

به انضمام فرهنگ سادی

فرهنگ و اثره‌نمای

دکتر مهین دخت صدیقیان

ابوطالب میرعابدینی

آب (۱۲۳ بار)

۱. آب (آب ماء، مایع شفاف) (۳۸ بار)

- دور است سر آب در این بادیه هشتاد و ۱۶/۷
 تحریر خیال خط او نقش بر آب است ۳۱/۳
 خط ساقی گرازین گونه زند نقش بر آب ۱۵۵/۶
 در لب تفتنه عابین و مدار آب دریا ۲۵۲/۲
 نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز ۲۶۰/۶
 طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس ۲۶۲/۸
 هر که این آب خورد رخت به دریا فکشد ۲۷۵/۷
 که موج می زندش آب نوش در سربش ۲۸۵/۶
 عارف به آب تر نکند رخت و پست
 خویش ۲۸۶/۵
 تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع ۲۸۹/۲
 در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست ۲۸۹/۵
 ز طبع حافظ و این شعر همجو آب خجل ۲۹۹/۸
 نقشی به یاد خط تو بر آب می زدم ۳۱۳/۱
 آب و هوای پارس حجب مظهر پرور است ۳۳۵/۷
 گر به آب چشمه خورشید دامن ترکم ۳۳۸/۶

- به جای کبر و جز آب روان نمی بینم ۳۵۰/۷
 تا در آن آب و هوای شو و نسایی بکیم ۳۷۰/۳
 جویبار ملک با آب روان شمشیر توست ۳۸۲/۷
 به می بستی از آن نقش خود بر آب زدم ۳۸۵/۲
 نقشی بر آب می زدم از گریه، حالیا ۳۹۲/۶
 خرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده ۴۱۴/۶
 که صفایی ندهد آب تراب آلوده ۴۱۴/۷
 با قوت جانفزایش از آب لطف زاده ۴۱۵/۳
 خیال آب و گل در ده بهانه ۴۱۸/۷
 آب و آتش به هم آمیخته ای از لب لعل ۴۱۹/۳
 حالیا بیرنگ نقش خود بر آب انداختی ۴۲۵/۲
 نشسته لب کردی و گردن را در آب انداختی ۴۲۵/۷
 از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی ۴۲۵/۱۴
 خیال نیخ تو با ما حدیث نشسته و آب است ۴۶۷/۵
 کز آب حفت بعر به یک موی تر شوی ۴۷۸/۶
آب (تضمیر مفعولی)
 وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب ۱۶/۱
آب (ای نکره)

۳۰۸/۲	که دیده آب شد از شوق خاکند آن درگاه	۹/۶	هست خاکی که به آبی نبرد طوفان را
۳۵۷/۳	هم سیه بر آتش به هم دیده بر آب اولی		بدین سرچشمه اش نشان که خوش آبی روان
۳۶۰/۳	بیا به شام غریبان و آب دیده من بین	۱۱۶/۵	دارد
	<u>آبی ای نکره</u>		چشم من کرد به هر گوشه روان سبیل سرشکه -
۱۷۲/۲	گریه آبی به رخ سوشنگان باز آورد	۱۲۰/۵	تا سبی سرو توانزه به آبی دارد
	۳۰ آب (- آب زندگی، آب حیات)	۲۱۷/۷	حافظ از چشمه حکمت به کف آور آبی
	(۲۲ بار)	۳۰۵/۷	آبی به روزنامه اعمال ما نشان
۳۰/۸	آب حیوانش زمستان بلاغت می چکد	۳۵۲/۵	چو کلک صبح دم زد بر آبی و خاکی
	فرق است از آب خضر که ظلمات	۳۸۵/۳	شاید که به آبی فلک دست نگیرد
۳۰/۹	جای اوست		نیز نکند، پایاب، خوشاب، خوباب، خواناب،
۶۶/۴	معنی آب زندگی و روضه ارم		سراب، سیراب، سیلاب، شاداب، گرداب،
	آب حیوان اگر آن است که دارد لب		گللاب، هفت آب
۱۲۰/۲	دوست		۲۰ آب (- اشک، سرشکه) (۲۱ بار)
۱۶۳/۹	خیال آب خضر بست و جام کیلبرو	۳۹/۸	در هجر تو گر چشم مرا آب نماید
	آب حیوان تیره گون شد خضر قرطبی	۷۳/۸	آب چشم که بر او منت خاک در نوست
۱۶۶/۲	کجاست	۹۲/۶	صد جوی آب پسته ام از دیده در کنار
۱۷۸/۱	و بدر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند	۱۲۱/۳	که به امید تو خوش آب روانی دارد
۲۳۳/۲	که آب زندگی ام در نظر نمی آید	۱۴۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
۲۳۳/۳	که آب زندگی ام در نظر نمی آید	۱۵۳/۲	ازین هرمزه ام آب روان است بیا
۲۵۹/۹	آب حیوان می رود مردم را غلام هنوز	۱۷۵/۶	آب صورت شد و در چشم گهوار نماید
۲۶۸/۳	بهاں رجشم سکندر چو آب حیوان بالی	۱۹۰/۲	نواصبا و مرا آب دیده شد خنثار
	حجاب ظلمت از آن بست آب خضر		که درین چشمه همان آب روان است
۲۹۹/۸	که گشت	۲۰۷/۸	که بود
۳۰۳/۳	شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی	۲۱۵/۲	سبیل است آب دیده و بر هر که بگذرد
۳۲۵/۷	هوای منزل یار آب زندگی ماست	۲۱۵/۵	ما را به آب دیده شب و روز ماجر است
۳۷۵/۸	حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم	۲۴۲/۸	تو آب دیده ازین رهگذر درخ مدار
۳۸۶/۷	کتاب حیات می خورد از چشمه سار حسن	۲۵۲/۹	رفته گیر از بزم و آتش و آب دل و چشم
۴۰۲/۶	آب حیوانش زمستان بلاغت می چکد	۲۶۵/۳	می رود آب دیده ام که میرس
۴۲۲/۵	چو هست آب حیات به دست، تشنه میر		آتش دل کی به آب دیده بنشاند چو
۴۲۳/۱	به آب زندگی برده ام بی	۲۸۹/۱۰	شمع
۴۲۸/۲	و آب خضر ز نوش دهانت کنایی	۳۰۹/۷	از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
۴۳۰/۵	آب خضر نصیبه اسکندر آمدی	۳۷۵/۶	باز نشان حرارت ز آب دو دیده و بین

۳۰۹/۵	چهره را آب مده تا ندهی بر بادم	۴۸۰/۲	صد چشمه آب حیوان از فطره ای میانی
	چون صبا مجموعه گل را به آب لطف		<u>آبی (ی نکره)</u>
۳۳۸/۳	شت	۱۱۵/۲	آبی که خضر حیات از او یافت
	زینهار از آب آن عارضی که شیران را	۲۴۰/۷	مکندر را نمی بخشند آبی
۲۲۵/۷	از آن		۴. آب (۱. می، شواب) (۱۴ بار)
۲۵۲/۵	ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل	۱۱/۵	نان حلال شمع ز آب حرام ما
	۶. آب (۱. نهر، جوی) (۸ بار)	۱۷/۷	کنون به آب می لعل خرقه می شویم
۳/۲	کنار آب رکن آباد و گلکش مصلی را	۱۸/۶	خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
۴۰/۸	شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم	۱۲۸/۱	به آب روشن می عارضی طهارت کرد
۴۰/۹	تا آب ما که مبعش الله اکبر است	۱۶۷/۲	خاک وجود ما را از آب باده گل کن
۹۷/۹	نسیم باد مصلی و آب رکن آباد	۲۱۲/۵	رند را آب حبیب یا فووت و قناتی بود
۲۱۰/۸	خوش بود آب و گل و سبزه ولیکن	۲۴۷/۲	تا زخم آب در میکده یکت بار دیگر
۲۵۷/۲	که گفته اند نکویی کن و در آب انداز	۲۵۸/۱	خیز و در کاسه در آب طربناک انداز
	کنار آب و پای پید و طبع شعر و یاری		ساقی یک جرعه ده ز آن آب آشگون
۲۸۳/۱	بخوشم	۲۵۹/۳	که من
	<u>آبی (ی نکره)</u>	۴۴۴/۲	رو که تو مت آب انگوری
۴۷۵/۱	تو مگر بر لب آبی به هوس بشینی		<u>آب -</u>
	۷. آب (۱. خرق، خوی) (یکت بار)	۳۶۸/۲	دل را به آب خرابات بر کشیم
	خرق آب و خرق اکنون شکری نیست که		<u>آبی (ی نکره)</u>
۷۶/۷	نیست		ای گدای خانقه بوجه که در دیر صغان -
	۸. آب (۱. آبرو، اعتبار) (۵ بار)	۱۹۲/۸	می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند
۱۲۵/۳	ماد کانش محرومی آب ما ببرد	۴۶۹/۵	گل به جوش آمد و از می نزدیکش آبی
۲۳۵/۳	دیده گو آب رخ دجله بغداد ببرد	۴۸۰/۱۲	ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
۳۶۶/۱۲	حافظ آب رخ خود بر در هر سطره مرید		۵. آب (۱. طراوت، تازگی) (۱۰ بار)
	<u>آبی (ی نکره)</u>		به آب و رنگ وصال و خط چه حاجت
۲۱۳/۳	خبره آن دیده که آتش برود گریه عشق	۳/۳	روی زیبا را
	<u>آبی (ی نکره)</u>	۱۲/۷	ز آنکه زد بر دیده آب روی رخشان شما
۹۳/۳	هر چند بردی آبی روی از درت نتابم	۱۷/۲	که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
	۹. آب (۱. رونق، رواج) (یکت بار)	۵۲/۹	کاب گلزار تو از اشک چو گلزار من است
	<u>آبی (ی نکره)</u>	۸۷/۱۱	حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد
۴۲۳/۱	بر کن قدح که می می مجلس ندارد آبی		در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردیم
	۱۰. آب (۱. دوخشدگی، جلا) (یکت بار)	۱۴۹/۷	و جان دادیم

۱۸/۴	موز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع	۴۸۰/۶	نیکی که آسمانش از فیض خود دهد آب
۱۸/۶	خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت		آباد (۲ بار)
۲۷/۲	آتش طور کجا موعده دیدار کجاست	۳۶/۵	امس هستی من ز آن خراب آباد است
۲۸/۷	کانش از خرمن سالوس کرامت برخاست	۱۸۵/۳	گرخواهی چو مرا لطف تو آباد کند
۳۱/۶	در آتش اشک از غم دل غرق گلاب است		نیز نکند جعفر آباد، خراب آباد، رکن آباد،
۵۷/۸	نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است		محت آباد
۷۱/۷	من که در آتش سودای تو آمی نزنم		آبخور (یک بار)
۸۲/۳	بر شمع برمت از گذر آتش دل، دوش	۷/۴	در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
۸۷/۲	زین آتش بهفته که در حبه من است		آبدار (یک بار)
۸۷/۳	کانش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت	۴۰۶/۵	خشم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
۱۰۲/۶	بر آتش تو بجز چشم او سپند نیاد		آبرو (۷ بار)
۱۲۵/۴	مباد کانش محرومی آب ما ببرد	۱۹۵/۶	صد آبرو به نیم نظر می توان خرید
	فکر عشق آتش غم در دل حافظ	۲۵۹/۶	آبرو می رود ای ابرخطاپوش بهار
۱۳۲/۷	می سوخت		آبروی
۱۳۵/۶	نه به محبت آب که رنگش به صد آتش نرود	۱۲۷/۱	آبروی خوبی از بهاء زلفان شیا
۱۳۵/۳	عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد	۲۰/۱۰	ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
۱۳۵/۸	اگر می گیرد این آتش زمانی در نمی گیرد	۱۳۱/۲	هر آبروی که اندوغم زدانش و دین
۱۳۸/۲	عین آتش شد از این هیبت و بر آدم زد	۱۵۱/۳	بس آبروی که با خاک ره بر آید
۱۵۵/۱	ای ساحره که شایسته آتش باشد	۲۱۹/۶	که آبروی شریعت بدین قدر نرود
۱۵۶/۵	بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل		فقط جود است آبروی خود نمی باید
۱۶۵/۵	آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت	۲۲۵/۳	فروخت
۱۷۲/۶	تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند	۳۵۴/۹	چون آبروی لاله و گل فیض حسن توست
۱۷۹/۶	آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع		آب زده (یک بار)
۱۹۸/۸	کنون که لاله بر فروخت آتش نمرود	۴۱۴/۱	در سرای مغان رفته بود و آب زده
۲۰۵/۳	و آتش چهره به این کار برافروخته بود		آبگینه (یک بار)
	آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو	۴۶۰/۳	بسان باده صافی در آبگینه شامی
۲۱۴/۷	شمع		آتش (یاورم) (یک بار)
۲۲۹/۲	کز آتش درونم دود از کفن بر آید	۴۴۶/۶	فلانی لک آب به شهاب قس
۲۳۵/۳	ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس		آتش (۸۳ بار)
۲۳۷/۷	ز آتش دل سوزان و دود آه رسید	۱۷/۲	که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
۲۳۷/۸	همان رسید کز آتش به روی کاه رسید	۱۸/۶	سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت
۲۵۲/۱	پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر	۱۸/۲	جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

۴۲۸/۸	در آتش ابرخیال رخس دست می دهد	۲۵۲/۹	رفته گیر از بریم و آتش و آب دل و چشم
۴۴۶/۷	جان نهادیم بر آتش زهی خوش نفسی	۲۵۵/۳	چون هود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز
۴۵۷/۳	هم سینه بر آتش به هم دیده بر آب اولی	۲۶۰/۴	خلام آن کلماتم که آتش انگیزد
۴۷۷/۲	بهمی بیا که آتش موسی نمود گل	۲۶۰/۴	نه آب مرد زند در سخن به آتش نیز
<u>آتش -</u>		۲۷۷/۳	ز تاب آتش سودای عشقش
۹۰/۷	در خرفه زن آتش که خم ابروی سائی	سپندی گو بر آتش نه که دارد کاروباری	خوش
۱۴۸/۱	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد	۲۸۳/۲	
۱۵۰/۵	ماییم و کهنه دلقی کانش در آن توان زد	۲۸۹/۲	تا در آب و آتش عشقت گدازانم جوشم
۱۷۹/۶	آتش آن است که در خرمن پروانه زدند	۲۸۹/۳	همچنان در آتش مهر تو خندانم جوشم
۲۶۷/۳	در خرفه هر آتش زوی ای عارف سالک	در میان آب و آتش همچنان سرگرم تو	است
۲۸۶/۲	آتش زدم جو گل به تن لخت لخت خویش	۲۸۹/۵	
۳۶۴/۲	در خرمن صد زاهد جافل زند آتش	۲۸۹/۱۰	آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت
۳۹۷/۳	که زد به خرمن ما آتش محبت او	۲۸۹/۱۰	آتش دل کی به آب دیده بنشانم جوشم
۴۰۱/۷	آتش زند به خرمن هم، دود آه نو	۲۹۱/۲	فرین آتش هجران و هم فراق
۴۸۲/۵	نکذراست دل، آتش به خرفه خواهم زد	۳۲۶/۱	کز سوزان و رخس نعل در آتش دارم
<u>آتش (مضمیر اضافه به وطن)</u>		۳۲۳/۷	که گر آتش شوم در وی نگیرم
۲۷۵/۵	حال دلم ز خیال خو هست در آتش وطن	۳۲۹/۳	از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم
<u>آتش (مضمیر مفعولی)</u>		۳۳۲/۱	گرچه از آتش دل چون خم می می جوشم
۴۲۹/۲	استاده ام هر شمع مهران را آتش	۳۳۷/۶	مددی گر به چراغی نکند آتش طور
<u>آتش (مضمیر اضافه به عشق)</u>		۳۴۰/۷	کانش اندر گه آدم و سوا فکنم
۱۵۲/۳	آتش عشق و دلم خود و تنم صبر گیر	۳۴۶/۳	ز تاب آتش دوری شدم هرق عرق جو گل
<u>آتش (مضمیر اضافه به صبر)</u>		۳۵۹/۷	از پی لافله با آتش آه آمده ایم
۷۶/۴	زمانه گر بزند آتش به خرمن صبر	تو آتش گشتی ای حافظ ولی بابار	در نگرفت
<u>آتش ای نکره</u>		۳۶۳/۷	
۱۸/۱	آتش بود در این خانه که کاشانه بسوخت	۳۶۹/۵	لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشم
۲۹/۸	که آتشی که نسپرد همیشه در دل ماست	۳۷۵/۴	همچونیم نسپرد آتش مهر از استخوان
۲۵۸/۹	آتش از جگر جام در املاک انداز	۳۹۹/۸	آتش زهد و با خرمن دین خواهد سوخت
<u>آتش (یک بار)</u>		۴۱۵/۲	از تاب آتش می برگرد عارضش خوی
۱۰/۴	آه آتشبار و سوز و ناله شگرما	۴۱۷/۵	بر آتش رخ زیبای او به جای سپند
<u>آتش زدن (م سوزاندن) (۱۱ بار)</u>		۴۱۹/۳	آب و آتش به هم آمیخته ای از لب لعل
<u>آتش زدن</u>		۴۲۵/۱۲	از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی
۲۸۶/۲	آتش زدم جو گل به تن لخت لخت خویش	۴۲۸/۷	این آتش درون بکند هم سرائی

آتش زدی	نکت. اثر
در خرفه چو آتش زدی ای عارف سالک	آختن (یکت بار)
آتش ... زد	آخته ای
حشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد	در میان پنج به ما آخته ای یعنی چه
ماییم و کهنه دقش کاتش در آن توان زد	نیز نکت. آخستن
زد... آتش	آخر (۳۷ بار)
که زد به خرمن ما آتش محبت او	به بوی نافه ای کاخر صبا زان طره بگشاید
آتش... زدند	هر کرا خوابگاه آخر نه که مثنی خاک است
آتش آن است که در خرمن پروانه زدند	کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهبان را
آتش... خورام زد	آخر به چه گویم هست از خود خرمن چون
مکدر است دل آتش به خرفه خورام زد	نیست
زن آتش	که نه در آخر محبت به ندامت برخاست
در خرفه زن آتش که خم نیروی سالی	کاخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است
آتش زدند	آخر سزال کن که گدا را چه حاجت است
آتش زد به خرمن هم، دود آه تر	بر باد حافظ این همه آخر به مرده نیست
زد آتش	که پریشانی این سلسله را آخر نیست
در خرمن صد زاهد عاقل زد آتش	دیدن آخر که چنان شود خریدیم و برفت
بزد آتش	می خور که هر که آخر کار جهان بدید
زمانه گر بزد آتش به خرمن صبر	نو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر
آتشکده (یکت بار)	روز حیران و شب فرقت یار آخر شد
سینه گو شعله آتشکده پارس بکش	زدن این مال و گذشت آخر و کار آخر شد
آتشگون (یکت بار)	حاجت در قدم باد بهار آخر شد
سایا یک جرعه ده زان آب آتشگون	نفوت باد دی و شوکت خار آخر شد
که من	گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آتشین (۳ بار)	سه در سایه گیسوی نگار آخر شد
راج چون لعل آتشین در باب	خفته عقیقه که در دولت یار آخر شد
هر شبی در این ره صد بحر آتشین است	که به تدبیر قوتش خمار آخر شد
آتشیم (م ضمیر معنوی)	شکر کان خفته بی حد و شمار آخر شد
زبان آتشیم هست لیکن در نمی گیرد	دوستی کی آخر آمد دوستان را چه
آتشیم (م ضمیر اضافه)	شد
نمی ترسی ز آه آتشیم	پس خرفه حال وصل کاخر
آثار	از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

۱. آدم (اولین بشر، آدم) (۱۰ بار)	۲۱۷/۱	نمود کارش و آخریه خجالت برد
آدم بهشت روضه دارالسلام را	۲۱۷/۲	گردی آخر عصر از می و معشوق بگیر
۷/۲	۲۱۷/۵	کس ندانست که آخریه چه حالت بود
۵۹/۳	۲۲۲/۲	آخر ای خاتم جمشید همایون آثار
۱۷۹/۱	۲۲۸/۷	بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
۱۹۴/۶	۲۴۱/۱	عهد است و آخر گل و یازان در انتظار
۲۰۲/۱۰	۲۶۵/۲	گشته ام در جهان و آخر کار
۲۱۰/۳	۳۰۱/۲	جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل
۲۳۰/۲	۳۱۷/۴	که روزی کسی آخر نمی روی ز سرم
دام سخت است مگر بار شود لطف خدا -	۳۶۳/۵	اگر بر من لبشایی پشیمانی خوری آخر
۲۹۰/۱۰	۳۶۳/۶	چون می رود این کشنی سرگشته که آخر
ملک در سجده آدم زمین بوس تو	۳۶۶/۱	در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند
۲۶۵/۵	۳۷۶/۶	ای منعم آخر برخوان جودت
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد	۳۸۳/۵	دانی آخر که به ناکام چه خواهد بود
۲۸۰/۱۳	۳۸۴/۵	کافر ملول گردی از دست و لب گریدن
۲. آدم (۱۰ اسنان، بطر) (۴ بار)	۳۹۴/۲	دهدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
ملوه می کرد رخت دید ملک عشق نداشت -	۳۹۴/۳	چشم خود را گفتم آخر یک نظر میرش
هین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد	۴۰۷/۷	آخرونه وافقی که چه رفت ای صبا بگر
فرشته عشق نداند که چیست ای سالی -	۴۱۱/۸	که آخر کی شود این ناتوان به
بمواه جام و گلایی به خاک آدم ریز	۴۲۲/۱	علاج کی گشت آخر الدواء الکئی
من آدم بهشتی ام اما درین سفر	۴۲۴/۵	بسیار آن دو لعلم آخر کم از جوابی
آدمی (ی نکره)	۴۴۱/۴	پدر رباب ز برس آخر کجا شد مهر فرزندی
عالی دیگر باید ساخت وز بر آدمی	۴۴۱/۸	پدر تجربه ای دل نویی آخر ز چه روی
آدم صفت (یک بار)	۴۷۲/۲	آخر الامر (یک بار)
آدم صفت از روضه رضوان به درایی	۴۷۲/۲	آخوالا مر گل گوزه گران خواهی شد
آدمی (ی نسبت) (۶ بار)	۴۸۸/۲	آخرت (یک بار)
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه	۴۸۸/۲	من این مقام به دنیا و آخرت ندادم
ملک	۸۷/۷	آخر زمان (۲ بار)
که من جو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم	۳۱۴/۹	زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت
خصل حسنی عشقت آدمی و پری		ایمن زشتی آخر زمان شدم
آدمی در عالم خاک کی نفس آید به دست		آدم (۱۳ بار)
آدمیانی (ی شامه)		
گر از آن آدمیانی که بهشت حوس است		
آدمی (ی نکره)		

نیزنک. بی آرام، دلارام	۴۷۲/۳	میش با آدمی چند برزاده کنی
آرامگه (۲ بار)		آدمی بچه (یک بار)
۲۷/۱ ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست		آدمی بچه‌ای (ی نکره)
آرامگش (اش ضمیر اضافه)	۱۷۴/۵	که آدمی بچه‌ای شیوه بری داند
۲۸۴/۷ صدف دیده حافظ شود آرامگش		آذاری (ی نسبت) (یک بار)
آرزو (۱۳ بار)	۲۲۵/۱	ایر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
۳۲/۲ بگشود نافه‌ای و در آرزو بست		آذیتنی (= اذیت کنی مرا) (یک بار)
۶۲/۴ بر حسب آرزوست همه کاروبار دوست	۲۴۶/۲	ولو آذیتنی بالهجر والهجرج
۱۶۶/۱ بسوخنیم در این آرزوی خام و نشد		آراستن (۵ بار)
کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو		آراست
۲۰۴/۷ بود	۱۶۹/۵	رخ تو در نظر من چنین خوش آراست
۲۲۴/۱۱ گلی بجد زیستان آرزو حافظ		بیاری
۲۲۷/۶ گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو گشت		توگر خواهی که حاویدان جهان بکسر
۲۵۵/۴ آن را که بری جنبر زلف تو آرزوست	۹۶/۳	بیاری
به کام و آرزوی دل هر دارم حلولی	۳۸۴/۷	شهادت خرامان کن تا باغ بیاری
۳۲۲/۳ حاصل		بیاری
۳۲۹/۸ حافظ هروس طبع مرا جلوه آرزوست	۲۲۶/۵	چه حاجت است که مشاطهات بیاری
۳۳۹/۵ آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد		نیزنک. چمن آرا، بزم آرا، دلار، علم آرا
۳۰۶/۶ گفت مگر زلف من بوسه نداری آرزو		مجلس آرا
۳۲۸/۵ در آرزوی خاک در باز سوختم		آراسته (۲ بار)
۳۸۲/۳ در آرزوی سروچشم مجلس آرای	۲۵۲/۱۰	حافظ آراسته کن بزم و بگو واضع را
آرزومند (یک بار)		آراسته‌ام (م شناسه)
۲۳۲/۸ آرزومند رخ شاه هر ماهم حافظ	۳۰۵/۲	تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
آرزومندی (ی مصدری) (۳ بار)		آرام (۷ بار)
حدیث آرزومندی که در این نامه است	۸/۷	کز دلم یکباره برد آرام را
افتاد	۳۳/۲	مرا و مرغ چمن را ز دل برد آرام
۳۳۶/۹ سحر یا ماد می‌گفتم حدیث آرزومندی	۱۰۸/۱	صبر و آرام تواند به من مسکین داد
۳۳۱/۳ و رای حدتیر است شرح آرزومندی	۲۵۹/۸	ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل
آرمیده (یک بار)	۳۳۶/۶	هر چند کان آرام دل دادم نبخشد کام دل
۳۱۵/۵ و آن رفتن خوش بین و آن گام آرمیده	۴۰۱/۴	آرام و خواب خلق جهان را سبب نویی
آری (۱۹ بار)		آرام (م ضمیر مفعولی)
۱/۶ همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید، آری	۲۵۹/۸	جان به غمهایش سپردم، نیست آرامم هنوز

آزادیت (از ضمیمه مفعولی)	آری آری طیب انسانی هواداران خوش
۱۹/۳ که دم و هست ماکرد زبند آزادیت	۳۴/۲ (بار ۲) است
آزاددم (م شناسه)	در این چمن گل بی خاوکس نمید آری ۶۵/۴
۳۰۹/۱۰ من از آن روز که در بند توام آزادم	بر آستان تو مشکل توان رسید آری ۶۷/۸
۳۱۰/۱ بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم	ناظر روی تو صاحب نظرانند آری ۷۴/۲
آزاددم (م ضمیمه مفعولی)	آری به اتفاق جهان من توان گرفت ۸۷/۱
۳۰۹/۲ که برافراز که از سرو کنی آزادم	آری آری سخن عشق نشانی دارد (بار ۲) ۱۲۱/۶
آزادگی (ی مصدری) (یک بار)	چشم از ناز به حافظ نکند میل آری ۱۵۳/۷
۳۴۷/۵ سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو	هوای کوی تو از سر نمی رود آری ۱۵۶/۶
آزاده (۶ بار)	چو زر عزیز وجود است نظم من آری ۱۶۳/۱۰
۳۲۲/۱ گرش چو سوس آزاده ده زبان بودی	عاقبت طیب ندا داد که آری بکند ۱۸۳/۴
۳۶۶/۴ چون سوس آزاده چرا جمله زمانی	آری چه کنم دولت دور لمری بود ۲۱۰/۴
۳۷۲/۱ بشو این نکته که خود را زغم آزاده کنی	آری شود ولیک به خون جگر شود ۲۲۱/۲
۳۷۲/۸ که جهان برسن و سوس آزاده کنی	آری به یمن لطف سبا خاک در شود ۲۲۱/۷
آزاده (م ضمیمه اضافه به گوش)	آری طریق دولت چالاک است و چسبی ۳۲۶/۶
۳۴/۶ فرمان سوس آزاده ام آمد به گوش	از نماند زمن بی شایستگی آری ۳۵۲/۸
آزادگان	از همجو تو دل داری دل بر نکتم آری ۳۵۷/۶
۳۴۶/۲ که حکم بر سر آزادگان روان داری	آز (یک بار)
آزار (۶ بار)	مذاق حرص و آز ای دل بشوی از غم و
۷۶/۶ مباش در پی آزار و حربه خواهی کن	از شورش ۲۷۳/۳
۲۴۷/۸ کندم قصد دل ریش به آزار دگر	آزاد (۱۴ بار)
۲۶۲/۵ نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان	اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است ۳۹/۴
۲۶۶/۴ به یکی جرعه که آزار کنی در پی نیست	زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ۳۷/۲
آزارش (ش ضمیمه اضافه)	چه باشد ارشود از بندهم دلس آزاد ۶۱/۷
۲۷۲/۹ ناز پرورد وصال است مجو آزارش	بنده پیرند انم زجه آزاد نکرد ۱۳۸/۲
آزارها	ای خوشامرو که از بارغم آزاد آمد ۱۶۹/۷
۱۶۱/۲ رفیق آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت	زمرغ صبح ندانم که سوس آزاد ۱۷۱/۵
نیز نکند مردم آزاری	ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند ۱۸۵/۱
آزار فرمودن (- آزار کردن) (یک بار)	و آنکهم تا به لحد فارغ و آزاد بپر ۲۳۵/۷
آزار... فرمود	من کی آزاد شوم از هم دل چون مردم ۳۳۲/۳
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی	آزادان
۱۶۱/۲ نگذاشت	پای آزادان نیندند اربه جایی رفت و رفت ۸۳/۷

۴۹/۸	لطفش آسایش ما مصلحت وقت بدید	آوردن (۳ بار)	
۲۲۵/۹	گوشه گیران در آسایش طمع باید برید	یار دارد سر آوردن حافظ باران	۲۳۵/۸
۲۷۳/۳	ساعت دهر دون پرور ندارد شهید آسایش	مبارار	
۲۴۴/۵	بهر آسایش یی دهنده خوشار یبار	دش به ناله مبارار و خشم کن حافظ	۶۷/۱۰
۴۶۱/۲	چشم آسایش که دارد از سپهر نیرو	ربهار ناتوانی اهل نظر مبارار	۴۱۵/۷
۴۶۱/۶	در طریق عشقبری اس و آسایش بلاست	آزاده (۲ بار)	
	آستان (۱۵ بار)	و خود نارکت آورده گزند مباد	۱۰۲/۱
۲/۷	چو کحل پیش ما خاک آستان سلامت	دل آورده ما را به صیمی بنوار	۴۷۸/۲
۷/۲	هزار بر آستان تو پس حق خدمت است	آزمودن (۲ بار)	
۴۰/۴	از آستان بر معان سر چرخم	آرمودم	
۵۴/۵	در آن زمان که بر این آستان نهادم روی	هر چند کارمودم از وی سود نمودم	۴۱۷/۳
۵۷/۱	سوارادت ما و آستان حضرت دوست	آزموده ام	
۶۷/۸	بر آستان بومشکل توان رسید آری	ما آزموده ایم در این شهر سخت خویشی	۲۸۶/۱
۷۶/۱	چو آستان توام در جهان پناهی هست	آستان (۱۲ بار)	
	کسی آن آستان بوسد که جان در	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلا	۱/۱۴
۱۱۷/۲	آتش دارد	به ترک صحبت یاران خود چه آسان گشت	۸۸/۴
۱۵۰/۲	بر آستان جانان گزیر توان نهادن	که خود آسان بشد و کار مرا مشکل بگرد	۱۴۰/۳
۱۵۰/۷	سرهانین تحیل بر آستان توان رد	بس آسان می شود اول علم دریا به بوی	
۲۰۹/۵	بر آستان مکده خون می خورم مدام	سود	۱۴۷/۵
۲۹۱/۳	به آستان که نهادم بر آستان عراق	گرچه بر واقع شهر این سبب آسان شود	۲۲۰/۱
۳۱۷/۳	بر آستان امیدت گساده ام در چشم	ریاضی مطلب کار بر خود آسان کن	۲۶۳/۱
۴۲۶/۴	در آستان جانان از آستان مدیش	گفت آسان گیر بر خود کارها کردوی	
۴۳۲/۲	سرور حرم آن خاک آستان بودی	طبع	۲۸۱/۲
	آستانه (۱۰ بار)	تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول	۳۰۱/۲
۳۵/۱	رواق مظر چشم می آستانه بواس	پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم	۳۵۱/۸
۳۵/۵	دبی خلاصه جان خاک آستانه بواس	ولی دل را تو آسان بردی از من	۳۸۱/۳
۴۸/۲	بر آستانه میخانه هر که یافت رهی	از جان طمع بریدن آسان بود و بیک	۳۸۴/۲
۱۱۲/۴	چو آستانه بدین در همیشه سر دارد	رض آسان بود ارواق مرل باشی	۴۴۷/۵
۱۲۳/۹	هر که در این آستانه راه ندارد	آسانی ای مصدری (یکت بار)	
۱۵۱/۷	بر آستانه سلیم سینه حافظ	بکش دشواری مرل به یاد عهد آسانی	۴۶۵/۸
۲۳۶/۷	رووی حافظ و این آستانه پند آورد	آسایش (۷ بار)	
۳۶۵/۸	با خاک آستانه این در به سرورم	آسایش در گیتی همبر این دو حرف است	۵/۷

۴۰۴/۳	که باشد مه که بسابد رطای آسمان مهر	۳۹۷/۵	بر آسمانه میخانه گر سری بیسی
۴۲۶/۴	در آستان جهان از آسمان میدیش	۴۰۱/۶	ماییم و آسمانه دولت پناه تو
	که حکم آسمان این است و نگر ماری		آستین (۱۰ بار)
۴۴۵/۷	و نگر سوری	۴۲/۳	در آستین مرقع پیاله پنهان کن
	آسمانی (شی صبر معمولی)		کسی آن آستان بومد که جان در آستین
۴۸۰/۶	بمی که سبش از نفس خود دهد آب	۱۱۷/۲	دارد
	برینک. همت آسمان	۱۲۳/۹	گو برو و آستین به خون جگر شوی
	آسودن (۵ بار)	۱۲۹/۵	رایج آستین کوتاه و دست دراز کرد
	بیایا	۲۸۵/۷	راستین طیبان هزار خون بچمکد
۴۶۲/۱۰	پیاله گیر و بیایا رهبر خویش دمی	۴۷۴/۲	گنج در آستین و کیسه نهی
	بیای	۴۰۴/۵	دلی گدای عشق را گنج بود در آستین
۱۵/۵	خوش بیایای زمانی که زمان این همه پست	۴۷۴/۴	در آستین کام بر صدیقه مدرج است
	بیاییم	۴۷۳/۷	نرم کزین چمن بری آستین گل
۲۷۳/۱	مگرنیک دم بر آسایم رزینا و شورش		آستینی (ی مکرر)
	بیاییم	۴۷۴/۴	که حدت باشدش در آستینی
۴۶۱/۲	مالا جامی نه من ده نایایم دمی		برینک کوتاه آستین
	بیاید		آستین نشان (یک بار)
۴۲۶/۸	به یک شکر ز تو ذلالت ای بیاید	۸۴/۷	عزیم شدن به کوی معان آستین نشان
	آسوده (یک بار)		آسمان (۱۶ بار)
۸۷/۵	آسوده بر کنار چو پرگار می خندم	۲/۸	در آسمان نه صعب گر به گفته حافظ
	آسوده خاطر ایک بار	۸۷/۴	خورشید شعله ای است که در آسمان گرفت
۲۷۷/۴	چو پیراهی شوم آسوده خاطر	۹۱/۲	ریحنا به آسمان دعا می فرستد
	آستین (یک بار)	۱۵۰/۲	گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان رد
۵۰/۷	دولتی را که باشد غم بر آستین روان		فضای آسمان است این و دیگر گوی
	آشامیدن	۱۶۱/۱	محو شد
	یک درد آسمان، دودی آسمان	۱۷۹/۳	آسمان بار امانت نتوانست کشید
	آشتی (۳ بار)	۱۹۸/۳	شد از بروج ریاحین چو آسمان روش
	رلب در راه فرمود و حای آشتی	۲۷۴/۲	باور می که توان شد و مگر آسمان اینی
۱۶۱/۲	مگه نت	۲۵۴/۹۴	بر باد رای انور او آسمان به صبح
۲۱۶/۱	در آشتی طیب با سر عتاب دود	۳۷۱/۴	آسمان گشتی ارباب هر می شکند
۴۰۰/۶	رحمت بوی گل ر در آشتی در ی	۳۹۹/۷	آسمان گو فروش این عظمت گانه در عشق
	آشننگی (ی مصلوبی) (۲ بار)	۴۰۰/۷	تا آسمان ر حلقه بگو شان ما شود

۱۹۱/۵	مهر نظر معانه نا آشا کشد	۱۷۳/۵	را آشفته حال می آگاه کی شود
۲۱۵/۳	بر روی مار و دست اگر آشارود	۲۲/۴	کاشفگی مبدت او آشوب یاد دی
۲۳۸/۱ (بار ۲)	از بار آسانس آشا شید		آشفتن (۳ بار)
۲۶۴/۱	بیگانه گردد و فتنه هیچ آشنا میرسی		می آشفست
۲۶۹/۷	ولی معاصر بردان آشا می باشی	۸۱/۵	رلف سبیل به سیم سحری می آشفست
۲۸۱/۶	تا نگردی آشار بر پرده دمری بشوی		آشفته گشت (عمل مجهول)
۳۰۶/۳	با آشای عشق شدم اهل رحیم	۳۷۷/۹	کاشفنه گشت طرزا دسار مولوی
۳۰۷/۳ (بار ۲)	با آشا سخن آسانگو		آشفته شود (عمل مجهول)
	<u>آشایان</u>	۳۷۲/۸	به دو جام دگر آشفته شود دستارش
۶/۵	به پیام آشایان سوار آشار		میرنگد. دل آشوب، سهر آشوب، شهر آشوب
۱۵/۸	گفت حافظ آشایان در مقام حیرت		آشفته (۳ بار)
۳۵۲/۳	آشایان ره عشق گرم خون بحورند	۹۵/۱	بود آشفته همچون موی قزح
۳۱۴/۶	آشایان به عشق در این بحر عجب	۳۰۱/۵	کاشفنه گشت باد صبا شرح حال
	<u>آشایی (ای بکره)</u>	۳۱۴/۶	مست و آشفته به خلوتگه راز آمده ای
۱۸/۵	آشایی به عرب است که دستور می است		میرنگد. رلف آشفته
	<u>آشایی (ای مصدری) (۴ بار)</u>		آشفته حالی (ای مصدری) (هک بار)
۵/۶	مدام از چه سبب رنگ آشایی ست	۳۵۶/۳	همه جمع است آشفته حالی
۳۸۳/۱	سلام بر جو بوی خوش آشایی		آشکارا است (بار)
۳۸۳/۶	که گویی بوده است خود آشایی	۵/۱	درد که زار بهان خواهد شد آشکار
	<u>آشایی ها</u>		آشکاره (۲ بار)
۲۶۱/۵	شیرین و آشایی هاست یا میرحس	۷۳/۳	چون زه گنج بر همه کس آشکاره است
	<u>آشوب (۳ بار)</u>	۳۳۲/۹	به مانگه بریط و بی درین آشکاره کم
۲۸/۵	به تماشای تو آشوب قیامت رخاست		آشا (۲۳ بار)
۱۲۸/۵	دم به حلقه رلفش به جان خرید آشوب	۵/۲	باشد که باریسم آن بار آسار
۳۲۱/۲	کاشفگی صادق را آشوب یاد دی	۶/۵	به پیام آشایان سوار، شاد
	<u>اسوی (ای بکره)</u>		ای که در رهبر رلفت جای چیدر
۳۳۴/۲	ذکر رلف تو هر حلقه ای و آشوبی	۹۵/۳	آشناست
	میرنگد. بر آشوب	۱۱۸/۳ (بار ۲)	که آشا سخن آشا بگه داد
	<u>آشان (۲ بار)</u>	۱۲۳/۳	حاجب هیچ آشا نگاه ندارد
۱۳۸/۵	آشایان در سکن هرزه سمشاد نکرد	۱۲۶/۱	که با من هر چه کرد آن آف کرد
۲۹۱/۵	که ریخت مرغ دلم بر در آشیان فراق	۴۱/۲	که در میان هرل قول آشا آورد
	آشفته است (بار)	۶۵/۳	در پی آن آشا از همه بیگانه شد

۴۱۸/۹	که عنقا را ملند است آشیانه	مارد آغاز	۱۹۲/۳
۲۳/۵	آصف (۱۷ بار)	بار ما چون مارد آغاز مساع	۱۹۲/۳
۴۹/۹	ربان مور به آصف دراز گشت و رواست	آغاریدن (۲ بار)	
۵۰/۱۲	اثر توبیت، آصف ثانی داس	آغار	۳۲۵/۹
۱۹۸/۹	پیدا آصف عهدم که در این سلطنتش	سازشام غریبان چو گریه آغازم	۳۲۵/۹
۲۶۷/۷	دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد	در آن ساط که حسن تو جلوه آغازد	۱۰۲/۴
۲۸۱/۹	بخواه جام صبر حق به یاد آصف عهد	آفتنی (یک بار)	
۳۰۹/۹	گو در نظر آصف حسید مکان باش	آغه شد، فعل معنوی	۱۹۲/۹
۳۴۷/۹	آصف صاحبقران حرم بخش عیب پوش	مردم چشم به خون آغشته شد	۱۹۲/۹
۳۶۸/۹	تا به خاک در آصف بود مریدم	آغوش (۶ بار)	
۳۵۱/۹	بده آصف عهدم، دلم از راه مر	کاغوش که شد مرل و مارا گه خواب	۱۶۶/۲
۳۵۳/۱۰	غلام آصف ثانی، حلال الحق و الدیم	چه صفای بو در آغوش بخت خوابداده	۴۱۳/۸
۳۵۳/۱۰	همره کوکبه آصف دوران بودم	آغوش -	
۳۵۳/۸	ور انتصاف آصف هم افتاد هم	گوش همچون لما گیرم در آغوش	۲۷۷/۴
۳۴۳/۱۲	و آصف ملک سیمان برهم	آغوش (بی صبر اصاحه)	
۳۵۳/۸	دم به حضرت آصف که می برد پحام	تکار بوس و آغوش چه گویم، چو	
۳۵۸/۸	صافی است جام خاطر در دور آصف عهد	بخواهد شادمان	۱۶۱/۹
۳۶۴/۱۴	حافظا گر ندیده داد دلت آصف عهد	آغوش (بی صبر اصاحه به دست)	
	حال خود بخوام گفت پیش آصف	دست با تاجد معصود در آغوش ماد	۱۰۹/۲
	ثانی	آغوشم (م صبر معنوی)	
	آفتنی (بی سبت) (۲ بار)	گرچه یرم نوحی تنگ در آغوشم کش	۳۲۸/۹
۲۰/۷	شکوه آصفی و امب باد و مطلق طیر	برینک هم آغوش	
۲۵۹/۱۱	حدود گز کرم آصفی بین و بید	آفت	
۴۰۴/۴	آغاز (۳ بار)	یک آفت	
	هر چه آغاز ندارد بپذیرد اصحاب	آفتی	
۱۲۹/۳	آغار	یک آفت	
۱۹۲/۳	دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد	آفت (۷ بار)	
۱۲۹/۳	بار ما چون مارد آغاز مساع	بارت مکء آفت اتمام حرم	۱۶/۹
	آغاز کردن (۱ شروع کردن) (یک بار)	جهود خندان شمع آفت پروانه شد	۱۶۵/۵
	آغار کرد	طریق عشق بر آشوب و آفت است ای دل	۲۱۶/۴
	دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد	دور باد آفت دور فلک از جان و تنش	۲۲۵/۲
	آغار ساختن (۱ آغاز کردن) (یک بار)		

<u>آفات</u>	
۴۲۵/۱۳	دوردار شکوه ای تکه تاج آفتاب
۴۳۷/۷	دم از ماسک خوبی چو آفتاب روشن
۴۷۸/۵	باله کز آفتاب فلک حوشر شوی
	<u>آفتابی ی بکره</u>
۱۲۰/۳	آفتابی است که در پیش سجایی دارد
	<u>آفریدن (۷ بار)</u>
	<u>آفریدن</u>
۴۳۵/۳	جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند
	<u>آفریده است</u>
۴۶/۳	میان تو که خدا آفریده است از هیچ
	<u>آفریده (۱۰ محلول)</u> (یکبار)
۴۶/۳	دیفه ای است که هیچ آفریده نگذاشت
	<u>آفرین (۷ بار)</u>
۵۶/۴	بدان چشم به صد آفرین باد
۱۰۱/۳	آفرین بر نظر پاک خطایش باد
۲۷۵/۹	آفرین بر حسن دلکش و لطیف شخص
۴۱۹/۵	تو بر دل برم تو که از بهر ثواب
۴۵۴/۱۰	خدا آن نقاش قدرت آفرین باد
۴۷۵/۳	آفرین بر تو که شایسته صد چندی
۴۷۶/۸	آفرین بر نفس باد که خوش بردی بوی
	<u>آفرین، سحر آفرین</u>
	<u>آگاه (۱۰ بار)</u>
۷۲/۱	راحت ظاهر پرست بر حال ما آگاه است
۷۲/۴	دین محتا هیچ دانا در جهان آگاه است
۱۱۴/۸	رحم غیب کس آگاه است فتنه مخرب
۱۷۳/۵	رآفتنگی حال من آگاه کی شود
۱۷۴/۱۰	رشهر دلکش حافظ کسی بود آگاه
	<u>آگاهم (۱۰ صمیر معمولی)</u>
۳۵۳/۶	و بدر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
	<u>آگاهم</u>
	<u>آگاهی (۱۰ صمیر)</u> (یکبار)
۳۷۹/۲	پرتو حام جهان بین دهدت آگاهی
۴۶۶/۱۰	تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
	<u>آگاهی (۱۰ صمیر معمولی)</u>
۲۴۰/۱۲	خداوند را آگاهی نگه دزد
<u>آفتاب</u>	
	که آفتاب است در تأخیر و طالب دار باد
۱۱۶/۶	دارد
	<u>آفتاب (۲۸ بار)</u>
۲/۵	چرخ مرده کجا شمع آفتاب کجا
۱۴/۱	صبح دولت می دهد کجایم همچون آفتاب
۴۰/۵	تاب خوی بر عارضش بین کافکات گرم رو
۵۵/۳	ریشون سرکوی آفتاب طلعت تو
۱۰۰/۱	حیالش آفتاب هر نظر باد
۱۶۷/۶	بر نفس جم که تاجش مهرج آفتاب است
۲۰۶/۱۱	ای مجتر مزده ای فرما که دوشم آفتاب
۲۱۶/۶	کسی رسایه ی در به آفتاب رود
۲۴۰/۴	جو آفتاب می او سلفق پیاله بر آید
۲۵۷/۲	به بسبب اگر آفتاب می باید
۲۵۹/۶	پر تو روی تو نادر حلوت دید آفتاب
۲۹۹/۷	تو جو بروی تری رآفتاب و شکر خدا
۲۹۹/۷	که بیستم رو در روی آفتاب حبل
۳۲۳/۷	برای ای آفتاب صبح امید
۳۵۰/۴	رآفتاب قدح ارتضاع عیش منگیر
۳۵۴/۸	ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم
۳۹۱/۵	به آهوان نظر شیر آفتاب منگیر
۳۹۴/۳	خادان آفتاب از دلبر ما خداید
۴۰۰/۱	ی آفتاب آینه دار جمال تو
۴۰۰/۳	در اوج باز و معنی ای آفتاب حسن
۴۰۲/۲	آفتاب فتح در مردم طلوعی می دهد
۴۰۵/۶	ساقی چراغ می به ره آفتاب دار
۴۱۳/۳	خداوند معجزگان راه آفتاب رده
۴۲۵/۱	لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی

میرمکند آگهی

آگه (۷ بار)

چین که صومعه آلوده شد رخنون دلم ۲۹/۷

چشم آلوده نظر بدوخ جانان به رواست ۲۵۸/۳

سرمم از حرقه آلوده خود می آید ۳۰۵/۳

چون بیست سار من آلوده باری ۳۲۶/۵

کانوده گشت جامه ولی پاکدامن ۳۳۵/۴

من که در حرقه آلوده ردم لایف صلاح ۳۴۷/۳

سنگ آلوده ما گرچه رو ن است وی ۳۶۱/۳

سرممان در ریخته آلوده خویش ۳۶۶/۸

بانگرد رو بی در حراب آلوده ۴۱۴/۳

سحر روح به یاقوت مذاب آلوده ۴۱۴/۳

حنمت شیب جو سرمه شبات آلوده ۴۱۴/۵

مرغه گشتد و گشتند به آب آلوده ۴۱۴/۶

که سود فصل بهار از می ناب آلوده ۴۱۴/۸

آه از این لطف به روح ختاب آلوده ۴۱۴/۹

دلن آلوده صوفی به می ناب بشوی ۴۷۶/۲

آلودهای (ای سبانه)

بوده ی جو حافظ قصی دشاه در سوره ۱۶۷/۸

آلوده دامن (یک بار)

آلوده دامن (یک بار)

گرم آلوده دامن چه زبان ۶۰/۳

آلوده (یک بار)

مگر اسباب برگی همه آماده کنی ۴۷۲/۴

آمدن (۴۳۷ بار)

۱۰۰ آمدن ۱ = محال رفتن دهات

(۱۶۳ بار)

آمدن

گر آمدن به کوی نو چندان هریب نیست ۶۴/۳

شکسته وار به درگاه آمدن که طیب ۱۰۹/۳

هیر و حبه به درگاهت آمدن، رحمتی ۲۶۰/۵

آمدی

لایحه ای چه آمدی بر سر حشدهای بخوان ۴۷۵/۱

مهمانرا خوش به میدان آمدی گویی برن ۴۸۲/۶

دن حریفی می کند دند زرا آگه کبید ۱۲/۵

سیم موی نو پیوند جان آگه مناسب ۲۹/۱

که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت ۷۷/۶

ز حال ما دل آگه شود ولی وفتی ۸۹/۶

که آگه است که کادوس وکی کجا رفتند ۹۷/۵

گر شوند آگه از بدبختی مامعینگان ۱۸۸/۹

که کرد آگه در روز گرام ۳۱۸/۴

میرمکند آگه

آگهی (ی مصدری (۸ بار)

می بده نادعیم آگهی از سز قضا ۲۱/۳

لا مظرمان رسوی ما آگهی دهد ۹۱/۹

دوش آگهی زیار سر کرده د داد ۹۸/۶

دلا ر بور و صاب گر آگهی باری ۱۳۷/۹

برید ماد صا دوشم آگهی آورد ۱۴۲/۱

هیج آگهی رخالم درویشش بود ۲۶۴/۴

چه داری آگهی جون است حاشی ۲۷۴/۵

تابو که بام آگهی ر سانه سروسهی ۳۳۶/۵

میرمکند آگهی

آلودگی (ی مصدری) (یک بار)

درین خرقه بسی آلودگی هست ۳۷۹/۲

آلودگی خرقه، حرامی چهار است ۴۲۷/۸

آلودن (۲ بار)

بیالوده ام

سم که دیدم بیالوده ام به یاد دیدی ۳۸۵/۱

بیالاید

که بوسه تو رخ ماه بیالاید ۲۲۶/۹

میرمکند تراب آلوده، خواب آلود، خواب

آلوده، درد آلود، شراب آلوده، گرد آلوده

می آلود

آلوده (۱۶ بار)

آمد	
۱۷۲/۶	که به کام دل ما آن شد و این آمد
۱۷۲/۸	صراحتش به معاشای ریاض آمد
۲۰۲/۹	سرخوش آمد یاروخامی برکنار طاق بود
۲۲۵/۵	نالیق و صد هزاران حیده آمد گل به باغ
۲۳۷/۳	سپهر دور خوش اکنون رید که ماه آمد که ارو حشم به دام آمد و مصوفه نه
۳۰۴/۲	کام
۳۲۵/۸	خوشکم آمد و حشم بگفت رویاروی آنکه به پرسش آمد و خاتمه خواند و
۳۷۵/۲	می رود
۴۱۴/۲	آمد اموس کس مضیبه پاده غروس
<u>محمد آمد</u>	
۲۰۵/۱۱	دوش می آمد و ریحانه برافروخته بود
<u>آمدی (ای استنوری)</u>	
۲۳۰/۳	کر در مدام با قح و ساهر آمدی
۲۳۰/۷	مظفر می از شبی به در دور آمدی
۲۳۲/۶	رپده گاج برون آمدی چو قطره اشک
<u>آمده ای</u>	
۴۱۹/۱	ای که با سلسله رلف دراز آمده ای
۴۱۹/۲	چون به پرسیدن ارباب بیار آمده ای
۴۱۹/۵	کشته صمرا خود را به سار آمده ای
۴۱۹/۶	مست و آشسته به خونگی وار آمده ای
<u>آمده ایم</u>	
۳۵۹/۱	ماندین در نه پی حشمت و حاد مده ایم
۳۵۹/۱	از بد حادثه ایجا به پناه آمده ایم
۳۵۹/۲	تا به اقصم و خود این همه راه آمده ایم
۳۵۹/۳	به طلبکاری اس مهر گیده آمده ایم
۳۵۹/۴	نه گدایی به در خانه ماه آمده ایم
۳۵۹/۵	که درین بحر کرم غری گناه آمده ایم
۳۵۹/۶	که به دیوان حیل نامه سیاه آمده ایم
۳۵۹/۷	درین لافله با آتش آه آمده ایم
۱۷۲/۱	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما
۲۱۲	میشب دوش به نالیق من آمد شست
۲۳/۱	در دیر معان آمد یارم قدحی در دس
۵۷۷	رخ نو در عالم آمد مراد خواهم یاف
۸۲/۴	سیلاب سرسبک آمد و طوفان بلارب
۸۲/۵	از پای فتادیم چو آمد غم حمران
۸۴/۴	در عرصه خیال که آمد کدنام رفت
۱۷۸	اه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
۱۳۵/۲	آمد از پرده به مجلس عرفش پاکت کید
۱۴۱/۳	بمته شاد و گشت آمد سمن صفا آورد
۱۴۸/۴	دست غریب آمد و بر سینه ماعصر زد
	کر دل چور برون آمد ره شب ریده داران
۱۴۹/۵	رد
۱۵۸/۱	خوش آمد گل و آن خوشتر باشد
۱۶۰/۷	که به باغ آمد ارباب راه و از آن خواهد شد
۶۰/۹	حافظ از بهر نو آمد سوی قلیم و خود
۱۶۷/۳	کان پا کداس ایجا بهر زیارت آمد
۱۶۷/۵	کن ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
۱۶۷/۶	هفت بگر که موری تا این حفاوت آمد
۱۶۷/۷	کان حادوی کمانکش بر عزم عادت آمد
۱۶۷/۸	کان عصر سماعت بهر ظهیر آمد
۱۶۸/۳	آنجا که خیال حیرت آمد
۱۶۹/۴	شادی آورد گل و یاد صفا شاد آمد
۱۶۹/۶	دلبر عاست که ما حسن حداد آمد
۱۷۱/۱	صفا به بهیت پیر می فروش آمد
۱۷۱/۶	به حکم آنکه چو شد اهرم، فروش آمد
۱۷۱/۷	سرباله بیوشان که حرقه پوش آمد
۱۷۲/۱	سحرم دولت بیدار به نالیق آمد
۱۷۲/۱	گفت بر سر که آن خسرو شیرین آمد
۱۷۲/۳	که ریحمرای سخی آهوی مشکین آمد
۱۷۲/۵	ای کیوتر نگران باش که شاهین آمد

۱۲۹/۵	ای دل بیا که ما به پناه خطا رویم	۳۵۷/۷	چون پیر شادی حافظ از میکنه بیرون آ
۱۳۷/۵	بیا که چاره درون حضور و نظم امور		آی
۱۴۲/۴	بیا بیا که تو خود بهشت دره و صنوان (۲) بان	۹۳/۷	از گوشه‌ای بیرون ی ای کوک هدایت
۱۵۳/۴	زین هر مژه ام آب روان است بیا		چون دل من دمی از پرده بیرون آی و
۱۵۸/۵	بیا ای شیخ و در خمخانه ما	۱۵۳/۵	در آی
۱۶۰/۸	بیا به میکنده و چهره درخواهی کن	۱۶۲/۴	گو بیرون آی که کار شب تا آخر شد
۲۳۷/۱	بیا که رایت معبود پادشاه رسید	۲۵۲/۴	به سرکشته خویش آی و زخاکش برگیر
۲۳۸/۹	سالی بیا که عشق ندایم کند بلند	۲۵۲/۵	در سماع آی و سرحره برانداز و برقص
۲۴۰/۸	بیا و حال اهل درد بشو	۲۷۴/۴	به شیراز آی و لبش روح لایسی
۲۴۵/۲	گو بیا سبیل خم و خانه رسیده بر	۳۵۳/۷	با من راه نشین خیر و سوی میکنده آی
۲۵۷/۱	بیا و کنی ما در شد شراب انداز	۳۹۰/۶	پیش آی و گوش دل به پیام سروش کنی
۲۶۰/۷	بیا که حالت بیخانه دوش با من گفت	۴۳۴/۷	چون قطعه گفتنش اندر میان دایره آی
۲۶۸/۴	بیا و بوگل نین بلبل فرخنده باش		سحق در پرده می گویم چو گل از عجب
۲۶۹/۴	بیا و خندم جام جهان رسا می باش	۴۴۵/۳	بیرون آی
۲۷۳/۶	بیا تا تو می صافیت راز دهر بنمایم	۴۴۵/۸	به مجلس آی که حافظ خزل گفتش بیاوری
۲۸۳/۷	به خدمت عمر شد حافظ بیا ما به میخانه		می آی
۲۹۲/۵	بیا که توبه زانل نگار و خنده جام	۲۰۷/۵	کشته طعنه خود را به زیارت می آی
۲۹۷/۱	بیا که بوی ترا میرم ای سیم شمال		بیا
۲۹۷/۵	بیا که پرده گلبر هفت سازه چشم		هرل گفتی و درستی بیا و خوش بخوان
۳۰۸/۱	بیا بگو که رحمت چه طرف برستم	۳/۹	حافظ
۳۳۱/۲	بیا که لعل و گهر در نگار خندم تو	۷/۶	صوفی بیا که آیه صافی است جام را
۳۳۴/۷	بیا و هستی حافظ پیش او بردار	۳۷/۱	بیا که قصه امل صفت مست پناه است
۳۴۶/۱	بیا که چشم بیماریت هزاران درد برچشم	۴۲/۷	بیا که حوت بغداد و وقت تبریر است
۳۶۷/۱	بیا تا گل بر افشایم و می در ساغر اندازیم	۷۲/۷	هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو
۳۶۷/۶	بیا کاین داورها را به پیش داور اندازیم	۸۶/۲	وقت هر بر رفت بیا تا نصا کنیم
۳۶۷/۷	بهشت عدن اگر خواهی بیا ما به میخانه	۸۶/۱	صافی بیا که یار و رخ پرده برگرفت
	بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر	۸۹/۵	بیا که با سرورعت فراز خواهم کرد
۳۶۷/۸	اندازیم	۹۱/۶	صافی بیا که حالت عجب به مزده گفت
۳۶۸/۱	صوفی بیا که حاتم سالوس برکنیم	۹۷/۸	بیا بیا که زمانی دمی خواب شویم (۲) بان
۳۷۵/۸	برکت طیب کن بیا سخط شریتم بخوان	۱۲۷/۱	بیا که توکت فلک خوان روده غارت کرد
۳۷۹/۴	بیا و ره می این سالوسان بین	۱۲۷/۵	بیا که سود کسی برد کاین تعارب کرد
۳۸۹/۲	بیا بیا و ساشای طای و مظفر کن (۲) بان	۱۲۹/۳	صافی بیا که شاهد و عای صوفیان

۲۳۵/۶	گو برون خوش که هنوزش نفسی می آید	۴۰۷/۶	دعوی برو برون حدیثی بی دنگو
۲۳۵/۷	ماله ی می شوم کرفصی می آید	۴۱۳/۹	با بیس مشکش دست در رکاب وده
۲۳۵/۸	شاهبازی به شکار مگسی می آید	۴۱۳/۱۱	بیا به مکنده حافظ که بر تو عرصه کنم
۲۵۹/۵	اهل دل را بوی جان می آید از نام هنوز	۴۲۱/۱	ساقی بیا که شد قدح لاله پر می
۲۷۴/۳	غیر آسیر می آید شالش	۴۲۲/۹	بجیل بوی خدا بشود بیا حافظ
۲۸۴/۴	بوی شیر از لب معجون شکرش می آید	۴۲۸/۸	ساقی بیا که بیست ردورخ شکانی
۳۲۴/۵	اگر رخون دلم بوی شوق می آید	۴۳۸/۱	بیا با ما مورد این کینه داری
۳۳۵/۱	رکوی بار می آید سیم باد بوروری	۴۴۲/۱۰	بیا که وضع جهان را پنهان که من دیدم
۳۷۶/۸	گشتی از حافظ ما بوی ریا می آید	۴۵۱/۴	بیا ساقی بده رطل گرانم
<u>بسی آید</u>		۴۵۲/۱	بیا که بی تو به حال آدم رخساکمی
۲۷۶/۱	که بوی سحر و رعد ریا می آید	۴۶۰/۲	بیا به شام عربان و آب دیده می بین
۳۷۶/۲	بوی بکرنگی از این نقش می آید خیر	۴۶۲/۳	بیا که عرقه می گرچه رهن مکنده هاست
<u>آید می</u>		۴۶۲/۶	بیا که وغب شامان دو کون بفرزند
۴۶۱/۳	کرشمش بوی حوی مولیان آید می	۴۶۸/۴	بیا که فحش این کارخانه کم شود
<u>می آید</u>		۴۷۷/۲	بسی بیا که آتش موسی شود گل
۴۴۳/۱۶	به بوی رعب و رحمت می رود و می آید	۴۸۲/۵	بیا بین که کوا می کند تماشایی
* از آمدن (به شدن، گشتن) (۲۲ بار)		<u>آید</u>	
<u>آمد</u>		۱۴۸/۶	مذمی حواست که آید به تماشای که راز
۱۶۷/۱	کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد	۱۸۴/۷	مردی از خویش برون آید و کاری بکند
۱۶۸/۱	حنس نو بهال حیرت آمد	۲۲۷/۳	گفتا که خبر و است او، از راه دیگر آید
۱۶۸/۱	وصل تو کمال حیرت آمد	۲۲۷/۵	گفتا خنک سیمی کز کوی دلیر آید
۱۶۸/۴	برچهره نه حال حیرت آمد	۲۲۸/۵	او نظر رهروی که در گذر آید
۱۶۸/۶	در عشق بهال حیرت آمد	۲۲۹/۶	آید سیم و مردم گرد چمن بر آید
۱۷۱/۵	چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد	۳۲۶/۶	ادر مسجد و میخانه خیالت اگر آید
۱۷۲/۴	ماله فریادرس عاشق مسکین آمد	۳۳۱/۱	دل از بی نظر آید به سوی رورن چشم
۲۰۹/۴	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود	۳۸۶/۸	هر مرغ به دستانی در گلش شاه آید
۴۰۰/۹	این نقطه سیاه که آمد مدار بود	<u>می آید</u>	
۴۱۷/۶	حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین	۴۳۵/۱	مژده ای دل که میباید می آید
۴۵۳/۱	یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی	۴۳۵/۱	که راناس خوشش بوی کسی می آید
<u>بیاید</u>		۴۳۵/۲	ردهام دانی و فریاد می آید
۲۰۶/۴	هر که عاشقش بیاید در هاق افتاده بود	۴۳۵/۳	موسی آنجا به امید نفس می آید
<u>آمدی ای استمراری</u>		۴۳۵/۴	هر کس آنجا به طریق موسی می آید

۲۳۰/۳	تا یاد صحبتش موی ما رهبر آمدی	خطاب آمد که واثق شو به الطاف	۲۳۱/۱
۲۳۰/۵	آب خضر نصیبه اسکندر آمدی	خداوندی	۲۳۱/۱
۲۳۰/۱۰	مقبول طبع شاه هررور آمدی	حادث شد مهران شد بوی خوش وصل	۲۳۱/۱۲
<u>آمدهای</u>		آمد	۲۳۱/۱۲
۲۱۹/۱	فرصت باد که دیوانه نواز آمدهای	می آمد	
۲۱۹/۳	که به هر حال پرازنده نار آمدهای	رفت صبح از عرش می آمد غروشی	۱۹۴/۱۰
۲۱۹/۴	چشم بد دور که خوش شعبده باز آمدهای	عمل گفت	
<u>آید</u>		آمدی (ی استناری)	
۲۲۷/۴	گفتا اگر بدی هم اوت رهبر آید	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی	۲۳۰/۶
۲۲۷/۶	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید	آید	
۲۲۸/۸	هر که به مغانه رفت بی خبر آید	خود آید آنکه یاد باشد رنام ما	۱۱/۸
<u>می آید</u>		پروا می که آید ازو بوی یوسفم	۱۹۱/۷
۲۳۳/۶	ولی چه سود یکی کارگر می آید	هر دم آید غمی از تو به مبارکدام	۳۱۰/۷
* ۳. آمدن (= رسیدن) (۱۸ بار)		بلائی که حجب آید هزارش مرجبا گفتیم	۲۶۳/۳
۱۹/۱۱	ساقا آمدن عید مبارک بادت	می آید	
<u>آید</u>		این قدر هست که بانگ جرسی می آید	۲۳۵/۵
۲۰/۶	باد بر لعل تو آمده شد جهان پر می سیاه	ربام عرش می آید صبرم	۳۲۴/۹
۲۵/۶	رو به یکسو شد و حید آمد و دلها برخواست	نمی آید	
۸۰/۳	بر من جفا ریخت من آمد و گره بار	ور آن طرب هلاکش خبر می آید	۲۳۳/۵
۱۶۱/۷	بر آ سر که طیب آمد و دوا آورد	ولی به بحث من امشب سحر می آید	۲۳۳/۳
دوستی کنی آخر آمد دوستان را		* ۴. آمدن (= به وجود آمدن) (۶ بار)	
۱۶۶/۱	چه شد	آید	
۱۶۷/۱	دوش از حساب پیک بشارت آمد	جان شد که چرا آمدم کجا بودم	۳۳۴/۳
۱۶۷/۲	و بران سرای دل را نگاه عمارت آمد	آید	
۱۶۷/۹	هان ای ربان کشیده وقت تجارت آمد	هر که آمد به حیدان عشق خرابی دارد	۲۷/۳
۱۶۸/۲	هم با سر حال حیرت آمد	حرفی است از هزاران کاندر عمارت آمد	۱۶۷/۴
۱۶۸/۵	آواز سؤال حیرت آمد	ای خوشامرو که از بارغم آزاد آمد	۱۶۹/۷
۱۶۹/۳	موسم عاشقی و کار به بید آمد	آید	
۱۶۹/۵	حاصل حس بیاری که داماد آمد	گفتم ملازم آید گر گردکوت کردم	۴۱۶/۵
۱۷۱/۱	که موسم طرب و عیش و درویش آمد	آید به هیچ معنی رین خوشتر مثالی	۴۵۵/۲
۱۷۲/۲	نابینایی که نگارت به چه آیین آمد	* ۵. آمدن (= ظهور کردن، پرازنده بودن)	
۲۲۲/۱	رسید نژده که آمد بهار و سیره دمید	(یک بار)	

۱۶۹/۲	کان محفل که نویدی همه بر باد آمد	بیاید	
۱۶۹/۸	تا بگریم که عهد طریم باد آمد	بیامد هیچ در چشمش بحر خاک مر کوبت	۱۶۷
۱۷۰/۱	مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد	* آمدن (= سرزدن، از عهد بر آمدن)	
۱۷۰/۱	دهد خوش خبر از طرف سبا بار آمد	(۳ بار)	
۱۷۰/۲	که سلیمان گل از باد هوا بار آمد	آید	
۱۷۰/۳	داع دل بود به امید دود بار آمد	گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید	۲۲۷/۲
۱۷۰/۴	تا ببرد که چرا رفت و چرا بار آمد	بسی آید	
۱۷۰/۵	کان ست سنگدل از راه و خمار آمد	برو برو رسو این کار اگر می آید	۲۳۳/۷
۱۷۰/۶	تا به گوش دلم آوار در آ بار آمد	که کار عشق و ما این قدر می آید	۲۳۴/۱
۱۷۰/۷	لطف او بین که به صلح از درما بار آمد	* آمدن (۲۱۳ بار)	
۱۷۱/۲	درخت سیر شد و مرغ درخوش آمد	- آمدن	
	که صبحه خرق خرق گشت و گل	ر دل بر آمدن و کار بر می آید	۲۳۴/۱
۱۷۱/۳	به خوش آمد	با که بی تو به جان آمدن رخصا کی	۲۵۲/۱
۱۷۱/۴	که این سخن سحر از خاکم به گوش آمد	- آمدی	
۱۷۱/۸	مگر زمینی رخت دیا به هوش آمد	چون تو در آمدی بی کاری دگر گرفت	۸۶/۶
۱۷۲/۷	گر به اش بر من و سبل و سرین آمد	به آمد	
	کنون که در چمن آمد گل از عدم	می رخصا به خوش آمد و می باید	
۱۹۸/۱	به وجود	خواست	۲۵/۱
۲۲۴/۲	صبر مرغ بر آمد بط شراب کحاست	از زبان سوس آرد نام آمد به گوش	۶۴/۶
۲۲۵/۱	ابر آداری بر آمد باد بوروری ورید	اشک می گر (صفت سرخ بر آمد	
۲۲۷/۸	گفتم زمان عثرت دیدی که چون سر آمد	چه عجب	۷۴/۳
۲۲۹/۵	از حسرت دهانش آمد به تشنگ جام	از سخن چیدان ملائکه پدید آمد ولی	۸۴/۴
۲۳۳/۱	بص بر آمد و کلام از تو بر می آید	از دم سبک بر آمد و رطل گود گرفت	۸۷/۸
۲۳۷/۵	رفر چاه بر آمد به اوج ماه رسید	که گفت حافظ از اندیشه تو آمد بار	۸۸/۱۰
	فکری بکن که خون دل آمد و هم	دیگر به جلوه آمد و آهار باز کرد	۱۲۹/۳
۲۸۰/۵	به جوش	بر آمد خنده ای خوش بر خور کامکاران	
	رهرو در رقص آمد و بریط زبان	رد	۱۴۹/۲
۲۸۱/۳	می گفت بوش	مهربانی کی بر آمد شهر یاران را چه شد	۱۶۴/۴
۲۸۵/۱	که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش	صدلیان را چه پیش آمد هزاران را چه	
۲۸۶/۳	دوشم ریللی چه خوش آمد که می سرود	شد	۱۶۴/۷
	لوتیات خودم این نکته خوش آمد که	در سبازم هم ابروی تو با یاد آمد	۱۶۹/۱
۳۰۷/۳	به جور	حالتی رفت که محراب به فریاد آمد	۱۶۹/۱

۱۶۵/۲	شاهد عهد شات آمده بودنی به خواب	۲۰۷/۵	نانگویی که چو عیسم به مرآمد، رستم
۲-		۲۵۲/۹	خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت
۱۶/۱۰	نظمی کن و بار آ که خرابم ز ختاب	۲۵۵/۷	چون سرآمد دولت شهیدی وصل
۱۸/۸	ما حراکم کن و بار آ که مرا مردم چشم	۳۶۹/۵	گل به جوش آمد و از می بردیش آبی
۳۵/۶	کرم میای و فرود آ که خانه خانه تراست	۳۹۹/۶	یادم از کشته خویش آمد و هنگام دور
۱۹۲/۹	خوش بر آ با عقیقه ای دل کامل دار	۴۱۲/۷	حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار
۲۳۸/۶	بار آ که ریخت می گل روی بهار عمر	۴۵۶/۶	آمد به گوش ما گهم آواز بلبل
۳۱۴/۱۰	بار آ که می به صو گناخت صمان شدم	۴۶۱/۶	دل رنهایی به جان آمد خدارا همد می
۳۱۵/۹	بار آ که توبه کردیم از گنه و شیده		این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه
۳۵۰/۷	بار آ که چشم بد ز ریخت دفع می کنم	۴۸۱/۹	می گفت
۳۷۶/۷	ار در هیش در آ بر به ده صیب مهری		دل بی تو به جان آمد وقت است که
۳۸۰/۱۴	ربحش ر بخت صبا یازا به عذر خواهی	۴۸۴/۶	بار آبی
۳۸۵/۶	در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد		
	برآمد		
۱۶۴/۵	لعلی ارکان مرقت بریامد سالها ست		
۱۵۹/۶	بریامد از تمای لب کامم هور		
۲۹۱/۳	به سر رسید و بامد به سر دمان فراق		
۳۰۸/۶	که خدمتی بسر بریامد او دستم		
	آمدی ای التزامی		
۴۳۰/۶	دیدم به خواب دوش که صافی بر آمدی		
۴۳۰/۶	کز عکس روی او شب هجران بر آمدی		
۴۳۰/۲	ی گنج هر چه رود تر از در در آمدی		
۴۳۰/۵	قبض ازل به زور و زور آمدی به دست		
۴۴۰/۹	ای کاشکی که باش به سگی بر آمدی		
۴۴۳/۵	در آمدی و درم کاشکی چو لعل نور		
	آمده ای		
۴۱۴/۷	مگر از عده است این طایفه باز آمده ای		
	آمده اند		
۱۵۲/۲	اگر چه حسن فروشان به حلقه آمده اند		
	آمده بود		
۸۵/۲	گویی از صحبت مدیبت به تنگ آمده بود		
	آمده بودش (ش صبیح اضافه به خواب)		
۱۶۱/۱۰	نظمی کن و بار آ که خرابم ز ختاب		
۱۸/۸	ما حراکم کن و بار آ که مرا مردم چشم		
۳۵/۶	کرم میای و فرود آ که خانه خانه تراست		
۱۹۲/۹	خوش بر آ با عقیقه ای دل کامل دار		
۲۳۸/۶	بار آ که ریخت می گل روی بهار عمر		
۳۱۴/۱۰	بار آ که می به صو گناخت صمان شدم		
۳۱۵/۹	بار آ که توبه کردیم از گنه و شیده		
۳۵۰/۷	بار آ که چشم بد ز ریخت دفع می کنم		
۳۷۶/۷	ار در هیش در آ بر به ده صیب مهری		
۳۸۰/۱۴	ربحش ر بخت صبا یازا به عذر خواهی		
	در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد		
	برآمد		
۱۶۴/۵	لعلی ارکان مرقت بریامد سالها ست		
۱۵۹/۶	بریامد از تمای لب کامم هور		
۲۹۱/۳	به سر رسید و بامد به سر دمان فراق		
۳۰۸/۶	که خدمتی بسر بریامد او دستم		
	آمدی ای التزامی		
۴۳۰/۶	دیدم به خواب دوش که صافی بر آمدی		
۴۳۰/۶	کز عکس روی او شب هجران بر آمدی		
۴۳۰/۲	ی گنج هر چه رود تر از در در آمدی		
۴۳۰/۵	قبض ازل به زور و زور آمدی به دست		
۴۴۰/۹	ای کاشکی که باش به سگی بر آمدی		
۴۴۳/۵	در آمدی و درم کاشکی چو لعل نور		
	آمده ای		
۴۱۴/۷	مگر از عده است این طایفه باز آمده ای		
	آمده اند		
۱۵۲/۲	اگر چه حسن فروشان به حلقه آمده اند		
	آمده بود		
۸۵/۲	گویی از صحبت مدیبت به تنگ آمده بود		
	آمده بودش (ش صبیح اضافه به خواب)		

۱۳۳/۵	سرو بالای من آنگه که در آید به سماع	۲۵۴/۹	من آن می‌ام که ازین مشباری آیم بار
۱۵۲/۵	هزار هنر برآید رکندک صبح و یکی	۳۵۱/۶	نذر کردم گز ازین هم به در آیم ووری
۱۵۵/۳	خوش بود گز محک تمعنه آید به میان		
۱۷۵/۱۱	شد که بار آید و جاوید و گرفتار بماند		
۱۸۱/۵	گور بچ پشت آید و گز راحت ای حکیم		
۱۸۳/۳	و عطر حور بهشت آن نفس بر آید بوی	۱۸۹/۵	سروش
۱۸۴/۱	بار نماز آید و با وصل قرار ی بکند	۶۶۰/۶	خوشنادمی که در آیم و گوشت به سلامت
۱۹۸/۷	سحر که مرغ در آید به نعل دود		دل بی تو به جان آمد وقت است که
۲۲۲/۶	تا از آیم چه به پیش آید وایم چه شود	۴۸۴/۱	بار آیم
۲۲۷/۱	گفتم هم تو دلم گفتا غمت سرآید	۴۸۵/۱	ای دل گز از آن چاه و مغلان به در آیم
۲۲۷/۲	گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید	۴۸۵/۱	هر خاکه روی رود پشیمان به در آیم
۲۲۷/۷	گفتا مگوی با کس ناوقت آن برآید	۴۸۵/۲	آدم صفت و روضه و حوران به در آیم
۲۲۷/۸	گفتا حموش حافظ کاین حصه هم سرآید	۴۸۵/۳	گز تشنه از چشمه حوران به در آیم
۲۲۸/۱	بر سر آیم که گز دست برآید	۴۸۵/۴	ناسد که چو حورشید درخشان به در آیم
۲۲۸/۱	دست به کاری رسم که حقه سرآید	۴۸۵/۵	کز حقه جو گل، خرّم و خندان به در آیم
۲۲۸/۲	دیو جو بیرون رود لرنه درآید	۴۸۵/۶	وقت است که همچون ماه تابان به در آیم
۲۲۸/۳	بود و خورشید خواد بو که برآید	۴۸۵/۷	نابو که تو چون سرو خرمی به در آیم
۲۲۸/۳	بخت نشینی که خو به کنی به در آید	۴۸۵/۸	بار آید و از کله احسن به در آیم
۲۲۸/۶	ن که قبول افتد و چه در نظر آید		
۲۲۸/۷	باغ شود سرو و شاخ گل به بر آید	۱۱/۳	کاید به حلقه سرو صوبه خرام ما
۲۲۹/۱	دست از طلب ندارم تا کام من برآید	۱۲/۳	بار گردد بار آید چیست فرمان شما
۲۲۹/۱	باش رسد به جامان یا جان رقی برآید	۲۳/۶	ماز آی که بار آید عمر شده حافظ
۲۲۹/۲	کز آتش دردم دود از کف برآید	۳۱/۸	در کعبه کوی توهر آن کس که در آید
۲۲۹/۳	بگشای که فریاد از مرد و زن برآید	۵۱/۲	گرفت روست برآید مراد خاطر ما
۲۲۹/۴	نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید		فرک کام خود گرفتیم تا بر آید کام
۲۲۹/۵	خود کام تنگستان کی رآن دهن برآید	۶۳/۷	دوست
۲۲۹/۶	آید سیم و هردم گز دچمن برآید		در طریقت هر چه پیش سالک آید
۲۲۹/۷	هر جا که نام حافظ در انجمن برآید	۱۲/۲	خیر اوست
۲۳۰/۱	چو آفتاب می از مشرق پیناله برآید	۸۱/۷	صحن عشق به آن است که آید به زمان
۲۳۰/۱	رباع عارض ساقی هزار لاله برآید	۹۰/۱	بار آید و برهاند از بهر سلامت
۲۳۰/۲	چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید	۱۰۲/۳	بدین چمن چو در آید حوران پنهانی
۲۳۰/۳	که ششای دیانتش به صد رساله برآید	۱۰۳/۳	هر سرو که در چمن بر آید

۲۴۰/۴	که بی ملالت صد عصفه پخت بواله برآید	۲۴۰/۴	گر چو فرهادم به قلعه جان مرآید
۲۴۰/۵	بلاگرد و کام هر دو ساله برید	۲۴۰/۵	ناکت بپست
۲۴۰/۶	حبال بود که نی کاری حواله برآید	۲۴۰/۵	عاشق سوخته و ری کار جهان سرآید
۲۴۰/۷	رخاکت کالبدش صد هزار لاله برآید	۲۴۸/۵	گرفت ردم برآید بنگار من باشی
۲۴۱/۱	وخی خجسته رمایی که یار باز آید	۲۶۰/۵	بسی نماند که دور توان یار سرآید
۲۴۱/۱	به کام عمر دگان خمسگار باز آید	۲۶۳/۴	مده گویی تو بر مده دو پیش برسد
۲۴۱/۲	بدان امید که آن شهوار باز آید	۲۷۵/۸	حیفم آید که حرمی به ساشی چسب
۲۴۱/۳	غزال آنکه به رسم شکار در آید	۲۸۵/۸	در بد و از کینه حزان به درآیی
۲۴۱/۴	بدان هوس که مدین رهگذار باز آید		• آیدم (م صمیر امیرولی)
۲۴۱/۵	در سرچه گویم و سرحد چه کار باز آید	۱۸۷/۶	با همه عطف دست آیدم ر صبا صفت
۲۴۱/۶	گمان میر که در آن دل فرار باز آید		• نماند
۲۴۱/۷	گر میان وی م در کار باز آید	۲۴/۶	هر چند که نماند یار میری که بشد از شست
۲۴۱/۸	به بوی آنکه دگر مو بهار باز آید	۴۲۴/۲	وصف رخ جو ماضی در پرده رست نماند
۲۴۱/۹	که همچو سرو به دست بنگار باز آید		• نماند
۲۴۲/۱	اگر آن طایر قدسی در دم باز آید	۱۱۳/۲	مرا فراق نماند به کمان ابروی کسی
۲۴۲/۱	همه بگذشته به پیرانه سرم باز آید	۲۴۲/۴	شخصم از باز نماند خبرم باز آید
۲۴۲/۲	بوی دولت که بر لب در نظرم باز آید		• بر بدش (ش صمیر اصاعده به دل)
۲۴۲/۳	ر جد می طلبم تا به سرم باز آید	۳۰۱/۳	از دل نماند من که بوی سنگاه نو
۲۴۲/۴	شخصم از باز نماند خبرم باز آید		• بسم
۲۴۲/۵	گوهر خان به چه کار دگر باز آید	۳۱۸/۸	بده کشی می به خوش برآیم
۲۴۲/۶	ورنه گر بشود آه محرم باز آید		• می آید
۲۴۲/۷	گر بسم که به موسوم باز آید		و من کن حده می آید بر این باروی
۲۴۲/۸	هفتی تا به سلامت در دم باز آید	۲۷۲/۷	بی روشی
۲۴۲/۹	بی خیاری که پدید آید از اعیار پیر	۳۰۵/۲	شرم از حرقه آلوده خود می آید
۲۵۰/۱	یوسف گمشده باز آید به کعبه خم مخور		• می آید
	وین مو شوریده باز آید به جامان خم	۲۶/۲	سره به دبی و عصبی فرو می آید
۲۵۰/۲	مخور		کسی به مدان در می آید سواران را
۲۶۱/۹	م حافظ گر بر بد بر زبان کلک دوست	۱۶۴/۶	چه شد
۲۸۸/۴	چنگ در غلبه آید که کجا شد مکر	۲۲۶/۷	که من مختره در عهد کسی می آید
۲۸۸/۴	جام در فتنه آید که کجا شد منع	۲۴۳/۱	هر برآمد و کام از نو بر می آید
۳۷۷/۲	تا او به سرم آید بر رخس پانگردان	۲۴۳/۱	فصل که بحث من از حواص در می آید
۳۸۱/۷	برآید همچو دود از راه رورن	۲۴۳/۲	که آب ندگی م در نظر می آید

۴۸۵/۵	زخمت یار یاموز مهر بارخ خوب	۲۳۳/۳	دوخت کام و مرادم به برمی آید
	<u>یاموز</u>	۲۳۳/۴	به هیچوجه دگر کار برمی آید
۱۹۹/۷	متم از عمره یاموز که در طلب عشق	۲۳۴/۱	ردل بر ادم و کار برمی آید
	<u>یاموزیت (ت صمیر معقول)</u>	۲۳۴/۱	رحود برون شدم و یار درمی آید
۴۸۳/۱۰	یاموزیت کیمیای سعادت	۲۳۴/۲	بلای دلب دلازلت به برمی آید
	<u>آموزی</u>	۲۳۴/۳	که آب ریدگیام در نظر می آید
۴۹/۳	ای که از دفتر عسل ایست عشق آموزی	۲۳۴/۵	به هیچوجه دگر کار برمی آید
	<u>یاموزی</u>	۲۳۴/۷	کنون رحفه رفت به درمی آید
۱۷۴/۷	وفای عهد نکو باشد از یاموزی	۲۶۱/۸	آدمی در عالم خاک می آید به دست
۴۴۵/۸	به محسن آی کز حاضد غزل گفتن یاموزی		<u>- همی آیدم (م صمیر معقول)</u>
	<u>یاموزد</u>	۲۸۵/۴	چرا که شوم همی آیدم رحاصل خویش
۱۳۸/۶	شاید از پیکت صبا از تو یاموزد کار		بر نکند. مظلوم آمد، مرآمد
۱۸۸/۸	مگرم چشم سیاه تو یاموزد کار		<u>آموزش (۲ بار)</u>
۴۸۶/۳	تا سرو یاموزد از لذت تو دلجوئی	۲۶۶/۳	اندیشه آموزش و پردای ثوابت
	<u>یاموزد</u>	۲۶۷/۳	آموزش بعد است کسی را که در اینها
	که شکولان خوشبانت یاموزد کاری		<u>آموزختن (۲۰ بار)</u>
۲۸۳/۷	<u>خوش</u>		<u>آموزنی</u>
	بر نکند مو آموزخت	۸۶/۸	حافظ تو این دعا رکه آموزخت که بست
	<u>آموزختن (۳ بار)</u>		<u>آموزخت</u>
	<u>آموزخته ای</u>	۵۲/۸	آنکه در طرر غزل نکند به حافظ آموزخت
۴۹۹/۳	آب و آتش به هم آموزخته ای از لب لعل	۱۰۸/۲	و آنکه گیسوی تو رسم نظاول آموزخت
	<u>ماسر</u>	۱۳۹/۵	کدام آه دلش آموزخت این آئین ختاری
۴۷/۴	دو محسن ما طرر میامیر که مازا	۲۷۲/۴	بلبل از حبس گل آموزخت سخن در به بود
	<u>- آمیر</u>	۳۱۶/۲	دلبرانده بواریت که آموزخت مگر
۱۷۷/۴	یوسه ای چند بر آمیر به دشنامی چند	۴۰۸/۵	ردوستان تو آموزخت در طریقت مهر
	<u>- آمیره</u>		<u>آموزخته بود</u>
۱۵۱/۴	بس آبروی که با خاک زده بر آمیرد	۲۰۵/۸	باب این ظیفه شناسی رکه آموزخته بود
	بر نکند دردی آمیر، رنگ آمیر، رنگ آمیزی،		<u>آموز</u>
	حیر آمیر		رندی آموز و کرم کی که به چندان هنر
	<u>آموزخته با گل (یک بار)</u>	۲۲۰/۲	است
۱۷۷/۴	قد آمیزت با گل نه علاج دل داشت		<u>یاموز</u>
	<u>آمیز (یک بار)</u>	۲۲۷/۲	گفتم ز مهر و روان رسم وفا یاموز

آمیسی (بی بکره)	آنها
می کند حافظ دعایی بشو آمیسی بگو آن (۳ ملاحظه) (۳ بار)	۱۲/۱۰ قول صاحب خرمان است تو آنها میکنی آمی ای شایسته
در نشان آن طلب از حسن شاسی ای دل این که می گویند آن خوشتر رحمن	۱۹۹/۲ چون بیکت بدیدم به حقیقت به از آبی ۲۵۵/۲ شریں تر از آبی به شکر خنده که گویم سیریکت با آنکه، در آن، از آروزی، از آنکه،
آمی (بی بکره)	
بدن طلعت او باش که آبی دارد	۱۲۱/۱ همان، همانا
آبی (۳ ماله) (۳ بار)	آنها (۳۱ بار)
ماه کنهانی من مسد مصر آن توشه چون ریخت از آن توانست به پمنا چه حاجب است	۹/۹ کمر کوه کم است از کمر مور آبجا ۴۴/۶ چهار احتیاج خود آبجا چه حاجت است و آن می که در آن جاسب صفت به معاز
ملک آن لوت و خاتم درمی هرچه میامی آن (صبر اشاره به دورا) (۵۹۲ در)	۴۴/۵ است ۴۱/۲ آبجا که کار صومعه را حلوه می دهند ۶۲/۶ آبجا جز آنکه جان بسیار بدچاره نیست ۷۳/۱ ورنه از صفت در آبجا اثری نیست که
آنان	
چون منصور ار مراد آنان که بردارند بردارند آنان که خاک را به نظر کیما کنند خلاف مدد آنان جمال ایمان بین آتش (ش صبر محمولی) لب لعل و خط مشکین چو آتش هست آتش هست	۱۸۹/۶ ۱۹۱/۱ ۳۹۵/۱ آتش (ش صبر محمولی) لب لعل و خط مشکین چو آتش هست ۱۱۷/۲ خواهد شد ۱۶۸/۲ آبجا که حد حیرت آمد ۱۷۸/۲ که در آبجا خراز حلوه دادم دادند ۱۹۰/۸ مرد به صومعه کاسه سیاه کاراند ۱۹۴/۶ کاندز آبجا طبیعت آدم صمتر می کنند و آنچه در مسجد امروزم است آبجا بود
آتم (م شایسته)	
خلام همت آتم که در چرخ کیود خلام خاطر آتم که باشد بر سر آتم که گرد دست بر آید من نه آتم که (یوسی کشم در چرخ ملک) من نه آتم کروی این اصفانه ها باور کنم من نه آتم که دگر گوش به تزییر کنم سم کز عایب حرمان نه تا آتم نه بالیم من نه آتم که به جور از تو بدالم حاشا	۲۷/۲ ۹۵/۹ ۲۲۸/۱ ۲۹۵/۶ ۳۳۸/۹ ۳۳۹/۷ ۳۴۸/۵ ۲۵۲/۲
آتم (م صبر محمولی)	
تا از آتم چه به پیش آید از سم چه شود ایم منی ساند و آتم می دهد	۲۲۲/۱ ۲۲۳/۲ هر کس آبجا به طریق هوسی می آید زانکه آبجا حمله اعص چشم باید بود و گوش

۲۲/۶	آنچه اورینت به پیمان ما می‌شدیم	۳۳۸/۵	مهر و بر دم در آنجا تا کجا سر بر کم
۲۵/۶	و آنچه گوشت روانیست بگویم رو ست		مایه خوشدلی آنجا است که دلداز
۵۰/۳	و آنچه رو می‌شود از پرتو آن قلب می‌آید	۳۴۰/۵ (۲ بار)	آنجا است
۱۳۲/۲	آنچه سعی است من اندر طاعت بجا می‌آید	۳۴۰/۵	می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا بکنم
۱۳۵/۶	آنچه با عرق زاهد می‌انگوری کرد	۳۵۲/۱	دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
۱۳۶/۱	آنچه خود داشت رنگانه نصا می‌کرد		که حرام است می‌آنجا که نه یار است
۱۳۶/۷	دیگران هم بکنند آنچه می‌کرد	۳۶۰/۱	ندیم
۱۹۸/۱۰	هر آنچه می‌طلبد حمله نداشتش موجود	۳۸۴/۳	و آنجا به بیکتانی پیرامی درین
	و آنچه در محرم امروزم است	۳۹۴/۳	جان صد صاحب‌دل آنجا به یکت موبین
۲۰۱/۸	آنجا بود	۴۹۸/۳	کافیا هزار نافه مشکین به بیم جو
	عنی می‌گفت به شرح آنچه بود	۴۰۵/۲	آنجا به مال چهره و خاصیت بهواد اراد
۲۱۳/۳	مشکل بود	۴۷۱/۷	که دهایی ز سرحدی هر آنجا بکنی
۲۱۳/۲	آنچه در مذهب اصحاب طریقت بود	۴۸۳/۴	رکوب معدن رخ مگردان که آنجا
۲۵۱/۱	هر آنچه ناصح مشعل بگویدت پذیر	۴۸۴/۴	صد باد صبا آنجا با سلسله می‌رصد
۲۶۸/۶	وز آنچه با دل ما کرده‌ای پیشانی باش		بیرنگ، رانجا (ه چور)
۳۱۲/۶	آنچه سلطان اول گفت بکن آن کردم		آنج (۳ بار)
۳۳۹/۴	آنچه در مدت عمر تو کشیدم، حیثیات	۱۲۹/۵	رآنچ آسین کوته و دست دراز کرد
۳۴۹/۶	آنچه من هر سحر از نادصا می‌بیم	۳۰۵/۵	در غم افرودم آنچ اردل و حال کامت نام
۳۶۲/۱	خود عطف بود آنچه می‌پنداشتیم		آنچه (ت ضمیر مفعولی)
۳۷۳/۲	آنچه استاد اول گفت بگو می‌گویم	۴۲۹/۵	و فریه اوسی آنچه صدای
۴۰۲/۷	آنچه اسکندر طلب کرد و داده‌اش روزگار		بر بکن، آنچه
۴۰۵/۵	شیطان هم هر آنچه تواند بگو بکنی		آنچه (۸ بار)
۴۳۶/۶	بکن هر آنچه توانی که جای آن داری	۸۴/۴	ستم کن آنجهان که مدام ریمودی
	لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو	۱۵۲/۶	دریغ لافلا من کانهان رفتند
۴۸۴/۹ (۲ بار)	فرمای	۲۶۵/۳	آنجهان در هوای خاک درش
	نیونک، آنچ	۲۱۴/۵	چندان که اسپین شدم و آنجهان شدم
	آنست (ه دیدم) (یک بار)	۴۲۵/۲	به یاددار و دیار آنجهان بگریم راز
۴۴۶/۶	لحم آفرین من الطور و آنست به	۳۵۰/۴	چرا که طالع وقت آنجهان من بیم
	آفری (ی سبت) (یک بار)	۳۹۹/۳	آنجهان روشب رطب چو می‌بیا به ملک
۳۱۸/۷	به لطف آفری امیدوارم		که این را اینچین چشم است و آن را
	آنگ (۳ بار)	۴۰۴/۶	آنجهان بود
۱۸۱/۷	و آنکو به این ترانه سراید خطا کند		آنچه (۲۳ بار)

۱۲۰/۱	آنگه از سبیل و عالیه نایی دارد	من به خیال واحدی گوشه شب و طرفه	
۱۲۷/۲	خداش خیر دهد آنگه این صارت کرد	آنگه	۲۹۰/۶
۱۳۴/۶	آنگه بر قش در این دایره میایی	ماد باد آنگو به قصد خون ما	۲۵۵/۵
۱۳۸/۱	پاد باد آنگه در وقت سحر یاد نکرد	آنگو ترا به سگدلی کرد رهسور	۲۳۰/۹
۱۴۴/۲	یا بود آنگه دست بگیرد	بهریک آنگه	
۱۷۱/۶	به حکم آنگه چو سید اهرم سروش آید	آنگه (۱۰۵ بار)	
۱۷۵/۱	و آنگه این کار بدست در انگار بماند	هرگز نمیرد آنگه دلش ریده شد به عشق	۱۱/۳
۱۸۲/۳	هر آنگه خدمت جام جهان بابکند	خود آید آنگه یاد باشد ز نام ما	۱۱/۸
۲۰۰/۱	پاد باد آنگه بهات نظری با ما بود	رستم آنگه به روی تو بسپش کردید	۱۷/۳
۲۰۰/۲	پاد باد آنگه چو چشم به عنایم می گشت	آنگه او خاتم سر است بر این حال گواست	۲۵/۵
	پاد باد آنگه صوغی رده در مجلس	آنگه ناوک بر دل من زیر چشم می رید	۳۰/۷
۲۰۰/۳	انس	حافظ هر آنگه عشق نورید و وصل	
۲۰۰/۴	پاد باد آنگه رحمت طرب می افروخت	خواست	۳۲/۷
۲۰۰/۵	پاد باد آنگه در آن برنگه خلق واداد	آنگه هر گاه معاش بد از یاد لب	۳۸/۸
۲۰۰/۵	آنگه او حسد سنان روی صها بود	بست دریدار عالم خوشدلی و ر آنگه	
۲۰۰/۶	پاد باد آنگه چو با قوت قدح حده روی	صفت	۳۳/۵
۲۰۰/۷	پاد باد آنگه نه من چو گنه برستی	هر آنگه دار دو عالم رسط ماهر شود	۳۸/۵
۲۰۰/۸	پاد باد آنگه حر مات نشی بوم و صفت	آنگه پیشش بهد تاج بکیر حور شد	۵۰/۵
۲۰۰/۹	پاد باد آنگه به اصلاح شما می شد راست	آنگه در طرر مرل بکته به حافظ آموخت	۵۲/۸
۲۰۳/۱	پاد باد آنگه سر کوی توام مرل بود	آنگه هر آنگه جان بسپارد چاره بست	۷۳/۱
۲۰۵/۷	آنگه بومع به زر ماسره بفروخته بود	با این طعه هر آنگه به خواری کشید از او	۸۰/۴
۲۱۶/۵	بست آنگه در بن راه با شتاب رود	بروی آنگه حروقه حامت به ما رسد	۸۳/۵
۲۱۹/۱۰	به شرط آنگه رحمتی سخن به در برود	به شکر آنگه خدا داشته است صبریت	۸۹/۹
۲۲۱/۶	بارت مباد آنگه گدا معتبر شود	ای آنگه به نشر و بیان دم روی او خلق	۹۰/۵
	که گم شد آنگه در این ره به رهبری	و آنگه بکته حروقه می اردستن تواند داد	۱۱۱/۲
۲۲۳/۷	مرسید	هر آنگه روی چو ماهیت به چشم بد بیند	۱۱۲/۶
۲۲۴/۸	به واحدی فرسید آنگه رحمتی بکشد	کامکه شد کشته او بیک سرانجام فتاد	۱۰۶/۷
۲۲۴/۹	هر آنگه صیب رنخدان شاهدی نگزید	آنگه رخسار بر رنگ گل و سریر داد	۱۰۸/۱
۲۲۹/۶	بروی آنگه در باغ باید حلا و روبر	و آنگه گسوی تو رسم فقاوول آموخت	۱۰۸/۲
۲۳۱/۳	خوب آنگه به رسم شکار در آید	آنگه آن داد به شاهان به گدایان این داد	۱۰۸/۳
۲۳۱/۸	به روی آنگه دگر بوبهار مار آید	مگر آنگه عکس رویش به رهم چراغ دارد	۱۱۳/۳
۲۳۲/۳	بکه باج سر من خاکت کف پایش بود	هر آنگه جانب اهل و فایگه دارد	۱۱۸/۱

۴۶۳/۲	آنگاه می‌رید اگر جان جهانش خوانی	۲۴۸/۱۱	فرخنده بخت آنگاه به سبوح و صابید
	میرنگ. انگ. با آنگاه	۲۴۲/۲	به شکر آنگاه شکستی به کام بخت ای گل
	آنگاه (۲ بار)	۲۴۹/۲	ای گل به شکر آنگاه نویی پادشاه حسن
۴۱۰/۳	من رید و هاشی و آنگاه توبه	۲۵۸/۱	پیشتر رانکه شود کاسه سر حاکم انداز
۴۴۷/۲	و عجب آنگاه کند سوه که قابل باشی	۲۷۰/۶	ای آنگاه ره به مشرب مقصود برده‌ای
	میرنگ. آنگاه	۲۷۱/۴	کار ملک است آنگاه تدبیر و فاکل بایدش
	آنگاه (۱۵ بار)		به شرط آنگاه نعلایی به کج طبعان
۱۳۳/۵	سرومالای من آنگاه که در آید به سماع	۲۷۳/۶	دل کودش
۱۳۷/۱	به سز جام جم آنگاه نظر توانی کرد	۲۷۸/۲	شد آنگاه اهل نظر برکناره می‌رفتند
۱۳۷/۴	گل خراش تو آنگاه نقاب بگشاید	۲۷۹/۸	داور دین شاه شعاع آنگاه کرد
	من از رنگ صلاح آنگاه به خون دل	۲۹۷/۳	به شکر آنگاه برافکنند پرده رور وصال
۱۴۹/۴	بستم دست		و آنگاه این مجلس بحوید رنگی بر وی
	و آنگاه به پکت پسانه می‌نامی	۳۰۴/۹	حرام
۱۸۹/۲	وفاداری کند	۳۰۸/۹	به هیر از آنگاه بلند دین و دانش از دستم
	محصل حمان بیوس آنگاه به زاری	۳۱۹/۳	آه اگر رانکه در این پرده بیند یارم
۲۶۱/۳	مهر صدار	۳۴۸/۳	پیشتر رانکه چو گردی رسد بر خیرم
۳۲۹/۷	آنگاه بگویمت که دو پسانه در گنم	۳۵۴/۶	آنگاه پامال جدا کرد چو خاک را هم
۳۹۸/۴	آنگاه عیان شود که رسد موسم درو		هر ی آنگاه باز نشی سخن از چمن
۴۱۴/۳	شعبه و شویی پکن آنگاه به خرابات خرم	۳۶۴/۶	حفا گنیم
۴۲۵/۸	خواب بیداران بپستی و آنگاه از نقش خیال	۳۷۰/۴	آنگاه بی حرم بر سجد و به بیغم رد و رفت
۴۷۳/۲	که ای صوفی شراب آنگاه شود صاف		آنگاه به پریشی آمد و فاتحه خواند و
	آنگاه رسی به خویش که بی خواب و غور	۳۷۵/۲	می‌رود
۴۷۸/۴	شوی	۳۷۵/۷	آنگاه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده‌است
	آنگاهش (لی ضمیر معنوی)	۳۷۸/۷	آنگاه بودی و عیش دیداد حافظ باری
۲۴۴/۱۰	و آنگاهش هست و خواب از سر بارار بیار	۳۹۶/۳	آنگاه فکری گره از کار جهان بگشاید
	آنگاهش (م ضمیر معنوی)	۴۱۱/۴	به حکم آنگاه دولت جاودان به
۲۴۵/۷	و آنگاهم فایه لحد فارغ و آزاد بیر	۴۲۵/۱۳	داور دارا شکوه ای آنگاه تاج آفتاب
۲۸۱/۳	و آنگاهم در داد چاهی کز فروغش بر طنک		نصرت الدین شاه یحیی آنگاه خصم
	میرنگ. نگاه	۴۲۵/۱۳	ملک را
	آوار (۹ بار)	۴۳۹/۴	یشو ای خواجه اگر رانکه مشامی داری
۲۲/۴	سرمه گوش من آورد و به آواز حزین	۴۵۵/۳	شد حظ عمر حاصل، اگر رانکه با تو ما را
۱۶۸/۵	آواز سؤال حیرت آمد	۴۶۲/۵	به آنگاه بر در سخانه مرکب علم

۱۴۲/۱	دل دیوانه مارابه بودرکاری آورد	۱۷۰/۶	تا به گوش دلم آورد درآ بار آمد
۱۴۲/۵	کز آن راه گران فاصد خبر دشواری آورد	۲۵۳/۱۱	در آن مقام که حافظ برآورد آور
۱۴۲/۶	گر مسیح می فرمود و گردن می آورد	۲۷۱/۸	کیست حافظ تا شود باده بی آور رود
۱۴۲/۷	دلی بشی نمی کردم که صومعه وار می آورد	۳۲۱/۶	عاشق و رندم و میخواره به آوار بلند
۱۴۲/۸	به خنجر هم پامی بر سر پشامی آورد	۳۳۳/۲	در کار بانگ بربط و آواز بی کنم
	آور	۳۵۶/۱	آمد به گوش ما گهم آواز بللی
۳۲۰/۸	ای مادر آن باده سیمی به من آور	۳۵۶/۵	چون کرد در دلم اثر آواز صلیب
	کحل الحواری به من آر ای سیم صبح		بیرنگ خوش آور
۶۲/۷	باده پس آر که اسباب جهان این همه		آوردن (۱۹۹ بار)
۷۵/۱	ست		* آوردن (= چیری پاکسی را از جایی به جایی رساندن) (۱۰۲ بار)
۲۴۲/۱	ای صبا نکهی از کوی فلانی به من آر		آورد (مابقی)
۲۴۳/۱	یازد بیمار غم راحت جانی به من آر	۶۲/۱	و آورد حورسان رخت مشکبار دوست
۲۴۳/۲	یعنی او خاک در دوست نشانی به من آر	۱۴۱/۱	که بود سالی و این ماده از کجا آورد
۲۴۳/۳	یازد که صبر او نیرو کمایی به من آر	۱۴۱/۲	که در سان حزل قول آتش آورد
۲۴۳/۴	ساعری من رکت تاره جوانی به من آر	۱۴۱/۳	که مرغ مضمه سرا ساز خوش هوا آورد
۲۴۳/۵	و گر ایشان ستانند روانی به من آر	۱۴۱/۴	نعلنه شاد و گشای آمد سخن صفا آورد
۲۴۳/۶	یازد جوان لسا خط امنی به من آر	۱۴۱/۵	که مزده طرب از گلش صبا آورد
۲۴۳/۷	ای صبا نکهی از کوی فلانی به من آر	۱۴۱/۶	که باد صبح سیم گره گشا آورد
	یازد	۱۴۱/۷	برآورد که طیب آمد و دوا آورد
۴۹/۴	من یازد که یازد به گل باغ جهان	۱۴۲/۱	برید باد صبا دوش آگهی آورد
۶۱/۳	بدین دو دیده یازد خبری از در دوست	۱۴۲/۲	به من یازد که باد سحر گهی آورد
۱۷۶/۵	که جام باده یازد که جیم نخواهد ماند	۱۴۳/۳	رهی رفیق که بضم به همرهی آورد
۲۷۳/۲	یازد من که نتوان شد و مگر آسمان ایمن	۱۴۳/۴	بدین جهان ز برای دل رهی آورد
۴۵۸/۱	گرچه ماد رمضان است یازد جامی	۱۶۹/۴	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
۴۸۶/۵	کنشی باده یازد که مرا بی رخ دوست	۲۱۰/۲	آدم آورد درین دیر خراب آهادم
	یازد		چوهر حاکی که باد آورد فیضی بردار
۲۰/۳	یازد باده که در بدرگاه استفا	۳۴۸/۴	انعام
۳۷/۱	یازد باده که بید هر پرند است		می ده که سر به گوش من آورد چنگ
۶۱/۱	یازد طبعه ای از گیسوی صبر دوست	۳۷۰/۵	و گنج
۶۵/۸	یازد من که چو حافظ مدام انتظار		می آورد
۶۷/۳	یازد باده که رنگین کیم جامه رفی	۱۴۲/۱	صداقت سحر بویی در دلم یازد آورد

۴۹۷/۴	بیار باده که دوشم موشی عالم عیب	۷۲۴	ما را به مع عقل مفرمان و می بیار
۴۹۸/۵	ساقی بیار باده که و سری بگویمت	۸۰۵	ساقی بیار باده و با مدعی بگو
۴۵۳/۵	ساقی بیار جامی در خلوتم برون کش	۸۳/۵	در طریقت درخش حاضر نباشد می بیار
۴۹۳/۱۰	ای سیم سحری خاکد در بیار	۸۴/۱	ساقی بیار باده که ماه صیام رح
۴۷۰/۲	در بحر مایی و می افتاده ام بیار	۱۱۲/۵	و رعد خشک منولم بیار باده ناب
۴۸۰/۱۲	ساقی بیار آبی از چشمه خرابات	۱۹۹/۴	بیار باده که این سالکان به مرد رعد
	<u>بیارید</u>	۲۱۹/۱۰	بیار باده و اول به دست حافظ ده
۹۰/۲	خاک ره از بار سفر کرده بیارید	۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بس ماه و می بیار
	<u>بیارید</u>	۲۴۴/۱	ای صبا بگفتی از خاکد ره یار بیار
۴۷/۲	گوشم بیارید درین صبح که امشب	۲۴۴/۱	بهراندوه دل و مؤده دلدار بیار
	<u>آرم</u>	۲۴۴/۲	نامه خوشی خبر از عالم امیرار بیار
۱۴۹/۸	مش ما حرفه پشیم چگونه در کند آرم	۲۴۴/۳	شکه ای از محراب بس یار بیار
۴۲۰/۹	صبری بود آن لحظه که جان را به لب آرم	۲۴۴/۴	می خداری که پدید آید از اجباد بدر
	فاکی بدر دام وصل آدم ندری	۲۴۴/۵	بهر آسایش من دیده خوسار بیار
۲۴۴/۲	سوغی سرام	۲۴۴/۶	خبری از بر آن دلبر حنار بیار
	<u>آرم (ب صمبر اضافه به گردن)</u>	۲۴۴/۷	به امیران نفس مؤده گنزار بیار
۹۲/۳	دست دعا بر آدم و در گردن آرم	۲۴۴/۸	خنده ای از لب شیرین شکو بار بیار
	<u>بآرم (ب صمبر به حوئی)</u>	۲۴۴/۹	ساقیا آن قدح آیه کردار بیار
۹۲/۴	صد گونه سادویی بکم تا بآرم	۲۴۴/۱۰	و آنگهش صفت و خراف از سر مازار بیار
	<u>آوری</u>	۲۵۱/۱۱	بیار ساغر باقوت و دژ صبی خورشاب
۴۴۲/۱	تا شکر چون کسی و چه شکرانه آوری	۲۵۲/۴	بیار رآن من گلزمگ مشکوحامی
	<u>آری</u>	۲۸۷/۲	شراب خانگی ام بس می مغانه بیار
۱۱/۲	گروه سوی من آری پیمای از بردوست	۳۰۸/۴	بیار باده که صبری است تامل از سر من
	<u>آرد</u>	۳۱۵/۶	زکوی یار بیار ای سیم صبح جاری
	که درد سر کشی جان گرت منی خمار	۳۲۱/۶	ناوک خمره بیار و رسن رلف که من
۱۱۱/۲	<u>آرد</u>	۳۲۵/۷	صبا بیار سیمی دشاخک شیرام
	بسی گردش کند گردون بسی لیل و بهار	۳۳۳/۵	گهی بود در زمانه و طاحام من بیار
۱۱۱/۳	<u>آرد</u>	۳۳۶/۴	بیار ای باد شبگیری سیمی رآن عوفجسم
۱۱۱/۶	هرمانین بوشن را که حالش با قرار آرد	۳۵۴/۶	مجموعه ای بخواه و صراحی بیارهم
	شید بر لب سویی و سویی دو کنار	۳۵۵/۹	عاشق از قاضی نرومند می سار
۱۱۱/۷	<u>آرد</u>	۳۷۲/۹	بیار من که به ترقی حافظ از دل پاک
۱۲۵/۶	فراغت آرد و اندیشه خطا بیورد	۳۹۷/۲	بیار باده که مستظهروم به هفت او

۱۸/۸	خرقه از سر به در آورد به شکرانه بوسخت	اول به بانگ های و بی آورد به دل	
۱۹/۶	چشم به دور کو آن خرقه خوش بار آورد	پیام وی	۱۸۶/۲
۲۲/۳	سرمه گوش من آورد و به آواز حریص	ایریم	
۱۰۶/۵	مژگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد	ناطیش به سر آردم و دوا بی بکیم	۲۷۰/۲
	علم و عقلی که به چل سال دلم	آورد	
۱۲۴/۶	جمع آورد	چو در میان مراد آورده دست امید	۲۳۶/۳
۱۴۱/۱	چه میسی است ندانم که ره به ما آورد	آرد	
۱۴۱/۸	چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد	هزار بعد به باران گاهیات آرد	۱۵۲/۴
۱۴۱/۹	که حمله بر من درویش بگفت آرد	می آرد	
۱۴۱/۱۰	که اینجا به در دولت شما آورد	دل دیوانه ما را به بر در کار می آرد	۱۴۲/۱
۱۴۲/۱	که دور صاحب رخ رو به کونهی آورد	بدین شکسته پستال حرن که می آرد	۱۷۶/۷
۱۴۲/۵	سا شکست که برافسر شهری آورد	۲۴ آوردن (- نمودن، نشان دادن)	
۱۴۲/۶	چو باد عارض آن ماه خرگهی آورد	(۲ بار)	
۱۴۲/۷	که اینجا به حساب شهین آورد	بیاورد	
۱۷۲/۳	گرچه آیی که رخ سوختگان باز آورد	با دل حریف لب عیدان بیاور همچو پیام	۲۸۱/۵
	دل بی خون به هم آورد ولی دیده	آرد	
۲۰۵/۶	ریخت	درین حضرت چو ششایان نیاز آرد نار	
۲۵۹/۹	هر کلم آورد حافظ قصه لعل است	آرد	۱۸۹/۷
	قدت گفتم که شهادت و بی خلعت	۳۴ آوردن (- به وجود آوردن)	
۳۶۳/۴	به نار آورد	(۳ بار)	
۳۶۳/۴	دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد	آورد (مضارع)	
	- بآورد	عافلا مکن کاری کاورد پشمانی	۴۶۴/۱۲
۱۶۲/۸	در شمار آنچه ماورد کسی حافظ را	آرد	
	- می آورد (مضارع)	بهال دشمنی بر کن که ریح بی شمار آرد	۱۱۱/۱
	که هر گل کرفتمش بشکفت محبت بار	چو سرین صد گل آرد بار و چون طبل	
۱۴۲/۲	می آورد	هزار آرد	۱۱۱/۵
	ولی می ریخت خون وره بدان حصار	۴۴ - آوردن (۹۲ بار)	
۱۴۲/۳	می آورد	- آورد	
	که روی از شرم آب خورشید در دیوار	دماز از من بر آوردی می گوئی بر آوردم	۳۱۱/۵
۱۴۲/۴	می آورد	- آوردی	
	- آور	دماز از من بر آوردی می گوئی بر آوردم	۳۱۱/۵
۱۷۶/۶	نواگر دل درویش خود به دست آور	- آورد (ماضی)	

۳۴۰/۲	ار دل تنگ گنجه‌گر بر آدم آهی	۲۱۷/۷	حافظ از چشمت حکمت نه کف آور آیی
۳۴۷/۵	سر به آزدگی ز حلق بر آدم چون سرو	۲۸۵/۹	حریده‌ای به کف آور رنج قارون بیش
	<u>- آوری</u>	۳۴۸/۴	رجال بنده باد آور که خدمتکار دیریم
۴۵۸/۸	کام دشوار به دست آوری از خود کاهی	۳۴۸/۷	یارب نه پادش اور بدویش پروریدم
	<u>- آری</u>	۴۲۸/۵	باد آوری صبا که مگردی حیایی
۹/۷	گو چه حاجت که بر آری به فلک ایوان را		بهشتان رلف و صوفی را نه پادری و
۷۸/۸	حافظ را در حل مگر به کف آری جایی	۴۱۵/۳	رلفن آور
	<u>- بیاری</u>		<u>- آ</u>
۳۷۹/۳	بو بارک طمی و طافت بیاری	۴۷ ۶	صیحتی کنت یادگیر و در عمل آر
	<u>- آورم مضارع</u>	۷ ۷	دی می‌شد و گفتم صبا عهد نه جای آر
۴/۸	سماح رهبر به دفعی آورد مسجدا	۱۹۱/۳	بو ببر باده نه چنگ آرد راه صحرا گم
۹۸/۷	حافظ به دست تو کام بر آورد	۱۴۱/۷	بر آرد سر که طب امت و دو آورد
۲۵۲/۱۱	در آ - مقام که حافظ بر آورد اوار		گذاری آرد و بزم پرس و خاک و ده
۳۵۲/۱۳	هرم سنگ عیان بو در جش آورد	۲۱۱/۳	گردم
	<u>- آردش ایش صبر اصافه به خور</u>	۳۸۰/۹	دادم دوست به دست آرد و دشمن بگسل
۲۷۹/۳	نامی بل آوردن خوب به خوش	۴۵۵/۶	رحم آردن من مگر مهر روی حوت
	<u>- بار آرد</u>		<u>- آورم</u>
۱۸۱/۲	حرب باو د که جهان پر تلاکد	۲۹۰/۱	طالع اگر مدد دهد دامنم ورم نه کف
	<u>- آرد</u>	۳۰۸/۶	چگونه سر ز محالیت بر آورم بر دوست
۳/۱	اگر آن تو که شیرازی به دست آرد دل مارا		<u>- آورمش (ش صبر مضمونی)</u>
۳/۶	که عشق از پرده عصمت برون آرد و لیخارا	۲۴۷/۵	هم به دست آورمش بار به پرگار دگر
	خانه پروردی چه تاب آرد هم چندین		<u>- بیاورم</u>
۱۵/۲	غریب	۶۰/۲	من که سردر بیاورم به دو کون
۲۵/۹	سرود مجلست اکنون فلک به دفعی آرد		<u>- آرم</u>
۱۱۱/۱	در حب دوستی نشان که کام دن به بار آورد	۹۲/۳	دست دعا بر آرم و در گردن آرم
	خدا را در دل اندارش که بر محبوب گذار	۱۱۳/۳	شب تیره چون سر آرم ده بیچ بیچ رلفش
۱۱۱/۲	آرد		من آن آینه را دوری به دست آرم
	چو سر بر صد نگل آرد بار و چون ببل	۱۳۵/۸	سکندر وار
۱۱۱/۵	هزار آرد	۱۵۲/۲	این زمان سر به ده آرم چه حکایت باشد
۳۲۳/۴	هم گشتی که از پایم در آرد	۴۱۸/۲	و گرفته سر به شیدایی بر آرم
	دائم سر آرد غصه ز رنگش بر آرد		در شب که من از هم نه دعا دست
۳۳۹/۳ (بار ۲)	رقعه را	۳۲۰/۶	بو آرم

۱۰۷/۸	در خم زلف تو آویخت دل از چاه رخ	۳۶۰/۵	سر بر آرد رنگم رقص کنان عظم ریم
	بیرنگ: دستاویر	۳۶۷/۲	هر چند که همران لیر وصل بر آرد
	آه (۵۱ بار)	۴۵۴/۶	به هر منزل که روی آرد خدایا
۸/۵	دود آه سیاه نالان من	۴۷۴/۲	که در شیشه بر آرد اریعی
۱۰/۴	آه آشبار و سور ماله شگیر ما	۴۸۱/۶	سز این نکته مگر شمع بر آرد به زبان
۱۰/۹	خیر آه ما رگزدون نگردد حافظ حموش		<u>- آورییم</u>
۵۴/۲	موی من به سحر آه حذرخواه من است	۴۶۵/۶	ما بر خم به شعبده دستی بر آورییم
۶۸/۷	گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو		<u>- آرییم</u>
	کاین همه رخم بهان هست و محال آه	۱۰/۳	ما میدان روی سوی کعبه چو آرییم چون
۷۲/۵	بست	۴۷۰/۱	ما بر آرییم شبی دست و دهایی یکسم
	۱. رین و ۲. که در روی خطری بست که		<u>- آرید</u>
۷۴/۱۰	بست	۴۱۱/۶	برین جان پریشان رحمت آرید
۱۰۷/۸	آه کر چاه برون آمد و در دام اتحاد	۴۳۶/۱	معاشراں و حریف نشانه یاد آرید
۱۲۳/۵	آهته دمی که تاب آه ندارد	۴۳۶/۱	حقوق بدنگی منصفانه یاد آرید
۱۲۴/۳	آه از آن کور که بادت گل رهنا برد	۴۳۶/۲	به صورت مضه چنگ و چمانه یاد آرید
۱۳۰/۶	آه و می یاد که از چشم حسوده چرخ	۴۳۶/۳	رهاشعان به سرود و ترانه یاد آرید
	آه از آن مست که با مردم هشیار	۴۳۶/۴	رخهبد صحبت ما در میانه یاد آرید
۱۳۳/۲	چه خورد سردک	۴۳۶/۵	و بیوفایی دور زمانه یاد آرید
۱۳۹/۳	کر خیر آه گوشه شنیدن سحر نکرد	۴۳۶/۶	(همزمان به سر قاریه یاد آرید
	مگر آه سحر حیران سوی گردون	۴۳۶/۷	در روی حافظ و این آستانه یاد آرید
۱۶۱/۲	بهر اتحاد شد	۴۷۰/۴	بارش آرید خد را که صفایی بکنیم
۱۸۸/۴	آه اگر خرقه پشمی به گرد ستانند		<u>- آرید</u>
۱۹۲/۱۰	بر مکتش حافظ رآه بیشت		درین حسرت چو مشتاقان یار آرید باز
۲۰۹/۷	آن دم که کار مرغ چمن آه و ماله بود	۱۸۹/۷	آرید
۲۱۴/۳	که درو آه مرا قوت تأثیر بود	۴۸۲/۱۰	در در شوق بر آرید ماهیان به ملار
۲۲۳/۷	حافظ ر آه و ماله امانم نمی دهد		<u>- می آرد</u>
۲۳۲/۶	درید مگر بشود آه سحر باز آید	۴۵۱/۵	جوانی باز می آرد به یادم
۲۳۷/۷	ریش دل حوران و دود آه رسید		<u>- می آرد</u>
۲۴۶/۴	هفت از این نصاب آه از این رجز	۴۹۵/۳	به حرم دوجهان سر فرو می آرد
۳۰۷/۹	آه اگر حافظ شاه بگیرد دستم		بیرنگ دلایره ره آورد
۳۱۹/۳	آه اگر رآیکه در این برده باشد یارم		آویختن (یک بار)
۳۲۱/۴	۱. من به آه سحر زلف مشتوش دارم		<u>- ویخت</u>

۳۰۳/۷	عسره سالی به پندای خرد آهخته تیغ	۳۳۶/۴	این آه خوب افشان که من هر صبح و شامی می رزم
	میرمکت. آحتن	۳۳۷/۲	آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
	آهسته (یک بار)	۳۴۹/۴	سورددن اشک روان ه سحر ماله ص
۱۳۳/۷	ناله حدی است که آهسته ده نتوان کرد	۳۵۳/۸	آه اگر دمن حسن بو بگیرد آهم
	آه کشیدن (ه بر آوردن آه از سینه به سینه هم) (۲ بار)	۳۵۹/۷	از بی طافه با آتش آه آمده ام
	آه می کشم	۳۸۱/۷	میکنی کز سینه ام آه سنگر سوز
	از سر که دست می گرم و آه می کشم	۳۰۶/۷	آتش دد به غرم هم دود آه تو
۲۸۶/۲	آیه ای ندارم از آن آه می کشم	۴۰۵/۳	کایه ای است حمام جهان بین که آه ارو
۳۲۹/۸	آهن (۳ بار)	۴۰۹/۵	چشمت و صد سم جانم د صد آه
	سب جوی آیه ام روی ر آهن چه کم	۴۱۰/۶ (۲ بار)	آیه رویا آه از دلت آه
۳۳۷/۲	دل در سینه چون در سیم آهن	۴۱۶/۹	آه ازین لطف به انواع غنای آلوده
۳۸۱/۵	و آنکه هرگز گل و سیری ندیده از آهن	۴۲۱/۹	دعای صبح و آه سب کفد گنج معصود
۴۷۶/۶	و روی	۴۲۴/۳	است که در بی سب زهر سوب آه بیداری
	آهن دل ایک بار	۴۳۸/۶	می نرسی ر آه آشم
	آهن دشت (شیر مسعود)	۴۴۴/۴	روی درد اسب و آه درد آورد
۱۳۹/۵	کدام آهن دلت آموخت این ایین عبادی	۴۸۱/۱۰	آه اگر از بی ضرر بود مردایی
	آهنگ (۲ بار)		آه
	۱۰ آهنگ (هرم قصد (یک بار)	۲۸۶/۲	از پس که دست می گرم و آه می کشم
۳۰۲/۳	آهنگ حصم او به سر بردا عدم	۴۱۹/۸	آیه ای ندارم از آن آه می کشم
	۲۰ آهنگ (ه بوالس) (۲ بار)		آهم (ام ضمیر اضافه)
۲۷۰/۲	طاباب و شطع در ره آهنگ چنگ به	۴۵۳/۸	آه اگر دمن حسن بو بگیرد آهم
۲۸۸/۳	ارصور ساز کند ره ره به آهنگ سماع		آهی (ی بکره)
	بیرنگ خوش آهنگ	۷۱/۷	من که در آتش سودای بو آهی رزم
	۳۰ آهنگ (ه (۴ بار)	۷۶/۲	که نه مرا معزاد ماله ای و آهی بیت
۴۴/۳	مانگشوده گل نقاشه آهنگ رطل ساز کرد	۱۵۱/۱	راهی برن که آهی نوسادش توان رد
۱۲۹/۴	و آهنگ باز گشت در راه حصار کرد	۲۴۰/۲	از دل سنگ گنهگار بر آرم آهی
۱۸۶/۹	با چشم پیر رنگ او حافظ میکن آهنگ او	۲۷۰/۵	تیر آهی بگنایم و عزایی یکیم
۲۸۶/۷	شهادت حرامان کن و آهنگ گلستان کن		آهیش (ش ضمیر اضافه به ادراک)
	آهنگ... کودن (هرم کردن) (۳ بار)	۲۵۸/۸	دود آهیش در آیه ادراک انداز
	آهنگ... کرد		آهختن (یک بار)

۱۶۵/۷	برگس سانی بخواند آیت اصولگیری	۴۶ ۳	ناگشوده گل ظاب، آهنگ رحلت سار کرد
	<u>آسی ای بکره</u>	۱۲۹/۴	و آهنگ باز گشت رزاه حجاز کرد
۱۰/۸	روی خوبت آبی از لطف بر ما کشف کرد		<u>آهنگ... کن</u>
۲۱۴/۸	آبی بود عذاب آمده حافظ بی دوست	۴۸۹/۳	شهاد خرمای کن و آهنگ گلستان کن
۲۲۸/۳	هر شطری از خصال تو در رحمت آبی		<u>بکن آهنگ</u>
	آینه (۲۱ بار)	۱۸۶/۹	با چشم بر برگ او حافظ مکن آهنگ او
۷/۱	صوفی بیا که آینه صافی است حام را		<u>آهو (۹ بار)</u>
۵۰/۱۰	مظهرش آینه مظهر درویشان است	۱۰۶/۳	دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم
۷۰/۲	روی تو مگر آینه لطف الهی است	۱۷۲/۳	که ریحری ختن آهوی مشکین آمد
۱۰۷/۱	هکس روی تو چو بر آینه جام الخاد	۱۲۴/۶	ریش آهوی این دشت شیر بر بدوب
۱۲۳/۵	آینه دانی که باب آه ندارد	۳۱۵ ۳	که من چو آهوی وحشی رآدمی بر میدم
۱۳۶/۴	و در آن آینه صد گونه تسانا می کرد	۴۷۸/۱	بدرب آن آهوی مشکین به خن بارسان
۱۴۶/۴	دل چون آبه در رنگ ظلام اندارد	۴۹۴/۲	گفت چشم شیر گریو حج آن آهر بین
۱۷۲/۱	به هر که آینه سارو سکندری داند	۴۱۵ ۶	آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد
۱۷۸/۴	بعد از این روی من و آینه وصف جمال		<u>آهوان</u>
۱۸۸/۶	عده و خود فید هم بر آینه می گردانند	۴۹۱ ۵	به آهوان مظر شهر آفتاب بگیر
۱۸۸/۷	که در این آینه صاحب نظران حیرانند		<u>آهویی (ی نکره)</u>
۱۹۲/۱۰	تا چو صحت آینه رجسان کند	۴۴۸/۶	گر آهویی چو تو بخت دم شکار من باشی
۲۵۸/۳	به رخ او مظر از آینه پاک انداز		<u>آهو روشن (بک بار)</u>
۲۸۸/۲	برکتند آینه از جیب من چرخ و در آن		<u>آهر روشی (ی نکره)</u>
۳۵۰/۸	که با دو آینه رویش خیال منی بیم	۱۰۵/۳	آهو روشی کتک خراسی مرسند
۳۵۲/۶	و در آن آت از حسن تو کرد آگاهم		<u>آیه (۸۱ بار)</u>
۳۷۴/۲	در پس آبه طوطی صحنم داشته اند	۱۰/۳	با دل سبکیت آیا هیچ در گیرد شبی
۳۶۸/۵	بسی در آینه جام، نقش پندی غیب	۸۲/۱	آیا چه عطا دید که از راه خطا رفت
۴۷۶/۶	روی جان طلی آینه را قابل ساز	۱۴۴/۲	آیا بود آنکه دست گیرد
	<u>آیه ام صمبر اصافه به روی</u>	۱۸۰/۱	نقدها را بود آیا که هیاری گیرند
۲۳۷/۲	ست چو آیه ام روی را می چه کنم	۱۹۱/۱	آیا بود که گوشه چشمی به ما کند
	<u>بهد</u>	۴۰۵/۹	آیا در این خیال که دارد گدای شهر
۵۷/۲	بهدم آیه ها را مقابل رخ دوست	۴۲۴ ۵	مخمور آن دو چشم آیا که صاحب حامی
	میرنگد آیه، هر آیه	۴۵۸ ۷	بود آیا که کند یاد و درد آشامی
	<u>آینه داو (۲ بار)</u>		<u>آیت (۵ بار)</u>
۴۱۰/۱	ای آفتاب آینه دار حسای تو	۴۹/۳	ای که از دفتر عشق آیت عشق آموری

آینه‌داران	
چشم ر آینه‌داران خط و حالت گشت	۱۰۱/۵
آینه‌گردان و یک بار	
ساقیا آن فلاح آینه‌گردان ببار	۲۴۴/۹
آیین (۱۳) بار	
تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل	۱۶/۸
کدام آهر دلش آموخت این آیین عذری	۱۳۹/۵
تا بیسی که نگار به چه آیین آمد	۱۷۲/۲
کلاه‌داری و آیین سروری داند	۱۷۲/۲
گفتم شراب و حرفه نه آیین مدح	
است	۱۹۳/۶
به باغ ناز به کن آیین دین بددشتی	۱۹۸/۸
طریق خدمت و آیین سدگی کردن	۲۶۸/۵
گفت و گو آیین درویشی بود	۳۹۲/۳
کلاه گوشه به آیین دلبری بشک	۳۹۱/۲
به دلب گری که آیین سرکشی بگذار	۳۹۱/۳
آیین تقوی من بپر دایم	۴۱۰/۳
که همچو گل همه آیین رنگ و بوداری	۴۳۷/۸
مرحان فاد دانند آیین پادشاهی	۴۸۰/۵
بیرنگ مهر آیین	
آینه (۱۳) بار	
آینه سکندر جام می است بگر	۵/۵
کایه خدای میا می فرست	۹۱/۸
این همه منش در آینه او هام افتاد	۱۱۷/۲
که در آینه نظر سر به صفا توان کرد	۱۳۳/۸
من آن آینه داروری به دست آورم	
سکندر وار	۱۳۵/۸
یارب آینه حس تو چه جوهر دارد	۲۱۳/۳
دود آهش در آینه ادراک انداز	۲۵۸/۸
که سکندر شود آینه مهر آئیم	۳۴۷/۶
ماش آینه روح پر مهم	۳۷۲/۴
مگر عورشید و مه آینه داری	۳۳۸/۴
دل که آینه شاهی است خدای دارد	۳۸۱/۲
آینه ای ای بگره	
آینه ای ندوم در آن آه می کشم	۳۲۹/۸
کایه ای است جام جهان بین که آه	
ارو	۴۰۵/۳
مزنک آینه هر آینه	
آینه دای (۲) بار	
شهباز من که به آینه داروری اوست	۳۰/۳
دیدد آینه دار طاعت اوست	۹۰/۱
آینه روی (یک بار)	
آینه رویا	
آینه رویا آه در دلت آه	۳۱۰/۶

ا(حرف ندا) (۲ بار)

احادیث بحال الحبيب قلب و ازل

آمن بکوشی من عشق سلسی

ا(۱۰ بار)

از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

پدرم میو بهشت ابد از دست بهشت

تا ابد بوی محبت به مشامش برسد

دهد فتح ابد عاشق جولان تو باد

چرخ دل من گزاردن تا به ابد عاشق رفت

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

تا ابد حدم مرادش هدم حاضی بود

و نگره تا به ابد شرمسار خود باشم

تا ابد معصوم یاد من خنده کز خاک درش

ا(۱۰ بار)

بهر لب سبک فتلی حاضا ابد

ا(دعای لیکت بار)

نامقصدان که زخلونگه کاخ ایداع

ا(۱۱ بار)

۲۸۸/۱

۲۹۷/۲

۳۲۹/۳

که حبه ساد ابر است و برنگه لب گشت

که جود بی درخش خنده بر ابر بهاران رد

رسم بدهد حق ایام جودید ابر بهار

ابر آداری بر آمد باد موروری ورید

بارب از ابر هدایت برسان نازانی

ای ابر لطف بر من خاک می بارهم

آبرو می رود ای ابر خطایش بهار

بسی کنم گله ای لیکن فبر رحمت دوست

سگستان شود در قدم من حسچو ابر

صبح است و زلفه من چکد از ابر بهسی

ساقا سایه ابر است و بهار لب جوی

ایرام (۲ بار)

۲۹۳/۶

۳۰۴/۹	حافظ اربیل به ایروی تو درود شاید	من می خورم نمودن بیش ازین ایرام	
۳۱۳/۲	ایروی یار در نظر و خرقه سوخته	دوست	۶۳/۵
۳۲۶/۶	محراب و کمانچه ردو ایروی تو سارم	حال مادر فرقت جانان و ایرام رفیق	۲۵۰/۹
۳۵۲/۶	گر بینم خم ایروی چو محرابش یار	ایرو (۶۲۱ بار)	
۳۵۶/۲	ناکار خود زایروی جانان گشاده یم	خمی که ایروی شوق تو در کمان استاخت	۱۷/۹
۳۵۷/۷	چشم طلب بر آن خم ایرو بهاده ام	ور دسمه کمانکش گشت در ایروی از	
۳۵۸/۳	بر گوشه های آن خم ایرو بهاده ایم	پیوست	۲۳/۵
۳۵۸/۶	چشمی بدان دو گوشه ایرو بهاده ایم	دل و مانگوشه گرفت ایروی دلدار کلمات	۲۷/۶
۳۶۸/۹	کو خسته ای زایروی او تا چو ماه بر	ایرو سود و جلوه گری کرد و رو بست	۳۶/۳
	۶ چشم و ایروی جانان سپرده ام دل	حدا چو صورت ایروی دلگشای تو بست	۳۳/۹
۳۸۹/۲	و جان	از قبله ایروی تو در عین مدار است	۴۱/۸
۳۹۲/۷	محراب ایروی تو حضور سارم	بر گوشه ایروی تو محراب دعا بست	۷۰/۱۱
۴۹۴/۷	ای ملائکه خدا را آن خم ایرو بین	در خرقه زن آتش که خم ایروی سالی	۹۰/۷
۴۹۵/۴	گره زایروی مشکین می گشاید یار	دخم پیوسته چون ایروی قرخ	۹۵/۶
۴۰۰/۳	طغرل و پس ایروی مشکین مثال تو	سرما فرو بیاید به کمان ایروی کس	۱۱۳/۳
۴۰۰/۷	کو خسته ای زایروی همچون حلال تو	خم ایروی تو در صنعت نیرو اندازی	۱۲۱/۴
	جهان پر خسته خواهد شد ازین چشم و	گوشه ایروی تو است منزل خانم	۱۲۳/۴
۴۰۴/۱	ار آن ایرو	بجز ایروی تو محراب دل حافظ بست	۱۳۳/۱۰
	نگارین گلشن روی است و مشکین مایان	که طای ایروی یارمش مهتس شد	۱۶۳/۵
۴۰۴/۲	ایرو	در معازم خم ایروی تو با یاد آمد	۱۶۹/۱
۴۰۴/۳	که باشد به که بساند رطای آسمان ایرو	مطر چشم بر ایروی جانان طای بود	۲۰۲/۶
	هزاران گونه بهام است و حاجب در میان	بار مشتاق کمانخانه ایروی تو بود	۲۰۴/۲
۴۰۴/۴	ایرو	رند به گوشه ایرو و در نقاب رود	۲۱۶/۲
	که بر طرف حسن وارش همی گردد چنان	زایرو و همرا او تیر و کمانی به می آر	۲۴۴/۳
۴۰۴/۵	ایرو	بی طای ایروی تو سائر مرا جوار	۲۵۵/۷
	که این را به چسب چشم است و آن را آسمان	کمان ایروی جانان می پیچد سر از حافظ	۲۷۳/۷
۴۰۴/۶	ایرو	چشم و ایروی تو دریا، قد و بالای تو خوش	۲۸۲/۴
۴۰۴/۷	که محرابم بگرداند خم آن دلستان ایرو	از خم ایروی توام هیچ گشایشی شد	۲۹۰/۳
۴۰۵/۲	ایروی دوست گوشه محراب دولت است	ایروی دوست کی شود دستکش خیال من	۲۹۰/۳
۴۵۰/۶	با چشم و ایروی تو چه تدبیر دل کنم	و اکنون شدم چو مستان بر ایروی تو مایل	۳۰۶/۶

ابو یوسف	۴۶۴/۱۰	ابروی کساندارت می برد به پشانی
مکت. سلطان بو الهوارس	۴۶۵/۴	گشاد کارمشقان در آن ابروی دلسد است
انکک (یک بار)	۴۷۱/۷	حافظا سجده به ابروی چو محرائش بر
ای صبا برسانی برم لثابتک عرقه دار	۴۸۲/۱	به چشم کرده م ابروی ماه سیدایی
أعت (آ آمد) (یک بار)	۴۸۲/۴	ار آن کشامچه ابرو رسد به طبری
است رواج ربه العیسی و زاد هرامی		ابروان
اتحاد (یک بار)	۴۷۷/۴	مسار در خم آن ابروان محرابی
تندی ای نکره	۴۹۱/۵	به ابروان دو قافوس سری بشکی
اتحادی است که در عهد قدیم افتاد است	۴۹۸/۱	از ماه ابروان مت شرم باد رو
تعالی (یک بار)		ابرویس (ش صمیر اصفه)
کارملکت و دین و نظام و انسانی افتاده بود	۴۰۶/۵	مطابق صبر غم ابروش طای افتاده بود
اتفاق (یک بار)		ابرویت (ب صمیر اصفه)
حسب به اتفاق ملاحمت جهان گرفت	۸۷/۱	محراب ابرویت بسا نا سحرگهی
آری به الهای جهان می توان گرفت	۸۷/۱	که شمع دیده امروزیم در محراب ابرویت
یکبار در جام دی سحرگاه اتفاق افتاده بود	۲۰۶/۱	ابرویس (ش صمیر اصفه)
اتفاقی (ای نسبت) (یک بار)	۳۴۲/۸	صافه چس ابرویش گر چه مانوام کرد
عبیت دان امور اتفالی	۲۵۱/۹	پیش کمان ابرویس لانه می کتم ولی
الو (۱۰ بار)		بیر نکت. کمان ابرو
فر ترب آصف لانی دامت	۳۹/۹	ابروکمان (یک بار)
صدمه ای از اثر هیرت درویشان است	۵۰/۸	که تیر چشم آن ابروکمان کرد
در برم حریفان اثر نور و صفاست	۷۰/۵	ابرو چشم (یک بار)
راست چون سوس و گل از اثر صمیم پاک	۲۰۴/۲	که بسته اند بر ابر چشم طرب دل شاد
اثر مساند رس بی شماییت آری	۲۵۲/۸	اهلی (یک بار)
نری	۲۴۱/۲	به پیش پادشاه خیالش کشیدم بق چشم
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد	۱۳۹/۷	این (یک بار)
در قش سنگ قطره باران اثر نکرد	۱۴۰/۴	ابی
چون کرد در دلم اثر آوار خندلیب	۴۵۶/۵	حافظ ابنای رمان را عم مسکبان بست
نری (ای نکره)	۱۸۰/۷	مکت. پچی بن مظفر
ورنه از ضعف در آمد اثری بست که		ابها
بست	۷۴/۹	مکت. این

<u>اثری -</u>	
۱۱۹/۷ هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد	۱۱۷ که دعای صبحگاهی اثری کند نما را
بیر نکت. بی اجر	بیر نکت. همایون آثار
احل (۵ بار)	اثر کودن (= کارگر شدن، مؤثر واقع شدن)
۳۹/۵ وصل تو اجل را رسوم دور همی داشت	(۴ بار)
۳۶/۵ ولی اجل به ره عمر و هنر امل است	<u>کرد... نر</u>
۵۳/۶ مگر به تیغ اجل حیمه پر کنم ورمی	چون کرد در دلم اثر آواز حنلیب
۷۸/۸ حافظ روز اجل گر به کف آری حامی	۴۵۶/۵
۱۸۱/۷ مطرب بساز خود که کسی بی اجل سرود	<u>اثر نکرد</u>
احتمال	در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
۱۳۹/۲	در نقش سنگ قطره باران اثر نکرد
یک نکت حیب	۱۴۰/۳
احتمال	<u>اثر... کند</u>
یک نکت حب	که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا
۶/۷	احضارت (۳ بار)
احضار (یک بار)	هر روز حسن اجازت مگر نداده ای گل
<u>احضار</u>	۴۱۳۰ \
۲۳۹/۶ که از مصاحب ناخس احتراز کنید	۹۷/۹ می دهند اجازت مرا به میرو مهر
احتراز کودن (= پرهیز کردن) (یک بار)	۴۳۲/۷ یک حرف صوفیانه بگویم احارب است
<u>احتراز کند</u>	احتمال (یک بار)
۲۳۹/۶ که او مصاحب ناخس احتراز کند	<u>حساب</u>
احتمال (یک بار)	که احتساب (صدا مگر صهیبت کند
<u>احتمالی ای بکره</u>	۱۸۳/۲ اجتناب کردن (= دوری کردن) (یک بار)
۴۵۵/۷ رین و شیریندیز هر رب احتشالی	<u>احتساب... کند</u>
احتیاج (۲ بار)	که اجناس رصیا مگر صهیبت کند
۳۴/۶ ظهار احتیاج خود آید چه حاجت است	اجدان
محض در احتیاج ما و استمای معلون	نکت. حد
است	اجر (۴ بار)
۱۴۵/۱۰	ببرد اجر دو صد بنده که اراد کند
احرام (۳۱ بار)	۱۸۵/۱
۳۲/۷ احرام طوب کعبه دل بی وضو است	۳۱۲/۸ اجر صبری است که در کعبه احرام کردم
۷۱/۲ اشکم احرام طواف حرمت می بندد	<u>اجرها</u>
۸۲/۷ احرام چه بدیم چو آن لبه نه اباحت	۴۷۲/۵ اسرها باشدت ی صبر و شیرین دهان
احرام	<u>اجری (ی بکره)</u>

۱۹۸/۴	رمی به اختر میمون و طالع مسعود	نکت، حرن	
۲۱۰/۴	ر چنگ میث اختر بد مهره دربرد	احسان (۲ بار)	
۳۱۸/۳	که شب تا روز اختر می شمارم	سراسر بخش جانان طریق لطف و	
۳۹۹/۵	یکه پراختر شد درد مکن کاین عیار	حسان بود	۱۴۲/۹
	<u>خران</u>	<u>احسانی ای نکره</u>	
۳۹۸/۵	ر ستر اخترن کهن سیر و مادی	جمع کن به احسانی حافظ پریشان را	۴۶۴/۱۱
	<u>حترم (م صمیر معمولی)</u>	احلی (- شیرین تر) (یک بار)	
۲۰۸/۷	راخترم بگری سعد در رامت که دوش	اشهی لنا و احلی من قبله العذار	۵/۹
	بر نکت سعد اختره هفت اختر	احمد (- ستایش می کنم) (یک بار)	
	<u>اختلاف (یک بار)</u>	احمد الله علی معدلة السلطان	۴۶۳/۱
۲۰۲/۵	در رسوم شرع و حکمت باهرازان اختلاف	احمد (نام خاص) (یک بار)	
	<u>اختیار (۱۳ بار)</u>	احمد شیخ اویس حسن اینکاسی	۴۶۳/۱
۳۷/۹	که بر من و تو در اختیار نگذاشت	احمدی (ای سبت) (یک بار)	
۵۴/۷	گاماگر چه بود اختیار محافظ	دولت احمدی و مصطفی سبحانی	۴۶۳/۴
۵۵/۸ (۲ بار)	به اختار که ارا اختیار بیرون است	احمر (یک بار)	
۶۲/۵	سیر مهر و دود سر را چه اختیار	<u>احمریم (م شانه)</u>	
۶۲/۵	در گردش بر حسب اختیار دوست	در خون دل بسته چو یاقوت احمریم	۳۶۵/۴
۶۶/۵	مادل به عشوا که دهم اختیار چیست	احملی (یک بار)	
۲۴۸/۴	عیار گرد هان که گذشت اختار عمر	گور نو خوش باش که مانگوش به احق	
	گرچه هشدارن مبادد اختیار خود به	نکیم	۳۷۱/۹
۲۶۱/۷	کس	احوال	
	می خور که هاشمی به به کس است	نک حال	
۳۰۶/۵	و اختار	احیا (یک بار)	
۳۰۶/۶	مردم از این هوس ولی قدرت و اختیار کو	<u>احیا</u>	
	<u>حیاره</u>	عیسی دمی کجاست که احیای ماکند	۱۸۱/۸
۱۳۱/۷	طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد	احیا کردن (- رنده کردن) (یک بار)	
	<u>اختبارت (ت صمیر ضافه)</u>	<u>احیا... کند</u>	
۴۳۹/۷	به اختیارت اگر صدمه رزیر جفاست	عیسی دمی کجاست که احیای ماکند	۱۸۱/۸
	<u>اختیار کردن (- برگزیدن) (یک بار)</u>	اختر (۷ بار)	
	<u>اختیار خواهم کرد</u>	ردم این فال و گدازد احمر و کار حشر	۱۶۲/۱

۲۷۵/۳	طریق رندی و عشق استبر خواهم کرد	۱۳/۷	به ادب باقه گشایی کن در آن چشم سیاه	۲۷۵/۳
	اخصر (یک بار)		ادب و شرم بر خسرو مهر بیان کرد	۳۷۵/۳
	دریای اخصر فلک و کشتی هلال	۱۱/۱۰	بیر یک با ادب بی ادبی	
	احلاصی (یک بار)		آذر (بگردان) (یک بار)	
	دری ش سوره اسلاص دبدیم و بر	۸۵/۳	لا مایه السالی ادرک سا و ماری	۱/۱
	احلاصی (۲ بار)		ادراک (۳ بار)	
	بحث مـ در لطیف طبع و خوبی خلق بود	۲۰۲/۴	دود اهیـ در تـیـه ادراک انداز	۲۵۸/۸
	تو کز مکارم اخلاصی عالمی دگری	۲۱۹/۸	ادراک -	
	اد (۳ بار)		به قدر پیش خود هر کسی کند ادراک	۲۹۲/۸
	بعد از ادای حشمت و عرض دعا بگو	۳۰۷/۸	ادراکی (ی شبانه)	
	اد		که چون صفات الهی و رای ادراکی	۳۵۲/۹
	صاحب دل حکایت دل خوش ادا کند	۱۱۱/۹	ادراک کردن (بهدن) (یک بار)	
	اگر ادا کنی غرض دار من باشی	۳۴۸/۷	کند راک	
	ادا کردن - پرداختن - دان کردن (۲ بار)		به قدر پیش خود هر کسی کند ادراک	۲۹۲/۸
	ادا نکنی		ادمو - دعای کم (یک بار)	
	اگر ادا کنی غرض دار من باشی	۳۴۸/۷	ادعی بالذات و الوالی	۳۵۴/۳
	اد گنبد		ادیب (۲ بار)	
	صاحب دل حکایت دل خوش ادا کند	۹۱/۹	در مکتب صفای پیش دب عشق	۳۷۸/۲
	ادب (۱۲ بار)		ادیبان	
	حافظ اسبابه ادب باش که سطلانی و ملک	۵/۱۱	گر می سدی بد ادیبان	۳۷۶/۷
	بود طریق ادب کوش و گو نگاه من است	۵۴/۷	اد - هرگاه (یک بار)	
	قدح به شرط ادب گیر رآنکه ترکش	۹۷/۳	بشری در سلامت حدی سلم	۳۰۲/۱
	حافظ به ادب باش که واسع باشد	۱۰۵/۷	اد - هرگاه (یک بار)	
	چشم دریده ادب نگاه ندارد	۱۲۳/۸	اد مرقع دی الاراک طاهر خیر	۳۶۰/۳
	قدم منه به حمایات حربه شرط ادب	۱۹۶/۳	از مصطفی (گر) (۹۱ بار)	
	بندباد امکه در ن بومگه خلق و ادب	۲۰۱/۵	بیر مکتب گر، اره، وره، وره، و عربه	
	با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود	۲۱۰/۳	ازاد (۳ بار)	
	حافظ علم و ادب ور که در محلی		حرر دت ما و آستان حضرت دوست	۵۷/۱
	خاصی	۲۱۳/۷	که هر چه بر سر ما می رود ازاد است	۵۷/۱
	هر که را بیست ادب لایق صحبت بود	۲۱۳/۷	ازادبی (ی بکره)	

ارادتی یما تا سعادتی بیری	۴۴۳/۱	از پندی (۱۲ بار)
ارباب		<u>آورد</u>
بکت، رت		که ما شکستگی آورد به صد هزار درست ۲۴/۳
اربعین (یکت بار)		دلی حافظ به چه آورد به می‌اشی
<u>اربعی (بی بکره)</u>		ریگی کن ۲۴۴/۱۰
که در شیشه بر آورد اربعی	۴۷۴/۲	بگفتی که چه از دسیم طرّه دوست ۴۴۲/۴
اوتغاج (یکت بار)		<u>بسی رزم</u>
را آفتاب قدح ارتغاج عیش مگیر	۳۵۰/۴	من ارچه حافظ شهرم جوی می‌ارزم ۴۴۸/۹
ارچه (مخفف اگرچه) (۹ بار)		<u>بسی برد</u>
یارب مگیر ارچه دل چون کبوترم	۸۰/۲	دمی نامم به سر بردن جهان یکسر
راه خلق ارچه کمین گاه کمانداران است	۱۲۳/۹	بسی آورد ۱۴۷/۱
در شمار ارچه بی‌آورد کسی حافظ را	۱۶۶/۸	نه می فروش دلی ما کزین بهر می‌آورد ۱۴۷/۱
من ارچه در نظر یار خا کسار شدم	۱۷۶/۲	رهمی صفا ده قوی که بکت ماهر می‌آورد ۱۴۷/۲
من ارچه عاشقم ورید و مست و منه سیاه	۱۹۶/۲	چه افتاد این سرب را که خاکند در می‌آورد ۱۴۷/۳
گوشوار زود نعل ارچه گران دارد گوش	۲۹۹/۵	کلاهی دلکش است اما نه حرکت هر می‌آورد ۱۴۷/۴
شمار ارچه جان یکا عدگل خدرا آن نخواهد	۳۲۶/۹	خط گشتم که این طوفان به صد گوهر
من ارچه حافظ شهرم جوی می‌ارزم	۴۴۸/۹	بسی آورد ۱۴۷/۵
بار ارچه گاه گاهی بر سر نهاد کلامی	۴۸۰/۵	که شادی جبهه نگری هم لشکر می‌آورد ۱۴۷/۶
بیر بکت، اگرچه، گرچه		که بکت جو شب و نمان به صد من در
آورد بی‌بخت (یکت بار)		<u>بسی آورد</u>
چمن حکایت آرد بی‌بخت می‌گوید	۷۷/۳	کاین همه می‌آورد شعل عالم فانی ۴۶۴/۳
ارزانی (ای سبت) (۳ بار)		لوس (یکت بار)
دوران هر کو به فیض دولت ارزانی بود	۲۱۲/۱	ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ۲۶۹/۱
مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی	۴۶۳/۳	رغوان (۹ بار)
<u>ارزانی</u>		همچو برگ ازغوان بر صفحه سرب خرب ۱۵/۵
دولت نظر خدایا به من ارزانی دار	۵۳/۵	که آب روی نو آتش در ازغوان انداخت ۱۷/۲
ارزانی داشتن (= ارزانی کردن، بخشیدن)		کاین کسی که پخته شد می چون ازغوان
بکت بار		گرفت ۸۷/۹
<u>ارزانی دار</u>		بهار خالصش حقی به خون ازغوان دارد ۱۱۶/۱
دولت هر خدایا به من ارزانی دار	۵۳/۵	رغوان حدم حقیقی به من خواهد داد ۱۶۰/۲

۲۶/۸	از آن نه دیر معانم هر می دازند	۳۵۰/۱	دواش جر می چون ارغوان می بیم
۳۱/۵	اخبار همی بیدار آن بسنه تقاب است	۳۶۱/۷	بود خاکش رخون ارغوان به
۳۶/۲	شیدا از آن شدم که نگارم چومه نو	۳۶۱/۱۰	و آن می که داد حسن و لطافت به ارغوان
۸۴/۸	قلب سیاه بود از آن در حرام رفت	۳۶۶/۲	سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری
۱۶۵/۵	دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن		ارغوانی (ی بست) (۳ بار)
۱۶۶/۳	از آن رنگت رحم خون در دل انداخت	۹۵/۵	بدنه ساهی شراب ارغوانی
	گوش کشیده است از آن گوش به من	۱۹۰/۸	بباه می کند و چهره ارغوانی کن
۱۸۷/۵	سی کند	۳۶۷/۲	شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح دریم
	سحاب ظلمت از آن پست آب خمر که		ارغوان (یکت بار)
۲۲۹/۸	گشت	۲۸۸/۳	ارغوان سار کند ره رفته آهنگ سماح
۲۹۹/۹	از آن بهب رخ خویلی در مقاب صدف		ارغوان صاف (یکت بار)
۳۱۴/۹	بر من جو صبر می گذرد بر آران شدم	۳۶۹/۲	ارغوان سار مشک و عود هل صراست
۳۲۹/۸	آینه ای ندارم بر آن آه کشم		ازم (۳ بار)
۳۳۹/۲	دل دیوانه از آن شد که مصیبت شود	۶۶/۳	معنی آب زندگی و روضه ارم
۳۸۵/۲	به من برستی از آن بخش خود بر آب ردم	۸۱/۵	در گلستان ارم دوش جو از لطف هوا
۳۸۶/۷	گرد لب پشته از آن نازه و تراست	۳۲۷/۲	مردوش به باغ ارم و سقوط شاد
	مشکین از آن شد دم حلفت که چون		از به (۱ و گریه) (۳ بار)
۳۷۳/۶	صبا	۱۹۹/۸	و عصمت خست نداد از به حکایتها بود
	بیر نکند ر آن	۲۲۱/۱۰	دم درکش از به باد صبا پرده در شود
	از آفری (= بدان سبب) (یکت بار)	۲۵۶/۳	طهارت از به به خون جگر کند حاشی
	از آفری است یاران را صفاها با می لعل -	۳۲۶/۵	حاشی شواره روی کار جهان سر آید
	که خبر از دانی نقش درین جوهر		بیر نکند و گریه و گریه
۱۶۵/۵	می گیرد		اوی گوی (= گویند اوی)
	بیر نکند ر آنرو	۳۶۶/۲	همچو موسی اوی گوی به میقات بریم
	از آنکه (= زیرا) (۲ بار)		اوی (= بیم) (۲ بار)
	از چشم خویش مبادت گویند بر آنکه -	۳۳۳/۱۱	اوی اسمر لیلای لیل القصری
۲۲۰/۳	درد لری به هایت خوبی رسیده ای	۳۵۲/۸	اوی مآلر معبای من صباکت
	میاف روی ترا پست معنی در خور آنکه -		از (حرف صافه) (۱۳۷۹ بار)
۳۳۶/۲	سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری		بیر نکند ر
	بیر نکند ر آنکه		از آن (= بدان سبب) (۱۵ بار)

۲۲۲/۲	از مهر پونه‌ای دلش جان می‌دهم	از پر (۲ بار)	
	گوش کن پند ای پسر و از مهر دیا		
۲۸۱/۴	عم محبور	۱۹۴/۱۰	قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند
۲۸۷/۱	که بیست باکشم از مهر مال و جواهر مزاج	۲۸۹/۹	رکارها که کسی شعر حافظ از بر کنی
۲۹۸/۹	از مهر معیشت مکن اندیشه باطل		بیز مکت. و بر
۳۰۸/۴	به گنج حایب از مهر عشق بشبسم		از برای (۶ بار)
۳۶۵/۱	کر مهر جرحه‌ای همه محتاج این دریم	۴۳/۶	از برای شرف به نوک مژه
۴۶۶/۶	همه یو عرق سر از مهر مباحات پریم	۱۷۲/۱	مشاقم از برای خدا بکت شکر بخند
۴۱۹/۵	آفرین بر دل برم تو که از مهر ثواب	۳۰۴/۷	دلف جانان از برای صید دل گسترده‌دام
۴۴۱/۴	ماخذ آن به که پوشی تو چو از مهر نگار	۴۰۴/۳	لال و مقلد عالمی می‌کنم از برای تو
	سوختم در چاه صبر از مهر آن شمع	۴۲۱/۶	فرد شراب کوفت و حور از برای ماست
۴۶۱/۵	چنگ	۴۲۵/۱۲	ود برای صید دل در گردم در سیر دلف
۴۸۶/۴	ای شاخ گل دهن از مهر که می‌روی		بیز مکت. و برای
	مهر مکت. و بر		از یو کردن (۱۰ خط کردن، به خاطر سپردن)
	از پای جو آوردن (۱۰ غوا می‌کنند)		(۲ بار)
	هلاک کردن (یکت بار)		از بر کنی
	از پام در آرد	۳۸۹/۹	و کارها که کسی شعر حافظ از بر کنی
۴۲۳/۲	هم گیتی که از پام در آرد		از بر می‌کنند
	از پای در انداختن (۱۰ شکست دادن)		قدسیان گویی که شعر حافظ از بر
	مغرب کردن (یکت بار)	۱۹۴/۱۰	می‌کنند
	از پای در انداختن		از پر (۱۹ بار)
۴۱۲/۴	بارم از پای در انداختن ای صبی چه		در مهر چه گویم بیست پاوی نظرم
	از پای فتادن (۱۰ صعیف و ناتوان گشتن)	۲۲/۳	چون هست
	(یکت بار)	۷۰/۴	از مهر خدا دلف میرای که مارا
	از پای فتادیم	۹۴/۳	سواد لوح پیش را عزیز از مهر آن دارم
۸۲/۵	از پای فتادم چو آمد عم صحران	۱۵۹/۷	از مهر نثار خوش باشد
	بیز مکت. و بافتادن	۱۶۰/۹	حافظ از مهر تو آمد سوی اظلم وجود
	از پای بستی (۱۰ آرام گرفتن، قرار گرفتن)	۱۷۷/۶	می حکمت مکن از مهر دل حامی چند
	یکت بار	۱۹۷/۲	اگر از مهر دل زاهد خودین بستند
	از پای بستی	۱۹۷/۲	دل هوی دار که از مهر خدا بگنایند

در سرگویی تو از پای طلب نشستم	۳۰۷/۳	بیر نک. دجه روی
از پرده برون افتادن = فاش شدن		از حد بردن (= افراط کردن در چیزی)
برعلا شدن (یک بار)		(یک بار)
از پرده برون افتاد		- می برد از حد مصارف
مصلحت بسبب که از پرده برون افتد	۴۴/۱	برگس گرفته می برد از حد مروت خرام
بیر نک. از پرده برون افتادن		بیر نک. از حد بردن
او بی (= برای) (یک بار)		از خویش بردن (= از حال بردن، بیهوش کردن) (یک بار)
عافان دیوانه گرده از بی معجز ما	۱۰/۵	بیری از خویشم
ای بی تمسح طبع و ریور حس و طرب	۱۶/۳	باریگانه حسو تا سری از حوسم
دلای دیدن او دادن حال کارس مت	۵۲/۱	از خویش رفتن (= از حال رفتن، بیهوش شدن) (یک بار)
گمش رلف چو رعب سان از بی		
چسب	۱۳۶/۸	
آبکه مدام شیشه ام از بی عیش داده است	۳۷۵/۷	از خویش برستم
بیر نک. دبی		چون من از خویش برستم دل بیگانه سوخت
از پیش رفتن (= پیشرفت کردن) (یک بار)		از دست برآمدن (= از عهد برآمدن، (یک بار)
برود از پیش		برآمد از دستم
شیوه مسی و رمزی برود از پیش	۳۳۳/۱	که خدمتی بسزا برآمد از دستم
بیر نک. ریش رفتن		بیر نک. ردمت برآمدن
از جای بردن (= حال کسی را دگرگون کردن، جان باختن) (یک بار)		از دست برخاستن (= از عهد برآمدن) (یک بار)
از جا برد		برخیزد از دستم
مه از دست که سل عمت از جا برد	۱۲۶/۸	اگر برخیزد از دستم که نالد از پیشم
بیر نک. رجا بردن		بیر نک. ردمت خامش
از جهت (= برای) (یک بار)		از دست بردن (از خویش بردن، بیهوش کردن) (۳ بار)
این طبعش می دم از جهت دمای تو	۳۰۳/۱۰	بیرد از دست (مافی)
از چه (= چرا) (یک بار)		دوش بسیاری چشم تو برد از دستم
سبب بوی که جرح از چه سله پرور شد	۶۵/۳	از دست برده بود
بیر نک. رجه		از دست برده بود حمار غم سحر
از چه روی (= چرا) (یک بار)		
دخلفه های شد حیا دس پاکش از چه روی	۸۷/۲	

۲۷۰/۲	دل بیمار شد از دست رفغان مددی	از دست بخورند مرد	
	<u>از دست شد</u>	۲۱۹/۳	برده مطربم از دست برون خواهد برد
۳۰۵/۵	با چس خرم بردست شد صرفه کار		<u>می برد از دست (مضارع)</u>
	<u>شد از دست</u>		دن و دین می برد از دست بدای بدن که
۳۰۸/۱	به غیر از آنکه شد دین و دانی اردستم	۲۶۶/۴	مهرس
	<u>خواهد شد از دست</u>		بیر نکند بردست بردی
۱۰۵/۳	دانست که خواهد شدم مرغ دل از دست		از دست دادن (= نالده شدن، گم کردن)
	<u>از دست بخواند شد</u>		(۶ بار)
۲۸۴/۵	گر دست بخواند شد پایاب شکبایی		<u>از دست دادن</u>
	از دست نهادن (= هفت کردن، ترک کردن)	۱۰۱/۲	و آنکه بخت جرحه می از دست بوی دادن
	<u>کردن (یک بار)</u>		<u>از دست مده</u>
	<u>ب برد</u>	۱۹/۷	حافظ از دست مده صحبت این کشی بوح
۱۲۶/۸	منه از دست که میل عمت از جابرد	۱۳۵/۷	حافظ افتادگی از دست مده رآنکه حورد
	از دست همن (= رها کردن) از دست	۳۷۹/۸	لودم فقر بدای بدن از دست مده
	<u>جودن (۲ بار)</u>		<u>مده از دست</u>
	<u>از دست همن</u>	۱۶۰/۶	مده شعان مده از دست لادج کای خورشید
۳۲۷/۹	از دست چرا همن بر راه بر حافظ	۳۸۹/۵	تو کار خود مده از دست و می به ماعرکی
	<u>از دست بهشت</u>		بیر نکند بردست دادن
۷۸/۹	بهرم بر بهشت ابد از دست بهشت		از دست رفتن (= گم شدن، نابود شدن)
	از دل آهیدن (= قادر بودن، حاکم بر		(۳ بار)
	حیاسات بودن) (یک بار)		<u>از دست رفت</u>
	<u>ردن بیادش</u>	۲۴۱/۹	دچار باده پوش که از دست رفت کار
۳۰۱/۳	از دل بیادش که بوسد گناه تو		<u>از دست رفت</u>
	از راه بودن (= منحرف ساختن) (یک بار)	۸۲/۵	در درد بهادیم چو از دست دوا رفت
	<u>از راه سر</u>		<u>از دست رفته بود</u>
۳۴۷/۹	بنده آصف عهدم دلم بر راه میر	۹۸/۶	از دست رفته بود وجود ضعیف می
	<u>ازرق (۲ بار)</u>		بیر نکند بردست رفتی
۲۸۰/۹	چندان بمان که خرقه اوری کد قبول		از دست شدن (= گم شدن، نابود شدن)
۳۷۱/۱	جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکیم		(۵ بار)
	ازرق پوش (یک بار)		<u>شد از دست</u>

۸۲/۸	دی گفت طیب از سر حسرت چو مرادید	۱۹۹/۸	پیر گلریگ من اندر حق اُزوق پوشان
۱۲۷/۶	نظر به درد کشان از سر حفات کرد		اُزوق قام (یک بار)
۱۲۸/۴	خوسا نماز و بیاز کسی که از سر درد	۸/۲	بر کشم این دلق اُزوق قام را
۱۲۸/۴	که کار دیده همه از سر بصارت کرد		اُزوق لباس (یک بار)
۱۶۶/۸	هزار حبله برانگیخت حافظ از سر مکر	۱۹۹/۷	نه آن گروه که اُزوق لباس و دل سپید
۲۰۶/۲	از سر هستی دگرها شاهد عهد شباب		از روی (- از سر به طریق) (۲ بار)
۳۰۸/۴	بیار ماده که عمری است تا من از سر اس	۱۸۶/۱	آن کیست کرد روی کرم نام و قادری کند
۳۲۸/۶	از سر خواجگی کون و مکان بر حیرم	۲۸۹/۲	گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
۴۲۵/۱۳	از سر تعظیم بر خاک کجانب انداختی		میر مکند و روی
	بیز مکنند و سر		اُزوه بودن (- از راه بودن) (۲ بار)
	از طلب فشتن (- دست کشیدن از هدف)		بردم از راه
	(یک بار)		بردم از راه دل حافظ به دلف و چنگ
	از طلب بشنیم		و عزل
۱۵۱/۱	ور از طلب بشنیم به کینه بر غیرد	۳۸۳/۴	از راه مهر
	ازل (۲۹ بار)		به تاج هد هدم از راه میر که باز صید
۱۰/۲	کاسچینی رفته است در عهد ازل تقدیر ما	۲۱۹/۹	از راه دشمن (- از قرب خوردن گمراه شدن)
۱۷/۷	بصیة ازل از خود نمی توان انداخت		(۲ بار)
۴۶/۷	چینی که حافظ ما مست یاده ازل است		از راه مرد
۵۰/۶	از ازل تا به ابد فرصت درویشان است	۲۱۸/۶	از راه مرو به عتوة دنیا که این ضرور
۵۷/۸	که داخدار ازل همچو لاله خود دوست		مرو از راه
	هر که چون من در ازل بکند جرعه خورد		به بال و پر مرو از راه که تیر بر تابی
۶۳/۴	ارجم دوست	۲۰/۸	بیز بکند و راه رفتن و راه رفتن
۷۸/۵	نالمیدم مکن از ساهة لطف ازل		از راه فتادن (- گمراه شدن راه گم کردن)
۱۰۷/۲	خلوه ای کرد رخت دور ازل زیر نقاب		(یک بار)
۱۰۷/۵	ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد		فتاد از راه
۱۲۹/۹	حافظ مکن ملامت رندان که در ازل		مرا فتاد دل از راه ترا چه افتادست
۱۴۸/۱	در ازل پرتو حسرت رنعلنی دم زد	۴۶/۱	میر نکند و راه او فتادن
۱۶۱/۳	مرا دور ازل کاری بجز راندی مرمودند		اُز سب (- از روی به طریق) (۱۰ بار)
۱۷۵/۷	خود دل من کز ازل تا به ابد عاشق رخت		تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
۲۰۲/۵	از دم صبح ازل تا آخر شام ابد	۶۳/۱	

۲۱۶/۱	در ازل هر کوزه فیض دولت اروایی بود	از هوش بودن (= بیهوش کردن) (یک بار)
۲۵۵/۲	در خنده باد طبع نازب که در ازل	برد ... از هوشم (مصارف)
۲۵۹/۷	در ازل داده است ما را سالی لعن لب	شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم ۲۳۲/۹
۲۸۸/۸	مظهر لعن ازل، روشی چشم امل	از یاد بودن (= فراموش کردن) (۶ بار)
۲۹۸/۴	دور ازل از گدگت تو یک قطره سیاهی	برد از یاد (خاصی)
۳۰۶/۲	یادب این فاطمه را لعن ازل بدرقه باد	شوق لبست برد از یاد حافظ ۳۰۹/۷
۳۱۲/۶	آبچه سلطان ازل گشت بکن آن کردم	از یاد بردادند
۳۱۲/۷	دارم از لعن ازل جنت فردوس طبع	از یاد برده اند هوای شبم ۳۲۵/۵
۳۲۹/۷	گفتی در عز عهد ازل نکته ای بگو	از یاد ببر
۳۴۰/۷	بود که لعن ازل رخصت شود شاهد	روی بساو و خود خود مار یاد ببر ۲۴۵/۱
۳۶۴/۳	سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد	ای دل تمام طبع این سخن از یاد ببر ۲۴۵/۳
۳۷۳/۲	آبچه استاد ازل گشت بگو من گویم	دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ۲۴۵/۶
۴۳۰/۵	فیض ازل به دور و در آمدی به دست	صبر از یاد
	ارش (شی ضمیر محوری)	غم جهان منظور و بند من صبر از یاد ۳۷/۸
۱۷/۹	که بخشش ارشی درمی معانیه سخت	بیز شک از یاد بودن
	ازلم (ام ضمیر اضافه به گوشتی)	از یاد رفتن (= فراموش شدن) (۶ بار)
۲-۱/۲	حافظ پیر معان از ازلم در گوش است	از یاد برفت
	ازلی (ی بست) (۲ بار)	مگوش خدمت دیرین من از یاد برفت ۳۶۰/۴
۱۵۷/۶	دو کار گلاب و گل حکم ازلی این بود	برفت از یاد
۲۵۱/۴	چو قسمت ازلی بی تصور ماکردند	به هوای سرکوی تو برفت از یادم ۳۱۰/۴
	از همان رفتن (= سهدم شدن) به پادشاه	الا ای همشین دل که بازتاب برفت از یاد ۳۴۶/۲
	آوردن (یک بار)	برفت ... از یاد
	از میان برفت	گوین برفت حافظ از یاد شاه منصور ۳۸۴/۷
۲۵۲/۵	خشم از میان برفت و سرشک از کنار هم	بروی از یاد
	از نظر فکندن (= بی اثرش و حباب شدن)	یاد هر قوم مکن تا بروی از یادم ۳۰۹/۷
	جبری یا کسی در نظری (یک بار)	مرد از یاد
	فکندی از نظر	و آن مواعید که کردی مراد از یاد ۱۹/۱
۳۱۷/۳	که یک نظر فکنی خود فکندی از نظر	اساس (۳ بار)
	از واسطه (= از) (یک بار)	اساس توبه که در محکمی چو سنگ سوه ۲۰/۲
۱۸/۲	شم از واسطه دوری دلیر بگداخت	اساس هستی من را آن حجاب آباد است ۳۶/۵

۳۸۷/۷	استخاره کردن ۱ - نشان، خبر حوی	وین خانه رافایاس اسدس ار حباب کی	اسالوا ۱ - پرسد (یکت بار)
۲۹۹/۴	اسم - کم	فاسالوا حالهای الاطلاق	اسالوا ۲ - هم صحت شوم (یکت بار)
۳۴۲/۱	به هرم نوبه سحر گفتم استخاره کم	اری اسامر لیلای لیلای القمری	اسب (۲ بار)
۳۷۵/۴	گو چه تب استخوان من کرد و مهر گرم	شکوه آسمی و اسد باد و منطلق طبر	تعمیل کن که اسب و قبا من فرصت
۳۷۵/۴	همچو بیم نمی رود تنی مهر استخوان	استاد (۵ بار)	باد و پش رکه اسباب جهان این همه
۳۴۱/۶	حرف است	است (۳ بار)	که ظم بر سر اسباب دل عزم رد
۲۷۷/۵	اسم (م صبر است)	مگر اسباب پررنگی همه آماده کنی	اسباب جمع داری و کاری نمی کنی
۲۷۷/۵	اگر پوسیده گردد استخوانم	دینار دل مبد در اسباب دیری	استاد (۳ بار)
۳۷۴/۳	استدلال (یکت بار)	استاد (م صبر معوی)	چه کنم حرف و اگر یاد بداد استاد
۳۷۴/۱	استدلالی ای بکره	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۳۷۷/۵	که دهان تو بر آن نکته خوش استدلالی	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۲۹/۵	است	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۲۴۵/۵	است (یکت بار)	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۳۷۳/۲	کاین همه بازار هلام ترک و امتر می کند	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۲۱۱/۳	استظهار (۲ بار)	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۲۱۱/۳	یار می که جو حافظ مادام استظهار	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۲۱۱/۳	که استظهار هر اهل دلی بود	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۲۰۹/۴	استعرا (۳ بار)	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۲۱۰/۳	ور فعل هاند استعرا	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۲۱۰/۳	استعرا (۲ بار)	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۲۰/۳	استعرا ۱ بار	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۷۲/۵	سار باده که در مارگاه استعرا	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۱۹۶/۸	ین چه استعرا یارب وین چه قادر	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۴۴۲/۱	حاکم است	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۴۴۲/۱	به خوش باش که هنگام باد استعرا	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)
۴۴۲/۱	استعرا	استاد (۲ بار)	استاد (۲ بار)

۲۹۸/۲	ای درگاه اسلام بهاء تو گشاده	سخن در احتیاج ما و استندای معشوق	است	۱۴۵ ۱۰	اسم (۵ بار)
۲۲۰/۴	اسم اعظم بکند کار خودای دل خوش باش	خوشا آن دم که استغنائی مبینی	۲۲۴ ۱۱	اسم اعظم بکند کار خودای دل خوش باش	
۳۲۲/۶	چو اسم اعظم باشد چه باک از هر من دارم	گرچه حافظ چه سجده پیش استغنائی		۳۲۲/۶	چو اسم اعظم باشد چه باک از هر من دارم
۳۸۲/۳	کاسم اعظم کرد ارو کو تاه دست اهر من	عشق	۳۶۱/۹	کاسم اعظم کرد ارو کو تاه دست اهر من	
۴۶۴/۶	در بهاء یک نام است خاتم سلیمانی	استماع (یک بار)		۴۶۴/۶	در بهاء یک نام است خاتم سلیمانی
۳۸۰/۳	بر اهر من بنامد انوار اسم اعظم	کسی که رخصه هر مودی اسماع سبح	۲۸۷ ۴	بر اهر من بنامد انوار اسم اعظم	
	اصیر (۱۱ بار)	استمداد (یک بار)			
۳۶/۴	اسیر بد تو از هر دو عالم آزاد است	استمداد -		۳۶/۴	اسیر بد تو از هر دو عالم آزاد است
۲۳۷/۸	ر شوق روی تو شاهان مدین اسیر عراق	ور و هیمن ره استمداد هفت می کنم	۳۴۴ ۴	۲۳۷/۸	ر شوق روی تو شاهان مدین اسیر عراق
۲۹۱/۹	نیکه مگر چو حرم دید اسیر چنبر عشق	استمداد کردن (۵ کمک طلبیدن)		۲۹۱/۹	نیکه مگر چو حرم دید اسیر چنبر عشق
۴۲۹/۳	سالی اسیر عشق حرمیان مهرم	(یک بار)		۴۲۹/۳	سالی اسیر عشق حرمیان مهرم
۳۵۴/۱۰	حافظ اسیر عشق تو شد بر خدا بزم	استمداد می کنم		۳۵۴/۱۰	حافظ اسیر عشق تو شد بر خدا بزم
۳۹۵/۶	اسیر عشق ندان بچاره خلاص من است	ور و هیمن ره استمداد هفت می کنم	۳۴۴ ۴	۳۹۵/۶	اسیر عشق ندان بچاره خلاص من است
۳۴۶/۴	حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی	استوار (یک بار)		۳۴۶/۴	حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
۳۶۷/۵	اسیر خویش گزینی بکشی چنان که تودانی	سای عهد قدیم استوار خواهم کرد	۱۳۱/۱	۳۶۷/۵	اسیر خویش گزینی بکشی چنان که تودانی
	سیران	اصحق			
۲۳۴/۷	به اسیران قفسی مزده گنزار بیار	یک یواسحالی		۲۳۴/۷	به اسیران قفسی مزده گنزار بیار
۳۹۸/۲	هری اسب دلرب را سیران رلف مایب	اسرار		۳۹۸/۲	هری اسب دلرب را سیران رلف مایب
	سیر (م شام)	نکته سیر			
۳۲۳/۴	که در دست شب هجران اسیرم	آسقی (۵ سیران کن مرا) (یک بار)		۳۲۳/۴	که در دست شب هجران اسیرم
	اشارات (۹ بار)	هم فاسمی و سیمای بعضی من ازلال	۳۵۳ ۸		
۲۷/۴	آر کسی است اهل بشارت که اشارت داد	اسکندر (۳ بار)		۲۷/۴	آر کسی است اهل بشارت که اشارت داد
۱۶۷/۱	گر حضرت سلیمان حضرت اشارت آمد	نه عمر حضرت سلیمان نه ملک اسکندر	۲۸۵ ۵	۱۶۷/۱	گر حضرت سلیمان حضرت اشارت آمد
۲۶۲/۴	وین اشارت و جهان گذران را بس	آنچه اسکندر طلب کرد و نه او دش روزگار	۴۰۲ ۷	۲۶۲/۴	وین اشارت و جهان گذران را بس
۳۴۵/۳	نابین و درمن هل بطریق اسرار است	آب حصر نصیبه اسکندر آمدی	۳۴۰ ۵	۳۴۵/۳	نابین و درمن هل بطریق اسرار است
	سارت -	بیر نکند، سکندر			
۶/۴	مزه ساهت از کرد به خون ما اشارت	اسلام (یک بار)		۶/۴	مزه ساهت از کرد به خون ما اشارت
۱۲۷/۱	ملال عید به دور قدح اشارت کرد	چنان برد ره اسلام عمره ساقی	۱۸۳ ۴	۱۲۷/۱	ملال عید به دور قدح اشارت کرد
۱۲۸/۲	ملال عید به دور قدح بشارت کرد	اسلام پناه (یک بار)		۱۲۸/۲	ملال عید به دور قدح بشارت کرد

۷۴/۳	اشک من گور طفت سرخ برآمد چه حجب	اشاری ای نکرد	
۸۱/۸	اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت	عمری است تا که ماه ابد اشاری	۴۵۸/۶
۹۰/۴	خودا که شدم خاک، چه سود اشک بدام	اشارتی -	
۱۰۳/۵	در گوهر اشک بحر حور در	فرد اشارتی که دو چشم امدوار	۴۵۸/۶
۱۱۹/۶	اشک حویلی نمودم به طیبیا، نگیند	اشارت فرمودن (اشارت کردن) یک در	
	اشک من رنگه شمع مالت ر بی مهری	فرما اشارت	
۱۳۴/۳	یار	فرما اشاری که دو چشم عیدوار	۴۵۸/۴
۲۱۹/۳	سواد دیده عیدیده ام به اشک منوی	اشارت کردن (نمودن چیزی به اشاره)	
۲۲۱/۱	ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود	فرمودن (۳ بار)	
۲۳۲/۲	دارم امید بر این اشک چو باران که دگر	اشارت کرد	
۲۵۲/۳	در خست بیم شمار اشک و رخسار زوگیر	حلال عید به دور قدح اشارت کرد	۱۲۲/۱
۲۵۴/۱۰	راشک بر من حکایت که من بی ام ممتاز	حلال عید به دور قدح اشارت کرد	۱۲۸/۲
۲۵۸/۷	عسل در اشک ردم کاهل طریقت گویند	کرد اشارت	
۲۸۹/۴	گر کمیت اشک گلگونم بودی گرم رو	مژده سیاحت از کرد به حور ما اشارت	۹/۳
	اگر به رنگ عقیق است اشک من چه	اشتیاق (۵ بار)	
۲۹۲/۸	حجب	طایر فکرس به دام اشتیاق افتاده بود	۲۰۶/۷
۳۱۰/۹	پاک کن چهره حافظ به سرو لب و اشک	مردم ر شبان و درین برده راه بسب	۲۲۴/۳
۳۱۳/۶	دشمن به من اشک ره خواب می ردم	که بسب صبر حبیب و اشتیاق حمن	۲۹۷/۲
	دیده دریا کم از اشک و دراز غوطه	اشتیاق (م صبر امید به جان)	
۳۱۶/۷	خوهر	که درد اشتیاق قصد جان کرد	۱۳۲/۶
۳۱۸/۸	به جای اشک گر گوهر یازم	اشتیاقی (ا اشتیاق من)	
	تا ر اشک و چهره دامت پر رو و گوهر	ای و کبانکم طال اشتیاقی	۴۵۱/۲
۳۳۸/۸	کم	اشعار	
۳۴۹/۴	سور دل اشک روان آه سحر ناله شب	یکه شعر	
۳۶۱/۳	اشک آلوده ما گرچه روغن است، ولی	اشک (۳۵ بار)	
۳۸۱/۶	بیار ای شمع اشک از چشم حویلی	و رنگ نادم شوییم خرقه هادر اشک	۴۲/۴
۳۹۲/۳	ممتاز بود اشک و عیان کرد راز من	کتاب گلزار نوا را اشک چو گلزار من است	۵۲/۶
۴۳۲/۶	در پرده کاج برون مدی چو قطره اشک	از به روی تو و اشک چو پروین من است	۵۴/۳
۴۴۸/۸	به جای اشک روان در کنار من باشی	در اشک ما چو دیده روان، گف کاین چه	
۴۵۰/۲	اشک حرم شبن به اسفانه مرا	جوست	۵۸/۲

چون اشک یساری اش از دیده مردم	۳۶۶/۷	بک. طرف
سبیل این اشک روان صبر دل حافظ برد	۳۷۵/۱۱	اطلال
اشکم (م صبر اصافه)		بک الاطلال، طلل
سور دل یس که رهس آتش اشکم دل شمع	۱۸/۳	اطلس (بک بار)
اشکم احرام طواف حرمت می بدد	۷۱/۲	ضای اطلس آر کنس که از هر جاری است
اشکی (ی نکره)		اطوار
حافظ و دیده دانه اشکی هسی مشن	۱۱/۹	بک. طور
اشکیاران (یک بار)		اظهار (۲ بار)
اشکیارام (م صبر اصافه)		صهار اصباح خود آصاچه حاجت است
این دل راز برادر اشکیارام چو شمع	۲۸۹/۵	اظهار
اشهی (- لذیذتر) (بک بار)		قرار بندگی کن و اظهار چاکری
اشهی لنا و اعلی من قلعه المدارا	۵/۹	اظهار کردن (- ایوار کردن، بیان کردن)
اصحاب		(بک بار)
بک صاحب		کن - اظهار
اصطیوت (- صبر می کنم) (بک بار)		افراد بندگی کنی و اظهار چاکری
انا اصطیرت قسلاً و لانی شاکس	۳۵۷/۱۵	اعتبار (۳ بار)
اصفی (- ولال تر) (بک بار)		سهر و خضای بده گرش هست اعتبار
قم لاسفی رقیلاً اصفی من القلال	۴۵۳/۸	اصبار سخی عام چه خواهد بود
اصول (- از اصطلاحات موسیقی) (بک بار)		گوش صس شو کما دیده اعتبار کو
رسد به دولت و صلت نوای من به اصول	۳۰۰/۱	اعتراض (۲ بار)
اصلاح (بک بار)		بار اگر نشیت با ما مست جای اعتراض
باد باد آنکه به اصلاح شمای شد راست	۲۰۰/۹	اعتراض -
اصلی (ی بسته) (۲ بار)		که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
با غیبت اصلی چه کند بد گهر افاد	۱۰۶/۷	اعتراض کردن (- خرده گرش) (بک بار)
مقام اصلی ما گوشه خرابات است	۱۲۷ ۳	عترض می کند
اضداد		که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
بک. عید		عمر فیه (بک بار)
اضطراب (بک بار)		عرب -
رآن میان پروانه راد اضطراب انداختی	۴۲۵ ۶	کرده ای اعتراف و ما گویم
اطراف		اعتراف کردن (- اقرار کردن) (بک بار)

اعمالی (یک بار)		کرده‌ای اجتراف	
۱۷۷/۲	ما به آن مقصد اهلی شویم رسید	۳۷۴/۱۰	کرده‌ای اجتراف و ما گویم
اتصال		اعتقاد (یک بار)	
یک عمل		اعتقادی (ی مکره)	
اهمی (یک بار)		۳۳۳/۵	اعتقادی سنا و سندر بهر حد
۱۸۸/۷	وصف خورشیده شب پرتاهمی برسد	اعتقاد (۵ بار)	
اخبار		۳۲۱/۵	بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد است
یک غیر		اعتماد	
افتادگی (ی مصدری) (یک بار)		۱۹۵/۸	می‌الحظه اعتماد مکن بر ثبات دهر
۱۳۵/۷	حافظ افتادگی از دست مده و آنکه حدود	۲۳۹/۴	گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
افتادن (۱۰۳ بار)		اعتقادی (ی مکره)	
۱۵ افتادن (۵ سطر، و بعضی) (۳۰ بار)		که بر گل اعتمادی بس و در حسن جهان	
افتادم		۱۶۶/۸	دارد
۱۰۷/۵	من رسمه به خرابات به خود افتادم	۳۵۵/۶	اعتمادی بیست بر کار جهان
۳۱۰/۲	که در این دامگه حادثه چون افتادم	اعتقاد کردی (۵ اعتماد کردن) (۲ بار)	
افتاد		اعتقاد مکن	
۱۰۶/۳	چون ناله می‌خون دلم در جگر افتاد	۱۹۵/۸	می‌الحظه اعتماد مکن بر ثبات دهر
۱۰۶/۵	من کشته دل رنده که بر یکدیگر افتاد	اعتماد کند	
من طرفه حریفی است کش اکنون به		۲۳۹/۴	گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
۱۰۶/۸	سرافتاد	ایجاد	
۱۰۷/۶	هر که در دایره گردش اقام افتاد	یک عدد	
۱۰۷/۸	آه که چاه برون آمد و در دام افتاد	امضا	
۱۳۰/۴	سازبان بار من افتاد حلقه را عددی	یکصد	
۱۶۳/۷	که علم بیخبر افتاد و عمل بیخس شد	اعظم (۴ بار)	
۲۰۹/۷	مایه مشغول گرفتار بر عاشق چه شد	اسم اعظم نکند کار خود ای دل خویش	
۲۹۸/۴	بر روی مه افتاد که شد حلقه مسائل	۲۲۰/۴	باش
می افتادم		۳۸۲/۳	کاسم اعظم کرد از کو ناه دست اهرم
۲۱۱/۲	به گردابی چو می افتادم زخم	۴۸۰/۳	بر اهرم بنام انوار اسم اعظم
افتاده		اعظم (م ضمیر مضمونی)	
۶۳/۳	بر امید دانه ی افتاده‌ام در دام دوست	۳۲۲/۶	چو اسم اعظم باشد چه نکند از اهرم دلم

۱۰۷/۴	در میان حافظ دلوخته بدنام افتاد	می از چشم تو ای سالی حراب افتاده ام	۳۶۳/۳
۳۴۶/۹	حدیث آرزوسدی که درین نامه ثبت افتاد	در بحر مایی و غنی افتاده ام بیار	۴۷۰/۲
۳۸/۱	دل سودارده از حقه دو بیم افتادست	افتاده است	
۳۸/۸	بر دو میکرده دیدم که مقیم افتادست	بفظه دوده که در حلقه حیم افتادست	۳۸/۳
		چیت ۹ مغاویس که در باغ بعیم افتادست	۳۸/۴
۳۴۸/۷	به هرکوش بعضی رد، کلامش دلپذیر افتاد	خاک راهی است که در پای سیم افتادست	۳۸/۵
۴۳۷/۴	برای بلبل ای گل کجا پس افتاد	از سرکوی تو ر آرد که عظیم افتادست	۳۸/۶
	۳. افتادن (= پیش آمدن، روی دادن)	افتاده	
	(۳۰ بار)	چو لاله با شمع خنده بر لب جویم	۳۷۲/۷
	افتاد	در کنج حرابانی افتاده حراب اولی	۴۵۷/۲
	که می اسان شود اول ولی افتاد	افتاده بود	
۱/۱	مکنه	مرغ دل را صید جیغت به دام افتاده بود	۲۰/۷
۱۰۶/۷	با بخت اصلی چه کند بد گهر افتاد	عایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود	۲۰۶/۷
۱۰۷/۵	بیم بلا عهد اول حاصل فرجام افتاد	کار ملک و دین نظم و نسا افتاده بود	۲۰۶/۸
۱۰۷/۹	کارها بد رخ سالی و لب جیم افتاد	امی	
	چه افتاد این سرما را که خاک در	کز اوج سربندی انبی به خاک بسی	۴۲۶/۵
۱۴۷/۳	می آرد	افتد	
	می نساان را چه حال افتاد باران را	هسای اوج سعادت به دام ما افتد	۱۱۰/۱
۱۶۴/۳	چه شد	که قطره ای ر رانش به کام ما افتد	۱۱۰/۵
۱۷۹/۵	شکر آن را که میان من و او صلح افتاد	کرین شکار فراوان به دام ما افتد	۱۱۰/۶
۲۷۲/۷	صحت عادت گرچه خوش افتادی در	مرغ زبرکت چون به دام افتد محفل بدیش	۲۷۱/۲
	افتاده است	بافتد آنکه در این راه با شتاب رود	۲۱۶/۴
۱۵/۶	رخ	۲. افتادن (= شدن، گشتن، گردیدن)	
۳۶/۱	مرا فتاد دل از ره، مرا چه افتادست	(۹ بار)	
۳۷/۵	بداسه که در بر دامگه چه افتادست	افتادی	
۳۸/۲	بکی این هست که این نسخه مقیم افتادست	تو به قصیر خود افتادی ازین در محروم	۳۴۰/۶
۳۸/۹	انجادی است که در عهد قدیم افتادست	کانکه شد کشته او بیکت سرانجام افتاد	۱۰۷/۷
	افتاده بود	این گلدایی که چه شایسته تمام افتاد	۱۰۷ ۱۰

۳۸/۷	عکس روح است که بر عظم ریم افتاد است	۲۰۶/۱	بکند و حمام دی سحر که نقای افتاده بود
	<u>افتاد</u>	۲۰۶/۱	ور لب سالی شراب درمداق افتاده بود
۱۱۰/۲	گر روی بر عکسی به حمام ما افتاد	۲۰۶/۲	رحمتی می خواست لیکن طلالی افتاده بود
۱۱۰/۳	بود که بر روی بوری به نام ما افتاد	۲۰۶/۳	هاجیت را با نظریاری فرقی افتاده بود
۱۱۰/۸	سیم گلش جان در حمام ما افتاد	۲۰۶/۴	هر که عائی و ش بیامد در معای افتاده بود
۴۸۰/۹	گر بر تری ریتت برکان و معدن افتاد	۲۰۶/۵	عقاب صبر بر هم بروش صای افتاده بود
	* ۵ افتادن (= سقوط کردن) (یک بار)		در شکر حوت صوحی هم وثاق
	<u>افتاد</u>	۲۰۶/۶	افتاده بود
۱۰۶/۱	پیرانه سرم عشق جوانی به سرافتاد		<u>افتاد</u>
	* ۶ افتادن (= آمدن) (۲ بار)	۱۱۰/۳	کئی انعام محال سلام ما افتاد
	<u>افتاد</u>	۱۱۰/۷	بود که قرعه دول به نام ما افتاد
۷۵/۳	دولت ن سب که می خوا دل افتد به کدر	۱۸۳/۲	که هر که بی هر افتد نظره عیب کند
۴۵۸/۵	که چو صحنی بندد در پی اش اعد شامی	۴۴۸/۶	نا که قبول افتد و چه در نظر آید
	* ۷ افتادن (= ۲ بار)	۲۷۶/۷	دور چون ما عاشقان افتد سلس نماندش
	<u>افتاد</u>	۴۵۹/۴	که چو مرغ ریزک افتد، چندی به هیچ دامی
۸۷/۶	به می از خلوت بدوی به در افتادم و بس	۴۵۹/۸	که چو بنده کسرت افتد، نه ساز کی علامی
	<u>افتاد</u>	۱۱۰/۱	اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
	ر ناب حمد مشکبش چه خون افتاد در	۳۴۷/۱	در حراباب معال گر گذر افتد ببارم
۱/۲	دلها		<u>افتاد</u> (ب صحرای صافه به گذر)
۱۰۶/۱	و بر ر که در دن صهم به در افتاد	۶۱/۱	صبا اگر گذری افتد به کشور دوست
۱۰۶/۲	ای دندنگه کن که به دم که در افتاد		* ۴ افتاد (= منعکس شدن، مسفر
۱۰۶/۳	هر رفته که در دست سیم صحر افتاد		شدن، شایع گشتن) (۱۰ بار)
۱۰۶/۶ (۲ بار)	بادزدکشان هر که در افتاد بر افتاد		<u>افتاد</u>
۱۰۷/۱	عاریت از حیدر می در طبع حمام افتاد	۱۰۷/۱	عکس روی تو چو بر آینه حمام افتاد
	دلم دوست به حد خون دل افتاد به	۱۰۷/۲	این همه هنش در آینه او حمام افتاد
۱۳۳/۳	دست		یکت فروغ رخ ساقی است که در حمام
۱۶۶/۶	چه خون که در دلم افتاد همچو جام و شد	۱۰۷/۳	افتاد
۲۱۰/۶	تنهانه در دل ما پرده بر افتاد	۱۰۷/۴	کر کس سز عشق در دهن عام افتاد
۳۱۹/۱	گر چه افتاد در لعلش گرهی در کارم	۲۰۹/۷	بر طرف گلشتم گذر افتد وقت صبح
	<u>افتادی</u> (ب استراوی)		<u>افتاده است</u>

۳۰۹/۲	قد برافرا که از سرو کتی آرام	۳۳۳،۷	ربرده ناله حافظ برون کی افتادی
	<u>- افروختن</u>		<u>- افتاده است</u>
۳۲۵/۴	به کوی میکنده دیگر علم برافرا	۲۸/۱	تا سر رلف نو در دست سیم افتادست
	<u>- سر</u>		<u>- بستم</u>
۳۲۹/۷	چون صبح در آهای جهان سربرازم	۱۵۱/۲	چو گردد در پی اش افتم چو باد بگریزد
	بیر بک. سرافرا		<u>- افتد</u>
	افروسیاب (یک بار)	۴۲،۷	صحرایی و صحرایی گرت به چنگ افتد
۳۲۵/۲	حام کیخسرو طلب کاهرا سیاب انداختی	۷۴/۱۱	مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
	افروختن (۱۱ بار)	۱۹۱/۸	تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کنند
	<u>- فروخت</u>		بود کز نیش آتاشم به دست اندنگاری
۱۷۴/۱	به هر که چهره برافروخت دبری داد	۲۸۳/۴	خوش
۱۹۸/۸	کنون که لاله برافروخت آس برود		<u>- برفت</u>
	<u>- می افروخت</u>	۲۳۵ ۲	در دست کس نیست دین خویش نگاری
۲۰۰/۴	بادباد آنکه رست شمع طرب می افروخت		<u>- افتد</u>
	<u>- افروخته بود</u>	۳۶۸،۲	گر چه در پی ام افتد مردم انجمنی
۲۰۵/۳	و آتش چهره به آبی گز برافروخته بود		سر زک. افروختن، دل افتاد، کار افتاده
۲۰۵/۴	در رختن شعله از چهره برافروخته بود		افتاده (۲ بار)
	<u>- افروخت</u>	۷۰ ۱	کس نیست که افتاده آن رلف دو تاییست
۱۱/۱	سالی به نور باد برافروخت حام ما		<u>- افتادگان</u>
۳۰۹/۲	رخ برافروخت که فارغ کنی از برگ گلم	۴۴۲،۴	گویند که باد تا هم افتادگان حوری
	<u>- فروزی</u>		افتان (یک بار)
۷۷/۴	که شمع صومعه افروزی از جرح کشت		چون صبا افتان و حیران می روم تا کوی
	<u>- فروزی</u>	۳۴۴،۴	دوست
۴۴۵/۱	از پی باد از مدد خواهی چراغ دل برافروزی		افتتاح (= باز کن) (یک بار)
	<u>- فروزد</u>	۱۴/۵	افتتاح یا مفتوح الابواب
۱۴۸/۴	عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد		افتخار (یک بار)
	<u>- فروزیم</u>		دولت عشق بین که چون از سر سفر و
۹۴/۲	که شمع دیده افروزم در محراب افرویت	۴۰۳، ۹	افتخار
	بیر بک. فروختی، دل افروزی، جهان افروزی		افروختن (۳ بار)
	چراغ افروزی، حسن افروزی، مهر افروزی		<u>- افراز</u>

۱۳۳/۵	با سکت که بر افسر شهبی آورد	افروندن (۳ بار)	
۱۵۸/۱۱	چسب ریسده افسر باشد	افروند	
۳۷۴/۵	ما نگهبان افسر و کتیم	د خطب صد حمال دیگر افروند	۴۵۴/۸
۳۹۸/۶	از افسر سامکت و ترکک کلاه رو	بفرود	
۴۷۹/۳	که ستاند و دهنده افسر شاهشاهی	از هر طرف که رستم سرو حشتم بفرود	۹۴/۸
	افرونده اینک بار	افرونده ام	
	افروندگان	در خم افرونده ام آنچه از دل و جان کاسه ام	۳۰۵/۵
۸/۵	موخت این افسردگان خام را	افروند (۲ بار)	
	افسوس (۷ بار)	هر آن لب که تعارفت از آن افروند	
	۱۴ افسوس (۵ دریم) (۵ بار)	بخواهد شد	۱۶۱/۳
۳۱/۲	افسوس که شد دلیر و در دیده گریان	چشم دارم که به جوار همه افروند باشی	۴۴۹/۶
۸۱/۶	گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت	بیر بکت زور افروند، فزون	
۱۵۱/۳	و گر کم طلب هم بوسه، صد افسوس	افسانه (۱۲ بار)	
۲۱۰/۸	افسوس که آن گنج روان رهگداری بود	ده روزه مهر گردون افسانه است و افسوس	۵/۳
۳۵۰/۸	برین دو دیدار حیران من هزار افسوس	ترک افسانه بگو حافظ و من بوش دمی	۹۸/۹
	۲۰ افسوس (۱۰ مستخر، استهزا) (۲ بار)	که بختیم شب و شمع به افسانه موخت	۱۰۸/۹
۴۹/۷	ان شد اکنون که ر افسوس حوام بدیشم	که دل نازک او سبیل افسانه گشت	۶۸/۵
۳۰۷/۲	که به افسوس و جفا مهر و غا بشکستم	که ساز شرع از بر افسانه بی قانون	
	بیر بکت افسوس	بخواهد شد	۱۶۱/۲
	افسوس گمان (۲ بار)	حلقه او را د ما مجلس افسانه شد	۱۶۵/۷
۲۲/۲	برگس هریده حوی و لبش افسوس گمان	چون بدیدند حبیب ره افسانه زدند	۱۷۹/۲
۴۱۳/۲	آمد افسوس گمان معجزه باده فروش	دیده محب به افسانه او شد در خواب	۳۱۹/۷
	افسوس (۷ بار)	با رابه رندی افسانه کردند	۴۰۹/۳
۵/۳	ده روزه مهر گردون افسانه است و افسوس	افسون ما پراو گشته است افسانه	۴۱۷/۷
۳۶/۷	کربن شاه و افسوس مرا بسی یاد است	افسانه ای (ی بکره)	
	مسی افسوس چشم محب و او افسوس	عشق دهر گوشه ای افسانه ای خواندند	۴۹۴/۸
۹۴/۶	گیبوت	افسانه ها	
۳۱۹/۳	صم آن شاعر ساحر که به افسوس سخن	من به آنم کر وی این عساده ناباور کتم	۴۳۸/۹
	که کرد افسوس دیرنگش ملول از چان	افسر (۶ بار)	
۳۴۶/۳	شیریم	رمانه افسر رندی نداد حر به کسی	۴۸/۳

۴۶۵/۲	گنیز هر رفته دقتش هزاران بت بیستانی <u>افشان</u> (مصارف)	۴۸۱/۷	تموید جانمیری افشوی عمر کاهی <u>افشوی</u> (ی نکره)
۲/۹	که بر غلظ تو افشانند طنک عقد ثویارا	۶۸/۵	می دهد هر کشی افشوی و معلوم شد بیر بکت، قسوس
۱۱۶/۷	چو دلم طره افشانند ز گرد خاطر عشاق <u>بیشتند</u>		افشونگری (ای مصری) (۲ بار)
۲۹۳/۱	چون شوم خاکه رهش دامن بیشتاند رمن <u>افشیم</u>	۱۳۵ ۱۰	چه سود افشونگری ای دل چو در دلیر معی گیرد
۳۶۷/۱	بد گل بر افشایم و می دریا بر افشایم <u>افشید</u>	۱۶۵/۷	برگی باقی بخوابد آیت افشونگری افشا (یک بار)
۱۸۸/۱۰	فل و جان گوهر هشی به نثار افشانند بیر بکت، افشاندن، خون افشان، دست افشان، رر افشان، سرافشان، شکر افشان، شکر افشایی، عیر افشان، حیر افشان، گل افشان افشی (یک بار)	۸۷، ۶	افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع افشاکردن (= آشکار کردن) (یک بار)
۳۷۲/۹	شیر عروجم و افشی میخیم افشان (۲ بار)	۸۷ ۶	افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع افشانیدن (۱۳ بار)
۲۳/۳	و افشان ز نظر یاران برخامه جز او نیست		<u>افشان</u>
۱۲۶/۳	به هر سو بلیل عاشق به افشان بیر بکت، افشان	۹۳/۵	بر افشان تا فرو ریود هزاران جان و هر مویب
	الحق (۹ بار)	۳۷۲ ۶	مروغون را بر افشان یمنی به رخ سبیل <u>بیشتان</u>
۱۱۰/۳	شی که ماه مراد در افش طلوع کند		بیشتان جرعه ای بر خاک و حال اهل شوکت پوس
۱۳۶/۵	نگرد خرگاه افق پرده شام اندارد	۱۱۶/۱۰	بیشتان رلب و صوفی دایه پاداری و رقص آور
۲۸۸/۲	بر کشد آیت از جیب افسی چرخ و در آن <u>افش</u>	۲۶۵ ۳	<u>افشانم</u>
۱۰۲/۲	سلامت همه آفای در سلامت توست		جرعه جام بر این تخت روان افشانم
۲۰۲/۱	مهروریزی تو با ما شهره آفای بود	۳۴۰ ۴	<u>افشانم</u>
۲۵۲/۶	مکارم سو به آفای می برد شاعر		به جان او که به شکرانه جان بر افشانم
۳۲۶/۷	چون صبح در آفاق جهان سر برارم	۶۱/۲	چهره بسا دلیرا تا جان بر افشانم جوشع <u>بیشتند</u>
۴۲۸/۷	بوی دل کباب من آفاق در گرفت	۲۸۹/۸	
۴۳۳/۳	چرخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است		

افکار	بیمکن
مکت. دل افکار	مهر نو عکسی بر ما میکند
افکندن (۱۸ بار)	* ۳ افکندن (۶ بار)
* ۱ افکندن (۱۰ ایداضی، بر زمین)	* افکند
ردن (۱۱ بار)	به شکر آنکه برافکند پرده رود وصال
افکندی	چو گل نقاب برافکند و مرغ رد هوهر
دریغ از سایه هفت که بر مایل افکندی	۲۲۱/۶
افکند	مرا به کشتی داده در افکنی ای سالی
افکند و گفت و عزاب صید حرم داشت	۸۰/۲
چون می ارخم به سو رخت و گل افکند	مدین جان کار او در پا بیمکن
نقاب	۱۷۷/۳ ردهم بیمکن ای پیر به دانه های تسبیح
ازین آیهون که سالی در می افکند	۲۶۰/۶
سایه افکند حالیا شب هجر	۲۹۶/۵
افکنده اند	در برم خواجه پرده رکارت برافکنم
گوری توفیل و کرامت در میان افکنده اند	۱۶۴/۶
بیمکن	نکت. نکت
کشد صید بهرامی بیمکن جام می بردار	۲۷۲/۳
بیمکن	افکن (یک بار)
صحر به خاک بیمکن چرا که من مستم	۳۰۸/۵
افکنم	افبال (۵ بار)
خود گم دم کافکنم مستاده چون مرس به	۱۶۲/۳
دوش	۴۰۲/۴
افکنی	۴۶۲/۳
خویش در پای معنوی افکنی	۴۶۹/۶
می افکنی	افبانش (ش صمیر، صاهه)
ساعر لطیف و پرمی و می افکنی به خاک	۴۷۳/۳
بهر نکت. افکندن، صوفی افکن، مرد افکن،	۴۲۲/۹
مردم افکن	افقدار
* ۲ افکندن (۱۰ شایع و منتشر کردن)	مکت. هم افقدار
معکس کردن (یک بار)	افقدام
	نکت. قدم

اقرار (۲ بار)

اقرار

پس طرفه حرفی است کنش اکنون به
سراشتاد

۱۰۶/۸

۱۰۸/۶ خاصه اکنون که صامتة فروردین داد

۱۱۲/۷ به عزم هکنده اکنون سر سفر دارد

۱۱۴/۵ در ربهای من اکنون چو گل درخ مدار

۱۱۱/۵ دلاکی به شود کلمات اگر اکنون بخواند شد

۱۱۳/۴ به صدر مصمصه ام می شاند اکنون دوست

۱۱۹/۲ ارمی اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار

۲۳۷/۳ سپرد در خوش اکنون رند که ماه آمد

۲۳۷/۳ جان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید

۴۰۱/۶ و اکنون شدم چو مغان برابری تو مایل

۳۲۹/۶ خفا که می من خورم اکنون و سرخوشم

۳۴۵/۶ حیف است بدی چو من کنون درس قصی

۳۸۲/۲ ناستد هر کسی اکنون به جای خوشی

۴۵۸/۴ مرع رند که به در خانه اکنون برد

۱۳۸ ۷ هر که اقرار بدان حس خداداد نکرد

۴۴۲ ۲ اقرار بندگی کن و اظهار جاگری

اقرار کردن (۱- اعتراف کردن) (۲ بار)

اقرار... نکرد

۱۳۸ ۷ هر که قرار بدان حس خداداد نکرد

اقرار... کنی

۴۴۲ ۲ اقرار بندگی کن و اظهار جاگری

القام

نکت، قلم

اقلیم (۲ بار)

۱۶۰ ۹ حافظ از بهر تو آمد سوی ظیم وجود

۳۵۹/۲ ناله اظم وجود این همه راه آمده ام

اکبر

نکت الله اکبر

اکبراه (نکت بار)

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکبراه

ست

اکسیر (۲ بار)

۷۲/۱ اگر توبل لب حوی و قماش باشد

به پیمش اگر ت آفتاب می باید

۲۴۴ ۲ قلب بی حاصل ما را برن اکسیر مراد

اکسیری ی نکره

۱۳۷/۸ گدایی در میخانه طرفه اکسیری است

اکنون (۱۹ بار)

۱۷, ۱۰ جهان به کام من کنون شود که دو رمان

۴۵ ۹ سرود محبت اکنون فلک به رقص آورد

۴۹/۷ آن شد اکنون که رافوس هوام اندشم

۶۵ ۷ درای درد خود اکنون در آب مزخ حوی

غرفی است و غری اکنون شکری نیست که

۷۴/۷ نیست

اگرچه دوست به چیری نمی خورد مار

اگرچه دوست به چیری نمی خورد مار

اگرچه دوست به چیری نمی خورد مار

اگرچه دوست به چیری نمی خورد مار

۴۵۱/۷	الا نساء لا یتام الفراق	۶۵/۶	اگرچه عرض هر پیش یاری ادبی است
	الابواب (ج باب، در) (یک بار)	۱۲۷/۷	اگرچه صنعت بسیار در حیات کرد
۱۳/۵	إصح یا مفتح الابواب	۱۴۰/۵	دل را اگرچه مال و برادر هم شکسته شد
	الاراکنه (درخت سواکن) (یک بار)	۱۴۲/۸	عماد جین ابرویشی اگرچه ناتوانم کرد
۴۵۳/۲	علی وادی الاراکنه و من عبها	۱۵۲/۲	اگرچه حس خورشان به جلوه آمده اند
	هر یک، دی الاراکنه	۱۵۸/۱۰	اگرچه پادش از چاکر باشد
	الاطلال (ج طلل، شان سوری ویرانه)		اگرچه حس بو از عشق غیر مستحسب
	(یک بار)	۲۵۴/۹	است
۲۹۶/۴	فأسألوا حالها من الاطلال	۲۵۷/۵	اگرچه مست خرابی تو بر نظمی کن
	الاعادی (ج عنو، دشمن) (یک بار)	۲۹۲/۶	اگرچه موی نبات به جون می رسد
۴۲۹/۲	و واصلنی علی رغم الأعدای	۴۰۸/۲	اگرچه خرمی محرم غم بود به باد
	الاقی (ملاقات می کنم، محفل می کنم)	۴۱۵/۲	اگرچه در طلعت هم صابر باد شمام
	(یک بار)	۴۲۴/۱۰	اگرچه مدعی بیند حفریم
۴۵۱/۱	الاقی من مواها ما الاقی	۴۹۷/۶	بهشت اگرچه به جای گناهکاران است
	الامر	۴۰۴/۱۵	اگرچه مرغ ریزک بود حافظ در هواداری
	یکند آحوال امر		حافظ اگرچه در سخن خدای گنج حکمت
	الآن (ایک، یک بار)	۴۰۶/۷	است
۴۰۲/۶	الآن قد بدعت و ما یصح التدم	۴۱۰/۷	اگرچه روی چو ماه تابیده ام به سدمی
	الانهار (ج بهر، جاری) (یک بار)	۴۶۸/۶	اگرچه در پی ام دند مردم احساسی
۷۹/۸	شیوة حیات تجری تحتها الانهار داشت	۴۷۴/۹	اگرچه رسم خوانان قد خوبی است
	الانکم (ج یرم، رور) (یک بار)		بر یک، اریچه و اگرچه
۴۰۴/۷	دایک دعوای و حانت و تلك الأیام		ألا (هنا) (۸ بار)
	البرق (برق) (یک بار)	۱/۱	الا یا ایها الساقی ادر کأماً و مارها
۴۴۶/۶	لیم البرق من الطور و آست به	۲۴۰/۱	الا ای عطوفی گویای اسرار
	النشیر (مژده آورنده) (یک بار)	۲۸۳/۲	الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دسی
۴۵۴/۵	می نطق النشیر عن الوصال	۴۷۲/۷	الا ای پیر مردانه مکن هم ر میخانه
	التجاء (۲ بار)	۴۴۶/۲	الا ای همشین دل که بارانت برف اریاد
	التجاء		الا ای یوسف مصری که کردت مستط
۱۴۱/۱۰	که التما به در دولت شما آورد	۴۳۱/۴	مشغول
۱۴۲/۷	که التما به حاکم شهشهی آورد	۴۵۱/۲	الا ای ساریان محفل دوست

التحاة آوردن (= بهاء آوردن) (٢ بار)	التحاة آورد (ماعضي)	التحاة
نكه الشجابه در دولت شفا آورد	١٣١/١٠	نكه في الحيله
نكه التحاة به حساب شهشه آورد	١٣٣/٧	نكه كحل الحوامر
التحير (= لغارت) (يك بار)		التحاج
فان الريح و الحمرن في التحير	٢٣٦/٦	نكه ملكك التحاج
التعاب (٣ بار)		الحال (= حال) (يك بار)
مرايه كار جهان هرگز التفات نبود	٢٦/٥	أين جبرانا و كيف الحال
كفي التفات محال سلام ما اشد	١١٠/٦	التحبيب (= مملو، محبوب) (يك بار)
التفات =		أحاديث بحال الحساب و ابرو
شاهان كم التفات به حال گدا كنند	١٩١/١٠	التحور (= منح) (يك بار)
التفات (شي عسير اعاده به مزون)		ولو آدسي بالهجر و التحير
التفاتش به مي صاف مزون بكيم	٣٧١/٥	الحرام
التفات كودن (= توخه و عبات كردن)		نكه بيه الحرام
(٢ بار)		التحرون
التفات ... كنند		نكه بيت الحرود
شاهان كم التفات به حال گدا كنند	١٩١/١٠	التحكيم لله (= حكم از آن خداست)
التفات ... نكنيم		نكه بار
التفاتش به مي صاف مزون بكيم	٣٧١/٥	گردن نهاديم التحكم لله
التكامل (= اكمال، كامل) (يك بار)		التحديده (= ستايش خداي را) (يك بار)
دع التكامل قسم همد حري مثل	٣٥٢/٧	كارم به كام است الحمد لله
التكالي (= ملاقات) (يك بار)		الحق
حماك الله يا عهد التلاقي	٣٥١/٨	نكه جلال الحق و الذير
التواتر (= ي در ي) (يك بار)		التحصى (= محل حمايت شده، منظور خانه)
و ادعو بالتواتر و التوالى	٣٥٣/٣	مستوفى است (٣ بار)
التوالى (= ي در ي) (٢ بار)		يا بريد الحمى حماك الله
مي الشق مصحات يأتين بالتوالى	٣٥٣/٣	انب رويع رند الحمى و راد عرامى
و ادعو بالتواتر و التوالى	٣٥٤/٣	رأيت من مصحات الحمى قباب حيام
الحلال		الخصائث
نكه دو باحلال		نكه ام الخصائث

١٢٢,٥	خامس ر من الس كبر	الصران (٥ ريان) (يك بار)
٢٤٠ ٦	المحاييا (ح) محته، حوى، مرش، (يك بار)	فأز الربح و الصران فى البحر الخصايل (ح) حصص، حوى، مرش، (يك بار)
٣٠١,٥	مرصبة السحابا محموده الخصايل	مرصبة السحابا محموده الخصايل
٥/٢	السكرار (ح) سكر، س (يك بار)	الخصوص
	حات الصبح حتى يا ايتها السكرار السلام	نك. على الخصوص
	نك دثار السلام	الخير
	السلامة (٥ سلامت) (٢ بار)	نك صباح الخير
٣٠٢/١	بشرى اذ السلامة حلت بدى سلم	الدار (٥ حانه) (يك بار)
٤١٧/٣	فى بعدها عذاب من قربها السلام	عصب الدار بعد عافه
	السلطان (٥ سلطان) (يك بار)	الديار (٥ ديار) (يك بار)
٢٦٣/١	احمد لله على معذله السلطان	حتى ما نزل من نهوى دح دح واهمى
	الصباح	اندوام (٥ درمان،) (يك بار)
	نك حتى الصباح	صلاح كى كعب احرا الدود الكنى
	النصر (٥ صرا) (يك بار)	الدين
٢١٠/٥	نصر مر و الصران	نك قوم الدين، حلال المور والدين
	الصبح (٥ شراب صبحگاهى) (٣ بار)	جلال الدين، شاه نصره الدين
٥/٢	حات الصبح حتى يا ايتها السكرار	الربيع (٥ سود) (يك بار)
١٣١/١ (٢ بار)	الصبح الصبح يا صباح	فأز الربح و الصران فى البحر
	الصدق	الزعمال (ح) رمل، شرا (يك بار)
	نك عبدالصدق	ودار بالقوى قوى الرمال
	القصان (٥ صباب) (يك بار)	الزلال (٥ زلال، صاب) (يك بار)
٢٢٢/٩	ياله كبر وكرم ودر و الصبان على	فم فاسقى رحيقا اصفى من الزلال
	الطاف	الساقى (٥ ساقى) (يك بار)
	نك لطيف	الا يا ايتها الساقى ادر كاسا وناولها
	الطاقة (٥ طاقت) (يك بار)	التمت (٣ بار)
٣٧٥/١١	طع لطافة يا معلى عيسى عيسى	يلنى به حكم بلا مسته اند عهد السب
	الطور (٥ كوه طور) (يك بار)	كه به رسامه كشى شهره شدم دور السب
٢٢٦/٦	لبح الرور من الطور و آست به	كه بداديد حرايين تحفه به مارور السب

العباد (ج صله، سده) (يك بار)		الهي (ه تونگر) (يك بار)	
توگن علي رب العباد	٤٢٩ ٦	شوي و صوت ميمن هوالمسي	٣٧٠/٦
التعب		الف (٢ بار)	
يك. بوالعجب، بوالعجب		يش من قلات جو يون ياد	١٠٣/٤
العداوا (ج عدراء، دوشبره،) (يك بار)		سب بولوح دلم حو الف قاتب دوس	٣١٠/٥
اشهي لدو عني من قبله العداوا	٥/٩	الفت (يك بار)	
العراق (ه عراق) (يك بار)		بود رنگ دو عالم كه عش الف بود	١٧/٨
سليمي مدحت بالعراق	٣٥١ ١	محمدا (روشي پگاه) (يك بار)	
بر يك. عراق		سلام فيه حتى مطلع الفجر	٢٢٦/١
العرش		الفراق (ه دوري) (يك بار)	
يك. ملك العرش		الا نمسا لانيام الفراق	٣٥١/٧
العشق (ه عش) (٣١ بار)		ابدا (ه مدام او را) (يك بار)	
لقية المشو لا انصدم لها	٢٩٦ ٦	تاليت شمري حاتم الفاء	٣١٠/٥
حريق المشق في بحر الوداد	٣٢٩/٣	القدس	
في العسي محجبات تأبين بالوالي	٣٥٣ ٣	يك. روح القدس	
العلامة (ه مشاهه) (يك بار)		القصري (ه مهدي) (يك بار)	
سب دموع عني عدالبا العلامة	٣١٦ ٢	أرى سامر ليلاب سده القصري	٣٣٣/١١
العمر (ه عمر) ٢ بار		بجابه (ه روز رب خرا) (يك بار)	
القصير مر و العرفان	٣١٠/٥	نبي رب دهرأ من حمر ك الفيداه	٣١٧/١
ربيع العمر في مرضي حناكم	٣٥١/٨	الكاتبين	
العجب		يك. كرام الكاين	
يك. بيت العجب		الكرامة (ه كرامت) (يك بار)	
العهود (ج عهد، يومان) (يك بار)		حمر بدوق به كاساً من الكرامة	٣١٦/٦
أرى العهود عند عليك الهي دم	٣٠٢ ٣	يكفال (ه كمال) (يك بار)	
لعين		هي محال الكمال بدت من	٢٩٦/٨
يك. حورالعين، قرة العين		الكئي (ه داعم) (يك بار)	
القول		علاج كي كمت آخر الدواء الكئي	٣٢٢/١
يك. بيت القول		بذبي (ج نوازا، مروانيد) (يك بار)	
العمود (ه بنسده) (يك بار)		ب مسمأ يحاكي درساً من اللالي	٣٥٣/١
گويد مرا كه باده مخورگو هو العمود	٢٤٩ ٦	الهي (ه نام مكارا) (يك بار)	

و دار باللوی فوق الرمال	۴۵۴ ۲	الصلح (۱- رساننده)
الله (۱۶ بار)		من الشئ حتى الى سعاد سلامی
الله که نفع کرد و که اندوخته بود		المثالی (۱- سازهای سه سیمی) (یک بار)
حق نگهدار که من می روم الله معک	۲۰۵/۶ (۲ بار)	وجاربت المثالی و المثالی
صرف الله معک عین کس	۲۹۵ ۱	المثالی (۱- سازهای دو سیمی) (یک بار)
یا پرید الحمی حماک الله	۲۹۶ ۸	وجاربت المثالی و المثالی
هر کو شید گناه در تاب	۲۹۶ ۱۰	المعزب (۱- تحریر شده) (یک بار)
له حمد معروف هابة النعم	۳۰۱ ۱	من حزب المعزب حطب به الزندامه
والله ما رأنا حنا بل لملامه	۴ ۲ ۱	الهدام (۱- شراب) (۲ بار)
بذل منظم والله هادی	۴۱۶ ۵	الهدام الهدام یا احباب
یراه طرفاً بک یا منسی	۴۲۹ ۸	المعدی
حقاک الله من كأس دعدی	۴۵۱/۲	بک یو المعالی
حماک الله یا عهد الثلاثی	۴۵۱/۸	المملک (۱- مملکت) (یک بار)
سلام الله ما کثر اللالی	۴۵۲/۱	المملک قد نباعی من جد و جد
و علم الله حسبی من مؤالی	۴۵۲/۱۳	المنة (۱- منته، مناس) (یک بار)
احمد الله علی مجدته السلطان	۴۶۴ ۱	بحمد الله والمنه بنی شکر منی دارم
والله کر کتاب ملک خیر شوی	۴۷۸ ۵	المنة لله (۱- مناس خدای را) (۲ بار)
بر بک، استمرار الله، الحمد لله، المحکم لله		المنة لله که در می کند باز است
المه لله، باریک الله، بالله، بحمد الله، هم لله		المنة لله که چو ما بی دل و دین بود
سارک الله، حه لله، حاش لله، عه الله		المداخلة (۱- پیشامی) (یک بار)
عماک الله، لوحش الله		من حزب المعزب حطب به الزندامه
الله اکبر (یک بار)		الهدام (۱- پیشامی) (یک بار)
نا آت حاکه صیقلی الله اکبر است	۴ ۹	الآن قد بدت و ما یقع الندم
النبالی (ج لیل، شب) (یک بار)		النعم (ج- نعمه، نعمت) (یک بار)
سلام الله ما کثر اللالی	۴۵۴ ۱	لله حمد معروف هابة النعم
الماء (۱- آب) (یک بار)		النهی (ج- نهیه، عمل) (یک بار)
ملائت و من الماء کل شیء حتى	۴۶۲ ۵	ان العیود عند ملک النهی دم
الماوی		الوداد (۱- مهر، عشق) (یک بار)
بک جنبه الماوی		خریق العنق فی بحر الوداد
		الوصال (۱- وصال) (۲ بار)

۴۵۱/۱۰	بعت فرس الوصال و ماشعرا	(یک بار)
۴۵۳/۵	منی نطق الشبر من الوصال	۱. امانتشی (من صبر معمولی)
	الوفاء	بنت امان که راهد ام امانتشی خوانند ۵/۹
	بکک، بوالوفا	امان (۲ بار)
	انهجر (= دوری) (یک بار)	اگر امام جماعت طلب کند امروز ۱۲۸/۹
۴۴۹/۳	ولو آدینس بالهجر والحجر	امام خواجه که متحد می کشید به دوش ۲۷۸/۵
	الهی (ی بست) (۵ بار)	امامت (یک بار)
۷۰/۲	روی بر مگر آیه لطف الهی است	بر می شکند گویا محراب امامت ۹۰/۷
۱۶۴/۹	حافظ اسرار الهی کس می داند، خموش	مان (۷ بار)
۲۷۹/۲	عمو الهی بکند کار خویش	دلم و مرغی سالی امان بخوابد به جان ۴۸/۹
۴۵۲/۹	که چون صفات الهی و رای ادراکی	که از چشم بد به پشان خطایب در امان دارد ۱۱۶/۹
۴۸۰/۱	در فکرت تو پنهان حد حکمت الهی	حاکم بر عمار برسد مؤدۀ امان ۱۸۱/۳
	الی (حرف جر) (۲ بار)	گوش نشان امان در بد و مان بودی ۴۲۲/۵
۴۵۱/۲	الی و کبانکم طال السالی	امان ۲
۴۳۱/۲	من الصالح حتی الی معاد سلامی	بارب امان ده تا باز بید ۳۷۶/۵
	البقی	نام (ام صبر معمولی) -
	بکک حلم الیمین	حافظ و آه و ناله امانم می دهد ۲۲۳/۷
	ایم (= یک بار)	مانی (ی مکرر)
۴۶۰/۲	روح راحصیت ناخس عذاب اس البم	بار و دیوانه صبا خط امانی به من آر ۲۴۴/۹
	الیهود	امامت (۴ بار)
	بکک شرف الیهود	آسمان بار امامت نتوانست گشت ۱۷۹/۳
	اما (= ما) (یک بار)	گر سالکی به عهد امان و کند ۱۸۱/۴
۴۲۹/۷	خوت یک وی روشنی از امانی	عاشقان روزه ارباب امانت باشد ۲۰۷/۲
	بیر بکک، ما	گرمات به سلامت یرم باکی نیست ۴۷۵/۹
	اقا (۴ بار)	امان دادن (= کسی ر در حمایت
۱۴۷/۳	کلاهی دلکش است امانه ترکه سوسن آورد	گرفتن (۲ بار)
۱۵۱/۳	قد خمدۀ ما سفت نماید انا	من ده
۲۲۱/۵	انا چنان منگو که صبا را بحر شود	بارب امان ده تا باز بید ۳۷۶/۵
۳۲۹/۳	من آدم بهشتی ام اقا درین سفر	من سی دهد
	ام امانت (= مادر پندیده، کایه از من)	حافظ و آه و ناله امانم می دهد ۲۲۳/۷

امتحان (۲ بار)

امتحان

۱۶۷/۵	امروز جای هر کس پیدا شود در خوابان		
۲۰۰/۸	و آنچه در مسجد امروزم است آبجود		
۲۰۱/۵	تو که عاشقش من هستم برون و صبح امروز	۱۸۵/۳	امتحان کن که بسی جام مرادت بدهد
۲۲۴/۳	و روی مانی مهوش گلی بچین امروز	۲۴۳/۱۰	گزاره‌ای بکنی می‌خوری و هم بخوری
۲۴۸/۶	مابده ریخته به امروز می‌کشیم		امتحان کردن (- آرمودن) (۲ بار)

امتحان کن

۲۳۸/۷	ما می به بانگ چنگ به امروز می‌خوریم		
۲۴۳/۶	ساق عشق امروز به فردا عشق	۱۸۵/۲	امتحان کن که بسی جام مرادت بدهد

امتحان بکنی

۳۲۰/۶	امروز مکن سر و زانی من و اندیش		
۳۲۷/۲	حلقه بوی گز امروز چه رفتار دهم	۴۴۳/۱۰	گزاره‌ای بکنی می‌خوری و هم بخوری

امثال

۳۳۰/۷	من چرا عشق امروز به فردا حکم		
۴۲۱/۶	و امروز میر ساقی به روی و جام می		مکتب مثل
۴۲۹/۵	بوی امروز در این شهر که نامی داری		امروز (۵ بار)

۴۸۱/۱۰	آه اگر از این امروز بود فردی	۶۰۴/۵	هر چه در عالم امر است به فرمان برود
۴۸۶/۶	امروز که در وقت پر خوش خریدار است	۴۷۸/۳	ما و خورشید به سرل جو ما می‌رود صد
	امروزی (ای شب) ایک بار		امرش (ش صبر اضافه)

۴۰۷/۲	عقل من باعث مشکین تو امروزی است	۲۷۹/۸	روح قدس حلقه امرش به گوش
	امساک ایک بار		امور

۲۹۴/۳	به مذهب همه کفر طریقت است اماک	۱۳۷/۵	با که چاره دوزی حضور و نظم امور
	امشب (۶ بار)	۴۵۱/۹	شیب دان امور انگالی

	آن شب قدری که گویند اهل خلوت		امروز (۲۳ بار)
۴۰۱/۱	امشب است		امروز نا چه گوید و مارش چه در سر

۴۷/۲	گو شمع ببارید در این جمیع که امشب	۵/۵	است
۲۳۶/۳	ولی به بحث من امشب صحر می‌آید	۲۷/۲	گدا چرا برند لاف سلطنت امروز

۳۲۲/۸	حدار ی رقیب امشب زمانی دیده بر هم به	۹/۳	امروز که در دست توام مرحمتی کن
۴۲۶/۳	پروانه راحت بده ای شمع که امشب	۹۸/۶	امروز قدر پند عزیزان شاختم

	شمع م صبر معرانی	۲۴/۴	اگر امروز برده است که فردا برود
۴۳/۵	ای صبا امشب مدد فرمای	۱۲۷/۶	همان که برگش جانش شیخ شهر امروز

	امکان، یکبار	۱۲۸/۶	اگر امام حماقت طلب کند امروز
۱۳۰/۷	زودی شاد رخ و قوت شادکان حافظ	۳/۳	بطالت من از امروز کار خواهم کرد

	اعمال (۵ بار)	۲۰/۵	ای دل از عشق امروز به فردا بکنی
--	---------------	------	---------------------------------

۱۳۸/۳	دن به امید صید بی که مگر در نورسد	۳۷/۱	بیا که نصر امن صحت سب بیا دس
۱۶۲/۴	صبح امید که شد معنکف پرده غیب	۴۶/۵	رونی جل به ره صبر رهرو امل است
۱۷۰/۳	دع دن بود به امید دوا یار آمد	۱۳۰ ۲	ناگهان سیل ما نقش امل باطل کرد
۱۸۷/۳	دن به امید وصل بو همدم جان می شود	۲۸۸ ۸	مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
۲۱۱/۲	به ندرش امید ساحلی بود	۳۰۲ ۵	می جست از محاب مل رحمتی دنی
۲۲۰/۵	عشق می ورزم و امید که این حق شریف		املاک
۲۲۶/۴	ملیخ حلقه ذکر است دل بدان امید		نیک ملک
۲۳۱/۲	بدان امید که آن شهسوار باز آید		امن (۱۰ بار)
۲۳۱/۹	رضعت قلب سب مید ان حافظ	۱/۴	مرا در سرل جانان چه امن عیش چون مردم
۲۳۲/۲	درم امید براس شکست چو دارن که دگر		کمال صورت و معنی رامن و صحت
۲۴۵/۳	موسی آید به امید طیبی می آید	۱۰۲/۵	توس
۲۳۶/۴	چو در سان مراد آورد دس آمد	۱۵۲ ۶	دریغ فامه امن کاشچان رفت
۲۵۹/۱	بر امید حام لباب دردی اشام صبور	۱۶۱ ۵	شراب لعل و جای امن و بار مهربان سالی
۱۶۶/۲	کس به امید و غارک دل و دین شکند	۲۹۲ ۱	مقام امن و می بی عش و رقیب شعیق
۲۹۱/۳	دریغ مدب صبرم که بر امید وصال	۳۰۸ ۴	بار باده که صبری سب نامی رسو امن
۲۹۶/۲	مر آمد وصال بو ریده می رد	۳۴۲/۶	درویش و امن خاطر و کج قلندری
۳۱۹/۵	به صد امید بهادرم و امن باده پای		امن و شراب می عش، معشوق و حای
۳۲۰/۵	بر بوی گداز تو شدم حرق و آمد است	۳۵۳/۶	خالی
۳۲۳/۴	بر آئی ای آفتاب صبح امید	۳۶۱/۶	در طریق عشق داری امن و آسایش خطاب
۳۳۹/۸	بست امید صلاحی رسد حافظ	۴۷۷ ۴	خوش وقت بوریای گدی و خواب امن
۳۵۸/۶	عبری است ما که ما به امید اسارتی		اموت (- می مرم) (یک بار)
۳۶۰/۶	دور ما به صد امید مستند دل اول	۴۵۴ ۲	اموب صبا به یالیت شعری
۳۶۱/۸	ما به مید صفت خاطر شادی طلیح		امید (۳۷ بار)
۴۰۲/۹	بر مید صبر جان بخش جهان بخشای تو	۴۶/۵	دل امید فروان به وصل روی نوداشت
۴۲۴/۴	در انتظار روی ما و امید روی	۵۸/۱	دارم امید عاطفی از حجاب دوست
۴۲۵ ۵	کند بر من سعم به امید ثواب انداختی	۶۳/۳	بر آمد دانه ای افتاده ام در دام دوست
۴۳۵/۵	سال دگر که در آمد بوبهاری	۶۴/۲	یکم امید وصل لوا مین قریب هست
۴۴۰/۷	گر ما کرده چه امید خط می داری	۱۱۶/۹	دخوف محرم ایمنی کنی اگر امید نداری
۴۴۳/۱۱	به پس هست حافظ آمد سب که باز	۱۲۱/۳	که به آمد بو خوش تسروانی دارد
۴۵۶/۷	حافظ مداد امید خرج راین مدبر کون	۱۳۰/۴	که امید کرم صبر این محصل کرد

۴۴۸/۲	امید هست که رودت به بخت بیک بسم	۴۶۰/۹	امیدواری خاطر امیدوار من باشی
	دهدا ما چو به امید تو دریاست چرا	۴۷۱/۳	امیدواران
۱۲۹/۱	نه هفت را امید سریندی	۴۷۳/۸	به دست مرصع یارم در امیدواران رد
	خضابگر که دل امید دروغای توس		امیدواریم ام شانه
۳۱۸/۷	امید در شب رفعت به روز عمر بسم	۳۳/۶	به لطف آسمی میدوارم
۴۵۹/۳	بستم در خم گیسوی تو امید دراز	۳۱۵/۸	شده ام خراب ویدنام و هور امیدوارم
	امد در کمر رکشت چنگونه بندم	۳۵۳/۳	امین (یک بار)
۳۵۹/۳	امیدت ات صبر اصفه به آستان	۴۶۷/۶	با چشیم گنج که شد خازن آن روح امین
	بر آستان امیدت گشته ام در چشم		این او گز ۲۱ بار
۲۹۳/۶	امیدم ام شانه	۳۱۷/۳	لایق رومی قد طاب این یکون خداک
۴۶۰/۸	همه سب در این امیدم که نسیم صبحگاهی		وین دهشت سجد و صبرت نافض عهد
	امیدی (ای بکره)	۶۵	این (مدرسی) (۳ بار)
۲۹۳/۶	به امیدی که در این ره به خدایم داری		لایق رومی قد طاب این یکون خداک
۳۰۲/۳	بیر تک پر امده با امید تو مید	۴۴۰/۱	این القهود عد ملکت الهی دم
	امید هستی به ... امد پیدا کردن به ...		این (مدرسی) (۳ بار)
۴۱۷/۱	امید ... بسم		این ره به دهر آ من هم که اصفه
	امید در شب رفعت به روز عمر بسم		آقا (۳ بار) (یک بار)
۳۵۲/۳	امید بست		آنا امطرت هیلا و فانی ل کی
	حباب نگر که دل امد دروغای تو سب	۳۱۵/۸	امانه (یک بار)
۳۵/۸	بستم امید		از این جیل که در امانه بهاد تو اس
	بستم امید	۳۳/۶	امت (۳ بار) (یک بار)
۳۰۴/۷	بستم امید		دک دعوی و عا ات و تلک الایام
	بستم امید	۳۵۳/۳	امشخاب (یک بار)
۲۱۶/۸	امید در کمر رکشت چنگونه بندم		باصی کم شود در حد انتخاب دود
	امیدوار (۸ بار)	۴۶۷/۶	انتصاب (یک بار)
۳۵۳/۱۰	تا در طبع شود دل امیدوار دوست		و در انصاف اصف جم اقدار هم
	که بد به خاطر امیدوار مد مرید	۶۲/۲	انتظار (۱۰ بار)
۶۲/۶	رعد اگر به حور و قصوات امیدوار	۱۵۲/۷	ملو جرح چشم و ره انتظار دوست
۶۶/۱	فرما اشاری که دو چشم امیدوار	۲۳۹/۵	صافی کحات گو سب انتظار چیست
۲۳۱/۳		۳۵۸/۳	در انتظار حدیثش همی پرد دل صد

۱۵۶/۱	به من پیورم و و سمع انجمن باشد	۲۴ ۱	عید امسه و آخر گل و باران در انتظار
۲۲۹/۷	هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید	۲۲۴ ۲	در انتظار دوست ما و آمد دوری
۳۲۲/۳	چه لکزار خب بدگویان میان انجمن دارم	۳۸۲ ۳	سرم ردمت شد، چشم از انتظار سوج
۳۸۲/۵	در همه شهادت ها شد داستان انجمن		<u>انتظار</u>
	<u>انجمنی (ی شانه)</u>	۳۴۴/۲	در کسم و انتظار و ف فرمت می کنم
۲۶۸/۷	و سمع انجمن، بکریان و بکندل شو	۳۸۲ ۹	گوشه گیران انتظار سلو حوش می کند
	<u>انجمنی (ی بکره)</u>		<u>انتظارم (م شانه)</u>
۴۶۸/۲	گر چه در پی م اند هر دم انجمنی	۳۷۷ ۵	ای نور چشم منان در عس انتظارم
	انداختن (۸۷ بار)		<u>انتظارم (م شانه، ت صبر صانه انتظار)</u>
۱۵ به جن (۱ - پرتاب کردن، فلکندن،		۹۲، ۵	بیدار دارم من که در نظارت
کندار رده، محار آکشی، (۵۵ بار)			انتظار کردن (۱ - انتظار کشیدن) (۲ بار)
	<u>نیمه سید</u>		<u>انتظار می کنم</u>
۴۲۵/۱	ای که بر ماه از خط مشکس نبات انداختی	۴۴۲ ۲	در کسم و انتظار و ف فرمت می کنم
۴۲۵، ۱	لطاف کردی سانه ای بر آفتاب انداختی		<u>انتظار می کند</u>
۴۲۵/۲	حایا بزرگ من خود بر آب انداختی	۳۸۴/۹	گوشه گیران انتظار سلو حوش می کند
۴۲۵/۳	حام کجسر و غلبه، کاه اسباب انداختی		انتقام، یک بار
۴۲۵/۴	آر میان پروانه را در اضطراب انداختی		<u>بنامی (ی بکره)</u>
۴۲۵/۵	کند برین شعلیم به آمد ثواب انداختی	۴۵۹، ۹	که جان کشیده ای را کند کس انتقامی
۴۲۵/۶	سایه دول برین کج حرات انداختی		انتقام کردن (۱ - انتقام کشیدن) (یک بار)
۴۲۵/۷	شعله کردی و گردان وادر آب انداختی		<u>بکند ... انداخت</u>
۴۲۵/۹	در حیا حور زهری را در حجاب انداختی	۴۵۹/۹	که چنان کشیده ای انگد کس انتقامی
۴۲۵/۱۰	شاهد معصود را در رخ صاف انداختی		انجام (۲ بار)
۴۲۵/۱۱	حامد خلوت نشین را در شراب انداختی	۱۶۱، ۲	کس را در لوف نیست که انجام کار چیست
۴۲۵/۱۲	چون کند حورو مالکین را در انداختی	۳۰۴ ۳	هر چه آهاز بدرد پذیرد انجام
۴۲۵، ۱۳	در سوخته نیم بر خاک ک حساب انداختی		بیر یک سر انجام، یک سر انجام
۴۲۵/۱۴	ردم مشیر چون آتش در آب انداختی		انجام مورد (یک بار)
	<u>انداخت</u>		که چون خورشید انجم سوزنهای هر از
۱۷/۱	خمی که ای روی شوح تو در کمال انداخت	۱۴۹/۱۲	رد
۱۷/۲	که آب روی تو آتش در از غول انداخت		انجمن (۷ بار)
۱۷/۳	ترب چشم تو حد فته در جهان انداخت	۱۳۹ ۷	کلک ریان کشیده حافظ در انجمن

۳۲۷/۹	هسچو رلفت همه را در قدمت اندامم	۱۷/۵	صب حکایت رلف تو در میان انداخت
	<u>بدم</u>		من از ورع می و مطرب ندیدم زیر پیش -
۷۶/۲	عدو چو مع کشد می میو بیدارم	۱۷/۶	هوای معجبگام در این و آن انداخت
	<u>اندازد</u>	۱۷/۷	صبیه اول از خود نمی توان انداخت
۱۴۶/۱	عارفان را همه در شرف مدام اندازد	۱۷/۹	که بخشش ارزش در می مغان انداخت
۱۴۶/۲	ای پسر مرغ خرد و که به دام اندازد	۸۱/۸	اشک محال خرد و صبر به دریا انداخت
۱۴۶/۳	سرو دستان نداند که کدام اندازد	۲۲۳/۲	صدا به چشم می انداخت خاکین ارکوبش
۱۴۶/۴	دل چون آینه در رنگ ظلام اندازد	۲۳۷/۲	حمال بخت و روی ظفر صواب انداخت
۱۴۶/۵	گرد خرقه افق پرده شام اندازد	۲۳۷/۵	شاهزگان چو پندیدند و به چاهم انداخت
۱۴۶/۷	نفوذ ناهایت و سنگ به جام اندازد		<u>انداز</u>
۴۰۲/۴	سایه اندازد همای چهر گردون سای تو	۲۵۲/۱	بیا و کنسی ما در شط شراب انداز
	<u>اندازیم</u>	۲۵۲/۱	عریو و ولوله در حال سیم و شاد انداز
۲۶۷/۹	بیا کاین داوریهار به پیش داور اندازیم	۲۵۲/۲	که گفته اند بکوبی کن و در آب انداز
۳۶۷/۷	که اینای محبت زودی به خوشی کور اندازیم	۱۵۲/۴	شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
۳۶۷/۸	بیا حافظ که ناسود رایه ملکی دیگر اندازیم	۲۵۲/۴	و روی دختر گلچهر در صواب انداز
	۲۵ انداختن = رخصت (۸ بار)	۲۵۲/۴	مر به میکند بر در خم شراب انداز
	<u>بند حبس</u>	۲۵۲/۸	به سوی دیو میخی مایوک شهاب انداز
۱۷/۴	حسن به دست صبا خاک در دهان انداخت	۲۵۸/۲	حالا غلغله در گنبد اطلاق انداز
۱۲۶/۴	او آن رنگ رخم خون در دل انداخت	۲۵۸/۳	ناز از سر نه و سایه برین خاک انداز
	<u>انداز</u>	۲۵۸/۵	از لب خود به شفا خانه بریا کننداز
۲۵۸/۱	حیر و در کاسه زر آب طرناک انداز	۲۵۸/۶	اشی از حکر جام در عলাک انداز
۲۵۸/۱	بیشتر رآنکه شود کاسه سرخاک انداز	۲۵۸/۸	دود آهیش در آیه ادراک انداز
	<u>بیداری شو (اش ضمیر معمولی)</u>	۲۵۸/۹	وین فیا در ره آن قامت چلاک انداز
۲۹۹/۷	چون اشک بیداری اش از دیده مردم	۴۶۷/۵	صبا خاک وجودمان عالی صواب انداز
	<u>اندازد</u>	۴۵۱/۳	حرد در دیده رود انداز و می موش
۱۴۶/۱	ساقی از باده نرین دست به جام اندازد		<u>بیدار</u>
	<u>اندازیم</u>	۲۸/۷	حافظ ای حرفه بیدار مگر جان بری
۳۶۷/۱	بیان کن برافشایم و می در صاف اندازیم	۲۵۹/۷	حافظ یں حرفه پشمیه بیدار که ما
۳۶۷/۳	بسم صهر گردان را شکرد و صهر اندازیم	۲۹۹/۸	حافظ یں حرفه پشمیه بیدار و پرو
	۳۰ انداختن (= تعظیم کردن، واکشستن) (۲ بار)		<u>اندازم</u>

۳۲۵/۱	که از جهان ره و رسم سربر اندازم	انداختن	مرا به بندگی حواصی جهان انداخت	۱۷/۱۰	- به ری
۹۴/۵	و گر رسم فنا خواهی که در عالم براندازی	انداختن	نو بداید خود اندر کار و دل خوش دار	۱۸۲/۵	- به ری
۱۴۹/۶	پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد	انداختن	۳۰ - انداختن (۲۲ بار)		
	- اندازیم	انداختن	تهدی بر شروان جلی حواب انداختی	۳۲۵/۸	
۳۶۷/۱	دکتر را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم	انداختن	زمانه طرح محنت به این زمان انداخت	۱۷/۸	
۳۶۷/۲	من و ساقی به هم تازیم و بیادش بر اندازیم	انداختن	مسب گذشت و نظیر من درویش انداخت	۳۸۰/۲	
۳۶۷/۳	که دست افشان هرل خویشم و پاکوبان سر اندازم	انداختن	در عین گوشه گیری چشمم و ره پنداشت	۳۰۱/۶	
۳۶۷/۵	بود کان شاه خوبان و نظیر بر منظر اندازیم	انداختن	ناگهان پرده برانداخته ای پس چه	۳۱۹/۱	
	بیرنگ حبه بر بند، کج انداز	انداختن	بارب نذر دل آن خسرو شیر انداز	۱۸۵/۳	
	انداختن (یک بار)	انداختن	در مساج آی و در سر حرفه بر انداز	۲۵۲/۵	
۱۰۱/۱	حقوقی از باده به اندازد خورد نوش باد	انداختن	و بر نفس	۲۵۷/۳	
	اندام (یک بار)	انداختن	مر دگر ز کرم باره حواب انداز	۲۵۷/۵	
	اندام (۸ صمیر اصافه)	انداختن	نظر برین دل سرگشته خراب انداز	۲۵۸/۴	
۲۵۹/۳	می رند هر لحظه سعی مر بر اندام صور	انداختن	به رخ او نظر او آینه پاک انداز	۲۵۸/۷	
	بیرنگ، بی به نام، خوش اندام، سوم ندانم	انداختن	پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز		
	گل اندام	انداختن	- انداختن (شصت صمیر اصافه به دل)		
	اندر (حرف اصافه) (۷۱ بار)	انداختن	خدا را در دل انداختن که بر معنوی		
	بیرنگ، خم اندر خم	انداختن	گذر آرد	۱۱۱/۳	
	اندر - آفتاب (به کاری یا حالتی)	انداختن	- میدار		
	دریدن (یک بار)	انداختن	خلق را از دهن خویش میدار به شک	۲۹۵/۵	
۲۸۱/۵	بی گزب رحمی رمد آیی چو چنگ انداز	انداختن	دلم را مشک و در پا میدار	۳۸۱/۸	
	حروش	انداختن	- اندازم		
	اندر دل انداختن (- به گمان و دادر)	انداختن	حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه	۱۱۰/۲	
	کردن (یک بار)	انداختن			
	در دل انداز	انداختن			

یارب اندر دل آن سرور شیرین انداز	۱۸۵/۴	اندیشه (۱۸۱ بن)
اندرون (۳ بار)		اندیشه آموزش و پروری ثوابت
درواندرون من حسنه دل ندانم کیب	۲۶/۳	دری دگر ردن اندیشه تبه دانست
مدای عشق تو دوشم دراندرون دادند	۲۶/۱۰	که گلب حافظ از اندیشه تو آمد باز
چنگونه شاد شود اندرون خمگیم	۵۵/۸	ورنه اندیشه این کار فراموشی باد
اندک (۳ بار)		فرایب آرد و اندیشه خطایبرد
به لفظ اندک و معنی بسیار	۲۴۰/۸	کس چو حافظ بکشد از رخ اندیشه معاف
اندکی ای بکره		گر شود آنگه براندیشه مامعینگان
ر ماساعدهی بختش ندکی گله بود	۲۰۸/۴	بیش از بختیش از این اندیشه عشق بود
گر اندکی به به وی رغبت خردد مگر	۲۵۱/۴	یارب از خاطرش اندیشه بداد بر
اندوختن (۲ بار)		اندیشه از محبط فداست، هر کرا
اندوختن		گلی در اندیشه که چون عشوه کند د
هر ابروی که اندوخم ز دانش و دین	۱۳۱/۲	کارش
اندوخت		قادر این پرده جز اندیشه او نگذارم
عرضی و مال از در میخانه شد اندوخت	۲۲۵/۷	بخت بگدشتی راز حافظ اندیشه بود
اندوخته بود		اندیشه
اگر اند که تلف گردد و که اندوخته بود	۲۰۵/۶	تا بار چه اندیشه کند رای صواب
اندور		حافظ اندیشه کن از بارگی خاطریار
گوهر معرفت اندور که با خود بری	۳۶۰/۹	از بهر محبت مکن اندیشه باطل
بیر بکت. رواندوری		و اندیشه از بلای خساری نمی کنی
اندوده (یک بار)		حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهری
قلب اندوده حافظ بر او خرچ شد	۱۹۹/۹	اندیشه کردن (= اندیشیدن، فکر کردن)
اندوه (۲ بار)		(۵ بار)
کوه اندوه غرافت به چه حجت بکشد	۶۹/۷	اندیشه کنی
بیر اندوه دل و مرده دلدار بیار	۲۴۴/۱	حافظ اندیشه کن از بارگی خاطریار
بیر بکت. انده		مکن اندیشه
اندوه (مخفف اندوه) (۲ بار)		حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهری
آبتی بود عذاب ازده حافظ بی دوست	۳۱۴/۸	از بهر محبت مکن اندیشه باطل
هر که نرسد زلال مانده غمش به حلال	۲۷۵/۸	اندیشه کند
بیر بکت. اندوه		تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

۳۰۲/۱	مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام	۳۷۳/۳	و ادبش از بلای خماری می‌کشی
۱۶/۹	ای قصر دل نه‌ور که سرنگه‌اشی		افزایشیدن (۸ بار)
۴۰۷/۳	یا محرمان خلوت اسیم، هم محور	۳۲۰/۶	امروز نکش سر روغای من و اندیش
	صاف (۲ بار)		بیدیش
۱۹۲/۶	در کجا این منم براسان کند	۶/۳	و قرب لو بدیش و غلط مکن نگارا
۲۲۰/۲	جوانی که بوشد می و اسان بشود		میدیش
	نصافی (ی سبت) (یک بار)	۳۲۶/۴	در آسان جاس از آسمان میدیش
	که درحی نو چری باشد پیش از		ادبش
۳۶۵/۵	طور انسانی	۴۹/۷	آن شد اکنون که را هموس عوام ادبش
	بش (یک بار)	۳۳۳/۱	گر من از عورش متعیان ادبش
۱۰۴/۳	ای که امش عطار دصمت شوکت ترست	۳۳۳/۲	من که بدنام جهدم چه صلاح ادبش
	اصناف (۱ بار)		ندیش
۳۵۶/۵	کائنات می‌دهم در راه و شاه‌ایم		تعطی آنچه نو ادبش حکم آنچه نو
۴۷۱/۳	شرط انصاف باشد که مد را نکشی	۴۸۴/۹	فرمای
	بیرنگ می‌نصافی		بپا شد
	انعام en'am (به نصبت دادن، بیک	۲۵۴/۶	که هر د راه بند شد، در شیب و قرار
	کردن) (۷ بار)		بیرنگ بدادش، عاقبت اندیش،
۱۰۷/۱۱	این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد		محال ادبش، مصلحت ادبش
۱۷۷/۷	جنم انعام بدازید و انعامی چند		افول (= فرو رفتن) (یک بار)
۲۶۳/۹	رحمتی آورد و انعام پادشاه پس	۲۹۷/۲	أعادیاً بحسان الحب فف وأرل
۲۹۸/۳	انعام تو بر کون و مکان فایز و شامل		انسی (۸ بار)
	نصابت (ت ضمیر اصنافه)		مطربا مجلس انس است، غزل خوان و
	چو هر خاکی که باد آورد عیسی برد	۱۶۰/۸	سرود
۳۴۸/۴	از انعامت		چه جای صحبت نامحرم است مجلس
	نصافی (ی نکره)	۱۷۱/۷	انس
۲۳۹/۸	و گر طلب کند انعامی از شما حافظ	۲۰۰/۳	یاد ما آنکه صبر حق زده در مجلس انس
۳۵۸/۳	صحنش موهبی دان و شدن انعامی	۲۱۲/۸	مجلس انس و بهار و بحث شعر در میان
	انعام an'am (= چهار پایی)	۲۳۹/۲	حضور جلوس انس است و دوستان جمعند

انگاشتم	نکته هم (۲ چهارپا)
۳۶۲/۴ ما خط کردیم و صلح انگاشتم	انعام
انگید	نکته هم
صراحی می کشم بهان و مردم دفتر	انعام
۱۴۵/۲ انگارند	نکته، لا انعام
انگشت (یکه بار)	انعام (یکه بار)
۴۷۴/۳ گر انگشت سلیمان باشد	انعامش (شصت و هفت)
انگشتی (یکه بار)	۲۷۴/۸
۱۵۷/۲ از لعل تو گر بنام انگشتی و بهار	انفعال دادن (۲ حجاب دادن)
انگشت بها (یکه بار)	(یکه بار)
انگشت سایی (ی شانه)	ندادند انعام
۶۹/۴ ای که انگشت سایی به کم دو حبه شهر	۲۷۴/۸
انگور (یکه بار)	انقلاب (یکه بار)
انگوری (ی شانه)	۹۷/۳
۴۲۴/۳ رو که تو صب آب انگوری	و انقلاب زمانه صبح مدار که برنج انکار (۶ بار)
انگوری (ی ست) انکار (بار)	۵۲/۲
۱۳۵/۶ آنچه با حرمه را به می انگوری کرد	۱۵۲/۱
انگیزش (۱۰ بار)	۱۵۴/۱
انگیز	۱۷۵/۱
۴۹/۹ حافظ بن گوهر مضمون که از طبع انگیزش	انکار
و در آرزو سرگس جادو که چه بازی	۸/۵
انگیزش	۱۳۶/۶
۲۵۴/۴ چه نه بود که مشاغل انگیخت	انکار موفقی (۲ وارد، بهدرفش) (۲ بار)
انگیخت	انکار مکن
۱۶۶/۷ هزار حبه در انگیخت حافظ . سر مکر	۸۰/۵
انگیختیم	انکار . کند
۴۱۷/۷ چه بشنا که برانگیختیم و سود نداشت	۱۴۶/۶
انگیزد	انگیزش (۱ مکر می نوی مرا) (یکه بار)
کی شعر خوش انگیزد خاطر که حری	۴۲۹/۳
۱۵۷/۱ باشد	انگاشتن (۲ بار)

علام آن کلماتم که آتش انگیرد	۲۹۰/۴	اوراد
اگر هم لشکر انگیرد که خون عاتمان ریزد	۳۶۷/۲	یک ورد
<u>انگیرد</u>		اوراق
اگر روم و بی‌اش فتنه‌ها برانگیرد	۱۵۱/۱	یک ورق
مزار باری از این طرفه‌تر برانگیرد	۱۵۱/۲	اورنگ (۳ بار)
بیرنگ. پادشاه بگیرد خیال انگیرد		اورنگ کو گلچهره کز نقش و قلمبر کو ۳۳۶/۳
شور انگیرد، فتنه انگیرد		داد، دوش او جام عالم، بیس که در
<u>انوار</u>		اورنگ جم ۳۲۵/۱۰
یک نور		کتابش پیش روری اورنگ خسروی ۳۷۷/۳
<u>انواع</u>		اوصاف
یک نوع		یک وصف
امور (۲ بار)		اوصاف
مصل نور تجلی است وای انور شاه	۲۷۸/۲	یک، وصف
بر باد رآی نور او آسمان به صبح	۳۵۴/۱۲	اوقات (۱۱ بار)
<u>الپس (یک بار)</u>		<u>اوقات</u>
ایس خاطر اندر ر می باشی	۳۴۸/۲	فرصت مگر که فتنه چو در عالم، وفاد ۸۷/۱۱
ایس (۳ بار) (یک بار)		آن کسی که وفاد خدایش گرفت دست ۳۴۲/۳
فلا نقره می روضها این حساس	۳۶۰/۳	<u>اوقات به</u>
او (صبر سوم شخص مورد) (۲۷۳ بار)		کامیاب می دهیم و راه اوقات به ۳۵۶/۵
<u>اوت (ت صبر اضافه به رهبر)</u>		<u>اوقات</u>
گفتا اگر بدای هم اوت رهبر آید	۲۲۷/۲	صحب مدبر سری اوقات در پای ۳۸۲/۷
<u>اویم (م شامه)</u>		<u>رفت</u>
خدا گواه که هر جا که هست با اویم	۳۷۲/۵	گر نور عشق حق به دل و جانت اوقت ۳۷۸/۵
<u>اوپس (۳ وایی) (یک بار)</u>		بر یک اوقات
و غریبه او بی آنجت شادی	۳۲۹/۵	اوقات
<u>اوج (۳ بار)</u>		یک وقت
همای اوج سعادت به دام ما افتد	۱۱۰/۱	اولاد
و قمر چاه برآمد به اوج ماه رسید	۲۳۷/۵	یک، وصف
در اوج دار و بختی ای آفتاب حس	۳۱۰/۴	اول (۱۷ بار)
کز اوج سربلندی اضی به خاک پستی	۴۲۶/۴	که عشق آسان نبود بؤل ولی اعد مشکب ۱/۱

دود اول که مو زلف تو دیدم گفتم	۷۱/۸	یک و هم
بس تسان می نمود اول هم دریا به بوی		اویس یک بار
سود	۱۶۷/۵	احمد شیخ اویس حسن اینکلی
مگر زون چون برون آمد ره سب رفته درون	۱۶۹/۵	بیر یک سلطان و پس
چو هشت دست داد اول رقم بر حساب		اهتمام (یکت دار)
رد	۱۶۹/۷	اهتمام -
عشق است و داو اول برده جان مو را رد	۵۰/۶	که بر به خویش نمودم صد اهتمام و شد
اول به یادگ نای و سی اردنه دل پیغام ری	۱۸۱/۲	اهتمام نمودن (د اهتمام کردن) (یکت دار)
بیار باده و اول به دست حافظ ده	۲۱۹/۱۰	سودم اهتمام
پاک شو اول و پس دنده بر آن پاک بد	۲۵۸/۷	که من به حرم نمودم صد اهتمام و شد
دور اول رفت هم در سر رفتی تو	۲۵۹/۲	اهرمی (۸ بار)
محصل عشق و زیدی آسان نمود اول	۳۰۱/۲	که گاه گاه بر او دست اهرم نامد
اول رخص و فوق و خودم حرم بود	۳۱۶/۳	به حکم تنکه چو شد حرم سرور آمد
دلبر از من به صد مدد دل اول	۳۱۰/۶	چو اسم عظم باشد چه پاک و حرم دارم
پوسیدن لب ناراق و دست نگهدار	۳۸۲/۵	کاس عظم کردار و کوه دست اهرم
به سر زلف خود اول مو به دستم دادی	۴۱۲/۴	در راه عشق و سوسه اهرم می است
نه اول را روی بهکو برادی	۴۲۹/۳	بر اهرم باید اواز سم اعظم
شرط اول قدم آن است که محسوس باشی	۴۴۹/۳	اهرمی
اولی (۱۰ بار)		عده بردان شو و ایمن گذر از اهرمان
طبع در آن لب شیرین نکردم اولی	۲۱۹/۲	هرسی ای مکره
چو کار عمر به بیداست بازی از اولی	۳۳۰/۲	جبر هر بر گیتی به دست هرمن
این حرفه که من دارم در ره شرم اولی	۴۵۷/۱	اهل (۴۵ بار)
وین دفتر بی معنی عرق می تاب اولی	۴۵۷/۱	به خلق و لطف توان کرد صد اهل نظر
در کعب خوابانی وقت ده حرم اولی	۴۵۷/۲	چو بشوی سخن اهل دل مگو که خطاست
هم سینه پر آتش به هم دیا به آت اولی	۴۵۷/۳	آب کس صد اهل شازد که شاد داند
کاین فقه اگر گویم با چنگ و ریاب زنی	۴۵۷/۴	ب سب قدری که گوید اهل جنوب
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی	۴۵۷/۵	اشب است
چون تاب کشم باری رتن زلف بهاب اولی	۴۵۷/۶	بر اهل وحد و حال در های و هری است
رندی و حوسا کی در عهد شباب اولی	۴۵۷/۷	پیشان سر حه ای مر حاک و حال اهل
اوهام		شوکت پس
		۱۱۶/۱۰

۲۹۹/۱	حسن اهل دل استاین و به جان بیوشیم	۱۱۸/۱	هر آنکه جانب اهل و غایبگه دارد
۳۶۹/۲	ارغنون سار شکست رهون اهل هر است	۱۲۹/۲	دیرا که هر من شجده با اهل دار کرد
۳۹۵/۳	سر اهل دل و مار در میان بین	۱۳۲/۵	به حبس بخشش اهل نظر توانی کرد
۴۱۵/۷	رهبار تا توانی اهل نظر میازار	۱۵۰/۶	هل نظر دو عالم در یک نظر پدید
۴۲۷/۸	کو راهروی اهل دلی پاکت سرنشی	۱۷۶/۸	که جرمکویی اهل کرم نخواهد ماند
۴۶۱/۷	هل کام و ناز رادوکوی رندی راهبیت	۱۸۳/۵	کلید گنج سعادت قبول اهل دل است
	من نگویم چه کن از اهل دلی خود	۱۹۱/۵	هل نظر معامله با اشاکند
۴۷۶/۱	برنگوی	۱۹۲/۹	خوش بر آ با غصه ای دل کاهل زار
۴۷۸/۱۰	باید که خاکت در گه اهل هر شوی	۲۰۴/۵	من سرگشته هم از من سلامت بودم
۴۸۱/۷	مروند اهل نظر از بی تابانی	۲۱۱/۲	که استظهار هر اهل دلی بود
	سیر نکت. م. اهل	۲۱۲/۲	و آنکه کج اهل دل باید که موری بود
	هصل (یک بار)	۲۳۹/۳	که گوش خوش به پیغام اهل زار کند
	امضائی ای نکرده	۲۴۰/۸	پیا و جان اهل درد مشو
۶۹/۲	و ده که بر کار هریان محبت امضائی است	۲۶۲/۵	و اهل معرفت این مختصر درج مدار
	دهمها (شکر کن آرا) (یک بار)	۲۵۴/۶	به بیم بوسه دهایی بحر اهل دلی
۱/۷	می مانلق من بهی دج اندیاز اصلها	۲۵۸/۷	طس در اشک ردم کاهل طریقت گویند
	ای (حرف ندا) (۲۸۲ بار)	۲۵۹/۵	اهل دن زابری جان می آید از اسم حور
	ایلا (حرف ندا) (۲ بار)	۲۶۲/۲	من و هم صحنی هل ریا دورم یاد
۱۵۸/۲	آیا بر اهل کرده حام زدن	۲۶۳/۷	تو اهل صلی و دانش همین گناهی بس
۳۵۲/۲	آیا مارل سمنی فایں سناک	۲۷۸/۲	شد آنکه اهل نظر برگذاره می رفتند
	یاز (۳ بار)	۲۹۳/۷	دهای اهل دلت ناد موس دل پاک
۴۱/۶	رحساره محسود و کعب پای ایبار	۳۰۰/۹	دور عشق مکن فاش پیش اهل عقول
۲۵۴/۵	حصال دولت محسود ر نه رلف یار	۳۰۲/۷	ساقی چو یار نه روح و از اهل زاریود
	بارم (م صبر اضافه به سر زل)	۳۰۴/۹	جای در گوشه محراب کند اهل کلام
۳۲۶/۸	گر سر برود در سر خودای ایبار	۳۰۶/۲	تا آشنای عشق شدم و اهل رحمت
	یانغ (یک بار)	۳۴۴/۱	در لباس فقر کار هل دولت می کنم
۱۱۳/۷	به ندم شاه مانند که به کعب ایدغ دارد	۳۴۵/۳	نعمین و درس هل نظریکت اشارت است
	ایدم	۳۴۷/۲	جام می گیرم و از هل ریا دور شوم
	مکت. یوم	۳۵۰/۳	بسی که اهل دلی در جهان می بسیم
	اینگلر (یک بار)	۳۵۰/۵	شان اهل حداد عاشقی است با خود دار

۴۲۰/۲	بیراهن مصوری ایشان دریده‌ای	ایشان	به بک دو قطره که ایشار کردی ی دیده
	ایشانکایی (ج سب) (یک بار)	۲۵۳/۲	ایشار کردن (= بدل کردن، عطا کردن)
۴۶۳/۱	احمد شیخ اوس حسن ایشانکایی		(یک بار)
	ایمان (۶ بار)	ایشار کردی	
۹/۵	در سر کار خرابات کسد ایمان را		
۱۹۷/۷	از چشم شوخش ی دن ایمان خوردنگه‌دار	۲۵۴/۲	به بک دو قطره که ایشار کردی ای دیده
۱۹۲/۱	وامدان را روجه در بیان کسد		ایذج (یک بار)
۲۸۵/۱	چو بد بر سر بیان خویش می‌لرزم	۳۸۲/۸	حیرد از صحرای ابدح دافه مشکه حسن
۳۹۲/۷	می‌فرسم از حوایی ایمان که می‌برد		ایوا، بک بار
	ایمان	۳۲۹/۵	من حو حرقه معسم برا منوئم
۴۶۲/۳	دیده باده‌ده به اقبال یو ایمان آورد		آورد (۶ بار)
	ایمان آوردن (= گزیدن، اعتماد یاض)	۱۹ ۵	شکر ابرد که از این باد حرق دجه صاحب
	(یک بار)	۲۵/۶	مرض ابرد بگراریم و به کسی بد بکیم
	ایمان آورد (ماضی)	۱۶۲/۳	شکر ابرد که به اقبال کله گوئنه گل
۴۶۳/۶	دیده باده‌ده به اقبال یو ایمان آورد	۴۷۵/۲	شکر ابرد که به در پرده پدار بماند
	ایمن Imen (= درامن) (۱۲ بار)	۱۸۱/۱	ابرده گنه بپشتد و دمع ویا کسد
۳۱ ۴	یدار شو ای دیده که ایمن توان برد	۲۶۳/۹	رصای ابرد و انعام پادشاه من
۵۶/۷	مشو حافظ رکسد ولفش یمن		بیر بکت. بامبرد
۷۵/۸	راحد ایمن مشو از باری حیرت دیهار		ایستادن (۳ بار)
۱۱۶/۹	رخوف محرم ایمن کن اگر امبد آن داری	ایستاده‌ایم	
۱۲۴/۴	وهرن دهر مضته است مشو یمن از او	۳۵۶/۴	گو باده صاحب کنی که به عدرایستاده‌ایم
۲۳۷/۴	رفاصمان طریق این زمان شوند ایمن	ایستاده	
۲۷۳/۲	میاور می که تنور شد رنکر آسمان ایمن	۶ ۳	من ایستاده ناکنمش جدن فداچو شمع
۳۱۴/۹	ایمن و شتر فتنه آخر زمان شدم	نابت	
۳۸۰/۹	مرد بردان شو و ایمن گذر از اهرمان	۱۲۹/۸	ای کیبکت خوش خرم که حامی روی، نابت
۴۱۸/۳	که ایمن گسم از مکر زمانه		بیر بکت. اسناد
۴۲۱ ۵	ای وای بر کسی که شد یمن ر مکر وی		ایشان (۴ بار)
۴۸۰/۸	ای دولب تو ایمن از صدمه ناهمی	۹۹/۳	از من ایشان را هزاران باد باد
	ایمن ayman (= صاحب راست، وادی یمن)	۱۸۸/۱	من چیم که بودم، دگر ایشان داند
	کود طوره، جای خطاب عداوند به موسی (ص)	۷۴۳/۵	دگر ایشان مستاند روانی به من آر

۲۷ ۲	ر ه د ن معذور داریدم که ایسم مذهب	۱۸۳/۶	شان وادی ایسم گهی رسد به مراد
۳۰/۶	است	۲۳۵ ۵	ر آتش وادی ایسم به سم خرم و بس
۱۰۷/۵	ایسم م صیرافه به فرحام	۳۳۷/۶	چهاره تیره سب وادی ایسم چه کم
	ایسم ر عهد ارن حاصل فرحام افتاد	۳۶۶/۴	باتو آن عهد که در وادی ایسم بسم
۱۷۸/۵	مسمی بودم و بها به رکام ر دند		این ر = کحاص (۱۴) (بکت مار)
۱۸۱/۵	صفت مکن به عبر که ابها خند کند	۲۹۶ ۲	ایسم صیرافه کیف الحال
	بیر بکت. مسمی		ایسم (صیرافه به نزدیکته) (۸۲۰ مار)
	ایبکتا (۱۲) بار		اینان
۷/۳	ک صحت همیشه در به دست است دام را	۳۹۵ ۱	حلاف مذهب آمار حال مان س
۲۶/۱	مسمی شمس شی دلیرا خط اسحات		ایبکت ر ب صیرافه مسمی
۵۰/۱۱	حلاف به حلافات باس که مسمی و ملک	۲۰۲/۱	پیش از اسب سس از بر اندیشه عشای بود
۸۲/۷	احرام چه مسمی جو آن فته به اسحات		ایبکت (ش صیرافه مسمی)
۹۱/۲	وینما به آسمان و فاعی مسمی	۵۱ ۱	نکس به عره که ایبکت برای مسمی است
۱۲۳/۱	مسمی از یار شود رجم از بها سرد		ل لعل و سب مشکین چو ایسم هست
۱۶۷/۳	کلی پاکداس ایبکتا یار آند	۱۶۷/۳	آتش بسم
۱۷۳/۷	هر ر مکتب داریکتر مسمی اسحات	۲۳۸ ۲	ایسم سر سود دل حق گزار مسمی
۲۲۴, ۸	که نام فته مسمی برد ایبکتا		ایسم (م شانه)
۳۵۹/۱	ر به حلاف سحبه به آند ایسم	۳۴۷ ۷	بن مسمی که مسمی سس و کم مسمی
۳۷۷/۳	تمریش هدا است کسی را که در ایبکتا	۳۴۸ ۵	مسمی کز عایت حرمان به یا آسم به مسمی
۳۶۳/۵	ر ه د ن جو مسمی بگدوم حرمات باد		ایسم (م صیرافه مسمی)
	ایبکتین (۵) بار	۶۹ ۵	بعد از بسم بود شایبه در جوهر فرد
۱۰/۲	ک مسمی رفته است در عهد رل تقدیرما	۲۲۲ ۶	ماز آسم چه به پیش آیدار ایسم چه شود
۳۶۳/۵	چند ن که بسمین شدم و آیدار شدم	۲۲۳ ۲	بسم مسمی مسمی و آسم مسمی دهد
	که بن را ایبکتین جسم است و آن ر	۲۶۱ ۴	گو شمایی دندم از همرا که ایسم بدس
۳۰۴/۶	آیدار ایرو	۳۸۷, ۷	هر مسمی خرد اتمام و غیر از بسم بسم
۳۱۲/۱	بسمین مسمی در مسمی ای مسمی چه؟	۳۰۷ ۶	بعد از بسم چه عم از تیر کج انداز مسمی
۳۴۱/۲	بسمین عرت صاحب نظرون مسمی داری		جگر چور نافه ام حور گشت و کم مسمی
	ایبکت (۳) بار	۳۶۳/۶	بسمی باید
۲۶۷/۴	گو مسمی مسمی بکت به سلامت بگاز باش		ایسم (م صیرافه به مذهب)

۱۰۴/۲	عبرت خلد مرمر صاحب ایوان در باد	سومین بسور در عیش ای شمع که ایستاد
۳۲۲/۷	نوشته اند برایوان حنة المأوی ایوان (م) مسير مباد	۴۰۵۴ ایستاد بده دهنوی در محاسبه گو می ۱۰ ۲۸۰
۲۸۹/۷	نامشور گردد در دیدارت ایوانم چو شمع	ایوان (۶ بار)
	اینها (ای) (۲ بار)	گو چه صاحب که مرآری به فلک بران ر ۷ ۹
۱/۱	لا یا ایها المانی ادر کائماً واولها	لا بوسم منجور گرددون حاک ایوان شما ۱۳ ۱۲
۵/۳	هاب الصرح هتو یا ایها الککارا	مرا که مصطفی ایوان و نای هم طبعی دس ۵ ۶۵

ب

۱۰۰ باب (= دره دروازه) (۳ بار)	بد (حرف جر) (= ۱۷ بار)
۱۴۷/۳ درجیم سرورنها کرد کواین باب رخ برناب	بکت (= به تو)
۳۰۰/۶ به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول	بشواته طریقا بکت یا منضمی
بشواته ی نکره)	به (= به و)
۴۲۳/۳ دین دو دگر مراند ما را به هیچ بابی	من حزب المجزئ حلق به التمامه
۴۴۶/۶ ۲۰۰ باب (= فصل، بخشی از کتاب)	لمع البرق من الطور و آسم به
(بکت بار)	بد (= بد) حرف اضافه (۵۵ بار)
۲۶۳/۶ در دگر صیب غرد باب عشق هست	با (حرف اضافه) (۳۳۱ بار)
۳۰۰ باب (= در خصوص، درباره) (۲ بار)	باادب (بکت بار)
۲۹۹/۲ میاه را شاهد و ساقی به هیچ باب حمل	صفت شیان یکخواه و پیشکاران با ادب
۳۱۳/۴ فانی به چشم و گوش درین باب می روم	با آنکه (= باوجودیکه) (بکت بار)
میرونک، الایواب	با آنکه اروی غایم ورمی چو حافظ
باجلی (ی سبت) (بکت بار)	تا بسم
۹۲/۴ گز مایدم شدن سوی شادوت دانی	باب (۶ بار)

۶۱۲/۶	حالیست با همه کج باخته ای یعنی چه	باختن (۱۹ بار)	
	<u>بارم</u>	* ۱. باختن (= اردست دادن، عدا کردن)	
۳۲۶/۱	چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم	(۵ بار)	
	<u>بارد</u>	<u>باختنم</u>	
۴۵۲/۲	تا خود چه نقش بارد بی صورت خیالی	۱۷۴/۵	بداختم دل دیوانه و ندانم
	<u>بارد</u>	<u>باختنم</u>	
	مایه افکند حالشایب هم -	۵۸/۲	سرها چو گوی دو سر گوی تو باختم
۲۹۶/۵	تا چه دارد شیروان خیال		<u>باز</u>
	<u>می بارم</u>		چو لاف عشق زدی سر باز چابک و
۱۲۳/۵	در حال این همه نصبت به هوس می بارم	۲۴/۶	چست
	بیر بکند، شعله بار، معشوقه بار، نظر بار،	۲۶۱/۶	عشق بازی کار بازی بسب ای دل سر باز
	نظر بازی، نقش بار		<u>بازید</u>
	* ۲. - باختن (۳ بار)	۱۵۱/۶	اهل نظر در عالم در یک نظر بهارند
	<u>بار</u>		بیر بکند پاکبار، سر بار
۲۵۲/۶	بسم در بارو به زور سیمیری در بر گیر	* ۲. باختن (= وریدن، کردن) (۵ بار)	
	<u>بار</u>	<u>باخت</u>	
۳۲۷/۱	حاصل خرقه و ستاده روان در بازم		صفت میکن که هر که صفت به پاک
۳۳۹/۶	دل و دهر را همه در بازم و تو فر کنم	۱۲۹/۶	باخت
	یاد (۱۱۴ بار)		هر کسی با شمع و حسارت به وجهی
	* ۱. یاد (= هر بین که به جهت معینی	۴۲۵/۴	عشق باحب
	بمیر نکند دهد) (۹۴ بار)		<u>باز</u>
۵/۲	کشش شکستگانیم ای باد شرعه بر خیز	۲۵۴/۷	درین سراجی بازیچه صیر عشق مبار
۷/۳	کایجا همیشه باد به دست است دام را	۳۸۹/۶	وگر فقیه نصیحت کند که عشق مبار
۱۰/۶	باد بر رلف تو آمد شد جهان بر من سیاه		<u>می بارم</u>
۱۱/۷	ای باد اگر به گلش احباب بگداری	۳۲۵/۵	که باز با منمنی طفل عشق می بارم
۱۹/۵	شکر ایرد که برین یاد خزان وجه بیادت		بیر بکند، حقه بار، عشق بار، عشق بازی
۲۰/۷	شکوه آصفی و اسب باد و مطلق طیر	* ۳. باختن (= باری کردن) (۶ بار)	
	یعنی از وصل بواش بیت بحر یاد به		<u>باخت</u>
۲۱/۷	دست	۱۲۵/۳	دعان که با همه کس شایسته باخت نمک
۲۷/۸	حافظ از باد حزان در چمن دهر مریخ		<u>باخته ای</u>

۱۶۲/۳	مهرب باد دی و شوکت خوار آخر شد	۲۸ ۴	در چمن باد بهاری در کنار گل و سرو
	گل بگشت از رنگ خرد باد بهار را	۳۶ ۲	نصیحت همه عالم به گوش من باد است
۱۶۴/۲	چه شد	۳۷/۱	بیاد داده که باد عمر بر باد است
	پاش خورشید و سعی باد و باران را	۴۰ ۸	شیراز و آب رنگی و این باد خوش سیم
۱۶۴/۵	چه شد	۴۲ ۱	اگر چه باد به مرغ سخن و باد گلبر سب
۱۶۹/۲	شادی آورد گل و باد صا شاد آمد	۴۹ ۳	هر که عازم گوی باد خراشی داس
۱۷۰/۱	مردی دین که دگر باد صا بار آمد	۴۹/۱	هر که قدر صی باد یمانی دست
۱۷۰/۲	که سیمان گل از باد هوا بار آمد	۵۷ ۵	که باد عالیله سالی است و خاکت عبیوت
۱۷۱/۳	سور لاله چنان بر غروب باد بهار	۶۲ ۶	گر باد فتنه هر دو جهان را به هم رند
۱۸۳/۳	مگرش باد صا گوش گذاری بکند	۷۰ ۴	شب بست که صد عریده با باد صا بست
۱۸۸/۱۰	گر نه رهنگه ارواح مرد بوی تو باد	۸۸, ۶	که این سخن به مثل باد با سیمان گف
۲۰۹/۶	در رهگذار باد بگفتان لاله بود	۹۴/۱	من و ناد صا سکی دوسر گردان می حاصل
۲۱۰/۹	با باد صا و لب سحر جلوه گری بود	۹۷ ۹	سیم باد مصلی و آب رنگی آمد
۲۱۸/۸	باد بهار می ورد از گلستان شد	۹۸/۱	دوش آگهی در بار سحر کرده داد باد
۲۲۱/۱۰	دم درکش از به باد صا پرده در شود	۹۸/۲	هر شام بری لامع و هر نامداد باد
۲۲۳/۴	دشمن کشید باد صا جرح سفته بین	۹۸/۵	بد قنای خبیله گل می گشاد باد
۲۲۴/۴	که صا محال در ورام می دهد	۹۸, ۶	صمیم به بوی وصل تو جان دارد باد
۲۲۵/۱	بر آذاری برآمد باد موروری درید	۱۱۴/۱	به بوی رلف تو با باد صمیم دارد
۲۳۸/۱	بوی خوش تو هر که و باد صا شید	۱۲۰ ۲	از سرکشته خود می گذرد همچون باد
۲۴۵/۱	هر من سوختگان را همه گو باد بهر	۱۲۶, ۳	لنم از میان باد صا کرد
۲۵۱/۸	که می کشید درین حلقه باد در رهبر	۱۳۰ ۱	باد حیرت به حدش حار پریشان دل کرد
۲۶۴/۳	ر شمع بر من لفته و باد صا مهری	۱۳۱ ۱	چو باد عرم سرکوی یار سو هم کرد
۲۶۸/۲	شکج رلف پریشان به حسب باد مده	۱۳۴ ۱	تکیه بر عهد تو و باد صا توان کرد
۲۶۹/۵	نو همچو باد بهاری گره گشت می باش	۱۳۸ ۶	رآنکه چالا کتر ازین حرکت باد نکرد
۲۷۵/۳	گر نه سر مرل سلمی و می ای باد صا	۱۴۱ ۶	که باد صمع سیم گره گشت آورد
۲۹۴/۳	من صا اگر باد بشوم بریت	۱۴۳ ۱	برید باد صا دوشم آگهی آورد
۳۰۹/۱	رلف بر باد مده نامدهی بر باد	۱۴۳, ۲	به یں بود که باد سحر گهی آورد
۳۱۵/۲	گر چه در طلب هم صا باد شمال	۱۵۱ ۲	چو گرد در پیش اشم چو باد نگرید
۳۱۷/۷	به خاک حاصل اگر باد بگذرد چو باد	۱۶۰ ۱	صا باد صا مشک فشان خواهد شد
۳۱۹/۶	چون ترا در گذر باد می یارم دید	۱۶۲/۲	عاقبت دو قدم باد بهار آخر شد

۳۵۳/۴	نرم ای دوست که بادی برد ما گاهم	۳۴۰ ۴	وین در تنو بد که برد باد هبارم
۳۷۶/۳	آن گل که هر دم در دست بادی است	۳۴۰ ۸	ای باد از آن باده سیمی به من آور
	سیر نکند شاد باد	۳۷۵/۶	خبر من که بحر باد بست همرازم
	۲۵ باد (= بغوت، هرور، خودیسی)	۳۴۱ ۶	به باد بهادرم چرخ روشن چشم
	۳ باد	۳۴۳ ۶	شعر خوبیار من ای باد بدان یار رسان
۸/۴	باده در ده چند ازین باد هرور	۳۴۶ ۴	بیار ای باد شگری سیمی رآن هرلچم
۱۹۶/۸	به خوش باش که هنگام باد است		چو هر حاکی که باد آورد بیتی برد
۲۱۶/۵	حباب را چو تند باد بخت اندر صر	۳۴۸/۴	در اعقاب
	۳ باد (= ۱۷ بار)	۳۴۹/۶	آنچه من هر سحر از باد صبا می رسم
	باد -	۳۸۲ ۴	هر نفس یا بوی رحمت می ورد باد بس
۴۸۴/۴	ین است حریف ای دل نا باد بوسایی	۳۹۱ ۶	چو عطرسای شود دلف میل از دم باد
	باد -	۳۹۴ ۳	حطه رخش نماند صبا باد صبا
۲۰/۷	به باد رفت و ارد خواجه هیچ طرف بست	۴۰ ۱۵	کاشانه گشت باد صبا شرح حال تو
۸۸/۴	گره به باد مرن گرچه بر مراد رود	۴۰۶/۱	باد بهار می ورد باده خوشگوار کو
۹۹/۲	گشم به باد می دهم باده سنگ و نام	۴۲۱/۴	کاشمگی صادت از آشوب باد دی
۹۶/۴	در مرصی که سخت سلیمان رود به باد	۴۲۱/۷	باد صبا ره عهد صبی باد می دهد
	که واقف است که چون رفت تخت بسم	۴۲۱/۸	فرزاد باد هر خدمش را به روی
۹۷/۵	بر باد	۴۴۱/۱	سحر یا باد می گفتم حدیث آرومندی
۹۸/۱	من میر دل به باد دهم هر چه باد باد	۴۴۵/۱	دکوی یار من آید صوم باد بروری
۱۲۲/۷	احوال گنج قارون کایام داد بر باد		ازین باد از مدد خواهی چراغ دل
۱۶۹/۲	کان تحتل که تو دیدی همه بر باد آمد	۴۴۵/۱	مرافوری
۲۱۵/۲	بر باد اگر رود دل ما رآن هوا رود	۴۵۰ ۴	کاهل روی چو باد صبا را به روی رلف
۳۰۸/۲	اگر چه حرم صرم هم تو داد به باد	۴۶۵ ۶	مباد این جمع رابارب هم از باد پریشانی
۴۶۵/۳	جایی که صحت و مسد جم می رود به باد	۴۸۰/۱۱	گر حال من بهرسی از باد صحتگاهی
۴۹۱/۲	به باد ده سرو دسار عالمی بیتی	۴۸۵ ۴	دیشبه گلکه دلفت یا باد همی کردم
۴۱۷/۳	به بوی رلف بو گر جان به نادرخت چه شد	۴۸۶ ۴	حد باد صبا آسمان یا مسئله می دقتند
	بادب (ب ضمیر صافه به دست) -	۴۸۶ ۵	چون شمع نکودویی بر دهگلر باد است
۹۶/۴	بادت به دست باشد اگر دل بهی به هیچ		بادت (ب ضمیر صافه به گلی رها)
	بادم (= ضمیر مفعولی) -	۱۰۴ ۴	اه از آن دور که بادب گل رهاسرد
۳۰۹/۱	رلف بر باد مده تا بدهی بر بادم		بادی (ی نکره)

۶۸/۳	باده نعل لیش کرک من دور صاد	۳۰۹/۵	چهره را آب مده تا مدهی بر بدم
	باده پیش آر که اسباب جهان این همه		بادام (یکت بار)
۷۵/۱	ست	۶۳/۲	مطولی طبعم و عشق شکر و مادام دوست
۸۰/۵	ساقی بیار باده و بامذعی بگویی		بادبان (یکت بار)
۸۴/۱	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت	۲۹۱/۶	فتاد روزی صبرم و بادبان خزان
۸۴/۸	بند دبی که بود مرا صرف مده شد		باد به دست بودن (= خالی بودن)
۸۴/۹	گنگسه ای که باده ماس به کم رفت		دست، بی حاصل بودن کار (یکت بار)
۹۶/۲	گنشم به باد می دهم باده سنگ و نام		باد ... به دست بامد
۱۰۱/۱	صوفی از باده به اندازه خورد نوشی باد	۹۶/۴	بادت به دست باشد اگر دل منی به هیچ
۱۱۲/۵	و رعد خشک مولم بیار باده ناب		بادپیما (یک بار)
۱۱۲/۵	که بوی باده مد هم دماغ تر دارد	۴/۵	به یاد دار محبتان بادپیما را
۱۱۲/۶	رباده هجرت اگر بست این به پس که ترا		باده (۹۷ بار)
۱۲۵/۱	اگر که باده هم دل و یاد ما ببرد	۴/۵	چو با حبیب شیبی و باده پشایی
۱۲۵/۶	طیبت عشق هم باده خورد که بی محمود	۸/۴	باده درده چند ازین باد خور
۱۲۷/۵	بهای باده چو نعل چیست؟ حوخر عمل	۱۱۱/۱	ساقی به نور باده بر مرور حرم ما
۱۳۶/۴	دیدنی حرم و خوشدل قدح باده به دست	۲۰/۳	سار باده که در بارگاه است
۱۴۱/۱	که بود حالی و این باده از کیم آورد	۲۲/۶	گر از نعم بهشت است و گراز باده است
۱۴۱/۴	تو بر باده به چنگ آر و در صحر گیر	۲۵/۳	چه ملاص بود آن را که چسب باده خورد
۱۴۶/۱	ساقی از باده ازین دست به جام اندازد	۲۵/۷	چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم
۱۴۶/۷	باده با محاسب شهر نوشی حافظ	۲۵/۷	باده از خوی رزان است نه از خون شهاب
۱۵۵/۵	هم دینی دمی چند خوری باده بحوا	۲۶/۷	گرم به باده بشوید حق به دست شامت
۱۵۹/۱	بی باده بهار خوش باشد	۲۷/۷	باده و مطرب و گل جمله مهتاب، ولی
۱۶۷/۲	حاک و خود ما را از آب باده گل کن	۳۷/۱	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
۱۶۹/۳	باده صدای شد و مرغان چسبست شدید	۴۲/۱	اگر چه باده فرج بخش و باد گلیر است
۱۷۶/۵	که بجام باده بیار که هم بخواهد ماند	۴۲/۴	رونگت باده بشویم خرقه ها در اشک
۱۷۸/۲	بده از جام شعلی صماتم ددند	۴۵/۱	کنور که بر کف گل بجام باده صاف است
۱۷۹/۲	با من راه مشی باده مسانه زدند	۴۶/۷	چسب که حافظ ما مست باده اول است
۱۸۱/۲	ساقی به جام عدل بده باده تا گدا	۴۷/۳	در مذهب ما باده حلال است، و یکی
۱۹۰/۱	حرب باده لعن تو خوشا راست	۵۵/۶	و دور باده به جان راحتی رسان ساقی
۱۹۵/۱	پنهان خورید باده که تکبیر می کند	۱۶۷/۳	بیار باده که رنگین کیم جامه زرین

۳۸۳/۴	یاده‌خورشم مجبور و بهد معتمد میوش	۱۹۹/۴	بیار یاده که این سالکین به مرد رهند
۸۷/۳	ساقی به دور یاده گلگون شتاب کن	۲۰۸/۸	ور ژاله یاده در قدح لاله می‌رود
۸۸/۲	مادر رحام یاده گلگون حرات کن	۲۱۹/۱	بیار یاده و آژو به دست حافظ ده
۳۸۸/۵	مادر به حرام یاده صافی خطاب کن	۲۲۵/۳	یاده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید
۲۹۷/۷	بیار یاده که منظرهم به هشت او	۲۲۶/۱	اگر به یاده مشکین کشد دلم شاید
۲۹۷/۳	بیار یاده که دوشم سروش عالم غیب	۲۳۶/۳	چو لطف یاده کند خرقه در رخ صافی
۲۹۷/۷	مادر خرقه حافظ به یاده در گرو آب	۲۴۸/۵	خوش می‌کنم به یاده مشکین مشام جان
۲۹۸/۵	صافی بیار یاده که زهری بگویم	۲۴۸/۶	به یاده بریز خرقه به امرد می‌کنیم
۲۰۶/۱	مادر بهار می‌ورد یاده خوشگوار کو	۲۴۱/۹	ناچار یاده بوش که از دست رفته کار
۲۱۰/۳	یا حرم یاده یا لطفه کرمه	۲۴۹/۶	گویند برا که یاده مجبور گو خواصمور
۲۱۸/۱	گرم یاده یا چنگ و چغانه	۲۵۲/۶	صوف برکش و سرو یاده صافی در کس
	یاده بوس از حرام عالمه بس که و	۲۵۵/۹	چون یاده مادر بر سر هم رخت کف رمان
۲۲۵/۱۰	اورنگ هم	۲۵۶/۲	مرا به کشی یاده درافکن ای صافی
۲۶۰/۳	به سان یاده صافی در آنگینه شامی	۲۶۷/۲	و آن یاده که در عطسه عشق عروست
۲۶۴/۱۲	رهند بیدان را دور یاده خواهد گشت	۲۷۰/۸	صافی چو شد بوش کشد یاده صرح
۲۶۸/۱	مورید نارنگ و از یاده کهن دوسی	۲۷۶/۸	کسب حافظ ناموسه یاده بی‌آورد رود
۲۷۰/۳	در کار یاده باش که کاری است کردمی	۲۸۷/۲	حریف یاده رعبه ای دیش بویه و دوع
۲۷۲/۲	حاجب فکر سبو کن که بر از یاده کنی	۲۹/۷	صفت ریاست محتسب یاده بده و لایح
۲۸۱/۱	خرقه حجابی گرو یاده و دهر جایی	۳۰۲/۷	حافظ بخورد یاده و شیخ و فقه هم
۲۸۱/۵	کشنی یاده بیار که مرا می‌رخ دوست	۳۰۳/۶	یاده گزینک نفع تیر حرمجو ر سبک
	یاده‌ات (ت صبر اصافه)	۳۰۸/۴	ساز یاده که عصری است خاص از حرام
۱۴۶/۷	مخورد یاده‌ات و سبک به حرام ندارد	۳۲۰/۸	ای مادر از آن یاده سببی به می‌آورد
	یاده‌ایم به شانه	۳۳۴/۷	من اگر یاده خورم و زنه چه کارم تا کس
۳۵۶/۱	هزار عشق و همنفس حرام یاده هم	۳۴۰/۳	مخورد هم تیر فلک یاده بده ناسر مست
	یاده‌پرست (۴ بار)	۳۴۲/۹	ر یاده خود در پهلای منون شد حافظ
۲۶/۴	ناعید از در رحمت مشو ای یاده‌پرست	۳۵۶/۴	گو یاده صاف کن که به حذر ایستاده‌ایم
۲۲/۳	کافر عشق بود گر نبود یاده‌پرست	۳۰۸/۴	غارت کسم یاده و شاهد به ترکشیم
۱۱۹/۸	هر گشت آن به تر سببه یاده بر حرم	۳۸۱/۵	نیت در حرامه چون در حرام یاده
	یاده‌پرستی (ای مصدری) (یک بار)		مشورت با عقل کردم گفت حافظ
۳۸۸/۶	کار صواب یاده‌پرستی است حافظ	۳۸۲/۱۰	یاده بوش

باده پیمای (یکت بار)	بار برست و به گردش رسیدیم و
باده پیمایش (شی صبر اصافه)	رفت ۸۵/۲
که چشم باده پیمایش صلا بر هوشداران	۸۶/۵ بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
رد ۱۴۹/۲	سازهای بار من نهاد جد را مددی ۱۴۰/۲
باده فروش (۸ بار)	ای خوشامرو که در بنام آرام آمد ۱۶۹/۷
گر چس جلوه کند منبجه باده فروش ۹/۳	آسمان بار امانت توانست کشید ۱۷۹/۳
دلق و سجاد حافظ برد باده فروش ۱۵۵/۷	عشق و مدنی صفت است و می باید ۲۲۵/۲
در حیرت که باده فروش از کما نید ۲۳۸/۸	کنش ۲۲۲/۵
آمد افسوس کنان منبجه باده فروش ۲۱۲/۲	بعضی هوش بهد باز گشته بردوشم ۳۲۶/۸
کرده ام توبه به دست صبی باده فروش ۲۸۱/۳	سنگ من و بار عم او بهباب ۳۳۷/۸
باده فروشان	برد این بار گران بیست دل مشکم ۳۵۷/۲
من برده ام به باده فروشان پناه اورد ۲۰۵/۵	بهاده هم بار جهان بر دل صفت
باده فروشت (ت صبر اصافه)	گازین دم و دود سیدام بار دل است
ر لعل باده فروشت چه هنوه ها که خریدم ۲۱۵/۳	بردها ۲۷۵/۳
باده فروشش (شی صبر معمولی)	سهیل است اگر نور حست این بار می کنی ۲۵۰/۵
که بر باده فروشش به خرجه ای بخرد ۲۲۲/۵	بارم (م شناسه)
باده نوش (یکت بار)	ردست گونه خود بر بارم ۳۱۸/۱
باده نوشی (ی نکره)	دارند اند شناسه
باده نوشی که درو روی و رویی بود ۲۵/۳	بر بارید در جان که تعلق دارد ۱۶۹/۷
بادیه (۶ بار)	بارها
دور است سر آب درین بادیه هنس دار ۱۶/۷	در حقه بر سر کوب چه باره که کشدم ۳۱۵/۵
شیر در بادیه عشق تو رو به شود ۷۲/۱۰	باری (ی نکره)
که بیست بادیه عشق را گزانه بدید ۲۲۳/۱۰	گر دلی از حسره دلداز باری برد، برد ۸۴/۳
عزله گفتند درین بادیه بسیار دگر ۲۲۷/۹	هر آن کس را که بر خاطر ر عشق دلبری
به صد امید نهادیم درین بادیه پای ۳۱۹/۵	ری است ۲۸۳/۳
نشسته بادیه را هم به ولالی در باب ۴۴۰/۲	بر نکته سکنار، کار و باره گرانار
باز (۲۰۰ حصن) (۲۰ بار)	بار (۲۰۰ دهنه، مرتبه) (۲۰ بار)
آن شد که بار شک ملاج بردمی ۲۲/۷	دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه
بار دل معون و خم طرزه لیلی ۴۱/۶	کرد ۱۳۴/۱
گر دم ویر بار شک اوست ۶۰/۲	صد بار پیر میکده این ماسر شد ۲۳۸/۶

۲۳۷/۱	نکره	نگر بود عمر به میخانه رسم بار دیگر
۲۳۷/۲	در حبس دوسوی شدن که کام دل نه بار آید ۱۱۱/۱	نارسم اب در میکنده بک بار دیگر
۲۵۱/۵	قدت گنجیم که شمسار ست و بی محفل	به هرم بوده نهادم قدح رکعت عیدمار
۲۹۲/۲	به بار آورد ۳۶۳/۵	هرار بار می این میکنه کرده ام محصل
۴۴۵/۱	بازی نکره	عیدمار بوده کردم و دیگر می گم
۴۷۳/۱	گنجم بر شاح اردهند بازی، پیشانی بود ۲۹۲/۲	بارها گفته ام و بار دیگر می گویم
۴۰۶/۴	بار ن حاره، و حصص (۲) بان	عید بار بگفتی که دهم رآن دهب کم
۴۷۴/۵	اگر چنان که در ن حصص باشد بار ۶۱/۳	عیدار آن حوقه بزار سه عید بار
بارم ام مسیر معنوی		بارها
۳۳۸/۲	آه نگر ایکنه درین برده باشد مرم ۳۹۹/۳	مرد که حبس بوده کاران کرده باشم مارها
۴۷۳/۱	باران (۷) بار	بارها گفته ام و بار دیگر می گویم
۱۳۹/۲	در سنگ حاره و فخره ماران اثر نکرد	میر نکد دیگر مار، هرار مار
۱۴۰/۴	در عشق سنگ فخره باران اثر نکرد	باری (ی نکره) (۱) لافله، دست کم
	ناشی سو شد و معنی باد و باران را	(نکد بار)
۱۶۴/۵	چه شد	باری به علت صرف شد نام شباه
۱۶۵/۶	فخره ماران ما گوهر میکنده شد	باری چرخ نکدی بی همه ناری میکنه
۲۳۲/۲	دارم آمد برین اشک چو باران که دیگر	چون بر حلقه حوشش نگهداری ناری
۲۴۸/۲	ار دیده گر مر شکست چو باران چکد روانست	چو کار عمر به پیداست ناری آن اولی
	بارانی ی نکره	چو این بود و بدیدم ناری آن بودی
۴۲۸/۳	بارت را بر هدایت برسان نازمی	منکمل توان شمس در این دیار ناری
	فار آوردن (۱) به نام رساندن (۲) بار	چون قات کسم ناری و ن رعب نتاب
	بار می آورد (معمی)	اولی
	که هر گل گر غمش بشکفت محب بار	نگر حمله می کنند نو ناری سی کی
۱۴۲/۲	می آورد	میر نکد یکباره
	آرد بار	یاو (۱) میوه، لمر (۵) بار
	جو سرین صد گل رد بار و چون بلبل	چو سرین صد گل آرد بار و چون بلبل
۱۱۱/۵	هرار آرد	هرار آرد
	بارک الله ایکنه بار	بار
۴۸۰/۲	کنک نو بارک الله بر منک و دین گشاده	که هر گل گر غمش بشکفت محب بار
	بارک الله (۳) بان	می آورد

بیار باده که در بارگاه است	۲۰ ۴	بیر بخت آتشدار، سبکباران، جو باره شکر باره
مرد به خواب که حافظ به درگاه قبول	۲۳۷ ۹	گهر باره مشکبار
حافظ برو که بدنگی بارگاه دوست	۴۷۳/۸	بلوینکه (۲ بار)
بیر بخت، بارگاه		شد شخص دوام باریکت چون هلالی ۴۵۵/۶
بارگاه (۳ بار)		<u>باریکتر</u>
سویه ی رحیم طاقی بارگاه دانست	۴۸/۱۰	هر رنگه باریکتر روی بهجاست ۱۷۴/۷
سرل حافظ کنون بارگاه پادشاه	۱۶۵ ۸	۷۰ = پرده های شکاری (۵ بار)
رخساک بارگاه کبرهای شاه تمام	۲۸۷ ۸	برو چه م دیده جو مار از همه عالم ۴۷/۷
بیر بخت، بارگاه		دادام بار نظر را به تدروی پرواز ۱۸۳/۵
بار... انداختن... به راه انداختن		به ناح دیدم رده سرکه به مسجد ۲۱۹/۹
در به کاری کردن (پیک بار)		در رجه گاه گاهی بر سر بند کلاهی ۴۸۰/۵
<u>بار... انداختن</u>		<u>باری (ای بکر)</u>
مرا در گم در کرم باره صواب انداز	۲۵۷ ۴	باری چنین به دست و شک ی می کنی ۴۷۴/۲
باریدن (۹ بار)		فرنگ، شکار باره شهباز
<u>بار</u>		پرو (۵ گشوده (۹ بار)
ای ایر نظام بر من حاکمی بارم	۴۵۴/۹	نعمت فدا که در سگده بار است ۴۱/۱
تبر می رود ی ایر خطا پس بار	۴۵۹ ۶	نادیده من بر رخ رسای تو بار است ۴۱/۷
بیار ای شمع اشک از چشم حویں	۴۸۱/۶	صومی بهاد دم و سر خطه بار کرد ۱۲۹/۱
<u>بیارم</u>		عاشقان گوشت زلف بار باز کبید ۲۳۹/۱
به جای اشک اگر گوهر بیارم	۴۱۸/۸	مم که دیده به دید ردوست کردم بار ۲۵۳/۱
<u>بارد</u>		بشکست عهد چون در میخانه دید بار ۲۵۵/۸
گر قمع بارد در کوی آن ماه	۴۱۰ ۱	چگونه باز کنم دل در خوی وصال ۲۹۱/۵
<u>بیارد</u>		گوشه چشم رضایی به صب بار شد ۴۴۱/۲
هزار قطره بیارد جو درد دل شرم	۴۱۷ ۵	<u>بارم (م صبر معنوی)</u>
<u>می بارم</u>		خوار می کنده مردا نکند در بزم ۴۲۷/۲
از می کنک همه قند و شکر می بارم	۴۱۹ ۴	بار = قند، به معنی دوباره (۳۵ بار)
<u>می برد</u>		قا باز چه اندیشه کنه رای صواب ۱۶/۵
قننه می بارد این صفت مقوس بر خیر	۴۹۶ ۱	کار چراغ خلوص بار در گرفت ۸۶/۱
<u>می بارند</u>		به یاد شدگان نار و غنایی دارد ۱۲۰/۱
در چشم لعل رقمانی جو می خدند می بارند	۱۸۹ ۴	لبس روح القدس از بار مدد فرماید ۱۳۶/۷

بار به پیوه سر عاشق و دیوانه شد	۱۶۵/۲	بازش (ش. صمیر معمولی)	
برکش ای مرغ سر نموده داوودی بار	۱۷۰/۲	بازش و طرّه نو به مصراب می ردم	۳۱۳/۶
مرح دل باز هوادار کمان ایرونی است	۱۷۲/۵	بازم (ام صمیر معمولی)	
طایر دولت اگر باز گذاری بکند	۱۸۴/۱	گر دست رسد در خم رقیب تو بازم	۳۲۶/۱
شویش و لب پیرمغان می دهد باز	۱۹۵/۵	در حراباب معان گر گذر افتد بازم	۳۲۷/۱
باز ملکان کمانخانه ابروی تو بود	۲۰۶/۲	بازم از پای درانداخته ای پسی چه	۳۱۲/۳
ناکعب بار دل عمرده ای موخته بود	۲۰۵/۱	بار -	
نامگر همچو صبا بار به کوی تو رسم	۲۱۴/۶	خوانی باز می آورد به یادم -	
هم به دست آورمش باز به پرگار دگر	۲۴۷/۵	سماع چنگ و دست افشان سانی	۳۵۱/۵
بار گوم به درین واقعه حافظ تهاب	۲۴۷/۹	بزار (۱۶ بار)	
گر بهار عمر باشد باز یرتخت چمن	۲۵۰/۴	۱۵ بار (محل اجتماع جهت خرید و فروش کالا) (۱۳ بار)	
هزار شکر که دادم به کام خورینب باز	۲۵۳/۱	بزار خودمروسی از آن سوی دگر است	۳۰۱/۶
چون باده بار بر سرجم رفت کف و مان	۲۵۵/۹	بست در بازار عالم خوشدلی و ر آنکه	
برگس صبا اگر بپرد باز	۲۵۶/۲	بست	۳۳/۵
برین جدا رخ به خون بشوید باز	۲۵۶/۳	هزار نقد به بازار کاسات آورد	۱۵۲/۳
سروش موی تا نموید باز	۲۵۶/۴	مازور شون گرم شد آن شمع قد کجاست	۱۷۳/۶
صافر لاله گون نموید باز	۲۵۶/۶	نصه ماست که در هر سر بازار بماند	۱۷۵/۳
گر میره به سر بپرد باز	۲۵۶/۷	و آنگهش بست و حراب از سر بازار ببار	۲۴۴/۱۰
دست می دیدم و حاسی خلایق باز		هر زمان باد دف و نی بر سر بازار دگر	۲۴۷/۶
می خوردم	۳۱۱/۶	نقد بازار جهان بگر و آذر جهان	۲۶۲/۵
که باز به صبی طفل عشق می یارم	۳۲۵/۵	شطح و طاماب به بازار خرافات بریم	۳۶۶/۱
گر بسم حم ایروی چو محرابش باز	۳۵۲/۶	درین بازار اگر سودی است یادروپلی	
مطبوهره ر هنر تو صورت بست باز	۳۰۰/۴	خرمید است	۴۴۱/۷
حدیث مدرسه و حافیه مگوی که باز -		و آن سوی هفت پرده به بازار می کشی	۳۵۰/۲
نقاد در سر حافظ هوای میخانه	۳۱۷/۹	بازارت (اب صمیر اصافه)	
به پس همت حافظ امید هست که باز -		امروز که بازارت پر حوش خریدار است	۴۸۶/۶
آری آسار لبلای لاله القمری	۳۴۳/۱۱	بازار (ش. صمیر اصافه)	
که بسی گل بدید باز و نو در گل باشی	۳۴۷/۱	برین بدان که حرف می شنید بازارش	۲۷۲/۳
بازش (ش. صمیر اصافه به سر)		۲۵ بازار (اعتبار بهاء روی) (۳ بار)	
امروز تا چه گوید و بازش چه در بر است	۴۰/۵		

۷۰/۵	بار آئی که بی روی تو ای شمع دل افروز	۱۴۴/۱	دار جان شکست گیرد
۱۵۰/۱۰	حافظ به حق قرآن کز شبیه و ررقی باز آئی	۳۹۱/۱	کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن
۱۷۱/۶	و مگر تفرقه باز آئی تا شوی محبوب	۳۹۱ ۱	به عمره رونق بازار سامری بشکن
۲۶۷/۱	باز آئی و دل تنگ مرا بوس جان باش		بازاری (ی نسبت) (۲ بار)
۳۰۶/۱	مار آئی صافیا که هواخواه خدمتم	۱۵۷ ۶	کاین شده بازاری و آن برده سبب باشد
۴۶۴/۳	بند عاشقان بشو و در طرب باز آئی	۱۸۶ ۶	سلطان که عایش بهان مار به بازاری کند
۴۷۹/۱	گفت باز آئی که دیرینه این درگاهی		باز آمدن (۵۵ بار)
<u>آیم بار</u>		<u>مد بار</u>	
۲۵۲/۹	من آن می آم که ازین عنصاری آیم باز	۸۸ ۱۰	که گفت حافظ از مدیشه تو آمد باز
<u>آیم بار</u>		<u>دار آمد</u>	
	دل بی تو به جان آمد و لب است که	۱۷۰ ۱	مژده ی دل که دیگر باد صبا باز آمد
۴۸۴/۱	بار آیی	۱۷۰ ۱	هدیه خوش حیر از طرف صبا باز آمد
<u>دار آید</u>		۱۷۰ ۲	که سبیلان گل در باد هو باز آمد
۲۳/۶	باز آئی که بجز آید عمر شده حافظ	۱۷۰ ۳	داخل دل بود به امید دوا باز آمد
۹۰/۱	بار آید از بر هاندم از بند ملامت	۱۷۰ ۴	نا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
۱۷۵/۱۰	شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند	۱۷۰/۵	کان بت سنگین از راه وفا باز آمد
۱۸۴/۱	بار باز آید و با وصل فروری نکند	۱۷۰/۶	نا به گوش دلم آورد از باز آمد
۲۳۱/۱	رهی خصمه رحمانی که باز باز آید	۱۷۰/۷	لطف او بی که به صلح از در مدار آمد
۲۳۱/۱	به کام همردگان جنگار باز آید		<u>بار آمده ای</u>
۲۳۱/۲	بدان آمد که آن شهسوار باز آید	۴۱۴ ۷	مگر از مذهب این طایفه بار آمده ای
۲۳۱/۳	حد آید که به رسم شکار باز آید		<u>بار آ</u>
۲۴۱/۴	بدن عوس که بدین رهگذار باز آید	۱۶/۱۰	لعلی کن و باز آ که خرابم و خراب
۲۳۱/۵	ر سر چه گویم و سر خود چه کار باز آید	۱۸ ۸	ما حراکم کن و باز آ که مرا مردم چشم
۲۳۱/۶	گمان عبر که در آن دل قرار باز آید	۲۴۸ ۱	باز آ که و بخت بی گل روی بهار صبر
۲۳۱/۷	گر میان وی ام در کند باز آید	۳۱۴ ۱۰	باز آ که من به همو گناخت صمان شدم
۲۳۱/۸	به روی آید که دیگر حو بهار باز آید	۴۱۵ ۹	باز آ که نوبه کردیم از گفته و سیده
۲۳۱/۹	که جمجمه سرو به دسب نگار باز آید	۴۵۰ ۷	باز آ که چشم بد رخ دفع می کنم
۲۳۲/۱	گر آن طایر قدسی در دم باز آید	۴۸۰/۱۴	ربیع و بخت سحاب باز به عذرخواهی
۲۳۲/۱	عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید		<u>بار آئی</u>
۲۳۲/۲	و دولت که بر لب از مقوم باز آید	۲۴/۶	باری که باز آید عمر شده حافظ

از حد امی طلبم تا به سرم باز آید	۲۳۲/۳	<u>باز پوشان</u>
شخصم از باز نیاید حرم باز آید	۲۳۲/۴	در بگویم باز پوشان باز پوشاند رمی ۲۹۳/۲
گوهر جان به چه کار دگر باز آید	۲۳۲/۵	<u>باز پوشاند (مصارف)</u>
دوره گر نشود آه محرم باز آید	۲۳۲/۶	در بگویم باز پوشان باز پوشاند رمی ۲۹۳/۲
گر بیم که مه بوسم باز آید	۲۳۲/۷	<u>باز جستن ۳۱ بار</u>
هستی تا به سلامت و درم باز آید	۲۳۲/۸	<u>باز بخت</u>
یوسف گمشده باز آید به کعبه عم		که حوحد حاتم هم باوه کرد و بار بخت ۲۴/۵
مخور	۲۵۰/۱	<u>باز می خستم</u>
وین سرشوریده باز آید به سامان عم مخور	۲۵۰/۲	شی دی راه ناریکی رفت باز
باز آید و از کف احزان به هوا آید	۲۸۵/۸	می خسم ۳۱۱/۶
<u>باز نیاید</u>		<u>جوید باز</u>
شخصم از باز ماند حرم باز آید	۲۳۲/۴	در ملک خود هم که جوید باز ۲۵۶/۱
<u>ماند باز</u>		<u>باز چیدن (یک بار)</u>
هر چند که ماند باز تیری که بشد از شب	۲۳/۶	<u>باز چسب</u>
<u>باز آوردن ۳۱ بار</u>		عنا سکار می شود دام باز چس ۷/۳
<u>باز آوردن (مصارف)</u>		<u>باز خواست (یک بار)</u>
چشم به دو کمر نغمه حوس باز آورد	۱۹/۶	ترسم که صرغای سرد روز بازخواست ۱۱/۵
گریه آید به رخ سوختگان باز آورد	۱۷۲/۴	<u>باز خواندن (یک بار)</u>
<u>بازش آید (شصت معمولی)</u>		<u>باز حریه (مصارف)</u>
بارش آید جدا را که صفای مکیم	۳۷۰/۴	بار حریه میگرش عشق و شکاری بکند ۱۸۳/۵
<u>باز پرسیدن (۵ بار)</u>		<u>باز دادن (۳ بار)</u>
<u>باز پرسیدن</u>		<u>باز داد</u>
بیمار باز پرس که در انتظارم	۹۲/۵	صمیم به بوی وصل و جان باز داد داد ۹۸/۶
مشکلی دوم و دهم صد مجلس باز پرس	۱۹۳/۲	<u>باز دهد</u>
پدر و مادر پرس آمو کجا شد مهر مردی	۲۲۱/۳	بانگ گری چه صد بار دهد عشوه مهر ۱۲۳/۷
<u>باز پرس (معمولی)</u>		<u>باز دهد</u>
گذاری آرد و باز پرس ناخاکت زب گرم	۳۱۱/۳	وام حاصل بگو که باز دهد ۳۷۳/۱۰
<u>باز پرسیدن</u>		<u>باز داشتن (یک بار)</u>
باز پرسید خدا را که به پروانه کیست	۹۸/۴	<u>باز دارد</u>
<u>باز پوشاندن (۱۲)</u>		که کید دست از جان و جسم دارد باز ۲۵۳/۶

۲۰۰/۸	نایش بخت باز دوم تهیت گدان	باز دیدن ۳۱ بار	
	باز ستدن (هک بار)	باز بین	
	باز ستاند	۷/۷	ای خواجه باریس به ترخم غلام را
۴۲۲/۶	ربانه هیچ بختد که باز ستاند		باز بینم
۲۰۸	باز کشیدن (هک بار)	۵/۲	باشد که باز بینم آن باز آشارا
	باز کش		باز بینم (م صبر مفری)
	باز کش یک دم عانی مرک شهر آشوب	۱۰۷ ۹	آن شد ای خواجه که در صومعه باز بینم
۴۳۸/۸	من		باز بیند
	باز گذاشتن (هک بار)	۳۷۶/۵	باز ب امان ده تا باریبند
	باز گذازی		باز و ساندی (۹ بار)
۴۷۲/۷	کار خود گره کرم باز گذازی حافظ		باز رسان
	باز گرفتن (هک بار)	۳۷۸ ۹	باز رسان و اهوی مسکن به حسن باز رسان
	باز گرفتنی	۳۷۸ ۹	و آن سهی سرو خرامان به حسن باز رسان
۱۳۸/۵	سایه باز گرفتنی و حسن مرغ سحر	۳۷۸ ۲	بسی آن جان و آن رفته به من باز رسان
	باز گرفت (۲۰ بار)	۳۷۸/۳	باز مهر وی مرا بر به من باز رسان
۱۲۹/۶	و سنگ باز گرفت راه سحر کرد	۳۷۸/۴	یا با آن کوکب رعشان به حسن باز رسان
۳۰۲/۳	باز گرفت شاه در این طوطی سحر است	۳۷۸/۵	بیش عفا حسن راع و دهن باز رسان
	باز گرفتن (هک بار)	۳۷۸/۶	بشوای بیکت سرگبر و حسن باز رسان
	باز گردد	۳۷۸/۷	به مرادش در عربی به وطن باز رسان
۱۲/۳	باز گردد یا مرید چیست فرما شعا		رسان باز م صبر معمولی
	باز گرفتن (۵ بار)	۳۲۵ ۳	مهیسانه رفیعان خود رسان باز
	باز گوی		باز رسیدن (۲۱ بار)
۲۲۱/۵	ای جان حدیث با مریدان باز گوی		باز رسیدی
	بگوید باز	۳۷۶ ۵	شکر آن را که دگر باز رسیدی به باز
۲۵۶/۱	حال خویش دلان که گوید باز		باز رسیم
۲۵۶/۵	سز حکمت به ما که گوید باز	۳۵۲ ۲	وین سحر گر به سلامت به وطن باز رسیم
۲۴۱/۳	لحم را آن زمان بود که سز عشق گوید باز		باز رسیدی
	بگوید باز	۹/۲	ای صبا گبر به جوانان حسن باز رسیدی
۱۲۲/۷	بچه باز گوید تا در بهان به ارد		باز رفتن (هک بار)
	باز ماندن (۲ بار)		باز دوم

باز می ماند (مضارع)		بازی -	
۳۹۳/۶	بس حکایت‌های شیرین باز می ماند و من	۱۳۲/۱	حدا را تا که این بازی توان کرد
۳۹۳/۷	کو به چیری مختصر چون بازی ماند و من	۳۵۷/۵	تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما
باز نشاندن (یکت یار)		بازی	
باز بش		بازی	
۳۷۵/۱۶	باز شان حرارم و آب دو دیده و بین	۲۵۰/۶	باشد اندر پرده بازی‌های پنهان هم مغرور
باز نمودن (یکت یار)			سر مکت، پا بازی، شیشه بازی، هفتکاری
باز ما		باز یافتن (یکت یار)	
۲۰۷/۸	حافظا باز ما قصه خوانای چشم	۸۲/۶	دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت
بارو (۶ بار)			بلو بچه (یکت یار)
۱۸۰/۳	قوت ماروی بر مهر به حویان فروش	۲۵۴/۷	دوین سراجی در پیچه غیر عشق مبار
	و لیکن خنده می آید بر این ماروی		مازی کردن (۱) سر گرم شدن به بازی (۲) بار
۲۷۴/۷	می فروش	بازی ... کرد	
۳۱۸/۵	من از ماروی خود دارم بسی شکر	۱۳۲/۱	حدا را تا که این بازی توان کرد
۳۵۲/۲	ما بحث سلطنت به به بارو نهادیم	بازی کند	
۳۹۵/۸	تبری شمیر بگر قوت بارو بین	۳۵۷/۵	تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما
بارویت (ب صمیر اصاحه)		باز ... رفتن (ب صمیر اصاحه)	
۲۲۳/۲	که پیش دست و بارویت صبرم		باز ... رفتن (ب صمیر اصاحه)
بازی (۱۳ بار)		بازی ... رفتن (ب صمیر اصاحه)	
۷۲/۲	تا چه بازی رخ میداد بیدقی خواهم راند	۲۱۶/۱	ور آشتی طلبیم با سر عات رود
۲۵/۸	راهد ایمن مشو از بازی حیرت رهاور		باطل (۳ بار)
۱۲۹/۲	بازی دهر شکندش بدنه در کلاه	۱۳۰/۲	تا گش سبل عاشقش امل باطل کرد
۱۳۰/۷	چه کنم بازی اتمام مرا خافل کرد	۲۰۳/۳	چه من کرد که سخی من و دل باطل بود
	و در آن برگش حادو که چه بازی	۲۹۸/۹	از بهر محبت مکن اندیشه باطل
۱۳۴/۲	انگیزت	باطل (یکت یار)	
۱۵۱/۶	هزار بازی از این طره مر برانگیرد		باطل (ب صمیر اصاحه)
۱۸۴/۸	بازی چرخ یکی زین سه بازی بکند	۱۰۲/۵	که ظاهره دژم و باطل نزد ماد
۲۶۰/۶	مباش غزه به بازی خود که در حیر است		باطل (۴ بار)
۲۶۱/۶	هشتمباری کار بازی بیست ای دل سر جاد	۲۱/۶	جان فدای دخت ماد که در باغ نظر
۲۸۴/۲	دلبرم شاهد و عمل لب و ده بازی دوری	۲۴/۸	گناه باغ چه باشد چو این درخت بر سب

۳۸۱/۲	نصف ر دهن گل گویی که در باغ	۳۸	چشم طاروس که در باغ بهیم افتاده است
۳۸۵/۶	مردی در تناسای باغ عالم چیت	۴۰	باغ میوه صاحب سرو و صوبر است
۳۸۷/۳	نشان عری ر چهره و اطراف باغ را	۴۹	می باور که ندارد نه گل باغ جهان
۳۹۶/۷	که درین باغ بینی ثمری بهتر ازین	۵۲	باغبان همچو سپهر در در باغ عرب
۳۹۶/۱۱	صند به باغ برگه به خدمت چو بدگان		خوشتر ر عیش و صحبت و باغ و بهار
۴۲۷/۶	مغروشی به باغ ارم و محوت شذاد	۶۶/۱	چیت
۴۴۶/۱۰	چو گل به دامن رین باغ می روی حافظ		ورنه ناسمی و عمل باغ حسن این همه
	برگس باغ نظر چون نوی ای چشم و	۷۵/۴	بیت
۴۴۱/۶	سرج	۸۶/۱	دارکم کن که درین باغ بسی چون نوشگفت
۴۵۶/۱	رسم به باغ صمد می نا هم گلی		درین باغ از جدا حو شد دگر پیرانه
۴۵۶/۳	می گشتم اندر آن حسن و باغ و صدم	۱۱۱/۷	سر حافظ
۴۵۶/۶	س گل شکسته می شود اس باغ ر دلی	۱۱۳	که به خاطر نبات به هوای باغ در
۴۷۷/۳	مروغان باغ طایفه سجد و نه به گوی	۱۴۲	من آن سکل صوبر را ر باغ سه برگدم
۴۸۴/۷	شعبه حرامان کن تا باغ صاری	۱۵۹	باغ گل و من سوش است لیکن
	باغبان (۵ بار)	۱۶۰	که به باغ آمد اوین ده واد آن سواد شد
۵۲/۶	باغبان همچو سپهر در در باغ مروان	۱۹۸/۸	به باغ نازه کن آیین دین ر ردش
۲۷۱/۶	باغبان مگر بیج روی صاحب گل ماندنی	۲۰۲	شعر حافظ در زمان ادم اندر باغ حله
۴۳۶/۱۰	چه غم و دانه و مرید باغبان داری	۲۲۲	گر می از باغ بو بکت بود بچیم چه شود
۴۶۳/۵	باغبان چو مر ر سجا بگدرم حرام باغ	۲۲۵	ناثی و صد هرورن حیده آمد گل به باغ
	باغبان	۲۲۷/۵	گشتم خوشا هوایی کر باغ حسن حیرد
۱۲۳/۴	باغبان ر حرر می حیرت می سم	۲۲۸	باغ شود سیر و شاد گل به بر نه
	باغبان کلوان (یک بار)	۲۲۹	بر روی آنکه در باغ نه حلا ر دوت
۹۹/۵	ریده رود و باغ کاران پاد باد	۲۳۰	و باغ عاوم سالی هر دلاله بر تاد
	باغبان (یک بار)	۲۳۵/۷	خبر بلین این باغ بهر سید که می
	می باغبان		چو سرو راست درین باغ بیسته
۳۶۷/۶	بکی ر غزل می لاهد یکی طلمبات می باغبان	۲۵۷	محرم رار
	بیر یک بوی باغبان	۳۱۴	در سایه نو بلین باغ جهان شدم
	باغبان (۱۰ بار)	۳۳۲/۶	من چرا باغ جهان را به جوی مرسوم
	بده سالی می باغبان که در حن صواهی	۳۳۵	باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
۳/۲	باغبان	۳۴۸/۱	در حمام وصل می نوشم و باغ عیش گل جسم

۴۴۶/۴	نال نگسای و صغیر در شعر طوسی رب	۴۹۵	صحر از عشق بو باقی همه قفسی داست
	بال = حال، خاطر، دل (یکت بار)	۸۴	گنج روگر سود کج فاعت باقی است
	بانی (ای مکره)	۲۱۰/۷	باقی همه بیخاضلی و بیجوری بود
۳۲۷/۳	ور چو بروانه دهد دست فراع مالی	۲۴۵	دولت پیر معاز ناز که باقی سهل است
	بالا (۸۱ بار)		همچو صبحم یکت نفس باقی است با
	۱. بالا = لقا، فاعت (۷ بار)	۲۸۹/۸	دهدار بو
۲۳/۲	ور قد بلند او مالای صبور پست	۳۴۶	چنان قفسی و باقی عذی شده و ساقی
۶۱/۵	ر حشرت قد و مالای چو صبور دوست	۴۵۱	می باقی بده نامست و حوسدن
۷۲/۸	ورنه شریف تو بر مالای کس کولده پست	۴۵۱	نه یاران بر فشانم عمر باقی
۲۸۲/۳	چشم و اردی تو رینا قد و مالای نو خوش		چاکت (۹ بار)
۳۲۸/۵	خبر و بالا بسای ای ست شیرین حرکات	۵۴۲	گرم مانه چرگت صوح سست چه باک
۴۰۲/۱	ای قدی پادشاهی رسد بر مالای بو	۶۲۸	دشمن نه دهد حاضد اگر دم رده چه باک
	پیش مالای بو دارم چه نه صلح و چه		دشمنی گر چاکت شد در عالم رندی چه
۴۱۹/۳	باک	۲۶۵/۶	باک
	مرنگ. بلند بالا، سرو بالا، سبی بالا	۲۹۳/۱	در آن نگاه که معنی رسد نه خبر چه باک
	۲. بالا، بالا، بلند، فوق، معان دریا	۲۹۴/۱	گرم تو دوستی در دشمنان ندارم باک
	(یکت بار)		چو گرمی از تو می بسم چه باک از خشم
	بالا	۳۱۱/۸	دم سردم
۱۱۷/۲	حرم عشق را در گه بسی بالا را رحمت است		چو اسم عظم باشد چه باک از اهرمن
	بالا بلند (۲ بار)	۳۲۲/۶	دارم
۳۹۲/۱	بالا بلند عشوه گز ص ص مار من		گر چو فرهادم نه نفی جان مرا آید
	بالا بلند	۳۹۳/۶	باک نیست
۳۱۸/۱	که در بالا بلند شرمسارم		باکی (ای مکره)
	بالش (یکت بار)	۴۷۵/۶	گراعات به سلامت بزم باکی نیست
۴۷۷/۵	چو نیش در بخت سازیم به خسی		باکی (۱۰ گردن) (یکت بار)
	باله (یکت بار)	۴۵۲/۱	کتبت قصه شوقی و مدهمی باکی
۴۷۸/۵	باله کر آفتاب ملک خوشتر شوی		بال (۴ بار)
	بالین (۴ بار)	۴۰/۸	به بال و پر مرو از ره که تیر پرنایی
	گر رخا و خارده سارد بسر و مالین	۱۴۵	در را اگر چه بال و پر از هم شکست شد
۱۵/۳	غریبه	۲۹۱/۵	چگونه باد کم بال در هوای وصال

۱۸۶/۲	اول به بانگ نای می آرد به دل پیغام وی	۲۲/۲	بیش دوش به بالین می آمد بهشت
۲۳۵/۵	این قدر هست که بانگ حرسی می آید	۱۷۲/۱	سحر دولت بدار به بالین آمد
۲۳۸/۷	ما می به بانگ چنگ نه امروز می خوریم		بانیم (م صمیر اصافه)
۲۳۹/۳	رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند	۲۴۶/۸	گر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالیم
	می خور به بانگ چنگ و مخور عقیقه		بام (۱۱ بار)
۲۴۹/۶	در کسی	۷۹/۸	پشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
۲۵۳/۷	بوا و بانگ غریبی حافظ از شیراز	۱۱۰/۳	بود که پرتو نوری به بام عاقله
۲۶۱/۲	بر صدای ساز دستان پی و بانگ حرس	۱۴۲/۴	فروع ماه می دیدم ر بام قصر او روش
۲۷۸/۳	به بانگ چنگ بگویم آن حکایتها	۲۴۲/۷	کوس تو دولتی از بام سعادت برم
۲۷۸/۴	۹ روی یار موسیم و بانگ نواشنوش	۳۲۴/۹	ر بام عرش می آید صمیر
۳۴۲/۹	به بانگ برید و می رانوش آنکاره کنم	۳۶۶/۵	هلم عشق تو بر بام مساوات برم
۳۴۳/۲	در کار بانگ برید و آواز می کنم	۳۸۹/۳	به بام قصر بر آی و چراغ مه بر کن
۳۷۲/۱	سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم	۴۱۳/۱۰	ر بام عرش صدش بوسه بر رکاب رده
۳۴۶/۵	و ده که پس کی خبر ازین همه بانگ حرسی	۴۳۰/۶	آن عهد یاد باد که در بام و دروا
	بهر کند گلابنگ		باشی (ش صمیر اصافه)
	۱۰۷ بار	۳۷۹/۵	سر ما و در میخانه که طرف باشی
	۱۰۷		بامم (م صمیر اصافه)
۹۲/۲	باور میکن که دست ردام بدارست	۲۵۹/۶	می رود چون سایه هردم بر در و بام هور
۱۹۴/۳	گو ما باور می دارم دور داری		بامداد (۳ بار)
۳۴۸/۹	می به آتم گردی این اصافه ها باور کنم	۹۸/۲	هر شام برق لامع و هر بامداد باد
	و گر باور می داری رو از صورتگر	۲۴۸/۳	تا کی می صبح و شکر خواب بامداد
۳۴۸/۸	چین پرس	۴۰۸/۶	که در هوای تو برخاست ماند و پگاه
	گر باور کند و در می سخن این بود و		بامدادان (یک بار)
۳۹۳/۲	ما گفتیم	۲۸۸/۹	بامدادان که در خلونگه گنج ابداع
	۱۰۷ بار (م صمیر معمولی)		بانگ (۱۷ بار)
۱۶۲/۶	باورم هست و به عهدی ایام هور		به بانگ چنگ مخور می که محتسب
	باور داشتن (= باور کردن) (یک بار)	۴۲/۱	بیر است
	باور می داری	۹۹/۲	بانگ نواشن شاه خواران یاد باد
	و گر باور می داری رو از صورتگر	۱۲۴/۷	بانگ گزای چه صد بار دهد عشوه مهر
۲۴۸/۸	چین پرس	۱۶۴/۷	صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی به حبس

۴۷۸/۱۰	با بد که خاک در گاه اهل هر شوی	باور نمی دارند	
	با بدت (ت ضمیر معمولی)	گویا باور نمی دارند زور جوری	۱۹۴/۳
۴۱۰/۷	خون با بدت خورد در گاه و بیگاه	باور کردن (= منتهی ر داس انگاش)	
	با بدش (ت ضمیر معمولی)	(۱۰۳)	
۲۷۱/۱	دعای گر پیچ زوری صحبت گل با بدش	باور مکن	
۲۷۱/۱	بر خدای حار جلال صبر نایل با بدش	باور مکن که دست و دامن بدرست	۹۲/۲
۲۷۱/۲	مروغ برکت چون به دام افتد نجات با بدش	باور کنم	
۲۷۱/۳	هر که روی پاسبان و محمد سبیل با بدش	من به آسم کرو ای احسانه با ماور کنم	۳۴۸/۹
۲۷۱/۴	کار مشک است آنکه تدبیر و تأمل با بدش	باور کند	
۲۷۱/۵	داهرد گر صد مر دارد تو تکل با بدش	گرفت باور کند و روی سخن این بود و	
۲۷۱/۶	بسی دل شورید تا آن حد و ک کل با بدش	ما گفتیم	۳۶۳/۲
۲۷۱/۷	دور چون با حسان اود بسمل با بدش	با داد آمدن او به یاد آمدن (یک بار)	
۲۷۱/۸	عاشق مکن چرا چندین نجات با بدش	با یاد آمد	
	با بدم (م ضمیر معمولی)	در مقام هم ابوری بو با یاد آمد	۲۶۹/۱
۹۲/۴	گر با بدم شدن سوی هاروت با بدی	با بدش (۳۹۱ بار)	
	با بد	با بد	
۲۲۰/۳	گوهر پاک نباید که شود قابل بیض	می رخسار به خوش آمد و می باید حراست	۲۵۱/۱
۲۲۱/۸	می بکنه خبر حسن نباید که فاکسی	دیدن فعل را دینا جان بین باید	۵۳/۲
۳۵۵/۷	ری بیشتر باید بر حراست اجناسی	در و با قوت به بوک مزه ب باید صفت	۸۱/۳
۴۶۱/۸	حالی دیگر باید حاجت ور بو آدمی	عشقه باری را نجات باید ای دل پای دار	۸۳/۶
	با بد	زیر سبب غمش رقص کنار باید رفت	۱۰۷/۷
۱۵۷/۳	صفا که باید بود از طعن حسود ی دل	را آنکه کج اهل دل باید که موافق بود	۲۱۲/۴
	با بد	گوشه گیران را ر آسایش طبع باید برید	۲۲۵/۹
	با بد و غش و غشی صعب است و می باید	نارها را آن برگش ترکانه اش باید کشید	۲۷۱/۶
۲۲۵/۲	کشید	زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود	
۲۲۵/۳	باده و گل از بهی حرقه می باید خرید	و گوش	۲۸۱/۷
۲۲۵/۶	حانه ای در سکامی بر می باید درید	بیرون کشید باید ازین ورعه رحمت خوش	۲۸۶/۱
۲۵۷/۶	به پیشب اگر آب می باید	در راه او جو ظلم گو به سرم باید رفت	۳۵۱/۵
۴۵۴/۱۲	خو می باید که ناشی و ربه سهل است	مادل حور شده چون باوه خوشش با بد بود	۴۴۶/۳
	با بد	و هروی با بد جهان سوری به خامی بی خمی	۴۶۱/۷

۱۹۹/۴	از بتان آن طلب از حسن شناسی ای دل	۲۲۵ ۳	شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید	۲۷۰/۷
۲۹۰/۵	چند به نار پرورم مهر بتان سنگدل	۳۶۳/۶	خواهم از دلف بتان ماه گشایی کردن	۳۴۹/۴
۳۵۴/۳	دل بتان خوش است و می خوشگوار هم	۲۲۶ ۶	در دل ندمم ره پس از این مهر بتان را	۳۶۴/۴
۳۳۸/۵	در آن چس که بتان دست عاشقان گیرند	۴۲۹ ۴	می ای نکره	
۱۱۶/۱	بنی دارم که گرد گل رسبل ساهان دارد	۵۱ ۳	بنی شیرین لبی سیس با گوش	۲۷۷/۱
۲۱۲/۶	که شش می بل و بنی چو ماعت پس	۱۱۲ ۵	جارده ساه بنی چاکش شیرین دارم	۲۸۴/۴
۳۲۶/۵	بعضایه ولسه بنی لشکرشکی دارم	۱۱۹ ۸	هندوی دلف بنی حلقه کند در گوشم	۳۴۲/۳
۳۳۲/۵	به محبت گل بشام بنی چو سلطان	۲۴۰/۹	بدیه (محمدا) ایک بار	
۳۵۷/۶	چون تاب کشم بازی و آن دلف بتاب	۴۲۸ ۵	اولی	
۲۱۴/۶	بتکده (۲ بار)	۳۵۴ ۴	بتخانه (یک بار)	
۳۷۰/۵	دوره حس گرو ساه بتکده شد	۳۶۵ ۳	چون طهارت برد کسه و بتخانه یکی	
۳۲۷/۴	تجابه صم کعبه دل بتکده کرده	۴۷۴ ۴	بت	
۲۶/۵	صحر آن برگس مستانه که چشمش مرصاد	۱۰۰/۵	دوره حس گرو ساه بتکده شد	
۲۱/۷	دست	۳۴۴ ۵	تجابه صم کعبه دل بتکده کرده	
۴۹/۵	بحر از عشق تو باقی همه فانی داشت	۱۰۶/۸	دست	
۷۶/۱	سر حوا بحر این دو حوازه گاهی بسب	۱۳۶/۸	گفتش رعب چو رعب بتان اری چیت	
		۱۴۴/۱	بازار بتان شکست گیرد	
			نعمت خود است آبروی خود می باید	
			فروخت	
			حگر چون ماهام خون گشت و کم دیم	
			می باید	
			کتن بمر دل خوش هیچ درمی باید	
			بیوقتی (باید باشد) (یک بار)	
			که همچون مت بیوس دل زای ره	
			پت (۳۱ بار)	
			به حالت ای بت شیرین می که همچون	
			شمع	
			که بسو ختم و از ما بت مافوع دارد	
			مرگفت آن بت لرساچه باده پرست	
			کان بت سنگدل از راه و ما بار آمد	
			در جبین رلف آن بت مشکین کلاه بود	
			در پی عدوی دین و دلهاست	
			به هر نظر بت ما حلوه می کند لیکن	
			حیر و مالا ساه ای بت شیرین حرکات	
			ور می جهان پراست و بت میگسار هم	
			که از هر رفته دلفش هزاران بت بیمناسی	
			که عبد بت باشدش در آسی	
			بتا	
			بتا چون خبره انت دوکت نشاند	
			لطفا کردی بتا تخمیف رحمت می کنم	
			بتان	
			روزگاری است که سودای بتان دین می	
			است	
			حافظ که سر دلف بتان دستکش بود	
			گفتش رعب چو رعب بتان اری چیت	
			بازار بتان شکست گیرد	

که نیر ما بحر از ناله ای و آهی بیست ۷۶/۲ | بحث ۸ بار

بیامدهیچ در چشمت بحر خاکست کویست ۹۴/۷ چه وقت مدرسه و بحث کشف کتاب است ۴۵/۲

بحر هندوی ریشش هیچگی نیست ۹۵/۲ | گونه نکند بحث سر رلف بر حافظ ۹۰/۹

بر آتش تو بحر چشم او سید ماد ۱۰۲/۶ بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود ۲۰۲/۳

بحر ابروی تو محراب دن حافظ بیست ۱۳۳/۱۰ بحث مادر لطیف طبع و خوبی اخلاق بود ۲۰۲/۴

که در دست بحر ساهر باشد ۱۵۸/۱ مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان ۲۱۲/۸

مرا رود ازل کاری صبر رمزی مرمودند ۱۶۶/۳ | این بحث با ثلاثة عشاقه می رود ۲۱۸/۱

خاستم دوش بحر ناله مگیر بود ۲۱۶/۶ بحثنی ای نکرده

کنون بحر دل خوش هیچ درمی باید ۲۲۶/۶ ولی بحثی نمی کردم که صوفی وار می آورد ۱۴۲/۷

بحر از خدمت زندان مکتم کار دگر ۲۲۷/۱ مباحثی ای نکرده

در این مقام محاری بحر پیاله مگیر ۲۵۶/۷ مباحثی که در آن مجلس خون می رفت ۲۰۸/۳

یارب آن راحت خودی که بحر حب ۲۵۸/۸ بحث کردن (هنگام کردن درباره مجلس)

مدید ۲۵۸/۸ بک بار

از ما بحر حکایت مهر و وفا مری ۲۶۴/۷ بحث می کردم

بحر لای حلالش سار ورد صبر ۲۷۸/۸ ولی بحثی نمی کردم که صوفی وار می آورد ۱۴۲/۷

بحر خیال دهان تو بیست در دن شگفتار ۲۹۲/۶ بحر ۲۰۱ بار

مدام دست از دامن صبر در خاک و ۲۹۶/۶ رلف بحر ما مستطیم ای سانی ۷۵/۶

آن دم هم ۳۱۶/۴ از گوش اشک بحر خون باد ۱۰۳/۵

بحر از خاک درش با که به رو درکارم ۳۱۹/۹ هر شیمی درین ره صد بحر آتشین است ۱۲۲/۳

بجز ساهر که باشد دستگیرم ۳۲۳/۳ در بحر فدا دهم چو نامی ۱۲۵/۲

که روز هم بحر ساهر مگیرم ۳۲۴/۸ سوشک من برده موج برکنار چو بحر ۲۳۱/۷

بحر صبا و شمال نمی شناسد کسی ۳۲۵/۶ می بحر قطره ای به من خاکسار بخش ۲۷۰/۶

عزب من که بحر یاد هست همرازم ۳۲۵/۶ خیال جو صله بحر می برم هیات ۲۸۵/۳

من که جو هم که مویش بحر از رازل هم ۳۳۲/۸ کنون چه چاره که در بحر غم به گردانی ۲۹۱/۶

کز خواب می سید چشم بحر خیالی ۳۵۵/۵ و موج شوق تو در بحر سکون فراق ۲۹۱/۷

عاشقان را بود چاره بحر مسکینی ۳۷۵/۴ هر چند عرق بحر گشتم ر صد جهت ۳۰۶/۳

کای نور چشم من بحر از کشته مدری ۳۷۷/۸ تا کند بادش بحر دهان پر گهرم ۳۱۶/۸

بیجه (بک بار) ۳۸۰/۵ که درین بحر گرم عرق گناه آمده ایم ۳۵۹/۵

یارب این بیجه مرکان چه دلبرند به حزن ۳۷۱/۴ مکه آن به که بر این بحر معلق میکنم

نیر نکند آدمی بیجه، برسانجه، مصیحه ۳۷۳/۳ بحر یوحید و عرقه گشیم

۱۴۰/۲	با بخت من طریق محبت فرو گذاش	۴۱۴/۱	آشپازان ره عشق درین بحر عقیق
۱۶۹/۵	ای عروسی هنر از بخت شکایت مسای	۴۲۹/۲	عریق العشق من بحرالوداد
۱۷۰/۵	مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به من	۴۵۱/۱۱	نکم بحر عقیق من سواقی
۱۸۲/۶	و بخت حفته ملولم بود که بیداری	۴۶۲/۲	چو شبمی است که بر بحر می کشد رلمی
	شد لشکر هم بی عدد از بخت می خواهم	۴۷۰/۲	در بحر مایی و می افتاده ام بیار
۱۸۶/۸	عدد	۴۷۸/۶	یک دم عریق بحر خدا شو گمان میر
۲۰۱/۷	بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد داد		بیر نک. هفت بحر
۲۰۹/۳	آی نافع مراد که می خواهم ر بخت		بخت (یک بار)
۲۲۳/۱	بخت از دهان دوست بشام نمی دهد		بخت -
۲۲۶/۵	براکه حس حس داده هست و حافظ بخت	۴۴	در ریودی و بخت کردم ای جان، بیک
۲۳۳/۱	فغان که بخت من از خواب دور می آید		بخت کردن (به بخشیدن، آمریدن)
۲۳۳/۲	ولی به بخت من امشب بحر می آید		(نک بار)
۲۳۷/۲	حمال بخت و روی طهر نقاب انداخت		بخت کردم
۲۴۰/۳	که خواب آورده هم ی سر بیدار	۴۴۰/۳	دل ریودی و بخت کردم ای جان، بیک
۲۴۲/۷	به شکر آنکه شکستی به کام بخت ای گل		بخت داده (۳ بار)
۲۵۲/۷	بخت گوشت کن و روی زمین لشکر گیر	۵۴/۳	ر پادشاه و گدا فارغ بخت داده
۲۶۴/۱	دلا رفیق بحر محبت بیک خواست بس	۲۷۲/۵	بخت داده و البته بشی لشکر شکن دارم
۲۸۰/۹	بخت جرات او فلک پیر زنده پوش	۳۲۲/۹	چو در گلزار افالش غرامانم بخت داده
۲۸۶/۱	ما آورده ایم در این شهر بخت خویش		بختار (یک بار)
۲۸۶/۲	بختار قد روی بشد و بخت خویش	۳/۱	به حال هندوش بختم سرفند و بختار
	صلاح ما همه دام ره است و من رین		بخت (۵۶ بار)
۲۹۹/۲	بخت	۱۲/۷	بخت خواب آورد ما بیدار خواهد شد مگر
۳۱۰/۶	کوکب بخت مرا هیچ عیبم بشناخت	۲۹/۲	گناه بخت پریشان و دهنه کوبه عیب
	خوش بود حال حافظ و فانی به بخت	۶۲/۳	شکر خدا که او مدد بخت کار ساز
۳۱۴/۸	نک		بخت آن کز نازبندان بخت بر حور دار
۳۱۴/۸	در شهر دولت سرمد به بخت بخت	۷۹/۴	داشت
۳۱۹/۷	دیدم بخت به افسانه او شد در خواب	۸۰/۳	بر من حار بخت می آمد و گریه بار
۳۲۹/۲	بخت فرمزد دهد که کشم بخت ازین دیر	۸۶/۸	حافظ تو ای دهر که آموختی که بخت
۳۳۰/۵	و دست بخت گران خواب و کار بی سامان		چه دهر بخت خود گویم که آن عیار
۳۵۴/۱	از بخت شکر دارم و از روزگار هم	۱۱۶/۱۲	شهر آشوب

شاهد بخت چون کوشه کید	۴۷۴/۴	بخت، یکجمله
گفتم ای بخت حصیدی و حورشد دسد	۴۹۹/۲	بختیار، یک بار
تا پیش بخت باز روم تهیه کنان	۵۰۰/۸	بختیاران
ای بخت سرکسی سنگس به برکش	۵۰۹/۲	بده گاه دل حافظ که فال بختیاران رد
لیکن چه چاره با بخت گمراه	۴۱۰/۲	بختود، یک بار
که رای پیر از بخت جور به	۴۱۱/۹	با حسن دسه گوی مرد مغرور با هموش
مروم بخت در آن محله با هزاران مار	۴۱۲/۴	بختایش (یک بار)
چه حصای بود در آغوش بخت جو سارده	۴۱۸/۴	را بکه بختاس من روح مکرم با دوست
از چشم بخت خویشی مبادت گزید		بختش (۴ بار)
از آنک	۴۲۰/۳	که بختش بولش در می ملای انداخت
مرد جو بخت من با چشم من در		به مهر بختش این نظر توانی کرد
به خواب	۴۲۴/۲	سراسر بختش جانان طریق لطف و احسان
که دین بخت و سزاوار ملک و ناح		بود
سوی	۴۲۴/۱۲	بختش و کوش حانای و چنگر حانی
عدها هیچ حاصل را مباد بخت بد روزی	۴۴۵/۴	بختش آموذ (یک بار)
حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد	۴۴۷/۷	بختش آموذی (ای بکوه)
آمد هست که رود، نه بخت یک رسم	۴۶۰/۹	بختش مودی جهان نرود چون حاجی
جلوا بخت تو دل می برد از شاه و گدا	۴۶۳/۵	فرام
ای بد عیش که با بخت جدا داده کنی	۴۷۲/۷	بختشده (یک بار)
این فضا بخت شو از بخت و از گوی	۴۷۷/۶	بختشگان
بختی را بخت مما دار آید عذر جو می	۴۸۰/۱۴	خود را برسی گز بختشگان عسرد
بخت (ت صمیر اصباحه)		بختشودن (۴ بار)
حافظ را خویرویان بختت جو این		بختی
قدر نیست	۴۷۷/۷	بختی بر کسی کش در باشد
بختی (ش صمیر معولی)		بختیای
با مساعدی بختش اندکی گله بود	۴۸۸/۴	بخت را بر من بیدل بختیای
بخت م صمیر صاده		بختیای
بختم از بار سود رختم را سجا برد	۱۲۴/۱	دگر در من بختیای پشیمانی جو ری
رضی رفیق که بختم به همراهی آورد	۱۲۴/۲	آخر
پیر نکند بد از بخت، جو بخت، فرجده		بخت به

بخشیدم	۲۲۹/۳	گنه بخشید و بر عاقلان بخشاید
به خال هندوش بخشم سرفرد و سدار		بخشیدن (۳۷ بار)
بخشد		۱۰۰ بخشیدن (۷۰ صوکردن، مغاف کردن) (۹ بار)
جو لعل شگفت بود به بخشید	۱۰۰/۶	
زاعب بخشید از شاه و وزیرم	۲۲۶/۱۱	بخشد
لا از آن تمام دراهشان سرعه ی بخشید	۲۲۴/۱۲	که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید
به من	۳۸۲/۱۱	بخش
بخشیدم (م صمیر معنوی)		بخش را محبت ما را به فریاد و درسی
در بحر مایی و می افتاده ام بیارمی -	۱۶۱/۳	بخش
تا خلاصی بخشیدم از مایی و می	۲۷۰/۱	وین رعد تلخ را به می خوشگوار بخش
بخشد	۲۷۰/۲	خون مرا به چاه رنندگان یازبخش
میان و درری بخشید صفای دل حافظ	۲۷۰/۵	وین ماحرا به سرو لب جو یار بخش
هر چند کان آرام دل دادم بخشید کام دل	۲۷۰/۷	ما را به صوفی و لطف خداوندگار بخش
زمانه هیچ بخشید که نارسدند	۲۲۲/۶	بخشد
بخشدت (ب صمیر معنوی)	۱۸۱/۱	برد گنه بخشید و دفع و پاک کند
شیخ و خرقه لایستی بخشیدت	۲۷۶/۳	گنه بخشید و بر عاقلان بخشاید
بخشد		بخشد
در محاسن که حدارت به نصیران بخشید	۲۷۹/۱	گفت بخشید گنه می بخش
با فووت سرح رو را بخشید رنگد کاهی		بر نک جرم بخش خطای بخش
بخشد		۷۰ بخشیدن (۷۰ دادن، صفا کردن) (۲۵ بار)
اگر ت سلطنت هر بخشید ای دل	۲۷۹/۷	بخش
می بخشید	۱۵۸/۷	شرابی بی خمارم بخش یارب
که عمر حصر می بخشید رالاش	۲۷۰/۱	صوفی گلی بچین و موقع به عاقل بخش
که منی می کند به عقل و می بخشید حداری	۲۷۰/۲	تسبیح و طبعان به می و میگسار بخش
خوش	۲۷۰/۳	در حلقه چس به نسیم بهار بخش
می بخشید	۲۷۰/۶	وین بحر نظره ای به می خاکسار بخش
دوین خمار کسم جرعه ای می بخشید	۲۷۰/۸	گو جام روز به حادیل شب رنده دار بخش
می بخشید	۲۹۸/۷	می نوش و جود بخش که از لطف کمدت
نصیر فردوس به پاداش عمل می بخشید	۲۶۲/۳	بخش
می بخشید	۲۶۲/۳	و لعل روح فزایش بخش از آنکه تودایی

۳۵۶/۵	آن شد که چشم بد بگران بودی از کمین	۲۶۰/۷	سنگندر را نمی بخشند آبی
۳۵۹/۱	از بد حادثه سجا به پناه آمده‌ایم		سیر نکت، جهان بخش، دوق بخش، روان بخش،
۳۶۹/۶	چشم بد دور که بی مطرب و می مدحوشیم		روان بخشی، روح بخش، روشنایی بخش،
۳۷۱/۱	ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم		عضای بخش، طرح بخش، کام بخشی، مراد بخش
	عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد		* ۳. بخشیدن (= رحم کردن، شصت کردن)
۳۷۱/۳	است		(۳ بار)
	کار بد مصلحت آن است که مطلوب نکنیم		<u>بخشی</u>
۳۷۷/۶	بارب نوشته بد از یار ما بگردان	۲۶۱/۷	برقلب ما بخش که مدی است کم حیار
۳۸۵/۱	صم که دیده بیالوده‌ام بد بد دیدن		<u>بخشی</u>
۳۹۹/۶	چشم بد دور و خال نو که در عرصه حس	۳۰۱/۳	گفتم که کی بخشی بر جان مانوام
۴۱۹/۳	چشم بد دور که خوش سجده بار آمده‌ای		<u>بخشد</u>
۴۲۲/۵	گوش نشان لعل از بد زمان بودی	۴۸۰/۱۱	دام دلب بخش بر عمر شب شناس
۴۲۸/۵	بد رندان سگرای شیخ و هشدار		بخور (یک بار)
۴۴۵/۳	حناها صبح حافل را ساداست بد روری		بخوری (ای بکره)
۴۵۰/۷	باز آ که چشم بد ز رعیت دفع می کنم	۴۷۷/۳	گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان
۴۶۳/۵	چشم بد دور که هم جانی و هم خانانی		بخش (۲ بار)
۴۷۵/۱۰	بهر آن است که با مردم بد بشی	۴۲۲/۹	بخش بوی خدا شود به حافظ
۴۸۳/۱۰	رحم صحت بد حد می حدایی		<u>بخشان</u>
	بد	۴۲۱/۹	نامه سیاه بخشان کنیم خلق
۲۵/۶	فرش ایرد بگذاریم و به کس بد نکنیم		بد (۳۱ بار)
	بد	۱۹/۶	چشم بد دور که آن حرفه خوش بار آورد
	این دل حمیدیه حالتش به شود دل بد	۵۸/۹	حافظ بد است حال پریشان تو دنی
۲۵۰/۲	مکن	۷۸/۲	من اگر بیکم و گر بد و بر خود رکوش
	بدان	۱۰۲/۶	هر آنکه روی چو ماه است بد چشم بد بیند
	بیکامی خواهی ای دل دادان صحت	۱۵۲/۷	که بد به خاطر اسدوار ما برسد
۲۱۲/۷	مقدار		چه جای سکر و شکایت ر عشق بیک و
	بدش (شصت و هفتاد و هشت)	۱۷۶/۴	بد است
۲۷۹/۹	ور خطر چشم بدش دار گوش	۲۶۹/۱	گلی بنگ رد که چشم بدار روی گل به دور
	بدم ام صبر اضافه	۲۸۴/۵	که بد و سگندیده است و ندارد بگوش
۳/۷	بدم گشتی و خرسندم عاکنه مکر گشتی	۲۳۵/۴	درشان من به دودگشی ظن بد مر

بهره کردن (به شایسته کردن)	بهر نکت، دل به کردن		
یک بار	بداندیش (یک بار)		
<u>بهره - کنی</u>	<u>بداندیشان</u>		
۳۱۶/۳ همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس	که از چشم بداندیشان خدایت در امان	۱۱۶ ۹	در
بدرود (یک بار)	بدایت (یک بار)		
<u>بدرود -</u>			
۹/۹ گاه آن است که بدرود کنی رندان را	کنش مه هزار مرل پیش است در بدایت	۹۳ ۹	
بدرود کردن (به ودع کردن، ترک کردن)	بدیمن (۲ بار)		
(یک بار)	محال طعمه بدین و بدیست مباد	۱۰۲ ۴	
<u>بدرود کنی</u>	دیدن بدین پویشان ی کریم حسدش	۳۴۴ ۷	
۹/۹ گاه آن است که بدرود کنی رندان را	بدیست (یک بار)		
بدعهدی (بی مصدری) (۳ بار)	محال طعمه بدین و بدیست مباد	۱۰۲ ۴	
۱۶۲/۶ باورم نیست ر بدعهدی ایام هنوز	بدیست (بی مصدری) (یک بار)		
۱۷۲/۷ وسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار	بدیست (بی مصدری) (یک بار)	۲۱۲/۷	
۲۲۳/۶ بدعهدی زمانه زمانم می دهد	بدیست (یک بار)		
ز بدعهدی گل گوین حکایت با صبا	من شکسته بدحال زندگی یام	۳۰۰/۴	
گنجیم -	بدخو (یک بار)		
۳۶۳/۷ بدکنز (یک بار)	گلله از رخ بدخو حکم رسم این است	۴۵۸, ۵	
<u>بدکاری (بی بکری)</u>	<u>بدخواه (۳ بار)</u>		
۱۸۶/۱ برحدی بدکاری چو من یک دم بگوکاری کند	شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل	۲۹۸/۷	
بدکردن (به بدی کردن) (یک بار)	آه کر طعمه بدخواه بدیدم رویت	۳۳۷/۲	
<u>بد کنیم</u>	<u>بدخواهان</u>		
۲۵/۶ فرض ایرد بگذاریم و به کس بد نکنیم	تو درخت عدل بشان بیخ بدخواهان یکی	۳۸۲/۷	
بدگو (۲ بار)	بدرقه (۳ بار)		
۵۶/۶ بیداری که بدگو رفت و جان مرد	بدرقه رفت شود هفت شحنة جعف	۲۹۰ ۹	
<u>بد گویان</u>	یارب این فاعله بالطف اول بدرقه باد	۳۰۴ ۲	
۳۲۲/۳ چه مکرار خب بدگویان میان انصی دارم	<u>بدرقه -</u>		
بدگهر (یک بار)	همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس	۳۱۶ ۳	
با طبت انصی چه کند بدگهر افتاد	<u>بدرقه اش (ش صبر انصاف)</u>		
بدی	کاروانی که بود بدرقه اش حفظ حقای	۲۱۷ ۶	

۴۱/۲	رازى كه بر صيرنگسيم و مگويم	نكته بن بدل
۶۶/۲	اگرچه سوى من آرى پيامى از بر دوست	پندمست (يكه بار)
۷۰/۱۰	نگس بر خورشيد كه من چشمه نورم	بدستان
۸۲/۱	آن لوك بر چه جوده كه دوش از بر عارفت	بيگي پير مغان پس كه چو ما بدستان
۱۱۳/۷	به چمن خرام و سگر بر تخت گل كه لاله	بد مهر (يكه بار)
۱۳۶/۳	مشكل خویش بر مهر مغان بر دم دوش	از چنگ منى اختر دم مهر به دربرد
۱۶۵/۸	دل سوى دلدار دم جان بر حمامه شد	بدن (۲ بار)
۱۶۶/۳	سى شدم به گدايى بر كرام و بند	نگرفته هیچ كامى جان از بدن بر آید
۱۸۶/۳	كس نيارد بر او دم ردن از قضا ما	مرا عهدى است با حسان كه تا جان در
۱۹۹/۹	قلب اندوده حافظ بر او خرج شد	بدن دارم
۲۱۴/۸	كه بر هيجكش ساخت تفسير بود	بیر يك نازك بدن
۲۲۱/۵	اى جان حديث ما بر دلدار بارگوى	بدنام (۶ بار)
۲۳۴/۶	خبرى از بر آن دير عطار يار	دى ميان حافظ دلسوخته بدنام افتاد
۲۹۵/۷	چون بر حافظ خویشش نگذارى نارى	من كه بدنام چهارم چه صلاح اندشم
۲۹۵/۷	اى رقيب از بر او يك دو قدم دور ترك	تا جزاى من بدنام چه خواهد بود
۳۰۸/۶	چگونه كه ز ضلالت بر آورم بر دوست	من بدنام رند لائالى
۳۶۶/۱۲	حاجه ان به كه بر لافى حاجات بریم	شده ام خراب و بدنام و هور اندوارم
۳۱۷/۷	فزون ما بر او گشته است اعانه	بدنامى (۱ نكره)
۳۳۴/۳	كه بسبب نقد روان بر تو مصداق	تا حرايت نكند صحت بدنامى چند
۳۴۰/۱	بندگان را ز بر خویش جدا مى داری	بدنامى (۱ مصداق) (۳ بار)
	گر چه راهى است بر از یم دما تا	هه كارم رسوخكامى به بدنامى كشد آرى
۳۴۷/۵	بر دوست	گرچه بدنامى است بر دو مخالفان
	برم (م صير اعانه)	گر مرید راه عشقى فكر بدنامى مكن
۲۵۲/۹	وجه گير از برم و رآش و آب دل و چشم	هيم مكن به رندى و بدنامى اى حكيم
۳۳۹/۷	دور شو از برم اى واعظ و مبهوده مگوئى	بدله گو (۲ بار)
	بر (م كنار اخوش) (۱۳ بار)	نكته داسى بدله گو چون حافظ شيرين سخن
	ساهر مى بر كنم به تار بر	بدله گوى
۸/۲	بر كنشم اين خلق برفق فام را	مرهان باغ قافيه مسجد و بدله گوى
	گل در رو مى در كف و مشوقه به	بر (م برد) (۲۴ بار)
۴۷/۱	كام است	رهبار عرضه ده بر جانان پيام ما

۱۰۶/۵	بر پدر (۴ بار)	بسم از بر سه ریدان بر و دوشن باد	۲۴۵/۶	محتاج جنگد بیست برادر می کنم	بر و دوشن، بر و دوشن، بر و دوش
۲۷۷/۶	بر پدر	(۳ بار) ۲۷۷/۶	۱۹۱/۷	ترسم برادران عبورن قبا کنند	بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
۲۳۷/۳	عزیز مصر به درهم برادران عبور	۲۳۴/۳	۲۳۷/۵	یوسف هریم رفت ای برادران رحمی	قد بلند ترا تا به برمی گیرم
۲۵۲/۶	بر آمده (یک بار)	۲۵۲/۶	۴۹۳/۷	که به هر حد بر رفته ناز آمده ای	سیم در باز و به در سپری در بر گیر
۳۰۵/۶	بر آمدن (یک بار)	۳۰۵/۶	۴۱۹/۳	بر آمدن (یک بار)	بو که در بر کشد آب دلیر مو خاسته ام
۳۶۸/۴	بر آمد	۳۶۸/۴	۳۰۹/۲	فی حسن فروشی ترا برارد و بی	خارت کنیم ماده و شاهد به بر کشیم
۳۰۹/۲	بر آمد	۳۰۹/۲	۴۳۷/۸	بر آسودی (یک بار)	ای بهت سرکش تنگش به برکش
۴۱۱/۷	بر آسود	۴۱۱/۷	۲۷۲/۱	مگر بنگ دم بر آسایم و دساو شروش	برت (ت صبر معمولی) -
۱۸۹/۲	بر افتادن (۳ بار)	۱۸۹/۲	۳۱۲/۳	۳ و بر افتادن (- ارسان رفتن، ما بود شدن) (یک بار)	کشدم در برت ناگاه و شد در تاب
۳۶۲/۲	بر افتاد	۳۶۲/۲	۲۸۰/۳	با مرد گشتان هر که در عتاد بر افتاد	گسوت
۲۲۸/۷	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	۲۲۸/۷	۲۴۳/۳	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	سر منک سپهر
۲۴۳/۳	بر افتد	۲۴۳/۳	۱۰۶/۶	۱ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	بر (ه لمر، میوه) (۶ بار)
۱۹۱/۸	بر فروختن (۴ بار)	۱۹۱/۸	۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	چو منصور از مراد آنان که بر دارد بر دارد
۲۴۵/۲	بر فراز	۲۴۵/۲	۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	ای گلن جوان بر دولت بخور که می
۴۳۳/۷	بر افتد	۴۳۳/۷	۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	نادرخت دوستی کمی بر دهد
۳۲۲/۵	بر افتد	۳۲۲/۵	۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	بده من شو و بر خود و همه سیم نشان
۱۷۸/۳	بر فروختن (۲ بار)	۱۷۸/۳	۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	باغ شود سیر و شاخ گل به بر آمد
	بر فروختن		۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	دوخت گام و مرادم به بر می آمد
	بر فروختن		۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	بر (حرف اضافه) (۲۷۷ بار)
	بر فروختن		۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	برابر (۲ بار)
	بر فروختن		۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	با خاک کوی دوست برابر می کنم
	بر فروختن		۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	نه در برابر چشمی نه عیب از نظری
	بر فروختن		۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	براث (۲ بار)
	بر فروختن		۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	براث خوشدلی ما چه کم شدی باری
	بر فروختن		۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	براثم (م صبر معمولی)
	بر فروختن		۲۶۰/۶	۲ و بر افتادن (- کنار رفتن) (۲ بار)	آن شب قدر که این تازه براتم دادند

۱۷۴/۱	بیرنگ. برنگدن	نه هر که چهره بفروخت دلیری داد
۱۹۸/۸	برآمدن (۳۰ سال)	کنون که لاله بفروخت آتش برود
۱۰ برآمدن (= بیرون آمدن، طالع)		بفروخته بود
۲۰۵/۳	شدن، رویدن (۳۳ بار)	و آتش چهره به این کار بفروخته بود
۲۰۵/۴	برآمدن	در رهش مشغله از چهره بفروخته بود
۲۳۶/۱	و دل برآمد و کار برمی آید	برفروزد
۱۱/۱	برآمد	ساقی به نور ماده بفروزد جام ما
۲۰۹/۲	اشک من گردد حسسرخ برآمد چه عجب	روح بفروزد که فارغ کنی از برگ گل
۸۷/۸	از هم سبک برآمد و وطن گران گرفت	برفروزی
برآمد خندهای خوش بر خرد کامگاران		ازین باد برسد خواهی چراغ دل
۱۳۹/۲	رد	برفروزی
۲۲۲/۲	صغیر مرغ برآمد بد شراب کسب	بیرنگ. بفروخت
۲۲۵/۱	ابر آذاری برآمد باد بوزوری ورید	بفروخته
۲۳۷/۵	ر لغو چاه برآمد به اوج ماه رسید	نکته. رخساره بفروخته
برنامد		برافشاندن (۵ بار)
۱۶۴/۵	یعنی از کان مرگت بریامد سالهاست	برافشان
برآمدی (ماهی استمراری)		براصان تافرو زبرد خردان جان در مرگت
۳۳۰/۱	دادم به خواب دوش که ماهی برآمدی	مر هول را برشان یمنی به رسم سبل
بر		برافشان
۱۹۲/۹	خوش برآ یا حصه ای دل کاهل دار	به جان او که به لشکرانه جان برافشانم
برای		چهره بسا دلرانا جان برافشانم چو شمع
۲۳۶/۵	برآی ای صبح روشن دل حذا را	برافشانیم
۳۲۳/۴	برآی ای آفتاب صبح آمد	بها لا گل برافشانم و من در سحر اندازم
۳۸۹/۳	به نام فسر برآی و جرح به برکن	بیرنگه. برافشاندن
برآید		بر لکندن (۳ بار)
۱۲/۳	باز گردد با برآید چیست فرمان شما	برانکه (ماهی)
۱۰۴/۴	هر سرو که در چمن برآید	به شکر آنکه برانکه پرده دور وصال
۱۵۲/۵	هزار جش برآید و کلک صبح و بکی	چو گل نقاب برانکه و مرغ رد حوض
۱۸۳/۳	و غطر حور بهشت آن نفس برآید بوی	برنگم
۲۲۷/۱	گنجم که ماه من شو گنم اگر برآید	دو بزم خواجیه پرده رکارب برافکشم

۲۲۸/۳	نور و خود شید جو = بو که برآید	۲۲۸/۳	ای کلنگی که پاش به سنگی برآمدی	۲۳۰/۹
۲۲۹/۱	یا برسد به خانان با جان رن برآید	۲۲۹/۱	برآید	
۲۲۹/۲	کر آتش دروم دود از کس برآید	۲۲۹/۲	نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست	۲۲۹/۹
۲۲۹/۳	بگشای لب که فرهاد از مرد و زن برآید	۲۲۹/۳	برآید بختن (۲ بار)	
۲۲۹/۴	نگرفته هیچ کاسی جان از بدن برآید	۲۲۹/۴	برآید	
۲۲۹/۵	آید سیم و هر دم گرد چس برآید	۲۲۹/۵	بوسه ای چند برآید به دشمنی چند	۱۲۷/۳
۲۲۹/۷	هر خاکه نام حافظ در انحص برآید	۲۲۹/۷	برآید	
۲۳۰/۱	چو آفتاب می از مشرق پبله برآید	۲۳۰/۱	بس آبروی که با خاکه ره برآید	۱۵۱/۳
۲۳۰/۱	رباع عارض سالی هزار لاله برآید	۲۳۰/۱	برآید بختن (۶ بار)	
۲۳۰/۲	چو از میان چس بوی آن کلاله برآید	۲۳۰/۲	برآید بختی	
۲۳۰/۷	از خاک کمالهش حد هزار لاله برآید	۲۳۰/۷	به گمان برده برآید بختی به	۲۱۲/۱
۲۳۱/۷	برآید همچو دود از راه دورن	۲۳۱/۷	برآید	
	گر چو فرهاد به سخی جان برآید		دو ساج آی و در سر خورده برآید و	
۲۹۳/۶	با کت هست	۲۹۳/۶	برآید	۲۵۲/۵
۲۶۳/۴	ماه اگر بی تو برآید به دو بیش برسد	۲۶۳/۴	برآید	
	برآید		حجاب وار برآید و بر نشاط کلاه	۱۱۰/۲
۳۱۸/۸	بده کشی می نا خوش برآید	۳۱۸/۸	که از جهان ره و رسم مهر برآید و	۳۲۵/۱
	۲۵ برآمدن (= ممکن شدن، حاصل گشت) (۴ بار)		برآید	
	برآید		و گر رسم عا خواهی که از عالم برآید	۹۴/۵
	برآید		برآید	
۳۰۸/۶	که خدمی بسر برآید از دهم	۳۰۸/۶	من و مالی به هم داریم و بیادش برآید	۳۶۷/۲
	برآید		برآید بختن (۳ بار)	
۲۳۰/۴	که شته ای و پاش به حد رساله برآید	۲۳۰/۴	برآید	
۲۳۰/۴	که بی ملالت حد طقه یکت نواله برآید	۲۳۰/۴	هزار حله برآید بخت حافظ از سر مکر	۱۶۶/۸
۲۳۰/۶	خیال بود که این کار بی نواله برآید	۲۳۰/۶	برآید	
۳۰۳	برآمدن (= رسیدن) (یک بار)		چه عشها که برآید بخت و سود نداشت	۳۱۷/۷
	برآید		برآید	
۲۲۷/۷	گفتا مگوی با کس تا وقت آن برآید	۲۲۷/۷	گر روم از پیش فتنه ها برآید	۱۵۱/۱
۳۰۳	برآمدن (۲ بار)		هر ریزی ازین مکره تر برآید	۱۵۱/۶
	برآمدی		برآوردن (۱۷ بار)	

۳۷۰/۱	ما بر آرم شی دست و دعایی یکیم	۱* بر آوردن (- بیرون آوردن)
	۳۰۰ بر آوردن (- گذراندن، سپری کردن)	نبردادن (۶ بار)
	(یکت بار)	<u>بر آورد ماضی</u>
۴۷۳/۲	که در نشه بر آورد ارمیسی	مژگان و صبح جهانگیر بر آورد
	۳۰۰ - بر آوردن (یکت بار)	۱۰۶/۵
		<u>بر آورد</u>
۴۸۱/۶	مژاین بکنه مگر شمع بر آورد به ربان	۳۴۰/۲
	برای	از دل تنگ گنجهکار بر آرم آهی
	یکت ابر برای، د برای	۳۳۹/۴
	بر باد آمدن (- نابود شدن) (یکت بار)	۴۲۷/۲
	<u>بر باد آمد</u>	<u>بر آورد</u>
۱۶۹/۲	کان فحش که تو دیدی همه بر باد آمد	۴۸۲/۶
	بر باد دادن (- نابود کردن) (۴ بار)	۲۰۰ بر آوردن (- بلند کردن) (۹ بار) ۵۰۰
	<u>بر باد</u>	<u>بر آورد</u>
۱۲۲/۷	احوال گنج فارون کاتام داد بر باد	۴۰۸/۳
	<u>بدهی بر باد</u>	<u>بر آورد</u>
۳۰۹/۱	دفع بر باد مده تا بدهی بر مادم	۹۲/۳
۳۰۹/۵	چهره را آب مده تا بدهی بر مادم	
	بر باد رفتی (- بر باد آمدن) (۲ بار)	۴۲۰/۶
	<u>رفت ... بر باد</u>	۴۴۷/۵
	که واقف است که چون رفت بخت هم	<u>بر آری</u>
۹۷/۵	بر باد	۹/۷
	<u>بر باد ... رود</u>	<u>بر آورد (مضارع)</u>
۲۱۵/۲	بر باد اگر رود دل ما آن هوا رود	۲۵۴/۱۱
	بر بستن، ۵ بار)	<u>بر آورد</u>
	<u>بر بست</u>	۳۶۰/۵
۸۵ ۲	بار بر بست و به گردش بر میادیم و بر رفت	<u>بر آوردیم</u>
	<u>بررسی (ماضی استمراری)</u>	۴۶۵/۶
۳۰۰/۷	یاد یاز آنکه به من چو کله بر میسی	<u>بر دیدم</u>

۱۹۳/۸	ای گدای خانده برخه که در دیر معان	۴۳۲/۷	گر نه دایره عشق راه برستی
	برچیدن (یکت بار)		برسدید
	برچشم	۱/۴	جوس فریاد می دارد که برسدید محملها
۴۴۶/۱	چاکر چشم بشارت هزبران درد برچشم		برسدید
	برخندو (۲ بار)	۱۸۹/۲	به فراگت جدا دلها جو برسدند برسدند
۲۷۲/۵	برخدر باش که موسی شکند دیو رش		بربط (۵ بار)
۳۷۹/۷	دل گرمی حفظ برخدر باش	۱۴۲/۵	صراحی گریه و بربط معان کرد
	برخامسن (۲۹ بار)	۳۴۲/۹	به بانگ بربط و می رازش آشکاره کنم
	برخاست	۲۴۲/۲	در کار بانگ بربط و آوار می کنم
۲۳/۳	شبح دل دستان بشت چو او برخاست	۲۵۲/۳	به در صومعه ما بربط و پیمنه روم
۲۲/۴	زادمان و نظر باران برخاست چو او بشت	۳۷۹/۴	صراحی حور دل و بربط خروشان
۲۵/۱	روره بکسو شد و عید آمد و دین برخاست		بربط و فان (شکند بار)
۲۸/۱	دل و دهم شد و دیر به علامت برخاست		رهبر در دفعی آمد و بربط رنان
۲۸/۱	گفت ما ما عشق کز نو سلامت برخاست	۲۸۱/۳	می گفت موش
۲۸/۲	که ده در آخر صحبت به بدامت برخاست		پو کافتن (= تحلل کردن) (۲ بار)
۲۸/۳	چش عتای تو تنها به عراست برخاست		برسانه
۲۸/۴	به هواداری آن عارمی و قامت برخاست	۳۴۴/۵	حاکم کویت رحمت ما برتابد پیش اری
۲۸/۵	به تماشای تو آشوب قامت برخاست		برمی نام
۲۸/۶	مرو سرکش که به نازک و قامت برخاست	۲۴۰/۲	هم فریبی و عربت چو برمی نام
۲۸/۷	کاش از خرمی سالوس کویت برخاست		برج (۲ بار)
۳۸/۶	مسیحو گردد اس قن حاکم تواند برخاست	۳۸۶/۳	ماهی شافت مسیحو مو از برج بکوبی
	نگارم دوش در معنی به هرم رقص چون		برج
۱۴۹/۳	برخاست	۱۹۸/۳	شد از بروج ریاحین چو آسمان روش
۴۰۰/۶	برخاست بوی گل ر در آشتی در آی		برجها (= مستطرا، تاب مانده) (۲ بار)
۴۰۸/۱	که در هوای تو برخاست دنداد پگاه	۲۵/۲	وقت رفتی و طرب کردن رندان برخاست
۴۲۶/۸	آن در دیده بودم آن خنده که برخاست	۴۸۲/۳	می بسم از همدان هیچ برجای
	برخاست		برجای (= در حق، درباره) (یکت بار)
۱۶۴/۷	مهر فرو گل شکف و بانگسرمی برخاست	۱۸۶/۱	برجای بیکاری چو من بیک دم بیکوکاری کند
	برخاستم		برجستن (یکت بار)
۳۰۵/۴	به همین کار مان بک و برخاسته ام		برجه

۹۵/۲	که بر خور باشد او از موی قریح	بر خور	
۵/۲	بو خور د آو یک بار	کنشی شکستگیای بد شرطه بر خور	
۷۹/۴	خرم آن کو نازیمان بخت بر خور دار داشت	ساقیا بر خور و در ده حمام را	
	بوداشکی ۸۱ بار	گفت بر خور که آن خسرو شیرین آمد	
	بردار	حجاب راه نوی حافظ از میان بر خور	
۲۴۰/۳	خدا را زین بختا پرده بردار	نو خود حجاب خودی حافظ از میان	
۲۷۳/۴	کمند عبد بهرامی بیفکی حمام می بردار	بر خور	
۲۳۳/۷	بیا و هسی حافظ را پیش او بردار	صدح الحیر رد بدیل کجایی ساقیا بر خور	
	برمدار	لفته می برد ازین صعب مغربی بر خور	
۳۵۴/۸	ای آفتاب سایه را ما برمدار هم	بر خور و روی خرم به کار صواب کن	
	برمدار	صا غیر نشان گشت ساقیا بر خور	
۸۹/۵	که گم سرم برود برمدارم را قند	بر خور	
	برمدار	من چو از خاک لاله صفت بر خورم	
۹۴/۶	صبار گو که بردارد دمانی برض او رویت	مژدا وصل تو کو کر سرحان بر خورم	
۱۱۲/۲	نهاده ایم مگر او به بیخ بردارد	طاب قدسم و از دام جهان بر خورم	
	بردارد	از سرخو سرگی کون و مکان بر خورم	
۱۸۲/۳	و ملک تا مشکوش حجاب بردارد	پشور آینه چو گردی میان بر خورم	
	برمدار	تا به بویت را لحد رفص کنان بر خورم	
	برمدار	که چو حافظ از سرحان و جهان بر خورم	
۸۹/۶	که لاله برمد از خاک کشتگان غمت	تا سحر گه رکند تو جوان بر خورم	
	بودن (۱۹۱۱ بار)	بر خور	
	۱۰ بردن (۱۰ حمل کردن، مقابل آوردن)	ور از طلب ششم به کینه بر خور	
	۳۳ بار	بر خور	
	برد	بر خور د (ب صمیر احافه به دیده)	
۸۴/۳ (۵۴)	گردنی او ضره دلدار ناری برد، برد	خواهی که بر خور دت از دیده رود عول	
۲۷۶/۳	برید صبح و قانامه ای که برد به دوست	بر خورند	
۳۰۵/۴	صوفی مرا به میکنده بود از طریق عشق	به عصری یکله نص نام چو بشید	
	برید	بر خورند	
۱۸/۶	خرفه رهد مرا آب خوابات برید	بهال شوی در خاطر چو بر خورند شاد	
	برد	بر خور (یک بار)	

۱۲۲/۱	پنجم از یاز شود رستم ارایحا میرد	۴۷۷/۵	جمشید جر حکایت جم از جهان میرد
۱۲۵/۲	چگونه گشتی ازین ورطه ملا میرد		<u>می بردند</u>
۲۸۲/۸	میرد زود به حادساری خود پادشهنش	۲۷۸/۵	ر گوی میکنند دوشش به دوشش می بردند
۳۵۳/۲	برسم ای دوست که بادی میرد ناگهام		<u>خواهد برد</u>
	<u>میرد</u>	۱۱۲/۸	دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد
۳۹۹/۱	حیر تا خرقه صوفی به حجابات بریم		<u>ببرد</u>
۳۹۹/۱	شعخ و طمات به بازار خرافات بریم	۱۲۶/۱۰	بشارت بر به گوی می فروشان
۳۹۹/۲	دلق سعاسی و متخاد طمات بریم	۲۵۷/۷	مرا به میکنند بر در جم شراب انداز
۳۹۹/۳	چنگ صبحی به در پیر صاحبان بریم	۲۷۹/۲	این خود تمام به میخانه بر
۳۹۹/۴	صحر موسی آری گوی به مهابت بریم	۲۸۹/۴	به نحمد بر سوزی فردوس و عود مجمرکن
۳۹۹/۵	علم حلق تو بر نام سجاوات بریم	۲۲۱/۱۱	مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان
۳۹۹/۶	صه بر فردی سر از بهر صباغات بریم	۴۸۶/۲	مسند به گلستان بر تا شاهد و سافی را
۳۹۹/۷	از گلستانش به رندان مکافات بریم		<u>نیک</u>
۳۹۹/۱۲	حاجتم آن به که بر فاسی سجاوات بریم	۲۲۵/۱	خرم سوختگان را همه گو باد بهر
	<u>میرد</u>	۲۲۵/۷	و آنکهم تا به بعد طارخ و آزاد بهر
۲۵۵/۵	چون رد اگر برند مرا در دهان گار	۲۲۵/۹	برو از در گشتش یں طاله و فراد بهر
	<u>میرد</u>		<u>میرد</u>
۴۲۹/۱۰	چو گل به دامن ازین باغ می بری حافظ	۵۲/۴	سازبان رخت به درو ره میرکان سرکوی
	<u>می برد</u>		<u>نیک</u>
۲۲۲/۶	مکارم تو به آفای می برد شاعر	۲۲۷/۳	نا برم گوهر خود را به خریدار دگر
۳۷۵/۷	شبهام از چه می برد پیش طیب هر زمان		<u>برم</u>
	دل و ناوک چشمش گوش داشتیم، لیکن -	۲۷۵/۶	گرو امانت به سلامت بریم باکی نیست
۴۶۴/۱۰	ابروی گماندارت می برد به پیشانی		<u>برم</u>
	<u>میرد</u>	۳۸۲/۱۰	اگر سنبه حافظ بری به دریایی
۲۰/۹	که گفته سخت می برند دست به دست		<u>برم</u>
	<u>همی برد</u>	۲۶۰/۹	گوهر معرفت اندور که با خود بری
۲۹۰/۲	گرچه سخن هستی برد فضل من به هر طرف		<u>برد (مضارع)</u>
	* ۲ بردن (= بودن، رد بودن، از	۱۸۸/۱۰	گر به برهنگه ارواح برد بوی تو باد
	میان بردن)، ۵۳ بار	۳۲۰/۵	دین در تواند که برد باد عیدم
۵۲/۲	هر که دل بردن او دید و درانکار من است		<u>میرد</u>

بردیبردی

- هرچند بردی آم روی ردرب نتابم ۹۷ ۴
ولی دل را بر آسان بردی از من ۳۸ ۲
گوی خوبی بردی از جوانان خلق شادمانش ۵۲۵/۳

بردبطور حد برد

- گر دلم بکناره برد آرام ۸ ۷
که دل برد و کتون در بند دین است ۵۶/۷

بر

- دل از من برد و ردی از من بهان کرد ۱۳۲/۱
حالی عسوا عشی بر دلبدم برد ۱۸۵ ۵
آن می که در سبب دل صوفی به عشوه برد ۲۰۲/۱۱
روح ما را که توان برد به بخت گوشه چشم ۲۷۱، ۴
میل این اسکن روان مهر دل حافظ برد ۲۷۵، ۱۱

برد

- هر و مرغ چمن را از دل برد آرام ۳۳/۲
برد از من فرار و طاقت و عوش ۲۷۷/۱
غبار خاطر حافظ برد صحن عشق ۳۹۵/۷
محب کاووس سرد و کمر کیمبرو ۳۹۹/۳

برند

- چهار بردند صبر از دل که ترکان جوان ۳/۳
بصا را

بردد

- دادند فراری و برودند فراوم ۳۲۰/۷

می برد

- حسن مهر و یان محسن گر چه دل می برد و دین ۲۰۲/۳

برده است

- دل و دیم دل و دیم برده است ۲۷۷ ۶

برده است

- دهرن دهر نخست مشو بمن ازو اگر امروز برده است که فردا ببرد ۱۲۳ ۴

- عسرا صافی در چشم من برسان برده جواب ۱۳/۵
فراو برده من آن دو سبیل رخا ۳۰۰/۲
تراج برده من آن دو برگس مشکول ۳۰۰/۲

بطور حد برد

- شراب تلخ صوفی شور ببادم بطور حد برد ۳۳۸/۲

بر

- حافظ بر یو گوی سعادت که مدغمی ۸۰/۷
بر اندوه دل و مزده دلدار بیدار ۲۳۳/۱
گوی سبیل هم و سانه و بیدار بر ۲۳۵/۲
دیده گوی آب رخ دخته بغداد بر ۲۳۵/۳
بارت از خاطر من بدشته بغداد بر ۲۴۵، ۸
برون حرم و سر گوی خوبی از همه کس ۳۹۱/۳

نکته

- به من دل سرم هون روز و سناخیر ۲۶۰/۸

بیری

- نار بیدار به تا بیری بیارم ۳۰۹/۱

برد (مضارع)

- گوی صوفی که برد از تو که خوردشید آنجا ۱۲۱/۵

بردد

- دوره طوفان حوادث ببرد بیاد ۱۹/۷

- بب در شهر نگاری که دل ما ببرد ۱۲۳/۱

- آه از آن روز که بادت گل رخا ببرد ۱۲۳/۳

- دهرن دهر صحنه است مشو ایمن ازو -

- اگر امروز برده است که فردا ببرد ۱۲۳/۳

- فرسم آن برگس ترکانه به بصا ببرد ۱۲۴/۶

- حافظ ارجان طلبد عسرا مستانه یار -

- خانه از طیر ببرد و بهل تا ببرد ۱۲۳/۱۰

- فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد ۱۲۵/۶

- دل و سجاده حافظ ببرد یاده فروش ۱۵۵/۷

ورنه این میل دعامم برد بیادم	۳۱۰/۹	<u>برد</u>	چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر	۱۱۶/۳
جان دارویی که غم برد دوده ای صبی	۴۲۱/۷		مقصود	
نقد هجرت بود حقه دینی به گزاف	۴۳۷/۶		<u>برد</u>	
<u>برد</u>			ثواب روزه و صیغ قبول آن کسی برد	۱۲۷/۲
غیره آن دیده که آتش برد گریه عشق	۲۱۳/۲		چو هر حاکی که باد آورد بوی برد از	
<u>می‌برد</u>			معامت	۳۴۸/۲
عرض خود می‌بری و رحمت ما می‌داری	۴۴۰/۵		<u>برد</u>	
<u>می‌برد</u>			در نصیحت گشت بشو و صد گنج بر	۴۷۶/۷
چون چشم تو دل می‌برد از گوشه شبان	۷۰/۸		<u>بری</u>	
گشم هوای مشکده شم می‌برد و دل	۱۹۳/۵		رسمی بنما تا سعادت می‌بری	۴۴۲/۱
دل و دین می‌برد از دست بدان سان			<u>بری</u>	
که میرسد	۲۶۶/۳		نرم کرم چمن سری آستین گل	۴۷۴/۷
می‌نرم از حواس بنما که می‌برد			<u>برد</u>	
محراب ابروی تو حضور مبار می	۳۹۲/۷		برد آخر دوده بده که آرد کند	۱۸۵/۱
جلوه بخت نو دل می‌برد از شاه و گد	۴۶۳/۵		۵۰۰ برد (۵۰۰ فقره بردن، هر صه کردن،	
<u>می‌برد</u>			ارائه کردن) (۵ بار)	
ما آبروی فقر و قناعت می‌بریم	۳۰/۱۰		<u>برد</u>	
<u>می‌برد</u>			منکن خویش بر پیرمعان بردم دوش	۱۳۶/۳
ناموس عشق و دین عشاق می‌برد	۱۹۵/۳		<u>برد</u>	
یز لنگه، دلبر، دلبری			به کجا برم شکایت به که گویم من	
۳۰۰ برد (۵۰۰ مقابل باحتی) (۳ بار)			حکایت	۴۵۹/۶
<u>برد</u>			<u>برد (معارف)</u>	
بیدالی راند که برد از به و سحرشید گرو	۳۹۹/۶		که برد به نزد شاهان و من گدا پیاسی	۴۵۹/۱
<u>برد</u>			<u>برد</u>	
لعان که باغچه کس غایبانه یاخت فلک			مگر بیم پیاسی حطای را ببرد	۱۲۵/۷
که کس بود که دسی ازین دهد ببرد	۱۲۵/۳		<u>می‌برد</u>	
<u>می‌برد</u>			رسم به حضور آصف که می‌برد پیغام	۴۴۲/۱۲
که گاه لطف میں می‌برد رظم نظامی	۴۶۰/۱۰		بر مکت، راهبر، رهبر	
۴۰۰ برد (۵۰۰ به دست آوردن، حاصل			۶۰۰ بردن (۵۰۰ تحتل کردن، کشیدن) (۴ بار)	
کردن) (۷ بار)				

۲۱۰/۴	بر چنگ مشی اختر ندهر به در برد	برده می	آن شد که بار منت ملاح بردمی	۲۴/۷	به معنی خود بتوان برد بی به گوهر
۲۴۰/۶	مقصود	بر س			
۲۷۴/۸	که نام قند مصری برد اینجا	۳۶۶ ۹	پس ححالت که ازین حاصل اوقات بریم		
۳۰۴/۸	گل و حله برد شکم به کرم رخ بسای	میری			
۳۰۹/۷	شولی بیت برد از یاد حافظ	۲۷/۱۱	حید چه می میری ی سمت نظم بر حافظ		
	بر س د	همی برم			
۲۴/۲	سرشک من که ر طوفان روح دست برد	۲۲/۳	دل دادمش به مزده و خجالت همی برم		
۲۲۴/۴	چنان کوشه ساقی دلم و دست برد		پیر شک، معنی دبرده		
۳۰۷/۱	دوش پیماری چشم نو برد از دسم	۷۴	— بردن (۷۵۵)		
	— برد	— برد			
۸۰/۶	هر راهرو که ره به حرم درش برد		د می با هم به سر بردن جهان یکسر		
۸۳/۷	راحد هرور دانش سلاطین برد راه	۱۴۷/۱	می آورد		
۱۳۹/۲	میل سرشک ما و دلش کبی به در برد	— برد			
۱۸۲/۷	سوغت حافظ و بویی به رلف یار برد	۳۱۴/۲	من به سرورن عفا به به خود بردم راه		
	— بردیم	۲۳۸/۵	سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر برکنم		
۱۸۵/۷	ره بردیم به مقصود خود اندر شیراز	۳۴ ۶	من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست		
	— بردیم		بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ		
۴۰۵/۵	من برده ام به باده فردسان پناه آور	۴۸۴ ۷	و شور		
۴۲۳/۱	به آب رنگامی برده ام بی	— بردی			
	— بردی	۴۷۶ ۸	آفرین بر هفت باد که خوش بردی بوی		
۲۷۰/۶	ای آنکه ره به مشرب مقصود برده ای	— برد			
	— بردید	۵۶ ۳	د چشم شوخ تو جان کی توان برد		
۳۲۵/۵	از یاد برده اند هوای شمیم	۵۰ ۶	پنداری که بدگو رفت و جان برد		
	— برد بود		عکس خود دید گمان برد که مشکین		
۲۰۹/۴	از دست برده بود حصار عجم سحر	۰۹ ۲	حالی است		
	— برد بود		و چشمت جان شاید برد کز هر سو		
۳۱۹/۳	پردۀ مصرم بر دست برون خواهد برد	۱ ۶ ۴	که می رسم		
	— بر	۱۲۷ ۵	بیا که سود کسی برد گای تجارت کرد		
۴۷۱/۷	حافظا سحده به ایروی چو محرابش بر	۱۹۳ ۳	گفتم به مظه دشت خود که برد راه		

۱۲۴/۹	هر که دلبسته رود صرفه را بعد برود		
۱۲۵/۱	اگر به پادشاه هم دل و یاد ما برود	۹۶ ۱	گفتا شراب نوش و غم دل ببر و یاد
۱۲۵/۱	بهب حادثه بساد ما را حجاب برود	۲۴۵ ۱	روی سدا و وجود خودم از یاد برود
۱۲۵/۵	که جان و مرگ به بسیاری صفا برود	۲۴۵ ۲	ای دل خدام طمع این سخن را یاد برود
۳۳۲/۹	شعر حافظ برود و لب سماع از خوشم	۲۴۵ ۵	مرد اگر می طلبی طاعت اسناد برود
	— برود	۲۴۵/۶	دیگری گو برو و نام من از یاد برود
۱۱/۵	ترسم که صبرهای برود روز بارخواست		— برود
۱۵۴/۳	وعد در راه به رندی برود معدور است	۳۷ ۸	هم چنان مخور و پند من ببر از یاد
۱۵۵/۴	بار برورد تنم بود راه به دوست	۲۱۹ ۹	به تاج خدادم از ره صبر که باز سعید
۲۱۷/۳	که حرم برسد راه به دلالت برود	۲۳۱ ۶	گمان صبر که در آن دل نور مار به
۲۵۴/۱۱	حرم سربازی ناهید صبرهای برود	۲۳۵ ۴	در شان من به درد کشی ظن به صبر
۲۹۸/۸	حرم باش که عالم برود ره به مرل	۳۴۷ ۸	پند اصحاب خدادم دلم از ره مر
۳۵۱/۲	گرچه قائم که به حای برود راه حرم	۳۷۸ ۶	یک دم غریب بحر خدای شو گمان حرم
۳۶۰/۱۰	ورنه آیم سواد صرفه را شیطان و صمیم		— برود
	— برود	۳۸۱/۳	من از دست همت مشکل برم جان
۳۶۵/۸	با خاک آستانه ای در به سروریم		— برود
۳۶۶/۸	گردن فصل و کم نام کرمات بریم	۳۶۶ ۲	که من این ظن به رفیان و هرگز بریم
۳۶۶/۱۰	نام معانه پناه از همه آفات بریم	۳۵۱/۹	و در جو حافظ بریم ده زبانان بیرون
۳۶۶/۱۱	ره بریم مگر به به مهمات بریم	۳۱۷ ۸	که بر دهان بریم هر حدیث پیمان
	— می بری		— بری
۱۱/۸	گو نام ما را به خدا چه می بری	۳۴۲ ۴	تا یک دم از دلم غم دنیا به دیری
	— می بری		— بری
۳۰۱/۲	برگس کوشه می بود را حدیث برود حرام	۲۸۰ ۷	حافظ این حرفه پندار مگو جان بری
۳۸۰/۱۴	حافظ جو پادشاهت گه گاه می بود نام		— بری
۳۸۳/۷	حدیث می بود شیوه یوغایی	۳۰۹ ۸	یار بنگانه مشو تا بری از خوشم
	پودوختن (یک بار)		— برود
	— بروری	۱۲۴/۲	عاشق سوخته دل نام منا برود
۳۴۵/۵	کلاه بروری آن است کزین ترک بروری	۱۲۴ ۵	بو که صاحب نظری نام مناشا برود
	پوریان برآمدن (= پوردها گذشت)	۱۲۴/۷	سامری کیت که دست از یاد یصفا برود
	بیان شدن (یک بار)	۱۲۴ ۸	مه از دست که سبل غمت از جا برود

برآید بر دین	برفت نام
نام حافظ گر برآید بر دین کلکت دوس یو دین بردن (یک بار)	به یاران بر شام هم باقی بر یک. بر افشاندن یو فکندن (۳ بار)
بر دین بریم	بر فکندی
که بر دین بریم جز حدیث پیمانه پوشدن (۲ بار)	۴۱۷/۸ برده از رخ بر فکندی یک نظر در جلوه گاه ۴۲۵/۹
بر شد	بر شک
به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی بر شده بود	۴۷۹/۵ بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ بر شکن ۳۸۲/۹
بر شد	بر شکم
رئس دانی حافظ به فلک بر شده بود بر شده (یک بار)	۳۰۷/۸ خوشامی که از آب چهره برده بر شکم ۳۳۳/۹ بر شک. بر افکندن یو (۹ بار)
بر شکستن	بر شک
مهر بر شده پرویزی است خون افشان پوشکستن (۴ بار)	۴۲۰/۵ برق عشق از خرم پسته پوشی سوخت، سوح ۸۳/۲
بر شکست	بر شکست
چو بر شکست صبا زلف هم افشان بر شکست	۲۲۶/۱ قر شام برق لامع و هر بامداد باد ۹۸/۲ برق هیرت بدوشید و جبهان برهم زد ۱۳۸/۳
بر شکست	بر شکست
بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ بر شکن بر شکن کاکل نرگانه که در طالع بوست	۳۸۲/۹ ۴۶۴/۶ برق دولت که برمت از نظرم بار آید ۲۳۲/۲ کامند صفت چو برق باشد در درگار عمر ۲۳۸/۲
برمی شکند	برمی شکند
برمی شکند گوشه محراب امامت پرو و خن (۴ بار)	۹۰/۷ شعب روح و داد و شمت برق وصال ۲۹۷/۱ برق هیرت چو چینی می جهد از مکمل شب ۳۳۷/۵
برم و خن	برم و خن
آن شعاع سر گرفته دگر چهره برم و خن تور لاله چنان برم و خن باد بهار	۸۶/۲ ۱۷۱/۳ برقی که بر آید صفا از صمی زد ۳۸۰/۱۲ برقی ای بکره برقی از سر لیلی بدوشید صحر ۱۳۳/۳
بر فرور	بر فرور
گو برم فرور مشعنه صبحگاه از او بر فروری	۴۰۵/۶ ۶/۴ برق یک. برق برقع (۳ بار) صبا ناگو که بردارد زمانی برقع از روت ۹۴/۳ بند برقع بگشا ای به حورشید کلاه ۳۴۰/۶ بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ بر شکن ۳۸۲/۹ بر کندن (۸ بار)

<p><u>برگشتن</u> ۲۶۸/۶ دگر به صفت حرم تیغ برگشتن ربهار</p>	<p>۱* برگردن (= برداشتن، بلند کردن، بازگردان) (۶ بار)</p>
<p><u>برگم</u> ۸/۲ برگشم این دلق اوری نام را</p>	<p><u>برگردم</u> ۲۱۶* سر و عبرت به در می‌کند. ها برگردم</p>
<p><u>برگش</u> ۲۸۸/۲ برگشت آیه از جیب می چرخ و در آن</p>	<p><u>برگشود</u> ۱۳۹* و آن شوخ دیده پس که سر از خواب برگرد</p>
<p><u>برگشیم</u> ۳۶۸/۱ صومی بیا که حاتم سالوس برگشیم ۳ = برگشیدن (= کنار رفتن) (۲ بار)</p>	<p><u>برگشیم</u> ۲۴۸/۵ سر فرو بردم در آینه ناگهان سر برگش ۳۶۲/۵ به آنکه بر در میخانه برگش علمی</p>
<p><u>برگشیم</u> ۳۶۸/۲ ستاره اش قطاب و رخسار برگشیم</p>	<p><u>بررسی کنم</u> ۳۴۵/۲ نا در میان می‌کند سر برسی کم</p>
<p><u>بررسی کند</u> ۱۹۱/۳ معشوقه چون قطاب و رخ برسی کند ۳ = برگشیدن (= نگاشتن) (یک بار)</p>	<p><u>بررسی کند</u> ۱۹۴/۷ سر برسی کند</p>
<p><u>برگشند</u> ۲۰۲/۶ پهل ازین کان حلق سر و حلق ما برگشند</p>	<p>۲* برگردن (= امر و خشن، رد شدن کردن) (۲ بار)</p>
<p><u>برگشند</u> ۳۶۸/۲ این رب به آب سراباب برگشیم ۵ = برگشیدن (یک بار)</p>	<p><u>برگش</u> ۳۸۹/۲ به نام عصر برآی و چراغ به برگش</p>
<p><u>برگشیده</u> (یک بار) ۳۵۴/۱۲ وین برگشیده گشت می حصار هم برگشتن (۷ بار)</p>	<p><u>برگشند</u> ۴۷۴/۷ چراغی برگشت خلوت بشی برگشیدن (۱۱ بار)</p>
<p><u>برگشدم</u> ۱۳۲/۲ من آن شکل صوبه را از باغ سپه برگشدم</p>	<p>۱۵ برگشیدن (= بلند کردن) (۲ بار)</p>
<p><u>برگش</u> ۱۱۱/۱ بهان دشمنی برگش که دمیج می شمار آورد</p>	<p><u>برگش</u> ۱۷۰/۲ برگش ای مرغ صحر بعینه داوودی یاز ی چنگ ناله برگش و ای دق حروش کی ۳۹۰/۵</p>
<p><u>برگش</u> ۵۴/۶ مگر به تیغ اصل حبه برگش ورمی ۳۲۵/۷ کو همی که خبه ازین خاک برگش - برگشیم</p>	<p>۲* برگشیدن (= بیرون کشیدن) (۵ بار)</p> <p><u>برگش</u> ۲۵۲/۶ صوف برگش ر سر و باده صافی درکش</p>

۳۸۸/۳	نور برگ عیش می طلبی ترک خوب کنی	۴۵۷/۶	از همجو تو دلدازی دل برنگم آری
۳۹۰/۵	برگ بوا به شد و حد طرب معاند		<u>برگ</u>
۴۷۰/۱	برگ صبح ساز و بده حمام یک می	۴۶۹/۱	نا بدانی بیخ غم از دل برگی
	<u>برگدشتن (یک بار)</u>		<u>برگ</u>
	<u>برگدشت</u>	۴۵۰/۵	ای دل از سبیل فدا مباد هستی ترکند
۵۸/۲	چند ن گریستیم که هر کسی که برگدشت		برگ (۱۸ بار)
	<u>برگوفتن (۱۱ بار)</u>		۱۰ برگ (= جره سیرکناری گناه وری)
	۱۰ برگرفتن (= برداشتن) (۷ بار)		(۱۳ بار)
	<u>برگرفتن</u>		در صبر برگ گل خوش می کند پنهان
۸۶/۱	ساقی بیا که بار و رخ پرده برگرفت	۱۶/۴	گلاب
	بار عسی که خاطر مایه کرده بود		همجو برگ دهنان بر صحنه سرین
۸۶/۵	عسی دمی خدای بر مناد و برگرفت	۵/۵	عرب
	<u>برگرفتن</u>		نثار روی تو هر برگ گل که در چمن
۳۱۸/۸	مرا از حاکم بخوامی برگرفتن	۵۷/۶	است
	<u>برگرفتن</u>	۷۶/۳	بگو بسوز که بر من به برگد گامی بست
۲۵۲/۲	به برگدشت خویش آی و رخا کش برگیر	۷۹/۱۰	ملی برگ گلی خوشترنگ در متفاوت داشت
۲۸۸/۵	وضع دوران بگر سحر عشرت برگیر		و بدر آن برگ و بوا خوش ماله های بار
	<u>برگگیر</u>	۷۹/۱	دانش
۳۲۳/۶	که من از پای تو سر برگیرم	۸۷/۹	بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند
	<u>برگبرد</u>		مرغ شب خوان طرب از برگ گل
۶۲/۴	سرد عسی برگیرد تا به صبح روز عشرت	۱۳۵/۵	سوری کرد
	۲۰ برگرفتن (= انتخاب کردن، برگزیدن)	۲۲۴/۴	که با کسی دگرم بست برگ گفت و شنید
	(۱۸۸ بار)	۳۰۹/۲	رخ برافزود که فارغ کنی از برگ گلم
	<u>برمی گیر</u>	۴۱۳/۴	شکسته کسبه و بر برگ گل گلاب رده
۱۳۵/۱	دلم جر مهر مهر و یار عروسی برمی گیرد	۴۱۵/۲	چون قطره های شبنم بر برگ گل چکید
	۳۰ برگرفتن (= حساب کردن، به	۴۵۲/۴	که همجو قطره که بر برگ گل چکید با کسی
	حساب آوردن) (۳ بار)		۲۰ برگ (= توخته، عنایت) (یک بار)
	<u>برگبرد</u>	۳۲۲/۹	نه میل لاله و سرین نه برگ سترن دارم
۳۲۵/۵	سرد ز پیری من کنی حساب برگیرد		۳۰ برگ (= ساز و بوا) (۲ بار)
	<u>برمی گیر</u>	۴۴۴/۸	مرا که از درد سعادست ساز و برگ معاش

۱۶۲/۴	مگر برون آی که کار شب تار آخر شد	من این دلق ملّح ز بهو احم سوختن روزی -	۱۴۵/۴	که پیر می فروشانش به جامی برسی گیرد
۱۷۵/۲	مگر از پرده برون شد دل ما صبت میکنی	بررسی گیرند		
۱۸۴/۷	مردی از خویش برون آید و کاری بکند	به گوی می فروشانش به جامی برسی گیرند -		
۱۹۵/۴	ما از برون در شده مغرور صد مرتب	رهی سخاوت تقوی که یکد ساغر می آورد	۱۳۷/۲	برگزیدن ایک بار
۲۰۱/۵	امروز	برگزیده ام		
۲۳۴/۱	و خود برون شدم و بار درسی آید	دبیری برگزیده ام که میری	۲۶۵ ۲	برگزیده (یکت بار)
۳۱۹/۲	خون دل عکس برون می دهد از رخسارم	دبا وفا نداده ای یار برگزیده	۴۱۵ ۷	برگشتن (۲ بار)
۳۱۹/۳	برده مطربم از دست برون خواهد برد	برگشتی		
۳۹۱/۴	برون حرام و برگوی سوخی از همه کس	به قول دشمنان برگشتی از دوست	۳۸۱/۴	برگشت ام
۳۹۸/۱	گما برون شدی به نشانی ماه نو	از گوی میبکده برگشته ام و راه خطا	۳۵۷/۳	بولب آمده (یکت بار)
۴۰۱/۲	رگس کوشه می برد از جگه برون خرام	حرم دیدار تو دارد جان بولب آمده	۱۴/۳	بروج
۴۱۲/۱	بست فز خانه برون ناخنهای پمی چه	مکت، برج		
۴۱۵/۶	آن آهوی چه چشم از دام ما برون شد	برون (۲۸ بار)		
۴۳۲/۶	و پرده کجاج برون آمدی چو طبره اشک	دلم ر پرده برون شد کجایی ای مطرب	۲۶۱/۴	
۴۳۷/۹	قدم برون به اگر چیل جفت و جو داری	از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت	۹۳/۷	
	دل دوت و دیده خون شد تن حسد و	از حلقه وصل تو برون باد	۱۰۳/۸	
۴۵۳/۳	جان برون شد	آه کز چاه برون آمد و در دام عتاد	۱۰۷/۸	
۴۵۴/۵	ساقی یار حامی و ر خلوتم برون کش	کسی که از در تقوی قدم برون نهاده	۱۱۲/۷	
	- برون	به قول مطرب و ساقی برون رخم گه و بیگه	۱۴۲/۵	
۳/۶	که حتی از پرده عصمت برون آرد رلیخارا	کز اول چون برون آمده شب رسد داران		
۷۶/۱۱	مصلحت بسب که از پرده برون افتد راز	ره	۱۳۹ ۵	
۴۳۴/۷	ر پرده ناله حافظ برون کی افتادی	چون دل من دمی از پرده برون آی		
	برون آوردن (= بیرون کردن) (یکت بار)	و در آی	۱۵۳/۵	
	برون آرد			
۳/۶	که حتی از پرده عصمت برون آرد رلیخارا			
	برهان (۳ بار)			
۲۱۲/۷	بد پسندی حال من برهان نادانی بود			
۲۵۳/۱۱	برهان مکت و دین که در دست و رارضش			
۲۵۳/۱۰	برهان ملک و ملت تو نصر برالمعالی			

۱۰۷/۴	عبرت عشق زبان همه خامیان سرید	یوهم ردن (پیشانی کردن، سرنگون کردن) (۴ بار)	
۲۵۵/۲	پیرده اند بر نقد سروت قنای ناز	یوهم ردن	
۲۸۹/۳	رشته صبرم به مقرض محبت پیرده شد	یوهم ردن	۱۴۸/۳ برق غیرت بدو حشید و جهان برهم زد
۴۵/۳	سیر و خلق و رعنا قاس کار بگیر	یوهم ردن	۴۰۲/۴ برهم چو می زد آن سر دلفین مشکدار
۲۵۶/۴	پیشانی ریش اصافه به بوی	یوهم ردن	۲۹۵/۶ هرج برهم ردم از غیر مرادم گردد
۲۴/۶	دلا طمع میر از لطف بی نهایت دوست	یوهم ردن	۲۴۱/۵ ریح را برهم ردم اطلال را جبهون کنم
۱۷۶/۹	و مهرنامی سنان طمع میر محافظ	یوهم ردن (یک بار)	
۲۲۶/۳	طمع و فیض کرامت میر که خلق کریم	یوهم ردن (ای بکره)	۲۶۸/۹ کجاست فکر حکمی و رای برهمی
۳۰۱/۷	محافظ طمع میر و صفت که حالت	یوهم ردن (یک بار)	پوی (= بی گناه، پاک) (یک بار)
۱۹۷/۵	گیسوی جنگ بیزید به مرگ می ناب	یوهم ردن (یک بار)	مر تا قدمش چون پوی از عیب بری بود
۲۸۸/۴	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	که هر چه گفت برید صبا پیشانی گفت
۱۴۳/۱	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	برید یاد صبا دوشم آگهی آورد
۲۷۶/۳	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	برید صبح و فغانهای که برد به دوست
۲۹۶/۱۰	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	یا برید الحسی صبا کتله
۸۰/۶	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	یوهم ردن (۱۷ بار)
۹۳/۵	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	۱۴ برید (= قطع کردن) (۱۶ بار)
۵۷/۹	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن
۵۰/۱	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	از دوستان جانی مشکل توان بریدن
۱۰۴/۴	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	یوهم ردن
۱۹۸/۶	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	من همان دور در مرصاد طمع بریدم
۳۰۳/۴	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	طمع به دور دهات و کام دل بریدم
۳۱۰/۳	برید (مهر)	یوهم ردن (یک بار)	یوهم ردن
	یوهم ردن	یوهم ردن (یک بار)	گوشه گیران را از آسایش طمع باید برید
	یوهم ردن	یوهم ردن (یک بار)	محافظ طمع برید که بیند نظیر تو
	یوهم ردن	یوهم ردن (یک بار)	یوهم ردن

حافظ خلد برین حمام موروث می است	۳۳۷/۷	برمگاه (۳ بار)
برونک (۳ بار)		هرمزه برمگاه خالی ماند
برونگان		خالی عباد عرصه ین برمگاه از او
داند برنگان که سزاوار مهانیت	۷۰/۱۰	برمگاهی (ای مکره)
نکبه بر جای برنگان متوان رد به گراف	۴۷۲/۴	برمگاهی دلشان چون قصر فردوس برین
ای که منظور برنگان حقیقت بیسی	۴۷۵/۷	برمکت برمکه
برونگی (ای مصدری) (۳ بار)		برونکه (۴ بار)
مکه کردن به درویشان صافق برونگی		که خیمه سایه اثر است و برمکه لب کنت
لیست	۲۷۳/۵	باد باد آنکه در آن برمکه خلق و ادب
در شاهراه حاد و برنگی خطر می است	۴۴۲/۵	حدیث لونه درین برمکه مگر حافظ
مگر اسباب برنگی همه آماده کسی	۴۷۲/۴	لایق برمکه خواسته جلال الدین
برم (۱۳ بار)		برمکت برمگاه
در برم دور یک دو قدح درکش و برو	۷/۵	برم (۱۰۶ بار)
عمران باد و مراد ای صافان برم جم	۱۲/۹	۱۰۶ برم (۱۰۶ بار)
که شیدی که درین برم دمی خوش		دوراه عاشقسته دلی می خورد و برم
نشت	۲۸/۲	به من برین صلی در جهان ملوم و برم
در برم حریفان اثر نور و صفا بیست	۷۰/۲۵	قدر محمود گل مرغ سحر داند و برم
کو کربسی که در برم طرش عمرده ای	۱۸۴/۶	به من سرکش این دیر رندسوزم و برم
حافظ آراسته کن برم و مگو واعظ را	۲۵۲/۱۰	به من ارسنوت تقوی به در افتادم و برم
شاهان فلک از برم تو در رفص و سماج است	۲۹۸/۶	به من بر آن گل عارض غزل سرایم و برم
در برم حواصه پرده رکارت مرا حکم	۳۳۵/۸	رانش وادی ایمن به صم سزم و برم
گر از میانه برم طرب کناره کنم	۳۴۲/۳	حافظ و طبعه نو ده گفتن است و برم
برون جهیم سر خوش و از برم صوفیان	۳۶۸/۴	فای حسن فروشی ترا برارد و برم
ای صبا بر ساقی بزم اتانک حوضه دار	۴۸۲/۱۱	۲۰ برم (کافی، بسنده) (۲۶ بار)
مجلس بزم عیش را حالیه مراد بیست	۴۰۶/۴	برماده هجرت اگر بیست این نه برم که ترا
که به بزم دودوشان دو هزار جم به		دمی و وسوسه عقل بی خبر دارد
حامی	۴۵۹/۱	بظانم برم از اسرار کار خواهم کرد
برم آرا (یکت بار)		همین برم است مرا صاحب صغیر و کبیر
برم آرای (ای مکره)		مگو شمالی دیدم از محران که ایمن پند
که دگر می بخورم بی رخ برم آرای	۴۸۱/۳	برم

از حساب حضرت شاهم بی است	بی طور صاحب لایم ایام شایب است	۳۶/۹
این ملتمس	ر کاز ما و دل عیبه بی گره بگشود	۳۳/۳
نگهداری رنگینان جهان ما را بی	هنگام وداع تو و بی گریه که کردم	۳۹/۳
دین چمن سایه آن سرو چمنان ما را بی	زانکه بختابش بی روح مکرم با اوست	۵۹/۷
از گرانان جهان رطل گران ما را بی	بی که ما فائده و حریمانی خواندیم	۸۵/۳
ما که زندیم و گدا دهر چمنان ما را بی	بی کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد	۱۰۶/۵
و بی اشارت و جهان گذران ما را بی	بی تجربه کردیم درین دیر مکافات	۱۰۶/۶
گر شما را به بی این سود و ریان ما	بی طوفان حریفی است کس اکبر به	
را بی	مراعات	۱۰۶/۸
دولت صاحب آن موس جان ما را بی	دلفش بی تنگ می بیم مگر ساطری می گیرد	۱۴۵/۶
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بی	بی آسمان می نمود اول خم دریا به بوی	
طبع چون آب و حرلهای رودن ما را بی	سود	۱۴۷/۵
دلا رجب سحر محبت بیکخواهت بی	بی آبروی که با خاکت ره بر آید	۱۵۱/۳
سبیم روضه شیراز پیک راهت بی	بی طوفان حال وصل کاسر	۱۶۸/۲
که سیر معصومی و کعب خانقاهت بی	بی در بسته به طایح دعا نگشاید	۱۹۷/۳
و دهر و آن سر کرده عذر خواهی بی	بی بگشتم که یوسم سبب درد فران	۲۰۳/۶
حریم درگاه پر معان پناهت بی	بی نکته عذر حسن باید که تا کسی	۲۲۱/۸
که این قدر و جهان کسب مال و حاجت	بی که شد دل حافظ زنده از هر کس	۲۳۳/۷
بی	کاین گوش بی حکایت شاه و گدا شید	۲۳۸/۳
که شیشه می لعل و بی جو ماهت بی	بی دور شد که گنبد چرخ این صدا شید	۲۳۸/۷
نو اهل فصلی و دانش حیرت گناهت بی	بی عمر زده ام من و دین من صاحب مدار	۲۳۸/۸
دعای بیست و درس صیحه گاهت بی	گر چه صول بی خطرناک است و مقصد	
رضای ایرد و انعام پادشاهت بی	بی بید	۲۵۰/۸ (۲ بار)
شراب خانگی ام بی می صفا یار	بی که در پرده چنگ گنج سخن	۲۵۶/۳
* ۳. بی (۵ سیاره از بسیاری) (۷۱ بار)	از بی که دست می گرم و آه می کشم	۲۸۶/۲
مذ را بر آستان تو بی حق خدمت است	بی که چشم هست در این شهر دیده ام	۳۲۹/۶
بی پوشید دایم می تاب	بی که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح	۳۴۷/۳
بی عریب افتاده است آن مورد عیبت	فدات گفتم که شمشاد است و بی شعلت	
گردد رخ	به بار آورد	۳۶۳/۳
سور دل بی که دین آتش اشکم دل شمع	بی حساب که از این حاصل نوقات بریم	۳۶۶/۹

۲۹۳/۶	بس حکایت‌های شیرین بازمی‌ماند و من	دل بسی بخون به هم آورد ولی دیده
۴۳۹/۷	بس دعدی معرب حارین جان خواهد بود	بر سخت
۲۰۵/۶	و نه که بس بی حیر از بین همه رنگ	ن. معروش به دساکه بسی نمود نکرد
۴۴۶/۵	جرمی	بسی مانند که کشق هم حرفه شود
۴۵۶/۶	بس گل شکفته می‌شود پس باغ و ولی	مر و ماروی خود دارم بسی شکر
۴۴۸/۴	بسی	داوری دارم بسی یارب کوا داور کنم
۲۲/۷	ی سا مویه که چون مویه حافظ شکست	بر و بسی گمان علامت کشیده اند
۵۷/۴	بسیا سر که درین کارخانه خاک سیوب	درین حرفه بسی آلودگی هست
۱۴۴/۵	بسی شکست که بر افسر شهبی آورد	بصور نفس حکایت بسی کند سالی
۱۴۰/۴	ی بسا مرغ سود را که به دم اندارد	در ره عشق و سوسه اهرم بسی است
۱۵۵/۱	ای بسا حرفه که شایسته آتش ماند	حافظه درین کلمه سر سرکشان بسی است
۱۵۵/۶	ای بسا مرغ که به خوانه عشق باشد	صحبت گوش کن کاس و د-سی به
۲۵۴/۳	بسیا که بر مرغ دوست کسی گرفته در	دو شاهراه شاه و بر رنگی خطر بسی است
۴۵۲/۲	ساکه گفته ام از شوق با دو دلدل حوس	که بسی گل بدید مار و تو در گل باشی
۴۷۲/۷	ای بسا عشق که با صفت جدا داده کنی	بسی مانند که روز غرق باد سر آید
<u>بسم ام صدر معمولی</u>		بسی پادشاهی کنم در گدایی
۲۳۴/۴	بسم حکایت دل هست با بسم معرب	بسیار (یکت بار)
<u>بسی (ای نکره)</u>		معاشی خوش و رودی بسار می‌خواهم
۲۷/۴	بکنه ما هست بسی معرب اسرار کماست	بسیاط (۳ بار)
۴۶/۷	قرین خانه و افسون مرا بسی یاد است	در آن سیاط که حسن تو خطره ندارد
۸۱/۱	نازکم کن که درین باغ بسی چون پوشکف	گر چه دوریم ر سیاط قرب هست دور
۹۰۶/۴	چون ناله بسی بخون دلم در جگر افتاد	بسی
بسی گردش کند گردون سی لیل و بهار		رساقت مکنه در خود فروشی شرط نیست
۱۱۱/۳ (۲ بار)	آرد	بستان (۱۱ بار)
حریم عشق و درگاه بسی بالانرا. عمل		روزی عهد شباب است دگر بسا را
۱۱۷/۲	است	بو که بویی بشوم بر خاک بستان شما
۱۱۲/۵	که دوران ناتوانها بسی بر زمین دارد	صحر بستان دوی بخش و صعب بازار
۱۱۶/۳	بسی شدم به گدایی بر کرام و شد	خوش است
۱۸۵/۳	انتحار کن که بسی جام مراد بداده	سود چون بید لور و سرو بستان
۱۹۱/۸	حالی درون پرده بسی فته می‌رود	صرف چمن و عواف بستان

۳۲/۱	رانب هزار دل به یکی نازده موی بیست	۲۲۴/۲	که گردد عارضی بستان خط بعثه دمید
۳۲/۱	راه هزار چاره گر از چارموی بیست	۲۲۴/۱۱	گللی مجید ر بستان آردو حافظ
۳۲/۲	بگشود ماهای و در آردو بیست	۲۵۹/۲	سیره خط بو دیدیم و ر بستان بهشت
۳۲/۳	ابرو نمود و جلوه گیری کرد و دو بیست		خواهم شدن به سار چور عچه با
۳۲/۵	ماهیهای فلانی اندر گلو بیست	۲۸۴/۴	دل ننگ
۳۲/۶	براهل وجد و حال درهای و هو بیست		به بستان شوکه اربعل ر عشو
۳۲/۷	احرام طواف کعبه دل بی و صو بیست	۲۴۵/۸	گیری یاد
۱۰۹/۲	دوش بیست و کلیدش به دلستانی داد	۲۸۴/۲	دایم گل ای بستان شاداب می ماند
۲۹۱/۹	بیست گردن صبرم به ر بستان فراق		بیرنگ بستان
۲۹۳/۵	چنان بیست که ده بیست و پردام معاکه		مستغنی (ای بیست) (یک بار)
	<u>بیست</u>	۳۲۲/۶	طرح از سرور بستی و شهادت چمن دارم
	حال ندای دشت باد که در دایع نظر		بستر (۳ بار)
	چمن آرای جهان خوشتر ازین صیحه	۱۵/۴	گر در خار و خاره سازد سیر و یابن عرب
۲۱/۶	<u>مب</u>		شب رحلت هم از ستر روم در قصر
	<u>بیست</u>	۲۳۶/۸	حورالعین
۱۶۹/۶	فلانیان نباتی همه و یور بست	۲۸۴/۸	ای دره تو م درمان در بستر ناکامی
۱۹۷/۲	اگر از بهر دل راهد خود دین بستد		بستی (۸۳ بار)
	<u>بست</u>		* ۱. بستی (۵ مطالب گشودن، پیوستن)
۱۳/۶	که بستند سکنده به حباب		(۳۷ بار)
۹۰/۳	فریاد که از شمش جهنم راه بستد		<u>بیست</u>
۱۹۷/۲	در محرابه بستند حدایا میبند	۱۳/۱	می دمد صبح و کف بیست محراب
	<u>بیست</u>	۲۲/۱	گشاد کار می اندر کوشه های تو بیست
۲۷۱/۱۱	استاده است سرو و کمر بسته است می	۳۲/۲	زمانه تا نصب بویگی و قهای تو بیست
	<u>بسته اند</u>		ولی چه سود که سر رشته در رضای تو
۱۳/۵	در محرابه بسته اند دگر	۳۳ ۵	بست
۹۷/۱۰	که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد		به خنده گفت که حافظ برو که پای تو
	<u>بسته</u>	۳۳/۷	بست
۳۰۵/۴	به همین کار میان بسته و برخاسته ام		حجاب فلانت از آن بست آب حصر که
۳۵۷/۲	زین کار و بار بسته به یک مر نهاده ایم	۲۹۹/۸	گشت
۴۱۲/۲	سوکشان همه در بندگی بسته کمر		<u>بست</u>

۹۲/۶	احمد حوی آب بستم از دیده درکنار		
۴۸۱/۴	خوبها بستم از دیده به دامن که مگر بر خاک درت بستم از دیده دو صد	۲۶۰/۸	بیا به برکشم بند تا سرگه حشر
۴۸۵/۷	حوی	۲۲۷/۳	گفتم که بر خیالت راه نظر بیدم
	۴۰۰ سس ۴۲۱ بار		
	بستم	۸۲/۷	احرم به بندیم چو آن قبله به ایستادست
۲۰۸/۱	با بگو که ر عشقت چه طرف برسم		
۲۵۰/۶	شان موی عشق که دل در آن بستم	۸۳/۷	پای ارادان بسند او به حایلی رفت رفت
	بستم		
۳۱۵/۸	امید در شب رفت به روز صبر بستم	۲۸۲/۴	خروس طبع را زیور د فکر بکر می بستم
	بستم		
۳۳/۱	خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بستم		و عشق او چه می حوی، درد حقت چه
۴۲/۳	سیم گل چو دل اندر پی هوای تو بستم	۲۳۱/۵	می بستی
۴۲/۵	چو عهد با سر راه گره گشای تو بستم		می بستی
۴۲/۶	عشق بنگر که دل امید در وفای تو بستم		تو کافر دل می بندی نقاب رلف و
۸۵/۲	بار بر بست و به گردش بر سیدیم و برف	۴۰۴/۷	می ترسم
۹۳/۹	آب روان را نهایت ضرورت کجا توان بستم		می بستی
۱۱۱/۶	خدا را چون دل ریشم قرار می بستم بار لب	۷۱/۲	اشکم احرام طواف حرم می بستم
۱۱۴/۹	بر جیب حرفه خاوند چه طرف بنوان بستم		همی بستی
۱۶۴/۹	خیال آب خضر بست و جام کینه سرو		به فراق او همی بستی خدا را رود
۱۸۸/۳	عهد با ناله شیرین دهان بست خدای	۱۱۶/۶	صیدم کن
	بستم		بیر بک پای بند، بخته مدد، دلد،
۳۲/۴	بر عشقا بگر که چه خوش در کند بستم		بر بسته فرو بستگی، فرو بسته، گره بستم
	بستم		* ۲ بستم (= سزد کردن، مایع شدن)
۱۲/۶	کس به دور بگفت طرفی بستم از عافیت به باد رفت و از او حواجه هیچ طرف		(یک بار)
	بستم		
۲۰/۷	بستم	۴۲۵/۸	خواب بیداران بستی و آنگه در نقش خیال
۲۹۰/۲	طرف گرم رگس بستم این دل پر امید من		۴۰۰ - بستم (= باز کردن، گشودن،
۴۰۰/۴	مطهر ریش تو صورت بستم باز		حاری کردن) (از امیدار) (۴ بار)
	بستم		

۳۶۶/۴	با تو آن عهد که در وادی ایمن بستم	— بسته —	۳۶۶/۶	آمد در کمر زرکشت چگونه بستم	— بسته —
۳۵۳/۴	بستم در خم گسوی نو امید دراز	— بسته —	۳۸۲/۱	خیال مبر عطی نقش بسته ام حابی	— بسته —
۳۸۱/۹	چو دل در رلف تو بسته است محاصد	— بسته —	۱۵۹/۶	هر نفس که دست محل بندد	— بسته —
۲۰/۵	ملی به حکم دلا بسته اند عهد الـ	— بسته —	۱۸۹/۲	به هر کج حادله چو برسدند بریدند	— بسته —
۱۰۰/۵	چو جان فدای است شد حال می بستم	— بسته —	۶۶/۳	پروند عمر بسته به مویی است هوش در	— بسته —
۲۰۶/۵	نقش می بستم که گیرم گوشه ای رآن چشم	— بسته —	۷۱/۳	سنة دام نفسی ماد چو مرغ وحشی	— بسته —
۴۰۷/۱	لبکی در لعل لب صورت خان می بستم	— بسته —	۱۰۰/۲	یکسی کو سنة رانش باشد	— بسته —
۶۰۰/۷	یاد باد آنکه به من چو کله برمی	— بسته —	۱۴۱/۶	دلا چو شعله شکایت زکار بسته مگر	— بسته —
۴۲۱/۷	اگر نه دیرا عشق راه برمی	— بسته —	۱۵۸/۷	که حبش سنة دیور باشد	— بسته —
۱۵۸/۷	ر من نبیوش و دل در ف هدی بد	— بسته —	۳۹۷/۳	بسی در بسته به محتاج دها بگاید	— بسته —
۳۹۹/۵	دل به می در بند تا مردانه وار	— بسته —	۳۹۳/۱	عل و جان راسته زحیر آن گیسویی	— بسته —
۴۸۶/۵	طرف طری برید از شمع بکودویی	— بسته —	۳۹۴/۳	جان صد صاحب دل آهسته یک مویی	— بسته —
۱۷۳/۲	دل در وفای صاحب رود کان مد	— بسته —	۳۵۰/۵	گفتی سر تو بسته فزاک ما شود	— بسته —
۲۴۱/۳	دل در عهدی بند و ر مسی سزال کر	— بسته —	۱۹۰/۹	که بندگان کنند تو رنگاراند	— بسته —
۴۷۷/۵	زهار دل صد در اسباب دیوی	— بسته —	۱۷۳/۲	بیر یک فروخته سربسته	— بسته —
۱۰۴	حرم فرید می دارد که بریدید محبت	— بسته —	۲۴۱/۳	بسته نقاب ایک بار	— بسته —
۲۵۴/۸	من از سیم سخن چیر چه طرف برنم	— بسته —	۴۷۷/۵	امیار همی بند از آن بسته نقاب است	— بسته —
۳۱۹/۶	حرم آن روز گرین مرحله برنم رخ	— بسته —	۳۰۸/۶	بیرا (یکت بار)	— بسته —
۳۵۱/۴	دخ برنم و تا ملک سیمان بروم	— بسته —	۳۶۶/۲	که خدمی بسر برآمد از دسم	— بسته —
				بسطامی (ی بمت) ایک بار	— بسته —
				دلق بظامی و سخاوت طامات بریم	— بسته —
				بسم الله ایک بار	— بسته —
				که حادثه توحود ین محطه گفت بسم الله	— بسته —

۳۲۰/۱	بر لوح بصر خط عاری بنگارم	بسیار (۸ بار)
۳۶۱/۵	قطعه خال تو بر لوح بصر توان زد <u>بصری (بی بکره)</u>	گر چه صعب بسیار در عبارت نکرد کان چشم مست شگفت او سازم نگاری کند
۷۴/۱	مَث خاکن در ب بر بصری پست که پست بهر بکنه بی بصری	۱۸۶/۹
	بصاحت (۲ بار)	۲۲۶/۱
۳۵۰/۹	بصاحت سخن دلستان می بسم <u>بصاحتی (بی بکره)</u>	۲۳۹/۵
۳۵۹/۵	که بصاحتی نداریم و بکنه ایم دایم بظ (بکنه بار)	۲۴۰/۸
۲۲۴/۲	صمیم مرغ بر آمد بظ شراب کجاست بظانت (۲ بار)	۲۴۷/۹
۲۱۷/۲	حرف لوفات که بکسر به بظالت پرود <u>بظانم (م صمیم معمولی)</u>	۲۸۹/۶
۱۳۱/۳	بظانم پس الزام روز کار خواهم کرد بظلان (یک بار)	بسیار تند روی شنید و بحت خویش <u>بسیارند (بند ششم)</u>
۳۶۸/۱	وین نقش روی را خط بظلان به سر کشیم بعد (bs'd - پس، پس) (۱۸ بار)	۱۲/۴
۱۰/۱	چست باران طریقت بعد اربین تدیر ما	۷۲/۴
۶۹/۵	بعد اربین بود شایه در جوهر فرد	۵/۸۱
۸۸/۵	من و مقام رضا بعد ازین و شکر وقت	۲۷/۳
۹۹/۶	را حافظ بعد اربین مانگفته ماند بعد اربین دست من و دامن سرو و	۴۴/۲
۱۰۸/۶	ب حوی	۱۲۹/۱۰
	نوب صعب غمت دان که بعد از	۱۶۷/۱
۱۱۱/۳	رو رنگار ما	۲۴۷/۱
۱۷۸/۳	بعد اربین روی من و آینه وصف جمال	۳۸۲/۳
۱۸۸/۹	بعد فزین خرقه صوفی به گرو بستاند	<u>بشارتی (بی بکره)</u>
۲۲۹/۲	نگشای تربسم را بعد بر وفات و بگر	۳۵۴/۴
۲۹۶/۴	حمت المدار بعد عاف	بشارتی (- بشارت، مزده) (یک بار) بشری ادا الاسلامه خطب ید ی سلم بصارت (یک بار)
		که کار دیده همه در سر بصارت نکرد بصر (۵ بار)
		محقق است که او حاصل بصر دارد که خاک میکند کحل بصر توانی کرد

بعد از رسم چه عم از تیر کج انداز حدود ۲۰۷ ۶	هکرو یکت (بار)
صد گدای همچو خود در بعد ازین ۵۰۰۰	عروس طبع را در روز ر فکرو مکر می بندم ۲۸۳/۶
کنم ۴۴۱/۶	یگدشته (یکت بار)
بعد ازین دسب من و ریت چو رنجیر نگار ۳۵۱ ۵	عمر یگدشته نه پیرانه سرم ناراید ۲۳۲/۱
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری ۳۶۰ ۵	یگریده (یکت بار)
بعد ازین بشکفت اگر ناکهت غنای سوخت ۴۸۲ ۸	نه بعد بی که نویی شده یگریده او ۳۷۵/۲
بعد از ادای خدمت و عرض دعا یگو ۴۰۷/۸	پلا (۲۶ بار)
شد حلقه قامت من نا بعد ازین رفیت ۴۱۵ ۳	بی نه حکم ملاستاند عهد الت ۲۰/۵
بعدکم (- بعد از شما)	در رهگذر یکت که این دام بلاست ۷۰/۱
دو معنی بعدکم لائمهروها ۴۵۱ ۱۱	سلاط سرشکته آمد و طوقای بلا رف ۸۲/۳
بیر یکت می بعد	میتلا گشتم در این بد و پلا ۹۹/۶
بعد bo'd (- دوری، جدایی) (۳ بار)	خدا س در همه حال از ملا نکه دررد ۱۱۸/۱
در راه عشق مرحله قرب و بعد یسب ۹۱/۳	یگره کشی ازین و رطه بلا برد ۱۲۵/۲
بعد سرود بود در سفر روحانی ۳۶۳/۷	فرار و شب بیدار عشق دهم ملاست ۱۵۱/۵
بعدا (- دوری او)	که حاجت شیردلی کر بلا بهر خیرد ۱۵۱/۵
فی بعدها عذاب من قربها اسلامه ۴ ۶ ۴	عبرت بیارد که جهان بولا کند ۱۸۱/۲
بعدت (- دور شدن) (یکت بار)	مار که درد عشق و بلای حمار هست ۱۸۱/۳
بعدت سکت و قد صرب دایما کهلال ۴۶۰ ۷	چار سخی دفع بعد ملا بکند ۱۸۲/۱
بعدت (یکت بار)	ملا مگرود و کام هر رساله بر آید ۲۳۰/۵
گرچه سرول بس خطرناک است و مصد	بلای رلف دراز به سر بی آید ۲۳۴/۲
بی بعد ۲۵۰/۸	ما چو دادیم دل و دیده به طوقان ملا ۲۳۵/۲
بعدان (۴ بار)	روندگان طریقت ره ملا وررد ۲۵۳/۲
بی که یوب بعدد و وقت قیرو است ۴۲ ۷	بازمد بلاگو رخ رخدار شوی ۲۵۴/۲
حرم آں روز که حافظ ره بعدد کند ۱۸۵/۷	ریت دلبردم ره و صبره اش تیر بلاست ۳۴۴/۶
دیده گو آب رخ دجله بعدد سر ۲۳۵ ۴	همروز بلای ما شد یارب بلا یگردان (۲ بار) ۳۷۷/۱
حیدر دجله بعدد و می و صافی ۴۶۳/۸	دعای گوشه نشینان ملا بگرداند ۴۴۳/۶
بقا (۳ بار)	کسی بی ملای حار مجیده است زو گلی ۴۵۶/۶
بقای جاوداش ده که حس جاودان دررد ۱۱۶/۲	روحین عشقاری من و آرایش ملاست ۴۶۱/۶
مایه نقد بنا را که صاف خواهد شد ۱۶۰/۵	مرح دهر به شد درین ملا حافظ ۴۶۸/۹
که همچو دور به هفته ای بود معدود ۱۹۸ ۳	در صمدان بلا دهر خلاجل دارند ۴۷۱/۲

۱۲۶/۳	به هر سو بیل عاشق به امان	۴۷۳/۳	و اندیشه از بلای حساری نمی کنی
۱۶۰/۳	بی نظاول که کشید رعم همراهِ بیل		<u>بلای (ای مکره)</u>
۱۶۵/۵	بی رخسار گل حرمش بیل بسوخت	۳۶۳ ۲	بلایی که حسیب آبد عراش مرصع گفتیم
۱۷۲/۸	چون صبا گشته حافظ بشید از بیل		بلاد
	خود را نکشد بیل این رشک که		بکت بلد
۲۱۰/۹	گل را		بلاغت (۲ بار)
۲۲۳/۲	همان فتاد به بیل نقاب گل که کشید	۳۰/۸	اب حیوانش ر منقار بلاغت می چکد
۲۲۸/۷	بیل عاشق بر عهد خواه که بحر	۴۰۲ ۱	آب حیوانش ر مدار بلاغت می چکد
۲۳۵/۷	بهر بیل این باغ بپرسد که می		بلاغش (۳ بار)
۲۴۹/۱	دیگر ر شاخ سرو سهی بیل صورت	۱۵۵ ۳	عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
۲۶۸/۳	با و تو گل این بیل هرل خونش	۲۳۲ ۵	ور آن عرب بلاکش خبر می آید
۲۷۱/۱	برخای غار همراهِ صر بیل مایدش	۳۲۱ ۶	جنگها نادل صروح بلاکش درم
۲۷۲/۱	بهر بیل همه ان حس که گل شد بارش		بلاگردان (یکت بار)
۲۷۲/۲	بیل از مص گل آموخت حس ورنه بود	۱۱۷ ۷	بلاگردان جان و دل دعای مستان است
۳۱۴/۳	در سایه جو بیل باغ جهان شد		بیل (۲۹ بار)
۳۳۱/۷	صاح الطیر رد بیل کعبایی مایه رخسار	۵/۳	در حلقه گل و من حورش خواند دوش بیل
	ای گل حوس نسیم من بیل حوش را	۹/۱	می رسد مزده گل بیل حوش الحان را
۴۰۳/۲	صور	۲۰/۱	شکفته شد گل حمیری و گشت بیل مست
۴۰۷/۱	حوال گل به بیل دستار سرنگو	۲۵/۳	دلب به وصل گل ای بیل سحر حورش باد
۴۲۲/۱	به صوت بیل و قمری اگر نوشی می	۴۷/۱۰	بمال بیل عاشق که حای فریاد است
۴۴۱/۳	صبا مرگل و بیل ورق حس تو خواند		ناله کن بیل که گلاناگ دل انگاران
	به بستان شوکه از بیل رهور عشی گیری	۴۴/۳	خوش است
۴۴۵/۸	بد	۵۱/۵	چو رای عشق زدی یا تو گفتم ای بیل
۴۵۶/۳	می کردم بدر آن گل و بیل نامنی	۶۳ ۲	واله و شیداست دریم همچو بیل در نفس
۴۵۶/۳	گل بار حس گشته و بیل فرس عشق	۶۷/۱	نمال بیل اگر با مشت سر یاری است
۴۷۶ ۳	گوش نگشای که بیل به همان می گوید		چو سوس صد گل آرد بار و چو بیل
۴۷۷/۱	بیل ر شاخ سرو به گلنگ پهلوی	۱۱۱/۵	هزار آرد
۴۸۶/۱	این گفت سحر که گل بیل تو چه می گویی		چو در رویت سحر گل مشو در دامن
۴۸۶/۸	بیل به توانازی حافظ به دعا گوئی	۱۱۶/۸	ای بیل
	<u>بلای</u>	۱۲۶/۱	سحر بیل حکایت با صبا کرد

	بلند (۲۱ بار)	۲۳۱/۸	چه حورها که کشیدند بلبلان از دی
۱۶/۶	پنداشت نگار که بلند است جناب	۲۳۹/۲	با بلبلان بیدل شید، مکر خروار
۲۳/۲	ورق بلند او بالای صوب پرست	۲۸۷/۲	گه سز عشقاری از بلبلان شیدن
۷۲/۷	چیت این صف بلند ساده بسیار نقش		<u>بلبلانیم (بیم شایه)</u>
۱۰۲/۳	دهش به سرو سبلی قامت بلند مباد	۳۶۹/۷	بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
۱۳۶/۶	گفت آن بار کزو گفت سر دار بلند		<u>بلبلت (ب صبر اصباحه به پسند)</u>
۱۷۳/۳	دین قصه بگذردم که سخن می شود بلند	۴۲۷/۲	موی بلند ای گل کجا پسند افتد
۱۹۶/۹	جناب عشق بلند است هفتی حاد		<u>بلبلش (ب صبر اصباحه به او صاف)</u>
۲۲۱/۹	این سرکشی که در سر سرو بلند نوست	۴۵/۱	به صد هزار زبان بلبلش در او صاف است
۲۲۲/۲	بارب اندر کف صاف آن سرو بلند		<u>بلبلی (ای مکره)</u>
۲۳۳/۳	قد بلند را ماه برسی گیرم	۷۹/۱	بلبلی بونگ گلی خوش رنگ در معار داشت
۲۳۸/۹	ساقی بیا که عشق بدای می کند بلند	۱۳۰/۱	بللی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
۲۳۹/۳	زیبات و چنگ به بانگ بلند می گوید	۲۸۶/۲	دوشم بلبلی چه خوش آمد که می سرود
۳۱۶/۸	پایه نظم بلند است و مهانگیر مگو		حبیب است بللی چون اکنون درین
۳۲۱/۲	حاشی و رندم و می خواره به آوار بلند	۳۳۵/۱	فص
۳۷۲/۱	سرم خوش است و به مانگ بلند می گویم	۳۵۶/۱	آمد به گوش ما گهم آوار بللی
۴۱۵/۳	لفظی صبح شیرین قدی بلند چانک		بلان (یک بار)
۴۱۸/۶	که همرا را بلند است آشناند		<u>بلاد</u>
	<u>بلندت (ب صبر اصباحه)</u>	۳۲۵/۳	من ر دیار حسیم به از بلاد خرب
۴۰۶/۸	کرد حمودری شمشاد بلندت پستم		<u>بولعجب (یک بار)</u>
۴۴۷/۷	حاصلا گردد از بخت بلندت باشد		صعب دوری بوالصعب کاری پریشان
	<u>بلندش (ب صبر اصباحه)</u>	۴۶۱/۳	عالمی
	تاج خورشید بلندش خاک محل مرکب		<u>بولعجبی (ب مصدری) (یک بار)</u>
۴۰/۲	است		بسوخت محل و حیرت که این چه
۷۱/۵	حافظ دشت بدان سرو بلندش بوسد	۶۵/۲	والصعبی است
	بیر نکند بالا بلند، سر بلند، سر بلندی		بلغ (= رسید) (یک بار)
	<u>بلند اختر (یک بار)</u>	۴۷۵/۱۱	بلغ العاقه یا ملة عیسی
۱۲/۱۳	ای شهش، بلند اختر خدا را هفتی		بلکه (۲ بار)
	<u>بلند بالا (۲ بار)</u>	۳۵۵/۶	بلکه برگردون گردان بر هم
	<u>بلند بالایی (ای مکره)</u>	۳۵۵/۹	بلکه او بر روی سلطان بر هم

۳۷۲ ۷	ر شوی برگه مست بند بالایی	۱۴ بند (۱۰ سارت، اسیر، بند و رنجیر)
۳۸۲/۶	که می رویم به داغ بند بالایی	(۲۲) بار
	بلند مزعمه (یک بار)	به بند و دام بگیرند مرغ دان را ۲/۲
۳۸ ۱۰	بند مزعمه شاهی که به رواج سپهر	بند نگر داند که دل در بند رفس چرخ
	بلند نظر (یک بار)	خوش است ۱۰/۵
۳۷ ۴	که ای بند نظر شاهدار سدره شس	ی شادند قدسی که کشد به عباب ۱۶/۱
	بنورین (یک بار)	که دم و هفت ماکرد [بند آرد ۱۹/۳
۱۶۵ ۶	هر می فعل کراں دسب بنورین سندم	مر به بند بود و ر چرخ رفس کرد ۳۳/۳
	بلهوسی (ای مصدری، یک بار)	سیر بند نو از هر دو عالم آرد است ۳۶/۴
۳۳۶ ۱	عمر بگذشت به بی حاصلی و نهوسی	که نه هاش ر بند قای خویش است ۵۱/۳
	بلی (یک بار)	چه باشد از شود از بند هم دلت آرد ۶۱/۷
۲-۱۵	بلی به حکم بلا سندان عهد است	در بند و بر خادم است ملاک ۹۰/۱
	هم ریخت بار	بند هکله هکله کل می کشد باد ۹۸/۵
۲۵۱ ۳	که درد خویش بگویم به مالام و ریر	منلا گشتم درین بند و ملا ۹۹/۳
	بنی bon، ر شده، بیخ (یک بار)	که رفتند هم تمام سحاتم در بند ۱۷۸/۷
۱۵۳/۴	بن هر مؤدم آب روان سب بند	در بند و در حشرش چه هم هر کسی که
	سیر یک سروین، سیمین سا گوش، گلس	عباری کند ۱۸۶/۷
	بن ben (مصحف ابن، پسر) دهک بار	گفت بند لب ناگناید دل می ۲۰۳/۶
۴۶۳/۲	جان بن جان و سبشاه ششاه ریر	ی دی بند و رفس از پریشانی سان ۲۷۱/۲
	سیر یک سیمی بن مظفر	صرا شاد دبی همه بند است و غرب ۲۸۸/۶
	بنا (یک بار)	من از آن دور که در بند خواب آرام ۳۰۹/۱۰
۱۳۱ ۱	بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد	عهد در بند کمر ترکش حورا حکم ۳۳۰/۳
	بناموش	بند برقع بگفت ای به حورشید کلاه ۳۳۰/۶
	نک، سیمین سا گوش	رنجیر و بند ر خم گیسو نهاده بیم ۳۵۸/۳
	بنامشود (۱۰ به نام ایرد) (۲ بار)	رفد در درخش صابرایند بر گردن نهاد ۳۹۴ ۵
۴۰/۸	راع کلک من سامیرد چه عالی مشرب است	<u>بند بند شده</u>
۲۸۴ ۱	میی در کاسه چشم است سالی ر سامیرد	به دراک جفا دنها چو بر بندد بر بندد ۱۸۹/۲
	نیت العیب (یک بار)	سیر یک، بخنه بند، پای بند، گره بند، نقش بند
۵/۹	بس العیب که رهد ام العیال سواد	* ۲ بند در خیال، بند (۳ بار)
	بند (۲۷ بار)	که دل پرد و کنون در بند دین است ۵۶/۷

۲۹۸/۵	طریق خدمت و آیین بندگی کردن	۷۲/۱۱	عاشق دردی کش اندر بند مال و حاد بست
	<u>بندگی کردم</u>	۱۸۹/۲	که با این دردا گردیند در مانند در مانند
۳۱۲/۱۰	صاحب بندگی صاحب دیوان کردم	۲۳۸/۱۲	درین آن مباش که بشید یا شید
	<u>بندگی کن</u>		* ۲ بند - (یکت بار)
۲۲۷/۶	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید		<u>بندم (م صمبر معول)</u>
	<u>بندگی کن</u>	۳۰۹/۵	رلف را حلقه میکن تا میکن در سدم
۳۷۲/۸	ی صاحب بندگی خود حلال الدین کن		بندگی (ی مصدری) (۱۸ بار)
	<u>بندگی میکن</u>	۷/۸	ور بنده بندگی برسان شیخ جام را
۱۷۴/۳	تو بندگی چو گدایان به شرط مرد میکن	۱۷ ۱۰	مر به بندگی خواجۀ جهان انداخت
	<u>بندگی نمی کنی</u>	۱۹ ۳	برسان بندگی دختر در گو به در آی
	حافظ برو که بندگی نارنگاه دوست -	۵۱ ۱۱	همه از بندگی حضرت درویشان است
۳۷۳/۸	گر حمله می کنی تو باری می کنی	۱۰۱/۸	حلقه بندگی رلف تو در گوشش باد
	<u>بندگی می کند</u>	۲۳۶/۶	حقوق بندگی محصله باد آید
	حافظ برو که بندگی نارنگاه دوست	۳۰۹/۱	ملتان بندگی و دعاگوی دولت
۳۷۳/۸	گر حمله می کنی تو باری می کنی	۲۱۶/۳	ای سیم سحری بندگی من برسان
	بند ۵۳۳ بار	۴۹۹/۶	به داغ بندگی مردن درین در
۷/۸	در بنده بندگی برسان شیخ جام را	۴۳۳/۶	به بندگی قدش سرو معترف گشتی
۱۲/۱۲	بنده شاه شدیم و لشاخوان شما	۴۴۲/۲	اتراز بندگی کن و اظهار چاکری
۵۰/۱۲	بنده آصف عهدم که درین سلطان		<u>بندگی -</u>
۵۲/۲	بنده طالع خوبشم که درین قحط وفا	۱۷۴/۳	تو بندگی چو گدایان به شرط مرد میکن
۶۶/۷	سهر و حظای بنده گردش هب احبار	۲۲۷/۶	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
۷۲/۱۰	بنده پیر خرابانم که لطمش دایم است	۲۶۸/۵	طریق خدمت و آیین بندگی کردن
۸۸/۹	مردن و چون و چرا دم که بنده مصل	۳۱۲/۱۰	سالها بندگی صاحب دیوان کردم
۱۱۸/۷	ردست بنده چه خیرد بخدا بگه دارد	۳۷۲/۸	ی صاحب بندگی خواجۀ جلال الدین کن
۱۲۱/۶	بنده طاعت او باش که آمی دارد		حافظ برو که بندگی نارنگاه دوست -
	کنی در جهان ندارد بکت بنده همچو	۳۷۳/۸	گر حمله می کنی تو باری می کنی
۱۲۲/۸	حافظ		<u>بندگی کن (ش صمبر اصلا)</u>
۱۳۸/۲	بنده پیر نادانم ر چه آزاد نکرد	۳۱۳/۲	سروگشان همه در بندگی بسته کمر
۱۵۴/۳	بنده پیر مدام که ر جهلم برهاند		بندگی کردن (= اظهار عودیت کردن)
۱۵۸/۱۰	من تر جان بنده سلطان اویم		(۷ بار)

۹۸۵/۱	ببرد احمر دو سید بنده که آر د کند	۴۴۸/۲	جو خسروان ملاحه به بندگان نازید
۱۸۸/۳	ما همه بنده و بن قوم خداوندید		<u>بنده گانش (ش صمیر اساده)</u>
۱۹۴/۴	بنده پیر حجاباتم که درویشان او	۴۳۳/۱	کینه پیشکش بندگان آن بودی
۲۴۱/۶	می خوریه شعر بنده که زبانی دیگر دهد		<u>بنده پروور (یک بار)</u>
۲۷۰/۵	بارت به وقت گل گشته بنده عمر کی	۲۲۷/۶	گمان تو بندگی کی گو بنده پروور آید
۳۱۰/۱	بنده عشقم و از هر دو جهان آدم		<u>بنده پرووری (ی مصدری) (یک بار)</u>
۳۲۸/۲	به ولای تو که گر بنده خویشم حونی	۱۷۴/۳	که دوست خود روش بنده پرووری داد
۳۴۱/۷	ای به صاحب قران اربنده حافظ یاد کی		<u>بنده نواز (۲ بار)</u>
۳۴۷/۹	بنده آصف عهدم، دلم از راه غیر	۲۵۴/۱	چه شکر گوشت ای کار ساز بنده نواز
۳۴۸/۳	رحال بنده یاد آور که خدمتکار دیرم		<u>بنده نوازی (ی مصدری) (یک بار)</u>
۳۵۳/۲	بنده معتقد و چاکر دوست خواهم		<u>بنده نوزید (اب صمیر بنوری)</u>
۳۵۳/۹	دخمه پادشهی بنده بوران شام	۳۱۶/۲	دلبر بنده نوازیت که آموخت بگو
۳۸۰/۳	بنده من شو و مرحور و همه سپه سالار		<u>بنده (۱۱ بار)</u>
۳۳۶/۲	مخو، جان و دل در بنده و روان ستان	۱۷/۵	بنده طرّه مستول خود گره می زد
۳۴۱/۹	هائمی گشت که تو بنده بر آئی می داری		<u>بنده دوشن به گل گفت و خوش</u>
۴۴۳/۳	که بنده در مخرد کسی به جیب بی هری	۱۰۹/۱	<u>بنده شانی داد</u>
۳۵۹/۸	که چو بنده کمتر افتد به مارکی غلامی	۱۱۴/۴	<u>بنده نایب دارم که رولف او دیدم</u>
۳۷۵/۲	به خدایی که نویی بنده بگریزد او	۱۴۱/۴	<u>بنده شاد و گش آمد سن صا آورد</u>
۳۷۵/۷	ممن بی حرص از بنده مخلص بشو	۱۸۷/۷	چون رسید می شود رولف بنده پرشکن
۳۸۰/۱۰	ایستاد رسیده دعوی تو محتسب گواهی	۱۹۸/۱	<u>بنده در قدم او نهاد سر به سجود</u>
۳۸۳/۱۱	چه دانی تو ای بنده کار خدایی	۲۲۴/۳	که گرد حارص بستان خط بنده دمد
	<u>بنده ای (ی شایه)</u>	۳۵۷/۶	<u>همچون بنده بر سر زانو نهاده ایم</u>
۲۸۵/۸	تو بنده ای، گله از دوستان مکن حافظ	۲۸۶/۷	<u>گرد لب بنده او آن نازد و تراست</u>
	<u>بنده گان</u>	۳۸۷/۵	<u>بوی بنده بشنو و رولف بکار گیر</u>
۱۹۶/۶	چو بندگان بگیرند و جدا کران بجهند	۴۰۳/۱	<u>ناب بنده می دهد طرّه مشکبائی تو</u>
۲۴۰/۱۲	خداوندی به جای بندگان کرد		<u>بنده زار (۳ بار)</u>
۳۴۰/۳	و بنده گان خداوند کار خود ماش	۱۸۷/۲	<u>خاکه بنده زار مشکبخت می کند</u>
۳۷۴/۱	گرچه ما بندگان پادشهییم	۱۹۰/۴	<u>گداور کن چو صا بر بنده زار و بیس</u>
۳۲۱/۱۱	مسد به باغ بر که به خدمت چو بندگان	۳۱۷/۲	<u>بنده زار شود تریتم چو در گلزم</u>
۳۴۰/۱	بنده گان را در بر خویش خدایم داری		<u>بنده گله (یک بار)</u>

۱۸۵/۵	تا دگر بازه حکیمانه چه بیاد کند	۲۱۸/۴	دین قلند پارسى که به سگاله می رود
	بیاد پهلوان (۱۷ بار)		
	بیاد پهلوان (۱۷ بار)		
	بیاد پهلوان (۱۷ بار)		
۳۶۴/۵	بیادش ازین شیوه زندانه نهادیم	۱۲۵/۱	مهربان حادده بیاد مار حایر بود
	بیاد .. نهاده ایم	۱۶۹/۴	موسم عاشقی و کار به بیاد آمد
۳۵۷/۵	بیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم	۲۴۵/۲	گو بیاسیل غم و خانه ر بیاد بر
	بیاد مه	۲۵۰/۵	ای دل از منل ها بیاد هستی بود
۳۰۹/۱	باز بیاد مه تا بیری بیادیم	۴۷۸/۹	بیاد هستی تو چو ریز و ریز شود
	بو ۸۴۱ بار		
	۱۵ بو (۵ راسمه) بوی خوش (۱۱۱ بار)	۱۲۹/۱	بیاد مکر با فلک حقه باز کرد
۱/۴	به بوی ناهای کاخر صاران طمه بگشاید	۱۸۵/۵	نادگر بازه حکیمانه چه بیاد کند
	که به روی که نشد حاس و بوی که	۳۰۹/۱	مار بیاد مه تا بیری بیادیم
۲۱/۴	ص	۳۵۷/۵	بیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم
۳۲/۴	تا هر کسی به بوی بسمی دهند جان		بیادش (ب صمبر اصافه)
۴۸/۵	دل من از خوش بوی تو ای موس جان	۱۹/۷	ورنه طوفان حوادث ببرد بیادش
۵۲/۵	فصی یکه شسته روی خوشی عطار من است		بیادش (ب صمبر اصافه)
۵۸/۷	رآن بوی در مشام دل من هور بوس (۲ بار)		من وصالی به هم نازیم و بیادش
۸۱/۴	ناهد بوی صحت به مشامی ترسد	۳۶۷/۲	براندازیم
	من خواص گل که دم رید از رنگ		بیادش (ب صمبر اصافه)
۸۷/۴	و بوی دوست	۳۶۴/۵	بیادش ازین شیوه زندانه نهادیم
	من از احسن چشم صفت و او از بوی		بیادیم (ب صمبر اصافه)
۹۴/۶	گیوت	۱۸۵/۵	حالا عشوه عشق تو و بیادیم برد
۱۱۲/۵	که بوی یاده حاددم دماغ تو دارد	۴۰۹/۱	مار بیاد مه تا بیری بیادیم
۱۳۱/۱	بص به بوی خوشش ملکبار خواهم کرد	۴۱۰/۹	ورنه این سبیل دمامم ببرد بیادیم
۱۶۹/۴	بوی بهود و اوصاف جهان می شوم	۴۳۸/۲	شراب تلخ صوفی شور بیادیم نخواهد برد
۱۷۰/۳	لاله بوی می بوشن بشید از دم صبح		بیرنگه بی بیاده صفت بیاد
۱۸۳/۴	و عطر حور بهشت آن بص برآید بوی		بیاد کردن (۵ سالوده نهادن) (۲ بار)
	بشمه بوشن تنگ حو از عشق بشید صفت		بیاد ... کرد
۱۸۶/۵	بو	۱۲۹/۱	بیاد مکر با فلک حقه باز کرد
۱۸۸/۱۰	گروه ترهنگ برواح برد بوی تو ماد		بیاد کند

۴۴۹/۲	پری جان از لب خندان قدح می شوم	۱۹۱/۷	پیر هسی که آید از او بوی یوسف
۴۴۲/۱۲	به بوی رلف و رخس می روند و می آید		بوی رلف تو همان موس جان است
۴۵۰/۲	کحل روی چو باد صبا زانه بوی رلف	۲۰۷/۳	که بود
۴۶۱/۲	گر بسش بوی جوی مولیان آید همی	۲۲۶/۱	که بوی خیر و رعد ریا می آید
۴۶۸/۷	صفت که بوی گنی هست و رنگ پاسبی	۲۲۷/۴	گفتم که بوی رلفت گمراه خالص کرد
۴۷۶/۲	بوی پیکرنگی از این عشق می آید خیر	۲۳۰/۲	چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید
۴۷۶/۸	گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید	۲۳۵/۱	که ر اعیاس خوشش بوی کسی می آید
۴۸۳/۱	بلا می جو بوی خوش آشنایی	۲۳۸/۱	بوی خوشش و هر که ر باد صبا نشید
	حافظ شب معر ن شده بوی خوش	۲۳۸/۵	کز دلق پوش صومعه بوی ریا نشید
۴۸۴/۱۲	وصل آمد	۲۳۸/۱۰	از گلشن ریا به که بوی وها نشید؟
	<u>بوی (ات صبر صافه)</u>	۲۵۵/۳	آن را که بوی صبر رلف و آرزوست
۲۹۴/۲	حسی نفس اگر از باد بشوم بویست	۲۵۹/۵	احل دل را بوی جان می آید ارنام هنور
	<u>بوی ای پیکر</u>	۲۸۴/۲	بوی شیر از لب همچون شکرش می آید
۱۲/۸	چو که بوی یگم از خاک بهستان شد	۲۸۷/۳	که من نمی شوم بوی خیر ازین اوصاف
۵۸/۷	همی است تار رلف تو بوی لبه دام	۲۹۷/۱	بی که بوی تو بزم ای سیم شمال
۸۴/۶	تا بوی از سیم نیش در شام رفت	۳۱۵/۳	که بوی خون دل ریش از آن تراب شیدم
۱۳۲/۱	صاف و صحر بوی رلف باز می آورد		ی باد از آن باد، سیمی به من آور
۲۲۵/۵	از کرسی گو ساد رگوشه ای بوی نشید	۳۲۰/۸	کان بوی شما می دهد از ریح خسارم
	<u>بوی (ش صبر معمولی)</u>	۳۲۴/۵	اگر ر خون دلم بوی شوق می آید
۲۸۶/۷	خوش بودی گر بودی بویش روحش بوی	۳۲۴/۳	و عطف مابوی حق مشبه، شو کاین صفت
	بر مکتب خوشه، من بوی، صبر بوی	۳۵۱/۲	من به بوی سر آن رلف پریشان بروم
	همی بوی، مشکبوی	۳۸۲/۲	هر نفس ما بوی رحمت می ورد باد هم
	۲* بو (-، آید، آرزو) (۲۰ بار)	۳۸۷/۵	بوی بهشته بشو و رلف نگار گیر
۵۸/۹	بر بوی رلف دوست پریشانی ات مگو صفت	۴۰۰/۶	بر خاست بوی گل و در آتشی در آ
۸۴/۵	بر بوی آنکه جرعه جانت به د رسد	۴۲۲/۲	دخترهای منه از رنگ و بوی فصل بهار
۹۲/۶	بر بوی منم مهر که در دل بکارست	۴۲۲/۹	بجیل بوی خدا نشود بی حافظ
۹۸/۶	صمیم به بوی وصل تو جان بار داد باد	۴۲۸/۲	گل را اگر به بوی تو کردی رعایی
۱۱۴/۶	به بوی رلف تو با باد صمیم دارد	۴۲۸/۷	بوی دل کیاب من آفاق را گرفت
	من آسمان می شود ازین غم دریا به	۴۲۷/۱	به بادگار سنانی که بوی او داری
۱۴۷/۵		۴۲۷/۸	که همچو گل همه بین رنگ و بو داری

به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا	۱۶۳/۳	بواسحاقی (ی سب) (یکت بار)	
بر بوی آنکه در باغ باید سلاز رویت	۲۲۹/۶	رامس خانم خیر ورة بواسحاقی	۲۰۳/۷
به بوی آنکه دگر موبهار باز آید	۲۳۱/۸	بوالصغری (یکت بار)	
به بوی گل نصی همدم صبا می یاش	۲۶۹/۱	برهان ملک و ملک بونصر بوالصغری	۳۵۳/۱۰
که پرده بردل خویش به بوی او بدریدم	۳۱۵/۷	بوانوفا، یکت بار	
بر بوی کار نو شدم عرق و امیدم	۳۲۰/۵	کمال دولت و دین بوانوفا کرد	۱۲۶/۹
به بوی مؤده وصل تو ناسحر شد دوش	۳۳۱/۶	بوته (یکت بار)	
چو کاپات جمله به بوی تو رده اند	۳۵۳/۸	عیش خود در بوته همرا کنند	۱۹۲/۹
ای آفتاب سایه و ما بر مدار هم -		بودن (۲۰۸۲ بار)	
بر بوی عبد وصل چو نظارگان ماه	۳۵۷/۷	دس و بودن گنه از جانب ما یسب	۷۰/۸
خرد که قند مجانی هوش می فرمود -		محول از همراهان بودن طریق کاروانی	
به بوی حلقه رلف نو گشت دیوانه	۳۱۷/۲	بب	۴۶۵/۸
به بوی رلف نو گرجان به داد رفت، چه شد -		بودم	
هزار بیان گرامی فدای سمانه	۳۱۷/۴	مجلس بودم و بهایه رکاتم دادند	۱۷۸/۵
<u>بویت (نصیر اصفه)</u>		یاد باد آنکه خرامان شین بودم و مست	۲۰۰/۸
چو گل هر دم به بویت حجامه در تن -		حق برگشته هم از اهل سلاط بودم	۲۰۴/۵
کم چاک از گریبان تاه داس	۳۸۱/۱	حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی	۲۴۲/۳
بر سر ترس من بامی و مطرب پیش -		من حلقه بودم و فردوس برین جایم بود	۳۱۰/۳
تاه بویت ر لحد رقص کنان بر حرم	۳۲۸/۴	هیان شد که چرا آمدم کجا بودم	۲۲۴/۳
<u>بویش (شصیر اصفه)</u>		بودی	
دل گفت فروکش کنم این شهر به بریش	۲۱۰/۲	تو خود جات دگر بودی ای زمان وصل	۲۳/۶
۳۰ بوی - ۲۱ بار		حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی	۲۴۲/۳
<u>بوی -</u>		بود (خاصی)	
آخرین بر صب باد که خوش بودی بوی	۴۷۶/۸	بود رنگ دو عالم که نقش الفت بود	۱۷/۸
<u>بروی -</u>		مگر گشایش حافظ درین خرابی بود	۱۷/۹
بسوخت حافظ و بویی به رلف بازبرد	۱۸۲/۷	آشوب بود درین خانه که کاشانه بسوخت	۱۸/۱
بوا (- بیاید) (۲ بار)		چه سار بود که بتواخت دوش آن مطرب	۲۶/۹
تراؤل آن روی بهکو بر دی	۳۲۹/۳	بیدارشو ای دیده که یس نتوان بود	۳۱/۳
<u>بوات (- بیاید ترا)</u>		هیبه مدرسه دی مست بود و ضوئ داد	۴۵/۳
هم این دل بوات خورد ناچار	۴۲۹/۵	پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت	۷۹/۳

۱۹۹/۳	که دنگ دایم و در کین می دانا بود	گر ملالی بود بود و مگر خطایی رفت رفت	
۱۹۹/۴	کای کسی گفت که در علم نظر بسیار بود	(۲) ۸۳/۶	
۱۹۹/۵	و در آن دایره سرگشته یا بر جا بود	۸۴/۸	قلب ساه بود از آن در حرام رفت
۱۹۹/۶	که حکیمان جهان را مژه حزن بالا بود	۸۴/۸	نقد دلی که بود مرا صرف داده شد
۱۹۹/۷	بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود	۸۹/۱	چه لطف بود که ناگاه رشحه قطعت
۱۹۹/۸	و غصه خست بداد ارمه حکایتها بود	۹۴/۲	بی مرد بود و منت هر حدی که کردم
۱۹۹/۹	که معامل به همه عیب نهان بنا بود	۱۰۶/۴	از رهگذر خاک مرگوی شبا بود
۲۰۰/۱	باد مادامکه بهاس نظری نام بود	۱۰۶/۸	حافظ که سر لاف بتان دستکش بود
۲۰۰/۱	رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود	۱۰۹/۲	دلم خزینه اسرار بود و دست قضا
۲۰۰/۲	مهر عبوی آن در ل شکر جا بود	۱۲۶/۶	گر از سلطان طبع کردم خطا بود
۲۰۰/۳	حرم و یار بودیم و خدا با ما بود	۱۳۰/۲	طوطی ربه خیال شکری دل خوش بود
۲۰۰/۴	وین دل سوخته پروانه ناپروا بود	۱۳۲/۲	سحر نهایی ام در قصه جای بود
۲۰۰/۵	آنکه ای خدا مسانه ردی صیب بود	۱۳۶/۶	جرمش این بود که اسرار هویدایی کرد
۲۰۰/۶	در میان من و لعل تو حکایتها بود	۱۴۱/۱	که بود ساقی وای داده از کجا آورد
۲۰۰/۷	در رکاش ما تو پیک جهان پست بود		سراسر پیشش جانان طریق لطف و
	و آنچه در محکم امروز کم است	۱۴۲/۶	احسان بود
۲۰۰/۸	آجا بود	۱۴۸/۵	دل خمیده ما بود که هم بر هم زد
۲۰۰/۹	نظم هر گوهر ماست که حافظ را بود	۱۵۷/۳	همانکه ساید بود از طعن حسود ای دل
۲۰۲/۱	بیش از دست بیش از این الدبته عشاق بود	۱۵۷/۶	در کار گلاب و گل حکم دلی این بود
۲۰۲/۱	مهروری تو با ما شهره آفاق بود	۱۶۴/۴	شهریاران بود و خاک که مهربانان این دیار
۲۰۲/۲	گفت بر هر جوان که بشسم حذار آن بود	۱۷۰/۳	داع دل بود به اند دوا بار آمد
۲۰۲/۳	بحث من خلق و ذکر خطه عشاق بود	۱۷۵/۳	دلق ما بود که در خانه خنجر مساند
۲۰۲/۳	بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود	۱۷۶/۵	سرود مجلس جمشد گفته اند این بود
۲۰۲/۵	دوستی و مهر پر یک عهد و یک میثاق بود	۱۷۸/۳	چه مبارک سحر بود و چه فرخنده دمی
۲۰۲/۶	مطر چشم مرا بروی جانان طاق بود	۱۷۸/۷	هشت حافظ و عباس سحر خیزان بود
۲۰۲/۷	ماه تو محتاج بودیم اوبه ما مشتاق بود		تو می توان بود از و باشد که دل داری
۲۰۲/۸	دستم اندر ساعد ساقی صمیمی ساق بود	۱۸۶/۳	کند
	سر خوش آمد یار و جامی بر کنار طاق	۱۹۹/۱	سالها دفتر مادر گرو صهبا بود
۲۰۲/۹	بود	۱۹۹/۱	روتی می کنده از درس و دعای ما بود
۲۰۲/۱۰	دفتر سویی و گل را روست اوراق بود	۱۹۹/۲	هر چه کردیم به چشم کرمش ریا بود

۲۰۷/۴	همچنان در عمل معدن و کان است که بود	۲۰۳/۱	باد باد آنکه سرکوی توام سرل بود
۲۰۷/۵	و آنکه ییجاره همان دل نگران است که بود		دیده را روشنی از خاکله درب
۲۰۷/۶	همچنان در لعل تو همان است که بود	۲۰۳/۱۱	حاصل بود
۲۰۷/۷	سالها رمت و بدان سیرت و سان ست که بود	۲۰۳/۲	در ریان بود مرا هر چه نژاد دل بود عشق می گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود
۲۰۷/۸	که درین چشمه همان آب روان است که بود	۲۰۳/۳	در دلم بود که بی دوست ما شام هرگز
۲۰۸/۱	به کوی میکده یارب سحر چه مشقه بود	۲۰۳/۴	چه توان کرد که سخی من و دل ناطق بود
۲۰۸/۱	که خوش شاهد و ساقی و شمع و مشقه بود	۲۰۳/۴	سهم می دادم خون درمل و سردر گل بود
۲۰۸/۲	به ناله دف و می در غروش و ولوله بود	۲۰۳/۶	معی عقل درین مسأله لا بعقل بود
۲۰۸/۳	و رای مدرسه و قال و فیل مسأله بود	۲۰۳/۷	خوش در شنبه ولی دولت مستمع بود
۲۰۸/۴	دل از کرشمه ساقی به شکر بود و ولی	۲۰۳/۸	که در سر بسجده شاهی فصاحت بود
۲۰۸/۴	و نام سعدی پیش از اندکی گله بود	۲۰۳/۹	دوش در حلقه مافقه گیسوی تو بود
۲۰۸/۵	هزار ساحر چون سامرش در گله بود	۲۰۳/۱۰	تا دل شب سخن از سلطه می تو بود
۲۰۸/۶	به عده گفت کنی ات نام من اس معافه بود	۲۰۳/۱۰	مار مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
۲۰۸/۷	سان ماه و رخ یار می معافه بود	۲۰۳/۱۲	ورنه در کس رسیدم که از کوی تو بود
۲۰۸/۸	همان که وقت مرگت چه تنگ حوصه بود	۲۰۳/۱۲	فغانگیر جهان غمرا خادوی تو بود
۲۰۹/۱	دادم به خواب خوش که به دسم پیاله بود	۲۰۳/۱۵	دام راحم شکن طرّه خدوی تو بود
۲۰۹/۱	تعبیر رف و کار به دولت حواله بود		که گشادی که مرابود ر پهلوی تو بود
۲۰۹/۲	ندیرما به دست شراب دوساله بود	۲۰۴/۱۶ (بار ۲)	
۲۰۹/۳	درین رلف آن بت مشکین کلالة بود	۲۰۴/۷	کر جهان می شد و در آرزوی روی تو بود
۲۰۹/۳	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود	۲۰۵/۱	دوش می آمد و وحساره برافروخته بود
۲۰۹/۵	روزی ما ر جوان کرم ایی حواله بود		حبابه ای بود که بر قامت او دوخته بود
۲۰۹/۶	در رهگذر باد نگهبان لاله بود	۲۰۵/۲ (بار ۲)	
۲۰۹/۷	و دم که کار مرغ چس آه و ناله بود	۲۰۵/۵	که بهانش نظری نامن دلسوخته بود
۲۰۹/۸	یکت پست از آن معینه به از حد رساله بود	۲۰۷/۱	گوهر معطر اسرار همان است که بود
۲۰۹/۹	پیشش به روز مهر که کشت حواله بود	۲۰۷/۱	حقه مهر بدان مهر و سان است که بود
۲۱۰/۱	آن یار کزو خایه ما حای پری بود	۲۰۷/۲	لا حرم چشم گهر بار همان است که بود
۲۱۰/۱	سرتا قدمش چون پری از عیب پری بود	۲۰۷/۳	بوی رلف تو همان موس جان است که بود

۲۷۳/۵	مورش	۲۱۰ ۲	بیمچاره ندانست که پارش سمری بود
۲۷۶/۲	رحور دیده ما بود مهر عورش	۲۱۰ ۳	ماحسن دت شجوة صاحب نظری بود
	راکه آنجا حبله اعصاب چشم باید بود	۲۱۰ ۴	آری چه کم دوت دور سمری بود
۲۸۱/۷	وگوش	۲۱۰ ۵	در مصلکت حسن بر تاحوری بود
۲۸۲/۲	همچو گلبرگه سمری بود وجود نولطیف	۲۱۰ ۶	نابود فلک شجوا او پرده دری بود
۲۹۲/۳	که کیمسای سعادت رفیق بود رفیق		و فاب عورش آن بود که بادوست
۳۰۲/۷	ساقی چوپارمه رخ و اراهل در بود	۲۱۰ ۷	به سرود
۳۰۶/۴	کاین بود سربوشت و دیون قسم	۲۱۰ ۷	باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
۳۱۰/۳	من منک بودم و فردوس برین جایم بود	۲۱۰ ۸	خوش بود لب آب و گل و سیر، و بیک
۳۱۳/۸	خوش بود جان حافظ و فانی به سختیست	۲۱۰ ۸	افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
۳۱۵/۳	گناه چشم سیاه و برد و گردن دلخواه	۲۱۰ ۹	و ناد حساب و انت سحر حلوه گری بود
۳۴۰/۶	همیشه یکه من عاشق و رمدی بود	۲۱۰ ۱۰	در پس دهای شب و درس سمری بود
۳۲۵/۳	پوسته صدر مصطفی ها بود مکرم	۲۱۱/۱	مستمانان مرا رفتی دلی بود
۳۲۳/۵	کین بود در آینه و فاحش می یار	۲۱۱ ۱	که با وی گفتن مگر مشکلی بود
۳۶۲/۱	نمود قلم بود آنچه می پنداشیم	۲۱۱ ۲	به تدبیرش امید ساحلی بود
	گرت باز کند و بر می سخی این بود و	۲۱۱/۳	که استغفار هر اهل دلی بود
۳۶۳/۲	ما گفتیم	۲۱۱ ۳	چه دامگیر بارب سمری بود
۳۶۴/۵	در حرقه آری پیش سانی سوان بود	۲۱۱/۵	در من محرومتر کی ساهلی بود
۳۶۴/۷	آنکه نه که چو ما بی دل و دین بود	۲۱۱/۶	که رفتی کار دانی کاملی بود
	حرفش به جای حرفش بود این مست	۲۱۱ ۷	حدیثم نکته هر محفل بود
۳۸۲/۲	سپردی	۲۱۱ ۸	که ما دیدیم و محکم حاصلی بود
۳۹۲/۳	مناز بود اشک و عیان کرد راز من	۲۱۴ ۸	آیتی بود عذاب انده حافظ بی دوست
۳۹۷/۷	مگر و خاک حرا باث بود طبت او	۲۳۰ ۶	خیال بود که این کاری حواله بر آید
۴۰۲/۷	حرفهای بود در لال جام حال افزای تو	۲۳۲ ۳	آنکه لاج سر من خاک کف پایش بود
۴۰۴/۸	گرچه مرغ زبرک بود حافظ در هواداری	۲۳۰ ۵	چه ره بود این که رد دزیده مطرب
۴۱۳/۱	در سرای همان رفته بود و آب رده	۲۴۸ ۵	دی در گذار بود و نظرسوی ما نکرد
۴۲۳/۴	که می داد که جم کی بود و کی کی	۲۵۳ ۴	چه فتنه بود که مشایخ قضا انگیخت
۴۲۶/۷	در گوشه سلامت مستور چون توان بود	۲۵۶ ۳	هر که چون لاله کاسه گردان بود
	دل خون شده چون نافه خورش باید	۲۶۶ ۵	گوشه گیری و سلامت هر دم بود، ولی
۴۴۶/۳	بود		مستمان باچنان حشمت نظرها بود ما

۳۸/۸	آنکه هر کعبه مهابلی بند از یاد لب	۴۵۲ ۴	نوبد کی توان بود از لطف لایزالی
	<u>بودیم</u>	۴۵۹ ۶	که لب حیات ما بود و مداشی دو می
۲۰۱/۲	برهناسم که بودیم و همان خواهد بود		<u>بود</u>
۲۰۲/۷	ما به اوسحتاج بودیم او به مامشتاق بود	۱۷ ۸	بود رنگ دوعالم که نقش افقت بود
۴۶۴/۸	قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ	۲۶ ۵	مرا به کار جهان هرگز انکس بود
	<u>بودیم</u>	۵۶ ۷	گناه اگر چه بود احتیاط ما حافظ
۲۰۰/۳	هر من و یار بودیم و خدا با ما بود	۸۰ ۷	همچو هنر بود و خبر بر هم نداشت
	<u>بودیم</u>	۱۲۵ ۳	که کس بود که دسی برای دغاسرد
۱۸۶/۴	گهیم گره بگشوده ام رآن طره نام بودیم	۲۱۴ ۱	قتل بی خسته به شمشیر تو تقدیر بود
	<u>بوده است</u>	۲۱۴ ۱	ورنه هیچ از دل بی رحم تو نصیر بود
۴۶۸/۶	دور چمن که گلی بوده است یاسمی	۲۱۴ ۲	هیچ لایق از سلفه و سحر بود
	<u>بوده است</u>	۲۱۴ ۳	که درو آه مرا قوت نایر بود
۴۸۳/۶	که گویی بوده است خود آشنایی	۲۶۴/۴	چون شناسی تو در صومعه پخت پیرو بود
	<u>بودیم</u>	۲۱۴/۵	خوشتر رعش تو در عالم نصیر بود
۲۹۸/۵	ای کج که من بودیم آن حدوی مفل	۲۱۴/۶	حاصم دوش بهر ماله نسیگیر بود
	<u>بودی (یاسمی استیاری)</u>	۲ ۴ ۷	حرفای خودم از دست تو تدبیر بود
۴۵۴/۵	آن شد که چشم بدگران بودی از کس	۲۱۴/۸	که بر هیچ کس صاحب نصیر بود
۳۷۸/۷	آنکه بودی و عشق دهنده حافظ یارب	۲۳۸ ۲	ایش سزا بود دل حق گزار من
	سوی بودی از به خواب بدیدی دهر	۲۵۰ ۴	درد گردون گرد دوری بر مراد مامود
۴۳۰/۵	حویش	۲۶۴ ۴	هیچ آگهی رحالم درویشی بود
۴۴۲/۱ (یا ۲)	چه بودی از دل آن یار مهربان بودی		بلبل از محض گل آموخت سخن وره
	که حال ما به چنین بودی ارچنان بودی	۲۷۲ ۴	بود
۴۴۲، ۱ (یا ۲)		۴۱۴ ۴	اول رتبه و عرق وجودم خبر بود
۴۴۲/۲	سر بر حرم آن خاکستان بودی	۴۵۴، ۸	مست بگدشی و از حافظ اندیشه بود
۴۴۲، ۳	چو این بود و بدیدیم باری آن بودی	۴۶۲، ۳	نگفت و گو آیین درویشی بود
۴۴۲/۴	گرم به هر سر حویلی هزار جان بودی	۴ ۶ ۳	هر چند کارم بودم از وی بود بودم
۴۴۲/۵	گرش نشان امان از بد زمان بودی	۴۳۲ ۲	چو این بود و بدیدیم باری آن بودی
۴۴۲/۶	که بر تو دیدم ما حکم او روان بودی		<u>بودت (ب حسیر محولی)</u>
۴۴۲/۷	چو عطف حافظ سرگشته در میان بودی	۴۳۲ ۶	دل گرفت و بودت دل گرفتاری
۴۴۲/۱	آ به جان او که گرم دستم به جان بودی		<u>بند (مخفف بود)</u>

۲۰۶/۷	رلب معشوقه به دست دگران خواهد بود	۲۲۳/۱	کینه شکش ندگانش آن بودی
۲۸۰/۳	هکی از بیم و زور کینه‌تبی خواهد بود	۲۲۳/۲	کی‌ام قرار درین تیره خاکدان بودی
۲۲۹/۷	بس دعای سحر حارس جان خواهد بود	۲۲۳/۳	به دل دروغ که یک درّه مهرین بودی
	باش	۲۲۳/۴	اگر حیات گراسایه جادوان بودی
۹/۶	بار بردن خطه باش که در کشی لوح	۲۲۳/۵	که پردو دیدار ما حکم او روان بودی
	حافظ می خور و رندی کن و خوش باش	۲۲۳/۶	گوش چو سوس آزاده ده ریان بودی
۹/۱۰	دس	۲۲۳/۷	مگر به همدم مرغان صبح‌خوان بودی
	حافظ ایستاده ادب باش که سلطانی و		خوش بودی اگر بودی پرورش و
۵۰/۱۱	مینک	۲۸۶/۷ (۲ بار)	خوشجویی
۵۳/۳	نارمن باش که رب خلک و رب دهر		بودی (ماهی استمراری)
۶۶/۳	ضمخوار خویش باش هم دورگار چیست	۲۸۹/۳	گوکینت اشک گلگرم بودی گرم‌رو
۱۰۵/۷	حافظ به ادب باش که و اخلاص باشد		خواهد بودن
۱۱۱/۲	چو مهمان خرابانی به عزت باش بارندان	۳۸۳/۱	خوشتر از فکر من و جام چه خواهد بودن
۱۲۱/۱	بند طاعت ام باش که آبی دارد	۳۸۳/۱	نابسم که سراسیم چه خواهد بودن
۱۵۲/۷	دلا و طمس حسودان مریج و واق باش	۳۸۳/۲	گومه دل‌باش و به ایم چه خواهد بودن
۱۵۵/۲	شامگاهش مگران باشی که سرخوش باشد	۳۸۳/۳	رحم آن کس که به‌دادم چه خواهد بودن
۱۷۲/۵	ای کوفر مگران باش که شاهین آمد	۳۸۳/۴	خسار سخن عام چه خواهد بودن
	اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش	۳۸۳/۵	دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن
۲۲۰/۲	باش	۳۸۳/۶	از خط جام که هرجام چه خواهد بودن
۲۳۶/۲	دلا در جاشقی ثابت قدم باش	۳۸۳/۷	تا جزای من بدنام چه خواهد بودن
۲۳۶/۶	و خاخواهی چه کش باش حافظ		خواهد بود
	دوست گویدار شو و هر که جهان دشمن		این چه عیب است کز آن عیب خلل
۲۵۲/۷	باش	۲۵ ۸	خواهد بود
۲۵۲/۸	میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش	۲۰۶/۱	تا ریمخانه و می نام و نشان خواهد بود
۲۶۰/۷	که در مقام رحا باش و در قضا مگریر	۲۰۶/۱	سرمایه‌ها که پیرمغان خواهد بود
۲۶۷/۱	بازای و دل تنگ مرا موسی جان باش	۲۰۶/۲	برهمنیم که بودیم و نشان خواهد بود
۲۶۷/۱	وین سوخته و محرم اسیر بهان باش	۲۰۶/۳	که زیارت‌نگه رندان جهان خواهد بود
۲۶۷/۲	مارادو به حاضریده و مگر رمضان باش	۲۰۶ ۴	زبان پرده بهان است و بهان خواهد بود
۲۶۷/۳	چندی کن و سر حلقه رندان جهان باش	۲۰۶ ۵	تا دگر بخون که از دیده روان خواهد بود
۲۶۷/۳	گو می‌رسم ایستاده به سلامت مگران باش	۲۰۶/۶	تا دم صبح قیامت مگران خواهد بود

۲۶۷/۵	ای درج محبت به همان مهر و نشان باش	- باش
۲۶۷/۶	ای میل مرشک از عقب نامه روان باش	به دست باش که خبری به جای غوشتن
۲۶۷/۷	گو در نظر اصعب جمشید مکان باش	است ۵۱/۲
۲۶۸/۱	اگر دینی شعبی درسد پیمان باش	به هوش باش که هنگام باد استعنا ۱۹۶/۸
۲۶۸/۱	حریف حمزه و گرمانه و گلستان باش	حافی به دست باش که هم در کسب ماست ۲۷۰/۲
۲۶۸/۲	مگو که حاضر هتای گو پریشان باش	- مانی
۲۶۸/۳	میان و چشم سکندر چو آب حیوان باش	باش در پی آزاد و خرجه حواهی کن ۷۶/۶
۲۶۸/۴	یبه و توکل این بلبل هرل حوران باش	گو بهرین معامله همگین مباح و شاد ۹۶/۳
۲۶۸/۵	خدای راکه دعا کن به ما و سلطان باش	مباس بی می و مطرب که ربوط سپهر ۱۳۷/۲
۲۶۸/۶	ور آنچه بادل ما کرده ای پشیمان باش	می معرف مانی که درس پر بد عشق ۱۹۱/۵
	عجل و کوشش پروانه بین و خندان	هفت عالی طلب جام مرضع گو مباح ۲۱۲/۵
۲۶۸/۷	ماس	دلا مانی چسب هرره گرد و هر حابی ۲۱۹/۲
۲۶۸/۸	به شیوه نظر از نادان دوران باش	مهر بد آن مانی که شید با شید ۲۳۸/۱۲
	ترا که گفت که در روی غوص صبر باش	میان غره به باری خود که در خبر است ۲۶۰/۶
۲۶۸/۹		عجه گو نگدل از کار غریبه مانی ۲۶۰/۷
۲۶۹/۵	بر حد مانی که سرمی شکست دیوارش گفت	میدان کردم که وحش و صبح و هر حابی
۲۶۹/۶	کای دل تو شاد باش که آن بارتند سوری	باش ۲۹۲/۲
۲۶۹/۸	خوش باش که طالع مرد راه به سرل	بکوش نواچه وار عشق بی نصیب مانی ۲۴۳/۳
	حافظ از سیم و رخت بست چه شد	می مانی
۲۶۰ ۱۱	شاکر باش	به همت و بست مرمجان صبر و خوش
۲۷۱/۶	گو تو خوش باش که ما گوش به احمد	می مانی ۲۰/۶
۲۷۹/۷	ز دل گرمی حافظ بر حذر باش	به دور لاله طرح گوی و بی رها می مانی ۲۶۹/۱
۲۸۳/۲	گو نه دل باش و نه اقام چه خواهد بودن	به بری گل نصی همدم صبا می مانی ۲۶۹/۱
۲۸۱/۴	دلا دایم گدای کوی او باش	به ماه می خور و به ماه پارسان می مانی ۲۶۹/۲
۲۸۵/۳	نگوی خوبی بودی از خویان سلخ شاد باش	بوش و منتظر رحمت خدا می مانی ۲۶۹/۳
۲۸۶/۲	باضعف و ناتوانی همچون سیم خوش باش	بیا و همدم جام جهان با می مانی ۲۶۹/۴
۲۵۱/۹	دمی بانیست خواهان متقی باش	نو هسجو باد بهاری گره گشا می مانی ۲۶۹/۵
۲۵۵/۱	خوش باش دانکه بود این حس زار والی	به هرره طالب سیرع و کیسیا می مانی ۲۶۹/۶
۲۷۰/۴	در کار یاده باش که کاری است کرد می	ولی معاشر و بدان آشنا می مانی ۲۶۹/۷
		نو خوش می مانی با حافظ برو مگو

۴۴۷/۶	گرفت و دور در این قصه مشکل باشی	۳۱۱, ۸	خشم جان می ده
۴۴۷/۷	مید آن شاهد مضبوط شکیل باشی		باشم
۴۴۸/۱	هر جهد نکردم که یار من باشی	۶۰ ۵	می که باشم در آن حرم که صبا
۴۴۸/۱	مرد بخش دل بی قرار من باشی	۳۱۶ ۱	می که باشم که بر آن خاطر خاطر گذرم
۴۴۸/۲	بسی خاطر قید و ارمی باشی	۳۳۰ ۱	چرا به خاک که سرکوی یار خود باشم
۴۴۸/۳	تو در میانه خداوندگار من باشی	۳۴۰, ۲	به شهر خود روم و شهر یار خود باشم
۴۴۸/۴	گر کنم گله ای در داز من باشی	۳۳۰, ۳	و بدگان خداوندگار خود باشم
۴۴۸/۵	گرت و دست بر اند بنگار من باشی	۳۴۰, ۴	که دور و افقه پیش بنگار خود باشم
۴۴۸/۹	گر تهری چه بویک دم شکار من باشی	۳۴۰ ۵	گرم بود گله ای در داز خود باشم
۴۴۸/۷	اگر د بکنی فرس و ارم من باشی	۳۴۰/۶	و گر بکوشم و مشغول کار خود باشم
۴۴۸/۸	به جای اشک روان در کنار من باشی	۳۴۰ ۷	و گریه ناهب اند شرمسار خود باشم
۴۴۸/۹	مگر بر رکوم خویش باری من باشی	۳۴۸/۲	توبه ارمی و فک گل دیوانه باشم گر کنم
۴۴۹/۱	ای دل آن دم که خراب می گفتگو من باشی	۴۵۵, ۴	آن دم که ناتو باشم یک سال هب روری
۴۴۹/۱	بی زرو گنج به صد حشمت فارون باشی		و آن دم که بی تو باشم بیک لحظه هست
۴۴۹/۲	چشم دارم که به جاد ارمه فرو من باشی	۴۵۵ ۴	سالی
۴۴۹/۳	سرد زل قدم آر است که مجبور باشی		باشم
۴۴۹/۴	دوره چون سگری اردایره بیرون باشی	۱۴۲ ۳	چرا چون لاله خوبین دل باشم
۴۴۹/۵	کی روی ره رکه بر می چه کسی چون باشی	۲۰۴, ۴	در دلم بود که بی دوست باشم هر گر
۴۴۹/۶	در خود لرگو هر جمشید و مریدون باشی		باشم
۴۴۹/۷	جند و چند ارمه اقام سگر خور باشی	۱۱۷/۵	چو بر روی زمین باشی توانایی هیبت دان
۴۴۹/۸	هیج خوشدل بسدد که بومحورون باشی	۱۵۰, ۹	گور هون تو باشی صد کاروان توان رد
۴۵۴/۱۲	نومی باید که باشی وره سبب است	۲۶۸ ۳	گرت هو سب که باختر حشیش باشی
	باشی	۲۹۶/۱	خوش خبر باشی ای سیم شمال
۴۷۸/۱	نا داهرو باشی کی داهرشوی	۳۴۶/۸	اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالیم
	باشی	۴۴۷/۱	تو بهار است در آن گوش که خوشدل باشی
۵/۲	باید که باز بسم ن بار آتش را	۴۴۷ ۱	که بسی گل بدمد نار و بو در گل باشی
۱۱/۹	باشد که مرغ و صحن کند قصه دام ما	۴۴۷ ۲	و عطف آنگاه کند سود که قابل باشی
۱۳/۹	در چس موسمی صعب باشد	۴۴۷/۳	که تو خود دانی اگر در یک و عادل باشی
۱۳/۱	فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب	۴۴۷/۴	حیف باشد که ر حال همه غافل باشی
۱۴/۶	ندان به مشری درهای حدیث را اگر	۴۴۷ ۵	رض آسان بود از واقع مرن باشی

گناه باغ چه باشد چو این درخت مرست	۹۴ ۸	حیف باشد دل دانا که مشوش باشد (۲ ص)	۱۵۵/۵
چه باشد از شود از مدغم دلش آزاد	۶۱ ۷	ای بسارخ که به سونابه منقش باشد	۱۵۵/۶
که جان را سخته ای باشد رعنش حال		گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد	۱۵۵/۷
همدوت	۹۴ ۳	خوش است خلوت اگر بار بار من باشد	۱۵۶/۱
که بر خور باشد از از موی قرخ	۹۵ ۲	به من سورم و او سبغ احسب باشد	۱۵۶/۱
غلام خاطر آتم که باشد	۹۵/۹	که گاه گاه مرودست اهرم باشد	۱۵۶/۲
چشمی که به فتنه تو باشد	۱۰۳ ۵	رقیب محرم و حرمان مصیب من باشد	۱۵۶/۳
باشد که گری عیشی درین جهان		بر آن دیار که طوطی کم از رعش باشد	۱۵۶/۴
توان رد	۱۵۰/۱۰	نوان نشاطت دسوری که در مضی باشد	۱۵۶/۵
هر که را مخط سرت سر سودا باشد	۱۵۳/۱	خوب رادل سرگشته با وطن باشد	۱۵۶/۶
پای ز دایره بیرون سهد تا باشد	۱۵۳/۱	چو عجب پیش توان مهر بردهن باشد	۱۵۶/۷
دغ سودای نوام سز سوزدا باشد	۱۵۳/۲	کمی شرعوش انگیزد خاطر که حریں باشد	۱۵۷/۱
کز همت دیده مردم همه دریا باشد	۱۵۳/۳	یکت نکته آریں دفتر گسم و همیں باشد	۱۵۷/۱
اگر ت میل لب حوی و لسانا باشد	۱۵۳/۴	جدد ملکت سلیمان در بر یگیں باشد	۱۵۷/۲
که دگر باره ملاقات به پیدا باشد	۱۵۳/۵	شاید که چو دایسی خبر تو درین باشد	۱۵۷/۳
کانه درین سایه قرار دن شیدا باشد	۱۵۳/۶	نقش به حرام از خود صورت نگریں باشد	۱۵۷/۴
سر گرانی صفت برگس رحما باشد	۱۵۳/۷	درد برة فست او باغ چین باشد	۱۵۷/۵
من وانکار شراب این چه حکایت باشد	۱۵۴/۱	کاین شاهد باراری و آن پرده نشین باشد	۱۵۷/۶
حالباً این قدوم عقل و کفایت باشد	۱۵۴/۱	کآن ساعه پیش تا روز پسین باشد	۱۵۷/۷
این زمان سربه ره آرم چه حکایت باشد	۱۵۴/۲	صالح من همین باشد که پنهان مهر از دورم	۱۶۱/۱
عشق کاری است که موقوف هدایب باشد	۱۵۴/۳	وادی عهد مگو مانند از بیاموری	۱۷۳/۴
پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد	۱۵۴/۴	رقص بر شرعوش و رالای من خوش باشد	۱۸۰/۶
وربه مستوری ما تا به چه عایت باشد	۱۵۴/۵	بوسید نتوان بود دارا باشد که دلداری کند	۱۸۶/۳
تا ترا خود ربیبان با که عایت باشد	۱۵۴/۶	تا هر دین عبد الصمد باشد که غصه خورای	
حافظ ارمست بود سحای شکایت باشد	۱۵۴/۷	کند	۱۸۶/۸
نقد صوفی نه همه صافی بی عشق باشد	۱۵۵/۱	باشد که از حرمان عشق دوا کند	۱۹۱/۲
ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد	۱۵۵/۱	هر چه مردان توانست آن کند	۱۹۲/۵
شامگاهش بگزان باش که سرعوش باشد	۱۵۵/۲	باشد ای دل که در سکنده ها بگشاید	۱۹۷/۱
تا سیه روی شود هر که درو عشق باشد	۱۵۵/۳	عشکان را چو طلب باشد و قوت بود	۲۱۳/۱
عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد	۱۵۵/۴	باشد کریں مبانه یکی کارگر شود	۲۲۱/۴

۴۷۴/۹	چه باشد گریسارد با خمیسی	۲۲۶ ۸	به لایه گفتنش ای ماه رخ چه باشد اگر
۴۸۲/۸	که جیب باشد از او عیروا تسائی	۲۴۸/۹	بر نقطه دهان تو باشد مدار عصر
	فریق و وصل چه باشد رضای دوست	۲۴۹/۷	در هر دو وصل باشد در علم است نور
۴۸۲/۸	طب	۲۵۰/۳	گر بهار مهر باشد بار بر تخت چمن
۴۸۵/۴	باشد که چو خورشید درختن به در آیی	۲۵۰/۶	باشد اندر پرده بازبهای پنهان هم صغور
	باشد	۲۷۲/۲	سواحه آراست که باشد غم خند تنگدوش
۹۱/۴	بادت به دست باشد اگر دل بهی به هیچ	۲۷۵/۹	سفته آن است که باشد خبر از جویشش
	باشد (ت صبر معمولی)	۳۰۰/۱	اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
۴۷۲/۵	سرها باشد ای خسرو شیرین دهان	۳۰۴/۹	چشم بیمار مرا خواب به درخورد باشد
	باشد (ت صبر اصاف به دل)	۳۱۸/۶	چه باشد حق نعمت می گرام
۲۵۹/۸	ای که گشتی جان بده تا باشد آرام دل		چو ایدم اعظم باشد چه پاکد ار
	باشد (ش صبر معمولی)	۳۲۲/۶	اهرم دارم
۱۹۸/۱۰	هر آنچه می طند جمله باشدش موجود	۳۲۳/۳	بهر باخر که باشد دستگیرم
۴۷۳/۴	که صدف باشدش در آستینی	۳۲۷/۹	گر به هر مری سری برس حافظ باشد
	باشد	۳۲۹/۵	آن زمان کار روی دیدن جام باشد
۹۱/۸	خود آید آنکه باز باشد و نام ما	۳۳۶/۹	همانانی غلط باشد که حافظ داد نصیب
۱۹/۳	درویش نمی پرسی و قسم که باشد	۳۴۸/۹	وفاداری و سوگواری نه کار هر کسی باشد
۵۰/۷	دوئی را که باشد هم از آسب روال	۳۵۴/۲	حدم به دست باشد و زلف نگار هم
۶۱/۴	گر چنان که در آن حضرت باشد باز		حتم کن حافظ که گر رید صفت باشد
۸۴/۵	در طریقت و محنت خاطر باشد می یار	۳۹۳/۸	درس شوق
۹۳/۶	جانا روا باشد خورم را حساب	۴۰۴/۳	که باشد مه که بنماید رطایق آسمان ابرو
۱۰۰/۳	کسی کو بسته رلفش باشد	۴۲۶ ۸	که سهل باشد اگر بار مهر بان داری
۱۰۵/۷	حافظ به ادب باش که واعظ است باشد	۴۴۶/۴	جیب باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
۱۵۰/۵	درویش را باشد بول برای سلطان	۴۴۷ ۴	جیب باشد که رحال همه غافل باشی
۱۵۸/۱	خوش آمد گل و رآن خوشتر باشد	۴۴۹ ۷	حافظ گر مدد از بهت بفتد باشد
۱۵۸/۱	که در دست بحر ساهر باشد	۴۵۷ ۵	نابی مروپا باشد اوصاف ظنک زین دست
۱۵۸/۲	که دایم در صدف گوهر باشد	۴۶۴ ۸	جنس خانگی باشد هم جو امل رقانی
۱۵۸/۳	که گل تا هفت دیگر باشد	۴۷۱/۲	قصاید فرم خط باشد مان تا مکنی
۱۵۸/۴	مبشایر کسی کشی رو باشد	۴۷۴/۶	لوابت باشد ای درای خرم
۱۵۸/۵	شرابی خود که در کوثر باشد	۴۷۴/۷	دروپا میره شد باشد که لرغیب

۳۸۵/۳	وفا کنیم و ملامت کنیم و خوش باشیم	۱۵۸/۶	که علم عشق درد خیز باشد
	باشد	۱۵۸/۷	که حسش بسته ریور باشد
۷۰۷/۲	هشتمان رمره از باب امت باشد	۱۵۸/۸	که با وی هیچ درد سر باشد
۴۷۹/۳	بر در میبکده رمدان قلندر باشد	۱۵۸/۹	که هیچش لطف در گوهر باشد
	بود (مصارف)	۱۵۸/۱۰	اگر چه بادل از چاکر باشد
۹۱/۳	چنان بود کرشمه و مار مهری فدا	۱۵۸/۱۱	چپین رینده اصر باشد
۱۳/۳	خوش بود ترکیب رزین حام با نعل مذاب	۱۵۹/۱	گل بی روح یار خوش باشد
۲۲/۳	کافر عشق بود دگر بود ماده پرست	۱۵۹/۱	بی باده بهدر خوش باشد
۲۵/۳	چه ملامت بود آن را که چپین باده خورد	۱۵۹/۲	بی لاله عدار خوش باشد
۲۵/۸	در بود سر چه شد مردم بی حس کجاست	۱۵۹/۳	بی صوت هزار خوش باشد
۷۲/۹	بر در سخاوت رخص کار پیکر نگان بود	۱۵۹/۴	بی بوس و کنار خوش باشد
۷۳/۲	هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود	۱۵۹/۵	بی صحبت یار خوش باشد
۹۵/۱	بود آشفته همچون بوی فزخ	۱۵۹/۶	حرفش و نگار خوش باشد
۹۵/۳	بود همراه و همراوی فزخ	۱۵۹/۷	از بهر نثار خوش باشد
۹۵/۸	بود بیل دل بر سوی فزخ	۲۴۶/۲	که در این ره باشد کار بی اسر
۱۱۰/۳	بود که بر نو بوری به نام ما افتد	۲۵۰/۳	دایماً یکسان باشد کار دوران هم مخور
۱۱۰/۷	بود که قرعه دولت به نام ما افتد	۲۸۱/۶	گوش نامحرم باشد جای پیغام سرور
۱۳۳/۲	آباد بود آملکه دست گیرد	۲۸۶/۳	یکشد زارم و در شرح باشد گنهش
۱۵۴/۷	حافظ از دست بود جای شکایت باشد	۲۸۵/۸	که شرط عشق باشد شکایت از کم و بیش
۱۵۵/۳	خوش بود گر محبت نعره آید به بیان	۳۱۹/۳	آه اگر آملکه درین پرده باشد بارم
۱۷۴/۱۰	رشر دلکش حافظ کسی بود آنگاه	۳۲۹/۲	در عاشقی گیر باشد رسار و سور
۱۸۰/۱	نقد ها را بود آیا که عیاری گیرد	۴۰۰/۱۱	مودای کج مهر که باشد محال تو
۱۸۲/۶	ریخت خفته ملولم بود که بیداری	۴۷۱/۳	شرط انصاف باشد که عداوا نکنی
۱۸۳/۷	شهر خالی است و هفتاق بود کز طرفی	۴۷۳/۳	گر انگشت سببانی باشد
	چون من گدای بی نشان مشکل بود		باشد (ش اش صیر معولی)
۱۸۶/۶	باری چنان	۱۰۳/۸	هر کس که باشدش سر بحر
۱۹۱/۱	آیا بود که گوشت چشمی به ما کنند		می باشد
۱۹۸/۳	که هجو دور بقا مدهای بود محدود	۱۸/۲	تا هم آغوش که می باشد و هم حانه کیت
۱۹۸/۱۰	بود که مجلس حافظ به پس تربیتی		باشد
۲۱۲/۱	درارل هر کو به فیض دوست ادرای بود	۳۷۶/۶	ناچند باشیم از بی بصر

۲۲۰/۷	بود که نصف دل رهسور شود حافظ	۲۱۲/۱	تا اند حام مرادش همدم جانی بود
۳۶۶/۷	ناود نسخه عطری دل سوداوده را	۲۱۲/۲	گفتم این شایع اردهدباری پشیمانی بود
۳۶۵/۲	شرط آن بود که جرعه بی شیوه سپریم	۲۱۲/۳	همچو گل یخرفته رنگ می سلبانی بود
۳۶۷/۵	بود که شاه خوبان را نظر بر منظر ابدانم	۲۱۲/۴	و آنکه کج اهل دل باید که بورانی بود
۳۸۴/۲	ارحان طبع برین آسان بود، ولیکی	۲۱۲/۵	رند و آب عیب یا غلب و قنای بود
۴۰۴/۵	دلق گدای عشی را گنج بود در آسین	۲۱۲/۶	کانه برین کشور گدایی رشک سلبانی بود
۴۰۳/۵	رود به مطلب رسد هر که بود گدای تو	۲۱۲/۷	بدبختی جان من برهان نادانی بود
۴۰۵/۹	ردوی بود که یاد کند پادشاه از او	۲۱۲/۸	ستدن جام می از جانان گرانجامی بود
۴۰۷/۸	گر دیگوت بر آن در دولت گذرود	۲۱۲/۹	ای عزیز من به عیب آن به که پنهانی بود
۴۱۱/۷	بود خاکش زخون از عروای به	۲۱۵/۴	گرچه دلش رسنگ بود هم رخا رود
۴۲۷/۵	رفش آسان بود از واقع مرل بانی	۲۱۷/۶	کاروانی که بود بدرقه اش خط حدای
۴۵۸/۷	بود ایاکه کند یاد و درد انسانی	۲۳۴/۷	کسه شرط و عا ترک سر بود حافظ
۴۶۳/۹	سرخاشی که به خاکد در مشرق بود	۲۳۷/۱	نگر بود عمر به میخانه رسم دار دگر
۴۶۳/۹	گن حلافت بود از صحت سرگردانی	۲۴۹/۴	ما را غم نگار بود سایه سرور
۴۷۹/۷	کترین ملک تو ارماء بود لا می	۲۵۰/۱۰	تا بود ورد و دعا و درس قرآن هم محور
۴۸۱/۱۰	و اگر از بی طهر بود فردایی	۲۵۵/۴	برو به را در شمع بود سوز دل ولی
۴۸۲/۹	کجا بود به فروغ ستاره پردایی	۲۵۵/۴	بی شمع حاضر تو دلم را بود گذار
<u>بر (مخفف بود)</u>			شرابی تلخ می خو هم که مردانگی بود
۱۲/۸	بوکه بویی بشوم از خاکد بستان شای	۲۷۳/۱	رودش
۱۲۴/۵	بوکه صاحب نظری نام سناش بود		بود کز نقش اتمام به دست افتد نگاری
۲۱۷/۷	بوکه از لوح دل عشق جهالت بود	۲۹۳/۴	خوش
۲۲۸/۳	بور و جور شد خواه بوکه بر آید	۲۹۴/۴	بود عبور دل اندر فراق تو حاشاک
۳۰۵/۶	بوکه در رکشد آن دلیر بو حاسنه ام	۲۹۵/۲	دگر خیر تو بود حاصل تسخ ملک
۳۳۶/۵	تا بوکه یامم آگهی ارماء سروسهی	۲۹۹/۳	بود که یار بر بید و ما به خلق کریم
۳۶۵/۴	تا بوکه دست در کمر او توان ردن	۳۰۰/۳	بود و رنگ حوادث هر آینه مصقول
۴۸۵/۷	تا بوکه موچون سروسرامین به در آیی	۳۲۰/۹	عبوری بود آن لحظه که جان را به لب آرام
<u>بود (مضارع)</u>		۳۲۶/۸	محمود بود عاقبت کار دیری راه
۱/۴	که مالکت می خرمود رواء و رسم مرلها	۳۲۶/۹	جر جام شاید که بود محرم رارم
۱۵/۶	گرچه بود در رنگارستان خط مشکین غریب	۳۲۷/۵	صحبت جور و جور هم که بود عین قصور
۱۵/۸	دور بود گر شید خسته و عسکین غریب	۳۳۰/۵	گرم بود گنگه ای رازدار خودباشم

۴۶۶/۳	هرگر سود شمع بدین تنگ دهانی	۲۲ ۴	کارهش بود گریب بود باده پرست
۴۷۵/۴	هائمان را بود چاره بحر مسکینی	۲۵ ۴	باده نوشی که درو روی و ربایی بود
۴۷۵/۶	بی دلی سهل اگر از بی بود بی دبی	۶۹ ۵	بهدارنم بود شایه در جوهر مرد
	یاد	۱۰۸ ۴	گنج رو گریب بود گنج قناعت بالی است
۲/۳	بشد که یاد خوشی یاد روزگار وصال	۱۱۹ ۵	از حادالب بود دورگوش بوسه حال
۴/۲	شکر فروشی که عمرش در بر یاد چرا	۲۱۳ ۱	خستگان را چو طلب باشد و غوث بود
۱۲/۹	عبرت آن یاد و مرز ای سافان بزم جم	۲۱۳ ۱	گر تو بیداد کنی شرط مرگت بود
۱۲/۱۰	روزی ما مد لعل شکر افشان شما	۲۱۳ ۲	آبچه در مذهب اصحاب طریقت بود
۱۹/۳	جای هم یاد هر آن دل که بخواهد شادست	۲۱۳/۳	نیره آن دل که درو شمع محبت بود
۲۱/۶	جای هدای دهن یاد که در باغ نظر	۲۱۳ ۴	را آنکه با راع و ره شهردولب بود
۳۵/۳	دلب به وصل گل ای بلبل سحر خوش بند	۲۱۳ ۵	شیخ مانگفت که در صومعه همت بود
	وقت گل خوش یاد کردی وقت می خواران		چون طهارت بود کمره و سینه یکی
۴۴/۱	خوشی است	۲۱۳/۶	است
۴۴/۳	مرغ شب حوان را بشارت باد کاندلر راه عشی		بود حیر در آن خانه که عصمت بود
۵۶/۴	بدان چشم سپه صد آفرین یاد		(۲ بار) ۲۱۳/۶
۷۱/۳	بستخام قصص یاد چو مرغ وحشی	۲۱۳/۷	هر که رایت ادب لا یں عصمت نبود
۸۹/۱۰	همیشه وقت تو ای جیسی صبا خوش یاد	۲۲۰ ۸	دژ را تا بود همت عالی حافظ
۹۶/۱	دی پر می فروش که دگرش به حیر یاد	۲۴۹ ۴	تایست همتی بود لذت حضور
۹۶/۲	گفت قبول کن سخن و هر چه یاد یاد (۲ بار)	۲۵۲ ۴	ترکت درویش مگر از بود بیم و ورش
۹۶/۵	کونه کنیم فتنه که عصمت دراز یاد	۲۵۲ ۶	چنگ پیواز و ساز از بود خود ساز
۹۸/۱	می میر دل به یاد دهم هر چه یاد یاد (۲ بار)	۲۸۱ ۱	کوشا پوشیده بود راز پر می فروش
۹۸/۳	هرگز نمکت مسکن مألف یاد یاد	۳۰۱ ۳	گفت آن زمان که بود جان در میان سایل
۹۸/۴	یارب روان ناصح ما از تو شاد یاد	۳۲۷/۳	چو بدان عارض شمع بود پر دارم
۹۸/۷	جای هدای مردم بیکو بهاد یاد	۳۲۷ ۲	چو صراحی و کتابم بود یار و ندیم
۹۹/۱	روز وصل دوستداران یاد یاد	۳۶۵ ۳	گرغم خوریم خوش بود به که می خوریم
۹۹/۱	یاد یاد آن روزگاران یاد یاد (۲ بار)	۳۷۴ ۹	رنگ تر و پریش ما بود
۹۹/۲	یادگوش شاد بخواران یاد یاد	۳۸۵ ۸	کشش چو بود از آن سوچه سود کوشیدن
۹۹/۳	از من پشان را هزاران یاد یاد	۴۳ ۳	للم و آن ریان بود که مژ عشی گوید ناز
۹۹/۴	کوشش آن حق گزاران یاد یاد	۴۵۵ ۱	خوش باش را آنکه بود این محسن را روالی
۹۹/۵	رمده رود و باغ کاران یاد یاد	۴۶۳ ۷	بعد منزل بود در سحر روحانی

۱۰۴/۱	ساحت کون و مکان هر صفت میدان تو باد	۹۹/۶	ی دریا زار داران یاد باد
۱۰۴/۲	دیده فتح ابد عاشق حوالان تو باد	۱۰۰/۱	جمالش آفتاب هر نظر باد
۱۰۴/۳	هفت کل چاکر طعراکش دیوان تو باد	۱۰۰ ۱	و خوبی روی خوش خوسر باد
۱۰۴/۴	غیرت حدیثی ساحت ایوان تو باد	۱۰۰ ۲	دل شاهان عالم زیر پر باد
۱۰۴/۵	هر چه در عالم مناسب به فرمان تو باد	۱۰۰/۳	چو دلفش در هم و زیر و زیر باد
۱۰۹/۵	نش درست و دنی شاد باد از دولت	۱۰۰/۴	همیشه عرقه در خون جگر باد
۱۲۰/۶	فرعش باد که این عکس صوابی دارد	۱۰۰/۵	دل محروم من پیشش مهر باد
۱۲۶/۵	خوشی باد آن سبب صمیمی	۱۰۰/۶	مدای جان من رو پوشکر باد
۱۳۰/۳	قرا زمین من آن مهره دل یادی باد	۱۰۰ ۷	قر هر ساعتی حسنی دگر باد
۱۳۸/۱	یاد باد آنکه زمانت عمر باد نکرد	۱۰۰ ۸	ترا در حال مشافهان نظر باد
۱۴۱/۴	رسیدن گل و سرس به خیر و خوبی باد	۱۰۱/۱	صومی ارباده به اندر خور و نوشش باد
۱۵۲/۶	ظن مقدود ضم زلف تو دم بر سر باد	۱۰۱/۱	ورنه اندیشه یں کار فراموشش باد
۱۶۲/۷	ساقی لطف مودی قدح تو بر من باد	۱۰۱/۲	دست باشد حد معبود در آغوشش باد
۲۰۰/۱	یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود	۱۰۱/۳	آفرین بر نظر پاک حفا پوشش باد
۲۰۰/۲	یاد باد آنکه جو چشمت به خدایم می کشد	۱۰۱/۴	شرمی از مطنه خرم سادوشش باد
۲۰۰/۳	یاد باد آنکه صیوحی رده در محسن انس	۱۰۱/۵	لسم از بره ربابان برو دوشش باد
۲۰۰/۴	یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت	۱۰۱/۶	جان فدای شکرین بسته جاموشش باد
۲۰۰/۵	یاد باد آنکه در آن بر میگه خلق و ادب	۱۰۱/۷	خون عاشق به قدح گر پیخورد نوشش باد
۲۰۰/۶	یاد باد آنکه چو با لوت قدح حده روی	۱۰۱/۸	جانیه سدگی زلف تو در گوشش باد
۲۰۰/۷	یاد باد آنکه مه من چو کله بویستی	۱۰۳ ۱	حسن تو همیشه در غرو باد
۲۰۰/۸	یاد باد آنکه حرامات نیس بودم و مست	۱۰۳/۱	رویت همه ساله لاله گون باد
۲۰۰/۹	یاد باد آنکه به اصلاح شما می شد راست	۱۰۳/۲	هر دور که هست در غرو باد
۲۰۲/۲	یاد باد آن صاحب شبها که بانوشش لایان	۱۰۳/۳	در خدمت قامت بگون باد
۲۰۳/۱	یاد باد آنکه هر کوی توام سرور بود	۱۰۳/۴	پیش الف قدح چو بون باد
۲۴۰/۲	سوت سیر و دلت خوش باد جاوید	۱۰۳/۵	از گوهر اشک بهر خون باد
۲۴۵/۶	دولت پر مهر باد که باقی سهل است	۱۰۳ ۶	در کردن سحر دوجون باد
۲۵۵ ۲	فرحده باد خلعت داری که در ازل	۱۰۳ ۷	بی صبر و قرار و بی سکون باد
۲۵۶/۲	شوش از چشم من بر صفای باد	۱۰۳ ۸	از حلقه و حیل تو برون باد
۲۶۰/۲	فدای پیرهن چاک ماهرویان باد	۱۰۳/۹	دور از لب هر غیبی دون باد
۲۶۲/۲	من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد	۱۰۳/۱۰	خسروا نگوی طنک در دم چو گان تو باد

۲۷۶/۸	آفرین برصفت باد که خوش بردی بوی	۲۷۵/۲	ورید آمد دور فلک ارجان و تش
۴۸۴/۱۲	شادیت مبارک باد ای عاشق شیدا یی	۲۹۰/۸	پاردمش دراز باد آن حیوان خوش عجب
	باد	۲۹۳/۷	دعای اهل دلت باد موسی دل پاک
۲۷۱/۲	پاچین رلف و رخس بادا نظرباری حرام	۳۰۴/۲	یارب این لافنه رانطب اول بلورقه باد
	بادا باد	۳۳۸/۶	گرچه گردد آلود قهرم شرم باد از هضم
۹۷/۱	ردیم بر صفت زندان و هر چه باد باد		حرام بادا گرم جان به جای دوست
	بادت (ت صمبر معمولی)	۳۴۶/۶	بگرم
۱۹/۱	ساق مدی عید مبارک باد	۳۵۵/۵	باد باد آنکو به قصد خون ما
	گوارا بادت بی عشرت که داری	۳۶۱/۴	لذت داغ همت بر دل ما باد حرام
۲۸۴/۲	رو رنگاری خوش	۳۶۶/۸	شرمان باد و شنبه آلود خوش
۳۷۶/۳	گو شرم بادت از حد لیان	۳۷۹/۹	که صافی باد عیش درد برشان
	بادش (شی صمبر معمولی)	۳۸۰/۶	پیر پناه کن من که روش خوش باد
۵۲/۲	شرم از آن چشم سیه بادش و مزگان درار	۳۸۲/۸	مقدمش یارب مبارک باد بر سر و سس
۱۸۵/۲	لاحد حضرت سلسی که سلامت بادش	۳۸۲/۴	تا ابد معصوم باد این حاکم کز خاک درش
۲۶۱/۲	مترل سلسی که بادش هر دم از ماضی سلام	۳۹۲/۳	چراغ صاحب آن صاحب روش باد
	ماد	۳۹۸/۳	از ماه ایوان است شرم باد رو
۶۳/۲	هر چه دورم ارمو که دور از تو کنی میاد	۴۱۹/۱	فرصت باد که دیوانه بر آمد جای
۹۸/۳	باده نمل لبش کرف من دور میاد	۴۲۰/۶	آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
۸۹/۲	که کار خایه دوران میاد بی رقت	۴۳۷/۵	به جرحه تو سرم صفت گشت، نوشت باد
۹۳/۲	یارب میاد کنی را مظلوم بی حمایت		فرصت باد که خوش صبحی و شامی
۱۰۲/۱	تست به ناز طمان بیارمند مد	۴۴۹/۲	داری
۱۰۲/۱	وجود بارکت آورده گرد باد	۴۴۲/۳	گو بر تو باد تا عم افتادگان خوری
۱۰۲/۲	به هیچ عارضه شخصی تو دردمند باد		یارب که جاودان باد این قدر و این
۱۰۲/۳	رهش به سرد سهی قامت بلند میاد	۴۵۲/۹	معانی
۱۰۲/۴	معان طمعه ندین و بد پسند میاد	۴۵۴/۸	که حضرت باد حید سال خلای
۱۰۲/۵	که ظاهرت دژم و با طرب بزند باد	۴۵۴/۱۰	یر آن قاض قدرت آفرین باد
۱۰۲/۶	بر آتش تو بجز چشم او پسند باد	۴۶۰/۱	لدای خاک در دوست باد جان گرمی
۱۰۲/۷	که حاجت به علاج گلاب و قند باد		ریش باد آن دل که با درد تو خواهد
۱۲۵/۴	میاد کانش معرومی آب ما ببرد	۴۶۱/۶	مرحی
۱۸۴/۵	ماد کنی که درین نکته شک و ریب کند	۴۶۳/۵	باغیان چرم و ایضا بگدرم حرمت باد

خلاص حافظ از آن رعب تابدار مباد	۱۹۰/۹	هـ
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود	۲۲۱/۶	هست حاکی که به آبی بحر طوفان را
ماد نه قیامت حرات طارم تا ک	۲۹۴/۶	که بیستی است سرانجام هر کمال که هست
که کسی مباد چو من در پی خیال محال	۲۹۷/۶	چهار لکیر دم یکسره بر هر چه که هست
که کسی مباد رکزدار ناصواب حمل	۲۹۹/۱	گفت کای عاشق دیرینه من حواست هست
مرا زوری مباد آن دم که بی یاد تو بشیم	۳۴۶/۲	آخر به چه گویم هست از خود حیرم چون
حالی مباد کاخ جلالتی و سرور	۳۵۴/۱۶	بست
صافی که حجابت از من صافی می مباد	۳۹۰/۷	در بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون
یارب مباد تا به قیامت دوال تو	۴۰۰/۳	هـ
جای دعاست شاه من بی تو مباد حای		نکنه ها هست بسی محرم اسرار کجاست
نو	۴۰۴/۶	در هوای آن عرق ناهست هر روزش
حالی مباد هر صفا این بر مگاه از او	۴۰۵/۸	بست
کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن	۴۲۳/۱۳	چون گوی دوست هست به صبرا چه
مباد از شوق و سودی تو خالی	۴۵۴/۹	حاجب است
مباد این صبح زار یارب عم ارباب پریشانی	۴۶۵/۶	چنانچه حاجتی که ترا هست باغدادی
مضمورت مباد که خوش هست می روی	۴۷۷/۷	لیکن ایی هست که این سجده بقیم افتاده
مباد		است
عالم از ناله عشاق مبادا خالی	۱۱۹/۲	بست در بازار عالم خوشدینی در آنکه
مبادا خیالت شکر و مقار	۲۴۰/۱	هست
مبادا جر حیات مطرب و می	۳۲۴/۵	چو حسن حافظ خوش سخن غلام و چاکر دولت
آن مباد که کند دست طلب کورتاهم	۳۵۲/۴	روی تو کس بدید و هزارت رفیق هست
کار صفت است مباد که خطایی بکیم	۴۷۰/۶	در عجبهای هور و صدف صدف هست
یارب مباد اکام رفیقان	۴۷۶/۲	لیکن امید وصل توام عنقریب هست
ببین خاکبان مبادا بر دامش طاری	۴۲۵/۳	چون من در این دیار هزاران غریب هست
خدای هیچ عاقل و مبادا بخت بد زوری	۴۲۵/۴	ای خواصه درد نیست و گرنه غلبت هست
مبادت (ت صمیم معنوی)		هر خاک که هست بر تو روی جیب هست
از چشم بخت خویش مبادت گرد در آنکه	۴۷۰/۳	(۲۷۲) ۶۴/۵
کاشفگی مبادت از آشوب باد دی	۴۲۱/۳	ناموس دیر راهب و نام صلیب هست
مجموع		هم نصیبای غریب و حدی صعب هست
که دم از خدمت بردار زده ام ناهستم	۴۰۷/۴	سجده و خطای بنده گزشت هست اصرار

کاین همه رخم بهان هست و محال آه		حال دم رخاں تو هست در آتش وطن	۴۷۵/۵
بست	۷۲/۵	دراپ سرخه بسی آلودگی هست	۴۷۹/۲
هرچه هست ارقامت داسار بی ادم ماست	۷۲/۸	ای نور چشم من منخی هست و گوش کن	۴۹۰/۱
ورنه لطمی شیخ و واعظ گاه هست و		مرا به دور لب دوست هست پیمانی	۴۹۷/۸
گاه هست	۷۲/۱۰	چو هست آب حیات به دست نشه میر	۴۹۲/۵
و وجودم قدری نام و شان هست که		در هر قدمی سوسه ای هست و کشتی	۴۹۷/۴
هست	۷۲/۹ (بار ۲)	به پس هفت حافظ ابد هست که بار	۴۹۲/۱
هر روز که هست در فزون باد	۱۰۳/۲	ان دم که با تو باشم یک سال هست دوری	
لعل تو که هست جان محافظ	۱۰۳/۹		۴۵۵/۴
لب لعل وسط ملکین جوایش هست		و آن دم که بی تو باشم یک لحظه هست	
آتش بست	۱۱۷/۴	سالی	۴۵۵/۴
این قدر هست که معیر فضا توان کرد	۱۲۴/۲	امید هست که رودت به بخت یک پیغم	۴۶۰/۹
ربان آتشیم هست یکی درسی گیرد	۱۲۵/۷	صاحب که بوی گلی هست و رنگ پامی	۴۶۸/۷
ما را که درد عشق و ملای حساست	۱۸۱/۳	دل خسته من گوش هستی هست	۴۸۳/۸
با هست و پرده دار بشام می دهد	۲۲۴/۳	هست	
ترا که حس خنداده هست و حفظ ملت	۲۲۶/۵	هست حرفی هست حاسی قوام ما	۱۱/۱۰
گرفت چو روح بی صبر هست در خم طوفان	۲۳۰/۵	است	
رقشید قصا هست امید آن حافظ	۲۴۱/۹	بسی مروت ره کر کجاست تا نه کجا	۲/۱
بسم حکایت دل هست با نسیم سحر	۲۴۴/۳	چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را	۲/۲
این قدر هست که بانگ حرسی می آید	۲۴۵/۵	کجاست دیرمدن و شراب ناب کجا	۲/۳
جهان و هرچه درو هست مهل و		میں به سب و بخدا که چاه در راه است	۲/۶
مختصر است	۲۴۲/۵	چو کحل بیش ما خاک آسمان شمام	۲/۷
هر کجاست خدایا به سلامت دارش	۲۷۲/۶	رعشق ناتمام ما حمال پاز مستمنی است	۳/۴
که هست گوش دلش معرم پیام سروش	۲۷۸/۸	ده دوره مهر گردون آسانه است و افسون	۵/۳
که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق	۲۹۲/۸	آینه سکندر حام می است بگر	۵/۵
در خلوص است از حسب شکی تعریه کن	۲۹۵/۳	آسایش دو گیتی تفسیرین دوحرف است	۵/۷
مرا در خانه سردی هست کاندل سایه قدش	۳۲۲/۳	چه فیاض است جانا که به عاشقان مودی	۶/۶
این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم	۳۳۲/۳	صوفی بیا که آینه صافی است حام را	۷/۱
خدا گواه که هر جا که هست با اویم	۳۷۲/۵	کایمی همیشه باد به دست است دام را	۷/۳
من اگر خدام و گر گل چمن آرایی هست	۳۷۳/۳	ما را بر آسان تو بی سق خدمت است	۷/۷

حافظ مرید تمام می است ای عبا پرو	۷/۸	وقت زندگی و طرب کردن میدان برجاست	۲۵/۲
گرچه بدنامی است مرد عافلان	۸/۳	بی چه عیب است بدین بیخردی وین چه	
با دل آرامی مرا حاضر خوش است	۸/۷	خطاست	۲۵/۳ (بار ۲)
روزی عهد شباب است دیگر بستان را	۹/۱	بهرار رها فروشی که درو روی و ریاست	۲۵/۴
هرگز خوابگاه آخر به که مثنی خاکه		آنکه او عالم سزاست برین حال گواست	
است	۹/۷		۲۵/۵ (بار ۲)
گاه آن است که بدرود کنی میدان را	۹/۹	و آنچه گوید روا بست نگویم رواست	۲۵/۶
عمل گرداند که دل درید زلفش چون		باده از خون رزان است نه از خون شامست	
خوش است	۱۰/۵		۲۵/۷ (بار ۲)
ثبت است بر خریده عالم دوام ما	۱۱/۳	بی چه عیب است گران عیب خلل خواهد	
مستی به چشم شاهد دلیده ماحوش است	۱۱/۶	بود	۲۵/۸
سخت رموز رده است گل به چمن	۱۳/۴	دریود بر چه ندم مردم بی عیب کجاست	۲۵/۸
موسم عیش است و دور ما هر عهد شباب	۱۳/۲	چو شتوی سخن اهل دل میگو که خطاست	۲۶/۱
ای که در رنجبر زلفت جان چندین		سخن گمانی نه ای دلبر خطا بهجاست	۲۶/۱
آتش است	۱۵/۳	تبارک الله ازین فتنه ها که در بحر ماست	۲۶/۲
پیداست ازین شبوه که صفت است شراب		که من محوسم کز او در فغان و در جو خاست	۲۶/۳
	۱۶/۴ (بار ۲)	مال جان که ازین پرده کار ما به بواسط	۲۶/۴
پیداست نگار که بند است بهجاست	۱۶/۶ (بار ۲)	سخت ام رجالی که می برم شهادت	۲۶/۶
دور است سر آت در این بدیه عشق دار	۱۶/۷	حمار عهد شد دارم شر بجان کجاست	۲۶/۶
حافظ نه غلامی است که از خواجه گربرد	۱۶/۱۰	گرم به باده شوید حق به دست شامست	۲۶/۷
آشنایی نه غریب است که دلور می		که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست	۲۶/۸
ست	۱۸/۵ (بار ۲)	که رخ سرو دماغم هنوز پرر خواست	۲۶/۹
شادی محلیان در قدم و مقام بواسط	۱۹/۴	ضای سینه و شوقم هنوز پرر صد است	۲۶/۱۰
دربین رباط دو در چون ضرورت است		ای سیم محر آرامی که یار کجاست	۲۷/۱
رحیل	۲۰/۴	سرل آن به عاشق کشی عیار کجاست	۲۷/۱
که بیسی است سرانجام هر کمال که هست	۲۰/۶	شب نار است و ره وادی یعنی در پیش	۲۷/۲
کمر کو که کم است از کمر مور تم	۲۱/۳	آتش طوار کس موعده دیدار کجاست	۲۷/۲
اگر از عمر بهشت است و گزارداده است	۲۲/۶	در خوابات میرسد که طیار کجاست	۲۷/۳
که موس دم صبحم دعای دولت توانست	۲۴/۱	آن کس است اهل یثارت که اشارت داد	۲۷/۴
رمان موز به آصف در رنگش و رواس	۲۴/۵	نکه ها شب بسی محرم اسرار کجاست	۲۷/۴

۳۱/۱	ما را ز خیال تو چه پروای شراب است	۲۷/۵	هرسوی مرا با تو هزاران کار است
۳۱/۱	خم گو سوخور گیر که صحابه خراب است	۲۷/۵	ما که حایم و ملاسگر بیکار که حاست
۳۱/۲	گر عمر بهشت است بریرید که بی دوست	۲۷/۶	دل را مانگوشه گرفت اروی دلدار که حاست
۳۱/۲	هر شربت عدم که دهر عین عذاب است	۲۷/۷	باده و مطرب و گل جمله عیث است ولی
۳۱/۳	مهر خیال خط او عشق بر آب است	۲۷/۷	عیش بی بار عیثا شود یار که حاست
۳۱/۴	ریس میل دمام که درین سرل حواب است	۲۷/۸	مکر مغفول بهرم گل بی حار که حاست
۳۱/۵	عباده می پسند ازان سته عذاب است	۲۹/۱	خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
۳۱/۶	در آتش رشک از هم دل غری گلاب است	۲۹/۱	سیم موی تو پیوند حجاب آنگه ماست
۳۱/۷	راه تو چه راهی است که از عایت تعظیم	۲۹/۲	جمال چهره تو حجت بر وجه ماست
۳۱/۷	درای سجد فطکش عین سواب است	۲۹/۳	هزار بوسه مصری فدا ده در چه ماست
	کاین حمزه پر او در مرقه چنگ و	۲۹/۴	گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
۳۱/۸	ریاب است	۲۹/۵	ذلال و گوشه نشینان خاک درگاه ماست
۳۱/۹	حاجب چه شد بر عاشق ورنه است و نظرباز		که سالهاست که مشتاق روی چون نه
۳۱/۹	بسی طور محبت لازم اقام شاد است	۲۹/۶ (۲ بار)	ماست
۳۴/۱	خلوت گزیده راه تماشا چه حاجت است	۲۹/۷	به صورت او نظر ما اگر چه محبوب است
	چون کوی دوست شب به صحر چه	۲۹/۷	همیشه در نظر خاطر مرقه ماست
۳۴/۱	حاجب است		آن شب قدری که گزیند حل خلوت امشب
۳۴/۲	کاخ دمی بر من که ما را چه حاجب است	۳۰/۱	است
۳۴/۳	آخر سال کن که گذار چه حاجب است		یارب این نالیر دولت در کدها کج کوکب
۳۴/۴	در حضرت کریم سنا چه حاجت است	۳۰/۱	است
۳۴/۵	محتاج آفتاب نیست گرب قصد جان ماست	۳۰/۲	هر دلی در حلقه ای در دگر یارب یارب است
	چون رجب از آن دوست به یفا چه		صد هزارش گردن جان زیر طوق صعب
۳۴/۵ (۲ بار)	حاجت است	۳۰/۳	است
۳۴/۶	جام جهان سلامت صمیر میر دوست	۳۰/۴	شهباز من که نه آینه دار روی اوست
۳۴/۶	اظهار احتیاج خود آسما چه حاجت است	۳۰/۴	تاج خورشید بلندش خاک که بل مرکب است
	گوهر چو دست دلا به دریا چه حاجت		در هوای آن غری تاهست هر دورش با
۳۴/۷	است	۳۰/۵	است
۳۴/۸	می داند و وظیفه تقاضا چه حاجت است	۳۰/۶	زاهدان معدود دار بدم که ابدی مذهب است
۳۴/۹	احباب حاضرید به اهدا چه حاجت است	۳۰/۷	قرب جان حافظی در حنجره ریل است
۳۴/۱۰	یامدعی مزاج و محاکا چه حاجت است	۳۰/۸	راع کلک من بنامبرد چه عالی مشرب است

۲۸/۹	انجادی است که در عهد قدیم افتاد است	۲۵/۱	روانی مظهر چشم من آستانه توس
۲۹/۱	حیرت مرا چاره هجران بود لکن	۲۵/۱	گرم بای و غرور آ که خانه خانه نوست
۳۰/۱	باغ مرا چه حاجت سرو و صویر است	۲۵/۲	نعلبه های عجب زیر دلم ودانه نوست
۳۰/۱	ششاد خانه پرور من از که کمتر است	۲۵/۳	که در چمن همه گلابنگ عاشقانه نوست
۳۰/۲	کت خون ما سلاخ از شیر مادر است	۲۵/۴	که آن معوج باغ و در عزانه نوست
۳۰/۳	شعبص کرده ایم و خدا را میزبان است	۲۵/۵	ولی خلاصه جان خاک آستانه نوست
۳۰/۴	دولت درین سرا و گشایش درین دروست	۲۵/۶	در عزانه به مهر نو و بشانه نوست
۳۰/۵	امروز ناچه گوید و بدارش چه در مر است	۲۵/۷	که توسی چو فلک رام ناریانه نوست
۳۰/۶	بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است	۲۵/۸	درین حبل که در انبیه پنهان نوست
۳۰/۷	کر هر کسی که می شوم نامکثر است	۲۵/۹	که شعر حافظ شیرین سخن نرمانه نوست
۳۰/۸	میش مکن که خال رخ هفت کشور است		برو به کار خود ای واحد این چه فریاد
	روی است از آب صحر که طلیات حای	۲۶/۱	است
۳۰/۹ (۲۶)	نوست	۲۶/۲	صیحت همه عالم به گوش من داد است
۳۰/۹	تا آب ما که معش فدا کبر است	۲۶/۳	دلپناه ای است که هیچ آفریده نگذاشت
۳۰/۱۰	با پادشاه بگویی که ز روی مبتدر است	۲۶/۴	گندای کروی تو از شلت خند مسخی است
۳۰/۱۱	حافظ چه طرفه شاح بیانی است کلک تو	۲۶/۴	اسیرید تو از هر دو عالم آزاد است
۳۰/۱۱	کش شوه دلپذیر تر از شهد و شکر است	۲۶/۵	اساس هستی من رآں حرات آباد است
۳۱/۱	المنه ط که در سیکده باز است	۲۶/۷	کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است
۳۱/۱	رآبرو که مراد بر در او روی باز است	۲۷/۱	بیای که قمر امل صحت مست بیاد است
	و آن می که در آجاست حقیقت نه	۲۷/۱	بیار باده که بنیاد صحر بر یاد است
۳۱/۲ (۲۶)	مبار است	۲۷/۲	رهر چه رنگ تعلق پذیرد آرد است
۳۱/۳	روی همه بسی و هرور است و تکبر	۲۷/۲	شیمس تو نه این کنج محبت آباد است
۳۱/۳	ور ما همه بیچارگی و صحر و بیاد است	۲۷/۶	که این حدیث ز پر طریقتم یاد است
۳۱/۴	مادوست بگویم که او محرم راز است	۲۷/۷	که این عسوزده عروس هزار داماد است
۳۱/۵	کوته توان کرد که این قصه دراز است	۲۷/۸	که این نعلبه عشقم و رهروی یاد است
۳۱/۶	رحساره محمود و کف پای دیار است	۲۷/۱۰	بال بلبل عاشق که جای فریاد است
۳۱/۷	تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است	۲۷/۱۱	فروغ خاطر و لطف سخن حداد است
۳۱/۸	رهله ایروی بو در عین سار است	۳۸/۲	چشم جادوی تو خود عین سواد صحر است
۳۱/۹	در شمع یوسبد که در سوز و گندار است	۳۸/۵	خاک و داهی است که دریای سیم افتاد است
۳۲/۱	اگر چه ماده مرقع بخش و ماد گلبر است	۳۸/۷	عکس روح است که بر عظم ریم افتاد است

۴۴/۷	تایید ری که خون جهانداران خوش است	۴۲ ۱	به بانگ جنگ بخور می که محبت تیر است
۴۵/۱	کتور که برکت گل جام ناده صاف است	۴۲ ۲	به عمل موش که اقام قند بگیر است
۴۵/۱	به صد هزار زبان بفلش در اوصاف است	۴۲ ۳	که مسجور چشم صراحی رمانه خویر است
۴۵/۲	چه وقت مهربانه و بهشت کشف کشف است	۴۲ ۴	که موسم درخ و روزگار پر مهر است
۴۵/۳	که صیبت گشته شبان رفاف تا قاب است	۴۲ ۵	مهر بر شده پرو بر می است خون افسان
۴۵/۴	که می حرام ولی به رمال اوقات است	۴۲ ۵	که ویرانش سرکری و ماح پرو بر است
۴۵/۵	که هر چه ساقی ماکرد عین الطاف است	۴۲ ۶	که صاف این سرخم حمله دردی آخیر است
۴۵/۶	همان حکایت دردور و بور نام است	۴۲ ۷	بیا که موب بداد و وقت سر بر است
۴۵/۷	بگناه دار که قلاب شهر صراف است	۴۲ ۱	حال دل تا تو گفتم هوس است
۴۶/۱	درین رمانه رفیقی که حالی در غفلت است	۴۳ ۱	حر دل شمع هوس است
۴۶/۱	صراحی می صاف و سیه غزل است	۴۳/۲	از وصال بهم هوس است
۴۶/۲	خبرده رو که گذرگاه عجب سنگ است	۴۳/۳	با تو نازور هضم هوس است
۴۶/۲	پایه گیر که صبر هر بر بی بدل است	۴۳/۴	دوشک از جسم هوس است
۴۶/۳	ملالت عذاب هم و علم بی عمل است	۴۳/۵	که سحر که مکشم هوس است
۴۶/۴	جهان و کار جهان بی باب و بی محل است	۴۳/۶	حاکم راه و جسم هوس است
۴۶/۵	ولی اجل به ره عمر و خون اصل است	۴۳/۷	شعر زندانه گفتم هوس است
۴۶/۶	که سعد و محسن را بر ره و در جل است	۴۴ ۱	محسن بنال دوی بخش و محبت بار است
۴۶/۷	چینی که حافظ عاصف ناده ازل است	۴۴ ۱	خوش است
۴۷/۱	گل در بر می درکت و مشو به کام است	۴۴ ۲	وقت گل خوش باز کردی وقت مر حوار است
۴۷/۱	سلمان جهانم به چنین روز غلام است	۴۴ ۱	خوش است
۴۷/۲	در مجلس ماه روح دوست تمام است	۴۴ ۲	آری آری طلب عاف هوا داران
۴۷/۳	در مدح ماه ناده جلالت است و لیکن	۴۴/۲	خوش است
۴۷/۳	بی روی نوا ای سرو گل اندام حرام است	۴۴/۳	ماله کن قبل که گمانگ دل افکاران
۴۷/۴	هر لحظه رگیسوی تو خوششوی مشام است	۴۴/۳	خوش است
۴۷/۵	گوشم همه بر قول می و نعت جنگ است	۴۴ ۴	دوست را ناله شبهای بیداران خوش است
۴۷/۵	چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است	۴۴ ۵	شیوه ریدی و خوشاشی عبادان خوش است
۴۷/۶	رآبرو که مرا دل شیرین تو کام است	۴۴ ۶	کامدین دیر کیمی کار سگداران خوش است
۴۷/۷	ناگنج عجب درد دل و یوازه مقیم است	۴۴ ۷	حافظان ترک جهان نفس طریق خوشدینی است
۴۷/۷	هوازه مواکب حرابت تمام است		
۴۷/۸	از سنگ چه گویی که مرا دم رنگ است		

در نام چه پرسی که مرا ننگ و نام است	۴۷/۸	هو بر سر عهد و وفای خویش است	۵۱/۷
و آن کس که چو ما بیست درین شهر کدام است		لعل سیلاب به خون تشنه لب یار من است	۵۲/۱
	۴۷/۹	وروی دین او دادن جان کار من است	۵۲/۱
بیوت چو ما در طلب عیش مدام است	۴۷/۱۰	هر که دل بردن او دهد در آنکار من است	۵۲/۲
کایام گل و یاسمن و عید صیام است	۴۷/۱۱	شهر من است که بر منزل دندار من	
روصه غلام برین خلوت درویشان است	۵۰/۱	است (۲ بار) ۵۲/۳	
مایه محتشمی خدمت درویشان است	۵۰/۱	عشق آن لولی مرصفت وفادار من است	۵۲/۴
تج ن در نظر رحمت درویشان است	۵۰/۲	مض یک شته دیوی خوش عطار من است	۵۲/۵
مظری از چمن مرصفت درویشان است	۵۰/۳	کتاب گنوار نوار اشک چو گنار من است	۵۲/۶
کعبیایی است که در مصحت درویشان است	(۲ بار) ۵۰/۴	مرگی او که طیب دل پیار من است	۵۲/۷
کبریایی است که در حشمت درویشان است	(۲ بار) ۵۰/۵	یارش برین محض نادره گنار من است	۵۲/۸
		در بر گاری است که سودای نشان دین من	
اگران نا به کزان لشکر ظلم است، ولی	۵۰/۶	است (۲ بار) ۵۲/۹	
ارادل تا به اند فرحت درویشان است	۵۰/۶	خیم این کارمند دل همگی من است	۵۳/۱
بی تکلف بشو دولت درویشان است	۵۰/۷	وین کجا عروقه چشم جهان بین من است	۵۳/۲
صدمای از اثر خیرت درویشان است	۵۰/۸	لرزه روی تو و شک چو پروین من است	۵۳/۳
سر و زر در کعب هفت درویشان است	۵۰/۹	حنی را زرد زبان مدح و نصیب من است	۵۳/۴
مظهرش آینه طاعت درویشان است	۵۰/۱۰	کای کرامت لب شصت و نسکین من است	۵۳/۵
همه از بندگی حضرت درویشان است	۵۰/۱۱	که مبلان طریض گل و سوس من است	۵۳/۶
صورت خو جنگی و سیرت درویشان است	۵۰/۱۲	و آنکه منزلت سلطان دل نسکین من است	۵۳/۷
به دام رلف تو دل مینای خویش است	۵۱/۱	که لبش جبره کش خسرو شیرین من است	۵۳/۸
بکش به غمره که پیش صرای خویش است	۵۱/۱	سم که گوشه بجماعه حاققاء من است	۵۴/۱
به دست باش که خیری به جای خویش است		دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است	۵۴/۱
		نوی من به سحر آه عذر خواه من است	۵۴/۲
	۵۱/۲	کمین گدای در دوست پادشاه من است	۵۴/۳
که نافه هاشم ربد قبای خویش است	۵۱/۳	هر من و محمد و میخایم و سبل شماس	۵۴/۴
شهادتیره مرادم فدای خویش است	۵۱/۴	حرب خیال ندارم خدا گواه من است	۵۴/۴
مکن که آن گل خود رو به رای خویش است		راز صد خورشید زکبه گاه من است	۵۴/۵
	۵۱/۵	رمیدن از درد دولت به رسم و راه من است	۵۴/۶
که گنج حایت در صرای خویش است	۵۱/۶	در طریق ادب کوش و گونگاه من است	۵۴/۷

۵۷/۸	که داند از اول همچو لاله خورد و سب	۵۵/۱	و گریه مردم چشم بسته در خون است
۵۷/۹	ریان نطفه در وصف شوق مالال است	۵۵/۱	ببین که در طلب حال مردمان چون است
۵۷/۹	چه جای کلک بریده ریان بپنده گوشت	۵۵/۲	رجام هم می لعلی که می خورم خون است
۵۸/۱	کردم جنایت و امیدم به عذر اوست	۵۵/۳	اگر طلوع کند ضلعم هم چون است
	دانشک ماچو دید روان گفت کاین	۵۵/۴	حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
۵۸/۲	چه حوست	۵۵/۴	شکنج طرزه بلی مقام معنون است
	گرچه پریوش است ولیکن فرشته	۵۵/۵	دلیم بگو که فدت همچو سرو دلخوری است
۵۸/۳ (بار ۲)	حوسب	۵۵/۵	سعی بگو که کلامت لطف و مورو است
	و لطف شد کسی که چه گوی است وین چه	۵۵/۶	که ریح خاطر دم زجور دور گردون است
۵۸/۴ (بار ۲)	گوست	۵۵/۷	کنار دامن من همچو رود حیوان است
۵۸/۵	با رلف دلکش تو که را روی گفت و گوست	۵۵/۸	به اختیار که از خنجر بیرون است
۵۸/۶	هیچ است آن دهان که بیم ازو نشان	۵۵/۹	چو مفسدی که طلبکار گنج غارون است
	مویی است آن میان و بدام که آن چه	۵۶/۱	خیم رلف تو دام کفر و دین است
۵۸/۶ (بار ۲)	موتک	۵۶/۱	و کارستان او یکت شده این است
۵۸/۷	حسری است با رلف تو برین شبدهام	۵۶/۲	جبال معبر حس است، لکن
۵۸/۷	و آن بو که در مشام دل من هور بوست	۵۶/۲	حدیث طهرانه سحره میب است
۵۸/۸	از دیده ام که دیدمش کارشت و شوست	۵۶/۳	که دایم با کسان اندر کس است
۵۸/۹	حافظ بد است حال پریشان تو و ولی	۵۶/۴	که در عاشق کشی سحر آفرین است
۵۸/۹	بر بوی رلف دوست پریشانی اب نکوست	۵۶/۵	صحب علمی است علم هبات عشق
۵۹/۱	آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست	۵۶/۵	که چرخ هشیملی هضم رمین است
۵۹/۱	چشم بگون لب خندان رخ خرم با اوست	۵۶/۵	حسانش با کرم الکاتب است
	اوسلمان رحمان است که خانم با اوست	۵۶/۷	که دل برد و کنون در بد دین است
۵۹/۲ (بار ۲)		۵۷/۱	که هرچه بر سو ما می رود ازادت اوست
۵۹/۳	حال شیرین که مر آن عارض گندمگون است	۵۷/۳	که چون شکنج و رلهای غنچه تو بر نوب
۵۹/۳	مر آن دانه که شد رهبر آدم با اوست	۵۷/۴	با سوا که درین کارخانه خاکه بیوست
۵۹/۴	چه کم با دل صبر و ج که مرهم با اوست	۵۷/۵	که باد غالیه سای است و خاک صبر است
۵۹/۵	روی خوب است و کمال سرودن پاکت	۵۷/۶	نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است
۵۹/۵	لاجرم هست پاکان دو عالم با اوست	۵۷/۶	فدای فد تو هر سرویی که بر لب جوت
۵۹/۶	گشت عار و دم عیسی مریم با اوست	۵۷/۷	چو آنکه حال بگو درهای دان نکوست
۵۹/۷	حافظ از معصیان است گرامی داش	۵۷/۸	به این رحمان دل حافظ در آتش هوس است

۶۷/۲	چه حای دم بدن نافه‌های ناداری است	۵۹/۷	و آنکه بخشایش پس روح محکوم ماوست
۶۷/۳	که هست جام فروزیم و نام خشپاری است	۶۰/۱	دل سرایردا صحبت اوست
۶۷/۴	خیال رلف نو بخش به کار حادمان است	۶۰/۱	دیده آینه‌دار طلعت اوست
۶۷/۴	که برر سلسله رفتن طریق عبّاری است	۶۰/۲	نگردم در بار هشت اوست
۶۷/۵	نخفه‌ای است بهانی که حلی از آن حیرد	۶۰/۳	فکر هر کسی به قدر هشت اوست
۶۷/۵	که نام آن نه لب لعل و خط رنگاری است	۶۰/۴	همه عالم گواه عصمت اوست
	حیال شخص به چشم است و روی و	۶۰/۵	برده‌دار حریم حرمت اوست
۶۷/۶	عارض و خط	۶۰/۶	دور محزون گذشت و نوبت ماست
۶۷/۶	هزار مکنه درین کاروبار دلداری است	۶۰/۶	هرکسی پنج روز نوبت اوست
۶۷/۷	نای اعلی آن کسی که از هنر جاری است	۶۰/۷	هر چه دارم در پس دولت اوست
۶۷/۸	خروج بر طبله مروّری به دشواری است	۶۰/۸	سینه گنجینه محبت اوست
۶۷/۹	رحمی خواب خوابی که به ر بیداری است	۶۱/۵	دل صویریم همچو بید نگران است
۶۷/۱۰	که رنگاری جاوید در کم آزاری است	۶۲/۴	بر حسب آرزوست همه کاروبار دوست
۶۸/۲	حفاظتخانه برآیدار دل و دین من است	۶۳/۲	و نه و شد است دایم همچو مثل در نفس
	حاجم این هفته شد از شهر و به چشم	۶۳/۳	رلف او دام است و حالش دایه آن دام و من
۶۹/۱	صلی است	۶۵/۱	اگرچه عرض هریش یار بی ادبی است
	سال همراهِ تو چه دانی که چه مشکل	۶۵/۱	ریان غشوش و لیکر دهان پرور حری است
۶۹/۱	حالی است		سوخت عقل و حیرت که این چه
	حکمی خود دهد گمان برد که مشکین	۶۵/۲	بوالعجبی است
۶۹/۲	حالی است	۶۵/۲	که گام بخشی او را بهانه بی سببی است
۶۹/۳	گرچه در شیوه گری هرزه‌اش قتالی است	۶۵/۳	چرخ مصطفوی با شرار بولهبی است
۶۹/۴	و که در کار هرین عجت اعلالی است	۶۵/۵	مرا که مصطفی یوان وهای غم طبی است
۶۹/۵	که دهان تو بر آن مکنه خوش استدلالی است	۶۵/۶	حیال دختر روز نور چشم ماست مگر
۶۹/۶	تبت غیر مگردان که مبارک فالی است	۶۵/۶	که در نقاب رجایی و پرده عیبی است
۶۹/۷	ساخته خسته که ارباب تش چو نالی است	۶۵/۷	که در صراحتی چین و ساعر حلی است
۷۰/۲	روی تو مگر آینه لطف الهی است	۶۵/۸	به گریه سحری و یار بیمنی است
	حقا که چسبی است و درین روی و	۶۶/۱	سالی که حساب گر سبب انتظار چیست
۷۰/۲	ریا بسبب	۶۶/۳	پیوند عبرت به موی است هوش‌دار
۷۰/۶	بهار هرمان صد دگر جمیل است	۶۷/۱	سال بلبل اگر باست سرپاری است
۷۱/۹	مربود تو تن به دل حافظ راست	۶۷/۱	که مادو هاش دریم و کار ما درری است

۸۸/۲	کتابی است که از روزگار همراهِ گفت	۷۲/۲	در طریقت هر چه پیش مالک آید غیر نوست
	که تلم خوشدلی این است و پیردهقان		این چه استعجاب یارب وین چه خاد
۸۸/۸	گفت	۷۲/۵	۲ بار
۸۹/۹	دل معین در توست حرمتش می‌دار	۷۲/۸	هر چه حسب ار قامت داسازی اتمام ماست
۹۰/۸	مداد نطقان همه لطف است و کرامت	۷۲/۱۰	بدۀ پیر خراباتم که لطفش دایم است
۹۱/۲	حیف است طایری چو بود رخا کدان هم	۷۲/۱۱	حافظ از بر صدر بسیند و عالی هستی است
۹۱/۱۰	حافظ مرود مجلسی ماد کو خبر توست	۷۳/۹	یاری است راه عشق که هیچش گذره نیست
۹۲/۷	حافظ شراب و شاهد وردی نه وضع نوب	۷۴/۸	آب چشم که برو صب خاک در توست
۹۳/۹	و آن باردلوارم شکری است باشکیت	۷۴/۱۲	غیر ازین نکته که حافظ در نوباششود است
۹۳/۹	کش مدهزار عول نشی است در بداهت		از دل و جان شرف صحبت جانان فرض
	و می هفت که حافظ راست کردی و ار	۷۵/۲	است
۹۴/۷	عسی		همه آن است و گرمی دل و جان این همه
۹۵/۲	سپاهی بیکت است او که دایم	۷۵/۲	بست
۹۵/۸	گوبل دل هر کسی به حایب است	۷۵/۳	دولت آن است که بی خون دل اند به کار
۹۶/۵	حافظ گرب و پند حکیمان ملالت است	۷۷/۳	که حبه ساقه اوسب و برنگ لب کشت
۹۷/۳	و کاسه سرچشند و بهمن است و قد	۷۷/۲۰	به عارف است که سبه حرید و نقد بهشت
۹۷/۵	که آنگه است که کاروس و کی که مارفتند	۷۷/۵	بر آن سرامت که از خاک ما بسار و خشت
	که ولف است که چون رلب بخت جم	۷۷/۶	که آنگه است که تقدیر بر سرش چه نوست
۹۷/۵	بر باد	۷۷/۷	که گرچه عری گناه است می‌رود به بهشت
۹۹/۵	گرچه حد رود است در چشم مدام	۷۸/۳	همه خاکخانه عشق است چه محدد چه کشت
۱۰۰/۷	مرا از نوب هر دم ناره عشقی		نویس برده چه دانی که که خوب است و
۱۰۰/۸	به جان نشان روی توست حافظ	۷۸/۵	که رلب
۱۰۲/۲	سلامت همه آفاق در سلامت توست	۷۸/۷	گر بهاد همه این است رهی بیکد بهاد
	کنال صورت و معنی راس و صحت	۷۸/۷	و سرشت همه این است رهی خوب سرشت
۱۰۲/۵	توست	۸۱/۷	معش عشق به آن است که آید به ریان
۱۰۳/۷	هر جا که دلی است از هم تو	۸۲/۶	عمری است که عمرم همه در کار دعارت
۱۰۴/۲	رلب جانون طفر شفته پرچم توست	۸۲/۷	احرام چه بدیم چو آن فقه به بیجا است
۱۰۴/۳	ای که اشای عصاره صفت شوکت توست	۸۶/۷	رین فقه دلت گنبد افلاک پر صداب
۱۰۴/۵	هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد	۸۷/۳	رین آتش بهشت که در سینه می است
۱۰۵/۹	دیر است که دلدار پدایم مرستاد	۸۷/۳	خود شید شعله ای است که در آسمان گرفت

شبه حور و پری خوب و لطیف است	س طرح حرمی ست کش اکنون
۱۲۱/۲ دلی	۱۰۶/۸ به سرافند
۱۲۱/۲ خرمی آن است و لطافت که فلانی دارد	بک عروج رخ ساقی است که در حمام
۱۲۱/۵ به سواری است که در دست عانی دارد	۱۰۷/۳ افتاد
۱۲۲/۳ خوشی درین ره صد بحر آتین است	۱۰۷/۱۰ هرویش بام دلخوشه لطفی دگرست
۱۲۳/۲ گوشه آبروی نومه مرل خانم	۱۰۸/۴ گنج زرگر بود گنج فضا به باقی ست
۱۲۴/۸ حمام جنبایی می سز ره سنگدلی است	خوش هروسی است جهان از ره صورت
۱۲۴/۹ راه عشق ارچه کمین گاه کما بداران است	۱۰۸/۵ نیکن
۱۲۵/۴ گداز بر منقلب است خضر داهی کو	هماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم
۱۲۷/۳ مقام اصلی ما گوشه حرایب است	۱۱۱/۴ است
۱۲۹/۴ بن مطرب ار که است که سار عراقی صاحب	۱۱۲/۱ معشوق است که او حاصل مصر دارد
صبا که است که ای جان خون گرفته	که چو سرو پای نه است و چو لاله
۱۳۱/۴ چو گل	۱۱۳/۱ دج دارد
۱۳۲/۶ جدا گر چاره داری وقت وقت است	۱۱۴/۱ دلی که عیب سالی است و جام حم دارد
۱۳۳/۲ آنچه سعی است من اندر طبت به نام	۱۱۵/۷ وردی است که صبح و شام دارد
۱۳۴/۶ مشکل عشق به دروخته دیش ماست	که آفتاب در تأخیر و طالب را
۱۳۴/۷ نامه حذی است که آهسته دعائون کرد	۱۱۶/۶ ریان دارد
۱۳۵/۳ جای آن است که در عقد و سائل گیرند	حرم عشق را در که بسی ملامت از عمل
۱۳۶/۲ گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است	۱۱۷/۲ است
۱۳۷/۸ گدایی در میخانه طره اکسیری است	۱۱۷/۳ دمان تنگ شیرینست مگر مهر سلیمان است
۱۳۸/۹ هر شب حرفی است سرود حافظ	۱۱۷/۷ بلاگردان جان و دل دهای مستمندان است
۱۳۹/۶ جدا کدام سنگدل بی کفایت است	۱۱۸/۲ گرب ماست که معشوق نگسند بمان
۱۴۱/۱ چه عشق است بدانم که ره به ما آورد	۱۱۸/۸ هبار راهگذار است که است حافظ
۱۴۱/۵ صبا به خوش خبری عده ده سلیمان است	۱۱۹/۶ درد عشق است و جگر شور دو بی دارد
۱۴۱/۷ علاج صدف دل ما که شمه ساقی است	۱۲۰/۲ چه توان کرد که صراحت و شتابی دارد
۱۴۵/۵ بر آبروی است یاران و صفاها بامی لغت	۱۲۰/۳ آفتابی است که در پیش سعایی دارد
صحنه گوی رندان را که با حکم فصا	ابا حیوان اگر آن است که دارد لب
۱۴۵/۶ هیچک است	۱۲۰/۴ دوست
صحن در احتاج ماز امتحای معشوق	۱۲۰/۴ روش است بی که خضر بهره سربانی دارد
۱۴۵/۱۰ است	۱۲۰/۷ ترک مست است مگر میل کبابی دارد

۱۶۹/۶	دلیر است که با حسن خداداد آید	آن زمان وقت می صبح فروع است که	۱۶۶/۵
۱۷۱/۷	چه حای صاحب نامحرم است محض اس	شکوه نوح سلطانی که بیم حای در آن	۱۶۷/۴
۱۷۲/۵	مرح دل باز هوادار کما انبرویی است	کلاهی دلکش است اقامه برکت سر می آورد	۱۶۷/۴
۱۷۳/۶	بازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست	مظفر فرقه توفیق وین دولت شاه است	۱۶۹/۹
۱۷۳/۷	دانی کجاست جای تو حوارم یا خند	عشق است و داد اوّل بر قد حان توان رد	۱۵۰/۶
۱۷۴/۷	هزار نکته باریکتر و مو اسباب	عشق و شاب و رندی مجموعه مرد است	۱۵۰/۸
۱۷۴/۸	مدار نقطه پیش و خیال نوبت هر	قرار و شب بیابان عشق دام بلاست	۱۵۱/۵
۱۷۵/۴	نقطه ماست که در هر سربارار بماند	کجاست شیر دلی کز بلا بهره برد	۱۵۱/۵
۱۷۶/۴	و بد است	ازین هر مژه دم آب روان است بیا	۱۵۳/۴
۱۷۷/۴	قد آمیخته با گل نه علاج دل ماست	راهد از راه به رندی برد معدور است	۱۵۴/۳
۱۷۷/۷	ای گدایان حرامات خد یار شمع است	عشق کاری است که موقوف هدایت باشد	۱۵۶/۶
۱۷۹/۶	آتش آن است که درخون پروانه روند	خوش است خلوت اگر بهار من باشد	۱۵۹/۵
	مصلحت دید من آن است که ماران	نام گل و گل خوش است، لیکن	۱۵۹/۷
۱۸۰/۲	مه کار	حان نقد محقر است حافظ	۱۶۰/۴
۱۸۱/۸	بسی می کجاست که احای ماکند	محلی و حظ دراز است و زمان خواهد شد	۱۶۰/۷
۱۸۲/۴	طیب عشق سبب حرام است و شمع، لکت	گل هر بر است خیمت شریفش صاحب	۱۶۰/۸
۱۸۳/۵	کلید گنج سعادت قبول اهل دل است	مطربا محض اس است مول خوان و سرود	
۱۸۴/۷	شهر خالی است رهتاق، بود کز طرفی	فضای آسمان است این و دیگرگون	
۱۸۵/۶	گوهر پاکه تو در مدحت ماست می است	خواهد شد	۱۶۱/۱
	رآن طرّه اربح و خم چهل است اگر	که رحم تیغ دلفدار است و رنگ خون	
۱۸۶/۷	سم سم	خواهد شد	۱۶۱/۷
	گوش کنیده است رآن گوش به می	چو در عزیز وجود است نظم من آری	۱۶۳/۱۰
۱۸۷/۵	می کند	آب حیوان تیره گون شد حضور قرح بی	
۱۸۷/۹	بج سزاست هر که را درد سخن می کند	کجاست	۱۶۴/۲
۱۹۰/۵	عصیب ماست بهشت ای حله شناس پرو	سرل حافظ کنون بارگه پادشاست	۱۶۵/۸
	چون حسن عاقبت به به رندی و راهدی	هر می است از هزاران کاند در صدارت آمد	۱۶۷/۴
۱۹۱/۴	است	بر تخت هم که تاحش مرج آفتاب است	۱۶۷/۶
۱۹۲/۷	پیش چشم کجاست از قطره ای	در بامت محلی او، در بام و قف در بام	۱۶۷/۹
۱۹۳/۴	گف این حکای است که بانکه دان کند		

۱۹۲/۶	گفتم شراب و خمر به آیین مذهب است	۲۱۵/۳	بر روی ما رو است اگر آتش رود
۱۹۳/۹	گفتم دهای دولت او درد حافظ است	۲۱۵/۴	میل است آب دیده و بر هر که بگذرد
۱۹۵/۲	مشکل حکایسی است که تقریر می کند	۲۱۵/۵	ماریه آب دیده شب و روز ماجر است
۱۹۵/۸	کاین کارخانه ای است که تعمیر می کند	۲۱۶/۴	طریق عشق پر انبوه و آت است ای دل
۱۹۶/۴	جفانه پیشه درویشی است و راهروی	۲۱۷/۵	حکیم مستوری و منی همه برخائب است
۱۹۶/۹	جذاب عشق بلند است همتی حافظ	۲۲۰/۲	رندی آموز و کرم کی که به چندان هراست
	ولی چه سود که دروی نه ممکن است	۲۲۱/۹	این سرکشی که در سر سرو بلندتوس
۱۹۸/۶	خلود	۲۲۱/۱۰	حافظ جوانه سرافش به دست توست
۲۰۰/۸	و آنچه در محرم امروز کم است آنجا بود	۲۲۲/۵	ظلم از خانه به در و در و اگر می این است
۲۰۱/۲	حلقه پیر معان از اولم در گوش است	۲۲۳/۱	و طبعه گر بر سر مهر نشی گل است وید
	را از این پرده نهان است و نهان	۲۲۳/۲	صبر مرغ بر آمده به شراب کجاست
۲۰۹/۳	سواد بود	۲۲۴/۶	صحاب ره عشق ای رقیب یسار است
۲۰۷/۹	گوهر محزون اسرار همان است که بود		بار عشق و معنی صعب است و می باید
۲۰۷/۱	سقا مهر بدان مهر و نشان است که بود	۲۲۵/۲	کشید /
۲۰۷/۲	لاجرم چشم گهر بار همان است که بود		فقط خود است آبروی خود نمی باید
	بوی رطب نو طعمان موس جان است	۲۲۵/۳	خروخت
۲۰۷/۳	که بود	۲۲۶/۳	مقیم حلقه دگر است دل بدان آمد
۲۰۷/۴	همچنان در عمل معدن و کان است که بود	۲۲۶/۵	چه حاجت است که نشاطه است بداید
	و آنکه بیچاره همان دل نگران است		چس خوش است و هو دلکش است و
۲۰۷/۵	که بود	۲۲۶/۶ (بار)	می بی خشی
۲۰۷/۶	همچنان در لب لعل تو همان است که بود	۲۲۶/۷	حبیبی ای است عروس جهان ولی هشدار
	مالها رطب و بدان سیرت و سار است	۲۲۷/۳	گما که شرو است اواز راه دیگر آید
۲۰۷/۷	که بود	۲۲۸/۳	صحت جنگم، ظلمت شب یلداست
	که درین چشمه همان آب روان است		جان بر لب است و حسرت دردن که از
۲۰۷/۸	که بود	۲۲۹/۳	ماش
	حدیث عشق که از حرف و صوت مستعنی		حکایت شب محزون نه آن شکایت حال
۲۰۸/۲	است	۲۳۰/۳	سب
۲۰۸/۷	و انحراف نظری سعد در ره است که دوش	۲۳۵/۵	کس ندانست که سر لگه معشوق کجاست
۲۱۱/۸	مگو دیگر که حافظ نکرده است	۲۳۵/۹	دوست و اگر سر بر میدان یسار عم است
۲۱۲/۶	چون طهارت بود کعبه و سجانه یکی است	۲۳۶/۶	مسند دولت اگر چند سرکشی است ولی

کعبه است صوفی دخیال کیش ملحد شکل ۲۳۷/۶	چون ترا روح است کسی بان ز طوفاں
بازوب کعبه است محرم زاری که بک زمان ۲۳۸/۳	عم مخور ۲۵۰/۵
پند حکم عین صواب است و محض خبر ۲۳۸/۱۱	گرچه سرل بس خطرناک است و مقصد
حافظ و طبعه تودعا گشتی است و بس ۲۳۸/۱۲	بس بعد ۲۵۰/۸
شبی خوش است بدین و صدها ش دراز کعبه ۲۳۹/۱	که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر ۲۵۱/۲
حضور خلوت انی است و دوستان جمعه ۲۳۹/۲	گر بدکی نه به وفق رخصت خرده مگیر ۲۵۱/۳
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است ۲۳۹/۵	که در کسب گه عمر است مگر عالم پیر ۲۵۱/۷
بخشش بر عطفه پیر صحبت این حرف است ۲۳۹/۶	همی بس است مرا صاحب صبر و کبیر ۲۵۱/۹
بست چینی عدوی دین و دهبست ۲۴۰/۹	چه جای گفته خواجو و شعر سلطان است ۲۵۱/۱۳
عداست و آخر گل و باران در انتظار ۲۴۱/۱	به این بهاس که فعلی سؤر است به نو ۲۵۳/۵
خوش دولتی است حرم و خوش حسودی ۲۴۱/۵	که کسبای مراد است خاک کوی بهار ۲۵۴/۲
کریم ۲۴۱/۵	عمری گرفته حس است و ره حاجب
را بجا که پرده پریشی حقو کریم نوب ۲۴۱/۷	بست ۲۵۴/۵
برقلب مایه عشق که عدی است کم حیدر ۲۴۱/۷	اگرچه حسن نو از عشق غیر مستمی است ۲۵۴/۹
کنون که چشمه قد است فعل بر شیت ۲۴۲/۳	آن ر که بوی عبور لب نو آرزوست ۲۵۵/۳
جهان و هر چه درو هست سهل و ۲۴۲/۵	عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ۲۵۸/۲
مختصر است ۲۴۲/۵	چشم نوده نظیر روح جانان به رواست ۲۵۸/۴
چو دگر حیرت طلب می کنی سحر بر است ۲۴۲/۷	دلیم ریوده لولی وشی است شور و مگیر ۲۶۰/۱
در کعبین گاه نظر به دل حورنم جنگ است ۲۴۳/۳	بباش حزه به بازی حود که در خبر است ۲۶۰/۶
روز نگاری است که دل چهار مقصود دهد ۲۴۳/۹	شروان را آشنایی هاست با میر حسن ۲۶۱/۵
دولت پیر زمان یاد که مافی سهل است ۲۴۵/۶	ارواح حضرت شاهم بس است این ۲۶۱/۵
شب قدر است وطن شد نامه هجر ۲۴۶/۱	ملکس ۲۶۱/۹
باز گویم نه درین واقعه حافظ نه است ۲۴۷/۹	باز باماست چه حاجت که ریادت طیبم ۲۶۲/۶
از دیده گرسر شک چو باران چنگد رواست ۲۴۷/۲	حافظ از مشرب قلمب گله بی انصافی است ۲۶۲/۸
این یکت دو دم که وعدا دیدار ممکن است ۲۴۸/۳	را بجا که لطف شامل و حق کریم نوب ۲۶۴/۲
دریاب کار ما که به پیداست کار عمر ۲۴۸/۳	گفتگو هاست درین راه که جان بگذارد ۲۶۶/۶
دو هر طرف و خیل حوادث کسیر گهی است ۲۴۸/۷	حافظ این فقه دروازه است به قرآن که ۲۶۶/۸
راحد اگر به حور و قصور است امیدوار ۲۴۹/۵	میرس ۲۶۶/۸
ما را شربخانه قصور است و بار حور ۲۴۹/۵	دندار که گفناه توام دل بگران است ۲۶۷/۳
در هر وصل باشد و در ظلمت است نور ۲۴۹/۷	گرت هواست که با حصر همشین باشی ۲۶۸/۳

۲۸۳/۵	لایه رازی خوش	۲۶۸/۳	ریوب عشق نوازی نه کار هر مرغی است
۲۸۳/۶	می در کمانه چشم است مدافعی را نامبرد	۲۶۸/۸	کمال دلیری و حسن در نظر باری است
۲۸۳/۱	مجمع خوبی و لطف است عذار چو میش	۲۶۹/۴	نگرت هواست که چون حمیه سزایب رسی
۲۸۳/۲	دیرم شاهد و طفل است و بهاری دوری	۲۶۹/۵	چو خنجره گرچه فرد بستگی است کار جهان
۲۸۳/۳	که به جان سلفه بگوش است نه چاردهش	۲۷۱/۴	کار ملک است آنکه تدبیر و تأکل باشد
۲۸۵/۲	که در به دست کمان ابروی است کافر کیش		لنگه بر تقوی و دانش در طریقت کفری
۲۸۵/۳	چه حامت در سرب این قطره امثال اندیش	۲۷۱/۵	است
۲۸۸/۵	که به هر حالتی بی است بهیض اوصاف	۲۷۲/۱	فکر قبل همه آن است که گل شد پارش
۲۸۸/۶	نیز است به دلی همه بدامت و غریب	۲۷۲/۲	خواسته آن است که باشد هم خدمتگارش
۲۸۸/۷	که وجودی است عطا بخش کرم مقام	۲۷۲/۳	حای آن است که خون موج زده در دل لعل
۲۸۹/۵	در میان آب و آتش همچو سحر گرم بوس	۲۷۲/۶	آن سحر کرده که عبد لافله دل همه را بوس
	بر حلال غنم آرای تو روزم چون شک	۲۷۲/۷	جانب عشق عزیز است فرومگذارش
۲۸۹/۶	است	۲۷۲/۹	نادر پرورد وصال است محروم آرزوش
	همچو صحنم بخت نص باقی است		که من وجودم این صحرای به بهرام است
۲۸۹/۸	دیده از	۲۷۳/۳	و نه گودش
۲۹۰/۷	مست ریاض محبت بادیده و لطف	۲۷۳/۵	چه داری آنگهی؟ چون است حالش؟
۲۹۲/۲	جهان و کار جهان حله هیچ در هیچ است	۲۷۵/۴	جای دلهای عزیز است به هم بر مرش
۲۹۲/۵	نصوری است که عطفش نمی کند تصدیق	۲۷۵/۹	شعر حافظ همه بیب المرل معروف است
۲۹۷/۶	خوش است خدا طرم از فکرای خیال دلی	۲۷۶/۲	که است همی تابه شرح هر صده دهم
۲۹۲/۷	خلایقی که تر در چه ریحان است	۲۷۷/۷	دوای تو دوای توست حافظ
	گرچه رنگ حقیق است اشک من چه	۲۷۸/۱	که دور شاه شجاع است می دلیرش
۲۹۲/۸	صفت	۲۷۸/۷	مصل نور تجلی است رأی او شاه
۲۹۳/۵	به مذهب همه کفر طریقت است اساک	۲۷۹/۳	لطف خدا بظفر حرم است
۲۹۳/۲	و گریه مردم را در هر قوسیت بیم هلاکت	۲۷۹/۷	زندگی حافظ به گناهی است صفت
۲۹۶/۹	دانه عاشقان خوش است مال	۲۸۰/۴	گفتا به گفتی است سخن گرچه محرمی
۲۹۷/۳	چو باز بر سر صلیح است و عذر می خواهد	۲۸۰/۶	عشق است و مفسق و جوانی و و بهار
۲۹۸/۶	شاهانک از برم تو در رقص و مسامح است	۲۸۲/۷	در میان طلب گرچه و هر سو حظری است
۲۹۸/۸	دور فلکی بکسره بر هیچ عدل است		هر آن کس را که بر خاطر عشق دلیری
۲۹۸/۹	حافظ ظم شاه جهان مقسم ورق است	۲۸۳/۳	باری است
۲۹۹/۲	صلاح ماهه دام ره است و من رین بخت		که مهنای دل امروز است و طرف

دولت برگشت مسک از فکند سردرین	۳۹۹/۵	حافظ چون غم رفتی جهان در گداز است	۳۲۱/۷
روح در حساب تو عمری است نمانده بم	۳۹۹/۶	بهر آن است که من خاطر خود خوش دارم	۳۲۱/۷
ای دوست دست حافظ بویزد		مرا عهدی است با خاندان که تا جان دریدن	
چشم رخسار است	۳۰۱/۸	دلدم	۳۲۲/۱
آن خوش طبع که حساب که این فتح		بصاف حسن در حد کمان است	۳۲۴/۲
مژده داد	۳۰۲/۲	هوای مرل یار آب زندگانی ماست	۳۲۵/۷
ار باز گشت شاه درین طریقه مرل است	۳۰۲/۳	شکایت ر که کم حاجگی است عتارم	۳۲۵/۸
ر آنجا که فیض حاتم سعادت شروع است	۳۰۲/۴	ایف یومرا عبودار است ولی بس	۳۲۶/۲
می خور که عاشقی به به کسب است و		شیر از معدن لب لعل است و کان حسن	۳۲۹/۵
اختیار	۳۰۶/۵	حافظ غروب طبع مواطیله آردوست	۳۲۹/۸
دیوگاه است کزین حاتم ملالی عسم	۳۰۷/۲	چو کار عمر به پند است ناری ان اولی	۳۳۰/۴
دیره عشق و سوی فدا شد خط	۳۰۷/۵	فصد جان است طبع در کج جانان کم در	۳۳۲/۲
نوسه بر دوح حسن تو حلال است مرا	۳۰۷/۷	و خدا رندان یو آموخته راهی به دهی است	۳۳۳/۲
بنا به ده که عمری است ماس از مرا من	۳۰۸/۳	چس نفس به سزای چو من خوش الحانی	
می خورد حوی دلم مرد مکن چشم و		است	۳۳۴/۲
صورت	۳۱۰/۸	که نور فکانت بهانی و و بیو هم	۳۳۴/۶
به راه است بن که سنانی مر مر خاک و		جفت است بطنی چو من اکنون درین نفس	۳۳۵/۶
بگذاری	۳۱۱/۳	آب و هوای پارس عجب سینه پرور است	۳۳۵/۷
عین مستوری و سی به به دست من و		عمری است فانی دوخت طر زور	
قوت	۳۱۲/۶	گامی می ریم	۳۳۶/۱
احرصیری است که در کف است از او کردم	۳۱۲/۸	حافظ خند بر من حاده موروث من است	۳۳۷/۷
من پیر سال و ماه می ام یار یوسف	۳۱۴/۶	عشق در ده است و من عو حسن و دریا	
که دراز است ره مقصد و من جوهرم	۳۱۶/۳	میکنم	۳۳۸/۵
پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو	۳۱۶/۸	در مکی نامه معانی است که تحریر کنم	۳۳۹/۴
چپین که بر دل من داغ زلف مرکب		چون که بعد بچین است چه ندید کنم	۳۳۹/۸
نوست	۳۱۷/۲	مایه خوشدلی آنجا است که دلدار	
دوش می گفت که حافظ همه روی		آنجا است	۳۴۰/۵ (۲ بار)
است و ریا	۳۱۹/۹	حافظ بکیه بر ایام چو سبوت و حط	۳۴۰/۷
بروی گذر نوشدم عرق و امید است	۳۲۰/۵	مرا که از در معاصی و برگ معاش	۳۴۲/۸
حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است	۳۲۰/۹	مصرف که حساب ناهیه محصول رخ و علم	۳۴۳/۲

۴۵۸/۷	گفتی که حافظان سرگشته‌ات کجاست	۴۴۴/۶	رلب دلبردام راه و غمراهش تیربلاست
۴۵۹/۵	مگر حلم تو ای کنشی تو بین کجاست	۴۴۵/۳	تلقین و درس اهل نظریک اشارت است
۴۶۰/۱	خوئی پیرمعن دارم و قولی است قدیم	۴۴۵/۵	ناصر به طرگفت حرام است می، مخور
	که حرام است می آنجا که به بار است	۴۴۵/۸	حافظ جناب پیرمعن جای دولت است
۴۶۰/۱(۲)	قدیم		جهان پیراست و بی بیاد ازین فرهادکش
۴۶۰/۲	روح را صاحب نوحی هدایی است البم	۴۴۶/۳	فرید
۴۶۰/۹	که مصیب دگران است مصاب وروسیم		اگر بر جای من غیری گزیده دوست
۴۶۰/۱۰	دام حساس مگر بر شود لطف خدا	۴۴۶/۶	حاکم اوست
۴۶۱/۳	اشک آلوده گرچه روان است، ولی	۴۴۷/۶	بردم گرد ستمهاست، خدایا مپسند
	لذت گفتم که شهادت و س صلب		ندرو غمزه می گیرم که چالاکد است
۴۶۴/۴	به بار آورد	۴۴۸/۷	شاهبیم
	چو در دست است رودی خوش مگر مطرب	۴۴۹/۲	مکر دور است همانا که خطایم بسم
۴۶۷/۴	سرودی خوش	۴۵۰/۵	شان اهل خدا عاشقی است با خوددار
۴۶۸/۳	مژغصا که در تن خب مروی است		درة ناکم و درگوی مرام و لب خوش
۴۶۸/۸	حافظ نه حدیاست چسب لافها ردن	۴۵۴/۲	اسب
۴۶۹/۱	سجی اهل دل است این و به جان میوشیم	۴۵۴/۵	حالیا درمعن است حوالت گاهم
۴۶۹/۲	مهره آن است که سقاده به می میروشیم	۴۵۴/۲	راهد برو که طالع گر طالع می است
	خوش هو می است فرح بخش، خدایا	۴۵۴/۳	لعل پشان خوش ست و می خوشگوارم
۴۶۹/۳	هرست	۴۵۴/۴	ورمی جهان پیراست و بت میگذارم
۴۶۹/۴	ارغون سارنگ رهزن اهل هرست	۴۵۴/۶	خاطربه دست نقره دادن به زیرکی است
۴۷۰/۳	شک شد بیح طرب راه حرایات کجاست	۴۵۴/۹	چون آبروی لاله و گل بعضی حس اوست
۴۷۰/۶	کارصفت است مبادا که خطایی بکنیم	۴۵۴/۱۲	گوی رمین ریوده چوگان عدل اوست
۴۷۰/۸	دلبر پرده شد حافظ خوش لهنه کجاست	۴۵۴/۱۵	تا از بهجت فلک و طور دوراوست
۴۷۱/۳	عب درویش و نواگریه کم و بیش بداست	۴۵۵/۱	دردم اریازاست و درمان بهرم
۴۷۱/۳	کاربد مصلحت آن ست که مطلق نکنیم	۴۵۵/۴	هر دو عالم یکد فروع روی اوست
۴۷۲/۱	مرم خوش است به بانگ بلند می گویم	۴۵۵/۸	محسب داند که حافظ عاشق است
۴۷۲/۶	سار راه طلب کیمیای بهروری است	۴۸۵/۷	که وعظ بی میلان واجب است نشدن
۴۷۳/۵	گرچه بادلق ملتح می گنگور حب است	۴۵۷/۸	گویند حافظ اهل سرگشته‌ات کجاست
۴۷۴/۶	خنده و گریه عشاق رجایی دگر است	۴۵۸/۱	همری است نایه راه خمت رو داده ایم
۴۷۴/۷	شاه منصور و اف است که	۴۵۸/۶	همری است ناکه مابه امید اشارتی

۴۰۰/۱۱	اسب	۳۷۵/۳	کاین دم و دود سینه‌ام باردل است برریان
۴۰۱/۵	با هر ساره‌ای سروکاری است هر شیم	۳۷۶/۳	آن گل که مردم در دست بادی است
	گرچه خورشید فلک چشم و جراح	۳۷۸/۶	سخن این است که مایی تو بخوام حیات
۴۰۲/۳	عالم است	۳۸۲/۷	بویار ملک را آب روان شمشیر توست
۴۰۲/۳	روشنایی بخشن چشم او است خاک پای تو	۳۸۵/۳	که در طریقت ماکافری است رحیدن
۴۰۲/۶	شاهش چشم من تکیه گه چنان نوست	۳۸۵/۵	که گرد عارض خوان خوش است گرد بدن
۴۰۳/۶	حای دهانت شاه من بی تو مباد حای تو	۳۸۵/۷	که وعظ بی عیلاں واجب است بشیدن
	خوش چمنی است عارضت خاصه که در	۳۸۵/۹	که دست رهنروشان خطاب بوسیدن
۴۰۳/۸	بهار حس	۳۸۶/۷	گردد لب بنفشه از آن نازه و وراست
	موا چشمی است حور افشان و دست آن	۳۸۷/۶	و آنجا که رسم وحدت عانی گشتن نوست
۴۰۳/۹	کمان ابرو	۳۸۸/۹	صبح است ساقی قدحی پر شراب کن
	نگارین گلشن روی است و مشکین	۳۸۸/۹	کار صواب باده پرستی است حافظا
۴۰۳/۲	سایبان ابرو	۳۹۰/۳	چون ساهرب پر است بوشان و بوش کن
	هر کوان گونه پیمام است و صاحب در	۳۹۰/۹	در راه عشق و سوسه‌اثر من بسی است
۴۰۳/۲	چنان ابرو	۳۹۲/۳	صبت است یار و یاد حریفان نمی کند
	روان گوشه گیران را حبش طرفه گلزاری	۳۹۲/۳	حلقه ولفش نشانشاخانه باد صباست
۴۰۳/۵	اسب	۳۹۲/۷	حافظ از در گوشه معراب می نالد رواست
	کهای را ایچس چشم است و آن را	۳۹۵/۶	اسیر عشق شدن چاره خلاص من است
۴۰۳/۶	آبجان ابرو	۳۹۶/۲	صحت خوب است ولیکن ظری بهر ابرین
	خوش حلقه‌ای است بک به در پست		کلک حافظ شکرین موه بیانی است
۴۰۵/۹	راه رو	۳۹۶/۷	بچین
۴۰۵/۲	ابروی دوست گوشه محراب دوت است	۳۹۷/۲	بهشت اگر چه به جای گناهکاران است
۴۰۵/۳	کاینه ی است جام جهان بین که آه ازو	۳۹۷/۲	نوبه داد که عام است فیض رحمت او
	حافظ اگر چه در صحن خاخن گنج	۳۹۷/۷	مدام عرفه حافظ به باده در گرو است
۴۰۶/۷	حکمت است		عمری است نادلت را سیران دلف
۴۰۷/۵	هر کس که گفت خاک ره تو به نونام	۳۹۸/۲ (بار ۲)	دانت
۴۰۷/۶	هان بر در است قصه ارباب معرفت	۳۹۸/۷	حافظ جباب پیرمغان مامن و فاسد
	به یاد شخص ترازم که هرق خون دل	۳۹۹/۵	دور خوبی گدوان است، بصیحت بشو
۴۰۸/۳	است	۴۰۰/۹	هکسی است در حدیقه بیش رسال تو
۴۰۹/۳	هشم مدام است از نعل دلخواه		حافظ درین گشتد سر سرکشان بسی

۴۴۴/۲	که دینی است را هر سویت آه بیداری	۴۰۹، ۱	کدام به کام است الحیده
۴۴۵/۱	شهری است بر طریقان و در هر طرف نگاری	۴۱۲/۹	فلک حسنه کش شاه نصره الدین است
۴۴۵/۱	بارن صلاهی عشق است گری می کنیده کاری	۴۱۳، ۱۰	خرد که ملهم عیب است بهر کسب شرف
۴۴۵/۲	که عاقبت بوقوع، بوسی است یا کماری	۴۱۸، ۶	که عتق را بلند است آشیانه
	می بر عشق است بشتاب، وقتی خوش	۴۱۸، ۷	ندیم و مطرب و سالکی همه دوست
۴۴۵/۵ (۲ بار)	حب در ناب	۴۱۸/۹	وجود دامنشایی است حافظ
	هر باره موی حافظ در دست رب شوخی	۴۱۸، ۹	که محققش فسون است و هضابه
۴۴۵/۸	است		نگفت حافظ دگر که حرقه شراب آلوده
۴۴۶/۱	بر که هر چه براد است در جهان داری	۴۱۹، ۷	است
۴۴۶/۷	به حنیارت اگر صد هزار بهر حساب	۴۲۱، ۳	بداد سو که جواب عدم در پی است می
۴۴۶/۹	بر که هر چه مرز است در جهان داری	۴۲۱، ۶	فرد شراب کوثر و حور و روی است
۴۴۷/۲	دلم که گوهر اسرار حق و عشق در او است	۴۲۲، ۶	سربه داری میراث حواریگان کهر است
۴۴۷/۵	خود از کدام حماسه یی که در سوداری	۴۲۲، ۸	سبحان صد سخن طی کنم مرآت کعبه
	خداوند مرسو و خوش دانه جیشی است	۴۲۳، ۵	محمود آن دو چشم آما که کعبه حامی
۴۴۹/۱	دی	۴۲۱، ۶	در مدح طریف حامی سان کهر است
	به مکی حضرت سمرغ به جولانگه	۴۲۶، ۹	آری طریق دولت چنانگی است و چینی
۴۴۰/۵	توست	۴۲۶، ۹	سهل است فلکی می در حساب دوی مسمی
۴۴۱/۱	روزی گری است که باز نگران می داری	۴۲۷/۳	آمرزش نفد است کسی را که در اینجا
۴۴۱/۷	گوهر جام هم از گال جهانی دگر است	۴۲۷/۳	پازی است جو حوری و سرایی جو بهشتی
۴۴۱/۹	گرچه رمزی و خرابی گنه ماست همه	۴۲۷، ۷	حبیب است رحیمی که شود عاشق رشتی
۴۴۲/۵	در شاهراه راه و بردگی حصری است	۴۲۷، ۸	آلودگی حرقه غرائی جهان است
۴۴۲/۷	یک حرف صوفیانه بگویم احارب است	۴۲۷، ۹	نقد بر چینی است چه کردی که بهشتی
۴۴۲/۸	بیل مراد بر حسب فکر و هفت است		دعای صبح و آه شب کلد گنج مقصود
۴۴۲/۲	دوی رود است و آه دود آلود	۴۲۱/۲	است
۴۴۵/۵	کلاه سیوری آن است کز این ترک بر دوری	۴۴۱/۲	و روی حلقه نقره است شرح آرد و مبدی
	که حکم آسمان این است اگر باری		همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان
۴۴۵/۷	و گرسوری	۴۴۱/۶	حبیب است
۴۴۶/۱	چه شکر هاست درین شهر که طالع شده اند		درین بازار اگر سودی است بادرویش
۴۴۷/۱	خوبه اوست در آن کوش که خوشدل باشی	۴۴۱/۷ (۲ بار)	خرسند است
۴۴۷/۲	در چمن هر روزی دفتر حالی دگر است	۴۴۲/۳	به رخ جوهر فلک بی نظیر آفاق است

گرچه راهی است پر ابریم رمانا بر دوست	۴۴۷/۵	دیده بنگ اسم است حاتم سیاسی	۴۶۳/۶
دوره مرل لیلی که خطر هاست در آن	۴۴۹/۳	گشاد کارمشاقان در آن ابروی دلیند است	۴۶۵/۴
شرط اول قدم آن است که محوون باشی	۴۴۹/۳	چراغ افروز چشم ماسم راه خوبان	۴۶۵/۶
حافظ از قهر مکن باله که گز شعرا بن است	۴۴۹/۸	است	۴۶۵/۶
سهل است اگر تو رحمت بن بازمی کنی	۴۵۰/۵	خیال تبع نوما حدیث نشه و آب است	۴۶۷/۵
صحب و افندی و غریب خادله ای است	۴۵۲/۳	دقیقه ای است بنگار در آن میان که تودانی	۴۶۷/۶
که راد راهروان چسی است و چالاک	۴۵۲/۷	یکی است ترکی و تازی درین معامله	۴۶۷/۷
صافی است حام خاطر در دور احب عهد	۴۵۳/۸	حافظ	۴۶۷/۷
همه جمیث است آشته حالی	۴۵۴/۴	کعبه است مکر حکیمی و رای بر جمعی	۴۶۸/۹
نو می باید که باشی و در به سهل است	۴۵۴/۱۲	صبح است و زاله می چکد از ابر بهمی	۴۷۰/۱
چون مصلحت اندیشی دور است در وریشی	۴۵۷/۳	خون پاله خور که حلال است خون او	۴۷۰/۴
گرچه ماه رمضان است بیاور جامی	۴۵۸/۱	در کار ناده باش که کاری است کردنی	۴۷۰/۴
روره هر چند که مهمان عزیز است ای دل	۴۵۸/۳	صافی به دست باش که عم در کیم ماست	۴۷۰/۴
که نهاده است به هر مجلس و عقی دانی	۴۵۸/۴	دیده ماچو به امید و در پاست چر	۴۷۱/۵
گه از (حد بد خو بکم رسم این است	۴۵۸/۵	قول صاحب غرضان است تو آبهاد کنی	۴۷۱/۵
اگر آن شراب خدام است و گرابی خرب		گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است	۴۷۲/۴
پسته	۴۵۹/۲	در آسین کام تو صد ماهه طدرج است	۴۷۳/۴
پیام دوست شیدر سعادت است و سلامت	۴۶۰/۲	حدا رآن خرقه بیزار است صدبار	۴۷۴/۴
چو سلک دژ حوشاب است شعر مر		مروّت گرچه نامی بی نشان است	۴۷۴/۵
تر حافظ	۴۶۰/۱۰	گرچه رسم خویان نند خوئی است	۴۷۴/۹
سنة مالا مال درو است ای دریمار همی	۴۶۱/۱	بهر آن است که ما مردم بد مشی	۴۷۵/۱۰
شاه ترکان خارج است از حال ماکو رمسی	۴۶۱/۵	سابقه سایه ابراست و بهار و لب حوی	۴۷۶/۱
در طریق شماری اس و آسایش ملاست	۴۶۱/۶	مطه طبع است جهان پر کوفی تکیه مکن	۴۷۶/۳
کجاست پیکت صبا گرمی کند گرمی	۴۶۲/۱	گرد در سرت هوای وصال است حافظا	۴۷۸/۱۰
چو شسی است که بر بحر می کشد رقی	۴۶۲/۲	ظلمات است ترس از خطر گمراهی	۴۷۹/۶
بیا که خرقه من گرچه رهش میکند هاست	۴۶۲/۳	بنگ آن نوست و حاتم فرمای هر چه	۴۸۰/۳
دوام عیش و تنعم نه شیوا عشق است	۴۶۲/۷	خواهی	۴۸۰/۳
بر شکن کا کل ترکده که در طابع نوست	۴۶۳/۶	صبری است پادشاه کرمی تهی است	۴۸۰/۱۰ (بار ۲)
حاصل از حیات ای جان این دم است		حامی	۴۸۰/۱۰
نادانی	۴۶۴/۱	دل که آینه شاهی است صاری دارد	۴۸۱/۲

۲۴/۵	محتاج فقه بیست گزوت فقه جان ماست	۳۸۱/۱۰	گرمسبیدی ازین است که حافظ دارد
۲۴/۹	ای مدعی برو که مرا تو کار بست	۳۸۲/۵	مکذرات دل، آتش به حرفه جو هم رد
۲۷/۱۰	شان عهد و وفا بیست در تبسم گل	۳۸۲/۹	مرا که از رخ رواء دوستان است
۳۰/۷	یک فقه پیش بیست عم عشق و این عجب	۳۸۳/۷	عروس جهان گرچه در حد حس است
	بیست در بار هر عالم خوشدلی و در آنکه	۳۸۴/۱	دل بی تو به جان آمد و رفت است که بار آیی
۳۴/۵	هست	۳۸۴/۴	این است هر یک ای دل تاباد بیسای
۳۵/۵	به درد و صاف ترا حکم بست خوش درکش		کمر است در این مذهب خود بیس و
	و کس که چو مایک در بر سهر کدام	۳۸۴/۱۰	خود را بیس
۳۷/۹	است	۳۸۵/۱	وقت است که همچون مه تابان به در آیی
	به مشکه چینی و چنگل بیست چینی گل	۳۸۶/۵	چون شمع میخوروی بر رهگذر باد است
۵۱/۲	محتاج	۳۸۶/۶	امروز که باز رفت بر جوش خریدار است
۵۴/۲	گرم ترانه چنگ صوح بیست چه ماک		بست
۶۴/۳	گرا مردم به کوی تو چندان غریب بیست	۳۹۹/۷	که بیست رفت در روی آفتاب خجل
۶۴/۴	ای خواجده درد بیست و گریه طبیب		بست
۶۴/۵	مرو عشق خافده و خرابات فرو بیست	۴۴۳/۲	چو مستعد نظریستی وصال مجوی
۶۴/۷	فریاد حافظ این همه آخره هوره بیست		بست
۶۶/۲	کس را وفوف بست که احبام کار بیست	۴/۶	بندام رچه بیست رنگ آشنایی بیست
	کس بست که نماند آن رفت در نا	۴/۷	که وضع مهر و وفا بیست روی ریا را
۷۰/۱ (بار ۲)	بست	۷/۲	کاین حال بیست صوفی عالی مقام ر
۷۰/۱	در رهگذر کیت که بن دام بلایت	۱۰/۶	بیست از سودای رفت پیش ازین تو خیر ما
۷۰/۲	حقا که جبر است و درین روی و ریا بیست		و آن سبب حرولطف و خوبی بیست در
۷۰/۳	هیچش رخدا شرم در روی و جانبست	۱۰/۸	نفسر ما
	شب بیست که شد عریده با باد صبا	۱۲/۱۲	گرچه دوریم از بساط قرب هست دور بیست
۷۰/۴ (بار ۲)	بست	۲۱/۷	یعنی از وصل تماش بیست بحر باد به دست
۷۰/۵	دورم خریدهن الزبور و صفا بیست		و ز مهر چه گویم بیست باوی نظرم
۷۰/۶	جانا مگر این فاعده در شهر شمایست	۲۳/۳	چون هست
۷۰/۷	گفت علفی حواجه در عهد رعایت		آخر به چه گویم هست از خود شرم
۷۰/۸	دیال تو بودن گه بر جاب مانست	۲۳/۳	چون بیست
	دو هیچ مری بیست که سزای رخدا	۲۵/۶	و آنچه گوید روانست مگویم رواست
۷۰/۹ (بار ۲)	بست	۲۴/۴	ارباب حاجیم و ریان سؤال بست

۷۳/۳	چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست	۷۱/۱۰	دانند بر رگهان که سزاوار مهانیت
۷۳/۴	کاش شمع در ولایت ماهیج کاره نیست	۷۱/۱۱	سرگوشه ابروی تو صحراب دهانیت
۷۳/۵	هرزیده جای جنون آن ماهواره نیست	۷۱/۱۲	مردم دیداما جری به رخت ناظریت
۷۳/۶	حادثه گناه طالع و جرم ستاره نیست	۷۱/۱۳	دل سرگشته ما غیر تو را ذکر نیست
۷۳/۷	حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست	۷۱/۱۴	گرچه از خون دل رشدمی ظاهریت
	روشن ابرو و دوش نظری نیست که	۷۱/۱۵	طایر صدره اگر در طلیعت طایریت
۷۴/۱ (بار ۲)	بیت	۷۱/۱۶	مکش عیب که بر عهد روان قادریت
	منت خاک دوت بر بصری نیست که	۷۱/۱۷	هر کجا در طلیعت منت ابرو ظاهریت
۷۴/۱ (بار ۲)	بیت	۷۱/۱۸	رآنکه در روح فزایی چو لبت ماهریت
	سز گشوی بود هیچ مری نیست که	۷۱/۱۹	کی توان گفت که بداح دلم صابریت
۷۴/۲ (بار ۲)	بیت	۷۱/۲۰	که بر پیشانی این مسئله را آخریت
	حسن از کردا خود پرده دری نیست که	۷۲/۱	کبک آن کش سر پیوند خود در حاکمیت
۷۴/۳ (بار ۲)	بیت	۷۲/۲	راهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
	سبل خبر از نظم رهگذری نیست که	۷۲/۳	در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
۷۴/۴ (بار ۲)	بیت	۷۲/۴	بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
۷۴/۵ (بار ۲)	بیت	۷۲/۵	هر صفت شطرنج زندان در محال شاه نیست
	بهره مد از سر کوبت دگری نیست که	۷۲/۶	دین صفا هیچ دانا در جهان آگاه نیست
۷۴/۶ (بار ۲)	بیت	۷۲/۷	کاین همه رحمت بهان هست و محال آه نیست
	عرق آب و عرق اکون شکری نیست که	۷۲/۸	کناندرین طهر ایشان حسه نه نیست
۷۴/۷ (بار ۲)	بیت	۷۲/۹	کبر و نیاز و حاجب و دربان در این درگاه
	بر صفت منت او خاکت دری نیست که	۷۲/۱۰	بیت
۷۴/۸ (بار ۲)	بیت	۷۲/۱۱	ورنه شریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
	ورنه اوصاف در آن حال تو نیست که	۷۲/۱۲	خود در و شان را به کوی می مروشان
۷۴/۹ (بار ۲)	بیت	۷۲/۱۳	راه نیست
	آه این راه که دروی خطری نیست که	۷۲/۱۴	ورنه لطف شیخ و واعظ نگاه هست و
۷۴/۱۰ (بار ۲)	بیت	۷۲/۱۵	نگاه نیست
۷۴/۱۱	مصلحت نیست که از پرده برون افتد زار	۷۳/۱	عاشق دردی کش اندرند مال و حده نیست
	ورنه در مجلس زندان خری نیست که	۷۳/۲	راهی است راه عشق که هیچش کنار نیست
۷۴/۱۱ (بار ۲)	بیت	۷۳/۳	آنجا جز آنکه جان بهار به چاره نیست
	در سر پای وجودت مری نیست که	۷۳/۴	در کار خیر حاجت هیچ استغاره نیست

۱۱۲/۶	رواده هیبت اگر هست این به پس که ترا	۷۳/۱۲ (ب) ۲	بیست
۱۱۴/۷	مراد دل ر که جویم چو بیست دلداری	۷۵/۱	حاصل نگار که کون و مکان این همه بیست
۱۱۴/۸	ر ستر غیب کسی آگاه بیست قصه مخوان	۷۵/۱	ماده پیش آر که اسباب جهان این همه بیست
۱۱۵/۵	بیرون ر لب تو ساقیانست		همه آن است و گری دل و جان این همه
	که بر گل اعتمادی بیست و در حسن جهان	۷۵/۲	لیست
۱۱۶/۸	دارد		که چو خوش بگری ای سرو روان این همه
	ب لب لعل و حد مشکین چوایش هست	۷۵/۳	بیست
۱۱۷/۲	آتش بیست	۷۵/۴	ورنه با سخی و عمل باغ حیا این همه بیست
۱۱۸/۷	نگه بداشت دل ما و جای رحمتی بیست	۷۵/۵	خوش بیاسای زمانی که زمان این همه بیست
۱۲۰/۸	جان بیمار مرا بست و توری سوزان	۷۵/۶	فرحتی دان که ر لب ناله دهان این همه بیست
۱۲۱/۱	شاهد آن هست که مویی و میانی دارد	۷۵/۷	ظاهر آحاحیت تقریر و بیان این همه بیست
۱۲۲/۱	بیست در شهر نگاری که دل ما برد	۷۵/۸	که ره از صومعه نادیر معانی این همه بیست
۱۳۲/۱۰	بهر از روی تو محراب دل حافظ بیست	۷۵/۹	پیش رندان دلم سود و زبان بی همه بیست
۱۳۴/۵	بیست جنوم که دیر دره اسرار چه کرد	۷۶/۱	جر آستان توام در جهان پناهی بیست
	شد و هر ن سلامت ر لب تو دبی	۷۶/۱	سر مرا بصر این در حواله گاهی بیست
۱۵۰/۹	عجب بیست	۷۶/۲	که تیر ما بحر از ناله ای و آهی بیست
۱۵۷/۷	آن بیست که حافظ رازندی شد از خاطر	۷۶/۳	کرین به ام به جهان هیچ رسم و راهی بیست
۱۶۲/۶	باورم بست ر به عهدی اتمام حور	۷۶/۴	بگو بسوز که بر من به برگد گاهی بیست
۱۷۹/۶	آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع	۷۶/۵	که از شراب غرور می به کس نگاهی بیست
۱۸۰/۷	حافظ انبای زمان را غم مسکینان بیست	۷۶/۶	که در شریعت ما عزیز این گناهی بیست
۱۸۱/۶	در کارخانه ای که ره علم و عقل بیست		که بیست بر سر راهی که داد خواهی
۱۸۸/۶	حرفه گاه رخ او دیده من تنها بیست	۷۶/۷ (ب) ۲	بیست
۱۹۲/۵	عاشقان را بر سر خود حکم بیست	۷۶/۸	به از حمایت زلفت مرا پناهی بیست
۲۰۷/۳	عالم لعل و گهر بیست و گریه خورشید	۷۶/۹	که کارهای چنین حد هر سیاهی بیست
۲۱۱/۵	هری حب حرمان بیست، لیکن	۷۹/۳	بار اگر نشست ناما بیست جای اغراض
۲۱۳/۷	هر که را بیست ادب لایق صحبت بود	۸۲/۲	کس واقف مانیت که اردیده چه هار ف
۲۲۳/۲	مردم را شبیان و در پی پرده راه بیست	۸۹/۳	که در حساب غمزد بیست سهو و غفلت
۲۲۴/۳	که نا کسی دگر بیست برگد گفت و شنید	۹۱/۲	در راه عشق مرحله قرب و بعد بیست
۲۲۳/۱۰	که بیست مازنه عشق را گزانه پدید	۹۵/۲	بهر هدوی رلفش هیچکس بیست
۲۲۸/۲	مطر دل بیست جای صحبت اصدا	۱۱۰/۲	ملوک را چو ره خاکبوس این در بیست

۲۸۱/۸	بیت	۲۲۸/۸	صفت حافظ درین سراجہ عجب بیت
۲۸۲/۵	دوره عشق زمیلا ب فنا نیست گذار		هیچکس نیست که درکوی بواش کاری
۲۸۴/۱	لکنی مهر و وفات خدایا بدلی	۲۳۵/۳ (۲ بار)	بیت
۲۸۷/۱	که بیت یا کسم از بهر مال و جاه مزج		هر آن کسی که درین حلقه بیت رنده
۲۸۷/۷	حسری خورد اتمام ز خوارم بیت	۲۳۹/۷	به عشق
۲۹۳/۵	چنان بیت که ره بیت بر دام مفاکک	۲۴۰/۷	به دور و در شریبیت این کار
۲۹۷/۲	که بیت سهر جملم را شتیاق جمال	۲۴۴/۶	خامی رسده دلی شیوا جاماران بیت
۲۹۷/۶	بهر حال دهان بویست در دل تنگ	۲۴۷/۳	معرف بیت درین قوم خدا پابندی
۳۰۴/۳	ماجرای من و معشوق مرا پایان بیت	۲۴۸/۶	امدیشه از محیط من بیت هرگز
۳۰۴/۸	سرو می نارد و خوش بیت خدا را بر مردم	۲۴۹/۳	ثابت فیسی نبود لذت حضور
۳۰۷/۲	عشق من ملاحظ مشکین تو امروری بیت		هیچ دلی بیت کائن را نیست پایان
۳۱۰/۵	بیت بر لوح دلم جز الف قامت دوست	۲۵۰/۸ (۲ بار)	غم محور
۳۲۵/۶	خبر من که بمرماد بیت سمرام	۲۵۳/۳	که بیت سینه ارباب کینه محرم وار
۳۲۶/۲	دلف تو مرا هر درواست دلی بیت	۲۵۴/۳	به قول حسی عشقی درست بیت مزار
۳۲۶/۵	چون بیت سراز من آلوده معاری	۲۵۴/۵	عرض کرشمه حسراست و ره حاجب بیت
۳۲۷/۶	و آنکه چرتیغ غصه بیت کسی دسارم	۲۵۶/۸	چو سرو راست درین باغ بیت محرم وار
۳۳۲/۷	مراقب بوشن من از عذاب دیداری بیت		هر دم به خون دیده چه حاصل و صبر چه
۳۳۷/۲	بیت چون آینه ام روی را می چه کم	۲۵۵/۷	بیت
۳۳۹/۸	بیت امید صلاحی و فساد حافظ	۲۵۹/۸	جان به شهادت سهر دم بیت آرام جور
۳۴۵/۶	محتاج جنگ نیست برادر منی کنم	۲۶۰/۵	که جر ولای توام بیت هیچ دستاورد
۳۴۷/۸	مرد آیین بازگوش بیت دل شکیم	۲۶۰/۹	میان عاشق و معشوق هیچ حایل بیت
۳۵۱/۸	ناربان را هم احوال گزینان بیت	۲۶۱/۶	شماری کاربازی بیت ای دل سرباز
۳۵۵/۶	اقتصادی بیت بر کار جهان	۲۶۳/۸	به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ
۳۶۰/۱۱	حافظ از سیم و روت بیت چه شد تا گریه اش	۲۶۴/۶	در دفتر طیب خورد باب عشق بیت
۳۶۵/۸	حافظ جو ره به کنگره کاخ وصل بیت	۲۶۶/۳	به یکی جرحه که آزاد کش در پی بیت
۳۶۹/۲	بیت در کی کرم و وقت طرب من گذرد	۲۷۲/۲	دلربایی همه آن بسبب که عاشق بکشد
۳۷۹/۲	درج محبت بر مهر خود بیت		نگه کردن به درویشان ساقی بر رنگی
	حافظ و خوب رویان بخت حریف قدر	۲۷۳/۵	بیت
۳۷۷/۷	بیت	۲۷۶/۵	نیارگانه ازین ره که بیت پایدش
۳۸۶/۸	دیار سبب جز وخت اندر دیار حسن		بر ساط بکته دانهان خود فروشی شرط

موتی از همدان بودن طریق کاروانی	۳۹۴/۶	بست	گر چو مرصاد به تلخی جان برآید پاک
۳۶۵/۸	بست	۳۹۷/۱	که بست در سر ما حر هوای خدمت او
۳۷۵/۶	گر امانت به سلامت بزم باکی بست	۳۹۷/۵	مرو به پای که معلوم بست ثبت او
۳۷۷/۴	کاین عیش بست دوری اورنگ خسروی	۳۹۷/۶	که بست مصیبت و رعد بی حثیت او
۴۸۱/۱	در همه دیر معان بست چو من شیدایی	۴۰۰/۲	کاین گوشه بست در حور حول حیات تو
۴۸۱/۸	کروی و جام می ام بست به کس پروایی	۴۰۲/۸	عرض حاجت در حرم حضرت محتاج
۴۸۶/۷	صافی چمن گل را بی روی تو رنگی بست	۴۰۵/۱	خوش حلقه ای است لیکن به در بست
۴۸۶/۱۰	بست	۴۰۶/۳	مجلس بزم عیش را حایله مراد بست
بست (بست صبر معمولی)	۴۰۶/۳	۴۰۷/۹	حسن فروشی گلم بست محفل ای صا
۳۷۷/۷	گر بست ز صافی حکم قصه بگردن	۴۰۸/۶	در راه عیش فرق عین و صبر بست
بستی (بست صبر معمولی)	۴۰۸/۶		مگر لو عمو کنی وره بست عذر گناه
۳۸۲/۲	که بست به کس از تاج و تخت پروایی		گهلم ای جان و جهان دفتر گل عیبی
بستم			بست
۱۷۴/۴	ما چشتم مصطفی مرد خود بست	۴۱۴/۸	بر مهر چرخ و شبر او اعتماد بست
۳۸۸/۵	مرد رعد و توبه و طامات بست	۴۲۱/۵	چون بالش زر بست بازیم به خشنی
	مر نک، بهبود، چیسند، خوشباش، خوشباشی،	۴۲۷/۵	صافی بیا که بست و دوزخ شکایی
	کیست، مبارک داد، هست و بست	۴۲۸/۸	جهان پر ره را ترکم در جلیلت بست
	پوریا، یک بار	۴۳۳/۳	که بست بعد روان دابر تو مقداری
۳۷۷/۳	خوش وقت بوربای گدایی و خواب امن		بیاض روی برانست عشق در خورا
	پوریا باف (یک بار)	۴۳۶/۶	از آنک
۴۵/۶	همان حکایت رودور و پوریا باف است	۴۴۴/۱	گرترا عشق بست معدوری
	بوس (۵ بار)	۴۴۴/۳	مستی عشق بست در سرتو
۱۵۹/۴	بی بوس و کنار خوش باشد	۴۴۵/۳	که بیش از بچ زوری بست حکم
	کنار بوس و آغوش چه گویم چون		میرور زوری
۱۶۱/۶	بخواهد شد	۴۵۳/۷	چون بست فلش دوران در هیچ حال ثابت
۴۵۳/۱	دیدار شد صقر و بوس و کنار هم	۴۶۱/۷	اهل کام و باز یادگیری رندان راه بست
	بوست (بست صبر معمولی)	۴۶۲/۱۱	سزای قدر تو شاه به دست حافظ بست
۲۹۵/۴	گفته بودی که شوم است و دوبست بدهم		
	بوسی (بی نکر)		

۱۰۶/۵	لم از بوسه ریایان برودوشی ماد بوسه ردن (- بوسیدن) (۳ بار)	۴۳۵/۴	کم خایت توقع، بوسی است یا کناری بوستان (۶ بار)
	<u>بوسه می ردم</u>	۱۹/۵	بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد
۴۱۳/۳	دور دور بوسه بروخ مهتاب می ردم	۷۷/۱	کنون که می دمد از بوستان سیم بهشت
	<u>چوسه رده</u>	۴۲۴/۷	به سبب بوستان و شهد و شیرم
۴۱۳/۱۰	زبان هرش صدش بوسه بر جباب رده	۴۱۱/۵	که این سبب ریع رآن بوستان به
	<u>بوسه رن</u>	۴۳۵/۶	در بوستان حریفان ماسد لاله و گل
	بوسه رن بر خاک ن وادی و مشکین کن	۴۶۸/۷	ازین سبب که بر طرف بوستان نگدش
۲۶۱/۱	هس		بر یک بوستان
	بوسیدن (۱۶ بار)		بوسه (۱۵ بار)
۳۸۴/۵	بوسیدن لب بار ازل ر دست مگدان	۱۰۰/۶	چو لعل شکریت بوسه بهشت
۳۸۵/۹	که دست رده و رسان سطات بوسیدن	۱۵۱/۴	و گر کنم طلب بیم بوسه صد افسوس
	<u>بوسیدن</u>	۱۹۴/۷	گفتابه بوسه شکریش جوان کند
۱۴۰/۶	هر کس که دهد دوی بوسه چشم می	۲۲۶/۹	که بوسه نورخ ماه رابا لایند
	<u>بوسیدن</u>	۲۵۳/۶	به بیم بوسه دعایی بفر راهل دلی
	می جو گویم که قدح نوش لب ساقی	۴۰۷/۷	بوسه بر درج عمیق تو حلال است مرا
۳۹۶/۶	بوس	۴۹۰/۸	یکت بوسه نذر حافظ پشیمه پوش کن
	<u>بوسیدن</u>	۴۰۶/۶	گفت مگر رلعل می بوسه نداری آردو
۱۹۸/۴	بوس لب ساقی به بعل می و هود	۴۴۸/۷	به بوسه کز دولت کرده ای و طعمش
	محصل جانان بوس آنکه به راری		<u>بوسه</u>
۲۶۱/۳	هر چه دار		بوسه رن بر خاک آن وادی و مشکین کن
	<u>بوسیدن</u>	۲۶۱/۱	هس
۳۸۵/۹	بوس حراب معشوق و جام می حافظ	۴۱۳/۳	دور دور بوسه بروخ مهتاب می ردم
	<u>بوسیدن</u>	۴۱۳/۱۰	زبان هرش صدش بوسه بر جباب رده
۱۲/۱۳	تا بوسم همچو گردون خاک (یوان شما		<u>بوسه ای (ی بکره)</u>
۱۶۶/۶	در آن حوس که به مستی بوسم آن لب لعل	۱۷۷/۴	بوسه ای چند بر آمیزه دشامی چند
	<u>بوسیدن</u>	۲۰۸/۶	نگفتش به لبم بوسه ای حواله کن
۳۱۲/۵	توبه کردم که بوسم لب ساقی و کون	۲۲۳/۲	از بوسه ای ریش جان همی دهم
	<u>بوسیدن</u>		بوسه ربای (یکت بار)
۱۱۷/۲	کسی آن آتش بوسد که جان در آتشی دارد		<u>بوسه ریایان</u>

۲۵۶/۶	۱. سحر لاله گون سوند بار	می بوسم	
	می بوسم	۲۱۸/۲	به این شکرانه می بوسم لب جام
۲۷۳/۷	گو منکی عجب که من مشک غش می بوسم	۲۵۲/۱	خاک می بوسم و حشر قدش می حواهم
	به bel (= خوب، بیک، بهتر) (۶۲ بار)	۲۲۳/۱	لبش می بوسم و درمی کشم می
۱۲/۶	به که هر وقت ستوری به ستان شما		بگریه
۱۲/۱	فرستی زین به که باشد بده جام شراب		بگریه و رخ بوسی می بوشی و گل
۳۵/۳	که می حرام ولی به رحل اوقات است	۴۸۶/۲	بوسی
۶۷/۹	رحی مرانست خوبی که به ز پیداری است		می بوسد
۷۶/۸	به از حمایت رفت مرانهای بیست	۲۲۳/۳	لبش می بوسد و خون می خورد جام
۱۳۷/۶	تر آن به که دوی خود رمضان پور شانی		نیر نک پاپوس، خاکبوس، خاکبوس می،
	دلانی به شود کارث اگر اکنون		و من بوس
۱۶۱/۵	مخراعت شد		بوله می (ی است) (یک بار)
۱۸۰/۷	زین میان گر بزان به که کناری گیرد	۶۵/۳	هراغ مصطوی باشرار بوله می است
۱۹۱/۲	دودم بخت و طیان مدھی		بوله (نک بار)
۱۹۱/۳	آن به که کار خود به عایت رها کند	۳۵۳/۱۰	برهان ملک و ملت بر صبر و العالی
۲۰۹/۸	یکت بیت از آن سفینه به از صد رساله بود		بوی برون (= حدس زدن، نشان یافتن) (۲ بار)
۲۱۲/۹	ای عرب من نه عیب آن به که بهمان بود		بر می ... برود
۲۵۰/۲	این دل غمدیده حاشی به شود دل بد من	۱۸۲/۷	بسوخت حافظ و بر می به زلف پاربرد
۲۵۱/۱۳	که خیر حافظ ما به ز شعر خوب طهیر		بردی بری
۲۵۲/۲	هم عیب بهان به ز جنت و جوی رقیب	۳۷۶/۸	آفرین بر نصرت باد که خوش بردی بوی
۲۸۲/۵	من همان به که ازو بیک نگه دارم دل		بوییدن (۶ بار)
۲۹۲/۵	گر تو رخم رمی به که دیگری مرهم		بر می
۲۹۲/۵	و گر تو خود رمی به که دیگری تر پاک	۳۷۶/۳	سواجه نقصیر مرا گل توفیق بوی
۲۹۷/۳	حکایت شب صحران فرو گذاشته به		بر می
۳۶۰/۸	درد عاشق شود به به مداوای حکیم	۳۷۳/۷	حافظم گفت که خاک در میخانه بر می
۳۶۰/۱۱	چه به از دولت لطف من و صبح سلیم		بر می
۳۶۵/۳	گر غم خودم خوش بود به که می خودم	۳۸۶/۲	بگریه و رخ بوسی می بوشی و گل بر می
۳۶۶/۱۲	حاجت آن به که بر طاف من حاجت بر می		بر می
	دوستان وقت گل آن به که به عشرت	۲۴۵/۳	زلف چون هیر خاش که بویده هیات
۳۶۹/۱	کو شمش		بر می

۳۹۶/۱	بر در میکنده می گن گداری بهتر ازین	۳۷۱/۳	تکبه آن به که برین بحر معلق نکنیم
۳۹۶/۲	سخت خوب است و بکن گداری بهتر ازین	۳۸۴/۵	دستریج تو همان به که شود صرف به کم
۳۹۶/۳	گو درین نکته پیرما نظری بهتر ازین	۴۱۱/۱	وصال او ز عمر جاودان به
۳۹۶/۴	مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین	۴۱۱/۱	جاودانده مرا آن ده که آن به
۳۹۶/۵	برو ای خواسته عاقل صری بهتر ازین	۴۱۱/۲	که راز دوست از دشمن مهان به
۳۹۶/۶	بشنوای جان که بگوید دگری بهتر ازین	۴۱۱/۳	و مردارید گوشتم در جهان به
۳۹۶/۷	که درین باغ سنی لری بهتر ازین	۴۱۱/۳	به حکم آنکه دولت جاودان به
۴۴۲/۹	کاین خاکه بهتر از عمل کیسیا گری	۴۱۱/۵	که این سبب ریخ رآن بوسان به
۴۵۹/۲	به هر زیاده بهتر از زیاده حامی	۴۱۱/۶	به جای او که از ملک جهان به
۴۷۵/۱۰	بهر آن است که با مردم به سببی	۴۱۱/۷	بود خاکش ز خون او خوان به
	به bc (حرف صامت) (۱۵۵۳ بار)	۴۱۱/۸	که آخر کی شود این مانوان به
	بها (۵ بار)	۴۱۱/۹	که رای پیر از بخت خون به
۱۱۴/۵	درانهای می اکنون چو گل در پیغ مدار	۴۱۹/۱۰	ولکن گفته حافظ از آن به
۱۲۷/۵	بهای باد چون نعل چیست؟ جوهر غفل	۴۱۷/۵	به غیر خال میاهش که دید به دانه
۲۲۵/۳	ناده و گل از بهای خرده می باید خرید	۴۳۸/۲	صیحب گوش کن کاین دژ بسی به
۲۴۲/۷	که در بهای سخن سیم دور در پیغ مدار	۴۴۰/۲	به اویس دارنگاهش که مرا می داری
۴۳۳/۲	بگنمی که بها چیست خاکه پایش را	۴۴۱/۳	ساحد آن به که بپوشی بوا چو از بهر نگار
	پیر بک خوبهه کم بها	۴۴۲/۵	ان به گریز گریزه سبک از بگذری
	به آب بر کشیدن (۱۰ آب کشیدن جامه	۴۴۲/۷	ای بر دیده صلح به از جنگ و ددوری
	برای نظیر) (یک بار)	۴۵۷/۳	هم سینه بر آتش به هم دیده بر آب اولی
	به آب بر کشیم	۴۶۲/۵	به آنکه مرد در میخانه بر کم علمی
۴۶۸/۲	دلی زیاده آب خرداب بر کشیم	۴۶۶/۱	چون بیک به قدم به حقیقت به لڑائی
	بهار (۲۳ بار)		بهام (م صبر معنوی)
۶۶/۱	خوشتر دیش و صحبت و باغ و بهار چیست	۷۶/۳	کزین بهام به جهان هیچ رسم و راهی نیست
	بهار عمر خواه ای دل و گری این چمن		بهر
۱۱۱/۵	هر سال	۲۵/۳	بهر از حد عروشی که در روی و ریاست
۱۱۶/۱	بهار عارضش خطی به خون از جوان دیرد	۱۴۷/۱	به می عروش دلی ما گزین بهر می آورد
۱۵۹/۱	بی باده بهار خوش باشد	۱۹۱/۶	بهر ز طاعتی که به روی و ریاست
۱۹۲/۲	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد	۴۲۱/۷	بهر آن است که من خاطر خود خوش مردم
۱۷۱/۳	تو در لاله چنان بر فروخت باد بهار	۳۹۶/۱	می بکن بر صفت ریلان نظری بهتر ازین

۱۷۲/۷	رسم بدعهدی ایام چو دید ایر بهار	می و خمخانه به جوش آمد می دید سرامت ۲۵/۱
۲۱۲/۸	مجلس انس و بهار و بهشت شراب در میان	دیگر به جود آمد و آغاز باز کرد ۱۲۹/۳
۲۱۸/۸	باد بهار می ورد ارگستان شاه	که صیحه عرق عرق گشت و گل
۲۲۴/۱	رسید مزده که آمد بهار و سیره دمید	به جوش آمد ۱۷۱/۲
۲۲۸/۱	بار آ که ریخت بی گل رویت بهار عصر	مگر و صفتی زهد را به جوش آمد ۱۷۱/۸
۲۵۰/۴	گر بهار عصر باشد بار بر تخت چس	گل به جوش آمد وار می بر دیش آبی ۳۶۹/۵
۲۷۰/۳	در حلقه چس به سیم بهار بخش	آمد به ..
۲۸۰/۵	ساقی بهار می رسد و وحه می رسد	از حسرت دعایش آمد به تنگ جام ۲۲۹/۵
۲۴۲/۱	بهار تو به شک می رسد چه چاره کنم	آمد به ..
۳۵۶/۱۵	تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم	فکری بکن که خون دل آمد و ضم
۴۰۳/۸	جوش چمنی است عارضت خامه که	به جوش ۲۸۰/۵
۴۰۶/۱	باد بهار می ورد یاد خوشگوار کو	به ... آمد باید
۴۱۴/۸	که شود فصل بهار از می ناب آلوده	گرچه حسن روشن به جود آمد باید ۱۵۲/۲
۴۲۲/۲	دخیره ای به اورنگ و بوی فصل بهار	به ... آمد بود
۴۷۶/۱	ساقا ساقه ابراست و بهار و لب حوی	گویی از صحبت ماسک به تنگ آمده بود ۸۵/۲
۴۷۶/۵	شکر آن را که دیگر باز رسیدی به بهار	آید به ..
	<u>بهار (ی نکره)</u>	کاید به جود سر و صنوبر حرام ما ۱۱/۳
۱۲۱/۹	هر بهاری که در دیاله خرابی دارد	بها (۳ بار)
	بیر نک، نور بهار	از بی جیل که در ایانه بهانه نوست ۳۵/۸
	<u>بهار (۲ بار)</u>	که کام بخشی او را بهانه بی سبی است ۶۵/۲
۱۴۹/۱۰	که خود بی دریش خنده برابر بهاران رد	خیال آب و گل در ره بهانه ۴۱۸/۷
	گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را	بها به ..
۱۶۲/۲	چه شد	صبحی کمت بشو و بهانه بگیر ۲۵۱/۱
	<u>بهار (ی سبت) (۲ بار)</u>	بها (۳ بار) (ایراد گرفت) (بک بار)
۲۸/۴	در چمن باد بهاری رکنار گل و سرو	بها به بگیر
۲۶۹/۵	تو هم چو باد بهاری گره گشایی باش	صبحی کمت بشو و بهانه بگیر ۲۵۱/۱
	به ... آمدن (به کار پاساخی آغاز	به باد دادن (به اردست دادن) (۳ بار)
	کردن) (۱۰ بار)	داده باد
	<u>به آمد</u>	گرچه خرمی خرمی ضم بود د به باد ۴۰۸/۲
		به باد ده

به باد ده سر و دستار عالمی، یخی	۲۹۱/۲	به بر آمدن (به نعر رسیدن) (۲ بار)
<u>به باد دهم</u>		<u>به بر آید</u>
من تیر دل به باد دهم هر چه باد باد	۹۸/۱	باغ خود سیر و شاخ گل به بر آید ۲۲۸/۲
<u>به باد می دهم</u>		<u>به برسی آید</u>
گفتم به باد می دهم باده سنگ و نام	۹۶/۲	درخت کام و مراد به برسی آید ۲۳۳/۳
به ... آوردن (به وادار به ... کردن)		به بر کشیدن (به در آغوش کشیدن) (۲ بار)
(۲ بار)		<u>به بر کش</u>
<u>به ... آور</u>		ای بهت سرکش ننگش به بر کش ۳۰۹/۲
پیشان زلف و صوفی را به پاناری و		<u>به بر کشیم</u>
رفض آور	۳۶۵/۲	حارث کیم باده و شاهد به بر کشیم ۳۶۸/۲
<u>به ... آورد (مضارع)</u>		به بر گرفت (به در آغوش گرفتن) (یک بار)
سماخ رهره به رخص آورد مسیحا را	۲/۸	<u>به برسی گیرم</u>
<u>آورد ... به ...</u>		قد بلند ترا تا به برسی گیرم ۲۳۳/۳
نامی لعل آوردش خورشید به سوش	۲۷۹/۲	همود (۲ بار)
<u>به ... آورد</u>		بوی همود و اوصاف جهان می شنوم ۱۶۹/۲
سرود مجلس است اکنون فلک به رخص آورد	۲۵/۹	نکر همود خود ای دل ز دری دیگر کن ۳۹۰/۸
به باد رفتن (به اوردن رفتن) (۳ بار)		به پیش آمدن (به آمان افتادن) (یک بار)
<u>به باد رفت</u>		<u>به پیش آید</u>
به باد رفت و آرزو خواسته هیچ طرف نیست	۲۰/۲	تا آرام چه به پیش آید ازیم چه شود ۲۲۲/۶
به بوی زلف تو گرجان به باد رفت چه شد	۳۱۷/۲	به پیمانه زد (به قالب گرفتن) (یک بار)
<u>رود به باد</u>		<u>به پیمانه زدند</u>
در مرضی که تحت سلیمان رود به بدر	۹۶/۲	گل آدم برشتند و به پیمانه زدند ۱۷۹/۱
<u>می رود به باد</u>		به قالب رفتن (به در رنج و پیچ و تاب
جایی که تحت و مستند جم می رود به باد	۳۶۵/۳	شدن) (یک بار)
به بار آوردن (به نتیجه دادن) (۲ بار)		<u>به تاب رود</u>
<u>به بار آورد (ماضی)</u>		چو دست بر سر دلفش دم به تاب رود ۲۱۶/۱
لذت گنیم که ششاد است و س حسد		بهتان (۲ بار)
به بار آورد	۳۶۲/۲	من این نگفته ام آن کسی که گفت بهتان گفت ۸۸/۱۰
<u>به بار آورد</u>		که این سبب چرا کردیم و این بهتان چرا
درخت دوستی پشان که کام دل به بار آورد	۱۱۱/۱	گفتیم ۳۶۳/۲

به ترک کردن (یک بار)	به ترک ... گفتن (= ترک کردن) (۲ بار)
به چشم کرده ام	به ترک ... گفت
۲۸۲/۱ به چشم کرده ام ایرو ماه میمایی	۸۸/۴ به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
به چنگ افتادن (= به دست آمدن)	به جا آوردن (= ادا کردن، عمل کردن)
(یک بار)	(یک بار)
به چنگ افتد	به جا آورد (ماضی)
۴۲/۲ صراحی و حوضی گز به چنگ افتد	۱۴۱/۸ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد
به چنگ آوردن (= به دست آوردن)	بیر نک، به جای آوردن
رنگ بار	به جان آمدن (= به ستوه آمدن) (۳ بار)
به چنگ آر	به جان آمدم
۱۴۱/۳ تو بر باد به چنگ آر و راه صحرا گیر	۴۵۲/۱ بیا که بی تو به جان آمدم رهنمایی
به چه (= پیرا) (نک بار)	به جان آمد
آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون	۴۶۱/۱ دل ز تهای به جان آمد خدا را خدمتی
۲۳/۴ ثبت / /	دل بی تو به جان آمد وقت است که نار آیی
به خاطر داشتن (= به یاد داشتن) (یک بار)	به جان رسیدن (= به حد مرگ رسیدن)
به خاطر دار	(یک بار)
به خاطر دار بن ممی که با خدمت کما	به جان رسید
۴۶۳/۵ گفتیم	ز جور چرخ چه حافظ به جان رسید دلش
به خاک سپاردن (= به گور نهادن)	به جای (= در حق) (۲ بار)
یک بار	پکی به جای یاران فرصت شمار یارا
به خاک سپارد	۵/۴ خداوندی به جایندگان کرد
۲۵۷/۷ مهل که زور و نام به خاک سپارند	۲۴۰/۱۲ به جای آوردن (= به جا آوردن) (یک بار)
به خواب آمدن (= در خواب دیدن)	به جای آر
(یک بار)	دی می شد و گفتیم صفا عهد به جای آر
آمده بود... به خواب	بیز نک، به جا آوردن
۱۶۵/۲ شاهد عهد شب آمده بودش به خواب	به چشم (= بالای چشم، سماع و طاعت)
به خواب رفتن (= خوابیدن) (۵ بار)	(۲ بار)
مرو به خواب	گفتاب چشم هر چه تو گویی، چنان کنند
۲۳۷/۹ مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول	۱۹۴/۱
مرو به خواب	گفتم به چشم و گوش به هر خرسی گفتم
	۳۴۵
	به چشم کردن (= در نظر گرفتن، منظور

۴۸۵/۲	آمد صحت اور و ضعیف رسولان به در آیی	مرد جو بحث من ای چشم مت یار به
۴۸۵/۳	گوشه شب از چشمه جویان به در آیی	خواب
۴۸۵/۴	باید که چو خورشید درخشان به در آیی	رود به خواب
۴۸۵/۵	کر خیمه چو گل غم و خندان به در آیی	گفتم رود به خواب و بینم خیال دوست ۴۲۴/۷
۴۸۵/۶	و لب است که خمچون به نابان به در آیی	به خواب رود
۴۸۵/۷	نابو که نو چون سرو خرامان به در آیی	و گریه روز شکایت کنم به خواب رود ۲۱۶/۳
۴۸۵/۸	نار بد و ارکله احزان به در آیی	رود به خواب
	به در آید	رود به خواب دو چشم از خیال تو میفات ۲۹۴/۴
۲۲۸/۴	چند شبی که خواجه کی به در آید	به خواب کردن (= خواباندن) (بک بار)
	به درسی آید	به خواب کنی
۲۲۴/۷	کنون رحمت و لغت به درسی آید	و در رشک چشم رنگی رسیده خواب کنی ۴۸۷/۲
	به در آوردن (= بیرون آوردن) (بک بار)	به خون قشقه (بک بار)
	به در آورد (ماضی)	لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است ۵۶/۱
۱۸۱/۸	خوفه ارمیه در آورد و به شکرانه بساخت	به دام دادن (= به دام آوردن) (بک بار)
	به در دادن (= بیرون بردن) (۳ بار)	به دام = می رسم
	به در برد (ماضی)	دامی به راهی می هم مرغی به دامی می زدم ۲۳۶/۲
۲۱۰/۳	او چنگ مثل خنجرید مهر به در برد	به در افتادن (= بیرون افتادن) (۲ بار)
	به در برد (ماضی)	به در افتادم
۱۳۹/۲	سپیل سرشت عاودش کین به در برد	نه من از سحر و تقوی به در افتادم و بس ۷۸/۶
	به در بری	به در افتاد
۴۴۲/۳	نایک دم از دلم غم دیا به در بری	و ن رار که در دل به غم به در افتاد ۱۰۶/۶
	به در رفتن (= بیرون رفتن) (۳ بار)	به در آمدن (= بیرون آمدن) (۱۳ بار)
	به در رفت	به در آیی
۲۲۲/۵	ختم از جات به در رفت و اگر می این است	برسان بندگی دختر در گو به در آیی ۱۹/۳
	برو به در	پاک و صافی شو از جاه طبعیت به در آیی ۴۱۳/۷
۹/۸	برو از خانه گردون به در و نان مطلب	به در آیم
	به در برد	مذکر دم گر این غم به در آیم در بری ۳۵۱/۶
۲۱۹/۱۰	به شرط آنکه در مجلس سخن به در برد	به در آیی
	به در کردن (= بیرون کردن) (۲ بار)	ای دل گر از آن چاه رنخندان به در آیی ۴۸۵/۱
	به در کرد	هر جا که روی رود پیشان به در آیی ۴۸۵/۱

۴۵۸/۸	گام دشوار به دست آوردی از خود گامی به دست آورد	۱۳۷/۲	به این ترانه غم از دل به در توانی کرد به در نکرد
۳/۱	گرفتن ترک شیرازی به دست آورد دل ما را به دست بودی (- آگاه و باخبر بودن) آماده و مهیا بودن (۲ بار)	۱۴۰/۵	سودای دام عاشقی از سر به در نکرد به در کشیدن (- بیرون کشیدن) (یک بار) به در کشیم
۵۱/۲	به دست باش به دست باش که خیری به جای خویش است	۳۶۸/۷	غلمان رنغره حور رجبت به در کشم به دست افتادن (- حاصل شدن) (۲ بار)
۴۷۰/۴	سای به دست باش که غم در کعبه ماست به دست کردن (- به دست آوردن) (یک بار)	۱۳۴/۳	اتحاد به دست دام دوست به صد خون دل افتاده دست به دست اتحاد بود کز نقش ایام به دست افتد نگاری
۴۶۲/۸	برو به دست کی ای مرده دل صبح دمی بهر (۸ بار)	۲۸۳/۴	خوش به دست آمدن (- حاصل شدن) (۲ بار) آمدی به دست (مادهی اسیراری)
۹۱/۳	گویی پاكندانی اینجام بهر یلوت و شاد	۴۳۰/۵	لبس ازل به دور و در آمدی به دست بمی آید به دست
۱۶۷/۳	کای بهر صحت بهر طهارت آمد	۴۶۱/۸	آدمی در عالم خاک می آید به دست به دست آوردن (- تحصیل کردن) (۹ بار)
۱۶۷/۸	بهر آسایش این دیده خوساریار		
۲۴۴/۵	اعضای بنما و بگدر بهر شد		
۳۴۳/۵	دوستان جان دادم بهر دهانش بگریه		
۳۹۲/۷	دست ردم به خون دل بهر جدا بگاز کو	۱۷۶/۶	به دست آور نوانگرا دل درویش خود به دست آور به دست آور دام دوست به دست آور و دشمن بگسل
۴۰۶/۴	خرد که ملهم هب است بهر کعب شرف بهر نکند از بهر بهر بهرام (یک بار)	۲۸۰/۹	به دست آورم هم به دست آورمش بار به برگار دگر به دست آورم من آن آینه زار و زوری به دست آورم سکندر وار
۲۷۳/۳	که من پسودم این صبر به بهرام است و نه گورشی	۲۴۷/۵	به دست آوری خبر رافو طلب کیسای بهروری است
۲۷۳/۴	بهر می (ی صبت) (یک بار) کنند صید بهرامی به کن جام می بردار بهروری (ی صبری) (یک بار)	۱۴۵/۸	به دست آوری

دوره (یکت بار)	۲۱	۲۰۲	دوره (یکت بار)
روشن است این که حضور بهره برایی دارد ۱۲۰/۳	۲۱	۲۰۲	۲ به سر رفت (۱۰۰ سالان یا حتی)
بهره مند (یکت بار)	۲۱	۲۰۲	(یکت بار)
بهره مند از سرگرمیت دیگری نیست که نیست ۲۴/۶	۲۱	۲۰۲	مردم برکت و زمانی به سر رفت این کار ۲۳۴/۶
به زبان آمدن (۱۰۰ بریان جاری شدن)	۲۱	۲۰۲	به سر شدن (۱۰۰ به سر رفت) (۲ بار)
(یکت بار)	۲۱	۲۰۲	به سر شد
آید به زبان	۲۱	۲۰۲	دربین حبال به سر شد زمان عمر و مورد ۲۳۴/۲
محل عشق به آن است که آید به زبان ۸۹/۷	۲۱	۲۰۲	به سر شدی (ی الترامی)
به زبان بر آوردن (۱۰۰ گفتی) (یکت بار)	۲۱	۲۰۲	به پای شوق گزاین ره به سر شدی حافظ ۲۹۱/۱۱
بر آرد به زبان	۲۱	۲۰۲	بهشت (۱۹۱ بار)
سر این نکته مگر شمع بر آرد به زبان ۲۸۱/۶	۲۱	۲۰۲	می ورد از چمن نسیم بهشت ۱۳/۳
به سر آمدن (۱۰۰ به زبان رسیدن) (۲ بار)	۲۱	۲۰۲	اگر از عمر بهشت است و اگر از ماده نیست ۲۲/۶
به سر آمد	۲۱	۲۰۲	گر از عمر بهشت است بر روی که بی دوست ۳۱/۲
نانگویی که چو عسرم به سر آمد رستم ۲۰۲/۵	۲۱	۲۰۲	کجور که می دمد از بوستان نسیم بهشت ۷۷/۱
بیامد به سر	۲۱	۲۰۲	که گرچه فرق گناه است می رود به بهشت ۷۷/۷
به سر رسید و بیامد به سر زمان فراق ۲۹۱/۳	۲۱	۲۰۲	به دم به بهشت اند از دست بهشت ۷۸/۶
به سر رسیدی آید	۲۱	۲۰۲	بکسر از کوی خرابان پروانه بهشت ۷۸/۸
بلای دلت درازت به سر می آید ۲۳۴/۲	۲۱	۲۰۲	بیا بیا که تو خود بهشت را در میان ۱۴۳/۳
به سر بردن (۱۰۰ زندگی کردن) (۲ بار)	۲۱	۲۰۲	و عطر خود بهشت آن نفس بر آید بوی ۱۸۳/۳
دلی باطمینان به سر بردن جهان یکسر می آورد ۱۴۷/۱	۲۱	۲۰۲	عجب ماست بهشت ای خدا شناس برو ۱۹۰/۵
به سر رسید	۲۱	۲۰۲	باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور ۲۳۵/۲
با خاک آستانه این در به سر رسید ۳۶۵/۸	۲۱	۲۰۲	سیرت خط تو دیدیم و رستان بهشت ۳۵۹/۳
به سر رسیدن (۱۰۰ به سر آمدن) (یکت بار)	۲۱	۲۰۲	بهشت عدن اگر خواهی بیا با ماه بهشتانه ۳۹۷/۷
به سر رسید	۲۱	۲۰۲	بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است ۳۹۷/۲
به سر رسید و بیامد به سر زمان فراق ۲۹۱/۳	۲۱	۲۰۲	مهر رحمت سر شد من خاک در ۲۰۳/۳
به سر رفتن (۲ بار)	۲۱	۲۰۲	بهشت من
۱۰۰ به سر رفت (۱۰۰ گذشت) (یکت بار)	۲۱	۲۰۲	ای لعل بهشت و کوی حکایتی ۳۲۸/۱
به سر رفت	۲۱	۲۰۲	بهشت (ت صمیر معنوی)
اوقات خوش آن بود که با دوست	۲۱	۲۰۲	گر از آن آدمایی که بهشت خوش است ۳۷۲/۳
به سر رفت	۲۱	۲۰۲	بهشت (م صمیر معنوی)

۲۸۵/۹	عینه ای به کف آور و گنج لارون بیش <u>آورد به کف</u>	۲۹۲/۷	اردخویش عدا رانه بهشتم مهرست <u>بهشتی (ی بکره)</u>
۲۹۰/۱	منازع اگر میدد دهد دامنش آورد به کف <u>به کف آری</u>	۳۱۷/۴	باری است چو خوری و سرایی چو بهشتی <u>بهشتی (ی سبت) (۴ بار)</u>
۷۸/۸	حافظارور اجل گر به کف آری حامی <u>به گوش آمدن (به گوش رسیدن) (۳ بار)</u>	۱۶/۱	وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب <u>به گوش آید</u>
۱۷۱/۴	که این سخن سحر از حاتم به گوش آمد <u>آمد به گوش</u>	۲۲۴/۹	رمبوه های بهشتی چه دوق دریا بد <u>به گوش آید</u>
۲۴/۶	ر زبان موس آرا ده ام آمد به گوش <u>آمد به گوش ناگه ام آورد بلی</u>	۲۹۳/۴	چه دورخی چه بهشتی چه آدمی چه <u>بهشتی ام (م شایه)</u>
۴۵۶/۱	بهمن (نام شخص) (یکت بار) <u>بهمن (نام ماه) (یکت بار)</u>	۳۲۹/۳	من آدم بهشتی ام اما درین سفر <u>به شک انداختن (به کسی را وادار به</u>
۹۷/۴	زکات مرخصید و بهس است و شد <u>بهمن (نام ماه) (یکت بار)</u>		<u>تورید کردن) (یکت بار)</u>
۳۲۲/۲	که می رسند رین و مرغان بهس و دی <u>بهمن (ی سبت) (یکت بار)</u>	۲۹۵/۵	میدار به شک <u>حلق را از دهن خویش میدار به شک</u>
۳۷۰/۱	صبح است و زاله می جگد ز ابر بهسی <u>به میان آمدن (به مطرح شدن) به</u>		<u>به فریاد آمدن (به فریاد کردن) (یکت بار)</u>
	دخوع بر حش (یکت بار) <u>آید به میان</u>	۱۶۹/۱	حالی روت که محراب به فریاد آمد <u>به فریاد رسیدن (به یاری کسی</u>
۱۵۵/۲	خوش بود گرمک نمر به آید به میان <u>آمد به وجود</u>		<u>رسیدن) (۴ بار)</u>
	به وجود آمدن (به هست شدن) (یکت بار) <u>آمد به وجود</u>	۳۰۹/۹	رحم کن بر من مسکین و به فریاد رس <u>رسد به فریاد</u>
۱۹۸/۱	کنون که در چمن آمد گل زهدم به وجود <u>به هم آوردن (به گرد کردن) جمع آوردن)</u>	۳۲۳/۵	به فریاد رس ای پیر خوابات <u>رسد به فریاد</u>
	(یکت بار) <u>به هم آورد (ماصی)</u>	۴۲۸/۲	به فریاد نضار مفسان رس <u>حلق رسیده فریاد گر خود به سان حافظ</u>
۲۰۵/۱	دل بسی خون به هم آورد ولی دیده <u>برینخت</u>	۹۳/۱۰	میر نکت فریاد رسیدن <u>به کف آوردن (به تحصیل کردن) به</u>
	به هم آوردن (به پریشان کردن) (یکت بار)		<u>دست آوردن) (۴ بار)</u>
			<u>به کف آور</u>
		۲۱۷/۷	حافظ از چشمه حکمت به کف آور آید

به هم بریدن	بی (علامه نسی و سلب) (۷۶ بار)
جای دلهای حیراسب به هم بر سرش ۲۷۵/۴	بیابان (۱۰ بار)
به هم زدن (- به هم ریختن، پریشان کردن)	که سر به کوه و بیابان بودادهای ما را ۴/۱
(یک بار)	تا غول بیابان صید به سرایت ۱۶/۷
به هم رند	رندار این بیابان زمین ده بی نهایت ۹۳/۸
گر باد فتنه هردو جهان را به هم رند ۹۲/۶	هردو شب بیابان عشق دام پلاست ۱۵۱/۵
به هوش بودن (- مراتب بودن) (یک بار)	در میان گر و شوق کسه خواهی رد قدم ۲۵۰/۷
به هوش باشی	در میان طلب گرچه ره رسو خطری است ۲۸۲/۷
به هوش باش که هنگام باد استعا ۱۹۶/۸	در چو حافظ برم ده بیابان بیرون ۳۵۱/۹
به هیچ روی (یک بار)	در میان هوا گم شدن آخر تا چند ۳۶۶/۱۱
دگر ب در تو گریه حافظ به هیچ روی ۷۳/۷	کاروان رخت و تو در خواب و بیابان ۲۲۹/۵
به هیچوجه (۲ بار)	در یسی
به هیچوجه دگر کار برسی آید ۲۳۳/۳	بیابانش (شصت و هفت بار)
به هیچوجه دگر کار برسی آید ۱۳۴/۵	که میان رند و دلان سوخت در بیابانش ۲۷۶/۶
به یاد آوردن (- به خاطر آوردن)	بی احو (یک بار)
(یک بار)	که در این ده باشد کار بی احو ۲۴۶/۲
به یاد آور	بی ادبی ای مصدری (یک بار)
بارب به یادش آور درویش بروریدن ۳۸۴/۷	اگرچه عرض هریش یار بی ادبی است ۶۵/۱
به یاد باز آوردن (دوباره به خاطر آوردن) (یک بار)	بی آرام (یک بار)
بار می آرد به یاد	رآنکه در می ندارد درد بی آرام دوست ۶۳/۸
جوانی بار می آرد به یاد ۴۵۱/۵	بیاض (۲ بار)
به یادداشتن (- به خاطر داشتن) (۲ بار)	بیاض کم شود و در صد انتخاب رود ۲۱۶/۸
به یاد دار	بیاض روی تو نیست نقش در غور از آنکه ۴۳۶/۳
به یاد دار محبتان باد بیما را ۴/۵	بیان (۹ بار)
به یاد ندارد	ظاهر آن حاجت تقریر و بیان این همه نیست ۷۵/۷
که کسی به یاد ندارد چنین عجب زمی ۳۶۸/۵	ای آنکه به تقریر و بیان دم رمی از عشق ۹۰/۵
بهین (یک بار)	در دا که این معشایر و بیان ندارد ۱۲۲/۳
که به هر حالتی این است بهین اوصاف ۲۸۸/۵	چون جمع شد معانی گوی بیان توان رد ۱۵۰/۸
که به هر حالتی این است بهین اوصاف ۲۸۸/۵	بیان شوق چه حاجت که حال آتش دن ۱۵۶/۵
که به هر حالتی این است بهین اوصاف ۲۸۸/۵	ریان حانه ندارد بر بیان هرق ۲۹۱/۱

۲۵۶/۷	گرد بیت المحرم خم حافظ	بیان =	
	بیت الحرن (یک بار)	حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی	۳۶۷/۷
۲۷۶/۷	بدین شکسته بیت الحرن که می آرد	بیانش (شر مصیرواحضه)	
	بیت نعل (یک بار)	که شسته ای ز بیانش به صد رساله بر آید	۲۳۰/۳
۲۷۵/۹	شرح حافظ همه بیت الحرن معرفت است	بیانی (ی مکره)	
	بی تومن (یک بار)	کلک ما نیز بیانی و ربانی دارد	۱۲۱/۱۰
۲۶۱/۵	عشر شگیر کی بی تومن گاه در شهر عشق	بی اقدام (یک بار)	
	بی تشویش (یک بار)	هر چه هست ارقامت ناساز بی ادم عادت	۷۲/۸
	خانه بی تشویش و صافی یار و مغرب	بی انصافی (ی مصدری) (یک بار)	
۱۳/۲	یکه گوی	حافظ در مشرب قسمت گله بی انصافی	
	بی تکلف (یک بار)	است	۲۶۲/۸
۵۰/۷	بی تکلف بشود دولت درویشان است	بیان کردن (ه اظهار کردن) (یک بار)	
	بی لباب (یک بار)	بیان کنی	
۳۶/۲	سپهان کم کاو جهان بی نبات و بی محل است	حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی	۳۶۷/۷
	بی جوم (۲ بار)	بی بدل (یک بار)	
۹۳/۵	مرها بریده بیس بی جرم و بی حیایت	بیاله گیر که خبر عمر بر بی بدل است	۳۶/۲
۲۷۰/۲	آنکه بی جرم بر سجد و به بیم رد و رفت	بی بصری (ی مصدری) (یک بار)	
	بی حیایت (یک بار)	که جام جم بکند سود وقت بی بصری	۲۴۲/۲
۹۳/۵	مرها بریده بیس بی جرم و بی حیایت	بی بیباد (۲ بار)	
	بیچاره (۵ بار)	شراب و عیش بهان چیست کار بی بیباد	۹۷/۱
	و آنکه بیچاره همان دل نگران است	جهان پیر است و بی بیباد ازین مرها دکنی	
۲۰۷/۵	که بود	مرها د	۳۳۶/۳
۲۱۰/۲	بیچاره ندانست که بارش سغری بود	بی پاو سر (یک بار)	
۲۱۶/۲	جو ماه و ره نقارگان بیچاره	در راه دو الحلال جو بی پا و سر شوی	۳۷۸/۷
۲۳۸/۵	بیچاره دل که هیچ ندید از گدا و صبر	بی پایان (۲ بار)	
۳۶۵/۷	بیچاره ما که پیش تو بر خاک کمریم	حسن بی پایان او چندان که عاشق می کشد	۱۹۴/۷
	بیچارگی (ی مصدری) (یک بار)	من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست	۳۴۱/۶
۴۱/۳	در ماهه بیچارگی و محروبی است	بیت (یک بار)	
	بی حاصل (۲ بار)	یک بیت از آن سبیه به ارمه رساله بود	۲۰۹/۸
۹۳/۶	من و یاد صانع من دو سرگردان بی حاصل	بیت انحراف (یک بار)	

۲۹۰/۷	بیخبرند راه‌دان هن بخوان و لاغفل بیخبری (ای مصدری) (۲ بار)	۲۴۴/۲	قلب بی حاصل مارا برن اکسیر مراد بی‌حاصلی (ای مصدری) (۲ بار)
۲۹۰/۷	باقی همه بی‌حاصلی و بیخبری بود	۲۹۰/۷	بالی همه بی‌حاصلی و بیخبری بود
۳۳۲/۹	ازین سپس من و مستی و وضع بیخبری بیختن بکک گنیر	۳۳۶/۱	عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بیهوشی بی‌حساب (یک بار)
	بیخودی (ای مصدری) (یک بار)		خوشا کسی که درین برده بی‌حساب رود
	بی چه عجب است بدین بیخودی وین	۲۹۶/۹	بی حد و شمار (یک بار)
۲۵/۳	چه حفاظت بی شمار (یک بار)	۱۶۲/۸	نکرکان مضی بی حد و شمار آخر شد بیختن (یک بار)
	بی شمارم (م صیرمفعولی)	۱۶۳/۷	که علم بیخبر افتاد و عقل بیخس شد بی حفاظ (یک بار)
۱۵۸/۷	شرایی بی شمارم بخش یارب بی خواب (یک بار)	۹۸/۳	درچین طرّه نو دل بی حفاظ می بیخ (۳ بار)
۳۱۳/۵	برکارگاه دیدا بی خواب می روم بی خواب و خور (یک بار)	۲۴۰/۳	خسک شد بیخ طلب راه حرامات کجاست تو درخت عدل بشان بیخ بدخواهان بکن
	آنگه رمی به خویش که بی خواب و خور شوی	۳۸۲/۷	نالدان بیخ هم از دل برکسی
۳۷۸/۴	بیخود (یک بار)	۳۶۹/۱	بیخ بیکی بشان و ره تحقیق بسوی بی خار (۲ بار)
۱۷۸/۲	بیخود ارشمنه یرو داتم کردند بیخودی (ای مصدری) (۴ بار)	۳۷۶/۵	فکر مفعول بر ما گل بی خار کجاست درس چمن گل بی خار کس مجد آری
۵۵/۹	ریخودی طلب یار می کند حافظ	۱۷/۸	بیخبر (۹ بار)
۸۳/۳	مستم کنی آیمان که ندانم ریخودی	۱۵/۴	که علم بیخبر افتاد و عقل بیخس شد ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
۳۶۹/۲	چون رحام ریخودی رطبی کنی بید (۴ بار)	۱۶۳/۷	بیخبر است (صیرمفعولی)
۹۱/۵	دل صوریم همچو بید لردان است	۳۷۸/۱	باغبان و خزان بیخبر است می رسم بیخبران
۹۵/۳	شود چون بید لردان سرو بستان کنار آب و پای بید و طبع شعر و	۱۲۴/۲	در نظر باری مابخبران خبرند
۲۸۳/۱	باری خوش	۱۸۸/۱	بشم سزای عجب از بیخبران می داری بیخبرند (بد شامه)
۲۸۵/۲	چو بید بر سر ایمان خویش می لرم بیدان (۵ بار)	۳۳۱/۵	

۶۷/۹	رهمی مراتب خوابی که به بیداری است	۲۶/۶	دلا سال و بیداد و جور یار که پدر
۲۱۶/۳	شب شراب خورام کند به بیداری	۹۰/۸	بیداد لطیفان همه اطفال است و کرامت
	بی دوستان (یک بار)	۲۳۵/۸	یارب از خاطرش اندیشه بیداد بیر
۶۳/۸	حافظ گفت در دلم می سوزد و بی درمان بازار		<u>بیداد</u>
	بی دو یغ (۲ بار)	۲۱۳/۱	گرفت بیداد کنی شرط مرگت بود
۲۹۳/۲	که بی دروغ رمد و روگارتیم هلاک		بیداد کردن (۱ - شتم کردن) (یک بار)
	بی دروغش (شصت و سه بار)		<u>بیداد کنی</u>
۱۳۹/۱۰	که خود بی دروغش خنده برابر بهاران رد	۲۱۳/۱	گرفت بیداد کنی شرط مرگت بود
	بیدل (۲ بار)		بیدار (۱۴ بار)
	<u>بیدنی ای مگره</u>	۱۲/۷	بخت خواب آلود مایه دار خواهد شد مگر
۷۲/۳	تا چه بازی رخ بساید بیدنی حواهم راند	۳۱/۳	بیدار شوای دیده که ایمن توان بود
۳۹۹/۶	بیدنی راند که برد ارمه و خورقید گرو	۸۶/۶	گفت احساس که آن دولت بیدار بخت
	بی دل (۹ بار)	۱۷۲/۱	محررم دولت بیدار به بالین آمد
۸۹/۳	نگویم اوس بی دل به سوز کردی یاد	۲۳۰/۳	که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
۲۳۷/۱	دور به عاشق بی دل خبردو یغ مدار	۲۷۳/۶	مکن بیدار از این خوابم خدارا
۲۳۹/۲	با بلبلان بی دل شیدا مکن طرور	۴۱۳/۸	و حال دولت بیدار ترست بدهد
۲۸۲/۷	می رود حافظ بی دل به تولای بخوش	۴۱۳/۷	گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
۳۰۰/۵	که طاعت من بی دل نمی شود مقبول	۲۶۱/۳	بیدار شو که خواب عدم در پی است می
۳۰۴/۷	نو تو خیم مکنی بر من بی دل گفتم		<u>بیداران</u>
۳۹۴/۷	انکه ط که چو عادی دل زدایی بود	۲۴/۳	دوست دانا ناله شبهای بیداران خوش است
۳۷۳/۳	دوستان شب من بی دل حیران مکنید	۲۲۵/۸	خواب بیداران بیسی و آنگه اربغش حال
۴۲۹/۲	خدا را بر من بی دل بیخشای		<u>بیدارم (م صمیم معولی)</u>
	بی دلی (ای مصدری) (یک بار)	۳۱۹/۷	گوشه می و عیب که کند بیدارم
۳۷۵/۶	بی دلی سهل اگر اری بود بی دلی		<u>بیداری (ای نکره)</u>
	بی دلی (ای مصدری) (یک بار)		ربخت خفته ملولم بود که بیداری -
۳۷۵/۶	بی دلی سهل اگر از بی بود بی دلی	۱۸۲/۶	به وقت فاتحه صبح یک دعا کن
	بی دهم (یک بار)	۴۴۳/۳	که در پی است و هر سوت آه بیداری
۲۱۴/۱	ورنه هیچ غزل بی دهم توقصیر بود		بیدار بخت (یک بار)
	بیرنگ (یک بار)	۳۷۳/۵	شاه بیدار بخت و هر شب
۳۲۵/۲	حالا بیرنگ عشق خود بر آب انداختی		بیداری (ای مصدری) (۲ بار)

بیرون (۱۸ بار)		۱ دوش سودای رخش گفتم و سر بیرون گم ۴۴۱/۱	
به اختیار که از اختیار بیرون است	۵۵ ۸	بیروی وریا (یک بار)	
بیرون ر لب تو سافاست	۱۱۵ ۵	که کار خیری روی وریا کرد	۱۲۶/۸
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است	۱۳۶/۲	بیویا (یک بار)	
تو کز سرای طبعت من روی بیرون	۱۳۷/۷	به دور لاله قدح گیرویی ریای من باش	۲۶۹/۱
پای از دایره بیرون نهاده تا باشد	۱۵۳/۱	بیزار (یک بار)	
مرا مهر سیه چشمان و سر بیرون		حدایت آن خرقه میر است حدیث	۴۷۴/۴
مطواعت شد	۱۶۱/۱	بی زبان (یک بار)	
دیو چو بیرون رود خرشته در مد	۲۷۸ ۲	حدیث بی زبان بشواری	۴۲۴/۶
بیرون کشید باید ازین ورطه رحمت		بی دور و دور (یک بار)	
سویش	۲۸۶/۱	چو بودی و من بیوای من دور و دور	۳۰۰/۶
خردیده اش معایه بیرون ندادیم	۳۰۲/۵	بی دور (یک بار)	
و در چو حافظ بزم ره و بدان مرون	۳۵۱/۹	بی دورش (شعر صبر معنوی)	
بیرون سهیم سرخوش و در بزم صوفیان	۳۶۸/۴	ولیکن عده من آید برین دروی	
بعضای عمل و دین را بیرون خرام سرمست	۳۷۷/۴	بی دوری	۲۷۳/۷
این که من در حجب و جوی او را خود		بی صفا (۲ بار)	
بیرون شدم	۳۹۴/۶	گرچه بی سامان نباید کار ما سهلش بین	۲۱۲/۶
بیرون نکند لطف مزاج از رخش نه خوی	۴۱۱/۱۰	ردم بخت گران خواب و کار بی سامان	۳۳۰/۵
سخن در پرده می گویم چو گل از حبه		شاه سوریده سوزن سخن من بی سامان را	۳۳۳/۳
بیرون آی	۴۳۵/۳	رخ از زندان بی سامان موشان	۳۷۹/۱
ورنه چون بگری اودیره بیرون باسی	۴۳۹/۴	بی صبی (بی معذری) (یک بار)	
چون پیر شدی حافظ از بیکده بیرون	۴۵۷/۷	که کام خطی او را بهانه بی صبی است	۶۵/۳
<u>بیرون =</u>		بی سرو پا (۲ بار)	
دوش سودای رخش گفتم و سر بیرون گم	۴۴۱/۱	سبب ما به خری سرو پا نتوان کرد	۱۳۴/۴
بیرون شد (۱۰ راه خروج) (یک بار)		نایی سرو پا باشد اوصاف فلک رین دست	۳۵۷/۵
<u>بیرون شدی (بی مکره)</u>		بی سرو سامان (۲ بار)	
بیرون شدی منای و ظلمات خیرم	۴۰۶ ۲	که چنان روشدهم بی سرو سامان که مهر من	۲۶۶/۱
بیرون کوفت (۱۰ خارج کردن) (یک بار)		گرتو رین دست مرا بی سرو سامان داری	۳۲۹/۴
<u>بیرون گم</u>		بی سکون (یک بار)	

بی‌صبر و قرار و بی‌سکون باد	۱۰۳/۷	بی‌صبر و قرار (یک بار)
پیش (۱۹ بار)		بی‌صبر و قرار و بی‌سکون باد
بیست ارسودای ولعت پیش ازین توفیر	۱۰/۶	بیصه (یک بار)
یک کعبه پیش بیست عم عشق و بی عجب	۴۰/۷	ساعری کیسه که دست ازید بیضاپرد
من می‌خواهم بودن پیش ازین برام دوست	۶۴/۵	بیصه (یک بار)
کش صد هزار مرل پیش است در بدایت	۹۴/۹	بازی دهر شکنندش بیصه در کلاه
پیش ازین پیش ازین اندیشه عشاق بود	۲۰۲/۱	بی طاقت (یک بار)
که شرط عشق باشد شکایت از کم و بیش	۲۸۵/۸	چون حیا با من بیست و دل بی طاقت
خزینه‌ای به کف آور و گنج لارون پیش	۲۸۵/۹	بی عدد (یک بار)
چل سال رفت و منی که من لاف می‌دم	۳۲۵/۱	ند لنگر هم بی عدد از بخت می‌خواهم عدد
حاکم کزیت رحمت مایه پاد پیش ازین	۳۴۴/۵	بی عمل (۲ بار)
در حرقه ازین پیش منافی سکون بود	۳۶۶/۵	ملاکت علما هم رحلم بی عمل است
عجب درویش و فوایگر به کم و بیش		بی عمل
بد است	۴۷۹/۳	که و حظ بی عملان واجب است شبیدن
پیش از گلیم خویش مگن پاکشده‌ای	۴۷۰ ۵	بی عطای (بی مصدری) (یک بار)
مکن عتاب از این پیش و حور بردن ما	۴۳۶/۶	به من از بی عطای در جهان ملولم و بس
که پیش از هیچ دوری بیست حکم		بی عنایت (یک بار)
میرود دوری	۴۳۵/۳	بارت ماد کس را مخدوم بی عنایت
که در حسن تو چیزی یافت پیش از طور		بی عیب (یک بار)
انسانی	۴۶۵/۵	در بود میر چه شد مردم بی عیب که جاست
بیشتر		بی عوص (یک بار)
لطف خدا بیشتر از جرم ماست	۴۷۹/۳	سخن بی عوص از بداهه مخلص بشنو
بای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم	۴۶۸/۸	بی عشق (۸ بار)
درین پیشتر بید بر حضرت اجمالی	۴۵۵ ۷	بغا صوفی نه همه صافی بی عشق باشد
بیشم (م شایه)		شراب بی عشق و ساقی خوش دو دام رهند
را آنکه در کم حردی از همه عالم بیشم	۴۳۳/۴	چمن خوش آسب و هرا دلکش است و می بی عشق
بی شفقت (یک بار)		مقام اس و می بی عشق و رفیق شعیق
طالع بی شفقت این که درین کار چه کرد	۱۳۴/۴	قل شعر شکرین و می بی عشق دارم
بی شکار (یک بار)		می بی عشق است شتاب رفتی خوش است
بهاال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد	۱۱۱/۱	در باب

۱۹۶/۵	شهان بی کمر و خسروان بی کلهند	۴۵۴/۶	امس و شراب بی عش معشوی و حای حانی بی هشتم (بد شناسه)
۱۸/۵	چون من از خویش برفتم دل بیگانه سوخت	۳۲۹/۱	مدهوش چشم مست و می صاف بی عثم بی غلط (یک بار)
۱۳۶/۱	آینه خورد داشت ر بیگانه تفت می کرد	۳۳۶/۹	هسانا بی غلط باشد که حافظ داد تعلیم بی غم (۲ بار)
۱۶۵/۲	در پی آن آشنا از همه بیگانه شد	۳۵۱/۱	ما بی عسان مست دل از دست داده ایم بی هسان
۲۶۲/۱	بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مهوس	۴۵۲/۲	ما کسم گر به شکایت سوی بیگانه روم بی غمی (بی نگره)
۳۰۹/۸	نار بیگانه سوختا ببری از خویشم	۴۶۱/۷	دعوی داد جهان سوری به حاسی بی غمی بی قانون (یک بار)
۴۵۲/۲	مکار خویش چو دیدم به دست بیگانه	۱۲۶/۶	که سار شرع ازین افسانه بی قانون مخواهد شد
۴۶۱/۶	بیگانگان	۲۶۹/۷	بی قزاق (۳ بار)
۱۲۶/۶	من از بیگانگان دیگر سالم	۳۸۶/۱	در رلف بی قزاق تو پیدا قزاق حس
۲۶۹/۷	مربد طاعت بیگانگان مشو حافظ	۴۲۸/۱	مراد بخت دل بی قزاق من ناشی بی قزاق (بد شناسه)
	بیگانه بهاد (یک بار)	۱۹۰/۴۰	که از عین و بساط چه بی فردا شد
	بیگانه بهادیم (بد شناسه)	۲۷/۵	ما کعبه ایم و ملا متگر بیکار کعبه است بیگوان (۲ بار)
۳۶۲/۸	یارب چه گداهت و سگانه بهادیم	۱۳۲/۲	خیانتش لطفهای بیکران کرد
	بیگانه یک بار	۲۹۱/۷	ر موج شوق تو در بحر بیکران فرای
۳۱۰/۷	خون نهدب خورد درگاه و بیگانه	۳۱۷/۵	بی کسی (بی مصدری) (یک بار)
	بی ننگ بیگانه		که رود بی کسی آخو می روی سرم
	بی گناه (یک بار)		بی کفایت (یک بار)
۳۴۱/۳	ر درویی می کشم ر آن طبع نازک بی گناه	۱۳۹/۶	جانا کدام سگدل بی کفایت است
	بی ننگ بیگانه		بی کله (یک بار)
	بیگانه (بی مصدری) (یک بار)		بی کلهند (بد شناسه)
۲۸۰/۱۲	ما را چه گوی بهد دعوی بیگانه	۱۹۶/۵	شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
	بی گناه (یک بار)		
	بی کلهند (بد شناسه)		
۱۹۶/۲	هزارشکر که یاران شهر بی کلهند		
	بی ننگ بیگانه		
	بیگانه (یک بار)		
	به قول مصرب و ساقی برون رستم		

بیماری (ی مصدری) (۳ بار)	۱۴۲/۵	گه وینگه
۱۲۵/۵ که جان و مرگ به بیماری صبا پیرد		بیرکت بیگاه
۲۸۲/۶ پیش چشم تو بسیرم که بلدان بیماری		بیم (۵ بار)
۳۰۷/۱ روش بیماری چشم تو پیرد در دستم	۱/۵ شب تاریک ویم موج وگردایی چیرس هاین	
۳۱۶/۲ ساری اندرین ره خوشتر و نادرستی	۱۴۲/۳ ویم هارث عشقش دل اندر خون رها کردم	
بی مثال (یک بار)		شکوه تاج سلطانی که بیم جان دور
بی مثالش (شصت و هفت بار)	۱۳۷/۴	درج است
۲۷۴/۱ حواس شیراز و وضع بی مثالش	۲۹۴ ۲ وگره هر دم در محرموست بیم هلاکت	
بی محل (یک بار)	۳۳۷, ۵	گرچه راهی است پر بیم رها تا بدوست
۳۶/۴ جده و کارجهن بی ثبات و بی محل است		بیمار (۱۸ بار)
بی مرثوت (۲ بار)	۵۲/۷	مرگس او که طلب دل بیمار من است
۵۱/۶ مرو به خانه ارباب بی مرثوت دهر	۹۲/۵	بیمار باز پرس که در انتظارم
۲۲۸/۴ بر در ارباب بی مرثوت دبا	۱۲۰, ۸	حان بیمار مرا بیست رتو روی سؤال
بی مؤد و صفت (یک بار)	۱۴۲/۸	به خنوه هم پیامی برسوسامی آورد
۹۳/۲ بی مرد بود و صفت هر خدمتی که کردم	۱۶۳/۳	به پوی او دل بیمار عاشقان چوصا
بی معرفت (۲ بار)	۱۷۵/۹	گشت بیمار که چون چشم سوگردد مرگس
۱۹۱/۵ بی معرفت شش که در من پرید حق	۱۷۵, ۹	شیراز او شدش حاصل و بیمارماند
۳۲۶/۳ در فصل و علل بی بی معرفت شیمی	۲۳۵, ۶	دوست رگر سر رسیدن بیمار من است
بی معرفت (یک بار)	۲۴۳/۱	دارو بیمار من راحت حانی به من آر
۳۵۷/۱ دین دفتر بی بی معرفت می ناب اولن	۳۰۴/۱	چشم بیمار مرا خواب به درخو رباشد
بی مهری (ی مصدری) (یک بار)	۳۵۱/۳	چون صبا با من بیمار و دل بی طاقت
۱۳۴/۳ سکت من رنگ شفق نام بی مهری یار	۳۷۰/۲	دل بیمار شد اودست، رفیقان مددی
بیما (۲ بار)	۳۲۴/۵	بیماران دو لعلم آخر کم از جوی
۱۹۹/۴ که بر کسی گفتم که در هم نظر بینا بود	۳۵۰/۶	و نه دین کمال که بر من بیماری کنی
۱۹۹/۹ که معامل به عه عبت بهان یسا بود	۳۶۶/۶	بیمار که دیدم بدین سخت کنایی
بیرکت است		بیمارت (ت صیراصافه)
پیش (۶ بار)	۳۲۴/۱	که پیش چشم بیمار من بسیرم
چو کحل پیش دا خاک آستان شهاب	۳۴۶/۱	پاکر چشم بیمار من ازان درد برچشم
سواد لوح پیش را عزیز از بهر آن دارم		بیماری (ی نکره)
۱۷۴/۸ مدار خط پیش و خال تو سب مر	۳۴۴/۲	در سر چشم تو هر گوشه ای و بیماری

۳۷۰/۹	مافی به بی یاری زندان که می بده بیوفای (۲ بار)	۲۹۲/۸	به قدریش خود هر کسی کند ادراک
۹۲/۵	خوادم که پیش میرفت ای بیوفای طیب	۴۰۰/۹	حکمی است در حدیقه پیش و حال هر
۳۱۴/۶	مر ابرسان و ماه بی م یار بیوفاست بیوفایی (ای مصدری) (۴ بار)	۴۷۵/۹	گر برین منظور پیش نفس بشیب بی نشان (۲ بار)
۹۷/۷	مگر که لاله پاداشت بیوفایی دهر	۱۸۶/۶	چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان
۲۳۶/۵	و بیوفایی دور زمانه یاد آرند	۴۷۴/۵	مروت گر چه نامی بی نشان است بی نصیب (۲ بار)
۴۸۲/۷	رحمت می برد شیوه بیوفایی بیوفایها	۴۴۳/۳	نکوش حواحه وارفتی بی نصیب مدش بی نصیبان
	به جوان دل مده حافظ بیمن آن بیوفایها	۳۷۶/۹	تا چند هاشم از بی نصیبان بی نظر (یک بار)
۴۳۱/۸	که با حواریان کردند ترکان سرفندی بیوفایی کردن (۰ در دوسی عدد کرد)	۵۴-۱/۶	کاری که کرد دیده ما بی نظر نکرد بی نظیر (یک بار)
	بیوفایی کردند	۴۴۳/۳	۹ رح جوهر رنگ بی نظیر آفتاب است بسوا (۲ بار)
	به خواب در مده حافظ بس آن بیوفایها	۵/۶	دوری طندی کن درویش سوارا
۴۳۱/۸	که با حواریان کردند ترکان سرفندی بیهوده گو (یک بار)	۴۰۰/۶	جوهر دیر می بینوی بی در و دور بی نهایت (۳ بار)
۵۷/۹	چه جای کندک برنده زبان بیهوده گریب بی همت (یک بار)	۴۴/۶	دلا طبع سر ارطاف بی نهایت دوست
	بی همتان	۹۳/۸	دیار از این بیابان و بی راه بی نهایت
۱۹۶/۹	که عاشق در ره بی همتان به خود بدهد بی همرا (یک بار)	۱۶۷/۴	این شرح بی نهایت کر حسن یار گفتند بیمنی (۰ حدانشو) (یک بار)
۱۸۳/۲	که هر که بی همراه نظریه حیب کند بی همری (ای مصدری) (یک بار)	۴۷۵/۱۱	بلغ الطاف یا مقله عینی بیمنی بی نیاز (یک بار)
۴۴۳/۳	که بده را بعد کسی به حیب بی همری بیهوده (یک بار)	۱۲۹/۹	ما را خدا ز رعد دیا بی یار کرد بی نیاز (ای مصدری) (۲ بار)
۳۴۹/۷	دور شو از برم ای و عطف و بیهوده مگوی		گنج را از بی یاری خاکه

پ

پا ۵۰ بار)

* ۱. ۴ (۵ معادل دست) (۳۳ بار)

۳۲۰/۱	گردست دهد خاک کف پای نگارم	۳۳/۷	به سنده گفت که حافظ برو که پای نویست
۳۲۳/۱	که س از پای تو سر نگیرم	۳۸/۵	خاکت راهی است که در پای سیم اجانب
۳۳۰/۱	تا چو رفت سر مو دارده دریا بکنم	۴۱/۶	رخساره محمود و کف پای اقبال است
۳۵۷/۱	ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده ایم	۸۳/۷	پای آردان بیدار آره جای رفت رفت
۳۵۸/۳	مشیار و خالیم که بردست و پای دل	۱۱۸/۶	دل معاش جهان کن که گر بفرود پای
۳۶۸/۸	پای ارگیم خویش چرا بیشتر کشیم	۱۲۵/۱۲	که سرتا پای حافظ را چرا در در می گیرد
۳۷۷/۲	تا آونه سرد آید بر رخسار پا بگردان	۱۳۶/۳	ای خورش طالع آن صست که در پای حریف
۳۹۷/۵	مرو به پای که معلوم نیست تپ او	۱۵۳/۱	پای از دایره بیرون نهاده تا باشد
۴۰۲/۳	روشایی بخش چشم او ست خاک پای تو	۲۹۱/۱۱	به پای شوق نگر این رده سرشده حافظ
۴۲۰/۵	شش رنگیم خویش مگر پاکشیده ای	۲۹۲/۳	به خاک پای نوای سرو ناز پرورم
۴۵۲/۵	رخ خاک پای تو داد آب روی لاله و گل	۳۰۸/۲	به خاک پای حریرت که عهد بشکستم
۴۶۹/۶	خویش پای معشوق امکنی	۳۱۵/۹	به خاک پای تو سرگند و بوردیده حافظ
۴۷۸/۷	از پای تا سرت همه نور خدا شود	۳۱۹/۵	به صفای نهاده ایم در این بادیه پای
۴۷۹/۴	حضرت ریسر و بر نازک هفت اخترهای		

پیش (س مسیوحه)

۳۸۱/۹	بدین سال کار او در پادشاهی	۱۴۴/۲	در پاش خادام به داری
۴۱۲/۴	بارم درهای درانداخته ای یعنی چه	۴۳۰/۹	ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی
۴۰۷/۳	در سرگوی تو از پای طلب مستم		<u>پایش (ش ضمیر اضافه)</u>
	<u>پایم (م ضمیر معمولی) -</u>	۲۳۲/۴	آنکه نایج سرمن خاک کف پایش بود
۲۲۴/۳	هم گیتی که ادبایم در آرد	۴۳۴/۴	بگفتی که بهادریست خاک پایش را
	پاداری (یک بار)		<u>پایی (ای نکره)</u>
	یفسار . نف و صوفی راه پاداری و	۲۲۲/۱	پیش پای به چراغ تو بیسم چه شود
۳۶۵/۳	رقص آور	۴۲۸/۷	عجب مدارسری او خاداه در پایی
	پایرجا (یک بار)		بیر نکت. بی پاوسرای سربو، سربا
۱۹۹/۵	وسرآن دایره سرگشته پایرجا بود		۲۰۰ ی (- پایی) (۷ بار)
	پایرگوش (۴۰ برداش، تکان خوردن)	۶۵/۵	مرا که مصطفی ایوان و پای غم طس است
	(یک بار)	۹۲/۲	نادان کس نکم در پای خاک
	<u>پایرنگر</u>	۱۶۴/۴	بهد به پای قدح هر که شش درم دارد
۸/۹	پیش او خادانو پایرنگر از عصب	۱۳۸/۳	رهنویسم به پای علم داد نکرد
	پایه سنگ او آمدن (۱۰ گرفتار بلایی شدن)	۴۸۰/۷	صوفی رکنج صومعه با پای حم مشب
	(یک بار)		کنار آب و پای پید و طبع شعر و باری
	<u>پا ... سنگ برآمدی (ای التزامی)</u>	۲۸۳/۱	حوش
۴۳۰/۹	ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی		که از پای محبت دوری به حوص کولر
	پدایش (یک بار)	۳۶۷/۷	نداریم
۲۶۲/۳	فخر فردوس به پاداش حمل می بستند		۳۰۰ پا - (۱۰ بار)
	پادشا (۲ بار)		<u>پا -</u>
۱۶۵/۸	سرل حافظ کنون بازگه پادشاه	۲۸/۹	پیش رفتار و پا برنگرت از خلعت
۴۰۷/۲	با این گدا حکایت آن پادشا بگو	۲۹۳/۳	که دور و افقه پا وامگیرم از سر خاک
	نیر نکت. پادشا		<u>پا -</u>
	پادشاه ۱۹ بار	۴۱۷/۹	من دمیده و غیرت را با خادام دوس
۳۴/۳	ای پادشا حسن حدار بسوخیم		<u>پای -</u>
۵۴/۳	ر پادشا و گدا عار هم بهمدف	۸۴/۶	عشعاری را تحلل باید ای دل پای دار
۵۴/۳	کسین گدی در درس پادشا من است		<u>پا -</u>
۷۶/۷	هان کشیده رو ای پادماه کشور حسن	۸۲/۵	از پای خادیم چه آمد هم هجران
۱۲۳/۲	خوشتراپین گوشه پادشا ندارد	۴۸۱/۸	دل را مشک و در پادشاه

۲۸۰/۵	مرغان قاف داشت آیین پادشاهی	۲۳۶/۲	به پیش پادشاه خیالش کشیدم ابلق چشم
	پادشاهی کردن (= سلطنت کردن) (یک بار)	۲۳۷/۱	بیا که زایت منصور پادشاه رسید
	پادشاهی کنم	۲۴۹/۲	ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حس
۲۸۳/۹	بسی پادشاهی کنم در گدایی	۲۸۰/۹	در عهد پادشاه خطابهش جرم پوش
	پادشاه (۱۳ بار)	۲۸۰/۸	ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
۲۰/۱۰	با پادشاه بگویی که روزی میگذرد است	۲۸۷/۵	که من خدام مطیع تو پادشاه مطاع
۲۸/۹	چه جای محسوب و شصده پادشاه دست	۲۰۵/۹	روزی بود که یاد کند پادشاه ارو
۱۵۲/۹	به سمع پادشاه کاسگار ما بود	۲۰۷/۹	ی پادشاه حسن سخن با گدا بگر
۲۲۴/۱۲	که پادشاه به کرم حرم صوفیان بخشید		پادشاهان
۲۷۹/۷	ما کرم پادشاه عیب پوش	۲۸۰/۱	عبری است پادشاهان کرم من نهی است جسم
۳۱۶/۸	تا کند پادشاه بحر دهن پر گهرم		پادشاهان
۲۸۲/۱	ای پادشاه حویان داد از هم تنهایی	۲۷۲/۱	پادشاهان ملک صبح گهیم
	پادشاهان		پادشاهت (ت) صبر معمولی)
۲۲۰/۷	حافظ از پادشاهان پایه به خدمت ملوک	۲۶۳/۹	رضای ایزد و امام پادشاهت پس
	پادشاهان (بد شامه)		پادشاهت (ت) صبر اصافه به نام)
۵۹/۲	گرچه شیرین دهان پادشاهان، ولی	۲۸۰/۱۳۲	حافظ چو پادشاهت که گاه می برد نام
	پادشاهی (ش صبر معمولی)		پادشاهی (ی بکره)
۲۸۲/۸	برد رود به جاننداری خود پادشاهش	۱۱۹/۵	پادشاهی که به همسایه گدایی دارد
	پادشاه (م شامه)	۷۹/۳	پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت
۳۳۵/۵	شهباز دست پادشاه یارب ارچه حال		بزرگ، پادشاه، پادشاهی، پادشهی، پادشاه
	پادشاه (ند شامه)		پادشاه انگیز (یک بار)
۱۹۶/۳	که ساکنان درش بحرمان پادشهند	۲۶۰/۱	هزار تمیبه در حکم پادشاه انگیز
	پادشاهی (هم شامه)		پادشاهی (ی مصدری) (۲ بار)
۲۷۲/۱	گرچه ما مدگان پادشاهی	۶/۱	که به شکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
	بزرگ، پادشاه، پادشاه		پادشاهی
	پادشاهی (ی مصدری) (یک بار)	۲۸۲/۹	بسی پادشاهی کنم در گدایی
۳۵۳/۹	یا همه پادشاهی بنده نوران شاهم		بزرگ، پادشاهی
	بزرگ، پادشاهی		پادشاهی (ی سبب) (۳ بار)
	پاردم (یک بار)	۲۰۲/۱	ی فای پادشاهی راست بر بالای تو
	پادشاهی (ش صبر اصافه)	۲۸۰/۱	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی

پارسی (۳ بار)	۲۹۰/۸	پاکد (۲۴ بار)	پارسی در دید آن حیوان خوش خلق
عراق و پارس گزشتی به شعر خوش حافظ	۲۲/۷	۲۰ بار	* پاکد (۵ مظهره مقابل پدید)
سینه گوشه آتشکده پارس بکش	۲۴۵/۴	روزی خوب است و کمال هر و دامن پاکد	۵۹/۵
آب و هوای پارس عجب معجزه پرور است	۳۳۵/۷	او را به چشم پاکد توان دید چون هلال	۷۳/۵
پارسی (۵ بار)		امری بر نظر پاکد خطا پوشش باد	۱۰۱/۳
ساقی بده بشارت پیران پارس را	۵/۱۱	نظر پاکد تواند رخ جانان دیدن	۱۳۳/۸
سه ماه می خورد و نه ماه پارس می ناش	۲۶۹/۲	گوهر پاکد تراز مذحبه عا مستعنی است	۱۸۵/۶
پارسیان		رست چون سوسن و گل از اثر صاحب پاکد	۲۰۳/۲
پارسیان مددی تا خوش و آسان بروم	۳۵۱/۸	گوهر پاکد بیاید که شود قابل فیض	۲۲۰/۳
درویدی چه نور دل پارسیان	۴۸۳/۲	بر رخ او نظر از آینه پاکد انداز	۲۵۸/۴
پارسی (ای مکره)		پاکد شو اول و پس دیده بر آن پاکد	
پارسی چون پاکد دل پاکد نهاد	۴۷۵/۱۰	امیدار	۲۵۸/۷ (۲ بار)
پارسی (ای مصری) (یک بار)		دعای اهل دلت باد موسی دل پاکد	۲۹۳/۷
بدان شمع خلونگه پارسی	۴۸۳/۲	بیار می که به قوی حافظ بر دل پاکد	۳۷۲/۹
پارسی (ای سبت) (۲ بار)		ای سرخه روش مجلس جم سیه پاکد دار	۴۰۵/۳
رین قد پارسی که به سگاله می رود	۲۱۸/۴	پاکد و صافی شود از جاد طبعیت به در آی	۴۱۳/۷
پارسی (ام ضمیر اصافه به پیش)		پاکان	
از گل پارسی ام حبه خوش شکفت	۴۶۳/۸	لاجرم حقی پاکان در عالم با اوست	۵۹/۵
پارسی گو (یک بار)		کاری بکرد همت پاکان زوده دار	۲۴۱/۲
سویان پارسی گو بشدگان صرمد	۵/۱۱	صفا ی تب پاکان و پاکد بیان بس	۳۹۵/۷
پاره (۳ بار)		پاکت (اب ضمیر اصافه)	
که بر او پاره به صد شعبده پیراسته ام	۴۰۵/۳	کر رسد که کند عجب دامن پاکت	۴۵۲/۴
پاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم	۳۴۲/۷	کشی (اب ضمیر اصافه)	
هر پاره از دل من و از عطفه فقه ای	۴۲۸/۳	محبوبه ساری شد صبا دامن پاکش از چه	
پیر بکت ماهواره		روزی	۱۸۷/۲
پاسبان (۲ بار)		پکی (ای شامه)	
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار		که مسجود فخره که بر رنگ گل چکد پاکی	۴۵۲/۴
و چه مست	۲۰/۳	۲ پاکد (۱ بکرمه مکسره کاملاً)	
پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب	۳۱۹/۸	(یک بار)	

۳۰۳/۲	رندگی	صنعت مکن که هر که محنت نه پاک باحت ۱۲۹/۶	۳* پاک (۰ سرده، سالی، پرداخته) (۳ بار)
۲۹۵/۲	پاکیره (پک بار)	آمد از پرده به مجلس عرفش پاک کنید ۱۲۵ ۲	
	نوی آن جوهر پاکیره که در عالم قدس	لب از ترشح می پاک کن و بفرستد ۱۶۳، ۶	
۲۷۵/۱۰	پاکیره دل (پک بار)	پاک کن چهره حافظ به سرفراز رشک ۲۹۰/۹	
	پارسایی چو نو پاکیره دل پاک نهاد	پاکتاز (پک بار)	
	پاکیره سرشت (پک بار)	در حاض عشق و دولت رندان پاکدر ۲۳۵/۳	
۷۸/۹	حب رندان مکن ای زاهد پاکیره سرشت	پاکدامن (۳ بار)	
	پهال (پک بار)	ی شیخ پاکدامن معذور دلا ماز ۵/۱۲	
۲۵۳/۱	آنکه پامال صا کرد چو خاک راهم	کان پاکدامن اینجا بهر زیارت آمد ۱۶۷/۳	
	بر مکت، پامال	پاکداسم (ام شاه)	
	پا و گرفت (۰ پا پس کشیدن، دور شدن)	کالوده گشت جامه ولی پاکداسم ۲۳۵ ۳	
	(پک بار)	پاکدل (پک بار)	
	<u>پا و نگرم</u>	پاکدلی (ای نکره)	
۲۹۳/۲	که زور و انده پا و انگرم درم خاک	بسی ارحمن جهان پاکدلی نگریم ۲۳۷/۳	
	پایاب (پک بار)	پاکدین (پک بار)	
۳۸۲/۵	کردست صوفی شد پایاب شکیبایی	پاکدیان	
	پایان (۳ بار)	صفا بیت پاکان و پاکدیان بین ۲۹۵/۷	
	هیج راهی نیست کان و نیست پایان هم	پاک صومست (پک بار)	
۲۵۰/۸	مطهر	پاک سریشی (ی نکره)	
۳۰۶/۳	ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست	کو داهروی اهل دلی پاک سریشی ۲۲۷/۸	
	پایان (ش. صمیر جعفری)	پاک نهاد (۲ بار)	
۲۷۶/۵	سارک اند فرس ره که نیست پایان	پارسایی چو نو پاکیره دل پاک نهاد ۲۷۵/۱۰	
	بر مکت بی پایان	پاک نهادی (ی نکره)	
	پای بند (۲ بار)	به رسالت سوی او پاک نهادی عظیم ۲۹۱/۳	
۱۱۳/۱	داع دارد	پاکوبان (پک بار)	
۲۲۳/۲	گورلم شدی پای بند طرّه او	که دست افشان غزل جوانم و پاکوبان	
	پایبوس (پک بار)	مراندازم ۲۶۷/۳	
۱۱۲/۲	به پایبوس خودت کسی رسید که او	پاکلی (ی مصدری) (پک بار)	
	پایدار (پک بار)	شاهدی رطف و پاکی رشک آب	

۸۷/۹	کآن کس که پخته شد می چون از هوا گرفت <u>پخته شود (مجهول)</u>	۲۵۴/۱۳	این پایدار مرکز عالی مدار هم پای داشتن (- پایداری کردن، ثابت مداومت داشتن) (یک بار)
۲۵۸/۱	و آن می عشو کزو پخته شود هر حاسی <u>پخته گردد (مجهول)</u>		<u>پای دار</u>
۱۲۶/۶	پخته گردد چو نظر بر می حاسم اندازد پخته ۳ بار	۸۳/۶	عشقازی را متصل باید ای دل پای دار پایکوب (یک بار)
۲۵۹/۲	به هر رناره بهر و هرار پخته حاسی اگر آن سراب خام اسب و گزاین حریب		شاهد و مطرب به دست افشان و عستان پایکوب
۲۵۹/۲	پخته <u>پسگ</u>	۱۶/۵	پایمال (یک بار)
۲۵۹/۳	در میان پختگان عشق او خامم هور پذر ۹۱ بار	۳۱۱/۷	گلی کان پایمال سرو ماگت بر نکت، پایمال
۲۹۰/۵	یاد پدر می کنند این پسران ناخلف		پاده (۲ بار)
۳۳۱/۴	پدر را بدوس آخر کما شد مهر فر بدی	۳۱۶/۸	پایه نظم بلند اسب و چهارگیر بگو
۳۴۱/۸	پدر لیسری ای دل تویی آخر ز چه روی	۴۳۰/۷	حافظ اربادشاهان پایه به خدمت طلعت پخت
۴۷۸/۲	هان ای پسر نکوش که روری پدرشوی <u>پدرم (ام صبر احسان)</u>		نکله، رخت و پخت پختن (۸ بار)
۷۸/۶	پدرم بیر بهشت ابد او دست بهشت		۱۰ پختن (- خوی و میلی را به دل راه دادن) (۵ بار)
۳۴۲/۶	پدرم روصه جنت به دو گندم بهر وخت پدید (۵ بار)	۹۷/۴	خیال رلف تو پختن به کار خامان است <u>پخت</u>
۱۳/۴	ارمنس جیان حلاشها پدید آمد، ولی		خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین
۱۲۹/۷	فردا که پیشگاه صحبت شود پدید	۱۲۹/۶	<u>پیر</u>
۲۲۴/۱۰	که بیست بادی عشق را کرانه پدید		سودای کج مهر که باشد محال تو <u>مکمل</u>
۲۴۴/۴	بی خاری که پدید آید از اخبار بیار	۴۰۰/۱۱	سجده ام و خیالی که می برم شباهت خیال حوصله بحر می برم، هیات
۲۷۶/۵	هر حسته ای و شد عشق را کرانه پدید پذیرفتن (۸ بار)		۲۰ پختن (- حارم و عادل گردیدن) (۳ بار)
	<u>پدیرفت</u>	۲۶/۶	پخته شد (مجهول)
۷۵/۹	نام حافظ رقم بیگ پدیرفت، ولی <u>پدیر</u>	۲۸۵/۴	
۲۸۰/۶	عذر پدیر و جرم به دلیل کرم بیوش		

۲۸۷/۳	چون شبته های دیده ما پرگللاب کنی	پندیر	
۳۸۸/۱	صبح است سابقا لدھی پر شراب کنی	هر آنچه ناصح مشفق بگویدت پندیر	۲۵۱/۱
۳۸۸/۳	دینار کانه سر ما پر شراب کنی	پندیرم	
۳۹۰/۱	چون ساعت پر است بوشان و موش کنی	و گوئیم رند ملت پندیرم	۳۲۴/۱
۳۹۱/۱	سانی بیا که شد قدح لاله پر رمی	من از پیر حقان منت پندیرم	۳۲۴/۶
۳۲۳/۱	پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی	پندیر	
۳۳۵/۱	شهری است پر طربان و هر طرف نگاری	و هر چه رنگ نعلی پندیرد اراد است	۳۷/۲
۳۳۷/۵	گرچه راهی لب پر اویم و ما نایزدوست	خاطرت کی رقم بیض پندیرد، هیبت	۴۷۲/۶
۳۵۷/۳	هم مینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی	پندیر	
۳۷۲/۶	حایا فکر سو کنی که پر از باده کنی	هر چه آثار ندارد پندیرد اسعاف	۳۰۴، ۳
۳۷۲/۸	که جهان پر رسم و رسوم آراسته کنی	بیر بکن دلپذیر، دلپذیری	
۳۸۶/۶	امروز که ما در پر جوش خرمی است	پر Par (آبچه پرش پرندگان روید) (۳ بار)	
	پر آشوب (۲ بار)	به بال و پر مرو در ده که تیر پر نابی	۲۰/۸
۳۶/۴	به چشم خل درین دهگزار پر آشوب	دل شده عالم در پر باد	۱۰۰، ۲
۲۱۶/۴	طریق خلق پر آشوب و آفت است ی دل	دل را اگر چه بال و پر از هم شکسته شد	۱۳۰/۵
	پر آکنده (یک بار)	که رخت مرغ دلم پر در آشیان فراق	۲۹۱/۵
۳۷۲/۶	مگر ارتش پر آکنده وری ساده کنی	بیر بکن شاهین شهر، شهر	
	پر هید (یک بار)	پر Por (آکنده، آشفته) (۲۴ بار)	
۲۹۰/۲	خرف کرم و کس بست این دل پر امید می	که رخت سرو و دامع شور پر و خواست	۲۶/۹
	پر پیچ و خم (یک بار)	فضای مینه و شوق شور پر و خواست	۲۶/۱۰
	آن طره پر پیچ و خم سهل است اگر	کاین حصوره پر از حرمة چنگ و ریاب است	۳۱/۸
۱۸۶/۷	بیم سم	زبان خموش و لیکن دهان پر از غری است	۶۵/۱
	پر قلمی (بی سبب) (یک بار)	ایا پر لعل کرده جام زریں	۱۵۸/۴
۲۰/۸	به بال و پر مرو در ده که تیر پر نابی	غیرت بیاورد که جهان پر بلا کند	۱۸۶/۲
	پرتو (۱۲ بار)	پر صدای ساریانان بیسی و مانگ سرس	۲۶۱/۲
۳۹/۱	صومی او پر می راز بهانی دانست	نا کند پادشاه بحر دهان پر گهرم	۳۱۶/۸
۵۰/۴	آبچه در می شود او پر تو ان قلب سیاه	قدح پر کنی که من در دولت عشق	۳۲۴، ۳
۶۴/۵	هر جا که حسب پر تو روی حبیب هست	چنان پر شد فضای مینه از دوست	۳۲۴، ۴
۷۴/۱	روشن او پر تو رویت نظری سب که بیست	لا ز اشک و چهره راحت پر در گوهر کرم	۳۳۸/۸
۱۱۰/۳	مرد که پرتو نوری به بام ما افتد	ور می جهان پر است ویت مگار هم	۳۵۴، ۴

۱۲۸/۱	دراول پرتو حسست ریحلی دم رد	۴* (پرداختن) = ادا کردن (یکبار)
۱۷۸/۲	پس خود از شعله پرتو دانه کردند	<u>پردازم</u>
۲۵۹/۶	پرتو روی تو تا در علوم دید آفتاب	به مویه های عربانه قصه پردازم ۲۲۵/۱
۲۹۹/۳	کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو	پرد ۵۷۱ (بار)
۳۷۹/۲	پرتو جام جهان بین هدایت آگاهی	۱. پرده (= حساب) (۳۳ بار)
	<u>پرتوی (ی) بکوه</u>	
۷۷/۲	و فامحوی و دشمن که پرتوی ندهد	که عشق از پرده حسمت برون آورد و لغت را ۳/۶
۳۸۰/۹	گر پرتوی رشف برکان و مطلق افتد	زار درون پرده و زندان مست پرس ۷/۲
	بر یک سعادت پرتو	که در نقاب رهایی و پرده عسی است ۶۵/۶
	<u>پرچم (یک بار)</u>	زار درون پرده چه دانه ملک خموش ۶۶/۶
۱۰۳/۲	رلف خالون طغر شینه پرچم پوست	نویس پرده چه دانی که که خوب
	پرخمار ایک بار	است و که و شست ۷۸/۵
۳۸۹/۶	در چشم پرخمار تو بهان فنون سحر	سالی بیا که باز و رخ پرده برگرفت ۸۶/۱
	پرخواب ایک بار	ماه خورشید شبایش پس پرده رلف ۱۲۰/۳
۳۸۷/۲	بگشا به شبهه رنگس پرخواب مست را	بیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد ۱۳۴/۵
	<u>پرداختن (۶ بار)</u>	آمد از پرده به مجلس عرفش پاکت کبید ۱۳۵/۲
	۱* پرداختن (= مشغول شدن) (۲ بار)	چندان باز ندارد نقاب و پرده ولی ۱۳۷/۶
	<u>پرداخت</u>	گردد سرگاه افق پرده شام اندازد ۱۳۹/۵
	حافظ رعم از گریه پرداخت به خنده	چون دل من دمی از پرده برون آی
	<u>پردازم</u>	و در آی ۱۵۳/۵
۲۲۷/۵	باحال و اگر با دگری پردازم	صبح امید که شد معنک پرده طیب ۱۶۲/۲
	۲* پرداختن (= بوختن سار) خوراندن	گرفت از پرده برون شد دل ما عیب مکن ۱۷۵/۲
	آواز (یک بار)	شکر ایزد که به در پرده پند بر بماند ۱۷۵/۲
	<u>می پرداخت</u>	سالی درون پرده بسی فتنه می رود ۱۹۱/۸
	مطرب از درد محبت عسل می پرداخت	تا آن زمان که پرده برافند چه خاکد ۱۹۱/۸
	۳* پرداختن (= خالی کردن) (۲ بار)	تا خود درون پرده چه تدبیر می کند ۱۹۵/۲
	<u>پرداخته ای</u>	راز این پرده بهان است و بهان خواهد بود ۲۰۱/۲
	خانه از غیر پرداخته ای یعنی چه	تنها به دراز دل ما پرده برافند ۲۱۰/۶
	<u>پیردار</u>	خوشا کسی که درین پرده می حجاب رود ۲۱۶/۹
	خانه از غیر پرده و بهل تا ببرد	مردم راحیان و دوی پرده راه بیست ۲۲۳/۳
۱۲۶/۱۰		حدای وین معما پرده بردار ۲۴۰/۳

۲۱۹/۲	پرده مطربم از دست برون خواهد برد	۲۲۲/۷	دلم از پرده بشد دوش چو حافظ می گفت
۲۲۴/۵	برون در پرده چنگ ای ماه مطرب	۲۵۰/۶	باشد اندر پرده بازیهای بهان هم مخور
۲۲۴/۲	وصف روح چو مدحش در پرده رسد ناید	۲۵۶/۴	بی که در پرده چنگ گفت سخن
	۳ پرده - (۵ بار)	۲۸۰/۳	در کش زبان و پرده نگه دار و می موش
	<u>پرده -</u>	۲۸۱/۶	تا بگری آشنای زین پرده رمزی نشوی
۲۳۹/۴	به جان دوست که خم پرده سعا بدرد	۲۹۷/۲	به شکر آنکه برافکنند پرده روز وصال
۳۱۵/۷	که پرده بر دل خویش به بوی او بدردم	۲۹۷/۵	بیا که پرده گلبرگ صفت خانه چشم
۴۰۳/۱	پرده خنجره می درد خنده دلگشای تو	۳۱۹/۳	اها اگر دآنکه درین پرده بماند دارم
	<u>پرده -</u>	۳۱۹/۸	لا درین پرده جز اندیشه او نگذارم
۷۴/۱۱	مصیبت بیست که از پرده برون افتد راز	۳۳۳/۱	خوشا دمی که از آن چهره پرده برافکنم
۴۳۳/۷	در پرده باله حافظ برون کی افتادی	۳۳۵/۸	در بزم خواصه پرده زکارب برافکنم
	بر نکت، سر پرده، عقب پرده	۳۴۹/۵	با که گویم که درین پرده چه دمی بزم
	پرده پوشی (ای مصدري) (یک بار)	۳۵۵/۲	داستان در پرده می گویم، ولی
۲۳۱/۷	رآنچه که پرده پوشی همو کریم دوست		دلم از پرده بشد حافظ خوش لقمه
	پرده دوازده (۲ بار)	۳۷۰/۸	کعبه است
۶۰/۵	پرده دار حریم حرمت اوست	۳۱۶/۱۷	مانگهان پرده برانداخته ای بسی چه
۶۶/۶	دی مدعی مرغ نو با پرده دار چیست	۳۲۵/۹	پرده از رخ بر افکنندی یک نظر در خطره گاه
۱۷۶/۳	چو پرده دار به شمشیر می زند همه را	۳۳۲/۶	از پرده کاج برون آمدی چو قطره اشک
۲۲۳/۲	با هست و پرده دار شام می دهد		سختی در پرده می گویم چو گل از لقمه
	پرده در (۳ بار)	۳۳۵/۳	بیرون آی
۲۲۱/۱	ترسم که اشک در هم ما پرده در شود	۳۴۷/۲	چنگ در پرده همین می دهدت بد، ولی
۲۲۱/۱۰	دم در کش از نه باد صا پرده در شود		<u>پرده ای (ی بکره)</u>
	<u>پرده دری (ی بکره)</u>	۳۳۲/۷	پرده ای بر سر صند جیب بهان می پرشم
۷۲/۳	حجل از کرده خود پرده دری بسب که بیست		۳ پرده (۱۰ بوا، راه) (۹ بار)
	پرده دری (ای مصدري) (ایک بار)	۲۶/۴	دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
۲۱۰/۶	تا جود فلک شیوه او پرده دری بود	۲۶/۳	بنال هان که ازین پرده کار ماه بواسط
	پرده درین (۱۰ رسوا شدن، فاش شدن)		مطرب چه پرده ساخت که در پرده
	اسرار (۴ بار)	۳۲/۶ (۲۷)	سباج
	<u>پرده - بدر بدم</u>	۱۳۸/۸	مطربا پرده بگردان و بر راء حصار
۳۱۵/۷	که پرده برون خویش به بوی او بدردم	۲۴-۵	چه ره بود این که رد در پرده مطرب

۳۴/۲	کافر دمی پیرس که ما را چه حاجت است	پرده ... دردد	
۷۲/۶	او چشم خود پیرس که ما را که می‌کشد	به جان دوست که هم پرده شما دردد	۲۳۹/۴
۳۱۸/۳	و چشم من پیرس او صاع گردون	پرده ... می‌درد	
۴۰۷/۶	رمی برو پیرس حدیثی بیا بگو	پرده عجب می‌درد صده دنگشای تو	۴۰۳/۱
	مجموعه	پرده‌شین (یک بار)	
۶۵/۳	صب پیرس که چرخ از به سطره پرورند	کاین شاهد باراری و آن پرده‌شین باشد	۱۵۲/۶
۲۴۰/۱۰	حدیث جان پیرس از نقش دیوار	پوستیدن (یک بار)	
۲۶۳/۲	حرم بکرده شوکی و ماحرا پیرس	که تا حراب کنم عش خود پرستند	۲۸۵/۲
۲۶۳/۳	از شمع پیرس فقه و یاد صبا پیرس	سیر بنگ، بساده پرست، بساده پرستی، خود پرستی،	
۲۶۴/۵	بخی رمضان صبی که با پیرس	صم پرست، ظاه پرست، قدر پرست، مشوقه پرست،	
۲۶۳/۶	از دل به درد شوکی و نام دوا پیرس	می پرست، می پرستی، وقت پرست	
۲۶۳/۷	از ما بحر حکایت مهر و دما پیرس	پوشش (۲ بار)	
۲۶۴/۸	در باب نقد وقت و ز چون و چرا پیرس	آنکه به پرش آمد و فائمه خواند	
۲۶۵/۱	درد حتمی کشیده‌ام که پیرس	و می‌رود	۳۷۵/۲
۲۶۵/۱	درد همی چسبیده‌ام که پیرس	پرستی (ی بکرده)	
۲۶۵/۲	دلری برگزیده‌ام که پیرس	که پرستی بکنی عذلب شیدا را	۴ ۴
۲۶۵/۳	می‌رود آب دیده‌ام که پیرس	پرستی کردی (۱ دلجویی کردن) (یک بار)	
۲۶۵/۴	سخانی شیده‌ام که پیرس	پرستی بکنی	
۲۶۵/۵	لب من گزیده‌ام که پیرس	که پرستی بکنی عذلب شیدا را	۴ ۴
۲۶۵/۶	رحمایی کشیده‌ام که پیرس	پرستیدن (۲ بار)	
۲۶۵/۷	به مدعی رسیده‌ام که پیرس	۱۰۰ پرستیدن (= سؤال کردن، پرستی کردن) (۴۸ بار)	
۲۶۶/۱	دارم از رنق سیاحتی گله چندان که پیرس	پیرس	
۲۶۶/۱	که چنان و شده‌ام بی‌سرو سامان که پیرس	راز درون پرده و رندان صفت پیرس	۷، ۲
۲۶۶/۲	که چنان می‌روی کرده بشیمان که پیرس	از صبا پیرس که ما را همه شد تا دم صبح	۲۰۷/۳
۲۶۶/۳	رحمتی می‌کشم از مردم نادان که پیرس	راشک پیرس حکایت که می‌م‌ام مختار	۲۵۴/۱۰
	دل و دین می‌برد از دست بدان سان	از شمع پیرس فقه و یاد صبا پیرس	۲۶۳/۳
۲۶۶/۴	که پیرس	و اگر باور معنی داری رو از صورتگر	
۲۶۶/۵	شیوه‌ای می‌کنند آن برگس قتان که پیرس	چس پیرس	۳۴۸/۸
۲۶۶/۶	هر کسی مریده این که مین آن که پیرس	پیرس	
۲۶۶/۷	گفت آن می‌کشم اندر خم چو گان که پیرس		

۲۹۹/۲	جون به پرسیدن ارباب بازار آمده‌ای	۲۹۹/۸	حافظ این فقه درازست به قرآن که مهرس
پرسیدم		۳۵۰/۶	ز من مهرس که خود در میان می‌بسم
۳۱۶/۲	پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا	پرسیدم	
پرسید		۸۸/۲	بشان بار مفر کرده از که پرسم راست
پیشان جرحه‌ای بر خاک و حال اهل شوکت		۲۶۶/۷	گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم
۱۱۶/۱۰	پرس	پرسیدم	
پرسیدم		۲۰۲/۶	بس بگشتم که پرسم سبب درد فرق
۲۶۶/۱	حانا ترا که گف که احوال ما پرس	۳۷۳/۱۰	ره مخانه بسا تا پرسم
۲۶۶/۱	بگانه گرد و فضا هیچ آنا مهرس	پرسیدم	
۲۶۶/۲	آن کسی که باو گفت که درویش را مهرس	۳۷/۸	ورنام چه پرس که مرا سگ رنام است
پرسیدم			کسی روی ره که پرس چه کسی چون
۳۸۰/۱۱	گر حال من پرس از باد صبحگاهی	۳۳۹/۵	باشی
پرسید		پرسیدم	
۱۱۹/۵	بوحالانت نبود دور گرش پرسد حال	۱۷۰/۳	تا پرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
پرسید		پرسیدم	
۲۲۵/۹	عدل سلطان گر پرسد حال مظلومان حلق	۳۶۶/۱۳	ره پرسیم مگر بی به مهتات بریم
۳۲۳/۶	درین خوا که کسی پرسد و انورسد	پرسید (اهل امر)	
پرسید (اهل امر)		۳۱/۹	از شمع پرسید که در سوز و گذر است
۲۳۵/۷	خبر بیل این باغ پرسید که من	۶۸/۱	جان ما سوخت پرسید که جانانه کهست
۳۱۱/۸	جدا را از طبیعت من پرسید	پرسید	
پرسید		۲۷/۲	در حرابات مهرید که هشیار کهاست
۳۱۶/۶	در سرگوشی تو پرسد رعیدان حرم	پرسید	
پرسیدم		۳۰۱/۳	از طافعی پرسد اطفال این مسائل
۱۶/۳	درویش می پرس و فرسم که باشد	پرسیدم	
۳۱۱/۲	به سامانم می پرس می دادم چه سر داری	از که می پرس که دور رود گدازان را	
۳۰۳ پرسیدن (۵ بار)		۱۶۴/۹	چه شد
پرسیدم		۲ پرسیدن (- از حال کسی جو یا	
۹۲/۵	بمبار بار پرس که در انتظارم	شدن، احوال پرس کردن) (۱۷ ص)	
۱۹۳/۲	مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بار پرس	۸۲/۹	ای دوست به پرسیدن حافظ قدسی به
۳۱۱/۲	گذاری آرزو باز پرس تا خاک و دشت گدوم	۲۳۵/۶	دوست را گر سر پرسیدن بیمار عم است

۱۲/۹	گرچه جام ما شد برمی به دوران شما	۴۳۶/۴	بدر را باز بر من آحر کجا شد مهر مردی
۱۶۲/۷	ساقی لطیف سودی فداجه برمی باد		<u>بر سپید اعلی امر</u>
۴۷۳/۳	ساعر لطیف و برمی و می افکشی به خاک	۶۸ ۴	بار رسید خدارا که به پروانه کست
	<u>پونش (یکت بار)</u>		<u>پوشکر (یکت بار)</u>
۱۳۴/۹	آنکه برنش رد این دایره میایی	۱۰۰/۹	مدانی جان من رو پرشکر باد
	<u>پونش و نگار (یکت بار)</u>		<u>پوشکی (یکت بار)</u>
۲۸۲/۴	هم گستان خیالم رو پونش و نگار	۱۸۷/۷	چون در سیم می شود دلف بعثه پرشکر
	<u>پرمیونگه (یکت بار)</u>		<u>پروصدا (یکت بار)</u>
۱۸۶/۹	با چشم پریرنگ او حافظه من آهنگ او	۸۶/۷	دین قصه هست گند افلاک بر صدامت
	<u>پروا (۷ بار)</u>		<u>پرهتاب (یکت بار)</u>
۱۶/۳	امیشه آموزش و پروای نوات	۲۹۹/۵	که شد رشوه آن چشم پرهتاب خصل
۳۱/۱	ما را از خیال تو چه پروای شراب است		<u>پرفته (یکت بار)</u>
۴۱۷/۱	مرا از خیال تو با حال خویش پروا به		چنان پرفته خواهد شد این چشم در آن
	<u>پروایی ای نکره</u>	۴۰۴/۱	ابرو
۴۸۱/۶	وده پروانه ندارد به سحر پروایی		<u>پرگار (۹ بار)</u>
۴۸۱/۸	کودی و جام می ام بیست به کس پروایی		۱۰. پرگار (= آلت طزاسی) (۷ بار)
۴۸۲/۲	که بیست به کس ارنج و بحث پروایی		کاین همه نفس صعب در گردش پرگار
۴۸۲/۹	کجا بود به فروغ ستاره پروایی	۷۹ ۵	داشت
	<u>پرکت. مایروا</u>	۸۷/۵	آسوده بر کنار چو پرگار می شدم
	<u>پروار (۲ بار)</u>	۱۰۷/۹	چه کند کز بی دوران مرد چو پرگار
	<u>پرور -</u>	۱۳۴/۶	کس بدانت که در گردش پرگار چه کرد
۱۸۴/۵	داده ام بار نظر را به قدروی پروار	۱۸۸/۲	حافظان قطعه پرگار وجود بد و لی
	<u>پروارم (مع ضمیر اضافه)</u>	۱۹۹/۵	دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد
۳۲۷/۳	جز بدان عارضی شمی بود پروارم	۲۲۳/۵	چندان که بر کنار چو پرگار می روم
	<u>پرواز دافنی (= به پروار واداشش) (یکت بار)</u>		۲. پرگار (= میل و آرزو) (۲ بار)
	<u>داده ام پروار</u>	۲۴۷/۵	هم به دست آودش بار به پرگار دگر
۱۸۴/۵	داده ام بار نظر را به قدروی پروار		<u>پرگاری (ی نکره)</u>
	<u>پروانه (= یکت مرد از تیره پروانگان)</u>		به خنده گشت که ای حافظ این چه
	<u>پر (۱۲ بار)</u>	۴۳۳/۷	پرگاری
۱۸/۳	خوش بومن در سر مهر چو پروانه بسوخت		<u>پرمی (۳ بار)</u>

پرویشم (م صبر معمولی) -	۱۶۵ ۵	چهار خندان شمع آفت پروانه شد
۳۷۲/۳ چاه که پرویشم می دهد می رویم	۱۷۱ ۷	خسبی شمر ای شمع وصل پرو به
پرویش دادن - پرویشدن (یکت بار)	۱۷۹ ۶	آتش ان است که در حرم پروانه ردد
پرویش می دهد	۲۰۰ ۴	وین دل سوخته پروانه پروا بود
۳۷۲/۴ چاه که پرویشم می دهد می رویم	۲۵۲ ۱	پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر
پرویشدن (۲ بار)	۲۵۵ ۴	پروانه را رشمع بود سور دل ولی
۳۸۳/۷ بار به پادش آور درویش پرویشدن	۲۶۸ ۷	خیال و گوشش پروانه یس و خندان باش
پرویشده	۳۲۷/۳	ور چو پروانه دهد دست فراخ مالی
۴۱۵/۳ صندل خوش حرامس دربار پرویشده	۴۱۷/۱	چرخ روی تر شمع گشت پروانه
پرویش (۲ بار)	۴۲۵ ۴	د آن مان پروانه را در اضطراب اند حسی
۴۲/۵ که برده اش سر کسری وقاح پرویش است	۴۸۱/۱	وربه پروانه ندارد به سخن پروایی
۵۳/۸ حاکم او حشمت پرویش دیگر فقهه مخوان		پروانه (۱۰ اجاره، رحمت) (۲ بار)
پرویشدن (یکت بار)	۶۸ ۳	در برسد جدا را که به پروانه کیست
پرویشی (ای نکره)	۱۱۲ ۳	کسی به وصل تو چو شمع باغ پروانه
۳۲/۵ شهر بر شده پرویشی است حور افشان	۲۸۰ ۷	پروانه مراد رسیده ی مقب غموش
پرویش (۳ بار)	۲۸۹/۹	در شمع هجران مرا پروانه وصلی فرست
۵۳/۴ ز به روی تو دانشک چو پرویش می است	۳۲۰ ۲	پروانه او گر رسد در ملک جان
۳۹۹/۷ حرم به به حوی حوشه پرویش به دو حو	۳۲۶/۳	پروانه راحت بده ای شمع که امشب
پرویشم (م شمه)	۳۱۷/۳	دشمن روی بواش چو رسد پروانه
۳۴۸/۶ که به خادم و قدح هر دم مدیم ماه و پرویشم		پرویشدن (یکت بار)
پرویش (یکت بار)	۶۶/۷	محی بطف و رحمت پرویشدن چسب
پرویشدن		پرویشدن (۲ بار)
۴۴۱/۴ دست در حور دل پرویشدن می داری		پرویش
پرویش (یکت بار)	۲۹۰/۵	چند به باز پرویشم مهر مان سنگین
۴۰۳/۷ کاین سر پرویشم شود خاک در سرای تو		می پرویش (مصارف)
پرویشدن (یکت بار)	۳۸۶/۱	می پرویش به ناز ترا در کنار حسی
پرویش		بیر مکتب بده پرویش بده پرویش خانه پرویش
۱۵۱/۵ که صحت شیرینی کز ملا پرویش		خانه پرویشد حرد پرویش دوست پرویش دون پرویش
بیر مکتب همراه پرویش		سایه پرویش سینه پرویش مهر پرویش هر پرویش
پرویش (یکت بار)		پرویش (یکت بار)

۴۲۱/۴	که موسم درخ و زورگار پرهیز است	۴۲۱/۴	در انتظار خدیگش همی برد دل صید
۱۸۰/۲	قوت بازوی پرهیز به جوان مغرور	پری روی ۲۰ بار	
۲۶۰/۲	هزار جامه نفی و خرقه پرهیز	پری روی	
	<u>پرهیز</u>		
۱۰/۹	رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر	پری رویان	هو که رنجیر سر دلف پری روی تو دهد
۳۸۰/۶	گفت پرهیز کن از صاحب پیمان شکنان	پری رویان قرار دن چو بشیرند بستاند	۱۸۹/۱
	پرهیز کردن (= دوری کردن) (۲ بار)	پری راده انک بار	
	<u>پرهیز کن</u>		
۱۰/۹	رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر	پوشان ۱۳۱ بار	عش ما آدمی چند پری راده کنی
۳۸۰/۶	گفت پرهیز کن از صاحب پیمان شکنان	خاطر مصوع مارلف پریشان شما	۱۲/۲
	پری (۱۰ بار)	گناه بخت پریشان و دست گونه صاحب	۲۹/۲
۶۵/۲	پری بهمته رخ و دیو در کوشه حس	حافظ بد است حال پریشان تو، ولی	۵۸/۹
	شیوا حور و پری حور و لطف است، ولی	که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت	۸۸/۳
۱۲۱/۲		حافظ آن صاحب که این نظم پریشان	
۱۷۴/۵	که آدمی بجهای شیوا پری داد	می نوشت	۲۰۶/۷
۲۱۰/۱	آن یار کزو خانه ما جای پری بود	پری جان پریشان رحمت آرید	۲۱۱/۶
۲۱۰/۶	سرافدنی چون پری از حسد پری بود	تا دیگر خاطر ما از تو پریشان شود	۲۲۰/۷
۲۴۸/۲	سختی باماه می گویم پری در خواب می بوسم	شکج رلف پریشان به دست باد مده	۲۶۸/۲
۳۹۱/۲	سرای حور بده رزق پری بشکن	مگو که خاطر هشیان گو پریشان باش	۲۶۸/۲
	دیگر حور و پری را کس نگوید با چنین	کس جمعیت از آن رلف پریشان کردم	۳۱۲/۳
۴۰۴/۶	حسی	من به بوی سر آن رلف پریشان بروم	۳۵۱/۲
۴۲۵/۹	ورحیا حور و پری را در صحبت ابداحتی	صعب دوری برالعبت کاری پریشان	
۴۴۲/۱	طویل مستی عشقند آدمی و پری	عالمی	۴۶۱/۲
	<u>پرهیز</u> (۲ بار)	جمع کن به احسانی حافظ پریشان را	۴۶۴/۱۱
۸۲/۱	آن ترکند پرهیزه که دولی از بر مارلف	پریشان دل (یک بار)	
۱۸۲/۲	عتاب یار پرهیزه عاشقانه بکشی	باد عیرب به حدش خار پریشان دل کرد	۱۳۰/۱
	پربدن (۲ بار)	پوشانی (ی مصدری) (۷ بار)	
	<u>پرد</u>	که پریشانی این مسئله را آخریب	۷۱/۸
۲۵۸/۳	مرغ ریزک به در خانه اکون میرد	آن پریشانی شهای دراز از هم دل	۱۶۲/۵
	<u>همی برد</u>	ای دل اندر یک رلفش از پریشانی مال	۲۷۱/۲

با سر زلف تو مجموع پریشانی من	۳۳۹/۳	پسته (۳ بار)
ای شکنج گیمویت صمغ پریشانی	۴۶۴/۱۶	گوی که پسته تو سخن در شکرگرفت
مباد این صمغ را یارب عم او باد پریشانی	۴۶۵/۶	ای پسته تو خنده رده بر حدیث اند
پریشانی ات (ت صمغ اضافی)		بگفت پسته خندان و شکرپری کن
بر بوی زلف دوست پریشانی ات نکومت	۵۸/۹	بر نکند شکرین پسته
پریوش (۳ بار)		پس می (ای صندری) (یک بار)
گرچه پریوش است، ولیکن فرشته خوست	۵۸/۴	گر اوج سر بلندی اتنی به خاک پستی
نگاری چابکی شنگی پریوش	۲۷۷/۲	پسر (۸ بار)
وین همه منصب از آن حور پریوش دارم	۴۲۱/۲	گوش کن به ای پسر و ز بهر دیا هم مخور
پس (۱۰ بار)		هان ای سرکه پرشوی پندگوش کن
* ۱. پس (۱۰ بعد، سپس، آنگاه) (۷ بار)		ای پسر جام می ام ده به که پری برسی
پس در چندین شکایی شبی یارب توان		دعای سالخورده چه خوش گفت با پسر
دیدن	۹۴/۲	هان ای پس کوش که دوری پدر شوی
پانگه شو آژون و پس دیده بر آن پاک انداز	۲۵۸/۷	پسران
دامن معشان از من خاکی که پس از من	۴۴۰/۳	پدر پدر نمی کنند این سران باطل
ره خلوتگه خاصم سنا تا پس ازین	۲۱۶/۵	طبع مهر و و ازین سران می داری
در دین بدختم ره پس ازین مهر بتان را	۲۹۴/۳	پسری (ای نکره)
پس از ملازمت عیش و عشق مهر و بیان	۴۸۹/۹	مادر و مهر ندارد پسری بهتر ازین
رین پس شکی ندارد که صاحب نظر شوی	۴۷۸/۸	بر نکند شیرین پسر
۲۵. پس (۱۰ پسته) (۳ بار)		پسند (یک بار)
تو پس پرده چه دانی که که حوب است		نوازی بلبلت ای گل کجا پسند افتاد
و که رشت	۷۸/۵	پسندیدن (۸ بار)
ماه خورشید سایش و پس پردا زلف	۱۲۰/۳	پسندید
در پس آینه طوطی صمغ داشته‌اید	۴۷۳/۲	شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت
پسته (۳ بار)		پسند
رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست	۲۰/۳	در میخانه بستند خدایا پسند
ور قند بلند ای مالای صویر پست	۲۳/۲	به خنده گفت که حافظ خدای را پسند
کمتر از دگر به ای پست نظر مهر بورز	۲۸۰/۳	بر دلم گرد منمهاست خدایا پسند
پستم (م صمغ معمولی)		پسندی
کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم	۳۰۴/۸	ما حمان موسم و تو خود پسندی

۳۸۲/۵	شوکت پورپشنگ و تیغ عالمگیر از	پسند	هیچ حوشدل پسند که نو محروم باشی	۴۴۹ ۸
	پشیمان (۵ بار)	می پسندی	پشمت به صبر ما را غم خورد و می پسندی	۹۳/۶
۲۲۰/۶	میسی ساز خدا یا که پشیمان شود	می پسندی	گر تو می پسندی تغییر کن قصارا	۵ ۸
۲۶۶/۲	که چشام من این کرده پشیمان که مهرس		بیر دکن بد پسند، بد پسندی، خود پسند	
۲۶۸/۶	ور آنچه با دل ماکرده ای پشیمان باشی		پسین (یک بار)	
۴۶۳/۱۲	راهد پشیمان ر دوق ماده غواهد گشت		کان سابقه پشین تا روز پس پانند	۱۵۷/۷
۴۸۵/۱	هر جا که روی رود پشیمان به در آیی		پشت (یک بار)	
	پشیمانی (ی مصدری) (۳ بار)		پشت -	
۲۱۲/۲	گشمین یی شایخ او دهد باری پشیمانی بود		بخت گز پشمت کن و روی زمین لشکر گیر	۲۵۲/۷
۴۶۳/۵	اگر بر من سفتایی پشیمانی خوری آخر		پشمت کردن (= ترک کردن) (یک بار)	
۴۶۴/۱۲	عاطلا مکن کاری کاورد پشیمانی		پشت کن	
	پنگاه (یک بار)		بخت گز پشمت کن و روی زمین لشکر گیر	۲۵۲/۷
۴۰۸/۱	که در هوای تو برخاست پانند پنگاه		پشمین (۲ بار)	
	پناه (۸ بار)		مش داخره پشبین چگوبه در کمد آرم	۱۴۹/۸
۱۲۹/۵	ای دل بها که ماه پناه خدا رویم		آه اگر خرقه پشبین به گرو ستانند	۱۸۸/۴
۴۵۹/۱	از بد حادثه ایضا به پناه آمده ایم		پشیمه (۳ بار)	
۴۶۴/۶	در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی		حافظ این خرقه پشیمه بدار که عا	۴۵۹/۷
	پناه -		شرمبان باد ر پشیمه آلوده حویلی	۴۶۶/۸
۴۶۶/۱۰	تا به میخانه پناه از همه آفات بریم		حافظ این خرقه پشیمه بینداز و برو	۴۹۹/۸
۴۰۵/۵	من برده ام به باده فروشان پناه از او		نو دانی خرقه پشیمه داری	۴۴۸/۶
	پناه (ت صبر اضافه)		پشیمه پوش (۳ بار)	
۲۶۳/۴	حرم درگاه پرمغان پناه بس		پشیمه پوش ننگ خور ارغشی شادست و	۱۸۶/۵
	پناهی (ی نکره)		یکد بومه نادر حافظ پشیمه پوش کن	۴۹۰/۸
۷۶/۱	حر آسان توام در جهان پناهی بیست		پشیمه پوشی (ی نکره)	
۷۶/۸	به از حدیث ولایت مرا پناهی نیست		برق عشق از حرم پشیمه پوشی سوجب	
	پناه کردن (= پناهندن، ملتمس شدن) (۲ بار)		سوغت	
	پناه		پشنگ (یک بار)	
۴۰۵/۵	من برده ام به باده فروشان پناه از او			
	پناه بریم			

تا به میخانه پناه از همه آفات بریم	۳۶۶/۱۰	پندش (شصت و شش)
پندیدن (یک بار)		ز هر در می دهم پندش ولیکن در
پناه		می گیرد
۱۳۵/۱		
بر رقیب دیوسیرت به خدای خود پناه	۶/۲	بر نکت، ناشیده پند
پنج (۳ بار)		پندار (یک بار)
پنج روزی که در این مرحله مهلت داری	۷۵/۵	شکر آید که به درپرده پندار پنداند
بهبود گزینش روزی صحبت گل بایدش	۲۷۱/۱	پنداشت (۳ بار)
که پیش در پنج روزی بیست حکم		می پنداشتم
میروروزی	۳۴۵/۳	خود حفظ بود آنچه می پنداشتم
پنج روزه (یک بار)		پند ری
هر کسی پنج روزه بوی آب	۶۰/۶	نابنداری که احوال جهانداران خوش است
پناه		پنداری که ناگو رفت و جان برد
نکت، سر پناه		پنهان (۱۸ بار)
پند (۱۶ بار)		دردا که زار پنهان خواهد شد آشکار
چو آنان سعادت مند پند پیر دانا را	۴/۸	در صبر و بخت گل خوش می کند پنهان گلاب
هم جهان بطور و پند می میر از یاد	۳۷/۵	فرآستین مرقع پنهان کنی
راحد دهم پند روزی نوا رهی روزی	۷۰/۲	حدیث حافظ و سایر که می رند پنهان
حافظ گزینش و پند حکیمان ملافت است	۹۶/۵	صراحی می کشم پنهان و مردم دختر انگارند
امروز گذر پند هر یزان شناختم	۹۸/۳	مجال می جیب باشد که پنهان مهر او
بشنو که پند پیران چیست و بیان ندارد	۱۲۴/۶	دورم
پند حکیم عین صواب است و محض خیر	۲۳۸/۱۱	پنهان حورید ناده که تکمیل می کند
گوشتی دهم از حیران که اهم پند پس	۲۶۱/۴	دی هر روزی گفت حافظ می خورد پنهان
گوش کن پند ای پسر و پسر دنیا هم		شواب
مخور	۲۸۱/۴	باشد اندر پرده مار پنهان هم مخور
گر می شنیدی پند ادیبان	۳۷۶/۷	دوش پنهان گفت با من کاره نی تیر خوش
پاده حور هم مخور و پند مقلد سبوش	۳۸۲/۴	سر سودای تو در سه بماندی پنهان
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کنی	۳۹۰/۲	ر پاده خوردن پنهان ملول شد حافظ
چو آن سر متاب از پند پیران	۴۱۱/۹	گفت پندار پنهان میر هم
پند عاشقان بشنو و در طرب بازای	۴۲۴/۴	ما درد پنهان ما یار گفتم
چنگ در پرده همین می دهد پند ولی	۴۴۷/۲	در چشم بر حمار تو پنهان دور سحر

۳۸۵/۳	بخواست جام می و گفت زار پوشیدن <u>پوشیده</u>	۳۸۰/۶	درفکرت تو پنهان صد حکمت الهی <u>پنهانی (ش عبیر معمری)</u>
۴۱۳/۳	شمار جام و قلع بود ماه پوشده <u>می پوشید</u>	۴۷۶/۴	ولی و شرم تو در غیبه کرد پنهان <u>پنهانم (م صبر انصاف)</u>
۱۷۵/۵	داشتم دلقی و صد عب پنهان می پوشید <u>پوش</u>	۴۸۹/۳	کی شدی روشن به گیتی زار بهام جوشع <u>پنهانی (ی سبت) (۳ بار)</u>
۱۶۷/۳	هم پوش ربهار ای حرفه می آلود	۱۸۹/۳	ر رویم زار پنهانی چو می بسد می خوانند
۲۱۹/۶	پوش دامن عبوی به رت می ست	۲۱۲/۹	ای عزیز می نه عب آن به که پنهانی بود
۲۸۰/۶	حدم پذیر و جرم به دلیل کرم پوش	۴۶۴/۴	باطیب نامحرم حال درد پنهانی
۳۸۷/۱	همی که رخ پوش و جهانی خواب کن <u>پوشم</u>	۴۶۵/۲	بید چشم ماینا خصو می اسرار پنهانی <u>پود (یکبار)</u>
۳۹۲/۳	گشم به دل ورق پوشم شان عشق <u>پوشند</u>	۴۸۲/۵	شوکت پود پشنگ و بیع حالگیر او <u>پوشیده (یکبار)</u>
۳۳۱/۷	حادث آن به که پوشی تو چو بر برونکار <u>پوشید (مصاصی)</u>	۴۷۷/۵	اگر پوشیده گردد استخوانم <u>پوشاندن (۷ بار)</u>
۵/۱۲	حادث به خود پوشید این حرفه می آلود <u>می پوشم</u>		<u>پوشانید (مصاصی)</u>
۳۳۲/۷	برده ای بر سر صد عب چاه می پوشم <u>پوشید (یکبار)</u>	۱۱۶/۲	عبار خط پوشانید حورشید رحمت یارب <u>- پوشان</u>
	بر یک، اوراق پوش، پشیه پوش، خرقه پوش، خرقه پوشی، دلق پوش، زنده پوش، لب پوش <u>پوشیده (یکبار)</u>	۴۹۳/۲	وز بگویم باز پوشان باز پوشاند ز می <u>پوشان</u>
۴۸۶/۱	کز شعا پوشیده نبود زار پیر می فروش <u>پوشیدن (۴ بار)</u>	۱۷۹/۷	سر پناه پوشان که خرقه پوش آمد
	<u>پیری</u>	۴۴۴/۷	دیده بدین پوشان ای گرم عب پوش <u>پوشان</u>
۴۷۶/۷	نزد عیش در آ و به ره عب موی <u>پود</u>	۳۷۹/۱	رخ از زندان بی سامان پوشان <u>پوشانی</u>
۳۴۶/۸	چند پود به هوای تو ره سو حافظ <u>پود</u>	۱۳۷/۶	ترا آن به که روی خود ز مشتاقان پوشانی <u>- پوشاند (مضار م)</u>
		۳۹۳/۲	وز بگویم باز پوشان باز پوشاند ز می <u>پوشیدن (۱۱ بار)</u>
			۱. پوشیدن (۱ - پنهان کردن) ۹. بار

۲۵۶/۷	گر معبره به سر پیوند باز	۲۵۶/۷	مسجد شکرکم وری شکرانه روم
می پریم		۲۵۹/۶	ما ندی در نه بی حسنت و جاه آمده ایم
که من گم شده این ره نه به خود می پریم	۲۷۳/۱	۲۵۹/۷	از بی فکله ما آتش و آه آمده ایم
پهلوی (یک بار)		۲۲۱/۲	بیدار شو که خواب عدم دربی است ای
که گنبدی که مرا بود ز پهلوی تو بود	۲۰۴/۶	۲۲۲/۲	که می رسند ز بی درونان بهمن و دی
پهلوی (ی نسبت) (۲ بار)		۲۲۳/۲	که دربی است ز هر سویت آه بیداری
بدین ز شاخ سرو به گلانگ پهلوی	۲۷۷/۱	۲۴۶/۷	جان نهادیم بر آتش ز بی خوش نفسی
تا نخواجه می خورد به غریهای پهلوی	۲۷۷/۲	۲۷۵/۶	بدلی سهل اگر از بی بود بدی
پهن (یک بار)		۲۸۱/۷	برود اهل نظر از بی مایسانی
گل گوش پهن کرده رشاخ درخت خویش	۲۸۶/۳	۲۸۱/۱۰	آه اگر از بی امروز بود فردایی
پهن (۳۷ بار)			پهنش (ش صبر انصاف)
* بی (۱۰ یا) (یک بار)		۸۵/۲	در بی آتش سوخته احلاس دیدیم و برقت
فرزاد باد هر درفش را به در بی	۲۲۱/۸	۱۵۱/۱	گر در در بی آتش فتنه ها برانگیزد
مور نک قرح بی، فرخنده بی			گو غنسی که روح را می کشم از بی آتش
* بی (۱۰ برای، دبال، به جای) (۲۸ بار)		۲۷۵/۲	دوان
سیم گل چو دل اندری هو ی خوست	۲۳/۳		میز یک اندری بی
مباش در بی آزار و هر چه خواهی کنی	۷۶/۱		* بی (۸ بار)
چه کند تکر بی دوران برود چون پرگار	۱۰۷/۶		کند
در بی آن آشنا در همه بیگانه شد	۱۶۵/۲		چون تو درآمدی بی کاری دگر گرفت
خوشا دلی که مدام از بی نظر برود	۲۱۹/۱		تا همه صرمه داران بی کاری گیرند
ولی چگونگی منکس از بی شکر برود	۲۱۹/۲		به سخی خود نتوان برده بی به گوهر مقصود
رکب در بی هر صید مختصر برود	۲۱۹/۹		ره برسم نگر بی به عیانت بریم
حاش نه که روح من در بی یار دگر	۲۴۷/۴		به آب رنگانی برده ام بی
به یکی جرعه که آزار کش دربی نیست	۲۶۶/۲		بی آتش (ش صبر انصاف)
از بی آی گل موسته دل ما یارب	۲۸۴/۶		چو گردد در بی آتش اتم چو یاد بگیرد
که کسی بیاد چو من دربی خیال محال	۲۹۷/۶		که چو صبحی بدست در بی آتش افتد شامی
چرا نه دربی عرم دیار خود باشم	۲۳۰/۱		بی ام (ع صبر انصاف)
دل از بی نظر آید به سوی زور چشم	۲۳۱/۱		گر چه در بی ام افتد هر دم احسی
راحت جان طلبم و در بی حادان بروم	۳۵۱/۱		پیاده (یک بار)
چند و چند این کام دل دیو به روم	۳۵۲/۵		پیاده می روم و هر رهان سوارانند

۸۸، ۸	که ندم خوشدلی این است و پیردستان گفت	۲۳/۵	گر عالیہ خوشو شد در گیسوی او پیچید
۱۲۸/۲	بدای پیرندام ز چه آزاد نکرد	۹۳، ۵	در دلم چون گمندی ای دل هیچ گانجا
۱۶۰/۱	عالم پیردگر باره جوان خواهد شد	-	میچ
۱۹۳/۷	گفتم ز فعل بوش لبان پیر را چه سود	۲۹۲/۷	هنان هیچ که گرمی دبی به شمشیرم
۱۹۵/۳	مع جوان و سررش پیر می کنند	-	می پیچید
۲۱۶/۷	دلا جو پیر شدی حس و نازکی تا چند	۲۷۳/۷	کسان ابروی حانان می پیچد سر از حافظ
۲۲۳/۴	در عریق و فرق و هم دل پیر ندم		پی حلیسته (۲ بار)
۲۵۱/۷	که در کببگه عمرات مکر عالم پیر	۱۹۰/۷	اوردت گیر شو ای خضر پی نصبت که می
۲۸۰/۹	بخت حواس ارفکت پیر زنده پوش	۳۰۶/۷	ای خضر پی خصلت مدد ده به هتم
۳۱۳/۱	هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم		پیدا (۱۳ بار)
۳۱۳/۶	می پیر سال و ماه می ام یاز بیو است	۱۶/۴	پیداست ازین شیه که صت است شرایت
۳۱۳/۶	برین جو عمر می گذرد پیر از آن شدم	۱۶/۶	پیداست نگار که پند است خدایت
	جهان پیر است ای پید ازین فرهاد کش	۲۳/۲	در عمل سمنند او شکل مه مو پیدا
۳۲۶/۳	فریاد	۱۴۸/۱	حلق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
۳۹۰/۲	هانی ای پسر که پیر شوی پند گوش کن	۱۵۲/۵	که دگر باره ملاقات به پیدا باشد
۳۱۱/۹	که رای پیر از بخت جوان به	۱۶۷/۵	امروزهای هر کس پیدا شود و حیران
۴۳۱/۵	جهان پیر و عا نا تر قم دو جلیت هست	۲۰۰/۱	رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
۴۵۷/۷	جوان پیر شدی حافظ از میگذه بیرون آ	۲۴۸/۳	دوباب کار ما که نه پیداست کار عمر
۴۵۹/۳	ز هم میفکن ای پیر به دانه های تسبیح	۳۳۰/۴	چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
۴۶۴/۷	کرفش حس دهم حال پیر کعبانی	۳۵۵، ۴	گفتمت پیدا و پهان پیر هم
۴۷-۱۵	خوش بگذران و شنو ازین پیر منعی	۳۸۲/۱	رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
	پیر	۳۸۶/۲	درد لاف بی قرار تو پیدا قرار حس
۵/۱۱	ساقی بده بشارت پیران پارسا را	۴۸۰/۱	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
۱۲۲/۶	بشو که پند پیرن هیچت نیاب ندارد		پیر نکند، ناپیدا کرانه
۳۹۰/۲	پیران سخن و تجربه گویند و گفت		پیر (۸۸ بار)
۴۰۹/۳	پیران جاهل شوخان گمراه	۱۰، پیر (= مقایس جوان، سالخورده) (۳۱ بار)	
۴۱۱/۹	خونتا سر متاب از پند پیران	۳/۸	جوانان سعادت مند پند پیردانا را
	پیر، م. شایه	۸۹/۲	ربی پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
۳۲۳/۵	به یکت جرحه جوانم کن که پیرم	۸۸/۱	شده ام سختی خوش که پیر کعبان گفت

۲۰۳/۳	دل چو از پیر مرد نقل محاسن می‌کرد	۲۲۶/۴	جوانبخت جهانم گر چه پیرم
۲۱۴/۶	چون شبانی تو در صومعه یکت پیرم	۲۲۸/۶	گرچه پیرم نوشی سنگ در آغوشم گیر
۲۲۶/۵	که پیرباده فروشش به جرعه‌ای بخورد		* ۲ پیر (ع شیح، مراده، مرشد ۵۷۱ دار)
۲۳۸/۶	حمد بار پیر می‌کنده این حاجرا شید	۱/۳	به می ستاده رنگش کنی گرت پیر معان گوید
۲۳۹/۶	نصرت موعظه پیر صحبت بر حرف است	۱۰/۱	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
۲۴۵/۶	دولت پیر معان داد که باقی سهل است	۱۰/۳	روی سوی خانه خشار دارد پیر ما
۲۶۳/۴	حریم درگاه پیر معان پداخت من	۳۷/۶	که این حدیث بر پیر طریقتم داد است
۲۶۹/۳	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند	۴۰/۶	از آستان پیر معان سر چرخا کشم
۲۸۰/۳	کردم سؤال صیحه‌م از پیر می فروش	۵۴/۱	دهای پیر معان ورد مسجدگاه می است
۲۸۱/۶	کوشا پوشیده بود راز پیر می فروش	۷۰/۶	گرچه پیر معان مرشد می شد چه تفاوت
۳۱۴/۷	کوساکنان درگاه پیر معان شدم	۷۲/۱۰	بنده پیر حرایانم که لعنت دایم است
۳۲۲/۷	الای پیر مرا نه مکن صم بر میخانه	۹۶/۱	دی پیر می فروش که دگرش به سر داد
۳۲۳/۵	به فریادم رس ای پیر خرابات	۱۰۱/۳	پیر ما گفت خطا بر قلب صم مع
۳۲۳/۶	من بر پیر معان مشک پدایم	۱۱۹/۳	پیر دودی کش ما گرچه ندارد در و در
۳۳۲/۸	چه کنم گرسختی پیر معان میوشم	۱۳۶/۳	مشکل خویش بر پیر معان بردم دوش
۳۳۵/۶	گر چاکران پیر معان کسری صم	۱۴۱/۸	میرد پیر معانم رس مرص ای شیخ
۳۳۵/۲	هرگز به یمن عاقبت پیر می فروش	۱۴۵/۶	که پیر می فروشانش به حامی برمی‌گردد
۳۴۵/۸	حافظ جاسد پیر معان جای دولت است	۱۵۴/۶	بنده پیر معانم که رجهم برهاد
۳۵۰/۲	به ترک خدمت پیر معان می‌خواهم گفت	۱۵۴/۴	پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد
۳۵۳/۶	پیر میخانه سحر جام جهان بیم داد	۱۷۱/۱	صبا به تهیت پیر می فروش آمد
۳۵۶/۳	پیر معان د نوبه ما گر ملول شد		پیر میخانه چه خوش گفت به دودی کس
۳۶۰/۶	فتوی پیر معان دارم و قولی است قدیم	۱۷۷/۸	خویش
۳۶۶/۳	جنگ صبحی به در پیر صاحب بریم	۱۹۳/۶	گفت این عمل به مذهب پیر معان کند
۳۷۲/۳	گرم پیر معان در به روی بگشاید	۱۹۴/۴	بنده پیر حرایانم که درویشان او
۳۸۰/۶	پیر پندانه کش می که رواش خوش باد	۱۹۵/۵	تشویش وقت پیر معان می دهد بار
۳۸۳/۶	پیر میخانه همی خواند معنایی دوش	۱۹۵/۵	این مالکان نگر که چه با پیر می‌کند
۳۸۵/۶	به پیر می‌کنده گفتم که چیست راه محاب	۱۹۹/۲	نیکی پیر معان من که چو ما نه‌مندان
۳۹۷/۶	به جان پیر خرابات و حق نصرت او	۱۹۹/۸	پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
۳۹۸/۷	حافظ جاسد پیر معان مأمور وفات	۲۰۱/۱	سر ما خاک را پیر معان خواهد بود
۴۰۷/۱۰	گو در حضور پیر من این حاجرا بگو	۲۰۱/۲	حلقه پیر معان در اولم در گوش است

۴۷۸/۲	در مکتب حقایق پیش ادب عشق	۱۲۴/۲	کو حرمی گشتی سرمست که پیش کرمش
	پیشش (ش صمیرا صانه)	۱۳۹/۶	کو پیش رخس قیغ توجان را مهر نکرد
۲۰۹/۹	پیش نه دور معرکه کمتر عزاله بود		چو پیش صبح روشن شد که حال مهر
	۲ * پیش (جولو، مقابل، زودتر) (۲۴ بار)	۱۴۹/۲	گردون چیست
۱۷/۶	من از دوزخ می و مطرب ندیدمی من پیش	۱۵۶/۷	چو خجسته پیش تو اش مهر بردهن باشد
۲۷/۲	شب ناز است و ره وادی ایس در پیش	۱۸۷/۵	پیش کمان ابرویش لایه همی کنم، ولی
	ماده پیش آرکه اسباب جهان این همه بست ۷۵/۱	۱۹۲/۷	پیش چشمم کمتر است از نظره‌ای
۸۲/۹	رآن پیش که گویند که بردار فخر است	۲۲۴/۶	ریش آهوی این دشب شیر بر بدوید
۱۲۰/۳	آفتابی است که در پیش سجایی دارد	۲۳۱/۲	به پیش پادشاه خیالش کشیدم این چشم
۱۳۷/۳	به حرم مرحله عشق پیش نه قدمی	۲۵۱/۲	صیم خرد و جهان پیش عاشقان به دو جو
۱۷۷/۲	هم مگر پیش بهد لطف شما گامی چند	۲۵۲/۱	پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر
۱۹۲/۳	پیش ارآن کر فامت هرگان کند	۲۸۲/۶	پیش چشم بر بیموم که بدان بیماری
۲۰۲/۱	پیش ازینست پیش اری اندیشه عشای بود	۳۰۰/۹	دور عشق مکن فاش پیش اهل علون
	پیش اری کان سبب سیر و طاق میا	۳۰۶/۹	حافظ به پیش چشم تو خود مهرد جان
۲۰۲/۶	برگسند	۳۲۴/۳	که پیش دست و یار و یار صبرم
۲۲۲/۱	پیش ای به جوامع تو بینم چه شود	۳۲۴/۹ - ۳۲۵/۱	که پیش چشم بیمارست بیموم
۲۲۲/۵	دیدم از پیش که در خانه دیم چه شود	۳۲۶/۳	از آتش دل پیش تو چون شمع گداوم
۲۹۹/۵	رواست برگس صست از فکند سر در پیش	۳۳۰/۳	که روز واقعه پیش نگار خود داشم
۳۳۳/۷	یا دوستی حافظ ر پیش تو بردار	۳۶۵/۷	بیچاره ماکه پیش تو از خاک کمتریم
۳۵۷/۱	ما پیش خاکت پای تو صد رد نهاده‌ایم	۳۶۷/۶	بیا گاین داورها را به پیش داور اندازیم
۳۹۰/۶	پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن	۳۷۴/۹	رنگ زویر پیش ما بود
	گر چو شمعش پیش مرم بر هم خندد	۳۷۵/۷	شبته‌ام ارچه می برد پیش طلب هر دمان
۳۹۳/۵	چو صبح	۳۷۸/۵	پیش حلقه سخن دای و رهن باز رسان
۴۰۰/۸	ما پیش بخت باز روم تهیب کنان		پیش بالای تو نازم چه به صلح و چه
	کارون رفت و تو در جواب و بیابان	۳۹۹/۳	به جنگ
۴۴۹/۵	در پیش		چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه
	پیش	۴۴۵/۳	رای
۲۵۸/۱	بیشتر آنکه شود کاسه سر خاک انداز	۴۶۱/۹	مگر نه حافظ چه سعد پیش استغای عشق
۳۲۸/۳	بیشتر آنکه چو گردی ر میان بر حیرم	۴۶۴/۳	پیش زاهد از رندی دم مرن که نتوان گفت
۳۸۸/۲	رآن پیشتر که عالم فانی شود خراب	۴۶۴/۱۳	حلال خود بخوام گفت پیش تصف ناس

پیش بین (۲ بار)	پیشانی (نی صمیرا صاه)
<u>پیش بین</u>	آنکه پیش بهد تاج نکیر خورشید ۵۰ ۵
۳۹۵/۶ صمیر عاقبت اندیش پیش بین بین	دل صروح می پیش سپرداد ۱۰۰ ۵
<u>پیش بین (ی نکره)</u>	۴۵ - پیش (۸ بار)
۴۷۴/۱۰ مآل حال خود از پیش بین	<u>پیش</u>
<u>پیشکار (یک بار)</u>	در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر
<u>پیشکاران</u>	اوست ۷۲/۲
۴۰۳/۵ صف بنیان بیگ خواه و پیشکاران با ادب	عند لیان راجه پیش آمد هزاران راجه شد ۱۶۴/۷
<u>پیشکش (یک بار)</u>	که آن شکاری سرگشته ن چه آمد پیش ۲۸۵/۱
۴۲۴/۱ کینه پیشکش بدگانش آن بودی	<u>پیش</u>
<u>پیشکده (یک بار)</u>	تا از آنم چه به پیش آید ارسنم چه شود ۲۲۲/۶
۱۲۹/۷ بردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	شیوه مستی و رندی برود از پیشم ۴۳۳/۱
<u>پیشک (۲ بار)</u>	<u>پیشک (ت صمیرا صاه)</u>
۱۹۶/۴ حانه پیشک درویشی است و راهروی	گرورج پیشک آید و گرو راحت ای حکیم ۱۸۱/۵
۴۴۰/۶ همیشه پیشک می عاشق و رندی بود	<u>پیشک (ت صمیرا صاه)</u>
<u>پیشین (یک بار)</u>	که هیچ کار و پیشک مدین هر برود ۴۱۹/۴
۱۵۷/۷ کان ساجده پیشین تا زور پسین باشد	<u>پیشم (م صمیرا صاه)</u>
<u>پیشم (۸ بار)</u>	شیوه مستی و رندی برود از پیشم ۴۳۴/۱
۶۴/۱ برحای بیگ مشتاقان بده پیغام دوست	پیش آمدن (۵ آلمان اشدن) (۴ بار)
۱۸۶/۲ اول به بانگ نای می آرد به دل پیغام وی	<u>پیش آمد</u>
۲۴۹/۳ که گوش هوش به پیغام اجل را نکند	عند لیان راجه پیش آمد هزاران راجه شد ۱۶۴/۷
۲۸۱/۶ گوش نامحرم باشد جای پیغام سرور	<u>آمد پیش</u>
هزاران گونه پیغام است و حاجب در	که آن شکاری سرگشته راجه آمد پیش ۲۸۵/۱
۴۰۴/۴ میان آبرو	<u>پیش ... آید</u>
۴۴۳/۱۲ ر می به حضرت آصف که می برد پیغام	در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر
<u>پیشمی (ی نکره)</u>	اوست ۷۲/۲
۱۷۷/۱ محرمی کو که فرشم به تو پیغامی چند	گرورج پیشک آید و گرو راحت ای حکیم ۱۸۱/۵
۴۵۸/۶ برسانش ز من ای بیگ صبا پیغامی	<u>پیشانی (۲ بار)</u>
<u>پیشک (۱۳ بار)</u>	ابروی کماندوت می برد به پیشانی ۴۶۴/۱۰
۱۲/۱ بی بیگ نامور که رسید از دیار دوست	خدا را بیگ نفس پیشی گره بگشا و پیشانی ۴۶۵/۴

۳۵۵/۵	رانی را شکست و پیمان بر هم <u>پیمانی (ای نکره)</u>	۱۳/۱	مرحبا ای پیکر مشتاقان بده پیغام دوست
۳۱۷/۸	مرا به دور لب دوسب هب پیمانی پیر نیک دوست پیمان پیمان ده (یکت بار)	۱۳۸/۶	شاید از پیکر صابر تو بیامورد کار
۶۸/۳	راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست پیمان شکن (۳ بار)	۱۶۷/۱	دوش از جناب آصف پیکر بشارت آمد
۳۰۲/۳	پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم	۲۰۰/۷	در رکابش نه تو پیکر جهان پیمان بود
۳۲۲/۷	<u>پیمان شکن</u>	۲۶۳/۱	سیم روضه شیراز پیکر راحت بی
۳۸۰/۶	گفت برهیز کنی از صحت پیمان شکنان پیمانه (۱۱ بار)	۳۴۳/۳	گو پیکر صبح ناگله های شب فراق
۱۸/۷	همچو لاله جگر می می و پیمانه سرخست آینه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم	۳۷۸/۶	بشو ای پیکر خبرگیر و سخن باز زمان
۲۲/۶	راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست عجب می دانستم دیشب را حافظ خام و پیمانه	۴۰۷/۱	ای پیکر زمان جبر سرو ما بگو
۱۴۲/۷	از من پیمان برفت با سر پیمانه شد و آنگه به پیکر پیمانه می با من وفاداری کند	۴۵۸/۶	برسانش ز من ای پیکر صبا پیمانی
۱۶۵/۱	آنگه نگویست که دو پیمانه در کشم به در صومعه یا بریط و پیمانه روم که بر زبان برم جر حدیث پیمانه <u>- پیمانه -</u>	۴۶۲/۱	کجاست پیکر صبا گر می کند کرمی
۱۸۶/۲	گل آدم سرشتند و به پیمانه رده پیمانه کش (یکت بار)	۴۶۷/۲	تو پیکر خلوت رازی و دیده بر سر راحت <u>پیکری (ای نکره)</u>
۳۲۲/۷	آنگه نگویست که دو پیمانه در کشم به در صومعه یا بریط و پیمانه روم که بر زبان برم جر حدیث پیمانه <u>- پیمانه -</u>	۱۰۵/۳	پیکری بدوانید و پیمانی نفرستاد پیکر
۱۷۹/۱	گل آدم سرشتند و به پیمانه رده پیمانه کش (یکت بار)		نکته، نه پیکر
۳۸۰/۶	پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد		بی - گرفتگی - دبال کردن، تعجب کردن (۲ بار)
			<u>بی - گریب</u>
			چون تو در آمدی بی کاری دگر گریب
			<u>بی ... گیرند</u>
			تا همه صومعه داران بی کاری گیرند
			بی ماچان (- آستانه در، صفت نقال) (پیکر دار)
			بی ماچان غرامت ببریم
			پیمان (۶ بار)
			مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من هست
			گوت هواست که محشوق نگسلد پیمان
			اگر پیمان برفت با سر پیمانه شد
			گرچه حافظ دیر مدتی رد و پیمان شکست

۳۰۸/۳	که در هوای رحمت چون به مهر پیوستم	پیمانۀ کشی (ای مصدری) (یک بار)	
	<u>پیوست</u>	که به پیمانۀ کشی شهره شدم زور است	۲۱/۱
	ور و سمه کمانکشی گشت در ابروی او	پیمودن (۳ بار)	
۲۳/۵	پیوست	* ۱ پیمودن (به طلق کردن، سپردن راه)	
۱۰۸/۵	هر که پیوست پدر عمر خودش گاوین داد	(۲ بار)	
۲۷۹/۱	به هر شکسته که پیوست نازه شد جانش	<u>پیودم</u>	
	<u>پیودی</u>	که من پیودم این صحرا به بهرام است به	
	بدین راه و روش می‌رو که در دلدار	گورش	۲۷۳/۲
۲۳۱/۲	پیودی	<u>پیمایی</u>	
	پیوسته (۳ بار)	این است حریف ای دل تا باد پیمایی	۲۸۶/۳
۲۷/۱۰	پیوسته چو ما در طلب حبش مدام است	سیر نکت جهان پیمای	
۹۰/۹	پیوسته شد این سلسله تا زور قیامت	* ۲ پیودن (به نوشتن) (۲ بار)	
۹۵/۹	رخم پیوسته چون ابروی قزح	<u>پیورد</u>	
۳۳۵/۳	پیوسته صدر مصطفی‌ها بود مسکوم	کرشمۀ تو شرابی به عارفان پیورد	۱۶۳/۷
	پیوند (۴ بار)	<u>پیمایند</u>	
۲۹/۱	مهرم موی تو پیوند جان آگه ماست	چو به حبیب نشی و ناده پیمایی	۲/۵
۲۶/۳	پیوند عمرسته به مویی است هوش دار	سیر نکت باده پیمایی، پیاله و پیمای	
۷۱/۹	سیر پیوند سو تنها به دل حافظ راست	پیوستن (۶ بار)	
۷۱/۹	کبیت آن کنش سیر پیوند تو در خاطر هست	<u>پیوستم</u>	
		چو به محبوب کمان ابروی خود پیوستم	۳۰۷/۹

خانه پروردی چه تاب آرد هم چندین هریب ۱۵ ۲	شکوه تاج صفائی که بیم جان در آن
تاب دادن (= به حشم در آوردن) (۲ بار)	درج ست ۱۳۷/۳
تاب . داد	به تاج عالم آرایش که خورشید ۱۵۸/۱۱
که تاب من به چندی طرّه غلانی داد ۱۰۹ ۱	به . ج خدمت ارده میر که در سعید ۲۱۹/۹
تاب ... می دهد	آنکه تاج سرس خاک کف پایش بود ۲۳۲/۳
تاب پهنه می دهد طرّه مشکای نو ۲۰۳/۱	نعمانی کسی ای خاک در تاج سرم ۳۱۶/۱
تابدار (یک بار)	تاج ماهی و افروغ از گوهر والای نو ۳۰۲/۱
خلاص حافظ از آن رلف تابدار صاد ۱۹۰ ۹	گوشت تاج سبط می شکند گدای نو ۳۰۳/۹
تاب داشتن (= در دود و دیم بودن) (۲ بار)	دور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب ۳۲۵/۱۳
تاب درم	سعد و لکر شکوه و سودای گنج و تاج ۳۳۲/۶
ربعه تاب دارم که رلف او رید دم ۱۱۳ ۶	که رباب و سراوار ملک و تاج سری ۳۳۳/۱۳
تاب ... دارد	تاج شاهی طلسی گوهر دانی بنای ۳۳۹/۶
یکه از سل او عاله نایی دارد ۱۲۰ ۱	که کش به کس از تاج و صفت پروایی ۳۸۲/۲
تابش (یکه بار)	تاجش (شخصی خاصه)
تابش خورشید و سعی باد و باران راجه شد ۱۱۳ ۵	بر صفت هم که تاجش حراج آفتاب است ۱۶۷/۶
تابوت (یکه بار)	تابدار (یکه بار)
به روز واقعه تابوت من و سر و کبید ۳۸۲/۹	تاجدارانه (ند شامه)
قاییدن (یکه بار)	علام مرگس من و تاجدارانه ۱۹۰/۱
تاند	تاجوری (ی مصدق) (یکه بار)
براهمن تابد انوار اسم اعظم ۳۸۰/۳	در مملکت حسن سر تاجوری بود ۲۱۰/۵
تاتاری (ی سبت) (۲ بار)	تاجش (۲ بار)
چه جای دم و زن نافه های تاتاری است ۶۷/۲	تاجسته ای
سیم مشک تاتاری خصل کرد ۹۵/۷	سب از خانه برون تاجسته ی یعنی چه ۴۱۲/۱
تأثیر (۳ بار)	تایم
یارب این تأثیر دولت در کدایس کوکب است ۳۰/۱	من و سالی به هم تاریم و سیادتش براندازیم ۳۶۷/۲
که سمد و حسن و تأثیر هر و رحل است ۳۹/۶	تأخیر (یکه بار)
که درو آه مرا قوت تأثیر بود ۲۱۳/۳	که آفتابست در تأخیر و طالب رادان ۱۱۶/۶
تاج (۱۶ بار)	دار ۲ بار
تاج خورشید بلندش خاک جل مرکب است ۳۰/۳	شب نار سب و ری ویدی ایمن درویش ۲۷/۲
که زبره اش سر گسری و تاج پرویز است ۳۲/۵	در شب تار حشم عوس است ۳۳/۳
آنکه پیشش بهد تاج تکبر خورشید ۵۰/۵	گو برود ای که کار شب نار آخر شد ۱۶۲/۳

۲۵/۷	حافظ در کج فقر و خلوت شبهای نار	۲۵۰/۱۰	۱ که نرسی چو عینک رام تازیانه بوست
۲۲۶/۶	لاریک (یک بار)		ر همزمان به سرتازیانه یاد آرید
۳۷۹/۴	خشت زیر سرو بر تارک هفت اخترهای	۳۷۹/۴	۳۷۹/۴
	لاره (۲ بار)		۱۰ (۰ طوع کردن) (یک بار)
۳۲/۱	دلفت هزار دل به یکی تاره مو بست	۳۲/۱	ناب
۲۸۶/۳	هر تاره موی حافظ در دست زلف		نامی تاب عجبو بوار برج بیکومی
۴۳۵/۸	شوخی است	۴۳۵/۸	بر یکت. مهتاب
	تاریک (۲ بار)		۲۰ تاض (۱۰ بار)
۱/۵	شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین خایل	۱/۵	- تاجه بیم
۲۴۶/۵	که می تاریک می بیم شد حجر	۲۴۶/۵	رخ رجاء تو صریح نا تافته بیم
	لاریکی (ی مصدری) (یک بار)		- سر بیم نافت
۳۱۱/۶	شبی دل را به تاریکی و دلف باری حشم	۳۱۱/۶	هان به میگذد خواهم نافت وین محلس
	لاره (۸ بار)		ناب
۱۰۰/۷	مرا از توست هر دم تاره عظمی	۱۰۰/۷	و بیم مرد شها کرده کریں باب رخ بر تاب
۱۲۰/۵	نامهی مرد ترا نازه به آبی دارد	۱۲۰/۵	ناب
۱۷۸/۳	آن شب قدر که این ناره براتم دادند	۱۷۸/۳	و مشکلات طریقت همان مخاب ای دل
۱۹۸/۸	به باغ تاره کی آیین دین در دوشی	۱۹۸/۸	ارمراد شاه مسعود ای فلک سرور مخاب
۲۷۹/۱	به هر شکسته که پیوست ناره شد حاش	۲۷۹/۱	سوا مرم مخاب او بند پیران
۳۸۶/۷	گرد لب پخته از آن تاره و تر است	۳۸۶/۷	- نایم
	ناره مر		چرا و گوی خراباب روی بر قایم
۴۳۵/۷	چشم جهان بیند وین تاره تر خوانی	۴۳۵/۷	- نایم
۴۷۵/۸	که تو خوشتر و گل و نازه مر از نسری	۴۷۵/۸	هر چند بردی آیم روی از دروب نایم
	نازه جوان (یک بار)		- نایم
	تاره جوانی (ی نکره)		حاکم گویت رحمت ما بر مخابه پیش ازین
۲۴۳/۴	ساعری می زکف نازه جوانی به من آر	۲۴۳/۴	- نایم
	ناره گل (یک بار)		غم خریبی و هرب چو بوسی نایم
۴۵۰/۷	ای نازه گل که دامن اوین بخار می کشی	۴۵۰/۷	تاک (یک بار)
	قازی (ی نسبت) (۲ بار)		مباد تا به قیامت خراب طارم ناک
۴۶۷/۷	یکی است بوکی و تازی درین معامله حد	۴۶۷/۷	تاکل (یک بار)
	تازیان		کارمیک است آنکه تدبیر و تامل بایش
۳۵۱/۸	تازیان را هم اسوا گرامان بیت	۳۵۱/۸	تایمی (ی نکره) -
	تازیانه (۲ بار)		می کردم اندر آن گل و بیل تاقتی

تشم کردن (۲ بار)	تأقل کردن (۲ مدینه کردن) (یک بار)
شان عهد و وفا بست در تشم گل ۳۷/۱۰	می کردم ... تأقل
بشمی (ای بکره)	۴۵۶ می کردم اندر آن گل و بلبل تأقلی
بشمی کن و جان بین که چون همی سپرم ۳۱۷/۱	لایب (یک بار)
تشم کردن (۲ مدینه کردن) (یک بار)	نایم (۲ مدینه)
شم ... کن	با آنکه روی عایم ورمی چو حافظ نایم ۳۳۹/۷
بشمی کن و جان بین که چون همی سپرم ۳۱۷/۱	لایب (یک بار)
قه (۴ بار)	کو به تأید نظر حل معانی کرد ۱۳۶/۳
دوی دگر دین اندیشه به دانست ۳۸/۱	تب (۳ بار)
رگ بوا به ند و سارطوب ساد ۳۹۰/۵	در هوای آن عری ناهست هر و رش تب
چون عسره کردم چندان که نگه کردم ۳۵۷/۲	است ۴۰/۵
موج دهره شد درین ملا حافظ ۳۶۸/۹	گرچه تب اسخون من کرد و مهر گرم
بریک ساد	و رب ۳۷۵/۶
تقی (یک بار)	تبم (۲ مدینه اضافه به استخوان)
سز فضا که در تق غیب صروی است ۳۹۸/۳	هسچو تبم می رود آتش مهواز اسخون
تجارت (۲ بار)	لبار که الله (۲ بار)
در ی دیان کشده رفب تعارب آمد ۱۶۷/۹	تا که الله این فته ها که در سر ماست ۲۶/۲
کعادوم به تعارب بدین کساد ع ۲۸۷/۷	لبار که الله اریں به که سبب پایاش ۲۷۶/۵
تجارت	لباه (یک بار)
به که سود کسی برد کاین تجارت کرد ۱۲۷/۵	خرکه بین عسره بخواد خوشدلی بر وی ساد ۴۰۳/۹
چه سود دید بدام که این تجارت کرد ۱۲۸/۵	ببرنگه نه
تجارت کردن (۲ سوداگری کردن) (۲ بار)	تباهی (۲ مدینه) (یک بار)
تجارت کرد	وی دولت تو ایس از صدمه تباهی ۳۸۰/۸
به که سود کسی برد کاین تجارت کرد ۱۲۷/۵	تباهی (۲ مدینه) (یک بار)
چه سود دید بدام که این تجارت کرد ۱۲۸/۵	المدک لذ تباهی من حده و حده ۳۵۳/۹
تجربه (۶ بار)	تبدل (یک بار)
خوش بود گر محک تجربه آید به خیال ۱۵۵/۳	تبدلی (ای بکره)
گرم به تجربه دستی بند بردل ریش ۲۸۵/۷	بین را بغیری به و آن ر سالی ۳۵۶/۳
بیرون سخن ر تجربه گوید و گشت ۳۹۰/۲	تبدل (یک بار)
به تجربه ای دل نویی آسود چه روی ۳۴۱/۸	تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم ۳۵۶/۱۵
تجربه	تبدیل (یک بار)
من تجربه کردیم درین دیر مکانات ۱۰۶/۶	یا که بوب بعد از وقت شربت است ۳۲/۷

تجربه کردن (یک بار)	۲۹۵/۳	در خلوص مبت او هست شکی تجربه کی
ور نحتودست بر سر می ردد مسکین مگس ۲۹۱/۸		تجربه کردن (۱- آزمودن) (۲ بار)
تجربین (یک بار)		تجربه کردیم
خلق را ورد زمان مدحت و محبین من است ۵۳/۶	۱۰۶/۶	بسی تجربه کردیم درین دیرمکافات
تجربیل ایک بار)		تجربه کی
تجربیل عشق و زیدی آسان بود اول ۳۰۱/۲	۲۹۵/۳	در خلوص مبت او هست شکی تجربه کی
تجربه (۲ بار)		تجربود (یک بار)
که ندانند جرایب محمه به ما وود الم ۲۶/۵	۱۱۴/۶	دلیم که لاف تجربود ردی کنون صدشعل
به نحه بر روی فردوس و خود بمهرکی ۳۸۹/۴		تجروی (۱- جاری است) (یک بار)
تجربقی (۳ بار)	۷۹/۸	شیوه حنات تجری تحتها الانهار داشت
لوسم این نکته به محقق بدانی داشت ۴۹/۳		تجلی (۳ بار)
بیخ یکی نشان و ره بطنین بجوی ۴۷۶/۵	۱۴۸/۱	دراول بر تو حسنت و تجلی دم رد
تجربیش (نر سیرامه)	۱۷۸/۲	ماده از جام تجلی صمام دادند
که تجربیش فزون است و فانه ۴۹۸/۹	۲۷۸/۷	محل بود تعنی است زای انور شاه
تجربین		تجربل (۲ بار)
هزاربارم این نکته کرده ام تجربین ۲۹۳/۲	۲۱۷/۶	به تجربل بشنید به جلال برود
تجربین کردن (۱- رسیدگی کردن) (یک بار)	۲۷۱/۸	عاطف مسکین چراچندین تجربل نایدش
کرده ام بسجین		تجربت (۲ بار)
هزاربارم این نکته کرده ام محقق ۲۹۲/۲	۳۱۴/۴	اول رحمت و عرق وجودم غیر بود
تجربل (۸ بار)		تجربها (۱- دیر آن)
علمباری راتجربل پیدای دل پای دار ۸۳/۶	۷۹/۸	شیوه حنات تجری تحتها الانهار داشت
کان تجربل که نودیدی همه بریاد آمد ۱۶۹/۲		تجربو (۳ بار)
مرع ویرکه چون به دام افتد تجربل بایدهش ۲۷۱/۲		۱- تحریر (۱- خطهدی باز یک که او
حسن فروشی گنم مست تجربل ای صبا ۳۰۶/۳		فلم مو بر نقوش و تصویر کشند) (۲ بار)
تجربل	۳۱/۳	تحریر خیال خفا او نقش بر آب است
به هر د رخت تجربل کند بجای خزان ۱۱۴/۳	۲۹۷/۵	کشیده ایم به تحریر کارگاه خیال
ما تجربل بکیم از تو روا می داری ۴۴۰/۴		۲- تحریر (۱- پیش، نوشتن) (یک بار)
کرگلشش تجربل خاری می کنی ۴۷۳/۷		تحریر
تجربلی ای بکره)	۳۳۹/۳	در یکی نامه محال است که تحریر کنم
گشتم جهان که هیچ نمادتم تجربلی ۴۵۹/۵		تحریر کردن (۱- نوشتن) (یک بار)
تجربل کودکی (سپرداشتن مار، کشیدن رنج و		تحریر کنم
رحمت، (۳ بار)	۳۳۹/۳	در یکی نامه محال است که تحریر کنم

تحتل کند

به هر درجه تحتل کند جدای حرام

۱۱۴/۲

لطفها کردی بنا تخفیف رحمت می کنم

۳۳۴/۵

تخفیف کردن (= کم کردن، سبک کردن)
(یکت بار)

تحتل نکنیم

ما تحتل نکنیم از تو روا می داری

۲۴۰/۲

لطفها کردی بنا تخفیف رحمت می کنم

۳۳۴/۵

نهم (۵ بار)

تحتل نمی کنی

گزارشش تحتل بخاری نمی کنی

۲۷۳/۷

که نعم خوشدستی این است و بیز دهقان گفت

۸۸/۸

تحتیق (یکت بار)

بر بوی نعم مهر که در دل بکار مت

۹۲/۶

نعم وفا و مهر درین کهنه گشته راز

۳۹۸/۳

تحمیق

بین که تا به چه حذم همی کند تحمیق

۲۹۲/۹

دهقان جهان کاج که این نعم بکنشی

۲۲۷/۲

همی ای بکره

تحمیق کردن (= کسی را احسن به حساب

آوردن) (یکت بار)

حالا رفتم و همی کاشتم

۳۶۲/۲

تختل (یکت بار)

همی کند تحمیق

بین که تا به چه حذم همی کند تحمیق

۲۹۲/۹

هرها بدین تحتل بر آستان توان رد

۱۵۰/۷

تدبیر (۱۲ بار)

تلمت (۱۲ بار)

تخت رمرد رده است گل به همس

۱۴/۲

چسبک یاران طریقت بخاری تدبیر ما

۱۰/۱

در مرغی که تخت سلیمان رود به باد

۹۶/۳

که به تدبیر تو شورش حصار آخشد

۱۶۲/۷

که والی است که چون رفت تخت جم پر باد

۹۷/۵

تدبیر ما به دشت شراب دو ساله بود

۲۰۹/۲

به چمن خرام و سنگر پر تخت گل که لاله

۱۱۳/۷

سرقای سودم از دشت تو تدبیر سود

۲۱۳/۷

بر تخت هم که ناجش موج آفتاب است

۱۶۷/۶

گر موافق تدبیر من رود تدبیر

۲۵۱/۱۰

گر بهار حس باشد بار بر تخت چمن

۲۵۰/۲

کار مشک است آنکه تدبیر و تأمل بایدش

۲۷۱/۳

جشنید بر دور ماندی و تخت خورش

۲۸۶/۷

لباس کردم و تدبیر حمل در ره عشق

۳۶۲/۲

تدبیر -

در شاهراه دولت سرمد به تخت تخت

۳۱۳/۸

مخورد خوس و تدبیر نگاری بکند

۱۸۴/۲

جرط جام برین تخت روان افشام

۳۳۰/۳

تا خود درون پرده چه تدبیر می کند

۱۹۵/۳

به تخت گل بشانم بی چو سلطانی

۳۲۲/۵

صبا با هم عشق تو چه تدبیر کنم

۳۲۹/۱

مانعت سلطنت نه به نازو نهاده ایم

۳۵۷/۳

چون که تقدیر چس است چه تدبیر کنم

۳۳۹/۸

جایی که تلمت و مسند جم می رود به باد

۳۶۵/۳

گفت کو دمیر ناقدیر این مجنون کنم

۳۳۱/۱

تخت گاوس برود و کمر کیخسرو

۳۹۹/۲

یا چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم

۳۵۰/۶

که بستی به کس ز تاج و تخت پرو بی

۳۸۲/۲

تدبیرش (شخصی صده)

تخته بند (یکت بار)

به تدبیرش امید حاجتی بود

۲۱۱/۲

چو در سواچه ترکیب تخت بند نم

۳۲۲/۲

تدبیر کردن (= چاره اندیشی کردن) (۶ بار)

تخفیف (یکت بار)

تدبیر کنم

تخفیف -

۴۱۴/۷	که صفای مذهب آب براب آلوده تواشیدن (یکت بار) بتراند	۲۳۹/۱	صنعا باغم عشق تو چه تدبیر کنم
۱۷۴/۷	نه هر که صبر بتراند ظندری داند ترانه (۵ بار)	۴۴۹/۸	چو که تدبیر چنین است چه تدبیر کنم تدبیر... کنم
۳۵/۹	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه نوست گرم ترانه چنگ صبح بخت چه پاک	۴۴۶/۱	گفت کو در صبر تا تدبیر این محزون کنم
۵۴/۲	به این ترانه هم اردن به در توانی کرد و آنکو به این ترانه سوزید حفظ کند	۴۵۰/۶	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم تدبیر... بکند
۱۳۷/۲	و حاصلان به سرود و ترانه یاد آرید لوت (۷ بار)	۱۸۴/۲	بمورد خوبی و تدبیر شاری بکند تدبیر می کند
۲۰۱/۳	بر سر قرب ما چون گذری هفت خواه به وفای نو که بر تربت حافظ بگذرد	۱۹۵/۴	تا خود درون پرده چه تدبیر می کند تذرو (۳ بار)
۲۰۴/۷	نسیم وصل تو گر نگردد به تربت حافظ بر سو تربت می مای و مطرب بشین	۴۴۸/۷	تذرو طریقه من گریم که چالاکد است خدایم تذروی (ی مکره)
۲۳۰/۷	ترتیب (۱۰ صبر اصافه)	۱۸۴/۵	داده ام باز نظر را به تذروی پرواز تا کی اندر دام وصل آرم تذروی خوش
۲۲۸/۴	نگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر بنفشه زار شود تربتم چو در گدوم	۳۴۴/۲	خرام لو (۹ بار)
۳۱۷/۲	و تربتم بداند سرخ گل به جای گیاه تربیت (۲ بار)	۱۰۰	تر (= تاره، ما طراوت) (۳ بار)
۳۰۸/۶	اثر تربیت آصف ثانی دست برینش (ش صبر اصافه)	۱۶۲/۵	که بوی پاده عدام دماغ مر دارد
۴۹/۹	بود که مجلس حافظ به بس برینش ترجم (۳ بار)	۱۶۵/۱۲	بدین شعر تر شیرین شاهشه صاحب دارم
۱۹۸/۱۰	ای حواصه بازمین به ترجم علام را سی کسی به ترجم نظامی سلسله است	۴۸۶/۷	گردد لبث بهشه از آن تاره و تر است ترش (ش صبر اصافه)
۷/۷	جهان پیر دها را ترجم در جلّت بخت ترجم -	۲۲۵/۸	این قدر دانم که از شعر ترش خون من چکد
۲۴/۷	مورختم مکنی بر من بیدل گفتم نورختم گودن (= دل سوزاندن) (یکت بار)	۲۰۰	تر (= مقابل خشک) (۵ بار)
۳۲۱/۵	نورختم مکنی تو نورختم مکنی بر من بیدل گفتم	۲۵۲/۹	گونه ام درد و لبم خشک و کسارم ترگیر
۳۰۴/۷		۲۸۶/۵	خار و به آب تر مکند رخسار و بخت خوش
		۴۴۸/۶	گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
		۴۸۹/۶	پیاله ای بدش گو دماغ را مری
		۴۷۸/۶	کر آب همت صحر به یک حوی تر شوی
			قوا (= تو + را) (۳۶ بار)
			قواب (یکت بار)
		۴۱۵/۶	که بوی خون دل ریش از آن تراب شدم
			قواب آلوده (یکت بار)

تُرداس (۲ بار)

چشم تُرداس اگر فاش مگردی زارم

خبره تُردامن و سجاده شراب آلوده

تُردامنی (ای مصدری) (یک بار)

جمله رنگ آمیزی و تُرداسی

کوس

نکته: بی برص، ترس محض خورده

تُرداسا (یک بار)

تُرداسی (ای نکره)

بر در می‌کده‌ای با دلف و سی تُرداسی

تُرداسچه (یک بار)

بفر گفت: آن بت تُرداسچه پاده‌پرست

تُرداسیدن (۲ بار)

تُردسان

مار را به مع حمل تُردسان و می بیار

استاده‌ام چو طبع تُردسان را آتش

ترس محسوب خورده (یک بار)

شراب غمانگی ترس محسوب خورده

تُردسیدن (۲۳ بار)

می‌تُردیدی

چرا حافظ چو می‌تُردیدی از هجر

تُردس

حافظ اُسیر ولف تو شد از خدا بُردس

ظلمات است بُردس از غطر گسرامی

تُردس

تُردس آن قوم که بر دردگشان می‌خندد

تُردس که صرعه‌ای برد زور بازخواست

درویش می‌پرسی و تُردس که باشد

تُردس این نکته به تحقیق ندانی دانست

تُردس آن بر گس تُردکانه به یضا ببرد

بسوخت حافظ و تُردس که شرح حقّه او

تُردس برادران عبورش قبا کنند

۳۲۷ ۷

۳۱۳/۱

۳۱۹/۶

۳۸۱/۹

۱۱۹ ۸

۲۷۸ ۶

۲۷۳/۹

۲۵۳/۱۰

۳۲۹, ۱

۹, ۵

۱۱/۵

۱۱/۳

۲۹/۳

۱۲۳, ۶

۱۵۲/۹

۱۹۱/۷

تُردس که اشک برغم ما پرده در شود

تُردس که زور حشر جان بر جان رود

تُردس ای دوت که بادی پرد ما گاهم

تُردس بدهی کام و حاتم بستای

تُردس کز این چمن ببری آسین گل

تُردست (اب ضمیر مجهولی)

وصال دولت بیدار تُردست ندهد

بر می‌روی حانا تُردست فرومانی

تُردس

او نامه سیه تُردس که زور حشر

تُرد

هر که تُرد در ملال، انده عشقش به حلال

تُرد

عاشق تو فاضی تُرد می یار

می‌تُردس

می‌تُردس از خویشی ایسان که می‌برد

بو کافر دل می‌بندی قناب زلف و می‌تُردس

سی‌تُردس

سی‌تُردس را آه آتش

تُردشع ایکه

بت از تُردشع می‌پاک کر در بهر جدا

تُرک (۲۱ بار)

گر آن تُرک شیرازی به دست آرد دل

مارا

چرا که شیزه آن تُرک دل سیه دانست

آن تُرک بر میچهره که دوش از بر ما رفت

تُرک هست نیست مگر میل کبابی دارد

بیا که تُرک جلک خوان زوره عارت کرد

به تنگ چشمی آن تُرک لشکری دارم

کاین همه‌مار از حلام تُرک و استرمی‌کنند

تُرک عاشق کُش می‌ست بروی رخت امروز

تُرک ما سوی کس نمی‌نگرد

۲۲۱/۱

۲۳۱/۸

۲۵۳/۳

۳۱۶/۵

۳۷۳/۷

۳۱۳/۸

۳۱۳/۹

۳۴۳/۶

۲۷۵/۸

۳۵۵, ۹

۳۹۲/۷

۴۰۳/۷

۴۳۸/۶

۱۶۳/۶

۳/۱

۴۸/۹

۸۲/۱

۱۲۰/۷

۱۲۷/۱

۱۳۱/۹

۱۹۴/۵

۲۰۱/۵

۲۹۶/۷

۱۳۷/۹	چو ضمع حده دمان ترک سر توانی کرد	۳۳۸/۸	بازکش بکندم حلال ای ترک شهر آشوب من
۱۳۹/۷	با کسی مگفت و بر تو تا ترک سر بگردد	۴۶۱/۳	خبر تا خاطر بدان ترک سر رفتی دهم
۱۷۳/۷	حافظ چو ترک عمره ترکان می کسی		<u>ترکان</u>
	بر مستی اش رمی بگو تا ترک شکاری		چنان بر دید صبر بر دل که ترکان جوان
۱۸۹/۵	که	۴/۳	یصبارا
۲۷۸/۵	ترک گد بی مکی که گنج بیایی	۱۰۱/۴	شاه ترکان سخن مذهب می شود
۲۵۲/۳	ترک درویش بگیر از بود سیم و درش	۱۷۳/۷	حافظ چو ترک عمره ترکان می کسی
۲۵۲/۱۰	که سین محکم و ترک سر بر گیر	۱۸۰/۵	یارب این بچه ترکان چه دلیرند به خون
۲۶۹/۲	کس به امید وفا ترک دل و دین نکند	۲۳۷/۵	شاه مرکی چو پسندید و به چاهم انداخت
	من نه آن ردم که ترک شاهد و ساهر	۳۳۱/۸	که با خواورسان کردند ترکان سر رفتی
۳۳۸/۱	کم	۳۳۱/۹	سپه چشمان کشیری و ترکان سر رفتی
۳۴۳/۱	جان که من به موسم گل ترک می کم	۴۶۱/۵	شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی
۳۴۵/۱	من ترک عشق و شاهد و ساهر می کم		<u>برک (م شایه)</u>
۳۴۵/۶	شیخ به طبره گفت که رو ترک عشق کی	۴۰۴/۲	علامه علم آن ترک که در خواب خوش منی
۳۴۵/۸	من ترک خاک بوسی این در می کم		<u>ترکی (ای بکر)</u>
۳۷۵/۸	ترک طیب کی بیا سبزه شربتیم بهوان	۲۷۷/۱۰	حرمی بهوشی ترکی لب خوش
۳۸۸/۷	مگر ترک حیش می طلبی ترک خواب کی		ترک (ark) = و گدائش، رها کردن، (۲۹۱ بار)
۳۹۰/۳	خواهی که رلف یار کنی ترک خوش کی	۱۴۷/۴	کلامی دلکش است اما به ترک سر می آرد
۴۰۷/۱۲	می خوش و ترک درق را بهر خدا بگو	۲۳۳/۷	کعبه شرط و خا ترک سر بود حافظ
	طریق کام بخشی چیست ترک کام خود		که من در ترک پیمانه دلی و سان شکر
۴۴۵/۵	کرد	۴۲۲/۷	دارم
	<u>برک</u>		<u>برک -</u>
۳۵۰/۲	به ترک خدمت پیر معان نخواهم گفت	۱۸/۹	ترک احسانه بگو حافظ و می خوش می
	ترک ark = کلاه خود، بخشهایی از	۴۰/۶	می نخواهم کرد ترک لب یار و حام می
	کلاه (۳۱ بار)		حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی
۴۹۸/۶	از اسیر سیانک و ترک کلاه رو	۴۴/۷	است
۴۱۳/۲	ولی ترک کله چمر بر سحاب رده	۶۳/۷	ترک کام خود گزینم تا بر آید کام دوست
۴۴۵/۵	کلاه سروری آن است گر این ترک		به ترک صحبت یاران خود چه تسان
	بردوری	۸۸/۳	گفت
	توکاله ۳۰ بار		که دل به درد تو بخور کرد و ترک در مان
۱۲۷/۶	فرم آن مرغی ترکانه به پلما ببرد	۸۸/۵	گفت
۴۶۳/۶	یروشکن کا کل بر کانه که در طالع نوست	۸۸/۷	ترا که گفت که این رال ترک دستان گفت

۴۴۵/۵	محتاج جنگ بست برادر نمی کنم	تو کانه اش (ش فیسبر اصافه)	۲۷۱/۶	نازها ر آن ترکس تو کانه اش باید کنند
۴۴۵/۸	من ترکانه خاکبوس ایی در می کنم	ترک کن		
۱۷۲/۷	حافظ چو ترک غمزه برکان می کنی	نک، کمر ترکش		
	لوتک ... گوشتن (۰ رها ساختن) دست	ترک کردن (۰ رها کردن) (۱۸ بار)		
	به شس (۳ بار)	ترک ... کردن		
	ترک گرضع	طریق کام بخشی چیست ترک کام خود		
۶۲/۷	ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست	کردن	۴۴۵/۵	
	ترک گیر	ترک ... کرد		
۲۵۲/۱۰	که بیی معلوم و ترک سو شیر گیر	چو شمع خنده زبان ترک سو توانی کرد	۱۳۷/۹	
	ترک ... بگیر	ترک ... نکرد		
۲۵۲/۳	ترک درویش بگیر از بود سیم و درش	با کس ننگت دار تو تا ترک سو نکرد	۱۳۹/۷	
	ترک گشتن (۰ ترک کردن) (۵ بار)	سخرام کرد ترک		
	ترک ... گیس	من سخرام کرد ترک لب یار و حام می	۴۰/۶	
	حافظا ترک سهار گیس طریل حوشد لی	ترک ... کن		
۴۴/۷	است	شبهیم به طیره گفت که رو ترک عشق کن	۳۴۵/۶	
	ترک ... گیب	ترک طیب کن یا سخته شرم سوان	۳۷۵/۸	
	که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان	گر برگ عشق می طلی ترک خواب کن	۳۸۸/۳	
۸۸/۵	گفت	خواهی که رلب یاز کنی ترک خوش کن	۳۹۰/۳	
۸۸/۷	ترا که گفت که این رال ترک دستان گفت	ترک مکن		
	ترک ... بگو	ترک گداهن مکن که گنج یابی	۲۲۸/۵	
۱۸/۹	ترک افسانه بگو حافظ و می بوش دمی	ترک ... مکناد		
۳۰۷/۱۲	می بوش و ترک روی زهر خدا بگو	کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد	۲۶۶/۲	
	لوتکی (۱۰ سب) (یکت مار)	ترک ... کنم		
	یکی است ترکی و تازی دین معانه	من نه آن رندم که ترک شاهد و سحر کنم	۳۳۸/۱	
۳۶۷/۷	حافظ	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	۳۴۳/۱	
	ترکیب (۳ بار)	ترک ... کند		
۱۲/۴	حوش بود ترک دقین حام بالعل مداد	از عشقش دمری بگو تا ترک عشقاری		
۳۲۴/۷	چو در سراج ترک نخته بند تم	کند	۱۸۶/۵	
	ترکیب (ش فیسبر اصافه)	ترک ... می کنم		
۹۷/۴	قدح به شرط دب گیر رآنکه ترکش	من ترک عشق و شاهد و ساغر می کنم	۳۴۵/۱	
	تویاکن (۲ بار)	ناصح به طیره گفت که رو ترک عشق کن		

۴۸۴/۹	درد برفه قصبه ما منطقه تسلیم	۲۵۸/۵	ارباب سود نه شفاخانه بریاکت امداد
	تسلیم کردن (- و گذاشتن) (یک بار)	۲۹۴/۵	وگر بر دهر دمی به که دیگران تریاک
	تسلیم ... کنم		تو (- تو را) (یک بار)
۳۲۲/۷	روزی رخصت بیستم و تسلیم وی کنم	۲۲۹/۳	تو اول آب روی بهکو بو دی
	تشیبه (یک بار)		تزوویو (۵ بار)
	تشیبه -	۹/۱۰	دام تو دیویر مکی چون دیگران قرآن را
۴۶۶/۳	تشیبه دهاسه سون کرد به عصبه	۱۹۷/۶	که در حایه برور و ریا بگشاید
	تشیبه کردن (- ماند کردن) (یک بار)	۳۲۹/۷	من به آسم که دیگر گوس به برور کنم
	تشیبه ... کرد	۳۷۴/۹	رنگ تو دیویر پیش ما بود
۴۶۶/۳	تشیبه دهانت توان کرد به عصبه		تزوویو -
	تشیبه (یک بار)	۱۹۵/۹	چون بهکت بهگری همه برور می کند
	تشیبه ...		تزوویو کردن (- دورویی کردن) (یک بار)
۳۰/۳	تشیبه کرده ایم و مداوا معزز است		برور می کند
	تشیبه کردن (- تشیبه دادن) (یک بار)	۱۹۵/۹	چون بهکت بهگری همه برور می کند
	تشیبه کرده ایم	۱۹۵/۹	تشیبه (۹ بار)
۳۰/۳	تشیبه کرده ایم و مداوا معزز است	۷۹/۷	دگر تسبیح ملک در حلقه رنار داشت
	تشریف (۲ بار)	۱۴۲/۶	اگر تسبیح می فرمود و گرنه رنار می آورد
۷۲/۸	ورد به سرب و بر بالای کس کو به سب	۱۹۴/۶	بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
۴۱۴/۵	حلب شیب چو تشریف شهاب آلوده	۲۰۴/۸	رشته تسبیح گر بگنبد معدوم بدر
	تشیبه (۷ بار)	۲۴۱/۸	تسبیح ما و حرفه رند شراب خوار
۲۵۲/۲	در لب شیشه یی و مداوا آب دریغ	۲۷۰/۲	تسبیح و طلیسان به می و میگزار بحث
	او به خرم تشنه و من بر لبش تا چون	۲۹۵/۲	دگر خبر او بود حاصل تسبیح ملک
۴۹۳/۴	شود	۳۹۰/۴	تسبیح و حرفه لذت عسی بهخشدت
۴۲۲/۵	چو عیب آب حیات به دمس تشنه میر	۴۵۹/۳	و دهم میهنی ای پیر به دانه های سب
۴۲۴/۶	کی تشنه سیر گردد از لطف مرایی		تسلیم (یک بار)
۴۴۰/۲	تشنه دایه را هم به دلای دریاب	۲۰۱/۷	دور چون ما عاشقان افتد سلس نابدش
	خیال قمع تو با ما حدیث تشنه و آب		تسلیم (۴ بار)
۴۶۷/۵	است	۷۸/۴	مر تسلیم من و حش در میکندها
	تشیبه ایم (پیم تشنه)	۱۵۱/۷	بر آستانه تسلیم سر به حافظ
۲۸۷/۶	به حیض جرحه حام تو تشنه ایم، ولی		تسلیم -
	میر نکند به خون تشنه، سگر تشنه	۴۵۳/۷	روزی رخصت بیستم و تسلیم وی کنم
	تشیبه لب (۳ بار)		تشیبه (پیم تشنه)

۲۲۵/۷	و ت - نقادان کمر سر زلف تو من دادم که دید	۹۳ ۲	ریدان نشه لب را حامی نمی دهد کس نشه لب کرده ای و گردان را در آب نداختی
۲۴۶/۳	صدا از این نقادان آه از این رجز تعالی (۲ بار)	۴۲۵/۷	گر تشنه لب از چشیده جان به در آیی تشویش (۲ بار)
۲۹۶/۱۰	مرحبا مرحبا تعالی تعالی (۲ بار) تعبیر (۲ بار)	۱۶۲/۷	که به ندیر تو تشویش غمار آخر شد تشویش وقت پیر مفان می دهند بار
۲۰۹/۱	میر رف و کار به دوت جوانه بود	۱۹۵ ۵	پیر رنگ، بی تشویش تصدیق (یک بار)
۴۴۰/۲	میر چست باز سر کرده می رسد صبیه (۲ بار)		<u>تصدیق -</u>
۲۶۰/۱	هزار نسیه در حکم پادشاه انگیز	۲۹۲ ۵	نصوری است که عدش نمی کند تصدیق تصدیق کردن (= به راست داشتن) (یک بار)
۲۷۲/۳	بر سه قول و خرق معیه در مفارش تعبیر (یک بار)		<u>نمی کند تصدیق</u>
۹۱/۱۰	نمحل کر که است و لب می فرستد تعبیر کودی (= سناست کردن) (یک بار)	۲۹۲ ۵	نصوری است که عملش نمی کند تصدیق تصویر (۳ بار)
۹۱/۱۰	نمحل کر که است و لب می فرستد تعبیر (یک بار)	۱۹۱ ۳	هر کس حکاسی به تصور چرا کند در و هم می بنگهد، که در تصور عمل نمودی (بی مکره)
۱۹۷/۴	ر نه حیرت دختر رر بوسید تعبیر (یک بار)	۴۵۵/۲	نصوری است که خلقش نمی کند تصدیق تصویر (۲ بار)
۴۵۱/۷	الاحیاء لآتیام القری تعلیم (۳ بار)	۲۱۳، ۵	خوشتر از خلق تو در عالم تصویر بود تصویر -
۴۱/۷	ره تو چه راهی است که از صفت معظم معظم بر هر جان و خرد واجب و لازم	۳۲۹ ۵	در نظر نقش رخ خوب تصویر کنم تصویر کردن (= نقش کردن، صورت کشیدن)
۲۹۸/۳	از سر تعلیم بر خاک کن جناب انداختی تعلق (۲ بار)		(یک بار)
۳۲۵/۱۳	ره هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است رر بارند درختان که تعلق دارند	۳۲۹ ۵	در نظر نقش رخ خوب تصویر کنم تطاویل (۱ بار)
۲۷۱/۷	تعلق (یک بار) تعلق در گردش ساعر تعلق تا به چند تعلیم (۲ بار)	۱۰۸/۲	و آنکه گیسوی مرا رسم تطاول آمرخت بی من تنها کشم تطاول رفعت
	تعلیم (۲ بار)	۱۶۰، ۳	این تطاول که کشید از هم هجران بلبل که از تطاول رفعت چه سوگوار آمد
	<u>تعلیم -</u>	۱۹۰/۴	

تا مر عشق تو تعلیم سخن گفتن داد	۵۲ ۶	<u>تعلیم می‌کند</u>
مر تا عشق تعلیم سخن کرد	۲۱۱/۷	کاین کار خاندای است که تعلیم می‌کند
تعلیم دادن (= آموختن) (یک بار)		تفاوت (۲ بار)
تعلیم ... داد		بین تفاوت ره گرفت کجاست تا به کجا
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد	۵۳ ۶	گرفت بر مدار مرشد من شد چه تفاوت
تعلیم کردن (= آموختن) (یک بار)		تفرج (۲ بار)
تعلیم کرد		به تفرج گذاری بر لبه دریا مکنی
مرا نا عشق تعلیم سخن کرد	۲۱۱/۷	<u>تفرج</u>
تعویذ (۳ بار)		در روی خود تفرج صنع خدای کن
تعویذ کرد شعر بر و به در گرفت	۸۶ ۸	تفرج کردی (= سپرد، گردش کردن) (یک بار)
ای دوست دست حافظ تعویذ چشم رحمت است	۳۰۱/۸	<u>تفرج کن</u>
تعویذ جامه‌های افسون همه‌گامی	۳۸۰/۷	دو روی خود تفرج صنع خدای کن
تفاهین (یک بار)		تفرقه (۳ بار)
درین تعاب که حرف می‌شکند بازارش	۲۷۲/۳	چشم به دور کر آن تفرقه خوش باز آورد
تفرّج (= نفس می‌کشد) (یک بار)		رفکر تفرقه باز آید ن شوی سسوح
۱۳۱ تفرّج عن دی‌الوار که طائر خیر	۳۶۰/۴	خاطر به دست تفرقه دادن به ریوگی
تفهم (= صفت به دست سآوری) (یک بار)		است
دع التکامل بنعم فقد حری مثل	۳۵۲/۷	تفویج (یک بار)
تلقیو (یک بار)		در این تفویج طبع و دیور حسن و طرب
تغیری (ای نکره)		تفسیر (۳ بار)
این را تغیری به و ا و ا و بیدلی	۳۵۶/۴	آسایش دو گیس تفسیر این دو حرف است
تغییر (۳ بار)		ر آن سب جر لغت و خوبی پسند در
<u>تغیر</u>		تفسیر ما
گرفتو پس پسندی تغیر کن قصا را	۵ ۸	که بر همه‌چکش حاجت تفسیر بود
این قدر هست که تغیر قصا توان کرد	۱۳۳/۲	<u>تفضل</u> (یک بار)
کاین کار خانه‌ای است که تغیر می‌کند	۱۹۵/۸	<u>تفضلی</u> (ای نکره)
تغییر کردن (= تغیر دادن) (۳ بار)		دارد هر دو عیب و ندارد تفضلی
تغییر ... کرد		<u>تفقد</u> (۳ بار)
این قدر طبع که تغیر قصا نتوان کرد	۱۳۳ ۶	<u>تفقدی</u> (ای نکره) -
<u>تغیر کن</u>		تفقدی نکنه طوطی شکرخا را
گرفتو پس پسندی تغیر کن قصا را	۵ ۸	دوری تفقدی کن درویش جنوا
		عجب ر و فای جدار که تفقدی برمود

تقصیر (۵ بار)	تفقد فرمودن (= تفقد کردن) (یک بار)
دوبه هیچ لودل بی رحم تو نصیر بود ۲۱۲/۱	تفقد برمود
تو به نصیر خود افتادی نرس در محروم ۲۴۰/۶	عجب از وفای حمان که تفقدی فرمود ۲۵۹/۷
نصیر	تفقد کردن (= دهمین کردن) (۲ بار)
حوای در این معامله نصیر می کند ۱۹۵/۶	تفقد کن
ولی کرشمه سالی می کند نصیر ۲۵۱/۵	روری بقدی کن درویش بسوا را ۵/۶
خواجه نصیر مرما گل توفیق بوی ۲۷۶/۳	تفقد نکند
تقصیر فرمودن (= نصیر کردن) (یک بار)	تفقدی نکند طوطی شکر را ۴/۲
نصیر مرما	تفاضا (یک بار)
خواجه نصیر مرما گل توفیق بوی ۲۷۶/۳	می داندت و طبعه، تفاضا چه حاجت است ۲۴/۸
نصیر کردن (= کوتاهی کردن) (۲ بار)	لعدیر ۷ بار
می کند نصیر	کدیر چینی رفته است در عهد ازل خدیر ما ۱۰/۲
ولی کرشمه سالی می کند نصیر ۲۵۱/۵	که آنگه است که تقدیر بر سرش چه شوشت ۷۷/۶
نصیر می کند	قومی دیگر حواله به تقدیر می کند ۱۹۵/۷
حوای در این معامله نصیر می کند ۱۹۵/۶	قتل این خسته به شمشیر نو تقدیر بود ۲۱۲/۱
تقوی (۱۳ بار)	اگر موافق تقدیر می رود تقدیر ۲۵۱/۱۰
چه سبب است به رندی صلاح و تقوی را ۲/۲	چون که تقدیر چنین است چه تقدیر کنم ۳۳۹/۸
به من از خطرات تقوی به دراندام رس ۷۸/۶	تقدیر چنین است چه کردی که چینی ۳۲۷/۹
آن عشوه داد عشق که تقوی به ره برفت ۸۶/۳	تقوی (۶ بار)
کسی که بر در تقوی قدم برون نهاد ۱۹۲/۷	ظاهرأ حاجت تقریر و بیان این همه نیست ۷۵/۷
ما و می و زاهدان و تقوی ۱۱۵/۳	ی آنکه به تقریر و بیان هم رس از عشق ۹۰/۵
رهن سعاده تقوی که یک سطر نمی آورد ۱۳۷/۲	ورای حد تقریر است شرح آرومندی ۳۳۱/۳
من که شهادت تقوی رده ام باده و چنگ ۱۵۴/۲	تقریر -
هزار جامه تقوی و خرقه برهبر ۲۶۰/۲	دانی که چنگ و هود چه تقریر می کند ۱۹۵/۱
بکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری ۲۷۱/۵	مشکل سکایتی است که تقریر می کنند ۱۹۵/۲
است	کو محالی که یکایک همه تقریر کنم ۳۳۹/۳
بسود این خرقه تقوی تو حاصل ۳۲۳/۷	تقوی کردن (= بیان کردن) (۳ بار)
آین تقوی من نیر دامن ۴۱۰/۲	تقریر کنم
گردن سالوس و تقوی بشکلی ۳۶۹/۵	کو محالی که یکایک همه تقریر کنم ۳۳۹/۳
تقوی ام (م نصیر معمولی)	تقریر می کنند
این تقوی ام تمام که با شاهدان شهر ۳۴۵/۷	دانی که چنگ و هود چه تقریر می کنند ۱۹۵/۱
تکثر ۲ بار	مشکل حکایتی است که تقریر می کنند ۱۹۵/۲

۳۹۹/۳	تکبیر بر اختر شب درد مکن گایین خیار	۴۱۳	اروی همه صنتی و طرور است و تکرر
	<u>تکبیر .. تکبیر</u>	۵۰۵	تکبیر پیشش بهد ناچ تکرر خورشید
۳۷۱/۳	تکبیر آن به که بریں بحر معلق نکسم		تکبیر
	تکبیر گاه (۲ بار)		تکبیر چار تکبیر
۵۳/۵	فرار صید خورشید تکبیر گاه می است		تکبیر (یک بار)
۳۰۱/۳	و آن شد کنار دیده و دل تکبیر گاه تو		<u>تکبیر -</u>
	بیر نک نکبیر گاه	۱۹۵۱	پنهان خورشید باده که تکبیر می کند
	تکبیر گاه (۲ بار)		تکبیر کردن (- کافر خواندن) (یک بار)
۳۰۳/۶	شاه سپین چشم من تکبیر گاه خیال دوست		<u>تکبیر می کند</u>
	تکبیر گاه (به همسر همراه)	۱۹۵۱	پنهان خورشید باده که تکبیر می کند
۳۳۱/۳	سرای تکبیر گاه منظری منی چشم		تکبیر
	بیر نک نکبیر گاه		تکبیر می نکبیر
	تکبیر (یک بار)		تکبیر (۸ بار)
	<u>تکبیر -</u>	۱۷۹/۵	تکبیر بر عوی و دانش در حرمت کبری است
۱۸۲/۲	که یک کرشمه تلاطم صید صبا نکند	۳۳۰/۷	حافظا تکبیر بر ایام چو سهوست و سوط
	تکبیر کردن (- جبران کردن) (یک بار)		<u>تکبیر</u>
	<u>تکبیر نکند</u>	۱۳۳/۱	تکبیر بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
۱۸۲/۲	که یک کرشمه تلاطم صید صبا نکند	۳۷۱/۳	تکبیر آن به که بریں بحر معلق نکسم
	تکبیر (یک بار)	۳۸۰۵	بر جهان تکبیر مکن و در فلاحی می داری
۲۲۰/۳	که با نفس و حل دیو ملبان بشود	۳۹۹/۳	تکبیر بر اختر شب درد مکن گایین خیار
	تکبیر (۶ بار)	۳۷۲۳	تکبیر بر جای بررگان نتوان رد به گزاف
۳/۷	حرب تلخ می رسد لب لعل شکر حار	۳۷۶۳	مطالع طبع است جهان بر کرمش تکبیر مکن
۲۳۳/۸	کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست		تکبیر (۵۰ - تکبیر دادن) (یک بار)
۲۷۰/۱	وین رعد تلخ راه می خوشگوار بخش		<u>تکبیر .. رد</u>
	مدن حرم و آرای دل بشوی از تلخ	۳۷۲/۳	تکبیر بر جای بررگان نتوان رد به گزاف
۲۷۲/۳	و از شورش		تکبیر کردن (- پیشگرم کردن) (۵ بار)
۳۰۳/۶	ماده گریگ تلخ بر خوشگوار میبک		<u>تکبیر .. کرد</u>
۳۳۸/۲	شراب تلخ صوفی سوز بیدام بخواهد بود	۱۳۳/۱	تکبیر بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
	تکبیر (۲ بار)		<u>تکبیر مکن</u>
۹۹/۲	کام از تلخ هم چون ره گشت	۳۸۰/۵	بر جهان تکبیر مکن و در فلاحی می داری
	به تلخ گشت حافظ را و شکر در دهان	۳۷۶/۳	مطالع طبع است جهان بر کرمش تکبیر مکن
۱۱۹/۱۲	دارد		<u>تکبیر .. مکن</u>

۴۵۸/۶	یار من گر بخرامد به تماشای چمن	نگر چه فرخادم به تلخی جان برآید پاکت	۴۹۳/۶
۴۷۵/۸	حیم آید که حرامی به تماشای چمن	بست	
	<u>بدر</u>	سهل است تلخی می در چمن دوق هستی	۴۲۶/۹
۱۳۶/۳	و بدر آن آینه صیدگونه تماشا می کرد	تلف (۲ بار)	
۳۸۹/۲	بیا بیا و تماشای طاق و مظر کی	و ده که درین خیال کج عمر هریر شد تلف	۲۹۰/۳
	<u>بشایر (ی بکره)</u>	تلف -	
۴۸۲/۵	بیا میی که کرا می کند تماشایی	الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود	۲۰۵/۶
	تماشاخانه (یک بار)	تلف کردن (= بر باد دادن) (یک بار)	
۳۹۳/۳	حلمه رانش تماشای باد صباست	تلف کرد	
	تماشا کردن (= مظر کردن) (۲ بار)	الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود	۲۰۵/۶
	<u>تماشا می کرد</u>	تلق (= بر خوری، ملاقات کسی) (یک بار)	
۱۳۶/۳	و بدر آن آینه صیدگونه تماشا می کرد	متنی ما تلق می نهوی دغ الدیا و همها	۱/۷
	<u>تماشا کی</u>	تلفین (۲ بار)	
۳۸۹/۲	بیا بیا و تماشای طاق و مظر کی	تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است	۴۴۵/۳
	تماشاگاه (۳ بار)	تلقیم (= مصدر معمولی)	
۵۳/۶	یاریه آن کعبه مقصود تماشا گه کیست	همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقیم	۴۴۶/۹
۱۶۸/۳	بذعی خواست که آید به تماشا گه وار	تلقین دادن (= تعلیم دادن، تهیم کردن)	
۱۷۵/۱۰	به تماشا گه رانش دل حافظ روری	(یک بار)	
	تمام (۸ بار)	<u>داد تلقیم</u>	
۴۷/۲	در محسن ما ماء روح دوست تمام است	همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقیم	۴۴۶/۹
۱۱۵/۸	لغت مسکی تمام دارد	تلقی (= آن) (یک بار)	
۱۶۶/۱	گداخت جان که شود کار دن تمام و شد	د ک دعوی و عا است و تلک الایام	۳۰۴/۷
۱۶۶/۲	شدم خراب همی رسم تمام و شد	تماشا (۱۴ بار)	
۳۰۳/۳	دلری دو حس و خوبی غیرت ماه تمام	به تماشای تو آشوب قیامت برحساب	۲۸/۵
۳۴۵/۷	این تقوی ام تمام که با شاطدان شهر	حلویت گزیده را به تماشا چه حاجت است	۳۴/۱
	<u>تمامی (ی شانه)</u>	که به خاطر تماشا نه هوای باغ دارد	۱۱۳/۶
۲۴۲/۳	کنون که ماه تمامی نظر دریم مدبر	بو که صاحب نظری نام تماشا بیرد	۱۲۴/۵
	<u>تمامی (ی بکره)</u>	انگرت میل لب جوی و تماشا باشد	۱۵۳/۴
۳۳۶/۳	حالی من نادر عاشقی دو تمامی می رسم	قدحی درکش و سرخوش به ساشا بخرام	۱۷۲/۲
	بیر بکنه ناتمام	صرافشان به تماشای ریاحین آمد	۱۷۲/۸
	تمامی (ی مصدری) (یک بار)	مراد دل از تماشای باغ عالم چیست	۳۸۵/۶
۴۶۰/۷	گر چه روی جو ماهت ندیده ام به تمامی	گفتا برون شدی به تماشای ماه بو	۳۹۸/۱

۲۸۶/۲	آتش ردم چو گل به تن لعلت لعلت خویش	۲۴۲/۸	مرا که از در تمناست مار و برگ معاش	تمنا (یک بار)
۳۰۳/۴	برو ای شیخ که شد بر لب ما خرقه سرهم		تصکین (یک بار)	
۳۲۷/۹	گر به هر موی سری بر لب حافظ داشت		کاین کرامت سبب حسرت و تمکین من	
۳۵۱/۳	چون صبا به تن بیمار و دل بی طاقت	۵۳ ۵	است	
۳۸۱/۱	چو گل هر دم به بوی جامه در تن		تمنا (۱۰ بار)	
۳۸۱/۲	چو صبا جامه و بدرید بر لب		در حضرت گریه تمنا چه حاجت است	
	دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان	۳۶ ۶	من گد، و تمنا و وصل او هیبت	
۴۵۲/۳	برون شد	۶۱ ۶	ور زبان تو تمنا دعدی دارد	
	تب ب صبر اصباحه	۱۱۹ ۹	حاشی موحنه دل نام تمنا ببرد	
۱۰۲/۱	تب به مار طیبیان بیمارند مباد	۱۶۶ ۲	بریافت از تمنا لب گام خود	
۳۸۱/۲	تب را به گل گوئی که در باغ	۲۵۹ ۱	کرده ام حاضر خود راه تمنا تو خوش	
۳۸۱/۵	تب در جامه چون در جام ماده	۲۸۲ ۵	تو تمنا رگل کوره گران می داری	
	تب (ش صبر اصباحه)	۲۴۱ ۷	تمنا	
	حافظ هسته که از ناله تنش چوب		آنچه خود داشت و بیگانه تمنا می کرد	
۶۹/۷	نالی است	۱۳۶/۲	از خدا حرمی و معشوق تمنا بکنی	
۱۰۹/۵	مش درست و دلی شاد باد از دولت	۴۷۱/۶	تمنا (بکره)	
۲۷۵/۲	دور باد آفت دور فلک از جان و تنش		که حسب باشد از او حیر او تمنا	
	تم (م شامه)	۴۸۲/۸	تمنا کردن (۲ آردو کردن) (۲ بار)	
۲۳۴/۳	چو در سراج ترکیت نخته بند تم		تمنا می کرد	
	تم (م صبر اصباحه)		آنچه خود داشت (بیگانه تمنا می کرد)	
۱۸/۲	تم از واسطه دوری دلیر بگداخت	۱۳۶/۱	تمنا بکنی	
۲۵۲/۴	آتش عشق و دلم خود و تم محرم گیر		از خدا حرمی و معشوق تمنا بکنی	
۲۹۱/۸	سم رکل قضا و دلم صبا فراق	۴۷۱/۶	تن (۲۹ بار)	
۲۳۴/۱	حجاب جهره جان می شود عیار تم		به تن مقصود از دولت ملازمت	
	هلالی شد تم اریں هم که با طمرای	۳۵ ۵	همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست	
۴۰۳/۳	مشکبش	۴۸/۶	کز جان رومی در تن وجود معاندست	
	بر مکنه (ز تن رفته) سم تن	۳۹/۷	جان به هوای کوی تو خدمت تن می کند	
	لعل (یک بار)	۱۸۷/۳	کیست که تن چو جام می جمله دهن	
۱۷۳/۲	به هر کسی که کنه کج نهاد و تند داشت	۱۸۷/۸	می کند	
	لعل باد (یک بار)		پا تن رسد به جانان یا جان و تن برآید	
۴۶۸/۶	رفته باز حوادث می توان دیدن	۲۲۹/۱ (۲ بار)		
	تند حمله (یک بار)			

آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر	۲۰۹/۹	هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک -	
سند خو (۲ بار)		این تنقم که من از دولت قرآن کردم	۳۱۲/۹
کای دل تو شد باش که آن بار تندخوی	۲۸۶/۳	تنگه (۱۶ بار)	
بر این قدر که دلبان تندخو داری	۳۳۷/۳	خریده رو که گذرگاه عاقبت تنگ است	۳۶/۲
تندخویی (ای مصدوری) (یک بار)		منازل حال دل تنگ ما چه شرح دهد	۵۷/۳
کز چه رسم خویان تندخویی است	۲۷۴/۹	گوی از صحت ما بیک به سنگ آمده بود	۸۵/۲
سندوستی (ای مصدوری) (یک بار)		دهان تنگ شیرست مگر مهر سلیمان	
بشاری اندرین ره خوشتر و سدرسی	۳۲۶/۲	است	۱۱۷/۳
سندروی (یک بار)		دلی بی تنگ می رسم مگر صاعری می گیرد	۱۲۵/۶
سیار تندروی شبیه ر بهت خویش	۲۸۶/۳	از حسرت دعاش آمد به سنگ جانم	۲۲۹/۵
تنقم (۷ بار)		بار آری و دل تنگ مرا موس جان باش	۲۶۷/۱
بار پرورد منتقم بود ره به موت	۱۵۵/۴	بهر خیال دهان تو بسب در دل تنگ	۲۹۷/۶
گل رخ حذر برد تنقم به کرم رخ سبای	۳۰۳/۸	گو چه پریم خوشی تنگ در آغوشم کنش	۳۲۸/۶
دوام عیش و تنقم به ثبوت عشق است	۳۶۲/۷	از دل تنگ گنهکار برآرم آهی	۳۴۰/۲
تنقم -		سینه سنگ من و مار خم او عیادت	۳۳۷/۸
تنقم از میان باد صبا کرد	۱۲۶/۳	خواهم شدن به بستان چون صچه با	
آن همه نار و تنقم که خزان می فرمود	۱۶۲/۳	دل تنگ	۳۸۳/۳
هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک		تنگ (ت صبر صبا)	
بی تنقم که من از دولت قرآن کردم	۳۱۲/۹	حافظا در دل تنگت هر فرود آمد بار	۳۱۲/۷
در مصیبه عشق تنقم نتوان کرد	۳۲۷/۵	تنگش (ش صبر معنوی)	
تنقم فرمودن (- تنقم کردن) (یک بار)		ای بخت هرکش تنگش به برکش	۳۰۹/۲
تنقم .. می فرمود		تنگم (م شناسه)	
آن همه نار و تنقم که خزان می فرمود	۱۶۲/۲	ازین مرقحه و عرقه بیک درنگم	۳۸۹/۸
تنقم کردن (- در صفت روزگار گذراندن)		تنگم (م صبر صبا)	
۳ بار)		که ساخت در دل تنگم قرارگاه بر دل	۳۰۰/۸
تنقم .. کردم		تنگ چشمی (ای مصدوری) (یک بار)	
هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک -		به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم	۱۴۱/۹
بی تنقم که من از دولت قرآن کردم	۳۱۲/۹	تنگه حوصله (یک بار)	
تنقم ... کرد		ندان که وقت مروت چه تنگ حوصله	
تنقم از میان باد صبا کرد	۱۲۶/۳	بود	۲۰۸/۸
در مصیبه عشق تنقم نتوان کرد	۳۲۷/۵	تنگه خو (یک بار)	
کند... تنقم		پشیمه پوش تنگ حواش عشق شعلت بو	۱۸۶/۵

۳۸۳/۸	وی یاد توام موس در گوشه تنهایی	تنگدست (یکت بار)	
	<u>تنهایی (م ضمیر اضافه به جان)</u>	<u>تنگدستان</u>	
۱۳۲/۲	مهر تنهایی ام در قصد جان بود	خود کام تنگدستان کی و تن دهن برآید	۲۲۹/۵
	تو ۱۵ (ضمیر دوم شخص مفرد) (۸۱۷ بار)	تنگدستی (ی مصدری) (یکت بار)	
	<u>توانش (ش ضمیر معمولی)</u>	هنگام تنگدستی در عیش گوش و منی	۵/۱۰
	بسی از وصل توانش بیست بهر یاد	تنگدل (یکت بار)	
۲۱/۷	به دست	عجبه گو تنگدل از کار فروسته میالی	۴۶۰/۷
	هرچ کی بیست که در کوی توانش کلاری	تنگدلی (ی مصدری) (یکت بار)	
۲۲۵/۳	بیب	جام مینایی می ستر ره تنگدلی است	۱۲۴/۸
۴۱۷/۳	در شمع روی توانش چو رسیده پروانه	لنگه دهایی (ی مصدری) (یکت بار)	
	<u>توانش (ش ضمیر اضافه به دهن)</u>	هرگز بود عجبه بدین سنگ دهانی	۴۶۶/۳
۱۵۶/۷	چو عجبه پیش توانش مهر بر دهن باشد	لنگنا (۲ بار)	
	<u>توام (م شباهه)</u>	در تنگای حیرم از محراب رفیب	۲۲۱/۶
۳۰/۳	رکشته چاه رنجدان توام کز هر طرف	ر شوق در دل آن تنگ کفن پدرم	۳۱۷/۷
۹۰/۳	امروز که در دست توام مرخصی کی	نور (یکت بار)	
۲۹۲/۹	به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام	نور لاله چنان بر فروخت باد بهار	۱۷۱/۳
۳۰۹/۱۰	من از آبی زور که در بد توام آرامم	تنها (۱۰ بار)	
۴۶۵/۱	مواه خواه توام جانان و می دلم که می دمی	سر پیوست تو تنها به دل حافظ راست	۷۱/۹
	<u>توام (م ضمیر معمولی)</u>	نه به تنها حیوانات و نباتات و حصاد	۱۰۳/۵
۶۳/۲	لیکن امید وصل توام می قرب هست	لی من تنها کشم تطاول رفیب	۱۲۳/۷
۷۶/۱	جز آستان توام در جهان پناهی نیست	که چون غورشید انجم سور تنها بر	
۱۰۹/۳	به مویایی لطف توام شانی داد	هزاران رد	۱۴۹/۱۲
۱۵۳/۲	واج سودای توام سز سوزید باشد	خلوه گاه رخ او دیدن من تنها نیست	۱۸۸/۶
۱۵۴/۶	ظلم مددود غم رلف توام بر سر باد	نہا به ر دار دل ما پرده بر افتاد	۲۱۰/۶
۲۰۳/۱	یاد ماه آنکه سر کوی توام صبرل برد	باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهات	۲۴۷/۹
۲۶۰/۵	که هر ولای توام بیست هیچ دستاویز	تنها له منم کعبه دل بدکده کرده	۳۲۷/۴
۲۹۰/۳	از غم ابروی توام هیچ گشایشی شد	مجا شد بار شیرینست کنون تنها عشق	
	<u>توام (م ضمیر اضافه به وقت)</u>	ای شمع	۳۳۵/۷
	دژا حاکم و در کوی توام وقت خوش	تنها جهان بگیرد بی منت مینایی	۳۸۰/۶
۳۵۳/۳	است	تنهایی (ی مصدری) (۲ بار)	
	<u>توام (م ضمیر اضافه به آوردنده)</u>	دل در تنهایی به جان آمد خط را آمد می	۳۶۰/۶
۳۲۰/۱	از من جدا مشو که توام آوردنده ای	ای پادشه خویان داد از غم تنهایی	۳۸۳/۱

توان		توان (م صمیر اصافه به درمان)	
۳/۳	به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	۳۸۳/۸	ای درد توان درمان در بستر ناکامی
۳۹/۲	چون صبر توان کرد که مقدور ماندست		توان (م صمیر اصافه به نظر)
۵۶/۳	در چشم شوح و جان کنی توان برد	۲۱۹/۳	که نقش خال توان هرگز از نظر برود
۵۹/۶	با که این نکته توان گفت که آن سگی دل		توان (م صمیر اصافه به دل)
۶۷/۸	بر آستان تو مشکل توان رسید آری	۲۶۷/۴	دلدار که گننا به توان دل نگران است
۷۱/۷	کنی توان گفت که برداغ دلم صابر بست		توان (م صمیر اصافه به موسی)
۷۳/۵	او را به چشم پاک توان دید چون ملال	۴۸۴/۸	دی یاد توان موس در گوشه تنهایی
۸۲/۶	دل گفت و صافش به دعا بار توان یافت		تواند (ند شناسه)
۸۳/۳	در تاب توبه چند توان سوغت همچو خود	۳۸۹/۷	چو شاهدان چمن ریز دست حسن نو اند
۹۳/۹	این راه راهبایت صورت کشا توان بست		مربی (ی شناسه)
	پس از چندین شکبایی شبی بارب توان	۷۱۶/۹	حجاب راه نوی حافظ او میان بر حیر
۹۴/۲	دین	۲۴۹/۲	ی گل به شکر آنکه نوی پادشاه حسن
۱۲۰/۲	چه توان کرد که صبر است و شتابی	۲۹۴/۸	ترا چنان که نوی هر نظر کجا بیند
۱۲۰/۲	دارد	۲۹۵/۲	نوی آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس
۱۳۲/۱	نصدا ما با که این باری توان کرد	۴-۱/۲	آرام و خواب خلق جهان را حسب نوی
۱۳۲/۷	چنان مهربانان کنی توان گفت	۳۳۹/۵	نوی امور در این شهر که نامی داری
۱۵۰/۶	رامی بون که آهی بر ساز آن توان رد		برگس باغ نظر چون نوی ای چشم و
	شمی پنهان که با او وطن گران توان	۴۴۱/۶	جراح
۱۵۰/۱	رد	۴۴۱/۸	پدر تجربه ای دل نوی آخر چه روی
۱۵۰/۲	بر آستان جنان گر سر توان نهادن	۴۶۶/۱	گفتند خلایق که نوی بوسف ثانی
۱۵۰/۲	گندسنگ سرمدی بر آستان توان رد	۴۷۵/۲	به خدایی که نوی بدای بگزیده او
	بر چشم دشمنان میر از این کسان توان		نوی (ی مکره)
۱۵۰/۳	رد	۴۶۸/۴	به زهد همچو نوی یا به فسق همچو می
۱۵۰/۳	سام می همانه هم با مغان توان رد		تو (ا) (توی) (ا برد ۱۰۰ لا)
	مایم و کبهه دقنی کائش در آن توان		نک، تو بر تو
۱۵۰/۵	رد		توانایی (ی مصدوی) (۲ بار)
	عش است و داو اول بر نقد جان توان	۱۱۷/۵	چو بر روی زمین باشی توانایی ضیعت دل
۱۵۰/۶	رد	۴۸۴/۲	در باب ضعیفان را در وقت توانایی
۱۵۰/۷	حرفا بدین تحیل بر آستان توان رد		توانستن (۱۱۰ بار)
۱۵۰/۸	چون جمیع شد معانی گوی بیان توان رد		توانست
۱۵۰/۹	گر واهرن تو ناشی صدکاروان توان رد	۱۷۹/۳	آستان بار امانت توانست کشید

۱۳۳/۵	چه محل جامه جان را که فاش توان کرد	باشد که گوی عیسی در این جهان توان	رد
۱۳۳/۶	حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد	توان ساخت ز سوری که در سخن باشد	۱۵۰ ۱۰
۱۳۳/۷	تا به حدّی است که آهسته دعائتوان کرد	چه توان کرد که سعی می و دل باطل بود	۱۵۶/۵
۱۳۳/۸	که در آینه نظر جر به صفا نتوان کرد	توان گذشت ز جور رقیب در همه حال	۲۰۲، ۴
۱۳۳/۹	رور و شب عریده باخلق خدا نتوان کرد	تا بو که دست ترکم از توان رود	۲۹۷/۴
۱۳۳/۱۰	طاعت مهر تو در مذهب ما نتوان کرد	حافظ این حال صعب با که توان گفت	۳۶۵/۴
۱۸۶/۳	کند	که ما	۳۶۹/۷
۲۳۰/۴	رگرد حوان بگون فلک طبع نتوان داشت	هم دل چنه توان خورد که تمام ساید	۳۸۳ ۲
۲۳۰/۶	به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود	لز دوسان جهانی مشکل توان بریدن	۴۸۴، ۲
۲۶۱/۶	ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس	در گوشه سلاطین مسور چون نتوان بود	۴۲۶ ۷
۲۷۳/۲	ساور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایس	مشکل توان شکست در این دیار باری	۴۳۵، ۸
۲۸۹/۷	در حریم عشق نتوان دهمد از گفت و شنود	توان به دست تو دادش گرش نکوداری	۴۴۷/۲
۲۶۱/۵	صفا حال تو بر لوح بصر نتوان زد	نومید کی توان بود از لطف لایزال	۴۵۳/۴
	چون صفت را نتوان یافت مگر در دل	دینج ما را که نتوان برد به یکت گوشه	
۳۶۱/۸	شاد	چشم	۴۷۹/۴
۴۶۵/۵	در خرقه از این پیش مایل نتوان بود	<u>نتوان</u>	
۴۷۶/۴	نتوان بهی دور از طیبان	مراق بار به آن می کند که نتوان گفت	۸۸/۱
۴۸۴/۶	چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسدن	در حبه خرقه حافظ چه طرف نتوان بست	۱۱۶/۹
۴۲۷/۵	در مصطفی عشق نعم نتوان کرد	دین میان گر نتوان به که کناری گیرد	۱۸۰/۷
۴۴۷/۳	در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت	نتوان مگر سترد سرف گناه از او	۴۰۵/۷
	پیش زاهد از رندی دم مرد که نتوان	نتوان	
۴۶۴/۴	گفت	حزاین قدر نتوان گفت در جمال تو صیب	۴ ۷
۴۶۶/۳	تشبیه دعوات نتوان کرد به ضربه	بیدار شو ای دیده که ایس نتوان بود	۳۱ ۴
۴۷۲/۲	نیکه بر جای برنگان نتوان زد به گزاف	کوتاه نتوان کرد که این فضا دراز است	۴۱ ۵
	<u>میراث</u>	مهرمنزل فرشت نتوان ز دست دادن	۱۲۲، ۳
۸۷/۱	آری به اتفاق جهان می توان گرفت	دست در حلقه آن زلف دونان نتوان کرد	۱۳۳/۱
۱۹۵/۶	صدا آبرو به بیم نظر می توان خرید	تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد	۱۳۳، ۱
	<u>سی لوان</u>	این قدر هست که نصیر صفا نتوان کرد	۱۳۳ ۲
۱۷/۷	نصیة ازل از خود می توان انداخت	به خسوسی که کند خصم رها نتوان کرد	۱۳۳ ۳
۴۹۸/۶	ز شد یاد حوادث می توان دیدن	هزار عشق ز به مثل ماه فلک نتوان گفت	۱۳۳ ۴
	<u>توانی</u>	سبب یار به هر بی مروتا نتوان کرد	۱۳۳ ۴

نوبه	۳۹/۱	گوهر هر کس از این لعل توانی داشت
۱۸۸/۸	۱۳۷/۱	به سر جام خم آنکه نظر نوی کرد
می توانم	۱۳۷/۱	که خاکست میگذد کمال بصورت نوی کرد
۴۲۳/۲	۱۳۷/۲	به بن نوانه خم از دل به در توانی کرد
۴۲۳/۲	۱۳۷/۳	که خدمتش چو بسیم سحر توانی کرد
می توانم	۱۳۷/۴	که سودای کنی از این سحر توانی کرد
۳۳۲/۲	۱۳۷/۵	به فیض بهشت اهل نظر توانی کرد
بیر مکنه ناتوان، ناتوانی	۱۳۷/۶	صدار به بستان تا نظر توانی کرد
توانگو (۷۴)	۱۳۷/۷	کجا به کوی طریقت گذر نوی کرد
۵۰/۹	۱۳۷/۸	گر این عمل بکسی خاک در نوی کرد
۱۹۳/۸	۱۳۷/۹	چو شمع حده زبان لوتک سر نوی کرد
عب دروش و توانگر به کم و بیش بد	۱۳۷/۱۰	طمع مدار که کاری دیگر توانی کرد
۳۷۱/۳	۱۳۷/۱۱	به شاهراه حقیقت سحر توانی کرد
توانگوا	۳۷۹/۵	هر قدر ای دل که توانی بکوش
۱۷۶/۶	۳۸۹/۴	گفت چو در حدیثی گر توانی
تو یو (تو ایک بار)	۴۱۵/۷	داشت گوش
که چون شکج و لاهی عجب	۴۳۶/۶	دچار تا توانی اهل نظر صادر
۵۷/۳	۴۴۶/۶	بکن هر آنچه توانی که جای آن داری
نوبه (۲۷ بار)		بنوانی
۲۰/۲	۴۶۴/۱	وقت را غیب داد آن قدر که منوی
ای بسا نوبه که چون نوبه حافظ بشکست		تواند
۲۲/۷ (۲ بار)	۸۷/۱۱	حاند چگونگی نکتی تواند بر آن گرفت
در ناب نوبه چند توان سوخت همچو خود	۱۰۱/۲	و آنکه بکن خرجه می از دست تواند دادن
۲۵۱/۵	۱۰۸/۱	صبر و آرام تواند به من مسکین داد
۲۵۱/۱۲	۱۰۸/۲	هم تو به گرمش داد من غمگین داد
۲۸۷/۲	۱۳۳/۸	نظر پاکت تواند رخ جانان دیدن
۲۹۲/۵	۲۰۵/۵	شیطان هم هر آنچه تواند بگو بکن
۲۹۹/۶		نوبه
۳۲۲/۲	۳۸۱/۶	همچو گرد این تن حاکی نتواند بر غایت
۳۳۲/۱	۳۲۰/۴	دین در نواند که یزد باد هبایم
۳۵۶/۳		ننوانیم
۳۸۸/۵	۱۷۷/۲	ما به آن مقصد اعلیٰ ننوانیم رسید

۱۲۶/۱۰	که حافظ توبه از رعد رها کرد	۳۹۷/۸	می کند دل ما میل رعد و توبه، ولی
۱۲۵/۱	دوستان دختر در توبه ر مستوری کرد	۴۱۰/۳	من رعد و عاشق و آنگاه توبه
	<u>توبه کردیم</u>		<u>توبه</u>
۳۱۵/۹	باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده	۱۸/۷	چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
	<u>کردیم توبه</u>	۱۲۶/۱۰	که حافظ توبه از رعد رها کرد
۴۰۹/۴	از دست رعد کردیم توبه	۱۲۵/۱	دوستان دختر در توبه ر مستوری کرد
	<u>کرده ام توبه</u>	۱۹۶/۶	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کند
۳۸۱/۳	کرده ام توبه به دست صمصام باده فروش	۳۴۶/۳	من از رندی نخواهم کرد توبه
	<u>توبه ... کرده بود</u>	۲۵۵/۸	صومی که بی تو توبه ر می کرده بود دوش
۲۵۵/۸	صومی که می تو توبه ر می کرده بود دوش	۳۱۲/۵	توبه کردم که بوس لب ساقی و کتوں
	<u>بهر هم کرد توبه</u>	۳۳۸/۲	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
۲۳۶/۳	من از رندی نخواهم کرد توبه	۳۴۵/۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم
	<u>توبه کسی</u>	۴۰۹/۴	از دست رعد کردیم توبه
۳۳۸/۲	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم	۳۱۵/۹	باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده
	<u>توبه ... می کنم</u>	۳۸۱/۳	کرده ام توبه به دست صمصام باده فروش
۳۴۵/۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم		توبه شکن (یک بار)
	<u>توبه می کند</u>	۳۴۲/۳	بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم
۱۹۶/۶	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کند		توبه فرما (یک بار)
	<u>توبه (۲ بار)</u>		<u>توبه فرمایان</u>
۶۳/۶	گر دهد دستم کنم در دیده همچون توبه	۱۹۶/۶	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کند
۴۰۷/۵	هر کسی که گفت خاک رده او به توبه است		توبه کار (۲ بار)
	<u>توبه (۲ بار)</u>		من همان ساحت که از می خواهم شد
۳۷۴/۳	بهر به حد و غرقه گنیم	۲۱۲/۲	توبه کار
۳۷۷/۲	تا از دست مکتب توبه بشوی		<u>توبه کاران</u>
	<u>توران شاه (یک بار)</u>	۳۳۸/۲	من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
	<u>توران شام (م شنیده)</u>		توبه کردن (= بازگشت از گناه) (۱۳ بار)
۳۵۳/۹	با همه پادشهی بنده توران شام		<u>توبه کردم</u>
	<u>توران شاه (یک بار)</u>	۳۱۲/۵	توبه کردم که بوس لب ساقی و کتوں
	<u>توران شاهی (ی سبب) (یک بار)</u>	۳۴۵/۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم
۳۷۹/۸	صد خواستگی و محبت توران شاهی		<u>توبه ... کردم</u>
	<u>توران شاه (یک بار)</u>	۱۸/۷	چون پیاله دلم از توبه که کردم شکست
۳۳۵/۹	توران شاه خصمه که در من برید فصل		<u>توبه ... کرد</u>

۲۵۲/۷	خرد آن دم که چو حافظ به برآی وزیر تهمت (یک بار) تهمتی ای نکرده -	۳۵/۷	که تومی چو ملک رام تازیانه پوست لوشه نکت. ره نوشه توفیر (۲ بار)
۲۲۵/۸	تهمتی بر سروان خیل خواب انداختی تهمت انداختن (= تهمت زدن) (یک بار) تهمت انداختی	۳۵/۷	پست از سودای زلفه پیش از این توفیر ما توفیر -
۲۲۵/۸	تهمتی بر سروان خیل خواب انداختی تهمتن (یک بار)	۱۰/۶	دل و دین راهمه در بادم و توفیر کنم توفیر کردن (= سود کردن) (یک بار) توفیر کنم
۲۲۷/۵	دستگیر از شود لطف تهمت چه کنم تهمت (یک بار)	۲۲۹/۶	دل و دین راهمه در بادم و توفیر کنم توفیق (۸ بار)
۱۷۱/۱	ص به لوبه پیر می فروش آمد تهمت گنای (یک بار)	۲۲۹/۶	مرا دلیل مگردان به شکر این توفیق نظر بر فرقه توفیق و پس دولت شاه است
۳۰۰/۸	تا پیش نعت باز روم تهمت گنای تهمتی (= دوست می داری) (یک بار)	۸۹/۴	گلوی توفیق و کرامت در صان افکنده اند گرت مدام میسر شود دمی توفیق
۱/۷	منی ما نلق من بهوی دع الدیار اهلها تهمتی (۵ بار)	۱۲۹/۹	می ام به یاری توفیق را این حساب حاصل لنگر حلم بر ای کششی توفیق کجاست
۲۳۵/۲	ساهر تهمی شد ر می صاف روشم گنج در آسب و که تهمی	۱۶۳/۱	از شاه بدر خیر و توفیق باوری خو به نصیر ممر ما گلی توفیق بوی
۳۷۴/۲	تاکی از بیم و رت کچه تهمی خواهد بود صافی که صاف از می صافی تهمی صاف	۲۹۲/۱	توفیق (۲ بار)
۲۹۰/۷	همری است بادشاها کر می تهمی است حرم	۲۵۹/۵	کم حایت توفیق تومی است یا کناری چه توفیق جهان گذران می داری
۳۸۰/۱۰	توفیر (۲۹ بار)	۴۴۲/۸	توکل (۲ بار)
۱۰/۹	تیر آه مار گردون بگذرد حافظ حوش رحم کی بر جان خود پر هیرکی از تیر ما	۲۷۶/۴	راهرو مگر صد هنر دارد توکل بایدهن توکلنا (= توکل کردیم)
۲۰/۸	به مار و پر مرز از ره که تیر پر نامی که بر ما سحر از مالهائی و آهی بیست	۲۳۵/۴	توکلنا علی رب العباد تولاً (۲ بار)
۷۶/۲	کسی از گوشه ای کرده است و بر اندر کمان دارد	۲۴۱/۱۰	می رود حافظ بیدل به مولای موحوش
۱۱۶/۳	که تیر چشم آن ابرو کمان نکرد کر تیر آه گوشه شبنان حذر نکرد	۲۲۹/۶	
۱۲۲/۸		۲۸۲/۷	

مرچشم دشسان تیر از بر کمان نتوان رد	۱۵۰/۲	تیر گشادی (۰ تیر انداختن) ۳ بار
که به میر مژه هر لحظه شکاری گیرد	۱۸۰/۵	گشادم ... تیر
از هر کرانه میر دعا کرده ام روان	۲۲۱/۲	و شست صدی گشادم هزار تیر دعا
تیر عاشق کشت مدام بردن حافظ که رد	۲۲۵/۸	تیر ... گشادی
و ابرو و حمزه او تیر و کمانی به من آر	۲۲۳/۳	و حمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی
که سادیا کمان ابرویت رسد به تیر	۲۵۱/۱۲	بگشای تیر
کس نرده است ازین کمان تیر مراد بر		بگشای تیر مرغان و بر بر خون حافظ
هدی	۲۹۰/۲	میر ... بگشایم
بعد ازیم چه غم از تیر کوچ انداز صمود	۳۰۷/۶	میر آمی بگشایم و عزایی یکیم
کمان ابروی ما را گوی تیر	۳۲۳/۲	تیره (۶ بار)
حورده ام میر لذت ماده بده تا سر مست	۳۳۰/۳	شبان تیره مرادم های جویش است
رلف دلبز دام راه و حمزه اش تیر بلاست	۳۳۶/۶	شب میر چون سر آرم ره بیج بیج رفتش
به تیر حمزه عیدش کرد چشم آن کمان		تیره آن دل که درد شمع محبت بود
ابرو	۳۰۴/۸	چهاره تیره شب وادی ایمن چه کم
که ی تیر حلاوت را نشان	۳۱۸/۲	کم (م) فرار دوی تیره خاکدان بودی
به اختیارت گر صد هزار تیر حلاست	۳۳۶/۷	تیره ها تیره شد باشد که از صیب
سرت		در بره شب حمزه تو حاتم به لب آمد
و شست صدق گشادم هزار تیر دعا	۲۳۳/۶	تیره رای (یک بار)
تیر آمی بگشایم و عزایی یکیم	۳۷۰/۵	چو تیره رای شدی کی گشت بدت کاری
بگشای تیر مرغان و بر بر خون حافظ	۳۵۹/۹	تیره گوی (یک بار)
تیرها -		آب حیوان تیره گوی شد حاضر فزخ بی
و حمزه بردل ریشم چه تیرها که گشادی	۳۱۵/۵	کحاست
تیرم (م صمیر معمولی)		تیر (۳ بار)
و گو تیرم ردت رشت پذیرم	۳۲۳/۱	۱. تیر (۰ قاصع، سبکگیر) (یک بار)
تیرم (م صمیر اصباح به دل)		به بانگ چنگ محو می که محنت تیر
حون بر دل و نوکده حمزه تیرم	۳۲۳/۱	است
تیری (ی نگره)		۲. تیر (۰ تند، بزاز، حاذق) (یک بار)
تیری که ردی بر دلم از حمزه خطا رفت	۱۶/۵	۳. آب سرد ردت در سخن به آتش تیر
هر چند که ناید بار میری که بشد از		۴. تیر (۰ مرده قد و سوزان) (یک بار)
شست	۲۳/۶	باده گلرنگ تلخ تیر خوشحوار صبک
تیراندازی (ی مصدری) (یک بار)		۵. تیر (۰ زود، شامان) (یک بار)
حم ابروی مو در صمعت تیراندازی	۱۲۱/۴	تیر می روی حانا تو مست فرومانی

۴۰۳/۷	فرد سالی به پهلای حرد آهخته تیغ	۴۶۱، ۲	چشم آسایش که دارد از سپهر قیرو
۴۲۷/۶	را آنکه هر تیغ عصت بیست کسی دسارم		تیرهوش (یک بار)
۴۸۲/۵	شوکت پرورشنگ و تیغ عالمگیر او	۲۸۱ ۱	دوش پنهان گلب بامن کاردانی بیرهوش
۴۱۰/۱	گر تیغ بارد در کوی آن ماه		قیوی (ی مصدری) (یک بار)
۴۱۲/۵	در میان تیغ به نا آخته ای یمنی چه	۳۹۴ ۸	نیری شیر سگر قوت دارد یمن
	حال تیغ نو با ما حدیث شده و آب		قیغ (۲۳ بار)
۴۶۷/۵	است	۵۴، ۶	مگر به تیغ اصل خیمه برکم در سی
۴۸۲/۷	در ن مقام که حوای و عمره مع کشد	۷۶ ۲	حدو جو تیغ کشد من سپر بیدارم
	تیغ (ت صیر اصافه)	۱۱۲/۲	بهاده هم مگر او به تیغ بردارد
۴۸۰/۹	گر پر نوری ر تیغ برکان و معدن اقد	۱۱۲/۳	که دیر تیغ تو هر دم مری دگر ورد
	بیم (ت صیر معدول)	۱۳۹/۶	کود پیل زخم تیغ نو جان را سپر نکود
۴۲۳/۱	به بیم مگر کند دشن مگیرم	۱۰۶ ۵	مرگان نو نا مع جهانگیر بر آورد
۳۷۰/۲	آنکه می حرم بر سعید و به بیم رد و دعب		که زخم تیغ دلدار است و رنگ حور
	بیم (ای مکر)	۱۶۱/۷	محو اهل شد
۲۵۹/۲	می رود هر لحظه یمنی نو بر اندام حور	۱۸۷/۹	تیغ سراسر هر که را درد سخن می کشد
۴۸۰/۶	یمنی که آسایش از غصن سود دهد آب	۲۶۸/۶	دگر به صید حرم تیغ بر مکنش و بهار
	تیمار (یک بار)	۲۹۳/۲	که بی دریغ ربه دو نگار مع هلاک
۷۰/۶	تیمار حریصان سبب دگر حیل است	۳۰۰/۲	در آن هنر که به تیغ غمت شوم مقبول

ث

لایب (یک بار)	لایب (معمول)
چون بیست و پنج روز در هیچ حال لایب	که بر آن خود و صاحب و لایب دادند ۱۷۸/۶
۴۵۳/۷	لایب (بی بکره) -
لایب قدم (یک بار)	ملک این مرده دانی که لایب نکند ۲۵۸/۶
دلا در حاشی لایب قدم باش	بیرنگ بی ثبات ۲۴۶/۲
لایب (یک بار)	ثبات کردن (= پایداری کردن) ایک بار
مگر آن شهادت لایب مددی دهد بخدا را	ثبات ... نکند ۶/۲
لایب (۴ بار)	ملک این مرده دانی که لایب نکند ۲۵۸/۶
در توبیخ آصف لایب داشت	ثبات (۲ بار) ۴۹/۹
علام آصف لایب جلال الحق والدیم	ثبات است بر جریده عالم دوام ما ۱۱/۴
حال خود بخوام گفت پیش آصف	حدیث آرومندی که در این نامه است
لایب	اجناد ۳۴۶/۹
گفتند خلاص که تویی یوسف لایب	ثبات (یک بار) ۴۶۶/۱
ثبات (۵ بار)	که بر نظم و افشاند ملک عقد ثبات را ۳/۹
هی الحسنه اعتماد مکن بر ثبات دهر	ثبات (یک بار) ۱۹۵/۸
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که	این بحث یا ثلاثة عشاقه می رود ۲۱۸/۱
به جور	ثبات (۲ بار) ۳۰۷/۳
ای جهان دیده ثبات قدم از سنده معوی	هر چند که همان لبه وصل بر آرد ۴۲۷/۲

نواب (یک بار)	نمری (ی بکره)
۱۲/۱۲ بددا شاه شماییم و تاجوان شما نواب (۵ بار)	۳۹۶/۷ که درین باغ سیی نمری بهتر ازین لمن (یک بار)
۱۲۷/۲ نواب زوره و حج قبول ای کسی بود	۳۹۸/۳ لروخت یوسف مصری به گنجین شمی نمود (یک بار)
۳۱۹/۵ آفرین بر دل برم تو که از بهر نواب	۳۹۸/۵ شراب نوش و رها کن حدیث عاد و شود ثنا (۲ بار)
۳۲۵/۵ کاسد این شعلم به امید نواب انداختی	۴۹/۷ می گویمت دعا و ثنا می فرستیم ثنا
نواب (۸ صمیر معجول) درویش می برسی و تو سم که باشد -	۲۷۸/۸ بجز ثنای جلالتن ما در و صمیر
۱۶/۳ بدین امرش و پروای نواب	
نواب باشد ای دارای خرمی -	
۳۷۴/۶ اگر رخصی کنی بر خونه چسی	

ج

جا (۷۷ بار)

« ۱ جا (۲ مکان، محفل، موضع) (۴۹) »

۱۰۳/۷	هر جا که دلی نسبت از هم تو	۱۹/۴	جای هم باد هر آن دل که بخوهد نداشت
۱۱۸/۵	رزدی لطف بگویش که جا بگه دارد	۳۱/۸	در کج دماغم مطلب حای نصیحت
۱۳۵/۳	جای آن است که در عهد وصالش گیرند	۳۵ ۸	چه جای من که بلفرد سهر شعبده باز
۱۵۴/۷	حافظ از صب بود جای شکایت باشد	۳۷/۱۰	بنال بلبل خامی که جای مرید است
۱۶۱/۲	رطب آراوها فرمود و حای آشتی نگذاشت		فرق است در آب خضر که غلظت حای
۱۶۱/۵	شراب لعل و جای اس و بار مهربان سالی	۴۰ ۹	اوست
۱۷۳/۷	دانی کجاست حای تو، حورارم یا خجل		دو حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه
	کاین هوسا کان دل و جان حای لشکر	۷۲ ۱	بست
۱۹۳/۹	می کنند	۷۳/۵	هر دیده جای جلوه آن جامه باره بست
۲۱۰/۱	آن یار کزو خانه ما حای پری بود	۷۴ ۵	نادم از شام سرولف تو هر جا مرند
۲۲۸/۲	مظر دل بست جای صحبت اصداد		همه جا خانه عشق است چه مسجد چه
۲۲۹/۷	هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید	۷۸ ۳	کنشت
۲۵۱/۱۳	چه حای گفته خواهر و شعر سلمان است	۷۹ ۳	یار اگر سلست با ما بست جای اعتراض
۲۷۵/۲	جای دلهای هر پر است به هم بر مرش	۸۰ ۳	هر جا که رعب هیچکس محترم نداشت
۲۸۱/۶	گوش نامحرم باشد جای پیغام سروش	۹۰ ۲	لا چشم جهان بین کنمش حای اقام
	ای همه شکل تو مطبوع و همه حای تو		
۲۸۲/۱	خوش		

۳۰۰/۸	چه جای صحبت نامحرم ست مجلس	۳۰۰/۸	خوابش ر دل من هم تو جای بیاد
۱۷۱/۷	افس	۳۱۸/۸	به جای اشک اگر گهر بیارم
	چه جای شکر و شکایت و نقش بیک	۳۲۵/۸	حافظ جناب پیر معان جای دولت است
۱۷۶/۳	و بد است	۳۷۲/۵	حدا گوید که هر جا که هست با اویم
	حای آن است که خون موج رید در دل	۳۹۷/۲	بهشت اگر چه به جای گناهکاران است
۲۷۲/۳	لعل		حای دعاست شاه من بی تو مباد حای تو
۳۸۲/۲	و شبند هر کسی اکنون به جای خویش	۴۰۳/۶ (۲ بار)	
۳۲۲/۳	به خواب بر نمی بیدم، چه جای وصال	۴۵۳/۶	ای و شراب بی عشق معشوق و حای خالی
۳۳۶/۶	بکن هر آنچه توانی که جای آن داری	۴۷۲/۵	تکیه بر جای پررنگان توان رد به گری
	جایی (ای بکره)	۴۸۵/۶	هر جا که روی رود پشیمان به در آیی
۲۴۵/۵	معی ناپرده درین راه به جایی نمی		جایم (م ضمیر اضافه)
	۴۰. جا (م مناسب، به موقع) (۳ بار)	۴۱۰/۳	من ملکت بودم و فردوس برین جایم بود
	به دست باش که شیری به جای خویش		جایی (ای بکره)
۵۱/۲	ست	۸۳/۷	بای آرادان بیدار در به جایی رفت رفت
۱۱۸/۷	نگه داشت دل ما و حای و معش بیست	۹۵/۸	اگر میل دین هر کس به جایی است
	خوش به جای خویش بود این نشست	۱۱۹/۶	نقش هر رسم که رد راه به جایی دارد
۳۸۲/۲	خسروی	۲۱۷/۲	که به جایی برسد گر به خلالت برود
	۴۰. جا (م عرصه، بدن) (۷ بار)	۳۶۵/۳	جایی که تخت و مست جم من رود به باد
	اگر بر حای من شیری گیرند دوست	۳۷۰/۶	عم مهران را چاره و جایی بکنیم
۳۴۶/۶	حاکم اوست	۳۷۳/۶	حده و گریه عشاق ز جایی دیگر است
	حرامم باد اگر من جان به جای دوست	۴۸۰/۱۳	جایی که بوی عصیان بر آدم صبی رود
۳۴۶/۶	بگریم	۴۸۱/۶ (۲ بار)	مراقبه جایی گرو داده و دفتر جایی
۳۵۰/۷	به حای سرو جر آب روان می بزم	۴۸۲/۶	خیال سیر حلقی نقش بسندام جایی
۴۰۸/۶	و توتم بدام سرخ گل به جای گیاه		پیر نک. آمعاء، ایصعاء، برعاء، برحای
۴۱۷/۵	بر آتش روح زبانی او به حای میند		(م درحق)، به جایی (م درحق)، پابرعاء
۴۴۸/۸	به حای اشک روان در کنار من باشی		هرجایی
۴۶۳/۵	گر به حای من سروی هیردوست پشانی		۴۰. جا (م قدر، مقام، حد، اندازه)
	۴۰. جا (۷ بار)		(۱۱ بار)
	جا	۴۸/۹	چه جای محسوب و شمه، پادشاه دامت
۱۲۴/۸	به نزد دست که سبیل غمت ارجا برد	۵۷/۹	چه جای کلک بریده زبان پهلده گوست
۱۲۵/۶	بیب حادثه مباد ما رجا ببرد	۶۷/۲	چه حای دم زدن نافه های نازاری است
۱۴۱/۸	چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد	۱۶۷/۵	امروز حای هر کسی پیدا شود در خواب

گر چه دلش در سنگ بود هم رخسارود	۲ ۵ ۴	صوفی بیا که آیه صافی است جام را -
<u>حای</u>		تا بگری صافی می لعل فام را
حای در گوشه محراب کنند اهل کلام	۲۰۳ ۹	حافظ مرید جام می است ای صبا برو
<u>- جای -</u>		حلقا بر حیر و در ده جام را
دی می شد و گفتم صفت عهد به حای آر	۷۰ ۷	صافی به جود داده برادر جام ما
<u>- حای ای نکره -</u>		گر چه جام ما شد بر می به دوران شد
گر چه دلم که به جای برد راه عرب	۳۵۱/۲	صبح دولت می دمد گو جام همچون آفتاب
جادو (۸ بار)		خوش بود ترکیب و زین جام تا لعل مذاق
چشم جادوی تو خورد عین مواد سحر است	۳۸ ۲	فرصتی رای به کجا باشد بده جام شراب
به یاد برگس جادوی فرخ	۹۵ ۵	حدّه جام می و دلف گره گیر نگار
و از آن برگس جادو که چه باری		من سحر هم کرد ترک لعل باز و جام می
امیخت	۱۳۳/۲	جام جهان صافست صیر صیر دوست
کان جادوی کسانکی بر عزم عادت آمد	۱۶۷ ۷	کون که بر کف گل جام باده صاف است
جنبه درگیر جهان غمرا جادوی تو بود	۲۰۳ ۳	چشم صفا بر لعل لب و گردش جام است
ساز بر گوشه جادو نهاده ایم	۳۵۷/۵	ر هفت جام می اسرار خفته داشت
هم جان بدست دو برگس جادو سپرده ایم	۳۵۸/۵	روم جام هم در نقش خاک و ده دانت
<u>جادویت ات غمیر اضافه</u>		خوش آب نظر که لب جام و روی صافی را
خرام می کند مردم عرب چشم جادوست	۹۶/۱	جام هم می لعلی که می خورم خون است
جادوانه (۲ بار)		هر که چون من در اول بخت سرحد خورد از
فحاشی کردم و آن چشم جادوانه صفت	۲۰۸/۵	جام دوست
آن چشم جادوانه عابد فریب من	۲۱۸/۵	که صفت جام هر دم و هم هفتباری است
جادویی (ی صدفی) (یک بار)		انکار ما میکن که چیدن جام هم نداشت
<u>جادویی</u>		گر طبع داری از آن جام مرصع می لعل
صد گونه جادویی بکنم تا بیمارم	۹۲/۳	گفتم ای مسد هم جام جهان بیست کو
جادویی کردن (= سحر کردن، جادو کردن)		صوفی که بی حضور صراحی و جام رفت
(یک بار)		صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت
<u>جادویی بکنم</u>		همی دهد شراب مصر و جام بخت
صد گونه جادویی بکنم تا بیمارم	۹۲ ۳	که تا براد و بشد جام می زکف نهاد
جام (۱۶۲ بار)		هکس روی تو چو بر آینه جام افتاد -
۱. جام (= ساغر، پیاله، پیاله شرابخواری)		عارف از حدّه می در طبع جام افتاد
(۱۶۰ بار)		بخت فروغ رخ صافی است که در جام افتاد
آینه سکندر جام می است بنگر	۵ ۵	کار ما بارخ صافی و لب جام افتاد

۱۸۵/۳	امتحان کن که بسی جام مرادت بدهند	۱۱۰/۲	گر و روی تو عکسی به جام ما افتد
	کبست که تن جو جام می حبله دهی	۱۱۴/۱	دلی که طیب منای است و جام هم دارد
۱۸۷/۸	می کند	۱۱۵/۱	آن کس که به دست جام دارد
۱۹۸/۲	سوش جام صبور می به ناله دی و چنگ	۱۱۵/۲	در میکرده جو که جام دارد
۱۹۸/۹	بخواه جام صبور می به یاد آصف عهد	۱۱۵/۳	سر رشته جان به جام بگذار
۲۰۶/۳	ساقا جام دما دم ده که در سیر طریق	۱۲۴/۸	جام میایی می ستر رو سنگدلی است
۲۱۲/۱	تا ابد جام مرادش همدم جانی بود	۱۲۴/۵	ساقا جام می ام ده که نگارنده عیب
۲۱۲/۳	می چراغ جام در خلوت می یارم نیک	۱۳۶/۱	سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
۲۱۲/۵	هفت عالی طلب جام مرقع گو میاش		گفتم این جام جهان بین به تو کی داد
۲۱۲/۸	ستون جام می از جامان گرانمای بود	۱۳۶/۵	حکیم
۲۲۳/۱۲	نراب نوش کن و جام در به حافظ ده	۱۳۷/۱	به سز جام جم آنکه نظر توانی کرد
۲۴۱/۳	از بعض جام و قصه چشید کامگار	۱۳۷/۱۰	دی تو نالاب معشوق و جام می خواهی
۲۴۱/۶	جام مرقع تو بدین در شاهوار		محب می داشتیم دیشب و حافظ جام و
۲۵۸/۶	آگهی از جگر جام در املاک انداز	۱۳۲/۷	پیمان
۲۵۹/۱	بر امید جام نیت دردی آشام هور	۱۳۶/۱	ساقی از باده اری دست به جام اندازد
۲۶۰/۳	بمهر جام و گلایی به خاک آدم ریز	۱۴۶/۶	راهد جام که انکار می و جام کند
۲۶۷/۷	حافظ که هوس می کشش جام جهان بین	۱۴۶/۷	بظهور بادهات و سنگ به جام اندازد
۲۶۹/۳	بیا و همدم جام جهان سا می یابی		از آن صاحب که جام می به دست او
۲۷۰/۸	گر جام در به حافظ شب زنده دار بخش	۱۴۹/۱۱	مشرّف شد
۲۷۲/۸	به دو جام دگر آئینه شود دستارش	۱۵۰/۳	جام می معانه هم با میان توان زد
۲۷۳/۳	کشد صد بهر می پیکش جام می بردار	۱۵۷/۵	جام می و خوں دل هریک به کسی دادند
۲۸۱/۵	نادل خویس لب محمدان بیاور همچو جام	۱۵۸/۳	ایا پر لعل کرده جام رزین
۲۸۷/۶	به عص سرخ جام تو تشنه ام ولی	۱۶۰/۲	از غوان جام حقیقی به سمن خواهد داد
۲۸۸/۳	جام در قهقهه آید که کجا شد شام	۱۶۳/۹	حیال آب خضر بست و جام کیخسرو
۲۹۲/۵	بیا که توبه ز بل بگار و خدا جام		صومی معنوی که دی جام و قدح
۳۰۶/۲	را بجا که فیض جام سعادت فروغ و ست	۱۶۵/۳	می شکست
۳۰۷/۲	دیرگاه است کریں جام هلالی مستم		چه خوں که در دلم افتاد همچو جام
۳۱۴/۸	به جام می به کام دل دوستان شدم	۱۶۶/۶	و شد
۳۱۸/۳	به این شکر به می بوسم لب جام	۱۷۶/۵	که جام باده بیاور که جم مغر حد مات
	به طرب حبل مکن سرخی رویم که	۱۷۸/۲	باده از جام تجلی صدامت دادند
۳۱۹/۲	جو جام	۱۸۱/۲	ساقی به جام عسل بده باده نا گدا
۳۲۶/۹	جر جام شاید که بود محرم رازم	۱۸۲/۳	هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

۴۲۴/۱	مضمون جام هشتم سالی بده شرابی	۴۲۰/۴	جرعه جام برین تخت روان افشام
۴۲۵/۳	جام کبکسرو طلبه کافرا سیاه ادا احتی	۴۲۳/۵	کی بود در زمانه وفا جام می یار
	باده نوش از جام عالم، پس که بر	۴۲۷/۴	جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
۴۲۵/۱۰	اورنگ جسم		و جام وصل می نوشم و باغ عیش گل
۴۲۱/۷	گوهر جام جم از کان جهانی دیگر است	۴۲۸/۱	چشم
۴۲۲/۲	که جام خم نکند سود و لب بی بصری	۴۲۸/۶	که با جام و قدح هر دم بدیم ماه و پر رستم
۴۲۶/۱	ای پسر جام می ام ده که به پیری برسی	۴۵۳/۶	پیر میخانه سحر جام عهد بیم داد
۴۶۸/۵	پس در آینه جام عشق بدی حب	۴۵۶/۱	همراز عشق و همسایه جام یاد دایم
۴۶۹/۱	نوش کن جام شراب بخت می	۴۵۷/۴	در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم
۴۶۹/۲	دل گشته دار چون جام شراب	۴۵۸/۲	در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم
۴۶۹/۳	چون و جام بیخودی رملی کشی	۴۶۶/۲	نا همه خلوت بهان جام صیوحی گیرند
۴۷۰/۱	برگ صبح ساز و بده جام بخت می	۴۷۴/۲	جام گسی ندای و خاک رهم
۴۷۷/۵	حسبید جر حکایت جام بر جهان برد	۴۸۱/۵	بست در خانه چون در جام ماده
۴۷۹/۲	برو جام جهان بی دهدت آگاهی		نار آن جام ررافشان جرعه ی بختند
۴۸۱/۸	کرونی و جام می م بست به کس پروایی	۴۸۲/۱۱۱	به می
	<u>جام (ت صمیر اصافه)</u>	۴۸۳/۶	خوشتر از فکر می و جام چه خود بودن
۸۴/۵	بر بوی آنکه جرعه جامت به ما رسد	۴۸۴/۶	از خط جام که فرجام چه خود بودن
۴۹۰/۷	ساقی که جامت از می صافی نهی میاد	۴۸۵/۴	مخواست جام می و گفت راز پوشدن
	<u>جام (م شاده)</u>	۴۸۵/۹	میوس جر لب مصوف و جام می حافظ
	جرعه جامی که من بدوش آن جام	۴۸۸/۲	ما را ر جام باده گلگون شراب کن
۲۵۹/۷	هور	۴۸۸/۵	با ما به جام باده صافی خطاب کن
	<u>جام (م صمیر معمولی)</u>	۴۰۲/۷	جرعه ای بود از لال جام جای افرای تو
۲۰۶/۱	یکند و جام دی سحر که آفتاب افشاده بود		جرعه وند و جام می گر چه به در حور
	<u>جام (م صمیر اصافه)</u>	۴۰۳/۱۰	همد
۲۸۰/۱۰	عصری است پادشاه گر می نهی است جام	۴۰۵/۳	کاینده ای است جام جهان من که آه ارو
	<u>جام (م صمیر اصافه به دست)</u>	۴۰۹/۲	که جام زرکش که لعل دلخواه
۴۵۴/۲	جام به دست بلند و رلف نگار هم	۴۱۰/۶	یا جام ماده یا فتنه کو ناه
	<u>جامی (ای مکره)</u>	۴۱۳/۳	شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
۷۸/۸	حافظا روز اجل گر به کف آری جامی	۴۲۱/۶	و امروز بر ساقی مهر و جام می
۹۳/۳	رندان نشه لب را جامی بی دهدت کنی	۴۲۱/۹	در ده به یاد حاتم طی جام بخت می
۱۰۵/۵	دست که محمود و جامی خرساه	۴۲۳/۳	لش می بومد و خون می خورد جام
۱۴۴/۵	جامی ر می السب بگیرد	۴۲۳/۴	بده جام می و از جم مکن یاد

- ۱۴۵ ۲ که پیر می مروشانش به جامی برسی گیرد
- ۱۴۷ ۲ به کوی می مروشانش به جامی برسی گیرند
- ۱۷۷ ۳ فرصت عیش بنگه دار و بری جامی چند
- ۲۰۲ ۹ سرخوش آمد پار و جامی برکتار طاق بود
- ۲۵۷/۴ بیار آن می گلریزنگ مشکبو جامی
- جرعه جامی که من مدخوش آن حاسم
- هور
- ۲۵۹، ۷ و آنگهم در داد جامی کز غروشن بر فکک
- ۲۸۱ ۳ رخت می دیدم و جامی هلالی بار
- می خوردم
- ۴۱۱، ۶ جامی به یاد گوشه محراب می ردم
- ۴۱۳/۲ در مجلس روحانی گه گاه جامی می ردم
- ۴۴۶ ۷ ساقیا جامی بده نا چهره را گلگون کنم
- ۴۴۱ ۴ چنگی حریف و جامی سوار با نگر دان
- ۴۷۷/۵ حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین
- ۴۱۶ ۶ مفسور آن دو چشم آ پاکدامن جامی
- ۴۲۴ ۵ هر یک گرفته جامی بر پاد روی باری
- ۴۴۵/۶ حم و لب خوری او دست به جامی داری
- ۴۴۹/۱ ساقی باز جامی در سلووم برون کش
- ۴۵۳ ۵ گرچه ماه رمضان است بنور جامی
- ۴۵۸/۱ که به برم در دوشان دو هزارم هم به
- جامی
- ۴۵۹/۱ ساقیا جامی به من ده تا به ساقیم دمی
- ۴۶۶/۲ ۲۴ جام (- آنگینه، شیشه) ۲۱ بار
- امام بود که در محکمی چو سنگ نبود -
- ۲۰/۲ بیون که جام و جامی چه طره اش بشکست
- صافی است جام خاطر در دور آصف عهد
- ۴۵۳/۸ جام (- شیخ احمد جام) (یک بار)
- در بنده مدگی برسان شیخ جام
- ۷/۸ جامع (یک بار)
- جامع علم و عمل جانی جهان، شاه ضحاک
- ۲۸۸ ۸ جامه (۱۷ بار)
- ۶۷/۳ چار باده که رنگین کنیم جامه روی
- ۱۳۲/۵ چه مجلس جامه جان را که لها سوان کرد
- ۱۴۸/۳ کی قدس جامه به خوابت بسویم که ظک
- ۱۴۴/۲ نه مصریان صبح می دهم جامه چاکت
- خورشد خاوری کند از رشک جامه
- چاکت
- ۲۱۵/۶ چو گل از بکعب او جامه لقا کن حافظ
- ۲۵۸/۹ هر ر جامه نغوی و خرقه برهبر
- ۲۶۰/۲ همجو حافظ به خرابات روم جامه قی
- ۳۰۵/۶ کارده گشت جامه ولی پاکدامن
- ۳۳۵/۴ بدنه گیرم و از سوی جامه پاره کنم
- ۳۴۶/۷ صوفی بیا که جامه سالوس برکشیم
- ۳۶۸/۱ جامه کس سبه و دلی خود اوری نکسیم
- ۴۷۱/۱ چو گل هر دم به بوی جامه در سن
- ۴۸۱/۱ چو مستان جامه را ببرد بر تن
- ۴۸۱/۲ سبز جامه چو در جام باده
- ۴۸۱/۵ جامه ی (ی نکره)
- جامعای بود که بر قاصد او دوخته بود
- ۴۰۵/۲ جامه ی در سکنای پیر می باید درید
- ۴۲۵/۱ جامه دران (یک بار)
- همه را بخره ران جامه دران می داری
- ۴۴۱/۳ جامه لها (یک بار)
- همجو حافظ به خرابات روم جامه قی
- ۴۰۵/۶ جان (۲۳۵ بار)
- ۱۵ جان او روان (روح) (۱۸۸ بار)
- بصیحت گوش کن جانا که از جان دوسر
- دارد
- ۴/۸ در و جان قدی رویت بسا عداو مار
- ۶ ۶ رحم کن بر جان خود برهبر کن از تیر ما
- ۱۰۹ ۹ حرم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
- ۱۲/۳ ربه دار ای دوستان جان من و جان شما
- ۱۲/۵ (۲ بار)

۹۲/۱	حاجم بسوختن و روحان دوست دارم	ای که در رهجو رفت جان چندین	آشاست
	که جان را سینه‌ای باشد و نقش خال	۱۵/۴	
۹۴/۳	هندویت	۲۱/۶	جان فدای دهمت باد که در باغ نظر
	برافشان نافرو برید هر دای جان و هر	۲۴/۱	به جان خواج و حق قدیم و عهد درست
۹۴/۵	مویه	۲۹/۱	سهم موی تو پیوند جان آنگه ماس
۹۸/۶	صمیم به بوی وصل نو جان مازداد باد		صدا هراوش گردن جان زیر طوق صفت
۱۰۰/۶	مداف جان من رو پر شکر باد	۳۰/۴	است
۱۰۰/۸	به جان مشتاق روی توست حافظ	۳۰/۷	طوت جان حامطش در خنده روی لب است
۱۰۱/۶	جان فدای شکرین پسته خاموشش باد	۳۲/۲	تا هر کسی به بوی سببی دهند جان
۱۰۳/۹	لعل تو که هست جان حافظ	۳۴/۵	محتاج قصه بیست گزوت قصه جان ماست
۱۱۰/۵	چو جان فدای لب لبو خیال می‌بستم	۳۵/۵	ولی خلاصه جان خاک آستانه موی
۱۱۰/۶	خیال رلف تو گفتا که جان وسیله مسار	۳۸/۵	دل من از غم بوی تو ای موس جان
۱۱۰/۸	سیم گلش جان در مشام ما افتد	۳۸/۹	حافظ گمشده را با هست ای جان عرب
۱۱۵/۳	سر رشته جان به جام بگذازد	۳۹/۷	کز جان رمی در تن رجور ساندس
	کسی آن آستان بود که جان در آستین	۴۲/۲	از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‌شود
۱۱۷/۲	دارد	۴۸/۶	دلم ز برگس ساقی زمان بخواست به جان
۱۱۷/۷	بلاگردان جان و دن دغای مستندان است	۵۲/۱	ور بهی بدن او دادن جان کار من است
۱۲۰/۸	جان بسار سرا پست و تو روی سؤل	۵۵/۶	و دور باده به جان راحتی رسان ساقی
۱۲۲/۱	جان بی خیال جانان میل جهان ندارد	۶۱/۲	به جان او که به شکرانه جان برافشانم
۱۲۲/۱	و آن کسی که این ندارد چقا که جان ندارد	۶۲/۱	و آورده بحر جان ر خط مشکبار دوست
۱۲۳/۱۰	حافظ از جان طلبد صبره مستانه بار	۶۳/۱	ناکنم جان از سر و صفت فدای نام دوست
۱۲۸/۵	دلم به خطه رلفش به جان غریب آشوب	۶۸/۱	جان ما سوخت پیرسید که جانانه کیمت
۱۳۱/۴	صبا کجاست که این جان غم گرفته چو گل		از دل و جان شرف صاحب جانان غرض
۱۳۲/۲	سحر نهایی ام در قصه جان بود	۷۵/۲	است
۱۳۲/۴	طییم قصه جان مانواں کرد		همه آن است و گرمی دل و جان این همه
۱۳۲/۶	که درد اشیانم قصه جان کرد	۷۵/۲	بست
۱۳۲/۸	خدا با جان حافظ آن بگردی	۷۷/۵	به می عمارت جان کن که این جهان خرابه
۱۳۳/۵	چه میل حاتم جان را که قبا توان کرد	۸۳/۳	ور میان جان و جانان ماحرایی رغب رغب
۱۳۹/۶	کرویش دخم تیغ تو جان ر سیر نکرد	۸۴/۶	دل را که مرده بود بجائی به جان رسید
۱۴۰/۳	من ایستاده تا کمش جان دنا چو ضمع	۸۸/۹	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
	سکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن	۸۹/۱۰	که جان حافظ دل حست رنده شد به دمب
۱۴۷/۴	درج است	۹۱/۵	جان عزیز خود به هوا می فرستمت

۲۵۲/۱	روی بسا و مرا گو که ر جان دل برگیر	۱۶۸/۶	جان علوی هوس چاه ریحان تر داشت
۲۵۲/۱	پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر	۱۵۰/۶	عشق است و دلواوول بر فدا جان توان رد
۲۵۳/۶	که کید دشمن از جان و جسم دارد باز	۱۵۸/۱۰	من از جان بده سلطان اورسم
۲۵۷/۱	مریو و ولوله در جان شیخ و شایانداز	۱۵۹/۷	جان نقد محقر است حافظ
۲۵۹/۵	هل دل را بوی جان می آید از داسم هور	۱۶۵/۸	دل سوی دلدار رفت جان بر جانده شد
۲۵۹/۸	جان به غمهایش سپردم بست آرامش هوز	۱۶۶/۱	گداغ جان که شود کار دل تمام و شد
۲۶۲/۶	دولت صحبت آن موس جان ما را بس	۱۷۳/۶	تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند
۲۶۶/۶	گشتگو هاست درین راه که جان مگنارد		جان رفت در سر می و حافظ به عشق
۲۶۷/۱	باری و دل تنگ مرا موس جان باش	۱۸۱/۸	سوخست
۲۷۵/۲	دور باد آفت دور فلک از جان و تش	۱۸۳/۶	که چند سال به جان خدمت لعبت کند
۲۷۶/۶	که جان رنده دلان سوخت در پیمانی		دلیر که جان فرسود از کار دلم نگشود
۲۸۴/۳	که به جان حلقه به گوش است ده چاردهش	۱۸۶/۳	ارو
۲۸۴/۷	جان به شکرا به کم صرف اگر آن دردانه	۱۸۷/۳	دل به امید وصل تو همدم جان می شود
۲۸۸/۸	سایع علم و عمل جان جهان شاه شجاع	۱۸۷/۴	جان به هوای کوی تو خدمت تن نمی کند
	چگونه دعوی و صلت کم به جان که	۱۸۸/۱۰	عمل و جان گوهر عشقی به نظر ایشانند
۲۹۱/۸	نده است	۱۹۲/۸	در وفایت جان خود قربان کند
۲۹۷/۷	که کس به جد بنماید ر جان خویش ملال		کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر
۲۹۸/۲	بر روی زمین روزنه جان و در دل	۱۹۳/۹	می کند
۲۹۸/۳	تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم	۲۰۵/۳	جان عشاق سپند رخ خود می دامت
	چه جرم کرده ام ای جان و دل به حصر		بوی دلب تو همان موس جان است که
۳۰۰/۵	نو	۲۰۷/۳	بود
۳۰۱/۳	گشتم که کی بیخشی بر جان ناتوانم	۲۱۱/۶	برین جان پریشان رحمت آرد
۳۰۱/۳	گفت آن رمان که بود جان در میان حایل	۲۲۹/۱	یا من رنده به جانان یا جان ر تن بر آید
۳۰۵/۵	در غم افرودم آج از دل و جان کاسته ام		جان یولب است و حسرت درد دل که از
۳۰۶/۸	سکی به جان و دل و مضمین حضورم	۲۲۹/۴	لبانش
۳۰۷/۱	بیکی از لطف لب صورت جان می بسم	۲۲۹/۴	بگرفته هیچ کاسی جان از بدن بر آید
۳۱۱/۷	بهادم بر لب لب را و جان و دل فنا کردم	۲۳۲/۵	گوهر جان به چه کار دگر بار آید
۳۲۰/۲	برو به تو گر رسد در طلب جان	۲۳۸/۵	خوش می کنم به باده مشکین عشاق جان
۳۲۰/۹	حافظ لب لبش چو مرا جان عزیز است	۲۳۹/۲	به جان دوست که غم پرده شما ندرد
۳۲۰/۹	عصری بود آن لحظه که جان را به لب آرم	۲۴۰/۱۰	حدیث جان مهرس از نقش دیوار
	مرا بدهی است تا جانان که تا جان درین	۲۴۱/۲	هر نقد جان به دست ندارم شراب کو
۳۲۲/۱	دارم	۲۴۴/۸	کام جان کج شد از صبر که کردم بی دوست

۳۰۱/۲	ای جان فدای شیوا چشم میوه نو	۳۲۲/۱	هوادران کویش راجو جان خوبش دارم
۳۱۱/۱	به جان او که نو ملک جهان به	۳۲۸/۱	مژده وصل تو کو کز سر جان بر حیرم
۳۱۳/۸	گشم ای جان و جهان دفتر گل عیبی نیست	۳۲۸/۵	که چو حافظ رسو جان و جهان بر حیرم
۳۱۶/۶	حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین	۳۳۲/۲	تصد جان اسب طمع در لب جانان کردن
۳۱۷/۲	به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی	۳۳۲/۲	تو موی که در یں کار به جان می گوئیم
	به بوی رلب او گر جان به باد رفت،	۳۳۳/۶	که در مژگان سیه بر رنگ جان زد بشم
۳۱۷/۳	چه شد	۳۳۴/۷	سحاب چهره جان می شود عیار قسم
۳۱۷/۴	هزار جان گرمی فدای جانانه	۳۳۴/۷	این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
۳۲۰/۱	محبوب جان و موی قلب رمیده ای		که کرداصون و بیرنگش مظلوم از جان
	چار از چه جان بکاهد، گل حذر آن	۳۴۶/۳	شیرین
۳۲۶/۹	بخو هد		حرامم یاداگر من جان به جای دوست
۳۳۲/۴	گرم به هر سر مویی هزار جان بودی	۳۴۶/۶	نگزیم
	به جان او که گرم دسترس به جان بودی		شم بر لب به ای صافی و بستان جان
۳۳۳/۱ (۲)		۳۴۸/۲	شیرین
۳۳۳/۴	نادر خاکه رخت نقد جان می هر چند	۳۵۱/۱	راحت جان ظلم و در پی جانان بروم
۳۳۶/۲	بخواه جان و دل از بنده و روان بستان	۳۵۲/۱۳	جان می کند خدا و کواکب طار هم
۳۳۹/۴	بوی حمار از لب حندان قدح می شوم	۳۵۵/۱	دل فدای او شد و جان بر هم
۳۳۹/۷	پس دهای محرت حارمی جان خواهد بود		عشوه ای ارب شیرین بود دل خواست
۳۴۰/۳	دل ربودی و سلی کردمت ای جان، لیکن	۳۶۱/۶	به جان
۳۴۳/۸	هزار جان مقدس بسوخت لیس خیر	۳۶۸/۵	زوری که رحمت جان به جهانی دگر کشم
	می دارم چو جان صافی و صوفی می کند	۳۶۹/۱	سختی اهل دل است این و به جان میوشیم
۳۴۵/۴	جیش	۳۵۷/۱	لب نگفت که می دهد لعل لب به خسته جان
۳۴۶/۷	جان نهادیم بر آتش رین خوش نفسی	۳۷۸/۲	یعنی آن جان رن رفته به تن بارسان
	دل رعب و دیده خون شد نه حس و جان برون	۳۸۴/۲	از جان طمع بریدن آسان بود، و لیکن
۳۵۲/۳	شد	۳۸۶/۹	دایم به لطف طبع، فلک از میان جان
۳۶۰/۱	فدای خاک در دوست باد جان گرمی		به چشم و بروی جانان سپرده ام دل
۳۶۳/۲	آنکه می زند اگر جان جهانش خوانی	۳۸۹/۲	و جان
	حاصل از حباب ای جان این دم است	۳۹۳/۷	دوستان جان داده ام بهر دهانش نگرید
۳۶۴/۱	نادانی	۳۹۴/۱	عقل و جان را بسته رحیر آن گسو بین
۳۶۶/۶	چشم تو خشمگ از مهر جان گذراند	۳۹۴/۳	جان صد صاحبید آسما بسته پیک مو بین
۳۶۷/۳	بگو که جان صمیم ر دست رفت خدارا	۳۹۶/۶	بشو ای جان که نگوید دگری بهتر اری
	مباد (ت صبر اصافه)	۳۹۷/۱	به جان پیر خراباب و حق نعمت او

۲۴/۲	جانا به حاجتی که ترا هست با خدای	۵۱، ۴	به جانب ای بت شیرین من که همچون شمع
۷۰/۶	جانا مگر این فاعده در شهر نما نیست	۴۶۶ ۵	گویی ندهم گامه و حامت بستام
۷۴/۶	جانا گننه طالع و جرم ستاره نیست	۴۷۸ ۵	مگر نور عشق حق به دل و حامت او فتد
۹۳/۶	جانا روا باشد خویر را حمایت		<u>جانش (شصیر اصافه)</u>
۱۱۱/۲	که در سرکشی جانان گرت مستی حصار آرد	۲۷۶، ۱	به هر شکسته که پیوست نازه شد جانش
۱۳۹/۶	جانا کدام سنگدل بی کفایت است		<u>جانم (م صیر مدعولی)</u>
۲۶۴/۱	جانا مرا که گفتم که احوال ما مهترس	۴۴۹ ۵	آن زمان کار روی دیدن جانم باشد
۴۰۹/۵	جانا چه گویم شرح فراق		<u>جانم (م صیر اصافه)</u>
۴۵۵/۵	چون من خیال رویت جانما به حراب بسم	۱۸ ۲	جانم از آملی مهر روح جانانه بسوخت
۴۶۴/۹	بر می روی جانان فرست مرومانی	۹۲/۱	جانم بسوختن در جان دوست دارم
۴۵۶/۱	هوا حونه بوم جانان و می دهم که می دانی	۱۱۸/۴	سرور و دل و جانم هدای آن محبوب
	* ۳. جان - (۴۱ بار)	۱۲۳/۲	گوشه ابروی توست مریل جانم
	<u>جان</u>	۲۲۹ ۵	و حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
۲۸/۸	حافظ ای خرقه بینداز مگر جان بیری	۲۷۷ ۵	بگردد مهرش از جانم فراموش
۵۶/۴	و بهنم شوخ تو جان کی توان برد	۴۰۱/۲	جانم بسوخت آخر در کسب این فصایل
۵۶/۶	بیداری که بدگو رفت و جان برد	۴۶۶، ۵	تو رسم ندهی گام و جانم بهستانی
۶۱/۲	به جان لو که به شکرانه جان برافشانم		<u>جانها</u>
۷۳/۶	آسمان هر آنکه جان سپارد چاره نیست	۹۸/۷	جانها هدای مردم بیکو نهاد باد
۷۹/۵	خبر تارخاک آن شقایق جان افشان کنیم		<u>حانی (بی شامه)</u>
	و چشمت جان باشد مرد کور هر سو که	۴۶۴ ۵	چشم بد دور که هم حانی و هم جانانی
۱۱۶/۴	من بسم		<u>جانی (بی مکره)</u>
۱۰۶/۷	گر جان بدهد سنگ میله لعل بگردد	۲۴۴/۱	راز و بینار شمع راحت حانی به من آر
۱۲۵/۵	که جان و رنگ به بیداری صبا ببرد	۴۰۹ ۵	چشمی و صدیم جان و صدیم
	در آب و رنگ و خسارش چه خون حور دیم و جان		بیر نکت. مگر نجان
۱۴۹/۷	دادیم		* ۲. جان - (هر روز، گواهی) (۱۶ بار)
۲۲۴/۲	از مهر بوسه ای ریش جان همی دهم		در چاه ریخ جو حافظ ای جان -
۲۵۹/۸	ی که گفتی جان بده تا نماندت آرام دل	۱۱۵ ۹	حسن تو دو صد غلام دارد
	دل به دست می سپارد جان به چشم مست	۲۱۲ ۷	بد بستی جان من بر جان نادانی برد
۲۶۱/۷	باز	۲۴۱ ۵	ای جان حدیث ما بر دلدار مار گوی
۲۸۹/۸	چهره بسا دلیرا تا جان برافشانم چو شمع		<u>جانا</u>
۴۰۲/۲	تا جان شناسش چو درد و بیم در قدم	۳/۸	بصیحت گوش کن جانان که ارجان دوست دارند
۴۰۶/۹	حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان	۶/۶	چه قیامت است جانان که به هاشمیان نمودی

جانان ۳۶۰ مارا	نو خوش می باش یا حافظ برو گو خصم جان می
۱/۲ مرا در سر جانان چه جای عیش چون هردم	۴۱۱/۸
۱۱/۷ دهم عرصه ده بر جانان پیام ما	۴۱۷/۱ تبسمی کن و جان بین که چون خصم سپرم
۴۱/۵ شرح شکی رلف حم اندر حم جانان	۴۲۰/۲ چون شمع همان دم به دمی جان سپارم
اردل و جان شرف صحبت جانان	آن دم که به یک خنده دهم جان جو
۷۵/۲ عرض است	۴۲۶/۴ صراحی
۸۳/۳ در میان جان و جانان ماحرایی رلف رلف	دگر در رلف جان دادن نو باشی شمع
۸۸/۹ قول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	بالبسم
۱۲۲/۱ جان می جمال جانان میل جهان ندارد	۴۵۸/۵ هم جان بدان دو رنگی جادو سپرده ایم
۱۳۳/۸ نظر پاک تواند رخ جانان دیدن	۴۸۱/۳ من از دست هست مشکل برم جان
سر سرخسش جانان طریق لطف و احسان	جان می دهم از حسرت دیدار نو چون
۱۴۲/۶ بود	۴۸۵/۴ صبح
۱۵۰/۲ بر آستان جانان گر می توان نهادن	- جان -
۱۷۶/۹ و مهرومی جانان طمع سر حافظ	۴۵۷/۸ ز جور خراج جو حافظ به جان رسد دست
۲۰۲/۶ منظر چشم بر آبروی جانان طاق بود	۴۵۲/۱ بیا که بی تو به جان آمدم رهسارگی
۲۱۱/۴ در من صباغ شد اندر کوی جانان	۴۶۱/۱ دل و نهایی به جان آمده خدا رهسارگی
۲۱۲/۸ بسد حلام می از جانان گروم عانی بود	۴۸۴/۱ دل بر تو به جان آمد و رفت است که ما تو می
۲۱۶/۶ گدایی و جانان به سلف صروش	جانم (م صبر صافه)
۲۲۹/۱ یا من رسد به جانان به جان رس بر آید	۴۸۵/۶ در بره شب صبر نو جانم به لب آمد
۲۴۲/۱ صبا و صبر جانان گدو دروغ مدار	جانم -
۲۵۰/۹ جان با در رلف جانان و ابرام رلف	۱۸۹/۲ در رلف صبر جانان جو نگشاید بخت شد
۲۵۸/۴ چشم آورده نظر بر رخ جانان نه رواست	جانان (ی نگردد) -
نام من رفته است روی رلف جانان	دریغ عاشق صبر من چه جانان داد
۲۵۹/۵ به سحر	جان افزا (یکت بار)
محبوب جانان بیوس آنگه به زاری	جرعه ای بود از لال جام جان افری تو
۲۶۱/۳ عرضه دار	هر نکت جادهای
۲۶۳/۲ دگر در سر جانان صبر مکن درویش	جان افشان (یکت بار)
۲۷۳/۷ کسار بر روی جانان صبی پیچد سراز حافظ	جان افشان -
۲۹۷/۷ ملال مصلحتی می ندیم از جانان	خبر تا بر کلک آو عاش جان افشان کنم
۳۰۴/۷ رلف جانان بر برای صید دل گسترده دام	جان افشان کردن (جان فدا کردن) یکت بار
مرا عهدی است با جانان که تا جان در	جان افشان کنم
۳۲۲/۱ بدن دارم	خبر تا بر کلک آو عاش جان افشان کنم

۳۲۲/۲	فقد جان است طبع در لب جانان کردن	جان پرافشاندن (۲ جان فدا کردن) (۲ بار)
۳۵۱/۱	راحت جان طلب و ز پی جانان بروم	جان پرافشانم
۳۵۶/۲	تا کار خود را بروی جانان گشاده ایم	به جان او که به شکوه جان پرافشانم ۶۶/۲
۳۶۰/۳	ما مگر جرعه شاد لب جانان بر من	چهره بسا دلیرا نا جان پرافشانم جو شمع ۲۸۹/۸
	به چشم و ابروی جانان سپرده ام دل	جان بروی (۵ نجات پاشی) خلاص شدن
۳۸۹/۲	و جان	۵ بار
۴۲۶/۴	در آستان جانان در آستان مندهش	جان برد (یا صبی)
۴۴۶/۷	تا چو محضر عیسی دامن جانان گیریم	پنداری که بدگو رفت و جان مرد ۵۶/۶
۴۵۹/۷	عجب از وفای جانان که تعهدی فرمود	جان .. برد
۴۷۶/۱	روی جانان طلبی، آیه را قابل مدار	از چشم شوخ تو جان کی توان برد ۵۶/۴
	جانانی (ی شانه)	رجشت جان شاید برد کز هر سو که
۴۶۳/۵	چشم به دور که هم جانی و هم جانانی	می بینم ۱۱۶/۴
	جانانه (۶ بار)	جان بیبری
۱۸/۱	سینه ام را آتش دل در خم جانانه سوخت	حافظ این حرفه بپنداز مگر جان بیبری ۲۸/۸
۹۸/۲	جانم در آتش مهر رخ جانانه بسوخت	جان .. برد (بصار جا)
۶۸/۱	جان ما سوخت بر سبک که جادو کیست	که جان از سرگد به بسیاری صبا پرد ۱۲۵/۵
۱۶۵/۸	دل سوی دیدار رفت جان بر جانانه شد	جان به لب آمدن (۵ به سنو آمدن)
۳۶۴/۱	محصول دعا در ره جانانه نهادیم	(بکند بار)
۳۱۷/۴	هزار جان گرامی فدای جانانه	جان ... به لب آمد
	جانب (۷ بار)	در بره شب مهر تو جانم به لب آمد ۳۸۵/۶
۴۹/۸	ورنه از جانب ما دل بگوازی داشت	جان پس (یک بار)
۷۰/۸	دبالت تو بودن گنه از جانب ما نیست	دیدن لعل تو دیدن جان پس باید ۵۴/۲
۱۱۸/۱	هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد	جان دادن (۱۰ مردن) (۹ بار)
۱۲۳/۳	جانب هیچ آشنا نگاه ندارد	گر در وقت جان دادن توانی شمع نالیم ۳۴۶/۸
۲۷۲/۷	جانب عاشق حور است فرومگذارش	جان داد
۳۶۲/۶	جانب حرمت فرو نگذاشتیم	دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد ۱۰۹/۴
۳۹۸/۲	عاقبت ر حفظ جانب یارن خود مشو	جان دادیم
	جانانز (یک بار)	در آب و رنگ رخسارش چه خون حور دیدم و جان
	جانباران	۱۴۹/۷
۲۴۴/۱	خامی و سده دلی شیوه جانباران نیست	جان می ده
	جان بخش (یک بار)	تو خوش می باش ما حافظ برو گو خصم
۲۰۲/۹	بر امید هم جان بخش جهان بهشای تو	جان می ده ۳۹۱/۸

دوم جان	حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان	۳۰۶/۹
آن دم که به یک حنده دوم جان چو	جان - سپرده ایم	
عصرایی	هم جان بدان دو برگس حادو سپرده ایم	۳۵۸/۵
جان بده	جان ... همی سپرم	
ای که گفتی جان بده نامشده آرام دل	بشمی کن و جان پس که چون همی سپرم	۳۱۷/۱
جان بدهد	بیر مکنه جان سپاردن	
گر جان بدهد سنگ سیه لعل مگردد	جانسور (پکت نار)	
جان می دهم	کجا گویم که ما این درد جانسور	۱۳۲/۴
جان می دهم از حسرت دیدار تو چون	جانفرای (یکت نار)	
شمع	جانفرایش (ش صبر اصانه)	
جان همی دهم	یاغوت جانفرایش از آب لطف راده	۴۱۵/۳
از بهر بوسه ای رش جان همی دهم	بیر مکنه جان افرای	
جان دارو (یکت نار)	جانفرایی (ای سب) (یکت نار)	
جان دارویی (ی مکره)	تعویذ جانفرایی اهنو عمر گهی	۴۸۰/۷
جان دارویی که هم برده درده ی صبی	جان فشاندن (= جان فدا کردن) (۲ نار)	
جانداري (ی مهدری) (پکت نار)	جان فشاندن (ش صبر منجم فعل)	
برده رود به جانداري خود پادشاهش	تاجان فشاندن چو رد و سیم در قدم	۳۰۲/۲
جانسپار (یکت نار)	جان - فشاند	
جانسپاران	و رلفد صبر، جان چو پگشاید،	
چو فشش دست داد اول رقم بر جانسپاران	صاند	
رد	جانی (ی سبت) (۲ نار)	
جان سپاردن (= مردن) (۳ نار)	تا ابد جام مرادش همدم جانی بود	۲۱۷/۱
جان سپارم	از دوسان جانی مشکل بود بریدن	۳۸۴/۲
چون شمع همان دم به دمی جان سپارم	جاووت (= دهم چو انگویی می کند)	
جان سپارد	(پکت نار)	
آنها جز آنکه جان سپارد چاره نیست	و جاووت المانی و المانی	۲۵۴/۱
می سپارد جان	جاودان (۲ نار)	
دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست	بغای جاودانش ده که حس جاودان دارد	۱۱۶/۲
یار	جاودان کس شیدیم که در کار بماند	۱۷۵/۷
بیر مکنه جان سپردن	وصال او رهس جاودان به	۴۱۱/۱
جان سپردن (= جان سپاردن) (۳ نار)	به حکم آنکه دولت جاودان به	۴۱۱/۴
خواهد سپرد جان	اگر حیث نگه انما به جاودان بودی	۴۳۳/۳

۴۳۱/۵	جهان پیر رحما راترکم در جنگ بست حمین (۵ بار)	۴۵۳/۹	یارب که جاودان بدین لندروایی معالی <u>جاودانی (نیر صمیر معمولی)</u>
۳۷/۹	رحما به داده بدو در حمین گره بگشای	۱۱۶/۲	نمای جاودانی ده که حمین جاودان دارد
۲۸۷/۸	حمین و چهرة حافظ خدا جدا میکند		جاوید (۳ بار)
۳۳۳/۴	برحمین نقش کن از خون دل من خالی	۶۷/۱۰	که رستگاری جاوید درکم آزاری است
	رحمان خاف و ما را از آی چشم و حمین	۱۷۵/۱۰	شد که مارآید و جاوید گرفتار بساد
۴۰۴/۲	خروم	۲۳۰/۲	مرت سز و دلت حوئی باد جاوید
	<u>جیش (نیر صمیر اصابت)</u>		جاویدان (یک بار)
	دوان گوشه گیران را جیش طر فه گلزاری		تو گر خواهی که جاویدان جهان بکسر
۴۰۴/۵	است	۹۲/۴	بزاری
	نیر بکک (زهره حمین، مدحی)		جاء (۹ بار)
	جدا (۱۰ پدر بزرگ) (یک بار)	۷۲/۱۱	عاشق دردی کن اندر بند مال و جاه بست
	<u>جده</u>	۲۸۷/۱	قسم به حشمت و جاء و حلال شاه شعاع
۴۵۸/۲	ناموس چند ساله اجداد بیکام	۲۸۷/۱	که بست باکسم از بهر مال و جاء نزاع
	جده (۱۰ بست، بیکستی) (یک بار)	۲۹۶/۷	وه اری گبریا و جاء و جلال
	<u>جده (۱۰ بیکستی او)</u>	۴۳۵/۲	در جاء عشق و دولت رندان پاکبار
۴۵۳/۹	المنکک قد قیامی من جده و جده	۳۵۹/۳	ما بدین در به پی حشمت و جاء آمده ایم
	جده (۱۰ کوشش، پاشناری) (۳ بار)	۴۴۲/۵	در شاهراه جاء و بررگی حطر بسی است
۱۹۵/۷	نومی به جده و عهد نهادند وصل دوست	۴۴۹/۲	چشم دارم که به جاء از همه افرون باشی
۲۹۷/۷	که کس به جده نماید در جان خویش ملال		<u>جاعت (ت صمیر معمولی)</u>
	<u>جده (۱۰ کوشش او)</u>	۲۶۲/۵	که این لندرو جهان کسب مال و جاعت پس
۴۵۲/۹	المنکک قد نهی من جده و جده		نیر بکک، صاحب جاء، صاحب حامی
	جدا (۵ بار)		جاهل (یک بار)
۲۸۷/۸	حمین و چهرة حافظ خدا جدا میکند	۴۰۹/۳	پیران جاهل شیمان گمراه
۴۰۱/۶	باران همنشینی همه از هم جدا شدند		جاهی (ی لیست) (یک بار)
۴۲۰/۱	از من جدا مشو که توام نور دیده ای	۴۵۲/۱۲	زبان مایه جافق و مانی
۴۴۰/۱	سدگان را ریر خویش جدا می داری		جای گردن (۱۰ مرل گزیدن) (یک بار)
۴۴۵/۷	جدانند یار شیریت کون تهنایشن ای شمع		<u>جای ۱۱۰ کد</u>
	جغایی (ی مصدری) (۲ بار)	۳۰۴/۹	جای در گوشه محراب کند اجل کلام
۴۸۴/۱۰	و هم صحبت بد جغایی جدایی (۲ بار)		جیر (یک بار)
	جدل (یک بار)	۱۲۴/۵	به جیر خاطر ما کوشن کابی کلاه سد
	<u>جده</u>		جیلست (یک بار)

۳۴۹/۷	مذوری نوش کن و جرعه بر افلاک نشان	۳۷۱/۷	ور به حق گفت جلد با صحن حق نکیم
۳۷۹/۲	همچو خم جرعه ماکش که ز سر دوجهان		جدل کردن (= بحث و مناظره کردن) (یک بار)
	<u>جرعه ای (ی بکره)</u>		<u>جدل - نکیم</u>
۶/۷	به خدا که جرعه ای ده تو به حافظ سحر جبر	۳۷۱/۷	ور به حق گفت جلد با صحن حق نکیم
	بعضای جرعه ای بر خاک و حال اهل		جوزب (= تجربه کرد) (یک بار)
۱۱۶/۱۰	شوکت درس	۴۱۶/۳	من جزب المصروب حلت به الندامه
۱۸۳/۶	جرعه ای درگشت و دفع خصاری بکند		جوس (۴ بار)
۲۲۳/۵	که بر باد فروشش به جرعه ای بفرید		جوس فریاد می دارد که برسد به محلها
۲۹۳/۶	اگر شراب خوری جرعه ای نشان بر خاک	۲۶۱/۲	بر صندای ساربانان پیش و بانگ جوس
۳۵۰/۳	در این خمار کسم جرعه ای نمی بخشد		<u>جوس (ی شنبه)</u>
۳۶۵/۶	کر بهر جرعه ای سه محتاج این درم	۴۴۶/۵	و که پس بی خبر از این همه بانگ جوس
	تا این جام زرافشان جرعه ای بخشد		<u>جوس (ی بکره)</u>
۳۸۲/۱۱	به من	۲۴۵/۵	این قدر هست که بانگ جوس می آید
۴۰۲/۷	جرعه ای بود در لال جام جانم ازای تو		جرعه (۲۶ بار)
	جرعه نوش (یک بار)		حر که چون من در اول یک جرعه خود از جام
۴۰۵/۳	ای جرعه نوش مجلسی بزم سینه پاکت دار		دوست
	<u>جرعه نوشی (ی مصدری) (یک بار)</u>	۸۲/۵	بر روی آنکه جرعه جامت به مار سحر
۱۶۳/۹	به جرعه نوشی سلطان ابوالموارس شد	۱۰۶/۲	و آنکه یک جرعه می از دست تواند داد
	جزم (۸ بار)	۱۶۵/۳	رود به یک جرعه می عاقل و فراره شد
۵۸/۳	دانم که بگذرد ز جزم من که او		صافیا یک جرعه ده ز آن آب آتشگون
۷۳/۶	جانا گناه طالع و جزم ستاره نیست	۲۵۹/۳	که من
۲۲۴/۱۲	که پادشاه به جزم صومیان بهشد		جرعه جامی که من مدهوش آن جام
۲۶۳/۲	جزم بکرده صوکی و ماسرا جوس	۲۵۹/۷	هنوز
۲۷۹/۳	لطف خدا بیشتر از جزم ماست	۲۶۶/۳	به یکی جرعه که آزار کش در پی نیست
۲۸۰/۶	عالم بدیر و جزم به دلیل کرم بیوش	۲۸۷/۶	به فیض جرعه جام تو نشه ایم ولی
	<u>جزم</u>	۳۲۳/۵	به یکی جرعه جوام کن که جزم
	چه جزم کرده ام ای جان و دل به	۳۴۰/۳	جرعه جام برین تحت روان افشانم
۳۰۰/۵	خضرت تو	۳۵۳/۷	بر خاکیان عشق نشان جرعه لش
	<u>جزمش (ش صمیمی اصافه)</u>	۳۶۰/۳	تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من
۱۳۶/۶	جزمش این بود که اصرار هویدا می کرد	۳۶۵/۷	از جرعه تو خاک رمی در و فعل یافت
	بهر بکند بی جزم	۳۷۱/۵	شاه اگر جرعه زده ان نه به سرعت بر شد
	جزم بخش (یک بار)	۳۳۷/۵	به جرعه تو سرم مست گشت خوش باد

۱۴۵/۱	دلم جر مهر مهرویان طریقی برمی گیرد	۲۸۱/۹	آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش
۱۵۹/۶	جز نشی نگار خوش باشد		جرم پوش (یک بار)
۱۷۵/۷	جر دل من کر ازل تا به ابد عاشق رف	۲۸۰/۱	در عهد پادشاه خطابش جرم پوش
۱۷۶/۸	که جر مگوین اهل کرم بخواهد ماند		جرم کردن (- خطا کردن) (یک بار)
۱۹۶/۳	قدم من به خرابات جز به شرف ادب		<u>جرم کرده ام</u>
۲۰۰/۳	جر من و یار بودیم و خدا با ما بود	۳۰۰/۵	چه جرم کرده ام ای جان و دل به
۲۱۳/۷	جر خای خودم از دست تو تدبیر بود		حضرت تو
۲۱۹/۷	که دست در کمرش جز به سیم و زر بود		جری (- جاری شد) (یک بار)
۲۳۱/۳	جر قد جان به دست ندارم شراب کو	۴۵۲/۷	دع الذکاسل لغنم قد جری مثل
۲۵۶/۵	جر فلاطون خم شبن شراب		جریده (۲ بار)
۲۶۰/۵	که جر ولای توام بیست هیچ دستاویز		۱۰. جریده (- دفتر) (یک بار)
۳۰۲/۵	جر دیده اش معاینه بیرون ندادم	۱۱/۳	لبت است بر جریده عالم دوم ما
۳۱۰/۵	بیست بر لوح دلم جر الف قامت دوست		۲۰. جریده (- تنها) (یک بار)
۳۱۹/۸	تا در این پرده جر اندیشه او نگذارم	۳۶/۲	جریده رو که گذرگاه غایت سنگ است
۳۲۴/۵	خدا جر حساب مطرب و می		جر (۵۰ بار)
۳۲۶/۹	جر جام نقاید که بود محرم رام	۴/۷	جراین قدر توان گفت در جمال بوحید
۳۲۷/۳	جر بدان عارض شمع می بود پروازم		ز آن سبب جر لطیف و خوری بیست در تعبیر
۳۲۷/۶	رآنکه جر مع غبت بیست کسی دمازم	۱۰/۸	ما
۳۳۷/۲	جر صراحی و کتابم بود یار و ندیم	۲۲/۵	که ندادند جز این نسخه به ما زور البت
۳۵۰/۱	دوش جر من چون از خوان می برم	۳۸/۸	آنکه جر کعبه مقامی بد از یاد لب
۳۵۰/۷	به جای سرو جر آب روان می برم	۳۹/۱	در عمر مرا جز شب دیخور ساندست
۳۵۰/۹	من و حبیبه محاط که جر درین دریا	۴۸/۳	رحمانه اهر رندی نداد جر به کسی
۳۶۵/۲	شرط آن بود که جر ره این شیوه سپریم	۵۲/۲	جرایی خیال ندارم خدا گواه من است
	محاط و خوب رویان بخت جزین قدر	۶۶/۲	جر طرف جو بهار و می خوشگوار چیست
۳۷۷/۷	بست	۷۰/۱۱	جر گوشه ابروی تو محراب دعا بیست
۳۸۵/۹	میوس جر لب مشکوف و جام می محافظ	۷۱/۱	مردم دیده ما جر به رخت نافر بیست
۳۸۶/۸	دیار بیست جر رخت اندر دیار حسن	۷۲/۱	آنجا جر آنکه جان سپارند چاره بیست
	ناصرم گفت که جر عم چه هر دارد	۷۶/۱	جر آستان توام در جهان پاهای بیست
۳۹۶/۵	عش	۸۰/۱	دهدی که یار جز سر جور و شتم نداشت
۳۹۷/۱	که بیست در سر ما جر هوای خدمت او	۹۲/۸	از هر طرف که دهم جز و حطم بهرود
۳۹۷/۸	که بر زبان برم جر حدیث و سانه	۱۱۸/۳	ز درد دوست مگویم حدیث جز یادوست
۴۳۷/۳	سر بی قدر که رقیبان تندجو داری	۱۳۲ ۸	که در آینه نظر جریه صفا توان کرد

۳۷/۷	محو درستی عهد از جهان مست نهاد	۴۶۲/۱۱	جزا از دعای شیی و بیار مصدومی
۲۷۲/۹	نار پرورد وصال اس محو آزارش	۴۷۱/۶	از جدا حرمی و معشوق نسا مکنی
۴۲۲/۶	محو ز سفله مرآت که شنه لاشی	۴۷۱/۷	که دعایی ز سر صدفی حرم آید مکنی
	<u>مجوی</u>	۴۷۷/۵	جمشید جز حکایت جم از جهان برود
۲۴/۸	مرج حافظ و از دلبران حافظ مجوی		بر مکتب بجز
۴۲/۹	محو عیش خوش از دور وازگون سپهر		حوا (۴۱ مار)
۷۷/۴	وفا محوی ز دشمن که پرتوی بدهد	۴۲۲/۵	هست امیدم که غیرمم عذو دور جزا
۲۶۴/۵	بر دلی پوش صومعه نقد طلب محوی		جرای آنکه بارفتش سخن ناز پس خطا
۲۶۹/۶	وفا محوی ز کس و ز سخن می شنوی	۴۶۴/۹	گفتیم
۴۳۷/۹	ز کج صومعه حافظ محوی گوهر عشق	۲۸۴/۷	تا حرای من بدنام چه خواهد بودن
۴۴۲/۲	چو مستعد نظر یسینی وصال محوی		<u>جوابی (ای مکره)</u>
۴۷۶/۳	ی جهان دیده ثبات قدم از سفله محوی	۱۱۹/۷	هر عمل جری و هر کرده جزایی دارد
	<u>حرمی</u>		جستن Jostan (- منحو کردن) (۳۳ مار)
۱۱۴/۷	مراد دل ز که حرم چو بیست دلداری		<u>حسینم</u>
	صفای خلوت خاطر از آن شمع پنگل	۱۲۶/۷	ور از دلیر و نا جسم خطا کرد
۲۲۲/۲	حرم		<u>حسب</u>
۴۷۲/۳	کدام در بریم چاره از کجا جویم	۲۴/۵	که خواصه حاتم سم باوه کرد و مال مصمت
	<u>حوی</u>		<u>می حسب</u>
۲۵۶/۱	ور تنگ خون حرم که حوی باز	۴۱۱/۶	شی دل راه نازیکی ز رلبت بازمی حستم
	<u>حوی</u>		<u>حرم</u>
	و آنکه این مجلس مجوید زندگی بر وی	۴/۵	حدیث از مطرب و می گو و رار دهر کمر جو
۴۰۴/۹	حرم	۱۱۵/۲	در میکنده سو که جام دارد
	<u>مجوید</u>		<u>جوی</u>
۲۸۸/۶	عازمان بر سر این رشته مجوید نزاع	۶۵/۷	دوای درد خود اکنون از آن معزح حوی
	<u>می جوید</u>	۱۰۲/۷	شما را گنده شکر نشان حافظ جوی
۴۷۲/۱	که من سیم حیات از پیاله می جویم	۲۵۲/۸	ز لب حوی طرب جوی و به کف سافر گیر
۳۷۴/۴	گوهری دارم و صاحب نظری می جویم		<u>جوی</u>
	<u>می جوید</u>	۵۵/۵	لم بجز که قدب هیچو سرو دلجری است
	صلاح از ماهی می جوید که مستان را صلاح		<u>مجوی</u>
۳۶۳/۱	گفتیم	۴۴۰/۸	دریا دلی محوی دلیری سرآمدی
	ز عشق او چه می جوید درد هشت چه	۴۷۶/۵	بیخ مکی نشان و ره تعصیب مجوی
۴۳۱/۵	می بندی		<u>مجو</u>

جدیدش (شصت و هفت)	می خواد و نگل افشان کن از دهر چه
۴۸۶/۷ آن طره که هر چندش صد ماضی جین دارد	۴۸۶/۱ می خویی
۴۸۶/۷ جعفر آباد (یکت بار)	بر بکت. جست و جود، دلجوی، دلجوی، غریبه جوی
۲۷۴/۳ بیان جعفر آباد و مصلحت	جستش Jasan (جهدین، پریدن) (۶ بار)
۴۸۶/۷ جفا (۲۱ بار)	جست
۸۰/۳ بر می جفا رحمت می آمد و گرنه یار	۳۱۳/۶ هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن نعت
۹۰/۸ ساشا که می از جور و جفای تو بنالم	می جست
۹۱۴/۳ نه هر درخت نعتی کند جفای خوار	۳۰۲/۵ می جست از محراب اهل رحمتی، ولی
۱۲۰/۶ عسرة شوخ تو حوتم به جفا می رود	ج
۱۷۸/۶ که بر آن جور و جفا صبر و ناتمام دند	۱۹۴/۸ ی گدای خانمه بر چه که در دیر معان
۱۸۲/۲ که بکت کرشمه تلاطم صد جفا نکند	جهد
۱۸۹/۲ به فراکت جفا دلها چو برسد برسد	۳۶۸/۲ بیرون جهم سرخوش و از بوم موغان
۱۹۶/۲ جفا به پشته درویشی است و درویشی	جهد
۱۹۷/۷ که چه رنار و زرش به جفا بکشاند	۱۹۶/۶ جویدگان بگریزد و چاکران بچهند
۲۱۳/۲ طعنا الزو نیسم و تو خود پسندی	می جهد
۲۵۶/۳ ریس جفا رخ به خون بشوید بار	برق خبرت چو جبین می جهد از مکس
۲۷۱/۱ بر جفای خوار هجران صبر بیل ناپدش	حب
۳۰۷/۷ که به انصاف تو جفا مهر وفا بشکست	جست و جو (۳ بار)
۳۵۲/۱ آنکه با مال جفا کرد چو خاک راهم	لدم برون به اگر میل جست و جو داری
۳۷۷/۱ می جورم از فراقت روی از جفا بگردان	جست و جوی
۴۰۰/۱۰ در صدر حواجه عرض گدایی جفا کنم	دریغ و درد که در جست و جوی گنج حصور
۴۲۶/۷ به اختارت گر صد هزار غیر جفاست	غم حبیب بهان به ر جست و جوی رفیق
۴۴۶/۸ بکش جفای رفیقان مدام و جور حمود	این که من در جست و جوی او و خود بیرون
ج	شدم
۱۲۶/۷ و از دلیر وفا جستم جفا کرد	جسم (۲ بار)
جایی (ی نکره)	که کید و شست از جان و جسم دارد بار
۸۳/۱ و از حدوی شما بر ما جفایی رعت رفت	جسینی (ی نکره)
۲۵۴/۵ گرت چو شمع جفایی رسد بسور و بسار	جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدد
جفا کردن (۱۰ شتم کردن) (یکت بار)	جعد (۴ بار)
جفا کرد	مدام است می دارد سیم جعد گیسویت
۱۲۶/۷ و از دلیر وفا جستم جفا کرد	هر که روی یاسمین و جعد صبر ناپدش
حماکش (یکت بار)	بن دل شوریده نا آن جعد و کاکل ناپدش

۴۸۱/۷	مکن کر مینهام آه جگر سور	۲۶۶/۶	وفا خواهی چماکش باش حافظ
	جگر گوشه (یک بار)		جگر (۱۹ بار)
۳۱۰/۸	که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم	۳۹/۸	گو خون جگر ریز که معذور ماندست
	حلا (یک بار)	۸۲/۳	آن دود که از سور جگر بر سر ماریست
۲۲۹/۶	بر روی آنکه در باغ باید جلاز رویت	۱۰۰/۴	همیشه غرقه در خون جگر باد
	جلال ۶۱ بار	۱۰۶/۳	چون ناله بسی خون دلم در جگر افتاد
۹۲/۲	خوش می دهد نشان جمال و جلال یار	۱۱۲/۸	چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد
۲۳۶/۷	به وجه مرحمتی ساکن صدر جلال	۱۲۰/۷	چشم معسور تو دارد و دلم قصد جگر
۲۸۷/۶	قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع	۱۲۳/۹	گو برو و آستین به خون جگر شوی
۲۹۶/۷	و درین کبریا و جاه و جلال	۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
	جلالت (شصت و هفت بار)	۱۲۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
۲۷۸/۸	بحرهای جلالت مسار ورد صمیر	۱۳۰/۶	بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
۳۵۳/۱۶	حالی ساد کاخ جلالت و سروران	۲۲۱/۲	آری شود ولیک به خون جگر شود
	جلال الحق والدین (یک بار)	۲۵۳/۸	طهارت ارنه به خون جگر کند عانی
	جلال الحق والدین (م ششده)	۲۵۸/۶	آتش از جگر خام در مملکت انداز
۳۳۸/۹	حلام آصف ثانی، جلال الحق والدین	۲۹۱/۱۰	مدام خون جگر می خورم و جوان غرور
	جلال الدین	۳۰۹/۳	می بخورم با دیگران تا بخورم خون جگر
	یک خواجہ جلال الدین	۳۳۱/۳	گرم به خون جگر می گرمت دامن چشم
	جلالت (یک بار)		جگر چون ناله ام خون گشت و کم رسم
۲۱۷/۹	به نعلین بنشیند به جلالت برود	۳۶۳/۶	بسی باید
	جلالی ای مست (یک بار)	۳۷۴/۵	این خون که موج می زند اندر جگر مرا
۴۵۴/۸	که حیرت باد حد سال جلالت		جگر (م صمیر اضافی)
	جلوه (۲۵ بار)	۱۸/۷	همچو لاله جگر می می و پیمانه بسوخت
۷۳/۵	هر دیده جای جلوه آن صابره نیست		بیرنگ خویش جگر
۷۹/۲	گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت		جگر تشنه (یک بار)
۱۰۲/۳	در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد		جگر تشنگان
۱۰۴/۳	طیبه جلوه طویس اند چون سرو تو شد	۴۶۲/۹	به کشنزار جگر تشنگان دادا می
۱۱۴/۷	که جلوه نظر و شبنم کرم دارد		جگر خون (یک بار)
۱۷۸/۶	که در آنجا حیران جلوه دادم دادند	۴۶۹/۷	چند و چند از عم ایام جگر خون باشی
۲۲۵/۲	شاهان در جلوه و من شرمسار کبسم		جگر سور (۳ بار)
۳۲۹/۸	حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست	۱۶/۲	خواهم بشد از دیده درین فکر جگر سور
۳۲۹/۲	جلوه بر من معروش ای ملک الحاج که تو	۱۱۹/۶	درد عشق است و جگر سور دوا می دارد

کنند جلوه	۳۸۷/۹	نگوشه گیران انتظار جلوه خوش می کنند
جو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ۲۳۶/۳	۳۶۳/۵	جلوه بخت تو دل می برد از شاه و گدا
جعه می کند		جلوه -
به هر نظر ما جلوه می کند، لیکن ۳۱۷/۶	۹/۳	گر چس جلوه کند، مبعیبه باده فروش
جلوه - می کند	۶۳/۶	آنجا که کار صومعه را جلوه می دهد
و اعظام کاین جلوه در محراب و منبر		و اعظام کاین جلوه در محراب و منبر
می کند ۱۹۳/۱	۱۹۳/۱	می کند
جلوه گاه (۳ بار)	۲۳۶/۳	چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
جلوه گاه رخ او دیده می تنها نیست ۱۸۸/۶	۲۱۳/۳	روی نگار در نظرم جلوه می نمود
جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا ۴۰۲/۳	۳۱۷/۶	به هر نظر بت ما جلوه می کند، لیکن
برده از رخ بر مکنیدی مکتب نظر در جلوه گاه ۴۲۵/۹	۴۷۷/۲	نه جلوه می نماید بر سر خنگ گردون
جلوه گری (ی مصدری) (۳ بار)	۳۸۹/۷	کوشیده بر من و جلوه بر صورتی کن
با باد صبا و لعل سحر جلوه گری بود ۲۱۰/۹	۴۷۱/۶	بر تو گر جلوه کند شاهد ما ی رعد
صبا به حالبه سایی و گل به جلوه گری ۳۳۲/۱۳		- جلوه -
جلوه گری (ی مصدری)	۱۹/۳	کایه به جلوه سر و صورت بر حرام ما
ایرو سود و جلوه گری کرد و رو بست ۳۲/۲	۱۲۹/۳	دیگر به جلوه آمد و آمار بار کرد
جلوه گری کردن (ی مصدری) (یک بار)	۱۵۲/۶	گر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند
جلوه گری کرد		جلوه ای (ی مکرر)
ایرو سود و جلوه گری کرد و رو بست ۳۲/۲	۱۰۷/۲	جلوه ای کرد رخت دور از دل در نقاب
جلوه نمودن (- جلوه کردن) (۲ بار)	۱۳۸/۲	جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
جلوه می نمود		جلوه دادن (- خود را بیک نمودن) (یک بار)
روی نگار در نظرم جلوه می نمود ۳۱۳/۳		جلوه می دهد
جلوه می نماید	۶۳/۶	آنجا که کار صومعه را جلوه می دهد
نه جلوه می نماید بر سر خنگ گردون ۴۷۷/۲		جلوه کردن (- بیک نمودن) (۸ بار)
جم (۲۶ بار)		جلوه کرد
صبر نای باد و مراد ای سابقان برم جم ۱۲/۹	۱۰۷/۲	جلوه ای کرد رخت دور از دل در نقاب
که حواحه خدام جم باوه کرد و بار بخت ۲۳/۵	۱۳۸/۲	جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
رموز جام جم بر نقش خاک ره داشت ۴۸/۵		جلوه کن
بکار ما مکن که چس جام جم نداشت ۸۰/۵	۳۸۹/۷	کوشیده بر من و جلوه بر صورتی کن
نکسم ای مست جم، جام جهان نیست گو ۸۱/۶		جلوه کند
که واقف لب که چون رخت جم	۹/۳	گر چس جلوه کند مبعیبه باده فروش
بر باد ۹۷/۵	۴۷۱/۶	بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای رعد

۳۵۴/۱۰	ور ابتضاف آصب جم اقتدار هم	۱۱۴/۱	دنی که عیب معای است و جام جم دارد
	جمال (۲۳ بار)	۱۱۵/۱	سلطانی هم مدام دارد
۳/۴	و عنش نامام ما جمال یار مستعی است	۱۳۶/۱	سالم دل طلب جام جم او ما می کرد
۴/۷	جر این قدر متون گشت در جمال تو عیب	۱۳۷/۱	به سز جام جم آنگه نظر نوانی کرد
۲۹/۲	جمال چهره تو حقیقت مو که ماست	۱۶۷/۶	بر نعمت جم که لاجش معراج آفتاب است
۶۲/۲	خوش می دهد نشان جمال و حلال یار	۱۷۶/۵	که جام باده پیاور که هم بخوهد ماند
۹۵/۶	جمال دختر روز نور چشم ماست مگر		گرت هواست که چون هم به سز عیب
	جمال شخصی نه چشم است و روی و عارضی	۲۶۹/۴	رسی
۹۷/۶	و حد	۳۴۳/۵	نامن حکایت جم و کاووم و کی کنم
۱۲۲/۱	جان بی جمال جانان من جهان ندارد	۳۶۵/۳	حایی که تخت و مسجد جم می رود به باد
۱۳۷/۶	جان یار ندارد نظای و پرده ولی	۳۸۲/۴	جانم جم را بشارت ده به حسن جانب
۱۷۸/۴	بعد ازین روی من و آینه و عیب جمال	۴۰۵/۳	ای جرعه نوش مجلس جم میبه پاکد دار
۲۳۷/۲	جمال بهجت و روی ظفر قباب ابداحت	۴۲۳/۴	بده جدم می و از جم مکن باد
۲۵۴/۵	جمال دولت محمودن به دلف یار	۴۲۴/۳	که می داند که جم کی بود و کی کی
۲۷۶/۶	جمال کعبه مگر حذر رهروان خواهد		باده نوش از جام عالم بین که در
۲۸۹/۶	بی جمال عالم آرای نو رورم چون شب است	۴۲۵/۱۰	اورنگ جم
۲۹۶/۸	هی جمال الکمال نلت منی	۴۳۹/۱	جم وقت خودی اردست به حامی دوری
۲۹۷/۲	آحاداً جمال الحبيب شب و امر	۴۴۳/۲	که جام جم نکت سود وقت بی بصری
۲۹۷/۲	که هست صبر حبیبم را اشیان جمال	۴۴۱/۷	گوهر جام جم ارکان جهانی دیگر است
۳۹۵/۱	حلال مذهب آبان جمال ایمان بین	۴۵۹/۱	که به برم دردوشان دو هزار جم به جامی
۴۰۰/۱	ای آفتاب آیه دار جمال تو	۴۷۹/۲	همچو جم حرمة ماکس که ر سز دو جهان
۴۰۱/۳	خویم بهر که هیچ نکت نا چان جمال		جیب (ت ضمیر معمولی)
۴۲۸/۱	شرح جمال حور و رویت روایی	۸۹/۸	همی دهد شراب خضر و جام حمت
۴۵۴/۸	و خطت حد جمال دیگر افزود		بهر نکت. حشید
	جمال (ب ضمیر اضافه)		جهان (یک بار)
۵۶/۲	جبال ممبر حسن است، لیکن	۱۰۴/۵	نه به شها حیوانات و نباتات و جماد
	جمال (ش ضمیر اضافه)		جشاش (۲ بار)
۱۰۰/۱	جمالش آفتاب هر نظر باد	۷۶ ۵	علام مرگش جشاش آن سبی قدم
	حشید (۱۰ بار)	۱۲۷/۶	صان که مرگش جشاش شیخ شهر امروز
۹۷/۴	و کاسه حشید و بهس است و قباد		جماعت (یک بار)
	که از حشید و کبیسرو فراوان داستان	۱۲۸/۶	اگر امام جماعت طلب کند امروز
۱۱۶/۱۰	دارد		جم اقتدار (یک بار)

۱۰/۷	مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود	که صد جمشید و کیخسرو علام کمترین دارد	۱۱۷/۸
۴۱۲/۳	کسب جمعیت از آن رهب پریشان کردم	سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود	۱۷۶/۵
۴۵۳/۲	هسته جمعیت است اشته حالی	آخر ای خانم جمشید همایون آثار	۲۲۲/۳
	جمعه (۱۴ بار)	از فیض جام و قصه جمشید گامگار	۲۴۱/۳
۲۷/۷	ماده و مطرب و گل جمله مهتابست، ولی	جمشید بر نور سادگی و تحت خویش	۲۸۶/۷
۴۲/۶	که صاف این سرخم جمله دُردی آسیر است	در روایای طربخانه جمشید، فلک	۲۸۸/۳
۱۰۷/۱۱	مروغان جمله سرهمد و نظاره ولی	ور خود از گوهر جمشید و عریذون باشی	۴۴۹/۶
۱۷۷/۶	حب می جمله یو گنسی هرش برنگو	جمشید جز حکایت هم از جهان برد	۴۷۷/۵
	کسب که زن چو جام می جمله دهن	بر نکت، جم	
۱۸۷/۸	می کند	جمشید مکان (یک بار)	
۱۹۸/۱۰	هر آنچه می طلبد جمله باشدش مو خود	گو در نظرم آصف جمشید مکان باش	۲۶۷/۷
۱۹۹/۳	دفر دانش ما جمله نشوید به می	جمع (۸ بار)	
	جمله می داند خدای حال گردان	گو شمع میارید درین جمع که امشب	۴۷/۲
۲۵۰/۹	غم منظور	چون جمع شد معانی گوی بیان توان رد	۱۵۰/۸
	رفنگه آینه‌جمله اصباحشم نابد بود	شمع هر جمع ملو ورنه بسوری مارا	۳۰۹/۷
۲۸۱/۷	و گوش	مباد بر جمع ریاریب هم از باد پریشانی	۴۶۵/۶
	جهان و کار جهانی جمله هیچ در هیچ	اسباب جمع داری و کاری می کنی	۴۷۳/۴
۲۹۲/۲	نشت	جمع	
۳۵۳/۸	چون کایات جمله به بوی تو رنده‌اند	هم و قضی که به چل سال دلم جمع	
۴۶۶/۳	چون سوس آرزو چرا جمله ربانی	آورد	
۴۶۹/۳	جمله رنگ آمیزی و تو داسی	جمع کن به احسانی حافظ پریشان را	۱۲۴/۶
۴۷۲/۸	گر جمله می کند تو باری می کنی	جمعند (بد شناسه)	۴۶۴/۱۱
	بر نکت، فی الحمله	حضور خلوت اس است و دوستان جمعه	۲۴۹/۲
	جهین (۲ بار)	جمع آوردن (= جمع کردن) (یک بار)	
۷۰/۶	تبار حرمیان همه ذکر جمیل است	جمع آورد (نامی)	
	جمیع (م صمیر بمعنوی)	علم و قضی که به چل سال دلم جمع	
۲۹۷/۲	که بیست صبر جمیعم را نشیای جمال	آورد	۱۲۴/۶
	جمعه (یک بار)	جمع کردن (= گرد آوردن) (یک بار)	
	جمعه ای (ای نکره)	جمع کن	
	جمعه ای است عروس جهان، ولی	جمع کن به احسانی حافظ پریشان را	۴۶۴/۱۱
۲۲۶/۷	هنر دار	جمعیت (۳ بار)	
	جذاب (۱۳ بار)		

۲/۷	بیمانی	کجا رویم فرما این جناب کجا
۵۸/۱	بگر تا حلقه اقبال نامیگر صبا	دارم امید عاطفی از جناب دوست
۱۴۳/۷	جیش (یک بار)	که التجا به جناب شهسوی آورد
۱۶۷/۹	عزم سکت جان تو در جیش آورد	دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد
۱۹۱/۹	جیش (۶ بار)	جناب عشق بلند است هفتی حافظ
۳/۲	بده ساقی می بانی که در جیش بخوای باعث	از جناب حضرت شاهم بس است این
۲۶۱/۹	دارم ارتعاف ازل جفت فردوس طبع	مفسس
۲۹۹/۶	دارم روضه جنت به دو گندم هروخت	روح از جناب تو عمری است تا مبادیم
۲۹۹/۶	جسمان رخساره حور در جنت به در کنیم	بیام به یاری یوفیق از این جناب حاصل
۳۹۸/۷	بگر به غار جنت که خاک این محسوس	حافظ جناب پیر معانی ماس و فاست
۴۴۵/۸	حیات	حافظ جناب پیر معانی جای دولت است
۴۱۳/۱۰	شیوة جناب تعمیری لعلها الانهار داشت	و نام عرش صدفی یوسف بر جناب زده
۴۲۵/۱۳	جان	از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
	وریه با سنی و حمل به جان این همه بیست ۷۵/۳	جناب ات صبیح احیاء
	حیة المأوی (۵ بکر) از بهشت های هشنگانه	پیدا است مگان که بلند است جنابت
	(یک بار)	بیر لک، حالی جناب
۴۲۲/۷	پوشه اند بر ایوان حیة المأوی	جنات
	جنس آهنگ بار	مک ح
۴۶۴/۸	جنس خانگی باشد همجو لعل رئاسی	جنازه (یک بار)
	بیر نکد، ناحس	قدم درخ مدار از خار حار حافظ
	جنگ (۸ بار)	حسان
	نصیحتگوی زندان را که با حکم لعل	نکد، حلت
۱۴۵/۶	جنگ است	جناحت (یک بار)
۱۷۹/۴	جنگ همداد و دو ملت همه را حذر نه	جناپنی (ی بکره) -
۲۴۴/۳	در کس گاه نظر با دل حوریم جنگ است	کردم جنابنی و اهدام به عمو اوست
۳۴۵/۶	محتاج جنگ نیست برادر می کنم	بیر نکد، بی جنابت
۳۶۲/۴	شیوة پنجمت قرب جنگ داشت	جناپت کردن (۵ بره کردن) (یک بار)
	پیش بالای توانم چه به صلح و چه	کردم جنابت
۳۱۹/۳	به جنگ	کردم جنابنی و امیدم به عمو اوست
۳۴۲/۷	ای نور دیده صلح به از جنگ و داری	جناب (یک بار)
	جنگها	سول است تلخی می در جنب ذوق حسنی
۳۲۱/۶	جنگ با دل معروج بلاکش دارم	جناپت (یک بار)

۲۵۱/۲	بیم هر دو جهان پیش عاشقان به دوسو	۲۰۸/۳	جمنون (یک بار)
۳۹۸/۲	که صحرای ناله مشکین به بیم جو		مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت
۳۹۹/۷	خرمن به به جوی خوشه پرویز به دوسو		چپیه کش (یک بار)
	<u>جوی (ی نکره)</u>	۴۱۲/۹	دنک چپیه کش شاه نصره الدین است
۳۳۲/۹	من چرا باغ جهان را به جوی فروشم		جو قائل (رودگر چکت) (۱۵ بار)
۳۹۹/۷	خرمن به به جوی خوشه پرویز به دوسو	۵۷/۹	لدای لذت تو هر سروی که بر لب حوض
۳۳۸/۹	من از چه شاهد شهرم جوی نمی دارم		درالکت ما چو دید روان گفت این چه
	<u>جواب (۴ بار)</u>	۵۸/۲	جوست
۳/۷	جواب نطق می رسید لب لعل شکو حارا	۹۲/۶	صد جوی آب بستم از دیده در کنار
۲۹۹/۳	که از سزال منولیم و از جواب غسل	۱۰۸/۹	بهارین دست من و دامن سرو و لب جوی
	<u>جوابی (ی نکره)</u>	۱۵۳/۳	اگر لب لب جوی و تاشا باشد
	ی خوش آن خسته که از دوست جواب	۱۹۹/۷	می شکستم رطوبت آنکه چو گل بر لب جوی
۱۲۰/۸	در	۲۵۲/۸	بر لب جوی طرب جوی و به کف ساحر گیر
۴۲۴/۵	بیمار آن دو لدم آخر کم از جوابی	۲۶۲/۴	پیش بر لب جوی و گذر عمر بین
	<u>جواب (یک بار)</u>		گفت می خواهی مگر تا جوی خون راند
۲۵۵/۷	ای های ایرونی تو سال مرا جواب	۳۹۳/۳	ر من
	<u>جوان (۲۰ بار)</u>	۴۶۱/۳	گر سببش بوی جوی مولیان آید همی
۱۳۹/۳	بازد تو این جوان دلاور بگناه دار	۴۷۶/۱	ساقی سایه ابراست و بهار و لب جوی
۱۶۰/۱	حالم پر دگر دارد جوان خواهد شد	۴۸۵/۷	بر خاک در بستم از دیده دو صد جوی
۱۹۲/۲	ای جوان سرو قد گویی بزن		<u>جبریم (م شناسه)</u>
۱۹۳/۷	گفتا به بوسه شکریش جوان کند	۴۷۲/۷	چو لاله با لعل افتاده بر لب جبریم
۱۹۵/۳	مع جوان و سرش پیر می کند		<u>جوابها</u>
۳۱۴/۱	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم	۴۸۱/۳	جوابها بستم از دیده به دامن که مگر
۳۱۴/۳	ای گلشن جوان پر دولت بخور که من		<u>جوابی (ی نکره)</u>
۳۲۸/۶	تا صحرای رکناز تو جوان بر خیرم	۱۱۱/۷	مشید بر لب جوی و سروی در کنار آرد
۴۱۱/۹	که رأی پیر از بخت جوان به		جو LOW آه گیاهی از گندمیان در منی
	<u>جوانا</u>		محاری پشیر (۱۰ بار)
۴۱۱/۹	جوانا سر حجاب نر بند پیران	۱۵/۵	به بیم جو محرم طای خانقاه و رباط
	<u>جوانان</u>	۶۷/۷	محرمان طریقت به بیم جو سفرند
۳/۸	جوانان سعد دشت بند پیران را		که یک جو مکت دودان به صد من رو
۹/۲	ی صاگر به جوانان چمن باز رسی	۱۴۷/۷	نمی آرد
۲۵۱/۷	وصال روی جوانان عیمنی دید	۱۹۹/۷	هر از خرمن طاعت به بیم جو دهد

۲۲۹/۳	حالی اسیر عشق جوانان مهوشم	جور شاهی کامران گریز گدایی رعب رعب	۸۴/۲
۲۵۱/۳	به گلابانگ جوانان عراقی	حالت که من از جور و بجای تو سالم	۹۰/۸
	<u>جوانان (ت صمیر اضافه)</u>	جو از حبیب خوشتر که مدعی رعایت	۹۳/۴
۲۸۰/۹	بخت جوانان از فلک پیر زنده پیرش	که بخش جور و نشان سم بخواند ماند	۱۷۶/۹
	<u>جوانان (م صمیر معمولی)</u>	که بر آن جور و صمیر و لیاقم دادند	۱۷۸/۶
۳۲۳/۵	به یکت حریه جوانم کی که پیرم	در جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلب	۲۵۷/۸
	<u>جوانی (ی بکره)</u>	حموس حافظ و از جور یار ناله مکن	۲۶۸/۹
۰۹/۱	پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد	جوان گدشت ر جور رفیق در همه حال	۲۹۷/۳
۳۰۵/۱	عاشق روی جوانی حوس و حاسنم	که گشته ام رخم و جور برورگار ملول	۳۰۰/۷
۳۳۵/۲	چشم جهان بسد رین ناره تو جوانی	در ثبات خودم این نکته خوش آمد که	
	بیز نکت، ناره جوان	به جور	۳۰۷/۳
	<u>جوانمخت (۲ بار)</u>	حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی	۳۰۹/۱۰
۱۳۸/۲	آن جوانمخت که می درلم خبر و قیوم	من به سم که به جور از تو سالم، حاشا	۳۵۳/۲
۳۳۳/۳	جوانمخت جهانم گر چه پیرم	اگر ر جور هم عشق تو دادی طسم	۳۶۱/۴
	<u>جوانی (ای مصدری) (۳ بار)</u>	بکش حقای رفیقان مدام و جور حمود	۳۳۶/۸
۸۶/۲	وین پر صافشورده جوانی و سرگرفت	بعل هر جور که از خلق کریمت کردد	۳۷۱/۵
۲۸۰/۶	عشق اسب و مفلس و جوانی و بویهر	صبر بر جور رفیقیت چه کنم گر نکم	۳۷۵/۳
۳۰۳/۱	عشعارق و جوانی و شرب نعل قام	مکن حافظ از جور دوران شکایت	۳۸۳/۱۱
۳۵۱/۵	جوانی یار می آورد به یادم	<u>جور -</u>	
	<u>جواهر</u>	مکن هفت ازین بیش و جور بر دل ما	۳۴۶/۶
	نکت، جور	<u>جورها</u>	
	<u>جود (۳ بار)</u>	چه جورها که کشیدند ضلالت از دی	۲۳۱/۸
	که خود می در بخش حیده بر ابو مهرازان رد	جودا (یک بار)	
۱۳۹/۱۰	قطعه جود است آبروی خود می باید فروخت	حده در بد کمر ترکش جورا حکم	۳۳۰/۳
۲۲۵/۳	<u>جودت (ت صمیر اضافه)</u>	<u>جوش (۱۰ بار)</u>	
	ای صمیر آخر بر جوان جودت	حمها همه در جوش و خروشند و حسنی	۳۱/۲
	<u>جور (۲۴ بار)</u>	که جوش شاهد و ماضی و شمع و مشغله	
۳۷۶/۶	ردمت جور تو گفتم در شهر حواهم ردت	بود	۲۰۸/۱
۲۳/۷	دلا مال، بیداد و جور یار که یار	امروز که بازارت پر جوش خریدار است	۳۸۶/۶
۳۹/۶	ر جور کونک خالغ سحرگهان چشمم	من رخصت به جوس آمد و می باید خواب	۲۵/۱
۳۸۰/۷	که ریح خاطر ام از جور دور گردون است	که عجب عرق عرق گشت و گلی به جوش	
۵۵/۶	دیدم که یار جوس جور و شمع طداشت	آمد	۱۷۱/۳
۸۰/۱			

نامی لعل آوردش خون به جوش	۲۷۹/۶	جوهری (ی سبت) (یک بار)
فکری بکن که خون دل آمد زخم		می جوهری معنم ایوا مشو شم
به جوش	۲۸۰/۵	جویدار (۷ بار)
گل به جوش آمد و از می بردیش آبی	۳۶۹/۵	هر طرف جویدار می خوشگوار پرست
جوش -		و بی ماحرا به سرو لب جویدار بخش
بسان دیگ دایم می ریم جوش	۲۷۷/۳	لد تو تابند از جویدار دیده می
که از نهش آن دیگ سبه می زد جوش	۲۷۸/۳	جویدار منک را آب رود شمشیر تو ست
جوشان (یک بار)		سروی سعادت چون لذت از جویدار حس
که دارد سینه ای چون دیگ جوشان	۳۷۹/۷	به سرکشج خود ای سرو جویدار ملار
جوش (۵۵) « جوشیدن» (۲ بار)		بدیم جوجه غم می به طرف جویدار
مرد جوش		از چست
که از نهش آن دیگ سبه می زد جوش	۲۷۸/۳	جهالت (یک بار)
می ریم جوش		بر که از لوح لب معنی صهاب برود
بسان دیگ دایم می ریم جوش	۲۷۷/۳	جهان (۱۲۹ بار)
جوشیدن (۲ بار)		ماه و رلب تو آمد شد جهان بر می سباه
می جوش		مهریه بگو که کار جهان شد به کام ما
گرچه آتش دل چون سم می می جوشم	۳۳۲/۱	فرب چشم تو صد فته در جهان بداخبت
می جوشم		جهان به کام من اکنون شود که دور زمان
لاجرم آتش مهران و هوس می جوشم	۳۶۹/۵	مراه بندگی جوجه جهان بداخبت
جولان (یک بار)		چس آرای جهان خوشتر ازین صبه است
دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد	۱۰۴/۲	هر که آمد به جهان عشق سوا می دارد
جولانکه (یک بار)		مسو درشی عهد از جهان حسست بهاد
ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانکه تو ست	۴۴۰/۵	هم جهان مسور و پند من سیر از باد
جوهر (۷ بار)		حاصد ترک جهان گفتن طریق خوشبلی
بعد از رسم بود شایه در جوهر فرد	۶۹/۵	است
بهای بادا چون لعل چیست؟ جوهر عقل	۱۲۷/۵	به می ز می عملی در جهان مظلوم و بین
که غیر از دانی نقشی درین جوهر نمی گیرد	۱۳۵/۵	جهان و کار جهنم بی لذت و بی محمل
بارب آینه حس تو چه جوهر دارد	۲۱۴/۳	است (۲ بار) ۴۶/۴
نوی آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس	۲۹۵/۲	می بیاد که نواز به گل ماع جهان
جوهر روح به یاقوت مهاب آلوده	۴۱۴/۴	مهریه کردم دو جهان بر دل کار بسته
جوهر		مگر باد فته هر دو جهان را به هم رفته
دل از سواهر مهرت چو صبقی دارد	۳۰۰/۳	بین معشایج دانا دو جهان آگاه نیست

۷۵/۱	باده پیش آر که اسباب جهان این همه بیست	۷۵/۱	که ریاریک و زندان جهان خواهد بود
۷۶/۱	جز آستان توام در جهان پناهی بیست	۷۶/۱	فتنه بگیر جهان غمزه حادوی تو بود
۷۶/۳	کریں به ام به جهان هیچ رسم و رنجی نیست	۷۶/۳	کر جهان می شد و در آرزوی روی بود
۷۷/۵	به می بمارت جان کن که این جهان خراب	۷۷/۵	حسنة ای است هروس جهان ولی هوش دیر
۸۷/۱	حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت	۸۷/۱	جهان به گم دل اکنون رسد که شاه رسید
۸۷/۱	آری، به اتفاق جهان می توان گرفت	۸۷/۱	دل در جهان مد و رعیس می ژال کن
۸۷/۸	می خور که هر که آخر کار جهان بدید	۸۷/۸	جهان و هر چه در او هست سهل و
	تو گر خودی که جاویدان جهان یکسر		مختصر است
۹۵/۲	بیاری	۹۵/۲	حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان
۱۰۱/۸	به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ	۱۰۱/۲	بیم هر دو جهان پیش عاشقان به درجو
	خوش عروسی است جهان از ره صورت		دوست گو بار شو و هر که جهان دشمن
۱۰۸/۵	لکن	۱۰۸/۷	باش
۱۰۹/۱	که تاب من به جهان طرزه فلانی داد	۱۰۹/۱	گلمداری و گلستان جهان ما را من
۱۱۳/۲	که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد	۱۱۳/۲	از گریان جهان وطن گران ما را من
	که بر گل اعتمادی نیست و رعیس جهان	۱۱۳/۲	دین اشارت و جهان گذران ما را من
۱۱۶/۸	دارد	۱۱۶/۵	خند بازار جهان بگر و آواز جهان (۲ بار)
	که منش خاتم لعنش جهان رو مکن دارد		که این قدر در جهان گمب مال و جاهت
۱۱۷/۳	جان بی جمال حنائن دین جهان ندارد	۱۱۷/۳	می
۱۲۲/۸	کس در جهان ندارد بگت بده صبر	۱۲۲/۸	به منت دگران خو مکن که در دو جهان
	حافظ	۱۲۲/۲	گشته ام در جهان و آخر کار
۱۲۲/۸	دیر که چون نوشامی کس در جهان ندارد	۱۲۲/۳	جهدی کن و سر حافظ زندان جهان باش
۱۲۳/۲	بدین جهان و برای دل رهی آورد	۱۲۳/۵	جو شعله گرچه فرو بستگی نیست کار جهان
۱۲۷/۱	دمی با هم به سر بردن جهان یکسر می آورد	۱۲۷/۲	صحت می گیرد جهان بر مردمان صحت کوش
۱۲۸/۳	برق غیرت بدو خشتید و جهان بر هم زد	۱۲۸/۶	خواهی که صحت و صحت جهان بر تو بگذرد
۱۳۰/۱۰	باشد که گوی عیشی دوزخ جهان توان زد	۱۳۰/۷	همر خسرو طلب از دفع جهان می طلی
۱۳۹/۳	بوی بهود را اولیاح جهان می شوم	۱۳۹/۸	جامع علم و عمل، جان جهان شاه شجاع
۱۴۳/۹	جهان بگیرد اگر داد گشتری داند		جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ
۱۴۶/۲	غیرت می آورد که جهان بر دلا کند	۱۴۶/۲ (۲ بار)	است
۱۴۶/۱	که در برکان جهان او کسبشان مرشد	۱۴۶/۷	به راه می کند حافظ خوش از جهان رفتی
	جهان جو خط بری شد به دور موس	۱۴۸/۱	دردای جهان بصیرت دین خسرو کامل
۱۴۸/۶	و گل		می پوش و جهان منش که از رفت
۱۴۹/۶	که حکیمان جهان را مزه خون بالا بود	۱۴۹/۷	کمیست

۴۲۷/۲	دلفان جهان کج که این تخم نکشتی	۲۹۸/۹	حافظ ظم شاه جهان مضم رونق است
۴۲۷/۸	آلودگی خرقه حرامی جهان است	۳۱۰/۱	بنده شمع و از هر دو جهان آرام
۴۳۱/۵	جهان پیر و صفا را تو خم در جلالت بیست	۳۱۴, ۳	در سایه نو بدیل باغ جهان شدم
۴۳۵/۲	چشم جهان میباید دین تازه تر جوانی		حافظا چون عم و شادی جهان در
۴۳۶/۱	ترا که هر چه مراد است در جهان داری	۳۳۱/۷	گذراست
۴۳۶/۹	برو که هر چه مراد است در جهان داری	۳۲۵ ۲	که در جهان ره و رسم سفر برادرانم
۴۴۱/۱۰	چه تو لعل و جهان گذران می داری	۳۲۶ ۷	چون صبح در آفاق جهان سرهیزانم
۴۴۳/۱۰	بیا که وضع جهان را چنان که می دیدم	۳۲۸/۱	طایر قدسم و از دام جهان برحیرم
۴۴۶/۳	هر که مشهور جهان گفت به مشکین نفسی	۳۲۸ ۵	که چو حافظ و سر جان و جهان برحیرم
۴۷۲/۸	که جهان پرمن و سوس آزاده کنی	۴۳۲/۶	من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم
۴۷۶/۳	مغله طبع است جهان بر کرمش بکیه مکن		جهان پیراست و بی بیاد از این مرعادکش
۴۷۷/۵	حشید جر حکایت هم از جهان میرد	۴۴۶, ۳	فراد
۴۷۹/۲	همچو جم خرجه ماکش که در سر دو جهان	۴۴۶ ۵	جهان فانی و مافی فدای ساحل و سانی
۴۷۹/۹	حسنت چیست که بزدلی دو جهان بی خرمی	۴۴۷/۲	تا حریفان دها را از جهان کم بسم
۴۸۰/۶	تنها جهانی بگیرد بی منت سپاهی	۴۴۷ ۴	بسی از خلق جهان پاکدلی بگریسم
۴۸۳/۷	خرومی جهان گرچه در حد حس است	۴۴۷ ۵	گر دهم دست که دامن و جهان درچشم
	<u>جهانی (ش) ضمیر معمولی</u>	۴۵۰/۴	بین که اهل دلی در جهان سسی بسم
۴۶۳/۲	آنکه می زید اگر جان جهانی خوانی	۴۵۴/۳	ور می جهان پر است و بت مشکبار هم
	<u>جهانم (ام شابه)</u>	۴۵۵, ۱	اعساد بیست بر کار جهان
۴۲۴/۳	خوابخت جهانم گر چه بزم	۴۵۷ ۲	بهاده ایم بار جهان بر دل صمص
۴۴۲/۲	من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم	۴۸۰, ۵	بر جهان تکیه مکن و رفدای می داری
۴۵۴/۳	دماغوی غریبان جهانم	۴۸۶, ۵	از دام رلف و دایه خیال تو در جهان
	<u>جهانم (ام صبر اصافه به علام)</u>	۴۹۵/۳	به خرم دو جهان بر فرو می آرند
۴۷/۱	سلطان جهانم به چنین دور علام است	۴۹۶/۳	آنکه فکرش گردد از کار جهان بگشاید
	<u>جهانی (ای شابه)</u>	۴۰۶/۲	آرام و خواب خلق جهان را سبب نویی
۵۳۴/۹	خیر تم کشت که محبوب جهانی، لیکن		جهان پرفته خواهد شد از این چشم و از
	<u>جهانی (ای مکره)</u>	۴۰۴ ۱	آن ابرو
۱۶۶/۲	شدم خواب جهانی رغم تمام و شد	۴۰۸ ۹	به عشق روی نو روری که از جهان بروم
۲۸۹/۹	وریه از دودت جهانی را سوزانم چو شمع	۴۱۱/۳	(مروارید گوشت در جهان به
۳۶۸/۵	روری که رخت جان به جهانی دگر کشیم	۴۱۱ ۱	به جان از که از ملکه جهان به
۳۸۷/۱	بسی که رخ پوش و جهانی خراب کنی	۴۱۴ ۸	گفتم ای جان و جهان دختر گل عسی بیست
۴۴۹/۷	گوهر جام هم از کان جهانی دگر است	۴۲۶/۵	عاشق شو اونه روری کار جهان سر آید

جهان افروز (یک بار)	که شادی جهانبگیری غم لشکر می آورد	۱۳۷/۶
بخشش آموزی جهان افروز چون حاسی	جهان نما (۳ بار)	
قوام	جام جهان سلامت صبر سیر دوس	۳۴/۶
جهان بخشای (یک بار)	هر آنکه خدمت جام جهان نما نکند	۱۸۲/۳
بر امید عمر جان بخش جهان بخشای تو	یار و خدم جام جهان نما می باشی	۲۶۹/۴
جهان بین (۹ بار)	جهانی ای سب (یک بار)	
وین که مریه چشم جهان بین می است	جهانبیان	۵۴/۲
لا رفت مرا از خطر آن نور جهان بین	جهانبان همه گو صبح می کند از عشق	۲۲۶/۲
تا چشم جهان بین کنمش جای امام	جهت (۲ بار)	۹۰/۲
گفتم بر جام جهان بین به تو کی داد	هر چند فرق برنگاهم و صد جهت	۳۰۶/۳
حکیم	جهم (م صبر اصافه به راه)	۱۳۹/۵
حافظ که عوس می کندش جام جهان بین	فریاد که از شن جهتم راه پیشت	۲۶۷/۷
کایسه ای سب جام جهان بین که آه ارو	بیر نکند از جهت یکت جهت	۳۰۵/۳
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی	جهت (۶ بار)	۳۷۹/۲
جهان بیست (ت صبر اصافه)	فوس به حد و جهد نهادند وصل دوست	۱۹۵/۷
گسم ای مسند جم جام جهان بیست کو	جهد	۸۶/۶
جهان بیم (م فسر طعیر تو)	می کنم جهد که خود را مگر آسما نمکنم	۳۳۰/۵
پیر میخانه صبر جام جهان بیم داد	هزار جهد نکردم که بار می باشی	۳۴۸/۱
جهان پیم (یک بار)	جهد کن که از دولت داد عشق ستانی	۳۶۴/۲
در رکابش به تو پیکت جهان پیم بود	جهدی (ی مکره)	۲۰۰/۷
جهانداد (یک بار)	جهدی کن و سرخلفه رندان جهان باش	۲۶۷/۳
جهانداران	خیر و جهدی کن چو حافظ تا مگر	۳۶۹/۶
تاینداری که احوال جهانداران خوش است	جهد کردن (- کوشیدن) (۵ بار)	۴۴/۷
جهان دیده (یک بار)	جهد نکردم	
ای جهان دیده لذت قدم از سینه صغوی	هزار جهد نکردم که یار می باشی	۳۴۸/۱
جهانسوز (یک بار)	جهد کن	
جهانسوزی (ی مکره)	جهد کن که از دویب داد عیش ستانی	۳۶۴/۲
رهروی باید جهانسوزی به خامی بی عسی	جهت کن	۳۶۱/۷
جهانگیر (۲ بار)	جهدی کن و سرخلفه رندان جهان باش	۲۶۷/۳
مژگان تو تا بیخ جهانگیر بر آورد	خیر و جهدی کن چو حافظ تا مگر	۳۶۹/۶
پایه نظم بلند است و جهانگیر مگر	می کنم جهد	۳۶۶/۸
جهانگیری (ی مصدری) (یک بار)	می کنم جهد که خود را مگر آسما نمکنم	۳۴۰/۵

جیحون (۲ بار)	چهل (یکت بار)
کبار داس من همجو رود جیحون است ۵۵/۷	جهلم (م صمیر معمولی)
دیع را بر هم دیم طلال را جیحون کنم ۳۳۱/۵ جیحون (ج. حنار، همسایه) (یکت بار)	بدۀ پیر معانم که ر جهلم برخاند ۱۵۴ ۴ جیب (۴ بار)
جیب با آه سبکگان ما	ر جیب حرقه حافظ چه حرفه توان بست ۱۱۴/۹
جیب حیرت و کیف الحال ۲۹۹/۲	که خاکه دیکندۀ ما جیب جیب کند ۱۸۳, ۳
جیم (یکت بار)	برکشد آیه از جیب الحق چرخ و در آن ۲۸۸ ۲
بعضه دوده که در حلقه جیم خادست ۳۸/۳	صد ماهرو در شکش جیب قصب دریده ۳۹۵/۱

چ

چهارده (۴ بار)	چابک (۴ بار)
۴۸/۸ هلال یکتبه و ماه چارده دانست	چون لاف عشق روی مر باز چابک و
۹۲/۱۰ فران ر بر محوایی در چارده روایت	چست =
چاردهش اش صمیر اصافه به گوش (که به جان سلفه به گوش است نه	چارده ساله بنی چابک شهریں دارم
۲۸۴/۳ چاردهش	لفظی فصیح شیریں قدی بلند چابک
چارده ساله (۲ بار)	<u>چابکی (ی نکره)</u>
می دو ساله و محبوب چارده ساله	نگاری چابکی شکی پرورش
چارده ساله بی چابک شیریں دارم	چار (۲ بار)
چاره (۱۹ بار)	راه هزار چاره گر از چار سو بسب
صبر است مرا چاره هجران تو، لیکن	از چار چهر مگردد گر عافلی و ربرک
آجا حر تنکه جان سپارند چاره بیست	چار تکبیر (اشاره به نماز میت که در آن چهار تکبیر باید گفت) (یکت بار)
صاگر چاره داری وقت وقت است	<u>چار تکبیر -</u>
بیا که چاره دوزی حضور و نظم امور	چار تکبیر دم یکسره بر هر چه که حسب
کنون چه چاره که در بحر خم به گردایی	چار تکبیر ردن (= رکعت دنیا گفتن) (یکت بار)
چاره لیره شب وادی یس چه کم	<u>چار تکبیر ردم</u>
چاره آن است که سخاده به می فروشم	چار تکبیر ردم یکسره بر هر چه که هست

کدام در برسم چاره او کجا حوریم	۳۷۲/۲	چاره - بکنیم	
اسیر عشق شدن چاره خلاص من است	۳۹۵/۶	هم هجران ترا چاره ر جایی بکنیم	۳۷۰/۱
یکس چه چاره ما بخت گمراه	۳۱۰/۲	چاره گو (یکت بار)	
عشقان را بود چاره بحر مسکینی	۳۷۵/۴	راه هزار چاره گر از چار سو بیست	۳۶/۱
چاره -		چاشمی (یکت بار)	
راه مستانه زد و چاره مضوری کرد	۱۴۵/۴	ر چاشمی قند مگو هیچ و ر شکر	۳۷/۶
بیا که چاره دوق حضور و نظم امور -		چاک (۸ بار)	
به دیض بخشش اهل نظر توانی کرد	۱۳۷/۵	به نظریان صبور می دهیم جامه چاک	۱۴۲/۲
دوش گفتم بکنند لعل لبش چاره من	۱۸۴/۳	حور لبند حاوری کند از رشک بجامه	
کجا روم چه کنم چون روم چه چاره کنم	۳۰۰/۷	چاک	۲۱۵/۶
بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم	۳۴۲/۱	داسی گر چاک کند در عالم رندی چه	
هم هجران ترا چاره ر جایی بکنیم	۳۷۰/۱	ماکت	۲۲۵/۶
بازان چه چاره ساریم با این دل رعبده	۲۱۵/۶	ندای پیرهن چاک مهر و بان باد	۲۶۰/۲
ر مهر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم	۳۴۲/۲	رمان زمان چو گل از غم کنم گریبان	
بر یک بیچاره، بیچارگی		چاک	۲۹۴/۳
چاره صاحبی (۸ چاره کردن) (یکت بار)		کم چاک از گریبان تا به داس	۳۸۱/۱۰
چاره ساریم		چاک	
بازان چه چاره ساریم با این دل رعبده	۲۱۵/۶	چاک خواهم رهن این دلورایی چه کنم	۳۶۰/۲
چاره کردن (۸ فرمان کردن) (۸ بار)		سیرده دم که هوا چاک رد شمار سیاه	۳۰۸/۵
چاره کرد		بر یک پیرهن چاک	
راه مستانه زد و چاره مضوری کرد	۱۴۵/۴	چاکر (۸ بار)	
بیا که چاره دوق حضور و نظم امور -		جو هست حافظ خوش خوان غلام و چاکر دوست	۶۱/۷
به دیض بخشش اهل نظر توانی کرد	۱۳۷/۵	جو شاهد چاکر و هندوی قرح	۹۵/۹
چاره کنم		عقل کل چاکر طعراکش دیوان نو باد	۱۰۴/۳
کجا روم چه کنم چون روم چه چاره کنم	۳۰۰/۷	گر چه یادش از چاکر باشد	۱۵۸/۱۰
بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم	۳۴۲/۱	بده معتقد و چاکر دولت خواهم	۳۵۲/۲
ز مهر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم	۳۴۲/۷	که بری چاکر دیرینه کسی نگریمی	۳۷۵/۲
چاره ... بکن		چاکران	
دوش گفتم بکنند لعل لبش چاره من -		چو بندگان نگریرند و چاکران بجهند	۱۹۶/۶
هائین عیب ندا داد که آری بکن	۱۸۴/۴	کز چاکران پیر معان کمترین مسم	۳۴۵/۱
بکن ... چاره		چاکری (ی مصدری) (یکت بار)	
دوش گفتم بکنند لعل لبش چاره من	۱۸۴/۳	ازار بدگی کن و اظهار چاکری	۴۴۲/۲

ف ۳
خ ۳۰۸

چپ (یک بار)

چاک و دن (= پاره کردن) (۲ بار)

شیشه باری سرشکم نگری بر چپ و راست ۲۷۵/۹
چتر (۳ بار)

چاک زد
سپیده دم که هوا چاک زد شعار سپاه ۴۰۸/۵

چتر نگل در سرکشی ای مرغ خوشخوین

چاک سو هم و دن

عم مغرور ۲۵۰/۴

چاک خواهم و دن این دلورایی چه کنم ۲۹۰/۲

سایه اندازد همای چتر گردون سای تو ۴۰۶/۴

چالاک (۳ بار)

دلی و ترک که چتر بر سحاب رده ۴۱۳/۲

وین قبا در ره ان قامت چالاک انداز ۲۵۸/۹

چرا (۲۳ بار)

تدو طره من گیم که چالاک است شمیم ۳۵۸/۷

شکر فروش که عمرش دراز باد چرا ۴/۲

چالاکتر

ثر آستان پیر مغان سر چرا کشم ۴۰/۴

رآنکه چالاکتر از این حرکت ناه مکرر ۱۳۸/۶

چرا که شپوا آن ترک دل به دانست ۴۸/۶

چالاک طمع (یک بار)

چرا که حال نکو در فضای خان نکو است ۵۷/۷

از خیال لطف من مشاطه چالاک طمع ۱۴/۴

چرا د کوی حرا باب روی برنام ۷۶/۳

چالاک (۱ مصدق) (۲۱ بار)

گدا چرا برید لاف سلطنت برور ۷۷/۲

آری طریق دوست چالاک است و چستی ۴۲۶/۶

چرا چون لاله خویش دل باشم ۱۳۲/۳

که زاو راهروان چستی است و چالاک ۴۵۱/۷

نا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد ۱۳۵/۲

چاه (۱۳ بار)

چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد ۱۳۱/۸

مبین به سبب رسدندان که چاه در راه است ۲/۶

که سر تا پای حافظ را چرا در ورسی گیرد ۱۳۵/۱۲

آب روی حرمی از چاه رسدندان نشا ۱۲/۱

چرا که حافظ اربن راه رفت و معش شد ۱۶۳/۸

کشتی چاه رسدندان توام کز هر طرف ۴۰/۴

تا برسد که چرا رفت و چرا بر آمد ۱۷۰/۴ (۲ بار)

در خم رلف تو آویست دل از چاه ربح ۱۰۷/۸

و هم صبیح رای ضلوی چرا کند ۱۸۱/۶

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۱۰۷/۸

سر و چمان من چرا میل چس می کند ۱۸۷/۱

در چاه ربح چو حافظ ای جان ۱۱۵/۹

هر کس حکایتی به تصور چرا کند ۱۹۱/۳

جان علوی موس چاه رسدندان بر دانش ۱۳۸/۶

توبه فرمانان چرا خود توبه کمتر می کنند ۱۹۴/۲

و قهر چاه بر آمد به اوج ماه رسید ۲۳۷/۵

رآن رهگذر که بر سرگوش چارود ۲۱۵/۵

حون مرا به چاه رسدندان باز پیش ۲۷۰/۴

عاشق مسکین چرا چندین شعلل بپا شد ۲۷۱/۸

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت ۲۱۳/۷

چرا حافظ چو می ترسیدی بر عمر ۲۷۴/۹

به در آری ۲۱۳/۷

چرا که خرم همی آیدم و حاصل خویش ۲۸۵/۳

سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چنگل ۴۶۱/۵

معش به خاک میبکس چرا که من مستم ۳۰۸/۵

ای دل گر از آن چاه رسدندان به در آیی ۳۸۵/۱

که هر دل به جگر گوشت مردم دادم ۳۱۰/۸

چاه (۱ مصدق) (۲۱ بار)

می گرم لب که چرا گوش به نادان کردم ۳۱۲/۵

شاه ترکان چو پستیده و به چاهم انداخت ۳۳۷/۵

بیر نک. چه

۳۸۰/۲	گشت کای چشم و چراغ همه شریں سخنان	۳۳۰/۱	چرا به خاک مرکوی یار خود باشم
۳۸۹/۳	به نام قصر برآی و چراغ به برکت	۳۳۰/۱	چرخ نه در این حرم دیدار خود باشم
۳۹۷/۳	چراغ صافه آن سحاب روشن باد	۳۳۱/۶	من چرا باغ جهان را به خوی نفروشم
۳۹۹/۳	کز چراغ تو به خورشید رسد صد پرو	۳۳۲/۳	عیان شد که چرا آمدم کجا بودم
	گرچه خورشید شکست چشم و چراغ عالم	۳۴۰/۷	من چرخ عشرت امروز به فردا فکرم
۴۰۲/۳	—	۳۴۲/۸	چرا لذت دید شرابخواره کنم
۴۰۵/۶	مالی چراغ می به ره آفتاب دار	۳۵۰/۲	چرا که مصلحت خود در آن می سم
۴۱۷/۱	چراغ روی برآشع گشت پروانه	۳۵۰/۴	چرا که طالع ولف آسمان می یسم
	برگس باغ نظر چون نویی ای چشم و		که این ست چرا کردیم و این بهتان
۴۲۱/۱	چراغ	۳۶۳ (۲ بار)	چرا گفتم
	دین ناد تو مدد خواهی چراغ دل	۴۶۸/۸	پای از گنیم خویشتن چرا بیشتر کشیم
۴۲۵/۱	برافروزی	۴۶۹/۴	چون از این عصفه نالیم و چرخ مغروریم
۴۲۸/۲	چراغ دندله شب رنده دار من گردی	۴۶۷/۹	از دست چرا هشت سر رلف تو حافظ
	<u>چراغی ای مکره</u>	۴۴۰/۶	از که می مالی و فریاد چرا می داری
۴۳۷/۹	مددی گر که چراغی نکند آتش طور	۴۴۱/۶	سر چرا بر من دل غمته گران می داری
۴۷۲/۷	چراغی بر کند خلوت نشی	۴۴۳/۶	چرا به گوشه چشمی به ما می نگری
	چرخ افروز (یک بار)	۴۶۲/۴	چرخ به یک می فندش می خورد آن کس
	چراغ افروز چشم ما سیم رلف خویان	۴۶۶/۴	چون سوس آراده چرا حمله رمانی
۴۶۵/۶	سب	۴۷۱/۳	دیدم ما چرخ به امید تو دریاست چرا
	چرخ (۲۱ بار)		بیرنگ چرخ و چرخ
۴۲/۴	مرا به بند تو دوران چرخ راهی کرد		چراغ (۲۲ بار)
۴۷/۲	علامت هفت آسم که ریز چرخ کیود	۶/۵	چراغ برده کجا شمع آفتاب کجا
۵۶/۵	که چرخ هفتش هفت دین است	۶۲/۶	ما و چرخ چشم و ره انتظار دوست
۶۵/۳	سب مهر من که چرخ از چه سفله پرور شد	۶۵/۳	چراغ مصطفوی با شرار بوی می است
۹۷/۳	و انقلاب زمانه صعب مدار که چرخ	۷۷/۴	که شمع صومعه افروزی از چراغ گشت
۱۳۰/۵	چرخ میرو به طربخانه ازین گهگل کرد	۸۶/۱	کار چراغ حلوتیان بار درگرفت
۱۳۰/۶	آه و فریاد که از چشم حدود به چرخ	۱۱۳/۳	مگر آنکه هکس رویش به رهم چراغ دارد
	که چرخ این سگه دولت به دور روزگاران	۱۳۸/۳	حق می خواست که آن شعله چرخ افروزد
۱۳۹/۱۳	رد	۲۱۲/۴	بی چراغ جام در خلوت می بارم نشست
۱۵۱/۶	بو عسر خواه و صبوری که چرخ شعله دار	۲۲۲/۱	پیش پای به چراغ تو بیم چه شود
۱۸۳/۸	باری چرخ یکی رین همه باری یکند	۳۱۵/۹	که بی رخ تو عروج از چراغ دیده ندیدم
۲۲۳/۴	رلفش کشید باد صبا چرخ سفله رین	۳۳۱/۶	به راه باد نهادم چراغ روشن چشم

۳۵/۱	روان مظهر چشم من آسمانه توسب	۲۴۸/۷	بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شد
۳۸/۲	چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است	۲۴۲/۵	گو مساعد شوم در با چرخ کیود
۳۹/۳	دور از رخ تو چشم مرا نور بنامدست	۲۵۷/۸	در خود چرخ چو حافظ به جان رسد دلت
۳۹/۴	می رخت خیال تو ر چشم من و می گفت	۲۸۸/۲	بر کشد آینه از جیب افق چرخ و در آن
۳۹/۸	در هجر تو گر چشم مرا آب بماند	۲۹۵/۶	چرخ بر هم رزم از عبر مرادم گردد
۵۲/۲	شرم از آن چشم سه نداشت و مژگان دراز	۲۹۵/۶	من به آمم که دیوی کشم از چرخ فلک
۵۳/۲	وین کجا مریه چشم جهان بین من است	۳۴۷/۹	که اگر دم رزم از چرخ بخواهد کم
۵۵/۲	به باد نمل نوی چشم مست میگوید	۳۸۸/۴	دوری که چرخ از گل ماکوردها کند
۵۶/۳	در چشم شوخ تو جان کنی توان برد	۴۲۱/۵	بر مهر چرخ و شیوه او عشق است
۵۶/۴	بدان چشم به صد آفرین باد		<u>چرخ است (تضمیر اضافه به رام)</u>
۵۹/۱	چشم میگون لب خندان رخ معزم و اوست		خسکت چرخ گامی چرخ است رم شد در دیر
۶۱/۴	کجا به چشم بسم خمال مظهر دوست	۳۸۲/۶	در
۶۲/۶	ما و چرخ چشم و ره انتظار دوست		چرخ روان (یک بار)
۶۵/۶	جمال ذخیرد نور چشم ناب مگر	۴۸۰/۳	تا به خلوتگاه خورشید رسی چرخ روان
	جمال شخص به چشم است و روی و عارض		چرخه
۶۷/۶	و خط		نکته سیه چرخه
۷۰/۸	چون چشم تو دل می برد از گوشه نشاند		چسب (یک بار)
۷۲/۵	او را به چشم پاکد توان دید چون هلال	۲۴۱/۳	چولاف عشق روی سرار چایک و حقیقت
۷۳/۶	از چشم خود پیرس که مار که می کشد		چسبی (ای صدوری) (۲ بار)
۷۹/۸	چشم حافظ ز پرده آن سوری سرشد	۴۲۶/۶	آری طریقی دولت چالاک است و چسبی
۹۰/۲	نا چشم جهان بین کنش جای اقامت	۴۵۲/۷	که زاد راهروان چسبی است و چالاک
۹۳/۱	خوابم می کشد هر دم فریب چشم جادوی		چشاندن (یک بار)
	من از اصون چشم مست و او از بوی		<u>چشان</u>
۹۴/۶	گیسویت		سکوان ر هم از این می دو سه سحر
۱۰۲/۶	بر آتش تو بحر چشم او سپند صاد	۲۴۳/۵	چشان
۱۰۳/۶	چشم تو ز بهر دلربایی		چشم (۲۱۱ بار)
۱۱۵/۶	از چشم خوشد به و دم درود		* ۱. چشم (۲ دیده، عین) (۱۷۰ بار)
	چشم من گردد به هر گوشه روی سین	۱۱/۶	مستی به چشم شاهد دلبد ما خوش است
۱۲۰/۵	مرشک	۱۳/۵	عمره ساقی و چشم می پرستان برده جواب
۱۲۰/۷	چشم معصوم تو دارد ر دلم قصه جگر	۱۶/۴	راه دل عشاق رد آن چشم حساری
۱۲۰/۹	چشم مست که به هر گوشه خوابی دارد	۱۷/۴	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
۱۲۱/۴	چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب	۱۸/۸	ماحر اکم کن و باز آ که مرا مردم چشم

۲۵۶/۲	شرمنش از چشم می پرستان باد	۱۲۴ ۳	دیدم و آن چشم دل میده که تو داری
۲۵۸/۲	چشم آلوده نظر بر رخ حسان نه رواست	۱۳۰ ۵	روی خاکین و من چشم هر سوار مدار
	د - به رعب می سپارد جان به چشم مسک	۱۳۰ ۶	آه و فریاد که از چشم حسود نه چرخ
۲۶۱/۷	یار		به یاد چشم تو خود را فراموشم
۲۷۰/۷	شکرانه را که چشم هر روی بنال دادید	۱۳۱/۶	صاحت
	رنکه آنجا حمله اعصاب چشم باید بود	۱۳۲ ۸	که تبر چشم آن ابرو گمان کرد
۲۸۱/۷	و گوش	۱۳۰/۶	هرکس که دید روی تو بوسید چشم من
۲۸۲/۳	چشم و ابروی و ریا فذ و بالای و حوس	۱۳۴ ۶	هرکس که ندید چشم او گفت
۲۸۲/۶	رس چشم تو بمرم که بدان بیماری		چه خوش صید دلم کردی مارم چشم
۲۸۳/۶	می در کاسه چشم است صافی را بامبرد	۱۳۵ ۹	مستش را
۲۸۳/۳	گرچه خون می جکدار شیوه چشم سبزه	۱۳۹ ۲	که چشم باده پیمایش صلا مرهوشان رد
۲۸۸/۸	مصرع لطف از روشی چشم امل	۱۵۰ ۳	بر چشم دشمنان بر آری کمان موان رد
۲۹۳/۳	رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات	۱۶۰ ۲	چشم مرغی به شمای مگران خواهد شد
۲۹۳/۹	به چشم حلی هریر آن رمان شود حافظ	۱۶۳ ۳	لدای عارض صبری و چشم مرغی شد
۲۹۷/۵	بیا که پرده گریز هفت حایه چشم	۱۶۷ ۷	از چشم سوختن ای دل میان خود نگه دار
۲۹۹/۳	رحمون که رفت شب دوس او سراج چشم	۱۷۰ ۶	چشم من در ره بین قافله راه بماند
۲۹۹/۵	که شد ر سبزه آن چشم پر غشاح حاصل	۱۷۵/۶	آب صبر شد و در چشم گهر بار ماند
۳۰۴/۶	چشم بسیار مرا خواب نه در حور باشد	۱۷۵ ۹	گشت بیمار که چون چشم تو گردد مرغی
۳۰۶/۹	حافظ به پیش چشم تو خود سپرد جان	۱۸۶ ۹	با چشم پر بزرگ او حافظ مکن سنگ او
۳۰۷/۱	دوش بیماری چشم تو ببرد در دستم		کان چشم مسک سنگ او سار نگاری
۳۱۰/۸	می خورد خورد دلم مردم که چشم و مراست	۱۸۶/۹	کند
۳۱۴/۳	دانی به چشم و گوش درین آب می روم	۱۸۸ ۸	مگرم چشم سیاه او بامورد کار
۳۱۵/۳	نگاه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه	۲۰۲ ۶	منظر چشم مرا ابروی حسان طاق بود
۳۱۷/۳	بو آسان امید گشاده ام بر چشم		نقش من بسنم که گیرم گوشه ای را آن چشم
۳۲۲/۲	فروغ چشم و نور دل از آن مانه غش دارم	۲۰۶ ۵	مسک
۳۲۴/۶	که پیش چشم بسیار سیرم	۲۰۷ ۲	لاجرم چشم گهر بار همان است که بود
۳۲۷/۷	چشم تو دامن گری فاش نکردی دارم	۲۰۷, ۸	حافظ دارما قفیه خوابه چشم
۳۲۹/۱	مدحوش چشم مست و من صاف بی عسم	۲۰۸, ۵	قیاس کردم و آن چشم حادوانه مسک
۳۲۹/۶	رس که چشم مسک درین شهر دیده ام	۲۱۸ ۵	آن چشم جاروانه عابد فریب بین
۳۳۹/۱	حبال روی تو چون نگردد به گلش چشم	۲۳۱, ۲	به پیش پادشاه حبالش کشیدم زلف چشم
۳۳۹/۱	د - از بی نظر آید به موی زور چشم	۲۳۳/۲	صب به چشم من انداخت خاکین از کوشش
۳۳۹/۲	ر گنج خانه دس می کشم به مخزن چشم	۲۵۲/۹	رحه گیر از برم و آتش و آب دس و چشم

۴۳۹/۳	مسموم عالم و این گوشه معین چشم	۴۳۹/۳	رهبان عاقل و ماز از آن چشم و حسی
۴۳۹/۳	گرم به خون جگر می گزمت دامن چشم	۴۳۹/۳	مردم
۴۳۹/۵	اگر رسد خللی خون من به گردن چشم	۴۳۹/۵	که این را ایچین چشم است و آن را
۴۳۹/۶	به راه باد بهادم چراغ روش چشم	۴۳۹/۶	آبچان ابرو
۴۳۹/۷	مزن به ناوکه دلدور مردم افکن چشم	۴۳۹/۷	به تیر عمره صیدش کرد چشم آن کمان
۴۳۹/۱	بیاگر چشم بيمارت هزاران درد بر چشم	۴۳۹/۱	ابرو
۴۵۲/۵	آن شد که چشم بد بگوان بودی در کعبی	۴۵۲/۵	شب می گفت چشم کس ندیده است
۴۵۲/۵	لا سحر چشم یار چه باری کند که ما	۴۵۲/۵	تا کی چشم عیبت از چشم دلیرب
	من از چشم تو ای صافی حجاب افشاده ام،		از چشم بخت خویش صادت گزند از آینه
۴۶۲/۳	لیکن	۴۶۲/۳	ر سحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری
	چشم از آن دو چشم تو خست شده است		مرد جو بخت من ای چشم مست یار به
۴۷۵/۵	و ماوان	۴۷۵/۵	حجاب
۴۷۶/۵	چشم مستان روی حسان	۴۷۶/۵	چشم جهان بید وین ناره نر جوانی
۴۷۷/۵	ای نور چشم مستان در عین انتظارم	۴۷۷/۵	گوشه چشم رهایی به مست یار شد
۴۸۰/۲	گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سطل	۴۸۰/۲	برگس باغ نظر چون تویی ای چشم و چراغ
۴۸۱/۶	بیار ای شمع اشک از چشم حویین	۴۸۱/۶	هر دم به باد آن لب بیگون و چشم مست
۴۸۶/۲	در چشم پر خمار تو پنهان فنون سحر	۴۸۶/۲	ما چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کم
۴۸۷/۷	در رشک چشم برگس رها به خواب کن	۴۸۷/۷	بید چشم دانا خصم من اسرار پنهانی
۴۸۹/۲	به چشم و ابروی حسان سپرده ام دل و جان	۴۸۹/۲	چراغ اندوز چشم ما سیم زلف حویان
۴۹۰/۱	ای نور چشم من محسوس هست و گوش کن	۴۹۰/۱	است
	چشم خود را گفتم آخر یک نظر میرش		چشم تو خدنگ از سپر جان گذارد
۴۹۳/۳	ببین	۴۹۳/۳	ریح مار که بوار برد به یک گوشه چشم
۴۹۴/۲	گفت چشم شرگیر و صبح آن آهو سیر	۴۹۴/۲	کای نور چشم من بحر در کشته بدروی
۴۹۹/۲	ی جان فدای شیوه چشم سیاه تو	۴۹۹/۲	گشت هر گوشه چشم از هم دل دریایی
	گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم		برگس رلاف رد از شیوه چشم تو مریخ
۴۰۲/۳	است	۴۰۲/۳	مرم ز دست شد چشم از انتظار بسوخت
۴۰۲/۳	روشنایی محسوس چشم اوست خاک پای تو	۴۰۲/۳	در آرزوی سرو و چشم محسوس آرایی
۴۰۳/۶	شاهش چشم من بکیه گه خیال نورب	۴۰۳/۶	چشم در صمیر اصافه
	جهان برفته خواهد شد ارس چشم و از		سحر کرشمه چشم به خواب می دیدم
۴۰۴/۱	آن ابرو	۴۰۴/۱	چشم به صوره ما را خون خورد و می پسندی
	علام چشم آن ترکم که در خواب خوش		ر چشمه جان شاید بود کر هر سوکه
۴۰۴/۲	مشی	۴۰۴/۲	می بینم
			۱۱۶/۲

- چشم از ناز به حافظ نکند مبل، آری ۱۵۲/۷
 بادباد آنکه چو چشم به عنان می کشد ۲۰۰/۲
 از آن زمان که قنیه چشم به من رسید ۲۹۲/۹
 لبش شکر بهستان داد و چشم می به
 می خواران ۲۲۸/۵
 شبیه چشم قرب حنک داشت ۲۶۲/۲
 دل و ناوکت چشم گوش داشم، لیکن ۲۶۲/۱۰
 چشم به عشوه حانه مردم حراب کرد ۲۷۷/۷
چشم (م شایه)
 علام مردم چشم که با سیاه دلی ۲۱۷/۵
 محمور آن دو چشم آبا که صاحب جامی ۲۲۲/۵
چشم (م صمیر اصافه)
 ز جور کوبک خالق سرگهان چشم ۲۸۱/۷
 ز گریه مردم چشم بسته در خون است ۵۵/۱
 آب چشم که پرو ملت خاک در نوبت ۲۲۱/۸
 دور از روح او دیدم از چشمه چشم ۸۲/۲
 گر چه صد روزه است در چشم عدام ۹۹/۵
 چشم از آیه داران خط و خالش گشت ۱۰۵/۵
 ز سر و قد دلجویت مکن محروم چشم را ۱۱۶/۵
 و چشم لعل زمانی چو می خندد می بارد ۱۸۹/۳
 مردم چشم به خون آهسته شد ۱۹۲/۶
 چشم آن شب که ز شوق تو بهم سر به
 بعد ۲۰۱/۶
 در عین گوشه گیری چشم ز ره بیدار گشت ۳۰۱/۶
 چشم به روی ساقی و گوشه به نون چنگ ۲۱۲/۳
 چشم از آن دو چشم تو خسته شده است
 و ناتوان ۳۷۵/۵
 کز خوب می بید چشم بحر خیالی ۲۵۵/۵
چشمی (ای مکره)
 چشمی که به قنیه تو باشد ۱۰۲/۵
 مر چشمی است خون افشان . دمس آن
 کمان ابرو ۲۰۲/۱
- چشم و صد هم جانی و صد آه ۴۰۹/۵
 روی لطیف دلکش چشمی خوش کند ۲۱۵/۲
 چرا به گوشه چشمی به ماسی نگری ۲۲۲/۶
 * ۲ چشم (ه نگاه، نظر) (۲۴ بار)
 چشم به دور کز آن تفرقه خوش باز آورد ۱۹/۶
 به چشم خنل دوزی رهگذار پر آشوب ۲۶/۲
 هر آنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند ۱۰۲/۶
 که از چشم بداندیشان خدایت در امن دارد ۱۱۶/۹
 هر چه کردیم به چشم کرشم ریا بود ۱۹۹/۲
 برو ای زاهد خودی که ز چشم من و تو ۲۰۱/۲
 گدازد که چشم بد از روی گل به دور ۲۲۹/۱۰
 بهان ز چشم سکنار چو آب حیوان باش ۲۶۸/۲
 می سپارم به تو از چشم خود چشمی ۲۷۵/۱
 وز خطر چشم بدش دار گوش ۲۷۹/۹
 ز چشم من بپرس اوضاع گردون ۳۱۸/۳
 چشم به دور که بی مطرب و می مدحشیم ۳۶۹/۶
 به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن ۳۸۵/۶
 مکن به چشم حقاقت نگاه در من مست ۳۹۷/۶
 چشم به دور و حال تو که در عرصه حس ۳۹۹/۶
 گو این سخن معاینه در چشم ما بگو ۴۰۲/۵
 چشم به دور که خوش شعله دار آمده ای ۴۱۹/۲
 بار آنکه چشم به ز رحمت دفع می کنم ۴۵۰/۷
 چشم به دور که هم جانی و هم جانی ۴۶۳/۵
چشمی (ش صمیر اصافه)
 یاد هیچ در چشمی بجز خاک مرکبیت ۹۲/۷
چشم (م صمیر اصافه)
 چشم همه بر لعل لب و گردش جام است ۴۷/۵
 ماهم این هفته شد در شهر و به چشم سالی
 است ۶۹/۱
 پیش چشم کمتر است از نظره ای ۱۹۲/۷
چشمی (ای شایه)
 به در برابر چشمی نه غیب از نظری ۴۳۳/۷

۳۹۲/۱	ما ز یاران چشم یاری داشتیم	۳* چشم (= مورخ) (بک بار)	که همسر چشم صراحی زمانه جوهر است ۳۲/۳
۳۰۷/۲	عاقبت چشم مدار از من میخانه شش	۴* چشم (۱۷ بار)	
	<u>چشم ... مدارید</u>	<u>چشم -</u>	
۱۷۷/۷	چشم انعام مدارید و انعامی چند	۱۳۹/۱	صد لطف چشم داشتم او بیک نظر نکرد
	<u>چشم دارم</u>	۱۷۷/۷	چشم انعام مدارید و انعامی چند
۷۷۵/۳	چشم دارم که سلامی برسانی و مش	۲۳۸/۴	ای شاه حسن چشم به حال گدا مکن
۲۴۹/۲	چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی	۲۷۵/۳	چشم دارم که سلامی برسانی و مش
	<u>چشم ... دارد</u>	۴۰۷/۴	عاقبت چشم مدار از من میخانه شش
۴۶۱/۲	چشم آسایش که دارد از سپهر تیر و	۴۱۹/۱	همچنان چشم گشاد از گرمش می دارم
	<u>چشم ... می دارم</u>	۴۵۷/۷	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ام
۴۱۹/۱	همچنان چشم گشاد از گرمش می دارم		فرما اشاوری که دو چشم میدهد و -
	<u>چشم ... می داری</u>	۲۵۸/۴	بر گوشه های آن خم ابرو نهاده ام
۴۴۱/۵	چشم مژگی صعب از بیهوش می داری	۳۹۲/۱	ما ز یاران چشم یاری داشتم
	<u>چشم ... درنده (بک بار)</u>	۲۹-۱۷	چشم صابی به من دردموش کن
۱۲۳/۸	چشم دریده ادب نگاه ندارد	۳۴۱/۵	چشم مژگی صعب از بیهوش می داری
	<u>چشم رسیدن (= از نظر بد رسیدن) (بک بار)</u>	۲۴۹/۲	چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
	<u>چشم ... مرسد</u>	۴۶۱/۲	چشم آسایش که دارد از سپهر تیر و
۲۱/۵	بهر آن برگش مستانه که چشمش مرسد	<u>چشم -</u>	
	<u>چشم (۲ بار)</u>	۴۸۲/۱	به چشم کرده ام بروی ماه سیاهی
۲۴۱/۵	یارب ز چشم رحم رمانش نگاه دار		<u>چشمش (ش خمیر معمولی) -</u>
	ای دوسب دست حاد تو بود چشم رحم	۲۱/۵	بهر آن برگش مستانه که چشمش مرسد
۳۰۱/۸	است		<u>چشمی (ی بکره) -</u>
	<u>چشم فکندس (= نظر کردن) (بک بار)</u>	۴۵۸/۶	چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده ام
	<u>چشم مکن</u>		<u>چشمی (ی بکره) -</u>
۲۳۸/۴	ای شاه حسن چشم به حال گدا مکن	۱۹۱/۱	آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
	<u>چشم کردن (= نگاه کردن) (بک بار)</u>		بر بک، به چشم، تنگ چشمی، سیه چشم،
	<u>چشم کن</u>		زیر چشمی
۳۹۰/۷	چشم صابنی به من دردموش کن		<u>چشم داشتن (= انتظار داشتن) (۹ بار)</u>
	<u>چشم نهادن (= مراقب بودن، انتظار</u>		<u>چشم دانم</u>
	<u>داشتن) ۳ بار)</u>	۱۳۹/۱	صد لطف چشم داشتم او بک نظر نکرد
	<u>چشم نهاده ام</u>		<u>چشم داشتم</u>

چشم طلب بر آن خم آبرو نهاده ایم	۲۵۷/۷	چکانه (۲ بار)
فرما المازنی که دو چشم امیدوار -		به صورت نصف چنگ و چکانه یاد آرید ۲۳۶/۲
بر گوشه های آن خم آبرو نهاده ایم	۲۵۸/۴	گرفتیم باده یا چنگ و چکانه ۲۱۸/۱
چشمی بدان دو گوشه آبرو نهاده ایم	۲۵۸/۶	چکاندن (یک بار)
چشمه (۱۵ بار)		بچکاند (بضار ع)
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق	۲۱/۲	ر دیده خون بچکاند صابنه حاض ۱۸۳/۷
گفتن بر خورشید که من چشمه بوم	۷۰/۱۰	چکاندن (۱۲ بار)
از سیای لب شیرین تو ای چشمه نوش	۷۳/۷	بچکاند
دور از رخ او دلبدم از چشمه چشم	۸۲/۴	بر قدر دادم که از شعر فرش خون می چکاند ۲۲۵/۸
چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب	۱۲۹/۳	چکاند
که درین چشمه همان آب روان است که		چون قطره های نسیم بر برگ گل چکاند ۲۱۵/۲
بود	۲۰۷/۸	چکاند
حافظ از چشمه حکمت به کف آور آب	۲۱۷/۷	ار دیده گر سرشک چو باران چکاند
طالب چشمه خورشید درخشان شود	۲۲۰/۸	رواست ۲۲۸/۲
کنون که چشمه نقد است لعل بوشت	۲۲۱/۴	که حسیو فصره که بر رنگ گل چکاند
ر شرف چشمه بوشت چه قطره ها که		باکی ۲۵۲/۴
فشادم	۳۱۵/۴	چکاند
گر به آب چشمه خورشید دامن ترکم	۳۲۸/۷	ز آسین طیبان حرار خون بچکاند ۲۸۵/۷
تالاب چشمه خورشید درخشان بوم	۳۵۱/۷	می چکاند
صد چشمه آب حیوان از قطره ای سیاهی	۳۸۰/۲	می چکاند زاله بر رخ لاله ۱۳/۲
ساقی بیار آبی از چشمه حرايات	۳۸۰/۱۲	آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکاند ۳۰/۸
گر تشنه لب از چشمه حیوان به در آیی	۳۸۵/۲	می چکاند شیر هنوز از لب همچون شکرش ۶۹/۳
بیر بکند سرچشمه		حافظ چو آب لطف و نظم تو می چکاند ۸۷/۱۱
چشمه سار (یک بار)		گر چه خون می چکاند از شیوه چشم سبزش ۲۸۲/۴
کتاب حیات می خورد از چشمه سار حسن	۳۸۶/۷	آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکاند ۳۰۲/۶
چشیدن (۳ بار)		صح است و زاله می چکاند از ابر بهمنی ۲۷۰/۱
بچشیدیم		چنگل (۳ بار)
شریتی از لب لعلش بچشیدیم و برفت	۸۵/۱	به مشک چس و چنگل بسب چس گل
چشیده ام		محتاج ۵۱/۳
درد دهری چشیده ام که مهرس	۲۶۵/۱	صدی غلوط خاطر از آن شمع چنگل جویم ۲۲۲/۲
بچشیدم		سو خشم در چاه صبر از بهر آن شمع چنگل ۲۶۱/۵
می می جشی و طرّه دلدار می کشی	۴۵۰/۸	چگونه (۱۴ بار)

۵۵/۸	چگونه شاه شود اندرون صیگیم	۵۵/۸	شراب خورده و خوی کرده کی شدی
۸۷/۱۱	حاصل چگونه بکند بر آن گرفت	۸۷/۱۱	به چمن
۱۲۵/۲	چگونه کشتی اریں و رطله بلا سرد	۱۲۵/۲	حافظ از باد خزان در چمن دهر مرج
۱۲۹/۸	میش با خرقه پنسی چگونه در کمنه آرم	۱۲۹/۸	در چمن باد بهاری و کنار گل و سرو
۲۱۹/۲	ولی چگونه مگی از پی شکر مرود	۲۱۹/۲	مراد مرغ چمن را در دل پیرد آرام
۲۱۹/۵	چگونه چون قلم دود دل به سر مرود	۲۱۹/۵	که در چمن همه گلها بنگد عاشقانه بوست
۲۹۱/۵	چگونه باز کنم بال در خوی وصال	۲۹۱/۵	منظری از چمن مرحت درویشان است
	چگونه دعوی و صلب کنم نه جان که شده است		نثار روی بو هر رنگ گل که در چمن است
۲۹۱/۸		۲۹۱/۸	در پی چمن گل بی خار کس پیچیده آری
۳۰۸/۶	چگونه سر و سخاوت بر آورم بر دوست	۳۰۸/۶	چمن حکایت اردیبهست می گوید
۳۳۳/۴	چگونه طرف کنم در نصای عالم قدس	۳۳۳/۴	صبحدم مرغ چمن با گل و خاصه گفت
۴۵۲/۹	ز وصف حسن نو حافظ چگونه نظر رید	۴۵۲/۹	شد چمن در چمن حسن و لطافت، لیکن
۴۶۷/۶	امید در کسر زرکشت چگونه بدم	۴۶۷/۶	خون شد دلم نه باد و هر گه که در چمن
۴۸۰/۱۲	ما را چگونه رسید دعوی بیگانهی	۴۸۰/۱۲	جایی چمن چو در آید خزان پمبایی
	<u>بیگونه ای (ی نشانه)</u>		هر خبر که در چمن بر آید
۴۰۰/۵	در چمن رقص ای دل صیگیم چگونه ای	۴۰۰/۵	بهار عمر خواه ای دل و گر می این
	چل (۰ چیل) ۳۱ بار		چمن هر سال
	علم و نصای که به چل سال دلم جمع آورد		دل ما به دور رویب و چمن فراخ دارد
۱۲۴/۶		۱۲۴/۶	به چمن خرام و مگر بر سخت گل که لاله
۲۰۹/۲	چل سال ریح و خفته کشیدیم و عاقبت	۲۰۹/۲	دل صمیم از آن می کشد به طرف چمن
۳۲۵/۱	چل سال رفت و بیش که می لاف می ریم	۳۲۵/۱	سایه نابارگونی و چمن مرغ سحر
	چمنان (۴ بار)		طرف چمن و طواف نشان
۸۵/۵	شد چمن در چمن حسن و لطافت، لیکن	۸۵/۵	باده صافی شد و مرغان چمن صفت شدند
۱۸۷/۱	سرو چمن من چر میل چمن می کند	۱۸۷/۱	سرو چمن من چرا میل چمن می کند
۲۶۲/۱	ریں چمن سایه آن سرو چمن ما را پس	۲۶۲/۱	کنون که در چمن آمد گل بز عدم به
	که بر طرف سن رازش می گردد چمن		و سود
۴۰۴/۵	ابرو	۴۰۴/۵	آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود
	چمن (۱۲ بار)		نازین تر و لذت در چمن در مرست
۸/۸	سگود دیگر به سرو اندر چمن	۸/۸	مگر سیم مروت در این چمن بورد
۹/۲	ای صبا گره جوانان چمن باز می	۹/۲	چمن خوش است و هوا دلکش است و می
۱۳/۳	می ورد از چمن سیم بهشت	۱۳/۳	می عش
۱۳/۴	نعت زمرده اسب گل به چمن	۱۳/۴	آمد سیم و هر دم گردد چمن بر آید

چمنی (ای بکره)

خوش چمنی است عارضه خاصه که در

بهار حسن ۴۰۳/۸

درافتن و کنایه و گوشه چمنی ۳۶۸/۱

چمن آرای (۲ بار)

چمن آرای جهان خوشتر ازین صحنه است ۲۱/۶

چمن آرای (بکره)

من اگر حارم و مگر گل چمن آرایی هست ۳۷۳/۳

چمنیان (۲ بار)چمنیدیم

در گلستان وصال چمنیدیم و برت ۸۵/۵

چمنی چمنی

خوش نازکانه می چمنی ای شاخ یونهار ۳۲۱/۴

چمنان (۳۶ بار)

چمنان بر دند صبر آوردل که ترکاں بخون بند را ۳/۳

چمنان گریخت که ناهید دید و مه داشت ۳۸/۷

اگر چمنان که دیو آن حضرت باشد باز ۶۱/۳

دیدی آنسر که چمنان عشوه خریدیم و برت ۸۵/۳

دلا معاش چمنان کی که گر بلعد پای ۱۱۸/۶

دوئی چمنان ندارد بی دوست زندگانی ۱۲۲/۵

بی دوست زندگانی دوئی چمنان ندارد ۱۲۲/۵

که یار ما چمنی گفت و چمنان کرد ۱۳۲/۷

چمنان بری که اگر خاکاره نوی کس ۱۵۲/۸

چند گویی که چمنی رفت و چمنان خواهد

شد ۱۶۰/۸

تور لاله چمنان بر فروخت باد بهار ۱۷۱/۳

چمنان نماند و چنین ببر بخواند ماند ۱۷۶/۱

چمنان بود ره اسلام صرّه ساقی ۱۸۳/۴

چون من گدی بی شان مشکل بود یاری

چمنان ۱۸۶/۶

گفت به چشم هر چه تو گویی چمنان کند ۱۹۳/۱

اما چمنان مگر که صبا را خبر شود ۲۲۱/۵

چو از میان چمن بوی آن کلاله بر آید ۲۳۰ ۲

شکر آن را که تو در هشری ای مرغ چمن ۲۴۴ ۷

گر بهار عس باشد باز پر تخت چمن ۲۵۰ ۴

دین چمن صایه آن سرو چمنان ما را بس ۲۶۲/۱

در حلقه چمن به نسیم بهار بخت ۲۷۰/۳

همچو سرو چمنی خلد سراپای تو خوش ۲۸۲/۲

مرغ از سرو بستایی و شمشاد چمن دارم ۳۲۲/۳

مگرد چمن بخوری همچون صبا نگردان ۳۷۷ ۴

و آن صهی سرو خرامان به چمن بار رسان ۳۷۸, ۱

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم ۳۸۰/۷

درخت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن ۳۸۲/۱

چو شاهدان چمن دید دست حسن تواند ۳۸۹ ۷

مرغ چمنی به مویه من دوش می گریست ۴۰۷ ۷

هشیار شو که مرغ چمنی صفت گشت، هان ۴۱۱, ۳

در چمن هر ورفی دفتر حالی دیگر است ۴۴۴, ۴

در آن چمن که نمان دست عاشقان گیرد ۴۴۸ ۵

وند در چمن فکنده و فریاد غمگینی ۴۵۶, ۴

می گشتم اندر آن چمن و باغ دیدم ۴۵۶, ۳

بار می گر بفرماید به تماشا می چمن ۴۵۸/۱

درین چمن که گللی بوده است با صهی ۴۶۸/۱

لوسم کزین چمنی بیری آستین گل ۴۷۳, ۷

سجده آمد که خرامی به تماشا می چمن ۴۷۵/۸

ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی بست ۴۸۴ ۷

چمنش (ش صبیح معمولی)

می چهارم به تو از چشم خود چمنش ۴۷۵/۱

چمنش (ش صبیح اصافه)

مرغ ریخته بشود در چمنش بدمه سرای ۱۲۱/۹

بر کنار چمنش وه که چه دمی داری ۴۳۹/۶

چمنم (م شابه)

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم ۴۴۴/۲

چمنم (م صبیح معمولی)

مکن در این چمنم سرورنش به خود رویی ۴۷۲/۴

۸۴/۳	در باب بویه چند نوان سوخت همچو خود	۲۲۴/۴	چنان کوشیده ساقی دلم و دست برد
۱۵۵/۵	غم دین می چند خوری باده بسواد	۲۳۴/۳	چنان به حمرب خاک در غو می میرم
	چند گویی که چس رفت و چنان خواهد شد	۲۶۶/۱	که چنان روشندم بی سروسامان که میری
۱۶۰/۸		۲۷۴/۵	سلیمان با چنان حشمت نظر هابود بامورنی
۱۷۷/۱	حسب حالی سوشتی و شد ایامی چند	۲۹۳/۵	چنان بیست که ره بیست در دم معاک
۱۷۷/۱	معمر می گو که فرستم به تو پندامی چند	۲۹۴/۸	ترا چنان که نوی هر نظر کند ید
۱۷۷/۲	هم مگر پیش بهد لطف شش گامی چند	۳۲۴/۳	چنان بر شد فصای میبه از دوست
۱۷۷/۳	فرصت هیش نگه دار و یون حامی چند	۳۷۲/۴	چنان که پرورش می دهد می رویم
	بوسه ی چند بر آبر به دشنامی چند	۴۰۱/۳	خویم بخور که هیچ نمک با چنان حمال
۱۷۷/۴ (بار ۲)		۴۲۲/۱	که حال مانه چس بودی از چنان بودی
۱۷۷/۵	تا خواب نکند صحبت ددنامی چند	۴۴۳/۱۰	بیا که وضع جهان را چنان که می دیدم
۱۷۷/۶	می حکمت مکن از بهر دل غامی چند	۴۵۶/۵	گشتم چنان که هیچ سادم معملی
۱۷۷/۷	چشم انعام مدارید و انعامی چند	۴۵۹/۹	که چنان کشیده ای و نمکد کسی انتقامی
۱۷۷/۸	که مگر حال دل سوخته با حامی چند	۴۶۷/۲	به مردمی به به فرمان چنان بران که نود بی
۱۷۷/۹	کامگار نظری کن سوی ناکامی چند		می این در حرف بیشم چنان که عبر
۱۸۳/۶	که چند سال به جان خدمت شعیب کند	۴۶۷/۳	بد نیست
۲۱۶/۷	دلا جو پر شدی حس و ناز کی تا چند		تو هم و روی کرامت چنان بخوان که
۲۲۸/۴	چند شبی که خواهد کی به در آمد	۴۶۷/۳	تو دانی
۲۳۶/۶	سمت دوست اگر چند سرکش است، ولی	۴۶۷/۵	اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تودایی
۲۷۱/۷	ساق در گردش ساغر لعل نامه چند	۴۸۳/۶	رفیلان چنان عهد صحت شکستند
۲۸۰/۷	تا چند همچو شمع زبان آوری کنی		چنانم (م شده)
۲۸۴/۶	خود گما شد که ندیدیم درین چند گمش	۴۹۶/۲	که چنانم من اری کرده بشیمان که میری
۲۹۰/۵	چند به ناز پرورم مهر بنان سگدل		چنانم (م صبر معمولی)
۲۹۶/۹	حافظ عشق و صابری تا چند	۴۸۴/۵	مشغالی و مهموری دور از تو چنانم کرد
۳۴۳/۴	یکت چند بر خدمت عشوق و می کنم		بر نکند آنچنان، هیچچنان
	چند و چند از بی کام دل دیوانه روم		چند (بار ۲)
۳۵۲/۵ (بار ۲)		۴۹۱/۹	فلک مگر جو سرم دید اسیر چهر عشق
۳۶۱/۹	بر در مدرسه تا چند شبی حافظ	۴۶۵/۹	خیال چهر رقص فریب می دهد حافظ
۳۶۶/۱۱	در یدان هوا گم شد آخر تا چند		چند (۴۶ بار)
۳۷۶/۶	تا چند باشم از بی نصیبان	۸/۴	باده در ده چند ازین باد غرور
۳۸۴/۲	هم دل چند نوان خورد که اتمام رساند	۲۵/۷	چه شود گرس و تو چند قلع باده خوریم
۴۱۴/۴	در هوای لب شیرین پسران چند کسی	۳۲/۴	ساقی به چند رنگ می اندر پاله ریخت

۴۳۰/۷	کی باقی رقیب تو چندین محال ظلم <u>چندیت (ت صمیر ممولی)</u> باد دلازی دل که چندیت بهجبت	۴۲۱/۱	مادام تا به چند و خرافات تا به کی
۴۴۴/۶	می کنم <u>چندین (ای شانه)</u>	۴۴۲/۶	می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند
۴۷۵/۳	آفرین بر تو که شایسته صد چندینی چنگ (آ آت موسیقی) (۳۷ بار) کاین حشره پر از درمۀ چنگ و رباب	۴۴۶/۸	چند پوید به هوای تو هر سو حافظ
۴۹/۸	اسب		چند و چند از غم ایدم جگر خون باشی
۴۲/۱	به مانگ چنگ مغرور می که معصب نیر است	۴۴۹/۷ (۲ بار)	
۴۷/۵	گوشتم همه بر قول می و ناله چنگ است	۴۶۹/۷	سرگرفته چند چوین ختم دمی
۵۲/۲	گرم برانۀ چنگ صبح بیست چه باک	۴۷۲/۳	هش با آدمی چند پرزاده کسی
۹۷/۱۰	لدخ مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ		ببر نک. هر چند
۱۲۲/۶	چنگ حسیده ثابت می خواندت به عشرت		چندان (۱۲ بار)
۱۵۳/۲	می که شها ره تقوی رده ام مادۀ و چنگ	۱۱/۴	چندان بود کز شمه و باز موی چنان
۱۹۵/۱	دی که چنگ و خود چه بفری می کند	۱۶/۳	گر آدم به کوی تو چندان غریب نیست
۱۹۷/۵	گسوی چنگ پیر به مرگ می ناب	۵۸/۲	چندان گریسیم که هر کس که برگشت
۱۹۸/۲	موش حمام صوم می به ناله دلف و چنگ به دور گل منس بی سراب و شاهد و	۱۰۵/۱	چندان که ردم لاف کرمات و مادام
۱۹۸/۲	چنگ	۱۹۴/۷	حسن بی پایان او چندان که عاشق می کشد
۲۳۶/۲	به صوب صند چنگ و چمانه باد آرید		ردی امور و گرم کن که به چندان هر
۲۴۸/۷	می به مانگ چنگ به امروز می خوریم	۲۲۰/۲	اسب
۲۴۹/۳	رباب و چنگ به مانگ بد می گویند	۲۲۳/۵	چندان که با کنار چو پرگار می روم
۲۴۹/۶	می خوره مانگ چنگ و سحر همه ورکس	۲۶۶/۱	دارم از دلف سیاهش کله چندان که میرس
۲۵۲/۳	چنگ سوار و سوار بود خود سال	۲۸۰/۹	چندان بدان که خرقه ارون کند لبون
۲۵۶/۲	بس که در برده چنگ گنج حسن	۳۱۴/۵	چندان که ایچسین شدم و آسنان شدم
۲۷۰/۲	طامات و شطخ در ره آهنگ چنگ به	۳۷۶/۱	چندان که گفتم هم با طیان
۲۷۸/۲	به مانگ چنگ بگویم آن حکایتها می گرت و حسی رسد آبی چو چنگ	۴۵۷/۲	چون عمر نه کردم چندان که نگه کردم
۲۸۱/۵	انداز خروش		چند ساله (یک بار)
۲۸۷/۳	ببین که رخصت کمان می رود به ناله چنگ	۳۵۸/۲	ناموس چند سالۀ اجداد بیکم
۲۸۸/۴	چنگ در جعبه آید که کجاست مگر		چندین (۸ بار)
			خانه پروردی چه تاب آرد هم چندین
		۱۵/۲	خریب
		۱۵/۴	ای که در ره میر دلست جان چندین اشک است
			بس ر چندین شکبایی شبی برب تو
		۹۴/۲	دیوان
		۲۷۱/۸	عاشق مسکین چرا چندین معطل نابدی
		۳۰۵/۲	تا نادانی که به چندین هر آواست نام

چینی (۲۵ بار)		معجزه‌ای در هر طرف می‌روند به جنگ و	
۱/۵	شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین	۲۹۰/۶	دو چشم به روی ساقی و گوشم به فل
۹/۳	گر چسب جلوه کند معجزه داده فروش	۲۱۲/۴	جنگ
۱۳/۶	در چسب موسمی تعبیه باشد	۲۲۵/۹	در جنگ رهبر سپیدم که صحبت می‌گفت
۲۲/۴	عارفی را که چسب سحر شبگیر دهم	۲۲۷/۴	همچو جنگ از به کناری ندی کام دلم
۲۵/۳	چه علامت بود آن و که چسب ماده خورد	۲۴۰/۴	خصل جنگ درین گشت بینا مکنم
۲۶/۵	روح تو در نظر من چسب خوشی آراست	۲۶۶/۲	جنگ صبحی به در پیر مساجات برم
۲۶/۷	چسب که صومعه الوده شد و خون دلم		بردم در ره دل حافظ به دف و جنگ
۲۳/۳	شب قدری چسب حریر و شریف	۳۸۳/۷	و عزل
۳۳/۴	و که در دانه‌ای چسب نازک	۳۹۰/۵	ای جنگ ناله برکش و ای دف فروش کن
۴۶/۷	چسب که حافظ ما مست باده ازل است	۴۱۸/۱	گرفتم باده با جنگ و چماق
۴۷/۱	سلطان جهانم به چسب زور علام است	۴۲۲/۵	یون در پرده جنگ ای ماه مطرب
	سفا که چسب است و در این روی و ریا	۴۴۷/۲	جنگ در پرده همین می‌دهد پند و لی
۷۰/۲	بست	۴۵۱/۵	سماع جنگ و دست افشان ساقی
۷۶/۸	به چسب که از همه مو دام راه می‌بیم		کاین قصه اگر گویم با جنگ و رباب
۷۶/۹	که کارهای چسب حد هر ساهی بست	۴۵۷/۴	ولی
۸۰/۵	انکار ما مکن که چسب جام، هم بداشت		می‌ده که سر به گوش می‌آورد جنگ و
۹۷/۲	که فکر هیچ مهندس چسب گره نگشاد	۴۷۰/۵	گف
۱۳۲/۷	که بار ما چنین گفت و چنان کرد		<u>چنگی (ی نکره)</u>
۱۳۵/۴	«خبری مست چنین گاین همه منوری کرد	۴۷۷/۵	چنگی حریف و جامی، مواز یا نگردان
۱۴۹/۲	در چسب زیر خم رلف لهد دانه حال		چنگ (۱ - بعه، دست) (۳ بار)
۱۵۲/۵	در دایره قسمت اوضاع چسب باشد	۴۹۰/۴	از جنگ مثل اختر دهم به در برد
۱۵۸/۱۱	چسب ربیده افسر باشد		<u>جنگ</u>
	چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد	۴۲/۲	صراحی و حریفی گرت به جنگ اهد
۱۶۰/۸	شد	۱۴۹/۳	نویر باده به جنگ آر و راه صبر بگیر
۱۷۶/۱	چنان باشد و چسب برهم نخواهد ماند		<u>چنگ (ام صبر اصابه)</u>
۱۷۶/۲	رفیق میر چسب محترم نخواهد ماند	۵۵/۷	از آن مان که در چنگ رفت رود عریز
۱۸۸ ۵	هزار آن چسب مستحق همراند		چنگر خانی (ی بست) (یک بار)
۲۱۹/۴	دلا منش چسب هره گرد و هرجایی	۴۶۳/۶	بخشش و کوشش چنگر خانی
	با چسب رلف و رخن یاد از نظر یاری		چنگی (ی بست) (یک بار)
۲۷۱/۳	حرام	۴۷۳/۲	به لب و هره چنگی و مزج سلحشورش

۲۳۱/۵	اگر نه در خم چوگان او رود سر می	۳۰۵/۵	با چسب خبرم از دست بشد صریح کار
۲۶۱/۶	ورنه گوی عشق نتوان رد به چوگان هوس	۳۱۴/۴	در مکتب خم نو چسب مکتب دهن شدم
۲۶۶/۷	تخت آن می کشم اندر خم چوگان که میرس		چسب که بر دل من داغ زلف سرکش
۳۲۶/۱	چون گوی چه سرها که به چوگان موبازم	۳۱۷/۲	نومست
۳۵۳/۱۲	گوی دهن ریزد چوگان عدل اوست	۳۲۱/۵	در چنین چهره گشاید خط رنگاری درست
۳۶۸/۶	گوی سپهر در خم چوگان رو کشیم		چسب نفس به سزای جو من خوش المعانی
۳۷۲/۸	کشید در خم چوگان خویش چون گویم	۳۳۴/۲	است
۳۷۳/۲	چوگان کام در کف و گویی بس دی	۳۳۷/۴	برق غیرت پر چنین می جهد از مکتب غیب
	چوگانی ای سبب (یک بار)	۳۳۹/۸	چون که نپذیر چسب است چه نپذیر کم
۳۸۲/۶	سنگ چوگانی برخت رام شد در دین	۳۵۹/۴	با چسب گنج که شد بخارن آن روح امین
	چون (مئل) حرف اضافه (۱۰۷ بار)	۳۶۸/۸	حافظ به حد ماست چسب لایها رد
	بر مکتب، چو، همچو، همچون		دگر حور و پری را کس نگریه با چسب
	چون (حرف ربط) ۶۹ بار	۳۰۴/۶	جسی
	بر مکتب، چو	۳۲۷/۹	لفظ بر چسب است چه کردی که بهشتی
	چون (به چگونگی) قید پرسش (۳۰ بار)	۳۴۲/۱	که حال ما به چسب بودی از چنان بودی
	چون و چرا (۳ بار)	۳۶۳/۳	مرحبا ای به چسب لطیف خدا اورانی
۸۸/۹	مرو و چون و چرا دم، که بنده مقل	۳۶۸/۵	که کس به باد ندارد چسب عجب رمی
۲۶۴/۸	دریاضه فقه وقت دژ چون و چرا میرس	۳۶۸/۸	چسب هر بر مگیی به دست اهرمی
۳۶۲/۱۰	حدیث چون و چرا دود سر دهد ای دل	۳۷۳/۲	ماری چسب به دست و شکاری می کشی
	چه (مضطرب چاه) (۳ بار)		چسب (م شایسته)
۲۹/۳	هرار یوسف مصری فتاده در چه ماست	۱۸۸/۱	من چسبم که نمودم دگر ایشان دانند
۲۷۶/۷	شان یوسف دل از چه رسدانش	۲۲۲/۷	حافظ از بر بدانند که چسبم چه نمود
۲۹۲/۷	خلادتی که ترا در چه رسداند است		بر مکتب، ایچسب
	بر مکتب، چاه		چو (مئل) حرف اضافه (۱۸۵ بار)
	چه قید نهادی (۱۶ بار)		بر مکتب چو، همچو، همچون
	چه (صفت و مسبر پرسشی) (۴۵۱ بار)		چو (حرف ربط) (۱۶۴ بار)
	چه (موصول)		بر مکتب، چون
	مک آنچه، آنچه، از چه، از چه روی، و چه،		چوگان (۱۱ بار)
	از چه روی، گرجه، هر چه		ی که بر نه کشی از سر سارا چوگان
	چهر	۹/۴	
	مکتب، گنجهر	۱۲/۱۹	کای سر حق ناشامان گوی چوگان شای
	چهره (۲۲۱ بار)	۱۰۴/۱	خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد
		۱۹۲/۴	پیش از آن گرفتار چوگان کند

۲۰۹/۶	هر کو نکاشت مهر و ز خویی گلی مجید	۲۹/۲	جمال چهره تو حجت مرخه مات
۲۲۴/۱۱	گلی مجید رشتن آرزو حاصد	۸۶/۲	آ... سرگرفته دگر چهره بر فروخت
	<u>مجید است</u>	۱۶۵/۵	چهره خندان شمع افت پروانه شد
۲۵۶/۶	کس بی بلای حار مجیده است زو گلی	۱۶۸/۴	بر چهره نه خال حیرت آمد
	<u>چین</u>	۱۷۴/۱	نه هر که چهره بر افروخته دلبری داد
۷/۳	صفا شکار می نشود دام باز چین		به فد و چهره هر آن کس که شاه حریان
	<u>چین</u>	۱۷۴/۹	شد
۲۲۴/۳	ز روی ساقی موش گلی چین امروز	۱۹۰/۸	بیا به مکده و چهره از خوانی کن
۲۷۰/۱	صوفی گلی چین و مرقع به خار پیش	۲۰۰/۱	رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
	کلک حافظ شکرین میوه لبانی است	۲۰۵/۴	و آنل چهره به این کار بر افروخته بود
۲۹۶/۷	چین	۲۰۵/۴	در رخش شعله از چهره بر افروخته بود
	<u>چین</u>	۲۴۴/۹	روزگاری است که دل چهره مقصود بدید
	در دام وصل می بوشم رباغ حیش گل	۲۸۷/۸	حسین و چهره حافظ خدا جدا نکند
۲۴۸/۱	چین	۲۸۹/۸	چهره بنماد لیرا تا جان بر افشام چوشم
	<u>چین</u>	۳۰۹/۵	چهره را آب مده تا مدی بر بادم
۲۴۶/۱	بذکر چشم بیدارت هزاران درد بر چینم	۳۱۰/۹	پاکت کن چهره حافظ به سر زلف راشک
۲۴۷/۵	گر دهد دست که دامن ز جهان در چینم		در چنین چهره گشاید خط رنگاری
	<u>چین (مختف چین)</u>	۳۲۱/۵	و...
۲۵۶/۱	رقم به باغ صیعدی تا چشم گلی	۳۳۴/۱	صحاب چهره جان می شود عیار تم
	<u>چین</u>	۳۳۴/۱	خوشا دمی که از آن چهره پرده برکنم
۲۲۲/۱	گر من از باغ تو یک میوه بچشم چه شود		تا راشک و چهره راص بر زو و گوهر
	بیر نکند، خوشه چین، سبزه چین، هر چین	۳۳۸/۸	کنم
	چین (۳۱ بار)	۳۶۱/۴	ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم
۲۵۳/۶	از چار چیر مگردر گو حافظی و سرک	۳۸۷/۴	بشن عری ز چهره و اطراف باغ را
	<u>چیری (ی نگر)</u>	۴۰۵/۲	آبجا بهال چهره و حاجت بنواد ازو
۶۶/۶	اگر چه دوست به چیری نمی خرد ما را		بیر نکند، بر چهره، نه چهره
۲۹۳/۷	کو به چیری منحصر چوی باز می ماند و من		چیدن (۱۵ بار)
	که در حسن تو چیری یافت پیش از	۳۸۵/۶	به دست مردم چشم از رخ تو گل چین
۵۶۵/۵	طور اسامی		<u>مجیدی</u>
	چینست (۳۲ بار)	۷/۶	ای دل شباب رفت و مجیدی گلی ز حیش
۲/۸	فراز چینست صبورزی کدام جواب گنج		<u>مجید</u>
۱۰/۱	چینست یازان طریق بعد ازین تدبیر ما	۶۵ ۴	درین چشم گل بی خار کس مجید، آری

۲۲۵/۵	کردن	۱۲/۳	بازگردد یا برآید چیست فرمان شما
	نه سم بود نه قمری به طرف جویبار او	۳۸/۳	در خم رلف تو آن خال سیه داس چیست
۳۳۵/۶	چیت	۳۸/۴	چیت؟ طاووس که در باغ بهیم احادست
۴۵۴/۱۳	حد رلفی که جانم را غرض چیست		خوشتد و عیش و صحبت و باغ و بهار
۴۷۹/۹	صفت چیست که مردش در جهان می خورای	۶۶/۱	چیت
	چینی (- نام کشور) (۷ بار)	۶۶/۱	ساقی که حساب گو سبب انتظار چیست
	به مشک چین و چنگل سیب چین گل	۶۶/۲	کس و وفوف نیست که اتمام کار چیست
۵۱/۳	مصحح	۶۶/۳	عمهوار خویش ماش هم روزگار چیست
۱۵۷/۴	مشی به حرم ر خود صورتگر چین باشد	۶۶/۴	سر طرف جویبار و می خوشگوار چیست
	وگر ناور نس داری رو از صورتگر چین	۶۶/۵	ما دل به عشق که دهم اعتبار چیست
۳۴۸/۸	برس	۶۶/۶	ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
۳۴۹/۶	کس نه پده آب ر مشک خن و ماله چین	۶۶/۷	معنی لطف و رحمت پروردگار چیست
۴۰۱/۱	ی سومهای دله چین خاک راه نو	۶۶/۸	تا در میانه خواسته کردگار چیست
	تا حد عصر و چین و به اطراف روم	۷۲/۴	بهیست این سخن بلند ساده بار نقش
۴۲۱/۱۲	وری		گفتش در چین وصل این ناله و فریاد
۴۸۶/۷	آن طزه که هر چندش صد ماله چین دارد	۷۹/۲	بهیست
	چینی (- ناب) (۹ بار)	۹۷/۹	شراب و عیش بهان چیست؟ کار بی ساد
	به مشک چین و چنگل آب چین گل	۱۲۷/۵	بهای باده چون لعل چیست؟ جوهر عمل
۵۱/۳	مصحح	۱۴۶/۸	گفتش رلف چو رنجبران از پی چیست
۹۸/۳	در چین طزا نو دل بی حفاظ من		چو پیش صبح روشن شد که سال مهر گردون
۱۴۲/۸	هدهد چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد	۱۴۹/۶	چیت
۱۸۷/۴	تاد هرده گرد من رفت به چین رلف او	۲۶۰/۳	فرشته عیش نداند که چیست ای ساقی
۲۰۹/۳	در چین رلف ر لب مشکین کلاله بود	۲۵۶/۷	گفتی که حافظ این همه رنگ و عیال چیست
	جری آنکه با رلفش سخن از چین خطا	۳۸۴/۱	دنی که چیست دولت؟ دیندار یا دین
۳۶۳/۶	گفتیم	۳۸۵/۴	به پیر میگوید گفتیم که چیست راه سعادت
۴۰۰/۵	در چین رلفش ی دل عشقین چگونهای	۳۸۵/۶	مراه دل ر تماشای باغ عالم چیست
۴۲۱/۲	چینی لبای لبهر و طرف کلاه کی		دانی مرد حافظ برین دود و خطه
۴۲۹/۸	دل حافظ شد اندر چین زلف	۴۲۸/۹	چیت
	چینی (ی نسبت) (۲ بار)	۴۴۰/۲	نصیر چیست؟ یار سفر کرده می رسد
۶۵/۷	که در صراحی چین و سحر طبعی است	۴۲۳/۴	بگفتی که بها چیست خاک پایش را
۲۴۰/۹	نت چینی عنوی دین و دلهست		طریق گام بهشی چیست؟ برک گام خود

ح

چون گری دوست هست به صحرای چه حاجت	حاجتم (۲) بان	
۳۴/۱ است	۳۲۱/۹	در ده به یاد جانم طلی جام یک می
۳۴/۲ کافر دمی پیر من که ما را چه حاجت است	۳۲۲/۸	بدد به شادی روح و رو با جام طلی
۳۴/۳ آخر سزل کنی که گذار چه حاجت است		حاجتم طلی
۳۴/۴ در محراب گریم تنها چه حاجت است		یک، جام و طلی
چون رحمت از آن توست به یما چه حاجت		حاجات
۳۴/۵ است		یک، حاجت
۳۴/۶ افشار اسباج خود آنجا چه حاجت است		حاجب (۳) بان
گوهر جز دست داد به دریا چه حاجت	۳۹/۵	به حاجب در خلوسرای خاص مگو
۳۴/۷ است		کبر و ناز و حاجب و دریا درین درگاه
۳۴/۸ می داندت وظیفه نقاصا چه حاجت است	۷۲/۷	بیست
۳۴/۹ احباب حاضرید به حد چه حاجت است		هر ازان گونه پیغام است و حاجب در میان
۳۴/۱۰ با مقدمی مزاج و محاکا چه حاجت است	۴۰۴/۴	ابرو
۴۰/۱ باغ مرا چه حاجب سرو و صنوبر است		حاجت (۳۰) بان
۷۳/۲ در کار خیر حاجت هیچ استعاره نیست		به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت
۷۵/۷ ظاهراً حاجب تقریر و بیان این همه نیست	۳/۵	روی دید را
۱۵۶/۵ بیان شوق چه حاجب که حال آتش دل	۹/۷	گو چه حاجت که بر آری به فلک ابرو را
۱۹۱/۱ گر می فروش حاجت زدن روا کند	۳۵/۱	خلوت گزیده را به نداشت چه حاجب است

۴۰۰/۳	بود ز رنگ حوادث هر آینه مصفون	۲۱۴/۸	که بر هیچکس صاحب تفسیر بود
۴۶۸/۶	ر تند باد حوادث می توان دیدن	۲۲۶/۵	چه حاجت است که مشاطهات یاراید
	حادثاً (۵- جدی خون) (یکت بار)	۲۵۴/۵	غرض کرشمه حساست ورنه حاجت نیست
۲۹۷/۲	أ حادثاً به جمال الحبيب قلب و انزل	۲۶۲/۶	یاز با ماست چه حاجت که رپدوت طلسم
	حارس (یکت بار)	۲۶۳/۸	به هیچ ورد دیگر نیست حاجت ای حافظ
۴۲۹/۷	بس دعای سحر حارس جان خواهد بود	۲۶۶/۱۲	حاجت آن به که بر فاضل حاجات بریم
	حاصل (یکت بار)		عرض حاجت در حرم حضرت محتاج
۸۷/۱۱	حاصل چگونه بکنه تواند بر آن گرفت	۴۰۲/۸	بست
	حاصل ۶ بار	۴۰۵/۲	آنجا بدان چهره و حاجت بخواد ارو
۸۰/۳	حاشا که رسم نطف و طریق کرم نداشت		<u>حاجات</u>
۹۰/۸	حاشا که من از جور و حسای تو سالم	۴۶۶/۱۲	حاجت آن به که بر فاضل حاجات بریم
۳۱۹/۱۱	حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی		<u>حاجت (ب ضمیر مفعول)</u>
۴۴۲/۱	حاشا که من به موسم گل تو که می کنم	۱۰۲/۷	که حاجت به علاج گلاب و قند مباد
۳۵۲/۲	من نه آم که به جور از تو سالم حاشا		<u>حاجتی (ی مکرر)</u>
	<u>حاشا که</u>	۳۶/۲	حاشا به حاجتی که ترا هست با خدای
۲۹۷/۴	بود حیور دل اندر فراق تو حاشا که		<u>حاجتم (یم شده)</u>
	حاش غله (۵- پناه بر خدا) (۲ بار)	۴۴۴/۴	از باب حاجتم و ربان سزای بست
۲۴۷/۴	حاش که که روم من ز پی یاز دیگر		<u>حاجی قوام (۲ بار)</u>
۳۲۲/۴	حاش که که نیام معتقد طاعت خویش	۱۱/۱۰	هستند طرق نعمت حاجی قوام ما
	حاصل (۱۹ بار)		<u>بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی</u>
۷۵/۱	حاصل کار که کون و مکان این همه نیست	۴۰۳/۸	قوام
۱۰۷/۵	بسم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد		<u>حادثه (۹ بار)</u>
۱۱۲/۱	صفت است که او حاصل صبر دارد	۱۲۵/۱	بهب حادثه بیاد ما رخا برود
۱۳۰/۱	بسی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد	۲۸۶/۵	گر موج خیر حادثه سر بر فلک رید
۱۷۵/۹	شود او شدش حاصل و بسیار مباد	۳۱۰/۲	که در این دامگاه حادثه چون افتادم
۲۰۳/۱	دیدم از روشی از خاکت درت حاصل بود	۳۵۹/۱	از بد حادثه ایضا به پناه آمده ایم
	هر دم به خون دیده چه حاصل و صبر چو		<u>حادثه ای (ی مکرر)</u>
۲۵۵/۷	بست	۴۵۲/۳	عجیب و الهی و غریب حادثه ای است
۲۸۵/۳	چرا که شوم همی آیدم و حاصل خویش		<u>حوادث</u>
۲۹۵/۲	ذکر خبر تو بود حاصل تسبیح ملک	۱۹/۷	ورنه طوفان حوادث برود بیاد
	به کلام و آرزوی دل چو دارم حلوتی		در هر طرف از خیل حوادث گمب گهی
۳۲۲/۳	حاصل	۲۴۸/۷	است

۲۰/۹	ریان کلک تو حافظ چه فکر آن گوید	۲۲۷/۱	حاصل خرقه و سقاده روان دریدم
۲۱/۷	حافظ از درخت عشق در سلیمانی شد	۲۶۴/۱	ما حاصل خود در سرخانه نهادیم
۲۲/۷	ای با بویه که چو بویه حافظ بشکست	۲۶۶/۹	بس خجالت که این حاصل اوقات یریم
۲۳/۹	بار آن که بار آید عمر شده حافظ	۲۵۵/۳	شد خطا عمر حاصل گر آنکه با تو مارا
۲۴/۸	مریح حافظ و از دلبران حافظ بجوی		حاصل از حیات ای جان این دم است تا
۲۷/۸	حافظ از باد خزان در چمن دهر مریح	۲۶۴/۱	دانی
۲۸/۷	حافظ این خرقه پیدا مگر جان پیری		<u>حاصل م صبر اضافه</u>
۲۹/۹	اگر به مالی حافظ دری زد بگای	۲۱۴/۶	حاصلم دوشی بجز دانه شکر سود
۳۱/۹	حافظ چه شد از عاشق و ردا است و مهربار		بیر نک ای حاصل بی حاصلی
	حافظ هر آنکه عشق بورزد و وصل		حاصل (یک بار)
۳۲/۷	خواب		<u>حاصل (بند است)</u>
۳۳/۷	به حده گفت که حافظ برو که پای تویت	۳۴/۹	احباب حاصلند به اهدا چه حاجت است
۳۴/۱۱	حافظ تو خشم کن که هر خود جان شود		حافظ (۳۸۳ بار)
۳۵/۹	و که شعر حافظ شیرین سخن ترانه نوست		مضوری گر همی ازو غایب شو
۳۶/۷	برو لبه مخوان و فسون مدام حافظ	۳۶/۷	حافظ
۳۷/۱۱	حده چه می پری ای سست نظم بر حافظ	۳۷/۸	قرار و خواب و حافظ طبع بدو ای دوست
۳۸/۹	حافظ گشت را با غمب ای جان هریر		غرل گشتی و در شنی بد و خوش بخوان
۳۹/۹	حافظ زخم از گر به برداخت به حده	۳۹/۹	حافظ
۴۰/۱۱	حافظ چه عرقه شاح جانی است کلک تو	۴/۸	در آسمان به صعب گر به گفت حافظ
۴۱/۹	ای سلطان مورد دل حافظ مسکین	۵/۱۲	حافظ به خود بوسید بر سرقه می آلود
۴۲/۷	عراق و یارین گرفتگی به شعر خوش حافظ	۶/۷	به خدا که عرقه ای ده تو به حافظ سحر سحر
۴۳/۷	همجو حافظ به نظم مدحیان	۷/۸	حافظ سرید جام می است ای صابرو
۴۵/۷	حموش حافظ و این مکه های چون در سرخ	۸/۹	صبر کن حافظ به صحن رور و شب
۴۶/۷	چمن که حافظ ما مست باد ازل است	۱۰/۹	بیر آه ما رگزدور بگذرد حافظ غموش
۴۷/۱۱	حافظ بشین بی می و معشوقه رمای	۱۱/۹	حافظ رده دانه افکی همی نشان
۴۸/۹	حدیث حافظ و ساهر که می رند پنهان	۱۲/۱۰	می کند حافظ دلدی بشو آمیسی بگو
۴۹/۹	حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگبست	۱۴/۶	باشد آن به مشتری دزهای حافظ را گر
۵۰/۱۱	حافظ اسما به ادب دانش که سلطانی و ملک	۱۵/۸	گفت حافظ آشیای در مقام حیرتند
۵۱/۷	موجت حافظ و در شرط جنبازی او	۱۶/۱۰	حافظ نه علامی است که از خواصه گیرد
۵۲/۸	آنکه در طرز غزل مکه به حافظ آموخت	۱۷/۹	مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
۵۳/۸	حافظ از حشمت پرویز دیگر قصه مخوان	۱۸/۹	ترک افغانه بگو حافظ و می خوش دمی
۵۴/۷	گاه اگر چه بود اختیار ما حافظ	۱۹/۷	حافظ از دست مده صحبت این کشی روح

۸۶/۸	حافظ تو این دعا را که آموختی که بخت	۵۵/۹	و بیخودی طلب یار می کند حافظ
۸۷/۱۱	حافظ جو آب لطف و نظم تو می چکد	۵۶/۷	مشو حافظ و کعبه رانش ایمن
۸۸/۱۰	که گنج حافظ از اندیشه تو آمد باز	۵۷/۸	نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است
۸۹/۱۰	که جان حافظ دل خسته ریده شد به دم	۵۸/۹	حافظ بد است حال پریشان تو، ولی
۹۰/۹	کوله نکند بحث سر رلف تو حافظ	۵۹/۷	حافظ از معتقدان است گرمی دانش
۹۱/۱۰	حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست	۶۰/۸	فقر ظاهر مبین که حافظ را
۹۲/۷	حافظ شراب و شاهد و رندی به صبح توست	۶۱/۷	چو هست حافظ خوار خوار غلام و پاگردوست
۹۳/۱۰	عجب رسد به مرید و فریاد و خود به سان حافظ	۶۲/۸	دشمن به قصد حافظ اگر دم رند چه پاک
	رهمی هست که حافظ راست گردی و از	۶۳/۸	حافظ اندر درد او می سوز و بی درجان بیاز
۹۴/۷	عجب	۶۴/۷	فریاد حافظ این همه آخر به خوزه بیست
۹۵/۹	جو حافظ چاکر و هندوی قرخ	۶۵/۸	یار می که جو حافظ مدام اظهار
۹۶/۵	حافظ گوت و پند حکیمان ملال است	۶۶/۸	راهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
۹۷/۱۰	لذخ مگر جو حافظ به ناله چنگ	۶۷/۱۰	دش به ناله میازار و حتم کن حافظ
۹۸/۷	حافظ بهاد بیگ تو کاست بر آورد	۶۸/۷	گفتم آه از دل دیوانا حافظ بی بر
۹۹/۶	و از حافظ بهادری مانگشته ماند		حافظ خسته که در ناله تشی چون نالی
۱۰۰/۸	به جان مشتاق روی توست حافظ	۶۹/۷	است
۱۰۱/۸	به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ	۷۰/۱۱	در صومعه راهد و در خلوت حافظ
۱۰۲/۷	شمار گشت شکر نشان حافظ حوی	۷۱/۹	سر پیوند تو تنها به دل حافظ راست
۱۰۳/۹	بعل تو که هست جان حافظ	۷۲/۱۱	حافظ از بر صدر بشد و عالی عشق است
۱۰۵/۷	حافظ به ادب باش که واسه است باشد	۷۳/۷	نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی
۱۰۶/۸	حافظ که سر رلف نشان دستکش بود	۷۴/۱۲	طیرین نکته که حافظ و تو باخسود است
۱۰۷/۱۱	زین بیان حافظ دلسوزچه بدنام افتاد	۷۵/۹	نام حافظ رالم بیگ پد پوسف، ولی
۱۰۸/۷	در کف عقیه دوران دل حافظ خون شد	۷۶/۹	خریده دل حافظ به رلف و حال مده
۱۱۰/۸	رخا که کوی تو مردم که دم رند حافظ	۷۷/۷	قدم درج مدار از جارا حافظ
	درین باغ ارجدا خواهد دگر پیرانه سر	۷۹/۸	چشم حافظ دیربام قصر آن حوری سرشت
۱۱۱/۷	حافظ	۸۰/۷	حافظ پیر تو گوی سعادت که مدعی
۱۱۲/۸	دل شکسته حافظ به خاک خورده برد	۸۱/۸	شکست حافظ غمزد و صبر به دریا انداخت
۱۱۳/۶	سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ	۸۲/۹	ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی به
۱۱۴/۹	ر حسب خرقه حافظ چه طرف بنواست		عجب حافظ گو مکن واحد که رلف از
۱۱۵/۹	در جهان رنج جو حافظ ای جان	۸۳/۷	حانقاه
	به تلخی گشت حافظ را و شکر در دهان	۸۴/۹	دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت
۱۱۶/۱۲	دارد	۸۵/۶	همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم

۱۴۶/۷	پاده با محاسب شهر نوشی حافظ	اگر گوید می خوامم چو حافظ هاشمی	
	چو حافظ در قناعت کوش و از دیبای	معلی	۱۱۷/۹
۱۴۷/۷	دو ننگدر	شمار راهگذارت که است تا حافظ	۱۱۸/۸
۱۴۸/۷	حافظ آن روز خربانه عشق و بوشت	حسرو حافظ درگاه شین فاتحه خرنه	۱۱۹/۹
۱۴۹/۹	بده گام دل حافظ که تال بختیاران رد	کی کند سوی دل خصنه حافظ نظری	۱۲۰/۹
۱۵۰/۱۰	حافظ به حق قرآن کرشید و رری بازی	مذعی گوهر و مکنه به حافظ مفردش	۱۲۱/۱۰
۱۵۱/۷	بر آستانه تسلیم سر به حافظ	کس در جهان ندارد بک بدده همچو	
۱۵۲/۹	بسوخت حافظ و رسم که شرح عقده او	حافظ	۱۲۲/۸
۱۵۳/۷	چشم از بار به حافظ بکند میل آری	حافظ اگر سجد تو کرد مکن عیب	۱۲۳/۱۰
۱۵۴/۷	حافظ از مست بود جای شکایت باشد	حافظ ارجان طبع غمزه مستانه یار	۱۲۴/۱۰
۱۵۵/۷	دلی و سخاوت حافظ برد داده فروش	بسوخت حافظ و کس حال او به یار	
۱۵۶/۷	بسان موسی اگر ده زبان شود حافظ	نکست	۱۲۵/۷
۱۵۷/۷	آن بیت که حافظ رازیدی بشد از حافظ	که حافظ توبه از عهد ربا کرد	۱۲۶/۱۰
۱۵۸/۹	کسی گیرد خطا بر نظم حافظ	حدیث عشق و حافظ شونه از واحد	۱۲۷/۷
۱۵۹/۷	جان نده محقر است حافظ	عبیر دهید که حافظ به می طهارت کرد	۱۲۸/۶
۱۶۰/۹	حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود	حافظ مکن ملاصق زندان که در اول	۱۲۹/۹
۱۶۱/۷	مشوای ای دیده نقش خم و لوح سینه حافظ	بودی شاه رخ و لوث شد امکان حافظ	۱۳۰/۷
۱۶۲/۸	در شمار اویجه یاورد کسی حافظ را	بمان و روی ببیند صفای دل حافظ	۱۳۱/۷
۱۶۳/۸	چرا که حافظ ازین راه رفت و مجلس شد	حدو با جان حافظ آن نکردی	۱۳۲/۸
۱۶۴/۹	حافظ امیر الهی کس نمی دادد عیوش	بهر ابروی نو محراب دل حافظ هست	۱۳۳/۱۰
۱۶۵/۱	حافظ خلوت ملین دوش به میخانه شد	مگر خلق آتش خم در دل حافظ می سرخت	۱۳۴/۷
۱۶۵/۸	سر دل حافظ کتون بارگه پادشاست	حافظ افتادگی از دست بده و آنکه محمود	۱۳۵/۷
۱۶۶/۸	هزار جبهه برانگیخت حافظ از سرمکر	نکبت حافظ نگه ای از دل شیدا می کرد	۱۳۶/۸
۱۶۷/۸	آلوده ای چو حافظ بعضی رشاه درخواه	گر این صمیمت شاهانه بشوی حافظ	۱۳۷/۱۱
۱۶۸/۶	سر تا قدم وجود حافظ	خرقبات عراقی است سرود حافظ	۱۳۸/۹
۱۶۹/۸	مطرب از گمته حافظ خرقی مست بخوش	کدک دیان کشیده حافظ در انص	۱۳۹/۷
	گرچه حافظ در رسمش رد و پیم	فلک غلامی حافظ کتون به طوع کد	۱۴۱/۱۰
۱۷۰/۷	بشکب	عجب می دیشم دیشب و حافظ جام و پسانه	۱۴۲/۷
۱۷۱/۸	رحانقاه به میخانه می رود حافظ	و ساند وایت مصور بر فلک حافظ	۱۴۳/۷
۱۷۲/۸	چون صبا گمته حافظ بشید از بلبل	خرم دل او که همچو حافظ	۱۴۴/۵
۱۷۳/۷	حافظ چو ترک عسره ترکان می کسی	که سر نهای حافظ را چو در در	
۱۷۴/۱۰	رسم دلکش حافظ کسی شود آگاه	می گیرد	۱۴۵/۱۲

۱۷۵/۱۰	به تماشای زلفش دل حافظ روری	گفت و خوش گفت برو خرقه سوراخ	۲۰۵/۸
۱۷۶/۹	ز مهربانی جانان طبع میر حافظ	حافظ	
۱۷۷/۹	حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت	حافظ آن ساعت که این نظم پریشان	
۱۷۸/۷	هفت حافظ و انعام سحرخیزان بود	می نوشت	۲۰۶/۷
۱۷۹/۷	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب	دهان یار که در میان درد حافظ داشت	۲۰۸/۸
۱۸۰/۷	حافظ ابنای زمان را خم میکنند بیست	دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه	۲۰۹/۸
	حال رفت در سر می و حافظ به عشق	هر گنج محادث که خدا داد به حافظ	۲۱۰/۱۰
۱۸۱/۸	سروخت	مگر دیگر که حافظ بکند دل است	۲۱۱/۸
۱۸۲/۷	بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبود	دی خوری گفت حافظ می خورد بهار	
۱۸۳/۷	ز دیده خون بهکند لسان حافظ	شراب	۲۱۲/۹
۱۸۵/۷	خرم آن روز که حافظ ره پدید آید	نی بود عذاب ابد حافظ بی دوست	۲۱۳/۸
۱۸۶/۹	با چشم پر میرنگه او حافظ میکن آهنگ او	حافظ به گوی میکند دایم به صدف دل	۲۱۵/۷
۱۸۷/۹	کشته هیرا تو شد حافظ ماشیده پند	حجاب راه تو می حافظ از میان برخیز	۲۱۶/۹
۱۸۸/۱۱	راهد از ردی حافظ میکند فهم چه تند	حافظ از چشم حکمت به کعب آور آبی	۲۱۷/۷
	بدین درگاه حافظ را چو می خواند	حافظ ز شوق مجلس سلطان غیث دین	۲۱۸/۹
۱۸۹/۶	می رانند	یار پادشاه و لؤلؤ به دست حافظ ده	۲۱۹/۱۰
۱۹۰/۹	خلاص حافظ از آن زلف ناله در میاد	دوره را تا بود شب عالی حافظ	۲۲۰/۸
۱۹۱/۱۰	حافظ دوام وصل مشرعی شود	حافظ چو ماله سر زلفش به دست نوشت	۲۲۱/۱۰
۱۹۲/۱۰	سر مکنش حافظ ز آه بیست	حافظ از تیر بداند که چنین چه شود	۲۲۲/۷
۱۹۳/۹	گفتم دعای دولت او ورد حافظ است	حافظ ز آه و ناله امانم نمی دهد	۲۲۳/۷
۱۹۳/۱۰	لدنسان گویی که شعر حافظ ازیر می کند	گلی بچید ز بستان آرزو حافظ	۲۲۴/۱۱
۱۹۵/۹	می ده که شیخ و حافظ و معنی و معنی	شراب بوش کن و بنام زریه حافظ ده	۲۲۳/۱۲
۱۹۶/۹	جناب عشق بلند است عشق حافظ	بیر عاشق کنش خدام بر دل حافظ که زد	۲۲۵/۸
۱۹۷/۷	حافظ این خرقه که داری تو بیسی فردا	به حننه گفت که حافظ خدای را پسند	۲۲۶/۹
۱۹۸/۱۰	بود که مجلس حافظ به پس تربتش	گفتا جموش حافظ کاین عشق هم سر آید	۲۲۷/۸
۱۹۹/۹	قلب اندوده حافظ بر او خورج شد	عفت حافظ درین سر چه محبت بیست	۲۲۸/۸
۲۰۰/۹	نظم هر گوهر نامیده که حافظ را بود	هر خاکه نام حافظ در انحصار آید	۲۲۹/۷
	بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد	سیم وصل جوگر بگذرد به تربت حافظ	۲۳۰/۷
۲۰۱/۷	دار	رختند قصاصت جید آن حافظ	۲۳۱/۹
۲۰۲/۱۰	شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد	آرزو شد رخ شاه چو ماهم حافظ	۲۳۲/۸
۲۰۳/۸	دهدی آن لبت که کنکد غرامان حافظ	کعبه شرط و ناک ترک سر بود حافظ	۲۳۳/۷
۲۰۴/۷	به وفای تو که بر تربت حافظ نگذر	روین که شد دل حافظ رعیده از هر کس	۲۳۴/۷

۲۶۶/۸	حافظ رسید موسم گل معرفت بگویی	۲۳۵/۸	یار دارد سر آزدن حافظ یاران
۲۶۵/۷	مهرجو حافظ عریب در ره عشق	۲۳۶/۷	ر روی حافظ و این آستان بد آرید
	حافظ این قصه دراز است به قرآن که	۲۳۷/۹	مرو به حواب که حافظ به بازگاه قبول
۲۶۶/۸	مهرس	۲۳۸/۱۲	حافظ وظیفه تو دعا گنس است و بس
۲۶۷/۷	حافظ که هوس می کندش خام جهان بین	۲۳۹/۸	وگر طلب کند انعامی از شما حافظ
۲۶۸/۹	عموس حافظ و از سور یار ناله مکن	۲۴۰/۱۱	خلم شد حافظ اندر نظم اشعار
۲۶۹/۷	مرید طاعت یگانگان مشو حافظ	۲۴۱/۹	حافظ چو رفت زوره و گلی بر می رود
۲۷۰/۸	گو خام رو به حافظ شب رنده دار بخش	۲۴۲/۸	غبار عم برود حال خوش شود حافظ
۲۷۱/۸	کیست حافظ تا نشوند باده بی آواز رود	۲۴۳/۷	دلش از پرده بشد دوش چو حافظ می گفت
۲۷۲/۹	دل حافظ که به دهد از بر خوگر شده بود		دلق حافظ به چه آورد به می افش رنگین
۲۷۳/۷	کمان ابوی خندان نمی پیچد سر از حافظ	۲۴۴/۱۰	کن
۲۷۴/۹	چو حافظ چو می رسیدی بر عمر	۲۴۵/۹	حافظ اندیشه کن از مارکی خاطر یار
۲۷۵/۹	شمر حافظ همه بیست الفری معرفت است	۲۴۶/۶	و یا خواهی حشاکش ماس حافظ
۲۷۷/۷	ردای تو دوی توست حافظ	۲۴۷/۹	بار گویم به درس واقعه حافظ نهامت
۲۷۹/۷	ردای حافظ به گشای است صفت	۲۴۸/۹	حافظ بخش بگویی که بر صمیمه جهان
۲۸۰/۶	حافظ فرایه کش شد و مصن پیاله نوش	۲۴۹/۷	حافظ شکایت از غم همزان چه می کنی
۲۸۱/۹	ساق میوه که رندیهای حافظ فهم کرد	۲۵۱/۱۲	حدیث ثوبه درین بر منگه مگو حافظ -
۲۸۲/۷	می رود حافظ بدل به تولای تو خوش	۲۵۱/۱۳	که شمر حافظ مایه رنجر خوب طهر
۲۸۳/۷	به ضلعت عمر شد حافظ بیاماده میخانه	۲۵۲/۱۰	حافظ آراسته کن بزم و بگو حافظ را
۲۸۴/۷	صدع دیدار حافظ شود آرامگش	۲۵۳/۷	بوا و بانگ حرلهای حافظ از شیراز
۲۸۵/۸	نو شده ای گله از دوستان مکن حافظ	۲۵۴/۱۱	در آن مقام که حافظ بر آورد آورد
۲۸۵/۹	بدان گهر مرسد دست هر گدا حافظ	۲۵۵/۹	حافظ که دوش از لب ساطر شد راز
۲۸۶/۷	ای حافظ از مراد مبسر شدی مدام	۲۵۶/۷	گرد بیت الحرام خم حافظ
۲۸۷/۸	حبیب و چهره حافظ خنده جدا مکناد	۲۵۷/۸	و جور چرخ چو حافظ به جان رسید دل
۲۸۹/۱۰	آتش مهر تو حافظ عجب در سر گرفت	۲۵۸/۹	چون گل از بکیت او جامه قبا کن حافظ
۲۹۰/۹	حافظ اگر قدم روی در ره خاندان به صدق	۲۵۹/۹	در قلم آورد حافظ قصه لعل لب
۲۹۱/۱۱	به پای شوق گزاین ره به سرشادی حافظ		و خود سحاب خودی حافظ از میان
۲۹۲/۹	به خنده گفت که حافظ علام طبع توام	۲۶۰/۹	بر حیر
۲۹۳/۷	به راه مکنده حافظ خوش از جهان رفتی	۲۶۱/۹	نام حافظ گریز آید بر زبان کنک دوست
۲۹۴/۹	به چشم خلق صریح از زبان شود حافظ		حافظ از مشرب قسمت گله می انصاف
۲۹۵/۷	چون بر حافظ خوشش بگذری، باری	۲۶۲/۸	است
۲۹۷/۸	خیل عشق تو شد حافظ عریب، ولی	۲۶۳/۸	به هیچ ورد دیگر نیست حاجت ای حافظ

حافظ ظم شاه جهان مقسم روق است	۲۹۸/۹	که چو حافظ در سر جان و جهان بر خیرم	۳۲۸/۵
و طبع حافظ و بر شعر همچو آب حمل	۲۹۹/۸	حافظ هروس طبع مرا جلوه آروست	۳۲۹/۸
به درد عشق بار و خموش کن حافظ	۳۰۰/۹	بود که نطق اول رهمن شود حافظ	۳۳۰/۷
ی دوست دست حافظ بگوید چشم رحم		به مردمی که دل دردمد حافظ را	۳۳۱/۷
است	۳۰۱/۸	شعر حافظ ببرد رفت سماع از خونم	۳۳۲/۹
حافظ بطور د ناده و شیخ و فقیه هم	۳۰۲/۷	حافظ راو خود و عارف وقت خویشم	۳۳۳/۷
نکته دانی بذله گو چو حافظ شیرین سخن	۳۰۳/۸	بیا و هشی حافظ ره پیش او بردار	۳۳۴/۷
حافظ ارمیل به ابروی تو دارد شاید	۳۰۴/۹	حافظ به زور حرقه قدح تا به کی گشتی	۳۳۵/۸
همچو حافظ به خرابات روم جامه قا	۳۰۵/۶	با آینه از روی غایبم و رمی چو حافظ	
حافظ به پیش چشم بر خواهد سپرد جان	۳۰۶/۹	نابیم	۳۳۶/۷
رنت دانی حافظ به فلک پر شده بود	۳۰۷/۸	دوش لعلت عشق دای می داد حافظ را و لی	۳۳۸/۹
بسوخت حافظ و آن یار دلتواز نگفت	۳۰۸/۷	بست اشد صلاحی و فساد حافظ	۳۳۹/۸
چون فلک سیر ممکن نا بگشتی حافظ را	۳۰۹/۶	ی نه صاحب قران از بنده حافظ یاد کنی	۳۴۱/۷
حافظ از جور بر ساشا که بگرداند روی	۳۰۹/۱۰	ر ناده خوردن پنهان مغول شد حافظ	۳۴۲/۹
پاک کن چهره حافظ به سر لعل رشک	۳۱۰/۹	ببین حای حاربت که به حافظ سپرد دوست	۳۴۳/۷
تو خوش می باش با حافظ برو گو حصص		حافظ حداب پر معان حای دولت است	۳۴۵/۸
جان می ده	۳۱۱/۸	همانا بی غلط باشد که حافظ داد تقسم	۳۴۶/۹
هیچ حافظ نکند در غم صراحت فلک	۳۱۲/۹	من اگر رفته خراباتم و گر حافظ شهر	۳۴۷/۷
خوش بود حال حافظ و فانی به بخت		دوستان عیب خطرداری حافظ نکند	۳۴۹/۷
سک	۳۱۳/۸	من و سفا حافظ که جر درین دریا	۳۵۰/۹
به خاک پای بر سوگند و نورد پدا حافظ	۳۱۵/۹	ور چو حافظ برم ره ریابان بیرون	۳۵۱/۹
به خاک حافظ اگر باز بگذرد چو باد	۳۱۷/۷	خرم آن دم که چو حافظ به تولای وری	۳۵۲/۷
سری دارم چو حافظ هست، سکی	۳۱۸/۷	حافظ اسیر رفت تو شد از جدا بر من	۳۵۳/۱۰
دوش من گف که حافظ همروی است و ریا	۳۱۹/۹	سخت داند که حافظ عاشق است	۳۵۵/۸
حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است	۳۲۰/۹	گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال	
به رندی شهره شد حافظ بیان همدمان،		چست	۳۵۶/۷
لیکن	۳۲۲/۱۰	حافظ این خرقه پشمیه بیدار که ما	۳۵۹/۷
بسور این خرقه تقوی تو حافظ	۳۲۳/۷	حافظ ارسیم و ررب بست چه شد شاکر	
چو حافظ گنج او در سپنه دارم	۳۲۴/۱۰	باش	۳۶۰/۱۱
علام حافظ خوش بهجت خوش آوازم	۳۲۵/۹	بر در مدرسه تا چند شبی حافظ	۳۶۱/۹
حافظ عم دل پاکه بگویم که درین دور	۳۲۶/۹	تو آتش گشتی ای حافظ دمی با یار	
گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد	۳۲۷/۹	در رنگرت	۳۶۳/۷

فانع به خیالی ر تو بودیم چو حافظ	۴۶۳/۸	خس کس حافظ که گر زین دست باشد درس	
حافظ چو ره به کنگره کاخ وصل بسب	۴۶۵/۸	شوق	۴۹۳/۸
حافظ آب رخ خود بر در هر سله مریر	۴۶۶/۱۲	حافظ از در گوشه محراب می نالد روایت	۴۹۴/۷
بیا حافظ که تا خود ربه ملکی دیگر		عبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق	۴۹۵/۷
انداریم	۴۶۷/۸	کلک حافظ شکرین میوه بانی است بچین	۴۹۶/۷
حافظ به حد صامت چس لامها رو	۴۶۸/۸	مدام خرقه حافظ به پاده در گرو است	۴۹۷/۷
حافظ این حال عجب با که چون گف		حافظ جناب پر معان مأمی وفات	۴۹۸/۷
که ما	۴۶۹/۷	حافظ این خرقه پشمه بیدار و پرو	۴۹۹/۸
دل از پرده بشد حافظ خوش لیده		حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است	۵۰۰/۱۱
کعبه است	۴۷۰/۸	حافظ طبع میر و عتاب که عاقب	۵۰۱/۷
حافظ از خصم سطا گف بگرم برد	۴۷۱/۷	حافظ اندر حضرت لاف خلاصی می رند	۵۰۲/۹
بیدار می که به فتوی حافظ از دل پاک	۴۷۲/۹	حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سوزی تو	۵۰۳/۸
وام حافظ بگو که باز دهد	۴۷۳/۱۰	اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هوادری	۵۰۴/۸
حافظ از آب زندگی شهر تو داد شربت	۴۷۵/۸	حافظ که ساز مجلس عقیق راست کرد	۵۰۵/۸
حافظ بگشی شیدای گلی	۴۷۶/۷	حافظ اگرچه در سخن خوار گنج حکمت	
حافظ ر حوبرویان صفت بر این قدر		است	۵۰۶/۷
بب	۴۷۷/۷	حافظ گوشت به مجلس از راه می دهد	۵۰۷/۱۲
آنکه بودی وطن دیده حافظ یارب	۴۷۸/۷	که حافظ بر خود این لحظه گشت بسم الله	۵۰۸/۷
ر دن گرم حافظ بر حذر مانی	۴۷۹/۷	شوق لب برد از یاد حافظ	۵۰۹/۷
گف حافظ من و تو محرم این راز به دلم	۴۸۰/۸	حافظ چه بالی گو وصل حوامی	۵۱۰/۷
چو دل در دلم تو بسته است حافظ	۴۸۱/۹	ولیکن گف حافظ از آن به	۵۱۱/۱۰
مشورت با عقل کردم گف حافظ باده		بیا به میگده حافظ که بر تو عرضه کنم	۵۱۲/۱۱
بوش	۴۸۲/۱۰	گف حافظ لعل و نکته به یاران مفروض	۵۱۴/۹
بردم از ره دل حافظ به دد و چنگ و عرق	۴۸۳/۷	گر خاطر شریعت رنجیده شد ر حافظ	۵۱۵/۹
گوی برفت حافظ از یاد شاه منصور	۴۸۴/۷	حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین	۵۱۶/۶
مبوس جرب معشوق و جام می حافظ	۴۸۵/۹	قناد در سر حافظ هوای میخانه	۵۱۷/۹
حافظ طبع برید که ببند نظیر تو	۴۸۶/۸	وجود ما معنایی است حافظ	۵۱۸/۹
حافظ وصل می بلند از ره دعا	۴۸۷/۸	گف حافظ دگر بخرقه شراب آلوده	
ر کار ما که کسی شعر حافظ از برکن	۴۸۹/۹	است	۵۱۹/۷
بکت بر سه بدر حافظ پشمیه بوش کی	۴۹۰/۸	حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید	۵۲۱/۱۲
چو عبدالله فصاحت فرو شد ای حافظ	۴۹۱/۷	بخیل جری جدا نشود بیا حافظ	۵۲۲/۹
حافظ ر عصفه سوخت بگو خائش ای صبا	۴۹۲/۱۰	رنان درکش ای حافظ رمانی	۵۲۳/۶

- حافظ چه می‌بهری دل تو در خیال خویان ۴۲۴/۶
 خدا و اله که حافظ را غرض چیست ۴۵۳/۱۳
- حافظ خلوت مشین را در شراب انداختی ۴۲۵/۱۱
 حافظ مکن شکایت گز و صل دوست خواهی ۴۵۵/۷
- صوفی بی‌اله و یما حافظ غرابه یرهیر ۴۲۶/۱۰
 حافظ مدار امید هرج رین مدار کون ۴۵۶/۷
- از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ ۴۲۷/۹
 چون پر شدی حافظ از می‌کنده بیرون ۴۵۷/۷
- دنی مراد حافظ از این درد و غصه ۴۲۸/۹
 بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ ۴۵۹/۹
- چیت ۴۲۸/۹
 دل حافظ شد اندر چنین زلف ۴۲۹/۸
- گز دیگری به شیوه حافظ ردی رقم ۴۳۰/۱۰
 گریه حافظ چه بساحت پیش استغنی عشق ۴۶۱/۹
- به خویان دل مده حافظ بین آن بوفایها ۴۳۱/۸
 سزای فلز تو شاهما به دست حافظ پست ۴۶۲/۱۱
- به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نارند ۴۳۱/۹
 لا کند حافظ درو دیدن دل بورانی ۴۶۳/۱۱
- چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی ۴۳۲/۷
 جمع کن به احسانی حافظ پیشان را ۴۶۴/۱۱
- ر پرده ناله حافظ برون کی افتادی ۴۳۳/۷
 خیال چو رقص فریت می‌دهد حافظ ۴۶۵/۹
- به عیله گفت که می‌حافظ این چه برگاری ۴۳۳/۷
 یکی لب مرکبی و نازی درین معانه ۴۶۶/۷
- هر تاره موی حافظ در دست زلف توحی ۴۳۵/۸
 حافظ ۴۶۷/۷
- چو گل به دامن از این باغ می‌بری حافظ ۴۳۶/۱۰
 مزاج دهر نه شد درین بلا حافظ ۴۶۸/۹
- ز کتب صوفیه حافظ مجوی گوهر عشق ۴۳۷/۹
 حیر و جهدی کن چو حافظ لا مگر ۴۶۹/۹
- مدبدم خوشتر از شعر تو حافظ ۴۳۸/۷
 کار خود مگر به کرم باز گداری حافظ ۴۷۲/۷
- نو که چون حافظ شب حیر علامی داری ۴۳۹/۷
 حافظ مرو که بدگنی دارگاه دوست ۴۷۳/۸
- حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبد ۴۴۰/۷
 نه حافظ را حضور درس و خلوت ۴۷۴/۱۱
- مگذاران دور سلامت به ملاحت حافظ ۴۴۱/۱۰
 سبب این اشک روان صبر دل حافظ برد ۴۷۵/۱۱
- حافظ قهار فقر و قناعت و رخ مشوی ۴۴۲/۹
 گفنی از حافظ و بوی ریا می‌آید ۴۷۶/۸
- به یمن همت حافظ امید هست که باز ۴۴۳/۱۱
 سانی مگر و ظلمه حافظ ریاده داد ۴۷۷/۹
- بگذر از نام و سنگ خود حافظ ۴۴۴/۵
 حافظ خام صبح شرمی ازین فقه مدار ۴۷۹/۹
- به مجلس آی کز حافظ قول گفتن بیاموری ۴۴۵/۸
 حافظ چو پادشاهت گه گاه می‌برد نام ۴۸۰/۱۲
- چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ ۴۴۶/۸
 گر صمیمی ازین است که حافظ دارد ۴۸۱/۱۰
- می‌ازچه حافظ شهرم جوی می‌ازم ۴۴۸/۹
 گر معیبه حافظ بری به دریایی ۴۸۲/۱۰
- حافظ از فقر مکن ناله که مگر شعر این ۴۴۹/۸
 مکن حافظ از جور دوران شکایت ۴۸۳/۱۱
- حافظ دگر چه می‌طلبی از معیم دهر ۴۵۰/۸
 حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل ۴۸۴/۱۲
- بگو حافظ غزلهای فرانی ۴۵۱/۱۰
 مد ۴۸۴/۱۲
- و وصف حسن تو حافظ چگونه مطلق زند ۴۵۲/۹
 حافظ مکن شکایت تا می‌خوریم حالی ۴۵۳/۷
- بلبل به خواستاری حافظ به دعا گوئی ۴۸۶/۸

حافظ می خور و زیدی کنی و خوش باشی	حافظ (م) شایه
دلی	حافظ در محفل دزدی کشم در مجلسی ۳۴۴/۸
حافظ ترکک جهان گفتن طریق خوشدلی	حافظ (م) ضحیر معمولی
اسب	حافظ گفت که خاک در میخانه موی ۳۷۳/۷
حافظا رور اسل گر به کف آری حامی	حاکم (۳ بار)
حافظا گر بروی از در او هم زوری	این چه استیاست یارب وی چه فادر
حافظا بار ساقیه خوابه چشم	حاکم است ۷۲/۵
حافظ علم و ادب ور که در مجلس	اگر بر جای من خبری گیرند دوست، حاکم
حامی	دوست ۳۴۶/۶
حافظا در کتب ضر و خلوت شهای تار	حکام
گدای گوشه نشی تو حافظا مغروش	صحت حکام ظلمت شب پلاست ۲۲۸/۳
حافظا عشق و همایری تا چند	حال (۷۳ بار)
دو شمع بود داد غایب که حافظا	کجا داند حال ما سبکداران ماحلها ۱/۵
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل	کای حال بیست صومی عالی مقام را ۷/۲
حافظا چون هم و شادی جهان در گذر	آنکه او عالم سزا است بر این حال گواست ۲۵/۵
است	بر اهل وجد و حال در های و هو بیست ۳۲/۶
حافظا خلد برین خانه موروث من است	حال دل ما تو گفتیم هوس است ۳۳/۱
حافظا تکیه بر ایام چو مهر است و عطا	میی که در طبعت حال مردمان چون است ۵۵/۱
گویند حافظا دل سرگشته است که حاست	مبار حال دل تنگ ما چه شرح دهد ۵۷/۳
گفتی که حافظا دل سرگشته است که حاست	چو که حال نکو در قضای ذال نکوست ۵۷/۷
گفت خود دادی به ما دل حافظا	حافظ یاد است حال پریشان تو، ولی ۵۸/۹
کار صواب داده پرستی است حافظا	حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حافظ در دل تنگت چو فرود آمد بار	حالی است ۶۹/۱
آن سرورش که کرد مرا دوست حافظا	راهد نه هر پرست از حال ما آگاه بیست ۷۲/۱
حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد	و حال ما دلت آگاه شود ولی و فی ۸۹/۱
حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد	نزار حال دل خستگان چه هم که مدام ۸۹/۸
حافظا سعه به ابروی چو محرابش بر	مرا در حال مشتاقان نظر باد ۹۰۰/۸
گر در سرت هوای وصل است حافظا	پیشان جرحه ای بر خاک و حال اهل
حافظت (ت) ضحیر معمولی	شوکت پرس ۱۱۶/۱۰
مست نگه دشتی و از حافظت اندیشه بود	خداش در همه حال از بلا نکه دارد ۱۱۸/۱
حافظش (ش) ضحیر اخلاص به لب	از خطاب بود دور گزشتی پرسد حال ۱۱۹/۵
قوت جان حافظش در خنده و رزل است	بسوخت حافظ بر کس حال او به یار گفت ۱۲۵/۷

چو پیش صبح روشی شد که حال مهر گردون	چون بیست نقش دوران در هیچ حال ثابت
چسب	۴۵۳/۷
۱۳۹/۲	و دگر کند مومین می کلّ حال
۱۵۶/۵	من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت
۱۶۴/۳	من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت
۱۶۸/۲	شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رشنی
۱۶۸/۲	با طلب باسحرم حال درد پنهانی
۱۶۸/۲	کز عیش صعب دیدم حال پیر کنعلی
۱۷۳/۵	حال خود بخوام گفت پیش آصف فانی
۱۷۷/۸	مال حال خود از پیش بینی
۱۹۱/۱۰	گر حال من پرسی از باد صبحگاهی
۲۲۵/۹	حالی (ش صبر ایست)
حکایت شد صحران به آن شکایت حال	عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
است	۶۴/۳
۲۳۰/۳	مردی بمل بر نیی را که حالش ن فرار آرد
۲۳۸/۳	این دل غمخیزده حالش به شود دل بد مکن
۲۴۰/۸	چه داری آنگهی چون است حالش
۲۴۲/۸	حافظ و فقه سوسنگو حالش ای صبا
۲۵۶/۱	حالی (۵۰ حالش را)
۲۵۶/۱	قائما حالها من الاطلال
۲۹۷/۳	حالی (ای مکره)
توان گذشت رجور رقب در همه حال	حال صحران تو چه دانی که چه مشکل حالی
خوش بود حال حافظ و فانی به بهت	۶۹/۱
بیکت	۴۶۴/۸
شهباز دست پادشهم یارب او چه حال	حسب حالی موشی و شد ایامی چند
و حال بنده باد آور که خدمتکار دیرینم	۱۷۷/۱
حافظ این حال صعب با که توان گفت	۲۶۶/۷
که ما	۴۴۷/۳
۴۶۹/۷	در چمن هرورلی دفتر حالی دگر است
حال دلم و حال تو هست در آتشش و طس	حسب
کاشته گفت باد صبا شرح حال تو	تا بر تو هر صبا دارد احوال ملک دانا
مرا ر خال تو با حال خویش برو به	۵/۵
که به هر حال بر اوید ناز آمده‌ای	۴۴/۷
که حال ما نه چنین بر دی رجبان بودی	حوال گنج فارون کاتبام داد بر باد
چه هم و حال ضعیف من توان داری	۱۲۲/۷
صیغ باشد که و حال همه غافل باشی	۲۶۴/۱
	حالا ترا که گفت که احوال ما مهرس
	حوال شیخ و لاسی و شرب الیهودشان
	۲۸۱/۳
	ناریان را هم احوال گویباران بیست
	۳۵۶/۸
	حوال گل به بمل دستان سر بگو
	۴۰۷/۱

۴۱۹/۴	پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتم	حایل (۲۱ بار)
۴۶۱/۴	دیرکنی را گفتم این احوال من جدید و گفت	میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست گفت آن زمان که بود جان در میانه حایل
۱۵۹/۴	بیر بخت، آشفته حالی، الحال، بد حال، شکسته حایره	حایت (۲ بار)
۲۱۷/۵	مضطرب حال	حیا (۱۰ دوستی را)
۲۱۵/۶	حالت (۵ بار)	و نه مارا یا حیا یا ملامه
۲۱۶/۵	رفصیدن سرور و حالت گل	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۱۷/۵	کسی ندانست که آخر به چه حاله برود	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۱۵/۶	چون صوفیان به حال و رفعت مست	حکمت (۱۰ دوستی را)
۱۶۹/۱	حالتی (بی بکریه)	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۸۸/۵	حالتی رفت که معزوب به فریاد آمد	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۸۸/۵	که به هر حالتی این است بهین اوضاع	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۰/۹	حال گردان (مکن بار)	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۰/۹	جمله می داند خدی جان گردان هم معزوب	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۰/۹	حالی (بد) (۶ بار)	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۰/۹	حالی درون پرده منی فقه می رود	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۲۹/۳	حالی امیر عشق جوانان مهوسم	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۳۶/۴	حالی من اندر عاشقی دایر تمامی می رسم	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۴۴/۴	از قال و قیل مدرسه حالی رالم گرفت	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۳/۲	حالی خیال و صفت خویش می دهد فرسم	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۳/۷	حافظ مکن شکایت نامی خودیم حالی	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۳/۷	حالیا (۱۰ بار)	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۳/۷	حالیا خانه برانداز دل و دین من است	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۳/۷	حالیا عشق و عشق تو و بهادرم برد	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۳/۷	حالیا غلغله در گنج افلاک انداز	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۳/۷	سایه افکنند حالیا شب طهر	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۴۷/۱	حالیا مصلحت وقت در آن می بینم	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۵۳/۵	حالیا دیر معان است خوب نگاهم	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۶۲/۲	حالیا رفیق و شخص کاشتم	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۶۲/۲	نقشی بر آب می رسم از گریه حالیا	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۶۲/۲	حالیا بیرنگ نشی خود بر آب انداختی	حکمت (۱۰ دوستی را)
۲۶۲/۲	حالیا فکر سوختن که بر از بادیه کنی	حکمت (۱۰ دوستی را)

حجیم (ام شانه)	حجطه (۴ بار)
من از دیار حجیم به ر دیار عرب بیر نک، الحجیم	حجطه حس پیازی که داماد آمد ۱۶۹/۵
حجتم (حسّی ما = چه وقت) (یک بار)	تکسم که خواجه کی به سر حجطه می رود ۱۹۳/۸
یا بیت شعری حجام القاه	و که حس خداداده هست و حجطه بخت ۲۲۶/۵
حجّتی (- تا) (۲ بار)	عروس بخت در آن حجطه ما هزاران بار ۴۱۲/۴
سلام به حسّی مطیع العجر	حدّ (۱۳ بار)
حسّی بدون مه کاساً من الکرمه	که کارهای چسب حدّ هر سیاهی نیست ۷۶/۹
حجّ (یک بار)	می ده که بوعروس سخن حدّ حس یافت ۲۱۸/۲
لوات زوره و حجّ لیل آن کس بود	و دهه از حدّ شد و ماه دودیدم و نه پکت ۲۹۵/۴
حجاب (۷ بار)	بصابت حس در حدّ کمال است ۲۲۴/۲
ر منک نا ملکوش حجاب بردارد	حافظ به حدّ عاست پس لافها ردن ۳۶۸/۸
می خورد که صد گناه و اعتبار در حجاب	حدّ مصر و جیب و به اطراف روم و ری ۴۲۱/۱۲
حجاب راه تویی حافظ از میان بر جبر	روی حدّ نمریز است شرح آرومندی ۴۳۱/۳
بو خود حجاب خودی حافظ از مان	عروس جهان گرچه در حدّ حس است ۴۸۳/۷
بر جبر	حدّ -
حجاب طلسم از آن بست آب خمر که	گل و حدّ و تنم به کرم رخ بسای ۳۰۴/۸
گشت	و گس کوشه می برد از حدّ برون حرام ۴۰۱/۲
حجاب چهار سان می شود هار شم	و حدّ می برد شیوة بیوفایی ۴۸۳/۷
وز حاحور ویری را در حجاب نه خنی	حدّم (ام صبر معمولی)
بیر نک، بی حجاب	بیس که تابه چه حدّم همی کند محصل ۲۹۲/۹
حجّاز (= یکی از دوازده مقام موسیقی) (۲ بار)	حدّی (ای بکره)
و آهنگ بازگشت ر راه حجار کرد	حدّی است که آهسته دها نتوان کرد ۱۳۳/۷
مطربا پرده بگردان و برن راه حجاز	بیر نک از حدّ ردن، می حدّ و شمار، ر حدّ بود، سرحدّ
حجار (= نام شهر) (۲ بار)	حدیث (۳۴ بار)
فکند رمرمه عشق در حجار و حرای	حدیث از مطرب و می گو و داد دهر کمتر جو ۲/۵
ر شوق آن معریم بدارد سر حجار	که بر حدیث ر پیر طریضم یاد است ۳۷/۶
حجّعت (یک بار)	حدیث مدّحان و خیال همکاران ۴۵/۶
حمال چهره تو حقیقت موشه ماس	حدیث حافظ و ساعر که می رند پنهان ۴۸/۹
حجره (۲ بار)	حدیث غمره اب سحر همین است ۵۶/۲
کاین حجره بر از رمرمه چنگ و رباب است	حدیث حول قیامت که گشت واعظ شهر ۸۸/۲
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش	ر د دوست بگویم حدیث حرا دوست ۱۱۸/۴

۲۸۱/۴	گوش	۱۲۷/۷	حدیث عشق در حافظ شود به از واعد
۴۱۷/۶	رموی برو بیوس حدیثی یا بگو		خدا را ای نصیب منگو حدیث از خط
	حدیقه (یکت بار)	۱۴۵/۲	ساقی گز
۴۰۰/۹	عکسی است در حدیقه پیش ر حال تو	۱۷۲/۱	ای پسته تو خنده رده بر حدیث قند
	حذر (۴ بار)	۱۹۱/۹	گر سنگ این حدیث باشد عجب مدار
۸۶/۳	و ان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت	۱۹۸/۵	شواب بوش و رها کی حدیث عدد و نمود
	حذر -		حدیث عشق که از حرف و صوت مستمی
	در سرگاهان حذر کن چون بنالد این	۲۰۸/۲	است
۱۵/۷	عرب	۲۱۸/۱	ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود
۱۳۹/۳	کز شیر آه گوشه نشینان حذر نکرد	۲۲۱/۵	ای جان حدیث ما بر دندار بار گوی
۲۵۱/۸	نگفست که حذر کن ز لطف او ای دل	۲۴۰/۱۰	حدیث جان بیوس از عشق دیوار
	بیز بکت، بر حذر	۲۵۱/۱۲	حدیث بویه درین یومگه منگو حافظ
	حذر کردن (- بر هر کس در، دوری کردنی)		حدیث آرومندی که در این نامه ثبت
	(۲ بار)	۳۳۶/۹	افتاد
	حذر نکرد	۳۹۵/۵	حدیث عهد محبت رکن من شوم
۱۳۹/۳	کز شیر آه گوشه نشینان حذر نکرد	۳۹۸/۷	درس حدیث عشق بر او حوا و رو شود
	حذر کن	۴۱۲/۸	که بر زبان بیوم جر حدیث پیماید
۹۵/۷	در سرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب	۴۲۲/۹	حدیث مدرسه و خانقاه منگوی که باز
۲۵۱/۸	نگفست که حذر کن ز لطف او ای دل	۴۲۱/۱۲	حافظ حدیث سر غریب خوشت رسید
	حوادث (یکت بار)	۴۲۳/۶	حدیث بی ربانان مشو از می
	حرار مع (م صمیر اصافه)	۴۳۱/۱	سحر یا باد می گفتم حدیث آرومندی
۳۷۵/۶	ماز نشان حرارتم و آب در دیده و بیی	۴۶۲/۱۰	حدیث چون و چرا درد سر دهنده ای دلی
	حرام (۱۳ بار)	۴۶۷/۵	خال مع تو با ما حدیث تشنه و آب است
۱۱/۵	ماز حلال شیخ و آب حرام ما	۴۶۷/۷	حدیث عشق بیان کن بدان زبان که بودنی
۳۵/۳	که می حرام ولی به ز مال بوقاف است		حدیث (م صمیر معولی)
۴۷/۳	بی روی تو ای سرو گل ابدام حرام است	۴۸۱/۹	این حدیث چه خوش آمد که سر گمسی گفت
۸۴/۸	لقه ساه بود از آن در حرام رخت		حدیث (م صمیر اصافه)
۱۵۷/۴	خشن به حرام بر خود صورتگر چپ باشد	۲۱۱/۷	حدیث نکته هر معملی بود
۲۷۱/۳	با چپ زلف و رخسار مادام نظریازی حرام		حدیثی (ای بکره)
	و آنکه این مجلس محبوب زندگی بر وی	۲۶/۷	هم نشه ای غریب و حدیثی عجب هست
۴۰۳/۹	حرام	۸۹/۷	صبا ز لطف تو با هر گلی حدیثی زانند
۳۰۴/۳	برو ای شیخ که شد بر تن ما حرقه حرام		نگفست چون در حدیثی گزمو بی دست

۲۴۵ ۵	ناصح به طبع گفت حرام است می محو	حرکت (یک بار)	۱۳۸/۶	را آنکه چالاکتر ازین حرکت داد نکرد
۲۶۰ ۱	که حرام است می آسما که به یار است	بیر مکن. شیرین حرکات		
۲۶۱ ۴	بدیم	حرم (۱۳ بار)		
۲۶۲ ۵	بذبح رع عمت بر دل ما یاد حرام	من که باشم در آن حرم که صبا	۶۰/۵	
۲۶۳ ۵	حرمت (ت صبیح معمولی)	نکند و کشت و مؤت صید حرم نداشت	۸۰/۲	
۲۶۶ ۶	باغبان چو من را نبیند بگذردم حرمت یاد	مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت	۸۰/۶	
	حرام رم صبیح معمولی)	کدام محرم دل ره درین حرم دارد	۱۱۴/۸	
	حرام یاد اگر می جان به جای دوست بگزیم	هر که بد محرم دل در حرم یار بماند	۱۷۵/۱	
	خورد (۲ بار)	کسی مقیم حرم حرم بخواهد ماند	۱۷۶/۳	
	و آورد حرر جان را خط مسکین دوست	ساکنان حرم سر و صفات مسکوت	۱۷۹/۲	
	بس که ما نالعه و حرر پشایی خواندیم	خدای را مددی ای دلیل راه حرم	۲۲۴/۱۰	
	حرص (۳ بار)	رگر به صید حرم بیع بر مکن ربهار	۲۶۸/۶	
	مدای حرص و آری دل بشوی از بلخ و بر	پاشیان حرم دل شده ام شب همه شب	۳۱۹/۸	
	سورشی	داد را که حرم وصل نداریم مگر	۳۶۱/۲	
	تا به ظنن خرد محرم به زندان کردم	حرمت (ت صبیح اصابه)		
	همایی چو تو عالی قدر حرص استخوان	شکم احرام طواف حرمت می بندد	۷۱/۲	
	حیف است	دقت کن که فضا دل در حرم	۸۹/۷	
	حرف (۹ بار)	حرمان (۵ بار)		
	آمایش دو گیتی تبسیر این دو حرف است	رقب محرم و حرمان بجهت می مانند	۱۵۶/۳	
	حدیث عشق که از حرف و صوت مستفی	هر بی جهت حرمان نیست؛ بکن	۲۱۱/۵	
	است	چون هنرهای دیگر موجب حرمان شود	۲۲۰/۵	
	نصرت موعظه پیر صاحب یس حرف است	سم کر عاتب حرمان به با آسم به با اسیم	۳۳۸/۵	
	چه کم حرف دیگر یاد نداد اسنادم	لاجرم و آتش حرمان و هوس می جوشم	۳۶۹/۵	
	یکند حرف صوفیانه بگویم احارت است	حرمت (۴ بار)		
	من این دو حرف نباشم چندان که خبر ندانم	برده دار حرم حرم اوصاف	۶۰/۵	
	حرص (ای بگوه)	حالت حرم فرو نگذاشتیم	۲۶۲/۶	
	مهری نیست از هزاران کاندلر عمارت آمد	شاه اگر حرمة زندان به به حرمت پوش	۳۷۱/۵	
	اگر حرفی کشد کلک دیرم	حرمتش (ت صبیح معمولی) -		
	حروف	دم مقیم در دوست حرمتش می دار	۸۹ ۹	
	نشان مگر مترد حروف گناه ارو	حرمت داشتن (۱ - حرام کردن) (یک بار)		
	حرکات	حرمت - می دار		
	بکن. شیرین حرکات			

۳۹۲/۳	صفت است یار و یار حریفان می کند	۸۹/۹	دلیم معیوم در توشت حرمش می دار
۴۳۵/۶	در بوستان حریفان مانند لاله و گل		حرم نشین (یکت بار)
۴۴۰/۴	ساهر ماکه حریفان دگر می پوشد	۴۵۰/۲	اشک حرم نشین بهانه خانه مر
	<u>حریف اند شبانه</u>		حروف
۱۰۷/۱۱	موبان جله حریف و نظربار، ولی		نکت حرف
	<u>حریفی ای مکره</u>		حریف (۳۱ بار)
۴۲/۲	صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد	۱۴۰/۱	یار حریف شهر و رفیق سر مگرد
	بس نرفته حریفی است کش اکنون به		ای خوشا طالع آن صبا که در پای
۱۰۶/۸	سرافاد	۱۴۶/۳	حریف
۱۲۴/۲	گو حریفی گشت سرمست که پیش کرمش	۲۳۶/۱	معاشران در حریف شبانه یاد آرید
۲۷۷/۲	حریفی مهوری ترکی فاپوش	۲۴۲/۴	حریف عشق تو بودم جو ماه تو بودی
۳۵۸/۷	آن حریفی که شب و روز می صاف کند	۲۶۸/۱	حریف صحره و گرمابه و گلستان باش
	حریف (۹ بار)	۲۸۷/۲	حریف ماده رسید ای رفیق بومه وداع
۹۰/۵	پرده دار حرم حرمت اوست	۶۰۳/۱	مجلس اس و حریف خدام و شرب مدام
۸۰/۹	هر دهر و که ره به حرم درش برود		اگر آن شراب خام است و گری حریف
	حرم حلق زاده که بسی بالانوار حفل	۴۸۹/۲	پند
۱۱۷/۲	است	۴۸۶/۴	این است حریف ای دل نا یاد بیما
۱۵۶/۳	سروا مدار خدایا که در حرم وصال		<u>حریفان</u>
۱۷۶/۳	کسی معیوم حرم حرم نخواهد ماند	۱۹/۲	بر گزینی از حریفان دل و دل می دادت
۲۵۵/۶	او شوق آن حرم ندارد سر حصار	۲۵/۵	ماه مردان ریاض و حریفان صادق
۲۶۳/۳	حریف درگاه پیر معان بهشت بس	۷۰/۵	در برم حریفان اثر نور و صفاست
۲۸۱/۷	در حرم عشق توان رد دم از گشت و تشدد	۱۳۵/۲	تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد
	عرض حاجت در حرم حضرت محتاج	۱۸۰/۳	خوش گرفتند حریفان سر رلف سالی
۴۰۲/۸	بست	۱۹۷/۳	تا حریفان همه خون در مژه ها بگشایند
	حرف (۳ بار)	۲۰۳/۵	دوش بر باد حریفان به خرمات شدم
	<u>احزان</u>	۲۴۰/۳	سخن مرسته گشتی با حریفان
۲۵۰/۱	کلیه احزان شود زوری گلستان عم مخور	۲۴۰/۶	حریفان را نه سر ماند و نه دستار
۳۶۲/۸	ایر صبری است که در کلیه احزان کردم	۲۹۶/۳	از حریفان و رطل مالامال
۳۸۵/۸	باز آید و از کلیه احزان به دو آید		دو سبزه ان صاحب اسرار و حریفان
	حریف (۳ بار)	۳۰۳/۵	دو سبزه کام
۲۲/۳	سرخا گوش من آورد و به آور حریف	۳۴۲/۲	که می خورد حریفان در من نظاره کم
۱۵۷/۱	کی شعر خوش انگیزد حاضر که حریف باشد	۳۴۷/۲	تا حریفان دعا را در چنان کم بسم

۲۴۲/۳	چنان به حسرت خاکه در تو می میرم	۳۷۷/۵	چنگی حزین و حامی نواز با نگردان
	حزن شد دلم بر حسرت آن لعل		حق
۲۶۷/۵	روان بخش		نکت، بی حق
۳۶۸/۵	عشرت کنیم وره به حسرت کشندمان		حساب (۵ بار)
۴۰۱/۵	از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو	۷۲/۶	صاحب دیوان ما گویی نمی داند حساب
	چنان می دهم از حسرت دیده از تو چو	۸۹/۳	که در حساب نبرد بست مهر بر ملت
۴۸۵/۴	صبح	۳۲۴/۵	مدد جر حساب مطرب و می
	حسن hasan (= نام خاص) (۲ بار)	۳۲۵/۵	خرد و پیری من کی حساب برگردد
	چه غم دارم که در عالم فرامانم حسن		حسابش (شصت و سه بار)
۳۲۲/۱۰	در	۵۶/۶	حسابش با کرام الکاتبین است
۴۹۳/۱	حمد شیخ ابوس حسن، بلکانی		حساب hasab (= اندازه، شمار، قدر) (۳ بار)
	حسن hosn (= زیبایی، جمال) (۸۵ بار)	۶۲/۵	در نگر داشت بر حسب اختیار دوست
	من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت	۱۴۱/۷	هر کسی بر حسب مهم گمانی دارد
۳/۶	دانستم	۳۴۲/۸	بیل مراد بر حسب فکر و همت است
۴/۳	غرور حسن، احازت مگر نداد ای گل		حساب hasb (= طبق، وفق) (۲ بار)
۱۲/۱	ای فروغ ماه حسن از روی رخسار شما	۹۲/۴	بر حسب آبرو است همه کار و بار دوست
۱۴/۳	از بی گریح طبع و زیور حسن و طرب	۱۷۷/۱	حسب حالی نوشتی و شد اقامت چند
۳۳/۳	ای پادشاه حسن حد را بسو ختم		خسبه لله (= برای رعای خدا) (یک بار)
۵۶/۲	حیالت صحر حسن است، لیکن	۷۲/۶	کادری طغرایان خسبه تبست
۶۵/۲	بری همیشه رخ و دیو در گوشه حسن		حسبی (= کافی است مرا) (یک بار)
۷۶/۷	هنا کشیده رو ای پادشاه کشور حسن	۴۵۴/۱۳	و علم الله حسبی من مؤالی
۷۹/۴	در می گردد بار و ناز ما با حسن دوست		حسد (۲ بار)
۸۵/۵	شد چنان در چش حسن و لطافت، لیکن	۳۷/۱۱	حسد چه می بوی ای ست نظم بر حافظ
۸۶/۶	مر خورش که برمه و خود حسن می فروخت	۲۵۷/۳	شراد رشک و حسد در دل گلاب انداز
۱۰۲/۴	در آن بساط که حسن تر جود آغازد		حسرت (۱۱ بار)
۱۰۴/۱	حسن تو همیشه در فزون باد	۶۱/۵	ر حسرت قد و بالای چون صبور دوست
۱۱۲/۱	کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	۸۲/۸	دی گمت طلب از مر حسرت چو مرا دید
۱۱۵/۹	حسن و دو صد غلام دارد	۹۷/۶	و حسرت لب شیرین هنوز می بزم
۱۱۶/۲	بقای حاودش ده که حسن جاودان دارد	۱۷۵/۶	آب حسرت شد و در چشم گهر بار بسند
	که بر گل اعتمادی بست و در حسن جهان		حان بر لب است و حسرت در دل که از
۱۱۶/۸	در	۲۲۹/۴	بانش
۱۳۸/۷	هر که افراز بدان حسن حداداد نکرد	۲۲۹/۵	از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم

- به حسن خلق و وفا کسی به یار ما نرسد ۱۵۲/۱
 کسی به حسن و ملاحظه به یار ما نرسد ۱۵۲/۲
 این شرح بی نهایت کثر حسن یار گفته ۱۶۷/۳
 حجت حسن یاری که داماد آمد ۱۶۹/۵
 دلبر ماست که با حسن خداداد آمد ۱۶۹/۶
 فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند ۱۸۵/۶
 چون حسن عاشق نه به رندی و راهدی ۱۹۱/۴
 است ۱۹۶/۷
 حسن بی پایان او چندان که عاشق می کشد ۲۰۲/۴
 حسن مهر و یار محلی گرچه دل می برد ۲۱۰/۳
 و دین ۲۱۰/۵
 با حسن ادب سیوه صاحب نظری بود ۲۱۶/۳
 در مملکت حسن سر تا حوری بود ۲۱۶/۳
 یارب آینه حسن تو چه جوهر دارد ۲۱۶/۳
 دلا چه پرشدی حسن و مارکی تا چند ۲۱۸/۴
 می ده که عروس حسن حد حسن یافت ۲۲۰/۷
 حسن خلقی و جدا می طلبم حسن نزد ۲۲۱/۸
 بی نکته هر حسن نباید که تا کسی ۲۲۶/۵
 تر که حسن خداداده هست و حجت بهت ۲۲۷/۵
 گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیرد ۲۳۸/۴
 ای شاه حسن چشم به حال گدا مکن ۲۳۹/۲
 ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن ۲۵۶/۵
 غرض کرشمه حسن است زره حاجت بست ۲۵۶/۹
 اگرچه حسن تو از خلق غیر مستثنی است ۲۵۵/۱
 ای سرو ناز حسن که خوش می روی به ناز ۲۶۸/۸
 کمال دلبری و حسن در نظر باری است ۳۰۳/۳
 دلبری در حسن و خوبی غروب ماه تمام ۳۲۴/۲
 مصاحب حسن در حد کمال است ۳۲۹/۵
 شیراز ممدن لب نعل است و کان حسن ۳۴۱/۶
 می که ره بردم به گنج حسن بی پایان ۳۸۳/۷
 دوست
- نادعای دولت آن حسن روزافزون کنم ۳۴۱/۷
 و پدر آن آینه از حسن تو کرد آنگاهم ۳۵۳/۶
 آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم ۳۵۳/۸
 چون آبروی لاله و گل بغض حسن ترست ۳۵۴/۹
 می که می گویند آن خوشتر و حسن ۳۵۵/۷
 حمام حم را بطارت ده به حسن محالست ۳۸۲/۳
 ای روی ماه منظر تو بویهار حسن ۳۸۶/۱
 حال و خط تو مکرر لطف و مدار حسن ۳۸۶/۱
 در رغب بی قرار تو پیدا قرار حسن ۳۸۶/۲
 سوزی محاسن چون طرب بد حویار حسن ۳۸۶/۳
 نرسد از لطافت تو روزگار حسن ۳۸۶/۴
 یک رخ دل مانند نگشته شکار حسن ۳۸۶/۵
 می پرورد به نازم در کنار حسن ۳۸۶/۶
 کاب حیات می خورد از چشمه سار حسن ۳۸۶/۷
 دینار بست هر رغب اندر دینار حسن ۳۸۶/۸
 جو شاهدان حسن و در دست حسن تو اند ۳۸۹/۷
 چشم نه دور رخسار تو که در هر صفت حسن ۳۹۹/۶
 در لوح ناز و بعضی ای احباب حسن ۴۰۱/۳
 خوش چمنی است عارضت خاصه که در ۴۰۴/۸
 بهار حسن ۴۰۷/۹
 ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو ۴۲۱/۱۰
 رآن می که داد حسن و لطافت به از عوان ۴۲۷/۲
 دلم که گویا سرار حسن و عشق دروست ۴۴۱/۳
 تا صابر گل و ملل و رنگ حسن تو خواند ۴۴۳/۵
 به یاد سلطنت از ما بحر به مایه حسن ۴۴۳/۱۳
 کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن ۴۵۲/۹
 روصف حسن تو حافظ چگونه بطق رید ۴۵۵/۱
 خوش باش رآنکه بودایی حسن رازوالی ۴۵۶/۳
 گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق ۴۶۵/۵
 که در حسن تو چبری یافت بیش از طور ۴۸۳/۷
 اسبابی ۴۸۳/۷
 عروس جهان گرچه در حد حسن است

حشرت (ت فیسیر اضافہ)		حشرت (۴ بار)	
۸۷/۱	حشرت به اتفاق ملاحیت جهان گرفت	۶۴/۴	روز مٹی برنگیرد تا به صبح روز حشرت
۱۴۸/۱	در اول پرتو حشرت و تحق دم رد	۲۴۱/۸	برسم که روز حشرت عیان بر عیان رود
۳۶۲/۵	گنیم حشرت نه خود شد دلفرو	۲۶۰/۸	پایله بر کسم بند کا سحر که حشرت
۴۵۵/۱	بگرفت کار حشرت چون عشق من کمالی	۴۴۲/۶	از نامه سیاه ترسم که روز حشرت
حشیش (ش صمیر اضافہ)		حشمت (۹ بار)	
۱۱۷/۴	بنارم دلبر خود را که حشیش آن وین دارد	۵۰/۵	گیرایی است که در حشمت درویشان است
۱۵۸/۷	که حشیش بسته ریور نباشد		کاین گرامب سبب حشمت و تمکین من
حشینی (ی نکره)		حش	
۱۰۰/۷	ترا هر ساعتی حشینی دیگر ناد	۵۴/۵	حش
۴۰۴/۶	دگر خورد پری را کس نگوید با چس حشینی	۵۴/۸	حافظ از حشمت بر روی دگر قضا سخنان
	حشینی شناسی (یک بار)	۲۷۴/۵	سخنان با چنان حشمت نظر ها بود نامورشی
حس شناسی (ی شناسه)		۲۸۷/۱	لسم به حشمت و حاء و حلال شاه شعاع
۱۹۹/۴	از تان آن طلب از حسن شناسی ای دل	۳۵۹/۱	ما بدین در نه ای حشمت و جاد آمده ایم
	حسن فروش (یک بار)	۴۲۱/۸	حشمت حشینی و سلطنت گل که بسپرد
حسن فروشان		۴۴۹/۱	ای زدم گنج به صد حشمت نازدن باشی
۱۵۲/۴	اگر چه حسن فروشان به جنود آمده اند	۳۸۰/۴	در حشمت سلیمان هر کس که شکند نماید
	حسن فروشی (ی مصادری ۱ (۲ بار)		حصار (یک بار)
۴۰۶/۴	حسن فروشی گلم بیست نه حشمت ای صبا		حصاری (ی نکره)
۴۳۷/۸	فی حسن فروشی برابر زد و بس	۱۸۰/۴	که درین حشمت حصار به سواری گیرند
	حسود (۹ بار)		بر یک بلی حصار
	آه و فریاد که از چشم حسود به جرح		حسود (۱۴ بار)
۱۳۰/۱	حافظ افتازگی از دست مدد را بکه حسود	۳۴/۴	در حسود کریم تقاضا چه حاجب است
۱۳۵/۷	عساکر نباید بود از طعن حسود ای دل	۵۰/۱۱	همه از مدگی حسود درویشان است
۱۵۷/۴	حسود گو کرم آصفی بین و بسیر	۵۷/۱	سر لادیت ما و آستان حسود دوست
۲۵۱/۱۱	من سپارم به تو از چشم حسود چشمش	۱۶۷/۱	کر حسود سلیمان حشرت اشارت آمد
۲۷۵/۱	بهداریم چه غم از تیر کج انداز حسود	۱۸۵/۲	فاسد حسود طسی که سلامت بادش
۴۰۷/۶	نکش جفای رقیبان مدام و جور حسود		درین حسود چو مشتاقان بار آرنده ناز
۴۳۶/۸	حسودان	۱۸۹/۷	آرد
	دلا و طعن حسودان مریخ و وانی باش		از حساب حسود شاهم پس است این
۱۵۲/۷	حسودی (ی نکره)	۲۶۱/۹	منش
	همو اگر گفت حسودی و رفتی رحید		چه حرم کرده ام ای جان و دل به حسود
۳۷۱/۶		۳۰۰/۵	و

۷۴/۸	مریج حافظ و بر دلبران حافظ معوی	ای مکی حضرت میرج نه جولانگی	توست
	بیر مکنه، بی سعاد	۴۴۰/۵	
	حفظ، ۲ بار)	۴۴۳/۱۲	در من به حضرت آصف که می رود پیام
۲۱۷/۶	کارور بی که بود پدرقه اش حفظ حدای		<u>حضرت (ات صبر معولی)</u>
۴۹۸/۲	عالم در حفظ جانب یاران خود مشو	۹۹/۳	اگر چنان که در آن حضرت باشد بار
	حق (۳۰۱ بار)		<u>حضرت (ات صبر اصاده)</u>
	۱۵ حق (۱۰۰ حق) (۱۱ بار)		عرض حاجت در حرم حضرت صحت
۷/۷	ما و بر آستان تو من حق خدمت است	۴۰۶/۸	ست
۲۴/۱	به جان خواسته و حق قدیم و عهد درست	۴۰۶/۹	حافظ اندر حضرت لاف علامی می رید
۱۹۸/۴	که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد		<u>معصوم (ام شانه)</u>
۱۶۴/۳	کسی نمی گوید که یاری داشت حق دوسی	۳۰۶/۸	لیکن به جان و دل و طبعان معصوم
۲۴۷/۷	بار دیگر رفت و حق صحبت دیرین شناخت		حضور (۱۳ بار)
۲۷۵/۵	گو دلم حق و وفا با خط و حالت دارد	۸۴/۲	عسری که بی حضور صراحی و جام رفت
۲۹۵/۱	ای دن ریش مرا بر لب تو حق مسک	۱۳۷/۵	بیا که چاره دوی حضور و نظم امور
۴۹۷/۱	چه جان پر غرامات و حق نصبت او		دریغ و درد که در جنت و خوی گنج
۴۳۸/۱	که حق صحبت دیرینه داری	۱۹۶/۳	حضور
	<u>حقوق</u>		حضور خلوت انس است و دوستان جعفر
۸۹/۱	حقوق خدمت ما عرضه گردد بر کرم	۲۴۹/۲	لا یست غیبی بود لذت حضور
۲۳۹/۱	حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید	۲۴۹/۳	هر قسم ارثی بی حضور ما گردد
	۲. حق (درجی = درباره) (۳ بار)	۲۵۱/۴	هوشیار حضور و دست فرود
۷۲/۱	در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست	۳۷۶/۳	محراب ابدی تو حضور مبارک
۱۹۹/۸	پیر گل رنگ من اندر حق ارق پوشان	۳۹۲/۷	گو در حضور پیر من این ماجر بگو
۳۹۶/۲	در حق من لب این لطف که می فرماید	۴۰۷/۱۰	ی که در دلی عشق طبعی دوق حضور
	۳. حق (۱۰ نامی از نامهای خدای تعالی)	۳۴۱/۵	به حافظ را حضور درس و خلوت
	(۵ بار)	۴۷۳/۱۱	<u>حضورش (شی صبر اصاده)</u>
	دوام عمر و مسکن او بخواه از لطف حق		در حضورش پیر می گویم به دست می کنم
۱۴۹/۱۳	ای دل	۴۴۴/۳	<u>حضور (ای نگره)</u>
۲۹۵/۱	حق نگهدار که من می روم الله معک		حضوری گر همی خواهی ارو غایت من
۳۷۱/۲	سر حق بر رقی شعبده مدح نکیم	۱/۷	حافظ
۴۶۸/۸	به صبر کوش تو ای دل که حق ره نکند		حفظ (یک بار)
۴۷۸/۵	گر نور عشق حق به دل و جان او افتد	۴۵۵/۳	شد خط عمر حاصل گر آنکه باتو مارا
	۴. حق (۱۰ حقیقت، صواب) (۱۰ بار)		حفاظ (یک بار)

گرم به باد، بشوید حق به دست شمامت ۲۶/۷	حق ناشناس
حافظ به حق قرآن کرشید و در حق باز آی ۱۵۰/۱۰	کای سر حق ناشناس گوی چوگان شما ۱۲/۱۱
به حق صحبت دیرین که هیچ محرم دار ۱۵۲/۳	حقوق
واعظ ما بوی حق مشید، بشو کای سخن ۳۳۶ ۴	یکت، حق
رد به حق گفت جندل با سخن حق بکیم	حقه (۳ بار)
۳۷۱/۷ (۲ بار)	موفی بهاد دام و سر حق مار کرد ۱۲۹/۱
حق	ز حق دعش چون شکر فرو رود ۱۵۱/۴
حقا که چیس است و درین روی و ریامت ۷۰/۲	حقه مهر بدان مهر و شان است که بود ۲۰۷/۱
و آن کسی که یں ندارد حقا که جان ندارد ۱۲۲/۱	حقه یار (یکت بار)
حقا کریں عیان یوسد مؤده امان ۱۸۱/۴	بید مکر با نکت حق یار کرد ۱۲۹/۱
حقا که می سی خودم اکنون و سرخوشم ۳۲۹/۶	حقیق (۴ بار)
بیر نکت، ناحی	میں طهر گدایان عشق را کای قوم ۱۹۶/۵
۵. حق (۱) آنچه ادای آن واجب باشد	که این متاع ظیل است و آن عطای حیر ۲۵۱/۲
(یکت بار)	حیرم (۱) شامه
چه باشد حق نعمت می گزارم ۴۱۸/۶	چو دژد گرجه حیرم بیس به دولت عشق ۳۰۸/۳
حقارت (۳ بار)	حیرم (۱) عسیر معولی
بظرف به درد کشان از سر حقارت کرد ۱۲۷/۶	گرجه مدعی بد حیرم ۳۲۴/۱۰
حیت مگر که موری نایب حشرت آمد ۱۶۷/۶	حقیقت (۷ بار)
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست ۴۹۷/۶	و آدم می که در آجاست حقیقت به بیچار است ۴۱/۲
حقایق	مردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ۱۲۹/۷
یکت، حقیقت	به شاهراه حقیقت مهر توانی کرد ۱۳۷/۱۱
حق شناس (یکت بار)	چون ندیدند حقیقت ره الهامه زدند ۱۷۹/۳
حق شناسان	تا کی شود فرس حقیقت بیچار من ۳۹۲/۶
حق شناسان را چه حال افتاد باران را چه شد ۱۶۴/۴	چون بیکت بدیدم به حقیقت به در آبی ۴۶۶/۱
حق گزار (۳ بار)	حقایت
به یار بیکت حیت حق گزار ما برسد ۱۵۲ ۳	در مکتب صفای پیش ادیب عشق ۳۷۸/۲
ایش سوز بود دل حق گزار من ۲۴۸/۲	حقیقت بین (یکت بار)
حق گزاران	حقیقت بین (۱) شامه
کوشش آن حق گزاران یاد باد ۹۹/۴	ای که منظور بردگان حقیقت بیسی ۳۷۵/۷
حق گوئی (۱) مصدری (یکت بار)	حکام
وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد ۳۴۸/۹	یکت، حاکم
حق ناشناس (یکت بار)	حکایت (۳۱ بار)

۱۷/۵	هبا حکایت رلف تو در میان ادا شد	حکایتی ای مکره
۴۵/۶	همان حکایت دردور و بود با پای است	مشکل حکایتی است که تخریب می کند
۵۵/۴	حکایت لب شیرین کلام مرهات است	ای قصه بهشت و کوی حکایتی
۷۷/۳	چمن حکایت ارد بهشت می گوید	حکایتی (ای مکره) -
۹۳/۱	گر نکته دان عشقی خوش بشو این حکایت	هر کس حکایتی به تصور چرا کند
۱۵۴/۱	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	گفت این حکایتی است که بانگه دان کند
۱۵۴/۲	این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد	حکایت کردن (= ذکر کردن، عمل کردن) (۷ بار)
۱۹۱/۹	صاحب دل حکایت دل خوش ادا کند	حکایت کرد
	حکایت شب هجران به آن شکایت حل	سحر مثل حکایت با صبا کرد
۲۲۰/۲	است	حکایت کن
۲۲۶/۴	بسم حکایت دل هبا با بسم سحر	از می لعل حکایت کن و شیرین دهان
۲۴۸/۴	کاین گوش من حکایت شاه و گدا شنید	حکایت . کم
۲۵۴/۱۰	ر اشک بر من حکایت که من بی م عشار	نام حکایت هم و کاورس و کنی کم
۲۶۴/۷	از مانجر حکایت مهر و رفاه بر من	حکایت ... کند
۲۹۲/۳	حکایت شب هجران فرد گدانه به	صورت من حکایت بسی کند ساقی
۲۹۳/۷	ز به عهدی گل گوئی حکایت با صبا گفتم	حکایت ... کند
۴۰۷/۶	با این گدا حکایت آن پادشاه مگو ...	هر کس حکایتی به تصور چرا کند
۴۵۹/۶	به کسایم شکایت به که گویم این حکایت	آن حکایتها که از طو دان کند
۴۷۷/۵	جشنید جر حکایت هم از جهان برد	گفت این حکایتی است که بانگه دان کند
	حکایتها	حکیم (۱۸ بار)
۱۹۹/۸	رحمت خبث دداد از به حکایتها بود	بلی به حکیم بلا بسته بد عهد الت
۲۰۰/۶	در میان من و لعل تو حکایتها بود	به فرد ر صاف مر حکیم بیست خوش درکش
۲۷۸/۴	به بانگ چنگ مگویم آن حکایتها	حصاری دار لبی را که مهله ماه در حکم
	حکایت -	است
۱۲۶/۱	سحر بدل حکایت با صبا کرد	بصیحنگوی رندان را که با حکم قلب
۲۴۴/۵	نام حکایت جم و کاورس و کنی کم	حکیم است
۳۸۰/۸	از می لعل حکایت کن و شیرین دهان	در کار گلاب و گل حکیم اولی این بود
۴۸۹/۵	صورت من حکایت بسی کند ساقی	به حکم مکه چو شد اهرمن مرورش آمد
	حکایتها -	عاشق را بر مر خود حکم بیست
۱۹۲/۷	آن حکایتها که از طو دان کند	حکم مسوری و مستی همه بر خاست
	حکایتها	است
۲۹۷/۵	است	
۳۹۲/۶	بی حکایتهای شیرین باز می ماند و من	هر از نمیه در حکم پادشاه انگیز

۳۷۷/۷	مگر بیست و هجایی حکم قضا بگردن	۴۷۷/۷	حکیم
۴۱۱/۴	به حکم آنکه دولت حاوودان به	۴۱۱/۴	حکیم
۴۳۲/۶	که بر دودیده ما حکم او روان بودی	۴۳۲/۶	حکیم
۴۳۳/۵	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی	۴۳۳/۵	حکیم
۴۴۶/۲	که حکم بر سر آزادگان روان داری	۴۴۶/۲	حکیم
۴۴۵/۳	که پیش از پنج روزی است حکم میروروری	۴۴۵/۳	حکیم
۴۴۵/۷	که حکم آسمان این است اگر ماری و گور	۴۴۵/۷	حکیم
۴۸۲/۹	سوی	۴۸۲/۹	حکیم
۴۴۲/۶	نطف آنچه تو اندیشی حکم بچه تو فرمایی	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	که باز بر فلک و حکم بر ستاره کنم	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	بیر بکت الحکم لله	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	حکمت (۷ بار)	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	که کسی بگشود و بگشاید به حکمت این	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	معنارا	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	بلی حکمت مکن از بهر دل عامی چند	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	حافظ از چشم حکمت به کف آور آبی	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	سز حکمت به ما که گوید باز	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	در رسوم شرع و حکمت با هزار اختلاف	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	حافظ اگر چه در سخن جاری گنج حکمت	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	است	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	در فکر تو پنهان حد حکمت الهی	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	حکیم کردی (۷ فرمان دادی) (یک بار)	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	حکیم... کم	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	که باز بر فلک و حکم بر ستاره کنم	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	حکیم (۹ بار)	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	گفتم این جام جهان بین به تو کی داد	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	حکیم	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	گور بچ پشت آید و گور صاحب ای حکیم	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	پند حکیم هین صواب است و محض خیر	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	هیچ مکن به رندی و بد نامی حکیم	۴۴۲/۶	حکیم
۴۴۲/۶	درد عائق شود به به مداوای حکیم	۴۴۲/۶	حکیم

۲۷۹/۶	که در صراحی چسب و سحر حلی است	۱۵۷	۱ گوش من و حلقه گبوی بار	۲۷۹/۶
۲۷۹/۸	حَلَّت (۱) فرود آمد (۲) بار		روح لدس حلقه امزش به گوش	۲۷۹/۸
۳۳۲/۳	بشری ادا السلامه حَلَّت بدی سلم	۳۰۶/۱	حدوی لف سی حلقه کند در گوشم	۳۳۲/۳
	من حَرَب المجرِب حَلَّب به الدامة	۳۱۶/۳	حلقه ای ای نکره	
	صلیمی مند حَلَّت بالعراق	۳۵۱/۱	حَلَّ عَد ر بار که نگر و ماه ارو -	
	حلقه (۳۳) بار		عوس حلقه ای است نکه به در نیک و له رو	۳۰۵/۱
	۱۰ حلقه (۱) گروهی که دایره در جماع		۳۰ حلقه (۱) پیچ و ناب موی (۲) بار	
	کنند (۹) بار		دلیم به حلقه ولفش به جان خرید آشوب	۱۲۸/۵
	در حلقه نگل دمل خوش خواند دوش بلب	۵۴	دست در حلقه آن رلف دونا نتوان کرد	۱۳۳/۱
	حلقه آورد ما محلی ایستاده شد	۱۶۵/۷	دست در حلقه آن رلف هم اندر هم زد	۱۴۸/۶
	صحت سز عشق و ذکر حلقه عشاق بود	۲۰۲/۳	کتور ر حلقه ولفش به در سی آبد	۲۳۴/۷
	دولتی در حلقه ما قصه گیسوی نو بود	۲۱۴/۱	نگش که حذر کن رلف او ای دل -	
	مقیم حلقه ذکر است دل بدان نیک	۲۲۶/۳	که می کشد درون حلقه ماد در رمبر	۲۵۱/۸
	هر آن کسی که درین حلقه بخت رده		رلف را حلقه مگر نا یکی در سدم	۳۰۹/۵
	به عشق	۲۳۹/۷	حلقه ولفش تماشاخانه باد حساب	۳۹۳/۲
	وعد گران که شاهد و ساقی می خرد		به بوی حلقه رلف بو گش دیوانه	۳۱۷/۲
	در حلقه جیس به سیم بهار حش	۲۷۰/۳	حلقه ای ای نکره	
	تا در آن حلقه بسی که چه صاحب ساهم	۳۵۳/۷	که حلقه ای رسر رلف در نگشد	۲۲۶/۳
	حلقه ای ای نکره		ر کمر رلف بو هر حلقه ای و آشوبی	۳۳۴/۲
	هر دلی در حلقه ای در دگر یارب یارب		حلقه های	
	است	۳۰/۲	در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم	۳۵۷/۸
	۲ حلقه (۱) دایره کمند، خم، دولا (۵) بار		در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم	۳۵۸/۷
	بعله دوده که در حلقه جیم اتحادست	۳۸/۳	۵ حلقه (۱) حلقه در (۲) بار	
	دگر بسیج ملوک در حلقه رنار داشت	۱۹/۷	حلقه توبه گر امروز جو رقادریم	۳۲۷/۲
	از حلقه وصل تو برون باد	۱۰۳/۸	مگر تا حلقه اقبال ناممکن بحسانی	۳۶۵/۹
	هیچ لا بعزم از حلقه رمبر بود	۲۱۴/۲	حلقه بگوش (۳) بار	
	شد حلقه قامت من تا بعد ازین رفیت	۳۲۴/۳	که به جان حلقه بگوش است به چهاردهش	۲۸۳/۳
	بیر نکند سر حلقه		نا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق	۳۱۰/۷
	۳ حلقه (۱) حلقه ای که در گوش ویسی		حلقه بگوشان	
	بردگان آورند (۶) بار		تا آستان و حلقه بگوشان ما شود	۳۰۰/۷
	حلقه بندگی ولف تو در گوش باد	۱۰۱/۸	حل کردن (۱) گشودن مشکل (۳) بار	
	حلقه پیو معان از اولم در گوش است	۲۰۱/۲	حَلَّ - کرد	

حل این نکته بدین فکر خطا نگران کرد	۱۳۴/۶	یکت بار
<u>حل می گردد</u>		<u>حل می کنی</u>
کوه تا بید نظر حل معما می کرد	۱۳۶/۳	به طرب حل ممکن سرخی رویم که چو
<u>حل کنم</u>		حام
تا حل کنم این مشکل در سحر مبادی	۴۸۴/۱۹	حمه (یکت بار)
حلم (یکت بار)		<u>حمه -</u>
لنگر حلم تو ای کشنی توفیق کجاست	۴۵۹/۵	که حمه بر من درویش یکتا قد آورد
حماکت (- حمایت کند ترا) (۲ بار)		بر مکت قد حمه
یا بر باد الحمی حماکت الله	۲۹۶/۱۰	حمه آوردن (- حمه کردن) (یکت بار)
حماکت الله یا عهد اثلالی	۴۵۹/۸	<u>حمه ... آورد (ماضی)</u>
حماکم (- لری لده شما) (یکت بار)		که حمه بر من درویش یکتا لبا آورد
ربیع الصریفی مرعی حماکم	۴۵۱/۸	حوا (یکت بار)
حماصه (- کبوتر) (یکت بار)		کش اندر گه آدم و حوا نمکنم
حماسی (حسام - ی اطلاق - کبوتر)		حوادث
فلاترود من روسها این حماسی	۴۶۹/۳	یکت حاد
حمایت (۳ بار)		حوالت (۵ بار)
به او حمایت رفت مرا پناهی بیست	۷۶/۸	<u>حوالت -</u>
جانا روا باشد خوریر را حمایت	۹۳/۶	ملاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
<u>حمایتی (ی مکره) -</u>		بگفتش به نیم بوسه ای حوالت کن
باد اورای صبا که مگردی حمایتی	۴۲۸/۵	<u>حوالتش (شی ضمیر معزولی) -</u>
حمایت کردن (- پشتیبانی کردن) (یکت بار)		حوالتش به لب بار دلوار کبید
<u>مگردی حمایت</u>		<u>حوالتم (م ضمیر معزولی) -</u>
باد اورای صبا که مگردی حمایتی	۴۲۸/۵	حوالتم به حرايات کرد روز بخت
حمایتی ایکت بار)		بخت حوالتم به خرابات می کند
یارب بیستم آن را در گردنت حمایت	۳۰۱/۸	<u>حوالت کردن (- واگذار کردن عملی به</u>
حمید (- شایش) (یکت بار)		شخصی) (۵ بار)
له حمد معترف عایة النعم	۴۰۲/۱	<u>حوالت ... کرد</u>
بیر یک الحمد لله، الحمد لله		حوالتم به حرايات کرد روز بخت
<u>حمل (یکت بار)</u>		<u>حوالت کنی</u>
<u>حمل -</u>		ملاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
به طرب حل ممکن سرخی رویم که چو حام	۳۱۹/۲	بگفتش به نیم بوسه ای حوالت کن
حمل کردن (- تعبیر کردن، توجیه کردن،		<u>حوالت ... کنید</u>

۳۱۰/۴	سایه طویی و دلجوئی حور و لب حوضی	۲۳۹/۸	حوالتش به لب یار دلنوار کند
۳۲۱/۲	وین همه منصب از آن حور پریش دلم		<u>حوالت... می کند</u>
۳۲۷/۵	صحب حور بخوام که بود عین قصور	۲۱۴/۵	نسب حواتم به حوانات می کند
۳۲۹/۳	گیسوی حور گردد فشانده و مهرشم		<u>حوالت گاه (یک بار)</u>
۳۳۵/۲	باغ بهشت و سایه طویی و قصر حور		<u>حوالت گاهم (م ضمیر صافه)</u>
۳۳۸/۷	ملکان و مرده حور و جنت به در کشیم	۳۵۳/۵	حالیا دیر بدن است حواله گاهم
۳۹۱/۳	مری حور بدو دوق پری بشکی		بر نکت حواله گاه
	دگر حور و پری واکس بگوید با چسب		<u>حواله (۵ بار)</u>
۴۰۳/۶	حسی	۲۰۹/۱	تمیز رخت و کار به دولت حواله بود
۴۲۱/۶	فردا شراب کوثر و حور از برای دست	۲۳۰/۶	خیال بود که بن کار بی حواله بر آید
۴۲۵/۹	در حیا حور و پری را در حساب انداختی		<u>حواله -</u>
۴۲۸/۱	شرح حصال حور در رویه رویی	۱۹۵/۷	فومی دگر حواله به تقدیر می کند
	<u>حورالعین (یک بار)</u>	۲۶۹/۲	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
۴۳۶/۸	شب رحلت هم فریست و دم در قصر حورالعین	۳۶۲/۴	حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم
	<u>حور سرشت (یک بار)</u>		<u>حواله کردی (۵ حواله کردن) (۳ بار)</u>
۷۷/۱	من و شراب هرج و مرج و یار حور سرشت		<u>حواله ... کنم</u>
	<u>حوروش (یک بار)</u>	۳۶۲/۴	حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم
۸۶/۶	هر حوروش کبریه و حور حسن می فروشد		<u>حواله کند</u>
	<u>حوری (۲ بار)</u>	۲۶۹/۲	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
۲۲۷/۳	یاری است چو حوری و سرایی چو بهشتی		<u>حواله ... می کند</u>
	<u>حوربان</u>	۱۹۵/۷	فومی دگر حواله به تقدیر می کند
۱۷۹/۵	حوربان و قص کدای ساهر شکرانه رود		<u>حواله گاه (یک بار)</u>
	<u>حوری سرشت (یک بار)</u>		<u>حواله گاه (ی بکره)</u>
۷۹/۸	چشم حافظ در بام قصر آن حوری سرشت	۷۶/۱	سر مو بجزیر در حواله گاه می بست
	<u>حوصله (۲ بار)</u>		بر نکت حواله گاه
۱۳۳/۶	مشکل عشق به در حوصله دانتی دست		<u>حور (۱۶ بار)</u>
۲۸۵/۳	خیال حوصله بحر می برم، هیاهات		شبهه حور و پری حور و لطیف است،
	بر نکت، تنگ حوصله، کم حوصله	۱۲۱/۲	ولی
	<u>حوص (۲ بار)</u>	۱۳۳/۳	سایا که نو حور بهشت را رضوان
۳۱۰/۴	سایه صویی و دلجوئی حور و لب حوضی	۱۸۳/۳	در عطر حور بهشت آن نفس بر آید بوی
	که از پای حسب دوری به حوص کوثر	۲۳۹/۵	راهدا اگر به حور و قصور است امینوار
۳۶۷/۷	اندویم	۲۴۹/۵	ما را شرابخانه قصور است و بار حور

۱۸۸/۷	که درین آیه صاحب نظران حیرانند	حقی (۱۰ رنده) (یک بار)	۴۲۲/۵	فلانت در المده کل شیء حق
	حیوت (۱۵ بار)	حیا (۳ بار)		
۱۵/۲	سوخت عقل و حیرت که این چه بلغمی است	هیچش در خلد شرم و ریزی تو حیا نیست	۷۰/۳	
۱۶۸/۱	عشق بو بهان حیرت آمد	ر حیا می سپری تو ای چشمه بوش	۷۶/۷	
۱۶۸/۱	وصل بو کمال حیرت آمد	ور حیا حور و پری را در حساب بدهد خنی	۴۲۵/۹	
۱۶۸/۲	هم با سر حال حیرت آمد	حیات (۱۲ بار)		
۱۶۸/۳	بها که خیال حیرت آمد	بو خود حیات دیگر مودی ای رمان وصال	۴۳/۱	
۱۶۸/۳	و جبهه به حال حیرت آمد	آبی که خضر حیات ارو یافت	۱۱۵/۲	
۱۶۸/۵	آو و سؤال حیرت آمد	که من نسیم حیات در پیاله می جرم	۳۷۲/۱	
۱۶۸/۶	در عشق بهان حیرت آمد	سخن پس است که مایی تو بطواheim حساب	۴۷۸/۶	
۲۱۴/۳	مر و حیرت به در میگردد هر برگردم	کتاب حیات می خورد از چشمه سار حسن	۴۸۶/۷	
۴۴۳/۹	چو هر حیرت که مدد داری به حیرت داشت	اگر حساب نگران به ستودان مودی	۴۴۳/۶	
	حیرت (۱۰ شانه)	که دست حیات به جود و ندانستی دوامی	۴۵۹/۶	
۴۲۱/۱	در تنگدای حیرت از محبوب رقب	حاصل از حساب ی حال این دم است نا		
۲۴۸/۸	در حیرت که ماده فروش را کجا شد	دنی	۳۶۴/۱	
۴۴۳/۷	حیرت و وصل تو در حیرت چه جاره کم	حیات (۱۰ حیرت اضافه به دست)		
	حیرت (۱۰ حیرت معنوی)	چو هست آب حیات به دست، نه حیرت	۴۲۲/۵	
۲۰۶/۲	سرو شادی بی در طلعات حیرت	حیات (۱۰ حیرت معنوی)		
	حیرت (۱۰ شانه)	و در آن طلعت شب آب حیات در دود	۱۷۸/۱	
۱۵/۸	گفت حافظ آندایان در مقام حیرت	حیات (۱۰ حیات با)		
	حجف (۱۱ بار)	بدرم سیف که خلی حیات ابد	۲۹۴/۶	
۹۱/۲	حیف است صدیری چو بو در خاکدان عم	حیاتی (بی نکره)		
۱۵۵/۵	حیف باشد دن داس که مشوش باشد	دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید	۸۴/۶	
۲۱۷/۳	حیف اوقات که نگردد به مطالب برود	حیران (۷ بار)		
۴۴۵/۶	حیف است بسلی چو من اکتور درین قسم	حیران آن دلم که کم او سنگ خاره است	۷۴/۷	
۴۲۷/۷	حیف است را حویی که شود عاشق دشی	بسمای را که حلقی واته شود و حیران	۲۲۹/۳	
	همایی چو بو عالی قدر حرص استخوان	ترا که گف که در روی حیران باش	۲۶۸/۹	
۴۳۱/۶	حیف است	بر این دو دیده حیران من هزار افسوس	۳۵۰/۸	
۴۴۳/۵	درین معامه غافل شو که حیف حوری	دوستان حیف می بیند حیران میکند	۳۷۳/۳	
۴۴۶/۳	حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی	حیران (۱۰ شانه)		
۴۴۷/۳	حیف باشد که در حال همه غافل باشی	در نظر بازی ما بیخبران حیرانند	۱۸۸/۱	

۴۸۲/۸	حیوان (۱۱ بار)	که حیض باشد از او غیر او متبانی
	* ۱. حیوان hayvân (حاور) (۴ بار)	<u>حیض (م صبر معمولی)</u>
۴۷۵/۸	پاردمش در بر باد آن حیوان خوش علف ۲۹۰/۸	حیض آید که خرامی به تماشای چس
	<u>حیوان ب</u>	حیض آمدن (۱۰ دروغ آمدن) فعل با گذر
۱۰۴/۵	نه به تنها حیوانات و نباتات و جنات	(بگن بار)
	<u>حیوان (ای مکر)</u>	<u>حیض آید (م صبر معمولی)</u>
۴۷۵/۸	حیوانی که نوشد می و اسان شود ۲۲۰/۲	حیض آید که خرامی به تماشای چس
	* ۲. حیوان hayvân (۱۰ آب حیوان)	حیل
	آب رنگی (۸ بار)	نکته حیل
	آب حیوان اگر آن است که دارد لب	حیض (۲ بار)
۱۲۰/۳	دوست	گوشت اندوه فراغت به چه حیل بکشد
	آب حیوان بیره گون شد عصر فرخ می	بها و احواصان و هر و حیل هندو پس
۱۶۴/۲	کحالت	بیر نکند حیل
۲۵۹/۹	آب حیوان می روزه هر دم را قلام شور	حیض (۳ بار)
۲۶۸/۳	بهار و چشم سکندر جو آب حیوان باش	هر از حیل برانگیخت حاکم از سر مکر
۳۸۰/۲	صد چشمه آب حیوان از فطره ای سبزی	<u>حیل</u>
۳۸۵/۳	گر تشنه لب از چشمه حیوان به در آید	ازین حیل که در اساطیر بهادرت دوست
	<u>حیوانش (م صبر اصانه به بلاغت)</u>	که به تفسیر و حیل دو سلطان شود
۲۰/۸	آب حیوانش و معارف بلاغت می چکد	بیر نکند حیل
۴۰۲/۶	آب حیوانش و معارف بلاغت می چکد	حیض (۱۰ زمان) (نکته بار)
۴۵۶/۷		فصلک و احسن فی کتب حیل

خ

خاتم (۱۱ بار)		محکم مستوری و منی ده بر خاتمت	
که حواجه خاتم جم یارود کرد و یار محبت	۲۴/۵	است	۲۱۷/۵
بو سلیمان و جان است که خاتم با دوست	۵۹/۲	خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت	۳۸۲/۳
که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد	۱۱۷/۳	خاتون (یک بار)	
دستی خاتم فیروزه بواسطه	۲۰۴/۷	دست خاتون طغر شفته پرچم توس	۱۰۳/۲
آخر ای خاتم حبشید مایون آثار	۲۲۲/۳	خبر (۱۵ بار)	
که مهر خاتم لعل تو هست همچو خفیه	۲۹۲/۸	گر و خار و خار سازد مسر و مالین هرب	۱۵/۳
سود کز خاتم لعش رسم لاف سلیمانی	۳۲۲/۶	باد هیرت به صدش خار پیرشان دل کرد	۱۳۰/۱
خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت	۳۸۲/۳	بحوث باد دی و شوکت خار آفر شد	۱۶۲/۳
در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی	۴۶۶/۶	سردشها گر کند خار میلان هم مغرور	۲۵۰/۷
ملک آن توس و خاتم همدی هرچه		صوفی گلی بچین و مرقع به خار بچش	۲۷۰/۱
خواهی کن	۳۸۰/۳	بر حمای خار همرین صبر بلبل بیدش	۲۷۱/۱
<u>خانمی (ی نکره)</u>		در نهج دوره ما خار ملامت راهد	۴۶۶/۷
و خانمی که دمی گم شود چه غم دارد	۱۱۴/۱	خار ارچه جان نکاهد گل عذر آن نخواهد	۴۲۹/۹
خاتمت (۲ بار)		ای نازده گل که دامن برین خار می کشی	۴۵۰/۷

- کس بی‌پلای حار مجیده است ارو گلی ۴۵۶/۶
عجب از لطف تو ای گل که شبی با حار ۴۷۵/۵
خارم (م شاده)
من اگر خارم و گر گل، چمن زایی هست ۴۷۴/۳
خارم (م صمیر صغری)
دری گلش به حارم بینا کرد ۱۲۹/۴
حاری (ی مکره)
حور و غیرت روی تو هر گلی حاری ۴۴۴/۱
گر گلش به گل حاری می‌گنی ۴۷۴/۷
بیر مکت بی‌خار
خارِه (۴ بار)
گر ز خار و حارِه سار و ستر و مالین عریب ۱۵/۴
حیران آن دلم که کم از سنگ حارِه بست ۷۲/۷
در سنگ حارِه فطرت ماران اثر نکرد ۱۳۹/۶
حواله سر دشمن به سنگ حارِه کنم ۴۴۱/۴
خارون (۴ بار)
خارن می‌کند فردا می‌کند در مازم ۴۲۷/۲
با چسب گنج که شد خارون او روح من ۲۵۹/۲
نگو به خارن چیت که خاک این محسن ۴۸۹/۴
حافظ اگر چه در محسن خارون گنج حکمت
است ۴۰۶/۷
خاستن (۵ بار)
۱۵ - حاس (به بلند شدن، قیام کردن) (۱۴ بار)
خیر
خیر تا برکنک آن عايش حان افشان کنیم ۷۹/۵
خیر و در کسره رد آب طربا که انداز ۲۵۸/۱
خیر و بالا بنما ای بت شیرین حرکات ۴۲۸/۵
با من راه‌نشین خیر و سوی می‌کند آی ۴۵۳/۷
خیر تا او در میخانه گشادی طلیع ۴۶۱/۱
خیر تا از در میخانه گشادی طلیع ۴۶۱/۹
خیر تا غرطه صوفی به سرپاوت برسم ۴۶۶/۱
خیر که شمع می‌بندم لاف و عارص تو رد ۴۰۶/۵
خیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم ۴۶۱/۳
خیر و جهدی کن چو حافظ تا مگر ۴۶۹/۶
بوی بکرمگی ازین نقش منی آید خیر ۴۷۶/۲
خیر
گشم خوشا هوایی کز باغ حسن خیر ۲۲۷/۵
خیرد از صغری یدج نافه مشک من ۳۸۲/۸
«۲. حاس (به پدید آمدن، ایجاد شدن).
(۲ بار)
خاست
سروی بخاست چون لذت از خویبار حسی ۴۸۶/۳
خیر
لغزیه ای است بهایی که عشق از آن خیر ۶۷/۵
۳۵ - حاس (۱۴ بار)
- حاس
شع دل دسازان بهشت چو او برخاست ۲۳/۷
و اخصان ز نظر ماران برخاست چو او بهشت ۲۳/۷
رویه بگوش شد و صد آمد و دله برخاست ۲۵/۱
دل و دیم شد و دلبر به ملامت برخاست ۲۸/۱
گفت با ما نشین کرد و ملامت برخاست ۲۸/۱
که به در آخر صحبت به ملامت برخاست ۲۸/۲
پیش حنای تو شها به حرمت برخاست ۲۸/۳
به هواداری آن عارص و قامت برخاست ۲۸/۴
به معشای تو آشوب قامت برخاست ۲۸/۵
سرو سرکش که به مار قد و قامت برخاست ۲۸/۶
کانش از عرص سالوس کرامت برخاست ۲۸/۷
همچو گرد این تن حاکی نتواند برخاست ۳۸/۶
نگارم دوش در محسن به عزم رقص چون
برخاست ۱۴۹/۳
برخاست بوی گل بر در آتش در آی ۴۰۰/۶
که در هوای تو برخاست یامداد پگاه ۴۰۸/۱
آن روز دیده بودم آن شه‌ها که برخاست ۴۲۶/۸
- حاس

صد هزاران گل شکفت و بانگ مری بر لبانت ۱۶۴/۷	هر مکن، و خنای خیر، محروم خیر، سبیل خیر، لب خیر، موج خیر، و خاسته خاص (۵ بار)
به همس کار میان سینه و بر خاسته ام ۲۰۵ ۴	کسی نمی یسم در خاص و عام را ۸/۶
کشتی شکستگانیم ای باد شعله بر خیر ۵/۲	به صاحب در خط تصرای خاص بگو ۲۹/۵
ساقی بر خیر و درده خام و ۸/۶	حافظا علم و ادب و رز که در مجلس خاص ۲۱۳/۷
گفت بر خیر که آن عس و شیرین آمد ۱۷۲/۱	حاصل
حجاب راه مویی حافظ از بیان بر خیر ۲۱۶/۹	عزت عش و دین همه حاصل برید ۱۰۷/۴
بو خورد حجاب خودی حافظ از میان بر خیر ۲۱۰/۹	خاص ام صبر منموی
صباغ الحیر رد بفل کجایی ساقیا بر خیر ۲۳۶/۷	راه حلونگه خاصم بسا تا پس ازین ۳۱۶/۵
دنه می بارد ازین سعب مفرس بر خیر ۲۶۶/۱۰	خاصه (۳ بار)
بر خیر و روی عرم به کار صواب کن ۲۸۸/۶	خاصه اکنون که صا مؤده فروردین داد ۱۰۸/۶
صا غیر نشان گشت ساقیا بر خیر ۲۵۲/۶	خاصه وقتی که در آن دست نگاری گردد ۱۸۰/۶
من هو از خاک بعد لاله صمت بر خیر ۱۵۳/۲	خوش چینی است عارصت خاصه که در بهار حسن /
مؤده وصل تو کو کز سر جان بر خیر ۳۲۸/۱	خاصیت (یک بار)
طایر قدسم و از دام جهان بر خیر ۳۲۸/۲	چه خاصیت دهد نقش نگی ۳۷۴/۳
از سر خواجگی کون و مکان بر خیر ۳۲۸/۲	خاطر (۲۱ بار)
پشت و آنکه چو گردی در میان بر خیر ۳۲۸/۳	با دلاری مرا خاطر خوش است ۸/۷
تا به بوس (بعد و لمس کنان بر خیر ۳۲۸/۴	خاطر محسوس ما رلف پریشان شما ۱۲/۲
که چو حافظ در سر جان و جهان بر خیر ۳۲۸/۵	همه در نظر خاطر مرقه ماست ۲۹/۷
تا سحر گه رگزار تو جوان بر خیر ۳۲۸/۶	قول خاطر و نطق سخن خداداد است ۴۷/۱۱
دست نده چه حیرد خدا بگه دارد ۱۱۸/۷	گرت و دست بر آید مراد خاطر ما ۵۱/۲
و در طلب بنشینم به کیه بر خیر ۱۵۱/۱	کیست آن کشی سر پیوند تو در خاطر هست ۷۱/۹
اگر بر خیرد از دشم که ما دلدار بنشینم ۳۴۸/۱	در طریقت در محش خاطر باشد می یار ۸۴/۵
ببردد (ب صبر اضافه به دلد) ۱۷۳/۴	بار عمی که خاطر ما محس کرده بود ۸۶/۵
خواهی که بر محبدرت از دیده رود خود ۱۷۳/۴	علام خاطر آم که باشد ۹۵/۹
به صبری یکدل نفس با ما چو بشیند ۱۸۹/۴	که به خاطر تماشا به هوای باع دارد ۱۱۳/۶
بهر خیرد ۱۸۹/۴	چو دام طرزه افشاند و گردد خاطر عشاق ۱۱۶/۷
بهال شوق در خاطر چو بر خیرد بشاند ۱۸۹/۴	به سحر خاطر با کوش کاین کلاه مدد ۱۴۳/۵
	که بق به خاطر ابدوار ما برسد ۱۵۲/۷
	کمی شعر تر انگیزد خاطر که حیرن باشد ۱۵۷/۱

۲۴۵/۸	یادرب از خاطرش اندیشه بیداد بر	۱۵۷/۷	آن بس که خاطر را رندی بشد از خاطر
۳۰۸/۷	که مرعش برسم چو خاطرش خستم	۱۸۹/۴	بهال شوی در خاطر چو برچیرند مشاهد
	خاطر م. صمیر اصافه	۲۲۰/۷	تا دگر خاطر ما از تو پریشان شود
۵۵/۶	که رنج خاطرم در جور دور گردون است	۲۴۵/۹	خاطر اندیشه کن از نازکی خاطر یار
۱۶۳/۶	که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد	۲۶۸/۲	مگو که خاطر عشاقی گو پریشان باش
۲۴۷/۷	عاقبت می طلند خاطرم از بگدازند	۲۸۲/۵	کرده ام خاطر خود را به نمتای تو خوش
۲۹۲/۶	خوش است خاطرم از فکرای خیال دلق		هر آن کس را که بر خاطر رهنق دلبری
	خاطری (ی بکره)	۲۸۳/۴	باری است
	هر آنکو خاطری مجموع و باری نازیب	۳۱۶/۱	می که باشم که بر آن خاطر خاطر گذرم
۱۱۷/۱	دارد		بهر آن است که می خاطر خود خوش
۱۵۲/۸	عبار خاطری از رهگذار ما برسد	۳۲۱/۷	دارم
	بر نکت. آسوده خاطر		صعای خلوت خاطر از آن شمع چنگل
	خاطر به ... دادن (۱۰ دل دادن، عاشق شدن،	۳۲۲/۲	حوریم
	(۲ بار)	۳۶۱/۸	ما به آید دست خاطر شادی طلبیم
	خاطر به ... دادن	۳۷۰/۶	مدد از خاطر و دادن طلب ای دل درمی
۳۵۴/۶	خاطر به دست نکرده دادن به برکی است	۳۹۳/۵	ور برجم خاطر بازگ برمیاند رمی
	خاطر به دهیم	۳۹۵/۷	خیر خاطر خاطر ببرد صخل عشق
۴۶۱/۳	خیر نا خاطر بدان ترک سرفندی دهیم	۴۰۸/۷	منه به خاطر بازگ ملالت از می رود
	خلاقانی (ی سبت) (نکت بار)	۴۱۵/۹	گر خاطر شریعت رسیده شد و خاطر
۴۶۳/۶	مغنش و کوشش خاقانی و چنگر جانی	۴۲۲/۶	درویش و اس خاطر و کج فلفری
	خاک (۱۴۰ بار)	۴۴۸/۲	انیس خاطر میدوار می باشی
	۱۰. خاک (۱۰ تراب) (۱۲۷ بار)	۴۵۳/۸	صافی است جام خاطر در دور آصف عهد
۲/۷	چو کمال پیش ما خاک دستان شهادت		خاطر
۸/۱	خاک بر سر کن غم الهام را	۴۵۴/۶	خاطر به دست نکرده دادن به برکی است
۸/۴	خاک بر سر نفس نافر حرام را	۴۶۱/۳	خیر نا خاطر بدان ترک سرفندی دهیم
۹/۷	هر کرا خوانگه آخر نه که مشی خاک است		- خاطر -
	دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما		به خاطر دار این مشی که با خدمت کس
۱۲/۴	بگداری	۴۶۳/۵	گفتم
۱۲/۸	بر که بویی بشوم از خاک بستان شما		خاطرت (ب صمیر اصافه)
۱۲/۱۳	تا بوسم همچو گردون خاک که ایوان شما	۴۱۹/۸	و ما و عهد می از خاطرت مگر مرود
۱۷/۴	سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت	۴۷۲/۶	خاطرت کی رقم نفس پذیرد، ههاد
۲۰/۸	هو گرفت رمای ولی به خاک شب		خاطرش (ش صمیر اصافه)

- فلان رگوشه بشناس خاک درگاه ماست ۲۹/۵
 ناج خورشید بلندش خاک بعل مرکب است ۳۰/۳
 ولی حلاصه جان خاک آستانه توست ۲۵/۵
 خاک راهی است که در پای بسیم خندست ۳۸/۵
 خاک راه تو رستم هوس است ۴۳/۶
 رموز جام جم در پیش خاک ره داس ۴۸/۵
 سا سر که در بی کارخانه خاک میوست ۵۲/۳
 که باد حالبه سای است و خاک عسر یوست ۵۷/۵
 ران خاک بیکبخت که شد رهگذار دوست ۶۲/۷
 خاک راهی کان میثوق گردد از انعام دوست ۶۳/۶
 منت خاک درت بر بصری بست که بست ۷۴/۱
 آب چشمم که بر او منت خاک در توست ۷۴/۸
 ریز صد منت از خاک دری بس که بست ۷۴/۸
 بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت ۷۷/۵
 هر که خاک در میخانه به رخساره گرفت ۸۱/۳
 خاک ره آن یار سحر کرده یارید ۹۱/۲
 فردا که ندانم خاک چه سود اشک ندامت ۹۱/۳
 بیاد هیچ در چشمش بصر خاک سر کویت ۹۳/۷
 از رهگذار خاک سر کوی شما بود ۱۰۶/۳
 ر خاک کوی تو هر دم که دم رید حافظ ۱۱۰/۸
 بوشان جرحه‌ای بر خاک و حال اهل ۱۱۶/۱۰
 شکرک پرسی ۱۱۶/۱۰
 که خاک می‌کند عشق را زیارت کرد ۱۲۷/۲
 نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۳۱/۲
 که خاک بیکده کحل بصر توانی کرد ۱۳۷/۱
 گر بی عمل بکنی خاک در توانی کرد ۱۳۷/۸
 چه افتد این سر ما را که خاک در می‌آورد ۱۴۷/۳
 پس آبروی که با خاک ره برآورد ۱۵۱/۴
 چنان بری که اگر خاک ره شوی کس را ۱۵۲/۸
 شهریاران بود و خاک مهربانان بی دیار ۱۶۳/۳
 خاک وجود ما را از آب باده گل کی ۱۶۷/۲
 خوا مسیم جس گشت و خاک نافه گشای ۱۷۱/۲
 که خاک می‌کند ما غیر جیب کند ۱۸۳/۳
 خاک بنفشه‌زار را مشک خشن می‌کند ۱۸۷/۲
 کر گذر تو خاک را مشک خشن می‌کند ۱۸۷/۶
 ایان که خاک را به نظر کی‌میا کند ۱۹۱/۱
 گنج زالر می‌باری خاک بر سر می‌کند ۱۹۴/۴
 سر ما خاک ره پیر معان خواهد بود ۲۰۱/۱
 دیده واروشتی از خاک درت حاصل بود ۲۰۲/۱
 بر خاک راه یار مه‌ادیم روی خویش ۲۱۵/۳
 آری به بس لطف شای خاک در شود ۲۲۱/۷
 ر خاک کالندش صد هزار لاله برآید ۲۳۰/۷
 آنکه نوح سر من خاک کف پایش بود ۲۳۲/۳
 چنان به صرث خاک در تو می‌میرم ۲۳۴/۳
 یعنی از خاک در دوست شانی به من آر ۲۴۳/۲
 ای صبا مکنتی از خاک ره یار یار ۲۴۴/۱
 به دوی بو که خاک ره آن یار عزیز ۲۴۴/۴
 که کسبای مراد است خاک کوی یار ۲۵۳/۲
 بیشتر و آنکه شود کامه سر خاک امدار ۲۵۸/۱
 به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم ۲۵۸/۳
 ما از سر به و سایه بر این خاک امدار ۲۵۸/۴
 بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن ۲۶۱/۱
 نفس ۲۶۱/۱
 آنچنان در هوای خاک درش ۲۶۵/۳
 روی من و خاک در می‌خروش ۲۷۹/۶
 ر خاک بارگاه کبرای شاه شجاع ۲۸۷/۸
 اگر شراب خوری جرحه‌ای نشان بر خاک ۲۹۲/۱
 به خاک پای تو ای سرو نادروردن ۲۹۳/۳
 که بر در و مهد روی مسکنت بر خاک ۲۹۴/۹
 به خاک پای عربت که عهد شکستم ۳۰۸/۲
 سخن به خاک بکنی چرا که من مستم ۳۰۸/۵
 تا به خاک در آصف برسد من بدم ۳۰۹/۹
 به راه است این که بشانی مرا بر خاک و ۳۱۱/۳
 بگذاری ۳۱۱/۳

گذاری آو و بزم پرس تا خاک رخت		کاین سو برهوس شود خاک درسرای تو	۴۰۳/۷
نگردم	۴۱۱/۳	هرکس که گفت خاک ره او نه نویاست	۴۰۷/۵
به خاک پای تو سوگند و نور دیده حاض	۴۱۵/۹	که دیده آب شد از شوی خاک آن درگاه	۴۰۸/۲
لطمه می کنی ای خاک درت تاج سرم	۴۱۶/۱	از سر نهظیم بر خاک جباب انداختی	۴۲۵/۱۳
بهر از خاک درش با که به رو در کارم	۴۱۹/۹	کز اوج سر بلندی افی به خاک هستی	۴۲۶/۲
گر دست دهد خاک کف پای نگارم	۴۲۰/۱	در آروزی خاک در یار سوخجم	۴۲۸/۵
صبا یار سسلی ز خاک شیرام	۴۲۵/۷	سور عزتم آن خاک آستان بودی	۴۳۲/۲
براه خاک سر کوی یار خود باشم	۴۳۰/۱	مگنسی که بها چیست خاک پایش ره	۴۳۳/۴
کو همی که خیمه اری خاک بر کم	۴۳۵/۷	نثار خاک رخت نقد جان می، هر چند	۴۳۴/۲
خاک کوی رحمت ما بر تابد پیش اری	۴۳۶/۵	کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری	۴۳۷/۹
با خاک کوی دوست برابر می کنم	۴۴۵/۲	و خاک پای تو دار آب روی لاله و گل	۴۵۲/۵
آنکه پامال جفا کرد جو خاک را هم	۴۵۳/۱	فدای خاک در دست باد جان گرامی	۴۶۰/۱
خاک می بوسم و عذر قدش می خواهم	۴۵۳/۱	سر عاشق که به خاک در معشوق بود	۴۶۳/۹
تا خاک لعل گون شود و مشکنا هم	۴۵۴/۷	ای سیم سحری خاک در یار یار	۴۶۳/۱۰
ما پیش خاک پای تو صد رو داده ایم	۴۵۷/۱	ساهر لطیف و پر می و می انگسی به خاک	۴۷۳/۳
با خاک کوی دوست به فردوس سگریم	۴۶۵/۵	بر خاک کوی دوست گذاری می کنی	۴۷۴/۶
از جرعه بر خاک زجی در و لعل پلوت	۴۶۵/۵	ناید که خاک درگاه لعل عطر شوی	۴۷۸/۱۰
سپاره ما که پیش تو از خاک کمبریم	۴۶۵/۷	بر خاک درت بستم از دیده دو صد جوی	۴۸۵/۷
با خاک آستانه این در به سر بریم	۴۶۵/۸	<u>خاکش (اشی صمیر معمولی)</u>	
خاک کوی تو به صحرای لیامت فرد	۴۶۶/۶	به سر کنه خویش آی و ز خاکش بر گیر	۴۵۲/۲
صبا خاک و خود ما بدان حالی جباب		<u>خاکش (اشی صمیر اصناف)</u>	
انداز	۴۶۷/۵	بود خاکس و خون برهوان به	۴۶۱/۷
علام دولت آن خاک خبرین بوم	۴۷۲/۶	<u>خاکم (ام شامه)</u>	
حاضم گفت که خاک در حیاطه صوی	۴۷۳/۷	دژ خاکم و در کوی توام وقت حوصل	
جام گهنی سبای و خاک رهیم	۴۷۴/۲	است	۴۵۳/۲
تا ابد معصوم باد این خانه کز خاک درش	۴۸۲/۴	<u>خاکم (ام صمیر معمولی)</u>	
بگو به خاور جنت که خاک این مجلس	۴۸۹/۴	خو از خاکم سخاوهی برگزین	۴۱۸/۸
چون شوم خاک رهش داس بیعشانه و می	۴۹۳/۱	<u>خاککی (ای مکره)</u>	
مگر ز خاک خرابات بود صیت او	۴۹۷/۷	هست خاککی که به آبی سرف طوهان را	۹/۶
ای خوبهای نافه چیں خاک راه تو	۴۰۶/۱	صبا به چشم می انداخت خاک از کویش	۴۳۴/۲
روشایی بخش چشم اوست خاک پای تو	۴۰۷/۳	چو هر خاککی که یار آورد بعضی برد	
مهر رخت سرشت من خاک دوت بهشت من	۴۰۳/۴	احاط	۴۳۸/۳

۳۸/۶	همچو گردد این تر خاکي تواند بر حاست	۴۵۲/۵	چو کلنگ صبح روم رد بر آبي و خاکي
۱۳۰/۵	روي خاکي و سو چشم مرا خوار مذر	۸۹/۶	۲۰. خاک (ه گوره مزار) (۱۲ بار)
۲۲۰/۴	دمن مغان از من خاکي که پس از من	۹۲/۶	که لاله بر دعد از خاک کشتگان غمت
۲۵۴/۹	ای ابر لطف بر من خاکي بدر هم	۱۱۲/۸	تا دامن کهن بکشم زیر پای خاک
۳۶۱/۸	آدمی در عالم خاکي می آید به دست	۱۵۳/۴	دل شکنه حاض به خاک خواهد بود
	<u>خاکدان</u>	۲۵۷/۷	من چو از خاکت آمد لاله صفت بر حرم
۳۵۳/۷	بر خاکدان خلق نشان جرعه شش	۲۶۰/۴	مهل که روز وفاتم به خاک سپارند
۳۳۵/۳	رین خاکدان صاف بر دشت خاری		بنوا جام و گلابی به خاک آدم ریز
	<u>خال (۳۵) بار</u>		به خاک پای تو ای سرو نابود من -
۳/۱	به خال هندوش بچشم سمرقند و بطارا را	۲۹۳/۴	که روز وانه پا را بگیرم از سر خاک
	به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت	۲۹۷/۸	به خاک ما گدري گری که خون عابد سلال
۳/۴	روی زیبا را		بدارم دستت در دامن سرور خاک و آن
	خوش طاق آن خال مشکین بر رخ رنگی	۳۱۱/۴	دم هم
۱۵/۴	<u>حرب</u>	۳۱۷/۷	به خاک حاض اگر بار بگذرد چون باد
۳۵/۶	به صفت خال و خط از عارفان بودی دل		<u>خاکم (م صیر الماده)</u>
۳۸/۳	در خم رلف تو آن خال سه دانی چیست		که بر خاکم روان گردی بگیرد دامت
۴۰/۸	چینی مکن که خال رخ صفت کشور است	۳۱۱/۴	گردم
۵۹/۳	خال شیرین که بر آن عارض گندمگون است	۳۶/۵	بعد صد سال اگر بر سر خاکم گدري
۷۶/۹	حرینه دل حاض به رلف و خال مده		۳۰. خاک (ه - رسی، کرا ارض) (یک بار)
	آن خال و خط و رلف و رخ و عارض و	۳۲۷/۸	مرغ سان از نفس خاک هوایی گشتم
۹۰/۴	<u>قاب</u>		<u>خاکبوس (یک بار)</u>
	که جان را صحنه ای باشد و منی خال	۱۱۰/۴	ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست
۹۳/۳	<u>هندوت</u>		<u>خاکبوسی (ی مصدري) (یک بار)</u>
۱۱۴/۶	به خال و خط گد بان مده حرینه دل	۳۳۵/۸	من ترک خاکبوسی این در می کنم
۱۴۶/۶	در چین و رخ رلف بعد دانه خال		<u>خاکدان (۲ بار)</u>
۱۶۸/۴	بر چهره نه خال حیرت آمد	۹۱/۶	حبیب است طابری چو تو در خاکدان هم
۱۷۴/۸	مذار نقطه بینی ز خال تو صاف مرا	۴۴۲/۶	کیام قرار درین شبه خاکدان بودی
۲۱۹/۳	که نقش خال توام هرگز از نظر برود		<u>خاکروب (یک بار)</u>
۲۵۱/۶	که نقش خال نگارم بسی رود ز صیر	۹/۴	خاکروب در صحنه کنم مژگان بر
۲۸۷/۴	شیوه و باز تو شیرین خط و خال تو طبع		<u>خاکسار (۲ بار)</u>
۲۹۸/۵	حورشید چو آن خال سه دهد به دل گفت	۱۷۶/۶	من از چه در نظر یار خاکسار شدم
		۲۷۰/۶	رین بحر نظره ای به من خاکسار بخش

۲۵۲/۶	امس و شراب بی عش میثوق و حای خالی	۳۰۳/۵	عاقبت دانه خال تو فکندش در دم
۲۵۲/۹	مباد از شوق و سودای تو خالی	۳۶۶/۵	نقطه خال تو بر لوح بهر توان زد
	<u>خالی اب (ت ضمیر اضافه به معار)</u>	۳۷۵/۵	حال دلم و خال تو هست در آتش وطن
۲۴۰/۱	مباد خالی ات شکر و مقدار	۳۸۶/۹	حال و خط تو مرکز لطف و مدار حس
	خام (۱۸ بار)	۳۸۶/۵	از دام رلف و دانه خال تو در جهان
۸/۵	موجب این طردگان خام را	۳۹۲/۹	نکته ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین
۲۳/۲	طبع خام بی که لحظه فاش	۳۹۹/۶	چشم بد دور و خال تو که در عرصه حس
۸۳/۳	می ده که عمر در سر سودای خام رفت	۴۰۰/۱	مشک سیاه محصوره گردان خال تو
۱۰۷/۱	عارف از خنده می در طبع خام افتاد	۴۱۷/۱	مرا در خال تو با حال خویش پرو نه
۱۴۶/۶	راهد خام که انکار می و خام کند	۴۱۷/۵	به شبر خال سیاهش که دید به دانه
۱۴۶/۹	پخته گردد چه نظر بر می خام اندازد		حال مر سر تو خوش دانه عشی است
۱۶۶/۱	بسخیم درین آردوی خام و شد	۴۳۹/۹	ولی
۲۷۹/۳	این خرد خام به ببحانه بر		<u>حالت اب ضمیر اضافه</u>
۳۰۳/۶	عش از لعل نگار و نقش از ماهوت خام	۴۷۵/۵	گو دلم حق وفا با خط و خالت درود
	اگر آن شراب خام است و گراین سرفراز		<u>حالت اش ضمیر اضافه</u>
۴۵۹/۲	پخته		رلف او دم است و خالی دانه آن دم
	<u>خام</u>	۴۳۳/۳	و من
۹۷/۳	خیال رلف تو پس نه کار خامان است	۴۹۹/۵	چشم در آینه داران خط و خالت گشت
۳۳۰/۸	خامان به رفته چه داند ذوق عشق		<u>حالی ای مکره</u>
	<u>حالت اش ضمیر اضافه</u>		عکس خود دهد گمان برد که مشکب خالی
۷۲۵/۳	رلف چون خنجر خامش که بپوید، هیهات	۹۹/۲	است
	<u>خام دم شامه</u>	۳۳۳/۳	بر جبین نقش کن از خون دل می خانی
۲۵۹/۳	در میان پختگان عشق او خام هور		خالص (یک بار)
	<u>خامی ای مکره</u>	۲۹۵/۳	کس عیار در خالص شامه چه حرکت
۱۷۷/۸	که مگو حال دل سوخته با خامی چند		خالی (۱۰ بار)
۴۵۸/۱	و آن می عشق کرد پخته شود هر خامی	۳۶/۱	درین زمانه رهایی که خالی از خط است
۴۵۹/۲	به هزار باره بهتر از هزار پخته خامی	۱۱۹/۲	عالم در ماله حقایق مباد خالی
	و هر وی باید جهانموری، به خامی	۱۸۴/۷	شهر خالی است و عشاق بود کمر طوقی
۴۹۱/۷	بی غمی	۱۹۴/۹	خانه خالی کن دلا تا هرل سلطان شود
	خامش (۳ بار)	۲۹۹/۳	هر صه بر مگاه خالی ماند
۹۲۳/۶	خون خور و خامش بشی که آن دل مارک	۳۵۳/۱۶	خالی مباد کاخ حلالش و سروران
۲۱۸/۹	خامش مشو که کار تو از ناله می رود	۳۰۵/۸	حالی مباد عرصه این بر مگاه ارد

با ین لسان عدوت که خاموش چو موسم بیر بخت، خاموش، خاموش	۳۳۵ ۶	خاتمه (۸ بار)	سیم که گوشه بختانه خاموش می است	۵۴/۱
خام طمع (۲ بار)			در عشق خاتمه و خرابیات فرق است	۶۴/۵
ی دل خام طمع این سخن از یاد ببر	۲۴۵ ۳		به بیم جو بخرم صای خاتمه و رباط	۶۵/۵
حافظ خام طمع شرمی ازین فتنه مدار	۶۷۹, ۹		حب حافظ گو سخن و محبت که رفت بر خاتمه	۸۴/۷
خاموش (۱ بار)			شدی شبی که خاموش بداد	۱۲۳/۴
هر در گونه سخن در دهان و لب خاموش	۷۷۸ ۲		ر خاتمه به سخنه می رود حافظ	۱۷۱/۸
خاموشان			نو خاتمه و خرابیات در میانه بین	۳۷۲/۵
خاتمه مرل ما وادی خاموشان است	۲۵۸ ۲		خاتمه (ب صمیم معمولی)	
خاموش (ش صبر اصافه)			که سیر معوی و کنج خاموش می	۲۶۳/۷
خان هدای شکرین پسته خاموش باد	۱۰۱/۶		بیر بخت، خاتمه	
که من نالعل خاموش بهامی صد حسن			خاتمه ای (بک بار)	
دارم	۳۲۶, ۸		تا جگرها بشویم از غیب خاموشی	۲۸۰/۱۲
خاموش (م شامه)			خاتمه (۵ بار)	
مهر بر لب رده خور می خورم و خاموشم	۳۴۲, ۱		و عیش تمام می اسرار خاتمه است	۳۸/۲
خاموش (بم شامه)			در خاتمه نگنجد اسرار حساری	۱۵۰/۳
بیداریم که در موسم گل خاموشیم	۳۶۹/۷		ای گدای خاتمه بر سه که در دیر معان	۱۹۴/۸
بیر بخت، حش، حش			در مخافتهام بگ که هیچ ر شامه نگشود	۳۶۳/۲
خاتمه (۴ بار)			حدیث طبریه و خاتمه مگوی که باز	۴۱۷/۹
به بوک شامه رقم کرده ای سلام مرا	۸۹/۲		مرغ ریرک به در شامه اکور ببرد	۳۵۸/۳
چو شامه بر خط عریان او سر طاعت	۱۱۲/۲		بیر بخت، خاتمه	
ربان شامه بداد سر بیان عراق	۲۹۱ ۱		خاتمه (ی صیب) (۴ بار)	
خاتمه ای (ی نکره)			شراب خاتمه ترس محنت خورده	۷۷۸/۳
نه به نامه ای پیامی نه به خامه ای سلامی	۴۵۹ ۷		نکبت از که کم خاتمه است عطارم	۳۲۵/۷
خاتمه (ی صبری) (۲ بار)			حسن خاتمه باشد عجبو لعل رفانی	۳۶۴/۸
خامی و ساده ولی شوبه خاتمه است	۲۴۴/۶		خاتمه (م صمیم معمولی)	
در مذهب طریقت خامی شان کمر است	۳۲۶ ۶		شراب خاتمه م بس می معده بیار	۲۸۷/۲
خان (۲ بار)			خاتمه (۳۲ بار)	
خان بن خان و شهشه شهشه نژاد (۲ بار) ۲	۳۶۳ ۲		بر در خانه گردون به در و بان مطلق	۹/۸
بیر بخت، چنگر خامی			روی سوی خانه حصار دارد ببر ما	۱۰/۳
خاندان (یک بار)			شامه بی تشویش و ساقی یار و مطرب	
حافظ اگر قدم ربی در ره خاندان به صدق	۲۹۰ ۹		نکه گوی	۱۴, ۲

آتش بود درین خانه که کاشیده بر سخت	۱۸/۱	شرابخانه، شمشاخانه، طربخانه، کارخانه،
خانه حقن مرا آتش خمخانه سوخت	۱۸/۶	کمدخانه، گنج‌خانه، میخانه، بهانه‌خانه،
کرم‌سای و فرود آ که خانه توست		عقب‌خانه، هم‌خانه
(۲ بار) ۳۵/۱		خانه برانداز (یکت بار)
مرو به خانه ارباب بی‌مروت دهر	۵۱/۶	حجاب خانه برانداز دل و دین می است
همه سا خانه عشق است چه مسجد چه		خانه پرور (یکت بار)
کنش	۷۸/۴	شهادت خانه پرور می از که کمتر است
شیخ مسمان خورده رهن خانه خنک‌دشت	۷۹/۶	بیر نکند، خانه پرور
خانه از غیر پرور و بهل تا برود	۱۲۳/۱۰	خانه پرور (یکت بار)
دلیل ما بود که در خانه خنک‌دشت	۱۷۵/۴	خانه پروردی (ی نکره)
خانه حالی کن دلا ن مرل سلطان شود	۱۹۴/۹	خانه پروردی به تاب آرد هم چندین خربت
که در خانه نرود و ریا بگشاید	۱۹۷/۶	بیر نکند، خانه پرور
آن یار کرو خانه ما حای پری بود	۲۰۰/۱	خانه خنک (یکت بار)
بود خبر در آن خانه که عصمت بود	۲۱۳/۶	خانه می‌بسی و می خانه خدا می‌بسم
عصمت از خانه به در رفت و اگر می این		خاور (۳ بار)
است	۲۲۲/۵	مهرچو خسرو خاور علم بر کوهساران رو
دیدم از پیش که در خانه دیم چه بود	۲۲۲/۵	شمع خاور فکند بر همه اطراف شمع
گویا سبیل خم و خانه ریباد میر	۲۴۵/۶	خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت
که می این خانه به سودای تو ویران کردم	۲۱۲/۴	خاوری (ی سبت) (یکت بار)
مادرخانه سروی هست گاندر سایه قدش	۲۲۲/۴	خوردید خاوری کند از رنگ جامه چاک
حافظا خند برین خانه موروث می است	۲۳۷/۷	خاییدن
خانه می‌بسی و می خانه خدا می‌بسم	۲۴۹/۲	نکند شکریه
گر ازین مرل خربت به سوی خانه روم	۲۵۲/۱	خکت (۲ بار)
به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم	۲۵۹/۴	رخصت حث تعداد ار نه سکابتها بود
مهر لب او بر در این خانه نهادیم	۲۶۴/۴	چه فکر از خست بدگویان میان انجمن
تا ابد معصوم باد این خانه کز خاک درش	۲۸۲/۴	دارم
وین خانه را قیاس اساس از حجاب کن	۲۸۷/۷	خبر (۳۴ بار)
سبت از خانه برون ناخته‌ای یعنی چه	۳۱۲/۱	که سالکت بی خبر بود و راه و رسم مرلها
خانه از غیر بهر داخه‌ای یعنی چه	۳۱۲/۷	ای بی خبر و لذت شرب مقام ما
از خنوت به خانه خنک‌دشت می‌کشی	۳۵۰/۴	خبر بی شغفتم هوس است
چشم به حشود خانه مردم خراب کرد	۳۷۷/۷	هیچش خبر بود و خبر بی هم نداشت
بیر نکند، بتخانه، شمشاخانه، خمخانه،		هیچم خبر از هیچ مقامی نرسد

دمی و وسوسه عقل بی خبر دارد	۱۱۲/۶	درباره در محض ریدان خبری نیست که	
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد	۱۲۲/۲	پیست	۷۴/۱۱
خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد	۱۲۸/۶	خبری از بر آن دلت چنان بار	۲۴۴/۶
کر آن راه گزین فاضل خبر دشوار می آورد	۱۴۲/۵	بیرنگ، یخبر، پیمبری، صاحب خبر،	
که در آنجا خبر از حلقه دامن دادند	۱۷۸/۴	خوش خبر، خوش خبری	
با وفا با خبر وصل تو ب مرگ رفت	۱۸۴/۸	خمرت (بیک بار)	
هانم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت	۲۰۴/۴	خبرم (مضمیر اصناف به دست)	
به هر رهش که بخواهد بی خبر برود	۲۱۹/۱	به چس خبرم از دست شد صرط کار	۳۰۵/۵
اما چنان مگو که صبا را خبر شود	۲۲۱/۵	خبر کونین (آگاه کردن) (بیک بار)	
دولت خبر در دار بهانم نمی دهد	۲۲۳/۱	خبر نکرد	
هر که به میخانه رفت بی خبر آید	۲۲۸/۸	دیر رفت و دیندگان را خبر نکرد	۱۴۰/۱
ور آن غریب پلاکش خبر نمی آید	۲۳۳/۵	خبرگویی (بیک بار)	
خبر مثل این باغ برسد که من	۲۳۵/۷	بستری بیک خبرگیر و سخن دار رسان	۳۷۸/۶
وژ او به عاشق بیدل خبر دریغ مدار	۲۳۲/۱	مختم (۳ بار)	
عاشق خزه به باری خود که در خبر است	۲۳۶/۶	ختم -	
سعه آن دست که باشد خبر از سوسن	۲۷۵/۶	حافظ تو ختم کن که هر خود عیان شود	۴۴/۱۰
خبر مقدم، چه خبر، مار کجاء، ره که م	۳۰۴/۱	دش به ناله مبارز و ختم کن حافظ	۶۷/۱۰
اول رحمت و فوق و خودم خبر بود	۳۱۴/۳	ختم کن حافظ که گزین دست باشد در من	
هرگز نمی شود در سر خود خبر مرا	۳۳۵/۳	شوق	۳۹۳/۸
ی بیک دامن خبر سرو، مگو	۳۰۷/۱	ختم کردن - به پایان بردن (۳ بار)	
تا بی خبر بمیرد در درد خودیستی	۳۲۶/۱	ختم کن	
چو هر خبر که شیدم دری به خبر بداشت	۳۴۲/۹	معاهد تو ختم کن که هر خود عیان شود	۴۴/۱۰
و که بس بی خبر این همه بانگ حرمی	۳۴۶/۵	دش به ناله مبارز و ختم حافظ	۶۷/۱۰
خبر -		ختم کن حافظ که گزین دست باشد در من	
دیر رفت و دیندگان را خبر نکرد	۱۴۰/۱	شوق	۳۹۳/۸
خبرم (مضمیر مفعولی)		ختم (۱۰ بار)	
آخره چه گویم هست از خود حرم چون		که ر صحرای جنن آهوی مشکین آمد	۱۷۲/۳
بست	۲۳/۳	خاک بنفشه را را مشک ختم نمی کند	۱۸۷/۲
خبرم (مضمیر اصناف)		کر گذر تو خاک را مشک ختم نمی کند	۱۸۷/۶
شخصم از بار بیاید حرم مار آید	۲۳۲/۴	ر حلقه گنیم شبی موی تر مشک ختم	۲۵۹/۴
در سرگزی تو پرست رفیقان حرم	۳۱۶/۹	دروغ چشم و خوردن از آن ماه ختم دارم	۳۲۲/۲
خبری (ی نکره)		کس بدیده است ر مشک جن و نافه چینی	۳۴۹/۶

۲۸/۶	پیش رفتار تو با یونگرمت از خجالت	۲۷۲/۷	گو مکن صیب که من مشکک خن می نویم
۶۲/۳	دل دادمش به عژده و خجالت همی برم	۲۷۸/۱	یا رب آن آهوی مشکین به خن باروسای
	قدت گفتم که ششاد آمد و من خجالت به بار	۲۸۲/۸	خیرد از صحرای ابدج نافه مشکک خن
۳۶۳/۴	آورد		<u>ختم (م شادانه)</u>
۴۰۸/۴	منم که بی تو نفس می برم رهی خجالت	۳۳۴/۵	عجب مدار که حیدرد نافه خنم
	خجالت (یکت بار)		خجالت (۳ بار)
۱۷۳/۷	دانی کجاست جای تو خواروم یا خجالت	۲۱۷/۱	برود کارش و آخر به خجالت برود
	خدا (۱۲۳ بار)	۳۰۸/۶	پنگوه سر و خجالت برآورم بر دوست
۵/۱	دل می رود ز دستم صاحب دلان خدا را	۳۶۶/۹	پس خجالت که از این حاصل اوقات برم
۶/۶	مگر آن شهاب کافله بلوی دهد خدا را		خجالت (۲ بار)
۶/۲	ز رطبه دیو سیرت به خدای خود بهام	۲۴۱/۱	رهی خجسته رعایی که یار بار آید
۶/۷	به خدا که حرمه ای ده تو به حافظ بحر خیر	۳۴۵/۹	مورانه خجسته که در می یرید اصل
۹/۶	یار مردان خدا باش که در کنشی نوح		میر نکند بی خجسته
۱۲/۱۲	ای شهنش بلند اختر خدا را هشی		خجسته طلعت (یکت بار)
۳۳/۱	خدا هو صورت ابروی دلگنای تو بست	۳۳۴/۴	با آن خجسته طلعت فرخنده بی گم
۳۳/۲	جان به حاجتی که از هست با خدای		خجسته لقا (یکت بار)
۳۴/۳	ای پادشاه حسن خدا را بسو خنیم	۴۰۸/۲	دلی راه شوای طایر خجسته لقا
۳۶/۲	مبای تو که خدا آفریده است از هیچ		خجالت (۱۲ بار)
۵۴/۴	هر این خیال ندارم خدا گوید من است		خجالت از کرده خود پرده دری بست که
۵۹/۴	دلرم مرم سر کرد خدا را پادان	۷۴/۳	بست
۶۲/۴	شکر خدا که از مدد بهت کارسار	۹۵/۷	سیم مشکک ناناری خجالت کرد
۶۶/۸	مست خدای و که می ام شرمسار دوست	۲۹۹/۱	به عهد گل شدم از غوبه شراب خجالت
۶۸/۴	باز پرسید خدا را که به پروانه کیست	۲۹۹/۱	که کسی جاد و کردار ماصواب خجالت
۷۰/۴	همچو ز خدا شرم در روی تو جابجاست	۲۹۹/۲	می ام ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجالت
۷۰/۴	از بهر خدا رلف مهربای که مان	۲۹۹/۳	که از مؤان ملولیم و از جواب خجالت
۷۰/۹	در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست	۲۹۹/۳	شدیم در نظر شیروان خواب خجالت
۸۹/۵	عسی دمی خدا عرسناد و برگرفت	۲۹۹/۵	که شد و شیوه آن چشم پرخند خجالت
۸۷/۲	شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت	۲۹۹/۶	می ام به یاری توفیق ازین جاد خجالت
۸۹/۹	به شکر آنکه خدا داشته است محترمت	۲۹۹/۷	که ستم و تو در روی آفتاب خجالت
۹۱/۸	در روی خود تخرج صبح خدای کن	۲۹۹/۸	ز طبع حافظ و یس شعر صبحو آب خجالت
۹۲/۱	ای خدای از نظر به خدا می مهارت	۲۹۹/۹	که شد و نظم خوشش تو تو خوشاب خجالت
۹۹/۴	خدا را در دل اندازش که بر مجنون گداور		خجالت (۳ بار)

- خدا را چون دل ریشم قراری بست با رفت ۱۱۱/۶
 درین یاع از خدا خواهد دگر پیرانه سر
 حافظ ۱۱۱/۷
 به تراکت از همی پندی خدا را زود صیدم
 مکی ۱۱۱/۶
 خدا را داد من بستان ازو ای شصه
 مجلس ۱۱۱/۱۱
 و دست بسته چه خبرد خدا بگه دارد ۱۱۸/۷
 مگر سیم پیامی خدای را ببرد ۱۲۵/۷
 ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ۱۲۹/۵
 ما را خدا و رعد و یابن یار کرد ۱۲۹/۹
 ساریان بدر من افتاد خدا و مددی ۱۳۰/۴
 جدا را با که این ناری توان کرد ۱۳۲/۱
 زور و شب عریده ما خط خدا توان کرد ۱۳۳/۹
 خدا را ای مصممگو حدیث از خط
 سانی گو ۱۴۵/۲
 خدا و رحمتی ای منم که فرویش سر کوبت ۱۴۵/۱۵
 خدا را مستحب ما را به مرید دس و می
 بخش ۱۶۱/۴
 لب از ترفیح می پاکت کن و بهر خدا ۱۶۴/۶
 مشتاقم از برای خدا بکت شکر بخند ۱۷۳/۱
 ای گد بان خرابات خدا یار شجاست ۱۷۷/۷
 سبت مکی به غیر که امها خدا کند ۱۸۱/۵
 که رحم اگر نکند مذهبی خدا بکند ۱۸۲/۵
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار ۱۸۲/۵
 عهد ما با لب شیرین دهان ست خدای ۱۸۸/۳
 دل قوی داور که از بهر خدا بگشاید ۱۹۷/۲
 جر من و یار بودیم و خدا با ما بود ۲۰۰/۳
 گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود ۲۰۲/۲
 هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ ۲۱۰/۱۰
 ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی ۲۱۷/۴
 کاروانی که بود بدرقه اش خط خدای ۲۱۷/۶
 حسن خلقی و خدا می طسم حسن تر ۲۲۰/۷
 خدای را مددی ای دلیل راه حرم ۲۲۴/۱۰
 به خنده گفت که حافظ خدای را میبند ۲۲۶/۹
 در خدا می طسم تا به حرم باز آید ۲۳۲/۳
 سر خدا که عارف سالک به کس بگفت ۲۳۸/۸
 خدا را زین نعمت پرده بردار ۲۴۰/۳
 بر آری ای صبح روشن دل خدا را ۲۴۶/۵
 حمله می داند خدای حال گردان هم مغرور ۲۵۰/۹
 از در خویش خدا را به بهشتم هرست ۲۶۲/۷
 خدای را که رها کن به ما و سلطان باش ۲۶۸/۵
 بنوش و سطر رحمت خدا می باش ۲۶۹/۳
 مکی بیدار ازین خوابم خدا را ۲۷۴/۶
 بعضی خدا پیشتر از جرم ماست ۲۷۹/۳
 خدای پایه می ام شست و شوی حرفه کید ۲۸۷/۳
 حبیب و چهره حافظ خدا حد مکاد ۲۸۷/۸
 تو خوبروی تری ز آفتاب و شکر خدا ۲۹۹/۷
 سرو می بارد و خوش بخت خدا را بطرام ۳۰۴/۸
 وز خدا شادی این صم به دعا خواستام ۳۰۵/۱
 شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
 (۲ بان) ۳۱۴/۲
 خدا را ای رفیق امشب زمانی دیده بر هم
 به ۳۲۲/۸
 خدای را مددی ای رحیم ره ناس ۳۲۵/۴
 اعتدای پسا و بگذر بهر خد ۳۳۳/۵
 ی سیم منزل سلمی خدا و تاه کی ۳۴۱/۵
 در خرابات معان نور خدا می بسم ۳۴۹/۱
 خانه می بیسی و من خانه خدا می بسم ۳۴۹/۲
 بشار اهل خدا عاشقی است با خوددار ۳۵۰/۵
 حافظ اسیر رلف تو شد از خدا سرس ۳۵۴/۱۰
 دامن صحت است مگر یار شود لطف خدا ۳۶۰/۱۰
 بارش آید خدا را که صفایی بکنیم ۳۷۰/۴
 خدا گواه که هر جا که هست با اویم ۳۷۲/۵

۲۴۷/۳	معرفت چیست در این قوم خدایا مددی	۲۷۹/۱	خدا را کم بشی با خرقه پوشان
۲۷۶/۶	هر کجا هست خدایا به سلامت دارش	۲۹۴/۴	ای ملائکة خدا را رو عین آن رو بین
۲۸۲/۱	لیکنش مهر و وی است خدایا بدهنش	۲۹۴/۷	ای ملائکة خدا را آن غم ابرو بین
۳۳۷/۶	بر دهم گرد ستمهاست خدایا بسند	۴۰۶/۳	دست ردم به جور دی بهر خدا نگار کو
۳۶۹/۳	خوشی هرایی است فرج بخش خدایا بهرست	۴۰۷/۴	با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو
۴۳۱/۷	خدایا سسم گردان به درویش و حرمندی	۴۰۷/۱۲	می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو
۴۴۵/۴	خدایا هیچ عاقل را عبادت بهروری	۴۱۱/۸	خدا را از طیبست من بپرسید
۴۵۴/۶	به هر مول که روی آورد خدایا	۴۲۲/۹	بخیل بوی خدا نشود بیا حافظ
	<u>خدایت اذ ضمیر معمری</u>	۴۲۹/۲	خدا را بر من بدل بپوشای
	که از چشم به اندیشان خدایت در امان	۴۳۸/۳	خدا را گرمی دوشینه داری
۱۱۶/۹	دارد	۴۴۰/۲	به امیدی که درین ره به خدا می داری
	<u>حدیثی (ش ضمیر اضافه به دست)</u>		چو گل گر سرده ای داری خدا را صرف عشرت
۴۴۲/۳	آن کس که از فتاد حدایش گرفت دست	۴۴۵/۲	کن
	<u>خدایی (ی مکرر)</u>	۴۵۴/۱۳	خدا و اوص که حافظ را حرمی چیست
۱۱۹/۳	خوش عطا بشی و عطا پوش خدایی درو	۴۶۱/۱	دل ر شهایی به حدن آمد خدا را همدستی
۴۷۵/۲	به خدایی که نویی پندار بگزید از	۴۶۳/۳	مرحبا ای به چمن لطف حد ار دمی
	بیر نکند خانه خدا	۴۶۵/۴	خدا را بگفت نفس بشی گره بگشا و پشانی
	<u>خدا دان (۳ بار)</u>	۴۶۶/۳	بگو که جان فحیم ر دست رحمت خدا را
۳۷/۱۱	بول خاطر و لطف سخن خدا داد است	۴۷۱/۶	از خدا جر می و مشورت نمائا نکنی
۱۳۸/۷	هر که اقرار بدان حسن خدا داد نکرد	۴۷۴/۴	خدا ز آن عرقه برادر است صد بار
۱۶۹/۶	دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد	۴۷۸/۶	یک دم ظریف بهر خدا شو گمان مر
۱۸۵/۶	مگر مفاطه چه با حسن خدا داد کند	۴۷۸/۷	از پای تا سرت همه نور خدا شود
	<u>خدا داده (۳ بار)</u>	۴۷۸/۸	وجه خدا اگر شود ب صغر نظر
۱۷۰/۵	مرد می کرد و گرم بخت خود داده به من	۴۸۱/۲	از خدا می طلبم صحبت روشن رایی
۲۲۶/۵	ترا که حسن خدا داده هست و حیلست بهمت		<u>خدایش (ش ضمیر معمری)</u>
۴۷۲/۷	ای بسا بیش که با بخت خدا داده کنی	۱۱۸/۱	خدایش در همه حال او پلانگه دارد
	<u>خدایشانی (یک بار)</u>	۱۲۷/۳	خدایش حیر دهد آنکه این عصارت کرد
۱۹۰/۵	صحب ماست بهشت ای خدایشانم برو		<u>خدایا</u>
	<u>خداوند (۶ بار)</u>	۵۲ ۵	دوست نظر خدایا به من اورانی دار
	<u>خداوند</u>	۱۵۶/۳	روا مدار خدایا که در حرم وصال
۱۳۹/۶	خداوند، نگه دارش که بر قلب سواران رد	۱۹۷/۶	در میخانه پیستد خدایا بسند
۲۳۰/۹	خداوند دل و دیم نگه دار	۲۲۰/۶	سبی ساز خدایا که پشیمان شود

۲۶۸/۵	طریق خدمت و آیین بندگی کردن	۲۴۰/۱۲	خداوند را آفتابش بنگه دار
۳۰۷/۳	که هم از خدمت و ندان رده ام تا هشتم	۲۷۳/۱	خداوند بنگه دار از روائش
۳۵۱/۶	به ترک خدمت پیر معان میروم گفت	۳۱۱/۱	خداوند بر آن ده که آن به
۳۶۰/۴	مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت		<u>خداوندانند (به شصت)</u>
	به خاطر دارم این مویی که با خدمت کنه	۱۸۸/۳	ما همه بنده و این قوم خداوندانند
۳۶۳/۵	گفتم		خداوندگار (۴ بار)
۳۹۷/۱	که بسمه در سر ما هر هوای خدمت از	۲۲۶/۲	من آن کنم که خداوندگار فرماید
۴۰۷/۸	بعد از ندای خدمت و عرض دعا بگو	۲۷۰/۷	ما را به معجز و لطف خداوندگار بخش
۴۲۱/۱۱	مسد به باغ بر که به خدمت چو بندگان	۳۳۰/۳	و بندگان خداوندگار خود باشم
۴۴۰/۷	حافظ از پادشاهان پایه به خدمت طلبد	۳۴۸/۳	تو در عیانه خداوندگار من باشی
	هر خدمت تو دارم بهرم به نظم و		خداوندی (بی معذری) (یک بار)
۴۵۹/۸	مردوش		<u>خداوندی -</u>
	<u>خدمت -</u>	۳۳۰/۱۲	خداوندی به جای بندگان کرد
۱۸۲/۳	هر آنکه خدمت حام جهان بنا بکند		خداوندی (بی سست) (یک بار)
۱۸۳/۶	که چند سال به سان خدمت شمع کند		خطاب آمد که واثق شو به الطاف
۱۸۷/۳	جان به هوای گوی تو خدمت من می کند	۳۳۱/۱	خداوندی
۲۴۴/۳	یکد چند نیز خدمت معشوق و می کنم		خداوندی کردن (= بزرگواری کردن)
۳۴۴/۱	رو رنگاری شد که در میخانه خدمت می کنم		(یک بار)
	<u>خدمتش (شی ضمیر اشاره) -</u>		<u>خداوندی - کرد</u>
۱۴۷/۳	که خدمتش چو سیم بحر توانی کرد	۲۴۰/۱۲	خداوندی به جای بندگان کرد
	<u>خدمتم (م شصت)</u>		خدای نما (یک بار)
۳۰۶/۱	باز آری ساقی که هواخواه خدمتم	۹۱/۸	کایه خدای نما می فرستد
	<u>خدمتی (بی مکره)</u>		خدایی (بی سست) (۲ بار)
۳۰۸/۶	که خدمتی بسزا برپا آمد از دستم	۳۳۸/۵	که با مهر خدایی گنبد داری
	<u>خدمت -</u>	۳۸۳/۱۱	چه دانی تو ای بنده کار خدایی
۹۴/۲	می مرد بود و مکت هر خدمتی که کردم		خدمت (۲۵ بار)
	<u>خدمتکنر (۲ بار)</u>	۷/۷	ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
۳۴۸/۳	و حلق بنده باد اور که خدمتکار دیرینم	۹/۲	خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
	<u>خدمتکارش (شی ضمیر معمولی)</u>	۵۰/۱	مدینه مستحش خدمت درویشان است
۲۷۲/۲	خواجہ آن است که باشد خم خدمتکارش	۸۹/۱	حقون خدمت ما عرضه کرد بر کرم
	خدمت کردن (= کاری برای کسی انجام	۱۰۳/۳	در خدمت قاضی بگون باد
	دادن) (۷ بار)	۲۴۷/۱	بهر از خدمت و ندان مکرم کار دیگر

خدمت کردم	۱۹۹/۲	شدم خراب جهانی ر هم تمام و شد
بی مرد بود و شب هر خدمتی که کردم	۹۳/۲	خراب پادشاه تو خوشیار اند
خدمت نکرد	۲۳۳/۱۰	و آنگهش مست و خراب از سر بازار بار
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد	۱۳۲/۳	مظربین دل سرگشته خراب انداز
خدمت کنم	۲۹۳/۹	مباد تا به قیامت خراب ظالم تا کت
یکت چند بر خدمت مدحی و می کنم	۲۴۲/۳	می در چشم تو ای سالی خراب افتاده ام
خدمت ... کند	۴۶۳/۳	لکن
که چند سال به جان خدمت شیب کند	۱۸۳/۶	که تا خراب کنم بش خود پرستید
خدمت ... میکند	۴۸۷/۱	بعی که رخ پوش و جهانی خراب کن
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند	۱۸۲/۳	و آن پسر که عالم فانی شود خراب
خدمت می کنم	۳۸۸/۲	ما را ر جام پادشاه گلگون خراب کن
دورگاری شد که در مطایبه خدمت می کنم	۴۷۷/۱	و گنج خانه شده خیمه بر سر خراب رده
خدمت ... نمی کند	۴۱۴/۳	تا بگرده ر نو این دیر خراب آلوده
جان به هوای کوی تو خدمت می می کند	۱۸۶/۳	حایه دولت بر این کنج خراب اند خسی
خدمتگزار (۲ بار)	۴۴۹/۱	ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی
چشم تو خدمتگزار از سر جان گذواند	۴۶۶/۱	در کنج خرابانی افتاده خراب اولی
جامه بگش (شصت و شصت)	۳۵۹/۳	پندهم خراب و پندهم و خور امیدوارم
در انتظار خدمتگش می بود دل صد	۲۳۶/۳	چشمیت به مشوه خانه مردم خراب کرد
خو (۲ بار)		خراب ات صبر مدهولی
یارب این بودنتان را با سر خودشان نشان	۱۹۳/۵	یارب نکند آفت ایام خرابیت
گفتم به چشم و گوش به هر خبر می کنم	۲۴۵/۵	تا خرابیت بکند صحت بدنامی چند
خواب (۲ بار)		خرابیت
صلاح کار کنجا و من خراب کنجا	۲/۱	خرابتر در دل من هم تو حای بیاض
هم گو سر خود گیر که خطمانه خراب است	۳۱/۱	خراب (م شامه)
اگر چه مستی عشقم خراب کرد و لی	۳۶/۵	لفظی کن و باز آ که خرابم ر حنایت
اساس هستی من ر آن خراب آباد است	۳۶/۵	طاعت من گرچه از مستی خرابم رده مکن
چه گویمت که به مطایبه دوش مست و		خرابم (م صبر مدهولی)
خراب	۳۷/۳	خرابم می کند هر دم در پست چشم جادوید
به می عمارت جان کن که این جهان خواب	۷۷/۵	شب شراب خرابم کند به بیداری
تا لشکر صحت بکند ممکن دل خراب	۹۱/۵	خرابی (ای شامه)
بیا بیا که رماسی از من خراب شویم	۹۷/۸	اگرچه مست خرابی تو بر لفظی کن
به باد چشم تو خود را خراب خرابم ساخت	۱۳۱/۶	خرابی (ای مکره)

۳۹۷/۱	به جان پیر خرابات و حق معصی بود	۱۲۰/۹	چشم مست که به هر گوشه خرابی دارد
۳۹۷/۷	مگر ر خاکله خرابات بود طبع او	۱۸۵/۳	گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
۳۰۷/۱۰	آن کس که مع مار خرابات می کند		خراب آباد (۲ بار)
	سب و شویی مکن آنگه به خرابات	۹۷/۸	مگر رسیم به گنجی درین خراب آباد
۳۱۴/۳	حرام		خراب آباد (ام ضمیمه معنوی)
۳۳۹/۱	ای که در کوی خرابات مقامی داری	۳۶۰/۳	آدم آورد درین دیر خراب آباد
۳۸۰/۱۲	سالی یار آبی از چشمه خرابات		خرابات (۳۶ بار)
	حرام نام (ام شده)	۹/۵	در سرکار خرابات کسند ایسان و
۷۲/۱۰	بدنه پیر خرابم که لطمش دایم است	۱۰/۲	در خرابات مقام ما پیر هم منزل شویم
۱۹۴/۴	بدنه پیر خراباتم که درویشان او	۱۸/۶	خرقه رهد بر آب خرابات پیرد
۳۴۷/۷	من اگر دیر خراباتم و گر حافظ شهر	۲۴/۴	حوالتم به خرابات کرد دور مست
	خرابی (ای شده)	۲۷/۴	در خرابات مهر سید که خلیار کجاست
۱۱۱/۲	چو مهمان خرابانی به عزت باشی بازمان	۳۷/۷	همواره در کج خرابات مقام است
	خرابات (ای مکرر)	۶۴/۵	در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
۳۵۷/۲	در کج خرابانی افتاده خراب اولی	۷۶/۳	چرا و کوی خرابات روی برنام
	خرابات مشین (۲ بار)	۷۸/۸	یکسور از کوی خرابات برو تا به بهشت
۲۰۰/۸	باد باد آنگه خرابات مشین بودم و سب	۲۰۷/۵	من ز مسجد به خرابات به خود افتادم
	خرابات تشبیه	۱۲۳/۴	رطل گزاف ده ای مرید خرابات
۱۲۱/۸	با خرابات شیران ز کرامات ملاف	۱۲۷/۴	مقام اصلی ما گوشه خرابات است
	خرابی (ای مصدری) (۸ بار)	۱۶۰/۴	گر ز مسجد به خرابات شدم غره مگیر
۱۷/۹	مگر گشایش حافظ در این خرابی بود	۱۷۷/۷	ای گد بان خرابات خدا یار شماست
۲۴/۴	بلا تمام به خرابی مکنی که خورشید عشق	۱۹۶/۳	لذم منه به خرابات جز به شرط ادب
۷۷/۳	هر که آمد به جهان فضل خرابی دارد	۲۰۳/۵	دوش پر یار حریفان به خرابات شدم
۳۳۱/۴	سحر سرشک روانم سر خرابی داشت	۲۰۵/۶	همچو حافظ به حرانات روم جامه فیا
۳۹۷/۷	من تو رسم از خرابی ایمان که می بود	۳۱۴/۵	فست حوالتم به خرابات می کند
۳۲۷/۸	آلودگی خرقه خرابی جهان است	۳۲۴/۵	به فریادم رس ای پیر خرابات
۳۳۱/۹	گرچه رندی و خرابی گنه ماست همه	۳۲۷/۱	دو خرابات معان گر گذر افتد بارم
	خرابی -	۳۳۹/۱	در خرابات معان نور خدا می رسم
۱۲/۵	دل خرابی می کند دلداد را آنگه کنید	۳۶۶/۱	خیر تا خرقة صوفی به خرابات بریم
	خرابی کردن (= بی نایی کردن، ناشکیب بودن) (یک بار)	۳۶۸/۲	دلای ریا به آب خرابات پر کشیم
	خرابی می کند	۳۷۰/۳	خشک شد میخ طرب راه خرابات کجاست
		۳۷۲/۵	نو خانقاه و خرابات در میانه میب

۴۷۵/۸	حرامی حیض آید که خرامی به نمازهای چس	۱۲ ۵	دل خرامی می کند دلداد را آنگه کید خراج (یکت بار)
۴۳۴/۶	حرامی چو سرو اگر بهرامی دمی به گلزاری	۱۹۲/۲	گنتم خرج مصر طلب می کند لبت خرامیدن (یکت بار)
۴۵۸/۶	بخرامد بدر من گر بخرامد به نمازهای چس	۴۲۴/۵	رگش بخرامش تا بخردش از وی بخرامش
۲۱۸/۷	می خرامد حوی کرده می خرامد و بر عارض سن		خرافات نکت، خرامه
	بر نکت، خوش خرام، صویر خرام، کبک خرام خرج (یکت بار)		خرافه (۲ بار)
۱۹۹/۹	نکت اندودا حافظ بر او خرج شد خرود (۱۳ بار)	۴۶۶/۱	شطح و طامات به بارور خرافات بریم
۸۱/۸	اشکت حافظ خرد و صبر به دریا انداخت	۴۶۱/۱	طامات تا به چند و خرافات تا به کی
۸۹/۳	که در حساب خرد بست مهر بر فلت		خرامان (۸ بار)
۱۳۶/۲	ای بس مرغ خرد را که به دام اندارد	۴۰۳/۸	دیدنی آن نهیله کبک خرامان حافظ
۲۰۳/۳	دن چو از پیر خرد عقل معانی می کرد	۴۹۵/۲	به گرد سرو خرامان فامش بر سبدم
۲۶۴/۶	در دفتر طیب خرد باب عشق بست	۴۵۱/۳	به هواداری آن سرو خرامان بروم
۲۷۹/۴	این خرد جام به میخانه بر	۴۷۸/۶	و آن سهر سرو خرامان به چس بازرسی
۲۹۸/۳	تعظیم او بر جان و خرد واجب و لازم	۴۸۴/۷	شبناد خرامان کی تا باغ پیاری
۴۰۲/۷	شمره سانی به یصای خرد آهسته تیغ	۴۸۵/۷	تا بر که بر چون سرو خرامان به در آبی
۳۱۶/۱	تا به هوئی خرد حرص به رندان کردم	۴۸۶/۳	شبناد خرامان کی و آهنگ گلستان کی
۳۲۵/۵	خرد ز پیری من کی حساب بر گیرد		خرامانم (ام شامه)
۴۱۳/۱۰	خرد که حلیم حبیب است بهر کسب شرف	۴۲۴/۹	چو در گلزار الجانش خرامانم بهمداد
۴۱۷/۲	خرد که قید معانی عشق می فرمود		خرامیدن (۱۱ بار)
۴۵۱/۳	خرد در دلداد انداز و می نوش بر نکت، بخرد، بخرودی، کم خردی خرد پروز (یکت بار)	۱۹۳/۷	به چمن خوام و بهنگر بر نخت گل که لاله
۳۶۴/۷	آن را که خرد پروز و در راه بهادیم خردهمد (یکت بار)	۳۷۷/۴	یصای عقل و دین را بیرون خوام سرمست
۲۱۰/۳	مظور خردمد من آن ماه که او را خرده (۵ بار)	۴۹۱/۴	برون خوام و بهر گوی حوس از همه کس
	۱* خرده (۵ نکت، دقیقه) (۴ بار)	۴۰۶/۲	در گس کوشه می برد از حد، برون خوام
		۴۱۴/۳	شت و شویی نکی آنگه به خرافات خوام
			بخرام
		۱۷۲/۲	لدسی در گش و سرخوشی به نماشا بخوام
		۴۰۴/۸	سرو می نارد و جوش نیست خدا را بخوام

۱۹۳/۶	گنجم شراب و خرقه به آیین مذهب است	۲۲/۵	برو ای واحد و بر درد کشان خرده مگیر
۱۹۷/۷	حافظ این خرقه که داری نویسی فردا	۱۶۰/۴	مگر از مسجد به خوابات شدم خرده مگیر
۲۰۵/۸	گفت و بخوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ	۲۵۶/۴	مگر اندکی نه به روی رحمت خرده مگیر
۲۱۲/۳	همچو گل بر خرقه رنگ می مستحسانی بود	۳۳۷/۳	برو ای ناصح و بر درد کشان خرده مگیر
۲۲۵/۳	باده و گل از بهای خرقه می باید خرید	* ۲. خرده (در برهه پول خرده) (یکت بار)	
۲۳۸/۶	ما ماده رو خرقه به امروز می کشیم	<u>خرده ای (ای بکره)</u>	
۲۴۱/۸	سبج ما و خرقه رند شراب حواری	جو گل مگر خرده ای داری حداد صوفی شرب	
در سماح ای و ر سر خرقه برانداز و		۲۴۵/۲	کی
۲۵۲/۵	برقص	خرسند (۲ بار)	
۲۵۲/۵	درد ما گوشه رو و خرقه مادر سرگیر	دردین بارار اگر سودی است با درویش خرسند	
۲۶۰/۲	مزار حاتم قوی و خرقه بر میر	۲۴۶ ۷	است
۲۶۷/۳	در خرقه چو آتش ردی ای عارف سالک	<u>خرسند (م شامه)</u>	
۲۸۰/۹	چندان سان که خرقه اوری کند قبول	۳/۷	بدم گنسی و خرسند عاکنه بگو گنسی
۲۸۷/۳	خدای دایه می ام نیست و شوی خرقه کنبد	خرسندی (ای مصدری) (یکت بار)	
۳۰۴/۴	برو ای سبج که شد بر لب ما خرقه حرام	۳۳۶/۷	خدایا بمعصم گردان به درویش و خرسندی
۳۰۵/۳	شرم ال خرقه آلوده خود می آید	خرقه (۵۷ بار)	
۳۱۳/۲	ابروی یار در نظر و خرقه سوخته	۲/۳	دلم و صومعه بگرفت و خرقه سالوس
۳۲۳/۷	سوز این خرقه قوی تو حافظ	۵/۶	حافظ به خود بپوشید این خرقه می آلود
۳۲۷/۱	حاصل خرقه و سجده روان در بارم	۱۷/۷	کنون به آب می لعل خرقه می شویم
۳۳۳/۵	تا درین خرقه بدانی که چه مادر ویشم	۱۸/۶	خرقه رند مرا آب خوابات ببرد
۳۳۵/۸	حافظ به رو خرقه لاج ل به کی کشی	۱۸/۸	خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت
۳۳۷/۳	بس که در خرقه آلوده دم لاف صلاح	۲۸/۷	حافظ بس خرقه بیداز مگر جان بیری
۳۵۹/۷	حافظ این خرقه پشمه بیداز که ما	۷۹/۶	شیخ صنعتان خرقه رهن خانه خمار داشت
۳۶۴/۵	در خرقه اریش صنایع نتوان بود	۹۰/۷	در خرقه ون آتش که خم ابروی صافی
۳۶۶/۱	خبر لا خرقه صوفی به خوابات بریم	۱۱۳/۹	و جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست
۳۷۹/۲	درین خرقه بسی آلودگی هست	۱۳۵/۶	آنچه با خرقه رند می انگوری کرد
۳۸۹/۸	ارین مرقحه و خرقه سک در تنگم	۱۴۹/۸	مش با خرقه پشمین چگومره در کسند آرم
۳۹۰/۳	سبج و خرقه لذت مستی بختلبد	۱۵۵/۱	ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد
۳۹۷/۷	مدام خرقه حافظ به باده در گرو بست	۱۶۷/۳	همیم بیوش ربهار ای خرقه می آلود
۳۹۹/۸	حافظ این خرقه پشمیه بیدار و برو	۱۷۵/۵	خرقه رهن می و مطرب شد و رنار بساد
خرقه رند و حام می گرچه به درخور		۱۸۸/۶	آه اگر خرقه پشمین به گرد ستاند
۴۰۳/۱۰	هم اند	۱۸۸/۹	بعد اریش خرقه صوفی به گرد نستاند

۱۳۸/۷	که قلم بر سر اسباب دل خرم رد	۴۱۹/۱	خرقه تردام و سقاده شراب آلوده
۱۸۵/۷	خرم آن روز که حافظ ره بعداد کند	۴۱۹/۷	گفت حافظ دگر ت خرقه شراب آلوده است
۲۴۵/۳	ر آتش وادی ایمن به مسم خرم و بس	۴۲۷/۸	آلودگی خرقه خرابی جهان است
	خوش دولتی اسب خرم و خوش خسروی	۴۳۸/۶	تو دانی خرقه پشمینه داری
۲۴۱/۵	کریم	۴۵۷/۱	این خرقه که من دارم در ره شراب اولی
۲۴۷/۲	خرم آن روز که بادیده گریان بروم	۴۹۲/۳	بیا که خرقه من گرچه رهن میکنده است
۲۴۸/۱	ی خرم از خروج رحمت لاله دار عمر	۴۷۴/۳	خدا و آن خرقه بزار است صد بار
۳۱۶/۶	خرم آن روز که بر سر بدم رخت	۴۸۱/۱	خرقه حای گرو باده و دختر جایی
۳۵۱/۱	خرم آن روز که بر سر بدم رخت	۴۸۲/۵	میگذر است دل، آتش به خرقه خرمم رد
۳۵۲/۷	خرم آن دم که چو حافظ به تولای ورز		<u>خرقه ها</u>
۳۸۶/۳	خرم شد او ملاحظه و عهد دلبری	۴۲/۳	و رنگ باده بشویم خرقه ها در اشک
۴۸۵/۵	کو خنجره چو گل خرم و خندان به در آبی	۴۸۰/۱۲	تا خرقه ها بشویم از محبت خاندی
	<u>خرمند اند شانه</u>		خرقه پوش (۳ بار)
۲۴۹/۳	گر دینگران به حبش و طرب خرمند و شاد	۱۷۱/۷	سر پیاله پوشان که خرقه پوش آمد
	خرمی (۱۸ بار)		<u>خرقه پوشان</u>
۲۸/۷	نگاش از خرم سالوس کرامت بر جاست	۱۷۵/۳	خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشتند
۷۶/۳	زمانه گر بوند آتش به خرمی هم	۴۷۹/۳	خدا را کم نشین با خرقه پوشان
	برق حش از خرم پشمینه پوشی سوخت		خرقه پوشی (ی مصدری) (یک بار)
۸۳/۲	سرح	۳۳۲/۷	خرقه پوشی من از عایت دینداری نیست
	که یک خبر در آن خرم که رنگ از خورشید چین		خرگاه (یک بار)
۱۱۷/۷	دارد	۱۴۶/۵	گرد خرقه افق بردا شام ایدارد
۱۳۲/۳	و که با خرم مجنون دل انگار چه کرد		بیرنگ، خرقه
۱۶۵/۵	آتش و حسار گل خرم قبل بسوخت		خرقه (یک بار)
۱۷۹/۶	آتش آن است که در خرم پروانه رند	۱۴۳/۶	چه ناله ها که رسید از دلم به خرقه ماه
۱۹۶/۸	هزار خرم طاعت به بیم حو نهد		بیز رنگ، خرقه
۲۴۵/۱	خرم سوختگان را همه گو باد ببر		خرقه (ی نسبت) (یک بار)
۳۰۸/۲	اگرچه خرم خرمم نم تو داد به باد	۱۶۲/۶	چو یاد هاروی آن ماه خرقه آورد
۳۶۴/۲	در خرم مید راهد عاقل رند آتش		خرم (۱۶ بار)
۳۹۵/۳	به خرم در جهان سر فرو می آرد	۵۹/۱	چشم میگون لب خندان رخ خرم با اوس
۳۹۷/۳	که رد به خرم ما آتش محبت او	۷۹/۳	خرم آن گر مار بیان سخت بر خوردار داشت
۳۹۹/۷	خرم نه به سوی خورشید پروین به دو جو	۱۳۶/۳	دیدمش خرم و خوشدل قدح باده به دست
۳۹۹/۸	آتش رعد ریا خرم دین خواهد سوخت	۱۳۳/۵	خرم دل او که همچو حافظ

۲۴۷/۳	تا برم گوهر خود را به خریدار دیگر	۴۰۶/۷	آتش رده به خرمن هم دود آه نو
۳۸۶/۶	امروز که بازارت پر جوش خریدار است	۴۷۲/۶	نواب باشد ای دارای خرمن
	خریدی (۲۳ بار)		خرمن (م صمیر اصافه)
	خریدم	۸۷/۶	آن دور عشق ماهر می خرمن سوخت
۳۱۵/۴	را لعل باده فروشت چه عشوه ها که خریدم		بیر رنگ سوخته خرمن
	خرید		خروج (یک بار)
۷۷/۳	به عارف است که سیه خرید و بعد بهشت	۴۰۰/۶	به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
۱۲۸/۵	دل به حلقه زلفش به جان خرید آشوب		خرویش (۶ بار)
۱۹۵/۶	صد آب رو به بیم نظر می یوان خرید	۱۷۶/۲	دخست میرشد و مرغ در خروش آمد
۲۲۵/۳	باده و گل از بهای خرده می باید خرید	۲۰۸/۲	به ناله دف و پی در خروش و ولوله بود
۴۲۲/۷	که هر که عشوه دینی خرده وای به وی		بی گرت دخیی رسد آبی جو چنگ اندر
	بخرید	۲۸۱/۵	خروش
۲۲۴/۵	که به باده فروشی به خرده ای بخرید		خرویش
	خریدیم	۴۹۰/۵	ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
۸۵/۴	دیدم آخر که چنان عشوه خریدیم و برف		خروشد (اندک بار)
	خرید	۴۱/۲	جمها همه در خروش و خروشد رسمی
۲۴/۳	نکن معامله ای وین دل شکسته بخر		خرویشی (ای بکره)
۲۵۴/۶	به نیم بوسه دهایی بخر و اهل دلی		وقت صبح از خروش می آمد خروشی هتل
۴۴۳/۵	به باد سلطنت از ما بخر به مایه حس	۱۹۴/۱۰	گف
	بخرم ام صمیر معمولی		خروشان (یک بار)
۴۵۹/۸	سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و معروش	۴۷۹/۴	صراحی خون دل و بربط خروشان
	بخر		خروش کردن (به خروشدن) (یک بار)
۱۲۴/۷	دنگ گازی چه صد بار دهد عشوه بخر		خروش کن
	بخرم	۴۹۰/۵	ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
۶۵/۵	به بیم جو بخرم طای خامه و رباط		خروشدن (۳ بار)
	بخر		مخروشی
۹/۶	هست خاکری که به آبی بخرم طوفان ر	۲۷۸/۹	گدای گوشه شمس تو محافظا بخرش
۴۴۲/۳	که بده را بخرم کس به عیب بی خری		بخرشیم
	بخرید	۴۲۴/۵	رگش بخرش تا بخرشیم از وی
۶۷/۷	مخروذن طریقت به بیم جو بخرند		بخرشیم
	بخرم	۴۶۹/۴	چون ازین حقه نالیم و چرا بخرشیم
۶۱/۶	گرچه دوست به چبری می خرد ما را		خریدار (۲ بار)

۳۲۲/۴	خریده داری میراث خودگان کفر است خسندن (مکن بار)	۲۸۷/۷	هر می خرد ایام و غیره ایام بسبب می خرد
	پسیدی	۵۰/۶	در راه ما شکسته دلی می خرد و بی
۳۹۹/۲	گرم ای بهت پشیدی و خورشید دید خستن (۲ بار)	۲۷۰/۳	رعد گران که شاهد و مدانی می خرد
	خسب	۴۴۲/۲	در کوی عشق شوکت شامی می خرد
۳۰۸/۷	که هر نفس بفرسم جو خاطرش خستم خسب	۴۶۲/۴	چرا به بکشد می فتنش می خرد آن کس خزان (۸ بار)
	دل رفت و دیده خون شد قی حست و جهان برون	۱۹/۵	شکرا بود که ازین باد خزان ریخته نبات
۳۵۳/۳	شد	۲۷/۸	حافظ از باد خزان در چمن دهر مرغ
	بسمت	۱۰۲/۳	مدین پس جو درآید خزان پشایی
۲۵۸/۵	دل ما را که رمار سرورلف یو بهشت خسته (۱۸ بار)	۱۱۴/۳	به هر درخت تحمل کند جای خزان
	دور بود گر شیده خسته و همگین هرب	۱۲۴/۴	ناماندار خزان بی صورت می بسم
۱۵/۸	دور از درخت آن خسته مهرور نبات است	۱۹۲/۹	آن همه باز و نسیم که خزان می فرمود
۳۹/۶	حافظ خسته که ارماله نش چون مالی است	۳۵۴/۱۵	مدیل ماه و سال و خزان و بهار هم خزانی (ی بکره)
۶۹/۷	باز همی که خاطر ما خسته کرده بود	۱۲۱/۴	هر بهاری که در دیاله خزانی دارد
۸۶/۵	ای خوش آن خسته که از دوست خوئی دارد		خزانه (۳ بار)
۱۲۰/۸	کی کند سوی دل خسته حافظ نظری	۳۵/۴	که آن مریخ باغوب در خزانه قوس
۱۲۰/۹	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر بود	۳۵/۶	در خزانه به مهر تو و نباتت نوست
۲۱۴/۱	هیر و خسته به درگاهت آمدم، رحمی	۱۹۱/۲	باشد که از خزانه عشق دوا کند
۲۶۰/۵	دریا و کوه در ره و من خسته و طبعی		طهرانی (ی بسبب) (یکت بار)
۳۰۶/۷	لب بگش که می دهد نعل لب به خسته جان	۴۹/۴	هر که عازم گری یاد خزانی دانست
۳۷۵/۱	چشم در آن دو چشم تو خسته شده است و		خرف (یکت بار)
۳۷۵/۵	ماتون	۲۷۲/۳	زین نقاب که حرف می شکند بازارش
۴۴۶/۷	به قصد خون من خسته در گمان داری		خزونه (۴ بار)
۵۸۲/۸	دل خسته من گرش هفتی هست خسته ای (ی شبانه)	۷۶/۹	خریده دل حافظ به رلف و تعال مده
	بو خسته ی و شد عشق را کرانه پدید	۱۰۹/۲	دل خسته اسر بود و دست فصا
۲۷۶/۵	مانده ای جو آمدی بر سر خسته ای بخوان	۱۱۴/۲	به خط و حال گدایان مده خریده دل خریده ای (ی بکره)
۳۷۵/۱	ای که طبیب خسته ای روی ریان من بیس	۲۸۵/۹	خریده ای به کف آرد ز گنج فارون بیش
۳۷۵/۳	حسنگان		خریده داری (ی مهدری) (یکت بار)

بر بکته کیخسرو	۸۹/۸	تر و حال دل خستگان چه عم که مدام
خسروی (ی مصدری) (بک بار)	۲۱۴/۱	خسنگان را چه طلب باشد و قرب بود
دو کوی او گد بی بر خسروی گزیدن		بیر بکته دل خسته
خسروی (ی بست) ۳۰ بار		خسته دل (۳ بار)
هرش به جای خویش بود این شست خسروی	۲۶/۴	در اندرون من خسته دل ندادم کبک
ار کلاه خسروی رخسار مه سبای تو	۳۱۴/۱	هر چند پیر و خسته دل و ناتوان ندیم
کاین عیش بخت ووری اورنگ خسروی		خسته دلان
خسمن (یکت بار)	۳۸۷/۸	بادت دعای خسته دلان مستجاب کن
دور از لب هر خسیس دون باد		خسرو (۱۹ بار)
خشت (۵ بار)	۵۳/۸	که لبش حرمه کش خسرو شیرین من است
بر آن سواست که از خاک مایارد خشت		سحر چون خسرو خاور علم بر کوهستان
سر سلیم من و خشت در میکده ها	۱۴۹/۱	رد
بدعی گر نکند هم سخن گو سر و خشت	۱۶۲/۱	گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
خشت و بر سر و بر تارکته حب حشرهای	۱۸۵/۴	یارب اندر دل آن خسرو شیرین نداز
خشی (ی بکره)	۲۸۸/۷	خسر خسرو طلب از صغ جهان من طلبی
چون یالش نور بخت، ساریم به خسی	۲۹۸/۱	دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل
خشتک (۳ بار)	۳۵۳/۹	خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت
و رعد خشتک ملولم یار بادا نام	۳۸۰/۴	شاه شهادت داد، خسرو شیرین دهان
گو بهام ردد و لبم خشتک و کتدم بر گیر	۴۲۵/۱۲	چون گنبد خسرو مالک رقاب انداختی
خشتک شد بیع طرف راه سراهان کجاست	۴۲۸/۹	از تو کرشمه ای در خسرو صابنی
خشم (یکت بار)	۴۶۶/۲	ای خسرو خوبان که تو شیرین رمای
لامتش را سر و گشم سر کشید از من به خشم	۴۷۲/۵	احرفا باشدت ای خسرو شیرین دهان
خشود	۴۷۵/۳	ادب و شرم ترا خسرو مهر و یار کرد
بک ناخشود		خسرو
حاصل	۱۰۳/۱	خسروا گوی فلک در غم چوگان تو باد
بک حاصل	۱۱۹/۹	خسروا حافظ درگاهشین فایده خواند
حاصلت (یک بار)		خسروان
حاصل	۱۹۶/۵	شاهان بی کمر و خسروان بی کلند
هر نظری از حاصل تو در رحمت آبتی	۲۷۸/۹	رموز مصلحت ملک خسروان دانند
خصم (۹ بار)	۴۴۸/۴	چو خسروان ملاحظت به بدگان دارند
به فوسی که کند خصم رها توان کرد		خسروی (ی بکره)
آهنگ خصم او به سرانیده عدم	۴۴۱/۵	خوش دولتی ما خرم و خوش خسروی کریم

که ازو خصم به دام آمد و مشوقه به کام ۳۰۴/۲	* ۱ خط (ه) نوشته ازین هم قرار دادن حروف (۱۱ بار)
جان می ده ۳۱۱/۸	گرچه بود در نگارستان خط مشکین عرب ۱۵/۶
چو گرمی از تو می بسم چه باک از خصم ۳۱۱/۸	هر آنکه دار دو عالم ر سطح ساغر خوانند ۴۸/۵
دم مردم ۳۱۱/۸	و آورد خور جان و خط مشکبار دوست ۶۲/۱
خصم از میدان رفت و سرشک از کدر هم ۳۵۳/۵	داست که خواهد شدم مرغ دل از دست -
حافظ از خصم خط گفت بگیرم برو ۳۷۶/۷	و در آن خط چون سلسله دایم نقرساد ۱۰۵/۳
خصم رمان دراز شد، خضر آبادار کو ۴۰۶/۵	کمی که حس خط دوست در نظر دارد -
بصرت الدین شاه پیمبی آنکه خصم میک ۴۲۵/۱۲	محقق است که او حاصل بصر دارد ۱۱۲/۱
و	چو خنده بر خط فرمان او سر طاعت ۱۱۲/۲
خصوص (یکت بار)	نگارم که به میک رفت و خط نوشت ۱۶۳/۲
بیند چشم ناب خصوص سوار پهای ۴۶۵/۲	یا ز دیوان قصه خط امانی به من آر ۲۴۳/۶
بیر نکت علی الخصوص	بر لوح بصر خط عباری بنگارم ۴۲۰/۱
خضر (۱۶ بار)	او خط حام که فرجام چه خواهد بود ۳۸۳/۶
فرق است از آب خضر که ظلمات جای ارمیت ۴۰۶/۹	هر دم پیام یار و خط دیر آمدی ۴۳۰/۱
همی دهد شراب خضر ر جام حب ۸۹/۸	۲۵ خط (ه) رش، سبیل، بروت (۴۴ بار)
آبی که خضر حیات ازو یافت ۱۱۵/۳	به آب و رنگ و حال و خط چه حاجب روی ۳/۲
دوش است این که خضر بهره خرامی دارد ۱۴۰/۲	بس عرب افتاده است آن مور خطت گردد ۱۵/۶
گداور بر ظلمات است خضر دایمی کو ۱۲۵/۳	روح
حال آب خضر هست و جام کیمبرو ۱۶۳/۹	اصوس که شد دلبر و دردیده گریان -
آب جبران بهره گون شد، خضر قرح بی کعب ۶۴/۲	نخبر خیال خط او نقش بر آب است ۳۱/۳
نو دینگیر شو ای خضر بی محبت که من ۱۹۰/۷	به نظم حال و خط از عارفان بودی دل ۳۵/۲
گرفت هو سب که با خضر همشایی باشی ۲۶۸/۳	که نام آن نه لب لعل و خط رنگاری است ۶۷/۵
که خمر خضر می بخشد ر لالتش ۲۷۴/۲	جمال شخص نه چشم است و روی و عارض و خط ۶۷/۶
به خمر خضر بنام نه ملک اسکندر ۲۸۵/۵	آن حال و خط و رنگ و رخ و عارض و قامت ۹۰/۲
حجاب ظلمت از آب پست آب خضر که گشت ۲۹۹/۸	چشم از آینه دوران خط و حالش گشت ۱۰۱/۵
ای خضر بی محبت مدد ده به هضم ۳۰۶/۷	به خط و حال گدایان مده خربند دل ۱۱۴/۲
و آب خضر و نوش دهان کبابی ۴۲۸/۲	عبار خط پوشانید خویشد رخش یارب ۱۱۶/۲
آب خضر بعبه اسکندر آمدی ۴۳۰/۵	لب لعل و خط مشکین چو ایش هست آس ۱۱۷/۳
قطعین مرحله بی خبری خضر میک ۴۷۹/۶	ست
خط (۴۶ بار)	

خدا را ای صبیح تنگو حدیث از خط ساقی		بیر بکته، حبر خط، عالیہ خط	
گو	۱۳۵/۲	۳۰ خط (- خط بطلان، منخطوط) (۲ بار)	
هر که را با خط سیرت بر سودا بسد	۱۵۳/۱	وین عشق زرق را خط بطلان به سر کشیم	۳۶۸/۱
خط ساقی گر ازین گزوه زند نقش بر آب	۱۵۵/۶	پس خوش رقم که بر گل و حساب می کشی	
که گرد عارضی بستان خط بنفشه دید	۲۲۶/۲	خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی	۴۵۰/۱
که خوش ناشی بودی از خط یار	۲۳۰/۲	خطا ۲۴۰ بار	
گو دلم حق وفا با خط و حالت دارد	۲۷۵/۵	قبری که زدی بر دلم از خسره، خط رفت	۱۶/۵
شبه و ناز تو شیرین خط و حال و مویج	۲۸۲/۳	پس چه عیب است بدین بیخودی وین چه	
عشق من با خط مشکین تو امروری بس	۳۰۷/۲	حفا	۲۵/۳
دلبش به سبیل اشکند ره خواب می ردم -		چو بشوی سخن اهل دل نگو که خطاب	۲۶/۱
نقشی به یاد خط تو بر آب می ردم	۳۱۳/۱	سخن شناس به ای دلخوا خط با حفا	۲۶/۱
ور چنین چهره گشاید خط رنگاری		خط نگر که دل امید در و دی تو بست	۳۴/۶
دوست	۳۲۱/۵	سهر و خطای سده گزنی شب اصار	۶۶/۷
سیرت خط تو دیدیم در بستان بهشت	۳۵۹/۲	آیا چه خط دید که از راه خط رفت	۸۲/۱
از خط خالیمای تو سوادی طبیب	۳۶۹/۷	پیر ما گفت خطا بر رقم صبح رفت	۱۰۱/۳
و خط یار بهامور مهر با رخ خوب	۳۸۵/۵	رافت آرد و اندیشه خطا برود	۱۲۵/۶
خال و خط تو مرکز لعن و مدار حس	۳۸۶/۱	گر از سلطان طمع کردم خط بود	۱۲۶/۷
خط مدار مار که بگرفت ماه ازو	۴۰۵/۲	حل آید ننگه بدین صکر خطا نتوان کرد	۱۳۲/۶
ی که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی	۴۲۵/۱	کسی گیرد خط بر نظم حافظ	۱۵۸/۹
سوادى از خط مشکین بر از خون داری	۴۳۶/۲	رکوی مکده برگشته ام و راه خطا	۲۵۷/۳
با مہسمای بعاکی درجا من اللالی		از خطا گفتم لبی موی ترا مشک حن	۲۵۹/۷
بارب چه درخورد آمد گردش خط هلالی	۴۵۳/۱	حافظا تکیه بر اتمام چو سهر است و خطا	۳۴۰/۷
بر آن نقاش قدرت آفرین داد -		فکر دور است همانا که خط می رسم	۳۴۹/۳
که گردد مه کشد خط هلالی	۴۵۳/۱۰	جراى آنکه ما راضی سخن از چنین خطا	
خطات (ت ضمیر معولی)		گنیم	۳۶۲/۶
و خطب صد جمال دیگر نمود	۴۵۳/۸	حافظ تو خصم خطا گشت، بگیریم برو	۳۷۱/۷
خطات (ت ضمیر اضافی)		که دست زده مروشان خطاست بوسیدن	۴۸۵/۹
پس عریب افتاده است آن مور خطت گرد		خط	
رخ	۱۵/۶	و آنکو به این برآید خطا کند	۱۸۱/۷
خطی (ی نکره)		خطایی (ی نکره)	
مبار عارضش خطی به خون ازخون دارد	۱۱۶/۱	گر دست زلف مشکیت خطایی زده رفت	۸۳/۱
دورن چو می بود بر عارضش خطی خوش	۳۷۷/۶	گر ملالی بود بود و گر خطایی زده رفت	۸۳/۶

خطابی (ی بکره)	خطری (ی بکره)
کار صحت است مبادا که خطابی بکنم	آه ابر راه که در وی خطری بست که
خطاب (۲ بار)	بست ۷۴/۱۰
خطاب آمد که واثق شو به الطاف	در میان طلب گرچه و هرمو خطری است ۲۸۲/۷
خداوردی	خطر کردن (= خود را به خطر افکندن) (یک بار)
خطاب =	خطر نکنی
با ما به جام داده صافی خطاب کن	فصل این قوم خطر باشد هان تا نکنی ۲۷۹/۲
خطابش (یک بار)	خطر ناک (یک بار)
در عهد پادشاه خطابش مرم پوش	گرچه منزل من خطر ناک است و مقصد من
خطاب کردن (= رو در رو سخن گفتن)	بعد ۲۵۰/۸
(یک بار)	خطفتی (۸ بار)
خطاب کن	خطتم م حسین معجوبی
با ما به جام داده صافی خطاب کن	با ما نا روز خطتم هوس است ۴۲/۲
خطاپوش (۳ بار)	خطتم
خوش خطابش و خطاپوش خدایی دارد	دوئی ازین خطه خطتم که حکمی می گلت ۱۵۴/۷
آبرو می رود ای ابر خطاپوش بهار	خطبت
خطاپوشی (شصت و سه بار)	گفت المومنین که آن دولت پیدار خطبت ۸۱/۶
آبروی بر نظر پاک خطاپوش ناو	خطبت
خطا کردن (= اساء کردن) (۲ بار)	ماهی و مرغ دوش خطبت از معش من ۱۳۹/۲
خطا کند	خطبت
و آنگو نه این توبه سراید خطا کند	که خطبت لب و شمع به اسانه سوخت ۱۸/۹
خطا ... بکنیم	خطبتی
کار صحت است مبادا که خطابی بکنیم	چه خطای تو در آغوش خطب خواب رده ۴۱۳/۸
خطر (۸ بار)	خطبتام
ور خطر چشم بدش دار گوش	خطبتام ر خیالی که می برم، شیهاست ۲۶/۶
در ره عشق ارآن سوی فنا شد خطر است	خطبت است
در شاهراه جاده ویرانگی خطری نیست	رهون دهر خطبت است مشو ایمن ازو ۱۲۴/۴
ظلمات است ترس از خطر گمراهی	خطبت (یک بار)
خطری -	رهبت خطبت ملولم، بود که بیداری ۱۸۲/۶
فصل این قوم خطر باشد هان تا نکنی	خطبت بر سنجاب شاهی (یک بار)
خطرها	خطبت بر سنجاب شاهی داری را چه ضم ۱۵/۳
در ره منزل لسی که خطره است در آن	خلاص (۵ بار)

خلاصی حافظ از آن رشت لابد از مباد	۱۹۰/۹	بک ماخلف
کز دست هم خلاص من آید مگر شود	۲۲۱/۲	خلق Xaly (مردمه انسان) (۱۵ بار)
اسیر عشق شدن چاره خلاص من است	۳۹۵/۶	برو خلق و در عفا قیاس کار بگیر
می تا خلاص بهخدا هم از مایی و می	۳۷۰/۲	خلق را ورد زبان مدح و تحسین من
خلاصش (ش فسیر معمولی)		است
کی خلاصش بود از محبت سرگردانی	۴۶۳/۹	رور و شب هرید با خلق خدا نتوان کرد
خلاصه (یک بار)		به چشم خلق هریر آن زمان شود حافظ
ولی خلاصه جان حاک آستانه دوست	۴۵/۵	خلق را از دهر خویش مدار به شک
خلاصه (یک بار)		بگر این شوخی که چون با خلق صنعت
خلاص مذهب آدم حمال ایسان بین	۳۹۵/۱	من کم
خلاص آید (یک بار)		می از خلق جهان پاکدلی بگیریم
از خلاص آمد عادت بطلب کام که من	۳۱۲/۲	سر به آردگی از خلق برآرم چون مرد
خلاص		روی و روی خلق به بکسو نهاده ایم
یک خیمه		روی و روی خلق به بکسو نهاده ایم
خلع (یک بار)		که سود دلم شود بر خلق روشی
گوی خوبی بردی از جوان طبع شاد		آرام و خوب خلق جهان را بب نویی
باش	۲۲۵/۲	من حال دل را حد با خلق بخوام گفت
خلد (۸ بار)		من روی و مزگانث خون خلق می ورد
روصه خلد برین خلوت درویشان است	۵۰/۱	حقای ای مکره
خلوت خلد برین صاحب ایوان نو باد	۱۰۴/۲	بسیار رو که خلقی والله شوند و حیران
جهان چو خلد برین شد به دور موس و		خلق Xoly (مخوی، اخلاقی) (۱۱ بار)
گل	۱۹۸/۹	به خلق و لطف توان کرد صبد خل نظر
شمر حافظ در زمان آدم اندر مع خلد	۲۰۲/۱۰	به حسن خلق و واکس به یار ما مرید
همچو سرو چمن خلد سراهای تو خوش	۲۸۲/۲	باد ماد آنکه در آن برمگه خلق و ادب
حافظا خلد برین خانه موروث من است	۳۳۷/۷	طبع و فیض کرامت مبر که خلق کریم
وان دحیت بطلد و صرت مافض عهد	۳۹۰/۸	رایب که لطف شام و خلق کریم دوست
نخلدم (م صیبر معمولی)		بود که یار مرید و ما به خلق کریم
به خلد دعوت ای را حد مفرمای	۲۱۱/۵	ظاهراً عهد مراش بکند خلق کریم
بیر نک. خدمت خلد		مد ابرین شکست اگر با نکبت خلق
خلعت (یک بار)		خوشت
خلعت شیب چو شریف شباب آلوده	۲۱۴/۵	خل هر جور که از خلق کریمت کردند
خلع		خلعت (ت صیبر اضافه)

خلوت (م صبر احسانه)	مشکی از آن نشد دم حلق که چون ما ۶۷۳/۶
۲۵۹/۶ بر تو روی تو تا در خلوت دید افتاد	<u>خلقی (ی بکره)</u>
<u>خلوتی (ی بکره)</u>	حس خلوتی و حله می ختم حسن ترا ۱۲۰/۷
به کام و آردوی دل چو دارم خلوتی	خلل (۳ بار)
۳۲۲/۳ حاصل	این چه عیب است که آن عیب خلوت خواهد بود ۲۵/۸
<u>خلوتی (ی بکره)</u>	درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است ۶۶/۱
۲۹/۵ به صاحب در خلوت برای خاص بگو	<u>خللی (ی بکره)</u>
خلوت گزیده ایک بار	اگر رسد خللی خون من به گردن چشم ۳۳۱/۵
۳۶/۶ خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است	خلوت (۲۱ بار)
<u>خلوتکه (۵ بار)</u>	آن شب قدری که گوید اهل خلوت است
۲۸۸/۶ نامدادن که ر خلوتکه کاخ ادا	است ۳۰/۱
۳۱۶/۵ رده خلوتکه خاصم سما تا پس از این	روحه خلوت برین خلوت درویشان است ۵۰/۱
۳۸۰/۴ تا به خلوتکه خوردید رسی چرخ رنان	در صومعه راحت و در خلوت حافظ ۷۰/۱۱
۴۱۹/۶ مست و آشفته به خلوتکه راز آمده ای	به من از خلوت نفوی به در افتادم و من ۷۸/۶
۴۸۳/۲ بذاق شمع خلوتکه پارسایی	افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع ۸۷/۲
<u>خلوت نشین (۳ بار)</u>	خوش است خلوت اگر بار بار من باشد ۱۵۶/۱
۱۶۵/۶ حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد	چون به خلوت می رود آن کار دیگر
۳۲۵/۱۱ حافظ خلوت نشین و در شراب انداختی	می کند ۱۹۴/۱
<u>خلوت نشین (ی بکره)</u>	بی چراغ خام در خلوت می یارم شست ۲۱۲/۴
۳۷۴/۷ چراغی بر کند خلوت نشینی	حضور خلوت انس است و دوستان محمد ۴۳۹/۲
<u>خلوتی (ی سبب) (۴ بار)</u>	حافظ در کنج فقر و خلوت شهبای تار ۲۵۰/۱۰
۱۷۲/۳ مزدگسی دده ای خلوتی ناله گشای	تو شمع مسمی و من شمع خلوت محرم ۳۱۷/۱
<u>خلوتی</u>	صدای خلوت حافظ از آن شمع چنگل
۲۸/۵ مست بگذشتی و از خلوتیان مشکوت	جویم ۳۲۲/۲
۸۶/۱ کار چراغ خرقیان باز در گرفت	گر خلوت ما را شبی از رخ بهروری ۳۲۶/۷
۳۶۶/۳ تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند	زین دلیرها که من در کنج خلوت می کنم ۴۴۴/۷
<u>خلوت (یک بار)</u>	ما محرمای خلوت انسیم هم محرم ۴۰۷/۳
۱۹۸/۶ دمی چه سود که در وی نه ممکن است خلوت	تو پیک خلوت داری و دیده بر سر راهت ۴۶۷/۲
<u>خلوتی (یک بار)</u>	نه حافظ را حضور درس و خلوت ۶۷۳/۱۱
۲۹۵/۳ در خلوت من مست از هست شکنی نعره کن	<u>خلوتی (م صبر معمولی)</u>
<u>خلیقه (یک بار)</u>	از خلوت من به خانه خیار می کنی ۴۵۰/۴
<u>خلایق</u>	ساقی بیار جامی و در خلوت من برون کش ۴۵۳/۵

۱۲۷/۳	سار در خم آن ابرو را محرابی	۴۶۶/۱	گنبد خلائی که نویی یوسف قانی
۱۴۶/۲	در چپ ریز خم رلف بهد دایه خال	خمّار Xam (- محب) (۱۷ بار)	
۱۵۳/۶	فلّ ممدود خم رلف توام بر سر باد	۴۹/۱	خم گو سر خود گیر که صحنه خراب است
۱۶۹/۱	در سارم خم ابروی تو باید آمد	۴۲، ۵	بارت چه بغمه کرد صراحی که خون خم
۱۸۰/۲	نگذارند و خم طرّه یاری گیرند	۴۲، ۶	که صاف این سرخم جمله دردی آمیز است
۲۰۶/۵	صاف صبرار خم ابروش طای افتاده بود	۶۵، ۵	مرا که مصطفی ایران و پای خم طبی است
۲۳۱/۵	اگر نه در خم چوگان او رود سر من		چون می از خم به سر رخت و گل افکند
	گف آن می کشم اندر خم چوگان که	۱۷۷/۳	نقاب
۲۶۶/۷	مهرس	۲۰۳، ۵	خم می دادم خون در دل و سر در گل بود
۲۹۰/۳	در خم ابروی توام هیچ گشایشی شد	۲۵۵/۹	چون باده بار بر سر خم رخت کعبه رس
۳۱۲/۹	هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک	۲۵۶/۱	در خلک خون خم که جوید بار
۳۲۶/۱	گر دست رسد در خم رلف تو بازم	۲۵۶/۷	گرد بیت المحرم خم حافظ
۳۵۲/۶	گر بسم خم ابروی جو محرابش باز	۲۵۷/۷	مرا به میکند بر در خم شواب انداز
۳۵۳/۳	بستم خم ابروی تو افتد در	۲۸۰/۲	صوفی رکب صومعه با پای خم نشست
۳۵۷/۷	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم	۳۳۲/۱	گوچه ار آتش دل چون خم می درخوشم
۳۵۷/۸	در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم	۳۳۲/۸	من که خواهم که بوشم بحر از راوق خم
۳۵۸/۳	رسم و بند از خم گیسو نهاده ایم	۳۳۷/۵	خود از کدام خم است یں که در سوداری
۳۵۸/۲	بر گوشه های آن خم ابرو نهاده ایم	۳۶۹/۲	سر گرفته چند چون خم دنی
۳۵۸/۷	در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم		حسّ (ب ضمیر محمّدی)
۳۶۸/۶	گوی سهر در خم چوگان بد کشیم		که او پای حسّ روری به حوس کوثر
۳۷۲/۸	کشید در خم چوگان خویش چون گویم	۳۶۷/۷	اندازیم
۳۹۴/۷	ای ملاسگر خدا را آن خم بر زمین		نعمها
۴۰۴/۷	که محراب بگرداند خم آن دلستان ابرو		خمها همه در جوش و خروش رستی
	خمّی (ی نکره)	خمّار Xam (- پیچ و تاب، محسّ) (۳۱ بار)	
۱۷/۱	حسّی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت	۲۸/۳	در خم رلف تو آن حال صیه دانی چیست
	بر مکنه، پریچ و خم، خم اندر خم	۳۱/۶	در دل مجنون و خم طرّه لبی
	خمّار Xomâr (- ملاکت و درد سر بهدار	۲۸/۱۰	بمونه ای و خم طاق بارگه داسب
	شرنخواری (۱۲ بار)	۵۶/۱	خم رلف تو دام کبر و دین است
۲۶/۶	خمّار صد شبه دارم شربخانه کجاست	۹۰/۷	در عرقه رن آتش که خم ابروی ساقی
۱۱۱/۲	که درد سر کشی جان گرت مستی خمّار آرد	۱۰۳/۱	صبر و گوی فلک در خم چوگان تو باد
۱۶۲/۷	که به تدبیر تو تشویش خمّار آخر شد	۱۰۷/۸	در خم رلف تو آریخت دل از چاه ریح
۱۸۱/۳	ما را که درد عشق و بلای خمّار هست	۱۲۱، ۴	خم بروی تو در صفت تیراندازی

از دست پرده برد خمار غم سحر	۲۰۹/۴	خمیر (۲ بار)
در این خمار گسم سرخه ی می بختد	۴۵۰/۴	اگر از خمیر بهشت است و گرد باد مست ۲۲/۹
عبوس رهد به وجه خمار مشید	۳۷۲/۲	گر خمیر بهشت است بریزد که بی دوست ۳۹/۲
به فریاد خمار ملبسان رس	۳۳۸/۴	خمیری (یک بار)
<u>خمارم (م صمیر معمولی)</u>		
کمان بوی شفا می دهد از رنج خمارم	۴۲۰/۸	شکفته شد گل خمیری و گشت بیل مست ۲۰/۹
<u>خماری (ی مکره)</u>		خمیر شکن (یک بار)
جرعه ای در گشت و دفع خماری نکند	۱۸۴/۶	خم شکن می داند این قدر که صولی را ۴۶۴/۸
که هستی می کند با عقل و می بخشد خماری		خمیر سبی (یک بار)
خوش	۲۸۳/۶	سر ملاطون خمیر شرب ۲۵۶/۵
و اندیشه از بلای خمار می کنی	۴۷۳/۴	خموش (۱۳ بار)
بر نکت بی خمار، پر خمار		بر آه مار گردون بگذرد حافظ خموش ۱۰/۹
خمار Xammar (ماده فروش، پرکامل)		خموش حافظ و این نکته های چون در سرخ ۴۵/۷
(۴ بار)		ریان خموش ولیکن دهان پر از غریبی است ۶۵/۱
روی سوزی حایه مختار دارد بر ما	۱۰/۳	راز درون پرده چه داند فلک خموش ۹۶/۶
شیخ صمدان خرقه رهن حایه مختار داشت	۷۹/۶	حاجه اسرار الهی کس نمی داند خموش ۱۶۴/۹
دلش ما بود که در خانه مختار بساند	۱۷۵/۴	چه گوش کرد که ماده ریان خموش آمد ۱۷۱/۵
از علوم به خانه مختار می کنی	۴۵۰/۴	گفتا خموش حافظ کاین خسته هم سر آید ۲۲۷/۸
خمارکش (یک بار)		خموش حافظ و از جور یار ناله میکنی ۲۶۸/۹
که ای خمارکش معلس شراب رده	۴۱۳/۶	نکته سرمه چه گویند خموش ۲۷۹/۳
خمارین (یک بار)		پروانه مراد رسید ای محب خموش ۲۸۰/۷
راه دل عشق رد آن چشم خمارین	۱۹/۴	پاسخی دانسته گو ای مرد بحرد یا خموش ۲۸۱/۸
خم اندر خم (۲ بار)		<u>خموش -</u>
شرح شکن رلف هم اندر خم جانان	۴۹/۵	به درد عشق بساز و خموش کن حافظ ۳۰۰/۹
دست در حلقه آن رلف هم اندر خم رد	۱۴۸/۹	<u>خموشم (م شبانه)</u>
خمشخانه (۵ بار)		که من خموشم و از در فغان و در هواست ۲۹/۳
خانه عقل بر آتش خمشخانه بسوخت	۱۸/۶	بر نکت، خاش، خاموش
می و خمشخانه به جوش آمد و می داد		خمش کردن (م ساکت شدن) (یک بار)
خواست	۲۵/۱	<u>خموش کن</u>
عم گو بر خود گیر که خمشخانه خراب است	۳۱/۶	به درد عشق بساز و خموش کن حافظ ۳۰۰/۹
یا ی شیخ و در خمشخانه ما	۱۵۸/۵	خمیده (یک بار)
ما حاصل خود در سر خمشخانه بهادیم	۳۶۴/۱	قد خمیده ما مهت بدید، اما
		خمیده قامت (یک بار)

چنگ خندید قامت می خواندت به عشرت ۱۲۲/۶

خسجو (یک بار)

خسبم ریان دراز شد خسبم آیدار کو ۲۰۶/۵

خسجو گزار (یک بار)

خسجو گزاران

رزه نویی که مزگانیش ره خسجو گزاران زده ۱۴۹/۸

خندان (۱۴ بار)

شمع اگر ران رخ خندان به ویدان لاهی رد ۲۸/۳

چشم میگون لب خندان رخ خرم با اوست ۵۹/۱

چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب ۱۲۱/۲

دهره خندان شمع آفت پروانه شد ۱۶۵/۵

حبال و گوشن پروانه بین و خندان باش ۲۶۸/۷

یارب آن موگل خندان که سپردی به من ۲۷۵/۱

با دل خوین لب خندان بیادر خسجو جام ۲۸۱/۵

بگشا هسته خندان و شکرریزی کن ۲۹۵/۵

چو هیچم با لب خندان به یاد مجلس شاه ۳۴۲/۷

سلام کردم و با من به روی خندان گفت ۳۱۳/۹

پوی جان در لب خندان قدح می شوم ۳۳۹/۴

کر خنجه چو گل خرم و خندان به در آیی ۳۸۵/۵

خندات (ت خسجو اضافه)

خاندانه خندانت دولت به که خواهد داد ۳۸۶/۲

خندانم (م شامه)

همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع ۲۸۹/۴

خندای لب (یک بار)

رلف آشته و خوی کرده و خندان لب و

بست

خنده (۲۱ بار)

خنده جام می و رلف گره گیر نگار ۲۲/۷

قوت جان حافظش در خنده رعب لب است ۳۰/۷

به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست ۲۳/۷

حافظ زخم از گریه پرواخت به خنده ۲۹/۹

حارب از خنده می در طمع خام افتاد ۱۰۷/۱

که خود می در پیش خنده بر ایر بهاران رد ۱۴۹/۱۰

ی هسته تو خنده رده بر حدیث قند ۱۷۳/۱

آنکه او خنده مستانه ردی صها بود ۲۰۰/۵

باد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده ردی ۲۰۰/۶

به خنده گفت کلمات ما من این معامله بود ۲۰۸/۶

بالین و صدمه اران خنده آمد گل به باغ ۲۲۵/۵

به خنده گفت که حافظ خدای را پسند ۲۲۶/۹

یا که توبه و نعل نگار و خنده جام ۲۹۲/۵

به خنده گفت که حافظ غلام طبع حرام ۲۹۲/۹

آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراسی ۳۲۶/۴

خنده و گریه عشاق و حایب دیگر است ۳۷۳/۶

برده خنجه می درد خنده دلگشای تو ۴۰۳/۱

آن لعل دلکشی من و آن خنده دل آشوب ۴۱۵/۵

به خنده گفت که ای حافظ این چه پرکاری ۴۲۳/۷

خنده

ولیکن خنده می آید برین بازوی می زودش ۲۷۳/۷

خنده ای (ی نکره)

مرآمد خنده ای غروش بر هر دو کامگزاران رد ۱۴۹/۲

بر بخت شکر خنده

خنده آهون (ه خنده گزین) فعل ناگذر

(یک بار)

خنده می آید

ولیکن خنده می آید برین بازوی می زودش ۲۷۳/۷

خنده زان (۳ بار)

رعب خنده زان گفت که دیوانه کیست ۶۸/۷

چو شمع خنده زان ترکش سر برانی کرد ۱۳۷/۹

بر خود چو شمع خنده زان گریه می کنم ۳۹۲/۸

خندیدن (۱۰ بار)

خندید

ریزگی را گفتم این احوال بین خندید و

گفت

۴۶۱/۲

خندید

۲/۸	فرور و خواب و حافظ طمع مدار ی دوست	۸۱/۲	گل بختید که از راست بر مجسم، ولی
۲/۸	فرار چیست، صجوری کدام، خواب کجا		<u>بحد</u>
۱۴/۵	عمره ساقی و چشم می پرستان برده خواب	۱۷۲/۱	مشاقم از بری خنده یک شکر معبد
۳۱/۴	ریس میل دمام که درین منزل خواب است		<u>حد</u>
۶۷/۹	سحر گرسته چلست به خواب می دیدم	۱۷۹/۶	آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع
	و آن شوخ دیده بین که سر از خواب		نگو چو شمعش پیش میرم بر غم خنده چو
۱۳۹/۴	بر نکرد	۳۹۳/۵	صبح
	دیدم به خواب خوش که به دسم پیاله		<u>بخدر</u>
۲۰۹/۱	بود		چو در روی بحد گل مشو در دامن ای
۲۳۲/۱	دعان که بطلب من از خواب در می آید	۱۱۶/۸	بابل
۲۹۹/۵	شدیم در نظر شیروان خواب حاصل		<u>حد</u>
۳۰۴/۶	چشم سمار مرا خواب نه در غور باشد	۳۸۰/۴	بر عقل و دانش او خندند عرج و ماهی
۲۶۲/۱	دیشب به سبیل مشک ره خواب می ردم		<u>می خندم</u>
	که عرق می کند در سر خندان خواب		میان گریه می خندم که چو شمع اندرین
۳۳۶/۷	دوششم	۱۳۵/۲	معلی
	محل ناماه می گویم، پری در خواب		<u>می خندد</u>
۳۶۸/۳	می بینم	۹/۵	نوسم آن قوم که بر درد کشان می خندد
۳۷۳/۶	که تو در خواب و ما به دیده گهیم	۱۸۹/۳	در چشم بمل کانی جو می خندد می نازد
۳۸۸/۳	گو برگ عشق می طلسم ترک خواب کن		ختمک (۲ بار)
۴۰۱/۴	آرام و خواب خلق جهان را صبت نویی	۱۲۷/۵	گفتا ختمک سیمی گر کوی دلیر آید
	غلام چشم آن مرکم که در خواب خوش	۲۰۸/۱	ختمک سیم معبر شمامه دلخواه
۴۰۴/۲	مستی		ختمک (یک بار)
۴۲۱/۲	بیدار شو که خواب خندم در پی است، می	۲۸۲/۱	ختمک چو گانو پرست دم شد در درویش
۴۲۵/۸	خواب بیداران پستی آنگه در نقش خیال		بر مکت، سیر ختمک
۴۲۵/۸	بمستی بر شیروان خیال خواب انداختی		خواب (۳ بار)
۴۳۰/۱	دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی		<u>ختمک</u>
	خوش بودی از به خواب ندیدی دیار	۸۸/۵	که دل به درد تو بخور کرد و ترک در مان گفت
۴۳۰/۳	خویش	۲۶۳/۹	به صفت دگران خو مکس که در دو جهان
۴۳۲/۴	به خواب پیر می سمس، چه جای وصال	۲۱۶/۹	ای دل به درد خوگی و نام در میرس
۴۳۶/۵	کاروان رفت و تو در راه کسبگاه به خواب		بر مکت، بدخو، تندخو، نندخویی تنگ خور
	کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در		خوشخو، خوشخویی، فرشته خور
۴۴۹/۵	پیش		خواب (۲۲ بار)

۴۱۴/۱	دوش رستم به در می‌کده خواب آلوده	۴۵۵/۵	چون من خیال رویت جاد به خواب بینم
۴۱۴/۲	گفت بدار شو ای رهرو خواب آلوده	۴۵۵/۵	گر خواب می‌بیند چشمم بحر خیالی
	<u>خواب آلوده بم بیم شانه</u>		دریغ عیش شبگیری که نر خواب مهر
۴۲۰/۴	که خواب آلوده بم ای بخت بیدار	۴۶۵/۷	یگدشت
	<u>خواب زده (یک بار)</u>	۴۷۷/۴	خوش وقت بویای گدایی و خواب امن
۴۱۳/۸	چه صحنه‌ای بود آفرین بخت خواب زده		<u>خواب -</u>
	<u>خوابگاه (یک بار)</u>	۱۹۵/۲	شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب
۹/۷	هر که خوابگاه آفرین که مشی خاک است	۲۱۶/۴	وگر به روز شکایت کنم به خواب رود
	<u>خواب و خور (یک بار)</u>	۲۲۳/۷	گفتم روزم به خواب و بیم خیال دوست
	<u>خواب و خور (ب صمیر معمولی)</u>	۲۳۷/۹	مرو به خواب که حافظ به بازگاه نول
۴۷۸/۴	خواب و خور و مرتبه خویش دور کرد		رود به خواب دو چشم از خال بود
	<u>خواب (ب صمیر معمولی)</u>	۲۹۳/۴	هیات
۵۰/۱۲	صورت خواب و سیرت درویشان است	۳۱۹/۷	دیده بخت به امانه او شد در خواب
۳۱۸/۲	ال بر خواب و کون و مکان بر خیرم	۳۸۷/۲	ور رشک چشم برگی رخا به خواب کن
	<u>خواب (ب صمیر معمولی)</u>		مرو به بخت من ای چشم مست باز به
۴۷۹/۸	صند خواب و محسن توران شاه	۴۲۴/۴	خواب
	<u>خواب (یک بار)</u>		<u>خواب (ب صمیر معمولی)</u>
۲۵۱/۱۳	چه غای گشته خواب و شمر سلمان است	۲۲/۳	گفت کای عاشق در بر من خواب هست
	<u>خواجه (۲۴ بار)</u>		<u>خواب (ب صمیر معمولی)</u>
۷/۷	ای خواجه بار من به تو رستم حلام را	۱۶/۲	کافور که شد مرل و مأوا که خواب
۱۶/۱۰	حافظ نه غلامی است که از خواجه گربرد		<u>خواب (ب صمیر معمولی)</u>
۱۷/۱۰	مرا به بندگی خواجه جهان انداخت	۲۷۴/۱	مکن بیدار زین خوابم جدا را
۲۰/۷	به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نیست		<u>خواب (ب صمیر معمولی)</u>
۲۳/۱	به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست	۱۶/۲	خوابم بشد از دیده درین فکر جگر شور
۲۴/۵	که خواجه خاتم حم یاده کرد و باز بخت		<u>خواب (ب صمیر معمولی)</u>
۲۴/۴	ای خواجه درد بخت و گریه طیب هست	۱۷/۹	زهی مراتب خوابی که به و بیداری است
۷۰/۷	گضا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست	۴۲۴/۴	در عشق وصال تا و حال خوابی
۱۰۷/۹	آن شد ای خواجه که در صومعه یازم بیسی		میر نکند بی خواب، بی خواب و خور و خواب
۱۹۳/۸	گسم که خواجه کنی به سر حبله می‌رود		شکر خواب، گران خواب
۲۲۲/۷	خواجه دانست که من عاشقم و هیچ شد		<u>خواب آلود (یک بار)</u>
۲۲۸/۴	چند شبی که خواجه کنی به در آید	۱۲/۷	بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
۲۷۲/۲	خواجه آن است که باشد خم خدمتگار من		<u>خواب آلود (۳ بار)</u>

۲۱۲/۲	کار	۲۷۶/۸	بگیرم آن سرور لب و به دست خواجه دهم
	<u>خواست</u>	۲۷۸/۵	ایام خواجه که سخاوه می‌کشید به دوش
	می و خمخانه به خوش آمد و می باید	۲۳۵/۸	در برم خواجه پرده و کدورت پرافکنم
۲۵/۱	خواست	۲۹۶/۵	برو ای خواجه عاقل مدبری بهتر اری
۳۲/۷	حافظ هر آنکه عشق برزید و وصل خواست	۲۹۷/۸	به نام خواجه بگوئیم و فر دولت او
۶۶/۸	راحت شراب کوثر و حافظ پیاله خواست	۲۰۰/۱۰	در صدر خواجه عرض کدامین جدا کنم
۸۷/۲	انشای راز خلوت ما خواست کرد شمع	۳۳۹/۴	بشو ای خواجه اگر آنکه شامی داری
۱۳۸/۴	مذعی خواست که آید به سمشا که راز	۳۳۳/۳	بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
۳۹۱/۹	حشوه ای از لب شهرن تو دل خواست بهجان	۳۷۶/۴	خواجه نصیر مهر ما گل توفیق بوی
	<u>خواست</u>	۳۷۷/۳	تا خواجه می خورد به هر نهایی بهلوی
۳۸۵/۴	بخواست حمام می و گفت راز پوشید		<u>خواجگان</u>
	<u>خواست</u>	۱۲۶/۹	و فلان خواجگان شهر با می
۴۸/۶	دلم و مرغی ساقی امان بخواست به جان		خواجه جلال‌الدین (۲ بار)
	<u>می خواستم</u>	۳۷۲/۸	ای صابدگی خواجه جلال‌الدین کی
۱۳۹/۵	می خواستم که میرش اندر قدم جو شمع		خواجه جلال‌الدین (ی شانه)
۲۰۶/۲	و بعضی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود	۳۷۵/۱۱	لایق بزمیگه خواجه جلال‌الدین
۲۰۹/۳	آن ماله مراد که می خواستم ز بخت		خواجه قوام‌الدین (یک بار)
	<u>می خواست</u>	۱۰۸/۷	در عراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد
۸۷/۴	می خواست گل که دم رفت از رنگ و بوی دوست		خوار (یک بار)
۱۳۸/۳	صل می خواست که آن شعله چراغ افروزد	۱۴۰/۵	روی خاکین و دم چشم مرا خوار مدار
	<u>خواست</u>		خوارزم (یک بار)
۳۰۵/۱	در خدا شادی این هم به دهها خواسته ام	۱۷۳/۷	دانی که حاجت جای تو خوارم یا خجند
	<u>خواست</u>		خوارزمی (ی سبت) (یک بار)
۴۰/۳	چون نقش هم در دربینی شراب خواست		<u>خوارزمیان</u>
	بهار عمر خواست ای دل و گرمی این چمن	۳۳۱/۸	که با خوارزمیان گردد ترکان سمرقندی
۱۱۱/۵	هر سال		خواری (ی مصدری) (۲ بار)
۱۵۱/۶	تو هم خواست و صبوری که چرخ شعبده‌بار	۸۰/۴	با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو
۲۰۱/۳	بر سر رب ما چون گذری هست خواست		به خواری سگر ای منعم صعیعان و صعیعان
۲۲۸/۳	بدر و حورش خواست بو که بر آید	۱۱۷/۶	را
۲۲۸/۷	بدل حاصل تو عمر خواست که آخر		خواستن (۹۴ بار)
	می خواست و گل افشان کن از دهر چه		<u>خواست</u>
۳۸۶/۱	می خواست		من همان ساعت که لو می خواستم شد توبه

خواه

آلوده‌ای چو حافظ فیضی ز شاه درخواه ۱۶۷/۸

بخواه

بخواه دختر اشعار و راز صحرانگیر ۲۵/۲

دوام عمر و مذکک او بخواه از لطف حق

ای دل ۱۳۹/۱۳

هم دین می چند خوری داده بخواه ۱۵۵/۵

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد ۱۹۸/۹

بخواه جام و گللابی به خاک آدم زیر ۲۶۰/۳

بخواه از مردم صاحب کنش ۲۷۴/۴

مجموعه‌ای بخواه و صراحی بهار خم ۳۵۴/۶

آنجا بهال چهره و حاجت بخواه آرد ۲۰۵/۲

بخواه جان و دل در مده و روان بسان ۲۲۶/۲

خواهم

خواهم شدن به گوی مغان آسین نشان ۸۷/۷

خواهم که پیش میرمت ای بیولا طیب ۹۲/۵

خواهم شدن به میکرده گریان و دادخواه ۲۲۱/۴

خواهم اندر عشق رغب و به یاری هریر ۲۴۲/۳

مسان تو خواهم که گزارده سارم ۲۲۶/۲

من که خواهم که موشم بهزار راوی خم ۳۳۲/۸

خواهم از رلف بتان باقه گشایی کردن ۳۳۹/۳

خواهم شدن به بسان جوی صبحه با دل

ننگ ۳۸۴/۲

بخواهم

من این دلق ملتحمه بخواهم موعظ دوری ۱۲۵/۴

بخواهم

صحبت سحر بخواهم که بود عین قصور ۳۲۷/۵

خواهم

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ۷۶/۶

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر

بیارایی ۹۴/۳

وگر رسم فت خواهی که از عالم براندازی ۹۴/۵

دلی تو طالب معشوق و حام می خواهی ۱۳۷/۱۰

خواهی که بر سیردشت از دیده رود خون ۱۷۳/۲

بکشمی خواهی ای دل یا ندان صحبت

مدار ۲۱۲/۷

وفا خواهی جفاکش باش حافظ ۲۴۶/۶

خواهی که روشت شود اسرار درد عشق ۲۹۳/۳

عز می که سخت و ست جهان بر تو بگذرد ۲۸۶/۶

بهشت عدن اگر خواهی یا با ما به صفا ۳۶۷/۷

خواهی که رلف یار کشی برک عوش کن ۳۹۰/۳

حافظ چه نالی گر وصل خواهی ۳۱۰/۷

ازین باز از حقد خواهی چراغ دل

برافروزی ۳۴۵/۱

حافظ نگر شکب گر وصل دوست خواهی ۴۵۵/۷

مذکک آن بوست و خاتم، ورمای هرچه

خواهی / ۳۸۰/۳

بخواهم

تو از خاکم بخواهی برگزینی ۳۱۸/۸

سراهم

هر که خواهد گو یا و هرچه خواهد گو نگو

(۲ بار) ۷۲/۷

سود وریان و مایه چو خواهد شدن دست ۹۶/۲

دست که خواهد شدم مرغ دل از دست ۱۰۵/۳

دربین باغ تو خلد خواهد دگر پیرانه سر

حافظ ۱۱۱/۷

گر دولت وصالش خواهد دری گشودن ۱۵۰/۷

جمال کعبه مگر بدر ره روان خواهد ۲۷۶/۶

خوشت از عکرم می و جام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱

تا بیسم سراجام چه خواهد بودن ۳۸۳/۱

گر به دل باش و به انام چه خواهد بودن ۳۸۳/۲

رحم آن کس که بهد دام چه خواهد بودن ۳۸۳/۳

صبار سخن هام چه خواهد بودن ۳۸۳/۴

دانی آخر که به ناکم چه خواهد بودن ۳۸۳/۵

در خط جام که هرجام چه خواهد بود	۳۸۴/۶	که مایی سینه می خواهد و نوکت کلکت	۳۴۸/۸
فا جزای من بدنام چه خواهد بود	۳۸۳/۷	مشکیم	
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد		نمی خواهم	
مروهمی	۴۶۱/۶	من نمی خواهم نمودن پیش این ایرام دوست	۶۲/۵
بخواهد		اگر گوید نمی خواهم چه خواهد عاشقی	
اگر دم رم از پرخ بخود حکیم	۳۴۷/۹	معلی	۱۱۷/۹
حار از چه جان بکاهد گل عذر آن		می خواهم	
بخواهد	۴۲۶/۹	ما نمی خواهیم تنگ و نام و	۸/۳
بخواهد		بیر نکت، پارخواست، بدخواه، دادخواه	
جای هم باد هر آن دل که بخواهد شاد	۱۹ ۴	درخواست، دلخواه، دولت خواه، دولت خواهی	
هر که این حسرت بخواهد حوسدلی روی		عذر خواه، عذر خواهی، بیگناه، و خواست	
تبا	۴۰۳/۹	خواخواه	
بخواهد ز سنگین دلاں مویابی	۴۸۳/۸	خواسته (نکت بار)	
بخواهم		ما در مانه خواسته کردگار چوب	۶۶/۸
سحق این است که مایی تو بخواهم میام	۳۷۸/۶	خوای (۷ بار)	
بخواهم		چنان برود صبر از دل که مرکان جوان رفت	
ند لشکر هم بی عذر از بخت می خواهم	۱۸۲/۸	بها که ترک ملک جوان دوره عارب کرد	۳/۳
بد		گفت بر هر جوان که بشسم خدا رزاق بود	۱۲۷/۶
و سه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید	۲۲۵/۱	دری عار جوان کرد این بواله بود	۲۰۲/۲
معاشوی خوش و رودی بسار می خواهم	۲۵۱/۳	و گردد جوان بگون ملک طبع نتوان داشت	۲۰۹/۵
شرابی عیب می خواهم که مردی بکن بود		مدام خون جگر می خورم ر جوان غرق	۲۳۰/۵
دورش	۲۷۳ ۱	ای معصم آخر بر جوان خود	۲۹۱/۱۰
خاک می بوسم و عذر دلمش می خواهم	۳۵۳/۱	خواندن (۲۳ بار)	۳۷۶/۶
می خواهم		۱۵ خواندن (۵ قرات کردن، تلاوت	
گفت می خواهم دیگر نا سوری حوی راند		کردن) (۲۳ بار)	
و من	۳۹۲/۳	خواهد (ما صی)	
شدت چیست که مردش دو مهار می خواهم	۴۷۹/۹	هر آنکه راز دو عالم ر خط ماعر خواند	۴۸/۵
همی خواهم		که به هر کو و رقی خواند معانی داشت	۴۹/۲
حصوری گز همی خواهم از و عیب نشو		خبر و حافظ درگاه سینی فانه خواند	۱۱۹/۹
حافظ	۱/۷	آنکه به برمش آمد و فانه خواند و	
می خواهد		می رود	۳۷۵/۲
چو بار بر سر صلیح است و عذر می خواهد	۲۹۷، ۴		

تا حبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند ۴۴۱/۳	می خواند	رویم زار بهایی چو می رسد می خواند ۱۸۹/۳ بر بکت. شاحون، ماحو ند ۲۵ جو بدن (۵ نامیدن، نام با نصب نهادن)
بر گس ساکی بخواند آیت المومگری ۱۶۵ ۷	خواندیم	۶۱ بار خواند (ماصی)
بس که ما فاتحه و حرر بیانی خواندیم ۸۵ ۴	می خواند (ماصی)	بست الفص که رعد ام الخاشش خواند ۵/۹
می خواند دوش درس مقامات معنوی ۴۷۷/۱	دسی خواند (ماصی)	جو بد می
پیر مہبانه همی خواند معنایی دوش ۳۸۳/۶	می خواند ایم	من که قول نامہ جان را خواند می قول رباب ۲۶۱/۳
ما ضیة سکندر و دارا خواند ایم ۲۶۴/۷	خوان	شاه شوریدہ سران خوان من بی سامان ر ۳۳۳/۳ کج دلم خوان گر نظر بر صمعة دهر کم ۳۳۸/۳
درس حدیث عشق پرو خوان ورو شو ۳۹۸، ۷	می خواند	۵ ولای تو که گر بندہ جویشم خو سی ۳۲۸/۲ آنکه می زبید اگر جان جہانش خو سی ۳۶۳/۲ ۳. خواندن (۵ دعوت کردن، فراخواندن) (۳ بار)
داسی ۴۶۷/۳	می خواند	۴۰۰/۷ ۲۷۵ ۱ ۲۷۵/۸
مخوان ۲۶/۷	می خواند	۲۷۵/۸
نقش غلط مخوان که حسان لوح سده ایم ۳۵۶/۷	می خواند	۲۷۵/۸
و ان یکاد بخواند و در فراز کنبد ۲۴۹، ۲	می خواند	۲۷۵/۸
قرآن ر بر بخوانی در چارده رویت ۹۳/۱۰	می خواند (ماصی)	۲۷۵/۸
عشق دو هر گوشه ای اصفه ای خواند ر می ۳۹۳/۸	خواند	۲۷۵/۸
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خواند ۱۸۸/۱۱	می خوانی	۲۷۵/۸
که هم نادیده می بینی و هم نوشته می خوانی ۴۶۵/۱	حافظ	۲۷۵/۸

- شعری بخوان که با او رمل گران بوان رد ۱۵۰/۱
مطرف از گنجه حافظ غزلی بسب بخوان ۱۶۹/۸
- خوانیم
که دست افشان عرل خوانیم و پاکوبان سر
انداریم ۳۶۷/۴
بیز بکنه خوشی خوان، خوش خوانی، شب خوان،
صبح خوان، هرل خوان
- * ۵. خواندن (= بیان کردن، گفتن) (۴ بار)
- بخوان
برین ظفر لفته آن مستم بخوان ۴۰۷/۲
- سخوان
بگور طرّه مه چهره‌ای و لفته سخوان ۴۶/۶
حافظ از حشمت پرویز دگر لفته سخوان ۵۳/۸
و سز عیب کسی آگاه هست لفته سخوان ۱۶۶/۸
- * ۶. - خواندن (یک بار)
- خواند
باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند ۱۸۶/۵
خوب (۳۷ بار)
- * ۱. خوب (= بیک، بره، ضد بد) (۴ بار)
لو پس پرده چه دانی که که خوب است و
که رشت ۷۸/۵
شیوه خورد و پری خوب و لطیف است.
- ولی ۱۲۱/۱
که شعر حافظ ما به ر شعر خوب ظهیر ۲۵۱/۱۳
سخت خوب است ولیکن لدی بهتر ازین ۴۹۶/۲
- * ۲. خوب (= زیبا، دلکش) (۳۳ بار)
روی خوب است و کمال مهر و دامن پاک ۵۹/۵
ترا که گفت که در روی خوب حیران باش ۲۶۸/۹
رحط یار بیاموز مهر بارخ خوب ۳۸۵/۵
در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم ۴۴۹/۵
- خوبان
خوبان پارسى گو بهشتگان عمرت ۵/۱۱
و خوبی روی خویش خوبتر باد ۱۰۰/۱
- گفتم ای سلطان خوبان رحم کن برین طرب ۱۵/۱
صدا از عشق من رمی بگو یا آن شه
- خوبان ۱۱۷/۸
برور جای هرکس پیدا شود و خوبان ۱۶۷/۵
به قد و چهره هر آن کسی که شاه خوبان
شد ۱۷۴/۹
قوت بدوی پرخیز به خوبان عروش ۱۸۰/۴
خوبان درین معامله تقصیر می‌کند ۱۹۵/۶
گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کنی
- سازد ۳۲۲/۵
بودگان شاه خوبان را نظیر مظرانداریم ۳۶۷/۵
که گرد عارض خوبان خوش است
گردیدن ۳۸۵/۵
حافظ چه می‌بوی دل تودر خیال خوبان ۴۲۴/۶
گوی خوبی بردی از خوبان خلیع شادباش ۴۲۵/۴
به خوبان دل مده حافظ، بهین آن بیولایها ۴۳۱/۸
میان مجمع خوبان کسی میان‌داری ۴۳۶/۳
جوامع فروز چشم ما سیم رلف خوبان
است ۴۶۵/۶
ای صبر و خوبان که تو شیرین دمی ۴۶۶/۲
اگرچه رسم خوبان تندخویی است ۴۷۴/۹
در آن مقام که خوبان ر شمره بیخ کنند ۴۸۲/۷
ای پادشاه خوبان داد از عم تنهایی ۴۸۴/۱
- خوبانم (م شامه)
دروغای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع ۲۸۹/۱
- خوبانی (ی شامه)
شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای ۴۱۲/۴
- خوبت (ت صمیر اصاحه)
روی خوبت آبتی از لطف بر ما کشف کرد ۱۰/۸
رحم آرد بر دل من گر مهر روی خوبت ۴۵۵/۶
- خوبی
و خوبی روی خویش خوبتر باد ۱۰۰/۱

۴۲۵/۳	گوی خوبی بودی از خرمیان خلق شد باش	۴۲۵/۲	دو دست کسی برفت زین خوبتر نگاری
۴۲۷/۷	دم از محالک خوبی چو آفتاب ردن	۴۵۵/۲	آید به هیچ محس زین خوبتر طالبی
	خود (ضمیر مشرک، قید) (۱۶۹ بار)	۴۷۸ ۵	باشد کر آفتاب فلک خوبتر شوی
۲/۴	خود آن کرشمه کجا رفت و آفتاب کجاست		<u>خوبش (ش صمیر اماده)</u>
۵/۱۲	حافظ به خود بپوشید این غرط می آلود	۱۰۰ ۱	ز خوبی روی خوبش خوبتر باد
۹/۲	و ربیب دیوسیرت به خدای خود پاهم		<u>خوبی (ی نگر)</u>
۸/۶	محرم راز دل نبیای خود	۴۲۷/۷	حبیب است ز خوبی که شود عاشق رشتی
۱۰/۹	رحم کن بر جان خود بر هر کس از تیرما		<u>خوبروی (۲ بار)</u>
۱۱/۸	خود آید آنکه باد باشد و نام ما		<u>خوبروی تری (ی شابه)</u>
۱۷/۵	بشدت ملوۀ مقول خود گره می رد	۴۹۹/۷	نو خوبروی تری ز آفتاب و شکر خدا
۱۷/۷	صبیه ازل از خود می توان انداخت		<u>خوبرویان</u>
	آخر به چه گویم هست از خود خبرم		حافظ ز خوبرویان بحث حر این قدر
۲۳/۳	چون <u>بست</u>	۳۷۷/۷	بست
۳۳/۶	و خود حیات دگر بودی ای زمان وصال		<u>خوب سرشت (یک بار)</u>
۳۴/۶	اظهار احسان خود آسما چه حاجت است		در سرشت همه این است رمی خوب
۳۴/۱۰	حافظ از عشم کن که هر خود عیان شود	۷۸/۷	سرشت
۳۵/۷	نو خود چه نمایی ای شهسوار شیرین کار		<u>خوبی (ی مصادری) (۱۵ بار)</u>
۴۶/۶	برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است		و آن <u>بست</u> جر لطف و خوبی <u>بست</u> در عسیر
۴۸/۲	چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است	۱۰/۸	ما
۶۳/۵	می نگنم شسته ای از شرح شوق خود ولی	۱۲/۱	آب روی خوبی از چاه رساند شما
۶۳/۷	نرگه کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست	۱۰۰/۱	ز خوبی روی خوبش خوبتر باد
۹۵/۷	دوای درد خود اکنون از آن مفرج جوی	۱۲۱/۲	خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد
۹۹/۲	هکس خود دید گمان برد که بشکین عقی است		گوی خوبی که برد از تو که خورشید
۷۳/۶	از چشم خود پیرس که ما را که می کشد	۱۲۱/۵	آسما
	صحن از کرده خود پرده دری <u>بست</u> که	۱۳۱/۲	رسیدن گل و سرس به خبر و خوبی باد
۷۴/۳	<u>بست</u>	۲۰۲/۲	بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
۷۸/۲	من اگر بیکم و گزید تو برو خود را گوش	۲۰۹/۶	هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی بچید
۸۸/۴	به رکب صمیمت ما را خود چه آسان گفت	۲۸۴/۱	مصحح خوبی و لطف است عذار چو بهش
۹۱/۵	جان هریر خود به دوا می فرستمت	۳۰۳/۳	دلبری در حسن و خوبی خیرت ماه تمام
۹۱/۸	در روی خود مفرج صبح خدای کن	۳۹۱/۵	برون خرم و بیرگویی خوبی از همه کس
	علمت رسد به فریاد و خود به سان	۳۹۹/۵	دور خوبی گذران است صحبت نشو
۹۳/۱۰	حافظ	۴۲۰/۳	در دلبری به عایت خوبی رسیده ای

۹۸/۲	کارم بدان رسید که هم‌ر خود کنم	۱۹۲/۹	عش خود در ناله هجران کنند
۱۰۷/۵	من و مسعد به جرات نه خود افتادم	۱۹۳/۲	گفتم به طعنه دهنش خود که برد راه
۱۰۹/۶	برو معالجب خود کن ای تعبیه‌نگری	۱۹۳/۲	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
	من و شمع صحیفه‌های سرد از به خود	۱۹۵/۳	با خود درون پرده چه تقدیر می‌کنند
۱۱۳/۵	بگرییم	۱۹۶/۹	که عاشقان ره بی‌هستان به خود بدهند
	چه عذر بخت خود گویم که آن عیار	۲۰۵/۳	جان عشاق سپید رخ خود می‌داسد
۱۱۶/۱۲	شهر آشوب	۲۰۷/۵	کنش عمره خود را به زیارت می‌آی
	منم دلیر خود و که حسن آن د این	۲۱۰/۹	خود را بکشد بدل ازین و شک که گل را
۱۱۷/۳	در		خود گرم کاهکم ستاده چون سوس
۱۲۰/۲	از سر کشیده خود می‌گذرد همچون باد	۲۱۲/۳	به دوش
۱۲۰/۳	که خود اسان بشد و کار مرا مشکل کرد	۲۱۳/۲	ما حد از تو میبیم و تو خود پستی
	به باد چشم تو خود را حواس خواهم	۲۱۹/۵	سپاه‌نامه تو بر خود کسی نمی‌بسم
۱۲۱/۶	ساخت		اسم اعظم نکنه کار خود ای دل خوش
۱۲۶/۲	آبچه خود داشت ز بیگانه تنگامی کرد	۲۲۰/۲	باش
۱۲۹/۵	او خود گذر به ما چو سیم سحر نکرد		لحظه خود است آبروی خود نمی‌داند
۱۳۰/۳	او خود گذر به ما چو سیم سحر نکرد	۲۲۵/۲	فروغ
۱۳۷/۲	تر آن به که روی خود در مشتاقان پویشانی	۲۲۹/۵	خود کام ننگ‌دستان کنی ز آن دهن برآید
۱۵۲/۲	تو خود ی گوهر بکدانه کجایی آسم	۲۳۰/۶	به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مصدود
۱۵۶/۶	د تر خود در میان با که حمایت باشد	۲۳۱/۵	ز سر چه گویم و سر خود چه کار یار آمد
۱۵۷/۳	بغش به مردم از خود صورتگر چنین باشد	۲۳۴/۱	ز خود برون شدم و یار دوستی آمد
	گل بگشت از رنگ خود، باد بهاران را	۲۳۸/۲	کز همگسار خود سخن ناسزا شنید
۱۶۴/۲	بچه شد	۲۴۷/۳	تا برم گوهر خود را به خرید از دیگر
۱۶۷/۲	از چشم شو عشق ای دل ایسان خود مگه دار	۲۵۸/۵	از لب خود به شمع‌خانه تریاک انداز
۱۷۲/۶	تا جان خود بر آتش رویش کنم سپید	۲۶۰/۶	صالح عزه به باری خود که درخبر است
۱۷۴/۲	که دوست خود روش پند پروری داند		تو خود حجاب خودی حافظ از میان
۱۷۶/۶	نوا بگذا دل درویش خود به دست آور	۲۶۰/۹	برحیر
۱۸۲/۵	تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دتر	۲۶۱/۷	گرچه شایاران ندادند احبب خود به کسی
۱۸۵/۷	ره بردیم به مصدود خود اندر شیراز	۲۶۳/۶	ریاضی مطلب کار بر خود آسان کن
۱۸۷/۳	ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند	۲۶۵/۲	من به گوش خود از دهانش دوش
۱۹۱/۲	آن به که کار خود به عابت رها کند	۲۸۱/۲	گفت آسان گیر بر خود کارها که روی طبع
۱۹۲/۵	عاشقان را بر سر خود حکم نیست	۲۸۲/۵	کرده‌ام خاطر خود را به تنای تو خوش
۱۹۲/۸	در رعایت جان خود فرمان کنند	۲۸۴/۶	خود که کاشد که ندیدیم درین چند گش

۲۵۰/۵	سان اهل خدا عاشقی است باخوددار	۲۸۴/۸	ببرد روده به جانانداری خود پادشاهش
۲۵۰/۶	ز من میرمن خود در میان منی بیم		مرفوردم کن شیی از وصل خود گردن
۳۵۶/۲	ناکار خود را بر روی جانان گشاده ایم	۲۸۹/۷	نگی
۳۶۰/۸	بگر بهبود خود ای دل ز دیری دیگر کنی	۲۹۴/۸	به قادر پیش خود هر کسی کند ادراک
۳۶۰/۹	گوهر معرفت اندر که باخود پیری	۳۰۵/۳	شرم در خرقه الوده خود می آید
۳۶۲/۱	خود غلط بود آنچه می پنداشتیم	۳۰۷/۶	چو به محبوب کمان بر روی خود پیوستم
۳۶۲/۵	گش حسرت به خود شد دلفروز	۳۱۰/۱	فاش می گویم و از گفته خود دلشادم
۳۶۲/۷	گفت خود دادی به عادل حافظا	۳۱۲/۲	من به سر منزل عنایه به خود یردم راه
۳۶۴/۱	ما حاصل خود در سر خطابه نهادیم	۳۱۴/۲	بر منتهای همت خود کامران شدم
۳۶۶/۱۲	حافظ آب رخ خود بر در حرسه مرید	۳۱۷/۳	که یکنظر فلکی خود هکندی از نظرم
	با حافظ که تا خود راه مذکی دیگر	۳۱۸/۱	ز دست کوتاه خود ربر مارم
۳۶۷/۸	ندرم	۳۱۸/۵	من از باروی خود دارم بسی شکر
۳۷۱/۱	حلقه کی میب و دلق خود اروق میکنم		بهتر آن است که من خاطر خود خوش
۳۷۳/۱	که من گمشده این ره نه به خود می یابم	۳۲۱/۷	دارم
۳۷۶/۲	درج محبت بر مهر خود هست	۳۲۵/۳	مهیمنانه رفیمان خود رسان یارم
۳۸۳/۳	خرم کم سوسله را گویم خود سوز که بود	۳۳۰/۱	چرا به در پی حرم دیار خود باشم
۳۸۵/۲	نه می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم	۳۳۰/۱	چرا به خاک مرکوی یار خود باشم
۳۸۵/۲	که تا خراب کم نقش خود پرستیدن		به شهر خود روم و شهر یار خود باشم
۳۸۹/۵	لوکار خود مده از دست و من به ساهر کنی	۳۴۰/۲ (بان ۲۱)	
۳۹۲/۸	بر خود چو شمع حنده در نان گریه می کنم	۳۴۰/۳	ز بدگان خداوندگار خود باشم
	جشم خود را گشتم آخر یکنظر میرش	۳۴۰/۴	که دور و فیه پیش نگاه خود باشم
۳۹۳/۳	ببین	۳۴۰/۵	گرم بود گلهای زار دار خود باشم
	من که من در حسرت و جوی از ز خود بیرون	۳۴۰/۶	دگر بگویم و مشغول کار خود باشم
۳۹۳/۶	ندم	۳۴۰/۷	و گریه تا به ابد شرمسار خود باشم
۳۹۸/۲	عادل ز حفظ حساب یاران خود متنبو	۳۴۳/۷	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
۴۰۰/۱۰	شرح بیارضندی خود یا علل تو		بی ماه مهر امروز خود تا بگذردام روز
۴۰۸/۷	که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله	۳۴۶/۲ (بان ۲)	خود
۴۱۲/۳	به سر راجع خود اول تو به دستم ددی	۳۴۰/۵	من کم جهد که خود را مگر آنما فلکتم
۴۱۸/۵	گر خود را بیسی در میانه		صد گدای همجو خود راهب ازین فارون
۴۱۹/۵	کننده خمره خود را به نماز آمده ای	۳۴۱/۶	کنم
۴۲۵/۲	حالیای بیرونک نقش خود بر آب انداختی	۳۴۵/۴	هرگز منی شود ز سر خود خبر مرا
۴۲۵/۶	گنج عشی خود بهادی در دل ویران ما	۳۵۰/۲	چرا که مصلحت خود در آن منی بیم

۲۱۴/۷	سرهای خودم از دست تو تقدیر بود	۴۲۶/۳	نکت نکتات نگویم خود را من و رستی
۲۴۵/۱	روی بسا و وجود خودم از یاد بر	۴۴۵/۴	چو من شکسته‌ای را از پیش خود چه
۳۰۷/۳	از ثبات خودم من نکتة خوش آمد که	۴۴۷/۵	دانی
	به جور	۴۴۷/۶	خود از کدام خم است من که در نبود ری
	خودی ای شایسته	۴۴۰/۵	به سرکش خودی سرو جویدار منار
۲۶۰/۸	بو خود حساب خودی حافظ از جان برخیز	۴۴۰/۵	عرض خود من بوی و رحمت ما می داری
۳۲۹/۱	هم وقت خودی دست به حامی داری	۴۴۰/۶	بو به نصیر خود افتادی من در محرم
	بهر نکت بیخوده بیخودی	۴۴۴/۵	بگذار از نام و سنگ خود حافظ
	خوددین (۳ بار)	۴۴۵/۵	طریق کام بخشی چه ترک کام خود
۱۹۷/۲	اگر ز بهر دل راهد خوددین بسد	۴۴۵/۵	گفتی
۲۰۱/۳	روی راهد خوددین که چشم من و تو	۴۴۷/۳	که تو خود دانی اگر ایرک و عامل دانی
۲۵۸/۸	یاد آ و قد خوددین که صرع بدید	۴۴۸/۸	من این مراد سسم به خود که بخشی
	خوددینی ای مصدری (یک بار)	۴۴۹/۶	ور خود از گوهر حسد و فریدون سسی
	کفر است در من مذهب خوددینی و	۴۵۳/۲	ما خود چه نقش باز این صورت حیانی
۴۸۴/۱۰	خوددین	۴۵۳/۱۳	حال خود سوا هم گفت پیش آصف نانی
	خوددین (۱۰ بار)	۴۷۲/۱	بشوای نکت که خود را دهم آراده کنی
۴۷۶/۱	تا میخبر میرد در دود خوددینی	۴۷۲/۷	کار خود گر به کرم مار گذاری حافظ
	خوددین (یک بار)	۴۷۴/۱۰	مال حال خود از پیش بی
۱۷۲/۴	ما بهیسم معتقد مرد خوددین	۴۷۵/۱	ور به حرفه که بینی همه از خوددینی
	خوددینی (۱۰ بار)	۴۷۶/۱	من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو
۴۸۴/۱۰	خوددین	۴۷۶/۱	بگوی
	خوددین (۲ بار)	۴۸۰/۶	لعلی که آسمان ارفعی خود دهد آب
۵۱/۵	مکن که آن گل خوددین به وی خویش	۴۸۴/۶	که گوئی بوده است خود سبایی
۵۷/۸	خوددین (یک بار)		فکر خود و رای خود در عالم زندگی
۴۷۲/۴	خوددین (یک بار)	۴۸۴/۱۰ (۲ بار)	بیست
	خوددین		خوددین
۷۲/۹	خوددین (یک بار)	۳۱/۱	هم گو سر خود گیر که حسنه خراب است
	خوددین		خوددین (شصت و هفت بار)
	خوددین	۱۰۸/۵	هر که پیوست بدو هر خودش کاوی داد
	خوددین		خودشان (شان صیر اصابه)
	خوددین		یا رب این مرد و زنان را تا آخر خوددین
	خوددین	۱۹۵/۵	شان

خودفروشی (ای مصدری) (۳ بار)	که می نادیگری خورده است و سر بر	۱۱۶/۱۱
به پکت کرشمه که برگس به خودفروشی کرد ۱۷ ۳	می گران دارد	
بازار خودفروشی در آن سوی دیگر است ۳۰/۶	خور	
بر بساط بکنه دانان خودفروشی شوطیست ۲۸۱ ۸	حافظ می خور و ردی کن و خوش باش،	
خودکام (یک بار)	ولی	۹/۱۰
خودکامی (ای بکره)	می خور که هر که آخر کار جهان بدید	۸۷/۸
کدام دشور به دست آوری از خودکامی ۲۵۸ ۸	شادی روی کسی خور که صفایی دارد	۱۱۹/۸
خودکامی (ای مصدری) (یک بار)	طسب حسن سم داده خور که این مضمون	۱۲۵/۶
همه کارم رخودکامی به بدنامی کشید، آری ۱/۶	عبثت دان و می خور در گلستان	۱۵۸/۳
خور (۱ خورید) (۲ بار)	شر می خور که در کوثر بماند	۱۵۸/۵
هر سورش که بر مد و خور حسن	می خور که صد گناه ر عید در حساب	۱۹۱/۶
می فروخت	می خور به شعر بنده که ریی دیگر دهد	۲۴۱/۹
همان که سحر رژی خور بهان گردید ۱۲۸/۲	می خور به نانگ چنگ و منور عصفه	
خوردن (۹۸ بار)	در گمی	۲۴۹/۹
۱۶ خوردن (۱ تناول، اکل (۳ بار)	به مد می خور و به مد پارسا می باش	۲۶۹/۲
بخور	می خور که عاشقی نه به گسب است و	
برو به خرجه تو داری بخور دروغ محور ۲۹۳/۲	بخار	۲۰۶/۵
ی گلبن حواں بر دولت بخور که می ۳۱۶ ۳	شادی زهره حیاں خور و دارک بدنان	۳۸۰/۵
می خورد (مصارف)	داده خور هم محور و بند ملوک مپوش	۳۸۳/۳
صولی سهر بی که چون لقمه شمه	خون پیاله خور که حلال است خون او	۳۷۰/۳
می خورد	محور	۲۹۰/۸
۲ خوردن (۱ نوشیدن، آشامیدن) (۴۵ بار)	به نانگ چنگ محور می که محتجب بر	
رو در کسب هر کوش که می خوردن دور ۱۴۶/۳	است	۳۲/۶
و داده خوردن بهان ملول شد حافظ ۳۴۲/۹	گرمه ترا که داده محور گو هو نامور	۲۴۹/۶
خورد (ماضی)	می بخور با دیگران یا بخورم خون جگر	۳۰۹/۳
هر که چون می در اول پکت جرعه خورد	صبح به طر گلب حرام است می، محور	۲۴۵/۵
از جام دوست	خوید	۶۳/۲
بخورد (ماضی)	بهار خورید داده که تکبیر می کند	۱۹۵/۱
حافظ بخورد داده و شیخ و فقیه هم ۳۰۴/۷	خورم	
می خوردم	می خورم با تو و دیگر هم دب بخورم	۳۱۶/۵
وحت می دلم و جامی هلالی به می خورم ۳۱۱/۶	می گر داده خورم ورمه چه کارم با کسی	۳۳۳/۷
خورده است	تخورم	

خورد	۴۸۱/۳	که دگر می بخورم می درخ بوم آرایی
خوری		
۴۸۲/۲	مرغ کم حوصله را گو هم خود خور که برد	
۴۲۹/۵	هم این دل بواقب خورد ناچار	۲۹۳/۱ اگر شراب خوری جرعه ای نشان بر خاک
خورد		
۴۲۷/۸	هم جهان مخور و بند می میر از یاد	۴۲۲/۱۰ گرامیدان بکسی می خوری و هم بخوری
	ساقی می بند و هم مخور و دسمن و	خورد (مضارع)
۱۷۲/۶	دوست	۲۵۳ چه ملاطبت بود آن ر که چسب داده خورد
	می خور به مانگ جنگ و مخور عصه و	۱۰۱/۱ صوفی از ماده به اندازه خورد و نوش ماد
۲۴۹/۶	کسی	۲۷۵/۷ هر که این آب خورد رحت به دریا نکش
۲۵۰/۱	یوسف گمشده در آبد به کفان هم مخور	۴۷۷/۳ تا خواجه می خورد به هرلهای پهلوی
۲۵۰/۱	کفیه حراش شود روزی گلسان هم مخور	بخورد پاده ت و سنگ به جام در رد
۲۵۰/۲	وین سو شورنده در بد به سامان هم مخور	خورد
۲۵۰/۳	دابت بکسان باشد کار دو ای هم مخور	۲۵۱/۷ چه شود گر می و دو چند قدح داده خورم
	چتر گل بر سر کنی ای مرغ خوش سوان	۲۶۵/۳ گر هم بخوریم خوش بود به که می خورم
۲۵۰/۴	هم مخور	۴۵۳/۷ حافظ مکن شکایت نامی خورم حالی
	چون زدو بخ است کنشی در دلققان هم	خورد
۲۵۰/۵	مخور	۴۴۴/۲ که می خورد در بر جان و من مطارد کنم
۲۵۰/۶	باشد اندر پرده بازیهای جهان هم مخور	می خورد
۲۵۰/۷	سررشته گر کند خار میلان هم مخور	۵۵۲ دادم هم می لعلی که می خورم خوب است
۲۵۰/۸	هیچر می بساک را بیک پایال هم مخور	می خورد
۲۵۰/۹	حیمه می داند جدی حال گردان هم مخور	۲۲۹/۶ خد که می می خورم کنون و سرخوشم
	تا بود وردت رفت و درمن غزآن هم	می خورد (مضارع)
۲۵۰/۱۰	مخور	دی خوری گفت حافظ می خورد پند
	گوش کن پند ای سرور مهر دنیا هم	شراب
۲۸۱/۴	مخور	۲۱۲/۹
۲۹۳/۲	برد به هر چه تو داری مخور درخ مخور	۲۸۶/۷ کاب حباب می خورد ر چشمه سار حسن
۴۰۹/۸	هم عار مخور تا بگو نامادم	۴۲۳/۳ لبش می بوسد و خون می خورد جام
۴۸۳/۵	یادد خور، هم مخور و بند معتد میوش	می خورم
۴۰۷/۳	تا صحران خلوت نسیم هم مخور	۲۳۸/۷ نامی به مانگ جنگ به امروز می خورم
خورد		
۳۱۶/۵	می خورم تا تو و دیگر هم دنیا بخورم	۳۸۴/۲ غم دل چند توان خورد که ایام بماند
خوری		

۳۰ بار)

خورد (ماضی)

۱۲۰/۳	ماه خورشید نمایش را پس بردا دلب خوش (۲۰۸ بار)	۱۵۸/۱۱	به تاج عالم آرایش که خورشید ماه شمعان مده از دست فلاح کاین
	خزل گشتی و دژ سمنی بیا و خوش بخوان	۱۶۰/۶	خورشید
۳/۹	حاصل		نابش خورشید و سعی باد و باران را چه
۵/۴	در حلقه گل و گل خوش خواند دوش بلبل	۱۶۴/۵	شد
۸/۷	با دلاری مرا خاطر خوش است	۱۸۸/۶	ماه و خورشید هم این آینه می گرداند
	حافظ می خور و رندی کن و خوش باش	۱۸۸/۷	وصف خورشید به شب پرتی اعمی مرشد
۹/۱۰	دلی	۲۰۷/۴	طالب لعل و گهر یس و گره خورشید
	هزل اگر داند که دل در بند ریش چون	۲۰۹/۹	آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر
۱۰/۵	خوش است		خورشید خادری کند از رشک حانه
۱۱/۶	ستی به چشم شاهد دلبد ما خوش است	۲۱۵/۶	چاک
۱۳/۳	خوش بود تو کتب رزی حام با لعل حذاب	۲۲۰/۸	طالب چشمه خورشید درخشان بشود
۱۴/۴	در خمیر برگ گل خوش می کند پنهان گلاب	۲۲۸/۳	بور ز خورشید حواء بو که بر آید
	خوش فکاد آن خاک که مشکین بر رخ رنگین	۲۹۸/۵	خورشید چو آن حال سیه دید به دل گفت
۱۵/۴	غرب	۳۳۸/۶	گر به آب چشمه خورشید دلم ترکم
۱۹/۶	چشم بد دور که آن نرفته خوش باز آورد	۳۵۱/۷	ناب چشمه خورشید درخشان بروم
	به هست و نیست مرغان صبر و خوش	۳۷۸/۴	ماه و خورشید به مرل چو به امر مرشد
۲۰/۶	می باش	۳۸۰/۴	تا به غوغا که خورشید رسی چرخ رمان
۲۱/۵	رور این طارم فیروزه کسی خوش نشیب	۳۸۸/۴	خورشید می و مشرق ساغر طلوع کرد
۲۸/۲	که شیدی که در این برم می خوش بشت	۳۹۹/۲	گنجم ای بخت به سیمیدی و خورشید دید
۳۲/۳	این قشها نگر که چه خوش در کدو بشت	۳۹۹/۳	کز جراح تو به خورشید رسد صد برنو
۳۵/۳	دلت به وصل گل ای جل سحر خوش باد	۳۹۹/۶	میدانی داند که برد از حه و خورشید گرو
۳۶/۶	سجوی عیش خوش از دور و از گون سپهر	۴۰۱/۱	خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
۳۷/۷	خواب و باری گرفت به شعر خوش حاصل		گرچه خورشید فلک چشم و جراح عالم
	صحن بستان دوز بخت و صحن پاران	۴۰۲/۳	است
۳۳/۱	خوش است	۴۲۸/۳	تو کز خورشید و مه آینه داری
	وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران	۴۲۸/۶	شود غزاله خورشید صید لاغر می
۴۴/۶ (۲ بار)	خوش است	۴۸۵/۴	باشد که چو خورشید درخشان به در آیی
۴۴/۷	ار صا مردم مقام جان ما خوش می شود		خورشیدکلاه (یک بار)
۴۴/۷	آری آری طب اناس هوا دران خوش است	۴۴۰/۶	ند برقع نگشای به خورشید کلاه
	ناله کن بلبل که گف بگ دل افکاران خوش		خورشیدنمای (یک بار)
۴۴/۳	است		خورشید نمایش (ش صبر اصافه)

- دوست و امانت‌شاهی بیداران خوش است ۴۴/۴
 شیره رندی و خوشباشی حیاران خوش است ۴۴/۵
 کاندیرین دیرکهن کارسنگباران خوش است ۴۴/۶
 تا بیداری که احوال جهانداران خوش است ۴۴/۷
 به درد و مصاف تر حکم بست خوش درکش ۴۵/۵
 خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را ۴۸/۸
 فیض یکت شسته روی خوش عطاری است ۵۲/۵
 خوش می‌دهد نشان جمال و جلال یار ۶۲/۲
 مرویات خوش که دست دهد معتم شیار ۶۶/۲
 که دعای تو بر آن نکته خوش استدلالی است ۶۹/۵
 هرگاه که دل به عشق دمی خوش دمی بود ۷۳/۲
 که چو خوش بگری ای سرد روان این همه است ۷۵/۳
 خوش بیاسای زمانی که زمان این همه است ۷۵/۵
 و بدر آن برگد و هوا خوش ماله‌های راز دانست ۷۹/۶
 و لب آن شیرین فلندر خوش که در اطوار سپر ۷۹/۷
 شبنم‌ها م‌سحبی خوش که پر کندهاں گفت ۸۸/۹
 همیشه و لب تو ای عیسی صبا خوش باد ۸۹/۱۰
 گر نکته دان عشقی خوش بشو بر حکایت ۹۳/۹
 خوش عروسی است جهان ار ره صورت، لیکن ۱۰۸/۵
 بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد ۱۰۹/۱
 بدین سوچشماش بشان که خوش آبی روان در ۱۱۶/۵
 خوش عطا بخش و خطاپوش خدایی دارد ۱۱۹/۴
 ای خوش آن خسته که از دوست جوایی دارد ۱۲۰/۸
 که به اشد تو خوش آب روانی دارد ۱۲۱/۳
 طوطی ربه خیال شکری دل خوش بود ۱۳۰/۲
 چه خوش صید دلم کردی بنارم چشم هست را ۱۴۵/۹
 برآمد سنده‌ای خوش بر مرور کامگاران رد ۱۴۹/۲
 خوش بود گر مسکند تهره آید به میان ۱۵۵/۳
 خوش است خلوت اگر بار بار می باشد ۱۵۶/۱
 کی شعر خوش بگیرد خاطر که حریف باشد ۱۵۷/۱
 خوش آمد گل و ز آن خوشتر باشد ۱۵۸/۹
 گل بی رخ یار خوش باشد ۱۵۹/۱
 بی یاده بهار خوش باشد ۱۵۹/۱
 بی لاله عذار خوش باشد ۱۵۹/۲
 بی صورت هزار خوش باشد ۱۵۹/۳
 بی بوس و کنار خوش باشد ۱۵۹/۴
 باغ و گل و گل خوش است، لیکن ۱۵۹/۵
 بی صحبت یار خوش باشد ۱۵۹/۵
 خوشش نگار خوش باشد ۱۵۹/۶
 از بهر تار خوش باشد ۱۵۹/۷
 دهره سازی خوش بی سار و مگر خودش ۱۶۴/۸
 بسوخت ۱۶۴/۸
 بر میخانه چه خوش گفت به دردی کش ۱۷۷/۸
 خویش ۱۷۷/۸
 خوش گردند حریفان سو رلف ساقی ۱۸۰/۳
 رقص بر شعر خوش و ناله می خوش باشد (۲ بار) ۱۸۰/۶
 و با جدای خود ابد او کار و دل خوش دار ۱۸۲/۵
 صاحب‌دلاں حکایت دل خوش ادا کند ۱۹۱/۹
 خوش برآ با غصه ای دل کامل راز ۱۹۲/۹
 گشتا خوش آن کسان که دلی شادمان کند ۱۹۳/۵
 شراب بی غش و ساق خوش دو دام و حد ۱۹۹/۱
 خوش درخشید و بی دولت مستعمل بود ۲۰۳/۷

۲۸۲/۷	می رود حافظ پندل به تولای تو خوش	گفت و خوش گفت برو عرقه بر سران	حافظ
۲۸۳/۱	کنار آب و پای بند و طبع شعر و باری	۲۰۵/۸	دیدم به خواب خوش که به دستم پیانه بود
۲۸۳/۱	خوش	۲۰۹/۱	اوقات خوش آن بود که با دوست به سر
۲۸۲/۱	ممنش دلبری شیرین و ساقی گلهداری خوش	۲۱۰/۷	رفت
۲۸۳/۲	گوارا نابد این عشرت که داری روزگاری	۲۱۰/۸	خوش بود لب آب و گل و سیر و ولجکی
۲۸۳/۳	خوش	۲۲۰/۳	اسم اعظم بکند کار خود ای دن خوش باش
۲۸۳/۳	سپیدی گو بر آتش به که دارد کار و باری		چمن خوش است و هو دلکش است و
۲۸۳/۴	خوش	۲۲۶/۶	می بی عش
۲۸۳/۴	بود گر نقش ایام بدست افتد نگاری خوش	۲۲۶/۶	کنون بجز دل خوش هیچ در نمی ماند
	که مهنی دل افروز است و ظرف لاله راری	۲۳۳/۵	عقیم رلف تو شد دل که خوش سواد دید
۲۸۳/۵	خوش	۲۳۵/۶	گو بران خوش که هنورش نفس می آید
	که مستی می کند با عقل و می باشد صیاری	۲۳۷/۳	سپهر دور خوش اکبر رند که ماه آمد
۲۸۳/۶	خوش	۲۳۸/۱	بوی خوش تو هر که باد صبا شد
۲۸۲/۷	که شنگولان خوشبخت بهامورد کاری خوش	۲۳۸/۵	خوش می کنم به بادا مشکین مقام جان
۲۹۲/۶	موش است خاطر از فکر این نصال دقت	۲۳۹/۲	شبی خوش ست بدین وصله اش دراز کند
۲۹۳/۷	به راه می کند حافظ خوش از جهان رفتی	۲۴۰/۲	سرت سیر و دلت خوش باد جاوید
۲۹۶/۹	ناله هاشمیان خوش است پندل	۲۴۰/۳	که خوش عشق سودی از خط بار
۲۹۸/۸	خوش باش که طاقم میرد راه به سر		خوش دوستی است حرم و خوش خسروی
۳۰۱/۲	حلاج بر سر دار این مکه خوش سراید	۲۴۱/۵ (۲)	کریم
۳۰۳/۸	مرو می دارد و خوش نیست جدا را بهرام	۲۴۲/۸	عبار هم پرود حال خوش شود حافظ
۳۰۵/۱	عاشق روی جردی خوش تر شایسته ام	۲۵۱/۳	معاشری خوش و رودی بساز می خواهم
	خوش بسوز از شمش ای شمع که اینک من	۲۵۵/۱	ای سرو نار حسن که خوش می روی به نار
۳۰۵/۳	بیر	۲۷۲/۷	صحبت عادت گرچه خوش افتاد ای دل
	تو خوش می باش یا حافظ برو گو خصم جان	۲۷۳/۶	که دارم عشرتی خوش با خیالش
۳۱۱/۸	می ده	۲۸۲/۱	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
۳۱۳/۸	خوش بود حال و دانی به بخت بیگانه	۲۸۲/۱	دل از ششوه باقربان شکرهای تو خوش
۳۲۱/۱	در بهمانه عشرت صمیمی خوش دارم	۲۸۲/۲	همچو سرو چمن حلد سر پای تو خوش
	بهر آن است که من خاطر خود خوش	۲۸۲/۳	چشم و ابروی تو زیبا شد و بالای تو خوش
۳۲۱/۷	دارم	۲۸۲/۳	هم شام دلم از رلف حسن ساقی تو خوش
۳۲۹/۱	من دوستدار روی خوش و موی دلکشتم	۲۸۲/۵	کرده ام خاطر خود را به نصای تو خوش
۳۴۷/۱	که گشتم رخت به میخانه و خوش بشنیدم	۲۸۲/۶	می کند درد مرا از رخ رسیدی تو خوش
۳۵۱/۸	پارساان مددی نا خوش و آسان بر دم		

دژا خاکم و درکوی توام ولف خوش	۳۵۳/۴	خوش	۳۳۰/۳
سب	می بی عش است بشتاب و رفتی خوش است		
لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم	۳۵۴/۳	دریاب	۳۳۵/۵
گر غم خوریم خوش بود به که می خوریم	۳۶۵/۴	بر صفت باد که خوش صمیمی و شامی داری	۳۳۹/۲
چو در دست است رودی خوش بگو مطرب		حال سر سبز تو خوش دانه حبشی است	
سرودی خوش	۳۶۷/۲ (بار)	وئی	۳۳۹/۶
خوش هوایی است درح سغلی، عذاب بفرس	۳۶۹/۳	خوش کرد باوری طلعت زور داوری	۳۴۲/۱
گو تو خوش باش که ما گوش به احسن		این خوش رقم که بر گل رخسار می کشی	۳۵۰/۱
نکنیم	۳۷۱/۶	حالی خیال و صفت خوش می دهد فریم	۳۵۳/۲
سرم خوش است و به بارنگ بلند می گویم	۳۷۲/۱	خوش بش را آنکه بود این حسن و رونق	۳۵۵/۱
دوران چو می نویسد بر عارضت عطفی		خوش میگذران و بشوایی بر صحنی	۳۷۰/۵
خوش	۳۷۷/۶	چوگان گام در کف و گویی می روی	۳۷۳/۲
پیر پیمانه کش می که رواش خوش باد	۳۸۰/۶	فریم بر حسب باد که خوش بر دی بوی	۳۷۶/۸
خوش به جای خوبش بود این شست		خوش وقت نوربای گدایی و خواب اس	۳۷۷/۳
مخسروی	۳۸۲/۲	مخسروی ات مباد که خوش ست می روی	۳۷۷/۷
شهبازا خوش به میدان آمدی گویی بز	۳۸۲/۶	دهمان مظهرورده چه خوش گفت با پسر	۳۷۷/۸
گوشه گیران انتظار حلوا خوش می کنند	۳۸۲/۹	کذک تو خوش نویسد در شان بار و انبار	۳۸۰/۷
وفا کنم و ملاط کشم و خوش باشم	۳۸۵/۳	سلامی چو بوی خوش آشنایی	۳۸۳/۱
که گرد عارضی خواب خوش است گردیدن	۳۸۵/۵	حافظ شب هجران شد بوی خوش و حل	
خوش چمنی است عارضه، خاصه که در		آمد	۳۸۳/۱۲
بهار چمنی	۳۰۴ ۸	خوش بودی اگر بودی بوی رخ خوشنوی	۳۸۶/۷
فلام چشم آن ترکم که در خواب خوش		خوش	
مستی	۳۰۴/۲	دوشم ربیبی چه خوش آمد که می سرود	۳۸۶/۳
خوش حلقه ای است لیکه به در بیست راه		ر نبات خودم این مکنه خوش آمد که به	
ارو	۳۰۵/۱	جور	۳۰۷/۳
رویی لطیف دلکش چشمی خوش کشیده	۳۱۵/۳	این حدیث چه خوش آمد که سرگه می گفت	۳۸۱/۹
یده کشنی می تا خوش بر آیم	۳۱۸/۸	خوشا	
چشم بد دور که خوش شعله باز آمده ای	۳۱۹/۳	خوشا سناز و مبار کسی که از سر درد	۳۱۸/۳
خوش نازکانه می چمنی ای شاخ بوبهار	۳۲۱ ۸	ای خوش طالع آن سبب که در پای حریف	۳۲۶/۳
با صیقل و بوانسی مسجون بسیم حشر		ی خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد	۳۲۹/۷
باش	۳۲۶/۲	خوشا کسی که درین پرده بی حجاب رود	۳۲۶/۹
خوش بودی از به خواب بدیدی دیار		خوشا دلی که مدام بر پی نظر برود	۳۲۹/۱

خوش (ش صمیر اصافه)	۲۲۷/۵	گفتم خوشا هوایی کز باغ حسن خیرد
۲/۲ بشد که باد خوش باد روزگار وصال	۲۷۲/۱	خوشا شیراز و وضع بی مثلش
۱۳۱/۱ من به بوی خوش مشکبار خواهم کرد	۲۲۴/۱۱	خوشا آن دم که استعنای مستی
۲۲۵/۱ که ز اناس خوشش بوی کسی می آید	۲۳۲/۱	خوشا دمی که از آن چهره پرده بر حکم
۲۹۹/۹ که شد رطم خوشش لالا خوشاب خجل	۲۷۹/۲	خوش وقت لبای می درویشان
۴۱۵/۵ و آن رفتن خوشش بی و آن گام آرمیده	۲۶۰/۶	خوشا دمی که در آیی و گویمت به سلامت
خوشم ام صمیر معمولی)	خوش (ت صمیر اصافه)	
۲۵۳/۹ خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت	۱۱۵/۶	از چشم حوس به وام دارد
هر نکت سرخوش سرخوشی		بعد ازین بشکست اگر با نکت حل
خوشاب (۳ بار)	۳۸۲/۸	خوش
۲۵۱/۱۱ بیار صاهر یا فرود و دژ صهی خوشاب	۲۷۱/۱۲	حافظ حدت سحر فرست خوش رسید
۲۹۹/۹ که شد رطم خوشش لالا خوشاب خجل	خوشتر	
چو سبک دژ خوشاب است شعر سر تو	۲۱/۶	چس آردی جهان خوشتر ازین عوجه بیست
۴۶۰/۱۰ حافظ		خوشتر ز جش و صحبت و باغ و بهار
خوش الحان (یک بار)	۱۶/۱	چوبست
۹/۱ می زسد بزده گل بلبل خوش الحان را	۹۳/۴	چور از حبیب خوشتر کز مذهب رهاب
خوش الحانی (ای نکره)	۱۲۳/۲	خوشتر ازین گوشت پادشاه ندارد
چسبش نفس به سرای چو من خوش الحانی	۱۳۵/۲	که نقشی در خیال مالورین خوشتر می گیرد
است		که کس مرغان وحشی را از این خوشتر
۳۳۲/۲ خوش آمدن او مورد پسند قرار گرفت	۱۳۵/۹	می گیرد
محل با گذر (۴ بار)	۱۵۸/۱	خوش آمد گل و در آن خوشتر باشد
خوش آمد	۱۷۵/۸	از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
دوشم ر بلبل چه خوش آمد که می سرور	۲۱۴/۵	خوشتر از نقش تو در عالم تصویر بود
از لبات خودم این نکت خوش آمد که به	۳۵۵/۲	این که می گویند آن خوشتر و حسن
۴۰۷/۳ حور	۲۸۲/۱	خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بود
۴۸۱/۹ این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه می گفت	۲۷۶/۲	بیماری اندرین ده خوشتر و تندرستی
خوشم آمد	۳۳۸/۷	ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
۳۵۳/۹ خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت	۳۷۵/۸	که تو خوشتر د گل و تاره بر از سربس
خوش آمد ام (یک بار)	خوش (ش صمیر معمولی)	
۱۵۹/۲ بیار شکری خوش آمد	۲۶/۵	رخ تو در نظر من چس خوش آرام
خوش آواز (یک بار)	۱۲۶/۵	خوش باد آن نسیم میبگامی
خوش آوارم (۳ بار)	۴۶۶/۳	بادل خون شده چون ناه خوش باید بود

علام حافظ خوش بهجة خوش آوازم	۳۲۵/۹	چو هست حافظ خوش خوان غلام و چاکر
خوش آهنگ (یک بار)		دوست
۶۱/۷		
که خوش آهنگ و خرج بخش صدایی دارد	۱۱۹/۲	چهر گل در سرکشی ای مرغ خوش خوان
خوشباش (یک بار)		عم مجبور
۲۵-۴		
خوشباشت (ت صمیر معمولی)		خوش خوانی (ای مصدري) (یک بار)
که شگولان خوشباشت پیامبردکاری		محم دایم و خوش خوانی می وردند در
خوش	۲۸۳/۷	شیراز
خوشباشی (ای مصدري) (یک بار)		خوشخوی (یک بار)
شیوه دندی و خوشباشی عذاران خوش است	۴۴/۵	خوشحرم (م شانه)
خوشبوی (۲ بار)		مريد حرفه دردی کشان خوشطویم
۴۷۲/۲		
گر عالیه خوشبو شد در گوی او پیچید	۲۳/۵	خوشخویی (ای مصدري) (یک بار)
هر لحظه رگبوی تو خوشبوی منام است	۲۷/۴	خوشی بودی اگر بودی پیش رخسار خوشبوی
خوش حیر (۴ بار)		خوشدل (۵ بار)
۴۸۶/۷		
هدهد خوش خراسان طرف سار آمد	۱۷۰/۱	دیدمش خرم و خوشدل مدح داده به دست
۱۳۶/۴		
داده خوش خبر از عالم اسرار یار	۲۴۶/۲	من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه صحت
۱۷۸/۵		
خوش خبر باشی ای بیم شمال	۱۹۲/۱	بهر است در آن گوش که خوشدل باشی
۲۴۷/۱		
آن خوش خبر کجاست که این فتح مزده		صح خوشدل پسد که تو محزون باشی
۲۴۹/۸		
داد	۳۰۲/۲	می بافی بده تا منت و خوشدل
۲۵۱/۶		
خوش خبری (ای مصدري) (یک بار)		خوشدلی (ای مصدري) (۸ بار)
صبا به خوش خبری هدهد سلمان است	۱۴۱/۵	بیست در بازار عالم خوشدلی و رآیکه
خوش خرام (۴ بار)		هست
۴۴/۵		
ی کبک خوش خرام کجا می روی باس	۱۲۹/۸	حافظ ترک جهان گمش طریق خوشدلی است
۴۴/۷		
تا کی اندر دام وصل آرم قدری خوش		که تخم خوشدلی این است و پردیمان گفت
۸۸/۸		
حرام	۴۴۴/۲	رمان خوشدلی در باب و در باب
۱۵۸/۲		
خوش خرامش (ش صمیر اضافه)		شب صبح قیمت دین و داد خوشدلی
شمال خوش خواش در باز پرورده	۴۱۵/۳	سنان
۲۸۳/۵		
خوش خرامی (ی نکره)		هر که این عشرت بخواند خوشدلی بر وی
گلبدنگ عشق در هر طرف بر خوش خرامی		یاد
۳۰۲/۹		
میرم	۳۳۶/۵	مایه خوشدلی آنست که دلداد آنست
خوشخوان (یک بار)		براست خوشدلی ما چه کم شدی یارب
۳۲۲/۵		
باد گلرنگ تلخ نیر خوشخوان سبک	۳۰۴/۶	خوشترنگه (یک بار)
خوش خوان (۲ بار)		نبلی برنگ گلی خوشترنگ در معده داشت
۷۹/۱		

خوش ملی (یک بار)	خوش ملی (یک بار)
۲۹۰/۸ بار دمل دراز باد آن حیوان خوش ملی خوش کلام (یک بار)	۴۷۴/۶ اگر ریحی کنی بر خوشه چینی خوش (یک بار)
۴۰۳/۸ حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو خوشگوار (۴ بار)	۱۱۶/۹ ر خوش مجرم پس کن اگر امید آن داری خو کردن (= عادت کردن) (۳ بار)
۶۶/۳ سز طرف سرباز و می خوشگوار چیست وین رهد نلخ راه می خوشگوار بطش	۸۸/۵ خو کرد که دل به درد تو هر کرد و مرگ درسان گفت
۲۷۰/۱ لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم باد بهار می ورد باده خوشگوار کو	۲۵۳/۳ خو کن ای دل به درد خو کن و نام دوا مهرس
۴۰۶/۱ خوش لیمه (۳ بار) علام حافظ خوش لیمه خوش آوازم	۲۶۳/۹ خو مکن به منت دگران خو مکن که در دو جهان
۳۲۵/۹ دلم در پرده بشد حافظ خوش لیمه کعبه	۲۶۳/۹ خو گو (یک بار) دل حافظ که به دیدار تو خو گو شده بود
۳۷۰/۸ طوطی خوش لیمه پس کلک شکر خای و	۲۷۲/۹ خون (۱۰۶ بار) و ناب رلف مشکش چه خون افتاد در دلها
۴۰۶/۶ خوش نسیم (۲ بار) شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم	۶/۳ مژده صباغت از کرد به خون ما اشارت دور دار از خاک و خون دامن جو بر ما
۴۰/۸ ای گل خوش نسیم من بلب خوش را سور	۱۶/۳ مگردی به قصد خون من راز ناتوان اداست
۴۰۳/۲ خوش نص (یک بار) ای دم صبح خوش من دانه رلف بارگر	۱۷/۱ مده از خوب و راز است به از خون شبان چس که صومعه آلوده شد و خون دلم
۴۰۶/۳ خوش نفسی (ی مصدری) (یک بار) جان نهادیم بر آتش و پی خوش نفسی	۲۵/۷ (۲ بار) یارب چه همه کرد صرحی که خون غم گو خون جگر ریز که معذور نمائندست
۴۳۶/۷ خوش نوا (یک بار) که مرغ نغمه سراسر سولش بوا آورد	۳۹/۸ کت خون ما سلاکتر از شیر مادر است رگریه مردم چشم بسته در خون است
۱۴۱/۳ خوشه (یک بار) خرم نه به سوی خوشه پرویس به دو جو	۴۰/۲ رگریه مردم چشم بسته در خون است و جام غم می لعلی که می خورم حوی است
۴۹۹/۷ خوشه چین (۳ بار) که بیند حبراز آن خرم که سنگه از	۵۵/۲ گر چه از خون دل ریش دمی ظاهر بیست دولت آن است که بی خون دل افتد به کنار
۱۱۷/۷ خوشه چین دارد خوشه چین	۷۱/۲ بر برگ گل به خون خنایی نوشته اند که لاله می دم از خون دیده مرهاد
۴۹۵/۳ دماغ و کبر گدایان و خوشه چنان بین	۹۷/۶ خون شد دلم به باد تو هر گه که در چمن ۹۸/۵

همیشه غرقه در خون جگر باد	۱۰۰/۴	بی قدر دانم که از نهر ترش خون	
شرمی از مظلله خون سیاروشش باد	۱۰۱/۴	می چکبد	۲۲۵/۸
از گوه اشک بحر خون باد	۱۰۳/۵	طهارت از به به خون جگر کند عاشق	۲۵۲/۴
چون ناله بسی خون دلم در جگر افتاد	۱۰۶/۳	هر دم به خون دیده چه حاصل و صو	
در کف محبة دورن دل حاصط خون شد	۱۰۸/۷	چو بخت	۲۵۵/۷
بهار عارضش خطی به خون از غران دارد	۱۱۶/۱	ور فلک خون غم که جوید بار	۲۵۶/۱
گو برو و آتش به خون جگر شوی	۱۲۳/۹	رین چهارح به خون بشوید بار	۲۵۶/۳
از آن رنگ رخم خون در دل انداخت	۱۲۶/۳	گمش دل به خون که شکسی گفتا	۲۶۶/۸
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد	۱۲۷/۴	خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش	۲۶۷/۵
به آب دیده و خون جگر طهارت کرد	۱۲۸/۳	خون مرا به چاه رساند آن یار بخش	۲۷۰/۲
دامن دوست به صد خون زن افتاد به دست	۱۳۳/۳	سای آن است که خون موج رید در دل	
ر بیم طارت عشقی دل آمو خون رها کردم	۱۴۲/۲	لعل	۲۷۲/۳
ولی می ریخت خون و ره بدان هجارت		در خون دیده ما بود مهر عواش	۲۷۶/۳
می آورد	۱۴۲/۳	تا می لعل آوردن خون به جوش	۲۷۹/۴
می از رنگ صلاح آنگه به خون دل دست		فکری بگری که خون دل آمد ر هم به جوش	۲۸۰/۵
بشسم	۱۴۹/۴	گر چه خون می چکد از شیوة چشم سیهش	۲۸۴/۴
حام می و خون دل هر یک به کسی دادند	۱۵۷/۵	ر آتشین طبعان هزار خون بچکد	۲۸۵/۷
که رخم بیع دندان است و رنگ خون		به خاک ما گذاری کن که خون مات حلال	۲۹۷/۸
سخواه شد	۱۶۱/۷	در خون که رخت شب دولی از سر چه چشم	۲۹۹/۴
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و شد	۱۶۶/۶	که بوی خون دل ریش از آن تراب شیدم	۳۱۵/۶
خواهی که بر بخت از دیده رود خون	۱۷۳/۶	خون دل حکس برون می دهد از رخسارم	۳۱۹/۶
یارب این بخت ترکان چه دلیرند به خون	۱۸۰/۵	گرم به خون جگر می گرفت دامن چشم	۳۴۱/۳
در دیده خون بچکاند صافه حاصط	۱۸۴/۷	گر رسد خطی خون من به گردن چشم	۳۷۱/۵
مردم چشم به خون آهسته شد	۱۹۲/۶	بر حسی عشق کن از خون دل من خالی	۳۴۳/۴
تا حریفان همه خون از مزه ها بگنبد	۱۹۷/۴	اگر ر خون دلم بوی شوق می آید	۳۴۴/۵
تا دیگر خون که در دیده روان خواهد بود	۲۰۱/۵	یاد باد آنکو به قصد خون ما	۳۵۵/۵
دل که از نوکه مزگان تو در خون می گشت	۲۰۴/۲	جگر چو ماهام خون گشت و کم رایش	
دل بسی خون به هم آورد ولی دیده		بسی باید	۳۶۳/۶
بر ریخت	۲۰۵/۶	گر خم لشکر انگیرد که خون عاشقان	
رنگ خون دل ما را که نهان می کردی	۲۰۷/۶	رود	۳۶۷/۲
از دیده خون دل همه بر روی ما رود	۲۱۵/۱	دشمنان را در خون کفن ساریم	۳۷۴/۸
آری شود ولیک به خون جگر شود	۲۲۱/۱	دیده ها در صلب لعل یمانی خون شد	۳۷۸/۴

نگفت می خواهی مگر تا حوی خون باید و

• خورن -

در خون دل بسته چو یا قوت احسبم ۲۶۵/۴

- خورم (م ضمیر اضافه)

صبره شوح بو خورم به جفا می ریزد ۱۲۰/۶

گر آن شبنم بر خورم بریزد ۲۷۴/۷

اوبه خورم تشنه و من بریش تا چون شود ۲۹۲/۴

خورم (م ضمیر اضافه) -

خورم بطور که هیچ مذک با چنان جمال ۴۰۱/۳

حوی می نگره) -

بحورد خومی و تدبیر کاری میکند ۱۸۴/۲

هر یکد خون نشسته سگر خون در خون دل

نشسته، نشسته در خون

خوناب (یک بار)

کاهلین جامه به خوناب بنورم که فلک ۱۳۸/۴

خونابه (۲ بار)

ای پندارخ که به خونابه منقش باشد ۱۵۵/۶

حافظ بارضا قصه خونابه چشم ۲۰۷/۸

من رنج زردآبه خونابه منقش دارم ۲۲۱/۵

خون افشان (۳ بار)

سهر بر شده پروری است خون افشان ۴۲/۵

این آه خون افشان که من هر صبح و شامی

می رزم ۴۴۶/۴

مرا چشمی است خون افشان و دست آن کمان

ایرو ۴۰۴/۱

هر یکد، حوششان

خوبیار (۱ بار)

بهر آسایش این دیده خوبیار بیار ۲۴۴/۵

شعر خوبیار می ای باد بدان یار رسان ۳۲۴/۶

خوشها ریک بار)

ای خوبهای نافه چمن خاک را به بر ۴۰۱/۱

خون پالا (یک بار)

که حکیمان جهان را عزه خون پالا بود ۱۹۹/۶

۴۹۴/۲ من

دست و دم به خون دل بهر خنده نگار کو ۴۰۶/۴

به یاد شمعین بزارم که بحر خون دل است ۴۰۸/۲

بود خاکش و خون از هوا به ۴۱۱/۷

به قصد خون من خسته در کمان داری ۴۳۶/۷

دست در خون دل پریشان می داری ۴۴۱/۴

دروم خون شد از نادیدن دوست ۴۵۱/۷

دل رخت و دیده خون شد من حسرت و جان

پروان شد ۴۵۳/۳

بگشای لیر مزگاز و بربر خون حافظ ۴۵۹/۹

می روی و مزگازت خون خلق می ریزد ۴۶۴/۹

خون پیاله حور که حلال است خون او

۴۷۰/۴ (۲ بار)

این خون که موج می ریزد اندر سگر ترا ۴۷۴/۵

دم خون شد از حقه سالی کجایی ۴۸۴/۳

خون -

چشم به صبره مادا خون خورد و می پستی ۹۳/۲

خون عاشق به قدح گر بحورد، پوشش باد ۱۰۱/۷

خون حور و خامش بشن که آن دل مارک ۱۲۳/۶

بلبل خون جگر خورد و گلی حاصل کرد ۱۳۰/۱

در آب و رنگ رخسارش چه خون خوردیم و جان

دادیم ۱۴۹/۷

بر آستان میکده خون می خورم مدام ۱۰۹/۵

مدام خون جگر می خورم و خواص فراق ۱۹۱/۱۰

می بخورد با دگران تا بخورم خون جگر ۲۰۹/۴

می بخورد خون دله مردمک چشم و مزاج ۴۱۰/۸

مهر بولب رده، خون می خورم و خاموشم ۴۴۲/۱

آشایان ره عشق گرم خون بخورند ۲۵۲/۴

خون بایدت خورد درگاه و بیگاه ۴۱۰/۷

لبش می خورد و خون می خورد جام ۴۲۳/۳

خون خوری گر طلب روری مهاده کنی ۴۷۲/۱

خون خورده (بک بار)	خون خورده (بک بار)
ماد دل خون شده چون نافه خورش باید بود ۴۴۶/۳	مرارت بسیار کشیدن (۱۲ بار)
خوبستان (یک بار)	خون ... خورد (ماصی)
بدنسم که این دریاچه موج خوبستان دارد ۱۱۶/۴	بازی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد ۱۳۰/۱
هر بکند خون نشان	خون پایدت خورد درگاه و بیگاه ۴۱۰/۷
خوب کسی را خورده (کسی را جان به سر	خون خورده
کرده و جردن) (۴ بار)	در آب و رنگ رخسارش چه خون خورده و جان
ما را خون خورد (ماصی)	دادیم ۱۴۹/۷
چشت به غمره ما را خون خورد و می پستی ۹۳/۶	خون خور
حرم بخور	خون خور و خامش مشی که آن دل نازک ۱۲۴/۶
حرم بخور که هیچ ملکه باجان جمال ۴۰۱/۳	بطورم سوز
خون عاشق بخورد (مصارف)	می بخور به دگران تا بخورم خون جگر ۳۰۹/۴
خون عاشق به قدح گر بخورد، نوش باد ۱۰۱/۷	خون سوری
.. گرم خون بخورد	خون خوری گر طلب روری سده کسی ۴۷۲/۱
آشناان رفته صق گرم خون بخورد ۴۵۲/۴	بخورد خون
خون گرفته (بک بار)	بخورد غمی و تدبیر شاری بکند ۱۸۴/۲
صبا کجاست که این جان خون گرفته چو	سوز می خورد
گل ... سدا ۱۳۱/۳	بر آستان میکند خون می خورم مدام ۲۰۹/۵
خون گشته (بک بار)	مهر بر لب رده، خون می خورم و خاموشم ۳۳۲/۱
ماسرای دل خون گشته بگویم با کسی ۳۲۷/۶	سوز ... می خورم
خوبین (۵ بار)	مدام خون جگر می خورم و خزان فرای ۲۹۱/۱۰
اشک خوبین بمودم به طبیبان گفتند ۱۱۹/۶	خون می خورد (مصارف)
با دل خوبین آب حندان یاور همجو خام ۲۸۱/۵	لش می پوسد و خون می خورد خام ۴۲۳/۳
که برده بر دس خوبین به بوی او بدریدم ۳۱۵/۷	می خورد خون (مصارف)
این داغ بین که بر دل خوبین نهاده ایم ۴۵۶/۶	می بخورد خون فلم مردمک چشم و سر است ۳۱۰/۸
یار ای شمع اشک بر چشم خوبین ۳۸۱/۶	خون دو دل (بک بار)
خوبین جگر (بک بار)	خیم می دیدم خون در دل و سردر گل بود ۲۰۳/۵
خوبین جگر و شانه	خون دل (بک بار)
ریں دایره صبا خوبین جگر، می ده ۴۸۴/۱۱	صراحی خون دل و بریط خروشان ۴۷۹/۴
خوبین دل ۳ بار	خومریز (۲ بار)
چرا چون لاله خوبین دل نباشم ۱۴۲/۴	که همچو چشم صراحی رمانه خور بر است ۴۲/۴
خوبین دلان	جان روا باشد خور بر را حمایت ۹۳/۶

۲۸۶/۹	سیار تند روی شهید رحمت خویش	۲۵۶/۱	حال خویش دلان که گوید بار
	عارف به آب بر میکند رخت و پخت		خویش دلم (م شیشه)
۲۸۶/۵	خویش	۲۴۸/۲	او آن عین که خویش دلم و عشوه او
۲۸۶/۶	بگنجد عهد مست و سببهای سخت خویش		خوبین کنش (یکت بار)
۲۸۶/۷	جمله مهر دور نمائی و تخط خویش		خویش کنش
۲۹۵/۵	عین را از دهن خویش مینداز به شکند	۲۸۰/۷	که شهیدان که اند این همه خویش کنش
۲۹۷/۷	که کسی به جد نماید و جان خویش ملال		خوی (۲ بار)
۲۹۹/۹	از آن بهمت رخ خویش در عذاب صدف	۳۰/۵	تاب خوی بر عارضش بین کاذب گرم رو
۳۰۶/۶	من کر وطن مهر نگردم به عمر خویش	۳۱۵/۲	از ماب آتش می برگرد عارضش خوی
۳۲۴/۲	که فکر خویش گم شد از ضمیرم	۳۲۱/۱۰	بیرون دگد لطف مراج در رخش به خوی
۳۲۷/۴	از لب خویش جو بی یکت صبی هوازم		خوی -
۳۳۲/۲	حاش نه که بی ام معتقد طاعت خویش	۳۲۲/۲	رخش می بیند و گل می کند خوی
۳۴۰/۱	دند این کار دل خویش به دریا فکس		خویش (۵۹ بار)
۳۶۶/۸	شرمان مادر پشیم آلوده خویش	۶۶/۲	ربی نقد لب خویش که کردم شار دوست
۳۹۸/۸	بای از گلبم خویش چو امیر کشیم	۶۹/۳	خسروار خویش باش علم دورگار چیست
۳۷۲/۸	کنید در هم چوگان خویش چو گویم	۱۳۶/۳	مشکل خویش بر پیر معان بدم دوش
۳۹۹/۱	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	۱۶۶/۷	که من به خویش نمودم صد لسمام شد
	ای گل خوش سیم من بلبل خویش را	۱۷۷/۸	پیر میده چه خوش گفت به دردی کنش خویش
۴۰۳/۲	مرد	۱۸۶/۷	مردی از خویش برون آید و کاری نکند
۴۱۷/۱	مرا در حال تو با حال خویش پروا به	۲۱۵/۲	به خاک راه یار بهادیم روی خویش
۴۱۷/۱	نگار خویش چو دهم به دست بیگانه	۲۲۸/۶	صالح و طالح مناع خویش نمودند
۴۲۰/۳	از چشم بهمت خویش مبادت گزند از آنک	۲۵۱/۳	که درد خویش بگویم به ماله بم و ریر
۴۲۰/۵	پیش از گلبم خویش مگر پاکشده ای	۲۵۲/۲	به سر کشته خویش آی و ر خاکش بر گیر
	خوش بودی از به خواب بدیدی دیار	۲۶۲/۷	از در خویش خدا را به بهشم مهرست
۴۳۰/۴	خویش	۲۶۵/۶	بی تو در کلبه گدایی خویش
۴۴۰/۱	بندگان را بر خویش جدا می داری	۲۷۹/۲	محو الهی نکند کار خویش
۴۴۲/۱	ای که دایم به خویش معروری	۲۸۵/۱	چو بید بر سر بمان خویش می لرم
۴۴۸/۹	مگر تو از گرم خویش یار من باشی	۲۸۵/۲	چرا که شرم همی آیدم ر حاصل خویش
۴۵۲/۲	ساکه گفته ام از شوی یاد و دیدا خویش	۲۸۶/۱	ما آزموده ایم درین شهر بهمت خویش
۴۹۲/۱۰	پناه گیر و یاسا و عمر خویش دمی	۲۸۶/۱	بیرون کشید بایند ازین ورطه رخت خویش
۴۶۶/۷	آن را که دمی از نظر خویش برانی	۲۸۶/۲	آتش ددم چو گل به لب لخت لخت خویش
۴۶۷/۵	اسیر خویش گرفتی بکش جهان که تو دانی	۲۸۶/۳	گل گوش بهن کرده رشاخ درخت خویش

- خواب و خورق از مرقه خویش دور کرد ۴۷۸/۴
آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور
شوی ۴۷۸/۴
«خویش»
چون من از خویش برشم دل بیگانه بسوخت ۱۸۱/۵
خویش (تصویر معمولی)
هر از شکر که دیدم به کام خویش بار ۲۵۳/۱
خویش (تصویر اضافه به علام)
شدم به رغبت خویش کمین غلام و شد ۱۶۶/۴
خویش (تصویر معمولی)
چون بر حافظ خویش نگهداری، ماری ۲۹۵/۷
خویش (م شاسه)
بنده طالع خویشم که در این لحظه وفا ۵۲/۴
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم ۴۴۴/۷
خویش (م تصویر معمولی)
در کمین گاه نظر با دل خویشم حجت است ۴۴۴/۳
به ولای تو که گزیده خویشم خوانی ۴۲۸/۶
«خویش (م تصویر معمولی)»
یار بیگانه مشو تا بری از خویشم ۴۰۹/۸
خویش (۱۵ بار)
به دام رلف تو دل متلای خویشم است ۵۱/۱
بکشی به طهره که ایش سزای خویشم است ۵۱/۱
به دست باش که خبری به جای خویش
است ۵۱/۲
که نافه هاش ز بند لبای خویشم است ۵۱/۳
شبان تهره مرادم های خویشم است ۵۱/۴
مکن که آی گل خود رو به رای خویش
است ۵۱/۵
که گنج عاشقت در سرای خویشم است ۵۱/۶
هور بر سر عهد و وفاي خویشم است ۵۱/۷
مواداران کویش را چو جان خویشم دارم ۴۲۲/۱
خوس به جای خویشم بود این شست ضروری ۲۸۲/۷
- تا شد هر کسی اکنون به جای خویشم ۴۸۲/۲
کم دمی از خویشم لاف می ۴۶۹/۳
خویشم در پای معشوق افکشی ۴۶۹/۶
خویشم (تصویر معمولی)
صفا آن صفت که باشد حیر از خویشم ۲۷۵/۶
خویشم (م شاسه)
دریغ و درد که عاقل و کار خویشم ۴۴۴/۳
خوی گود (م عرق کردن) (یک بار)
می کد خوی
رخس می بیند و گل می کد خوی ۴۲۴/۳
خوی گود (۲ بار)
شراب حورده و خوی گوده کی شدی به
چس ۱۷/۲
رلف آفته و خوی گوده و خندان لب و
خویشم (م تصویر معمولی)
خوی گوده می خرامد و بر عارض من ۲۱۸/۷
خیال (۶۸ بار)
لا محال لطف من مشاطه چلا کند طبع ۱۳/۴
خیال روی تو در هر طریق همزه دست ۲۹/۱
ما را از خیال تو چه پروای شراب است ۴۱/۱
نخبر خیال خط از نقش بر آب است ۴۱/۲
می رفت خیال تو ر چشم من و می گفت ۴۹/۴
حدیث مذعبان و خیال همکاران ۴۵/۶
چرا این خیال ندارم خدا گواه من است ۵۷/۴
کجا به چشم بیسم خیال منظر دوست ۶۱/۴
خیال رلف تو پختن نه کار خدایان است ۶۷/۴
در هر صفت خیال که آمد کدام رفت ۸۴/۴
و ندر سر من خیال عشق ۱۰۳/۲
خیال رلف تو گفتا که جان وسیله عسار ۱۱۰/۶
در خیال این همه لغبت به هوس من بازم ۱۲۴/۵
طوبی و با به خیال شکری دل خوش بود ۱۳۰/۲
که معنی در خیال ما درین خوشتر می گیرد ۱۳۵/۲

۴۲۴/۲	در عشوة وصال ما و خیال خوابی	۱۶۹/۶	مسکین
۴۲۴/۶	حافظ چه می‌بوی دل تو در خیال خوابان	۱۶۸/۳	آینا که خیال حیرت آمد
۴۲۵/۸	حسرت بیدار از بستی و آنگاه از نقش خیال	۲۲۲/۷	گفتم روم به خوب و بیسم خیال دوست
۴۲۸/۸	در دس از خیال رحمت دست می‌دهد	۲۷۰/۶	خیال بود که این کاری حواله بر آید
۴۵۲/۶	حالی ضال و صفت خوش می‌دهد فریسم	۲۴۱/۳	خیال آنکه به رسم شکار باز آید
۴۵۵/۵	چون من خیال رویت جانا به خواب بسم	۲۴۴/۲	در این خیال به سر شد زمان عمر و شور
۴۶۵/۹	خیال چسب زلفش فریت می‌دهد حافظ	۲۶۸/۷	حال و کوشش پروانه بین و حداد باش
۴۶۷/۵	خیال بیع تو یا احدایت تشنه و آب است	۲۸۵/۳	خیال حوصلة بحر می‌برم، هیبت
۴۸۲/۱	خیال سیر خطی حسن بسته‌ام جایی	۲۹۰/۲	و ه که درین خیال کج عمر خیز شد نل
۴۸۲/۲	زهی خیال که مشور عسباری می	۲۹۰/۳	ابروی دوست کی شود مسکین خیال من
	<u>خیال -</u>		من به خیال راهدی گوشه‌شیر و طره
۱۱۰/۵	چو جان فدای لب شد خیال می‌بسم	۲۹۰/۶	آینک
۱۶۳/۹	خیال آب حشر بست و عام کیشرو	۲۹۲/۶	حوش است خاطرم از فکر این خیال دلی
	<u>خیال (ب صمیر اصفه)</u>	۲۹۲/۳	دوده خواب دو چشم از خیال مو، هیبت
۲۲۷/۳	گفتم که ر خیال راه نظر بدم	۳۹۶/۵	تا چه بارید سروان خیال
۳۶۶/۶	در اسعد و میخانه خیال گر آید	۲۹۷/۵	کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال
	<u>خیال (ب صمیر اصفه)</u>	۲۹۷/۶	بحر خیال دهان تو بست در دل سنگ
۵/۸۸	خارم محبت ر بخش خیالت که چون برد	۲۹۷/۶	که کس عباد چو من در پی خیال محان
۱۳۲/۲	بخش لطیفی پیکران کرد	۳۱۴/۵	نقش خیال روی تو قافلت صمد
۲۳۱/۲	به پیش پادشاه خیالت کشدم امان چشم	۳۱۵/۱	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
۲۷۴/۶	که دارم عشقش حوش با خیالت	۳۱۷/۵	با خیال تو مگر با دگری پردازم
	<u>خیال (م شاد)</u>	۳۳۱/۱	خیال روی تو چون بگذرد به گلش چشم
۳۰۶/۹	در این خیال تو به هد عمر مهتم		که حوا می‌کند در سر خیال خواب
	<u>خیال (ب صمیر اصفه)</u>	۳۴۶/۷	دولیم
۲۸۲/۲	هم گفستان خیالتم ر تو پریش و نگار	۳۴۹/۵	هر دم از روی تو نقشی ردم راه عیان
	<u>خیال (ب صمیر اصفه)</u>		گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال
۲۹/۶	بسته‌ام ر خیالی که می‌بزم شبهاست	۳۵۶/۷	چسب
۳۳۶/۶	بخش خیالی می‌کشدم حال دوامی می‌رم	۴۰۰/۲	کای گوشه بست در خور خیل خیال تو
۴۶۴/۸	قانع به خیالی ر می‌بودیم چو حافظ	۴۰۳/۶	شاه نشین چشم من تکیه که خیال نوست
۴۵۵/۵	کز خواب می‌بید چشمم بحر خیالی	۴۰۵/۹	آیا درین خیال که دارد گدای شهر
	<u>خیال (ب شاد)</u>	۴۱۸/۷	حال آب و گل در ره بهانه
۲۹۱/۲	رفیعی بخیالیم و هم ر کب شکب		

خیال انگیز (یک بار)	خیبر مقدم، چه خبر، یار کجاء، راه کدام ۳۰۴/۱
هرگز نکنند فهمی رین کلک حال انگیز ۱۵۷/۴	دکوش به خیبر سانی مسکن تو ر من ۳۹۲/۴
خیال بستن (= تهنود کردن، پداشتن) (۲ بار)	دکوش به خیبر سانی فرجده فال من ۳۳۰/۲
خیال .. بصب	ر شاه نذر خیبر و در تو عین یآوری ۴۴۲/۸
خیال آب خضر بست و حرم کیحسرو ۱۶۳/۹	دایمرد من دی الاراک طائر خیبر ۴۶۰/۴
خیال می بسم	دست خیبر فدوم تولت خیبر مقام (۲) ۴۶۰/۶
جو جان فدای لب شد حال می بسم ۱۱۰/۵	حیرت ات صمیر صمیری
خدایی (ی بسم) (یک بار)	دلایلت خیرت کم به ره سحاب ۲۷۸/۶
تاخود چه بشی بارد این صورت خیالی ۴۵۳/۲	خیرش (ش صمیر اصانه)
هیام	گوید ذکر خیرش در خیال عشقهاران ۲۲۹/۷
نکته خیمه	خبری (ی نکره)
خبر (۲۹ بار)	به دست باش که خبری به جای خویش است ۵۱/۲
ثبت خیبر مگردان که عبادت غالی است ۱۹/۶	بیر نکند صباح الخیر
در طریف هرچه پیش مالک آید خبر اوست ۷۲/۲	خیمه (یک بار)
در کار خبر حاجت هیچ استخاره بست ۷۳/۲	خبره آن دیده که آتش سرد گریه عشق ۲۱۳/۳
ما با تو نداریم سخن خیبر و سلامت ۹۰/۵	خیموان (یک بار)
هر صبح و شام قافله ای از دغای خیبر ۹۱/۴	چون صیافتی و خبری می درم ناگهی دوست ۳۴۴/۴
حاجت سرود مجلس ما ذکر خیبر توست ۹۱/۵	خیل (۷ بار)
دی پیر می فروش که دکوش به خیبر باد ۹۶/۱	که در این خیل حصاری به سواری گیرند ۱۸۰/۴
که بد خیبر آن سرمی که ننگ از خوشه چین دارد ۱۱۷/۷	گوید ذکر خیرش در خیل حصارن ۲۲۹/۷
که کار خیر بی روی و زیبا کرد ۱۲۶/۸	در هر طرف رحیل حوادث کسب گهی است ۲۴۸/۷
حداش خبر دهاد آنکه این عمارت کرد ۱۲۷/۴	رفیق خیل خیالم و هم رنگب شکب ۲۹۱/۲
آن حوائج که می رود رقم خبر و قبول ۱۳۸/۲	چه شکر گوشت ای خیل غم، عاکن الله ۳۱۷/۳
رسیدن گل و سوس به خیبر و سوس باد ۱۴۱/۴	کاین گوشه بسم در خود خیل خیال تو ۴۰۰/۲
شاید که چو دایمی خیبر تو درین باشد ۱۵۷/۳	تیمنی بر شروان خیل حواب انداختی ۴۲۵/۸
بود خبر در آن خانه که عصمت بود ۲۱۳/۶	خیمه (۵ بار)
که بوی خیبر ر رهد و یا نمی آید ۲۲۶/۱	مگر به مع اجل خیمه برکنم و رمی ۵۴/۶
پند حکیم من صواب است و محض غیر ۲۳۸/۱۱	که خیمه سببه ایر است و برنگه لب کلب ۷۷/۲
چو ذکر خیبر طلب می کنی سخن دین است ۲۴۲/۷	کو همی که خیمه ازین خاکت برکم ۳۳۵/۷
که من نمی شوم بوی خیبر ازین اوصاف ۲۸۷/۳	ر گنج خانه شده خیمه بر خراب رده ۳۱۳/۷
ذکر خیبر تو بود حاصل تسبیح ملک ۲۹۵/۲	حیام (ح خیمه)
	رایت من عصات العیسی قباب حیام ۴۶۰/۵



د

داده (د وردې) (بک بار)	۳۰۴/۶	پور نکهته پېد و	۱۲۳/۶
من له پټیل دده دغه کیف پام		داده خواږه (۳ بار)	
داد (د عدل، انصاف) (۱۲ بار)		طالب فریاد دده خواږه بدارد	۲۲۱/۲
هم توانده گرمش داد من صمگس داد	۱۰۸/۷	خو تهم شمس به میکنده گرمیان و داد خو	۲۳۷/۲
در فراق رخ ای خواږه فوام الدین داد	۱۱۶/۱۱	کمال عدل به فرماد داد خواږه رسد	
خدا زاداد من بدن ازو ای شحه صحن	۱۲۸/۳	د خواږه ای مکره	
رهمویم به پای علم داد نکود	۲۷۶/۸	که پوست بر سر رته که داد خواږه بیست	۱۷۳/۹
که داد من پستاند ر مکر و دستاش		د دگستری (ای مصدری) (بک بار)	
شب صحت شمت دان و داد		جهان بگيرد اگر دادگستری داند	
جوشدلی بستان	۲۸۳/۵	د دن (۲۸۷ بار)	
کام بستانم ازو با داد بستاند ر من	۲۹۳/۶	ور پې دیدن او دادن جان کار من است	۵۲/۱
حافظا مگر ندهد داد دلب آصف عهد	۳۵۸/۸	نواں به دست تو دادن گرمش بکوداری	۳۳۷/۲
عهد کن که از دولت داد عشق بستانی	۳۶۳/۲	داد -	
ای پادشه حورین داد او هم تهایی	۴۸۳/۱	و آنکه بک حربه می از دست تواند	
دادم (م صمیر معمولی)		د دن	۱۰۱/۲
رام شو تا بدهد طابع فرخ دادم	۳۰۹/۶	مرحزل فراغت توان ر دست دادی	۱۲۲/۳
دادی (ای مکره)		مگر در وقت جان دادن تو باشی شمع	
اگر از جوو هم عشق تو دادی طلیسم	۳۶۱/۳	بالسم	۳۳۶/۸

۳۶۴/۳	سلطان اول گنج ظم عشق به ما داد	۳۵۴/۶	خاطره دست تفرقه دادن به زیرکی است
۳۷۵/۸	حافظ از آب رنگی شعر تو داد شریتم		دادم
۳۹۷/۴	مویده داد که عام است بیض رحمت او	۳۱۰/۸	که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم
۴۱۷/۳	به مرده جان به صبا داد شمع در نفسی		دادمش (شصت و هفت)
۴۲۱/۱۰	ر آن می که داد حسن و لطافت به اوهران	۶۲/۳	دل دادمش به مرده و خدمت می برم
۴۵۲/۵	و خاک پای تو داد آب روی لاله رنگل		دادی
۴۶۸/۳	که هر که گنج قناعت به گنج دیا داد	۳۶۲/۷	گنج خود دادی به ما دل حافظا
۳۷۷/۹	سامی مگر و طعنه حافظ ریاده داد	۴۱۲/۴	به سر رلف خود اول تو به دستم دادی
	داد		داد
۳۴/۷	گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است	۴۰/۵	دی وحده داد و صلح و در سر شراب داشت
۴۵/۴	صیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد	۹۸/۱	موش آگاهی ر بار سر کرده داد باد
۵۳/۴	تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفست داد	۱۰۸/۱	آنکه رحمت تو رنگ گل و سرین داد
۸۶/۳	آن عشوه داد عشق که فتوی ر به برت	۱۰۸/۱	صبر و آرام تواند به من مسکن داد
۸۹/۷	رغب کی ره عطار داد در حرمت	۱۰۸/۲	هم تواند کرمش داد من همنگی داد
۹۸/۶	صمیم به بوی وصل تو جان باز داد باد	۱۰۸/۳	که همان دل شیدا به لب شیرین داد
۱۰۹/۳	ندیم عاشق مسکین من چه جامی داد		آنکه آن داد به شاهان به گدایان این
	چو نقشش دست داد اول رقم بر جاسپاران		داد
۱۲۹/۷	و	۱۰۸/۴	(۲ بار)
۱۰۹/۱	نمته دوش به گل گنج و خوش نشانی داد	۱۰۸/۵	هر که پیوست بدو عمر خوردش کاوی داد
۱۰۹/۱	که تاب من به جهان طرزا فلانی داد	۱۰۸/۶	حاجه اکبر که صبا مرده فرودین داد
۱۰۹/۳	به مویایی لطف توام نشانی داد	۱۰۹/۲	درش بیست و کلیدش به دستانی داد
۱۰۹/۵	که دست دادش و باری مانوانی داد	۱۰۹/۶	شراب و شاهد شیرین کرا رهای داد
۱۲۲/۷	احوال گنج فارون کایام داد بر باد		گفتم این جام جهان بین به تو کی داد
۱۸۴/۳	حافظ عیب نداد که آری نکند	۱۳۶/۵	حکیم
۲۸۱/۳	و آنکه در داد جامی کز فروغش بر فلک	۱۶۶/۵	بام داد که خواهم نشست باران
۴۰۸/۷	اگر چه خرم همدم شم تو داد به باد	۱۷۸/۶	حافظ آن روزه من مرده این دولت داد
۴۲۹/۹	همانایی غلط باشد که حافظ داد نطق	۲۱۰/۱۰	هر گنج سعادت که جدا داد به حافظ
۴۱۸/۳	نگار می فروشم عشوه ای داد		آن خوش خیر که حاجت که این تیغ مرده
۴۴۵/۲	که فارون راعصها داد سودای ورامدوری	۳۰۲/۲	داد
	۸ - دوش (شصت و هفت)	۳۱۴/۱۰	دوشم مویده داد حمایت که حافظا
۱۰۹/۵	که دست دادش و یاری ناتوانی داد	۳۳۸/۵	لبت شکر به مسان داد و چشمش من
	داد		به می خوردان
		۳۵۴/۶	بیر سخنانه سحر جام جهان رسم داد

۲۶۱/۷	کسی	۴/۳	عزیز حسن اجارث مگر دداد ای گل
	<u>دادید</u>	۴۸/۳	رمایه المور رندی دداد جر به کسی
۵/۸	در گوی مکامی ما را گذر دادید	۱۹۹/۸	رحمت جیث دداد از به حکایتها بود
۲۷۴/۸	که شیرینان ندادند معاش	۳۰۲/۵	جر دبداهش معاینه بیرون دداد سم
	<u>می داد</u>	۴۶۴/۹	به گشتار جگر تشنگان دداد بسی
۲۰۴/۳	هم حافظ صاکر تو پامی می داد		<u>داد</u>
	<u>می داد</u>	۳۱۰/۵	چه گتم حرف دیگر یاد دداد استادم
۸۵/۴	هنوه می داد که از کوی ملامت برویم		<u>دداش (ش) صبر معمولی</u>
	دوش نعلت هنوه ای می داد حافظ راه	۴۰۴/۷	آنچه اسکندر طلب کرد و دداش روزگار
۳۳۸/۹	ولی		<u>دادی</u>
	<u>می داد (ب صبر معمولی)</u>	۴۶۴/۷	گفت خود دادی به عادل حافظا
۱۹/۲	برگشتی و حی فان دل و دلی می ددیت		<u>دادیم</u>
	<u>ددا (ماهی استوری)</u>		در آب و رنگ رخسارش چه خون
۲۹۱/۱۱	به دنت صحر ددای کسی عنان عراق	۱۳۹/۷	خوردیم و جان دادیم
	<u>دارم</u>	۲۴۵/۲	ما چو دادیم دل و دیده به عنوان بلا
۳۰۱/۵	دل دادم به یاری شوخی، کشی، مکاری		<u>دادید</u>
۳۹۳/۷	دوستان خان وادهام بهر دهانش بگریه	۶۹/۶	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
۳۸۲/۲	رمام دل به کسی دادم من درویش	۱۵۷/۵	جام می و خون دل هریک به کسی دادید
	<u>- دادم</u>	۱۷۸/۱	و بهر آن ظلمت شب آب حیانم دادید
۱۸۴/۵	دادم باز نظر را به قدری پرویز	۱۷۸/۲	باده از جام تسلی حیانم دادید
	<u>داده ای</u>	۱۷۸/۳	آن شب قدر که این تازه برانم دادید
۳۷۹/۵	چو موشم داده ای وهرم موشان	۱۷۸/۴	که در آنجا خبر از جلودم دادم
	<u>داده ای</u>	۱۷۸/۵	مستحق بودم و ایها به دکانم دادید
۴/۱	که سر به کوه و بیابان تو داده ای مار	۱۷۸/۶	که بر آن جور و سما صبر و شایم دادید
	<u>داده است</u>	۴۲۰/۷	دادید قراری و ببردت فرادم
۴۶/۶	را حبیب حسن کرده است و این دادست		<u>- دادید</u>
۳۷/۳	سروش عالم خیم چه مژده ها دادست	۲۶/۱۰	بدای عشق تو دوشم در اندرون دادید
	در ازل دادم ما را ساقی لعل لب	۱۷۸/۱	دوش وقت سحر از عقبه محاسن دادید
۲۵۹/۷	برعه حاسی که من مسحش آن جام هنور	۱۷۸/۷	که ربتد غم ایام بجام دادند
۳۷۵/۷	آبکه دادم شیشه ام از پی عیش داده است		<u>ندادید</u>
	<u>خواهد داد</u>	۲۲/۵	که ندادم جزین تحفه به ما دور البت
۱۶۰/۲	از عوان جام حقیقی به من خواهد داد		گر چه هشیاران ندادم اختیار خود به

۸/۴	بده در ده چهره از من باد ضرور	۴۸۹/۴	تاخیر حیدات دولت به که خواهد داد
۱۱/۷	رهبان هر چه ده بر جانان پیام ما		- خواهد داد
۸۴/۱	دو ده قندج که موسم ناموس و نام رفت	۲۰۱/۷	بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد داد
۳۰۶/۷	ای صبر پی حصنه مدد ده به هشتم		ده
۳۷۶/۵	یارب امان ده تا باز شد	۰/۷	به خدا که جرعه ای ده تو به حافظ صحرخیز
۴۲۱/۷	حاجان دارویی که غم برد در ده ای صبی	۸۱/۷	ساقیا می ده و کوناه کن این گفت و شنید
۴۲۱/۹	در ده به یاد ساقی جام یک می	۸۴/۳	می ده که عمر در سر سودای خام رفت
	دهش (ش صبر بدوئی)	۱۱۳/۲	به دست شاهوشی ده که محرم دارد
۴۶۰/۴	ای سیم سحری یاد دهن عهد قدیم	۱۱۶/۲	بغای جاورانش ده که حسن جاودان دارد
	بده	۱۲۳/۴	رطبی گرام ده ای مرید خرابات
	بده ساقی می باقی که در حبه سحرانی	۱۳۴/۵	ساقیا جام می م ده که نگارنده است
۴/۲	یاد	۱۹۵/۹	می ده که سیخ و حافظ و معنی و محنت
۵/۱۱	ساقی بده ساروب پیران پارسی را	۲۰۶/۴	ساقیا جام دمدم ده که در سیر طریق
۱۴/۱	فرصتی رین به کجا باشد بده جام شراب	۲۱۸/۲	می ده که بوحروس سخن حد حس باعث
۲۱/۳	می بده تا دهن آگهی او سر لقا	۲۱۹/۱۹	بیار باده و اول به دست حافظ ده
۲۳/۱	موسیقی ای بیگ مشتاقان بده پیغام دوست	۲۲۳/۸۰	شراب نوش کن و جام در به حافظ ده
۹۵/۵	بده ساقی شراب او جوانی		ساقیا یک جرعه ده ران آب آشگون
۱۳۵/۴	مزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق	۲۵۹/۳	که می
۱۳۹/۹	بده کام دل حافظ که حال بضاران رد	۲۸۱/۹	ساقیا می ده که رندهای حافظ دهم کرد
۱۷۲/۳	مزدگانی بده ای جلوتی باغ گشای	۳۲۴/۲	رکاتم ده که مسکین و فصرم
	ساقیا می بده و هم صخور از دشمن	۳۸۲/۳	حامی جم را بشارب ده به حسن ساقی
۱۷۲/۹	و دوست	۳۸۴/۱۰	ساقیا می ده به قول مستشار مؤمن
۱۸۱/۲	ساقی به جام عدل بده باده ناگذا	۳۹۱/۲	به یاد ده سر و دستار عالی، بی
۲۴۵/۷	روز مرگم معنی و عده دیدار بده	۴۱۱/۱	خداوند مرا آن ده که آن به
۲۹۷/۲	ما را دوسه ساغر بده و گو رمضان باش	۴۴۶/۱	ای پسر جام می دم ده که به پیری نرسی
۲۷۹/۹	ای ملکت العرش مرادش بده	۴۵۲/۴	می ده که گرچه گشتم نامه سپاه عالم
۲۹۰/۷	مست ریاض محض باده بده و لایطف	۴۶۱/۲	ساقیا جامی به من ده تا بیسایم دمی
۳۲۶/۳	پروانه راحت بده ای شمع که اشتب		می ده که سر به گوش من آورد چنگ
۳۴۰/۳	خورده ام نیر فلک باده بده تا سرعب	۴۷۰/۵	و گفت
۳۴۱/۴	ساقیا ساقی بده تا چهره را گلگون کنم	۴۸۴/۱۱	رین دایره میا خوبین جنگرم می ده
۳۹۱/۴	سرای حور بده روسی بوی شکی		ده
۴۱۸/۸	بده کشنی می تا خوش بر آیم	۸/۹	ساقیا برخیز و در ده جام را

۱۲۸/۶	خبر دهید که حافظ به می مهارت کرد	۴۲۲/۸	بده به شادی روح و روان حاتم علی
<u>دهد</u>		۴۲۳/۴	بده جام می و از جم حکم باد
۱۲۷/۳	عباش خیر دهاد آنکه بین عبارت کرد	۴۲۴/۱	مخپور جام عشقم ساقی بده شرابی
<u>دهم</u>		۴۲۴/۲	مطرب برن بوابی سامی بده شرابی
۳۵/۶	من آن میام که دهم بقدر دل به هر شوخی	۴۵۱/۴	بیا ساقی بده رطل گرانم
۲۷۹/۸	بگیرم آن سر رلف و به دست خواجه دهم	۴۵۱/۶	می بالی بده تا مـ و خوشدل
۴۶۶/۳	صد بار بگفتی که دهم رآن دهمت کام	۴۷۰/۱	برگ صوح ساز و بده جام یکت می
<u>دهم</u>		۴۷۰/۶	ساقی به بی یاری زندان که می بده
۹۸/۱	من بر دل به باد دهم هر چه بادباد	<u>دیده</u>	
۲۷۶/۲	کعباس همیسی تا به شرح عرصه دهم	۴۷/۹	رغیابه داده بده و رحیم گره بگشای
۲۹۱/۱	و گره شرح دهم تا تو داسان فرای	۲۵۹/۸	ی که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل
۴۱۰/۲	طایر گلش قدسم چه دهم شرح فرای	<u>بدهش (ش صبر معزلی)</u>	
۲۲۶/۴	آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی	۲۸۴/۱	لکش مهر و وفا بست حدایا بدهش
<u>دست اب صبر معزلی</u>		۴۸۹/۶	پالای بدهش گو دماغ و تو کی
۲۱/۳	می بده نادهمت آگهی از سرفضا	<u>مده</u>	
۳۵۴/۴	ی دل بسازی دهمت محاسب بماند	۲۶/۹	خرینه دل حافظ به رلف و خال مده
<u>شهم</u>		۱۹۴/۲	به خط و خال گدایان مده خریه دل
۲۲۰/۶	دوش می گفت که دردا بدهم کام دلت	۲۶۸/۳	شکنج رلف پریشان به دست مده
۴۶۶/۵	گوی بدهم کام و جانب بسانم	۳۰۹/۱	زلف بر باد مده تا بدهی بر بادم
<u>بدهم</u>		۳۰۹/۵	چهره را آب مده تا بدهی بر بادم
۲۹۵/۴	گفت بودی که موم مـ و در پوست بدهم	۶۰۸/۷	مده به خاطر نازک ملالت از من رود
<u>بدهم</u>		۴۴۱/۸	به خوبان دل مده حافظ بین آن یوفایها
۲۹۶/۴	دل بدای رود گرامی چه کنم گر بدهم	<u>مده</u>	
۴۶۸/۲	من این مقام به دنیا و آخرت بدهم	۱۹/۷	حافظ از دست مده صحبت این کمین روح
<u>بدهم</u>		۱۳۵/۲	حافظ فتادگی از دست مده رآنکه حدود
۴۶۴/۴	در دل بدهم ره پس لزلین مهر نشان را	۱۶۰/۶	ماه شعبان مده از دست قدح کاپ جورشید
<u>دهی</u>		۳۸۹/۵	نوگاز نمود مده از دست و می به ساغر کـ
۴۱/۲	هر شربت حدیم که دهی عین صواب است	۴۷۹/۸	تو دم فقر ندانی ردن از دست مده
۷۳/۲	هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود	<u>بدهد</u>	
۲۹۴/۵	و گر تو زهر دهی به که دیگران تریاک	۴۱۱/۸	تو خوش می باش با حافظ برو گو صصم
<u>بدهی</u>			جان می ده
۳۲۷/۴	همجو چنگ از به کناری بدهم کام دلم	<u>دهید</u>	

ترسم ندھی کاهم و جام بستانی	۴۶۶/۵	دادم م مسیور معنوی	
ندھی		راهد دادم پند ر دوی تو، دھی روی	۷۰/۳
رلف بر باد بده تا ندھی بر بادم	۴۰۹/۱	بدهد	
چهره را آب بده تا ندھی بر بادم	۴۰۹/۵	دورین خیال او بدهد عمر مهلکم	۴۰۶/۹
دعد		رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم	۴۰۹/۶
دی مرغ بهشی که دعد دانه و آب	۱۹/۱	بدهد	
به مهلی که سپهرت دهد و راه مرو	۸۸/۷	گر جان بدهد سنگ سیه نعل بگردد	۱۰۶/۷
گفتم این شاخ از دهد ناری پشمی بود	۲۱۲/۲	بدهد	
می خور به شیر بده که ربی دیگر دهد	۱۴۱/۶	وف معوی و دشمن که پرنوی بدهد	۷۷/۴
فلک به مردم مادیان دهد رهام مراد	۲۶۴/۷	که صغایی بدهد آب تراب آلوده	۴۱۴/۷
تا درخت دوسی کی بر دهد	۳۶۲/۲	حاصلگر بدهد داد دلب اصعب عهد	۴۵۸/۸
حدیث چون و چر درد سر دهد ای دل	۴۶۲/۱۰	دھیم	
چه خاصیت دهد بمن بگویی	۴۷۴/۳	ما دل به صوف که دھیم اختار چیست	۶۶/۵
نیمی که آسمانش از فیض خود دهد آب	۴۸۰/۶	به مطربان صوفی دھیم حامی چاک	۱۴۳/۲
رهد		دوستان ن شای فتح دھیم	۳۷۴/۸
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را	۶/۲	دھیم	
کی دهد دست این عرص یارب که همسنان		حیرت خاطر مدار ترک سرفندی دھیم	۴۶۱/۴
شود	۱۴/۳	دهد	
صبر و حال دل سنگ ما چه شرح دهد	۵۷/۳	حارمی را که چمن سافر شبگیر دهد	۲۲/۴
گر دهد دستم کنم در دیده همچون نوتها	۶۳/۶	تا هر کسی به پوی نسبی دهد جان	۳۲/۲
هر وقت خوشی که دست دهد صتم شمار	۶۶/۲	تا مطربان و شوق مت آگهی دهد	۹۱/۹
بانگ گازی چه صدا باز دهد عشوه منیر	۱۲۴/۷	مگر چه وصالش نه به گوشش دهد	۷۷۹/۵
شکر به صر دست دهد عاقبت ولی	۲۲۴/۶	مردا اگر نه روضه رضوان به ما دهد	۳۶۸/۷
دل شرح آب دهد که چه دید و چه ما شید	۲۳۸/۳	که ست بد و دهد افسر شاهنشاهی	۳۷۹/۳
طالع اگر مدد دهد دامن آورم به کف	۲۹۰/۱	بدهد	
گرد دست دهد خاک کف پای نگارم	۳۲۰/۱	وام حافظ بگو که باز دهد	۴۷۴/۱۰
وز چو پروانه دهد دست فراغ بالی	۴۲۷/۳	بدهد	
بخت از مدد دهد که کنم رحمت ازین دبار	۴۲۹/۴	امتحان کن که بسی جام مرادت بدهد	۹۸۵/۳
مگر بدام که وصال نو بدین دست دهد	۴۳۹/۶	بدهد	
مگر دهد دست که دامن و جهان در پیجم	۴۴۷/۵	وصال دوت یدار ترست بدهد	۴۱۳/۸
دهدت (ت صبر ممولی)		بدهد	
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی	۴۷۹/۲	که عاشقان ره بی همگان به سو ددهد	۱۹۶/۹

۱۲۲۳/۴	کاسبا معال ناد و رانم می دهد	می دهد	۱۴۵/۱	زهر درمی دهد بندش و لیکن درمی گیرد	می دهد
۲۲۳/۱	بخت از دهان دوست بشام می دهد	می دهد	۲۸۵/۳	چاه می دهد از حضرت دیدار تو چون صبح	می دهد
۲۲۳/۲	یا هست و پردردار بشام می دهد	می دهد	۲۲۳/۲	از بهر برسمای و لیش جان می دهد	می دهد
۲۲۳/۵	دور از چو نقطه ره به میسم می دهد	می دهد	۶۸/۵	می دهد هر کنش اصراری و معلوم شد	می دهد
۲۲۳/۶	بدهدی زمانه زمانم می دهد	می دهد	۱۸۷/۸	ساقی سیم ساق من گر همه دود می دهد	می دهد
۲۲۳/۷	حافظ ر آه و ناله امانم می دهد	می دهد	۶۰۶/۲	آفتاب فنج را هر دم طلوع می دهد	می دهد
۲۵۶/۵	کانشاف می دهدم در راه او فاده ایم	می دهد	۳۷۵/۱	لبه بگشاکه می دهد لعل لب به حسنه	می دهد
۲۸۷/۶	می کیم دلیری می دهدم صداع	می دهد	۶۲/۲	خوش می دهد شان جمال و حلال بار	می دهد
۱۹۳/۸	می دهد آبی و دنیا را توانگر می کند	می دهد	۳۱۹/۲	خود دل میکی برون می دهد بر رخسارم	می دهد
۱۹۵/۵	تشریف رفت بر معان می دهد باز	می دهد	۳۲۸/۸	کان بوی شها می دهد از ریح محترم	می دهد
۶۳/۶	آنجا که کار صومعه را حلوه می دهد	می دهد	۳۷۵/۶	بهر مرا که می دهد غیج و زردگی شان	می دهد
۳۷۲/۲	چای که پرورشم می دهند می رویم	می دهد	۳۹۸/۶	شکل حلال هر سر به می دهد شان	می دهد
۴۰۷/۱۲	حافظ گرم به مجلس او راه می دهند	می دهد	۴۰۳/۱	ناب پخته می دهد طرأ مشکای تو	می دهد
۸۹/۸	می دهد شراب سحر و جام جسته	می دهد	۴۲۱/۷	باد صبا بر عهد می باد می دهد	می دهد
۹۷/۹	می دهد احارث مرا به میر و سحر	می دهد	۴۲۸/۸	در آتش از خیال رخس دست می دهد	می دهد
	بر رنگ، پیکار دود خداداد، خداداد،	می دهد	۴۳۶/۹	به وصل دوست گرت دست می دهد بیک دم	می دهد
	فرماندهی	می دهد	۴۵۳/۲	حالی خیال وصف خوش می دهد فریم	می دهد
	داده (یک بار)	می دهد	۴۶۵/۹	خیال چهر رفتن فریب می دهد حافظ	می دهد
۳۷/۹	رضا به داده بده و در جبین گره بگشای	می دهد		می دهدت (ت فیسیر معمولی)	می دهد
	دار (ه خانه) ۳۱ بار	می دهد	۴۴۷/۲	چنگ در پرده خمی می دهدت پند و لی	می دهد
۸۲/۹	رآن پیش که گویند که از دار فنا رفت	می دهد		می دهدم (م صیر معمولی)	می دهد
۴۵۶/۲	ودار نالوی هون الرمال	می دهد	۹۶/۲	گنجم به باد می دهدم باده شنگ و نام	می دهد
	دلو (چوبی که دردان و مجرمان را از آن	می دهد	۹۴/۳	رندان تشنه را جامی می دهد کس	می دهد
	آویزند) ۳ بار	می دهد	۲۲۳/۱	دوست خبر از راه بهام می دهد	می دهد
۱۳۶/۶	گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند	می دهد	۲۲۳/۲	بسم می ستاند و آم می دهد	می دهد

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراپد	۴۰۱/۴	بدانستی
داریده (بد شناسه)		
چو منصور از مراد آنان که بردارید بردارند	۱۸۹/۶	دانش
دارا (نام خاص) (۲ بار)		
تا بر تو عریضه دارد احوال ملک در	۵ ۵	دانستم
ما فقه سکندر و دارا بخواند مایم	۲۶۴/۷	
دارا (- داریده، ۲۱ بار)		
دارای جهان بصورت دین خسرو کام	۲۹۸/۱	
ثوابت بامدای داری حرم	۴۷۴/۶	
داراشکوه (یک بار)		
دور داراشکوه ای آنکه ناج آفتاب	۴۲۵/۱۳	
دارالسلام (۳ بار)		
آدم بهشت روضه دارالسلام را	۷/۴	
دید از راه بدر به دارالسلام رفت	۸۴/۷	
گلشی پیرایش چون روضه دارالسلام	۴۰۴/۴	
دارو		
نک، جان دارو		
داس (یک بار)		
مربع صبر فلک دهم و داس به بر	۳۹۹/۱	
داستان ۴ بار		
که از جمشید و کسرو فراوان داستان دارد	۱۱۶/۱۰	
و گره شرح دهم با تو داستان فرای	۲۹۱/۱	
داستان در پرده می گویم، ولی	۳۵۵/۳	
در همه شهرها ما شد داستان انجمن	۳۸۲/۵	
داشش (۴۹۰ بار)		
۱۷، داشش (۵ بار بودن، مالک بودن)		
(۲۷۱ بار)		
دانستم		
دانستم دلفی و حد عیب بهان می پوشید	۱۷۵/۵	
دانشی		
حد مایه داشش و مکرری کنایتی	۴۲۸/۶	
که است حدات ما بود و نداشتی دواسی	۴۵۹/۶	
دانش		
من از ن حس و زرافرون که پوست داشت		
دانستم		
دی وعده دند و مسلم و در سر شراب داشت	۴۰/۵	
دیم امید فراوان به وصل روی تو داشت	۴۶/۵	
بلی برگ گلی حور شرنگ در منقار داشت	۷۹/۶	
و در آن برگ و هوا خوش ماله های بار داشت	۷۹/۱	
پادشاهی کامران بود از گدایان خار داشت	۷۹/۳	
حرم آن کز ناریمان بحث بر خوردار داشت	۷۹/۴	
کاین همه دشت صعب در گردش پرگار داشت	۷۹/۵	
شیوه جنات تحری تعبه الانهار داشت	۷۹/۸	
یاهد غرور دانش سلامت برده راه	۸۴/۷	
آبجه خود داشت ر بیگانه نسیا می کرد	۱۳۹/۱	
جان غیری هوس چاه رنخدا تو داشت	۱۳۸/۶	
کس می گوید که یاری داشت حق دوسی	۱۶۴/۳	
دعای بار که درمان درد حافظ داشت	۲۰۸/۸	
ر گرد خوان بگون فلک طمع نتوان داشت	۲۳۰/۴	
سحر مرشدک روانم سرخرابی داشت	۳۳۱/۳	
شیوه چشمت عرب جنگ داشت	۳۶۲/۴	
با ما سرچه داشت ر بهر خدا، پنگو	۴۰۷/۴	
جو هر خبر که شیدم دری به حیرت داشت	۴۴۳/۹	
دید که یار جر سر حور و ستم نداشت	۸۰/۶	
بشکب عهد و از عم ما هیچ هم نداشت	۸۰/۶	
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت	۸۰/۳	
انکار ما میکن که چنین جام جم نداشت	۸۰/۵	
هیچش هر بود و خبر بر هم نداشت	۸۰/۷	
حلوای کرد رحمت دید ملک عشق نداشت	۱۴۸/۲	

۳۲۱/۳	بسی شعر شکری و می بی عشق دارم	۲۰۴/۴	عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
۳۲۱/۶	حنگها بادل محروم بلاکش دارم	۴۱۷/۷	چه نقشها که برانگیزیم و مود نداشت
	مرا عهدی است که با جانان که تا جان		داشتم
۳۲۲/۱	در بدن دارم	۳۶۲/۳	ورنه بد تو ماجرهای داشتم
۳۲۲/۲	فروغ چشم و نور دل از آن ماه سخن دارم		دار
۳۲۲/۳	چه عکس از خست بدگویان مبار انجمن دارم	۱۲۸/۴	به روی یار نظر کن و دیده وقت دار
	به کام و آرزوی دل چو دارم حلوی	۱۸۲/۵	موی باخدا می خود انداز کار و دل خوش دار
۳۲۲/۴	حاصل	۳۵۰/۵	مشان اهل خدا عاشقی است با خود دار
۳۲۲/۵	فرخ از سرو بهسانی و شمشاد چمن دارم		مدار
۳۲۲/۵	بمخدا و الهه می لشکرشکی دارم	۲/۸	قرار و خواب و حافظ طمع مدار می دوست
	چو اسم اعظم باشد چه پاک از اهرمن	۷/۵	یعنی طمع مدار وصال دوام را
۳۲۲/۶	دارم	۱۳۷/۱۰	طمع مدار که کاری دیگر توانی کرد
	که من در ترک بیسمه دلی پیمان شکن	۱۶۹/۲	از من کنون طمع صبر و دل و هوش مدار
۳۲۲/۷	دارم	۳۵۶/۲	حافظ مدار امید فرج دین مدار کنون
	که من با لعل خاموشی بهانی صد سخن		دارم
۳۲۲/۸	دارم	۲۶/۶	بخیار صد شبه دارم شرابخانه کجاست
۳۲۲/۹	نه میل لاله و سرس نه برگ سترن دارم	۵۸/۶	دارم امید عاطفی از جناب دوست
	چه غم دارم که در عالم قوام دل می حسن	۶/۷	هر چه دارم و می دوست دوست
۳۲۲/۱۰	دارم (۲ بان)	۱۱۶/۱	بسی دارم که گرد گل و سبیل ساخته اند
۳۲۳/۱۰	چو حافظ گنج او در سینه دارم	۱۹۳/۲	مشکلی دارم و دانشمند مجلس پادشاه
۳۲۸/۴	داوری دارم بسی یارب کرا و ز کرم	۲۱۹/۷	من گدا هوس سرو قاضی دارم
	من که دارم در گدایی گنج سلطانی نه	۲۲۷/۱	گفتم خم نو دارم گمنا نیست سرآید
۳۳۸/۷	دست	۲۳۲/۲	دارم آئینه برین اشک چو یاران که دیگر
۳۵۳/۱	ریخت شکر دارم و از دورنگار هم	۲۶۶/۱	دارم و رلف سباهش گله چندان که مهرم
۳۶۰/۱	قوی پیر مدح دارم و قوی است هدیم	۲۷۳/۶	که دارم عشق غرض با خیالش
۳۷۳/۴	گوهری دارم و صاحب نظری می جویم	۲۸۴/۳	چارده ساله بی چاهک شیرین دارم
۴۱۶/۲	دارم من از فرقت در دیده صد علامت	۴۱۲/۷	دارم اولطف اول حجت فردوس طمع
	می دارم چو جان صافی و صوفی	۴۱۸/۵	من از بازوی خود دارم بسی شکر
۴۴۵/۴	می کند عیش	۴۱۸/۷	سری دارم چو حافظ هست، لیک
۴۵۷/۶	بی خرقه که من دارم دو ره شراب اولی	۴۲۱/۱	در بهانه عشرت صمیم حوس دارم
	سر خدمت تو دارم بخرم نه لطف و	۴۲۱/۱	گر صبر و لطف و رحمت من در آتش دارم
۴۵۹/۸	مفروش	۴۲۱/۲	وین همه صفت ار آن خود پرورش دارم

ندارم		خود را کدام هم است این که در سو	
۴۳۷/۵	داری	۵۴/۳	حزین خیال ندارم جدا گواه می است
۴۳۷/۷	مرا رسد که علامان ماهر و داری	۱۲۲/۶	یا می خبر ندارم یا او شان ندارد
۴۳۷/۸	که هیچو گل همه آیین رنگ و بو داری	۱۶۱/۴	حر نقد جان به دست ندارم شراب کو
۴۳۷/۹	قدم برون نه اگر میل صحت و جو داری	۲۹۴/۱	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم با که
۴۳۸/۱	که حق صحبت دیرینه داری	۳۰۰/۶	به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
۴۳۸/۲	از آن گوهر که در گنجینه داری	۳۱۸/۵	که روز مردم آزادی ندارم
۴۳۸/۳	خدا را گر می دوشینه داری	۳۲۹/۸	آیینهای ندارم از آن آه می کشم
داری			
۴۳۸/۴	بو کر حورشد و به آینه داری		
۴۳۸/۵	که با مهر خدایی کینه داری	۶/۴	تو ازین چه سود داری که می کسی مداری
۴۳۸/۶	تو دانی حرف پشیمه داری	۷۵/۵	پنج دوری که درین مرحله مهلت داری
۴۳۸/۷	به فرآمی که اندر سینه داری	۸۹/۳	گر طمع داری از آن جام مریض می لعل
۴۳۹/۱	ای که در کوی خرناب نهامی داری	۱۱۶/۹	و خوف محرم ایمن کن اگر امید آن داری
	فرصت باد که خوش صبحی و شامی	۱۲۳/۳	دیدم و آن چشم دل می که تو داری
۴۳۹/۲	داری	۱۳۶/۹	صبا گر چاره داری وقت وقت است
۴۳۹/۳	گر از آب بار سفر کرده پدای داری	۱۹۷/۷	حافظ این حرفه که داری تو بی فردا
۴۳۹/۴	مشترای خواهد اگر رانکه مشامی داری	۲۷۳/۵	چه داری آگهی چون است حلقه
۴۳۹/۵	تو بی امروز درین شهر که نامی داری		نگوار بادب این حشر که داری
۴۳۹/۶	بر کنار چمنش و که چه دانی داری	۲۸۳/۲	دورگاری خوشی
۴۳۹/۷	تو که چون حافظ شب خیر خلاصی داری	۲۹۴/۲	برو به هر چه تو داری بخور و درج محور
	چو گل گر خرد دای داری خدا را صرف	۳۱۶/۲	به سامان می برسی می دایم چه سرداری
۴۴۵/۲	حسرت کن	۳۸۰/۵	بر جهان تکیه میکنی و رقدی می داری
۴۷۳/۱	اسباب صحت داری و کاری می کنی	۴۳۶/۱	تر که هر چه مراد است در جهان داری
نداری			
۴۰۶/۶	گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو	۴۳۶/۱	چه هم و مال و مرید با صبا داری
۴۳۶/۳	جان نداری و دارم صحت که هر ساعت	۴۳۶/۱۰	صبا تو نکبت آن دلب مشکو داری
راند			
۱۲/۳	هرم دندار تو دارد حال برب آمد	۴۳۶/۱۰	به یادگار بمی که بوی آن داری
۲۷/۳	هر که آمد به جهان نقش خوانی دارد	۴۳۶/۱۰	حزین قدر که دشمنان تلخو داری
۵۰/۲	گنج عزت که طلسمات عجایب دارد	۴۳۶/۱۰	
۱۱۲/۱	مستوفی است که از حاصل بصر دارد	۴۳۶/۱۰	
۱۱۲/۳	که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد	۴۳۶/۱۰	

۱۱۲/۷	به هرم میکنده اکنون سر صفر دارد	۱۱۲/۷	بدین سرچشمه اش بشان که خوش آیی روان
۱۱۲/۸	چو لاله دایح هوایی که بر سنگر دارد	دارد	۱۱۶/۵
۱۱۳/۱	دل ما به دور رویب و چمن فراخ دارد	که آفتابست و باخیر و طاب و ارمان	۱۱۶/۶
۱۱۳/۱	که چو سرو پای بند است و چو لاله	درد	۱۱۶/۸
۱۱۳/۲	دایح دارد	که بر گل اعتمادی هست و در حسن جهان	دارد
۱۱۳/۳	که درون گولته گیران و جهان فراخ دارد	که از حشمت و کمخسرو مروان داستان	۱۱۶/۱۰
۱۱۳/۴	بو سبزه کم بها یی که چه در دماغ دارد	دارد	۱۱۷/۱
۱۱۳/۵	که بسو خیم و از عاصه ما فراخ دارد	هر آنکو خطری محسوس و باری نازنین دارد	۱۱۷/۲
۱۱۳/۶	سردرس عشق دارد دل دردمند حافظ	بنارم دلیر خود را که حسنی آن و این	دارد
۱۱۳/۷	که به خاطر تماشا به هوای دایح دارد	که صدر محسنی عزت ظفر ره نشین دارد	۱۱۷/۶
۱۱۳/۷	به مدیم شاه مانند که به کف ایام دارد	که یکد خیر فز آن خرمی که سنگ از	۱۱۷/۷
۱۱۳/۸	دلی که شب نمای است و جام جم دارد	خوشه چمن دارد	که صد بهشتید و کیمسرو غلام کمترین
۱۱۴/۱	و خانی که دمی گم شود چه خم دارد	دارد	۱۱۷/۸
۱۱۴/۲	بهد به پای فدیج هر که شش درم دارد	بگویندش که سبطی گدایی عشقی دارد	۱۱۷/۹
۱۱۴/۳	دیم که لاف نبرد روی کنون صد شعل -	مطرب عشق محبت سار و هوایی دارد	۱۱۹/۱
۱۱۴/۴	به بوی رلف تو با باد صبحدم دارد	که خوش آهنگ و فرح بعلی صدایی دارد	۱۱۹/۲
۱۱۴/۵	که جنود نظر و شیوه کرم دارد	خوس خطابش و خطابوش صدایی دارد	۱۱۹/۳
۱۱۴/۶	که ما صمد طلسمیم و او صمد دارد	تا هواخواه تو شد قز همایی دارد	۱۱۹/۴
۱۱۵/۱	آن کس که به دست جام دارد	پادشاهی که به همسایه گدایی دارد	۱۱۹/۵
۱۱۵/۱	سلطانی جم مدام دارد	دود عشق است و جگر سوز دوايي دارد	۱۱۹/۶
۱۱۵/۲	در میکنده جو که جام دارد	هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد	۱۱۹/۷
۱۱۵/۳	تا یار سرکدام دارد	شادی روی کسی خور که صفایی دارد	۱۱۹/۸
۱۱۵/۵	در دور کسی که کام دارد	در زمان تو منمائی دعایی دارد	۱۱۹/۹
۱۱۵/۸	لعلت نمکی تمام دارد	در با دلشدگان باز و غنایی دارد	۱۲۰/۱
۱۱۵/۹	حسن نو دو صد غلام دارد	چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد	۱۲۰/۲
۱۱۶/۱	بی دارم که گرد گل و سسل ماه بیان دارد	آفتابی است که در پیش سحابی دارد	۱۲۰/۳
۱۱۶/۱	بهار عارضش خطی به حورن از هوس دارد	آب حیران اگر آن است که درد لب دوست	۱۲۰/۴
۱۱۶/۲	بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد	روشن است این که خضر بهره سری	دارد
	نداسم که این دریا چه موج خوششان	دارد	۱۱۶/۴
	دارد	کعب از گوشه ای کرده است و غیر اندر	
	کعبان دارد		

فرستی بد که این فکر صوبی دارد	۱۲۰ ۶	آیا درین جهان که دارد گدای شهر	۴۰۵/۹
چشم مخمور تو دارد و دلم قصد حگر	۱۲۰ ۷	سال و نگر که دارد تپید بوبهاری	۴۴۵/۵
ترک است مگر میل کبابی د...	۱۲۰ ۷	مگر و نیز همبور من عیبی دارد شبانروزی	۴۴۵/۶
ای خوش آن حسنه که دوست خوایی		دارد هزار عیب و ندارد نقصانی	۴۵۶/۷
دارد	۱۲۰/۸	کام بختی گزودن عمر در عوض دارد	۴۶۴/۲
چشم صفت که به هر گوشه خرابی دارد	۱۲۰ ۹	دل که بنده شاهی است شازی دارد	۴۸۱/۲
شاهد و نیست که مویی و ماسی دارد	۱۲۱ ۱	مگر مستعانی ازین صفت که حافظ دارد	۴۸۱/۱۰
بدد ظلمت تو باش که نی دارد	۱۲۱ ۱	آن همه که هر حدس عهد مافیه چنین دارد	۴۸۶/۷
خوبی آن است و لطافت که فلانی دورد	۱۲۱/۲	ندارد	
که به تپید تو خوش آمد روی دارد	۱۲۱ ۳	آیا که در مانی ندارد درد می آرام دوست	۴۳/۸
بسد از دست هر آن کس که گمانی دارد	۱۲۱ ۴	بهر دردی کش ما مگر چه ندارد بر و دور	۱۱۹/۳
به سوزی است که در دست جانی دارد	۱۲ ۵	جهان بی جمال جانان صبا جهان ندارد	۱۲۲/۱
آری آری منظر عشق شایسته	۱۲۱ ۶	و آن کس که این ندارد حاکم جان	
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد	۱۲۱/۷	ندارد	۱۲۲/۱ (ن ۲)
هر سخن و فنی و هر نکته میکانی دارد	۱۲۱/۸	ما من خبر ندارد ما دو سان ندارد	۱۲۲/۲
هر بهاری که ردباله خرامی دارد	۱۲۱/۹	درد که این معنی شرح و سان ندارد	۱۲۲/۳
کلک ما سر دانی و بیانی دارد	۱۲۱/۱۰	ی سازبان هر کس کاین ره کر ندارد	۱۲۲/۴
نارک بیفت حس و جد سوخت دارد	۲۱۴/۱۳	دومی جهان بداد بی دوست و بدگانی	۱۲۲ ۵
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد	۲۱۷ ۷	بی دوست و بدگانی دوفی جهان ندارد	۱۲۲/۵
یار دارد سر آوردن شاهد باران	۲۳۵ ۸	شو که بند پیران هیچ بریان ندارد	۱۲۲/۶
دقیق عشق چه هم دارد از تشبیه و فر	۲۵۳ ۶	کس در جهان ندارد بگ بنده همچو حافظ	۱۲۲/۸
داهرو مگر صدها دارد بوگل مایندش	۲۷۱ ۵	بربر که چون تو ساهو کس در جهان	
گو دلم حق و فاما خط و خالت دارد	۲۷۵/۵	ندارد	۱۲۲/۸
سپیدی گو بر آتش به که دارد کار و باری		روشنی طلعت تو ماه ندارد	۱۲۳/۱
خوش	۲۸۳/۲	پیش تو گل رونق نگاه ندارد	۱۲۳/۱
دل از جوهر مهرت چه صفتی دارد	۳۰۰ ۳	خو سر ازین گوشه پادشاه ندارد	۱۲۳/۲
حافظ از میلی به ابروی تو دارد شاید	۳۰۴ ۹	شادی نیستی که حایفه ندارد	۱۲۳/۳
یار ما این دارد و آن بر هم	۳۵۵/۲	به دمی که تاب آه ندارد	۱۲۳/۵
که دریا سبای چون دیگ خوش	۳۷۹ ۷	طاف هر بار از حوضه ندارد	۱۲۳/۶
که دارد در سر و لب تو مسکن	۳۸ ۸	کیست که او داغ این سیاه ندارد	۱۲۳/۷
ناصیسم گفت که بر هم چه مهر دارد		کافر عشق ای جسم گناه ندارد	۱۲۳/۱۰
عشق	۳۹۶/۵	جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی	۱۳۷/۶

کس ندارد دوق مسنی میگسارون را		گفت ما را حنوا مشوق درین کار داشت	۷۹/۲
چه شد	۱۶۴ ۸	<u>بد آمد</u>	
ار شوق ن حرم ندارد سر حماز	۲۵۵/۶	مکند و کشت و حرّت حید حرم داشت	۸۰/۲
سماط دهر دوی پرور ندارد شهد آمایش	۲۷۳ ۳	هر حا که رفت هیچکش محرم نداشت	۸۰/۲
ربان خامه ندارد سر بیان فراق	۲۹۱/۱	<u>د شد بد</u>	
هر چه آغاز ندارد پدید انجام	۳۰۳/۳	در پس آیه طوطی صفتم دانسته اند	۳۷۳/۲
دور فلک درینک ندارد شتاب کن	۳۸۸/۱	<u>در</u>	
مادر دهر ندارد پسری بهر ارس	۳۹۶/۲	محرم دار دلم کاین مگس کند پرست	۱۱۹/۲
دبیا وفا ندارد ای پارس برگزیده	۴۱۵/۷	دل قوی دار که بر بهر خدا بگشاید	۱۹۷/۲
پرکن فلاح که می می مجلس ندارد آبی	۴۲۴/۱	محرم دار در آن طرا غنرشکنش	۲۷۵/۵
دارد هراس غیب و ندارد مصلی	۴۵۶/۲	ی حرجه بوشی مجلس جم سپه پاک دار	۳۰۵/۳
دوره پروانه ندارد به سخن پروایی	۴۸۱/۶	ساقی چراغ می به ره آفتاب دار	۴۰۵/۶
<u>دریم</u>		دل گشاده دار چون جام شراب	۴۶۹/۲
مفسانیم و هو ی می و مطرب داریم	۱۸۸/۲	<u>دارش (بی ضمیر مضمونی)</u>	
<u>بد سم</u>		حافظ از مستقدان است گرمی دارش	۵۹/۷
ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت	۹۶/۵	هر کجا هست خدا یا به سلامت دارش	۲۷۲/۶
زاد راه حرم وصل نداریم، مگر	۴۶۱/۴	<u>در</u>	
که بشاخصی نداریم و نمکند ایم دمی	۴۵۹/۵	بهر آن است که من هماره خود خوش دارم	۳۲۱/۷
<u>دارند</u>		<u>دی</u>	
زیر بارید درختان که تعلق دارند	۱۶۹/۷	گر درین دست مرا بی سر و سامان داری	۳۲۱/۳
چو منصور از مراد آید که بر دارند		توان به دست تو دادن گرش بکو داری	۳۲۷/۲
بر دارند	۱۸۹/۶	<u>در</u>	
به ربه دلق ملتج کسند ما دارند	۳۹۵/۲	مگر آنکه عکس روش به دهم چراغ دارد	۱۱۳/۳
در دمنان بلا رهر هلاخل دارند	۴۷۱/۲	به دست شاهوشی ده که محرم دارد	۱۱۴/۲
<u>می داری</u>		به عشار صبا گوید که راز مانهان دارد	۱۱۶/۷
به امیدی که درین ره به خدا می داری	۴۴۰/۲	که از چشم بداندیشان صاحب در امان دارد	۱۱۶/۹
کار نا کرده چه امید عطا می داری	۴۴۰ ۷	ناصهی سرو نرا تازه به آبی دارد	۱۲۰/۵
نو تشار گل کوره گران می داری	۴۴۱/۷	<u>می داری</u>	
طبع مهر و وفا پس پسران می داری	۴۴۱/۸	به رین دارمگاش که مرا می داری	۴۴۰/۳
چه توغ و جهان گذران می داری	۴۴۱/۱۰	رور نگاری هست که ما را نگران می داری	۴۴۱/۱
* ۲ داشتن (= نگهداشتن، واداشتن) (۲۸ مان)		محطسان را نه به وضع دگران می داری	۴۴۱/۱
<u>داشت</u>		ایچسبی حرث صاحب نظران می داری	۴۴۱/۲

چشم سری عجب از سخنان می داری	۴۴۱/۵	<u>همی داند</u>
عاشقی گفت که تو بده بر آن می داری	۴۴۱/۹	وصلی تو حل زار سرم دور همی داشت
می دارد		۳۹/۵
مرا امید وصال بو رنده می دارد	۴۹۶/۲	ای شیخ پاکدامن معذور دار مار
می دزید		۵/۱۲
از آن به دیر معام هریر می دارند	۴۶/۸	دوردار از خاک و خون دامن جو بر ما
۳ * داشت (= بودن، هس) (۱۵ بار)		۱۲/۲
<u>داند</u>		۲۴۱/۳
شیخ صفتان خرقه رهن خانه حنار داند	۷۹/۶	نکته نامحیده گنتم دلرا معذور دار
داری		<u>بدار</u>
علی انصاری درین دم که سرگران داری	۴۳۶/۵	گفتی مگدور و می گنبد معذورم بدیر
به اختیارات اگر صد هزار تیر حمایت -		۲۰۲/۸
به قصد خون من حسنه در کمان داری	۴۳۶/۷	رشته تسبیح اگر بگنبد معذورم بدار
حم و فک خودی از دست به جامی داری	۴۳۹/۹	حافظ حام طبع شرمی از این لفظ بدار
دارد		<u>مدر</u>
چو آسمانه بدین در همیشه سر دارد	۱۱۲/۳	فر و جواب و حافظ طبع مدار ای دوست
سلام همت سرورم که این قدم داور -	۱۱۶/۳	همی طبع مدار وصال دوام را
کاین ریشه اردو مقام دارد	۱۱۵/۳	طبع مدار که کاری دگر توانی کرد
از چشم حوشت نه و م دارد	۱۱۵/۶	از این اکنون طبع صبر و دل و هوش مدار
به قلعه گشت حافظ را و شکر دردها		۱۶۹/۲
دارد		۴۵۶/۷
سعادت همدم از گشت و دولت همنشین دارد	۱۱۶/۱۲	حافظ بدار امید هرج رس مدار کون
کسی از سنان بوسه که جان در آستین	۱۱۷/۱	<u>داریدم (م صمیم معمولی)</u>
دارد		و اهدان معذور داریدم که ایسم مذهب است
که نقش سادتم لعلش سیهان زیر بگین دارد	۱۱۷/۲	<u>دارم</u>
که دوران نالوایها بسی زیر و بین دارد	۱۱۷/۳	من به آه صحران رلف ملووش دارم
که حکیم بر سر آزادگان روان داری	۴۳۶/۲	من رخ زرد به خوابه نقش دارم
می داری		<u>دارم (ت ضمیر معمولی)</u>
هرمن خود می بری و رحمت ماسی داری	۴۴۰/۵	معذور دارم که تو او را ندیده ی
۴ * داشت (= کردن، ۳۰ بار)		<u>دارد</u>
داشت		که بوی باده مذاحم دماغ تر دارد
ذکر تسبیح ملک در حلقه رنگار داشت	۷۹/۷	دمی و وسوسه عمل بیخبر دارد
		که عقل کل به صدد حب متهم دارد
		وردی است که صبح و شام دارد
		که می با دیگری سوزده است و سریر من گران
		دارد
		گوشوار در و لعل از چه گران در دگوش

۶۶۴/۱۰ دل رنلوک چشمت گوش داشتم، لیکن	بدارد
- د شبت	۱۲۹/۷ با شپه باز گوید تا در بهان بدارد
گنصب چو در حدیثی گرتوانی داشت	می داری
۲۸۱/۴ گوش	۴۴۰/۱ بهندگان را بر خویش جدا می داری
- بدشت	۴۴۰/۶ از که می نالی و فریاد چرا می داری
۸۰/۶ مکی برید وادی و ره در حرم ندانست	۴۴۱/۴ همه را بمره زبان جامه دوان می داری
۱۱۸/۷ نگه ندانست دل ماو جای رجش بست	۴۴۱/۴ دست در غیور دل پرهبران می داری
- د نسیم	۴۴۱/۶ سو چرا بر من دل خسته گران می داری
۳۶۲/۱ مار یازان چشم پاری داشتم	می دزد
- می د شبت	۹۴/۱ بدستم بست می دارد نسیم جعد گیسویت
حصب می داشتم دیشب ز حاصط جام و	۵۰۰/۵ دانش (۵۰۰ دانستی)، جایز شمرده،
۱۴۲/۷ پسانه	انگاست (۷۹۰ بار)
- د ر	دانش
۴/۵ به یاد دار محبت مادری را	مرا دلیل مگردان به شکر این بویی -
۱۶/۷ دور است سرآب درین ماه به هشتادو	۸۹/۴ که دانست دولت سرمد حریر و محرمات
۲۵/۷ نگه دار که خلوت شهر صراحت است	دانشی (عاشقی امیناری)
۵۳/۵ دولت فقر حدیث به من اوردی دار	گرم رمانه سرافراز داشتم و حریر -
۶۶/۳ پیوند عمر سکه به من است هوش دار	۳۳۷/۳ سر بر حرم آن خاکه آسمان بودی
۸۳/۶ عنصاری را محفل باید ای دل پای دار	دانشه است
۱۱۸/۲ نگاهدار سر رشته تا نگه دار	۸۹/۹ به شکر آنکه خدا داشته است محرمات
۱۳۹/۳ یارب تو این جوان دلآور نگاهدار	مدار
۱۶۷/۷ رجش شوخی ای دل ایسان خودم نگاهدار	۱۳۰/۵ روی خاککی و سم چشم مرا خوار مدار
۱۷۷/۳ فرصت عیش نگه دار و برن جامی چند	۱۵۶/۳ روا مدار خدایا که در حرم وصال
۲۲۶/۷ جبهه ای است هروس جهان ولی هوش دار	دارم
۲۴۰/۳ خدا را برین معطای برده بردار	۹۴/۳ سواد لوح پیش را حویر از بهر آن دارم
۲۴۰/۹ خداوند دل و دیم نگه دار	۳۲۲/۱ هواداران کوشش را چو جان خویشش دارم
۲۴۰/۱۲ خداوند از آفتاب نگه دار	می داری
۲۴۱/۵ یارب و چشم رخسار من نگه دار	۴۴۰/۱ ای که مهوری عشاق روا می داری
محفل جانان پیوسته به زاری	۴۴۰/۲ ما محفل مکیم از تو روا می داری
۲۶۱/۳ عرصه دار	۹۰۰/۹ - دانش (۱۰۷۰ بار)
۲۷۲/۴ کسند صید بهرامی بیفکن جام می بردار	- دانش
۲۷۴/۱ خداوند نگه دار از روالش	۱۳۹/۱ حد لطف چشم داشتم او یک نظر نکرد

۳۰۷/۴	عاقبت چشم مدار از من میخانه‌دیش	۲۷۹/۹	ور خطر چشم بدش دار گوش
۳۳۴/۵	عجب مدار که حیدرد نافه خشم	۲۸۰/۴	دو کش ریان و برده نگه‌دار و می بنوش
۳۵۴/۸	ای آفتاب سایه و ما بر مدار هم	۳۳۴/۷	بیا و هستی حافظ و پیش او بردار
۴۷۸/۹	در دلی مدار هیچ که دیگر بر تنوی	۳۴۴/۶	یاددار ای دل که چندیست نصیحت می‌کم
۳۸۲/۷	عجب مدار سری او فتاده در پای		به خاطر دار این مویی که با خدمت کما
	<u>مدار</u>	۴۶۳/۵	گفتیم
۸۹/۹	دل مضم در پوست حرمش می‌دار	۳۸۷/۱۱	ای صبر ساقی برم نانک مرصه‌دار
	<u>مدار</u>	۴۳۸/۵	مدار و مدان مگو ای شیخ و هش‌دار
۱۷۷/۷	چشم انعام مدار در را اعمی چند	۴۴۰/۲	به اویں در نگاهش که مرا می‌داری
	<u>مدار</u>	۴۷۰/۴	مطرب نگاه‌دار حسین ره که می‌رسی
۵۸/۸	دارم عجب و عشق خیالش که چو بر دست	۴۸۵/۶	هش‌دار که گر و سوز می‌کسی گوش
۱۱۳/۴	و بسه تاب دارم که و رلف از رند دم		<u>دارش (ش صمیر معقولی)</u>
۱۴۵/۱۲	مدین سمر تر شیرین ر شاهبه عجب دارم	۱۴۹/۶	خداوند نگه‌دارش که بر قلب سواران رد
۲۷۵/۳	چشم دارم که سلامی برسانی دیش	۲۵۴/۹	نگه‌دارش به فصل لایالی
۲۸۴/۵	من همدان به که از او بخت نگه دارم دل		<u>مدار</u>
۳۳۶/۳	بیان مداری و دارم عجب که هر ساعت	۷۷/۷	قدم دریغ مدار از جبار حافظ
۴۴۹/۲	چشم دارم که به جهاد او همه افرور باشی	۹۷/۳	و انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
	<u>دارت (اب صمیر معقولی)</u>	۱۱۳/۵	رد از بهای می‌اکتور جو گل دریغ معقولی
۹۲/۱	جام بسوختی و ز جان دوست در دست	۱۹۱/۹	گر سنگ اریں حدیث بنالد عجب مدبر
	<u>مدار (اب صمیر احسانه به دمی)</u>		بهکامی خواهی ای دل یا بیدان عجب
۹۷/۲	ناور مکن که دست و دامن مدارست	۲۱۲/۷	مدار
	<u>مدار</u>	۲۴۲/۱	صبا ر منزل جانان گلدو دریغ مدبر
۸۹/۵	که گر سرم برود بر مدارم از قدمت	۲۴۲/۱	ورو به حاسق بیدل سر دریغ مدار
۲۲۹/۹	دست از طلب مدارم تا کام من بر آید	۲۴۲/۲	سیم وصل و مرغ سحر دریغ مدار
	مدارم دست از دامن بهر در خاک و	۲۴۲/۳	کون که ماه تسمی نظر دریغ مدار
۳۱۱/۴	آن دم هم	۲۴۲/۴	سخن بگوی و در طوطی شکر دریغ مدار
۲۹۴/۷	سیر کم سر و دست ندارم از فتراک	۲۴۲/۵	و نعل معرفت این مختصر دریغ مدار
	<u>مداری</u>	۲۴۲/۶	ازو و طبعه و داد سحر دریغ مدار
۳۳۷/۴	چو گوش هوش به مرغان هرده گو داری	۲۴۲/۷	که در بهای سخن سیم و در دریغ مدار
۳۳۷/۶	که گر به او رمی از شرم سرفرو داری	۲۴۲/۸	بو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار
	<u>مدار</u>	۲۴۸/۸	بی صبر زنده‌ام من و دین بی عجب مدبر
۵/۵	تا بر تو مرصه دارد اسوال ملکه دارا	۲۵۲/۲	در لب نشه مایین و مدار آب دریغ

روى سوي خانه خنار دارد پير ما	۱۰/۲	همچنان چشم گشاد از گرمش می دارم	۳۱۹/۱
صبا را گو که بردارد زمانی بوقع از رویت	۹۴/۴	- نمی داری	
اوین خانه هزاران هزار دارد یاد	۹۷/۳	و گر باور نمی داری رو تو صورتگر چنین	
کسی که جس خط دوست در نظر دارد	۱۱۲/۱	برس	۳۴۸/۸
بهاده ایم مگر او به تیغ بردارد	۱۱۲/۲	- می دارد	
کدام محرم دل ره درین محرم دارد	۱۱۳/۸	محرم فریاد می دارد که برسد به محسنها	۱/۴
هر آنکه جانب هل و هانگه دارد	۱۱۸/۱	- نمی دارند	
خدایش در همه حال از بلا نگه دارد	۱۱۸/۱	گویا باور نمی دارند روز داوری	۱۹۴/۳
نگه دار سر رشته تا نگه دارد	۱۱۸/۲	بیر نکند، آیداره، آینه داره، آینه داره، پایداره	
که آشنا سخن آتش نگه دارد	۱۱۸/۳	برده داره، نابداره، ناسلداره، جهانداره، خریه داری	
که حق محبت و عهد و وفا نگه دارد	۱۱۸/۴	دخدار، دلد، ره دلداری، دوست ره دیداری	
در روی لطف بگویش که جان نگه دارد	۱۱۸/۵	زاداره، زورداره، شمرده داره، صوصه داره	
م شهادت به دو دست دعا نگه دارد	۱۱۸/۶	خمداری داره، لرض داره، کلاه داری، کماندار	
در دست نده چه خیر خدا نگه دارد	۱۱۸/۷	خودم داره، میان داری، نگهد ره و عداره، و عداره	
به یادگار سیم صبا نگه دارد	۱۱۸/۸	هوادر، هوادر، ری	
ملش هر رحم که ره راه به جایی دارد	۱۱۸/۱	د عیه (یکه پار)	
ایکه در سبیل او حاله نابی دارد	۱۲۰/۴	مانم رده را داغیه سوو بماندست	۳۹/۲
که کند شیب از جان و جسم دارد بار	۲۵۳/۶	داغ (۱۳ بار)	
چشم آسایش که دارد از سپهر بیرو	۴۶۱/۶	کی توان گفت که بر داغ دلم صابر است	۷۱/۷
- ندارد		چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد	۱۱۲/۸
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد	۱۲۳/۳	که چو سرو پای من است و چو لاله داغ	
چشم دریده ادب نگاه ندارد	۱۲۳/۸	دارد	۱۱۳/۱
هر که درین آستانه راه ندارد	۱۲۳/۹	کیست که او داغ ایی میانه ندارد	۱۲۳/۷
که بد و میکند ندیده است و ندارد نگهش	۲۸۴/۵	داغ سودای تو م سز سویده باشد	۱۵۳/۲
که کس به یاد ندارد چنین صفت رسمی	۳۶۸/۵	داغ دل برد به آتش دوا باز آمد	۱۷۰/۳
- دارند		جس که بر دل من داغ رلف سرگل توصت	۳۱۷/۲
مصیبت گوش کنی معانا که از جان دوست		ی گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای	۲۵۶/۳
دارند	۳/۸	ما آن شعاییم که ما داغ راده ایم	۳۵۶/۳
و ملک به ملکوش صاحب بردارد	۱۸۲/۳	بن داغ من که بر دل خویش بهاده ایم	۳۵۶/۶
- ندارند		ندت داغ غص بر دل ما یاد حرام	۳۶۱/۴
از دامن تو دست ندارند عاشقان	۴۴۰/۲	این داغ که ما بر دل دیوانه بهاده ایم	۳۶۳/۲
- می دارند		به داغ بدنگی مردن درین در	۴۶۱/۶

۲۹۳/۵	چنان سبب که ده بیست زیر دام معاک	۳۸۲/۶	که می رویم به داغ بلندالایی
۲۹۹/۲	صلح با همه دام را نیست و می ران یخت		دانه‌دار (یکت یار)
۳۰۳/۷	رلف جان از بری حمید دل گسوده دم	۵۷/۸	که دانه‌دار اول همچو لاله خود روست
۳۰۴/۲	که برو حصم به دام افتد و معشوقه به کام		دام (۳۹ یار)
۳۰۴/۵	عاقبت دانه حال مو شکندش در دام	۶/۶	به بد و دام بگیرند مرغ دانا را
۳۲۸/۱	طایر لدم و از دم سهران بر حرم	۷/۳	هفتا شکار می شود دم مارچین
	تا کی اندر دام وصل ارم ندری	۷/۳	کایجا همیشه ماد به دست است دم را
۳۳۲/۲	خوش حوام	۹/۱۰	دام تزویر مکر چون دگران قرآن را
۳۳۲/۶	رلف دلیر دام راه و حمزه اش بیر بلاست	۱۰/۷	مرغ دل را حمید صحبت به دم افتاده بود
۳۶۰/۱۰	دام محبت است مگر یار شود لطف خدا	۱۱/۹	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
۳۸۳/۳	رحم آن کس که بهد دام چه خواهد بود	۳۵/۲	نظمه‌های صفت زیر دام و دانه مرغ
۳۸۶/۵	از دام رلف و دانه حال تو در جهان	۵۱/۱	به دام رلف مو دل مبتلای خویشی است
۴۱۵/۶	آن آهوی سه جسم از دام ما برون شد	۵۶/۱	ضم رلف مو دام کمر و دین است
۴۱۸/۶	بود این دام بر مرغی دیگر به		رلف او دام است و حاشی دانه آن دم
	دامش (شصت و سه اصافه)	۶۳/۳ (۲ یار)	و می
۱۱۶/۸	چو در رویم بهند دگل مشور دامن می بدن	۶۳/۳	بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست
	دامی (ای مکره)	۷۰/۱	در رهگذر کیست که این دام ملا یست
۱۰۵/۴	در آن خط جون سلسله دامی بر ستاد	۷۱/۳	سده دام طس او چو مرغ و شنی
	دامی به راهی می بهم مرغی به دامی می رسم	۷۶/۸	چین که از همه سو دم راه می رسم
۳۳۶/۲ (۲ یار)		۱۰۶/۲	ای دیده بگه گس که به دم که در افتاد
۳۳۹/۶	بر کرد چمنش ده که چه دامی داری	۱۰۷/۸	آه کز جاه برون آمد و در دام افتاد
۳۵۸/۳	که نهاده است به هر مجلس و عطی دامی	۱۱۰/۱	همای اوج سعادت به دام ما افتد
۳۵۹/۳	که جو مرغ ریرک افتد نهاده هیچ دامی	۱۱۰/۶	کزین شکار فراوان به دم ما افتد
۳۵۹/۵	که بصاهمی بداریم و فکده‌ایم دامی	۱۱۶/۷	چو دام طره افشاند رگ گرد خاطر عشق
	دانه‌دار (۲ یار)	۱۲۹/۱	صوفی نهاد دام و سر حقه بار کرد
۳۷/۷	که بی محوره عروسی هزار داماد است	۱۴۰/۵	سودای دام عاشقی را مر به در نکرد
۱۶۹/۵	حسنة حسن یزدانی که داماد آمد	۱۴۶/۲	ای دم مرغ خود را که به دام ندارد
	دانه‌دار (۲ یار)	۱۵۱/۵	فرزاد و شب بیابان عشق دام بلاست
۳۷/۵	مدامب که درین دامگه چه افتادست	۱۹۱/۱	شواب بی عشق و صافق خوش دو دم رهند
۳۱۰/۲	که درین دامگه حادثه چون افتادم	۲۰۴/۵	دام راهم شکن طره حدودی تو بود
	دامش (۳۲ یار)	۲۰۶/۷	طایر فکورش به دام اشتیاق افتاده بود
۱۲/۴	تور در از خاک و خون دامی چو بر ما بگشرد	۲۷۱/۲	مرغ ویرک چون به دام افتد تحتل بیدش

۱۸۷/۶	با همه عصب دامت آیدم از صب صفت	۵۵/۷	کنار دامن من همچو رود جیحون است
	که بر خاکم روان گردی بگیرد دامت	۵۹/۵	روی حوبه است و کمال هنر و دامن پاک
۲۱۱/۴	گردم	۷۴/۴	تا به دامن نشیند ز سمیت گردی
	<u>دامش (اش ضمیر صافه)</u>	۸۷/۷	زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت
۲۹۰/۱	خایر اگر مدد دهد دامتش آورم به کف	۹۲/۲	تا دامن گلن بگشیم در پای خاک
۳۳۵/۳	زین خاکبان صافا بر دامتش طاری	۹۲/۲	باور میکنم که دست ز دامن بدارمت
	<u>دامی (ای مکره)</u>		بعد ازین دست من و دامن سرور و لب
۲۲۵/۶	دامی گر چه که شد جز علق رمزی چه پاک	۱۰۸/۶	حوری
	بیر بکشد آلوده دامن پاکدامن، ترو دامن	۱۳۲/۲	دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست
	ترو دامن		لحظه های شد صبا دامن پاکش ز چه
	دامن افشاندن (۰ ترک کزدن، اهر من	۱۸۷/۲	روی
	کردن) (یک بار)	۲۱۹/۶	پوش دامن صفوی به رنگ من نیست
	<u>دامی معشاند</u>	۲۹۸/۶	دست طرب از دامن این رمرمه مگس
۲۹۳/۱	چون شوم خاک رهش دامن پیمشاند ز من		ندارم دست از دامن بحر در خاک و آن
	بیر بکشد دامن فشاندن	۳۶۱/۴	دم هم
	دامن در چیدن (۰ دامن افشاندن) (پیک بار)	۳۶۱/۴	گرم به خون جگر من گرفت دامن چشم
	<u>دامی در چیم</u>	۳۳۸/۲	گر به آب چشمه خورشید دامن ترکم
۳۳۷/۵	گر دهن دست که دامن ز جهان در چیم	۳۵۳/۸	آه اگر دامن حسن نو بگیرد آهم
	د من افشاندن (۰ دامن افشاندن) (پیک بار)		دامن دوست به دست آرزو دشمن
	<u>دامی معشان</u>	۳۸۰/۹	مگس
۳۲۰/۴	دامن معشان از من خاکی که پس از من	۳۸۱/۱	کنم چاک از گریبان تا به دامن
	بیر بکشد دامن افشاندن	۴۲۰/۲	از دامن تو دست ندارند عاشقان
	دامن کشان (یک بار)	۴۳۶/۱	چو گل به دامن ازین باغ من بری حافظ
۴۱۵/۱	دامن کشان همی شد در شرب و ز کشیده	۴۳۶/۷	تا چو مصر نفسی دامن جاتای گیرم
	دامنگیر (پیک بار)	۴۵۰/۷	ای تاره گل که دامن ازین خار من کنی
۲۱۱/۴	چه دامنگیر یارب مولی بود	۴۵۲/۴	کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
	دانا (۷ بار)	۴۸۱/۴	حوبه بستم از دیده به دامن که مگر
۲/۸	حواص معاندمند پند پیر دانا را		<u>دامن</u>
۴/۴	به بند و دام بگیرند مرغ دانا را	۳۲۰/۴	دامن معشان از من خاکی که پس از من
۷۲/۴	زین معشا هیچ دانا در جهان آگاه نیست	۳۳۷/۵	گر دهد دست که دامن ز جهان در چیم
۱۵۵/۵	حیی باشد دل دانا که مشوش باشد	۳۹۲/۱	چون شوم خاک رهش دامن پیمشاند ز من
۱۹۹/۲	که فلک دیدم و در کین من داد بود		<u>دامت (ت ضمیر صافه)</u>

می چکد	۲۲۵/۸	می گذار دایم که از شعر توش خون	۴۰۲/۵	میکنه ای هرگز شد خوب از دل دانای تو
دایم سر آورد حصه دار رنگین بر آرد قصه را	۳۳۶/۴		۳۲۷/۷	ناکی هم بدین دمی ای دل دانا
هر چند کان آرام دل دایم بخشد کام دل	۳۳۶/۶			دانستن (۱۳۴ بار)
گر چه دایم که به حایب نبرد راه غریب	۳۵۱/۲			* ۱. دانستن (= فهمیدن، پی بردن) (۷۲ بار)
دایم دلت بخشد بر مهر لب شبنام	۳۸۰/۱۱			دانستم
				می از آن حس دور افروزد که بر سفا دشت دانستم ۲/۹
گر ندایم که وصال تو بدین دم دهد	۳۳۹/۶			ندانستم
				ندانستم که این دریا چه موج حوشدار
ندانم				دارد
ندانم از چه سب رنگت آشنایی نیست	۴/۶		۱۱۶/۳	بیاختم دل دیوانه و ندانستم
در اندرون من حمله دل ندانم کیست	۲۶/۳		۱۷۴/۵	دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
مویی است آن میان و ندانم که آن چه			۲۹۲/۳	دانست
موت	۵۸/۶			چرا که شوق آن ترک در سینه دانست
مستم کن آموختن که ندانم ر بیخودی	۸۴/۴		۴۸/۷	چنان گریست که ناهید دهد و نه دانست
چه سود دین ندانم که این محارب کرد	۱۲۸/۵		۴۸/۸	حلال بکشی و ماه چهارده دانست
چندتا پیر ندانم ر چه آزاد نکرد	۱۳۸/۲		۴۸/۹	چه حای محنت و شعله پادشاه دانست
چه دستی است ندانم که ره به ما آورد	۱۴۱/۱		۴۹/۲	که نه هرگز ورنه خواهد معانی دانست
ر مرغ صبح ندانم که موس آزاد	۱۷۱/۵		۴۹/۸	ورنه از حساب ما دل مگرایی دانست
بیر عاشق کش ندانم بر دل ساحت که رد	۲۲۵/۸		۱۰۵/۳	دانست که خواهد شدم مرغ دل از دست
ندانم بر خط لغوی به طرف خویش از			۱۰۵/۵	دانست که محمود و حامی مرصاد
چست	۳۳۵/۶		۲۲۲/۷	خواججه دانست که من عاشقم و هیچ بلد
ندانست (ب) صبر متمم فعل				ندانست
ندانست که درین دامگه چه افتاد است	۳۷/۵		۹۲/۷	مگر که لاله بدانست موغایی دهر
دانست				ندانست
در حم رلف تو آن حال میه دانست چیست	۳۸/۳		۱۳۳/۶	کس ندانست که در گردش پرنگار چه کرد
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل			۲۱۰/۲	بیچاره ندانست که بارش سهری بود
حالی است	۶۹/۱		۲۱۷/۵	کس ندانست که آخر به چه حالت برود
تو پس پرده چه دانی که که خوب است و			۲۳۵/۵	کس ندانست که سر لنگه معشوق که حساب
که رشت	۷۸/۵			من این دو حرف بشنم چنان که عبر
آینه دانی که تاب آه ندارد	۱۲۳/۵		۲۶۷/۲	ندانست
دانی که حالت جای تو؟ خوارم یا حسد	۱۷۳/۷			دایم
دانی که چنگ و عود چه تقریر می کند	۱۹۵/۶		۵۸/۳	دایم که نگردد ر سو جرم من که او

می دانم	۲۵۸/۶	ملکند یں مرده دانی که ثانی میکند
به سامانم نمی بر می نمی دایم چه مرداری ۳۱۱/۲	۳۸۳/۵	دانی آخر که به ناکام چه خواهد بود
می دمی	۳۸۴/۱	دانی که چیست دولت ؟ دیدار بار دیدن
خواخواه توام جانا و می دایم که می دانی ۴۶۵/۱	۴۲۸/۹	دانی مراد حافظ این درد و غصه چیست
می دایم	۴۲۸/۶	تو دانی خرافه پشمینه داری
به درختم نمی کوشی نمی دایم مگر دردم ۳۱۱/۲	۴۳۷/۴	که تو خود دانی اگر ریزد و عاقل باشی
می داید		حاصل از حیات ای جان یں دم است
حمله می داند خدای حال گردان عم مغور ۲۵۰/۹	۴۶۴/۱	نایدی
که می داند که جم کی بود و کی کنی ۴۲۳/۴	۴۸۲/۱۱	چه دانی تو ای بنده کار خدایی
می دمی		بدانی
حافظ اسرار الهی کس می داند خموش ۱۶۴/۹	۴-۵/۶	نایدانی که به چندین هر آستانه ام
عم شکن نمی داند این قدر که صوفی را ۴۶۴/۸		ندانی
۴۵ دایم (به شاستی) تشخیص دادن، بلد	۴۳۳/۵	تا درین خوله بدانی که چه مادر ویشم
بودی (۵۷ بار)		داند
دایم		حق اگر داند که دل در بند زلفش چون
به گوی میکند هر سالکی که ره دانست ۴۸/۱	۱۰/۵	خوش است
دری دیگر ردن اندیشه نه دانست ۴۸/۱	۱۷/۴	آن کس است اهل بشارت که اشارت داند
ز همین جام می اسرار حاضره دانست ۴۸/۲	۴۹/۲	قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بی
که سر فراری عالم درین گله دانست ۴۸/۳	۶۶/۶	راز درون پرده چه داند فلک خموش
که شیخ مذهب ما حافظی گنه دانست ۴۸/۴		بداند
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۴۸/۵	۲۲۲/۷	حافظ از بهر بداند که چهیم چه شود
مومندای و خم طاق بارگه دانست ۴۸/۱۰		بداند
صوفی از پرنو می راز بهانی دانست ۴۹/۱	۱۳۶/۳	سر و دستار نداند که کدام ایدارد
گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست ۴۹/۱		داند
هر که غارنگری باد خزانی دانست ۴۹/۴	۱/۵	کجا داند حال ما سبکداران با حفا
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست ۴۹/۵	۷۰/۱۰	دانند بزرگان که سزادار سهاست
هر که فکر حق یاد بهانی دانست ۴۹/۶	۱۸۸ ۱	من چهیم که سودم دیگر ایشان داند
محب میر درین عیش بهانی دانست ۴۹/۷	۱۸۹ ۵	رخ مهر از سحر خیزان نگرداند اگر داند
از تربیت آصف ثانی دانست ۴۹/۹	۴۳۰/۸	حاصل و مرفته چه داند دوری عشق
بدانست	۲۲۳/۴	تا نداند که قربان تو کافر کیستم
و آنکه این کار بدانت در انکار مانند ۱۷۵/۱		می دایم
می دایم	۴۶۵/۱	خواخواه توام جانا و می دایم که می دانی

۱۵۴/۵	نا به خفايت ره بيهانه مي دانم	بدایي
می دانست		
۲۰۵/۳	جان عشاق سپید رخ خود می داسد	بدایي
دان		
۱۷۳/۱	نه هر که چهره بر او رخت دلبری داند	۴۹۵/۷
۱۷۴/۱	نه هر که آینه سازد سکندری داند	
۱۷۴/۲	کلاه داری و آیین سروری داند	
۱۷۴/۳	که دوست خود روش بده پروری داند	
۱۷۴/۴	و گر نه هر که تویی سبکری داند	
۱۷۴/۵	که آدمی بچه ای نبود پری داند	
۱۷۴/۶	که با گدا صفتی کمپا گری داند	
۱۷۴/۸	که قدر گوهر یکدانه گوهری داند	
۱۷۴/۹	جهان بگیرد اگر داد گسری داند	
۱۷۴/۱۰	که لطیف نظم و سخن گسی دری داند	
۱۸۸/۲	عشق داند که درین دیره سرگرداند	
۳۳۸/۱	محب داند که می این کارها کمر گم	
۳۵۵/۸	محب داند که حافظ عاشق است	
بدید		
۲۶۰/۳	فرشته عشق بداند که چیست ای مانی	
داند		
۲۷۸/۹	دور مصیبت منکه خسروان داند	
۳۸۰/۵	مراخان طاف داند آیین پادشاهی	
بدایي		
۲۸۳/۲	الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی	
می داند		
۳۳۸/۱	ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار	
۳۴/۸	می دادند وظیفه، نظامی چه حاجت است	
می داند		
۷۲/۶	صاحب دیوان ما گویی می داند حساب	
۱۴۵/۱۱	دری دیگر می داند رهی دیگر می گیرد	
هر یک		
۳۳		
داند		
۲۲۴/۵	نگهدار اگر بدانی هم اوب رهبر آید	
۴۶۷/۱	سرم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی	
۴۶۷/۲	به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی	
۴۶۷/۳	دفع روح فزایش پیش در آنکه تو دانی	
۴۶۷/۴	تو هم روی کرامت چنان برون که	
۴۶۷/۵	تو دانی	
۴۶۷/۶	دشمنه ای است نگار در آن میان که تو دانی	
۴۶۷/۷	حدیث عشق بهان کن بدان زبان که تو دانی	
بدایي		
۲۲۴/۵	نگهدار اگر بدانی هم اوب رهبر آید	

۱۴۶/۲	در چنین ریز خم رلف بدهد دانه خال	۴۹, ۳	ترسم این نکته به تحقیق ندانی داشت
۳۰۴/۵	صاحب دانه جان بو فکندش در دام		<u>بدانی</u>
۳۸۶/۵	از دلم رلف و دانه خال بو در جهل	۴۹, ۳	ترسم این نکته به تحقیق ندانی داشت
۴۱۷/۵	به خبر خال سیاهانی که دیده به دانه	۳۷۹, ۸	تو دم فقر ندانی و در از دست داده
	حال سرسبز تو خوش دانه عیشی هست		<u>داند</u>
۳۳۹/۶	دانی	۱۷۴, ۷	به هر که بر بنزاید فلذری داند
	<u>دانه ای (ی مکره)</u>		<u>دانسته (۲ بار)</u>
۶۳/۳	بر آمد دانه ی اقتادهام در دام دوست	۱۲۴, ۹	هر که دانسته رود، صرغه را عدا برود
	* ۲. دانه (= عدد، ناه، پکه) (یک بار)	۲۸۱, ۸	یاسخی دانسته گوی ای مرد بخورد یا عموش
۱۱/۹	حافظ ر دیده دانه اشکی همی نشان		<u>دانش (۱۱ بار)</u>
	۳۵ دانه = هر یک رنگوله ای سمه	۱۳۱, ۲	هر آبروی که اندوخم ر دانش و دین
	معالین به سگی (یک بار)	۱۳۳, ۹	مشکل عیشی به در حرمه دانش مات
	<u>دانه ها</u>	۱۹۹, ۳	دختر دانش ما حمله بشوید به می
۴۵۹/۳	روم میسک ای پیر به دانه های تبخ	۲۳۷, ۷	فواهل دل و دانش که مرد راه رسید
	نیر نک. نگه به	۲۶۳, ۷	نو اهل فصلی و دانش همین گاهاب س
	<u>دانه (۲ بار)</u>		نیکه بر نفوی و دانش در طریقت کاهری
	<u>در</u>	۲۷۱/۵	اسب
۱۵۰/۶	عش است و دو تول بر بعد جان نوان در	۳۰۴/۸	رقت دانش حافظ به طنک بر شده بود
۳۳۶/۳	حانی مر اید عاشقی داور تمامی می رسم	۳۰۸/۱	به خبر از آنکه بشد دین و دانش ر دستم
	<u>داور ۶۱ بار</u>	۳۷۱/۲	رقم معلظه بر دختر دانش بریم
۱۹۴/۳	کین همه طب و دهل در کار داور می کند		ی دل به هر ره دانش و صبر
۲۷۹/۸	داور دین شاه شجاع آنکه کرد	۳۲۸/۶	و دست رفت
۳۳۸/۴	دوری دارم سی یارب کر داور کنم	۳۸۰, ۴	بر عمل و دانش او خداید مرغ و ماهی
۳۶۷/۶	با کین داورها ر به پس داور انداریم		<u>دانشمند (۲ بار)</u>
۳۲۵/۱۲	دو در شکوه ای آنکه تاج آفتاب	۱۹۶, ۲	مشکلی دارم و دانشمند محلس ناریم
۳۳۰/۷	مظنوسی ر شمی به در داور آمدی	۳۷۴, ۱۱	به دانشید ر علم البی
	<u>داوری (ی مصدری) (۵ بار)</u>		<u>دانه (۱۲ بار)</u>
۱۹۴, ۳	گویا داور سی دارم دور داور		* ۱. دانه (= مطلق حبوب بخورده می) ۱۰ بار
۳۳۸/۴	دوری دارم سی یارب کر داور کنم	۱۶, ۱	وی مرغ بهشی که دهد دانه و آب
۳۴۲/۱	خوش کرد باوری طنک دور داور	۳۵, ۷	لطیفه های حبیب دیر دام و دانه توسب
۳۴۲/۷	ی نور دیده صبح به از جنگ و داور	۵۹/۳	سوز آن دانه که شد رهرو آدم با توسب
	<u>داورها</u>	۶۳/۳	ولع او دام است و خالشی دانه آن دام و س

۳۱۱/۳	دلا دایم گدای کوی او باش	۳۶۷/۹	بیا کاین داوربها را به پیش داور اندریم
۳۳۳/۱	ای که دایم به خویش معروری		داوود (۱۰ قصار کردن) (۲ بار)
۳۸۶/۲	دایم گل این بستان شاداب نمی ماند		داوود ... رد
	دایم	۱۵۰/۶	عشق است و داو اول بر عقد جان توان رد
۱۳/۳	بس بنوشید دایم می ناب		داوود ... می رسم
۲۵۰/۳	دایم یکسان باشد کار دوران هم معور	۳۳۶/۳	حالی من اندر عشقی دوا میانی می رسم
	دایم (یک بار)		داوود (یک بار)
	دایم م حسیب مسم فمل	۱۹۸/۷	سحر که موع در آید به صفت داوود
	مبادا سر حساب مطرب و می		داوودی (ی صفت) (یک بار)
۳۲۴/۵	اگر حرمی کشد کلک دایم	۱۷۰/۲	برکش ای موع سحر صفت داوودی بار
	دخال کش (یک بار)		دایره (۱۲ بار)
۲۲۷/۶	کعبه صومی دخال کشی صمد شکل	۱۰۷/۶	هر که در دایره گردش ایام افتاد
	دخال (۲ بار)	۱۳۳/۶	آنکه برمش رد این دایره میانی
۲۳۵/۳	دهد گو آب رح دسله بعدد سر	۱۵۳/۶	بای از دایره بیرون نهاد نا باشد
۳۶۲/۸	دسله بعدد و می دبحانی	۱۵۷/۵	در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
	دختر (۷ بار)	۱۸۸/۲	عشق داد که درین دایره سرگرداند
۱۹/۳	برسان مدگی دختر رگو به در آی	۹۹/۵	و در آن دایره سرگشته پارسا بود
۶۵/۶	حمال دختر در نور چشم ماست مگر	۲۳۷/۵	گر مساعد شودم دایره چرخ کبود
۱۳۵/۱	دوستان دختر در بویه و مستوری کرد	۳۳۲/۷	اگر به دایره عشق راه بررسی
۱۹۷/۳	نامه عرب دختر بر میوسید	۳۳۳/۷	چو بقطه گمشش اندر میان دایره آی
۲۵۷/۶	روی دختر گلچهر در نقاب انداز	۳۳۹/۳	ورنه چون بگری از دایره بیرون باشی
۲۹۳/۶	غرب دختر در طرفه می رده عقل	۳۸۳/۹	در دایره قسمت ما قطعه تسلیمیم
	دختری ی دیگر	۳۸۳/۱۱	درین دایره بیا حویلی حکرم می ده
۱۳۵/۳	دختری مست چنین گدای همه مستوری کرد		دایره (۱۳ بار)
	دخول (یک بار)	۵۶/۳	که دایم با کمان اندر گشای است
۳۰۰/۶	به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول	۱۳/۲	واله و شیداست دایم همچو منل در نفس
	دو (۱۰ آنچه از چوب و طراب سازند و باز و بسته شود) (۱۳۳ بار)	۷۲/۱۰	بدنه ویر خرابانم که لطفش دایم است
۹/۳	حاکم در مسعانه کنم مؤگان را	۹۵/۳	میاهی بیکن سخت است او که دایم
۱۳/۵	در میانه ستاند دگر	۱۵۸/۲	که دایم در حدف گوهر باشد
۲۱/۳	نامد ر در رحمت مشو ای پادشاه	۲۱۵/۷	حافظ به کوی میکند دایم به صدی دل
۲۹/۵	به حاجب در خلوتی خاص بگو	۲۷۷/۳	به سار دیگ دایم می رسم خوش
		۳۸۶/۶	دایم به لطف طبع فلک از میان جان

۱۸۲/۹	حافظ گر روی از درو هم روی	۳۲/۲	بگشود نافه‌ای و در آرزو بیت
۱۹۲/۶	بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی	۳۲/۶	بر اهل وجد و حال درهای وهو بست
۱۹۵/۵	ما از برون در شده معرور حد حریب	۳۵/۶	در خرابه به مهر تو و نشانه نوست
۱۹۷/۱	باشد ای دل که در سکنده‌ها بگشاید	۳۷/۹	که بر من و تو در اختیار بگشاید اسب
۱۹۷/۳	من در بسته به مفتاح دعا بگشاید	۳۸/۸	بر در میکنده دیدم که معجم افتادست
۱۹۷/۶	در میخانه بستند حد یا میبند	۴۰/۴	دولت در این سرا و گشایش درین در است
۱۹۷/۶	که در خانه نرویز و زیا بگشاید	۴۱/۱	المه‌له که در میکنده باز است
۲۰۲/۲	بر در شاهم گد بی بکنه‌ای در کار کرد	۴۱/۱	و آمو که مر بر در او روی نیاز است
۲۱۴/۴	سر در حیرت به در میکنده‌ها بر کردم	۵۲/۶	باغبان همچو سیسم بر در باغ مراد
۲۱۶/۶	گد بی در حایان به سلطنت معروش	۵۴/۳	کمین گدای در دوست پادشاه من است
۲۱۶/۶	کسی را سایه من در به آفتاب رود	۵۴/۶	رهنش از در دولت به رسم و رده من است
۲۲۸/۴	بر در ریاب بی مروت دنا	۶۱/۳	بدین دو دیده بیاور عیاری از در دوست
۲۳۴/۳	چنان به حیرت خاکست در تو می‌میرم	۷۲/۹	بر در میخانه رخش کار بکرمگان بود
۲۴۲/۲	یعنی لا خاکست در دوست نشانی به من آر	۷۴/۸	آب چشمم که پروشت خاکست در نوست
۲۵۵/۸	بشکست عهد چون در میخانه دید بار	۷۶/۱	سر مرا معر این در حواله گاهی بست
۲۵۹/۶	می‌رود چون سایه مردم بر در و بام شور	۷۸/۴	سر سلیم من و خشت در میکنده‌ها
۲۶۲/۷	از در خویش خدا را به بهشت معرست	۸۱/۲	هر که خاکست در میخانه به رخساره مرص
۲۷۵/۷	معرض و مال از در میخانه بشاید اندوخت	۸۹/۹	دلیم معیم در توس حیرتش می‌دار
۲۷۹/۶	روی من و خاکست در من فروش	۱۱۰/۴	ملوک را چو ره خاکبوس این در است
۲۹۲/۹	که بر در تو بهد روی مکت بر خاکست	۱۱۰/۷	به نامیدی این در مرو برون فانی
۲۹۸/۲	بر روی دین روریه جان و در دل	۱۱۲/۴	چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
۳۰۰/۶	چو بر در تو من بیوی بی‌رز و رور	۱۱۲/۷	کسی که از در تقوی قدم برون نهاد
۳۰۶/۸	دورج به صورت از در دولترای دوست	۱۲۹/۶	عشقت به روی دل در معنی فرا کرد
۳۰۹/۹	فانه خاکست در آصف برسد فریادم	۱۳۷/۸	گدایی در میخانه طرغه اکبری است
۳۱۰/۷	ناخندم حلقه بگوش در میخانه عشق	۱۴۱/۱۰	که التحا به در دولت شما آورد
۳۱۴/۷	ز آن روز بر دلم در معنی گشوده شد		چه افتاد این سر ما را که خاکست در
۳۱۷/۴	بر آستان امیدت گشاده‌ام در چشم	۱۴۷/۳	معنی ازرد
۳۲۰/۲	دین در تواند که برود ناد غبارم	۱۴۹/۱	به دست مرحمت یارم در امیدواران رد
۳۲۷/۲	خودر سکنده فردا نکند در بازم		گر چه حافظ در وحشت رد و پیمان
۳۳۵/۸	من ترک خاکبوسی این در می‌کنم	۱۷۰/۷	بشکست
۳۵۲/۳	به در صومعه ما برید و پیمانه روم	۱۷۰/۷	لطف او بین که به صلیح از در ما مار آمد
۳۵۹/۱	ما بدین در به بی حشمت و جاه آمده‌ایم	۱۷۹/۱	دوش دیدم که ملایک در میخانه ردید

۴۶۲/۵	به آنکه بر در میخانه برکنم خطی	۴۵۹/۳	به گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم
۴۶۴/۹	سرعاش که به خاک در معنوق بود	۴۶۰/۳	سالمها تا شده‌ام بر در میخانه طیب
۴۶۴/۱۰	ی سیم سحری خاک در بار بیار	۴۶۱/۱	خیر تا از در میخانه گشادی طیبم
۴۶۴/۳	بند عاشقان بشو و در عرب بارآی	۴۶۱/۲	به گدایی در در میخانه رادی طیبم
۴۷۶/۷	او در عیش در آ و به ره عیب میوی	۴۶۱/۹	بر در مدرسه تا چند شیمی حافظ
۴۷۹/۳	بر در مکه ریدان لیدر باشد	۴۶۱/۹	خیر تا از در میخانه گشادی طیبم
۴۷۹/۵	سر ما و در میخانه که طرف باشی	۴۶۳/۲	در میخانه‌ام بگشاکه هیچ از خانه نگشود
۴۸۱/۹	بر دو میکرده‌ای یاد و یی مریایی	۴۶۴/۴	مهر لب او بر در این خانه نهادیم
<u>دوشت (ش صبر اصناف)</u>		۴۶۵/۸	با خاک آستانه این در به سر بریم
۴۹/۶	دور از درت آن حسته مهجور نماندست	۴۶۶/۳	چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم
۷۴/۱	سب خاک درت بر بهری بسا که بست	۴۶۶/۱۲	حافظ آب رخ خود بر در هر سمله مریر
۹۴/۴	هر چند بودی آسم روی او درت ملازم	۴۷۲/۴	گرم به پیر معان در به روی نگشاید
	دیده را روشنی از خاک درت حاصل	۴۷۲/۲	کدام در بریم چاره از کجا جویم
۲۰۳/۱	بود	۴۸۹/۸	ر در در آی و شستان ما سوز کن
۳۱۶/۱	لطف می کسی ای خاک درت قاع سوم	۴۹۶/۹	بر در میکرده می کن گدوی بهتر اری
	مهر رحمت سرخس من خاک درت	۴۰۰/۶	برخواست بوی گل ز در آشتی در آی
۴۰۳/۴	بیش من	۴۰۳/۷	کای سر پر خوس شود خاک درت سوزی تو
۴۸۵/۷	بر خاک درت بسته‌ام از دهه دو صد حوی	۴۰۷/۹	هان بر در است قصه ارمات معرف
<u>دوش (ش صبر اصناف)</u>		۴۰۷/۸	گر دگر گشت بر آن در دولت گذر بود
۸۰/۶	هر راهرو که ره به حرم دوش میرد	۴۱۱/۶	به داغ بندگی مردن درین در
۱۰۹/۲	دوش بسب و کلیدش به دلستانی داد	۴۱۳/۱	در سرای حمان رفته بود و آب رده
۱۹۶/۳	که ساکنان درش محرمان پادشهند	۴۱۴/۱	دوش رستم به در میکرده خواب آلوده
۲۶۵/۳	آیینان در هوای خاک درش	۴۲۴/۳	رین در دگر براند ما را به هیچ بانی
۳۱۹/۹	محرار خاک درش با که به رو در گارم	۴۲۸/۵	در آرزوی خاک در بار مو خیم
۳۸۲/۴	تا ابد محمور باد این خانه کز خاک درش	۴۳۰/۲	ای گنج هر چه رود در از در درآمدی
<u>درم (م صبر اصناف)</u>		۴۳۰/۳	کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
۲۳۲/۱	اگر آن طایر قدسی درم باز آید	۴۳۰/۶	آن عهد یاد باد که از نام و در مرا
۲۳۲/۸	همی تا به سلامت درم باز آید	۴۳۰/۷	مظفری از شنی به در داور آمدی
۴۳۳/۵	درآمدی درم کجایی چو لیمه نور	۴۴۰/۶	توبه نصیر خود افتادی اری در محروم
۴۴۲/۴	سایه به مزدگانی عیش از درم در آی	۴۵۳/۵	تا در به در بگردم فلاکی و لالایی (۲ بار)
<u>دری (ای مکره)</u>		۴۵۸/۴	مرغ دیرک به در خانه اکنون برود
۲۹/۶	اگر به سالی حافظ دری رید بگشای	۴۶۰/۱	فدای خاک در دوست باد جان گرمی

دری دیگر ردن اندیشه تبه دانست	۴۸/۱	دری	باشد آن به منبری درّهای حافظ را اگر	۱۴/۶
در حدّ مکتب تو خاکت دری بس			دَرّ (دارا) (- حدای گوییده را برکت دهد)	
که بست	۷۷/۸	بکت بار		
دری دیگر معنی داند، رهی دیگر نمی گیرد	۱۴۵/۱۱	هر کو شنید گفت درّ قایل	۳۰۱/۱	
گر دولت وصالش خواهد دری گشودن	۱۵۰/۷	درّ (- حرم) (بکت بار)		
دیگر بهبود خود ای دل و دری دیگر کن	۳۶۰/۸	تا به گوش دلم آواز درّ بار آمد	۱۷۰/۶	
چو هر خبر که شدم دری به خبرت		دراز (۲۱) بار		
دانت	۴۴۴/۹	سگر خروش که عمرش دراز باد چرا	۲/۲	
دریم (بیم شناسه)		رهن مرده به آصف دراز گشت و رواس	۲۴/۵	
گر بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم	۳۶۵/۱	گر به رلف دراز تو دست ما نرسد	۲۹/۴	
بیر بکت دو در		گونه نتوان کرد که این فقه دراز است	۴۱/۵	
در (حرف اصناف) (۱۱۰۰ بار)		شوم از آن چشم سیه بندش و مزگان دراز	۵۲/۲	
درّ (dorr) (۱۵ بار)		گونه کیم فقه که عسرت دراز باد	۹۶/۵	
عزل گشتی و درّ سنی یا و خوش بخوان		و آنچ آنهن گونه و دست دراز کرد	۱۲۹/۵	
حافظ	۳/۹	مجلس و حفظ دراز است و زمان		
درّ بکنای که و گوهر یکدانه کیست	۶۸/۱	خواهد شد	۱۶۰/۳	
درّ و باقرت به نوک مژگات باید مکت	۸۱/۳۰	آن پرشانی شهنای دراز از هم دل	۱۶۲/۵	
زمان خوشدلی در باب و درّ باب	۱۵۸/۲	زان عمر دراز خود حرم وطن می کند	۱۸۷/۴	
در باب مجلس او، در باب وقت درّ باب	۱۶۷/۹	شی خوش است بدین وصله اش دراز		
دیده را دستگیر درّ و گهر گر چه نماید	۱۸۶/۲	کشد	۲۳۹/۱	
صبر شکست گوشه گیران را چو دریابند درّ		حافظ این فقه دراز است به قرآن که		
باید	۱۸۹/۵	میرس	۲۶۶/۸	
حام مرتجع بو بدین درّ شاهوار	۲۴۱/۶	باردش دراز باد آن حیوان خوش علم	۲۹۰/۸	
یار ماهر باقرت و درّ فیض خوشاب	۲۵۱/۱۱	که دراز است ره مقصد و من مومر	۳۱۶/۳	
گفتب چون درّ حدیثی گر توانی		رلف تو مرا عمر دراز است ولی بست	۳۲۶/۲	
داشت گوش	۲۸۱/۴	سقام درخیم گیسوی تو اتید دراز	۳۵۳/۳	
از مرعه تو خاکت رمن درّ و لعل یاخت	۳۶۵/۷	کوناه کرد فقه رعد دراز من	۳۹۲/۱	
نصیحت گوش کن کتابی درّ بسی به	۴۴۸/۲	ی که با مسئله رلف دراز آمده‌ای	۴۱۹/۱	
چو سنک درّ خوشاب است شعر مر		دراز (ب صمیر معنوی)		
تو حافظ	۴۶۰/۱۰	دوش می گشت به مزگان درازت بکشم	۴۴۵/۸	
در		در (ب صمیر اصناف)		
در در شوق بر آوند ماهیان به غار	۴۸۲/۱۰			

۴۸۹/۱	ر در درآی و شبتان ما منور کی	۲۳۶/۲	بلای رلف درازت به سر می آید
۴۰۰/۱	برسات بوی گل و دو تشی درآی		<u>درارم (م صیر اصباحه به دست)</u>
۴۴۲/۲	ساقی به مؤذگانی عیش از دوم درآی	۴۲۶/۲	در دسب سر مویی اریں صبر درارم
	<u>درآیی</u>		مهر یک رهاں دراز
	خوشا دمی که درآیی و گویمت به		دیوار دستی (ی مصدری) (یک بار)
۴۶۰/۱	سلام	۴۲۶/۱۰	(ی گونه آستان ناکی درار دستی
	<u>در به</u>	۴۹۵/۲	درار دستی این گونه آستان بین
۴۱/۸	در کما کوی بو هر و کس که درآید		دو آغوش کشیدی (- بهن کردن) (- در آغوش
۱۰۲/۳	بدین چس چو درآید خزان بنمای		گرش) (یک بار)
۱۳۲/۵	سرو بالای من آنگه که درآید به سماع		<u>در آغوش .. کش</u>
۱۹۸/۷	سحر که موع درآید به بعمه داوود	۴۲۸/۶	گر چه پیرم مو شبی سنگ در آغوش کش
۲۲۸/۲	دو چو بیرون رود مرشته درآید		در آغوش گرفتگی (- بهن کردن) (یک بار)
۳۷۷/۲	تا او به سر درآید بر رخس پا بگردان		<u>گیرم در آغوش</u>
	<u>درسی آید</u>	۴۷۷/۳	گوش همچون لب گیرم در آغوش
۱۹۴/۹	کس به میدان درمی آید سواران را چه شد		دراختادن (۲ بار)
۲۳۳/۱	لعلی که صحت من از خواب درمی آید		د افتاد
۲۳۳/۱	و خود برون شدم و بار در می آید	۱۰۶/۳	ای دیده نگه کن که به دم که در افتاد
	در ... آمدی (- به کاری یا حالتی رسیدن)	۱۰۹/۶	با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد
	(۵ بار)		درافتیدن (یک بار)
	<u>در ... آمد</u>		<u>در تنگی</u>
۱۷۱/۲	درخت سپر شد و موع در فروش آمد	۴۵۷/۲	مرا به کنشی ماده درافکن ای ساقی
۲۸۱/۳	رهبر در بعض آمد و بریط ریان می گفت موش		در آمدن (۱۸ بار)
	<u>در به</u>		<u>در آمدی</u>
۲۸۸/۴	چنگ در حمله آید که کما شد سحر	۸۶/۶	چون تو در آمدی بی کاری دیگر گرفت
۲۸۸/۴	جام دو فقهه آید که کما شد ماع		<u>در آمدی (ما صیر استمراری)</u>
	<u>در سی آید</u>	۴۴۰/۲	ای کماح هر چه رود تر از در درآمدی
۲۲۹/۷	که این مخذره در حقد کس نمی آید	۴۴۳/۵	در آمدی و درم کماحکی چو لمة نور
	در ... آوردن (- به کار یا حالتی واداشتن)		<u>در</u>
	(یک بار)	۴۷۶/۷	از در عیش درا و به ره حب موی
	<u>در ... آورد (مضارع)</u>		<u>درآی</u>
۳۵۴/۳	مزم سبک سان تو در جیش آورد		چون دل من دمی از پرده برون آی و
	دراختن (۳ بار)	۱۵۳/۵	درآی

دریا سید از	در بار
دلم را عشق و دریا سید از ۳۸۱/۸	سیم دربار و به زر سیمیری در برگیر ۲۵۲/۶
دو پی... الخاندن (= تعیب کردن کسی) (۳ بار)	دربازم
در پی... اتم	حاصل حرقه و سخاوت روان دربارم ۲۲۷/۱
چو گردد در پی اش اتم چو باد بگریزد ۱۵۱/۲	دل و دین را همه دربارم و توفیر کنم ۳۲۹/۶
در پی... اتم	دربان (یک بار)
که چو صحنی بدمد در پی اش اتم شامی ۳۵۸/۵	کبر و ناز و صاحب و دربان درین درگاه
در پی... اتم	ب
گر چه در پی ام اتم هر دم احسنی ۳۶۸/۲	دربانی (ی مصدری) (۲ بار)
درج (darj) (= گنجاییدن و نوشتن مطلبی در کتاب) (یک بار)	نصر فردوس که رعایتش به درباری رفت ۵۰/۳
شکوه تاج سطرانی که بیم جان در آن	دربانی کردن (= پاییدن در) (یک بار)
درج است ۱۴۷/۳	دربانی... کردم
درج (darj) (= صدوقیه) (۵ بار)	گرچه درباری میداده فراوان کردم ۳۱۲/۷
طیلة حفر گل و درج غیره اش ۵۲/۵	دربایستی (یک بار)
بی درج صحبت به همان مهر و شان مانی ۲۶۷/۵	درسی باید
یوسف بر درج صبی نو حلال است مرا ۳۰۷/۷	کنون بحر دل خوش هیچ درسی باید ۲۲۶/۶
درج صحبت بر مهر خود بس ۳۷۶/۲	دربز کشیدن (= در آغوش گرفتن) (۲ بار)
درجا (= صدوقیه ای)	کشیدم در بر
با صفا بجا کی درجا من اللالی ۳۵۳/۱	کشیدم در برت ماگاه و شد در تاب
درخت (۱۰ بار)	گیسویت ۳۱۱/۷
گناه باغ چه باشد چو این درخت برست ۲۲/۸	دربز کشد
درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آورد ۱۱۱/۱	بو که در بر کشد آن دلبر بو خدایه م ۳۰۵/۶
به هر درخت نعمت کند جهای خزان ۱۱۳/۳	دربز گرفتن (= در آغوش گرفتن) (یک بار)
درخت سیر شد و مرغ در خروش آمد ۱۷۱/۲	دربزگیر
درخت کام و مراد به برمی آید ۲۳۳/۳	سیم دربار و به زر سیمیری در برگیر ۲۵۲/۶
گل گوش پس کرده ر شاخ درخت غویش ۲۸۶/۳	در با افکندن (= حوا کردن، بی اعتبار
نا درخت دوستی کی بر دهد ۳۶۷/۲	شعردن) (یک بار)
نو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکی ۳۸۲/۷	در با میهنی
نا درخت بکته توحید بشوی ۳۷۷/۲	بدین سان کار او در با میهنی
در حنان ۳۸۱/۹	در با انداختن (= در با افکندن) (یک بار)
ویر بارید در حنان که تعلو دارد ۱۶۹/۷	

دوختان (۳ بار)	دوای درد خود اکنون از آن مفرج جوی	۶۵/۷
طالب چشمه خورشید درخشان شود	درد درد بماندیم چو از دست دو رفت	۸۲/۵
ناب چشمه خورشید درخشان بروج	که دل به درد مو خو کرد و ترکند درمان	۳۵۱/۷
باشد که چو خورشید درخشان به در آیی	نگفت	۶۸۵/۴
درخشیدن (۵ بار)	ما درد صبر کن که دوا می فرستمت	۹۱/۶
درخشید	که درد سر کنی جانم گرت منی خمار	
خوش درخشید ولی دردت مستعمل بود	آرد	۲۰۳/۷
بدرخشید	ز درد دردت بگویم حدیب حرما دردت	۱۱۸/۳
برقی از سرل لبی بدرخشید سحر	درد عشق است و جگر سوز دوا بی دارد	۱۱۹/۶
برق غیرت بدرخشید و جهان بر دم زد	که درد شب بیدار را دوا کرد	۱۲۶/۵
(شمشیر سر فلش ظفر آو زور	خوشا ملار و ساز کسی که از سر دارد	۱۲۸/۳
بدرخشید	کجا گویم که با این درد جاسور	۱۳۲/۶
ستاره ای بدرخشید و ماه محسن شد	که درد اشتیاق فصد جان کرد	۱۳۲/۶
درخواب شدی (= به خواب رفتی) (یکبار)	که باری هیچ درد سر نباشد	۱۵۸/۸
شد در خواب	در رخ و درد که در حسد و جوی	
دیدت به ایامه او شد در خواب	گنج حضور	۱۶۹/۴
درخواستن (یکبار)	ما را که درد عشق و بلای خمار هست	۱۸۱/۳
در خواب	چو درد در تو بید کرد دوا بکنه	۱۸۲/۴
آلوده ای چو حافظ لبی ز شاه در خواب	مالی سیم ساق می گرعه درد می دهد	۱۸۷/۸
درخورد (۵ بار)	که با این درد اگر درید درماید درماید	۱۸۹/۷
چشم بیمار مرا خواب به درخورد باشد	مطرب از درد محنت عسلی می پرداخت	۱۹۹/۶
کاین گوشه سست در حور حیل خیال تو	من بگنم که بیرحم سست درد فراق	۲۰۳/۶
خرقه رعد و خام می گر چه به درخورد	دهان یار که درمان درد حافظ داشت	۲۰۸/۸
هم آمد	بیا و حال نعل درد بشو	۲۴۰/۸
بیاض روی ترا بسبب منی درخورد از	مردم از درد بنالم که فلک هر ساعت	۲۴۷/۸
آنک	که درد خویش بگویم به ناله بیم و زور	۲۵۱/۳
بارب چه درخورد آمد گردش خط دلالتی	خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق	۲۶۴/۲
درد dard (= رنج و آزار و روار)	ای دل به درد خوکن و نام دوا میرس	۲۶۴/۶
(۵۸ بار)	درد شععی کشیده ام که میرس	۲۶۵/۱
حافظ آمد درد او می موردی بی درمان بماند	می کند درد مر از رخ ریای تو خوش	۲۸۲/۶
زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دردت	دردی و درد که تا این زمان ندانستم	۲۹۲/۳
ای خواجده درد بیت و نگره طیب هست	به درد عشق بسوز و خموش کن حافظ	۳۰۰/۹

۲۱۷/۵	هزار قطره بپارد چو درد دل شمرم	بر سنگ هم درد
۲۲۴/۲	دریغ و درد که خافل و کار جویشم	دُرد dord (= آنچه از مایعاب ته نشین شود) (۲ بار)
۲۴۶/۱	بیاگر چشم بیمارث هوان درد برچشم	نه درد و صاف ترا حکم بسبب خوش
۲۶۰/۸	درد عاشق بشود به به مداوی حکیم	درکش ۴۵/۵
۲۷۶/۴	ما درد پنهان با یار گفتیم	درد مخبری چشیده ام که میری ۲۶۵/۱
۲۷۶/۴	نتوان بهمش درد از طبیبان	در دانی (۶ بار)
۲۷۶/۱	قایم خیر بمورد در درد خود پرستی	در داد
۲۷۸/۹	دیمی مراد حافظ اربین درد و عصبه چیت	و آشکم در داد جامی کز فروغش بر فتنک ۲۸۱/۳
۴۶۱/۱	سینه مالامال درد است ای در به مرهمی	در ده
	ریش باد آید دل که با درد نو خود	ساقا خرچیر و در ده جام را ۸/۱
۴۶۱/۶	مرهمی	ماده در ده چند ازین باد غرور ۸/۴
۴۶۲/۸	طبیب راهشین درد عشق شناسد	در ده اندک که موسم ناموس و نام رف ۸۴/۱
	حدیث چون و چو درد سر دهد	حالی دارویی که هم برد در ده ای صبی ۴۲۱/۷
۴۶۲/۱۰	ای دل	در ده به یاد حاتم طی جام یک می ۴۲۱/۹
۴۶۴/۴	با طبیب نامحرم حال درد پنهانی	درد آشام (یک بار)
۴۷۴/۸	به درمان دلی به درد دیمی	درد آشامی (ای بکره)
۴۸۴/۸	ای درد توام درمان در بستر ناکامی	برد آنا که کند یاد در درد شامی ۴۵۸/۷
	د	درد آلود (یک بار)
۱۸۷/۹	تیغ سزاست هر که را درد سخن می کند	روی درد است و آه درد آلود ۴۴۴/۳
	دردا	دردانه (۳ بار)
۵/۱	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا	جان به شکونه کم صرف اگر آن دردانه ۲۸۴/۷
۱۰۶/۳	دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم	عشق دردانه است و من عواص و دریا
۱۲۲/۳	دردا که این معکا شرح و بیان ندارد	سکده ۳۴۸/۵
	دردم (م صبیح اضافه)	بردانه ی دی بکره)
۱۹۱/۲	دردم بهشت به رطیبان مذهبی	وه که درد به ای چسب نازک ۴۲/۴
۳۱۱/۱	مرا می پرسی و در دم زیادت می کمی دردم	در دست افتادن (= به دست آمدن) ۳ بار
۳۱۱/۲	به درمانم می کوشی می دانی مگر دردم	در دست ... افتاد
۲۵۵/۱	دردم از بار است و درمان میر هم	هر ناله که در دست سیم سحر افتاد ۱۰۶/۴
	دردی (ای بکره)	در دست - افتاد
۳۷۹/۱	دردین صوفی و شن دردی ندیدم	تاسر رلف بو در دست سیم افتاد است ۲۸/۱
	دردی و صعب دردی، کاری و سخت کاری	در دست - بیند
۴۳۵/۷ (۲ بار)		

درد دست کسی بهندرس حوینرنگاری	۳۳۵/۲	<u>دردوشان</u>
درد کودن (- به درد آوردن) (یک بار)		که صافی ناد عیش دردوشان
درد... می کند		که به برم دردوشان دو هزارجم به جامی
تبع سزااست هر که را درد سخن می کند	۱۸۷/۹	دردی آشام (یک بار)
دردکشی (۵ بار)		دردی آشام (م شامه)
<u>دردکشان</u>		بر امید حام لعلت دردی آشام هنوز
نورسم آن قوم که بر دردکشان می خندند	۹۵	دردی آمیز (یک بار)
برو ای دهنده و بر دردکشان خنده مگیر	۲۲۵	که صاف این سرجم حمله دردی آمر
با دردکشان هر که دراختاد بختاد	۱۰۶/۶	است
مظر به دردکشان از سر جفارت کرد	۱۱۷/۶	دردی کش (۶ بار)
برو ای ناصح و بر دردکشان خنده مگیر	۳۳۷/۳	حاشی دردی کش اندر بد مال و جاء
دردکشی (ی مصدری) (یک بار)		یست
درشان من به دردکشی ظن بد میر	۳۳۵/۳	بر دردی کش مانگر چه ندارد ورورور
در دل انداختن (- به فکر انداختن)		بر میخانه چه خوشی گفت به دردی کش خویش
(یک بار)		<u>دردی کشان</u>
<u>در دل انداختن</u>		حلام هتب دردی کشان بکرمگم
حدا را دردل انداختن که بر محزون گذار		مرید فرقه دردی کشان خوشخویم
آرد	۱۱۹/۲	دردی کشم (م شامه)
در دل داشتن (- اندیشیدن) (یک بار)		حافظم در محلیه دردی کشم در محلی
<u>در دل مدار</u>		دردی کشی (ی مصدری) (یک بار)
در دل مدار هیچ که دیگر زیر شوی	۲۷۸/۹	دردی کشیم (م اضافه به نام)
دردمند (۵ بار)		شد به ریدی و دردی کشیم نام و شد
به هیچ عارضه شخصی تو دردمند مباد	۱۰۲/۲	در
سر درس عشق دارد دن دردمند حافظ	۱۱۳/۶	یک. در
به مردمی که دل دردمند حافظ را	۳۳۱/۷	خوش (۱۲ بار)
<u>دردمندان</u>		حردرس عشق دارد دن دردمند حافظ
بوسیه ریش دردمندان	۱۱۵/۸	رویتی سکده از درس و دعای مایود
دردمندان بلا هر هلاهن دارند	۳۷۱/۲	از یمن دعای سب و درس صحری بود
دردمندی (ی مصدری) (یک بار)		رورد سمشب و درس صحرگاه رسید
دردمندی من سوخته را رزار	۷۵/۷	نابود وردت دعا و درس قرآن هم
دردموش (۳ بار)		مخور
چشم غنایی به من دردموش کن	۳۹۰/۷	دعای یشت و درس صحرگاهت پس

تلفیق و درس اهل نظر یک اشارت است	۳۴۵ ۶	در کار بسی کنی
حجم کنی حافظ که نگر زین دست باشد		در کار رنگ روی نگاری بسی کنی
درس موی	۳۹۴ ۸	در کار کشیدن (= واداره کار کردن)
درس جدید عشق بر او جوان و روشو	۳۹۸ ۷	(یکت بار)
درس شبیه ورد سحرگاه	۴۰۹ ۷	در کار می کنی
به حافظ را حضور درس و غنوب	۴۷۴/۱۱	شیرین به قند و سلسله دو کار می کنی
می خواند دوش درس مقامات معوی	۴۷۷/۱	در کشیدن (۷ بار)
بیر یک همدرس		۱ = در کشیدن (= نوشتن می) (۶ بار)
در ساختن (یکت بار)		در کشی
در ساخته ی		در برم دور یک دو طرح درکش و پرو
پچس با همه در ساخته ی بی چه	۴۱۲ ۲	به درد و صاف برا حکم بست خوش
درست (۵ بار)		در کش
به جان خود چه از حق قدیم و عهد درست	۴۲/۱	قدیمی درکش و سرخوش به سنا با محرم
که با شکنجی آورد به صدهزار درست	۴۴ ۳	در کشم
مش درست و دلش خاد مادر دوت	۱۰۹ ۵	آنگاه بگو بخت که در پیمان در کشم
به قول می معنی درست بست سار	۲۵۴ ۷	در کشد
مضی درست بگویم بی توانم دید	۳۳۲/۲	جرعه ای در کشد و دفع خماری نکند
بیر یک بندرستی		در می کشم
درست پیمان (یکت بار)		بش می بوسم و در می کشم می
اگر رفیق شمیمی درست پیمان باش	۲۶۸/۱	۲ = در کشیدن (= بیرون کردن) (یکت بار)
درستی (ی مصدری) (یکت بار)		در کش
بجو درستی عهد از عهد است نهاد	۳۷/۷	صوف بر کسر رسو و داده صافی در کش
در طمع افندان (= حرفی شدن)		درگاه (۶ بار)
(یکت بار)		کبر و ناز و صاحب و درین درین درگاه
در طمع افتاد		بست
عارف از خنده می در طمع جام افتاد	۱۰۷/۱	بدین درگاه حافظ را چو می خواند
درگاه گود (= نه کار بردن، صرف کردن)		می خواند
(۳ بار)		که دیده آب شد از شوق خاک آن
در کار کرد		درگاه
بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد	۲۰۲ ۲	در گاهت رب صبر اصابه
در کار .. کم		سکته وار به درگاهت آمدم که طیب
در کار بانگ و بربط و آواز می کم	۲۴۳ ۷	صبر و حسته به درگاهت آمدم، رحمتی

۳۷۸/۱۰	باید که خاک درگاه اهل مهر شوی	درگاهی (ی شایه)	
	درگش (ش صمیر اسافه)	گفت باز آئی که دیرینه این درگاهی	۳۷۹/۱
۲۴۵/۹	برو از درگش بی ناله و قریاد ببر	بیر مکت. درگاه	
	بیر مکت. درگاه	درگاه‌نشین (یک بار)	
	دوم (۳ بار)	خسروا - حافظ درگاه‌نشین فایده ندارد	۱۱۹/۹
۱۱۳/۳	بهد به پی قدح هر که نش درم دارد	درگذر (یک بار)	
۱۷۶/۶	که مهران در و گنج درم نخواهد ماند	حافظا چون غم و شادی جهان درگذر	
	درمی ی مکره	است	۲۲۱/۷
۳۹۲/۳	ر مان ولف بیسی به نام من درمی	درگذشتن (یک بار)	
	درمان (۹ بار)	درگذرم	
	که دل به درد تو خو کرد و ترک	بسته‌رار شود برشم چو درگذرم	۳۱۷/۲
۸۸/۵	درمان گفت	درگذشتن (۷ بار)	
۲۰۸/۸	دهان بار که درمان درد حافظ داشت	درگزیت	
۳۵۵/۱	دردم از بار است و درمان هر هم	کار چرخ حلوتیان باز درگزیت	۴۶/۱
۳۷۴/۸	به درمان دلی نه درد دمی	درگزیت	
۳۸۳/۸	ای درد نوا درمان در بستر ماکامی	نو آتش گشتنی ای حافه ولی	
	درمان -	با باز درگزیت	۳۶۳/۷
۳۷۶/۱	درمان مکرده مسکین عریان	درگیر	
	درمان (م صمیر اسافه)	پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر	۲۵۲/۱
۴۱۱/۲	به درمان سی کوشی سی دانی مگر دردم	درگزیت	
	درماند وید شایه	با دل سگیت آیا هیچ درگزیت شیی	۱۰/۳
۱۸۹/۷	که مان این درد اگر درید درمانند، درمانند	درمی گیرد	
	درمانی ی مکره	درمی گیرد ساز و نواز ما حسن دوست	۷۹/۳
۶۳/۸	و آنکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست	ر هر درمی دهم به دش ولیکن درمی گیرد	۱۴۵/۱
	بیر مکت. بی درمان	ریان آتشیم هست لکن درمی گیرد	۱۴۵/۷
	درماندن (۲ بار)	درگاه (۷ بار)	
	درمی	علا ر گوشه بشینان خاک درگاه عاست	۲۹ ۵
	بدانی قدر وقت ای دل مگر وحی که	حریم عشق را درگاه بسی بالار از حال	
۳۶۵/۷	درمانی	است	۱۱۷/۲
	درماند	حریم درگاه ببر میدان پاهت من	۲۶۳/۳
۱۸۹/۷	که مان این درد اگر درید درمانند، درمانند	ای درگاه اسلام پناه تو گشاده	۲۹۸/۲
	درمان کردن (= چاره کردن) (یک بار)	کر ساکنان درگاه ببر مقان شدم	۳۱۳ ۷

درومان بگردید	درومان بگردید مسکین خریبان	۲۷۶/۱	دروغ و عده (یکت بار)	۱۸۸/۵
درومان گورفتن (- احاطه کردن) (یکت بار)	درومان گورفتن (- احاطه کردن) (یکت بار)		دروغ و عده و قتال و صبح و رنگ آمیز	۲۶۰/۱
درومان گورفت	درومان گورفت		دروغ (۱۲ بار)	
دوران چو نقطه عاقبت در میان گورفت	دوران چو نقطه عاقبت در میان گورفت	۸۷/۵	دروغ (۱۰ درون (- داخل) (۶ بار)	
دو نظر آمدن (- به نظر رسیدن) (۲ بار)	دو نظر آمدن (- به نظر رسیدن) (۲ بار)		دو درون پرده ر رندان مس پرسی	۷/۲
در نظر آید	در نظر آید		دو درون پرده چه داند فلک، خموش	۶۶/۶
تا که قبول افتد و چه در نظر آید	تا که قبول افتد و چه در نظر آید	۲۲۸/۶	حالی درون پرده بسی هسه می رود	۱۹۱/۸
در نظر نمی آید	در نظر نمی آید		تا خود درون پرده چه تدبیر می کند	۱۹۵/۴
که آب رنگی ام در نظر نمی آید	که آب رنگی ام در نظر نمی آید	۲۴۳/۲	ما در درون سبه هوایی بهشت ایم	۲۱۵/۲
در نظر داشتن (- در نظر گرفتن) (یکت بار)	در نظر داشتن (- در نظر گرفتن) (یکت بار)		که سوره است بهانی درون پرسم	۳۴۳/۶
در نظر دارد	در نظر دارد		۲۵ درون (- دل) (۶ بار)	
کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	۱۱۲/۱	که درون گوشه گیران ر جهان فراخ دارد	۱۱۳/۲
دورنگ (یکت بار)	دورنگ (یکت بار)		چه گوشت که ر سور درون چه می بینم	۲۵۴/۱۰
دور فلک درنگ ندارد شتاب کی	دور فلک درنگ ندارد شتاب کی	۳۸۸/۱	ای آتش خورن بکند هم سراسی	۳۲۸/۷
دوروشی (- در خوردن) (یکت بار)	دوروشی (- در خوردن) (یکت بار)		دروم (مفسر اضافه)	
دوروشی	دوروشی		گر آتش دروم دود از کس بر آید	۲۲۹/۲
گردون ورق هسی ما دروشی	گردون ورق هسی ما دروشی	۲۲۷/۶	دروم سون شد از نا دیدن دوست	۲۵۶/۷
درو (۲ بار)	درو (۲ بار)		دروها	
آنگه جان شود که رسد موسم درو	آنگه جان شود که رسد موسم درو	۳۹۸/۴	دروها میره شد، باشد که از هب	۳۷۴/۷
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	۳۹۹/۱	درویش (۳۵ بار)	
درواره (یکت بار)	درواره (یکت بار)		دروی تنگدی کی درویش بینوا را	۵/۶
ساربان رحب به دروازه میرکان سرکوی	ساربان رحب به دروازه میرکان سرکوی	۵۲/۳	درویش می پرسی و توهم که باشد	۱۶/۳
دروود (یکت بار)	دروود (یکت بار)		درویش مکی ماله ر شمشیر احیا	۹۰/۶
دروودی (ی بکره)	دروودی (ی بکره)		گرچه از کمر منهن با من درویش میگفت	۱۰۱/۶
دروودی چو نور دل پارسایان	دروودی چو نور دل پارسایان	۳۸۳/۲	که حمله بر من درویش یکتا آورد	۱۴۱/۹
دروودن (۲ بار)	دروودن (۲ بار)		خدا را رحمتی ای منعم که درویش	
درووی	درووی		سرکویت	۱۴۵/۱۱
کای نور چشم من بحر از کشته درووی	کای نور چشم من بحر از کشته درووی	۳۷۷/۸	درویش را باشد برل سرای سلطان	۱۵۰/۵
دروود (مضارع)	دروود (مضارع)		خوانگرا دل درویش خود به دست آور	۱۷۶/۶
هر کسی آن درود عاقبت کار که گفت	هر کسی آن درود عاقبت کار که گفت	۸۷/۲	لرک درویش منگیو بر بود سیم و زرش	۲۵۲/۳
دروغ (یکت بار)	دروغ (یکت بار)		دگر و حیرل حادس سفر مکی درویش	۲۶۳/۲

۲۷۳/۵	ست	آن کسی که با تو گفت که درویش را	میرد
	<u>درویشی (ای شایه)</u>	۲۶۳ ۶	
۲۱۰/۵	حدیثی است که در درویشی و اوزار	۲۸۵ ۱	دلرم ریمده شد و عاقلم من درویش
	پیر بک. مادریش	۲۸۵/۵	باز بر سر دیای دون مکن درویش
	درویشی (ای مصدری) (۵ باب)		عیب درویش و توانگر به کم و بیش
۱۹۶/۳	حما به پیشه درویشی است و راهروی	۳۷۱ ۳	به است
۳۶۲/۳	گفت و گو آیین درویشی بود		صفت نگداشت و نظر بر من درویش
۳۳۱/۷	حجابا محرم گردان به درویشی و سرسیدی	۳۸۰ ۲	انداحت
۳۵۷/۳	چون مصلحت اندیشی در راست درویشی	۳۸۶ ۷	یادش به یادش آور درویش پروریدن
	<u>درویشی (ای صبر معمولی)</u>		درین بازار اگر سودی است با درویش
۲۶۳/۳	هیچ آنگهی ر عالم درویشی نبود	۳۳۱ ۷	حرمند است
	درهم (یک)	۳۳۲/۶	درویش و اس خاطر و کنج ظندری
۱۰۰/۳	چو دلمی درهم و دیر و دیر باد	۳۸۲/۲	رعام دل به کسی داده ام من درویش
	درویشی (۳ باب)		<u>درویشی</u>
۱۷۴/۱۰	که لطف و نظم سخن گش دری داند	۵۰/۶	روضه عهد بر من خلوت درویشان است
۳۹۱/۷	و خبر او به سخن گش دری بشکن	۵۰/۱	حایه محسبی خدمت درویشان است
۳۳۳/۱۲	که یادگرم در مصرع ر من به نظم دری	۵۰ ۲	فتح آن در نظر رحمت درویشان است
	درویش (۲۳ باب)	۵۰/۳	مظری از چمن مرعب درویشان است
۱۱/۱۰	دربای احمر فلک و کشی هلال		کیبایی است که در صحبت درویشان
۳۱/۷	دربای محیط فلکش من مراب است	۵۰ ۳	است
۳۴/۷	گوهر جو لب داد به دریا چه حاجت است		کبریایی است که در خلعت درویشان
۸۱/۸	اشک حافظ خرد و حیر به دریا انداخت	۵۰ ۵	است
	مدام که این دریا چه موج خویشان	۵۰ ۶	از او ناله اند مرعب درویشان است
۱۱۶/۳	دارد	۵۰ ۷	بی تکلف بشو دولت درویشان است
۱۳۶/۲	طلب از گشتگان ره دریا می کرد	۵۰ ۸	صدمه ای از اثر خیرت درویشان است
	بی آسان می نمود اول خم دریا	۵۰ ۹	سرو و در در کعب هفت درویشان است
۱۳۷/۵	به بوی سود	۵۰ ۱۰	مظهرش آیه طاعت درویشان است
۱۵۳/۳	کز غصت دیده مردم همه دریا باشد	۵۰ ۱۱	همه از زندگی حضرت درویشان است
۱۶۷/۹	درباب محط از دریا به وقت دریاب		صورت جواحگی و سیرت درویشان
۲۷۵/۷	هر که این آب خورد رخت به دریا فکش	۵۰ ۱۲	است
۳۰۶/۷	دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف	۹۴ ۳	بنده پیر حرا بام که درویشان او
۳۱۶/۲	دیده ر یا کنم در سک و درو غوطه خورم		نگه کردن به درویشان صافی بر رگی

روزی دوست دل دشمنان چه دریابد ۲/۵

ر میوه های بهشتی چه دوزی دریابد ۲۲۴/۹

ملا متنگو چه دریابد میان عاشق و معشوق ۳۶۵/۲

دریابد

مرشک گوشت گیران را چه دریابد در یابند ۱۸۹/۵

دریابدی (۹ بار)

آسمان به میکانی پراخی دریابد ۳۸۲/۳

بدریدم

که پرده بر دل خویش به بری او بدریدم ۳۱۵/۷

درید

حمامه ای در سکنای میر می باید درید ۲۲۵/۶

بدرید

چو حسنای حمامه را بدرید بر تن ۳۸۱/۲

دریده ای

بیوه من صوری ایشان دریده ای ۴۲۰/۲

دریده

حد ماهر و رشکش جیب نصب دریده ۴۱۵/۱

بدرم

و شوی در دل آن تنگنا کس بدرم ۳۱۷/۷

بدرد

به جان دوست که هم پرده شما بدرد ۲۳۹/۴

بمی درد

پرده حجه می درد حده دلگشای نو ۴۰۲/۱

بیر نکت، پرده در، پرده دری، پرده دریدن،

چشم دریده

دریغ (۲۶ بار)

دریغ عاشق مسکین من چه جان داد ۱۰۹/۳

دریغ قافله اسر کانچنان رفتند ۱۵۲/۶

دریغ و درد که در جیب و جوی گنج

حضور ۱۶۶/۳

قدای دوست مکرریم عمر و مال، دریغ ۲۳۴/۶

دریغ حنّت صبرم که بر امید وصال ۲۹۱/۳

عشق دردمه است و من فواص و دریا

میکند

۳۳۸، ۵

دیده دریا کس و صبر به صحرای فکرم ۲۴۰/۱

و نذرین کار دل خویش به دریا فکرم ۲۴۰/۱

من و سینه حافظ که جز درین دریا ۳۵۰/۹

ایام کان بسین شد و دریا یار هم ۳۵۴/۱۱

ارمن دریای مایه اکرانه ۴۱۸/۸

کاندلین طودن نماید هفت دریا شبی ۴۶۱/۹

دیدم ما چه به امید بر دریاس چرا ۴۷۱/۳

به فخر گداری بر لب دریا نکسی ۴۷۱/۴

دریایی (۱۵ بکره)

گشت هر گوشه چشم از هم دل دریایی ۴۸۱/۵

اگر سینه حافظ بری به دریایی ۴۸۲/۱۰

بیر نکت هفت دریا

دریا دل (یک بار)

دریادلی (۱۵ بکره)

دریادلی بجوی دلبری سرآمدی ۴۳۰/۸

دریافمن (۱۴ بار)

دریاب

واج چون لعل آبش دریاب ۱۳، ۴

جنبه جسم مرا ای گل حیدان دریاب ۱۲۱، ۴

رمان خوشدلی دریاب و درّیاب ۱۵۸/۲

دریاب محلی او دریاب وقت درّیاب

(۲ بار) ۱۶۷/۹

دریاب کار ما که به پنداسب کار صبر ۲۴۸/۳

دریاب حد وقت در چون و چرا میرس ۲۶۴/۸

می بین عشق است بهشت و قتی خوش است

دریاب

۴۳۵/۵

بلند بادیه را هم به رنالی دریاب ۴۴۰/۲

دریاب صیدان و در وقت موایی ۴۸۲/۲

دریاب و بنه گنجی از عایه میجویی ۴۸۶/۶

دریابد

۲۴۲/۱	مبار مرل جانان گذر دریغ مدار	۲۹۲/۳	دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
۲۴۲/۱	ورو به عاشق بیدل خیر دریغ مدار		برو به هر چه تو داری مخور، دریغ
۲۴۲/۲	سیم وصل و مرغ سحر دریغ مدار	۲۹۳/۲	مطور
۲۴۲/۳	کتون که ماه تمامی نظر دریغ مدار	۲۹۴/۳	دریغ و درد که حاصل ر کار خویشم
۲۴۲/۴	سخن بگوی و در طوطی شکو دریغ مدار	۳۳۱/۶	دریغ آں سایه محبت که بر نا امل افکندی
۲۴۲/۵	راعل معرفت این مختصر دریغ مدار	۳۳۳/۹	به دل دریغ که یک درّه مهربان بودی
۲۴۲/۶	از او وظیفه و زاد سحر دریغ مدار		<u>دریغ</u>
۲۴۲/۷	که درهای سخن سیم و زر دریغ مدار	۷۷/۷	قدم دریغ مدار از سبزه حافظ
۲۴۲/۸	تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار		در از بهای می اکنون چو گل دریغ
	<u>مدار دریغ</u>	۱۱۴/۵	مدار
۲۵۲/۲	دولب تشنه مایی و مدار آب دریغ	۲۴۲/۱	حصار مرل جانان گذر دریغ مدار
	هر یک بی دریغ	۲۴۲/۱	ورو به عاشق بیدل خیر دریغ مدار
	درد	۲۴۲/۲	سیم وصل و مرغ سحر دریغ مدار
	یک شب درد، دل درد	۲۴۲/۳	کتون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
	دویم (یک بار)	۲۴۲/۴	سخن بگوی و در طوطی شکو دریغ مدار
۱۰۲/۵	که طهرت دلم و ماطب زند صبا	۲۴۲/۵	راعل معرفت این مختصر دریغ مدار
	دست (۲۰۳ بار)	۲۴۲/۶	از او وظیفه و زاد سحر دریغ مدار
	۱۴ دست (۱۰ از عصای بدن، حاصل پا)	۲۴۲/۷	که دریدی سخن سیم و زر دریغ مدار
	(۹۴ بار)	۲۴۲/۸	تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار
۷/۳	کاسحا همیشه باد به دست است دام را	۲۵۲/۲	دولب تشنه مایی و مدار آب دریغ
۱۷/۴	سخن به دست صبا خاک در دهان انداخت		<u>دریغ</u>
	که گنجه سخط می برد دست به دست	۸۵/۶	کای دریغ به و دهان بر میدیم و برع
۲۰/۹ (۲ بار)	بسی از وصل تویش نیست بحر باد به	۹۹/۶	ای دریغ داران باد باد
۲۱/۷	دست	۳۱۱/۱	مینه مالا مال درد است ای دریغ مرخص
۲۳/۱	در دیر میان آمد یارم قدسی در دست		دریغ عشق شگری که در جواب سحر
۲۹/۴	گر به رلف دراز تو دست حاضرند	۳۶۵/۷	بگذشت
۲۹/۴	گناه بخت پریشان و دست کونه مات		هر یک بی دریغ
۳۰/۲	تا به گیسوی تو دست ناسرابان کم رسد		<u>دریغ داشمن</u> (= دریغ کردن) (۱۲ بار)
۷۱/۵	عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد		<u>دریغ مدار</u>
۹۲/۳	دست دعا برآرد و در گودن آرد	۷۷/۷	قدم دریغ مدار از سبزه حافظ
۱۰۱/۲	دست ما شاهد مقصود در آغوش باد		در از بهای می اکنون چو گل دریغ
		۱۱۴/۵	مدار

۲۶۶/۸	مسکین مگس	بعد ازین دست من و دامن سرو و لب	
۲۶۸/۲	شکینخ رلف هریشان به دست باد مده	حوری	۱۰۸, ۶
	بگیرم آن سر رلف و به دست خواجه	دلیم حرمه اسرار بود و دست قصه	۱۰۹ ۲
۲۷۶/۸	دهم	به پایبوس تو دست کسی رسد که او	۱۱۲ ۴
	که دل به دست کسان ابرویی است	به دست شاهروشی ده که محترم دارد	۱۱۴ ۲
۲۸۵/۲	کافرکیش	آن کسی که به دست حمام دارد	۱۱۵ ۱
۲۸۵/۹	بدان گهر نرمد دست هر گدا حافظ	فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد	۱۱۸, ۶
۲۸۶/۲	از بس که دست می‌گرم و او می‌کشم	بست از دست هر آن کسی که کمایی دارد	۱۲۱ ۴
	کوه صبرم نرم شد چون موم در دست	به سواری امب که در دست عنابی دارد	۱۲۱ ۵
۲۸۹/۲	حمت	ز آبیج آستین کوتاه و دست دراز کرد	۱۲۹ ۵
۲۹۱/۱۱	به دست هر مدای کسی جان فراق	دهدش خرم و خوشدل قدح باده	
۲۹۸/۶	دست طرب از دامن این رهرمه مگس	به دست	۱۳۶, ۴
	ای دوست دست حافظ نمود	نارم جو قدح به دست بگیرد	۱۴۴ ۱
۳۰۱/۸	چشم رجم است	دست فیب آمد و بر سینه نامحرم زد	۱۴۸ ۴
۳۱۸/۱	و دست کوه خود بر نام	به دست مرحمت یارم در امیدوارن زد	۱۴۹/۱
	په آن شب که می‌نرم به دعا دست	از آن ماهب که حمام می‌به دست او	
۳۲۰/۶	برآرم	مشراف شد	۱۴۹ ۱۱
۳۲۳/۲	که وشی لست و بارویت سیرم	که گاه گاه پرو دست اهر می‌باشد	۱۵۶, ۲
۳۲۳/۴	که در دست شد همراهِ اسیرم	هر نقش که دست عقل بداد	۱۵۹ ۶
۳۲۶/۱	گر دست رسد در نیم رلفی بر یارم	هر می‌لعل کز آن دست بطورین سبدم	۱۷۵ ۶
۳۲۶/۲	در دست سر عویی برین حس درارم	خاصه ولفی که در آن دست نگاری	
۳۳۰/۵	روست بهت گوان خواب و گاری سدن	گیولد	۱۸۰, ۶
۳۳۵/۵	سهار دست پادشهم بدرب ز چه حال	و دست شاهد نازک عذو عیسی دم	۱۹۸ ۵
۳۳۸/۷	من که دارم در گدایی گنج منطانی به دست	رلف معنوه به دست دگران خواهد بود	۲۰۱ ۷
۳۵۲/۵	بعد ازین دست من و رلف جو رهبر نگار	که دست در کمرش حربه میم و در برود	۲۱۹ ۷
۳۵۳/۲	آن میاد که کند دست طبع کوناهم	بار باده و اول به دست حافظ ده	۲۱۹ ۱۰
۳۵۴ ۲	حمام به دست باشد و رلف نگار هم	کز دست خم خلاص من آتعا دیگر شود	۲۲۱ ۳
۳۵۴, ۱۱	برهان ملک و دین که در دست و رانش	کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود	۲۲۱ ۹
۳۵۸/۲	خشیار و خالسم که بر دست و پای دل	حافظ چو باغ سر رلفی نه دست توست	۲۲۱ ۱۰
	چو در دست است رودی خوش بگو	چو در میان مراد آورید دست امید	۲۳۶ ۴
۳۶۷/۴	مطرب سرودی خوش	جز نقد جان به دست ندارم شراب کو	۲۴۱ ۴
۳۷۰/۱	و برآرم شیبی دست و دنا بی بکنیم	در محشر دست بر سر می‌رند	

۲۰۹/۱	پایاله بود	۲۷۶/۳	آن گل که هر دم در دست بادی است
۳۱۲/۳	به سر رلف خود اوّل تو به دستم دادی	۲۸۲/۳	کاسم اعظم کرد از کوناه دست امرس
<u>دستی ی بکره</u>		۲۸۳/۵	کاحر ملول گردی از دست و لب گزیدن
۲۸۵/۷	گرم به تجربه دستی مهند بر دل ریش	۲۸۵/۶	به دست مردم چشم از رخ و گل چیدن
۳۶۵/۶	ما میرحم به شعله دستی برآوریم	۳۸۵/۹	که دست رعد و رولان حفاظت برسدن
۲۰ دست (۱۰ از دست، ۱۰ به عقب) (۸ بار)		۴۹۰/۳	بر هوشید سسله نهاد دست عشق
۲۳/۷	شدم ر دست و شیدای کوه و دشت و هور	۴۱۲/۲	رلف در دست صبا گوش به فرمان رقبه
۳۳/۷	ر دست جو تو گسم ر شهر خواهم رف	۴۱۷/۶	نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
۲۱۴/۷	حرای خودم از دست تو تدبیر بود	۴۲۲/۳	مبه ر دست پایاله چه می کنی می می
۲۴۹/۳	از دست فیت تو شکایت می کنم	چو هست آب حیات به دست	
۳۸۱/۳	من از دست عیت مشکل برم جان	۴۲۲/۵	شبه سر
مرا چمنی است خون افشان ر دست ان کمان		هر تاره موی حافظ در دست رلف شوخی	
۴۰۳/۱	ابرو	۴۲۵/۸	دست
۴۰۹/۳	از دست راهد کردیم توبه	۴۳۷/۲	توان به دست تو دادن گرش بکرداری
۴۸۳/۵	که درنایم از دست رعد ربایی	۴۳۹/۲	جم و لقت خودی اردست به جامی داری
۳۰ دست (۱۰ از این دست، ۲۰ به این ترتیب)		۴۴۸/۵	در آب چمن که تنان دست عاشقان گیرند
بدستان (۷ بار)		۴۵۷/۵	در سر هوس مانی در دست شراب لولی
۲۰۱/۷	بخت حافظ گر ارس دست عدد خواهد داد	۴۵۸/۲	دور ره رعب که دست من مسکین نگره
صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد		۴۶۲/۱۱	سوی قدر تو شاه به دست حافظ بست
۲۷۲/۸	کلاه	۴۶۸/۸	چنین مریر بگسی به دست امرمنی
۳۲۱/۳	گر تو برین دست مرا می مرو و سامان داری	۴۷۳/۲	باری چنین به دست و شکاری نمی کنی
۳۳۲/۹	گر ازین دست رند مطرب مجلس ره عشق	۴۷۹/۳	دست قدرت بگر و مصعب صاحب حامی
۳۷۳/۳	که از آن دست که او می کشدم می دویم	<u>دست ات ضمیر اصاحه</u>	
حتم کن حافظ که گر رین دست باشد درم		۱۵۸/۱	که در دست بمر ماهر باشد
۴۹۳/۸	شوق	۲۳۱/۹	که همجو سرو به دست نگار دار آید
تا بی مرو پا باشد اوصاح فلک رین دست		<u>دست (ب ضمیر اصاحه)</u>	
۲۰ دست (۱۰ در دست، ۱۰ به دست، ۱۰ در اختیار، ۱۰ به عهد) (۳ بار)		۲۹۴/۷	سپر گتم سرو دست ندارم از قراکد
۹۰/۳	امروز که در دست توام، مرحمتی کنی	<u>دستش (ش ضمیر اصاحه)</u>	
۲۰۹/۲	تدبیر ما به دست شراب دو ماله بود	۳۲۳/۱	به تیعم گر کشد دستش بگیرم
۳۱۲/۶	عش مسوری و سنی نه به دست من و نوست	<u>دست (م ضمیر اصاحه)</u>	
۳۷۶/۳	آن گل که هر دم در دست بادی است	۲۰۲/۸	دستم اندر ساعد سائق سیجی ساق بود
		دیدم به خواب خوش که به دستم	

۲۲۸/۸	در آغش از خیال رخس دست می دهد	* ۵. دست (= به دست) به وسیله (یکت بار)	کرده ام نوبه به دست صمیمی باده دروش
۴۳۶/۹	د م	* ۶. - دست (۸۹ بار)	
۴۴۱/۴	دست در حوب دل پرهراں می داری	کمی دهد دست این عرصی پارب که همدار	
۴۴۲/۳	آن کسی که اوفتاد خطایش گرفت دست	شوند	
۴۷۸/۳	دست از من وجود چو مردان ره نشوی	سرنگت من که ره روان بوح دست ببرد	
۴۸۵/۳	شاید که به آبی طلعت دست بگیرد	گوهر چو دست داد به دریا چه صاحب است	
	<u>دست</u>	هر ولف خوشی که دست دهد معصم شمار	
۳/۱	گر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را	باور مکن که دست ر دامن بدارمت	
۹۶/۴	بادب به دست باشد اگر دل بهی به هیچ	که دست دادش و یاری توانی داد	
۱۹/۷	حافظ از دست مده صحبت این کشی روح	مناجری کیست که دست از ید بصایرد	
۲۸/۱	تا سر ولف تو در دست سیم افتادست	دست در حلقه آن رلف دو ناتون کرد	
۵۱/۲	گرفت ر دست بر آید مراد خاطر ما	آیا بود آنکه دست بگیرد	
	به دست باشی که خبری به خای خویش	دست در حلقه آن رلف خم اندر خم رد	
۵۱/۲	<u>دست / /</u>	من از رنگ صلاح امگه به خون دل منم	
۷۸/۶	پندرم بر بهشت ابد از دست بهشت	دست	
۸۲/۵	در درد بهماندم چو از دست دو روف	چو نیشش دست داد اول رقم بر جاسیاری	
۹۶/۳	مود و دیان و مایه چو خواهد شدن ر دست	رد	
۹۸/۱	ر دست رفته بود وجود صمص من	چو دست در سرنفش ریم به تاب رود	
۱۰۱/۲	و آنکه پکت سرجه می از دست تواند داد	شکر به صبر دست دهد طالب ولی	
۱۰۵/۴	دست که خواهد شدم مرغ دل از دست	دست به کاری رنم که حقه سر آید	
۱۰۶/۴	هر ناله که در دست بسم بحر افتاد	دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	
۱۱۸/۷	ر دست بنده چه خیرد خدا نگه دارد	مگر رنجبر مویی گیردم دست	
۱۲۲/۴	سر مرل فراع ترون ر دست دهن	گر دست دهد خاکک کعب پای نگارم	
۱۲۳/۸	مه از دست که سبل غمت از جا ببرد	ور چو پروانه دهد دست فراع مالی	
	دام دوست به صد خون دل افتاد به	دست شفاعت هر زمان در بیکنامی می ریم	
۱۳۳/۳	دست	گر بدم که وصال تو بدین دست دهد	
۱۳۵/۷	حافظ افتادگی از دست مده ر آنکه حسود	گر دهد دست که دامن ر جهان پرچیم	
	من آن آینه زاروری به دست آرم	نابو که دست در کمر او توان رود	
۱۴۵/۸	سکندر و زار	دست ردم به حوب دل به پرهراں نگار کو	
۱۶۰/۶	ماه شمع مده اردست قدح کاین خورشید	بیا بین ملکش دست در رکاب رده	
۱۷۶/۶	توانگر دل دروش خود به دست آور	او دامن تو دست ندانند عاشقان	

از دست برده بود خممار غم محرم	۲۰۹/۴	ندارم دست از دامن بحر در خاک و	
چهار کوشه سالی دلم و دست برد	۲۲۴/۴	آن دم هم	۴۱۱/۴
بر سر آسم که گور دست بر آید	۲۲۸/۱	<u>دستم ام صبر معمولی</u> -	
با چار باده نوش که از دست رفت کار	۲۴۱/۹	گر دهد دستم، کشم در دیده همچون نوبیا	۶۳/۶
هم به دست آورمش بار به پرگار دگر	۲۴۷/۵	آه اگر عاطف شاه بگیرد دستم	۳۰۷/۹
دل و دین می برد از دست ندان مان		<u>دستم ام صبر معمولی</u> -	
که میرس	۲۶۶/۴	دوش بیماری چشم تو برد از دستم	۳۰۷/۱
بود کز بش ابام به دست افتد نگاری		<u>دستم ام صبر اصانه</u>	
خوش	۲۸۳/۴	دل می رود در دستم صاحب دلاں خدا را	۵/۱
با چپن حیرم از دست شد صرفه کار	۳۰۵/۵	به میر از آنکه بشد دین و دانش از دستم	۳۰۸/۱
پردۀ مطرم از دست برون خواهد برد	۳۱۹/۳	که خدمتی پس از پریاقت از دستم	۳۰۸/۶
خاطر به دست صرفه دادن به زیرکی است	۳۵۶/۶	اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بشیسم	۳۴۸/۱
دل بیمار شد از دست، رفیقان مددی	۳۷۰/۲	<u>دستی ای بگره</u>	
دامن دوست به دست آر و ردش بگس	۳۸۰/۹	که کسی بود که دستی ازین دعا ببرد	۱۲۵/۳
بوسیدن لب بار ازل و دست نگهدار	۳۸۴/۵	بر یک نگه دست، نگه دستی، دل از دست داده،	
تو کار خود مده از دست و می به ساهر		در دست	
کن	۳۸۹/۵	<u>دستار (۵ بار)</u>	
از دست چرا شست سر دلم تو حافظ	۴۲۷/۹	سر و دستار بداند که کدام اندر د	۱۴۶/۳
ای دل به هر ره دانش و حیرت و دست		حیرت را به سر مده و به دستار	۲۴۱/۶
رف	۴۲۸/۶	به باد ده سر و دستار عالمی یعنی	۲۹۱/۲
فیض ازل به زور و زر از آمدی به دست	۴۳۰/۵	کاشفته گشت طرۀ دستار مولوی	۳۷۷/۹
در دست کس بخت زین خوشتر نگاری	۴۳۵/۲	<u>دستارش (ش صبر اصانه)</u>	
گرفت و دست بر آید نگار من باشی	۴۳۸/۵	به دو جام دگر آشفته شود دستارش	۲۷۲/۸
کام دشوار به دست آوری از خود کامی	۴۵۸/۸	دست از ... داشتی (= دست از ... برداشتی)	
آدمی در عالم خاکی بس آید به دست	۴۶۱/۸	۳ بار	
برو به دست کن ای مرده دل صبح دمی	۴۶۲/۸	<u>دست از ندارم</u>	
بگو که چنان صمیم و دست رفت خدا را	۴۶۷/۳	دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	۲۲۹/۱
صافی به دست باش که غم در کعبه است	۴۷۰/۴	سپر کنم سر و دست ندارم از خراک	۲۹۴/۷
تو دم فقر ندانی زدن از دست مده	۴۷۹/۸	<u>ندارم دست از</u>	
سرم و دست بشد چشم از انتظار پیوست	۴۸۲/۲	ندارم دست از دامن بحر در خاک و آن	
کز دست بخواهد شد پایاب شکایی	۴۸۴/۵	دم هم	۴۱۱/۴
<u>دست (ات ضمیر اضافه به دامن)</u>		<u>از ... دست ندارم</u>	

۲۶/۲	مرشک من که ز طوفان روح دست ببرد	۲۲۰/۲	از دامن تو دست ندارند عاشقان
	<u>دست - ببرد (بصارع)</u>		بهر نکت. دست و ... داش
۱۲۴/۷	سامری گشت که دست از پد یصا ببرد		دست افشان (۲ بار)
۱۲۵/۳	که کسی بود که دستی اریں دعا ببرد		شاهد و مطرب به دست افشان و مستان
	دست دانی (= حاصل شدن) (۱۲ بار)	۱۴۵	پایکوب
	<u>دست زد</u>		که دست افشان عزل خوانیم و پاکوبان
۲۴/۷	گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است	۳۶۷/۴	سرانداریم
۱۱۹/۵	که دست دادش و باری ماتوانی داد	۲۵۱/۵	سناح چنگ و دست افشان سانی
	چو چش دست داد اول رلم بر جانسپاران		<u>دست افشان -</u>
۱۳۹/۷	رد	۱۹۲/۳	قدسیان بر عرش دست افشان کنند
	<u>دست دهد</u>		دست افشان کردی (= رفصلدن و شادی
۶۶/۲	هر وقت خوش که دست دهد مقسم شمار		کردن) (یک بار)
۲۲۳/۶	سگر به صرد دست دهد عافت، ولی		<u>دست افشان کنند</u>
۲۲۰/۱	گر دست دهد خاک کعب پای نگارم	۱۹۲/۴	قدسیان بر عرش دست افشان کنند
۳۳۹/۶	گوهر بدم که وصال تو بدین دست دهد		دستان (۵ بار)
	<u>دهد دست</u>		* ۱. دستان (= مخطف دستان) (۲ بار)
	کی دهد دست این فرس یارب که همدستان	۲۴۷/۶	راز سر سینه ما بین که به دستان گفتند
۱۲/۲	شورگه	۲۵۵/۳	گفته خواهد شد به دستان بر هم
۶۳/۶	گر دهد دستم کشم در دیده هجرون تو لیا		بهر نکت. همدستان
۲۲۷/۳	در چو پروانه دهد دست فراخ بالی		* ۲. دستان (= مکر و حله) (۲ بار)
۲۴۷/۵	گر دهد دست که دامن و جهان برچشم	۸۸/۷	ترا که گفت که این رال ترک دستان گفت
	<u>دست می دهد</u>		<u>دستاش (ش صمیر اخلاص)</u>
۲۲۸/۸	در آتش از جیان رخس دست می دهد	۲۷۶/۸	که داد من بستاند و مکر و دستاش
	به وصل دوست گرب دست می دهد		* ۳. دستان (= دمه و سرود) (یک بار)
۲۳۶/۹	یک دم		<u>دستانی (بی مکر)</u>
	دست دو - داشتن (= باعث کاری	۲۸۶/۸	هر مرغ به دشمنی در گلشن شاه آید
	شدن) (یک بار)		دستان سرا (یک بار)
	<u>دست در می داری</u>	۳۰۷/۱	احوال گل به بدل دستان سرا بگو
۲۴۱/۴	دست در خون دل پر هراس می داری		دستاویر (یک بار)
	دستور می (یک بار)	۲۶۰/۵	که جر ولای توام بیست هیچ دستاویر
۲۳۳/۱	به جیان او که نگرم دستور به جان پردی		دست پردن (= سفت گزشت) (۳ بار)
	دست‌نویح (یک بار)		<u>دست ببرد (ماصی)</u>

دست گرفتن (= یاری کردن) (۳ بار)	دست بر نو عیب به که شود صریح به کام ۴۸۴/۵
<u>دست گیرد</u>	دست و ... داشتن (= دست از ... برداشتن)
۱۳۳/۲ آیا بود آنکه دست گیرد	(یک بار)
<u>گیرد ... دست</u>	<u>دست ر ... بداند</u>
۴۱۸/۲ مگر رهبر مویی گیردم دست	باور مکن که دست ز دامن بدارمت ۹۲/۲
<u>دست بگیرد</u>	بر مکت دست از ... داس
۴۰۷/۹ او اگر عاصف شاه بگیرد دستم	دست دادن (= پس کردن، اقدام کردن) (۶ بار)
۴۸۵/۳ شاید که به آبی خلکت دست بگیرد	<u>دست ... بدن</u>
دستگاه (یک بار)	تا تو که دست در کمر او توان بدن ۴۱۵/۴
دیده رادستگاه در و گهر گر چه مانند ۱۸۴/۲	<u>دست ردم</u>
دستگیر (۳ بار)	دست ردم به خون دل بهر خدا مگار کو ۴۰۶/۳
تو دستگیر شوی عصر پی عجبسه که من ۱۹۰/۷	<u>دست برد</u>
دستگیر از شود لطف نهش چه کم ۳۳۷/۵	بیابن ملکس دست در رکاب رده ۴۱۳/۹
<u>دستگیرم ام صبر صاده</u>	<u>دست ... برم</u>
سحر سافر که باشد دستگیرم ۳۲۳/۳	چو دست در سر ریش برم به تاب رود ۲۱۶/۱
دستوری ای مصدری (یک بار)	دست به کاری (رم) که حقه سر آید ۲۲۸/۱
شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد ۱۳۵/۱	<u>دست می برم</u>
دسته	دست شفاعت هر زمان در یکسانی می برم ۴۴۶/۹
یک گلدبه	دست شکن (= قطع امید کردن) (۲ بار)
دشت (۲ بار)	<u>دستم دست</u>
شدم و دست تو شیدای کوه و دشت و هور ۲۴/۷	من در رنگ صلاح آنگه به خون دل بهستم
ریش آهوی این دشت شیر مر بدوید ۲۲۴/۹	دست
دشمن (۱۷ بار)	<u>دست ... بشوی</u>
دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باکت ۹۲/۸	دست از من وجود چو مردان ره بشوی ۴۷۸/۳
وفا محوی ر دشمن که پیروی ندهد ۷۷/۳	دست تو - کردن (= دست دادن به ...) (یک بار)
آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت ۸۶/۳	<u>دست در ... کرد</u>
ساف می بده و عم مخور از دشمن و	دست در حلقه آن رلف دو تا توان کرد ۱۳۳/۱
دوست ۱۷۲/۶	دستکش (۲ بار)
دوست گو مار شو و هر که جهان دشمن	اپروی دوست کنی شود دستکش حیان من ۲۹۰/۳
باش ۲۵۲/۷	<u>دستکشش (ش) شبیر اماده</u>
حواله بر دشمن به سنگ خاره کنم ۳۴۲/۴	سحاف که سر رلف بتان دستکش برد ۳۰۶/۸
داس دوست به دست آرو و دشمن بگسل ۳۸۰/۹	

۳۸۱/۴	ده (۵۴) س	نگردد هیچ کس با دوست دشمن
۴۱۱ ۲	به ملازمان سلطان که رساند این دعا را	که راز دوست از دشمن پنهان به
	روی مقصود که شاهان به دعا می طلبند	<u>دشمنان</u>
۴/۵	جر گوشه ای روی بو محراب دعا بیست	و روی دوست دل دشمنان چه دریا بد
۵/۷	در گفت و شناس به دعا باز توان یافت	به دوستان مروت با دشمنان مدبر
۱۵۰, ۳	هری است که حرم همه در کار دعا	بر چشم دشمنان تیر ریز گمان توان زد
۲۹۴/۱	رفت	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم تا که
۳۷۴ ۸	حافظ بو این دعا را که آموختی که محبت	دشمنان را ر خون کفش ماریم
۳۸۱ ۴	می بیست حیار و دعا می فرست	به قول دشمنان برگشتی از دوست
۳۸۷/۱	می گویند دعا و قنای فرست	و دشمنان طمع کش و با ما عتاب کن
	دست دعا بر آرم و در گردن رزم	<u>دشمن (ت صبر اصافه به جسم)</u>
۲۵۴/۱	فرست به دو دست دعا نگه دارد	که کبد دشمن از جان و جسم دارد بار
	بی در بسته به مداح دعا بگساید	<u>دشمن (م صبر اصافه به هلاک)</u>
۲۹۴ ۱	در هر کوزه تیر دعا کرده ام رو	غزار دشمن از می کبد قصد هلاک
	دشمن صدای گشادم هزار بار دعا	دشمن دوست (مک بار)
۸۸۱ ۴	حافظ و غنچه و دعا گفتن است و پس	مکان که آن مه نامهربان دشمن دوست
	و بود و رفت دعا و درس نون هم	دشمن گذار (یکت بار)
۳۹۲/۱۰	محمود سار	با شاه دوست پرورد دشمن گذار می
	در خدا شادی بر هم به دعا خواسته ام	دشمنی ای صدفی (یکت بار)
۱۱۱ ۱	را تا شب که من از هم به دعا دست بر آرم	بهاش دشمنی بر کن که رنج بی شمار آورد
	به دور برگشت صفت ملاط رادعا گفتم	دشنام (یکت بار)
	محصول دعا در ره خانانه به دیم	<u>دشمنی (ی مکره)</u>
۱۷۷/۳	حافظ وصال می طلبد از ده دعا	بوسه ای چند بر آغیز به دشمنی چند
	جای دعاست شاه من بی تو صاد جای تو	دشوار (۲ بار)
	بعد از ای خدمت و عرض دعا بگو	کز آن راه گزار قاصد خبر دشوار می آورد
	<u>دعا</u>	کام دشوار به دست آوری از خود گامی
	ناله جدی است که آهسته دعائون کرد	دشواری (ی صدفی) (۲ بار)
	به وقت فائده صبح بیک دعا بکند	عروج بر ملک سروری به دشواری است
	گفت این دعا ملایک عجب آسمان کند	بگش دشواری سرل به پاد عهد آسانی
	من حسی کردم دعا و صبح صادق می دید	دفع (۲ دعا کن) (۲ بار)
	<u>دعا</u>	منی ما تلق من تهوی دع الدیا و امینها
۶/۷	که دعای صبحگاهی نری کند شارا	دع التکامل تعیم فید سری مثل

۲۴/۱	که موس دم صبحم دعای دولت بوم	جبری خواستی (۹ بار)
۵۴/۱	دعای پیر معان ورد صبحگاه من است	<u>دعا ... کرد</u>
۸۴/۵	در مصیبه دعای تو هر صبح و شام روت	تا به حدی است که ایسته دعا نتوان کرد ۱۳۳/۷
۹۱/۴	هر صبح و شام فائده ای از دعای جبر	<u>همی کردم دعا</u>
۱۱۷/۷	بلاگردان جان و دل دعای مستبدان است	من همی کردم دعا و صبح صادق می دید ۲۲۵/۷
۱۹۳/۹	گفتم دعای دولت او ورد حافظ است	<u>دعا کنم</u>
۱۹۹/۱	رواق میبکده از درس و دعای ما بود	تا دعای دولت آن حس روزافزون کنم ۳۳۱/۷
۲۱۰/۱۰	از بس دعای شب و درس سحری بود	<u>دعا میکنی</u>
۲۱۳/۸	دعای پیشب و درس صبحگاهت بس	که دعایی را بر صدق جر آنجا نکنی ۳۷۱/۷
۲۹۳/۷	دعای اهل دلت باد موس دل پاک	<u>دعا میکند</u>
۳۱۶/۳	که فراموش مکن رقب دعای محرم	۹ وقت فائده صبح یکده دعا میکند ۱۸۲/۶
۳۱۸/۶	اگر گفتم دعای می فروشان	<u>دعا ... میکنم</u>
۳۸۷/۸	باز دعای حسنه دلاں مستجاب کن	ما بر آریم شبی دست و دعایی میکنم ۳۷۰/۱
	دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود	<u>دعا ... کند</u>
	است	گفت این دعا ملائکه هفت آسمان کند ۱۹۳/۹
۳۴۱/۲	بس دعای محرم جارس جان خواهد بود ۳۳۹/۷	<u>می کند دعا</u>
۳۴۲/۶	دعای گوشه نشینان بلا بگرداند	می کند حافظ دعایی بشو آمیسی بگو ۱۲/۱۰
۳۶۲/۱۱	حرار دعای شبی و بار صبحدمی	کر بر صدی می کند شب همه شب دعای
۳۹۴/۶	با دعای شب جبران ای شکر دهان مستبر	تو ۳۰۳/۲
	<u>دعای</u>	<u>دعاگوی (۲ بار)</u>
۳۴۱/۷	تا دعای دولت آن حس روزافزون کنم	مشتان مدگن و دعاگوی دولتم ۳۰۶/۱
۳۰۳/۲	کز بر صدی می کند شب همه شب دعای تو	دعاگوی حریان جهانم ۳۵۶/۳
	<u>دعای</u>	<u>دعاگوی (ای صدری) (یک بار)</u>
۳۱۳/۱۱	هر از صبر و دعاهای مستجاب رده	بلبل به تواناری حافظ به دعاگوی ۳۸۶/۸
	<u>دعایی (ای بکره)</u>	<u>دعوت (یک بار)</u>
۱۱۹/۹	ور زبان و سگای دعایی دارد	<u>دعوت ...</u>
۲۵۳/۶	به بیم بوسه دعایی بحر اهل دلی	به عظم دعوت ای راهد مهرمای ۳۱۱/۵
	<u>دعایی (ای بکره) -</u>	<u>دعوت فرمودن (۱۰ دعوت کردن) (یک بار)</u>
۱۲/۱۰	می کند حافظ دعایی بشو آمیسی بگو	<u>دعوت ... میفرمای</u>
۳۷۰/۱	ما بر آریم شبی دست و دعایی میکنم	به عظم دعوت ای راهد مهرمای ۳۱۱/۵
۳۱۷/۷	که دعایی را بر صدق جر آنجا نکنی	<u>دعوی (۳ بار)</u>
	دعا کردن (۱۰ پایش کردن، در حق کسی	ایک و بنده دعوی و در محضب گزاهی ۳۸۰/۱۰

دفعه ۱۱۱ بار	۳۸۰/۱۳	ما را چگونگی دید دعوی پیگداری
دعوی -		
۳۵/۲		بخوابد دختر اشعار و راه صحرانگیر
۳۹/۳		ی که از دختر عقل آیت عشق آموری
۱۳۵/۳	۲۹۱/۸	صراحی می کشم پنهان و مردم دخترانگازده
۱۳۵/۳		عجب گر آتش این روزی در دختر می گیرد
۱۵۷/۱	۳۰۳/۷	بکشد مکتبه نرس دختر گشتیم و حسن باشد
۱۵۸/۶		که علم عشق در دختر بماند
۱۹۹/۱		سالها دختر ما در گرو صفا بود
۱۹۹/۳		دختر دانش ما جمعه بشوید به می
۲۰۲/۱۰	۲۹۱/۸	دختر سرری و گل را دست اوری بود
۲۱۳/۶		در دختر طبیب خود باب عشق بیست
۳۲۸/۳	۳۶۰/۸	کیج دلم بخوان گر نظر بر صفحه دختر کنم
۳۷۱/۲		رقم محله بر دختر دانش مریم
	۱۲۵/۳	گفتم ای جان و جهان دختر گل عیسی
۴۱۳/۸	۳۶۷/۲	چشم / تا حریفان دعا را در جهان کم بسم
۴۳۷/۳		در چمن هر روزی دختر حالی دگر است
۴۵۷/۱		وین دختر بی نفس غرق می ناب اولی
۴۸۱/۱	۹۹۳/۵	سر به جای گرر ماده و دختر حای
		دفع (۵) بار
دفع -		
۸۸/۸	۱۵۳/۲	من که شبها ره قوی ردهام با دلف و چنگ
۱۸۱/۱		حدا را محتسب ما راه فریاد دلف و
۱۸۲/۱	۱۶۱/۴	بی بخش
۱۸۶/۶	۱۹۸/۲	بوش بجام صبو می به ناله دلف و چنگ
۳۵۰/۷	۲۰۸/۶	به ناله دلف و می در خروش و ولوله بود
	۲۳۷/۶	هر زمان با دلف و می بر سر بازار دگر
		منجبهای ر هر طرف می ردم به چنگ
	۲۹۰/۶	و دلف
۸۸/۸		بردم ارده دل حافظ به دلف و چنگ
	۳۸۳/۷	و هر
	۲۹۰/۵	ی چنگ ناله پرکش و ای دلف خروش کن
	۴۲۲/۲	به قول مطرب و سالی به قوی دلف و می
	۳۸۱/۹	بر در میکدهای با دلف و می نرسایی
دفع -		
۱۸۱/۱		بر دگنه بختند و دفع ویا کند
		دفع -
۱۸۲/۱		باز بیشی دفع صد بلا میکند

۲۲۰/۵	چون هرهای دیگر موجب حرمان شود	۱۸۴/۹	حرمه‌ای در کشد و دفع حساری نکند
۲۲۰/۷	تا دیگر خاطر ما از تو پرمشان شود		<u>دفع می‌کنم</u>
۲۳۱/۸	به بوی آنکه دیگر بویبار باز آید	۴۵۰/۷	بار آ که چشم بد رخس دفع می‌کنم
۲۳۲/۲	دارم امید بریں اشک چو باران که دیگر		<u>دقیق (بک بار)</u>
۲۳۳/۳	به هیچوجه دیگر کار برمی آید	۲۹۲/۶	خوش است خالصم از فکر این خیال دقیق
۲۳۳/۵	به هیچوجه دیگر کار برمی آید		<u>دقیقه (۲ بار)</u>
۲۳۱/۶	من خور به شعر بنده که ریس دیگر دهد		<u>دقیقه ای (۱ مکرر)</u>
۲۳۷/۱	گر بود عمر به میخانه رسم باز دیگر	۲۶/۳	دقیقه ای است که هیچ ارمیده نگذاشت
۲۳۷/۱	هرگز خدمت رندان نکند کار دیگر	۴۶۷/۶	دقیقه ای است نگار در آن میان که نودانی
۲۳۷/۲	تا رسم آب در میخانه بک بار دیگر		<u>دگر (۲۳ بار)</u>
۲۳۷/۳	تا برم گوهر خود را به خریدار دیگر	۹/۱	روغن عهد شباب است دگر بستان را
۲۳۷/۴	حاشا که روم من روی باز دیگر	۱۳/۵	در میخانه بسته اند دگر
۲۳۷/۵	هم به دست آورمش باز به پرگار دیگر	۴۳/۶	تو خود سیاه دگر بودی ای زمان دصال
۲۳۷/۶	هر زمان باد و بی بر سر بازار دیگر	۳۸/۱۸	دری دگر درون همیشه نه دانست
۲۳۷/۷	عزیز شویش و آن طرزه طزار دیگر	۵۴/۸	حافظ از حسنت برور دگر قصه محو
۲۳۷/۸	کنتم لعل دل ریش به آوار دگر	۸۶/۳	آن لعل سرگزشته دگر چهره بر فروخت
۲۳۷/۹	هر که گشت درین نایب بسیار دگر	۸۶/۶	چون تو در آمدی بی کاری دگر گرفت
۲۵۷/۳	مرا دگر ز کرم باره صواب انداز	۱۰۰/۷	ترا هر صاعنی حسنی دگر داد
۲۶۳/۲	دگر ز سرل حانان سطر ممکن درویش	۱۰۷/۱۰	هر دیش با من دلسوخته لطمی دگر است
۲۶۳/۸	به هیچ دره دگر بسب حاجت ای حافظ		<u>درین باغ از عهد خواهد دگر پیرانه</u>
۲۶۸/۶	دگر به صید حرم تیغ بر مکش ز بهار	۱۱۱/۷	<u>حافظ</u>
۲۷۲/۸	به دو جام دگر آشفته شود دستارش	۱۱۲/۳	که دید تیغ تو هر دم سری دگر دارد
۳۱۰/۵	چه کنم حرف دگر یاد بداد استادم	۱۴۴/۱	دید ای دل که هم عشق دگر باز چه کرد
۳۴۰/۶	دگر بگویم و منحول کار خود باشم	۱۳۵/۴	مزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق
۳۴۹/۷	من به آسم که دگر گوش به فردیر کنم	۱۴۷/۱۰	طبع مدار که کاری دگر توانی کرد
۳۵۲/۱	دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم	۱۷۰/۱	مرا ده ای دل که دگر یاد صبا باز آمد
۳۶۸/۵	روزی که رخت جان به جبهانی دگر کشیم	۱۷۵/۴	خواجه پوشان دگر مسک گذشتند و گذشت
۳۷۴/۱	بارها گفته‌ام و باز دگر می‌گویم	۱۸۸/۱	من چنینم که نبودم دگر ایشان داند
۳۷۳/۶	حنده و غریبه عشاق را جای دگر است	۱۹۵/۷	قومی دگر سواله به تقدیر می‌کنند
	دگر خود و بوی ز کس نگوید با چسب	۲۰۱/۵	تا دگر خوب که از دیده روان خواهد بود
۴۰۴/۶	<u>حسی</u>	۲۰۶/۷	از سر معنی دگر با شاهد عهد شباب
۴۱۸/۶	برو این دام بر مرغی دگر نه	۲۰۷/۷	دلخ همدوی تو گفتم که دگر ره برند

۱۵۳/۵	که دگر باز ملاقات نه پیدا باشد	۴۲۴/۳	رین در دگر تواند ما را به هیچ بایی
۱۶۰/۱	عالم پیر دگر بازه جوان خواهد شد	۴۲۵/۵	سال دگر که دارد امید بوبهاری
۱۸۵/۵	تا دگر بازه حکیمانه چه بسا کند	۴۴۰/۴	سافر ما که حرمیان دگر می پوشند
دل (۶۱۸ بار)		۴۴۱/۷	گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
۲/۵	روی دوست دل دشمنان چه دریابد	۴۴۷/۴	در چمن هر ورغی دفتر حالی دگر است
۳/۱	گر آن ترکش شیرازی به دست آورد دل ما را	۴۵۰/۸	حامد دگر چه می طلبي از نعم دهر
۳/۴	چنان بردند صرازدن که ترکان خوان پندار	۴۷۶/۵	شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار
۲/۶	کجا هستی روی ای دل بدین شتاب کجا	۴۸۱/۳	که دگر می محرم بی روح برم آوایی
۵/۱	دل می رود در دستم صاحبان خدا را	دگران	
۶/۴	دل عالمی بسوی چو عذار بر فردی	۹/۱۰	دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
۶/۶	دل و جان غدی رویست سما عذار ما را	۲۰۶/۷	و لب معشوقه به دست دگران خود بد بود
۷/۶	ی دل شباب رفت و مجیدی گلی در حبش	۲۶۴/۹	به منت دگران خو مکن که در در جهان
۸/۶	محرم راز دل شیدای خود	۳۰۹/۴	می محلو با دگران تا بخورم خون سگر
۱۰/۴	با دل سنگبت آیا هیچ درگیرد شبی	۳۶۰/۹	که مصیب دگران است مصاب در و بیم
حق اگر داند که دل در بند رانش چون		۴۴۱/۱	مخلصان را به به وضع دگران می داری
۱۰/۵	خوش است	دگرت (تضمیر اضافه به حرفه)	
۱۱/۷	برخ دل را صید جمعیب به دام افتاده بود	۴۱۹/۷	گفت حافظ دگرت حرفه شراب آلوده است
۱۲/۵	دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید	دگرم (مضمیر معمولی)	
۱۵/۱	گفت در دستان دل ره گم کند مسکین غریبه	۲۴۴/۴	که با کسی دگرم هست برگ گفت و شنید
۱۶/۴	راه دل حشاده رد آن چشم نصاری	دگرم (مضمیر اضافه به جان)	
۱۶/۸	تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل	۲۴۴/۵	گوهر جان به چه کار دگرم بار آید
۱۸/۱	سپاه و آتش دل در خم حاشیه سوخت	دگری (ی شناسه)	
۱۸/۳	دل سودا در دهانش بر می دیوانه بسوخت	۲۱۹/۸	تو کز مکارم اسحاق عالمی دگری
سود دل بین که از بس آتش انکم دل		۴۴۲/۸	که هر صبا و مسا شمع محلی دگری
شمع		دگری (ی نکره)	
۱۸/۴ (بار ۲)	چون می از خویش بر فتم دل بیگانه بسوخت	بهره صد از سر کویت دگری هست که	
۱۹/۴	سای عم باد هر آن دل که بمواهد شادت	۷۴/۶	بست
۲۴/۴	شمع دل دستان ششم چو او برخاست	۷۸/۶	که گناه دگری بر تو نخواهد نوشت
۲۴/۳	نکن میانه ای وین دل شکسته بخر	۲۲۷/۵	با خیال تو اگر با دگری بردارم
۲۶/۱	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست	۲۹۶/۶	بشنو ای جان که مگوید دگری بهر ازین
۲۶/۸	که آتشی که سیرد همیشه در دل ماست	بر مکت دیگر، یکدگر	
۲۷/۹	دل و ما گوشه گرفت ابروی دلدار که حاست	دگر بازه (۳ بار)	

۶۰/۱	دل سرپرده محبت دوست	۲۸/۱	دل و دیم شد و دلیر به علامت برخاست
۶۱/۵	دل صبور بی دم همچو پید لرزان است	۳۰/۷	آنکه ناوگ بر دل می زیر چشمن می رند
۶۲/۲	تا در طلب شود دل امیدوار دوست	۳۱/۶	از آتش رشک از غم دل غرق گلاب است
۶۲/۳	دل دادش به مزده و صحبت همی برم	۳۲/۱	دلش هزار دل به یکی تاره مو بست
۶۶/۵	ما دل به عشوه که دهم اختیار چیست	۳۲/۷	احرام طوف کعبه دل بی وضو بست
۶۸/۲	حاله خانه پرانداز دل و دین من است	۳۳/۲	مرا و مرغ همی را در دل برود آرام
۶۸/۵	که دل مارکت او مایل افسانه کیست	۳۳/۳	و کار ما و دل خنچه بس گره بگشود
۶۸/۷	گنم اه از دل دیوانه حافظ بی نو	۳۳/۵	چو ناله بر دل مسکن من گره مسکن
۷۰/۸	چون چشم نو دل می برد از گوشه شبی	۳۳/۶	خطا مگر که دل است در وفای تو بست
۷۱/۱	دل سرگشته ما خیر ترا داکر بست	۳۵/۲	به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
۷۱/۲	گر چه از خون دل ریش دمی ظاهر بست	۳۵/۳	علاج طبع دل ما به لب سوانت کن
۷۱/۹	سر پیوند تو تنها به دل حافظ راست	۳۵/۶	من آن می دم که دهم نقد دل به هر شوخی
۷۲/۲	بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه است	۳۶/۱	مرا ناد دل از ره مرا چه افتادست
۷۳/۲	هر که که دل به عشق دمی طوش دمی بود	۳۸/۱	دل سودارده از حقه دو بیم افتادست
	ارکول و جان شرف صحبت جانان طریض	۳۸/۵	دل من از هوس بوی تو می هوس جان
۷۵/۲	است	۴۱/۶	مار دل مصون و خم طرزه لیلی
	همه آن است و گریه دل و جان بی همه	۴۱/۹	ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین
۷۵/۲	است	۴۳/۱	سال دل یا تو گنم هوس است
	دولت آن است که بی خون دل افتد به	۴۳/۱	خبر دل شمع هوس است
۷۵/۳	کنار	۴۷/۷	تا گنج غیب در دل و پیراهن عظیم است
۷۶/۹	خریقه دل حافظ به رلف و خال مده	۴۹/۵	هر چه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
۸۰/۲	بارب مگیر از چه دل چون کیوتوم	۵۱/۱	به دام رلف تو دل صلاهی خویش است
۸۲/۳	بر شمع برقت از گذر آتش دل دوش	۵۲/۲	هر که دل بردن او دهد و دیوانکار من است
۸۲/۶	دل گلف و صالشی به دها باز موس راف	۵۲/۷	مرگس او که طبیب دل بیمار من است
۸۳/۶	هشعباری را لعنل باید ای دل پای دار	۵۳/۱	هم این کار نشاط دل همگین من است
۸۳/۶	دل را که مرده بود سپانی به جان رسید	۵۳/۷	رنکه سوزگه سلطان دل مسکین من است
	که دل به درد تو جو کرد و ترک در مان	۵۶/۷	که دل برد و کنون در بند دین است
۸۸/۵	گفت	۵۷/۳	صار حال دل ننگ ما چه شرح دهد
۸۹/۸	ترا در حال دل حسنگان چه غم که مدام	۵۷/۸	به این رمدن دل حافظ در آتش هوس است
۹۱/۵	تا لشکر محبت بکند ملک دل حراب	۵۸/۵	بی گفت و گوئی رلف تو دل را همی کشد
۹۱/۷	ای عیاب از طر که شدی حسینی دل	۵۸/۷	ز آن بوی در مشام دل من هنوز نوب
۹۲/۶	بر بوی تخم مهر که در دل نکارمت	۵۹/۲	چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

۱۲۰/۹	کمی کند سوی دل خسته حافظ نظری	۹۴/۵	در دلف چون گسندش ای دل میبچ کاسها
۱۲۲/۵	تا چه کند بارخ بو دود دل من	۹۵/۱	دن من در هوای روی فزخ
۱۲۲/۶	خون خور و حامش بشن که آن دل نازک	۹۵/۸	اگر میل دل هر کسی به جایی است
۱۲۴/۱	بیست در شهر نگاری که دل ما بیرد	۹۵/۸	بود میل دل من سوی فزخ
۱۲۵/۱	اگر نه باده غم دل را باده ما بیرد	۹۶/۱	گفتا شراب نوش و غم دل ببر باد
۱۲۵/۵	دل ضمیمه از آن می کشد به طرف چمن	۹۷/۲	گره را در بگشا در سپهر یاد حنک
۱۲۶/۳	از آن رنگ رخم خون در دل انداخت	۹۷/۱۰	که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد
۱۲۹/۵	ی دل بیا که ما به پناه خدا رویم	۹۸/۱	من ببر دل به باد دهم هر چه باد باد
۱۲۹/۶	خسندش به روی دل در معنی فراز کرد	۹۸/۳	در چین طرّه نو دل بی حیا من
۱۰۳/۲	طوطی زبانه خیال شکری دل خوش بود	۱۰۰/۲	دل شاهان عالم دهر بر باد
۱۳۰/۳	ترانه‌های من آن میوه دل پادشاه باد	۱۰۰/۵	دل محروم من پیشانی سپر باد
۱۳۱/۷	بانی و ورق سخند صفای دل حافظ	۱۰۵/۴	دانست که خواهد شدم مرغ در اوردن
۱۳۲/۱	دل از من برد و روی از من پنهان کرد	۱۰۶/۱	و آن راز که در دل بهیتم به دراختاد
	دل من دوست به صد خون دل افتاد به	۱۰۷/۸	در خیم دلف تو آویخت دل از چاه رخ
۱۳۳/۳	دست / /	۱۰۸/۳	که همان دل شیدا به لب شیرین داد
۱۳۳/۱۰	بهر آبروی تو محراب دل حافظ بست	۱۰۸/۷	در کف خسته دوران دل حافظ خون شد
۱۳۴/۱	دیدی ای دل که هم عشق دگر بار چه کرد	۱۰۹/۱	درخت دوستی نشان که کام دل به بار
۱۳۴/۷	شکر عشق آتش غم در دل حافظ می سوخت	۱۰۹/۱	آرد
۱۳۵/۳	مزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق		بهار حیر خواه ای دل و گرمی این چمن
	عرض و مال و دل و دین در سر معروزی	۱۱۱/۵	هر سال
۱۳۵/۷	کرد		حدا را چون دل زینم قراری بست
۱۳۶/۱	مالها دل طلب جام جم از ما می کرد	۱۱۱/۶	رفت
۱۳۶/۸	گنج حافظ گله‌ای از دل شیدا می کرد	۱۱۲/۸	دل شکسته حافظ به خاکت خواهد برد
۱۳۷/۲	به این ترانه هم از دل به درخوانی کرد	۱۱۳/۱	دل ما به دور رویت و چمن فرخ دارد
۱۳۸/۱	به وداعی دل خیمه‌ایده ما شاد نکرد	۱۱۳/۶	سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ
۱۳۸/۳	دل به امید صدایی که مگر در تو رسد	۱۱۴/۲	به خط و حال گدایان مده سرینه دل
۱۴۰/۵	دل را اگر چه مال و پراز غم شکسته شد	۱۱۴/۷	مراد دل را که سویم چو بیست دلداری
۱۴۱/۷	صلاح ضعف دل ما کوشش مالی است	۱۱۴/۸	کدام محرم دل ره درین حرم دارد
۱۴۲/۱	دل دیوانه ما را به تو در کار می آورد	۱۱۷/۷	بلاگردان جان و دل دعای مسلمان است
	و بیم عاوت عشقش دل اندر خون رها	۱۱۸/۴	سر و رو و دل و جانم فدای آن محبوب
۱۴۲/۳	کردم	۱۱۸/۵	صفا در آن سر دلف از دل مریمی
۱۴۲/۴	بدین جهان و برای دل رهی آورد	۱۱۸/۷	نگه نداشت دل ما و جای رجش بیست

۱۶۸، ۴	بک در سناکه در ره او	۱۴۴ ۵	حرم دل او که همجو حافظ
۱۶۹/۲	ر من کون طمع صر و دل و هوش مدار		چه سور افسونگری ای دل چو در دلبر
۱۷۰/۱	مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد	۱۴۵/۱۰	مسی گیرد
۱۷۰ ۳	دع د بود به امت دو بار آمد	۱۴۶ ۴	دل چون ایه در رنگ ظلام اندارد
۱۷۲/۵	مرغ در بار هواد رنگسان برویی است	۱۴۸/۵	دل غنبدۀ ما بود که هم بر هم رد
۱۷۲، ۶	که به کام دل ما آب شد و این آمد	۱۴۸ ۷	که ظلم بر سر اسباب دل عزم رد
۱۷۳ ۵	ر که دن بگشت گرفتار من گشت		من از رنگ صلاح آنکه به خوب من بشم
۱۷۵/۱	هر که شد محرم دل در حرم باز بماند	۱۴۹/۴	دست
۱۷۵/۲	اگر ر پرده برون شد دن ما عیب مکن		خیال شهسواری بعب و شد ناگه دل
۱۷۵، ۷	جز دل من کز اول تا به ابد عاشق رخت	۱۴۹/۶	مسکین
۱۷۵/۱۰	به نشات گه رفتن دل حافظ زور	۱۴۹/۹	بده کام دن حافظ که جان بشاران رد
۱۷۶/۶	تو بگم دل درویش خود به دست آور		دوام عمر و ملک او سخاوت از لطف من
۱۷۷/۴	قتل آینه با گل به علاج دل داشت	۱۴۹/۱۳	ای دل
۱۷۷/۶	من حکمت مکن ر بهر دل عامی چند		چون دل من دمی از پرده برون آی و
۱۷۷ ۸	که مگو حال دل سوخته با حامی چند	۱۵۲/۵	در آی
۱۸۲/۵	نوباحدای خود انداز کار و دل خوش در	۱۵۳/۶	کانه در من به قرار دل شده باشد
۱۸۴/۵	کند گنج سعادت قبل دل است	۱۵۵ ۵	حیف باشد دل دانا که خوش باشد
۱۸۵ ۲	چه شود مگر به سلامی دل به شاد کند	۱۵۶/۵	سا شوی چه حاجت که حال آتش در
	آز به بگت مای می آورد به دن	۱۵۶ ۶	غریب را دل سرگشته با وطن باشد
۱۸۶/۲	پیغام وی	۱۵۷/۴	حساکه باید بود از طبع سود ای دل
۱۸۷/۳	دل به امید وصل تو همدم جان من شود		جام می و خوب دل هر یک به کسی
۱۸۷/۴	تادل هرزه گرد من رفت به چین رلف او	۱۵۷/۵	دادند
۱۸۹/۱	بیری رویان قرار دل چو ببرد بسازد	۱۶ ۵	ای دل از عشرت امروز به فردا فکسی
۱۹۱/۹	صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کند	۱۶۲ ۵	آن پریشانی شهای دراز در هم دن
۱۹۲ ۹	خوش بر آ یا عطی ی دل کاهل در	۱۶۳ ۱	دل و مبدۀ ما را دمی و موس شد
۱۹۳/۵	گنیم هوای میکرده غم می برد در دل	۱۶۴/۳	به بوی او دل بیمار عاشقان چو عب
	کار عوساکان در و حال جای لشکر	۱۶۵ ۴	مصیبه ای می گذشت راهرو دین و دن
۱۹۳/۹	می کند	۱۶۵ ۸	دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد
۱۹۷/۱	باشد ی دن که در مسکده ها بگشاید	۱۶۶ ۱	گذشت جان که شود کار دل تمام رسد
۱۹۷، ۲	مگر از بهر دل رفته خود دین بسد	۱۹۷ ۲	ویران سری دل را نگاه عسارت آمد
۱۹۷/۲	دل خوی دار که از بهر غل بگشاید		از چشم شوخش ای دل ایسان خود
۱۹۷/۳	به صغای دل و بدای که صبحی ردگان	۱۶۷/۷	نگمدار

۲۲۵/۸	تیر عاشق کشت بدنام بر دل حافظ که زد	۱۹۹/۴	او بتان آن طلب از حسن شای ای دل
۲۲۶/۴	مقیم حفظه ذکر است دل بدان امید	۱۹۹/۵	دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد
۲۲۶/۶	کنون بجز دل خوش هیچ در نمی یابد	۲۰۰/۴	دین دل سوخته پروانه ناپروا بود
۲۲۷/۷	نگهم دل رجبت کی عزم مصلح دارد		حسن مهر و یان مجلس گرچه دل می برد و
۲۲۸/۲	مقرر دل بست جای صحبت ابداد	۲۰۲/۴	دین
	جان بر لب است و حسرت در دل که	۲۰۳/۲	در زبان بود مراح چه ترا در دل بود
۲۲۹/۳	از لبانش	۲۰۴/۴	دل چو از پیر سرحد نعل معانی می کرد
۲۳۱/۳	دو انتظار خدنگش همی برد دل صد	۲۰۴/۴	چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
۲۳۱/۶	گمان جبر که در آن دل قرار باز آید	۲۰۴/۱	ما دل شب سعی از سلسله موی تو بود
۲۳۲/۵	مقیم رلف تو شد دل که خوش سوازی دهد	۲۰۴/۲	دل که از ناز و کد عزگان تو در غیور می گشت
۲۳۳/۱	ر دل بر آمدم و کار بر نمی آید	۲۰۴/۶	بگشا بد لبها تا بگشاید دل من
۲۳۳/۴	بسم حکایت دل هست با بسم سحر	۲۰۵/۱	تا که ما در دل همرده ای سوخته بود
۲۳۴/۷	رسمی که شد دل حافظ رسیده از همه کس		دل بسی خون به هم آورد ولی دیده
۲۳۵/۱	مژده ای دل که مسیحا سعی می آید	۲۰۵/۶	بر بخت
	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه	۲۰۷/۱	رنگ خون دل ما را که بهان می کردی
۲۳۷/۳	رسید	۲۰۸/۳	دل از کوشش ساقی به شکر بوده ولی
۲۳۷/۴	فرات دل و دانش که مرد راه رسید	۲۱۰/۲	دل گفت فروکش کسم این شهر به برش
۲۳۷/۷	ز آتش دل سوزان ز دود آه رسید	۲۲۰/۵	صدری به ای دل که بر درویش و او را
۲۳۸/۲	ایش سزا بود دل حق گزار من	۲۱۰/۶	لها به ز راز دل ما پرده بر افکند
۲۳۸/۳	دل شرح آن دهد که چه دهد و چه ها نشید	۲۱۲/۴	را آنکه کنج اهل دل مابد که مورانی بود
۲۴۰/۹	خداوند دل و دیم بگه دار		بیکنامی خویشی ای دل با بدان صحبت
۲۴۲/۳	در کسب گاه نظر بادل خویشم حسنگ است	۲۱۲/۷	مدار
۲۴۳/۴	در خویشتن و فری و هم دل پیر شدم	۲۱۳/۳	نیره آن دل که درو شمع محبت بود
۲۴۴/۱	پیر اندوه دل و مژده دلدار یار	۲۱۳/۱	دوره هیچ از دل بی رحم تو تقصیر بود
۲۴۴/۹	دورگاری است که دل چهره مقصود دید	۲۱۵/۱	از دیده خون دل همه بر روی ما رود
۲۴۵/۲	ما چو دادیم دل و دیده به عنوان بلا	۲۱۵/۲	بر باد اگر رود دل ما رآن هوا رود
۲۴۵/۳	ای دل خام طمع یز سخن از یاد پیر	۲۱۵/۷	حافظ به کوی می کنده دایم به صدق دل
۲۴۷/۸	کدم قصد دل ریش به آزار دگر	۲۱۶/۴	طری عشق پر آشوب و آفت است ای دل
۲۴۸/۵	بیچاره دل که هیچ ندید از گداز عمر	۲۱۷/۴	ای دلیل دل گسسته خدا را مددی
	ایر دل هذبده حالش به شود دل به	۲۱۹/۵	چنگونه چون قلم دود دل به سر مرود
۲۵۰/۲	مکی		اسم عظم بکنند کار خود ای دل خوش
۲۵۰/۵	ی دل از سل ما بساد حسنی بر کند	۲۲۰/۴	باش

۲۷۶/۷	شان یوسف دل از چه رنجده‌اش	۲۵۱/۸	نگفتست که حذر کن از زلف او ای دل
۲۷۷/۶	دل و دیم دل و دیم پیرده است (۲ بار)	۲۵۲/۹	رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم
۲۷۹/۵	هر قدر ای دل که توانی بکوش	۲۵۴/۶	و مشکلات طریقت عیان مناب ای دل
	دکوی یکی که خون دل آمد رخم به	۲۵۵/۴	پروانه ر و شمع بود سوز دل و ولی
۲۸۰/۵	خوش	۲۵۵/۶	دل کز طوف کعبه کوی و قوف بیامت
۲۸۱/۵	نادل خوس لب خندان بیار و همچو حام	۲۵۷/۴	شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
۲۸۲/۵	من همان به که ازو بیکه نگه دارم دل	۲۵۷/۵	نظر برین دهن سرگشته غراب انداز
۲۸۴/۶	نوی آن گل توسته دل ما یارب	۲۵۸/۵	دل ما را که ز مار سر زلف تو هست
	که دل به دست کسان ابروی است	۲۵۹/۵	اهل دل زابری جان می آید از نام هور
۲۸۵/۷	کار کش	۲۵۹/۸	ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل
۲۸۵/۷	گرم به تحریره دشتی بهد بر دل ریش	۲۶۰/۸	به می ز دل برم حول دور دستاخیر
۲۸۶/۴	کای دل نو شاد باش که آن یار تندسوی	۲۶۱/۶	عشقاری کار بازی بهت ای دل صرمبار
۲۸۹/۵	پس دل زار بود اشکبار ام بهو شمع		دل به رعب می سپارد جان به چشم مس
	آتش دل کی به آب دیده بشام چو	۲۹۱/۲	مار
۲۸۹/۱۱	سج	۲۹۳/۴	و گر کعبه بگشاید خمی و گونه دل
۲۹۰/۷	طرف گرم رکب سبب این دل پراشد می	۲۹۴/۶	ای دل به درد خو کن و نام دوا مهرس
۲۹۳/۷	دعای اهل دلت باد موس دل پاک	۲۹۶/۴	کس به آمد و ما ترک دل و دین مکناد
۲۹۴/۴	بود صورت دل اندر طراق توبه حاشاک		دل و دین می برد اردست بدان سال که
۲۹۵/۱	ای دل ریش مرا بر لب تو حق نسک	۲۹۶/۴	مهرس
۲۹۷/۶	سحر حال دهان تو بهت در دل نسک	۲۹۷/۱	نار آبی و دل نسک مرا موس جان باش
۲۹۸/۷	بر روی زمین دوری جان و در دل	۲۹۷/۴	دلدار که گفتا به توام دل مگران است
۲۹۸/۵	خورشید جو آن خال سه دید به دل گفت	۲۹۸/۶	و آنچه با دل ما کرده ای پشیمان باش
۳۰۰/۳	دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد	۲۹۹/۲	ای دل اندر بند زلفی از پریشانی منال
	چه حرم کرده ام ای جان و دل به	۲۹۹/۶	این دل شوریده تا آن حد و کاکل بایدش
۳۰۰/۵	حسرت و		حای آن است که خون موج رفته در دل
۳۰۰/۸	خرابتر از دل من غم تو جای بیامت	۲۹۹/۴	لعل
۳۰۰/۸	که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزل	۲۹۹/۶	آن سمر کرده که صد نافله دل مهره اوست
۳۰۱/۵	دل داده ام به پاری شوخی گشی نگاری	۲۹۹/۷	صحبت عاقبت گرچه خوش افتاد ای دل
۳۰۴/۷	زلف جانی از برای صد دل گشوده دم	۲۹۹/۹	دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود
۳۰۵/۵	درهم افروندم آج از دل و جان گداخته دم		مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از
۳۰۶/۸	لیکن به جای و دل ز میمان حشرم	۲۹۹/۴	شورش
۳۰۷/۹	صمیمی بشکریم غارت دل کرد و براف	۲۹۹/۲	که دل چه می کشد از روزگار هجرانش

۳۳۲/۵	بر حبیب نقش کن از خون دل من خالی	۳۱۰/۸	که چرا دل به سگر گوشه مردم دادم
	هر چند کان آرام دل دهم بجلد کام	۳۱۱/۶	شبی دل راه نازیکی ز دشت مازنی جسم
۳۳۶/۶ (۲ بار)	دل	۳۱۱/۷	بهدام بر لب لب را و جان و دل فدای کردم
۳۳۹/۲	دل دیوانه از آن شد که مصیبت شود	۳۱۲/۴	سایه ای بر دل ریشم دکن ای گنج مراد
۳۳۹/۶	دل و دین راهمه دربارم و تو میرکنم	۳۱۶/۸	با عدم می به کام دل دوستان شدم
۳۴۰/۱	و مدبرین کار دل خویش به دریا حکم	۳۱۵/۵	ز همزه بر دل ریشم چه نیرها که گشادی
۳۴۰/۲	از دل شگ گنهکار بر آرم آهی	۳۱۵/۶	که بوی خون دل ریش از آن براب شیدم
۳۴۲/۶	بد دار ای دل که چندیست نصیحت می کنم	۳۱۵/۷	که پرده بر دل خویش نه بوی او بدریدم
۳۴۶/۲	آی همیشی دل که پارانیت برمت بر یاد	۳۱۵/۸	طبع به دور دهانب ز کام دل بریدم
۳۴۷/۸	مرد این بار گران بست دل سکیم		چسب که بر دل من داغ زلف سرکش
۳۴۹/۳	سور دل، اشک روان، آه سحره ناله شب	۳۱۷/۲	توست
۳۵۱/۳	چون صبا ما من یسار و دل بی طاقت	۳۱۷/۵	هزار قطره سارود چو درد دل شرم
۳۵۱/۵	با دل زخم کش و دیده گریان بروم	۳۱۷/۷	ز شوق درد دل آن سنگا نفس بدرم
۳۵۲/۵	چند و چند از بی کام دل دیوانه روم	۳۱۹/۲	خون دل عکس برون می دهد از حسام
۳۵۶/۶	ای دل بشارمی دهمت مستحب نهاد	۳۱۹/۵	ای دلیل دل گسسته فرو مگذارم
۳۵۵/۱	دل فدای او شد و جان نیز هم	۳۱۹/۸	پاسان حرم دل شده ام شب همه شب
۳۵۶/۶	بی داغ بی که بر دل خویش نهادیم	۳۲۱/۶	صنگها با دل محروم بلاکش دارم
۳۵۷/۲	نهادیم بار جهان بر دل صبیح	۳۲۲/۲	فروع چشم و نور دل از آن ماه غش دارم
۳۵۷/۸	گویند حافظ دل سرگشته است که حسب		به کام و آروزی دل چو دارم حلوس
۳۵۸/۳	حنیاز و حافظم که بر دست و پای دل	۳۲۲/۳	حاصل
۳۶۰/۶	دلبر از ما به صد امید متذلل اول		گرم صد لشکر از جوانان به قصد دل کبیر
	فکر بهبود خودی دل ز دری دیگر	۳۲۲/۵	سازد
۳۶۰/۸	کی	۳۲۳/۱	مرد بر دل ز نوک عمره برم
۳۶۱/۳	لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام	۳۲۶/۳	از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم
	عشقه ای از لب شهریں تودن خواست به	۳۲۶/۶	حافظ هم دل با که بگویم که درین دور
۳۶۱/۶	جان	۳۲۷/۶	ماجرای دل خون گشته بگویم به کس
۳۶۱/۷	تا بود صفحه عطری دل مودارده را	۳۳۱/۱	دل از پی نظر آید به سوی رور چشم
۳۶۶/۸	چون هست را متون یافت مگر در دل شاد	۳۳۱/۲	ز گنج خانه دل می کشم به مخزن چشم
۳۶۲/۷	گفت خود دادی به ما دل حافظا	۳۳۱/۵	مخست روز که دیدم رخ تو دل می گفت
۳۶۴/۲	بی داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم	۳۳۱/۷	به مردمی که دل دردمند حافظ را
۳۶۴/۳	در دل نفهم ده پس از این مهر شان را	۳۳۲/۱	گرچه از آتش دل چون خم می می جوشم
۳۶۶/۹	قدر وقت از حشمت دل و کاری نکند	۳۳۲/۳	من کی آرند شوم از غم دل چون مردم

۴۱۶/۱	بر سور دل بوشتم مردیکن یار نامه	۴۱۹/۱	سحق اهل دل است این و به جان بوشتم
۴۱۹/۵	آفرین بر دل برم تو که بر بهر ثواب	۴۷۰/۲	دل بیمار شد از دست رحمان مددی
۴۲۵/۶	گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما	۴۷۰/۶	معد از خاطر زندان طلب ای دل، وری
۴۲۵/۱۲	ور برای حید دل در گزدم در بجز رلف	۴۷۲/۹	بیاری که به فتوی حافظ از دل پاکت
۴۲۷/۳	تپانه سم کعبه دل بتکده کرده	۴۷۵/۳	کاین دم و دود سیه ام باز دل است بر وین
۴۲۷/۷	ماکی هم دین دمی ای دل دان	۴۷۸/۲	دل آلوده ما را به سبمی بوال
۴۲۸/۳	هر پاره از دل من در عصفه فقه ای	۴۸۱/۳	ولی دل را تو آسان بردی از من
	ای دل به هر ره دانش و عصمت و دست	۴۸۱/۶	که سورد دل شود بر خلق دوش
۴۲۸/۶	رب	۴۸۳/۲	هم دل چند توان خورد که انجام نهاد
۴۲۸/۷	بوی دل کتاب من آفاق را گرفت	۴۸۳/۲	گو به دل باش و مه انجام چه خواهد بردن
۴۲۹/۳	که همچون آب بوقی دل دایره		بردم در ره دل حافظ به دلف و چنگ و
۴۲۹/۵	هم این دل بواست خورد ناچار	۴۸۳/۷	عزل
۴۲۹/۸	دل حافظ مد اندر حسن رلف		خواهم بدن به سنان چون شعله باد
۴۳۱/۸	به حومان دل مده حافظ بیس از بیو فایدها	۴۸۴/۳	تنگ
۴۳۲/۱	حد بودی از دل از مار مهربان بودی	۴۸۵/۶	مراد دل را نمادی باغ عالم چیست
۴۳۲/۳	نه دل و ربع که یکت دره مهربان بودی	۴۸۶/۵	یکت مرغ دل نهاد بگفته شکار حسن
۴۳۴/۶	دل گرفت و بودت دل گرفتاری	۴۸۹/۲	به چشم و بروی حانای سهردهام دل و جان
۴۳۶/۲	سواء جان و دل از سده و روان سنان	۴۹۰/۶	پیش آید و گوشی دل به پیام سروش گل
۴۳۶/۶	مکن غناب اوین بش و جور بر دل ما	۴۹۳/۱	ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ر من
۴۴۰/۳	دل دیوای و سخن کردست ای جان، لپکی		حب دل کردم که و حلی و صبح و هر شب
۴۴۱/۳	دست در خون دل بر هراس می داری	۴۹۳/۲	صباح
۴۴۱/۸	بدر تجربه ای دل نویی آخر و چه روی	۴۹۵/۴	بیار اهل دل و باز نازیشان بین
۴۴۵/۱	این باد ارسند خواهی چرخ دل برافروزی	۴۹۶/۳	دل بدان رود گرامی چه کنم گز مدهم
۴۴۶/۳	نادل حور شده چون ماه حوشش دید بود	۴۹۷/۸	بسی کند دل ما میل رعد و توبه، ولی
۴۴۸/۱	مراد سخن دل بی قرار من باشی	۴۰۰/۵	در چپ رلفش ای دل خمگین چه گزیده ای
۴۴۹/۱	ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی	۴۰۱/۳	و آن شد کنار دیده و دل تکیه گاه بو
۴۵۰/۶	با چشم و ابروی تو چه ندیدم دل کنم	۴۰۲/۵	نکته ای هرگز شد نوم از دل دامای تو
	دل رفت و دیده حور شد من نخست و	۴۰۶/۳	دست ردم به حور دل بهر خدا نگار کو
۴۵۳/۳	جان برون شد		آن می که در سو دل صوفی به عشق برد ۴۰۷/۱۱
۴۵۴/۴	مقال ای دل که در رهبر رلفش	۴۰۸/۳	به یاد شخصی نزارم که غری خون دل است
۴۵۴/۹	سویده ای دل من تا فام	۴۱۲/۷	ساقط در دل تنگت چو فرود آمد یار
۴۵۵/۶	رحم آرد بر دل من کر مهر روی خوب	۴۱۵/۶	یاران چه چاره نداریم با این دل رنده

۱۵۸/۷	ر من سپوش و دن در شاهی نه	۴۵۷ ۶	من حال دل رخد با خلق بخوام گفت
۱۷۳/۲	در دروغای صحبت رود گمان میند	۴۵۸ ۴	روده هر چند که بهمان هریر است ای دل
۱۷۳/۵	بحکم دل دیوانه و بداندسم	۴۶۱ ۱	دل و تنهایی به جان آمد خدا را همدی
۲۴۱/۲	دل برگرفته بودم اتمام گل ولی		ریش باد آن دل که مادرش بو خود
۲۴۱/۳	دل در جهان میند و رستی مؤل کن	۴۶۱/۶	مرهمنی
۲۵۰/۲	بر دل غنبدیده حالتش نه شود دل بد منک	۴۶۲ ۱۰	حادث چون و چو درد سر دهد ی دل
۲۵۲/۱	روی بساو مرا گو که رخا دل برگیر	۴۶۳ ۵	جلو باغب بو دل می برد ر شده و گدا
۳۵۰/۶	سان موی صابر که دل در ان نسیم	۴۶۴ ۱۰	تا کند حافظ اورو دند دل جوری
۳۵۸/۵	هم دی بدان دو سبل بندر نهاده ایم	۴۶۴ ۱۰	دل ر دوکت چشمت گوش داشتم، چکی
	گفتی که حافظ دل سرگشته است کجاست -		بدانی اندر وقت ای دل مگر وقتی که
۳۵۸/۷	در حلقه های آن هم گیسو نهاده ایم	۴۶۵/۷	درمانی
۳۸۱/۹	جو دل در رعب و سس سب حافظ	۴۶۸/۸	به حسر کوش نو ای دل که حی اها نکند
۴۲۳/۶	حافظ چه می بوی دل بود حال حواس	۴۶۹ ۱	نا بدان مسخ هم از دل بر کنی
۴۵۷/۶	از صبر و دنداری دل بر نکم آری	۴۶۹ ۲	دن گشاده دار چون سام سراب
۴۶۹/۵	دل به می درسد نا بردانه و در	۴۷۳/۱	ی دل به کوی صنی گذاری می کنی
۴۷۷/۵	در بند دل صد در اجابت دسوی	۴۷۵, ۱۱	سبل این امکت روان صبر دل حافظ مرد
	<u>دل -</u>	۴۷۸/۵	گر بود عشق حق به دل و حاشا او خند
	صد زادر دل بداری که بر محسوس	۴۷۹/۷	دگر ب سلطنت صبر مشغول ی دل
۱۱۱/۳	گد ر آرد	۴۸۱ ۲	دن که آینه شاهی است عبادی دارد
۱۸۵/۳	بارت اندر دل ان حسرو سیرین انداز	۴۸۱ ۵	گشت هر گوشه چشم از هم دل دریایی
۳۶۵/۳	در خون دن نشسته چو یاقوت صبریم	۴۸۲ ۲	دعای دن به کسی داده ام من درویش
*۱۱/۳	ر در بیدارش که بویسد گدا بو	۴۸۲/۵	مکتور است دل، آتش به خرقه بخوام رد
۴۷۸/۹	در دن مدار هیچ که دگر بر شوی	۴۸۳/۲	درویدی چو نور دل پارسایان
	<u>دل -</u>	۴۸۳/۸	دن خسته من گرش همتی هست
۲۴/۶	دلا طبع مرا لطف بی بهاب دوست		دل بی تو به جان آمد وقت است که
۳۶/۶	دلا مثال و بیداد و جور یار که یار	۴۸۴/۱	یاد آیی
۱۹۸/۶	دلا معاش چدر کر که گر نازد پای	۴۸۴ ۴	این است حریف ای دل تا باد بیدایی
۱۳۷/۹	دلا ر نور ریاضت گر آنگهو یابی	۴۸۵ ۱	ای دل گر از آن چاه و سخنان به در آیی
۱۴۱/۶	دلا چو عجب شکایت و کار بسته منک		<u>دن -</u>
۱۵۲/۷	دلا ر طعن حسودان مریخ و وثق ناش	۱۹ ۲	برگرفته و حریفان دن و دل می دوت
	دلا کنی به شود کارب اگر اکنون بخواهد	۳۳/۳	سیم گل چو دل اندر پی هوای بو بس
۱۶۱/۵	شد	۹۶/۴	بادت به دست باشد اگر دل بهی به هیچ

۱۴۰/۴	گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم	۱۸۲/۱	دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
۱۴۵/۶	دلش بس تنگ می‌بسم مگر ساهر نمی‌گیرد	۱۹۴/۹	خانه خالی کن دلا ناسرل سلطان شوی
۲۱۵/۴	مگر چه دلش رسک بود هم رخا رود	۲۱۶/۷	دلا چو پیر شدی حسن و نازکی تا چند
۲۶۷/۶	تا بر دلش از عقیقه عیاری مشند	۲۱۹/۴	دلا مباحث چپین هرره گردد و هرجایی
۲۷۸/۸	که هست گوش دلش معرم پیام سروش	۲۴۶/۲	دلا در عاشقی ثابت قدم باش
<u>دلم (م شصت)</u>		۲۶۳/۱	دلا رهتی سفر بخت بیک خواست بس
۷۳/۷	حیران آن دلم که کم از سنگ خاره بس	۲۷۴/۷	دلا چون شیر مادر کن حلالش
<u>دلم (ام صیر اصافه)</u>		۲۷۸/۶	دلا دلال خیرت کم به راه سعادت
۸/۷	کز دلم پیکاره برد آرام ر	۳۹۲/۲	دیدم دلا که آخر پیری و رعد و علم
۱۶/۵	بیری که ددی بر دلم از همره خطا رفت	۴۱۱/۴	دلا دایم گدای گوی او باش
۱۸/۷	چون پیاله دلم از نوبه که کردم شکست	۴۴۴/۵	دلا همیشه مرن راه رلف دلبران
۲۶/۴	دلم ر پرده برون شد کنجایی ای مطرب	<u>دلت (ب صیر اصافه)</u>	
۲۶/۷	چپین که صومعه آلوده شد به خون دلم	۳۵/۳	دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد
۴۶/۵	دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت	۷۱/۴	عاشق محسن اگر قلب دلت کرد نثار
۴۸/۶	دلم ز برگس ساقی امان بخواست نه جان	۸۹/۷	و حال ما دلت آنگه شود ولی وقتی
۵۵/۵	دلم بهر که قدمت همچو سرو دلموی است	۲۱۷/۷	بر که از لوح دلت نقش جهالت برود
۵۷/۷	رخ تو در دلم آمد مراد خو هم باب	۲۲۰/۶	دوش می‌گفت که مردا به هم کام دلت
۷۱/۷	کمی تو ان گفت که برداع دلم صابریست	۲۴۰/۴	سرت سیر و دلب خوش باد حاوید
۸۹/۹	دلم مقم در توبست حرمش می‌دار	۲۵۷/۸	و جور چرخ چو محافظ به جان رسد دلب
۹۸/۵	خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن	۲۹۳/۷	دعای اهل دلت باد مرس دل پاکت
۱۰۶/۲	از راه مظر مرع دلم گشت هوا گیر	۳۸۱/۵	دلت در سینه چون در بیم آهن
۱۰۶/۳	چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد	۳۹۸/۲	عمری است تا دلت را امیران رلف مامت
۱۰۹/۲	دلم حریت اصرار بود و دست قضا	۴۱۰/۶	آینه رویا آه از دلب آه
۱۱۳/۶	دلم که لاف تحوّر ردی کنون صد شعل	۴۵۸/۸	حافظا اگر بدحد داد دلت آصم عهد
۱۱۵/۷	دکر رخ و رلف تو دلم را	۴۸۰/۱۱	دام دلت ببخش بر عمر شب طنبان
۱۱۹/۴	محرم دار دلم کاین مگس فند پرست	<u>دلش (ش صیر اصافه)</u>	
۱۲۰/۷	چشم معذور تو دارد و دلم قصد جگر	۱۱/۴	هرگز مبرود آنکه دلش رفته شد به عشق
	علم و عقلی که به چن سال دلم جمع	۶۱/۷	چه باشد از شود از بند هم دلش آزاد
۱۲۳/۶	آورد	۶۷/۱۰	دلش به ناله مبدار و خشم کن حافظ
۱۲۸/۵	دلم به حلقه رانشی نه جان خرید آشوب	۸۷/۲	شکر خدا که سر دلش در رین گروم
۱۳۳/۶	چه ناله ها که رسد از دلم به خرگه ماه	۱۰۹/۵	تش درست و دلش شاد باد در دولت
۱۴۵/۱	دلم حر مهر مهر و بان طریقی بر نمی‌گیرد	۱۳۹/۲	صیل سوشک ما و دلش کین به در برد

چه خوش صید دلم کردی بنارم چشم منت	۳۲۴/۳	از دل و قین مدرسه حالی دلم گرفت	۳۲۴/۳
را	۱۳۵/۹	بر دلم گرد سبهاست خدایا پسند	۳۲۷/۶
چه خون که در دلم افتاد همچو حمام	۳۲۷/۹	سده آصف عهدم دلم از راه میر	۳۲۷/۹
و بشد	۱۶۶/۹	دلم از پرده بشد حافظ خوش لایحه	۳۷۰/۸
نا به گوش دلم آوار در آواز آمد	۱۷۰/۶	کجاست	۳۷۰/۸
دلبر که جان فرسود از کار دلم نگشود ازو	۱۸۹/۴	حال دلم و حال تو محبت در آتش	۳۷۵/۵
و که دلم چه یاد آن عهدشکنی می کند	۱۸۷/۷	وص	۳۷۵/۵
در دلم بود که بی دوست بیانم هرگز	۲۰۳/۳	دلم را مشک و دریا میندار	۳۸۹/۸
چنان کرشمه ساقی دلم و دست ببرد	۲۲۴/۶	رفت من با تو چه مسجد که به یسای دلم	۳۹۹/۶
اگر به باده مشکین کشد دلم، شاید	۲۲۹/۱	گر دلم شدی پای بند طرا او	۴۲۴/۲
دلم از پرده بشد دوش جو حافظ می گفت	۲۳۳/۷	دلم که گوهر اسرار حسن عقل در	۴۲۷/۲
دلم رفت و ندیدم روی دلدار	۲۴۶/۴	دست	۴۲۷/۲
آتش عشق و دلم خود و تنم میسر گیر	۲۵۲/۴	تا بکنم دم از دلم عم دنیا به در بری	۴۴۲/۴
در روی صدق و صفا گشته با دلم دمنار	۲۵۳/۱	چون کرد در دلم از آوار عدلیب	۴۵۶/۵
بی شمع خار من تو دلم را بود گدار	۲۵۵/۳	دلم خون شد از شعله ساقی کجایی	۴۸۳/۳
نگشاید دلم جو خیمه اگر	۲۵۶/۶	دلم (ح صبر احسانه)	۴۸۳/۳
دلم و بود لولی و شش است شورانگیر	۲۶۰/۱	دلم و صومعه نگرمت و خرقة سالوس	۲/۳
خون شد دلم از حسرت آن لعل روانی	۲۶۷/۵	دلم لور و حشت (لادن سکندر مگر	۴۵۱/۴
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد	۲۷۵/۵	دلم نگرمت و بودت دل گرفتاری	۴۲۴/۶
دلم از عشق با لوت شکر خای تو خوش	۲۸۲/۱	دلم گرفت (سالوس و طبل بر گلیم	۴۶۲/۵
هم مقام دلم از دلم سمن سای تو خوش	۲۸۲/۴	دلم	۴۶۲/۵
دلم رنیده شد و خافتم من درویش	۲۸۵/۱	و تاب دلم مشکیش چه خون افتاد در دلها	۱/۲
که ریخت مرغ دلم بر در آشیان مرا	۲۹۱/۵	روره بکسو شد و جید آمد و دلها بر حاس	۲۵/۱
نم وکیل قضا و دلم حسان لوان	۲۹۱/۸	به خراک جفا دلها چو بریند بریند	۱۸۹/۲
از مور شوق دلم شد کباب دور از یار	۲۹۱/۱۰	من دهند آبی و دلها را تو، مگر می کنند	۱۹۳/۸
بیست بر لوح دلم حواله قامت دوست	۳۱۰/۵	ست جیبی عدوی دین و دلهاست	۲۴۰/۹
من خورد خون دلم مردمک چشم و		دلهای	
مراست	۳۱۰/۸	گره نگشود از گیسو و بر دلهای یازن رد	۱۴۹/۳
در آن دور بر دلم در می می گشوده شد	۳۱۴/۷	حای دلهای عربی است به هم بر مرش	۲۷۵/۴
گر قلب دلم را سهد دوست عیاری	۳۲۰/۳	دلی (بی شایه)	
همچو چنگ از به کناری ندی گام دلم	۳۲۷/۴	من میگویم چه کن از اهل دلی خود تو	
اگر ز خون دلم بری شوق می آید	۳۳۴/۵	مگوی	۳۷۶/۱

<u>دلی (ی بکره)</u>	
هر دلی در حلقه‌ای در دگر یارب یارب	۲۳۶/۵ مگر به روی دلاری یار ما وری
است	دل از دست داده (یکت یار)
۳۰/۲	۳۵۶/۱ مانی عیان مست دل از دست داده ایم
۸۳/۳	دل آشوب (یکت یار)
۸۶/۸	۳۱۵/۵ آن نعل دیکش بین و آن خنده دل آشوب
۱۰۰/۲	دل افتاده (یکت یار)
۱۰۴/۷	۳۷۲/۵ مگر بگهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
۱۱۴/۱	دل افروز (۴ یار)
۱۹۳/۵	۱۶/۹ ای قصر دل افروز که سرنگه اسی
۲۱۱/۱	۹۸/۱ یارب ای شمع دل افروز و کاشانه کبک
۲۱۱/۳	۷۰/۵ باز آئی که بی روی تو ای شمع دل افروز
۲۱۱/۳	که مهابی دل افروز است و طرب لاله‌داری
۲۱۹/۱	۲۸۲/۵ خوش
۲۳۱/۲	بیرمک دلیروز
۲۵۳/۶	دل انگار (۲ یار)
که من در ترک پیاده دلی پیمان میکنم	۱۳۴/۲ و ده که با حرم مجنون دل نگار چه کرد
دارم	دل انگاران
۳۲۲/۵	ناله کن طلی که گلنامک دل انگاران خوش
۳۵۴/۳	۴۴/۳ است
۴۷۷/۸	دلالت (۳ یار)
۴۷۴/۸	۲۱۷/۴ که طرب از میرده به دلالت برود
دلیت	دلالت
۴۷۷/۸	۱۸۲/۷ مگر دلالت این دوش صبا بکند
۴۷۷/۸	۲۷۸/۶ دلا دلالت خیرت کنم به راه سعادت
۴۷۷/۸	دلالت کردن (۲ راهب بی کردن) ۲۱ یار
۴۷۷/۸	دلال ... کنم
۴۷۷/۸	۲۷۸/۶ دلا دلالت خیرت کنم به راه سعادت
دلالت میکند	دلالت میکند
۴۷۷/۸	۱۸۲/۷ مگر دلالت این دوش صبا بکند
۸/۷	دلالت (یکت یار)
۲۳۶/۴	۲۱۸/۲ کار این زبان و صنعت دلالت می‌رود
دلای (یکت یار)	دلای (یکت یار)
۲۳۶/۴	مگر به روی دلاری یار ما وری

۳۱۶/۲	دیر سدهواریت که آمروحب یگو	۱۳۹ ۴	یادرب لور این جوان دلاور نگاهدار
۳۴۱/۳	یکه باسجده گفتم دلرا بمدور دار		دل باختی (دل اردست دادن، شفته شدن) (یکه یار)
۲۴/۸	مریج حافظ و از دلرب حافظ معوی		بیاحتم دل
۱۰۳/۳	لله همه دلرا عالم	۱۷۴ ۵	بیاحتم دل دیو به وند انستم
	دیرم (م صمیر اصافه)		دل بدگرونی (م مگروا شدن، بدگسار شدن) (یکه یار)
۵۹/۴	دلبرم عزم معو کرد جدا را یاران		دل بد مگرو
۲۸۴/۴	دیرم شاهد و عقل است و نه ماری روی		این دن غصهیده حالش به شود دن بد مکن
۴۶۲/۱	ر دلبرم که رسد یوارش فنی	۲۵۰ ۲	دلبر (۳۰ بار)
	دیری (ای بکره)		
۲۶۵/۲	دیری برگردم که میوس	۱۸۰ ۲	تم از واسطه دوری دلبر بگداخت
	مصدر دیری شیرین و سالی گلنداری	۲۸/۱	دل و دهم شد و دلبر به ملاط برحسب
۲۸۳/۱	خوش	۳۱/۴	اصوس که شد دلبر و در دیده گریان
	هر آن کس ر که بر ساهور عشق دلیری	۱۱۷ ۴	یارم دلرخود را که حش آن و بن دارد
۲۸۳/۲	باری است	۱۲۶/۷	و از دلبر وفا جستم جدا کرد
۳۰۴/۳	دیری دو حس و سوی عبرت ماه تمام	۱۳۴ ۱	چون شد دلبر و با مار و مادار چه کرد
	دل بو گفتم (قطع مهر و دوستی) (یکه یار)	۱۴۰/۱	دلبر برعت و دلشدگان ر غیر نکرد
	دل بو گفتم		چه سود اصولگری ای دل چو در دلبر نمی گهرد
۴۵۷/۶	ر هیچو بو دداری دل برنگم، آری	۱۶۵/۱۰	دلبر عاشق که با حس جدا داد آمد
	دل بر گوفتم (دل بر گفتم) (۳ بار)	۱۶۹ ۱	دلبر که حال فرسودار و کار دلم نگشود
	برگرفتم دل		ازو
۱۹/۲	برگرفتم و حرم دل و دل می دادت	۱۸۶/۳	گفتا حبکت سسمی کرکوی دلبر اید
	دل برگرفته بودم	۲۲۷ ۵	حیری از بر آن دلبر عیار بیار
۲۴۱/۲	دل برگرفته بودم از اقام گن، ولی	۲۴۴ ۶	بو که دو برگشت آن دلبر بو خاسته ام
	دل برگرفته بودم	۳۰۵/۶	رلف دلبر دام راه و خرداش تبر بلاست
۲۵۲/۱	روی بسا و مرگو که در جان دل برگیر	۳۴۴ ۱	دلبر از ما به صد مید شد دل اول
	نایبی (دی مصدری) (۷ بار)	۳۶۰/۱	عابدان آفتاب از دیر ما عاقلند
۱۷۴/۱	به هر که چهره برافروخت دیری داد	۴۹۴ ۴	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
۱۹۶/۱	مکن که کوکله دلری مکنه سود	۴۳۰ ۶	دلرا
۲۶۸/۸	کمال دلیری و حمن در نظر یاری است		مخشناس نه ای دلرا خطا بحدت
۳۸۶/۴	حرم شد از ملاحظ بو عهد دلیری	۲۶/۱	چهره بسا دلرا نا جان برافشانم چو شمع
۳۹۱/۲	کلاه گوشه به بیر دلیری بسکن	۲۸۹ ۸	

در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای	۴۲۰/۳	دلجوی ۲ بار
<u>دلبری -</u>		
شاهدان گر دلبری رس مان کنند	۱۹۲/۱	اگر بید قد دلجوی فرج
دلبری کردن (= دلربایی کردن) (یکت بار)		<u>دلجویت (ت صبر اضافه)</u>
<u>دلبری کنند</u>		از سر و قد دلجویت مکن محروم چشم نا
شاهدان گر دلبری رس مان کنند	۱۹۲/۱	دلجویی (ای مصدری) (۲ بار)
دل بسنی (= محبت یافتن به کسی به		سایه خوبی و دلجویی حور و لب حوض
چری) (۷ بار)		تا سرو پیامورد از قد و دلجویی
<u>دن بستم</u>		دل خسته (۳ بار)
شان موی میانش که دل در آن بستم	۳۵۰/۶	که جان شاهد دل خسته رنده شد به دست
<u>دل بست</u>		سر هر بر من دل خسته گران می‌داری
سبیم گل چو دل اندر بی هوای تو بسته	۳۳/۳	<u>دل خسته‌ای (ای بکره)</u>
<u>دل بسته است</u>		به بکت شکر و تو دل خسته‌ای می‌ساید
چو دل در رلف تو بسته است حافظ	۴۸۱/۹	<u>دلخواه (۴ بار)</u>
<u>دل ... بند</u>		گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه
در من میوش و دل در شاهی بند	۱۵۸/۷	خستک سیم مهر شمایه دلخواه
<u>دل میند</u>		چشم مدام است از نعل دلخواه
دیار دل بند در اسباب دبیوی	۴۷۷/۵	که جام درخش گه نعل دلخواه
<u>دل ... بند</u>		دلدار (۱۹ بار)
دل در وفای صحبت رود گسار بند	۱۷۳/۲	دل سوانی می‌کند دلدار را آنکه کید
دل در جهان میند و رستی سزای کن	۴۳۱/۳	دل را ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
دلیند (۳ بار)		شاهر می‌است که سر منزل دلدار من است
مستی به چشم شاهد دلیند ما خوش است	۱۱/۶	گر دلی از خیره دلدار باری برد
گنبد کار مشتاقان در آن ابروی دلیند است	۴۶۵/۳	دیر است که دلدار پیامی نرسند
<u>دلیندان</u>		که رخم تیغ دلدار است و رنگ خون
دلا همیشه بر واه رلف دلیندان	۴۳۴/۵	محو شد
<u>دلپذیر (۲ بار)</u>		دل سوی دلدار رعب جان بر جانانه شد
به هر کونش نظمی رد کلامش دلپذیر افتد	۴۳۸/۷	ای جان حدیث ما بر دلدار باز گوی
<u>دلپذیر</u>		بیر اندوه دل و مزده دلدار بیار
کش موه دلپذیر تو را شهید و شگراست	۴۰/۱۱	دل دخت و مدیدم روی دلدار
دلپذیری (ای مصدری) (یکت بار)		دلدار که گفت به توام دل مگران است
به دلپذیری شش نگار ما مرشد	۱۵۲/۵	پار دلدار من از قلب بدین سان شکند

۳۵۰/۹	صاحت سحر دلستان میسم	۳۰۴/۴	رلب دلدار چو رنار همی فرماید
۳۰۴/۷	که سحرانم نگرددند هم آن دستان پرو	۳۴۰/۵	ماید خوشدلی آساست که دلدار آساست
	... می (ی نکره)	۳۳۸/۱	اگر برخیزد اردشیر که با دلدار بشبسم
۱۰۹/۲	درش بسب و کیدش به دستانی داد		بدین راه و روش می رو که در دلدار
	دل سوخته (۳ بار)	۳۳۱/۲	پیونیدی
۱۰۷/۱۰	هر دمش با من دل سوخته لطیفی دیگرست	۴۵۰/۸	می می چسبی و طرّه دلدار می کنی
۱۰۷/۱۱	دین میان حافظ دل سوخته بد نام افتاد		دلدار می (ی نکره)
۲۰۵/۵	که بهاش نظری با من دل سوخته بود	۱۱۴/۷	مراد دل ر که حوس چو ست دلدار می
	دلسوز (۲ بار)	۴۵۷/۶	از صبحو تو دلدار می دل برکنم، آری
۱۸/۵	آشایی به غرب است که دلسوز من است		دلدار می (ی مصدری) (۳ بار)
۱۳۸/۹	که شید این ره دلسوز که فریاد نکرد	۹۷/۶	هزاربکه درین کار و مار دلدار می است
	دل سیه (۳ بار)	۳۲۰/۷	رفیق سیاه تو به دلدار می عشاق
۴۸/۶	چرا که شوه آن ترک دل سیه دست		دلدار می -
۱۲۳/۳	دختم و آن چشم دل سیه که تو داری	۱۸۶/۳	نومید نتوان بود ازو باشد که دلدار می کند
	دل سیه (بد شانه)		دلدار می کردن (دلتوازی کردن) (یک بار)
۱۹۶/۷	به آن گروه که ازین لباس و دل سیه		دلدار می کند
	دل شان (یک بار)	۱۸۶/۳	بوسه نتوان بود ازو باشد که دلدار می کند
	دل شادم ام شانه		دل در بستن (= دل بس) (یک بار)
۳۱۰/۱	فاش می گویم و ارگشته خود دل شادم		دل ... درپرد
	دشده (۲ بار)	۳۶۹/۵	دل به می درسد تا مردانه وار
	دشده گان		دل هژد (یک بار)
۱۲۰/۱	باز ما دلشدگان باز و عتایی دارد		دل در دشتی اش صمیر اصافه
۱۴۰/۱	دلبر رفت و دلشدگان را خبر نکرد	۴۹۴/۵	رلب دل در دشت صبا را بند برگردن نهاد
	دلفروز (یک بار)		دل دور (یک بار)
۳۶۲/۵	گلش حسنت به خود شد دلفروز	۳۳۱/۷	مرد به ناوک دل دور مردم افکن چشم
	بر نکت. دل افروز		دلربایی (ی مصدری) (۲ بار)
	دلفریب (۳ بار)	۱۰۳/۱	چشم تو و بهر دلربایی
۸۶/۳	زهار از آن عوارب شیرین دلفریب	۲۷۲/۳	دلربایی همه آن بیست که عاشق بکنند
	دلفریبان		دل زنده (یک بار)
۱۹۹/۶	دلفریبان بیانی همه ربور بستند	۱۰۶/۵	بس گشته دل زنده که بر یکدیگر افتاد
	دلفریب (تث صمیر اصافه)		دلستان (۳ بار)
۴۱۵/۸	تا کی گشتم محبت بر چشم دلفریب	۱۲۲/۲	با هیچکس نشانی د آن دلستان ندیدم

مارلف دلکش نو که ر روی گفت و گوشت ۵۸/۵	دلق (۱۹ بار)
کلاهی دلکش است اقا به ترک سر ۸/۲	بر کشم این دلق بررق نام را
۱۶۷/۴ نمی آورد	می این دلق ملتج را خواهم مو حسن
۱۷۴/۱۰ ر شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه	روزی
۲۰۹/۸ دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه	به می جروش دلق ما کریں بهتر می آورد
چمن خوش است و هوا دلکش است و ۱۵۵/۷	دلق و سخاوة حافظ بیرون باد فروش
می ای عشق ۱۷۵/۳	دلق ما بود که در حایه ختار بماند
۲۲۶/۶	دل حافظ به چه آورد به می اش
۲۷۵/۹ ۱۰۰۰ بر من دلکش و لطف سمش	رنجین کی
۳۹۴/۱ بکنمای دلکش بگویم خال آن مهر و بین	چاکت خو هم روی این دلق و بایی چه
۳۱۰/۳ رویی لطیف دلکش چشمی خوش کنیده	کم
دلکش اش صمیر اضافه ۳۶۰/۲	دلق بطنی و سخاوة طعاب بریم
آن لعل دلکشش بین و آن حنای دل آشوب ۴۱۵/۵	دلق ریا به آب حرامات بر کشیم
دلکش (ام شایه) ۳۶۸/۲	حایه کس سپه و دلق خود اوری نکیم
می دوستدار روی خوش و موی دلکش ۳۲۹/۱	گر چه ما دلق ملتج می گنگون جیب
دلکش (ای مصدوری) (یک بار)	است
نوبه بین نارکی و دلکشی ای مایه ناز ۳۷۵/۱۲	گنیم به دلق روی مو شمشان عشق ۳۹۲/۳
دل کور (یک بار)	به در دلق ملتج کشیده دارم ۳۹۵/۲
دل کورنی (اش صمیر معمولی)	دلق گدی عشق را گنج بود در آستین ۴۰۴/۵
به شرط آنکه سمایی به کج طعاب ۴۴۱/۵	ای که در دلق ملتج طلبی دوق حضور
دل کورش ۲۷۳/۶	دلق آلوده صومعه به می باب شوی ۳۷۶/۲
دل گرفت (ملول شدن، دلنگشتن) (۴ بار)	دلکش (اش صمیر اضافه)
دل گرفت	که از هر رفته دلکش مردان بت یمنانی ۴۶۵/۳
دل گرفت و بود دل گرفتاری ۴۳۴/۶	دلقی (ی نکره)
دل گرفت و سالوس و طیل در رنگیم ۴۶۲/۵	ماییم و کچه دلقی کائنات در آن توان رد ۱۵۰/۵
دل گرفت	داشتیم دلقی و صد جیب بهان می پوشید ۱۷۵/۵
دل گرفت و صومعه گرفت و غول سالوس ۲/۳	دلق پوش (۳ بار)
دل گرفت و عشق و دندان سکنده گرفت ۴۵۱/۳	کر دلق پوش صومعه بوی ریا شد ۲۳۸/۵
دل گومی (ای مصدوری) (یک بار)	ر دلق پوش صومعه نقد طلب صوری ۲۶۴/۵
ر دل گریمن حافظ بر حذر باش ۳۷۹/۷	دلق پوشان
دلگشا (۲ بار)	گواهای مثنی دلق پوشان ۳۷۹/۳
خدا چه صورت بروی دلگشای نو بست ۳۳/۱	دلکش (۱۰ بار)
برده عجب می درد حنای دلگشای تو ۴۰۳/۱	

دلشان (۲ بار)

دلشان شد بحکم تا تو قبولش کردی ۱۲۱/۶

بر مگهی دلشان چون قصر فردوس بریں ۳۰۳/۴

دل تگوان (یک بار)

ز آنکه بچاره همان دل نگران است که بود ۲۰۷/۵

دل تگوانی (ی مصدری) (یکت بار)

ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست ۲۹/۸

دلنوار (۳ بار)

حوالایی به لب یار دلنوار کبید ۲۳۹/۸

بسوخت حافظ و آن یار دلنوار نگفت ۳۰۸/۷

دلنوارم (م صیر معمولی)

رآب یار دلنوارم شکری است با شکایت ۹۳/۱

دل نهادن (= دل بس) (۴ بار)

دل نهاده می

هم دل بدای دو سبیل هندو نهاده ایم ۳۵۹/۵

گفتی که حافظا دل سرگشته ات که حساب -

در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم ۳۵۸/۵

دل بهی

بادت به دست باشد اگر دل بهی به هیچ ۹۶/۴

می بهی دل

حافظ چه می بهی دل تو در خیال حوین ۲۲۴/۶

دلیر (۳ بار)

که دور شاه شجاع است می دلیر بوش ۲۷۸/۱

دلیرید (بد شباهه)

یارب ای بیگانه ترکان چه دلیرید به خون ۱۸۱/۵

دلیری (ی مکره)

در پادلی بوی دلیری سرآمدی ۴۳۰/۸

دلیری (ی مصدری) (۲ بار)

دلیری -

می گیم دلیری می دهیم صداع ۲۸۷/۶

دلیرها -

دین دلیرها که من در کج خلوت می کنم ۳۴۴/۷

دلیری کردن (= گستاخی کردن) (۲ بار)

دلیری - می کنم

دین دلیرها که من در کج خلوت می کنم ۳۴۴/۷

می گیم دلیری

می گیم دلیری می دهیم صداع ۲۸۷/۶

دین (۷ بار)

به کوی عشق من بی دلیل راه قدم ۱۶۶/۷

ای دلیل دل گمشده حد را مددی ۲۱۷/۴

به کوی عشق من بی دلیل راه قدم ۲۲۴/۷

حدای را مددی ای دلیل راه حرم ۲۲۴/۱۰

ای دلیل دل گمشده فرو نگذارم ۳۱۹/۵

کدر از تو می رود نظری ای دلیل راه ۳۵۶/۵

دلیل راه سوای طایر خصیته اند ۳۰۸/۲

دم dom (= دب)

نکنه پاردم

دم dam (= من) (۱۰۹ بار)

مرا در منزل حنان چه حای بیش چو هر دم ۱/۴

می رسد مر دم به گوش و هره گلفانگ رباب ۱۴/۶

که دم و هت ماکر در بند آرادت ۱۹/۳

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق ۲۱/۲

که موسی دم صبحم دهای دولت نوست ۲۴/۱

بر دیک شد آن دم که رفیق تو نگوید ۳۹/۶

بر صبا هر دم شام جان ما خوش می شود ۴۴/۲

کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ۵۹/۶

حرام می کند هر دم ترب چشم جادویت ۹۴/۱

مرا از نوست هر دم تازه عشقی ۱۰۰/۷

ر خاکه کوی تو هر دم که دم زند حافظ ۱۱۰/۸

که در مع تو هر دم سری دگر دبرد ۱۱۲/۳

و گز به رهگذری یکت دم از هواداری ۱۵۱/۲

لانه بوی می خوشی بشید از دم صبح ۱۷۰/۳

بر حای مکاری چو من یکت دم مکاری

۱۸۶/۱

کنند

۳۴۹/۵	هر دم از روی نو نقشی رندم راه حبال	۲۰۹/۶	تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
۳۵۲/۷	خزم آن دم که چو حافظ به تولای و در	۲۰۲/۵	از دم صبح ارل تا آخر شام ابد
۳۶۰/۷	کر دم صبح مدد یابی و انعام بسیم	۲۰۷/۳	از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
۳۶۲/۵	ما دم هفت بر او نگماشتیم	۲۰۹/۷	آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود
۳۷۵/۳	کاین دم و دود سینه ام بار دل است بر زبان	۲۲۲/۷	گر من صوخته یک دم بشیم چه شود
۳۷۹/۳	آن گل که هر دم در دست بادی است	۲۲۹/۹	آید بسیم و هر دم گرد چمن بر آید
۳۸۱/۹	چو گل هر دم به بوته جامه در تن	۲۳۷/۸	هر دم از درد بنالم که ملک هر ساعت
۳۹۱/۶	چو عطرسای شود دلف سبل از دم باد	۲۴۸/۳	ای یک دو دم که وعده دیدار صحرای است
۴۰۲/۷	انتاب فتح را هر دم طوعی می دهد		هر دم به خون دیده چه حاصل و صبر چو
	رفیدی حافل و ما را از آن چشم و جبین	۲۵۵/۷	بست
۴۰۳/۳	هر دم		می دزد چون سایه هر دم بر در و بام
۴۰۶/۳	ای دم صبح خوش صی نافه دلف یار کو	۲۵۹/۹	هوا
۴۲۵/۱۴	از دم شمشیر چو آتش در آب انداختی	۲۵۹/۹	اب حیوان می دود هر دم و افلاک همور
۴۳۰/۹	هر دم بهم یار و خط دلیر آمدی	۲۶۱/۶	میرل سلسی که بادش هر دم از عاصد سلام
۴۳۶/۵	علی الخصوصی دربی دم که سرگران داری	۲۷۳/۶	مگر یک دم بر آسایم و دنیا و شر و شور و غی
۴۳۶/۹	به وصل درست گرت دست می دهد یک دم	۲۸۰/۷	هر دم آید غمی از یو به مبارکدام
۴۴۲/۳	تا یک دم از دلم هم دنیا به دربری	۳۱۱/۶	مرا می بینی و در دم ریادت می کنی و دم
۴۴۸/۶	گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی	۳۱۹/۹	مرا می سم و مسلم ریادت می شود هر دم
۴۴۹/۹	ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی		ندارم دست از دامن پیر در خاک و آن دم
۴۵۰/۳	هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست	۳۱۱/۴	هم
	آن دم که کس با تو بسام یک سال هست		فرو رفت از عم شمع دم، دم می دس
۴۵۵/۳	روزی	۳۱۱/۵	ناکی
	و آن دم که بی تو باشم یک لحظه هست	۳۲۰/۲	چون شمع جهان دم به دمی جان بهارم
۴۵۵/۴	سالی	۳۲۴/۱۱	خوشا آن دم که استمای مستی
	حاصل از جهان ای جان این دم است		آن دم که به یک خنده دهم جان چو
۴۶۴/۹	تا دای	۳۲۶/۳	صراحی
۴۶۸/۲	اگر چه در پی ام افتد هر دم انصافی	۳۳۲/۳	من کی آزاد شوم از عم دل چو هر دم
۴۷۳/۶	مشکین از آن شد دم خلقت که چو صبا		بارکش یک دم جان ای ترک شهر آشوب
۴۷۸/۶	بک دم عریق بحر خدا شو گمان مهر	۳۴۸/۸	می
۴۸۵/۵	ناکی چو صبا بر تو گسارم دم هفت	۳۴۶/۲	مرا دوری مباد آن دم که بی یاد تو بشیم
	دم -		که با جام و قدح هر دم مدیدیم ماه و
۶۷/۸	دشمن به قصد حافظ اگر دم رید چه باک	۳۴۸/۶	پرویم

۳۴/۲	که هر دمی بیوس که ما را چه حاجت است	۶۷/۲	چه جای دم ردن ناهه های تاناری است
۷۱/۲	گر چه از خون دل ریش دمی طاهر بیست	۷۱/۱	از روان مطشی عیسی ترسم پیش تو دم
۷۳/۲	هر گه که دل به عشق دمی خوش دمی بود	۷۴/۵	تا دم از شام سر زلف تو هر جا برند
۱۱۲/۱	دمی و دوسوه عقل بی خبر دارد		می خواست گل که دم رند از رنگ و بوی
۱۱۳/۱	ز خاتمی که دمی گم شود چه هم دارد	۸۷/۶	دوست
	دمی با هم به سر بردن جهان بکسر	۸۸/۹	مرو و چون و چرا دم که سدا مغل
۱۴۷/۱	می ارزد	۹۰/۵	ای آنکه به هزیر و بیان دم رسی از عشق
۱۵۳/۵	چون دل من دمی از پرده برود آی و حر آی	۱۱۰/۸	و خاک کوی نو هر دم که دم رند حافظ
۱۷۸/۲	چه مبارک صحرای بود و چه فرخنده دمی	۱۱۳/۴	و بنفشه تاب دارم که زلف او رند دم
۲۵۲/۸	بیل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش	۱۴۸/۱	در ازل پرتو حسرت ز نعلی دم رد
۳۲۰/۲	چون شمع همان دم به دمی بجان سپارم	۱۷۳/۳	طوبی و قامت تو بیار که دم رند
۳۳۳/۱	خوشا دمی که از آن چهره پرده برکنم	۱۸۶/۳	کس بیار بر او دم ردی از قصه ما
۳۳۴/۱	چو سرو اگر بحرانی دمی به گلزاری	۲۲۱/۱۰	دم درکش از به باد صبا پرده در شود
۳۵۱/۹	دمی یا بیگد خرواهان متفق باشی	۲۸۱/۷	در حرم عشق توان دم رد از گفت و شنید
۳۶۰/۶	خوشا دمی که در آبی و گوشت به سلامت	۳۰۶/۴	که دم از خدمت رندان ردهم تا خستم
۳۶۱/۲	سایا حاسی به من ده تا بیاسیم دمی	۳۴۷/۹	که اگر دم ریم از چرخ سخواهد کیم
۳۶۲/۱۰	پناه گیر و بیاسد و صبر خویش دمی	۳۶۵/۶	رو به خست چون دم رندی دریم و عشق
۳۶۶/۷	آن را که دمی از نظر خویش برانی	۳۷۷/۷	دم از ممالک خوبی چو آفتاب ردن
	بر نک. دما دم، دمد دم، سپید دم، صید دم،	۳۹۴/۴	پیش راهد از رندی دم مرو که توان گفت
	حی دمی دم، مسجادم، صبح دم، همدم	۳۷۹/۸	تو دم فکر ندانی ردن از دست داده
	دما دم (۳ بار)		دمت (ت صمیر اصافه)
۳۱/۴	ری میل دما دم که درین منزل خواب است	۸۹/۱۰	که همان حافظ دل حسنه رنده شد به دمت
۲۰۶/۴	سایا جام دما دم ده که در سیر طریق		دمش (ش صمیر معمولی)
۳۱۰/۹	ورنه این میل دما دم پرده ببادم	۱۰۷/۱۰	هر دمش با من دلسوخته لطمی دگر است
	دماز (یک بار)		دمم (م صمیر معمولی)
	دماز	۲۹۴/۲	و گرنه هر دم از هجر دوست بیم هلاک
۳۱۱/۵	دماز از من بر آوردی می گویی بر آوردم		دمم (م صمیر اصافه)
	دماز پر آوردن (۵ هلاک کردن) (۲ بار)		لرو رفت از غم حنقت دمم، دم می دمی
	دماز بر آوردم	۳۱۱/۵	ناکمی
۳۱۱/۵	دماز از من بر آوردی می گویی بر آوردم		دمی (ی مکره)
	دماز بر آوردی	۱۸/۹	ترک اضانه بگو حافظ و می پوش دمی
۳۱۱/۵	دماز از من بر آوردی می گویی بر آوردم	۲۸/۷	که شبیدی که درین بزم دمی خوش بشد

دماغ (۷ بار)	
۳۶۵/۲	دور محبت چون دم رندی ردیم و عشق
۱۱۲/۵	که بوی باده مدام دماغ تر دارد
۱۱۲/۴	تو سیاه کم بهایی که چه در دماغ دارد
۴۴۲/۳	به دور لاله دماغ مرا علاج کنی
۸۷/۴	دوب
۴۸۹/۶	پایله ای بدخش گو دماغ را ترکی
۱۷۳/۳	طوبی رفعت تو بیارد که دم زند
۴۹۵/۳	دماغ و کبر گد یان و خوشه چنان بین
	<u>دماغ (م صیر اصافه)</u>
۱۱۳/۴	ر بعه ناب دارم که ر ولف او زند دم
	<u>دم ... مرد</u>
۲۶/۹	که رعب عمر و دماغم خود پر و هواست
۴۶/۸	در کج دماغم مطلب جای نصیحت
	<u>دمیدم (۳ بار)</u>
۸۲/۴	دور از رخ او دیدم از چشمه چشم
۴۵۶/۳	می گشتم اندر آن چمن و باغ دمدم
	<u>دمدمن اشی صیر اصافه به کار</u>
۲۸۱/۷	دو حرم عشق توان دم رد از گنج و شید
	<u>دم ... رددم</u>
۵۸/۸	از دیده ام که دیدمش کار شست و شوست
	<u>دم در کشیدن (ه خاموش گشت)</u>
۳۰۷/۴	که دم از عذمت بردان رده ام تا هستم
	<u>دم ... مر</u>
۲۶۶/۴	پیش رده ام از رندی دم مر که نتوان گفت
	<u>دم ... مر</u>
۸۸/۹	مرن و چون و چرا دم که بنده عشق
	<u>دم ... دم</u>
	<u>مدت آصف هدم دلم از راه میر</u>
۴۴۷/۹	که اگر دم دم از چرخ بنواهد گسم
	<u>دم ... دم</u>
۶۷/۲	چه جای دم ردن ماهه های ناتاری است
۱۸۴/۴	کس بیارد بر او دم ردن از قصه ما
	<u>دم ... ردن</u>
۷۱/۶	از روان بخشی همی نرم پیش تو دم
	<u>دم ... دم</u>
۹۰/۵	ای آنکه به نگریر و بیان دم من از عشق
	<u>دم ... دم</u>
۴۴۷/۷	تو رسد که غلامان ماهر و داری
۶۷/۸	تو دم هر بدانی ردن از دست مده
۴۷۹/۸	مسند خواجگی و مجلس تورا شاهن
	<u>دم ... دم</u>
۱۴۸/۱	در ازل پرتو محبت و نعلی دم رد
	<u>دم ... دم</u>
۱۱۰/۸	سبب گشتن جان در منام ما افتد
	<u>دم ... دم</u>
۲۵۳/۱	و روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز

گرم ای بخت بختییدی و خورشید دیدم ۳۹۹/۲	دببانه
می دیدم	شمع دل دببانه بنفشه چو او برخواست ۲۳/۲
من همی کردم دعا و صبح صادق می دیدم ۲۲۵/۲	دببانه (م صبر اصفه)
بدیدم	و آنکه چو بچ غمت بپست کسی دببانه ۳۲۷/۶
که چو صبحی دیدم در پی ش افتد شامی ۳۵۸/۵	دم صرد (یک بار)
می دیدم	دم صرد (م صبر مدهولی)
می دیدم صبح و کله سب سحاب ۱۳/۱	چو گرمی از تو می بپیم چه باکت از خصم
صبح دولت می دیدم کوحام همچون خاب ۱۴/۱	دم صرد ۳۱۱/۸
۳۵ دیدم (م صبح) دم در چیری کردن، بر کسی	دمه (م اشک) (۲ بار)
دعا و باید آن خواندن و پاف کردن (۳ بار)	دموع (م اشکها)
دیدم	دست دموع عینی خدا لنا الاملاه ۳۱۷/۲
در پیش سوره حلامی دیدم و رفت ۸۵/۳	دموعی (م اشکهای من)
دیدم	دموعی بعد کم لا تحمروها ۳۵۱/۱۱
برو صانه سخاو و صون دم حافظ ۳۶/۷	دموع
می دیدم	دک دمه
هر وقت از عم غلب دم دم می دیدم	دببانه (۱۷ بار)
ناکی ۳۱۱/۵	* دیدم (م سر شدن، رو پیدن) (۷ بار)
دیدم	دیدم
شدن (هکت بار)	رسید مزده که آمد بهار و سره دم ۲۲۲/۱
می دیدم	که گرد عارضی دستان خط مشه دید ۲۲۲/۲
کتونی که می دیدم از بوسان صبر بهشت ۷۷/۱	دیدم
* دیدم (هکت بار)	ر نرتم بدمد سرخ گل به جای گباه ۴۰۸/۶
دیدم	که بسی گل بدمد بار و تو در گل باشی ۴۴۲/۱
که لاله بر دم از خاک کشتگان شمت ۸۹/۶	ندم
دن (هکت بار)	ر آنکه هرگز گل و سرب ندمد ر آهن و
دبی (ی شبانه)	روی ۳۷۶/۶
سرگشته جد چون ختم دمی ۴۶۹/۲	می دیدم
دببانه (۲ بار)	که لاله می دیدم از خون دیده فرهاد ۹۷/۶
گلب در دستان دل ره گم کند مسکین غروب ۱۵۱/۱	گلبن هیش می دیدم ساقی گلند، ار کو ۴۰۶/۱
دببانه تو بودی گنه از جانب ما نیست ۷۰/۸	* دیدم (م طلوع کردن، ظاهر شدن)
دببانه (۲ بار)	(۵ بار)
هر بهاری که و دببانه خونی دارد ۱۲۱/۹	دیدم

۴۴۷/۶	هد عسرت بررد عصفه دبی به گراف بیر بکت. الدماء دت	۲۱۸/۵	کان کاروان سحر ر دیاله می رود دلف (= مر می) (یک بار)
	دو (عدد) ۶۲۱ مار	۳۰۴/۶	من له یقین داه دلف کبف یام دبی (۲ بار)
۵/۷	آشاش دوگیبغی نغسیرایی دو حرفه اسما (۲ بار) ۵/۷	۱۵۵/۵	غم دبیغی دبی چند خوری باده بخور
۷/۵	دو بریم دور یکت دو فلاح درکش و پرو	۲۲۷/۷	ناکی غم دبیغی دبی ای دل دانا دبیا (۱۲ بار)
۱۷/۸	بود رنگت دو عالم که عشق الفت بود	۲۰۵/۷	بار مروش به دبا که سس سود نکرد
۲۶/۳	اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است	۲۱۸/۶	از ره مرو به عشوه دما که این محور
۴۸/۵	هر آنکه زار در عالم ر خط ساهر خواند	۲۲۸/۳	بر در ارباب بی مروت دبا
۴۹/۵	عرصه کردم دو جهان بر دل کار افتاده	۲۷۳/۱	مگر بکت دم بر آسایم ر دیباو شو دشورش
۵۹/۵	لاجرم هشت پاگان دو عالم با دوست	۲۸۱/۴	گوش کن بند ای پسر و زهره دیبا غم محور
۶۰/۲	من که سر در باورم به دو کون	۳۱۶/۵	می خورم با تو و دیگر غم دیبا محورم
۶۱/۳	بدرین دو دیده پیاور خدای از در دوست	۴۱۵/۷	دیبا و ما ندارد ای یار برگزیده
۶۲/۶	گر یاد فتنه هر دو جهان راه هم روند	۴۴۱/۴	تا یکت دم از دلم غم دیبا به در بری
۶۶/۵	در ستور و مست هر دو چو از یکت قبیله بد	۴۶۸/۶	من این مقام به دیبا و آخرت بدهم
۹۷/۱	که ما دو عاشق داریم و کار ما داری است	۴۶۸/۳	که هر که گنج فاضلت به گنج دیبا بدد دبای
۹۳/۶	این نهاد حسابسکین دوسرگردان بی حاصل		چو حافظ در فاضل کوش و از دبای دوون بگذر
۱۱۸/۶	فرشته‌ات به دو دست دعا بگه دارد	۲۸۵/۵	نزع بر سر دبای دوون مکن درویش بیر بکت. الدبیا دبی
۱۵۰/۶	اهل نظر در عالم در بکت نظر بازند	۱۴۷/۷	دلیوی (ی بست) (بکت بار)
۱۹۶/۱	شواب بی عشق و ساقی خوش دو دم دهند	۲۷۷/۵	ربهار دل مبد در اسباب دلیوی دبی (۷ بار)
۲۰۶/۱	مکت دو جام دی سحرگه انتقای ختاده بود	۲۶/۲	سرم به دبیغ و عطی فرو سی آبد
۲۴۳/۵	مسكران را هم ازین می دو سه ساهر بچش	۹۴/۷	رهی هفت که حافظ راست گز دبیغ و از عطی
۲۴۸/۳	این بکت دو دم که وعده دیدار ممکن است	۱۵۵/۵	غم دبیغی دبی چند خوری باده بخور
۲۵۰/۳	دور گردون گردو روزی بر مراد ما بود	۲۸۸/۶	عزّه شاهد دبی همه بد است و غریب
	بیم هر دو جهان پیش عاشقان به دو جر	۴۴۲/۷	که هر که عشوه دبیغی بخرد وای به وی
۲۵۱/۲	(۲ بار) ۲۵۱/۲	۴۲۷/۷	ناکی غم دبیغی دبی ای دل دانا
۲۵۳/۳	به بکت دو قطره که ایثار کردی ای دیده		
۲۶۳/۹	به عت دگران خو مکن که در در جهان		
۲۶۷/۲	ما را دو سه ساهر بده و گو رمضای باش		
۲۷۲/۸	به دو جام دگر آشته شود دستارش		
۲۹۴/۴	روه به حواب دو چشم از خیال تو هیاهات		
	گفته بودی که شوم مست و دو بوس		
۲۹۵/۴	بدهم		

دو یار مارک و از باد کهن دومی (۲ بار)	۴۹۵/۴	و عده از حد بشد و مانده دو دهم و نه یک
۴۶۸/۱	۴۹۵/۷	ی رقیب از بر او یک دو قدم دور ترک
۴۷۶/۷	۴۰۰/۲	قرار برده ر می آن دو سبب رها
همچو سم سحره عاکش که ر سز دو	۴۰۰/۲	فراخ برده ر می آن دو مرگس مکحول
۴۷۹/۲	۴۱۰/۱	بدنه عشقم و از هر دو جهان آردم
۴۷۹/۹	۴۲۶/۶	محراب و کسانچه ر دو ابروی نو سازم
بیر بک. هفتاد و دو	۴۲۹/۷	آنگه بگویت که دو پسمانه در کشم
دو ۱۶ بار	۴۳۲/۶	پدرم روعه حنث به دو گندم بروخت
دوای درد خود کوی بر آن معزج جوی	۴۵۰/۸	برین دو دهنه حیران می هزار افسوس
دو درد بنامدیم چو از دسب دوا رفت	۴۵۰/۸	که نادر آینه رویش جان می بیم
۸۲/۵	۴۵۵/۴	هر دو عالم یک فروغ روی اوست
۹۱/۶	۴۵۸/۴	هر ما اشارتی که دو چشم امیدوار
با درد صبر کن که دوا می فرستد	۴۵۸/۵	هم جان بدان دو مرگس جادو سپرده ایم
بر آرد سر که عیب آمد و در آورد	۴۵۸/۵	هم دل بدان دو سبب هندو نهاده ایم
داع دل بود به دیند دوا باز آمد	۴۵۸/۶	چشمی بدان دو گوشه آبرو نهاده ایم
۱۷۰/۳		چشم از آن دو چشم تو بسته شده است و
۱۷۰/۳		دیوان
۱۷۰/۳	۴۷۵/۵	دانش حرارت ر آب دو دهنه و سبب
۱۷۰/۳	۴۷۵/۶	به خرم دو جهان سر فرو می آرد
۱۷۰/۳	۴۹۵/۴	خرم مه به جوی خوشه پروین به دو جو
۱۷۰/۳	۴۹۹/۷	روزی کرشمه ای کن ای نور هر دو دیده
۱۷۰/۳	۵۱۵/۸	محمود آن دو چشم آبا کحاسب جامی
۱۷۰/۳	۵۲۲/۵	بیمار آن دو لعلم خرم از جوابی
۱۷۰/۳	۵۲۲/۵	که بر دو دهنه ما حکم او روان بودی
۱۷۰/۳	۵۲۲/۶	که بر دو دهنه ما حکم او روان بودی
۱۷۰/۳	۵۲۳/۵	که یادگیر دو مصرع ر می به نظم دری
۱۷۰/۳	۵۲۳/۱۲	سه بوسه کر دو لبت کرده ای و طبعه می
۱۷۰/۳	۵۲۸/۷	بسا که گفته ام از شوی با دو دهنه خویش
۱۷۰/۳	۵۵۲/۷	بیا که وقت شناسان دو کون پرورش
۱۷۰/۳	۵۶۲/۶	می این دو حرف بشنم چنانکه خبر
۱۷۰/۳	۵۶۷/۴	نصیب
دواکردن (۵ بار)		
دواکردن		

۱۲۶/۵	که درد شکم شبیهان را دوا کرد	دوا کند
۱۸۱/۳	یا وصل دوست یا می صافی دوا کند	دو بکند
۱۸۲/۳	چو درد در تو بیند گرا دوا بکند	دوا ... بکنم
۳۷۰/۲	تا طبیبش به سر آریم و دوا بی بکنیم	دوا کند
۱۹۱/۲	باشد که در حراره غشش دوا کند	دوام (۷ بار)
۷/۵	بسی طبع مدار وصال دوام را	دوام
۱۱/۳	نیت است بر حریفه عالم دوام ما	دوام
۱۳۹/۱۳	دوام صبر و ملکت او بهواه در لطف حق ای	دل
۱۹۱/۱۰	حافظ دوام وصل مستور می شود	دوام
۳۱۱/۲	دوام حبش و تقم به نیوة عشق است	دوامی (ای بکند)
۳۳۶/۶	بصنی خالی می کشم حال دوا می می زخم	دوام
۳۵۹/۶	که نیت صحت ما بود و بداشتی دو می	دوام
۱۰۵/۲	دوام (۲ بار)	دوام
۲۳۸/۷	دوام (۲ بار)	دوام
۷۰/۶	کس نیست که افتاده آن رلف دو تا نیست	دوام
۹۵/۶	دو تا شد قائم همچون کمانی	دوام
۱۳۳/۱	دست در حلقه آن رلف دو تا نتوان کرد	دوام
۱۹۰/۳	ز دیر رلف دو تا چون گذر کنی بگر	دوام
۱۹۷/۵	تا همه مضجگان رلف دو تا بگشایند	دوام
۲۹۱/۵	به ابروان دوتا فوس مشتری بشک	دوام
	دوختن (۲ بار)	
۴۱/۷	بر دوختهام دیده چو باز از همه عالم	دوام
۴۴۵/۵	کلاه سروری آن است کز این ترک بردوری	دوام
	بر یک دل دور و دور	دوام
	خوخته (یک بار)	دوام
۲۰۵/۲	جانه ای بود که بر قامت او دوخته بود	دوام
۸/۵	دود آه سینه مالان می	دوام
۸۲/۳	آن دود که از سوز جگر بر سر مارفت	دوام
۱۲۳/۵	تا چه کند بارخ تو دود دل می	دوام
۲۱۹/۵	چگونه چون قلم دود دل به سر برود	دوام
۲۲۹/۲	کز آتش درونم دود از کفن بر آید	دوام
۲۳۷/۷	و آتش دل سوزان و دود آه رسد	دوام
۲۵۸/۸	دود آتش در آینه ادراک انداز	دوام
۳۷۵/۳	کاین دم و دود سینه م بار دل است بر	دوام
۳۸۱/۷	بر آید همچو دود از راه درون	دوام
۴۰۱/۷	آتش رند به خرمی خم دود آه تو	دوام
	دود (صبر احسان)	دوام
۲۸۹/۹	ورنه اردودت جهانی را سوزانم چو شمع	دوام
	دو در (یک بار)	دوام
۲/۴	درین رباط دو دو چون سرور است رحیم	دوام
	دوده (۲ بار)	دوام
۳۸/۳	مطه دوده که در حلقه جیم افتادست	دوام
۴۰۵/۳	این دوده بین که باده می شد سیاه ازو	دوام
	دور (۳ بار)	دوام
۷/۵	در برم دور یک دو قدح در کش و پرو	دوام
۱۲/۶	کس به دور برگس طرفی نیست از خافیه	دوام
۱۴/۲	موسم عشق است و دور سحر و عهد شباب	دوام
۱۷/۱۰	جهان به کام من اکنون شود که دور رمن	دوام

۳۸۷/۴	ساقی به دور باد گلگون شتاب کن	۳۲/۶	مجوی عیش خوش از دور و از گون سپهر
۳۸۸/۱	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن	۳۶/۷	به هیچ دور نخواهند یافت هشارش
۳۹۹/۵	دور خوبی گذران است نصیحت بشو	۵۵/۶	ر دور باده به جان راحتی رسان ساقی
۴۱۷/۸	براه دور لب دوست هست پیمایی	۵۵/۶	که ریح خاطرهم از حور دور گردون است
۴۵۲/۸	صافی است جام خاطر در دور آصف عهد	۶۰/۶	دور محزون گذشت و نوبت ماست
	<u>در رب</u>	۶۲/۵	سیر سپهر و دور طر زاجه اختیار
۲۳۷/۳	سپهر دور خوش اکنون رسد که ماه آمد	۱۱۲/۱	دل ماه دور رویت ر چمن عرق دارد
	دور dūr (معدل نزدیک) (۳۷ بار)	۱۱۵/۵	در دور کسی که کام دارد
	گر چه دوریم از بساط قرب هست دور	۱۲۲/۱	هلال صید به دور قدح اشارت کرد
۱۲/۲	بیب	۱۲۸/۲	هلال صید به دور قدح اشارت کرد
	دور دار از خاکله و خون داس چو بر ما		که چرخ این سنگ دولت به دور روزگاران
۱۲/۴	بگدیری	۱۳۹/۱۳	رد
۱۵/۸	دور بود گر بلند حبه و حدیث غریب	۱۶۴/۹	از که می برسی که دور روزگاران راجه شد
۱۶/۸	دور لب سر آب درین باده هشی دار	۱۹۸/۴	که همچو دور بقا هفتای بود معدود
۱۹/۶	چشم باد دور گر آن فراقه خوش باز آورد		به دور گل مشین بی شراب و شاهد و
۳۹/۳	دور از رخ تو چشم مرا نور رساندست	۱۹۸/۳	چنگ
۳۹/۵	وصل تو اصل زارم دور همی داشت		سپهان چو خلک برین شد به دور سوس و
۳۹/۵	از دولت مهر تو گنود دور ساندست	۱۹۸/۲	گل
۳۹/۶	دور از درب آن خسته مهرور رساندست	۲۱۰/۴	آری چه کنم دولت دور قمری بود
۴۰/۳	چون طش خم و دور بیسی شراب حواء	۲۳۶/۵	ز بیوفایی دور زمانه یاد آرند
۶۴/۲	هر چند دورم از تو که دور از تو کس میاد	۲۳۸/۷	بس دور شد که گنبد چرخ این جدا شد
۶۸/۳	بادا نعل لبش کرب می دور باد	۲۵۰/۳	دور گردوی گر دو روی بر مراد مانود
۸۲/۳	دور از رخ او دیدم بر چشمه چشم	۲۶۹/۱	به دور لاله قدح گبر و بی روی می باشی
۱۰۳/۹	دور از لب هر حبس دوی باد	۲۷۱/۷	دور چون با عاشقان افتاد تسلس بایدش
۱۱۹/۵	ز عدالت بود دور گرش پرست حال	۲۷۵/۲	دور باد آفت دور فلک از جان و نش
۲۴۹/۱	گنبدانگ رد که چشم باد از روی گل به دور	۲۷۸/۱	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
	گر چه از کوی وفا گشت به صد مرحله	۲۹۸/۸	دور فلکی یکسره بر مهیج عدل است
۲۷۵/۲	دور	۳۱۵/۸	ضیع به دور دهانت رکام دل میردم
۲۷۵/۲	دور باد آفت دور فلک از جان و نش	۳۲۶/۹	حافظ خم دل با که بگویم که درین دور
۲۸۶/۷	حمشید سیر دور ساندی ر محبت حش	۳۴۲/۳	به دور لاله دماغ مرا علاج کبید
۲۹۱/۱۰	ز سوز شوق دم شد کباب دور از یاد	۳۵۶/۱۵	تا از نیجه فلک و طود دور اوست
۳۱۳/۳	در دور بوسه بر رخ مهناب می ردم	۳۶۳/۱	به دور برگس مست سلاب رادعا گهم

۲۸۸/۵	و صبح دورانی بگر سحر عشرت برگیر	۳۳۹/۷	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
۳۵۱/۹	همه کوکبه آصف دوران بروم	۳۴۷/۴	حام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
	دوران چو می نویسد بر عارضت خطی	۳۴۹/۴	مگر دور است همانا که خطا می بینم
۳۷۷/۶	خوش	۳۶۹/۶	چشم بد دور که بی مطرب و من مدهوشم
۴۵۳/۷	چون بیست قش دوران در هیچ حال ثابت	۳۹۹/۶	چشم بد دور و خیال تو که در عرصه حس
۴۸۳/۱۱	مکن حافظ از جور دوران شکایت	۴۱۹/۴	چشم بد دور که خوش شده بار آمده ای
	دوران davarān (= چرخش) (یک بار)	۴۵۷/۳	چون مصلحت اقتضای دور است و درویشی
	دور نی (ای بکره) -	۴۶۳/۵	چشم بد دور که هم جانی و هم جانی
۱۹۹/۵	دل چو برگار به هر سو دورانی می کرد	۴۷۸/۴	خواب و خور و عریته خویش دور کرد
	دوران گردن (= گردیدن، چرخیدن) (یک بار)	۴۸۶/۵	مشتاقی و مهوری دور از تو چنانم کرد
	دوران می کرد		دور ترک
۱۹۹/۵	دل چو برگار به هر سو دورانی می کرد	۴۹۵/۷	ای رقیب از برای یک دو قدم دور ترک
	دو راهه (یک بار)		دورم (م شانه)
۳۸۴/۶	فرست شار صحبت کنی دو راهه من	۶۴/۲	هر چند دورم از تو که دور از تو کسی نباشد
	دور (دن) (= دوران کردن) (یک بار)	۳۰۹/۸	دورم به صورت از در دولت برای دوست
	دور ... رید		دورم (م شمبر معمولی)
۲۳۷/۳	سیر دور خوش اکنون رند که ماه آمد	۲۶۲/۲	من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد
	دوری (ای مصدق) (۳ بار)		دوریم (ام شانه)
۱۸/۲	تم از واسطه دوری دلبر بگداخت		گرچه دوریم از مسافت قرب هکت دور
۳۴۶/۴	ر ناب آتلی دوری شدم غرق غرق چو گل	۱۲/۱۲	س
	دوری -	۴۶۳/۷	گر چه دوریم به یاد تو فدا می گیرم
۱۳۵/۲	تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد		دوران dawrān (= عهد، دور) ۱۵ بار
	دوری کردن (= به عهد از کسی دور شدن) (یک بار)	۱۲ ۹	گرچه حام مانند پرمی به دوران شد
	دوری کرد	۳۳ ۳	مرا به بد تو دوران چرخ راضی کرد
۱۳۵/۲	تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد	۸۷ ۵	دوران چو نقطه حاقیم در میان گرب
	دورم (یک بار)	۸۹ ۲	که کارخانه دوران مباد بی رقت
۴۲۸/۸	ساقی بیا که بسب و دورخ شکایتی	۱۰۷ ۹	چه کند کز بی دوران مرود چو برگار
	دورخی (ای سبت) (یک بار)	۱۰۸ ۷	در کف عقیه دوران دل حافظ خور شد
	چه دورخی، چه بهشی، چه آدمی،	۱۱۷ ۵	که دوران ناتوانی، بسی دیر زمین دارد
۲۹۳/۴	چه منک	۲۲۳/۵	دوران چو نقطه ره به میانم بسی دهد
	دو ساله (۲ بار)	۲۵۰/۴	دایماً یکسان نباشد کار دوران هم مخور
		۲۶۸/۸	به شیوه نظر از مادران دوران باش

۶۲/۳	دین قد قلب خویش که کردم تار دوست	۲۰۹/۲	ندیر ما به دست شراب دوصاله بود
۶۲/۴	بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست	۲۵۱/۹	می دوصاله و محبوب چارده ساله
۶۲/۵	در گردش بر حسب اختیار دوست		دوست (۱۳۲ بار)
۶۲/۶	ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست	۲/۵	و روی دوست دل دشمنان چه دریابد
۶۲/۷	رآن خاک یکجاست که شد رهگذار دوست	۲/۸	قرار و خواب از حافظ طبع مدارای دوست
۶۲/۸	مست عدای را که میام شرمسار دوست	۲۴/۶	دلا طبع میر از لطف بی نهایت دوست
۶۳/۱	مجاای یک مشتاقان بده پیغام دوست	۲۱/۲	گر صبر بهشت است بر پرند که بی دوست
۶۳/۱	ناکم جان از سر رغبت فدای نام دوست		چون کوی دوست هست بد صبرا چه حاجت
۶۳/۲	طوطی طبعم ر عشق شکر و بادام دوست	۳۴/۱	است
۶۳/۳	بر امید دانه ای افتاده ام در دام دوست	۳۴/۶	حام جهان به است صبر صبر دوست
	هر که چون من در اول یک سوخته خورد از جام	۳۹/۷	من بهد چه سود از قدسی رنجه کند دوست
۶۳/۴	دوست	۴۱/۴	با دوست بگویم که دو صرم راز است
	من می خواهم بودن منی این ابرام	۴۴/۴	دوست رابه ماله شهای بیداران خوش است
۶۳/۵	دوست	۴۷/۲	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
	خاک راهی کان مشرب گردد از اقدام	۵۲/۳	کمین گدای در دوست پادشاه می است
۶۳/۶	دوست	۵۲/۱	سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
۶۳/۷	برکد گام خود گرفتم تا بر آید کام دوست	۵۷/۲	نظیر دوست ندیدم اگر چه از به مهر
۶۳/۸	زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست	۵۷/۴	بهادم آینه ها را معاین رخ دوست
۶۷/۲	در آن زمین که سمنی ورد ر طرّه دوست	۵۸/۱	دارم امید عاطفتی از جاب دوست
۷۹/۴	در می گرد باز و باز ما ماحسن دوست	۵۸/۹	بر بوی رلف دوست پریشانی ات نکوست
۸۲/۹	ای دوست به پرسیدن حافظ قدسی به	۹۱/۱	صبا اگر گذری افتد به کشور دوست
	و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر	۹۱/۱	بیار نطفه ای از گیسوی صبر دوست
۸۶/۳	گرفت	۹۱/۲	گر به سوی من آری پیامی از بردوست
	می خواست گل که دم زندار رنگ و بوی	۹۱/۳	ندین دو دیده پیاور طباری از در دوست
۸۷/۴	دوست	۹۱/۴	کجا به چشم بیم خیال مظر دوست
۱۱۲/۱	کسی که حس خط دوست در نظر دارد	۹۱/۵	ز حضرت قد و بالای چون صنوبر دوست
	و درد دوست بگویم حدیث جریا دوست	۹۱/۶	اگر چه دوست به پیروی نمی خرد ما را
۱۱۸/۳ (۲ بار)		۹۱/۶	به عالمی غروشم مویی از سر دوست
۱۲۰/۴	آه چون اگر آن لب که در دست دوست	۹۱/۷	چو هست حافظ خوش غریب غلام و چاکر دوست
	ای خوش آن لب که از دوست جویی	۹۲/۱	این پیکت نامور که رسید از دیار دوست
۱۲۰/۸	در	۹۲/۱	و آورد سرور جان ر خط مشکبار دوست
۱۲۲/۵	دوخی جهان ندارد بی دوست ره گانی	۹۲/۲	نا در طلب شود دل امیدوار دوست

۲۷۶/۳	برید صبح وفانامه‌ای که برد به دوست	۱۲۲/۵	بی دوست زندگانی دولی چند ندارد
۲۹۰/۴	ابروی دوست نمی شود دستکش خیال من		دام دوست به صد حوس دل افتاد به
	ای دوست دست حافظ بنویسد چشم رجم	۱۳۲/۳	دست
۳۰۱/۸	است	۱۴۲/۳	همی رویم به شیراز با حمایت دوست
۳۰۶/۸	دورم به صورت از در دولت‌سرای دوست	۱۵۵/۴	مار پرورد تنم سرد راه به دوست
۳۰۸/۶	چگونه سر رخسار بر آورم بر دوست	۱۶۳/۳	به صدر مصطفیام می‌شاید اکنون دوست
۳۱۰/۵	بست بر لوح دلم جر الف قامت دوست		ساقیا می‌دهد و غم مخور از دشمن و
۳۲۰/۳	گر تک دلم را نهی دوست بیاری	۱۷۲/۶	دوست
	در چین چهره گساید خط رنگاری	۱۷۴/۳	که دوست خود روش بنده‌پروری داد
۳۲۱/۵	دوست	۱۸۱/۳	یا وصل دوست یا می‌مانی دو کند
۳۲۳/۴	چنان بر شد نصای سینه از دوست	۱۹۵/۷	فرمی به سبزه و عهد بهادید وصل دوست
	من که راه بردم به گنج حسن بی‌پایان	۲۰۳/۳	در دلم بود که بی‌دوست بهانم هرگز
۳۴۱/۶	دوست		اوقات خوش آن بود که با دوست به سر
۳۴۲/۴	رزدی دوست مرا چون گل مراد شکست	۲۱۰/۷	رب
۳۴۳/۷	این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست	۲۱۳/۸	آیی بود عذاب آنده حافظ بی‌دوست
	چون صبا آید و خیزان می‌روم ناگه‌ری	۲۱۷/۲	سایک از نور هدایت طلب راه به دوست
۳۴۴/۴	دوست	۲۲۳/۱	بخت از دهان دوست شام نمی‌دهد
۳۴۵/۲	با خاک کوی دوست برادر نمی‌کم	۲۲۴/۷	گفتم روم به خواب و بیم خیال دوست
	اگر بر جای من خبری گیرند دوست حاکم	۲۳۴/۶	هدای دوست نکردیم عمر و مال درین
۳۴۶/۶	دوست	۲۳۵/۶	دوست را اگر سر بر میدن بی‌سار غم است
	سرام ماد اگر من جان به جای دوست	۲۳۹/۴	به جان دوست که غم پردا شما ندارد
۳۴۶/۶	نگزیم		یعنی از خاک در دوست مثالی به
۳۵۲/۷	سرجوش از می‌کند با دوست به کاشانه روم	۲۴۳/۲	من آر
۳۵۳/۴	نرم ای دوست که بادی ببرد ناگه‌م	۲۴۴/۲	نکته روح مرا از دهن دوست بگو
۳۶۱/۱	برده دوست بشیم و مرادی طلبم	۲۴۴/۵	گر دی از دهنگر دوست به کوری رقیب
۳۶۵/۵	با خاک کوی دوست به فردوس نگریم		کام جان تلخ شد از صبر که کردم
	شدم فغانه به سرگشگی جو گیسوی	۲۴۴/۸	بی دوست
۳۷۲/۸	دوست		دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن
۳۸۰/۹	دام دوست به دست آرد و دشمن بگسل	۲۵۲/۷	باشد
۳۸۱/۳	به قول دشمنان برگشتی از دوست	۲۵۲/۸	میل رخص می‌کشی ای دوست دمی باعدالی
۳۸۱/۴	نگردد هیچ کس با دوست دشمن	۲۵۴/۱	مم که دیده به دیدار دوست کردم یار
۴۰۵/۲	ابروی دوست گوشه‌ معرب دولت است	۲۶۱/۹	نام محافظ گر بر آید بر زبان کلک دوست

دوستان از دوست می رسند نگارم چون	۴۶۱/۲	که زار دوست در دشمن بهار به	۴۶۱/۲
کم	۴۶۱/۱۰	سبحی اندر دهان دوست گوهر	۴۶۱/۱۰
دوستان حب نظر بازی حافظ مکنید	۴۶۷/۶	از شور دل بو شتم بردینک دوست نامه	۴۶۷/۶
دوستان وقت گل آن به که به عشب	۴۶۷/۴	پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتم	۴۶۷/۴
گوئیم	۴۶۷/۸	مر به دور لب دوست هست و سانی	۴۶۷/۸
دوستان حب می بیدل حیران مکنید	۴۷۰/۵	آن سرریش که کرد ترا دوست حافظ	۴۷۰/۵
دوستان را لبی فتح دهیم	۴۷۲/۴	بگفتی که چه آورد بسیم طرّة دوست	۴۷۲/۴
از دوستان جانی مشکل توان بریدن	۴۷۶/۹	به وصل دوست گرت دست می دهد	۴۷۶/۹
دوستان جان داده ام بهر دهانش بگریزد		یکه دم	
از دوستان نو آموخت در طریقت مهر		گر چه راهی است بر از بیم و ما	
دوستتر -	۴۷۷/۵	بر دوست	۴۷۷/۵
نصیحت گوش کنی چنانکه از جان دوستتر	۴۵۱/۲	الا ای ساریان محصل دوست	۴۵۱/۲
دارد	۴۵۱/۷	دروم خون شد از یادیدن دوست	۴۵۱/۷
دوستی (ی شناسه)	۴۵۵/۷	حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی	۴۵۵/۷
گرم تو دوستی از دشمنان مدارم پاکت	۴۶۰/۹	فدای خاک در دوست باد جان گرامی	۴۶۰/۹
بیرنگند دشمن دوست	۴۶۰/۲	پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت	۴۶۰/۲
دوست پرور ایکنه بار	۴۶۲/۹	بسی کنم گله ای لیکن از رحمت دوست	۴۶۲/۹
باشاد دوست پرور دشمن گداز من	۴۶۴/۵	گر به جای من سروی خبر دوست سنانی	۴۶۴/۵
دوستدار (۴ بار)	۴۷۲/۶	بر خاک کوی دوست گذاری بسی کنی	۴۷۲/۶
می دوستدار روی سوش و موی دلکشم	۴۷۴/۸	حافظ برو که مدگی دارگاه دوست	۴۷۴/۸
دوستدارین	۴۸۱/۵	کشتی باده بیاور که مرا بی روح دوست	۴۸۱/۵
رور وصل دوستداران باد باد		فرق و وصل چه باشد رضای دوست	
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد	۴۸۲/۸	طلب	۴۸۲/۸
دوستداران صاحب اسرار و حریفان		دوست -	
دوستکام	۹۲/۱	جانم بسوختی و ز جان دوست دارم	۹۲/۱
دوست داشتی (۲ علاقه داشتن) عاشق		دوستان	
بودن (۲ بار)	۵/۷	به دوستان مروّت به دشمنان مدارا	۵/۷
دوست دارم	۲/۵	ریشه ای دوستان جان من و جان شما	۲/۵
جانم بسوختی و ز جان دوست دارم	۱۳۵/۶	دوستان دحیر در توبه و مستوری کرد	۱۳۵/۶
دوست - دارد	۲۳۹/۲	حضور خلوت الهی است و دوستان جعند	۲۳۹/۲
نصیحت گوش کنی چنانکه از جان دوستتر	۲۸۵/۸	تو بنده ای گله از دوستان مکن حافظ	۲۸۵/۸
دارند	۳۱۴/۸	با جام می به کام دل دوستان شدم	۳۱۴/۸

دوستکام (یک بار)	دوش دیدم که دلا بکند در میخانه روند	۱۷۹/۱
دوستداران صاحب امرار و حریتان	دوش گفتم بکنند لعل لیش چاراس	۱۸۳/۳
دوستکام	دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم	۲۰۳/۵
دوستی (ی مصلوری) (۵ بار)	دوش در حلقه با فضا گیسوی تو بود	۲۰۴/۱
درخت دوستی پندار که کام دد به در آرد	دوش می آمد و رخساره برافروخته بود	۲۰۵/۱
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد	راختم نظری سعد در ره است که دوش	۲۰۸/۷
کسی بی گوید که یاری داشت حق دوستی	حاصم دوش بجز ناله شکیب بود	۲۱۳/۶
دوستی و مهر بر یکت عهد و یکت مبادی	دوش می گفت که فردا بدم کام دل	۲۲۰/۶
بود	گویا خواهد گشود از دولت کاری که	۲۲۰/۵
تا درخت دوستی کی بر دهد	دوش	۲۲۵/۳
دوش (۵ شب گذشته) (۵۷ بار)	در عم حجر مکن ناله و فریاد که دوش	۲۳۵/۲
در حلقه گل و گل خوش خواند دوش بلبل	دل از پرده شد دوش چو حافظ می گفت	۲۴۳/۷
دوش از مسند موی میخانه آمد پیر ما	دوش می گفت به مزگان دوازده بکنم	۲۴۵/۸
دوش بر می و سر مهر چو پروانه سوخت	صوفی که بی تو توبه می کرده بود دوش	۲۵۵/۸
بمیشب دوش به بالین می آمد بهشت	حافظ که دوش از لب ساعر شنید راز	۲۵۵/۹
چه سار بود که بنواخت دوش آن مطرب	بیا که هانف میخانه دوش به می گفت	۲۶۰/۷
چه گوشت که به میخانه دوش صفت و	من به گوش خود از دهانش دوش	۲۶۵/۳
سرم	هانف از گوشه میخانه دوش	۲۷۹/۱
در گلستان ارم دوش جو از لعل خندا	دوش پنهان گفت با من کار دانی تیرموش	۲۸۱/۱
آن ترک پرچهره که دوش از پر مارت	رخون که رفت شب دوش از سراج	۲۹۹/۳
بر شمع رفت از گذر آتش دل دوش	چشم	۳۰۷/۱
دوش آگهی ر یار سر کرده داد داد	دوش بیماری چشم تو برد از دستم	۳۰۷/۱
بمسله دوش به گل گفت و خوش شامی	دوش می گفت که حافظ همه روی است	۳۱۹/۹
داد	و ریا	۳۱۹/۹
مشکل خویش بر پردهای بردم دوش	به گیسوی تو بخوردم دوش سوگند	۳۲۳/۹
ماهی و مرغ دوش صفت از طعان می	به بوی مژده وصل تو قاسم شب دوش	۳۳۱/۶
نگارم دوش در مجلس به حرم رفعت چون	دوش لعل عشوه ای می داد حافظ راه رهی	۳۳۸/۹
برخاست	دوش سودای وحش گفتم و سر بیرون کنم	۳۴۱/۱
دوش ازین غصه نخم که حکمی می گفت	ای گلی تو دوش داغ صیوحی کشیده ای	۳۵۶/۳
حافظ خلوت طین دوش به میخانه شد	پیر میخانه می خواند ممتانی دوش	۳۸۳/۶
دوش از جناب آصف بیکته بشارت آمد	مرغ جوی به مویه می دوش می گریست	۴۰۷/۷
دوش وقت سحر از غصه سجاتم دادند	دوش رستم به در میکنده خواب آورده	۴۱۴/۱

۴۱۷/۶	من رنیده و هیرت و پا قدام دوش	دو صد (۳ بار)	۱۱۵/۹	حسن نو دو صد غلام دارد
۴۴۰/۱	دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی		۱۸۵/۱	برو آخر دو صد بنده که آزاد کند
۴۷۷/۱	می خواند دوش در من مقامات معوی		۳۸۵/۷	بر خاکت درت بستم در دیده دو صد
	<u>دوشش (شخصی معمولی)</u>			حوی
۲۷۸/۵	و گوی می کنده دوشش به دوش می برد			دولت (۲۶ بار)
	<u>دوشش (مفسر معمولی)</u>			صبح دولت می دم که جام همچون آفتاب
۱۶۳/۱	برید باد صبا دوشم آگهی آورد		۱۹/۶	هناغ نامور و دولت مادر و ادب
۲۰۶/۶	ای معتر مؤدای فرما که دوشم عتاد		۲۱/۷	حافظ از دولت عشق تو سحابی شد
۲۸۶/۳	دوشم و بابلی چه خوش آمد که می سرود		۲۴/۱	که موسی دم صبحم دعای دولت ترست
۴۱۴/۱۰	دوشم برید داد عیادت که حافظا			ناروت این نایب دولت در کده امین کوک
۳۹۷/۴	بیار داده که دوشم سرور عالم عیب		۳۰/۱	ست
	<u>دوشش (مفسر اضافه به اندرون)</u>		۳۵/۵	به تن مقیم از دولت ملازمت
۲۶/۱۰	بدای عشق تو دوشم در اندرون دادند		۳۹/۵	از دولت حجر بو کنون دور نماندست
	دوش (۵ شاهه کنفا) (۹ بار)		۴۰/۴	دولت در کی سرا و گنایش دین در است
	خود گرفتم کالکیم سجاد چون سوس به		۵۰/۷	بی بکلف بگو دولت درویشان است
۳۱۴/۴	دوش		۵۳/۵	دولت غر خد با به من اوریان دار
۲۷۷/۳	بر و دوشش، بر و دوشش بر و دوشش		۵۴/۶	رصدن از صرم دولت نه رسم و راه من است
۲۷۸/۵	و گوی می کنده دوشش به دوش می برد		۶۰/۷	هر چه دارم و بس دولت اوست
۲۷۸/۵	امام خواجه که سجاده می کشید به دوش		۶۸/۴	دولت صحت آن شمع سعادت پر نو
۲۸۰/۲	لا یدل محتجب که سو می کشد به دوش		۷۵/۴	دولت آن است که بی چون دل افتد به کار
	<u>دوشش (شخصی اضافه)</u>		۸۱/۶	گشت افسوس که آن دولت یی در بخت
۱۰۱/۵	لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد		۸۹/۴	که داشت دولت سرمد بحر و محترمت
	بر و دوشش، بر و دوشش بر و دوشش		۱۰۹/۵	تنش درست و دلش شاد باد از دولت
۲۷۷/۶ (۲ بار)			۱۱۰/۷	برو که فرجه دولت به نام ما افتد
	<u>دوشش (مفسر اضافه)</u>			سعادت جدم از گشت و دولت عشقش
۴۳۲/۵	فیض عیوش نهد بار گشته بر دوشم		۱۱۷/۱	درد
	دوشین (یک بار)		۱۲۶/۹	کمال دولت و دین بر او را کرد
	<u>دوشیم (مفسر اضافه به سر)</u>		۱۴۱/۱۰	که انبعا به در دولت شما آورد
	که فرخا می کند در سو خیال خواب		۱۴۹/۹	نظر بر فرجه بوفیق و بس دولت شاه است
۳۴۶/۷	دوشیم			که چرخ این سکه دولت به دور روزگاران
	دوشینه (یک بار)		۱۴۹/۱۳	رد
۳۴۸/۴	خدا را اگر می دوشینه داری			

۳۵۵/۷	چون سرآمد دولت شیهای وصل	۱۵۰/۷	گر دولت وصالش خواهد دری گشودن
۳۶۰/۱۱	چه به از دولت لطف سخن و طبع مسلم	۱۶۲/۶	لقبه عقیقه که در دولت بار آفرشد
۳۷۲/۶	علام دولت آن خاکت عبرت یوم	۱۷۲/۱	سحرم دولت یسار به بالین آمد
۳۸۴/۶	داسی که چیست دولت؟ دیدار بار دیدن	۱۷۸/۶	هانف آن روز به می مرده این دولت داد
۳۹۷/۸	به نام خواجه مکتوشیم و قر دولت او	۱۸۴/۱	ظاهر دولت اگر بار گذاری نکند
	دولت عشق بین که چون از سر مهر و	۱۹۳/۹	گفتم دعای دولت او ورد حافظ است
۴۰۳/۹	افشار	۲۰۲/۷	حوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
۴۰۵/۲	ابروی دوست گزشته معراب دولت است	۲۰۹/۱	تعبیر رفت و کار به دولت سواره بود
۴۰۷/۸	گر دیگر بر آن در دولت گذر بود	۲۰۹/۲	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
۴۱۱/۴	به حکم آنکه دولت حاو دان به	۲۱۰/۲	آری چه کنم دولت دور غیری بود
۴۱۳/۸	وصال دولت بیدار برست ندمد	۲۱۲/۱	در ازل هر کز به بیض دولت ارزانی بود
۴۲۵/۶	سایه دولت برین کجج خراب انداختی	۲۱۴/۲	دولت از مرغ هسایون طلب و سایه او
۴۲۶/۶	آری طریق دولت چالاکی است و چینی	۲۱۳/۲	و آنکه پارام و رحی شهر دولت بود
۴۵۳/۱۰	مسند فرور دولت کان شکوه و شوکت	۲۲۳/۱	دولت غیر ر راز بهانم می دهد
۴۶۳/۲	دولت احمدی و معمره سبحانی	۲۲۶/۲	بری دولت که بر لب از نظرم بار آید
۴۶۴/۲	جهت کی که از دولت داد عیش بهستانی	۲۳۶/۶	سمند دولت اگر چند سرکش است، ولی
۴۸۰/۸	وی دولت تو ایمن از صدمه تباهی	۲۴۰/۱۱	به پس دولت منصور شاهی
۴۸۶/۳	و صیحة خدایات دولت به که خواهد داد	۲۴۵/۶	دولت پیر معان یاد که نالی مهمل است
	<u>دولتش (شی ضمیر مصرعی)</u>	۲۵۴/۳	ساکه بر دح دولت کنی کرشمه ناز
۱۸۲/۷	مگر دلالت این دولتش صا بکند	۲۵۴/۵	حمال دولت محمود را به رلف ابار
	<u>دولتم (ام شایه)</u>	۲۶۲/۶	دولت صاحب آن موس جان ما را پس
۳۰۶/۱	مشفق بدگی و دعاگوی دولتم	۳۰۰/۱	رسد به دولت و صلت نوا می به اصول
	<u>دولتم (ام ضمیر اصباحه)</u>	۳۰۸/۲	چو دژ اگر چه ستیبرم بین به دولت عشق
	گویا خواهد گشود از دولتم کاری که	۳۱۲/۹	این نعم که می از دولت قراں کردم
۲۲۵/۳	دوش	۳۱۳/۸	بر نام صبر و دولت احباب می ردم
	<u>دولتی (ای مکره)</u>	۳۱۴/۳	ای گلبی جوان بر دولت بخور که می
۵۰/۷	دولتی را که بامد عم از آسیب دروال	۳۱۴/۸	در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت
۲۴۱/۵	حوش دولتی است محرم و خوش خسروی کرم	۳۲۳/۳	قدح پر کنی که می در دولت عشق
	بیر نکند، بود دولت، بود دولتی	۳۲۵/۳	در جاه و عشق و دولت ریدان پاکیار
	دولت پناه (یکت بار)	۳۴۱/۷	تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم
۴۰۱/۶	مایم و آستانه دولت پناه تو	۳۴۳/۱	در لباس فقر کار اهل دولت می کنم
	دولت خواه (یکت بار)	۳۴۵/۸	حافظ جناب پیر معان جای دولت است

ده (dah) (عدد) (۲ بار)	دولت خواهم (م ناسیه)
چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد ۱۷۱/۵	بدنه معتد و چاکر دولت خواهم ۳۵۳/۲
گوش چو موس آراده ده زبان بودی ۲۲۳/۶	دولت خواهی (ی مصدری) (یک بار)
بر نکت چهارده چهارده سده	محرم هانیف میخانه به دولت خواهی ۴۷۹/۱
ده Ideh = روسا (یک بار)	دولت سرا (یک بار)
دهی (ای نکره)	دورم به صورت از در دولت برای دوست ۳۱۹/۸
رعد رندان بر آموخته دهی به دهی است ۳۳۳/۲	دولتی (ی بست) (یک بار)
دهی (= نیر، سرشان) (یک بار)	دولتیب
معاک الله من کاس دهان ۲۵۱/۳	قبول دولتیان کیسای این می شد ۱۶۳/۱۰
دهان (۲۳ بار)	دولتیان
ممن به دست صبا خاکت در دهان ایداصب ۱۲/۳	نکت دولی
صی است آب دهان که سیسم او نشان ۵۸/۶	دولتی طالع (یک بار)
زبان خموش و بیکر دهان پر از عربی است ۶۵/۱	الا ای دولتی طالع که قدر و حدت می دانی ۲۸۳/۲
که دهان تو بر آن نکت خوش استدلالی است ۱۹/۵	دون (۵ بار)
فرصی دان که ز لب تا به دهان این همه	دور از لب هر خمیس دون باد ۱۰۳/۹
بست	چو حافظ در قناعت کوش و از ۱۳۷/۷
از خیرت صبا عشق در دهان گوشت ۸۷/۳	دبیای دون بگسر
به نلخی کتب حافظ را و شکر در دهان	مزاج بر سر دسای دون مکن درویش ۲۸۵/۵
درد ۱۱۶/۱۲	از خم روزگار دون طبع سخن گزار کو ۳۰۶/۷
دهان تنگ شیرین مگر مهر سلیمان است ۱۱۷/۳	دوستان
گنجم کی ام دهان و لیت کامران کند ۱۹۳/۱	که یک جو منت دوان به حد من در
دهان پار که درمان درد حافظ داشت ۲۰۸/۸	معنی آورد ۱۴۷/۷
سخت از دهان دوست بشنم نمی دهد ۲۲۲/۱	دون پرور (۲ بار)
بر خطه دهان تو باشد مدار عمر ۲۴۸/۶	سماط دهر دون پرور ندانود شهید آسایش ۲۷۳/۳
چون در اگر بود مرا در دهان گاز ۲۵۵/۵	کی طبع در گردش گردون دون پرور کنم ۳۳۸/۷
فرار گریه سخن در دهان و لب خاموش ۲۷۸/۲	دولیم (یک بار)
مهر خیال دهان تو بست در دل تنگ ۲۹۷/۶	دل سودازده از غصه دویم اعتناست ۳۸/۱
ناکند پادشه بحر دهان پر گهرم ۳۱۶/۸	دو هزار (یک بار)
سخن اندر دهان دوست گوهر ۳۱۱/۱۰	که به برم دردوشان دو هزار جم به جامی ۳۵۹/۱
سخت رمز دهان گشت و کمر سزمیان ۳۱۲/۵	دویدن (یک بار)
دهانت (ب صبر ناسیه)	بدوید
طبع به دور دهانت و کام دل بیریم ۳۱۵/۸	ریش آهوی این دشت شیر بر بدوید ۲۲۴/۶

۴۲۷/۲	دهقان جهان کاج که این تخم بکشتی	۴۲۸/۲	و آب خضر و نوش دهانت گشایی
۴۷۷/۸	دهقان سالخورده چه خوش گشت به پسر	۴۶۶/۳	تشبیه دهانت توان کرد به خبچه
	دهن (۱۱ بار)		دهانش (شصت و هفت)
۱۰۷/۴	کز کما سز صفت در دهن عام افتاد	۲۲۹/۵	از حسرت دهانش آمده به تنگ جام
۱۵۶/۷	چو خبچه پیش توان مهر بر دهن باشد	۲۶۵/۲	می به گوش خود از دهانش دوش
۱۸۷/۸	کپست که تن چو جام می جمله دهن می کند	۳۹۳/۷	دوستان جان نادم بهر دهانش بگریزد
۲۲۹/۵	خود کلام تنگستان کی و آن دهن بر آید		بهر لنگه تنگ دهانی، دهن، شکردهان
۲۳۳/۲	مکتبه روح فر از دهن دوست بگو		دهر (۱۵ بار)
۲۹۵/۵	حلق را از دهن خویش بیندار به شکسته		حدیث از مطرب و می گو و راز دهر گمنام
	دهنت (ب شصت و هفت)	۳۷/۸	حافظ از باد خزان در چمن دهر مربع
۲۱/۶	جان فدای دهن باد که در باغ نظر	۵۱/۶	مرو به حایه ارباب بی مروت دهر
۱۹۳/۳	گشم به نقطه دهن خود که پرده راه	۵۳/۳	بار می باش که ریب تنگ و ریب دهر
	دهنت (ب شصت و هفت)	۹۷/۷	مگر که لاله بداست بیوفایی دهر
۴۶۶/۳	صد بار بگفتی که دهنم ر آن دهن کام	۱۲۶/۳	دهر دهن بخت است مثل اهر
	دهنت (شصت و هفت)	۱۲۹/۲	باری دهر بشکندش بیه در کلاه
۱۵۱/۳	ز حقه دهانش چون شکر فرد و درد	۱۹۵/۵	فی الحصله اعتماد مکن بر ثبات دهر
۲۷۵/۸	سر ما و قدمش پالاب ما و دهانش	۲۷۲/۳	سماعت دهر دور پرور ندارد شاهد آسایش
	نیر نکت، دهان، شیرین دهن	۲۷۳/۶	بیا تا در می صاحب راز دهر بسایم
	دی (۱۱ بار)	۴۹۶/۴	مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین
۴۰/۵	دی و عده داد و صلح و در سر شراب داشت	۴۵۰/۸	حافظ دگر چه می طلبی از بیم دهر
۴۵/۲	صبه مدرسه دی دست بود و فتوی داد	۴۹۸/۹	مزاج دهر به شد درین بلا حافظ
۷۰/۷	دی می شد و گفتم صفا عهد به جای آر		می خوا و نگلی افسان کن از دهر چه
۸۲/۸	دی گفتم طیب از سر حسرت چو مرا دید	۴۸۶/۱	می جویی
۹۶/۱	دی بر می فروش که دگرش به خیر باد		دهر
۱۶۵/۳	صوفی محزون که دی جام و قلع می شکست	۴۱۶/۱	بانی رایت دهر آن من حرکت القیامه
	بکت دو جام دی سحرگاه اتمام افتاده		ده روزه (یک بار)
۲۰۶/۱	بود	۵/۳	ده روزه مهرگردون افسانه است و افسون
۲۱۲/۹	دی هریری گفت حافظ می خورد پنهان شراب		ده زبان (یک بار)
۲۴۸/۵	دی در گذر بود و نظر سوی ما نکرد	۱۵۶/۷	بسان سوس اگر ده زبان شود حافظ
	دی (۱۱ بار)		دهقان (۳ بار)
۱۶۲/۳	صوب باد دی و شوکت خار آخر شد		که تخم خوشحالی این است و پیر دهقان
۲۳۱/۸	چه جورها که کشیدند پلکان از دی	۸۸/۸	گفت

همچو محبم بکک نفس باقی است یا دیدار	۴۲۱/۴	کاشتگی مبادت از آشوب باد دی
۲۸۹/۸ تو	۴۲۲/۶	که می‌رسند زین وهرمان بهمن و دی
۳۵۴/۱ دیدار شد بیشتر و موس و کنار هم		دی di (= دیدی) (۲ بار)
۳۸۴/۱ دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن	۴۲۹/۵	و خرد او بی آیدت باشد
جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون	۴۲۹/۷	هرت بکک زی روشنی از اما دی
۳۸۵/۴ صبح		دیار diyār (= ج. دار، خانه، شهر، سرزمین) (۱۲ بار)
دیدار (ت ضمیر اضافه)		
تا سوز گردد غز دیدار ایوانم چو شمع	۶۲/۱	این بیک نامور که رسید از دیار دوست
۲۸۹/۷ دیدن (۲۸۴ بار)	۹۴/۲	چون من درین دیدار هزاران غریب هست
۱۰ دیدن (= بگریستن، رؤیت کردن)	۱۵۲/۶	که گردشان به هوای دیار ما رسید
(۱۰۰ بار)	۱۵۶/۴	بر آن دیار که طوطی کم از رخی باشد
در پی دیدن او دادن جان کار من است	۱۶۴/۴	شهر یازان بود و خاکک مهربانان این دیار
پی از چندین بکبایی شی یارب توان	۳۲۵/۲	به یاد یار و دیار آنچنان بگریم دار
دیدن /	۳۲۵/۲	من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
۹۴/۲	۴۲۹/۴	بخت از مده دهد که کشم رخت زین دیار
۱۳۲/۸ نظر پاک تواند رخ جانان دیدن	۴۳۰/۱	چرا نه در پی عرم دیار خود باشم
۳۰۶/۶ در عشق دیدن تو هواخواه خرمم	۴۸۶/۸	دیار بیست جز رحمت اندر دیار حسن
۳۳۹/۵ آن زمان کار روی دیدن جانی باشد		خوش بودی از به عودت بدیدی دیار
۳۸۴/۱ دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن	۴۳۰/۴	خویش
۳۸۵/۱ سم که دیده سالودهام به بد دیدن	۴۳۵/۸	مشکل توان بختن در این دیار باری
۴۶۸/۶ رتک باد خودت می‌توان دیدن		دیگر dayyār (= باشد، کسی) (یک بار)
دیدم	۴۸۶/۸	دیار بیست جز رخت اندر دیار حسن
بر در می‌کده دیدم که مقیم افتادست		دیجور (یک بار)
۳۸/۸ روز بوقل که سر زلف تو دیدم گفتم	۴۹/۱	ور عمر مرا جز شب دیجور مبادست
۷۱/۸ دوش دیدم که ملائیک در میخانه روند		دیدار (۱۱ بار)
۱۷۹/۱ سم می‌دیدم خون در دل و سر در گل بود	۱۲/۴	عرم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
۲۰۳/۵ دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود	۲۷/۲	آتش طور کبک موعده دیدار کبک
۲۰۹/۱ از آب دیده صد ده طوفان بوح دیدم	۲۳۵/۷	دور مرگم عسی وعده دیدار مده
۳۰۶/۷ به صورت تو نگری نه دیدم و نه شنیدم		این بیک دو دم که وعده دیدار مشک
۳۱۵/۱ محبت دور که دیدم رخ تو دل می‌گفت	۲۴۸/۴	است
۳۳۱/۵ مروح سیر فلک دیدم و داس به تو	۲۵۴/۱	منم که دیده به دیدار دوست کردم بار
۳۹۹/۱ دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی	۲۷۲/۹	دل حافظ که به دیدار تو جوگر شده بود
۴۳۰/۱ دیدمش (ش ضمیر معمولی)		

دیدمش خرم و خوشدل قدح باده به دست ۱۳۶/۴	سیرا خط تو دیدیم و رستان بهشت ۳۵۹/۳
<u>دیدم</u>	<u>دیدم</u>
دل و روت و دیدم روی دلدار ۱۴۶/۴	روی مدیگر تو سیر ندیدم و برف ۸۵/۱
آه کز طعمه بدخواه ندیدم رویت ۳۳۷/۲	خود کجا شد که ندیدم درین چندگش ۱۸۴/۶
<u>دید</u>	<u>دیدم</u>
هر که دید آن سرو سیم اندام را ۸/۸	سحر کشته چشم به خوب می دیدم ۶۷/۹
هر که و سحر سر رلف پری روی تو دید ۱۸/۳	فروع ماه می دیدم ریام قصر او روشن ۱۴۲/۳
گل یو رخ رنگین تو تا لطف عرق دید ۳۱/۶	<u>دیدم</u>
چنان گریب که ماهید دید و مه داشت ۳۸/۷	من از ورع می و مطرب ندیدم من پیش ۱۷/۶
هکس خود دید گمان مرد که مشکین خالی است ۹۹/۲	<u>دیدم</u>
او را به چشم پاکلا مواف دید چو هلال ۷۳/۵	خوش بودی او به خواب دیدی دیار خویش ۴۳/۴
دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید ۸۲/۸	<u>دیدم</u>
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من ۱۳۰/۶	از من که چشم سب دین شهر دیده ام ۳۲۹/۶
دل شرح آن دهد که چه دید و چه داشت ۲۴۸/۳	<u>دیدم</u>
بشکست عهد چون در صحنه دید بار ۲۵۵/۴	اگر چه روی چو ماهت ندیده ام به ندیدی ۳۶۰/۷
بر تو روی تو تا در خلوم دید آفتاب ۲۵۹/۶	<u>ندیده ای</u>
نا دید محسب که سو می کشد به دوش ۲۸۰/۲	معدور دارم که تو او را ندیده ای ۴۲۰/۴
خورشید چو آن خال میه دید به دل گفت ۲۹۸/۵	<u>دیدم</u>
چون را در گذر باد من باز دید ۳۱۹/۶	بیمار که دیده است بدین سحت کمانی ۲۶۶/۶
نت را دید گل گوئی که در باغ ۳۸۱/۲	نگذر ز کمر و باز که دیده است دورگار -
<u>دید</u>	<u>دیدم</u>
هر کس که دید چشم او گفت ۱۴۴/۳	چین لبی فیض و طرف کلاه کی ۴۲۱/۲
<u>دید</u>	<u>دیدم</u>
روی تو کس ندید و حرارت رقیب هست ۶۲/۱	کس ندیده است و بید مثلش او هر سو ۲۹۴/۶
روزگاری است که دل جهره مقصود دید ۲۴۲/۹	شی می گفت چشم کس ندیده است ۳۱۱/۳
یارب آن زاهد خود بین که بصر حب دید ۲۵۸/۸	<u>ندیده</u>
شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید ۲۷۰/۷	ندیده هیچ دیده و شنیده هیچ گوش ۲۸۰/۸
<u>دیدم</u>	<u>دیدم</u>
دیدم شعر دلکش حافظ به مدح شاه ۲۰۹/۸	عادر پاله عکس رخ یار دیده ایم ۱۱/۲
و عده از حد شد و ما به دو دیدیم و به یک ۲۹۵/۴	<u>دیدم</u>
	جسمی که دیده باشد کز روشش آفریدند ۴۳۵/۳
	<u>دیدم</u>

۳۳۸/۳	می بینم	۲۲۶/۳	یک نکته ات بگیرم خود را جبر و رستی
۳۳۹/۱	در خرابات معان نور خط می بینم		<u>بینم</u>
۳۳۹/۱	بر صفت یی که چه نوری رکعاً می بینم	۳۳۷ ۲	تا حرفان دعا را از جهان کم بینم
۳۳۹/۲	خانه می بینی و من خانه خدا می بینم	۳۵۵/۵	چون من خیال رویت خانه به خواب بینم
۳۳۹/۵	با که گویم که درین پرده چها می بینم		<u>بینم</u>
	<u>می بینم (اب صغیر معنوی)</u>	۶۱/۴	کجا به چشم بینم خیال منظر دوست
۹۱/۴	من نیست حد و دها می فرستد	۲۲۲ ۱	پیش پای من چرخ بر بینم چه شود
	<u>بینم بینم</u>	۲۲۳/۷	تغتم روم به خواب و بینم خیال دوست
۸/۶	کس من بینم ر خاص و عام را	۲۳۲ ۷	گر بینم که به موعود بار آید
۳۵۰/۸	که ما دو آیه رویش عین می بینم	۳۳۳/۷	زوری رحمت بینم و تسلیم وی کنم
۳۸۴/۳	من بینم از همدان هیچ بر جای	۳۵۲/۶	گر بینم علم از روی چو محرابش بر
	<u>بینم بینم (اب صغیر معنوی)</u>	۳۶۰/۹	امید هست که رودت به نعت بک بینم
۳۳۲/۲	به خواب بر من سمش ، چه جای وصال		<u>بینم</u>
	<u>بینم بینم</u>	۱۷۴ ۴	و گریه هر که بر منی سسگری داد
۳۱۱/۱	بر من می بینی و از دم ریادت می کنی مردم		<u>بینم</u>
۳۳۷/۷	این مقام که تو می بینی و کمتر بینم	۴۰/۳	چون بشنم هم و دور بینم شراب خواه
۳۳۹/۲	خانه می بینی و من خانه خدا می بینم	۱۷۲/۲	تا بینم که بگارت به چه آیین آمد
	که هم نادیده می بینی و هم موشنه	۱۹۷، ۷	حافظ این حرفه که داری تو بینی فردا
۲۶۵/۱	من جوانی	۳۵۳/۷	نا در آن حلقه بسی که چه صاحب جام
	<u>بینم بینم</u>		<u>بینم</u>
۳۲۳/۳	رخش می بند و گل می کند خوی	۹۵/۴	اگر بیند قد دلموی قزح
	<u>بینم بینم</u>	۳۸۶ ۸	حافظ طبع براند که بیند نظیر تو
۳۱/۵	ایثار همی بیند از آن بسته هاب است		<u>بینم</u>
	<u>بینم بینم</u>		کس ندیده است و بیند مثلش از هر سو
۳۵۵/۵	گر خواب می بند چشمم بجز خیالی	۳۹۴/۶	بین
	* ۲ دیدن (= نگاه کردن، ملاحظه کردن) (۹۲۱ بار)	۳۳۵/۲	چشم جهان بیند زین تازه بر جوانی
۵۴/۲	دیدن فعل را دیده جان بین باید	۳۶۵، ۲	بیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
	<u>بینم بینم</u>		<u>بینم بینم</u>
۳۶۶/۱	چون بیکند بدیدم به حقیقت به از آبی	۹۷/۶	و حسرت لبها شیرین شور می بینم
	<u>دیدن</u>	۲۳۶، ۵	که من تاریک می بینم شب صحر
۵۸/۲	تر از شک ماچو دند رون گف کاین چه حوست	۳۱۱، ۱	بر من بینم و بینم ریادت می شود مردم
			سخن با ماه می گویم پری در خور -

۳۹۵/۶	همیرو عاقبت اندیش پیش بساں ہیں	۳۱۱/۶	دخت می دیدم و جانی هلالی باز می خوردم
۳۹۵/۷	صمائی شست پاکان و پاکدیان ہیں		ببین
۴۰۳/۹	اجنار	۱۸/۴	مور دل بین که ریس آتش اشکم دل شمع
۴۰۵/۴	پس دوده ہیں که مامه می شد سیاه اورو	۲۰/۵	ناب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
۴۱۵/۵	آن لعل دلکش ہیں و آن خنده دل آشوب	۲۳/۲	طمع حام ہیں که قصه فانی
۴۱۵/۵	و آن رخس حوشش ہیں و آن گام آرمیده	۱۰۷/۱۰	پس گدا ہیں که چه شایسته انعام افتاد
	باده بوش از جام عالم ، ہیں که در	۱۱۴/۴	تو سیاه کم بها ہیں که چه در دماغ دارد
۴۲۵/۱۰	اورنگت هم	۱۲۴/۲	طالع این شفقت ہیں که درین کار چه کرد
۴۶۰/۳	ییا به شام مریان و آب دیده می ہیں		و آن شوخ دیده ہیں که سر از خواب
	رومکی را گفتم این احوال ہیں خدیو	۱۳۹/۴	بر میکرد
۴۶۱/۴	گفت		لطف او ہیں که به صلح او در ما بار
	سند	۱۴۰/۷	آید
۲/۱	پس تماوب ره گز کجاست تا به کج	۱۹۹/۲	بکی پیر معان ہیں که جو ما مدستان
۲۰/۲	پس که حام روحانی چه طره اش بشکست	۲۱۸/۵	آن چشم جادوایه عابدرب ہیں
۲۹/۴	پس که سبب زبندان تو چه می گوید	۲۳۳/۴	رفش کشید باد صبا ، چرخ سله ہیں
۵۵/۱	پس که در ظلت حال مردمان چون است	۲۴۷/۶	راز سرشته ما ہیں که به دشمن گفتند
۸۶/۷	کو به نظر ہیں که سحر منظر گرب	۲۵۲/۲	در لبت نشسته ما ہیں و مدار آب درج
۱۸۳/۲	کمان صدق محبت ہیں به نفس گناه	۲۶۸/۷	خیال و کوشش پروانه ہیں و حندان باش
۱۹۰/۴	گذار کن چو صبا بر مشقه زار و ہیں	۲۹۰/۸	صوفی شهر ہیں که چون لفظ شبهه می خورد
۲۱۸/۴	طنق مکان ہیں و زمان در سلوک شعر	۳۱۷/۱	لبثی کن و جان ہیں که چون همی سهرم
۲۴۱/۱	سافی به روی شاه ہیں ماه و می یار	۳۲۲/۲	تو مرا ہیں که درین کار به جان می کوشم
۲۵۱/۱۱	حبود گو کرم آصفی ہیں و بپر	۳۲۲/۶	گندای میکدهام لیکت وقت مستی ہیں
۲۵۲/۱۰	که ہیں معلوم و ترک مر سر گیز	۳۲۹/۱	این صعب ہیں که چه بوری و کجا می بینم
۲۶۲/۴	پس بر لب جوی و گذر صبر ہیں	۳۵۶/۶	این داح ہیں که بر دل خویش نهادیم
۲۸۷/۴	پس که دفعی کتان می رود به ناله جنگ	۳۷۹/۴	پا و ز هرین این سالوسیان ہیں
۲۹۲/۹	پس که تا به چه حذم همی کند تعمیق	۳۹۵/۱	شراب لعل کش و روی به حیدان ہیں
۳۰۸/۳	چو دزد گر چه حقیرم ہیں به دوت عشق	۳۹۵/۱	خلاف مذهب آنای حمال ایان ہیں
۳۵۰/۲	پس که اهل دلی در جهان معنی بسم	۳۹۵/۲	دراز دستی این کوله آستین ہیں
۳۷۵/۳	ای که صیب هسته ای روی ریان می ہیں	۳۹۵/۳	دماغ و کبر گدایان و خورشه چیان ہیں
۳۷۵/۶	بار مشاء حرارت و آب دو دیده و ہیں	۳۹۵/۴	یار اهل دل و ناز نازینان ہیں
۳۹۳/۳	چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرس ہیں	۳۹۵/۵	وفای صاحب یاران و همشان ہیں

۲۹۴/۱	نکنه ی دلکش بگویم خال آن مهر و بین	بید	۲۹۴/۱	هر آنکه روی چون ماهت به چشم بد بیند	۱۰۲/۶
۲۹۴/۱	عقل و جان را بسته ز بحر آن گیسو بین	بید	۲۹۴/۱	ترا چنان که تویی هر نظر کما بیند	۲۹۴/۸
۲۹۴/۲	گفت چشم شیرگیر و غنچ آن هو بین	بید	۲۹۴/۱۰	اگر چه مدعی بیند حقیرم	۳۲۴/۱۰
۲۹۴/۲	جان صید صیاحبدل آنجا بسته پکت مو بین	بید	۳۱۷/۶	کس این کوشمه ببیند که من عیبی نگرم	۳۱۷/۶
۲۹۴/۲	ای ملائنگر خدا را رو می بین آن رو بین	بید	۲۹۴/۶	چنین که هر چه سو دام راه می رسم	۷۶/۸
۲۹۴/۵	یا هواخواهان رهرو حلقه هندو بین	بید	۲۹۴/۷	و چشمت حال شاید پرد کر هر سو که	
	کس دید است و بیند مثلش از هر سو	بید	۲۹۴/۸	می رسم	۱۱۶/۴
	ببین	بید	۳۱۳/۹	من آن غم که در برگی لو می رسم	۱۵۱/۴
۲۹۴/۶	ای ملائنگر خدا را آن غم ابرو بین	بید	۲۳۱/۸	۴۵. دیدن ۱- یافتن ۱ پیدا کردن (۳۶۱ بان)	
۲۹۴/۷	نیری شیر بگر قوت بارو بین	بید	۲۲۸/۵	دیدم	
۲۹۴/۸	با بس ملکش دست در رکاب رده	بید	۳۸۲/۵	هر روز شکر که دیدم به کام حویشت بار	۲۵۳/۱
۳۱۳/۹	به خویان دل مده حافظ من آن یو عایها	بید		نگار خوش جو دیدم به دست بیگانه	۳۱۷/۶
۲۳۱/۸	ببین در آینه جام نقش ندی عیب	بید	۲/۶	کز خمش صعب دیدم حال پیر کتعی	۳۶۴/۷
۲۲۸/۵	پیدا بین که کرا می کند نماشایی	بید	۶۰۴/۸ ✓	دیدم	
	ببین	بید	۱۹۶/۵	نظر دوست ندیدم اگر چه او مه و مهر	۵۷/۲
۲/۶	مبین به صیپ ربهندان که چاه در رده است	بید	۲۱۲/۶	با هیچ کس نشانی رآن دلان ندیدم	۱۲۲/۲
۶۰۴/۸ ✓	هر ظاهر مبین که حافظ را	بید	۲۶۶/۶	از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر	۱۷۵/۸
۱۹۶/۵	مبین خنجر گدایان عشق را کاین فرم	بید	۳۲۴/۶	که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم	۳۱۵/۹
۲۱۲/۶	گر چه بی سامان شاید کارها سببش مبین	بید	۳۵۶/۶	دربین صوفی و شای دودی ندیدم	۳۷۹/۶
۲۶۶/۶	هر کسی هر دله یی که مبین آن که مهرش	بید	۳۷۲/۵	دیدم خوشتر از شعر تو حافظ	۳۳۸/۷
۳۲۴/۶	طرز پیر هنر روزگشتم مبین چون شمع	بید	۲۹۴/۴	دید	
۳۵۶/۶	چون لاله می بین و قدح در میان کار	بید	۴۲۱/۸	آها چه خطا دید که از راه خطا رفت	۸۲/۱
۳۷۲/۵	تو خاندان و خاندان در مانه من	بید		چه سود دید بدام که این تجارت کرد	۱۲۸/۵
۲۹۴/۴	ی ملائنگر خدا را رو مبین آن رو بین	بید	۱۳۴/۷	ممیم رلف بو شد دل که خوش سوازی دید	۲۲۳/۵
۴۲۱/۸	حشمت مبین و سلطنت گل که سپرد	بید		هنگ مگر چو سرم دید اسیر چهر عشق	۲۹۱/۹
	بید	بید	۲۸۲/۱	به هیر خال مدهش که دید به دانه	۳۱۷/۵
	بید	بید		دیدم	
	هر گدورت را که بیی چون عیبی رفت	بید		طعن آسایش ما مصلحت وقت دید	۴۹/۸
	رفت	بید	۸۳/۵	دیدم	

چون ندیدند حقیقت ره افشانه روم	۱۷۹/۴	هم رومیه که هنجش گران می‌بسم	۳۵۰/۱
<u>بسم</u>		دو اش جو می چون از حوان می‌بسم	۳۵۰/۱
یارب بسم آن را در گردنت حمایل	۴۰۱/۸	بیس که اهل دلی در جهان می‌بسم	۳۵۰/۴
من این مراد ببسم به خود که ببسمی	۴۴۸/۸	چرا که طالع وقت آن چنان می‌بسم	۳۵۰/۴
<u>بسمی</u>		که در مشایخ شهر این نشان می‌بسم	۳۵۰/۵
سرها بریده ببی بی جرم و بی عایب	۹۳/۵	و من مهر من که خود در میان می‌بسم	۳۵۰/۶
صبا در آن سر رلف از دل مرا ببی	۱۱۸/۵	به جای سرو جر آب روان می‌بسم	۳۵۰/۷
پر صدای سازبانان ببی و بسنگ جرس	۲۶۱/۲	بصاف سخن دلستان می‌بسم	۳۵۰/۹
بر آستانه میخانه گری ببی	۴۹۷/۵	<u>بسمی</u>	
تا فضل و عقل ببی بی معرفت ببی	۴۲۶/۴	باری اندر کس می‌بسم یاران ر چه شد	۱۶۴/۱
ورنه هر شبه که ببی همه از خود ببی		۴۵ دیدن (۵ کشتن، تحکیم کردن) (۹ بار)	
<u>بسم</u>	۴۷۵/۱ (۲ بار)	<u>دیدم</u>	
اگر خود را ببی در ماه	۴۱۸/۵	و آن مظلوم کر سر رلف تو من دیدم که دید	۲۲۵/۷
<u>بسم</u>		گوشه‌ای دیدم از مهران که ایمن پد بس	۲۶۱/۴
که درین باغ ببی نری بهر اری	۲۹۶/۵	<u>دید</u>	
ز مال و نف ببی به نام من و دلی	۴۶۲/۴	و آن مظلوم کر سر رلف تو من دیدم که	
<u>بسم</u>		دیدم	۲۲۵/۷
که بد خبر از آن خرس که سنگ از حوشه چین		سخت در دست بگیرم نمی‌توانم دید	
دارد	۱۱۷/۷	که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم	۴۴۲/۲
<u>بسم</u>		به کس را می‌توانم دید یا وی	۴۲۴/۲
چو درد در تو بیند کرا دوا بکند	۱۸۲/۴	<u>دیدم</u>	
<u>بسم</u>		کافر مستاد این غم که دیده است	
هیچ است آن دهان که ببسم ارو شدن	۵۸/۶	از دانت سرو از خار صفت ماه	۴۰۹/۶
<u>بسم</u>		<u>بسم</u>	
باهبان از خزان بی خبرت می‌بسم	۱۲۴/۴	و آن طرزه بر هیچ و غم سهل است اگر ببسم	۱۸۹/۷
دلش بس تشنگ می‌بسم مگر ساغر می‌گیرد	۱۴۵/۶	<u>بسم</u>	
که سلطان عالم را طویل عشق می‌بسم	۳۴۶/۵	مخاح از تو ببسم و توجود ببسمی	۲۱۳/۲
آنچه من هر صحر از باد صبا می‌بسم	۴۴۹/۶	<u>بسم</u>	
<u>بسمی</u>		کافر میباد این غم که دیده است	۴۰۹/۶
سباده‌ده‌تر از خود کسی می‌بسم	۲۱۹/۵	۵ دیدن (۵ همخوان، دانستن، شناختن)	
سری نکیه گهت مظهری می‌بسم	۳۳۱/۲	(۲۷ بار)	
		<u>دیدم</u>	

دیدم و آن چشم دل سپه که تو داری ۱۲۲/۳	من همای به که ازو بیک نگه دارم دل -
که مشک دیدم و در کین من دانا بود ۱۹۹/۳	که بدو بیک ندیده است و ندارد نگهش ۲۸۴/۵
دیدم از پیش که در خانه دیم چه شود ۲۲۲/۵	کس ندیده است ز مشک حسن و مافه چس -
بیا که وضع جهان بر چنان که من دیدم ۴۴۲/۱۰	آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم ۳۴۹/۶
<u>دیدم</u>	<u>دیدم بودم</u>
دیدم که یار جز سر حور و منم نداشت ۸۰/۱	آن روز دیدم بودم آن فتنه ها که برخاست ۳۲۶/۸
دیدم آخر که چنان عشوه خریدیم و برف ۸۵/۴	<u>دیدم</u>
دیدم ی دل که غم عشق دگر بار چه کرد ۱۳۴/۱	بر روی ما ز دیده میس چنهار رود ۲۱۵/۱
کآن تسکین که تو دیدی همه بر باد آمد ۱۶۹/۲	<u>دیدم</u>
دیدم آن نهان کیک حرامان حافظ -	چه گوشت که ز صور درون چه می بینم ۲۵۴/۱۰
که ز سر بسجده شاهین نفی حاصل بود ۲۰۳/۸	جو گرمی از تو می بینم چه باک از خصم دم
گفتم رمان صلت دیدی که چو سر آمد ۲۲۷/۸	سردم ۳۱۱/۸
دیدم دلا که آخر پیرغ و رعد ز غم ۲۹۲/۲	حاجا مصحح وقت در آن می بینم ۳۳۷/۱
<u>دیدم</u>	فکر دور است همانا که خطا می بینم ۳۴۹/۴
هر که دل بردن او دید و درانگار من است ۵۲/۲	این همه در نظر لطیف شما می بینم ۳۴۹/۴
خلوه ای کرد رخت دید ملک عشق ندانست ۱۴۸/۲	که من از راز محبتان شما می بینم ۳۴۹/۷
رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار ۱۷۳/۷	<u>دیدم</u>
<u>دیدم</u>	و رویم راز پنهانی چو می بیند می خواند ۱۸۹/۴
من حور که هر که آخر کار جهان بدید ۸۷/۸	۶۰ - دیدن (۷ بار)
<u>دیدم</u>	<u>دیدم</u>
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد -	ای حواجه باز یی به ترکم هلام را ۷/۷
بچاره دل که هیچ ندید از گذر عمر ۲۴۸/۵	<u>دیدم</u>
<u>دیدم</u>	آن شد ای خواجه که در صومعه یارم بیسی ۱۰۷/۹
مگو دیگر که حافظ نکته دان است -	شاید که چو وایسی خبر تو درین باشد ۱۵۷/۳
که ما دیدیم و محکم حافظی بود ۲۱۱/۸	<u>دیدم</u>
<u>دیدم</u>	بارب ایمان ده تا ماریست ۳۷۶/۵
به خواب بر می بسمش چه بجای وصال -	<u>دیدم</u>
چو این بود و ندیدیم باری آن بودی ۳۳۲/۳	باشد که ماریسم آن یار آشنا را ۵/۲
<u>دیدم</u>	<u>دیدم</u>
گر چه می گفت که زارت بکشم، می دیدم -	چرا که مصححت خود در آن می بینم ۳۵۰/۲
که بهاش نظری بام دل سوخته بود ۲۰۵/۵	<u>دیدم</u>
<u>دیدم است</u>	طاهره مصححت وقت در آن می بینم ۴۷۵/۵

۱۸۳/۷	ر دیده خون بچکاند صبا حافظ	۱۱۶/۹	حافظ ر دیده دانه اشکی همی فشان
۱۸۴/۲	دیده را دستگیره در و گهر گر چه مانند	۱۱۶/۷	را آنکه رد بر دیده آب روی رخشان شما
۱۸۸/۶	خوبه گاه رخ از دیده من تنها بید	۱۱۶/۲	خوابم بشد از دیده درین فکر جگر شور
۱۹۰/۲	مرا صبا و مرا آب دیده شد غبار	۱۱۶/۳	احسوس که شد دلیر و در دیده گریان
۱۹۲/۲	گلرخش دیده برگردان کند	۱۱۶/۴	بیدار شو ای دیده که ایس نتوان بود
۲۰۱/۵	تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود	۱۱۶/۷	بر دوخته ام دیده چو بار از همه عالم
۲۰۳/۱	دیده را روشنی رخاکن درت حاصل بود	۱۱۶/۷	تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
	دل منی خون به هم آورد ولی دیده	۱۱۶/۲	دین لعل مرا دنده حادین ماند
۲۰۵/۶	بر صبا	۱۱۶/۳	دیده آینه دار طبع او است
۲۱۳/۳	خیره آن دیده که آتش بر دگر بیهوشی	۱۱۶/۳	بدین دو دیده و باور خبری از در دست
۲۱۵/۱	از دیده خون دل همه بر روی ما رود	۱۱۶/۳	گر دهد دهنم کشم در دیده همچون بولبلبل
۲۱۵/۱	بر روی ما ر دیده بیسی چه دارد	۱۱۶/۳	مردم دیده و لطف رخ او در رخ از ترس
۲۱۵/۲	سپل است آب دیده و بر هر که بگذرد	۱۱۶/۳	مردم دیده ما جر به رخت حاضر نیست
۲۱۵/۵	بهارا به آب دیده شب و روز ماسراست	۱۱۶/۳	هر دیده جای جلوه آن ماهواره نیست
۲۱۹/۳	سواد دیده صیدم به شک مشوی	۱۱۶/۲	کس و الف ما نیست که از دیده چه رف
۲۳۲/۸	توباب دیده اریں رهگذر دروغ عذار	۱۱۶/۶	صد جوی آب بستم از دیده در کنار
۲۳۳/۵	بهر آسایش یں دیده خوبدار بیار	۱۱۶/۲	که شمع دیده افروزم در محراب ابروین
۲۳۵/۲	ما چو دادم دل و دیده به طوفان بلا	۱۱۶/۶	که لاله می دمد از خون دیده فرهاد
۲۳۵/۴	دیده گو آب رخ دجله بعد از بر	۱۱۶/۲	دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
۲۳۷/۲	خزم آن روز که ب دیده گریان بروم	۱۱۶/۲	ای دیده نگه کن که به دم که در افتاد
۲۳۸/۶	از دنده گر سرشک چو باران چکد رویت	۱۲۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
۲۵۲/۱	سم که دیده به دیدار دوست کردم باز	۱۲۸/۳	به روی بار مظر کن و دیده منت دار
۲۵۲/۳	به بکت دو قطره که ایثار کردی ای دیده	۱۲۸/۳	که کار دیده همه از سر بشارت کرد
	هر دم به خون دیده چه حاصل و صو	۱۲۸/۶	کاری که کرد دیده ما بی نظر نکرد
۲۵۵/۷	جو بید	۱۲۸/۳	کز طبع دیده مردم همه دریا باشد
۲۷۶/۳	از خون دیده ما بود مهر عنوانش	۱۲۸/۷	مشوی ای دیده نقش هم رلوح صبا حافظ
۲۸۰/۸	نادیده هیچ دیده و شیشه هیچ گوش	۱۲۸/۲	خواهی که بوسخیردت از دیده رود خون
۲۸۴/۷	صدف دیده حافظ شود آرامگش		
	آتش دل کی به آب دیده بشام چو		
۲۸۹/۱۰	شیخ		
۳۰۱/۷	ار آب دیده صدره طوفان روح ددم		
۳۱۳/۵	بر می رگاه دیده بی خواب می ردم		

۴۱۵/۱	حیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم	دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان برون
۴۱۵/۹	به خاکد پای تو سرگند و نور دیده حافظ	شد
۴۱۵/۹	که بی رخ تو هروع از چراغ دیده ندیدم	هم سیه بر آتش به هم دیده بر آب اولی
۴۱۶/۷	دیده دریا کنم از اشک و درو عروقه	بیا به شام عریان و آب دیده من بین
۴۱۹/۷	دیده بخت به حسد او شد در خواب	دیده نادیده به اقبال تو بهمان آورد
۴۲۰/۳	من نقد روان در رهش از دیده شمارم	ناکند حافظ ارو دیده دل بورانی
۴۲۲/۸	خدا را ای رقب اشک رمسی دیده	چون اشک پنداری اش از دیده مردم
۴۲۲/۸	بر هم به	نو بیک حلویت زاری و دیده بر سر رعب
۴۲۰/۱	دیده دریا کنم و صبر نه صبرا فکرم	دیده ما چه به امید تو دریاسته چو
۴۲۲/۷	دیده ندیدم پوشش ای کریم صبرش	حوبها بستم از دیده به دامن که مگر
۴۵۰/۷	قد تو تا شد از حوببار دیده من	بر آن مردم دیده روشایی
۴۵۰/۸	برین دو دیده حیران من هوار افسوس	بر خاکد عرب بستم از دیده تو صد جوی
۴۵۱/۵	با دن رخم کش و دیده گریان برون	
۴۶۶/۵	مگر از مردمک دیده صدای طسیم	پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک
۴۷۵/۶	بار شان حرارت بر آب دو دیده و بین	دیده اش (نی صبر انصاف)
۴۷۸/۷	آنکه بودی و طش دیده حافظ باری	چو دیده اش معایه بیرون ندادم
۴۸۵/۶	منم که دیده ببالودام به بد دیدن	دیده ام (بر قیصر انصاف)
۴۸۷/۳	چون شیشه های دیده ما پر گلاب کن	در دیده ام که دیدمش کار شست و شوست
۴۸۷/۷	همچون صاب دیده به روی خدج گشای	من رود آب دیده ام که میرس
۴۹۲/۲	با من چه کرد دیده مملو به بار من	دیده ای (ی شامه)
۵۰۰/۲	صحن سرای دیده بششم ولی چه سود	و من جدا مشکو که توام نور دیده ای
۵۰۱/۳	ز آن شد کار دیده و دل بکه گاه تو	دیده ها
۵۰۶/۲	گوش سخن شنو کج دیده افسار کو	دیده ها در طلب لعل یسای خون شد
۵۰۸/۲	که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه	بیر نکنه شوح دیده
۵۱۵/۸	روزی کرشمه ای کن ای مور هر دو دیده	دیده انداختن (م نظر افکنش) (پک بار)
۵۱۶/۲	دارم من از عرقش در دیده صد غلاب	دیده ... انداز
۵۲۲/۶	که بر دو دیده ما حکم او رو بودی	پاک شو اول و پس دیده بر آن
۵۲۳/۵	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی	پاک اند
۵۳۲/۷	ی نور دیده صانع به از جنگ و داوری	دیده پردوختن (= چشم بست)
۵۳۸/۲	چراغ دیده شد بریده دل من گردی	(یکبار بار)
۵۵۲/۲	سبا که گفتم از شوق با دو دیده خویش	پردوخته ام دیده

۲۲/۳	گفت کای عاشق دیرینه من خواب هست	۴۱/۷	بر دوخته‌ام دیده چو بر از همه عالم
۱۳۳/۷	مار دیرینه بسید که با پای چه کرد		دیده‌گاه (یک بار)
۴۳۸/۱	که حق صحبت دیرینه دلی		دیده‌گهیم (ایم شناسه)
۴۷۵/۲	که برین چاکر دیرینه کسی بگریس	۳۷۳/۶	که بو در خواب و ماه دیده گهیم
۴۷۹/۱	گفت باز آی که دیرینه این درگاهی		دیر (دیر - صومعه) (۱۵ بار)
	دیشب (۳ بار)	۲/۳	کجاست دیر معان و شراب مات کما
۱۴۲/۷	صفت می‌داشتیم دیشب ر حافظ جام و پیاله	۲۳/۱	در دیر معانی آمد یارم قدحی در دست
۳۱۳/۱	دیشب به سبیل اشک ره خواب می‌ردم	۲۶/۸	از آن به دیر معانم غریب می‌دارند
۳۸۲/۳	دیشب گله رفت با باد همی کردم	۴۴/۶	کانه‌دین دیرکهن کار سبکپاران خوش است
	دیگه (۳ بار)	۵۷/۲	به من سبککش این دیر و بدسورم و بس
۲۷۷/۲	بمان دیگه دایم می‌دم خوش	۶۳/۶	ناموس دیر راهب و نام صلب هست
۲۷۸/۲	که از بعضی آن دیگه سیه می‌زد خوش		که ره از صومعه لا دیر معانی این همه
۳۷۹/۷	که دلدرد سیه‌ای چون دیگه جوشان	۷۵/۸	سب
	دیگه (۳۱ بار)	۱۰۶/۶	بس نجویه کردیم درین دیر مکافات
۸/۸	سگرده دیگر به سرو اندر چسب	۱۹۴/۸	ای گدای خانه بوجه که در دیر معان
۴۰/۶	بازار سود و فروش از آن سوی دیگر است	۲۶۲/۳	ما که زندیم و گدا دیر معانی ما را بس
۸۳/۹	دیگر مگو صحبت حافظ که ره بیامت	۲۹۳/۵	مهندس فلکی راه دیر نش جهتی
۱۲۶/۹	بس از بگانیگان دیگر سالم	۳۶۰/۳	آدم آورد درین دیر خواب آبادم
۱۲۹/۳	دیگر به حلوه آمد و آهاز ناز کرد	۳۵۳/۵	حالیا دیر معانی است خواب گاهم
	دلی دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد	۴۱۳/۳	تا نگردد رنوین دیر خواب آورده
۱۳۵/۱۱ (۲ بار)		۴۸۱/۱	در همه دیر معانی نیست چو می‌شدایی
۱۵۸/۳	که گل تا حفته دیگر باشد		دیر dīr (دیران دور) (یک بار)
	چون به خلوت می‌روید آن کار دیگر	۱۰۵/۱	دیراست که دلدار بیامی سر نهاد
۱۹۴/۱	می‌کنند		دیرگاه (یک بار)
	دیرهای دیگر به عشق از غیب سر بر	۳۰۷/۲	دیرگاه است کزین جام خلایق صمیم
۱۹۴/۷	می‌کند		دیرین (۴ بار)
۲۱۱/۸	مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است	۱۵۲/۳	به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
۲۲۷/۳	گفتا که شیرو است از راه دیگر آید	۲۴۷/۴	یار اگر رفت و حق صحبت دیرین شاداب
۲۳۹/۱	دیگر ر شاخ سرو سبزی بیل عبود	۳۶۰/۴	مگرش خدمت دیرین من از یاد بره
۳۱۶/۵	من خورم ناتو و دیگر علم دیوان‌خورد		دیریم (م شده)
۳۲۵/۳	به کوی می‌کند دیگر علم برادرم	۳۴۸/۴	در حال بنده یاد آور که خدمتکار دیریم
۳۳۵/۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کم		دیرینه (۵ بار)

۴۹۰/۸	لکر بهود خود ای دی ز دری دیگر کن	عرض و مال و دل و دین در سر معروی	۱۳۵/۷	کرد
۴۹۷/۸	بیا حافظ که تا خود رایه ملکی دیگر	نهشاه مظفر فر شعاع ملک و دین	۱۴۹/۱۰	مصور
۴۸۲/۶	اندازیم	مبجه ای می گذشت راهزن دین و دل	۱۹۵/۳	ناظر دین عبد الصمد باشد که خسرواری
۴۵۲/۸	چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن	کند	۱۸۶/۸	به باغ ناره کن آیین دین زردنشی
۴۹۱/۸	ز عطش جلد جمال دیگر افروزد	وریر ملک سلطان حماد دین محمود	۱۹۸/۹	حسن مهر و بان مجلس گرچه دن می برد
۴۷۸/۹	عالمی دیگر بپاید ساخت و ر بر آدمی	و دین	۲۰۲/۴	کمر و لغش ده دین می رده و آن سنگین دل
	در دن مدار هیچ که دیگر زیر شوی	گر بکردی صورت دین شاه بهیمی در کرم	۲۰۶/۸	بگذر ملک و دین نظم و انشاق افتاده بود
	<u>دیگران</u>	بت نجی حدوی دین و دلهاست	۲۴۰/۹	کس به امید وفا مرکب دل و دین مکیار
۱۴۶/۷	دیگران هم بکنند آنچه میبایستی کرد	دل و دین می بود ار دست بهان سان که	۲۶۶/۲	مهر می
۱۴۸/۵	دیگران فرغ نیست همه بر عیش ردد	دور دین شاه شعاع آنکه کرد	۲۶۶/۴	دل و دین راحه در باز و نوهر کنم
۲۴۹/۴	گر دیگران به عیش و طرب غرض و شاد	برهان ملکه و دین که ر دست وزارتش	۲۵۳/۱۱	الته که جو ما می دل و دین بود
۲۹۳/۵	وگر تو ره رده می به که دیگران نرباک	بمهای خنل و دین را بیرون خرم سر مست	۳۷۷/۳	آتش رعد ریا حرص دین خواهد سوخت
	<u>دیگرت اب ضمیر معمولی</u>	دارای جهان، صورت دین، حسرو کامل	۲۹۸/۱	به خبر از آنکه بشد دین و دانش در دستم
۴۰۷/۸	گر دیگران بر آن در دولت گذر بود	کلک تو باریک الله بر ملک و دین گشاده	۴۸۰/۲	<u>دین ام ضمیر اصباحه</u>
	<u>دیگری ای نکره</u>	دل و دین شد و دلبر به ملامت بر حاست	۲۸/۱	دینم از پیش که در خانه دینم چه شود
	که می با دیگری حورده است و بر می	خدویشا دل و دینم نگه دار	۲۴۰/۹	رور اول رخت دینم در سر و لغین تو
۱۱۶/۱۶	سرگران دارد			
۲۴۵/۶	دیگری گو برد و نام می ارماد میر			
۲۹۳/۵	اگر تو دینم دین به که دیگری مرهم			
۴۴۰/۱۰	گر دیگری به شیدا حافظ روی رخم			
	بیر نکت، دگر			
	<u>دیگرمون (یکت، مار)</u>			
	قصای آسمان است این و دیگرگون بخود			
۱۶۱/۱	ند			
	<u>دین (۳۶ بار)</u>			
	روزگاری است که سودای بنای دین			
	من است			
۵۳/۱	ختم رلف تو دینم کفر و دین است			
۵۶/۱	که دل بود و کنون درین دین است			
۵۶/۷	حالی خانه برمدار دل و دین من نیست			
۶۸/۲	کمال دولت و دین بوالوفا کرد			
۱۲۶/۹	هر آبروی که اندوختم ر دانش و دین			
۱۳۱/۲				

۳۱۲/۱۰	گر به دیوان غزل صدرشیم چه عجب	۲۷۷/۶	دل و دیم دل و دیم پیرده است (۲ بار)
۳۱۲/۱۰	ساله بدگنی صاحب دیوان کردم	۳۴۶/۱	به مزگان سیه کردی هزاران رخنه در دیم
۳۵۹/۶	که به دیوان عمل نامه ساه آمده‌ایم		<u>دیمی (ای مکره)</u>
	دیوانه (۱۸ بار)	۴۷۴/۸	نه درمان دلی، نه درد دیمی
۱۰/۵	عافلان دیوانه گردید از پی بخییر ما		بیز مکت بی دلی، پاکدین، سلطان
۱۸/۳	دل سودارده‌اش پر می دیوانه بسوخت		عبادت من، شاه مصره‌الدین
۲۷/۶	عمل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو		دین‌نامه (یک بار)
۶۸/۷	گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی‌بو	۲۳۷/۶	نگو بسور که مهدی دین پناه رسد
۶۸/۷	رو لب خنده‌رناز گفتم که دیوانه کیست		دینداری (ی مصداق) (یک بار)
۱۴۲/۱	دل دیوانه ما را به تو در کار می آورد	۳۳۲/۷	خرقه پوشی من از عایت دینداری نیست
۱۶۵/۲	بال به پیرانه سر عاصی و دیوانه شد		دیوانه (۵ بار)
۱۷۴/۵	بیاحتم دل دیوانه و نه استم	۶۵/۲	پری مهمته رخ و دیو در کرشمه حس
۱۷۹/۳	فرقه کار به نام من دیوانه زدند	۱۸۸/۱۱	دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خواند
۲۱۴/۲	می دیوانه چو رلف تو را می کردم	۲۲۰/۲	که به تلبس وحیل دیو سلمان شود
۲۲۸/۲	نومه‌ار می رلف گل دیوانه باشم گر کنم	۲۲۸/۲	دیو چو بیرون رود فرشته دراید
۲۳۹/۲	دل دیوانه از آن شد که نصیحت شود	۲۵۲/۸	به سوی دیو محس باوگ شهاب انداز
	مگر دیوانه خواهم شد درین سود که شب تا روز		دیوان (۴ بار)
۳۳۸/۳			که روی از شرم آن خورشید در دیوار می آورد
۳۵۲/۵	چند و چند ازین کام دل دیو به روم	۱۳۲/۳	
۳۶۴/۲	این داغ که ما بر دل دیوانه به‌دیم	۲۴۰/۱۰	حدیث جان مهری از عشق دیوار
۳۱۷/۲	به بوی حلقه رلف تو گشت دیوانه	۳۷۹/۵	به ملک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
	<u>دیوانگان</u>		<u>دیوارش (ش فیسیر اصافه)</u>
۴۸/۴	ورای اطاعت دیوانگان را ما مطلب	۲۷۲/۵	بر حذر باش که سر می شکنند دیوارش
۴۴۴/۲	گرد دیو مگان عشق مگرد		دیوان (۷ بار)
	دیوانه‌نور (یک بار)	۷۲/۶	صاحب دیوان ما گویی می داند حساب
۴۱۹/۱	فرصت باد که دیوانه‌نواز آمده‌ای	۱۰۴/۳	عقل کل چاکر طعناکش دیوان بر باد
	دیو صیبرت (یک بار)	۲۴۳/۶	یاد دیوان قضا خط اعاسی به من آر
۶/۲	در رقیب دیو سیرت به حدای خود پندم	۴۰۶/۴	کاین بود سرخوش و دیوان قسم

ذ

ذات (۲ بار)	دوره را تا بود هفت عالی حافظ	۷۲۰/۸
دائم (۸ صبر معمولی)	چو دوره گر چه صبرم بین به دولت عشق	۳۸۰/۳
بهمود از شصت و پنج پرو دانم کرده	درا حاکم و در کوی نوام دولت خوش	۱۷۸/۲
که در آنجا خبر از حلوا دادم داشت	است	۱۷۸/۳
ذاتی (ی سبب) (یک بار)	کفر را دوره به ای بست منو مهر بود	۳۵۳/۴
تاح شاهی طلبی گوهر دانی ندای	به در دروغ که یک دوره مهرمان بودی	۳۳۹/۶
ذاتک (۱ - آن) (یک بار)	دوره صفت (یک بار)	۳۵۱/۷
داتک دعوای و عادت و تلک الایام	به خودی و دوره صفت و قصه کنان	۳۰۴/۶
ذاتکو (یک بار)	ذکر (۱۴ بار)	
دل سرگشته به غیر ترا داکو بسب	هر دلی در حلقه ای در ذکر یارب یارب	۷۱/۱
ذاتیا (۱ - دوت شده) (یک بار)	است	۳۰/۲
بعدت مشک و قدح و دایا کهلال	تیمار هرمان سبب ذکر جمیل است	۷۰/۶
ذخیره (یک بار)	ذکر تسبیح ملک در حلقه رفتار داشت	۷۹/۷
دخیره ای (ی بکره)	حافظ هرود مجلس ما ذکر خبر فرست	۹۱/۱۰
دخیره ای به از رنگ و بوی فصل بهار	ذکر روح و رعب تو دلم را	۳۲۲/۲
دوره (۵ بار)	بحث سز عشق و ذکر حلقه عشاق بود	۲۰۲/۳

مقیم حلقه ذکر است و ن بدان امید	۲۲۶/۴	ذوق (۹ بار)
گویند ذکر خیرش در خیل عشقدار	۲۲۹/۷	ییا که چاره ذوق حضور و نظم امور
چو ذکر خیر طلب می کنی سخن این است	۲۴۲/۷	کس ندارد دوی منی میگزاران ر چه شد ۱۶۴/۸
ذکر خیر تو بود حاصل سبیح ملک	۲۹۵/۲	ر میرومهای بهشتی چه ذوق دریاد
ذکرش (ش میسر امانه)		سهل است تلخی می درجست دوی منی ۴۲۶/۹
دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد	۹۶/۱	حامان ره برفته چه داند دوی خلق
ذکرش به خیر ساقی مشکین مراز می	۲۹۲/۴	ای که در ذلق ملتح طلسی ذوق حضور
ذکرش به خیر ساقی فرجند خال می	۴۴۰/۳	راهد پشیمان را ذوق داده خواهد کش
ذکرک (= یاد تو)		دوئی (ی بکره)
و ذکرک عوسی می کل حال	۴۵۴/۷	می دوست زندگانی دوئی چنان ندارد
ذلیل (یک بار)		دوئی چنان ندارد می دوست زندگانی
مرا ذلیل مگردان به شکر این موفیق	۸۹/۴	ذوق بخش (یک بار)
ضمیم		صحن پستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش
مک. دته		است
ذنه (= امان، امانت) (یک بار)		ذی الاراکه (= نام مکانی است) (یک بار)
دم (ح دمه)		ذی الاراکه می ذی الاراکه طائر خیر
ان اليهود حد ملیک النهی دم	۳۰۲/۴	ذی سلم (= نام مکانی است) (۲ بار)
ذوالخلال (یک بار)		مالسمی و می بدی سلم
در راه ذوالخلال چو بی پای و سرشوی	۴۷۸/۷	پشوی اذا السلامه حلق بدی سلم
ذوفنون (یک بار)		ذبل (یک بار)
در کردن سحر ذوفنون باد	۱۰۳/۶	عذوم پدیر و جرم ۹ دین کرم بهوش

د

وا (حرف نشانه) (۴۷۷ بار)	واژه (۵۱ بار)
به یک برآه مرا	حسب از مغرب و من گو و وار دهر کسیر سو ۳/۵
روح (۲ بار)	درد که وار پنهان جو حد شد آشکارا ۵/۱
۱* ارج (- می، یاده) (یک بار)	راز جدول پرده و بدن صب پرس ۷/۲
روح چون لعل آتشین دریا ب	محرم راز دل شیدی خود ۸/۶
۲* ارج (- شادی) (یک بار)	به دوست بگویم که او محرم راز ص ۴۱/۴
روح روح که و پیمان ده پیمانه کیت	هر آنکه یار دو عالم و خط ساحل خواهد ۴۸/۵
راحت (۸ بار)	صوفی از پرو می راز نهانی دانست ۴۹/۱
گورچ پیش آید و گور راحت ای حکم	بر درون پرده چه داند فلک حموش ۶۶/۶
راز و بیمار هم راحت جانی به من آر	مصلحت نیست که از پرده پروان افتد راز ۷۴/۱۱
پروانه راحت بده ای شمع که امشب	هشای راز جنوب ما خور صب کرد شمع ۸۷/۲
راحت جان طلبم و در ای جانان بروم	در خانه بعد ازین ناگفته ماند ۹۹/۶
عشق تو سریش من راحت من دمای تو	و آن راز که در دل بهیستم نه در افتاد ۱۰۶/۱
راحتی ای بکره	به عطار حد بگوید که در ما نهان دارد ۱۱۶/۷
ردود یاده به جان راحتی رسان ساقی	در ره عشق شد کسی به یمن محرم راز ۱۲۱/۷
به راحتی برسد آنکه رحمتی نکنید	بر آنکه هر ص صعبه پا من راز کرد ۱۲۹/۲
راحتی (- راحت می است)	به کسی بگفت بر تو تا ترک سر نکرد ۱۳۹/۷
فحکک راحتی فی کل حین	مذمبی سو صب که آید به عاشا گه راز ۱۴۸/۴
	۴۵۴/۷

۳۲۷/۷	چشم بودا من اگر فاش نکردی رازم	۱۵۲/۳	به حق صاحب دیرین که هیچ محرم راز
	<u>رازی (بی شائبه)</u>	۱۸۹/۳	درویم راز بهایی چو می رسد می رسد
۳۶۷/۲	تو پیکر خلوت رازی و دیده بر سر راهت	۱۹۲/۹	خوش بر آید عقیقه ای دل کامل در
	<u>رازی ای مکره</u>	۲۰۶/۳	راز این پرده بهان است و بهان خواهد بود
۱/۶	بهان کی ماند آن رازی کز آن سازند محفلها	۲۱۰/۶	تنها به راز دل ما پرده برافتاد
۴۱/۳	رازی که بر طیر نگیم و مگویم	۲۲۱/۱	دین دار سر به مهر به عالم سر شود
۲۳۸/۲	پادشاه کجاست محرم رازی که یکت زمان	۲۲۳/۱	دولت خبر راز بهان نمی دهد
	بیر مکتب، همرا	۲۳۹/۳	که گوش هوش به پیغام اهل راز کشد
	<u>رازدار (۳ بار)</u>	۲۴۷/۶	راز سر به ما بین که به دستان گشود
۳۴۰/۵	گرم بود گله ای، رازدار خود باشم	۲۵۳/۳	که بیست سیب از باب کینه محرم راز
۴۳۸/۳	اگر کم گله ای، رازدار من باشی	۲۵۴/۸	چو سرد راست درین مع بیست محرم راز
	<u>رازداران</u>	۲۵۵/۹	حافظ که دوش از لب ساغر شید راز
۹۹/۶	ای دریا رازداران یاد باد	۲۷۳/۶	بیا نادو می صاحب راز دهر بسایم
	<u>را در مد (بد شائبه)</u>	۲۸۱/۱	کر شما پرسیده بود راز پر می فروش
۱۹۰/۲	و گر نه عاشق و معشوق رازدارانند	۲۸۹/۲	کی شدی روشن به گسی راز بهانم
	<u>راست (۱۲ بار)</u>		چو شمع
	* ۱. راست (۵ صحیح، درست) (۸ بار)	۳۰۲/۷	سافی چو یار به رخ و از اهل راز بود
۸۱/۲	گل بسید که از راست بر میخیزد، و بی	۳۱۸/۳	که کرد آگه راز رود گارم
۸۸/۳	نشان یار سر کرده از که برسم راست	۳۲۴/۷	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
۲۰۰/۹	یاد باد آنکه به اصلاح شما می شد راست	۳۸۰/۸	گفت حافظ من و تو محرم این راز بهانم
	راست چون سوسن و گل از اثر صحبت	۳۸۴/۳	که چون بسیم با گل راز بهانم گفتی
۲۰۳/۲	پاک	۳۸۵/۳	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
	دوستان از راست می رسد نگارم چون	۳۹۲/۳	عتار بود اشک و جان کرد راز من
۳۴۱/۲	کم	۳۹۲/۹	هم مستی شبانه و راز و یار من
۴۰۲/۱	ای لبای پادشاهی راست بر بالای تو	۴۰۲/۸	راز کسی محکم معاند یا عروج زای تو
	<u>راست</u>	۴۱۱/۲	که راز دوست از دشمن بهان به
۴۹۱/۳	به راستان که نهادم بر آستان فراق	۴۱۹/۶	مست و آشفته به خلوتنگه راز آمده ای
۴۰۷/۱	ای پیکر راستان خبر مرو ما بگو		<u>رازش (شصت و سه بار)</u>
	* ۲. راست (۸ مقابل چپ) (یکت بار)	۴۴۲/۹	به یادگ برین و می رازش آشکاره کم
	شیشه باری سر شکم نگری از چپ و	۴۴۴/۲	به رازش می توانم گفت با کسی
۴۷۵/۹	راست		<u>رازم (۸ صبر اصافه)</u>
	* ۳. راست (۵ مستقیم) (یکت بار)	۴۴۶/۹	چرخ جام شاید که بود محرم رازم

چو مرد راست درین باغ بیست محرم راز ۲۵۲/۸	چو مرد راست درین باغ بیست محرم راز ۲۵۲/۸
* ۲ راست - (۲ بار)	* ۲ راست - (۲ بار)
حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد ۴۰۵/۸	حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد ۴۰۵/۸
وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید ۴۲۴/۲	وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید ۴۲۴/۲
راست آمدن (= امکان داشتن) (یک بار)	راست آمدن (= امکان داشتن) (یک بار)
راست ناید	راست ناید
وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید ۴۲۴/۲	وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید ۴۲۴/۲
راست کردن (= آماده کردن) (یک بار)	راست کردن (= آماده کردن) (یک بار)
ربیب کرد	ربیب کرد
حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد ۴۰۵/۸	حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد ۴۰۵/۸
راستی (ای مصدری) (۲ بار)	راستی (ای مصدری) (۲ بار)
که هیر از راستی غشی درین جوهر	که هیر از راستی غشی درین جوهر
سی گیرد ۱۴۵/۵	سی گیرد ۱۴۵/۵
راستی خاتم ضرورت بواسطه	راستی خاتم ضرورت بواسطه
راستی (یک بار)	راستی (یک بار)
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ۲۴/۶	مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ۲۴/۶
وام (۳ بار)	وام (۳ بار)
که تویی چو فلک وام نارمانه دوست ۳۵/۴	که تویی چو فلک وام نارمانه دوست ۳۵/۴
در آن هوس که شود آن نگار وام و شد ۱۶۶/۸	در آن هوس که شود آن نگار وام و شد ۱۶۶/۸
وام شو تا بدید طالع قزح دادم ۳۰۹/۶	وام شو تا بدید طالع قزح دادم ۳۰۹/۶
خسب چو گامی چرخ وام شد در زیر	خسب چو گامی چرخ وام شد در زیر
رین ۳۸۲/۶	رین ۳۸۲/۶
والدین (۱۲ بار)	والدین (۱۲ بار)
* ۱۰ آمدن (= دور کردن) (۶ بار)	* ۱۰ آمدن (= دور کردن) (۶ بار)
مران	مران
که به شکر پادشاهی رنظر مران گدا را ۶/۶	که به شکر پادشاهی رنظر مران گدا را ۶/۶
ناغبان عجیبو سیم ز در باغ مران ۵۲/۶	ناغبان عجیبو سیم ز در باغ مران ۵۲/۶
یانی	یانی
چون می شکسته ای را در پیش خود چه	چون می شکسته ای را در پیش خود چه
رانی ۴۳۵/۴	رانی ۴۳۵/۴
پرائی	پرائی
آن را که دمی از نظر خویش برنی ۴۶۶/۷	آن را که دمی از نظر خویش برنی ۴۶۶/۷
بریت	بریت
رین درد گر مرید ما را به هیچ بایی ۴۲۴/۴	رین درد گر مرید ما را به هیچ بایی ۴۲۴/۴
می راند	می راند
بدین درگاه حافظ را چو می خوانند	بدین درگاه حافظ را چو می خوانند
می راند ۱۸۹/۶	می راند ۱۸۹/۶
* ۲۰ راندن (= تمام دادن عطی به سود خود)	* ۲۰ راندن (= تمام دادن عطی به سود خود)
(۲ بار)	(۲ بار)
راند (خاصی)	راند (خاصی)
بیدلی راند که برد از ده و خورشید گرو ۳۹۹/۶	بیدلی راند که برد از ده و خورشید گرو ۳۹۹/۶
خویش راند	خویش راند
تا چه باری رخ نماید بیدلی خواهیم راند ۷۷/۴	تا چه باری رخ نماید بیدلی خواهیم راند ۷۷/۴
بر بکشد گامران، گامرانی	بر بکشد گامران، گامرانی
* ۳۰ راندن (= پوشش، گفشی) (یک بار)	* ۳۰ راندن (= پوشش، گفشی) (یک بار)
راند (خاصی)	راند (خاصی)
اسبان را لب تو با هر گلی حدیثی راند ۸۹/۷	اسبان را لب تو با هر گلی حدیثی راند ۸۹/۷
* ۴۰ راندن (= تاختن، دویدن) (۲ بار)	* ۴۰ راندن (= تاختن، دویدن) (۲ بار)
بران	بران
دوست را اگر سر بریدن بسیار هم است -	دوست را اگر سر بریدن بسیار هم است -
گو بران خوش که هوروش عسی می آید ۲۲۵/۶	گو بران خوش که هوروش عسی می آید ۲۲۵/۶
نو بیک صوت راوی و دیده بر سر راحت -	نو بیک صوت راوی و دیده بر سر راحت -
به مردمی نه به فرمان چنان بران که تودمی ۴۶۷/۲	به مردمی نه به فرمان چنان بران که تودمی ۴۶۷/۲
* ۵۰ راندن (= جاری کردن، روان کردن)	* ۵۰ راندن (= جاری کردن، روان کردن)
(یک بار)	(یک بار)
راند (مضارع)	راند (مضارع)
گفت می خواهی مگر تا جوی خون راند ر	گفت می خواهی مگر تا جوی خون راند ر
می ۳۹۳/۴	می ۳۹۳/۴
راوی (یک بار)	راوی (یک بار)
می که خواهیم که مویشم بجز از راوی خم ۳۴۲/۸	می که خواهیم که مویشم بجز از راوی خم ۳۴۲/۸
راه (۱۱۷ بار)	راه (۱۱۷ بار)
* ۱۰ راه (= طریق) (۹۸ بار)	* ۱۰ راه (= طریق) (۹۸ بار)
که سالک بی خبر بود از راه و رسم منزلها ۱/۳	که سالک بی خبر بود از راه و رسم منزلها ۱/۳
سبب به سبب و مغلل که چاه در راه است ۲/۶	سبب به سبب و مغلل که چاه در راه است ۲/۶

۱۶۳/۸	مجلس شد	۱۶/۴	راه دل حقائق رد آن چشم حدارین
۱۶۶/۷	به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم	۳۱/۷	راه تو چه راهی است که از غایت تعظم
۱۷۰/۵	کان پست سنگدل در راه و جان باز آمد	۳۲	راه هزار چاره گر از چار سو بیست
۱۷۰/۶	چشم من در ره این فافله راه بماند	۳۰/۶	در راه با شکسته دلی می خرد و بی
۲۱۵/۳	بر خاک راه یار نهادیم روی خویش	۳۲	خاک راه تو رستم هوس است
۲۱۶/۴	بیتد آنکه درین راه با شتاب رود	۳۴/۴	مرغ شب خوان را بشارت باد گاند در راه
۲۱۶/۹	حجاب راه تویی حافظ از صاف برخیز	۳۵/۲	عشق
۲۱۷/۲	حاکم از نور هدایت طلب راه به دوست	۵۶/۶	خواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
۲۲۳/۳	مردم را شتاب و درین پرده راه بست	۷۲/۹	زمین در در دولت نه رسم و راه می است
۲۲۴/۷	به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم	۷۳/۱	خود فروشان و به کوی می فروشان راه
۲۲۴/۱۰	خدای را مددی ای دلیل راه حرم	۷۴/۲	بست
۲۲۷/۲	گشم که بر خیالت راه نظر بیدم	۷۴/۳	راهی است راه عشق که هیچش ندارد بست
۲۲۷/۳	گفت که شبرو است او از راه دیگر آید	۷۴/۱۰	چون راه گنج بر همه کس آشکاره بست
۲۳۷/۴	فراق دل و دانی که مرد راه رسد	۷۶/۱۰	آه ازین راه که در وی خطری بست
۲۴۵/۵	سعی ما در راه درین راه به جای نرسی	۷۶/۱۰	که بست
۲۵۴/۶	که مرد راه بدیشد از شب و فراز	۷۹/۶	چسب که از همه سو دام راه می رسم
۲۵۷/۳	ز کوی میکند برگشته ام و راه خطا	۸۲/۹	گر مرد راه عشقی فکر بدنامی میکن
	تکب و گوه است درین راه که جان	۹۰/۴	آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
۲۶۶/۶	بگذرد	۹۱/۳	فریاد که از شش جهنم راه بستند
۲۷۸/۶	دلالت خیر کسم به رده نجات	۹۳/۷	در راه عشق مرحله قرب و بعد بست
۲۹۳/۵	بهینس فلکی راه دیر شش سستی	۹۳/۸	در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
۲۹۳/۷	به راه میکند حافظ خوش در جهان رفتی	۹۳/۹	رهبر اوین بیان وین راه بی هدایت
۳۰۴/۱	خیر مقدم چه خبر یار که کاره کدام	۱۰۶/۲	این راه را هدایت صورت کها توان بست
	به راه است این که بشناسی مرا بر خاک	۱۲۳/۹	از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر
۳۱۹/۳	و نگذاری	۱۳۸/۸	راه عشق از چه کسب گاه کسانداران است
۳۱۹/۳	هستم مدرقه راه کن ای طاهر قدس	۱۴۱/۳	که به این راه بشد یار و رها بد نکرد
۳۱۹/۵	راه خونگه خاصم سقا تا پس ازین		تو بر باد به چنگ آر و راه صحرا گیر
۳۲۶/۸	محمود بود حافظ کنار درین راه	۱۴۲/۵	کز آن راه گران فاصد خبر دشوار
۳۳۱/۶	به راه باد نهادم چراغ روش چشم		می آورد
۳۴۴/۶	دلف دیر دام راه و همراهش تیر خلاص	۱۶۰/۷	که به باغ آمد ازین راه و از آن
۳۴۹/۵	مردم از روی بر عشق رستم راه خیال	۱۶۳/۸	خواهد شد
			و راه مسکده یاران عنان بگردانید

۳۵۲/۲	بلور کردم که هم از راه به میخانه روم	۳۵۲/۲	بر هم (م صمیر معمولی)
۳۵۶/۵	کار از تو می رود نظری ای دلیل راه	۳۵۶/۵	آنکه پاستل جدا کرد چرخ خاک را هم
۳۵۸/۱	حصری است تله راه غمت رو بهاده ایم	۳۵۸/۱	را هم (م صمیر اصباحه)
۳۵۸/۲	در راه جام و ساقی مهر و بهاده ایم	۳۵۸/۲	دام را هم شکن طرّف هدوی تو بود
۳۵۹/۲	تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم	۳۵۹/۲	را هم شراب لمن رد ای میر عاشقان
۳۶۱/۲	راه راه حرم وصل نداریم دیگر	۳۶۱/۲	را هم (ای نکره)
۳۷۰/۳	خشکت شد بیخ طرب راه غرایات کجاست	۳۷۰/۳	راه تو چه راهی است که بر عایت تعظیم
۳۷۲/۶	شار راه طلب کبیای بهروری است	۳۷۲/۶	خاکت راهی است که در پای سیم افتاد است
۳۸۱/۷	بر آید همچو دود از راه رورن	۳۸۱/۷	خاکت راهی کان مشرف گردد از اقدام
۳۸۵/۴	به پیر میگذه گفتم که چیست راه نجات	۳۸۵/۴	دوست
۳۹۰/۶	در راه عشق و سوسه اهرم بسی است	۳۹۰/۶	راهی است راه عشق که هیچش کنار نیست
۴۰۱/۱	ای خوبهای نافه چپ خاکت راه تو	۴۰۱/۱	گویی به ام به جهان هیچ رسم و راهی نیست
	خوش حلقه ای است لیکت به در نیست	۴۰۱/۱	که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست
۴۰۵/۱	راه ازو	۴۰۵/۱	گذشت بر ضلالت است خضر راهی کو
۴۰۷/۹	در راه عشق فرق عشق و فقر نیست	۴۰۷/۹	هیچ راهی نیست کان ن نیست پایان
۴۰۸/۲	دلیل راه شوای طایر خسته نما	۴۰۸/۲	هم معمولی
۴۱۴/۳	صدور مشبهگان راه آفتاب زده	۴۱۴/۳	رعد رعدان تو آموخته راهی به دمی است
	بدین راه و روش می برو که در دلدرد		۴۱۴/۳
۴۳۱/۲	پیرندی	۴۳۱/۲	۴۱۴/۳
۴۳۲/۷	اگر به دایره عشق راه برستی	۴۳۲/۷	گر چه راهی است پر از بیم زما تا بر
۴۳۳/۵	دلا همیشه مرن راه رلم و بلندای	۴۳۳/۵	دوست
	کاروان رفت و تو در راه کنی گاه		پیر بکله دورا به، ره، شاهراه، گمراه، گمراهی،
۴۴۶/۵	به خواب	۴۴۶/۵	همه
	هل کام و ناز را در کوی رندی راه		۴۴۶/۵
۴۶۱/۷	بست	۴۶۱/۷	و آهنگ بارگشت راه حصار کرد
۴۷۸/۷	در راه دوالحلال چو بی با و سر شوی	۴۷۸/۷	راه مستانه رد و چاره محبوری کرد
	رخت (ت صمیر اصباحه)		مطر را پرده نگردان و برن راه حصار
۴۶۳/۱	سیم روحه شیراز پیکت راحت بس	۴۶۳/۱	چه راه می رند این مطرب مقام شناس
۴۳۸/۸	تا زاشکت و چهره راحت بر زر و گوهر کنم	۴۳۸/۸	به وقت سرخوشی از راه ناله عشاق
۴۶۷/۲	تو پیکت خلوت رازی و دیده بر سر راحت	۴۶۷/۲	راهی (ای نکره)
	یاهش (ش صمیر اصباحه)		راهی برن که آهی بر ساز آن توان ود
۴۷۱/۴	مقیم بر سر راهش شسته ام چون گردد	۴۷۱/۴	۳. راه - (۱۳ بار)

با من راهشی حیر و سوی می‌کنده آی	۳۵۳/۷	ری گوشت (ع فصد کردن، عرم کردن) (بک بار)
طیب راه‌نشین درد عشق بشناسد	۳۶۲/۸	ری ... کند
رای (۱۲۱ بار)		و هم ضعف رای مصولی چرا کند ۱۸۱/۶
تا بار چه اندیشه کند رای صوابت	۱۶/۵	رت (۶۷ بار)
مکن که آن گل خودرو به رای خویشی		کی دهد دست این غرض یارب که همه‌ستان
است	۵۱/۵	شود ۱۲/۲
محل نور بجلی است رای انور شاه	۲۷۸/۷	یارب مکناد آفت اهام خرابت ۱۶/۹
بر یاد ری نور او آسمان به صبح	۳۵۳/۱۳	یارب این تأثیر دولت در که‌میں کوک
راز کس مخفی نماید با خروج ری تو	۴۰۲/۸	است ۲۰/۹
که رای پر از بهت جوان به	۴۱۹/۹	هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب
که این کند که تو کردی به ضعف همت		است (۲۱ بار) ۳۰/۲
و رای	۴۱۳/۷	یارب چه همه کرد صراحی که خون خم ۳۲/۵
کجاست فکر حکمت و رای برحسی	۴۶۸/۹	یارب آن کما مقصود لسانا که کیت ۵۳/۶
فکر خود و رای خود در عالم ریدی		یارب این شمع دل افروز رکاشا که کیت ۶۸/۱
بیت	۴۸۳/۱۰	یارب آن شاعوش ماهرخ ره ره جبین ۶۸/۶
رای ...		بی چه استقامت یارب وین چه قادر حاکم
چو رای عشق ریدی با تو گفتم ای بلبل	۵۱/۵	است ۷۲/۵
و هم ضعف رای مصولی چرا کند	۱۸۱/۶	یارب مگیرش از چه دل چون کیو برم ۸۰/۲
بیر مکن تیره‌رای، خود ری، روشن رای		یارب بسی ساز که یارب به سلامت ۹۰/۶
رایت (ع پرچم، درفش) (۳ بار)		یارب نهاد کس را بخندوم بی حمایت ۹۲/۲
و نهاد رایت منصور بر فلک حافظ	۱۳۳/۷	بس از چندین شکبایی شبی یارب توان
بیا که رایت منصور پادشاه رسید	۲۳۷/۱	دیدن ۹۴/۲
رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چس	۴۸۲/۱	یارب روان نامح ما از تو شاد باد ۹۸/۴
رایت (ع - دهم) (۲ بار)		خبر سط پیوشاید خورشید رحمت یارب ۱۱۶/۲
اینی رایت و هراس من محرکه انصاف	۴۱۹/۱	یارب تو این جوان دلاور نگاه‌دار ۱۳۹/۳
رایت من هضبات الحمی لباب خیام	۴۶۰/۵	شرابی بی حصارم بحث یارب ۱۵۸/۸
رایحه (ع بوی، عطر) (بک بار)		یارب این بخت ترکان چه دلیرد به خون ۱۸۰/۵
روایح		یارب لندر دل آن خسرو شیرین اندر ۱۸۵/۴
آفت روایح رند الحمی و زاد عرامی	۴۶۰/۱	یارب این بود لثان را با حر خودشان
رای ریدی (ع مشورت کردن) (بک بار)		شان ۱۹۴/۵
رای ... ریدی		یارب این طلب شناسی از که آموخته بود ۲۰۵/۸
چو ری عشق ریدی با تو گفتم ای بلبل	۵۱/۵	به کوی می‌کنده یارب معر چه مشغله بود ۲۰۸/۱

۲۵۳/۱	یارب چه درخور آمد گردش خط خللی	۲۱۱/۵	چه دامگیر یارب منوی بود
۲۵۳/۹	یارب که حاودن باد این قدر و این معالی	۲۱۴/۳	یارب آینه حسن تو چه جوهر دارد
۲۶۵/۶	مباد این جمع رباب هم از باد پریشانی	۲۲۰/۶	یارب مباد آنکه گد، معتبر شود
	یارب به که شاید گنج این نکته که در	۲۲۲/۲	یارب اندر کتب مایه آن سرو صد
۲۸۴/۶	عالم	۲۳۸/۳	یارب کجاست محرم رازی که یک زمان
	<u>ارباب</u>	۲۴۱/۵	یارب در چشم زخم رماش نگاهدار
۲۴/۳	ارباب حاجیم و رباب سؤال بیت	۲۴۵/۸	یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببر
۵۱/۶	مرو به خانه ارباب بی مرآت دهر	۲۵۸/۸	یارب آن راهد خودی که بحر صید بدید
۲۰۷/۲	خانشان در ره ارباب امانت باشد	۲۷۰/۵	یارب به وقت گل گنه بده عمو کن
۲۲۸/۳	بر در ارباب بی مرآت دنیا	۲۷۵/۱	یارب آن بوگل خندان که سپردی به من
۲۵۳/۳	که بیست سینه ارباب کینه محرم زار	۲۸۴/۶	ار بی آن گل نورسته دل ما نارب
۳۷۱/۴	آسمان کشتی ارباب هر می شکند	۳۰۱/۸	یارب بیم آن را در گردمت حمایت
۳۰۷/۹	هان بر در است قصه ارباب معرفت	۳۰۴/۲	یارب این خانه را طبع اول بدرقه باد
۴۱۹/۲	چون به پرسیدن از رباب بیار آمده ای	۳۱۰/۶	یارب از مادر گیتی به چه طالع رادم
	رباب (۷ بار)	۳۱۸/۳	یارب از بر حدت برسان بارانی
۲/۲	صباح رطب کجا بسمه رباب کجا	۳۳۵/۵	شهادت دست پادشهم یارب از چه حال
۱۴/۶	می رسد هر دم به گوش رهبر گدازگ رباب	۳۳۸/۳	دوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
۴۱/۸	کائنات صحره پر از درمزه چنگ و رباب است	۳۶۳/۸	یارب چه گد، عشق و بیگانه بیدارم
۲۳۹/۳	رباب و چنگ به یارگ بلند می گویند	۳۶۶/۲	یارب مباد کام رفیان
	من که قول ناصحان را خواندمی قول	۳۶۶/۵	یارب امان ده تا باز بید
۲۶۱/۴	رباب	۳۶۷/۱	صحران بلای ما شد یارب بلا بگردان
۳۱۳/۵	شکر شکسته من ریخته رباب رده	۳۶۷/۶	یارب بوشه بد از بار ما بگردان
۳۵۷/۳	کابی قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی	۳۷۸/۱	یارب آن آهوی مشکین به حشر بارسان
	رباب (۲ بار)	۳۷۸/۴	یارب آن کوکب رخشان به پس بارسان
	درین رباب دو در چون ضرورت است	۳۷۸/۷	آنکه بودی وطنی دینه حافظ یارب
۲۰/۳	رجلی	۳۸۲/۱	مقدمش یارب مبارکه باد بر حرد و صبر
۶۵/۵	به سم جو بخرم طای خانقاه و رباب	۳۸۴/۷	یارب به یادش آور درویش پروریدن
	ربیع (یک بار)	۳۸۷/۸	یارب دهای خسته دلان مستجاب کی
۳۴۱/۵	ربیع را برهم رسم اطلال را حیون کنم	۳۹۲/۵	یارب کی آن صا بود کز صیم او
	ربودی (۲ بار)	۴۰۰/۳	یارب مباد تا به قیامت روال تو
	<u>ربودی</u>	۴۲۹/۶	تو گفنا عنی رت العباد
۳۵/۲	به طبع حال و خط از عارفان ربودی دل	۴۳۲/۵	روان خوشدلی ما چه کم شدی یارب

۴۹۴/۷	بر صفت هر یکم رفت ای برادران رحیمی <u>رحیمی (ای مکره) -</u>	۴۴۰/۴	دل ریودی و بعل کردمت ای جان، لیکن بیر نکند. بوسه ربای، دلربایی ریوده (۲ بار)
۴۷۴/۶	اگر رحیمی کنی بر خوشه چینی بر نکند می رحیم رحیم آوردن (= رحیم کردن) (یکبار)	۲۶۰/۱	دلم ریوده لولی وشی است شورانگیر
	<u>رحیم آ</u>	۴۵۴/۱۲	گوی رمی ریوده چوگان جمل اوست ربیع (= بهار) (یکبار)
۴۵۵/۶	رحیم آر بر دل من کر مهر روی خوبت رحمت (۱۴ بار)	۴۵۱/۸	ربیع العمر می مرعی حیاکم و کیمت (یکبار)
۲۱/۴	با امید تو در رحمت مشو ای یاده پرست	۴۰۷/۸	رقت داشت حافظ به فلک بر شده بود رحمت (یکبار)
۵۰/۲	فتح آن در نظر رحمت درویشان است		<u>رحیمی (ای مکره)</u>
۶۶/۷	معین لغف و رحمت پروردگار چیست	۲۰۶/۲	رحمتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود و رحیم (یکبار)
۱۸۵/۴	که به رحمت گداری بر سر فرهاد کند	۴۶۰/۱۰	ورنه آدم برود صرعه و شیطان رحیم رحمت (۳ بار)
۲۶۹/۳	پوش و مستقر رحمت خدا می باشی	۴۴/۴	با گشوده گل نقاب، آهنگ رحمت مار کرد شب رحمت هم از بستر روم در قصر حورالعین
۲۷۹/۲	مژده و رحمت برساند سروش	۴۹۹/۳	آپسان رو شب رحمت چو سیحا به فلک رحیم (۱۰ بار)
۳۸۲/۴	هر نفس با بوی رحمت می ورد باد پس		رحیم آن کسی که بعد دام چه خواهد بود <u>رحیم -</u>
۴۸۵/۸	به رحمت سر آرایی تو واقفم ورنه	۱۰/۹	رحیم کن بر جان خود پرهیز کنی از تیر ما گفتم ای سلطان عویان رحیم کن بر این خریب
۴۹۷/۴	بوی داد که حام است فیض رحمت او	۱۵/۱	که رحیم اگر بکند مذهب، خدا بکند
۴۲۸/۳	هر سطوی در محال تو در رحمت آینی	۴۰۹/۹	رحیم کن بر من مسکین و به هر یادم رمی
۴۶۲/۹	می کم گله ای، لیکن ایر رحمت دوست <u>رحیم -</u>	۴۵۵/۶	رحیم آر بر دل من کر مهر روی خوبت <u>رحیمی (ای مکره)</u>
۲۱۱/۶	بر این جان پریشان رحمت آرید <u>رحیم (ام شایه)</u>		خدا را رحیمی می معصم که درویش سر کویت
۴۰۶/۴	تا آشنای عشق شدم و اهل رحمت <u>رحمتی (ای مکره)</u>	۱۶۵/۱۱	قبر و نعشه به درگاهت آمدم رحیمی
۴۰۶/۵	من حب از سعادت اهل رحمتی، ولی رحمت آوردن (= شفقت و درودن) (یکبار)		
	<u>رحیم آرید</u>		
۲۱۱/۶	برین جان پریشان رحمت آرید رحیم کردن (= دلسوری کردن) (۶ بار)		
	<u>رحیم کنی</u>		
۱۰/۹	رحیم کن بر جان خود پرهیز کنی از تیر ما		
۱۵/۱	گفتم ای سلطان عویان رحیم کن برین خرب		

رحم کن بر من مکن و به فریادم رمی	۲۰۹/۹	چشم مگون لب خندان رخ خرم با	
<u>رحم نکند</u>		اوست	۵۹/۱
اگر رحمی کنی بر خوشه چینی	۲۷۶/۹	بری بهتہ رخ و دیو در کوشمہ حسن	۶۵/۲
<u>رحم ... نکند</u>		مردم دیدہ در لطف رخ او در رخ او (۲ بار)	۶۹/۲
که رحم مگر نکند مدھی، خدا بکند	۱۸۲/۵	تا چه بازی رخ نماید پیدای خواہیم رید	۷۲/۳
<u>رحم ... نکند</u>		دور از رخ تو دمدم از چشمہ چشم	۸۲/۳
که رحم اگر نکند مدھی، خدا بکند	۱۸۲/۵	سالی بساکہ یار رخ پرده برگرفت	۸۶/۱
رحیقاً (۲ بادہای) (یک بار)		ان خال و خط و لعل و رخ و	
قم فاشی رحماً اصبی عن الزلال	۲۵۳/۸	عاری و قامت	۹۰/۳
رحیل (یک بار)		یکت فروغ رخ سالی است کہ در حمام	
دریں رباط دو در چون ضرورت است		افتاد	۱۰۷/۳
رحیل	۲۰/۴	کارما بارخ سالی و لب جدم افتاد	۱۰۷/۹
رحیم (یک بار)		دگر رخ و لعل تو دلم را	۱۱۵/۷
<u>رحمت اب ضمیر اضافه</u>		تا چه کند با رخ تو دود دل من	۱۲۲/۵
گنم دل رحمت کنی مرم صلح دارد	۲۲۷/۷	نظر پاکت تواند رخ جانان دیدن	۱۳۲/۸
رخ (۱۰۷ بار)		ای بسا رخ کہ به جورما به صفتی باشد	۱۵۵/۶
ما در بیالہ حکس رخ یار دیدہ ایم	۱۱۰/۲	گل می رخ یار محوش باشد	۱۵۹/۱
می چکد ژالہ بر رخ لالہ	۱۲/۲	گریہ آبی بہ رخ سوخکان باز آورد	۱۷۲/۳
حوش افتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین		حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو مسوحت	۱۷۷/۹
غریب	۱۵/۲	کس جو حافظ مکنشد از رخ اندیشہ نقاب	۱۷۹/۷
بس غریب افتاده است آن مورخطب گرد		حنوہ گاہ رخ تو دیدہ من تنها نیست	۱۸۸/۶
رخ	۱۵/۹	ممشوہ چون نقاب رخ بر من کشد	۱۹۱/۳
جانم از آتش مهر رخ جانانہ مسوحت	۱۸/۲	جان عشاق چند رخ سود می دانست	۲۰۵/۳
رخ تو در نظر من چنین حوش آراست	۲۶/۵	میان ماہ و رخ یار من مقابله بود	۲۰۸/۷
شمع اگر آن رخ خندان بہ زبان لافی رد	۲۸/۳	کہ بوسہ تو رخ ماہ را بیالاید	۲۲۶/۹
گل بر رخ رنگین تو تا لطف هرق دید	۳۱/۶	آرومند رخ شدہ جو ماعم حافظ	۲۳۲/۸
دور از رخ تو چشم مرا نور رساندست	۳۹/۳	جو لطف بندہ کند حنوہ در رخ سالی	۲۳۶/۳
جیش مکن کہ خال رخ همت کشور است	۴۰/۸	دندہ گو اب رخ دحلہ بغداد بیر	۲۳۵/۳
نا دیدہ من بر رخ رینای تو باز است	۴۱/۷	بازمند بلاگو رخ از غبار مشوی	۲۵۴/۲
در مجلس ما ماہ رخ دوست تمام است	۴۷/۲	بساکہ بر رخ دولت کنی کوشمہ نار	۲۵۳/۳
بہادم آیندہ را مقاب رخ دوست	۵۷/۲	راین جہا رخ بہ خون بشوید یار	۲۵۹/۳
رخ تو در دلم آمد مراد خواہم یافت	۵۷/۷	چشم آلودہ نظر بر رخ جانان بہ رواست	۲۵۸/۳

۴۸۱/۳	که دگر می محمود بی رخ برم آرایی	۲۵۸، ۴	به رخ او نظر از آینه پاک انداز
۴۸۱/۵	کنشی باده بیادر که مرا بی رخ دوست	۲۸۲/۶	می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش
۴۸۲/۹	مرا که تو رخ از ماه در شستان است	۲۸۸/۲	بماید رخ گویی به هر لولای اوج
۴۸۶/۲	سبگیری و رخ بوسی می بوشی و گل بویی	۲۹۹/۹	از آن بهت رخ جوش در نقاب صدف
	<u>رخت</u>	۳۰۴/۸	گل و حد برد نقم به کرم رخ بیدی
۱۴۷/۳	رفسم سوزنها کرد تو این باب رخ برتاب	۳۰۹/۲	رخ برافروزد که فارغ کنی از برگ گلیم
۱۸۹/۵	رخ مهر از محراب حیران مگردانند اگر دانند	۳۱۳/۳	ور دور بوسه بر رخ مهناب می ردم
۲۹۹/۶	رخ از حساب تو عمری است تا ناتهیم	۳۱۵/۹	که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم
۳۸۳/۳	رکوی معان رخ سگردن که آید	۳۲۱/۵	من رخ درد به خونابه منقش دارم
	<u>رخت (ث صیبر اضافه)</u>	۳۲۹/۷	گر خنوت مان شبی از رخ بفروری
۱۲/۸	با صا همراه جرئت از رخت گلدستای	۳۳۱/۵	سخت روز که دیدم رخ تو، دل می گفت
۳۹/۱	بی مهر رخت دور مرا نور ساندست	۳۳۹/۵	در نظر عشق رخ خوب تو تصویر کنم
۷۱/۱	مردم دیده ما جر به رخت ناظر بست	۳۴۷/۲	شومسار رخ سالی و می رنگم
۱۰۷/۲	جلوه ای نکرد رخت دور لعل و یاقاب	۳۶۶/۱۲	حافظ آب رخ خود بر در هر سحله مرز
۱۰۸/۷	در غری رخت ای حواجه تو ام الدین داد	۳۷۴/۴	ماش آینه رخ جو مهم
	جنوای کرد رخت، دهد ملکه عشق	۳۷۹/۱	رخ از دندان بی سامان مهوشان
۱۴۸/۲	بدانست	۳۸۲/۹	برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برشکن
۲۰۰/۳	یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت	۳۸۷/۱	بمی که رخ بپوش و جهانی خراب کنی
۲۴۸/۱	ای غم از فروغ رخت لاله دار خبر	۳۸۵/۵	رخت یار و یامور مهر با رخ خوب
۳۱۸/۳	که در هوای رخت چون به مهر پیوستم	۳۸۵/۶	به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
	رخت می دیدم و جامی هلالی یار	۴۰۰/۶	ی تو بهار ما رخ فرستاده فال تو
۴۱۱/۶	می خوردم	۴۰۱/۵	از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
۴۸۶/۸	دثار بست سر رخت اندر دیار حسن	۴۱۷/۵	بر آتش رخ زیبای او به جای سپید
	مهر رخت سرشت من خاک دور بهشت	۴۲۴/۲	وصف رخ جو ماهش در پرده راست ناپد
۴۱۳/۴	می	۴۲۵/۹	برده از رخ برکنندی بک نظر در جلوه گاه
۴۴۳/۱۶	به بوی دلف و رخت می روند و می آیند	۴۲۵، ۱۰	شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
۴۵۰/۷	مارا که چشم بد ز رخت دهم می کنم	۴۲۳/۴	به رخ جو مهر فلک بی نظیر آفاق است
	<u>رخت (ث صیبر اضافه)</u>	۴۲۸، ۴	ولیکن کی سایی رخ به دندان
۱۱۶/۲	هار خط بپوشاید خورشید رخت یارب		ای که با دلف و رخ یار گذاری شب و
۲۷۱/۳	با چسب دلف و رخت بادا نظر بازی حرام	۴۲۹، ۲	روز
۳۲۱/۱	کز سر دلف و رخت نعل در آتش دارم	۴۲۲، ۹	حافظ حیار ضرر و شفاعت رخ مثنوی
۳۴۱/۱	دوش سودای رخت گشتم و سر بیرون کنم	۴۸۰، ۱	ای در رخ تو پیدا اوار پادشاهی

۳۷۵/۵	طاقت من گرچه از مستی خرامم رذمکن (۷ بار)	۳۷۷/۲	تا او به سر درآید بر رخسار پاهنگردان (۳ بار)
۱۹/۳	برسان بندگی دختر روگو به درآی	۱۲/۱	ای فروغ ماه حسن از روی رخسار شما
۶۵/۶	جمال دختر رو بور چشم ماست مگر	۱۲/۷	و آنکه رد بر دیده اب روی رخسار شما
۱۳۵/۱	دوستان دختر رو توبه و استوری کرد	۱۹۲/۱۰	تا چو صحبت آینه رخسار کند
۱۹۷/۴	داده محرمات دختر رو بنویسد	۳۷۸/۴	یازد آن کوکب رخسار به پس بازوسان (یکت بار)
۲۵۷/۶	بر روی دختر گلچهر رو نقاب انداز	۱۹۹/۸	رخسار خبث نداد اوره حکایتها بود بر یکت. رخصه
۲۹۲/۶	فریب دختر رو طرعه می‌زند ره عقل <u>برای</u>		رخصه (یکت بار)
۲۵/۷	ماده لوز خون روان است نه از خون شبات و زاق (یکت بار)		رخصه -
۲۰۲/۲	گفت بر هر خوان که بهشتم خدا رزای بود رو (یکت بار)	۲۸۷/۴	کسی که رخصه فرمودی اسماع سماح بر یکت. رخصت
۲۹۸/۹	حافظ هم شاه جهان مقسم روی است و سالت (یکت بار)		رخصه فرمودی (۵ جازه دادن) (یکت بار)
۳۶۱/۳	به وسالت سوی او پاک نهادی طلبیم و سالت (۲ بار)		رخصه فرمودی
۲۰۹/۸	یکت بیت او آن سفسه به از صد رساله بود	۲۸۷/۴	کسی که رخصه فرمودی استماع سماح رخ گوذایدن (۵ امراض کردن) (۲ بار)
۲۳۰/۳	که ششدهای ریاض به صد رساله برآید و رساندن (۲۴ بار)		رخ مگردان
	<u>رساند (مامی)</u>	۳۸۳/۴	و کوی معان رخ مگردان که آسما رخ. نگر داند
۱۶۳/۷	رساند ثابت مصور بر فنکت حافظ <u>برسان</u>		رخ مهر او سحر حیران بگرداند اگر داند و خنده (۳ بار)
۵۵/۶	ردو و پاده به جان راحتی رسان سالی	۱۹/۵	شکر ایرد که از این باد حزان رخصه بیاعت رخصه -
۳۳۲/۶	شعر خوبار من ای باد بدان بار رسان <u>- رسان</u>	۱۹۲/۱	رهمدان را رخصه در ایمان کنند
۳۲۵/۳	مهیما به رفیق خود رسان بدم	۳۳۶/۱	به مؤگان سیه کردی هزاران رخصه در دیم و خنده کردن (۵ نفوذ کردن) (۲ بار)
۳۷۸/۱	بارب آن آهوی مشکین به خن بر رسان		کردی ... رخصه
۳۷۸/۱	و آن سیه سرو حرامان به چس باز رسان	۳۳۶/۱	به مؤگان سیه کردی هزاران رخصه در دیم رخصه .. کنند
۳۷۸/۲	بسی آن جان و من رفته به من باز رسان		رهمدان را رخصه در ایمان کنند
۳۷۸/۳	بار مهر روی مرا بر به من باز رسان	۱۹۲/۱	رذ (یکت بار)
۳۷۸/۴	یازد آن کوکب رخسار به پس باز رسان		

۳۷۸/۵	پیش معاخص زاج و رسم بار رسدن	رستنی Iastan (= رهیدن) (۳ بار)
۳۷۸/۶	بشنوی پیکت خبر گیر و سخن باز رسان	رسم
۳۷۸/۷	به مرادش ز غویی به وطن باز رسان	لاینگویی که چو عسرم به مراد رسد ۳۰۷/۵
	برسان	رستنی
۷/۸	ور پنده بندگی برسان شیخ جام را	پکت نکته ات بگویم خود را جیبی و رستنی ۳۲۶/۳
۹/۹	خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را	برسد
۱۹/۳	برسان بندگی دختر ردگو به درآی	که در کان جهن از کمدشان برسد ۱۹۶/۱
۳۱۶/۳	ای رسم محوری بندگی می برسان	رستنی Iustan (= رویدن) (۶ بار)
۳۲۸/۲	یارب از ابر هدایت برسان یارانی	رسم
	برسانش (شخصر معمولی)	گناه باغ چه باشد چو این درخت رست ۲۳/۸
۳۵۸/۶	برسانش رمی ای پکت حسا پحامی	باز این نور فطرت در همی ناز مرست ۲۱۳/۵
	برسانی	بروید
۲۷۵/۳	چشم دارم که سلامی برسانی در منش	برگش نیست اگر بروید باز ۲۵۶/۲
	رساند (مبارک)	مهرورزی
۶/۶	به ملازمان سلطان که رساند این دعا را	چنان که پرورش می دهند می رویم ۳۷۲/۴
۳۲۰/۵	از موج سرشکم که رساند به کدرم	که در آن دست که او می کشدم می رویم ۳۷۳/۳
۴۶۲/۱	و دلیرم که رساند بوارش فلسی	می درویم
	برساند	ای شاح گل رعنا از مهر که می روی ۴۸۶/۳
۲۷۹/۲	مژده رحمت برساند سروش	میز بک، خودروه خود رویی، نورسته
	برساند	رسم (۱۵ بار)
۳۹/۲	به کام تا رساند سواش چو مای	که سالک بی خبر بوه و راه و رسم مرلها ۱/۳
	رستاخیز (یکت بار)	رهیدن از در دولت به رسم و راه من است ۵۳/۶
۲۶۰/۸	به می و دل بریم خون روز رستاخیز	کزین به ام به جهان هیچ رسم و راهی نیست ۷۶/۳
	رستگار (یکت بار)	حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ۸۰/۳
	رستگارسد (ند شامه)	و گر رسم جنا خواهی که از حاتم براندازی ۹۴/۵
۱۹۰/۹	که بستگان گمنام تو رستگارانند	و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت ۱۰۸/۲
	رستگاری (ی مصدری) (یکت بار)	رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار ۱۷۲/۷
۶۷/۱۰	که رستگاری جاوید در کم آزاری است	رسم عاشق کشی و شیوه سهر آشویی ۲۰۵/۲
	رستم (یکت بار)	گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز ۲۲۷/۲
	رستنی (ی نکره)	خیال آنکه به رسم شکار باز آید ۲۳۱/۳
	شاه توکان طایع است از حال ما کو	که از جهان ره و رسم سفر براندازم ۲۲۵/۲
۴۶۱/۵	رستنی	رسمی که رسم و عادت عاشق کشی نرست ۱/۶

۲۶۵/۷	به مقامی رسیده ام که مهر می رسیده ی	۳۵۸/۵	نگاه از راعد بدخو مکتم رسم این است
		۳۷۲/۹	اگر چه رسم حویان نادرستی است
۳۲۰/۳	در دلبری به نهایت خوبی رسیده ای		رسم
	برسم		در رسوم و شرع و حکمت با هزاران
۳۵۹/۴	که نه هشت عمر بر من برسم به بیگامی	۳۰۲/۵	اختلاف
	برسم		و سن (یک بار)
	گرفت هواست که چون جم به سز غلب	۳۲۱/۶	ناوک غمره بیار و رس رلف که می
۲۶۹/۴	رسی		رسوم
۳۸۰/۴	تا به جلونگه خود رشید رسی چرخ زمان		نک، رسم
۳۳۷/۶	که گر به او رسی از شرم سر فرو داری		رسیدن (۱۱۱ بار)
	بگی رسی به سوزش که بی جواب و حور		۱۰. رسیدن (- بر خوردن، پیوستن شخصی یا
۳۷۸/۴	شوی		چیری به کسی یا چیری، نایل آمدن) (۳۶ بار)
	برسم	۳۸۴/۶	چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسید
۳۳۹/۱	ی هر جام می ام ده که به بیری برسی		نرسیدن
	برسم	۳۵۵/۲	به گرد سرو خرامان فامنت بر میدم
۲۴۵/۵	حقی نامرده هوی راه به حای برسی		رسیدن
	رسد	۶۷/۸	بر آستان تو مشکل توان رسید آری
۳۰/۲	قلم گسوی تو دست نامریدان کم رسد	۹۸/۲	کدام بدان رسد که همراز خود کم
۸۴/۵	بر روی آنکه حره حاجت به ما رسد	۱۱۲/۴	به پایوس تو دست کسی رسد که و
۱۳۸/۴	دن به امید صد بی که مگر در تو رسد	۱۴۳/۶	چه ناله ها که رسد از دلم به خرگه ماه
۱۸۳/۶	شدن وادی ایمن گهی رسد به مراد	۲۳۷/۵	و فقر چاه بر آمد به اوج ماه رسد
۲۲۹/۱	با نش رسد نه حدان با جان و تن بر آید	۳۰۶/۵	بن موهبت رسید و میراث فخرم
۲۴۷/۳	چهار به کام دل کنون رسد که شاه رسید	۳۱۴/۹	ر آن زمان که فتنه بهشت به من رسید
۳۰۰/۱	رسد به دست و صفت نوازی من به اصول	۳۲۱/۱۲	حافظ حدیث سحر فریب خوش رسد
۳۲۶/۱	گر دست رسد در خم و فقیس تو بالزم		بر رسید
۳۰۴/۵	رود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو	۲۲۴/۷	که گم شد آنکه درین ره به رهبری رسید
۳۸۲/۳	از آن کمابچه ایرو رسد به طماری	۲۲۴/۸	به راحتی رسید آنکه زحمتی نکشید
	برسد		بر رسیدیم
۷۱/۵	حاصل دست بدن سرو بلندش برسد	۸۵/۲	بار برست و به گردش بر رسیدیم و برفت
۱۸۱/۳	حق کری غمان برسد مژده جان	۸۵/۶	کای در بیا به و داخل بر رسیدیم و برفت
	برسد	۲۰۹/۳	ورنه در کسی نرسیدیم که از کوی تو بود
۲۹/۴	اگر به رلف دراز تو دست عا برسد		رسیده ام

تا ابد بوی صحت به شامش برسد	۸۱ *	سحر و هفت عجم رسید مزده به گوش	۲۷۸/۱
که گردشش به هوای دیار ما برسد	۱۵۲/۶	پروانه مراد رسید ای محبت خموش	۲۸۰/۷
که به حایلی برسد گز به صلاحت رود	۲۱۷ ۲	حریف باده رسید ای رفیق توبه و دواع	۲۸۷/۲
بدان گهر برسد دست هر گدا حافظ	۲۸۵ ۹	ر شمع روی نوازش چون رسید پروانه	۳۱۷/۳
اگر چه بوی میادت به چون می برسد	۲۹۲/۶	<u>رسم</u>	
به کت آن برسد حد هر ر فکر عبس	۲۹۲ ۷	نامگر همچو صبا دار به کوی بو رسم	۲۱۴/۶
تا به خاک در آصف برسد هریادم	۳۰۹ ۹	گر بود صبر به مصلحت رسم باز دگر	۲۳۷/۱
<u>رسیم</u>		<u>رسم</u>	
مگر رسیم به گنجی درین حرات آباد	۹۷ ۸	گر به سر مرل سلمی رسی ای باد صبا	۲۷۵/۳
<u>رسد</u>		<u>رسد</u>	
ماه و خورشید به سرل چو به امر برسد	۳۷۸ ۳	انگه جان شود که رسد موسم درو	۳۹۸/۲
* ۲ رسیدن (۱۰ آمدن کسی به چیری، وارد شدن) (۳۸ بار)		گر چراغ تو به خورشید رسد حد پرو	۳۹۹/۳
رسیدن گل و سبزی به خبر و حویلی ناد	۱۴۱، ۴	<u>رسدم (م صبر مصلحت به جان)</u>	
<u>رسد</u>		پروانه او گر رسدم در طلب جان	۳۲۰/۲
این پیکت نامور که رسد از دیار دوست	۶۲، ۱	<u>برسد</u>	
دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید	۸۴ ۶	و فیه گز برسد مصر عشق گل اصم و بید	۲۲۳/۱
رسید موسم دل کر طرف چو برگس صبت	۱۱۴/۴	<u>برسد</u>	
رسید مزده که ایام هم بخواند ماند	۱۷۶ ۱	که بد به حاضر اصدوار ما برسد	۱۵۲/۷
ما به آن مقصد اعلیٰ نتوانیم رسید	۱۷۷ ۲	چار خاطری از رهگذار ما برسد	۱۵۲/۸
رسید مزده که آمد بهار و سیر و دید	۲۲۴/۱	به سمع پادشاه کامگار ما برسد	۱۵۲، ۹
و سه می می خواهم و مطرب که		<u>می رسد</u>	
می گوید رسید	۲۲۵/۱	گو می رسد اینک به سلامت بگران باش	۲۶۷/۳
بیا که زابت حضور پادشاه رسید	۲۳۷ ۱	<u>می رسد</u>	
بوی و فتح و بشاوت به مهر و ماه رسید	۲۳۷ ۱	می رسد مزده گل بس خوش الحان را	۹/۱
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید	۲۳۷ ۲	می رسد مردم به گوش رهز گلبانگ و باب	۱۴/۶
جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید	۲۳۷ ۳	ساقی بهار می رسد و وجه می رسد	۲۸۰/۵
فراصل دل و دانش که مرد راه رسید	۲۳۷ ۴	که به ما می رسد زمان وصال	۲۹۶/۱
بگو سوز که مهدی دین پناه رسید	۲۳۷ ۹	بهار بویه شکن می رسد چه چاره کنم	۳۴۲/۱
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول -		نصیر چسب باز سفر کرده می رسد	۳۳۰/۲
رورد شب و درس صبحگاه رسد	۲۳۷ ۹	<u>می رسد</u>	
حافظ رسد موسم گل، معرفت مگوی	۲۶۴/۸	که می رسد و بین رهبران بهمن و دی	۳۲۲/۲
		بیر نکت دستم	

۲۵۷/۸	۳* رسیدن (- پیش آمدن، روی دادن، حادث شدن) (۷ بار)	۲۹۱/۳	۱ ر حور جرح جو حافظ نه جان رسید دل
			به سر رسید و ساعد به سر زمان فراق
			رسید
۲۳۷/۷	ر آتش دل سوزان و دود آه رسید	۲۶۱/۳	گر فراق سوختم ای مهربان فریاد رس
	همان رسید گر آتش به روی کاه	۳۰۹/۹	رسم کن بر من مسکین و به فریادم رس
	رحیمه (۲ بار)	۳۲۳/۵	به فریادم رس ای پیر خرمات
	رسد	۳۳۸/۳	به فریاد خمار مفسدان رس
۲۵۳/۵	گرب جو شمع جعایی رسد بسور و باز		فریاد
	بی گرب رخس رسد آبی جو چنگ	۲۱/۵	بحر آن برگس منانه که چشمش مرسد
	اندو خروشی		رسد
۲۸۱/۵	از آن گناه که لغوی رسد به ظور چه پاکت		رسد
۲۹۳/۱	اگر رسد حلقی خون من به گردن چشم	۳۵۲/۲	(بی مهر گر به سلامت به وطن باز رسد)
۳۲۱/۵	۴* رسیدن (- برابر آمدن، برابری و معايله کردن) (۵ بار)		رسد
		۹/۲	ای صباگر به جوانان چمن باز رسی
			رسد
		۹۳/۱۰	عشقت رسد به فریاد و رسود به جان حافظ
۱۵۲/۱	به حسن خلق و وفا کس به بار ما رسد		بزرگ فریاد رس
۱۵۲/۲	کسی به حسن و ملاحظت به بار ما رسد		رشته (۵ بار)
۱۵۲/۳	به بار بکند صفت حق گزار ما رسد	۱۱۵/۳	کاین رشته اورد نظم دارد
۱۵۲/۴	یکی به سکه صاحب عیار ما رسد	۱۱۸/۲	نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
۱۵۲/۵	به دهنده بری عشق نگار ما رسد	۲۰۳/۸	رشته سبوح اگر بگفت معدوم بدار
	۵* رسیدن (- شایسته، حریص، درخور بودن) (۴ بار)	۷۸۸/۹	عارفان بر سر این رشته بجویند مزاج
		۷۸۹/۳	رشته صرم به مفروض غمت بریده شد
			بزرگ سر رشته
۳۳۷/۷	ترا رسد که علامان ماهرو داری		رشته (یک بار)
۳۵۲/۴	کرا رسد که کند عیب دامن پاکب	۸۹/۱	چه نظم بود که ناگاه رشته فلست
			رشک (۸ بار)
۱۵۲/۱	ترا درین سخن انکار کار ما رسد		در آتش و شک در هم دل خرق گلاب است
۱۸۸/۷	وصف خورشید به شمس پرتو اعمی رسد	۲۱۰/۹	خود را بکشد بدل از این رشک که گل را
	۶* رسیدن (۱۱ بار)	۲۱۲/۶	کامدین کشور گداین رشک سلفانی بود
	رسیدی		خوشه رشک حلاوتی کند از رشک حلاوت چاک
۳۷۶/۵	شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار	۲۱۵/۶	
	رسد	۲۵۷/۳	شمار رشک و حد در دل گلاب سوار

شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زدگی	۲۰۲/۳	رطل (۷ بار)
وز رشک چشم رنگس رضا به خواب کن	۲۸۷/۲	از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
رشکش (شصت و سه بار)		رطل گرانم ده ای مرید خرابات
صد ماهر و رشکش حجب قصبه دریده	۳۱۵/۱	شعری به خوان که با او رطل گران توان زد
رضا (۱۲ بار)		از گرانان جهان رطل گزارد ما را بس
می و مقام رضا بعد از این و شکر رطب	۸۸/۵	از حرمین و رطل مالامال
فرجنده بهشت آنکه به سمع رضا نشید	۲۳۸/۱۱	بیا سالی بده رطل گرانم
گر اندکی نه به وفق رضا بس خرد مگیر	۲۵۱/۲	رطبی (ای نکره)
که در مقام رضا باش و از قضا مگیر	۲۶۰/۷	چون رجام یسعودی رطبی کنی
رضا -		رهایت (۲ بار)
رضا به داده بده و در جبین گره بگشای	۳۷/۹	حور از حجب خوشتر کز مدعی رهایت
رضای		رهایتی (ای نکره)
ولی چه سود که سرشته در رضای تو بست	۳۳/۳	گل را اگر نه بوی تو کردی رهایتی
رضای ایرد و انعام پادشاهت بس	۲۶۳/۹	رهایت کردن (به نگاهداشتن حق کسی)
عشق تو سرشت من راحت می رضای تو	۴۰۳/۳	(هنگام بار)
این همه نقش می دم در جهت رضای تو	۴۰۳/۱۰	کردی ... رهایت
فراق و وصل چه باشد، رضای دوست		گل را اگر نه بوی تو کردی رهایتی
طلب	۲۸۲/۸	رضا (۸ بار)
رهایتی (ای نکره)		صبا به لطف بگر آن خزال رضا را
گر بیست رهایتی حکم قضا مگردان	۳۷۷/۷	آه بر آن دور که باد گل رضا ببرد
گوشه چشم رهایتی به دست باز شد	۳۴۱/۲	سالی بیا که شاهد رهای صوفیان
و ضلالتدن (به نشود بودن) مواظبت		سرگزانی صفت رنگس رضا باشد
کردن (هنگام بار)		قرار برده ر من آن دو سبیل رضا
رضا ... بده		وز رشک چشم رنگس رضا به خواب کن
رضا به داده بده و در جبین گره بگشای	۳۷/۹	جهان پر رضا را از غم در جیب بست
و طوان (۵ بار)		ای شاخ گل رضا از بهر که می روی
بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان	۱۴۳/۳	و غمت (۳ بار)
روم به گشای رضوان که مرغ آن چشم	۴۳۴/۲	تا کم حدی از سر رغبت فدای نام دوست
فرود اگر نه روضه رضوان به ما آمد	۳۶۸/۷	شدم به رغبت خویش کمین غلام و شد
آدم صفت از روضه رضوان به در آیی	۳۸۵/۲	دل به رغبت می سیارد جان به چشم مست
رضوانش (شصت و سه بار)		یار
قصر فردوس که رضوانش به درسی رفت	۵۰/۳	و غم (۵ بار)

۸۴/۷ (مار ۲)	رف	۲۹/۲	به رخم مذهبانی که صنع عشق کنند
۸۴/۴	در عرصه خجستان که آمد کدام رف	۳۳ ۷	همچو حافظ به رخم مذهبان
۸۴/۷	رفت ر ر به دارالسلام رف	۲۳۷ ۵	عزیز مصر به رخم برادران عیور
۱۰۷/۷	در سمنیر غنیش رفص کمان باید رفت	۳۷۷, ۴	مرغول را برافشان یمنی به رخم سبیل
۱۶۳/۸	چو که حافظ رین راه رفت و مجلس شد	۴۲۹, ۲	و دامنایی علی رخم الاعادی
۱۶۵/۸	در سوی دلفزار رفت حای بر جامانه شد		بیرنگ. علی رخم
۱۷۰/۴	ما پیرم که چرا رفت و چرا مار آمد		رفتار (پنگ بار)
۱۸۷/۳	ندان هر ره گود من رف به چیں و لغاو	۲۸ ۶	پیش رفتار تو پای برگرفت از حجب
۲۰۱/۵	ترک عشق کلن من رف بروی رفت امروز		رفتن raftan (مار ۲۲۷)
۲۲۸/۸	هر که به میخانه رفت بی خبر آید		* ۱ رفتن (= ارحایی به جایی دوش
۲۳۲/۴	هر هم اندر عشق رفت و نه دران حریر		شدن، مقابل آمدن) (۱۷۰ بار)
۲۴۷/۴	بار گر رف و حق صاحب دیرین شفاعت	۶۷ ۴	که ریز سلسله رفتن طریقی عتباری است
۲۵۱/۵	درو او چو فلم گر به سرم ناید رف	۷۲ ۹	بر در میخانه رفتن کار بکرمگان بود
۲۷۰/۴	آنکه می جرم رنجید و نه یغم رد و رفت	۲۵۲, ۸	میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
	گرچه صد استخوان من نکرد مهر گرم و	۳۳۷, ۵	رفتن آسان بود از و لغ سیرل باشی
۳۷۵/۴			رفتم
	کروان رفت و بود راه کسگاه به	۹۳/۸	ر هر طرف که رفتم سر و حشتم بیخود
۴۴۶/۵	خوب		به قول مطرب و سانی برون رفتم گه و
	کاروان رفت و تو در خوب و بیایان در	۱۴۲/۵	یگه
۴۴۶/۵	پیش	۳۱۴/۱	دوش رفتم به در میکنه سواد آلوده
۴۶۳/۷	یوسف عزیزم رف ای برادر دحمی	۳۵۶/۱	رفتم به باغ صیحه دمی تا چشم گلی
	برفت		رفت
۸۵/۱	شرین از لغ لغش بچشدیم و برفت		خود آن کرشمه کما رفت و آن عتاب
۸۵/۱	دوی به پیکر او سیر دیدیم و برفت	۲/۴	کما
۸۵/۲	دیر برست و نه گردش برسدیم و برفت	۱۶ ۵	تبری که روی بر دلم از عرصه خطا رف
۸۵/۳	در ای نش سوزا خلاص دیدیم و برفت	۵۰ ۳	فصل فردوس که رفوایش به دریایی رفت
۸۵/۳	دیدی آخر که جان عشوه خریدیم و برفت	۵۶, ۱	مهداوی که مدگو رفت و جان برد
۸۵/۵	در گشتار و صالین بچشدیم و برفت	۸۰ ۴	هر جا که رفتم هیچکسش محرم نداشت
۸۵/۶	کدی دریا به و دامنش برسدیم و برفت	۸۲ ۱	آن ترک پر بچه که دوش از بر ما رفت
۱۴۰/۱	دیر برفت و دلشدگان را خبر نکرد	۸۲/۱	آها چه خطا دید که از راه خطا رفت
۲ ۷۱۹	صمن لشکریم فارغ دن نکرد و برفت	۸۲ ۲	تا رفت مرا از نظر آن نور جهان بین
	برفت		پای آردان نندید از به جایی رفت

نصب است بهت ای خداشن برو ۱۹۰/۵	نگار من که به حکمت رفت و خط نوشت ۱۱۳/۲
برو ی زاهد خودی که چشم من و تو ۲۰۱/۴	<u>رفتیم</u>
گفت و خوش گفت برو خرده بسوزان خط ۲۰۵/۸	حالیا رفتیم و تنهی کاشنیم ۴۶۲/۲
برو برو رفتی کار اگر بی آید (۲ بان) ۲۳۳/۷	<u>رفتد</u>
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر ۲۴۵/۶	گوی ولی شامان رفتد ازین ولایت ۹۳/۳
برو از درگوش این ناله و فریاد ببر ۲۴۵/۹	که آگه است که کاروس و کی کجا رفتد ۹۷/۵
برو به خرچه بوداری پیخورده دروغ محور ۲۹۳/۲	دروغ لافله اس کانچان رفتد ۱۵۲/۶
برو ای شیخ که شد بر تو ماسخره حرام ۳۰۴/۴	<u>می رفت</u>
تو خوش می باش و با حافظ برو گو خصم جان	می رفت خیال تو و چشم من و می گفت ۳۹/۴
می ۳۱۱/۸	<u>می رفتد</u>
برو ای ناصح و بر درد کشان خرده بگیر ۳۲۷/۳	شد آنکه اهل نظر پرکاره می رفتد ۲۷۸/۲
زاهد برو که طالع اگر طالع من است ۳۵۳/۲	<u>رو</u>
برو ای طایر مسون مسون امار ۳۷۸/۵	جریده رو که گذرگاه عاقبت تنگ است ۴۶/۲
برو ای خواجه عاقل هری بهتر ازین ۳۹۶/۵	عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن ۷۶/۴
حافظ ی خرده پشمینه پندار و برو ۳۹۹/۸	ورنه با گوشه رو و خرده مادر سرگیر ۲۵۲/۵
رفری برو بیس حدیثی بدو بگو ۴۰۷/۶	به مامنی رو و فرصت شمر عینت رفت ۴۹۴/۴
برو یخ دام بر موهی دگر به ۴۱۸/۶	شیدم به طیره گفت که رو ترک من حق کر ۳۴۵/۶
برو که هر چه مراد است در جهان داری ۴۳۶/۶	وگر بارو سی داری رو بر صورتگر بی برسی ۳۸۶/۸
برو به دست کن ای مرده دل صبیح دمی ۴۶۲/۸	آینچان رو شد رحلت چو صیحا به فلک ۴۹۹/۴
حافظ برو که بدنگی بارگاه دوست ۴۷۳/۸	رو که تو هست آب انگوری ۴۴۲/۴
<u>مرو</u>	<u>مرد</u>
مرو به خانه ارباب یی مرؤت دهر ۵۱/۶	در بزم دور بنگ دو طبع درکش و برو ۷/۵
به نامدی از این در مرو برون فانی ۱۱۰/۷	حافظ مرید جام می است ای صبا برو ۷/۸
مرو به صومعه کاسبا سپاه کارانند ۱۹۰/۸	برو ای زاهد و بر درد کشان خرده بگیر ۲۲/۵
<u>مروم</u>	به خنده گفت که حافظ برو که پای تو هست ۲۳/۷
اگر روم ر بی اش فتنه ها برانگیرد ۱۵۱/۱	ای مذهبی برو که مرا با تو کار هست ۳۴/۹
حاشی نه که روم من و بی یار دگر ۲۳۷/۴	برو به کار خود ای وافظ این چه عریاد است ۳۶/۱
به کوی میکنده گریان و مرفکنده روم ۲۸۵/۳	برو قسانه مخوان و مسون مدم حافظ ۳۶/۷
کجا روم به تجارت بدین کساد محتاج ۲۸۷/۷	من اگر بیکم و گرد تو برو خود را کوش ۷۸/۲
کجا روم چه کم چون روم چه چاره	یکسوار کوی خرابات برو تا به بهشت ۷۸/۸
کم (۲ بان) ۳۰۰/۷	برو معالجت خود کن ای صبیحت گوی ۱۰۹/۶
مسجو حافظ به خرابات روم جامه فا ۳۰۵/۶	گو برو و آسین به خون جگر شوی ۱۲۳/۹

۲۱۶/۶	کسی رسایه یی در به آفتاب رود	۳۴۰، ۲	به شهر خود روم و شهریار خود باشم
۲۲۸/۲	دیر چو بیرون رود مرسته در آید	۳۴۴/۲	روم به گلشن رحمان که مرغ آن چشم
۲۳۱/۸	رسم که رود حشر همان بر همان رود		شب رحلت هم از سر روم در قصر
	<u>برود</u>	۳۴۶/۸	حورالعین
۲۱۷/۱	از سر کوی نو هر کوی به ملال برود	۳۵۲/۱	گر ازین مرل غربت به سوی خفاک رود
۲۱۷/۱	رود کیش و آخر به غیبت برود		دیگر آنجا که روم عاقل و فربه روم
۲۱۷/۲	که به جایی برسد گر به غیبت برود	۳۵۲/۱ (بار ۲)	
	ی دین دل گسسته خدا را مددی -	۳۵۲، ۲	بدر کردم که هم از راه به میخانه روم
۲۱۷/۴	که غریب از سرد ره به دلالت برود	۳۵۲، ۲	به در صومعه یا بریط و پستانه روم
۲۱۷/۵	کس بد است که آخر به چه حالت برود	۳۵۲، ۲	دکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم
۲۱۷/۶	به نعتش بشند به حلال برود	۳۵۲، ۵	چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
	<u>برود</u>	۳۵۲/۶	سعدۀ شکر کنم و زبانی شکوانه روم
۱۰۷/۶	چه کند کوی دوران برود چون برگار		سرخوش از میکرده ما دوش به کاشنه
۲۱۹/۱	خوشا دلی که عدام از پی نظر برود	۳۵۲/۷	روم
۲۱۹/۱	به هر دیش که بخواند پی نظر برود		<u>برود</u>
۲۱۹/۲	ولی چگونگی مکن از پی شکر برود	۳۵۱، ۱	راحت جان طلبم و زبانی حانان برود
۲۱۹/۳	که عشق خال توام هرگز از نظر برود	۳۵۱/۲	من به بوی سر آن دلف پریشان برود
۲۱۹/۵	بمگونه چون طلبم دود دل به سر برود	۳۵۱، ۳	به خودداری آن سرو سرامان برود
۲۱۹/۹	رکیز از پی هر صید محض برود	۳۵۱، ۴	دخت بریدم و تا ملک سلیمان برود
	<u>برود</u>	۳۵۱، ۵	با دل رحم کش و دهنه گریان برود
۲/۷	کجا برویم هرما ازین جباب کجا	۳۵۱، ۶	تا در میکرده شادان و غزل حوران برود
۱۲۹/۵	ی لب که ما به پناه خدا برویم	۳۵۱، ۷	تا لب به شمع نورشید درخشان برود
	<u>برود</u>	۳۵۱/۸	پادشاهان مددی تا خوش و آسان برود
۸۵/۳	عشوا می داد که رکوی ملال برود	۳۵۱/۹	همه کوکبه آصف دوران برود
	<u>برود</u>		<u>روی</u>
۳۸۱/۷	روند اهل نظر از پی نایبایی	۳۸۵/۱	هر جا که روی دود پشیمان به در آید
	<u>می رود</u>		<u>روی</u>
۱۹۰/۷	بده می روم و میرهان سوار شد		حافظ گر بروی از در او هم دوری
۲۲۳/۵	چند ن که بر کنار چو برگار می روم	۱۸۴، ۹	گذری بر سر ت از گوشه کناری بکند
۲۹۵/۱	حق نگیندار که من می روم از بهر		<u>رود</u>
	چون صبا افتاد و خیران می روم تا کوی		حافظ به کوی میکرده دایم به صدی دل -
۳۴۳/۴	دوست	۲۱۵، ۷	چون صوبان صومعه دار از صبا رود

بر نکت، تیررو، راهرو، راهروی، رهرو، ره برفته، شرو، گاهل رو، گرم رو	می روی
* ۲ رفتن (- راه رفتن، خرمیدن) (۳ بار)	ای ککک خوشخرم کما می روی بایست ۱۲۹/۸
و آن رفتن خوشش بین و آن گام آوریده ۳۱۵/۵	ای سروبار حسن که خوش می روی
رود	به باز ۲۵۵/۱
برخاک راه یار نهادیم روی خویش -	می روی و مزگانه چون خلق می دیرد ۳۹۳/۹
بر روی ما روایت اگر آشادوه ۲۱۵/۲	نیر می روی حاد ترسیت فرومانی ۳۹۳/۹
یفت آنکه درین راه داشتاد رود ۲۱۶/۲	مظهورات ماد که خوش مست می روی ۳۷۷/۷
۳ رفتن (- ارمیان رفتن، ار دمت رفت، فنا شدن، تمام شدن) (۱۹ بار)	می روی
ایام گل جو هر به رفتن شتاب کرد ۳۸۷/۲	که گر چه غری گناه است می رود به بهشت ۷۷/۷
رفت	ز خانه به مبعانه می رود حافظ ۱۷۱/۸
به راه مسکده حافظ خوش از جهان رفتی -	گهم که خواسته کی به سر حلقه می رود ۱۹۳/۸
دعای اهل دلت باد موس دل پاک ۲۹۳/۷	دین فند پاری که به سگاله می رود ۲۱۸/۲
رفت	کاین طعل پکشیه ره بکن ساله می رود ۲۱۸/۲
در صبی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت ۸۲/۷	کش کاروان سحر و دیاله می رود ۲۱۸/۵
قلب ساه بود از آن در حرام رفت ۸۲/۸	منگاره می شنید و محتاله می رود ۲۱۸/۲
دل رفت و بدیدم روی دلدار ۲۳۶/۲	پرتو روی نو نادر سلوم دید افتاد -
رور اول رفت دهم در سر دلبی تو ۲۵۹/۲	می رود چون سایه مردم بر در و بام شور ۲۵۹/۶
دل رفت و دنده خوب شد، تی خست و جان برون شد ۳۵۳/۳	می رود حافظ بیدل به تولای تو خوش ۲۸۲/۷
رفت	بین که رفتن کنان می رود به ناله جنگ ۲۸۲/۲
مرم برفت و دمانی به سر برفت این کار ۳۳۳/۶	چون می رود بر کشی سرگشته که آخر ۳۶۳/۶
رفت	آنکه به پریش آمد و فائده خوابد و
دارم عجب ز نقش خیالشی که چو رفت ۵۸/۸	می رود ۳۷۵/۲
رفت	می روند
حباب را چو خند یاد بخوت اندر سر	چون به خلوت می روند آن کار دیگر
کلاه داری اش اندر سر شراب رود ۲۱۶/۵	می کند ۱۹۳/۱
اگر به در خم چوگان او رود سرمی ۲۳۱/۵	به بوی دلف و رحمت می روند و می آید ۴۴۲/۱۲
رود	همی روی
که گر سرم برود بریدارم از قدمت ۸۹/۵	کما همی روی ای دل بدین شتاب کما ۲۰۶
حجب اوقات که مکسر به مطالب برود ۲۱۷/۳	همی رود
	همی رویم به شیراز به عذاب دوست ۱۳۳/۳

<p><u>می‌رود</u> حافظ چو رفت زوره و گل میر می‌رود ۲۴۱/۹ «۵» رفت (- سر دادن، صادر شدن، آمدن، بر یک شدن) (یک بار)</p>	<p>۲۱۷/۷ بو که از لوح دلب نقش جهان برود ۲۴۲/۸ هار عم برود حال خوش شود حافظ ۲۴۶/۸ مگر سر برود در سر سودای ایازم <u>برود</u> به به هفت آب که رنگش به صد آتش</p>
<p><u>رفت</u> آن دود که از سوز جنگ بر سر ما رفت ۸۲/۳ «۶» رفت (- بیرون رفتن، دور شدن) (۱۷ بار)</p>	<p>۱۳۵ ۶ برود که آبروی شریعت بدین قدر برود ۲۱۹/۶ <u>می‌رود</u> آبرو می‌رود ای ابر خطا پرش بیار ۳۵۹/۶ «۴» رفت (- گذشتن، سپری شدن) (۲۰ بار)</p>
<p><u>رفت</u> بهیات که ریح تو را قانون شاعر رفت ۸۲/۸ راں پیش که گویند که از دارا رفت ۸۲/۹ جب حافظ گو مکن واعظ که رفت از</p>	<p><u>رفت</u> ای دل شایب رفت و بچیدی گلی و عیش ۷/۶ که رفت عمر و دماغم خور پر رخواست ۲۶/۹ عمری است که عمرم همه در کار دها رفت ۸۲/۶ گور است رفت مسکینت خطایی رفت، رفت ۸۲/۵ دور رعدوی شما پر ما جغایی رفت، رفت ۸۳/۱ خور شاهی گامران گویر گدایی رفت، رفت ۸۳/۲ در میان جان و حادان ماحرای رفت، رفت ۸۳/۳ چون میان همشایان نامزایی رفت، رفت ۸۳/۴ هر گدودت را که پیس چون صمادی رفت،</p>
<p>حاماد ۸۳/۷ چاه رفت در سر می و حافظ به عشق سوغت ۱۸۱/۸ <u>برفت</u> از سر پیمان برفت یا سر پیمان شد ۱۶۵/۱ بری دولت که برفت بر نظرم باز آمد ۲۴۲/۲</p>	<p>رفت گرم آن دور که نادیده گریان بروم ۲۴۷/۲ حرم آن دور گریه مرل ویران بروم ۳۵۱/۱ به منی روی تو دوری که از جهان بروم ۴۰۸/۶ <u>رود</u> خود شراب منی تو آن جسم رود در سر ۴۰۳/۷ <u>برود</u> وفا و عهد من از خاطرت مگر برود ۲۱۹/۸ <u>می‌رود</u> که دوری کسی آخر می‌رود از سرم ۳۱۷/۴ <u>می‌رود</u> هوای کوی تو از سرمی‌رود، آری ۱۵۶/۶ که نقش جان نگارم می‌رود در ضمیر ۲۵۱/۶</p>
<p>حافظ چو رفت زوره و گل میر می‌رود ۲۴۱/۹ حل سال رفت و بیش که من لاف می‌رم ۴۳۵/۱ دور ما رفت که دست من مسکین نگرفت ۴۵۸ ۲</p>	<p>رفت گرماللی بودا بود و مگر خطایی رفت، رفت ۸۳/۶ ساقی بیار باده که ده صیام رفت ۸۴/۱ در ده قندج که موسم ناموس و نام رفت ۸۴/۱ وقت عمر رفت بیا تا قضا کنیم ۸۴/۲ عمری که بی حضور صراحی و جام رفت ۸۴/۲ می ده که عمر در سر سودای خام رفت ۸۴/۳ سالها رفت و بدان سیرت و من است که بود</p>

۲۱۵/۱	بر روی ما رفته بسی چها رود	۲۷۵/۴	همچو تب می رود آتش مهر از استخوان
۲۱۶/۷	که این معامله در عالم شباب رود		<u>می رود</u>
۲۱۶/۸	بیاض کم شود و رخسار انتخاب رود		به روز واقعه ثابت ما ر سرو کنید -
۲۵۱/۱۰	اگر موافق تقدیر می رود تقدیر	۴۸۱/۶	که می رویم به داغ بلند بالایی
	<u>می رود</u>		بیر بکشد ز لبی رفته
۵۷/۱	که هر چه بر سر ما می رود بخت اوست		۷۴. رفتن (۱۰ گفتن افتادن، مفقود شدن،
۱۹۱/۸	حالی درون پرده بسی فتنه می رود		پیش آمدن) (۲۲ بار)
	۸۰ رفتن (۱۰ ذکر کردن، گفته شدن) (۵ بار)		<u>رفت</u>
	<u>رفت</u>		گور دست زلف مشکبخت خطایی رفت،
۸۴/۵	در مصلحه دعای تو هر صبح و شام رفت	۸۴/۱	رفت
۲۰۹/۱	بجز رفت و کار به دولت حواله بود	۸۴/۱	در رهدوی شما بر ما حبابی رفت، رفت
	<u>رفته است</u>	۸۴/۲	جور شاهمی کامران گریز گدایی رفت، رفت
	نام من رفته است دوری پر لب جهان به	۸۴/۳	و در میان جان و جانان ما حبابی رفت، رفت
۲۵۹/۵	سهر	۸۴/۴	چون میان هشیان ما سزایی رفت، رفت
	<u>می رود</u>		هر کدورت را که بی چون صبابی رفت،
۲۱۸/۱	تغالی حدیث سرو و گل و لاله می رود	۸۴/۵	رفت
۲۱۸/۱	و بی بحث با لاله خاله می رود	۸۴/۶	گر ملالی بود، بود و گر خطایی رفت، رفت
	۹۰ رفتن (۱۰ داخل شدن، فرو رفتن) (۹ بار)		چند گومی که چنین رفت و چنان خواهد
۸۴/۶	تا بوی از سیم می آید در مقام رفت	۱۱۰/۸	شد
۸۴/۹	گمشسته ای که باده ماهی به کام رفت		هر آن قصب که آمد رفت از آن درون خواهد
	چون می از خم به سیر رفت و گل افکند	۱۱۱/۳	شد
۱۷۷/۳	شباب	۱۱۹/۱	حالی رفت که محراب به فریاد آمد
۲۵۵/۹	چون باده باز بر سر خم رفت کف زبان	۴۶۲/۶	نکته ها رفت و شکایت کس نکرد
۲۵۵/۹	چون باده باز بر سر خم رفت کف زبان	۴۰۷/۷	آخر نه واقعی که چه رفت ای صبا بگو
	<u>رود</u>		<u>رفت</u>
	خورشید خاوری کند از رشک سازه چاک -	۸۲/۴	بر شمع مرفت از گذر آتش دل دوش
۲۱۵/۶	گر ماه مهر پرور می در قبا رود	۱۰۶/۴	بیر ما گفت خط بر خم صبح رفت
۲۱۶/۲	رند به گوشه ایرو و در قباب رود		<u>می رفت</u>
۲۱۶/۹	خوشا کسی که درین پرده بی حجاب رود	۲۰۸/۳	مباحثی که در آن مجلس چون می رفت
	<u>رود</u>		<u>فته است</u>
	من گدا، هوس سرو فانی دارم -	۱۰/۷	کامیاب رفته است در عهد اول تقدیر ما
۲۱۹/۷	که دست در کمرش سر به سیم و زر برود		<u>رود</u>

کارا تو می رود نظری ای دلیل راه ۳۵۶/۵

می رود

راهد چو از سار تو کاری می رود ۳۹۲/۹

۱۳۴. رفتن (۱۱ مادن، باقی ماندن) (بک بار)

رفت

حردل من کز اول تا به اند حاشی رفت -

جاودان کسی نشدیدم که در کار بماند ۱۷۵/۷

۱۶۴. رفتن (۴۳ بار)

- بر خیز

چون من از خوشی بر خیزم دل بیگانه بسوخت ۱۸/۵

رفت

به یاد رفت و از خواج هیچ طرف نیست ۲۰/۷

در دود بماندیم چو از دسب دوا رفت ۸۲/۵

که واقف است که چون رفت ثبوت جم بر

باد / / ۹۷/۵

نوغات خوش آن بود که بادوست به سر

رفت ۲۱۰/۷

جنتم خواج به در رفت و اگر می این

است ۲۲۲/۵

ناچار باده نوش که از دست رفت کار ۲۴۶/۹

مرو رفت از خم شصت دهم، دم می دمی

ناکی ۳۱۱/۵

به سوی رفت تو گز جان به باد رفت چه شد ۴۱۷/۴

ی دل به هرزه دانش و همت و دست

رفت ۴۲۸/۶

نگو که جان غصه هم دست رفت خدا را ۴۶۷/۳

رفت

از آن زمان که در جنگم رفت رود عزیز ۵۵/۷

آن شهو داد عشق که قوی رده رفت ۸۶/۴

به هوای سرکوی تو رفت از پادم ۳۱۰/۴

الا ای هشیب دل که پادانت رفت از باد ۴۴۹/۲

حسم از میان رفت و سرشک از کنار هم ۳۵۳/۵

۱۰۴. رفتن (۱۱ روان شدن، جاری شدن) (۹ بار)

رفت

کمن واقف ماست که از دیده چه ها رفت ۸۲/۲

سپلاط سرشک آمد و طوفان بلا رفت ۸۲/۴

در خون که رفت شب دوشی از سراج چشم ۲۹۹/۴

رود

از دیده خون دل همه بر روی ما رود ۲۱۵/۱

مازابه آب دیده شب و روز ما حراست -

و آن رهگذر که بر سر کوش چرا رود ۲۱۵/۵

می رود

از شرم روی او حرد از زاله می رود ۲۱۸/۷

ور زاله باده در فلاح لاله می رود ۲۱۸/۸

در فم آورد حافظ فضا لعل است -

آب حیوان می رود حردم را فلام هنور ۲۵۹/۹

می رود آب دیدم که مهرس ۲۶۵/۳

۱۱۴. رفتن (۱۰ حمل کردن، رفتار کردن) (۳ بار)

می رود

بدین راه و روش می رو که در دلداد

پیوندی ۳۳۱/۲

روی

تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل ۱۶/۸

رود

راه عشق از چه کسبگاه کمانداران است -

هر که دانسته رود صبره ر خدا پیرد ۱۲۴/۹

میر نکند آهو روش، و می روشی

۱۲۴. رفتن (۱۰ انعام گرفتن، پیش رفتن، پیش

بردن) (۵ بار)

برود

برود کارش و آخر به حسالت برود ۲۱۷/۱

می رود

کار این رمای در صنعت دلاک می رود ۲۱۸/۲

خامش مشو که کار تو از ناله می رود ۲۱۸/۹

۲۱۹/۱۰	به شرط آنکه رحمتش منجی به در برود	۳۶۰/۴	مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت
۳۳۳/۱	نبوده عسی و زلفی برود بر پیشم	۳۸۴/۷	گوی برفت حافظ از یاد شاه منصور
	<u>- می رود</u>		<u>- برفت</u>
۵/۱	دل می رود در دهنم صاحب دلان خدا را	۴۴۴/۶	سرم برفت و زمانی به سر برفت این کار
۵۰/۸	گنج فارون که فرو می رود بر قهر هور		<u>- رفته بود</u>
۳۶۵/۳	جایی که نعت و مدح سم می رود به باد	۹۸/۶	از دست رفته بود وجود صعب من
	بیر بک کامروا		<u>- بود</u>
	زُفَن roflan (روشن) (۲ بار)	۹/۸	برو از خانه نگر دون به در و سان مطلب
	<u>دختم ام صبر معمولی</u>		<u>- بود</u>
۴۴/۶	خاک راه تو رفتنم هوس است	۲۰/۸	به بال و پر مرود از ره که بیر برنایی
	<u>برفت</u>	۸۸/۷	به مهنی که سپهرت دهد ر راه مرو
۸۱/۴	هر که خاکد در مسافه به رخساره برفت	۲۱۸/۶	از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز
	بیر بک خاکروب	۲۳۷/۹	مرو به خواب که حافظ به بارگاه لعل
	رفته rafta (یک بار)		مرو چو بخت من ای چشم مست یار به
۲۵۲/۹	دختر گیر از برم و آتش و آب دل و چشم	۴۴۴/۳	خواب
	بیر بک رتی رفته		<u>- مرود</u>
	رفته rolla (یک بار)	۱۹/۶	وان مواعید که کردی مرود از یادت - -
۴۱۳/۱	در سرای معان رفته بود و آب رده		<u>- روم</u>
	رفیق (-۲۰ بار)	۲۲۴/۷	گفتم روم به خواب و بسم خیال دوست
۱۴۰/۱	باد حریف شهر و رفیق سفر بگرد	۴۰۰/۸	تا پیش بخت یار روم نهیب کسان
۱۴۳/۳	رفیق رفیق که بختم به عمر می آورد		<u>- بروی</u>
۱۶۳/۱	دل ربه ما را رفیق و حوس شد	۳۰۹/۷	یاد هر قوم مکن تا بروی از یادم
۲۲۳/۶	عصای ره عشق ای رفیق سیار است		<u>رود</u>
۲۵۳/۲	رفیق عشق چه هم دارد از شیب و فراز	۹۶/۴	دو مرغی که طفت سلیمان رود به باد
۲۶۳/۱	دلا رفیق سفر بخت بیکخواهت بس	۲۱۵/۲	بر باد اگر رود دل ما را آن هوا رود
۲۶۸/۱	اگر رفیق شعلی درخت پیمان باش	۲۱۵/۴	گرچه دلش رسک بود هم رجا رود
۲۸۷/۲	حریف ناده رسید ای رفیق توبه و داح	۲۱۶/۱	چو دست دو سر رقص رسم به تاب رود
۲۹۱/۲	رفیق خیل خیالیم و هم رکیب شکیم	۲۱۶/۱	ور آشتی طبعم به سر عتاب رود
۲۹۲/۱	مقام امن و می یخش و رفیق شعی	۲۱۶/۳	وگر به روز شکایت کنم به خواب رود
۲۹۲/۳	که کیمیا سعادتی رفیق بود رفیق (۲ بار)	۲۹۴/۴	رود به خواب دو چشم از خیال تو حیات
۳۲۵/۴	معدای را مددی ای رفیق ره نام		<u>- مرود</u>
	<u>رفیق</u>	۲۱۹/۳	که هیچ کار در پشت بدین هر مرود

۱۵۹/۳	رقصیدن سرو و حالت گل	۳۱۶/۶	ور سر کوی تو پر صد رقصان حرم
	<u>برقص</u>	۳۲۵/۳	همیشه رقصان خود رمان بازم
۲۵۲/۵	در صبح آی و در سر عرقه براندار و برقص	۳۴۲/۲	ور رقصان ره استعداد حجب می کنم
	<u>می رقصند</u>	۳۷۰/۲	دل بیمار شد از دس، رقصان مددی
۲۴۰/۵	که می رقصند با هم مست و شیار	۴۸۴/۶	رقصان چنان عهد صعب شکستند
۲۳۱/۹	به شعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند		<u>رقصی (ی نکره)</u>
۴۸۴/۲	مید باد صبا آنها با سلسله می رقصند	۴۶/۱	درب و خانه رقصی که خالی از خلل است
	رقصه (یک بار)	۳۷۱/۶	همو گر گفت رقص و حدودی رسد
۴۶۵/۳	که از هر رقصه دلفنی هزاران بت یفشانی		<u>رقلاب</u>
	رقص (۱۶ بار)		نکت. مالکت رقلاب
۷۵/۹	نام حافظ رقم نیک پذیرفت؛ ولی		<u>رقص (۸ بار)</u>
۷۵/۹	پیش دندان رقم سود و زبان این همه بست	۴/۸	صانع زهره به رقص آورد صبحا را
۱۳۸/۲	ن خواست که می زد رقم سیر و قول	۲۵/۹	سرود مجلس اکنون نکت به رقص آورد
	چو پیش دست داد اول رقم بر جانسپاران		نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون
۱۳۹/۷		۱۳۹/۳	بر خاص
۱۷۶/۲	که بر صحنه هستی رقم بخواهد ماند	۱۸۵/۶	رقص بر شعر خوش و ناله بی خوش باشد
۲۰۰/۱	رقص مهر تو بر چهره ما پیدا بود		زهره در رقص آمد و بر لب و نای می گفت
۳۷۱/۲	رقص مقلده بر دختر دانش مریم	۲۸۱/۳	بوش
۴۲۰/۱۰	گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم		شاه طغک از برم تو در رقص و مدح
۴۵۰/۱	بن خوش رقم که بر گل دسار می کشی	۲۹۸/۶	است
۴۵۲/۵	چو کفک صبح رقم زد بر آبی و خاک		بفشان رقص و صوحنی را به پایری و
۴۷۲/۶	حاضرت کی رقم فیض پذیرد، هیبت	۴۶۵/۳	رقص آور
	<u>رقص</u>		<u>رقصند (بد شناسه)</u>
۸۹/۲	به بوک حانه رقم کرده ای سلام مرا	۳۶۵/۶	چون صوفیان به حالت و رقصند معنا
	<u>رقص (ب غسی اضافه)</u>		<u>رقص کنای (۶ بار)</u>
۸۹/۲	که کارخانه دوران مباد می رقصت	۱۰۷/۷	هر شمشیر حبش رقص کنان نابد رخت
	<u>رقصی (ی نکره)</u>	۱۷۹/۵	سوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
۴۶۲/۲	چو شمس ایست که بر بحر می کشد رقصی	۲۸۷/۴	بین که رقص کنان می رود به ناله جنگ
	رقص کودن (= بوش) (یک بار)	۳۲۸/۳	تا به بویت ز لحد رقص کنان بر حرم
	<u>رقص کرده ای</u>	۳۵۱/۷	به هواداری او دره صفت رقص کنان
۸۹/۲	به بوک حانه رقم کرده ای سلام مرا	۳۶۰/۵	سر بر آرد و گلم رقص کنان عظم ریم
	دقیب (۲۹ بار)		<u>رقصیدن (۵ بار)</u>

۶۷۵/۶	صبر و حور و قیامت چه کنم گر نکم رکب (ام صبر محو)	۱۶	رکب دیو سیرت به خدای خود پندم
۶۹۷/۳	رکب سورهها کرد گریه باب رخ برتاب رکاب (۲ بار)	۳۹/۶	نزدیک شد آن دم که رکب تو بگوید
۶۹۳/۹	یابین ملکش دست در رکاب رده رکاش (ش صبر صافه)	۶۳/۱	دوی تو کس ندید و حرارت رکب ص
۲۰۰/۷	در رکابی نه تو پیک جهان پیم بود رکاتکم (= سواران شما) (بک بار)	۸۸/۵	من و معام رضا بعد ازین وشکر رکب
۴۵۱/۲	ای رکبانکم حال اشیانی رکب آباد (۳ بار)	۸۹/۷	رکب کی ره عطار داد در حرمت
۳/۲	کنار آب رکب آباد و گلکش مصلی را رکب (ای سبت) (بک بار)	۱۵۶/۳	رکب محرم و حرمان نصیب من باشد
۹۷/۹	سیم باد مصلی و آب رکب آباد رکب (ای سبت) (بک بار)	۱۶۱/۲	رکب آزادها فرمود و جای آشی
۲۷۴/۲	شیراز و آب رکب و این باد خوش سیم رکب رکب (۲ بار)	۱۷۶/۲	رکب بیز چنین محترم نخواهد ماند
۳۳۳/۶	که رنگان سه بر رنگ جان ده سیم رکب (ش صبر صافه)	۱۸۴/۸	یا و یا خسرو وصل تو یا ترک رکب
۴۲۴/۵	رکب بخراش تا بخروشم از وی رکب (ای سبت) (۳ بار)	۲۲۱/۶	در ننگای سیرت از سطوت رکب
۱۸۹/۳	در چشم لعل رقتی چو می خندد می بارید رکب (ای سبت) (بک بار)	۲۴۵/۵	گردی از دهگدر دوست به کوری رکب
۲۱۲/۵	رکب را آب صبر یا قوت رقتی بود رکب (ای سبت) (بک بار)	۲۵۰/۹	حال ما در رکب جان و ایام رکب
۳۶۴/۸	جس حاجگی باشد همچو لعل رقتی رکب (۱۳ بار)	۲۵۳/۳	عم حبیب بهان به رجعت و جوی رکب
۱۹۵/۲	گویند رمر عشق مگویند و عشوید رکب (ای سبت) (بک بار)	۲۵۵/۵	از طمعه رکب بگردد عیار من
۴۱۲/۵	سحب رمر دهان گف و کمر سز میان رکب (ای سبت) (بک بار)	۲۹۵/۷	ای رکب از بر او پیک دو قدم دورتر کن
۱۱۷/۸	صبا از عشق من رموی بگو با آن شه خوبان	۲۹۷/۳	توان گدشت و جور رکب در همه حال
۱۸۶/۵	نوستی نش رموی بگو تا توک خنیداری کنم	۳۲۲/۸	خدا را ای رکب است و رمانی دیده
			بر هم
		۴۱۲/۲	رکب در دست صبا گوش به فرمان رکب
		۴۳۰/۷	کفی یاقتی رکب تو چندین مجال ظلم
			رکبان
		۴۳/۲	از رکبان بهسم هوس است
		۱۰۹/۶	گدشت بر من مسکین و با رکبان گف
		۳۱۶/۲	که من این ظن به رکبان تو هرگز برم
		۴۷۶/۲	یازب صبا کام رکبان
		۴۰۴/۴	رکبان خامل و ما را از آن چشم و حس
			هر دم
		۳۳۶/۸	بکش صفای رقصان مدام و جور حدود
		۴۳۷/۳	چرین قدر که رکبان شد خور داری
			رکب (ت صبر صافه)
		۴۲۴/۳	شد حلقه قامت من تا بعد ازین رکبیت

۲۲۰/۱	محبوب جان و موسی قلب رنیده‌ای بر یک. عقل رنیده	۲۸۱/۶	تا بگردی آشنایان پرده رمزی شوی
	رنیده ز غیرت (یکت بار)	۳۹۸/۵	مافی بیار باده که رمزی بگویت
۳۱۷/۶	مر رنیده ز غیرت رها خدام دوش ریم (۲ بار)	۴۰۷/۶	رمزی بود بهر من حدیثی یا بگو رمز
	عکس روح است که بر عظم ریم افتاد است	۴۸/۵	رموز جام جم از نقش خاک ره دست
۳۸/۷	سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم ریم	۲۷۸/۹	رموز مصلحت ملکه خسروان داد
۳۶۰/۵	رنج (۱۰ بار)	۳۰۰/۹	رموز عشق مکن فانی پیش اهل غفل
۲۰/۵	مقام حبش بشو می شود بی رنج		رموز هستی و رمزی و می بشو به در و حظ
۵۵/۶	که رنج خاطر از جور دور گردون است	۳۳۸/۶	
۸۲/۸	دیهات که رنج تو ز قانون شعاع رفت	۳۲۶/۷	تا رنگش تو با ما گوید رموز هستی
۱۱۱/۱	جان دخی بر کن که رنج بی شمار آرد	۳۳۵/۸	به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری بداد رمضان (۳ بار)
۱۸۱/۵	گر رنج پشت آید و گز واجب ای حکیم	۱۶۰/۶	از نظر ثاب عید رمضان خواهد شد
۲۰۹/۲	جل سال رنج و عقه کشیدیم و عاقبت	۲۶۷/۲	مار دو سه سحر ریده و گز رمضان باشد
۳۲۰/۸	کان بوی شعاع می دهد از رنج خسارم	۳۵۸/۱	گر چه ماه رمضان است بهادر حامی رمقی (یکت بار)
۳۷۱/۲	رنج ما را که توان بود به یک گوشه چشم رنج (م شده)		رمقی (ای بکره)
۷۴/۶	می از این طالع شوریده به رسم ورنه رنجهایی (ای بکره)	۳۹/۷	کر جان رمقی در من رموز ساندب رموز
۲۶۵/۶	رنجهایی کشیده ام که میرم بر یک. بی رنج دستریج		یکت. رمز
	رنجانین (۲ بار)		رنجیدن (۳ بار)
	مرجان	۵۴/۶	رنجیدن از در دولت نه رنج و راه من است رنجیده
۲۰/۶	نه هست رنجت مرجان طعیر و خوش می باشد رنجان (مضار م)	۳۱۵/۳	که من چو آموی وحشی را آدمی برمدم رنجیده شد
۳۹۴/۵	در بر رنج خاطر نازکد بر جان و من رنجش (۳ بار)	۲۸۵/۱	دل رنیده شد و خاطر من درویش شد ... رنیده
۸۳/۵	در طریقت رنجش خاطر باشد من بیار	۲۳۳/۷	ر بی که شد دل حافظ رنیده از هر کس رنجیده (۳ بار)
۱۱۸/۷	بگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست گر چه حافظ در رنجش زد و پیمان	۱۶۳/۱	دل رنیده ما را رنج و موسی شد
۱۷۰/۷	شکست	۳۱۵/۶	یاران چه چاره ساریم با این دل رنیده رنجیده ای (ی شناسه)
۴۸۰/۱۲	رنجش و بخت مسا بازا به عذرخواهی		

رجوع (بک بار)

کز جان رمعی در تن رجوع سادست ۴۹/۷
رجوعی (ای مصدری) بیک بار

عاشقان را دوا می رجوعی ۴۴۴/۳
رجوع (بک بار)

رجوع -

من بعد چه سود از قدمی رجوع کند دوست ۴۹/۷
رجوع کردن (= خسته کردن، رخصت کنیدن)
(بک بار)

رجوع کند

من بعد چه سود از قدمی رجوع کند دوست ۴۹/۷
رجوعیدن (۱۳ بار)

که در طریقت ما کافری است رجوع ۴۸۵/۳
رجوع

همو اگر گفت محمودی و رجعی رجوع ۴۶۱/۶
رجوع

آنکه می خرم بر رجوع و به نیم رد و رجوع ۴۷۰/۳
رجوع

مرج حاض و از دلبران حاض معوی ۴۶/۸
حاض از باد سران در چمن مهر مرج ۴۷/۸

مرید پیر مقام رمن مرج ای شیخ ۱۴۱/۸
دلا ر طمن محمودن مرج و واثق باش ۱۵۲/۷

نوگس از لاف رد از شیوه چشم تو مرج ۴۸۱/۷
رجوع

وز بر رجوع خاطر نازک بر رجوعان رمن ۴۹۳/۵
رجوع

بود که یار بر رجوع و ما به خلق کریم ۴۹۹/۳
رجوع

گل بخندید که از راست بر رجوع، ولی ۸۱/۲
می رجوع

دوستان از راست می رجوع نگارم چون ۳۶۱/۲
کم

رجوع شد

گر خاطر شریف رجوع شد ز حاض ۴۱۵/۹
رجوع (۵۲ بار)

حاض چه شد بر عاشق و رند است و نظر باز ۳۱/۹
رند از ره یار به دارالسلام رفت ۸۴/۷

علام هست آن رند حاضیت سرور ۱۷۴/۶
سلطان کجا عیش بهان یا رند بازاری کند ۱۸۶/۶

من از چه عاقبت و رند و هست و نامه ۱۹۶/۲
سپاه

رند را آب عیب یا فووت رکالی بود ۲۱۲/۵
سیح ما و غرقه رند شراب خوار ۲۶۱/۸

رند عالم سور را با مصلحت بیی چه کار ۲۷۱/۳
عاشق و رند و ظفر مردم و می گویم باش ۴۰۵/۲

چرا خدمت رند شرامپوره کم ۴۴۲/۸
من اگر رند خوابانم و گر حافظ شهر ۴۶۷/۷

من رند و عاشق و آنگاه توبه ۴۱۰/۳
من بدانم رند لا ابالی ۴۵۴/۱۱

رندان

رار درون پرده و رندان هست برسی ۷/۲
وقت رندی و طرب کردن رندان بر حاض ۲۵/۲

هر صفت شطریج رندان و محال شاه بیست ۷۲/۳
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که

سب ۷۳/۱۱
پیش رندان رفتم سودوریان این همه بیست ۷۵/۹

عیب رندان مکن ای راهب پاکیزه سرشت ۷۸/۱
رندان بشه لب را جامی می دهد کسی ۹۳/۳

ردیم بر صفت رندان و هر چه بادا باد ۹۷/۱
چو مهمان خرابانی به عزت باش یا رندان ۱۱۱/۲

حاض مکن ملامت رندان که هر اول ۱۲۹/۹
صبحت گوی رندان را که با حکم خدا چنگ

بست ۱۴۵/۶
عاشقی شیوه رندان ملاکش باشد ۱۵۵/۴

پیام داد که خواهم نشست یا رندان	۱۶۶/۵	رندانه (۲ بار)	
رهز از کوچه رندان به سلامت بگذرد	۱۷۷/۵	شعر رندانه گفتم موسی است	۳۳/۷
گر می فروش حاجت رندان روا کند	۱۸۱/۱	سادش از این شیوه رسیده بهادیم	۲۶۴/۵
به صفاي دل رندان که صبور حق زدگان	۱۹۷/۳	رندسور (یک بار)	
که رندارنگه رندان جهان خواهد بود	۲۰۱/۳	رند سورج ام شبانه	
بجز از خدمت رندان نکم کاره گر	۲۳۷/۱	به من میوکش این دیر رندسورج و بس	۵۷/۴
جهادی کن و سر حلقه رندان جهان باش	۲۶۷/۳	رندی (ی مصدری) (۳۵ بار)	
ولی معاشر رندان آتش می باش	۲۶۹/۷	چه نسبت است به رندی صلاح و نفی را	۲/۲
که دم از خدمت رندان رده ام نا حشم	۳۰۷/۳	وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست	۲۵/۶
سالها پیروی مذهب رندان کردم	۳۱۲/۱	شیوه رندی و خوشاشی عیاران خوش	
گر به کاشانه رندان قدمی خور می زد	۳۲۱/۳	است	۳۴/۵
رهز رندان مو آموخته راهی به دمی است	۳۳۳/۲	زمانه افسر رندی بداد حر به کسی	۳۸/۴
در حاد عشق و دولت رندان پاکدار	۳۳۵/۳	فرصت شعر طرجه رندی که این شان	۷۳/۳
سوی رندان قلندر به ره آورد سمر	۳۶۶/۲	حافظ شراب و شاده و رندی به وضع نوست	۹۲/۷
مده از خاطر رندان طلب ای دل وری	۳۷۰/۶	طرب رندی و خلق احتیاج خواهم کرد	۱۳۱/۷
شاه گر جرعه رندان نه به حرمت نوشد	۳۷۱/۵	عشق و شباب و رندی محبوه مراد است	۱۵۰/۸
رخ از رندان بی سامان مپوشان	۳۷۹/۶	راهد از راه به رندی میرد معذور است	۱۵۴/۳
می مکن بر وصف رندان نظری بهر ازین	۳۹۶/۱	آن است که حافظ را رندی بشد از خاطر	۱۵۷/۷
و بسکی کن مسایب رخ به رندان	۴۳۸/۳	مرا روز ازل کاری بجز رندی نرمودند	۱۶۱/۲
بد رندان مگو ی شیخ و عشق دار	۴۳۸/۵	شد به رندی و دردی گشتم نام و شد	۱۶۶/۵
ساقی به بی بیاری رندان که می پاده	۴۷۰/۶	مرا به رندی و عشق آن فصول عیب گد	۱۸۴/۱
بر در مسکده رندان قلندر باشد	۴۷۹/۳	راهد از رندی حافظ مکند نیم چه شد	۱۸۸/۱۱
<u>رندانم (م شبانه)</u>			
شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع	۲۸۹/۱	است	۱۹۱/۳
<u>رندم (م شبانه)</u>			
عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند	۴۲۱/۲	است	۲۲۰/۲
من به آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم	۴۳۸/۱	دامی گر چاک شد در عالم رندی چه	
<u>رندیم (یم شبانه)</u>			
می خواره و سرگشته و رندیم و نظریار	۴۷۱/۹	من از رندی میخوام کرد توبه	۲۴۶/۳
ما که رندیم و گدا دیر معان ما را بس	۴۶۲/۳	رندی حافظ به گناهی است صعب	۲۷۹/۷
رند (م نام درختی خوشبو) (یک بار)		محصل عشق و رندی آسان سود اول	۳۰۱/۲
نت رو یح رندالمحیی و راد هرامی	۴۶۰/۱	هیم مکن به رندی و بدنامی ای حکم	۳۰۶/۴

می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی	به رفتی شهره شد حافظ میان همدمان
دوست ۸۷/۳	لیکن ۳۲۲/۱۰
آنکه و حصار تر رنگ گل و سرین داد ۱۰۸/۱	همیشه پشته من عاشقی و رفتی بود ۳۳۰/۶
از آن رنگ رحم خون در دل انداخت ۱۲۶/۳	شیوه مستی و رفتی برود از پیشم ۳۳۳/۱
اشک من رنگ شعل بافت زین مهری یار ۱۳۲/۳	زحور مستی و رفتی رمن بشو به از
من از رنگ صلاح آنکه به خون دل بشستم	واحد ۳۳۸/۶
دست ۱۳۹/۳	ما حجب کس به رفتی و مستی می کنیم ۳۵۳/۳
در آب و رنگ و حصارش چه خون خوردیم و جان	دور بخت چون دم رفتی ردیم و عشق ۳۶۵/۲
دلایم ۱۳۹/۷	ما را به رفتی افسانه کردند ۳۰۹/۳
که رخم بچ دندان است و رنگ خون خواهد	گر چه رفتی و خرابی گنه حاست همه ۳۶۱/۹
شد ۱۶۱/۷	رفتی و هوساکی در عهد شباب اولی ۳۵۷/۷
گل بگشت بر رنگ خود، باد بهاران را چه	اهل کام و دار داد کوی رفتی راه بیست ۳۶۱/۷
شد ۱۶۳/۲	پش را حد از رفتی دم مرگ که توان گفت ۳۶۴/۲
رنگ خون دل ما را که بهان می کردی ۲۰۷/۶	فکر خود و رای خود در عالم رفتی
همچو گل بر حرفه رنگ می صدمانی بود ۲۱۲/۳	بیست ۳۸۳/۱۰۹
اگر به رنگ حقیق است اشک من چه	<u>رفتی (ی مصدری) -</u>
عصب ۲۹۲/۸	حافظ می خور و رفتی کن و خوش باش،
گفتی که حافظ بر همه رنگ و خیال ۹/۹۰	ولی
چیت ۳۵۶/۷	<u>رندبها</u>
مکرم جب کرو رنگ رای می خوریم ۳۷۳/۵	ساقی می ده که رندبهای حافظ مهم کرد ۲۸۱/۹
رنگ نرویز پیش ما بود ۳۷۴/۹	رفتی کردن (= عمل رندانه کردن) (یک بار)
سگره رنگ لاله و عرم شراب کنی ۳۸۷/۵	<u>رفتی کنی</u>
دخیره ای به از رنگ و بوی فصل بهار ۴۲۲/۲	حافظ می خور و رفتی کن و خوش باش، ولی ۹/۹۰
تا چه خواهد کرد با ما تاب و رنگ	ولنگه (۳۰ بار)
عاجت ۴۲۵/۲	به آب و رنگ و خیال وسط چه حاجت روی
که همچو گل همه آیین رنگ و بر داری ۴۲۷/۸	ربا را ۲/۳
صفت که بوی گللی هست و رنگ یاسمی ۴۶۸/۷	ندانم از چه سبب رنگ آشنایی بیست ۵/۶
در کار رنگ روی نگاری می کنی ۴۷۳/۵	می ساید عکس می در رنگ روی مهرشت ۱۵/۵
با خوب سرخ رو را مضمحل رنگ گاهن ۴۸۰/۹	نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود ۱۷/۸
<u>رنگش (نی صیغه امر)</u>	ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت ۳۲/۳
نه به همت آب که رنگش به حد آتش	ز هر چه رنگ نعلق پذیرد آزاد است ۳۷/۲
برود ۱۳۵/۶	رنگ باوه بشویم خرده ها در اشک ۳۲/۳

رنگی (ای نکره)

ساقی جسم گل را بی روی و رنگی بست ۴۸۴، ۷
بیرنگ، بی رنگ، حوشرنگ، سرنگ، گلرنگ،

پکرنگ، پکرنگی

رنگ آمیز (رنگ بار)

دروغ وعده و قتال و صبح و رنگ آمیز ۲۶۰، ۱
رنگ آمیزی (ای مصدری) (رنگ بار)

حمله رنگ آمیزی و برداشتی ۴۶۹، ۶

رنگین ۹۱ (بار)

به می سخاوت و رنگین کن گزیت پیر معال

گورید

۱/۳

عوض فساد آن حال مشک بر رخ رنگین

غریب

۱۵/۴

گل بر رخ رنگین تو با لطف عرق دید

یار ماده که رنگین کنیم حمله روی

۳۱/۶

۶۷/۳

۲۲۴، ۵

۲۲۴/۱۰

۲۳۶، ۴

۳۹۳/۷

رنگین (م شانه)

شومبار روح ساقی و می رنگین ۳۴۷، ۲

رو (۱۷۳) (بار)

۲، ۵

۲/۴

۴، ۷

۱۰/۸

۱۲/۱

۱۲/۱

رنگه رد بر دیده آب روی رخشان شما ۱۲/۷

می نباید هکس می در رنگ روی مهوش ۱۵/۵

که آب روی بر آتش در رعوان ابداح ۱۷/۲

ر سرم آنکه به روی تو سبش کردند ۱۷/۴

که به روی که خدم عانی دایوی که مست ۲۱/۳

خیال روی تو در هر طریق همزه عاص ۲۹/۱

که به بهشت که شناق روی چون به مات ۲۹/۶

شمار من که به آیه دار روی اوس ۳۰/۴

رو بود و سوره گری کرد و رو بست ۳۲/۳

ر آرو که مرا بر در او روی باز است ۴۱/۱

دلیم باید فراوان به وصل روی تو داشت ۴۶/۵

بی روی تو ی سرو گل اندام حرم است ۴۷/۳

جوش آی نظر که لب جام و روی ساقی ر ۴۸/۸

روی منصور که شاهان به رعای طند ۵۰/۱۰

از به روی تو و اشک چو پروین من است ۵۳/۳

شاد روی تو هر برگ گل که در چمن است ۵۷/۶

رلف دلکش تو که را روی گنج و گوشت ۵۸/۵

روی خوب است و کمال هر و دامن پاک ۵۹/۵

روی تو کسی ندید و هزات رفیق هست ۶۴/۱

هر خاکه هست بر تو روی حب هست ۶۴/۵

جمال شخصی به چشم است و روی و عارض

و خط ۶۷/۶

روی تو مگر آیه لطفی الهی است ۷۰/۲

رعد دهم بد روی تو، دمی روی

۷۰/۳ (بار ۲)

۷۰/۴

۷۰/۵

۷۴/۷

۷۴/۶

۸۵/۱

۹۱/۸

۹۵، ۱

۲۳۷/۲	جمال محبت ز روی ظفر نقاب انداخت	۹۵/۲	که برخور باشد او از روی قریح
۲۳۷/۸	و شوق روی تو شاهما بدین اسیر مرا	۱۱۰/۱	و خوبی روی خویش جوهر باد
۲۳۷/۸	همان رسد کز آتش به روی گناه رسد	۱۰۰/۸	به جان مشتاق روی توست حافظ
۲۴۰/۳	به روی ما و از سحر گلانی	۱۰۲/۶	هر آنکه روی چو ماهک به چشم ندید
۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار	۱۰۷/۱	عکس روی تو چو بر آینه جام افتاد
۲۴۵/۱	روی بسا و وجود خودم از یاد ببر	۱۱۰/۲	اگر روی تو عکسی به جام ما افتد
۲۴۶/۳	دلم رفت و ندیدم روی دلدار		چو بر روی زمین باشی، تو نایی عجب
۲۴۹/۱	گلبنگ زد که چشم من از روی گل به دور	۱۱۷/۵	دار
۲۵۱/۷	وصال روی جوانان عیسی دانید	۱۱۹/۸	شادی روی کسی جور که صغایی دارد
۲۵۲/۱	روی بسای و مرا گو که ز جان دل برگیر	۱۲۰/۸	جان پیمار مرا بست ز تو روی سزای
۲۵۲/۷	بخت گو پشت کی و روی زمین لشکر گیر	۱۲۱/۱	که عشق روی گل ما ما چه ها کرد
۲۵۷/۶	ز روی دختر گلچهر در نقاب بندار	۱۲۸/۲	به روی یار مگر کی ز دیده مستدار
۲۵۹/۶	برو روی تو نادر حلوت دید آفتاب	۱۲۹/۶	عشقش به روی دل در صبی قرار کرد
۲۶۸/۹	ترا که گفت که در روی حویب حیران باش	۱۳۰/۵	روی خاکین ز من چشم مرا خوار مدار
۲۷۰/۷	شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید	۱۳۲/۱	دل از من بود و روی از من بهان کرد
۲۷۱/۳	هر که روی پاسمین و سعد سبیل بایدش	۱۳۰/۶	هر کس که دید روی تو، بوسید چشم من
۲۷۶/۲	دیده از هدی گل مثال روی تو ساخت		که روی از شرم آن خورشید در دیوار
۲۷۸/۳	به روی یار تو شدم و بانگ موشاوش	۱۳۲/۲	می ورد
۲۷۹/۶	روی من و خاک در من فروش	۱۳۷/۶	ترا آن به که روی خود در غنایان پوشای
۲۹۳/۹	که بر در تو بهد روی مسکنت بر خاک	۱۷۸/۳	بعد ازین روی من و آینه وصف جمال
۲۹۸/۲	بر روی زمین روزه جان و در دل	۲۰۳/۷	کز جهان می شد و در آرد روی تو بود
۲۹۸/۳	بر روی من افتاد که شد حل مسایل	۲۱۵/۱	از دیده خون دل همه بر روی ما رود
۲۹۹/۷	که بیستم ز تو در روی آفتاب خصل	۲۱۵/۱	بر روی ما ز دیده بسی چه ها رود
۳۰۵/۱	عاشق روی جوانی خوش و حاشه ام	۲۱۵/۳	بر خاک راه بار نهادیم روی خویش
۳۱۳/۳	روی نگار در مطرم حلو می بود	۲۱۵/۳	بر روی ما روست اگر آتش رود
	چشم به روی ساقی و گوشم به قول	۲۱۸/۷	از شرم روی او عرق از زلفه می رود
۳۱۳/۲	جفتگی	۲۲۱/۷	از کیسای مهر تو در گشت روی من
۳۱۳/۵	عش خیال روی تو تا وقت صبحدم	۲۲۲/۳	ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
۳۱۴/۱	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم	۲۲۹/۲	مسای رو که حلقی زلفه شوی و حیران
۳۱۵/۱	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم	۲۳۳/۲	مگر به روی دلارای یار ما ورمی
۳۱۹/۹	بحر از خاک درش با که به رو درکارم	۲۳۳/۵	مگر به روی دلارای یار ما ورمی
۳۲۹/۱	من دوستان روی خوش و حوی دلکشم	۲۳۶/۷	ز روی حافظ و این آستان یاد آرید

خیال روی تو چون بگذرد به گشش چشم	۳۳۱/۱	رخ خاک پای تو داد آب روی لاله و گل	۳۵۲/۵
بیست چون آیدام روی در آس چه کنم	۳۳۷/۲	رحم آر بر دل من کرمهر روی حوت	۳۵۵/۶
در روی دوست مرا چون گل مراد شکفت	۳۴۲/۳	اگر چه روی جو ماعت ندیده‌ام به تمامی	۳۶۰/۷
هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال	۳۴۹/۵	در کار رنگ روی نگاری من کنی	۳۷۳/۵
چون آب روی لاله و گل طبع حس دوست	۳۵۴/۹	روی حمان طبع آیه را قابل ساز	۳۷۶/۶
هر دو عالم یک فروغ روی دوست	۳۵۵/۴	سالی چمن گل را بی روی تو رنگی بیست	۳۸۳/۷
ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده‌ام	۳۵۷/۱	رو -	
گرم نه پیر معان در به روی بگشاید	۳۷۲/۳	حامریدان روی سوی کعبه چون آریم چون	۱۰/۳
ای که طیب خسته‌ای، روی زبان من بین	۳۷۵/۴	روی سوی خانه خنار دارد پیر ما	۱۰/۳
چشم معکان روی حبیبان	۳۷۶/۵	ار آن زمان که برین آستان نهاده روی	۵۴/۵
ای روی ماه منظر تو و بهار حس	۳۸۶/۱	چرا ز کوی خرابات روی برنام	۷۶/۳
همچون حجاب دیده به روی قدح گشای	۳۸۷/۷	هر چند بردی آیم، روی از درت منام	۹۳/۴
روی رنگین را به هر کس می‌ساخت همچو		رو بر رهش نهاده و بر من گذر نکود	۱۳۹/۱
گل	۳۹۳/۲	که دور محبت و خم رو به کونهی آورد	۱۴۳/۱
ای ملائکه عدا را رو من آن رو بین		حافظ از شور تو سنا که نگرداند روی	۳۰۹/۱۰
(۲ بار) ۳۹۴/۳		صبری است تا به راه خست رو نهاده‌ام	۳۵۸/۱
شراب لعل کش و روی به حبیبان بین	۳۹۵/۳	تا روی درین منزل ویرانه نهاده‌ام	۳۹۴/۳
ار ماه ابروان ست شرم باد رو	۳۹۸/۲	روی خست به هر کجا که بهیم	۳۷۳/۷
نگارین گلشن روی است و مشکین سایبان		می‌سورم از فراق روی از حیا بگردان	۳۷۷/۱
ارو	۴۰۴/۲	برخیزد روی حرم به کار صواب کنی	۳۸۸/۶
به خلق روی تو روزی که از جهان بروم	۴۰۸/۶	ور بگویم دل بگردان رو بگرداند از من	۳۹۴/۱
هر کس از چهره و روی تو به خلق مشغول	۴۱۲/۶	به هر منزل که روی آمده خدا با	۳۵۴/۶
سلام کردم و پاس به روی خندان گفت	۴۱۴/۱	- روی	
چرخ روی ترا شمع گشت پروانه	۴۱۷/۱	روی لطف بگویش که حاکم دارد	۱۱۸/۵
ر شمع روی توانش چون رسید پروانه	۴۱۷/۲	آن کسبست کمر روی کسرم با من و هاداری	
از اول آن روی بهکو بودی	۴۲۹/۳	کند	۱۸۶/۱
کز عکس روی او شست جبران سرآمدی	۴۳۰/۱	ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز	۲۵۳/۱
خورد و خیرت روی تو هر گلی خاری	۴۳۴/۱	گفت آتش گیر بر خود کارها کز روی طبع	۲۸۱/۲
هر یک گرفته جامی بر باد روی یاری	۴۳۵/۶	تو هم ز روی کرامت چنان بخون که تو	
بیاض روی ترا بیست قش درخور از		دانی	۳۶۷/۳
آزک	۴۳۶/۲	رویت (ت صبر الهیه)	
روی زرد است و آه درد آلود	۴۴۴/۴	دل و جان فدای رویت بنما عذر ما را	۶/۶

- روشنی از پرتو رویت نظری است که هست ۷۴/۱
 صبا را گو که بردارد زمانی برفع از رویت ۹۶/۴
 رویت همه ساله لاله گون باد ۱۰۲/۱
 دل ما به دور رویت و چمن هراغ دارد ۱۱۲/۱
 چو در رویت بخندد گل، مشو در دامن ای بلبل ۱۱۶/۸
 بر بوی آنکه در باغ یابد حلا و رویت ۲۲۹/۱
 بار آنکه ریخت بی گل رویت بهار عمر ۲۴۸/۱
 آه کز طمنه بدخواه ندیدم رویت ۲۲۷/۲
 در انتظار رویت ما و ابد زوری ۲۲۴/۴
 شرح حال خود و رویت روانی ۲۲۸/۱
 چو من خیال رویت جانا به خواب بستم ۲۵۵/۵
رویش (ش صبر اصنافه)
 دلی کو عاشق رویش نگردد ۱۰۰/۴
 مگر آنکه حکمی رویش به دهم چراغ دارد ۱۱۴/۲
 تا جان خود بر آتش رویش کنم سپید ۱۷۴/۱
 که با دو آینه رویش عیان می بستم ۲۵۰/۸
 نادمی که به رویش می گنگون بوشم ۲۶۹/۳
رویم (م صبر اصنافه)
 در رویم زار بهایی چو می بسند، می خواند ۱۸۹/۳
 به طرب حیل مکن سرخی رویم که چو حرام ۲۱۹/۲
رویی (ای بکره)
 رویی لطیف دلکش، چشمی خوش کشیده ۲۱۵/۲
 میر نکند آبرو، آینه روی، از آبرو از چه - روی،
 بی روی و ریا، به هیچ روی، پری روی، قندروی،
 خسروی، روی روی، رآسروی، رچه - روی،
 درد روی، سر روی، سیه روی، مامروی، مهر روی،
 نکور روی
 روا (۱۳ بار) ۲۰۷/۸
 ریان مورد به آصف دراز گشت و رواست ۲۴/۵
 و آنچه گویند رواست بگویم رواست
- ۵/۶ (بار ۲)
 حانا رو باشد خوبتر را حمایت ۱۳/۶
 روا مدار جدا که در حریم وصال ۱۵۶/۳
 گر می فروش حاجت رندان روا کند ۱۸۱/۱
 بروی ما رواست اگر آتش رود ۲۱۵/۳
 از دهنه گر مرثک چو پاران چنگد رواست ۲۴۸/۲
 چشم آلوده مطرب روح حایل نه رواست ۲۵۸/۲
 رواست بر گسی مست از شکند سردریش ۲۹۹/۵
 حافظ از در گوشه محراب می نالد رواست ۳۹۳/۷
 ای که مهوری عشی روی می داری ۴۲۰/۱
 مانعش نکیم از تو رو می داری ۴۴۰/۴
 مرثک. کاروا
 روانی (۱ بار)
 روان و صاف معیشت چه مویند و چه هست ۲۰/۳
 روانی مظهر چشم من آستانه دوست ۳۵/۱
 برین روانی بوسه نوشته اند به در ۱۷۶/۸
 صاف و روانی مدرسه و قیل و قال فصل ۲۵۷/۳
 میر نک به روان
 روان (۴۰ بار)
 ۱۵ روان (ه جاری، ناصه) (۱۹ بار)
 در اشک ما چو دید روان گشت کاین چه حوس ۵۸/۲
 بدین سرچشمه اش بشان که حوش آبی روان دارد ۱۱۶/۵
 چشم من کور به هر گوشه روان سیل ۱۲۰/۵
 مرثک
 از بر هر مزه ام آب روان است، پ ۱۵۳/۲
 تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود ۲۰۱/۵
 که درین چشمه همان آب روان است که برد ۲۰۷/۸
 من خد روان در رهش از دیده شام ۳۲۰/۳
 سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب ۳۴۹/۴

۹۸/۴	بدرت روان - صبح ما از تو شاد باد	۲۵۰/۷	به جای سرو جر آب روان بی بیم
	روان گوشه گیر و راجیش طرفه گلزاری	۳۹۱/۴	اشک آلوده ما گر چه روان است، ولی
۳۰۴/۵	است	۴۸۲/۷	جویبار ملک را آب روان شمشیر توست
۴۲۲/۸	بده به شادی روح و روان حاتم طی	۴۳۲/۶	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
۴۳۶/۲	بحراه جان و دل از تنده و روان ستان	۴۳۳/۵	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
	<u>روانی (شصت و هفت)</u>	۴۳۴/۶	که بست نقد روان را بر تو مقداری
۳۸۰/۶	بیر پیمانه کش من که روانش خوش باد	۴۳۶/۲	که حکم بر سر آزادگان روان داری
	روی بخش (یک بار)	۴۳۸/۸	به جای اشک روان در کنار من باشی
۲۶۷/۵	حسن شد دلم از صبرم از بعل روان بخش	۴۷۵/۱۱	سبیل این اشک روان صبر دل حاضرد برد
	روان بخشی (ای مصدق) (یک بار)		<u>روان (م صصیر اصافه)</u>
۷۹/۶	از روان بخشی عیسی بر من پیش تو دم	۴۴۱/۶	صحر مرشک روانم سرخوایی داشت
	روانه (یک بار)		<u>روانی (ای مکره)</u>
۴۱۸/۲	از شهر عیسی من کردم روانه	۱۲۱/۳	که به امید تو خوش آب روانی دارد
	روانی (ای سبت) (یک بار)		* ۲. روان (- در حال رخت، حرمان، ۹ بار)
۲۳۲/۵	وگر ایشان بسازد روانی به من آر		که چو خوش بگری ای سرو روان این همه
	روایت (۲ بار)	۷۵/۳	بست
۹۳/۱۰	از آن در بخوامی در چارده روان	۱۶۰/۹	قدمی به به و داهش که روان خواهد شد
	<u>روایتی (ای مکره)</u>	۲۶۰/۸	افسوس که آن گنج روان و هکندری بود
۴۲۸/۱	شرح همان خود در رویت روایتی	۲۲۱/۴	از هر کرانه بر دعا کرده ام روان
	<u>روایت</u>	۲۶۷/۶	ای سبیل مرشک از عقب نامه روان باش
	مکتب. رانجه		که بر خاکم روان گردی بگیرد دامت
	رویه (یک بار)	۳۱۱/۴	گودم
۷۴/۶۰	شیر در بادیه عشق تو رویا شود	۳۳۷/۱	بی تو ای سرو روان با گل و گلش چه کم
	رو به - آوردن (- اعار کردن به...) (یک بار)	۴۴۰/۳	حرفه جام برین تخت روان افشام
	<u>رو به کونهی آورد (ماهی)</u>		گو عیسی که روح را می کم از پی اش
۱۴۲/۱	که روز محبت و هم رو به کونهی آورد	۳۷۵/۲	روان
	روح (۱۶ بار)		* ۳. روان (- رود، تند) (یک بار)
۴۸/۷	عکس روح ست که بر عظم دیم افتادست	۴۲۷/۱	حاصل حرقه و سجاده روان در بادم
۵۹/۷	دیکه بحثش بی روح مکرّم با اوست		* ۴. روان (- سلس، طبع) (یک بار)
۶۸/۴	روح روح که در پیمان ده پیمانه کیست	۲۶۲/۸	طبع چون آب و حرلهای روان ما راس
۲۷۴/۴	به شیراز آی و نفس روح ندی		روان (- روح، جان) (۷ بار)
۲۷۹/۸	روح قدس حلقه امزش به گوش	۷۱/۴	مکش حب که بر مدد روان قادر بست

روح (۰ فرزند) (۳ بار)	۲۹۷/۱	شمست روح و داد شمت برق وصال
از آن زمان که در چشم برهه رود عزیز	۲۵۹/۳	با چنین گنج که شد حارر آن روح اس
دل در وفای صحبت رود کسان مند	۲۶۰/۲	روح را صحبت و محبت عدایی است الم
دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندم	۳۷۵/۲	گوئسی که روح را می کنم از پیش روی
روح (۰ حوی) (۳ بار)	۲۱۳/۴	جوهر روح به باقوت ملذات آلوده
کنار داس من همچو رود جیحون است	۲۲۲/۱	بنده به شادی روح و روان حاتم طی
گر چه حد رود است در چشم مدام		<u>ارواح</u>
خواهی که بر مغیرت از دیده رود خون	۱۸۸/۱۰	گر به برهنگه از روح برد بوی تو باد
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس		<u>روحش (ش صمیر اصافه)</u>
بیز مکنه رنده رود	۲۲۵/۳	حسبی که دیده باشد گز روحش آفریده
روح (۰ سار) (۳ بار)		<u>روح (ام صمیر اصافه)</u>
کیست حافظ تا نوبت باده بی اوار رود	۳۰۴/۵	مرو روحم که هستی رد و مر مندره صمیر
<u>رودی (ای بکر)</u>		<u>روحی (۰ روح می)</u>
معاشری خوش و رودی بساز می خواهم	۲۹۴/۶	لا آن روحی لطیف ان بکون فداک
چو هر دست است رودی خوش بگر	۲۲۹/۱	و روحی کل یوم لی بنادی
مطرب سرودی خوش		بر مکت سبک روح
روح (۱۰۲ بار)		روح القدس (یک بار)
صبر کن حافظ به سخنی دور و شب	۱۳۶/۴	فیض روح القدس از مار مدد فرماید
ترسم که صرغای برد روز بارخواست		روحانی (ای سبب) (۳ بار)
که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست	۲۶۳/۷	بعد صزل بود در سحر روحانی
که بدادند هر این تحفه به ما روز الست		<u>روحانیان</u>
خواستیم به خرمات کرد روز نخست	۲۳۶/۷	در مجلس روحانیان گه گاه جامی می ریم
بی مهر رجب روز مر نور مساندست	۳۸۹/۱	هوای مجلس روحانیان معطر کن
با تو نا روز جسم هوس است	۲۲۸/۳	کنی عطرسای مجلس روحانیان شدی
سلطان جهانم به چنین روز علام است		روح بخش (یک بار)
هر کسی هیچ روز نوبت اوست	۳۴/۸	ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار
مر و مسمی برنگرد تا به صبح روز حشر		روح هوا (۲ بار)
رود اول که هر دلم تو دیدم گفتم	۲۴۴/۲	نکته روح هوا از ده دوست بگر
حافظت روز حق گر به کف آری حامی		<u>روح فزایش (ش صمیر اصافه)</u>
آن روز عشق ماهر می خرمم بسوخت	۳۶۷/۳	ر لعل روح فزایش بخش از آنکه تو داس
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت		روح فزایی (ای مصدری) (یک بار)
روح و حسن دوستداران یاد باد	۷۱/۶	و آنکه در روح فزایی چو لبت ماهر بیست

۴۱۴/۷	آن روز بر دلم در معنی گشوده شد	۱۰۴/۲	هر روز که هست در عروق باد
۴۱۵/۸	امید در شب رخت به روز عمر بستم	۱۰۷/۲	حنوهای کرد رخت روز ازل در عذاب
۴۱۶/۶	خزم آن روز که این مرحله بریدم رخت	۱۰۸/۳	من همان روز در فرهاد طبع ببریدم
۴۱۷/۴	که روز بی کسی آخر بی روی در سرم	۱۲۶/۳	اه از آن روز که باد گل رجا برد
۴۱۸/۴	که شب تا روز اختر می شمارم	۱۳۳/۹	روز و شب هر بده با خلق جدا توان کرد
۴۲۲/۸	که روز هم بحر ساعر بگیرم	۱۳۶/۵	گفت آن روز که این گنبد میامی کرد
۴۲۰/۴	که روز واقعه پیش نگار خود باشم	۱۳۳/۱	که روز محبت و هم رو به کوتاهی آورد
۴۲۱/۵	نصبت دور که دیدم رخ تو دل می گفت		روز در کعب هر کوشی که می خوردی
۴۲۲/۵	هست امیدم که عبیر هم جدو روز جرا	۱۳۶/۴ (۲)	روز
	عمری است فاس در طلب هر دور گامی	۱۳۸/۷	حافظ آن روز طریقه عشق تو نوشت
۴۳۶/۱	می رسم		در شمشیر سواختناش ظفر آن روز
۴۳۶/۲	می ماه مهر از روز خود تا مگردانم روز خود	۱۳۹/۱۲	بدر حشید
۴۳۳/۱	و نامه سپاه سرم که روز حشر	۱۵۷/۷	کان ساخته پیشین تا روز پسین باشد
	مگر دیوانه خواهم شد درین سود که	۱۶۶/۳	مرا روز ازل کاری بحر رندی برمودت
۴۴۸/۳	شب تا روز	۱۶۲/۱	روز عمران و شب فرقت یار آخر شد
۴۵۱/۱	خزم آن روز گری سوز و یوان بروم	۱۷۸/۶	حافظ آن دور به من مژده این دولت داد
۴۶۵/۲	روز بخت چون دم رندی دیدم و عشق	۱۸۵/۷	خزم آن روز که حافظ ره بغداد گشت
۴۲۶/۸	آن روز دیده بودم آن خنده ها که بر حاسبت	۱۹۳/۳	گو تبا باور سی دارم دور داوری
۴۲۹/۲	ی که بار لب و رخ یار گذاری شب و روز	۲۰۹/۹	پیشش به روز مکره کسرت خاله بود
۴۴۱/۱۰	مگردان دور سلامت به سلامت حافظ	۲۱۵/۵	ما را به آب دیده شب و روز محاربت
۴۴۲/۱	خوش کرد باوری بخت دور داوری	۲۱۶/۳	و گر به روز شکایت کنم به جواب رود
۴۴۷/۶	گر شب و روز در این فضا مشکل باشی	۲۳۱/۸	توسم که روز حشر همان بر جان رود
۴۵۸/۷	ان حریفی که شب و روز می صاف کشد	۲۴۵/۷	دور مرگم حسی وحدت دیدار بده
۴۶۰/۵	بی بسند که روز عراق یار سر آید	۲۴۷/۲	خزم آن دور که با دیده گریان بروم
۴۸۲/۶	به روز واقعه تابوت من در سو کنید	۲۴۸/۸	روز فراق را که مهد در شمار عمر
	<u>روزی (ش. صبر اصافه)</u>	۲۵۷/۷	مهل که دور وفاتم به خاکک بسیار شد
	در عرای آن عرق تا هست هر روزش تب	۲۵۹/۲	روز اول رخت دیم در سر زلفین تو
۴۰/۵	ب	۲۶۰/۸	به می در دل بیم هول روز رستاخیز
	<u>رویم (م صبر اصافه)</u>	۲۹۳/۳	که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاکک
	می جمال عالم آرای تو در دم چون شب	۲۹۷/۳	به شکر آنکه بر شکند پرده روز وصال
۲۸۹/۶	ست	۲۹۸/۴	روز ازل از کلک تو بکت فطره میامی
	<u>رویا</u>	۳۰۹/۱۰	من از آن روز که در بند توام آزادم

۲۵۵/۳	هرگز به عمر دوری، دوری شود وصالی	۲۵۸/۲	دورها رفت که دست من مشکب نگریت
	آن دم که با تو نایم یک سال هست		<u>دوری (ای مکره)</u>
۲۵۵/۲	دوری	۵/۶	دوری عقّدی کی درویش بیوا را
۲۶۱/۲	صفت دوری، بوالعجب کاری، پریشان حالی	۸/۹	عاقبت دوری بیایی کام را
۲۷۸/۲	جان ای پسر بکوش که دوری پدر شوی	۲۵۱/۵	بج دوری که درین مرحله مهلت داری
	میر نکند امروز، امروزی، پنج دوره، ده دوره،		من این ذلتی منتیج را بجز هم سوحش
	شبانووری، موروری	۱۲۵/۲	دوری
	<u>روزافزون (۲)</u>		من آن آیه را دوری به دست آورم
	من فز آن حسن روزافزون که یوسف داشت	۱۲۵/۸	سکندر وار
۳/۶	داستم	۱۷۵/۱۰	به تماشاگه رفتی دل حافظ دوری
۳۶۱/۷	تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم	۱۸۲/۹	حافظا مگر بروی از در او هم دوری
	روزگار (۲۲ بار)	۱۸۵/۱	کلک مشکب تو دوری که رما یاد کند
۲/۲	شد، که یاد خوشی باد روزگار وصال	۲۵۰/۱	کند اصران شود دوری گلستان غم محسوس
۲۲/۲	که موسم و ریح و روزگار پدید است	۲۵۰/۳	دور گردون مگر دوری بر مراد ما بود
۶۶/۲	شمسوار غویش باش هم روزگار چیست		نام من رفته است دوری بر لب جامان به
۸۸/۲	کتابتی است که فز روزگار صحران گشت	۲۵۹/۵	سهر
	شب صحبت خیمت دان که بعد از روزگار	۲۷۱/۱	بالهبان گر پنج دوری صحبت گل باهدش
۱۱۱/۲	یا	۲۸۲/۲	دبرم شاهد و طبع است و به بازی دوری
۱۵۱/۷	که گر سیر به کنی روزگار بسپرد	۳۲۲/۷	دوری رحلی بیسم و تسلیم وی کنم
۲۳۸/۲	کاندر صفت چو برق شد روزگار صبر	۳۲۶/۲	مر دوری مراد آن دم که بی یاد تو بشنم
۲۷۶/۲	که دل چه می کند از روزگار همراشت	۳۵۱/۶	بذر کرم مگر از این غم به در آیم دوری
۲۹۳/۲	که بی دریغ رند روزگار بیخ حلاکت		که از پای خست دوری به حوض کوثر
۳۰۰/۷	که گشته ام رعم و جور روزگار ملول	۳۶۷/۷	اندازیم
۳۵۲/۱	از بهت شکر دارم و از روزگار هم	۳۶۸/۵	دوری که رخسار جان به جهانی دیگر کشیم
۳۸۶/۲	فرخ شد از لطافت نو روزگار حسن	۳۸۸/۲	دوری که چرخ از گل ما کوره ها کند
۴۰۲/۷	آینه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار	۴۰۵/۹	دوری بود که یاد کند پادشاه ازو
۴۰۶/۷	از هم روزگار دون صبح سخن گزار کو	۴۰۸/۶	به عشق روی تو دوری که از جهان بروم
۴۲۱/۲	بگذر و ناز که دیده است روزگار	۴۱۵/۸	دوری کوشه ای کن ای مورخ دو دیده
	<u>روزگاران</u>	۴۲۲/۲	در انتظار رویت ما و امید دوری
۹۹/۱	یاد باد آن روزگاران یاد باد	۴۲۶/۵	عاشق شو از به دوری کار جهان سر آید
	که چرخ این سگّه دولت به دور روزگاران		که بیش از پنج دوری نیست حکم میر
۱۳۹/۱۳	رد	۴۳۵/۳	موروری

۴۵۵/۳	مگر که به عمر روری، روری شود و حاصلی	۱۶۴/۱	از که می‌پرسی که دور دورگاران ر چه شد
۴۷۲/۱	حون حوری گر طلب روری نهاده کنی		روزگاری (ام صبر معمولی)
۴۷۷/۳	کابن حیث صیب روری اورنگ خسروی	۳۱۸/۲	که کرد آنگه ر دار روزگاری
	روشن (۲ بار)		روزگاری (ای مکره)
۱۷۴/۳	که دوست خود روشن شده روری داند		روزگاری است که سودای جان دین می
	بدین راه و روشن می‌رو که در دلداز	۵۳/۱	است
۴۴۱/۲	پیوندی	۲۴۴/۹	روزگاری است که دل چهره مقصود بدید
	بر نک. آهوروش، وی روشنی		نگو ادا بادت یں عشرت که داری روزگاری
	روشن (۱۳۱ بار)	۲۸۳/۲	خوش
۷۴/۱	روشن او بر تو روی نظری بست که بست	۳۴۴/۱	روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم
۱۲۰/۳	روشن است این که حضور بهر سربانی دارد	۴۴۱/۱	روزگاری است که ما را بگزار می‌داری
۱۲۸/۱	به آب روشن می‌حارمی طهارت کرد		زورن (۲ بار)
۱۳۱/۵	چو شمع صنددم شد و مهر او روشن	۳۳۱/۱	دل از این نظر آید به سوی زورن چشم
۱۴۲/۳	مروغ ماه می‌دیدم ریان فصر او روشن	۲۸۱/۷	بر آید همچو دود از راه زورن
	چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون		روزنامه (یکه بار)
۱۴۹/۲	چیتا	۵۰۵/۷	آمی به روزنامه اصالح ما فشان
۱۹۸/۳	شد از بروج رها چین چو آسمان روشن		روزنه (یکه بار)
	کی شدی روشن به گیتی راز بهایم چو	۲۹۸/۳	بر روی زمین زورنه جان و در دل
۲۸۹/۳	شمع		زوره (۵ بار)
۳۴۱/۱	به راه باد نهادم چراغ روشن چشم	۲۵/۱	زوره بکسو شد و عید آمد و دلها بر خاست
۳۸۱/۱	که سو دل شود بر خلق روشن	۱۲۷/۱	پدا که ترک فلک خوان زوره هارت کرد
۳۹۷/۳	چراغ صافه آن صاحب روشن باد	۱۲۷/۲	نواب زوره و حبیق قول آن کس برد
	روشت (ام صبر معمولی)	۲۴۱/۹	حافظ چو رفت زوره و گل میر می‌رود
۲۶۴/۳	خواهی که روشت شود اسرار درد عشق		زوره هر چند که مهمان عزیز است، ای
	روشم (ام صبر اصالة به صاهر)	۴۵۸/۳	دل
۳۴۵/۲	صاهر نمی‌شد ر می صاف روشم		زوره دار (یکه بار)
	روشنایی (ای مصبری) (یکه بار)	۲۴۱/۲	کدری بکرد هفت پاگان زوره دار
۴۸۳/۱	بر آن مردم دیده روشایی		زوری (ای سبب) (۷ بار)
	روشنایی بخش (یکه بار)	۱۲/۱۰	زوری ما باد لعل شگرافشان شما
۴۰۲/۳	روشنایی بخش چشم اوسب خاکت پای تو	۴۰/۱۰	با پدش بگویی که زوری مقدار است
	روشن دل (یکه بار)	۲۰۹/۵	دورنی ما ز خوان کرم یں مواله بود
۴۴۶/۵	بر آئی ای صبح روشن دل بند را	۴۴۵/۳	حدایا هیچ عاقل را مبادا بهشت بد زوری

۳۹۹/۴	سرای حورمده روی پری بشکی	دوشن رای (یک بار)	
	دو پهنی (- توجیه کردن) به جایی	دوشن رای (ی مکرر)	
	دوشن (۲ بار)	از خدا می طلبم صحبت دوشن رای	۴۸۱/۲
	رو بهادام	دوشنی (ی مصدری) (۳ بار)	
۱۳۹/۱	رو بر رهش بهادام و بر من گذر نکرد	دوشنی طلعت تو ماه ندارد	۱۳۳/۱
	رو بهادهایم	دیده داروشی از خاکله درت حاصل بود	۲۰۴/۱
۳۵۸/۱	صبری است تا به راه صمت رو بهادهایم	مظهر لطف از دل روشنی چشم ام	۲۸۸/۸
	روی (- طری است به رنگ خاکستری)	روصه (۹ بار)	
	متنابل به آبی) (یک بار)	آدم بهشت روصه دارالسلام را	۷ ۴
	رآنکه هرگز گل و سرنی نداده آهن و	روصه خلد برین خلوت دویشان است	۵۰/۱
۴۷۶/۶	روی	معنی آب رنگی و روصه ارم	۶۶/۴
	رویاری (یک بار)	سبب روصه شیراز بیک راحت پس	۲۶۳/۱
۳۲۵/۸	سرشکم اند و هیم بگفت رویاری	گلشنی پیرایش چون روصه دارالسلام	۴۰۴/۴
	روی آوردن (- توجیه کردن) پناه آوردن	پدرم روصه جنت به دو گندم بروخت	۲۴۲/۶
	(۳ بار)	فرد اگر به روصه رضوان به ما دهند	۳۶۸/۷
	روی می آورد (ماهی)	آدم صحت از روصه رضوان به در آیی	۴۸۵/۲
	که روی از شرم آن بخورشید در دیوار	روصها (- پنهانی او)	
۱۴۲/۲	می آورد	فلاعهزد من روصها این و حساسی	۴۶۰/۴
	روی ... آرم	روگرداندن (- اهراس کردن) (یک بار)	
	ما بریدان روی سوی کعبه چو آرم چون	رو بگردان	
	روی آرد	ور بگویم دل بگردان رو بگرداند رص	۳۹۳/۱
۴۵۴/۶	به هر عمل که روی آرد خدایا	روم (یک بار)	
	روی بر تافتن (- روی تافتن) (یک بار)	ناحد مصر و چین و به اطراف روم و ری	۴۲۱/۱۲
	روی بر تافتن	رویده (یک بار)	
۷۶/۴	چرا ز گوی خرابات روی بر تافتن	رو بندگان	
	روی تافتن (- اهراس کردن) (یک بار)	رو بندگان طریقت ره بلا ورزند	۲۵۳/۲
	روی تافتن	رو بقی (۹ بار)	
۹۳/۴	هر چند بر دی آرم روی از درت تافتن	رو بقی عهد شباب است دگر بستان را	۹/۱
	روی سوی ... داشتن (- هر کاری)	پیش تو گل روی گناه ندارد	۱۲۳/۱
	داشتن (یک بار)	ناموس عشق و رونق عشاق می برند	۱۹۵/۴
	روی سوی دارد	رونق میکده از درس و دهی ما بود	۱۹۹/۱
۱۰/۳	روی سوی خانه خستار دارد پیر ما	به غمره رونق بازار سامری بشکی	۳۹۱/۱

۱۶/۸	نا در ره پیری به چه آیین روی ای دل	روی کردن (- توجه کردن، متوجه شدن)
۲۷/۲	شب تار است و ره وادی آیین در پیش	(یک بار)
۴۶/۵	ولی اجل به ره عسر رهون امل است	روی ... کن
۴۸/۱	به کوی میکند هر سالکی که ره دانست	بر حیر و روی حرم به کار صواب کن
۴۸/۵	رمود جام جم از نقش خاک که ره دانست	روی گرداندن (- امراض کردن) (۲ بار)
۶۲/۶	ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست	روی ... بگردان
۷۵/۸	که ره از صومعه تادیر معان این همه نیست	می سوزم از فراغت روی از جفا بگردان
۸۰/۶	مسکین برید وادی و ره در حرم ندانست	بگرداند روی
۸۴/۷	رید از ره نیاز به دارالسلام رفت	حافظ از جور تو شاه که بگرداند روی
۸۴/۹	دیگر مگر نصیحت حافظ که ره یافت	روی نهادن (- رو نهادن) (۳ بار)
۹۰/۲	خاک که ره آن بار سر کرده یارید	نهادم روی
	حوش عروسی است جهان از ره صورت	از آن زمان که برای آستان نهادم روی
۱۰۸/۵	بکن	روی ... نهادیم
۱۱۰/۴	فلک را چو ره خاکسوس بی در نیست	نا روی در این منزل و پیراه نهادیم
۱۱۲/۲	شب تیره چون سر آدم ره هیچ هیچ رفتش	روی ... بپیم
۱۱۴/۸	کدام محرم دل ره در این حرم دارد	روی هست به هر کجا که بپیم
۱۲۱/۷	در ره عشق شد کسی به بغی محرم راز	روی و ریا (۸ بار)
۱۲۲/۳	هر چشمی درین ده صد بهر آتش است	بهتر از حد فروشی که در او روی و ریاست
۱۲۲/۴	ای ساریان هر کوش کاین ره کران ندارد	حما که چنین است و درین روی و ریا هست
۱۲۳/۸	حام سنایی می سزد ره ننگدلی است	که کار خیر می روی و ریا کرد
۱۳۱/۲	نار خاک ره آن نگار خواهم کرد	بهتر و طاعتی که به روی و ریا کند
۱۳۶/۲	صف از گمشدگان ره دریا می کرد	دوش می گفت که حافظ همه روی است و
۱۳۷/۶	چار ره نشان تا نظر توانی کرد	ریا
	کر اول چون برون آمد ره شب رفته داران	روی و ریا خلق به یکسو نهاده ایم
۱۴۹/۵	رد	روی و ریا خلق به یکسو نهاده ایم
۱۴۹/۸	رده مویی که مزگاش ره خمرگزاران رد	روی و ریایی (ی نکره)
۱۵۱/۴	می آبروی که با خاک ره بر آمیزد	باده نوشی که در او روی و ریایی بود
۱۵۲/۸	چنان بری که اگر خاک ره شوی کس را	ره (۱۳۴ بار)
۱۵۴/۲	من که شهادت قوی رده ام با دلف و چنگ	۱* ره (- طریق) (۱۳۰ بار)
۱۵۴/۵	تا به عایت ره میخانه می دانستم	بین تفاوت ره کر که صامت تا به کجا
۱۶۸/۴	یک دل بسا که در ره او	کاندین ره گشته سیدارند قربان شما
۱۷۰/۶	چشم من در ره این قافله راه بسازد	گفت در دمان دل ره گم کند مسکین عرب

۳۱۶/۳	که دربار است ره عصفه و من نو سرزم	۱۷۹/۳	چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
۳۲۵/۲	که فر سهران ره و رسم سحر برادرانم	۱۸۱/۶	در کارخانه ای که ره عظم و عقل بس
۳۲۵/۳	حدای را مددی ای رفیق ده نام	۱۸۳/۳	چنان بود ره اسلام غمره ساقی
۳۳۲/۴	در ریفان ره اسبداد هشت می کشم	۲۰۱/۱	سر ما خاک ره پیر معان خواهد بود
۳۵۱/۵	دووه او چو قلم گر به سرم دیده رقت	۲۰۵/۲	کمر رقتش ره دین می رود و آن سگین دل
۳۵۲/۴	آشنایان ره عشق گرم خون بخورند	۲۰۷/۷	دلم حدودی نو گنشم که دیگر ره نبرد
۳۶۱/۱	بر ره دوست شمیم و مرادی طمیم	۲۰۸/۷	را احترام نظری سعد در ره است که دوش
۳۶۴/۱	محصول دعا در ره جادانه نهادیم		چو ماه نو ره نظارگان بیچاره -
۳۶۵/۲	شرط آن بود که جر ره این شیره سپریم	۲۱۶/۲	زده به گوشه ابرو و در عتاب رود
۳۶۵/۸	حافظ چو ره به کنگره کاخ وصل بیست	۲۱۸/۳	کاین طفل یکشنبه ره یکت ساله می رود
۳۶۶/۷	ور بهد در ره ما خار ملامت زاهد	۲۲۲/۱	عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
۳۶۶/۱۱	ره پریم مگر ای به مہتات پریم	۲۲۴/۷	که گم شد آنکه درین ره به وهری برید
۳۷۰/۵	در ره جس کوو سبب ما شکده شد	۲۲۴/۱	ای صابکسی از خاک ره بار بار
۳۷۲/۱	که من گسسته این ره به به خود می پریم	۲۲۷/۳	به ولای نو که خاک ره آن بار خور
۳۸۷/۸	حافظ وصال می بدید از ره دعا	۲۳۶/۲	که در این ره باشد کار بی آخر
۴۰۵/۶	ساقی چراغ می به ره آفتاب دار	۲۵۳/۲	روندگان صریح ره بلا وورد
۴۰۷/۵	هر کس که گنج خاک ره از به مویاست	۲۵۸/۹	زین فبا در ره آن قامت چلاک انداز
۴۱۴/۶	آشنایان ره عشق درین بحر عمیق	۴۶۵/۷	همچو حافظ عرب در ره عشق
۴۱۸/۷	حیان آب و گل در ره نهانه	۴۷۰/۲	حامات و شطخ در ره آهنگ چنگ به
۴۲۶/۲	بیماری اندرین ره خوشتر و تندرستی	۴۷۶/۵	تبارک الله درین ره که سبب پاماش
۴۳۹/۳	ای صبا موخنگان بر سر ره منتظرید	۴۸۲/۵	در ره عشق و میلان فنا بست گذار
۴۴۰/۲	به امید که درین ره به خدا می داری	۴۹۰/۹	حافظ اگر قدم رسی در ره حامدان به صدق
۴۴۹/۳	در ره سرل لبی که حطر حاست در آن	۴۹۱/۱۱	به پای شوی گراس به سر شدی حافظ
۴۴۹/۵	کی روی ره و که برسی چه کسی چون باشی	۴۹۳/۵	چنان یسب که ره بست بر دام معاک
۴۶۲/۲	قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق	۴۹۳/۶	لربت دختر در طرفه می رود ره عقل
۴۷۴/۱۰	ره میحابه بهما تا پرسم	۴۹۹/۲	صلاح ما همه دام ره است و من زین بحث
۴۷۶/۵	سخ بیکی نشان و ره محیق مہوی	۵۰۰/۶	به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
۴۷۶/۷	او دو عشق در آ و به ره عیب مہوی	۵۰۱/۷	از آب دیده صد ره طوفان روح دیدم
۴۷۸/۳	دست از من وجود چو مردان ره بشوی	۵۰۶/۷	دری و کوه در ره و من خسته و صعب
۸۰/۶	هر زاهر که ره به سریم دوش میرد	۵۰۷/۵	در ره عشق از آن سوی صا صد خطر است
		۴۹۳/۱	دیشب به سبیل اشک ره خواب می ردم

۱۰۲/۳	دهش به مرو سهی قامت بلند مباد	۸۹/۷	رهب گئی ره غنار داد در حرمت
۱۳۹/۱	رو بر دهش به آدم و بر می گذر نکرد	۱۴۱/۱	چه هستی است بدانم که ره به ما آورد
۲۰۵/۴	در دهش مشعل از چهره برافروخته بود		ولی می ریخت خون و ره بدان صحار
۳۲۰/۳	می قد روان در دهش از دیده شمارم	۱۴۲/۳	می آورد
۳۹۳/۱	چون شوم خاکت دهش دامن پشاند ر من	۱۸۵/۷	ره بردم به مقصود خود اندر شیراز
	رحیم (ام صیبر امیانه)	۱۸۵/۷	خرم آن دور که حافظ ره پنداد کند
۱۱۳/۳	مگر آنکه همگی رویش به رهم جراح دارد	۱۹۶/۹	که عاشقان ره بی همتان به خود بدهند
	رهم (ام صیبر معمولی) -	۲۱۷/۳	که غریب از برد ره به دلائل برود
۳۵۹/۳	درهم میمکن ای پیر به دانه های تسبیح	۲۲۳/۵	دوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد
	رهد (بد شایه)	۲۷۰/۶	ای آنکه ره به مغرب مقصود برده ای
۱۹۶/۱	مراب می هشت وصالی خوش دودام رهند		می که ره بردم به گنج حس بی پایان
۱۹۶/۴	بیار باده که این سالکان به مرد رهند	۳۳۱/۶	دوست
	رهمی (ای نکره)	۳۵۱/۹	در چو حافظ بوم ره در میان بیرون
۴۸/۲	برآستانه میخانه هر که یادت رهی	۳۶۴/۳	در دل ندم ره پس ازین مهر بتان را
۱۲۵/۱۱	فری دیگری می داند رهی دیگر می گیرد		- ره -
	رهمیم (یم شایه)	۲۰/۸	به پال و پر مرد از ره که بر پر ناس
۳۷۴/۲	حام گیتی ساری خاکه رهمیم	۳۶/۱	مرا فناد دل از ره، ترا چه افتادست
	بر نکت، باده، طعنه، صبر می	۸۶/۳	آن عشوه داد عشق که ضوی ز ره برفت
	به ۲. ره (به، مقام، پرده) (۳ بار)	۱۵۴/۲	پس رحمان سر به ره آرم چه حکایت باشد
۱۳۸/۹	که شید این ره دلسور که فریاد نکرد	۲۱۸/۶	از ره مرد به عشوا دسا که این حضور
۲۴۰/۵	چه ره بود این که رد در پرده مطرب	۲۱۹/۹	به ناح هدهدم از ره میر که بار سفید
	مگر ازین دست رد مطرب محلی	۲۵۷/۳	مرا دگر ز گرم ماره صواب انداز
۳۴۲/۹	ره عشی	۳۰۶/۶	در عین گوشه گیری جسم ز ره بیندا خست
۴۷۰/۴	مطرب نگاه دار همین ره که می رهی		بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و
	رها (۷ بار)	۳۸۳/۷	فرل
۱۳۳/۳	به ضوسی که کند خصم، ره توان کرد		رعت (ت صیبر امیانه)
	ریم خارت عشقش دل اندر خون رها	۲۹۰/۹	یدرغ رعت شود هفت شعله معذب
۱۴۲/۳	کردم	۳۱۱/۳	گداری آردم پرس تا خاک رعت گردم
۱۹۱/۴	آن به که کار خود به عیاب رها کند	۳۳۳/۴	نثار خاک رعت مد جان من هر چند
۱۹۸/۵	شراب خوش و رها کن حدیث عاد و نمود		رعتش (ش صیبر معمولی)
۲۱۴/۲	من دیوانه چو زلف تو رها می کردم	۲۱۹/۱	به هر دهی که بخورند بخر مردود
۲۶۸/۵	خدای داک : ها کن به ما و سلطان باش		رعتش (ش صیبر امیانه)

۲۹۷/۴	که غریب از میرد ره به دلالت برود میر ننگ راه بردن ره توشه (یکک بار)	۲۶۸/۸	به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند رهاندن (۲ بار) برهاند (ماضی)
۳۱۸/۲	بهادم عقل را ره بوسه از می ره دادن (۱۰ اجاره دخول دادن) (۲ بار) ره داد	۱۵۴/۴	بند پیر مغانم که رجهلم برهاند برهاند (مضارع) (م فسر معمولی)
۸۹/۷	رقیب کی ره خفاز داد در حرمت بدمم ره	۹۰/۱	بار آید و برهاند در سد ملاحت ره آورد (یکک بار)
۳۶۴/۴	دو دل بدمم ره پس این مهر بنان ر ره ... بدهد	۳۶۶/۷	سوی رندان لشکر به ره آورد سفر ره به ... آورد (۱۰ رو آوردن) (۲ بار) ره به ... آورد (ماضی)
۱۹۶/۹	که عاشقان ره بی همتان به خود بدهند ره سی دهد	۱۶۱/۱	چه هستی است بدانم که ره به ما آورد ره به ... می آورد (ماضی)
۲۲۳/۵	دوران چو صطه ره به میانم سی دهد میر ننگه راه دادن رهرو (۱۰ بار)	۱۶۲/۳	ولی می ریمت حوی و ره بدان خسار می آورد رهرو (۳ بار)
۲۵۹/۲	رهرو سرل عشیم و ر سر حله عدم	۲۲۷/۳	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
۲۹۴/۵	با هواخواهان رهرو حیلث هندو بیس	۲۴۰/۴	تا یاد حبیبش سوی ما رهبر آمدی ... رهبری (ی نکره)
۳۱۲/۲	گفت پداز شو ای رهرو خواب آلوده رهروان	۲۲۳/۷	که گم شد آنکه درین ره به رهبری رسید ره بردن (۱۰ راه جیش، یافتن راه) (۶ بار) ره بردم
۲۶۳/۳	از رهروان سفر کرده حذر خواست پس		من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست
۲۷۶/۶	جبال کعبه مگر حذر رهروان سواهد رهروی (ی نکره)	۳۴۱/۶	ره ... برد (ماضی)
۳۷/۸	که این لطیفه عشقم ر رهروی یاد است		هر راهرو که ره به سریم درش نبرد ره بردیم
۱۲۹/۷	شرمنده رهروی که عمل پر محال کرد	۸۰/۶	ره بردیم به مقصود خود اندر شیراز ره - برده ای
۲۲۸/۵	از نظر رهروی که در گذر آید	۱۸۵/۷	ای آنکه ره به سرب مقصود برده ای میرم ره
۳۶۱/۷	رهروی باید بهاسوری نه حامی بی ضعی	۲۷۰/۶	ور چو حافظ نرم ره ریابان بیرون برده ره (مضارع)
۴۷۳/۱	سحرگه رهروی در سرزمینی میر ننگه راهرو رهون (۶ بار)		
۳۶/۵	ولی اجل به ره عسر رهون اعل است		
۵۹/۳	مژ آن دانه که شد رهون آدم با اوست	۳۵۱/۹	
۱۲۴/۴	رهون دهر سخته است مشو ایس از او		

۴۵۷/۱	این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	شد رهن سلامت دلم تو وین صفت	
۴۶۲/۳	یا که خرقه من گر چه رهن نهکده هاست	بست	۱۵۰/۹
	ره نرفته (یکت بار)	از خون سار فلک رهن اهل هراس	۲۶۹/۴
۴۴۰/۸	خامان ره برت چه داند دوق حقی	<u>ره نای</u>	
	ره نشین (یکت بار)	که می رسند رهن ره نای بهمن و دی	۴۲۲/۲
۱۱۷/۶	که صدف مجلس عزت قیر ره نشین دارد	بیر بکله زاهر	
	ره نمون (۲ بار)	ره کردن (= راه سپردن) (یکت بار)	
۴۳۰/۷	بود که نصف اول ره نمون شود حافظ	<u>ره ... کند</u>	
	<u>ره نمون -</u>	حرم آن دور که حافظ ره بعداد کند	۱۸۵/۷
۴۳۰/۹	آنکو ترا به سگدلی کرد ره نمون	رهگذار (۵ بار)	
	ره نمون کردن (= راه نمایی کردن) (یکت بار)	به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب	۴۶/۴
	<u>کرد ره نمون</u>	و آن خاک لیکبخت که شد رهگذار دوست	۶۴/۷
۴۴۰/۹	آنکو ترا به سگدلی کرد ره نمون	عبار خاطری از رهگذار ما رسد	۱۵۲/۸
	ره نمونی (ی مصدری) (یکت بار)	در رهگذار باد مگهان لاله بود	۲۰۹/۶
	<u>ره نمونم (= سپردن معمولی) -</u>	بدان هوس که بدین رهگذار باز آمد	۲۴۱/۴
۱۲۸/۳	ره نمونیم به پای حلم داد نکرد	ببر بک راهگذار، رهگذار	
	ره نمونی کردن (= راه نمایی کردن)	رهگذار (۸ بار)	
	(یکت بار)	در رهگذار کیست که این دام ملا بست	۷۰/۶
	<u>ره نمونیم ... نکرد</u>	از رهگذار خاکد سر کوی شما بود	۱۰۶/۴
۱۴۸/۳	ره نمونیم به پای حلم داد نکرد	دان رهگذار که بر سر کویش چرا رود	۲۱۵/۵
	رهی (یکت بار)	تو آب دیده از این رهگذار درخ مدار	۲۴۲/۸
۱۴۴/۴	بدین جهان ز برای دل ره آورد	گردی از رهگذار دوست به کورئ وغب	۲۴۴/۵
	ری (یکت بار)	چون شمع بکوروبی بر رهگذار باد است	۲۸۶/۵
۴۲۱/۱۲	تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری	<u>رهگذاری (ی نکره)</u>	
	ریا (۱۵ بار)	سبل خیر از نظرم رهگذاری بست که بست	۷۴/۴
۱۲۶/۱۰	که حافظ توبه از رهد ریا کرد	و گر به رهگذاری بکت دم از هواداری	۱۵۱/۶
۱۲۹/۹	ما را خدا در رهد ریا بی نیاز کرد	ببر نکته، راهگذار، رهگذار	
۱۷۱/۸	مگر رمسی رهد ریا به هوش آمد	<u>رهگذاری (ی نسبت) (یکت بار)</u>	
۱۹۷/۶	که در خانه تو ویر و ریا نگشاید	اسوس که آن گنج روان رهگذاری بود	۲۱۰/۸
۲۲۰/۱	تا ریا ورود و سالوس مستمان شود	رهن (۴ بار)	
۲۲۶/۱	که بوی حیر در رهد ریا سی آید	شیخ صغان خرقه رهن خانه مختار داشت	۷۹/۶
۳۳۸/۵	کز دلش بوش صومعه بوی ریا شید	خرقه رهن می و مطرب شد و رفتار بناند	۱۷۵/۵

۲۹۹/۵	که ریخت مرغ دلم بر در آشیان هراق	۲۹۲/۲	می و هم صحنی اهل ریا دورم یاد
	<u>بر ریخت</u>	۲۹۰/۷	مست ریاست محبت باده باده و لایح
۲۰۵/۶	دل بسی خون به هم آورد ولی دبد بد ریخت	۳۲۷/۴	جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
	<u>می ریخت</u>	۳۶۸/۲	دلق ریا به آب حریاب بر کشیم
	ولی می ریخت خون و ره بدان هبحار	۳۷۳/۵	مکنم عیب کزو رنگ ریا می شویم
۱۳۲/۳	می آورد	۳۹۹/۸	آتش رعد ریا حرمی دهن خواهد سوخت
	<u>ریخت</u>	۳۷۶/۸	گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید
۳۱۳/۵	شکر شکسته، سمن ریخته، رباب رده		<u>براییم (هم شناسه)</u>
	<u>ریخت</u>	۲۵ ۵	ما به مردان ریایم و حریفان هفاق
۳۹/۸	گو خون حگر ریر که معذور ساندست		بر مکتب بی روی و ریا بی ریا روی دریا
۲۵۱/۶	چو لاله در لاجم ریر سالی می و مشک		ریاحین
۲۶۰/۳	بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریر		بک ریحان
	<u>ریخت</u>		ریاضت (بک بار)
۴۵۹/۹	بگفتی تبر مزگان و بریر خون حافظ	۱۳۲/۹	دلار نور ریاضت گر آگهی باری
	<u>ریخت</u>		ریایی (ی سبت) (۲ بار)
۳۶۶/۱۲	حافظ آب روح خود بر در هر صحنه مریر	۴۶۰/۲	چاکد حوامم روی این دلق ریایی چه کنم
	<u>ریخت</u>	۴۸۲/۵	که در نام در دست زهد ریایی
۳۹۷/۲	اگر تم لشکر انگیرد که خون عاشقان ریرد		ریب (بک بار)
	<u>ریخت</u>		<u>ریخت</u>
	برامشان تا خود ریرد هزاران جان ر هر	۱۸۳/۵	مباد کس که در این نکته شک و ریب کند
۹۴/۵	مویب		ریحان (۳ بار)
۱۵۱/۳	رحم دهش چون شکر فرو ریرد	۹ ۲	خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
	<u>ریخت</u>		ریاحین
۳۹۷/۳	شراب اوخوانی را گلاب اندر لاج و ریرم	۱۲۲/۸	عراقشان به تماشای ریاحین آمد
	<u>ریخت</u>	۱۹۸/۴	شد از بروج ریاحین چو آسمان روش
۲۷۶/۷	گو آن شیرین پسر حرم بریرد		ریحانی (ی سبت) (بک بار)
	<u>ریخت</u>	۲۶۳ ۸	مبتدا دجله بغداد و می ریاحی
۳۹/۲	گو خمر بهشت مست بریرد که بی دوست		ویکنن (۲۰ بار)
	<u>می ریخت</u>		<u>ریخت</u>
۱۲۰/۶	همه شوخ تو خوم به جفا می ریرد	۲۲/۶	آنچه او ریخت به پسانه ما نوشیدیم
۴۶۴/۹	می روی و مزگان خون خلق می ریرد	۲۲ ۴	سالی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت
	بر مکتب خومیر، شکر روی، گفیر	۲۴۸/۱	باز آنکه ریخت بی گل رویت بهار عمر

۳۱۵/۶	که یوی خون در ریش از آن تراب شیدم	۳۱۵/۶	دیوه (بک بار)
	چون این گره گشایم دین ریش چون		دیده اش من صمیر اصافه
۳۳۵/۷	نام	۳۲۵	که دیده اش سرگسری و نوح پرور است
	ریش باد آید که با درد تو خواهد		ریشمان (بک بار)
۳۶۱/۶	مرحمتی	۳۹۱/۹	بیه کردن صوم به ریشمان فرا
	ریشم (ام صمیر اصافه)		ریش (۱۱ بار)
	خدا را چون دل ریشم قرار می بست با	۷۱/۲	گر چه ز خون در ریش دمی طهر نیست
۱۱۱/۶	ریش	۱۱۵/۸	برسه ریش در دمدار
۳۱۲/۳	سایه ای بر دل ریشم فکری ای گنج مرید	۲۴۷/۸	کنندم قصد دل ریش به آزار دیگر
۳۱۵/۵	ر شمره بر دل ریشم چه تیرها که گشادی	۲۸۵/۷	گرم به دهر به دستی مهند بر دل ریش
		۲۹۵/۱	ای دل ریش مرا بر لب تو حق سکن

ز

۳۵۶/۲	ما آن شایسته که با دایم راده ایم	ز (مسقف از) (۷۹۸ بار)	سیر ملک از
۳۱۵/۳	بنازوب جانم زایش در آب لطف راده	زاد (۳ بار)	از و وظیفه و زاد سر دروغ مدار
	سیر ملک بری راده	۲۴۲/۶	زاد راه حرم وصل مداریم مگر
	زار (۹ بار)	۳۶۱/۲	که زاد راهروان چشنی است و چالاک
۱۷/۱	به همد خون من راز مانوان انداخت	۳۵۲/۷	زادی (بی نکره)
۷۵/۷	در دمدق من سوخته زار زار		به گندایی ز در میکرده زادی طلیم
	و نذر آن برگت و بوا خوش ناله های راز	۳۶۱/۲	زاد (در یاد کرد) (یکه بار)
۷۹/۱	دشب		آفت و وایح زندان صبی و زاد غرامی
۲۴۴/۱	راز و بیمار هم راحت جانی به من آر	۳۶۰/۱	زاد (۳ بار)
۲۸۹/۵	این دل زار زار اشکبارانم چو شمع		زاد
۳۲۵/۲	به یاد بار و دهار آسمان بگویم راز		بارب از مادر گیتی به چه طالع رادم
	زارت (ت صبر معمولی)	۳۱۰/۶	براد
۲۰۵/۵	مگر چه می گفت که رازت بکشم می دیدم		که تا یزاد و بلند جام می رکب سهاد
	زارم م. صبر معمولی	۹۷/۷	زاده اس
۲۸۴/۲	بکشد رادم و در شرع نباشد گنهش		

واحد (هم ششمه)		واحد (= ویرا) ۱۷۱ بار	
۶۷/۱	که مادو عاشق واریم و کارما زاری است	۱۲/۷	و آنکه زد بر دیده آمد روی رخشان شما
	زاری (ی مصدری) (۳ بار)	۵۳/۷	و آنکه هرلنگه سلطان دل مسکین می است
۶۷/۱	که مادو عاشق زاریم و کارما زاری است	۵۹/۷	و آنکه بهخوابش پس روح مکرم با اوست
۱۲۴/۲	در پاش شاهه ام به زاری	۶۳/۸	و آنکه درمائی ندارد فردی آرام دوست
۶۹۱/۳	محمل جانان بیوس آنکه به زاری عرضه دگر	۷۱/۶	و آنکه در روح فرازی چو لب ماهر بست
زاری		۹۷/۴	قدح به شرط ادب گیر و آنکه تو کیش
۸۵/۶	حمیمو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم	۱۳۵/۷	حافظ افتادگی از دست مده و آنکه حدود
راغ (۳ بار)		۱۳۸/۶	و آنکه چالا کتر از این حرکت باد نکرد
۴۰/۸	راغ کلنگ من بنامبرد چه عالی مشرب است		می شکستم و طرب و آنکه چو گل بر لب
۲۱۴/۴	و آنکه با راغ و زغن شهر دولت بود	۱۹۹/۷	حوی
۳۷۸/۵	پیش عتقا سخن راغ و زغن بار رسا		و آنکه بیچاره همان دل مگراں است که
	زاکلی (= پاکبره) (یک بار)	۲۰۷/۵	بود
۲۵۲/۶	و هات شسته کرم مطیب راکی	۲۱۲/۴	و آنکه کنج اهل دل باید که بورانی بود
	زال (یک بار)	۲۱۴/۴	و آنکه با راغ و زغن شهر دولت بود
۸۸/۷	ترا که گفت که این زال ترک دستان گشت		و آنکه آنجا جسته اعضا چشم باید بود
	و آبی (= بدان سبب) (۲ بار)	۲۸۱/۷	و گوش
۲۲۹/۵	در میکنده رآن کم نشود شور و گدازم	۳۲۷/۶	و آنکه هر تیغ هست بست کسی دسازم
۶۰۱/۴	رآن شد کنار دیده و دل تکه گاه تو	۳۳۲/۳	و آنکه در کم حردی از همه عالم بیستم
	بیر نک. از آن	۴۵۵/۱	خوش باشی و آنکه بود این جس را زلفی
و آنجا (= چون) (۴ بار)			و آنکه هرگز گل و سرس نمده و آهی و
۲۴۱/۷	و آنجا که پرده پوشی عفو کریم نوست	۴۷۶/۶	روی
۲۶۴/۲	و آنجا که لطف شامل و خلق کریم نوست		بیر نک. از آنک
۳۰۶/۲	و آنجا که فیض حام سعادت فروغ نوست		رانو (یک بار)
۳۸۷/۶	و آنجا که رسم و عادت عاشق کشتن نوست	۳۵۷/۶	همچون پنجه بر سر رانو نهاده ایم
	و آنرو (= بدان سبب) (۵ بار)		بیر نک. هزارو
۱۱/۶	و آنرو سپرده اند به صنی رهام ما		راویه (یک بار)
۴۸/۶	از سر کوی تو و آنرو که عظیم افتادست		برو با
۴۱/۶	و آنرو که مرا بر در او روی نیاز است	۲۸۸/۳	در روانی طریقه حشید، عک
۴۷/۶	و آنرو که مرا در لب شیرین تو کام است		واحد (۳۷ بار)
۲۴۸/۷	و آنرو همان گسته دواند سوار عبر	۵/۹	بت الله که رده ام الحیاش خواند
	بیر نک. از آنرو	۲۲/۵	برو ای راهد و بر درد کشان شرده بگیر

۱۱۵/۴	ما و می و راهندان و تقوی	۶۶ ۸	راهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواب
۱۹۲/۱	راهدان را رجه در ایمن کند	۷۰/۴	راهد دهنم پذیر روی نو، رهی روی
۲۹۰/۷	میبرد راهندن عین محمود و لائق	۷۰ ۱۱	در صومعه زاهد و در خلوت حافظ
	<u>رند</u>	۷۲ ۱	راهد ظاهر پرست از حال با آگاه بسب
۳۲۷/۲	حلقه نوبه گر امروز چو رند و دم	۷۵ ۸	راهد این مشو از باری عبرت و بهار
	راهدی (ی مصدری) (۲ بار)	۷۸/۶	عجب رندان مکن ای رند پاکیزه سرشت
۱۹۱/۴	چون حسن صاحب به به رندی و راهدی است	۸۴/۷	راهد هرور داشت سلامت سرد راه
	من به خیال راهدی گوشه نشینی و طریقه	۱۳۵/۶	آبجه با حرقة راهدی می انگوری کرد
۲۹۰/۶	انک	۱۴۶/۶	راهد خام که انکار می و جام کند
	رایل (یکه بار)	۱۵۴/۴	راهد از راه به رندی سرد معذور است
۳۰۱/۷	وز لوح سینه صفت هرگز نگشت ریل	۱۵۴/۶	راهد و محبت و سار و من و سنی و بهار
	ریان ۳۰ بار	۱۷۷/۵	راهد از کوچه رندان به سلامت بگذرد
۲۰/۹	ریان کنک تو حافظ چه شکر آن گوید	۱۸۸/۱۱	راهد از رندی حافظ بکند فهم چه شد
۲۴/۵	ریان مورد به آصف دراز گشت و دوست	۱۹۷/۲	اگر از بهر دل راهد خود بین بستند
۲۸/۳	شمع اگر رآن رخ خندان به ریان لافی زد	۲۰۹/۴	برو ای راهد خود بین که در چشم من و تو
۳۴/۴	از باب حاجتم و ریان سزاوار نیست	۲۴۹/۴	راهد اگر به جور و جور است امیدوار
۶۴/۶	لو ریان سوس آرا دهام آمد به گوش	۲۵۸/۸	یارب آن راهد خود بین که بحر حین لایم
۴۵/۱	به صد هزار ریان پیش در اوصاف است	۲۶۶/۴	راهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل
۵۳/۴	حلق راورد ریان مدح و محبین من است	۲۶۶/۷	چو طعنان لاکمی ای راهد فریب
۵۷/۹	ریان باطنه در وصف شوق مالال است	۳۶۶/۷	ورده در ده ما خار ملایم راهد
۹۵/۱	ریان خموش ولیکن دهان پراز غریب است	۳۹۲/۹	راهد چو از سبزه تو کاری می رود
۸۷/۷	شکر جدا که سزدش در ریان گرفت	۴۵۴/۲	راهد پرو که طالع اگر طالع من است
۱۰۷/۳	خیرت عشق ریان همه خاصان میرد	۴۶۴/۲	در حرم صد راهد عاقل رند آتش
۱۱۹/۹	وز ریان تو ستای دهایی دارد	۴۰۹/۴	از دست راهد کردیم نوبه
۱۳۵/۷	ریان آتش هست لکن در می گیرد	۴۱۱/۵	به خلدن دعوت ای راهد برمای
۱۷۰/۴	خامی کو که کند فهم ریان سوس	۴۵۷/۴	من حال دل راهد با خلق بخوام گفت
۱۷۱ ۵	چه گوش کرد که داده ریان خموش آمد	۴۵۸/۵	نگه از راهد بد خو نکند رسم این است
۲۰۳/۲	در ریان بود مرا هر چه توادر دل بود	۴۶۴/۴	پیش راهد از رندی دم مرد که جوان گفت
۲۹۱/۱	ریان حابه ندارد سر بیان فراق	۴۶۴/۱۲	راهد پیشین و دوق داده خواهد کشت
۳۷۵/۳	ای که حبیب حسته ای روی ریان من نیست	۴۷۱/۶	بر تو گر حلوه کند شاهد ما ای راهد
	کاین دم و درد سیهام بار دل است بر		<u>راهدان</u>
۴۷۵ ۳	ریان	۴۰/۶	راهدان معذور دارم که اینم مدح است

۲۳۱/۲	للم را آن زبان نود که مژ عشق گوید بار	زبان کشیده (یک بار)
۴۴۲/۶	گوش چو سوس آرده ده زبان بودی	کنک زبان کشیده حافظ در انجمن
۴۶۷/۷	حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو	زیر (مصحف از بر) (یک بار)
	و ای	فرآن و بر بخوانی در چارده روایت
	<u>زبان -</u>	بر یک از بر
۷۸۰/۴	درکش زبان و پرده نگه دار و می بوش	زیر (= بالا) (یک بار)
	<u>- زبان -</u>	سیاد هستی تو چو زبر و زیر شود -
۸۱/۷	سخن عشق به آن است که آید به زبان	در دل مدار هیچ که دیگر زیر شوی
۲۶۱/۹	نام حافظ مگر بر آید بر زبان کلک دوست	بر یک زبر و زیر
۴۱۷/۸	که بر زبان برم جز حدیث پیاده	و برای (= برای) (یک بار)
۴۸۱/۹	مژ این بکه مگر شمع بر آرد به رن	بدین جهان و برای دل و می آورد
	<u>زبان (ت فسمیر نموده) -</u>	بر یک از برای
۴۲۳/۶	زبان درکش ای حافظ رمانی	در حد (یک بار)
	<u>زبان (ای شامه)</u>	برین زبانی و بر حد نوشته اند به رو
۴۶۶/۴	چون سوس آرده چرا حمله زبانی	و زور (یک بار)
	<u>زبان (ای مکره)</u>	زور عشق نواری به کار هر مری است
۱۲۱۴/۱۳	کلک ما بر زبانی و زبانی دارد	زبانی (ای مصدری) (یک بار)
	بر یک بریده زبان، می زبان، ده زبان	من به آسم که زبانی کشم از چرخ کلک
	بکرمان	و زور (= برای) (۴ بار)
	زبان آوری (ای مصدری) (یک بار)	چشم تو و زور زبانی
	<u>زبان آوری -</u>	باز ترشح می پاک کنی ز بهر حد
۷۸۰/۷	تا چند همچو شمع زبان آوری کنی	با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو
	زبان آوری کردن (= خوش میانی کردن)	می بوش و ترک روی و بهر خدا بگو
	(یک بار)	بر یک از بهر
	<u>زبان آوری کنی</u>	و پ الفتادن (= فرسوده شدن) (یک بار)
۷۸۰/۷	تا چند همچو شمع زبان آوری کنی	<u>ز پ فتادم</u>
	زبان دراز (یک بار)	من رانده و خیرت ز پ فتادم دوش
۴۰۶/۵	حکم زبان دراز شد سحر ابدار کو	بر یک از پای فتادن
	زبان در کشیدن (= خاموش شدن) (۲ بار)	و پرده پروان الفتادن (= عاش شدن)
	<u>زبان درکش</u>	بر ملائذی (یک بار)
۷۸۰/۴	درکش زبان و پرده نگه دار و می بوش	<u>ز پرده - پروان - الفتادی (ای التزامی)</u>
۴۲۳/۶	زبان درکش ای حافظ رمانی	و پرده ناله حافظ پروان کی الفتادی

۴۴۱/۸	بدر تحریه ای دل بوی آخر چه روی بیر نک. از چه روی	بیر نک. از یوده برون اندادن ز بی (- برای) (یک بار)
۴۵۱/۳	ز حد روشن (- ریاده روی کردن) (۲ بار) ز حد برد (خاصی)	مشت سدره و طوی و بی سایه مکش بیر نک. از بی
۴۰۴/۸	گل ز حد برد تنعم به گرم رخ بشای ز حد می برد (مصارف)	ز پیش رفتن (- بحام گرفتن) (یک بار) بر پیش ... برود
۴۸۴/۷	ز حد می برد شیوا بیوایی بیر نک. از حد برد رحل (یک بار)	که هیچ کار در پشت بدین هنر مرود بیر نک. از پیش رفتن ز تن رفته (یک بار)
۴۶/۶	که سعد و حسن ز تأثیر زهره و رحل است رحمت (۶ بار)	بسی آن جان رتی رفته به تن بازوسان ز جا روشن (- حال کسی را دگرگون کردن، عصائی کردن) (یک بار)
۴۴۴/۵	خاکت کویت رحمت مارتابد پیش ادبی	و جا برد (مصارف)
۴۴۴/۵	لغنها کردی بنا تخفیف رحمت می کنم	بهیبه حادثه بیاد ما رجا برد بیر نک. از جا بردن
۴۵۰/۵	سهل است اگر تو رحمت این مار می کشی رحمت -	ز جاجی (ی بست) (۲ بار)
۴۴۰/۵	خوش خود می بوی و رحمت حامی داری رحمتی (ی نگره)	ببین که جام رجاسی چه طره اش بشکست که در باب رجاسی و یودا عیبی است
۴۴۴/۸	رحمتی می کشم از مردم دادان که مهر من رحمت دانشن (- رحمت دادن) (یک بار)	ز جا رفتن (- از جا در رفتن، دگرگون شدن) (یک بار)
۴۴۰/۵	رحمت می داری رحمت خود می بوی و رحمت ما می داری رحم (۶ بار)	ز جا رود گر چه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود ز جو (یک بار)
۷۲/۵	کاین همه رحم نهان هست و مجال آد بخت خش هر رحم که زد راه به جایی دارد	ندان از این تطاول آه از این رجز ز چنگ رفتن (- فاقد شدن، از دست دادن) (یک بار)
۱۱۹/۶	کو پیش رحم تیغ تو جان را سپر نکرد که رحم تیغ دلدار است و رنگ خون	ز چنگ برقت از آب زمان که ز چنگم برقت رود غریب
۱۳۹/۶	خواهد شد اگر تو رحم زبی به که دینگری مرهم رحمتی (ی نگره)	ز چه (- چرا) (یک بار) بند پیر ندام ز چه آورد نکرد بیر نک. از چه
۱۶۱/۷	بی گرت و غمی زسد آیی جو چنگ انداز خروش	ز چه روی (- چرا) (یک بار)
۲۸۱/۵		

میر نکله، چشم رحم	میر هذ شدن و دست
دخم کش (یک بار)	سود و ریان و مایه چو خواهد شدن و دست ۹۶/۲
با دل و خم کش و دهنه گریان بروم ۳۵۱ ۵	ر دست بند
و دست بر آمدن (۱) توانایی انجام کاری	مرم و دست بند چشم بر انتظار بسوخت ۳۸۲/۲
را داشتن (۳ بار)	و دست گذاشتن (۱) رها کردن (یک بار)
ر دست بر آید	ر دست بگذارد
گرت و دست بر آید مراد خاطر ما ۵۱/۲	موسیدن لب باز اول و دست بگذارد ۳۸۴/۵
بر سر آیم که گر و دست بر آید ۲۶۸/۱	ردن (۲۲۱ بار)
گرت و دست بر آید بگاری می باشی ۳۴۸ ۵	۱۵ ردن (۱) صبره ردن، آمیج و ساندن
لیر نکله، از دست بر آمدن	(۲۰ بار)
و دست بردن (۱) بخود کردن، از هوش	ردی
بردن (یک بار)	قیری که ردی بر دلم از صبره خطا رفت ۱۶/۵
ر دست بر آید (مأمی)	ردی
چند کرشمه ساقی دلم و دست بر آید ۲۶۴/۲	نزدی شاه رخ و عوت شد امکان حافظ ۱۳۰/۷
میر نکله، از دست بردن	ی
و دست خلاصی (۱) از هنده بر آمدن (یک بار)	بر چشم دشمنان تیر اری کمان توان رد ۱۵۰/۳
ر دست صبره	تیر حاشی کش بدنام بر دل حافظ که رد ۲۲۵/۸
و دست بنده چه صبره خدا بگه دارد ۱۶۸/۴	که ز مژگان سینه عزت گ جان رد بشم ۳۳۳/۶
میر نکله، از دست بر حاشی	آیمکه بی حرم بر رسید و به تیغ رد و رعب ۳۷۰/۲
و دست دادن (۱) گم کردن، در باختن	به شمشیر زد و با کس بگفتم ۳۱۱/۲
(یک بار)	جایی که برن عصیان بر آدم صفی رد ۳۸۰/۱۲
مر عتزل فرات نتوان و دست دادن ۱۴۲/۲	برده است
میر نکله، از دست دادن	کس مرده است اری کمان تیر مراد بر
و دست رفتن (۱) نبود شدن، عوت شدن (۳ بار)	هدف ۲۹۰/۳
ر دست رعب	ر
ی دل به هرزه داش و عورت و دست	کمان پیروی ما را گو یزی تیر ۳۲۳/۲
رفت ۳۲۸/۶	مرب
بگو که جان صمیم و دست رفت خدا را ۳۶۷/۴	مرو بر دل و نوک صبره تیرم ۳۲۴/۱
می رود و دست	مرو بر نوک و دلدور مردم افکن چشم ۳۴۱/۷
دل می رود و دست صاحب دلان خدا را ۵/۱	بسی
میر نکله، از دست رفتن	گر تو دخم دمی به که دیگری مرهم ۲۹۳/۵
و دست شدن (۱) و دست رفتن (۲ بار)	رید

که بی دروغ رند دورگدار نیخ حلاکه	۲۹۳/۲	رند
دگر تیرم رند مت پدیرم	۳۲۳/۱	رند
که ساقیان کسان اروپوب رند به قبر	۱۵۱/۱۲	رند
ماه اگر بی بو برآید به دو بیش برند	۴۶۳/۴	رند
عنان میچ که گر می روی به ششیرم	۲۹۴/۷	رند
آبکه ناوکت بر دل من در چشمی می رند	۳۰/۷	رند
چو برده دار به ششیر می رند خدا	۱۷۶/۳	رند
می رند هر لحظه بیعی مو بر اندام عبور	۲۵۹/۳	رند
میر بکت. خواب رده، شراب رده، عیبه رده، مانم رده		رند
۲* ردن ۱- راه گرض، غارب کردن (۱۷ ملی)		رند
راه دل عشاقی رد آن چشم خسارین	۱۶/۳	رند
کر اول چون برون آمد ره شب رنده غارین		رند
حداویدا بگه دارلش که بر قلعه سواران رد	۱۴۹/۶	رند
دره مویی که مزگانلش ده منجر گزاران رد	۱۴۹/۸	رند
که چون حورشید انجم سوز تنها بر هزاران		رند
گر واهرن تو باشی صد کاروان توان رد	۱۵۰/۹	رند
راهم شراب لعل رد ای میر عاشقان	۲۷۰/۳	رند
چنان برد ره اسلام عمره ساقی	۱۸۳/۴	رند
ردیم بر صفت رندان و هر چه نادانان	۹۷/۱	رند
دیشب به سبیل اشکه ره غراب می ردم	۳۱۳/۱	رند
من که شهبه ره تنوی ردهام با دف و چنگ	۱۵۴/۲	رند
هدار معیجگان راه آفتاب رده	۴۱۳/۴	رند
دلا همیشه مرن راه رلف دلبدان	۴۳۴/۵	رند
چو ماه بو ره نقارگان بیچاره -		رند
رند به گوشه ابورو در نقاب رود	۲۱۶/۲	رند
رلف شدوی تو گشتم که دگر ره رند	۲۰۷/۷	رند
غریب دختر در طرعه می رند ره طفل	۲۹۳/۶	رند
۲* ردن ۱- راه گرض، غارب کردن (۱۷ ملی)		رند
دری دگر ردن اندیشه ته فانس	۳۸/۱	رند
دست هیچ آمد و بر میبه نامحرم رد	۱۴۸/۴	رند
به دست مرحمت یارم در امیدواران رد	۱۴۹/۱	رند
سرها مدین تحیل بر آستان توان رد	۱۵۰/۷	رند
گر چه حافظ در رحمتی رد و پیمان شکست	۱۷۰/۷	رند
دوش دیدم که ملایکت در میخانه رند	۱۷۹/۱	رند
مرن به پای که معلوم نیست بت او	۳۹۷/۵	رند
حله توبه گر امروز چو رها درم	۳۲۷/۲	رند
کدام در برم چاره از کجا جرم	۷۲/۳	رند
گرچه سالی حافظ دری رند مگسای	۱/۶	رند
ور تعتر دمب بر سر می رند مگسای	۲۶۱/۸	رند

نعت و مژده رده امت گل به چمن ۱۳/۳ <u>رد</u>	۴. ردد (مواخشی موسیقی و مانند آن) (۱۵ بار)
دلی و ترک کله چهر بر محراب رده ۲۱۳/۲ و گنج خانه شده خیمه بر حراب رده ۲۱۴/۷ ۶۴ ردد (۱۰ حد، یا گشتاری که با بانگ بلند ادا شود) (۱۹ بار)	<u>رد</u> واه مستانه و د و چاره مخموری کرد ۱۳۵/۶ چه ره بود این که رد از پرده مطرب ۲۲۰ ۵ <u>می ردد</u>
<u>رد</u> بر آمد خنفتای خوش بر ضرور گامگاری رد ۱۴۹/۲ که چشم باده پیمایش صلا بر هو شیاران رد ۱۴۹/۳ که جود بی دریمش خنده بر ابر بهاران رد ۱۴۹/۱۰ راهی برن که آهی بر ساز آن توان رد ۱۵۰/۱ گفت بنگ سربندی بر آسمان توان رد ۱۵۰/۲ گفت بنگ و د که چشم به از روی گل به دور ۲۲۹/۱۰ صبحان صبحیر رد ببل کیمایی سالیان بر صحر ۲۲۶/۷ چو گل شتاب برافکند و مرغ رد هو هو ۲۲۲/۳ <u>ردی بی اسمرایی</u>	بارش و طرزه نو به مصراع می ردد ۳۱۳/۶ <u>رده</u> شکر شکسته سین ریمته بر باب رده ۲۱۳/۵ پژد مطربا پرده بگردان و برن راه حصار ۱۳۸/۸ راهی برن که آهی بر ساز آن توان رد ۱۵۰/۱ برن در پرده چنگ ای ماه مطرب ۲۲۳/۵ مطرب برن توانی مافی بده سویی ۲۲۴ ۲ <u>برسم</u> کوس بودولتی از بام سعادت برسم ۲۳۲/۷
آنکه از خدا منانه ردی صیبا بود ۲۰۰/۵ باد باد آنکه جز باقوت فدح خنده ردی ۲۰۰/۶	<u>رند</u> گر این دست رند مطرب صعلی ده عشو ۳۳۲/۹
<u>صمی ردد</u> برغ روحم که صمی رد و بر سدره صمیر ۳۰۳/۵	<u>رسم</u> کوس ناموس بر از کنگره عرش رسم ۳۶۶/۵
<u>رده</u> سیر و صلابی به شمع و شات رده ۲۱۳/۱	<u>می ردد</u> مطرب نگاه دار عیبی ره که می ردد ۲۷۰/۳
<u>رند</u> بال بگشای و صمیر بر شعر طویی رن ۲۲۶/۲	<u>می رند</u> چه راه می رند این مطرب مقام شناس ۱۴۱/۲
<u>برسم</u> می که دو آفتاب سودای تو آهی برسم ۷۱/۷	<u>می رندم (م صمیر معصوم)</u> صمیرهای و هر طرف می رندم به چنگ و داب ۲۹۰/۶
بی آه خون نشان که من هر صبح و شامی	۵. ردد (= برپا کردن) (۴ بار)
۲۳۶/۲ گفت بنگ عشو از هر طرف بر خوش خروامی ۲۳۶/۵ <u>می ردد</u>	<u>رد</u> صحر چون خسرو حاور علم بر کوهساران رد ۱۴۹ ۱ <u>رده اصب</u>

۱۷۷/۳	فرست عیش نگه‌دار و برون جامی چند <u>می‌برد</u>	۲۷/۵	توازی کنگرا عرش می‌رسد صغیر بیر مکت خنده‌وران، مهره‌وران
۴۳۶/۷	دو مجلس روحانیان گه گاه جامی می‌ریم <u>می‌برد</u>		* ۷ رَدَد (- ضرب سنگه، ساختن مسکوکات) (یکت بار)
۴۸/۹	حدیث حافظ و ساهر که می‌رند پنهان ۱۱۵ رَدَد (- ترسیم کردن) (۱۵ بار)		<u>رَدَد</u> که چرخ این سگه دولت به دور روزگاران
	<u>رَدَد</u>	۱۴۹/۱۳	<u>رَدَد</u>
۱۱۹/۱	قش هر رخم که رد راه به حایب دارد		* ۸ رَدَد (- برجبری با کسی خط مطلق کشیدن) (۲ بار)
۱۳۴/۱	آنکه بر قش رد این دایره میایی چو نقش دست داد اول رطم بر جانپار		<u>رَدَد</u> به می‌پرسی از آن نقش خود بر آب رَدَد
۱۴۹/۷	رَدَد	۲۸۵/۲	<u>رَدَد</u>
	به هر گو نقش نظمی رد کلامش دبدیر	۱۴۸/۷	که قلم بر سر اسباب دل خرم رَدَد
۳۴۸/۷	اخت		* ۹ رَدَد (- از بی‌علاجی المدام به کاری کردن) (۳ بار)
۳۶۱/۵	مقطه حال تو بر لوح بصر بنوا رَدَد		<u>رَدَد</u>
۳۵۲/۵	چو کندک صبح رطم رد بر آبی و خاک <u>ردی (ای التزامی)</u>		صوفی به جام می‌رد و از هم گران گرفت عین آتش شد ازین حیرت و بر آدم رَدَد
۴۴۰/۱۰	گر دینگری به شیوا حافظ ردی رقم <u>می‌رَدَد</u>	۱۴۸/۷	<u>رَدَد</u>
۳۱۳/۱	نقشی به یاد خط تو بر آب می‌رَدَد عش خیال روی تو تا وقت حسد	۱۷۹/۳	چون بدیدند حقیقت ده افسانه رَدَد
۳۱۳/۵	بر کارگاه دیده می‌خواب می‌رَدَد <u>می‌رَدَد</u>		* ۱۰ رَدَد (- سر کشیدن، پوشیدن) (۱۰ بار)
۱۳۸/۲	آن جو اسب که می‌رد رقم خبر و قول <u>رَدَد</u>	۱۳۹/۱۱	رمانه ساهر شادی به یاد می‌گساران رَدَد
۱۵۵/۶	خط حافی گر این گونه زند نقش بر آب <u>رَدَد (م صغیر انصافه به خیال)</u>	۱۵۰/۱	شعری سلطان که با آن دهن گران توان رَدَد
۴۴۹/۵	هر دم از روی تو نفسی رندم راه خیال <u>برسیم</u>	۱۵۰/۳	جام می‌معانه هم با معان توان رَدَد
۳۷۱/۲	رقم معظه بر دفتر دانش برسم <u>می‌رَدَد</u>	۱۷۹/۲	با من راه‌شین باده مستانه رَدَد
۴۹۲/۶	قشی بر آب می‌رندم از گریه حالیا <u>می‌رَدَد</u>	۱۷۹/۵	حوریان رقص کنان ساهر شکرانه رَدَد
۴۰۳/۱۰	این همه نقش می‌ریم از جهت رصای تو <u>بریم</u>	۳۱۳/۲	جامی به یاد گوشه محراب می‌رَدَد
		۳۱۳/۷	می‌نگنم این سرود و می‌دب می‌رَدَد

* ۱۲. ردی (ه پاشیدن، مالیدن، تلماس

یافتن) (۷ بار)

شد

بخت بخواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر

و آنکه رد بردیده آب روی رخسار شبا ۱۲/۷

بردیش (ش ضمیر معمولی)

گل به جوش آمد و از می نزدیکش آبی ۳۶۹/۵

رده

شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب رده ۴۱۳/۴

دن

به روی ما دن از سحر گلابی ۲۴۰/۴

برن

قلب بی حاصل ما را برن اکسیر مراد ۲۴۳/۳

لیم

لا رم آب در میکنده یکبار دیگر ۲۴۷/۲

رند

نه آب سرد رند در سطح به آتش نیر ۲۶۰/۴

* ۱۳. - ردی (۶-۷ بار)

چه جای دم ردی ناله های تاناری است ۶۷/۲

کس سارو بر او دم ردی از قصه ما ۱۸۲/۳

تا بوی که دست در گمراهی توان ردی ۲۶۵/۴

حافظ به حد دست چینی لافها ردی ۳۶۸/۸

دم از ممالک خوبی چو آفتاب ردی ۳۳۷/۷

تو دم فقر ندایی ردی از دست مده ۳۷۹/۸

- ردم

چار تکبیر ردم یکسره بر هر چه هست ۲۱/۲

چندان که ردم لاف کرمات و مقامات ۱۰۵/۶

ردم این فال و گدش اختر و کار آخر شد ۱۶۲/۱

هسل در اشک زدم کامل طریقه گوید ۲۵۸/۷

آتش ردم چو گل به تن نعمت نعمت خویش ۲۸۶/۲

می که در خرقه آلوده ردم لاف صلاح ۳۳۷/۳

دست ردم به خون دل بهر خدا نگار کو ۳۰۶/۴

- ردی

چو لاف عشق ردی سر بازار چابک و هست ۲۴/۶

چو دای عشق ردی با تو گفتم ای نعل ۵۱/۵

مگر تو شانه ردی رلف عیبراشان دا ۵۷/۵

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک ۲۶۷/۳

- رد

صبح اگر روان روح خدا به زبان لاف رد ۲۸/۳

در ازل پرتو هست و تعلق دم رد ۱۴۸/۱

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم رد ۱۴۸/۱

برق غیبت بدر حلیه و جهان پر هم رد ۱۴۸/۳

دیگران فرقه هست همه بر پیش ردد -

دل خندیده ما بود که هم بر هم رد ۱۴۸/۵

بست دو حلقه آن رلف هم اندر هم رد ۱۴۸/۶

گرم بگشود از گیسو و بردهای یاران رد ۱۴۹/۳

پده کام دل حافظ که فال پنهانان رد ۱۴۹/۹

ماییم و کینه دلتی کائنات در آن توان رد ۱۵۰/۵

عشق است و دای ازل براف جان توان رد ۱۵۰/۶

چون جمع شد مانی گوی بیال توان رد ۱۵۰/۸

باشد که گوی عشق در این جهان توان

رد ۱۵۰/۱۰

ورنه گوی عشق توان رد به جوگان عوس ۲۶۶/۶

در حریم عشق توان دم رد از گفت و شنید ۲۸۱/۷

که رد به حرص ما آتش محبت او ۳۹۷/۳

حیر که شمع صمد لاف و عارض تو رد ۴۰۶/۵

میاده دم که هوا چاکد رد شعار سپاه ۴۰۸/۵

تکیه بر جای برگان توان رد به گراف ۳۷۲/۴

رگی او لاف رد از شیوه چشم هر مریخ ۴۸۱/۷

ردی (ای استمراری)

دل که لاف نعره ردی کنون صد شغل ۱۱۴/۶

- ردیم

درد محضت چون دم رندی ردیم و عشق ۹۷/۱

ردید

		دیگران فرقه نسبت همه برهمنش دود	
۱۲۸/۵	- بر	۱۱۹ ۱	گل آدام پسرشید و نه پیمان دود
۱۱۰/۷	به نامیدی در این در مرو برن فالی	۷۹ ۳	فرقه کار به نام من دیوانه ردد
۱۹۲ ۴	ی جوان سروقه گویی برن	۱۷۹ ۶	امن او است که در حرم پروانه ردد
۳۸۲/۶	شهره از حوس به میدان آمدی گویی برن	۱۷۹/۷	لا سر رلف سخن را به فلم سانه ردد
		- می دود	
۸۸/۶	گره به باد برن گرچه بر مراد دود	۳۱۳/۲	وز دوز بوسه بر رخ مهتاب می دودم
۸۸/۹	مرن به جوب و جوام که سده صبل	۳۱۳ ۴	فالی به جسم و گوس در بی نام می دودم
۶۶۴ ۴	پش به دود ۱ رمدی دم مرن که سوان گفت	- هوش بود حال حافظ و فالی به بهت بیک	
		- هوش (ش صمیر مدلول)	
۲۷۵/۴	حان دهنای خو بر است به هم بر مرش	۳۱۳ ۸	بر نام عمر و دولت سانه می دودم
		- بر	
۲۱۹/۱	جو رست در سر رشتی ریم به نام دود	۷ ۵	بفشه طرزا مصول خود گر می دود
۲۲۸/۱	دست به کاری ریم که عقیقه به آمد	۲۷۸/۳	که از بهشت آن دیگک سینه می دود هوش
۲۹۵ ۱	چرخ بر هم ریم از خبر مرادم گودد	۳۰۷/۴	بر هم چو می دود آن سر رلفن مسکبار
		- ردم	
۳۲۲/۶	اسوگ کو خانم لغش ریم لاف سلسانی	۳۰۷/۴	که دم از خدمت رندان رده ام نا حسم
۳۴۱ ۵	دفع و برهم ریم اخلان اسد مور کیم	۲۳۵ ۲	دهام فالی و غر مادرسی می آمد
۳۴۷/۹	که اگر دم سم به جرح بطور هد کیم	- دد	
		- بر	
۷۱/۶	از دود به سخن می ریم پیش نو دم	۴۱۳ ۹	بیا پس ملکش دست در رکاب رده
		- بر	
۹۰ ۵	ای آنکه به تقریر و بیان دم می به عشق	۴۱۳/۱۰	و نام غرض صفتش بوسه بر حجاب رده
۲۹۰ ۹	حافظ گر قدم می در راه خاندان به صدف	۵۱۳/۱۱	هزار صفت رده های مسحاب ردد
		- خواهم دود	
۶۶۹/۲	کم می از خواهم لاف می	۳۹۰ ۲	چاک خواهم ریم از دین ربانی چه کنم
		- خواهم دود	
۶۲/۶	گر داده هر دو جهان را به هم ردد	۳۸۲ ۵	مکدر است دل، آتش به حرفه خواهم ردد
		- خواهی دود	
۶۲/۸	دستم به قصد حافظ گر دم ردد چه پاک	۲۵۰ ۷	در بیان گر و نوی گفته خواهی دودم
		- دوست	
۸۷/۴	دوست	۳۲۱/۳	گو به کاسانه رندان قدسی خواهی دود
		- دد	
۱۱۰/۸	و خاکک کوی تو هر دم که دم ردد حافظ	۹۰ ۷	در حرفه ردد آتش که هم بروی مالی
۱۱۳/۴	و بشنه مات دادم که به رلف او ردد دم	- دد	
۱۷۳/۳	خوبی به نام بودید که دم ردد	- دد	
۲۳۷/۳	سپید دود خوش اکنون ردد که ماه آمد	۲۶۱/۱	کفن نفس

جای آن است که خون موج رند در دل	۲۷۲/۲	جوگان کام در کف و گویی می رند	۲۷۲/۲
دل		می رند	
گر موج خبر حادثه سر بر فلک رند	۲۸۶/۵	حافظ اندر حضرت لاف حلامی می رند	۲۰۲/۹
در حرم صمد راند عاقل رند آتش	۳۶۳/۲	ای خون که موج می رند اندر جگر مرا	۲۷۲/۵
آتش رند به حرم غم دود آه تو	۴۰۱/۷	می رندش آتش ضمیر احسان به پوش	
جای آن است که خون موج رند در		که موج می رندش آب نوش در سریش	۲۸۵/۶
دل لعل	۲۷۲/۳	بیر بکنند چرخ رندان سر و شمع کف رندان مهر	
گر موج خبر حادثه سر بر فلک رند	۲۸۶/۵	بر لب رند	
در حرم صمد راند عاقل رند آتش	۳۶۳/۲	رد (۳۴ بار)	
آتش رند به حرم غم دود آه تو	۴۰۱/۷	خوش حافظ و این نکته های چون رد	
رو صفت حسن تو حافظ چگونه نظی رند	۴۵۲/۹	سرخ	۲۵/۷
برند		آچه رد می شود از پرتو آن قلب سیاه	۵۰/۲
رونده گر برود آتش به حرم صمد	۷۶/۴	سر و رد در کف هفت درویشان است	۵۰/۹
ضمیمه		نمود کرد شعر فرا و به در گرفت	۸۶/۸
تا دم از شام سر و لب تو هر جا رند	۷۲/۵	گنج آید گر بود کج شفاعت مافی است	۹۰۸/۴
گدا چرا نرند لاف سلطنت امروز	۷۷/۲	بر در بهای می کنون چو گل دوح مداد	۱۱۴/۵
سرشک می نرند موج بر کنار چو بحر	۲۳۱/۷	سر و رد و دل و جانم فدای آن محبوب	۱۱۸/۳
می رند		بیر مردی کن ما گوچه ندارد رد و دور	۱۱۹/۳
بسان دیگ هایم می رند جوش	۲۷۷/۳	با عیبه بارگه ید تا در بهان ندارد	۱۲۲/۷
چل سال رفت و بیش که می لاف می رند	۳۳۵/۱	گر این حسل یکس خاک در توانی کرد	۱۳۷/۸
همی است نام در طلب هر دور گامی		که سر تا پای حافظ را چرا در زد	
می رند	۳۳۶/۱	می گیرد	۱۳۵/۱۲
دست شفاعت هر زمان در مکنای می رند	۳۴۶/۱	که یکت حوسک دومان به صدمش رد	
دامی به راهی می نیم مرغی به دامی		نمی آورد	۱۴۷/۷
می رند	۳۳۶/۱	بیشا بر کسی کش در باشد	۱۵۸/۲
حالی من اندر عاشقی دلو نمانی می رند	۳۳۶/۲	چورد هریر وجود است نظم من، آری	۱۶۳/۱۰
نقش خیالی می کشم حال دوانی می رند	۳۳۶/۶	که مضمون رد و گنج درم بخواند ماند	۱۷۶/۶
من لاف عقل می رند این کار کی کم	۳۴۳/۶	برس روانی بر جلد پوشنه بد به رد	۱۷۶/۸
سم که بی تو نفس می رند و همی خلعت	۴۰۸/۳	آنکه یوسف به زر ناسره فروخته بود	۲۰۵/۷
ضمیمه		که دست در کمرش جبر به سیم و زر بود	۲۱۹/۷
گر طبره می نمایی و گر طعنه می رند	۱۷۳/۲	از کیمای مهر تو در گشت روی می	۲۲۱/۷
نمی رند		آری به یمن نصف شما خاک در شود	۲۲۱/۷

- شراب نوش کن و حام در به حافظ ده ۲۲۲/۱۲
به دور و در میترست این کار ۲۲۰/۷
که در بهای صحن سیم و در درخ ملار ۲۲۲/۷
در صحت سیم شمار اشک و رخسار درگیر ۲۵۲/۳
سیم در بار و به در میبری درو گیر ۲۵۲/۶
چون در اگر بود مرا در دهان نگار ۲۵۵/۵
حبر و در کاسه در آب طریبات انداز ۲۵۸/۱
نگو حام در به حافظ شبدرده دار بخلی ۲۷۰/۸
کس مباد در حانص ششاید چو میبک ۲۹۵/۳
تا جان ششایش چو در و سیم در قدم ۳۰۲/۲
تا در اشک و چهره راضی بر در و گوهر
کنم ۳۲۸/۸
مرا که در در لعمامت سار و رنگ معاش ۳۲۲/۸
که نصیب دیگران است نصیب در و سیم ۳۶۰/۹
گوی سهر در رخم چو گان زر کنیم ۳۶۸/۶
گوشتوار در و لب ارجه گران دارد گوش ۳۹۹/۵
که جام در کش گه لب دلخواه ۴۰۹/۶
چون بالی در بیست، بساریم به حشیش ۴۲۷/۵
منش اول به دور و در از آمدی به دست ۴۳۰/۵
می در و گنج به صد حشمت فارون بالی ۴۴۹/۱
ناکبای عشق باین و در شوی ۴۷۸/۴
ررت، ت صمیر معمولی
حافظ از سیم و ررت پست چه شد شکر
باش ۴۶۰/۱۱
ررت (ت صمیر اصناف به کبسه)
لاکی از سیم و ررت کبسه نهی خود بود ۴۸۰/۳
ررت (ت صمیر معمولی)
ترک درویش میگیر اوسود سیم و درش ۲۵۲/۳
می رنگ، بی در و دور
دراشان (۲ بار)
تا در آن حام دراشان سرده ای بخشد به
من ۴۸۲ ۱۱
- سرحست در فای دراشان چو بگذری ۳۹۰/۸
دراشوری (ی مصدری) (یک بار)
که فارون را غلطها داد سودای دراشوری ۴۴۵/۲
دراش افشان (ی مصدری) گمراه
شد، (یک بار)
دراش افشاده ایم
کانشاف می دهیم و در راه افشاده ایم ۳۵۶/۶
می رنگ از راه فتان
دراش رفتن (- می ب خوردن، گمراه شدن)
(یک بار)
دراش در
به میثی که سهرت دهد در راه مرو ۸۸/۷
می رنگ از راه رفتن، در ره و هن
(دو ۳ بار)
گونام در و لب حشمت و کتارم تر گیر ۲۵۲/۹
می رخ در به غریبه منش دارم ۳۲۱/۵
درو در است و آه درد آلود ۴۴۲/۶
درویشی (ی مصدری) (یک بار)
درویشی می کشم ران طبع نار که بی گناه ۳۴۱/۳
درویشی (ی مصدری) (یک بار)
به باغ تازه کن آیین درویشی ۱۹۸/۸
در دور (یک بار)
همان حکایت در دور و بوریا باف است ۲۵/۶
درو (۸ بار)
یار پاده که رنگین کنیم جامه زرق ۹۷/۳
حق و در می بخشد صفای دل حافظ ۱۳۱/۷
صحب گر آتش این زرق در دفتر می گیرد ۱۴۵/۳
حافظ به حق قرآن کر شید و درق بازای ۱۵۰/۱۰
وین منش درق را خط بطلان به سر کشیم ۳۶۸/۱
صاف درق به فیض قدح فرو شویم ۳۷۲/۹
گفتم به دلق درق بیوشم نشان عشق ۳۹۲/۳
می پوش و ترک درق در بهر خدا بگر ۴۰۷/۱۲

دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت	۱۸/۳	درگش (۲ بار)	
دانم که بگذرد ز سر جرم من که او	۵۸/۲	درگشت (ت صمیر اصباحه)	
که دعایی ز سر صدق خور آید بکنی	۲۷۱/۷	امید در گهر درگشت چگونه بیدم	۴۶۷/۶
بیر بکند ز سر		درگشم (م صمیر اصباحه)	
ز سر گرفتن (= آغاز کردن) (یک بار)		طرار برهن درگشم میں چون شمع	۳۳۳/۱
ز سر گرفت		درگشیده (یک بار)	
وین بر سالیخوردہ جوانی ز سر گرفت	۸۶/۲	دامن کشان همی شد در شرب درگشیده	۲۱۵/۱
رشت (۲ بار)		ز روی (= از سر، به طریقی) (۳ بار)	
و پس پرده چه دانی که که خوب است و که		ز روی لعل بگریزش که جای بگه دارد	۱۱۸/۵
رشت	۷۸/۵	ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمار	۲۵۳/۱
رشی (ی بکره)		تو هم ز روی کرامت چنان بخواست که مو	
جهت است ز خوبی که شود عانی رشتی	۲۲۷/۷	دانی	۴۶۷/۳
رهن (۳ بار)		بیر بکن، از روی	
بر آن دیار که طوطی کم از رهن باشد	۱۵۶/۴	ز ره افکندی (= گمراه کردن) (یک بار)	
و آنکه با راح و رهن شهر دولت بود	۲۱۳/۲	ز ره ... میبکشی	
پیش حقا صحن باغ و رهن باز رمان	۳۷۸/۵	ز رهن میبکشی ای بر به دانه های تسبیح	۲۵۹/۴
زکام (۲ بار)		ز ره انداختن (= گمراه کردن) (یک بار)	
زکاتم (م صمیر اصباحه)		ز ره بیدار است	
مستحق بودم و ایجا به زکاتم دادند	۱۷۸/۵	در عین گوشه گیری چشم ز ره بینداخت	۳۰۱/۶
زکاتم ده که میبکشی و صبرم	۳۲۴/۲	ز ره رفتن (= مرید خوردن، گمراه شدن)	
زال (۳ بار)		(یک بار)	
جرعه ای بود از زال جام جان افزای تو	۲۰۲/۷	ز ره مرف	
زالانی (ش صمیر اصباحه)		آن عشوه داد عشق که قوی ز ره برفت	۸۶/۳
که قطره ای ز زالانی به کام ما افتد	۱۱۰/۵	بیر بکنده از ره رفتن، ز راه رفتن	
که هر عصر می بخشد زالانی	۲۷۴/۲	ز ره هو (یک بار)	
زالانی (ی بکره)		ز ره مویی (ی بکره)	
نشنا نادیده را هم به زالانی دریاب	۲۲۰/۲	ز ره مویی که مژگانش زه صحر گزاران زد	۱۲۹/۸
بیر بکن زال		زین (۳ بار)	
رگت (یک بار)		خوش بود ترکیب زین جام با لعل مذاپ	۱۳/۳
پوش دامن موی به رگت من مست	۲۱۹/۶	همان که ساهر زین خور بهان گردید	۱۲۸/۲
رنگ (۱۷۵ بار)		ایا پر لعل کرده جام زین	۱۵۸/۳
ز تاب زلف مشکبش چه خون اتحاد در دلها	۱/۲	ز سر (= از روی) (۳ بار)	

۹۰/۳	قام	۱۰/۶	باد بر رلف تو آمد شد چهاں بر من ساء
۹۰/۹	گونه نکند بحث سر رلف تو ساحت	۱۰/۷	رلف بگشادی داشت ما باشد مخیر ما
۹۳/۵	در رلف چون کسبش ای دل هیچ کانه	۱۲/۲	خاطر محبوب ما رلف پریشان شما
۹۵/۷	شسم رلف عبوبوی قرح	۱۲/۵	صدا حکایت رلف تو در میان انداح
۱۰۰/۲	همای رلف شاهی شهرش را	۱۸/۳	هر که رنجیر سر رلف پری روی تو دید
۱۰۱/۸	حلقه بندگی رلف تو در گوشش باد	۲۲/۷	خنده جام می و رلف گره گبر نگار
۱۰۴/۲	رلف خاتون ظفره شیشه پرچم نوست	۲۹/۴	اگر به رلف دراز تو دمسر ما برسد
۱۰۶/۸	حافظ که سر رلف بتان دستکش بود	۳۳/۵	چو عهد نامر رلف گره گشای تو ست
۱۰۷/۸	در خم رلف تو آویخت دل بر چاه ریح	۳۸/۶	تا سر رلف تو در دست سیم افتادست
۱۱۰/۹	خال رلف تو گنجا که جان وسيله ساز	۳۸/۳	در خم رلف تو آن خال سیه دانی چیست
۱۱۳/۳	در حصه باب دوم که رلف او رند دم	۳۸/۴	رلف مشکین تو در گلش فردوس عذار
۱۱۴/۶	به بوی رلف تو با ماد صمد دم دارد	۴۱/۵	سرح شکن رلف خم اندر خم جانان
۱۱۵/۷	دگر رخ و رلف تو دلم را	۵۱/۱	به دام رلف تو دل ملای خوش است
۱۱۸/۵	صبا در آن سر رلف از دل خرابی	۵۶/۹	خم رلف تو دام کمر و دین است
۱۲۰/۳	صبا خورشید صباش و پس پرده رلف	۵۷/۵	مگر تو شانه روی رلف عرافان را
۱۲۶/۲	نقاب گل کشید و رلف سبل	۵۸/۵	می گشت و گوی رلف تو دل را عسر کنند
۱۳۳/۱	دست در حلقه آن رلف دوتا توان کرد	۵۸/۵	بارد دلکش بوکه را روی گنج و گوشت
۱۳۶/۸	گفتش رلف چو دیر تان او پی چیست	۵۸/۷	عمری است تا رلف تو بوی سده ام
۱۴۲/۱	صبا رلف سحر بوی رلف یار می آورد	۵۸/۹	بر بوی رلف دوست پریشانی است
۱۴۶/۲	وز چس بر خم رلف بهد دامه حال		رلف او دام است و حالش دامه آن دام و
۱۴۸/۶	دست در حلقه آن رلف خم اندر خم زد	۶۳/۳	س
۱۵۰/۹	شد رهن سلامت رلف تو دین حصه بست	۶۷/۴	خیال رلف تو بحث نه کار خامان است
۱۵۳/۶	قل محدود خم رلف توام بر سر باد	۷۰/۹	کس نیست که افتاده آن رلف دو تاجست
۱۷۹/۷	تا سر رلف سخی را به قلم شانه زدند	۷۰/۴	از بهر صدا رلف میبوی که ما را
۱۸۰/۳	خوش گرفتند سر رلف ساقی	۷۱/۸	روزی اول که سر رلف تو دیدم گفتم
۱۸۲/۷	بسوخت حافظ و بوی به رلف یار برد	۷۴/۵	نادم از شام سر رلف تو هر جا برد
۱۸۷/۴	تادل هر ره گود من رلف به چس رلف او	۷۶/۹	حریقه دل حافظ به رلف و حال مده
۱۸۷/۷	چون در سیم می شود رلف بنفشه پرشک	۸۱/۵	رلف سبل به سیم سحر می اشعت
۱۸۹/۲	ز رلف صبرین جانها چو نگاشند بشاند		گردد دست رلف مشکست خطایی رفت
۱۹۰/۳	و بر رلف دوتا چون گدر کنی بگر	۸۳/۱	رفت
۱۹۰/۹	خلاص حافظ از آن رلف ناله دار مباد	۸۹/۷	صبا رلف تو با هر گلی حدیثی راند
۱۹۷/۵	اگرچه همه چگان رلف دو تا بگشایند		ان خال و خط و رلف ورخ و عارض و

دلف مشغول به دست دگران خواهد بود	۲۰۶/۷	چین که بر دل من دام دلف سرکش	
بوی دلف تو همان دلم جان است که		توسه	۳۱۷/۲
بود	۲۰۷/۳	کر سر دلف و رخسار من در آتش دهرم	۳۲۱/۱
دلف خندوی تو گفتم که دگر ره برد	۲۰۷/۷	من به آه محراب دلف مشغول دارم	۳۲۱/۴
در چین دلف آن بت مشکین کلاه بود	۲۰۹/۴	ناوکت غمزه بهار و دلم دلف که من	۳۲۱/۶
من دیوانه چو دلف تو ره می کردم	۲۱۴/۲	دلف تو مرا عمر دراز است، ولی نیست	۳۲۶/۲
و آن تظاول کر سر دلف تو من دیدم که		هدوی دلف منی حلقه کند در گوشم	۳۳۲/۳
دیدم	۲۲۵/۷	دلف سبیل چه کنم عمر من سوس چه کنم	۳۳۷/۹
که حلقه ای بر سر دلف یار بگشاید	۲۲۶/۴	مگرش هم بر سر دلف تو رهبر کنم	۳۳۹/۲
مقیم دلف تو شد دل که خوش سوادی دیدم	۲۳۳/۵	با سر دلف تو محصول پریشانی من	۳۳۹/۳
بلای دلف درازت به سر منی آید	۲۳۳/۲	دلف دلبر دام راه و صبره اش تیر بلاست	۳۴۴/۶
معاشران گره دلف یار باز کند	۲۳۹/۱	خواهم از دلف بنان ناله گشایی کردن	۳۴۹/۳
دلف چون صحرانش که بیرون؟ هجرات	۲۴۵/۲	من به بوی سر آن دلف پریشان بروم	۳۵۱/۲
نگفتم که حدیثی در دلف او ای دل	۲۵۱/۸	بخت ناز من دست من و دلف چو رهبر مگر	۳۵۲/۵
حمال دولت محمود را به دلف ایار	۲۵۴/۵	جانم که دکت باشد و دلف بنگار هم	۳۵۴/۲
آن را که بوی عطر دلف تو آرزوست	۲۵۵/۲	حافظ امیر دلف تو شد از خدا بفرس	۳۵۴/۱۰
دل ما را که ره یار بر دلف تو نصبت	۲۵۸/۵	دلف را بشکب و پستان بر هم	۳۵۵/۵
دارم از دلف ساعی گله چندان که میرم	۲۶۶/۹	که خلود در سر دلف تو مشکین	۳۸۱/۸
گفتمش دلف به خون که شکستی گفت	۲۶۶/۸	جو دل در دلف تو بسته است حافظ	۳۸۱/۹
شکنج دلف پریشان به دست ما داده	۲۶۸/۲	به رحمت سر دلف تو واقف ور نه	۳۸۵/۸
با چین دلف و رخسار یار نظری حرام	۲۷۱/۳	در دلف من فرار تو پیدا فرار حسن	۳۸۶/۲
به ادب ناله گشایی کن از آن دلف حیا	۲۷۵/۲	از دام دلف و دانه حال تو در جهان	۳۸۶/۵
چو بر شکست صبا دلف عبرت افشاش	۲۷۶/۱	بوی بفسه سو و دلف بنگار گیر	۳۸۷/۵
بگیرم آن سر دلف و نه دست خواصه دهم	۲۷۶/۸	خواهی که دلف باز کنی ترک خوش کن	۳۹۰/۳
هم مشام دلم از دلف محرابی تو خوش	۲۸۲/۲	به دلف گوی که آیین سر کنی بنگار	۳۹۱/۳
من بوش و جهان بکش که از دلف کند	۲۸۸/۷	جو عطرسای شود دلف سبیل از دم باد	۳۹۱/۶
دلف جانان او بی صدد دل گسترده دام	۳۰۳/۷	تو قبش به سر دلف صبری بشکن	۳۹۱/۶
دلف دلدار چو رنگار حسن فرماید	۳۰۳/۳	دلف دل در دلف صبا را بند بر گردن نهاد	۳۹۳/۵
دلف بر باد مده تا ندھی فرماید	۳۰۹/۱	عمری است تا دست را اسیران دلف ماست	۳۹۸/۲
دلف را حلقه ممکن تا ممکن دردم	۳۰۹/۵	بغوش عطر عسل به هدوی دلف ما	۳۹۸/۳
پاکت کن صبره حافظ به سر دلف را شکست	۳۱۰/۹	ترکامر دل سوسیدی نقاب دلف و من ترسم	۴۰۴/۷
کسب حمیت از آن دلف پریشان کردم	۳۱۲/۲	ی دم صبح خوش من ناله دلف باز کر	۴۰۶/۳

۲۳۴/۷	کمون ر حلقه رلفت به در سی آید	۴۱۲/۲	رلف در دست صبا گوش به فرمان رلف
	خشی دل را به تاریکی و رلفت باز	۴۱۲/۴	به سر زلف خود ازل بو به دستم دادی
۳۱۱/۶	می جسم	۴۱۷/۲	به بوی حلقه رلف تو گشت دیوانه
۳۱۵/۸	ایست در شب رلف به روز عمر بیستم		به بوی رلف تو گر جان به باد رفت
۳۲۷/۹	همچو رلفت همه را در قدمت اندام	۴۱۷/۴	چه شد
۳۳۰/۶	تا چو رلف سر سودا رده درها حکم	۴۱۹/۱	ای که با سلسله رلف دراز آمده ای
۳۲۹/۸	دل حافظ شد اندر چس رلفت	۴۲۵/۱۲	ور برای صبا دل در گزدم و مجر رلف
۳۸۴/۲	دیشب گله رلف با باد همی کردم	۴۲۷/۹	از دسب چو هشت سر رلف تو حافظ
	<u>رلفش ش صمیر اصافه</u>	۴۳۴/۲	ر کفر رلف تو هر حلقه ای و آشوبی
	حق اگردانه که دل در بند رلفش چون	۴۳۴/۵	دلا همیشه مری راه رلف دلبدان
۱۰/۵	خوش است	۴۳۵/۸	خرداره موی حافظ هر دست رلف خوشی است
۵۶/۷	منو حافظ رکید رلفش این	۴۳۷/۱	صبا تو نکشت آن رلف مشکبو داری
۹۵/۲	بحر خدوی رلفش هیچکی نیست	۴۳۹/۲	ای که با رلف و رخ یادگداری شب و روز
۱۰۰/۳	کسی کو بسته رلفش باشد	۴۴۳/۱۴	به بوی رلف و رخت می رود و می آید
۱۰۰/۴	چو رلفش در هم و رو و رو باد	۴۵۰/۳	کامل روی چو باد صبا را به بوی زلف
۱۱۳/۳	شب تیره چون سر آرم ده پیچ رلفش	۴۵۷/۶	چون تاب کشم باری رآن رلف بناب اولی
۱۲۸/۵	دلم به حلقه رلفش به جان خرید آشوب		بیشان رلف و صوفی را به پایاری و
۱۷۵/۱۰	به تماشاگاه رلفش دل حافظ رودی	۴۶۵/۳	رلفش آور
۲۰۵/۴	کمر رلفش ره دین می رود و آن سبکی دل		چراغ افروز چشم ما سیم رلف حویان
۲۱۶/۱	چو دست در سر رلفش روم به تاب رود	۴۶۵/۶	است
۲۲۱/۱۰	حافظ چو ناطق سر رلفش به دست توست		<u>رلفت (اب صمیر اصافه)</u>
۲۲۳/۴	رلفش کشید باد صبا، چرخ سینه بین	۱۰/۶	بست از سودای رلفت بیش از این تو فر ما
۲۷۱/۲	ای دل اندر بند رلفش از پریشانی سال		ی که در مجر رلفت جان چندین
۳۱۹/۱	گر چه افتاد ر رلفش گرهی در کارم	۱۵/۴	آشناس
۳۶۳/۶	جزای آنکه ر رلفش سخن از چس غن گفتیم	۴۲/۱	رلفت هزار دل به یکی تاره سر بیست
۳۹۴/۳	حلقه رلفش تماشاخانه باد صباست	۷۶/۸	به از حمایت رلفت مرا پناهی بیست
۴۰۰/۵	در چس رلفش ای دل همگی چگونگی ای	۸۹/۵	بیا که با سر رلفت قرار خواهم کرد
۴۵۴/۴	مال ای دل که در ر مجر رلفش		جدا را چون دل ریشم قراری بست با
۴۶۵/۹	خیال چو رلفش جرئت می دهد حافظ	۱۱۱/۶	رلفت
	<u>رلف آشفته (یکت بار)</u>	۱۲۳/۷	می من تنها کنم تطاول رلفت
۲۲/۱	رلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست	۱۹۰/۴	که از تطاول رلفت چه سوگواریست
	<u>رلفین (۵ بار)</u>	۲۲۷/۴	گفتم که بوی رلفت گمراه عالم کرد

- دلی که با سر رقص او فراری کرد ۲۳۱/۶
 دور اول رفت دیم در سر رقص تو ۲۵۹/۷
 رقص صباه نو به دلنداری عشاق ۳۲۰/۷
 گر دست رسد در خم رقص تو بارم ۳۲۶/۱
 برهم چو می رود آن سر رقص مشکبار ۴۰۷/۴
 زلیخا (یکه بار) ۳/۶
 که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را ۳/۶
 رهام (۳ بار) ۱۱/۶
 ز آبرو سپرد باید به مستی رهام ما ۲۶۳/۷
 فلک به مردم نادان دهد رهام مراد ۴۸۲/۲
 رهام دل به کسی داده ام من درویش ۴۸۲/۲
 زمان (۵۴ بار) ۱۷/۸
 زمانه طرح محبت به این زمان انداخت ۱۷/۸
 جهان به کام من اکنون شود که دور زمان ۱۷/۱۰
 تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال ۲۳/۶
 از آن زمان که بر این آستان نهادم روی ۵۳/۵
 از آن زمان که ز چنگم گرفت رود هریر ۵۵/۷
 به این زمان دل حافظ در آتش هوس است ۵۷/۸
 او سلیمان زمان است که خاتم با او است ۵۹/۲
 خوش بیاسای زمانی که زمان این همه ۷۵/۵
 هست ۱۲۶/۵
 آن زمان وقت می صبح مروج است که شب ۱۵۳/۲
 این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد ۱۵۸/۲
 زمان خوشدلی درباب و درباب ۱۶۰/۴
 مجلس و حظ دراز است و زمان خواهد شد ۱۸۰/۷
 حافظ ابای زمان را ضم مسکینان هست ۱۸۳/۷
 چو یاد وقت زمان شیب و شیب کند ۱۹۱/۸
 تا آن زمان که پرده برفاند چه ها کند ۱۹۳/۸
 گفت آن زمان که مشتری و مه فروان کند ۲۰۷/۱۰
 شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ حلا ۲۱۸/۲
 کار این زمان رحمت دلا که می رود ۲۱۸/۴
 خلق مکان بین و زمان در سلوک شعر ۲۲۷/۸
 درین خیال به سر شد زمان عمر و هور ۲۳۷/۳
 رططنان هربق این زمان شود یمن ۲۳۸/۳
 بارت که هست محرم رازی که یکت زمان ۲۴۷/۶
 هر زمان یا دفع و می بر سر بازار دگر ۲۹۱/۳
 به سر رسد و بسند به سر زمان فرای ۲۹۲/۳
 دروغ و درد که نا این زمان بدانسم ۲۹۴/۳
 چاک (۲ بار) ۲۹۴/۹
 به چشم خلق هریر آن زمان شود حافظ ۲۹۶/۱
 که به ما می رسد زمان وصال ۳۰۹/۳
 گفت آن زمان که بود جهان در میانه حایل ۳۱۳/۹
 از آن زمان که قتل جنت به من رسید ۳۳۶/۱
 دست سحاب هر (زمان در بیکسانی می ریم ۳۳۹/۵
 آن زمان کار روی دهن جسم باشد ۳۷۵/۷
 ششام از چه می برد پیش طیب هر زمان ۴۲۰/۳
 مهم کنی از خلق وی ای منی زمان ۴۳۲/۵
 گرش نشان امان از بد زمان بودی ۴۶۷/۱
 گذر به کوی فلان کن در آن زمان که ۴۶۷/۱
 تو دانی ۴۶۷/۱
 رماش (ش صمیر معمولی) ۴۶۱/۵
 یارب ز چشم و هم رماش نگاه دار ۴۶۱/۵
 رمانم (م صمیر معمولی) ۴۲۳/۶
 بد عهدی زمانه رمانم نمی دهد ۴۶۶/۲
 زمانی (ی شامه) ۱۵/۲
 ی صمیر و خوابان که تو شیرین زمانی ۲۰/۸
 زمانی (ی نکره) ۴۷/۱۱
 گمش مگر زمانی گفت معذورم بدار ۷۵/۵
 هو گرفت زمانی ولی به خاک نشست ۹۴/۴
 حافظ مشین می می و مصنوعه زمانی ۹۴/۴
 خورش بیاسی زمانی که زمان این همه نیست ۹۴/۴
 صبا را گو که بردارد زمانی برف از رویت

۱۳۰۴	نصیب رستم و زهرا - نگار به چهره	۹۷/۸	بی‌بی‌کامه رمانی در مری حرات شوم
	رستم (۲۱ بار)	۴۵/۸	اگر می‌گیرد این آتش رمانی در مری گیرد
۲۰۷/۲	نحشبان مرزبانان اماند باسد	۲۳/۱	رمانی حسیسته رمانی که یار مار آید
	در مری (۱۱ مکره)	۲۳۶/۵	رمانی حورید رمانی هم و حوریدان
	رمانی دینگر به عشق از صاب سریر		حدود از ای رطب اشد رمانی دیده بر هم
۱۹۳/۷	رمانی کشد	۳۲۲/۸	به
	رمانی (۴ بار)	۲۲۳/۶	رمان در کش ای حافظ رمانی
	کامی حورید و از مریه جنگ + باب	۲۲۶/۸	کثر مریخی رمانی با مری شمس
۳۱/۸	نصیب	۲۲۴/۶	سرم برفت و رمانی به سرم برفت این کار
۲۵۳/۷	نصیب رمانی عشق در حجاز و عراق		بیر یک رمان، آخر رمان
۲۹۸/۶	در مریه از دامن بی رمانی مریه		(رمان نادر، مریه در) یک بار
	رمانی (نحشبان رمان) (یک بار)		رمانی مریه
	رمانی (۱۱ مکره)	۲۲۴/۶	بد عهدی رمانی رمانی مریه
۲۹۸/۵	که کس به نادر ندارد چنین نصیب رمانی		رمانی (۱۷ بار)
	بیر یک رمان	۱۷/۸	رمانی طرح محبت به بی رمانی اداست
	رمانی (۹ بار)	۲۲/۲	رمانی تافصیل مریه و قبیله نو است
۵۶/۵	که چرخ شمس مریه مریه است	۲۲/۳	که چرخ شمس مریه مریه است
۶۷/۲	در آن رمانی که مریه و رستم و زهرا	۲۹/۶	در مریه مریه که حالی از حال است
۱۱۷/۵	حورید روی رمانی ناشی خوانایی مریه	۲۸/۴	رمانی مریه مریه مریه مریه
۱۱۷/۵	که دور مریه مریه مریه مریه	۲۹/۴	رمانی مریه مریه مریه مریه
۱۹۸/۴	رمانی به حورید مریه و مریه مریه	۹۷/۳	در مریه مریه مریه مریه
۲۵۲/۷	نصیب گوشت کس و روی رمانی مریه	۱۴۹/۱۱	رمانی مریه مریه مریه مریه
۲۹۸/۲	بر روی رمانی مریه مریه مریه	۲۲۳/۶	بد عهدی مریه مریه مریه
۳۵۴/۱۲	گوی رمانی مریه مریه مریه	۲۴۹/۵	در مریه مریه مریه مریه
۳۶۵/۷	از مریه مریه مریه مریه	۲۴۸/۱۰	از مریه مریه مریه مریه
	بیر یک مریه	۲۷۶/۳	رمانی مریه مریه مریه مریه
	رمانی مریه (یک بار)	۳۴۲/۵	کی بود در مریه مریه مریه
	نصیب در مریه مریه مریه	۳۵۰/۱	هم رمانی که مریه مریه مریه
۲۶۵/۵	کرد	۲۶۸/۳	که ای مریه مریه مریه مریه
	رمانی (یک بار)	۲۲۲/۶	رمانی مریه مریه مریه مریه
۲۲۹/۳	نگار مریه مریه مریه مریه	۲۲۲/۲	مریه مریه مریه مریه مریه
	و قار (۵ بار)		مریه مریه مریه مریه

۳۰/۳	کشفه چاه ریحندان توام کر هر طرف	۷۹/۷	دگر تسبیح ملک در حلقه رنار داشت
۱۴۸/۶	حان علوی هوس چاه ریحندان تو داشت	۱۴۲/۶	اگر تسبیح می فرمود و گز رنار می آورد
۲۲۴/۹	هر آنکه سبب ریحندان شاهدهی نگرید	۱۷۵/۵	خرقه رهن می و مطرب شد و رنار بماند
۲۷۰/۴	حون مرا به چاه ریحندان یار بخش	۱۹۷/۷	که چه رنار و ریش به جدا دگشا بند
۲۹۲/۷	حلاوتی که ترا در چه ریحندان است	۳۰۴/۴	دلف دلداز چو رنار همی فرماید
۳۸۵/۱	ای دل گر از آن چاه ریحندان به درآیی		زلهیر (۱۴ بار)
	ریحندانش (شخصی اضافه)		ای که در ریحیر رلفت جان چندین
۲۷۶/۷	شان یوسف دل از چه ریحندانش	۱۵/۴	آشاست
	بر یک ریح	۱۸/۳	هر که ریحیر سر دلف پری روی نو دید
	ریدان (۴ بار)	۱۳۶/۸	گفتش دلف چو ریحیر بنان از پی چیست
۹/۹	گاه آن است که بدوود کنی ریدان را	۲۱۴/۲	هیچ لایقترم از حلاله ریحیر بود
۳۱۲/۱	تا به قوی خود حوص به ریدان کردم	۲۵۱/۸	که می کنند درین حلقه باد در ریحیر
۳۵۱/۴	دلم از وحشت ریدان سکندر بگرفت	۳۱۸/۲	مگر ریحیر مویی گیردم دست
۳۶۶/۷	از گشتاش به ریدان مکافات بریم	۳۳۹/۲	مگرش هم در سر دلف تو ریحیر کنم
	زلدگالی (ای مصدوری) (۴ بار)	۳۴۱/۱	گفت کو ریحیر تا ندیر این محزون کنم
۱۲۲/۵	دوئی جهان ندارد بی دوست ریدگانی	۳۵۲/۵	بعد ازین دست من و دلف چو ریحیر مکار
۱۲۲/۵	بی دوست ریدگانی دوئی جهان ندارد	۳۵۸/۴	ریحیر و بند از خم گیسو بهاده ام
۳۲۵/۷	هوئی منزل یار آب ریدگانی ماست	۳۹۴/۱	محل و جان را بسته ریحیر آن گیسو بین
۳۲۳/۱	به آب ریدگانی برده ام بی	۴۲۵/۱۲	ور برای صید دل درگودم ریحیر دلف
	ریدگنی (ای مصدوری) (۸ بار)	۴۵۴/۴	مال ای دل که در ریحیر رلفتی
۶۶/۴	معنی آب ریدگنی و روضه ارم		ریحیرش (شخصی اضافه)
۳۰۰/۴	س شکسته مد حال ریدگنی یام		از بید و ریحیرش چه هم هر کس که عیاری
۳۰۳/۳	شاهدی با لطف و پاکی رشک آب ریدگنی	۱۸۶/۷	کند
	و آنکه این مجلس بخرید ریدگنی روی		زلیح (۳ بار)
۳۰۳/۹	حرام	۱۰۷/۸	در خم دلف تو آویخت دل از چاه ریح
۳۷۵/۶	بص مرا که می دهد هیچ ریدگنی نشان	۱۱۵/۹	در چاه ریح چو حافظ ای جان
۳۷۵/۸	حافظ از آب ریدگنی شعر تو داد شریتم	۳۱۱/۵	که این سبب ریح و آن بوستان به
	ریدگنی ام (مخصیبر اضافه به نظر)		بر نکت ریحندان
۲۳۳/۲	که آب ریدگنی ام در نظر می آید		زلیحندان (۱۰ بار)
۲۳۴/۳	که آب ریدگنی ام در نظر می آید		صیب به سبب ریحندان که چاه در راه است
	دیده (۶ بار)	۲/۶	آب روی حویلی از چاه ریحندان شما
۱۱/۴	هرگز سیرد آنکه دلتی رنده شد به عشق	۲۹/۳	بین که صیب ریحندان تو چه می گوید

که جان حافظ دل خسته رنده شد به دمت	۸۹/۱۰	بیرنگ. ربهار
هر آن کسی که در این حلقه بیست رنده به		رو (۰ راب، نام خاص) (یک بار)
عشق	۲۳۹/۷	فرافسر سیامک و ترک کلاه رو
مرا امید وصال تو رنده می دارد	۲۹۳/۲	روال (۲ بار)
<u>رنده ام (م شبیه)</u>		دوتی را که مانند هم از آسیب زوال
بی مهر رنده ام من و رین بی حجب عذار	۲۳۸/۸	یارم نهاد تا به قیامت زوال تو
<u>رنده اند (ند شبیه)</u>		روانش (ش ضمیر معمولی)
چون کایاب جمله به بوی تو رنده اند	۳۵۴/۸	خطاوندانگه دار از روانش
بیرنگ شب رنده دار دل رنده		روالی (ی مکره)
<u>رنده دل (یک بار)</u>		خوش باش رآنکه بود این حسن د
<u>رنده دلاں</u>		روانی
که جان رنده دلاں سوخت در یاباش	۲۷۶/۶	روایا
رنده رود (۲ بار)		رنگ. راوه
رنده رود و باغ کاران یاد باد	۹۹/۵	رود (۸ بار)
سرد در رنده رود انداز و می نوش	۲۵۱/۳	به شر که از همی بندی، خدا را رود
<u>رنگه (۲ بار)</u>		صیدم کن
دل چون آینه در رنگ ظلام اندازد	۱۳۶/۳	رود به یک جرعه می خال و فوران شد
بود رنگ حوادث هر آینه محقول	۲۰۰/۳	برد رود به حامداری خود بادشش
<u>رنگاری (ی سب) (۲ بار)</u>		رود به سلطنت رند هر که بود گدای تو
که نام آن به لب لعل و خط رنگاری است	۶۷/۵	رنده به خاطر مارک ملالت از من رود
در چنین بهره گدای خط رنگاری دوست	۳۲۱/۵	هر جا که روی زود پشیمان به در آیی
<u>رنهار (۱۰ بار)</u>		رودت ات ضمیر معمولی
رنهار هر چه ده بر جانان پیام ما	۱۱/۷	امید هست که رودت به بخت میک بیم
رنهار ایمن مشو از ناری هیبت رنهار	۷۵/۸	<u>رودت</u>
رنهار از آن صارت شیرین دلخوب	۸۶/۴	ای کج هر چه رودت از در درآمدی
رنهار این بیابان دین راه بی نهایت	۹۳/۸	رود (۵ بار)
از لعل تو گر یابم انگشتی رنهار	۱۵۷/۲	پیر دردی کش ما گر چه ندارد روز و رور
عجیب بهوش رنهار ای خرقه می آلود	۱۶۷/۲	به رور و رر ستر سب این کار
دگر به صید حرم تیغ بر مکنش رنهار	۲۶۸/۶	که رور مردم آزاری ندارم
رنهار گامه سر ما پر شراب کنی	۲۸۸/۳	مضی ازل به زور و زار آمدی به دست
رنهار تا تو می اهل نظر میزبان	۳۱۵/۷	رورش (ش ضمیر اضافه)
رنهار دل مبتلا در اسباب دیوی	۳۷۷/۵	شرابی مست می خواهم که مردانگی بود رورشی

برای رهد فروشان گرانسان بگذشت	۲۵/۲	بیرنگ بی درد و روزی روز	
که دست رهد فروشان خطاست بوسمن	۳۸۵/۹	زورق (یک مار)	
<u>رهد مروشی (ای بکره)</u>		نناد زورق صبرم رها بمان فراق	۲۹۱/۶
بهر از رهد مروشی که درو روی و ریاست	۲۵/۴	رهاد	
رهد (۴ مار)		بکت. راهد	
کاسم از ظمئن هم چون رهد گشت	۹۹/۲	رهد (۲۲ بار)	
وگر کو رهد دهی به که دیگران تر باکت	۲۹۴/۵	خرقه رهد مرا آب خورابا ببرد	۱۸/۶
در دستان بلا رهد هلاهل دارند	۳۷۱/۲	ر رهد خشک ملولم ببار باده ناب	۱۱۲/۵
<u>رهد (ام خسیر معمولی)</u>		که حافظ توبه از رهد ریا کرد	۱۲۶/۱۰
هر بوسم داده ای رهد مروشان	۳۷۹/۵	ما را خدا ر رهد ریا بی بیار کرد	۱۲۹/۹
رهد (۸ مار)		مگر رستی زهد ریا به خوش آمد	۱۷۱/۸
سماح رهد به رقص آورد مسحارا	۴/۸	که بوی خیر رهد ریا می آید	۲۲۶/۱
می رسد هردم به گوش رهد گلفانگ رهاب	۱۴/۶	وین رهد تلخ را به می خوشگوار بخش	۲۷۰/۶
که سعد و محسن رناتیر رهد و رحل است	۴۶/۶	زهد گران که شاهد و سالی می خورند	۲۷۰/۳
رهد طری خوش لسی سارده مگر خودش		مکن به فسق مباحات و رهد هم فروش	۲۷۸/۶
بسوخت مسا	۱۶۳/۸	رهد وندان بو آموخته راهی به دهی است	۲۲۳/۲
به لب رهد چنگ و مزیع سدهلوروش	۲۷۳/۲	مطرب کجاست نا همه محصول رهد و	
رهد در رقص آمد و بریط زبان می گفت		علم	۳۴۳/۲
بوش	۲۸۱/۳	عبوس رهد به وجه شمار بنشیند	۳۷۲/۲
از خون ساز کند رهد به آهنگ سماح	۲۸۸/۳	ما مرد رهد و توبه و طاعات بستیم	۳۸۸/۵
ر چنگ رهد نشیدم که صیعدم می گفت	۳۲۵/۹	کوتاه کرد فضا رهد دراز من	۳۹۲/۱
رهد همین (۲ مار)		دیدی دلا که آخر پیری و رهد و علم	۳۹۲/۲
بارب آن شاهوش ماه رخ رهد همین	۶۸/۶	که نیست معصیب و رهد بی مثبت او	۳۹۷/۶
<u>رهد جیبیان</u>		می کند دل ما مهمل رهد و توبه ولی	۳۹۷/۸
شادی رهد جیبیان غور و مارکت پندمان	۳۸۰/۵	آتش رهد ریا غرم دین خواهد سوخت	۳۹۹/۸
دهی (۱۴ مار)		خرقه رهد و جام می گرچه به درخور	
دهی مراتب خوایی که به ز بیداری است	۶۷/۹	هم اند	۴۰۳/۱۰
راحد دهم پند روی تو، رهی روی	۷۰/۳	رهد من با توجه مسجد که به یصای دلم	۴۱۹/۶
گر بهادت همه این است، رهی بیک بهاد	۷۸/۷	به رهد مسجو تویی یا به فسق مسجو منی	۴۶۸/۴
در سرشت همه این است رهی خوب سرشت	۷۸/۷	که در تاهم از دست رهد رهایی	۴۸۳/۵
دهی هشت که حافظ راست کردی و در		رهد فروش (۳ بار)	
عصبی	۹۴/۷	<u>رهد فروشان</u>	

ریارث -

- ۱۲۷/۲ که خاک مکده عشق را ریارث کرد
۱۲۸/۱ علی الصباح که میخانه را ریارث کرد
ریارث کردن (= دیدار از جایی یا کسی
مقدس و محترم) (۲ بار)

ریارث کرد

- ۱۲۷/۲ که خاک مکده عشق را ریارث کرد
۱۲۸/۱ علی الصباح که میخانه را ریارث کرد
(زیارتگاه) (یک بار)
که زیارتگاه و دیدار جهان خواهد بود
ریان (۹ بار)

- ۹۰/۴ گرمی آلوده داسم چه ریان
۷۵/۹ پیش دیدار رقم سود و ریان این همه بیست
۹۶/۳ سود و ریان و ماهه چو خواهد شدن ردس
که آفتاب در ناخبر و طلب را ریان دارد ۱۱۶/۶
۱۲۲/۶ بشو که بد پیران صحت زیان ندارد
۲۶۲/۵ گر شمارا به بس بن سود و ریان ما رایس
۳۵۳/۱۲ زیان مایه حاجتی و مالی

ریان -

- ۱۹۳/۲ گفتا درین معامله کمتر ریان کند
ریانی (ای بکره)
۱۰۹/۶ شراب و شامه شیرین گزای رانی داد
ریان کردن (= مرور کردن) (یک بار)

ریان کند

- ۱۹۳/۲ گفتا درین معامله کمتر ریان کند
ریان کشیده (یک بار)
هان ای ریان کشیده وقت تجارت آمد
ریب (۳ بار)

- ۵۳/۳ بار من یاس که رب خلک و ربست دهر
۴۴۳/۱۳ که رب بخت و مراد و ملک و تاج سری
رسی (ای بکره)
۲۴۱/۶ می خور به شعر بنده که رسی دگر دهد

- ۱۴۳/۳ رهی رهین که بخت به هرهی آورد
۱۴۷/۲ رهی سعادا نقوی که بخت ساطر می آورد
۱۸۸/۵ لاف عشق و گله او یار، رهی لاف دروغ
۲۴۱/۱ رهی حبسته رسانی که یار باز آید
گر بکشم رهی طرب و ریکشد رهی

شرف

- (۲ بار) ۲۹۰/۱
گرت مدام مهتر شود رهی توفیق ۲۹۲/۱
سم که می تو نفس می رسم رهی خطب ۳۰۸/۳
رهی خیال که مشور عثمانی من ۳۸۲/۴
و یاد پردی (= فراموش کردن) (۳ بار)

شیر

- گفت شراب نوش و خم دل بر ریاد ۹۶/۶
و ریاد ... برود (مصارف)
اگر به ریاده هم دل ریاد ما برود ۱۲۵/۹
و ریاد ... می بری
گو نام ما ریاد به صدا چه می بری ۱۱۱/۸
نبر بکند از ریاد بردن
ریادت (۴ بار)

- یار با ماست چه حاجت که ریادت طعم ۲۶۲/۶
ترا می رسم و طعم ریادت می شود هر دم ۳۱۱/۱
ریادت -
موا می بیسی و در دم ریادت می کسی دردم ۳۱۱/۱
ریادتی (ای بکره)

- ریادی مطلب کار بر خود آسان کن ۲۶۳/۶
زیادت کردن (= ریاد کردن) (یک بار)
ریادت می کسی
موا می بیسی و در دم زیادت می کسی دردم ۳۱۱/۱
ریاده (یک بار)

- ساقی مگر وظیفه حافظ ریاده داد ۳۷۷/۹
ریارت (۴ بار)
کان پاکدامن ایضا به ریارت آمد ۱۶۷/۴
کشته عمره خود را به ریارت می آی ۲۰۷/۵

۱۰۰/۲	دل شاهان عالم ریز پر باد	ریا (۷۱ بار)
۱۰۷/۲	خلوای کرد رخت زرد دل ریز نقاب	به آب و رنگ و خال و خطّ پنه حاحت روی ریا
۱۰۷/۷	ریز شمشیر عیش و نفس کنان باید و نب	را ۴/۴
۱۱۲/۳	که ریز بیج نو هر دم سری دگر دارد	۴/۷ که وضع مهر و ده بیست روی ریا را
۱۱۷/۳	که نقش حاتم لعش جهان زیر نگینی دارد	۱۹۹/۲ هر چه کردیم به چشم کرمش ریا بود
۱۱۷/۵	که دوران مانو بیها سی زیر زمین دارد	چشم و ابروی نو ریا قد و بالای نو
۱۳۷/۲	بش می می و مغرب که ریز طاق سپهر	خوش ۲۸۲/۳
۱۴۶/۲	وز چس ریز حم رلف نه دانه خال	وسای
۱۵۷/۲	صد ملک سلیمانم در ریز مگنی باشد	۴۱/۲ ۷ دیده من بر رخ ریبای تو باز است
۱۶۹/۷	ریز ماربد در حن که تملق دارند	۲۸۲/۶ می کند درد مراد رخ ریبای تو خوش
۱۹۰/۳	ریز رلف دونا چون گذر کبی سنگر	۳۱۷/۵ بر آتش رخ ریبای تو به جای سپد
۲۳۸/۶	ما ماده ریز خرقه به امروز می کشیم	(پسندده (یک بار)
۲۹۳/۵	جان بیست که ره بیست ریز دام مفاک	چس ریبده اهر باشد ۱۵۸/۱۹
۳۱۸/۱	ز دست کوتاه خود ریز بارم	ریبیدی (۳ بار)
۳۳۵/۸	حافظ نو ریز خرقه قدح تا به کی کشی	ریبده
۳۸۲/۶	چسنگ جوگنی چرخ و دم شد در ریز دین	ما را چنگونه ریبده دعوی بیگنامی ۴۸۰/۱۳
۳۹۵/۲	به ریز دلق ملتح کنندا دارد	ریبیدی
۴۲۱/۸	قزاقی باد خرقه کش را به ریز بی	حواب تلخ می ریبده لب لعل شکر حارا ۳/۶/۴
۴۶۲/۵	دل گرفت و سالوس و طبل ریز گلیم	آنکه می ریبده اگر حان جهانش خوانی ۳۶۳/۲
۴۷۹/۳	حسب ریز سر و بر تارکته حمت اجتر پای	(زیر ۳۷۱ بار)
	ریزش (شصت و سه بار)	۱۵ ریز ۱۰۰ پایی، تحب، مقابل دیرا (۳۶ بار)
۱۹۷/۷	که چه رنگ و ریزش به سحابک بند	ریز این طارم بیرونده کسی خوش نشست ۲۱/۵
	۲۰ ریز ۱۰۰ صدای پس و نازک (یک بار)	صد هزارش گردن حان ریز طوی طبع است ۲۰/۳
۲۵۱/۳	که درد خویش بیگویم به ماله بم و ریز	لوت حان حافظش در حن ریز لب است ۳۰/۷
	ریز (۲ بار)	لغیبه های حبیب ریز دام و دانه توست ۲۵/۲
۱۲۲/۸	ریز که چون نو شاهی کسی در جهان ندارد	حلام حبت آنم که ریز چرخ کیود ۳۷/۲
۱۲۹/۲	ریز که عرصی شعیده با اهل راز کرده	گردهم ریز باز نشست اوست ۶۰/۲
	ریز چشمی ای بسا (یک بار)	که ریز سلسله رخت طریی عتاری است ۶۷/۴
۳۰/۷	آنکه نالوک بر دل من ریز چشمی می روند	ریز لب خنده رنان گفت که دیوانه کیست ۶۸/۷
	ریز دست (یک بار)	ریز صد نشست او خاکد دزی بیست که بیست ۷۶/۸
۳۸۹/۷	جو شاهان چس ریز دست حسن نو اند	چشم حافظ ریز نام نصر آن حوری مرث ۷۹/۸
	ریزک (۹ بار)	تا دامن گس نکشم ریز پای خاک ۹۲/۲

۱۵۲/۸	چنان بوی که اگر خاکه ره شوی، کس را (باز ۲)	۱۱۱/۹	مرغ زیورکه نبود در چمنش همه سرای
	حسبک چون گنج چرخ را شد در ریز	۲۶۱/۲	مرغ زیورکه چون به دم افتد تحمل مالدش
۳۸۲/۶	باز	۴۰۴/۸	اگرچه مرغ زیورکه بود حافظ در هوای
۴۵۰/۶	و درین کمان که بر من بیمار می کشی (باز ۲)	۴۴۷/۳	که تو خود دانی اگر زیورکه و عاقل باسی
۵۳/۳	بار من باش که رب فلک و ریت دهر	۴۵۳/۶	از چهار جبر میگردد اگر عاقل و زیورکه
۲۰۲/۱۰	دختر سرین و گل را ریت اوراق بود (بهار ۲ باز)	۴۵۸/۴	مرغ زیورکه به در خانه اکون برود
۱۲/۵	ریز برای دوستان جان من و جان شما بهار از آب آن عارض که شراب را	۴۵۹/۳	که چو مرغ زیورکه افتد، جند به هیچ دمی
۳۲۵/۷	از آن بیرنگ و بهار (باز ۴)	۱۹۶/۱	که زیورکاب جهان در کمندهاں برهند
۱۳/۳	از این نفع طبع و زیور حسن و طرف		<u>زیورکی (ی مکر)</u>
۱۵۸/۷	که حسن سنا زیور باشد		زیورکی را گنیم این احوان این حذب و
۱۹۹/۶	دلفریان بانی همه زیوریتند	۳۶۱/۳	گفت
۲۸۳/۳	خود مر طبع را زیور و فکر مکر می بدم		زیورکی (ی مصدری) (یکت باز)
		۳۵۳/۹	خاطر به دست نرفته دادن به زیورکی است
			زیور و زیور (باز)
		۱۰۰/۳	چو ریش درعم و زیور و زیور باد
		۲۷۸/۹	بباد حس می جو زیور و زیور شود
			(بستن اکت باز)
			<u>زیور</u>

ژ

ژاله (۳ بار)

می چکد آله بر ج لاله

دوشوم رونی دوهری . ژاله می رود

در ژاله داده د . فلاح لاله می رود

صبح است و ژاله می چکد از امر

۱۴۲ بهمن

۲۱۸/۷ ژنده پوش رنگ بار

۲۱۸/۸ صبح جواب . فلک پیر زنده پوش

۲۷۰ ۱

۲۸۰/۹

س

<u>سابقه (۳ بار)</u>		<u>ساحلی ای بکره</u>	
ناممدم مکن از سابعه لطف ازل	۷۸/۵	به نگیرش امید ساحلی بود	۲۱۱/۲
کان سابعه پیشین تا زور پسین باشد	۱۵۷/۷	ساحلین (۳۳ بار)	
گفت با پر همه از سابعه بومید شو	۳۹۹/۲	۱۰۰ ساحس (۰۰ درسه کردن) (۱۱ بار)	
<u>ساحیت (۲ بار)</u>		<u>ساحب</u>	
ساحت کون و مکان مرصع میدان تو بود	۱۰۴/۱	رمابه از روی گل مثال روی تو ساخت	۲۷۶/۴
غیرت حلد برین ساحت ایوان تو باد	۱۰۴/۴	که ساحب در فل سنگم فرازگاه برول	۳۰۰/۸
ساحر (۲ بار)		عالمی دیگر بیابد ساحت در بو آدمی	۳۶۱/۸
<u>ساحر</u>		<u>سایر</u>	
هزار ساحر چون ساحریش در نگه بود	۲۰۸/۵	پارپ سببی سار که یارم به سلامت	۹۰/۱
هم آن شاعر ساحر که به افسون صحن	۳۹۹/۴	سببی ساز خدا یا که پشیمان بشود	۲۲۰/۶
کرشمه‌ای کن و نازد ساحری بسکن	۴۹۱/۱	برگ صبح سار و بده جام یک می	۴۷۰/۱
<u>ساحل (۳ بار)</u>		<u>سازم</u>	
ای صبا گر بگندری بر ساحل رود ارس	۲۹۱/۱	محراب و گمانچه ر دو ابروی تو سازم	۳۲۹/۶
<u>ساحلی</u>		<u>سازد</u>	
کجا دانند حال ما سبکما ان ساحلی	۱/۵	نگر و خار و خار و سار و بشرو یالین غریب	۱۵/۳

۶۶۵/۷	گر سوری	۱۷۲/۱	نه هر که آینه سارد سکنندری داند
	<u>سارد</u>		<u>سارد</u>
۲۷۴/۹	چه باشد گر سارد به همی	۷۷/۵	بر آن سر آید که از خاک ما سارد خشت
	<u>ساریم</u>		<u>سارید</u>
۲۲۷/۵	چون بالش زر پست ساریم به خشتی	۱/۹	بهان کی ماند آب زاری کز آن سارد محمل
	بر یک، مور و سار، سار		بیر بکله، کنار سار
	* ۳ ساختن (ه مواخسن، (۵ بار)		* ۲ ساختن (ه کردن) (۸ بار)
	<u>ساحب</u>		<u>ساحیم</u>
۳۲/۹	مغرب چه برده ساخت که در پرده سماح	۲۱/۶	من حصن دم که و صحر ساختم از چشمة عشق
	این مغرب بر گنجاست که ساز خوان		<u>خواهم ساخت</u>
۱۲۹/۴	ساخت		به یاد چشم تو خود را خراب خواهم
	<u>سار</u>	۱۳۱/۹	ساخت
۱۸۱/۷	مغرب سار خود که کسی بی اصل سار		<u>سار</u>
۲۵۲/۴	چنگ پیواز و ساز او بود خود سنال	۳۷۶/۶	روی جانان طلی آبه را لابل سار
	<u>سار سار</u>		<u>سار</u>
	دهره ساری آهونی سار سار مگر خودش	۱۰۱/۹	خمال دلف تو گفتا که جان و سبک سار
۱۶۴/۸	بوحث	۲۷۸/۸	بهر ثنای جلالت سار ورد صبر
	بیر تکلف از خون سار، سار		<u>سارید</u>
	* ۵ ساختن (۲ بار)		گرم عهد لشکر از خربان به عهد دل کسی
	<u>سار</u>	۳۲۲ ۵	سازد
۱۹۲/۳	در ۴ چون سار امار سماح		<u>ساریم</u>
	- ساخته ای	۳۷۴/۸	دشمنان راز خون کفن سازیم
۴۱۲/۲	بچس با همه در ساخته ای بهی چه	۴۱۵/۶	یاران چه چاره ساریم تا این دل رمیده
	ساده (۳ بار)		* ۳ ساختن (۱ سارش کردن) (۷ بار)
۷۲/۴	چیت این صعب بلند ساده بسیار عش		<u>ساز</u>
۴۷۲/۶	مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی	۲۵۵ ۳۰	چون خود گو بر آتش سوزان بود و سار
	<u>ساده ایم ویم شاده</u>		<u>سار</u>
۳۵۶/۷	عش غلط میخوان که حیث لوح ساده ایم	۶۳/۸	حافظ بدر درد او می مور و بی درمان سار
	ساده دلی (ی مصدری)، یک بار	۲۵۲/۵	گرفت چو شمع جفایی رسد بسور و ساز
۲۴۴/۹	حامی و ساده دلی شیوا حایاران بسب	۴۰۰/۹	به درد عشق سار و خموش کن حافظ
	سارا (یکه بار)		<u>سازی</u>
۹/۴	ی که برمه کنی از عبر سارا چو گان		که حکم آسمان این اص اص اگر سازی و

ساربان (۵ بار)

۱* ساز کردن (۱- ماده کردن) (یک بار)

ساز کرد	۵۲/۳	ساربان رنج به دروازه میرکان سرگزی
ماگشوده گل نقاب آهنگ رجب ساز کرد	۱۷۲/۴	ای ساربان هروکش کاین ره کردن ندارد
۲* ساز کردن (۱- و حسن) (یک بار)	۱۳۰/۴	ساربان باز من افتاد جدا را مددی
ساز کند	۴۵۱/۲	الا ای ساربان محصل دوست

ساربانان

از خون ساز کند ره ره به آهنگ سماع	۲۸۸/۳	هر صدای ساربانان بوی و بانگ جرمی
ساز و سوز (یک بار)	۲۹۱/۲	ساز (۱۲ بار)

در عاشقی گریه ساز و سوز	۳۲۹/۲	۱* ساز (۱- آلف موسیقی، معنی)
ساز و بوا (۳ بار)		آهنگ (۷ بار)

فول و غزل به ساز و بوا می فرستد	۹۱/۹	چه ساز بود که موجب دوش آن مطرب
ساز و بوا		این مطرب بر کعبه که ساز عراق

تا به قول و غزل ساز و بوی بکنیم	۳۷۰/۸	ساخت
ساز و بوا (ی بکره)	۱۲۹/۴	که مرغ معنی سرا ساز خوش بوا آورد

مطرب خلق صاحب ساز و بوی دارد	۱۱۹/۱	راهی بر که آهی بر ساز آن خوان رد
ساز و بوا کردن (۱- برم آراسی) (یک بار)	۱۵۰/۱	که ساز طرح این الفبا بی قانون نخواهد

ساز و بوا ... بکنیم		شد
تا به قول و غزل ساز و بوا بکنیم	۳۷۰/۸	حافظ که ساز مجلس عشاق راست کرد

ساری (ی بکره)

فر آن ساعت که خام می به دست او مشرف		ره ره ساری خوش نمی سازد مگر عودش
شد	۱۳۹/۱۱	بوسخت

حافظ آن ساعت که یں نظم پیشان	۱۶۶/۸	بیر بگت ساز
می بوسخت		۲* ساز (۱- سامان، بوشه) (۲ بار)

من همان ساعت که از می خواهم شد		مرا که از در قصبات ساز و برگ معاش
بوی کار	۲۳۲/۸	برگ بوا به شد و ساز طرب سازد

هر دم از درد بایم که فلک هر ساعت	۳۹۰/۵	۳* ساز (۱- آلف، وسیله) (یک بار)
چنان نداری و دردم صاحب که هر ساعت		ر سبل و سمش ساز طوق و باره کنم

ساعتی (ی بکره)

ترا هر ساعتی حسنی رگر داد	۱۰۰/۷	۴* ساز (۲ بار)
ساعتی ناز مرغای و نگردان عادت	۳۱۹/۲	ساز

ساعت (۳ بار)	۲۸۸/۳	از خون ساز کند ره ره به آهنگ سماع
دشمن اندر ساعت ساقی سببی ساقی بود	۴۴/۳	ماگشوده گل نقاب آهنگ رجب ساز کرد

ساعت آن به که بپوشی نو چو بر بهر نگار	۴۴۱/۴	ساز کردن (۲ بار)
---------------------------------------	-------	------------------

۲۲۰/۳	کز در مدام با قدح و ساغر آمدی	۲۵۸/۲	ساق شمشاد قدی شاهد سیم اندامی
۲۲۰/۴	ساغر ما که سریدان دگر می نوشد		ساحر (۳۹ بار)
۲۴۴/۵	ساغر می طلب که معموری	۸/۲	ساغر می بر کفم به تار بر
۲۷۲/۳	ساغر لطف و بر می و می افکنی به خاک	۱۴/۲	موسم عیش است و دور ساغر و عهد شیب
۲۸۴/۱۱	تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی	۲۲/۴	هزارمی را که چسب ساغر شبگیر دهد
	ساحر (ب صبر اساده)	۲۸/۵	هر آنکه زار دو عالم ر خط ساغر خواند
۲۹۰/۱	چون ساغر ت بر است پوشان و خوش کن	۲۸/۹	حدیث حافظ و ساغر که می رند پنهان
	ساحری ای نکره	۶۵/۷	که در صراحی چیت و ساغر حلیم است
۲۲۲/۴	ساحری می دگف تازه جوانی به من آر	۸۷/۶	آن دور عشق ساغر می خرمم بسوخت
۲۶۲/۵	به صدر مصطفه پیش و ساحری می نوش	۱۲۸/۲	هسان که ساغر رزین خور پنهان گردید
۲۴۹/۷	ساحری خوش کن و جرحه بر افلاک نشان	۱۴۵/۶	دش من تنگ می بستم مگر ساغر می گیرد
	ساحرگیر (یک بار)	۱۶۷/۲	رهمی مستاده نوری که بیک ساغر می آورد
۳۳۸/۴	لاکه ساغر گیر و رگی است ویرانام فسی	۱۶۹/۱۱	رمانه ساغر شادی به یاد بنگاران زد
	ساقی (یک بار)	۱۵۸/۱	که در دست پیر ساغر باشد
۲۵۸/۴	ساق شمشاد قدی شاهد سیم اندامی	۱۷۹/۵	سوربان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
	پیر مکتب سیم جان، سیمین سان	۲۴۰/۴	به روی ماور از ساغر گلایی
	ساقی (۳۰ بار)	۲۲۴/۵	منکران را هم اری من دو سه ساغر بپوشان
۳/۲	بده ساقی می ساقی که در حب بطوامی یافت	۲۵۱/۱۱	بیار ساغر باقوت و دز میس خورشات
۵/۱۱	ساقی بده بشارت پیران پارسا را	۲۵۲/۸	بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر
۱۱/۱	ساقی به نور داده بر امروز جام ما	۲۵۵/۹	حافظ که دوش از لب ساغر شید زار
	خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب	۲۵۶/۶	ساغر لاله گون بپوید باز
۱۴/۲	بکته گوی	۲۶۷/۲	ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان ماش
۱۴/۵	خسره ساقی و چشم می پرستان برده جواب	۲۷۱/۷	ساقیا در گردش ساغر تمل تا به چند
۳۲/۳	ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت	۲۸۸/۵	وصح دوران بگر ساغر عشرت برگیر
۴۵/۵	که هر چه ساقی ما کرد عین الهام است	۳۲۳/۳	بهر ساغر که باشد دستگیرم
۴۸/۶	دلیم در رگی ساقی امان بطواست به جان	۳۲۴/۸	که روز هم بجر ساغر نگیرم
۴۸/۸	خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را	۳۳۵/۲	ساغر تهی شد ر می صاف روشنم
۵۵/۶	و دور داده به جان راحتی رسان ساقی	۳۳۸/۱	من به آن ردم که ترک شاهد و ساغر کنم
۶۶/۱	ساقی کلمات گو سبب انتظار چیست	۳۴۵/۱	من ترک خلق و شاهد و ساغر می کنم
۷۵/۶	بر لب بحر غم مستقریم ای ساقی	۳۶۷/۱	بیا ناگل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
۸۰/۵	ساقی یار داده و با مدهی بگو	۳۸۸/۳	خوشید می ر مشرق ساغر طلوع کرد
۸۴/۱	ساقی یار داده که مده صام رفت	۳۸۹/۵	نوکار خود مده از دست و می به ساغر کن

۲۲۴/۳	روی ساقی مهورش گلی بچس امروز	۸۶	ساقی بیا که یاز رخ پرده برگرفت
۲۲۴/۴	چنان کرشمه ساقی دلم ر دست پر د	۸۷/۶	کاش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
۲۳۰/۱	رباع عارض ساقی هزار لاله بر آید	۹۰/۷	در حرفه در آتش که حم ابروی ساقی
۲۳۶/۳	چو نصف باده کید جلوه در رخ ساقی	۹۱/۶	ساقی بیا که هاتف عیم به مزده گفت
۲۳۸/۹	ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند	۹۵	بده ساقی شراب ارجوانی
۲۴۰/۹	ازین لیون که ساقی در می افکند	۱۰۵/۵	هریاد که آن ساقی شکر لب مرصت
۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بین ماه و می بار	۱۰۷/۳	بکت هروج رخ ساقی است که در جام افتاد
۲۴۱/۳	کان بر بر کرشمه ساقی کنم شار	۱۰۷/۹	کار ما بار رخ ساقی و لب جام افتاد
۲۵۱/۵	ولی کرشمه ساقی نمی کند تمصیر	۱۲۹/۳	ساقی بیا که شاهد رخسای صوفیان
۲۵۷/۲	مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی	۱۳۱/۱	که بود ساقی و این باده در کجا آورد
۲۵۹/۷	هر برل داده است و را ساقی لعل لب	۱۳۱/۷	علاج صعب دل ما کرشمه ساقی است
۲۶۰/۳	فرشته عشق نداده که چسب ای ساقی		به فون مطرب و ساقی برون رستم که و
۲۷۰/۳	رهد گران که شاهد و ساقی نمی خردند	۱۳۲/۵	بگه
۲۷۰/۸	اسهالی چو شاه موش کند باده صوح		خدا را ای صبحگو حدیث از خط ساقی
۲۸۰/۵	ساقی بهار می رسد و رجه می نمند	۱۳۵/۲	گو
	معالف دلبری شیرین و ساقی گدازداری	۱۳۶/۱	ساقی در باده ازین دست به جام اندازد
۲۸۳/۱	خوش	۱۵۵/۱	خط ساقی گر ازین گونه رند نقش بر آید
۲۸۳/۶	میی در کاسه چشم است ساقی را بنامبرد	۱۵۵/۷	گر شراب از کف آن ساقی مهورش باشد
۲۹۹/۲	می ام رشاهد و ساقی به هیچ باب حاصل	۱۶۱/۵	شراب لعل و جای ام و یار مهران ساقی
۳۰۲/۷	ساقی چو یار به رخ و از اهل راز بود	۱۶۵/۷	برگش ساقی مضاف آیت انصاری
۳۰۳/۲	ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن	۱۸۰/۳	موش گر خشت سر بهان سر و لب ساقی
۳۰۴/۷	غمزه ساقی به یغای خرد آهسته بخ	۱۸۱/۲	ساقی به جام خلد بده داده ناگدا
۳۱۲/۵	توبه کردم که به رسم لب ساقی و کنون	۱۸۳/۳	چنان برد ره اسلام غمزه ساقی
	چشم به روی ساقی و گوشت به قول	۱۸۷/۸	ساقی میم ساقی من گر همه درد می دهد
۳۱۳	چنگ	۱۹۶/۱	شراب بی عشق و ساقی خوش دو د رجد
۳۱۳/۷	ساقی به صوت این غزل کاسه می گرفت	۱۹۸/۲	بهر من خیمت ساقی به نغمه می و خرد
۳۲۶/۵	جهان فانی و باقی مدی شاهد و ساقی	۲۰۲/۸	دستم اندر ماعد ساقی سیمین سان بود
۳۳۷/۳	شر مسار رخ ساقی و می رنگیم	۲۰۶/۱	و ر لب ساقی شرابم در عذوق افتاده بود
	نم بر لب به ای ساقی و بستان جان		که جوش شاهد و ساقی و شمع و شمع
۳۴۸	شیرم	۲۰۸/۱	بود
۳۵۷/۳	در راه جام و ساقی مهر و بهاده ایم	۲۰۸/۳	دل از کرشمه ساقی به شکر بود و ولی
۳۵۸/۲	در راه جام و ساقی مهر و بهاده ایم	۲۱۸/۱	ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود

دلم خون شد از عقه ساقی کجایی ۴۸۴/۲	من از چشم تو ی ساقی خراب افتاده‌ام، ۳۹۳/۳
ساقی چمن گل را بی روی نورنگی بست ۴۸۶/۷	بیکس
مسند به گلستان برتا شامد و ساقی را ۴۸۶/۲	من و ساقی به هم نازیم و بیادش
ساقی	براندازیم ۳۶۷/۲
ساقی برخیز و در ده جام را ۸/۱	ی صبا بر ساقی برم انانک حرمه دار ۳۸۲/۱۱
ساقی آمدن عید سارک باد ۱۹/۱	ساقی به دور باده گنگون شتاب کن ۳۸۷/۴
ساقی می ده و کوتاه کن این گفت و شنید ۸۱/۷	قصود نفس حکایت بسی کند ساقی ۳۸۹/۵
بیرون و لب بو ساقی بست ۱۱۵/۵	ساقی که جام از من ساقی میی مباد ۳۹۰/۷
ساقی جام می ام ده که نگارنده عیب ۱۳۴/۵	دکترش به حیر ساقی مشکین بود من ۳۹۲/۴
ساقی لطف نمودی فدحت پر می باد ۱۶۲/۷	من جو گویم که قدح نوش و لب ساقی
ساقی می بده و خم سحر از دشمن و ۳۹۶/۶	بوس
دوست ۱۷۲/۶	ساقی یار باده که دمری بگوبست ۳۹۸/۵
ساقی جام دمام ده که در سیر طری ۲۰۶/۴	ساقی چراغ می به ره آفتاب دار ۴۰۵/۶
ساقی عنوت امروز به فردا مکنی ۲۴۳/۶	گلش هیش می دمد ساقی گلمدار کو ۴۰۶/۱
ساقی آب قدح آینه کردار ببار ۲۴۴/۹	ر ساقی کمان ابرو شیدم ۴۱۸/۴
چو لاله در قدحم زبر ساقی می و مشک ۲۵۱/۶	ندیم و مطرب و ساقی همه دوست ۴۱۸/۷
ساقی مشک حرمه ده رآن آب آتشگون ۳۶۱/۱۲	ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ۳۶۱/۱۲
که من ۲۵۹/۳	و امروز بر ساقی مهروی و جام می ۳۶۱/۹
ساقی در گردش سحر تعلل تا به چند ۲۷۱/۷	به قول مطرب و ساقی به خوی دلم و می ۴۲۲/۴
ساقی می ده که رند بهای حافظ فهم کرد ۲۸۱/۹	مخمر جام عشقم ساقی بده شرابی ۴۲۴/۱
دارای ساقی که هواخواه خدمتم ۳۰۶/۱	مطرب برن نوی ساقی بده شرابی ۴۲۴/۲
ساقی جامی بده تا چهره را گنگون کنم ۳۳۱/۴	ساقی بیا که بست ر دورخ شکابی ۴۲۸/۸
صباح العیر رد بلیل کجایی ساقی برخیز ۳۴۶/۷	دکترش به حیر ساقی فرخنده فال می ۴۳۰/۳
ساقی می ده به قول مستشار مؤنس ۳۸۲/۱۰	ساقی به مزدگانی هیش از دم در آی ۴۴۲/۴
صبح است ساقی قدحی پر شراب کن ۳۸۸/۱	بیا ساقی بده رطل گرانم ۴۵۱/۴
کی در قدح کرشمه کند ساقی بگو ۴۰۷/۱۱	صباح چنگ و دست افشان ساقی ۴۵۱/۵
صاحب مشان گشت ساقی برخیز ۴۵۲/۶	ساقی یار حنمی در عیونم برون کش ۴۵۳/۵
ساقی حنمی به من ده تا بیایم دمی ۴۶۱/۲	در سر هوس ساقی در دست شراب اولی ۴۵۷/۵
ساقی بده ابر است و بهار و لب حوی ۴۷۶/۱	ساقی به دست بافی که خم در کمین ماست ۴۷۰/۴
ساقی	ساقی به بی یاری و بدان که می بده ۴۷۰/۶
عسرتان باد و مراد ای ساقیان برم حم ۱۲/۹	ساقی میگر و ضیفه حافظ ریاده داد ۴۷۷/۹
که ساقیان کمان ابرویت رند به تیر ۲۵۱/۱۲	ساقی بیار آبی از چشمه حراباب ۴۸۰/۱۲

وز ساقیان سرودند گله در هم	۱۶ ۳۵۴	ساقیه رفت و بدای سیرت و سان اس که
بیر مکت، الساقی		بود
ساقیه (= حوی، بهر) (یکت یار)		ساقیه پیروی عده بزدای کردم
سوانقی (ج ساقیه، بهر)		ساقیه بدنگی صاحب دیوان کردم
تکم بحر عمیق من سوانقی	۱۱ ۴۵۱	ساقیه لا شهاد بر در مباحاله مفیم
ساکنی (۵ یار)		ساقی (ی مکره)
ساککن		اگر به ساقی حافظ دری رید نگشتی
ای صبا با ساکنان شهر برد از ما مگو	۱۱ ۱۲	ما هم این هفته صد از شهر و به چشم ساقی
ساککنان حرم بشر و عفاف ملوکوت	۲ ۱۷۹	است
که ساکنان درش محرمان پادشهند	۳ ۱۹۶	و آن دم که می تو باشم بخت لحظه هست
به وضع مرحمت ای ساکنان صدر جلال	۷ ۲۳۶	ساقی
گر ساکنان درگاه پیر معان شدم	۷ ۴۱۴	بیر مکت چند ساله، دوساله، هزارساله، هندساله،
سال (۲۲ یار)		بکت
بهار صبر خور ای دل و گریس این چمن		سالخورده (۳ یار)
هر سال	۵ ۱۱۱	ای بی پر سالخورده جوانی و سر گرفت
علم و فضل که به چل سال دلم صبح		هم گهش به می سالخورده دفع کنید
آورده	۳ ۱۲۴	دعای سالخورده چه غرض گفت با پسر
که چند سال به جان خدمت شعیب کند	۶ ۱۸۴	سالک (۱۰ یار)
چل سال ریح و عصف کشیدیم و حافظ	۲ ۲۰۹	که سالک بی خبر بود از راه و رسم سرها
من پیر سال و ماه بی ام یار بیوفاست	۶ ۴۱۴	در طرف هر چه پیش سالک اید خبر
چل سال رفت و پیش که من لاف می رسم	۱ ۲۴۵	اوست
تجدیل ماه و سال و حرا و بهار هم	۵ ۴۵۴	سالک از نور هدایت طلبد ره به دوست
بعد صد سال اگر بر سر حاکم گذری	۵ ۴۶۰	سر خدا که عارف سالک به کی نگفت
سال دیگر که دارد امید یوبهاری	۵ ۴۴۵	در حرفه چو آتش ردی ای سالک عارف
که حضرت پاد صد سال خلایق	۸ ۴۵۴	چو پیر سالک عشق به می حواله کند
آن دم که با تو باشم یک سال هست		سالکان
روزی	۴ ۴۵۵	این سالکان مگر که چه با پیر می کنند
ساله		بیر ناده که این سالکان به مرد رهند
که سالهاست که مشایق روی چون به حاست	۶ ۲۹	سالکی (ی مکره)
سالها دل طلب جام هم از ما می کرد	۱ ۱۳۶	به کوی میکنده هر سالکی که ره دانست
لعلی از کان مروث بریامد سالهاست	۵ ۱۶۴	گر سالکی به عهد امانت وفا کند
سالها دفتر ما در گرو صبا بود	۱ ۱۹۹	سالوس (۷ یار)

دلم و صومعه بگرفت و خرقه سالوس	۲/۳	بر بخت سنگه سب، مکشان
کاتش او حرم سالوس کرامت بر حاست	۲۸ ۷	صایل (یکه) در
تا ریا و ورد و سالوس ممدان شود	۲۲۰/۱	سایه ی بکره
صومعه یی که جامه سالوس بر کشیم	۳۶۸/۱	در حرم محرومتر کی سایی بود
دیم گرفت و سالوس و طبل بر گزیم	۴۶۲/۵	سایه (۳۰) بار
گردن سالوس و تقوی بشکنی	۴۶۹ ۵	سایه حور نو بر فائیم ای جیسی دم
<u>سالوسیان</u>		
پیاور عین این سالوسیان بین	۳۷۹/۴	منبت مدره و طوبی درین سایه مکش
سامان ۲ بار		که حبه سایه بر است و برنگه لب کشت
وین سر شوریده باز آید به سامان هم		سایه تا بارگرنی ر چمن مرغ سحر
صخور	۲۵۰/۲	کندرس سایه فرور دل شیدا باشد
<u>سامانم (ام صمیر اصافه)</u>		
به سامانم نمی پرسی نمی دادم چه سر داری	۳۱۱/۲	همای گوی ممکن سایه شرف هرگز
بر بخت یی سامان، بی سرو سامان		همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
سامانری (ی سب) (۳ بار)		بر حرم سایه آن سرو سهی بالا بود
سامانری کیست که دست از پد بیفتد بود	۱۲۴ ۷	سایه معقونی اگر افتاد بر عاشق چه شد
به صوره وونی بازار سامانری بشکنی	۳۹۱/۳	دولت اگر حرم همایون طلب و سایه او
سامانیش (ش صمیر اصافه) به گله		کسی و حاشا یی در به آفتاب رود
هزار ساحر چون سامانیش در گله بود	۲۰۸/۵	پاروت اندر کشف سایه آن سرو بلند
سان ۱۰ بار		ناز از خربنه و سایه برین خاک انداز
عشقت رسد به فرهاد و سود به سان حافظ	۹۳/۱۰	می رود چون سایه هر دم بر در و بام
بر آن سان سوخت چون شمع که بر می	۱۳۲/۵	حور
به سان سوس اگر ده دیان شود حافظ	۱۵۶/۲	درین چمن سایه آن سرو چمان ما را بس
شاهدان گر دلمری رین سان کنند	۱۹۲/۱	سایه افکند حالیه شب سحر
سالها رعت و بدن سیرت و سان است که		سایه طوبی و دیمویی حور و لب حور
بود	۲۰۷/۷	در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
دل و دین می برد از دست بدان سان که		مر در خانه سروی هست کاندلر سایه
مهرس	۲۶۶ ۴	فدلی
به سان دینگ و بیم می دم جوش	۲۷۷/۳	تا بو که بامم آنگهی بر سایه سرو سهی
یار دلدار من او طلب بدین سان شکند	۲۸۴ ۸	باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
بدین سان کار او در پا میسکن	۳۸۱/۹	ی آفتاب سایه و ما بر مدار هم
به سان باد صافی در آنگیبه شامی	۴۶۰/۳	سایه طایر کم حوصه کاری نکند
		حلب سایه میمون همایی بکشم
		سایه اندازد همای چتر گردون سای تو

۹۰/۱	بارت سی سار که دارم به سلاطین	۴۲۵/۶	سایه دوت بری کنج حرب انداختی
۲۲۰/۶	سی سار خدا با که پیشین شود	۴۳۱/۶	دوین آن سایه هفت که بر نااهل فکدی
۲۴۷/۳	معرف دست درین قوم جدا ناسی	۴۷۶/۱	سایه سایه ابر است و بهار و لب حوی
	بیر بکت بی جیبی		<u>سایه ای (ی نکره)</u>
	صیت و اسیر کرد (یک بار)	۴۱۶/۴	سایه ای بر دل ریشم فکس ای گنج مرد
۲۴۹/۱	سب سلمی بصدعها فزیدی	۴۱۵/۱	لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی
	صحنای (ی نیست) (یک بار)		بیر بکت همسایه
۳۶۴/۳	دولت احمدی و معجزه سخانی		سایه بان (۲ بار)
	سحر (۷ بار)	۱۱۶/۱	بسی دارم که گرد گل و گل سایه بان دارد
۱۷۱/۲	درخت سر شد و مرغ درخروش آمد		نگارین گلشن روی سب و مشکین سایه بان
	یش ازین کان سقف سب و طاق میا	۴۰۳/۲	ابرو
۲۰۲/۹	برگشت		سایه پرور (یک بار)
۲۲۸/۷	ماح سود سر و شمع گل به بر آمد	۳۰/۱	حور سب سایه پرور طرف کلاه
۲۳۰/۲	بیرت سر و دلت خوش باد جاوید		سایه بدین
۲۵۸/۳	به سر سر و ای سرو که چون خاک سوم		یک حشر سای، عالیه سای، عالییه سای، لطف خدای
۳۹۹/۱	مرغ سر فلک دیدم و دین به نو		مشکسای
	سرد (اب صبر صافه)		سما (۳ بار)
۱۵۳/۱	هر که را خط سرب سر سودا داشت	۹۱/۱	ای خدای صبا به سما می نویسم
	بیر بکت سر سب	۱۴۱/۵	که مژده طرف از گلش سما آورد
	صو خط (یک بار)	۱۷۰/۱	خدهد خوش خبر از طرف سما مار آمد
	<u>سب خطی (ی نکره)</u>		صعب (۱۰ بار)
۴۸۲/۱	خال سر حصی مثل مشه م عانی	۴۰	ندانم از چه سب رنگ آسمانی صعب
	صبر خمشک (یک بار)		و آن سب حو لطف و حوی صعب در
۳۷۷/۲	به جلوه می نماید بر سر خمشک گردون	۱۰/۸	تفسیر ما
	صبر (۳ بار)		کاین کرامت سب خنثیت و تمکین می
۲۱۰/۸	خوش بود لب آب و گل و سب و لیکن	۵۳/۵	است
۲۲۳/۱	رسید مژده که آمد بهار و سب دید	۱۵/۲	سب مهری که چرخ از چه سب پرور شد
۲۵۹/۲	سب خط نو دیدیم و زبان بهشت	۶۶/۱	ساقی که حامت گوی سب انتظار چسب
	صق (یک بار)	۷۰/۶	تیمار غریبان سب دگر حمل است
	<u>صق</u>	۲۰۳/۶	بس بگشتم که بپرسم سب درد فراق
۴۱۰/۱۰	که گاه لطف سب می برد و نظم عانی	۴۰۱/۴	آرام و خواب حل جهان را سب نوی
	صبتک (۲ بار)		<u>سب (ی نکره)</u>

۷۲/۱	آنها هر آنکه جان سپارند چاره نیست <u>می سپارم</u>	۸۷/۸	از هم سبک برآمد و رطل گران گرفت
۲۷۵/۱	می سپارم به تو از چشم حدود چشمش <u>می سپارم (با صمیر صمیری)</u>	۳۰۴/۶	باد کفرنگه لعل لیر غرغرهوار سبک <u>سبکبار (۳ بار)</u>
۹۲/۱	ای خایه از مهر، به خدا می سپارم <u>می سپارم (مبارم)</u>	۳۴۲/۵	آن به کز این گروه سبکبار بگذری <u>سبکباران</u>
	دل به رهبت می سپارم جان به چشم مست <u>می سپارم (مبارم)</u>	۱/۵	کجا دانند حال ما سبکباران صاحبها کامدین دیر کهن، کار سبکباران خوش
۲۶۱/۷	در سپاس (یک بار)	۳۴/۶	سبک و روح (یک بار) <u>سبک روحی (ای شایسته)</u>
۲۵۲/۵	به این سپاس که مجلس مؤراسه به تو سپاهی (ی سپه) (یک بار)	۳۳۶/۵	موش می که سبک روحی و لطیف مدام سبک عیان (یک بار)
۳۸۰/۶	تو جهان بگریه بی منت سپاهی سپهر (۵ بار)	۳۵۴/۱۳	هرم سبک، همان تو در جیش آورد سپو (۶ بار)
۷۶/۲	خبر جویم کشد می سپر بیدارم	۵۷/۴	بسا سار که در این کارخانه خاکد سوست چون می ازخم به سپر رخت و گل افکند
۱۰۰/۵	دل محدود می پیش سپر باد	۱۷۷/۴	ضاب نا دهد محض که سو می کشد به دوش
۱۴۹/۶	که پیش رخم می تو جان را سپر نکرد	۲۸۰/۴	آن می که در سپر دل صوفی به عشوه برد
۲۹۴/۷	سپر کم سر و دست بدارم از فتراکد	۳۰۷/۱۱	خود از کدام خم است ای که در سو داری
۴۶۶/۶	چشم تو خدنگ است سپر جان گذراند سپردن (۱۱ بار) <u>سپردم</u>	۳۳۷/۵	حالت فکر سو کن که بر از باده کنی سپو کش (۲ بار)
	جان به صهایش سپردم بیست آقام هود <u>سپردی</u>	۴۷۲/۲	نه می سپو کش این دیر رند سویم و بی <u>سپو کشان</u>
۲۷۵/۱	بارب آن تو گل حدین که سپردی به من <u>سپرد</u>	۴۹۴/۲	سپو کشان همه در بدگیس بسته کمر سپاردن (۱ بار)
۳۳۳/۷	بی جان عاریت که به حافظ سپرد دوست <u>سپردام</u>	۳۷۰/۷	چون شمع همان دم به دمی جان سپارم <u>سپارند</u>
۳۸۹/۲	به چشم و نیروی جانان سپردام دل و جان <u>سپرده ایم</u>	۲۵۷/۷	مهل که روز وفاتم به خاک سپارند
۳۵۸/۵	هم جان بندن دو مرگس جادو سپرده ایم <u>سپردند</u>		
۱۱/۶	ز آمو سپرده اند به منی زمام ما <u>سپرد</u>		

۳۰۲/۶	در میل عم قناد سپهرش به طغر گلف سپیده دم (یک بار)	۳۰۶/۹	حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان سپرد (عضار ع)
۳۰۸/۵	سپیده دم که هوا چاک رد شعار سیاه ستاره (۶۱ بار)	۳۲۱/۸	حشمه میس و سلطنت گل که سپرد سپهری (۱۰ سپهریم)
۷۳/۶	حانا گناه طالع و حرم ستاره بیمه	۳۲۹/۷	به پی ما جان خواست سپهریم
۳۳۲/۹	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کتم		سپهریم
۳۸۹/۳	ستاره شب همراهِ نمی شناید نور	۳۱۵/۲	شرط آن بود که جز ره این شیوه سپهریم
۳۸۲/۹	کعب بود به فروغ ساره پروایی ستاره ای (۱۰ بکره)		همه سپهر
۱۶۳/۱	ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد	۳۱۷/۱	تیشمی کن و جان پی که چون هستی سپهرم
۳۰۱/۵	ماهر ستاره ای سر و کاری است هر سیم ستاره (۲۳ بار)		سپهر (یک بار)
	ستاره	۳۳۳/۹	از این سپهر من و هستی و وضع بی خوری سپیده (۵ بار)
۲۱۲/۸	ستاره حمام می از جانان گرانجامی بود ستاره	۱۰۲/۶	بر آتش تو بحر چشم او سپید باد
۱۷۵/۶	هر می لعل کز آن دست بلورین ستاره ستاره	۱۷۳/۶	تا جان خود بر آتش رویش کتم سپید
	ستاره	۲۰۵/۳	جان عشاق سپید رخ خود می دانست
۳۶۰/۶	دلبر از ما به صد آمد ستاره دل اول ستاره	۳۱۷/۵	بر آتش رخ دیدی او به جای سپید سپیدی ای بکره
۱۲۱/۳	ستاره از دست هر آن کس که کفایت دارد ستاره	۲۸۴/۳	سپیدی گو بر آتش نه که دارد کار و باری عروشی سپهر (۱۲ بار)
۱۷۵/۳	صوبهان و استنداد از گرو می همه رخت ستاره	۳۵/۸	چه جای من که بلفرد سپهر شعله دار
۱۱۶/۱۱	خدا را داد من بستانه ازو ای شحنه مجلس شب صحبت صحبت دان و داد خوشدلی ستاره	۳۲/۵	سپهر بر شده پرویزی است خون افشان
۲۸۳/۵	لبم بر لب به ی ساقی و بستان جان شیرین	۳۲/۶	مجوی پیش خوش از دور و از گون سپهر
۳۳۸/۲	بلواه جان و دل از بده و روان بستان ستاره	۳۸/۱۰	دند مرتبه شاهی که به رواق سپهر
۳۲۶/۲	گرم ستانم برو یا داد بستاند ر من گویی ندیم گامت و جانست ستانم ستاره	۶۲/۵	سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
۳۹۲/۲		۹۷/۲	گزه ر دل بگشا و سپهر یاد مکر
۳۶۶/۵		۱۳۷/۲	سپهر بی می و مغرب که دور طاق سپهر
		۲۳۷/۳	سپهر دور خوش اکنون رخت که ماه آمد
		۳۶۸/۶	گوی سپهر در خم چوگان در کشیم
		۳۶۶/۲	چشم آسایش که دارد از سپهر بیرو
			سپهرت (ب سپهر معنوی)
		۸۸/۷	به مهنش که سپهرت دهد ر راه مرو
			سپهرش (ش سپهر معنوی)

۱۵۶/۲	من آن رنگین سلیبان به هیچ ستام	۱۵۶/۲	من آن رنگین سلیبان به هیچ ستام
۴۴۷/۶	بر دم گرد ستهاست جدا با بند	۴۴۷/۶	بر دم گرد ستهاست جدا با بند
۴۶۴/۲	ستمگری (ی مصدری) (۲ بار)	۴۶۴/۲	ستمگری (ی مصدری) (۲ بار)
۴۶۶/۵	وگره هر که مو یسی ستمگری داند	۴۶۶/۵	وگره هر که مو یسی ستمگری داند
۴۹۱/۳	به عمره گری که قلب ستمگری بشکس	۴۹۱/۳	به عمره گری که قلب ستمگری بشکس
۲۷۶/۸	سمیره (یکت بار)	۲۷۶/۸	سمیره (یکت بار)
۳۹۳/۳	سمیره	۳۹۳/۳	سمیره
۱۵۱/۷	که گر سمیره کنی روزگار بسیرد	۱۵۱/۷	که گر سمیره کنی روزگار بسیرد
۳۲۲/۱	سمیره کردن = براف کردن (یکت بار)	۳۲۲/۱	سمیره کردن = براف کردن (یکت بار)
۹۰/۶	که گر سمیره کنی روزگار بسیرد	۹۰/۶	که گر سمیره کنی روزگار بسیرد
۴۷۹/۲	ستمیریدن (۳ بار)	۴۷۹/۲	ستمیریدن (۳ بار)
۱۸۹/۱	با دهای شب خیران ای شکردهان ستمیر	۱۸۹/۱	با دهای شب خیران ای شکردهان ستمیر
۱۸۸/۲	که گر سمیره کنی روزگار بسیرد	۱۸۸/۲	که گر سمیره کنی روزگار بسیرد
۱۸۸/۹	ستمیریدن (۳ بار)	۱۸۸/۹	ستمیریدن (۳ بار)
۲۴۳/۵	بر رویان قرار دل چو ستمیرد ستماند	۲۴۳/۵	بر رویان قرار دل چو ستمیرد ستماند
۲۲۴/۲	به می ستماده رنگین کنی گرث پیر مغان گوید	۲۲۴/۲	به می ستماده رنگین کنی گرث پیر مغان گوید
۱۴۷/۲	رهن ستماده تقوی که یکت ساهر می آورد	۱۴۷/۲	رهن ستماده تقوی که یکت ساهر می آورد
۱۵۵/۷	دلق و ستماده حامط برود بده فروش	۱۵۵/۷	دلق و ستماده حامط برود بده فروش
۱۷۹/۲	مرد گرضم کامکم ستماده چون سوسن به دوش	۱۷۹/۲	مرد گرضم کامکم ستماده چون سوسن به دوش
۲۷۸/۵	مام خواصه که ستماده می کشید به دوش	۲۷۸/۵	مام خواصه که ستماده می کشید به دوش
۳۲۷/۱	حاصل حرقه و ستماده روان دربارم	۳۲۷/۱	حاصل حرقه و ستماده روان دربارم
۴۶۶/۲	دلق ستمامی و ستماده طمعات پریم	۴۶۶/۲	دلق ستمامی و ستماده طمعات پریم
۳۹۹/۲	چاره آن است که ستماده به می بروشیم	۳۹۹/۲	چاره آن است که ستماده به می بروشیم
۴۱۴/۱	حرقه بر دامن و ستماده شرب آورده	۴۱۴/۱	حرقه بر دامن و ستماده شرب آورده
۱۱۹/۷	ستماده (۳ بار)	۱۱۹/۷	ستماده (۳ بار)
۱۷۶/۹	مذکت در ستماده آدم زمین بوس تو تیب	۱۷۶/۹	مذکت در ستماده آدم زمین بوس تو تیب
۳۶۵/۵	کرد	۳۶۵/۵	کرد
۱۸۶/۷	ستماده	۱۸۶/۷	ستماده
۱۸۹/۱	سمیره	۱۸۹/۱	سمیره
۱۸۸/۲	که گر سمیره کنی روزگار بسیرد	۱۸۸/۲	که گر سمیره کنی روزگار بسیرد
۱۸۸/۹	ستمیریدن (۳ بار)	۱۸۸/۹	ستمیریدن (۳ بار)
۲۴۳/۵	بر رویان قرار دل چو ستمیرد ستماند	۲۴۳/۵	بر رویان قرار دل چو ستمیرد ستماند
۲۲۴/۲	به می ستماده رنگین کنی گرث پیر مغان گوید	۲۲۴/۲	به می ستماده رنگین کنی گرث پیر مغان گوید
۱۴۷/۲	رهن ستماده تقوی که یکت ساهر می آورد	۱۴۷/۲	رهن ستماده تقوی که یکت ساهر می آورد
۱۵۵/۷	دلق و ستماده حامط برود بده فروش	۱۵۵/۷	دلق و ستماده حامط برود بده فروش
۱۷۹/۲	مرد گرضم کامکم ستماده چون سوسن به دوش	۱۷۹/۲	مرد گرضم کامکم ستماده چون سوسن به دوش
۲۷۸/۵	مام خواصه که ستماده می کشید به دوش	۲۷۸/۵	مام خواصه که ستماده می کشید به دوش
۳۲۷/۱	حاصل حرقه و ستماده روان دربارم	۳۲۷/۱	حاصل حرقه و ستماده روان دربارم
۴۶۶/۲	دلق ستمامی و ستماده طمعات پریم	۴۶۶/۲	دلق ستمامی و ستماده طمعات پریم
۳۹۹/۲	چاره آن است که ستماده به می بروشیم	۳۹۹/۲	چاره آن است که ستماده به می بروشیم
۴۱۴/۱	حرقه بر دامن و ستماده شرب آورده	۴۱۴/۱	حرقه بر دامن و ستماده شرب آورده
۱۱۹/۷	ستماده (۳ بار)	۱۱۹/۷	ستماده (۳ بار)
۱۷۶/۹	مذکت در ستماده آدم زمین بوس تو تیب	۱۷۶/۹	مذکت در ستماده آدم زمین بوس تو تیب
۳۶۵/۵	کرد	۳۶۵/۵	کرد
۱۸۶/۷	ستماده	۱۸۶/۷	ستماده

۱۲۹/۵	او خود گذر به ما چو سیم سحر نکرد	۱۲۳/۱۰	حافظ اگر سحره تو کرد مکن عیب
۱۴۰/۲	او خود گذر به ما چو سیم سحر نکرد	۳۵۲/۶	سحره شکر کنم در پی شکرانه روم
۱۴۲/۱	صبا وقت سحر بویی در لاف یاز می آورد	۳۷۱/۷	حافظ سحره به ایروی چو محرابش بر
	سحر چون خسرو سوار علم بر کوهساران		سحره پردن (به سحره کردن) (یکت بار)
۱۴۹/۱	رد		<u>سحره بر</u>
۱۶۵/۶	گریه خام و سحر شکر که ضایع بگشت	۳۷۱/۷	حافظ سحره به ایروی چو محرابش بر
۱۷۰/۲	برکش ای مرغ سحر بعهه داودی در		سحره کردن (به خم شدن برای تعظیم) (۲ بار)
۱۷۱/۴	که این سخن سحر از هاتمم به گوش آمد		<u>سحره ... کرد</u>
۱۷۸/۱	دوس رفت سحر از عقبه هاتمم دادند	۱۲۳/۱۰	حافظ اگر سحره تو کرد مکن عیب
۱۹۸/۷	سحر که مرغ درآید به بعهه داودی		<u>سحره کم</u>
۲۰۸/۱	به کوی بیکده بارب سحر چه مشعله بود	۳۵۲/۶	سحره شکر کنم در پی شکرانه روم
۲۰۹/۴	از دست برده بود خسار عجم سحر		سحره (یکت بار)
۲۱۰/۹	ما باد عیب وقت سحر سطره گری بود	۱۹۸/۱	بمشه در قدم او نهاد سر به سحره
۲۳۴/۴	بسم حکایت دل هست یا سیم سحر		سحاب (۵ بار)
۲۳۴/۴	ولی به بخت من امشب سحر نمی آید	۱۳/۶	می دمد صبح ر کته بست سحاب
۲۴۲/۲	سیم وصل و مرغ سحر دروغ مدار	۳۰۳/۵	می سحاب از سحاب امل رحمتی، ولی
۲۷۸/۱	سحر در هاتمم لبسم رسید مزده به گوش	۳۹۷/۳	جراح صاعقه آن سحاب روش باد
۳۲۱/۴	سحر ترشک روانم سر خرابی دانست	۳۱۴/۴	ولی در ترک کله چتر بر سحاب رده
۳۳۱/۶	به بوی مزده وصل نواسحر شد دوش		<u>سحابی (ی بکره)</u>
۳۴۲/۱	به عرم توبه سحر گفتم استخاره کنم	۱۲۰/۳	آفتابی است که در پیش سحابی دارد
۳۴۹/۴	سور دل، اشک روان، آه سحره ناله شب		سحره Sahar (به زمان پیش از صبح) (۳۷ بار)
۳۴۹/۶	آبچه من هر سحر از باد صبا می بسم	۲۷/۱	ای سیم سحر آرمی که یار کجاست
۳۵۳/۶	بر صبحانه سحر خام جهان بسم داد	۳۵/۳	دل به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد
۳۵۳/۹	خوشم آمد که سحر خسرو حاور می گفت	۴۹/۲	لدر مجموعه گل مرغ سحر دانه و پس
۳۷۳/۶	می مرایم به شب و وقت سحر می مویم	۵۴/۲	نوازی من به سحر آه عذر خواه من است
۳۸۰/۷	یا صبا در چمن لاله سحر می گفتم	۶۷/۹	سحر کوشیده چشمت به خواب می دهم
۴۳۱/۱	سحر با باد می گفتم حدیث آرومندی	۱۰۶/۴	هر ناله که در دست سیم سحر افتاد
	درینا عشق شبگیری که در خواب سحر	۱۲۶/۱	سحر بلبل حکایت ما صبا کرد
۴۶۵/۷	بگدشت	۱۳۲/۲	سحر تهایی ام در لحد حان بود
	<u>سحر (ب صبحر اصافه به رلف)</u>	۱۳۴/۴	برقی از مرل لیلی پدر حشید سحر
۴۲۱/۴	من به آه سحرش رلف مشوش دارم	۱۴۷/۳	که خدمتش چو سیم سحر نوازی کرد
	<u>سحر (ب صبحر اصافه به جان)</u>	۱۳۸/۵	صایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر

سحر فریب (یک بار)	پس دعای محرت حارس جان خواهد بود ۲۳۹/۷
حافظ حدیث سحر فریب حوشت رسید ۲۲۱/۱۲	<u>سحرم (م شبانه)</u>
سحر کردن (۷ جادو کردن) (یک بار)	بو همجو سحری و من شمع خلوت سحرم ۲۱۷/۱
<u>کردن سحر</u>	<u>سحرم (م صبر معمولی)</u>
در کردن سحر دومون باد ۱۰۳/۶	که فراموش منی وقت دعای سحرم ۲۱۶/۲
سحرگاه (۲ بار)	<u>سحرم (م صبر اصناف)</u>
من آن مرهم که هر شام و سحرگاه ۲۲۴/۹	ورنه گر بشود آه سحرم باز آید ۲۴۲/۶
درس شبانه ورد سحرگاه ۲۰۹/۷	<u>سحرم (م صبر اصناف به بالین)</u>
بیر بکت، سحرگاه	سحرم دولت بیدار به بالین آمد ۱۷۲/۱
سحرگاهان (۲ بار)	<u>سحرم (م صبر اصناف به دولت خواهی)</u>
دو سحرگاهان حذر کن چون بناله این	سحرم هانف بیدار به دولت خواهی ۲۷۹/۱
فریب ۱۵/۷	<u>سحری (ی بکره)</u>
سحرگاهان که بخورد شبانه ۲۱۸/۱	تا صبا گشت و سیدم سحری بخت که بخت ۷۴/۵
بیر بکت، سحرگاهان	چه مبارک سحری بود و چه فرشته دمی ۱۷۸/۳
سحرگاه (۸ بار)	Schr (۷ جادو، اجور) (۷ بار)
که سحرگاه شکم هوس است ۲۲/۵	چشم جادوی تو عین مواد سحر است ۲۸/۲
بکت دو جام دی سحرگاه افتاده بود ۲۰۶/۱	حدیث خبرهات سحر میں است ۵۶/۲۰
بناله بر شکم بکت تا سحرگاه حذر ۲۶۰/۸	کش کاروان سحر در ساله می رود ۲۱۵/۵
تا سحرگاه و کنار تو جون بر حیزم ۳۲۸/۶	تا سحر چشم بار چه بازی کند که ما ۲۵۷/۵
سحرگاه رهروی در سردی ۲۷۲/۱	در چشم پر خمار تو پنهان فنون سحر ۴۸۶/۲
بر حدیثم چه خوش آمد که سحرگاه	ر سحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری ۲۳۴/۲
می گفت ۲۸۱/۹	<u>سحری</u>
بر گفت سحرگاه گل بلبل بوجه می گوئی ۴۸۶/۱	در کردن سحر دومون باد ۱۰۳/۶
<u>سحرگاهی (ی بکره)</u>	سحر آفرین (یک بار)
محراب ابرویت بسا تا سحرگاهی ۹۷/۳	که در عاشق کشی سحر آفرین است ۵۶/۲
بیر بکت، سحرگاه	<u>سحر خیز (۴ بار)</u>
سحرگاهان (یک بار)	به خدا که سحرهای ده تو به حاجت سحر خیز ۶/۷
ر حور کوکب طالع سحرگاهان چشم ۲۸/۷	<u>سحر خیزان</u>
بیر بکت، سحرگاهان	مگر آه سحر خیزان سوی گردون خواهد شد
سحرگاهی (ی سب) (یک بار)	۱۶۱/۲
به این برید که باد سحرگاهی آورد ۱۳۳/۲	حققت حافظ و انعام سحر خیزان بود ۱۷۸/۷
سحری (ی سب) (۸ بار)	رخ مهر از سحر خیزان بگرداند اگر داند ۱۸۹/۵

- ۸/۹ صبر کن حافظ به سخن زور و شب
سخن (۸۷ بار)
- ۲۶/۱ چو مشوی سخن اهل دل میگو که خطاست
- ۳۷/۱۱ قول حاضر و لطف سخن جدا داد است
- ۵۳/۴ تا مرز عشق تو تعلیم سخن گفتن داد
- ۵۵/۵ سخن بگو که کلمات لطف و مودت است
- ۷۸/۴ مدحی مگر نکند لطم سخن گو سر و حش
- ۸۱/۲ هیچ عاشق سخن سخن به عشق نکند
- ۸۶/۷ سخن عشق به آن است که آید به زبان
- ۸۶/۴ گوین که پسته تو سخن در شکر گرفت
- ۸۶/۷ کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت
- ۸۸/۶ که این سخن به مثل داد ما سببمان گفت
- ۸۸/۹ قول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
- ۹۰/۵ ما با او نداریم سخن حیر و سلامت
- ۹۶/۲ گفتا قول کن سخن و هر چه داد داد
- ۱۰۱/۴ شاه ترکان سخن مدحیان می شود
- ۱۰۱/۶ گرچه از کبر سخن و من درویش میگفت
- ۱۱۸/۳ که آتش سخن آتش بگه دارد
- ۱۲۱/۶ آری آری سخن عشق ناشی دارد
- ۱۲۱/۸ هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
سخن در احتیاج ما و استغای عشق
است
- ۱۴۵/۱۰
- ۱۵۲/۱ تو درین سخن انکار کار ما مردم
- ۱۵۶/۵ توان شجاعت و سوری که در سخن باشد
- ۱۷۱/۴ که این سخن صحرار فایم به گوش آمد
- ۱۷۳/۴ این قصه بگیدم که سخن می شود بلند
- ۱۷۴/۱۰ که لطف نظم و سخن گفتن دری داد
- ۱۷۵/۸ از حدی سخن عشق ندادم خوشتر
- ۱۷۹/۷ تا سر رلف سخن را به قلم شانه زدند
- ۱۸۷/۹ بیخ سر سب هر که را دارد سخن می کند
- ۲۰۴/۱ تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
- ۲۱۱/۷ مر تا عشق تعلیم سخن کرد
- ۲۵/۸ به گریه سحری و بیدار پیشی است
- ۸۱/۵ رلف میل به نسیم سحری می آشف
- ۱۵۵/۲ صوفی ما که ز ورد سحری صفت شدی
- ۲۱۰/۱۰ از پس دعای شب و درس سحری بود
- ۳۱۶/۴ ای نسیم سحری بدگی من برسان
- ۴۶۰/۴ ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
- ۴۴۴/۴ به عذر پیشی کوش و گریه سحری
- ۴۶۳/۱۰ ای نسیم سحری خاک در بار ببار
سخا (یک بار)
- ۴۲۲/۸ سخا نماد سخن طی کم شراب کجاست
سخا (۸ بار)
- ۳۷/۱ ما که قصر اهل سخن صفت بیاد است
- ۸۱/۲ هیچ عاشق سخن صحت به عشق نکند
خواهی که صحت و صحت جهان بر تو
بگذرد
- ۲۸۶/۱ \
- ۲۸۶/۶ بگذر و عهد صفت و سخنی صفت حریفان
- ۳۶۰/۱۰ دام صفت است مگر یار شود لطف صدف
- ۳۹۶/۴ صفت خوب است ولیکن لدی بهتر از صفت
- ۴۳۵/۷ دردی و صفت دودی کاری و صفت کاری
صفت -
- ۲۸۱/۴ صفت می گیرد جهان بر مردمان صفت کوش
صفت گمانی (ای مصدوری) (یک بار)
- ۴۶۶/۶ بیمار که دیده است بدین صفت گمانی
صفت کوش (یک بار)
- صفت می گیرد جهان بر مردمان
- ۲۸۱/۲ صفت کوش
- صفت گرفتار (= کار و بار به صفتی تحت مراقبت
قرار دادن) (یک بار)
- صفت می گیرد
- صفت می گیرد جهان بر مردمان صفت کوش
- ۲۸۱/۲
- صفتی (ای مصدوری) (یک بار)

می ده که نوهروس سخن حدّ حسن یافت ۲۱۸/۲	گرفت باور کند ورنی سخن این بود و ما
نه شرط آنکه ز مجلس سخن به در برود ۲۱۹/۱۰	گفتم ۳۶۳/۲
گرچه بر و اعظ شهر این سخن آسان شود ۲۲۰/۱	حرفی آنکه با رنیش سخن از چنین حقا
کر غمگسار خود سخن نامزا شید ۲۲۸/۲	گفتم ۳۶۳/۱
سخن سرشته گفتنی با حریفان ۲۳۰/۳	سخن اهل دل است این و به جان بسویشم ۳۶۹/۱
سخن مگوی و در طوطی شکر دروغ مدار ۲۳۲/۴	و به حق گفت حدّ ب سخن حق بکنم ۳۷۱/۷
چو ذکر خبر طلب می کنی سخن بن است ۲۳۲/۸	پیش صفا سخن راج و ریش در رسان ۳۷۸/۵
که در بهی سخن سیم و رد در پیع مدار ۲۳۲/۷	سخن این است که مایی تو میخواهم جات ۳۷۸/۶
ای دل خدام طمع این سخن از یاد ببر ۲۳۵/۳	شوای پیکر خیرگیر و سخن بار رسان ۳۷۸/۶
حافظ سخن بگوی که بر صفا جهاد ۲۳۸/۹	اخبار سخن عام چه خواهد بودن ۳۸۲/۴
بی که در پرده چنگ گفت سخن ۲۵۶/۴	یران سخن و بحر به گوید و گشت ۳۹۰/۲
به آب سرد رند در سخن به آتش بر ۲۶۰/۴	نو قدر او به سخن گفتن دری مشک ۳۹۱/۷
یعنی ز مصلان سخن کنیا میرس ۲۶۴/۵	حافظ اگر چه در سخن حارر گنج حکمت
و در معوی و کس و در سخن می شوی ۲۶۹/۶	فصل ۴۰۶/۷
بلبل از فیض گل آموخت سخن در نه بود ۲۷۲/۴	با یار آشنا سخن آشنا بگو ۴۰۷/۳
هزار گو به سخن در دهان و لب خاموش ۲۷۸/۲	گوایی سخن معاینه در چشم ما بگو ۴۰۷/۵
گفتا به گفتن است سخن گرچه معر می ۲۸۰/۴	ی پادشاه حسن سخن با گله بگو ۴۰۷/۹
با سخن دانسته گوی میوه بخرد با	سخن اندر آذان دوست گوهر ۴۱۱/۱۰
خاموش ۲۸۱/۸	صفا ساند سخن طی کم شراب کجاست ۴۱۲/۸
گر چه سخن همی برد قصه من به هر طرف ۲۹۰/۲	سخن در پرده می گویم جو گل از هیچ
سخن به خاک میبکس چرا که من مستم ۳۰۸/۵	بیرون آی ۴۲۵/۲
هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست ۳۱۳/۶	سخن بی حرص از نذا محاصل بشو ۴۷۵/۷
سم آن شاعر ساحر که به افسون سخن ۳۱۹/۴	در به پروانه مدارد به سخن پرو بی ۴۸۱/۶
که من با لعل خاموشن بهای صد سخن	سخن غیر مگو با من معشوقه پرست ۴۸۱/۸
دارم ۳۲۲/۸	سخنای ای بکره
چه کنم گر سخن پیر مغان نبوشم ۳۲۲/۸	سخنای شهیدام که میرس ۴۶۵/۴
سخن درست بگویم نمی توانم دید ۳۴۲/۲	محببت (از صمیر صافه)
واعظ ما بوی حق مشید شو کاین سخن ۳۴۴/۳	که گفته محبت می برند دست به دست ۴۰/۹
سخن ما ماه می گویم پری در خور است	محبت و مر دهان گفت و کمر برز سان ۴۱۲/۵
می بسم ۳۴۸/۳	محببت (از صمیر صافه)
مضاعت سخن دلستان می بسم ۳۵۰/۹	آفرین بر حسن دلکش و لطف سخن ۴۷۵/۹
چه به از دولت لطف سخن و طبع سبب ۳۶۰/۱۱	سخن (از صمیر صافه)

۱۴ سر (انتهای فوقانی بدن) (۱۵۱ بار)	۱۲۱/۶	دلشان شد سخم تا تو قبولش کردی
۸/۱ خاک بر سر کن هم ایام را		<u>سخنهای</u>
۸/۲ خاک بر سر نفس ناترجم را	۲۸۶/۶	بگذر ز عهد حب و صغهای صفا خویش
۱۲/۱۱ کای سر حق شناسان گوی چو گان شفا		<u>سخنی (ی بکره)</u>
۱۸/۸ حرقه از سر به در آورد و به شکوه بسوخت	۸۸/۱	شیده ام سخنی خوش که پیرکنان گفت
۲۲/۲ سر و گوش من آورد و به آوار حریف	۳۱۹/۶	با که گویم که بگوید سخن با دارم
۲۴/۶ چو لاف عشق ردی مریدار چنانکه و چست	۳۹۰/۱	ای نور چشم من سخنی هست و گوش گر
۲۶/۲ سارکنده ازین فتنه ها که در سر ماست		بیر بخت شیرین سخن
۳۰/۵ دی و عده داد و هم و در سر شراب دشت		<u>سخن چین (۲ بار)</u>
۴۰/۵ امروز تا چه گوید و باز چه در سر است	۲۵۶/۸	من از سیم سخنی چین چه طرف برسد
۴۲/۵ که رفویش سر کسری و ناح پرویز است		<u>سخن چین</u>
۵۰/۹ سر و در در کعب هفت درویشان است	۸۳ ۴	از سخن چینان ملائکه نهد آمد و لی
۵۷/۱ سر ارادت ما و آستان حضرت دوست		سخن دانی ای مصدق (یک بار)
۵۷/۱ که هر چه بر سر ما می رود ارادت اوست		سخن دانی و خوش خواهی من و درین در
۵۸/۲ سرها چو گوی در سر گوی تو با حنیم	۳۶۷/۸	شیر
۶۱/۶ به حال من بروشیم موی از سر دوست		سخن سرا (یک بار)
۶۳/۴ سر و منی بویگیرد تا به صبح روز حشر	۴۰۳/۸	حافظ خوش کلام شد مرغ سخن موای و
۷۶/۱ سر مرا بر اس در حواله گامی است		سخن شمعین (یک بار)
۷۸/۶ سر سلیم من و خشت در میکرده ها	۲۶/۱	سخن شناس به ای دلرا خط اینجاست
۷۸/۶ مدعی گر میکند فهم سخن گو سر و شست		سخن شمو (یک بار)
۸۲/۴ آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت	۴۰۶ ۲	گوش سخن شو کجاء دیده اعتبار کو
۹۷/۵ رکاب من بر جیشید و بهم است و فدا		سخن گزار (یک بار)
۱۰۳/۲ و در سر من خیال عشق	۴۰۶ ۷	از هم دور نگار دور طبع سخن گزار کو
۱۰۶/۱ پیراه سر عشق جوانی به سر افتاد		صد (یک بار)
۱۰۶/۸ افتاد	۱۲۳/۸	جام بهایی می سدره تنگدلی است
که درد سر کشی حانا گرت هستی خمار		سدره (۲ بار)
آرد	۷۱/۲	طایر سدره گر در طاعت طایر است
۱۱۱/۲	۷۵ ۳	مست سدره و طوبی و بی سایه مکن
۱۱۲/۲ چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت	۴۰۴ ۵	مرغ روحم که همی رد بر سر سدره صبر
۱۱۲/۳ چو آستانه بدین در همیشه سر دارد		سدره شین (یک بار)
۱۱۳/۲ سر را فرو باید به کمان ابروی کسی	۴۰ ۴	که ای بلند نظر شاهیار سدره شین
سر و در و دن و جام فدای آن محبوب		سر (۳۳۱ بار)

۲۲۱/۹	این سرکشی که در سر سرو بلند نوست	۱۴۷/۹	چو شمع خنده رمان ترکست سر توانی کرد
۲۴۱/۵	گر نه در غم جوگان او رود سر من	۱۴۹/۴	و آن شرح دهنده بین که سر از خواب بر نکرد
	و سر چه گویم و سر خود چه کار باراید	۱۴۹/۷	یا کس نگفت زار تو تا ترکست سر نکرد
۲۳۱/۵ (ب)		۱۴۰/۵	سودای دام عاشقی از سر به در نکرد
۲۳۲/۴	آنکه تاج سر من خاکه گف پایش بود	۱۴۱/۷	بر آرزو سر که طیب آمد و دوا آورد
۲۳۳/۷	کسیه شرط و عا مرکب سر بود حافظ		که سر ناپای حافظ را چرا در در
۲۴۰/۶	حرمیان را به سر مادم و نه دستار	۱۴۵/۱۲	می گیرد
۲۵۰/۲	و بر سر شوریده بازاید به سامان غم مخور	۱۴۶/۳	سر و دستار نداده که کدام اندارد
	چو گل در سرکشی ای مرغ خوش خوان غم	۱۴۷/۲	چه افتاد این سر ما را که خاکست در می آورد
۲۵۰/۴	مخور		کلافی دلکشی است اما به ترکست سر
	در سماع آی و ر سر حرفه برانداز و	۱۴۷/۴	می رود
۲۵۲/۵	برقص	۱۵۰/۲	بر آستان حادان گر سر توان بهاد
۲۵۲/۵	دوبه با گوشه رو و حرفه ما در سر نگیر	۱۵۱/۷	بر آستانه مسلم سر به حافظ
۲۵۲/۶	صوفیه برکش ر سر و پاد صافی در کش	۱۵۳/۶	طن ممدود غم رلف توام بر سر ماد
۲۵۶/۷	گر سیرد آن سر پیوید باز	۱۵۶/۶	هوای کوی تو از سر می رود آری
۲۵۸/۱	بشتر و آنکه شود کامه سر خاکست انداز	۱۵۸/۸	که با وی هیچ درد سر باشد
۲۵۸/۳	به سر صبر تو ای سرو که چون خاکست شوم		مرا مهر سیه چشمان ر سر بیرون بخواهد
۲۵۸/۳	نار از سر به و سایه بر این خاکست انداز	۱۶۲/۱۵	شد
۲۶۱/۶	عضای کار بازی نیست ای دل سر بهار	۱۶۸/۶	سر نا قدم وجود حافظ
۲۶۱/۸	در تبحر دست بر سر می رند مشکین مگس	۱۷۴/۷	به هر که سر بر باشد قلندری داد
۲۷۲/۵	بر حذر باش که سر می شکست دیوارش	۱۹۲/۵	عاشقان را بر سر خود حکم نیست
۲۷۵/۸	سر ما و خدمش پاد ما و دهش	۱۹۴/۴	گنج را از بی بازی خاکست بر سر می کنند
۲۸۵/۳	جهانست در سر این فطرت محال اندیش		در مردهای دیگر به عشق از غیب سر بر
۲۸۹/۱۰	آتش مهر بر حافظ حبیب در سر گرفت	۱۹۴/۷	می کنند
۲۹۳/۷	سیر کنم سر و دست ندازم در فتراک	۱۹۸/۱	میشه در قدم او بهاد سر به محمود
۲۹۹/۵	رواست بر گس هست از فکند سر در پیش	۲۰۱/۱	سر ما خاکست و پیر مغان خواهد بود
۳۰۸/۶	جگه نه سر در خجالت بر آورم بر دوست		چشم آن شب که ر شوق تو بهم سر به
۳۲۴/۶	که من از پای تو سر بر نگیرم	۲۰۱/۶	نشد
۳۲۶/۷	چون صبح در آفتاب جهان سر بهرام	۲۱۰/۱	سر نا قدمش چو پری از غیب نری بود
۳۲۶/۸	گر سر پرود در سر سودای ایازم	۲۱۵/۴	سر و حیوب به در می کنند ها برگردم
	سر فرو بردم در آینه ناکجا سر بر کنم	۲۱۶/۵	حجاب را چو خند باد بخت اندر سر
۳۳۸/۵ (ب)		۲۱۹/۵	چگونه چون قلم دود دل به سر مرود

۴۷۰/۵	تخت	۴۶۰/۶	تا چو رفت سر سودا درده در پا فکتم
۴۷۹/۴	خشت ریز سر و بر تارک حمت اختر پای	۴۶۱/۱	دوش سودای رخس گفتم در سر بیرون گم
۴۷۹/۵	سر ما و در میخانه که طرف بامش	۴۶۲/۲	حواله سر دشمن به سنگ خارده گم
۴۸۰/۵	بار اوچه گاه گاهی بر سر بهد کلاهی	۴۶۵/۴	هرگز نمی شود در سر خود خبر مرا
۴۸۲/۲	در آرزوی سر و چشم مجلس آریی	۴۶۵/۲	تا در میان میگذد سر بر می گم
	سکه		که عوغا می کند در سر خیال خواب
۵۷/۲	بسا سرا که درین کارخانه خاک میبوست	۴۶۷/۷	دو ششم
	سرت (اب صیر اصافه)	۴۶۷/۵	سر به آردنگی از خلق برآرد چون سرو
۱۸۲/۹	نگداری بر سرت از گولنه کناری بکند	۴۵۷/۶	بی باز درگش سر سوداین از ملال
۲۴۰/۲	سرت سر و دلت خوش باد جاوید	۴۶۰/۵	سر برآرد و گلم رخص کن عظم و بیم
۴۷۸/۷	از پای ناسرشت خسته بود خدا شود	۴۶۶/۶	همه بر فرق سر او بهر صاهات بریم
۴۷۸/۱۰	گر در سرت هوای وصال است حافظا		که دست افتادن نخل خوابم و پاکو مار
	سرش ش صیر اصافه	۴۶۷/۴	سرا اندازیم
۷۷/۶	که آگه است که عید پر بر سرش چه بوش	۴۶۰/۲	ناطیش به سر آردیم و دوا بی بکیم
	سرم ام صیر اصافه	۴۷۷/۲	تا او به سر درآید بر رخس پا بگردان
۲۶/۲	سرم به دمی از عقیق نو بی آید	۴۷۷/۲	بر سر کلاه بسکن در بر لبها بگردان
۳۹/۵	اصل بر حل در سرم دور همی داشت	۴۸۸/۳	ربهار کاسه سر ما بر شراب کن
۸۹/۵	که گر سرم برود، بر اندازم از قدمت	۴۹۱/۲	به باده ده سر و دمنار خالص، بی
۱۹۹/۷	بر سرم سایه آن سرو سبیل بالا بود	۴۹۵/۳	به حرم دو جهان سر فرو می آید
۲۳۲/۳	از خدا می طلبم تا به سرم باز آید	۴۹۷/۱	که بهشت در سر ما جر هوای خدمت او
۲۳۷/۷	صبا بگو که چه ها بر سرم درین هم عشق	۵۰۰/۱۱	حافظ درین کینه سر سرکشان بسی اص
۲۹۱/۹	طنک بگر چه سرم دید اسیر چهر عشق	۴۰۴/۷	شود شراب عشق نو آن سرم رود در سر
۳۱۵/۷	چو عجب بر سرم از کوی او گذشت سیمی	۴۰۳/۷	کاین سر پر هوس شود خاک در سرای نو
۳۱۶/۱	نظمها می کنی ای خاک در باج سرم	۴۱۷/۹	فتاد در سر حافظ هوای میخانه
۳۱۷/۳	که دور بی کسی آخر می روی در سرم	۴۳۶/۲	که حکم بر سر آردگان روان داری
۳۵۱/۵	در ده او چو قلم گر به سرم باید رفت	۴۴۷/۶	که گو به از دمی او سرم سر فرود آری
۳۷۲/۱	سرم خوش است و به بنگ بلند می گویم	۴۴۲/۳	مسی عشق بسب در سر تو
۴۳۴/۶	سرم رفت و زمانی به سر رفت این کار	۴۵۰/۵	گفتی سر تو بسنه فتراک ما شود
۴۳۷/۵	به سر ما تو سرم مس گشت بوش باد	۴۵۷/۵	در سر هوس ساقی در دست شراب اوی
۴۸۲/۳	سرم در دست شد چشم از انتظار بسوخت	۴۶۲/۱۰	حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل
	سرها	۴۶۳/۹	سر عاشق که نه خاک در معنوی بود
۵۸/۳	سرها چو گوی در سر گوی تو ناحیم		می ده که سر به گوش به من آورد جنگ و

۷۶/۶	بهره‌مند از سر کویب دگری بست که بست	۹۲/۵	سرها بریده بیسی بی جرم و بی جنایت
۷۶/۷	که بست بر سر راهی که دادخواهی بست	۱۵۰/۷	سرها بدین تحویل بر آستان توان برد
۸۴/۳	می ده که عمر در سر سودای خام رفت	۲۲۶/۱	چون گوی چه سرها که به چوگان بوزارم
۸۹/۵	بیا که ما سر رلفب قور خواهم کرد		<u>سری (ی شایه)</u>
۹۰/۹	کونه نکند بحث سر رلف تو حافظ	۳۳۴/۱۳	که رب پست و سزاوار ملک و تاج سری
۹۶/۷	بیاست هیچ دو چشمش به رخا که سر کویب		<u>سری (ی نکره)</u>
۱۰۶/۴	در هگدر خاک سر کوی شما بود	۷۰/۹	در هیچ سری نیست که سری و جدا بیست
۱۰۶/۸	حافظ که سر رلف بشان دستکش بود	۷۶/۲	سز گسوی تو در هیچ سری نیست که بست
۱۱۸/۲	نگاه دار سر رفته نا نگه دارد	۱۱۲/۳	که ریر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
۱۱۸/۵	صا در آن سر رلف از دل مرا بیسی	۲۹۱/۴	سری که بر سر گردون به صحرای سودم
۱۲۰/۲	ر سر کشته خود می گذرد همچون ماه	۳۱۸/۷	سری دارم چو حافظ هست، لیکن
۱۲۹/۱	صومی بهاد دام و سر حقه باز کرد	۳۲۷/۹	گر به هر موی، سری بر من حافظ باشد
۱۳۱/۱	چو ماد حرم سر کوی یار خواهم کرد	۳۹۷/۵	بر آستانه بیجانه گر سری بیسی
۱۳۶/۹	گفت آن یار کز گشت سر دار بلند	۳۸۲/۷	عجب مزار سری افشاده در پای
۱۳۲/۸	به عشوه هم بیاسی بر سر بیمار می آورد		بیر نکند، انسری، از سر، بی پادشاه بی سر و پا،
	جدا از رحمتی ی منعم که درویش		بی سر و سامان، پیر به سرا، مراسر شوریده سر، لاسر،
۱۴۵/۱۱	سر کویب		بیک سر انجام، بیک سر، بیک سر
۱۴۸/۷	که قلم بر رخ آستاد دل خرم زد		* ۲ سر (- بالا، اخلا، در خانه، حاسبه، مکه)
۱۶۵/۱	از سر پیمان برقت با سر پیمان شد (۲ یار)		(۱۰۳ یار)
۱۶۸/۲	هم با سر حال جبروت آمد	۱۶/۷	دور است سر آب در بی ماه به هنر دار
۱۷۱/۷	سر پیکه پوشان که خرقه پوش آمد	۱۸/۳	هر که بر حیر سر رلف پری روی تو دید
۱۷۵/۴	فضه ماست که در هر سر بازار بیدید	۲۷/۵	هر سر موی مرا تو هزاران گداست
۱۷۹/۷	ر سر رلف سخن را به قلم شاه زدند	۴۳/۵	چو عهد با سر رلف گره گسای تو بست
۱۸۰/۳	خوش گرفتند خرمی سر رلف ساقی	۳۸/۱	تا سر رلف تو در دست سیم افتادست
۱۸۵/۳	که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند	۳۸/۱	از سر کوی تو را آرد که عظیم افتادست
۱۹۳/۸	گفتم که خو حد کبی به سر حمله می رود	۴۲/۶	که صاف این سر خیم حبله دردی آسیر است
۲۰۱/۴	بر سر قوت ما چون گذری هفت سواد	۵۱/۷	هنوز بر سر عهد و وفای خویش است
۲۰۳/۱	یاد ماد آنکه سر کوی توام سرور بود	۵۲/۳	ساربان و حب به دروازه میر کاب سر کوی
۲۱۵/۵	ر آن رهگذر که بر سر کویش چو رود	۵۵/۳	و مشرق سر کوی، آصاب طلعت تو
۲۱۶/۱	چو دست در سر رلفش دم به تاب رود	۵۸/۴	سرها چو گوی در سر کوی تو ما حتم
۲۱۷/۱	از سر کوی تو هر کو به ملالت برود	۷۱/۸	رود اول که سر رلف تو دهم گفتم
۲۲۱/۱۰	حافظ چون رلف سر رلفش به دست توست	۷۴/۵	تا دم از شام سر رلف تو هر جا برد

۳۲۶/۸	گر سر رود در سر سودای ایازم	و آن تظاول کز سر دلف تو من دیدم	۲۲۵/۷
۳۲۸/۱	مژده وصل تو کو کز سر جان بر حیرم	که دید	۲۲۶/۴
۳۲۸/۲	بر سر ثوبت من بامی و مطرب بشین	که حلقه ی در سر دلف از نگشاید	۲۳۰/۲
۳۲۸/۵	که چو حافظ در سر جان و جهان بر خیرم	سیم در سر گل بشکند کلاسه سبیل	۲۳۱/۴
۳۳۰/۱	چو به خاکند سر کوی یار خود باشم	عظیم بر سر راهش شسته ام چون گود	۲۳۱/۶
۳۳۲/۷	برده ای بر سر صد شب بهان می پرشم	دمی که با سر رنبین او قرار می کرد	۲۳۶/۶
۳۳۹/۲	مگرش هم در سر دلف تو رهبر کنم	ر همخوان به سر تار به باد آورده	۲۳۸/۱۰
۳۳۹/۳	با سر دلف تو محصول پریشانی من	محروم اگر شدم در سر کوی او چه شد	۲۴۴/۱۰
۳۴۵/۷	نار و کوشه بر سر سر می کنم	و انگش سب و سراج از سر بازار بیار	۲۴۷/۶
۳۵۱/۲	من به پوی سر آن دلف پریشان بروم	هر رمان یاد دلف و بی بر سر بازار دیگر	۲۵۲/۲
۳۵۷/۶	همچون بقله بر سر راه نهادیم	به سر کشته خویش آید و رخا کش بر گیر	۲۵۲/۱۰
۳۶۰/۵	حد صد سال اگر بر سر خاکم گذری	که بین محکم و برکت سر میر گیر	۲۵۵/۹
۳۶۴/۱	ما حاصل خود در سر حیفانه نهادیم	چون باده مار بر سر حم رفت کف زبان	۲۵۸/۵
۳۶۴/۶	چنان در سر این گوهر بکنده نهادیم	دل مارا که در مار سر دلف تو بخت	۲۵۹/۲
۳۶۸/۱	وین عشق ورق در خط بطلان به سر کشیم	دور اول رفت دهم در سر دلف تو	۲۶۲/۷
۳۷۵/۱	خانه ای چو آمدی بر سر حسته ای بهوان	که سر کوی توان کون و مکان مارا من	۲۷۶/۵
۳۸۱/۸	که دارد در سر دلف تو مسکن	بگیرم آن سر دلف و به دست خواجه دهم	۲۸۵/۲
۳۸۵/۸	به رحمت سر دلف تو واقف ورده	جو یید بر سر ایمن خویش می لرم	۲۸۵/۶
۳۹۱/۶	و نقش به سر دلف عبری بشکن	که لوح می بندش بپوش در سر پیش	۲۹۱/۴
۳۹۸/۶	شکل حلال هر سر به می دهد نشان	سوی که بر سر گردون به صبر می سودم	۲۹۲/۴
۴۰۷/۴	بر هم چو می رود آن سر دلف مشکبار	که در و ده به و انگیرم از سر خاک	۴۹۷/۴
۴۱۲/۴	نه سر دلف خود اول توبه دستم دادی	چو یار بر سر صلح است و خبر می خواهد	۴۰۱/۴
۴۲۷/۹	از دست چو داشت سر دلف تو حافظ	سلاح بر سر دار این بکته خوش سراید	۴۰۳/۵
۴۳۲/۴	گرم به هر سر مویی هزار جان بودی	موج روحم که همی رود بر سر مدره صبر	۴۰۷/۴
۴۳۹/۴	ای عبا سوختگان بر سر ره منتظرند	در سر کوی تو از پای طلب مشم	۴۱۰/۴
۴۴۳/۱۳	کلاه سروریت کج میاد بر سر حسن	به هوای سر کوی تو برفت ریادم	۴۱۰/۹
۴۶۷/۲	نو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهب	پاک کن چهره حافظ به سر دلف رانک	۴۱۳/۶
	* ۳ سر اء قصه (آهنگ) (۲۴ بار)	هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست	۴۱۵/۵
۵۸/۳	دانم که بگذرد در سر حرم من که او	و عصفه بر سر کوبت چه بارها که کشیدم	۴۱۶/۶
۶۷/۱	بال بلبل گز با صفت سر یاری است	و بر سر کوی تو پر صد رفیعان محرم	۴۲۱/۱
۷۱/۹	سر پیوند تو تنها به دل حافظ راست	کر سر دلف و رخسار من در آتش دارم	۴۲۶/۲
۷۱/۹	کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر بیت	در دست سر مویی ازین عمر دارم	

۷۷/۵	بر آن سر است که از خاکه ما سارد عشق	۲۵۱/۱۰	بر آن سرم که سرم می و گنه نکشم
۸۰/۱	دهدی که یار جز سر جور و ستم نداشت	سر-	
۱۱۲/۷	به عزم میکده اکنون سر سفر دارد	۴/۱	که سر به کوه و بایان نو داده‌ای ما را
۱۱۳/۶	سر درمن عشق ندارد دل دردمند حافظ	خیم گو سر خود گیر که حسنه خراب	
۱۱۵/۲	نا یار سر کدام دارد	۳۱/۱	ست
۱۵۳/۱	هو کرا یا خط سرت سر سودا باشد	۴۰/۲	رستان پیر میان سر چرا کشم
	جان رفت در سر می و حافظ به عشق	۶۰/۲	می که سر در باورم به دو کون
۱۸۱/۸	سوجب	۱۱۳/۳	شب بیره چون سر آرم ره پیچ ریش
۲۱۰/۵	در مینکت حسن سر ناجوری بود		که می با دیگری خورده است و سر بر من گران
۲۱۶/۵	گلایه‌داری‌اش اندر سر شراب رود	۱۱۶/۱۱	دارد
۲۲۸/۱	بر سر آدم که گور دست بر آید	۱۳۲/۳	که با ما مرگی او سر گران کرد
۲۳۵/۶	دوست را اگر سر پرستن بیمار خم است	۱۵۴/۲	این رمان سر به ره آرم چه حکایت باشد
۲۳۵/۸	یار دارد سر آوردن حافظ نادر	۱۶۴/۴	مهرمانی کی سر آمد شهرماران ر چه شد
۲۵۵/۶	از شوق آن حرم ندارد سر حصار	۱۹۲/۱۰	سر مکنش حافظ ر آه مشب
۲۸۵/۵	مروخ بر سر دیبای دوزن مکن درویش	۲۲۷/۱	گشم هم تو د...م گشتا گشت سر آید
۲۸۸/۶	خارقال بر سر این رشته بچوبند مزاج	۲۲۷/۸	گشتم رمان عشق دبدی که چون سر آید
۲۹۱/۱	زبان خنده ندارد سر بیان فرای	۲۲۷/۸	گشتا خموش حافظ کاین خسته هم سر آید
	به سامانم می‌رسی می‌رسی دلم چه سر	۲۲۸/۱	دست به کاری رتم که خسته سر آید
۳۱۱/۲	داری	۲۷۳/۷	کمان ابری جانان می‌پیچد سر از حافظ
۳۳۱/۲	سحر سرشک روانم سر حرا می داشت	۲۸۶/۵	گر موج خیر حاده سر بر فلک رعد
۳۵۷/۲	ما ما سر چه داشت و بهر حد بگو	۳۰۹/۲	شهره شهر عشق نا بهم سر در کوه
	سر خدمت تو دارم بهرم به لطف و		سر مکنش تا نکشد سر به فلک فریادم
۳۵۹/۸	مردوش	۳۰۹/۲ (بار ۲)	
۳۵۹/۸	۳۵۹/۸ (روای طریق) (بار ۶)	۳۱۸/۲	رنگه سر به شب می بر آرم
۹/۵	در سر کار حرا باب کند ایمن را	۳۲۰/۶	مرو مکنش سر و دغای من و اندیش
۱۳۱/۵	که هم در سر این کار و بار خواهم کرد	۳۳۶/۳	دلم سر آرد خسته را رنگین بر آرد خسته را
۱۹۳/۳	گنج را از می‌سازی خاکت بر سر می‌کنند	۳۴۱/۲	لاش را سرو گشتم سر کشید از من به لحشم
	کز سر صدی می‌کند شب همه شب دغای	۳۵۵/۷	چون سر آرد دولت شبهای وصل
۳۰۳/۲	و		که دست افشان عرل خوانیم و پاکویان سر
	دولت عشق بی که چون از سر فقر و	۳۶۷/۲	اندازیم
۳۰۳/۹	افتحار	۳۹۴/۸	او مراد شاه منصور ای فلک سر بر مناب
	سرم (م‌شنامه)	۳۰۷/۲	با ما سر چه داشت و بهر حد بگو

۱۵۳/۲	دایق سودای قوام سَـ سوزید باشد	۴۱۱/۹	جوانا سرمتاب او پند پیران
۲۰۲/۲	بحث سَـ عشق و ذکر حلقه عشاق بود	۴۲۶/۵	عاشق شو ارمه زوری کار جهان سَـ آید
۲۳۸/۸	سَـ حذا که عارف سالک به کسی نگفت	۴۳۰/۱	کز عکس روی او شب شعوان سَـ آمدی
	هنان مشو بومید چو ر واقع نه ای از سَـ	۴۳۶/۵	علی المصومین درین دم که سَـ گران داری
۲۵۰/۶	عجب	۴۴۱/۶	سر چهار بر من دل خسته گران می داری
۲۵۶/۵	سَـ حکمت به ما که گوید در	۴۶۰/۵	بسی رساند که روز فراقی پاد سَـ آید
	گرفت خواست که جوی حم به سَـ عیب		- سَـ -
۲۶۹/۳	رسی	۸۶/۲	وین پیر سالخورده جوانی رسر گرفت
۳۲۷/۷	سَـ سودای تو در سینه پیمانی پنهان		عرض و مال و دل و دین در سر ضروری
۳۲۹/۷	گفتی و سَـ عهد ازل بکنه ای بگو	۱۳۵/۷	کرد
۳۶۸/۳	سَـ قصا که در تن عیب سرور است		دستی با خم به سر بردن جهان یکسر
۳۷۱/۲	سَـ جوی بر درق شعله ملحق بکسم	۱۴۷/۱	سبی آورد
۳۸۴/۳	گه سَـ غمنازی از ملال شیدن		اوقات خوش آن بود که نادوست به سر
۳۹۸/۵	فر سَـ خزان کهن سیر و ماه نو	۳۱۰/۲	رفت
۴۱۲/۵	مخمس رمر دهان گفت و کمر سَـ میان	۳۱۶/۱	در آشی ملسم با سر عناب رود
۴۳۱/۳	قلم را آن ریان بود که سَـ عشق گوید بار	۳۳۳/۳	دین خیال به سر شد رمان عمر و شور
۴۷۹/۲	هجر چو جرحه ماکش که سَـ در جهان	۳۳۴/۲	دلای رعب درازت به سر نمی آید
۴۸۱/۶	جز این بکنه سگر شمع بر آرد به ریان		به سر رسد و ساند به سرا رمان فراق
	اسرار	۲۹۱/۳ (بار ۲)	
۲۷/۳	بکنه هست بسی محرم اسرار کعبه	۲۹۱/۱۱	به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ
۳۸/۲	ر جیض جام می اسرار حلقه دانست	۳۰۷/۵	تا نگویی که چو محرم به سر آمد رستم
۱۰۹/۲	دم خربانه اسرار بود و دست قصا	۳۶۵/۸	با خاک آسمانه ین در به سر بریم
۱۳۳/۵	بست معلوم که در بوده اسرار چه کرد	۳۳۳/۶	سرم برعت و رمانی به سر رعت این کار
۱۳۶/۶	حرمش این بود که اسرار طویدا می کرد		سَـ (Sert) - کار پوشیده و مخفی (۳۲ بار)
۱۵۰/۳	در حلقه بکنجه اسرار عشقاری	۲۱/۳	می بده نادوست آگهی از سَـ قصا
۱۹۴/۹	حافظ اسرار الهی کس نمی داند خموش	۲۵/۵	آنکه او عالم سَـ است برین حال گو ص
۱۸۳/۱	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند	۵۹/۳	سَـ آن دانه که شد رهزن آدم با دوست
۲۰۷/۶	گوهر محرم اسرار همان است که بود	۷۴/۲	سَـ گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
۲۴۰/۱	الا ای طوطی گویای اسرار	۸۷/۲	شکر حذا که سَـ دلش در ریان گرفت
۲۴۰/۱۰	به عبوران مگو اسرار مستی	۱۰۷/۳	کر کجا سَـ غمش در دهن عام افتاد
۲۴۳/۲	نامه خوش خبر از عالم اسرار یار	۱۱۴/۸	و سَـ عیب کس آگاه نیست قصه معوان
۲۶۳/۳	خواهی که روشت شود اسرار درد عشق	۱۳۷/۱	به سَـ حرام حم آنگه نظر توانی کرد

۲۶۶/۱	وین سوخته را محرم اسرار بهار باش	۱۶۰/۳	تا سرپرده گل بهره‌رزان خواهد شد
۲۶۶/۱	بامنه می‌گوید اسرار عشق و مستی	۳۰۲/۳	آهنگ خشم او به سرپرده عدم
۲۶۷/۲	دل که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست	۳۳۰/۳	ر محرمان سرپرده وصال شوم
۲۶۵/۲	ببین چشم نابینا خصوص اسرار بهاسی		سراجه (۴ بار)
	<u>سری (ی بکره)</u>	۲۲۸/۸	عجب حافظ درین سراجه عجب بیست
۷۰/۹	در هیچ سری نیست که سری و جدا نیست	۲۵۳/۷	درین سراجه ناز به غیر عشق مبار
۲۶۱/۵	چشم سری عجب از بیخبران می‌داری	۲۹۹/۴	و محبت که رفته شب دوش از سراجه چشم
	ببر نکت صاحب اسرار	۳۳۴/۴	خو در سراجه ترکیب محمد مد سم
	سرا (۸ بار)		سراسر (یک بار)
۴۰/۴	دولت درین سرا و گشایش درین در است		سراسر بخشش حادان طریق لطف و احسان بود
۵۱/۶	که گنج عاقبت در سری خویش است	۱۴۲/۶	
۱۳۷/۷	نو کز برای طبیعت می‌روی بیرون		سرافراز (یک بار)
۱۵۰/۵	درویش و مانند برل سری سلطان	۳۳۲/۲	گرم دمانه سرافراز داشت و عزیز
۲۰۰/۲	صحن برای دیده چشم ولی چه سود		ببر نکت سرافراز
۲۰۴/۷	کاس سر پر خوس شود خاک در سری تو		سرافشان (یک بار)
۲۱۳/۱	در سری معان رفته بود و آب رده		سرافسانی (شصت و سه بار)
	<u>سرای (ی بکره)</u>	۱۶۹/۱۲	را کثیر سرافشان تفران روز بدرخشید
۲۲۷/۳	باری است چو خوری و سرایی چو بهی		سرای (یک بار)
	ببر نکت جلوسر دولت سرا طریسر		<u>سرای (ی بکره)</u>
	ویران سرا	۲۳۰/۸	دریا دلی بحوری دیری سرآمدی
	سرا (۲ بار)		سرای (۹ بار)
۳۱/۷	دریای معبط فلکش عجب سر ب است		<u>سرای</u>
	<u>سرای (ت صمیر معمولی)</u>	۱۶۶/۴	مهربانی کی سرآمد شهریاران راجه شد
۱۶/۷	ن خون بیابان نریزد به سرایت	۲۲۷/۸	گنیم دمان عشق دیدی که چون سرآمد
	<u>سرای (ی بکره)</u>	۳۵۵/۷	چون سرآمد دولت شهای دصل
۱۲۰/۴	روشن است این که حضور بهره سرایی دارد		<u>سرای (اصحی اصمیری)</u>
۲۲۴/۶	کی تشنه سیر گردد از لیمه سری	۲۳۰/۱	کر عکس روی او شبه محزون سرآمدی
	سرا (۲ بار)		<u>سرای</u>
۷۴/۱۲	در سرهای وجود هری بسب که بیست	۲۲۷/۱	گنیم هم تو دارم گفت عجب سرآید
۲۸۲/۲	همچو سرو چس حلق سرهای نوحوش	۲۲۷/۸	گنما خموش حافظ کاین عصب هم سرآید
	سرپرده (۳ بار)	۲۲۸/۱	دست به کاری رسم که عصب سرآید
۶۰/۶	دل سرپرده محبت اوست	۲۲۶/۵	عاشق شو نوبه زوری کار جهان سرآید

بسی مانند که دور فراق یار سرآید	۲۶۰/۵	<u>سر بر مناب</u>
سرانجام (۳ بار)		از مراد شاه مصورای فلک سر بر مناب ۳۹۴/۸
که بستی است سرانجام هرکمال که هست	۲۰/۶	بیر تک سرانجام
تا ببیسم که سرانجام چه خواهد بود	۳۸۳/۱	سویز فلک ردن (۰ بالا رفتن) (یک بار)
<u>سرانجام (۴ صبر اضافه)</u>		<u>سر بر فلک رید</u>
ناجه خواهد شد درین سودا سرانجام		گرمیوح حیر حادثه سر بر فلک رید ۳۰۹/۴
هنوز	۲۵۹/۲	سویخته (۳ بار)
بیر تک. بیک سرانجام		سخن سرسته گسی ناخویدن ۲۴۰/۳
سرانجام اختی (۰ حرکت دادن و جابجایی)		داد سرسته ما پس که به دستان گشتند ۲۴۷/۶
سر از روی شود و حال، بیک بار		بکشد سرسته چه گویی خصوصی ۲۷۹/۲
<u>سرانجام</u>		سر بلند (یک بار)
که دست افشان عجل حواسم و پاکو مان		روان و طاق معشب چه سر بلند و چه پست ۲۰/۴
سرانجام ازیم	۲۶۷/۴	سر بلندی (ای مصدری) (۳ بار)
سر آوردن (۰ به پاید رساندن) (۲ بار)		گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان رد ۱۵۰/۲
<u>سر آرم</u>		بکر لوح سر بلندی افنی به خاک پستی ۳۲۶/۴
شب بهره چو سر آرم ره بیج بیج رفی ۱۱۳/۲		به هک را امید سر بلندی ۳۷۴/۸
<u>سر آرد</u>		سر به ره آوردن (۰ نداشت کردن) (یک بار)
دلم سر آرد عقبه را رنگین بر آرد فقه رآه ۳۳۶/۳		<u>سر به ره آرم</u>
سواست (یک بار)		این رمان سر به ره آرم چه حکایت باشد ۱۵۳/۲
<u>سر شی (ای نکره) -</u>		سر به فلک کشیدن (۰ بالا رفتن) (یک بار)
این آتش درون بکند هم سواستی	۳۲۸/۷	<u>بکشد سر به فلک</u>
سواست کردن (۰ الزام کردن) (یک بار)		سرمکش تا بکشد سر به فلک فریادم ۳۰۹/۴
<u>بکند .. سر به</u>		سر به کوه و بیابان دادن (۰ آورده کوه
این آتش درون بکند هم سواستی	۳۲۸/۷	و بیابان کردن) (یک بار)
سر باز (یک بار)		<u>سر به کوه و بیابان .. داده ای</u>
<u>سر باز</u>		که سر به کوه و بیابان تو داده ای مار ۴/۱
شب مشین گوی سر بازان و رندانم چو شمع ۲۸۹/۱		سر به شهر (یک بار)
سر بر آوردن (۰ حصار کردن) (یک بار)		وین راز سر به شهر به عالم سمر شود ۲۷۱/۱
<u>سر ... بر آرم</u>		سر بجه (یک بار)
وگر نه سر به شیدایی بر آرم	۳۱۸/۲	که ر سر بجه شاهین نصا عاقل بود ۲۰۴/۸
سر یز قاتلن (۰ سر بچی کردن، ناهرمایی		سر بچیدن (۰ ناهرمایی کردن) (یک بار)
کردن) (یک بار)		<u>بسی بچید .. سر</u>

- کمان (بروی جانان می پیچد مر از حافظ ۲۷۲/۷
سوزناختن (- اراضی کردن) (یک بار)
سر ماب
جوانا سر ماب از بند پیران ۴۱۹/۹
سوز نکت. سر بر ناخت
سوز چشمه (یک بار)
سر چشمه اش (ش همبر معمولی)
بدین سر چشمه اش بشان که خوش آیی روان
دارد ۱۱۶ ۵
سوز حله (یک بار)
زهر و سرل عشقم و ر سوز حله عدم ۲۵۹/۲
سوز حلقه (یک بار)
سوزی کن و سوز حلقه ریدان جهان مانی ۲۶۷/۳
سوز (۳ بار)
خوش حافظ و این نکته های چون زور سوز ۲۵/۷
اشک من گر دشت سوز بر آمد چه صعب ۷۳/۳
سوز خیم (بم شناسه)
شیر سوزیم و امی سوزیم ۳۷۲ ۹
سوز رو (یک بار)
یا فوٹ سوز رو را بخشد رنگ کاهی ۲۸۰/۹
سوز گل (یک بار)
و ترشتم بدمد سوز گل به جای گیاه ۲۰۸/۱
سوز خون گرفتگی (- از دیگران بریدن، حرکت
نگرفتن) (یک بار)
سوز دگر
خم گو سر سوز دگر که حصانه حراب است ۳۱/۱
سوز خوش (۷ بار)
شامگاهش نگران باش که سوز خوش شد ۱۵۵/۲
قدیمی دوکش و سوز خوش به تماشا بخرام ۱۷۲/۲
سوز خوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود ۲۰۲/۹
سوزی سوز خوش ازین دست که کج کرد کلاه ۲۷۲/۸
سوز خوش از میکنده با دوست به کاشانه روم ۳۵۲/۷
بیرون جهیم سوز خوش و از برم صوفیان ۳۶۸/۳
سوز خوش (م شناسه)
حقا که می نمی خورم اکنون و سوز خوش ۳۲۹/۶
سوز خوشی (ی مصدری) (۲ بار)
صلای سوز خوشی ی جوانان وقت پرست ۲۰/۱
به وقت سوز خوشی از راه ناله عشاق ۲۳۶/۲
سوزی (ی مصدری) (یک بار)
به طرب حمل مکن سوزی رویم که چو
جام ۳۱۹/۲
سوز (یک بار)
به آب سرد رید در سخی به آتش میر ۲۶۰/۲
سوز یکدم سرد
سوز در آوردن (- سر هود آوردن) (یک بار)
سوز در باورم
من که سوز در باورم به در کون ۹۰/۲
سوز کوه نهادن (- آوار کوه و بیابان
شدن) (یک بار)
سوز سر در کوه
شهر شهر سوز نا سوز سر در کوه ۳۰۹/۳
سوز در گل (یک بار)
هم می دیدم چون در دل و سوز در گل بود ۲۰۲/۵
سوز دشته (۲ بار)
ولی چه سود که سوز دشته در رحای تو است ۳۳/۳
سوز دشته جان به جام مگذار ۱۱۵/۳
سوز مین (یک بار)
سوز مین (ی مکرر)
سوز مین و هروی در سوز مین ۲۷۴/۱
سوزش (۶ بار)
گر من از سوزش مذهبیان اندیشم ۳۳۳/۱
سوزش -
سوز جوان و سوزش پیر می کند ۱۹۵/۳
مکن درین جسم سوزش به خود دردی ۳۷۲/۳

۱۸۹/۵	سرشک گوشه گیران را چو دریا بد دریا بد	۲۲۰/۵	آن سرورشی که کرد ترا دوست حافظ
۲۳۱/۷	سرشک من برند موج بر کنار چو بحر		<u>سرورشیها</u>
۲۴۸/۲	تر دند گز سرشک چو بارش چنگد رواست	۱۴۷/۳	درفیم سرورشیها کرد کریں باب رخ برتاب
۲۶۷/۶	ای سبیل سرشک از عصب دانه روان باش	۲۵۰/۷	سرورشیها گر کنند خار میلان هم محور
۳۳۱/۴	سحر سرشک رو دم سر حرای داشت		سوزش کردن (= علامت کردن) (۵ بار)
	حضم از میان برخت و سرشک از		<u>سرورشی ... کرد</u>
۳۵۴/۵	کنار هم	۱۴۷/۳	درفیم سرورشیها کرد کریں باب رخ برتاب
	<u>سرشکم (م صبر اضافه)</u>	۲۲۰/۵	آن سرورشی که کرد ترا دوست حافظ
۳۲۰/۵	از موج سرشکم که رساند به کنارم		<u>مکن سرورشی</u>
۳۲۵/۸	سرشکم آمد و عیس بگفت رویاروی	۲۷۶/۲	مکن درین چشم سرورشی به خود روی
۳۷۵/۹	شبه باری سرشکم بگری بر چپ و راست		<u>سرورشی ... کند</u>
	سرفراز (یک بار)	۲۵۰/۷	سرورشیها گر کنند خار میلان هم محور
	<u>سرفراز (م صبر معمولی)</u>		<u>سرورشی ... می کند</u>
۲۸۹/۷	سرفرازم کن شی از وصل خود گردن گسا	۱۹۵/۳	منع جوان و سرورشی پیر می کند
	سرفرازی (ی مصدری) (یک بار)		موصو (یک بار)
۳۸/۳	که سرورری عالم درین کله دانست		حال سرور تر خوش دانه حبشی است
	<u>سرفکنده (یک بار)</u>	۳۲۹/۲	ولی
۲۸۵/۳	به گوی می کند گریان و سرفکنده روم		سرشت (۲ بار)
	<u>سرکش (۵ بار)</u>	۲۰۳/۲	مهر رخس سرشت من خاکه درت بهشت می
۲۸/۶	سرور سرکشی که به ناز قد وفات برخاست		<u>سرشت (ب صبر اضافه)</u>
۲۳۹/۹	سمت دولت اگر چند سرکش است؛ ولی	۷۸/۷	وز سرشت همه این است رهی خوب سرشت
۳۱۷/۲	چپ که بر دل من داغ رلف سرکش توست		پیر ننگ، پاک سرشت، پاکبزه سرشت،
۲۰۹/۲	ای صفت سرکش تنگش به برکش		خوسرشت، خوری سرشت، خوب سرشت
	<u>سرکش</u>		<u>سرفش (یک بار)</u>
۲۰۰/۱۱	حافظ درین کند سر سرکشان بسی است		<u>سرشتند</u>
	<u>سرکشی (ی مصدری) (۴ بار)</u>	۱۷۹/۱	گل آدم سرشتند و به پیانه ردید
۲۲۱/۹	این سرکشی که در سر سرور بلند توست		<u>سرشک (۱۳ بار)</u>
۲۹۱/۳	به رلف گوی که آیین سرکشی بگذار	۲۴/۲	سرشک من که ر طوفان روح دست برد
۲۲۶/۸	کر سرکشی زمانی با مامی شمس	۸۲/۲	سیلاب سرشک آمد و طوفان بلارفت
۲۳۷/۶	به سرکشی خود ای سرور جویبار ساز		چشم من کرد به هر گوشه روان میل
	<u>سرکشیدن (= عصبان کردن) (۶ بار)</u>	۱۲۰/۵	سرشک
	<u>سرکشید</u>	۱۳۹/۲	سبیل سرشک عا و دلش کین به در برد

فامشی را سرور گشم سرگشید از من به غشم	۳۳۱/۲	سرگرفته (۲ بار)
<u>سرگش</u>		آن شمع سرگرفته دیگر چهره بر فروخت
سرگمش حافظ را آه سبب	۱۹۲ ۱۰	سرگرفته چند چون حتم دمی
سرگمش تا نکشد سر به فلک فریادم	۳۰۹ ۲	سرگرم (یک بار)
<u>مکش سر</u>		در میان آب و آتش همچون سرگرم دوست
امروز مکش سر و روی من و اندیش	۳۲۰ ۱	سرگشتگی (ای مصدری) (یک بار)
<u>سر ... کشم</u>		شکم فاشه به سرگشتگی هر گیسوی دوست
از استان پیر معان سر چرا کشم	۴۰/۲	سرگشته (۱۱ بار)
<u>نکشید سر</u>		مجنواره و سرگشته و زدمیم و نظربار
سرگمش تا نکشد سر به فلک فریادم	۳۰۹ ۲	دن سرگشته ما هر بر ذاکر هست
<u>سرگران داشتن</u> (۱ سرگران کردن، (۳ بار)		حریب را دل سرگشته با وطن باشد
<u>سر ... گران دارد</u>		و در آن دایره سرگشته با برجا بود
که می نایدگری سوخته است و سر بر من گران دارد	۳۱۶/۱۱	من سرگشته هم بر اهل سلاطین بودم
<u>سرگران داری</u>		نظر حریف دل سرگشته خراب انداز
حقان الخصوص در این دم که سرگران دارد	۳۳۹ ۵	که از شکاری سرگشته را چه آمد پیش
<u>سر ... گران می داری</u>		چون می رود این کشتی سرگشته که آخر
سر چرا بر من دلخسته گران می داری	۳۳۹/۶	چو حلقه حافظ سرگشته در من بودی
<u>سرگران کردن</u> (۱ اظهار ناخوشودی کردن) (یک بار)		<u>سرگشته است (ب صبر امانه</u>
<u>سرگران کرد</u>		گو بد حافظ دن سرگشته اب کجاست
که تا ما نرگس او سرگران کرد	۱۳۲/۲	گفتم که حافظ دل سرگشته اب کجاست
سرگرمی (ای مصدری) (یک بار)		<u>موجایه (یک بار)</u>
سرگرمی صفت رنگی رها باشد	۱۵۲ ۷	مرد و سرما به سوری و معنای بکنی
<u>سرگردان</u> (۳ بار)		سرمد (۲ بار)
مضطرب حال مگردان من سرگردان و	۹/۲	که داشت دولت سرمد عریز و محترمت
من و باد صب مسکین دو سرگردان		در لاله راه دولت سرمد به تعب پست
بی حاصل	۹۴/۶	<u>سرمدت</u> (۷ بار)
<u>سرگرداند</u> (اند شامه)		عشق آن لولی سرمدت و عاقلان من است
عشق داند که درین دایره سرگرداند	۱۸۸ ۷	فریاد که آن ساقی شکر لب سرمدت
<u>سرگردانی</u> (ای مصدری) (یک بار)		کو حریفی گشت سرمدت که پیش کرمی
کی خلاصش بود از محبت سرگردانی	۴۶۳ ۹	صدار آن لولی شگون سرمدت
		خود دهم نیز فلک ناده پده نا سرمدت
		یعنی عقل و دین را بیرون حرام سرمدت

۱۰۴/۳	طیره جفوة ملوبی فد چو سرو نو شد	۲۹۰/۸	سرمس در قهای زرامشان چو یگداری
	حد آریں دست من و دامن سرو و لب		سرمهرل (۳۱ بار)
۱۰۸/۶	جری	۵۲/۳	شاهرهی است که سرمهرل دلدار من است
	که چو سرو پای بند است و چو لاله دایع	۱۲۲/۴	سرمهرل فرحت توان و دست دامن
۱۱۳/۱	دارد	۲۷۵/۳	گر به سرمهرل سلمی رمی ای باد صبا
۱۱۶/۵	و سرو لذ دلجویت مکن محروم چشم را	۳۱۲/۲	من به سرمهرل عفا به به خورد بدم رن
۱۵۹/۳	رفصیدن سرو و حالت گل		سرمه (یکبار)
۱۶۹/۷	ای خوش سرو که از باز صم اراد آمد	۲۵۳/۴	که کرد رنگی شوخش سیه به سرمه بار
۱۸۷/۱	سرو چنان من چو امیل چس می کند		سرمهشت (یکبار)
۱۹۹/۷	بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود	۴۰۳/۴	عشق تو سرمهشت من راحت من ره پای تو
۲۱۸/۱	سایه حدیث سرو و گل و لاله می رود		سرمهشت (یکبار)
۲۲۱/۹	من سرکشی که در سر سرو بلند تو سب		کاس بود سرمهشت و دیوان قسم
۲۲۲/۲	پادشاه اندر کعب سایه آن سرو بلند		سرمهشت (۱۶۱ بار)
۲۳۱/۹	که همچو سرو به دست نگار باز آید		سرمهشت (۱۶۱ بار)
۲۴۹/۱	دیگر ر شاخ سرو سهی بلبل صبور		سرمهشت (۱۶۱ بار)
۲۵۴/۸	چو سرو راست درین باغ بست محرم راز	۸/۸	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۲۵۵/۱	ای سرو باز چس که خوش می روی به خار	۸/۸	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۲۵۸/۳	به سرمهشت تو ای سرو که چو خاک که لوم	۹/۲	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۲۶۲/۱	من چس سایه آن سرو چنان ما را بس	۱۱/۳	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۲۷۰/۵	درین خار به سرو لب جو بار بخش	۱۹/۵	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۲۸۲/۲	همچو سرو چمن خلل سر پای تو خوش	۲۸/۶	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۲۹۳/۳	به خاک پای تو ای سرو دایر و ز من	۲۸/۶	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۳۰۳/۸	سرو می داد و خوش بست جدا را محروم	۳۸/۷	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۳۰۹/۲	قد بر فرا که از سرو کسی آزادم	۴۰/۱	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۳۱۵/۲	به گرد سرو خرامان قامت بر میدم	۴۷/۳	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۳۲۲/۴	فرع از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم	۵۵/۵	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۳۳۶/۵	تا بوی که پایم آگهی از سایه سرو سهی	۷۱/۵	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۳۳۷/۱	بی تو ای سرو رو و گل و گلش چه کم		سرمهشت (۱۶۱ بار)
۳۴۱/۲	قامش را سرو گشم سرکشید ارم به چشم	۷۵/۳	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۳۴۲/۵	سرمه آزادگی از خلق بر آرم چو سرو	۹۵/۴	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۳۵۰/۷	به جای سرو جو آب روئی می بزم	۱۰۶/۴	سرمهشت (۱۶۱ بار)
۳۵۱/۳	به هواداری آن سرو خرامان بروم	۱۰۴/۴	سرمهشت (۱۶۱ بار)

۲۳۶/۳	رعاشمان به سرود و ترانه یاد آرید	۳۸۲/۱	مقدمش یارب مبارک باد بر سرود و سخن
۳۱۳/۷	می گفتم این سرود و می نام می ردم	۴۰۷/۱	ای پیکر راسخان خبر سرود ما بگو
	<u>سرودی (ای بکره)</u>	۴۰۹/۶	از قاصد سرود از خار صفت ماه
	چو در دست آب رودی خوش بگو مطرب سرودی	۴۱۱/۷	گلی کان با ببال سرود ما گشت
۳۶۷/۴	خوش	۴۲۱/۱۱	استاده است سرود و کمر بسته است می
	<u>سرودن (۵ بار)</u>	۴۳۳/۶	به بدگی قدش سرود معترف گشتی
	<u>می سرود</u>	۴۳۴/۱	چو سرود اگر بخوامی دمی به گلزاری
۲۸۶/۳	دوم و دلی چه خوش آمد که می سرود	۴۳۷/۶	به سرکشی خود ای سرود حیدر ساز
	<u>سریم</u>	۴۷۷/۱	بسل و شاخ سرود به گشتا گشت پهلوی
۱۹۰/۶	که من بر آن گل عارضی هرل سرایم و بی	۴۸۲/۶	به دور و افقه تابوت من و سرود گنبد
	<u>سریم</u>	۴۸۵/۷	ما یو که مو چون سرود خرمایان به در آیم
۱۸۱/۷	و آنکو به این ترانه سواد خطا کند	۴۸۶/۳	تا سرود با مورد از لذت و دنجویی
۳۰۱/۴	سلاج بر سر دار این بکته خوش سراید		<u>سرودن (تت ضمیر اضافه)</u>
	<u>می سرایم</u>	۴۵۵/۶	پیرده اند بر لذت سرودن قنای دار
۳۷۳/۶	می سرایم کم شک و ولت سحر می مویم		<u>سرودم (م شمامه)</u>
	بر بکته دستان سواد سخن سرا، هرل سرایم	۱۱۴/۳	علامت هست سرودم که این قدم دارد
	<u>معه سر</u>		<u>سرودی (ای بکره)</u>
	<u>سرود SOTDI (شادی) (بکته بار)</u>	۱۱۹/۷	شد بر لب حیوی و سرودی در کار آرد
۲۴۹/۴	ما را هم نگار بود مایه سرود	۳۲۲/۴	مرا در خانه سرودی هست کاندو مایه قدش
	<u>سرود SdTVAT (رئیس و پیشوا) (بکته بار)</u>	۳۸۶/۳	سرودی محاسن چون لذت از جو بهار حسن
	<u>سرودان</u>	۴۶۴/۵	گر به جای من سرودی خیر دوست شای
۲۵۴/۱۱	حالی صد کج حلالش و سرودان		بر بکته سببی سرود
	<u>سرودی (ای مصدری) (۳ بار)</u>		<u>سرود بالا (بکته بار)</u>
۶۷/۸	عروج بر فلک سرودی به دشواری است	۱۳۳/۵	سرود بالای من آنگه که در آید به سماح
۱۷۴/۲	کلاه داری و آلبین سرودی داند		<u>سرودین ایکه بار</u>
۲۴۵/۵	کلاه سرودی آن است که این ترک بردوری	۵۷/۶	قدای لذت تو هر سرودین که بر لب حومت
	<u>سرودیت (ب ضمیر معمولی)</u>		<u>سرود (۸ بار)</u>
۴۴۳/۱۳	کلاه سرودیت کج میاد بر سر حسن	۳۵/۹	سرود مجلس اکنون فلک به رقص آرد
	<u>سروش (۷ بار)</u>	۹۱/۱۰	حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر بوست
۳۷/۳	سروش عالم عیم چه مژده ها دیدست	۱۳۸/۹	غرئیاب عزالی است سرود حافظ
۱۷۱/۶	به حکم آنکه چو شد اهرس سرود آمد	۱۶۰/۸	مطرب مجلس این ست غول خوان و سرود
۲۷۸/۸	که هست گوش دلش محرم پیام سرود	۱۷۶/۵	سرود مجلس محشید گفته اند این بود

۲۷۹/۷	مژده رحمت برساند سروش	سرد
۲۸۱/۶	گوش نامحرم باشد حای پیام سروش	من و شمع صحنگاهی سرد از به خود
۲۹۰/۶	پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن	مگریم
۲۹۷/۶	بیار داده که دوشم سروش عالم عیب	سرد کو حاتم لغش رزم لای سلیمانی
	سروقامت (یکت بار)	بیر نکت نامرا
	سروقامتی (ی مکره)	صفت (۲ بار)
۲۱۹/۷	من نگذاهوس سروقامتی دارم	منی کسی به ترجم نظامی صفت صفت
	سروقامت (۲ بار)	خواهی که صحت و صفت جهان بر تو
۱۹۲/۴	ای جوان سروقامت گویی بری	نگردد
۲۵۲/۱۱	ور سافان سروقامت گلعدار هم	نگردد ر عهد صفت و صحنهای صفت
	سروکار (یکت بار)	خویش
	سروکاری (ی مکره)	صفت بنام (یکت بار)
۴۰۱/۵	با هر ستاره‌ای سروکاری است هر شیم	بیا که نصیر بل صفت صفت بسیار است
	سره	صفت نظم (یکت بار)
	نکت نامره	صفت چه می‌بری ای صفت نظم بر حافظ
	سرو (یکت بار)	صفت نهاد (یکت بار)
۲۲۲/۶	سرو عزیم آن خاک آستان بودی بر سر	صفت درستی عهد از جهان صفت نهاد
	سرا (۸ بار)	صفت آه نام یکی در هر من شعر عرب
۵۱/۶	نکش به عمره که ایش سزای خویش است	(یکت بار)
۱۸۷/۹	بج سزاست هر که را درد سخن می‌کند	من الطبع می‌الی سعادت سلامی
۲۳۸/۲	ایش سزا بود دل خوگر از من	صفت (۱۱ بار)
۲۱۰/۸	می خورد غریب دلم مردمکده بستم و سزاست	حافظ بر تو گوی سعادت که مذم
۲۳۶/۴	سزای نکیه گشت حظری می‌بسم	همای روح سعادت به دم ما افتد
	چشم فتن به سزای جو من خوش‌المناس	سعادت همدم او گشت و دولت همشین
۴۴۴/۷	است	دارد
۴۹۱/۳	سزای جوریده روس پری بشکن	کند گنج سعادت قبول اهل دل است
۴۶۲/۱۱	سزای قدر تو شاه به دست حافظ نیست	هر گنج سعادت که خیر داد به حافظ
	بیر نکت، سزاه نامرا	کوس و دولتی از ص سعادت پریم
	سزاور (۲ بار)	که کسای سعادت رفتی بود رفیق
۷۰/۱۰	داشت پررگان که سزاور سها نیست	پیام دوت شیدن سعادت است و سلامت
۴۴۴/۱۳	که ربه بخت و سزاور نمکده رواج سری	صیم صبح سعادت بدان نشان که نودانی
	صرفین (۲ بار)	بیاورم کیمیای سعادت

۴۳/۴	در شب تار موسم هوس است	سعادتی (ی بکره)	۴۴/۱	ارادتی سدا تا سعادتی بری
	<u>سعی</u>			سعادت پرتو (یکت بار)
۸۱/۳	عرب گفتی و ده سنتی بیا و خوش بخواه		۶۸/۴	دولت صحبت آن شیخ سعادت پرتو
	<u>سب</u>			سعادت فروغ (یکت بار)
۸۱/۳	دژ و مافوت به نوک مزادات ماند سخت		۳۰۶/۲	ر آینه‌اکه بی‌سجام سعادت فروغ توست
	<u>سنته</u>			سعادت‌کمید (یکت بار)
	یک نامیده		۳/۸	حوالان سعادت‌سند پند پیر دهن را
	سفر (۱۷ بار)			سعد (۲ بار)
۵۹/۴	دلبرم عزم سفر کرد خدا را باران		۴۶/۶	که سعد و سحر و نالیر و غره و رحل است
۹۷/۹	بسی دهند احبارت مرا به سحر و سفر		۲۰۸/۷	به خنجرم نظری سعد در ره است که درش
۱۱۲/۷	به عزم می‌کنده اکنون سر سفر دارد			سعی (۶ بار)
۱۳۸/۱	باد باد آنکه رحا وقت سفر باد بگرد			* ۱. سعی (۱ کوشش) (۴ بار)
۱۴۰/۱	باد حریف شهر و رغبی سفر نکرد			ورده با سعی و عمل باغ حنا بی همه
۱۸۷/۴	بر آن سفر دراز خود عزم و عی می‌کند		۷۵/۴	بهشت
۲۴۲/۶	نروغ و میثقه را در سفر دروغ مدار			تابش بخورشید و سعی باد و ماران را چه
۲۶۳/۱	دل را رغبی سفر صحبت بی‌کجواست سی		۱۶۴/۵	شد
۳۰۶/۶	می‌گز و وطن سفر بگردم به خبر خوشی		۳۰۴/۴	چه بران کرد که سعی می و دل باطل بود
۳۲۵/۲	که از جهان ره و رسم سفر بویامدارم		۲۴۰/۶	به سعی خود بتوان برد بی به گوهر مقصود
۳۲۹/۳	می‌آدم بهیسی ام افتادری سفر			* ۲. سعی (۱ عملی که حج گزار هست بار
۳۵۲/۲	ریس سفر گو به سلامت به وطن باز رسم			بین صفا و مروه می‌رود) (یکت بار)
۳۶۶/۲	سوی رندان فیدر به ره آورد سفر		۸۲/۷	در سعی به کوشیم بهوار کعبه صفا رفت
۴۶۳/۷	بعد مرل شود در سفر روحانی			* ۳. سعی - (یکت بار)
	<u>سفر</u>			<u>سعی</u>
۱۳۷/۴	که سودها کسی در این سفر بوانی کرد		۱۳۳/۲	آنچه سعی است می اندر طلبت بهایم
۱۳۷/۱۱	به شهره حقیقت سفر بوانی کرد			سعی ناپود (یکت بار)
۲۶۳/۲	دیگر ر همین حاناز سفر ممکن درویش		۲۴۵/۵	سعی نابوده درین راه به جای لرمی
	بر یکت موسر			سعی نمودن (= سعی کردن) (یکت بار)
	سفر کردن (= در محل سود به جایی دور			<u>سعی - سدید</u>
	رخص) (۳ بار)		۱۳۳/۲	آنچه سعی است می اندر طلبت بهایم
	<u>سفر کرد</u>			سعتن (۳ بار)
۱۳۷/۴	که سودها کسی در این سفر بوانی کرد			سعتن (م صبر معمولی)

۳۵۱/۴	مقا کدله من کاس دهان سقف (۲ بار)	۱۳۷/۱۱	به شاهراه حیثیت سفر توانی کرد سفر میکنی
۷۲/۴	چيست اين صفت بلند سده بسیار نقش پش ازین کان صفت سیر و طاق میا	۲۶۳/۲	دگر و مرل جانان سفر میکنی درویش سفرکرده (۷ بار)
۲۰۲/۶	برکشده	۸۸/۳	ملان یار سفرکرده از که برسم راست
۳۶۶/۱۰	شبه می یارد ازین صفت مقرسی برحیر دنک یا صفت بشکافیم و طرحی بر	۹۰/۲	خاکه ره آن یار سفرکرده یارید
۳۶۷/۱	دراندریم سقیم (یک بار)	۹۸/۱	دوش آنگهی زیار سفرکرده داد باد
	لکن این هست که این نسخه سقیم است	۲۶۳/۳	دره روان سفرکرده عذرخواهت پس
۳۸/۲	است سکندر (۵ بار)	۱۷۲/۶	آب سفرکرده که صد لاله دل طمره اوست
۵/۵	آینه سکندر حاتم می است بگر	۳۳۰/۲	تعبیر چیست یار سفرکرده می رسد
۲۴۰/۷	سکندر را می بخشد آبی	۳۳۹/۳	گزار آن یار سفرکرده بیاضی داری سفری (ی نیست) (یک بار)
۲۶۳/۷	ماضی سکندر و دارا مفرانده ایم	۲۶۰/۲	بیچاره ندانست که یارش سفری بود سفله (۵ بار)
۲۶۸/۳	بهان در چشم سکندر چو آب حیوان باش	۲۲۲/۴	رفش کشید باد صبا چرخ سعه بین
۳۵۱/۴	دل از وحشت و ندادن سکندر بگرفت بر یک اسکندر	۲۷۵/۶	سعه آن هست که باشد خبر از حریفش
	سکندروار (یک بار)	۳۶۶/۱۴	حافظ آب رخ خود بر در هر سعه مری
	می آن آینه را زوری به دست نرم	۳۲۲/۶	سجور سعه مزوب که شنه لاشی
۱۴۵/۸	سکندروار سکندری (ی مصدری) (یک بار)	۳۷۶/۳	ای جهان دیده نبات قدم از سعه مری سفله پرور (۲ بار)
۱۷۴/۱	به هر که آیه سار سکندری داد سکون نک بی سکون سکه (۲ بار)	۶۵/۳	سبب مری که چرخ از چه سعه پرور شد
	که چرخ این سکه دولت به دور روزگاران	۳۳۵/۷	آب و هوای پارس عجب سعه پرور است
۱۴۹/۱۳	رد		سفله طمع (یک بار)
۱۵۲/۴	یکی به سکه صاحب عیار ما برسد سلام نک سعه سلام (۱۲ بار)	۳۷۶/۳	سعه طمع است جهان بر کرمش مکی میکنی سفید (یک بار)
		۲۱۹/۹	به تاج خدمت از ره مهر که باز سفید سفینه (۳ بار)
		۳۶/۱	صراحی می صاف و سفید جزل است
		۲۰۹/۸	یک بیت از آن سفید به ارمند رساله بود
		۳۵۰/۹	من و سفید حافظ که جر دربی دریا
		۴۸۲/۱۰	اگر سفید حافظ بری به دریایی
			مقا کله (۵ سیراب کند ترا) (یک بار)

۲۶۷/۴	گو می رسم دهنگ به سلامت بگران باش	۸۹/۲	به بوک خامه رقم کرده ای سلام مرا
۲۷۲/۱	هر که هست خدا یا به سلامت درش	۱۱۰/۴	کنی التماس مجال سلام ما افتد
۳۵۲/۱	زین مهر گر به سلامت به وطن باز رسم	۲۴۶/۱	لام فیه حقی مطیع الفجر
۳۶۳/۱	به دور برگش مسب سلامت را دعا گفتیم	۲۶۱/۲	میر سلیمی که مادرش مردم از ما صد سلام
۳۶۶/۷	در گوشه سلامت مستور چون توان بود	۳۵۴/۱	سلام الله ما کثر اللالی
۴۴۱/۱۰	مگذاران دور سلامت به سلامت حافظ		<u>سلام -</u>
۴۶۰/۲	پیام دوست شبیدن سعادت است و سلامت	۳۶۳/۶	سلام کردم و با من به روی خندان گفت
۴۶۰/۶	خوشا دمی که در آیی و گویمت به سلامت		<u>سلامی (= سلام مرا)</u>
۴۷۵/۶	گر شتاب به سلامت بزم با کی هست	۴۶۰/۲	من البیاع عنی الی سعاد سلامی
	بر بخت. السلام		<u>سلامی (بی نکرده)</u>
	سلام کردن (دروود گفتن) (یکت بار)	۱۰۵/۱	نوشت کلامی و سلامی مرمیاد
	<u>سلام کردم</u>	۱۸۵/۲	چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند
۴۱۳/۶	سلام کردم و نامی به روی خندان گفت	۲۷۵/۳	چشم دارم که سلامی برسانی ر منی
	<u>میلشور (یکت بار)</u>	۴۵۹/۷	نه به نامه ای پیامی نه به خامه ای سلامی
	<u>میلشور (شصتبار)</u>	۲۸۳/۱	سلامی چو بوی خوش آشنایی
۲۷۴/۲	به لب از حرا چگنی و قنخ میلشور		بر بخت. دارالسلام
	سلسله (۱۲ بار)		سلامت (۲۳ بار)
۲۴/۷	می کنی به رحم طای سلسله	۵/۲	ی صاحب کرامت شکرانه سلامت
۲۷/۶	صل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو	۱۸/۱	گفت با ما مشین کر بر سلامت رخاست
۶۷/۳	که زور سلسله رفتن طریق عتاری است	۸۴/۷	راهد فرور داشت سلامت برود راه
۷۱/۸	که بر پشانی این سلسله را آخر پست	۹۰/۱	یارب جیبی صابر که یارم به سلامت
۹۰/۹	پیرته شد این سلسله تا زور قیامت	۹۰/۵	ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
۱۰۵/۴	زور آن خط چون سلسله دمی مرمیاد		سلامت همه آفاق در سلامت نوست
۲۰۴/۱	تا دل شب منی از سلسله مری تو بود	۱۰۲/۲ (۲ بار)	شد رهون سلامت زلف تو دین
۳۹۰/۳	بر هوشند سلسله نهاد دست عشق		عجب هست
۴۱۹/۱	ی که با سلسله زلف دراز آمده ای	۱۵۰/۹	راهد از گوچه زندان به سلامت بگذر
۴۵۰/۴	خبر به قید و سلسله در کار می کنی	۱۷۷/۵	فاصل حضرت سلمی که سلامت یادش
۴۸۳/۴	ما یاد صبا آمده با سلسله می رقصند	۱۸۵/۲	من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
	<u>سلام</u>	۲۰۴/۵	هفتی تا به سلامت ز درم بار آید
۲۹۸/۷	شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل	۲۳۲/۸	راهد از ما به سلامت بگذر کاب من لعل
	سلطان (۱۸ بار)	۲۶۶/۳	گوشه گیرش و سلامت موسم بود، ولی
۶/۱	به ملارمان سلطان که رساند این دهارا	۲۶۶/۵	

گفتم ای سلطان خوان رحم کن بر این عرب	۱۵/۱	که سطنانی عالم ر طویل عشق می بیم سطنانی (ای سبت) (۲ بار)	۳۴۶/۵
چه پاسبان و چه سطنان چه هوشیار و چه صاب	۲۰/۳	شکوۀ تاج سطنانی که بیم جان در آن درج است	۱۴۷/۴
سلطان جهنم به چنین روز علام است و آنکه سر لنگه سلطان دل مسکین می است	۴۷/۱ ۵۳/۷	من که دارم در گدای می گنج سطنانی به دست	۳۳۸/۷
گر از سطنان طمع کردم خطا بود درویش را باشد رول سری سلطان	۱۲۶/۷ ۱۵۰/۵	سلطنت (۱۰ بار)	
سلطان کعبه عیش بهان یارید بازاری کند خوبه خالی کن دلا تا سرول سلطان شود	۱۸۶/۶ ۱۹۴/۹	گدایی در جهان به سلطنت امروز ما محبت سطنان به به بارو نهاده ایم	۷۷/۲ ۳۵۷/۴
حدی سلطان گر هر سد جان مظلومار عشق حدای ر که دها کن به ما و سطنان باش	۲۱۵/۹ ۲۶۸/۵	رود به سطنان رسد هر که بود گدای تو گوشت تاج سطنان می شکند گدای تو	۴۰۳/۵ ۴۰۳/۹
آسجه سطنان از دل گشت یکی آن کردم بلکه از پر خوری سلطان میر هم	۳۱۲/۶ ۴۵۵/۹	حشمت می و سطنان گل که بسپرد لای ای پوسف مصری که کردت سطنان	۴۲۱/۸
سلطان از گنج هم عشق به ما داد رابت سطنان گل پیدا شد از طرف چمن	۳۶۴/۳ ۴۸۲/۱	مشغول به یاد سطنان از ما بحر به مایه حبس	۴۳۱/۴ ۴۴۳/۵
سطنان و مکر لشکر و سودای گنج و تاج سطنانی (ای بکره)	۴۴۲/۳	اگر سطنان فقر سطنان ای دل سلطنت (اش صبر صافه)	۴۷۹/۷
نگوییدش که سطنانی گدایی همیشه دارد نه نعلت گل پشیمان بنی چو سطنانی	۱۱۷/۹ ۴۴۲/۵	مده آصف عهدم که درین سطنانش سلطنت (یک بار)	۵۰/۱۲
بر نکل سلطان سلطان ابوالفوارس (یک بار)		جو سکن در حوشاد است شعر بر تو صاحب	۴۶۰/۱۰
به جرحه نوشی سلطان ابوالفوارس شد سلطان اویس (یک بار)	۱۶۳/۹	مقدم نکته دی سلم	
من از حال مده سلطان اویسم سلطان غیاث دینی (یک بار)	۱۵۸/۱۰	سلطانک نکته سلمی	
حافظ ر شوق محلی سلطان غیاث دین سطنانی (ای مصدری) (۴ بار)	۲۹۸/۹	سطنانی (یک بار)	
حافظ ایستاده ادب داش که سطنانی و سکن	۵۰/۱۱	چه جای گفته خواهر و شعر سطنان است سلمی (نام یکی از عرایس شعر عرب) (۹ بار)	۲۵۱/۱۳
سطنانی جم مدام دارد کانه درین کشور گدایی دشک سطنانی بود	۱۱۵/۱ ۲۱۲/۶	دعید حضرت سلمی که سلامت بادش مرول سلمی که یادش هر دم از ما حد سلام	۱۸۵/۲ ۲۶۱/۲
		گر به سر مرول سلمی دسی ای یاد صبا ۲۷۵/۳	

۲۹۶/۲	حافظ از دوست عشق تو سلیمانی شد	۲۹۶/۲	مالی و من بدی سلم
۳۴۱/۵	سلیمان وار (یک بار)	۳۴۱/۵	ی بسم مرل نفس حدا را تا به کی
۱۹۸/۷	جو گل سودر شود بر هوا سلیمان وار	۴۲۹/۱	ست سلمی بعد عیها فزادی
	سیفانی (ی سب) (۲ بار)	۴۲۹/۲	من ابکر تنی من عشق سلمی
۳۲۲/۶	سرد کر خاتم بعثت رم لاف سلیمانی	۴۵۲/۲	ای سارل سلمی فاین سماک
۴۶۴/۶	در پاد یک اسم است خاتم سلیمانی		سماک (۰ سلمای نو)
۴۷۴/۳	گر انگشت سلیمانی باشد	۴۵۲/۲	ای سارل سلمی فاین سماک
	منصبی (مصر سلمی، سمایک) (یک بار)		سلوک (۲ بار)
۴۵۱/۱	سلمی مند حبب بالعراق	۲۱۸/۴	طن مکان بیس و زمان در سلوک شعر
	سم (۲ بار)		تا بگویم که چه کنشم شد ازین سیر و
	سموم	۴۵۲/۳	سلوک
۴۶۸/۷	ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت		سلیم (یک بار)
	سماء (یک بار)	۳۶۰/۱۱	چه به ردولت نظم سخن و طبع سلم
	سماوات		سلمان (۱۶ بار)
۳۶۶/۵	ختم عشق تو بر نام ساوات بریم	۵۹/۲	او سلیمان زمان است که خام با اوست
	سماحب (یک بار)	۸۸/۶	که بر سخن به مثل باد با سلمان گفت
۱۶۷/۸	کر صبر سماحب بهر طهارت آمد	۹۶/۳	در مصری که تخت سلیمان رود به مادر
	سماط (یک بار)	۱۶۷/۳	و همان تنگ شیرست مگر مهر سلمان است
۲۷۳/۳	سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش	۱۴۱/۵	صیب به خوش خوری دهد سلمان است
	سماح (۱۱ بار)	۱۵۶/۲	من آن بگویم سلمان به هیچ سنام
۲/۲	سماح و حظ کما بعد ریاب کجا	۱۶۷/۶	کر حضرت سلمان عشرت اشارت آمد
۴/۸	سماح و هره به رقص آورد سبحان	۱۷۰/۲	که سلمان گل از باد هوا باز آمد
۴۲/۶	مغرب چه بوده ساحت که در پرد سماح	۱۹۸/۹	وریر ملک سلمان همان دین محمود
۱۳۳/۵	مروپالای من آنگه که در آید به سماح		سلمان یا چنان حشمت نظرده بود با مورش
۱۹۲/۳	بار ما چون سارو آمار سماح	۲۷۴/۵	
۲۵۲/۵	در سماح آی و در سحره برآمد او برقص	۴۱۲/۲	قطع بن مرحله با مرخ سلمان کردم
۲۸۷/۴	کسی که رخصه درمودی اشباع سماح	۴۵۱/۴	وخت بریندم و تا ملک سلمان مروم
۲۸۸/۳	رضون سار کد ره ره به آهنگ سماح	۴۵۵/۸	و آصف ملک سلمان میر هم
	شاما فکند از برم مو در رقص و سماح	۴۸۰/۴	در حشمت سلمان هر کس که شک سابد
۲۹۸/۶	است		سلیمان (م صغیر نهاده به بگی)
۳۳۲/۹	شعر حافظ ببرد وقت سماح از هوشم	۱۵۷/۲	صد ملک سلیمان در زیر نگین باشد
۴۵۱/۵	سماح چنگ و دست افشان ساقی		سلیمانی (ی بکره)

سجاوات	سجد (۲ بار)
نک. سماء	در نعل سجد تو شکل مه تو پیدا ۲۳/۲
صبر (یک بار)	سجد دولت اگر چند سرکش است، ولی ۲۳۶/۶
وین راز سر به مهر به عالم صبر شود ۲۲۱/۱	صبر راز (یک بار)
صبر قلند (یک بار)	سمن رازش آتش صبر افش ۱
به حال هندوش پنجم سرفند و بهار را ۴/۱	که بر طرف سمن رازش هم گردد چنان
صبر قلندی (ی صبت) (۳ بار)	ابر ۴۰۴/۵
که با خوار و منان کردند برکان سرفندی ۴۳۱/۸	صمن سای (یک بار)
میه چشمان کشمیری و ترکان سرفندی ۴۳۱/۹	هم شام دلم بر رلف سمن سای تو خوش ۲۸۲/۴
غیر تا حاضر بدان ترک سرفندی دهیم ۴۶۱/۳	سوم
صمن (۲ بار)	نک. س
به سمن پادشاه کامگار ما نرسد ۱۵۲/۹	سبل (۱۴ بار)
فرخنده بهشت آنکه به سمن رضا شید ۲۳۸/۱۱	رلف سبل به سمن سحر می آشت ۸۱/۵
صمن (۱۳ بار)	چی دارم که گرد گل ر سبل سایه بان دارد ۱۱۶/۱
سمن به دست صبا خاکت در دهان انداخت ۱۷/۴	آنکه از سبل او خاله نامی دارد ۱۲۰/۱
بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد ۱۹/۵	نک. گل کشید و رلف سبل ۱۲۶/۲
نفته شاد و گش آمد سمن صبا آورد ۱۴۱/۴	گریه اش بر سمن و سبل و سوسن آمد ۱۷۲/۷
ارخوان عام عیسی به سمن خواهد داد ۱۶۰/۳	سمن در سر گل بشکند کلان سبل ۲۳۰/۲
گریه اش بر سمن و سبل و سوسن آمد ۱۷۲/۷	هر که روی یاسمین و سجد سبل پایدش ۲۷۱/۴
صمد گل می شود پاد سمن می کند ۱۸۷/۱	فرار برده و من آن دو سبل رحبا ۳۰۰/۲
سوی کرده می خواهد و بر حاض سمن ۲۱۸/۷	رلف سبل چه کشم عارض سوسن چه کنم ۲۳۷/۱
مقدش یارب مبارک باد بر سرو و سمن ۴۸۲/۱	رلف و سمن ساز طوق و یاره کنم ۳۴۷/۵
کرشمه بر سمن و جلوه بر صبر می ۳۸۹/۷	هم دل بدان دو سبل هندو مهاده ایم ۳۵۸/۵
شکر شکسته سمن ریخته رمان رده ۴۱۳/۵	مر حول را بر افشان یمنی به رخم سبل ۴۷۷/۴
که جهان بر سمن و سوسن آراده کنی ۴۷۲/۸	گلبرگ را ر سبل مشکین لقاب کنی ۳۸۷/۱
سمنش (ش صبر اضافه به طوق و یاره)	چو عطرسای شود رلف سبل از دم باد ۳۹۱/۶
ر سبل و سمن ساز طوق و یاره کنم ۴۴۲/۵	سجده
سمنی (ی نکره)	نک. خنده بر سجده شاهی
درین چمن که گلی بوده است یا صمنی ۴۶۸/۶	سجیدن (۲ بار)
صمن بوی (یک بار)	سجد
سمن بویان	رعد من یا تو چه سجد که به پیمای دلم ۴۱۹/۶
صمن بویان عیار خم چو بشید شاد ۱۸۹/۱	گریه حافظ چه سجد پیش استنای عشق ۴۶۱/۹

بیر بک. قافیه سح، ناسنجیده

سنگ (۱۳ بار)

۴۸۴/۸

بخواهد و سنگ دلان مویایی

سو (۳۲ بار)

۲۰/۲ اساس نوبه که در محکمی چو سنگ نمود

۳۹/۶ سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق

۱۰/۱ دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

۷۳/۷ حیران آن دلم که کم از سنگ خاره بیست

۱۰/۳ ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون

۱۰۶/۷ گر جان بدهد سنگ سیه لعل بگردد

۳۲/۱ راه هزار چاره گر از چهار سو بیست

۱۳۹/۲ در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

۴۰/۶ بار بار خود روشنی از آن سوی دیگر است

۱۴۰/۴ در نقش سنگ قطره باران اثر نکرد

۶۱/۲ اگر به سوی من آری پیامی از بردوست

۱۳۶/۷ بهرورد پادشاهات و سنگ به جام اندازد

میل من سوی رسال و قصد او سوی

۱۹۱/۹ گر سنگ ازین حدیث بنالد محبت مدار

۶۳/۲ (۲ بار) راق

۲۱۵/۶ گر چه دلش ز سنگ بود هم در خارود

۷۶/۸ چسب که نو همه سو دام راه می بسم

۲۲۰/۳ در به هر سنگ و گلی نزل و مرغان شود

۹۲/۴ گر بایدم نشد سوی هاروت بانی

۲۲۱/۲ گوید سنگ لعل شود در مقام صبر

۹۵/۸ خود میل دل من سوی خرق

۲۲۲/۴ حواله سردشمن به سنگ خاره کنم

۱۰۵/۲ سوی من و عشق صفت خلق رنده

سنگ (ای بکر)

در چشمت جان شاید بود گر هر سو که

۲۳۰/۹ ای کاشکی که پاش به سنگی بر آمدی

۱۱۶/۴ می بسم

سنگدل (۴ بار)

۱۲۰/۹ نگی کند سوی دل حسنه حافظ نظری

۱۳۹/۶ جانا کدام سنگدل بی نکایت است

۱۲۶/۳ به هر سو بیل عاشق به امان

۱۷۰/۵ کد بت سنگدل از راه و بار آمد

۱۳۵/۱ شد سوی محبت و کار به دستوری کرد

۱۹۰/۵ چند به باز پرورم مهرتان سنگدل

۱۶۰/۹ حافظ از بهر تو آمد سوی قلم وجود

۲۹۲/۸ تا با تو سنگدل چه کند سو و سار من

مگر آه صحرایان سوی گردون بخواهد

سنگدلی (ای مصداقی) (یک بار)

۱۶۱/۲ شد

۳۳۰/۹ آنکو ترا به سنگدلی کرد رهسور

۱۶۵/۸ دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد

سنگ سان (یک بار)

۱۷۷/۹ کامگار نظری کن سوی ماکامی چند

۳۹۹/۳ سنگ سان شو در قدم من همچو ابر

۱۹۹/۵ دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد

سنگین (یک بار)

۲۴۸/۵ دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد

سنگیت (ت صبر اصاف)

۲۵۷/۸ به سوی دیو محس ناوکت مهتاب انداز

۱۰/۳ با دل سنگیت آبا هیچ در گیرد شبی

۲۶۵/۵ سوی من لب چه می گری که مگوی

سنگین دل (۴ بار)

از بیابان شنب گر چه در هر سو خطری

۵۹/۶ با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل

۲۸۲/۷ ست

۲۰۵/۴ کمر و لاش ره دین می رود و آن سنگین دل

۲۹۹/۷ برکت ما سوی کس نمی بگرد

۳۶۶/۱۳ گر مو هارمی از ما ای نگار سنگین دل

در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است ۴۰۷/۵	چو گل سوار شود بر هوا سلبان وار ۱۹۸/۷
دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم ۳۳۱/۱	و آنروز همان گیسوه روانه سوار عمر ۲۳۸/۷
<u>سوار</u>	
نگو ازین سرل عرب به سوی خطابه روم ۳۵۲/۱	صد نامه فرستادم و آن شاه سواران ۱۰۵/۲
ما کسم گر به شکایت سوی بیگانه روم ۳۵۲/۴	خداوند بگه دارش که بر قلب سواران رد ۱۴۹/۶
باس راهشین خیر و سوی میکنه آی ۳۵۳/۷	کس به میدان درسی آید سواران را چه شد ۱۶۴/۶
به رسالت سوی از پاک نهادی طلبیم ۳۶۱/۳	<u>سواران رند شایسته</u>
سوی رندان قلندر به ره آورد سر ۳۶۶/۲	باده می روم و همروان سواران ۱۹۰/۷
کنش چو بود از آن سو چه سود کوشیدن ۳۸۵/۸	<u>سواری (ی مکره)</u>
به تخته بر سوی فردوس و خود محبر کی ۳۸۹/۴	به سواری است که در دست عباسی دارد ۱۲۱/۵
کس ندیدست و بیند مثلش از هر سو بی ۳۹۴/۶	که درین خصل حصاری به سواری گیرد ۱۸۰/۴
آن عالیله خط گز سوی حانامه نوشی ۴۲۷/۱	بر نکت. شهواره شهسواری
تا یاد صحبتش سوی عا وهر آمدی ۴۳۰/۴	<u>سوافی</u>
چند پوید به هوای تو در هر سو حافظ ۴۴۶/۸	نکت. مایه
رآن سوی هفت پرده به باران می کنی ۴۵۰/۲	<u>سؤال (۸ بار)</u>
گر مگانی سوی فرهاد دل افتاده کنی ۴۷۲/۵	
<u>سوی</u>	
روی سوی خانه خیار دارد پیر ما ۱۰۰/۳	ارباب حاجتم و زبان سؤال بست ۳۴/۴
<u>سویت (اب ضمیر اصافه)</u>	
که در پی است و هر سویت آه بیداری ۴۳۴/۳	جان بیچاره بر بست و تو روی سؤال ۱۲۰/۸
بیر نکت. مکتو	آوار سؤال حیرت آمد ۱۶۸/۵
<u>سواد (۶ بار)</u>	
چشم حادوی تو خود عین سواد بحر ۳۸/۲	که از سؤال متولیم و از جواب خصل ۲۹۹/۳
اسب	<u>سؤال</u>
سواد لوح پیش را عریز از بهر آن دارم ۹۴/۳	آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است ۳۴/۳
سواد دیده عیدیده ام به اشک عشوی ۲۱۹/۲	دل در جهان بیند و رستی سؤال کن ۲۴۱/۳
<u>سواد (ی مکره)</u>	
مقیم رلب تو شد دل که خوش سوادی دید ۲۳۳/۵	کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش ۲۸۰/۳
از خط عالیله ساری تو سوادی طلبیم ۳۶۱/۷	<u>سؤال کی</u>
سوادی از خط مشکین برادرخواه داری ۴۳۶/۳	آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است ۳۴/۳
<u>سوادنامه (یک بار)</u>	
سوادنامه موی سیاه چو طلی شد ۲۱۶/۸	دل در جهان بیند و رستی سؤال کن ۲۴۱/۳
<u>سوار (۸ بار)</u>	
سوختن (۵۹ بار)	

۸۷/۶	آن روز عشق ساهر می خرمم سوخت	۱۲۵ *	من این دلق ملج را بخوام سوختن
۱۲۵/۷	سوخت حافظ و کسی حال او به یاد نگفت		روزی
۱۵۲/۹	سوخت حافظ و برسم که شرح غصه او		سوختم
	رهبر ساری حوس می سازد مگر عودش	۲۶۹ ۲	کر هراقت سوختم ای مهربان فریاد دس
۱۶۴/۸	سوخت	۳۶۹/۵	سوختم در چاه صبر از پیر آن شمع چگل
۱۶۵/۵	س و محسار گل خرم مثل سوخت		سوختی
۱۷۷/۹	حافظ از شوق روح مهر فروغ نو سوخت	۹۲/۱	حامد سوختی و ر جان دوست دارم
۱۸۲/۷	سوخت حافظ و بویی به دلف یاد برد		سوخت
۳۰۱/۷	حامد سوخت آخر در کعبه ین فصایل	۸/۵	سوخت این افسردگان خام را
۳۰۸/۷	سوخت حافظ و آن یار دلتور نگفت	۹۸/۱	جان ما سوخت پیرسد که جانانای کبک
۳۳۳/۸	هر از جان مقدس سوخت رین هرت		نوی عشق از خرم پشمه پوشی سوخت
۳۸۲/۳	سرم و دسب بند چشم از انتظار سوخت	۸۳/۲ (۲ بار)	سوخت
	سوختم	۸۴/۳	در تاب مویه چند توان سوخت همچو هرد
۳۱۸/۵	در آروزی خاکه در یاد سوختیم	۱۳۲/۵	بر آن سان سوخت چون شمع که برمی
	سوختیم		جان رخت دوسر می و حافظ به عشق
۳۳/۳	بی پادشاه احسن خدا ر سوختیم	۱۸۱/۸	سوخت
۱۱۲/۵	که سوختیم و از مات ما فراح دزد	۲۷۶/۹	که جان رنده دلان سوخت در بیابان
۱۶۶/۱	سوختیم درین آروزی خام و بند	۳۹۲/۹۰	حافظ ر غصه سوخت بگو حالتش ای صا
	سوخت		سوخت
۱۲۴/۷	مگر عشق آتش غم در دی حافظ می سوخت	۱۸/۱	سبام ر آتش دل در هم جامه سوخت
	سوخته بود	۱۸/۱	آتشی بود درین جامه که کاشانه سوخت
۲۰۵/۱	تا که باز دل عمده ای سوخته بود	۱۸/۲	حامد از آتش مهر رخ جامه سوخت
	سوخت	۱۸/۳	دل سو داده اش بر من دیوانه سوخت
۲۲۴/۵	من این مرغ رنگین جو گل پندرام سوخت	۱۸/۳	دوش بر من ر سر مهر چو پروانه سوخت
	سوخت	۱۸/۵	چون من از خویش برفتم دل بگانه سوخت
۳۹۹/۸	آتش دهنه دیا خرم دین خواهد سوخت	۱۸/۶	خانه عمل مرا آتش خصمانه سوخت
	سوخت	۱۸/۷	همچو لاله سحرگرم بی می و پیمان سوخت
۷۶/۲	بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست	۱۸/۸	حرفه از سر به در آورد و به شکرانه سوخت
۱۸۲/۱	دلا سوز که سوز تو کارها بکند	۱۸/۹	که بختیم شد و شمع به افسانه سوخت
۲۳۷/۶	بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید	۵۱/۷	سوخت حافظ و در شرط عشقاری او
۲۵۳/۵	گرفت چو شمع حبابی رسد بسوز و سار		سوخت عمل و حیرت که این چه یوالعیبی
۲۵۵/۳	چون عود بگو بر آتش سوزان بسوز و سار	۶۵/۲	است

خوش بود از عشق ای شمع که ایستد

می میر

۳۰۵/۴

بسوز این خرقه نقوی تو حافظ

۳۲۲/۷

می بسوز

حافظ اندر درد او می سوز و بی درمان بساز ۶۳/۸

سوز

ای گل خوش لبم من بیل خوش و بسوز ۳۰۳/۶

بسوزم

نه من بسوزم و از شمع احسن باشد ۱۵۶/۱

سوزی

که حکم آسمان این است اگر ساری و گر

۳۴۵/۷

سوزی

دل عالمی بسوزی چو عذر بر مردی ۹۱/۴

شمع هر صبح مشو و ره سوزی ما را ۳۰۹/۷

سود و سرمایه سوزی و صفا بکنی ۳۷۱/۱

می بسوزم

می بسوزم از عراف روی جدا بگردان ۳۷۷/۱

سیر بک. سحر سوز، جگر سوز، جها سوز، دل

سوخته، دلسوز، رسد سوز، سار و سوز، صوفی

سوز، عجب سوز، عالم سوز

سوخته ۹۱ بار

درد صدی من سوخته وار هزار ۷۵/۷

که مگو حال دل سوخته با حامی چند ۱۷۷/۸

وین دل سوخته پروانه ناپروا بود ۲۰۰/۴

گر من سوخته بک دم بشیم چه شود ۲۲۲/۲

وین سوخته را معرم اسرار مهال باش ۲۶۷/۱

آبروی یار در نظر و خرقه سوخته ۳۱۳/۲

سوختگان

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد ۱۷۲/۳

خرمن سوختگان را همه گو باد بپر ۲۴۵/۱

ای صبا سوختگان بر سر ره دستزنند ۴۲۹/۴

سوخته خرمی (یک بار)

تو بفرما که من سوخته خرمی چه کم ۳۳۷/۳

سوخته دل (یک بار)

عاشق سوخته دل نام بستا ببرد ۱۲۴/۲

سود (۲۴ بار)

تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا ۹/۴

ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست ۳۲/۴

من بعد چه سود از قدمی رجه کند دوست ۳۹/۷

پیش رندان رقم سود و زبان این همه یس ۷۵/۹

فردا که شدم خاک چه سود اشک بدامت ۹۰/۴

سود و زبان و مایه چو خواهد شدن ر دست ۹۶/۳

چه سود دید بدام که بی تجارت کرد ۱۲۸/۵

چه سود اصولگری ای دل چو در دبر

نمی گیرد ۱۳۵/۱۰

پس آسان می بسود اول هم دریا به بوی

سود ۱۳۷/۵

گشتم ز لعل نوش لبان بپر چه سود ۱۹۳/۷

ولی چه سود که در وی به مکن است

خطود ۱۹۸/۹

ولی چه سود بکنی کارگر می آید ۲۳۳/۶

گر شب راه به من این سود و زبان ما را پس ۲۶۲/۵

کشش جو سود بر آن سوچه سودگو نشین ۳۸۵/۸

صحن برای دیده بشنم ولی چه سود ۴۰۰/۲

چه نقشها که بر انگشتم و سود نداشت ۴۱۷/۷

سود و سرمایه بسوزی و صفا بکنی ۳۷۱/۱

سود

بیا که سود کنی برد کنی لغات کرد ۱۲۷/۵

یار معروض به دنیا که بسی سود نکرد ۲۰۵/۷

که جام جم نکند سود وقت بی بصری ۴۴۳/۲

و هفت آنگاه کند سود که قابل باشی ۴۴۷/۷

سودم دم صبر معنوی

هر چند کارمودم از وی بود سودم ۴۱۷/۳

سودها -

۱۸/۳	دل سودارده اش بر من دیوانه بسوخت سودایی (ی سبت) (۲ بار)	۱۳۷/۲	که سودها کنی از این سفر توانی کرد سودی (ی بکره)
۳۵۷/۶	بی ناز برگشتی جز سودایی از ملال		درب بازار اگر سودی است با درویش خرمنند
۳۸۳/۳	گمنا عطش بگرد رین مکرث سودایی سود بردن (- سود کردن) (یک بار)	۳۳۱/۷	است سودا (۱۹ بار)
	<u>سود ... برد (یاضی)</u>	۱۰/۶	بیست از سودای رلفت پیش ازین تو خیر ما
۱۲۷/۵	ما که سود کسی برد کاین تجارت کرد سود کردن (- مع کردن) دایده بردن (۳ بار)		دورگاری است که سودای بنای دین من
	<u>سود نکرد</u>	۵۳/۶	است
۲۰۵/۷	بار معروش به دنیا که بسی سود نکرد	۷۱/۷	من که در آتش سودای تو آهی مرم
	<u>سود ... کنی</u>	۸۴/۳	می ده که خبر در سر سودای خام رخت
۱۳۷/۴	که سودها کنی از این سفر بونی کرد	۱۳۰/۵	سودای دام عاشقی از سو به در نکرد
	<u>کند سود</u>	۱۵۳/۱	هر که را با خط سیرت سر سودا باشد
۳۳۷/۲	و عفت آنگاه کند سود که قابل مائی	۱۵۳/۲	داغ سودای توام میز سویدا باشد
	<u>نکند سود</u>		تا چه خواهد شد درین سودا سراجیاسم
۳۳۳/۲	که جام جم نکند سود وفت بی بصری سودن (یک بار)	۲۵۹/۲	هور
	<u>می سودم</u>	۲۷۷/۳	ر تاب آتش سودای عشقش
۲۹۱/۳	سری که بر سر گردون به لهر می سودم بر یک گردون سای	۳۱۳/۶	که می این خانه به سودای تو ویران کردم
	<u>سوز (یک بار)</u>	۲۲۶/۸	گر سر برود در سر سودای ابارم
۲۹/۹	ماتم رده را داعیه سوز ساندست سوز (یک بار)	۳۲۷/۷	سز سودای تو در سینه پساندی پهان
۸۵/۳	وز بی اش سوز اخلاص دیدیم و برقت سوزی (یک بار)	۳۳۱/۶	دوش سودای رخس گفتم و سر بیرون کنم
	مرغ شب حواں طرب از برگ گل سوزی		مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا
۱۳۵/۵	کرد سوز (۱۳ بار)	۳۳۸/۳	زور
۱۰/۳	آه آشبار و سوز ناله شکیب	۳۰۰/۱۱	سودای کج میر که باشد مجال تو
۱۸/۳	سوز دل بین که رسی آتش اشکم دل شمع	۳۲۹/۶	نگارا در هم سودای عشقت
۳۱/۹	ی معطیان سوز دل حافظ مسکین	۳۳۲/۶	ملغان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج
		۳۳۵/۲	که قارون را غلبه داد سودای رزادوری
		۳۵۳/۹	مباد از شوق سودای تو حالی
			سودارده (۳ بار)
		۳۸/۱	دل سودارده از حقه دو بیم افتادست
		۳۳۰/۶	تا جو رلفت سر سودارده دریا فکتم
		۳۶۱/۷	تا بود سحبه عطری دل سودارده را

۱۷۱/۵	ر مرغ صبح ندادم که سوس آزاد	۸۱/۸	چه کند سور عم عشی بارسب بهت
	جهان چو خطد بر من شد به دور سوس	۸۲/۳	آن دود که از سور جگر بر سوزاد
۱۹۸/۶	و گل	۱۸۲/۱	دلا بسور که سور نو کارها بکند
۲۰۳/۲	رست چون سوس و گل را اثر صمیمت پاک	۲۵۴/۱۰	چه گویمت که ر سور درون چه میسم
	خود گزینم کاهکنم سعادده چون سوس	۲۵۵/۴	پروانه را ر شمع بود سور دلا و بی
۲۱۲/۳	به دوش	۲۹۱/۱۰	ر سور شوی دلم شد کباب دور از باز
	دع سبب چه کنم عارض سوس چه	۳۴۹/۴	سور دل، اشک روان، آه صحر، ناله شب
۳۳۷/۱	کم	۳۸۱/۶	که سور دل شود بر خلق روشن
۴۳۳/۶	گوش چو سوس آزاده ده زبان بودی	۴۱۶/۱	ار سور دل بوشتم بر دیک دوست نامه
۴۶۶/۴	چون سوس آزاده چو جمله دانی		<u>سوزها</u>
۴۷۲/۸	که جهان پر حسن و سوس آرده کنی	۳۳۴/۶	که سوزهاست بهانی درون بیرسم
	<u>موسم (م شایه)</u>		<u>سوزی (ی بکره)</u>
۳۳۵/۶	تا این سال هدایت که حاشی چو موسم	۱۵۶/۵	توان شناخت، ر سوزی که در حسن باشد
	سوگند ۲۱ بار		بر مکت، سار و سوز، صوفی سور
۳۱۵/۹	به خاک پای تو سوگند و خوردند حافظ		<u>سوزان (۲ بار)</u>
	<u>سوگند -</u>	۳۳۷/۷	ر آتش دل سوزان و دود آه رسید
۳۲۳/۶	به گیسوی تو خوردم دوش سوگند	۲۵۵/۳	چون خود گو بر آتش سوزن سور و سار
	سوگند خوردن (- قسم خوردن) سوگند یاد		<u>سوزاندن (۲ بار)</u>
	کردن (یکبار)		<u>سوزان</u>
	<u>خوردن سوگند</u>	۲۰۵/۸	گفت و خوش گفت بر رخساره سوزن حافظ
۳۲۳/۶	به گیسوی تو خوردم دوش سوگند		<u>سوزانم</u>
	سوگوار مکت بار	۲۸۹/۹	ورنه او دودت بهانی ر سوزانم بوشم
	<u>سوگوارانند (ند شایه)</u>		<u>سوز و سار (یک بار)</u>
۱۹۰/۳	که از عاقل و لغت چه سوگوارانند	۳۹۲/۸	تا نا تو سنگدل چه کند سور و سار من
	سوید ۲۱ بار		<u>سوز و گدار (۲ بار)</u>
۱۵۳/۲	داع سودی توام مژ سویدا باشد	۴۱/۹	از شمع پیرسید که در سور و گدار است
	<u>سویدای</u>		<u>سوز و گدارم (م صمیر صافه)</u>
۴۵۴/۹	سویدای دن من تا قیامت	۳۲۶/۵	در مکتده ر آن کم نشود سور و گدارم
	صه (عدد) ۳۱ بار		<u>سوس (۱۲ بار)</u>
	سکون را هم از این می دو به ساعر	۴۴/۹	ار زبان سوس آزاده ام آمد به گوش
۲۴۳/۵	بچشان	۱۵۶/۷	سان سوس گرده زبان شود حافظ
۲۶۷/۲	مار دو به ساعر بده و گو ر مضار باش	۱۷۰/۴	عاری مگو که کند فهم زبان سوس

۲۴۹/۱	دیگر رشاخ سرو سہی بلبل سوز	۲۶۹/۲	مہ ماہ می حورو بہ ماہ پارس می باشی
۳۳۶/۵	تا بر کہ باہم آنگہیں از سایہ سرو سہی سہی بالا (۲ بار)	۴۴۸/۷	مہ بوسہ کر دولت کردہ ای وظیفہ من سہا (یکتہ بار)
۱۹۹/۷	بر سرم سایہ آن سرو سہی بالا بود سہی بالایی (ای نکرہ)	۷۰/۱۰	دانند پررنگان کہ سزاوار سہا بست سہل (۱۰ بار)
۴۸۱/۲	بر کنارم بستہ سہی بالایی سہی سرو (۲ بار)	۱۸۶/۷	رآن عطرہ بر پیچ و خم سہل است گر بسم ستم
۱۶۰/۵	تا سہی سرو تر تازہ بہ آبی دارد		جہاں و ہر چہ درو هست سہل و مختصر است
۳۷۸/۱	و آن سہی سرو خرامان بہ چمن بازرساں سہی لافمت (یکتہ بنی)	۲۴۲/۵	دولت پیرمدان باد کہ باقی سہل است
۱۰۲/۳	رہش بہ سرو سہی قامت بلند مباد سہی قد (۳ بار)	۲۴۵/۶	سہل است لطفی می درخت درو سہی
	سہی قدان	۲۲۶/۹	کہ سہل باشد اگر یار مہربان داری
۲/۶	سہی قدان سید چشم ماہ سیمہ را	۴۳۶/۸	سہل است اگر تو رحمت این یار می کسی
۱۱/۳	جدان بود کرشمہ و ماز سہی قدان سہی قدم (۴ شامہ)	۴۵۰/۵	تو می باید کہ باشی ورہ سہل است
۷۶/۵	علامہ مرغس حشاشی آن سہی قدم سہا مکتب (یکتہ بار)	۴۵۲/۱۲	می دلی سہل اگر از ہی سود ہی دیسی
۳۹۸/۱	از دہر سیامکت و ترک کلاہ رو سیدووش (یکتہ بار)	۳۷۵/۶	سہل رب صبر معمولی
	سیاروش (شی صبر معمولی)	۱۵۰/۲	قد غیبہ ما سہل سیامکت
۱۰۱/۳	شرعی از مظاہ خوں سیاروش باد سیاہ (۲۳ بار)		سہش (شی صبر معمولی)
۱۰/۶	باد بر رلف تو آمد شد جہاں بر من سیاہ	۲۱۲/۶	گر چہ ہی مامان سہا کار ما سہلش میس سہو (۶ بار)
۵۰/۳	سجہ روز می شود از پرتو آن قلب سیاہ	۶۶/۷	سہو و خطای ندہ گردش هست اعتبار
۸۴/۸	قلب سیاہ بود از آن در حرام رفت	۸۹/۳	نگویم از می بی دل بہ سہو کردی باد
۱۱۲/۷	و سیاہ کم بہا بین کہ چہ در دعاغ دارد	۸۹/۳	کہ در حساب خورد بیست سہو بر قلعت نام من رفتہ است روزی بر لب جہان بہ سہو
۱۲۳/۷	کبت کہ تو داع این سیاہ ندارد	۴۴۰/۷	حافظا تکتہ بر ایام جو سہو است و خط سہو -
۱۸۸/۸	دیگر چشم سیاہ بر پیامورد کار	۴۴۹/۴	نقطہ عشق نمودم بہ تو ہاں سہو مکن سہو کردن (= افساد کردن) (یکتہ بار)
۲۱۶/۸	سودامہ موی سیاہ چون طی شد		سہو مکنی
۲۷۵/۴	بہ ادب نامہ گشایی کن از آن رلف سیاہ	۳۳۹/۲	سقطہ عشق نمودم بہ تو ہاں سہو مکن سہی (۲ بار)
۳۱۵/۲	گناہ چشم سیاہ تو بود و گردن دلخواہ		

۲۹/۳	بیس که سیب ریخندان تو چه می گوید	۳۲۰/۷	رانی سیاه بو به دلدری عشاق
۲۲۴/۹	هر آنکه سیب ریخندان شامدی نگرید	۳۲۳/۶	از نامه سیاه ترسم که روز حشر
۳۱۴/۷	به سیب بوستان و شهد و شیرم	۳۰۰/۱	مشک سیاه محصور گردان حال تو
۳۱۱/۵	که این سیب ریح رآن بوستان به	۳۰۰/۹	این نطفه سیاه که آمد مدار مور
	سیر (Sey - مقابل گرسنه و نشه) (۳ بار)	۳۰۱/۲	ای جان فدای شوره چشم سیاه تو
۸۵/۱	روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برخت	۳۰۵/۳	این دوده بی که نامه می شد سیاه ارو
۳۲۴/۶	کی نشه سیر گردد از لعل سرابی	۳۰۸/۵	سپیده دم که هوا چاکد رد شعار مراه
	سیرش (ش سیر معمولی)	۳۲۱/۹	نامه سیاه بخیلان کسم طی
	چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش		سیاحت (ب سیر اصافه)
۳۹۳/۳	این	۶/۳	مزه سیاحت از کرد به خون ما اشارت
	سیر (Sayt - حرکت، گردش) (۸ بار)		سیاحت (ش سیر اصافه)
۶۲/۵	سیر سپهر و دور شهر چه اختیار	۲۶۶/۱	دارم از رلب سیاحت گله چندان که موی
	وقت آن سیرین فلندر خوش که در اطوار	۳۱۷/۵	به غیر خال سیاحت که دید به دانه
۷۹/۷	سیر		سیاحت (م سیر اصافه به معصود)
۹۷/۹	می دهند اجازت مرا به سیر و سفر	۹۶/۴	در این لب سیاحت گم گشت راه معصود
۲۰۶/۳	سابقا تمام دعادم ده که در سیر طریق		سیاحت (ی مکره)
۲۱۳/۲	که سیر صوی و کج خانقاه من	۷۶/۹	که کارهای چنین حد هر سیاحت نیست
	تا بگویم که چه کشم شد این سیر	۹۵/۴	سیاحت بیکت بهمت است او که دایم
۳۵۲/۳	و سلوک		بیر بکت سیاحت، سه، نامه سیاحت نامه سیاحت
	سیر		سیاحت دلی (ی مصدری) (یکت بار)
۲۰۶/۳	در مقام سیریت هر کجا گردیم سیر	۳۱۷/۵	علام مردم چشم که با سیاحت دلی
۳۰۴/۶	چون بیکت سیر میکن تا نکشی حافظ را		سیاحتکار (یکت بار)
	بیر بکت کهن سیر		سیاحتکارانند (بک نشانه)
	سیراب (یکت بار)	۱۹۰/۸	مرو به صومعه کانتا سیاحتکارانند
۵۲/۱	لعل سیراب به خون نشه، لب یار من است		سیاحت نامه (یکت بار)
	سیرت (۲ بار)		سیاحت نامه
۵۰/۱۲	صورت خواجگی و سیرت درویشان است	۲۱۹/۵	سیاحت نامه تو از خود کسی نمی بیم
	سالها رفت و پندان سیرت و سان است که		سیاحتی (ی مصدری) (۲ بار)
۲۰۷/۷	بود	۲۹۸/۴	دور ازل از کذک بو یک فطره سیاحتی
	بیر بکت دیو سیرت	۳۸۰/۲	صند چشمه آب حیوان از فطره ای سیاحتی
	سیر کردن (گردیدن، گردش کردن) (۲ بار)		سیرت (۵ بار)
	کردیم سیر	۲/۶	میس به سیب ریخندان که چاه در راه است

۳۶۰/۱۱	باش	۲۰۶/۳	در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
۳۸۰/۳	تا کی از سیم و روت که نهی سو خد بود		<u>سیر مکی</u>
۳۸۱/۵	دلت در سینه چون در سیم اهن	۳۰۹/۶	چون فلک سیر مکی تا نکشی حافظ را
	سینا		سینک (۰ شمشیر تو) (یک بار)
	نک. ماه سینا به سینا	۲۹۶/۶	بهر لب سینک قلی حیاتا اهدا
	سیم اندام (۲ بار)		سینل (۱۲ بار)
۸/۸	هر که دید آن سرو سیم اندام را	۳۱/۳	رین سینل دمام که درین سرل خواب است
	<u>سیم اندام (ای مکره)</u>	۱۲۰/۵	جسم من کرد به هر گوشه رون سینل سرشک
۳۵۸/۲	ساق شمشاد قادی ساعد سیم اندامی	۱۲۴/۸	مه از دست که سینل خست از جا بود
	سیمبر (یک بار)	۱۳۰/۲	ما گشت سینل فنا قش امل باطل کرد
	<u>سیمبری (ای مکره)</u>	۱۳۹/۲	سینل سرشک ما ر دلش کین به در برد
۲۵۲/۶	سیم درواز و به روز سیمبری درگیر	۲۱۵/۳	سینل است آب دیده و بر هر که بگذرد
	سیم کن (نک بار)	۲۳۵/۲	گو بیا سینل خم و حانه و پیاد میر
	<u>سیم تان</u>	۲۵۰/۵	ای دل از سینل فنا پیاد هستی بر کند
۳۸۰/۳	ناده من شو و بر خور و همه سیم تان	۲۶۷/۶	ای سینل سرشک از غضب نامه روان باش
	سیموغ (۲ بار)	۲۷۵/۹	ورنه این سینل دمام بهره پیاد
۲۶۹/۶	به هرزه طالب سیموغ و کعبه می باش	۳۱۳/۹	دشت به سینل اشک ده خواب من ردم
۴۴۰/۵	از نگار حضرت سیموغ به خروا نگه سیم	۳۷۵/۶۳	سینل این اشک روان صبر دل ساعد برد
	سیم ساق (یک بار)		سینلاب (۲ بار)
۱۸۷/۸	ساقی سیم ساق من گر همه درد می دهد	۸۲/۴	سینلاب سرشک آمد و طوقان بلا رفت
	سیمین بنا گوش (یک بار)	۲۸۲/۵	در ره عشق از سلاب فنا نیست گذار
۲۷۷/۱	ش، شیرین لب، سیمین بنا گوش		سینل خیز (یک بار)
	سیمین ساق (یک بار)	۷۴/۴	سینل خبر از ظلم رهگذری نیست که نیست
۲۰۲/۸	دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود		سیم (۱۰ بار)
	سیمه (۲۸ بار)	۲۱۹/۷	که دست در کمرش جزیه سیم و زر بود
۸/۵	دود آه سیمه نالان می	۲۴۲/۷	که در پهای سخن سیم و زر دروغ مدار
۲۴/۲	روح سینه سارست فتن مهر تو شست	۲۵۲/۳	تو که درویش مگیر از نبود سیم و ورش
۲۶/۳۰	حصای سینه ر شوقم هنوز پر ر صداست	۲۵۲/۳	در عجب سیم شمار اشک و دهم را در گیر
۶۰/۸	سیمه گنجینه محبت دوست	۲۵۲/۶	سیم در بازو به زر سیمبری در بر گیر
۸۷/۳	رین آتش دهفته که در سیمه من است	۳۰۲/۲	تا جان فشانش چو زر و سیم در قدم
۱۱۵/۸	برسنه ریش درد سندان	۳۶۰/۹	که نصیب دگرون است عذاب زر و سیم
۱۳۲/۲	من آن شکل صویر دار باغ سیمه ترکدم		حافظ از سیم و روت مست چه شد شاگر

۱۶/۴	بدن چشم سیه صد آفرین باد	۱۴۸/۴	دست طب آمد و بر سینه نامحرم زد
۱۰۶/۷	گر جان ندهد سنگ سیه لعل نگرود	۱۶۱/۷	منوی ای دیده نقش عم و لوح سینه حافظ
۲۵۴/۴	که کرد تو گس شو عش سیه نه سرمه ناز	۲۱۵/۲	ما در درون سیه هو بی هفته یم
۲۱۸/۵	خود شد چو آن حال سیه دید به دل گفت	۲۴۵/۴	سیه گو شعله آتشکده پارس بکش
۳۲۳/۶	که د مژگان سیه بر رنگ جان زد بيشم	۲۵۲/۴	که بست سیه از باب کینه معوم راز
۳۴۶/۱	به مژگان سیه کردی هزاران رحنه در ديم	۲۷۸/۴	که از بهش آن دینگ سیه می زد خوش
۳۷۱/۱	جامه کس سیه و دلق خود ازرق میکنم	۴۰۱/۷	ور لوح سه نقش هر گر بگفت و ابل
	<u>سیه ش صمیرا صفا</u>	۴۲۴/۴	چنان پر شد فصای سه از دوست
۲۸۶/۴	گرچه خون می چکد از شیوا چشم سیه ش	۴۲۴/۱۰	پرو حافظ گنج لو در سیه دارم
	<u>سیه یم شانه</u>	۴۲۷/۷	مژ بودای تو در سیه بماندی پنهان
۳۷۳/۹	شیر حرم و افعی سیه	۴۲۷/۸	سیه تنگ ص و بار عم او، هیهات
	بر سینه دل سیه سیه	۴۷۰/۵	در ره نفس کزو سیه ما بکنده شد
	سیه چرده امک بار	۴۸۱/۵	دلش در سیه چون در سیم اهن
۵۹/۱	آن سیه چرده که شبرس عالم با اوست	۴۰۵/۳	ای جرعه نوش مجلس هم سیه پاک داز
	<u>سیه چشم ۵ بار</u>	۴۳۸/۷	به قرآنی که اندر سیه داری
۴/۶	چون فدان سیه چشم ماه سیه را	۴۵۷/۳	هم سیه بر آتش به هم دیده بر آب اونی
۱۰۶/۴	دردا که بر آن آهوی مشکین سیه چشم	۴۶۱/۲	سینه مالامال درد اسدی در بعا غرضم
۴۱۵/۶	آن آهوی سیه چشم از دام م برون شد		<u>سینه ام صمیرا صفا</u>
	<u>سیه چشمان</u>	۱۸/۱	سینه ام ر آتش دل در هم جانانه بسوخت
	مرا مهر سه چشمان ر بر برون بخود	۳۷۵/۳	کاین دم و دود سینه ام ماز دل است بر زبان
۱۶۱/۱	شد	۴۸۱/۷	مکن کر سینه ام آه جگر سوز
۳۴۱/۹	سیه چشمان کشمیری و توکان سمرقندی		<u>سینه ای (ی نکره)</u>
	سیه روی ایک بار	۳۷۹/۷	که دارد سینه ای چون دینگ خوشان
۱۵۵/۳	ناله روی شود هر که در نو غش باشد		سیه (۱۱ بار)
	<u>سیه کاسه (یک بار)</u>	۴۸/۴	در هم ولف تو آن حال سه دانی چیست
۹/۸	کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهبان را	۵۲/۲	شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز

ش

۹۶/۳	گو بهر این معافه همگی میباش و شاد	شعب (۲) در	
۹۷/۱۰	که بستاند بر این ششم طرب دل شاد	عرب و ولوله در جان شمع و شاد امداد	۷۵۷/۱
۹۸/۳	بارت روان صبح ما از تو شاد باد	بسته بهر وصلایی به شمع و شاد رده	۳۱۳/۱
۱۰۹/۵	بس درست و دلش شاد باد اردوت	شام ۱۰ بار	
۱۳۸/۱	به وداعی دل خدیجه ما شاد بگرد	حافظ چه طوفه شام بیانی است کلک تو	۴۰/۱۱
۱۳۹/۳	بسته شاد و گش آمد بس صبا آورد	هر کجا آن شام برگش بشکند	۱۹۲/۲
۱۶۹/۳	سادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	گشم این شام از دهن ماری پشیمانی بود	۲۱۲/۲
۱۸۵/۲	چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند	باع شود سرو و شام گل به بر آید	۲۲۸/۷
۲۳۹/۳	گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد	دیگر شام سرو سهی بلبل صور	۲۳۹/۱
۲۸۶/۳	کای دل تو شاد باش که آن یارندجوی	گل گوش پهن کرده ر شمع در غب خوش	۲۸۶/۳
۳۶۹/۸	چون همت را توان یافت مگر در دل شاد	هر مرغ فکر کر مر شام صحن محبت	۳۶۳/۶
۴۲۵/۳	گوی خوش بردی بر حواریان طبع شاد باش	خوش مازکانه می چمی ای شام موبهار	۴۲۱/۳
۴۶۰/۹	تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی	بلبل و شام سرو به گلانگت پهنوی	۴۷۷/۱
	شاد است (ب صبر معنوی)	ای شام گل رعد از بهر که می روی	۴۸۶/۳
۱۹/۳	جای خم باد هر آن دل که بخواند شاد است	شاد (۱۶) در	
	شادی (ی نکره)	چگونه شاد شود اندرون همگیم	۵۵/۸

ما به امید خست خاطر شادی طلیسم	۳۶۱/۸	شاگو (یکت بار)
بیر نکت دل شاد، بشاد		حافظ از سیم و رزب بست چه شد
شاداب (یکت بار)		شاگو باش
دایم گل این بستان شاداب می ماند	۳۸۴/۲	شاکلی (= شکی است) (یکت بار)
شادان (یکت بار)		انا اضطربت قبلًا و قاتلی شاکلی
نادر میکنده شادان و عرو خوان بروم	۳۵۱/۶	شام (۱۵ بار)
شادخوار (یکت بار)		کشم ای شام خربان طرّه شیرینک تو
شادخواران		نادم از شام سر رلف تو هر جا نزد
بانگ بوش شادخواران یاد باد	۹۹/۲	در مصعبه دهای تو هر صبح و شام رفت
شادمان (یکت بار)		هر صبح و شام قاعده ای در دهای خیر
گفد خوش آن کسان که دلی شادمان کند	۱۹۳/۵	هر شام یون لامع و هر بامداد باد
شادی (ی مصدری) (۱۱ بار)		وردی است که صبح و شام دارد
شادی معجزان در قدم و مقدم توست	۱۹/۶	گرد سرگاه افی پرده شام اندارد
شادی روی کسی خور که صفایی دارد	۱۱۹/۸	گویی شام و سحر شکر که صایح بگشت
شادی شبی که خانه باد دارد	۱۲۳/۳۱	از دم صبح اول تا آخر شام ابد
که شادی جهانگیری هم لشکر می آورد	۱۳۷/۱۵	من آن مرض که هر شام و سحرگاه
رمابه ساحر شادی به یاد بهنگاران زد	۱۶۹/۱۶	ساز شام خربان چو گریه آهارم
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد	۱۶۹/۳۰	ماه شام خربان و آب دلدۀ من بین
ور شد، شادی این خم به دعا خواستام	۳۰۵/۶	شامی (ی بکره)
حافظا چون هم و شادی جهان درگذر		بی آه حور افشان که من هر صبح و شامی
است	۳۲۱/۷	می رسم
شادی رهرو جبینان حور و نازک بدنان	۳۸۰/۵	فرست باد که خوش صحنی و شامی داری
بده به شادی روح و روان حاتم علی	۳۲۲/۸	که جو صحنی بدمد در پی اش افتد شامی
شادیت (ب صیر اصافه)		شامگاه (یکت بار)
شادیت مبارکه بادی عاشق خیدایی	۳۸۶/۱۲	شامگاهش (ش صیر اصافه به بگران)
شارع (یکت بار)		شامگاهش بگران باش که سرخوش باشد
بگذارد تا ر شارع میخانه بگذریم	۳۶۵/۱	شامل (۲ بار)
شاعر (۲ بار)		رأسما که نصف شامل و خلق کریم دوست
مکارم تو به آغان می برد شاعر	۲۶۲/۶	احام تو بر کون و مکان فایض و شامل
سم آن شاعر ساحر که به اصول سخن	۳۱۹/۳	شعنی (ی سبت) (یکت بار)
شاعنی (ی سبت) (یکت بار)		به سان باده صامی در آبگینه شامی
از شاعنی پرستند امثال این مسایل	۳۰۹/۳	شان (۲ بار)

۲۹۸/۹	حافظ قلم شاه جهان منقسم ررق است	۲۳۵/۴	در شأن من به دردگشی ظن به میر
۳۰۲/۳	ار بارگشت شاه در این طره سرل است	۲۸۰/۷	کلکت تو خوش بویسد در شأن یار و احیار
۳۰۷/۹	آه اگر صاعقه شاه بگیرد دستم		شانه (۲ بار)
۳۲۴/۱۱	و اغب مغلش از شاه و وریرم		شانه -
۳۳۲/۳	شاه شوریده سران خزان من بی سامان را	۵۷/۵	مگر تو شانه زدی رلب صبرافشان را
۳۳۷/۵	شاه ترکان چو پستید و به چاهم انداخت	۱۷۹/۷	تا سر رلب سخن را به قلم شانه زدند
۳۴۲/۷	چو شجه باب حدان به یاد مجلس شاه		شانه ردی (- شانه کردن) (۲ بار)
۳۵۹/۳	به گدایی به در خانه شاه آمده ایم		شانه ردی
۳۶۷/۵	بود کان شاه حومان را نظیر منظراندازیم	۵۷/۵	مگر تو شانه ردی رلب صبرافشان را
۳۷۱/۵	شاه اگر حرمه زندان نه به حرمت نوشد		شانه زدند
۳۷۴/۵	شاه بیدار بخت را هر شب	۱۷۹/۷	تا سر رلب سخن را به قلم شانه زدند
۳۸۰/۱	شاه شمشاد فدان خسرو شیرین دهقان		شانه (۵۳ بار)
۳۹۲/۱۰	با شاه دوست پرور دشمن گذار من	۱۲/۱۲	بنده شاه شماییم و تاخوان شما
۴۰۳/۶	جای دعاست شاه من بی تو بیاد حای تو	۷۲/۴	حرمه شطرنج زندان در محال شاه نیست
۴۱۲/۴	شاه خرمائی و منظور گدایان شده ای	۱۰۱/۴	شاه برکان سخن مذهبان می شود
۴۲۰/۱۰	معیول طبع شاه هر پرور آمدی	۱۰۵/۲	صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
۴۲۲/۸	از شاه نذر خیر و ر توفیق باوری	۱۰۵/۷	گر شاه پیامی به علامی فرستاد
	شاه ترکان قارغ است از حال ماکو	۱۱۴/۷	به ندیم شاه ماند که به کف ایاج دارد
۴۶۱/۵	رستمی	۱۴۹/۹	نظیر قرعه توفیق و پس دولت شاه است
۴۶۴/۵	حلوله بخت تو دل می برد از ل و گد	۱۶۷/۸	آوردی چو حافظ محسنی در شاه درخواه
۴۸۶/۸	هر مرغ به دستانی در گشش شاه آید		به لذ و چهره هر آن کس که شاه خوبان
	شاه	۱۷۴/۹	شد
۴۳۷/۸	ر شوی روی تو شاها بدین اسیر فراق	۲۰۹/۸	دیدیم شعر دلکشی حافظ به مدح شاه
۴۹۸/۶	شاه طنگ از بزم تو دررقص و سماع است	۲۰۹/۹	آن شاه تدمحله که خورشید شیرگیر
۴۶۲/۱۱	سرای قدر تو شاها به دست حافظ نیست	۲۸۱/۸	باد بهار می ورد از گلستان شاه
	شاهان	۲۳۲/۸	آردمند روح شاه چو ماهم حافظ
۵۰/۱۰	روی مقصود که شاهان به دعا می طلبید	۲۳۷/۴	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
۱۰۰/۲	دل شاهان عالم زیر پر باد	۲۳۸/۴	ای شاه حسن چشم به حال گدا فکر
۱۰۸/۴	آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد	۲۳۸/۴	کاین گوش بس سیکایت شاه و گد شنید
۱۹۱/۱۰	شاهان کم التعات به حال گدا کنند	۲۴۱/۱	سالی به روی شاه بین ماه و می بیار
۲۵۹/۱	که برد به برد شاهان رس گدا پیامی	۲۷۰/۸	سالی چو شاه بوش کند باد صبح
	شاه (م صبر مفعولی)	۲۷۸/۷	محل نور تحلی است رأی انور شاه

از جناب حضرت شاهم سر اسد این منسی	۲۶۱/۹	به نور گل نشین بی شراب و شاهد و چنگ	۱۹۸/۳
شاهم (م صمیر اصباح به کار)		و دست شاهد نازک حذر عسی دم	۱۹۸/۵
بر در شاهم گذری بکنه ای در کار کرد	۲۰۲/۶	از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب	۲۰۶/۲
شاهی (ای بکره)		که جوش شاهد وساقی و شمع و مشعله بود	۲۰۸/۱
بند مرتبه شاهی که به روان سپهر	۴۸/۱۰	رهزگران که شاهد و ساقی سی خرنه	۲۷۰/۳
جور شاهی کامران گز برگذایی رفت رفت	۸۳/۲	دیرم شاهد و طفل است به نازی روی	۲۸۴/۲
زیرا که چون موشاهی کس درجهان ندارد	۱۲۲/۸	طوطا شاهد دبی همه بد است و فریب	۲۸۸/۶
کعبایم وصال چون مو شاهی	۴۵۴/۱۱	بیام و شاهد وساقی به هیچ باب خجل	۲۹۹/۲
بر نکت. پادشاه پادشاه، پادشاه انگیز، پادشاهی		من نه آن رندم که ترک شاهد و سحر کنم	۳۳۸/۱
نوران شاه، نوران شاهی، نوران شاه، شاهشاهی		من ترک عشق و شاهد و سحر می کنم	۳۴۵/۱
شاهشاه، شاه، شهاده، شهاده زاده، معور شاهی		جهان داس و باقی هدای شاهد وساقی	۳۴۶/۵
شاهانه (یک بار)		غارب کنیم ماده و شاهد به بر کشیم	۳۶۸/۳
گر این صحبت شاهانه بشوی حافظ	۱۳۷/۱۱	شاهد محب چون کرمه کند	۳۷۴/۴
شاهمار (۳۱ بار)		شاهد معصود را از رخ غلاب انداختی	۴۲۵/۱۰
که ای بلند نظر شاهمار سدره نشی	۴۷/۴	صیقل آن شاهد مطبوع شایل مانی	۴۴۷/۷
شاهبان		بر تو گر حلوه کند شاهد ما ای راهد	۴۷۱/۶
شاهبازان طریقت به مقام مگی	۴۴۶/۲	رخساره به کس بسود آن شاهد هرجایی	۴۸۴/۶
شاهبازی (ای بکره)		صفت به گلستان بر تا شاهد و ساقی را	۴۸۶/۴
شاهبازی به شکار مگی می آید	۲۳۵/۸	شاهدان	
بر نکت. شهر		شاهدان گر دلبری ریس سان کند	۱۹۲/۱
شاهد (۳۵ بار)		شاهدان در جوده و من شرمسار کبسه ام	۲۲۵/۲
مستی به چشم شاهد دلبد ما خوش است	۱۱/۶	این قنوی ام تمام که با شاهدان شهر	۲۴۵/۷
شاهد و مضرب به دست احسان و مستان		چو شاهدان چس و پر دست چس تواند	۳۸۹/۷
پاکوب	۱۴/۵	(شور و هریه شاهدان شیرین کار	۴۱۳/۵
ای شاهد لاسی که کشد بد نقاب	۱۶/۱	شاهدی (ای بکره)	
حافظ شراب و شاهد و ردی به وضع پوست	۹۲/۷	ر من سیوش و دل در شاهدی بند	۱۵۸/۷
دست با شاهد معصود در آغوش باد	۱۰۱/۲	هر آنکه سبب رحمتان شاهدی بگرید	۲۲۴/۹
شراب و شاهد شیرین کرا رمانی داد	۱۰۹/۶	شاهدی از بلف و پاکی رشک آب زندگی	۳۰۳/۳
شاهد آن سب که سویی و میانی دارد	۱۲۱/۱	شاهراه (۵۱ بار)	
ساقی بیا که شاهد رعای صرحیان	۱۲۹/۳	به شاهراه حقیقت صغر توانی کرد	۱۳۷/۱۱
کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد	۱۵۷/۶	یا تو به شاهراه طریقت گذر نکرد	۱۴۰/۲
شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب	۱۶۵/۲	در شاهراه دولت سرمد به بخت بخت	۳۱۴/۸

۴۴۲/۲	در کوی عشق شرکت شاهی سی خرد	۴۴۲/۵	دروازه حاد و پررنگی خطر سی است
۴۴۹/۶	ناج شاهی طلسم گوهر دانی بنای	<u>شاهرامی (ای نکره)</u>	
۴۸۱/۲	در که آینه شاهی است شاری دارد	۵۲/۲	شاهرامی است که سر مرل دلد در من است
	بیر میکند خسته بر سحاب شاهی، شاهی		شاهرخ (یک بار)
	شاه یحیی (۲ بار)	۱۲۰/۷	ردی شاهرخ و فوت شد امکان حافظ
۲۰۶/۸	گر بگردی مصرع دین شاه یحیی ارکرم		شاه شجاع (۵ بار)
۴۲۵/۱۴	مصرع دین شاه یحیی انکه عصم ملوک ر	۲۷۸، ۱	که دور شاه شجاع است می دلیرشوش
	شاهین (۳ بار)	۲۷۹/۸	دور دین شاه شجاع آنکه کرد
۱۷۲/۵	ی کور بر بگران باش که ماهین آمد	۲۸۲، ۱	لسم به حلست و جاه و حلال شاه شجاع
۲۰۳/۸	که ر سرحد شاهین طبع غافل بود	۲۸۷، ۸	ر خاک بازگه کبری شاه شجاع
	شاهیم ام صمیر (صافه)	۲۸۸، ۸	جامع علم و عمل، جان جهان، شاه شجاع
۳۴۸/۷	خرد طرفه من گمرم که جلاکت است شاهیم		شاه منصور (۳ بار)
	شاهین شهپر (یک بار)	۳۷۴/۷	شاه منصور واقع است که ما
	شاهین شهپر (شصت صافه)	۴۸۴، ۷	گوهری براف حافظ از یاد شاه منصور
۱۰۰/۲	همای وند شاهین شهپر را	۴۹۶/۸	از مراد شاه منصور ی ملک سر بر مات
	شایبه (یک بار)		شاهشاهی (ی سب) (یک بار)
۶۹/۵	بعد از سم بود شایبه در جوهر فرد	۴۷۹، ۲	که ستاند و دهند امر شاهی
	شایستن (۱۱ بار)		بیر یک شاهی
	شاید		شاهشاه (یک بار)
۱۴۸/۶	شاید از یک صبا او مو به مورد کار	۱۴۵/۱۲	بدین شهر بر شیرین ر شاهشاه صحت دارم
۱۵۷/۳	شاید که چو رایینی حیر تو درین باشد		شاهشاهین ایک بار
۲۲۶/۱	گر به ماده منکین کند دم شاید	۴۰۳/۶	شاهشاه چشم من تکیه که خیال مرگ
۳۰۴/۹	حافظ از میل به ابروی تو دارد شاید		شاه نصرالدین (یک بار)
۳۱۶/۷	حافظ شاید اگر در طلب گوهر وصل	۴۱۳، ۹	فلک حبه کش شاه نصرالدین است
۴۸۴/۶	برب به که شاید گفت این نکته که در عالم		شاهوار (یک بار)
۴۸۵/۲	شاید که به آبی فلک دست بگیرد	۴۴۱، ۶	جام مرصع تو بدین در شاهوار
	شاید		شاهوش (۲ بار)
	ر چشم جان شاید بود کر خوسو که	۶۸/۶	پادشاه آن شاهوش ماه رخ وهره جیس
۱۱۶/۳	می بسیم		شاهوشی (ی نکره)
۲۷۵/۷	عرص و مان ر در میخانه شاید اندوخت	۱۱۳/۲	به دست شاهوشی ده که محرم دارد
۳۲۶/۹	جر بیدم شاید که بود محرم ر رم		شاهی (ی سب) (۴ بار)
	شاید	۴۰۲/۱	ناج شاهی را فروغ از گوهر والای تو

۲۰۷/۳	در صبا پرستی که مارا همه شب قادم صبح	۲۲۹/۵	و غرنه او بی آنوقت بنا دی
۲۱۰/۱۰	از یمن دعای شب و درسی سحری بود		شایسته (۳ بار)
۲۱۵/۵	مارا به آب دیده شب و روز ماحراب	۱۵۵/۱	ای یسا خرفه که شایسته آتش داشت
۲۱۶/۳	شب سرب سرامی کند به یشاری	۱۰۷/۱۰	این گدا بین که چه شایسته انعام احاد
۲۲۸/۳	صحب حنکام، ظلمت شب پنداس	۲۷۵/۳	آمری یوتو که شایسته صد چند بی
	شکایت شب همران نه آن شکایت حال		شب (۸۷ بار)
۲۳۰/۳	است		شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
۲۳۶/۱	شب قدر است و طلی شد نامه همر	۱۰۵	همه شب در این امدم که بیم صحرگاهی
۲۳۶/۵	که من تاریک می بیم شب همر	۸۹	صبر کن حافظ به سخنی روز و شب
	شب صحبت حبیب دان و داد خوشدلی	۱۸/۹	که بختیم شب و شمع به افسانه بسوخت
۲۸۳/۵	بستان	۲۷/۲	شب ناز است و ده وادی ایمن در پیش
	بی جمال عالم آری و روزم چون شب	۳۰۱	آی شب فتری که گویند اهل خلوت شب است
۲۸۹/۱	شب	۲۹/۱	و در عصر مرا حر شب دیمور مبادست
۲۸۹/۹	در شب همران مرا پر دانه وصلی فرست	۲۳/۳	شب قدری چنین غریب و شرم
۲۹۱/۵	ماه افکند حالیا شب همر	۲۴/۴	در شب ناز معصم هوس است
۲۹۷/۳	حکایت شب همران فرو گذاشته به	۲۰/۴	شب حبیب که صد خریده و نداد صانیت
۲۹۹/۳	رحون که رفت شب دوش از سر جبه چشم	۸۵/۱	همچو حافظ همه صبا ناله و رازی کردم
۳۱۵/۸	امید در شب رفت به روز عروسم	۹۳/۷	در این شب سیاهم گم گم راه مقصود
۳۱۸/۳	که شب و روز احمر می شمارم	۱/۲	شب صحبت حبیب دل که حد از روزگار
	با صبا حرم دل شده م شب همه شب	۱۱۳/۳	شب تبره چون سر آرم ره پیچ پیچ رفتن
۳۱۹/۸ (۲ بار)		۱۳۳/۹	روز و شب هریده با حق جدا نتوان کرد
۳۲۰/۱	و آن شب که من از هم به دعا دست بر آرم		آن زمان وقت می صبح فروع است
۳۲۳/۳	که در دست شب همران اسیرم	۱۴۶/۵	که شب
۳۳۱/۱	به بوی مزده وصل تو نامحرب دوش	۱۶۰/۱	از نظرنا شب عید رمضان خواهد شد
۳۳۷/۱	چاره بیره شب و دی این چه کنم	۱۶۲/۱	روز همران و شب فرقت یار آخر شد
۳۴۳/۳	کو پیک صبح تا نگه های شب فراق	۱۶۲/۳	گو برون آی که کار شب ناز آخر شد
۳۴۶/۸	شب رجب هم بر ستر روم در قصر عروالمین	۱۷۸/۱	و بدر آن ظلمت شب آب صانم دادند
	مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا	۱۷۸/۳	آن شب قدر که این قاره براتم دادند
۳۴۸/۳	روز		چشم آن شب که رشوق تو بهم سر به
۳۴۹/۳	سور دل، اشک روان، آه صحره ناله شب	۲۰۱/۱	بعد
۳۷۴/۱	می سریم به شب و وقت صحر می مویم	۲۰۲/۹	در شب قدر از صبحی کرده ام بیم میکن
۳۷۷/۵	شاه بیدار بخت را هر شب	۲۰۴/۱	تادل شب سخن از سلسله موی تو بود

- ستاره شب هجران نمی‌فشانند نور ۳۸۹/۳
- آبجان رو شب رحلت چو میجا به ملک ۳۹۹/۴
- کز سرمدی می‌کند شب همه شب دعای تو ۴۰۳/۲ (۲ بار)
- کز عکس روی او شب هجران سرآمدی ۴۲۰/۱
- دعای صبح را آتش کلبه گنج مقصود است ۴۳۱/۲
- ای که بازلف و رخ یارگداری شب و روز ۴۳۹/۲
- گر شب و روز درین قصه مشکل باشی ۴۴۷/۶
- آن حرمی که شب و روز می‌صاف کشد ۴۵۸/۷
- حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد ۴۸۴/۱۲
- در نوبه شب هجر و جانم به لب آمد ۴۸۵/۶
- شیان
- شیان تیره مرادم ضای خویش است ۵۱/۴
- شیم (م ضمیر معمولی)
- با هر سناره‌ای سروکاری است هر شیم ۴۰۶/۵
- شها
- بمخضه‌ام رخبالی که می‌بوم شهباس ۲۹/۶
- پیش عشاق تو شید به عراست برحاب ۲۸/۳
- من کس شها ره بقوی رده‌ام بداد و چنگ ۱۵۴/۲
- بداد آن صحبت شها که با نوشین لیا ۲۰۶/۳
- شهای
- دوست را ناله شهای پیداران خوش است ۴۴/۳
- آن پریشانی شهای دوازدهم دل ۱۶۲/۵
- حافظا در گنج فقر و خلوت شهای تار ۲۵۰/۱۰
- چون سرآمد دولت شهای وصل ۳۵۵/۷
- شبی (ی نکره)
- بادل سنگیت آیهیچ درگیرد شبی ۱۰/۳
- بس از چندین شکایی شبی یارب توبه دمس ۹۴/۲
- شبی که ماه مراد از افق طلوع کند ۱۱۰/۳
- به لایه گفت شبی غیر مجلس تو شوم ۱۶۶/۴
- شبی خوش است بدین وصله‌اش در رکبید ۲۳۹/۱
- نرخه گنجشم شبی موی ترا مشک خوش ۲۵۹/۳
- سرخرام کس شبی از وصل خود گردن گشا ۲۸۹/۷
- شب دل را به لاریکی و رقت باز می‌جسم ۳۹۱/۶
- گر جلوت ما را شبی از رخ هروری ۳۲۶/۷
- گرچه بزم تو شبی تنگ در آغوشم کش ۳۲۸/۶
- ما بر آرم شبی دست و دهایی مکم ۳۷۰/۱
- شب می‌گفت چشم کس دیده است ۴۱۱/۳
- مظلومی از شبی به در داور آمدی ۴۳۰/۷
- جر از دعای شبی و بیار صبحدمی ۴۶۲/۱۱
- بر ملک، امک، صدقه، بهشت، بهشتی، یکشبه
- شباب (۱۲ بار)
- ای دل شبان رفت و بچیدی گلی رهش ۷/۶
- رو به عهد شبان آب دگر بستان را ۹/۱
- موسم عیش است و دور ساغر و عهد شبان ۱۴/۲
- بی طور عهد لازم ایام شبان است ۳۱/۹
- عشق و شبان و رندی مجموعه مراد است ۱۵۰/۸
- شاهد عهد شبان آمده بودش به خواب ۱۶۵/۲
- چو باد وف رمان شبان و شب کند ۱۸۴/۷
- ز سرستی دگر باشاهد عهد شبان ۲۰۶/۲
- که این معاهده در عالم شبان رود ۲۱۶/۷
- خلعت شبی چو تشریف شبان آلوده ۳۱۴/۵
- رندی و هوساکی در عهد شبان اولی ۳۵۷/۷
- شباب (م ضمیر اصابع)
- ماری به طوط صرف شد ایام شبان ۱۶/۸
- شبان (چو بان) (یکه بار)
- شان رادی ایمن گهی رسد به مراد ۱۸۳/۶
- شعرووری (ای سست) (یکه بار)
- مگر لو بر همچون من صبی دارد شیرووری ۳۲۵/۶
- شبان (۳ بار)
- معاشران و حرف شبانه باد آرد ۲۳۶/۱
- هم مستی شبانه و راز و نیاز من ۳۹۲/۹
- درس شبانه ورد سحرگاه ۴۰۹/۷

شیرگانان که مضمون شانه	۲۸۱	شیرگیر (۵ بار)
شب پره (یک بار)		آه آشبار و سوز ناله شیرگیر ما ۱۰/۲
و صفت خوردن به شب پره اعمی برسد	۱۸۸ ۷	خارمی را که چپین ساغر شیرگیر دهند ۲۲/۲
شب حیوان (۲ بار)		ساقم دوش بحر ناله شیرگیر بود ۲۱۴/۶
مرغ شب حیوان را بشارت باد گامدر راه		عشرت شیرگیر کن بی برص گامدر شهر عشق ۲۶۱/۵
عشق	۲۲ ۲	تا به کی در عم تو ناله شیرگیر کنم ۳۳۹/۱
مرغ شب حیوان طرب از برگ گل سوری		شیرگیری (بی سبت) (۲ بار)
کرد	۱۳۵ ۵	یارای یاد شیرگیری سیمی رآن عرفچیم ۳۴۶/۴
شب خیر (۲ بار)		درین عشق شیرگیری که در خواب بحر بگدشت ۴۶۵/۷
بو که چون حافظ شب خیر خلاصی داری	۳۳۹/۷	شب شبین (۳ بار)
سب سیران		شب شبی کوی سوزان و رفتنم چو شمع ۲۸۹/۱
با دعای شب سیران ی شکردهان مستر	۳۶۳/۶	شب شبان
شب درده (یک بار)		که درد شب شبان و دوا کرد ۱۲۶/۵
مکیه بر احترام شب درد مکن کاین عیار	۳۹۹/۴	و نام دلت بهشت بر بحر شب شبان ۳۸۰/۱۱
شیرنگ (یک بار)		ششم (۳ بار)
گنجم ای شام عریان طرزه شیرنگ نو	۱۵/۲	چون فطره های شمع بر برگ گل چکیده ۳۱۵/۲
شیر و (۵ بار)		شیمی (بی مکره)
گفت که شیر است او از راه دیگر آمد	۲۲۷/۳	هر خمی در این ره صد بحر آتش است ۱۲۲/۳
شیروان		گامدرین طوفان سایه صفت دریا شیمی ۲۶۱/۹
شیروان را آشنایی هست با میر حسن	۲۶۱/۵	چو شیمی است که بر بحر می کشد رقصی ۳۶۲/۲
تا چه باز بد شیروان خیال	۲۹۶/۵	شبهه (یک بار)
شدیم در نظر شیروان خواب صحن	۲۹۹/۲	صوفی شهر بین که چون لیمه شبهه می خورد ۲۹۰/۸
تیمی بر شیروان جیل حواب انداختی	۲۲۵/۸	شقاب (۷ بار)
شب رفتن دار (۳ بار)		کجا حس روی ی دل بدین شتاب کجا ۲/۶
گو جام در به حافظ شب رنده دار پیش	۲۷۰/۸	که بپسند می کده به شتاب ۱۳/۶
چرخ دیدن شب رنده دار می گردی	۳۳۸/۲	بپند آنکه درین راه با شتاب رود ۲۱۶/۲
شب رنده داران		شتاب -
کز اول چون بیرون آمد ره شمرنده داران		انجام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ۳۸۷/۲
رد	۳۹۰ ۵	ساقی به دور باد گلگون شتاب کن ۳۸۷/۴
شستان (۲ بار)		دور جیگه در بگت بدارد شتاب کن ۳۸۸/۱
و در درآی و شستان ما منور کنی	۳۸۹/۱	شانی (بی مکره)
موا که از روح او ماه در شستان است	۴۸۲/۹	چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد ۱۲۰/۲

شدن (یک بار)		شتاب کردن (= شتاب) (۳ بار)	
۳۲۷/۶	معرّوش به نوح رم و مغرب سّاد	۳۸۷/۴	شتاب کرد
	شدن (۵۲۵ بار)		اتمام گل چو مهر به رض شتاب کرد
	۱۵ شد (۹۹۱ بار)		شتاب کن
۸۷/۸	حو هم شدن به کوی معان آسین نشان	۳۸۷/۵	نالی به دور ماده گلگون شتاب کن
۹۲/۴	گر نایم شدن سوی هاروت نالی	۳۸۸/۱	دور فلک درینک ندارد شتاب کن
۲۲۶/۳	حو هم شدن به مکده گریان و دادخواه		شتافتی (یک بار)
	حو هم شدن به بنار چو صیحه نازل		شتاب
۳۸۴/۳	شنگ		می بی غش است بشتاب وقتی خوشی است
۳۵۸/۳	صحنش موختی دان و شدن انعامی	۴۳۵/۵	دریاب
	شدم		شجاع (یک بار)
۱۶۰/۴	گور مسجد به حرّات شدم خرد هگیر	۱۶۹/۱۰	شبه مظفر، شجاع بیک و دین معور
۱۶۶/۳	پسی شدم به گدایی پر کرام و شد		مهر بیک، شاه شجاع
۲۰۴/۵	دوس بر باز حرّات به حرّات شدم		شجر (یک بار)
۲۳۴/۱	و خود بروی شدم و یار درسی آمد	۴۴۶/۴	نال نگشای و صمبر در شحر طوی در
	دین که من در سب و خوی او و خود بیرون		شعه (۵ بار)
۴۹۶/۶	شدم	۴۸/۹	چه جای محتسب و شعه پادشاه است
	شدی	۷۳/۳	کان شعه در ولایت ماهیج کاره بیست
	شراب خورده و خوی کرده، کن شدی به		خدا را داد من پستان از او ای شعه
۱۷/۲	چس	۱۱۶/۱۱	محس
۳۹۸/۱	گما بروی شدی به نمشای ماه بو	۲۲۲/۴	و غط شهر چو مهر ملک و شعه گرد
	شد	۲۹۰/۹	بدارقه رخت شود همت شعه محس
۲۵/۱	رویه یکسو شد و عید عد و دلها برحاص		شعه شماس (یک بار)
۲۶/۴	دم به برده بروی شد کعبی ای مطرب	۵۴/۷	واعظ شعه شماس بن عظمت گور معروش
۲۸/۱	دل و دیم شد و دبیر به علامت برحاص		شخص (۵ بار)
۳۱/۴	موس که شد دلیر و در دیده گریان		حصان شخص به چشم ست و رزی و عارض و
۳۴/۷	آن شد که مار شک ملاج بردمی	۶۷/۶	خط
۴۹/۷	ب شد اکوب که راهوس حوام اندیشم	۱۰۲/۲	به هیچ عارضه شخص مو دردمد میاد
	مهم این خفته شد از شهرو به چشم	۴۰۸/۴	به باد شخص برادم که عرق خون دل است
۶۹/۱	سبب است	۴۵۵/۶	شد شخص با نودم مار بیک چو هلالی
۱۰۷/۹	ن شد ای خواجه که در صومعه بادم بیسی		شخص (م صبر صاده)
۱۳۵/۱	شد سوی محسب و کار به دستوری کرد	۲۳۲/۴	شخص از باریاید حیرم بار اید

۱۳۰/۲	که خود آسان شد و کار مرا مشکل کرد	چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست	۱۲۹/۲
۱۴۴/۱	چون شد دیر و ن یار وفادار چه کرد	خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین	۱۲۹/۶
۱۴۸/۸	که به این راه بشد یار و ر ما یاد نکرد	به جرمه بوشی سلطان ابوالقوارس شد	۱۶۳/۹
۱۵۷/۷	ان سبب که حافظ را رندی بشد از خاطر	حافظ خلوت بشین دوش به میخانه شد	۱۶۵/۱
۱۷۲/۶	که به کام دل ما آب بشد و این آمد	از سر پیمان برفت ما سر پیمانه شد	۱۶۵/۱
۲۲۲/۷	دل از پرده بشد دوش چو حافظ می گفت	دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد	۱۶۵/۸
۲۳۸/۲	کندر فیت چو بری شد روزگار عمر	به حکم آنکه چو شد اهرس سرش آمد	۱۷۱/۶
	و عده از حد شد و ما به دو دیدیم و نه	اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکی	۱۷۵/۲
۲۹۵/۳	یکت	شد که باز آید و جاوید گرفتار ماند	۱۷۵/۱۰
۳۵۰/۷	قد ما شد از جویبار دیده می	حسب حالی نوشتیم و شد اتیامی چند	۱۷۷/۱
۳۷۰/۸	دم از پرده بشد حافظ خوش لبت که است	شد آنکه اهل نظر بر نگاره می رخت	۲۷۸/۲
	می شد	به عتب عمر شد حافظ یا با ما به میخانه	۲۸۳/۷
۸۷/۵	آسوده ترکدار چو برگار می شدم	خود کجا شد که بدیدیم درین چند گشت	۲۸۴/۶
	می شد	چنگ در عطفه آید که کجا شد مکر	۲۸۸/۳
۷۰/۷	دی می شد و گفتم صفا عهد به بجای آر	حام در لبتنه آید که کجا شد مکاح	۲۸۸/۳
۲۰۴/۷	کز جهان می شد و در آرزوی روی تو بود	دل دیوانه از آن شد که نصیحت شود	۲۴۹/۲
	می شد	آن شد که چشم بد مکران بودی از کعب	۳۵۰/۵
۲۱۵/۱	دام گشاد می شد در شرف در کننده	آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد	۴۱۵/۱
	خواهد شد	دل حافظ شد اندر چین رفت	۴۲۹/۸
۱۶۰/۳	تا سر پرده گل بهره رمان خواهد شد	باز را باز پرس آخر کجا شد مهر فرمندی	۴۳۱/۴
۱۶۰/۳	مجلس وعظ در بر داشت و رمان خواهد شد	دل رفت و دیده خون شد، تی حسرت و جان برون	
۱۶۰/۶	از نظر نا شب عید وصال خواهد شد	شد	۴۵۳/۳
	که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد	حافظ شب هجران شد، بوی خوش وصال	
۱۶۰/۷	شد	آمد	۴۸۶/۱۲
	می شد	شد	
۱۶۰/۳	تا سر پرده گل بهره رمان خواهد شد	بشد که یاد خوشی باز رود گدار وصال	۲۰۳
۱۶۰/۳	مجلس وعظ در بر داشت و رمان خواهد شد	لب نگشادی و شست ما شد صلیب ما	۱۰/۷
۱۶۰/۶	از نظر نا شب عید وصال خواهد شد	حواطم شد از دیده درین فکر جگر مور	۱۱/۲
	که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد	بر چند که ناید باز تیری که بشد از شب	۲۳/۶
۱۶۰/۷	شد	که تا بزد و بشد حام می رکف سهاد	۹۷/۷
	می شد		
۲۱۲/۷	ر گنج خانه شده حبه بر خواست رده		
	شد		
۲۱۲/۷	ر گنج خانه شده حبه بر خواست رده		
	شد		
	بهستان شو که از بلبل رموز خلق گیری		
۲۲۵/۸	یاد		

۳۱۳/۹	پس از فترت آخر زمان شدم	بیر مکتب بیرون شد، دلشده	
۳۱۳/۱۰	بار آ که من به هو گناخت صدم شدم	* ۲. شدن (= فعل اسادی) (۳۳۳ بار)	
۳۲۰/۵	بر بوی کنار تو شدم عرق و امید است	شدن	
۳۲۶/۲	و تب آتش دوری شدم عرق عرق چون گل	در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند	۳۶۶/۱۱
۳۷۲/۸	خشم صانع به سرگشتگی هو گسری دوست	اسیر عشق شدن چارای خلاص من است	۳۹۵/۶
	شدی	شدم	
۹۱/۷	ی عجب از نظر که شدی همشین دل	که به پیمانه کشی شهره شدم زور است	۲۱/۱
۲۱۶/۷	دلا چو پیر شدی حسن و نازکی تا چند	که به روی که شدم عاشق و در بوی که	
۳۳۶/۵	هو نیرای شدم کنی گشایدت کاری	مست	۲۱/۳
۳۵۷/۷	چون پیر شدی حافظ از میکنده بیرون آ	شدم ر دست تو شیدای کوه و دشت و شور	۲۴/۷
	شد	شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه و	۳۲/۳
۹/۹	ماه کنشایی من صد مصر آن تو شد	فردا که شدم خاک که چه سود اشکند ندامت	۹۰/۳
۱۰/۶	باد بر لب تو آمد شد جهان بر من سیاه	شدم حرات جهانی ر عم صام و شد	۱۶۶/۲
۱۱/۱	مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما	شدم به رحمت خورشید گشایی غلام و شد	۱۶۶/۴
۱۱/۴	هرگز تیرد آنکه دلش رنده شد به عشق	من از چه در نظر یار خاکسار شدم	۱۷۶/۲
۱۶/۲	کارش که شد صر و ما را که خرابت	معزوم اگر شدم و سر کوی او چه شد	۲۳۸/۱۰
۱۶/۸	باری به غلط صرف شد ایام شبایت	در خربش و فراق و غم دل پیر شدم	۲۴۲/۸
۲۱/۷	حافظ از دولت عشق تو سلیسی شد	به عهد گل شدم از توبه شراب غسل	۲۹۹/۱۰
۲۳/۵	گر خایه حوشو شد در گسوی او پیچید	و اکنون شدم چو مستان بر انروی تو	
۲۵/۸	در بود بر چه شد مردم بی حجب کجاست	مایل	۳۰۱/۱
۲۶/۷	چسب که صومعه آلوده شد ز خون دلم	تا آشنای عشق شدم راحل و حشم	۳۰۶/۳
۲۷/۶	صل دیوانه شد آن سلفه مشکین کو	تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق	۳۱۰/۷
۳۱/۹	حافظ چه شد از عاشق و رند است و نظریار	هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	۳۱۴/۱
۳۹/۶	بردی که شد آن دم که رجب تو بگوید	هر گه که یاد روی تو کردم جوش شدم	۳۱۴/۱
۵۹/۳	مژ آن دانه که شد رهبر آدم یا دوست	بر منهای همت خود کامران شدم	۳۱۴/۲
۶۲/۷	را آن خاک یکجخت که شد رهگذار دوست	دو صایه تو بلبل باغ جهان شدم	۳۱۴/۳
۶۴/۴	عاشق که شد که بار به حالش نظر نکرد	در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم	۳۱۴/۴
۶۵/۳	سبب مهر من که چرخ ارجه سلفه پرور شد	چندان که اینچنین شدم و آنچنان شدم	
۷۰/۹	گر پیر حقان مرشد من شد چه تفاوت	(۲ بار) ۳۱۴/۵	
۸۴/۸	نقد دلی که بود مرا صرف باد، شد	بر من چو حرم می گذرد پیر از آر شدم	۳۱۴/۶
۸۵/۵	شد چنان در چس حسن و لغات، لیکن	کز ساکنان در گه پیر مدان شدم	۳۱۴/۷
۸۹/۱۰	که جان حافظ دل خسته رنده شد به دمت	با عدم من به کام دل دوستان شدم	۳۱۴/۸

- پیوسته شد این مسئله تا روز خدایت ۹۰ ۹
 دوتا شد فاطمه همچون کمانی ۹۵ ۶
 خون شد دلم به باد تو هر گه که در
 چمن ۹۸/۵
 به علامت تو مشهور جهان شد حافظ ۱۰۱/۸
 صبرة حلوة طوبی قد چون سرو تو شد ۱۰۴/۴
 کانکه شد کشته او بیک سرانجام افتاد ۱۰۷/۷
 در کف عقیقه دوران دل حافظ خون شد ۱۰۸/۷
 چو جان فدای لب شد حبال می بستم ۱۱۰/۵
 نا هو حواء بو شد قز همایی دارد ۱۱۹/۴
 دشتان شد سخم تا تو قولش کردم ۱۲۱/۶
 بر دی شاه رخ و موت شد امکان حافظ ۱۳۰/۷
 چو شمع صمدم شد و مهر از روشن ۱۳۱/۵
 همن پیدا شد و آتش به همه عالم زد ۱۴۸/۲
 عس آتش شد ازین عبرت و بر آدم زد ۱۴۸/۲
 از آن ساعت که جام می به دست او مشرف
 شد ۱۴۹/۱۱
 چون جمع شد معانی گوی سان توان کرد ۱۵۰/۸
 شد دهن سلاب رلف تو وین صعب بست ۱۵۰/۹
 دور همرا و شب فراق باز آخر شد ۱۶۲/۱
 ردم بر فال و گذشت ختر و کار آخر
 شد ۱۶۲/۱
 عاقبت در قدم باد بهار آخر شد ۱۶۲/۲
 بخوب باد دی و شوکت حار آخر شد ۱۶۲/۳
 صبح امید که شد معتکف پردا طیب ۱۶۲/۴
 گو برین آی که کار شب نار آخر شد ۱۶۲/۴
 همه در سایه گیسوی نگار آخر شد ۱۶۲/۵
 قصه عقیقه که در دولت بار آخر شد ۱۶۲/۶
 که نه ندید تو نشوین حیدر آخر شد ۱۶۲/۷
 لشکر کان عقیقه بی حد و شمار آخر شد ۱۶۲/۸
 ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد ۱۶۴/۱
 دل ریمده ما را رفیق و موس شد ۱۶۴/۱
- به عسره مشکه آمور صد مدرسی شد ۱۶۳/۲
 فدای عارض سرین و چشم ترگی شد ۱۶۳/۳
 گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد ۱۶۳/۴
 که حال ایروی بارمش مهندس شد ۱۶۳/۵
 که خاطریم به هزاران گنه موسوس شد ۱۶۳/۶
 که عثم مخیر افتاد و عمل یحیی شد ۱۶۳/۷
 چرا که حافظ ازین راه رفت و عقیق شد ۱۶۳/۸
 قبول دولیان کیسبای یی می شد ۱۶۳/۱۰
 باری اندر کس صبی بیسم یاران را چه شد ۱۶۴/۱
 موسی کی آخر آمد دوسنداران را چه شد ۱۶۴/۱
 آب سمون تیره گون شد عصر فرخ یی کجاست ۱۶۴/۲
 گل مگلب از رنگ خود باد بهاران را چه
 شد ۱۶۴ ۲
 حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه
 شد ۱۶۴/۳
 مهری کی سر آمد شهر یاران را چه شد ۱۶۴/۴
 نایش خورشید و معنی باد و یاران را چه
 شد ۱۶۴/۵
 کس به میدان درسی آید سوران را چه شد ۱۶۴/۶
 حدلیان را چه پیش آمد هزاران را چه شد ۱۶۴/۷
 کس بدارد دور مستی میگسازان را چه شد ۱۶۴/۸
 فر که می پرسی که دور روزگاران را چه شد ۱۶۴/۹
 مار به پیراه سر حاسی و دیوانه شد ۱۶۵/۲
 رود به یک جرعه می عاقل و مردانه شد ۱۶۵/۳
 در پی آن آشنا از همه بیگانه شد ۱۶۵/۴
 چهره حدان شمع آفت پروانه شد ۱۶۵/۵
 فطرا یاران ما گوهر یکدانه شد ۱۶۵/۶
 حلقه اورد ما مجلس صمدانه شد ۱۶۵/۷
 باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند ۱۶۹/۳
 درخت حیر شد و مرغ درخروش آمد ۱۷۱/۲
 بازار شوی گرم شد آن شمع قد کجاست ۱۷۴/۶
 به قد و چهره هر آن کس که شاه عربان شد ۱۷۴/۹

۲۸۵/۱	دلم رفته شد و عاقل من درویش	۱۷۵ ۱	هر که شد محرم دل در حرم یار رساند
	کوه صبرم برم شد چون موم در دست	۱۷۵ ۵	خوفه دهن می و مغرب شد و رمار رساند
۲۸۹/۲	عست	۱۷۵ ۶	آب حسرت شد و در چشم گهر بار رساند
۲۹۰/۳	و ده که درین خیال کج عمر هریر شد نعل		شد لشکر هم بی عدد از بخت می خواهم
۲۹۱/۱۰	ر سوز شوق دلم شد کیاب دور از یار	۱۸۶/۸	مدد
۲۹۷/۸	قتل عشق بو شد حافظ غریب و ولی	۱۸۷/۲	نصیحتی شد صبا دامن پاکش از چه روی
۲۹۸/۳	بر روی مه افتاد که شد حل مسایل	۱۸۷/۹	کشته صبره تو شد حافظ ناشیده پند
۲۹۸/۷	شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل	۱۸۸/۱۱	رعد از ریدی حافظ نکند فهم چه شد
۲۹۹/۵	که شد و شیوا آن چشم پر عتاب حجل	۱۹۰/۲	برای صبا و مرا آب دیده شد غبار
	که شد و نظم خویش لؤلؤ خوشاب	۱۹۲/۶	مردم چشم به خون آغشته شد
۲۹۹/۹	حجل	۱۹۸/۳	شد از بروج ریاحین چو آسمان روش
۳۰۳/۳	برو ای شیخ که شد بر من با حرفه حرم		جهان چو خط برین شد به دور سوس
۳۱۱/۷	کنشدم هریر ناگاه و شد در باب گیسوب	۱۹۸/۶	و گل
۳۲۳/۱۰	به رنای شهر شد حافظ بهار همدان، لیکن	۲۰۲/۷	سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
۳۲۴/۳	چنان پر شکم نصای صبه از دوست	۲۱۱/۲	ر من صایع شد اندر کوی جانان
۳۲۴/۳	که فکر خویش گم شد از صبرم	۲۱۲/۲	من همدان صاحبکار می خواستم شد توبه کار
۳۳۵/۹	شد منت عواصب از طوق گردنم	۲۱۲/۵	سوادنامه موی سیاه چون طی شد
۳۳۲/۹	ر داده خوردن پنهان ملول شد حافظ	۲۲۲/۹	صرف شد عمر گزاسایه به معشوقه و می
۳۳۳/۱	دور گردی شد که در میخانه حدیث می کنم	۲۲۴/۷	که گم شد آنکه در این ره به رهبری برسد
	تا نگویم که چه کنم شد زین سیر	۲۲۵/۹	دانی گر چاکه شد در عالم رندی چه پاک
۳۵۲/۳	و سلوک	۲۳۴/۵	مقیم رلف تو شد دل که خوش موادی دید
۳۵۴/۱	دیده شد مبشر و بوس و کنار هم	۲۳۴/۷	رین که شد دل حافظ رنده از همه کس
۳۵۴/۱۰	حافظ صبر رلف تو شد از جدا بوس	۲۳۸/۷	می دور شد که گند چرخ این صفا شید
۳۵۴/۱۱	اتام کان بسین شد و دریا بار هم	۲۳۸ ۱۰	محروم اگر شدم و سرکوی او چه شد
۳۵۵/۱	دل فدای تو شد و جان میر هم	۲۴۰/۱۱	فکرم شد حافظ اندر نظم اشعار
۳۵۶/۳	پیر معان و توبه ماگر ملول شد	۲۴۲ ۸	کام جان نفع شد از صبر که کردم بی دوست
۳۵۹/۳	ما چسب گنج که شد خار آن روح امین	۲۴۶/۱	شب قدر است و طی شد نامه مهر
۳۶۰/۱۱	حفظ ارسیم و برت سبت چه شد فاکر باس	۲۶۷/۵	خون شد دلم از حسرت آن لعل روان یمنی
۳۶۲/۵	گلش حسب به خود شد دلبرور	۲۷۲/۱	فکر بلبل همه آن است که گل شد پارش
۳۷۰/۳	حسرت شد بیخ طرب راه خرابات کعباست	۲۷۳/۷	بیاور می که بتوان شد و مگر آسمان این
۳۷۰/۵	در ره من کرو سیاه ما بکده شد	۲۷۶/۱	به هر شکسته که پیوست نازه شد حاشی
۳۷۷/۱	مهران ملای ما شد یارب بلا بگردان	۲۸۰/۱	حافظ قریبه کش شد و معنی پباله موش

دیده‌ها در طلب لعل بهمانی خون شد	۳۷۸/۳	واقف شد کسی که چه گوی است و این چه	
رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن	۳۸۲/۱	کوست	۵۸/۳
در همه شهاده‌ها شد داستان انجمن	۳۸۲/۵	می‌دهد هر کسش انجمنی و معلوم شد	۶۸/۵
جنگه چون گنج هرخت رام شد هر برین	۳۸۲/۶	در ره عشق شد کس به یغی محرم راز	۱۲۱/۷
خزم شد از خلافت تو عهد دلیری	۳۸۶/۳	گداخت جان که شود کار دل تمام و شد	۱۶۶/۱
قرع شد از لطافت تو دروگر حس	۳۸۶/۳	بوسخم درین آرزوی خام و شد	۱۶۶/۱
برگت بود تیه شد و سار طرب بهاند	۳۹۰/۵	شدم خراب جهانی و هم تمام و شد	۱۶۶/۲
رآن شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو	۴۰۱/۲	بسی شدم به گدایی پر کرام و شد	۱۶۶/۳
حافظ خوش کلام شد مرغ صحن سری نو	۴۰۳/۸	شدم به رهبت خویشش کمین غلام و شد	۱۶۶/۳
جلالی شد تم دین غم که با طمراي		شد به رندی و دودی کشیم نام و شد	۱۶۶/۵
مشکش	۴۰۳/۳	چه خون که در دلم افتاد هسجو خام و شد	۱۶۶/۶
این دوده بین که نامه می شد سیاه ارو	۴۰۵/۳	که من به خویش سودم صد افسام و شد	۱۶۶/۷
حسم رمان دراز شد خضر آباد کو	۴۰۶/۵	در آن هوس که شود آن نگار رام و شد	۱۶۶/۸
که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه	۴۰۸/۱	قلب اندوده حافظ پر از خرج شد	۱۹۹/۹
به بوی رلف تو گر جان به باد رفت چه شد	۴۱۷/۲	خواسته دانست که من عاشقم و هیچ شد	۲۲۲/۷
ساقی بیا که شد قدح لاله پر دمی	۴۲۱/۱	موجسته‌ای و شد عشق را کرانه پدید	۲۷۶/۵
ای وای بر کسی که شد ایمن و مکر وی	۴۲۱/۵	از خم ابروی توام هیچ گشایش نشد	۲۹۰/۳
شد حلقه قامت می تا بعد ازین وقت	۴۲۶/۳	هیجان شد که چرا آدم کجا بودم	۳۳۳/۳
جدا شد یار شیرین کنون تنها بشی		ساهر تهن شد و می صاف روشم	۳۳۵/۲
ای شمع	۴۳۵/۷	نکته‌ای هرگز شد فوت از دل دای تو	۴۰۲/۵
دروم خون شد از نادیدن دوست	۴۵۱/۷	گونه چشم رهایی به دست باز شد	۴۳۱/۲
دل رفت و دیده خون شد من حسرت و جان برون		مشکین از آن نشد دم خلعت که چون صبا	۴۷۳/۶
شد	۴۵۳/۲	شدش (اش صمیر معنوی)	
شد حقه عمر حاصل گر رانکه پاتر ما را	۴۵۵/۳	شود از شدش حاصل و بیمار ماند	۱۷۵/۹
شد شخص ناتوانم باریک چون جلالی	۴۵۵/۶	شد	
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ	۴۶۸/۹	باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند	۱۶۹/۳
دروها تیره شد باشد که از غیب	۴۷۳/۷	باران هشتین همه از هم جدا شدند	۴۰۱/۶
دلم خون شد از عقه ساقی کجایی	۴۸۳/۳	شدیم	
شد		شدیم در نظر شیروان خواب غمجل	۲۹۹/۲
شد به رندی و دودی کشیم نام و شد	۱۶۶/۵	می‌شدم	
شد		جو عاشق می‌شدم گفتم که بدم گوهر مقصود	۱۱۶/۳
گر چه خام ما نشد برمی به دوران شما	۱۲/۹	می‌شد	

۲۷۲/۶	تغیرالامر کنی کوره گران خواهی شد <u>خواهد شد</u>	۲۰۰/۹	باد باد آنکه به اصلاح شد می شد رسب <u>شدی (ماضی استمراری)</u>
۵/۱	درد که زار پنهان خواهد شد آشکارا	۱۵۵/۲	صوفی ماکه و ورد سحری مت شدی
۱۲/۷	بحث خوب آلود ماییدار خواهد شد مگر	۲۸۶/۷	ای سافه از مواد میسر شدی مدام
۱۶۰/۱	نفس باد صب مشک فشان خواهد شد		کی شدی روش به گیتی زار بهدم چو
۱۶۰/۱	حالم پیر دگر باره جوان خواهد شد	۲۸۹/۴	شیخ
۱۶۰/۲	جسم برگس به شقایق نگران خواهد شد	۴۲۸/۴	کی عطر سای محسن روحانیان شدی
۱۶۰/۵	ماده نقد بقا را که صبا خواهد شد چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد	۴۳۲/۵	یقات خوشدلی ما چه کم شدی در ب
۱۶۰/۸	شد		<u>شدی (ماضی استمراری)</u>
۱۶۰/۹	قدسی نه به وداعش که روان خواهد شد ناچه خواهد شد در این سودا سوانحام	۴۳۳/۲	اگر دلم شدی پای بد طرّه و <u>شده ام</u>
۲۵۹/۲	صور	۲۶۶/۱	که چنان روشده ام بی سروسامان که مهر من
	جهان پرفتنه خواهد شد از من چشم و از آن	۳۱۹/۸	پادشاه حرم دل شده ام شب همه شب
۳۰۳/۱	ایرو	۳۱۰/۳	سالها تا شده ام بر در میخانه محب
	<u>بخواهد شد</u>	۲۵۹/۶	شده ام خواب و ندانم و خور مدوام
۱۶۱/۱	مر مهر سه چشمان و سر بیرون بخواهد شد قصای آسمان است این و دیگرگون بخواهد		<u>شده ای</u>
۱۶۱/۱	شد	۳۱۲/۳	شاه جوانی و منظور گدایان شده ای
۱۶۱/۲	مگر آه سحر خیران سوی گردون بخواهد شد هر آن فسمت که آماج رفت از آن ابروی بخواهد		<u>شده است</u>
۱۶۱/۳	شد		چگونه دعوی و مصلحت کنم به حق که شده است
	که ساز شرح ارباب افسانه بی قانون بخواهد	۲۹۱/۸	چشمم از آن دو چشم تو حبه شده است و ناتوان
۱۶۱/۴	شد	۳۷۵/۵	<u>شده اند</u>
۱۶۱/۵	دلایی به شرد کارت اگر اکنون بخواهد شد کند و بوس و آغوش چه گویم چون بخواهد	۴۴۶/۲	چه شکر هست درین شهر که تابع شده اند <u>شده</u>
۱۶۱/۶	شد	۱۹۵/۴	ما از برون در شده سرور صد فریب <u>شده بود</u>
	<u>شو</u>	۷۷۲/۹	دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود
۳۱/۴	یدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود		<u>خواهم شد</u>
۱۹۰/۷	بو دسگیر شو ای خضر پی حسته که می		مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز
۲۲۷/۱	گفتم که ماه می شو گشتا اگر بر آید	۳۴۸/۳	
۲۵۲/۷	دوست گویا بشو و هر که جهان دشمن باش		<u>خواهی شد</u>

۳۰۹/۷	شمع هر جمع مشو در به بسوزی مار	۲۵۸/۷	پاکه شو اول و پس دیده بر آ پاکه امدار
۳۰۹/۸	پار یگانه مشو تا بیری از خویشم	۲۶۸/۷	لو شمع انحصی بکزیان و یکدل شو
۳۸۰/۴	کمر از دره نه ای بست مشو مهر بور	۳۰۹/۶	وام شو تا بدهد طالع خرخ دادم
۳۹۸/۲	عادل ر محض بباب پاران خود مشو	۳۳۹/۷	دور شو از برم ای واعظ و پیوده مگوی
۳۹۹/۲	گفت با این همه او سایه بومید مشو	۳۸۰/۳	بداد من شو و بر خور ر همه سیم تان
۳۲۰/۶	بر من جدا مشو که نوام نور دیده ای	۳۸۰/۹	مرد بردای شو و افس گذر از اهرمان
۴۴۲/۵	ورین معامله عادل مشو که حیف خوری	۴۰۸/۲	دلیل راه شو ای طایر خصنه نقد
<u>شوم</u>		۴۱۴/۲	گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
۱۶۶/۴	به لایه گف شمی میر معطن بو شوم	پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به	
۲۵۸/۳	به سر سیر تو ای سرو که چون خاکه شوم	۴۱۴/۷	در آ
۲۷۷/۴	چو پراهن شوم آسوده خاطر	۴۲۱/۳	هتبار شو که مرغ چمن مست گشته جان
۲۹۵/۳	گفته بودی که شوم سب و دو بوست بدم	۴۲۱/۳	بدار شو که خواب عدم در پی است، من
۳۰۰/۳	در آن منی که به بیع عمت شوم معول	۴۲۱/۵	هانش شو اربه روری کار جهان سراید
۳۲۳/۷	که گر آشی شوم در دری بگیرم	۴۳۱/۹	خطاب آمد که وانی شو به الطاف خداوندی
۳۳۰/۳	از محرمان سر بردا وصال شوم	۴۶۹/۳	سنگ سان شو در قدم من همچو ایر
۳۳۲/۳	من کی آزاد شوم از هم دل چون مردم	۴۷۸/۶	نک دم غریب بحر خدا شو گمان صبر
۳۴۷/۴	حام من گیرم و از اهل ریا دور شوم	<u>شور</u>	
۳۹۳/۱	چون شوم خاکه رهش داس بمشاند و من	حصوری گر همی خواهی ارو غایب مشو	
<u>شوی</u>		۱۱۷	ساخت
۱۵۲/۸	چنان بیری که اگر خاک ره شوی کس را	۲۱/۴	نامد از در رحمت مشو ای باده پرست
۱۷۱/۹	ر فکر صرله باز آ تا شوی مجموع	۵۶/۷	مشو حافظ ر کید رانش یمن
۳۹۰/۲	هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کنی	۷۵/۸	زاهد ایمن مشو از ماری غیبت، زهدار
۴۷۸/۱	ای پیخربکوش که صاحب حر شوی	چو در روست بخند گل مشو در دانش ای	
۴۷۸/۱	تا راهرو بیانی کنی راهبر شوی	۱۱۶/۸	لیل
۴۷۸/۲	هان ای پسر بکوش که دوری پند شوی	۱۲۴/۴	زهر دهر بختنه است مشو ایمن ارو
۴۷۸/۳	تا کسبای عشق بیایی و در شوی	۱۲۹/۸	فره مشو که گریه غلام مدار کرد
آنگه رسی به خویش که بی جواب و خور		۱۹۳/۴	گفتم صم پرست مشو تا صمد بشی
۴۷۸/۴	شوی	۲۱۸/۹	حامش مشو که کار تو از ناله می رود
۴۷۸/۵	ماه کر آفتاب فلک جوهر شوی	هان مشو بومید چون واقف نه ای از سر	
۴۷۸/۶	کر آب صم بحر به پیک موی تر شوی	۲۵۰/۶	غیبت
۴۷۸/۷	درواه در احوال چو بی با و سر شوی	۲۶۹/۷	مرید طاعت پیگانگان مشو حافظ
۴۷۸/۸	رین پس شکی نماد که صاحب نظر شوی	۳۰۹/۳	شهره شهر مشو تا مهم سر در کوه

۲۲۱/۲ (بار ۲)	۴۷۸/۹	در دل مدار هیچ که دیگر زیر شوی
۲۲۱/۳	۴۷۸/۱۰	باید که خاک در گه اهل خیر شوی
۲۲۱/۴		شد
۲۲۱/۵	۱۷/۱۰	جهان به کام می اکنون شود که دور رمان
۲۲۱/۶	۲۵/۷	چه شود گرمی و تو چند قدح باده خوریم
۲۲۱/۷	۳۴/۱۰	حافظ تو خشم کن که هر خود عیان شود
۲۲۱/۸	۵۵/۸	چگونه شاد شود اندرون خمگیم
۲۲۱/۹	۶۱/۷	چه باشد از شود از بند هم دلش آزاد
۲۲۱/۱۰	۶۲/۲	تا در طلب شود دل امیدوار دوست
۲۲۲/۱	۷۶/۱۰	شیر در بادیه عشق تو روبه شود
۲۲۲/۱	۸۹/۶	و حال ما دلت آنگه شود ولی و هی
۲۲۲/۲	۹۵/۴	شود چون بید لوزان سرو مستانی
۲۲۲/۳	۱۱۳/۱	و خانی که دمی گم شود چه هم دارد
۲۲۲/۴	۱۲۳/۱	بختم از یار شود رستم از ایجا ببرد
۲۲۲/۵	۱۲۹/۷	فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
۲۲۲/۶	۱۵۵/۳	تا میه روی شود هر که درد عشق باشد
۲۲۲/۷	۱۵۶/۷	بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
۲۲۸/۷		دلا کی به شود کارت اگر اکنون بخواهد
۲۴۲/۸	۱۶۱/۵	شد
۲۵۰/۱	۱۶۳/۵	طرب برای محبت کنون شود معمور
۲۵۰/۲	۱۶۶/۱	گداخت جان که شود کار دل نام و شد
۲۵۸/۱	۱۶۶/۸	در آن هوس که شود آن نگار رام رشت
۲۶۶/۳	۱۶۷/۵	امروز جای هر کسی پیدا شود و خوابان
۲۷۶/۸	۱۷۳/۵	و آشفتنی حال من آنگاه کی شود
۲۸۴/۷	۱۸۵/۲	چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند
۲۹۰/۳	۱۹۳/۹	خانه عالی کن دلا تا سرل سلطان شود
۲۹۰/۹	۱۹۸/۷	چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
۲۹۱/۷	۲۲۰/۳	گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض
۲۹۲/۱	۲۲۱/۱	ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود
۲۹۴/۹	۲۲۱/۱	وین زار سر به مهر به عالم سمر شود
۳۱۷/۲	۲۲۱/۲	گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
		آری شود و لپک به خون جگر شود
		کر دست هم خلاص من آسما مگر شود
		باشد کزین میانه یکی کارگر شود
		اما چنان مگو که صبا را خبر شود
		باز به مباد آنکه گدا معتبر شود
		آری به پس نطف شمشاک رو شود
		مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
		کی با تو دست کوته ما در کمر شود
		دم در کنش آریه باد صبا پرده در شود
		گرم از باغ تو یک میوه بهیسم چه شود
		دش پایی به چراغ تو بهیسم چه شود
		گرم سوخته یک دم بهیسم چه شود
		گر قدح عکس تو بر لعل نگیم چه شود
		من اگر مهرنگاری بهیسم چه شود
		دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود
		تا در آیم چه به پیش آید اریسم چه شود
		حافظ از میر بماند که بهیسم چه شود
		باغ شود سیر و شمع گل به بر آید
		صبار هم برود حال خوش شود حافظ
		کعبه احزان شود زوری گلستان هم بخور
		بی دل طعنه حاشی به شود
		دل به مکن
		بیشتر رانکه شود کاسه سر خاک انداز
		خواهی که روشت شود اسرار درد عشق
		به دو جام دگر آشفته شود دمنار عشق
		صدا دیدۀ حافظ شود آرمگش
		بروی دوست کی شود دستکش خیال من
		بدرقه رهب شود هفت شعله صدف
		سی سعاد که کشتی عمر عرقه شود
		گرت مدام پیشتر شود رهی تو صیق
		به چشم خلق هر بر آن رمان شود حافظ
		نفسه زار شود ترشم چو در گدازم

۲۲۰/۱	گر چه بر واقع شهر می سخن آسان شود	۲۲۰/۷	بود که لطف اول رحمتی شود حافظ
۲۲۰/۱	نارینا و زرد و سالوس سلطان شود	۲۴۷/۶	که مکتدر شود آینه مهر آیینم
۲۲۰/۲	حیوانی که نوش می و آسان شود	۲۵۴/۷	تا خاکت نعل گون شود و مشکار هم
۲۲۰/۳	دوره هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان شود	۲۶۰/۱۰	دام سخت است مگر بار شود لطف جدا
۲۲۰/۴	که به تلبیس و حیث دیو سلطان شود	۲۸۱/۶	که سوز دل شود بر خط دل روشن
۲۲۰/۵	چون هرهای دگر موجب حرمان شود	۲۸۳/۵	دستبرج تو همان به که شود صرف به کام
۲۲۰/۶	مسی ساز خدایا که پیشان شود	۲۸۸/۲	و آن پیشتر که عالم فانی شود خراب
۲۲۰/۷	تا دگر خاطر ما از تو پریشان شود	۲۹۱/۶	چو خاطرهای شود رلف سبل از دم باد
۲۲۰/۸	طالب چشمه خورشید درخشان شود	۲۹۲/۶	ناکی شود لرزین حقیقت محار من
۳۲۶/۵	در میکده آن کم شود سوز و گدازم		او به خوسم تشنه و من پریش تا چون
۳۲۷/۵	دستگیر از شود لطف نهی چه کنم	۲۹۳/۲	شود
۳۶۰/۸	درد عاشق شود به به مداوای حکیم	۲۹۸/۳	آنگه میان شود که رسد موسم درد
۳۶۸/۴	بیا که صاحب این کارخانه کم شود	۴۰۰/۷	تا آسمان ر حلقه بگوشان ما شود
شروع		۴۰۳/۷	کاین سر پر هوس شود خاکت در برای تو
۱۰/۲	در تجربات معان ما بر هم مبرل شویم	۴۱۱/۸	که آخر کی شود این دالوان به
۹۷/۸	بیا بیا که رمای رمای در می خراب شویم	۴۱۴/۸	که شود فصل بهار از می ناب آلوده
شود		۴۱۷/۷	حیف است و غویی که شود عاسی رفتی
کی دهد دست این غریب یارب که هندستان		۴۲۹/۵	انی از می طلب از تو فرسی چه شود
۱۲/۲	شود	۴۲۸/۶	شود عراله خورشید صید لاهری
۱۸۸/۹	گر شوند آگه از مدینه ما معجزگان	۴۵۰/۵	گفتی سر تو بسته خراک ما شود
۲۱۸/۳	شگرشکی شوند همه طوطیان هند	۴۵۵/۳	هرگز به عصر دوری روزی شود وصالی
۲۲۹/۳	مضای رو که خلقی واله شود و حیران	۴۷۲/۲	که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
۲۳۷/۴	و فاطمان طریق این زمان شوند ایمن	۴۷۸/۷	از پای تا سرب همه نور جدا شود
می شود		۴۷۸/۹	بیاد عسی تو چو زبر و زبر شود
۲۲/۲	از صبا هر دم مقام جان ما خوش می شود		<u>شودت (ب صبر احسان به نظر)</u>
۵۰/۳	آبچه رد می شود از پرتو آن قلب سیاه	۴۷۸/۸	وجه جدا اگر شود مظهر مظهر
۱۷۳/۲	ری فقه نگذارم که سخن می شود بلند		<u>شودم (م ضمیر مصولی)</u>
۱۸۷/۷	چون موسم می شود رلف بفته پرشکن	۴۴۷/۵	گر مساعد شوم دایره چرخ کیود
۲۱۱/۱	را می بینم و مهم زیادت می شود مردم		شود
۳۳۴/۱	حجاب چهره جان می شود خیال تهم	۴۷/۷	عیش بی یار مهیا شود یار کجاست
می شود		۱۲۱/۹	مهر ویرک شود در چشمش مصدیری
۲۰/۵	مقام عیش عشرت می شود بی ریح	۲۱۶/۸	بیاض کم شود و در حد انتخاب رود

۲۷۳/۱	مگر بخت دم برآسایم و دنیا و شرف و خورش	۱۸۷/۱	همدم گل می شود یاد من می کند
۳۱۳/۹	همی رفته آحر زمان شدم	۱۸۷/۳	دل به امید وصل تو همدم جان می شود
	شرباب (۶۳ بار)	۱۹۱/۱۰	حافظ دوام وصل میسر می شود
۲/۳	کعبه دیر معان و شرباب باب کجا	۳۰۰ ۵	که طاعت من بیدل می شود مقبول
۱۴/۱	نوعنی ریز به کجا باشد بدام شرباب	۳۳۵/۶	هرگز می شود در سر خود خبر مرا
۳۱/۱	ما را در حال تو چه پروای شرباب است		می شود
۳۰/۳	چون نقش خم ر دور بیمی شرباب خواہ	۷/۳	عنه شکار می شود دام مازچیں
۴۰/۵	دی و عده داد و صلح و در سر شرباب داشت		بیر نکند. حون شده، گنبد
۶۶/۸	راهد شرباب کولر و حافظ پیاله حواست		* ۳. - شدن (۱۲ بار)
۷۶/۵	که از شرباب هرورش به کس نگاهی نیست		- شدن
۷۷/۱	من و شرباب فرح بخش و بار خور و سرشت	۹۶/۴	سود و زمان و مانه هر خواهد شدن دست
۸۹/۸	همی دهند شرباب حضور و جام حبس		شدم (م صبر اضافه به دست)
۹۲/۷	حافظ شرباب و شاهد و رندی به وضع نوست	۱۰۵/۶	داشت که خواهم شدم مرغ دل اردست
۹۵/۵	بده سالی شرباب از هوای		- شد
۹۶/۱	گفتا شرباب خوش و هم دل بر ز یاد	۲۳۳/۲	درین خیال به سر شد زمان عصر و هنوز
۹۷/۱	شرباب و هیش بهان چیست کار بی نیاد	۳۱۹/۷	دیدم بخت به الهامه او شد در حواست
۱۰۹/۶	شرباب و شاهد شیرین کرا و بانی داد	۳۷۰/۲	دل بسار شد از دست رفیقان مددی
۱۵۴/۱	من و خنک شرباب آیی چه حکایت باشد	۳۷۹/۵	به فک بر شد و دیوار بدین کونامی
۱۵۵/۷	گر شرباب از کف آن سالی مهوش باشد		- شد
۱۶۱/۵	شرباب لعل و جای اس و یار مهربان سالی	۳۰۵ ۵	باچس خبرم از دست شد صرفه کار
۱۹۳/۶	گفتم شرباب و حرفه به آیین مذهب نسب	۳۰۸/۱	به غیر از آنکه شد دین و دانش از دستم
۱۹۶/۱	شرباب می هس و سافق خوش دو دام رهد	۳۸۲/۳	مرم و دست شد چشم از انتظار بسوخت
	به دور گل مینس بی شرباب و شاهد و		- شده بود
۱۹۸/۳	چنگ	۳۰۷/۸	رلبت دانش حافظ به فک بر شده بود
۱۹۸/۵	شرباب موش و رها کن حدیث عاد و نمود		- بگو حد شد
۲۰۹/۲	تدبیر ما به دست شرباب دو ساله بود	۳۸۳/۵	کز دست بخواهد شد پایاب شکبایی
۲۱۲/۹	دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شرباب		- شدی (ماصی اسمراری)
۲۱۶/۳	شب شرباب حرم کند به بیداری	۲۹۱/۱۱	به پای شوق گر این ره به مرشدی حافظ
۲۱۶/۵	کلاه داری اش اندر سر شرباب رود		شده (- رحه) (یک بار)
۲۲۴/۲	صغیر حرم برآمد بط شرباب کجاست	۲۳/۶	باز آئی که باز آید هم شده حافظ
۲۲۴/۱۲	شرباب موش کن و حرم و ره حافظ ده		شق (۳ بار)
۲۴۱/۳	هر نقد جان به دست ندارم شرباب کو	۲۰۳ ۳	هالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت

۱۵۸/۸	شرابی بی حصارم بخش نازک	۲۵۶/۵	جر فلاطون عجم شیش شراب
۱۶۳/۷	گوشه نو شرابی به عارفان پیوسته	۲۵۷/۱	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
	شرابی مست می جو خم که مردافکن بود	۲۵۷/۷	مرا به میخانه بر سر خم شراب انداز
۲۷۳/۱	رویش	۲۷۰/۳	راهم شراب لعل رد ای میر عاشقان
۳۶۹/۶	می کشیم از قلع لاله شرابی موهوم	۲۷۸/۳	شراب خانگی بر من محتسب حورده
۴۲۳/۱	مضرب جام ششم ساقی بده شرابی	۲۸۷/۲	شراب خانگی ام بس می ممانه ببار
۴۲۳/۲	مضرب برن بواهی ساقی بده شرابی	۲۹۳/۱	اگر شراب خوری جرعه ی شان بر خاک
	شراب آلوده (۲ بار)	۲۹۹/۱	به عهد گل شدم از نوبه شراب خجل
۴۱۴/۱	خرقه برداس و سخاده شراب آلوده	۳۰۳/۱	حشمتی و جوانی و شراب لعل عام
۴۱۹/۷	گفت حافظ دگرش خرقه شراب آلوده است	۳۳۸/۲	شراب تلخ صومعه سور بیدام بخو حد بره
	شرابخانه (۲ بار)	۳۶۷/۳	شراب درعوانی و گلاب اندر قلع و ریم
۲۶/۶	حصار حد شد دریم شرابخانه کجاست	۳۸۷/۵	بگر به رنگ لاله و عرم شراب کی
۲۲۹/۵	ما را شرابخانه قصور است و بار حور	۳۸۸/۱	صبح است ساقی فدای بر شراب کی
	شرابخوار (یک بار)	۳۸۸/۳	رهبار کاسه سر ما بر شراب کی
۲۳۱/۸	لنجه ما و خرقه رند شرابخوار	۳۹۵/۱	شراب لعل کش و روی مه حسان بین
	شرابخواره (یک بار)	۴۰۳/۲	شور شراب عشق تو آن جسم رود و سر
۳۴۲/۸	جود مدایب رند شرابخواره کنم	۴۲۱/۷	خردا شراب کوثر و حور از برای ماست
	شراب حورده (یک بار)	۴۲۲/۸	سخا نماد سخن می کنم شراب کجاست
۱۷/۲	شراب حورده و حوی کرده کی لیدی به چس	۴۲۵/۱۱	حافظ خلوت شیش و در شراب اند حتی
	شراب رده (یک بار)	۴۵۳/۶	امس و شراب بی عشق معشوق و جای جانی
۴۱۳/۶	که ای حصار کش مجلس شراب رده	۴۵۷/۱	بر خرقه که می دارم در ره شراب بوی
	شراب (۲ بار)	۴۵۷/۵	در سر هوس ساقی در دست شراب اولن
۶۵/۳	چراغ مصطفوی باشرار بولهمی است	۴۵۹/۲	اگر آن شراب غم است و گریه حریف بخت
۲۵۷/۳	شراب و شک و حسد در دل گلاب انداز	۴۶۹/۱	بوش کن جام شراب پیک می
	شراب (۲ بار) - پارچه ای از کتان بسیار	۴۶۹/۲	دل گشاده دار چون جام شراب
	بارک (یک بار)	۴۷۴/۲	که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
۴۱۵/۱	دامن گسان همی شد در شراب درگشیده		شراب (تضمیر اضافه)
	شراب (Sorb) - آشامیدن (۳ بار)	۱۶/۳	پیداست ازین شیوه که صحت است شراب
۱۱/۲	ای سخن ر لذت شراب مدام ما		شراب (مضمیر اضافه)
۱۳۶/۱	عارفان را همه در شراب مدام اندازد	۲۰۶/۱	در لب ساقی شراب در مذاق افتاده بود
۳۰۳/۱	مجلس آس و حریف مدام و شراب مدام		شرابی (ی بکره)
	شراب الیهود (یک بار)	۵۸/۵	شرابی حور که در کوثر باشد

شرب الیهودشان (نشان ضعیف امامیه)		دهم شرح	
حوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان	۲۸۰/۲	طایر گلشن قدسم چه دهم شرح عراق	۳۱۰/۲
شربت (۵ بار)		شرح دهد	
هر شربت حلیم که دهی عین عذاب است	۲۱/۲	مبار حال دل تنگ ما چه شرح دهد	۵۷/۲
شربت فله و گلاب از لب یارم فرمود	۵۲/۷	شرح دهد	
شرینم (م ضعیف معنوی)		دل شرح آن دهد که چه دهد و چه ما شید	
حافظ از آب زندگی شعر تو داد شرینم	۲۷۵/۸	شرط (۱۳ بار)	
شرینم (م ضعیف امامیه)		سوخست حافظ و در شرط عشقباری او	
مرکت طبیب کن یا بسخت شرینم بهوان	۲۷۵/۸	قدح به شرط ادب گیر و آنکه برکیش	۹۷/۲
شرینم (ای مکره)		تو بدگی چو گدایان به شرط مزد مکن	۱۷۲/۲
شرعی از لب لعلش بچشیدیم و برست	۸۵/۱	قدم سه به حرابت حر به شرط ادب	۱۹۶/۲
شوخ (۱۶ بار)		گر تو مداد کسی شرط برآب بود	۲۱۳/۱
شرح لشکر رلب هم اندر هم حسان	۲۱/۵	به شرط آنکه در مجلس سخن به در رود	۲۱۹/۱۰
می نگفتم شتای از شرح شوق خود، ولی	۱۳/۵	گیمه شرط وفاء ترک سر بود حافظ	۲۳۳/۷
دردا که این معنی شرح و بیان ندارد	۱۲۶/۲	به شرط آنکه نصای به کج طمعان دل گورش	۲۷۲/۶
سوخست حافظ و رسم که شرح حق او	۱۵۲/۹	برسطا بکشد، بان خود فروشی شرط بسب	۲۸۱/۸
این شرح بی نهایت کز حسن بار گنجد	۱۶۷/۲	که شرط عشق باشد شکایت از کم و بیش	۲۸۵/۸
عشق می گفت به شرح آینه برو مشکل بود	۲۰۳/۲	شرط آن بود که سر و اس شود سپهریم	۳۶۵/۲
کجاست همی نامه شرح خرجه دهم	۲۷۶/۲	شرط اول قدم آن است که محزون باشی	۳۲۹/۲
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو	۲۰۰/۵	شرط انصاف بیاند که مداوا مکنی	۳۷۱/۲
شرح بهارمندی خود یا ملال تو		شرطه (یکت بار)	
حدا چه گویم شرح فراق	۲۰۹/۵	کشتی شکسگانیم ای باد شرطه برخیز	
شرح جمال خور و رویت روایی		شرح (۳ بار)	
و زای حد تقریر است شرح آدر و مندی	۲۳۱/۲	که ساز شرح زین احسانه بی قانون	
شرکت		بخواهد شد	
مبار حال دل تنگ ما چه شرح دهد	۵۷/۲	بکشد زارم و در شرح بیاند گنیش	۲۸۳/۲
دل شرح آن دهد که چه دید و چه ما شید	۲۳۸/۲	در رسوم شرح و معکسه با هزاران اختلاف	۳۰۲/۵
و گره شرح دهم یا تو داستان عراق		شرف ۵۰	
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح عراق	۳۱۰/۲	او برای شرف به بوک مزه	۴۲/۶
شرح (۵۰ دن) (۵ بیان کردن، توضیح دادن) (۴ بار)		از دل و جان شرف صاحب جانان خرمن است	۷۵/۲
شرح دهم		همای گو معکس سایه شرف هرگز	۱۵۶/۲
و گره شرح دهم یا تو داستان عراق	۲۹۱/۱	گو بکشم دهن طرف و بر بکشد دهن شرف	۲۹۰/۱

۲۲۷/۲	شرمسار روح صافی و می رنگیم <u>شرمسار (م شناسه)</u>	۲۱۲/۱۰	خرد که ملهم عیب است بهر کسب شرف شوم (۱۶ بار)
۳۱۸/۱	که از بالا بلندان شرمسار شومعه (یکت بار)	۱۷/۲	۱۳۰ ر شرم آنکه به روی تو نسبتش کردی
۱۲۹/۷	شرمده دهر روی که عمل بر معاز کرد شریعت (۲ بار)	۵۲/۲	شرم از آن چشم جبه بادش و مزگان دراز
۷۶/۶	که در شریعت ما خیر این گناهی بست که آبروی شریعت بدین قدر نرود	۷۰/۳	هچش از خدا شوم و روی تو حیاست
۲۱۹/۶	شریعت (۳ بار)	۱۴۲/۲	که روی از شرم آن غورشید در دهر می آورد
۲۲/۳	شب قدری چوین غزل و شریعت	۲۱۸/۷	در شوم روی او غری از زاله می رود
۲۲۰/۵	عشق می و درم و شهید که این فن شریعت <u>شریعت (اب ضمیر اصافه)</u>	۲۷۶/۲	ولی و شرم نو در صبحه کرد بهانش
۲۱۵/۹	گر خاطر شریعت و معبد شد و حافظ شست (۲۱ بار)	۲۳۸/۶	گرچه گردد آلود فخرم شرم داد از هضم
۱۰/۷	زلف بگشادی ز شست ما باشد ضمیر ما	۲۷۶/۳	گو شرم بادت از هدلیان
۲۳/۶	هر چند که باید باز بیری که بند از شست تا یار مرا بد شست گیرد	۲۹۸/۱	از ماه ابواب هست شرم باد رو
۱۴۶/۳	و شست صدق گنادم هزار نیر دعا شستی (۲۲ بار)	۲۳۷/۶	که گر به او رمی از شرم سر فرو داری
۲۳۲/۶	* شستی (- پاک کردن با آب و پاکبره گردانیدن) (۸ بار) <u>شستم</u>	۲۷۵/۳	ادب و شرم ترا خسرو مهر و یار کرد <u>شرم</u>
۲۰۰/۲	صحن برای دیده بشستم، ولی چه سود شست	۲۸۵/۲۱	چرا که شرم همی آیدم و حاصل خویش <u>شرم (م ضمیر معمولی)</u>
۲۴۸/۲	چون حب مجموعه نگر به آب لعل شست شوی	۳۰۵/۳	شوم از خرقه آلوده خود می آیدم <u>شوم (م ضمیر معمولی)</u>
۱۷۳/۹	گو برو و آتشی به خون معکر شوی شوی	۳۶۶/۸	شرمان باد و بشمیة آلوده خویش <u>شرمی (ی مکره)</u>
۲۷۶/۲	دلخ آلوده صومی به می باب بشوی بشوی	۱۰۱/۲	شرمی از مطمعه خون می و دوشش باد
۲۲/۲	و رنگ یاده شویم خرقه ها در اشک شویید	۲۷۹/۹	حافظ خام طبع شرمی از این فقه نادر شوم آمدن (- محال کشیدن)
			فعل ناگذر (۲ بار) <u>شوم ... می آید</u>
		۳۰۵/۲	شرم از خرقه آلوده خود می آید <u>شرم همی آیدم</u>
		۲۸۵/۲	چرا که شرم همی آیدم و حاصل خویش شرمسار (۵ بار)
		۶۲/۸	ملت خدای را که می ام شرمسار دوست شاهدان در جلوه و من شرمسار کیهام
		۲۲۵/۲	و گزیده ناب به اند شرمسار خود باشم

۲۶/۷	گرم به پادشاه بنویسد حق به دست شماست	۲۶/۷	گرم به پادشاه بنویسد حق به دست شماست
۱۷/۷	کنون به آب می لعل خرقه می شویم	۲۷۲/۹	خار دزی به بعض قدح فرو شویم
۳۷۳/۵	مکنم عیب کرو رنگ ریا می شویم	۵۸/۸	ردیده ام که دیدمش کار شست و شوست
	بیرنگ شست و شو		شست و شوی -
	۲۸ شستن (= رایل کردن، اویس بردن، محو کردن) (۱۱ بار)	۲۸۷/۳	خدای راه می ام شست و شوی خرقه کنید
	شست		شست و شویی (ی بکره) -
	روح سینه پیوست نقش مهر بر شست	۳۱۴/۳	شست و شویی بکن آنگه به حرامات حرام
	بشوی		شست و شوی کردن (= شستن) (۲ بار)
	بشوی اورانی اگر همدرس مایی		شست و شو... بکن
	مذاق حرص و آرای دل بشوی در تلخ و در	۳۱۴/۳	شست و شویی بکن آنگه به حرامات حرام
	شورش		شست و شو... کنید
	بشوی	۲۸۷/۳	خدای راه می م شست و شوی خرقه کنید
	بشوی ای دیده نقش خم و لوح سینه حافظ		شستن (۲ بار)
	سواد دیده شدیده ام به اشک بشوی	۹۰/۳	فریاد که اثر شش جهنم راه پیشند
	بازمند بلا گو رخ در خیار بشوی	۱۱۴/۴	بهد به پای قدح هر که شش درم دردم
	حافظ خیار ضرر و فساد رخ بشوی		شش جهنمی (ی سبب) (یک بار)
	بشویم	۲۹۴/۵	بهدش فلکی راه در شش جهنمی
	کاغذین جامه به حوامب بشویم که فلک		شست (یک بار)
	بشوی		بیا و کشی ما در شست شراب اسرار
	رین حفا و رخ به خون بشود بار		شطح (۲ بار)
	بشویم	۲۷۰/۲	حافات و شطح در ده آهنگ چنگ به
	با خرقه ها بلویم از عجب خانماهی	۳۶۶/۱	شطح و حافات به بازار حرافات پریم
	بشویید		شطر (یک بار)
	دفتر دانش ما جمله بشوید به می		شتری (ی بکره)
	۳ - شستن (۳ بار)	۳۲۸/۳	هر شطری ر خصال تو در رحمت آینی
	بشیم		شطریج (یک بار)
	من از رنگ صلاح آنگه به خوب دل بشیم	۷۲/۳	عرصه شطریج زبدان و محال شاه ست
	دست		شعار (یک بار)
	بشوی	۴۰۸/۵	سپیده دم که هوا چاکه رد شعار سپاه
	دست از می و جود چو مردان ره بشوی		شعاع (۲ بار)
		۲۸۸/۱	شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

۲۵۱/۱۳	چه جای گنجه حواجو و شعر سلمان است	۴۱۳/۴	شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده شعبان (یک بار)
۲۷۵/۹	شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است	۱۶۰/۶	ماه شعبان مده از دست طبع کاین خورشید شعبده (۴ بار)
۲۹۹/۸	رطبع حافظ و این شعر همچو آب خجل	۱۲۹/۲	زیرا که هر غن شعبده با اجل راز کرد
۳۲۱/۳	عل شعر شکری و می می عش دارم	۳۰۵/۴	که برو پاره به صد شعبده پیراسته ام
۳۲۲/۹	شعر حافظ برد و لب سماع از هوشم	۳۱۵/۶	ما میر هم به شعبده دستی برآوریم
۳۳۳/۶	شعر حویار می ای باد بدان پادشاهان	۴۲۱/۲	سر حق بر روی شعبده ملحق نکیم شعبده باز (۳ بار)
۳۷۵/۸	حافظ از آب رنگی شعر تو داد شرمم	۳۵/۸	چه حای می که بلرد سپهر شعبده باز
۳۸۹/۹	و کارها که کتی شعر حافظ در بر کنی	۱۵۱/۹	نو عمر حواء و صبور که چرخ شعبده باز
۴۲۱/۹	به شعر حافظ شیراز می رفعت و می نازد	۴۱۹/۴	چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده ای شعر (۲۳ بار)
۴۲۸/۷	ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ	۳۵/۹	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه نوست
۴۴۹/۸	حافظ از قهر مکن دانه که گزشت این است	۴۲/۷	عراق و پارس گزنی به شعر خوش حافظ
۴۶۰/۱۰	چو ملکت در خواب است شعر مر تو حافظ	۳۴/۷	شعر رندانه گفتیم هوس است
	<u>شمار</u>	۸۶/۸	نمود کرد شعر ترا و به در گرفت
۴۵/۲	همواره دفتر انصار و راه صحرانگیر	۲۸۳/۹	کدر آب و پای بید و هیچ شعر و باری خوش
۲۴۰/۱۱	علم شد حافظ اندر نظم انصار	۱۴۵/۱۲	بدین شعر تر شیرین و شاهشه عجب دارم
	<u>شعری (ی نکره)</u>	۱۵۷/۱	کمی شعر خوش انگیزد خاطر که حورین باشد
۱۵۰/۱	شعری بخوان که با او وطن گران توان رد	۱۷۴/۱۰	و شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
	شعری (۱۰ می دانستم) (۲ بار)	۱۸۰/۹	رقص بر شعر خوش و ناله می خوش باشد
۴۱۰/۵	بالت شعری حیات الفاء	۱۹۴/۱۰	قدسیان گویی که شعر حافظ او بر می کند
۴۵۴/۵	امور صیابة بایلت شعری	۲۰۲/۱۰	شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
	شعبده (یک بار)	۲۰۹/۸	دهدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
۱۷۸/۲	ببخود از شعبده پرو دادم گردید	۲۱۲/۸	مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان
	شعله (۴ بار)	۲۱۸/۴	طبق مکان بین و زمان در سلوک شعر
۱۴۸/۳	خجل می خواست کر آن شعله چرخ افروزد		این قدر دادم که از شعر قرشی خون می چکید
۱۷۹/۶	آتش آن بیست که بر شعله دوخندد شمع	۲۴۱/۶	می خور به شعر بنده که ربی دیگر دهد
۲۴۵/۴	سینه گو شعله آتشکده پارس بکش		که شعر حافظ ما به و شعر خوب ظهیر
	<u>شعری (ی نکره)</u>	۲۵۱/۱۳	(۲ بار)
۸۷/۳	خورشد شعله ای است که در آسمان گرفت		
	شعبیه (یک بار)		
۱۸۲/۶	که چند مال به جان خدمت شعبیه کند		
	شغل (۴ بار)		

۱۸۴/۵	مادکس که درین نکته شکست و ریب کند	۱۱۴/۶	دلیم که لایق تجرّد ردی گنون صد شعل
۴۸۰/۲	در حشمت سیمان هر کسی که شکست نماید	۳۶۴/۲	کاین همه می آورد شعل عالم فانی
	<u>شکست -</u>		<u>شعلیم (م ضمیر معمولی)</u>
۲۹۵/۵	جلی را از دهن خویش مینداز به شکست	۴۲۵/۵	کاندازین شعلیم به امید ثواب ابداحنی
	<u>شکستی (ی نکره)</u>		شفا (۳ بار)
۲۹۵/۲	دو خلوص صفت از صفت شکستی تحریر کن	۸۲/۸	هیبهات که ریح نور قانون شفا رفت
۳۷۸/۸	ریس پس شکستی نماید که صاحب نظر شوی	۱-۲/۷	شف و گنگنه شگر نشان حافظ جوی
	<u>شکار (۹ بار)</u>		<u>شفا</u>
۷/۲	عقا شکار می شود دام مارچیں	۳۲۰/۸	کان بوی شفا می دهد از ریح خسارم
۱۱۰/۶	گزین شکار فراوان به دام ما افتد		شفاخانه (یک بار)
۲۲۱/۲	جبال آنکه به رسم شکار بار آمد	۲۵۸/۵	از لب خود به شفا حایه نریا کند امدار
۲۳۵/۸	شاهزاری به شکار مگسی می آمد		شفا دادن (- بهود بختیبر) (یک بار)
۳۸۶/۵	یک مرغ دل نماید مگسه شکار جسی		<u>شفا می دهد</u>
۴۴۸/۶	گر آهویی جو تو یک دم شکار من باشی	۳۲۰/۸	کان بوی شفا می دهد از ریح خسارم
	<u>شکاری (ی نکره)</u>		شفاغت (یک بار)
۱۸۰/۵	که به تیر خوه هر لحظه شکاری گیرند	۳۲۶/۱	دست شفاغت هر زمان در بیکامی می رسم
	<u>شکاری -</u>		شفاق (۲ بار)
۱۸۴/۵	ماز خواند مگرش نقش و شکاری بکند	۱۳۴/۲	اسکت من رنگ شمن یامد ر بی مهری بار
۳۷۲/۲	باری چنین به دست و شکاری می کسی	۴۰۸/۳	هلال ر به کنار شعل کبید نگاه
	<u>شکار کردن (- صد کردن) (۲ بار)</u>		<u>شفتاب</u>
	<u>شکار ... بکند</u>		نک، بی شفتاب
۱۸۴/۵	ماز خواند مگرش نقش و شکاری بکند		شفیق (۲ بار)
	<u>شکار می کسی</u>	۲۹۲/۱	مقام اس و می بی عش و رفیق شفیق
۳۷۳/۲	باری چنین به دست و شکاری می کسی		<u>شفیقی (ی شناسه)</u>
	<u>شکاری (ی سبت) (یک بار)</u>	۲۶۸/۱	اگر رفیق شفقی درست پیمان باش
۲۸۵/۱	که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش		شفایق (۳ بار)
	<u>شکافتن (نک بار)</u>	۸۷/۹	بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند
	<u>شکافیم</u>	۱۶۰/۲	چشم برگی به شقایق بگراں خواهد شد
	<u>شکاف را صفت شکافیم و طرحی نو در</u>		<u>شقایقیم (یم شناسه)</u>
۳۶۷/۱	<u>اندازیم</u>	۳۵۶/۳	ما آن شقایقیم که با دایع راده ایم
	<u>شکایت (۱۹ بار)</u>		شکست (۵ بار)
۹۳/۱	رگن بار دلو ارم شکری است با شکایت		<u>شکست -</u>

۷۲۴/۸	مکن در عقبه شکایت که در طریق طلب	۱۵۶/۷	حافظ از مس بود جای شکایت باشد
۴۸۳/۱۱	مکن حافظ از جور دوران شکایت		چه جای شکر و شکایت و نقش بیک و بد
	<u>شکایت کنم</u>	۱۷۶/۴	اسب
۲۱۶/۳	وگر به دور شکایت کنم به خواب رود		شکایت شب بهران به آن شکایت حال
	<u>شکایت کنم</u>	۲۳۰/۳	است
۳۲۵/۸	شکایت از که کنم خانگی است بخارم	۲۸۵/۸	که شرط عشق باشد شکایت از کم و بیش
	<u>شکایت می کنم</u>	۳۵۲/۴	ناگهم گر به شکایت سوی سگانه روم
۲۲۹/۳	از دست عجب تو شکایت می کنم	۴۵۹/۶	به کجایم شکایت به که گویم این حکایت
	<u>شکایت می کنم</u>		<u>شکایت -</u>
۲۲۹/۷	حافظ شکایت از هم بهران چه می کنی	۱۴۱/۶	دلا چو عجب شکایت و کار بسته مکن
	شکایت نمودن (= شکایت کردن) (ایک بار)	۱۹۹/۵	ای عروس هر از بخت شکایت بسدی
	<u>شکایت می</u>	۲۱۶/۳	وگر به دور شکایت کنم به خواب رود
۱۶۹/۵	ی عروس هر از بخت شکایت می	۲۲۴/۸	مکن در عقبه شکایت که در طریق طلب
	شکر Sakat (= صبر شیرین که از چندین	۲۲۹/۳	از دست غیبت تو شکایت می کنم
	مگیرند) ۲۱۱ بار	۲۳۹/۷	حافظ شکایت از هم بهران چه می کنی
۴۰/۱۱	کشایوه دهد بر تو از شهد و شکر است	۳۲۵/۸	شکایت از که کنم خانگی است بخارم
۸۶/۴	گوی که پسته تو سخن در شکر گرفت	۳۶۲/۲	بکنه هارفت و شکایت کس نکرد
۴۷/۶	از پاشی قند مگو هیچ در شکر	۴۵۵/۷	حافظ مکن شکایت گر وصل دوست عرازی
۶۳/۲	طوطی طعم و عشق شکر و بادام دوست		به کجا برم شکایت به که گویم این
	به لعلی کشت حافظ را و شکر در دهان	۴۵۹/۶	حکایت
۱۱۶/۱۲	دارد	۴۸۳/۱۱	مکن حافظ از جور دوران شکایت
۱۵۱/۳	ر حلقه دهش چون شکر نو برود		<u>شکایتی (ای نکره)</u>
۱۷۳/۱	متناهم از برای خدا بکن شکر بخند	۴۲۸/۸	ساقی بیا که بیست و دورخ شکایتی
۲۱۹/۲	ولی چگونه مکن از پی شکر رود		شکایت کردن (= گله کردن) (۱۰ بار)
۲۲۴/۶	شکر به صبر دست دهد عاقبت، ولی		<u>شکایت نکرد</u>
۲۲۶/۸	به بکن شکر و تو دل خسته ای بیاماید	۳۶۲/۶	بکنه هارفت و شکایت کس نکرد
۲۴۰/۱	صافا خالیت شکر و منار		<u>شکایت ... مکن</u>
۲۴۲/۴	سخن بگوی و در طوطی شکر دریغ مدار	۱۴۱/۶	دلا چو عجب شکایت و کار بسته مکن
۳۱۹/۴	از می کلک همه قند و شکر می دارم		<u>مکن شکایت</u>
	لبت شکر بهستان داد و چشت می	۴۵۳/۷	حافظ مکن شکایت نامی خورم حالی
۳۴۸/۵	به میخواران	۴۵۵/۷	حافظ مکن شکایت گر وصل دوست عرازی
۳۶۷/۳	سیم صبرگردان را شکر در صحر اندازیم		<u>مکن ... شکایت</u>

۲۵۳/۱	هزار شکر که دادم به کام خوشت بار	۴۱۳/۵	شکر شکسته، سس ریخته، رمان زده
۲۵۴/۱	چه شکر گوشت ای کارسار بنده یوار	<u>شکرش ایش ضمیر اضافی</u>	
۲۸۷/۵	به عاشقان بگری کن به شکر این محبت	۶۹/۳	می چکد شیرینوار لب همچون شکرش
۲۹۷/۳	به شکر آنکه برافکنده پرده دور وصال	۲۸۴/۶	بوی شهر از لب همچون شکرش می آید
۲۹۹/۷	بو خوب روی تری را آفتاب و شکر خدا	<u>شکرها</u>	
۳۱۴/۲	شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا	۴۴۶/۲	چه شکر هست درین شهر که طامع شده اند
۳۱۷/۴	چه شکر گوشت ای خیل هم عاقلان	<u>شکری (ای نکره)</u>	
۳۱۸/۵	من از باروی خود دارم بسی شکر	حرفی آب و حرفی اکنون شکری بس که	
۳۵۲/۶	سجده شکر کنم و روی شکرانه روم	۷۲/۷	بست
۳۵۴/۱	از بخت شکر دارم و از دورگار هم	۱۳۰/۲	طوطی را به خیال شکری دل خوش بود
۳۷۶/۵	شکر آن را که دگر بار رسدی به بهار	بیر بخت، پریشکر	
<u>شکر</u>		شکر Šokr (۵ سهاس) (۳۳ بار)	
۲۷۶/۱	بکردی شکر تمام وصالش	۱/۱	که به شکر پادشاهی و نظر مران گدا را
۲۴۲/۱	تا شکر چون کسی و چه شکرانه آوری	۱۹/۵	شکر ابرد که ازین باد خزان رخنه ساخت
<u>شکری (ای نکره)</u>		۲۰/۹	رمان گلک لو حافظ چه شکر آن گوید
۹۳/۱	ز آن مار دلتوارم شکری است ناشکایت	۶۴/۴	شکر خدا که از مدد بخت کارسار
<u>شکرافشان (یک بار)</u>		۸۷/۲	شکر خدا که سز دلش در رمان گرفت
۱۲/۱۰	روزی ما یاد نعل شگرافشان نشا	۸۸/۵	من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب
بیر بخت، شکر نشان		۸۹/۳	موا دلیل مگردان به شکر این توفیق
<u>شکرافشانی (ای مصدیری) (یک بار)</u>		۸۹/۹	به شکر آنکه خدا داشته است محضرت
<u>شکرافشانی -</u>		۱۶۲/۳	شکر ابرد که به اقبال کله گوشه گل
۴۶۲/۴	که کرد صد شکرافشانی از سی قلمی	۱۶۲/۸	شکر گان فضیله بی حد و شمار آفریده
<u>شکرافشانی کردن (شیرین محلی کردن)</u>		۱۶۵/۶	گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت
یک بار		۱۷۵/۲	شکر ابرد که به در پرده پندار بماند
<u>کردن شکرافشانی</u>		چه حای شکر و شکایت و نقش نیک و بد	
۴۶۲/۳	که کرد صد شکرافشانی از سی قلمی	۱۷۶/۴	است
<u>شکرانه (۹۱ بار)</u>		۱۷۹/۵	شکر آن را که میان من و او صلح افتاد
۵/۶	بی صاحب گرامت شکرانه سلامت	۱۹۶/۲	هزار شکر که باران شهر بی گنبد
۱۸/۸	خوف از سر به در آورد به شکرانه بسوخت	۲۰۸/۴	دل از کوشه ساقی به شکر بود، ولی
۶۱/۲	به جان او که به شکرانه جان برافشانم	۲۴۲/۲	به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل
۱۷۹/۵	حوریان و قفس کمان سحر شکرانه زدند	۲۴۳/۷	شکر آن را که لو در عشقش ای مرغ چس
۲۸۴/۷	جان به شکرانه کنم صرف اگر آن در دانه	۲۴۹/۲	ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن

شکرانه را که چشم تو روی جان دید	۲۷۰/۷	شکروشکن (یک بار)	
به این شکرانه می بوسم لب حام	۳۱۸/۴	شکرنکی شود همه طوطیان هند	۲۱۸/۳
سجده شکر کنم درین شکرانه روم	۳۵۲/۶	شکرفروش (یک بار)	
تاشکرچون کنی و چه شکرانه آوری	۴۴۲/۱	شکرفروش که عرش دراز باد، چرا	۴/۲
شکوبار (یک بار)		شکرفشان (یک بار)	
عنوای رآن لب شیرین لکری بار یار	۲۴۴/۸	شمار گشته شکرفشان حافظ حوی	۱۰۲/۷
شکوخا (۵ بار)		سرمک شکرافشان	
جواب تلخ می زید لب لعل شکرخا را	۴/۷	شکروکودن (۵ سپاس حسان کسی را گفت)	
نقندی میکند طوطی شکرخا را	۴/۲	(۲ بار)	
معجزه صوری ات در لب شکرخا بود	۲۰۰/۲	مکردی شکر	
دل از عشوه یاقوت شکرخای تو خوش	۲۸۲/۱	مکردی شکر اقام وصالی	۲۷۴/۹
طوسی خوش لبه بعضی کلک شکرخای تو	۴۰۲/۶	شکر کنی	
شکر خنده (۲ بار)		تاشکر چون کنی و چه شکرانه آوری	۴۴۲/۱
به شکر خنده لب گفت مرادی طایم	۳۶۶/۶	شکریاب (۲ بار)	
شیرین تر از آبی به شکر خنده که گویم	۴۶۶/۲	فریاد که آن سالی شکر لب مرصه	۱۰۵/۵
شکرو خواب (۴ بار)		یا باز شکریاب خوش اندام	۱۵۹/۴
در شکرخواب صبحی هم رفیق افتاده بود	۲۰۹/۶	شکری (۳۱ بار)	
مانش حبل چنگ است و شکر خواب صبح	۲۴۲/۶	قل شعر شکری و می بی عش دارم	۴۲۱/۳
تاکی می صبح و شکر خواب با امداد	۲۴۸/۴	شکریست (ت ضمیر اباده)	
می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند	۴۴۲/۴	جو لعل شکریست بوسه بخشد	۱۰۰/۹
شکرو دهان (۲ بار)		شکریش (ت ضمیر معمولی)	
ساق شکو دهان و مطرب شیرین سخن	۴۰۴/۲	گفتاه بوسه شکریش جوان کنند	۱۹۴/۷
یا دهای شب خبر ای شکرو دهان مستیر	۴۶۴/۶	شکرین بسته (یک بار)	
شکریزی (ی مصدری) (یک بار)		حان دای شکرین بسته خاموش باد	۱۰۱/۶
شکر بیری -		شکرین هیوه (یک بار)	
نگه بسته خندان و شکر ربوی کنی	۲۹۵/۵	کلک حافظ شکرین بیه بیاتی است بچین	۴۹۶/۷
شکرو ربوی کردن (۵ شکر افشانی کرد)		شکمت (۲ بار)	
(یک بار)		بازار تن شکمت گیرد	۱۴۴/۱
شکرو ربوی کنی		شکمت -	
نگه بسته خندان و شکر ربوی کنی	۲۹۵/۵	بسا شکمت که بر اصر شهی آورد	۱۴۳/۵
شکروستان (یک بار)		شکمت آوردن (۵ شکمت دادن، پیروز شدن)	
طوطیان در شکرستان کامرانی می کند	۲۶۱/۸	(مک بار)	

شکست ... آورد

- سا شکست که بر اصرر شهنی آورد ۱۶۲/۵
 شکستگی (ی مصدری) (یک بار)
 که شکستگی آورد به صد هزار درست ۱۶۳/۳
 شکستن (۳۸ بار)
 * شکستی (= خود کردن، بریز کردن،
 کسر) (۸ بار)

شکب

- بین که حام و حامی چه طرفه اس بشکست ۲۰/۲

می شکست

- صوفی مجنون که دی حام و مدح می شکست ۱۶۵/۳

شکسته شد

- دن را اگر چه مال و پر از غم شکسته شد ۱۶۰/۵

بشکنی

- گردن سالوس و توتی بشکنی ۳۶۹/۵
 بشکندش اشی ضحیر اصاف به کلاه
 بازی دهر بشکندش بیصه در کلاه ۱۶۹/۲

می شکند

- بر جدر باشی که سر می شکند دیوارش ۲۷۲/۵
 آسمان گشتی در باب هر می شکند ۳۷۱/۲
 گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو ۴۰۳/۹
 * شکستن (= گسستن، به هم خوردن، به هم
 ردن، باطل کردن) (۸ بار)

شکستم

- که به الموس و جها مهر وفا بشکستم ۳۰۷/۷
 به خاک پای عزیزت که عهد شکستم ۴۰۸/۲

بشکست

- ای سا توبه که چون توبه حافظ بشکست ۲۲/۷
 گر چه حافظ در رجلی رد و پیمان بشکست ۱۷۰/۷
 شکست عهد چون در بیضه دید باز ۲۵۵/۸

شکستند

- رفعان جهان عهد صحبت شکستند ۴۸۳/۶

شکسته شود

- مکن که کوکبه دلبری شکسته شود ۱۹۶/۶

شکنی

- به خیره گوی که قلب سیمگری بشکنی ۳۹۱/۳
 بر مکت، وصال شکن، توبه شکن،
 صفت شکن، عسر شکن، عهد شکن،
 سکر شکن

* ۴. شکسی (= رعبان، رعبان، آورده

خاطر بودن یا کردن) (۴ بار)

شکست

- چون پیک دلم از توبه که کردم بشکست ۱۸/۷

مکنی

- دلم را بشکنی و در پا میندار ۳۸۱/۸

شکند

- بار دله از کج او قلب مدین سان شکند ۲۸۴/۸
 که به مزگان شکند قلب همه صف شکنان ۳۸۰/۱
 * شکستن (= شکستن بازار، کاسه شدن مشاع)
 (۷ بار)

شکنی

- کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکنی ۴۹۱/۱
 به خیره وون بازار ساحری بشکنی ۴۹۱/۱
 سرای خود بده رونق پری بشکنی ۴۹۱/۲
 به ابروان دو نالوس مشتری بشکنی ۴۹۱/۵
 بو قمش به سرولف عبیری بشکنی ۴۹۱/۶
 تو قدر او به سخن گفتی دری بشکنی ۴۹۱/۷

می شکند

- دین ثغابن که خرف می شکند بازارش ۲۷۲/۳
 * ۵. شکسن (= خوردن) (یک بار)

شکسته

- شکر شکسته، سن ریخته، رباب زده ۴۹۳/۵
 به مکتا شکر شکنی

* ۶. شکسن (= نادادن، خم دادن) (۶ بار)

شکسته دلی (ای مصدري) (یک بار)	شکست
۳۰/۶ در راه ما شکسته دلی می خرد و پس شکسته وار (یک بار)	۳۵۵ ۵ رلف را بشکست و پیمان بر هم شکستی
۱۰۹/۳ شکسته وار به درگاهت آمدم که طیب شکفتی (۱۳ بار)	۲۶۶/۸ گشیش رلف به خون که شکستی گفتا شکسته
شکسم (م صبر مبروی)	۳۱۳/۳ شکسته کسه از بر برگ گل گلاب رده بشکری
۳۳/۵ که سحرگاه شکستم هوس است شکستی	۳۷۷/۳ بر سر کلاه بشکی دزد بر شا مگردان کلاه گوشه به آیین دلبری بشکن
۲۴۲/۲ به شکر آینه شکستی به کام بهشت ای گل شکست	۲۹۱/۲ بشکند
۸۱/۱ در کم کن که درین باغ بسی چون تو شکست صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر مضارب	۲۴۰/۲ نسیم در سر گل بشکند کلاله سبل بر نکت پرشکی
۱۶۴/۷ در روی دوست مرا چون گل مراد شکفت شکست	۷۰۰ شکستی (۴ بار)
۱۲۳/۸ شوخی مرغی بگر که پیش تو بشکفت به شکفت در گل طعم ر سبیش بشکفت	۲۷۶/۱ چو بر شکست صبا رلف عبر افشانش شکستی
۱۳۵/۵ که هر گل که غش بشکفت صحت یار می آورد شکست	۲۸۲/۹ برشکی طرف کلاه و برقع از رخ رفتگی برشکی کاکل در کانه که در طالع ترست می شکند
۱۴۲/۲ از گل پاریسی ام غنچه هیشی شکفت می شکستم	۳۶۳/۶ بر می شکند گوشه صواب اعات شکسته (۶ بار)
۳۶۳/۸ می شکسم ر طرب ز آینه چو گل بر لب جوی شکفته شد	۲۴/۳ بگر معامله ای وین دل شکسته بفر دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد
۲۰/۱ شکفته شد گل خسری و گشت بلبل سب شکفته می شود	۱۱۲/۸ به هر شکسته که پیوست ناره شد حاش بدین شکسته بیت الحزن که می آورد
۳۵۶/۶ بس گل شکفته می شود بر باغ راه ولی بشکند	۲۷۶/۷ من شکسته بد حال و بدگی بایم شکسته ای (ای نکرده)
۱۹۲/۲ هر که آن شاخ مرغی بشکند شکست و ریب کردن = تردید کردن (یک بار)	۳۰۰/۴ چون من شکسته ای را از پیش خود چه رانی
۱۸۳/۵ میاد کسی که درین نکت شکست و ریب کند شکست (یک بار)	۲۲۵/۴ بر نکت کشنی شکسته شکسته حال (یک بار)
شکست (۴ بار)	۳۰۲ ۴ پیمان شکی هر آینه گردد شکسته حال

۱۹/۲	دوشگنم که درین مدت ایام عراق	۲۲/۲	در من سید او شکل مه بو پیدا
	بیر نک. شگفت	۱۴۲/۷	من آن شکل صورت را ر باح سینه برکدم
	شما (۲۵ بار)		ای همه شکل تو مطبوع و همه حای تو
	<u>شمایم (بم شماسه)</u>	۲۸۲/۱	خوش
۱۲/۱۲	بند شاه شمایم و شاعران شما	۳۹۸/۶	شکل هلال هر سه می دهد نشان
	شمار (۲ بار)		بیر نک. ملحد شکل
۲۴۸/۸	رور من را که بهد در شمار عمر		شکی (۳ بار)
	<u>شمار -</u>	۴۱/۵	شرح شکی رلف عم اندر عم حانان
۱۶۲/۸	در شمار آنچه باورد کسی حافظ را	۱۴۸/۵	آشیان در شکی طرّه شمشاد نکرد
	بیر نک. بی حد و شمار می شمار	۲۰۴/۵	دام را هم شکی طرّا هندوی تو بود
	شماردن (۷ بار)		شکنج (۴ بار)
	<u>شمار</u>	۵۵/۲	شکنج طرّه لیلی مقدم معیون است
۵/۳	یکی به جای یاران فرست شمار یارا	۵۷/۳	که چون شکنج و رنهای عجب تو بر نوست
۶۶/۲	خروقت خوش که دست دهد معضم شمار	۲۶۸/۲	شکنج رلف بریشان به دست باد مده
۲۵۲/۳	در حشمت مهم شمار اشک و رخم را درگیر	۴۱۶/۱۱	ی شکنج گسوست محمع پرشانی
۳۷۴/۶	بگو خنیم شمار هشت ما		شکد نمودن (۱ شک کردن، (یک بار)
۳۸۴/۶	فرست شمار صحبت کریں در راه منزل		<u>شکد ساید</u>
	<u>شمارم</u>	۴۸۰/۴	در حشمت سلس هر کسی که شک ساید
۳۲۰/۳	می نقد روان در رهش بر دیده شمارم		شکوه (۳ بار)
	<u>می شمارم</u>	۲۰/۷	شکوه آصمی و اسب باد و منطق طیر
۳۱۸/۳	که شب نا رور اختر می شمارم		شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج
	بیر نک شمردن	۱۴۷/۴	است
	شمال (۶ بار)	۴۵۲/۱۰	مسدودر دول کال شکوه و شوک
۹۱/۲	در صحبت شمال و صبا می فرستمت		بیر نک. دارا شکوه
۲۹۶/۱	خوش جویناشی ای بیم شمال		شکوب (یک بار)
۲۹۷/۱	بیا که بوی ترا بزم ای بیم شمال	۲۹۱/۲	رفیق خیل خیالم و هم رکب شکب
	<u>شمالش (شر صبر اصافه)</u>		شکبیایی (ی مصدری) (۲ بار)
۲۷۳/۳	عبر آیم می آید شمالش	۹۴/۲	پس از چندین شکبیایی شبی نارس توان دمن
	<u>شمارم (م شماسه)</u>	۴۸۴/۵	کز دست بخواهد شد پایاب شکبیایی
۳۱۵/۲	گرچه در طفت هم های باد شمالم		شگفت (۲ بار)
	<u>شمال م صبر منمولی</u>	۱۴۵/۵	به شگفت از گل طبعم رسیمش بشگفت
۳۲۵/۶	بهر صبا و شمال می شاسد کسی		شگنم (م شماسه)

شماره (۲ بار)		شمعاده (۲ بار)	
گردد شمعاده کرمش کارسار من	۲۹۲/۵	شاه شمشاد خندان، حسرو شیرین دهان	۳۸۰/۱
خسکت سیم معبر شمعاده دلخواه	۲۰۸/۱	شمعاده قدی (بی مکره)	
شمایل		ساق شمشاد قدی، مساعد سم اندامی	۴۵۸/۲
نکته شیشه		شمعبر (۱۰ بار)	
شعیت (= دیدم) (نکته بار)		درویش مکی ناله رشمیر احیا	۹۰/۶
شمعت روح و داد و شمت برقی وصال	۲۹۷/۱	ربر شمشیر عشق و قصه کتان باید روف	۱۰۷/۷
شمعدون (۵ بار)		ربر شمشیر سرافشان ظفر آن دور	
شمیر		پدر حشید	۱۲۹/۱۲
فرصت شمیر طریقه ردی که این شان	۷۳/۳	جو پرده دار به شمشیر می رند همه را	۱۷۶/۳
عجبتی شمیر ی شمع و عمل پروانه	۱۷۶/۷	قتل این حسنه به شمشیر تو تقدیر بود	۲۱۳/۱
به ماسی رو و فریب شمیر هیبت و فت	۲۹۲/۳	حوبار مدک را آب روان شمشیر لوست	۳۸۷/۷
شمیر بدش (اشعیر اصنافه به صحبت)		سوی شمشیر بگر قوت بارز بین	۳۹۳/۸
گل حریر است هیبت شمیر بدش صحبت	۳۶۰/۲	فردم شمشیر چون آتش در آب انداختی	۴۲۵/۱۶
شمیر		شمشیر (ام صمیر معمولی)	
حرار قطره بیارد چو درد دل شمیر	۲۱۲/۵	حالت هیچ که گر می رمی به شمشیرم	۲۹۳/۷
بیر نکته شمارون		به شمشیرم رد و باکی نگنم	۴۱۱/۲
شمعه (= خورشید) (یک بار)		شمع (۷۷ بار)	
وهاب شمع کرم مطیب راکی	۲۵۲/۶	چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا	۲/۵
شمشاد (۹ بار)		سود دل بین که ریس آتش اشکم دل شمع	۱۸/۳
شمشاد خانه پرور من از که کمتر است	۲۰/۱	که مخیم شد و شمع به المانه بوخت	۱۸/۹
آشیان در شکن طرزه شمشاد مکره	۱۳۸/۵	شمع دل دمسازان پیشست جو اور سحاست	۲۳/۳
کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم	۲۰۷/۸	شمع اگر روان رخ خندان به دیان لایم رد	۲۸/۳
فراخ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم	۲۲۲/۲	از شمع برسید که در سور و گذار است	۴۱/۹
لادت گفتیم که شمشاد است و بس صحبت به بار		گو شمع بیارید درین جمع که امشب	۴۷/۲
آورد	۳۶۳/۲	به حالت ای بت شیرین من که همچون شمع	۵۱/۳
شمشاد خوشی خراش در مار پروریده	۴۱۵/۲	بارب این شمع دل افروز و کاشایه کیست	۶۸/۱
شمشاد خرامان کن قانع یارایی	۴۸۴/۷	دولت صاحب آن شمع سعادت پرتو	۶۸/۳
شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن	۳۸۶/۲	ماز آی که بی روی تو ای شمع دل افروز	۷۰/۵
شمشاد (ت صمیر اضافی)		که شمع صومعه افروزی از چراغ کشت	۷۷/۲
بوستان سخن و سرو و گل و شمشاد	۱۹/۵	بر شمع برمت از گذر آتش دل دوش	۸۲/۳
شمشان قد (۲ بار)		آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت	۸۶/۲

۲۸۹/۲	شمع‌ها در آتش مهر تو خدایم چو شمع	۸۷/۲	نشان راز خلوت ما خواست کرد شمع
۲۸۹/۳	کمی شدی روش به گیتی در بهارم چو	۹۴/۲	که شمع دیده افروزم در محراب ابرویم
۲۸۹/۴	شمع	۱۱۲/۲	کسی به وصل تو چون شمع ماب پرده
۲۸۹/۵	پس دل زار مراد اشکبارانم چو شمع		من و شمع صبحگاهی بود از به خود
۲۸۹/۶	با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع	۱۱۳/۵	بگریزم
۲۸۹/۷	تا مؤد گردد از دیدن ت ایام چو شمع	۱۳۶/۵	چو شمع صبحدم شد ز مهر او روش
۲۸۹/۸	چهره بهما دلبران جان برافشانم چو شمع	۱۴۷/۹	چو شمع خنده ران مرکت سر توانی کرد
۲۸۹/۹	ورنه از دودت جهانی ریسورانم چو شمع	۱۳۹/۵	می خواستم که میزش اندر قدم چو شمع
۲۸۹/۱۰	آتش دل کی به ابد دیده بشدم چو	۱۴۰/۳	من ایستاده تا کشش جان خدا چو شمع
	شمع		بیان گریه می خدیم که چو شمع اندرین
	خوش بسوز از عشق ای شمع که اینک من	۱۳۵ ۷	مجلس
۳۰۵/۲	میر	۱۵۶/۱	به من بسوزم و او شمع اجسم باشد
۳۰۹/۷	شمع هر جمع بشو و ربه بسوزی مازا	۱۶۵/۵	چهره خندان شمع آفت پروانه شد
۳۱۷/۱	تو همچو صبحی و من شمع خلوت محرم	۱۷۶/۷	هیسی شمرای شمع وصل پروانه
۳۲۰/۱	چون شمع همان دم به دمی جان سپارم	۱۷۹/۶	آتش آن نیست که بر نعل او خندد شمع
	صنای خلوت خاطر از آن شمع چنگل	۳۰۰/۲	باد باد آنکه رخت شمع طرب می افروشد
۳۲۲/۷	سوزم	۲۰۸/۱	که جوش شعله و ساطع و شمع و شعله بود
۳۲۶/۳	بر وفای راحت بده ای شمع که امشب	۲۱۳/۳	بیره آن دل که در او شمع مست بود
۳۲۶/۳	از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم		آن کشدم و تو ای آتش حمران که چو
۳۲۹/۲	استادم چو شمع مترسان ز آتشم	۲۱۴/۷	شمع
۳۳۳/۶	هر از بزمم در کشم صبی چون شمع	۲۵۲/۱	پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر
	گر در وقت جان دادی تو باشی شمع	۲۵۳/۵	گرفت چو شمع جدایی رسد سوز و سدا
۳۴۶/۸	مالیم	۲۵۵/۳	پروانه را و شمع بود سوز دل و ولی
۳۸۱/۶	بار ای شمع اشک از چشم خوین	۲۵۵ ۴	بی شمع حاضری تو دلم را بود گداز
۳۹۲/۸	بر خود چو شمع خنده زبان گریه می کنم	۲۶۳/۲	از شمع بوس فتنه زیاد صبا میرس
۴۰۶/۵	چو که شمع صبحدم لاف رخاوی تو رد	۲۶۸/۷	تو شمع اجسمی بگریان و یکدل شو
۴۱۷/۱	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه	۲۸۰/۷	ناچند همچو شمع زبان آوری کسی
۴۱۷/۳	به مژده جان به صبا د شمع در صبی	۲۸۸/۱	شمع خاور هکند بر همه اطراف شمع
۴۱۷/۳	در شمع روی توانی چون رسید پروانه		در وفای تو عشق تو مشهور خوانم
	هر کسی یا شمع رخسارت به وجهی عشق	۲۸۹/۱	چو شمع
۴۲۵ ۴	صحت	۲۸۹/۱	شدن کوی سربازان و رندام چو شمع
۴۴۴/۸	که هر صباغ و صبا شمع مجلس دیگری	۲۸۹/۲	تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع

۹۵/۷	شمع رافع صبر بوی قرح	جداد شد بد شیرب کتوں نه شیر
	شماخص (۱۰ بار)	ای شمع
۴۴۵/۷	۱۵ شاخص (= آشابودن، آساندن) (۲ بار)	موجتم در جاه صبر از بهر آن شمع چنگل
	شاسیم	سز این بکته میگر شمع بر آرد به زبان
۴۸۱/۶	۴۸۲/۲	بدان شمع خلوتگه یار صابی
۴۱۰/۴	ماشیخ و واعظ کمتر شاسیم	چون شمع نکورویی بر رهگذر باد است
	بمی شاد	طرف صبری برید از شمع نکورویی
۳۲۵/۶	بهر صبا و شمالم نمی شناسد کس	شمعی (ش صمیر اضافه به پیش)
	میر مکت خدانشاس، شخته شناس، ولی شناس	گرچه شمعش پیش میرم بر رسم خند بر صبح
۲۶۶/۹	۲۰ شاخص (= تشخیص و تمیز دادن) (۸ بار)	شمع ام صبر معمولی
	شماخص	بر آن سان موجت چون شمع که بر من
۹۸/۴	امروز قدر چند غریبان شماخصم	شمع قد (یک بار)
	شاحب	بازار شوق گرم شد از شمع قد کمال
۱۵۶/۵	بوان شاخت و سوری که در سخن باشد	شمعی (ای صبت) (یک بار)
	شاحب	جر بدان عارض شعی بود پروارم
۲۳۷/۴	پاراگر رف و حق صحت بدان شماخص	شخصت (= شیدم، استنمام کردم) (یک بار)
۳۱۰/۶	کوکت صحت مرا هیچ میبم شاخت	شمت روح و داد و نیت برن و صواب
	شاخته ی	شقه (۵ بار)
۴۱۲/۳	قلرایین برته شاخته ای صبی چه	مض پک شته روی خوش عطار من است
	شماحد	و کارستان از پک شته بر است
۲۹۵/۳	کس عیار زر صالحی شاد چه میبک	شته ای (ای بکره)
۳۶۶/۹	قدر وقت از شماحد دل و کاری نکند	می بگنم شته ای از شرح شوق خود، ولی
۴۶۲/۸	طیب راه شس درد عشق بشاد	که شته ای و بیانش به حد رساله بر آید
	میر مکت. حس شناس، حق شناس، حق ناشناس،	شته ی از صحت نفس یار پیار
	سخر شناس، قلب شناسی، مقام شناس، وقت شناس	شعیله (۳ بار)
	شماصا (یک بار)	شماصی
۲۱۴/۴	چون شناسای تو در حومه پک پی بود	هر نکته ای که گفتم در وصف آن شماصی
	شمعین (یک بار)	در آن شماصیل مطوح هیچ نتوان گفت
	شمع ام صبر معمولی	شماصیت (ت صمیر اضافه)
۸۳/۱	خرد دل شمع همس است	اثر رسالت در من بی شماصیت آری
	میر مکت محبت و شمت	میر مکت، مطروح شماصیل
	شمک (۲ بار)	شمیم (یک بار)
۱۸۶/۹	کان چشم مست شنگ از بیلر مکاری کند	

شنگی (ی نکره)

حافظ که دوش از لب سحر شد راز ۲۵۵/۹

هر کو شنید گفت که در ذایل ۳۰۱/۱

شید

چون صبا گنبد حافظ بشید ارباب ۱۷۲/۸

شیدم

حافظ و طبع تو دعا گفتش است و بس -

در بند آن مباحث که مشید باشد ۲۳۸/۱۲

شیدیم

حادثان کس شیدیم که در کار بماند ۱۷۵/۷

شیده‌ام

شیده‌ام محض خوش که پر کنعان گفت ۸۸/۱

سحانی شده‌ام که مهرش ۲۶۵/۴

شیده

نارینه هیچ دیده و شیده هیچ گوش ۲۸۰/۸

شیر

حدیث خلق و حافظ شو به از واعظ ۱۲۷/۷

درس حدیث عشق برو خوان و رو شو ۲۹۸/۷

بر لفظ صحت شو از بخت و از گون ۲۷۷/۹

شیر

می‌کند حافظ دعایی بشو آمی بیگو ۱۲/۱۰

بی‌بکلف بشو دولت درویشان است ۵۰/۷

گر بکنه‌دان عشقی خوش بشو این حکایت ۹۳/۱

بیا و حال اهل درد بشو ۲۴۰/۸

دور مستی و رندی رس بشو به از واعظ ۳۴۸/۶

بشو ای پیکر خبرگیر و سخن یار رسان ۳۷۸/۶

حدیث بی‌ربانان بشو از بی ۲۲۳/۶

سخن بی‌عرض از پند سحاصل بشو ۳۷۵/۷

شویید

گویند رمر مثل مگویید و شویید ۱۹۵/۲

شوی

چو شوی سخن اهل دل بگو که عطاس ۲۶/۱

تا بشوی و صوت مشی هوایی ۳۷۰/۶

نگاری، چاکلی، شنگی، پرورش ۲۷۷/۲

شنگول (۲ بار)

صبار آن لولی شنگول مرمت ۲۷۴/۵

شنگولان

که شنگولان خوشداشت پیورید کاری خوش ۲۸۳/۷

شبی‌دن (۸۰ بار)

* ۱ شیدن (= استماع کردن، گوش

کردن) (۴۸ بار)

که سز عشق‌بازی از بطلان شیدن ۳۸۴/۳

پیام دوست شیدن معاد است و سلامت ۴۶۰/۲

شیدم

به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شیدم ۴۱۵/۱

در چنگ زهره شیدم که صیدم می‌گفت ۴۲۵/۹

در ساق کمان ابرو شیدم ۴۱۸/۴

چو هر خبر که شیدم دری به حیرت داشت ۴۲۳/۹

شیدیدی

که شیدیدی که درین بر دمی خوش بنشست ۲۸/۲

شیدی

مر ماله و فریاد که کردم شیدی ۱۶/۹

شید

که شید این ره دلسور که فریاد نکرد ۱۳۸/۹

کر همگسار خود سخن نامزا شد ۲۳۸/۲

دل شرح آن دهد که چه دید و چه عاشید ۲۴۸/۳

کاین گوش پس حکایت شاه و گدا شید ۲۴۸/۴

صد بار پیر میکده این ماحرا شید ۲۳۸/۶

پس دور شد که گنبد چرخ این صدا شید ۲۴۸/۷

سز خدا که عارف سالک به کس نگفت -

در حیرتم که باده‌روش از کجا شید ۲۳۸/۸

کاین کس که گفت لفظ ماهر و ما شید ۲۳۸/۹

حافظ و طبع تو دعا گفتش است و بس -

در بند آن مباحث که مشید باشد ۲۳۸/۱۲

۴۶۴/۳	پند عاشقان بشو و در طوب پاری	۴۷۷/۲	نا از درخت نکته نوحید بشوی
	می ده که سر به گوش می آورد چنگ و گشت		<u>بشوی</u>
۴۷۰/۵	خوش نگذری و بشو ازین پیر محبی	۴۸۱/۶	نامگودی آتازین پرده و مری بشوی
۴۷۲/۱	بشو این نکته که خود را غم آرا ده کنی		<u>بشود</u>
۴۷۶/۷	دو مصعب کست بشو و صد گنج بیر	۴۳۲/۶	ورنه گر بشود آه معرم باز آید
	<u>بشوم</u>		<u>بشود</u>
۴۹۴/۳	ممن جس اگر از باد بشوم بوی	۴۴۴/۷	که با وجود تو کس بشود و من که مم
	<u>بشوم</u>		<u>می بشوم</u>
۱۳۷/۱۱	گر این مصعب شاهانه بشوی حافظ	۴۰/۷	کز هر کسی که می شوم نامکراس
	<u>بشود</u>	۴۳۵/۷	مانه ای می شوم کز کسی می آید
۴۳۹/۲	دل دیو به از آن شد که مصعبت شود		<u>می شوم</u>
	بیر نکند سخن شو، ناشیده پند	۴۹۵/۵	جدب عهده محبت و کس می شوم
	* ۳ شیدن (= من کردن، بوییدن) (۱۸ بار)		<u>می شوم</u>
	<u>شیدم</u>	۴۶۴/۶	وفا مجری و کس در سخن می شوی
۴۱۵/۶	که بوی خون دل ریش از آن براب شیدم		<u>می شود</u>
	<u>شید</u>	۱۰۱/۲	شاه ترکان سخن مذهب می شود
۲۲۵/۵	از کریمی گویا در گوشه ای بویی شید		هر نکته گفت و شید
۲۳۸/۱	بوی خوش تو هر که را مدح شید		* ۲ شیدن (= پذیرش، باور کردن) (۱۴ بار)
۲۳۸/۱	از پارتیا سخن آتش شد		<u>شیدن</u>
۲۳۸/۵	کز دلق پوش صومعه بوی ریا شد	۴۸۵/۷	که وعظ بی عملان واجب است شیدن
۲۳۸/۱۰	از گلشن زمانه که بوی وفا شید		<u>شید</u>
	<u>شید</u>		پند حکیم عین جواب است و محض خبر -
۱۷۰/۳	لاله بوی می تو نبین بشد مردم صبح	۲۳۸/۱۱	فرجده پخت آنکه به صبح رخا شید
	<u>شید</u>		<u>می شیدی</u>
۴۴۴/۳	واخط ما بوی حل شد بشو کاین سخن	۴۷۶/۷	گر می شیدی پند ادیبان
	<u>شیده ام</u>		<u>بشو</u>
۵۸/۷	عمری است تا ر ولف تو بویی شیده ام		چنگ نمیده قامت می خوا بدت به عشرت -
	<u>شیده است</u>	۱۲۲/۶	بشو که پند پیران هیچ ریان ندارد
۱۸۶/۵	بشمه پوش تنگ خو از خلق شست بر	۲۵۱/۱	مصعبی کست بشو و بهانه مگیر
	<u>بشو</u>		من جو گویم که قدح پوش و لب سالی بوی -
۴۴۴/۳	واخط ما بوی حق شید بشو کاین سخن	۴۹۶/۶	بشو ای جان که نگوید دیگری بهتر ازین
۳۸۷/۵	بوی بزمه بشو و ولف نگار گیر	۴۹۹/۵	دور خوبی گذران است مصعبت بشو

۱۲۳/۸	شوخی برگس نگر که پیش تو بشکفت	بوی جان از لب خندان قدح می شوم -	
۲۴۹/۴	بگر این شوخی که چون باخلق صحت	بشو ی خود چه اگر رآنکه شامی داری	
۲۴۳/۸	می کنم	بشوم	
	شور (= هیجان، اضطراب) (۵ بار)	بر که برین بشنوم از حاکم بستان شما	۱۲/۸
۲۰۴/۴	عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت	بشنود	
۳۰۹/۴	شور شیرین مسانا نگی فرهادم	بخیل بوی خدا شنود بیا حافظ	۴۲۲/۹
۲۰۳/۷	شور شواب عشق تو آن قسم رود و سر	می شوم	
۴۱۳/۵	ر شور و عریده شاهدان شیرین کار	بوی بهود و اوضاع جهان می شوم	۱۶۹/۳
	شورش (ش صیر اصافه)	بوی جان از لب خندان قدح می شوم	۳۴۹/۴
۱۷۳/۱	مگر بکت دم برآسام و دیار شرو شودش	می شوم	
	بر بکت. ملحنور	که من می شوم بوی خیر این اوضاع	۲۸۷/۳
	شور (= نمکین) (یک بار)	شیده (یک بار)	
	شورش (ش صیر اصافه)	باز آنکه توبه کردیم از گنه و شیده	۲۱۵/۹
	علاق حرص و آرای دل بشو که از قلع و ار	شوخی (۱۱ بار)	
۲۷۴/۳	شورش	فغان گاین لولان شوخ شیرین کار شهر آشوب	۴/۳
	شور انگیز (یک بار)	خمی که ابودی شوخ بو در کمان انداخت	۱۷/۴
۲۶۰/۱	دل دجوده لولوشی است شور انگیز	ز چشم شوخ تو جان کی توان برد	۵۶/۳
	شوریده (۴ بار)	جمره شوخ تو خرم به حفا می رود	۱۲۰/۶
۷۳/۶	من این طالع شوریده به رسم وره	سرم آن مژه شوخ حاجت کش را	۲۸۵/۶
۲۵۰/۲	وین سر شوریده باز آید به سامان خم معور	شوخی (ش صیر اصافه)	
۲۷۱/۶	این دل شوریده تا آن حد و کاکل بایدهش	ار چشم شوخی ای دل ایمان خود بگه دار	۱۹۷/۷
	شوریدگان	غمزه شوخی و آن طرزه طرزدگر	۲۳۷/۷
۳۶۵/۵	واعظ مکر صیحت شوریدگان که ما	که کرد برگس شوخی سه به سرما دار	۲۵۴/۶
	شوریده سر (یک بار)	شوخی (ی بکره)	
	شوریده سر	من آن می ام که دهم قد دل به هر شوخی	۳۵/۶
۳۳۲/۳	شاه شوریده سران خوان من بی سامان را	دل دادیم به پدی، شوخی، گلی، نگاری	۳۰۱/۵
	شوق (۲۹ بار)	هر تاره موی حافظ در دست زلف شوخی	
۵۷/۹	رمان ناطفه در وصف شوق مالال است	است	۴۳۵/۸
۶۳/۵	من بگفتم شعی از شرح شوق خود، ولی	شوخی دیده (یک بار)	
۹۱/۹	تا مظهران و شوق صفت آگهی دهند	و آن شوخ دیده بین که سر در جواب	
۱۵۶/۵	بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل	برنگرد	۱۲۹/۴
۱۷۳/۶	مازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست	شوخی (ی مصدری) (۲ بار)	

۳۸۷/۵	شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او	۱۷۷/۹	حافظ از شوق روح مهر فروغ تو بسوخت
۶۴۲/۲	در کوی عشق شوکت شاهی می خرد	۱۸۹/۳	بهال شوق در خاطر چو بر حیرت شدند
۳۵۲/۱۰	مسند فرور دولت کان شکوه و شوکت		چشم آن شب که در شوق تو بهم سر به
	شبه (۲ بار)	۲۰۹/۶	لعد
	صبا از عشق من در می بگر با آن شبه	۲۱۸/۹	حافظ در شوق مجلس سلطان حیات دین
۱۱۷/۸	خوبن	۲۳۷/۸	در شوق روی تو شاهان بدین اسیر فراق
	شهاب	۲۵۰/۷	در بهابان گر در شوق کعبه خواهی رد قدم
۱۹۶/۵	سنان بی کمر و خسروان بی کلهد	۲۵۵/۶	در شوق آن حرم ندارد مرصع
	میر نک. پادشاه پادشاهی، توران شاه، شاه	۲۹۱/۷	در موج شوق تو در بحر بیکران فراق
	شهاب (۳ بار)	۲۹۹/۱۰	در سور شوق دلم شد کیاب دور از بار
۹/۲	مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد عذارا	۲۹۹/۱۱	به پای شوق گرامین ده به سرشدی حافظ
۲۵۷/۸	به سوی دیو محسن ماوکت شهاب امداد	۲۱۵/۴	در شوق چشمه نولت چه صبر معاکه فسادم
۴۴۶/۶	قلعگی نک آت شهاب فسی	۴۱۷/۷	در شوق در دل آن تنگ کس مدرم
	شهاب (۲ بار)	۴۳۴/۵	اگر در خون دلم موی شوق می آید
۲۳۵/۵	شهاب دست پادشاه یارب اریچه حال	۴۴۲/۷	پایان گیرم در از شوق حانه پاره کنم
	شهاب (۱۰۰ صبر معصوم)	۴۷۲/۷	در شوق مرغس مست بلند بالایی
۳۲۷/۸	به هوایی که مگر صید کند شهابم		ختم کن حافظ که گر رین دست باشد دروس
	میر نک شهاب	۴۹۳/۸	شوق
	شهاب (یک بار)	۴۰۸/۲	که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
۲۱۳/۹	رآنکه بازاع و رهن شهر دولت سود	۴۰۹/۷	شوق لبست برد از یاد حافظ
	میر نک شاهین شهر	۴۵۲/۲	بسا که گفتم از شوق با دو دیده حریفی
	شهد (۲ بار)	۴۵۴/۹	مباد از شوق و سودای تو خالی
۴۰/۱۱	کش میوه دلیرتر از شهد و شکر است	۴۸۲/۱۰	دور در شوق بر آرند ماهیان به تار
۲۷۳/۳	سباط دهر دو پرور ندارد شهد آسایش		شوقم (۱۰ صبر اصفه)
۳۲۴/۷	به سینه بوستان و شهد و لبرم	۴۶/۱۰	فضای سینه در شوق مور پر و صداس
	شهر (۳۷ بار)		شوقی (= شوق خودم را)
۱۲/۱۱	ای صبا ما ساکنان شهر پرد از ما بگو	۴۵۲/۱	کتبت لفظه شوقی و مدیمی مایکی
۳۳/۷	در دست جور تو گفتم در شهر حواهم رفت		شوکت (۶ بار)
۲۵/۷	نگاهدار که غلاب شهر صواب است	۱۰۴/۳	ای که انشای عطار صفت شوکت ترست
۴۷/۹	و آن کس که چو ما بیست دین شهر کدام است		بمشان چرخهای پر خاک و حال اهل
	ماهم این هفته شد از شهری به چشم سالی	۱۱۶/۱۰	شوکت برس
۱۹/۱	است	۱۶۲/۳	بغوب باد دی و شوکت خار آخر شد

۴۴۸/۹	من ارچه حافظ شهرم جوی من ارم	۶۹/۴	ای که انگشتمایی به گرم در همه شهر
	<u>شهری (ای بکره)</u>	۷۰/۶	حانا بگریں فاعده در شهر شد بپست
۴۴۵/۱	شهری است بر طرفین در طرف بگری	۸۸/۲	حدیث حول قیامت که گفت واعظ شهر
	<u>شهر آشوب (۳ بار)</u>	۱۲۴/۱	بپست در شهر نگاری که دل مایرد
۳/۴	همان کاین لولیان شوخ شبی کار شهر آشوب	۱۲۶/۹	رفا از خواجگان شهر بامن
	چه حدیث بپست خود گویم که آن عیار	۱۲۷/۶	لعان که مرغی حشاش شیخ شهر امروز
۱۱۶/۱۲	<u>شهر آشوب</u>	۱۴۰/۱	باد حریف شهر و رفیق صحر مکرد
۴۳۸/۸	بارگش بک دم همان ای ترک شهر آشوب من	۱۴۶/۷	باده ما محبت شهر موشی حافظ
	<u>شهر آشوبی (ای مصدری) (یک بار)</u>	۱۶۳/۴	گلدای شهر بگه کن که میر محسن شد
۲۰۵/۲	رسم هاشم کسی و شیوه شهر آشوبی	۱۶۴/۴	شهریاران بود و خاک مهر بادن این دیار
	<u>شهره (۵ بار)</u>	۱۶۶/۴	مهر بانی کی سر آمد شهریاران راجه شد
۲۱/۱	که به پیمانه کشی شهره شدم دور الت	۱۸۴/۷	شهر حال است رعشای بود کز طرفی
۲۰۲/۱	مهرورزی تو ما ما شهره آفاق بود	۱۹۶/۲	هر از شکر که بازار شهر بی گنهد
۳۰۹/۴	شهره شهر مشو تا سهم سر در کوه	۲۱۰/۲	دل گفت فروکش کنم این شهر به بوش
	به رندی شهره سد حافظ من همدان	۲۲۹/۱	گرچه برواعظ شهر این سخن آسان شود
۳۲۲/۱۰	<u>سکی</u>	۲۲۲/۴	واعظ شهر چو مهر ملوک و تحفه گزید
۳۸۵/۱	سم که شهره شهرم به عشق در رسیدن	۲۶۱/۵	عشرت شبگیر کن من ترس کانداز شهر عشق
	<u>شهر باز (یک بار)</u>	۲۸۶/۴	ما آرموده ایم درین شهر بخت خویش
۲۳۰/۲	به شهر خود روم و شهر باز خود باشم		صوفی شهر بی که چون لقمه شبیه
	<u>شهر باز (۳ بار)</u>	۲۹۰/۸	من خورد
۳۰/۴	شهر باز من که به آینه دار روی بوسه	۳۰۹/۴	شهره شهر مشو تا سهم سر در کوه
۳۵/۷	نو خود چه یعنی ی شهر باز شهر باز	۳۲۹/۶	از بی که چشم مست درین شهر دیده ام
۲۴۱/۲	بدان اسد که آن شهر باز بر آید	۳۳۰/۲	به شهر خود روم و شهر باز خود باشم
	<u>شهر باز</u>	۳۴۵/۷	این تقوی ام تمام که با شاهدان شهر
۳۸۲/۶	شهر باز خوش به صدان آمدی گویی برن	۳۴۷/۷	من اگر زند حرایانم و گر حافظ شهر
	<u>شهر بازی (ای مصدری) (یک بار)</u>	۳۵۰/۵	که در مشایخ شهر بی نشان من بپسم
۱۴۹/۶	عقال شهر بازی بخت و شد ناگه دل مسکین	۴۰۵/۹	آیا درین خیال که دارد گلدای شهر
	<u>شهباشه (یک بار)</u>	۴۱۸/۲	در شهر هستی اش کردم روانه
	<u>شهباشه</u>	۴۲۹/۵	نویی امروز درین شهر که نامی داری
۳۸۲/۵	در همه شهباشه ها شد داستان انجمن	۴۴۶/۲	چه شکر هاست درین شهر که نافع شده اند
	<u>شهباشه (۳ بار)</u>		<u>شهرم (۱۱ شایه)</u>
۱۲/۱۳	ی شهباشه بلند انحر حد را هستی	۳۸۵/۶	سم که شهره شهرم به عشق در رسیدن

۷۹/۶	شیخ محمدان خرقه رهی خانه خنکار داشت	شهشاه مظفر مر، شجاع منک و دیر	
۱۲۷/۶	فغان که برگش چمنش شیخ شهر امروز	مصور	۱۶۹/۱۰
۱۶۱/۸	میرد پیر معام ر من مریج ای شیخ	خار بن جان و شهشاه شهشاه نژاد	۲۶۲/۲
۱۵۸/۵	یا ای شیخ و در جمعاة ما	پیر بکت. شاهسته	
۱۹۵/۹	می ده که شیخ و حافظ و عتیق و محنت	شهشاه نژاد (یکت بن)	
۲۱۳/۵	شیخ مانگفت که در صومعه هست بود	خان بن جان و شهشاه شهشاه نژاد	۲۱۳/۲
۲۵۷/۱	عرب و رنوه در جان شیخ و شاب انداز	شهشاهی (ی سبت) (یکت بار)	
۲۸۰/۳	حوان شیخ و قاصی و شرب الیهودشان	که التحا به حباب شهشاهی آورد	۲۲،۷
۳۰۲/۷	حافظ بحرورد داده و شیخ و طفه هم	پیر بکت. شاهشاهی	
۳۰۴/۲	برو ای شیخ که شد بر تن ماخرقه حرام	شهشاهی (ی سبت) (یکت بار)	
۳۱۰/۲	ما شیخ و واعظ کمتر شاسم	بسا شکست که ترافسر شهشاهی آورد	۱۶۳/۵
۳۱۳/۱	بسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده	پیر بکت. شاهی	
۳۲۸/۵	بد رفتن مگرو ای شیخ و هشی دار	شهشید (یکت بار)	
۳۶۳/۱	احمد سح او پیر حسن ابدکانی	شهشیدان	
	<u>شیخان</u>	که شهشیدان که اند این همه حورین کعبه	۳۸۰/۷
۴۰۹/۳	پیرن حافل سبجان گمره	شیخ (۰ - چیر) (۲۱ بار)	
	<u>شیخ (ام صبر معمری)</u>	للاتمت و من اسماء کل شیخ - حق	۲۲۲/۵
۳۲۵/۶	شیخ به طره گفت که دو ترک هشی کن	شبه (۰ - جیر او، مال و کالای او)	
	<u>شیخی (ی مکره)</u>	محور سلفه مروت که شبه لاشی	۲۲۲/۶
۱۲۳/۲	شادی شخصی که حدهاء ندارد	پیر بکت. لاشی	
	<u>شایخ</u>	شایب Sayb (۰ - پیری) (۲ بار)	
۳۵۰/۵	که در مشیخ شهر این نشان می بسم	چو یاد رفتن رمان شایب و شیب کند	۱۸۳/۷
	شیدا (یکت بار)	حلمت شیب چو شریب شایب آلوده	۳۱۳/۵
۱۵۰/۱۰	ساحط به حق قران کر شیده و روق یاد آی	شایب Sid (۰ - پاییز، فرود) (یکت بار)	
	شیدا (۱۱ بار)	فرار و شیب بیان عشق دام تلاست	۱۵۱/۵
۳/۳	که پرسشی بکنی عذیب شید را	شیخ (۲۳ بار)	
۳۲/۳	شیدا در آن شدم که نگارم جو ماه نو	ای شیخ یا کدامن عدور در ما در	۵ ۱۲
۶۳/۲	واله و شید سب دایم همچو بیل در هس	ور بدو ندگی برسان شیخ حاتم را	۷ ۸
۱۰۸ ۳	که جان دل شیده به لب شیرین داد	من حلال صبح و آب حرام ما	۱۱ ۵
۱۳۶/۸	گفت حافظ گله ای از دین شیدا می کرد	که شیخ مذهب ما عاقلی گنه داشت	۲۸ ۴
۱۵۳/۶	کانه درین سابه فرار دل شیدا داشت	ورنه نطق شیخ و واعظ گاه هست و گاه	
۲۴۹/۲	یا ببلان بیدل شیدا مکن حرور	بسم	۷۲/۱۰

۲۷۳/۱	حرف شیراز و وضع می‌مثالش			شیدای	
۲۷۳/۲	به شیراز آید و بعضی روح قدسی	۸/۶		معجم راز دل شیدای خود	
۳۲۹/۵	شیراز معدن لب لعل است و کان حسن	۲۴/۷		شدم روست تو شیدای کوه و دشت و هور	
	معنی دانی و خوش حواسی می‌ورود در	۳۷۶/۷		حافظ نگنشی شیدای گیتی	
۳۶۷/۸	شیراز			شیدایی (ی نکره)	
۲۳۱/۹	به شعر حافظ شیراز می‌رقصد و می‌مارند	۴۸۱/۱		در همه دهر معان بهشت چو من شیدایی	
	شیراز (م ضمیر معمولی)			شیدایی (ی مصدری) (یک بار)	
۳۲۵/۷	صبا باز سیمی و خاکش شیرازم	۴۱۸/۲		و گریه سر به شیدایی بر ارم	
	شیرازی (ی سبب) (یک بار)			شیدایی (ی سبب) (یک بار)	
۲/۱	گر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را	۴۸۴/۱۲		شادیت مبارک باد ای عاشق شید می	
	شیردلی (یک بار)			شیر (م مایع سبب رنگ) (۵ بار)	
	شیردلی (ی نکره)	۴۰/۲		کت خون ما حلالتر از شیر مادر است	
۱۵۱/۵	کعبه شیردلی کر بلا بهر هرد	۱۹/۳		می‌چکد شیر هور د لب همچون شکرش	
	شیرگیر (۲ بار)	۲۷۴/۷		دلا چو شیر مادر کن حلالش	
۲۰۹/۹	آن شاه تید حمله که غور شد شیرگیر	۴۸۴/۶		نوی شیر از لب همچون شکرش می‌آمد	
۳۹۶/۲	گفت چشم شیرگیر و شمع آن آهویس			شیرم (م ضمیر معمولی)	
	شیرینی (م معادل تلخ) (۲۳ بار)			چو طغیان تاکی ای راهب فریبی -	
۴۷/۶	آو و که مراد لب شیرین نو کام است	۳۲۴/۷		به سبب بوستان و شهد و شیرم	
۵۱/۴	به حالت ای لب شیرین من که همچون شمع			شیر (م بوی از حیوان) (۵ بار)	
۵۹/۴	جان شیرین که بر آن عارض گندمگون است	۷۴/۱۰		شیر در پادیه حشو نو رو باه شود	
۷۴/۷	ر حای لب شیرین تو ای چشمه نوش	۲۲۴/۶		ر پیش آهوی این دشت شیر بر بدوید	
۸۶/۲	رهبار از آن عمارت شیرین دلخیزد	۳۷۳/۹		شیر سرخسب و سعی میهم	
۱۰۹/۶	شربت و شهد شیرین گرا رانی داد	۳۹۱/۵		به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر	
۱۳۵/۱۲	بدین شعرت شیرین رشاهتش عجب دارم			شیران	
۲۱۹/۲	طبع در آن لب شیرین نکردم اولی			و بهر ز آب آن عارض که شیران را از	
۲۴۴/۸	عشوه‌ای ز آن لب شیرین شکر بار ساز	۴۲۵/۷		آن	
۲۸۲/۳	شبه و ناز تو شیرین عهد و حال تو ملیح			شیراز (۱ بار)	
	معاشر دلمری شیرین و ساقی گلعداری	۴۰/۸		شیراز و آب رکبی و یں باد خوش سیم	
۲۸۳/۱	خوش	۱۴۳/۳		همی رویم به شیراز با عنایت دوست	
۲۸۴/۳	چارده ماله بنی جابک شیرین دارم	۱۸۵/۷		ره می‌ردیم به معصود خود اندر شیراز	
	عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست به	۲۵۴/۷		نوا و بانگ مرلهای حافظ از شیراز	
۳۶۱/۶	جان	۲۶۳/۱		سیم روضه شیراز بیک راهب بی	

۳۹۳/۶	شیرین دهی (۵ بار)	بی حکاکتهای شیرین بار می ماند ر می
۴۱۵/۴	شیرین دهان	لفظی صبیح شیرین قادی بلند چانک
۵۹/۲	گرچه سرین دهان بادشهادت ولی	حافظ چون طالب آمد حمو به حق شیرین
۱۸۸/۳	عهد ما باست شیرین دهان بسب جدی	شیرین به قید و مسئله در کار می کنی
۳۸۰/۱	شاه شهادت قدس خسرو شیرین دهان	شیرینان
۳۸۰/۸	از می لعل حکایت کن و شیرین دهان	که شیرینان دادند افعالی
۴۷۲/۵	احرف باسدت ای خسرو شیرین دهان	شیرینیت (ت صیر اینه)
	شیرین سخن (۵ بار)	دهان ننگ شیرین مگر مهر مصلحت است
۳۵/۹	که شعر حافظ شیرین سخن مراد دوست	جدا شد باز شیرین کتوننها پس ای
۵۲/۸	یاز شیرین سخن مادری گفتم می است	شمع
۳۰۳/۲	ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن	شیرینان
۳۰۳/۸	نکته داس بدله گو چون حافظ شیرین سخن	شیرین بر از آبی به شکر حیده که گویم
	شیرین سخنان	شیرین (م صیر معمولی)
۳۸۰/۲	تکب گای چشم و جراح همه شیرین سخنان	که کرد افسون و سرنگش ملون از جان شیرین
	شیرین لیلندر (یک بار)	شیرین (م صیر اضافه)
۷۹/۷	وقت آن شیرین قلندر خوش که در اوطار سیر	لبم بر لب به ای ساقی و بستان جان
	شیرین کلو (۳ بار)	شیرین
۳/۳	نقان کاس لولان شوح شیرین کاد سهر آشوب	شیرین (م صیر حمو و مرعاد (۷۸))
۳۵/۷	تو خود چه لعلی ای شهسوار شیرین کار	که لبش جرعه کش خسرو شیرین می است
۴۱۳/۵	ر شور و عریضا شاهدان شیرین کار	حکایت لب شیرین کلام مرعاد است
	شیرین لب (یک بار)	و خسرو لب شیرین شور می بسم
	شیرین بی (یک بار)	که عیان دل شده به لب شیرین داد
۲۷۷/۱	بی سیرین بی سیمین با گوش	گفت بر حیر که آن خسرو شیرین آمد
	شیرینی (ای مصدری) (یک بار)	یاوب اندر دل از خسرو شیرین انداز
۵۹/۱	آن به جرعه که شیرین عالم نا اوست	شور شیرین معما نامکنی مرعادم
	شیشه (۶ بار)	ای خسرو حویان که تو شیرین زمانی
۲۶۳/۶	که شیشه می لعل و می جو ماهب می	شیرین پسر (۲ بار)
۴۲۷/۶	یک شیشه می و نوش لبی و لب کشی	گر آن شیرین پسر حرم برورد
۳۷۳/۲	که در شیشه بر آرد از میمن	شیرین پسران
	شیشه ام (م صیر اضافه)	در هوای لب شیرین پسران چند کنی
۴۷۵/۷	آنکه مدام شیشه ام از بی عیش داده است	شیرین حرکات (یک بار)
۴۷۵/۷	شیشه ام از چه می برد پیش طیب حرمان	حیر و بالا بما ای بت شیرین حرکات

شبهه‌ها	
چون شبهه‌های دهنده ما پرگلاب کن	۲۸۷/۳
شیشه‌بلزی (ای مصدری) (یک بار)	
شیشه بازی سرشکم بگری از چپ و راست	۴۷۵/۹
شیطان (۲ بار)	
ورنه آدم برد صرفه در شیطان رحیم	۳۶۰/۱۰
شیطان هم هر آنچه تواند بگو یکن	۴۰۵/۵
شیمته (یک بار)	
رلف مختون ظفر شیمته پرچم نوست	۱۰۴/۲
شیشه (۳۰ بار)	
یداست ازین شبهه که هست است شرابت	۱۶/۴
شیره رندی و خوشدش عیاران خوش	
است	۴۴/۵
چرا که شیره آن مرکب دل‌سپه دانست	۲۸/۶
شیره جئات نحری سمنها الا بهار داشت	۷۹/۸
که جلوه نظر و شیره کرم دارد	۱۱۴/۷
شیره حور و پری خوب و لطیف است	
ولی	۱۴۱/۲
عاشقی شیره رندان دلاکش باشد	۱۵۵/۴
که آدمی بچه‌ای شیره پری داند	۱۷۴/۵
شیره او نشادش حاصل و بیمار باشد	۱۷۵/۹
رسم عاشق‌کشی و شیره شهر آشوبی	۲۰۵/۲
یا حسن ادب شیره صاحب‌نظری بود	۲۱۰/۳
ما بود فلک شیره او پرده‌داری بود	۲۱۰/۶
خدای و سادده‌دلی شیره جانانان بیست	۲۴۴/۶
به شیره نظر از نادان دوران باش	۲۶۸/۸
شیره و نماز تو شیرین خط و حال تو ملیح	۲۸۲/۴
گرچه خون می‌چکد از شیره چشم سبزش	۲۸۴/۳
که شد و شیره آن چشم پر عتاب خجل	۲۹۹/۵
شیره مستی و رندی برود از چشم	۳۴۳/۱
شیره چشمت عریب صیگه داشت	۳۹۲/۴
بیادش ازین شیره رندانه بهادیم	۳۶۴/۵
شرط آن بود که حور و این شبهه سپهریم	۳۹۵/۲
نگنا به شبهه برگس پر خواب مست را	۳۸۷/۲
ای جان فدای شبهه چشم بیاد تو	۴۰۱/۲
بر مهر چرخ و شیره او احماد هست	۴۲۱/۵
گر دگرگی به شبهه حافظ ردی رقم	۴۳۰/۱۰
دوام هستی و شمع به شبهه عشق است	۴۶۲/۷
برگس از لاف رد او شبهه چشم تو مرجع	۴۸۱/۲
در سده می‌برد شبهه یوفایی	۴۸۳/۷
شیره‌ای بی بکره	
شیره‌ای می‌کند آن برگس فتال که مهرس	۲۶۶/۵
شیره‌ها	
برگس همه شیره‌های مستی	۱۱۵/۹
شیره کردن (دار کردن، حیل کردن) (یک بار)	
شیره می‌کند	
شیره‌ای می‌کند آن برگس فتال که مهرس	۲۶۶/۵
شیهه‌گری (ای مصدری) (یک بار)	
گرچه در شبهه‌گری هر مزه‌اش فتالی است	۶۹/۴

ص

صاحب جاهلی (ای بست) (یک بار)	صابر (یک بار)
دست قدرت بگر و منصب صاحب جاهلی ۶۷۹/۴	کی توان گفت که برداع دلم صابر بست ۷۱/۷
صاحب عفو (یک بار)	صابری (ای مصدری) (یک بار)
ای بی خبر بگوئی که صاحب خبر نوی ۴۷۸/۱	حافظ عسی و صابری ناچند ۲۹۶/۹
صاحب دل (۴ بار)	صاحب (۵ بار)
جان صد صاحب دل آهسته یکم مو بین ۳۹۳/۳	ای صاحب کرامت شکرانه سلامت ۵/۶
صاحب دلان	صاحب دیوان ما گویی عسی داند حساب ۷۲/۹
دل می رود و دستم صاحب دلان خدا را ۵/۱	مالها بندگی صاحب دیوان کردم ۳۱۲/۱۰
صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کند ۱۹۱/۹	اصحاب
صاحب هیار (یک بار)	الصیوح الصوح یا اصحاب ۱۳/۱
یکی به سگه صاحب هیار ما مرید ۱۵۲/۳	آبچه در مذهب اصحاب طریقت بود ۲۱۳/۴
صاحب غرض (یک بار)	صاحب اسرار (یک بار)
صاحب غرضان	دوستانان صاحب اسرار و حریفان
قول صاحب غرضان است تو آنها یکی ۴۷۱/۵	دوستکام ۴-۳/۵
صاحب قولان (۲ بار)	صاحب جاه (یک بار)
ای مه صاحب قولان از بنده حافظ یاد کی ۳۴۱/۷	صاحب جاهم (م شامه)
آصف صاحب قولان حرم بخش عیب پوشی ۲۸۱/۹	نادران حلقه بیسی که چه صاحب جاهم ۳۵۳/۷

صافی (۱۳ بار)	صاحب کمال (یک بار)
صوفی با که آیه صافی است جام را ۷/۱	صاحب کمالش (شصت و نه بار)
تقد صوفی نه همه صافی می‌شود ۱۵۵/۱	۲۷۴ ۳ بخواد از مردم صاحب کمالش
باده صافی شد و مرغیان چسبید ۱۶۹/۳	صاحب نظر (۷ بار)
با وصل دوست یا می‌صافی دوا کند ۱۸۱/۳	۲۲۵/۸ مصلوب طبع مردم صاحب نظر شود
صوفی برکتی رسم و باده صافی درکتی ۲۵۲/۶	۲۷۸/۸ راین پس شکلی باده که صاحب نظر شوی
که صافی باد حبش درد بوشان ۳۷۹/۶	صاحب نظران
با ماه جام باده صافی خطاب کن ۳۸۸/۵	۱۸۸/۷ که درین آیه صاحب نظران حیراند
صافی که جاست از می صافی تهی میاد ۳۹۰/۷	۲۴۱/۲ اینچنین عزت صاحب نظران می‌داری
پاک و صافی شو و از جاده طیب به	صاحب نظرانند (اند شایه)
در آری ۴۱۳/۷	۷۳/۲ ناصر روی تو صاحب نظران آری
می‌دارم چون صافی و صوفی می‌کند صفت ۴۴۵/۴	صاحب نظری (ی نکره)
صافی است جام خاطر در دوراصف عهد ۴۵۲/۸	۱۲۳/۵ بو که صاحب نظری نام تشا ببرد
سکن باده صافی در آنگه شامی ۴۶۰/۳	۲۷۴/۷ گوهری دارم و صاحب نظری می‌جویم
صافی (اب صمبر معمولی)	صاحب نظری (ی بست) (یک بار)
یا ناز می‌صافی را در دهر بنام ۲۷۳/۶	۲۱۴/۳ با حسن ادب شیوا صاحب نظری بود
صافی (یک بار)	صادق (یک بار)
صافی و طالع صافی خورش سودد ۲۲۸/۶	۲۴۵/۴ من می‌کردم دعا و صافی می‌دیدم
صافی ۶۰۳ بار	صافی (یک بار)
صافی باده ای که صافی را آن طرز بگشاید ۱/۲	۳۹۷/۳ چراغ صافی آن صاحب روشی بود
صافی به لطف بگو آن غزال رهبار ۴/۱	صافی (۱۱ بار)
حافظ مرید جام می‌صافی ای صافی ۷/۸	۲۲/۶ که صافی این سرجم صافی دردی آمیز است
ای صافی به جوانان چسب بار رسی ۹/۲	۲۵/۱ کور که برکت گل جام باده صافی است
با صافی همراه صافی از رحمت گلدسته ای ۱۲/۸	۲۵/۵ به درد و صافی بر حکم نیست خوش درکتی
ای صافی با ساکنان شهر برد از ما بگو ۱۲/۱۱	۲۶/۱ صرافی می‌صافی و صافی غزل است
صافی به دست صافی خاک در دهان انداخت ۱۷/۴	۳۲۹/۱ بدهوش چشم بست و می‌صافی بی‌خشم
صافی باده ای تو در میان انداخت ۱۷/۵	۳۳۵/۲ ساعر تهی شد و می‌صافی و ششم
ای صافی باده ای تو در میان انداخت ۲۳/۵	۳۵۶/۳ گویند صافی کن که به عذر پسناده ایم
ار صافی دردم شام جان ما خوش می‌شود ۳۴/۲	۳۷۱/۵ التماس به می‌صافی مزوق نکیم
صافی حال دل تنگ ما چه شرح دهد ۵۷/۳	۳۵۸/۷ آن حریفی که شب و روز می‌صافی کند
می‌که بادم در آن حرم که صافی ۶۰/۵	۳۷۴/۲ که ی صوفی شراب آنگه شود صافی
صافی اگر گذری افتد به کشور دوست ۶۱/۱	۳۶۲/۱ به یکت پناه می‌صافی و صحبت صافی

۱۸۲/۷	مگر دلالت این دولتش صبا بکند	۷۰/۴	شب نیست که حد عریده با باد صبا نیست
۱۸۴/۴	مگرش باد صبا گوش گذاری بکند	۷۴/۵	با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
	لحاحه سای شد صبا دامن پاکش از چه	۸۷/۴	از غیرت صبا معشای در دلمان گرفت
۱۸۷/۲	روی	۸۸/۳	که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
۱۸۷/۶	با صبه عطف دامت آیدم از صبا عجب	۸۹/۷	صبا ز لطف تو به هر گلی حدیثی راند
۱۹۰/۲	تر صبا بر آب دیده شد غبار	۸۹/۱۰	همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
۱۹۰/۴	گذار کن جو صبا بر بنفشه راز و بین	۹۱/۱	ای دهد صبا به صبا می فرستد
۲۰۴/۳	هم عفاف صبا کز تو پیامی می داد	۹۱/۴	در صحبت شمال و صبا می فرستد
۲۰۷/۳	از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح	۹۴/۴	صبا نگو که بردارد رمای برف از رویت
۲۱۰/۹	با باد صبا و لب سحر جلوه گری بود	۹۴/۶	من و باد صبا مسکین دوسر گردان می حاصل
۲۱۳/۶	نامگر همجو صبا به کوی تو رسم	۱۰۸/۶	خاصه اکنون که صبا مزده فروزدی در
۲۲۱/۵	اما چنان مگو که صبا را خبر شود	۱۱۶/۷	به هتاز صبا گوید که راز ما بهان دارد
۲۲۱/۱۰	دم خروش از به باد صبا بوده در نبود		صبا از عشق من رمی بگو ما آن شه
۲۲۳/۴	ریش کشید باد صبا چرخ سوله بین	۱۱۷/۸	خوبان
۲۳۲/۲	صبا به چشم من انداخت خاکش از گوبش	۱۱۸/۵	صبا در آن سر زلف از دل مواجی
۲۳۷/۷	صبا بگو که چه با پرسم درین خم عشق	۱۱۸/۸	به یادگار نسیم صبا مگه دارد
۲۳۸/۱	بوی خوش تو هر که ر باد صبا شید	۱۲۵/۵	که جان و مرگ به بیماری صبا بیرد
۲۴۲/۱	صبا ز کثران جانان گذر در پیغ مدار	۱۲۶/۲	سحر بلبل حکایت با صبا کرد
۲۴۳/۱	ای صبا بکنی از کوی فلانی به من آر	۱۲۶/۴	تضم از صبا باد صبا کرد
۲۴۳/۷	ای صبا بکنی از کوی فلانی به من آر	۱۳۱/۲	صبا کجاست که من جان خون گرفته چون گل
۲۴۴/۱	ای صبا بکنی از خاک ره بار بار	۱۳۲/۶	صبا گر چاره داری وقت وقت است
۲۶۱/۱	ای صبا مگر بگذاری بر ساحل رود ارس	۱۳۳/۱	لکبه بر عهد تو و باد صبا تیران کرد
۲۶۳/۳	از شمع بر من فقه و باد صبا میرس	۱۳۸/۶	شاید از پیک صبا از تو سامورد کار
۲۶۹/۱	به بوی گل نفسی خندم صبا می باش	۱۴۱/۵	صبا به خوش خبری دهد سیمان است
۲۷۴/۵	صبا ر آن لولی شنگول مرست	۱۴۲/۱	صبا وقت سحر بویی و زلف بار می آورد
۲۷۵/۳	گر به سر مرل مسمی دسی ای باد صبا	۱۴۴/۱	برید باد صبا دوشم آگهی آورد
۲۷۶/۱	چو بر شکست صبا زلف غنبر افشانش	۱۶۰/۱	نفس باد صبا مشک افشان خواهد شد
۳۲۵/۶	بحر صبا و شمال نفس شامد کس	۱۶۳/۳	به بوی او دل بساز عاشقان چو صبا
۳۲۵/۷	صبا بیار نسیمی و خاکش شیردم	۱۶۹/۴	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
۳۳۸/۳	چون صبا مجموعه گل را به آب لطفی دست	۱۷۰/۱	مزده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
	چون صبا افتان و حیزان می روم فاکوی	۱۷۱/۱	صبا به تهیست بر می فروش آمد
۳۴۴/۴	دوست	۱۷۲/۸	چون صبا گفته حافظ بشید از بلبل

صباحه (نه از اشیا) (یک بار)	۳۴۹/۹	آنچه من هر صبح در یاد خدا می‌بینم
۳۵۴/۵ موت صباحه یا لیت شمری	۳۵۱/۳	چون صبا به من بیمار و دل بی طاقت
صبح (یک بار)		ز بد عهدی گل گزینی حکایت به صبا
۳۴۳/۸ که هر صباح و ما ضیع محسن دگری	۳۶۲/۷	گفتم
یز بکنه علی الصباح	۳۶۷/۵	صبا خاک وجود مایه‌ان عالی حساب اندر
صبح الکثیر (یک بار)	۳۷۷/۴	گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان
۳۴۶/۷ صباح الخیر و دلبل کجایی سابقا بر خیر	۳۸۰/۷	یا صبا در چمن لاله صحرای گفتم
صبح (۲۲ بار)	۳۸۲/۱۱	ای صبا بر ساقی برم اثباتک عرضه دار
می‌دمد صبح و کله بست صاحب	۳۹۲/۵	باز بکنی آن صبا نور کز لسم از
۱۲/۱		حافظ ر عقه سوخت بگو حالش ی صبا
صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب	۳۹۲/۱۰	حلقه رافش نمدانخانه باد صباست
۱۴/۱	۳۹۴/۳	دلف دل در دوش صبا را بند برگردن نهاد
۶۲/۷ کحل المواهری به من آری سیم صبح	۳۹۴/۵	کاشته گشت باد صبا شرح حال تو
۶۳/۴ سر درستی برنگرد تا به صبح روز حشر	۴۰۰/۵	حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا
۸۴/۵ در مصلحه دعای تو هر صبح و شام رفت	۴۰۶/۴	آخره واقعی که چه رفت ای صبا بگو
۹۱/۴ هر صبح و شام فائده‌ای از دعای خیر	۴۰۷/۷	دلف در دست صبا گوش به فرمان دلف
۱۱۵/۷ وودی است که صبح و شام دارد	۴۱۲/۲	به مزده جان به صبا داد شمع درحسی
۱۴۱/۶ که باد صبح سیم گره گشا آورد	۴۱۷/۳	یاد آور ای صبا که بکردی حسابی
چو پیش صبح روش شد که حال مهر گردون	۴۲۸/۵	باد صبا ر عهد صبی یاد می‌دهد
۱۴۹/۲ چیست	۴۲۱/۷	صبا تو نکبت آن دلف مشکبو داری
۱۶۲/۴ صبح امید که شد متکف بردا جب	۴۳۷/۱	ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
۱۷۰/۳ لاله بوی می بوشی شبید از دم صبح	۴۴۱/۳	تا صبا برگل و بلبل وری حسن تو خواند
۱۷۱/۵ و مرغ صبح ندانم که سوس آرد	۴۴۳/۱۶	صبا به غایب صبی و گل به حوّه گری
۱۸۲/۶ به وقت فائده صبح یک دعا بکند	۴۵۰/۳	کاهل روی چو باد صبا را به بوی دلف
وقت صبح از غرض می آمد غروشی عمل	۴۵۲/۶	صا میرفتان گشت سابقا بر خیر
۱۹۴/۱۰ گشت	۴۵۸/۹	برسانش ر من ای پیک صبا پیامی
۲۰۱/۶ تا دم صبح قیامت بگران خواهد بود	۴۶۲/۱۱	که حاست پیک صبا گر همی کند گرمی
۲۰۲/۵ از دم صبح اول تا آخر شام ابد	۴۷۲/۸	ای صبا پندگی خواجه جلال الدین کی
۲۰۷/۳ از صبا بوم که ما را همه شب تا دم صبح		مشکین از آن شد دم خلقت که چو
۲۰۹/۷ بر طرف گلش گزین افتاد وقت صبح		صبا
۲۲۵/۴ من همی کردم دعا و صبح صادق می‌دیدم	۴۷۳/۶	صد باد صبا آید با منسله می‌رفسد
۲۴۶/۵ برآی ای صبح روش دل خدا را	۴۸۴/۴	تا کی چو صبا بر تو گمارم دم هفت
۲۷۶/۳ برید صبح وفا نامه‌ای که برده به دوست	۴۸۵/۵	
۳۱۵/۶ ز کوی یار بیمار ای سیم صبح عذری		

برآی ای آفتاب صبح امید	۴۲۳/۴	صبح خوان (یک بار)	
چون صبح در آهای جهان سرهزارم	۴۲۶/۷	اگر به همدم مرغان صبح خوان بودی	۴۲۳/۷
ای آه خون اهشان که من هر صبح و		صباحدم (۱۱ بار)	
شامی می‌دم	۴۲۶/۴	صبحدم مرغ چس با گل موخاسته گلب	۸۹/۱
کو پیک صبح تا گلنهای شب فراق	۴۲۳/۴	به بوی رلب تو یا باد صباحدم دارد	۱۱۴/۶
برباد رای اور او آسمان به صبح	۴۵۴/۱۴	که این معاطله تا صباحدم بخواند ماند	۱۷۹/۷
کز دم صبح مدد یابی و احسان نسیم	۴۶۰/۷	کردم سؤالی صباحدم از پیر می‌فروش	۲۸۰/۳
صبح است سالیان قدسی بر شرافت کن	۴۸۸/۱	بش حال روی تو تا وقت صباحدم	۴۱۳/۵
گرچه شمش پیش میرم بر خشم خندد چو		و چنگ دهره شنیدم که صباحدم می‌گفت	۴۲۵/۹
صبح	۴۹۳/۵	خبر که شمع صباحدم لاف و عارضی تو رد	۴۰۹/۵
ای دم صبح خوش من با ناله رلب پارکو	۴۰۶/۳	می‌صوب و شکر خواب صباحدم ناپدید	۴۴۳/۴
دعای صبح و آه شب کلبه گنج مفقود		صبحدم (م صیر اضافه)	
است	۴۲۱/۲	چو شمع صباحدم شد ر مهر او روش	۱۳۹/۵
نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دای	۴۶۷/۹	صبحدمی (ای نکره)	
صبح است و زاله می‌چکد از ابر بهمی	۴۷۰/۱	رقم به باغ صباحدمی تا چشم گلی	۴۵۶/۱
جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون		چراز دعای شبی و بار صباحدمی	۴۶۲/۱۱
صبح	۴۸۵/۷	صبح فروغ ایکن بار)	
صباح (م صیر اضافه به آه)		آن زمان وقت می‌صبح فروغ است که شب	۱۳۶/۵
تا چو صباح آیه رخشان کند	۱۹۲/۱۰	صبحگاه (۴ بار)	
صبح (م صیر معمولی)		دعای پرمغان ورد صبحگاه من است	۵۴/۱
همچو صبحم یک نفس باقی است با دیدار		ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید	۲۳۷/۹
تو	۲۸۹/۸	گو بر مرور مشعل صبحگاه ازو	۴۰۵/۶
صبح (م صیر اضافه)		صبحگاه (م صیر معمولی)	
که موس دم صبحم دعای دولت تو ست	۲۴/۱	دعای یشت و درس صبحگاهت بس	۲۶۳/۸
صبح (م صیر اضافه به جان)		پیر یک صبحگاه	
صبحم به بوی وصل تو جان بارداد باد	۹۸/۶	صبحگاهی (ای سبت) (۵ بار)	
صبحی (ای شبانه)		همه شب ازین آیدم که نسیم صبحگاهی	۶/۵
تو همچو صبحی و من شمع طوب محرم	۴۱۷/۱	که دعای صبحگاهی الزی کند شمارا	۶/۷
صبحی (ای نکره)		من و شمع صبحگاهی سرد از به خود بگیریم	۱۱۳/۵
فرصت باد که خوش صبحی و شامی		خوش باد آن نسیم صبحگاهی	۱۲۶/۵
داری	۴۳۹/۲	گر حال من پرمی از باد صبحگاهی	۴۸۰/۱۱
که چو صبحی بدمد در پیش اشاعت شامی	۴۵۸/۵	صبحگاه (یک بار)	

۲۸۹/۳	رشته صبرم به مقراض عمت بریده شد	صبرنگیم (یم شده)	
۲۹۱/۶	شد رورق صبره را نادمان فرای	پادشاهان ملک صبرنگیم	۲۷۴ ۱
۲۹۱/۹	یست گردن صبرم به ریمان فراق	بیر نکند صبرنگاد	
	<u>صبرن ای مکره</u>	صبرن (ی بست) (یکت یار)	
۳۱۲/۸	آخر صبری است که در کبک انحراف کردم	چنگ صبرن به در پیر مناجات بریم	۲۶۶ ۳
	بیر نکند الصبر، بی صبر و فراز	صبر (۲۶ یار)	
	صبر کردن (= شکایی کردن) (۷ ی)	چنان بر دند صبر از دن که ترکان جوان	
	<u>صبر ... کردم</u>	بدما را	۳/۳
	کام جان تلخ شد از صبر که کردم	صبر است مرا چاره همخوان بود، لکن	۳۹، ۲
۲۴۴/۸	بی دوست	شکست حافظ خود و صبر به دریا انداخت	۸۱ ۸
۳۱۲/۸	آخر صبری است که در کبک انحراف کردم	صبر و آرام تواند به من مسکین داد	۱۰۸ ۱
	<u>صبر ... کرد</u>	از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار	۱۶۹، ۲
۳۹/۲	چون صبر تو کرد که معذور ماندست	که بر آن جور و صفا صبر و ثبات دادند	۱۷۸ ۶
	<u>صبر کن</u>	طالب صبر از خم ابروش طای افتاده بود	۲۰۶/۵
۸/۹	صبر کن حافظ به سخی رور و شب	گویند سنگ لعل شود در مقام صبر	۲۲۱ ۲
۹۱/۶	درد صبر کن که دوا می فرستد	شکر به صبر دست دهد حافظ، ولی	۲۲۳ ۶
	<u>صبر کن</u>	گرفت هر نوع بی صبر است در خم طوفان	۲۳۰/۵
۳۷۵/۳	صبر بر جور رفعت چه کنم گر نکم	برجای خار صبران صبر بلبل با من	۲۷۱/۱
	<u>صبر نکم</u>	که هست صبر جعبلم را انسان حاصل	۲۹۷ ۲
۳۷۵/۳	صبر بر جور رفعت چه کنم گر نکم	دیده دریا کنم و صبر به صحرای نکم	۲۲۰ ۱
	صبر (۶ ی)	سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع بیگل	۳۶۱ ۵
۵۴/۲	گره تریه چنگ صبر است، چه پاک	به صبر کوشی نوای دل که حق بها نکند	۳۶۸، ۸
	ممنوع عمل گل گشت و مکر حواب	صل این اشک روان صبر دل حافظ برد	۳۷۵ ۱۱
۲۳۲/۶	صبر	<u>صبر</u>	
۲۴۸/۳	ناکی می صبر و شکر خوب نامداد	صبر کن حافظ به سخی رور و شب	۸/۹
۲۷۰/۸	صالی جو شاه و من کند پادشاه صبر	چون صبر توان کرد که معذور ماندست	۳۹، ۲
۳۴۳/۷	می صبر و شکر خواب صبرم تاجید	درد صبر کن که دوا می فرستد	۹۱ ۶
۳۷۰/۱	برگ صبر ساز و بده جام نک می	کام جان تلخ شد از صبر که کردم	
	<u>بیر نکند الصبر</u>	بی دوست	۲۴۴/۸
	صبر (ی بست) (۷ ی)	صبر بر جور رفعت چه کنم گر نکم	۳۷۵ ۳
۱۴۴/۲	به مطربان صبر می دهیم جامه چاکت	<u>صبر (م صبر صافه)</u>	
۱۹۸/۲	بتوش جام صبر می به ناله دل و چنگ	کوه صبرم برم شد چون موم در دست غم	۲۸۹/۲

- بنخواه جام صبحی به یاد آصف عهد ۱۹۸/۹
در شکر خواب صبحی هم و نال افتاده بود ۲۰۶/۶
ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ای ۲۵۶/۳
ناهمه خلقیان جام صبحی گیرند ۳۶۶/۳
- صبحی -
- در شب قدر از صبحی کرده‌ام عیم مکن ۲۰۲/۹
صبحی رده (۲ بار)
- یاد باد آنکه صبحی رده در مجلس دس ۲۰۰/۳
صبحی ردگان
- به صفای دل ردان که صبحی ردگان ۱۹۷/۳
صبحی گردن (۰ صبحی پوشیدن) (یک بار)
- صبحی کرده‌ام
- در شب قدر از صبحی کرده‌ام عیم مکن ۲۰۲/۹
صبور (۲ بار)
- دیگر رشخ سرو سبوی بلبل صبور ۲۴۹/۶
بود صبور دل اندر هر تو حاشاک ۲۹۴/۴
صبوری (ای مصدری) (۳ بار)
- قرار چیست، صبوری کدام خواب کما ۲۱۸/۳
تو صبرخواه و صبوری که چرخ شعله‌دار ۱۵۱/۶
پیرامن صبوری ایشان دریده‌ای ۲۲۰/۲
صبی (۲ بار)
- یاد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد ۲۲۱/۷
جان دناویی که غم بیرون ده ای صبی ۲۲۱/۷
صحبست (۲۴ بار)
- حافظ از دست مده صحبت این گشتی نوح ۱۹/۷
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست ۲۸/۲
صحنی بستان دوی بخش و صحبت باران خوش است ۳۴/۱
- کیبایی است که در صحبت درویشان است ۵۰۲/۳
خوشتر رهش و صحبت و باغ و بهار چیست ۹۲/۱
دولت صحبت آن شمع سعادت بر تو ۶۸/۳
- از دل و جان حرف صحبت جانان غرضی است ۷۵/۴
گویم از صحبت ما مکن به تنگ آمده بود ۸۵/۲
به برکت صحبت باران خود چه آسان گشت ۸۸/۳
در صحبت شمال و صبا می‌فرستد ۹۱/۴
شب صحبت غیبت دان که بعد از روزگار ما ۱۱۱/۳
که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد ۱۱۸/۳
به حق صحبت دیری که هیچ محرم زار ۱۵۲/۳
بی صحبت یار خوش نباشد ۱۵۹/۵
گل غرور است غنیمت شمریدش صحبت ۱۶۰/۷
چه جای صحبت نامحرم استه مجلس انس ۱۷۱/۷
دل در وفای صحبت رود کسان میند ۱۷۳/۱
تاخیرات نکند صحبت بدنامی چند ۱۷۷/۵
یاد باد آن صحبت شها که بانوشین لبان ۲۰۲/۳
ولایت چون سوس و گل نزار صحبت پاک ۲۰۳/۲
هر که زانست ادب لای صحبت بود ۲۱۳/۷
مظر دل بست جای صحبت اهداء ۲۲۸/۲
صحبت سنگام ظلمت شب پلداست ۲۲۸/۳
به عهد صحبت ما در میانه یاد آرید ۲۲۹/۵
نخست بوخطایر صحبت این حرف است ۲۳۹/۶
یار اگر رفت و حق صحبت دیری نداشت ۲۴۷/۴
همین بس است مرا صحبت صبر و کبیر ۲۵۱/۹
دولت صحبت آن موس جان ما را بس ۲۶۲/۶
ما جان گر پنج روزی صحبت گل پادش ۲۷۱/۱
صحبت ماهیت گرچه خوش افتاد ای دل ۲۷۲/۷
شب صحبت غیبت دان و داد سوزشلی بستان ۲۸۳/۵
بی که پیرانه حرم صحبت یوسف مواعت ۴۱۴/۸
صحبت حور بخوام که بود عین قصور ۴۲۷/۵
روح را صحبت نالجس هدایی است الیم ۴۶۰/۲

گفت برهیر کن از صحبت پیمان شکنان	۲۸۰/۶	صحی (۲ بار)
فرست لباز صحبت گزاین در راه منزل	۳۸۶/۶	صحی بستان دوق بخش و صحبت پاران
وفای صحبت پاران و همشبان بی	۲۹۵/۵	خوش است
که حق صحبت دیرینه داری	۲۳۸/۱	صحی سرای دیده ششم ولی چه سود
به پکت یاله می صاف و صحبت صمی	۴۶۲/۶	صحیفه (۲ بار)
از خدا می طلبم صحبت روش رای	۴۸۱/۲	که بر صحیفه صلی رلم بخواهد ماند
رفیقان چنان عهد صحبت شکستند	۴۸۳/۶	خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی
صحبت -		صد (۸۱ بار)
بیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت		ترب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
مدار	۲۱۲/۷	بدان چشم بیه صد آفرین باد
صحبتی (شعر اضافه)		لب ببت که صد عریده با باد صبا لب
تا یاد صحبتی سوری ما رهبر آمدی	۴۴۰/۴	رو صد منت او خاک دری بست که بست
صحبتش موهنی دان و شدن انعامی	۴۵۸/۴	صد گونه خادویی بکنم تا بیارم
هر بکت، هم صحبت، هم صحتی		صد جوی آب پستام از دیده در کنار
صحبت داشتن (۱- صحبت کردن) هنشی		گرچه صد نبود است در چشم مدام
کردن (بکت بار)		صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
صحبت مدار		هر سرین صد گل آرد بار و چون بیل
بیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت		هزار آرد
مدار	۲۱۲/۷	دل که لاف تجرد روی کنون صد شغل
صحت (بکت بار)		که صد جشید و کسفر و علام کسری
کمال صبر و صمی ز اس و صحت نوست	۱۰۲/۵	دارد
صحرا (۸ بار)		هر شبی درین ره صد بحر آتش است
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت		دلی درسد به صد خور دل افتاد به دست
است	۳۴/۱	به به دست آب که رنگش به صد آتش
ملواد دختر اشعار و راه صحرا گیر	۴۵/۲	برود
نو هر داده به چنگ آو و راه صحرا گیر	۱۴۱/۳	و بدر آن آبه صد گونه تماشا می کرد
که ز صحرای سخن آخوری مشکین آمد	۱۷۲/۳	صد لطف چشم داشتیم او بکت نظر نکرد
که من پیروم این صحرا به بهرام اسب و		عظ گفتم که این طوفان به صد گوهر
نه گورش	۲۷۳/۴	می آرد
دیده دریا کنم و صبر به صحرا بکنم	۳۴۰/۱	که بکت جو منت موان به صد من زر
خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا	۳۶۶/۶	می آرد
حیرد از صحرای ایلخ نامه مشک خن	۴۸۲/۸	گر راهزی تو یاشی صد کاروان توین رد

وگر کنم طلب بیم بوسه صد اموس ۱۵۱/۳	صد گدای مسجور خود را بعد ازین قانون
صد ملک طبخاتم در زیر نگین باشد ۱۵۷/۲	کم ۳۴۱/۶
به غمره مسئله آموذ صد مدرس شد ۱۶۳/۲	با بعضی نصف او بعد ازین نامه طی کنم ۳۴۳/۶
که من به خویش نمودم صد اعتماد و شد ۱۶۶/۷	صد مار بویه کردم و دیگر می کنم ۳۴۵/۱
داختم دلقی و صد عیب بهان می پویند ۱۷۵/۵	ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده ایم ۳۵۷/۱
بیار بیهشی دفع صد بلا بکند ۱۸۲/۱	بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری ۳۶۰/۵
که بک گرشمه تلاقی صد حجاب بکند ۱۸۲/۲	دلبر ارمایه صد امید ستاد دل اول ۳۶۰/۶
می حور که صد گناه را غبار در حساب ۱۹۱/۶	در حرم صد رنجد حافل رند آتش ۳۶۳/۲
ما از برون در شده معرور صد غریب ۱۹۵/۴	جان صد صاحبیل آنجا بسته یک مو بین ۳۹۴/۳
صد آبرو به بیم نظر می توان خرید ۱۹۵/۶	کروچرخ توبه خوردنید رند صد پرتو ۳۹۹/۳
بک نیست از آن سینه به از صد رساله بود ۲۰۹/۸	چشم و صد سم حانی و صد آه (۲ بار) ۴۰۹/۵
باضی کم شود و صد انتخاب رود ۲۱۶/۸	صد ماهر و روشکش حیب قصب دریده ۴۱۵/۱
که شمشه ای زیانش به صد رساله بر آید ۲۳۰/۳	دلرم می از دلفانی در دیده صد علامت ۴۱۶/۲
که بی ملالت صد غصه بکند بواله بر آید ۲۴۰/۴	صد مایه دانش و مکر دی کعبی ۴۲۸/۶
صد بار پیر مکنده این ماجرا شد ۲۴۸/۶	بویار و گنج به صد محنت قانون ناشی ۴۲۹/۱
به حرم توبه نهادم قدح رکعت صد بار ۲۵۱/۵	و شطت صد حصال دیگر افزود ۴۵۳/۸
مشتاق را به نار تو هر لحظه صد نیاز ۲۵۵/۱	که عمرت باد صد سال جلای ۴۵۴/۸
مرل علمی که بادش هر دم با صد سلام ۲۶۱/۳	که کرد صد شکر افش از می علمی ۴۶۲/۴
راهرو گر صد خبر دارد توکل بایندش ۲۷۱/۵	صد بار بگفتی که دهم رآن دجست کام ۴۶۶/۴
آن سفر کرده که صد حافظه دل صره اوست ۲۷۲/۶	در آستین کام تو صد ناله طرخ است ۴۷۲/۴
ر دکن آباد ما صد لوحش نه ۲۷۴/۲	خند رآن حرفه میر است صد بار ۴۷۴/۴
گرچه از کوی واد گشت به صد مرحله دور ۲۷۵/۶	که صد بت باشدش در آستینی ۴۷۴/۴
از آب دیده صد ره طوفان روح ددم ۳۰۱/۷	آخرین مرنو که شایسته صد چندی ۴۷۵/۳
که برو پاره به صد شعله پیراسته م ۳۰۵/۳	دو صحبت گنمت بشو و صد گنج بر ۴۷۶/۷
هر چند فرق بحر گناهیم ز صد جهت ۳۰۶/۳	در فکر تو پنهان صد حکمت الهی ۴۸۰/۱
در ره عشق از آن سوی فنا صد خطرات ۳۰۷/۵	صد چشمه آب حیوان از قطره ای ساهی ۴۸۰/۲
به صد امید نهادیم درین بادی پای ۳۱۹/۵	صد باد صبا آید با سسله می رفعت ۴۸۴/۴
گرم صد شکر از خوبان به قصه دل گبین ۳۲۲/۵	آن طره که هر جعدش صد نافه چین دارد ۴۸۶/۷
سازند ۳۲۲/۵	صدت (ت صبر معمولی)
که من با نعل خاموشش بدانی صد محس ۳۲۲/۸	در خجدهای هور و صدت صدید هست ۹۳/۱
د رم ۳۲۲/۸	که جن کل به صدت حیب مکهم دارد ۹۱۴/۵
پردهای بر سر صد عیب بهان می پوشم ۳۴۲/۷	صدش (ش صبر معمولی)

۴۲۹/۱	ست حلیمی بعد حیلها فرازی صدف (۶ بار)	۱۲۰/۱	باد حیرت به صدش خار پریشان دل کرد صدش (شصت و سه بار)
۱۳۶/۲	گروهری کز صدف کون و مکان بیرون است	۴۱۲/۱۰	و نام عرش صدش بوسه یرجبات رده بیرنگ، در صدف
۱۵۸/۲	که دایم در صدف گروهر باشد		صدف (۷ بار)
۲۸۴/۷	صدف دیده حافظ شود آرا نگهش	۲۶/۱۰	صدای سینه ز شولم خود پر ر صد است
۲۹۹/۹	و آن بهمت روح خویش در نقاب صدف صدف (۷ بار)	۱۲۳/۷	بانگ گازی چه صدا باز دهد عشوه صر
۱۸۴/۲	کنال صدق محبت بین به نفس گناه	۱۷۵/۸	از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
۲۱۵/۷	حافظ به کوی میکرده دایم به صدق دل	۲۲۸/۷	بس دور شد که گنبد چرخ این صد شید
۲۳۲/۶	و نست صدق گشتادم هزار تیر دعا	۲۶۱/۲	پر صدای ساربانان پی و بانگ جرمی صدایی (ی نکره)
۲۵۳/۶	روزی صدق و صد گشته با دلم دساز	۱۱۹/۲	که خوش آمدنگ و غم بخش صدایی دبرد
۲۹۰/۹	حافظ گر قدم روی در ره جانان به صدق کر بر صدق می کشد شب شب دهای	۱۳۸/۴	دل به ابد صدایی که سگر درو رسد بیرنگ، پر صدای
۴۰۳/۲	و		صدارت (۲ بار)
۴۷۱/۷	که دعایی در سر صدق سر آسما بکنی صدعه (۲ بار)	۱۶۷/۵	کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
۴۸۰/۸	وی دولت تو ایس از صدعه نباهی صدعه ای (ی نکره)	۴۴۹/۲	در مقامی که صدارت به نظیران بختند صداع (یک بار)
۵۰/۸	صدعه ای از اثر حیرت درویشان است صد هزار (۹ بار)	۲۸۷/۶	می گنیم دلیری می دهیم صداع صدو (۸ بار)
۲۲/۲	که با شکستگی آورد به صد هزار درخت	۷۲/۱۱	حافظ او بر صدر نشیند ز حالی خستی است
۴۵/۱	به صد هزار دیان بدش در اوصاف است	۱۱۷/۶	که صدر مدعی عزت فقیر رهش دارد
۹۴/۹	کش صد هزار سرل پیش است در بدایت	۱۶۴/۴	به صدر مصطفی می شادان اکنون دوست
۱۳۰/۷	رخاک کاندیش صد هزار لاله بر آید	۲۳۶/۷	به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
۱۹۲/۷	به که آن برسد صد هزار فکر حسیق	۲۶۳/۵	به صدر مصطفی پیشین و ساخری می بوش
۴۲۹/۷	به اختیارات اگر صد هزار تیر جهاست صد هزاران	۴۱۲/۱۰	گر به دیوان فرل صدر بشیم چه عجب
۱۶۴/۷	صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی پریشان	۴۲۵/۴	پروین صد صدر مصطفی ها بود مسکوم
۲۲۵/۵	بالق و صد هزاران حله آمد گل نه باج صد هزار (شصت و سه بار)	۴۰۰/۱۰	در صدر حواجه عرصی کدامین حاکم صد شده (یک بار)
۳۰/۴	صد هزار (شصت و سه بار) صد هزارش گردی جان در طوق حیف است صراحی (۱۲ بار)	۲۶/۶	خمار صد شبه دارم شرایخانه کجاست صدش (۵ راند) (یک بار) صد حیلها (۵ راند)

۲۲۵/۲	کن	۲۲/۵	یاد به نغمه کرد صراحی که خون غم
	صوف (= دفع کند) (یک بار)	۲۲/۳	که همچو چشم صراحی زمانه خور ویر است
۲۹۶/۸	صوف الله عسک ص کن	۲۶/۱	صراحی می صاف و صفت حول است
	صوف کردن (= خرج کردن) (۲ بار)	۶۵/۷	که در صراحی جیبی و ساعه جیبی است
	صوف .. کن	۸۴/۲	عمری که بی حضور صراحی و جام رخت
	چو گل گر خورده ای داری خدا را صرف عشرت	۱۳۲/۵	صراحی گره و بر لب لغات کرد
۲۲۵/۲	کن	۱۴۵/۳	صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند
	کنم صرف		آن دم که به بک خنده دهم جان چو
۲۸۴/۷	جان به شکرانه کم صرف اگر آن در دانه	۳۲۶/۴	صراحی
	صوفه ۵ بار	۳۴۷/۲	جر صرخ و کندی بود بار و مدیم
۳۰۵/۵	با چسب جبرم او دست شد صرفه کار	۳۵۴/۶	محموده ای بنوا و صراحی یار هم
	صرفه -	۳۷۹/۴	صراحی چون دل و بر لب خروشان
۱۲۴/۹	هر که دانسته رود صرفه او اعدا ببرد		صراحی (ای مگره)
۳۶۰/۱۰	ورنه آدم ببرد صرفه ر شیطان رجیم	۳۲/۹	صراحی و خرمی گرت به چنگ افتد
	صرفه ای (ای مگره)		صراحی در دست (یک بار)
۱۱/۵	نوسم که صرفه ای ببرد روز بازخواست		بدر چاک و حلقه و صراحی در
۲۵۴/۱۱	عزل صری نهاده صرفه ای ببرد		دست
	صرفه کردن (= سود بردن، پیش افتادن) (۴ بار)	۲۲/۱	صراط (یک بار)
	صرفه .. ببرد (مصارف)		بر صراط مستقیم ی دل کسی گمراه نیست
۱۲۴/۹	هر که دانسته رود صرفه را اعدا ببرد	۲۲/۲	صراف (یک بار)
	صرفه ببرد		نگاه دار که لایق شهر صرف است
۱۱/۵	نوسم که صرفه ای ببرد روز بازخواست	۲۵/۷	صرفه (= شدم) (۲ بار)
۲۵۴/۱۱	عزل صری نهاده صرفه ای ببرد	۳۶۰/۷	بعدت مشک و قد صوب دائی کهلال
	ببرد صرفه	۳۶۰/۸	وان دست بخت و صرف باقعی عهد
۳۶۰/۱۰	ورنه آدم ببرد صرفه ر شیطان رجیم		صرفه (۶ بار)
	صعب (۵ بار)	۱۶/۸	باری به غلط صرف شد اتمام شبابت
	بار عشق و مجلسی صعب است و می باید	۸۴/۸	نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
۲۲۵/۲	کشید	۲۲۲/۶	صرف شد عمر گرانبایه به معشوقه و می
۲۷۹/۷	رندی حافظ به گناهی است صعب	۳۸۴/۵	دستریج تو همان به که شود صرف به کام
۳۷۰/۹	کار صعب است مبادا که خطایی نکنیم		صرف -
۴۲۵/۴	درمی و صعب دردی کاری و سخت کاری	۲۸۴/۷	جان به شکرانه کم صرف اگر آن در دانه
۴۶۱/۴	صعب زوری، بوفعجب کاری، پریشان عالمی		چو گل گر خورده ای داری خدا را صرف عشرت

صفیو (یکت بار)	یکت بار
همین بی است مر صحبت صمیر و کیر ۲۵۱/۹	ص ... بکیم
صف (۳ بار)	بازش آرید خدا را که صفایی بکیم ۳۷۰/۳
ردیم بر صف بردان و هرچه پاداد ۹۷/۱	صفت (۳ بار)
می فکس بر صف بردان نظری بهتر ۲۹۹/۱	ی که اشای صفار صف شوکت نوست ۱۰۴/۳
صف	سرگرائی صفت برگس رعنا باشد ۱۵۳/۷
هرار صف و دعاهای مستجاب رده ۳۱۳/۱۱	صفت
صفا (۱۷ بار)	که چون صفات الهی و رای ادراکی ۳۵۲/۹
تا بگری صفای می لعل نام را ۷/۱	صدام (م صمیر معمولی)
در بزم حرفان اثر بود و صفا بست ۷۰/۵	ناده از جام معنی صدام دادند ۱۷۸/۲
در سنی چه کوشیم چو از کیمه صفارفت ۸۲/۷	بر بکت آدم صف، رژه صفت، طوطی صف،
صفای و روی سفید صفای دل حافظ ۱۳۱/۷	گذاختن، لاله صف، وحشی صف
که در آینه نظر هر نه صفا نتوان کرد ۱۳۳/۸	صفحه (۳ بار)
بفته شاد و گش آمد من صفا آورد ۱۶۱/۴	همچو برگ او جوان بر صفحه سرین غریب ۱۵/۵
به صفای دل بردان که صوحی ردگان ۱۹۷/۳	حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان ۲۴۸/۹
چون صوفیان صوبه دار از صفا رود ۲۱۵/۷	کج دلم جوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم ۳۳۸/۳
روی صدق و صفا گشته با دلم دمار ۲۵۲/۱۱	صف رفتن (۵ صف ساحل) (یکت بار)
چو قرب او طلی در صفای تن کوش ۲۷۸/۷	صف ... رده
صفای خلوت خاطر از آن فسخ چنگل جریم ۳۲۲/۲	هرار صف و دعاهای مستجاب رده ۳۱۳/۱۱
صفای تبت پاکار و پاکد پاد بی ۳۹۵/۷	صف شکن (یکت بار)
صفا	صف شکنان
از آفرین است بدوان و صفا یا می نعلت ۱۲۵/۵	که به مزگان شکنند قلب همه صف شکنان ۳۸۰/۱
صفایی (ی بکره)	صف نشین (یکت بار)
هر گدود و که پیی چون صفایی رفت،	صف شبان
رفت ۸۲/۵	صف نشان سکونه و پیشکاران با ادب ۳۰۴/۵
شادی روی کسی خورد که صفایی دارد ۱۱۹/۸	صفی (یکت بار)
که صفایی بدهد آب نواب آلوده ۳۱۶/۷	جایی که برو صفیان بر آدم معنی رد ۳۸۰/۱۳
صفایی (ی بکره)	صمیر (۵ بار)
بازش آرید خدا را که صفایی بکیم ۳۷۰/۴	برار کنگره عریض می رند صمیر ۲۷/۵
صفات	صمیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست ۲۲۴/۲
بکت صفت	مرغ روحم که همی رد در سر سدره صمیر ۳۰۴/۵
صفا کردن (۵ شادی کردن، پکرنگ شدن)	بال بگشای و صمیر بر شعر طویی دن ۳۲۹/۳

صنعت میکنی	مرا دگر و کرم باره صواب انداز	۲۵۷/۳
صنعت میکنی که هر که سجد به پاکت باعث	کار صواب باده پرستی است حافظا	۲۸۸/۶
صنعت می کنم	بر حیر و روی عزم به کار صواب کن	۲۸۸/۶
بنگر این شو می که چون با خلق صنعت می کنم	صواب (ب صیر اصافه)	۲۴۴/۸
صسم (۱۰ بار)	ب بار چه اندیشه کند رای صواب	۱۶/۵
وی نازیب صسم تو چه مذمت گرفته ای	صوابی (ی بکره)	۴۰/۲
که ما صمد طلبیدیم و او صسم دارد	فرستش باد که این فکر صوابی دارد	۱۱۳/۹
کافر عشق ای صسم گناه ندارد	بر نکند ماصواب	۱۲۳/۱۰
صصا	صوت (۶ بار)	
دی می شد و گفتم صصا عهد به حای آر	ای صوت هزار خوش باشد	۱۵۹/۳
صصا ما هم عشق تو چه ندیر کم	حدیث خلق که از حرف و صوت مستثنی است	۲۰۸/۲
صصی (ی بکره)	به صوت بعضا چنگ و چمانه یاد آرید	۲۳۶/۲
صصی لشکریم عارب دل کرد و رفت	بالمی به صوت این عولم کانه می گرت	۳۱۳/۷
در بهانه عشرت صصی خوش دارم	به صوت بلبل و قمری اگر نوشی می	۴۱۲/۱
که یار با صصی طفل عشق می دارم	تا مشوی ز صوت معنی هوالمی	۳۷۰/۶
به یک پیاله می صصاف و صصب صصی	صورت (۱۳ بار)	
کرده ام توبه به دست صصی باده فروش	به صورت از نظر ما اگر چه محبوب است	۲۹/۷
صصم پرست (یک بار)	صورت سحر جنگی و سیرت درویشان است	۵۰/۱۲
گفتم صصم پرست مشو با صمد نشین	کمال صورت و معنی زامن و صصب توست	۱۰۶/۵
صصوب (۵ بار)	حولی عروسی است جهان از ره صورت، لیکن	۱۰۸/۵
در قد بلند او بالای صصوب پرست	گشم از گوی فلک صورت حالی پرسم	۲۶۶/۷
باع مرا چه حاجت سرو و صصوب پرست	ی پادشاه صورت و معنی که مثل تو	۲۸۰/۸
ر حسرت قد و بالای چون صصوب دوست	دورم به صورت از درد و لب برای دوست	۲۰۶/۸
می آن شکل صصوب دار باع سیه برکندم	به صورت تو نگاری به دیدم و به شنیدم	۳۱۵/۱
کرشمه بر سین و جلوه بر صصوب کن	تا سود چه نقش باز این صورت خیالی	۴۵۳/۲
صصوب خوام (یک بار)	صورت	
کاید به جلوه سرو صصوب حرام ما	عنا چه صورت انروی دلگشای تو پرست	۳۴/۱
صصوبی (ی صیب) (یک بار)	بی راه را بهایب صورت کجا توان بست	۹۳/۹
صصوبی ام (م صیر اصافه)	بکی از لطف بیت صورت جهان می بسم	۲۰۷/۱
دل صصوبی ام همچو پید لردان است	مطوحتر و معنی تو صورت بست بار	۴۰۰/۲
صواب (۶ بار)	صورت بستن (۹ بخش کردن) به تصور	
پند حکیم عین صواب است و معنی غیر	۲۳۸/۱۱ ↑ در آوردن (۴ بار)	

۲۹۰/۸	می خورد	صورت بست	
۳۵۳/۵	صوفی صومعه عالم قدسم، لیکن	خدا چو صورت ابروی دلگشای تو شد	۳۳/۱
۳۶۶/۱	خیر نا خرقه صوفی به خرابات بریم	این راه را بهایت صورت کجا توان بست	۹۳/۹
۳۶۸/۱	صوفی بیای که جامه سالوس بپوشیم	صورت بست	
۳۰۵/۳	صوفی مرا به میکده بود از طریق عشق	مطبوعت رنیش تو صورت نیست بار	۳۰۰/۴
۳۰۷/۱۱	آن می که در سواد صوفی به عشوه برد	صورت می بستم	
۳۲۶/۱۰	صوفی پناه پیمان حافظ قریبه پرهریز	لیکن از لطف است صورت جان می بستم	۳۰۷/۱
	می دارم چو جان صاف و صوفی می کند	صورتگر (۲ بار)	
۳۳۵/۳	عیش	نقش به حرام از خود صورتگر چینی باشد	۱۵۷/۴
۳۶۴/۸	خم شکی می داند این قدر که صوفی را	وگر باور سی داری رو از صورتگر چینی	
	بیش زلف و صوفی را به پاناری و	برس	۳۶۸/۸
۳۶۵/۳	رقص آورد	صوف (یک بار)	
۳۷۳/۲	که ای صوفی شراب آنگه شود صاف	صوف برکش در سر و باده صافی در کن	۱۵۲/۶
۳۷۶/۲	دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی	صوفی (۳۵ بار)	
	صوفیان		
۲۰/۱	حلالی سرخوشی ای صوفیان دلق پرست	صوفی بیای که آینه صافی است حمام را	۷/۱۰
۱۰۷/۱۱	صوفیان جمله حرص و نظربار، ولی	کاین حال نیست صوفی عالی مقام را	۷/۲
۱۲۹/۳	صافی بیای که شاهد رعبای صوفیان	صوفی از یزیدی داد بهای دانسته	۳۹/۳
۱۷۵/۳	صوفیان واستند از گرو می همه رخت	صوفی به حمام می رود و از هم کران گرفت	۸۷/۱۰
۲۱۵/۷	چون صوفیان صومعه دار از صفا رود	صوفی از باده به اندازه خورد نوش باد	۱۰۱/۱
۲۲۳/۱۲	که پادشاه به کرم جرم صوفیان بخشید	صوفی بهاد دام و سرخه بار کرد	۱۲۹/۱
۳۶۵/۶	چون صوفیان به حالت و رقصند مانند	عد صوفی به همه صافی بی غش باشد	۱۵۵/۱
۳۶۸/۴	بیرون سهم سرخوش و از بر صوفیان	صوفی ماکه و ورد سحری مست شدی	۱۵۵/۲
	صوفی افکن (یک بار)	صوفی مجبور که دی حمام و قدح	
۳۸۳/۵	می صوفی افکن کجا می فرودند	می شکست	۱۶۵/۳
	صوفیانه (یک بار)	بعد ازین حرقه صوفی به گرو رساند	۱۸۸/۹
۳۳۲/۷	یک حرف صوفیانه بگویم احازت است	کعبه است صوفی دجال کیش ملحد شکن	۲۳۷/۶
	صوفی سوز (یک بار)	صوفی که بی او نویه ر می کرده بود، دوشی	۲۵۵/۸
۳۴۸/۲	شراب تلخ صوفی سوز بیادم نخواهد برد	صوفی گلی بچی و مرقع ده خاروش	۲۷۰/۱
	صوفی کش (یک بار)	صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد	
	صوفی کش (م غنیمت صوفی)	کلاه	۲۷۲/۸
۳۸۹/۸	به یک کرشمه صوفی کش قلندر کن	صوفی ر کج صومعه با پای خم شست	۲۸۰/۲
		صوفی شهر بین که چون لقمه شیهه	

صوفی وار (یک بار)	آنکه او عید استانه ردی صیبا بود	۲۰۰/۵
ولی یعنی نمی کردم که صوفی وار می آورده	صهیب (یک بار)	۱۳۲/۷
صوفی وش (یک بار)	که اجتناب ر صیبا مگر صهیب کند	۱۸۳/۳
صوفی و شان	صیام (۲ بار)	
درین صوفی و شان دردی ندیدم	کاتبام گلی و باسوی و عید صیام است	۴۳/۱۱
صومعه (۱۸ بار)	سانی بیار یاده که ماه صیام رفت	۸۴/۱
دل و صومعه بگرفت و حرفه سالوس	صیت (یک بار)	
چنین که صومعه آلوده شد و خون دلم	که صیت گوشه نشان و قاف تا قاف است	۳۵/۳
آنجا که کار صومعه را حلوه می دهند	صید (۱۵ بار)	
در صومعه راحت و در خلوت حافظ	مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود	۱۰۱/۷
که ده از صومعه نا دیر معان این همه است	لکند و کشت و عزت صید حرم نداشت	۸۰/۲
که شمع صومعه غروری از چراغ کشت	ر کبر در پی هر صید مختصر برود	۲۱۹/۹
آن شد ای خواجه که در صومعه بزم سی	در انتظار خندنگس همی بود دل صید	۲۳۱/۳
مرو به صومعه کاسه سبزه کارواند	دیگر به صید حرم نیل بر مکتب ز بهار	۲۶۸/۶
شیخ ما گفت که در صومعه حقت نبود	کشد صید بهرامی به کنج جام می بردار	۲۷۴/۳
چون شامی تو در صومعه بخت پر بود	رهن جهان از برای صید دل گسترده دام	۳۰۳/۷
کز دلق پوش صومعه بوی ربا شید	و در رای صید دل در گردیم رهبر دلب	۳۲۵/۱۲
از دلق پوش صومعه بعد طلب معوی	صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی	۳۴۷/۷
صوفی ر کنج صومعه با پای خم نشست	شود حرافه خورشید صید لایح می	۳۳۸/۶
به در صومعه ۴ بربط و پیمانه روم	صید	
صوفی صومعه عالم قدسم! لیکن	به خلق و لطف بران کرد صید اهل نظر	۳/۳
ندر و فتوح صومعه در وجه می بهیم	چه خوش صید دم کردی بازم چشم مست	
رکنج صومعه حافظ معوی گوهر عشق	را	۱۶۵/۹
صومعه ای (ی نکره)	به هوایی که مگر صید کند شهبازم	۳۲۷/۸
در هر قدمی صومعه ای هست و کشتی	صیدش (ش صمبر معولی) -	
صومعه دار (۲ بار)	به نیر صبره صیدش کرد چشم آن کمان	
چون صوفیان صومعه دار از خدا رود	ابرو	۴۰۳/۸
صومعه داران	صیدم (م صمبر معولی) -	
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند	به خراکت از همی بندی خدا را رود صیدم	
صیبا (۳ بار)	کی	۱۱۶/۶
که اجتناب ر صیبا مگر صهیب کند	صید کردن - شکار کردن (۵ بار)	
سالها دختر ما در گرو صیبا بود	صید - کردی	

چند خوش صید دلم کردی بازم چشم صید	به فراکت از هسی سدی خدار رود صیدم
۱۶۵/۶	۱۱۹/۶
<u>صید ... کرد</u>	<u>صید کند</u>
به تبر عمره صیدش کرد چشم آن کمان	به هو یی که مگر صید کند شیارم
۴۰۴/۸	۳۲۷/۸
<u>کرد صید</u>	<u>صیقل (۷ بار)</u>
به حق و اظلم توان کرد صید اهل نظر	ببار خاطر حافظ بود صیقل عشق
۷-۴	۳۹۵/۷
<u>صید ... کن</u>	<u>صیقل (۷ بار)</u>
	دل از حواهر مهرت چو صیقلی دارد
	۲۰۰/۳



ض

صایع (۲ بار)	۴۱۳/۷	آ و رای
گر به شام و صبح شکر که صایع نگشت	۱۶۵/۶	ب صیف و ازلهی همچون سم خوش یانم
و من صایع شد اندر کوی حادان	۲۱۱/۴	صعیف ۹۱ بار
صعد (یک بار)	۹۸/۶	از دست رفته بود و حرد صعب می
اصداد	۱۸۱/۶	و هم صعیف رای فصولی چرا کند
بظرف دل بیست حای صحبت اصداد	۲۲۸/۲	بهاده بم بار جهان بر دل صعب
صوبه (۱۰ ردیف) (یک بار)	۳۰۶/۷	در و و کوه در ره و من حس و صعیف
بصرب سبک قلبی حیاتنا اهدا	۲۹۴/۹	صعیبان
صبروت (یک بار)		به خورای منگر ای صعب صعیبان و
درین ریاض دو در چون ضرورت است رحیل	۲۰/۴	صعیبان را
صعب (۵ بار)	۴۳۶/۱	چه هم و حال صعیبان ناتوان داری
علاج ضعف دل ما به لب حواله کن	۲۵/۴	ر یات صعبان را در وقت توانایی
ورنه از صعب در آنجا نری بسب که		صعیب (ام صعیب معمولی)
پست	۷۴/۹	دل صعیب از آن می کشد به طرف چس
علاج ضعف دل ماکر شمه مدانی است	۱۴۱/۷	صعیب (ام صعیب اضافه)
که این کند که تو کردی به صعب هشت	۴۶۷/۳	مگو که جان صعیب ر دست رفت شد را

به هفت و بیست مرتبجان صمیر و خوش		صلالت (یک بار)	
۲۰/۶	می‌باشد	۲۱۷/۲	که به جایی فرستد گر به صلالت برود
۳۳/۶	جام جهان بهاست صمیر میر دوست		صمان (۳ بار)
۲۵۱/۶	که بشر حال بنگارم من رود ر صمیر	۱۶۰/۵	ماید شد بهار که صمان خواهد شد
۲۷۸/۸	بسر تادی حلالش صمان ورد صمیر	۲۹۱/۸	نیم وکیل قضا و دلم صمان مراق
۳۹۵/۶	صمیر عاقبت اندیش پویش بیان پس	۳۱۳/۱۰	بار آ که من به همو گناهت صمان شدم
	<u>صمیرم (م صمیر اضافه)</u>		بیر نکت. الصمان
۳۲۴/۴	که فکر خویش گم شد از صمیرم		صمیر (۷ بار)
		۱۴/۴	در صمیر برگذ گل خوش می کند بهار گلاب

ط

طاب (= شاد شد) (یک بار)	۲۹۴/۶	مرد اگر می‌طابت طاعت استاد پیر	۲۳۵/۵
لَا رَوْحِي فَد طاب ان مکنون بذاک		<u>طاعتی (بی نگره) -</u>	
طارم (۲ بار)		بهر و طاعتی که به روی و ریا کنند	۱۹۱/۶
بر این طارم هر روز کسی خوش باشد	۲۱/۵	طاعت کردن (= طاعت کردن) (یک بار)	
مباد تا به قیمت خراب طارم ناک	۲۹۲/۶	<u>طاعت پیر</u>	
طاعت (۱۱ بار)		مرد اگر می‌طابت طاعت استاد پیر	۲۳۵/۵
مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من هست	۲۱/۶	طاعت کردن (= طاعت کردن) (۲ بار)	
ورای طاعت دیوانگان را ما مطلب	۳۸/۳	<u>طاعت ... کرد</u>	
چرخ جامه بر عهد فرمان او سرطاعت	۱۱۲/۲	طاعت طیرنو در مذهب ما توان کرد	۱۳۴/۱۰
هزار خرم طاعت به بیم جو سپید	۱۹۶/۸	<u>طاعت ... کند</u>	
مرد طاعت یگانگان مشو محافظ	۲۶۹/۷	بهر و طاعتی که به روی و ریا کنند	۱۹۱/۶
که طاعت من بی دل نمی‌شود مقبول	۳۰۰/۵	طاق ۱۳۱ بار	
حاشا فد که می‌ام معتقد طاعت خویش	۳۳۲/۶	* طاق ۱۰ (= سبع معذب، رح)	
طاعت من گرچه از مستی خرابم رد نمی‌	۳۲۵/۵	طابقه، (۱۱ بار)	
<u>طاعت</u>		رواق و طاق معذب چه مربوط و چه هست	۲۰/۳
طاعت غیر تو در مذهب ما توان کرد	۱۳۴/۱۰	مویه‌ای رخم طاق بارگاه داشت	۳۸/۱۰

۲۶۹/۶	به حرره طالب سیمرخ و کیمپ می باش	۲۵/۵	به بیم حر سخرم طای حافظه و رباط
۲۱۶/۶	حافظ چو طالع آمد حامی به جان شیرین	۱۳۷/۲	مباش می می و محسوب که در طاق سپهر
	طالع یک بار	۱۶۳/۵	که طای ابروی یاروش میهند می شد
۲۲۸/۶	صالح و صالح متاع خویش بودید		پیش اریں کان سعب سبر و طاق میا
	طالع (۱۶) بار	۲۰۲/۶	بر کلبه
۱۹/۶	طالع مامور و دولت مادر رادت	۲۰۲/۹	سرخوش آمد یار و حامی بر کند طای بود
۳۸/۷	و خود کوکب طالع سحرگهان چشم	۲۵۵/۷	بی طاق ابروی تو مبارز من حور
۵۲/۴	بده طالع خویشم که درین فسط و	۳۵۷/۳	طاق و رونی مدرسه و قال و قبل فصل
۷۳/۶	حانا گناه طالع و حرم ستاره بیست	۳۸۹/۲	بیا بیا و تماشای طاق و منظرکی
۷۴/۶	می اریں طالع شوریده به رسم و وره	۴۰۴/۳	که باشد نه که بپاید و طای آسمان ابرو
۱۳۴/۳	طالع می شمع بین که درین کار چه کرد		۲ طای (- مرد، معانی حمت) (یک بار)
۱۴۶/۳	ای تحول طالع ن صب که در پای حریب	۲۰۲/۶	منظر چشم مر ابروی حانان طاق بود
۱۹۸/۴	رمی به اختر میمون و طالع مسعود		۳ طای (- دور، حذا) (یک بار)
۲۹۰/۱	طالع اگر مدد دهد دانش آورم به کف	۱۰۶/۵	طاقت صبر از خم ابروش طای افتاده بود
۳۰۹/۶	رام شو ما بدهد طالع مزخ دادم		طاقت (۳) بار
۳۱۰/۶	یارب از مادر گیتی به چه طالع دادم	۱۴۳/۶	طالع فریاد دادخواه ندارد
۳۵۰/۳	چرا که طالع وقت آسمان می بینم	۲۰۶/۵	طاقت صبر از خم ابروش طای افتاده بود
	زاهد برز که طالع اگر طالع می است	۲۷۲/۱۳	سرد از من قرار و طالع و حوش
۳۵۴/۲	(۲) بار		طالع
۲۶۳/۶	مرشک کاکل ترکانه که در طالع نوس	۴۷۹/۳	نو مارک طبعی و طاقت ساری
	طالع (۲) صبر (۱) ده		بر نکند، الطافه، بی طاقت
۵۵/۳	اگر طالع کند طالع هدیه نوب		طاقت آوردن (- تحتل کردن) (یک بار)
	بر یک دولتی طالع		طاقت باری
	طاقت (۶) بار	۴۷۹/۳	نو مارک طبعی و طاقت بیاری
۲۷۰/۲	طاقت و شطح در را آهنگ چنگ نه		طال (- ریه شد) (یک بار)
۳۶۶/۱	شطح و طاقت به بار خرافات بریم	۴۵۱/۲	الی رکیانکم طال اشتیالی
۳۶۶/۲	دلق سستامی و سقاده طاقت بریم		طالع (۶) بار
۳۶۷/۶	یکی در فعل می لافد یکی طاقت می یافد	۷۸/۳	همه کس طالب یارد چه حنیار و چه صب
۳۸۸/۵	ما مرد دهد و توبه و طاقت بیستم		که آتیه است در تأخیر و طالب در ریان
۳۲۱/۱	طاقت تا به چند و خرافات تا به کی	۱۱۶/۶	دارد
	طالع (یک بار)	۲۰۷/۴	طالب لمن و گهر بیست و گره خورشید
۴۸۳/۹	مراگر تو یگداری ای من طالع	۲۲۰/۸	طالب چشمه خورشید در حشا شود

طایوس (یک بار)	۲۸۳/۴	عروس طبع را در بود و فکر نکر می بندم
چیت؟ طایوس که در باغ بهیم افتاد است	۲۸۱/۴	به حننه گفت که حافظ حلام طبع توام
طاهر (یک بار)	۲۹۹/۸	و طبع حافظ را این شعر همچو آب حمل
گرچه از خون دل ریش دمی طاهر پست	۷۱/۲	حافظ عروس طبع مرا حلقه در پوست
طایو (۱۵ بار)	۲۴۱/۳	حنوه ای فرمای نام طبع را مورد کسم
طایو سدره اگر در طفت طایو پست (۲ بار)	۷۱/۳	رود روی می کشم و آن طبع نازک
طایو دولت اگر بازگداری بکند	۱۸۶/۱	بر گاه
طایو فکرش به دام عشاق افتاده بود	۲۰۶/۷	چه به از دولت لطیف سخن و طبع سلیم
اگر آن طایو قدسی را درم باز آید	۲۴۲/۱	دیم به لطیف طبع فلک از میان جان
مرحبا طایو قریح بی فرسوده پیام	۳۰۴/۱	او هم دور گزار دون طبع سخن گزار کو
طایو گلشن قدسم چه دهم شرح فرای	۴۱۰/۲	محول طبع شاه هریرور آمدی
هستم بدرقه راه کن ای طایو قدس	۳۱۶/۳	طعم ام طمبر امباده
طایو قدسم و از دم سهران بر حیرم	۳۲۸/۱	طوطی طعم ر عشق شکر و بادام دوست
سایه طایو کم حوصله کاری بکند	۳۲۰/۷	به شکست از گل طعم را سبیش بشکست
درد ای طایو مملو حسابون آثار	۳۷۸/۵	هر مک پد لاکه طبع، سله طبع، کج طبع،
حلقه گاه طایو اقبال گردد هر کجا	۴۰۵/۴	در کج طبع
دلیل راه شر ای طایو حبسته صا	۳۰۸/۴	طبل (یک بار)
ادا مژده من دی الاراک طایو حیر	۳۱۰/۴	دل مگر غلبه رسالت و طبل بر گلیم
طایو (بی نکر)		طبله (یک بار)
حیف است طایو چو تو در خاکدان هم	۹۱/۲	طبله حلقه گل و درج حیرانان
طایفه (۲ بار)		طیب (۲۴ بار)
کاین طایفه از کشته ستانند طراوت	۹۰/۶	برگس تو که طیب دل بیمار من است
مگر او مذهب این طایفه باز آمده ای	۴۱۹/۷	ی حواجه درد پست و گرنه طیب هست
طبع (۲۰ بار)		دی گفت طیب از سر حسرت چو مرادید
از این تفریح طبع و دور حس و طوب	۱۶/۳	خواهم که پیش میرمت ای یوفا طیب
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگبخت	۴۹/۹	شکسته و بار به درگاهت آمدم که طیب
چه بگویم که تر نازکی طبع لطیف	۱۲۳/۷	طیب عشق من باده خور که این معجون
بحث مادر لطیف طبع و خوبی احلا بود	۲۰۲/۲	برآر سر که طیب آمد و دوا آورد
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود	۲۲۱/۸	طیب عشق سبعا دم است و شفق، لیک
طبع چون آب و حرلهای روان ما را بس	۲۶۲/۸	در دفتر طیب خود باب عشق بست
گفت آسان گیر بر خود کارها کردی طبع	۲۸۱/۲	ای که طیب خسته ای روی دامن من بین
کنار آب و پی بید و طبع شعر و پیری خوش	۲۸۳/۱	شیشه ام از چه می برد پیش طیب حرمان

طوب (۲۲ بار)	۳۷۵/۸	برکت طیب کن یا سحرة شریف بطون
از این ترویج طبع و ربور حس و طرب	۳۱۱/۸	حد، را از طیب می پرسید
ملکت عاشقی و گنج طرب	۳۶۲/۸	طیب راه بشیر درد عشق شامد
که بسته اند بر این شمع طرب دل شاد	۳۶۴/۴	با طیب نامحرم حال درد پنهانی
رسید موسم آن که طرب جو رنگش مست		<u>طیبیان</u>
مرغ شب خون طرب از برگ گل سوری	۱۰۲/۱	نت به ناز طیبان یازمید مباد
کرد	۱۱۹/۶	اشک خویش بنمودم به طیبیان گفتند
که مزدا طرب بر گشتن سب آورد	۱۹۱/۲	دردم بهمه به و طیبیان مذمعی
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد	۲۸۵/۷	و آستین طیبان هزار خون بچکد
می شکم و طرب را آنکه چو گل بر لب	۳۷۶/۱	چندان که گفتم طم ما طیبان
سوی	۳۷۶/۴	توان بهمس درد از طیبان
بد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت		<u>طیبیش (ش صبر اضافه به سر)</u>
گر دیگران به عشق و طرب خرمند و شاد	۳۷۰/۲	تا طیبیش به سر آوریم و در این یکم
بولب سوی طرب جوی و به کف ساعر گیر		<u>طیبیم (م صبر اضافه به ناتوان)</u>
گر نگشتم و عشق طرب و ز بکنند دمی شرف	۱۳۲/۴	طیبیم لعلد جان ناتوان کرد
دستها طرب از دامن این رنومه میگل		<u>طیبی (ی بکره)</u>
به طرب حبل دکن سرخی رویم که چو سام	۴۱۶/۴	پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا
گزار مایه بزم طرب کناره کنم		طبیعت (۲ بار)
بست در کس کرم و رفت طرب می گذرد	۱۳۷/۷	نو کر سرای طبع می روی بیرون
حشکته شد بیخ طرب راه غرامات کجاست	۳۷۰/۴	پاکد و صافی شو و از چاه طبیعت به
برگ نوا تبه شد و مار طرب ساند	۴۱۴/۷	در آی
بند عاشقان شو و در طرب یار آی	۳۶۴/۳	<u>طرّاو (یک بار)</u>
<u>طرب</u>	۱۴۷/۷	صرة شو عشق و از طرة طرّاو دگر
رفت رندی و طرب کردن دندان برجاست		<u>طرّاری (ی مصدری) (یک بار)</u>
<u>خربش (ش صبر اضافه)</u>		<u>طرّاری</u>
کو کریمی که در بزم طربش خمرده ای	۱۸۶/۴	گفتا من فرموده ام تا با تو طرّاری کند
<u>طوبیم (م صبر معمولی)</u>		طرّاری کردن (۰ عیاری کردن، کسری
ما بگریم که در عهد طوبیم باد آمد		کردن) (یک بار)
<u>طربخانه (۲ بار)</u>		<u>طرّاری کند</u>
چرخ فیروزه طربخانه ازین کجنگل کرد	۱۸۶/۴	گفتا من فرموده ام تا با تو طرّاری کند
در روای طربخانه حسنه فلک		<u>طرّاو (یک بار)</u>
<u>طربسرا (یک بار)</u>	۳۳۴/۶	طرّاد پیرهن در گشتم میں چون شمع

۱۶۳/۵	طربسرای محبت کنون شود معمور	۲۹۰/۶	مجموعی در هر طرف می رندم به چنگ و
	طرب کردن (۲ بار)		دب
۲۵/۲	وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست	۲۳۶/۵	گلنایک عشق از هر طرف برحوش خرامی
	طرب ... کرد		می ریم
۱۳۵/۵	گل سوری طرب از برگ گل سوری کرد	۳۳۵/۱	شهری است بر طرفان و در هر طرف بگاری
	طربناکند (یک بار)		طرف
۲۵۸/۱	خیر و در کامه رو آب طربناک انداز	۲۸۸/۱	شمع خاور مکتب بر همه اطراف شمع
	طربنامه (یک بار)	۳۸۷/۳	نشان عرق و چهره و اطراف باغ را
۱۳۸/۷	حافظ آن روز طربنامه عشق تو مرث	۲۲۱/۱۲	نا حق مصر و چین و به اطراف روم و ری
	طرح (۲ بار)		طرحی (ی مکرر)
	طرح -	۱۶۸/۵	از هر طری که گوش کردم
۱۷/۸	زمانه طرح محبت به این زمان انداخت	۱۸۴/۷	شهر خالی است بود کر طری
	طرحی (ی مکرر)		طرب
	فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در		جو طرف حویار و می خوشگوار چیست
۳۶۷/۱	اندازیم	۱۲۵/۵	دل لعلم از آن می کشد به طرف چمن
	طرح انداختن (۲ بیان کردن) (یک بار)	۱۵۹/۲	طرح چمن و طوافستان
	طرح انداخت	۱۷۰/۱	مدهد خوش خبر از طرف سیا باز آمد
۱۷/۸	زمانه طرح محبت به این زمان انداخت	۲۰۹/۷	بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
	بیرنگ طرح در انداختن		که مهنای دل امروز است و طرف لاله رازی
	طرح در انداختن (۲ طرح انداختن) (یک بار)	۲۸۳/۵	خوش
	طرح در اندازیم	۳۸۲/۱	دایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
	فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در	۳۸۲/۹	برشکنی طرف کلاه و برقع از رخ برافکنی
۳۶۷/۱	اندازیم	۳۰۹/۱	حورشید سایه پرور طرف کلاه تو
	بیرنگ طرح انداختن		که بر طرف سمن دانش همی گردد چمنان
	طروز (یک بار)	۳۰۲/۵	برو
۵۲/۸	آنکه در طرز خزل نکته به حافظ آموخت	۳۲۱/۲	چمن فدای قیصر و طرف کلاه کی
	طرف لایزال (۲ جانب سو) (۲۷ بار)		بدانم بوحه لعلی به طرف حویار از
۳۰/۳	کشته چاه رملدان توام کر هر طرف	۳۳۵/۶	چبست
۹۳/۸	از هر طرف که رستم جو و حشمت بیرون	۳۶۸/۷	دین سبوم که بر طرف بوستان بگذشت
۱۹۰/۶	که عبدالله تو از هر طرف هزار آمد	۳۷۹/۵	سر ما و در میخانه که طرف باغش
۱۶۸/۷	در هر طرف ز خیل حوادث کسی گهی است		طرف لایزال (۲ کمر بند) (۸ بار)
۲۹۰/۲	نگر چند سمنی همی بود قصه من به هر طرف		طرف -

۱۰۶/۸	سرافتاد	به باد رفت و آرزو خواجه هیچ طرف بست	۲۰/۷
۱۳۷/۸	گذاشتن در میخانه طرفه اکسیری است	ر حبت حرفه حافظ چه طرف توان بست	۱۱۴/۹
۲۹۰/۶	من به خیال راهی گوشه نشین و طرعه آنک	من از سیم سخن چین چه طرف برستم	۲۵۲/۸
۲۹۳/۶	مربوب دختر در طرفه می رود ده عقل	طرف کرم و کس بست این دل پر امید من	۲۹۰/۲
۳۰۲/۳	از مارگشت شاه درین طرفه منزل است	بیا بگو که ر عشقت چه طرف پرستم	۳۰۸/۹
	تغزو طرفه من گیرم که چالاک است	طرف هنری پرست از شمع نکلورویی	۴۸۶/۵
۳۳۸/۷	شاهیم	<u>طرفی ای نکره</u>	
	روان گوشه گیم از و جیش طرفه گلوروی	کس به دور برگشت طرفی بست از عاف	۱۲/۶
۳۰۲/۵	است	سندی رآن میان طرفی کمروار	۴۱۸/۵
	<u>طرفه شواشی مسیر معمولی</u>	طرف پرستی (- بهره مند شدن، عابد)	
۲۰/۲	ببین که جام رجا چی چه طرفه اش بشکست	برگشت (- ۳ بار)	
	<u>طرفه تر</u>	<u>طرف پرستم</u>	
۱۵۱/۶	هواز طاری ازین طرفه بر برانگیرد	بیا بگو که ر عشق چه طرف پرستم	۳۰۸/۹
	<u>طرزه (۲۶۱ بار)</u>	<u>طرف ... برت</u>	
۱/۲	نه جوی ناه ای کاهر صا رآن طرزه بگشاید	طرف هنری پرست از شمع نکلورویی	۴۸۶/۵
۱۵/۷	گشاید ای شام هرمان طرزه شیرنگ تو	<u>طرف پرستم</u>	
۱۷/۵	مشته طرزه معتدل خود گره می رود	من از سیم سخن چین چه طرف پرستم	۲۵۲/۸
۴۹/۶	مار دل مسموم و سم طرزه لیلی	بیر نک، طرف پرستی	
۴۶/۶	نگیر طرزه به جهرای و اقصه مسوان	طرف هستن (- طرف پرستی) (۵ بار)	
۵۵/۴	شکنج طرزه لیلی مقام مسموم است	<u>طرف ... است</u>	
۶۷/۲	در آن زمین که سیمی درد و طرزه دوست	ر حبت حرفه حافظ چه طرف توان بست	۱۱۴/۹
۹۸/۳	در چس طرزه تو دل بی حفاظ من	<u>طرف بست</u>	
۱۰۹/۶	که تاب من به عهد طرزه فلانی داد	به باد رفت و آرزو خواجه هیچ طرف بست	۲۰/۷
۱۱۶/۷	چو دام طرزه افشاید و گردد خاطر عشاق	<u>طرف ... است</u>	
۱۳۸/۵	آشپاز در شکن طرزه سناست نکرد	کس به دور برگشت طرفی بست از عافیت	۱۲/۶
۱۸۰/۲	بگداورد و خم طرزه یاری گیرند	طرف کرم و کس بست این دل پر امید من	۲۹۰/۲
	گشتم گره بگشوده، رآن طرزه فاس	<u>سندی ... طرف</u>	
۱۸۶/۴	بوده ام	سندی رآن میان طرفی کمروار	۴۱۸/۵
	رآن طرزه بریج و خم سهل است اگر	بیر نک، طرف پرستی	
۱۸۶/۷	بسم سم	<u>طرزه (۱۰ بار)</u>	
۲۰۲/۵	دام راهم شکن طرزه هندوی تو بود	حافظ چه طرزه شاخ بیانی است کلک تو	۳۰/۱۱
۲۴۷/۷	غمزه شوخش و آن طرزه طرادر دیگر	بس طرفه مریخی است کش اکون به	

۴۴۵/۵	کردن	۲۷۵/۵	محترم دار در آن طرزه عنبر شکنش
۴۶۱/۶	در صریح عثمانی اس و آسایش خطاب	۲۸۸/۶	طرزه شاهد دبی همه بد است و فریب
۴۶۵/۸	سور. رهمردن بودی طریق کدوانی یک	۳۱۳/۶	بازش ر طرزه تو به مضراب می ردم
	<u>طریقه ۱۰ راهی را</u>	۴۰۳/۱	قاب بعشه می دهد طرزه مشکسای بر
۴۶۶/۸	پس از طریقه بک پاملتنسی	۴۳۲/۴	بگفتنی که چه آورد سیم طرزه دوست
	<u>طریقه ۱۱ صمیر اصافه</u>	۴۴۲/۲	اگر دلم شدی پای بند طرزه او
۵۳/۶	که مبلان طریقه گل و سرین می است	۴۵۰/۸	می می چشی و طرزه دلدار می کشی
	<u>طریقه ۱۲ نکره</u>	۴۷۳/۴	و آن ر هدای طرزه یاری می کنی
۱۴۵/۱	دیو حر مهر مهر و بان طریقی بر می گیرد	۴۷۷/۹	کاشته گشت طرزه دسار مولوی
	<u>طریقه ۱۳ (۱۸)</u>	۴۸۶/۷	آن طرزه که هر حدش صد ماعه چین دارد
۱۰/۶	چپست یازان طریقه بعد ازین تدبیر ما		طریق (یک بار)
۶۷/۷	محرز دان طریقه به رسم جو بخورد	۴۸۲/۲	همجو گلبرگ طریقی بود و خود تو لطیف
	در طریقه هر چه پیش سالکت اید خبر		طریق (۲۳ بار)
۶۲/۲	اوستمر	۴۹/۱	خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
۸۳/۵	در طریقه رجش خاطر باشد می بیار	۴۴/۷	حافظ ترک جهان گشتی طریقی خوشدلی است
۱۳۷/۷	کجا به کوی طریقه گذار بومی کرد	۵۴/۷	تو در طریق ادب کوش و گو گناه می است
۱۴۰/۲	و نه شاره طریقه گذر نکرد	۶۷/۴	که دیر سلسله دلف طریقی عثاری است
۲۰۶/۳	در مقامات طریقه هر کس کردیم سیر	۸۰/۳	حاشا که رسم لطف و طریقی کرم بداشت
۲۱۳/۲	تجه در مذهب اصحاب طریقه بود	۱۳۱/۷	طریق ریدی و عشق اختیار حواهم کرد
۲۵۳/۲	روندگان طریقه ده ملا ورزد	۱۴۰/۲	با بخت می طریقی مرقب فرو گذاشت
۲۵۳/۶	ر مشکلات طریقه همان مناب ای دل		سر سر بختش جانان طریقی لطف و
۲۵۸/۷	عسل و اشک ردم کاهن طریقه گریزد	۱۴۲/۶	احسان بود
	نکبه بر خوی و دانش در طریقه کاکری	۲۰۶/۴	ساقا حام دمام ده که در سیر طریقی
۲۷۱/۵	است	۲۱۶/۴	طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل
۲۹۳/۳	به مذهب همه کفر طریقه سب اصاکن	۲۲۴/۸	مکن ر حقه شکایت که در طریقی طلب
۳۸۵/۳	که در طریقه ماکاکری است رمجیدن	۲۳۵/۴	هر کس آنجا به طریقی حرمی می آید
۴۰۸/۵	ر دوسان نو آموخت در طریقه مهر	۲۳۷/۴	ر لاطعان طریقی این رمان شود یمن
۴۲۶/۶	در مذهب طریقه حامی شان کفر است	۲۶۸/۵	طریق خدمت و آیین بندگی کردن
۴۴۶/۲	سهارن طریقه به مقام مگی	۲۹۲/۴	که در کمبگه حمرد لاطعان طریقی
	<u>طریقه ۱۴ صمیر معولی</u>	۴۰۵/۴	صومی مرابه میکنده برد از طریق عشق
۴۷/۶	که این حدیث و پیر طریقه یار است	۴۲۶/۶	آری طریقی دولت چالاکنی است و چسی
	طریقه (یک بار)		طریق کام بخشی چیست، ترک کام خود

فرصت شمر طریقه ردی که این نشان	۷۲/۳	طلاق (یک بار)
طعن (۲ بار)		رحمتی می خواهم لیکن طلاق افتاده بود ۲۰۶/۲
دلا و طعن حسودان مرجع و واقع باش	۱۵۲/۷	طلب ۳۵ بار
عساکت نباید بود از طعن حسود ای دل	۱۵۷/۳	پوشه چو ما در طلب عیش مدام است ۴۷/۱۰
طعن (۳ بار)		تا در طلب شود دل امیدوار دوست ۱۲/۲
محال طعن بدین و بدین ساد	۱۰۲/۳	همان که در طلب گنج نامه مقصود ۱۶۶/۲
از طعن رقیب مگردد عیار من	۲۵۵/۵	خسنگان را چو طلب باشد و وقت بود ۲۱۳/۱
آه کز طعن بدخواه ندیدم رویت	۳۳۷/۲	مگر رخصه شکایت که در طریق طلب ۲۲۴/۸
طعن -		دست از طلب ندادم تا کام من برآید ۲۲۹/۱
گر طیره می نمایی وگر طعن می روی	۱۷۳/۳	از دل پوش صومعه نقد طلب معموی ۲۶۴/۵
طعن زدن (۱۰ کتابه رد) (یکت بار)		در بیابان طلب گرچه ره خو سو خطری است ۲۸۲/۷
صحنه می روی		در سوگوی تو از پای طلب دشمن ۳۰۷/۳
گر طیره می نمایی وگر طعن می روی	۱۷۳/۳	حاصل شد اگر در طلب گوهر وصل ۳۱۶/۷
طغرا (۳ بار)		پروانه او گر رسد در طلب جان ۳۲۰/۲
کاندیز طغرا نشان حسنه نه بست	۷۲/۱	صبری است تا من در طلب هر روز گامی
علائی شد اسم رس عم که با طغرای		می دم ۳۳۶/۱
مشکش	۴۰۴/۳	آن مباد که کند دست طلب کونا هم ۳۵۳/۳
طغرای (دی مکره)		بیشم طلب بر آن خم ابرو بهادیم ۳۵۷/۷
از آن گمانچه ابرو رسد به طغرای	۳۸۲/۳	خیار راه طلب کهنای بهروری است ۳۷۲/۶
طغرا کش (یکت بار)		دیده ما در طلب لعل یسانی خون شد ۳۷۸/۳
عمل کل چا کز طغرا کش دیوان تو باد	۱۰۴/۳	طلب -
طغرا نویسی (یکت بار)		در یخودی طلب یار می کند حافظ ۵۵/۹
طغرا نویسی ابروی مشکین مثال تو	۴۰۰/۳	اگر انعام جماعت طلب کند امروز ۱۲۸/۶
طعل (۳ بار)		سنانها دل طلب حرام جم از ما می کرد ۱۳۶/۱
کاین طعل بکشیه ره یکت سله می رود	۲۱۸/۳	طلب از گمشدگان لب دریا می کرد ۱۳۶/۲
دلبرم شاهد و طعل است و به باری روی	۲۸۴/۲	وگر کم طلب بیم بومه صد انجوس ۱۵۱/۳
که بار با صمی طعل عشق می دارم	۳۲۵/۵	گشتم خراج مصر طلب می کند لبت ۱۹۳/۲
طعلا		وگر طلب کند انعامی از شما حافظ ۲۳۹/۸
چو طعلا تاکی ای رعد فریبی	۳۲۴/۷	چو دگر خیر طلب می کنی سخن این است ۲۴۲/۷
طعلیل (۲ بار)		شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ۳۱۳/۲
که سطرسی عالم را طعلیل عشق می بیم	۴۴۱/۵	طلب سایه میمون نمایم بکنیم ۳۷۰/۷
طعلیل سنی شعله آدمی و پری	۳۳۲/۱	هست درین عمل طلب از می فروش کن ۳۹۰/۳

۲۷۰/۷	صفت سازه میمون همایی نکیم	۴۰۲/۷	آنچه سکنده طلب کرد و ندانش روزگار
	<u>صفت می کنی</u>	۴۷۲/۱	خون خوری گر طلب روری نهاده کنی
۲۴۲/۷	چو دگر خبر طلب می کنی سخن این است		<u>طلب -</u>
	<u>طلب می کند</u>	۱۵۹/۱	ور در طلب بشیم به کینه برخیزد
۱۹۴/۲	گشم خراج مصر طلب می کند لبت		<u>طلب رث صبر صافه</u>
	<u>طلب ... می کند</u>	۵۵/۱	بسی که در طلبت حال مردمان چون است
۵۵/۹	ربحودی طلب یاز می کند حافظ	۷۱/۳	طایر سدره اگر در طلب طایر بست
	طلبیدن (۴۸ بار)	۷۱/۵	هر که را در طلبت هفت او قاصر نیست
	<u>طلبیدیم</u>	۱۳۳/۲	آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
۱۱۳/۹	که ما صمد طلبیدیم و او صمد دارد	۴۱۵/۲	اگر چه در طلبت هم همان باد شالم
	<u>طلب</u>		طلبکار (یک بار)
۱۹۹/۴	رخس آن صفت در حسن شناسی ای دل	۵۵/۹	چو معنی که طلبکار گنج ثارون است
۲۱۲/۵	هفت عالی طلب حاتم مرتضی گواش		طلبکاری (ای معذری) (یک بار)
۲۱۳/۴	دولت از موع حسابون طلب و سازه او	۳۵۹/۳	به طلبکاری یں مهر گیاه آمده ام
۲۸۸/۷	عمر خسرو طلب از صغ جهاد می طلبی		طلب کردن (- در خواست) (۱۳ بار)
۳۷۰/۶	مدد از خاطر زندان طلب ای دل وری		<u>طلب کردم</u>
۴۲۵/۳	حاتم کبشرو طلب کامرانیات انداختی	۴۳۴/۲	شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
۳۴۲/۵	ساهر می طلب که محموری		<u>طلب کرد</u>
۴۸۲/۸	موی و وصل چه باشد وصالی دوست طلب	۴۰۲/۷	آنچه سکنده طلب کرد و ندانش روزگار
	<u>بطلب</u>		<u>طلب ... می کرد</u>
۴۱۲/۳	ر خلاف آمد عادت بطلب کام که من	۱۳۶/۱	سایه دل طلب حاتم جم از ما می کرد
	<u>بطلب</u>	۱۳۶/۲	طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
۹/۸	برو از خانه گردون به در و بان مطلب		<u>طلب کن</u>
۲۱/۱	مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست	۴۹۰/۴	هفت در این عمل طلب از من فروش کن
۳۱/۸	در کنج دماغ مطلب جای بصفت		<u>کنم طلب</u>
۴۸/۳	وری طاعت دیوانگان رعا مطلب	۱۵۱/۳	وگر کنم طلب بیم بوسه صد اسوس
۲۶۳/۶	یادتی مطلب کار بر خود آسان کنی		<u>طلب کنی</u>
	<u>طلب</u>	۴۷۲/۱	خون خوری گر طلب روری نهاده کنی
۲۱۳/۵	گرم از بیکده هفت طلب عیب مکن		<u>طلب کند</u>
۲۱۶/۱	ور تشی طلب یا سر ختاب رود	۱۲۸/۶	اگر احم حیا ص طلب کند امروز
۳۵۱/۱	راحت جان طلب ور پی جانان بروم	۲۴۹/۸	وگر طلب کند انعامی از شما حافظ
	<u>طلبی</u>		<u>طلب نکیم</u>

۲۴۷/۷	عالمیت می طلبد خاطرهم از بگداوند	۲۴۸/۷	چو قرب او طلبی در صفای بیت کوش
۲۸۷/۸	حافظ وصال می طلبد بر ره دعا	۳۴۱/۵	ای که در دلق مشتق طلبی دوری حضور
۳۳۹/۵	نامی از می طلبد بر تو عریسی چه شود	۳۴۹/۶	تاح شاهی طلبی گوهر ذاتی بنیادی
	<u>می طلبد</u>	۳۷۶/۶	روی جانان طلبی آیه را قابل سار
۵۰/۱۰	روی مصمود که شاهان به دعا می طلبند		<u>طلبند</u>
	<u>ظلم</u> (یکت بار)	۱۲۳/۱۰	حافظ از جان طلبد شمره مسدود بار
	<u>ظلم</u>	۲۱۷/۲	سازگت از نور هدایت طلبد راه به دوست
۵۰/۲	گنج عزت که طلسمات عجاب دارد		<u>ظلم</u>
	<u>ظلمت</u> (۶ بار)	۲۹۲/۶	یار با ماست چه حاجت که ریادت طلبیم
۵۰/۱۰	مظهرش آینه ظلمت درویشان است	۳۶۱/۱	غیر ناز در میخانه گشادی طلبیم
۵۵/۳	و مشرق سر کوی آفتاب ظلمت تو	۳۶۱/۱	بر ره دوسه منجم و مرادی طلبیم
۹۰/۱	دیده آینه دار ظلمت دوست	۳۶۱/۲	به گدایی در میکنده رادی طلبیم
۱۲۱/۱	بنده ظلمت او ماش که آبی دارد	۳۶۱/۳	به رسالت سوی او پاکت مهدی طلبیم
۱۲۳/۱	دووشی ظلمت تو ماه ندارد	۳۶۱/۴	اگر از جور هم خلق تو مددی طلبیم
۲۵۵/۱	فرخنده باد ظلمت نازت که در اول	۳۶۱/۵	مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم
	<u>بیز مکت. عصبه طلب</u>	۳۶۱/۶	به شکر خنده لب گفت مرادی طلبیم
	<u>ظلم</u> (یکت بار)	۳۶۱/۷	از خط عالیه سای تو سودی طلبیم
	<u>ظلم</u>	۳۹۱/۸	ما به امید عصب خاطر شادی طلبیم
۳۴۱/۵	رج را برهم زخم اطلال را جبهون کم	۳۶۱/۹	غیر ناز در میخانه گشادی طلبیم
	<u>ظلم</u> (۳ بار)		<u>طلبند</u>
	<u>ظلم</u> -	۳۴۰/۷	حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند
۵۵/۳	اگر ظلمت کند طالعهم همایون است		<u>می طلبند</u>
۱۱۰/۳	شی که ماه مراد از این ظلمت کند	۲۴۰/۷	حسن خلقی ر خدا می طلبم حسن ترا
۳۸۸/۳	خورشید می ر مشرق سحر ظلمت کرد	۲۴۲/۳	از خدا می طلبم نایه سرم باراید
	<u>ظلم</u> (ای بکره)	۳۸۱/۲	از خدا می طلبم صحبت روشن دایی
۳۰۲/۲	آفتاب جیح را هر دم ظلمتی می دهد		<u>می طلبی</u>
	<u>ظلمت کردن</u> (= بر آمدن آفتاب و ستارگان)	۲۴۵/۵	مرد اگر می طلبی طاعت استاد پیر
	(۳ بار)	۲۸۸/۷	عصر خسرو طلب از جمع جهان می طلبی
	<u>ظلمت کرد</u>	۳۸۸/۳	مگر برکت عیش می طلبی ترک خواب کن
۳۸۸/۳	خورشید می ر مشرق سحر ظلمت کرد	۴۵۰/۸	حافظ دیگر چه می طلبی از صم دهر
	<u>ظلمت کرد</u>		<u>می طلبد</u>
۵۵/۳	اگر ظلمت کند طالعهم همایون است	۱۹۸/۱۰	هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود

طبع ... مکروم	۱۱۰/۳	شی که ماه مواد از افق طلوع کند
طبع در آن لب شیرین مکروم بولی	۲۱۹/۲	طبع (۲۳ بار)
صم ... مکروم	۲/۸	قرار و خواب و حافظ طبع مدارای دوست
گر از سلطان طبع مکروم، خطا بود	۷/۵	پعی طبع مدار وصال دوام را
صم ... گم	۲۴/۶	دلا طبع میر از لطاف بی نهایت دوست
کی طبع در گردش گردون دون پرور کم	۳۳/۲	صم حام بین که نقیضه عاش
صم (یکت بار)	۸۱/۳	گر طبع داری از آن حام مریض می لعل
مرا که مصطفی ایوان و پای حم طبعی است	۱۰۸/۳	من همان روز در عرصاد طبع بیریدم
ضم (۲ بار)	۱۳۷/۱۰	طبع مدار که کاری دیگر توانی کرد
در بیل حم تعداد شهرش به طر گفت	۱۶۹/۲	از من اکنون طبع صبر و دل و هوش مدار
ناصیح به طر گفت حرام است می محور	۱۷۶/۹	و مهربانی حانان طبع میر حافظ
طواف (۳ بار)	۲۲۵/۹	گوشه گیران را در آسایش طبع باید برید
شکم احرام طواف حرمت می بندد	۲۲۶/۳	طبع ر فیض کرامت میر که حق کریم
طرف چمن و طواف بستان	۲۴۰/۴	ر گرد خوان بگون فلک طبع نتوان داشت
دل گز طواف کعبه کویت و قوف یامت	۳۱۲/۷	دارم از لطاف ازل حجت فردوس طبع
طوبی (۷ بار)	۳۱۵/۸	طبع به دور دهاب رکام دل بیریدم
نو و طوبی و یا و قامت پاد	۳۸۳/۶	از حان طبع بیریدن آسان بود، ولیکن
مب سدره و طوبی و پای سایه مکش	۳۸۶/۸	حافظ طبع برید که بید نظیر نو
طیرا سلوة طوبی قد چون سرو تو شد	۴۰۱/۷	حافظ طبع میر و صاب که حافظ
طوبی ز قامت او یارو که دم رید	۴۳۱/۸	طبع مهر و وفا ازیں پسران می داری
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض		طبع -
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور	۱۲۶/۷	گر از سلطان صم مکروم خطا بود
بال بگشای و صمیر از شهر طوبی رن	۲۱۹/۲	طبع در آن لب شیرین مکروم اولی
طور (۱۵۲) (مهم خاص کوه) (۲ بار)	۳۳۲/۲	قصه جان است طبع در لب جانان کرد
آتش خور کجا موجد دیدار کجا	۳۴۸/۷	کی طبع در گردش گردون دون پرور کم
مددی گر به چرخ نکتد آتش طور		طبع -
بیر نکتد. النور	۱۰۷/۱	حار و از خنده می در طبع حام افتاد
طور (۱۵۲) (مهم خاص کوه) (۲ بار)		بیر نکتد حام طبع
بس خور صم لایم ایام شیب است		طبع کردن (۱۰۰ امت بستن، حرحی و ریدن)
تا از نسخه فلک و طور دور اوست		(۴ بار)
که در حس نو چیری یافت بیش از طور انسانی		طبع ... کردن
طور	۳۳۲/۷	قصه جان است طبع در لب جانان کرد

۲۶۵/۲	ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا	۷۹	وقت آب شیرین قلندر خوش که در اختر ر سیر
	چون برا بوح است کشی یان و طوفان خم		طوطی (۹ بار)
۲۵۰/۵	حضور	۶/۲	نمکدی نکند طوطی شکر خدا
۳۰۱/۷	ار آب دیده صد ره طوفان بوح دادم	۶۳/۲	طوطی طبعم ر عشق شکر و بادهام دوست
۳۶۱/۹	کاینده طوفان باده هفت دریا شیبی	۱۵۶/۳	بر آن دیدار که طوطی کم از رعی نابد
	طوف کردن (ه گرد گردیدن) (پکت مار)	۲۴۰/۱	الای طوطی گویای اسرار
	طوف کم	۲۴۶/۳	سختی بگویی ور طوطی شکر در مع مدار
۳۳۳/۳	چگونه طوف کم و نصای عالم ندس	۶۰۲/۱	طوطی خوش لبه بعضی کلک سکر خدی بر
	طوف (۳ بار)		طوطیان
۳۰/۳	صد هزارش گودن حار بر طوف نصبت است	۲۱۸/۳	شکر شکن شود همه طوطیان شد
۳۳۵/۹	شد منت مواهب او طوف گردم	۲۰۱/۸	طوطیان در شکرستان کامرانی می کند
۳۳۲/۵	و سسل و سمش سار طوف و باده کم		طوطی (ی دیگره)
	طهارت (۸ بار)	۱۳۰/۲	طوطی و به خیال سکرین در خوش رود
۱۶۷/۸	کان عصر سباحه بهر طهارت آمد		طوطی نصبت (یک بار)
	چون طهارت بود کسه و سحابه یکی		طوطی صمصم (م صبر معنوی)
۲۱۳/۶	است	۲۷۳/۲	در پس آینه طوطی صمصم داشته اند
۴۱۴/۵	به طهارت گد از صوف بیزی و مکی		طوطی (یک بار)
	طهارت	۱۴۱/۱۰	دینک علامی حافظ کنون به طوطی کند
۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد		طوف (۲۱ بار)
۱۲۸/۱	به آب روشن می حارمی طهارت کرد	۳۲/۷	حرام طوف کعه دل بی وضو سست
۱۲۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد		طوف -
۱۲۸/۶	خبر دهد که حافظ به می طهارت کرد	۳۳۴/۳	چگونه طوف کم در نصای عالم ندس
۲۵۴/۳	طهارت ربه به خون جگر کند عاشق		طوفان (۱۱ بار)
	طهارت کردن (ه پاک شدن از پلیدیها، طاهر	۹	هست خاکی که به آبی مخرد طوفان را
	گشت) (۵ بار)	۱۹/۷	ورنه طوفان حوادث ببرد سیادت
	طهارت کرد	۲۴/۲	موشک من که و طوفان بوح دست برد
۱۲۷/۳	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد	۸۲/۴	سپلاط موشک آمد و طوفان بلا رعب
۱۲۸/۱	به آب روشن می حارمی طهارت کرد		عطف گفتیم که این طوفان به صد گوهر
۱۲۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد	۱۲۷/۵	می آورد
۱۲۸/۶	خبر دهد که حافظ به می طهارت کرد	۱۹۲/۷	آب حکایتها که از طوفان کند
	طهارت .. کند		گرفت چو بوح بی صبر هست در هم
۲۵۴/۳	طهارت از نه به خون جگر کند عاشق	۷۳۰/۵	طوفان

طیّ (۱) لقب حاتم (۲ بار)		خبره حنوطه صوبی قد چون سرو تو شد	۱۰۴/۲
در ده به یاد حاتم طیّ حاتم بک منی	۲۲۱/۹	گر طیره می نمایی و گر طعمه می رمی	۱۷۳/۲
یده به شادی روح و روان حاتم طیّ	۲۲۲/۸	سخنم به طیره نگفت که رو ترک عشق کن	۳۴۵/۶
طیّ (۱) موردیدن، پیچیدن (۶ بار)		طیّ کردی (۱) در موردیدن (۳ بار)	
سواد نامه موی سیاه چون طیّ شد	۲۱۶/۸	طیّ کیم	
طیّ مکان بین و زمان در سلوک شمر	۲۱۸/۲	با فیض لطف او صد ازیں نامه طیّ کیم	۲۴۳/۶
شب قدر است و طیّ شد نامه حمر	۲۲۶/۱	صفا نماید سخن طیّ کیم شراب کجاست	۲۲۲/۸
طیّ -		کیم طیّ	
با فیض لطف او صد ازیں نامه طیّ کیم	۲۴۳/۶	تا نامه سیاه پخیلان کیم طیّ	۲۲۱/۹
تا نامه سیاه پخیلان کیم طیّ	۲۲۱/۹	طیبتی (یک بار)	
صفا نماید سخن طیّ کیم شراب کجاست	۲۲۲/۸	سیح و طیلان به می و میگساز بهی	۲۷۰/۲
طیبت (یک بار)		طیبت (۳ بار)	
آری آری طیب انفس خود ازان خوشی است	۴۴/۲	با طبت اصلی چه کند ندگهر افتاد	۱۰۶/۷
طیر (یک بار)		کافند و آمد طیب آدم محقر می کند	۱۹۴/۶
شکوه اصلی و اسب باد و منظر طیر	۶۰/۷	مگر ز خاک غوامات مرد طبت او	۳۹۷/۷
طیره (۳ بار)			

ظ

ظالم (یک بار)	دلف جانوں ظفر شیفته پرچم تو مست	۱۰۴/۲
خوش ماش که ظالم برد راه به سرل	در شکر سرافشان ظفر آن روز بدرخشد	۱۴۹/۱۲
ظاهر (۵ بار)	حصال بخت و روی ظفر ضابط انداخت	۲۳۷/۲
هر ظاهر مبین که حافظ را	ظن (یک بار)	۶۰/۸
ظاهرت (۱۸ صبر اصیده)	ظن محدود خم ولف توام بر سر باد	۱۵۳/۶
که ظاهرت دژم و ماطب بژد مباد	ظلام (یک بار)	۱۰۲/۵
ظاهراً	دل چون آیه در رنگ ظلام اندازد	۱۴۶/۴
ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه بسم	ظلم (۳ بار)	۷۵/۷
ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم	از گران نامه کربن لشکر ظلم است، ولی	۳۶۰/۶
ظاهراً مصعب وقت در آن می‌بسی	کی پاشی و لب نو چندین مجال ظلم	۴۷۵/۵
ظاهراً پرست (یک بار)	ظلم	
راحد ظاهر پرست از حال ما آگاه بسم	دوکحا این ظلم بر اسبان کنند	۱۹۲/۶
ظریع (یک بار)	ظلمات	
ظریعان	یک ظلم	
شهری است بر ظریعان در هر طرف بگاری	ظلمت (۸ بار)	۴۳۵/۱
ظفر (۳ بار)	و بدر آن ظلم شب آب حیاتم دادند	۱۷۸/۱

	۲۲۸/۳	صاحب جنگام ظلمت شد پلداست	ظن (۲ بار)
	۲۴۹/۷	در محرومیت باشد و در ظلمت است نور	ظن -
۳۱۶/۲	۲۹۹/۸	صاحب ظلمت او آن بس آب حضور که گشت	که من این ظن به رفیقان تو هرگز برم
۳۳۵/۳		ظلمات	در شأن من به درد کشی ظن به میر
	۴۰/۹	فرق است از آب حضور که ظلمات جای نور	ظن بودن (۱۰ گمان کردن) (۲ بار)
	۱۲۵/۴	گذارد بر ظلمات است خضر راهی کو	ظن ... میر
۳۳۵/۴	۲۰۶/۲	بیرون شدی سبای و ظلمات حیرم	در شأن من به درد کشی ظن به میر
	۴۷۹/۶	ظلمات است بر من از خطر گمراهی	ظن ... میر
۳۶۶/۲		ظلم کردن (۱۰ ستم کردن) (یک بار)	که من این ظن به رفیقان تو هرگز برم
		ظلم ... کند	ظہیر (یک بار)
۲۵۱/۱۲	۱۹۲/۱	در کما این ظلم بر انسان کند	که شمر حافظ ما به دشمن خود ظہیر

ع

هاید ۳۱ بار	۷۹/۳	پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت
عزم مشو که گریه هاید مسار کرد	۱۲۹/۸	ناراضی (۲۵ بار)
ور عمل هاید استعرا	۴۰۹/۴	به هواداری آن عارض و قامت برخاست
عابدان	۵۹/۳	حال شیرین که بر آن عارض گندمگون است
عابدان آفتاب از دلیر ما غافلند	۳۹۴/۴	جمال شخصی نه چشم است و روی و عارض
هاید فریب (یکه بار)	۶۷/۶	و خط
آن چشم جادوایه عیند حیرت بین	۲۱۸ ۵	کانش رعکس عارض سالی در آن گرفت
عاد (یکه بار)	۹۰/۳	آن حال و خط و رلف و رخ و عارض و قامت
شراب نوش و رهاکن عادت عاد و لمرد	۱۹۸/۵	چو یاد عارض آن ماه خروگهی آورد
عادت (۳ بار)	۱۶۳/۳	فدای عارض بسری و چشم ترگس شد
از محلام آینه عادت بطلب کام که من	۴۱۲/۳	به من بر آن گل عارض هرل سوایم و بس
رآسجا که رسم و عادت عاشق کشی تو سب	۳۸۷/۶	جوی کرده می خرامد و بر عارض بس
ساحی نار مرمای و بگردان عادت	۴۱۹/۲	که گردد عارض بسان خط همشه دمید
عادل (یکه بار)	۲۳۰/۱	رباع عارض سانی هزار لاله برآید
یحیی بن مظفر ملک عالم عادل	۲۹۸/۱	بی شمع عارض تو دلم را بود گذار
غار (یکه بار)	۳۲۷/۳	هر بدن عارض شمع بود پروازم

- دلف منین چه گشم عارضی سوسن چه کم ۳۳۷/۱
 که گرد عارضی خویان خوش است
 گردیدن ۳۸۵/۵
 خیر که شمع صبحدم لاف دعارضی تو رد ۴۰۶/۵
 ربهوار از آب آن عارضی که شیران را بران ۴۲۵/۷
عارضت (ث ضمیر اضافه)
 دوران چو می بویید بر عارضت خطی عرش ۳۷۷/۶
 حوش چمنی است عارضت خدعه که در بهار
 حسن ۴۰۳/۸
 از قامت سرو از عارضت ماه ۴۰۹/۶
 تا چه خواهد کرد بامانات و رنگ عارضت
 ۴۲۵/۲
عارضش (ث ضمیر اضافه)
 تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو ۴۰/۵
 بهار عارضش خطی به خون او خوان دارد ۱۱۶/۱
 عارضش را به مثل ماه فلکک شران گفت ۱۳۲/۴
 از تاب آتش می برگرد عارضش خوی / ۴۱۵/۲
 عارضه (یک بار)
 به هیچ عارضه شخصی تو دردمند مباد ۱۰۶/۶
 عارف (۱۳ بار)
 به عارف است که سیه خرید و خد بهشت ۷۷/۲
 عارف از خنده می در طبع خام اتحاد ۱۰۷/۱
 سر حداکه عارف سالک به کس نگفت ۲۳۸/۸
 درخواره چو آتش ردی ای عارف سالک ۲۶۷/۴
 عارف به آب ترکند رخت و پخت عرش ۲۸۶/۵
 حافظ راز خود و عارف وقت خرمش ۳۳۴/۷
عارفان
 به لطف حال و خط از عارفان ربودی دل ۳۵/۲
 عارفان را همه در شرب مدام اندارد ۱۴۶/۱
 کرشمه تو شرابی به عارفان پیمود ۱۶۳/۷
 عارفان بر سر این رشته بجوید براح ۲۸۸/۶
عارضی (ی نکره)
 عارضی را که چمنی ساغر شگیر دهند ۲۲/۲
 به آب روش می عارضی مهارت کرد ۱۲۸/۱
 عارضی کو که کند هم ریان سوسن ۱۷۰/۲
 عاری (یک بار)
 لای اعلی آن کس که از هر عاری است ۶۷/۷
 عاریت (یک بار)
 بن جان عاریت که به حافظ سپرد دوست ۳۴۲/۷
 عشق (۸۱ بار)
 که به روی که شدم عاشق وار بوی که مست ۲۱/۳
 گفت کای عاشق دهره من خوات هست ۲۲/۳
 حافظ چه شد از عاشق و رمد است و نظربار ۳۱/۹
 ی عاشق گدا چو لب روح سفی یار ۴۴/۸
 بال غل عاشق که حای فریاد است ۳۷/۱۰
 عاشق که شد که یار به حاشی نظر نکرد ۶۴/۳
 که مادی عاشق زاریم و کار جازری است ۶۷/۱
 عاشق بعضی اگر قلب دلت کرد نثار ۷۱/۲
 عاشق دردی کنی اندر بد مال و جاء
 ۷۲/۱۱
 هیچ عاشق سخن سخت به معنوی نگفت ۸۱/۲
 دلی کو عاشق رویش میگرد ۱۰۰/۲
 خون عاشق به قدح گر بخورد پوشش باد ۱۰۱/۷
 دیده فتح اند عاشق جولان تو باد ۱۰۴/۲
 درج عاشق مسکین من چه حای داد ۱۰۹/۳
 جو عاشق می شدم گفتم که بر دم گوهر
 مصود ۱۱۶/۳
 عاشق موخته دل نام ممک میرد ۱۲۳/۲
 به هر سو بلل عاشق به اعدان ۱۲۶/۳
 باز به پیرامور عاشق و دیوانه شد ۱۶۵/۲
 ماله فریادرس عاشق مسکین آمد ۱۷۲/۳
 سردل می گر از ل ناهباید عاشق رفت ۱۷۵/۷
 رگربه عاشق و معشوق زاردار است ۱۹۰/۲
 حسن بی پایان او چندان که عاشق می کشد ۱۹۴/۷

۲۸۷/۵	نه عاشقان مغربی کن به شکر این نعمت	۲۰۲ ۷	باید معشوق اگر افتاد بر عاشقی چه شد
۲۹۶/۹	باله عاشقان خوش است بنال	۲۱۸ ۷	طلب عاشق تو عمر خواه که آخر
۳۶۷/۲	اگر هم بسکه بگیرد که خون عاشقان برود	۲۳۹/۵	میان عاشق و معشوق فرق بازار است
۴۲۰/۲	در دامن تو دست بندد عاشقان	۲۴۲/۱	در او به عاشق بدل خبر در پیج مدار
۴۴۴/۴	عاشقان را دوا می دهی و جوی	۲۵۴/۴	طهارت از به به خون جگر کند عاشق
۴۴۸/۵	در این جسم که نشان دست عاشقان گیرد	۲۶۰/۹	میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
۴۶۴/۳	بند عاشقان نشو و در طرب یاری	۲۷۰ ۸	عاشق مسکین چه چندی محنت باندش
۴۷۵ ۴	عاشقان را بود جاده بحر مسکینی	۲۷۲/۲	دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشد
<u>عاشق و شایسته</u>		۳۰۵/۱	عاشق روی جوانی خوش بود خانه م
۱۹۶/۲	من رجه عاشقم و رند و دست و پاه سیاه	۳۰۵/۲	عاشق و رند و نظربارم و می گوسم عاشق
۲۲۲/۷	خواجده دست که من عاشقم و هیچ شد	۳۲۱/۲	عاشق و رندم و می جو ره به آوار بند
<u>عاشقی (نیکو)</u>		۳۵۵/۸	محتجب داند که حافظ عاشق است
۱۱۷/۹	گر گو سرو خواهم جو حافظ عاشقی مقلد	۳۵۵ ۹	عاشق در طایفه سرست می باد
۴۴۱/۹	عاشقی گفت که تو بنده بر من می داری	۳۶۰/۸	درد عاشق نشود نه به مداوی حکم
<u>عشاق</u>		۳۶۰/۳	من رند و عاشق و آنگاه بومه
۱۶/۴	راه عشاق رد از چشم حماوی	۳۶۶/۵	عاشق شو ارمه دوری کار جهان سراپد
۲۸ ۳	پیش عشاق تو شهادت عوامت و عاص	۳۷۷ ۷	حیف است و خوبی که شود عاشق دشمنی
۱۱۶/۷	چو دام حربه شداد رگزد خاطر عشاق	۳۶۳/۹	سر عاشق که به خاک در معشوق بود
۱۱۹/۲	عاشق را باله عشاق صابا حالی	۳۶۵/۲	ملامت گو چه در باد میان عاشق و معشوق
۱۸۴/۷	شهر عاشقی است و عشاق بود کز طرمی	۳۸۴/۱۲	شادیت مبارک یاری عاشق شد بی
۱۹۵/۳	باموس عشق و رونق عشاق می برند	<u>عاشقان</u>	
۲۰۲ ۱	بیس از بیست پیش این اندیشه عشاق بود	۱ ۶	چه قیامت است حاکم نه عاشقان سودی
۲۰۲/۴	بوی سز عشق و ذکر حلقه عشاق بود	۱۶۳ ۳	نه بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
۲۰۵/۴	جان عشاق سپید رخ خود می دابد	۱۹۲/۵	عاشقان بر سر خود حکم است
۲۳۶/۲	به وقت سرخوشی او راه ناله عشاق	۱۹۲/۸	عید رحمت تو کو تا عاشقان
۲۵۵/۱	عشاقی ره بار و هر لحظه صدبار	۱۹۹/۹	که عاشقان ره می بختان به خود بدهند
۲۶۸/۲	مگر که خاطر عشاق گوی پرسان باش	۲۰۷/۲	عاشقان رمره ارباب امانت باشد
۳۲۰/۷	رهنم سده تو به دلداری عشاق	۲۲۶ ۳	نگه محشود و بر عاشقان بختاید
۳۷۳/۶	حده و گریه عشاق را حای دگر است	۲۳۹ ۲	ر عاشقان به سرود و مرانه باز آید
۴۰۵/۸	حافظ که مار محسن عشاق را بست کرد	۲۵۱ ۲	دعیم مرد و جهان پیش عاشقان به دوجو
۴۴۰/۱	ای که معشوقی عشاق را می داری	۲۷۰ ۴	راهم شراب لعل ردای میر عاشقان
<u>عاشقانه (۲ بار)</u>		۲۷۱/۷	دور جوی با عاشقان افتد تسلسل ببادش

۵۸/۱	دردم امید عاطفی از جناب دوست	۲۵/۳	که در چمن همه گلزارنگ عاشقانه توست
	عاقبت (۱۰ بار)	۱۸۲/۲	جناب یار برپه‌پهره عاشقانه بکشی
۱۲/۶	کس به دور برگشت طرفی بست از عاقبت		عاشق کش (۳ بار)
۳۶/۲	حریده رو که گذرگاه عاقبت سنگ است	۲۷/۱	مرل آن به عاشق کش عیار کجاست
۲۰۶/۳	عاقبت را با نظریازی فراق افتاده بود	۲۰۱/۵	ترکه عاشق کشی من مست برون رخت امروز
۲۴۷/۷	عاقبت می طلبد خاطر از بگدا رید	۲۲۵/۸	بر عاشق کش ندادم بر دل حافظ که رد
۳۰۷/۳	عاقبت چشم مدار از می میخانه نشین		عاشق کشی (ی مصدری) (۳ بار)
۳۰۸/۳	به کنج عاقبت از بهر عیش منستم	۵۶/۳	که در عاشق کشی سحر آه‌ریں است
۳۵۷/۳	نامدک عاقبت نه به لشکر گرفته‌ایم	۲۰۵/۲	رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی
	عاقبت (۱۰ آبادی)		رأب‌ها که رسم و عادت عاشق کشی
۲۹۶/۳	عصه‌الار بعد عاقبت	۳۸۷/۶	توست
	عاقبت (ت صبر عظمی)		عاشق و ش (یک بار)
۲۷۲/۷	صیحت عاقبت گرچه خوش افتاد ای دل		هر که عاشق و ش نامد در بیان افتاده
	عاقبت (ت صبر اصاحه)	۲۰۹/۳	بود
۵۱/۶	که گنج عاقبت در سرای خویش است		عاشقی (ی مصدری) (۱۰ بار)
	عاقبت سوز (یک بار)	۶۰/۷	ملکت عاشقی و گنج طرب
	عاقبت سورم (۱۰ شانه)	۱۴۰/۵	سودای دام عاشقی از سر به درمگرد
۱۷۳/۶	خلام حقه آن رنگ عاقبت سورم	۱۵۵/۴	عاشقی شیوه زندان بلا کش باشد
	عاقبت کش (یک بار)	۱۶۹/۲	موسم عاشقی و کار به بیاد آمد
۲۸۵/۶	بنارم آن مژا شوخ عاقبت کش را	۲۴۶/۲	دلا در عاشقی ذات قدم باش
	عاقبت (۱۳ بار)		می خور که عاشقی به به کسب است و
۸/۹	عاقبت زوری بیایی کام را	۳۰۶/۵	اختیار
۷۶/۵	عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد	۳۲۹/۲	در عاشقی گزیر باشد ر سوز و سار
۷۸/۲	هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت	۳۳۰/۶	همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود
۱۶۲/۲	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد	۳۳۶/۳	حالی من اندر عاشقی دوا تمامی می‌رم
	چون حس عاقبت نه به رندی و راندی	۳۵۰/۵	بشان اهل خدا عاشقی است با خود دار
۱۹۱/۴	است		عاطف (یک بار)
۲۰۹/۲	چل سال رنج و حقه کشیدیم و عاقبت	۳۱۶/۱	من که باشم که بر آن خاطر خاطر گذرم
۲۲۳/۶	شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی		عاطفت (۳ بار)
۲۵۸/۲	عاقبت مرل ما وادی خاموشان است	۳۰۷/۹	آه اگر عاطفت شاه نگردد دستم
۳۰۳/۵	عاقبت دانه خال تو فکندش در دام	۳۳۵/۲	هرگز به بمن عاطفت پیر می‌فروشی
۳۲۶/۸	محمود بود عاقبت کار درین راه		عاطفتی (ی مکره)

حافظ صنع سر و عنایت که عاقبت	۴۰۱/۷	بید در بازار عالم خوشدلی در رآنکه	
عاقبت با همه کج باخته‌ای، پس چه	۴۱۲/۶	هست	۴۲/۵
عاقبت (ام صبر معمولی)		که سرفروزی عالم در این کلاه داست	۴۸/۳
دوران چو مظه عاقبت در میان گرفت	۸۷/۵	هر آنکه بار در عالم ر خط سحر خواهد	۴۸/۵
عاقبت الدیش (یک بار)		آن سه چرده که شریسی عالم با اوست	۵۹/۱
فسیر عاقبت اندیش پیش بینان بین	۴۹۵/۶	لا حرم هست پاکان دو عالم با اوست	۵۹/۵
عاقبت (۱۶ بار)		همه عالم گواه عصمت اوست	۶۰/۳
رود به یک جرعه می عاقل و مردانه شد	۱۶۵/۳	موصی اگر که فتنه چو در عالم او تاد	۸۷/۱۰
دگر آنجا که روم عاقل و مردانه روم	۴۵۲/۱	و گر رسم عا خواهی که در عالم براندازی	۹۲/۵
در خرمی صد راهد عاقل رید آتش	۴۶۴/۲	دل شاهان عالم ریر پر باد	۱۰۰/۲
برو ای خواجده عاقل هری بهر رین	۴۹۶/۵	قد همه دلبران عالم	۱۰۳/۳
حدابا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روری	۴۴۵/۳	هر چه در عالم امرست به فرمان تو باد	۱۰۴/۵
که تو خود دانی اگر ریرک و عاقل باشی	۴۴۷/۳	عالم از ماله عشاق مبادا عاقلی	۱۱۹/۲
عاقلا		عشق پدا شد و آتش به همه عالم رد	۱۳۸/۱
عاقلا مکی کاری کاورد بشیمایی	۴۶۶/۱۶	عاقی نظر در عالم در یک نظر بیارد	۱۵۰/۶
عاقلان		عالم ریر دگرماره جوان خواهد شد	۱۶۰/۱
گرچه بدنامی است نزد عاقلان	۸/۳	عالم از بیور و شر عشق خبر هیچ نداشت	۲۰۴/۳
عاقلان دیوانه گردید از پی بختبر عا	۱۰۴/۵	خوشتر از نقش نو در عالم تصویر بود	۲۱۳/۵
عاقلان تقصیر پرگار و خودداده ولی	۱۸۸/۲	که این معامله در عالم شایع رود	۲۱۶/۷
عاقلی (ی شایعه)		وین زار سر به مهر به عالم سحر شود	۲۲۱/۱
از چارچهر مگدگر عاقلی و ریرک	۴۵۳/۶	دامی گر چاک شد در عالم رندی چه	
عاقلم (یم شایعه)		ماک	۲۲۵/۶
هشیار و عاقلم که بردسب و یای دل	۴۵۸/۳	نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار	۲۳۴/۲
عاقلی (ی مصدری) (یک بار)		که در کسبیکه عمر است مکر عالم ریر	۲۵۱/۷
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست	۴۸/۴	هوج آگهی ر عالم درویشیش بود	۲۶۴/۳
عالم Alam (- دیا و عاقلیها) (۵۶ بار)		نویی آن جوهر پاکیره که در عالم قدس	۲۹۵/۲
لبت است بر جریده عالم دوام عا	۱۱/۴	یحیی بن مظفر، ملک عالم عادل	۲۹۸/۱
بود رنگ دو عالم که نقش الفت بود	۱۷/۸	چه عم دارم که در عالم توام اندیز حس	
بصیحت همه عالم به گوش من باد است	۳۰/۲	دارم	۳۲۲/۱۰
اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است	۳۹/۴	سم ر عالم و این گوشه معین چشم	۳۳۱/۳
سروش عالم خیم چه مؤده‌ها دادست	۳۷/۳	رآنکه در کم خردی از همه عالم یشم	۳۳۴/۳
بر دوخته‌ام دیده چو بار از همه عالم	۴۱/۷	چگونه طوف کم در فضای عالم قدس	۳۳۴/۳

۲۴۶/۵	که سلطنتی عالم را طویل عشق می‌بیم	۲۴۶/۵	بی‌حیال عالم آرای تو رورم چون شب
۲۵۳/۵	صومی صومعه عالم فاسم، لیکن	۲۵۳/۵	ست
۲۵۵/۴	هر دو عالم یکت فروع روی اوست	۲۵۵/۴	عالم آرنش (شصت و هفت)
۲۸۵/۶	مراد دین و معاشای باغ عالم چیست	۲۸۵/۶	نه ناح عالم آریش که خورشید
۲۸۸/۷	رآن پیشتر که عالم طانی شود خراب	۲۸۸/۷	عالم سوز (یکت بار)
۲۹۷/۴	بیار باده که دوشم فروش عالم عیب	۲۹۷/۴	دید عالم سوز را با مصدق بیسی چه کار
۳۰۲/۳	گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است	۳۰۲/۳	عالمگیر (یکت بار)
۳۰۲/۳	باده نوش از جام عالم‌بین که در او رنگ	۳۰۲/۳	شوکت پورپشنگ و تیغ عالمگیر او
۳۰۲/۳	جیم	۳۰۲/۳	عالمی (۲ بار)
۳۲۵/۱۰	می‌ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم	۳۲۵/۱۰	عالمی عالمی جام مرغی گویا
۳۵۳/۴	آدمی در عالم حاکی می‌آید به دست	۳۵۳/۴	دزد را تا بود عفت عالمی حافظ
۳۶۱/۸	کاین همه می‌درود شمل عالم طانی	۳۶۱/۸	عالمی جناب (یکت بار)
۳۶۴/۳	نارب به که شاید گشت این مکتب که در	۳۶۴/۳	مباحک وجود ما بدان عالمی حساب انداز
۳۸۲/۶	عالم	۳۸۲/۶	عالمی قدر (یکت بار)
۳۸۴/۱۰	مگر خود و روی خود در عالم رندی نیست	۳۸۴/۱۰	همای چون تو عالمی قدر هر من استخوان حیف
۳۸۴/۱۰	عالم (م صبیح معمولی)	۳۸۴/۱۰	عالمی
۳۹۷/۴	گفتم که بوی رفعت گمراه عالم نکرد	۳۹۷/۴	عالمی (یکت بار)
۳۹۷/۴	عالمی (ی بکره)	۳۹۷/۴	این بایدار مرکز عالمی مدار هم
۴۰۳/۴	دل عالمی سوری جو مدار پروردی	۴۰۳/۴	عالمی مشرب (یکت بار)
۴۰۳/۴	به عالمی هر دو نیم موی از سر دوست	۴۰۳/۴	رع کفک من نامبرد چه عالمی مشرب است
۴۱۹/۸	تو کز مکارم اخلاق عالمی دیگری	۴۱۹/۸	عالمی مقام (یکت بار)
۴۹۱/۲	به باده ده سر و دست عالمی، یسی	۴۹۱/۲	کاین حال بیست صوفی عالم مقام را
۴۰۳/۴	قال و مقال عالمی می‌گشتم از برای تو	۴۰۳/۴	عالمی هفتی (ی مصدری) (یکت بار)
۴۰۳/۴	صعب ووری، بوالعجب کاری،	۴۰۳/۴	حافظ تو بر صدر ششیدر عالمی هفتی است
۴۱۱/۴	پریشان عالمی	۴۱۱/۴	عالم (۶ بار)
۴۱۱/۸	عالمی دیگر نباید ساخت و در نو آدمی	۴۱۱/۸	کس می‌بیم ر خاص و عام را
۴۱۱/۸	عالمی (داند) (۲ بار)	۴۱۱/۸	کو کجا سر عشق در دهن جام افتاد
۴۱۱/۸	آنکه او عالم سز است برین حال گواست	۴۱۱/۸	عالمی سخن عام چه خواهد بود
۴۱۱/۸	عالمی	۴۱۱/۸	برید داد که عام است فیض رحمت او
۴۱۱/۸	ملالت علما هم ر علم بی‌حیل است	۴۱۱/۸	عالمی (ی بکره)
۴۱۱/۸	عالمی آرا (۲ بار)	۴۱۱/۸	می حکمت مکن از بهر دل عالمی چند

۲۰۰/۲	یاد باد آنکه چو چشمت به عتام می‌گشت	۴۹/۷	آن شد کون که رالموس عوام اندیشم
	<u>عتابی (ای بکره)</u>		عبارت (۳ بار)
۱۲۰/۱	بار با دلشدگان باز و عتابی دارد	۸۱/۴	ربهار از آن عبارت شیرین دلخیز
	بر یک بی عتاب، پر عتاب	۱۲۷/۷	اگر چه صدمت بسیار در عبارت کرد
	عتاب کردن (= چشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن) (۲ بار)	۱۶۷/۴	حرفی است از هزاران کاندل عبارت آمد
	<u>عتاب کنی</u>		عبدالحمید (یک بار)
۲۸۷/۶	با دشمنان قدح کش و باماعتاب کنی		ناصر دین عبدالصمد باشد که خصموری
	عتاب و جور کردن (= سرزنش کردن و چشم	۱۸۶/۸	کند
	گرفتن بر کسی) (یک بار)		عبوس (یک بار)
	<u>مکن عتاب به و جور</u>	۲۷۲/۲	موس رعد به وجه عمار بشب
۴۳۶/۶	مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما		عبیر (یک بار)
	عبیب (یک بار)	۱۸۳/۲	که خاک میکند ما عبیر حبیب کند
	<u>عبیت (ت عبیر اصباحه)</u>		عبیر افشان (یک بار)
۴۱۵/۸	تاکی کشم عبیت از چشم دلخیزیت		<u>عبیر افشان (ت عبیر اصباحه)</u>
	عطایب	۵۲/۵	طبله عطر گل و درج عبیر افشان
	یک، عبیب		بر یک، عبیر افشان
	عجب a)ab (= شگفتی، تعجب) (۳۷ بار)		عبیر آمیز (یک بار)
۳/۸	در آسمان به عجب گر به گنجه حافظ	۲۷۴/۴	عبیر آسیر می آید شمالش
۱۲/۶	در چمن موسمی عجب باشد		عبیر افشان (یک بار)
۴۱/۹	بس طور عجب لازم تمام شباب است	۴۵۲/۶	صبا عبیر افشان گشت صاف بر عبیر
۳۵/۴	لطیفه های عجب زیر دام و دانه لوست		بر یک، عبیر افشان
۴۰/۷	یک قطعه بیش نیست عم عشق و یں عجب		عتاب (۹ بار)
۵۶/۵	عجب حسی است علم هیأت عشق	۲/۴	خود آن کوشیده کمارفت و آن عتاب کما
۷۴/۳	اشک من گر رحمت سرخ بر آمد چه عجب	۱۸۲/۲	عتاب بار پر پیچیده عاشقانه بکش
۷۹/۵	کایر همه نعل عجب در گردش پرگار داشت	۲۱۶/۱	ورآشتی طلم با سر عتاب رود
۱۱۹/۱	مطرب عشق عجب ساز و موایی دارد	۴۱۴/۹	آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده
۱۳۵/۲	عجب گر آتش این روی در دفتر نمی گیرد		<u>عتاب -</u>
	شد رهبر سلامت ولف تو وین عجب	۴۸۷/۶	بادشمنان قدح کش و باماعتاب کنی
۱۵۰/۹	بست	۴۳۶/۶	مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما
۱۷۸/۵	من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب		<u>عتابت (ت عبیر اصباحه)</u>
۲۲۸/۸	عصب حافظ درین سراچه عصب بست	۱۶/۱۰	لفظی کن و باز آکه حرامم ر عتاب
			<u>عتابم (م عبیر معمولی)</u>

۲۸۰/۱۲	تأخره‌هایش ویم از عجب خاخاهی	۲۸۹/۱۰	آتش مهر تر حافظ عجب در سر گرفت
عجب آمدن (- به شگفت آمدن) (فعل ماضی)			اگر به رنگ عقیق است اشک من چه
(یک بار)		۲۹۲/۸	عجب
بدم عجب		۳۹۲/۱۰	گر به دیوان غزل صدر ششم چه عجب
۱۸۷/۶	باهمه عطف داشت آیدم از صبا عجب	۴۳۵/۷	آب و هوای پارس عجب سعه پرور است
عجب داشتن (- نمیشد کردن) (۹ بار)		۴۴۹/۱	این عجب بین که چه بوری رکعای بیسم
عجب می‌داشتم			حافظ این حال عجب با که توان گفت که
عجب می‌داشتم دیشب و حافظ جام و پیکانه	۱۴۲/۷	۳۶۹/۷	ما
عجب مدار		۴۴۱/۵	چشم سزای عجب از یخیزان می‌داری
و انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ	۹۷/۳	۴۵۹/۷	عجب از وفای جانان که تقدی مرمود
گرسنگ ازین حدیث نماند عجب مدار	۱۹۱/۹	۴۶۴/۷	کز جنبی عجب دیدم حال پیر کنعایی
بی‌همر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار	۲۴۸/۸	۴۶۸/۵	که کس به یاد ندارد چنین عجب رسمی
عجب مدار که هم‌درد نافه جسم	۳۳۴/۵	۴۶۸/۷	عجب که بوی گل‌ی هست و رنگ یاسمی
عجب مدار سری او فتاده در پای	۴۸۲/۷	۴۷۵/۵	عجب از لطف تو ای گل که شبی بخار
عجب دارم		۴۷۷/۶	این قصه عجب شور از بحث و زنگون
بدین شهر خوشترین شاهشه عجب دارم	۱۴۵/۱۲		عجب
دارم عجب		۵۸/۸	دارم عجب و ریش خیزانش که چون مرم
دارم عجب ریش خالانش که چون رفت	۵۸/۸	۹۷/۳	و انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
میان بداری و دارم عجب که هوساست	۴۳۶/۳		عجب می‌داشتم دیشب و حافظ جام و
محور (۹ بار)		۱۴۲/۷	پیکانه
روز ماهه بیجارگی و صحر و نیازاست	۴۱/۴	۱۴۵/۱۲	بدین شهر خوشترین شاهشه عجب دارم
دام دلت بی‌شد بر محور شب‌بشپان	۲۸۰/۱۱	۱۸۷/۶	باهمه عطف داشت آیدم از صبا عجب
محور (یک بار)		۱۹۱/۹	گرسنگ ازین حدیث نماند عجب مدار
ار ره عرو به عشوه دبا که این محور	۲۱۸/۶	۲۴۸/۸	بی‌همر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار
محور (یک بار)		۳۳۴/۵	عجب مدار که هم‌درد نافه جسم
که این محوره هروس حرار دامد است	۳۷/۷	۴۳۶/۳	میان بداری و دارم عجب که هوساست
عجیب (۴ بار)		۴۸۲/۷	عجب مدار سری او فتاده در پای
هم فقه‌ای عرب و حدیثی عجب هست	۱۴/۷		عجبت (ب صبحر معمولی)
عجب و اهدای و عرب حادثه‌ای است	۴۵۲/۲	۶۹/۴	و ده که در کار غریبان عجت اعمالی است
عجایب			بیر ننگ، بو العجب، بو العجیبی
گنج عزت که طلسمات عجایب دبرد	۵۰/۲		عجیب (۲) (تکبر، عروسی) (۲ بار)
عجایب ده عشق ای رفیق بسیار است	۲۲۴/۶	۱۵۴/۶	راهد و عجب و سار و س و سنی و سار

عدایی (ای نکره)

روح را صحبت باحسی عدایی است الم ۳۶۰/۲
 عذار (۶ بار)

دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروری ۶/۳

دل و جان فدای رویب بسا عذار ما را ۶/۶

رلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار ۳۸/۳

سحیح خوابی و لطف است عذار چو مهش ۲۸۳/۱

خط عذار یاز که بگرفت ماه از او ۴۰۵/۱

عدا مصیبتگان راه آفتاب رده ۴۱۲/۳

بیر نیک گلعدا، لاله عذار، باز که عذار

عدا (۲ بار)

ماین اسان عدا که خامش چو موسم ۳۳۵/۶

عذیم (ام صیغ مضموم)

هر شربت عذیم که دهی عین عدا است ۳۱/۲

عذر (۱۱ بار)

چه عذر بخت خود گویم که آن عذر

شهر آسوب ۱۱۶/۱۲

حسان کعبه مگر عذر رهروان خواهد ۲۷۶/۶

چو یار بر سر صلح است و عذر می خواهد ۲۹۷/۳

حاکم می بوسم و عذر قدمش می خواهم ۳۵۲/۱

گو باده صاف کن که به عذر استفاده ایم ۳۵۶/۲

مگر تو عذر کنی و ربه بیست عذر گناه ۴۰۸/۲

عذر ارچه جان یک هد گل عذر آن بخواهد ۴۲۶/۹

به عذر مشی کوش و گریه سحری ۴۴۲/۳

عذر

جنگ عدا و دو ملت همه را عذر به ۱۷۹/۳

عذرم (ام صیغ افعاله)

عذرم پذیر و جرم به دلیل کرم بیوش ۲۸۰/۶

عدری (ای نکره)

عدری به ای دل که تو درویشی او را ۲۱۰/۵

عذرخواه (۲ بار)

بوی من به سحر آه عذرخواه من است ۵۴/۲

عدالت (یک بار)

از عدالت بود دور گزشت برسد حال ۱۱۹/۵
 عدا

نیک، بی عدا

عدا (۶ بار)

سالی به جام عدل بده باده تا گند ۱۸۱/۲

عدل سلطان گر برسد حال مظلومان عشق ۲۲۵/۹

کمال عدل به فریاد داد خواهد رسد ۲۳۷/۲

دور فلکی بکسره بر منجم عدل است ۲۹۸/۸

گوی زمین ریودا چو گان عدل اوست ۳۵۴/۱۲

تو درخت عدل پستان بیج بدخواهان بکن ۳۸۲/۷

عدم (۳ بار)

کنود که در چمن آمد گل از عدم به وجود ۱۹۸/۱

آهنگ خصم او به سر پرده عدم ۴۰۲/۳

رغرو برل عشقم و ر سرحد عدم ۴۵۹/۷

بیدارشو که خواب عدم در پی است، می ۴۲۱/۳

عدن (نیک بار)

بهشت عدن اگر خواهی یا ما مانده میماند ۳۲۷/۷

عدو (۶ بار)

عدو چو تیغ کشد من سپر بیدارم ۷۶/۲

عدو با جان حافظ آن نگردي ۱۲۲/۸

هست امدام که علی رغم عدو دور سرا ۳۴۲/۵

عدوی

بت جیبی عدوی دین و دلباست ۲۴۰/۹

اعدا

احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است ۳۴ ۹

هر که دانت رود صراط را اعدا ببرد ۱۲۴/۹

بیر بکشد الاعادی

عدا (۶ بار)

هر شربت عذیم که دهی عین عدا است ۳۱/۲

آینی بود عدا بده حافظ بی دوست ۲۱۴/۸

فی بعدها عدا بی قریبا البیلا ۴۱۷/۳

۶۵/۱	رمان خصوصش ولیکن دهان پر از عری نیست عرش (۶ بار)	۲۶۳/۲	ز رهروان سر کرده عذرخواهت بی عذرخواهی (ی مصدری) (یک بار)
۳۷/۵	بوا و کنگره عرش می رسد صبر	۴۸۰/۱۳	درختی ریخت مسا بار آ به عذرخواهی عذر نهادن (- عذر آوردن، عذر پذیرفتن) (۲ بار)
۱۹۲/۳	نمیان بر عرش دست افشان کنند		<u>عذر به</u>
۱۹۶/۱۰	دست صبح ۷ عرش می آمد عروشی عمل گفت	۱۷۹/۲	سنگ خندان و دو ملت همه را عذر بنه <u>عذر - به</u>
۳۲۳/۹	رنام عرش می آمد صبرم	۲۱۰/۵	عذری به ای دل که تو درویشی و او را عراقی (- نام کشور) (۲ بار)
۳۶۶/۵	کوس ناموس بو او کنگره عرش زیم	۴۲/۷	عراق و پارس گزشتی به شعر خوش حافظ فکند و مرثیه خلق در محار و حوان
۴۱۳/۱۰	رنام عرش حدس بوسه بر حساب رده بر نکت، ملک العرش هر صه (۶ بار)	۲۵۳/۷	عراق (- نام دستگاه موسیقی) (یک بار)
۷۲/۳	هر صه شطریج رندان را معال شاه نیست	۱۲۹/۲	این مطلب از کجاست که ساز عراق ساخت بر نکت، العراق
۸۶/۲	دوهر صه خیاب که آمد کدام رقت		عراقی (ی نیست) (۲ بار)
۱۰۳/۶	ساحب کوی و مکان هر صه میدان تو باد	۱۳۸/۹	عراقی عراقي است سرود حافظ به گلبانگ جوانان عراقی
۲۹۶/۳	هر صه بر مگاه خالی ماند	۳۵۱/۳	هر بده (۲ بار)
۳۹۹/۶	چشم بد دور رجال تو که در هر صه حس	۷۰/۲	شب نیست که صد عریده با باد صبا نیست هر کنسی عریده این که من آن که هر ص
۴۰۵/۸	لحانی صاد هر صه بر مگاه ارو	۲۶۶/۶	ر شور و عریده ساهدان شیرین کار <u>عریده -</u>
	غرض ۵۴۲ (- نشان دادن) (۵ بار)	۴۱۳/۵	رور و شب عریده با خلق خدا نتوان کرد عریده جوی (یک بار)
۶۵/۱	اگر چه عرض هر پیش باز بی ادبی نیست	۲۲۱/۲	نرگش عریده جوی و لیش افسوس کنای عریده کردن (- به جویی کردن، بهره ردن) (یک بار)
۴۰۲/۸	عرض حاجت در حرم حضرت محتاج نیست		<u>عریده ... کرد</u>
۴۰۷/۸	بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو <u>عرض -</u>	۱۳۳/۹	رور و شب عریده با خلق خدا نتوان کرد عربی (ی نیست) (یک بار)
۱۲۹/۲	ریز که عرض نموده با اهل راز کرد		
۴۰۰/۱۰	در حدود حواص عرض کدامین حکاکم بحر عرض (- آبرو، شرف) (۳ بار)		
۱۳۵/۷	عرض و مال و ذل و ذبی در سر ضروری کرد		
۲۷۵/۷	عرض و مال از در میخانه ت به اندوخت		
۴۴۰/۵	عرض خود می بوی و رحمت ما می داری عرض کردن (- آشکار کردن، عرضه داشتن) (۲ بار)		
	<u>عرض کرد</u>		
۱۲۹/۲	ریز که عرض نموده با اهل راز کرد		
	<u>عرض ... کم</u>		

<u>عرصه گنم</u>		دو صدر خواصه عرصه کداسی حاکم ۴۰۰/۱۰	
بیاهه میبکده حافظه که بر بوعرصه گنم ۴۱۴/۱۱		عرصه (۹ بار)	
<u>عرق (۸ بار)</u>		<u>عرصه</u>	
۲۰/۵	درخواست آن عرق تاهت هرورش تب است	۵/۵	تایر تو عرصه دارد احوال ملک دارا
۳۱/۶	گل بروخ رنگین تو لالصف عرق دهد	۱۱/۷	ربهار عرصه ده بر حانان پیام ما
	عرق آب و عرق اکون شکر پیست که	۴۹/۵	عرصه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
۷۴/۷	پیست	۸۹/۱	حقوق خدمت ما عرصه کرد بر کرم
	که فچه عرق عرق گشت و گل به جوش	۲۶۱/۳	محمل جان بیوس آنگه به راری عرصه دلو
۱۷۱/۳	آمد	۲۷۶/۲	کجاست همی تا به شرح عرصه دهم
۲۱۸/۷	از شرم روی او عرق از زلفه می رود	۳۸۲/۱۱	ای صابر ساقی برم اناک عرصه دار
	و تاب آتش دوری شدم عرق عرق چون	۴۷۴/۵	بیاری عرصه کن بر نازمی
۳۴۶/۴	گل	۶۱۳/۱۱	بیاهه میبکده حافظه که بر تو عرصه گنم
۳۸۷/۳	بستان عرق و چهره و اطراف رخ و		عرصه دادن (۵ اراله کردن) (۲ بار)
<u>عرقش (شش غصیر اضاها)</u>		<u>عرصه ده</u>	
۱۲۵/۲	آله از برده به معنی عرقش پاک کند	۱۱/۷	ربهار عرصه ده بر حانان پیام ما
	عرقچین (پاک بار)	<u>عرصه دهم</u>	
	<u>عرقچین (م غصیر معمولی)</u>	کجاست همی تا به شرح عرصه دهم - ۲۷۶/۲	
۳۴۶/۴	بیاری ماد شگری بسبی رآن عرقچین	عرصه داشتن (۵ عرصه کردن، اظهار	
	عروج (پاک بار)	کردن و نشان دادن) (۴ بار)	
۱۷/۸	عروج بر فلک سروری به دشواری است	<u>عرصه دار</u>	
	عروس (۸ بار)	۲۶۱/۳	محمل جان بیوس آنگه به راری عرصه دار
۳۷/۷	که این عروسه عروس هزار داماد است	۳۸۲/۱۱	ای صبا بر ساقی برم اناک عرصه دار
۱۶۹/۵	ای عروس هنر از بخت شکایت سنای	<u>عرصه دارد</u>	
۲۲۶/۷	جمله ای است عروس جهان ولی هل دار	۵/۵	تایر تو عرصه دارد احوال ملک دارا
۲۸۴/۴	عروس طبع را دیورر عکریگر می بندم	عرصه کردن (۵ اراله کردن، نشان دادن)	
۴۲۹/۸	حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست	(۴ بار)	
۴۱۳/۴	عروس بخت در آن حلقه با هزاران نار	<u>عرصه کردم</u>	
۴۸۳/۷	عروس جهان گرچه در حد حصی است	۴۹/۵	عرصه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
	<u>عروسی (ای مکره)</u>	<u>عرصه کرد</u>	
۱۰۸/۵	خوش عروسی است جهان از ره صورت، لیکن	۸۹/۱	حقوق خدمت ما عرصه کرد بر کرم
	بر یک عروس	<u>عرصه کن</u>	
	عرق (۷ بار)	۴۷۴/۵	بیاری عرصه کن بر نازمی

۵۹/۲	دلبرم عزم سحر کرد خدا را یاران	۵۰/۲	گنج عزت که طلبیات محایب دارد
	<u>عزم ... خواهم کرد</u>	۸۰/۲	فکند و گشت و عزت عید حرم بداشت
۱۳۱/۱	چو باد عزم سرگوی بار خواهم کرد	۱۱۱/۲	چو مهمان خرابانی به عزت باش یا رندان
	<u>عزم کنی</u>	۱۱۷/۶	که صدر مجلس عزت قهر ره نشین دارد
۳۸۷/۵	بگر به رنگ لاله و عزم شراب کنی	۴۸۰/۸	ی عنصرتو معلولی از کبرای عزت
	<u>عزم ... نمی کند</u>		<u>عزت -</u>
۱۸۷/۲	رآن سحر دواز خود عزم وطن نمی کند	۴۴۱/۲	پنجمین عزت صاحب نظران می داری
	عزیز (۲۸ بار)		<u>عزیم (م صبر اصافه)</u>
۲۶/۸	از آن به دیر معام عزم می دارند	۴۴۲/۲	سریر عزتم آن خاک آسمان بودی
۴۸/۹	حافظ گشته را با هست ای جان عزیز		<u>عزت داشتن (- احترام کردن) (یکت بار)</u>
۴۳/۲	شب قدری چنین عزیز و شریف		<u>عزت ... می داری</u>
۴۶/۲	پناه گیر که عمر عزیز بی بدل است	۴۴۱/۲	پنجمین عزت صاحب نظران می داری
۵۵/۷	در آن زمان که ر چنگم رفت رود عزیز		عزم (۱۵ بار)
۸۴/۲	وقت عزیز رفت یا تا قصا کنیم	۱۲/۳	عزم دیدار تو دارد جان برب آمده
۸۹/۲	که دانت دوت سرمد عزیز و محترمت	۱۱۲/۷	به عزم میبکده اکنون سر سحر دارد
۹۱/۵	چنان عزیز خود به توانی فرست	۱۲۷/۴	به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
۹۴/۲	سواد لوح پیش را عزیز از بهر آن دهم		نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون
۱۶۰/۷	گل عزیز است قیمت شریذش صحت	۱۴۹/۲	برخاست
۲۱۲/۹	ی عزیز من به حبت آن به که پنهانی بود	۱۶۷/۷	کان جادوی کمانکلی بر عزم غارت آمد
۲۴۲/۳	خواهم اندر عشق رفت و به یاران عزیز	۲۲۷/۷	گفتم دل وجیت کنی عزم صلح دارد
۲۳۷/۵	عزم مصر به رخم برادران فیور	۲۵۱/۵	به عزم بوبه بهادم فلاح رکعت صمدار
۲۴۴/۴	به ودای تو که خاک ره آن باد عزیز	۳۳۰/۱	چرا به دهنی عزم دیار خود باشم
۲۷۲/۷	حالت عشق عزیز است فرد میگذارش	۴۴۲/۵	به عزم بوبه سحر گفتم استخاره کنم
۲۷۵/۴	جای دلهای عزیز است به هم برورش	۳۵۴/۱۳	عزم سبک عنان تو در حبش آورد
۲۹۰/۳	و که درین حال کج عمر عزیز شد تلف	۳۸۸/۱	برخیز و روی عزم به کار صواب کن
۲۹۴/۹	به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ		<u>عزم -</u>
۳۲۰/۹	حافظ لب لبش چو مرا جان عزیز است	۵۹/۴	دلبرم عزم سحر کرد ، خدا را یاران
۳۲۵/۶	عزم من که بجز یاد نیست همرازم	۱۳۱/۱	چو باد عزم سرگوی بار خواهم کرد
۳۳۲/۲	گرم رمانه سرافراز داشی و عزیز	۱۸۷/۴	رآن سحر دواز خود عزم وطن نمی کند
۴۵۸/۳	رویه هر چند که مهمان عزیز است ای دل	۳۸۷/۵	بگر به رنگ لاله و عزم شراب کنی
۴۶۸/۸	چنین عزیز بگنی به دست اهرمی		<u>عزم کردن (- آهنگ کردن) (۴ بار)</u>
	<u>عزیزان</u>		<u>عزم ... نکرد</u>

۹۸/۴	امروز قدر پند عزیزان شایسته	۲۹۱/۵	عشرت شبگیر کن بی ترس کاندو شهر عشق
۴۵۹/۳	که به هفت عزیزان برسم به بیکامی	۳۶۸/۵	عشرت کیم ورده به حسرت کشندمان
	<u>عزیزت (ب صمیم اعیانه)</u>		<u>عشری ای شایسته</u>
۴۰۸/۲	به خاک پای عزیزت که عهد شکسم	۲۴۴/۷	شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن
	<u>عزیزم (م صمیم اعیانه)</u>		<u>عشری ای نکره</u>
۴۱۴/۷	بوصف عزیزم رفت ای برادران وحشی	۲۷۳/۶	که دارم عشرتی خوش با خیالش
	<u>عزیزی (ای نکره)</u>		عشرت کردن (ب شادی کردن) ۲۱ بار
۴۱۲/۹	دی عزیزی گفت حافظ می خورد پهن شراب		<u>عشرت کن</u>
	عزیز وجود (یک بار)		عشرت شبگیر کن بی ترس کاندو شهر عشق ۲۹۱/۵
۱۶۳/۱۰	چو در عزیر وجود است نظم من آری		<u>عشرت کیم</u>
	عس (یک بار)		عشرت کیم ورده به حسرت کشندمان ۳۶۸/۵
۲۹۱/۵	شیروان را آشنایی هاست با میر عس		عشق ۲۴۱ بار
	<u>عشق</u>		که عشق آسان سود اولی افتاد مشکلی ۱/۱
	نک. عاشق		و عشق مالتام ما جمال باد منشی است ۳/۴
	عشرت (۱۷ بار)		که عشق او برده عصمت برون آرد رلخارا ۳/۶
۱۲۲/۶	حسرت همیشه ثابت می خواندت به عشرت	۱۱/۴	هرگز میرد آنکه دلش رنده شد به عشق
۱۶۰/۵	ای دل از عشرت امروز به فرد هکتی	۲۱/۲	من همان دم که و صبر ساختم از چشمه عشق
۱۶۷/۱۳	گر حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد	۲۱/۷	حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
۱۷۱/۴	به گوش عشق جوش ز من و به عشرت کوشی	۲۲/۴	کافر عشق بود گر بود باده پرست
۲۲۷/۸	گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد	۲۴/۴	ملاطم به خرابی حکمی که مرشد عشق
۲۴۳/۶	سابقا عشرت مرور به فردا حکمی	۲۴/۶	چو لاف عشق زدهی بر بیار چایک و چست
	گوار بادت این عشرت که داری روزگاری	۲۶/۱۰	بدای عشق تو دوشم در انزرون دادید
۲۸۳/۲	خوش	۲۹/۲	به رغم مدحیانی که منج عشق کنند
۲۸۸/۵	وضع دودان بگر ساغر عشرت برگز	۲۲/۷	حفظ هر آنکه عشق ورزید و وصل محوسب
	هر که این عشرت بخواهد خوشدلی بر وی	۳۰/۷	یکت فقه پیش نیست هم عشق و این عجب
۴۰۳/۹	ناده		مرغ شب جوان را بشارت داد کاندو رده
۴۲۹/۱	در بهانه خانه عشرت صمیم خوش دارم	۴۵/۴	عشق
۴۴۰/۷	من چرا عشرت امروز به فردا شکم	۴۹/۳	ای که از دفتر عشق آیت عشق آموری
۳۶۹/۱	دوسعدن رق گل آن به که به عشرت کرلیم	۴۹/۵	محرار عشق تو باقی همه فانی داست
	چو گل گر خرده ای داری خدا را صرف عشرت	۵۱/۵	چو رای عشق زدهی با تو گفتم ای بلبل
۴۴۵/۲	کنی	۵۲/۴	عشق آن لولی سرمست و فادار من است
	<u>عشرت</u>	۵۳/۴	تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد

۱۲۶/۱	که عشق روی گل با ما چه کرد	۵۶/۵	عجب علمی است علم حیات عشق
۱۲۷/۲	که خاک مشکده عشق را ربابت کرد	۶۳/۲	طوطی طبعم ر عشق شکر و بادام دوست
۱۲۷/۷	حدیث عشق و حافظ شنو به ار واضع	۶۴/۵	در عشق خاقانه و خرافات فرق نیست
۱۳۱/۷	طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد	۶۷/۵	لطیفه ای است نهانی که عشق از آن خبرد
۱۳۳/۹	مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست	۷۳/۹	راهی است راه عشق که هجش کتاره نیست
۱۳۳/۱	دیدنی ای دل که هم عشق دگر بار چه کرد	۷۳/۲	هر که که دل به عشق دهی خوش دمی بود
۱۳۴/۷	مگر عشق آتش غم در دل حاض می سوزد	۷۳/۱۰	شیر در بادیه عشق تو رو بهاد شود
۱۳۵/۲	مزدگانی بده ی دل که دگر مطرب عشق		همه جا خانه عشق است چه مسجد چه
۱۳۷/۳	به عزم مرحله عشق پیش به قدمی	۷۸/۳	گشت
۱۴۸/۱	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد	۸۱/۷	سحر عشق نه آن است که آید به ریان
۱۴۸/۲	جنونای کرد رعب دهد مشک عشق بدایت	۸۱/۸	چه کند سوز غم عشق برارست نهفت
۱۴۸/۷	حافظ آن دور طربانه عشق تو موشت		برو عشق از حرم پشمینه پوشی سوخت
۱۵۰/۶	عشق سب و دوا اول بر بند جان توان زد	۸۲/۲	سوخت
۱۵۰/۸	عشق و شتاب و رندی مجموعه مراد است	۸۶/۴	آن عشوه داد عشق که تقوی ر ره برست
۱۵۱/۵	فرز و شکر پادان عشق دام ملاست	۸۷/۹	آن دور عشق ماهر می عزم سوخت
۱۵۲/۲	عشق کاری است که موقوف هدایت باشد	۹۰/۵	ای آنکه به تقریر و بیان دم رمی تو عشق
۱۵۸/۶	که علم عشق در دفتر باشد	۹۱/۳	در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
۱۶۶/۷	به گوی عشق نه بی دلیل راه قدم	۱۰۹/۶	پیراه سرم عشق حرامی به سراجاد
۱۶۸/۱	عشق تو بهال حیرت آمد	۱۰۷/۲	حیرت عشق ریان همه خاصان بیرد
۱۶۸/۶	در عشق بهال حیرت آمد	۱۱۳/۶	سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ
۱۷۵/۸	از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر		حرم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل
۱۸۱/۳	ما را که درد عشق و بلای خمار هست	۱۱۷/۲	است
۱۸۱/۸	جان رفت در سرمی و حافظ به عشق سوخت		صبا در عشق من رمی بگو با آن شه
	طیب عشق صبحا دم است و عشق	۱۱۷/۸	خودان
۱۸۲/۳	لیکن	۱۱۹/۱	مطرب عشق صاحب ساز و نوا می دارد
۱۸۳/۱	مرا به رندی و عشق آن فصول عیب کند	۱۱۹/۶	درد عشق است و جگر مور دو بی دارد
۱۸۵/۵	جانها عشوه عشق تو ر سیادم بود	۱۱۹/۷	ستم از خمره میامور که در مذهب عشق
	پشمینه پوش تنگ خور از عشق	۱۲۱/۶	آری اری سخن عشق نشانی دارد
۱۸۶/۵	منجسب بو	۱۲۱/۷	در ره عشق شد کس به بغی محرم زار
۱۸۸/۲	عشق داند که درین دایره سرگردانند	۱۲۳/۱۰	کافر عشق ای صم گناه بدادد
۱۸۸/۵	لاف عشق و گله از یار رهی لاف دروغ	۱۲۳/۹	راه عشق ارچه گمنی گاه کسانداران است
۱۹۱/۵	می معرف سناش که درس یرید عشق	۱۲۵/۶	طیب عشق هم باده خور که این معجون

- گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کند ۱۹۲/۲
 بر در میخانه عشق ای مدکت سیج گوی ۱۹۲/۶
 رمرهای دیگر به عشق از عیب سر بر
 می کند ۱۹۲/۷
 گویند رمر عشق مگویند و مشوید ۱۹۵/۲
 ناموس عشق و رویق عشاق می برد ۱۹۵/۳
 مبین صبر گدایان عشق را کاین قوم ۱۹۶/۵
 جناب عشق باشد است هستی حافظ ۱۹۶/۹
 بحث مژ عشق و ذکر حلقه عشاق بود ۲۰۲/۳
 عشق می گفت به شرح آنچه برو مشکل بود ۲۰۳/۴
 عالم از شور و شو عشق خبر هیچ نداشت ۲۰۴/۴
 حدیث عشق که از حرف و صوت مستفی است ۲۰۸/۶
 مرا نا عشق تعلیم سخن کرد ۲۱۱/۷
 خیره آن دیده که آتش سرد گریه عشق ۲۱۲/۲
 طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دلی ۲۱۶/۳
 عشق می وردم و امید که این من شریف ۲۲۰/۵
 حمایت ره عشق ای رفیق بسیار است ۲۲۴/۶
 به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم ۲۲۶/۷
 که ست پادیه عشق را که نه بدید ۲۲۶/۱۰
 باز عشق و مفلسی صفت است و می باید
 کشید ۲۲۵/۲
 عدل سلطان گر بوسند حال مظلومان عشق ۲۲۵/۹
 جهانیان همه گو صبح من کند از عشق ۲۲۶/۲
 که کار عشق را ما این قدر نمی آید ۲۲۶/۶
 صبا بگو که چه ها بر سرم درین هم عشق ۲۲۷/۷
 سالی بیا که عشق ندا می کند بلند ۲۲۸/۹
 هر آن کسی که درین حلقه نیست رنده به
 عشق ۲۳۹/۷
 حریف عشق تو بودم چه ماه تو بودی ۲۴۱/۲
 آتش عشق و دلم خود و تنم مجر گیر ۲۵۲/۳
 رفی عشق چه هم دارد از شب و فرار ۲۵۳/۶
 فکند رمره عشق در حجاز و عراق ۲۵۳/۷
 درین سراج باز چه حیر عشق مبار ۲۵۴/۷
 گر چه حس تو از عشق حیر مستفی است ۲۵۴/۹
 در میان پختگان عشق او خاتم شور ۲۵۹/۳
 خشنه عشق بداد که چیست ی ساقی ۲۶۰/۳
 عشق لشکر کن بی ترس گاندو شهر عشق ۲۶۱/۵
 وره گوی عشق کنون رد به چوگان هوس ۲۶۱/۶
 خواهی که روشت شود اسرار درد عشق ۲۶۴/۳
 در دهن طیب خرد باب عشق بیست ۲۶۴/۶
 همچو حافظ غریب در ره عشق ۲۶۵/۷
 و آن باده که در مصطفی عشق فروشد ۲۶۷/۲
 جانب عشق هر است فرو میگذارش ۲۷۲/۷
 تو خستای و نشد عشق را که نه بدید ۲۷۶/۵
 عی است و مفلس و حوائی و بودار ۲۸۰/۶
 دوسریم عشق نتوان دم رد از گنج و شید ۲۸۱/۷
 در ره عشق و سیلاب نمانست گذار ۲۸۲/۵
 هر آن کس را که بر خاطر و عشق دلبری
 باری است ۲۸۳/۳
 که شرط عشق باشد شکایت بر کم و بیش ۲۸۵/۸
 در ولای عشق تو مشهور بخرام چو شمع ۲۸۹/۱
 با گمان عشق تو در عین نقصانم چو شمع ۲۸۹/۶
 مشکله مگر چو برم دید امیر صبر عشق ۲۹۱/۹
 حافظا عشق و صابری تا چند ۲۹۶/۹
 قبل عشق تو شد حافظ حریف و ولی ۲۹۷/۸
 به درد عشق بسار و خروش کن حافظ ۳۰۰/۹
 رموز عشق مکن فاش پیش اهل عیون ۳۰۰/۹
 تحصیل عشق و رندی آسان نبود اول ۳۰۱/۲
 تا آشنای عشق شدم ر اهل رحمت ۳۰۶/۳
 در عشق دیدن تو خواخواه هر دم ۳۰۶/۶
 عشق من با خط مشکین تو امروزی بست ۳۰۷/۲
 در ره عشق از آن سوی خاصه خطراست ۳۰۷/۵
 چو دره گرچه حقیرم ببین به دولت عشق ۳۰۸/۳
 نا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق ۳۱۰/۷

۴۰۳/۴	عشق تو سرشت من، راحت من، رضای تو	۳۲۵/۵	که باز با صمیمی طفل عشق می‌دارم
۴۰۳/۵	دی گدای عشق را گنج بود در سین	۳۲۹/۳	حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
۴۰۴/۷	شور شراب عشق بو آن جسم رود ر سر	۳۳۲/۹	گر ازین دست رید مطرب محلی ره عشق
	دوست عشق من که چون از سر فخر و	۳۳۵/۳	در حده عشق و دولت ریدان پاکباز
۴۰۳/۹	انتظار	۳۳۶/۵	گلپانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی
۴۰۵/۴	صوفی مرا به میکرده بود از طریق عشق		می‌دیم
۴۰۷/۹	در راه عشق عرق و قنبر بسب	۳۳۸/۵	عشق در دانه است و من عوامی و دریا
۴۰۸/۶	به عشق روی تو دوری که از جهان بروم	۳۳۹/۱	صبا باغم عشق بر چه تدبیر کنم
۴۱۴/۶	آسایان ره حس در این بحر عجبی	۳۴۵/۱	من لرک عشق و شاهد و سحر می‌کنم
۴۱۷/۶	خرد که قید محاسن عشق می‌فرمود	۳۴۵/۶	شیخم به طبره گفت که دور کن عشق کن
۴۲۰/۴	بسم کسی ره عشق وی ای معنی زمان	۳۴۶/۵	که سلفاتی عالم را طفل عشق می‌سیم
	هر کسی با شمع رحمت به و صحن عشق	۳۵۲/۴	آشنایان ره عشق گرم خون سمور به
۴۲۵/۴	ناخت	۳۵۴/۷	بر خاکباز عشق نشان حرمتش
۴۲۵/۶	گنج عشق حور بهادی در دل ویران ما	۳۵۶/۱	عمراد عشق و حسن حمام باده به
۴۲۶/۱	بامدعی میگوید اسرار عشق و سستی	۳۶۱/۴	اگر از سحر غم عشق تو دادی طلم
۴۲۷/۵	در مصطفی عشق بنم تو ب کرد	۳۶۴/۳	سلطان اول گنج هم عشق به ما داد
۴۲۹/۴	این انگشتی عشق طلسی	۳۶۵/۴	وور نیست چون دم ریدی ردیم و عشق
۴۲۰/۸	حمان ره برفته چه دانید دور عشق	۳۶۶/۵	علم عشق تو بر بام سماوات بریم
۴۲۱/۳	لحم ر آن زمان بود که مر عشق گوید در	۳۸۵/۱	سم که شهره شهرم به عشق وریدن
	ره عشق او چه می‌جویی درو هفت چه	۳۸۹/۶	وگر قیبه بصیحت کند که عشق مبار
۴۳۱/۵	می‌مندی	۳۸۹/۹	پس در ملازمت عیش و عشق مهر و یار
۴۳۲/۷	گر به دایره عشق راه برستی	۳۹۰/۳	بر هوشمند سلسله سهاد دست عشق
۴۳۵/۱	بدان صلا عشق است گر می‌کشد کاری	۳۹۰/۶	در ره عشق و سوسه اهرم بی است
۴۳۷/۶	دم که گوهر اسرار حس و عشق در اوست	۳۹۲/۳	گفتم به دلی دور بیوشم نشان عشق
۴۳۷/۹	ر کعب حرمه حافظ مجوی گوهر عشق		عشق در هر گوشه‌ای آمده‌ای خواند ر
۴۳۹/۲	در کوی عشق شوکت شاهی می‌خورد	۳۹۳/۸	من
۴۳۳/۳	بکوش حواصه و از عشق بی نصیب مباش	۳۹۵/۶	اسیر عشق شدن چاره خلاص من است
۴۳۴/۱	گر ترا عشق بست معذوری	۳۹۵/۷	خبر حاضر حافظ ببرد بقبل عشق
۴۳۴/۲	گرد دیوانگان عشق میگرد	۳۹۶/۵	ناصیحه گفت که جرم چه هر دارد عشق
۴۳۴/۳	می عشق بسب در سر تو	۳۹۸/۷	درس حدیث عشق براه خوان و روشو
	به بستان شو که از بلبل رمور عشق گیری	۳۹۹/۷	آسمان گوهر و ش این عظم کاسر عشق

۱۴۲/۳	کردم	۴۴۵/۸	یاد
۲۷۵/۸	هر که ترسد و حلال، اندک عشقش نه حلال	۴۴۹/۳	معلی عشق سودم به تو، های سهر مکی
۲۷۷/۳	ر تاج آتش مودای عشقش	۴۵۵/۱	بگرفت کار حسرت چون عشق من کمالی
	<u>عشقم (ام شانه)</u>	۴۵۶/۲	مسکین چو من به عشق گلی گشته متلا
۳۱۰/۱	بده عشقم وار هر دو جهان آزادم	۴۵۶/۴	گل یار حس گشته و بلبل قرب عشق
۳۲۳/۱	مغمور جام عشقم سالی بده شرابی	۴۵۸/۱	و آن می عشق کزو پخته شود هر خامی
	<u>عشقم (ام صمیر معمولی)</u>	۴۶۱/۹	گریه حافظ چه منجد پیش استغای عشق
۳۶/۵	اگرچه مستی عشقم خواب کرده ولی	۴۶۲/۲	قبض کردم و تدبیر عقل در ره عشق
۳۷/۸	که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است	۴۶۲/۷	دوام عشق و تنعم به شیوه عشق است
	<u>عشقم (بد شانه)</u>	۴۶۲/۸	طیبت راهشین درد عشق شانه
۴۴۳/۱	طیبت مسی عشقم آدمی و پری		حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو
	<u>عشقی (ای شانه)</u>	۴۶۷/۷	دانی
۷۹/۶	گر مرید راه عشقی مگر بدنامی مکی	۴۷۳/۱	ای دل به کوی عشق گذاری می کنی
۹۳/۱	گر مکنه دل عشقی خوش بشو این حکایت	۴۷۸/۲	در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
	<u>عشقی (ای نگرد)</u>	۴۷۸/۳	فانگیسای عشق بیای و در شوی
۱۰۰/۷	هر از توست هر دم ناره عشقی	۴۷۸/۵	گر نور عشق حق به دل و حانت او شد
۲۶۵/۱	درد عشقی کشیده ام که مهر من		<u>عشمت (ت صمیر معمولی)</u>
	<u>عشقم (ایم شانه)</u>	۴۶۹/۳	چو پیر صالک عشمت به می سواله کند
۳۵۹/۲	رهرو مول عشقم در سرحد عدم		<u>عشمت (ت صمیر اماده)</u>
	بیر مکتب عشق		عشمت رسد به فریاد و خود به ساز حافظ ۹۳/۱۰
	<u>عشقاز (۲ بار)</u>	۱۰۳/۲	و نذر سر من خیال عشقت
	<u>عشباران</u>	۲۸۹/۲	تا در آب و آتش عشقت گدازم چو شمع
۱۸۸/۵	عشباران چنین مسحق همراند	۳۰۸/۹	بیابگو که ر عشقت چه طرف برستم
۲۲۹/۷	گویند دگر حیرش در خیل عشباران		فرو رفت از غم عشق دم دم می دمی
	<u>عشقبازی (ای مصدری) (۹ بار)</u>	۳۱۱/۵	ناکی
۵۱/۷	بسوخت حافظ و در شرط عشقباری او	۴۲۹/۱	نگارا در غم مودای عشقت
۸۳/۶	عشقباری را محبت باید ای دل پای دار		<u>عشقی (ش صمیر اماده به روی دل)</u>
۱۵۰/۳	در حایمه بگنجد امراز عشقباری	۱۲۹/۶	عشقش به روی دل در مصی فراز کرد
۲۵۴/۹	من آن بی ام که نری عشقباری آیم بار		<u>عشقی (ش صمیر اضافه به ساز)</u>
۲۶۱/۶	عشقباری کاربازی بیست ای دل سرباز	۲۵۴/۲	به قول مصی عشقش در دست بیست ساز
۳۰۳/۱	عشقباری و جوانی و شراب لعل فام		<u>عشقش (ش صمیر اضافه)</u>
۳۸۴/۲	گه ستر عشقباری از بدلان شیدن		و بیم غارت عشقی دل اندر سوز رها

۴۱۸/۳	نگار می فروشم عشوه‌ای داد	در طریق عشق‌نوازی اس و آسایش	۴۱۱/۶	عطاست
۳۱۵/۳	رمل باده فروشت چه عشوه‌ها که خریدم	رهمی خیال که مشور عشق‌نوازی می	۴۸۲/۴	عشق‌نوازی (ی مصدری) (یک بار)
	عشوه دادن (= عشوه کردن) (۳ بار)	دور عشق‌نوازی به کار هر مرغی است	۲۶۸/۴	عشوه (۲۳ بار)
۸۶/۴	آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت	ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست	۶۶/۵	دهی آخر که چنان عشوه خریدیم و رفت
۴۱۸/۳	نگار می فروشم عشوه‌ای داد	بادبگ گاوای چه جدا باز دهد عشوه مهر	۱۲۴/۷	به عشوه هم پیمای بر سر بیمار می آورد
۸۵/۴	عشوه می داد که از کوی ملامت مرویم	حالیای عشوه عشق تو و بیادم برد	۱۴۲/۸	از ره مرو به عشوه دبا که این عبور
	عشوه ... می داد	دلم از عشوه یافت شکرهای تو خوش	۱۸۵/۵	آن می که در سو دل صومی به عشوه برد
۳۲۸/۹	دوش لعلت عشوه‌ای می داد حافظ را ولی	که هر که عشوه دبی سر برد وای به وی	۲۱۸/۹	در عشوه وصال ما و خیال حوایی
	عشوه فرمودن (= عشوه کردن) (یک بار)	از آن حقیق که خورین دلم و عشوه او	۲۸۲/۱	چشت به عشوه خانه مردم خراب کرد
	عشوه فرمای	عشوه	۴۰۷/۱۱	عشوه می داد که از کوی ملامت مرویم
۲۴۱/۳	عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موروں کنم	آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت	۴۲۲/۷	گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
	عشوه کردن (= بار و دلربایی کردن) (یک بار)	عشوه‌ای (ی نکره)	۴۲۴/۲	بالا بلند عشوه گر بش باز می
	عشوه کند	عشوه‌ای رآن لب شیری شکر بار بیار	۴۴۸/۵	که عشق از پرده عصمت برون آرد ریحنا را
۲۷۲/۱	گل هر اندیشه که چون عشوه کند در کارش	عشوه‌ای از لب شهری فر دل خواست به	۴۷۴/۷	همه عالم گواه عصمت اوست
	عشوه گر (یک بار)	جان	۲۴۲/۸	سود خبر در آن خانه که عصمت بود
۴۹۲/۱	بالا بلند عشوه گر بش باز می	کو عشوه‌ای را بروی او تا چو ماه بو	۳۶۱/۶	عصیان (یک بار)
	عصمت (۳ بار)	کو عشوه‌ای را بروی همچون هلال تو	۴۶۸/۶	حایی که برنی عصیان بر آدم صمی زد
۳/۶	که عشق از پرده عصمت برون آرد ریحنا را	عشوه‌ای (ی نکره)	۴۰۰/۷	عصا
۶۰/۴	همه عالم گواه عصمت اوست	دوش لعلت عشوه‌ای می داد حافظ را ولی		ریکه آسیا حمله اعصاب چشم باید بود و
۲۱۳/۶	سود خبر در آن خانه که عصمت بود	ولی	۳۲۸/۹	گوش
	عصیان (یک بار)	عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موروں کنم	۳۴۱/۳	ص (۲ بار)
۴۸۰/۱۳	حایی که برنی عصیان بر آدم صمی زد			کار ناکرده چه امید عطا می داری
	عصا			
	ریکه آسیا حمله اعصاب چشم باید بود و			
۲۸۱/۷	گوش			
	ص (۲ بار)			
۴۴۰/۷	کار ناکرده چه امید عطا می داری			

<p>عقاله چیں لبرویش اگرچه ناتوانم کرد ۱۶۲/۸ هم خدا صبا کز تو پیامی می داد ۲۰۴/۳ عطاف (یک بار)</p>	<p><u>عطای</u> که این محتاج للیل است و آن عطای حفر ۲۵۱/۲ عطایعش (۲ بار)</p>
<p>ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت ۱۷۹/۲ عفاک الله (- حد. ترا بخشاید) (۲ بار) بدم گسی و غریبدم عفاک الله نکو گفتی ۳/۷ چه شکر گویمت ای خیل هم عفاک الله ۳۱۷/۳ عفت اء محو و نابود شد) (یک بار)</p>	<p>خوش عطایعش و خطایش جدایی دارد ۱۱۹/۳ که وجودی است عطایعش کریم نفع ۲۸۸/۷ عطار (یک بار) فیض یک شته و بوی خوش عطار من است ۵۲/۵ عطار (یک بار)</p>
<p>حب دمار بده عافیه ۲۹۶/۳ عفو (۱۱ بار)</p>	<p>ای که انشای عطار صفت شوکت نوست ۱۰۴/۳ عطر (۵ بار)</p>
<p>کردم حدیث و امیدم به عفو بوسه ۵۸/۱ ز آنجا که برده پوشی عفو کریم نوست ۲۳۱/۷ مارا به عفو و لطف خداوندگار بخش ۲۷۰/۷ عفو الهی بکنند کار خویش ۲۷۹/۲ مارا آنچه من به عفو گناهت ببسان شدم ۳۱۴/۱۰ برآمد عفو جان بخش جهان بخشای تو ۲۰۲/۹ <u>عفو</u></p>	<p>در مجلس ما عطر مهامیر که مارا ۴۷/۴ صند عطر گل و درج عبیر افشامش ۵۲/۵ ر عطر جور بهشت آن نفس برآمد بوی ۱۸۳/۳ مفروش عطر عقل به هندوی ولف ما ۳۹۸/۳ <u>عطری (ی بکره)</u> نابود بسجده عطری دل سودارده را ۳۶۱/۷ عطر سبای (۲ بار)</p>
<p>حرم مکرده عفو کن و ماجر اهرس ۲۶۴/۲ یارب به ولف گل گنه بده عفو کن ۲۷۰/۵ مگر تو عفو کن وره بست عذر گناه ۲۰۸/۴ <u>عفو کن</u> فیض عفو سید یار گنه بر دوشم ۳۳۲/۵ <u>عفو (ی بکره)</u></p>	<p>چو عطر سبای شود ولف سبیل از دم باد ۳۹۹/۳ کی عطر سبای مجلس روحانیان شدی ۴۲۸/۳ عطر گردان (یک بار) سیم عطر گردان و شکر در جعفر اندازیم ۳۶۷/۳ عطاف (یک بار) با همه عطاف دست آیدم در صبا صفت ۱۸۷/۱ عظم (۲ بار)</p>
<p>بیوش دامن عفو به رآت من مست ۲۱۹/۱ <u>عفو کردن</u> (- بخشیدن) (۳ بار) <u>عفو کن</u></p>	<p>عکس روح است که بر عظم ربیم افتادست ۳۸/۷ سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم ربیم ۳۶۰/۵ عظمت (۲ بار)</p>
<p>حرم مکرده عفو کن و ماجر اهرس ۲۶۴/۲ یارب به وقت گل گنه بده عفو کن ۲۷۰/۵ <u>عفو کن</u> مگر تو عفو کن وره بست عذر گناه ۳۰۸/۳ عقب (۲ بار) ای سبیل سرشک بر عقب مامه روان باش ۲۶۷/۹</p>	<p>واعظ شحه شاس این عظمت گو مفروش ۵۳/۷ آسمان گو مفروش این عظمت کاندلر علی ۳۹۹/۷ عظیم (یک بار) از سر کوی تو رآیم که عظیم افتادست ۳۸/۹ عفا الله (- خدا بخشاید) (۲ بار)</p>

۱۲۷/۵	بهای باده چون لعل چیست؟ حوهر عقل	عقبش (شصت و سه بار)	
۱۶۸/۳	عقل می خواست کز آن شمع جراح افروزد	۲۴۲/۳	خواهم اندر عقبش رفت و به یاران هرگز
۱۵۶/۱	عالم این قدرم عقل و کفایت باشد		عقبی (۲ بار)
۱۵۹/۶	هر نقشی که دست عقل بنهد	۲۶/۲	مرم به دینی و عصبی فرو نمی آید
۱۶۳/۷	که علم بیخبر افتاد و عقل بیخس شد		رهی هفت که حافظ راست کز دینی در
۱۸۱/۶	در کارخانه ای که ره علم و عقل بیست	۹۴/۷	عقبی
۱۸۸/۱۰	عقل و جان گوهر عسی به نثار افشاند		عقد (۳ بار)
	وقت صبح زو عرش می آمد غروشی، عقل	۳/۹	که بر نظم نو افشاند فلک عهد لرا را
۱۹۲/۱۰	گفت	۱۳۵/۳	جای آن است که در عقد وصالش گیرد
۲۰۳/۶	مسی عقل درین مسأله لایعقل بود	۲۲۶/۷	که این میگذرد در عقد کسی نمی آید
	که مستی می کند با عقل و می باشد خساری		عقد (یک بار)
۲۸۳/۶	حوش		عقد -
۲۹۳/۶	فرب دست در طوطی می دهد ره عقل	۳۴۰/۳	عقد دردم کبر برکش حور حکم
۳۴۳/۱	می لاف عقل می رسم این کار نمی کنم		عقد فکندی (یک بار)
۳۶۷/۶	یکی کز عقل می لافد یکی طامع می باشد		عقد فکند
۳۷۷/۲	پیمای عقل دین را بیرون حرام مروت	۳۴۵/۳	عقد در بد کمر زکش جورا فکند
	مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده		عقل (۳۹ بار)
۳۸۲/۱۰	حوش		عقل اگر داند که دل دریند رقص چون حوش
۳۹۳/۱	عقل و جان را بسته ز مهر آن گیسو بین	۱۰/۵	است
۳۹۸/۳	مغروش عطر عقل به صدوی رلف ما	۱۸/۶	خانه عقل مرا آتش صحنه بسوزد
۴۱۸/۲	بهادم عقل را ره توشه بر می	۲۷/۶	عقل دیوانه شد آن سلسله مشکب کز
۴۲۶/۲	تا وصل و عقل بیسی بی معرفت بشینی	۴۲/۲	به عقل بوش که ایام فتنه انگیز است
۴۴۴/۲	که به عقل عجله مشهوری	۴۶/۳	به چشم عقل درین رهگذر پر آشوب
۴۵۵/۲	در وهم می گنجند کاندل تصور عقل	۴۹/۳	ای که از دفتر عقل آیت عشق آموری
۴۶۲/۲	قاسم کردم و تدبیر عقل در ره عشق		بسوخت عقل ز حیرت که این چه بلایی
۴۸۰/۲	بر عقل و دیش او خندند مرغ و ماهی	۶۵/۲	است
	عقبش (شصت و سه بار)	۷۳/۳	ما را به صبح عقل مترسان و می بیدار
۴۹۲/۵	تصویری است که عقلش نمی کند تصدیق	۱۰۴/۳	عقل کل چاکر طعراکش دیوان نو باد
	عند (م صصیر اصافه)	۱۱۲/۶	دمی و وسوسه عقل بیخبر دارد
۴۹۲/۵	صلح از خانه به در رفت و اگر می این است	۱۱۴/۵	که عقل کل به صفت عیب منجم دارد
	عقل	۱۱۷/۲	حربم عشق ز درگاه بسی بالاتر از عقل است
۳۰۰/۹	زحور عشق مگر فاش پیش اهل عقل	۱۲۵/۲	اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر

۳۵/۴	علاج ضعف دل ماه به لب حرالت کنی	عقل و معنی (یک بار)
۱۰۲/۷	که حاجت به علاج گلاب و قند مباد	سوی من و حسی صحت من رسیده
۱۴۱/۷	علاج ضعف دل ما کوشیده سالی است	عقول
۱۷۷/۴	قند آمیخته با گل به علاج دل ماست	یک. عقل
	<u>علاج</u>	حقیقی (۵ بار)
۳۴۲/۳	به دور لاله دماغ مرا علاج کنی	سنگ و گل را کند از پس نظر من و عین
۳۲۲/۱	علاج کنی گنیمت آخر الدوا الکی	اگر به رنگ حقیقی است اشک من چه عجب
	علاج کردن (= درمان کردن) (۲ بار)	که مهر حاتم من تو هست همچو عقیق
	<u>علاج کنی</u>	بوسه بر درج عقیق و حلال است مرا
۳۴۲/۳	به دور لاله دماغ مرا علاج کنی	از آن عقیق که خویش دلم ز عشق او
	<u>علاج کنی</u>	حقیقی (۵ سبب) (یک بار)
۳۲۲/۱	علاج کنی گنیمت آخر الدوا الکی	از طواف جام عقیق به من خواهد داد
	علاجت (یک بار)	عقله (یک بار)
۴۱۶/۲	دارم من از فراشی در دیده صد علامت	که به عمل عقیق مشهوری
	بر یک. علامه	عکس (۱۴ بار)
	<u>عقل</u>	ما در پیاله عکس رخ باز دیده ایم
	یک. عرش عین	من نباید عکس من در رنگ روی هوش
	عقل (۱۴ بار) (در من) (۶ بار)	عکس روح است که بر عظم رحیم افتاده است
۱۲۸/۳	رسمویم به پای علم داد نکرد	عکس خود دید گمان برد که مشکین خانی
	سحر چون خسرو خاور علم بر گز هساران	است
۱۴۹/۱	رد	کانش و عکس عارض منی در آن گرفت
۲۴۰/۱۱	علم شد حافظ اندر نظم اشعار	عکس روی تو چو بر آینه جام افتاد
۳۲۵/۴	به کوی میکرده دیگر علم بر افرام	این همه عکس من و نقش مخالف که سود
۳۶۶/۵	علم عشق تو بر هام مساوات بریم	مگر آنکه عکس دوش به رهم چراغ دارد
	<u>علمی ای مکره</u>	گر قند عکس تو بر لعل نگیم چه شود
۳۶۲/۵	به آنکه بر در میخانه بر کنم علمی	خون دل عکس برون من دهد از رخسارم
	علم (۱۴ بار) (= معرفت، دانش) (۱۴ بار)	کز عکس روی او شب محران سر آمدی
۳۶/۳	ملالت علما هم و علم بی عمل است	<u>عکس (ای مکره)</u>
۵۶/۵	عجب علمی است علم هیأت عشق	اگر روی تو عکس به جام ما افتد
	علم و معنی که به چل سال دلم جمع	عکس است در حدیقه پیش و سال تو
۱۲۴/۶	آورد	مهر تو عکس بر ما بینکند
۱۵۸/۶	که علم عشق در دفتر باشد	علاج (۶ بار)

۳۳۲/۵	هست ایام که علی رغم عدد روز جزا	۱۶۲/۷	که علم بیخبر افتاد و عقل بیخس شد
	عصمت (یک بار)	۱۸۱/۶	در کارخانه‌ای که ره علم و عقل بست
۱۹۸/۹	وریر ملک سلیمان صمد دین محمود	۱۸۲/۱	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
	عصارت (۳ بار)	۱۹۹/۴	کاین کسی گفت که در علم نظر بیابد
۱۲۷/۳	عداش خبر دهاد آنکه این عمارت کرد	۲۱۲/۷	حافظا علم و ادب ورور که در مجلس خاص
۱۶۷/۲	ویژنرای دلی ر گاه عمارت آمد	۲۸۸/۸	جامع علم و عقل، خان جهان، شاه شجاع
	عمار	۳۳۳/۲	مهرب کعبست فامه محصول رعد و علم
۷۷/۵	به می عمارت جان کن که این جهان خراب	۳۹۲/۲	دیدنی دلا که آخر پیری و رعد و علم
	عمار کوردن (آباد کردن) (یک بار)	۴۵۴/۱۳	و علم الله حسبی من سؤالی
	عمار ک		علمی (ی نکره)
۷۷/۵	به می عمارت جان کن که این جهان خراب	۵۶/۵	صحب علمی است علم عمارت علمی
	عمار داری (یک بار)		علماء
۱۱۱/۴	عماری دار لبی ر که مهد ماه در حکم است		نک. عالم
	عمدة (یک بار)		علم البقی (یک بار)
۱۱/۸	گو نام ما زیاد به عمدا چه می‌بری		علم البقی (ی نکره)
	عمر (۸۴ بار)	۴۷۴/۱۱	به دانشید را علم البقی
۲۳/۶	مار آی که باز آید عمر شده حافظ		علوی (ی بست) (یک بار)
۲۶/۹	که وقت عمر و دماغ هنوز پر و هویت	۹۴۸/۶	جان علوی هوس جهان ریختن نو داشت
۴۷/۱	یار باده که بباد عمر بر باد است		علی (- بر، به، حرف حرا) (۶ بار)
۳۹/۱	ور عمر مرا جر شب دیخور میاندست	۴۲۹/۲	وواحدی علی رغم الاحادی
۴۶/۲	پاله گیر که عمر هریر بی بدل است	۴۲۹/۶	نوگننا علی رب العباد
۴۶/۵	ولی اجل به ره عمر رهون اهل است	۴۵۴/۲	علی وادی الاراکت و من علیها
۶۶/۳	پیرید عمر بسته به مویی است هوش دار	۴۶۳/۱	احمدالله علی عمدة السلطان
۷۶/۴	رمانه گور برد آتش به خرم عمر		علیها (- بر او)
۸۴/۳	می ده که عمر در سر سودای خام رعت	۴۵۴/۲	علی وادی الاراکت و من علیها
۱۰۸/۵	هر که پیوست بدو عمر خودش کاین داد		علی (- بر من)
	بهار عمر خواه ای دل و گری می نی چمن هر	۴۲۲/۹	پاله گیر و کرم و زر و الفسان علی
۱۱۱/۵	سال		علی الخصوصی (یک بار)
۱۲۰/۲	چه توان کرد که عمر است و شایمی دارد	۴۳۶/۵	علی الخصوصی درسی دم که سرگران داری
۱۳۱/۳	به هرزه بی می و معشوق عمر می‌گذرد		علی التصاح (یک بار)
۱۳۱/۵	که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد	۱۲۸/۱	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
	دوام عمر و منک نو بخواه از نطف می		علی رغم (یک بار)

۳۱۴/۶	هر من چو عمر می گذرد پیو در آن شدم	۱۴۹/۱۴	ای دل
۳۱۵/۸	امید در شب وقت به روز عمر بستم	۱۵۱/۶	نو عمر حواء و عبوری که جرح شده مار
۳۲۶/۲	رفق تو بر عمر در راحت ولی نیست	۲۱۷/۳	گزوی آخر عمر از من و معشوق بگیر
۳۲۶/۲	در دست بر مویی این عمر دارم	۲۲۲/۶	صبر شد عمر گرامیه به معشوقه و می
۳۳۰/۴	چو کار عمر نه پند سب ماری آن اولی	۲۲۸/۷	بلبل عاشق تو عمر خو به که آخر
۳۸۷/۴	ایام گل چو عمر به رختی شتاب کرد	۲۳۲/۱	عمر بگذشته به پیو ام سرم نار آید
۴۱۱/۱	وصال و ر عمر حاودان به	۲۳۴/۲	دربین خیال به سر شد رس عمر و شور
۴۴۶/۱	عمر نگذشت به می حاصلی و ملبوسی	۲۳۴/۶	قدی دوست نکردیم عمر و حال دریم
۴۵۱/۶	به یاران بر خشانم عمر مانی	۲۳۷/۱	نگر بود عمر به میخانه رسم باز دگر
۴۵۵/۳	شد خطا عمر حاصل گر دانکه مانو مار	۲۴۸/۱	ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
۴۵۵/۳	هرگز به عمر روی و ذری شود و مانی	۲۴۸/۱	باز آ که ریخت می گل روست بهار عمر
۴۵۷/۲	چون عمر به کردم چندان که نگه کردم	۲۴۸/۲	کاندو عجب چو بری شد روزگار عمر
۴۶۲/۱۰	پناه گیر و بامار عمر خوش دمی	۲۴۸/۳	دریاب کار ما که به پنداست کار عمر
۴۶۴/۲	کام بحسی گردون عمر در خوش دارد	۲۴۸/۴	هشیار گردد هان که گذشت اختیار عمر
	<u>عمر ب صبر اصافه</u>	۲۴۸/۵	بیچاره دل که هیچ ندید ر گذار عمر
۹۶/۵	گوته گیم فقه که عمرت دراز باد	۲۴۸/۶	بر عطفه دهن تو باشد مدار عمر
	ی دل به خوره داش و عمرت و دست	۲۴۸/۷	در پرو عیان گشته دو اند سوار عمر
۲۲۸/۶	رخت	۲۴۸/۸	می عمر و بدهام من و بر من صحت مدد
۲۴۷/۶	حد عمرت برد عطفه دینی به گراف	۲۴۸/۸	روز خرقا که بهد در شمار عمر
۲۵۲/۸	که عمرت ماد عهد سال جلالی	۲۴۸/۹	این نقش ماند از قلم بادگار عمر
	<u>عمر ناز (ماد صبر اصافه)</u>	۲۵۰/۴	گر بهار عمر باشد باد بر صحت چمن
۱۷/۹	عمر ناز و مراد ای ساقیان برم بزم	۲۵۱/۷	که در گدیزگه عمر است مکر عالم پر
	<u>عمرش (ماد صبر اصافه)</u>	۲۶۲/۳	شش بر لب سوی و گذر عمر بین
۴/۲	شکر فروش که عمرش دراز ماد چرا	۲۷۴/۲	که عمر عمر می بخشد رلاش
	<u>عمر ام طمبر اصافه</u>	۲۸۳/۷	به فطرت عمر شد حافظ با ما به میخانه
۸۲/۶	عمری است که عمرم همه در کار دهارب	۲۸۵/۵	به عمر خضر بماند به ملک اسکندر
۲۹۱/۴	دویم مدث صرم که بر امید وصال	۲۸۸/۷	عمر خضر و طلب از دج جهان می طللی
۳۰۷/۵	تا نگویی که چو عمرم به سر آمد رسم	۲۹۰/۳	و که درین خیال کج عمر خرو شد نفع
۳۰۸/۲	اگر چه حرم عمرم عم تو داد به باد	۲۹۱/۷	بسی نماد که کشی عمر خرقه شود
	<u>عمره (ماد شتاب)</u>	۳۰۶/۶	من گرو طلی سمرنگی دم به عمر خویش
۵/۱۱	خوبان و رسی گو بخشد گان عمرند	۳۰۶/۹	در این خاتم از مدخل عمر جهتم
۲۹۲/۴	که در کسکه عمرند فاطمان طریق	۳۱۴/۸	بر نام عمر و دولت اصحاب می ردم

عمری (ی بکره)

- عمل -

۵۸/۷	عمری است تا در رمل نو بویی شیده ام	۳۷/۶	صبحتی گشت یادگیر و در عمل آر
۸۲/۶	عمری است که عمرم همه در کار دها رفت		<u>اعمال</u>
۸۲/۷	عمری که بی حضور سراجی و حمام رفت	۳۰۵/۷	آبی به رورده عمل ما نشان
	به عمری یکت نفس با ما چو بشیفت		<u>عسلت (ت صبحر اخلاصه)</u>
۱۸۹/۴	برخیزد	۲۷۹/۹	عسلت چست که بزلفی دو جهان می خواهی
۲۹۹/۶	رخ از جناب نو عمری است تا نجاته ایم		بر یکت می عمل می عملی
۳۰۸/۴	سار باده که عمری است تا می از سراسی		* ۲ عمل (۲ تصانیف برای در ادوار
۳۲۰/۹	عمری بود آن لحظه که جان رابه لب آرم		نصیده خیمه چون رمل و هرج (یکت بار)
	عمری است تا می در طلب هر دور گامی		<u>عسل ای بکره</u>
	می رسم	۳۳۶/۱	مطرب از درد سخت عسلی می برداخت
۳۵۸/۱	عمری است نایه راه عسل رو نهاده ایم		عسلق (۳۱ بار)
۳۵۸/۶	عمری است تا که ما به امید اشاری	۲۹۲/۷	به که آن برید صدعبر فکر عسلق
۳۹۸/۲	عمری است تا دلت باسیران رمل ماست	۳۱۴/۶	آفتابان ره عشق درین بحر عسلق
۴۸۰/۱۰	عمری است پادشاه کز می لبی است جام	۳۵۱/۱۱	فکرم پیر عسلق می سوانی
	بر یکت العمر		هن (۱۰۰ حرف جبر) (۷ بار)
	عمرگاهی (ی سب) (یکت بار)	۲۹۶/۴	فاسالوا حالها هن الاطلاق
۴۸۰/۷	تعهد جاهرایی امور عمرگاهی	۲۲۹/۲	من امکرتی هن عشق منسی
	<u>عمل (۱۵ بار)</u>	۳۵۲/۵	منی منی الشیر هن الوصال
	۱۰ عمل (۱۰ فعل، کاره کردار) (۱۴ بار)	۳۶۰/۴	ادا نکرد هن دی الاراک طائر سیر
	صبحتی گشت یادگیر و در عمل آر	۳۹۰/۴	ملا نکرد هن روصها این حمامی
۷۵/۳	ورنه با منی و عمل باع بین این همه سب		<u>هک (۵ غر نو)</u>
۱۱۹/۷	هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد	۲۹۶/۸	صرف الله هک هن کمال
۱۲۹/۷	شونده و هروی که عمل بر صفا کرد		<u>منی (۱۰ از من)</u>
۱۳۷/۸	گر این عمل بکنی خاک در تو می کرد	۳۶۰/۲	من المتلخ عسی الی سعاد سلامی
۱۹۴/۶	گفت این عمل به مذهب پیر مدان کند		بر یکت هن قریب
۲۰۷/۴	همنجان در عمل مدقن و کان است که بود		عنان (۱۱ بار)
۲۶۲/۴	قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند	۱۰۸/۳	که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
۲۸۸/۸	جامع علم و عمل، جان جهان، شاه شجاع	۱۶۳/۸	ر راه میکنده یاران عنان بگردانید
۳۵۹/۶	که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم		ترسم که دور حشر عنان بر حسان رود
۳۹۰/۲	حشت در این عمل طلب از می فروشی کنی	۲۳۶/۸ (۲ بار)	
۴۴۲/۹	کاین خاک بهر در عمل کیبیا گری	۲۹۱/۱۱	به دست مهر مدادی کسی عنان فراق

۲۱۲/۵	زند و آب حب یا قوت رقتانی بود بیر بک: بت العبد صبر (۳ بار)	۲۲۸/۸	بازکش بک: دم عمان ای ترک شهر آشوب من عمان -
۹/۲	ای که بر مه کشی از صبر بیان جوگان	۲۵۴/۶	و مشکلات طریقت عمان مناب ای دل
۲۴۵/۳	رلف چون صبر خامش که بیورید، هیبت	۲۹۴/۷	عمان مریح که گر می رسی به ششیرم
۲۵۵/۳	آن را که بوی صبر رلف تو آرزوست صبر افشان (۳ بار)	۳۸۵/۷	هان به میکده خواجهیم نافت رین مجلس حانی (ی بکره)
۵۷/۵	مگر تو شانه ردی رلف صبر افشان را	۱۲۱/۵	به سواری است که در دست حانی دارد بیر بک: سبک عمان، هم عمان
۱۷۲/۸	صبر افشان به نمایشی ریاحین آمد صبر افشانی (ش صبر اصفه)		عمان قافتن (- پارگشتن) (۲ بار)
۲۷۶/۱	چو پر شکست صبر رلف صبر افشان صبر بو (۲ بار)	۳۸۵/۷	عمان به میکده خواجهیم نافت رین مجلس عمان مناب
۵۷/۵	که باد عاله سای است و خاک صبر بوست	۲۵۴/۶	و مشکلات طریقت عمان مناب ای دل عمان پیچیدن (- عمان تافتن) (یک بار)
۹۵/۷	شیم رلف صبر بوی مزخ صبر شکن (یک بار)		عمان میچ
	صبر شکن (ش صبر معمولی)	۲۹۴/۷	عمان میچ که گر می رسی به ششیرم عمان کشیده (یک بار)
۲۷۵/۵	صبرم دان در آن طرزا صبر شکنش صبری (ای صبت) (یک بار)	۷۶/۷	عمان کشیده روی پادشاه کشور حس عمان گسته (یک بار)
۳۹۱/۶	توفتش به سر رلف صبری بشکن صبری (یک بار)	۲۴۸/۷	و آرزو جان گسته دو اند سوار صبر صنایت (۸ بار)
۱۸۹/۲	ز رلف صبری جانها چو بگشایند بهشاند صبرین بو (یک بار)	۱۴۲/۳	همی رویم به شیراز با صنایت دوست
	صبری بریم (ام شانه)	۱۵۳/۶	نالرا خود رمان پا که صنایت باشد
۳۷۲/۶	علام دولت آن خاک صبری بریم صبری (ای صبت) (یک بار)	۱۹۱/۳	آن به که کار خود به صنایت رها کند
۶۵/۶	که در عاب رجایی و پردا صبری است عبد (- برد) (یک بار)	۳۱۴/۱۰	دو شم بود داد صبت که صابطا
۳۰۲/۲	إن اليهود عند ملوک الهی دم عبدلیب (۷ بار)	۴۱۹/۷	کو سیمی و صنایت که کند بیدارم
۴/۳	که پرشی بکی عبدلیب شیدا را	۴۰۱/۷	صابط طمع میر و صنایت که صافیت صنایتی (ی بکره)
۹۴/۶	در صبحه ی هور و حدت عبدلیب هست	۴۲۸/۹	از تو کوشه ای و و خسرو صاپی
۱۹۰/۶	که عبدلیب تو از هر طرف هزارانند	۴۹۰/۷	چشم صنایتی به من دردوش کن بیر بک: بی صنایت
			صعب (یک بار)

۱۹۸/۲	بومی طبع صافی به بدنه یی و خود	۳۹۱/۷	چو عدلیب فصاحت غروشد ی حافظ
۲۵۲/۴	چنگک بویر و سار بر سود خود سال خودش اش صبر اصافه	۴۵۶/۵	چون کرد در دلم اثر آواز عدلیب
	رحره سازی خوش می سازد مگر خودش		<u>عدلیبان</u>
۱۶۴/۸	سوغت	۱۶۴/۷	عدلیبان را چه پیش آمد، هزاران را چه شد
	عوضی (یکت بار)	۴۷۶/۳	گوشم بادت از عدلیبان
۴۶۴/۲	کام محشی گردون عمر در عوض دارد		حصیر (۲ بار)
	عهد (۵۱ بار)	۱۶۷/۸	کان حصیر سماحت بهر طهارت آمد
	۱۵ عهد (= زمان) (۲۲ بار)	۴۸۰/۸	ای حصیر تو مخلوق از کبرهای عزت
۹/۱	روزی عهد شباب است دگر بستان را		صفه (۵ بار)
۱۰/۲	کامچین رفته است در عهد زل تقدیر ما	۷/۳	عقبا شکار می شود دام بازجین
۱۴/۲	بوسم عیش است و دور صاهر و عهد شباب	۳۵/۳	بر رخسار و رخسار قیاس کار بگیر
۳۸/۹	اتحادی است که در عهد قدیم اتحاد است	۳۱۲/۲	من به سر سرول عفا به به خود بر دم راه
۱۰۷/۵	ایمن تر عهد نرس حاصل فرجام اتحاد	۳۷۸/۵	پیش عفا محض رخ و رخسار رسان
۱۶۵/۲	شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب	۴۱۸/۶	که عفا را بلند است آشیانه
۱۶۹/۸	تا مگریم که و عهد طریم یاد آمد		من قریب (یکت بار)
۱۹۸/۹	بخواه جام صیوحی به یاد آصف عهد	۱۶/۲	لیکن امید وصل توام من قریب هست
۲۰۶/۲	از سر حسی دگر ناخاند عهد شباب		صوان (یکت بار)
۲۸۰/۱	در عهد پادشاه خطامش حرم پوش		<u>عرواش (ش صبر اصافه)</u>
۲۹۹/۱	به عهد گل شدم از بوته شراب عجل	۲۷۶/۳	و خون دیده ما بود مهر عرواش
۳۲۹/۷	گفتی از سر عهد نزل نکته ای بگو		عوام
۳۸۶/۳	خرم شد از ملاحه تو عهد دلیری		یکت عام
۴۲۱/۷	باد صبار عهد صنتی یاد می دهد		خود (۹ بار)
۴۳۰/۶	آن عهد یاد باد که بر نام و در مرا		۱۴ خود (= چوبی خوشبو که می سوزند)
۴۵۱/۸	حساک الله با عهد التلاقی		(۳ بار)
۴۵۳/۸	صافی است جام خاطر در دور آصف عهد	۸۴/۳	در قاب تویه عهد توان سوخت مسجوعود
۴۵۷/۷	ریزی و هوساکی در عهد شباب لولئی	۲۵۲/۴	آشتم عشق و دلم خود و تم محمرگیر
۴۵۸/۸	حافظاگر بدهد داد دلت آصف عهد	۲۵۵/۳	چون خود گوی بر آتش سوزان بسوز و ساز
۴۶۵/۸	یکش دشواری سرول به یاد عهد آسانی	۴۸۹/۳	به تحفه بر سوی فردوس و خود محمرکن
	<u>عهدم (م شایه)</u>		۲. خود (= سازی که می نوازند) (۵ بار)
۵۰/۱۲	بله آصف عهدم که درین سلطنتش	۱۸۱/۷	مطرب بساز خود که کسی بی اجل نبرد
۳۴۷/۹	ندۀ آصف عهدم ، دلم از ره مر	۱۹۵/۱	دانی که چنگ و خود چه تفریر می کنند

۲۰ عهد (= پیمان) (۲۹ بار)		مراعه‌دی است ناحانان که تا جان در بدن	
۲۶/۱	به جان حواجه و حق قدیم و عهد در دست	دارم	۳۲۲/۱
۳۷/۷	محو درستی عهد از جهان هست نهاد	بیر نک المهور و بدعه‌دی	
۳۷/۱۰	بشان عهد و وفا یسب در تبسم گل	عهد یستن (= پیمان بستن) (۴ بار)	
۵۱/۷	هنور بر سر عهد و وفای خویش است	عهد یسب	
۷۰/۷	دی می‌شد و گنجم صنعا عهد به جای آر	باتو آن عهد که در وادی ایمن یسبم	۳۹۶/۳
۷۰/۷	گمنا غلطی حواجه، درین عهد وفا است	عهد یسب	
۸۰/۱	بشکست عهد و از عم ما هیچ هم نداشت	چو عهد با سر رلف گره گشای تو است	۳۳/۵
۱۱۸/۲	که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد	عهد ما بآلب شیرین دهنان یسب خدای	۱۸۸/۳
۱۳۱/۱	بای عهد قدیم استوار حواهم ساخت	یسب به عهد	
۱۳۲/۱	نکیه بر عهد تو و ناد عیان‌توان کرد	بلی به حکم بلاستاند عهد طست	۲۰/۵
۱۷۲/۲	وفای عهد نگو باشد از یاموری	عهد شکن (یکبار)	
۱۸۱/۲	گر سالکی به عهد امانت و لا کند	و که دلم چه یاد آن عهدشکن می‌کند	۱۸۷/۷
	دوستی و مهر بر پکت عهد و پکت شدن	خیار dyyar (۵ بار)	
۲۰۱/۵	نود	مهرم آن مه عاشق کش خیار کعباست	۲۷/۱
۲۱۹/۸	وفا و عهد من از خاطرت مگر نرود	چه خادر بخت خود گویم که آن خیار	
۲۳۶/۲	به عهد صحبت ما در میانه یاد آرید	شهر آشوب	۱۱۶/۱۷
۲۵۵/۸	بشکست عهد چون در سخانه دید باز	خبری از بر آن دلیر خیار یار	۲۲۳/۱
۲۶۳/۳	خوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم	نکیه بر اختر شب درد مکن کاین خیار	۳۹۹/۳
۲۸۶/۱	بگذر عهد هست و سجنهای سخت خویش	خیاران	
۳۰۸/۲	به خاک پای حریرت که عهد شکستم	شیوه ریزی و خوشباشی خیاران خوش است	۴۴/۵
۳۱۰/۲	ای سیم سحری یاد دهش عهد قدیم	خیار cydar (۴ بار)	
۳۶۰/۱	ظاهراً عهد فر می‌نکند خطل کریم	از طعنه رقیب نگرود خیار من	۲۵۵/۵
۳۹۵/۵	حدیث عهد صحبت و کس نمی‌شوم	کس خیار روز خالص نشاند چو محکم	۲۹۵/۳
۴۱۰/۸	وان دعیب بخند و صبرت نافض عهد	خیاری (ی نکره)	
۴۸۳/۱	رفیمان چنان عهد صحبت شکستد	قدحا را بود آبا که خیاری گیرد	۱۸۰/۱
	عهد	خیاری (ی نکره) -	
۲۰/۵	بلی به حکم بلاستاند عهد است	گر قلب دلم رانهد دوست خیاری	۳۲۰/۳
۲۴/۵	چو عهد با سر رلف گره گشای تو است	بیر نکد صاحب خیار، کم خیار	
۱۸۸/۵	عهد ما بآلب شیرین دهنان است خدای	خیار نهادن (= ارزش نهادن) (یکبار)	
۳۹۶/۴	باتو آن عهد که در وادی ایمن یسبم	نهد ... خیار	
	عهده‌ی (ی نکره)	گر قلب دلم را نهد دوست خیاری	۳۲۰/۳

عیباری ای مصدری (۴ بار)

که زیر مشله رفتن طریق عیباری است ۱۷/۳
کدام آهن دلش آموخت این آیین عیباری ۱۲۹/۵
عیباری =

از بند و رسمیرش چه غم هرکس که عیباری کند ۱۸۶/۷

عیباری کردن (= کارهای عیباران را انجام دادن) (یک بار)

عیباری کند

از بند و رسمیرش چه غم هرکس که عیباری کند ۱۸۶/۷

عیبان (۸ بار)

معتشوه عیبان می‌گذرد بر تو، ولیکن ۲۱/۵
حافظ تو خشم کن که هر خود عیبان شود ۳۴/۱۰
می‌بست عیبان و دعا می‌فرستست ۹۶/۲
همچنان در لب لعل تو عیبان است که بود ۴۰۷/۶
عیبار بود اشک و عیبان کرد زال من ۳۹۲/۳
عیبان شد که چرا ادمم کما مردم ۳۳۴/۳
که با دو آینه رویش عیبان می‌بسم ۳۵۰/۸
آنکه عیبان شود که رسد موسم درو ۳۹۸/۶
عیب (۲۳ بار)

بهرین قدر نتوان گفت در جمال تو عیب ۴/۷
این چه عیب است بدین بیهودی وین چه خطاست ۲۵/۴

این چه عیب است که آن عیب حلال خود بود (۲ بار) ۲۵/۸

بامحشم عیب مگویند که او بیر ۵۷/۱۰
که عقل کل به صفت عیب متهم دارد ۱۱۴/۵
داشتم دهمی و صد عیب بهان می‌پوشید ۱۷۵/۵
عیب می‌جمله چو گفنی هرش میرنگو ۱۷۷/۶
که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند ۱۸۳/۲
که معامل به همه عیب بهان بینا بود ۱۹۹/۹

سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود ۲۱۰/۱
هر می‌عیب حرمان هست، لیکن ۲۱۱/۵
ای عزیز من بد عیب آن به که بهایی بود ۲۱۲/۹
بارب آن راهد خود بین که پسر عیب بدید ۲۵۸/۸
پرده‌ای بر سر صد عیب بهان می‌پوشم ۳۳۲/۷
عیب درویش و توانگر به کم ریش بد است ۳۷۱/۳
گرچه با دلق منعم می‌گلگون عیب است ۳۷۴/۵
که پده را بخرد کن به عیب بی‌هری ۴۲۳/۳
دارد هزار عیب و ندارد نقصلی ۴۵۶/۷
از در عیش در آ و به ره عیب بهوی ۴۷۶/۷

عیب =

مکش عیب که بر نقد روان قادر هست ۷۱/۴
عیب رفتان مکن ای راهد پاکیزه سرشت ۷۸/۱
عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خلعت ۸۳/۷
حافظ اگر صحت تو کرد مکن عیب ۱۲۳/۱۰
گر از پرده برون شد دل ما عیب مکن ۱۷۵/۶
مرا به رندی و عشق آن اصول عیب کند ۱۸۴/۱
گر من از بیکده هفت ظلم عیب مکن ۲۱۳/۵
من که عیب نوبه کاران کرده باشم بار ۲۲۸/۲
دوستان عیب نظرناری حافظ مکنید ۳۲۹/۷
ما عیب کس به رندی و مستی نمی‌کنیم ۳۵۴/۳
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید ۳۷۳/۴
مکنم عیب گز او رنگ را می‌شویم ۳۷۳/۵
گو مکن عیب که من مشک خن می‌برم ۳۷۳/۷
عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی ۳۹۴/۲
کرارم که کند عیب داس پاکت ۴۵۲/۲
عیب (ش صبر معولی)
هیش مکن که خال رخ هفت کشور است ۴۰/۸
می‌دارم پوهان صافی و صوفی می‌کند عیبش ۴۴۵/۴
عیب (م صبر اصافه)

۱۶۳/۱۰	حافظ گور محمد تو کرد مکن عیب	۳۲۵/۸	سرشکم آمد و عیب بگفت روزی
۳۲۲/۷	الای پر خزان مکن عیب و میخانه		<u>عیب (ام صمبر معمولی)</u>
۳۷۳/۷	گو مکن عیب که من مشک من می بوم		در شب لذر از صبحی کرده ام عیب
	<u>حکری عیب</u>	۲۰۲/۹	مکن
۷۱/۴	مکش عیب که بر مد روان قادر یست	۴۰۶/۴	عیب مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
۳۷۳/۵	مکم عیب کرو رنگ ریامی نرم	۳۲۲/۷	الای پر خزان مکن عیب و میخانه
	<u>عیب - مکنید</u>		<u>عیب (ام صمبر اضافه)</u>
۳۴۹/۷	دوستان عیب مهربازی حافظ مکنید	۱۶۷/۳	هم پوش رها ای خرقه می آورد
۳۷۳/۴	دوستان عیب من بیدل حیران مکنید		<u>عیب (ای بکره)</u>
	<u>عیب کند</u>	۴۱۴/۸	گفتم ی جان و جهان دختر گل عیبی است
۱۸۳/۱	مرا به رندی و عشق آن اصول عیب کند		بیرنگ. بی عیب
	<u>عیب کند</u>		عیب پوش (۳ بار)
۳۵۲/۴	کرومید که کند عیب دامن پاکت	۲۷۹/۷	باکرم پادشاه عیب پوش
	<u>عیب کند عیب</u>	۲۸۱/۹	اصف صاحب فرات جرم بهش عیب پوش
۴۴۵/۴	می لازم جو حان صافی و صوفی می کند عیب	۳۴۴/۷	دیدم بدین پوشان ای کرم عیب پوش
	<u>عیب. می کیم</u>		عیب کردن (۵ سوره کردن) (۲۰ بار)
۳۵۴/۳	ما عیب کن به رندی و هستی می کنیم		<u>عیب ... کردم</u>
	<u>عیب (۲۰ بار)</u>		عیب دل کردم که وحشی و صبح و هر صبح
۱۹/۹	سایا آمدن عید مبارک باد	۳۹۴/۲	مباش
۲۵/۱	روزه نکسو شد و عید آمد و دلها پر حاست		<u>عیب کرده باشم</u>
۴۷/۱۱	کتابم گل و یاسمن و عید صبا است	۳۳۸/۲	من که عیب توبه کاران کرده باشم مارها
۱۲۷/۱	حلال عید به دور قدح اشارت کرد		<u>عیب مکن</u>
۱۲۸/۲	حلال عید به دور قدح اشارت کرد	۱۷۵/۲	اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن
۱۶۰/۶	از طر تا شب عید رمضان خواهد شد	۲۱۴/۵	گرم از میخانه هفت ظلم عیب مکن
۱۹۲/۸	عید رحمت بر کو تا عاشقان		<u>عیب مکن</u>
۲۴۱/۱	عید است و آخر گل و باران در انتظار	۴۰/۸	عیبش مکن که خال رخ عیب کشور است
۳۵۷/۷	بر بوی عید وصل تو جو مقدار گاه ماه	۷۸/۱	عیب رندان مکن ای زاهد باکرم سرش
۴۰۰ ۸	کو مژده ای و مقدم عید وصال تو		عیب حافظ گور مکن و اعط که دم از
	<u>عیب (ای سبت) (۲ بار)</u>	۸۴/۷	خاند
۴۷۷/۹	مارا بکشت یار به عباس عیب	۲۰۲/۹	در شب لذر از صبحی کرده ام عیب مکن
	<u>عیب (ات صمبر اضافه)</u>	۳۰۶/۴	عیب مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
۲۰۰ ۲	معمر عیب ات در لب شکر خا بود		<u>عیب مکن</u>

عِشی (۴ بار)

۳۷۵/۷	آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است	۵۹/۶	کشت ما را و دم عِشی مرهم با اوست
۳۷۹/۶	که صافی باز عیش درد پوشان	۷۱/۶	از روان بهشتی عِشی مردم پیش تو دم
۳۸۸/۳	گریخت عیش می طلی حرکت خوب کن	۸۹/۱۰	همیشه زلف تو ای عِشی صبا خوش باد
۳۸۹/۹	پی از ملازمت عیش و عشق مهر و بان	۴۲۸/۲	امان عِشی از لب لعنت لطیفه ای
۴۰۶/۱	گشن عیش می دمد صافی گله در کو		عِشی ۵ (۴ بار)
۴۰۶/۳	مجلسی برم عیش را خالیه مراد بیست	۳۸/۷	سایه سرو تو بر قائم ای عِشی دم
۴۴۲/۴	صافی به مزدگانی عیش از دم در آی	۱۹۸/۵	د دست شاهد نازک عدار عِشی دم
۴۶۲/۷	روم عیش و شمع به شیوه عشق است		عِشی دمی (ی بکره)
۴۶۳/۲	جهد کن که از دولت داد عیش پسانی	۸۹/۵	عِشی دمی خدا پرستاد و برگرفت
۴۶۵/۲	دریغ عیش شگیری که در خواب سحر بگذشت	۱۸۱/۸	عِشی دمی کجاست که اسبای ماکند
۴۷۶/۷	از دو عیش در آ و به ره عیب هوی		عِشی (۳۹ بار)
۴۷۷/۴	کاین عشق بیست روری اورنگ خسروی		

عِش

۱۸۶/۶	سلطان کجاست عیش بهان ما رند بازاری کند	۱/۲	مراد و مول حمان چه ام عِش چون مردم
۱۹۲/۹	عیش خود در بونه همراهِ کند	۵/۱۰	جنگام تنگدستی در عیش کوش و منی
۳۷۲/۳	عیش با آدمی چند پیرواده کنی	۷/۹	در عیش نقد کوش که چون آخور سبانه
۳۷۲/۷	ی بسا عیش که با بخت خداداده کنی	۷/۹	ای دل شباب رخت و بهیدی گلی در عیش
	عِش (۴ صحرایه)		موسم عیش است و دور سافرد
		۱۳/۲	عهد شباب

۴۰۹/۱	عِش مدام است در لعل دلخواه	۲۰/۵	مقام عیش تیر سی شود بی رنج
	عِشی (ی بکره)	۲۲/۷	عِش بی یار مهتا شود بار کجاست
۱۵۰/۱۰	باشد که گوی عِش در پی جهان توان رند	۴۲/۶	مجوی عیش حوش از دور وازگون سپهر
۳۲۹/۶	حال سرسبز تو خوش دانه عِشی است، رپی	۴۷/۱۰	پیرمته چو ما در طلب عیش مدام است
۴۶۳/۸	از گل پارسی ام غنچه عِشی شکست	۴۹/۷	محبوب بر در پی عِش بهی داس
	عِش کردن (۰ خوش گذران، هنرث کردن)	۶۶/۱	خوشتر در عیش و صحبت و باغ و بهار چیت
	۷۰۳	۹۷/۱	شراب و عیش بهان چیست؟ کار بی بنیاد

عِشی ... کنی

۳۷۲/۳	عِشی با آدمی چند پیرواده کنی	۱۴۸/۵	دیگران طرجه شست همه بر عِش رند
۳۷۲/۷	ی سا عِش که با بخت خداداده کنی	۱۷۱/۱	که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
	عِشی ... کند	۱۷۷/۳	فرصت عیش نگه دار و برن حامی چند
		۲۴۹/۴	گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد
۱۸۶/۶	سلطان کجا عِش بهان با رند بازاری کند	۳۰۸/۳	به کنج حاجت از بهر عیش ششتم
	عِشی ... کند	۳۳۸/۱	در جام وصال می نوشم در باغ عیش گل چشم
۱۹۲/۹	عیش خود در بونه همراهِ کنند	۳۵۰/۴	در آفتاب قدح ارتجاع عیش مگیر

۳۰۱/۶	در عین گوشه گیری چشمم روزه بیدار است	عین (۱۰ کاملاً مثلی، در حال) (۱۳ بار)
۳۲۷/۵	صاحب حرر بخوانم که بود عین قصور	۴۱/۲ هر شربت عدم که دهی عین عذاب است
۳۷۷/۵	ای نور چشم منان در عین انتظارم	۴۱/۷ دریای محیط فلککش عین صواب است
	عین (۱۰ چشم، دیده) (۲ بار)	۴۸/۲ چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است
	عین (۱۰ چشم می)	۴۱/۸ قیظ ابروی تو در عین سار است
۴۱۶/۲	بست دموع عین خدا لنا العلامة	۴۵/۵ که هر چه سالی ما کرد عین الطاف است
۴۷۵/۱۱	بلغ الطافه بامهله عین عینی	۷۹/۶ گفتش در عین وصل این ماه و فریاد جیب
	بر تک حورالعین، قره‌الین	۱۴۸/۲ عین آتش شد ازین ضرب و برآدم زد
	عین کمال (۱۰ چشم رخسار) (یک بار)	۱۵۴/۴ پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد
۴۹۶/۸	صرف الله عین کمال	۲۳۸, ۱۶ بنده حکیم عین جواب است و معصم خیر
		۲۸۹/۶ با کمال عشق تو در عین معصم چو نسیم

ع

عادت (۵ بار)

در بیم عادت هضمش در اندر خوب

رها کردم

۱۳۲/۳

کمان جادوی کمانکش بر عزم عادت آمد

۱۶۷/۷

غایت -

پیا که ترک فلک خوان دوره عادت کرد

۱۲۷/۱

صمیمی لشکریم عارب دل کرد و برمت

۳۰۷/۹

عادت کنیم داده و شاهد به برکشیم

۳۶۸/۳

عادت کردن (۱ - چپاول کردن) (۳ بار)

عادت کرد

پیا که ترک فلک خوان دوره عادت کرد

۱۲۷/۱

عادت کرد

صمیمی لشکریم عارب دل کرد و برمت

۳۰۷/۹

عادت کنیم

عارب کنیم داده و شاهد به برکشیم

۳۶۸/۳

غار تگری (ی مصدوی) (یک بار)

هر که غار لگری باد خزانی دانست

عاطل (۶۰ بار)

۳۹/۴

چه کنم بازی ایام مرا عاطل کرد

۱۳۰/۷

که رسیده شاهین فضا عاطل بود

۲۰۳/۸

دریغ و درد که عاطل ز کار شویشم

۳۴۴/۳

عاطل ز صحت جانب یاران خود مشو

۳۹۸/۲

ربان عاطل و ما را از آن چشم و حین هر

۴۰۴/۴

د

زین معامه عاطل مشو که حیف خوری

۴۴۳/۵

حیف باشد که ز حال همه عاطل باشی

۴۴۷/۴

عاطل (م شایه)

دلم و میله شد و عاطلم من درویش

۲۸۵/۱

عاطل (مد شایه)

عاطدان آفتاب از دلیر ما عاطلند

۳۹۴/۴

عاطلی (ی بکره)

که ما دیدیم و معکم عاطلی بود

۲۱۱/۸

۳۰۲/۱	قد حمد معترف عابۀ النعم	غایب (یک بار)	غایب این قدر عمل و کفایت باشد	۱۵۶/۱	غایب (۳ بار)
۱۱۶/۲	عبار خط پوشاند خوردشید و خش یارب	غایب (۳ بار)	نکته از سبیل او غایب نایی دارد	۱۲۰/۱	غایب (یک بار)
۱۱۸/۸	عبار راهگذرت کجاست تا حافظ	غایب (یک بار)	آن غایب خط گوی ما نامه روشی	۲۲۷/۱	غایب (یک بار)
۱۲۷/۶	عبار ره بشان تا نظر توانی کرد	غایب (یک بار)	که باد غایب سالی است و خاک صبروت	۵۷/۵	غایب (یک بار)
۱۵۲/۸	عبار خدای از رهگذار ما مرشد	غایب (یک بار)	از خط غایب سالی تو سوادی ظلم	۲۶۱/۷	غایب (یک بار)
۱۸۹/۱	صحن بویان عبار هم چو بنشیند بشاید	غایب (یک بار)	غایب سالی (ی مصدری) (یک بار)	۲۶۲/۱۲	غایب (یک بار)
۲۲۲/۸	عبار هم برود حال خوش شود حافظ	غایب (یک بار)	صبا به غایب سالی و گل به حلوه گری	۲۶۲/۱۲	غایب (یک بار)
۲۵۴/۲	بازمخت بلاگو رخ از عبار مشوی	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۱۲	غایب (یک بار)
۳۲۴/۱	حجاب چهره جان می شود عبار تنم	غایب (یک بار)	حضور گری غایب از غایب خط	۱/۷	غایب (یک بار)
۳۷۲/۶	عبار راه طب کسای بهروری است	غایب (یک بار)	به در برابر چشمی به غایب از نظری	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۷۲/۹	عبار رزق به عین قدح فرو شوم	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۹۵/۷	عبار خاطر حافظ برود صیقل عشق	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۴۲۲/۹	حافظ عبار فرد و شاعت و رخ مشوی	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۴۲۰/۳	شکرم (م صبر الهیانه)	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۴۲۰/۳	رهبر در تواند که بود باد خیابان	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۴۲۰/۳	خیابان (ی نگره)	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۶۱/۳	بدین دو دیده یاور خیاری از در دوست	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۲۴۴/۳	بی صبری که پدید آید از افسرد یار	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۲۶۷/۶	تا بر دلی از خطه خیاری نشند	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۱۵/۶	رگزی یار یار ای سیم صبح خیاری	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۲۰/۱	بر لوح صبر خط خیاری بنگارم	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۳۵/۳	دین خاکبان بیاد بر دامن خیاری	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۸۱/۲	دل که آینه شاهی است خیاری دارد	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۰/۳	صد هزارش گردن جان در طوق حجب است	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۱۹۸/۲	بوس حجب ساقی به نغمه می و عود	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۷۹/۲	بوس (یک بار)	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۷۹/۲	بیاور من این سالوسان یس	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۷۹/۲	خواهی (م عشق مرا) (یک بار)	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۹۰/۱	آفت روابح رند الحمی و راد فرامی	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)
۳۹۰/۱	غواصت (یک بار)	غایب (یک بار)	غایب (یک بار)	۲۶۲/۷	غایب (یک بار)

۴۰۸/۳	به یاد شخصی نزارم که غرق خون دل است	۲۸/۳	پیش عشاق تو شها به حرمت برخاست
۴۵۷/۱	وین دختر بی معنی غرق می ناب اولی	۹۰/۶	کاین ملحه از کشته ستاند حرمت
	غرقه (۶ بار)	۴۲۹/۷	به بی ماچان عرامت سپریس
۱۰۰/۲	همیشه غرقه در خون جگر ناد		غریت (۳ بار)
۱۶۸/۲	بس غرقه حال وصل کاخر	۳۳۰/۲	عم عربی و غریت چو برسی ناب
۲۲۷/۹	غرقه گشتند درین مادیه بساز دگر	۴۵۲/۱	گر زین سرل غریت به سوی خانه روم
۲۹۱/۷	بسی ساند که کشق عمر غرقه شود		غریم (م شامه)
۳۷۲/۳	بحر یوحید و غرقه گنیم	۳۰۶/۶	در عشق دیدن بر هواخواه عربم
۴۱۴/۶	غرقه گشتند و بگشتند به آب آلوده		غریت (= گرب) (ت صمیر فاعلی) (یکت بار)
	غرور (۹ بار)	۴۲۹/۷	طرت یکت وی روشنی از امانی
۴/۳	غرور حس احازب مگر نداد ای گل		غرص (۵ بار)
۸/۲	دد، درده چند این ناد غرور		کی دهد دست این غرص یارب که همدستان
۴۱/۳	از وی همه مستی و غرور است و بگر	۱۲/۲	شوند
۸۲/۷	زانده غرور داشت سلامت برده راه	۵۴/۲	غرص ر مسعد و میخانه ام وصال شامت
	پوآمد حنده ای خوش بر غرور کامگاران	۷۵/۲	از دن و جهان شرف صحبت جان غرص است
۱۲۹/۲	ر	۲۵۲/۵	غرصی کرشمه حس است ورده حاجت بیست
۳۷۲/۳	خوشتر حضور و منت غرور	۴۵۲/۱۳	جدا و الف که حافظ را غرص چیست
	غرور		بیر یکت می غرص، صاحب غرص
۲۲۹/۲	با ملان بدل شیدا مکن غرور		غرقه (یکت بار)
	غرورش (اش صمیر فاعلی)	۳۶۸/۷	طلسمان ر غرقه حور ر جکت به در کشم
۷۶/۵	که از شراب غرورش به کس بگاهی بیست		غرق (۱۱ بار)
	غروریم (بیم شامه)	۱۱/۱۰	هستند غرق بهمت حاجی قوام ما
۱۷/۳	که مست جام غروریم و دام هشباری است	۳۱/۶	در آتش رشک از هم دل غرق گلاب است
	غرور کردن (= بگروریدن) (یکت بار)		غرق آب و غرق کنون شکری بیست که
	مکن غرور	۷۲/۷	بیست
۲۴۹/۲	با ملان بدل شیدا مکن غرور	۷۷/۷	که گرچه غرق گناه است می رود به بهشت
	غزه (۲ بار)		که خیمه غرق غرق گشت و گل
۱۲۹/۸	غره منو که غریبه عابد ساز کرد	۱۷۱/۳	به خوش آمد
۲۶۰/۶	ساش غزه به باری خود که در خبر است	۳۰۶/۳	هر چند غرق بحر گناهیم ر صد جهت
	غرور (۳۰ بار)	۲۲۰/۵	بر روی کنار تو شدم غرق و امید است
۱۵/۱	غمیم ای سعدن غریبان رحم کی بر این غریب	۳۴۶/۲	ز ناب آتلی دوری شدم غرق غرق چون گل
۱۵/۱	گفت در دستان دل ده گم کند مسکن غریب	۳۵۹/۵	که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم

	خانه پروردی چه ناب آرد غم چندین غریب	۱۵۰	غریبان (یک بار)
۳۲۵/۱	گر و خار و خار سازد بستر و بالین غریب خوش قتاد آن حال مشکین بر رخ رنگین	۱۵/۳	به مویه های غریبان نقشه پردادم غریبی (ی مصدری) (۳ بار)
۲۴۳/۳	عرب	۱۵۰۲	در عریق و فراق و هم دل پر خندم
۳۴۰/۱	همچو برگه از عوان بر صفحه سوس غریب	۱۵/۵	غم غریب و غریب جو برسی قائم
۳۷۸/۷	بس غریب افتاده است آن مور خطت گرد		به مودش و غریبی به وطن ناز رسان غریقی (۲ بار)
	رخ	۱۵۰۶	
۳۲۹/۲	گرچه سود در نگارستان خط مشکین غریب	۱۵۰۶	عریق المفق می بحر الوداد
۳۷۸/۶	در سحرگاهان سحر کن چون بنالد این غریب	۱۵/۷	یک دم عریق بحر خدا شو گمان میر غریو (یک بار)
۲۵۷/۱	دور بود گر شیند خسته و غسگین غریب	۱۵/۸	صیو و روله در جان شیخ و شاب اسرار غرا (یک بار)
	آشنایی به غریب است که دلوز من است	۱۸/۵	غری (ای بکره)
	گر آمدم به کوی تو چندان غریب هست	۱۴/۳	
	چون من در این دیار خوران غریب هست	۱۴/۳	
	هم فضا ای غریب و حدیثی عجیب هست	۱۴/۷	
۳۷۰/۵	غریب رادن سرگشته با وطن باشد	۱۵۶/۶	میر آهی بگشایم و غزایی بکنیم غرا کردن (ه جنگ کردن) (یک بار)
	که غریب از سرود ده به دلالت برود	۲۱۷/۲	غزایی بکنیم
۳۷۰/۵	وز آن غریب پلاکش خبر می آید	۲۳۳/۵	میر آهی بگشایم و غزایی بکنیم غوال (یک بار)
	همچو حافظ غریب در ره عشق	۲۶۵/۷	
	قتیل عشق تو شد حافظ غریب، ولی	۲۹۷/۸	صبا به لطف پگو آن غزال رحا ر غزاله (۲ بار)
	من از دیار حرییم نه از بلاد غریب	۳۲۵/۳	
	گر چه دانم که به جایی برود راه غریب	۳۵۱/۲	پیشش به دور سرکه کستر غزاله بود
	عجیب واقعه ای و غریب حادثه ای است	۳۵۲/۳	شود غزاله خورشید صید لاغر من غزل (۱۹ بار)
	غریبان		
	گشتم ای شام غریبان طرّه شیرینک تو	۱۵/۷	غزل گمش و دژ مفتی بیا و خوش بعنوان حافظ
	و که در کار غریبان حبیب امالی است	۱۹/۳	
	لیبار غریبان سبب ذکر جمیل است	۷۰/۶	صراحی می صاف و سینه غزل است
	بماز شام غریبان جو گریه آخام	۳۲۵/۱	آنکه در طرز غزل نمک به حافظ آموخت
	درمان نکردند مشکین غریبان	۳۷۶/۱	قول و غزل به ساز و نوا می فرستد
	دعاگوی غریبان جهانم	۳۵۳/۳	که در میان غزل قول آشنا آورد
	بیا به شام غریبان و آب دیده من بین	۳۶۰/۳	مطربا مجلس انس است، غزل غزل و سرود
	غریبی (ای بکره)		به من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
	مانی از من طلبد از تو غریبی چه خود	۳۳۹/۵	این همه قول و غزل نعیبه در معارضش

فصل زدن (- عمل کردن) (یک بار)

عسل ... ردم

عسل در اشک ردم کاهل طریقت گویند ۲۵۸/۷

غشی (یک بار)

نا میه روی شود هر که درو عش باشد ۱۵۵/۳

هر یکه بی عش

عقه (۲۳ بار)

دل سودارده از عقه دو بیم افتادست ۳۸/۱

در کف عقه دورن دل حافظ خون شد ۱۰۸/۷

بسوخت حافظ و رسم که شرح عقه او ۱۵۲/۹

دوشن زین عقه نعمت که حکمی می گفت ۱۵۴/۷

لغه عقه که در دولت پار آخر شد ۱۶۲/۶

سکوکان عقه بی حد و شمار آخر شد ۱۶۲/۸

دوش وقت سحر از عقه بجانم دادند ۱۷۸/۱

خوش برآپا عقه ای دل کامل راز ۱۹۲/۹

چل سال رنج و عقه کشیدیم و عاقبت ۲۰۹/۲

مکر (عقه شکایت که در طریق طلب ۲۲۴/۸

گفتا عموتر حافظ کاین عقه هم سرآید ۲۲۷/۸

دست به کاری رسم که عقه سرآید ۲۲۸/۱

که می ملالت صد عقه یکت بواله برآید ۲۳۰/۴

می خور به بانگ چنگ و منور عقه

درگشی ۲۴۹/۶

تا بر دلش از عقه جاری نشد ۲۶۷/۶

رعقه بر سر کوبت چه بارها که کشیدم ۳۱۵/۵

دائم سرآرد عقه را رنگین برآرد عقه را ۳۳۶/۴

چون ازین عقه سالیب و چرا بخروشیم ۳۶۹/۴

حافظ وعقه سوخت بگو حالش ای صبا ۳۹۲/۱۰

هر پاره او دل می در عقه ققه ای ۴۲۸/۳

دانی مراد حافظ ازین درد و عقه چیست ۴۲۸/۹

خند صبرت برد عقه دبی به گزاف ۴۴۷/۶

دلخ خون شد از عقه سالی کجایی ۴۸۴/۳

فصلت (۲ بار)

مگر به دیوان غزل صدر نشیم چه عجب ۳۱۲/۱۰

که دست افشان خون خرقم و پا کوبن سراندازیم ۳۶۷/۳

بردم از ره دن حافظ به دغ و چنگ و غزل ۳۸۲/۷

به مجلس آی کز حافظ غزل گفت باموری ۳۴۵/۸

غزل (ش صبر اضافه)

تابه قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم ۴۷۰/۸

غزل (م صبر اضافه)

ساقی به صوت این غزلم کاش می گرف ۳۱۳/۷

غزلها

نواد بانگ غزلهای حافظ از شیراز ۲۵۳/۷

طبع چون آب و غزلهای روان ما را پس ۲۶۲/۸

بگو حافظ غزلهای غزلی ۴۵۱/۱۰

تا حواجه می خورد به غزلهای پهلوی ۳۷۷/۳

عربی (ی مکره)

مغرب از گنجه حافظ غزلی مست بخوان ۱۶۹/۸

بر یکه بیت الغزل

غزل خوان (۳ بار)

پیرهن چاک و غزل خوان و سرخی در دست ۲۲/۱

بیا و توکل این طبل غزل خوان باش ۲۶۸/۴

تا در میکده شادان و غزل خوان بروم ۳۵۱/۶

غزل سرایی (ی مصدری) (یک بار)

غزل سرایی ناهید صرغی ای برد ۲۵۴/۱۱

غزلیات

مکت، حرکت

غزلیه (یک بار)

غزلیات (ج غزلیه)

غزلیات غزلی است سرود حافظ ۱۳۸/۹

عشاله (یک بار)

وین بحث با ثلاثة عشاله می رود ۲۱۸/۱

غسل (یک بار)

غسل

غسل در اشک ردم کاهل طریقت گویند ۲۵۸/۷

۳۳۹/۷	نو که چون حافظ شب خیر غلامی داری	۲۲۸/۸	حکمت حافظ درین سراج به عجب نیست
۳۵۹/۸	که چو سده کمتر افتد به مبارکی غلامی	۲۸۴/۷	به حکمت عمر شد حافظ به با ما به میخانه
	غلامی (ی مصدری) (۳ بار)		غلام (۲۸ بار)
۱۰۱/۸	به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ	۷/۷	ای خواججه باریس به برقم غلام را
۳۰۲/۹	حافظ اندر حضرت لاف غلامی می رید	۳۷/۲	غلام هفت آنم که زو چرخ کیود
۳۶۰/۹	تو شاد گشت به فرماندهی و من به غلامی	۳۷/۱	سلطان جهانم به چنین روز غلام است
	غلامی -	۹۱/۷	چو هست حافظ خوش خوان غلام و چه کردوست
۱۴۱/۱۰	فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند	۷۶/۵	غلام برگس حشاش آن مهبی قدم
	غلامی کردن (- بدگی کردن) (یک بار)	۹۵/۹	غلام خاطر آم که باشد
	غلامی ... کند	۱۱۴/۳	غلام هفت سرورم که این قدم دارد
۱۴۱/۱۰	طغذ غلامی حافظ کنون به طوع کند		که صد حسید و کیخسرو غلام کسری
	طغذ (۹ بار)	۱۱۷/۸	دارد
۱۶/۸	ناری به عطف صرف شد ایام شب	۱۱۵/۹	حس نو دو صد غلام دارد
	عطف گفتم که این طووس به صد گوهر	۱۲۶/۸	غلام هفت آن ماریس
۱۴۷/۵	سی آورد	۱۶۶/۳	شدم به رجب خویش کس غلام و شد
۳۵۶/۷	خوش خط معنوا که همار لوح ساده ایم	۱۷۳/۶	غلام هفت آن رند عایب سورم
۳۶۲/۱	خود خط بود آنچه می بدانتیم	۱۹۰/۱	غلام برگس مست تو تا حدارانید
	خط -	۱۹۳/۵	کابر همه ناز از غلام ترک و استر می کند
۶/۳	و فریب او بندش و عطف مکن نگارا	۱۹۶/۷	غلام هفت دردی کشای پکریم
۳۶۲/۳	ما عطف کردیم و صبح امگاشیم	۲۶۰/۳	غلام آن کلساتم که آتش انگبرد
	عطف -	۲۸۷/۵	که من غلام مطیم تو پادشاه مطاع
۴۴۵/۲	که قارون را خطها داد سودی درالدوری	۲۹۲/۹	به عبده گفت که حافظ غلام طبع بوم
	خطی (ای شایه)	۳۱۷/۵	غلام مردم چشم که با سیاه دلی
۷۰/۷	گفتا خطی، خواججه درین عهد وی بیت	۳۲۵/۹	غلام حافظ خوش لطف خوش آوارم
۴۸۴/۳	گفت خطی، بگذر زین فکر سود بی	۳۳۸/۹	غلام آصف لانی، حلال الحق والدیم
	بر مکتب بی خط	۳۷۲/۶	غلام دولت آن خاک صریس بوم
	خط داد (۵ در خط افکندن) (یک بار)	۴۰۴/۲	غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی
	خط ... داد		غلام
۴۴۵/۲	که قارون را خطها داد سودی درالدوری	۴۳۷/۷	ترا رسد که غلامان ماهر و داری
	خط کردن (- اشتباه کردن) (۲ بار)		غلامی (ی مکره)
	خط کردیم	۱۶/۱۰	حافظ به غلامی است که از خواججه گیرد
۳۶۲/۳	ما عطف کردیم و صبح نگاشیم	۱۰۵/۷	گرشاه پیامی به غلامی نرمناد

عجایب دکن

۸۷/۸	ر هم سگ برآمد و دغل گران گرفت	۶/۳	ر حریب زو بیدیش و غلط مکن نگرا
۸۷/۱۰	صومنی به جام می زد و از هم کزان گرفت		ضلع (۳ بار)
۸۸/۸	غم کهن به می سالخورده دمع کنید	۲۲۲/۶	مانعش ضلع گل گشت و شکر خواب صبح
۸۹/۸	بر ر حال دل غمشنگان چه غم که مدام	۳۴۰ ۴	ظفل جنگ درس کنید میا مکنم
۹۱/۲	حبیب است طبری چو تو در خاکدان غم		<u>علمانی دی نکره</u>
۹۵/۶	ر هم پیوسته چون امروزی قرخ	۴۵۶/۲	رند و چمن فکنده ر فرهاد علمانی
۹۶/۱	گفت شراب نوش و غم دل ببر ر یاد		ضلع (۲ بار)
۹۹/۲	کامم از تلقین غم چون ره گشت	۲۵۸ ۲	حالبا ضلع در گنبد ابلاک اندر
۱۰۳/۷	هر جا که دلی است از هم تو	۲۸۸/۴	چنگ در ضلع آید که کما شد مکر
۱۱۴/۱	ر خانی که دمی گم شود چه غم دارد		ضلعانی (یک بار)
۱۲۵/۱	گر نه باده غم دل ر یاد ما ببرد	۳۶۸ ۷	ضلعان و غرقه حور ر حبب به در کشیم
۱۲۴/۱	دهدی ی دل که غم عشق دیگر بار چه کرد		شم (۱۷۸ بار)
۱۳۳/۷	دگر عشق آتش غم شد دل حافظ می سوخت	۸/۱	نعا که بر سر کن غم ایام را
۱۳۷/۲	به این بر به غم از دل به در توانی کرد	۱۵/۲	خانه پروردی چه ناب ارد غم چندین حرم
۱۴۰/۵	دل را اگر چه مال و پرا غم شکسته شد	۱۵/۲	خفته بر صاحب شاهی نازیبی را چه غم
۱۳۴/۱	که روز محبت و غم رو به کوبی آورد	۱۸/۱	صدام ر آتش دین در غم جانانه بسوخت
	دمی با غم به سر بردن جهان بگسرد	۹۹/۴	حای غم یاد هر آ، دل که مفرود شاد
۱۴۷/۱	همی آورد	۳۱/۶	در آتش رشک از غم دل عرق گلاب است
	بس آسان می شود آزل غم دریا به بوی	۳۷/۸	غم جهان مفرود و بند می میر از یاد
۱۳۷/۵	سود	۳۹/۹	حافظ ر غم از گریه برداخت به حده
۱۴۷/۶	که شادنی جداگیری غم لشکر سی آورد	۴۰/۳	چون نقش غم ر دور ببسی شراب حواد
۱۴۸/۵	دن صمدیده ما بود که غم بر غم زد	۴۰/۷	یک فقه پیش بیست غم عشق و این صحت
۱۵۵/۵	غم دمی چند حوری باده بنوع	۵۰/۷	دولتی را که باشد غم از آب روال
۱۶۰/۳	بن نظارت که کشید از غم همرا بلب	۵۳/۱	غم بر کار نشاط دل صیگن می است
	مروی ی دنده نقش غم ر لوح میبند	۵۵/۲	ر حدام غم می آمدی که می خورم خون است
۱۶۱/۷	حافظ	۶۱/۷	چه باشد رشود از بد غم دلس آزاد
۱۶۲/۵	آن بریشانی شبهای دوار از غم دل	۶۶/۳	صمخوار خویش باش غم روزگار چیست
۱۶۶/۲	مدم حراب جهانی ر غم مدام و شد		پشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت
۱۶۹/۷	ی حوش سرو که از بار غم آزاد آمد	۸۰/۱ (۲ بار)	
	ساقی می بده و غم مفرود دشمن و	۸۱/۸	چه کند سور غم عشق بیارست بهمت
۱۷۲/۹	دوست	۸۲/۵	از پای نادیم چو آمد غم همرا
۱۷۶/۱	رسید مزده که ایام غم نخواهد ماند		

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان	۱۷۸/۷	که ر بید غم ایام بجاتم دادند
غم مخور ۲۵۰/۸	۱۸۰/۷	حافظ ابای زمان را غم مسکینان بپست
حسبه می داند خدای حال گردان غم مخور ۲۵۰/۹		آریند ورنه برش چه غم هرکس که عکاسی
تا یزد و زود دعا و درس قرآن غم مخور ۲۵۰/۱۰	۱۸۶/۷	کند
رحیم خلق چه غم دارد از شب و روز ۲۵۳/۲	۱۸۶/۸	شد فلک غم بی عدد از پخت می خواهم مند
غم حبیب بهان به رحمت و جوی رقیب ۲۵۳/۳	۱۸۹/۱	سن بیان غم چو بشنید بشاید
خواصه آن است که باشد غم خدمتکارش ۲۷۲/۲	۱۹۳/۵	گفتم موی میبکده غم می برد از دل
مکری بکن که حور دل آمد و غم به جوش ۲۸۰/۵	۲۱۱/۲	به گردابی چو می افتادم از غم
گوش کن پدای پسر و پسر و پسر و پسر ۲۸۱/۴	۲۲۱/۱	ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود
کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی ۲۹۱/۶	۲۲۱/۳	کز دست غم خلاص می آید مگر شود
زمان و من چو گل از غم کنم گریبند چاک ۲۹۴/۳	۲۲۷/۱	گفتم غم تو دارم گشایب بر آید
که گشته ام و غم و جور و زورگار ملول ۳۰۰/۷	۲۳۰/۵	مگر چو نوح نبی صبر هست تو غم طوفان
حرا بر ر دل می غم و جای بیاف ۳۰۰/۸	۲۳۵/۲	از غم صحر مکن ماله و در باد که دوش
در بیل غم فاد سپهرش به طر گشت ۳۰۲/۶	۲۳۵/۳	دوست را گر سر برسدن بیمار غم است
و ز بعد شادی این غم به دعا خواسته ام ۳۰۵/۱	۲۴۱/۵	سی خورده زمانی غم و نادران
در غم افروده ام آج از دل و جان کاسته ام ۳۰۵/۵	۲۴۷/۷	صبا بگو که چه ها بر سرم درین غم عشق
بعد ازیم چه غم از تیر کج انداز حسود ۳۰۷/۶	۲۴۹/۳	به جان دوست که غم پرده شما درود
اگر چه تهرن صرم غم تو داد به یاد ۳۰۸/۲	۲۴۹/۸	عبار غم برود حال خوش شود حافظ
غم اخبار محور تا مکنی ناشادم ۳۰۹/۸	۲۴۳/۴	در عریق و عراق و غم دل پر شدم
فر و رف از غم غنیمت دمها دم می دمی تا	۲۴۵/۲	گو یا سبیل غم و خانه از بیاد میر
کی ۳۱۱/۵	۲۴۹/۴	ما را غم نگار بود مایه سرور
در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم ۳۱۴/۴	۲۴۹/۷	حافظ شکایب از غم محور چه می کنی
می خورم با تو و دیگر غم دنیا محورم ۳۱۶/۵	۲۵۰/۱	بوسه گشسته بار آید به کتمان غم مخور
چه شکر گویمت ای خیل غم عفا کاند ۳۱۷/۳	۲۵۰/۱	کلبه احزان شود زوری گلستان غم مخور
آن شب که می تو غم به دعا دست بر آرم ۳۲۰/۱	۲۵۰/۲	وین سر شوریده بار آید به سامان غم مخور
حافظا چون غم و شادی جهان در گذر	۲۵۰/۳	دایما یکسان باشد کار دوران غم مخور
است ۳۲۱/۷		چتر گل در سرکشی ی مرغ خوش خوان غم
چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن	۲۵۰/۴	مخور
دارم ۳۲۲/۱۰		چون ترا بوح است کشتی بد و طوفان
غم گیتی که بر پایم در آرد ۳۲۳/۳	۲۵۰/۵	غم مخور
که دور غم بیجز ساهر نگیرم ۳۲۴/۸	۲۵۰/۶	باشد اندر پرده بارهای بهمان غم مخور
حافظ غم دل با که بگویم که درین دور ۳۲۶/۹	۲۵۰/۷	سروشها گر کند غمار مصلان غم مخور

۴۴۲/۱۰	گر اشکان بکنی می بخوری و هم بخوری	۴۴۰/۲	غم طریقی و غربت جو بر منی تابم
۴۴۹/۷	چند و چند از هم ایام حاکم خون باشی	۴۴۲/۳	من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم
۴۶۵/۶	ساد این جمع را یارب غم از باد پریشانی	۴۴۹/۱	صدا با هم عشق تو چه ندیر کم
۴۶۹/۱	نا بدان بیخ غم از دل بر کنی	۴۴۹/۱	تا به کی در غم مو ماله شبگیر کم
۴۷۰/۴	ساز به دست باش که هم در کنی ماست	۴۴۷/۸	بیه تنگ من و بار غم از هیبت
۴۷۲/۱	سوا این نکته که خود را ز غم آزاده کنی	۴۵۰/۱	غم رمانده که هیهوش کز آن می رسم
۴۸۱/۵	گشت هر گوشه چشم بر غم من در بایی	۴۵۱/۶	نذر کردم گر ازین غم به در آیم دوری
۴۸۴/۱	ی پادشاه حواس داد از غم نهایی	۴۵۱/۸	تاریان را غم احوال گرسازان است
<u>عبد</u>		۴۶۱/۳	اگر از جور غم عشق تو دادی طبعم
۱۸۱/۴	خطا گری عیان رسد مژده امان	۴۶۲/۳	سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
<u>عبد (نصیر معمری)</u>		۴۶۵/۴	گر غم خوریم غرض سود به که می خوریم
۱۲۴/۸	نه از دست که سبب غم از حاکم	۴۶۷/۲	اگر غم لشکر بگیرد که خون هاشمان ویرد
<u>عبد (نصیر اصافه)</u>		۴۷۰/۱	غم همراهِ ترا چاره ر جایی نکم
۳۸/۹	حافظ گشته را با غمت ای جان عزیز	۴۷۶/۱	چندان که گفتم غم با طیبان
۳۷/۷	تا گنج غمت در دل و روانه منم است	۴۸۲/۲	غم دل چند توان خورد که ایام بماند
۷۴/۳	صکته می گو ر غم سرخ بر آمد چه صحت	۴۸۳/۴	مرغ کم حوصله را گو غم خود جور که برد
۸۹/۶	که لاله بر دم از خاک کشکان غمت	۴۸۳/۴	باد غم غم مطر و بهد مقدس مبرش
۹۱/۵	تا لشکر غمت نکند ملک من خواب	۴۹۶/۵	ما صدمه گشت که جز غم چه هر دارد عشق
۱۵۲/۳	کز غمت دیده مردم همه دریا باشد	۴۰۱/۷	آتش زند به خرس غم درد آه نو
۲۲۷/۱	گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آمد	۴۰۴/۲	هلاکی شد هم رین غم که با طفرای مشکبش
۲۳۸/۲	گاند غمت جو برقی بند روزگار حیر	۴۰۵/۵	شیطان غم هر آنچه تواند بگر بکنی
۲۵۲/۳	در غمت میم شمار اشک و زخم را درگیر	۴۰۹/۷	از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو
۲۸۹/۲	کره صبره بره شد چون مردم در دست غمت	۴۰۷/۳	ما محرمان خلوت انیسیم غم مخور
۲۸۹/۳	رمنه صبرم به محاسن غمت میرده شد	۴۰۹/۱	کافر میباید یں غم که دیده است
۳۰۰/۳	در آن حس که به تیغ غمت شوم مقتول	۴۲۱/۷	جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی
۳۲۷/۶	و آنکه جرم غمت نیست کسی دسازم	۴۲۷/۷	تا کی غم دین دینی ای دل من
۳۵۸/۱	عمری است تا به راه غمت رو نهاده ایم	۴۲۹/۵	هم این دل بوائت غم و ناچار
۳۶۱/۴	لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام	۴۲۹/۱	نگارا در غم سودای غمت
۳۶۱/۸	چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد	۴۳۶/۱	چه غم و حال صمیمان نا توان داری
۳۶۱/۸	ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم	۴۳۶/۱۰	چه غم و ناله و غریب باغبان داری
۳۸۱/۳	من از دست غمت مشکل برم جان	۴۴۲/۳	گو بر تو باد تا غم افتادگان بخوری
<u>غمتش (نصیر اصافه)</u>		۴۴۲/۴	تا بیک دم از دلم غم به دنیا به در بری

۱۰۷/۴	کز کجا سز عیش در دهن عام افتاد	غصه‌خواری (ای مصدری) (۲ بار)
۱۰۷/۷	زیر شمشیر عیش رفیق کسان باید رفیق	کرد غصه‌خواری شمشاد بلند است پستم
۱۴۲/۲	که هرگل کز عیش بشکفت محبت بار می آورد	غصه‌خواری -
	خوش به‌زور از عیش ی اشک که اینک من	تا مهر دین عبدالصمد باشد که غصه‌خواری
۳۰۵/۴	میر	کند
۳۱۴/۷	کز عیش عجب دیدم حال پر کنعانی	غصه‌خواری کردن (۱۰ دل‌سوری کردن) (یکت بار)
	هم (ام شامه)	غصه‌خواری کند
۲۴۳/۱	راز و بیمار غم راحت جانی نه من آر	تا مهر دین عبدالصمد باشد که غصه‌خواری
	غم (ام صبر معمولی)	کند
۲۰۹/۲	از دست برده بود خسار غم سحر	همدیده (۴ بار)
	غم (ام صبر اصافه)	به وداعی دل حیدرۀ ما شاد نکرد
	گرچه شمعش پیش می‌رم بر غم خندد چو	دل حیدرۀ ما بود که هم بر غم رد
۳۹۳/۵	صح	این دل حیدرۀ خالیش به شود دل بد مکن
	همه‌ای (اش صبر اصافه)	حیدرۀ ام (ام صبر صافه)
۲۵۹/۸	بجان به غمهایش می‌دم هست آرامش هر چه	براد دهنده حیدرۀ ام به اشک ملوی
	غمی (ای بکره)	همزده (۳)
۸۶/۵	دار غمی که خاطر ما هسته کرده بود	غیردگان
۲۶۳/۴	وگر کسی بگشاید غمی و گوشه دل	کام همزدگان غمگسار بار آید
۳۱۰/۷	هر دم آید غمی از تو به مبارک‌دام	همزده‌ای (ای بکره)
۴۴۵/۶	مگر تو بر هم‌چون من غمی دارد لیاوروری	کو کرسی که در بر طریق همزده‌ای
۴۶۲/۷	اگر معاشر عایی بنوش پیش غمی	تا کجا بار دل همزده‌ای سوخته بود
	پو نکت، بی هم	همزه (۲۸ بار)
	غفار (۶ بار)	همزه صافی و چشم من پرستان برده خواب
۸۹/۷	رفیق کی ره غفار داد در حرمت	تیری که روی بر دلم از همزه خطا رفت
۱۱۶/۷	به غفار صبا گوید که دار ما بهان دارد	بکشت به همزه که اینش سری خویش است
۱۹۰/۲	ترا صبا و تو آب دیده شد غفار	گر دلی از همزه دلدار بازی برد برد
۲۵۴/۱۰	و اشک پوس شکایت که من می‌ام غفار	چشم به همزه ما را بخور خورد و می‌رسدی
۳۹۲/۲	غفار بود اشک و عیان کرد راز من	سم از همزه سامور که در مذهب عشق
	غفار (ام صبر صافه)	همزه شوح تو خوم به جمع می‌رید
۳۲۵/۸	شکایت از که کم جانگی صت غفار	حافظ از جان ملد همزه مستانه یار
	غصه‌خوار (یکت بار)	به همزه ماله آموز عبد مدرس شد
۶۶/۲	محمودار خویش داش غم در درگار چیست	حافظ چو ترک همزه برکان می‌کسی

چنان بود ره اسلام غمره ساقی	۱۸۳/۴	عصاکنک (یکت بار)	
کشته غمره نو شد حافظ ماشیده پند	۱۸۷ ۹	عصاکنک نباید بود در طعن حدود ای دل	۱۵۷/۲
فته انگیز جهان غمره جادوی نو بود	۲۰۴ ۴	عصاکنی ای مصدری (یکت بار)	
کشته غمره خود راه رباب می آید	۲۰۷ ۵	یا که بی تو به جان آمدم و عصاکنی	۲۵۲/۱
ز ابرو و عصه او تیر و کمانی به من آر	۲۴۳ ۳	عصیب (یکت بار)	
غمره شوخش و آن طرزه طوار دیگر	۲۴۷ ۷	عسی ای مکره	
غمره ساقی به پندی مرد آهسته بیخ	۳۰۳ ۷	چه باشد گر بارد با عصبی	۲۷۴/۹
ر غمره بر دل دیشم چه تیرها که گشادی	۳۱۵ ۵	عصج رنک بار	
ناوک غمره بیار و رس رلف که من	۳۲۱ ۹	گف جسم شیر گیر و عجم آن آهو بین	۳۹۴/۲
مردن بر دل و نوک غمره تیرم	۳۲۴/۱	عججه (۲۴ بار)	
به غمره روی بازار سامری بشکن	۳۹۱ ۱	حس ری جهان خوشتر ازین عجه است	۲۱/۶
به غمره گوی که قلب سمگری بشکن	۳۹۱ ۳	رگر ما و دل عجه بی گره بگشود	۳۳/۳
به سر غمره حدس کرد چشم آن کمان		که چون شکج و دلقهای عجه نو بر موب	۵۷/۳
امرو	۳۰۴/۸	سروشای عجه گل می گشاد باد	۹۸/۵
کشته غمره خود راه بهار آمده ای	۴۱۹ ۵	با عجه باز گوید ما رو بهار ندارد	۱۲۲/۷
در آن مقام که عرومان و غمره بیخ کنند	۴۸۲/۷	گره بدشای عجه واکرد	۱۲۶/۲
عصهات (ب صمبر اضافه)		لا جو عجه شکاب رکاز است مکن	۱۴۱/۶
حدیث عصهات سحر صین است	۵۶/۲	جو عجه پیش تراش مهر بر دهن باشد	۱۵۶/۷
بنا چو غمرهات ماروک نشاند	۱۰۰/۵	که عجه خردل مرقی گفت و گل به جونی آمد	۱۷۱/۴
عصهاتش اش صمبر اضافه)		نگشاید دلم جو عجه اگر	۲۵۶/۶
رلف دلبر دام راه و غمرهاتش بر بلاست	۳۴۴ ۹	جو عجه گرچه فرو بستگی است کار جهان	۲۶۹/۵
عصگسار (۲ بار)		دلی ز شرم تو در عجه کرد بهانش	۲۷۶/۴
به کام غمره دگان عصگسار مار آمد	۲۴۱ ۱	جو عجه بر سره ارکوی و گذشت نسیمی	۳۱۵/۷
کز عصگسار خود سخن نامرا شنید	۲۳۸ ۲	جو عجه با لب خندان به باد محطش شاه	۳۴۲/۷
عصگین (۶ بار)		عجه گو ننگد از کار غرو بسته مباحث	۳۶۰/۷
دور بود گر شد خسته و عصگین عرب	۱۵۰/۸	جواهم شن به پستان جوی عجه با دل ننگ	۳۸۴/۲
عم این کار نشاط دل عصگین من است	۵۳ ۱	برده عجه می درد خنده دلگشای تو	۴۰۳ ۱
گو بهر این معانه عصگین مباحث و شاد	۹۶/۲	حسن در پرده می گویم چو گل از عجه	
هم تواند کرمش داد من عصگین داد	۱۰۸/۲	بیرون آید	۴۴۵/۲
در چمن رلفش ی دل عصگین چگونگی ای	۴۰۰/۵	رگل پارس می عجه عینی شکف	۴۶۴/۸
عصگیم (م صمبر اضافه)		سببه دعاب توان کرد به عجه	۴۶۶/۳
چگونه شاد شود اندرون عصگیم	۵۵/۸	هرگز بود عجه بدین قنگ دهانی	۴۶۶/۳

۲۶/۳	که من حموشم و از درفغان و دروغاست	۲۸۵/۵	کز عیبه چو گل حرم و خندان به درآبی
۳۲۴/۶	درین عوفا که کس کس را هرسد	۲۸۶/۲	تا عیبه حداب دولت به که خواهد داد
	<u>عوفا</u>		<u>عیبه ای (ی شامه)</u>
۳۲۶/۷	که عوفا می کند در سر خیال خواب دوشیم	۶۲/۱	در عیبه ای هنوز و حدت حدلیب هست
	<u>عوفا کردن (- عیبه کردن) (یک بار)</u>		<u>غمی (یک بار)</u>
	<u>عوفا می کند</u>	۲۰۷/۹	در راه عشق غری غری و خبر ست
۳۲۶/۷	که عوفا می کند در سر خیال خواب دوشیم		بر یک المی
	<u>عوفا (یک بار)</u>		<u>غیبت (۱۱ بار)</u>
۱۶/۷	ما عوفا بیاوان هرید به سرایت		شب صحبت غیبت دان که بعد از دورگار
	<u>غیبت</u>	۱۱۱/۳	ما
	نکته: سلطان غیبت دین	۱۱۷/۵	چو روی زمین باشی روانایی غیبت دان
	<u>غیبت (۱۹ بار)</u>	۱۵۸/۳	غیبت دان و می خور در گفستان
۱۱۶/۸	ر سوز غیب کس آگاه نیست فقه محوای	۱۲۰/۷	گل غریب است غیبت نمریدش صحت
۱۲۴/۵	ساقیا حاتم می ام ده که نگارنده غیب		شب صحبت غیبت دان و داد خوشدلی
۱۲۸/۲	دست غیب آمد و بر سینه نامحرم رد	۲۸۳/۵	بستان
۱۶۲/۲	صبح بد که شد معکف پرده غیب	۲۹۲/۲	به مامی رو و فرحت شمر غیبت و...
۱۸۳/۱	که امیران بر اسرار علم غیب کند	۳۷۲/۳	گو غیبت شمار هکت ما
۱۸۶/۳	هاتف غیب ندا داد که آری یکنه	۳۵۱/۹	غیبت دان امور اتقایی
	رحم ی دیگر به عشق از غیب سر بر	۲۶۲/۱	و لب را غیبت دان آن قدر که جوانی
۱۹۵/۷	می کند		<u>غیبتی (ی مکره)</u>
	هان مشو موبد چون ولف نه ای از سوز	۱۷۶/۷	غیبتی شمر ای شمع وصل پروانه
۲۵۰/۶	غیب	۲۵۱/۷	وصال روی جوانان غیبتی داید
۲۶۹/۴	گرت هواست که چون جم به سوز غیب رسمی		<u>غواص (یک بار)</u>
	برق غیبت چو چینی می عهد از مکمن		عشق دردانه اسب و می غواص و دریا
۳۳۷/۲	غیب	۲۳۸/۵	میکنده
۳۹۸/۳	سوز فضا که در شق غیب سروی است		<u>غوطه (یک بار)</u>
۳۹۷/۲	بار باده که دوشم سروش عالم طب		<u>عوطه -</u>
۴۱۲/۱۰	حر که مهبم عیب اسب بهر کسب شرف	۳۱۶/۷	دیده دریا کیم از اشک و درو عوطه خورم
۴۶۸/۵	میس در ابد حاتم نقش بدی غیب		<u>عوطه خوردن (- درو رهن در آمد) (یک بار)</u>
۴۷۲/۷	درو بها نیره شد باشد که بر غیب		<u>عوطه خورم</u>
	<u>غیش (ش صبر معمولی)</u>	۳۱۶/۷	دیده دریا کیم از اشک و درو عوطه خورم
۱۹۱/۲	باشد که از خوانه غیش دوا کنند		<u>عوطا (۳ بار)</u>

غیرت (م صبر معمولی)		از آن گناه که بعضی رسد به غیر چه	
سروش عالم جسم چه زوده دادست	۳۷/۲	ناک	۲۹۳/۱
سای بیاکه هاتف غییم به زوده گف	۹۱/۶	چرخ بر هم رسم از غیر مرادم گردد	۲۹۵/۶
سحر ر هاتف غییم رسید زوده به گوش	۲۷۸/۱	به غیراز آنکه شد دین و دانش از دستم	۳۰۸/۱
غیبت (۳ بار)		خانه از غیر برداخته ای یعی چه	۳۱۲/۷
از دست غیبت تو شکایت نمی کنم	۲۴۹/۲	به غیر خال سدهش که دید به دانه	۳۱۷/۵
غیبت		گر به جای من سروی غیر دوست	
در حضورش بر می گویم نه غیبت می کنم	۳۴۴/۳	شای	۳۶۴/۵
غیبتی (ی بکره)		من این دو حرف بشم چنان که غیر	
تایب غیبتی بود لذت حضور	۲۴۹/۲	نکاست	۳۶۷/۴
غیبت کردن (۵ بد گمن در عبات کسی)		سخن غیر مگو یا من مشغله پرست	۳۸۱/۸
(یک بار)		که حرف باشد از تو غیر او نسای	۳۸۲/۸
غیبت می کنم		غیبت	
در حضورش بر می گویم نه غیبت می کنم	۳۴۴/۳	اهیار همی پید از آن بسته عبات است	۳۱/۵
غیبت نسای (یک بار)		می خور که صد گناه را اهیاز در حساب	۱۹۱/۶
دلی که غیبت نسای است و جام هم دارد	۱۱۴/۱	می خیزی که پدید آید از اهیاز بهار	۲۴۴/۴
غیر (۲۷ بار)		هم اهیاز صخور با یکی ناشام	۳۰۹/۸
زاری که بر غیر بگشیم و بگوسم	۴۱/۳	کلکله تو سوش تو سید در شان یار و	
دل سرگشته ما غیر برا داکر هست	۷۱/۱	اهیار	۳۸۰/۷
غیر این نکته که حافظ را تو ماحشود		غیری ای بکره	
است	۷۴/۱۲	گو بر حای من غیری گریسد دوستا حاکم	
که در شریعت ما غیر ازین گشامی نیست	۷۶/۶	اوب	۳۴۶/۶
خانه از غیر پردار و بهن تا ببرد	۱۲۴/۱۰	غیرت (۱۵ بار)	
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد	۱۲۴/۱۰	صدقه ای از اثر غیرت درویشان است	۵۰/۸
که غیر از راستی نقشی درین حور		راهد ایمن مشو از بازی غیرت و بهار	۷۵/۸
نمی گیرد	۱۳۵/۵	از غیرت صبا جش در دهان گرفت	۸۷/۳
سبب مکن به غیر که اینها بخند کند	۱۸۱/۵	غیرت خلقت برین مدحت ایون تو یاد	۱۰۴/۴
بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی	۲۲۱/۸	غیرت عشق دمان همه حاضبان ببرید	۱۰۷/۴
درین مزاجه بار بچه غیر عشق مدر	۲۵۴/۷	یاد غیرت به صدش غار پریشان دل کرد	۱۳۰/۱
اگر چه حسن تو از خلق غیر مستی		عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد	۱۴۸/۲
است	۲۵۴/۹	برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد	۱۴۸/۳
هر نمی خود انعام و غیر او ایم نیست	۲۸۷/۷	دلبری در حس و حوی غیرت ماه تمام	۳۰۳/۳

غیبت آوردن (۱- رشک بردن، سودی کردن)		برق غیبت چو چنین می جهد از مکس	
(یک بار)	۳۳۷/۴	حب	
غیبت بیاورد	۴۱۷/۶	من رعبه ر غیبت و پا خدام دوش	
غیبت بیاورد که جهان پر بلا کند	۱۸۱/۲	خورد ز غیبت روی تو هر گلی جاری	
غیبت (۲ بار)	۶۴۴/۱	هزار جان مقدس سوخت زین غیبت	
غیر مصر به زعم برادران غیبت	۶۴۳/۸	غیرت	
غیرت		غیبت بیاورد که جهان پر بلا کند	
غیرت شمس صمیر اصباحه	۱۸۱/۲	غیرم (م صمیر معمولی)	
م رسم برادران غیبتش فبا کند		غیرم کشت که محبوب سهای، لیکن	
	۱۳۳/۹		

ف

۱۸۲/۶	به وقت فائمه صبح بخت ده بکند	۴۴۹/۶	فبا (۵ پس) (۱۲ بار)
	آنکه به پرستی آمد و فائمه خواند و		فان الربيع والسمران في البحر
۳۷۵/۲	مر رود	۴۹۶/۴	فاسألوا حالها عن الاطلاق
	<u>فائمه ای (ی مکره)</u>	۴۹۶/۶	فصبت ماها لسان عقاب
۳۷۵/۱	فائمه ای جو آمدی بر سر خسته ای بخوان	۴۲۲/۵	فلانیت و من الماء کلّ شيء حین
	فارغ (۶ بار)	۴۴۶/۶	فلنقلی لک آت بهاب فیس
۲۴۵/۷	و آمیگم تا به لحد فارغ و آزاد بیر	۴۵۱/۸	فکم بحر عقیق من سوائی
۳۰۹/۲	رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلیم	۴۵۲/۷	دع التکاسل لعم فقد جری مثل
۴۹۱/۵	فاه ترکان فارغ است از حال ماکو و سلمی	۴۵۳/۸	فم فاسقنی و حقیقاً اصطفی من الزلال
	<u>فارغم (م شناسه)</u>	۴۵۲/۲	ایا مبارک سلمی فایں سلما کد
۵۴/۳	و پادشاه و گدا فارغم بحمد الله	۴۵۳/۷	فحتک و حتی فی کلّ عین
	<u>فارغند (ند شناسه)</u>	۴۶۰/۳	فلانقرؤ عن روحها انی حیامی
۹۹/۳	گر چه یارون فارغند از یاد من	۴۶۰/۸	فما تطلب نفسی و ما استطاب مدامی
	<u>فارغی (ی شناسه)</u>		فاتحه (۵ بار)
۴۶۴/۱۳	گر تو فارغی از ما ای دگر مستغین دل	۸۵/۳	بس که ما فاتحه و حرریمانی خواندیم
	فانی (۵ بار)	۱۱۹/۹	خسروا حافظ در گاه مشین فاتحه خواند

۱۱-۷	به نامیدی این در مرد برن فالی	۴۲/۲	طمع خام بی که قصه عاش
	فال ... می رسم	۴۰۰/۹	دور عشق مکن فاش پیش اهل محول
۳۳۶/۶	هش حلالی می کشم فال دو می می رسم	۴۰۵/۲	عاشق و رد و نظریازم و می گویم فاش
	بیر بکت هر خنده فال	۴۱۰/۱	فاش می گویم و از گنجه خود دل شادم
	فان (= فانی است) (بکت بار)	۳۲۷/۷	چشم فردامن اگر فاش بگردی رارم
۳۱۰/۵	الصبر من والصر فان		فال (۹ بار)
	فانی (۴ بار)	۵۷/۷	هرا که حال بگو در نهای فال نکوست
۴۹/۵	بجرار عی تو فانی همه فانی دانست		فال -
۳۳۶/۵	بهار دبی و فانی فدای شاهد و سانی	۱۴۹/۹	بده کام دل حافظ که فال بختیاران رد
۳۸۸/۲	رآن بیشتر که عالم دبی شود خراب	۱۶۱/۱	ردم این فال و گذشت آخر و کار آخر شد
۴۶۳/۳	کاین همه می آورد سهل عالم فانی	۳۳۶/۶	نقل حیالی می کشم فال دوامی می رسم
	فایض (بکت بار)		فالی (۱ بکت)
۲۹۸/۳	امام تو بر کون و مکان فایض و شامل	۱۹/۶	تست خیر بگردان که مبارک فالی است
	فنادی (۱۳ بار)		فالی
	۱۰ فنادی (= افتادن، سقوط) ۸ بار	۱۱۰/۷	به نامیدی در این در مرد برن فالی
	فناد	۲۲۵/۶	ردهام فالی و فریاد رسی می آید
	خوش فناد آن حال مشکین بر رخ و مگین	۴۱۳/۳	فالی به چشم و گوش درین باب می رسم -
۱۵/۲	حرب		خوش بود حال حافظ و فالی به بخت مکت
۲۹۱/۶	فناد رورق صبرم را دمان فراق	۳۱۴/۸	برنام عمر و دولت احباب می رسم
۳۰۲/۶	در میل هم فناد سپهرش به طنز گفت		بیر بکت هر خنده فال
	فنادام		فال (دن) (= فال گرفتن) (۷ بار)
۱۴۴/۲	در پاش فنادام به رری		ردم ... فال
۱۴۳/۳	در بحر فنادام جو ماهی	۱۶۱/۱	ردم این فال و گذشت آخر و کار آخر شد
	فناد		فال رد
۲۹/۳	هرار یوسف مهری فناد در چه ماست	۱۴۹/۹	بده کام دل حافظ که فال بختیاران رد
	فند		فال ... می رسم
۲۲۲/۳	گر فند عکس تو بر لعل نگیم چه شود	۳۱۳/۳	فالی به چشم و گوش درین باب می رسم
	فند		خوش بود حال حافظ و فالی به بخت بکت -
۴۵۹/۳	که چو مرغ و پرک افتاد، فناد به هیچ دانی	۳۱۳/۸	برنام عمر و دولت احباب می رسم
	بیر بکت افتادن		ردهام فال
	۲۰ فنادی (= خطور کردن) (۲ بار)	۲۳۵/۲	ردهام فالی و فریاد رسی می آید
	فناد		برن فال

۶۲/۶	گر باد فتنه هر دو جهان را به هم راند	۴۱۷/۹	فتاد در سر حافظ هوای بیخامه
۸۷/۱۰	فرصت بنگر که فتنه چو در عالم افتاد		فتاد
۱۹۱/۸	حالی درون پرده بسی فتنه می رود	۲۱۶/۵	حجاب را چو فتاد بخوت اندر سر
۲۵۳/۴	چه فتنه بود که مشاطة فصاحت		۳* فتاد (۱۰ پیچیدن، منتشر شدن) (یک بار)
۳۱۴/۹	ار آن زمان که فتنه چشمت به من رسید		فتاد
۳۱۴/۹	بس رشت فتنه آخر زمان شدم	۲۲۴/۲	لفان فتاد به بعل، نقاب گل که کشید
۳۶۶/۱۰	فته می یارد اربین سقّ طریس بر خیر		۴* - فتاد (۳ بار)
۴۷۵/۱	ورنه هر فتنه که بسی همه از خود بسی		- فتادم
	فته ها	۴۱۷/۶	من رسیدم و شهرت را با فتادم دوش
۲۶/۲	بارک الله اربین فته ها که در سر ماست		- فتاد
۸۷/۷	زین فته ها که دامن آخر زمان گرفت	۳۶/۱	مر فتاد دل از ده ترا چه افتادست
۱۵۱/۱	اگر ردم ز بهی اش فته ها برانگیرد		- فتادیم
۴۲۶/۸	آن دور دیده بودم آن فته ها که بر حاسبت	۸۲/۵	از پای فتادیم چو آمد غم محراب
	بیرنگ بر ح		فتان (یک بار)
	۲* فته (۱۰ مینو) (یک بار)	۲۶۶/۵	شبهه ای می کشد آن رنگی فتان که مهری
۱۰۳/۵	چشمی که نه فتنه نو باشد		فتوح (۶ بار)
	فتنه انگیز (۲ بار)	۵۰/۳	فتوح آن در نظر رحمت درویشان است
۴۲/۲	به عقل خوش که تمام فتنه انگیز است	۱۰۴/۴	دیدم فتوح ابد عاشق حوالان نو باد
۲۰۳/۴	فتنه انگیز جهان خمره حادوی نو بود	۲۳۷/۱	نوید فتح و یشارت به مهر و ماه رسید
	فتوح (یک بار)		آن خوش خیر گماشت که این فتح مرده
۳۶۸/۲	نذر و فتوح صومعه در ده می بهم	۲۰۲/۲	داد
	فتوی (۶ بار)	۲۷۴/۸	دوستان را فای فتح دهم
۲۴۹/۷	برو سرده به فتوی من مبارکشد	۴۰۲/۲	آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد
۳۱۲/۱	نامه فتوی خرد حرمی به رندان کردم		فتراک (۴ بار)
۳۶۰/۱	فتوی پیر مغان دارم و قولی اسب قدیم		به فتراک از همی بندی جدا را رود صیدم
۳۷۲/۹	بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک	۱۱۶/۶	کن
۴۲۲/۳	به قول مطرب و ساقی به فتوی دلف و بی	۱۸۹/۲	به فتراک جدا دلها چو برسدند برینده
	فتوی	۲۹۴/۷	سپر کنم سر و دست مدام ز فتراک
۴۵/۴	قبه مدرسه دی مست بود و فتوی داد	۴۵۰/۵	گفتی سر نو بست فتراک ما شود
	فتوی دادن (۱۰ رأی در دین فتنه یا حتی		فته (۱۴ بار)
	در مسأله ای شرعی) (یک بار)		۱* فته (۱۰ آشوب، غوغا) (۱۳ بار)
	فتوی داد	۱۷/۴	حرب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

فقیه مدرسه دی است بود و فتوی داد	۳۵/۴	فداک (۱) فدای تو
شعر (۳ بار)		لای روحی فدایم از یکتا فداک
ناصر دین عبدالصمد باشد که غمخواری		فدا کردن (۱) قربان کردن (۲ بار)
کند	۱۸۶/۸	فدا کردم
سری که بر سرگردون به فخر می سودم	۲۹۱/۴	بهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم
دولت عشق بین که چون او سرافرو		فدا نکردم
افتخار	۳۰۳/۹	فدای دوست نکردیم عمر و مال دروغ
فدا (۲۲ بار)		فدا . خواهم کرد
فدا .		فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد
من استاده ناکش جان فدا چو شمع	۱۴۰/۳	کم . فدا
بهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم	۳۱۱/۷	ناکم جان از سر رخت فدای نام دوست
جان می کند فدا و کواکب نثار هم	۳۵۳/۱۲	من استاده ناکش جان فدا چو شمع
فدای		فدا . می کنی
دل و جان فدای دوست سا هزار ما را	۶/۶	و آن را فدای طرّه یاری می کنی
جان فدای دهشت باد که در باغ نظر	۲۶/۶	می کند فدا
فدای فد تو هر سرو من که بر لب جوی	۵۷/۶	چنان می کند فدا و کواکب نثار هم
جانها فدای مردم میگو نهاد باد	۹۸/۷	فدا (۲ بار)
جان فدای شکرین پسته خاموش باد	۱۰۱/۶	تا خواص او شد عرصه یی دارد
چو جان فدای لب شد خیال می بستم	۱۱۰/۵	به نام خواجه نگو شیم و فدا دولت او
سر و رو و دل و جانم فدای آن محبوب	۱۱۸/۴	بیرنگ . مظفر
فدای هارن نسری و چشم رنگی شد	۱۶۳/۳	فرا آوردن (یک بار)
فدای پیرهن چاکه ماهرویان باد	۲۶۰/۲	فرا . آورد (خاصی)
جهان فانی و باقی فدای شامد و ساقی	۳۳۶/۵	سرفراز گوش من آورد و به آواز حری
دل فدای او شد و جان بر هم	۳۵۵/۱	فراختن (مستطاف ابراهیم)
ای جان فدای شب و چشم سیاه تو	۳۰۱/۲	نکه . سرفراز . سرفراری
هزار جان گرمی فدای جدا نه	۳۱۲/۳	فرا (۱) بالا (۲ بار)
فدای خاک در دوست باد جان گرمی	۳۶۰/۱	فراز صند خورشید نکه گاه من است
فدای		فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
ناکم جان از سر رخت فدای نام دوست	۶۳/۶	و حق عشق چه هم دارد از شیب و فراز
فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد	۱۳۱/۴	که مرد راه بندیش از شیب و فراز
فدای دوست نکردیم عمر و مال دروغ	۲۳۴/۶	فرا (۱) باز (۲ بار)
و آن را فدای طرّه یاری می کنی	۳۷۳/۳	عشق به روی دل در معنی فرا کرد

۲۹۱/۶	خاد رورق صبرم ر بادبان فراي	۲۳۹/۲	وان يکد بخواند و در فرار کند
۲۹۱/۷	ر موج شوق نو در بحر پیکران فراي		فراش (یک بار)
۲۹۱/۸	سم وکیل قصا و دلم صفا فراي	۲۲۱/۸	فراش باد هر ورقش رايه زير يی
۲۹۱/۹	بست کردن صبرم به ريسان فراي		فراغ (۶ بار)
۲۹۱/۱۰	مدام خون جگر می خورم ر جوان فراي	۱۱۳/۱	دل ما به دور رویت ر چمن هرع دارد
۲۹۱/۱۱	به دست مهر مدادی کسی صاف فراي	۱۱۳/۲	که درون گوشه گیران ر جهان فراغ دارد
۲۹۳/۳	بود صبور دل اندر فراي تو حاشاکد	۱۱۳/۵	که بسو خشم و از مابت ما فراغ دارد
۳۱۰/۲	عابر گلشن قدسم چه دهم شرح فراي	۳۰۰/۲	فراع برده ر من آن دو توگس مکحول
۳۲۳/۳	کو پیکت صبح تا گله های شب فراي	۳۲۲/۳	فراع از سر پستانی و شمشاد چس دارم
۳۶۰/۵	یسی صاند که دور فراي باز سر آید	۳۲۷/۳	ورچو پرده دهد دست فراغ بالی
	فرا و وصل چه باشد و صای دوست		فراغت (۳ بار)
۳۸۲/۸	صدا	۱۲۲/۳	سرمون فراغت لتوان ر دست دادن
	فراغ (نفس صبر اصاحه)	۱۲۵/۶	فراع آرد و اندیشه خطا برد
۶۹/۷	کوه نموده فراغت به چه صفت نکند	۳۲۴/۱۱	فراغت بخشد از شاه و وزیرم
۲۶۱/۳	کز فراغت سوختم ای مهربان فریاد رس		فراغی (ی نکره)
۳۷۷/۱	می خورم او فراغت روی او جفا مگردان	۳۶۸/۱	فراغش و کتابش و گوشه چسی
۳۰۹/۵	جانا چه گویم شرح فراغت		فراغی (۳۱ بار)
	فراغش (نفس صبر اصاحه)	۱۹/۴	در سنگم که درین مدب انجام فراي
۴۱۷/۲	دارم من از فراغش در دیده صد علامت	۶۳/۷	میل من سوی وصال و قصد او سری فراي
	بیر نکند. الفرائ	۸۸/۱	فراي یار نه آن می کند که بخواي گفت
	فراغی (ی سبت) (یک بار)	۱۰۸/۷	در فراي رخت ای خواجہ قوام الدین داد
۴۵۱/۱۰	بگو حافظ غربای فراغی	۲۰۳/۶	بس نگشتم که بیرسم سبب درد فراي
	فراغش (مخفف فراغوش) (یک بار)	۲۰۶/۳	عاقبت را با نظرباری فراي افتاده بود
	فراغش -	۲۳۷/۸	ر شوق روی تو شده بدین اسیر فراي
۴۶۰/۶	ظاهراً عهد فراغش نکند خلق کریم	۲۳۳/۳	در هریق و فراي و غم دل بیر شدم
	بیر نکند. فراغوش	۲۳۸/۸	دور فراي را که نهاده در شمار صبر
	فراغش کردن (۰ فراغوش کردن) (یک بار)	۲۹۱/۱	ربان خانه ندارد سر بیان فراي
	فراغش نکند	۲۹۱/۱	و گزیه شرح دهم با تو داستان فراي
۳۶۰/۶	ظاهراً عهد فراغش نکند خلق کریم	۲۹۱/۲	فراي آتش صبران و هم فراي فراي
	بیر نکند. فراغوش کردن	۲۹۱/۳	به سر رسید و پیامد به سر زمان فراي
	فراغوش (۳ بار)	۲۹۱/۴	به راستان که نهادم بر آستان فراي
۲۷۷/۵	بگردد مهرش از خانم فراغوش	۲۹۱/۵	که ریخت موع دلم پر در آشیان فراي

فراموش -	اگر بید قد دلموی قرح	۹۵/۴
که فراموش میکنی وقت دعای محرم	به یاد برگش جادوی قرح	۹۵/۵
فراموشی (ش صیر معمولی)	و غم پیوسته چون بروی قرح	۹۵/۶
دوره اندیشه این کار فراموشی باد	شیم رنق خبری قرح	۹۵/۷
بیرنگش، فراموش	بود بیل دس من روی قرح	۹۵/۸
فراموش کردن (= از خاطر بردن) (یک بار)	چو حافظ چاکر و عدوی قرح	۹۵/۹
فراموش میکنی	۲۷ قرح (= مبارکند میمون) (۲ بار)	
که فراموش میکنی وقت دعای محرم	رام شو تا بدهد طالع قرح دادم	۳۰۹/۶
بیرنگش، فراموش کردن	قرح شد از لطافت تو روزگار حسن	۳۸۶/۴
فراوان (۳ بار)	قرح بی (۲ بار)	
دلم امید فراوان به وصل روی تو دلمش	آبجهوان لیره گون شد محضر قرح بی کجاست	۱۶۴/۲
کترین شکار فراوان به دم ما افتد	مرحبا بادی قرح بی فرخنده پیام	۳۰۴/۱
که از حسد و کینه فراوان دلمان دارد	فرخنده (۲ بار)	
گرچه در بانی مینانم دروان کردم	چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی	۱۷۸/۳
فرج (یک بار)	فرخنده باد طلعت دارد که در اول	۲۵۵/۲
حافظ مدار امید فرج بی مدار کون	فرخنده بخت (یک بار)	
فرجام (۲ بار)	فرخنده بخت آنکه به سمع رخسار شد	۲۲۸/۱۱
ایم از عهد اول حاصل فرجام افتاد	فرخنده بی (یک بار)	
از حد جدام که فرجام چه خواهد بود	با آن خصمه طلب فرخنده بی کنم	۳۴۳/۳
بیرنگش، فرجام	فرخنده پیام (یک بار)	
فرج بختی (۳ بار)	مرحبا بادی قرح بی فرخنده پیام	۳۰۴/۱
اگرچه پاده فرج بخت و باد گلیر است	فرخنده فال (۲ بار)	
من و شراب فرج بخت و بار شور شراب	ای موبهار ما رخ فرخنده فال تو	۴۰۰/۶
که خوش آهنگ و فرج بخت صدایی دارد	دگرش به غیر سالی فرخنده فال من	۴۳۰/۳
خوش هوایی است فرج بخت خندان بخت	فرود (یک بار)	
قرح (۱۲ بار)	بعد ارسام بود شایه در جوهر فرود	۶۹/۵
۱. قرح (= نام خاص) (۱۰ بار)	فرود (۱۲ بار)	
دل من در هوای روی قرح	فرودا که شدم خاک که چه سود اشک ددات	۹۰/۴
بود آشته همچون موی قرح	اگر امروز برده است که فردا ببرد	۱۲۴/۴
که بر خور باشد او از موی قرح	فرودا که پیشگاه حقیقت شود پدید	۱۲۹/۷
بود همراه و همزانی قرح	ای دل از حشرت امروز به فردا فکشی	۱۶۰/۵
	حاجت این خرقه که داری تو بیسی فردا	۱۹۷/۷

۱۰۵/۱	بوش کلامی و سلاسی فرستاد	۲۲۰/۶	دوش می گفت که فردا بدهم کام دلت
۱۰۵/۲	پیکنی بدواید و پیامی فرستاد	۲۲۳/۶	ساقیا حشرت امروز به فردا نمکی
۱۰۵/۳	آهو روشی کبک حرامی فرستاد	۲۲۷/۷	حارن می کده فردا نکنه در بازم
۱۰۵/۴	ور آن خط چون مسله دانی فرستاد	۲۳۰/۷	من چرا حشرت امروز به فردا حکم
۱۰۵/۵	داسب که محمودم و جامی فرستاد	۲۶۶/۶	خاک کوی تو به صحرای نبات فردا
۱۰۵/۶	هیچم خبر از هیچ مقامی فرستاد	۲۶۸/۷	فردا اگر به روضه رهبران به ما دهند
۱۰۵/۷	گر شاه پیامی به خلاصی فرستاد	۲۷۱/۶	فردا شراب کولر و حورار برای صاحب
<u>فرست</u>		<u>فردایی (ی نکره)</u>	
۲۸۹/۹	در شب حمرن مرا پروانه و صلی فرست	۳۸۱/۱۰	آه اگر از پی امروز بود فردایی
<u>فرست</u>		<u>فردوس (۸ بار)</u>	
۱۲/۸	ناصبا همراه فرست از رخت گلدسته ای	۴۸/۴	رلف مشکین بود در گلشن فردوس حصار
۳۶۹/۳	عزیز هوایی است هر بخش خدای فرست	۵۰/۳	فصر فردوس که رفیقش به دریانی رفت
<u>فرست</u>		۲۶۲/۳	فصر فردوس به پاداش عمل می بخش
۲۶۲/۷	از در خویش حصار به بهشت فرست	۳۰۳/۴	برنگاهی دلش از چو فصر فردوس بری
<u>فرست</u>		۴۱۲/۴	من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
۱۷۷/۱	مهر می گو که فرستم به تو پیامی چند	۴۱۸/۷	دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
<u>فرست</u>		۴۶۵/۵	باغها که کوی دوست به فردوس میگرم
۳۰۸/۷	که درخشش فرستم چو خاطرش خشم	۴۸۹/۳	به تخته بر روی فردوس و خود مسرکن
<u>فرست (اب صبر معلول)</u>		<u>فروانه (۴ بار)</u>	
۹۱/۱	ی دهد صبا به سیا می فرست	۱۶۵/۴	دود به یک حرحه می حافل و فروانه شد
۹۱/۱	بگر که از کجا به کجا می فرست	۲۲۲/۷	الا ای پیر فروانه مکن عیب ز میطابه
۹۱/۲	بصبا به آسمان و طای می فرست	۴۵۲/۱	دگر آصحا که روم حافل و فروانه روم
۹۱/۳	می بسب جان و دعا می فرست	۲۶۴/۷	آن ر که خرد پرور و فروانه نهادیم
۹۱/۴	در صحت شمال و صبا می فرست	<u>فوزلندی (ای سبت) (یک بار)</u>	
۹۱/۵	جان من بر خود به بوا می فرست	۴۲۱/۴	پدرن بازپوس آخر کجا شد مهر فروندی
۹۱/۶	نارود صبر کن که دو می فرست	<u>فرستادن (۲۷ بار)</u>	
۹۱/۷	می گویمت دعا و ثنا می فرست	<u>فرستادم</u>	
۹۱/۸	کریه خدای ما می فرست	۱۰۵/۲	صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
۹۱/۹	فول و فول به سار و بوا می فرست	<u>فرستاد</u>	
۹۱/۱۰	نصیب کن که اسب و قبا می فرست	۸۶/۵	عسی دمی خدا فرستاد و برگرفت
<u>فرسودن (یک بار)</u>		<u>فرستاد</u>	
<u>فرسود</u>		۱۰۵/۱	دیر است که دلداری پیامی فرستاد

دلی که جان فرسود و کار دلم بگسود	۱۸۶/۳	نصیب فرعی الوصال و ماضی	۳۵۱/۱۰
ارو		فرص (یک بار)	
فرشته (۳ بار)		فرص (ایرد بگوریم و به کس بد نکنیم)	۲۵/۶
دیو چو بیرون رود فرشته در آید	۲۲۸/۲	فرق (۵ بار)	
فرشته عشق بداند که چیست ای سالی	۲۶۰/۳	فرق است از آب حصر که ظلمات جای	
فرشته اب دشت فیسیر معمولی)		اوسب	۳۰/۹
فرشته ات به دو دست دعا بگه دارد	۱۱۸/۶	در عشق حسناء و خرابات فرق نیست	۶۴/۵
فرشتگان		سان عاشق و معشوق فرق بکار است	۲۳۹/۵
من که ملون گشتمی از نفس فرشتگان	۴۰۳/۲	همه بر فرق سر بر بهر مباحات بریم	۳۶۶/۶
فرشته عشق (یک بار)		در راه عشق فرق عشق و فیسیر نیست	۳۰۷/۹
گرچه پری و شی است و بسک فرشته حرم	۵۸۳	فرقت (۲ بار)	
فرص		روز هجران و شب عرف باو آخر شد	۱۶۲/۱
یک فرص		حال ما در عرف سنان و ابرام رقیب	۲۵۰/۹
فرصت ۱۴ بار		فرقه (یک بار)	
سکمی به جای باران فرصت شمار پازا	۵/۳	حرام فرقه دودی کنند خوشحوریم	۳۷۲/۲
از اول تا به بعد فرصت درویشان است	۵۰/۶	فرمان (۶ بار)	
فرصت شمر طریقه رندی که این نشان	۷۳/۳	یار گردید با بر آید چیست فرمان شما	۱۲/۳
فرصت بگر که هفته چو در عالم افتاد	۸۲/۶۰	هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد	۱۰۳/۵
فرصت عیش بگه دار و برن جامی چند	۱۷۷/۳	چو خدایه بر خط فرمان او سر طاعت	۱۱۲/۲
به مامی رو و فرصت شمر غمت و ف	۲۹۲/۳	هر چه فرمان تو باشد آن کند	۱۹۲/۵
در کسبم و انتهاز وقت فرصت می کنم	۳۴۴/۲	دلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب	۴۱۲/۲
فرصت شمار صحبت کز این دو رفته منزل	۲۸۴/۹	به مردمی نه به فرمان چنان بران که	
فرصت (ب فیسیر معمولی)		نود بی	۳۶۷/۲
فرصت باد که دیوانه نواز آمده ای	۳۱۹/۱	فرماندهی (ی مصدری) (یک بار)	
فرصت باد که خوش صبحی و شمس داری	۴۳۹/۲	تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی	۳۶۰/۹
فرصت (ش فیسیر معمولی)		فرمودن (۲۷ بار)	
فرصت باد که این فکر صوابی دارد	۱۲۰/۶	۱۰ فرمودن (دستور دادن) (۱۲ بار)	
فرصتی (ی بکره)		فرمود	
فرصتی زین به کعب باشد بده جام شرب	۱۴/۱	شریت نقد و گلاب از لب یارم فرمود	۵۲/۷
فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه		فرموده	
بیست		مرا دور از کادی بحر رندی فرمودند	۱۶۱/۳
فرص		می فرمود	

۱۴۲/۶	اگر نسج می فرمود و اگر رنار می آورد	۱۴۲/۶	نظر ما
۳۱۷/۲	مخرد که قید محالین عشق می فرمود	۲۷/۸	بکر محمول بر ما گل بی خار کجاست
	فرموده ام	۳۹۶/۳	گو درین نکته بر ما نظری بهتر ازین
۱۸۶/۳	گفتا مشی فرموده ام تا ما تو طراری کند		نظر ما
	فرمای	۳۷۶/۴	خواجسته قصیر بر ما گل توفیق بوی
۲۸۰/۳	بنگ آن نوشت و حاله فرمای هر چه خواهی		نظر ما
	نظر ما	۳۱۱/۵	به خلدن دعوت ای زاهد برمای
۲/۷	کجا رویم بر ما این جناب کجا	۳۱۹/۲	ساختی ناز برمای و بگردان عادت
۱۱۱/۶	بر ما لعل بوشین را که حالش باقرار آرد		نظر ما
۳۳۷/۴	تو بر ما که من سوخته خرم چه کنم	۱۳۹/۷	بسی روح القدس از بار مدد فرماید
	فرمای		نظر ما
۳۸۴/۹	دلف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمای	۳۹۶/۲	در حق من لبست این لطف که می فرماید
	فرماید		فرو آفتاب (۲ بار)
۲۲۶/۲	من آن کنم که حدادیدگار فرماید		فرو بیاید
	همی فرماید	۱۱۳/۲	سر ما فرو بیاید به کمان ابروی کس
۳۰۴/۴	رلف دلدار چو رنار همی فرماید		فرو می آید
	بر بک توبه فرما کار فرما	۲۶/۲	حرم به دینی و همی فرو می آید
۲۰۳ - فرمودن (۱۵ بار)			فرو آوردن (یک بار)
	نظر ما		فرو می آید
۱۶۱/۲	و قیبا آزارها فرمود و جای آفتی بگفت	۳۹۵/۳	به خرم دو جهان سر فرو می آید
	نظر ما		فرو برون (یک بار)
۳۵۹/۷	صاحب از وفای جانان که تنفیدی فرمود		فرو برود
	می فرمود	۳۳۸/۵	سر فرو بردم در آید تا کجا سر برکم
۱۶۲/۲	آن همه باز و تنعم که شزان می فرمود		فرو بستگی (ی مصدری) (یک بار)
	نظر ما	۲۶۹/۵	چو صیحه گرچه فرو بستگی است کار جهان
۲۸۷/۴	کسی که رخصه فرمودی استماع سماع		فرو بسته (۲ بار)
	نظر ما	۱۹۷/۱	گره از کار فرو بسته ما بگشاید
۲۰۶/۶	ای معتبر مزدهای فرما که دو شمع آفتاب	۳۶۰/۷	صیحه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش
۳۵۸/۴	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار		فروختن (۲۸ بار)
	نظر ما		۱۰ فروختن (= فروش کردن، مقابل خریدن)
۳۳/۵	ای صبا امشب مدد فرمای	۱۸ بار	
۳۴۱/۳	عشوه ای فرمای تا من طبع را برون کنم		نظر ما

۸۶/۶	هر سوره‌ای که بومه و خورشید بر سرش فروخت	۲۲۵/۲	محیط خود است آبروی خود نمی‌باید فروخت
<u>فروختن</u>		۲۶۸/۳	فروختن یوسف مصری به کمترین نسی
۵۰/۹	ای بونگر فروشت بر همه بخوبی که ترا	<u>فروختن</u>	
۵۲/۷	واعظ شعله شبان این عظمت گو فروشت	۲۲۲/۶	پدرم روضه جنت به دو گندم فروخت
۱۲۱/۱۰	مذمبی گو لغز و ننگه به حافظ فروشت	<u>فروخته بود</u>	
۲۷۸/۹	مکن به قبل ساعات و رجه هم فروشت	۲۰۵/۷	آنکه یوسف به زر ناسره فروخته بود
۲۳۹/۲	جلوه بر من فروشت ای ملک‌الحاج که تو	<u>فروشت</u>	
۲۹۹/۷	آسمان گو فروشت بر عظم کاندل عتی	۱۲۷/۱	به می فروشت دلق ماکریں بهتر می‌آورد
۲۱۲/۹	گفت حافظ لغز و بکله به یاران فروشت	<u>فروشت</u>	
<u>فروشد</u>		۱۸۰/۲	فوت بازاری پر حیر به خوان فروشت
۲۹۱/۷	چو حدیث فصاحت فروشد ای حافظ	۲۰۵/۷	یار فروشت به دبا که پسی سود نکرد
<u>فروشد</u>		۲۱۶/۶	گدایی در خانان به سلطان فروشت
۱۲/۶	به که فروشد مسووری به صفتان شما	۲۹۸/۳	فروشت عطر فصل به حدودی ولف ما
	بیر بکت، حسن فروشت	۲۲۷/۶	فروشت به ناع ارم و بخوت شداد
<u>فروختن (- معقب فروختن) (۵ بار)</u>		۲۵۹/۸	سرحد است تو دارم بخرم به لطف و فروشت
<u>- فروشد -</u>		<u>فروشم</u>	
۸۶/۲	آن شمع سرگرفته دگر چهره بر فروخت	۲۲۲/۶	من چرا باغ جهان را به حوی فروشم -
۱۷۱/۳	شور آله چنان بر فروخت ماد بهار	<u>فروشم</u>	
<u>فروزد</u>		۲۶۹/۲	چاره آن است که مجاده به می فروشم
۲۰۵/۹	گو بر فروز مشعله محسنگاه ارو	<u>فروشم</u>	
<u>- فروزی</u>		۶۱/۶	به عالمی فروشم مویی از سر دوست
۹/۲	دل عالمی بسوزی چو حداد بر فروزی	<u>فروشد</u>	
<u>فروزی</u>		۲۶۷/۲	رآن ماده که در مصطفی عتی فروشد
۲۲۶/۷	گر خلوت ما را شبی از رخ بر فروزی	۲۸۳/۳	فروشد مناج مشکلی گشایی
	بر یک افروختن، دلفروزی، مسد فروز	<u>فروشد</u>	
<u>فرو داشتی (یک بار)</u>		۲۶۲/۶	بیا که وقت شامان دو کون فروشد
<u>فرو داری</u>		<u>می فروشد</u>	
۲۲۷/۶	که گوی از رسی از شرم بر فرو داری	۲۸۳/۵	می صوفی امکن کجا می فروشد
<u>فرو د آمدن (۲ بار)</u>			بیا بکت، پاده فروشت، خود فروشت، خود فروشت
<u>فرو د آمد</u>			* ۲ فروختن (- بازیدن، تعارض کردن)
۲۱۲/۷	حافظ در دل تنگ چو فرو د آمد یار	(۱۰ بار)	
<u>فرو د آ</u>		<u>می فروشد</u>	

۲۵/۱	کرم سار و فرود آ که خانه خانه نوست	۲۱۰/۲	دل گشت فروکش کنم این شهر به بویش
	فروردین (یکت بار)		فروکش کردن (مالاب کردن درحایی)
۱۰۸/۶	حاصه اکسور که صب مزد فروردین داد		ایکت بار
	فرو رفتن (۲ بار)		<u>فروکش کنم</u>
۳۱۱/۵	فرو رفت از غم حلق دم می دمی تاکی	۲۱۰/۲	دل گشت فروکش کنم این شهر به بویش
	فرو می رود		فروکشیدن (۲ بار)
۵۰/۸	گنج فارور که فرو می رود از قهر هود		<u>فروکش</u>
	فرو ریختن (۲ بار)	۱۲۲/۴	ی سارمان فروکش کاین ره کزان ندارد
	<u>فرو رود</u>		<u>فروکشند</u>
۹۶/۵	برافشان تا فرو رود هرازان جان ز هر مویب	۱۲۵/۲	اگر به عمل به مینی فرو کنند لنگر
۱۵۱/۳	ر حقه دهش چون شکر فرو رود		فرو گذاشتن (۵ بار)
	فرو شستن (یکت بار)		<u>فرو گذاشت</u>
	<u>فرو شویم</u>	۱۶۰/۲	بلیعت من طریق فروت فرو گذاشت
۳۷۲/۹	میدار رانی به فیض قدح فرو شویم		<u>فرو بگذاشتیم</u>
	فروغ (۱۲ بار)	۳۶۲/۱	جذاب حرم فرو بگذاشتیم
	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما		<u>فرو بگذاشتن (ش صبر معمولی)</u>
۱۰۴/۳	یکت فروغ روح مانی است که در جام اتحاد	۲۷۲/۷	حاج عشق هریر است فرو بگذاشت
۱۶۲/۴	فروغ ماه می دیدم ز نام قصر او روش		<u>فرو بگذاشت (ح صبر معمولی)</u>
۲۴۸/۱	ای خرم از فروغ رخت لاله دار حسر	۳۱۹/۵	ی دلیل دل گمگشت فرو بگذاشت
۲۲۲/۲	فروغ چشم و بوردل از آن ماه ختن دارم		<u>فرو می گذارمت (ت صبر معمولی)</u>
۳۱۵/۹	که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم	۹۲/۷	لی الصنه می گشت و فرو می گذارم
۳۵۵/۴	هر دو عالم یکت فروغ روی دوست		فرو گذاشته (یکت بار)
۴۰۱/۵	از حسرت فروغ رخ عجبو ماه تو	۲۹۷/۳	حکایت شب صبر فرو گذاشته به
۴۰۲/۱	تاج شاهی ز فروغ از گوهر والای تو		فرو نهادن (یکت بار)
۴۰۶/۸	راز کس مضمی نماند با فروغ رای تو		<u>فرو مانی</u>
۴۸۲/۹	کجا بود به فروغ ستاره پروایی	۳۶۴/۹	هر می روی حانا فرست فرو مانی
	<u>فروغش (ش صبر اصافه)</u>		فرهاد (۸ بار)
۲۸۱/۳	و آنکهم در داد حامی کر فروغش برصکت	۵۵/۴	حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
	هر یکت سعادت فروغ صبح فروغ مهر فروغ	۹۷/۶	که لایه می دمد از خون دیده فرهاد
	فروکش (یکت بار)	۱۰۸/۳	من حسان روز ز فرهاد طمع بریدم
	<u>فروکش -</u>	۱۳۸/۴	باله ما کرد درین کو، که فرهاد نکرد
		۱۸۵/۴	که به رحمت گداری بر سر فرهاد کند

۲۶۹/۳	کز فرات سوختم ای مهربان فرهاد رس	۴۷۲/۵	گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده گس
۴۴۰/۶	از که می نالی و فرهاد چرا می داری		فرهادم (م ضمیر معمولی)
	فرهاد -	۳۰۹/۳	شور شیرین ممنا نانکشی فرهادم
۹۲/۱۰	عشق رسد به فرهاد گر خود به سان حافظ		فرهادم (م ضمیر اضافه به جان)
۱۶۹/۱	حاشی رفت که محراب به فرهاد آمد		گر چه فرهادم به تلخی جان بر آید، پاک
۴۳۸/۳	به فرهاد خمار مقلسان رس	۳۹۳/۶	بیست
	فریادم (م ضمیر اضافه)		فرهادکش (یک بار)
۴۰۹/۴	سرمکش تا نکشد سر به شک فریادم		جهان پیراست و بی بیاد ارس فرهادکش
۴۰۹/۹	تا به خاک در آصف نرسد فریادم	۲۴۶/۳	فریاد
	- فریادم (م ضمیر اضافه) -		فریاد (۲۸ بار)
۴۰۹/۹	رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس		برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد
۲۲۳/۵	به فریادم رس ای پیر خرابات	۴۶/۱	است
	فریاد داشتن (= فریاد کردن) آوار مند	۳۷/۱۰	سال مثل عاشق که حای فریاد است
	فریاد آوردن (۲ بار)	۱۶/۷	فریاد حافظ این همه آخر به خوره بیست
	فریاد می دارد	۷۹/۲	گفتش در عین وصل این ماله و فریاد چیست
۱/۴	حرم فریاد می دارد که بر بندید محصلها	۹۰/۳	فریاد که از شش جهنم راه پسند
	فریاد ... می داری	۱۰۵/۵	فریاد که آن ساقی شکر لب سر صند
۳۴۰/۶	از که می نالی و فریاد چرا می داری	۱۲۳/۶	طافت فریاد داد خواه ندارد
	فریاد رس (۲ بار)	۱۳۰/۹	آه و فریاد که از چشم حدود به جرخ
۱۷۲/۳	ماله فریاد رس حاشی مسکین آمد	۱۶۹/۳	حد ارامتسب عازبه فریاد دلب و می بخش
	فریاد رسی (ی نکره)	۲۲۹/۳	بگشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید
۲۳۵/۲	ردم دانی و فریاد رسی می آید	۲۴۷/۲	کنال عدل به فریاد داد خواه رسید
	فریاد رسیدن (= مدد کردن) (۲ بار)	۲۳۵/۹	برو از درگش این ماله و فریاد پیر
	فریاد رس		جهان پیراست و بی بیاد ارس فرهادکش
۲۶۹/۳	کز فرات سوختم ای مهربان فریاد رس	۳۴۶/۳	فریاد
	پیر میکند به فریاد رسیدن	۴۳۶/۱۰	چه خم و ناله و فریاد با عیان داری
	فریاد کردن (= بانگ و ردن) (یک بار)	۴۵۶/۲	و بدر چمن فکنده ر فریاد حلقی
	فریاد نکرد		فریاد -
۱۳۸/۹	که شید این ره دلسور که فریاد نکرد	۱۰۴	حرم فریاد می دارد که بر بندید محصلها
	فریاد (۱۱ بار)	۱۶/۶	هر ناله و فریاد که کردم شنیدی
۶/۳	رفریب او بیدیش و غلط مکن نگارا	۱۳۸/۹	که شید این ره دلسور که فریاد نکرد
۱۷/۳	فریب چشم تو حد که در جهان انداخت	۲۳۵/۲	از نظم مهر مکن ناله و فریاد که دوش

۳۳۹/۸	بیمب بید صلاحی رساد حافظ	۹۵ ۱	خرابیم می کند هر دم غریب چشم خادویت
	فسانه (۶ بار)	۱۵۱/۴	من آن غریب که در برگش تو می بینم
۳۶/۷	برو فسانه مخوار و صنون مدم حافظ	۱۹۵ ۴	ما او بروں در شده معرور عبد غریب
۳۶/۷	کریں فسانه و صنون مراستی یاد است	۲۸۸ ۶	عزوة شاعره دینی همه بند است و غریب
۹۷/۳	بدر فسانه هزاران هزار دارد یاد	۲۹۳ ۹	غریب دختر در طرقة می زند ره عقل
۱۸۲/۷	در دیده خون بچکاند فسانه حافظ	۳۶۲ ۳	شیرود چسب غریب جنگ دشت
۳۷۲/۸	بدم فسانه به سرگشتگی چو گسوی دوست	۴۲۵ ۱۱	او غریب برگزین معذور و لعل می پرست
۴۱۸/۹	که بخش صنون است و فسانه		غریب (ت صمیر معمولی) -
	بر یک افسانه	۴۹۵ ۹	خیال چیر دلف غریب می دهد حافظ
	فصاحت (یک بار)		غریب (م صمیر معمولی) -
۴۱۸, ۴	با که صحت بی کارخانه کم شود	۴۵۴ ۲	حالی حال وصلت خوش می دهد غریب
	فصل ۳۱ بار		غریب دادن (- غریب) (۲ بار)
۲۷۸/۶	مکن به عشق مباحات و دهد هم معروش		غریب .. می دهد
	لا اله سحر گیر و برگش صفت و برآمد	۴۶۵ ۹	خال چیر دلف غریب می دهد حافظ
۳۳۸/۴	فصیح		می دهد غریب
۴۶۸/۴	به رمد همجو بویی یا به فسخ همجو می	۴۵۴ ۲	حالی حال وصلت خوش می دهد غریب
	فصیح (یک بار)		فریدون (یک بار)
	فصیح (ی مکرر)	۴۴۹/۶	در خود او گوهر حشمت و فریدون باشی
۱۴۳/۳	به فصوصی که کند خصم رها نتوان کرد		فریدون (۳ بار)
	بر یک افسوس		فریدون
	فصوصی کردن (استهزا کردن) (یک بار)		چو طفلان ماکنی ای زاهد غریبی -
	فصوصی ... کند	۴۲۴/۷	به میست بوستان و شهد و شیرم
۱۳۳/۳	به فصوصی که کند خصم رها نتوان کرد		فریدون
	فصیح ۳۱ بار	۱۶/۷	قاخول بیابان غریب به سرایت
۳۶/۷	برو فسانه مخور و صنون مدم حافظ		بر یک دلفریب، معر غریب، عید غریب
۴۱۷/۷	فصیح مایر و گشت است فسانه		فرودن
۴۱۸/۹	که بخش صنون است و فسانه		یک روح فراء روح فرایی
	بر یک افسوس		فرون (۲ بار)
	نشاندن (۱۵ بار)	۱۰۳/۱	حسن تو همیشه در فرون باد
	فاندم (ماهی)	۱۰۳/۲	هر روز که هست در فرون باد
۳۱۵/۴	سوی چشمت بر شد چه فطره ها که فشاندم		بر یک افزون
	فان		فصاد (یک بار)

۲۶/۱۰	قصای سه رشوفم هوز پر و حد است	۴۹۳/۱	اگر شراب غوری حرمه ای هشان بر خاک
۳۲۲/۲	چنان پر شد قصای سیه از دوست	۴۵۴/۷	بر خاکبان عشق هشان حرمه لش
۴۲۲/۲	چگونه طوف کیم در قصای عالم قدس	۴۰۵/۷	آبی به روزنامه اعمال ما هشان
	<u>قصایل</u>	۴۴۹/۷	ساعری نوش کن و حرمه بر افلاک هشان
	نکت. فصیح		<u>هشان</u>
	فصل (۷ بار)	۴۸۷/۳	هشان حرف ز چهره و طراف باع را
۳۴۵/۹	بوداشه خصنه که در من پرید فصل		<u>همی هشان</u>
۴۵۷/۳	هانی و روان مدونه و قال و قبل فصل	۱۱/۹	حافظ ر دیده دانه اشکی همی هشان
۳۶۹/۸	گریدین فصل و کرم نام کرامات پریم		<u>- مصان</u>
۴۲۶/۳	نافصل و عقل یسی بی معرفت بشی	۴۴۰/۲	دامن هشان از من خاککی که پس از من
۴۵۴/۶	نگه دارش به فصل لایزالی		<u>- فشانم</u>
	<u>فصلی (ای شانه)</u>	۴۵۱/۶	به یاران بر هشانم عمر باقی
۲۶۳/۷	تو اهل فصلی و داش همین گاهت بی		<u>فشانم (ش صبر اصدقه به قدم)</u>
	<u>فصلی (ای نکره)</u>	۴۰۲/۶	ناجان فشانش چو رد و سیم در قدم
	هم و فصلی که به جل سال دلم جمع		<u>هشانم</u>
۱۲۴/۹	آورد	۱۸۹/۲	و رلف هنرین جاشا چو نگساید هشانم
	فصول (۲ بار)		<u>هشانم (مضارم)</u>
۱۸۳/۱	مرا به رندی و عشق آن فصول صیب کند	۴۰۵/۵	ما چون همدان ناوک فشانم
۴۸۹/۵	فصول هم حکایت یسی کند مانی	۴۲۹/۳	گیسوی حور گره هشانم ر معرفتم
	<u>فصولی (ای مصدری) (یک بار)</u>	۴۶۰/۳	تا مگر جرعه فشانم لب جانان بر من
۱۸۱/۶	و هم ضعیف رای فصولی چرا کند		<u>بی هشانم</u>
	<u>فصلت (یک بار)</u>	۴۸۹/۴	ستاره لب هجران بی هشانم نور
	<u>قصای</u>		بر نکت. آستین هشان، هشانم، حور هشان،
۴۰۱/۲	جانم سوخت آخر در کتب این فصلیل		شکر هشان، عبیر هشان، مشک هشان
	<u>فطرت (یک بار)</u>		<u>فصاحت (یک بار)</u>
	<u>فطرم (م صبر معمولی)</u>	۴۹۱/۷	هو عذلیب فصاحت فروشد ای حاصد
۴۰۶/۵	این موهبت رسد و میراث فطرم		<u>فصل (۲ بار)</u>
	<u>فصل نکت (بار)</u>	۴۱۴/۸	که شود فصل بهار از من ناب آلوده
۴۰۹/۴	ود من عابد استعمرانه	۴۲۲/۲	دخیره ای به از رنگ و پوی فصل بهار
	<u>فغان (۱۳ بار)</u>		<u>فصیح (یک بار)</u>
۳/۳	هسان کابین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب	۴۱۵/۳	لفظی فصیح شیرین قدی بلند چاک
۲۶/۳	که من خموتیم و از در هسان و دروغ غاسب		<u>فصاحت (۳ بار)</u>

۴۰۷/۹	در راه عشق فرق حق و غیر است	۸۸ ۴	معانی که آن به نامهربان دشمن دوست
	همین	۱۲۵/۳	فغان که با همه کس عایانه باعث فلک است
۳۴۹/۲	در مقامی که صدمت به فقیران میخشد	۱۲۷/۶	فغان که مرغی حشاش شیخ شهر امروز
	فقیر (۱۳ شانه)	۱۳۹/۴	ماهی و مرغ دوش بخت از فغان می
۳۲۶/۲	رکام ده که مسکین و طیرم	۱۶۶ ۲	فغان که در طلب گنج نامه مقصود
	فقیه (۲ بار)	۲۰۸/۸	فغان که وقت مرگ به تنگ حوصله بود
۳۵/۴	هوا مدرست دی صفت بود و فتوی داد	۲۲۳ ۲	فغان فغان به بلبل طاف گل که کشید
۳۰۶/۷	حافظ بخورد دانه و شیخ و همه هم	۲۴۳ ۱	فغان که بخت می از جواب درسی آید
۳۸۹/۹	وگر فقیه نصیحت کند که عشق مباد	۲۶۶ ۴	فغان را این لطاول آه از این رخسار
	فکر (۲۸ بار)	۳۷۶/۶	گوش بگشای که بلبل به معانی می گوید
۱۶/۲	خواهم بشد از دیده دوری فکر جگر سوز		فغان -
۶۰/۳	فکر هر کس به قدر همت اوست	۱۳۲/۵	صبر می گرید و بر لب فغان کرد
۹۷/۲	که فکر هیچ مهندس چنین گروه بگشاد		بر ملک افغان
۱۲۰/۶	فرصتی باد که این فکر صوابی دارد		فغان کردن - (فرمان و داری کردن) (یک بار)
۱۲۳/۶	حق این نکته بدین فکر حفظ توان کرد		فغان کرد
۱۳۴/۷	فکر عشق آتش هم در دهن حافظ می سوزد	۱۴۲ ۵	صبر می گرید و بر لب فغان کرد
۱۷۶/۶	ر فکر خرقه دار آی ناشوی محمود		فقیر (۱۰ بار)
۱۸۵/۶	فکر مشافحه چه با حسن حد داد کند	۳۰/۱۰	ما آبروی صبر و قناعت نمی برم
۲۷۲/۱	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش	۵۳/۵	دولت فقر جداها به من از دای دار
۲۸۳/۴	عروس طبع را دیو در فکر نگر می بدم	۶۰/۸	فقر ظاهر من که حافظ را
۲۹۲/۶	خوش است حاضرم از فکر بی خیال دلین	۲۵۰/۱۰	حافظ در کج صبر و حلوت شهادی تار
۲۹۲/۷	به که آن برسد صد هزار فکر حقیق	۳۳۷/۱	در لاس فقر کار اهل دولت می کنم
۳۱۴/۶	هر مرغ فکر کر سر شاخ سخن بصفت	۳۴۲ ۹	حافظ صابر صبر و قناعت را روح شوی
۳۲۲/۳	چه فکر بر بحث بدگویان میان دشمن دارم	۳۴۹ ۸	حافظ از فقر ممکن ناله که گر شعر بن است
۳۲۴/۴	که فکر خویش گم شد از غمیرم	۳۷۹/۷	اگر بطلب فقر ببخشید ای دن
۳۴۹/۴	فکر دور است همدما که خطا می بینم	۳۷۹ ۸	تو دم فقر ندانی رهن از دست ده
۳۸۴/۱	خوشتر از فکر می و بجام چه خواهم بودن		فقر (۱۳ شانه)
۳۴۲/۶	سلطان و فکر نشکر و سودای گنج و قناعت	۳۳۸ ۶	گرچه گردد آلود فقر شرم باد از هضم
۳۴۲/۸	بیل مراد بر حسب فکر و همت است		فقیر (۶ بار)
۳۶۸/۹	کعبه فکر حکمت و رای برهمنی	۱۱۷ ۶	که صبر مجلس عزت صبر ده منی دارد
۳۸۴/۱۰	فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست	۲۶۰ ۵	فقر و خسته به درگاهت آمدم رحمنی
	یک	۳۰۷/۲	برین فقر فتنه آن معتمد به جوان

۴۵۹/۵	که بضاعتی نداریم و فکند ایم دانی	۴۷/۸	فکر معقول بر ما گل بی خار کجاست
<u>فکری</u>		۷۹/۶	گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
۳۹۲/۴	سایه‌ای بر دل و بشم فکر ای گنج مراد	۳۶۰/۸	فکر بهبود خود ای دل و دری دیگر کن
<u>فکشی (ش صمیر اصافه به رخت)</u>		۳۷۲/۲	حالیا فکر سو کن که بر از باده کنی
۲۷۵/۷	هوکه این آب خورد رخت به دریا فکشی	<u>فکرش (ش صمیر اصافه)</u>	
<u>فکری</u>		۲۰۶/۷	ظاهر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود
۱۵۶/۲	همای گو ممکن سادۀ سرف هر گر	۳۹۶/۳	آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
۲۳۲/۶	ساقا عشرت امروز به فردا ممکن	<u>فکری (ای بکر)</u>	
<u>فکرم</u>		۲۸۰/۵	فکری بکن که خون در آمد و هم به جوش
۳۴۰/۱	دیده دریا کنم و صبر به صبرا فکرم	<u>فکرت ۲ بار</u>	
۳۴۰/۱	و بدین کار در خویش به دریا فکرم	۴۸۰/۱	در فکرت تو پنهان صمد حکمت الهی
۴۴۰/۵	می کنم جهد که خود را مگر آبجا فکرم	۴۸۲/۳	گفتا عطش بگردد این فکرت سودایی
۲۴۰/۶	تا چو دلبست بر سودا رده در پا فکرم	<u>فکر فرمودن (- فکر کردن) (بکث بار)</u>	
<u>فکر مکنه افکندن، سر دکنده</u>		<u>فکر ... بر ما</u>	
۴۰ فکدن (- صاع کرد بر مسر ساعس) (۵ بار)		۴۷/۸	فکر معقول بر ما گل بی خار کجاست
<u>فکند (ماصی)</u>		<u>فکر کردن (- اندیشیدن) (۳ بار)</u>	
۲۵۳/۷	فکند رزمۀ عشق در حصار و حرائ	<u>فکر ... کنی</u>	
<u>فکند</u>		۴۶۰/۸	فکر بهبود خود ای دل و دری دیگر کن
۴۵۶/۲	و بدو چمن فکند و نوید عطش	۳۷۲/۲	حالیا فکر سو کن که بر از باده کنی
<u>فکرم</u>		<u>فکر ... بکنی</u>	
۳۴۰/۲	گانش اندر گنه آدم و خو فکرم	۲۸۰/۵	فکری بکن که خون در آمد و هم به جوش
۳۴۰/۴	عطش چنگ درین گشت منا فکرم	<u>فکر ... مکنی</u>	
<u>فکند (حصار)</u>		۷۹/۶	گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
۷۸۸/۱	شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع	<u>فکندن (۲۸ بار)</u>	
۳۰ فکنس (- سوکول کردن) مربوط		۱۰ فکندن (- انداختن بر زمین و در)	
فکردن (۲ بار)		(۱۲ بار)	
<u>فکند (ماصی)</u>		<u>فکند (ماصی)</u>	
۳۴۰/۷	من چو عشرت امروز به فردا فکند	۴۹۹/۵	رواست تو گیس مست از فکند سر در پیش
<u>فکندی</u>		۴۲۱/۱۰	بیرون فکند لطف مزاج از رخش به خوی
۱۶۰/۵	ای دل از عشرت امروز به فردا فکندی	<u>فکندش (ش صمیر اصافه)</u>	
۴۰ فکندر ۹ بار		۴۰۴/۵	حاجت دانه خال تو فکندش در دام
<u>فکندی</u>		<u>فکند بهم</u>	

- ۴۱۷ ۳ نه پک نظر فلکی خود فکندی از نظم
- ۴۲۵ ۹ پرده ادرخ برفکندی پک نظر در جلوه نگاه
- فلکی
- ۲۳۸ ۴ ی شاه حس چشم به حال گدا فلکی
- ۳۸۲ ۹ برشکن طرف کلاه و برفع از رخ برفکی
- مسکی
- ۲۲ ۵ چو ناله بر دل مسکی من گره مسکی
- می فلکی
- ۳۹۶/۱ می فک بر صفت رندان نظری بهتر از این
- فکتم
- ۳۳۳/۱ خوشا دمی که در آن چهوه پرده بر فکتم
- ۳۴۰/۴ عقده در بد کبر ترکش جورا فکتم
- فکسی
- ۳۱۷ ۳ که پک نظر فلکی خود فکندی از نظم
- فلاطون (پک بار)
- ۲۵۶/۵ جر فلاطون خم نشین شراب
- فلاں (۶ بار)
- ۲۹ ۵ فلاں و گوشه شبیان خاک در گه ماب
- ۲۶۲/۱ گذر به کوی فلاں کن در آن زمان که بودنی
- فلاسی (ی مکره)
- ۱۰۹ ۱ که باب من به جهان طرزا فلاسی داد
- ۱۲۱ ۲ خوبی آن است و لطافت که فلاسی دارد
- ۲۴۳ ۱ ی صبا بکھی از کوی فلاسی به من آر
- ۲۴۳ ۷ ای صبا بکھی از کوی فلاسی به من آر
- فلک ۵۸ (بار)
- ۳/۹ که بر نظم تو افشاد فلک عقد ترا را
- ۹/۷ گوچه حاجت که بر آری به فلک بوان را
- ۱۱/۱۰ دریای انصر فلک و کشتی هلال
- ۳۵ ۷ که توسی چو فلک رام نارمانه نوست
- ۲۵/۹ سرود محفلت اکنون فلک به رفص آورد
- ۵۴/۴ یار من باش که ریب فلک و ریت دهر
- ۱۶/۶ زار درون پرده چه داند فلک حموش
- ۶۷/۸ هرج بر فلک سروری به دشواری است
- ۱۰۴/۱ خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد
- ۱۲۵/۳ نعل که با همه کس غریبانه باحت فلک
- ۱۲۷/۱ بیا که ترک فلک خوان دوره عارب کرد
- ۱۲۹/۱ بباد مگر با فلک حقه بار کرد
- ۱۳۳/۴ عارفش را به مثل ماه فلک توان گفت
- ۱۳۸/۴ کاعذب حانه به حوالب بشویم که فلک
- ۱۴۱/۱۰ فلک علامی حافظ کنون به طوع کند
- ۱۳۲/۷ رحاب زبیت مصور بر فلک حافظ
- ۱۹۹/۳ که فلک دیدم و در کس من دانا بود
- ۲۱۰/۶ نامود فلک شوه او پرده دری بود
- ۲۳۰/۴ و گرد خوان بگون فلک طمع توان داشت
- ۲۴۷/۸ هر دم از درد سالم که فلک هر ساعت
- ۲۵۶/۱ در فلک خون خم که جوید بار
- ۲۶۳/۷ فلک به مرده بادن دهد و نام مراد
- ۲۶۶/۷ گنم از گوی فلک صورت عالی برسم
- ۲۷۵/۲ دور باد آفت دور فلک از جان و نش
- ۲۸۰/۹ صحت حوائت از فلک یو زنده پوش
- ۲۸۱/۳ و آنگهم در داد جامی گر هرجش برفک
- ۲۸۸/۳ در روایای طرمانه جمشید فلک
- ۲۹۱/۹ فلک مگر چو سرم دید اسیر چیر عشق
- سها فلک از برم تو در رفص و سماع
- ۲۹۸/۱ است
- ۲۹۵/۶ من به آنم که ربوبی کشم ر چرخ فلک
- ۳۰۷/۸ ریت دانش حاصد به فلک بر شده بود
- ۳۰۹/۶ چو فلک سیر مکی تانکشی حاصد را
- ۳۱۲/۹ هیچ حافظ نکند در خم محراب فلک
- ۳۲۰/۳ حوردهام تیر فلک باده بده تاسوست
- ۳۲۲/۶ که باز برفلک و حکم بر ستاره کم
- ۳۵۴/۱۵ زار مبعده فلک و طور دور نوست
- ۳۶۷/۱ فلک را سلف بشکافیم و طرحی نو فراموشیم
- ۳۶۹/۴ رهون ساز فلک رهون اهل هیر است

۳۸۶/۶	دایم به لطف طبع فلک از میان جان	۳۸۶/۶	خورشید
۳۸۸/۱	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن	۳۸۸/۱	در چشم پر شمار تو پنهان خورشید
۳۹۴/۸	از مراد شاه مصور ای فلک سر بر شتاب	۳۹۴/۸	بیرنگ دوتون
۳۹۹/۱	مروغ سیر فلک دیدم و دامن مه بو	۳۹۹/۱	فنا (۱۰ بار)
۳۹۹/۳	آنجای در شب رحمت چو میخانه فلک	۳۹۹/۳	بر لب بحر و منظریم ای عالمی
	گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم		رآب پیش که گویند که از دار عالمی
۴۰۲/۳	است	۴۰۲/۳	و گر رسم فاشواهی که بر عالم براندازی
۴۱۳/۹	فلک جسد کش شاه صبره الدین است	۴۱۳/۹	ماگش سل فتنه امل مامل کرد
۴۲۳/۳	به رخ چو مهر فلک بی نظیر افاق است	۴۲۳/۳	اندیشه از محیط فنا بیست هر کرا
۴۵۷/۵	تا بی سرو پا باشد اوصاف فلک زین دست	۴۵۷/۵	ای دن از سیل ف سیاه هسی بر کند
۴۷۸/۵	باله کز آفتاب فلک سوزن شوی	۴۷۸/۵	در ره عشق و سیلاب فنا بیست گذار
۴۷۹/۵	به فلک برشد و دیوار بدین کوتاهی	۴۷۹/۵	در ره عشق از آن سوی فاصد خطر است
	فلک -		فای
۴۸۶/۵	گو موج صبر حادثه سر بر فلک رند	۴۸۶/۵	شمال لیره مردم فای خویش است
۳۰۹/۵	سرمکش تا نکند سر به فلک مردم	۳۰۹/۵	مهر فای خودم ر دست تو قدم بود
	افلاک		فون
۸۶/۷	بین فقه عفت گنبد افلاک بر صفات	۸۶/۷	نک بر
۴۵۸/۲	حالاً غفله در گنبد افلاک مدار	۴۵۸/۲	فوادری ری به قلب من (یک بار)
۴۶۹/۷	صاغری بوش کن و حرمه بر افلاک هند	۴۶۹/۷	سبب علمی صدها فزادی
	فلک (اش صمیر معمولی)		فوت (۲ بار)
۴۴۲/۱	خوش کرد باوری فلک رود باوری	۴۴۲/۱	بردی ساه رخ و خوب شد مکان حافظ
	فلک (اش صمیر صاف به دست)		نکته ی هرگز شد خوب از دل دلفای تو
۴۸۵/۳	شاید که به آبی فلک دست بگیرد	۴۸۵/۳	فوتی (۶ بار)
	فلکش (اش صمیر معمولی)		اول ر صحت و موت و خودم هر سود
۳۱/۷	دریای محیط فلکش عین مراب است	۳۱/۷	ود ر بالوی فوی الزمال
	فلکش (اش صمیر معمولی)		فهم (یک بار)
۱۸۰/۳	گر فلکش بگذارد که قراری گیرد	۱۸۰/۳	هر کس بر حسب فهم گمانی دارد
	فلکی (ی نسبت) (۲ بار)		فهم -
۲۹۳/۵	مهندس فلکی راه دیرش سببی	۲۹۳/۵	مذمبی گر نکند فهم سخن گو سروشب
۲۹۸/۸	دور فلکی بکسره بر هیچ عدل است	۲۹۸/۸	عاری کوه که کند فهم زمان موس
	فنی (۲ بار)		زاهد از زندگی حافظ نکند فهم چه شد
۲۲۰/۵	عشق می وردم و میزد که بر من شریف	۲۲۰/۵	ساق می زد که رند بهی حافظ فهم کرد

۲۰۳/۷	راشی خاتم فیروزه بواسطه	۱۵۷/۴	هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز
۳۸/۲	فیض (۲۳) بار		فهم کردن (- فهمیدن) (۵ بار)
۵۲/۵	ر فیض جام می اسیر خاتمه داست		فهم کرد
۱۳۶/۷	فیض یکت شنه دیوی خوش عطر من است	۲۸۱/۹	صافیا می ده که رندهای حافظ فهم کرد
۱۳۷/۵	به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد		کنند فهم
۲۱۲/۱	درادل هر کو به فیض دولت ادرانی بود	۱۷۰/۴	عارفی کو که کبد فهم دیان سوس
۲۲۰/۳	گو هر پاک باید که شود قابل فیض		نکند فهم
۲۲۶/۳	صحیح ر فیض کرامت هر که خلق کریم	۷۸/۴	مذعی گو نکند فهم سخن گو سر و خشت
۲۴۱/۳	از فیض جام و لطف جشید کامگار	۱۵۷/۴	هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز
۲۵۱/۱۱	سار سار باقوت و در فیض خوشاب	۱۸۸/۱۱	راحد از رندی حافظ نکند فهم چه شد
۲۷۲/۴	بلبل از فیض گل آموخت سخن وره بود		فهی (- در) (۱۰ بار)
۲۷۴/۴	به شیراز آی و فیض روح قدسی	۲۳۶/۶	فان الریح والخصران فی الشعر
۲۸۷/۶	به فیض جرعه جام تو نشدیم ولی	۲۹۶/۸	فی جمال الکمال نلت می
۳۰۶/۲	و آنجا که فیض جام سعادت فروغ نوست	۳۱۶/۴ (۲ بار)	فی بعد ما عذاب فی فریها السلام
۳۳۲/۵	فیض هموش سهد بار گنه بر درتم	۳۲۹/۴	طریق العشق فی بحر الوداد
۳۴۲/۶	یا فیض لطیف او صد ازین نامه طلی کنم	۳۵۱/۸	ربیع العمر فی مرعی حماکم
	چون آفری لاله و گل فیض حسن	۳۵۳/۳	فی العشق معجبات یاقین باتوالی
۳۵۴/۹	نوست	۳۵۴ ۷	صحبک راحتی فی کلّ حین
۳۷۲/۹	صار رونی به فیض قدح فرو شویم	۳۵۴ ۷	و ذکرک موسی فی کلّ حال
۳۹۷/۴	بود داد که جام است فیض رحمت او		فی (- در آید)
۴۴۰/۵	فیض ازل به زور و در از آمدی به دست	۲۴۶/۱	سلام فیه حتی مطلع الشعر
۴۷۲/۶	حاطوت کی راقم فیض پذیرد، هیات		فی الجملة (۲ بار)
۴۸۰/۶	بسی که آمدش از فیض خود دهد آب	۹۲/۷	فی الجملة می کنی و فرو می گذارمت
	فیض (ای نکره)	۱۹۵/۸	فی الحبله اعتماد مکن بر قیات دهر
۱۶۷/۸	آلودهای چو حافظ فیضی و شاه درخواه		فیروزه (۳ بار)
	هر هر خاککی که باد آورد فیضی برد از	۲۱/۵	زیر بن طارم فیروزه کسی خوش مشیت
۳۳۸/۴	انعام	۱۳۰/۵	چرخ فیروزه طربخانه از این که گل کرد

ق

۴۴۵/۲	که قارون را خطها داد سودای رواندولی	قایل (۳ بار)	۲۲۰/۳	گوهر پاکت نباید که شود قایل نفس
۴۴۹/۱	بی نژد و گنج به حد حشمت قارون باشی	قاصد (۲۱ بار)	۴۴۷/۲	و عظمت آنگاه کند سود که قایل باشی
۱۴۲/۵	مگر آن راه گران قاصد خردشوار می آورد		۴۷۶/۶	ردی جامان طفلی آیه را قایل ساز
۱۸۵/۲	قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش			قائلی (۱۰ قائل می) (یک بار)
	قاصد (یک بار)		۴۵۲/۳	ان اضطرب قیلاً و قانی شاکلی
۷۱/۵	هر کرا در طلت همت او قاصد بیست			قادر (۲ بار)
	قاصی (۳ بار)		۷۱/۳	مکش عیب که بر نقد روان قادر بیست
۲۸۰/۳	احسان شیخ و قاصی و شرب البهوشان			این چه استقامت یارب وین چه قادر حاکم
۴۵۵/۹	حاشی از قاصی نرسد می بیار		۷۲/۵	است
۳۹۶/۱۲	ساحب آن به که بر قاصی حاجات بر دم			قارون (۸ بار)
	قاطع (۲ بار)		۵/۱۰	کاین کیمیای عسی قارون کند گدا را
	قاصد		۵۰/۸	گنج قارون که فرو می رود از قهر شور
۲۳۷/۴	ر قاصعان طریق این زمان شوند ابس		۵۵/۹	چو سلمی که حلیکار گنج قارون است
۲۹۲/۶	که در کمینگه عمرند قاطعان طریق		۱۲۲/۷	احوال گنج قارون کاتام ده بر باد
	قاعده (یک بار)		۲۸۵/۹	خریده ای به کف آور ر گنج قارون بیش
۷۰/۶	جانا مگر این قاعده در شهر شهابت			صد گدای همچو خود را بعد اری قارون
	کف (۳ بار)		۳۳۱/۶	کنم

۱۷۲/۳	موسی رقابت نو بیارد که دم رید	که صفت گشته مشنان رقابت نالاف	
۲۰۵/۲	صمدی بود که بر قامت او دوخته بود	است (۲ بار) ۳ ۲۵	
۲۵۸/۹	دیر فادرزه آن قامت چالاک انداز	۴۸۰ ۵	مرغان قاف داد آیس پادشاهی
۳۱۰/۵	بسیار لوح دلم خرقه قامت دوست		لاافله (۷ بار)
۳۲۲/۳	شد حلقه قامت من تا بعد ازین رفیق	۱۵۲ ۶	دوینخ قافله این کامچان رهند
	قامت (ت ضمیر اصافه)	۱۷۰ ۶	چشم من در ره بن قافله راه ساید
۱۰۳/۳	در خدمت قامت بگون بود		آن سحر کرده که صد قافله دل همزه
۱۹۲/۳	پیش از آن کز قامت چوگان کنند	۲۷۲/۶	لومست
۲۱۵/۲	به گرد سرو حرمای قامت برسدیم	۲۰۲ ۲	یارب این قافله را لطف اول بدرقه داد
۳۰۹/۶	رسمت سرو رخا صفت ماه	۳۵۹ ۷	از بن قافله با آتش آه آمده بیم
	قامت (ت ضمیر اصافه)		لاافله ای (ی نکره)
۳۳۱/۲	قامت را سرو گفتم سرکشید ارمی به چشم	۹۱ ۳	هر صبح و شام قافله ای از دعای خبر
	قامت (م ضمیر اصافه)		تواضع
۹۵/۶	دو تا شد قاسم همچون کمای	۲۳۷ ۴	فوازل دل و دانش که مرد راه رسید
	چو بکند عصبه قامت، سرو قامت، مهری قامت		قافیه سنج (یک بار)
	لامع (۲ بار)		قافیه سبجد (بد شانه)
۳۶۳/۸	لامع به خیالی رو بودیم چو حافظ	۳۷۷/۳	مهرمان نام قافیه صمد و بدله گوی
۳۳۶/۲	چه شکر حافظ درین شهر که قاصع شده اند		قالب (یک بار)
	قانون (یک بار)		قاسم (م ضمیر اصافه)
۸۲/۸	حیدر که رنج بو ر قانون شمارف	۳۸ ۷	سایه سرو بو بر قاسم ی حسی دم
	بیر بکند بی قانون		قال و قبل (۳ بار)
	قابل (یک بار)	۲۰۸/۳	ورای مدرسه و قال و قبل مسأله بود
۳۰۱/۱	هر کو شید گفت در قایل	۳۳۳/۳	ر قال و قبل مدرسه حالی دلم گزف
	قدا - حاتم پوشیدی که از سری پیش	۳۵۷ ۴	حلق و روانی مدرسه و قال و قبل فصل
	در ست (۲۱ بار)		قال و مقال (یکت بار)
۳۲/۷	رمده ناقص مرغی و قادی تو بست	۳۰۳ ۳	قال و معان عالمی می کنم از برای تو
۵۱/۳	که ماهه هاش رید قبا ی خویش است		قامت (۱۶ بار)
۶۷/۷	قبا ی اصم آن کس که از جر عاری است	۲۸/۴	به هواداری از عارض و قامت بر حامت
۹۱/۱۰	بمحل کس که است و قبا می نوسخت	۲۸ ۶	سرو سرکش که به ناز و قد و قامت بر حامت
۹۸/۵	بند قبا ی عجبه گل می گشت داد	۶۰ ۳	بو و طویق و ما و قامت پاد
۱۲۶ ۲	گرد بند قبا ی عجمه وا کرد	۷۲/۸	هر چه هست از قامت نامدار بن بدام ماست
۲۰۳/۶	نگ بند قبا ی بگشاید دل من	۹۰/۳	آن مال و خط و رقم و رنج و عارض و دست

۲۱۵/۶	قبس = آتش گیرنده (۲ بار)	گر ماه مهر پرور من در قبا رود
۲۵۵/۲	قلعی نک آب شهاب قبس	بریده اند بر قد سروت قباى مار
۲۵۸/۹	قبسی ای نکره	و بر قبا در ره آن قامت جالاک انداز
۲۷۷/۳	موسی آنجا به مید قبسی می آید	گوش همچون قبا گیرم در آغوش
۲۷۴/۸	قبلة yobia (- بوسه) (یک بار)	دوستان را قباى فتح دهم
۳۷۷/۳	قبلى ك و احنى من قبلة الممدار	بر سر كلاه شكى در بر قبا بگردان
۳۷۹/۲	قبلة yebia (- جهتی که در مدار روی مدار رند) (۲ بار)	خوشا و لب قباى من فروشان
۳۹۰/۸	از قبلة ابروی تو در عین نیاز است	سر مست در قباى رافشان جو نگدري
۴۰۲/۱	احرام چه بندیم جو آن قبله نه ایستادست	ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو
۴۲۱/۲	قبول (۱۱ بار)	چین قباى بصر و طرف كلاه کی
۴۳۷/۸	قبول خاطر و لطف حسن خداداد است	قباى حسن فروشی ترا برادر و من
۳۷/۱۱	قوات روره و حق قبول آن کس بود	قبا -
۱۲۷/۲	آن جوانبخت که می رود رقم خیر و قبول	چه محل جامه جان را که قبانوان کرد
۱۴۸/۲	قبول دولیان کبهای این من شد	پیراهنی که آید از بوی بوسم -
۱۹۳/۱۰	کلید گنج سعادت قبول اهل دل است	ترسم برادران عبورش نکند
۱۸۳/۵	ما که قبول افتد و چه در نظر آید	چون گل از مکتب او حانه قبا کن حافظ
۲۲۸/۶	خود به خواب که حافظ به بارگاه قبول	بر مکتب یک قبا، حانه قبا
۲۳۷/۹	قبول -	قباب
۸۸/۹	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	یک قبة
۹۶/۲	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد	قبابوش (یک بار)
۲۸۰/۹	چندان بدان که خرقه از تو بکنه قبول	خوبی مهرش ترکی قبابوش
	قبولش (شصت معمولی) -	قباب (یک بار)
۱۲۱/۶	دلش شد سخم تا تو قبولش کردی	رکاسه سر جسته و بهمن است و باد
	قبول کردن (- بد برهن) (۴ بار)	قباب کردن (- پاره کردن حانه پیراهن)
	قبول کرد	(۳ بار)
۸۸/۹	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت	قبا کرد
	قبول ... کردی	چه محل جامه جان را که قبا توان کرد
۱۲۱/۶	دلش شد سخم تا تو قبولش کردی	قبا کی
	قبول کن	چون گل از مکتب او حانه قبا کن حافظ
۹۶/۲	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد	قبا کند
	کند قبول	پیراهنی که آید از بوی بوسم -
		ترسم برادران عبورش نکند

۱۵۰/۳	قد عصبه ما سهلت نماید اما به قد و چهره هر آن کس که شاه خویاں شد	۲۸۰/۹	چندان بیان که حرفه اروق کند قبول قبه (یک بار)
۱۷۲/۹			قیاب (ج قبه)
۲۳۳/۳	قد بلند تر تا به برسی گیرم	۳۶۰/۵	رأبند من ههبات الحمی قیاب خیام قبیله (یک بار)
۲۵۵/۲	پیرید مابد بر قد سورت قیای مال چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش		قبیله اند (ند شناسه)
۲۸۲/۳		۶۶/۵	مستور و مست هر دو چو از یک ایله اند قتال (یک بار)
۳۰۹/۲	قد برافرا که از سرو کتی آزادم		قتالی (بی نکره)
۳۵۰/۷	قد تو تا شد از جویبار دیده من	۶۹/۳	گر چه در لبه گری هر مزماش قتالی است قتال وضع (یک بار)
۳۸۶/۳	نا سرو یلمورد از قد تو دلجویی قدت (ث صبر اصافه)	۶۶۰/۱	دروغ و عده و قتال وضع و رنگ آمیز قتل (۲ بار)
۵۵/۵	دلم بهو که قدت همچو سرو دلجویی اصافه	۶۱۲/۱	قتل این خسته به شمشیر تو نقدیر بود قتلی (۱ قتل من)
۱۰۳/۲	پیش الله قدت چو یون باد	۶۱۲/۶	بضرب سبک قتل جیانتا ابد قتیل (۲ بار)
۲۱۲/۵	نازین نور قدت در چمن دار رست هفت گنیم که شمشاد است و بی صحبت به بار آورد	۹۷/۸	قتیل عشی و شد حافظ خرب و ولی قتیل
۳۶۳/۲	روی نعلت چو قد از جویبار حسن قدش (ث صبر اصافه)	۴۵۲/۲	انا اضطربت قهلاً و لائل شاکس قحط (۲ بار)
۳۷۲/۳	مردارخانه سروی هست کاندو سایه قدش	۵۲/۲	بنده طالع خورشید که درین قحط دعا قحط جود است آبروی خود می باید فروخت
۴۲۳/۶	به بندگی قدش سرو معرب گشتی قدی (بی نکره)	۶۶۵/۳	قد (۲۳ بار)
۴۱۵/۲	قصی فصیح شیرین قدی بلند چابک بر یک سرو قد، سهی قد، شمشاد قد، شمع قد	۶۲/۲	و قد بلند او بالای صنوبر پست سرو سرکش که به نار و قد و قنات برخواست
۲۹۲/۶	آن روحی قد طاب آن یکون فداک	۵۷/۶	قدای قد تو هر سرو بی که بولب، حوت و حسرت قد و بالای چون تصویر دوست
۳۰۲/۶	آن قد طمت و ما یمنع الدم	۶۱/۵	اگر بیند قد دلجوی قرح قد همه دلبران عالم
۳۵۲/۷	دع الکاسل تصم قد جری مثل	۹۵/۳	طیرا حلوه طری قد چو سرو تو شد ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را
۳۵۳/۹	الملك قد ناهی من جده و حده	۱۰۳/۳	
۳۶۰/۷	معدب مکت و قد صرت دلیا کهلال قدح (۳۴ بار)	۱۰۲/۲	
۷/۵	در بزم دور یک دو قدح درکش و برو	۱۱۶/۵	

۴۰۷/۱۱	کمی در قدح کمرشده کند ساقیا بگو	۲۵/۷	چه شود گرم و نو چند قدح باده خوریم
۴۱۳/۳	شعاع جام و قدح نور ماه پوشده	۸۶/۱	در ده قدح که موسم ماهوس و نام روت
۴۲۱/۱	ساقی بیا که شد قدح لاله پر و می	۹۷ *	قدح به شرط ادب گیر و آنکه ترکش
۴۲۴/۱	بر کسی قدح که بی می مجلس ندارد آبی	۹۷/۱۰	قدح سنگیر جو حافظ مگر به ناله پیگ
۴۳۰/۳	کر در مدام با قدح و ساغر آمدی	۱۰۱/۷	حور عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد
۴۳۹/۴	بوی جان از لب خندان قدح می شوم	۱۱۴/۴	بده به پای قدح هر که شش درم دارد
۴۶۳/۷	گر چه دورم به باد تو قدح می گیریم <u>قدح است صبر اصافه</u>	۱۲۷/۱	هلال عید به دور قدح شارب کرد
		۱۲۸/۲	هلال عید به دور قدح اشارت کرد
۱۶۲/۷	ساقیا نصف بودی طحنت پر می باد <u>قدح ام صبر اصافه</u>		دیدمش خرم و خوشدل قدح داده به دست
۲۵۱/۶	چو لاله در قدحم بر ساقیا می و مشک <u>قدحی ای مکره</u>	۱۳۶/۴	بارم چو قدح به دست گیرد
		۱۴۴/۱	ماه شعبان مده از دست دبح کاین خورشید
۲۴/۱	دو دیر معان آمد بایم قدحی در دست	۱۶۰/۶	صوفی مسوون که دی جام و قدح می شکست
۱۷۲/۲	قدحی درکش و سرخوش به نعلاب بخرام	۱۶۵/۲	یاد باد آنکه بهر باغوث قدح خنده روی
۴۳۲/۴	این قدر هست که گه گد قدحی می نوشم	۲۰۰/۴	وز ناله باده در قدح لاله می رود
۴۸۰/۵	برجهان مکه مکن در قدحی می داری	۲۱۸/۸	ساق آن قدح آینه کردار یار
۴۸۸/۱	صبح است ساقیا قدحی بر شراب کن <u>قدر ۷۵۵ (۱۸ بار)</u>	۲۴۴/۹	به خرم توبه بهادم قدح رکب صد بار
	۱۵. قدر (= ارزش، اعتبار، اندازه) (۱۳ بار)	۲۵۱/۵	به دور لاله قدح گیر و بی دیا می بش
۴۹/۲	قدر مخصوصه گل مرغ سحر داند و بس	۲۶۹/۱	قدح پر کن که می در دولت عشق
۴۹/۶	هر که قدر صی باد پسای دایست	۳۲۴/۳	حافظ به ریز حرفه قدح تا به کی کشی
۶۰/۲	مگر هر کس به قدر حش است	۳۳۵/۸	که با جام و قدح هر دم مدیم ماه و پرویم
۹۸/۴	امروز قدر بند هر یان شایسم	۳۴۸/۶	ز آفتاب قدح ارتعاج عیش سنگیر
۱۷۴/۸	که قدر گوهر بکندانه گوهری داد	۳۵۰/۴	چون لاله می میس و قدح در میان کار
۲۸۳/۲	الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی	۳۵۶/۶	شراب از طواری را گلاب اندر قدح بریم
۲۹۴/۸	به قدر پیش خود هر کس کند ادراک	۳۶۷/۳	می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
۳۶۶/۹	قدر وقت ارزشمند دل و کاری نکند	۳۶۹/۶	چو لاله و قدح افتاده بر لب جویم
۳۹۱/۷	تو قدر او به سخی گفتی دری شکن	۳۷۲/۷	بخار روق به فیض قدح فرو شویم
۴۱۲/۴	قدر بی مرتبه نشانه ای یعنی چه	۳۷۲/۹	با دشمنان قدح کش و با معتاب کن
۴۵۳/۹	یارب که حدودی باد این قدر و این معالی	۳۸۷/۶	همچون حباب دیده به روی قدح کشی
۴۶۲/۱۱	سرای قدر تو شاهان به دست حافظ بس	۳۸۷/۷	من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس
		۳۹۶/۶	

مردم از بی عوس ولی قدرت و اختیار کو ۴۰۶/۶
بر آن قشای قدرت آمیز باد ۴۵۴/۱۰
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ۴۷۹/۲

قدمی (۷ بار)

روح قدمی حلقه امزش به گوش ۴۷۹/۸
نوبی آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس ۴۹۵/۲
همم بدرقه راه کن ای طایر قدس ۴۱۶/۳
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ۴۳۴/۴

قدمم (۱۰ شایسته)

طایر گلشن قدمم چه دهم شرح فزای ۴۱۰/۲
خایر قدمم و از دام جهان برخیزم ۴۲۸/۱
صوفی صومعه عالم قدمم، لیکن ۴۵۳/۵

قدمی (۱۰ بار)

ی شاهد قدسی که کشد بد عبات ۱۶/۱
دگر آن طایر قدسی ر درم مار آید ۲۴۲/۱
به شیراز آی تو فیض روح قدسی ۲۷۴/۲

قدم

قدمان هر نفسی که کشد افشان کنند ۱۹۲/۳
قدمان گویی که شعر حافظ از بر می کنند ۱۹۴/۱۰

قدم (۳۲ بار)

شادی محضیان در قدم و مقدم توست ۱۹/۳
قدم در پیخ مدار از جنازه حافظ ۷۷/۷
کسی که از در تقوی قدم برون نهاد ۱۹۲/۷
علام هست سرورم که این قدم دارد ۱۱۶/۳

می خواستم که میرش اندر قدم چو شمع ۱۳۹/۵
حافظت در قدم باد بهار آخر شد ۱۶۲/۲
به گوی عشق منه بی دلیل راه قدم ۱۶۶/۷

سر نا قدم وجود حافظ ۱۶۸/۶
قدم منه به خراباب خو به شود ادب ۱۹۶/۳
بعثه در قدم او بهاد سر به سجود ۱۹۸/۱

به گوی عشق منه بی دلیل راه قدم ۲۲۴/۷
گر نثار قدم یار گرامی نمکنم ۲۴۲/۵

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمائی ۴۶۵/۷
ببر ننگ، عالی قدر

۲۰ قدر (۲ شب قدر) (۵ بار)

آن شب قدر که این نازه براتم دادند ۱۷۸ ۳
در شب قدر از صیوحی گردهام عیسیم مکن ۲۰۹ ۹
شب قدر است و علی شد نامه هجر ۲۳۶/۱

قدری (۱۰ نکره)

آن شب قدری که گویند اهل محلات، شب ۳۰/۱
شب قدری چنین عزیز و شریف ۴۴/۳
قدرد yadar (۱۷ بار)

۱۰ قدر (۱۰ اندازه، مقدار) (۱۶ بار)

خو این قدر نتوان گفت در حال تو عیب ۲/۷
این قدر هست که محیر فضا نتوان کرد ۱۳۳/۲
که آبروی شریعت بدین قدر مرود ۲۱۹/۶

این قدر دالم که از شعر فرش خون می چکید ۲۹۵/۸
که کار عشق را ما این قدر نمی آید ۲۳۴/۶
این قدر هست که بانگ جرسی می آید ۲۳۵/۵

که این قدر در جهان کس مال و جاهت سی ۲۹۳/۵
هر قدر ای دل که توانی بکوشی ۲۷۹/۵
این قدر هست که گه گه قدسی می نوشم ۳۳۲/۴

حافظ از خویر و بان بخت حریص قدر بیست ۳۷۷/۷
جبین قدر که رفشان نند خو داری ۳۳۷ ۳
وقت را عیبت دان آن قدر که توانی ۳۶۳/۱

غم شکن نمی داند این قدر که صوفی را ۳۶۳/۸
قدم (م ضمیر معرولی)
طالب این قدم عقل و کفایت باشد ۱۵۳/۱

قدری (۱۰ نکره)

از وجود قدری نام و شان هست که هست ۷۴/۹
صحت خوب است ولیکن قدری بهتر از این ۳۹۶/۲
۲۰ قدر (۱۰ سر و شست) (یک بار)

کار فرمای قدر می کند این، من چه کنم ۳۳۷ ۳
قدرت (۳ بار)

خواهی رد قدم

در یابان گرز شوق کعبه خواهی رد قدم ۲۵۰/۷

قدم بحد

حافظ اگر قدم رسی در ره خاندان به صدق ۲۹۰/۹

قدم (= باز آمدن) (یک بار)

قدمت خیر قدم برکت خیر مقام ۲۶۰/۶

قدم (۶ بار)

به جان خو جا و حق قدیم و عهد درست ۲۴/۱

انصاری است که در عهد قدیم افتادست ۳۸/۹

بنای عهد قدیم استوار خواهم ساخت ۱۳۱/۶

خواهی مسکنی مانوب و عهد یار قدیم ۲۶۳/۳

قوی پر معان دارم و قوی است قدیم ۳۶۰/۱

ای سیم سحری یاد دهش عهد قدیم ۳۶۰/۴

قزابه پرهیز (یک بار)

صوفی بیاله و سنا حافظ قزابه پرهیز ۲۲۶/۱۰

قزابه کش (یک بار)

حافظ قزابه کش شد و معنی بیاله نوش ۲۸۰/۱

قزار (۱۷ بار)

قزار و خواب بر حافظ طمع مدار ای دوست ۲/۸

قزار چیست صبری کدام خواب کجا ۲/۸

هرما نعل موشین را که حالتش با قزار آرد ۱۱۱/۶

کامدین سایه قزار دل شیدا باشد ۱۵۳/۹

پری رویان قزار دل چو بسپزند بستاند ۱۸۹/۱

گمان میر که در آن دل قزار مار آید ۲۳۱/۹

برد از من قزار و طاق و هوش ۲۷۷/۱

قزار پرده رمی آن دو سبیل رضا ۳۰۰/۲

دندمد قزازی و بیرزند قزارم ۳۲۰/۷

در رلف بی قزار تو پیدا قزازه حس ۲۸۶/۲

کوی دم قزار درین تیره خاکدان بودی ۳۳۳/۲

قزار -

بیانکه با سر زلفت قزار خواهم کرد ۸۹/۵

قزازی (ای نکره)

ای رقیب از یز او یک دو قدم دور ترک ۲۹۵/۷

تاجان شامش چو زرد سیم در قدم ۳۰۲/۲

قدم برون به اگر میل حسنه و خو داری ۳۴۷/۹

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی ۳۴۹/۳

سنگ سان شود در قدم بی همچو ایر ۳۶۹/۴

ای جهان دینده ثبات قدم از سینه محوری ۳۷۶/۳

قدم -

در یابان گرز شوق کعبه خواهی رد قدم ۲۵۰/۷

حافظ اگر قدم رسی در ره خاندان به صدق ۲۹۰/۹

القدم

بیا که راهی گان بلطف گردد از اقدام دوست ۶۳/۶

قدمت (ت صبر اضافه)

که گرم برود بردارم از قدمت ۸۹/۵

همچو رلفت همه را در قدمت اندازم ۳۲۷/۹

قدمش (ت صبر اضافه)

سونا قدمش چون پری از هیب بری بره ۷۱۰/۵

سر ما و قدمش یالاب ما و دهش ۲۷۵/۸

خاک می بوسم و عمر قدمش می خواهم ۲۵۳/۲

قدمی (ای نکره)

من بعد چه سود از قدمی رسد کند دوست ۳۹/۷

ای دوست به پرمیدن حافظ قدمی نه ۸۲/۹

به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی ۱۳۷/۳

قدمی نه به و داعش که روان خواهد شد ۱۶۰/۹

در هر قدمی صومعه ای هست و کنشی ۳۲۷/۳

قدمی -

گر به کاشانه رندان قدمی خواهی ره ۳۲۱/۳

بیز ننگ، ثابت قدم

قدمت (= آمدی) (یک بار)

قدمت خیر قدم برکت خیر مقام ۲۶۰/۴

قدم رشن (= رفتن) آهسته راه رشن (۴ بار)

قدم ... خواهی رد

گر به کاشانه رندان قدمی خواهی رد ۳۲۱/۳

۳۹۲/۹	بر ششم که من از دولت قرآن کردم	۱۱۱/۹	خدا را چون دل دیشم قراری بست با رعیت
۳۴۸/۷	قرآنی که اندر سینه داری	۱۸۰/۳	گر فلکشان بگدارد که قراری بگیرد
	قرن (یک بار)	۱۸۴/۱	بار باز آید و ما وصل قراری میکند
	قرآن -	۲۳۱/۶	دلی که با سر رهایی او قراری کرد
۱۹۴/۸	گفت آن رمان که مشتری و مه قرآن کنند	۳۲۴/۸	قراری کرده ام با می فروشان
	بیر بکت. صاحب قرآن، هم قرآن		بیر بکت. بی قراری بی صبر و قرار
	قرآن کردن (= یکت جا شدن دو کتک از جمله هفت ستاره) (یکت بار)		قرآن بستن (= عهد بس) (یکت بار)
	قرآن کند		قرآن ... بست
۱۹۴/۸	گفت آن رمان که مشتری و مه قرآن کنند	۱۱۱/۹	خدا را چون دل دیشم قراری بست با رعیت
	قرآن (۳ بار)		قرآن کردن (= عهد کردن) (۳ بار)
	قرآن ... کرد		قرآن ... کرد
۱۲/۲	گرچه دوریم از بساط قرب هفت دور بست	۲۳۱/۶	دلی که ما سر وصل او قراری کرد
۹۱/۳	در راه عشق مرحله قرب و بعد بست		قرآن ... کرده ام
۲۷۸/۷	چو قربت او صلی در صغای تبت کوش	۳۲۴/۸	قراری کرده ام با می فروشان
	قرب (= نزدیک) او		قرآن ... خواهم کرد
۳۱۶/۳	می بدها عذاب من قربها السلام	۸۹/۵	بیا که با سر و رفت قرآن خواهم کرد
	قربان (۳ بار)		قرآن ... بکند
۱۲/۴	کاش می ره کشته بسیار در قربان شب	۱۸۴/۱	بار در آید و با وصل قراری بکند
۲۳۳/۳	تا بداند که قربان تو کافر گیشم		قرآنگاه (یکت بار)
	قربان -	۳۰۰/۸	که ساخت در دل تنگم قرآنگاه مردل
۱۹۲/۸	در وفایت جان خود قربان کنند		قرآن گرفتن (= آرام گرفتن) (یکت بار)
	قربان کردن (= فدا کردن) (یکت بار)		قرآن ... بگیرد
	قربان کند	۱۸۰/۳	گر فلکشان بگدارد که قراری بگیرد
۱۹۲/۸	در وفایت جان خود قربان کند		قربان (۸ بار)
	قربان (یکت بار)	۹/۱۰	دام نزدیک من چون دیگران قرآن را
۱۳۰/۳	قربان من آن حیوا دل یادش داد	۹۴/۱۰	قرآن در بطوانی دو چهارده روایت
	قربان دار (یکت بار)	۱۵۰/۱۰	حافظ به حق قرآن کز شید و درق باز آید
۳۴۸/۷	گر ادا نکشی قربان دار من باشی	۱۸۸/۱۱	دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خواند
	قربان (۲ بار)	۲۵۰/۱۰	تا بود و رفت ده و درس قرآن خم منور
۱۱۰/۷	بود که قرعه دولت به نام ما افتد		حافظ این قصه دراز است به قرآن که
۱۳۹/۹	نظر بر قرعه تو من و یمن دولت شاه است	۲۶۶/۸	مهرس

قصص (۲۱ بار)

۳۳/۲ زمانه تا قصه برگس و قباى تو بسد

۴۱۵/۱ صد ماهر و رشکى جيب قصه دریده

قصه (۱۶ بار)

۱۷/۱ به قصه خون من در ناتوان انداخت

۴۴/۵ محتاج قصه بست گرت قصه جان ماست

۶۲/۸ دشمن به قصه حافظ اگر دم رند چه باکند

۶۴/۷ سيل من سوى وصال و قصه او سوى خرقى

۱۲۰/۷ چشم مضور تو زرد و دلم قصه جگر

۱۳۲/۲ صحر تهايم ام در قصه جان بود

۴۲۲/۵ گرم صد شکر از خوبان به قصه دل کسين سارده

۴۴۲/۲ قصه جان است طمع در لب جانان کردن

۴۵۵/۵ ياد باد آنکو به قصه خون ما

۴۴۶/۷ به قصه خون من خسته در گمان دارى

۴۷۱/۲ قصه اين قوم خطر باشد جان تا نكسى

قصه

۱۱/۹ باشد که مرغ وصل کند قصه دام ما

۱۳۲/۴ طيبم قصه جان ناتوان کرد

۱۳۲/۶ که درد اشتياقم قصه جان کرد

۴۴۷/۸ گندم قصه دل ريش به آزار دگر

۴۹۴/۱ هزار دشمنم از من کند قصه هلاک

قصه کردن (۱۰ عزم کردن، آشنگ کردن) (۵ بار)

قصه کرد

۱۳۲/۴ طيبم قصه جان ناتوان کرد

۱۳۲/۶ که درد اشتياقم قصه جان کرد

کند قصه

۱۱/۹ باشد که مرغ وصل کند قصه دام ما

کند .. قصه

۴۴۷/۸ گندم قصه دل ريش به آزار دگر

من کند قصه

۴۹۴/۱ هزار دشمنم از من کند قصه هلاک

قصه (۱۲ بار)

قریحه

دیگران قریحه قسمت همه بر عيش زدند ۱۳۸/۵

قریحه کار به نام من دیوانه زدند ۱۷۹/۳

قریحه زدن (= با پشتک بهره کسی را معنی کردن) ۲۱

بار

قریحه زد

دیگران قریحه قسمت همه بر عيش زدند ..

دل حمله داده ما بود که هم بر هم زد ۱۳۸/۵

قریحه ... زدند

دیگران قریحه قسمت همه بر عيش زدند ۱۳۸/۵

قریحه کار به نام من دیوانه زدند ۱۷۹/۳

قریب

نکت. عی قریب

قریب (۱۴ بار)

قریب آتش همراى و هم قرآن قرآن ۲۹۱/۲

ناکى شود قریب حقیقت معاز من ۳۹۲/۶

گل بار حس گشته و طبل قرین عشق ۴۵۶/۴

قرین (۱ بار)

همی گشت این معتا یا قرینى ۴۷۴/۱

قسم (۱۶ بار)

قسم به حنمت و جاه و جلال شاه شجاع ۲۸۷/۱

قسمت (۸ بار)

دیگران قریحه قسمت همه بر عيش زدند ۱۳۸/۵

در دایره قسمت اوضاع چینی باشد ۱۵۷/۵

هر آن قسمت که آجارت از آن افزون نخواهد شد

۱۶۱/۳

چو قسمت ارلى بی حضور ما کردند ۲۵۱/۴

حافظ از مشرب قسمت گلّه بی اصحابى است ۲۶۲/۸

الیمت حوائتم به خواباب من کند ۳۱۴/۵

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم ۴۸۴/۹

قسمت (۱۰ ضمیر اضافه به مریوشت)

کایى بود مریوشت و دیوان قسمت ۳=۹/۳

۲۰۷/۸	حافظ باز دنیا قصه خود به چشم	۱۶/۹	ی قصه دل افروز که مرثیه انسی
۲۳۸/۹	کان کسی که گفت قصه ما هم را ما شید	۳۷/۱	پدا که قصه امل صحت سب بیاد است
۲۴۱/۳	از مضی جام و قصه جنبید کامگار	۵۰/۳	قصه مردوس که رضوانش به درباری رفت
۲۵۹/۹	در قلم آورد حافظ قصه لعل است	۷۹/۸	چشم حافظ زیر نام قصه آن حوری سرشت
۲۶۶/۱	یگانه گرد و قصه هیچ آشنا مهرس	۱۴۲/۴	فروغ ماه می دیدم ربام قصه او روس
۲۶۶/۳	از شمع برس قصه ر باد صبا مهرس	۲۶۲/۳	قصه مردوس به پاداش وصل می بخشد
۲۶۶/۷	ما قصه سکندر و دارا بخواند وایم	۳۰۴/۴	بر مگاهی دلشان چون قصه مردوس برس
	حافظ این قصه دراز است به قرآن که	۳۴۵/۲	باغ بهشت و سایه طوبی و قصه حور
۲۶۶/۸	مهرس	۳۴۹/۸	شب رطبت هم از بستر روم در قصه حورلمس
۲۹۰/۲	گر چه سخن هسی بود قصه من به هر طرف	۳۸۹/۴	به نام قصه برآی و چراغ مه برکن
۳۲۵/۱	به مویه های غریبانه قصه پردازم		<u>قصور</u>
۳۲۶/۴	دام سر آورد قصه را رنگین بر آرد قصه را	۳۴۹/۵	راهد اگر به حور و قصور است امبدور
۳۹۲/۱	کوتاه کرد قصه رهد دراز می	۳۴۹/۵	ما را شرافخانه قصوراسب و بارحور
۴۰۷/۲	برین صر قصه آن محشم بخوان		قصور (ه کوتاهی) (یک بار)
۴۰۷/۶	مان بر دُر است قصه ارباب معرف	۳۴۷/۵	صحت حور محرم که بود هن قصور
۴۱۰/۴	با جنم باده با قصه کوتاه		<u>قصور (ج قصر)</u>
۴۲۸/۱	ای قصه بهشت و کربت حکایتی		نک قصر
۴۴۷/۶	گر شب و روز درین قصه مشکل باشی		قصه (۳۸ بار)
	کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب	۴۴ ۵	معناج قصه بسب گزث قصه جان ماس
۴۵۷/۴	اولی	۴۰۰/۷	یک قصه بش بست هم عشق و بر حجب
۴۷۷/۶	این قصه عجب شو از بهت و ازگون	۴۱/۵	کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است
۴۷۹/۹	حافظ خدام طمع ا شرمی ازین قصه بدار	۴۴/۲	طمع خدام بین که قصه فاش
	<u>قصه ای (ای مکره)</u>	۴۶/۶	بگیر طرزه مه چهره ای و قصه مخوان
۶۴/۷	هم قصه ای غریب و حدیثی عجب هست	۵۳/۸	حافظ از حشمت پرور دیگر قصه مخوان
۴۲۸/۳	هر پاره از دل من در قصه قصه ای	۸۶/۷	زین قصه عبت گنبد افلاک پر صداست
	<u>قصه</u>	۹۶/۵	کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد
۲۹۶/۶	قصه انمش لایصم لها	۱۱۴ ۸	ز سر فیهب کسی آگاه بیست قصه مخوان
۳۵۲/۱	کست قصه شوقی و مدمعی باکی	۱۶۲/۶	قصه قصه که در دولت یار آخر شد
	<u>قصه (۱۵ بار)</u>	۱۷۳/۳	زین قصه بگدوم که سخن می شود بلند
۵/۸	گر تو می پسندی تعبیر کن قص را	۱۷۵/۴	قصه داست که در هر سر بازار بماند
۲۱/۳	می بده تا دهمت آگهی از مَر قصا	۱۸۴ ۳	کس بیاد بر او دم ردن از قصه ما
۱۰۹/۲	دلخ خرمه اسرار بود و دست قصا	۲۰۴/۱	دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود

۲۷۰/۶	دری بحر قطره‌ای به من خاکسار بمش	۱۳۴/۷	این قدر هست که نصیر قضا نتوان کرد
۳۸۰/۲	صد چشمه آب حیوان از قطره‌ای سیاهی		نصیرنگوی زندان را که با حکم قضا جنگ
	<u>قطره‌ها</u>	۱۴۵/۶	است
۴۱۵/۴	رشنو چشمه نوشت چه قطره‌ها که غشادم		قضای آسمان است این و دیگر گویا می‌دهد
۴۱۵/۲	چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده	۱۶۱/۱	شد
	<u>قطره (۲ بار)</u>	۲۰۳/۸	که در سر پخته شاهین قضا حاصل بود
	<u>قطره -</u>	۲۳۱/۹	و نقشید قضا هست امید آن حافظ
۳۱۲/۲	قطع این مرحله با مرغ سلمان کردم	۲۴۳/۶	یا ردیوان قضا خط زمانی به من آر
۴۷۹/۶	قطع این مرحله بی مهری خضر مکن	۲۵۳/۴	چه فتنه بود که مشاطة قضا انگیزت
	<u>قطع کردن (= بسودن، طق کردن) (۲ بار)</u>	۲۶۰/۷	که در مقدم رضا باشی و از قضا مگر بر
	<u>قطع کردم</u>	۲۹۱/۸	تم وکیل قضا و دلم ضمان فرای
۳۱۲/۲	قطع این مرحله با مرغ سلمان کردم	۳۶۸/۳	سر قضا که در تن غیب سروی است
	<u>قطع مکن</u>	۳۷۷/۷	گر بیست رضایی حکم قضا بگردن
۴۷۹/۶	قطع این مرحله بی مهری خضر مکن		<u>قضا -</u>
	<u>قهر (یک بار)</u>	۸۴۴/۲	وقت هر بر دمت بیا تا قضا کنیم
۲۳۷/۵	و هر چاه بر آمد به اوج ماه رسید		قضا کردن (= انجام دادن امری قرب شده)
	<u>قلم (= بایست) (یک بار)</u>		(یک بار)
۲۹۷/۲	آساد با بحال الحبيب قلم و انزل		<u>قضا کنیم</u>
	<u>قلم (یک بار)</u>	۸۴/۲	وقت هر بر دمت بیا تا قضا کنیم
۵۷/۷	هر که سال مکر در قهای فان نکوست		<u>قطره (۱۵ بار)</u>
	<u>قفس (۸ بار)</u>	۱۳۹/۲	در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
۱۳/۲	واله و شیداست دیم همچو بلبل در قفس	۱۴۰/۴	در قش سنگ قطره باران اثر نکرد
۲۱/۳	بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی	۱۶۵/۵	قطره باران ساگو هر یکدانه شد
۲۳۴/۷	به اسیران قفس زوده گذر یبار	۲۵۴/۳	به یک دو قطره که اینار کردی ای دیده
۳۲۷/۸	مرغ سان از قفس خاک که جوایی گشتم	۲۸۵/۳	چه هاست در سر این قطره محال آمد پیش
	چپس قفس نه برای چو من خوش الحامی	۲۹۸/۴	رول ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
۳۳۳/۲	است	۳۱۷/۵	هزار قطره ببارد چو درد دل شرم
۳۳۵/۶	حیف است بلی چو من اکنون درین قفس	۴۲۲/۶	ر پرده کاج برون آمدی چو قطره اشک
	<u>قفسی (ای شناسه)</u>	۴۵۲/۴	که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی
۴۴۹/۴	حیف باشد چو تو مرهی که اسیر قفسی		<u>قطره‌ای (ای نکره)</u>
	<u>قفسی (ای نکره)</u>	۱۱۰/۵	که قطره‌ای را دلالتش به کام ما افتد
۲۳۵/۷	ناله ای می شنوم کز قفسی می آید	۱۹۲/۷	پیش چشم کمتر است از قطره‌ای

۱۷۹/۷	تا سر زلف سخن را به ظم شانه زدند	قلب (یک بار)
۲۹۸/۹	حافظ ظم شاه جهان مقسم روق است	۴۵/۷
۳۵۱/۵	دورده او چو ظم گر به سرم ناید رفت	قلب (یک بار)
۴۴۱/۳	ظم را آن زبان بود که سر عشق گوید بار	۴۵۲/۵
ظم -		قلب (۱۵ بار)
۱۴۸/۷	که ظم بر سر اسباب دل خرم زد	آنچه در می شود از پر و آن قلب سیاه
ظم -		۵۰/۲
۲۵۹/۹	در ظم آورد حافظ لفظ لعل لب	۱۲/۳
ظلام (م صیر اضافه)		عاشق معس اگر قلب دلت کرد نثار
۲۵۹/۹	آب حیوان می رود هر دم از افلام حور	۷۱/۲
ظلمت (م صیر اضافه)		۸۶/۸
۸۹/۱	چه لطم بود که مانگاه رشحه ظلمت	۱۳۹/۶
۸۹/۳	که در حساب خرد بسبب سهو بر ظلمت	۱۹۹/۹
۲۴۸/۹	این نقش ماند از ظلمت یادگار عمر	قلب اندوده حافظ بر او خرج شد
ظلم (م صیر اضافه به سر)		۲۴۱/۷
۲۱۹/۵	بچگونه چون ظلم دود دل به سر رود	۲۴۳/۲
ظلمی (ی نکره)		۲۸۴/۸
۳۶۲/۱	ز دلیرم که رساند نوازش ظلمی	۳۲۰/۳
۳۶۲/۳	که کرد حد شکرآشایی از می ظلمی	۳۸۰/۱
ظلمه (م - صحر کردن مایه پدید کردن)		۳۹۱/۳
(یک بار)		۴۲۰/۱
ظم ... زد		۴۵۹/۵
۱۳۸/۷	که ظم بر سر اسباب دل خرم زد	قلب -
ظندر (۳ بار)		کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند
۳۶۶/۲	سوی زندان ظندر به ره آورد مهر	قلب شناسی (ی مصدری) (یک بار)
۳۸۹/۸	به یکت کرشمه حوقی کشم ظندر گن	یارب این قلب شاسی ر که آموخته بود
۴۷۹/۳	بر در مکده و بدان ظندر باشد	قلب و دغل کردن (- تقلب کردن) (یک بار)
بر نکه شیرین ظندر		قلب و دغل ... می کنند
ظندری (ی مصدری) (۲ بار)		کاین همه قلب و دغل در کار داور
۱۷۴/۷	به هر که سر برآشد ظندری داند	می کنند
۴۴۲/۶	درویش و امی خاطر و کج ظندری	لقل (یک بار)
فصل (یک بار)		لفظش (ش صیر اضافه به گلو)
۱۰۱/۳		با تلمبه های فقلش اندر گلو بیست
۲۲/۵		فلم (۱۳ بار)
۱۰۱/۳		پیر مانگت سطا بر ظم صنع مروت

که این جناح قلیل است و آن عصای خنجر ۲۵۱/۲ قول

قم (۱۰ بر حیر) (یکت بار)

قم فاسقی و حقاً اصفی من الزلال ۲۵۲/۸

قم (یکت بار)

یکت حاجی قوام

قوام الدین یکت بار ۶۲ ۵

قمری yamari (ی س) (یکت بار) چه هم داریم که در عالم قوام الدین حسن

آری چه کنم دولت دور قمری بود ۲۶۰/۲ داریم ۳۲۲/۱۰

بیر یکت، القمری

قمری yomni (پرسه‌ای است) (۲ بار) قوت (۱۰۰۰) (یکت بار)

به صوت بلبل و قمری مگر شوشی می ۲۶۲ ۱ قوت جان حافظش درخشا دریم است ۳۰/۷

بدام نوحه قمری به طرف خوابار از چه ۲۶۵ ۶ قوت yovvati (رورا ۳۱) (۱۰)

قناعت ۵ بار قوت باردی بر حیر به خوابان معروض ۱۸۰/۲

ما آبروی قمر و قناعت می ریم ۲۰۰/۱۰ حسگر را چه طلب باشد و قوت بود ۲۱۳/۱

گنج در مگر شود کج قناعت باقی است ۱۰۸/۳ که درو نه مرا قوت تأثیر بود ۲۱۴/۲

چو حافظ در قناعت گوش و ار دمی ۳۹۴/۸ بیری شمشیر مگر قوت بارو سین

دون بگذار ۱۴۲/۷ قوس (یکت بار)

حافظ عبد قمر و قناعت در رخ مشوی ۲۴۲/۹ به ابروس دو نا قوس مستری بشکن ۳۹۱/۵

که هر که کج قناعت به گنج دنیا داد ۲۰۸/۳ قول (۱۵۱ بار)

قند (۱۰۱ بار) گوشت همه بر قول بی و همه چنگ است ۴۷/۵

از چاشنی قند مگر هیچ ور شگر ۴۷ ۶ قون و حون به ساز و بوا می فرصت ۹۱/۹

شراب قند و گلاب از لب یارم فرمود ۵۲ ۷ که در میان حون قول آتش آورد ۱۴۱ ۲

که حاجت به علاج گلاب و قند ساز ۱۰۲/۷ به قون مطرب و ساقی برون رستم که و بنگه ۱۴۲/۵

ای پسته نو حده دده بر حدیث قند ۱۷۳/۱ به قون حسی عشقش درست بسبب سار ۲۵۴/۲

قند امخته ناگنل به علاج دل ماست ۱۷۷/۴ من که قون صاحبان را خواندمی قول

رین قند پارسی که به سگاله می رود ۲۱۸/۳ ریاب (۲ بار) ۲۶۱/۲

کنون که چشمه قند است لعل نوشیب ۲۶۲/۲ بی همه قون و حون تعبیه در متعاض ۲۷۲/۲

که نام قند مصری برد ایمن ۲۷۴/۸ جسم به روی ساقی و گوشت به قون چنگ ۳۱۳/۴

از می کلک همه قند و شکر می دارم ۳۱۹/۲ نامه قول و حرفش ساز و عویی یکیم ۳۷۰/۸

قندش (ش صمبر معنوی) به قول دشمنان برگشتی از دوست ۳۸۱/۲

چو به یکت بی قندش می خرید آن کس ۳۹۲/۲ صاحب می ده به قون مستشار ملازم ۳۸۲/۱۰

قند پرست (یکت بار) به قون مطرب و ساقی به قوی دی و می ۳۲۲/۲

معصوم دار دلم کاین مگس قند پرست ۱۱۹/۲ قول صاحب عرصه است تو آنها یکی ۴۷۱/۵

قیاس کردم		قولی (ای نکره)	
۲۰۸/۵	قیاس کردم و آن چشم جاودانه است	۳۶۰/۱	قوی پیر معان دارم و قولی است قدیم
۳۶۲/۲	قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق	قوم (۹ بار)	
قیاس ... کنی		۹/۵	موسم آن قوم که بر در درکشان می بختند
۳۸۷/۷	وین خانه را قیاس اساس از حجاب کن	۱۸۸ ۳	ما همه بنده و این قوم خداوندانند
قیامت ۹۱ بار		۱۸۸, ۱۱	دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خواند
۶/۶	چه قیامت است جاناکه به عاشقان سودی	۱۹۱/۵	مبین حمیر گدایان عشق را کاین قوم
۲۸/۵	به پندش تو آسوب قیامت رحمت	۲۴۷ ۳	معرفت بیست درین قوم خدا یا مددی
۸۸/۲	حدیب مول قیامت که گفت و اعط شهر	۳۰۹ ۷	باد هر قوم مکن نا بروی از یادم
۹۰/۹	پیرمنه شد این سلسله تا دور قیامت	۳۷۱ ۲	قصه این قوم خطر باشد جان تانگی
۲۰۱/۶	تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود	فومی (ای نکره)	
۲۹۲/۶	مباد ن به قیامت حجاب طارم ناکند	۱۹۵, ۷	فومی به جفت و جهد میبندد وصل دوست
۳۶۶/۶	حاکم کوی تو به صحرای قیامت فردا	۱۹۵ ۷	فومی دیگر حواله به تقدیر می کند
۳۰۰/۳	بارب مباد نا به قیامت روان بر	قوی (یک بار)	
۳۵۳/۹	سوییدی دل من نا قیامت	۱۹۷/۲	دل قوی دار که در بهر خدا بگشایند
میر بکند، التیامه		فهر (یک بار)	
قیه ۲ بار		۵۰۱۸	گنج قارون که فرو می رود از قهر شور
۳۱۷/۲	سر دگر که قید محاسن حس می فرمود	لهفته (۲ بار)	
۳۵۰/۳	شیرین به قید و سلسله در کار می کنش	۲۰۳ ۸	دهدی آن هفته کسک حرامان حافظ
قیصر (یک بار)		۲۸۸ ۳	حام در هفته آید که کعبه شد ع
۳۲۱/۲	چین قبی قیصر و طرف کلاه کنی	قیاس (۳ بار)	
قیصص (یک بار)		۴۵ ۳	بیر و خلق و رختا قیاس کار بگیر
قلمش (شصت و سه بار)		قیاس -	
۳۹۱/۶	تو قلمش به سر رلف عبیری بشکن	۲۰۸ ۵	قیاس کردم و آن چشم جاودانه است
قین		۳۸۷, ۷	وین خانه را قیاس اساس از حجاب کن
مکت. قال و قین		۳۶۲/۲	قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
		قیاس کردن (۵ نسخه) (۳ بار)	

ک

۴۳۰/۲	ای کاج هر چه رود تر از در درآمدی	که - (مخفف که) (۲۵۸ بار)	
۴۳۲/۶	دیده کاج برون آمدی چو قطره اشک	کت (ب صمیر معمولی)	
	کاشکی (- کاشکی) (یک بار)	کت خون ما جلاش از شیر مادر نصیر	۴۰/۲
۴۳۳/۵	درآمدی ز درم کاشکی چو لیمه بود	کشی (اش صمیر معمولی)	
	بیر یک کاشکی	کشی میوه دلپذیر تر از شهد و شکر است	۴۰/۱۱
	کاج (۳ بار)	کیمت آن کش مر پیوند تو در خاطر بیست	۴۱/۹
۴۸۸/۱	بامدادان که ر خونگه کاج ابداع	کش صد هزار مرل بیش است در بدایت	۹۳/۹
۴۵۴/۱۶	حالی بیاد کاج جلاش و سروران	بس طوفه سرخی است کش اکنون به سر	
۴۶۵/۸	حافظ چو ره به کنگره کاج وصل پست	افتاد	۱۰۶/۸
	کار (۱۶۵ بار)	ببخشا بر کسی کش در باشد	۱۵۸/۴
۲/۱	صلاح کار کجا و من خراب کجا	کلی (اش صمیر اصافه به دماله)	
۹/۵	در سرکار خرابات کسد ایمن را	کش کاروان سحر و دیاله می رود	۲۱۸/۵
۱۱/۱	مطرب مگو که کار معیان شد به گام ما	بیر بکت، آنکت، هر که -	
۲۶/۴	بال هان که اوین پرده کار ما به بوست	ک - (= مثل) (یک بار)	
۲۶/۵	مرا به کار جهان هر گز انصاف بود	بعدت مشک و قد صوب ذاتیا کهلان	۴۶۰/۷
۲۷/۵	هر سر موی مر ناتو هزاران کار است	کاج (- کاشی) (۴ بار)	
۳۳/۱	گشت و کار من بندر کرشمه های تو بست	ای کاج که من بودم آن هدوی معبل	۲۹۸/۵
۳۳/۳	و که ما و دل غنچه بس گره بگشود	دهقان معیان کاج که این نخم بگشایی	۴۲۷/۲

۱۵۲/۱	فرا درین سخن انکار کار ما مرشد	۴۴ ۹	ی مدهم برو که مرا با تو کار بست
۱۵۷/۶	در کار گلاب و گل حکم اری این بود	۳۶/۱	برو به کار خود ای واعظ یی چه فریاد است
۱۶۲/۱	ردم این خال و گندشت اختر و کار آخر شد	۴۴/۶	کاندرین دیر کهن کار سبکبران خوش است
۱۶۲/۲	گو بروی ای که کار شب تار آخر شد	۴۵ ۳	ایر ر حلی و رجعتا قیامی کار بگبر
۱۶۶/۱	گذاخت جان که شود کار دل تمام و شد	۴۶/۴	جهان و کار جهان بی نبات و بی محل است
۱۶۹/۳	موسم عاشقی و کار به پیاد آمد	۵۲/۱	ور بی دیدن او دادن جان کار من است
۱۷۵/۱	و آنکه این کار بدانست در انکار بماند	۵۳/۱	عم این کار نشاط دل خمگی من است
۱۷۵/۷	خار و دان کس نشیدم که در کار بماند	۵۸/۸	ار دیده ام که دمیدمش کار شب و شوم
۱۷۹/۳	فرع کار به نام من دیوانه رید	۶۴/۶	آری که کار صومعه را جلوه می دهد
۱۸۰/۲	کار	۶۶/۲	کس را ولوف بست که انجام کار چیست
	و با جدای خود انداز کار و دل خوش	۶۷/۱	که ما دو عاشق داریم و کار ما رازی است
۱۸۲/۵		۶۷/۲	خیال رعب تو بعضی به کار خامان است
	دنبور که جان فرسود ابرو کار دیم نگود	۶۹/۳	و ه که در کار عریسان صحبت اعیالی است
۱۸۶/۳	ابرو	۷۲/۹	بر در میخانه رفتی کار پیکر مگان بود
۱۸۸/۸	مگر چشم نیاید و یا مورد کار	۷۳/۲	در کار خبر حاجت هیچ استخاره نیست
۱۹۱/۳	آن به که کار خود به عتاب رها کنند	۷۸/۲	هر کس آن درود عاقبت کار که کشت
	چون غلوت می رود آن کار دیگر	۷۹/۲	گفت ما را جلوه معنی در این کار داشت
۱۹۳/۱	می کند	۸۲/۲	عمری است که حرم همه در کار دعا رفت
	کای همه قلب و دخل در کار داور	۸۶/۱	کار چراغ خلوتیان بار در گرفت
۱۹۳/۳	می کند	۸۷/۸	می خور که هر که آخر کار جهان بدید
۱۹۷/۱	مگر از کار فروخته ما بگشاید	۹۷/۱	شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
۲۰۵/۲	و آتش چهره به این کار برافروخته بود	۱۰۱/۱	ور به اندیشه این کار فراموشی داد
۲۰۶/۸	کار ملک و دین (نظم و انسان) فتنه بود	۱۰۷ ۹	کار ما مارخ ساقی و لب جام افتاد
۲۰۹/۱	نصیر دلت و کار به دولت حواله بود	۱۲۶/۸	که کار خبر بی روی و ریا کرد
۲۰۹/۷	آن دم که کار مرغ چس آه و داله بود	۱۲۸ ۴	که کار دیده همه از سر بشارت کرد
۲۱۲/۶	گرچه بی سامان سابد کار ما مهش مبین	۱۳۰ ۳	که خرد آسان بشد و کار مر مشکل کرد
۲۱۸/۲	کار این دمان و صحت دلآه می رود	۱۳۱ ۳	بظانم بس از ابرور کار خواهم کرد
۲۱۸/۹	حاشی مشو که کار تو از ناله می رود	۱۳۴ ۳	طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد
۲۱۹/۲	که هیچ کار و پشت بدین هر برود	۱۳۵ ۱	شد سوی محاسب و کار به دستوری کرد
	اسم اعظم بکند کار خود ای دل سوزی	۱۳۸ ۹	شاید از پیک صبا از تو بیمارود کار
۲۲۰/۹	ش	۱۴۱ ۶	دلا جو شبهه شکایت و کار بسته مکی
		۱۴۲ ۱	دل دیوانه ما را نه بر در کار می آورد

۲۲۴/۲	دریغ و درد که غافل ز کار خویشم	۲۲۲/۲	گفتار ماهرویان این کار کمتر آید
۲۳۰/۵	و بدر این کار دل خویش به دریا فکنم	۲۳۰/۶	خیال بود که این کار بی حواله بر آید
۲۳۲/۱	من لاف عقل می رزم این کار کی کنم	۲۳۱/۵	و سر چه گویم و سر خود چه کار بار آید
۲۳۲/۱	در لباس ضرر کار اهل دولت می کنم	۲۳۲/۵	گوهر جان به چه کار دگرم بار آید
۲۳۸/۹	و خاداری و حق گوئی به کار هر کسی باشد	۲۳۳/۴	به هیچوجه دگر کار بر نمی آید
۲۵۵/۶	اعضای بیست بر کار جهان	۲۳۳/۷	برو برو ز تو این کار بر نمی آید
۲۵۶/۲	ناکار خود و ابروی جانان گشاده ایم	۲۳۳/۱	و دل بر آیدم و کار بر نمی آید
۲۵۶/۵	کار از تو می رود نظری ای دلیل راه	۲۳۴/۵	به هیچوجه دگر کار بر نمی آید
۲۵۶/۶	چون لاله می میی و فلاح در میان کار	۲۳۴/۹	که کار عشق و ما این قدر نمی آید
۲۶۰/۷	خنچه گو سنگدل از کار فرو بسته مبادی	۲۴۰/۷	به روزه در پیش بیست این کار
۲۷۰/۶	کار صعب است مبادا که خطایی بکنم	۲۴۱/۹	ناچار باده نوش که از دست رفت کار
۲۷۱/۳	کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم	۲۴۱/۲	که در این ره باشد کار بی اجر
۲۸۱/۹	بدین سان کار او در پا می کشی	۲۴۷/۱	بجز از حدت دندان بکنم کار دگر
۲۸۸/۶	کار صواب باده برسی است حافظا		در باب کار ماکه به پنداست کار عمر
۲۸۸/۶	بر خیر و روی حرم به کار صواب کن	۲۴۸/۳ (بار ۲)	
۲۸۹/۶	او کار خود بده از دست و می به صاغر کن	۲۵۰/۳	دایماً یکسان باشد کار دوران هم معمول
۲۹۶/۴	آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید	۲۶۱/۶	عشقاری کار باری بیست ای دل بر بیار
۳۲۶/۵	حاشا شور و زوری در کار جهان سراید	۲۶۳/۶	دیوانی مطلب کار بر خود آسان کن
۳۳۳/۶	سرم گرفت و زحمتی به سر رفت این کار	۲۶۵/۲	گشته ام در جهان و آخر کار
۳۵۵/۱	بگرفت کار حسرت چون عشق من کمالی	۲۶۸/۴	دیور عشق نواری به کار هر بر می است
۳۶۵/۴	گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلیده است	۲۶۹/۵	چو خنچه گرچه فرو بسگی است کار جهان
۳۷۰/۴	در کار باده باش که کاری است کردنی	۲۷۱/۴	رند عالم سوز و با مصلحت یسی چه کار
۳۷۲/۷	کار خود گر به گرم باز گذاری حافظ	۲۷۱/۴	کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل مبادش
۳۸۳/۱۱	چه دانی تو ای بنده کار حدیثی	۲۷۹/۲	عفو الهی بکند کار خویش
	- کار -	۲۹۲/۲	جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
۲۰۲/۲	بر در شام گدایی نکته ای در کار کرد	۳۰۵/۴	به طمین کار میان بسته و برخاسته ام
۳۳۳/۲	در کار بادگ بریط و آوار می کنم	۳۰۵/۵	با چنین خبرم از دست بشد صریح کار
۳۵۰/۳	شیرین به فید و سلسله در کار می کنی	۳۲۶/۸	محمود بود عاقبت کار در این راه
۳۷۳/۵	در کار رنگ روی نگاری سی کنی	۳۳۰/۴	چو کار عمر به پنداست باری آن اولین
	کارت ات ضحیر اصاده	۳۳۰/۵	و دست بطلب گران خواب و کار بی سامان
۱۶۱/۵	دلا کنی به شود کارت اگر اکنون بخواهش	۳۳۰/۶	دگر بگویم و مشغول کار خود باشم
۳۳۵/۸	در برم بخواه برده ز کارت برونم	۳۳۲/۲	تو مرا ببین که در این کار به جان می گویم

کارش (ش همبر اضافه)		که نگولان خوشاقت بیامورید کاری	
۲۱۷/۱	برود کارش و آخر به خصال برود	۲۸۲/۷	حوش
۲۷۷/۱	گئل در اندیشه که چون حشره کند درکاش	۳۶۶/۹	لدر وقت از مشامه دل و کاری نکند
<u>کارم (م شامه)</u>		۳۷۰/۷	سایه طایر کم حوصله کاری نکند
۳۱۹/۹	بهر از خاککه درش به که به دو در کارم	۳۹۲/۹	راحد چو از سباز تو کاری می رود
<u>کارم (م همبر مینوی)</u>		۳۳۴/۵	چو تیره رای شدی کنی گشایدت کاری
۳۳۴/۷	من اگر باده حورم ورمه چه کارم به کس	۳۳۵/۱	بازان صلاهی عشق است گرمی کیند کاری
<u>کارم (م همبر اصاده)</u>			دردی و صعب دردی، کاری و سخت
	همه کارم و خود گامی به بدانی کشید، آری ۱/۶	۳۳۵/۷ (بار ۲)	کاری
	کارم بدان رسیده که همرا خود کنم ۹۸/۲		صعب دوری، بوالصفت کاری، پشیمان
	گر چه افتاد ز رفتن گرمی در کارم ۳۱۹/۱	۳۶۱/۳	حالی
	کارم به گام است المصطف ۳۰۹/۱	۳۶۴/۱۲	هلا میکن کاری گاورد پشیمانی
<u>کارها</u>		۳۷۰/۳	در کار داده باش که کاری است کردی
	دلا بسور که سور تو کارها نکند ۱۸۲/۱	۳۷۲/۱	اسبابه جمع داری و کاری می کنی
	گفته آسان گیر بر خود کارها کردی طبع ۲۸۱/۲		بهر میکن، بنگار، بیکار، پیشکار، نوبه کاره
	محتسب داند که من این کارها کمتر کنم ۳۳۸/۱		خدمتکار، شروکار، سپاهکار، شیرین کار،
	ز کارها که کنی شعر حافظ از رکنی ۳۸۹/۹		طنسکار، طنسکاری، کارنا کرده، گاهکار،
<u>کارهای</u>			گنجهکار، نکوکاری، همکار، هیچکار
	که کارهای چس حذ هر سپاهن بیست ۷۶/۹		کار افتاده (یک بار)
<u>کاری (ی نکره)</u>		۳۹/۵	مرصه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
	چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت ۸۶/۶		کارخانه (۵ بار)
	طبع مدار که کاری دگر توانی کرد ۱۳۷/۱۰	۵۷/۳	بسا سر که در این کارخانه خاک سیوست
	کاری که کرد دیدم مایی نظر نکرد ۱۴۰/۶	۸۹/۲	که کارخانه دوران صبا بی رفت
	عشق کاری است که موقوف هدایت باشد ۱۵۳/۲	۳۶۸/۳	یا که صحت این کارخانه کم شود
<u>کارخانه ای (ی نکره)</u>			کارخانه ای (ی نکره)
	مرا روز ازل کاری بحر رندی ضرمودند ۱۶۱/۳	۱۸۱/۶	در کارخانه ای که ره علم و عقل بیست
	تا همه صومعه داران پی کاری گیرند ۱۸۰/۱	۱۹۵/۸	گاین کارخانه ای است که تعمیر می کند
	مردی در خویش برون آید و کاری نکند ۱۸۳/۷		کاردان (۲ بار)
	گریبخواهد گشود از دوغم کاری که دوش ۲۲۵/۲		کاردانی (ی نکره)
	دست به کاری رسم که غصه سر آید ۲۲۸/۱		که وقتی کاردانی کاملی بود
	هیچکس بیست که در کوی توانش		دوش پنهان گفت با من کاردانی تیرهوش
	کاری بیست		کلاسز (۳ بار)
	کاری نکرد هشت پاکان روزه دار ۲۳۵/۲		

کار و مهر (۵ بار)	۶۲/۴	شکر خدا که از مدد بهجت کارزار
۶۲/۴ بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست	۲۳۹/۳	گر اعتماد بر الطاف کارزار کنید
۶۷/۶ هزار نکته درین کار و بار دلداری است	۲۵۴/۱	چه شکر گویند ای کارزار بنده یواز
۱۳۱/۵ که هر در سر این کار و بار خواهم کرد	۳۹۲/۵	گر دد شمامه کز مثل کارزار من
۳۵۷/۲ وین کار و بار بسته به بخت من بهاده ایم		کارستان (یکت بار)
کار و باری (بی نکره)	۵۶/۱	ر کارستان او بخت شسته یں است
سپیدی گوی بر آتش نه که دبرد کار و باری		کار فرما (یکت بار)
۲۸۲/۳ خوش	۳۳۷/۳	کار فرمای قدر می کند این من چه کنم
کاسی (۳ بار)		کارگاه (۲ بار)
۳۵۱/۳ صف ک الله من کاسی دهان	۲۹۷/۵	کشیده ایم به تحریر کارگاه خیال
کاسا	۳۱۳/۵	بر کارگاه دیده یں خواب می زدم
۱/۱ آلا یا ایها الساقی ادر کاسا و ماویا	۳۱۵/۱	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
۴۱۷/۶ سبی بدوی من کاسا من الکرمه	۳۲۶/۵	ناخوانده من منصوصد از کارگاه حسی
کاستن (۲ بار)		بیر بک کارگاه
کاستام		کارگر (۲ بار)
۳۰۵/۵ در لیم ازود علم آید از دل و جان کاستام	۲۲۱/۳	باشد کزین میان یکی کارگر شود
نکاهد	۲۳۳/۶	ولی چه سود یکی کارگر منی آید
۳۲۶/۹ خار آریه جان نکاهد گل طبر آن به خواهد		کارگاه (یکت بار)
بیر بک. هر کاهن	۷۵/۱	حاصل کارگاه کون و مکان یں همه بیست
کاسه (۶ بار)		بیر بک. کارگاه
۹۷/۳ و کاسه سرچشید و بهمن است و قباد		کارگاه (یکت بار)
۲۵۸/۱ خیر و در کاسه رد آب طربناک ابداز	۳۴۰/۷	کار با کرده چه امید خطایی داری
۲۵۸/۱ پیشتر ر آنکه شود کاسه سرخاکن ابداز		کاروان (۵ بار)
۲۸۳/۶ سبی در کاسه چشم است صافی را بهامیرد	۱۵۰/۹	گر زاهر تو مانی صد کاروان توان رد
۳۱۳/۷ صافی به صوت این هر لیم کاسه من گرفت	۲۱۸/۵	کش کاروان سحر و دیالیه می رود
۳۸۸/۳ دهباز کاسه سر ما پر شراب کن	۳۳۶/۵	کاروان رفت و نود در راه کشیدگاه به خوب
بیر بک. سیه کاسه		کاروان رفت و تو در خواب و پیمان در
کاسه گردان (یکت بار)	۳۳۹/۵	پیش
۲۵۶/۳ هر که چون لاله کاسه گردان بود		کاروانی (بی نکره)
کاشانه (۳ بار)	۲۱۷/۶	کاروانی که بود بدو قله اش حفظ خدای
۱۸/۱ آتشی بود درین خانه که کاشانه سوخت		کاروانی (بی سبت) (یکت بار)
۶۸/۱ یارب این شمع دل افروز و کاشانه کیست	۴۶۵/۸	ملول از هر دهان بود و طربین کاروانی بیست

۳۶۳/۱	برشکی کاکل ترکانه که در طالع نوست	۳۶۱/۳	گره کاشانه رندان فلهی خواهی رد
	کامبد ربک در	۳۵۲/۷	سرخوش از میگه با دوست به کاشانه روم
	کابندش (ش صمیر اصباحه)		کاشتن (۳ بار)
۲۳۰/۷	رخاک کالدش صد هزار لاله برآید		یکاشت
	۳۹۱/۸ در	۲۰۹/۱	هر کو نکاشت مهر و ر خری گلی بچید
	۱۰ کام (۰ مراد و مقصود ۱۰ میل و آرد)		کاشیم
	(۳۰ بار)	۳۶۲/۲	حالبه رلیم و تعلی کاشیم
۸/۹	حالت روری سایی کام را		یکارم (ت صمیر صافه به دل)
۱۱/۱	مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما	۹۲/۱	بر روی تخم مهر که در دل یکارم
۱۷/۱۰	جهان به کام من اکنون تود که دور دمان		می کشدم (۰ می کاردم) (م صمیر معمولی)
۳۶/۲	به کام ما برسانه مرا لش چون مای	۳۷۳/۳	که از آن دست که او می کشدم می روم
۳۷/۱	گل در برو می در کف و معشوقه به کام است		کاشکی (یکبار)
۳۷/۲	آرد که مرا در لب شیرین و کام است	۳۳۰/۹	ای کاشکی که باش به سگی برآمدی
۹۲/۷	ترک کام خود گرفتن تا برآید کام دوست		بیر بک، کاجکی
۱۱۱/۱	درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد		کاهدین (بک بار)
۱۱۵/۵	در دور کسی که کام دارد	۱۳۸/۳	کاهدین جامه به حرماب بشویم که فلک
۱۴۹/۹	بده کام دل حافظ که خال بختیاران رد		کافو (۳ بار)
۱۷۲/۱	که به کام دلی ما آن بند و این آمد	۲۲/۳	کافر عشق بود گر بود ماده پرست
۲۲۰/۱	دوش می گفت که فردا بدهم کام دلت	۱۷۳/۱۰	کافر عشق ای صم گنده ندارد
۲۳۱/۱	به کام خیردگان خنگار دار آید	۳۰۹/۱	کافر میاد این خم که دیده است
۲۳۳/۳	درخت کام و مرادم به بر نمی آید		کافردل (یکبار)
۲۳۷/۳	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید	۳۰۳/۷	تو کافردل نمی بینی قات زلف و می رسم
۲۳۲/۲	به شکر آنکه شکستی به کام بهمت ای گل		کافرکیش (۲ بار)
۲۳۴/۸	کم چن نلخ شد از صبر که کردم می دوست	۲۸۵/۲	که دل به دست کمان بروی است کافرکیش
۲۵۳/۱	هزار شکر که دیدم به کام خویشت بار		کافرکیشم (م نشانه)
۳۰۳/۲	که ابرو خصم به دام آمد و معشوقه به کام	۳۳۲/۳	تا بداند که قربان تو کافرکیشم
۳۱۶/۳	و خلاص آمد حادث طلفت کام که من		کافری (ی مصدری) (۲ بار)
۳۳۳/۸	با جام می به کام دل دوستان شدم		تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری
۳۱۵/۸	ضمیم به دور دهانت ر کام دل بیردم	۲۷۱ ۵	است
۳۲۲/۳	به کام و آرزوی دل چو دارم عطوتی حاصل	۳۸۵ ۳	که در طریقت ما کافری است رحیدن
۳۲۷/۳	همو چنگ از به کناری دهی کام دلم		کاکل (۲ بار)
۳۳۱/۱	هر چند کان آرام دل دامن بچشد کام دل	۲۷۱/۱	این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایش

چند و چند از بی کام دل دیوانه روم	۳۵۲/۵	کام (م صبر اضافه) -	
بارب سادا کام و قیاس	۳۷۶/۲	برجامد از تنبای لب کام هنر	۲۵۹/۱
دستریج تو همان به که شود صرف به کام	۳۸۳/۵	کام بخشی (ی مصدری) (۳ بار)	
کام پستانم ازو یاد داد بنامد و من	۳۹۲/۴	که کام بخشی او را بهانه بی بسی است	۶۵/۳
کام به کام است الحمد لله	۴۰۹/۱	طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن	۳۴۵/۵
طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن	۴۴۵/۵	کام بخشی گردون خبر در خوش دارد	۴۶۴/۲
کام دشوار به دست آوری از خود کامی	۴۵۸/۸	کام برآمدن (- حاصل شدن مراد) (۵ بار)	
اهل کام و ناز و در کوی رمی راه بست	۴۶۱/۷	برجامد کام	
صد بار بگفتی که دهم رآن دهن کام	۴۶۶/۴	برجامد از تنبای لب کام هنر	۲۵۹/۱
چوگان کام در کعب و گویی می روی	۴۷۳/۲	کام ... بر آید	
در آستین کام تو صد ساله مدرج است	۴۷۳/۴	دست از طلب ندارم تا کام می بر آید	۲۲۹/۱
کامت (ت صبر اضافه)		خود کام تنگدستان کی رآن دهن بر آید	۲۲۹/۵
گویی بد هم کامت و حانت مستانم	۴۶۶/۵	ملا بگردد و کام هزار ساله بر آید	۲۳۰/۵
کام (م صبر اضافه)		کام برسی آید	
کام از غلغله هم چون ره گشت	۹۹/۴	من بر آمد و کام از بر برسی آید	۲۳۳/۱
نوسم بدهی کام و جانم پستانم	۴۶۶/۵	کام بر آوردن (- حاصل کردن مراد و طلب کسی) (یک بار)	
کامی (ی مکره)		کام بر آورد (مصارف)	
مگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید	۲۲۹/۴	حافظ نهاد سک تو کامت بر آورد	۹۸/۷
بیر یک خود کام، خود کامی، دوست کام،		کامران (۴ بار)	
نا کام، نا کامی			
* کام (۵ دهن، حلق، گلو) (۲ بار)		پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت	۷۹/۳
گنگشته ای که مادا نایش به کام رعت	۴۸/۹	خود شاهی کامران گو بر گدایی رفت رفت	۸۳/۲
که قطره ای رزقش به کام ما افتد	۱۱۰/۵	گسم کی ام دهان و لب کامران کنند	۱۹۳/۱
* کام - (۷ بار)		بر مهدی همت خود کامران شدم	۴۶۴/۲
کام -		کامرانی (ی مصدری) (یک بار)	
ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست	۶۲/۷	کامر -	
دست از طلب ندارم تا کام می بر آید	۲۲۹/۱	طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند	۲۶۱/۸
خود کام تنگدستان کی رآن دهن بر آید	۲۲۹/۵	کامرانی کردن (- خوشگذرانی کردن)	
ملا بگردد و کام هزار ساله بر آید	۲۳۰/۵	(یک بار)	
من بر آمد و کام از تو برسی آید	۲۳۳/۱	کامرانی می کنند	
کامت (ت صبر اضافه) -		طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند	۲۶۱/۸
حافظ نهاد سک تو کامت بر آورد	۹۸/۷	کامروا (یک بار)	

۳۵۰/۳	کاهل روی چو باد صبارا به بوی ران کاهی (ای سبت) (یکت بار)	۱۷۸/۵	من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب کامگار (۳ بار)
۳۸۰/۹	با قوت سرخ رو را بکشند رنگ کاهی کایات یکت کایه کایه (۲ بار) کایات	۱۵۲/۹	به سمع پادشاه کامگار ما رسد
		۲۴۱/۳	از فیض جام و قصه جمشید کامگار کامگارا
		۱۷۷/۹	کامگارا نظری کن سوری ناکامی چند کامگاران
۱۵۲/۴	هزار قد به باران کاسات آرد	۱۴۹/۴	برآمد عدای خوش بر غرور کامگاران رد کامل (۲ بار)
۳۵۴/۸	چون کایات جمله به بوی تو رسد کتاب (۳ بار)	۲۹۸/۱	دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل کاملی (ای نکره)
۲۹۱/۱۰	ر سوز شوی دم شد کباب دور از یار	۲۱۱/۶	که وقتی کار دمی کاملی بود کان (۷ بار)
۳۲۸/۷	بوی دل کباب من آفاق و گرفت کبابی (ای نکره)		
۱۲۰/۷	ترک هست است مگر میل کبابی دارد کپو (۵ بار)	۱۶۳/۵	بملی از کان مرؤت بر یامد مالهات همچنان در عمل معدن و کان است که بود ۲۰۷/۴
۷۲/۷	کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه بست	۳۲۹/۵	شیراز معدن لب لعل است و کان حسن
۱۰۱/۶	گرچه از کبر سخن با من درویش نگو و کبر درین هر حید مستصر بود	۲۵۳/۱۱	ایام کان پس شد و دریا یسار هم
۲۱۹/۹	دعای و کبر گدایان و خوشه چنان بین	۳۴۱/۷	گوهر جام هم از کان جهانی دگر است
۳۹۵/۳	بگذر و کبر و ناز که دیده است روزگار کبریا (۳ بار)	۳۵۳/۱۰	مسند مرور دولت، کان شکوه و شوکت
۳۲۱/۲		۳۸۰/۹	گر بر توی زینت بر کان و معدن افتد کاووس (۳ بار)
۲۹۶/۷	و از این کبریا و جاه و جلال کسبای	۹۷/۵	که آگه است که کاووس و کی که جارا خند
۲۸۷/۸	رخساک بارگه کسبای شاه شجاع	۳۳۳/۵	نام حکایت جم و کاووس و کی کم
۳۸۰/۸	ی عصر تو مخلوق از کبریا عزاب کربایی (ای نکره)	۳۹۹/۴	نعت کاووس برود و کمر کیخسرو
۵۰/۵	کربایی است که در حشمت درویشان است کیمک (۲ بار)		
۱۲۹/۸	ای کیمک خوش خرام کسبای روی بایست	۱۰۸/۵	هر که پیوست بدو هر خودش کاوین داد گاه (۲ بار)
۲۰۳/۸	دیدی آن قهقهه کیمک خرامان حاضر کیمک خرام (یکت بار) کیمک خرامی (ای نکره)	۲۳۷/۸	همان رسد کز آتش به روی گاه رسید کامی (ای نکره)
		۷۶/۳	بگو بسوز که بر من به برگ کاهی بست کاهل رو (یکت بار) کاهل روی (ای نکره)

۲/۵ (بار ۲)	چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا	۱۰۵/۳	آهو روشی کینک خرامی مرستاد
۲/۶	کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا (بار ۲)		کموتر (۲ بار)
۲/۷ (بار ۲)	کجا رویم بر ما این حباب کجا	۱۷۲/۵	ای کیوتر نگران باش که شامی آمد
۲/۸	قرار چیست، صیوری کدام، خواب کجا		کیوترم (م صمیر اضافه)
۱۶/۱	فرصی روی به کجا باشد بده جام شراب	۸۱ ۲	با رب مگیرش ارچه دل چون کیوترم
۲۵/۸	در بود بر چه شد مردم بی حیت کجاست		کمبود (۲ بار)
۲۶/۶	خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست	۳۷ ۲	خلام همت آم که رو چراغ کبوتر
۲۷/۱	ای صیم سحر آرامگه یار کجاست	۲۴۷ ۵	گر صاعد شود دایره چراغ کبوتر
۲۷/۱	مرل آن به عاشق کش چنار کجاست		کبوتر (یک بار)
۲۷/۲ (بار ۲)	آتش طور کجا بود دیدار کجا	۲۵۱/۹	همی من است مرا صعب صغیر و کبوتر
۲۷/۳	در خرابات مرسد که شیار کجاست		کتاب (۲ بار)
۲۷/۴	نکته ها هست بسی محرم امرا کجاست		کتابم (م صمیر اضافه به بدیم)
۲۷/۵	ما کجاستیم و ملاسگر بیکار کجاست	۳۴۷/۲	جر صراحت و کتابم بود یار و بدیم
۲۷/۶	دل رما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست		کتابی (ای بکره)
۲۷/۷	عش بی بار مهتا شود یار کجاست	۶۶۸/۱	مراضی و کتابی و گوشه چمی
۲۷/۸	فکو معمول بر ما گل بی خار کجاست		کتابم ۱ - نوشتن (یک بار)
۵۳/۲	روین کجا مریخ چشم حیدر بی من است	۶۵۲/۱	کتب فضه شوی و مدعی با کی
۶۱/۴	کجا به چشم صیم خیال مظهر دوست		کج (۶ بار)
۶۶/۱	سافی کجاست گو صیب انتظار چیست	۱۷۶/۲	به هر کسی که کله کج بهاد و تند نشست
۹۱/۱ (بار ۲)	بگر که از کجا به کجا می فرسند	۲۷۲/۸	صوفی سرخوش ترین دست که کج کرد کلاه
۹۲/۹	این راه را بهایت صورت کجا توان بست	۲۹۰/۳	و که درین خیال کج عمر هر فرد غلب
۹۷/۵	که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند	۳۰۰/۱۱	سودای کج مهر که باشد معال تو
۱۰۲/۳	کز کجا سر عشق در دهن عام افتاد	۳۱۲/۶	عاقبت با همه کج یاخته ای یمنی چه
۱۱۸/۸	خیار راهگذار کجاست تا حافظ	۳۲۴/۱۳	کلاه سرور کج مباد بر سر حسن
۱۲۹/۴	این مطرب از کجاست که سحر عراقی ساخت		کجا (۱۰۰ بار)
۱۲۹/۸	ای کینک خوش خرام کجا می روی پایست	۱ ۵	کجا داند حال ما سیکاران ساحلها
	صبا کجاست که این جان خون گرفته چو	۲/۱ (بار ۲)	صلاح کار کجا و من شراب کجا
۱۳۱/۴	گل	۲/۱ (بار ۲)	بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا
۱۳۲/۴	کجا گویم که با این درد جانسور	۲/۲ (بار ۲)	سماع وعظ کجا بنماید باب کجا
۱۳۷/۷	کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد	۲ ۳ (بار ۲)	کجاست دیر معان و شراب باب کجا
۱۴۱/۱	که بود سافی و این باده از کجا آورد		خود آن کرشمه کجا رفت و آن ختاب
۱۵۱/۵	کجاست شیردلی کز بلا پیرمیرد	۲ ۴ (بار ۲)	کجا

آب جویان تیرهگون شد محضر طرخ پی	۱۶۳/۲	به خاطر داری می که با خدمت کجا	۴۶۳/۵
کجاست		گفتم	
بازار شوقی گرم شد آن شمع قد کجاست	۱۷۳/۶	حشک شد بیخ طرف ده خرابات کجاست	۳۷۰/۳
دانی کجاست جدی تو حوارم یا خجند	۱۷۳/۷	دلم تر پرده بشد حافظ عوس بهجه کجاست	۳۷۰/۸
عیسی دمی کجاست که اجوای ما کند	۱۸۱/۸	کدام در یوم چاره از کجا جویم	۳۷۲/۴
سلطان کج عیش بهان به رند بازاری کند	۱۸۲/۹	روی عشت به هر کجا که بهیم	۳۷۴/۷
هر کجا آن شاخ برگس بشکند	۱۹۲/۲	حلو، گاه طایر اقبال گردد هر کجا	۴۰۲/۴
در کجا این ظلم بر انسان کند	۱۹۲/۶	گوش حسن شو کجا دیده اشبار کو	۴۰۶/۲
تا کجا باز دل غمزه‌ای سوخته بود	۲۰۵/۱	سعا نماد حسن طی کم شراب کجاست	۴۲۲/۸
در مقامات طریقت هر کجا گردیم سیر	۲۰۶/۴	مخمور آن دو چشم آیا کجاست جامی	۴۲۴/۵
صعیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست	۲۲۳/۲	پدر داماد بر سر آخر کجا شد مهر فرزند	۴۳۱/۴
کس ندانست که منزلت معشوق کجاست	۲۳۵/۵	روای بلبل ای گل کجا پسند افتد	۴۳۷/۴
کجاست صوفی دختان کیش ماحد شکل	۲۳۷/۹	کجا بانم وصال چون تو شامی	۴۵۴/۱۱
یارب کجاست محرم رازی که یکن زمان	۲۳۸/۳	به کجایم شکایت به که گویم این حکایت	۴۵۹/۶
در حیرتم که باده فروش از کجا شید	۲۴۹/۸	کجاست پیک صبا گر عی می کند گرمی	۴۶۲/۱
هر کجا هست خدایا به سلامت دارش	۲۷۴/۹	کجاست فکر حکمت و رای بر همی	۴۶۸/۹
کجاست عینسی غایب شرح مرصه دهم	۲۷۶/۴	کجا بود به فروغ ستاره پروایی	۴۸۲/۹
خود کجا شد که ندانم در این چند گشت	۲۸۴/۶	می سوزی آنکس کجاست می برونشد	۴۸۳/۵
کجا روم به تجارت بدی کساد متاع	۲۸۷/۷	کجایم (بم شانه)	
چنگ در خانه آید که کجا شد صکر	۲۸۸/۴	ما کجایم و ملائک پیکار کجاست	۲۷/۵
حام در نهجه آید که کجا شد ملاح	۲۸۸/۶	کجایی (ای شانه)	
ترا جهان که نوی هر نظر کجا بیند	۲۹۴/۸	دلم ر پرده برون شد کجایی ای مطرب	۲۶/۴
کجا روم چه کنم چون روم چه چاره کم	۳۰۰/۷	بر خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر	۱۵۳/۴
آن خورشید کجاست که این فتح مزده داد	۳۰۲/۲	صباح الخیر رد بلبل کجایی ساقی بر غیر	۳۴۶/۷
خبر مقدم چه خبر، یار کجا، ره کدام	۳۰۴/۱	دلم خون شد از عقه ساقی کجایی	۴۸۴/۳
عیان شد که چرا آمدم کجا بروم	۳۲۳/۳	کج بدار (یکبار)	
سر فرو بروم در آنجا تا کجا سر بر کم	۳۳۸/۵	بعد ازیم چه هم از تیر کج انداز حسود	۳۰۷/۶
مطرب کجاست نامه محصول رهنوعم	۳۴۳/۲	کج دل (یکبار)	
این صعب بین که چه نوری در کجا می بسم	۳۴۹/۱	کج دلم (م صبر معمولی)	
گویند حافظا دل سرگشته کجاست	۳۵۷/۸	کج دلم خوان گر نظر بر صمعه دفتر کم	۳۳۸/۴
گفتی که حافظا دل سرگشته کجاست	۳۵۸/۷	کج طمع (یکبار)	
لنگر حلم تو ای کشتی موفیق کجاست	۳۵۹/۵	کج طمعان	

کرا = کر به (یک بار)	۲۷۴/۶	به شرط آنکه ندایی به کج طبعان دل کورش
<u>کرا -</u>		کحل (۲ بار)
۵۸۲/۵	۷/۷	چو کحل پیش ما خاک آستان شست
کرا کو ۵ (= اردی) (یک بار)	۱۳۷/۱	که خاک میکند کحل بهر توانی کرد
<u>کرا می کند</u>		کحل الحواضر (یک بار)
۵۸۲/۵		کحل الحواضر (ی مکره)
کرام	۶۲/۷	کحل الحواضر به من آرای سیم صبح
نکت کریم		کدام (۱۱ بار)
کرامات	۲/۸	قرار چیست، صبوری کدام خواب کجا
نکت، کرامت		و آن کس که چو ما نیست درین شهر کدام
کرام الکائنات (= بررگان مویسندگان، دوزک)	۹۷/۹	است
ملارم آدمی (یک بار)	۸۴/۴	در هر صفت خیال که آمد کدام رفت
حسابی با کرام الکائنات است	۱۱۴/۸	کدام محرم دل ره درین حرم دارد
<u>کرامت (۱۱ بار)</u>	۱۱۵/۳	تا بار سر کدام دارد
ای صاحب کرامت شکرانه سلامت	۱۳۹/۶	جانا کدام مسکندل بی کفایت است
کاشی از حرم سالوس کرامت برخاست	۱۴۶/۳	سر و دستار بداند که کدام اندازد
کاین کرامت حب حشمت و تمکین من است	۱۴۹/۵	کدام آهن دلیش آموخت بر آیین حقاری
بداد نظامان همه لطف است و کرامت	۳۰۴/۱	حیرمقدم چه حیر، بار کجا، راه کدام
گوی مویق و کرامت در میان افکنده اند	۳۷۲/۳	کدام در بریم چاره از کجا حرم
که مستحق کرامت گناهکارانند		خود از کدام حم است این که در سیر
طبع ر بعض کرامت میر که خلق کریم	۳۳۷/۵	داری
تو هم روی کرامت چنان بشوای که		کدامین (۲ بار)
خودانی		بارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب
<u>کرامات</u>	۳۰/۱	است
با خرابات شیخان ز کرامات ملاف	۳۰۰/۱۰	در صابر سواجه حرم کدامین جها کنیم
چندین که ردم لاف کرامات و مقامات		کندو (یک بار)
گریزین فصل و کرم نام کرامات بریم	۳۲/۴	این بشفها نگر که چه خوش در کندو است
بیرمکت الکرامه		کندورت (یک بار)
کرا (۵ بار)		هر کندورت را که بسی، چون صبا می رفت،
ارگران ناله کران لشکر ظلم است، ولی	۸۴/۵	رفت
(۲ بار) ۵۰/۶		کرا (= مکرر گردید) (یک بار)
صوفی به جام می رود از غم کرا گرفت	۴۵۶/۱	سلام الله ما کز اللالی

۱۳۴/۱	دهدی ای دل که خم عشق دگر بار چه کرد	۱۲۲/۲	ای ساریان هر و کش کاین ره کزان ندارد
۱۳۴/۱	چون شد دلبر و ن یار و دادار چه کرد	۲۵۰/۱	هم زمانه که هیچش کزان نمی رسم
۱۳۴/۲	آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد		بیرنگش. بیکران
۱۳۴/۳	طالع بی شعبه بی که درین کار چه کرد		کزان (۳ بار)
۱۳۴/۴	و ده که با خرم مصون دل افکار چه کرد	۲۲۱/۲	از هرگزانه تیر دعا کرده ام روان
۱۳۴/۵	بست معلوم که در پرده اسرار چه کرد	۲۲۴/۱۰	که بست بادی عشق را کزان پدید
۱۳۴/۶	کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد	۲۷۶/۵	تو خسته ای و شد عشق را کزان پدید
۱۳۴/۷	بار دبر به بید که با بار چه کرد		بیرنگش. ناپدید کزان
۱۳۵/۱	شد سوی محنت و کار به دستوری کرد		کودن (یک بار)
۱۳۵/۶	آبچه با خرقه راحت می انگوری کرد	۲۹۹/۱	که کس عباد رکزد از ماصواب خصل
۲۰۲/۴	چه توان کرد که سعی می و دل باطل بود		بیرنگش. آینه کردار. بیکد کردار
۳۹۲/۲	با من چه کرد دهنده معشوقه باز من		کردگار (یک بار)
	<u>بکرد</u>	۲۶/۸	نادر میانه خواسته کردگار چیست
۲۴۱/۲	کاری بکرد هشت پاکان روزه دار		کودن (۱۰۲۸ بار)
	<u>نکرد</u>		۱۵ کزدن (۵ اسعاب دادن، حمل کردن، کار کردن) (۹۰ بار)
۱۳۸/۶	را آنکه چالا کتر ازین حرکت باد نکرد		<u>کردم</u>
۱۴۰/۶	کاری که کرد دیده ما بی نظر نکرد		آبچه سلطان ازل گفت کن آن کردم
	<u>کردم</u>	۳۱۴/۶	<u>کردی</u>
۱۹۹/۲	هرچه کردیم به چشم کرمش ریا بود		که بر کند که تو کردی به شعبه هشت و
	<u>کرد</u>		رای
۲۵۱/۴	چو شعبه ازل بی حضور ن کردید	۲۱۳/۷	<u>کرد</u>
	<u>می کرد</u>		که هرچه سالی ن کرد عین الطاف است
۱۳۶/۷	دیگران هم بکند آنچه میبایا می کرد	۳۵/۵	چه توان کرد که عمر است و شنایی دارد
	<u>کردی ای سروری</u>	۱۲۰/۲	که عشق روی گل با ما چه ها کرد
	ر دست چرا هشت سر و لب تو حافظ	۱۲۶/۱	که کار خیر بی روی و ریا کرد
۳۲۷/۹	خدیج چمن است چه کردی که بهشی	۱۲۶/۸	که با من هرچه کرد آن آشنا کرد (۲ بار)
	<u>بکردی</u>	۱۲۶/۶	ر آج آستین کوتاه و دست دراز کرد
	عدو با جان حافظ آن نکردی -	۱۲۹ ۵	شرمیده رهروی که حمل بر معار کرد
۱۳۲/۸	که تیر چشم آن ابرو کسان کرد	۱۲۹ ۷	که بار ما چنین گفت و چنان کرد
	<u>کرده ای</u>	۱۳۲/۷	عدو با جان حافظ آن نکردی -
۲۹۸/۶	ور آنچه با دل ن کرده ای پیشان باش		که تیر چشم آن ابرو کسان کرد
	<u>جراهم کرد</u>	۱۳۲ ۸	

۴۴۱/۲	دوسان ر دمب می رنجد نگذارم چون کنم	۱۳۱/۳	بغاثم بس از امروز کار خواهم کرد
۴۴۳/۱	من لاف بعل می ریم این کار کی کنم	<u>خواهد کرد</u>	
۴۹۶/۳	دل بداد رود نگرانی چه کنم گر بدهم	۴۲۵/۲	تا چه خواهد کرد با ما ناب و رنگ عاص
<u>کنی</u>		<u>کنی</u>	
۴۸۹/۹	ر کارها که کنی شعر حافظ از بر کنی	۷۶/۶	عاش در پی آزار و هرچه خویش کن
کنی روی ده که برسی چه کنی چون		من نگویم چه کنی از اهل دی خود	
۴۴۹/۵	باشی	۴۷۶/۱	تو بگوی
<u>کند</u>		<u>کنی</u>	
۸۱/۸	چه کند سور هم حنق بیارست بهت	۳۱۳/۶	آبچه سلطان ازل گفت بکنی آن کردم
۱۰۶/۷	با طیب اصلی چه کند بدگهر افتاد	۴۰۵/۵	شیطان هم هر آنچه تواند بگو مکنی
۱۰۷/۶	چه کند کر بی دوزن رود چون پرگار	۴۳۶/۶	بکنی هر آنچه توانی که حای آن داری
۱۵۳/۳	بیر ما هرچه کند عین ولایت باشد	<u>مکنی</u>	
۱۸۱/۵	مس مکن به غیر که بهدا جدا کند	چو رانی عشق روی مانو گفتم ای ملل	
۱۸۵/۶	هکر مشاچه چه ما حس خداداد کند	مکنی که آن کل خود رو به رای خویش	
۴۹۷/۸	تا با تو جنگدل چه کند سور و سار می	۵۱/۵	است
که این کند که تو کردی به صعب هست		۱۹۶/۶	مکنی که کوکب دبری شکسته سود
۴۱۳/۷	وری	مکنی که سببهام آه جگر سور	
<u>بکند</u>		۳۸۹/۷	براید همچو دود از راه دوزن
۱۸۲/۱	دلا سور که سور تو کارها بکند	۴۶۳/۱۲	عاقلا مکنی کاری کاورد پشیمانی
۱۸۳/۷	مردی از خویش برون آید و کاری بکند	<u>کنم</u>	
۱۸۳/۸	ماری چرخ بکنی رین همه باری بکند	۵۹/۳	چه کنم با دل مجروح که مرهم نا اوست
۲۲۰/۳	اسم اعظم بکند کار عود ای دل عود بر بامر	۱۳۰/۷	چه کنم با دق اتمام مر حامل کرد
۲۷۹/۲	عوا الهی بکند کار خویش	۲۰/۳	اری چه کنم دولت دور قمری بود
<u>نکند</u>		۲۲۶/۲	من آن کنم که خطاوند نگار فرماید
۳۶۶/۹	لدر و لب از ششاد دن و کاری بکند	کما روم، چه کنم، چون روم، چه	
۴۷۰/۷	سایه طایر کم حوصله کاری بکند	۴۰۰/۷	چهاره کنم
<u>نکنم</u>		۳۱۰/۵	چه کنم حرف دگر یاد نداد استاد
۳۷۱/۳	کار به مصلحت آن ست که مطلق نکنیم	۳۳۷/۲	بست چون آینه م روی ر آهن چه کنم
<u>کند</u>		۴۳۷/۳	کار و نمای لدر می کند این من چه کنم
۱۹۱/۸	تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کند	۴۳۷/۳	تو بهر ما که من سوخته حرم چه کنم
۱۹۲/۵	هرچه فرمان تو باشد آن کند	۴۳۷/۵	دمشگر از شود نصف نهمن چه کنم
۱۹۳/۱	گفتا به چشم هرچه تو گوئی چنان کند	۴۳۸/۱	محبوب داد که من این کارها کمتر کنم

گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کند	۱۹۳/۴	کرد	که دم و همت ماکرد رسید آردت	۱۹/۳
گفت این عمل به مذهب پر معاد کنند	۱۹۳/۶		که خواصه خانم جم یاده کرد و باز بخت	۲۶/۵
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد	۱۳۶/۷		مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد	۲۳/۴
در لباس فقر کار جل دولت می‌کنم	۳۴۳/۱	می‌کنم	گرچه منی منقم خراب کرد و ولی	۳۶/۵
حافظ شراب و شاهد و ریدی به وضع توسب -		می‌کنی	کوله توان کرد که این لقمه دراز است	۳۱/۵
فی الجمله می‌کنی و فرو می‌گذارمت	۹۲/۷		نمود کرد شمر ترا و به در گرت	۸۶/۸
اسباب جمع داری و کاری می‌کنی	۳۷۳/۱	می‌کنی	سیم مشک تاناری خصل کرد	۹۵/۷
فراق یار نه آن می‌کنند که بنوان گشت	۸۸/۶		چشم من کرد به هر گوشه روان سیل	
کارفرمای پدر می‌کنند این من چه کنم	۳۳۷/۳	می‌کنند	سر شک	۱۲۰/۵
یاران صلا می‌کنند است گر می‌کند کاری	۳۳۵/۱		گره بند لبای خنده واکره	۱۲۶/۲
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر		می‌کنند	درین گفتش به خارم مبتلا کرد	۱۲۶/۴
این سالکان بگر که چه تا پیر می‌کنند	۱۹۵/۵		خداش خیر دهد آنکه این عبارت کرد	۱۲۷/۴
۲۴ کردن (= ساختن، درست کردن)			صوفی نهاد دام و سر حقه بار کرد	۱۲۹/۱
(۲۱۸ بار)			مشتقی به روی دل در معنی فرار کرد	۱۲۹/۶
در بیم غارت حشاش دل شمر خون روا کردم	۱۴۲/۳	کردم	مادرا خدا از رعد رها می‌باز کرد	۱۲۹/۹
هم که دیده به دیدار دوست کردم بار	۲۵۳/۱		بللی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد	۱۳۰/۱
که من این خانه به سودای تو ویران کردم	۳۱۲/۳		باد طهرت به صدش خار پوشان دل کرد	۱۳۰/۱
ز شهر هستی اش کردم روانه	۲۱۸/۲		تا گشت سیل فتنش اهل باطل کرد	۱۳۰/۲
چون عبرت به کردم، چندان که نگه کردم	۳۵۷/۲		که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد	۱۳۰/۳
منه لب کردی و گردان را در آب انداختی	۲۲۵/۷	کردی	که امید کرم همه این محصل کرد	۱۳۰/۴
چشم تردامن اگر خاش نکر دی زارم	۳۲۷/۷	نکردی	چرخ فیروزه طریقه درین گهگل کرد	۱۳۰/۵

۲۰۷/۶	و رنگ خون دل ما را که بهان می کردی	۲۵۳/۴	که کرد رنگش شوخش می به سرمد باز
	<u>می کرد</u>	۲۷۶/۸	صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه
۱۳۶/۵	گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد	۲۷۶/۴	ولی و شرم تو در عیبه کرد بهانش
۱۳۶/۶	حرفش این بود که اسرار هویدا می کرد	۳۰۷/۸	کرد غصه خورای شمشاد بلند بستم
	<u>می کردی</u>	۳۱۸/۴	که کرد آنگه راز روزگارم
۴۲۷/۷	چشم مردمان اگر فاش می کردی دارم		که کرد افسون ویرنگی طول از حاش
	<u>کرده م</u>	۴۴۶/۴	شیریم
۲۲۱/۴	او هر گز به تیر دعا کرده ام روان	۳۵۳/۱	آنکه پامال جماع کرد چو خاکه راهم
۲۸۲/۵	کرده ام خاطر خود را به معنای تو خوش	۳۵۳/۶	و نذر آن آیه از حس تو کرد آنگاهم
	<u>کرده ای</u>		گرچه تب استخوان من کرد و مهر گرم
۳۷۹/۵	چو مسلم کرده ای صنوبر منشی	۳۷۵/۴	و دعت
	<u>کرده بود</u>	۳۸۲/۳	کاسم اعظم کرد او کوتاه دست اهرم
۸۶/۵	باز حس که خاطر ما خسته کرده بود	۳۹۲/۱	کوتاه کرد قصه رعد دراز من
	<u>کرده</u>	۳۹۲/۳	مستار بود اشک و جهان کرد راز من
۱۵۸/۴	یا بر بل کرده حمام رژی	۴۷۵/۴	ادب و شرم تو خسرو مهر و بیان کرد
۲۸۶/۴	گل خوش این کرده و شاخ درخت خویش	۴۷۷/۷	چشمش به عشوه عیبه مردم خراب کرد
۴۲۷/۷	نهانه هم کعبه دل بکنده کرده	۴۷۸/۴	خواب و خورت و مریه خویش دور کرد
	<u>خواهم کرد</u>	۴۸۴/۵	مثنای و مهوری دور از نو چاهم کرد
۱۳۱/۱	حس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد		<u>کردت (اب صیبر معمولی)</u>
۱۳۱/۶	مای عهد قدیم استوار خواهم کرد		الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت
	<u>کرد</u>	۴۴۱/۴	مشغول
۱/۴	به می سجاده رنگین کن گرت پیر معان گوید		<u>نکرد</u>
۳۶/۴	در آسین مرقع پانه بهان کن	۱۳۸/۱	به وداعی دل طعنه داده ما نداد نکرد
۸۱/۱	سایا می ده و کوتاه کن این گفت و شعت	۱۳۸/۲	بلده پیر بدنام و چه آزاد نکرد
۸۶/۴	مستم کن آینه ای که بدام و پیروی	۱۳۸/۵	آشیان در شکر طرّه شمشاد نکرد
۱۱۶/۹	ر خوف مجرم ایمن کن اگر امید آن داری	۱۳۹/۶	کو پیش رخم تیغ تو جان را سپرد نکرد
۱۶۳/۶	لب از ترشح می پاک کن ز بصر خدا		<u>کردند</u>
۱۶۷/۲	خاک و خود ما را بر آب باده گل کن	۱۷۸/۷	بیسود از شعله پرو دانه کردند
۱۹۰/۸	بیا به میکده و چهره از جوانی کن	۴۰۹/۳	ما را به بدی افسانه کردند
۱۹۳/۹	خانه خانی کن دلا تا سرل سلطان شود		<u>می کردم</u>
۱۹۸/۵	شراب نوش و رها کن حدیث عاد و نود	۲۱۴/۲	من دیوانه چو دلف تو رها می کردم
۱۹۸/۸	به باغ تازه کن آیین دین برداشتی		<u>می کردی</u>

۲۷۲/۶	مکن بیدار این حوام خدا ر	دلق حافظ به چه ارزد به می اش رنگین	۲۴۴/۱۰
۳۰۰/۹	رموز عشق مکن فاش پیش نعل عقول	کن	۲۵۲/۱۰
۳۰۹/۵	رلف را حلقه مکن تا مکنی در بندم	حافظ آراسته کن برم و بگو واعظ را	۲۶۱/۱
	به طهارت گذران مول پیرتی و مکن -	بوسه رو بر خاک آن وادی و مشکین	۲۶۳/۶
۳۱۲/۵	حلفت شب جو تشریف شیب آلوده	کن نفس	۲۶۸/۵
۳۲۵/۵	طاعت من گرچه از مستی خرابم رد مکن	ریادنی مطلب کار بر خود آسان کن	۲۷۲/۷
	مکناد	خدای را که ره کن به ما و سلطان باش	۲۸۹/۷
۱۹/۹	بارد مکناد آفت ایام خرابت	دلا چون شیر مادر کن حلالش	۳۱۰/۹
	حیی و چهره حافظ خدا جدا مکناد -	سر فرازم کن شبنم از وصل خود گردن گشا	۳۱۳/۵
۲۸۷/۸	و خاک بارگه گریای شاه شمع	پاک کن چهره حافظ به سر زلف و اشک	۳۲۲/۳
	کنند	به پخت جرحه حوام کن که بزم	۳۵۶/۲
۱۲/۵	دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید	قدح پر کن که من در دولت عشق	۳۸۷/۱
۱۳۵/۲	آمد از پرده به مجلس حرفش پاک کنید	گو باده صاف کن که به عذر افساد ما	۳۸۷/۱
۲۳۹/۱	معاشران گره زلف بار بار کنید	گنبد رنگ را ر سبیل مشکین شاد کن	۳۸۷/۳
۲۳۹/۱	شبی بخوش است بدین وصه اش دراز کنید	بسی که رخ بپوش و بجهای خراب کن	۳۸۷/۸
۲۳۹/۲	و آن یکاد بخواهد و در فرار کنید	چون لیثه های دیده ما پر گلاب کن	۳۸۸/۹
۳۸۲/۶	به روز واقعه تابوت من رسو کنید	یارب دهای بسته دلان مستجاب کن	۳۸۸/۲
	کنید	صبح است صافیا فدای پر شراب کن	۳۸۸/۲
۹/۳	حاکموت در بیضه کم مزگان را	ما را ز جام پادشاه گلگون خراب کن	۳۸۹/۱
۹۸/۲	کارم بدان رسید که همراز خود کم	ربهار کاسه سر ما پر شراب کن	۳۸۹/۱
۱۴۰/۲	گنم مگر نه گریه دلش مهربان کم	و در در آی و شبنم ما منور کن	۳۸۹/۱
۱۷۲/۶	تا جان خود بر آتش رویش گنم سپید	هوای مجلس روحانیان معطر کن	۳۸۹/۲
۲۴۲/۳	تا معطر کم از لطف سیم تو شام	به تجمعه بر سوی فردوس و خود صحر کن	۳۸۹/۶
۲۹۱/۵	چگونه باز کم نال در هوای وصال	پباله ای بدخش گو دماغ را تر کن	۳۸۹/۸
۲۹۴/۲	زمان زمان جو گل از غم کم گریان چاک کن	به یک کرشمه صوفی کشم قلندر کن	۳۲۳/۱
۲۹۴/۷	سهر کم سر و دست ندارم از فتراک	پر کن قدح که بی می مجلس نداده آبی	۳۸۳/۷
۳۱۶/۷	دیده دریا کم از اشک و درو حوطه حورم	شمشاد خرامان کن تا باغ بیادابی	۳۸۶/۳
۳۲۲/۸	چه کم گر سخن پیر معان میوشم	شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن	
۳۲۷/۱	می تو ای سرو رو با گل و گلش چه کم	مکن	
۳۲۷/۱	رلف سبیل چه کنم عارض موس چه کم	دم تزویر مکن چون دگران قرآن را	۹/۱۰
۳۲۷/۶	چاره تیره شب وادی ایمن چه کم	با امیدم مکن از ساعه لطف اول	۷۸/۵
۳۲۷/۷	اندوین مرل دیوانه شیم چه کم	و سرو قد دلهرت مکن محروم چشم را	۱۱۶/۵

۳۰۹/۳	شور شیرین مسانا نکسی فرهادم	۳۳۸/۴	داوری دارم بسی یارب گوا داور کنم
۳۰۹/۵	رنف را حلقه ممکن نا نکسی در بندم	۳۳۸/۶	گرمه آب چشمه غورشید دامن بر کنم
۳۰۹/۸	هم اعتبار معور تا نکسی بشادم		تا ر اشک و چهره راحت پر زد و گوهر
۳۷۱/۵	قول صاحب فرحان است تو آنها نکسی	۳۳۸/۸	کنم
	<u>کند</u>	۳۳۹/۲	مگرش هم در سر رلف تو در بجز کنم
۵/۱۰	کاین کیمای هستی لارون کند گذارا	۳۴۰/۱	دیده در باکم و صبر به صحرای ممکنم
۱۲۳/۵	نا چه کند بارخ تو در دل من	۳۴۱/۳	هشوه ای فرماید نام طبع ر موروں کنم
۱۸۱/۱	گرمی فروش صاحب رمدان رو کند	۳۴۱/۴	ساقیا حامی بده نا چهره ر نگذگون کنم
۱۸۱/۲	غیرت یارو که جهان پر بلا کند	۳۴۱/۵	ربیع و بر هم ریم اطلال ر حیمون کنم
۱۸۳/۳	که خاکت میکند ما صبر حب کند		صد گدای همچو خود را بعد ازین لارون
۱۸۵/۱	ببرد آخر دو عهد منده که آزاد کند	۳۴۱/۶	کنم
۱۸۵/۲	چه شود گرم به سلامی دل ما شاد کند	۳۴۲/۵	ر سل و سسش مار صوفی و باره کنم
۱۸۵/۳	گرم خری چو بر نصف بر آباد کند	۳۴۲/۷	پایانه گیرم و از شوق حانه یاره کنم
۲۱۵/۶	خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک کند	۳۴۳/۹	به مانگ برسد و بی رازش آشکاره کنم
۲۱۶/۳	شب شراب خرامم کند به نداری	۳۶۰/۲	بچاک سواهم رسد این دلی رسایی چه کنم
۳۱۶/۸	تا کند پادشاه بحر دهان پر گهرم	۳۸۱/۱	کنم چاکد ر گرمای نا به دامن
۳۱۶/۷	گو سسی ر هایت که کند بیدارم	۳۸۵/۲	که نا حراب کنم نقش خود بر سیدم
۳۲۲/۳	هدوی رلف می حلقه کند در گوشتم		<u>کنشی از صبر اصاحه به اقامت</u>
۳۵۳/۳	ن مادا که کند دست طلب کوتاهم	۹۰/۲	تا چشم جهان بین کنشی حای اقامت
۳۸۸/۴	روزی که چرخ از گل ما کوره ها کند		<u>کنی</u>
۳۹۳/۱۰	تا کند حافظ ازو دیده دل بر روی	۳۰۹/۲	رخ برادر که فارغ کسی از برگه کنم
	<u>مکند</u>	۳۰۹/۲	قد برافراز که از سر و کنی آزادم
۹۰/۹	کوته میکند بحث سر رلف بر حافظ		در هوای لب شیرین پسران چند کسی
۹۱/۵	تا لشکر حب میکند منک دل حراب	۴۱۴/۴	جوهر روح به باغوت مدام آلوده
۱۷۷/۵	تا حراب نکند صحبت بدنامی چند	۴۷۲/۱	بشو این نکته که خود را در عم آراده کسی
۲۸۶/۵	عارف به آب تو بکنند رحمت و رحمت خویش	۴۷۲/۲	حالیا فکر سپو کن که بر ر باده کنی
۳۲۷/۲	حارن میکند فردا میکند در بازم	۴۷۲/۴	مگر سیات بر رگی همه آماده کنی
۳۶۸/۸	به صر کوش تو ای دن که حق رها نکند	۴۷۲/۶	مگر از پیش پراکنده وری ساده کنی
	<u>کنم</u>	۴۷۲/۸	که جهان پر سن و سوس آراده کنی
۹۷/۳	یار باده که رنگین کیم جامه زرین		<u>بکشی</u>
۹۷/۵	کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد	۱۳۷/۸	مگر این عمل بکشی خاک در توانی کرد
	<u>بکیم</u>		<u>بکنی</u>

۲۷۹/۱	حامه کس سیه و دلی خود از روی نکتیم	۳۷۹/۱	۳۰۰ کردن (= داخل کردن، ریختن) (۳ بار)
۳۷۹/۲	سز حق بر ورق شعله طلق نکتیم	کند	
۱۹۱/۱	آمان که خاک را به نظر کیما کند	۲۷۹/۸	روح قدس حلقه اش به گوش
۱۹۱/۲	آن به که کار خود به عنایت رها کند	کند	
۱۹۲/۲	گلرخاش دیده برگردان کنند	۸/۱	خاک بر سر کی علم اقام را
۱۹۲/۴	پیش از آن گرفتار چوگان کنند	۳۸۹/۵	نو کار خود مده از دست و می به سالگره کی
۱۹۲/۱۰	تا چو صحت آیه رخشان کند	می کند	
۱۹۳/۱	گفتم کی ام دهان و لب کامران کند	۱۹۳/۲	گنج را از می جاری خاک بر سر می کنند
۱۹۳/۵	گفتم خوش آن کسان که دلی شادمان کند	۳۰۰ کردن (= فدا کردن، باختن، صرف کردن) (۳ بار)	
۱۹۳/۷	گفتا به مویه شکرینش جوان کند	کند	
۲۳۸/۵	خوش می کنم به باد مشکین شام جان	۱۳۵/۷	هر صی و مال و دل و دین در سر معروفی
۳۷۵/۹	گو نفسی که روح را می کشد از پیش روی	کند	
۳۳۵/۲	با خاک گوی دوست برابر می کنم	۱۳۱/۵	که عود در سر این کار و بار خواهم کرد
۳۳۵/۳	گفتم گنایت و مکرر می کنم	کند	
۲۴/۷	می کنی به ترغیم طلق سلسله سست	۹/۵	در حرکت حرکت کند ایسان ر
۱۴/۲	در طمیر برگ گل خولی می کند پنهان گلاب	۲۵/۲	وقت رندی و طرب کردن رندان یوحاست
۹۴/۱	خرابم می کند هر دم حریب چشم جادویت	۱۰۳/۶	در کردن محر دو فنون یاد
۲۸۲/۶	می کند درد مرا از رخ رمای تو خوش	۲۶۸/۵	طریق خدمت و آیین بندگی کردن
۱۸۷/۲	خاک بنفشه دار را مشک خن می کند	۲۷۳/۵	بسته کردن به درویشان مسامی با بر رگی
۱۸۷/۶	کز گذر تو خاک را مشک خن می کند	۳۳۲/۲	نقد جان است طبع در لب جانان کردن
۱۸۷/۸	کیست که می چو بجام می جمله دمی می کند	۳۳۹/۳	نوردم از رعب بتان نافه گشایی کردن
۱۹۴/۶	کالندر آسحا طلیت آدم مختر می کند	۲۴۵/۵	طریق کام بخشی چوب برک کام خود
۱۹۴/۸	می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند	کند	
۱۹۴/۹	کاین هوساگان دل و جان حای لشکر	۲۱۹/۲	طبع در آن لب شیرین مکروم دلی
	می کند	کند	

۴۱۲/۶	سلام کردم و من به روی خندان گفت	۱۶/۶	هر ماله و فریاد که کردم شبیدی
۴۵۷/۲	چون صبر به کردم، چندان که مگه کردم	۱۸/۷	چون پالان دلم در توبه که کردم شکست
۴۶۲/۶	قیاس کردم و تدبیر عمل در ره عشق	۲۹/۳	هنگام وداع تو ریس گریه که کردم
	<u>— کردنت (ت صمیر معنوی)</u>	۲۹/۵	هر صبه کردم دو جهان پر دل کار افتاده
۴۴۰/۳	دل ربودی و بهل کردنت ای جان، لیکن	۵۸/۱	کردم جنایتی و ابدیم به عمو اوست
	<u>— نکردم</u>	۶۲/۳	زین نقد قلب خویش که کردم سار دوست
۴۴۸/۱	هر از جهد نکردم که یار من بانشی	۹۳/۲	بی مود بود و شک هر خدایتی که کردم
	<u>— کردی</u>	۱۲۶/۷	گر از سلطان طمع کردم خطا بود
۱۹/۱	و آن مواعد که کردی مروارید از یادت	۱۶۸/۵	از هر طرفی که گوش کردم
۸۹/۳	نگویم از من بیدل به سپهر کردی یاد	۲۱۴/۴	سر و حیرت به در میبکده ها پر کردم
۱۲۱/۶	دانشان شد بسطیم تا تو فولول کردی	۲۴۴/۸	کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست
۱۴۱/۸	چرا که وحده تو کردی و او به جا آورد	۲۸۰/۳	کردم سؤال صمیم از پیر می فروش
	چه خوش صید دلم کردی بهارم چشم مست	۲۰۸/۵	قیاس کردم و آن چشم جادوایه مست
۱۴۵/۹	را	۴۱۱/۷	بهدام بر لب لب را و جان و دل طلا کردم
۲۵۴/۳	به یک دو قطره که اینار کردی ای دیده	۴۱۲/۱	سالها پیروی منصب رندان کردم
۳۴۴/۵	لفظ کردی تا تحریف رحمت می کنم	۴۱۲/۶	تا به فتوی خرد سر ص به رندان کردم
۴۴۶/۱	به مزگان سپه کردی هزاران رخنه در دهنم	۴۱۲/۲	قطع این مرحله به مرغ سلیمان کردم
۴۲۵/۱	لفظ کردی سایه ای بر آفتاب انداختی	۴۱۲/۳	کسب حصص از آن دلف پریشان کردم
	<u>— نکردی</u>	۴۱۲/۵	توبه کردم که بیوسم لب ساقی و کون
۷۷۴/۹	نکردی شکر اقام و سالتش	۴۱۲/۵	می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم
۴۲۸/۵	یاد آور ای صبا که نکردی حسابتی	۴۱۲/۷	گرچه در بانی میخانه فراوان کردم
۴۲۸/۶	صد مایه داشتی و نکردی کفایتی	۴۱۲/۸	اجر صبری است که در کلبه اسزان کردم
	<u>— کرد</u>	۴۱۲/۹	این نقم که من از دولت قرآن کردم
۴/۳	به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	۴۱۲/۱۰	سالها بندگی صاحب دیوان کردم
۶/۳	مژده سبقت از کرد به خون ما اشارت	۴۱۴/۱	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
۱۰/۸	روی صورت آبتی از لطف پر ما کشف کرد	۴۱۴/۲	شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
۱۷/۳	به بک کرشمه که برگش به خود فروشی کرد	۴۴۵/۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم
۲۴/۴	حواسم به خرابات کرد روز منصب	۴۵۱/۶	بدر کردم گر ازین ضم به در آیم زوری
۳۲/۳	امرو نمود و جویه گری کرد و رو بست	۴۵۲/۲	ندو کردم که هم از راه به میخانه روم
۳۶/۵	یارب چه بجهه کرد صراحی که خون حم	۴۸۲/۱۰	مشورت با عقل کردم گفت حافظ باد موش
۳۹/۲	چون صبر توان کرد که مقذور بنامدست		حب دل کردم که وحشی وضع و خردایی
۴۴/۳	ما گشوده گل ظاف آهنگ رحلت سار کرد	۴۹۴/۲	ماش

۱۲۹/۴	و آهنگ بارگشت و راه صحار کرد	۵۹/۴	دلیرم حرم سحر کرد خنجر یاران
۱۲۹/۸	هزا، مشو که گریه عابد مبار کرد	۷۱/۶	عاشق محسن اگر قلب دلب کرد تار
۱۳۲/۱	جدا را با که این باری توان کرد	۸۶/۳	و آن بطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
۱۳۲/۲	خانش نغمه‌های بیکرن کرد	۸۷/۲	افشای یاز جلوت ما سواست کرد شمع
۱۳۲/۳	که با ما برگس او سرگران کرد	۸۸/۵	که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت
۱۳۲/۴	طبسم قصد جان مانوان کرد	۸۸/۹	قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
۱۳۲/۵	صراحی گریه و بریط همان کرد	۸۹/۱	حنونی خدمت ما هر چه کرد بر کرم
۱۳۲/۶	که درد اشتیاقم قصد جان کرد	۱۰۷/۲	خلوهای کرد وخت دور اول ریز صاب
۱۳۳/۱	دست در حلقه آن رلف دوتا توان کرد	۱۲۳/۱۰	حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب
۱۳۳/۱	بکیه بر عهد تو و باد صبا توان کرد	۱۲۶/۱	سحر بسل حکایت با عیب کرد
۱۳۳/۲	ابر قدر عیب که معیر صبا توان کرد	۱۲۶/۳	لقم از میان باد صبا کرد
۱۳۳/۴	بست یار به هر بی سروپا توان کرد	۱۲۶/۵	که درد شب ششبان را دوا کرد
۱۳۳/۵	چه محل حمامه جان را که فدا توان کرد	۱۲۶/۷	ور از دلیر و تا چشم حسا کرد
۱۳۳/۶	حل این بکته بدین فکر خطا توان کرد		و هزار خو سخنان شهر با من -
۱۳۳/۷	تا به حدی لب که آهسته دعا توان کرد	۱۲۶/۹	کمال دولت و دین بوالوفا کرد
۱۳۳/۸	که در آینه نظر بحر به صفا توان کرد	۱۲۶/۱۰	که حافظ توبه از عهد و پیا کرد
۱۳۳/۹	رور و شب هر چه با خلق خدا توان کرد	۱۲۶/۱۱	بیا که ترک فلک جوان روره غارت کرد
۱۳۳/۱۰	طاعت هر تو در مذاب ما توان کرد	۱۲۷/۱	هلال عید به دور قدح اسارت کرد
۱۳۵/۱	دوستان دحتر در توبه و مستوری کرد	۱۲۷/۲	که خاک میکدا عشق را زیارت کرد
۱۳۵/۲	تا بگوید به حرصان که چر دوری کرد	۱۲۷/۴	کسی کند که نه خون جگر طهارت کرد
	دختری ست چسب کاین همه مستوری	۱۲۷/۵	بیا که سود کسی برد کاین بجاوت کرد
۱۳۵/۳	کرد	۱۲۷/۶	نظر به درد کشان از سر حنارب کرد
۱۳۵/۴	راه سنا به رد و جارة مخموری کرد	۱۲۷/۷	گرچه صفت بسیار در عیارت کرد
	مرغ شب خون طرب از برکت گل سوری	۱۲۸/۱	به آب روش می عاری طهارت کرد
۱۳۵/۵	کرد	۱۲۸/۱	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
۱۳۷/۱	به سز جام جم آنگه نظر توانی کرد	۱۲۸/۲	هلال عید به دور قدح اشادت کرد
۱۳۷/۲	نه این ترانه هم از دل به در توانی کرد	۱۲۸/۳	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
۱۳۷/۳	که خدمش چو سیم سحر توانی کرد	۱۲۸/۵	چه سود دید ندانم که این تعادت کرد
۱۳۷/۴	که سودها کسی از این سحر توانی کرد	۱۲۸/۶	حبر دهید که حافظ به می طهارت کرد
	بیا که جارة دوق حضور و نظم امور -	۱۲۹/۱	باد مکر با فلک حقه بار کرد
۱۳۷/۵	به لبس بخشش اهل نظر توانی کرد	۱۲۹/۲	دیرا که عرض شعبده با اهل دار کرد
۱۳۷/۶	صارد سنان تا مهر توانی کرد	۱۲۹/۳	دیگر به جبهه آمد و آمار دار کرد

۱۳۸/۱	باد باد آنکه را ما وقت سفر یاد نکرد	۱۳۷/۷	کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد
۱۳۸/۳	رحمومیم به پای علم داد نکرد	۱۳۷/۹	چو شمع چندمریان ترکش بر توانی کرد
۱۳۸/۴	ماله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد	۱۳۷/۱۱	به شاهراه حقیقت سفر توانی کرد
۱۳۸/۷	هر که اقرار بدان حسن خضادان نکرد	۱۳۸/۴	ماله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد
۱۳۸/۸	که به یی راه بشد بار و را یاد نکرد	۱۳۷/۳	و قیوم سرور شها کرد کز این باب رخ بر تاب
۱۳۸/۹	که شبد این ره دلسور که فریاد نکرد	۱۳۸/۲	حلوهای کرد رحمت دهد ملک عشق داشت
۱۳۹/۱	رو بر رهش بهاد و بر من گذر نکرد	۱۷۰/۵	بردمی کرد و کرم بهب خدا داده به من
۱۳۹/۱	صد لطف چشم دانستم او یکن نظر نکرد	۱۷۱/۵	چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد
۱۳۹/۲	در سنگ حاره قطره باران اثر نکرد	۲۰۲/۲	یو در شاهم گه ایی نکته ای دو کار کرد
۱۳۹/۳	کز تیر آه گوشه سلطان حذر نکرد	۲۰۵/۹	الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
۱۳۹/۴	و ان شرح دیده یی که مر از خواب بر نکرد	۲۱۱/۷	مر تا عشق لعینم سخن کرد
۱۳۹/۵	او خود گذر به ما چو سیم سحر نکرد	۲۳۱/۹	دلی که با سر رفیق او فزای کرد
۱۳۹/۷	ما کس نگفت دلا تو تا ترک سر نکرد	۲۴۰/۱۲	خداوندی به حای بندگان کرد
۱۴۰/۱	دلیر یوسف و دلندگان را خبر نکرد		داور دین شاه شعاع آنکه کرد
۱۴۰/۱	باد حریف شهر و رفیق سحر نکرد	۲۷۹/۸	روح قدس حلقه امزش به گوش
۱۴۰/۲	یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد	۲۸۱/۹	سابقا می ده که رندهای حافظ فهم کرد
۱۴۰/۳	او خود گذر به ما چو سیم سحر نکرد	۳۰۷/۹	صنسی لشکری ام عارت دل کردی برخت
۱۴۰/۴	در قش سنگ قطره باران اثر نکرد	۳۸۷/۳	اتام گل چو عمر به رخ شتاب کرد
۱۴۰/۵	سودای دام عاشقی از سر به در نکرد	۳۸۸/۳	حورشد می و مشرق ساغر طلوع کرد
۲۰۵/۷	بار محروم به دنیا که می سود نکرد	۴۰۲/۷	آنچه اسکندر طلب کرد و بنادش روزگار
۲۳۸/۵	دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد	۴۰۴/۸	به لبر غمره صیدش کرد چشم آن کمان پرو
۳۶۲/۶	نکته هاراب و شکایت کس نکرد	۴۰۵/۸	حافظ که سار مجلس عشاق راست کرد
	<u>نه کردیم</u>	۴۲۰/۵	آن سرزمین که کرد ترا دوست حافظا
۸۵/۶	همچو حافظ همه شب ماله و واری کردیم	۴۲۷/۵	در مصطفی عشق نشتم نتوان کرد
۱۰۶/۶	بس تحریر کردیم درین دیر مکافات	۴۳۰/۹	آنکو ترا به سگدلی کرد و همون
۲۰۶/۳	در حدیث طریقت هر کجا کردیم صبر	۴۴۲/۱	خوش کرد باوردی خلعت روز داوری
۳۶۲/۴	ما حفظ کردیم و صلیح انگاشتیم	۴۵۶/۵	چون کرد در دلم اثر آواز صلیب
	که این سبت چرا کردیم و این بهتان	۴۶۲/۴	که کرد صد شکر افشانی از می قللی
۳۶۳/۴	چو گنیم	۴۶۵/۵	میکن در سحله آدم زمین بوس توبت کرد
۴۰۹/۴	از دست راهد کردیم توبه	۴۶۶/۴	تقیبه دهانت نتوان کرد به ضجه
۴۱۵/۹	بار آ که بویه کردیم از گنه و شیده		<u>نه نکرد</u>
	<u>نه نکردیم</u>	۶۴/۴	عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد

۳۲۲/۸	فرواری کرده‌ام یا می‌فروشان	۲۲۲/۶	هدای دوست بکردیم عمر و حال، در یخ
۳۸۱/۳	کرده‌ام توبه به دست صحنی پاده‌فروش		<u>— کردند</u>
۳۸۲/۱	به چشم کرده م ایروی ماه سبایی	۱۷ ۶	ر شرم آنکه به روی تو بستش کردت
	<u>— کرده‌ای</u>		به خویان دل مده حافظ بین آن بیوفاییها -
۸۹/۲	به بوکت خامه رفم کرده‌ای سلام مرا	۳۳۱, ۸	که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
۳۷۳/۱۰	کرده ی اعتراف و ما گویم	۳۷۱, ۵	نفل هر جور که از خلق گرفت کردند
۳۳۸/۷	سه یوسه کزد و لب کرده‌ای وظیفه می		<u>— نکردند</u>
	<u>— کرده است</u>	۳۷۶/۱	درمان نکردت مکی عریان
۳۶/۶	بر نصب همین کرده است و این دادست		<u>— می‌کردم</u>
	کمین از گونه‌ای کردست و هر اندر کسان	۳۵۶, ۳	می‌کردم بدر آن گل و بلبل نائلی
۱۱۶/۳	دارد		<u>— می‌کردم</u>
	<u>— کرده‌ام</u>	۱۳۲/۷	دلی بعضی می‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد
۳۰/۳	نشیمن کرده‌ایم و مدوا مقرر است		<u>— می‌کرد</u>
	<u>— کرده بود</u>	۱۳۶ ۱	حاله‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد
۲۵۵/۸	صوفی که می‌تواند ر می‌کرده بود دوش	۱۳۶, ۱	آینه خود داشت ر بیگانه لسا می‌کرد
	<u>— کرده باشم</u>	۱۳۶/۲	طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد
۳۳۸/۷	من که حبس بوده‌ام دران کرده باشم بارها	۱۳۶/۳	کو به تأیید نظر حلّی مه‌تا می‌کرد
	<u>— خواهم کرد</u>	۱۳۶/۴	و ندر آن آیه صدگونه مانشا می‌کرد
۸۹/۵	با که با سر رنق قر و خواهم کرد	۱۳۶, ۸	گفت حافظ گله‌ای از دل شدا می‌کرد
۱۳۱/۱	چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد	۱۹۹/۵	دل چو پرگار به هر سو دورانی می‌کرد
۱۳۱/۲	نار خاکد ره آن نگار خواهم کرد	۲۰۲/۳	دل چو از پیر خود نقل معانی می‌کرد
۱۳۱/۳	هدی بکعب گسوی یار خواهم کرد		<u>— همین‌کردم</u>
۱۳۱/۷	خریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد	۲۲۵, ۳	من همی‌کردم دعا و صبح صادی می‌دیدم
	<u>— خواهم کرد</u>	۳۸۴/۳	دیشب گله رلفت با باد همی‌کردم
۳۰/۶	من خواهم کرد برکت لعل یار و جام می		<u>— کردی</u>
۲۲۶/۳	من از رندی خواهم کرد توبه	۳۲۸ ۳	گل را نگر نه بوی بر کردی رعایش
	<u>— خواهم کرد</u>		<u>— نکردی</u>
۶۹/۶	مژده دادند که بر مانگداری خواهی کرد	۲۰۶, ۸	گرم نکردی بصرت دین شاه بعضی از کرم
	<u>— کنی</u>		<u>— کرده‌ام</u>
	بصحب گوش کن جاناکه از جان دوست	۲۰۲/۹	در شب قدر از صبحی کرده‌ام عییم مکن
۳/۸	دارند	۲۹۲/۲	هزار بار می‌این نکته کرده‌ام تحقیق
۵/۶	روزی عفتی کن درویش بنو را	۳۰۰/۵	چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضور تو

۲۰۸/۶	نگفتن به لب بوسه ای حواله کن	۵/۸	گر تو می پستی تغییر کن قصارا
۲۲۰/۷	زندگی آموزد گرم کن که نه چندان هراس است	۸/۹	صبر کن حافظ به سستی روز و شب
۲۲۳/۱۲	شربت نوش کن و جام زر به حافظ ده		حافظ می خورد و زندی کن و خوش باش
۲۲۷/۶	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید	۹/۱۰	ولی
۲۳۱/۳	دل در جهان بسد و در سستی سوال کن		رحم کن بر جان خود برهبر کن از تیر
۲۳۵/۹	حامد اندیشه کن از ناز کن خاطر یار	۱۰/۹ (۲ بار)	ما
۲۵۱/۸	نگفتمت که حدیث کن ز لطف او ای دل	۱۵/۱	گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این عریب
۲۵۲/۷	بخت گو پشت کن و روی رحمت لشکر گیر	۱۵/۷	در سحرگاهان حدیث کن چون بنالد این عریب
۲۵۷/۲	که گفته اند بگوئی کن و در آب انداز	۱۶/۱۰	لفظی کن و باز آ که حرام و حجاب
۲۵۷/۵	اگر چه هست خرابی تو بر لفظی کن	۱۸/۸	دعا کنم کن و باز آ که مرا مردم چشم
۲۵۸/۹	چو گل از نکت او حامه فبا کن حافظ	۲۳/۳	آمنه سوال کن که گذارا چه حاجت است
۲۶۱/۵	عشرت شبگیر کن بی ترس کاندل شهر عشق	۲۴/۱۰	حافظ تو رحم کن که هر خود عیان شود
۲۶۴/۲	حرم نکرده صبر کن و دسرا مهر کن	۲۵/۳	حلاج صدف دل ما به لب حواله کن
۲۶۴/۹	دل به درد خو کن و نام دو مهر کن		ماله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران
۲۶۷/۳	جهدی کن و سر حلقه زندان جهان باش	۲۶/۳	حرف است
۲۶۹/۲	نگویست که همه ساله می پرستی کن	۲۷/۳	دلش به ماله میازار و حتم کن حافظ
۲۷۰/۵	یارب به وقت گل گشته بنده عمو کی	۲۷/۵	به می عذرت جان کن که این جهان خراب
۲۷۵/۳	به اوبه بنده گشایی کن از آن ولف سیاه	۲۷/۶	نار کم کن که درین باغ بسی چو توشکف
۲۸۱/۳	گوش کن بند ای پسر و بر بهر دینا هم منور	۹۰/۴	امروز که در دست توام مرحمتی کن
۲۸۷/۵	به عاشقان نظری کن به شکر این صفت	۹۱/۶	با مرد صبر کن که در می فرستمت
۲۹۵/۳	در خلوص منت از هست فکری نمره کن	۹۱/۸	در روی خود تفرج صبح خدای کن
۲۹۵/۵	نگشت بنده عیدان و شکر زیری کن	۹۱/۱۰	تمجیل کن که است و قد می فرستمت
۲۹۷/۸	به خاک مانگدوی کن که خون مات جلال	۹۶/۲	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
۳۰۰/۹	به درد عشق بساز و خموش کن حافظ	۱۰۶/۲	ای دیده نگه کن که به دام که دواند
۳۰۹/۹	رحم کن بر من سگی و به فریادم رس	۱۰۹/۶	برو معالجت خود کن ای صیحنگوی
۳۱۶/۳	هستم بدرقه راه کن ای طایر قدس	۱۱۶/۶	به فراک از می بندی خدا را روه صیدم کن
۳۱۷/۱	نقشی کن و جان بین که چو می میرم	۱۱۸/۶	دلا معاش چنان کن که گر بفرد پای
۳۳۳/۳	بر جبین نقش کن از خون دل من خالی	۱۲۸/۴	به روی یار نظر کن و دیده منت در
۳۴۱/۷	ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن	۱۶۳/۳	گدای شهر نگه کن که میر مطلس شد
۳۴۵/۶	شیخ به طبره گفت که دو ترک عشق کن	۱۷۷/۹	کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند
۳۶۰/۸	فکر بهر خود ای دل ز دری دیگر کن	۱۸۵/۲	امتحان کن که بسی جام مرادت بدهد
۳۷۵/۸	ترک طیب کن بیا سخته شرم بهوان	۱۹۰/۴	گذار کن چو صابر معشوقان و بین

- گفت برهبر کن از صحت پیمان شکنان ۳۸۰/۶
- از می لعل حکایت کن و شیرین دهان ۳۸۰/۸
- در رشک چشم برگی رعنا به خواب کن ۳۸۷/۲
- سالی به دور بادۀ گلگون شتاب کن ۳۸۷/۴
- بگر به لاله و عرم شراب کن ۳۸۷/۵
- با دشمنان خدج کنی و با ما عتاب کن ۳۸۷/۶
- درین خانه را قیاس اساس از حباب کن ۳۸۷/۷
- دور فلک درمگ ندارد شتاب کن ۳۸۸/۱
- گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن ۳۸۸/۳
- با ما به جام بادۀ صافی خطاب کن ۳۸۸/۵
- برخیز و روی عرم به کار صواب کن ۳۸۸/۶
- بیا و تماشای طای و منظر کن ۳۸۹/۲
- به بام قصر بر آی و چراغ مه بر کن ۳۸۹/۴
- کرشمه بر بس و حدود بر صوبه کن ۳۸۹/۷
- و کارها که کسی شعر حافظ از بر کن ۳۸۹/۹
- ای نور چشم من سببی هست و گوش کن ۳۹۰/۱
- چون سافرت پر است بنوشان و نوش کن ۳۹۰/۱۰
- هان ای پسر که پر شوی پند گوش کن ۳۹۰/۲
- خواهی که رلف یار کنشی ترک هوش کن ۳۹۰/۳
- هفت درین عمل طلب از می فروش کن ۳۹۰/۴
- ای چنگ ناله برکش و ای دف فروش کن ۳۹۰/۵
- پیش آی و گوش دل به پیام فروش کن ۳۹۰/۶
- چشم صافی به من دردوش کن ۳۹۰/۷
- یک بوسه نذر حافظ بشمینه پوش کن ۳۹۰/۸
- کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن ۳۹۱/۱
- ختم کن حافظ که گر رین دست باشد درس ۳۹۲/۸
- شونی ۳۹۲/۸
- رودی کرشمه ای کن ای نور هر دو دیده ۳۹۵/۸
- صیحت گوش کن کاین دژ سی به ۳۳۸/۲
- قرار بندگی کن و اظهار چاکری ۳۴۲/۲
- چو گل گر خورده ای داری خدا را صرف عشرت ۳۴۵/۲
- ساحری خوش کن و حرحه بر افلاک افشان ۳۴۹/۷
- تو که کبیا عروشی نظری به قلب ما کن ۳۵۹/۵
- برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی ۳۶۲/۸
- جهد کن که از دوب داد عیش بستانی ۳۶۴/۲
- صنع کن به احسانی حافظ پریشان را ۳۶۴/۱۱
- گذر به کوی فلاں کن در آن زمان که تو ۳۶۷/۱
- دانی ۳۶۷/۱
- حدیث عشق بیان کن بدین بیان که نودانی ۳۶۷/۷
- خوش کن جام شراب بخت می ۳۶۹/۱
- جو و جهدی کن جو حافظ لا مگر ۳۶۹/۶
- حایا فکر سو کن که بر ار پاده کنی ۳۷۲/۲
- ای صبا بندگی خواجہ جلال الدین کن ۳۷۲/۸
- بازی عرصه کن بر نازبی ۳۷۴/۵
- می خواہ و گل افشان کن از دهر چه ۳۸۶/۱
- می خوی / ۳۸۶/۱
- نشداد خرمای کن و آهنگ گلستان کن ۳۸۶/۳
- بکن
- پیراهن بر بکن هنری سنگ و مام را ۷/۶
- بکن معامله ای وین دل شکسته بحر ۲۴/۳
- مکری بکن که خون دل آمد و دم به حوش ۲۸۰/۵
- شست و شویی مکن آنگه به خرابات خرام ۳۱۴/۳
- مکن
- بر در میکده می کن گذری بهتر اری ۳۹۶/۱
- مکن
- ز غربت فویندیش و غلط مکن بگارا ۶/۳
- ملازم به خرابی مکن که مرشد عشق ۲۴/۴
- عیش مکن که حال رخ هفت کشور است ۴۰/۸
- مکن به نامه بیامی ملامت من صبه ۷۷/۶
- حب و ندامت مکن ای راجد پاکیزه سرشت ۷۸/۱
- گو مرید رده عشقی فکر بدنامی مکن ۷۹/۶
- بکار ما مکن که چنین جام جم نداشت ۸۰/۵
- عیب محض گو مکن و اعط که رعت از شافاه ۸۳/۷

۳۱۹/۲	به طرب سدل مکن سرخی دریم که جو حام	۹۱/۹	درویش مکن ناله در شمشیر ح
۳۲۲/۷	الا ای پیر مرغانه مکن هم ر صفانه	۹۲/۲	باور مکن که دست ردام بد ارم
۳۶۵/۵	واعظ مکن مصعب شوریدگان که ما	۹۷/۲	گره در دل بگشا در سپهر یاد مکر
۳۷۲/۳	مکن درین چشم مردش به خود دروی	۱۲۳/۱۰	حافظ اگر موجد تو کرد مکن عیب
۳۷۳/۷	گو مکن عیب که من مشک خن من بریم	۱۲۹/۶	صحت مکن که هر که محبت به پاکت باخت
۳۸۰/۵	بر سیهان نکیه مکن و در قدسی می داری	۱۲۹/۹	حافظ مکن ملاحت زندان که در اول
۳۹۷/۶	مکن به چشم سعادت نگاه در من مست	۱۶۱/۶	دلا چو خنجه شکایت و کدایت مکن
۳۹۹/۳	نکه بر خنثی در مکن کاین عیار	۱۷۳/۳	تو بدنگی چو گدایان به شرط مرد مکن
۴۲۳/۴	بده جام می و از خم مکن یاد	۱۷۵/۲	اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن
۴۳۶/۶	مکن عتاب از این پیش و جور بر دل ما	۱۷۷/۶	می حرکت مکن از بهر دل عامی چند
۴۴۹/۳	معه عشق سودم به تو حال سهو مکن	۱۸۱/۵	سست مکن به فیر که ابها جدا کند
۴۴۹/۸	حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است	۱۸۶/۹	با چشم پر میرنگ او حافظ مکن آهنگ او
۴۵۳/۷	حافظ مکن شکایت نامی خوریم حالی	۱۹۵/۸	فی الحصله اعتماد مکن بر ثبات دهر
	حافظ مکن شکایت گر وصل دوست	۲۰۲/۹	در شب قدر از صبحی کرده ام عزم مکن
۴۵۵/۷	خو می	۲۱۳/۵	گر من از بیکده هست ظلم عیب مکن
۴۷۶/۳	مکن طبع است جهان پر کرمش نکیه مکن	۲۱۶/۸	مکن ر خنجه شکایت که در طریق ظلم
۴۷۹/۶	قطع این مرحله بی همی خنجر مکن	۲۲۸/۵	ترک گدایی مکن که گنج بیایی
۴۸۳/۱۱	مکن حافظ از جور دوری شکایت	۲۳۵/۳	از خم صبر مکن ناله و مرید که دولی
۴۸۵/۸	حافظ مکن بدبسته که آن پوست مهری	۲۴۹/۲	با بلبلان بیدل شیدا مکن حرور
	مکش (ش صبر معمولی)	۲۵۰/۲	این دل خندیده حالش به شود دل بد مکن
۷۱/۴	مکش عیب که بر ضد روان قادر است	۲۵۲/۸	میل رخن مکن ای دوست دمی با ما باش
	مکنم (م صبر معمولی)	۲۶۳/۲	دگر در صبر جانان صبر مکن درویش
۳۷۳/۵	مکنم عیب گرو رنگ ریای می شری	۲۶۴/۹	به مت دگران سو حکن که در دو جهان
	مکناد	۲۶۸/۹	حموش حافظ و از جور یار ناله مکن
۴۶۶/۲	کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد	۲۷۸/۶	مکن به فسق سیاهاب و رعد هم حرور
	مکنید	۲۸۵/۵	نزاع بر سر دیبای دون مکن درویش
۸۸/۸	هم کهن به می سالخورده دفع کنید	۲۸۵/۸	تو بنده ای نگه از دوستان مکن حافظ
۲۲۶/۲	جهانان همه گو منع من کنید از حق	۲۹۸/۹	از بهر معیشت مکن بدبسته باطل
۲۳۹/۳	که گوش هوش به پیغام اهل راز کنند	۳۰۶/۳	حیم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
۲۳۹/۴	گر اعتماد بر الطاف کار ساز کند	۳۰۹/۶	چون فلک سیر مکن تا مکنش حافظ را
۲۳۹/۵	چو یار باز نماید شما باز کنید	۳۰۹/۷	یاد هر قوم مکن تا مری از یادم
۲۳۹/۶	که از مصاحبت ناخمن احتراز کنید	۳۱۶/۳	که هراموش مکن وقت دغای محرم

۲۳۹/۶	دل و دین را همه در بارم و تو میر کنم	۲۳۹/۷	بر او مرده به فتوی من نماز کنید
۲۳۹/۷	من نه آنم که دیگر گوش به فرور کنم	۲۳۹/۸	حوالتش به لب باز دلتوا کند
۲۳۹/۸	چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم	۲۸۷/۲	خدای را به میام شب و شوی خرقه کنید
۲۴۱/۱	دوش سودای رخسار گفتم و سر بیرون کنم	۲۴۲/۲	به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
۲۴۱/۱	گفت کز رنجور تا تدبیر این مجنون کنم	۳۰۸/۲	هلال را به کنار شمع کنید مگاه
۲۴۱/۷	تا دعای دولت آن حسن رورافزون کنم		<u>میکند</u>
۲۴۲/۱	به هرم توبه سحر گفتم استخاره کنم	۳۴۹/۷	دوستان عیب نظر باری حافظ میکند
۲۴۲/۱	بهد توبه شکر می رسد چه چاره کنم	۳۷۲/۴	دوستان عیب من بدلی حیران میکند
۳۴۲/۲	که می خورد حریمان و من نظاره کنم		<u>کنم</u>
۳۴۲/۳	گر از میانم برم طرب کناره کنم	۶۳/۱	تا کنم جان از سر دعیت فدی نام دوست
۳۴۲/۴	حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم	۱۵۱/۲	و گر کنم طلب بیم بوسه صد غموس
۳۴۲/۶	که نار بر فلک و حکم بر ستاره کنم	۲۱۰/۲	دل گمت فروکش کنم بر شهر به بویش
۳۴۲/۸	چرا داشت رند شرابخواره کنم	۲۱۶/۳	و گر به دور شکایت کنم به خواب رود
۳۴۳/۱	حاشا که من به موسم گل ترکم می کنم	۲۴۱/۲	کان بیر بر کرشمه صافی کنم غار
۳۴۳/۱	در کار بانگ بریط و آواز می کنم	۲۷۸/۶	دلالت خبرت کنم به راه محبت
۳۴۳/۲	یکه چند آبر خدمت معنوی و می کنم	۲۸۴/۷	جان به شکرانه کنم صرف اگر آن در دانه
	کو یکک صبح تا گله های شب فراق -		چگونه دعوی وصلت کنم به جان که
۳۴۳/۴	تا آن محنت طلعت فرخنده می کنم	۲۹۱/۸	شدت
۳۴۳/۵	نام حکایت جم و کادوس و کی کنم	۳۰۰/۷	کماروم چه کنم جوی روم چه چاره کنم
۳۴۳/۶	بعضی نظم او صد آری نامه طی کنم	۳۲۵/۸	شکایت ار که کنم خانگی اصلا شتارم
۳۴۳/۷	روزی رخسار بسم و تسلیم دی کنم	۳۳۶/۶	چگونه طوف کنم در صفای عالم قدس
۳۵۲/۶	سجده شکر کنم و بر بی شکرانه روم	۳۳۸/۱	من نه آن رندم که تو که شاهد و ماهر کنم
۴۰۰/۱۰	بر صدف حواصی حرص کدایی حاکم	۳۳۸/۲	توبه در می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
۴۱۳/۱۱	یا به میکند حافظ که بر تو عرصه کنم	۳۳۸/۳	کج دلم خوان گر نظر بر صحنه دهر کنم
۴۲۲/۸	صاحبان سخن طی کنم شراب کعبه است	۳۳۸/۵	سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم
۴۲۳/۷	رحم و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم	۳۳۸/۷	کی طبع در گردش گردون دور پرور کنم
۴۲۸/۴	گر کنم گفته ای رازدار من باشی	۳۳۸/۹	من نه آنم کز وی این افسانه ها دور کنم
۴۵۰/۶	با چشم و آبروی تو چه تدبیر دل کنم	۳۳۹/۱	صدا با غم عشق تو چه تدبیر کنم
۴۶۲/۵	به آنکه بر در سجده بر کنم علمی	۳۳۹/۱	تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم
۴۷۵/۲	صبر بر جور رفت چه کنم گر بکرم	۳۳۹/۲	کو محالی که بکایک همه ضرر کنم
۴۸۲/۹	بسی پادشاهی کنم در گدایی	۳۳۹/۴	در یکی نامه محال است که تحریر کنم
۴۸۶/۱۱	تا حل کنم من مشکل در سحر عینایی	۳۳۹/۵	در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

- کنت (ب ضمیر معمولی) -

۴/۳	که پرستی بکنی عذیبت شیدا را	۲۷/۶	صبحتی کنت یادگیر و در عمل آر
۴۴۳/۱۰	گر امجان بکنی می حوری و غم بخوری	۲۵۱/۱	صبحتی کنت بشو و بهانه بگیر
	- بکنی -	۴۲۲/۱	علاج کی کنت آخرالدواء انگیز
۳۰۴/۷	نو ترخم بکنی بر من بیدل گفتم	۴۷۶/۷	دو صبحت کنت بشو و صد گنج ببر

- کنش (ش ضمیر معمولی) -

۳۴۸/۷	اگر ادا بکنی لرضه از من باشی	۱۶۰/۲	من استاده تا کنش جان فلان چو شمع
-------	------------------------------	-------	----------------------------------

- بکنم -

۳۷۱/۱	سود و سوما به سوئی و محابا بکنی		صد گونه جادویی بکنم تا بیارم
-------	---------------------------------	--	------------------------------

- بکنم -

۳۷۱/۲	صد این قوم خطر باشد مان تا بکنی	۹۲/۲	گر نثار لدم بار گرمی بکنم
۳۷۱/۳	شرط انصاف باشد که مداوا بکنی	۲۳۷/۵	بر آن سرم که سوشم می و گنه بکنم
۳۷۱/۴	به خراج گذاری بر لب دریا بکنی	۲۵۱/۱۰	صبر بر جور رفیت چه کنم گر بکنم
۳۷۱/۶	از حد اجر می و معلق نما بکنی	۴۷۵/۴	گل از زاهد بدست بکنم رسم این است
۳۷۱/۷	که دهایی ز سو صدق حر آید بکنی	۴۵۸/۵	- کنی -

- کنی -

۹/۷	که بهای صحنه گاهی اثری کند شمارا	۹/۹	گاه آن است که بدوید کنی رندان را
۹/۳	گیر چشمت حلقه کند مطبوعه باده فروش	۱۳۷/۳	که سودها کنی از این صبر توانی کرد
۱۱/۹	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما	۱۵۱/۴	که گر شیره کنی روزگار بستر د
۱۵/۱	گفت روزگار دل ره گم کند مسکن عرب	۱۹۰/۳	و بر رلف دو تا چون گذر کنی بهرگز
۱۶/۵	تا بار چه اندیشه کند رای صواب	۲۱۳/۱	گو نو بیداد کنی شرط مروت بود
۲۹/۷	من بعد چه سود از قدمی رسد کند دوست	۲۵۴/۲	بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه مار
۵۵/۳	گر طلوع کند طلسم همایون است	۲۸۰/۷	تا چند همچو شمع ریان آوری کنی
۱۱۰/۴	شی که ماه مراد از این طلوع کند	۴۰۸/۴	مگر مو عفو کنی و ره بیست عدد گناه
۱۱۱/۳	بسی گردش کند گردون سی لیل و بهار آرد	۴۲۰/۲	معم کنی ز عشق وی ای معنی رمان
۱۱۳/۳	به هر درخت بختل کند صدای حرا	۴۳۶/۳	میان مجمع جوان کنی میان داری
۱۲۰/۹	کی کند سوی دل غصه حافظ نظری	۴۴۲/۱	تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
	نمار در خم آن ابروان محرابی -	۴۷۲/۱	خون بخوری گر طلب زوری نهاده کنی
۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد	۴۷۲/۳	عیش با آدمی چند پرورده کنی
۱۲۸/۶	اگر امام جماعت طلب کند امروز	۴۷۲/۵	گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
۱۳۲/۲	به صوسی که کند خصم رها نتوان کرد	۴۷۲/۷	ای پسا عیش که با بخت حداداده کنی
۱۴۱/۱۰	بیک علامی حافظ کنون به طلوع کند	۴۷۴/۶	اگر رحمتی کنی بر خوشه جیبی
۱۴۶/۶	راحت خدام که ابتکار می و حام کند	۴۸۵/۲	هش دار که گر و سوسه نفس کنی گوش
۱۷۰/۴	خارقی کو که کند دهم ریان سوس		

۱۸۱/۱	ایزد گبه بیخشد و دفع و با کند	۲۳۹/۸	دیگر طلب کند اسمعی از شا حافظ
۱۸۱/۳	یا وصل دوست با می صافی دوا کند	۲۵۰/۷	سردشها گر کند بخار معیلات غم مطور
۱۸۱/۴	مگر سالکی به عهد امانت وفا کند	۲۵۴/۶	طهارت از نه به خون حنجر کند عاشق
۱۸۱/۶	و هم ضعیف رای عضولی جر کند	۲۶۹/۳	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
۱۸۱/۷	و آنکو نه این نرینه سرآید خطا کند	۲۷۰/۸	ساقی چو شاه بوش کند یاده صبح
۱۸۱/۸	عیسی دمی کجاست که جدی با کند	۲۷۲/۹	گل دراندیشه که چون عشوه کند درکارش
۱۸۴/۱	عرا به رندی و عشق آن فصول عب کند	۲۸۰/۹	چندان بدان که عرقه ازرق کند قبول
۱۸۲/۱	که اختراعی بر احوار علم غیب کند	۲۸۸/۳	رعون ساز کند رهرو به آهنگ سماع
۱۸۴/۲	که هر که بی هر افتد نظر به غیب کند	۲۹۴/۸	به لدر پیش خود هر کسی کند ادراک
۱۸۴/۴	که اجتناب از صفا مگر صعب کند	۳۲۷/۸	به موی که مگر صد کند شہباز
۱۸۴/۵	بیاد کسی که در این نکته شک و ریب کند	۳۵۷/۵	تا سحر چشم باز چه بازی کند که ما
۱۸۴/۶	که چند سال به جان خدمت شعیب کند		گرفت بلور کند ورمی سخن این بود و ما
۱۸۴/۷	چو باد وقت و جان شاد و شیب کند	۳۶۴/۲	گفتیم
۱۸۵/۱	کلک مشکین تو دوری که رما باد کند	۳۷۴/۶	شاهد بخت چون کرشمه کند
۱۸۵/۳	که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند	۳۸۹/۵	فصول نفس اسکاوت پس کند ساقی
۱۸۵/۵	تا دیگر یاره حکیمانان چه بیاد کند	۳۸۹/۶	و گو غبه نصیب کند که عشق مبار
۱۸۵/۷	خرم آن دور که حافظ ره معداد کند	۴۰۵/۹	دوری بود که یاد کند پادشاه ارو
۱۸۶/۱	آن کسب کز روی گرم با می وفادری کند	۴۰۷/۱۱	کی در قدح کرشمه کند سالیبا بگو
	بر جای بدکاری چو من یک دم نیکوکاری	۴۴۷/۲	و خلعت آنگاه کند سود که قابل باشی
۱۸۶/۱	کند	۴۵۲/۳	کرا آمد که کند غیب دامن پاکت
۱۸۶/۲	و آنگه به یکت پیمانان می یامن وفادری کند	۴۵۸/۷	بود آبا که کند یادر فرد آشنای
۱۸۶/۳	نوبت نتوان بود ازو باشد که دلداری کند	۴۷۱/۹	بر تو گر حلو کند شاهد ما ای راهد
۱۸۶/۴	گفتا منش فرموده ام تا به تو طزاری کند	۴۷۶/۷	چرا می بر کند طوب نشی
۱۸۶/۵	از استیاض و مزی بگو تا ترک عشقاری کند		— کندم ام صبر اصناف به ریش —
۱۸۶/۶	سلطان کجا عیش بهان با رند بازاری کند	۴۳۷/۸	کندم قصد دل ریش به آزار دیگر
	از بند و رنجیرش چه غم هر کس که خیری		— بکند —
۱۸۶/۷	کند	۱۸۲/۱	بیار پیشی دفع صد بلا بکند
	تا صحر دین عبدالصمد باشد که عنخواری	۱۸۲/۲	که یکت کرشمه تلاقی صد جا بکند
	کند	۱۸۲/۳	هر آنکه خدمت جام جهان با بکند
	کان چشم ست شگ او بدارمکاری کند	۱۸۲/۴	چو درد در تو ببید کرا دوا بکند
	هر کس حکایتی به تصور چو کند	۱۸۲/۵	که رحم اگر بکند مدعی خدا بکند
	چو لعل یاده کند جلوه در رخ ساقی	۱۸۲/۶	به وقت فاصحه صبح یکت دعا بکند

یکیم

۳۷۰/۱	ما بر آریم شبی دست و دهایی یکیم
۳۷۰/۱	هم همراهِ تو چاره و جدیی یکیم
۳۷۰/۲	تا طیش به سر آریم و دوائی یکیم
۳۷۰/۳	تا در آن آب و هوا شو و معایی یکیم
۳۷۰/۴	بارش آرید خدا را که صفایی یکیم
۳۷۰/۵	تیر آهی بگشاییم و غرایی یکیم
۳۷۰/۶	کار صفت است مادا که خطایی یکیم
۳۷۰/۷	طفت سازه میمون هدایی یکیم
۳۷۰/۸	تا به قول و عرقل سار و برایی یکیم

یکیم

۴۵/۶	فرصت آید بگزاییم و به کس بد یکیم
۴۷۱/۱	ما بنگوییم بد و میل به ناحی یکیم
۴۷۱/۲	فکبه آن به که بری بمر معلق یکیم
۴۷۱/۵	التفائل به می صاف مرقون یکیم
	گر تو بخوش باش که ما خوش به حق
۴۷۱/۶	یکیم می
۴۷۱/۷	ور به حق گفت جدل با سخن حق یکیم
۴۴۰/۳	ما تحتل یکیم او تو روا می داری

یکم

۲۹/۲	به رحم مدحیانی که منع عشق کنند
۱۹۱/۱	آیا بود که گوشه چشمی به ما کند
۱۹۱/۲	باشد که از حرانه عیش دوا کنند
۱۹۱/۳	هر کس سگاسی به تصور چرا کند
۱۹۱/۵	اهل نظر معامله با آشنا کنند
۱۹۱/۶	بهر و طاعتی که به روی و ریا کنند
۱۹۱/۷	مرسم برادران غیورش لها کنند
۱۹۱/۹	صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند
۱۹۱/۱۰	شاهان کم التماس به حال گدا کنند
۱۹۲/۱	شاهدان گر دلبری رین سان کنند
۱۹۲/۱	راهدان را رخته در ایمان کنند
۱۹۲/۳	قدسیان بر عرش دست افشان کنند

۱۸۲/۷	مگر دلالت این دولتش صبا کند
۱۸۴/۱	ظاهر دولت اگر بار گذاری کند
۱۸۴/۱	یار باز آید و یا وصل قرار ی کند
۱۸۴/۲	به خورد خونی و قدیر نثاری کند
۱۸۴/۳	دوش گفتم بکند لعل لش چاره من
۱۸۴/۳	هاتف طب نداد که آری کند
۱۸۴/۴	مگرش باد صبا گوش گذاری کند
۱۸۴/۵	بار حوائد مگرش نقش و شکاری کند
۱۸۴/۶	جرعه ای در کشد و دفع خماری کند
۱۸۴/۹	گذری بر سرش از گونه کناری کند
۲۲۸/۷	این آتش درود بکند هم سوا می

یکند

۴/۲	عقدی میکند طوطی شکر خارا
۷۸/۳	مذهبی مگر نکند فهم سخن گو سر و خنجر
۱۵۳/۷	چشمش از باز به حافظ میکند میل آرند
۱۵۷/۳	هر کو بکند فهمی رین کلک خیال انگیز
۱۸۲/۵	که رحم اگر بکند مذهبی خدا بکند
۱۸۸/۱۱	راهدار رمدی حافظ میکند هم چه شد
۲۵۸/۱	ملک این مروه دانی که ثباتی کند
	هرچ حافظ نکند در خم محراب فلک -
۴۱۲/۹	این تضم که من از دولت طرآن کردم
۴۳۷/۱	مددی مگر به جراحی میکند آتش طور
۴۶۰/۱	ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم
۴۴۳/۲	که جام سم بکند سود وقت بی مصرفی
۴۵۹/۹	که چنان کفندهای را بکند کس انتقامی

یکیم

۷۹/۵	حیر تا بر کلک آن شمش جان افشان یکیم
۸۴/۲	وقت غریب رفت یا تا فضا یکیم
۴۶۸/۴	عارب یکیم داده و شاهد به بر کشیم
۴۶۸/۵	عشرت یکیم وره به حسرت کشد مان
۴۸۵/۳	وفا یکیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
۴۲۱/۹	تا دانه سیاه بخیلان یکیم طی

۴۶۲/۹	می‌کیم گلهای لیکن ابر رحمت دوست	۱۹۲/۶	در کجا این ظلم بر انسان کنند
	<u>— می‌کیم</u>	۱۹۲/۷	آن حکایتها که از طوفان کنند
۱۸۷/۵	پیش گمان تپویش لایه می‌کیم، ولی	۱۹۲/۸	در وفایب جان خود قربان کند
	<u>— می‌کیم</u>	۱۹۲/۹	عیش خود در پوخته همراهِ کند
۲۴۲/۷	چو دگر خبر طلب می‌کنی صحن این است	۱۹۲/۲	گفتا درین معامله کمتر دین کند
۲۴۹/۷	حافظ شکایت از غم همراهِ چه می‌کنی	۱۹۲/۳	گفت این حکایتی است که بانکته‌ای کنند
۳۱۱/۱	مرا می‌بسی و در دم ریادت می‌کنی دردم	۱۹۲/۸	گفت آن زمان که حشتری و مه‌فرو کند
۳۱۶/۱	لطمه می‌کنی ای خاک درت تاج سرم	۱۹۲/۹	گفت این دعا ملائک حب آسمان کند
۳۲۲/۳	مه‌ر دست پاله چه می‌کنی می‌هی	۳۰۴/۹	جای در گوشه محراب کنند اهل کلام
	<u>— می‌کیم</u>		<u>— می‌کیم</u>
۶/۴	از اریه چه سود داری که می‌کنی مدارا	۳۴۰/۵	می‌کنم عهد که خود را مگر آب‌ها شکم
۱۷۳/۷	حافظ چو ترک طریقه‌ی ترکان می‌کنی	۳۴۴/۱	رو رگاری شد که در عیطانه خدمت می‌کنم
۳۷۳/۱	ای دل به کوی عشق گذاری می‌کنی	۳۴۴/۲	در کسب و انتظار و لب فرصت می‌کنم
۳۷۳/۲	باری چینی به دست و شکاری می‌کنی	۳۴۴/۳	در حضورش بزم می‌گویم به هیبت می‌کنم
۳۷۳/۳	و اندیشه از ملای خیاری می‌کنی	۳۴۴/۴	وز ریحان ره استمداد هست می‌کنم
۳۷۳/۴	و آب را جوی می‌زنی باری می‌کنی	۳۴۴/۵	لطمه کردی بنا به ضعف رحمت می‌کنم
۳۷۳/۵	در کار رنگه روی نگاری می‌کنی	۳۴۴/۶	یاددار ای دل که چند بیت نصیحت می‌کنم
۳۷۳/۶	بر خاک کوی دوست گذاری می‌کنی	۳۴۴/۷	رین دلیربها که من در کج خلوت می‌کنم
۳۷۳/۷	کر گشتش شعل خاری نمی‌کنی		بگر بر شوخی که چون با خلق صنعت
	حافظ برو که بدگی بارگاه دوست -	۳۴۴/۸	می‌کنم
۳۷۳/۸	گر حبله می‌کنند تو باری می‌کنی	۳۹۲/۸	بر خود چو شیخ خنده زمان گریه می‌کنم
	<u>— می‌کنند</u>	۴۵۱/۷	باز آکه چشم بد و رخت دفع می‌کنم
۱۲/۵	دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنیدی		<u>— می‌کیم</u>
۱۲/۱۰	می‌کند حافظ دعایی بشو آمیسی رنگو	۳۴۹/۴	از دست عیب تو شکایت نمی‌کنم
۵۵/۹	و یهودی طلب پار می‌کند حافظ	۳۴۵/۱	من ترک عشق و شاهد و ماهر می‌کنم
۱۹۴/۲	گفتم خراج مصر طلب می‌کند لب	۳۴۵/۱	صد بار تو به کردم و دیگر می‌کنم
۲۳۸/۹	ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند	۳۴۵/۲	تا در میان می‌کنده سر بر می‌کنم
۲۶۶/۵	شبهه‌ای می‌کند آن برگس خزان که می‌رس	۳۴۵/۵	گفتم به چشم و گوش به هر خو می‌کنم
	که می‌می می‌کند با عقل و می‌بخشد خماری		شیخ به طیره گفت رو ترک عشق کن -
۲۸۳/۶	عوش	۳۴۵/۶	محتاج جنگ بست برادر می‌کنم
۳۱۴/۵	فست حوائث به خرامات می‌کند	۳۴۵/۷	مارو کوشه بر سر می‌کنم
۳۱۷/۶	به هر نظرت ما جلوه می‌کنند، لکن	۳۴۵/۸	من ترک خاکوسی این در می‌کنم

۱۹۴/۲	نوبه فرمانیان چرا خود توبه کمتر می کنند	۳۴۰/۷	که غوغا می کند در سر بهال خوب دوشنب
۱۹۴/۳	کاین همه فله و دحل در کار دار می کنند	۳۵۶/۱۶	حان می کند دذا و کواکب بنار هم
۱۹۴/۵	کاین همه ناز بر علام بوکت و استر می کنند	۳۰۳/۲	کر سر صدق می کند شب همه شب دعای تو
۱۹۴/۷	در مردای دیگر به عشق از جیب سر بر می کنند	۳۰۷/۱۰	آن کس که منع ما را حرامات می کند
۱۹۴/۱۰	لدسیان گویی که شهر حافظ ازیر می کنند	۴۲۳/۳	رحش می بیند و گل می کند خوی
۱۹۵/۱	دانی که چنگ و هود چه تقریر می کنند		می دارم جو جان صدق و صوغی می کند
۱۹۵/۱	پهان خورید باده که تکبیر می کنند	۳۴۵/۲	عیش
۱۹۵/۲	مشکل حکایاتی است که جریر می کنند	۳۸۲/۵	بیا ببین که کرا می کند تماشایی
۱۹۵/۳	مع حوان و سورش پیر می کنند		<u>می کندش (شصیر معنوی)</u>
۱۹۵/۴	تا خود ارون پرده چه قدیر می کنند	۲۶۷/۷	حافظ که هوس می کندش حام جهان بین
۱۹۵/۶	حوبان درین معامله مصیر می کنند		<u>می کند</u>
۱۹۵/۷	قومی دگر سواره به تقدیر می کنند	۱۸۷/۱	سرو چمان من چرا میل چمن می کند
۱۹۵/۸	کاین کارخانه ای است که تعمیر می کنند	۱۸۷/۱	همدم گل می شود یاد من می کند
۱۹۵/۹	چون بیگ سگری همه ترور می کنند	۱۸۷/۳	جان به هوای کوی تو خدمت من نمی کند
۲۶۱/۸	طوطیان در شگرتان کارانی می کنند	۱۸۷/۴	رآن سر دراز خود حرم وطن می کند
۲۹۴/۱	هرگز دشمن بر می کند قصد هلاک	۱۸۷/۵	گوش کشیده است از آن گوش به من می کند
۳۸۲/۹	گونه گیران انتظار حلول خوش می کنند	۱۸۷/۷	ره که دم چه یاد آن عهد شکن می کند
	حافظ برو که بدگلی یارگاه دوست	۱۸۷/۹	بیخ سزااست هر که را درد سخن می کند
۴۷۳/۸	گر حمله می کند تو باری می کنی	۲۵۱/۵	ولی کرشمه سالی می کند نصیر
	<u>می کند</u>	۲۹۲/۵	تصویری است که جلش می کند تصادین
۲۹۰/۵	یاد پدر می کنند این پسران ناحلف	۳۹۲/۴	صفت است بار و یاد حریفان می کند
	بر نکتد نهیب گمان، طوی گردد، رقص گمان،	۳۹۷/۸	می کند دل ما میل رهد و توبه، ولی
	سرگردان کارنا گردان، حارث کن، بیگ کردار		<u>می کند</u>
	کودنی (ی سبت) (یکت بار)	۲۹۲/۹	بین که تابه چه حدم همی کند مصیبت
۴۷۰/۳	در کار داده باشی که کاری است کردنی	۴۰۶/۲	هر گل بو را گلرخ یاد همی کند، ولی
	گوشه ۳۰ بار)	۳۶۲/۱	کجاست بیگ صاگر همی کند گرمی
			<u>می کنیم</u>
۷۴/۳	خجل از کرده خود پرده دری بس که بست	۲۸۷/۶	می کنیم دلبری می دهیم صداع
۱۱۹/۷	هر عمل حری و هر کرده جزایی دارد	۳۵۴/۳	ما جیب کسی نه رندی و می می کنیم
۲۶۶/۲	که چدام من اربین کرده پیشین که میرس		<u>می کنند</u>
	بر نکتد کار با کرده		و اعطای کاین جوده در محراب و سر
	کرشمه (۲۶ بار)		می کند
۲/۴	خود آن کرشمه که عارف و آن عتاب کنی	۱۹۴/۱	

چندان بود کرشمه و باز سهی قدام	۱۱/۳	<u>کرشمه ... کنی</u>
پری بهمه رخ و دیو در کرشمه حسن	۶۵/۲	کرشمه بر حسن و جلوه بر تصویر کنی
سحر کرشمه چشمت به خواب می دهم	۶۷/۹	کرشمه ای کنی و بازار ساحری بشکن
علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است	۱۳۱/۷	رودی کرشمه ای کنی ی نور هر دو دیده
کرشمه نو شرابی به عارفان پیوست	۱۶۳/۷	<u>کنی کرشمه</u>
که یکن کرشمه ثلاثی عهد جدا میکند	۱۸۲/۲	بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز
دل از کرشمه ساقی به شکر بودا ولی	۲۰۸/۳	<u>کرشمه کند</u>
چندان کرشمه ساقی دلم و دمب برد	۲۲۳/۳	ساعت صبح چون کرشمه کند
کان میر بر کرشمه ساقی کیم نثار	۲۴۱/۲	کمی در فلاح کرشمه کند ساقیا بگو
ولی کرشمه ساقی می کند تقصیر	۲۵۱/۵	<u>کرشمه ... نمی کم</u>
فرص کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست	۲۵۴/۵	باز و کرشمه بر سر سر می کم
کس این کرشمه بیند که من حسن نگرم	۳۱۷/۶	کرم (karam) (ه جوانمردی، بر رگواروی)
بیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم	۳۵۷/۵	(۳۲ ر)
به یکن کرشمه صوفی کشم قلندر کنی	۳۸۹/۸	ی که انگشت سبایی به کرم در همه شهر
مرگس کرشمه می برد از حد برون خواب	۴۰۱/۲	حسا که رسم لطیف و طریق کرم نداشت
<u>کرشمه ...</u>		که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
به یکن کرشمه که مرگس به خود فروشی کرد	۱۷/۳	ن کیست کریدی کرم یا من وفاداری
باز و کرشمه بر سر سر می کم	۲۴۵/۷	کند
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز	۲۵۴/۳	گر میکردی نصرت دین شاد یحیی از کرم
شاهد بخت چون کرشمه کند	۳۷۳/۲	رودی ما و حوان کرم این بواله بود
کرشمه بر حسن و جلوه بر تصویر کنی	۳۸۹/۷	که پادشه به کرم حرم صوفیان بخشید
کمی در فلاح کرشمه کند ساقیا بگو	۴۰۷/۱۱	خود گو کرم آصفی بیس و میر
<u>کرشمه ای (ی نکره)</u>		مرا دگر و کرم بازه صواب انداز
از تو کرشمه ای ور خسرو هایشی	۴۲۸/۹	ن کرم پادشه صب پوش
<u>کرشمه ی ...</u>		مردم بدیر و جرم به دلیل کرم پوش
کرشمه ای کنی و بازار ساحری بشکن	۳۹۱/۱	حرف کرم و کس نیست این دل پر امید من
رودی کرشمه ای کنی ی نور هر دو دیده	۳۱۵/۸	گل و حد برد تقم به کرم روح بنای
<u>کرشمه ها</u>		که درین بحر کرم عرق گناه آمده ایم
گشاد کار من اندر کرشمه های تو ست	۳۳/۱	گر بدین فضل و کرم نام کریمات بریم
کرشمه کردن (ه دروغه کردن) (۸ بار)		بسه در کس کرم و وقت صبر می گذرد
<u>کرشمه کرد</u>		که حوا صبر و شجرا کرم دارد
به یکن کرشمه که مرگس به خود فروشی کرد	۱۷/۳	پناه گیر و کرم ورز و الفسان عنی

۴۵/۱	کرم نمای و فرود آ که خانه توست	۴۴۸/۹	مگر تو در کرم خویش بار من باشی
	کرم (۱۲ بار)	۴۷۲/۷	کار خود گیر به کرم بازگرد ری حافظ
۴۴/۴	در حضرت کرم تنها چه حاجت است		<u>کرم</u>
۲۲۶/۳	طبع ر فیض کرامت میر که خلق کرم	۲۵ ۱	کرم نمای و فرود آ که خانه خانه توست
۲۳۱/۵	خوش دوشی است عزم و خوش خسروی کرم		ریدی آموز و کرم کنی که به چندان هر
۲۴۱/۷	رآید که پرده پوشی همو کرم توست	۲۲۰/۲	است
۲۶۴/۲	و مع که لطف شامل و خلق کرم توست	۱۷۱/۵	مردمی کرد و کرم بحث جدا داده به من
۲۸۸/۷	که و خودی است عصانیش کرم نفاع		<u>کرم (ت صبیح اصفه)</u>
۲۹۹/۳	بود که بار بر مجار را به خلق کرم	۸۹ ۱	حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم
۳۴۴/۷	دیدد بدین پوشان ای کرم عیب پوش		<u>کرم (ت صبیح اصفه)</u>
۳۶۰/۶	ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کرم	۱۰۸/۲	هم تواند کرمش داد من همگی داد
	<u>کرم (ت صبیح اصفه)</u>	۱۲۴ ۲	کو حرمی گس سوس که پیش کرمش
۳۷۱/۵	ملل هر جور که ر حق کرم کردد	۱۹۹/۲	هر چه کردیم به چشم کرمش را بود
	<u>کرم (ت صبیح اصفه)</u>	۴۱۹/۱	همچنان چشم گشاد در کرمش می درم
۱۸۴/۶	کو کرمی که ر بر طرش صمدی ای	۳۹۲/۵	گردد شمای کرمی کادار من
	<u>کرم</u>	۳۵۹/۳	سجده طبع است جهان بر کرمش نکیه مکن
۱۶۶/۳	می شدیم به گد می بر کرم و شد		<u>کرم (ت صبیح اصفه)</u>
	کرمی ای مصدری (یک بار)	۱۳۰/۳	که امید لرم صبره یں محمل کرد
۲۲۵/۵	از کرمی گوید در گوشه ای بوی شد		<u>کرم (ت صبیح اصفه)</u>
	کرمی (۸۱ بار)	۴۶۲/۱	کسایت بیک صبا گر می کند کرمی
	که گس نگشود و نگشاید به حکمت یں		کرم karm (دور نا کد) (یک بار)
۳/۵	صفا را	۴۵۲/۶	و مات شسه کرم مطلب را کی
۸/۶	کس می بیم و حاضر و جام را		کرم کردی (مرحمت کردن) (۳ بار)
۱۲/۶	کس به دور برگشت طرمی بیست از عاقبت		<u>کرم</u>
۲۵/۶	فرص بود بگزارم و به کس بد نکم	۱۷۰/۵	مردمی کرد و کرم بحث جدا داده به من
۲۷/۴	آن کس است اهل بشارت که اشارت داد		<u>کرم</u>
۴۱/۸	در کعبه گوی تو هر آن کس که در آید		ریدی آموز و کرم کنی که به چندان هر
	و آن کس که جو مایسب درین شهر کدام	۲۲۰/۲	است
۴۷/۹	است		<u>همی کند کرم</u>
۴۹/۱	گوهر هر کس ازین لعل توانی داس	۴۶۲/۸	کحاسب بیک صبا گر می کند کرمی
۵۸/۲	چند نگریم که هر کس که بر گذشت		کرم نمودن (کرم کردن) (یک بار)
۶۰/۳	فکر هر کس به قدر هفت اوست		<u>کرم نمای</u>

- دوی نو کس ندید و هزارب رقیب هست ۶۴/۱
 هر چند دودم در نو که دور از تو کس حباد ۶۴/۲
 درین چمن گل بی خار کس بجید آری ۶۵/۴
 کس را و قلوب بیست که انعام کار چیست ۶۶/۲
 لبای اطفال آن کس که از هر هاری است ۶۷/۷
 کس بیست که افتاده آن رلف دو نایبست ۷۰/۱
 ورده شریف نو بر بالای کس کوناه بیست ۷۲/۸
 چون راه گنج بر همه کس آشکاره بیست ۷۳/۲
 که از شراب غرورش به کس نگاهی بیست ۷۶/۵
 همه کس طالب بارید چه هشار و چه مت ۷۸/۲
 کس و لقب ما بیست که از دیده چه عاروت ۸۲/۲
 کان کس که پخته شد می چون در غور گرفت ۸۷/۹
 من این بگفتم آن کس که گفت بهمان گفت ۸۸/۱۰
 یارب مباد کس را محذوم بی عنایت ۹۳/۲
 دندان تشنه لب در جامی می دهد کس ۹۴/۳
 بحر هدوی رلفش هیچ کس بیست ۹۵/۲
 گر میل دل هر کس به جایی است ۹۵/۸
 هر کس که بانشدش سر همو ۱۰۳/۸
 سر ما فرو بیاید به کمان ابروی کس ۱۱۴/۲
 در سزای کس آگاه بیست لقبه میخوان ۱۱۴/۸
 آن کس که به دست حمام دارد ۱۱۵/۱
 بستاند از دست هر آن کس که کمائی دارد ۱۲۱/۴
 در ره عشق شد کس به پس محرم راز ۱۲۱/۷
 و آن کس که این ندارد حقاً که جان ندارد ۱۲۲/۱
 با هیچ کس شاهی را آن دستان ندیدم ۱۲۲/۲
 کس در جهان ندارد بیکه بنده همچو حافظ ۱۲۲/۸
 زیرا که چون نو شاهی کس در جهان ۱۲۲/۸
 ندارد ۱۲۲/۸
 همان که با همه کس خایانه باحت فکک ۱۲۵/۳
 که کس نبود که دستی ازین دغا برد ۱۲۵/۳
 بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت ۱۲۵/۷
 ثواب و وره و حج قبول آن کس برد ۱۲۷/۲
 کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۱۲۴/۶
 ما کس نگفت راز تو تا ترک بر نکرد ۱۲۹/۷
 هر کس که دید روی تو بوسید چشم من ۱۴۰/۶
 هر کس که بدید چشم او گفت ۱۴۲/۴
 که کس مرغان وحش را ازین خوشتر نمی گیرد ۱۴۵/۹
 به حسن خلق و وفا کس به یار ما برسد ۱۵۲/۱
 چنان بری که اگر خاکد ره شوی کس ر ۱۵۲/۸
 یاری اندر کس نمی بیم یارن را چه شد ۱۶۴/۱
 کس نمی گوید که یاری داشت حق ۱۶۴/۲
 دوستی ۱۶۶/۲
 کس به میدان درمی آید سواران را چه شد ۱۶۴/۶
 کس ندارد ذوق می بگساران را چه شد ۱۶۶/۸
 حافظ اسرار انبی کس نمی داند خروش ۱۶۶/۹
 مردی های هر کس پیدا شود ر خوبان ۱۶۷/۵
 به قد و پهره هر آن کس که شاه خوبان شد ۱۷۶/۹
 جاودان کس شنیدیم که در کار بیاند ۱۷۵/۷
 کس جو حافظ نکند از رخ اندیشه نقاب ۱۷۹/۷
 مطرب ساز عود که کس بی اصل سرود ۱۸۱/۷
 ماد کس که درین بکته شک و ریب کند ۱۸۳/۵
 کس بازو بر او دم و دن فرقت ما ۱۸۴/۲
 رند و رنجبرش چه هم هر کس که عتاری کند ۱۸۶/۷
 وره مستوری و منی همه کس نتواند ۱۸۸/۸
 هر کس حکایتی به تصور چر کند ۱۹۱/۳
 وره در کس بوسیدیم که از گوی نبود ۲۰۴/۳
 کس ندانست که آخر به چه حالت برود ۲۱۷/۵
 که این معذره در عهد کس می آید ۲۲۶/۷
 گفتما مگوی ما کس تا وقت آن بر آید ۲۲۷/۷
 رس که شد دل حافظ رنیده از هر کس ۲۳۴/۷
 هیچ کس نیست که در کوی خوانش کنی نیست ۲۳۵/۲
 هر کس آمعا به طریق هوس می آید ۲۳۵/۲
 کس ندانست که مرلگه معشوقی که حاست ۲۴۵/۵
 سز خدا که عارف سالک به کس نگفت ۲۴۸/۸

۴۰۲/۸	رازد کس معنی نماید با فروغ رأی تو	۲۳۸/۹	کان کس که گفت فقط ماء هم رما شید
	دگر سو و پری را کس بگوید با	۲۶۶/۷	گرچه هشیاران بدانند اختیار خود به کس
۴۰۴/۶	چین حسنی	۲۶۶/۲	آن کس که باتو گفت که درویش را مهرش
۴۰۷/۵	هر کس که گفت خاک ده بر نه تو بیست	۲۶۹/۶	کس به امید وفا ترک دل و دین نکند
۴۰۷/۱۰	آن کس که مع ما ز غریبت می کند		ولا معوی ز کس در سخن نمی شنوی
۴۱۱/۲	به ششبرم رد و با کس بگم		هر آن کس را که بر خاطر ز عشق دلبری باری
۴۱۱/۳	شی می گفت چشم کس ندیده است	۲۸۳/۳	است
۴۱۲/۶	هر کس از مهره مهر تو به معنی مشغول	۲۹۰/۲	طرف کرم و کس بسبب این دل پواید من
۴۲۳/۲	به رازش می توانم گفت با کس	۲۹۰/۳	کس بر دسه ازین گمان بیر مراد بر هدف
۴۲۳/۲	به کس را می توانم دید باری	۲۹۵/۳	کس عیار در خالص نشاند چو محک
۴۲۵/۲	در دست کس بخت زین غوغا نگاری	۲۹۶/۷	ترک ما سوری کس نمی بگرد
۴۲۶/۲	آن کس که بوفتاد خدایش گرفت دست	۲۹۷/۶	که کس صد چو من در پی خیال محال
۴۲۳/۳	که بنده را بخورد کس به عیب بی هری	۲۹۷/۷	که کس به حد نماید ر جان خویش ملال
۴۵۶/۶	کس بی ملای خار بچندست ازو گلی	۲۹۹/۱	که کس مباد و کردار ناصواب خصل
۴۵۹/۹	که چنان کشنده ای را نکند کس انعامی	۳۱۷/۹	کس این کرشمه بیند که من همی بگرچ
۴۶۲/۲	چرا به یکدیگر می قدش نمی خرید آن کس	۳۲۴/۶ (۲)	درین طوغا که کس کس را ببرد
۴۶۸/۵	که کس به باد مبارد چسب صاحب رمی	۳۲۵/۲	بحر صبا و شمال می نشاند کس
۴۸۰/۴	در چشم سلیمان هر کس که شکست نماید	۳۳۷/۶	ماحرای دل خون گشته بگویم با کس
۴۸۱/۸	کرو و و حام می ام بیست به کس پردایی	۳۳۳/۷	من اگر باده خورم ورده چه کارم با کس
۴۸۲/۲	که بیستنی به کس از قاج و نبط پردایی	۳۳۴/۷	که با وجود تو کس بشود در من که سم
۴۸۴/۶	رخساره به کس نمود آن شاهد هرجایی	۳۳۹/۶	کس ندیدست و مشک حلی و ناله چس
	کس	۳۵۳/۳	ما عیب کس به رندی و عینی می کنم
۱۷۳/۲	دل در وفای صحبت رود کسان میند	۳۶۲/۶	نکته هار و شکایت کس نکرد
۱۹۳/۵	گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند	۳۶۹/۲	بیست در کس کرم و وقت طرب می گذارد
	کش (لی صیر معنوی)	۳۷۱/۱	جامه کس به و دلق خود ازوق میکنم
۶۸/۵	می دهد هر کش انصوسی و معلوم شد	۳۸۱/۲	نگردد هیچ کس با دوست دشمن
۸۰/۴	هر جا که رفت هیچ کش محترم نداشت	۳۸۲/۲	درسم آن کس که بهد دام چه خواهد خورد
۲۱۳/۸	که بر هیچ کش حاجت ظمیر بود	۳۹۱/۳	برون خرام و بیرگوی خوبی از همه کس
۲۶۶/۳	به یکی خرعه که آزار کش در پی بست		روی رنگین را به هر کس می نماید همچو
	کسم (م ضمیر معنوی)	۳۹۲/۲	گل
۳۵۰/۳	درین خمار کسم خرعه ای نمی بچند	۳۹۳/۶	کس ندیدست و بیند تلاش لهر مو بین
۲۸۷/۱	که بیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع	۴۹۵/۵	حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوم

کسی (ی نکره)	
۲۱۶/۹	خوشا کسی که درین پرده بی حجاب رود
۲۱۹/۵	مباد ماهرتر از خود کسی نمی بینم
۲۲۱/۸	بس نکته غیر حس باید که ناکسی
۲۲۲/۶	که با کسی دگرم بسته برگه گنبد و شید
۲۳۵/۱	که راضی خوشی بوی کسی می آید
	هر آن کسی که درین حلقه بست دیده به
۲۳۹/۷	صفت
	می خور به بانگ چنگ و مغرور حلقه ور
۲۳۹/۶	کسی
۲۹۶/۶	هر کسی هریده بی که میں آن که میرم
۲۸۷/۶	کسی که رحمة برمودی استماع سماع
۲۹۱/۱۱	به دست هر مدادی کسی خدان فرای
۲۹۶/۸	به قدر پیش خود هر کسی کند ادراک
۳۲۷/۶	را آنکه هر تیغ طمت بیست کسی دمسارم
۳۳۸/۹	وفاداری و نعل گویی به کار هر کسی باشد
۳۶۲/۷	با محفل بر کسی نگماشیم
۳۸۲/۲	ناشینه هر کسی اکنون به جای خویشتن
۴۲۱/۵	لای وای بر کسی که شد ایس ز مکر وی
	هر کسی با شمع رخسارت به و جوی
۴۲۵/۳	صفت باحت
۴۲۷/۳	آمرش نقد است کسی را که در ایضا
۴۷۵/۲	که برین چاکر دیرینه کسی نگرینی
۴۸۲/۲	دسام دل به کسی داده ام من درویش
	بر نکته بی کسی، ناکسی، هرچمکی
	کساد (۱ بار)
۴۸۷/۷	کجا روم به مبادت بدین کساد متاع
	کسب (۶ بار)
۱۶۹/۶	روز در کسب هر گوش که می خوردن رود
۲۶۳/۵	که این قدر و چون کسب مال و جاعت بی
۳۰۱/۲	خانم بسوخت آخر در کسب بی تضایل
	می خور که عاشقی نه به کسب است و
۳۱۶/۵	استیبار
۲۱/۵	بر این طارم فیروزه کسی خوش نشست
۳۲/۲	لا هر کسی به بوی نسیمی دهد جان
۴۰/۷	کز هر کسی که می شوم نامکرم است
۴۸/۳	زمانه افسر ردی نداد جر به کسی
	والف شد کسی که چه گوی است و بی چه
۵۸/۶	کوست
۶۰/۱	هر کسی پنج روزه بوت بوت
۷۲/۲	بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
۷۸/۲	هر کسی آن درود غالب کار که کلت
۱۰۰/۳	کسی کو بسته رلش باشد
۱۱۲/۱	کسی که حس خط دوست در نظر دارد
۱۱۲/۳	کسی به وصل تو چون شمع بافت پروانه
۱۱۲/۴	به پایوس نو دست کسی رسید که او
۱۱۲/۷	کسی که از در تنوی قدم برون بهاد
۱۱۵/۵	در دور کسی که کام دارد
۱۱۷/۲	کسی آن آستان بود که جان در آستین دارد
۱۱۹/۸	شادی روی کسی حور که صبا بی دارد
۱۲۱/۷	هر کسی بر حسب فکر گداسی دارد
۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
۱۲۷/۵	بیا که سود کسی برد کاین شعارت کرد
۱۲۸/۳	خوشا نواز و باز کسی که از سر درود
۱۵۲/۲	کسی به حس و ملاحظت به بار ما برسد
۱۵۷/۵	جام می و خور دل هر یک به کسی دادند
۱۵۸/۴	بهشتا بر کسی کش زر باشد
۱۵۸/۹	کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
۱۶۲/۸	در شمار از چه میاورد کسی حافظ را
۱۷۲/۲	نه هر کسی که کله کج بهاد و تند مشب
۱۷۴/۱۰	و شهر دلکن حافظ کسی بود آگاه
۱۷۶/۳	کسی ملیم حرم مفاوهد عابد
۱۹۹/۴	کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
۲۱۶/۶	کسی سایه این در به آفتاب رود

۱۳۳/۹	عبریم کتب که محبوب جهانی، یکی	۴۱۳/۱۰	حرد که ملهم غیب است بهر کتب شرف
۲۲۷/۶	گنجم که خوش لغت ما را به آردو کشت		<u>کتاب -</u>
	<u>بکتاب</u>	۳۱۲/۳	کسبه جمعیت از آن دلف پریشان کردم
۴۷۷/۶	ما را بکتاب یار به انعامی عیسوی		کسبه کردن (= به دست آوردن) (یکت بار)
	<u>می‌کشت</u>		<u>کسب - کردم</u>
۲۰۰/۲	یاد باد آنکه چو چشمت به غنایم می‌کشت	۳۱۲/۳	کسب جمعیت از آن دلف پریشان کردم
	<u>خواهد کشت</u>		کسری (یک بار)
۴۶۴/۱۲	زاهد پشیمان را دوق داده خواهد کشت	۴۲/۵	که ریزه‌اش سر کسری و نواح پرویر است
	<u>بکشید</u>		کسفه (یک بار)
۵۱/۱	بکش به همره که پیش سزای خویش است	۴۱۳/۴	نکته کسبه و بر برگ گل گلاب رده
۲۳۵/۴	سپه گور شعله آتشکده پارس بکلی		کشاف (یک بار)
۴۶۷/۵	سیر خویش گزینی بکشی چنان که تو دانی	۴۵/۲	چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است
	<u>بکنم</u>		کشت (۲ بار)
۲۰۵/۵	گرچه می‌گفت که رازت بکنم می‌دیدم	۷۷/۴	که عیبه سایه ابر است و بر مکه لب کشته
۲۳۵/۸	دوش می‌گفت به مزگان عزازت بکنم		<u>کشتی (ی مکره)</u>
	<u>بکشید</u>		یک شنه می و بوش لب و لب کشتی
۴۰۹/۶	چون دلکده سیر مکن تا بکشی حافظ را		کشوار (یک بار)
	<u>کند</u>		به کشزار جگر ننگان بداد می
۲۲۳/۱	به نغم گر کشد دشتی بگیرم		بر بکند، کشته‌زار
	<u>بکند</u>		کشتن Keshan (= کشتن) (۲ بار)
۹/۸	کایر سپه کامه در آخر بکشد مهبان را		<u>کشت</u>
۲۱۰/۹	خود را بکشد بطل اربین رشک که گل را	۷۸/۲	هر کسی آن درود حالت کار که کتب
۲۸۳/۲	بکشد دارم و در شمع باشد گنهش		<u>بکشی (ی سمری)</u>
	طالع اگر مدد دهد دانش آورم به کف -	۴۲۷/۲	دهان جهان کاج که این تمام بکشتی
۲۹۰/۱	گر بکنم رهی طرب و بر بکشد رهی شرف		بر بکند، گلکش
	<u>بکشند</u>		کشتن Koshan (= به قل رساندن) (۲ بار)
۲۷۲/۲	دگر بایی همه آن بست که عاشق بکشد	۴۷۱/۱	ای که در کشتی ما هیچ مدارا نکشی
	<u>می‌کشد</u>		<u>کشت</u>
۷۳/۶	از چشم خود پیرس که ما را که می‌کشد	۵۹/۶	کتاب ما را دم عیسی مریم یا اوست
۱۹۴/۷	حسن بی پایان او چندان که عاشق می‌کشد	۸۰/۲	افکند و کشت و عزت صید حرم بداشت
	بر نکند، موصی کش، عاشق کش، عاشق کشی،		به لطفی کشت، حافظ را و شکر در دهان
	عاجت کش، مرهادکش	۱۱۶/۱۲	دارد

کشته Košta (مفتول) (۱۱ بار)	کشتی بن (یک بار)
کاندربین ده کشته بسیارند قربان شما	چون فراغ است کشتی یار و ملوک خم
کشته چاه ریخندان توام کز هر طرف	مخور ۲۵۰/۵
کاین طایفه از کشته میمانند مراحت	کشتی شکسته (یک بار)
بس کشته دل رنده که بر یکدگر افتاد	کسی شکستگی (ایم شایه)
کانه شد کشته او بیکن مراحم افتاد	کشی شکستگی ای ماد شرطه بر چیز ۵/۲
او سر کشته خود می گذرد همچون باد	کشت (یک بار)
کشته صبره تو شد حافظ ناشیده پند	کشتی چو بود از آن سو چه سود کوشیدن ۳۸۵/۸
کشته صبره خود را به ربارت می آید	کشت (۳ بار)
به سر کشته خویش آید و رخا کش بر گیر	چه وقت مدرسه و بحث کشت کشت است ۲۵/۲
کشته صبره خود را به ساز آمده ای	کشت —
کشتگان	روی خوبت آبی از لطف بر ما کشت کرد ۱۰/۸
که لاله بردند از خاک کشتگان عجب	کشم (م صبر معمولی)
کشته Kušta (کاشته، رهاخت شده) (۲ بار)	تابگویم که چه کشم شد ازین میروسلوک ۲۵۲/۳
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	کشت کردن (ه آشکار کردن) (یک بار)
کای نور چشم من پیر از کشته ندروی	کشت کرد
کشته زار (یکبار)	روی خوب آبی از لطف بر ما کشت کرد ۱۰/۸
بسم و ما و مهر در بر کله کشته رار	کشمیری (ی سبت) (یک بار)
بیر یک کشتزار	به چنان کشمیری و برکان سرفندی ۴۳۱/۹
کشتی (۱۲ بار)	کشته (یک بار)
یار مردان خدا باش که در کشتی روح	کشته ای (ی مکره)
دریای اخضر فلک و کشتی هلال	که چنان کشته ای و نکند کسی نظامی ۴۵۹/۹
حافظ از دست مده صحبت این کشتی روح	کشور (۳ بار)
چگونه کشتی ازین ورطه بالا ببرد	صبا اگر گذری افتد به کشور دوست ۶۱/۱
بیا و کشتی ما در شط شراب امداد	چنان کشیده روی پادشاه کشور حسن ۷۶/۷
مرا به کشتی داده درافکنی ای صافی	کاندربین کشور گدایی رشک سلطانی بود ۲۱۲/۹
بسی مباد که کشتی عمر غرقه شود	بیر یکت عجب کشور
لنگر حلم نو ای کشتی موفقی کجاست	کشدن (۱۲۹ بار)
چون می رود این کشتی سرگشته که آخر	* کشدن (= امتداد دادن) به دور کرد
آسمان کشتی ارباب هنر می شکند	رشدن، مردن، جدب کردن (۱۷ بار)
بده کشتی می تا خوش بر آیم	کشد
کشتی داده باور که مرا بی رخ دوست	کشد گل کشیده و رلف بس ۱۲۲/۷

۲۸۹/۱	بیرون کشید باید این ورطه رخت خویش	۲۲۲/۶	رفش کشید باد صبا جرخ سفله بین
	<u>می کشید</u>	۲۲۴/۲	همان فتاد به بزل بواب گل که کشید
۲۷۸/۵	امام حواصده که ستاده می کشید به دوش	۳۷۲/۸	کشید در خم چو گان خویش چو نگویم
	<u>کشید</u>		<u>بکشید</u>
۳۵۳/۵	سالی بیار جامی در حلونم بیرون کش	۱۷۹/۲	کس چو حافظ لکشید از رخ اندیشه بظاف
	<u>بکشید</u>		<u>کشیده ای</u>
۹۲/۲	نادامی کس نکشم زیر پای خاکد	۳۲۰/۵	بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده ای
	<u>کشید</u>		<u>کشیده اند</u>
	چو رنگی دوسر کشی ای مرغ خوش خوان هم	۳۵۶/۲	بر مایی کمان ملامت کشیده اند
۲۵۰/۴	مخور		<u>کشید</u>
	<u>کشید</u>	۳۳۷/۱	رلف متبل چه کشم، عارضی موس چه کشم
۳۶۸/۶	گوی مهور در خم چو گان در کشیدم		<u>بکشید</u>
۳۶۸/۸	بای فر گلیم خویش چرا بیشتر کشیدم		عالم اگر مدد دهد دامنش آورم به کف -
	<u>کشیدمان (مان صمصام معنوی)</u>	۲۹۰/۱۱	گر بکشیم زهی طرب و ز بکشد زهی شرف
۳۶۸/۵	صنعت کشم وره به صورت کشیدمان		<u>کشید</u>
	<u>می کشید</u>	۹/۴	ای که بر مه کشی از خیر سارا چو گان
۳۳۱/۲	رنگش خانه دل می کشم به مظهر چشم	۲۹۰/۲	خواهی که رلف بار کشی ترک هوش کن
	<u>می کشید</u>		<u>کشید</u>
۳۵۰/۲	رآن سوی هفت پرده به باراز می کشی	۱۶/۱	ای شاهد ندی که کشد بند بهمت
۳۵۰/۴	او حلونم به خانه سقار می کشی	۲۲۶/۱	اگر به پادشاه منکین کشد دلم شاید
۳۵۰/۷	ای تاره گل که دامن ازین خار می کشی		<u>می کشید</u>
	<u>می کشید</u>	۳۵۰/۶	و در کمان که بر من یسار می کشی
۲۸۰/۲	نادید محض که سو می کشد به دوش	۳۵۰/۸	می می چشی و طرّه دلدار می کشی
	<u>می کشید</u>		<u>می کشید</u>
۲۵۱/۸	که می کشد درین حلقه باد در رهبر	۱۲۵/۵	دل صمیمم از آن می کشد به طرف چس
	۲۵ کشیدن (= فصل کردن، جدا کشیدن)		<u>می کشد</u>
	(۳۱ بار)	۵۸/۵	بی گفت و گوی رلف تو دل را می کشد
	<u>کشیدم</u>		۲۵ کشیدن (= بردن، حمل کردن، گفتن)
۲۱۴/۷	آن کشیدم رفو ای آتش همران که چو شمع		(۱۵ بار)
۳۱۵/۵	و حصه بر سر گویت چه بارها که کشیدم		<u>کشیدم</u>
۳۲۴/۴	آچه در مدت همر تو کشیدم، هیهات	۲۳۱/۲	به پیش پادشاه خیالش کشیدم ابلق چشم
	<u>کشید</u>		<u>کشید</u>

۳۸۵/۳	و خاکشیم و ملاحت کشیم و خوش باشیم	۸۰/۴	با این همه هر آنکه به خواری کشید ازو
	<u>می کشیم</u>	۱۶۰/۲	این تطاول که کشید از غم همران ببل
۲۶۶/۳	رحمتی می کشم از مردم مدام که مهرش	۱۷۹/۲	آستان بار امانت نتوانست کشید
۲۶۶/۷	گفت آن می کشم اندر خم جوگان که مهرش	۲۲۵/۲	بار عشق و ملامتی صاحب است و می باید کشید
۲۶۱/۴	رزد روی می کشم و آن طبع بازگ می گند	۲۷۱/۶	مازها و آن لرگی ترکناه اش باید کشید
۳۰۳/۳	لال و مغان حال می کشم از برای تو		<u>نکشید</u>
	<u>می کشی</u>	۲۲۴/۸	به راحتی برسد آنکه رحمتی نکشید
۴۵۰/۵	سهل است اگر تو رحمت این بار می کشی		<u>کشیدیم</u>
	<u>می کشد</u>	۲۰۹/۲	چل سال رنج و عقه کشیدیم و عاقبت
۲۷۶/۲	که دل چه می کشد از دورنگار هجرانش		<u>کشیدند</u>
	۴۵ کشیدن (= رسم کردن، نقاشی کردن)	۲۳۱/۸	چه جورها که کشیدند ببلال از دی
	(۱۰ با)		<u>کشیده ام</u>
	<u>کشیدم</u>	۲۶۵/۱	درد عشقی کشیده ام که مهرش
۳۱۵/۱	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم	۲۶۵/۶	رجهای کشیده ام که مهرش
	<u>کشیده ام</u>		<u>کشیده ای</u>
۲۹۷/۵	کشیده ام به بحر کارگاه خیال	۳۵۶/۳	دی گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای
	<u>کشد</u>		<u>نکشید</u>
۳۲۴/۵	اگر حرفی کشد گلنک دیرم	۱۸۲/۴	صاحب بار پر پیچره خانه به بکش
۴۵۶/۱۰	که گرد به کشد خط خلالتی	۳۳۶/۸	بکشی حقایقش مدام و جور حدود
	<u>نکشد</u>	۴۶۵/۸	بکشی دشواری مرل به یاد عهد آسانی
۱۳۸/۷	گلنک ملاحظه صحتش نکشد نقش مراد		<u>نکشید</u>
	<u>کشیم</u>	۷۵/۲	منت سادزه و طوبی روی سایه مکشی
۳۶۸/۱	وسش ورق را خط بطلان به سر کشیم		<u>کشیم</u>
	<u>می کشیم</u>	۱۲۳/۷	لی من تنها کشم تطاول رفت
۳۳۶/۶	نقش خیالی می کشم فال دوانی می رسم	۲۹۵/۶	من نه آم که روی کشم از چرخ فلک
	<u>می کشی</u>	۴۱۵/۸	تا کی کشم غیبت از چشم دلفریب
۴۵۰/۱	این خوش رقم که بر نگل رخسار می کشی	۴۵۷/۶	چون تاب کشم باری و آن رلف بدام اولی
۴۵۰/۱	خط بر صبیحه گل و گلزار می کشی		<u>کشنی</u>
	<u>می کشد</u>	۱۱۱/۲	که درد سر کسی جاناگرت سستی خسار آورد
۴۶۲/۲	جو شسی است که بر بحر می کشد رقمی		<u>بکشند</u>
	۴۵ کشیدن (= خوشیدن، پیودن) (۱۰ با)	۱۹/۷	کوه اندوه فراغت به چه حیلست بکشد
	<u>کشی</u>		<u>کشیم</u>

۷/۵	دوریم دور بیک دو قدح درکش و برو	۳۸۷/۶	با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
۳۵/۵	به فرد و صاف ترا حکم بپست عرش درکش	۳۹۵/۶	شراب لعل کش و روی مه حبهان بس
۱۲۲/۴	ی ساریان فروکش کاین ره کزبان ندارد	۴۰۹/۲	نگه حام درکش گه لعل دلخواه
۱۷۰/۲	برکش ای مرغ سحر نغمه داودی بار	۴۷۹/۲	همچو جیم سر بخت ما کش که رسز دو جهان
۱۷۲/۲	قدحی درکش و سرخوش به تماشا بهرام		<u>کشند</u>
۲۲۱/۱۰	دم درکش ارنه باد صبا پرده در شود	۴۲۵/۸	حافظ به ریخته قدح ناله کی کشی
	صوف برکش و سر و پادۀ صافی درکش	۴۶۹/۳	چون در حام بیطودی رطلس کشی
۲۵۲/۶ (بار ۲)			<u>کشند</u>
۲۸۰/۴	درکش زبان و پرده نگه دار و می بوش	۴۵۸/۸	آی حریفی که شد و دور می صاف کشد
۳۲۸/۶	گرچه بزم تو شبی تنگ در آغوشم کنی		<u>می کشی</u>
۳۲۸/۸	بارکش بیک دم جان ای ترکه شهر آشوب می	۱۲۵/۳	صراحی می کشم بهان و مردم دهر انگارند
۳۹۰/۵	ای چنگ ناله برکن و ای دم عروش کی		<u>می کشیم</u>
۴۰۹/۲	ای صفت سرکش تنگش به برکش	۲۳۸/۶	ما باده ریز خفته به امروز می کشیم
۴۲۴/۶	روایت درکش ای حافظ رحیمی	۳۶۹/۹	می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
	<u>می کشند</u>		* ۶. کشیدن (= بر آوردن، بیرون آوردن)
۱۹۲/۱۰	مروکش حافظ رآه همیشه		(بار ۲)
۲۶۸/۶	دگر به عهد حرم تیغ بر مکنش، ربهار		<u>کشد</u>
۳۰۹/۴	مروکش تا نکند سربه فلک فریادم	۲۶/۲	هدو جو تیغ کشد من سپر بیدارم
۳۲۰/۶	امروز مکنش سر و وفای من و اندیش		<u>کشند</u>
	<u>کشند</u>		در آن مقام که خویان رخسره تیغ کشد
۸/۲	مروکشم این دلق برقی لام را		* ۷. کشیدن (= صحرشیدن) (یک بار)
۴۰/۴	از آستان پیرمغان سر چرا کشم		<u>کشند</u>
۳۲۹/۴	صحت از مدد دهد که کشم رخت ارس دیار	۱/۶	همه کارم رخود کامی به بدنامی کشید، آری
۳۲۹/۷	آنگه بگویمت که دو پیمانۀ در کشم		* ۸. کشیدن (= مالیدن) (یک بار)
۳۴۷/۶	که کشم رخت به بختابه و خوش بسلیم		<u>کشم</u>
	<u>کشند</u>		گر دهد دسم، کشم در دیده همچون نوبیا
۱۲۵/۲	گر به عمل به عشق فروکشند لنگر		* ۹. کشیدن (بار ۲۲)
۱۸۴/۶	خوعدای درکشند و دمع حساری بکنند		<u>کشند</u>
۲۸۸/۲	برکشند آینه از جیب الق چرخ و در آن	۳۱۱/۷	کشندم در برت مانگاه و شد در نام گیسویت
۳۰۵/۶	بو که در درکشند آن دیر موحاشه ام		<u>کشید</u>
	<u>کشند</u>		لامش را سر و گشتم مروکشید ارس به خشم
۴۰۹/۴	مروکش تا نکند سربه فلک فریادم		<u>کشند</u>

کشم

۱ ما بریدان دوی سوی کعبه چون آوریم چون ۱۰/۲

صوفی یا که حاتم مالوس بر کشیم ۳۶۸ ۱ حره صوف کعبه دل بی وجوه است ۳۶۷/۷

دلی ریا به آب حرامات بر کشیم ۳۶۸ ۲ آنکه حر کعبه مدش میدارید لب ۳۸/۸

استانه اش نقاب ریحسار بر کشیم ۳۶۸ ۳ در کعبه کوی و هر آن کسی که دراید ۴۱/۸

هارت کشیم باده و شاهد به بر کشیم ۳۶۸/۴ یارب ان کعبه مقصود تماشا گاه کیست ۵۳/۶

در ری که رحمت جان به جهایم دگر کشیم ۳۶۸/۵ در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفا رفت ۸۲/۷

عمدان و عرفه حور و جگ به دگر کشیم ۳۶۸ ۷ چون طهرت بود کعبه و بتخانه یکی است ۱۱۳/۶

کشید در بایان گوزشوق کعبه خواهی رد قدم ۲۵۰/۷

پهن ازین کان صعب میر و طاق مید بر کشند ۲۰۲/۶ در کر طواف کعبه کویت و لوف پادشاه ۲۵۵/۶

می کشیم حبه کعبه مگر عدد رهروان خواهد ۲۷۶/۶

اویی که دست می گرم و آه می کشم ۲۸۶ ۲ سپاه به سم کعبه دن سکده کرده ۳۲۷/۴

آینه ای بدارم بر آن آه می کشم ۳۲۹/۸ کف (۱۸ بار)

نش می موسم و در می کشم می ۳۲۳/۱ ۱ کف - سطح داخلی دست (۱۵ بار)

می کشی کنون که بر کف گل جام باده صاف است ۴۵/۱

شیرین به قد و سلسله در کار می کنی ۴۵۰ ۲ گل در برو می در کف و مشقه به کام است ۳۷/۱

بسی کشد که تا زیاد و باشد جام می در کف میهد ۹۷/۷

مشقه چون نقاب و روح بر می کشد ۱۹۱/۳ در کف فضیله دوزان دل حافظ حور شد ۱۰۸/۷

میر یک آه کشیدن، باز کشیدن، بر کشیدن، بر کشیده ۱۱۳/۷ به مدیم شاه ماند که به کف باغ دبرد ۱۱۳/۷

سلاکش، به بر کشیدن، به در کشیدن، به کشیدن ۱۵۵/۷ اگر شراب از کف آن ساقی مپوش باشد ۱۵۵/۷

پیمانه کش، پیمانه کشی، سماکش، حبه کش ۲۴۳/۳ سعری می در کف تاره حوری به من از ۲۴۳/۳

حصار کشی، دامن کشان، در تپوش - کشیدن ۲۵۱/۵ به هرم نوبه میهدم قدح در کف صد بار ۲۵۱/۵

در بر کشیدن، دزد کش، در دکشسی، دودی کش ۲۵۲/۸ رب سحری طرف جوی و به کف سحر گیر ۲۵۲/۸

دودی کشی، در کار کشیدن، در کشیدن ۲۷۳ ۲ جوگر کام در کف و گوی می نوی ۲۷۳ ۲

کف - رخت کشیدن، دستکش، دلکش، دلکشی ۷۸/۸

ربان کشیده، رحیم کشیده، در کش، در کشیده ۲۱۷/۷ حافظ از چشمت حکمت به کف آور جامی ۲۱۷/۷

ربان کشیده، سیو کشی، سربه تلک - کشیدن، سرکش ۲۸۵/۹ خرمه ای به کف آور و گنج فارون یش ۲۸۵/۹

سر کشی، سر کشیدن، طهر اکش، همار کشیده ۲۹۰/۶ طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف ۲۹۰/۶

فروکش، فرو - کشیدن، قزابه کش، کمانکش

کشیده (یک بار)

دوبی لطیف دلکش چشمی حوش کشیده ۳۱۵/۶ ۱ کف (۲۰ بار)

بیر، یک، رو کشیده، هان کشیده، گوش کشیده

کعبه (۱۱ بار)

کشم (م صمیر اصافه)

۸/۱ ۱ کف (۲۰ بار) ۲ کف (۲۰ بار) ۳ کف (۲۰ بار) ۴ کف (۲۰ بار) ۵ کف (۲۰ بار) ۶ کف (۲۰ بار) ۷ کف (۲۰ بار) ۸ کف (۲۰ بار) ۹ کف (۲۰ بار) ۱۰ کف (۲۰ بار) ۱۱ کف (۲۰ بار) ۱۲ کف (۲۰ بار) ۱۳ کف (۲۰ بار) ۱۴ کف (۲۰ بار) ۱۵ کف (۲۰ بار) ۱۶ کف (۲۰ بار) ۱۷ کف (۲۰ بار) ۱۸ کف (۲۰ بار) ۱۹ کف (۲۰ بار) ۲۰ کف (۲۰ بار) ۲۱ کف (۲۰ بار) ۲۲ کف (۲۰ بار) ۲۳ کف (۲۰ بار) ۲۴ کف (۲۰ بار) ۲۵ کف (۲۰ بار) ۲۶ کف (۲۰ بار) ۲۷ کف (۲۰ بار) ۲۸ کف (۲۰ بار) ۲۹ کف (۲۰ بار) ۳۰ کف (۲۰ بار) ۳۱ کف (۲۰ بار) ۳۲ کف (۲۰ بار) ۳۳ کف (۲۰ بار) ۳۴ کف (۲۰ بار) ۳۵ کف (۲۰ بار) ۳۶ کف (۲۰ بار) ۳۷ کف (۲۰ بار) ۳۸ کف (۲۰ بار) ۳۹ کف (۲۰ بار) ۴۰ کف (۲۰ بار) ۴۱ کف (۲۰ بار) ۴۲ کف (۲۰ بار) ۴۳ کف (۲۰ بار) ۴۴ کف (۲۰ بار) ۴۵ کف (۲۰ بار) ۴۶ کف (۲۰ بار) ۴۷ کف (۲۰ بار) ۴۸ کف (۲۰ بار) ۴۹ کف (۲۰ بار) ۵۰ کف (۲۰ بار) ۵۱ کف (۲۰ بار) ۵۲ کف (۲۰ بار) ۵۳ کف (۲۰ بار) ۵۴ کف (۲۰ بار) ۵۵ کف (۲۰ بار) ۵۶ کف (۲۰ بار) ۵۷ کف (۲۰ بار) ۵۸ کف (۲۰ بار) ۵۹ کف (۲۰ بار) ۶۰ کف (۲۰ بار) ۶۱ کف (۲۰ بار) ۶۲ کف (۲۰ بار) ۶۳ کف (۲۰ بار) ۶۴ کف (۲۰ بار) ۶۵ کف (۲۰ بار) ۶۶ کف (۲۰ بار) ۶۷ کف (۲۰ بار) ۶۸ کف (۲۰ بار) ۶۹ کف (۲۰ بار) ۷۰ کف (۲۰ بار) ۷۱ کف (۲۰ بار) ۷۲ کف (۲۰ بار) ۷۳ کف (۲۰ بار) ۷۴ کف (۲۰ بار) ۷۵ کف (۲۰ بار) ۷۶ کف (۲۰ بار) ۷۷ کف (۲۰ بار) ۷۸ کف (۲۰ بار) ۷۹ کف (۲۰ بار) ۸۰ کف (۲۰ بار) ۸۱ کف (۲۰ بار) ۸۲ کف (۲۰ بار) ۸۳ کف (۲۰ بار) ۸۴ کف (۲۰ بار) ۸۵ کف (۲۰ بار) ۸۶ کف (۲۰ بار) ۸۷ کف (۲۰ بار) ۸۸ کف (۲۰ بار) ۸۹ کف (۲۰ بار) ۹۰ کف (۲۰ بار) ۹۱ کف (۲۰ بار) ۹۲ کف (۲۰ بار) ۹۳ کف (۲۰ بار) ۹۴ کف (۲۰ بار) ۹۵ کف (۲۰ بار) ۹۶ کف (۲۰ بار) ۹۷ کف (۲۰ بار) ۹۸ کف (۲۰ بار) ۹۹ کف (۲۰ بار) ۱۰۰ کف (۲۰ بار)

آنکه ناح سر من خاک کف پایش بود	۲۳۲/۳	کَل (آبجه مرکب از اجزاء باشد) (۲ بار)
گر دست دهد خاک کف پای نگارم	۳۲۰/۱	حفل کل چاکر طعراکش دیوان تو باد
کفایت (۲ بار)		که عقل کل به صلب عیب منجم دارد
فداً این قدم حفل و کفایت باشد	۱۵۶/۱	کَل (هـ) (۴ بار)
کفایتی (ای نکره) -		ملاصحت و من الهاء کَل شیء سی
صد مایه داشتی و مگردی کفایتی	۳۲۸/۶	و روسی کَل یوم لی بنادی
بیرنگ بی کفایت		فحشکنه راستی می کَل حبیب
کفایت کردن (= از عهد امری بر آمدن)		و دگر که موسی لی کَل حال
(یک بار)		کلاله ۳۱ بار
مگردی کفایت		در چپ آن به مشکین کلاله بود
صد مایه داشتی و مگردی کفایتی	۳۲۸/۶	سیم در سر گل بکنند کلاله سبیل
کفر (۷ بار)		جو از میان چمن بوی آن کلاله بر آید
غم رلف تو دام کفر و دین است	۵۶/۱	کلام (۵ بار)
کفر و لعن ده دین می رود و آن سنگ دل	۲۰۵/۴	بکایت لب شهریں کلام فرخاد است
به مذهب همه کفر طریقت است اصاکی	۲۹۳/۲	سای در گوشه صحراب کند امل کلام
حربه داری میراث خودرگان کفر است	۳۲۲/۳	کلمات (ت صمیر امیاه)
در مذهب طریقت خاص نشان کفر است	۳۲۶/۶	سحر بگو که کلمات لطیف و موردن است
در کفر رلف تو هر حلقه ای و آشوبی	۳۳۵/۲	کلاش (ش صمیر امیاه)
کفر است درین مذهب خودی و خودرایی	۳۸۲/۱۰	به هر کو طش طشی رد کلاش دهد پرافند
کفر (یک بار)		کلامی (ای نکره)
چون یاده باز بر سر حم رفت کفر رمان	۲۵۵/۹	نوقت کلامی و سلامی طرستاد
کفن (۵ بار)		بیرنگ خوش کلام
تا دامن کفن بکنم زیر پای خاک	۹۲/۲	کلاه (۱۴ بار)
کز آتش دروم دود از کفن بر آید	۲۲۹/۲	حباب وار براندازم از نشاط کلاه
کفایت		مازی دهر بشکندش بیعه در کلاه
دشمن را بخون کفن ساریم	۳۷۲/۸	به جبر خاطر خاکوش گپ کلاه صد
کشم (م صمیر امیاه)		صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد
پیااله بر کشم بند تا سحر که حشر	۲۶۰/۸	کلاه
بیرنگ خوش کفن		بر سر کلاه مشک در بر قبا بگردان
کفن ساختن (= کفن کردن) (یک بار)		بر مشک طرف کلاه و برقع بر رخ برهمن
کفن ساریم		از افسر سیامک و مرکب کلاه رو
دشمن را از خون کفن ساریم	۳۷۲/۸	خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

۲۶۱/۹	نام حافظ گز بر آید بر زبان کلک دروست	۴۰۲/۲	از کلاه خسروی و حصار به صیادی نو
۲۹۸/۴	دور از دل او کلک نو پیکت فطره ساهی	۴۲۱/۲	چین بای قنبر و طرف کلاه کی
۳۱۹/۲	از نی کلک همه قد و شکر می بارم	۴۴۳/۱۳	کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
۳۲۴/۵	گر سحر می کشد کلک دیرم	۴۴۵/۵	کلاه سروری او است کز این برک بر دوری
	که مانی صحنه می خواند و بوک کلک		<u>کلاهی (ی مکره)</u>
۳۳۸/۸	مشکبم	۱۲۷/۲	کلاهی دیکش سبب است به ترک سر نمی آورد
۳۹۶/۷	کلک حافظ شکرین میوه سانی است بچین	۴۸۰/۵	باز از چه گاه گاهی بر سر بهد کلاهی
۴۰۲/۶	طوطی خوش لبه یعنی کلک شکرهای نو		بیر نک، خوردشد کلاه، کله
۴۵۲/۵	چو کلک صبح رقم رد بر اسی و حاکی		کلاه داری (ای مصدری) (۲ بار)
۴۸۰/۲	کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده	۱۷۴/۲	کلاه داری و آیین سروری دند
۴۸۰/۷	کلک تو خوش بوید در شان یار و اخبار		<u>کلاه داری المی (ش ضمیر اصافه)</u>
	کله (یک بار)	۲۱۶/۵	کلاه داری اش اندر سر شراب رده
	<u>کلمات (م شسته)</u>		کلاه گوشه (یک بار)
۲۶۰/۴	حلام آن کلمات که آتش انگبرد	۲۹۱/۲	کلاه گوشه به آیین دبیری بشکی
	کله (kolah) (مشت کلاه) (۵ بار)		بیر نک، کله گوشه
۴۸/۳	که سرخواری عالم درین کله دست		کلبه (۳ بار)
۱۷۴/۲	به هر کسی که کله کج نهاد و تند داشت	۲۵۰/۱	کله احزان شود دوری گلستان غم مخور
۲۰۰/۷	مادامد آنکه به من چو کله بر بسی	۲۶۵/۲	می تو در کله گدایی خویش
۴۱۳/۲	ولی و ترک کله چتر بر سحاب رده	۳۱۲/۸	اسر صبری است که در کله احزان کردم
	<u>کلبم (بر شسته)</u>	۳۸۵/۸	باز آمد و از کله احزان به در آیی
۲۷۲/۵	ما نگهبان اسر و کلبم		کلک (۲۱ بار)
	بیر نک بی کله، کلاه	۲۰/۹	ربان کلک تو حافظ چه شکر آن گرد
	کله Kella - خیمه ای با پارچه دارک) (یک بار)	۳۰/۸	رع کلک من بنا میرد چه عالی مشرب است
۱۳/۱	می دمد صبح و کله پست سحاب	۴۰/۱۱	حافظ چه طوره شاخ سانی است کلک تو
	کله گوشه (یک بار)	۵۷/۹	چه جای کلک بریده (بان بیده گوشت
۱۶۲/۳	شکر ایرد که به اقال کله گوشه گل	۷۹/۵	خبر تا بر کلک آن نقاش جان افشار کنیم
	بیر نک، کلاه گوشه	۱۲۱/۱۰	کلک ما بر بیانی و ربانی دارد
	کلید (۳ بار)	۱۲۸/۷	کلک مشاطه صبحش نکشد نقش مراد
۱۸۳/۵	کبد گنج سعادت قبول اهل دل است	۱۳۹/۷	کلک رمان کشیدا حافظ در انجمن
۴۳۱/۲	دعی صبح و آه شب کلید گنج مقصود است	۱۵۲/۵	هر روز معنی بر آید و کلک صبح و یکی
	<u>کبدش (ش ضمیر اصافه)</u>	۱۵۲/۴	هر کو نکند فهمی دین کلک خیال انگیر
۱۰۹/۲	دوش بیست و کبدش به دستانی دند	۱۸۵/۱	کلک مشکین تو روری که رها پد کند

کم Kam (معاین ریاض) ۳۹ بار	کمتر از دوه ماهی پست مشو مهر بود ۳۸۱/۲
ماجرای کم کن و بار آ که مرا مردم چشم ۱۸/۸	ما شیخ و واعظ کسر شاسیم ۴۱۰/۲
کمر کوه کم است از کمر مور آجا ۲۱/۳	که چو بیده کمتر افتد به مبارکی غلامی ۴۵۹/۸
تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد ۳۰/۲	کمترین (بیم شامه)
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره پست ۷۲/۷	بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم ۳۹۵/۷
نار کم کن که درین باغ سی چون تو شکفت ۸۱/۱	کمترین
بر آن دیار که طوطی کم از وطن باشد ۱۵۶/۳	که حد جسد و کیش و علام کمترین درد ۱۱۷/۸
شاهان کم التفات به حال گد کند ۱۹۱/۱۰	کر چاکوان پیر معال کمترین مسم ۳۳۵/۱
و آنچه در مسجد امروز کم است آنجا بود ۲۰۰/۸	فروخت یوسف مصری به کمترین لسی ۴۶۸/۳
بپای کم نشود و حد انتخاب رود ۲۱۶/۸	کمترین طنگ تو از ماه بود تا ماهی ۴۷۹/۷
که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش ۲۸۵/۸	کم KAM (ه چه سا) (مکت بار)
در مکتده رآن کم شود سور و گذارم ۴۲۶/۵	کم بحر صیتی من حوالی ۴۵۱/۱۱
تا حریفان دها را در جهان کم بسیم ۳۴۷/۲	کم آزاری (ی مصری) (مکت بار)
جگر چون ماهی خون گشت و کم رسم	که دستگیری جایز در کم آزاری است ۶۷/۱۰
معی باید ۳۹۲/۶	کمال (۱۱ بار)
حبیب درویش و نوسنگر به کم و بیش بد	که بیسی است سرانجام هر کمال که هست ۲۰/۶
است ۳۷۱/۳	روی خوب است و کمال هر و دامن پاک ۵۹/۵
حد را کم نشی با خرده برسان ۳۷۹/۷	کمال صورت و معنی و اس و صفت نوست ۱۰۲/۵
بیمار آن دو بعلم آخر کم از خوابی ۴۲۳/۵	کمال دولت و دین بوالوف کرد ۱۲۶/۹
برات خوشدلی مایه کم شدی یا رب ۴۲۲/۵	وصل نو کمال حیرت آمد ۱۶۸/۱
بیا که فسخ این کارخانه کم شود ۳۹۸/۳	کمال صدق صحبت بین نه نفس گناه ۱۸۳/۲
کم رمی از سرپشتن لاف می ۴۶۹/۲	کمال عدل به فرمان دادخواه رسید ۷۴۷/۲
کمتر	کمال دلبری و حسن در نظر باری است ۲۶۸/۸
حدیث از مطرب و می گو و رار دهر کمتر جو ۴/۵	با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع ۲۸۹/۶
شمه خا به پرور من از که کمتر است ۴۰/۱	نصاب حسن در حد کمال است ۴۲۳/۲
پیش چشم کمتر است از قطره ای ۱۹۲/۷	کمالی (ای مکره)
گفتا در این معامله کمتر ریان کند ۱۹۳/۲	مگرفت کار حسرت چون عشق من کمالی ۴۵۵/۱
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کند ۱۹۴/۲	میر مکت، الکمال، صاحب کمال، عین کمال
پیشش به دور مهر که کمتر عزاله بود ۲۰۹/۹	کمال (۱۳ بار)
گفتا و ماهرویان این کار کمتر آید ۲۲۷/۲	خسی که ایروی شوح تو در کمال انداخت ۱۷/۱
محسوب داند که من این کارها کمتر کم ۳۳۸/۱	که داریم با کمال اندر کمین است ۵۹/۳
این منام که نو می بینی و کمتر رسم ۴۴۷/۷	هر ما فرو باید به کمال ایروی گس ۱۱۳/۲

۲۰۴/۲	ماز عشاق کمانخانه ابروی تو بود	کماندار (۲ بار)	کمانی و گوشه‌ای گردست و تیر اندر کمان دارد	۱۱۶/۳
		کمانداریان	بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد	۱۵۰/۳
۱۲۴/۹	راه عشق ابرچه کبک گاه کمانداران است	کمانداریت (ت صمیر اصافه)	پیش کمان ابرویش لایه همی کنم، ولی	۱۸۷/۵
۴۶۴/۱۰	ابروی کماندارت می برد به پیشانی	کمانکش (۲ بار)	کمان ابروی جهان نمی پیچد، مگر در حافظ	۲۷۳/۷
		کمانکش (۲ بار)	کس بردست ابرین کمان تیر مراد بر هدف	۲۹۰/۳
۲۳/۵	در و سه کمانکش گشت در ابروی تو پیوست	کمانچه (۲ بار)	بر ما بسی کمان ملاحت کشیده اند	۲۵۶/۲
۱۶۷/۷	کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد	کمانچه (۲ بار)	به فصل خون من خسته در کمان داری	۴۳۶/۷
	کمانها (یک بار)	کمانچه (۲ بار)	ره دین کمان که بر من پیکار می کنی	۲۵۰/۹
۱۱۳/۴	تو سیاه کمانها بی که چه در دماغ دارد	کمانچه (۲ بار)	کمانی (ی بکره)	
	کمان حوصله (۲ بار)	کمانچه (۲ بار)	دو تا شد قاتم همچون کمانی	۹۵/۶
۲۷۰/۷	جایزه طایر کمان حوصله کاری نکرد	کمانچه (۲ بار)	بستند در دست هر آن کس که کمانی دارد	۱۲۱/۴
	مرغ کمان حوصله را گو هم خود خورد که	کمانچه (۲ بار)	و ابرو و خمره او تیر و کمانی به من آر	۲۴۳/۳
۳۸۴/۳	براد ()	کمانچه (۲ بار)	بیر بخت، ابرو کمان، سخت کمانی	
	کمان خودی (ی صندری) (یک بار)	کمانچه (۲ بار)	کمان ابرو (۹ بار)	
۴۳۳/۳	و آنکه در کمان خودی از همه عالم بشم	کمانچه (۲ بار)	در لحد ماه کمان ابروی من مرل کرد	۱۳۰/۶
	کمر (۲ بار)	کمانچه (۲ بار)	بهر به محسوب کمان ابروی خود پیوستم	۲۰۷/۶
	۱۰ کمر (۱۰ میان) (۳ بار)	کمانچه (۲ بار)	کمان ابروی ما را گو برن بیر	۲۲۴/۲
۲۱/۴	کمر کوه کم است از کمر مور آسما	کمانچه (۲ بار)	مرا چشمی است خون افشان و دست آن کمان	
۲۲۱/۹	گی با تو دست کوتاه مادر کمر خود	کمانچه (۲ بار)	ابرو	۴۰۳/۱
۳۶۵/۴	تا بو که دست در کمر او توان رخن	کمانچه (۲ بار)	به تیر خمره عیدش کرد چشم آن کمان	
	کمرش (اش صمیر اصافه)	کمانچه (۲ بار)	ابرو	۴۰۳/۸
۲۱۹/۷	که دست در کمرش جری به سیم و زر برود	کمانچه (۲ بار)	و ساق کمان ابرو شیدم	۴۱۸/۲
	بیر بخت، بی کمر	کمانچه (۲ بار)	کمان ابرویت (ت صمیر اصافه)	
	۲۰ کمر (۲۰ کمر بند) (۵ بار)	کمانچه (۲ بار)	که سابقا کمان ابرویت رند به بیر	۲۵۱/۱۲
۲۹۹/۴	نعت کاووس بیرد و کمر کمر و	کمانچه (۲ بار)	کمان ابرویی (ی بکره)	
۴۱۲/۵	سخت رمر دهان گشت و کمر متر مان	کمانچه (۲ بار)	مرغ دل باز هوا دار کمان ابرویی است	۱۷۲/۵
۴۱۳/۲	سوگندان همه در بندگیش منه کمر	کمانچه (۲ بار)	که دل به دست کمان ابرویی اس کافوکش	۲۸۵/۲
۴۲۱/۱۱	نصاده است سرو و کمر به است من	کمانچه (۲ بار)	کمانچه (۲ بار)	
۴۶۷/۶	امید در کمر در کشت چگونگی بنام	کمانچه (۲ بار)	محراب و کمانچه ر دو ابروی تو سازم	۲۲۶/۶
	۳۰ کمر (۳۰ کمر کوه) (یک بار)	کمانچه (۲ بار)	از آن کمانچه ابرو رند به طغرای	۲۸۲/۴
		کمانخانه (۳ بار)	کمانخانه (۳ بار)	

۱۱۶/۴	درد	۲۱/۴	کمرکوه کم است او کمر مور آنجا
۲۶۳/۴	وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل		کمر توکشی (یک بار)
	کمیس (م شایه)	۳۶۰/۴	عمده در بند کمر برکش حورا حکم
۳۴۴/۲	در کمیس و انتظار وقت فرصت می کنم		کمر واز (یک بار)
	کمین (- کمین) (۲ بار)	۴۱۸/۵	بندی ز آن میان طری کمر واز
۵۴/۳	کمین گندای در دوست پادشاه می است		کم همکار (یک بار)
۱۶۶/۴	شدم به رحمت خویشش کمین علام و شد	۲۴۱/۷	بر قلب مایهش که قطری است کم عاز
	کمین کردن (- پنهان شدن به قصد ردی دشمن)		گصده (۱۰ بار)
	کمین کرده است	۱۴۹/۸	منش با خرقه پشمین چگونگی در کمند آرم
	کمین از گوشه ای کرده است و تیر انداز	۱۷۳/۵	آب را که دل بگشت گرفتار این کمند
۱۱۶/۴	کمان دارد	۱۹۰/۹	که بسنگان کمند نو رسنگارند
	کمین کشودن (- کمین کردن) (یک بار)	۲۷۳/۴	کمند صید بهر می پیکش جام می بردار
	کمین بگشاید	۴۰۰/۱۱	حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است
۲۶۳/۴	وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل	۴۲۵/۱۱	چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
	کمین گاه (۳ بار)		کسدت (ت ضمیر اصاله)
۱۲۴/۹	راه حلو ارجه کمین گاه کمانداران است	۲۹۸/۷	می بوش و جهان بخش که از دلف کسدت
۲۴۳/۳	در کمین گاه نظر با دل خویشم جنگ است		کشدش (ت ضمیر اصاله)
۳۴۹/۵	کاروان رفت و در راه کمین گاه به خواب	۹۴/۵	در دلف چون کشدش ای دل هیچ کاسما
	بیر مکت. کمین گاه		کشدشان (شان ضمیر اصاله)
	کمین گاه (۳ بار)	۱۹۶/۱	که در برکان جهان از کشدشان برهند
۲۵۱/۷	که در کمین گاه صحر است مکر عالم میر		کسدها
۲۹۲/۴	که در کمین گاه صحرند قاطعان طریق	۳۹۵/۷	به ریز دلی ملتح کسدها دارند
	کمین گاه (ای مکره)		کمینیت (یک بار)
۲۴۸/۷	در هر طرف و محل حوادث کمین گاه	۲۸۹/۴	گر کمینیت اشک گلگونم بودی گرم رو
	کمینه ۲۱ بار		کمین (- پنهان شدن به قصد دشمن یا صند) (۷ بار)
۲۴۳/۷	کمنه شرط وفا ترک سر بود حافظ	۵۶/۳	که دایم با کمان اندر کمین است
۳۴۳/۱	کمینه پیشکش بندگانش آن بودی	۳۲۲/۵	گرم صد لشکر از حویان به قصد دل کمین
	کمان (۲۸ بار)		سازند
	* کمان (- حباب، طرف، کران، ساحل)	۳۵۴/۵	آن شد که چشم بد نگران بودی تو کمین
	(۱۸ بار)	۳۷۰/۳	ساقی به دست پاش که غم در کمین ماست
			کمین -
۱۰۰	کمان آب رکن آباد و گلگشت مصلی را		کمین از گوشه ای کرده است و تیر انداز کمان

- دو چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو ۲۸/۴ همچو چنگ از به کناری ندهی کام دلم ۳۲۷/۴
- کنار دامن من همچو رود جیغون است ۵۵/۷ کم عایت توقع بوسی است پاکتاری ۳۴۵/۴
- دولت آن است که بی خون دل افتد به کنار ۷۵/۴ ۳۴ کناره (یکت بار)
- آسوده بر کنار چو پرگار می شدم ۸۷/۵ کناری (ی بکره) ...
- هند جوی آب پسته ام از دیده در کنار ۹۲/۶ دین میان گر بتوان به که کناری گیرد ۱۸۰/۷
- سرخوش آمد یار و جاسی بر کنار طاق بود ۲۰۲/۹ بیکت گوشه کنار
- چند آنکه بر کنار چو پرگار می روم ۲۲۴/۵ کنار گوفتی (- دوری گردن) (یکت بار)
- سروشک من بود موج بر کنار چو مهر ۲۳۱/۷ کنار ... گیرد
- کنار آب و پای بند و طبع شعر و یاری ۲۸۳/۱ دین میان گر بتوان به که کناری گیرد ۱۸۰/۷
- حوصم از میان بوم و سروشک از کنار هم ۳۵۴/۵ کناره (۲ بار)
- من پرورد به ناز بر در کنار حس ۳۸۶/۶ رهی است راه عشق که هیچش کناره نیست ۷۴/۱
- و آن شد کنار دیده و دل تکه گاه بو ۴۰۱/۴ شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند ۲۷۸/۲
- هلال را به کنار شمع کنید نگاه ۴۰۸/۴ کناره ...
- بر کنار چشم و ده که چه دامی داری ۴۲۹/۶ گراز میانه بزم طرب کناره کنم ۳۴۲/۴
- به حای اشک روان در کنار من باشی ۴۳۸/۸ کناره نمودن (- دوری گردن) (یکت بار)
- کنارم (م صبر معمولی) ۴۴۰/۵ گراز میانه بزم طرب کناره کنم ۳۴۲/۴
- از موج سروشکم که رساند به کنارم ۴۴۰/۵ کنایت (۳ بار)
- کنارم (م صبر اصافه) ۴۴۰/۵ کناسی (ی بکره)
- گونه ام رود و لبم عشقم و کنارم تر گیر ۴۵۲/۹ کتابی است که از روزگار صحران گشت ۸۸/۲
- ۲۴ کنار (- برد، بعل، آغوش، صاعوش) ۴۴۵/۴ گنم کتابت و مگر نمی گنم ۳۴۵/۴
- (۹ بار) ۴۴۸/۲ و آب حشر و بوش دهانت کتابی
- شسد بر لب جویی و سروی در کنار آرد ۱۱۱/۷ کنج (۱۵۱ بار)
- بی بوس و آغوش چه گویم چون سخاوت شد ۱۶۱/۶ در کنج دماغ مطب حای مصیبت ۳۱/۸
- گر میان وی دم در کنار یار آید ۲۴۱/۷ شمس تو به این کنج محبت آباد است ۴۷/۴
- بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است ۳۲۰/۵ هزاره مرا کنج خرابات مقام است ۴۷/۷
- تا سحرگه در کنار تو جوان بر خیزم ۳۲۸/۶ کنج زد گر مود کنج فضاوت بدلی است ۱۰۸/۴
- دهدار شد مهر و بوس و کنار هم ۳۵۴/۱ ر آنکه کنج اهل دل باید که بورانی بود ۲۱۲/۴
- کنارم (م صبر اصافه) ۳۵۴/۱ حافظا در کنج مهر و خلوت شهای ناز ۲۵۰/۱۰
- بر کنارم بپاشد سبب بالایی ۳۸۱/۴ که بر صوی و کنج حفاظت بی ۲۶۴/۲
- کناری (ی بکره) ۳۸۱/۴ صوفی در کنج صومعه با پای جم نشست ۲۸۰/۲
- ۳۰۸/۴ به کنج عایب از بهر عیش نشستم

- ۴۴۴/۷ رین دلیرها که من در کنج خلوت می کنم
 ۴۲۵/۶ سایه دولت بر این کنج حرات انداختی
 ۴۲۷/۹ ر کنج صومعه حافظ مجری گوهر عشق
 ۴۲۲/۶ درویش و امن خاطر و کنج قلندری
 ۴۵۷/۲ در کنج خرابات افتاده حرات اولی
 ۴۶۸/۳ که هر که کنج شامت به گنج دبا داد
 کندن ۸۱ بار
 — کدم
 ۱۴۲/۲ من آن شکل صویر زار باغ می برکنم
 — کنی
 ۱۱۱/۱ بهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد
 — بکنی
 ۲۸۲/۷ تو درخت عدل بشان مع مدح و امداد بکنی
 — کنی
 ۵۲/۶ مگر به تیغ اجل خیمه برکنم و رسی
 ۳۳۵/۷ کو همی که خیمه ازین خاک برکنم
 — کنی
 ۴۵۷/۶ از همجو بر دلداری دل برکنم آری
 — کنی
 ۴۶۹/۱ تا بدان بیخ هم از دل برکنی
 — کند (مصارف)
 ۲۵۰/۵ ای دل از سبیل فنا پیاد هستی بر کند
 کشت ۳ بار
 ۷۷/۴ که شمع صومعه هروری از چراغ کشت
 ۷۸/۳ همه جانانه عشق است چه مسدود چه کشت
 کشتی (ی نکره)
 ۴۲۷/۲ در هر قدمی صومعه ای هست و کشتی
 گمان ۲ بار
 ۸۸/۱ شیده ام سخی خوش که پر گمان گفت
 ۲۵۰/۱ یوسف گمشده باز آید به گمان هم مغرور
 گمانی (ی صبت) ۲ بار
 ۴۰۴/۷ کز عشق عجب دیدم حال پر گمانی
 ۹/۹ ما گمانی من مسدود معبر آن تو شد
 گمان ۲ بار
 ۵۰/۹ سرو زر در کف همت درویشان است
 ۲۲۲/۲ یارب اندر کف سایه آن سرو بلند
 گنگره ۳ بار
 ۳۷/۵ ترار گنگره عرش می دهند صبر
 ۳۶۵/۸ حافظ چو ره به گنگره کاخ وصل لیس
 ۳۶۶/۵ کوس ناموس بر از گنگره عرش ریم
 کنون ۱۹ بار
 ۱۷/۷ کنون به آب می لعل خرقه می شویم
 ۳۹/۵ از دولت صحر تو کنون دور ساندست
 ۲۵/۱ کنون که بر کف گل جام داده صاف است
 ۵۶/۷ که دل برد و کنون در بند دین است
 ۷۷/۱ کنون که می دمد از بوستان سیم بهشت
 ۱۱۴/۶ دلم که لاف تیرد ردی کنون صد شعل
 ۱۳۱/۱۰ طبله علامی حافظ کنون به طوع کند
 ۱۶۳/۵ طریقای محنت کنون شود معمور
 ۱۶۵/۸ حزن حافظ کنون نار که پادشاست
 ۱۹۸/۱ کنون که در پس آمد گل از عدم به وجود
 ۱۹۸/۸ کنون که لاله بر آه و غصه آتش برود
 ۲۲۶/۱ کنون بجز دل خوش هیچ درمی باید
 ۲۳۴/۷ کنون ر حفظ دولت به در می آید
 ۲۴۲/۲ کنون که ماه نسیمی نظر در رخ مدار
 ۲۴۲/۵ کنون که چشمه فند است لعل بو شیت
 ۲۹۱/۶ کنون چه چاره که در بحر غم به گردایی
 ۳۱۲/۵ توبه کردم که موسم لب ساقی و کنون
 ۴۴۵/۷ جد شد باد لب و لب کنون تنها نشی ای شمع
 ۴۴۷/۲ من نگویم که کنون با که شب و چه بنوش
 بر نک. کنون
 کنه رینک بار
 به کنه آن برسد صد هزار فکر عشق
 کنوی (۲ مسئله) ۸۱ بار

۷۱۴/۶	مگر همچو صبا در به کوی تو رسم	۵/۸	در کوی بیکناهی ما را گذر نداده
۷۱۵/۷	حافظ به کوی میکند دایم به صدق دل		چون کوی دوست هست به صحرای چه حاجت
۷۱۷/۱	از سر کوی تو هر کوی به ملالت برود	۴۴/۱	است
۷۲۴/۷	به کوی عشق من بی دلیل ره قدم	۳۶/۲	گدای کوی بر از هشت خلد مستی است
۷۲۷/۵	گفتا خاک سیمی کز کوی دیر آید	۳۸/۶	از سر کوی تو در آنرو که عظیم انداخت
۷۳۵/۴	ممکن است که در کوی توان کاری هست	۴۱/۸	در کعبه کوی تو هر آن کس که در آید
۷۳۸/۱۰	محرورم اگر شدم ز سر کوی او چه شد	۴۸/۶	به کوی میکند هر سالکی که ره دست
۷۴۳/۱	ای صبا نکستی از کوی فلانی به من تو	۵۲/۳	ساربان رحمت به دروازه میرکان سر کوی
۷۴۴/۷	ی صبا نکستی از کوی فلانی به من تو	۵۵/۲	ر مسرور سر کوی، آفتاب طلعت بر
۷۵۴/۲	که کیسای مراد است خاک کوی یار	۵۸/۴	سرحد چو گوی در سر کوی تو باختم
۷۵۷/۴	در کوی میکند برگشته ام و ره خطا		و اهل شد کسی که چه گوی است و این چه
۷۶۲/۷	که سر کوی تو از کوی و مکان ما رایی	۵۸/۴	کوست
۷۷۵/۶	گر چه از کوی وفا گشت به عهد مرحله دور	۶۴/۳	گر آدم به کوی تو چندان حریف هست
۷۷۸/۵	در کوی میکند دوشش به دوش می بردند	۷۲/۹	خود در دوش ر به کوی می فروشان راه هست
۷۸۵/۴	به کوی میکند گریبان و سر فکنده روم	۷۶/۴	چو در کوی خرابات روی بر نام
۷۸۹/۱	شب نشین کوی سربازان و ریدام چو شمع	۷۸/۸	نکسر از کوی خرابات برو تا به هشت
۸۰۰/۱	اگر به کوی تو باشد مرا محال وصول	۸۵/۴	عشوه می داد که از کوی ملاحت بروم
۸۰۷/۳	در سر کوی تو از پای طلب شوم	۸۷/۷	خواهم شدن به کوی مغان آسین نشان
۸۱۰/۳	به هوای سر کوی تو برف از یادم	۱۰۶/۳	از رهگذر خاک سر کوی شما بود
۸۱۵/۶	در کوی یار یار ای رسم صبح صاری	۱۱۰/۸	در خاک کوی تو هر دم که دم رید حافظ
۸۱۵/۷	چو خنجر بر سرم از کوی از گذشت سیمی	۱۲۶/۱۰	نشارت بر به کوی می فروشان
۸۱۶/۶	در سر کوی تو پرسند ریحان خیرم	۱۳۱/۱	چو بد عزم سر کوی یار خواهم کرد
۸۲۵/۳	به کوی میکند دیگر عظم بر او روم	۱۳۷/۷	کجا به کوی طریقت گذر نوایی کرد
۸۳۰/۱	چرا به خاک سر کوی یار خود باشم	۱۳۷/۲	به کوی می فروشان به حامی بر من گیرند
	چون صبا افتان و حیزان می روم تا کوی	۱۵۶/۶	هوای کوی تو بر سر می رود، آری
۸۴۴/۳	دوست	۱۶۶/۷	به کوی عشق من بی دلیل راه قدم
۸۴۵/۲	با خاک کوی دوست برابر می کنم	۱۸۷/۲	حار به هوای کوی تو خدمت نمی کند
۸۵۳/۳	در خاکم و در کوی توام وقت خوش است	۱۹۳/۴	گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند
۸۶۵/۵	با خاک کوی دوست به فردوس میگردم	۲۰۳/۱	باد باد آنکه سر کوی توام مرل بود
۸۶۶/۶	خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا	۲۰۴/۳	وربه در کس بر میسیم که از کوی تو بود
۸۸۲/۱	در کوی تو گدایی بر حسروی گزیدن	۲۰۸/۱	به کوی میکند برب صحرای چه شعله بود
۸۱۰/۱	مگر تیغ دارد در کوی آن ماه	۲۱۱/۳	ز من صایع شد اندر کوی جانان

۱۷۷/۱	معمری کو که فرستم به تو بیعانی چند	۴۱۱/۴	دلا دایم گدای گوی او باش
۱۸۴/۱	کو کریمی که در برم طریش عمردهای	۴۳۹/۱	ای که در گوی حرواث مقامی داری
۱۹۲/۸	عید و حصار تو کو تا عاشقان	۴۴۲/۲	۱۰ گوی عشق شوکت شاهی سی غریب
۲۴۱/۳	چو نقد جان به دست بدارم شراب کو	۴۴۵/۱	در گوی یار می آید مسم ز نوروری
۳۱۹/۷	کو سیمی و عنایت که کند بیدارم	۴۶۱/۷	اهل کام و ناز را در گوی زبیدی راه بست
۳۲۸/۱	مژده وصل تو کو کر سو جان بر خیرم	۴۷۳/۱	ای دل به گوی عشق گدای می کنی
۳۳۵/۷	کو معمری که خیمه اری خاکه بر کنم	۴۷۳/۶	بر خاک گوی دوست گذاری می کنی
	اورنگ کو، گنجهر کو، بشش و فاق و مهر		گذر به گوی فلان کن در آن زمان که و
۳۳۶/۳ (بار ۳)	ی	۴۶۷/۱	داس
۳۳۹/۳	کو مجالی که یکایک همه خبر کنم	۴۸۳/۴	در گوی معان رخ میگردان که آنجا
۳۴۱/۱	گفت کو رحیر تا تدبیر این مصون کنم		کوت (۵ گوی لوا) (اب صبر اصافه)
۳۴۲/۳	کو پیک صبح تا گلهای شب فراق	۴۱۶/۵	گفتم ملاحت آید گر گرد کوت کردم
۳۶۸/۶	کو هشوهای رابروی او تا چو ماه نو		کویت (اب صبر اصافه)
۴۰۰/۷	کو خندهای رابروی همچون حلال نو	۷۴/۶	بهره مند از سر کویت دگری بست که بست
۴۰۰/۸	کو مژدهای ر مدم عید وصال نو	۹۴/۷	بیامد هیچ در چشمش بحر خاک سر کویت
۴۰۶/۱	گلشن جز می دمد ساقی گنجدار کو	۱۰۵/۱۱	عندار و سسی ای نیم که در پیش سر کویت
۴۰۶/۱	باد بهار می ورد باد خوشگوار کو	۲۵۵/۶	دل کر طواف کعبه کویت و طواف یافت
۴۰۶/۲	گلشن سخن شو کما دیده افسار کو	۳۱۵/۵	ر عصبه بر سر کویت چه بارها که کشتم
۴۰۶/۳	ی دم صبح خوش صبح نامه دلف باز کو	۳۴۴/۵	خاکه کویت رحمت ما بر نباید پیش اوس
۴۰۶/۴	دست ردم به خون دل بهر جدا نگار کو	۴۲۸/۱	ی قصه بهشت و کویت حکایسی
۴۰۶/۵	حکم ریان دراز شد حصر آیدار کو		کوش (ش صبر اصافه)
۴۰۶/۶	مردم اریس هوس ولی قدرت و اختیار کو	۷۱۵/۵	و آن رهگذار که بر سر کوش چهره رود
۴۰۶/۷	از هم دور نگار دون طبع سخن گزار کو	۷۳۳/۲	صبا به چشم من انداخت حاکی از کوش
۴۲۷/۸	کو واهروی، اهل دلی، پاکه سرشتی	۳۲۲/۱	هوادران کوش را چو جان خویشش دهر
۴۶۱/۵	شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی		کو (۵ کعبه) (۳ بار)
	کو کعب	۱۴/۱	صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب
	مک. کو کعب	۲۷/۶	عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کم
	کوتاه (۶ بار)	۸۹/۶	گفتم ای مسد جم جام جهان بیست کو
۷۲/۸	دوره شریف و بومالای کن کوتاه بست	۷۴/۲	کو حرمی گش سرمست که پیش کوس
۸۱/۷	ساقی می ده و کوتاه کنی بر گفت و شعت	۱۲۵/۴	گذار بر طمعات است، خضر راهی کو
۳۸۲/۳	کاسم اعظم کرد از کوتاه دست اهرم	۱۴۴/۳	کو محبتی که مست گیرد
۳۹۲/۱	کوتاه کرد قصه رعد دره سی	۱۷۰/۳	خارمی کو که کند مهم ریان سوس

۱۷۷/۵	راهد از کوچۀ رمدان به سلاطین گذر	۴۱۰/۲	با حمام ناده با لقمه کوتاه
۲۷۲/۵	ای که در کوچۀ مشوقه ما می گدزی		کوتاهم (م. مصدری) اضافه به صلب)
	کور	۳۵۳/۲	آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
	یک. دل کور		بیر یک. کوتاه
	کوری (ی. مصدری) (یک بار)		کوتاهی (ی. مصدری) (یک بار)
۲۴۳/۵	گردی از رهنگر دوست به کوری رطب	۴۷۹/۵	بر فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
	کوره یک بار		بیر یک. کوتاهی
	کوره ها		کوتاه (۷ بار)
۳۸۸/۴	روزی که چرخ از گل ماکوره ها کند	۲۹/۳	گناه بهشت پریشان و دست کوتاه ماست
	کوره مو (۲ بار)	۴۱/۵	کوتاه نتوان کرد که این لقمه دراز است
	کوره گران	۹۰/۹	کوتاه میکند بحث سر رملی تو حافظ
۴۴۱/۷	و نسا ز گل کوره گران می داری	۹۶/۵	کوبه کنیم لقمه که عبرت دراز باد
۴۷۲/۲	آخرالامر گل کوره گران خواهی شد	۱۲۹/۵	ز آنج آسین کوتاه و دست دراز کرد
	کوسی (۲ بار)	۲۲۱/۹	کبی با تو دست کوتاه ما در کمر شود
۲۲۲/۷	کوسن تو دولتی از بام سعادت برم	۳۹۸/۱	و دست کوتاه خود ریز بزم
۳۶۶/۵	کوسی ماموسه تو از کنگره عرش ربم		بیر یک کوتاه
	کوشش (۳ بار)		کوتاه آستین (۲ بار)
۹۹/۳	کوشش آن سوزگزاران باد باد		کوتاه آستین
۲۶۸/۷	جبار و کوشش پروانه بین و خندان باش	۳۹۵/۲	درار دستی این کوتاه آستینا بین
۲۷۹/۵	گرچه وصالش به به کوشش دهد	۴۲۶/۱۰	ای کوتاه آستان تاکی درار دستی
۴۶۴/۶	محش و کوشش خالانی و چنگر خانی		کوتاه نظر (یک بار)
	کوشیدن (۲۳ بار)	۸۶/۷	کوتاه نظر بین که سخن محض گریست
۴۸۵/۸	کشش چو بود از آن سوچه مود کوشیدن		کوتاهی (ی. مصدری) (یک بار)
	کوش		— کوتاهی —
۵/۱۰	مگرم سگدسی در عش کوش و می	۱۴۳/۱	که دور محبت و غم رو به کوتاهی آورد
۷/۳	در عش خد کوش که چون آبخور مساند		بیر یک کوتاهی
۵۴/۷	نو در طریقی ادب کوش و گو گفته من است		کوتاه (۳ بار)
۷۸/۲	من اگر سکم و گریه تو برو خود را کوش	۶۶/۸	رهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
۱۴۳/۵	به حر خاطر ما کوش کاین کلاه سد	۱۵۸/۵	شرابی خورد که در کوثر باشد
۱۴۶/۴	روز در کعب هر کوش که می خوردن روز	۳۷۷/۷	که از پای محبت دوری به عرض کوثر شلاریم
	چو حافظ در قناعت کوش و از دبای دوز	۴۲۱/۶	مردا شراب کوثر و حور از برای ماست
۱۴۷/۷	بگذر		کوچه (۳ بار)

۳۵۱/۹	همره کوکبه آصف دوران بوم	۱۷۱/۴	به گوش هوش بیوش از من و به عثرب گوش
	<u>کوفتی</u>	۲۷۸/۷	چو قرب او طلعی در صفای شب گوش
	نک. پایکوب	۴۴۳/۴	به عذر بیهوشی گوش و گرمه سحری
	کون (۹ بار)	۴۴۷/۱	بویار بست در آن گوش که خوشدل باشی
۶۰/۲	من که سر در پیانورم به دو کون	۴۶۸/۸	به صبر گوش تو ای دل که حق رها نکند
۷۵/۱	حاصل کارگاه کون و مکان این همه نیست		<u>نکوش</u>
۱۰۴/۱	صاحت کون و مکان عرصه میدان تو باد	۲۷۹/۵	هر قدر ای دل که توانی نکوش
۱۳۶/۲	گوهری گر صدف کون و مکان بیرون است	۴۴۲/۴	بکوش خواجه و از عشق بی صیبت مباش
۲۶۲/۷	که سر کوی تو از کون و مکان ما را پس	۴۷۸/۱	ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی
۲۹۸/۴	انعام تو بر کون و مکان غایبی و شامل	۴۷۸/۲	هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
۳۲۸/۲	از سر خواستگی کون و مکان برخیزم		<u>بکوشم</u>
۴۵۶/۷	حافظ مدار امید فرج ریز مدار کون	۴۴۰/۹	دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
۴۶۲/۶	بیا که وقت ناساز دو کون مروشد		<u>کوشم</u>
	کوه (۸ بار)	۸۲/۷	در سمنی چه کوشیم چو از کوه صفا رعب
۴/۱	که سر به کوه و بیابان تو داده ای مارا	۴۲۹/۹	دوستان ولت گل آن به که به عثرت کوشیم
۲۱/۴	کمر کوه کم است از کمر مورد آب		<u>بکوشیم</u>
۲۴/۷	شدم رقص تو شیدای کوه و دشت و هوز	۴۹۷/۸	به نام خواجه بکوشیم و فر دولت او
۶۹/۷	کوه اندوه مراقب به چه حیلت نکشد		<u>می کوشم</u>
۱۳۸/۴	ناله کرد درین کوه که مرهاد نکود	۴۴۲/۲	تو مرا ببین که درین کار به جان می کوشم
۲۸۹/۲	کوه صبرم برم فدای چون موم در دست شب		<u>می کوشی</u>
۳۰۶/۷	درب و کوه در ره و من حسنه و ضعیف	۴۱۱/۲	به درمادم می کوشی می دانی مگر دردم
	<u>- کوه -</u>		بیر نک. سخت گوش
۴۰۹/۴	شهره شهر مشو تا بهم سر در کوه		کوکب (۶ بار)
	کوهسار (یک بار)	۳۰/۱	بارب این تأثیر دولت در که این کوکب است
	<u>کوهساران</u>	۴۸/۷	و جور کوکب طالع سحرگهان چشم
	سحر چون خسرو خاور عدم بر کوهساران	۹۴/۷	از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت
۱۴۹/۱	رد	۴۱۰/۶	کوکب سخت مرا هیچ محکم مشاحت
	که (موصول، ربط) (۲۱۹۲ بار)	۴۷۸/۴	یارب آن کوکب رخشان به یمن بارزمان
	<u>که اند (ند شیشه)</u>		<u>کواکب</u>
۴۸۰/۷	که شهیدان که اند این همه خوبین کسان	۴۵۴/۱۴	جان می کند فلک و کواکب ظار هم
	کم (م ضمیر اضافه به بوقلم)		کوکمه (۲ بار)
۴۲۵/۴	کم هایت توقع، بوسی است یا کاری	۱۹۶/۶	مکن که کوکمه دلبری شکسته شود

۱۶۶/۱	دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد	بیر نکند. آبکش، آنکه، از آنکه، بلکه، وانکه، هرکه
۱۶۶/۲	مهرمانی کی سر آمد شهریاران را چه شد	کهگل (یکت بار)
۱۷۳/۵	ز آشمنگت حال من آگاه کی شود	چرخ لیورده طریخانه ازین کهگل کرد ۱۳۰/۵
۱۹۳/۸	گسم که خواجه کی به سر حمله می رود	کهن (۳ بار)
۲۱۱/۵	ز من معروفت کی صایلی بود	کاندلین دیر کهن کار میگردان خوش است ۶۶/۶
۲۲۱/۹	کی با نو دست گرفته مادر کمر شود	طم کهن به می سالخورده دفع کند ۸۸/۸
۲۲۷/۷	گفتم دل رحیمت کی عزم صبح دارد	دو بار نازک و از باده کهن دوسی ۴۶۸/۱
۲۲۸/۴	چند ششی که خواجه کی به در آید	کهن سیر (یکت بار)
۲۲۹/۵	خود کام تنگدستان کی رآن دهن بر آید	از سر اختران کهن سیر و ماه نو ۳۹۸/۵
۲۴۸/۴	تا کی می صبح و شکر خواب ماننداد	کهنه (۲ بار)
	کی خدی روشی به گیتی دار پهانم	مایم و کهنه دلفی کاشی در آن توان زد ۱۵۰/۵
۲۸۹/۳	جو شمع	نعم و ما و مهر در این کهنه کشته در ۳۹۸/۴
۲۸۹/۱۱	س د کی به آب دیده شام جو سیم	کتی (۵ داغ) (یکت بار)
۲۹۰/۴	ایزدی دوست کی شود دستکش خیال من	حلاج کی کشت آخرالدو و الکئی ۳۲۲/۱
۳۰۱/۳	گسم که کی بخشی بر جان نالوانم	بیر نکند. الکئی
	ز رو زلفت از هم حنک دم، دم می دمی	کی (۵ چه وقت؟) (۶۴ بار)
۳۱۱/۵	تا کی	بها کی ماند آن داری کرآن دارند محملها ۱/۶
۳۲۶/۷	جو طلائ تا کی دی راهد فرسی	کی دهد دست یی غرض یارب که صمدان
۳۲۵/۵	خرد و پیری من کی حساب برگردد	شود ۱۲/۲
۳۲۲/۳	من کی آراه شوم از غم دل چون هر دم	شراب خورده و سوی کرده کی شدی به
۳۳۵/۸	حاصل به ریز غرقه قدح تا به کی کنی	چس ۱۷/۲
۳۳۸/۷	کی طمع در گردش گردون دون پرورد گسم	در چشم شوخ تو جان کی توان برد ۵۶/۳
۳۴۹/۱	تا به کی در غم تو بالا شبگیر گسم	کی توان گفت که بر داغ دلم صابر سب ۷۱/۷
۳۴۱/۵	ی سیم منزل سلمی حصار تا به کی	رقیب کی ره خیار داد در حرمت ۸۹/۷
۳۴۲/۱	من لاف حق می دم یی کار کی گسم	کی التفات محال سلام ما افتد ۱۱۰/۵
۳۴۲/۵	کی بود در زمانه وفا جام می بار	کی کند سوی دل خسته حاضی نظری ۱۲۰/۹
	تا کی اندر دام وصل آرم ندری	میان مهربانان کی روان گفت ۱۳۲/۷
۳۴۲/۲	خوش خوام	گفتم این جام جهاں یی به تو کی داد
۳۶۲/۲	تا درخت دوسی کی بر دهد	حکیم ۱۳۶/۵
۳۸۰/۳	کی ارسیم و زدت کیسه یی خواهد بود	کی شعر تر انگبرد حاضر که حریس باشد ۱۵۷/۱
۳۹۲/۵	یارب کی آن صبا خورد کز سیم او	دلاکی به شود کارث اگر اکنون بخواند
۳۹۲/۶	تا کی شود قرین حقیقت مجاز من	شد ۱۶۶/۵

کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو	۴۰۷/۱۱	کیخسرو (۵ بار)	
که آخر کی شود این ناتوان به	۴۱۱/۸	که از حسد و کینه و خواران داستان	
ناکی کشم عتیت از چشم دلفریب	۴۱۵/۸	درد	۱۱۶/۱۰
طعامات تا به چد و خرافات نابه کی	۴۲۱/۱	که حد جشید و کینه و علام کمترین	
که می داند که هم کی بود و کی کی		دارد	۱۱۷/۸
کی نشه سیر گردد از لطف سرایی	۴۲۳/۴ (۲ بار)	حیان آب خضر بست و جام کیخسرو	۱۶۳/۹
ای کوته آسان تا کی دراز دستی	۴۲۴/۶	نصف کاووس بود و کمر کیخسرو	۳۹۹/۴
ناکی هم دیو می ای دل دانا	۴۲۶/۱۰	جام کیخسرو طلب کافرا سیاه انداختی	۴۲۵/۳
کی همسای مجلس دو حایان شدی	۴۲۷/۷	کید (۲ بار)	
کی پاهای رقیب و چندین معال ظم	۴۲۸/۴	ملو حافظ رکید راضی ایمن	۵۶/۷
و پرده ماله حافظ برور کی افتادی	۴۳۰/۷	که کید دشمن از جان و جسم دارد بار	۲۵۲/۶
چو تیره رای شدی کی گسالت کاری	۴۳۳/۷	کیست (۱۷ بار)	
ولیکن کی بجایی رخ به رمدان	۴۳۴/۵	در اندرون من خسته دل ندادم کیست	۲۶/۳
کی دزدی رود و که برسی، چه کنی	۴۳۸/۴	یارب آن کینه مقصود نماند کیست	۵۳/۹
چون باشی		یارب این شمع دل افروز رگاشانه کیست	۶۸/۱
موبد کی توان بود از لطف لایزال	۴۴۹/۵	جان ما سوخت پیرسید که حایانه کیست	۶۸/۱
کی خلاصی بود از محبت سرگردانی	۴۵۳/۴	تا هم آغوش که می باشد و هم خانه کیست	۶۸/۲
حاضرت کی رفم فیض پذیرد، عیبات	۴۶۳/۹	واج روح که و پیمان ده پیمان کیست	۶۸/۳
تا راهرو باشی کی راهبر شوی	۴۷۲/۶	بار پیرسد خدارا که به پروانه کیست	۶۸/۴
تا کی چو سباز بر تو گمارم دم هفت	۴۷۸/۱	که دل نازک از مایل المانه کیست	۶۸/۵
کی ات (ت صبر معمولی)	۴۸۵/۵	دزد یکی که و گوهر بگذاشت کیست	۶۸/۶
به حیدر گف کی ات ما من این معامله بود		ریزب حنده رنان گفت که دیوانه کیست	۶۸/۷
کی ام (م صبر معمولی)	۲۰۸/۶	در رهگذر کیست که این دام بلا نیست	۷۰/۱
گفتم کی ام دهان و لب کامران کند		کیست آن کش سربولد تو در حاضریست	۷۱/۹
کی ام قرار در این تیره خاکندان بودی	۱۹۴/۱	کیست که او داخل این سبزه ندارد	۱۲۳/۷
کی (۱۰ پادشاه، لقب هر یک از شاهان کبکی)	۴۳۳/۲	سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد	۱۲۴/۷
(۴ بار)		آن کیست که روی کرم با من وفاداری کند	۱۸۶/۱
که آگه اسب که کاووس و کی کجای رفت		کیست که نه چو جام من جمله دهی	
تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم	۹۷/۵	می کند	۱۸۷/۸
ببین قبای قهر و طرف کلاه کی	۲۴۲/۵	کیست حامط نانو شد باده بی آواز رود	۲۷۱/۸
که می داند که هم کی بود و کی کی	۴۲۱/۲	کیست (۳ بار)	
	۴۲۳/۴	گنج در آستین و کیست نهی	۳۷۳/۲

۲۸۳/۱۰	بامرمت کیمیای سعادت <u>کیمیا بی ای بکره</u>	۲۸۰/۳	تاکی از مسم و ورت کیمه نهی خواهد بود
۵۰/۳	کیمیا بی س که در صاحب درویشان است <u>کیمیا فروش (نک یار)</u>	۲۲۵/۲	کیمه ام (ام شاسه) شاهدان در جلوه و من شرمسار کیمه ام کیش
۲۵۹/۵	لو که کیمیا فروشی نظری به قلب ماکس <u>کیمیا گری (ی مصدری) (۲ بار)</u>	۲۹۶/۲	نکده دجال کیش و کافر کیش کیم (۳ چگونگی) (۲ بار)
۱۷۴/۶	که با گنجا صغی کیمیا گری داند	۳۰۳/۶	این جبرانا و کیمیا انجان می له پهل ده دفع کیم یام
۳۲۲/۹	کاین خاک بهر از عمل کیمیا گری <u>کیم (۳ بار)</u>	۱۹۱/۱	کیمیا (۱۲ بار) آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
۱۳۹/۲	سبل سرشک مار دلتش کیم به در بره	۲۶۳/۵	بمی ر مفلان سحر کیمیا بهر می
۱۹۹/۳	که هنک دیدم و در کین من دانا بود <u>کیم رم صبر معمولی</u>	۲۶۹/۶	به هر ره طالب سیمرح و کیمیا می باشد کسای
۳۳۷/۹	که (گر دم رم از چرخ بطواحد کیم <u>کیمه (۳ بار)</u>	۵/۱۰	کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را قول دولشان کیمیای این می شد
۱۵۱/۱	در از طلب پنشیم به گنه بر سره	۲۲۱/۷	از کیمیای مهر تو در گشت روی من
۲۵۲/۲	که بهت میخه از باب کیمه محرم زار	۲۵۴/۲	که کیمیای مراد است خاک کت کوی باز
۳۳۸/۵	که با مهر سدا بی کیمه داری <u>کیمه داری (ی مصدری) (۱۶۶ بار)</u>	۲۹۲/۳	که کیمیای سعادت رغبی بود رمی
۳۳۸/۱	بیا با ما مورد این کیمه داری	۳۷۲/۶	عباد راه طلب کیمیای بهروری است
		۲۷۸/۳	تا کیمیای عشق بیایی و رز شوی

گی

گاز (پک بار)	۱۵۵/۵	وریه لطف شمع و ر خط گاه هست و گاه	۷۲/۱۰ (بار ۲)
چون در اگر برود مراد در دهان گار		دیرین سیرای دل را گاه عسارت آمد	۱۶۷/۲
گام (۲ بار)	۳۱۵/۵	خون نابدث خورد در گاه و بیگاه	۴۱۰/۷
و آن رخت خوشی بین و آن گام آریده		که گاه لطف سبق می برد ر نظم نظامی	۴۶۱/۱۰
<u>گامی (ی مکره)</u>	۱۷۷/۲	بیر بک. آنگاه، بیگاه، سحرگاه، شامگاه، صبحگاه، گاه، ناگاه	
هم مگر پیش بهد لطف شما گامی چند		گاه گاه (۲ بار)	
<u>گامی =</u>		که گاه گاه بر او دست امر می باشد	۱۵۶/۲
هبری است نام در طلب هر روز گامی	۴۳۶/۱	<u>گاه گامی (ی مکره)</u>	
می رزم		بار از چه گاه گاه بر سر بهد کلاهی	۴۸۰/۵
گام رن (۱ - قدم رن) (پک بار)		بیر بک. گاه گاه گاه گاه	
<u>گام ... می رزم</u>	۴۳۶/۱	گام گاه (۲ بار)	
عبری است تا من در طلب هر روز گامی		کاین کیمای هستی قارون کند گدا را	۵/۱۰
می رزم		که به شکر پادشاهی ر نظر مراد کند را	۶/۱
گاو (پک بار)	۱۲۴/۷	آخر سزان کنی که گدا را چه صاحب است	۴۴/۳
گاو (ی مکره)		ای عاشق گدا چو لب روح بختل یار	۳۴/۸
بانگ گاو چه صدا بار دهد عشوه مهر	۹ ۹	ر پادشاه و گدا فارغم بحمدالله	۵۴/۳
گاه (۶ بار)			
گاه آن است که بدوود کی ریدان را			

۱۰۸/۴	آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد	۶۱/۴	من گدا و تنهای و میل او، هیبت
۱۱۴/۲	به خط و خیال گدایان مده خربند دل	۷۷/۲	گدا چرا رند لاف سلطنت امروز
۱۷۲/۲	تو ندگی چو گدایان به شرط مرد مکی	۱۰۷/۱۰	این گدا بین که چه شایسته اعیان غناد
۱۷۷/۷	ای گدایان خربان خدا یار شماس	۱۸۱/۲	ساقی به جام عدل بده پاده تا گدا
۱۹۶/۵	میس خیر گدایان عشق را کاین قوم	۱۹۱/۱۰	شدهان کم انصاف به حال گدا کنند
۳۹۵/۳	دماغ و کبر گدایان و خوشه چان بین	۲۱۹/۷	من گدا هوس سرور قاسی دارم
۴۱۲/۴	شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای	۲۲۱/۶	یا رب بیاد آنکه گد معتبر شود
<u>گدایی (ای نکره)</u>		۲۳۸/۴	ای شاه حسن چشم به حال گدا فکری
۸۳/۲	حور شاهی کامران گر بر گدایی رفت رفت	۲۳۸/۴	کاین گوش بس حکایت شده و گدا شنید
۱۱۷/۹	نگویدش که سطاسی گدایی همنسب دارد	۲۶۲/۳	ما که رندیم و گدا دیر معان ما را بس
۱۱۹/۵	پادشاهی که به هسایه گدایی دارد	۲۸۵/۹	بدان گهر نرسد دست هر گدا حافظ
۲۰۲/۲	بر در شاهم گدایی نکنه ای در کار کرد	۴۰۷/۲	با این گدا حکایت آن پادشا بگو
<u>گدا هفتی (۴ بار)</u>		۴۰۷/۹	ای پادشاه حسن سمنی با گدا بگو
<u>گدا حب</u>		۴۵۹/۶	که برد به برد شاهان و من گدا پیاسی
۱۹۹/۹	گدا حد حشر که شود کار دل تمام و شد	۴۶۳/۵	جلو با بخت تو دل می برد از شاه و گدا
<u>بگدا ح</u>		<u>گدای</u>	
۱۸/۲	تم از واسطه دوری دلیر بگدا ح	۳۶/۴	گدای کوی تو از هشت خطه مستمنی است
<u>گدا حیم</u>		۵۴/۳	کسی گدای در دوست پادشاه من است
۳۲۶/۳	از آتش دل پیش تو چون شمع گدا حیم	۱۹۳/۴	گدای شهر نگر کی که مهر مجلس شد
<u>بگدا رد</u>		چون من گدای بی بدان مشکل بود یاری	
۲۶۶/۹	گشگو هاست درین راه که جان بگدا رد	۱۸۶/۶	چنان
<u>بیریک، دلسی گدا ح</u>		۱۹۴/۸	ای گدای خانقاه برجه که در دیر معان
<u>گدا ح (یک بار)</u>		۲۷۸/۹	گدای گوشه سبسی تو حافظا مغروش
۲۵۵/۴	بی شمع عارضی تو دلم را بود گدا ح	۳۴۱/۹	مد گدای معجز خود را بعد ازین قارون کنم
<u>بیریک، سوز و گدا ح</u>		۳۴۲/۶	گدای میکده ام لیک وقت سمنی بین
<u>گدا ح (یک بار)</u>		۴۰۴/۵	دلق گدای عشق ر گنج بود در آستین
<u>گدا ح (۳ بار)</u>		۴۰۴/۵	رود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو
۲۸۹/۲	نا در آب و آتش شمع گدا ح (۳ بار)	۴۰۳/۹	گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو
<u>گدا ح (یک بار)</u>		۴۰۵/۹	آیا درین خیال که دارد گدای شهر
۱۷۴/۶	که یا گدا حمنی کبیا گری داد	۴۱۱/۴	دلا دایم گدای کوی او باش
<u>گدا هفت (یک بار)</u>		<u>گدایان</u>	
۳۶۴/۸	یا رب چه گدا هفت و بیگانه نهادیم	۷۹/۴	پادشاهی کامران بود از گدایان خبر داشت

گدایی (ی مصدری) (۱۰ بار)		گدایی آر و بازم پرس تا خاک رخت گرم ۳۹۶/۳
گدایی در سبانه طره کبری است ۱۳۷/۸		<u>گدار آرد</u>
بسی شدم به گدایی بر گرام و شد ۱۶۶/۳		خدا را در دل اندازش که بر معنوی گدار آرد ۱۱۱/۴
کافورین کشور گدایی رشک سلطانی بود ۲۱۲/۶		گدار کردن (= گدشتن، عبور کردن) (۳ بار)
گدایی در جادان به سلطنت معروش ۲۱۶/۶		<u>گد رکنی</u>
تو که گدایی مکن که گنج مایی ۲۲۸/۵		گدار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین ۱۹۰/۴
من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست ۳۳۸/۷		<u>گدار ... بکند</u>
به گدایی به در خانه شاه آمده ایم ۲۵۹/۴		طایر قدس اگر بار گداری بکند ۱۸۳/۱
به گدایی ز در میکنده ردی طلبیم ۳۶۱/۲		<u>گدار ... بی کنی</u>
در کوی او گدایی بر حمروی گریخت ۳۸۴/۱		ای دل به کوی عشق گداری می کنی ۴۷۳/۱
بسی پادشاهی کنم در گدایی ۴۸۳/۹		بر خاک کوی در سب گداری می کنی ۴۷۳/۶
گدایی (ی سب) (۲ بار)		<u>گداشتن (۱۹ بار)</u>
بی تو در کله گدایی خویش ۲۹۵/۶		۱۰ گدشتن (۱۰ رد شدن) (بک بار)
خوش وقت بوریای گدایی و خواب امن ۴۷۷/۴		<u>بگداری</u>
گدار (۱۰ بار)		نه راه است این که شبایی مرا بر خاک ۳۹۱/۳
گدار بر ظلمات است حضر راهی کو ۱۲۵/۴		<u>و بگداری</u>
دی در گدار بود و نظر سوی ما نکرد ۲۴۸/۵		بر مک. راه گدار
ببجاره دل که هیچ بدید در گدار هم ۲۴۸/۵		۲۰ گداشتن (۱۰ رها کردن، اجازه دادن) ۹ بار
در ره عشق و میلاد خدا بیست گدار ۲۸۲/۵		<u>بگدار</u>
<u>گدار—</u>		سر رشته جان به جام بگدار ۱۱۵/۳
خدا را در دل اندازش که بر معنوی گدار آرد ۱۱۱/۴		بگدار تار شام میخانه بگداریم ۴۶۵/۱
گدار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین ۱۹۰/۴		به رلف گوی که آیین سرکشی بگدار ۴۹۱/۳
<u>گداری (ی مکوه) —</u>		<u>بگدارم</u>
طایر دولت اگر بار گداری بکند ۱۸۳/۱		فا ندرین برده جز اندیشه او بگدارم ۳۹۹/۸
گداری آرد بازم پرس تا خاک رخت گرم ۳۹۶/۳		<u>بگداری</u>
ای دل به کوی عشق گداری می کنی ۴۷۳/۱		مرا اگر تو بگداری ای نفس طامع ۴۸۳/۹
بر خاک کوی دوست گداری می کنی ۴۷۳/۶		<u>بگدای</u>
گدار آوردن (= گدار کردن) (۲ بار)		چون بر حاصد خویشش بگداری، بازی ۲۹۵/۷
<u>گدار ... آر</u>		<u>بگدارد</u>
		تو طعنهان بگدارد که قرار می گیرند ۱۸۰/۳
		<u>بگدا بد</u>

۲۳۲/۱	صبا و مرل حادان گذر درین مدار	مصلحت دیدن آن است که یارن همه کار -
۲۶۲/۲	بشپن بر لب جوی و گذر حسر بین	بگذارند و هم طرّه یاری گیرند ۱۸۰/۲
۲۱۹/۶	چون ترا در گذر نادانی یارم دید	عاقبت می طلبد حاطرم او بگذارند ۲۲۷/۷
۲۲۷/۱	در خرابات معان گر گذر افتاد یارم	بیر نکد فرو گذاشته
۲۰۷/۸	گر دیگر بر آن در دولت گذر بود	۳۸۰ گذاشن (= باقی گذاشتن) (یکت مان
	<u>گذر -</u>	<u>بگذاشت</u>
۵/۸	در کوی بیکامی ما را گذر ندانند	ربیب آزارها فرمود و جای آشی نگذاشت ۱۹۱/۲
۱۳۷/۷	کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد	۴۰۰ گذاشن (منتهی گذاشتن)
۱۳۹/۱	رو بردش نهادم و بر من گذر نکرد	(= گذرانیدن، سپری کردن) (یکت بار)
۱۳۹/۵	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد	<u>گذاری</u>
۱۴۰/۲	با او به شاهراه طریقت گذر نکرد	ای که با رلف و رخ بارگذاری شب و روز ۲۳۹/۲
۱۴۰/۳	او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد	۵۰۰ - گذاشن (۷ مان)
۱۹۰/۳	در ریب رلف دو تا چون گذر کنی بگر	<u>گذاشت</u>
۲۶۷/۱	گذر به کوی فلان کن در آن رن که نودانی	با بخت من طریق مروت فرو گذاشت ۱۶۰/۲
	<u>گذری (ای نکره)</u>	<u>بگذاشتم</u>
۶۱/۱	صبا اگر گذری فلان به کشور دوست	جانب حرمت فرو بگذاشتیم ۳۶۲/۶
۱۱۰/۱	اگر ترا گذری بر مقام ما افتد	<u>بگذار</u>
	<u>گذری (ای نکره)</u>	بوسیدن لب بار اول و دست مگذار ۳۸۴/۵
۶۹/۶	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد	<u>بگذارش</u>
۱۸۴/۹	گذری بر سرش او گوشه کناری بکند	حاجب عشق صریح است فرو بگذارش ۲۷۲/۷
۱۸۵/۳	که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند	<u>بگذارم (ام صمیم مفعولی)</u>
۲۹۷/۸	به خاک ما گذری کن که خون مات حلال	ای دل دل گمشسته فرو بگذارم ۳۱۹/۵
۴۹۶/۱	بر در میگذرد می کن گذری بهر ازین	<u>بگذاری</u>
۲۷۱/۲	به تخرج گذری بر لب دریا کنی	کار خود مگر به کرم بازگذاری حاط
	گذران ۳۱ بار	<u>می گذارم (ات صمیم مفعولی)</u>
۲۶۲/۳	وین اشارت رسها گذران ما ر بی	فی الجمله می کنی و فرو می گذارم ۹۲/۷
۲۹۹/۵	دور خوبی گذران است بصیحت بشو	بیر نکد گوش گذار
۲۲۱/۱۰	چه توقع و جهان گذران می داری	<u>گذر (۲۵ بار)</u>
	گذرانیدن (۵ بار)	بر شمع رفت از گذر آتش دوش ۸۲/۳
	<u>گذر</u>	کز گذر تو خاک را مشک عش می کند ۱۸۷/۶
۴۱۴/۵	به طهارت گذران مرل پیری و مکی	بر طرف گلش گذر افتاد وقت صبح ۲۰۹/۷
	<u>گذر</u>	از نظر دهری که در گذر آید ۲۲۸/۵

۱۸۵/۲	که به رحمت گذری بر سر مرهاد کند <u>گذر میکند</u>	۳۷۰/۵	خوش بگذران و بشو ازین بر منم <u>بگذران</u>
۱۸۳/۹	گذری بر سرت از گوشه کاری بکند <u>گذرگاه (بک بار)</u>	۳۳۱/۱۰	مگذران دور سلامت به سلامت حافظ <u>بگذرانم</u>
۳۶/۲	جریده رو که گذرگاه غایت تنگ است <u>گذشتن (۵۶ بار)</u>	۳۳۶/۲	بی ماه مهرافروز خود تا بگذرانم دور خود <u>گذرانند (مصارف)</u>
	۱۰ گذشتن (= رد شدن، آمدن، تمام شدن، بر سر آمدن، خطور کردن) (۳۷ بار) <u>بگذشتی</u>	۳۶۶/۶	چشم تو خندنگ از مهر جان گذرانند <u>گذرد دادن (= اشاره عبور دادن) (بک بار)</u>
۲۸/۵	ست بگذشتی و از حلوهان ملکوت <u>گذشت</u>		<u>گذرد ندادند</u>
۳۵۳/۸	ست بگذشتی و از حافظت اندیشه بود <u>گذشت</u>	۵۱۸	در کوی بیکسانی ما را گذر ندادند <u>گذرد کردن (= گذشتن) (۱۳ بار)</u>
۱۰۹/۲	گذشت بر من مکی و با و بیان گفت <u>گذشت</u>		<u>گذرد کرد</u>
۱۷۵/۳	خرقه پوشان دگر ست گذشتند و گذشت <u>گذشت</u>	۱۳۷/۷	کعبه کوی طریف گذر تو می کرد <u>گذرد نکرد</u>
۲۳۸/۳	هشدار گردان که گذشت اختیار عمر <u>گذشت</u>	۱۳۹/۱	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد <u>گذرد</u>
۳۱۵/۷	هو صیحه بر سرم از کوی او گذشت بسی <u>بگذشت</u>	۱۴۰/۲	با او نه شاهراه طریقت گذر نکرد <u>گذرد نکرد</u>
۳۸۰/۲	صب بگذشت و نظر بر من درویش انداخت <u>گذشتند</u>	۱۴۹/۵	او خود گذر به ما چو سیم سحر نکرد <u>گذرد ... خواهی کرد</u>
۳۶۸/۷	ازین مسموم که بر طرف بوسان بگذشت <u>گذشتند</u>	۱۴۰/۳	او خود گذر به ما چو سیم سحر نکرد <u>گذرد ... خواهی کرد</u>
	خرقه پوشان دگر ست گذشتند و گذشت - <u>می گذشت</u>	۱۹/۶	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد <u>گذرد ... کنی</u>
۱۷۵/۲	فتنه ماست که در هر مو بازار بماند <u>می گذشت</u>		<u>گذرد</u>
۱۶۵/۳	مفجعه ای می گذشت زهرن دین و دل <u>گذرد</u>	۲۹۷/۸	به خاکت ما گذری کن که خون عاص سلال <u>گذرد به کوی فلان کن در آن زمان که تو</u>
۳۸۰/۹	مرد پردان شو و ایس گذر بر اهرمان <u>بگذرد</u>	۳۶۷/۱	داسی <u>می کنی گذر</u>
۱۷۷/۵	راهد از کوچه دندان به سلامت بگذرد <u>بگذرد</u>	۳۹۶/۱	بر دو میگذره می کنی گذری بهتر ازین <u>گذرد کنی</u>
۲۰۳/۷	به رفای تو که بر تربت حافظ بگذرد <u>بگذرد</u>	۱۹۰/۳	دریو دلف دوتا چون گذر کنی بگر <u>گذرد ... نکنی</u>
۲۶۶/۳	راهد از ما به سلامت بگذرد کاین می نعل <u>بگذرد</u>	۳۷۱/۲	به خنجر گذری بر لب دنیا بکنی <u>گذرد ... کند</u>
	گفتن بگذرد زمانی گفت معدوم بدلو -		

خانه پروردی چه تاب آرد خم چندی هرب ۱۵۰۲	بست در کس کرم و وقت طرب می گذرد ۳۶۹/۲
<u>بگذرد</u>	بیر بک. نگذشته، درگذر، رهگذر، رهگذری
می که باشم که بر آن خاطر خاطر گذرم ۳۱۶/۱	۲۰ گذشتن (= چشم پوشی کردن، نادیده گرفتن، رها کردن) (۷ بار)
<u>بگذرد</u>	<u>گذشت</u>
باغبان چو من ز ایمن بگذرد حرمت باد ۴۶۴/۵	نورانی گذشت و حور و قیام در همه حال ۲۹۷/۴
<u>گذری</u>	<u>بگذر</u>
بر سرتوبت ماهیون گذری هفت خواه ۲۰۱/۳	چو حیدر در فضا کوش و در دمای دوز
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری ۳۶۰/۵	بگذر ۱۳۷/۷
<u>بگذری</u>	بگذر ز عهد و سندیهای صبح عروسی ۲۸۶/۱
ای باد اگر به گلشن احسان بگذری ۱۱/۷	عقدی سما و بگذر مهر خدا -
دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما ۱۲/۴	نادری غرقه نداسی که چه مادر و پشم ۳۳۲/۵
<u>بگذری</u>	بگذر ز کبر و نار که دیده است دور نگار ۴۲۱/۲
ای صبا اگر بگذری بر ساحل رود ارس ۲۶۱/۱	بگذر از نام و بگن خود حافظ ۴۲۳/۵
سرمست در فای روزگار چو بگذری ۳۹۰/۸	گفتا عطشی، بگذر زین فکرت سودایی ۴۸۴/۲
آن به کزین گریزه بکنار بگذری ۴۳۲/۵	<u>بگذر</u>
<u>بگذرد</u>	از چار چیر بگذر ز حافظی و دیرک ۴۵۳/۱
تیر آه دار گردون بگذرد حافظ غموش ۱۰۱/۹	<u>بگذرد</u>
سل است آب دیده و بر هر که بگذرد ۲۹۵/۴	دری فضا بگذرد که سخن می شود بلند ۱۷۳/۳
سیم و حمل تو گر بگذرد به تربت حافظ ۲۴۰/۷	<u>بگذرد</u>
خواهی که هست و نیست جهان بر تو بگذرد ۲۸۶/۱	دام که بگذرد بر سر حرم می که او ۵۸/۳
به خاک حافظ اگر باز بگذرد چون باد ۳۱۷/۷	۳۰ گذشتن (= سپری شدن، طی شدن) (۷ بار)
حال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم ۳۳۱/۱	<u>گذر</u>
<u>بگذریم</u>	دور همچون گذشت و بخت ماست ۶۰/۶
بگذار تا ز شارح مینماید بگذریم ۳۶۵/۱	د. بی فال و گذشت اختر و کار آخر شد ۱۹۲/۱
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن ۳۸۴/۱	<u>بگذشت</u>
<u>می گذری</u>	حرفه ز حد و شان گرانجام بگذشت ۲۵/۲
ی که در کوچه مشغول ما می گذری ۲۷۲/۵	عمر بگذشت به بی حاصلی و بهوسی ۳۴۶/۱
<u>می گذرد</u>	دریغا چنین شبگیری که در خواب شعر بگذشت ۴۶۵/۷
مشغول عیان می گذرد بر تو، ولیکن ۳۱/۵	<u>بگذرد</u>
از سرگشته خود می گذرد همچون باد ۱۲۰/۲	بگذرد تمام همراهِ میر هم ۳۵۵/۷
بر من چو صبر می گذرد پیر از آن شدم ۳۶۴/۱	<u>می گذرد</u>

۶۶/۷	مهر و خطای بنده گرش هست اعتبار	۱۳۱/۲	به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد
۷۷۷/۳	گرش همچون لب گیرم در آغوش		۴۰ - گذشتن (۲ بار)
۴۴۲/۵	گرش نشان امان از ده زمان بودی		<u>گذشت</u>
۴۳۳/۶	گرش جو موسی آورده ده زبان بودی	۵۸/۲	چندان گریه سیم که هرکس که برگذشت
۴۳۷/۷	یون به دست تو دادن گرش نگو داری		<u>بگذردم</u>
۴۸۳/۸	دل حسنه می گرش همگی هست	۳۱۷/۲	معشهر را شود تویم جو در گذرم
	<u>گرش (ش صمیر اضافه به حال)</u>		گو (مخفف اگر) (۲۴۲ بار)
۱۱۹/۵	در عدالت بود دور گرش پرسد حال		<u>گرت (ب صمیر معمولی)</u>
	<u>گرم (ب صمیر معمولی)</u>	۱/۴	به می ستاده رنگین کن گرت بیر همان گوید
۲۶/۷	گرم به ماده شویید حق به دست شمامت	۴۵/۵	محتاج فقه بیست گرت نقد جان ماست
۵۴/۲	گرم نامه چنگ صبور بیست چه پاک	۹۶/۵	حافظ گرت در بد حکیمان ملالت است
۲۹۳/۶	گرم تو دوستی از دشمنان ندارم پاک	۱۱۹/۲	که دود سرکشی جاد گرت مانی عمار آورد
۲۳۰/۵	گرم بود گله ای زار دار خود باشم	۱۱۸/۲	گرت هواست که معشوق نگذرد پیمان
۴۴۲/۷	گرم زمانه سرافراز داشتی و هریر		گرت جو روح می صبر هست در غم
۴۳۲/۳	گرم به هر سر مویی هزار جان بودی	۲۳۰/۵	طوفان
۴۴۲/۶	پندجان او که گرم دسوس به جان بودی	۲۵۳/۵	گرت جو شمع جفایی رسد بسوز و بسوز
	<u>گرم (ب صمیر اضافه به ریش)</u>	۲۰۸/۳	گرت هواست که با خطیر همسپین باشی
۲۸۵/۷	گرم به تجربه دستی بهند بر دل ریش		گرت هواست که چون هم به سوز کجاست
	<u>گرم (ب صمیر اضافه به دل)</u>	۲۶۹/۴	رسی
	گرم صد لشکر از خوابان به قصد دل		بی گرت راضی رسد آبی جو چنگ اندر
۳۲۲/۵	کسب سارید	۲۸۱/۵	حروش
	<u>گرم (ب صمیر اضافه به جگر)</u>	۲۹۲/۶	گرت مدام بیشتر شود رهی نوبت
۳۳۶/۴	گرم به خون جگر می گرسد دامن چشم		گرت باور کند و در بی سخن این بود و ما
	<u>گرم (ب صمیر اضافه به خون)</u>	۳۶۳/۲	گفتیم
۳۵۲/۵	آشایان ده هوش گرم خون پهنورند	۴۰۷/۱۲	حافظ گرت به مجلس او راه می دهد
	<u>گرم (ب صمیر اضافه به روی)</u>	۴۳۶/۹	به وصل دوست گرت دست می دهد یک دم
۳۷۲/۳	گرم به بیر مغال در به روی نگشاید		<u>گرت (ب صمیر اضافه به چنگ)</u>
	بیر یک. اگر	۴۲/۲	صراحی و حرامی گرت به چنگ اند
	<u>گرامی (ب صمیر اضافه به دست)</u>		<u>گرت (ب صمیر معمولی)</u>
۵۹/۷	حافظ از منتقدان است گرامی دارش	۵۱/۲	گرت در دست بر آید مراد خاطر ما
۲۳۲/۵	گر تبار قدم یار گرامی نکم	۴۴۸/۵	گرت در دست بر آید نگار من ناشی
۲۹۶/۴	دل بدان رود گرامی چه کنم گر بدم		<u>گرش (ب صمیر معمولی)</u>

۲۱۷/۴	هزار جان گرایی فدای جانانه	۲۱۲/۶	صرف شد صبر گرانسایه به معشوقه و می
۲۶۰/۱	فدای خاک که در دوست باد جان گر می	۲۲۲/۶	اگر حیات گرانسایه جاودان بودی
	گوان (۱۵ بار)		گر می (ی مصدری) (یکت بار)
۸۷/۸	از هم سبک برآمد و رطل گران گرفت		<u>گرایها</u>
۱۳۲/۵	کفر آن راه گران فاصد خبر دشوار می آورد	۳۷۹/۳	گرایهای مثنی دلی پوشان
۱۵۰/۹	شعری بحران که با او رطل گران توان زد		گروه (یکت بار)
۲۶۲/۲	از گرانان جهان رطل گران ما را بس	۱۲۹/۸	هزه مشو که گریه عابد ساز کرد
۲۷۰/۳	زهد گزین که شاهد و ساقی سی حرد		گرچه (۵۵ بار)
۳۳۷/۸	مرد این باز گران بیست دل مسکیم	۸/۳	گرچه بدنامی اوست نزد حافظان
۳۹۹/۵	گوشوار در و لعل ارچه گران دارد گوش	۱۶/۹	گرچه حام ما شد پر می به دوران سبا
	- گران -		گرچه دوریم از بساط قرب هشت دور
	که می با دیگری خورد دست و سر بر من گران	۱۲/۱۲	بست
۱۹۶/۱۱	دارد		گرچه نبود در نگارستان خط مشکین خرب
۱۳۲/۳	که با ما برگسی او سر گران کرد	۵۸/۳	گرچه پیوش است ولیکی فرشته خوست
۳۴۶/۵	حلی المصومین درین دم که سر گران داری	۵۹/۶	گرچه شهرین دهان پادشاهان، ولی
۳۴۱/۶	سر چهار بر من دل بسته گران می داری	۶۹/۳	گرچه در شیوه گری هو مزه اش فانی است
	<u>گزان</u>	۷۱/۲	گرچه غز خون دل ریش دمی طاهر بست
۲۶۳/۲	از گرانان جهان رطل گران ما را بس	۷۷/۷	که گرچه غرق گناه است می رود به بهشت
	<u>گرام (م صیغ معمولی)</u>	۸۸/۶	گرم به باد مری گرچه بر مراد ورد
۱۲۳/۴	رطل گرام ده ای مرید خرابان	۹۹/۳	گرچه یاران عارضه از یاد من
۴۵۱/۴	بیا ساقی بده رطل گرام	۹۹/۵	گرچه صد زود است در چشم مدام
	بیرنگ، سرگرمی	۱۱۱/۶	گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت
	گوانبار (یکت بار)	۱۱۹/۳	بیر دردی کنش ما گرچه ندارد ورو ورو
	<u>گرانباران</u>		گرچه حافظ در رمشی رد و پیمان
۳۵۱/۸	تازیدن را هم احوال گرانباران بست	۱۷۰/۷	شکست
	<u>گوانجان (یکت بار)</u>	۱۸۶/۲	دیده را دستگیر (و گهر گرچه ساید
۲۵/۲	مویه زهد و خوشان گرانمان بگذشت		حسن مهر و یان مجلس گرچه دل می برد و
	<u>گوانجانی (ی مصدری) (یکت بار)</u>	۲۰۲/۴	دین
۲۹۶/۸	ستند حام می از جانان گرانجانی بود	۲۰۵/۵	گرچه می گفت که در رب بکنم می دیدم
	<u>گوان خواب (یکت بار)</u>	۲۱۲/۶	گرچه بی سامان سدید کنار ما سهاش مین
۳۳۰/۱۵	و دست بهشت گران خواب و کار بی سامان	۲۱۵/۴	گرچه دلی در سنگ بود هم در حارود
	<u>گرانمایه (۲ بار)</u>	۲۲۰/۶	گرچه بر واقع شهر این سخن آسان شود

گرچه مرل بی خطرناک است و مقصد	گرچه ماه رمضان است یا اور حامی	۴۵۸/۱
بی امید	بیا که خرقه من گرچه رهن میکند عاقل	۴۶۲/۳
گرچه هشاران ندادند اختیار خود به کسی	گرچه دوریم به یاد تو دلج می گیریم	۴۶۳/۷
چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان	مروت گرچه نامی بی شان است	۴۷۴/۵
صحبت حاجت گرچه خوش افتاد ای دل	عروس جهان گرچه در حد حصی است	۴۸۳/۷
گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور	برکت از چه اگر چه	۴۷۵/۲
گرچه وصالش نه به کوشش دهند	مرد gerd (- دور تا دور، اطراف، مدور)	۴۷۹/۵
گفت به گفنی است سخن گرچه محرمی	(۱۶ بار)	۴۸۰/۴
دریابان طلب گرچه ز هر سو خطری است	سویب افتاده است آن مور خطت گرد	۴۸۲/۷
گرچه خون می چکد از شیوه چشم سینه	رج	۴۸۴/۴
گرچه سخن حس برد قصه من به هر طرف	تی دارم که گرد گل و سبل سایه بان دبر	۴۹۰/۲
چو ذره گرچه خفیم بیس به دولت عشق	گرد خرقه افق پرده شام اندازد	۴۰۸/۳
گرچه در بانی میخانه فراوان کردم	که گرد عارضی بستان خط جفته دمید	۴۱۲/۷
گرچه افتاد زلفش گرمی در کارم	آمد سیم و مردم گرد چس بر آید	۴۱۹/۱
جوانیست جهادم گرچه پریم	گرد جوان میگون فلک طمع توان داشت	۴۲۳/۳
گرچه پریم نو شبی تنگ در آغوش کش	گرد بیت الحرام خم حافظ	۴۲۴/۴
گرچه از آتش دل چوون خم می هی چویم	به گرد سرو خرمای قامت رسیدم	۴۲۸/۲
گرچه گرد آلود قدم شرم باد از هضم	گرد چمن بسوی همپون صدا بگردان	۴۳۲/۱
گرچه دلم که به جای نبرد راد غرب	که گرد عارضی بخوان خوش است گردیدن	۴۳۸/۶
اشک آلوده ما گرچه روان است و لی	گرد لبث بنفشه ار آن نازه و فراست	۴۵۱/۲
گرچه با دلق عشق من گنگون عجب است	از تاب آتشی می بر گرد عارضی خوی	۴۶۱/۳
گرچه ما به گال پادشهم	گفتم ملامت آمد گر گرد کوب گردم	۴۷۳/۵
گرچه لب استخوان من کرد و مهر گرم و رف	گرد دیوانگان عشق مگرد	۴۷۴/۱
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم	که گرد نه کشد خط خلای	۲۷۵/۲
است	گردش (ش صبر اصافه)	۲۷۶/۱
خرقه رعد و جلم می گرچه نه در خور	یارب چه در خور آمد گردش خط خلای	۲۰۲/۳
هم اند	گرد gerd (- خاک برانگیخته) (۱۶ بار)	۲۰۳/۱۰
طاعت من گرچه از عسی حرام رذ سکی	همچو گرد این تی خاکی خواهد برخاست	۲۲۵/۵
گرچه رند و خرابی گنه نامت همه	چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق	۲۴۱/۹
گرچه راهی است بر از بیم ز ما قابر	چو گرد در پی اش اضم چو باد بگریزد	۲۴۶/۵
دوست	مقیم بر سر راهش شسته ام چون گرد	۲۵۳/۲
می ده که گرچه گشتم دامه سیاه عالم	گسوی خور گرد فشانده و مفرشم	۲۴۷/۵

گردش (شیر صبر اصافه)	۳۲۷/۶	دانش (۵ ص)
ناز بر بست و به گردش مریدیم و یوسف	۸۵/۲	مطربا پرده بگردان و یون راه حجاز
گردشان (شان صبر اصافه)		گر — رخصتی حکم شب بگردان
که گردش به هوای دیار ما مرید	۱۵۲/۶	ماعتی ناز مرغی و بگردان عادت
گردم (م صبر اصافه)		مگردان
که بر حاکم روان گردی بگرد دست		بیت خیر مگردان که مبارک حالی است
گردم	۳۱۱/۴	مگرداند
گردی (ی نکره)		که مگردم مگرداند هم آن دلستان ابرو
تا به دامن شید و نسبت گردی	۷۴/۴	بر مکتب حال گردان
گردی از رهگذر دوست به کورئ رفیع	۲۴۲/۵	۴۰۰ مگرداند (۰ دور مگرداند) (۳ بار)
پیشتر و آنکه چو گردی و میان بر حیرم	۲۲۸/۳	مگردان
گورد gord (۰ دلیر، پهلوان) (یکت بار)		مهران ملای ما شد یارب بلا مگردان
مگردان		یارب نوشته بد از یار ما مگردان
تشه لب کردی و مگردان رادر آب انداختی	۲۲۵/۷	مگرداند
مگرداب (۳ بار)		دعای گوشه شبان ملا مگرداند
مگردایی (ی نکره)		بر مکتب ملا گردان
شب تاریک و سم حرج و گردانی چس مایل	۱/۵	۴۰۰ مگرداند (۰ چرخاندن، پیچیدن) (۶ بار)
به گردایی چو می افتادم رخم	۲۱۶/۲	مگردان
کون چه چاره که در بحر هم به گردانی	۲۹۱/۶	نا او به سر در آمد بر رخسار بگردان
گورد آلود (یکت بار)		بر سر کلاه بشکن در بر لب بگردان
گرچه گرد آلود غم شرم باد از ششم	۲۳۸/۶	گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان
گودان (یکت بار)		جنگی حریص و جامی یوار یا مگردان
بلکه بر گردون گردان بر هم	۲۵۵/۶	ور مگردیم دل بگردان رو بگرداند ز من
مگرداندی (منعدی گردیدن) (۲۳ بار)		می گرداند
۱۰۰ مگرداندن (۰ کردن) (۲ بار)		ماه و خورشید هم این آیه می گردانند
مگردان		بر مکتب مگردان، سرگردی، مگردان
خدایا منعم گردان به درویش و خرمندی	۴۳۱/۷	کدام گردان، محرمه گرد
مگردان		۵۰۰ مگرداندن (۶ بار)
مضطرب حال مگردان من سرگردان را	۹/۴	مگردان
مرا دلیل مگردان به شکر این توفیق	۸۹/۴	می سورم از غلب روی از جا مگردان
۲۰۰ مگرداندن (۰ عوض کردن، تغییر)		مگردان

۳۹۴/۵	رلف دل در دوش صبا را بند بر گردن نهاد	۴۸۳/۴	ز کوی میدان رخ مگردان که آنجا
۳۶۹/۵	گردن سالوس و تقوی بشکستی		<u>— بگرداند</u>
	<u>گردن (ت صبیح اصفافه)</u>	۱۶۳/۸	ز راه سبکده یاران عنان بگرداند
۳۰۶/۸	یارب بپیم آن را در گردن خنایل		<u>— بگرداند</u>
	<u>گردن (م صبیح اصفافه)</u>	۳۰۹/۱۰	حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
۶۰/۲	گردن روی باز منت اوست	۲۹۳/۱	وز بگویم دل بگردان رو بگرداند و من
۳۳۵/۹	شد منت مواهب او طوق گردن		<u>— بگرداند</u>
۴۲۵/۱۲	ور برای صید دل در گردن و صبر رلف	۱۸۹/۵	رخ مهر از سحر خیزان بگرداند اگر داند
	۲۵ گردن (- مسئول: مأخوذ) (یک بار)		گردش (۸ بار)
۳۳۱/۵	اگر رسد خللی خون من به گردن چشم	۴۷/۵	چشم همه بر لعل لب و گردش حام است
	۳ گردن - (یک بار)	۷۹/۵	کاین همه نشی محبت در گردش پرگار داشت
	<u>گردن =</u>	۱۰۷/۶	هر که در دایره گردش ایام افتاد
۳۱۰/۱	گردن نهادیم الحکم لله	۱۲۴/۶	کسی ندانست که در گردش پرگار چه کرد
	گردن نهادن (- مطیع شدن) (یک بار)	۲۷۱/۷	سایه در گردش سحر غفل تا به چند
	<u>گردن نهادیم</u>	۴۳۸/۷	کمی طمع در گردش گردون دوز پرور گشتم
۳۱۰/۱	گردن نهادیم الحکم لله		<u>گردش -</u>
	گردون (۱۶ بار)	۱۱۱/۲	بسی گردش کند گردون بسی لیل و بهار آرد
۵/۳	ده دوره مهر گردون افسانه است و اصول		<u>گردش (بد شناسه)</u>
۹/۸	بروز خانه گردون به در و مان مطلب	۶۲/۵	در گردش بر حسب اختیار دوست
۱۰/۹	نیر آه ما (گردون بگذرد سالفه غموش		گردش کردن (- راه رفتن به قصد خوشی)
۱۲/۱۳	تا به رسم همه گردون خاک ایزان شد		(یک بار)
۵۵/۶	که ریح خاطرم از جور دور گردون است		<u>گردش کند</u>
۱۱۱/۲	بسی گردش کند گردون بسی لیل و بهار آرد		بسی گردش کند گردون بسی لیل و بهار
	چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون	۱۱۱/۳	آرد
۱۳۹/۲	چیت		گردن (۱۳ بار)
	مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد		۱۵ گردن (- حقیق، حید) (۱۲ بار)
۱۶۱/۲	شد	۳۰/۳	صد غزلش گردن جان بر طوق غیب است
۲۵۰/۳	دور گردون گردو زوری بر مراد ما بود	۹۲/۳	دست دعا بر آرم و در گردن آرم
۲۹۱/۳	سوی که بر سر گردون به فخر می سودم	۲۸۹/۷	سرفرازم کن شمس از وصل گردن خود گشا
۳۱۸/۳	ز چشم من پیرس اوصاح گردون	۲۹۱/۹	ببست گردن صبرم به ریمان فراق
۴۳۸/۷	کمی طمع در گردش گردون دوز پرور گشتم	۲۹۸/۷	شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
۳۵۵/۶	بنکه بر گردون گردان بر هم	۳۱۵/۳	گناه چشم ساه تو بود و گردن دلسوا

۳۷۷/۲	به جلود می نماید بر سیر خشک گردون	گیر	۴۶/۲	پاله گیر که عمر هر ری بدل است
۴۲۷/۱	گردون ورق مسی مادر موشی		۹۷/۴	قدح به شرط ادب گیر آنکه ترکیش
۴۶۴/۱	کام بخشی گردون هم در عوص دارد		۲۵۲/۸	بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر
۴۰۲/۴	سایه انبساط همای چتر گردون سای نو		۲۶۹/۱	به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باشد
	گودیدن (ه گشت) (یکت بار)		۳۸۷/۵	روی نموده بشو و دلف نگار گیر
۴۸۵/۵	که گرد عارص خوبان خولی است گردیدی		۴۲۲/۹	پاله گیر و کرم و زر و الصمان علی
	بیرنگ. خوره گردد		۴۶۲/۱۰	پاله گیر و بیاسار هم خوش دمی
	گودیدن (ه شدن) (یکت بار)			گیر
	گردید		۴۶/۶	بگیر طرزه به چهره ای و قصه معوان
۱۲۸/۲	همان که ساهر رزین خور نهان گردید		۲۱۷/۳	گروی آخر عمر او می و معشوق بگیر
	گرفتار (۴ بار)			گیر
۱۷۳/۵	آن را که دل بگشت گرفتار این کیمد		۹۷/۱۰	قدح بگیر چو حاصلد مگر به ناله چنگ
۱۷۵/۱۰	شد که باز آید و حاوید گرفتار بماند		۲۵۴/۷	دوین مقام معاری بهر پاله بگیر
۲۹۸/۷	شد گردون بدخواد گرفتار سلاسل			گیر
	گرفتاری ای بکوه		۳۴۲/۷	پاله بگیرم و از شوق جامه پاره کنم
۴۳۴/۶	دلم گرفت و بودت دل گرفتاری		۳۴۷/۴	جام می بگیرم و از اهل ریا دور شوم
	مرفعتن (۱۵۵ بار)			گیر
	* ۱ گرفت (ه برداشتن، شدن) (۲۳ بار)		۲۷۶/۸	بگیرم آن سورتلف و به دست حواحه دهم
	گیرم			گیر
۴۱۸/۱	گیرم باد ۷ چنگ و چمانه		۳۲۴/۱	به نیم گر کف دستش بگیرم
	گیرد		۳۲۴/۸	که دور هم بهر ساهر نگرم
۸۷/۸	از عم سکت برآمد و رطل گران گرفت	گیری		گیری
۸۷/۹	کمان کسی که بهجه شد می چون او غول گرفت		۴۸۶/۲	بگیری و رخ بوسی می بوشی و گل بری
	گیرند			گیرد
۱۸۰/۴	خویش گرفتند حریفان سر دلف صافی		۱۶۴/۱	بازم چو قدح به دست گیرد
	گرفته		۱۴۴/۵	صافی ر می دست گیرد
۴۳۵/۶	هریک گرفته جامی بر یاد روی یاری	گیرد		گیرد
	بگرفت		۱۳۵/۳	جای آن است که در عهد وصالش گیرند
۴۰۵/۱	خط عدار یار که بگرفت ماه ارد		۱۸۰/۲	نگداوند و حم طرزه یاری گیرند
	می گرفت		۱۸۰/۹	حاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند
۳۱۳/۷	صافی به صوت این غزل کاه می گرفت		۳۶۶/۳	تا همه خلوتان خام صبو می گیرند

- در آن چس که جان و سب عاشقان گیرند ۴۴۸/۵
بسی گیرد
 دلش بس ننگ می بسم مگر ساغر می گیرد ۱۴۵/۶
می گیریم
 گرچه دوریم به یاد تو طبع می گیریم ۴۶۲/۷
 * گرفتن (۱) سیر کردن، به بند آمدن،
 به بند آوردن (۱۰ بار)
گرفت
 از عبرت صبا نفسش در دهان گرفت ۸۷/۴
گرفتگی
 اسیر خویش گرفتگی نکش چنان که نودایی ۴۶۷/۵
بگیرد
 به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر ۳۹۱/۵
گیرد
 بدو طرله می گیرم که چلا که است لاجب ۴۴۸/۷
گیرد
 تا بار مر به شک گیرد ۱۴۴/۳
 که محسبی که شک گیرد ۱۴۴/۴
گیرد
 که درین حیل حصاری به سواری گیرد ۱۸۰/۳
 که به تیر مزه هر لحظه شکاری گیرد ۱۸۰/۵
بگیرد
 به بند و دام بگیرد مرغ دانا را ۴/۳
بسی گیرد
 که کس مرغان و حلی را ازین خوشتر نمی گیرد ۱۴۵/۹
 * گرفت (۳) طرح کردن، سردن (۸۱ بار)
گرفتم
 خود گرفتم کافکنم سجاده چون موسم به
 دوش ۲۱۲/۳
گرفت
 کوله نظر بین که سخن محض گرفت ۸۹/۷
گیرد
- هر غیب بیم شمار اشک و دغم دارد گیر ۲۵۲/۳
 آتش عشق و دلم هود و تم محضر گیر ۲۵۲/۴
 سخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر ۲۵۲/۷
 رفته گیر ابروم در آس و آب دل و چشم ۲۵۲/۹
 گو بهام رود و لبم خشک و کلام تر گیر ۲۵۲/۹
 گفت آسان گیر بر خود کارها که روی طبع ۲۸۱/۲
 * گرفت (۲) اثر کردن، تأثیر گذاشتن،
 کار گذاشتن (۸ بار)
گرفت
 شکر خدا که مؤدش در دهان گرفت ۸۷/۲
 دین شهادت که دامن آخر زمان گرفت ۸۷/۷
بگرفت
 بگرفت در تو گرفته حافظ به هیچ روی ۷۲/۷
بگیرد
 که چرخ خاکم روان گردی بگیرد دست آهم ۳۱۱/۳
 که اگر دامن حسن تو بگیرد آهم ۲۵۲/۸
بسی گیرد
 که فتنی در حال ما ازین خوشتر نمی گیرد ۱۴۵/۲
 که عبرت راستی فتنی درس خوشتر نمی گیرد ۱۴۵/۵
 چه سود امونگری ای دل چو در دلب ۱۴۵/۱۰
 نمی گیرد
 * گرفت (۱) عطای کسی را یاد آوردن (۷ بار)
گرفت
 حامد چگونه بکند تواند بر آن گرفت ۸۷/۱۱
بگیرد
 برو ای زاهد و بر درد کس خورده بگیر ۲۲/۵
 گرو صحت به حرا با ب شدم خورده بگیر ۱۶۰/۳
 صبحی کس بشو و بپا بگیر ۲۵۱/۱
 گر اندکی به به وفق رصانت خورده بگیر ۲۵۱/۳
 برو ای ناصح و بر درد کسان خورده بگیر ۳۳۷/۳
بگیرد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ	۱۵۸/۹	بوی دل کتاب من آفاق را گرفت	۴۲۸/۷
* ۶ گرفت (- شعله ور شدن) (۷ بار)		گیر	
گرفت		دونه با گوشه رو و حرفه مادر سر گیر	۲۵۲/۵
خورشید شعله ای است که در آسمان گرفت	۸۷/۳	بسی گیرد	
کائنات را عکس عارض جانی در آن گرفت	۸۷/۶	که سر نایای حافظ را چرا در درمی گیرد	۱۴۵/۱۲
آتش مهر ترا حافظ محبت در سر گرفت	۲۸۹/۱۰	بر مکتب خون گرفته، دانسگیر، گره گیر	
نگیرم		* ۹ گرفت (- پیش گرفتن، به سوی ..	
که گرفتار شوم در وی بگیرم	۳۲۴/۷	رهن) (۳ بار)	
بگیرم		گیر	
اگر می گیرد این آتش زمانی درمی گیرد	۱۴۵/۸	مخواه دفتر اشعار و راه صحرای گیر	۹۵/۲
بسی گیرد		بو بر باده به چنگ آرد راه صحرای گیر	۱۴۱/۳
عجب مگر آتش این روز در دفتر می گیرد	۱۴۵/۳	بسی گیرد	
مگر می گیرد این آتش زمانی درمی گیرد	۱۴۵/۸	دری دیگر می داند رهی دیگر می گیرد	۱۴۵/۱۱
* ۷ گرفت (- تسلط شدن، تسخیر کردن)		بیز مکتب، هوا گیر	
(۶ بار)		* ۱۰ گرفت (- برگزیدن، اختیار کردن) (۷ بار)	
گرفتار		گرفت	
هرای و پارس گرفتن به شعر خوش حافظ	۴۲/۷	دل و ما گوشه گرفت بروی دندان کجاست	۲۷/۶
گرفت		و آن بختی گردد دلبسته که دشمن حذر گرفت	۸۶/۳
حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت	۸۷/۱	صوفی به جام می زد و لزعم کران گرفت	۸۷/۱۰
آری به اتفاق جهان می توان گرفت	۸۷/۱	گره ی	
گرفته ایم		ی نازیب جسم تو چه مدحت گرفته ای	۳۰/۲
ما ملکت خاست نه به لشکر گرفته ایم	۳۵۷/۴	گیرم	
بگیرم		عش می بینم که بگیرم گوشه ای و ۵ چشم مست	۲۶/۵
جهان بگیرد و اگر دادگستری داد	۱۷۳/۹	گیرد	
تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی	۲۸۰/۶	مگر ملکشان بگذازد که فراری گیرد	۱۸۰/۳
بر مکتب، جهانگیر، جهانگیری، شبگیر		رهن میان مگر بتوان به که کساری گیرد	۱۸۰/۷
شبگیری، شیرگیر، عالمگیر		بر مکتب، گوشه گیر، گوشه گیری	
* ۸ گرفت (- پوشاندن، مر گرفتن)		* ۱۱ گرفت (- آغازیدن، شروع کردن)	
(۵ بار)		(۲ بار)	
گرفت		گرفت	
گلویی که پسته تو سخن در شکر گرفت	۸۶/۴	بگرفت کار حسنت چون عشق من کسالی	۴۵۵/۱
تو بود کرد شعر ترا و به رو گرفت	۸۶/۸	گیرد	

۴۳۴/۶	دلم گرفت و بودت دل گره‌زاری	۱۶۴/۱	بازار بنان شکست گیرد
۴۴۲/۳	آن کس که اولیاد خدایش گرفت دست	۱۶۴/۲	گره‌ز (= اندازه گره‌ز، صید، تقدیر کردن، تخمین زدن، ۳ بار)
۴۶۲/۵	دلم گرفت و سالوس و طبل در گلم		<u>بگیر</u>
	<u>بگرفت</u>		بر رخت و و هفتایاس کار بگیر
۲/۳	دلم و جومعه بگیرت و خرفه سالوس	۳۵۰/۳	<u>بگیر</u>
۳۵۱/۴	دلم از وحشت و بدان سکنده بگیرت	۳۵۰/۴	و آفتاب و صبح از نفع عیش بگیر
	<u>بگرفت</u>		<u>بگیرد</u>
۲۸/۶	پس رفتار تو با بر بگیرت از محبت	۱۸۰/۱	قدرها را بود آید که عیاری بگیرد
	بر آتش گشتی ای حافظ ولی ۲ بار	۱۳۰/۱	گرفتگی (= ملخه کردن، ابراد)
۳۶۳/۷	در بگیرت		گره‌ز (۲ بار)
۴۵۸/۲	دوره رفت که دست من مسکین بگیرت		<u>بگیرش (ش صمبر صغری)</u>
	<u>می‌گرفت</u>		یا رب بگیرش از چه دل چون کورم
۳۳۱/۴	گرم به خون جگر می‌گرفت دامن چشم	۸۰/۲	<u>بگیریم</u>
	<u>بگرفت</u>		حافظ از عصم خطا گفت بگیریم مرد
۲۷۹/۳	بگرفته هیچ کاسی جان از بدن بر آید	۳۷۱/۷	۱۳۰ - گره‌ز (۵۴ بار)
	<u>بگرفته بودم</u>		<u>بگرفتگی</u>
۲۶۱/۲	دل بر گرفته بودم از ایام گل و می		تو از خاکم بخواهی برگردی
	<u>بگرفت</u>	۳۶۸/۸	<u>بگرفتگی</u>
۳۱/۱	خیم گو سر خود گیر که حیفانه خراب است		تو کیم سود گرفت نا بر آمد کام دوست
۳۷/۶	بصحنی گشت یادگیر و در حیل آر	۶۴/۷	<u>بگرفتگی</u>
۲۵۲/۱	روی بسا و مرا گو که ز جان دل بر گیر		بر گرفتگی و حریفان دل و دل می‌دات
۲۵۲/۱	پیش شمع آفتاب پروانه به جان گو دو گیر	۱۹/۲	سایه نا باز گرفتگی و چمن مرغ مسو
۲۵۲/۲	به سر کشته خویش آی و ز خاکش برگیر	۱۳۸/۵	<u>بگرفت</u>
۲۵۲/۶	سیم در بار به زر سمیری در بر گیر		هو گرفت دمانی ولی به خاک شست
۲۵۲/۱۰	که بین محسوس و برگ صبر گیر	۲۰/۸	ساقی بیا که یار رخ برده برگرد
۲۸۸/۵	وضیع دوران بگر ساهو حشرت برگیر	۸۶/۱	کار جوام غلغلیان باز در گرفت
۴۳۴/۱۲	که یاد گیر دو مصرع ر من به نظم دوی	۸۶/۱	وین بر سالوس ده حواسی در سر گرفت
	<u>بگیر</u>	۸۶/۲	عسی دمی جدا حرم‌تاد و برگرفت
۲۵۲/۳	تو کیم دویش بگیر از بود سیم و ریش	۸۶/۵	چون تو در آمدی پی‌کاری دیگر گرفت
	<u>بگیرم (م صمبر اصافه به خاک)</u>	۸۶/۶	دوران چو نقطه عاشق در میان گرفت
۲۹۳/۳	که دور واقعه با و بگیرم از سر خاک	۸۷/۵	از لال و قبل منرسه عالی دلم گرفت
	<u>بگیرم</u>	۴۴۳/۳	

۲۷۷/۴	گرش همچون قبا گیرم در آغوش	— می گیرم	به کوی من مرو شانش به حامی می گیرم ۱۴۷/۲
۳۲۳/۶	که من از پای تو مر برنگیرم	— رنگیرم	بریکت، خبر گیر، دستگیر
		— گبری	موم (۲ بار)
۴۴۵/۸	به پستان شو که از بلبل دمور عشق گیری		بازار شوق گرم شد آن شمع قد کجاست ۱۷۳/۶
	یاد		گرچه تب استخوان من کرد ر مهر گرم
	— گیرم		و رفت ۳۷۵/۳
	بادل سنگیت آیا هیچ در گیرد شی		بریکت، مر مرم
۱۰/۴	آه آشاد و مور ناله شنگیر ما		گرمابه (یک بار)
	در پاش فدا دهم به داری -		حریف حسره و گرمابه و گنستان باش ۲۶۸/۱
۱۴۴/۲	آیا بود آنکه دست گیرد		گرمه و (۲ بار)
۳۲۵/۵	خود د پیری من کی حساب برگیرد		ناب خوی بر عارضش بی کافان گرم رو ۳۰/۵
	— گیرم (ام صمیر اضافه به دست)		گر کسبت اشک گلگونم بودی گرم رو ۲۸۹/۷
۳۱۸/۲	مگر دمیر مویی گیرم دست		گرمی (ی مصدری) (یک بار)
	— رنگیرم		چو گرمی از تو می رسم چه پاک از خصم دم
۶۳/۶	مر (مستی برنگیرد تا به صبح روز حسر		سردم، —
۴۰۷/۹	آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم		گرو (۸ بار)
۴۸۵/۴	شاید که به آبی فلک دست نگیرد		صوفیان واستند از گرو می همه رخت ۱۷۵/۳
	— گیرم		آه اگر خرقه پشمی به گرو ستاند ۱۸۸/۴
۱۸۰/۱	تا همه صومعه داران بی کاری گیرم		بعد از این خرقه صومی به گرو ستاند ۱۸۸/۹
	— گیرم		سالها دفتر ما در گرو صفا بود ۱۹۹/۱
۴۴۶/۷	تا چو معسر بمی دامن حمان گیرم		گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر ۲۱۷/۴
	— می گیرم		مدام خرقه حاصد به ماده در گرو است ۴۹۷/۷
۲۴۳/۳	قد بلند ترا تا به برمی گیرم		بدنی راند که برد از مه و خورشید گرو ۳۹۹/۶
	— می گیرم		خرق جایی گرو ماده و دفتر جایی
۲۸۱/۲	سخت می گیرم جهاد بر مردمان سخت کوش		گروه (یک بار)
	— می گیرم		به آن گروه که ازرق لباس و دل سپند ۱۹۶/۷
۷۹/۴	در می گیرم نیاز و نار ما با حس دوست		مروه (۱۶ بار)
۱۴۵/۱	دلم حر مهر مهریان طرب می برمی گیرم		رکار ما و دل خنجه بس گره بگشود ۳۳/۳
۱۴۵/۱	در هر در می دهم پندش ولیکن در می گیرم		رضا به داده بده وز حسین گره بگشای ۳۷/۹
۱۴۵/۲	که پیر می مرو شانش به جامی برمی گیرم		گره ر دل بگشا و ر سپهر باد مکن ۹۷/۲
۱۴۵/۷	ران آتشیم هست لیکن در می گیرم		که فکر هیچ مهندس چنین گره بگشاد ۹۷/۲

گروه بگشود از گیسو و بر دلهای یاران رد ۱۴۹/۳ گروه گشای (بار)

گنجم گروه بگشوده ام رآن طره نامی بوده ام ۱۸۶/۴ که باد صبح سیم گروه گشای آورد ۱۴۱/۶

گروه از کار فرو بسته ما بگشاید ۱۹۷/۲ تو همچو باد بهاری گروه گشای باش ۲۶۹/۵

معاشراں گروه رلف یار باز کسد ۲۴۹/۱ گروه گشای

گروه دابروی مسکین بسی گشایه یار ۳۹۵/۴ چو عهد با سر رلف گروه گشای تو بست ۴۳/۵

آه که فکرمش گروه از کار جهان بگشاید ۴۹۶/۴ گروه کیر (سک مار)

چون این گروه گشایم این روش چون سایم ۴۳۵/۷ خدای جام می و رلف گروه کیر نگار ۲۲/۷

خدا را یک نفس پیشین گروه بگشای و پیشانی ۴۶۵/۴ گونای (سک مار)

گروه - افسوس که شد دلیر و در دیده گریان ۴۱/۳

همیشه طره مفتون خود گروه می رد ۱۷ ۵ خو هم شدن به میکنده گریان و دادخواه ۲۲۱/۴

چو ماهه بر دل مسکین من گروه معک ۲۳ ۵ حزم آن دور که با دیده گریان بروم ۲۳۷/۲

گروه به باد مزی گرچه بر مراد ورد ۸۸ ۶ به کوی میکنده گریان و سرافکنده روم ۲۸۵/۴

گروه می (ای سکره) - با دل رحم کنی و دیده گریان بروم ۳۵۱/۵

گرچه افتاد ز رلفش گروهی در کارم ۳۱۹/۶ گویان (۲ بار)

گروه افتادی (۱۰ مشکل شدن کار) (یکتا بار)

افتاد . گروه کم چاک از هم گنم گریان چاک ۲۹۴/۳

گروه افتاد ز رلفش گروهی در کارم ۳۱۹/۱ کم چاک بر گریان تا به دامن ۳۸۱/۱

گروه عهد (سک بار)

گروه عهد لبای خنجه وا کرد ۱۲۶/۲ که در مقام رضا باش و از لب مگیر ۲۶۰/۷

گروه به باد ودن (۱۰ تکه برامری

بی ثبات و بی دوام کردن) (یکتا بار)

گروه به باد مرن

گروه به باد مرن گروهی بر مراد ورد ۸۸ ۴

گروه ودن (۱۰ ساختن گروه) (۲ بار)

گروه - گروه

گروه بگشود از گیسو و بر دلهای یاران رد ۵۹ ۴

گروه می رد

همیشه طره مفتون خود گروه می رد ۱۷ ۵

گروه فکرمش (۱۰ گروه ردن، مشکل کردن

امری) (یکتا بار)

گروه معک

چو ماهه بر دل مسکین من گروه معک ۴۳ ۵

می گریست

چندان گریستم که هر کس که بر گذشت ۵۸/۲

مرغ چمن به مویه من دوش می گریست	۴۰۷/۷	<u>گریه اش ... آمد</u>
<u>بگریم</u>		
تا بگریم که ز عهد طویم یاد آمد	۱۶۹/۸	گریه اش بر مس و سبل و سرین آمد
به یاد بار و دیدار آینه‌ان بگریم ز	۳۲۵/۲	مویه کوندن (= گریستن) (۳ بار)
<u>بگریم</u>		
من ز شمع صبرگاهی مزد لرم خود بگریم	۹۱۳/۵	<u>گریه کردم</u>
گرویه (یک بار)		هنگام وداع تو ز پس گریه که کردم
آن به کس گریه سکار بگدیری	۴۴۲/۵	<u>گریه کرد</u>
گریه (۱۸ بار)		صراحی گریه و برید همان کرد
حافظ ز غم از گریه بهره‌اخت به خنده	۳۹/۹	<u>گریه می‌کنم</u>
ز گریه مردم چشمت بسته در خون است	۵۵/۱	بر خود چو شمع خنده زبان گریه می‌کنم
به گریه سحری و باز میسبی است	۱۵/۸	گواردن (۳ بار)
نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی	۷۳/۷	<u>بگریم</u>
گفتم مگر به گریه دلی مهربان کنم	۱۲۰/۴	فرصت آورد بگریم و به کسی بد نکنیم
میان گریه می‌خندم که چو شمع اندرین		<u>گریه شد</u>
مجلس		مشکل تو خواهم که گوارم سازم
گریه شام و سحر شکر که ضایع بگشت	۱۶۵/۶	<u>مجلس گزید</u>
گریه آبی به رخ سوختگان بار آورد	۱۷۲/۳	چه باشد حل بعثت می‌گزارم
حیره آن دیده که آتش سرد گریه عشق	۹۱۳/۱۳	بیرنگ. حق گزیده خضر گزارد. مجلس گزارد
معاز نام طریبان چو گریه آخارم	۳۲۵/۱	<u>مجلس گزید</u>
خنده و گریه عشای ز جایی دیگر است	۳۷۳/۶	نقد حضرت برد عقیقه دینی به گریه
نقش بر آب می‌رم از گریه حالیا	۳۹۲/۶	تکیه بر حای بردگان نتوان زد به گزاف
به عذر سمنی کوش و گریه سحری	۴۳۳/۴	مویه (۲ بار)
گریه حافظ چه سعد پیش استادی عشق	۴۶۱/۱	وجود نارکت آروده گریه صاد
<u>گریه -</u>		تو چشم بلب خویش عبادت گزید از آنکه
هنگام وداع تو ز پس گریه که کردم	۳۹/۲	گزیدن gozidan (حائضات کردن) ۹ بار
صراحی گریه و برید همان کرد	۱۳۲/۵	در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
بر خود چو شمع خنده زبان گریه می‌کنم	۳۹۲/۸	<u>بگریم</u>
<u>گریه اش (شصت و سه بار)</u>		من کز وطن سحر بگریم به صبر خویش
گریه اش بر مس و سبل و سرین آمد	۱۷۲/۷	<u>گریه</u>
مویه آهیدن (= گریستن) به حالت گریه		واحد شهر چو مهر ملک و شخته گریه
در آمدن (اصل ناگدن) (یک بار)		<u>گریه‌ام</u>
		دلبری بر گریه‌ام که میرس
		<u>بگریم</u>

۲۹۸/۲	ای درگاه اسلام پناه تو گشاده	۳۷۶/۷	حافظ بگسی شدای گشتی
۴۸۰ ۲	کلک تو مارک الله بر ملک و دین گشاده		
	<u>می گشاد</u>		
۹۸/۵	بد فبای عجمه گل می گشاد باد	۲۰/۱	شکفته شد گل خمیری و گشت بصل ص
	بیرنگ گشودن	۲۳/۵	در رسمه که بکش گشت درابروی او پیوست
۲۰	گشاد (۰ حاصل کردن) به دست آوردن، به دست آمدن (ریخته بار)	۲۴/۵	دران مور به آصف دراز گشت و رودت
	<u>گشاده ایم</u>	۹۳/۷	در بر شب میاهم گم گشت راه مقصود
	نا کار خود را بروی جانان گشاده ایم	۹۹/۲	کام از نطفه عم چون دهر گشت
۳۵۶ ۲	۳۰ - گشاد (۲ بار)	۱۰۱/۵	چشم از ایدار بر خط و جانش گشت
	<u>د گشاد</u>	۱۰۶/۲	در نظر مرغ دیم گشت هوا گیر
	دشت صدق گشادم حورای قیر دها		سادت جدم از گشت و دولت همیشی
۲۳۳/۶	<u>د گشادی</u>	۱۱۷/۱	دارد
	ر عهده بر دل دیشم چه میری که گشادی	۱۲۶/۶	گشت آن یار کز گشت بر دار بلند
۲۱۵ ۵	گشاده (یک بار)	۱۷۶/۱	خود مسیح بصل گشت و خاکت باقه گشای
	دل گشاده در چون حام شراب		که عجمه غزل مرغ گشت و گل به حوش
۴۶۹ ۲	گشایش (۳ بار)	۱۷۱/۳	آمد
	مگر گشایش حاصل ددین حری بود	۱۷۵/۹	گشت سعاد که چون چشم بو گردد بر گش
۴۰/۴	دوت درین سرا و گشایش درین در است	۲۲۱/۷	او گشای مهر تو گشت روی من
	<u>گشایشی (ای بکره)</u>	۲۳۲/۶	دانش غلغل گل گشت و شکر حواب صبح
۲۹۰/۳	ر خم ابروی توام هیچ گشایش عده	۲۷۵/۲	گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور
	گشتن ۸۷ بار		حجاب قلمب ر آن بس آب حشر که گشت -
۱۰۰	۱۰۰ گشت (۰ شدن) (۱۱ بار)	۲۹۹/۸	ر صبح حافظ و این شعر هجر آب خجل
	<u>گشیم</u>	۳۳۵/۳	ک داده گشت حانه ولی پاکت دمم
	مبتلا گشیم درین بد و بلا		حگر چون ماهام خون گشت و کم دمم
۹۹, ۳	من اگر کامروا گشیم و خوشدل چه عجب	۳۶۳/۶	من باید
۱۷۸ ۵	مرغ سان در غش خاکت هوایی گشتم	۴۱۱/۷	گلی کان پایمال سرو ما گشت
۳۲۷ ۸	که بمن گشیم از مکر رحانه	۴۱۷/۱	جرع روی ر شمع گشت پروانه
۴۱۸ ۳	می ده که گرچه گشیم نامه ساد عدم	۴۱۷/۲	به بوی حلقه زلف تو گشت دیوانه
۴۵۳ ۶	<u>گشتی</u>	۴۲۱/۳	مشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان
	و آتش گشتی ای حافظ ولی با یار	۴۳۷/۵	به حرقه تو سرم مست گشت بوشت باد
۳۶۴/۷	در بگرفت	۴۴۶/۳	هر که مشهور جهان گشت به مشکین بوسی
		۴۵۲/۶	صا غیرشان گشت صافا بر غیر

۳۱۱/۳	گداری آرد و ملزم بوس تا خاک رفت مردم	۴۷۷/۹	کاشفته گشت ملزما دسار مولوی
	<u>گردی</u>	۴۸۱/۵	گفت هر گوشه چشم از هم دل در مایی
	که بر خاکم رو نگریدی بگرد دامن	<u>بگفت</u>	
۳۱۱/۴	گردم	۱۶۵/۶	گرمه نام و سحر شکر که صایع بگفت
۴۸۴/۵	کاسر ملون گردی از دست و لب گریدن	۱۷۳/۵	آن را که دل بگشت گرفتار بین کشید
۴۴۸/۲	چراغ دیده شب دیده دار من گردی	۴۰۱/۷	ور لوج سبه نقش هر گر بگشت رابل
	<u>بگردی</u>	<u>بگشتند</u>	
۲۸۱/۶	تا بگردی آساری پرده مری سوزی	۴۴۷/۹	عرقه گشتند درین ماده سبار دگر
	<u>گرد</u>	۴۱۴/۶	عرقه گشتند و بگشت به آب آلوده
۶۳/۶	خاک راهی کان ملوث گردد از اقدام دوست	<u>بگشتند</u>	
۱۴۶/۶	بخت گردد چو نظری بر می جام اندارد	۴۱۵/۶	عرقه گشت و بگشتند به آب آلوده
	گشت بیمار که چون چشم تو گردد	<u>گشتی</u>	
۱۷۵/۹	رخس	۴۰۳/۳	من که ملول گشتی در صحرای گنگار
۲۷۷/۵	اگر بوسیده گردد اسخوام	<u>گشتی (امامی اسرار)</u>	
۲۸۹/۷	تا مغرور گردد از دیدن ارباب یوانم جوشم	۴۴۳/۶	به بد گئی که سرو معروف گشتی
۳۰۲/۴	چنان شکن هر آینه گردد شکسته حال	<u>گشته ام</u>	
۴۹۲/۵	گردد نشاط کرمش کارساز من	۳۰۵/۷	که گشته ام رخم و جور دورگار ملول
۴۲۴/۶	کمی تشنه سیر گردد از لعل سوزی	<u>گشته است</u>	
	<u>بگردد</u>	۴۱۷/۷	سوزن ما بر او گشته است حسنه
۱۰۰/۴	دلی که عاشق رویش بگردد	<u>گشته</u>	
۱۰۶/۷	گر جان بدهد سنگ سیه لعل بگردد	۲۵۳/۱	ر روی صدق و صفا گشته با دلم دسار
۲۷۷/۵	بگردد مهرش از حاتم فراموش	۴۵۶/۲	مسکین چو من به عشق غنی گشته سبلا
۳۸۱/۴	بگردد هیچکس به دوست دشمن	۴۵۶/۴	گل بار حسن گشته و دین قرین عشق
۴۱۴/۳	تا بگردد و تو این دیر حواص آلوده	۴۶۰/۹	تو شاد گشته به فراموشی و من به غلامی
	<u>بگردد</u>	<u>بگشته</u>	
۱۰/۵	عاقبت دیوانه گردد از پی نصییر ما	۳۸۶/۵	بک سرع دل لباند بگشته شکار حس
	بیرنگ خون گشته، گم گشته	<u>می گشت</u>	
۲۰۴/۲	۲۰۴ گشتی (ه گزیدن، گردش کردی) (۹ بار)	دل که از ما و کت مزگان بود و خون می گشت	
	<u>بگشتم</u>	<u>گرد</u>	
۲۰۳/۶	بسی بگشتم که به رسم سب درد غری	۲۴۸/۴	هشیار گرد جان که گذشت اختیار عمر
	<u>گشتم</u>	۲۶۴/۱	بیگانه گرد و نقش هیچ آشنا میری
۲۶۵/۲	گشتم در جهان و آخر کار	<u>گردم</u>	

۱۲/۲	بارگردد یا برآید چست فرمان شما گشودن (۵۰ بار)	۲۵۶/۳	می گشتم اندر آن چس و باغ دیدم مگرد
۱۵۰/۷	گر دولت وصالش خواهد دری گشودن بگسود	۲۲۲/۲	نگرد دیوانگان عشق مگرد گردد
۳۲/۲	بگشود ناه ی و در آرد بست	۳۱۶/۵	گشتم ملالت آید گر گرد کون گردم بگردم
۳۳/۳	ر کنار ما و دل فچه بی گره بگشود	۲۵۳/۵	تا در به در بگردم تلاش و لایالی گردد
۱۴۹/۳	گره بگشود از گیسو و بر دلهای باران رد بگسود	۲۹۵/۶	چرخ برهم رسم از غیر مرادم گردد چرخه گاه ظاهر اقبال گردد هر کما
۳/۵	مبتا را	۲۰۲/۲	همی گردد که بر طرف سخن وادش همی گردد چنان شود
۲۶۳/۲	در صحنه ام بگشا که هیچ از حافله بگشود بگشودم	۲۰۲/۵	بر دنگ. بار گشت، سر گشتگی، سر گشت ۳۰ گشتن (۵ تبدیل یافتن، تغییر کردن)
۱۸۶/۴	گشتم گره بگشودم رآن طره نامی بوده ام گشوده شد		(۴ بار)
۳۱۳/۷	رآن زلف در دلم در می گشوده شد گشا		گشتم
۲۸۹/۷	سر خواهم کن می از وصل خود گردن گشا گشای	۲۵۶/۵	چون کرد در دلم اثر آوار خدای گشتم چنان که هیچ ساندن محبتی
۴۸۷/۷	همچون حجاب دیده به روی قدح گشای بگت		بگشت
۹۷/۲	گره ر دل بگشا و ز سپهر یاد مکن	۱۶۳/۲	گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد
۲۰۳/۶	بگشا ند ها تا بگشاید دل من		بگردد
۲۹۵/۵	بگشا بست خندان و شکر ریزی کن	۲۳۰/۵	بلا بگردد و کام هزار ساله برآید بگردد
۳۲۰/۶	بند مریخ بگشای به خورشید کلاه	۲۵۵/۵	از طعنه رقیب نگردد عیار من ۳۰ گشتن (۳ بار)
۲۶۳/۲	در صحنه ام بگشا که هیچ از حافله بگشود		گشتم
۳۷۵/۱	لب بگت که می دهد لعل است به خسته جان		به قول دشمنان برگشتی از دوس
۳۸۷/۲	بگشایه شیره بر گش پر حواب صبت را	۲۸۱/۲	گشته ام
۳۶۵/۳	خدا را بگشای من بنشین گره بگشا ر پشانی بگشای	۲۵۷/۳	ر گوی می کنده برگشته ام ز راه خطا مگردد
۲۹/۶	اگر به صافی حافظ دری رده بگشای		
۳۷/۹	رضا به داده دله ور جیس گره بگشای		

بگشای قریبم را بعد از وفات و بگر	۲۲۹ ۲	نااه گشای، نااه گشایی، ناگشوده بواب
بگشای لب که فریاد از مرد و زن مر آمد	۲۲۹ ۳	* ۲ گشودن (و حاصل کردن) به دست
بال بگشای و صعب در شعر طویی را	۲۴۶ ۳	آیدر، به دست آوردن (۳ بار)
گوش بگشای که بلبل به صدای می گوید	۲۷۶/۳	بگشود
<u>بگشایم</u>		
چون این گره گشایم وین ریش چون سایم ۷	۳۳۵ ۷	دلبر که حال فرسود رو کار دلم بگشودارو ۱۸۶/۳
<u>بگشاید</u>		
در چمن چهره گشاید خط رنگاری دوست	۳۲۱/۵	گویند خواهد گشود از دوسم کاری که دوس ۲۲۵/۳
<u>بگشاید</u>		
به بوی ناله ای کاخر صدای آن طره		گشاید (ب صیر اصافه به کار)
بگشاید	۱/۲	چو تیره رای شدی کمی گشایدت کاری ۲۲۴/۵
نگل مراد تو آنکه نقاب بگشاید	۱۳۷، ۳	* ۳ - گشودن (۳ بار)
بگشاید لبها تا بگشاید دل می	۲۰۳/۶	- بگشاید
که سینه ای و سر رلف یار بگشاید	۲۲۶/۳	و گر کس بگشاید همی را گوشت دل ۲۶۳/۳
گرم نه پیر بختان در به روی بگشاید	۳۷۲/۳	- بگشایم
آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید	۲۹۶/۳	می آهی بگشایم و طرایم بکم ۳۷۰/۵
<u>بگشاید</u>		
که کس بگشاید و بگشاید به حکمت این معیار	۳۱۵	گفتار
بگشاید دلم چو صبحه اگر	۲۵۶/۶	بگشاید
<u>بگشاید</u>		
ر رلف صبرین جانها چو بگشاید، بگشاید ۱۸۹/۲		بگشاید
باشد آها که در میکنده بگشاید	۱۹۷/۱	بگشاید
گره از کار درو سینه ما بگشاید	۱۹۷/۱	بگشاید
دل فوی دار که از بهر حده بگشاید	۱۹۷/۲	بگشاید
بس در سینه به مفتاح دعا بگشاید	۱۹۷/۳	بگشاید
نا سر بختان همه چون از مزدها بگشاید	۱۹۷ ۳	بگشاید
تا همه معجزگان رلف دو تا بگشاید	۱۹۷ ۵	بگشاید
که در خانه نرویر و ریا بگشاید	۱۹۷/۶	بگشاید
که چه دینار و دینوش به حیا بگشاید	۱۹۷/۷	بگشاید
<u>بگشاید</u>		
گره را بروی مشکین می گشاید یار	۳۹۵/۳	بگشاید
بیرنگ دلگشا، گره گشاید، گشاید، مشکل گشایی		بگشاید

گفتم ای سلطان حویدان رحم کن برین	گفتم غم تو دارم گفتا هست سر آید	۲۲۷/۱
عریب	گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید	۲۲۷/۱
گفتم ای شام عریبان طرزا شیرینک تو	گفتم و مهر و دران رسم وفا بیامور	۲۲۷/۲
و دست جویر تو گفتم ر شهر خواهم رفت	گفتم که بر خیاب راه نظر بدم	۲۲۷/۳
چو رای عشق ردی با تو گفتم ای بدیل	گفتم که بوی رفت گمراه عالم کرد	۲۲۷/۴
گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو	گفتم خوشا هوایی کز یاع حس خبرد	۲۲۷/۵
دی می شد و گفتم صفا عهد به جای آر	گفتم که بوشی لذت را راه آرد و کشت	۲۲۷/۶
دور آؤن که سر رلف تو دیدم گفتم	گفتم دل رحمت کی عرم صلح دارد	۲۲۷/۷
گفتم ای مسد جم جام جهان بیست کو	گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد	۲۲۷/۸
گفتم به یاد می دهم باده سنگ و نام	از خطا گفتم نبی موی لرا مشک خن	۲۵۹/۴
چو عاشق می شدم گفتم که مردم گوهر	گفتم از گوی فنک صورت حالی پرسم	۲۶۶/۷
مقصود	هر نکته ای که گفتم در وصف آن نمایم	۳۰۱/۱
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد	گفتم که کی ببخشی بر جان ناوازم	۳۰۱/۳
حکیم	تو تو ختم کنی بر من بدیل گفتم	۳۰۴/۷
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کم	گر گفتم دعای می مروشان	۳۱۸/۶
خلعت گفتم که این طوفان به صد گوهر	دوش سودای رحمت گفتم ر سر بیرون کم	۳۴۱/۱
من آورد	دامش را سرود گفتم سر کشید ارم به علم	۳۴۱/۲
دوش گفتم بکنه لعل نش چاراس	مکه نامنحیده گفتم دلبرام دور در	۳۴۱/۳
گفتم گره مگشودم ران طرزه دامن بوهلم	به عرم توبه سحر گفتم استخاره کم	۳۴۲/۱
گفتم کی ام دهان و لبث کامران کسد	گفتم کتابی و مکرر می کم	۳۴۵/۳
گفتم خراج مصر طلب می کند لبث	گفتم به چشم و گوش به هر خبر می کم	۳۴۵/۵
گفتم به نقطه دشت خود که برد ره	لبث گفتم که شهادت است و بس محبت به بار	
گفتم صبر پرست مشو یا صمد عشق	آورد	۳۶۳/۴
گفتم هوای می کنده غم می برد ر دل	چندان که گفتم غم با طبعان	۳۷۶/۱
گفتم شراب و خرقه به آیین مذهب است	به پیر می کنده گفتم که چیست راه سعادت	۳۸۵/۴
گفتم ر لعل بوش لبان پیر را چه سود	گفتم به دلق درق بوشم نشان عشق	۳۹۲/۳
گفتم که حواچه کی به سر حلقه می رود	جنم خود را گفتم آخر یک نظر میرش	
گفتم دعای دولت او ورد حافظ است	سین	۳۹۳/۳
رلف هندوی تو گفتم که دگر ره برد	گفتم ای بخت بختییدی و جورشید دمد	۳۹۹/۲
گفتم این شاح از دهد باری پشیمانی بود	گفتم ای جان و سیهان دختر گل عیبی بیست	۴۱۴/۸
گفتم روم به خواب و بینم خیال دوست	گفتم ملامت آید مگر گردد کوث گودم	۴۱۶/۵
این لطافت کز لب بدل تو من گفتم که گفت	ریزگی را گفتم این احوال بین شنید و گفت	۴۶۱/۴

گفتنی از حافظ ما بوی ریا می آید ۴۷۶/۸	گفتنی (ت صبر معمولی)
بگفتنی	گفتنی چون در سده بی گز تو می دانت
صد بار بگفتنی که دهم رآن دعت کام ۴۶۶/۴	گوش ۲۸۱/۴
گفت	گفتنی پیدا و پنهان بر هم ۳۵۵/۴
چو این پدر توان گفت در حمال نو حیب ۴/۷	پران سخن و تجربه گویند و گفت ۳۹۰/۲
گفت در حمال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۵/۱	گفتنی (ت صبر معمولی)
گفتش مگدر زمانی گفت معذورم بنار ۱۵/۲	گفتش مگدر زمانی گفت معذورم بنار ۱۵/۲
گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند ۱۵/۸	گفتش در عین وصل این ماله و فریاد
گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست ۲۲/۳	چیب ۷۹/۲
گفت با ما مشین کز تو سلامت برخاست ۲۸/۱	گفتش رلف چو زنجیر بدان از پی حیت ۱۳۹/۸
نه خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست ۳۳/۷	به لایه گفتنی ای مده رخ چه باشد اگر ۲۲۶/۸
در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه ۵۸/۲	گفتش رلف به خون که شکنی، گفت ۲۶۶/۸
حوب	چو قطعه گفتش اندر میان دایره آی ۳۳۴/۷
با که این بکنه توان گفت که آن سبکی دل ۵۹/۹	بگفتنی (ت صبر معمولی)
رنگ لب خنده زبان گفت که دیو نه کیت ۶۸/۷	بگفتش به لیم بوسه ای حوالت کن ۲۶۸/۹
کین جوان گفت که بر داغ دلم صابر بست ۷۱/۷	بگفتنی
گفت مارا حلوه معشوق در این کنار داشت ۷۹/۲	به شصتم رد و با کسی بگفتنی ۳۱۱/۲
صیغتم مَرَح چمن با گل بوخاسته گفت ۸۱/۱	بگفتنی (ت صبر معمولی)
گفت اصوس که آن دولت بیدار بخت ۸۱/۹	بگفتنی که حذر کن و رلف او ای دل ۲۵۱/۸
دل گفت وصالش به دعا دار توان داشت ۸۲/۹	گفتنی
دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید ۸۲/۸	بدم گفتنی و غرورمدهم حاکم الله بگو
شیدام سطنی خوش که بر کنمان گفت ۸۸/۱	گفتنی (۲ بار) ۴/۷
فراقی بار نه آن می کند که بنوس گفت ۸۸/۱	فرل گفتنی و از صبی ب و خوش مغرور
حدیث حول قیامت که گفت واضح شهر ۸۸/۲	حافظ ۳/۹
کنایتی است که از روزگار هجران گفت ۸۸/۲	حیب می جمله چو گفتی عرش بر بگو ۱۷۷/۹
که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت	سخن سر بسته گفتنی با حریفان ۲۴۰/۲
(۲ بار) ۸۸/۳	ای که گفتی جای بده تا باشدت آرام دل ۲۵۹/۸
که این سخن به مثل یاد با ملبان گفت ۸۸/۶	گفتنی در مَرَّ عهد از دل بکنه ای بگو ۳۲۹/۷
برا که گفت که پی رال ترک دستان گفت ۸۸/۷	گفتنی که حافظ بر همه رنگ و خیال
که بدم حوشدلی این است و بر دهقان	چیب ۳۵۶/۷
گفت ۸۸/۸	گفتنی که حافظ دل سرگشته ات کجاست ۲۵۸/۷
قبول کرد به جان هر سخن که حانان گفت ۸۸/۹	گفتنی سر تو بسته فزاک ما خود ۳۵۰/۵

۲۱۰/۲	دل گفت فروکش کنم این شهر به پیش	۸۸ ۱۰	که گفت حافظ از ادبش تو آمد بار
	دی حریری گفت حافظ می خورد بهان		می این نگفتم آن کسی که گفت بهان
۲۱۲/۹	شراب	۸۸/۱۰ (۲)	گفت
۲۱۳/۵	شیخ ما گفت که در صومعه همت بود	۹۱/۶	ساقی بی که هاتف غیب به مزده گفت
	این لغات کز لب لعل تو من گفتم که	۱۰۱/۲	پیر ما گفت خط بر ظم صبح رفت
۲۲۵/۷	گفت		بنفشه دوش به گل گفت و خوش شناسی
۲۲۶/۹	به خنده گفت که حافظ بخدای را پسند	۱۰۹/۱	داد
۲۲۸/۹	کان کسی که گفت لقا ما هم را شنید	۱۰۹/۴	گذاشت بر من مسکین و بارسان گفت
۲۵۶/۴	پس که در پرده چنگ گفت سخن	۱۱۹/۸	مهر گفت آن بت تو با بچه باده پرست
۲۶۰/۷	یا که هاتف میخوابه دوش با من گفت	۱۳۲/۷	میان مهربانان کنی توان گفت
۲۶۴/۱	حاجان ترا که گفت که احوال ما مهربی	۱۳۲/۷	که بار ما چسبی گفت و چنان کرد
۲۶۶/۴	ر کسی که مانو گفت که درویش را مهربی	۱۳۳/۴	حارثی را به مثل ماء غنک نتوان گفت
	گفت آن می کشم اندر سم چو گمان که	۱۳۶/۵	گفت آن دور که این گنبد مینا می کرد
۲۶۹/۷	مهربی	۱۳۶/۶	گفت آن یار کز گوشت سر دار بلند
۲۶۸/۹	براکه گفت که در روی خوب خیوان ماش	۱۳۶/۸	گفت حافظ گله ای را دل شیدا می کرد
۲۷۹/۱	گفت و چنانکه گه می بوش	۱۴۶/۴	هر کس که بدید چشم او گفت
۲۸۱/۱	دوش بهان گفت با من کاروانی بیرونش	۱۶۶/۴	به لایه گفت نسبی مهر مجلس تو شوم
۲۸۱/۲	گفت آمار گیر تر خود کارها کز روی طبع	۱۷۲/۹	گفت بر حیر که آن خسرو شیرین آمد
۲۹۲/۹	به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام		پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کلبی
۲۹۸/۵	حورشید چو آن بحال سیه دید به دل گفت	۱۷۷ ۸	خوش
۳۰۱/۲	گفت آن زمان که بود جان در میانه حایل	۱۹۳/۲	گفت این حکایه سب که با نکتہ دان کند
۳۰۲/۶	در نبل هم خاد مهربش به طر گفت	۱۹۳/۶	گفت این عمل به مذهب پیر معان کنند
۳۱۲/۶	آینه سلطان ازل گفت مکن آن کردم	۱۹۳/۸	گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند
۳۴۱/۱	گفت کو رسیر تا تدبیر این معصوم کنم	۱۹۳/۹	گفت این دعا ملائک حسب اسمان کنند
۳۴۵/۵	ناصر به طر گفت حرام است می محو		وقت صبح از فرش می آمد حروسی
۳۴۵/۶	شبح به طبره گفت که رو ترک عشق کن	۱۹۴ ۱۰	خفت گفت
۳۶۱/۶	به شکر خنده است گفت مرزادی طلیح	۱۹۹ ۴	کاین کسی گفت که در غم نظر بیا بود
۳۶۲/۷	گفت خود دادی به ما دل حافظا		گفت بر هر خوان که بششم حداد رزن
۳۶۹/۷	حافظ ایر حال حسب با که توان گفت که	۲۰۲/۲	بود
۳۷۱/۶	محو اگر گفت حمودن و رفیعی رسید		گفت و خوش گفت پرو خرقه سوزان
۳۷۱/۷	حافظ از خصم خط گفت بگیویم پرو	۲۰۵/۸ (۲)	حافظ
۳۷۱/۷	وریه حق گفت جدل با سخن حق نکنیم	۲۰۸ ۶	به خنده گفت کئی ات ما من این معامله بود

- آنچه اسناد اول گفت بگو می گویم ۳۷۳/۲ | این گفت سحر که گل بلبل تو چه می گویی ۳۸۶/۱
- حافظ گفت که خاک در صحنه موی ۳۷۳/۷ | گفت
- گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سلطان ۳۸۰/۶ | به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت ۸۸/۴
- گفت پرچم کی از صاحب پیمان شکنان ۳۸۰/۶ | که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان
- گفت حافظ بن و تو محرم این راز به ایم ۳۸۰/۸ | گفت ۸۸/۵
- مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش ۳۸۰/۱۰ | ترا که گفت که این راز ترک دستان گفت ۸۸/۷
- بخواست جام می و گفت راز پوشیدن ۳۸۵/۴ | گفت
- گفت می خواهی مگر تا حوی خوی داند و ۳۹۳/۴ | سر شکم آمد و حیم بگفت دو پا روی ۳۲۵/۸
- می ۳۹۳/۴ | گفت
- گفت چشم شیر گیر و خج آن آهو بین ۳۹۳/۲ | هیچ عاشق سخن محبت به عشوق نگفت ۸۱/۲
- ما صبح گفت که هر دم چه خبر دارد عشق ۳۹۶/۵ | هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد ۹۸/۳
- گفت دایم همه از ساقه بومید مشو ۳۹۹/۲ | گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت ۱۰۱/۶
- گاشته گفت باد صبا شرح حال تو ۴۰۰/۵ | سوغت جادو و کی حال او به یار نگفت ۱۲۵/۷
- گفت مگر دل من بوسه نداری آرزو ۴۰۶/۶ | با کسی نگفت راز تو تا ترک سو نکرد ۱۳۹/۷
- هر کس که گفت خاک رده او نه نوبه است ۴۰۷/۵ | سزا که عارف سالک به کس نگفت ۲۳۸/۸
- که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله ۴۰۸/۲ | بسوی حافظ و آن یار دلوار نگفت ۴۰۸/۷
- محبت و رحمت دهان گفت و کمر سز جلال ۴۱۲/۵ | گفت
- سلام کردم و نام به روی خندان گفت ۴۱۳/۳ | گشتا عطفی سواحه درین عهد وفا بست ۷۰/۷
- گفت بدار شوی رهرو خواب آلوده ۴۱۴/۲ | گشتا شراب نوش و هم دل پر یاد ۹۶/۱
- گفت حافظ لعل و نکته به یاران مروتش ۴۱۴/۹ | گشتا قبول کن سخن و هر چه یاد باد ۹۶/۲
- گفت حافظ دگر تر عرقه شراب آلوده است ۴۱۹/۷ | خیال رلف تو گفتا که جان وسیله مسر ۱۱۰/۶
- به رازش می توانم گفت ما کس ۴۲۴/۲ | گشتا من فرموده ام تا با تو طرازی کند ۱۸۶/۴
- به خنده گفت که ای حافظ این چه پرکاری ۴۲۴/۷ | گشتا به چشم هر چه تو گویی چنان کند ۱۹۳/۱
- در آن شب این مطلوب هیچ نتوان گفت ۴۲۷/۴ | گشتا درین معامله کمتر ریان کند ۱۹۳/۲
- عاشقی گفت که تو بنده بر آن می داری ۴۳۱/۹ | گشتا به کوی عشق هم این و هم آن کند ۱۹۳/۴
- دیو کی با گفتم این احوال بین خندید و ۴۳۱/۹ | گشتا خورش آن کسان که دلی شادمان کنند ۱۹۳/۵
- گفت ۴۳۱/۹ | گشتا به بوسه شکرش حوان کنند ۱۹۳/۷
- پیش زاهد از رطبی دم مرن که نتوان گفت ۴۳۴/۴ | گفتم عم تو دارم گفتا غمت سر آید ۲۲۷/۱
- می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت ۴۷۰/۵ | گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید ۲۲۷/۱
- دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ۴۷۷/۸ | گشتا و ماهر و بان این کار کمتر آید ۲۲۷/۲
- گفت دار آبی که دیرینه این درگاه می ۴۷۹/۱ | گشتا که شیر و است او از راه دیگر آید ۲۲۷/۳
- باری به که شاید گفت این نکته که در عالم ۴۸۴/۱ | گشتا اگر بدانی هم او را رهبر آمد ۲۲۷/۴

۲۶۶/۱	گفتند خلایق که لویی بوسه لانی	۲۲۷/۵	گفتا خشک سیمی کرکوی دلبر آید
	<u>می گفتم</u>	۲۲۷/۶	گفتا نو بندگی کن کر بده پرور آید
۲۱۳/۷	می گفتم این سرود و می باب می ردم	۲۲۷/۷	گفتا مگویی باکس تا وقت آن بر آید
۲۸۰/۷	باصبا در چمن لاله سحر می گفتم	۲۲۷/۸	گفتا حموش حافظ کاین عصفه هم سر آید
۲۳۱/۱	صحر با باد می گفتم حدیث آرد و مندی	۲۶۶/۸	گفتش زلف به خوں که شکستی گفتا
	<u>می گفتم</u>	۲۶۷/۴	رده ار که گفت به توام دل بگران است
	می گفتم شته ای از شرح شوق خود	۲۸۰/۴	گفتا نه گفتنی است سخن گرچه مرمی
۱۲/۵	ولی	۴۰۱/۱	هر کو شید گفتا که در قابل
	<u>می گفت</u>	۳۹۸/۱	گفتا برون شدی به نیشای ماه نو
۳۹/۴	می رفب خیال نور چشم من و می گفت	۴۱۶/۴	پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتا
۱۵۴/۷	دوش ازین عصفه بستم که حکیمی می گفت	۴۸۴/۳	گفتا غلطی بگردد زین فکرت مودایی
	عشق می گفت به شرح آنچه بود مشکل		<u>گفتم</u>
۲۰۳/۳	بود	۱۵۷/۱	نکت نکته ازین دختر گفتم و سپس باشد
۲۰۵/۵	گر چه می گفت که داورت بکنم می دادم		صلاح از ما چه می جوئی که صنان را صلاح
۲۲۰/۶	دوش می گفت که مردا به هم کام دلت	۳۶۳/۱	گفتم
۲۳۳/۷	دلبر از پرده بلند دوش چو حافظ می گفت	۳۶۳/۱	به دور برگش منت سلامت را دعا گفتم
۲۴۵/۸	دوش می گفت به مرگان دراورت بکنم		گرت باور کند ورمی سخن این بود و ما
	وهره در دلم آمد و برط رنای می گفت	۳۶۳/۲	گفتم
۲۸۱/۳	دوش	۳۶۳/۳	بلایی کر حبیب آید هزارش مرصفا گفتم
	دوش می گفت که حافظ همه روی است و		که این سبب چرا کردیم و این بهتان چرا
۳۱۹/۹	ریا	۳۶۳/۴	گفتم
۳۲۵/۹	و چنگ وهره سپیدم که صیعدم می گفت		به خاطر دارم یں معنی که با خدمت کما
۳۳۱/۵	محبت دور که دادم روح تو دل می گفت	۳۶۳/۵	گفتم
۳۵۳/۹	خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت	۳۶۳/۶	خزای آنکه با زلفش سخن از چین عطا گفتم
۳۶۱/۳	شبی می گفت چشم کس بدیده است	۳۶۳/۷	ز به همدن گل گویی حکایت با صبا گفتم
	این حدیث چه خوش آمد که سحرگه	۳۷۶/۴	ما درد پنهان با یار گفتم
۳۸۱/۹	می گفت		<u>نگفتم</u>
	<u>همی گفت</u>	۴۱/۴	زاری که بر غیر نگفتم و نگوییم
۳۷۴/۱	همی گفت این معنی ما فرسی		<u>گفتند</u>
	<u>گفتمی</u>	۱۱۹/۶	اشک حورین بسودم به طیبیدار گفتند
۲۱۱/۱	که با وی گفتمی گر مشکلی بود	۱۶۷/۴	این شرح بی بهایت کر حسن یار گفتند
	<u>نگفتمی</u>	۲۳۷/۶	زار سرشته ما بین که به دستان گفتند

هر که خواهد گوید و هر چه خواهد گوید	۳۳۲/۴	بگفتنی که چه آورد سیم طرزا دوست
بگو (۲) ۷۲/۷	۳۳۳/۴	بگفتنی که بها چیست خاکه پایش را
مذهبی گر بکند هم سخن گو سرو حشمت		گفته ام
هیبت حافظ گو مکنی راعظ که رفت از	۳۷۳/۱	بارها گفته ام و بار دیگر می گویم
خامنه ۸۳/۷	۴۵۲/۲	بساکه گفته ام از شوی یا دو دیده خویش
صارا گو که بر دارد زمانی برق از روت		گفته ام
گو بهر یی معنده صگین مباحش و شاد		من این نگفته ام آن کس که گفت بهتان
مذهبی گو لبر و بکته به حافظ معروض	۸۸/۱۰	گفت
گو برو و آستین به خون جگر شوی		گفته به
خدا را ای مصیبتگو حدیث از خط	۱۷۶/۵	سرود مجلس جشید گفته اند این بود
سانی گو ۱۳۵/۲	۲۵۷/۲	که گفته اند بکوبی کن و در آب اندر
هنای گو مکنی سابه شرف هر گر		گفته بودی
گو برون آی که کار شب تلر آخر شد	۲۹۵/۴	گفته بودی که شوم مساب و دو پوست بدیم
حقت عالی طلب جام مرصع گو مباحش		گفته خواهد شد
جهایان همه گو منع من کنید از عشق	۴۵۵/۳	گفته خواهد شد به داستان بیر هم
گو بران غرض که هنوزش بمسی می آید		بنوامم گفت
خرمن موختگان را همه گو یاد ببر	۴۶۴/۱۳	حال خود بنوامم گفت پیش آمده تالیر
گو یا سیل هم و خانه و بنیاد ببر		بهر هم گفت
سبه گو شعله آتشکده پارس بکش	۴۵۷/۴	من حال دل را حد با خلق بنوامم گفت
دیده گو آب روح دجله بغداد ببر		بنوامم گفت
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر	۴۵۰/۲	به ترکله حدیث ببر بدان بنوامم گفت
گوید ترا که باده مظهر گو هو القصور		گو
حسود گو کرم آصفی بیس و سیر	۲/۵	حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کسوسو
روی بنمای و مرا گو که ر جان دل برگیر	۹/۷	گو چه حاجت که براری به ظک ایوان را
پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر	۱۱/۸	گو نام ما زیاد به خدا چه می بری
دوست گو یار شو و هر که جهان دشمن	۱۹/۴	برسان بدگنی دختر رو گو به در آی
باش ۲۵۷/۷	۳۱/۱	خم گو سرخو و گیر که خمخانه حراب است
سخت گو پشت کن و روی زمین لشکر گیر	۳۹/۸	گو خون جگر رو که معذور بماندست
بیاورند بلا گو روح از خیار عشوی	۴۷/۲	گو شمع میارند درین جمع که امشب
چون خود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز	۵۳/۷	واظط شعله شانس این عظمت گو مردش
مرا دو سه ساغر بده و گو رمضان باش	۵۴/۷	تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است
گو می رسم اسب به سلامت بگران باش	۶۶/۶	ساقی که هست گو سبب انتظار چیست

۲/۱	صبا به لطف بگو آن عزال و عسارا	۲۶۷/۷	گو در نظر آصف جمشید مکن باش
۱۹/۱	مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما	۲۶۸/۲	مگر که خاطر عشق گو پریشان باش
۱۲/۱۰	می کند حافظ دعایی بشو آمیسی بگو	۲۷۰/۸	گو جام روز به حافظ شب رسد در بعضی
۱۲/۱۱	ای صبا با ساکنان شهر پرد از مانگو	۲۷۵/۵	گو دهم حق وی با خط و خالت دارد
۲۹/۵	به صاحب در حق نصیحتی خاص بگو	۲۸۱/۸	با سخن دانسته گو ای مرد بفرد با عشق
۵۵/۵	سخن بگو که کلام لطیف و موزون است	۲۸۴/۴	سپیدی گو بر آتش به که دارد کار و باری
۷۲/۷	هر که خواهد گو یا و هر چه خواهد گو بگو		حوش
۷۶/۲	بگو بسور که بر من به برگ کاهی بس	۲۸۴/۴	تو حوش می باش با حافظ برو گو خصم جان
۱۱۷/۸	صبا از عشق من دمی بگو با آن شه فرمان	۳۱۱/۸	می
۱۷۷/۶	عجب می حیفه بگفتی حوش بر بگو	۴۲۳/۲	کمان ابروی ما را گو برون تیر
	از صفتی اش دمی بگو تا تو که نصیحتی	۳۵۶/۲	گو داده صاف کن که به حد پشاده ایم
۱۸۶/۵	کند	۳۶۰/۷	خسجه گو تنگدل در کار فرو بسته باش
۲۳۷/۶	بگو بسور که عهدی دین پناه رسید	۳۷۱/۶	گو تو خوش باش که ما گوش به حق بگیم
۲۳۷/۷	مید بگو که چه بر سرم در این غم خلق	۳۷۲/۷	گو مکن عجب که من مشک عشق می بوم
۲۳۳/۲	نکته روح فر از دهن دوست بگو	۳۷۳/۶	گو هبمت شمار عشق ما
۲۵۲/۱۰	حافظ آراسته کن برم و بگو واعظ را	۳۷۵/۲	گو نفسی که روح زانی کم از پی اش روان
۳۰۸/۱	یا بگو که زحمت چه طرف برستم	۳۷۶/۳	گو شرم بادت از عذلیان
۳۱۶/۲	دلیرا بنده وارث که آموخت بگو	۳۸۳/۲	گو مه دین باش و نه ایام چه خواهد بود
۳۱۶/۸	پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو	۳۸۴/۲	مربع کم حوصله را گو غم خود حور که برود
۳۲۹/۷	گفتم ز سر عهد اول نکته ای بگو	۳۸۹/۶	پایه ای بدش گو دماغ را ترک
	چو در دست است رودی حوش بگو مطرب سرودی	۳۹۶/۳	گو درین نکته بهر ما نظری بهر ابر
۳۶۷/۳	حوش	۳۹۹/۷	آسمان گو سرودش این عطف کاسر عشق
۳۷۳/۲	آبچه دستار اول گفت بگو می گویم	۴۰۵/۶	گو بر فرود مشعل صحرگاه ارد
۳۷۳/۱۰	وام حافظ بگو که بار دهد	۴۰۷/۵	گو این سخن معاینه در چشم ما بگو
۳۸۹/۳	بگو به حازن حش که خاکند این مجلس	۴۰۷/۱۰	گو در حضور پیر من این ماسرا بگو
۳۹۲/۱۰	حافظ و حقه سوخت بگو حالش ای صبا	۴۲۲/۳	گو بر لب باد تا هم افتادگان حوری
۴۰۵/۵	شیطان غم هر آنچه تواند بگو بکن		گویی
۴۰۷/۶	ای بیگانه را سان خبر سرو ما بگو	۴۹۴/۶	بر در میخانه عشق ای ملک مسح گوی
۴۰۷/۱	حوال گل به بدل دست سر بگو	۳۹۱/۳	به زلف گوی که آیس سر کشی بگذار
۴۰۷/۲	با این گدا حکایت آن پادشا بگو	۳۹۱/۲	به خمره گوی که قلب شنگری بشک
۴۰۷/۳	در آشنا سخن آشنا بگو		گویی
		۴۲۱/۵	ای جای حدیث ما بر دلدار بار گوی

۲۵۱/۱۲	حدیث توبه درین بر مگه مگو حافظ	۴۰۷/۴	باعسر چه داشت و بهر خدا بگو
۲۶۸/۲	مگو که خاطر حشاک گو پریشان باش	۴۰۷/۵	گو این سخن معایبه در چشم ما مگو
۴۳۸/۵	بد رندان مگو ای شیخ و هشدار	۴۰۷/۶	دروی برو بر من حدیثی بیا مگو
۴۸۱/۸	سخن عبر مگو یا من معشوقه بر سب	۴۰۷/۷	آخر نه واقعی که چه رعب ای صبا بگو
	<u>مگوی</u>	۴۰۷/۸	بعد از ادای خدمت و عرص ده بگو
۲۲۷/۷	گفتا مگوی ماکس تا وقت آن بر آید	۴۰۷/۹	ای پادشاه حسن سخن یا گدا مگو
۲۶۴/۸	حافظ رمید موسم گل معرفت مگوی	۴۰۷/۱۰	گو در حضور پیر من این ماجرا بگو
۲۶۵/۵	سوی من لب چه می گزی که مگوی	۴۰۷/۱۱	کی در قلع کرشمه کند ساقیا بگو
۲۳۹/۷	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی	۲۵۱/۱۰	بگو حافظ هر لهای عراقی
۴۱۷/۹	حدیث بدو سه و خاتمه مگوی که مار	۴۱۷/۳	مگو که جان ضعیفم ر دست رفت خدا را
	<u>گزیب</u>		<u>بگو</u>
۱۲۲/۷	با عجبه مار گویید تا در نهان ندارد	۱۸/۹	ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
	<u>مگوی</u>	۴۰۷/۱۲	می نوش و ترک رفتی و بهر خدا بگو
۴۷/۱۰	با محسب عیب مگویید که او بیر		<u>بگوی</u>
۱۹۵/۲	گرمه در عشق مگو بید و مشوید	۴۰/۱۰	با پادشاه بگوی که دروی مقدر است
۴۲۶/۱	با مدعی مگویید اسرار عشق و مسی	۸۰/۵	سانی بیار داده و با مدعی مگوی
	<u>گویم</u>	۲۴۲/۴	سخن بگوی و ر طوطی شکر درج مدار
	آخر نه چه گویم هست از خود خبرم چو	۲۴۸/۵	حافظ سخن بگوی که بر صفحه سهای
۲۳/۳			من مگویم چه کی از اهل دلی خود بر
	در بهر چه گویم بیست یاوی معلوم چون	۴۷۶/۱	مگوی
۲۳/۳	<u>حب</u>		<u>بگویش (ش صبر معمولی)</u>
	چه عدد بخت خود گویم که آن حباب	۱۱۸/۵	دروی لطف بگویش که حانگه دارد
۱۱۶/۱۲	شهر آشوب		<u>بگویش (ش صبر معمولی)</u>
۱۳۲/۶	کجا گویم که با این درد جانسور	۱۱۷/۹	بگویش که سلطان گدایی همیش دارد
	کنار و بوس و آغوش چه گویم چون مواه		<u>مگر</u>
۱۶۱/۶	شد	۲۶/۱	چو بشوی سخن اهل دن مگو که طعاست
۲۳۱/۵	در سر چه گویم و سر خود چه کار دار آید	۴۷/۶	از چاشنی قند مگو هیچ در شکر
۲۴۷/۹	تا گویم به در این واقع حافظ تنهات	۸۳/۹	دیگر مگو نصیحت حافظ که ره بیافت
۳۱۹/۶	با که گویم که بگوید سخن با یارم	۱۷۷/۸	که مگو حال دل موخته با خامی چند
۳۴۹/۵	با که گویم که درین پرده چه ها می بینم	۲۱۱/۸	مگو دیگر که حافظ نکه دان است
۳۹۶/۶	من هر گویم که قلع بوش و لب سانی بوس	۲۲۱/۵	اما چنان مگو که صبا را خبر شود
۴۰۹/۵	حانا چه گویم شرح عرافت	۲۴۰/۱۰	به مستوزان مگو اسرار معنی

کاین فقه اگر گویم با چنگ وریاب ازلی ۴/۲۵۷	من بگویم چه کن از لعل دی سود تو بگری ۱/۲۷۶
سه کجا برم شکایت به که گویم این حکایت ۶/۲۵۹	بگوست (ت صیر معولی)
شیرین تر از آبی به شکر خنده که گویم ۲/۲۶۶	بگوست که همه ساله می پرستی کن ۲/۲۶۹
چه گویم که به بیخانه دوش مس و ۲/۲۷۰	گویند
چه شکر گویم ای کارسار منده نواز ۱/۲۵۴	از سنگ چه گوین که بر نام رنگ است ۸/۲۷۷
چه گویم که ر سوز درون چه می بینم ۱۰/۲۵۴	صاحب دیوان ما گوین می داد حساب ۶/۷۲
چه شکر گویم ای خیل خم عفاک الله ۴/۴۱۷	گوین از صحبت ما بیک نه سنگ آمده بود ۲/۸۵
خوشا دمی که در آبی و گویم به سلاطین ۶/۲۶۰	گوین که پسند تو سخن در شکر گرفت ۳/۸۶
چه بگویم که ترا مارکی طبع لطیف ۷/۱۳۳	چند گوین که چسب دشت و چاه خواهند شد ۸/۱۶۰
که درد حویش بگویم به ناله ام و زیر ۳/۲۵۱	گستا به چشم هر چه تو گوین چنان کند ۱/۱۹۳
حافظ خم دل با که بگویم که درین دور ۹/۲۴۶	دستار گوین که شعر حافظ از بر می کند ۱۰/۱۹۴
سخن درست بگویم می توانم دید ۷/۲۴۲	نکته سرپسته چه گوین خموش ۳/۲۷۹
تا بگویم که چه کشتم شد ازین سیر و سوزک ۳/۳۵۲	رید عهدی گل گوین حکایت ۷/۲۶۳
و بگویم دل نگردان رو بگرداند و می ۱/۲۹۳	تنت یادید گل گوین که در باغ ۲/۳۸۱
و بگویم باز پوشان باز پوشاند و می ۲/۲۹۳	گوین بر لب حافظ از یاد شاه منصور ۷/۲۸۴
نکته ای دلکش بگویم حال آن مهر و سیر ۱/۲۹۳	گوین بدهم کاست از ساحت بستانم ۵/۳۶۶
بیک نکته ات بگویم خود را بین و رسی ۳/۳۲۶	که گوین بوده است خود آشنایی ۱/۲۸۳
بیک حرف صوفیانه بگویم حارب است ۷/۳۲۲	بگویند
بگوست (ت صیر معولی)	بگوین که چه حرم به سر آمد رستم ۵/۳۰۷
آنگه بگوست که دو پیمانه در کشم ۷/۳۲۹	گویند
ساقی بیار یاده که دمری بگویم ۵/۳۹۸	به می سجاده رنگین کن گرت پیر معان گوید ۴/۱
نگویم	رمان کلکت تو حافظ چه شکر آن گوید ۹/۲۰
نگویم از من بیدل به سهو کردی باد ۳/۸۹	امروز تا چه گوید و بازش چه در سراسر ۵/۲۰
دود دوست بگویم حدیث جربادوست ۳/۱۱۸	در حق ما هر چه گوید جای هیچ انکراه ۱/۷۲
ماجرای دل چون گشته بگویم با کس ۶/۳۲۷	بست
من بگویم که کنون با که نشین و چه ۳/۴۲۷	به خنجر صبا گوید که راز ما بهار دارد ۷/۱۱۶
بوش ۳/۴۲۷	گو گوید نمی خوانم هر حافظ عاشقی مطلق ۹/۱۱۷
	گوید ترا که یاده منظور گو هو العفود ۶/۲۴۹
	تا برگس نو با ما گوید رموز مستی ۷/۳۲۶
	گویند

۲۰۵/۲	عاشق و رند و نظریازم و می گویم فاش	۲۵۶/۱	حال خوبش دلان که گوید بار
۳۱۰/۱	فاش می گویم و از گفته خود دل شادم	۲۵۶/۵	سز حکمت به ما که گوید بار
۳۳۲/۳	در حضورش بزم می گویم نه حبس می کنم	۳۳۱/۳	للم را آن ریان بود که سز عشق گوید باز
۳۴۸/۳	سخن با ماه می گویم بری در خواب می بینم		<u>نگوید</u>
۳۵۵/۳	داستان در پرده می گویم، ولی	۳۹/۶	مردیک شد آن دم که رجب نو مگوید
۳۷۲/۱	سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم	۱۳۵/۲	تابگوید به سحرهای که چرا دوری کرد
۳۷۳/۱	مارها گفته ام و باز دگر می گویم	۳۱۹/۶	با که گویم که بگوید محسبی با یارم
۳۷۳/۲	آنچه استاد ارل گفت بگو می گویم		<u>مگویدت (ت صبر معمولی)</u>
	سخن در پرده می گویم هر گل از غنچه	۲۵۱/۱	هر آنچه ماصبح مشفق مگویدت پدیدر
۳۳۵/۳	بیرون آی		<u>نگوید</u>
	<u>می گویم (ت صبر معمولی)</u>	۳۹۶/۶	بشو ای جان که مگوید دگری بهتر ازین
۹۱/۷	می گویم دعا و شامی فرستست		دگر حور و بری در کس مگوید ناچسب
	<u>می گویم</u>	۴۰۴/۶	حسبی
۴۸۶/۱	این گفت سحر که کل بلبل نو چه می گویم		<u>مگویم</u>
	<u>می گویم</u>	۲۹/۳	با دوست مگویم که او معلوم راز است
	شمار از من بر آوردی نمی گویم بر آوردم	۲۷۸/۳	به بانگ چنگ مگویم آن حکاینها
۳۱۱/۱۵			<u>مگویم</u>
	<u>می گوید</u>	۲۵۱/۳	و آنچه گوید رواست مگویم رومست
۲۹/۳	بسی که سبب رنج و دل تو چه می گوید	۴۱/۴	داری که هر صبر نگنیم و مگویم
۷۷/۳	چس حکایت اردشیر می گوید	۳۷۱/۱	ما مگویم بد و میل به ناسی نکیم
	وجه من می خواهم و مطرب که می گوید		<u>گوید</u>
۲۲۵/۱	رسید	۲۵/۶	و آنچه گویند رواست مگویم رواست
۳۷۶/۳	گوش نگشای که بلبل به جان می گوید		آن شب قدری که گوید اهل حلوت امشب
	<u>می گوید</u>	۳۰/۱	است
۱۶۴/۲	کس نمی گوید که باری دلش حق دوستی	۸۲/۹	و آن پیش که گویند که از دار قنارت
	<u>می گوید</u>	۱۹۵/۲	گوید رمز عشق مگوید و عشوید
۲۲۹/۳	ریات و چنگ به بانگ بلند می گوید	۲۲۱/۲	گویند سبک لعل شود در مقام صبر
۳۵۵/۲	این که می گوید آن خوشتر و حس	۲۲۹/۷	گویند ذکر خیرش در خیل عشقباران
	سربک، ارس گوی، بد گو، بدله گو، پهنده گو،	۲۵۸/۷	حسن در اشک ردم کامل طریقت گوید
	پارس گوی، حسن گوی، دعا گوی، دعا گوی،	۳۵۷/۸	گویند حافظا دل سرگشته ات که حاست
	گفت و گو، ملامت گو، ناگفته، نصیحت گو، بک گوی،	۳۹۰/۲	پیران سخن از تجربه گوید و گفتست
	هر دگو		<u>می گویم</u>

۹/۲	خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را	گفتنی (ی سبت) (یک بار)
۱۳/۲	نخست ز مرد رده دست گل به چمن	گفتا به گفتنی است سخن گرچه حرمی ۲۸۰
۱۴/۲	در صبر برگ گل خوش می کند پنهان گلاب	گفت و شصت (یک بار)
۱۹/۵	بوستان حسن و سرو و گل و ششاد	سابقه می ده و کوتاه کن یں گفت و شصت ۸۱/۷
۲۰/۱	نیکه شد گل خمیری و گشت بلبل مست	بیر نکند، گفت و شید
۲۷/۷	باده و مطرب و گل جمعه مهتاب و لی	گفت و شید (۳ بار)
۲۷/۸	فکر معنول بهر ما گل یں خار کعباست	که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شید ۲۲۶/۴
۲۸/۴	در چمن باد بهاری و کنار گل و سرو	در حرم عشق توان دم ردا ر گفت و شید ۲۸۱/۷
۳۱/۶	گل بر رخ رنگین تو نالطلب عرق دید	گفت و شیدم (م ضمیر معمولی)
۳۴/۳	بسم گل چو دل اندر یں هوای تو هست	با صبا گفت و شیدم حرمی است که نیست ۷۴/۵
۳۵/۳	دل به وصل گل ای بلبل سر خوش باد	بیر نکند، گفت و شید
۳۷/۱۰	شان عهد و وفا نیست در بزم گل	گفت و گو (۴ بار)
	وخت گل خوش باد کروی وقت می خوران خوش	یں گفت و گوی رلف تو دل را همی کشد ۵۸/۵
۴۴/۱	است	با رلف دلکش تو که را روی گفت و گو است ۵۸/۵
۴۴/۲	مانشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد	گفت و گو آیین درویش بود ۳۶۲/۴
۴۵/۱	کنون که برگ گل جام باده صاف است	گفت و گویا
۴۷/۱	گل در روی در کف و معشوقه به کام است	گفت و گویا در این راه که جان نگذار ۲۶۶/۹
۴۷/۱۱	کلام گل و یمن و عید صام است	گفته (۹ بار)
۴۹/۲	لادر مصوعه گل مرغ سر داد و بی	در آسمان به حجب گر به گفته حاجید ۴/۸
۴۹/۴	می یاور که نازد به گل باغ جهان	که گفته سخت می برسد دست به دست ۲۰/۹
	به مشک چسب و چنگل نیست چمن گل	نما ر گفته شکر نشان حافظ جوی ۱۰۲/۷
۵۱/۳	محتاج	مطرب از گفته حافظ طرلی صبا بخوان ۱۶۹/۸
	مکن که آن گل حردرو به رای خویشتر	چون صبا گفته حافظ بشید از دل ۱۷۲/۸
۵۱/۵	است	چه جای گفته خواجو و شعر سلیمان است ۲۵۱/۱۳
۵۲/۵	هله طر گل و درج عبیر نشاش	فاش می گویم وار گفته خود دل شادم ۳۱۰/۱
۵۳/۹	که میلان طربش گل و سرس می است	ولیکن گفته حافظ از آن به ۳۱۱/۱۰
۵۷/۱	شار روی تو هر برگ گل که در چمن است	باز آ که توبه کردیم از گفته و شید ۴۱۵/۹
۶۵/۴	درس چمن گل یں خار کس بچید، آری	بیر نکند، نا گفته
۸۱/۱	صباحدم مرغ چمن با گل بو خاسته گفت	گل (مقابل حار) (۱۹۵ بار)
۸۱/۲	گل صندید که از راست بر بزم، ولی	مرور حسن احازت مگر نداد ای گل ۴/۳
	می خواست گل که دم رید از رنگ و بوی	در حلقه گل و مل خوش خواند خوش بلبل ۵/۴
۸۷/۴	دوست	می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را ۹/۱

۱۶۰/۷	گل خر بر سب هیمب شمریدن صحبت	۸۷/۹	بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند
۱۶۲/۳	شکر آید که به الفال کله گوشه گل	۹۸/۵	بند شای هیمب گل می کشاد باد
	گل بگشت از رنگت خود باد بهاران را	۱۰۸/۱	آنکه دحسار ترا رنگ گل و سرین داد
۱۶۳/۲	چه شد	۱۰۹/۱	بمنه دوش به گل گفت و خوش بشامی داد
	صد هزاران گل شکفت و بانگ مرعی		چو سرین صد گل آرد بار و چوین بدن
۱۶۴/۷	برخاست	۱۱۱/۵	هزار آرد
۱۶۵/۵	آتش دحسار گل خرمن بلبل بسوخت	۱۱۳/۷	به چمن خرام و بگر بر بخت گل که لاله
۱۶۹/۳	شادی آورد گل و باد صبا شد آمد	۱۱۴/۵	رو از بهای می اکنون چو گل دروغ مدار
۱۷۰/۲	که سلیمان گل از باد هوا بار آمد	۱۱۶/۱	بنی دارم که گرد گل در صبل سایه بان دارد
	که لجه عرق عرق گشت و گل به سوش		چو در رویت بصد گل منو در دامن
۱۷۱/۳	آمد	۱۱۶/۸	ای بلبل
	چون می از خم به سبو رفت و گل افکند	۱۱۶/۸	که بر گل افسادی نیست در حسن جهان دارد
۱۷۷/۳	صاف	۱۲۱/۳	چشمه چشم مرا ای گل خندان در باب
۱۸۷/۱	همدم گل می شود یاد سس می کند	۱۲۳/۱	پیش تو گل روی گیاه ندارد
۱۹۰/۶	به آن بر آن گل عارض غزل سرایم و بس	۱۲۴/۳	آه از آن رود که باد گل رها برد
۱۹۸/۱	کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود	۱۲۶/۱	که عشق روی گل یا ما چه ها کرد
	به دور گل نشین بی شراب و شاهد و	۱۲۶/۲	نقاب گل کشید و دلف سبل
۱۹۸/۳	چنگ سحر	۱۳۱/۷	صبا که سب که این جان خون گرفته چو گل
	سپهان چو خطه برین شد به دور موس و	۱۳۵/۵	مشکفت از گل طبعم و سیمش بشکفت
۱۹۸/۶	گل		مروغ شب خوان طرب از برگ گل سوری
۱۹۸/۷	چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وز	۱۴۵/۵	کرد
	می شکفتم رطوبت آنکه چو گل بر لب	۱۴۷/۳	گل مراد تو آنکه نقاب بکشاید
۱۹۹/۷	جوی	۱۴۱/۳	رسیدن گل و سرین به خبر و حویی ماد
۲۰۲/۱۰	دختر سرین و گل را دست اوراق بود		که هر گل کر عشق بشکفت، صحت بار
	راست چون موس و گل از اثر صاحب	۱۴۲/۲	می آورد
۲۰۳/۷	پاک	۱۵۷/۶	در کار گلاب و گل حکم ادلی این بود
۲۱۰/۸	خوش بود لب آب و گل و سیره، ولیکن	۱۵۸/۱	خوش آمد گل و آن خوشتر باشد
۲۱۰/۹	خود را نکشد بلبل ازین رشک که گل را	۱۵۸/۳	که گل تا هست دیگر باشد
۲۱۲/۳	همچو گل بر حرفه رنگ می مسلمانی بود	۱۵۹/۱	گل بی رخ بار خوش باشد
۲۱۸/۱	سالی حدیث سر و گل و لاله می رود	۱۵۹/۳	در خیدن سرو و حالت گل
۲۲۳/۱	قطعه گر برسد مصرعش گل است و بیند	۱۵۹/۵	باغ گل و دل خوش است، لیکن
۲۲۴/۲	فغان فغان به بلبل نقاب گل که کشید	۱۶۰/۳	تا سرایده گل مهره رنان خواهد شد

۳۲۷/۱	بی تو ای سرو روان با گل و گلش چه کنم	۲۲۴ ۵	من این مرقع رنگین جو گل به خواهم
۳۲۸/۲	نوبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم	۲۲۵ ۳	سوحه
۳۲۸/۳	چون صبا محمود گل را به لب لطف	۲۲۵ ۵	باد و گل از بهای خرقه می باید خرید
۳۳۲/۴	ست	۲۲۸/۷	بالین و صند هزاران حنّه آمد گل به باغ
۳۳۲/۵	روی دوست مرا چون گل مراد شکفت	۲۳۰/۲	باغ شود سیر و شاخ گل به برآید
۳۳۳/۱	به بخت گل مسامحی چو سلفانی	۲۳۲/۶	سیم در سر گل بشکند کلالة سبیل
۳۳۶/۴	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	۲۳۶/۱	مانعش غفلت گل گشت و شکر خراف صبح
	ر ناب آتش دوری شدم غرق عرق چو	۲۳۶/۲	عید است و اختر گل و یاران در انتظار
	گل	۲۳۶/۹	دل پرگرفته بودم از ایام گل، ولی
	رحام وصل می نوشم و باغ عیش گل	۲۳۶/۲	حافظ چو رفت دوره و گل بر می رود
۳۳۸/۱	چشم	۲۳۸/۱	به شکر آنکه شکفتی به کام صبا ای گل
۳۵۴/۹	چون آب روی لاله و گل غیص حس توب		مارا که ریخت بی گل روبرو بهار صبر
۳۵۶/۳	ی گل تو دوش دغ صبحی کشیده ای	۲۳۹ ۱	گلبنگ رد که چشم به از روی گل
۳۶۳/۷	ر به بهدی گل گویی حکایت به صبا گفتم	۲۳۹/۲	به دور
۳۶۷/۱	بیا لا گل برافشانیم و من در ساغر اندازیم	۲۵۰/۳	ای گل به شکر آنکه تو بی پادشاه حس
	دوستان وقت گل آن به که به عشرت	۲۵۸/۹	چون گل در سرکشی ای مرغ خوش خوار
۳۶۹/۱	کوشم	۲۶۳/۸	غم مخور
۳۶۹/۵	گل به جوش آمد و از من بر پیش آبی	۲۶۹/۱	چون گل از بکبک از صامه فاکس حافظ
۳۶۹/۷	بلالیم که در موسم گل خاموشیم	۲۷۰/۵	حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی
۳۷۳/۳	من اگر خارم و اگر گل چمن آرایی هست	۲۷۱/۱	به بوی گل عسی همدم صبا می باش
۳۷۶/۳	آن گل که هر دم در دست پادی است	۲۷۲/۱	یارب به وقت گل گنه بنده صبر کن
۳۸۱/۱	چو گل هر دم به بویت جامه در تن	۲۷۲/۱	ماهان گر پنج دوری صحبت گل با پدرش
۳۸۱/۲	صب را دید گل گویی که در باغ	۲۷۲/۱	فکر بدل همه آن است که گل شد یارش
۳۸۲/۱	رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن	۲۷۲/۴	گل در اندیشه که چو عفو کند در کارش
۳۸۴/۴	گه چو سیم با گل راز بهمنه گیس	۲۷۶ ۴	بلبل از فیض گل آموخت سخن و رنه بود
۳۸۵/۶	به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن	۲۸۴ ۱	رمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت
۳۸۷/۴	ایام گل جو صبر به رفتن شتاب کرد	۲۸۶ ۲	از بی آن گل نورسته دل ما یارب
	روی رنگین را به هر کس می نماید همچو	۲۸۶ ۳	آتش ددم چو گل به تن لعل لعل خویش
۳۹۳/۲	گل	۲۹۴/۳	گل گوش بهن کرده و شاخ درخت خویش
۴۰۰/۶	برخواست بوی گل و در آشتی در آئی	۲۹۹ ۱	رمان رمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
۴۰۴/۲	ای گل خوش لبم من بین خویش را مسود	۳۰۳ ۸	به عهد گل شدم از توبه شرب حاصل
۴۰۶/۲	هر گل تو را گلرخی باد همی کند، ولی		گل و عذیر برد نغمه به کرم رخ سبای

- ۴۷۶/۴ خواجہ نقیر مفر ماگل توفیق بوی
 ۴۷۶/۶ روی
 ۴۸۴/۶ دایم گل این بستان شاداب می ماند
 ۴۸۴/۷ سالی چمن گل زای روی تو رنگی نیست
 ۴۸۵/۵ کر خجسته چو گل حرم و خندان به در آیی
 ۴۸۶/۱ این گفت سحرگه گل بلبل نو چه می گویی
 ۴۸۶/۲ لبگیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی
 ۴۸۶/۴ ای شاخ گل دها از بهر که می روی
 گل -
 ۴۷۷/۲ بعضی یا که آتش بوسی سود گل
 گلم (ام صغیر معنوی)
 ۴۰۹/۲ رخ برآورد که قارح کسی از برگ گل
 ۴۰۶/۴ حسن عروسی گلم بست تعطل ای صبا
 گلی ای نکرده
 ۷/۶ ای دل شایب رفت و نهیدی گلی ر عمر
 ۷۹/۱ بلبل برگ گلی خوش رنگ در ستار داشت
 ۸۹/۷ صبا و رکب تو با هر گلی حدی راند
 ۱۳۰/۱ بلبل خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
 ۲۰۹/۶ هر کو بکاشت مهر و رخسار گلی بچید
 ۲۲۴/۲ روی سالی مهرش گلی بهی امروز
 ۲۲۴/۱۱ گلی بچید و بستان آردو حافظ
 ۲۷۰/۱ صوفی گلی بهی و مرقع به خار بخش
 ۴۱۱/۷ گلی کان پایمال سرو مانگشت
 ۴۲۴/۱ خورد و هیزت روی تو هر گلی جاری
 ۴۵۶/۱ رفتم به باغ صبحدمی تا چمن گلی
 ۴۵۶/۲ مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا
 ۴۵۶/۶ کس بی ملای خار پیچیده است ازو گلی
 ۴۶۸/۶ درین چمن که گلی بوده است یا سبزی
 ۴۶۸/۷ حصب که بوی گلی هست و رنگ با سبزی
 میر نکند آمیخته با گل، تازه گل، سرخ گل، بو گل
 گل gel (= جسم صغیر مانند که از مخلوط
 ۴۰۷/۱ اسوال گل به بلبل دندان مرا بگو
 ۴۱۳/۴ شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده
 ۴۱۴/۸ گفتم ای جان و جهان دختر گل عیب سب
 ۴۱۵/۲ چون نظره های نسیم بر برگ گل چکیده
 ۴۲۱/۸ حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد
 ۴۲۲/۴ چو گل شاد برآمدند و مرغ رد خوهر
 ۴۲۳/۳ رخسار می بیند و گل می کند خوی
 ۴۲۶/۹ خار درجه جان نگاهد گل عذر آن بقراهد
 ۴۲۸/۴ گل را اگر به بوی نو کردی رعایتی
 ۴۴۵/۶ در بوسان حریفان مانند لاله و گل
 ۴۴۶/۱۰ چو گل به دامن الزل باغ می روی حافظ
 ۴۴۷/۴ بوی بلبلت ای گل کس پسند افتد
 ۴۴۷/۸ که حبه گل همه آیین و رنگ و بو داری
 ۴۴۹/۴ نا صبا بر گل و بلبل درق حسن تو خوابد
 ۴۴۹/۴ نو نمنا ر گل کوره گران می داری
 ۴۴۴/۱۴ صبا به حاله سایی و گل به جلوه گری
 چو گل گر خورده ای داری خند را خرمی عشرت
 کر
 سخن در برده می گویم چو گل از خجسته بیرون
 آی
 ۴۴۵/۳ که بسی گل بداند باز و نو در گل باشی
 ۴۴۷/۱ این خوش رقم که بر گل رحسار می کنی
 ۴۵۰/۱ خط بر صفحه گل و گلور می کنی
 ۴۵۰/۱ که همجو نظره که بر برگ گل چکد پاکی
 ۴۵۲/۵ رخسارک های تو داد آب روی لاله و گل
 ۴۵۶/۴ می کردم اندر آن گل و بلبل تا نملی
 ۴۵۶/۴ گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق
 ۴۵۶/۶ بس گل شکفته می شود این باغ را، ولی
 ۴۶۳/۸ از گل پادشاه صفت عینی شکفت
 ۴۷۴/۷ نوسم کنیز چمن ببری آستین گل
 ۴۷۵/۵ حصب از لطف تو ای گل که شمس با خار
 ۴۷۵/۸ که تو خوشتر و گل و تازه تر از نرسی

خاک و آب حاصل شود (۹ بار)

سنگ و گل را کند، در پس طر لعل و عقیق ۴۹/۶

خاک و خود مارا از آب باده گل کنی ۱۶۷/۲

گل آدم بپوشند و به پیمانه ردند ۱۷۹/۱

روزی که چرخ در گل ماکوره ها کند ۳۸۸/۳

خیال آب و گل در به بهانه ۴۱۸/۷

که بسی گل بدمد بدو تو هر گل یابی ۴۴۷/۱

آخر الامر گل کوره گری خواهی شد ۴۷۲/۲

گلم (م صیر اضافه)

سر بر آرد و گلم رقص کنان عظم رستم ۴۹۰/۵

گلی (ی نکره)

ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان شود ۲۲۰/۳

سیر بک، سوز گل، که گل

گلاب (۱۱ بار)

در صیر برگ گل خوش می کند پنهان گلاب ۱۴/۲

در آتش رشک از غم دل غری گلاب است ۴۱/۶

شریفت قند و گلاب را لب پدرم فرمود ۵۲/۷

که حاجت به علاج گلاب و قند مباد ۱۰۲/۷

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود ۱۵۷/۶

شراب و شک و حسد در دل گلاب انداز ۲۵۷/۲

شراب از خواهی را گلاب اندر قند ویرم ۴۶۷/۴

چون شیشه های دیده ما پر گلاب کنی ۴۸۷/۴

شکسته کسه و پر برگ گل گلاب رده ۴۱۳/۴

گلایی (ی نکره)

به روی ما و از سطر گلایی ۲۴۰/۴

بخواه جام و گلایی به خاک آدم ریز ۲۶۰/۳

گل افشان (یک بار)

گل افشان -

می خوراه و گل افشان کنی در دهر چه

می جویی

گل افشان کردی (۲ گلبرگ بران کردی)

(یک بار)

گل افشان کنی

می خوراه و گل افشان کنی در دهر چه می جویی ۴۸۶/۱

گل اقدام ایست (بار)

بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است ۴۷/۳

گلبانگ (۸ بار)

می رسد هر دم به گونی وهره گلبانگ و باد ۱۳/۶

که در چمن همه گلبانگ عاشقانه توست ۴۵/۳

ماله کن بش که گلبانگ دل افکاران

خوش است ۴۲/۳

گلبانگ سرخسیدی بر آسمان توان رد ۱۵۰/۲

گلبانگ رد که چشم بد از روی گل به دور ۲۳۹/۱

گلبانگ عشق در هر طرف بر خوش خوش می

می بزم ۳۳۶/۵

به گلبانگ جوانی حرافی ۴۵۱/۳

بغل و شاخ سرو به گلبانگ پهلوی ۴۷۷/۱

گلبرگ (۲ بار)

همچو گلبرگ طری بود و خود تو لطیف ۲۸۲/۲

گلبرگه را و سسل مشکس قطاب کنی ۳۸۷/۱

گلش (۳ بار)

ی گلش حوال بر دولت مغرور که من ۳۱۴/۳

گلش حسرت به خود شد دلفرور ۴۶۲/۵

گلش عشق می دمد سالی گنبدار کو ۴۰۶/۱

گلپیر (یک بار)

اگر چه باده مرغش و باد گلپیر است ۴۲/۱

گلچهر (۲ بار)

و روی دختر گلچهر در نقاب اندر ۴۵۷/۶

اورنگ کو، گلچهر کو، نقش وفا و مهر کو ۴۴۶/۳

گلدسته (یک بار)

گلدسته ای (ی نکره)

با صبا همراه حرمت از رحمت گلدسته ای ۱۲/۸

گلرخ (۲ بار)

گلرخ -

۴۶۶/۷	از گلشنش به دندان مکافات بریم	۱۹۲، ۲	گلرخاش (ش. صمیر معمولی) گلرخاش دیده برگردان کنند
۱۱/۷	ای باد اگر به گلشن احباب بگذاری		گلرخشی (ی نکره)
۳۸/۳	رنگ مشکین تو در گلشن فردوس عذار	۴۰۶/۲	هر گل تو ر گلرخشی یاد همی کند ولی
۱۱۰/۸	سهم گلشن جان در مشام ما افتد		گلرنگ (۳ بار)
۱۲۶/۴	دربین گلشن به حارم سلا کرد	۱۹۹/۸	پیر گلرنگ من اندر حق ازون پوشان
۱۴۱/۵	که مؤده طرب از گلشن با آورد	۲۵۷/۳	بیاز آن می گلرنگ مشکبو جامی
۲۳۸/۱۰	از گلشن ر ماه که بوی وفا شد	۳۰۳، ۶	باد گلرنگ تلخ میر خوشخوار شک
۳۱۰/۲	عذار گلشن قدسم چه دهم شرح فرای		گلریز (یک بار)
۲۳۱/۱	خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم	۲۹۷، ۵	بیا که برده گلریز صفت حانه چشم
۲۳۴/۲	روم به گلشن رضوان که مرغ آن چشم		گلزار (۶ بار)
۲۲۷/۱	بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم	۵۱، ۶	کتاب گلزار تو از اسکت چو گلزار می است
۴۸۶/۸	هر مرغ به دستان در گلشن شاه آمد	۲۴۴/۷	به اسیران هس مؤده گلزار بیار
	گلشنی (ش. صمیر اصافه)	۳۲۲، ۹	چو در گلزار افشانی خوامام، به محاذ
	نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان	۳۵۰/۱	خط بر صمیمه گل و گلزار می کشی
۳۰۳/۲	ایر		گلزاری (ی نکره)
۴۷۳/۷	کر گلشن تحتل بخاری می کنی		روان گوشه گبران راجیش طوطه گلزاری
	گلشنم ام صمیر صافه به گذرا	۳۰۳/۵	است
۲۰۹/۷	بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح	۳۳۳، ۱	چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری
	گلشنی (ی نکره)		گلستان (۱۱ بار)
۳۰۳/۳	گلشنی پیرایش چون روضه دارالسلام	۸۱، ۵	در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
	گفتار ۳۰ بار	۸۵، ۵	در گلستان وصالش بسجیدیم و برقت
۲۵۲/۱۶	در ساقیان سرو قد گفتار هم	۱۵۸/۳	غیبت دان و می حور در گلستان
۳۰۶/۱	گلشن حبش می دمد ساقی گفتار کو	۲۱۸/۸	باد بهار می ورد از گلستان شاه
	گفتداری (ی نکره)		کلاه حراش شود ووری گلستان،
۲۹۲/۱	گفتداری ر گلستان جهان مارا بس	۲۵۰، ۱	هم مخور
	معاشر دلبری شیرین و ساقی گفتداری	۲۶۲/۱	گفتداری ر گلستان جهان مارا بس
۲۸۳/۱	حوش	۲۶۸، ۱	حریف حبه و گرمانه و گلستان باش
	گلکشت (یک بار)	۲۸۲/۳	هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
۳/۲	کنار آب رکن آباء و گلکشت مصلی را	۳۸۶/۲	مسند به گلستان برنا شاهد و ساقی را
	گلگون (۷ بار)	۳۸۶، ۳	ششاه خرامان کن و آهنگ گلستان کن
۳۴۱/۴	ساقا حامی بدو نا چهره را گلگون کنم		گلشنش (ش. صمیر معمولی)

۳۶۹/۴	بازی که به رویش می گنگون نوشیم	کو یکک صبح تا گله های شب فراوان -
۳۷۳/۵	گرچه بادلق ملتح می گنگون عیب است	با آن عصمت طاعت فرخنده بی کم
۳۸۷/۴	ساقی به دور داده گنگون شتاب کن	گله gala (= رمز چارپایان) (یکت بار)
۳۸۸/۲	ما را رجم داده گنگون خراب کن	هرار سحر چون سحرش در گله بود
۳۹۹/۱	ای دل آن دم که خراب می گنگون باشی	گله گردن (= شکایت کردن) (۷ بار)
	<u>گنگوم (= غم سیر اینه)</u>	<u>گله ... می کرد</u>
۴۸۹/۴	گر کمیت اشک گنگوم بودی گرم رو	گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد
	<u>گنگار (یکت بار)</u>	<u>گله ... همی کردم</u>
۵۲/۶	کاب گلزار تو از اشک جو گنگار من است	دیشب گله رفت با باد همی کردم
	<u>گل نمودن (= گل کردن، منحل کردن)</u>	<u>گله ... مگر</u>
	(یکت بار)	تو بنده ای گله از دوستان مکن حافظ
	<u>میود گله</u>	<u>گله ... کنم</u>
۴۷۷/۲	همی بیا که آتش موسی سود گل	کو یکک صبح تا گله های شب فراوان -
	<u>گلو (یکت بار)</u>	با آن عصمت طاعت فرخنده بی کم
۴۲/۵	با همه های لطفش اندر گلو بسب	<u>گلم گله</u>
	<u>گله gele (= اظهار دشمنی، شکایت)</u>	دگر کنم گله ای وارد در من باشی
	(۱۲ بار)	<u>گله ... بکنم</u>
۱۸۸/۵	لاف خلق و گله از یار، دمی لاف دروغ	گله کار زاهد بدحو نکم رسم بی لب
۲۰۸/۴	و ماساحدی بخشش اندکی گله بود	<u>همی کنم گله</u>
۲۶۲/۸	حافظ از معرفت گشت گله بی تصافی است	همی کنم گله ای بیکن ابر رحمت دوست
۲۶۶/۱	دورم از رلف سیاهش گله چندان که مهرس	گلهیم (۳ بار)
	<u>گله -</u>	پای از گلم خوش چرا بیشتر کشیم
۲۸۵/۸	تو بنده ای گله از دوستان مکن حافظ	پیش از گلم خویش مگر پاکشیده ای
۲۵۸/۵	گله از زاهد بدحو نکم رسم این است	دلم گرفت و سالوس و طبل بر گلم
۳۸۳/۳	دیشب گله رفت با باد همی کردم	گله (۶ بار)
	<u>گله ای (بی مکر)</u>	در بی شب سبهم گم گشت راه مقصود
۲۳۰/۵	گرم بود گله ای وارد از خود باشم	ز خانی که دمی گم شود بجه غم دارد
	<u>گله ای -</u>	که گم شد آنکه در این ره به رهبری رسید
۱۳۶/۸	گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد	که مگر خویش گم شد در صمیم
۴۴۸/۴	گر کنم گله ای وارد از من باشی	در پایان هو گم شدن آخر تاچند
۴۶۲/۹	همی کنم گله ای بیکن ابر رحمت دوست	<u>گم</u>
	<u>گله های</u>	تخت بودیال در ره گم کند مسکین حریب

<u>گمشده‌گان</u>		گم‌اشتی (۳ بار)	
<u>نگم‌اشیم</u>		<u>نگم‌اشیم</u>	
۱۳۶/۲	قلب از گمشده‌گان ره دریا می‌کرد	۳۶۲/۵	ما دم هست برو نگم‌اشیم
<u>گم کند</u>		<u>نگم‌اشیم</u>	
۱۵۱/۱	گفت در دال دل ره گم کند سکن	۳۶۲/۷	ما محفل هر کسی نگم‌اشیم
<u>گم‌اشیم</u>		<u>گم‌اشیم</u>	
۲۸۵/۵	گم‌اشته (۴ بار)	۳۸۵/۵	تا کی چو صبا بر تو گم‌اشم دم هست
۲۱۷/۴	ای دلیل دل گم‌گشته حصار را مددی	<u>گمان (۴ بار)</u>	
<u>گمان -</u>		<u>گمان -</u>	
۲۵۰/۱	یوسف گم‌گشته بار آید به کنعان عم مظهر	<u>حکمی خود دید گمان برد که مشکین خالی</u>	
۳۱۹/۵	ای دلیل دل گم‌گشته فرو نگذارم	<u>است</u>	
<u>گم‌گشته‌ای (ای مکره)</u>		۶۹/۲	گمان مبر که در آن دل قرار بار آید
۸۴/۹	گم‌گشته‌ای که با دانه‌اش به کام رخت	۲۳۱/۶	یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
<u>گناه (۲۱ بار)</u>		۳۷۸/۶	<u>گمانی (ای مکره)</u>
۲۴/۸	گناه باغ چه باشد چو این درخت رست	<u>هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد</u>	
۲۹/۷	گناه بخت پریشان و دست کوتاه داشت	۱۲۱/۷	<u>گمان بردن (۱۰ بار)</u>
۵۲/۷	گناه اگر چه بود اختیار ما حاکم	<u>گمان برد</u>	
۵۶/۷	گناه در طریق ادب کوش و گو گناه من است	<u>حکمی خود دید گمان برد که مشکین خالی</u>	
۷۲/۶	جانا گناه طالع و حرم ساره یک	<u>است</u>	
۷۷/۷	که گرچه فرق گناه است من رود به بهشت	۶۹/۲	<u>گمان مبر</u>
۷۸/۱	که گناه دیگری بر تو نخواهد نوشت	<u>گمان مبر که در آن دل قرار بار آید</u>	
۱۸۳/۲	گمان صدق محبت بین به نفس گناه	۲۳۱/۶	یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
۱۹۱/۶	من خور که صد گناه را اخبار در صحاب	۳۷۸/۶	<u>گمراه (۴ بار)</u>
۱۲۳/۱۰	کافر عشق ای صم گناه ندارد	<u>بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست</u>	
۲۹۳/۱	از آن گناه که طعمی رسد به غیر چه باک	۷۲/۲	<u>گم‌گشته که بوی رفعت گمراه عالم کرد</u>
۳۱۵/۳	گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه	۲۲۷/۳	<u>پیران جاهل شیطان گمراه</u>
۳۵۹/۵	که درین بحر کرم حرف گناه آمده‌ایم	۳۰۹/۳	<u>لیکن چه چاره با بخت گمراه</u>
۳۰۱/۳	از دل بیا بدش که بویسد گناه تو	۳۱۰/۲	<u>گمراهی (ای مصلحتی) (یک بار)</u>
۳۰۵/۷	بتوان مگر مترد حروف گناه ارد	<u>ظلمات است بترس از مظهر گمراهی</u>	
۳۰۸/۵	مگر تو حق کتی در نه نیست عذر گناه	۳۷۹/۶	<u>گم‌گشته (۴ بار)</u>
<u>گناهت (ت صبر معمولی)</u>		<u>حافظ گم‌گشته را با طاعت ای جان هر</u>	
۲۹۳/۷	تو اهل فصلی و دانش هستی گناهت بی	۳۸/۹	<u>که من گم‌گشته این ره به به خود می‌پریم</u>
<u>گناهت (ت صبر اصافه)</u>		۳۷۳/۱	

۱۷۶/۶	که محزون در و گنج درم مطوحد ماند	۳۱۴/۱۰	بار آ که من به غلو گناهت عیساں شدم
۱۸۲/۵	کنید گنج سعادت قبول اهل دل است		<u>گناه (م شایسته)</u>
۱۹۴/۴	گنج را از بی باری خاک بر سر می کشد	۳۰۶/۲	هر چند غرق بحر گناه من رسید جهت
۲۱۰/۸	افسوس که آن گنج روان در نگداری بود		<u>گناهی (ی نکرد)</u>
۲۱۰/۱۰	هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ	۷۶/۶	که در شریعت ما صبر ازین گناهی نیست
۲۲۸/۵	برکت گدایی حکم که گنج ییابی	۲۷۹/۷	رندی حافظ نه گناهی است صفت
۲۸۵/۹	حرمه ای به کف آور و گنج فارون بش		بر نکت بی گناه، بی گناهی، بی گناه، گناه
۳۱۲/۴	سایه ای بر دل ریشم حکم ای گنج مراد		گناهکار (۲ بار)
۳۲۴/۱۰	چو حافظ گنج او در سینه دارم		<u>گناهکاران</u>
۳۳۸/۷	مر که دارم در گدایی گنج سخطانی به صفت	۳۹۷/۲	بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است
۳۴۱/۶	من که ره بردم به گنج حس بی پایان دوست		<u>گناهکارانند (بد شایسته)</u>
۳۵۹/۴	با چنین گنج که خدا خاوان آن روح امین	۱۹۰/۵	که منعمی کرامت گناهکارانند
۳۶۴/۳	سلطان این گنج هم عشق به ما داد		بر نکت گناهکار
۳۷۶/۲	گنج در آسین و کینه نهی		گمده (۶ بار)
۴۰۴/۵	عشق گدای وصل را گنج بود در آسین	۱۴۶/۵	گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
۴۰۶/۷	به نکت اگر چه در سخن خاوان گنج حکمت است	۱۷۵/۸	بادگیری که درین گنبد دوزار بماند
۴۲۵/۶	گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما	۲۳۸/۷	من دور شد که گنبد چرخ این جدا شید
۴۳۱/۲	دعای صبح و آه شب کلبه گنج مقصود است	۲۵۸/۷	حالا خلعه در گنبد افلاک مدار
۴۴۲/۶	ملحان و فکر لشکر و سودای گنج و نایح	۴۴۰/۴	خدا چنگ درین گنبد مید فکرم
۴۴۹/۱	بی رز و گنج به عهد شمشاد فارون باشی	۲۵۴/۱۲	وین برکشیده گنبد بینی حصار هم
۴۶۸/۳	که هر که کعب قناعت به گنج دنیا داد		بر نکت عهد گنبد
۴۷۶/۷	دو مصیبت گشت بشو و صد گنج بر		گنج (۴۴ بار)
	<u>گنجی (ی نکرد)</u>	۴۷/۷	ناگنج حب در دل ویرانه مقیم است
۹۷/۸	مگر دسیم به گنجی درین حراب آباد	۵۰/۲	گنج عزت که طمسات صحایب دارد
۴۸۶/۶	در باب و بنه گنجی از مایه سکوبی	۵۰/۸	گنج فارون که فرو می رود از غر جنور
	گنج خانه (۲ بار)	۵۱/۶	که گنج عاقبت در برای خویش است
۴۲۱/۲	ر گنج خانه دل می کشم به محزون چشم	۵۵/۹	چو فلسفی که مللکار گنج فارون است
۴۹۳/۷	ر گنج خانه شده خیمه بر خراب رده	۶۰/۷	ملک عاشقی و گنج طرب
	گنج خانه (یک بار)	۷۴/۴	چون راه گنج بر همه کس آشکاره است
۱۶۶/۲	همان که در طلب گنج نامه مقصود	۱۰۸/۴	گنج زرگر بود کعب قناعت باقی است
	گنجین (۲ بار)	۱۲۲/۷	احوال گنج فارون کاتام داد بر باد
	<u>گنج</u>	۱۶۶/۲	درج و درد که در جست و جوی گنج حضور

۱۵۰/۲	دو خاتمه گنجید، سرار عشقازی	گفته نکتم
۲۵۱/۱۰	می گنجید	بر آن سرم که نوشم می و گفته نکتم
۶۵۵/۲	در و هم می گنجید کاندلر حضور عشق	گوا (یکت بار)
	گنجینه (۲ بار)	آنکه از عالم سزا است برین حال گواست
۶۰/۸	سپه گنجینه معشت اوست	بر نکند گواه، گواه
۳۳۸/۲	از آن گوهر که در گنجبه داری	گوارا (یکت بار)
	گندم (یکت بار)	گوارا باد به این عشرت که داری روزگاری
۲۳۲/۶	پادرم روضه خنت به دو گندم فروخت	عروش
	گنده گون (یکت بار)	گواه (۳ بار)
۵۹/۳	حال شیرین که بر آن عارض گندمگون است	عروین خیال پادرم خدا گواه می است
	گفته (محقق گناه) (۱۳ بار)	همه عالم گواه عصمت اوست
۲۸/۳	که شیخ مذهب ما عاقلی گنه داس	مخد گواه که هر خاکه هست با اویم
۷۰/۸	دبابل نو بودن گنه از جاداب ما بیست	بر نکند گواه، گواه
۱۶۳/۶	که خاطریم به هزاران گنه موسوس شد	گواهی ای مصدری (یکت بار)
۱۸۶/۶	ایرد گنه پیششد و دفع و با کند	اینگ ز بنده دعوی در محض گواهی
۲۶۶/۳	گنه پیششد و بر عاشقان پیشاید	گوهر (یکت بار)
۲۷۰/۵۰	یارب به وقت گل گنه نده هو گن	گور من (شصت صفا)
۲۷۹/۶	گفت پیششد گنه می بنوش	که من ایسودم این صحرای به بهرام است نه
۳۲۲/۵	فیض عروش نهید بار گنه بر دوشم	گورش
۳۴۰/۲	کانش اندر گنه آدم و حوا نکتم	گوش (۲۹ بار)
۳۴۶/۹	گرچه زندی و خرابی گنه عاست همه	می رسد مردم به گوش رهرو گندمک دیاب
	گنه -	سرم گوش می آورد و به آوار حزن
۲۵۹/۱۰	بر آن سرم که نوشم می و گنه نکتم	صیحت همه عالم به گوش می یاد است
	گنیش (شصت صفا)	از دهن سوس آراده ام آمد به گوش
۲۸۳/۲	بکشد رادم و در شوم باشد گنیش	تا به گوش دلم آوار در آوار آمد
	گنیش (هم شصت)	به گوش عروش بیوش از می و به عشرت
۳۷۴/۳	بحر توحید و حرافه گنیشم	نکوش
	بر نکند، بی گنه، گنده	حقه پیر معان از ارم در گوش است
	گنیشکار (یکت بار)	کاین گوش بی حکایت شاه و گدا شید
۳۴۰/۲	از دل تنگ گنیشکار بر آدم آهی	من به گوش خود از دهانش دوش
	سرنک، گنیشکار	سحر ز هانف غیم رسید مزده به گوش
	گنه کردن (۱۰ بزه کردن) (یکت بار)	که حسد گوش دلش محرم پیام سروش

۲۷۹/۶	گوش من و حلقه گیسوی بار	۴۶۴/۱۰	دل و ناوک چشمت گوش دانستم، لیکن
۲۷۹/۸	روح قدس حلقه امزش به گوش	۴۸۵/۲	هش دلو که گر و سوسه من کسی گوش
۲۸۰/۸	نادیده هیچ دیده و مشده هیچ گوش		<u>گوش -</u>
۲۸۱/۶	گوش نامحرم باشد جای پیغام سروش	۴۴/۶	ار زبان سوس آردم آمد به گوش
	نکه آنجا جمده اعضا چشم باید بود	۱۷۶/۴	که بن سخن سحر او هانم به گوش آمد
۲۸۱/۷	و گوش	۴۵۶/۱	آمد به گوش ناگهیم آواز بلبل
۲۸۱/۳	گل گوش بهی کرده و شاخ درخت عوش		<u>گوش (ش صیر اصانه)</u>
۳۱۳/۳	مالی به چشم و گوش درین باب می ددم	۱۰۱/۸	حلقه بدگی دلف تو در گوش باد
۳۹۹/۵	گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش		<u>گوش (ام صیر اصانه)</u>
۴۰۶/۲	گوش سحر شو کما دیده اعدا کو		گوشم همه بر فل من و ندعه چنگ است
۴۱۲/۶	دلف در دست صبا گوش به فرمان رلب	۳۱۳/۴	چشم به روی سالی و گوشم به فل چنگ
	می ده که سربه گوش من آورد چنگ و	۳۳۲/۳	هدوی دلف منی حلقه کند در گوشم
۴۷۰/۵	گفت	۴۱۱/۳	در دواورد گوشم در جهان به
۴۷۶/۴	گوش بگشای که بلبل به همان می گوید		<u>بیز مکتب حلقه یگوش، سبب با گوش</u>
	<u>گوش</u>		<u>گوش داشتن (۳ بار)</u>
	نصیحت گوش کن جان که از جان دوست		۱۵. گوش داشتن (۵ گوش کردن، اطاعت
۴/۸	دارد		کردن) (۲ بار)
۱۶۸/۵	از هر طرفی که گوش کردم		<u>داشت گوش</u>
۱۷۶/۵	چه گوش کرد که با ده زبان محوش آمد		گفت چون دژ حدیثی گو توانی داشت
۲۳۹/۳	که گوش هوش به پیغام اهل وار کند	۲۸۱/۳	گوش
۲۷۹/۹	در خطر چشم بدش دار گوش		<u>گوش - داری</u>
۲۸۱/۴	گوش کن بند ای بسر و زهر دیا هم مخور	۳۳۷/۴	جو گوش هوش به مرغان هره گو داری
۲۸۱/۲	گفتیم چون دژ حدیثی گو توانی داشت گوش		۲۰. گوش داشتن (- حفظ کردن) (۲ بار)
۳۱۲/۵	می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم		<u>گوش داشتن</u>
۳۳۹/۷	من به آنم که دگر گوش به تزویر کنم		دل و ناوک چشمت گوش داشتم لیکن -
۳۴۵/۵	گفتم به چشم و گوش به هر خبر می کنم	۴۶۴/۱۰	بروی کماند ارب می برد به پشایی
۳۷۱/۶	گو تو نموش باش که ما گوش به احس می کنم		<u>د ر گوش</u>
۳۹۰/۱	ای نور چشم من سخی هست و گوش کن	۲۷۹/۹	در خطر چشم بدش دگر گوش
۳۹۰/۲	هان ای پسر که پیر شوی بند گوش کن		<u>گوش کردن (۱۵ بار)</u>
۳۹۰/۶	پش آی و گوش دل به پیغام سروش کن		۱۰. گوش کردن (= شنیدن، گوش فرا دادن)
۴۳۷/۵	جو گوش هوش به مرغان هره گو داری		(۳ بار)
۴۳۸/۲	نصیحت گوش کن کاین دژ بسی به		<u>گوش کردم</u>

از هر طرفی که گوش کردم	۱۶۸/۵	گوش گذار (یک بار)
گوش کرد		گوش گذاری (ای نکره)
چه گوش نکرد که باده ریان خموش آمد	۱۷۱/۵	مگرش باد صبا گوش گذاری نکند
گوش ... نمی کند		گوش گذار کردن (= سحر کردن) به
گوش کشیده است از آن گوش به من		گوش رساندن (یک بار)
نمی کند	۱۸۷/۵	گوش گذار ... میکند
* گوش کردن (= طول کردن) اطاعت		مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
کردن (۱۲ بار)		گوشمال (یک بار)
گوش ... کردم		گوشمالی (ای نکره)
می گرم لب که چرا گوش به نادان کردم	۲۱۲/۵	گوشمالی دیدم از هجران که اینم بند می
گوش کی		گوشوار (یک بار)
مصیبت گوش کی جدا که از جگر دوستر		گوشوار در و نعل از چه گران دارد گوش
دارد	۳/۸	گوشه (۲۷ بار)
گوش کن بند ای سرور بهر دنیا هم بخور	۲۸۱/۳	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار که حاست
ای دور چشم من سخی هست گوش کن	۳۹۰/۱	هفت ازین گوشه که معمور ساخته است
جان ای سر که پیر شوی بند گوش کن	۳۹۰/۲	متم که گوشه میخانه حاضه من است
مصیبت گوش کی کاین دزدی به	۳۳۸/۶	چو گوشه ابروی تو محراب دعا بیست
گوش ... کی		بر می شکند گوشه محراب اطاعت
پیش آی ز گوش دل به پیام سروش کن	۴۹۰/۱	چشم من کرده به هر گوشه روان سیل
گوش ... کنید		سر شکند
که گوش هوش به پیغام اجل راز کنید	۴۳۹/۳	چشم مست که به هر گوشه خرابی دارد
گوش ... کنم		گوشه ابروی خوست عجل جامم
من به آم که دگر گوش به تزویر کنم	۳۳۹/۷	خوشتر ازین گوشه بادشاه ندارد
کنش گوشید		مقام اصلی ما گوشه خرابات است
هشدار که گوی و سوسه نص کسی گوش	۴۸۵/۲	بش من بستم که گیرم گوشه ای رآں چشم
گوش ... نکنیم		مست
گو تو خوش باش که ما گوش به حدی		رند به گوشه ابرو و در مقاب رود
نکنیم	۳۷۱/۶	وربه با گوشه رو و حرقه مادر سرگیر
گوش ... نمی کنم		وگر کنی بکشاید همی ز گوشه دل
گفتم به چشم و گوش به هر خبر نمی کنم	۳۴۵/۵	هافقی از گوشه میخانه دوش
گوش کشیده (یک بار)		جای در گوشه محراب کند اجل کلام
گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کشد	۱۸۷/۵	جامی به یاد گوشه محراب می روم

۱۹۱/۱	آب بود که گوشه چشمی به ما کند	۳۳۱ ۳	بسم و عالم و این گوشه پیش چشم
	گوشه کنار (یک بار)	۳۵۸/۶	چشمی بدان دو گوشه ابرو بهاده ایم
	گوشه کنار (ی بکره)	۳۹۴ ۷	حافظ از دو گوشه محراب می نالد روایت
۱۸۴/۹	نگه ری بر سرب از گوشه کنای بکند	۴۰۰ ۲	کاین گوشه بسبب درخورد چرخ خیال بود
	گوشه کجوا ۵ بار	۴۰۳ ۹	گوشه ناح سلطان می شکند گدای تو
	گوشه گیران	۴۰۵, ۲	ابروی دوست گوشه محراب دولت است
۱۹۳/۲	که درون گوشه گیران در جهان مرغ دارد	۴۲۶ ۷	در گوشه سلامت مسنور چون تو با بود
	سرسنک گوشه گیران را چو در باید در	۴۴۱ ۲	گوشه چشم رعدی به صفت بارشد
۱۸۹/۵	پند	۴۴۳ ۶	چرا به گوشه چشمی به ما می نگری
۲۲۵/۹	گوشه گیران را اسایش طمع باید براند	۴۶۸ ۱	بواغی و کتابی و گوشه چسبی
۳۸۲/۹	گوشه گیران اسطوره خورش می کنند	۴۷۱ ۳	دین مار که توان برد به نکت گوشه چشم
	ردن گوشه گیران را حسش سرحد گلزاری	۴۸۱ ۵	گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی
۴۰۴/۵	آب	۴۸۴/۸	وی باد توام موس در گوشه تنهایی
	گوشه گیری (ای مصدری) (۲ بار)		گوشه -
۲۶۶/۵	گوشه گیری و سلامت موسم بود ولی	۲۷/۱	دن را ما گوشه گرفت ابروی دلدار کعبه است
۳۰۱/۶	در عین گوشه گیری چشم و ده بند است	۱۹۱ ۱	آیا بود که گوشه چشمی به ما کند
	گوشه شبین ۷ بار		گوشه ها
	مر به حال اهدای گوشه سبب و طریقه	۳۵۸/۳	بر گوشه های آن هم ابرو بهاده ایم
۲۹۰/۶	آب		گوشه ی (ی بکره)
	گوشه شبین	۹۳/۷	ر گوشه ای برون آبی کویک هدایت
۲۹, ۵	ملاز و گوشه شبین حاکم درگاه صاب		کعبی در گوشه ای کرده صفت و تیر اندر
۴۵/۳	که صفت گوشه شبین را فایده یافت است	۱۱۶ ۲	کمان دارد
۷۰/۸	چون چشم بر دل می برد از گوشه شبین	۲۶۵/۵	از کرمی گوی در گوشه ای بوی شید
۱۴۹/۳	کر سواد گوشه شبان حذر نکرد	۳۹۳/۸	عقل در هر گوشه ای افسانه می خواند ر من
۴۴۴/۶	دعای گوشه شبان ملا نکردند	۴۴۴ ۲	ر بحر چشم بر هر گوشه ای و بسیاری
	گوشه شبی (ای شانه)		گوشه ای -
۲۷۸ ۹	گدای گوشه شبی نو حافظ مفروش		نقش می بسم که گیرم گوشه ای را چشم
	شماره (۶ بار)	۲۰۶/۵	مست
	۱۰ گوشه (- روح، حور) (۵ بار)		بیر یک جگر گوشه، کلاه گوشه، کله گوشه
۹۲, ۳	صد گوشه حد در پی دکنم تا پیرم		گوشه چشمی به کسی کردن (۱۰ اندک)
۱۳۶/۳	و در آن آینه صد گوشه تماشا می کرد		همین به کسی کردن (یک بار)
۱۵۵, ۶	خط ساهی نگر این گوشه رید بش بر آب		گوشه چشمی به ما کند

۲۳۲/۵	گوهر حار به چه کار دگر بآید	۲۷۸/۲	هر از گویه سخن در دهان و لب خاموس
۲۳۷/۳	نارم گوهر خود را به سریدار دگر		هر از آن گویه بهام است و صاحب در میان
۳۱۶/۷	حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل	۴۰۴/۳	ایرو
۳۱۸/۸	به جای سبک اگر گوهر نارم		بیر بکت چنگونه
	نار اشک و چهره ره بر در و گوهر		۲۷ گویه (به چهره رحسار) بکت باز
۳۳۸/۸	کم		گویه ام م صمیر احاده
۳۶۰/۹	گوهر معرف اندو که ماحود سیری	۴۵۲/۹	گویه ام ررد و اسم حشک و کدادم بر گیر
۳۶۴/۶	جان در سر این گوهر بکدانه نهادیم		گوه (مصحف گوه) (بکت باز)
۴۰۲/۱	ماج شاهی افروغ را گوهر والای نو		گوهیم (پیم سینه)
۴۱۱/۱۰	سخن اندر دهان دوست گوهر	۴۷۴/۱۰	کرده ای اعتبار و ما گوهیم
۴۳۷/۲	دلیم که گوهر اسرار حس و عشق در دوست		بیر بکت گوه، گواه
۴۳۷/۹	و کج صومعه حافظ محوی گوهر عشق		گوه (۳۵) باز
۴۳۸/۲	از آن گوهر که در گنجینه داری	۴۴۷/۲	گوهر جو دست دانه در آن چه صاحب
۴۴۶/۷	گوهر حرام هم از کس عهدهای دگر است	۴۹/۱	گوهر هر کسی زین لعل موی داس
۴۴۹/۶	ماج شاهی طلی گوهر دانی سعاد	۴۹۱/۹	حافظ این گوهر مظلوم که در طبع بگشت
۴۴۹/۶	و خود از گوهر حسد و فریادون ناشی	۵۱/۶	در بکتهای که و گوهر بکدانه کس
	گوهری (ای بکره)	۱۰۳/۵	از گوهر اشک بحر خون باد
۱۳۶/۲	گوهری کر صدق کون و مکان بیرون است		چو عاص می شد م گفتم که بر دم گوهر
۳۷۴/۴	گوهری دارم و صاحب نظری می جویم	۱۱۶/۳	مقصود
	بیر بکت گهر		عاطف گفتم که این طوفا به حد گوهر
	گوهری (ای نسبت) (بکت باز)	۱۴۷/۵	می ازارد
۱۷۴/۸	که قدر گوهر بکدانه گوهری راند	۱۵۴/۳	تو خود ای گوهر بکدانه کجایی آخر
	گوی (۲۰) باز	۱۵۸/۲	که دایم در صدف گوهر باشد
۱۲/۱۱	کای سرحق ماسماں گوی چو گان شد	۱۵۸/۹	که همیشه لطف در گوهر باشد
۵۸/۴	سرها چو گوی در سر گوی تو ما حتم	۱۶۵/۶	قطره باران ما گوهر بکدانه شد
	و اف بک کسی که چه گوی است و این چه	۱۷۴/۸	که اندر گوهر بکدانه گوهری داند
۵۸/۴	کوست	۱۸۵/۶	گوهر پاکه تو از مدحت ما مستغنی است
۸۰/۷	حافظ بر تو گوی سعادت که مدعی	۱۸۸/۱۰	عقل و جان گوهر هستی به نثار افشاده
۱۰۴/۱	حسودا گوی فلک در خم چو گان تو باد	۲۰۰/۹	مظم هر گوهر ناسته که حافظ را بود
۱۲۱/۵	گوی خوی که بود در نو که خورده شد	۲۰۷/۱۱	گوهر معون اسرار همان است که بود
۱۶۴/۶	گوی حرفی و کرامت در میان افکده اند	۲۲۰/۳	گوهر پاکت بیاید که سود قابل میض
۲۶۶/۷	نگم از گوی فلک صورت حالی برسم	۲۳۰/۶	به سعی خود توان بدی به گوهر مقصود

۲۲۵/۵	ر کریمی گویا در گوشه ای بویی شید	۳۲۶/۱	چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم
	گه (مجنف گاه) (۱۰ بار)	۳۵۴/۱۲	گوی زمین ریودا چوگان عدل اوست
۷۳/۲	هر گه که دل به عشق دمی خوش دمی بود	۳۶۸/۶	گوی سپهر در خم چوگان در کشیم
۹۸/۵	خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن	۳۹۱/۴	بروز خرام و ببر گوی سویی از همه کس
	به قول مطرب و سانی برون رستم گه و	۴۲۵/۳	گوی سویی بر دی از خوان خلق شادباش
۱۴۲/۵	بیگه		گوییم (م صبر معمولی)
۳۱۴/۱	هر گه که باد روی تو کردم جوان شدم	۳۷۲/۸	کشید در خم چوگان خویش چون گویم
۳۸۳/۴	گه چون نسیم با گل راز بهفته گشت		گوی :-
۳۸۶/۴	گه مز جنباری از بلبلان شنیدم	۱۵۰/۸	چون جمع شد معانی گوی بیان توان رد
۴۰۹/۲	گه جام زد کشید گه نعل دلخواه (۲ بار)		باشد که گوی عشق در این جهان توان
	گهش (ن صبر معمولی)	۱۵۰/۱۰	رد
۲۸۴/۶	خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش	۲۶۱/۶	ورنه گوی عشق توان رد به چوگان هوس
	گهش (ای بکره)		گوییم (ای بکره)
۱۸۴/۶	شای وادی ایس گهی رسد به مراد	۱۹۲/۴	ای جوان سرور قد گویی برون
	هر یک آنگه، بیگه، سحر گه، صبح گه، ناگه	۳۸۲/۶	شهبازا خوش به میدان آمدی گویی برون
	گهر (۵ بار)	۴۷۲/۲	چوگان کام در کف و گویی می رسی
۱۸۴/۲	دیده را دست گه در و گهر گر چه بیاند		گویا (یک بار)
۲۰۷/۴	طالب نعل و گهر تپست و گره خویشید	۲۴۰/۵	الا ای طوطی گویای اسرار
۲۸۵/۹	بدان گهر برسد دست هر گد، صاحب		گوی ردن (۱۰ گوی با عشق) (۶ بار)
۳۲۱/۲	بها که نعل و گهر در نظر مدم تو		گوی رد
	گهرم (م صبر اصافه به دهان)	۱۵۰/۸	چون جمع شد معانی گوی بیان توان رد
۳۱۶/۸	ناکند پادشاه بر دهان پر گهرم		باشد که گوی عشق در این جهان توان
	هر یک به گهر، گهر	۱۵۰/۱۰	رد
	گهر بار (۲ بار)	۲۶۱/۶	ورنه گوی عشق توان رد به چوگان هوس
۱۷۵/۶	آب حسرت شد و در چشم گهر بار بیاند		گوی برون
۲۰۷/۲	لاجرم چشم گهر بار همان است که بود	۹۲/۴	ای جوان سرور قد گویی برون
	گه گاه (۲ بار)	۳۸۲/۶	شهبازا خوش به میدان آمدی گویی برون
۳۴۶/۷	در مجلس رو جانان گه گاه جانی می ردم		گوی ... می رسی
۴۸۰/۱۴	حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام	۴۷۲/۲	چوگان کام در کف و گویی می رسی
	هر یک گاه، گاه، گه گه		گویا (۳ بار)
	گه گه (یک بار)	۱۹۲/۳	گویا باور نمی دارند دور داوری
۳۳۲/۴	بن قدر هست که گه گه قدحی می نوشم	۲۲۵/۴	گویی بویعد گشود از دولتم کاری که دوش

۱۳۱/۳	فدای نکب گیوی یار خواهم کرد	بیر نک. گناه گناه، گناه گناه
۱۴۹/۳	گره بگشود از گیو و بردلای یاران رد	گناه (۲ بار)
۱۶۲/۵	همه در سایه گیوی نگار آحر شد	پیش تو گل رونق گیاه ندارد
۱۹۷/۵	گیوی چنگ بیزید به برگ می تاب	در برشم بدمد سرخ گل به جای گیاه
۲۰۴/۱	دوش در حلقه مافضه گیوی تو بود	بیر نک مهرگاه
۲۷۹/۶	گوش من و حلقه گیوی یار	گفتی ۶۱ بار
۳۲۲/۶	به گیوی یو جوردم دوش سوگند	آتش دو گسی نسیر این دو حرف است ۵۷
۳۲۹/۴	گیوی سود گرد نشاند ر مهرشم	بسیار رخ گیی به هزاران انواع
۳۵۳/۳	ستام در خم گیوی تو امید دار	کی شدی دوش به گیی زار بهام جو
۳۵۷/۸	در حلقه های آن خم گیو نهاده ایم	شم
۳۵۸/۳	رحبر و بد از خم گیو نهاده ایم	یارم از مادر گیی به چه طالع زادم
۳۵۸/۷	در حلقه های آن خم گیو نهاده ایم	خم گشی که از یم در آرد
۳۷۲/۸	شم به به سرگشی پرگ سری دو ب	حافظ نگسی شدای گیی
	هل و جان را بسته رحبر آن گیو	گفتی بنای (نک بار)
۳۹۲/۱	سین	حام گیتی بنای و خاک و رحیم
	<u>گیویت (ب صیر نامه)</u>	گیو، ۲۳ بار
۹۴/۱	مدام ممت من دارد سیم حد گیویت	گر طایه خوشو شد در گیوی از پیچید ۲۳/۵
	من از اسون چشم سب و از از بوی	تا به گیوی تو دست سازایان کم رُمَد ۳۰/۴
۹۴/۹	گیویت	هر حلقه رگیوی تو خوشوی مقام است ۴۷/۴
۳۱۱/۷	کلیدم در برت ناگه و ند در نام گیویت	بار نهاده ای از گیوی صیر دوست ۱۱/۱
۴۶۴/۱۱	ای شکج گیویت مجمع پریشانی	سز گیوی تو در هیچ سری نیست که هست ۷۴/۲
		و آنکه گیوی تر رسم نظام آموخت ۱۰۸/۲

ل

۲۵۳/۵	لا در برگردن برگردم فلاش و لا ابالی		لـ (حرف حره برای، به) (۱۱ بار)
۲۵۳/۱۱	من بدنام رنند لا ابالی	۲۹۲/۶	لا اُی روحی لد طاب ان یکون فداکت
	لا نصنام (= بیت امطامی) (یک بار)	۲۹۱/۲	مالسمی و من بدی سلم
۲۹۶/۶	نخستین لا نصنام لها	۳۰۱/۱	هر کو شید نغمه در غایل
	لا به ۳۱ بار	۳۰۲/۱	له حمد مصروف غایب انعم
۱۶۶/۴	به لایه گفت شش بر مجلس تو شوم	۳۵۱/۷	الا تمناً لا تمام المرای
۲۲۶/۸	به لایه گفتش ای ماه رخ چه باشد اگر		لک (= برای تو)
	لا به -	۳۴۶/۶	فعلی لک آت شهاب قیس
۱۸۷/۵	پیش کمان ابرویش لایه همی کنم، ولی		لنا (= برای ما)
	لایه کردن (= تصرع و زاری کردن) (یک بار)	۵/۹	اشهی لنا و احنی من قبله العندرا
	لایه همی کنم	۲۱۷/۲	لیسب دموع عینی هدا لنا العلامه
۱۸۷/۵	پیش کمان ابرویش لایه همی کنم، ولی		له (= برای او)
	لا لعقروها (= حقیر شمردید آبرو)	۳۰۳/۶	من له یقبل داه دهن کف یدم
	(یک بار)		لها (= برای او)
۲۵۱/۱۱	دو همی بعد کم لا محروم	۲۹۶/۶	فقد العشق لا انصام لها
	لا محض (= مترس) (یک بار)		لی (= برای من)
۲۹۰/۷	بست ریاست محتجب باده بده ولا یخف	۳۲۹/۱	و روحی کلّ یوم لی بدی
	لا تقود (= حالی سی ماند) (یک بار)		لا ابالی (۲ بار)

۷۸/۴	شیخ اگر زان روح خندان به زبان لافى رد	۶۰ ۴	دلخورد من رو صفا این حدامی
	لاف و دن (- سودستایی کردن) (۱۴ بار)		لاف (۰ هیچ مگو) (یک بار)
	لاف ... رد	۲۹۰ ۷	ببخیرند راهندان بخش بخوان و لاف
۴۶۸/۸	حافظ نه حد ماست چنین لافها رد		لافمت (- سیر) (یک بار)
	ردم لاف	۴۲۲/۵	فلاکت و من الماء کل شیء حق
۱۰۵/۶	چندان که ردم لاف کرامات و مقامات		لاجرم (۳ بار)
۲۴۷/۳	بی که در حرفه آلوده ردم لاف صلاح	۵۹/۵	لاجرم هشت پاکان در عالم با اوست
	لاف ... ردی	۲۰۷/۲	لاجرم چشم گریه بار همن است که بود
۲۴/۶	چو لاف عشق ردی سر بار چاهک و چست	۴۶۹/۵	لاجرم دآش حرمان و هوس می خوشیم
	لاف ... رد		لازم (۲ بار)
۴۸۱/۷	مرگس از لاف رد از شیره چشم تو مریج	۴۶/۹	بی طور عجب لازم تمام شاد است
	لاف ... رد	۴۹۸/۴	لعظیم تو بر جان و حرد واجب و لازم
۷۸/۴	شیخ اگر زان روح خندان به زبان لافى رد		لاشیء (یک بار)
۴۰۶/۵	حیر که شیخ صیحه لاف و عارض تو رد	۴۲۲/۹	محو رسنه مرؤث که شینه لاشیء
	لاف ... ردی (ماصی استمراری)		لاف (۱۶ بار)
۱۱۶/۶	دل که لاف تجرد ردی کنون حد شعل	۱۸۸/۵	لاف حلی و گله از بار دمی لاف درج (۱ بار)
	ردم لاف		لاف -
۴۲۲/۹	مرد کز خانم لعش ردم لاف سلحسی	۲۴/۶	چو لاف عشق ردی سر بار چاهک و چست
	ردم لاف	۷۷ ۲	گدا چرا برده لاف سلطنت امروز
۴۶۹/۳	کم رسی از خوشش لاف می	۱۰۵/۶	چندان که ردم لاف کرامات و مقامات
	ردم لاف	۱۱۶/۶	دل که لاف تجرد ردی کنون حد شعل
۷۷/۲	گدا چرا برده لاف سلطنت امروز	۴۲۲/۶	مرد کز خانم لعش ردم لاف سلحسی
	لاف می ریم	۴۳۵/۱	چل سال رفت و بش که من لاف می ریم
۴۳۵/۱	چل سال رفت و بیش که من لاف می ریم	۴۴۳/۱	من لاف عقل می ریم این کار کی کنم
	لاف می ریم	۴۴۷/۳	بی که در حرفه آلوده ردم لاف صلاح
۴۴۳/۱	من لاف عقل می ریم این کار کی کنم	۶۰۲/۹	حافظ اندر حضرت لاف غلامی می رد
	لاف ... می رد	۴۰۶/۵	حیر که شیخ صیحه لاف و عارض تو رد
۴۰۲/۹	حافظ اندر حضرت لاف غلامی می رد	۴۶۹/۴	کم رسی از خوشش لاف می
	لافیدن (۲ بار)	۴۸۱/۷	مرگس از لاف رد از شیره چشم تو مریج
	ملاف		لافها -
۱۲۱/۸	غریب شینان و کرامات ملاف	۴۶۸/۸	حافظ نه حد ماست چنین لافها رد
	می لاف		لامی (ای مکره) -

۳۶۹/۶	می کشیم از قند لاله شرابی موهوم	۳۶۷/۶	یکی در غفل می لاله یکی طعانت می یابد
۳۷۲/۷	چو لاله با قند افتاده بر لب حرم		لاغر (یک بار)
۳۸۰/۷	باصفا در چمن لاله سحر می گفتیم	۳۴۸/۶	شود مرآة خورشید صید لایع می
۳۸۷/۵	بگر به رنگ لاله و عرم شراب کن		لال (یک بار)
۳۹۱/۱	ساقی بیا که شد قند لاله پر می	۵۷/۹	ربان ناصفه در وصف شوق لال است
۳۳۵/۶	در بوستان سرمدان مانند لاله و گل		لاله (۲۲ بار)
۳۵۲/۵	ر خاک پای تو داد آب روی لاله و گل	۱۳/۲	می چنگد ژاله بر رخ لاله
	لایه وار (۲ بار)	۱۸/۷	همچو لاله جگر می می و پستانه سوخت
۳۴۸/۱	ای خرم از فروغ رخت لاله وار هم	۵۷/۸	که داحدار ازل همچو لاله خود دوست
	لاله رازی (ی نگره)	۸۹/۶	که لاله بردم از خاک کشتگان عبت
	که مینایی دل افروز است و طرف لاله رازی	۹۷/۶	که لاله می دمد ر خون دنده فرهاد
۲۸۳/۵	حوش	۹۷/۷	مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر
	لاله صفت (یک بار)	۱۱۲/۸	چو لاله داغ خوابی که بر جگر دارد
۱۵۲/۲	من چو از خاک بعد لاله صفت برخیزم	۱۱۲/۱	که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد
	لاله حذار (یک بار)	۱۱۳/۷	به چمن حرم و بگر بر تخت گل که لاله
۱۵۹/۲	بی لاله حلاوت آموش باشد	۱۳۲/۳	چرا چون لاله خورشید دل باشم
	لاله گون (۲ بار)	۱۷۰/۳	لاله بوی می بوشی بشد از دم صبح
۱۰۳/۱	زور هفت ساله لاله گون باد	۱۷۱/۳	نور لاله چمن بر فروغ باد بهار
۲۵۶/۶	سحر لاله گون بود باد	۱۹۸/۸	کنون که لاله بر فروغ آتش سرود
	لامع (یک بار)	۲۰۹/۶	در رنگدار باد نگهبان لاله بود
۹۸/۲	هر شام برق لامع و هر بهار باد	۲۱۸/۱	ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود
	لامعه (- بدون سورش) (یک بار)	۲۱۸/۸	ور ژاله ناده در قند لاله می رود
۳۱۶/۵	و از بار آید حبا لامعه	۲۳۰/۱	و دغ عارض ساقی هراز لاله بر آید
	لایری (ی سب) (۲ بار)	۲۳۰/۷	ر خاک کاندش صد هراز لاله بر آید
۳۵۳/۳	بمید کنی توان بود بر لطف لایرانی	۲۵۱/۶	چو لاله در لاجرم بر ساقی می و مشک
۳۵۴/۶	نگه دارش به محض لایرانی	۲۵۶/۳	فر که چون لاله کاسه گردان بود
	لایعقل (- نادان) (یک بار)	۲۶۹/۱	به دور لاله قند گیر و بی ریا می باش
۲۰۳/۶	معنی عقل در این مسئله لایعقل بود	۳۲۲/۹	به میل لاله و سرن به برگ سرن دارم
	لایق (۳ بار)	۳۴۸/۳	لاله سحر گیر و رنگی صب و برمانام صس
۲۱۳/۷	هر که زایب ادب لایق صحبت بود	۳۴۲/۳	به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
۳۷۵/۱۲	لایق بر مکه خواص جلال الدینی	۳۵۴/۶	چون آب روی لاله و گل محض حسن ترب
	لایق (م صبر معمولی)	۳۵۶/۶	چون لاله می صس و قند در من کار

هیچ لایه‌تر از حلقه رحیم بود	۲۱۴/۲	مصحح عیسوی است در لب شکر بود	۲۰۰/۲
لب (۱۴۱ بار)		در لب ساقی شراب در مذاق افتاده بود	۲۰۶/۱
* لب (= بخش خارجی دهان) (۱۰۸ بار)		همچنان در لب لعل و عیان است که بود	۲۰۷/۶
جواب تلخ می‌رید لب لعل شکر خارا	۴/۷	طبع در آن لب شیرین نکردیم اولی	۲۱۹/۲
قوت جان حافظش در خنده ز لب است	۲۰/۷	این لغات کر لب لعل تو من گفتم که	
ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار	۲۴/۸	گفت	۲۲۵/۷
علاج صعب دل ما به لب حوال کس	۴۵/۴	بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید	۲۲۹/۳
چشم همه بر لب و گردش حام است	۴۷/۵	جان بر لب است و حسرت در دل که بر	
رآبرو که مرا در لب شیرین تو کام است	۴۷/۶	لباش	۲۲۹/۴
لب سیراب به خون تشنه لب یار من است	۵۲/۱	حوالش به لب یار دنوار کبید	۲۳۹/۸
شرمت قند و گلاب از لب یارم فرمود	۵۲/۷	حنوهای رآن لب شیرین شکر یار یار	۲۴۴/۸
حکایت لب شیرین کلام فرهاد است	۵۵/۴	در لب تشنه ما بین و مدار آب در پی	۲۵۲/۲
چشم میگردد لب خندان، رخ خرم ما دوست	۵۹/۱	از لب خود به شفاعت تریاک است امداد	۲۵۸/۵
که نام آن نه لب لعل و خط رنگاری است	۹۷/۵	نام من رفته است زوری بر لب جدام به	
باد لب لعل بش کر لب من دور باد	۱۸/۳	سهر	۲۵۹/۵
ریر لب حیدر دنان گفت که دیوانه کیست	۱۸/۷	سوی من لب چه می‌گری که مگوی	۲۶۵/۵
می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش	۱۹/۳	لب لعلی گریه‌ام که مهر من	۲۶۵/۵
از حای لب شیرین تو ای چشمه نوش	۲۴/۷	فرمودی که به یاد لب او می‌باشند	۲۷۵/۶
فرصتی دان که ر لب ناله دهان این همه		سر ما و قدمش با لب ما و دهش	۲۷۵/۸
بست	۷۵/۶	لب نوش لب خوش لب نوش (۳۱ بار)	۲۷۷/۷
شرمتی از لب لعلش مجتهدیم و برفت	۸۵/۱	هزار گونه سخن در دهان لب خاموش	۲۷۸/۲
ر حسرت لب شیرین هنوز می‌بسم	۹۷/۶	باده حویس لب خندان پیروز همچو حام	۲۸۱/۵
دور از لب هر خمیس دوب باد	۱۰۳/۹	بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید	۲۸۴/۴
که همان دل شیده به لب شیرین داد	۱۰۸/۳	ای دل ریش مرا بر لب تو حق سبک	۲۹۵/۱
بیرون ر لب نو صاف است	۱۱۵/۵	به‌ادم بر لب لب را و جان و دل دادا کردم	۳۱۱/۷
لب لعل و خط مشکین چو پیش حسب، آتش		توبه کردم که بیوسم لب ساقی و کنون	۳۱۲/۵
بست	۱۱۷/۴	می‌گرم لب که چرا گوش به نادان کردم	۳۱۲/۵
دست حیوان اگر آن است که دارد لب در دست	۱۲۰/۴	حافظ لب لعلش چو مر جان عزیز است	۳۲۰/۹
ولی تو نال لب معشوق و جدم می‌خواهی	۱۳۷/۱۰	عسری بود آن لحظه که جان راه لب آرم	۳۲۰/۹
لب از ترشح می‌پاک کن و مهر خدا	۱۶۳/۶	از لب خویش چو می‌بکشد صبی یوارم	۳۲۷/۲
در آن هوس که به سستی بیوسم آن لب لعل	۱۶۶/۶	شیراز معدن لب لعل است و کان حسن	۳۲۹/۵
عهد ما با لب شیرین دهان بست جدای	۱۸۸/۳	مهر بر لب رده خون می‌سوزم و خاموشم	۳۳۲/۱

۳۱۱/۷	بهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم	۳۳۲/۲	نقید جان است طمع در لب حمان کردن
۳۳۸/۵	لبت شکر به صنان داد و چشمت می به	۳۳۲/۷	چو غنچه بآلب خندان به یاد مجلس شاه
۳۶۱/۶	مخواران		لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان
۳۶۱/۶	به شکر خنده لب گنج مرادی طلیسم	۳۳۸/۲	شیرینم
۳۷۵/۱	لب بگشاید که می دهد لعل لب به خسته جان	۳۶۰/۳	تا مگر جرعه شادمان لب جانان بر من
۳۸۶/۷	گرد لب بنفشه از آن تاره و تراب	۳۶۱/۶	عشوه ای از لب شیرین تو دل خودست به جان
۳۹۶/۲	در حق می لب این لطف که می فرماید	۳۶۶/۳	مهر لب او بر در این خانه بهادرم
۴۰۹/۷	شوق لب بردار یاد حافظ	۳۷۵/۱	لب بگشاید که می دهد لعل لب به خسته جان
۴۴۸/۷	به بوسه کرد دو لب کرده ای و طبعه می	۴۸۶/۵	بوسیدن لب یار اول رحمت مگذار
۴۵۹/۶	که لب شهاب ما بود و ندانستی دوا می	۴۸۶/۵	کاخ ملوک گردی از دست و لب گریزد
	لبش (شعیر اصافه)	۴۸۵/۹	موس جگر لب معشوق و جام می حافظ
۴۲/۲	مرگش هریده جوی و لبش افسوس کنان	۴۹۶/۶	من چو گویم که صبح نوش و لب ساقی بوس
۳۶/۲	به کام تا رساند لب مرا چون نای	۴۹۶/۶	در هوای لب شیرین پیران چند کسی
۵۳/۸	که لبش جرعه کش حسرو شیرین می است	۴۱۷/۸	مر به دور لب دوست هست بوس می
۶۸/۳	باد لب لعل لبش کرب لب می دور باد	۴۱۹/۶	آب و آتش به هم آمیخته ای از لب لعل
۱۸۶/۳	دوش گفتم بکند لعل لبش چاره می	۴۲۸/۲	انعام عیسی از لب نعمت لطفه ی
۲۲۳/۲	از مهر بوسه ای لبش جان می دهم	۴۵۰/۶	هر دم به یاد آن لب مگرم و چشم مست
۳۵۴/۷	مرغ اکبان عشق نشان سرخه لبش	۴۸۶/۲	لب گیری و رخ موسی می بوشی و گل بویی
۳۹۴/۳	و به غنوم شده و می بر لبش تا چون شود		لب -
۴۲۴/۱	لبش می بوسم و در می کشم می	۴۸۵/۶	در میره شب مهر تو جانم به لب آمد
۴۲۴/۳	لبش می بوسد و حوی می خورد جام		لبانش (شعیر اصافه)
	لبم (م شعیر اصافه)	۴۲۹/۲	جان بر لب لب و حسرت در دل که از لبش
۱۰۱/۵	سم از بوسه و بایان بر و دوشش باد		لبت (م شعیر اصافه)
۲۰۸/۶	بگشتمش به لبم بوسه ای حواله کن	۴۸/۸	آنکه جرعه مقامش بد از یاد لب
۲۵۲/۹	گونه ام برد و لبم خشک و کارم مرگبر	۷۱/۶	را آنکه در روح فرا می چو لب ماهر مست
۳۳۸/۲	لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم	۱۱۰/۵	چو جان فدای لب شد خیال می بستم
	لبی (ی بکره)	۱۹۳/۱	گفتم کی ام دهان و لب کاروان کند
۲۲۵/۵	بالتی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ	۱۹۳/۲	گفتم عرواح مصر طلب می کند لب
	میر نکند بر لب آمده تشنه لب، خندان لب، شکر لب،	۲۵۹/۱	بر بیامد از تمای لب کامم هور
	شیرین لب، مهر لب رده لبش لب، نوش لب	۲۵۹/۷	در ازل داده است ملا ساقی لعل لب
	۲۰ لب (م کناره کران) (۲۳ بار)	۲۵۹/۹	در لبم آورد حافظ قصه لعل لب
۲۸/۸	خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را	۳۰۷/۱	لکی از لطف لب صورت جان می بستم

۴۲۸/۴	نابا بویب ولحد رقص گمان برخیزم	۵۷ ۱	فدای قذ بوهو مبرویں که بولب حوب
	لحظه (۷ بار)	۷۵ ۲	بولب بحر فنا مستظرم ی ساقی
۴۷/۴	هر لحظه رنگسوی تو خوشبوی مشام است	۲۷ ۲	که حیمه سایه ابراست و برنگه لب کس
۱۸۰/۵	که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرد	۱۱ ۷	شبد بولب حویی و سروی در کنار آرد
۲۵۵/۱	هشای راه ناز تو هر لحظه جد باز	۱۵۳ ۴	اگر ت مبل لب جوی و تماشا باشد
۲۵۹/۴	می رند هر لحظه بینی مو بر اندام حور		می شکسم و طرب و آنکه چو گل ترل
۳۲۰/۹	عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرام	۱۹۹ ۷	جوی
۴۰۸/۷	که حافظ تو خود یں لحظه گفت بسم الله	۱۰۷/۹	کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد
	و آن دم که یں تو باسم یک لحظه هست	۱۰۸/۶	بعد ازین دست می و دامن سرو و لب حوی
۴۵۵/۴	ساقی	۲۱۰/۸	خوش بود لب آب و گل و سیر و لیک
	لحن	۲۵۲/۸	بر لب جوی طرب حوی و نه کم سحر گیر
	یک لحظه خوش الحان	۲۵۵/۹	حافظ که دوش لب سحر شد زار
	لحظه لغت (یک بار)	۲۶۲/۴	شبن بولب جوی و گداز عمر بین
۲۸۶/۲	اقتضی ردم چو گل به لب لب لغت خوش	۲۷۰/۵	وین ماحوا به سرو لب حویبار بخش
	مخلطه ساقی (یک بار)	۳۶۰/۴	سایه طلوی و دلمویی حور و لب حرمی
	لحظه ساقی شد صدا دامن پاکش از چه	۳۱۸/۴	به یں شکرا به می موسم لب جام
۱۸۷/۲	روی	۳۵۱/۷	ناله چشمه حورشید در حشان دردم
	لذت (۴ بار)	۳۷۲/۷	جو لاله نافذ احاطه در لب حرم
۱۱/۲	ی بیخبر لذت شرب مدام ما	۴۲۷/۶	بکت شیشه می و نوش بقی و لب کشتی
۲۴۹/۳	فایست لبی بود لذت حضور	۴۳۹/۴	بوی جان از لب حداد فدا می شوم
۳۶۱/۴	لذت دایم خست بر دل ما یاد حرام	۴۷۱/۴	به نزع گذری بر لب دریا مکس
۳۹۰/۴	تسبیح و عرفه لذت استی محشود	۴۷۵/۱	نومگر بر لب آبی به هوس بشی
	لرزان (۲ بار)	۴۷۶/۱	ساقی سایه ترست و بهار و لب حوی
۶۱/۵	دل صوری ام همچو بید لرزان است		لسان (یک بار)
۹۵/۴	شود چون بید لرزان سروستان	۴۷۳/۱	در لب من هر کار اهل دولت می کم
	نوریدنی (یک بار)		بیز نکت. اوراق لیس
	محمدرضا		لحد (۵ بار)
۲۸۵/۲	چو بید بر حرا یمن حویش می لرزم	۱۳۰/۶	در لحد ماه کمان ابروی من سرل کرد
	لسان (۲ بار)	۱۵۲/۲	من چو در خاک لحد لاله صفت بر حرم
۲۹۶/۶	صفت عدها لسان مقال		چشم آن لب که رشوی تو بهم سر به
۳۳۵/۶	بالین لسان عذب که حاصل چو موسم	۲۰۱/۶	لحد
	لشکر (۱۰ بار)	۲۴۵/۷	و آنکه هم تا به لحد فارخ و آزاد بیز

۲۳/۶	دلا طمع میرا لطف بی بهایت دوست	۵۰/۶	از کمران قایم کران لشکر ظلم است، ولی
۳۱/۶	گل بر رخ رنگین تو نالطف عرق دید	۹۱/۵	نالشکر غمت نکند ملک دل حراب
۳۵/۲	به لطف حال وسط از عارفان ربودی دل	۱۴۷/۶	که شادی جهامگیری غم لشکر نمی آورد
۳۷/۱۱	قبول خاطر و لطف سخن خداداد است		شد لشکر هم بی عدد از بخت می خواهم
۶۶/۷	معنی لطف و رحمت پروردگار چیست	۱۸۶/۸	مدد
۶۹/۲	مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او	۱۹۴/۹	کاین مروت کاین دل و جان حای شکر می کند
۷۰/۲	روی تو مگر آینه لطف الهی است	۲۵۲/۷	بخت گو پشت کن و روی زمین لشکرگیر
	ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه		گرم صد لشکر از خوابان به قصد دل کسین
۷۲/۱۰	بیم	۳۲۲/۵	مدارند
۷۸/۵	ناامیدم مکن فرسابقه لطف از دل	۳۵۷/۲	بدستک حاجت به به لشکر گرفته ایم
۸۰/۳	حاشاکه رسم لطف و طریق کرم بداشت	۳۶۷/۲	اگر هم لشکرانگیرد که خون عاتقان ریزد
۸۱/۵	در گنبدان ارم دوشی چو از لطف هوا	۳۴۲/۶	سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و نواج
۸۷/۱۱	حاجت چو آب لطف و نظم تو می چکد		لشکرشکن (یک بار)
۸۹/۶	چه لطف بود که ناگاه رشمة قلبت	۳۲۲/۵	بجهد الله و السنة بتی لشکر شکن دارم
۹۰/۸	بیتا نظامان همه لطف است و کرامت		لشکری (ی سبب) (۲ بار)
۱۰۹/۳	به مویایی لطف برام بشی دار	۱۶۱/۹	به تنگد چشمی آن لرکه لشکری نام
۱۱۸/۵	ز روی لطف بگویش که حاجتگاه دارد		لشکری ام (م صعب اضافه به دل)
۳۹/۶	صد لطف چشم چشم او بکنت نظر نکرد	۳۰۷/۹	صمیمی لشکری ام عارت دل کرد و مرم
	سراسر بخشش حایان طریق لطف و احسان		لطافت (۵ بار)
۱۴۲/۶	بود	۸۵/۵	شد چندان در جهنم حسن و لطافت، لکر
	دوام میر و ملکت او بخواه از لطف حل ای	۱۲۱/۲	حوی آن است و لطافت که فلانی دارد
۱۴۹/۱۳	دل	۲۲۵/۷	این لطافت کز لب لعل تو می گفتم که گفت
۱۵۸/۹	که هیچش لطف در گوهر مانند	۳۸۶/۲	فرخ شد از لطافت تو پروردگار حسن
۱۷۰/۷	لطف او بین که به صلح او در ما بار آمد		ر آن می که داد حسن و لطافت به
۱۷۴/۱۰	که لطف نظم و حسن گفتش دری داند	۴۲۱/۱۰	ارحمان
۱۷۷/۲	هم مگر پیش نهاد لطف شما گامی چند		لطف (۷۸ بار)
۱۸۵/۳	گر خرابی چو مرا لطف تو آید کند	۴/۱	صبا به لطف بگو آن خزان و عمارا
۲۰۲/۲	بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود	۴/۲	به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
۲۲۱/۷	تری به پس لطف شما خاکت در شود	۱۰/۸	روی خوبت آینه ازلطف بر ما کشف کرد
۲۳۶/۳	چو لطف پاده کند جلوه در رخ ساقی		و آن سبب جو لطف و خوبی بسبب در نصیر
۲۴۲/۳	تا معطر کنم از لطف سیم تو مشام	۱۰/۸	ما
۲۶۴/۲	و اینجا که لطف شامل و غلق کریم پوست	۱۴/۲	از خیال لطف می مشاطه جلالک طبع

۱۶۲/۷	سایه لطف نمودی قدحی پر می باد	۲۷۰/۷	ماریه عمو و لطف خداوندگار بخش
۳۹۶/۲	در حق من لب این لطف که می فرماید	۲۷۵/۹	آفرین بر نفس دلکش و لطف مستنیر
۴۲۵/۱	لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی	۲۷۹/۳	لطف خدا بیشتر از جرم ماست
<u>لطف</u>		۲۸۴/۶	صالح حوی و لطف است عذر چرمیش
۴۵/۵	که هر چه سالی ما کرد عین الطاف است	۲۸۸/۸	مظهر لطف اول روشی چشم امل
۲۳۹/۳	گر اعتماد بر الطاف کار سال کنید	۳۰۳/۳	شاهدی از لطف و پاکی و شک آب زندگی
۴۳۱/۱	عطای آمد که زائق شو به الطاف خداوندی	۳۰۴/۲	یار ما این طافه یا لطف اول بدرقه باد
<u>لطفی (ش صبر اصافه)</u>		۳۰۷/۱	لیکن از لطف لب صورت جان می ستم
۴۹/۸	لطفش آسایش مامصلحت وقت بدید	۳۱۲/۷	دارم از لطف اول جنب مردوس طبع
۷۲/۱۰	بندای پیر حواطم که لطفش دایم است	۳۱۸/۷	به لطف آسری امجدوارم
<u>لطفها</u>		۳۳۰/۷	بود که لطف اول رهسور شود حاض
۱۳۲/۲	خیالش لطفهای یکران کرد	۳۳۷/۵	دستگیر ارشود لطف تهمتن چه کنم
۳۱۶/۱	لطفها می کسی ای خاکست درت ناج سرم	۳۳۸/۳	چون حب مجسومه گل ر به آب لطف گشت
۳۴۴/۵	لطفها کردی بنا نصیب رحمت می کنم	۳۴۲/۶	ماضی لطف اوصد ادبی نامه ملی کنم
<u>لطفی (ای یکره)</u>		۳۴۹/۴	بن همه از نظر لطف شما می بسم
۱۰۷/۱۰	هر دمش بامن دلسوخته لطفی دگراست	۳۵۴/۹	ای اول لطف بر من خاک کی بیارم
<u>لطفی</u>		۳۶۰/۱۰	دام سخت است مگر بار شود لطف خدا
۱۶/۱۰	لطفی کن و ما را که خرابم ر عتاب	۳۶۰/۱۱	چه به از دولت لطف حسن و طبع حلیم
۲۵۷/۵	اگر چه مست خرابی تویر لطفی کن	۳۸۶/۱	حال و خط تو مرکز لطف و مدار حس
<u>لطف فرمودن (- لطف کردن) (یک بار)</u>		۳۸۶/۶	دایم به لطف طبع فلک از میان جان
<u>لطف .. می فرماید</u>		۴۱۴/۹	آه این لطف به انواع عذاب آلوده
۳۹۶/۲	در حق من لب این لطف که می فرماید	۴۱۵/۳	یا قوت جانفراشی از آب لطف زاده
<u>لطف کردی</u>		۴۲۱/۱۰	بیرون میکند لطف مزاج از رحمت به جوی
<u>لطف .. کردی</u>		۴۵۳/۳	بومد کی توان بود از لطف لایزال
۴۲۵/۱	لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی	۴۵۹/۸	سوخدمت تو دارم بحریم به لطف و مروتش
<u>لطف .. کردی</u>		۴۶۰/۱۰	که گاه لطف سبق می برد و نظم نظامی
۳۴۴/۵	لطفها کردی بنا نصیب رحمت می کنم	۴۶۳/۳	مرحبا ای نه چنین لطف خدا اورانی
<u>لطف کرد</u>		۴۷۵/۵	صعب از لطف تو ای گل که شیبی باخار
۸۶/۳	و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت	<u>لطف -</u>	
<u>لطف .. کرد</u>		۴۸۴/۹	فرمایی
۱۳۲/۲	خیالش لطفهای یکران کرد	<u>لطف .. کن</u>	
<u>لطف .. کن</u>		۸۶/۳	و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

۴/۷	حواص تلخ می رسد لب لعل شکر حارا	۱۶/۱۰	لعلی کن و باز آنکه خرابم در عتابت
۱۲/۱۰	روزی مایاد لعل شکر عشاق شایا	۲۵۷/۵	اگر چه هست خرابی تو میر لعلی کنی
۱۳/۴	راح چون لعل آتشین در یاب		<u>لعل می کنی</u>
۱۴/۳	خوش بود ترکیب رقص جام بالعل مهابه	۳۱۶/۱	لعل می کنی ی خاکت دوت تاج سرم
۱۷/۷	کور به آب می لعل حرقه می شویم		لعلی نمودن (= لطف کردن) (پیک بار)
۳۰/۶	من معوهم کرد رکب لعل یار و حام می		<u>لطف نمودی</u>
۴۷/۵	چشم همه بر لعل لب و گردش حام است	۱۶۲/۷	ساقیا لعلی نمودی فداحت پر می یاد
۴۹/۱	گوهر هر کس اریس لعل توانی دانست		لطفی (۸ بار)
۴۹/۶	سنگ و گل را کند اریس نظر لعل و حقیق	۵۵/۵	سبحن بگو که کلامت لطف و مورو است
۵۲/۱	لعل سیراب به خون نشسته لب پادشاه است		شبه حور و پری خوب و لطفی هست
۵۳/۲	دهدن لعل مرا دیدم شانین باید	۱۲۱/۲	ولی
۵۵/۲	به یاد لعل تو بی چشم مست میگویم	۱۳۳/۷	چه میگویم که برا مازکی طبع لطف
۶۷/۵	که نام آن به لب لعل و خط رنگاری است	۲۸۲/۲	همچو گلبرگ طری رود و خود بر لطف
۶۸/۳	باد لعل لبش کرب می دور باد	۴۱۵/۴	رویی لطفی دلکش، چشمی خوش کشیده
۸۱/۳	گر طمع داری آن جام مرقع می لعل	۴۳۶/۵	نوش می که سبک روحی و لطفی مدام
۱۰۰/۶	چون لعل شکر است بوسه بخشد	۴۷۳/۳	ساهر لطفی و پر می و می افکنی به خاک
۱۰۴/۹	لعل تو که هست جان حافظ		<u>لطفیان</u>
۱۰۶/۷	گر چشمت بخشد سنگ سه لعل بگردد	۴۷۳/۳	پیدا لطفیان همه لطفی است و کرامت
۱۱۱/۶	هر مائل بوسه را که حاشی باقرار آرد		لطفه (۳ بار)
	لب لعل و خط مشکین چوایش هست، آتش	۴۷/۸	که این لطفه عشقم در رهروی یاد است
۱۱۷/۴	بب		<u>لطفی ی (ی مکرر)</u>
۱۲۷/۵	بهای ناله چون لعل چیست؟ حوهر عقل	۱۷/۵	لطفه ای است بهانی که عشق ار آن خیرد
۱۵۷/۲	از لعل تو گر نایم انگشتری در بهار	۴۲۸/۲	انعام حسنی از لب لعل لطفه ای
۱۵۸/۴	با بر لعل کرده جام رقص		<u>لطفه ها</u>
۱۶۱/۵	شراب لعل و جای امن و یار مهربان صدای	۴۵/۲	لطفه های عجب بر دام و دامه دوست
۱۶۶/۶	در آن هوس که به مستی بوسم آن لب لعل		لعل (یکبار بار)
۱۷۵/۶	هر می لعل کز آن دست بلورین مستم	۲۶۳/۲	به لعل و هره چسبگی و مؤرخ سمعشورش
۱۸۴/۳	دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من		لعلت (۲ بار)
۱۸۹/۳	در چشم لعل رمانی چو می خنده می بازند	۱۲۴/۵	در خیال این همه لعلت به هوس می بازم
۱۹۰/۶	حرا ب یاد لعل تو هوشیار است		<u>لعلی (ی شایه)</u>
۱۹۳/۷	گفتم در لعل خوش لبان پیر چه سود	۳۵/۷	تو خود چه لعلی ای شهسوار شیرین کار
۲۰۰/۶	در میان من و لعل تو حکایتها بود		لعل (۸۱ بار)

۴۰۹/۱	میشم مدام است از لعل دلخواه	۲۰۷/۴	صالب لعل و گهر بیست و گز نه خورشید
۴۰۹/۲	گه خام در کش گه لعل دلخواه	۲۰۷/۶	همچنان در لب لعل تو عیان است که بود
۴۱۵/۵	از لعل دلکشش بین و آن عتده در آشوب	۲۲۱/۲	گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
۴۱۹/۴	آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل	۲۲۲/۳	گرفتند عکس تو بر لعل می‌گیم چه شود
۴۲۵/۱۱	از غریب برگش مخمور و لعل می‌پرست	۲۲۵/۷۴	این لطافت کرب لعل تو من گفتم که گفت
۴۲۶/۸	حسن جانگی باشد همچو لعل رقمی	۲۴۲/۴	کنون که چشمه قند است لعل مونسب
۴۲۷/۳	از لعل روح فزایش بیش از آنکه تو دسی	۲۵۹/۷	در ازل داده است مارا صافی لعل لب
	<u>لعلت (اب ضمیر اضافه)</u>	۲۵۹/۹	در قلم آورد حافظ قصه لعل لب
۱۱۵/۸	لعل مسکین تمام دارد	۲۶۳/۶	که شبیه می لعل و بنی چو ماهت بی
۱۲۵/۵	از آرزوی است یاران را صفا با می لعلت	۲۶۶/۴	راهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل
۲۲۷/۶	گفتم که موش لعلت مارا به آورو گشت	۲۶۷/۵	حون شد دلم از حسرت آن لعل روی بخش
۲۵۹/۱	بر امید جام لعل دردی آشام حور	۲۷۰/۴	راهم شراب لعل رد ای میر عاشقان
۳۳۸/۹	دوش لعل عشوای می داد حافظ را ولی		حای آن است که خون حورج رمد در دل
۳۴۸/۲	اعاس عیسی از لب لعل لطیفه‌ای	۳۴۲/۳	لعل
	<u>لعلش (ش ضمیر اضافه)</u>	۳۷۹/۴	تا می لعل آوردش خون به خوش
۸۵/۱	خوشی از لب لعلش چشیدیم و برت	۳۹۲/۵	بیا که نوبه در لعل نگار و صفا خام
۱۱۷/۳	که مثل خاتم لعلش جهان زیر بگین دارد	۳۹۲/۸	که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
۳۲۰/۹	حافظ لب لعلش چو مرا جان خور است	۳۰۳/۲	لعلش از لعل نگار و بخش از باغوث کلام
۳۲۲/۶	خود کز خاتم لعلش رسم لای سلیمانی	۳۱۵/۴	از لعل باده فروشت چه عشوه‌ها که خریدم
	<u>لعلم (ام ضمه)</u>		که می بال لعل جاموشش بهای صد سخن
۴۲۴/۵	بشار آن دو لعلم آخر کم از جوابی	۳۲۲/۸	دارم
	<u>لعلی (ای مکروه)</u>	۳۲۹/۵	شیراز معذن لب لعل است و کان حسن
۵۵/۲	رحام هم می لعلی که می حورم خون است	۳۳۱/۲	بیا که لعل و گهر در تار معدم تو
۱۶۴/۵	لعلی از کان مرآت بریامد سالهاست	۳۵۳/۳	لعل بنان خوش است و می خوشگوار هم
۲۶۵/۵	لب لعلی گزیده‌ام که هوس	۳۶۵/۷	از حوچه تو خاک و من در و لعل بامت
	لعلی (۰ کاش می) (ایک بار)		لب بگشا که می دهد لعل لب به عینه
۴۴۶/۶	لعلی بک آت بشهادت حسن	۴۷۵/۱	جان
	<u>لعل فام (۲ بار)</u>	۴۷۸/۳	دیده‌ها در طلب لعل یسای خون شد
۷/۱	تا بگری صمای می لعل فام را	۴۸۰/۸	از می لعل حکایت کن و شیرین دهان
۳۰۳/۱	عشقباری و حواسی و شراب لعل فام	۴۹۵/۱	شراب لعل کنش و روی معجیان بین
	<u>لعل گون (یک بار)</u>	۴۹۹/۵	گوشتوار در و لعل ارچه گران دارد گوش
۳۵۳/۷	تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم	۵۰۶/۶	گفت مگر در لعل من بوسه نداری آردو

۲۶۱/۵	شعله خال تو بر لوح بصر نتوان رد	لغو (۲ بار)
۱۲۱/۱۰	لوحش الله (ه خدا خراب مکناد) (یکت بار)	مذهبی گولغر و نکه به حافظ مروش
۲۷۴/۲	ر رگر آباد ما حد لوحش افه	گشت حافظ لغ و نکه به یاران مروش
	لوف (۲ بار)	لغریدن (۲ بار)
۲۲۰/۳	دوبه هر سگت رنگی لوف و مرجان بشود	بفرود
۲۹۹/۹	که شد و نظم خوشی لوف خوشاب جعل	چه حای من که بفرود سپهر شعبه بار
	میر نک. اللالی	دلا معاش جهان کن که گر بفرود پای
	لویی (۳ بار)	لعظ (۲ بار)
۵۲/۳	عش آن لویی سر صب و فادار من است	به لفظ اندک و معنی سیار
۲۷۳/۵	صبا ر آن لویی شگول سر صب	لفظی (بی نکره)
	لوی	لفظی صبح شیرین فدی بلند چاهک
۳/۳	فغان کای لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب	لقا
	لویی و ش (یکت بار)	لکت. خصنه لقا
	لویی و ش (بی نکره)	لفظه (یکت بار)
۲۶۰/۱	دلیم دیوده لویی و ش است شورانگیر	صوفی شهرین که چون لفظ شبهه می خورد
	لهم	لعم (ه درخشید) (یکت بار)
	لک. بولهی	لعم الیرق من القور و است به
	لهمه	لعمه (۲ بار)
	لک خوش لعمه	لکی لفظه سیر گردد در لفظه سرایی
	لست (ه کاش) (۲ بار)	در آمدی و دم کاشکی چو لفظه نور
۴۱۰/۵	بالیت شعری حاتم القاه	لنگر (۲ بار)
۴۵۴/۵	اموت صبابه بالیت شعری	اگر به غفل به مستی فرو کشد لنگر
	لست (ه بیست) (یکت بار)	لنگر حتم تو ای کشتی بوق کجاست
۴۱۶/۲	لیست دموع عیبی هذا لای العلامه	لوح (۹ بار)
	لیکت (۳ بار)	لروح سینه مبارک عشق مهر لوست
۱۸۶/۳	طیب عشق میحامدم است و شفق، لیک	سواد لوح پیشی زاعیر لغر بهر آن دارم
۴۷۲/۶	گذای میکدهام لیکت وقت مستی بین	منوی ای دیده عشق خم و لوح سینه حافظ
	خوشی حلقه ای است لیکت به در بیست راه	بوکه در لوح دلت عشق جهالت مرود
۴۰۵/۱	لرو	در لوح سینه نقش هرگز میگشت رایل
	لیکن (۲۳ بار)	بیست بر لوح دلم جر الف قامت دوست
	لیکن این هست که یں نسخه مفید افتاده	بر لوح بصر خط غباری بنگارم
۳۸/۲	است	بش خط سخنان که همان لوح ساده ایم

۴۴۰/۳	دل ریودی و بعل کردمت ای جان، لیکن	۳۹ ۲	صبر است مرا چاره مهران تو، لیکن
۴۶۲/۹	بسی کنم گله ای لیکن ابر رحمت دوست	۵۱ ۲	صالحات معصوم حسن است، لیکن
۴۶۴/۱۰	دل را نوک چشم گوش داشتم، لیکن	۶۴ ۲	لیکن امید وصل توام صبر به حسب
	<u>لیکنش (اش صبر معنوی)</u>	۸۵ ۵	بد چنان در چمن حسن و لطافت، لیکن
۲۸۴/۱	لیکنش مهر و وی بسب خدایا بدش		خوش عروسی است جهان از ره صورت،
	لیل (۱ شب) (۲ بار)	۱۰۸ ۵	لیکن
	بسی گردش کند گردون بسی لیل و بهار	۱۳۳/۹	عبیرم کشت که محبوب جهانی، لیکن
۱۱۱/۳	آرد	۱۴۵ ۷	ربان آتشم حسب لیکن درسی گم د
۴۲۹/۸	لبس مظلم و افه هادی	۱۵۹ ۵	بع گل و مل خوش است، لیکن
	<u>لیله</u>		رحمتی می خواهم لیکن طلاق افتاده
۴۴۳/۱۱	آری اسامر لیلای لیلۃ القمری	۲۰۶/۲	بود
	بیرنگ انبالی	۲۱۱ ۵	هر می عیب حرامان نیست، لیکن
	لیلی (۶ بار)	۳۰۶/۸	لیکن به جان و دل و مقیمان حصرم
۴۱/۶	بار دن محزون و سم طزه لیلی	۳۰۶/۱	لیکن از لطف لب صورت جان می مستم
۵۵/۲	شکج طزه لیلی محام محزون است	۳۱۷/۶	به هر نظرت ماحلوه می کنده، لیکن
	صدای دار لیلی را که مهد ماه در حکم	۳۱۸/۷	جری دارم چو حافظ هست، لیکن
۱۱۱/۳	است		به رندی شهره شد حافظ میان هندوان
۱۳۴/۳	برای از منزل لیلی بدرخشید سحر	۴۴۲/۱۰	سکن
۴۴۹/۳	دوره منزل لیلی که خطر هاست در آن	۴۵۳ ۵	صوفی صومعه عالم قدسم، لیکن
	<u>لیلای (۱ لیلای حور)</u>		می از جسم تو ای صافی حجاب افتاده ام،
۴۴۳/۱۱	آری اسامر لیلای لیلۃ القمری	۴۹۳/۳	لیکن
		۴۱۰/۲	لیکن چه چاره با صفت گبراه

م

ها (ضمیر اول شخص جمع) (۲۸۶ بار)	ها (استفهام) (یک بار)
مات (ب حمیر معمولی)	ماتحسب ومن مدی سلم
به خاک ماگدیری کن که خون مات حلال ۲۹۷/۸	ما استطاب (= خوش می گردد) (یک بار)
ماش (ش ضمیر معمولی)	ما تطیب نفس و ما استطاب مامی
ماش آینه رخ چو مهیم	ماثر
مای (ی شناسه)	یک مآثره
مشی اوزان اگر حمدرس مایی	مأثوره (= مکی) (یک بار)
اگر معاشر مایی بنوش بیش شمس	مآثر (ج مآثره)
مایم (یم شناسه)	اری مآثر معیای من معیاکنه
مایم و کهنه کلفتی کاتش در آن توان رد	ماتعظیم (= خوش می گردد) (یک بار)
مایم و آشنای دولت پناه تو	فد تطیب مسمی و ما استطاب مامی
بر نکتہ اما (= ما)	ماتم رده (یک بار)
ها (= آنچه) (۳ بار)	ماتم رده را داعیه شور مساندست
متی مائقی من تهوی دغ الدبیا و اهنمها	هاجرا (۱۰ بار)
الایی من بواها د الایی	ما را به آب دیده شب و روز ماجراست
سلام الله ماکز الدالی	صد بار بر میکند این ماجرا شبیه

۴۵/۳	که می حرام ولی به ز مال اوقاف است	۲۶۴/۲	جرم مکرده عورگی و ماجر مهری
۷۲/۱۱	عاشق دردی کشی اندر بند مال و جده بیست	۲۷۰/۵	وین ماجر به سر و لب حویار معش
	عرض و مال و دل و دین در سر معروزی	۳۰۴/۳	ماجرای من و معشوق مرا یابد بیست
۱۳۵/۷	کرد	۳۲۷/۶	ماجرای دل خون گشته بگویم با کسی
۲۳۶/۹	فدای دوست مگردیم عمر و مال در پیغ	۳۰۷/۱۰	گو در حضور پیر من بن ماجر بگو
	که بن قدر رحمان کسب مال و حاجت		<u>ماجرای</u>
۲۶۳/۵	من	۱۸/۸	ماجرای کم کن و بار آ که هر مردم چشم
۲۷۵/۷	عرض و مال از در سخمه ستاده اندوخت		<u>ماجرای</u>
۲۸۷/۱	که بیست با کسم از بهر مال و جاه مزاج	۳۶۲/۳	ورنه با تو ماجر اما داشم
۳۹۲/۳	ر مال وقف یسی به نام من ورقی		<u>ماجرای (ی بکره)</u>
	عالمال (۲ بار)	۸۳/۳	در بیان حلال و حاکان ماجرایی رفت، رفت
۲۹۶/۳	از حریفان و رطل مالامال		ماجرای کردن (ه گله و شکایت کردن) (یک بار)
۳۹۹/۱	بینه مالامال دره است ای دریغا مرهمی		<u>ماجرای</u> کن
	مالک رفات (یک بار)	۱۸/۸	ماجرای کم کن و بار آ که مرا مردم چشم
۴۲۵/۱۲	چون کینه خسرو مالک رفات انداختی		مادر (۲ بار)
	مالوف (۲ بار)	۴۰/۲	کنت خون ما حلالتر از شیر مادر است
۹۸/۳	هرگز بگفت مسکن مالوف یاد باد	۲۷۴/۷	دلا چو شیر مادر کن حلالش
۲۶۳/۳	موی مسکن مالوف و عهد بار قدیم	۳۱۰/۲	یادرب از مادر گویی به چه طالع رادم
	مایی (ی بیست) (یک بار)	۲۹۶/۳	مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین
۴۵۳/۱۲	ربان مایه حاجت و مالی		مادر زاد (یک بار)
	ماینین (یک بار)		<u>مادر زاد (ت صبر معمولی)</u>
	میان		چشم بد دور گز آن تفرقه خویش مار آورد-
۳۰۵/۲	آنها بمال چهره و حاجت صوره ارو	۱۹/۶	طالع مامور و دولت مادر زاد
	میر نک، پامال، پامان، گوشمال		مار (یک بار)
	مأمی (۲ بار)	۲۵۸/۵	دل ما را که ر مار سر رلف تو بیست
۳۹۸/۷	حافظ جباب پیر معان مأمی وفات		مأمی (ه ندیدیم) (یک بار)
	مأمی (ی بکره)	۴۱۶/۵	و الله مار آید حقا ملا ملاه
۲۹۲/۳	به مأمی دو و فرصت شمر غیبت وقت		مأمی (ه ندانستم) (یک بار)
	ماینین (۹۹ بار)	۴۵۱/۱۰	مضت فرصت الوصال و ما شعرنا
	<u>ماند (مأمی)</u>		مآل (یک بار)
۹۹/۶	راز حافظ بعد ازین مانگفته ماند	۴۷۴/۱۰	مآل حال خود از پیش یسی
۲۳۰/۶	حرفان را به سر ماند و به دستار		مال (۸ بار)

هر صبه بر مگاه خالی ماند	۲۹۱/۳	بماندی (ماضی استمراری)
بماند		
چشم من در ره این فافله راه بماند	۱۷۰/۶	بماندی (ماضی استمراری)
هر که شد محرم دل در حرم یار بماند	۱۷۵/۱	حشید میر دور بماندی و تخت خویش
و آنکه این کار نداشت درانکار بماند	۱۷۵/۱	بمانده است
شکر ایرد که نه در پرده پندار بماند	۱۷۵/۲	بی مهر دخت زور مرا نور بماندست
دلق ما بود که در خانه خمار بماند	۱۷۵/۳	در عمر مرا جر شد دیجور بماندست
فصحه ماست که در هر سر بازار بماند	۱۷۵/۴	چون میر توان کرد که مقذور بماندست
خوفه رهی می و مطرب شد و رنار بماند	۱۷۵/۵	دور از روح نو چشم مرا نور بماندست
آب حسرت شد و در چشم گهر یار بماند	۱۷۵/۶	خیبها ازین گو به که معور بماندست
جاودان گس بشیدیم که در کار بماند	۱۷۵/۷	از دولت حمر تو کتون دور بماندست
پادگاری که درین گنبد دؤار بماند	۱۷۵/۸	دور از درب آن خسته مهجور بماندست
شبو او شدش حاصل و یسار بماند	۱۷۵/۹	کز جان رمعی در تن و محور بماندست
شد که بار آید و جاوید گزینار بماند	۱۷۵/۱۰	گو خون جگر ریز که معذور بماندست
بماند		
در هیش نقد کوش که چون آهزور بماند	۷/۲	بمیراهد بماند
چنان بماند و چنین میر هم بخواهد ماند	۱۷۶/۳	رسید زوده که اقام هم بخواهد ماند
دیده ر دستگه دژ و گهر گرچه بماند	۱۸۴/۲	چنان بماند و جسی میر هم بخواهد ماند
ساقی بهار می رسد و وحه می بماند	۲۸۰/۵	رفیق میر چنین محترم بخواهد ماند
بسی بماند که کشتی حمر عرقه شود	۲۹۱/۷	کسی عییم حرم حرم بخواهد ماند
ای دل بشارتی دهیت محسوب بماند	۲۵۲/۲	که بر صحنه هستی دلم بخواهد ماند
هم دل چند توان خورد که اقام بماند	۴۸۲/۲	که جام باده یارو که جم بخواهد ماند
بکت مرغ دل بماند نگشته شکار حسن	۳۸۶/۵	که معون زر و گنج درم بخواهد ماند
برگ موا قبه شد و ساز طرب بماند	۳۹۰/۵	که این معامله ناممجدم بخواهد ماند
سفا بماند معین طی کم شراب کجاست	۳۲۲/۸	که جز نکویی اهل کرم بخواهد ماند
لر بماند و من بی شمایلت آری	۳۵۲/۸	که نقش جور و شان شتم بخواهد ماند
بسی بماند که زور فراق یار بر آید	۳۶۰/۵	بمان
رین پس شکی بماند که صاحب نظر شوی	۴۷۸/۸	چنان بمان که خرقه زری کند قبول
بماندم (م صمیر معنوی)		
گشتم چنان که هیچ بماندم تحتلی	۳۵۶/۵	بیر می روی حاما نرست فرومانی
بمانیم		
در درد بماندیم چو از دست دوا رفت	۸۲/۵	بدانی قدر رفت ای دل مگر وقتی که درمانی
بماند		

۹/۹	ماه گمانی می رسد مهر آن تو شد	۳۳۷/۱	به یادگار بسانی که بوی او داری
۱۲/۱	ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما		ماند (مضارع)
۳۲/۳	شبداثر آن شدم که نگارم چو ماه مر	۱/۶	میان کی ماند آن رازی که آن سازند محلی
۳۷/۲	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است	۳۳۸/۹	این نقش ماند از قلعت یادگار عبر
۴۸/۸	هلال بکشد و ماه چارده دانست		ماند (مضارع)
۱۱۰/۳	شبی که ماه مراد از افق طلوع کند	۱۶۸/۳	نه وصل بماند و نه واصل
	هماری دار لبی را که مبد ماه در حکم	۲۸۵ ۵	به عمر حصر بماند به نمک اسکندر
۱۱۱/۴	است		ماند (مضارع)
۱۲۰/۳	ماه خورشید نمایش رخس پرده رلف	۳۹/۸	در هجر تو گو چشم مرا آب نماند
۱۲۳/۱	روشنی ظنعت تو ماه ندره	۳۰۲/۸	راز کس محلی بماند با فروغ رای تو
۱۳۰/۶	در بعد ماه گمان بروی من منزل کرد		می ماند (مضارع)
۱۳۳/۴	خاروش را به مثل ماه فلک نلوان گفت	۳۹۳/۳	بس حکایتی شیرین بار می ماند ز من
۱۳۲/۴	فروغ ماه می دیدم و بام صبر او روشن	۳۹۳/۷	کو به چیری مختصر چون بار می ماند ز من
۱۳۳/۶	چه ناله ها که رسید از دلم به خرگه ماه		می ماند (مضارع)
۱۳۳/۶	چو باد عارضی آن ماه خرگهی آورد	۳۸۳/۴	دیم گل این بستان شاداب می ماند
۱۶۳/۱	ستاره ای بدرخشید و ماه محلی شد		ماند
۱۶۷/۵	کدام ماه مجلس افروز اندر عداوت آمد	۱۸۹/۷	که با این درد اگر دریند درمانند فرمود
۱۸۸/۹	ماه و خورشید هم این آیه می گردانند		مانستنی (یک بار)
۲۰۸/۷	میان ماه و رخ یار من مقابله بود		ماند (مضارع)
۲۱۰/۳	مطور خردمند من آن ماه که او را	۱۱۳/۷	به ندیم شاه ماند که به کف ابرام دارد
۲۱۵/۶	گر ماه مهرورز من در لبا رود		منبع (یک بار)
۲۱۶/۲	چو ماه مو ره نظارگان بیچاره		مانش (ش ضعیف اضافه)
۲۲۶/۹	که بوخت تو رخ ماه را بیالاید	۲۳۲/۶	مالش خلل گل گفت و شکر عروای صبح
۲۲۷/۱	گفتم که ماه من شو گستا اگر بر آید		مانند (یک بار)
۲۳۷/۱	بوی فتح و بشارت به مهر و ماه رسید	۳۳۵/۶	در بوستان حرمیان مانند لاله و گل
۲۳۷/۳	مهر دور خوش اکلون رفت که ماه آمد		عانی (یک بار)
۲۳۷/۵	و ضر چاه بر آمد به اوج ماه رسید	۳۳۸/۸	که مانی نسخه می خواند ز نوک کلک مشکیم
۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بین ماه و می یار		ماواکه (یک بار)
۲۴۲/۳	حرف عشق تو بودم چو ماه مو بودی	۱۶/۲	کاغوش که شد مثل و ماواکه خوابت
۲۴۲/۳	کتون که ماه تمامی نظر دروغ مدار		ماه (۶۵ بار)
۳۰۳/۳	دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام		* ۱. ماه (۵ نمره، معشوقه هیچون، نمر)
۳۲۲/۲	فروغ چشم و نور دل از آن ماه حسن دارم		(۵۸ بار)

۳۸۶/۳	ماهی نکات مسجو تو اریج بیکویی	۳۳۶/۲	بی ماه مهرافروز خود تا بگذرد ام رور خود
۳۳۰/۱	دپدم به خواب دوش که ماهی برآمدی بیر نکند، عه	۳۳۸/۳	سخت با ماه می گریم پری در خواب می یسم
	۹۰ ماه (۵ می رور ار سال) (۷ بار)	۳۳۸/۶	که با جام و قدح هر دم بدیم ماه و پروسم
۸۳/۱	ساقی یار پاده که ماه صیام رفت	۳۵۷/۷	بر روی عید وصل جو مظارگان ماه
۱۶۰/۶	ماه شعبان مده از دست قدح کابی خورشید	۳۶۸/۶	کو عشوهای ز ابروی او تا چو مده بو ماه و خورشید به سرل چو به امر تو رسند
	۳۰ ماه می حور و نه ماه پارسا می باش	۳۷۸/۳	
۲۶۹/۲	(۲ بار)	۳۹۸/۱	گفتا برون شدی به تماشای ماه بو
۳۱۲/۶	می بر سال و ماه می ام یار یوفاست	۳۹۸/۱	از ماه ابروان منت شرم باد رو
۳۵۳/۱۵	مدیل ماه و سال و خزان و بهار هم	۳۹۸/۵	از سز خنران کهی سحر و ماه بو
۳۵۸/۱	گرچه ماه رمضان است یاور حامی ماهپاره (یکت بار)	۴۰۱/۵	از حسرت فروغ روح همچو ماه تو
۷۲/۵	هر دیده جای خطه ای ماهپاره نیست ماهو (یکت بار)	۴۰۵/۱	خطه هزار یار که بگرفت ماه اری
۷۱/۶	ز آنکه در رُوح فرایی چو لبت ماهر نیست ماه رخ (۲ بار)	۴۰۶/۶	از غامت سرو از عارضت ماه
۶۸/۶	یارب آن شاه و شن ماه رخ ره ره جبین	۴۱۰/۱	گر تیج پاره در کوی آن ماه
۲۲۶/۸	نه لایه گفتش ای ماه رخ چه باشد اگر ماهرو (۳ بار)	۴۱۳/۳	شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
۲۶۵/۱	صد ماهر و رشکتن جیب قصب دریده	۴۲۳/۵	برن در پرده چنگ ای ماه مطرب
۳۳۷/۷	تو آمد که هلاکمان ماهر و داری	۴۲۵/۲	ای که بر ماه ارحط مشکین شاد انداختی
	<u>ماهرویان</u>	۴۶۳/۲	ماه اگر بی تو برآید به دو بیش برسد
۲۲۷/۲	گفتا و ماهر و یان این کار کتر آید	۴۷۹/۷	کسریب ملک تو از ماه بود تا ماهی
۲۶۰/۲	هدای پیر من چاکه ماهر و یان باد بیر نکند، مهر	۴۸۲/۹	مرا که از رخ او ماه در شستان است
	ماه سیما (۲ بار)		<u>ماهت (تت ضمیر معمولی)</u>
۳/۶	سهی لسان سیه چشم ماه سیما را <u>ماه سیمایی (ای نکره)</u>	۲۶۳/۶	که شبیه می لعل و بتی چو ماهت بی
۳۸۲/۱	به چشم گرده ام ابروی ماه سیمایی ماه مطرب (یکت بار)		<u>ماهت (ب ضمیر اضافه)</u>
۳۲۳/۵	بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب ماه منظر (یکت بار)	۱۰۲/۶	هر آنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند
		۳۶۰/۷	اگر چه روی چو ماهت ندیده ام به تسمی
			<u>ماهش (ش ضمیر اضافه)</u>
		۳۲۳/۲	وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید
			<u>ماههم (م شاسه)</u>
		۲۳۲/۸	آرزو مند رخ شاه چو ماههم حاصل
			<u>ماههم (م ضمیر اضافه)</u>
		۶۹/۱	ماههم این هفته شد از شهر و نه چشم مالی است
			<u>ماهی (ی نکره)</u>

۲۸۶/۱	ای روی ماه مظهر تو یوبهار حس	۶۹/۶	تبت خیر مگردان که مبارکند خالی است
	ماهی (۵ بار)	۱۷۸/۳	چه مبارکند سحری بود و چه فرخنده دمی
۱۳۹/۴	ماهی و مرغ دوش سخت از همار می	۴۸۲/۶	مقدمش یارب مبارکند باد بر سر و سخن
۱۴۴/۴	در بحر جادو نام چو ماهی	۴۸۶/۱۲	شادیت مبارکند باد ای عاشق شیدایی
۴۷۹/۷	کمترین ملکت تو از ماه بود ناماهی		همارگماد (یک بار)
۴۸۰/۴	بر غفل و دانش او خندند مرغ و ماهی		مبارکبادم (م جسیب اضافه)
	ماهیان	۳۱۰/۷	هر دم آید غمی از تو به مبارکبادم
۴۸۲/۱۰	دور و شوی برآرد ماهیان به تار		مبارکی (ی مصدری) (یک بار)
	مایل (۲ بار)	۴۵۹/۸	که چو بنده کمتر اند به مبارکی خلاصی
۶۸/۵	که دل نازکد او مایل اسانه کبیت		مباهات (۲ بار)
۴۰۱/۶	واکنش مردم چو استن بر ایوی تو مایل	۳۶۶/۶	حس بر قری سر از بهر مباحات بریم
	ماینفع (= سود می دهد) (یک بار)		مباحات -
۳۰۴/۶	الان قد بدست و ماینفع اندم	۲۷۸/۶	مگر به عشق مباحات و رعد هم مفروش
	مایه (۱۰ بار)		مباحات کردن (= فرکر دن) (یک بار)
۵۰/۶	مایه صحتش خدمت درویشان است		مکی ... مباحات
۹۶/۳	سود و ریان و مایه چو خواهد شد ر دست	۲۷۸/۶	مگر به عشق مباحات و رعد هم مفروش
۱۶۰/۵	مایه حد بقا را که حساب خواهد شد		مبتلا (۲ بار)
۲۴۹/۴	ما را هم بنگار بود مایه سرور	۵۱/۱	به دام رقب تو دل مبتلای خویش است
۴۴۰/۵	مایه خوشدلی آساست که دلدار آساست	۹۹/۴	مبتلا گفتم در این بند و بلا
۴۴۸/۶	صد مایه داشتن و مگردی کهای	۱۲۶/۴	در این گشت به خوار مبتلا کرد
۴۴۳/۵	به یاد منطت از ما بخر به مایه حس	۴۵۶/۲	مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا
۴۵۴/۱۲	ریان مایه حاجت و مالی		مصفا (= محل تشنه دهان) (یک بار)
۴۷۵/۱۲	تو بدین نازکی و دلکشی ای مایه ناز	۴۵۳/۱	بامبسا یحاکی درجا می الالی
۴۸۶/۶	دریاد و بنه گنجی از مایه میگوئی		همین (یک بار)
	بیرنگ سرمایه، گراسایه	۵۶/۲	حدیث خمرهات صحر میں است
	های (ی مصدری) (۲ بار)		حت (= من تر) (یک بار)
۴۷۰/۲	در بر مایی و می افتاده ام یار	۴۷۹/۴	که همچون عت بیو تن دل و ای ره
۴۷۰/۲	می، تا خلاص بشدم از مایی و می		مناغ (۳ بار)
	صباح	۲۲۸/۶	صالح و طالح مناغ خویش نمودند
	مکتب بحث	۲۵۱/۲	که این مناغ قبیل است و آن حقای حقیر
	مبارک (۵ بار)	۲۸۷/۷	کجا روم به تعارف بدین کساد مناغ
	ساقا آمدن عید مبارکند باد		مناغم (م شناسه)

۲۲۷/۷	این ملازم که تو می‌یسی و کمتر ریم	گویی همه دهم بهان و مجال آه نیست	۷۲/۵
	متفق (یک بار)	مجال طعنه بدین و بدینند مباد	۱۰۲/۴
۳۵۱/۹	دمی ناسک حوامان متفق باش	کی انصاف مجال سلام ما افتد	۱۱۰/۴
	متفق (یک بار)	مجال من همین باشد که بهان مهر او و درم	۱۶۱/۶
۱۱۴ ۵	که عقل کتل به صدد عیب منقهم دارد	کابحال مجال باد و رانم سی دهد	۲۲۳/۴
	متفق (= هرگاه) (۲ بار)	اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول	۳۰۰/۱
۱/۷	منی مانتق من تهوی دع الدیا و احملا	سودای کج میر که باشد مجال تو	۴۰۰/۱۱
۴۵۴/۵	می نطق الشیر عن الوصال	کی باقی رقیب تو چندی مجال ظلم	۴۲۰/۷
	مثال (۲ بار)	مجال (ای مکره)	
۲۷۶/۴	زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت	گو مجال که یک یک همه تفریر کم	۳۳۹/۴
	مثالی (ای مکره)	مجلس	
۴۵۵/۲	آید به هیچ ممی رین خوبتر مثالی	یکد مصور	
	میر یکد بد مثال می مثال مشکین مثال	مغزود (یک بار)	
	مقل nasal (= داستان، فقه) (۳ بار)	مجزودین	
۸۸/۶	که این سخن به مثل باد باطلهان گفت	مجزودان طریقت به بیم جو مرود	۱۷/۷
۴۴۳/۴	عاصلی را به مثل ماء لکنت نتوان گفت	معجروح (۳ بار)	
۴۵۲/۷	دع الکاسل نسم نقد جری مثل	چه کنم با دل معروح که مرهم با بوس	۵۹/۴
	مثل mesl (= مانند) (۳ بار)	دل معروح من پیش میر باد	۱۰۰/۵
۲۸۰/۸	ی پادشاه صورت و ممی که مثل تو	حنگها بادل معروح بلاکش دارم	۲۲۱/۶
	امثال	مجلس (۲۹ بار)	
۴۰۹/۴	از شاهی میرسد امثال این مسایل	در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است	۴۷/۲
	مثلش (شصت و هفت)	در مجلس ما عطر میامیر که مازا	۴۷/۴
۴۹۴/۶	کی بدیده لب و بینه مثلش بر هر سو بین	وربه در مجلس رندان خبری نیست که	
	مجال (۳ بار)	بب	۷۴/۱۱
	و آن می که در آنجا است حقیقت به معار	حافظ سرود مجلس ما ذکر خبر تومس	۹۱/۱۰
۴۱/۴	است	خدا داد من بستان از او ای شحط مجلس	۱۱۹/۱۱
۱۲۹ ۷	شمرده رهروی که عمل بر معاز کرد	که صدر مجلس عزت خیر رهشین دارد	۱۱۷/۶
۴۹۲/۶	تاکی شود فریب حسمت معاز من	آمد از پرده به مجلس هرقل پاکت کنبد	۱۲۵/۲
	معجازی (ی سبت) (یک بار)	میان گریه می خندم که چون شمع الدین	
۲۵۴ ۷	درین مقام معازی بجز پیاله مگیر	مجلس	۱۲۵/۷
	مجال (= ۱۰ بار)	نگارم دوش در مجلس به هرم رقص چون	
۷۲/۳	هر صفت شطریج رندان را مجال شاه نیست	برخواست	۱۲۹/۴

۴۲۶/۱	برکن قدح که می می مجلس ندارد آبی	۱۶۰ ۴	مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد
۴۲۸/۲	کی عطرهای مجلس روحانیان شدی	۱۶۰/۸	مطربا مجلس اس است عول خوان و سرود
۴۳۲/۸	که هر صباح و ساشع مجلس دگری	۱۶۳ ۱	ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
۴۳۵/۸	به مجلس آی کر حافظ عرب گفنی پیاموری	۱۶۲ ۲	گلدای شهر بگه کن که میر مجلس شد
۴۵۸/۲	که نهاده است به هر مجلس وعظی دانی	۱۶۵ ۷	حلقه اوزاد ما مجلس افسانه شد
۴۷۹/۸	مسد خواجگی و مجلس توران شاهی	۱۶۶ ۲	به لایه گف شبی میرمجلس تو شوم
<u>مجلس اب صمیر اصفاه</u>		۱۶۷ ۹	دریامت مجلس او دریاب و ف دریاب
۲۵/۸	سرود مجلس اکون فلک به رقص ارد	۱۷ ۷	چه جای صحبت نامرد است مجلس اس
<u>مجلس ام صمیر اصفاه</u>		۱۷۹ ۵	سرود مجلس جیشید گفته اند این بود
۲۵۲/۱۰	که این مجلس و ترکد سر میرگیر	۱۹۴/۲	مشکلی دارم و دانشمند مجلس بارپرس
<u>مجلسی ای مکره</u>		۱۹۸ ۱۰	بود که مجلس حافظ به پس بریش
۴۴۳/۸	حافظم در مجلسی دردی کشم در مجلس	۲۰۰/۲	یاد باد آنکه صبور می رده در مجلس اس
<u>مجلس آرا (یکت بار)</u>			حسن مهر و یار مجلس گرچه دل می برد و
<u>مجلس آرای ای مکره</u>		۲۰۲, ۴	دین
۳۸۲/۲	در آرزوی سر و چشم مجلس آرای	۲۰۸/۳	مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت
<u>مجلس امروز (یکت بار)</u>		۲۱۲/۸	مجلس اس و بهار و بحث شرابدر میدان
۱۶۷/۵	کان ماه مجلس افروز اندر عیدارت آمد	۲۱۲/۷	حافظاعلم و ادب ورد که در مجلس خاص
<u>مجلسی ای سبت (۲ بار)</u>		۲۱۸/۹	حافظ ز شوق مجلس سلطان عیادت دین
<u>مجلسیان</u>		۲۱۹/۱۰	به شرط آنکه در مجلس سخن به در ورد
۱۹/۲	شادی مجلسیان در قدم و مقدم دوست	۲۵۴/۵	به این سباس که مجلس متور است به تو
۴۱/۹	ای محمیان سرور دن حافظ صکین	۲۰۳/۱	مجلس اس و حریف همدام و شرب همدام
<u>مجموعه (۲ بار)</u>		۲۰۳/۹	و آنکه این مجلس بحریه زندگی بر وی حرم
۲۵۲/۲	آتش عشق و دلم خود و تم مجرگیر	۴۴۲/۸	گر ازین دست رند مطرب مجلس ره عشق
۳۶۷/۲	سیم عطرگردان را شکر در مجمراندازیم	۴۴۶/۷	در مجلس روحانیان که گاه جامی می ریم
۳۸۹/۲	به سحر بر سوی فردوس و خود مجمر کن	۳۴۲/۷	چو خنجره پالت خندان به یاد مجلس شاه
۴۴۶/۷	چو مجمر نفسی دامن جانان گیریم	۲۸۵/۷	هنان به میگذره خواهیم نافت رین مجلس
<u>مجموعه گردان (یکت بار)</u>		۳۸۹/۱	هوای مجلس روحانیان معطر کن
۴۰۰/۱	مشک سیاه مجمره گردان خزان تو	۳۸۹/۳	بگو به خازن حست که خاکت این مجلس
<u>مجموع (۳ بار)</u>		۴۰۵/۲	ای جرحه بوش مجلس حم سینه پاکندار
۲۸۴/۱	مجمع عربی و لطف است همدار چو مهش	۴۰۵/۸	حافظ که سار مجلس عشاق راحت کرد
۴۳۶/۳	میان مجمع عربان کنی میان داری	۴۰۹/۳	مجلس بزم عیش را عالی مراد هست
۴۶۴/۱۱	ای شکج گیسویت مجمع پریشانی	۴۰۷/۱۲	حافظ گرت به مجلس او راه می دهند

مجموعه (۴ بار)	بندگی بزاع و محاکا چه حاجت است	۴۴/۱۰
خاطر مجموع ما رافع پریشان شما	محال ۲۱ بار	۱۲/۲
هر آنکو خاطری مجموع و یاری نارین	که کس ساد چو من دزین خیال محال	۲۹۷/۶
دارد	در یکی نامه محال است که تحریر کنم	۳۳۹/۲
ر ذکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع	محال اندیش (یکت بار)	۱۷۱/۶
با سر رلف تو مجموع پریشانی من	چه هاست در سر این قطره محال اندیش	۲۳۹/۳
مجموعه (۴ بار)	محب (۴ بار)	
قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس	پروانه مراد رسید ای محب حموش	۲۸۰/۷
عشق و شباب و زندگی مجموعه مراد	محب	
است	نه یاد دهر محبت باد پسا را	۶/۵
چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شیب	که من او را ر محبتان شما می بینم	۳۴۹/۷
مجموعه ای (ی بکره)	چشم محبت روی حیوان	۳۷۶/۵
مجموعه ای نهاده و صراحی بیار هم	محبت (۱۳ بار)	
محبون (۹ بار)	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت	۱۷/۸
نار دل محبت و هم طرزه لیلی	دل سرآورد محبت اوست	۶۰/۱
شکج طرزه لیلی مقام محبت است	سینه گنجینه محبت اوست	۶۰/۸
دور محبت گذشت و سوخت ماست	تا اند بوی محبت به مشام می برسد	۸۱/۲
خدا را در دل اندازش که بر محبت گذار	سفت مکن که هر که محبت نه پاک باغب	۱۲۹/۶
آرد	طر برای محبت کنون شود معور	۱۶۲/۵
و که ما غریب محبت دل انگار چه کرد	کمال صدق محبت بین به نفس گناه	۱۸۴/۲
مربی محبت که دی جام و طبع می شکست	مطرب از درد محبت حلق می برداخت	۱۹۹/۶
گفت گو در محبت نقدیر این محبت کنم	نره آن دل که درو شمع محبت نبود	۲۱۲/۳
شرط اول قدم آن است که محبت باشی	ای درج محبت به همان مهر و نشان باش	۲۶۷/۵
محبت	درج محبت بر مهر خود بست	۳۷۶/۲
خود که نقد محبت عشق می فرمود	حدیث عهد محبت رکس می شنوم	۳۹۵/۵
محبت (یکت بار)	که رد به غریب ما آتش محبت او	۳۹۷/۳
محبت	محبوب (۵ بار)	
سود و سرمایه بسوزی و محبتا نکنی	سر و رو و دل و جانم فدای آن محبوب	۱۱۸/۳
محبتا کردن (= پروا کردن) (یکت بار)	غیرتم گشت که محبت جهانی، لکن	۱۳۲/۹
محبتا نکنی	می دو ساله و محبت چهارده ساله	۲۵۱/۹
سود و سرمایه بسوزی و محبتا نکنی	جو به محبت گناه بروی خود پیوستم	۳۰۷/۶
محاکا (یکت بار)	محبوب جان و موس قلب ر میده ای	۴۲۰/۱

محتاج (۶ بار)	محتاج دانند که حافظ عاشق است	۳۵۵/۸
محتاج نقشه بیست گزرت فیلد جان ماست	اینگ رسده دعوی و محتاج گواهی	۳۸۰/۱۰
به مشک چون و چنگل بیست چمن گل محتاج	محتاج (ام صمیر) عیانه به عیب	
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود	بامحتاج عیب مگویند که او بی	۴۷/۱۰
محتاج جنگ بیست برادر می کنم	محتاج (ای مکره)	
کز بهر جرعه ای همه محتاج می دریم	کو محتاج که دست گیرد	۱۴۴/۳
هر فی حاجت در حرم حضرت محتاج نیست	میر نکد ترس محتاج خورده	
محتاجه (یک بار)	محتاج (یک بار)	
مکاره می شنید و محتاجه می رود	برین خبر نقه آن محتاج بهوان	۴۰۷/۲
معتزم (۲ بار)	محتاج (ای معذری) (یک بار)	
هر جا که رفیع هیکلش معصوم نهاده	ماید محتاج خدمت درویشان است	۵۰/۱
به دست لاهوتی ده که محترم دارد	محتاج (یک بار)	
محترم دار دلم کبابی مگس فدی برست	به صورت او نظر ما اگر چه معصوم است	۲۹/۷
رفیق میر چمن محترم معراحد ماید	محتاج (۱۷ بار)	
محترم دار در آن طرزه میر شکنش	جز گوشه ای روی تو معراب دعا نیست	۷۰/۱۱
محترمت (اب صمیر معمولی)	بر می شکنند گوشه معراب امامت	۹۰/۷
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت	معراب (برویت بسا نا سرگهی)	۹۲/۳
به حکم آنکه خدا داشته است محترمت	که شمع دیده افروزیم در معراب برویت	۹۴/۲
محتسب (۱۵ بار)	سر ایروی بو معراب دل حافظ بیست	۱۳۳/۱۰
به بانگ چنگ معز می که محتسب نیر	حاشی رفت که معراب به فریاد آمد	۱۹۹/۱
است	واحدن کاین جلوه در معراب و میر می کنند	۱۹۴/۱
چه جای محتسب و شعله پادشه دانست	جای در گوشه معراب کنند اهل کلام	۳۰۴/۹
محتسب میر در این عیش بهای دانست	هیچ حافظ نکند در خم معراب فلک	۳۱۲/۹
شد سوز محتسب و کار به دستوری کرد	جامی به یاد گوشه معراب می ردم	۳۱۳/۲
یاده یا محتسب شهر نوش حافظ	معراب و کمانچه ر دو ایروی تو حازم	۳۲۶/۹
حدادرا محتسب ما را به فریاد ده و می	معراب ایروی بو حضور نماز می	۳۹۲/۷
بخش	حافظ از در گوشه معراب می نالد رواست	۳۹۴/۷
می ده که شیخ و حافظ و صبر و محتسب	ایروی دوست گوشه معراب دولت است	۴۰۵/۲
تا دید محتسب که صبر می کشد به دوش	معرایش (ش صمیر اصانه)	
مست ریاست محتسب یاده بده و لایص	گرییم خم ایروی چو معرایش باز	۳۵۲/۶
محتسب دانند که من این کارها کمتر کنم	حافظ مجده به ایروی چو معرایش بر	۳۷۱/۷
ای دل یشار می دهیم محتسب نماید	معرایم (ام صمیر اصانه)	

۲۱۹/۵	در من محروم کنی مایلی بود	۲۰۴/۷	که محرم بگرداند خم آن دلستان ابرو
	محرومی (ی نکره)		محرابی (ی هست) (یک بار)
۱۲۵/۳	مباد کاش محرومی آمد ما برد	۱۲۷/۴	سار در خم آن ابروان محرابی
	محروم (یک بار)		محرم (۲۰ بار)
۲۲۹/۸	میچ خوشدل پسندد که تو محروم باشی	۸/۶	محرم زار دل شیدای خود
	محض (یک بار)	۲۷/۴	نکندها هست بسی محرم اسرار کجاست
۳۶۲/۷	ما محض بر کسی نگذاشتیم	۲۱/۴	با دوست بگویم که او محرم راز است
	محصول (۲ بار)	۱۱۴/۸	کدام محرم دل ره درین حرم دارد
۲۴۲/۲	مغرب کیست لا محله محصول رعد و علم	۱۲۱/۷	در ره عشق شد کسی به یقین محرم زار
۳۶۴/۱	محصول دعا در ره جانانه بهادرم	۱۵۲/۳	به حق صحبت دهرین که هیچ محرم راز
	محض (یک بار)	۱۵۶/۳	رقب محرم و حرمان نصیب من باشد
۲۳۸/۱۱	بد حکیم عین صواب است و محض خبر	۱۷۵/۱	هر که شد محرم دل در حرم یار رساند
	محض (۲۱ بار)	۲۴۸/۴	یارب کجاست محرم رازی که یک زمان
	محض (۲۱ بار)	۲۵۳/۴	که هست سینه ارباب کینه محرم راز
	محض	۲۵۴/۸	چو سرو راست درین باغ هست محرم زار
۱/۶	میان کی ماند آن راوی کز آن سارلا محضها	۲۶۷/۱	وین موخته در محرم اسرار بهان باش
	محض (ی نکره)	۲۷۸/۸	که هست گوش دلش محرم پیام سروش
۲۱۱/۷	حاشم نکتہ هر محضی بود	۳۲۹/۹	جز جام نباید که بود محرم رازم
۲۴۴/۸	حافظ در محضی دردی کشم در محضی	۳۸۰/۸	گفت حافظ من و تو محرم این دارم
	محض (یک بار)		محرم
۱۵۹/۷	جان نهد محض است حافظ	۱۹۶/۳	که ساکنان درش محرم پادشاه
	محض (یک بار)	۳۳۰/۳	ر محرمان سرابرد وصال شوم
۱۱۲/۱	محض است که او حاصل بصر دارد	۴۰۷/۳	ما محرمان جلوت انسیم خم محفور
	محض (۲ بار)		محرم (ی شامه)
۱۵۵/۳	عروش بود گر محض تبهره آید به میان	۲۸۰/۴	گفتا به گفتی است سخن گرچه محرمی
۲۹۵/۳	کس حبار در حالش شناسد چو محض		محرم (ی نکره)
	محض (یک بار)	۱۷۷/۱	محرمی کو که فرستم به تو ویمای چند
۲۱۱/۸	که ما دیدیم و محض غافل بود		بیر نکتہ نام محرم
	محض (ی مصدری) (یک بار)		محروم (۵ بار)
۲۰/۲	ماسی توبه که در محضی چو سنگ نمود	۱۱۶/۵	در سرو قد دلجویت میکن محروم چشم را
	محض (۲ بار)	۲۳۸/۱۰	محروم اگر شدم در سر کوی او چه شد
۱۳۳/۵	چه محض حامل جان را که قی توان کرد	۲۴۰/۶	تو به تعبیر خود افتادی از این در محروم

۲۷۸/۷	محل نور تقنی است رای انور شد	۳۹/۷	دریای محیط فلکش هین سواب است
	یو مک، بی محل	۲۴۸/۶	اندیشه از محیط فنا نیست هر که را
	محمل (۴ بار)		مخالف (یک بار)
۱۳۰/۲	که امید گرم همه این محمل کرد		این همه عکس می و بش مخالف که نمود ۱۰۷/۳
۲۹/۳	محمل خادن بیوس آنگه به رری هر صند		مختصر (۵ بار)
۲۵۱/۲	الا ای ساربان محمل دوست		کونه نقریس که سخی مختصر گرفت ۸۹/۷
	محملها		(ز کبر در بی هر صید مختصر درود ۲۱۹/۹)
۱/۴	سوس خریاد می دارد که برسدید محملها		جهان و هر چه درو شب سول و مختصر است ۲۴۲/۵
	محمود (۵ بار)		ر هل معرفه این مختصر در بیع مدار ۲۴۲/۵
	۱۴ محمود (۵۰۰ حاضر) (۲۱ بار)		کوه به چیری مختصر چون ناز می ماند رس ۳۹۳/۷
۲۱/۹	رضاره محمود و کف پای یار است		مختاره (یک بار)
۱۹۸/۹	وزیر ملک سلسان عماد دین محمود		که بی مختاره در عقد کس می آید ۲۲۶/۷
۲۵۳/۵	جنال دولت محمود ر به ریم بار		مخدوم (یک بار)
۲۸	محمود (۸ بسته بدو) (۲ بار)		پارت باد کس و مخدوم بی شایب ۹۳/۲
۳۲۶/۸	محمود بود عاقبت کار درین راه		مخون (۳ بار)
	محموده		که مخون رر و گنج درم بخور عد ماند ۱۷۶/۶
۳۰۱/۵	مرحبه السحاب محمود الخصل بل		گوهر مخون اسرار همان است که بود ۲۰۷/۱
	محمی		رگنج لحاظ دل می کشم به مخون چشم ۴۳۱/۲
	مکت، محنت		مخلی (یک بار)
	محنت (۴ بار)		رار کس محمی بعد از فاروق ری نو ۴۰۲/۸
۱۶۲/۲	که هر گل کز عشق بسکت محنت مار می آورد		مخلص (۲ بار)
۱۶۴/۱	که زور محنت و خم رو به کوهی آورد		محمی می عرض ر بعد از مخلص بشنو ۴۷۵/۷
۴۶۳/۹	کی خلاصی بود از محنت سرگردانی		مخلصان
	محمی		مخلصان راه به وضع دگران می داری ۴۴۱/۱
۲۵۷/۸	به سوی دیو محمی ناوکت شهاب اندر		مخلصانه (یک بار)
	محنت آباد (یک بار)		مخرو بدگی مخلصانه یاد آرید ۲۳۶/۱
۳۷/۴	شبنم بو به این کج محنت آباد است		مخلوقی (یک بار)
	مختاک (۱- صوبت بو) (یک بار)		ای عصر بو مخلوق از کبریا ی عزت ۴۸۰/۸
۲۵۲/۸	اری مآثر محبای من مختاک		مختور (یک بار)
	محبای (۱- سیات خود را) (یک بار)		کاندر آنجا طبت آدم مختور می کند ۱۹۴/۶
۲۵۲/۸	اری مآثر محبای من مختاک		مخمور (۷ بار)
	محیط (۲ بار)		چشم مخمور نو دارد و دلم قصد جگر ۱۲۰/۷

۲۱۸/۱	مدرگاهان که مخمور شبیه	مدام (۲۱) بار
۲۲۲/۱	مخمور جام عشق مائی بنده شرابی	ای بیخبر لذت شرب مدام ما
۲۲۴/۵	مخمور آن دو چشم آيا كجاست حامی	پیوسته چوما در طب عیش مدام است
۴۲۵/۱۱	از مرید ترگی مخمور و نعل می پرسد	ترا در حال دل خستگان چه عم که مدام
	<u>مخمورم دم شناسه</u>	گرچه صد رود است در چشم مدام
۱۰۵/۵	دانست که مخمورم و جامی فرستاد	سلطانی جم مدام دارد
	<u>مخموری (ای شناسه)</u>	خارغان را همه در شرب مدام اندازد
۲۲۶/۵	سافر می طلب که مخموری	بر آستان میکده خون می خورم مدام
	<u>مخموری (ای مبدری) (۲ بار)</u>	خوشا دلی که مدام از پی نظر برود
۱۳۵/۶	راه بسته زد و چاره مخموری کرد	ی حافظ از مراد پیسر شدی مدام
	<u>مخموری اب (ت صمیر معمولی)</u>	مدام خون جگر می خورم و خوان عراق
۲۷۷/۷	مخموری اب مباد که خوش مست می روی	گرت مدام پیسر شود و می نویسد
	مداد (مکک بار)	محلی قنس و حریف هدم و شرب مدام
	<u>مدادی (ای مکره)</u>	آنکه مدام شیشه ام از پی عیش داده است
۳۶۱/۵	مگر از مردمک دیده مدادی طبع	مدام خرقه حافظ به پاده در گرو است
	مداد (۵ بار)	هشم مدام صب از لیس دلخواه
۱۷۴/۸	مداد نقطه پیش و خال پوست مر	مگر در مدام با لدخ و سافر آمدی
۲۶۸/۷	بر معده دهان تو مانند مداد خمر	بتو من که سبک روحی و لطیف مدام
۲۸۶/۱	خال و خط تو مرکز لطف و مدار حس	بکش سهای رقیبان مدام و جور حمود
۲۰۰/۹	اس نقطه سیاه که آمد مداد نور	<u>مدام (م صمیر معمولی)</u>
۲۵۶/۷	حافظ مداد امپاد فرج رین مداد کور	مدام مست می دارد بسم جعد گیسویت
	بیر بکند، عالی مدار	<u>مدام (م صمیر اصاصه به استظهار)</u>
	مداوا (۳ بار)	بیار می که چو حافظ مدام استظهار -
۵/۷	با دوستان مرّوب با دشمنان مداوا	نه گریه سحری و نیاز بیمشی است
	<u>مدارا -</u>	<u>مدام (م صمیر الهافه به دما)</u>
۶/۳	تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا	که بوی داده مدام دماغ تر دارد
۲۷۱/۱	ای که در گشتن ما هیچ مدارا نکنی	بیر بکند، المدام
	مدارا (کودکی) - (م رمی و ملاطفت کردن) (۲ بار)	مداوا (۳) بار
	<u>مدارا نکنی</u>	سخن می کرده ایم و مداوا مقزّر است
۲۷۱/۱	ای که در گشتن ما هیچ مدارا نکنی	<u>مد و -</u>
	<u>می کنی مدارا</u>	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
۶/۳	تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدار	<u>مدای</u>

۳۶۷/۳	معرفت یست درین قوم خدایا مددی	۳۶۰/۸	درد عائق شود به به مداوای حکیم
۳۲۵/۳	مددی را مددی ای رحیمی ره قاس		مداوا کردن (= درمان کردن) (یک بار)
۳۵۱/۸	پارسیان مددی تا خوش و آسان بروم		مداوا نکنی
۳۷۰/۲	دل پستار شد از دست رفیقان مددی	۳۷۱/۳	شرط انصاف باشد که مداوا یکی
	مددی (ی نکره) -		مذت (۳ بار)
۶/۲	مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را	۱۹۱/۲	در شگفتی که درین مذت ایام فراق
۳۳۷/۶	مددی گر به چراغی نکند آتش طور	۲۹۱/۳	دربح مذت حرم که بر آمیخته وصال
	ممد دادن (= کسب کردن) (۵ بار)	۳۳۹/۳	آنچه در مذت صبر موکنتیدم هههه
	ممد جواهر داد		مدح (یک بار)
۲۰۱/۷	بخت حافظ گر اری دست ممد جواهر داد	۲۰۹/۸	دیدیم شعر دلگش حافظ به مدح شاه
	ممد ده		مدهمت (۲ بار)
۳۰۶/۷	ای خضر پی خجسته ممد ده به همت	۵۳/۳	حلق را ورد زبان مدحت و نصیب من است
	ممد دهد	۱۸۵/۶	گوهر پاک تراز مدح ما صغی است
۲۹۰/۱	طالب اگر ممد دهد دانش آورم به کف		ممد (۲۱ بار)
۳۲۹/۳	بخت از ممد دهد که کشم رخت ازین دیار	۱۲/۳	شکر خدا که از ممد بخت کارساز
	ممد دهد		شد لشکر خم بی عدد از بخت می خواهم
۶/۲	مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را	۱۸۶/۸	ممد
	ممد فرمودن (= ممد کردن) (۲ بار)	۳۶۰/۷	کردم صبح ممد یابی و انعام سیم
	ممد فرمای	۳۷۰/۶	ممد از خاطر رندان طلب ای دل، ورنی
۳۲/۵	ای صبا ایشم ممد فرمای	۳۳۵/۱	ترین باد از ممد خواهی چرخ دل برافروزی
	ممد فرماید	۳۳۷/۷	حافظا اگر ممد از بخت بشتاد باشد
۱۳۶/۷	فیض روح القدس از باز ممد فرماید		ممد -
	ممد کردن (= پاری کردن) (یک بار)	۳۳/۵	ای صبا ایشم ممد فرمای
	ممد ... نکند	۱۳۶/۷	فیض روح القدس از باز ممد فرماید
۳۳۷/۶	مددی گر به چراغی نکند آتش طور	۲۰۱/۷	بخت حافظ گر اری دست ممد جواهر داد
	مدح (یک بار)	۲۹۰/۱	طالب اگر ممد دهد دانش آورم به کف
۳۷۳/۳	در آسین کام تو ممد ناله مدرج است	۳۰۶/۷	ای خضر پی خجسته ممد ده به همت
	مدرس (یک بار)	۳۲۹/۳	بخت از ممد دهد که کشم رخت ازین دیار
۱۶۳/۲	به حمزه مسأله آموز ممد مدرس شد		مددی (ی نکره)
	مدرسه (۷ بار)	۱۳۰/۳	ساربان یار من افتاد خدا را مددی
۳۵/۲	چه وف مدرسه و بحث کشف کتاب است	۲۱۷/۳	ای دلیل دل گسسته خدا را مددی
۳۵/۳	فیه مدرسه دی صحت بود و فتوی داد	۲۲۳/۱۰	خدا را مددی ای دلیل راه حرم

۲۰۸/۳	چشم بد دور که بی مغرب و می مدهوشیم ۲۶۹/۶	ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود
۳۴۳/۳	مذهب (۲ بار)	ار قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
۳۵۷/۳	خوش بود ترکیب رزین جام با نعل مذهب ۱۴/۳	طاق و رواق مدرسه و قال و قیل فصل
۳۶۱/۹	جوهر روح به جاقوت مذهب آلوده ۴۱۴/۴	بر در مدرسه تا چند شبی حافظ
۴۱۷/۹	مدق (۳ بار)	حدیث مدرسه و خانه مگوی که بار
	مدق جان من رو بر شکر باد ۱۰۰/۶	مذهبی (۱۸ بار)
۳۴/۹	وراپ ساقی شرابم درمیان افتاده بود ۲۰۶/۱	ای مذهبی برو که مرا با تو کار بست
۳۴/۱۰	مذاق حرص و آرای دل بنوی از تلخ و ار	بمذهبی مزاج و سحاکا چه حاجت است
۶۶/۶	شورش ۲۷۳/۲	ای مذهبی مزاج تو با پرده دار چیست
۷۸/۴	صفت (یک بار)	مذهبی گر بکنه دهم سخن، گو سر و خشت
۸۰/۵	مذهب	ساقی یار باده و با مذهبی بگوی
۸۰/۷	جرا مذهب رند شرابخواره کم ۳۴۲/۸	حافظ ببر تو گوی سعادت که مذهبی
۹۳/۴	صفت کردن (۱۰ سرودن کردن) (یک بار)	خور صفت خوشتر کر مذهبی و حدیث
۱۲۱/۱۰	مذهب - کم	مذهبی گو لغز و بکنه به حافظ مبروش
۱۴۸/۴	جرا مذهب رند شرابخواره کم ۳۴۲/۸	مذهبی خواست که آید به نشانگاه رار
۱۸۲/۵	مذهب (۱۵ بار)	که دهم اگر بکنه مذهبی خدا بکنه
۱۹۱/۲	رامدان معذور داریم که ایم مذهب	دردم نهفته به رطیبیان مذهبی
۳۴۴/۲۰	است	اگر چه مذهبی بید حصرم
۴۲۶/۱	ای نازنین صم تو چه مذهب گرفته ای ۴۰/۲	با مذهبی مگوید اسرار عشق و حس
	در مذهب ما باده حلال است، ولیکی ۴۷/۳	مذهبان
۴۴/۲	که شیخ مذهب ما عاقلی گنه داشت ۴۸/۴	همچو حافظ به دهم مذهبان
۴۵/۶	ستم از خمره میامور که در مذهب عشق ۱۱۹/۷	حدیث مذهبان و خیال همکاران
۱۰۱/۴	طاعت میر تو در مذهب ما توان کرد ۱۲۲/۱۰	شاه ترکان سخن مذهبان می شود
۳۳۴/۱	گشم شراب و خرقه به آیین مذهب است ۱۹۴/۶	گر من از مرز نش مذهبان اندیشم
	گفت این عمل به مذهب پیرمغان کند ۱۹۴/۶	مذهبان (ی بکره)
۲۹/۲	آبچه در مذهب اصحاب طریقت نبود ۲۱۳/۲	به دهم مذهبان که منع عشق کند
	به مذهب همه کمر طریقت است احساک ۲۹۴/۴	مذهبی (= چشم من) (یک بار)
۴۵۲/۱	ساقی پیروی مذهب رندان کردم ۳۱۲/۱	کتاب حق شوقی و مدهمی باکی
	حلاف مذهب آنان جمال ینان بین ۳۹۵/۱	مدهوش (۳ بار)
۲۵۹/۷	مگر از مذهب این طایفه یار آمده ای ۴۱۹/۷	جرعه جامی که من مدهوش آن جام خور
۳۲۹/۱	در مذهب طریقت خامی شان کجاست ۴۲۶/۶	مدهوش چشم هست و می صاف بی چشم
	کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی ۴۸۴/۱۰	مدهوشیم (یم شایه)

۴۲۸/۹	دانی مراد حافظ اریں درد و حقّه چیست	مژ (= تلخ است) (یک بار)	
۴۳۶/۱	ترا که مرچه مراد است در جهان داری	الصر مژ والصران	۴۱۰ ۵
۴۳۶/۱	برو که خرچه مراد است در جهان داری	موا (= م + وا) (۱۰۰ بار)	
۴۴۲/۸	بیل مراد بر حسب فکر و همت است	مراکب	
۴۴۸/۸	من این مراد پیسم به خود که پیشینی	مکله، مرتبه	
	مرادش (ب صبر معمولی)	مراد (۳۸ بار)	
۱۸۵/۳	امتحان کن که پس جام مردت بدهد	صمران باد و مراد ای سابقان برم جم	۱۲ ۹
	مرادش (ش صبر اصافه)	گرم و دست برآید مراد خاطر ما	۵۱ ۲
۲۷۹/۹	ای منکث العرش مرادش بده	رخ تو در دلم آمد مراد خواهم پادش	۵۷ ۷
	مرادش (ش صبر اصافه به جان)	گره به باد موب گرچه بر مراد ورد	۸۸ ۹
۴۱۲/۱	نهاد جام مرادش هضم حاسی بود	شی که ماه مراد از اقصی طلوع کند	۱۱۰/۳
	مرادش (ش صبر معمولی)	مراد دل و که حرم چو بسب دلد ری	۱۱۴ ۷
۳۷۸/۷	نه مرادش ر عریسی نه و من بار رسا	گل مراد بو آنگه معاص بگشاند	۱۳۷ ۳
	مرادش (م صبر اصافه)	کلک مشاطه صفتش میکند چش مراد	۱۳۸/۷
۵۱/۳	شبان لبره مرادم صدی خویش است	حش و شهاب و رمزی مجموعه مراد است	۱۵۰/۸
۲۳۳/۳	برج کام و مردم به برسی آید	شان وادی ایمن گهی رسد به مراد	۱۸۳/۶
۲۹۵/۶	جرح برهم رسم ر غیر مرادم گردد	چو مصور از مراد آمان که بر درید بر	
	مرادی (بی مکره)	دارد	۱۸۹/۳
۳۶۱/۱	بر ره دوحه شبیم و مرادی ظلم	آن ناله مراد که می جو صم و صم	۲۰۹/۳
	مرادش (یک بار)	چو در مدن مراد آورید دست امید	۲۴۶/۴
۳۴۸/۱	مرادش دل بی لور من باشی	قلب بی حاصل ما ر برن اکسیر مراد	۲۴۳/۲
	موتله (۴ بار)	دور گودون گر دو دوری مراد ما بود	۲۵۱/۳
۵۲/۲	وین کعابریه چشم جهان بین من است	که کیسبای مراد است خاک کوی سار	۲۵۴/۲
۴۱۲/۳	قدر این مریه شش جله ای بی چه	فلک به مردم دادن دهد دمام مراد	۲۶۳/۷
۳۷۸/۴	جواب و عورت ر مرتبه خویش دور کرد	پروانه مراد رسید ای صفت خموش	۲۸۰/۷
	مراتب	ای حافظ از مراد فیسر شدی مدام	۲۸۶/۷
۹۷/۹	دلی مراتب خودی که نه ر بیداری است	کس مرده است ازین گمانی بر مراد بر هدف	۲۹۰/۴
	بیر مکت. بلند مرتبه	سایه ای بر دل ریشم فکس ای گنج مراد	۳۱۲/۴
	مرجانی (یک بار)	و روی دوست مرا چون گل مراد شکفت	۳۳۲ ۴
۲۲۰/۳	دوبه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان شود	مراد دل و تماشای ناع عالم چیست	۳۸۵ ۶
	مرجانی (۶ بار)	از مراد شاه مصور ای فلک سر رمتاب	۴۹۴/۸
۶۳/۱	مرجانی ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست	محسن برم حیث را عالیّه مراد بیست	۴۰۶/۳

۹/۶	یار مردان خدا باشی که در کشتی روح	۲۹۶/۱۰ (۲ بار)	مرحبا مرحبا تعال تعال
۲۵/۵	ما نه مردان رهایم و حریفان هانی	۳۰۴/۱	مرحبا طایر طرخ پی فرخنده وایم
۳۷۸/۳	دست از من وجود چو مردان ره بشوی	۳۶۳/۴	ملایی کر حسیب آید هزارش مرحبا گفتیم
	مردی (ی نکره)	۳۶۳/۳	مرحبای به چنین لطف جدا ارزانی
۱۸۶/۷	مردی از خویش برون آید و کاری بکند		مرحمت (۳ بار)
	مرد افکن (یکت بار)	۱۳۹/۱	به دست مرحمت یارم در امیدواران رد
	شرابی مست می خواهم که مرد افکن بود	۲۳۶/۷	به و چه مرحمت ای ساکنان صدر حلال
۲۷۳/۱	رورش		مرحمتی (ی نکره) -
	مردانوار (یکت بار)	۹۰/۴	امروز که در دست توام مرحمتی کن
۳۶۹/۵	دل به می دریند تا مردانوار		مرحمت کردن (۰ لطف کردن) (یکت بار)
	مردم (۲۴ بار)		مرحمت ... کن
	۱۰۰ مردم (۰ انسان، بشر) (۱۶ بار)	۹۰/۴	امروز که در دست توام مرحمتی کن
۲۵/۸	ور بود بر چه شد مردم بی حسیب کجاست		مواخلة (۷ بار)
۹۸/۷	جانها هدی مردم بیکو نهاد باد	۷۵/۵	بج روری که در پی مرحله مهلت داری
۱۳۴/۲	آه از آن کشت که با مردم هشیار چه کرد	۹۱/۳	در راه حلی مرحله قرب و بعد نیست
۱۳۵/۳	صراحتی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند	۱۳۷/۴	به مردم مرحله عشق پیش نه قدمی
۱۵۲/۳	کز خیمت دیده مردم همه درها باشد	۲۷۵/۶۰	گرچه از کوی وفا گشت به حد مرحله دور
۲۲۱/۸	مقوله طبع مردم صاحب نظر شود	۳۱۲/۴	قطع این مرحله با مرغ ملیحان کردم
۲۶۳/۷	نیکت به مردم نادان دهد رهام مراد	۳۱۶/۶	سخرم آن دور کریں مرحله پرندم رحمت
۲۶۶/۳	رحمتی می کشم از مردم نادان که مهرس	۳۷۹/۱	قطع این مرحله بی مهری سحر مکن
۲۷۴/۴	بخواه از مردم صاحب کمالش		مرد (۱۳ بار)
۳۰۸/۵	اگر د مردم هشیاری ای نصیب گوی	۱۷۳/۴	ما بیستیم معتقد مرد خودپند
۳۶۰/۸	که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم	۱۹۶/۴	بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
۳۶۶/۷	چون اشک بیداری اش از دیده مردم	۲۲۹/۴	پگشای لب که فریاد از مرد وری برآید
۳۷۵/۱۰	بهر آن است که با مردم بد مشی	۲۳۷/۴	هوا فل دل و دانش که مرد راه رسید
۳۷۷/۷	جنمت به عشوه خانه مردم خراب کرد	۲۵۴/۱	که مرد راه بیندیشد از شیب و فراز
	مردمان		پاسخن دانسته گویای مرد بفرود با
۵۵/۱	بسی که در طبیعت حال مردمان چون است	۲۸۱/۸	خمش
۲۸۱/۲	سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش	۳۴۷/۸	مرد این بار گران بست دل مسکیم
	۲۰ مردم (۰ مردمک چشم) (۸ بار)	۳۸۰/۹	مرد بردن شو و اینم گذر از اهرمان
۱۸/۸	ما حراکم کن و دارا که مر مردم چشم	۲۸۸/۵	ما مرد رهد و توبه و طاعات بیسم
۵۵/۱	و گریه مردم چشمش شسته در خون است		مردان

مردم دیده ر لطفه روح او در رخ او	۶۹/۲	مردم بود
مردم دیده ما جر به رحمت ناظر بست	۷۱/۱	دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید
مردم چشمم به خون آهسته شد	۱۹۲/۶	بهر
علام مردم چشمم که با سپاه دلی	۲۱۷/۵	خود گو کرم اصمی بین و بهیر
به دست مردم چشمم از رخ تو گل چیدن	۲۸۵/۶	بهر
بر آن مردم دیده روشایی	۴۸۲/۱	چو هست آب حیات به دست نشسته بهیر
مردم آزاری (ای مصدری) (یک بار)		بهر
که روز مردم آزاری بدارم	۳۱۸/۵	بیا که بوی تو میرم ای نسیم شال
مردم افکنی (یک بار)		گر چو شمعش پیش میرم بر عجم حنود چو
مردم به ما که دل دور مردم افکنی چشم	۳۳۱/۷	صبح
مردم دار (یک بار)		میرم (ب ضمیر اضافه به پیش)
مردم دارش (ش ضمیر اضافه)		خواهم که پیش میرم ای بی وفا طیب
مردم دست تو ازش کن مردم دارش	۱۰۱/۷	میرمی (ب ضمیر اضافه به قدم)
مردم دست ۲۱ (بار)		می خواهم که میرمی اندر قدم چو شمع
می خورد خون دلم مردم دست چشم و موست	۴۱۰/۸	بهر
مگر از مردم دست دیده مدادی طلبم	۳۶۶/۵	پیش چشم تو بهیرم که بدن بیماری
مردمی (ای مصدری) (۳ بار)		که پیش دست و باروت بهیرم
به مردمی که دل در دست حاض را	۳۳۹/۷	که پیش چشم بیمارم بهیرم
به مردمی به به فرمان چنان برای که تو دانی	۴۶۷/۲	بهر
مردمی		ناسخیر بهیرم در درد خود پرستی
مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به می	۱۷۰/۵	بهر
مردمی کردی (= موقت کردن) (یک بار)		هرگز بهیرم آنکه دلش رنده شد به عشق
مردمی کرد		گر بهیرم به سر پیوند باز
مردمی کرد و کرم بخت خدا داده به می	۱۷۰/۵	بهر
مردن (۱۹ بار)		چنان به حیرت خاک در تو می میرم
* ۱ مردن (= درگذشتن، فوت کردن) (۱۸ بار)		* ۲ مردن (= خاموش شدن) (یک بار)
به دایع بدنگی مردن درین در	۴۱۱/۶	بهر
مردم		که آتشی که بهیرم همیشه در دل ماست
مردم را نشانی و درین پرده راه بست	۲۳۳/۳	مردم (یک بار)
مردم از این هوس ولی قدرت و اخبار کو	۳۰۶/۶	چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
بهر		بهر یک مرده
مطرب ساز خود که کنی بی اجل بهیرم	۱۸۱/۷	مردم دل (یک بار)

۱۷۱/۲	درخت جبر شد و مرغ در خروش آمد	۴۶۲ ۸	برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی
۱۷۱/۵	ز مرغ صبح ندانم که سوس آزاد		مرشد (۲ بار)
۱۷۲/۵	مرغ دل باز هوادار کسان ابرویی است	۲۴/۴	ملاسم به حرابی مکن که مرشد عشق
۱۹۸/۷	سحر که مرغ در آید به معصه داوود	۷۰/۹	گر پیر معان مرشد من شد چه تفاوت
۲۰۹/۷	آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود		مرصع (۳ بار)
۲۱۳/۲	دولت از مرغ صایون طلب و سایه او	۸۱/۴	گر طمع نداری از آن جام مرصع می لعل
۲۲۴/۲	صبر مرغ بر آمد مط شراب کجاست	۲۱۲/۵	مقت عالی طلب جام مرصع گو مباش
۲۳۲/۲	سیم وصل د مرغ سحر دریغ مدار	۲۴۱/۶	جام مرصع تو بدین دژ شاهوار
۲۴۴/۷	سکر آن داکه بو دو عشقش ای مرغ چمن		مرصیة (۴ پندیده) (یک بار)
۲۵۰/۴	چنگی در سرکشی ای مرغ خوش خون خم سحر	۳۰۱/۵	مرصیة السجایا محموده الخصال
۲۷۱/۲	مرغ ریزد چون به دم افتد قتل بایدش		مرعی (۵ چراگاه) (یک بار)
۲۹۱/۵	که ریخت مرغ دلم پر در آشیان هزل	۴۵۱/۸	ربیع العرفی مرغی حناکم
۳۰۴/۵	مرغ روحم که همی رد و سر سوره صغیر		مرغ (۵۷ بار)
۴۱۲/۲	قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم	۴/۴	به بند و دلم بگیرد مرغ دانا را
۴۱۳/۶	هر مرغ فکر گر سر شاخ حسن بهشت	۱۰/۷	مرغ دل را صید جمیعت به دام افتاده بود
۴۳۴/۲	رازم به گشتن رضوان که مرغ آن چشم	۱۱/۹	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
۴۸۳/۲	مرغ کم حوصله را گو خم خورد خور که بر او	۱۶/۱	وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب
۴۸۶/۵	یکتا مرغ دل صفت بگشت شکار حسن	۴۴/۲	مراو مرغ چمن را در دل ببرد آرام
۴۰۴/۸	حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو	۴۴/۶	مرغ شب خون را بطارت باز کاندر راه عشق
۴۰۴/۸	گوچه مرغ ریزد بود حافظ در هواداری	۴۹/۲	قدر محمود گل مرغ سحر داد و پس
۴۰۷/۷	مرغ چمن به مویه من دوش می گریست	۷۱/۲	بسته دام نفس باد چو مرغ وحشی
۴۲۱/۲	شمار شو که مرغ چمن هست گشت، خان	۸۱/۱	صیاحدم مرغ چمن با گل لوحه است گشت
۴۲۲/۲	جو گل قاتل بر مکنه و مرغ رد هرو	۱۰۵ ۴	دانست که خواهد شدم مرغ دل از دست
۴۵۸/۴	مرغ ریزد به در خانه اکوون ببرد	۱۰۶/۲	از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
۴۵۹/۳	که چو مرغ ریزد افتد بلند به هیچ دامی	۱۲۱/۹	مرغ ریزد شود در چمنش مضمه سرای
۴۸۰/۴	بر عقل و دانش او خلدند مرغ و ماهی		مرغ شب خوان طرب از برگ گل سودی
۴۸۶/۸	هر مرغ به دستش در گلش شاه آید	۱۴۵ ۵	کرد
	<u>مرغان</u>	۱۳۸/۵	سایه تا باو گزشتی ز چمن مرغ سحر
۱۳۵/۹	که گش مرغان وحشی و ازین خوشتر می گیرد	۱۳۹ ۴	مهاق و مرغ دوش سخت از فغان من
۱۶۹/۳	ناده صامی شد و مرغان چمن صفت شدند	۱۴۱/۳	که مرغ بهبه سرا ساز خوش بوا آورد
۲۳۴/۷	اگر به غنم مرغان صبح خوان بودی	۱۴۶/۲	ای بسا مرغ خورد داکه به دام ایدارد
۲۳۷/۴	چو گروش هوش به مرغان هوره گو داری	۱۷۰/۷	برکش ای مرغ سحر معصه داوودی باز

۲۲۵/۷	رور مرگم مسمی و عدد دیدار بده	۲۷۷/۳	مرغان بدع ظافیه سجد و بدله گوی
	مروارید (یک بار)	۳۸۰/۵	مرغان طاف دانند آیین پادشاهی
۴۱۱/۳	ز مروارید گوشت در جهان به		مرغم (م شابه)
	مروّت (۸ بار)	۴۲۴/۹	من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
۵/۷	با دوستان مروّت با دشمنان مدارا		مرهمی (ای بکره)
۱۴۰/۲	بابت من طریق مروّت فرو گذاشت	۱۶۴/۷	حد هزاران گل شکفت و بانگ مرهمی بر داشت
۱۶۳/۵	لعنی از کان مروّت بریامد سانهاست	۲۶۸/۴	دور عشق نوازی به کار هر مرهمی است
۲۰۸/۸	همان که وقت مروّت چه تنگ حوصله بود	۲۳۶/۲	داسی به داسی می نهم مرهمی به داسی می رسم
۲۱۳/۱	گر تو بیداد کنی شرط مروّت بود	۴۱۸/۶	برو این دم بر مرهمی دیگره
۲۲۴/۱۱	مگر بسیم مروّت در این چمن بورید	۴۴۶/۴	حیف باشد چو لو مرهمی که اسیر هستی
۳۲۲/۶	مجو در مسئله مروّت که شیشه لاشی		سیر نک. سیرغ
۳۷۴/۵	مروّت گرچه داسی بی شان است		مرغ سان (یک بار)
	سیر نک. بی مروّت	۴۲۷/۸	مرغ سان از نفس خاکد هوایی گشتم
	مروّی (یک بار)		مرغبول (یک بار)
۳۷۱/۵	الغاش به می صاف مروّی مکیم	۳۷۷/۴	مرغول را برافشان داسی به رسم سب
	مرهم (۵ بار)		مرفه (یک بار)
۵۹/۳	چه کم با دل مجروح که مرهم با دوست	۲۹/۷	همیشه در نظر خاطر مرفه است
۲۹۴/۵	اگر خو (نهم دسی به که دیگری مرهم		مرفع (۳ بار)
	مرعش (نی صمیر معمولی)	۴۲/۳	در آسب مرفع پیاله بهمان کن
۳۰۸/۷	که مرعش بهرستم چو خاطرش بستم		من این مرفع رنگین چو گل بخوام
	مرهمی (ای بکره)	۱۱۴/۵	سوغت
۴۶۱/۱	سینه دلا مال دره است ای دریا مرهمی	۲۷۰/۱	صومی گلن بچین و مرفع به خار مرعش
	ریش ماد آن دل که با درد تو خواهد		مورکب (یک بار)
۴۶۱/۶	مرهمی	۴۰/۴	تاج حورشید طلدش خاکد ملل مرکب است
	مزیغ (یک بار)		مورکز (۲ بار)
۲۷۳/۲	به لب و هرزه چنگی و مزیغ سلحشورش	۴۵۴/۱۳	این پایدار مرکز حالی مدار هم
	مورید (۷ بار)	۴۸۶/۱	خال و خط تو مرکز لطف و مدار حس
۷/۸	حافظ مرید جام می است ای صابرو		مورک (۳ بار)
۷۹/۶	گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن	۱۲۵/۵	که جان ر مرگ به بیماری صابرو
۱۲۳/۴	رطل گرانم ده ای مرید حرابات	۱۸۴/۸	با وفا یا خسر وصل تو یا مرگ رطب
۱۶۱/۸	مرید پیر مقام رمن مرید ای شیخ	۱۹۷/۵	گیموی چنگ ببرد به مرگد می ناب
۲۶۹/۷	مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ		مرگم (م صمیر اصاح)

۱۰۸/۶	حاصه اکنون که صبا مژده فرودین داد	۳۷۲ ۲	میرد حرفه دردی کشان خوشحوریم
۱۳۱/۵	که مژده طرب از گلش سبا آورد		<u>میردان</u>
۱۷۰/۶	مژده ای دل که دگر ناد صبا بار آمد	۱۰ ۳	ما میردان روی سوی کعبه چون آریم چون
۱۷۶/۶	رسید مژده که ایام هم محفوظ ماند		هریم (یکت بار)
۱۷۸/۶	هاتف آب رور به من مژده بین دولت داد	۵۹, ۶	گشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
۱۸۱/۳	چنان کریں عیان برسد مژده امان		مزاج (۲ بار)
۲۲۳/۱	رسید مژده که آمد بهار و سیر دید	۲۲۱ ۱۰	بیرون فکند لطف مرح از رحش به حوی
۲۳۵/۱	مژده ای دل که مسیحا عیسی می آید	۴۶۸ ۹	مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
۲۳۶/۱	بر اندوه دل و مژده دلدار پیار		مزاج (یکت بار)
۲۳۶/۷	به سیرن عیسی مژده گلزار پیار		<u>مزای (ای بکره)</u>
۲۷۸/۱	سحر رهاتف هم رسید مژده به گوش	۳۶۱ ۶	به شکر حیده لب گفت مزای طیبیم
۲۷۹/۲	مژده رحمت برساند سرش		مژده (۳ بار)
۳۰۲/۲	آر خوش خبر گشت که هر فتح مژده داد	۱۷۳ ۲	موبدگی جو گدایان به شرط مرد مکن
۳۲۸/۱	مژده وصل نو کو کر سرحان بر حیرم	۲۴۵ ۵	مرد اگر می طلبی طاعت استاد ببر
۳۳۱/۶	به بری مژده وصل نو تاسع شب دوش		<u>مردش (ش صمیم اصافه)</u>
۳۱۷/۳	به مژده جان به صبا دار شمع در عیسی	۳۷۹/۹	صلب پیمت که مردش دو جهان می خوانی
	<u>مژده ی (ای بکره)</u>		بر مکتب می مرد و مت
۴۰۰/۸	کو مژده ای هر مقدم عید وصال نو		مورع (مکت بار)
	<u>مژده ای (ای بکره)</u>	۳۹۹/۱	مورع سیر فلک دیدم و داسی به نو
۲۰۶/۶	ی معتر مژده ی فرما که دوشم آفتاب		مورعه (یکت بار)
	<u>مژده</u>	۲۵۸/۶	مذک این مورعه داسی که ثباتی نکند
۳۷/۳	مروش عالم عیسی چه مژده داد است		مژوجه (یکت بار)
	مژده فرمودن (- مژده دادن) (یکت بار)	۲۸۹ ۸	ارین مرقعه و خرقه سکت در سگم
	<u>مژده ... فر</u>		<u>مژدگانی (ای مصدری) (۳ بار)</u>
۲۰۶/۶	ای معتر مژده ای فرما که دوشم آفتاب	۱۳۵, ۲	مژدگانی پده ای دل که دگر مطرب عشق
	مژده (۲۰ بار)	۱۷۲ ۳	مژدگانی پده ای خلونی ناله گندی
۶, ۲	مژده سیاحت از کرد به خون ما اشارت	۳۴۲ ۲	ساقی به مژدگانی پیش از درم در آی
۳۳/۶	ر روی شرف به نوکت مژه		مژده (۲۳ بار)
۱۸۰/۵	که به تیر مژه هر لحظه شکاری بگیرد	۹/۱	می رمد مژده گل بلبل خوش بجان را
۱۹۹/۶	که حکیمان جهان را مژه خون بالا بود	۶۲/۳	دل دادمش به مژده و صحت عیسی برم
۲۸۵/۶	سرم آن مژه شوح هاتف کش ر	۶۹/۶	مژده دادند که بر ما گداری خوانی کرد
	<u>مژگان</u>	۹۱/۶	ساقی بیا که هاتف عیسی به مژده گفت

۲۰۸/۳	ورای مدرسه و قال و قبل مسأله بود	۹/۳	خاکروب در میخانه کنم مژگان را
	مسایل	۵۲/۲	شرم در آن بهشم سیه مادرش و مژگان دراز
۲۹۸/۳	بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل	۱۰۶/۵	مژگان تو تا تیغ جهنگیر بر آورد
۳۰۶/۳	از شامی برسند امثال این مسایل	۲۰۴/۲	دند که از باوکت مژگان تو دوشون می گشت
	مسأله آمود (پکت بار)	۲۴۵/۸	دوش می گشت به مژگان درازت بکنم
۱۶۳/۲	به صبره مسأله آمود صد مدرس شد	۳۳۳/۶	که از مژگان سیه بر رگ جان رد بینم
	مسایل	۳۴۶/۱	به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دیم
	پکت. مسأله	۴۸۰/۱	که به مژگان شکند قلب همه صفت شکنان
	مست (۸۷ بار)	۴۵۹/۹	بگشای تیر مژگان و بریر خون حافظ
۷/۲	راز درون پرده ز رندان مست پرس		<u>مژگانیت (ت ضمیر اضافه)</u>
۱۶/۳	پیداست از این شیوه که مست است شربت	۴۶۴/۹	می روی و مژگانیت خون خلق می رود
۲۰/۱	شکفته شد گل حمیری و گشت بلبل مست		<u>مژگانیش (ش ضمیر اضافه)</u>
	چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و	۱۴۹/۸	دوره مویی که مژگانیش ره خضر گزاران رد
۲۰/۳	چه مست		<u>مژه اب (ب ضمیر معمولی)</u>
۲۱/۱	مطلب طاعت و پیمان و صلاح ازین مست	۸۹/۳	دل و یاقوت به نوکت مژه اب باید مست
۲۱/۳	که به روی که قدم جانش و از بوی که مست		<u>مژه اش (ش ضمیر اضافه)</u>
۲۲/۱	رف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست	۹۹/۳	گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالی است
۲۲/۶	اگر از خمر بهشت است و گر از مادا مست		<u>مژه ام (م ضمیر اضافه)</u>
	مست ارمی و می سواران از مرگس مستش	۱۵۳/۴	ازین هر مژه ام آب روان است یا
	مست		<u>مژه ها</u>
۲۳/۱ (۲۵ بار)		۱۹۷/۴	تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند
۲۸/۵	مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت		صص (۲ بار)
	چه گویست که به میخانه دوش مست و	۱۶۳/۱۰	قبول دولتان کیمیای این می شد
۳۷/۳	حراب	۴۷۸/۳	دست از می وجود چو مردان ره بشری
۴۵/۴	قیه مدرسه دی مست بود و فتری داد		مسا (پکت بار)
۴۶/۷	چسب که حافظ ما مست باده ازل است	۴۴۴/۸	که هر صباح و صا شمع مجلس دگری
۵۵/۲	به یاد لبش تو بی چشم مست می گوت		مساهد (۲ بار)
۹۶/۵	منور و مست هر دو چو از پکت لببنداند	۲۰۹/۴	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
۹۷/۳	که مست حام هروریم و نام هشجاری است	۲۴۷/۵	گو مساعد شوم دایره چرخ کیود
۷۷/۶	مکی به نامه میاهی ملات من مست		بر پکت. نام مدی
۷۸/۳	همه کس طالب یارند چه هشجاری چه مست		مسأله (۴ بار)
۹۴/۱	مدام مست می دارد نسیم جسد گیسویت		
۹۴/۶	من از نسون بهشم مست و نواز بوی گیسویت	۲۰۳/۶	مفتی عقل درین مسأله لایعقل بود

۲۹۹/۵	روایت برگس مست از مکتد سر در پیش	۱۰۱/۷	برگس مست بوازش کن مردم دارش
۳۱۸/۷	سری دارم چو حافظ مست، بیکس	۱۱۳/۴	رحید موسم آن کز طرب چو برگس مست
۳۲۹/۱	مدهوش چشم مست و می صاف بی عثم	۱۲۰/۷	لرکت مست است مگر میل کبابی دارد
۳۲۹/۶	بر من که چشم مست در این شهر دیده‌ام لاله ساعرگیر و برگس مست و بر ما نام	۱۳۲/۲	آه از آن مست که با مردم هشدار چه کرد دختری مست چنین کبابی همه مستوری
۳۳۸/۴	سق	۱۳۵/۳	کرد
۳۵۲/۸	مست بگدشی و از حافظ اندیشه بود	۱۴۳/۴	کو محسبی که مست گیرد
۳۵۶/۱	ما بی عثم مست دل از دست داده‌ایم	۱۴۶/۳	ای حوشا طالع آن مست که در پی حریف
۳۷۲/۷	و شوق برگس مست بلند بالایی	۱۵۴/۷	حافظ از مست بود حای شکایت باشد
۳۷۴/۳	هوشیار حضور و مست هرور	۱۵۵/۲	صوفی ماکه زورد سحری مست شدی
۳۸۰/۲	مست بگشت و خر بر من دروش انداخت	۱۶۹/۳	باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند
۳۸۷/۶	نگشا به شیوه برگس پر حواب مست را	۱۶۹/۸	مطرب از گفنه حافظ فرلی مست صفوان
۳۹۲/۴	مست است یار و یار حرحان می‌کند	۱۷۵/۴	خرفه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت
۳۹۷/۶	مکن به چشم حمارت نگاه در من مست	۱۸۶/۹	کان چشم مست لنگ او بسیار مکاری کند
۴۱۲/۱	مست از حله برون ناخندای بینی چه	۱۹۰/۱	غلام برگس مست تو ناخنداراند
۴۱۹/۶	مست و آشفته به حلونگه راز آمده‌ای	۱۹۶/۲	می ارجه عاشقم و رند و مست و نامه صبا
۴۲۱/۴	مشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان	۲۰۰/۸	یاد داد آنکه خرابات شبی بودم و مست
۴۲۴/۳	مرد چو ریخت بن می چشم مست بار به خواب	۲۰۱/۵	لرکت عاشق کش من مست برون رخت هرور
۴۲۷/۵	به حرحه تو سرم مست گشت برشت باد		بفش می‌بسم که بگیرم گوشه‌ای رآن چشم
۴۳۳/۳	رو که تو مست آب انگوری	۲۰۶/۵	مست
۴۵۰/۴	مردم به یاد آن لب میگون و چشم مست	۲۰۸/۵	فداس کردم و آن چشم جادوانه مست
۴۵۱/۶	می مانی بده تا مست و خوشدل	۲۱۹/۱	بهوش دامن هوی به زلت من مست
۴۷۷/۷	مضموری لب صبا که خوش مست می‌روی	۲۴۰/۵	که می‌رفضند باهم مست و هشار
<u>مستان</u>		۲۴۴/۱۰	و آنگهش مست و خواب از سر بازار یار
۱۲/۶	به که فروشد مستوری به مستان شما	۲۵۶/۲	برگس مست اگر بروید باز
۱۴/۵	لاده و مطرب به مستاعقان و مستان پایکوب	۲۵۷/۵	اگر چه مست خرابی تو بیو لطفی کنی
۲۰۱/۶	را کون شدم چو مستان بر ایروی تو مایل	۲۶۱/۷	دل به رغبت می‌بازد جان به چشم مست بار
۳۲۶/۴	مستان تو حواهم که گزارد بهارم	۲۷۵/۶	مسله آن مست که باشد خبر از حویشتش
	بست شکر به مستان داد و چشمش می به		شرابی مست می‌حواهم که مردافکش بود
۳۳۸/۵	می حوازان	۲۷۳/۱	دورش
	صلاح اردها چه می‌جویی که مستان را صلا	۲۹۰/۷	مست رهاست محتسب باده بده و لانتلف
۳۶۳/۱	نکسم	۲۹۵/۴	گفته بودی که شوم مست و در پوست بدهم

۲۰۴/۷	خوش مرخشد ولی دولت مستعجل بود	۴۷۷/۵	ای نور چشم مستان در عین انتظارم
	مستعجل (یک بار)	۴۸۱/۲	چو مستان حمامه را بدرید یوش
۴۴۲/۶	چو مستعجل نظر بستی وصال معوی		<u>مشت (اب صغیر اصنامه)</u>
	مستعجلی (۵ بار)	۱۲۰/۹	چشم مست که به هر گوشه حیرانی دارد
۳/۶	و عشق ماتم نام جمال یار مستعجلی است	۱۶۵/۹	چه خوش صید دلم گردی بنام چشم مست را
۴۹/۴	گندای کوی تو بر هشت جلد مستعجلی است	۴۶۴/۱	به دور برگش مست سلامت را دعا گفتیم
۱۸۵/۶	گوهر پاک تو از مدح مستعجلی است		<u>مشتی (ش صغیر اصنامه)</u>
۲۰۸/۲	حدیث خلق که از حرف و صوت مستعجلی است	۲۴/۱	مست از می و می خوانان از برگش مست است
۲۵۶/۹	اگرچه حسن تو از خلق مهر مستعجلی است		<u>مستم (م شباهه)</u>
	مستقیم (یک بار)	۴۰۷/۲	دیرگاه است کریں جام هلالی مستم
۷۲/۲	بر سر د مستم ای دل کسی گمراه نیست	۴۰۸/۵	مستن به خاک میبکشی چرا که من مستم
	مستعجل (یک بار)		<u>مستم (م صغیر معرلی)</u>
	<u>مستدر</u>	۸۴/۴	مستم کن آید جان که بدام ریموردی
۱۱۲/۷	پلاگردان جان و دل دهای مستندان است	۴۷۹/۵	چو مستم کرده ای منور مشین
	مستور (۴ بار)		بیر بک. بدست، سر مست
۶۶/۵	مستور و مست هر دو چو از یک قبضه اند		<u>مستانه (۶ بار)</u>
۳۷۹/۵	چو مستم کرده ای مستور مشین	۲۱/۵	بهر آن برگش مستانه که چشمش مرصاد
۴۲۶/۷	و گوشه سلامت مستور چو توان بود	۱۲۴/۱	حافظ ارسلان طالع همدستانه بار
	<u>مستورین</u>	۱۳۵/۴	راه مستانه رد و چاروا مستوری کرد
۲۴۰/۱۰	به مستوران مگو اسرار مستی	۱۷۹/۲	ما من راه طلبی باده مستانه ردد
	مستوری (۱ مصدری) (۷ بار)	۲۰۰/۵	آنکه او غمده مستانه ردی صبا بود
۱۲/۶	به که مروشد مستوری به مستان شما		<u>مستانه اش (ش صغیر اصنامه به رخسار)</u>
۱۳۵/۱	دوستان دختر رو توبه و مستوری کرد	۴۶۸/۳	مستانه اش هاب و رخسار پر کشیم
۱۵۴/۵	ورنه مستوری ماما به چه غایت باشد		<u>مستحاب (۲ بار)</u>
۱۸۸/۸	ورنه مستوری و معنی همه کس نتواند	۳۸۷/۸	یارب دهای مستدلان مستحاب کن
۲۱۶/۵	حکم مستوری و معنی همه بر خاندان است	۴۱۴/۱۱	هزار صفت و دماهای مستحاب رده
	مثنی مستوری و معنی نه به دست من و		<u>مستشار (یک بار)</u>
۴۱۲/۶	نوعت	۳۸۲/۱۰	مافیا می ده به قول مستشار مؤتمن
	<u>مستوری (۱ مصدری) -</u>		<u>مستظهر (یک بار)</u>
۱۲۵/۳	دختری مست چنین کاین همه مستوری کرد		<u>مستظهر (م شباهه)</u>
	مستوری کردن (۱ پنهان شدن، پرده نشی	۴۹۷/۲	بیار باده که مستظهر به حش او
	کردن) (یک بار)		<u>مستعجل (یک بار)</u>

مستوری گردد

۳۹۰/۳	سیح و غرقه لذت منی بختد	۱۲۵/۳	دختری ست چنین کابین همه مستوری گردد
۳۹۲/۹	هم منی شبانه و راز و نیاز من		مستی (ی مصدری) (۳۸ بار)
۴۰۴/۲	منی	۵/۱۰	هیگام تنگدستی در عیش کوش و منی
۴۲۵/۵	طاعت من گرچه ارستی خرابم رد میکن	۱۱/۶	مستی به چشم شاهد دلبد ماحوش است
۴۲۶/۱	با مدعی مگوید اسرار عشق و منی	۱۱/۶	رآبرو سپرده اند به منی ردام
۴۲۶/۷	تا برگش تو با ما گوید رموز منی	۳۶/۵	اگرچه منی عشقم خراب گردد ولی
۴۲۶/۹	مهل است لطمی من در جسد دوق منی	۴۱/۷	خسها همه در جوش و خروشند و منی
۴۴۳/۱	منبل منی عشقم آدمی و پری	۴۱/۳	از وی همه مستی و حرور است و نگر
۴۴۳/۹	از این منی من و منی و وضع پیگیری	۶۳/۴	سردستی برگردد نا به صبح روز حشر
۴۴۴/۳	منی خلق بست در سرتو		که درد سرکشی بجایا گرت منی خسار
	<u>سینه</u>	۱۱۱/۲	آرد
	که منی می کند باصل و می بخشد خساری	۱۱۵/۶	مرگش همه شیوهای منی
۲۸۳/۶	خوش	۱۲۵/۲	اگر نه عقل به منی فروکشند نگر
	<u>منی (نشی ضمیر اصابه)</u>	۱۴۹/۱	چه منی است بدنام که ره به ما آورد
۱۸۶/۵	فرستی لاش دوزی بگونا بگونا شکاری کند	۱۵۴/۶	دهد و محب و نیاز و منی و منی و نیاز
	منی گردد (۱) اظهار منی گردد (۱) (یک بار)	۱۶۴/۸	کس ندارد دوق منی بنگارن را چه شد
	<u>منی می کند</u>		در آن عوس که به منی بیوسم آن لب
	که منی می کند باصل و می بخشد خساری	۱۶۶/۶	لعل
۲۸۳/۶	خوش	۱۷۱/۸	مگر ز منی دهد ریا به خوش آمد
	مسجد (۷ بار)	۱۸۸/۸	ورنه مستوری و منی همه کس خواند
۱۰/۱	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما	۲۰۶/۲	از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب
۵۴/۴	عرض و مسجد و میخانه ام وصال شمامت	۲۱۷/۵	حکم مستوری و منی همه برخاست است
	همه جا خانه عشق است چه مسجد چه	۲۴۰/۱۰	به مستوران مگو اسرار منی
۷۸/۳	کنشت	۲۴۱/۴	دل در جهان بیند و رمنی سزال کن
۱۰۷/۵	من و مسجد به خرابات به خود افدام		نقش مستوری و منی نه به دست من
۱۶۰/۳	گر و مسجد به خرابات شدم خرده مگیر	۳۱۲/۶	و قوس
۴۲۶/۶	در مسجد و میخانه خیالت اگر آید	۳۲۴/۱۱	خوشا آن دم که استمای منی
	<u>مسجد (م) مسپر معمولی</u>	۴۳۳/۱	شیوه منی و رندی رود از پشم
۲۰۰/۸	و آنچه در مسجد امروز کم است آنجا بود	۴۴۲/۶	گذای میگذام لیکن وقت منی بین
	<u>مستحق (۳ بار)</u>	۴۴۸/۶	رموز منی و رندی رس بشو نه از واعظ
۱۷۸/۵	مستحق بودم و اینها به رکاتم دادند	۴۵۴/۲	ما عیب کس به رندی و منی نمی کنیم

عشقاخان چیس مستحق هجرانه	۱۸۸/۵	مسکینان	حافظ ابای ومن را هم مسکینان بست	۱۸۰/۷
که مستحق کرامت گناهکارانند	۱۹۰/۵	مسکین (یک بار)	مسکین (م صمیر صافه)	
مسعود		رمین به انتر میمون و طالع مسعود	مردین بارگران بست دل مسکینم	۳۳۷/۸
مسکی (۴ بار)	۱۹۸/۶	مسکی (۴ بار)	مسکین دواز (یک بار)	
هونگر بگفت مسکی مالوف یاد داد	۹۸/۳	دکترش به خیر سالی مسکین دواز من	۳۹۲/۳	
هوای مسکی مالوف و عهد یار دهم	۲۶۳/۳	مسکینی (ی مصدری) (یک بار)		
که دارد در سر رلف و مسکی	۳۸۱/۸	عاشقان را بود چاره بمر مسکی	۳۷۵/۳	
مسکین (م صمیر صافه)		مسکین (۳ بار)		
پیوسته صدر مصطفی ها بود مسکین	۳۳۵/۳	تا به ورود و سالوس مسلمان شود	۲۲۰/۱	
مسکین (یک بار)		که به لبس و جیل دهر مسلمان شود	۲۲۰/۳	
که برادر تو به روی مسکت بر خاکد	۲۹۳/۹	مسلمانان		
مسکینی (۲۰ بار)		مسلمانان مرا وقتی دلی بود	۲۱۱/۱	
گفت در دسال دل ره گم کند مسکین غریب	۶۵/۱	مسلمانی (ی مصدری) (۲ بار)		
چوناه نردل مسکین من گره مسکی	۳۳/۵	همچو گل بر عرقه رنگ من مسلمانی بود	۲۱۲/۳	
ای محسبان مور دل حافظ مسکین	۳۱/۶	گر مسلمانی از این است که حافظ دارد	۳۸۱/۱۰	
و آنکه منزلت سلطان دل مسکین عن الله	۵۳/۷	مسند (۷ بار)		
مسکین پرید وادی و ره در حرم مدائن	۸۰/۶	ماه کندی من مسند مصر آن و شد	۹/۹	
من و یاد صبا مسکین دو سرگردان بی حاصل	۹۴/۶	راز مسند خورشید تکیه گاه من است	۵۴/۵	
صبر و آرام تواند به من مسکین داد	۱۰۸/۱	گفتم ای مسند جم جام جهان بسب کو	۸۱/۶	
گذشت بر من مسکین و با رلیان گف	۱۰۹/۳	حایی که نخب و مسند جم من رود به یاد	۳۶۵/۳	
دوین عاشق مسکین من چه جانی داد	۱۰۹/۳	مسند به نام بر که به خدمت جو بندگان	۳۲۱/۱۱	
حیال شهسواری پخت و شد مانگه دل		مسند سواحگی و مجلس بوزان شامی	۳۷۹/۸	
مسکین	۱۳۹/۶	مسند به گلستان بر قاشق و ساقی ر	۳۸۶/۲	
ناله فرهاد من عاشق مسکین آمد	۱۷۲/۳	مسند پرواز (یک بار)		
ورنحتو دست بر من می رند مسکین مگس	۲۶۱/۸	مسند وور دولت کان شکوه و شوکت	۳۵۳/۱۰	
عاشق مسکین چرا چندین سعتل مایهش	۲۷۱/۸	مسینا (۳ بار)		
رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس	۳۰۹/۹	سماح ره ره به رقص آورد مسیحار	۳/۸	
رکاتم ده که مسکین و قهرم	۳۲۳/۲	دیگران هم بکنند آنچه مسیحامی کرد	۱۳۶/۷	
درمان بکردند مسکین غریبان	۳۷۶/۱	آنچنان رو شب رحمت چو مسیحامی فلک		
مسکین چو من به عشق گللی گشته سلا	۳۵۶/۲		۳۹۹/۳	
زور داشت که دست من مسکین بگرفت	۳۵۸/۲	مسینا دم، یک بار		

عصیب عشق میجامد است و مشغول، لیکه ۱۸۲، ۴	مثنوی (ای نکره)
مسبحانص (یک بار)	هر کرا خواہگد آخره که مثنوی خاکد است ۹/۷
مسبحا مثنوی (ای نکره)	گزاسبهای مثنوی دلق پوشان ۳۷۹/۳
مژده ای دل که مسبحا مثنوی می آید ۲۳۵/۱	مثنوی (۱۱ بار)
صبح دم (یک بار)	که سالہست که مثنوی روی چون به ماست ۲۹/۶
مسبح مثنوی (ای نکره)	به جان مثنوی روی توست حافظ ۱۰۰/۸
برو به دست کی ای مرده دل صبح مثنوی ۳۶۲/۸	ما به اومحتاج بودیم او به مامثنای بود ۲۰۲/۷
مسبح نفس (یک بار)	ماز مثنای کسانمانه ابروی تو بود ۲۰۴/۲
هوا مسبح نفس گشت و خاک ناه گشای ۱۷۱/۱	مثنوی بندگی و دعاگوی دولت ۳۰۶/۱
مشاطه (۵ بار)	مثنای
از حبال لطف می مشاطه جالاکد طبع ۱۴/۴	مرحای ای پیک مثنایان بده پیغام دوست ۶۴/۱
کلک مشاطه صنمش نکشد نقش مراد ۱۳۸/۷	توا درحال مثنایان نظر باد ۱۰۰/۸
دگر مشاطه چه باحسن خداداد کند ۱۸۵/۶	برا آن به که روی خود و مثنایان پوشانی ۱۳۷/۶
چه فتن بود که مشاطه فضا انگیزیت ۲۵۳/۴	درین مصروف چومثنایان بدار آرند ماز
مشاطات (۱۰ تفسیر معمولی)	آرند / / ۱۸۹/۷
چه حاجت است که مشاطات بیاراید ۲۴۶/۵	گشاید کلزمثنایان در آن ابروی دلبد است ۳۶۵/۴
مشم (۱۰ بار)	مستم (۱۰ شایه)
از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود ۴۴/۲	مشم از برای عبا بک شکر بخشد ۱۷۳/۱
هر لحظه رگبیری تو خوشبوی مشام است ۴۷/۶	مشمایی (ای مصدری) (یک بار)
رآن بوی در مشام دل من شور بوست ۵۸/۷	مثنایی و مصوری دور از تو چشام کرد ۴۸۴/۵
تا بوی از سیم می اش در مشام رعب ۸۴/۶	مثنوی (۱۰ غریبان) (یک بار)
سیم گلش جان در مشام ما افتد ۱۱۰/۸	باشد آن به مثنوی دژهای حافظ را نگر ۱۶/۶
خوش می کم به ناده مشکین مشام جان ۲۳۸ ۵	مثنوی (۱۰ نام یکی از پرگترین سیارات
لا محطو کم از لطف سیم تو مشام ۲۴۴ ۳	منظومه شمسی) (۲ بار)
هم مشام دلم در لطف سیم سای تو خوش ۲۸۲/۳	گفت آن زمان که مثنوی و به فراں کند ۱۹۳/۸
مشامش (۱۰ تفسیر اصافه)	به ابروان دونا قوم مثنوی بشکن ۳۹۱/۵
تا ابد بوی محبت به مشامش مرسد ۸۱/۴	مشرب (۲ بار)
مشامی (ای نکره)	مشرط از مشرب فست گله بیاضانی است ۲۶۲/۸
بنشوی خو خدا اگر رآنکه مشامی داری ۳۳۹، ۴	ای آنکه ره به مشرب مقصود برده ای ۲۷۰/۶
مشایخ	بیر بکنه، محامی مشرب
بک، شیخ	مشرط (۲ بار)
هشت (۲ بار)	خاکد رعی کان مشرب مجرد از اقلیم دوست ۲۳/۶

از آن ساعت که جام می به دست او	مشکبار (۲ بار)
مشرق شد	۱۴۹/۱۱
مشرق (۳ بار)	و آورد حرور جان ر خط مشکبار دوست
۱۴۹/۱۱	۶۲/۱
در مشرق سرکوی آفتاب طلعت تو	نصیر به روی خوشی مشکبار خواهم کرد
۵۵/۳	۱۳۱/۱
چو آفتاب می از مشرق بپاله برآید	تا خاک لعل گوی شود و مشکبار هم
۲۳۰/۱	۳۵۲/۷
خورشید می ز مشرق ساهر طلوع کرد	برهم چو می زد آن سر رئیس مشکبار
۳۸۸/۲	۳۰۷/۳
مشعل (۳ بار)	مشکو (۲ بار)
در رهش مشعل از چهره برادر خسته بود	یار و آن می گل رنگ مشکو حامی
۲۰۵/۳	۲۵۷/۳
که جوش شاهد و سالی و شمع و مشعل	صا تو بکعب آن رلف مشکو داری
بود	۴۳۷/۱
گو بررور مشعل صحرگاه اروز	مشکای (یک بار)
۴۰۵/۶	تاب بخت می دهد طرزا مشکای تو
مشعل (یک بار)	۴۰۳/۱
به کوی میکده یارب سحر چه مشعل بود	مشکد نشان (یک بار)
۲۰۸/۱	نصیر داد صبا مشکد نشان خواهد شد
مشغول (۳ بار)	۱۶۰/۱
دگر بگویم و مشغول کار خود باشم	مشکل (۱۷ بار)
۳۴۰/۶	بر آستان تو مشکل توان رسید آری
هر کس از مهره مهر تو به نقش مشغول	حال صحران تو چه دسی که چه مشکل
۴۱۲/۶	۶۷/۸
الا ای یوسف مصری که کردت سخط مشغول	سالی است
۶۳۱/۴	۶۹/۱
مشغول (۲ بار)	که خود آبان بشد و کار مرا مشکل کرد
طیب عشق سبچا دم است و مشغول	مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
۱۸۲/۳	۱۳۳/۶
هر آنچه ماصح مشغول نگویدت بپذیر	مشکل خویش بر پیر معان بر دم دوش
۲۵۱/۱	۱۳۶/۳
مشک (۱۰ بار)	هوس مرغی بی نشان مشکل بود ماری چنان
به مشک چین و چگل بیست چین گل محتج	مشکل حکمایی است که تقریر می کند
۵۱/۳	۱۹۵/۲
سبب مشک فاناری حمل کرد	عشق می گفت به شرح آنچه برو مشکل بود
۹۵/۷	۲۰۳/۳
خداکد بعثه زار را مشک حتی نمی کند	من از دست هفت مشکل برم جان
۱۸۷/۲	۳۸۱/۳
کز گداز تو خداکد را مشک حتی نمی کند	از دوستان جامی مشکل توان بریدن
۱۸۷/۶	۳۸۴/۷
چو لاله در قدح هم ریز صافیا می و مشک	مشکل توان شش در این دیار باری
۲۵۱/۶	۳۳۵/۸
از خطا گفتم شبی موی ترا مشک حتی	گوش و روز درین فقه مشکل باشی
۲۵۹/۳	۴۳۷/۶
کسی ندیده است ر مشک حتی و نافه چینی	تاجل کم این مشکل در ساهر صیدی
۳۳۹/۶	۲۸۴/۱۱
گو میکن حب که من مشک حتی می بوم	مشکلات
۳۷۳/۷	ز مشکلات طریقت همان کتاب ای دل
نخیرد از صحرای ابدح نافه مشک حتی	مشکلیا
۳۸۲/۸	۲۵۴/۶
مشک سیده معصومه گردان خال تو	که عشق آسان سود اولی افتاد مشکلیا
۴۰۰/۱	۱/۱
	مشکلی (ای مکره)

مشکلی دارم ر داشتم مجلس باربری	۱۹۴/۲	مگر ر دست زلف مشکب عطایی وقت، وقت	۸۳/۹
که با وی گفتی مگر مشکلی بود	۲۱۱/۱	مشکبش (ش صبر اصافه)	
مشکل کشایی (ی مصدری) (یک بار)		ر تاب زلف مشکبش چه خور افتاد در دله	۱/۲
فروشدن مشاع مشکب کشایی	۲۸۲/۳	هلالی شد تم رس عم که با طمرای	
مشکب (۲۶ بار)		مشکبش	۳۰۳/۳
خوش افتاد آن حال مشکب بر رخ رنگب		مشکبم (م صبر اصافه)	
عرب	۱۵/۴	که مانی نسجه می خواهد ر لوک کلاک مشکبم	۳۳۸/۸
مگر چه بود در مگارساں خط مشکب عرب	۱۵/۶	مشکبش مثال (یک بار)	
عقل دیوانه شد آن سلسله مشکب کو	۲۷/۶	طمرانویس ابوی مشکب مثال تو	۳۰۰/۴
زلف مشکب تو در گلشن فردوس عذار	۳۸/۴	مشکب نفسی (ی مصدری) (یک بار)	
حکس عود دهن گمان برد که مشکب عالی است	۶۹/۴	هر که مشهور جهان گشت به مشکب می	۳۳۶/۳
دردا که از آن آهوی مشکب سیه چشم	۱۰۶/۳	مشورت (یک بار)	
لب لعل و خط مشکب جواش هست آتش		مشورت	
بست	۱۱۷/۴	مشورت با حق کردم گفت حافظ باده برش	۳۸۲/۱۰
که ر صحرائ عش آهوی مشکب آمد	۱۷۲/۳	مشورت کردن (- رأی دادن) (یک بار)	
کلاک مشکب تو روری که ر ما یاد کند	۱۸۵/۱	مشورت .. کردم	
در چیں زلف آن بت مشکب کلاله بود	۲۰۹/۳	مشورت با حق کردم گفت حافظ باده برش	۳۸۲/۱۰
اگر به باده مشکب کشد دلم، شاید	۲۳۶/۶	مشوش (۳ بار)	
سوش می کنم به باده مشکب مشام جان	۲۲۸/۵	حیف باشد دل دانا که مشوش باشد	۱۵۵/۵
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکب کن		من به آه صحراب زلف مشوش دارم	۳۲۱/۳
حسن	۲۶۱/۱	مشوشم (م نشاء)	
عشق من با خط مشکب تو امروری بست	۳۰۷/۲	من جوهری معلم ایرا مشوشم	۳۲۹/۵
یارب آن آهوی مشکب به عش بازرساں	۳۷۸/۱	مشهور (۳ بار)	
گلبرگ را رسبل مشکب نقاب کن	۳۸۷/۱	به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ	۱۰۱/۸
مگره را بروی مشکب می کشاید بار	۴۹۵/۴	در وای عشق تو مشهور حویانم جوشع	۲۸۹/۱
کناج هزار ناله مشکب به بیم جو	۳۹۸/۳	هر که مشهور جهان گشت به مشکب می	۳۳۶/۳
مگاریں گلشن روی است و مشکب حایبان		مشوری (ی نشاء)	
ابرو	۳۰۳/۲	که به حسن عبله مشوری	۳۴۴/۲
ای که بر ماه ار خط مشکب نقاب انداختی	۳۲۵/۱	مشیت (یک بار)	
سواد ای از خط مشکب بر ارغوان داری	۳۳۶/۴	که بست معصیت و رعد بی مشیت تو	۳۹۷/۶
مشکب از آن شد دم حلق که چون صبا	۳۷۳/۶	مصاحب (یک بار)	
مشکب (م ضمیر اصافه)		که از مصاحب فاحس احتراز کنید	۲۳۹/۶

۲۷۴/۳	میان جهرآباد و مصلی	مصر (۴ بار)	ماه کنعانی من مسد مصر آن تو شد	۹/۹
	مصلحت (۶ بار)		گفتم حراج مصر طلب می کند لبت	۱۹۲/۲
۴۹/۸	لطفش آبش مصلحت وقت بدید		عریز مصر به رحم برادران عیور	۲۳۷/۵
۷۳/۱۱	مصلحت پست که از برده پروی افتاد راز		فاحه مصر و چین و به اطراف روم و ری	۴۲۱/۱۲
۲۷۸/۹	رموز مصلحت ملکت خسروین دانند		مصرع (یک بار)	
۳۵۰/۲	حالی مصلحت وقت در آن می بینم		که یادگیر دو مصرع رس به نظم دری	۴۴۳/۱۲
۳۷۱/۳	کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم		مصرف (یک بار)	
۴۷۵/۵	ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینم		مصرفش (نی ضروری اصنافه)	
	مصلحت اندیشی (ای مصدري) (یک بار)		و طبعه گر برسد مصرفش گل است و بید	۲۲۴/۱
۴۵۷/۳	پرویز مصلحت اندیشی دور است و ضروری		مصدري (ی سب) (۴ بار)	
	مصلحت بین (یک بار)		هراد یوسف مصری قتاده در چه ماست	۲۹/۳
۲۱۱/۳	دلی همدرد و یاری مصلحت بین		که نام فند مصری برد ایضا	۲۷۴/۸
	مصلحت بیسی (ای مصدري) (یک بار)		الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مطرب	۴۳۱/۴
۲۷۱/۴	وند عالم سوز را به مصلحت بیسی چه کار		مروخت یوسف مصری به کشنرین نس	۴۶۸/۳
	مصلحت دید (یک بار)		مصلحه (۷ بار)	
۱۸۰/۲	مصلحت دید من آن است که باران همه کار		مراکه مصلحه ایوان و پای خم طبعی است	۱۵۰/۵
	مصلحتی (ی سبت) (یک بار)		در مصلحه دعای تو هر صبح و شام رحمت	۸۴/۵
۲۹۷/۷	ملاقا مصلحت می نمایم از جادان		به صدر مصلحه بشین و ساهری می بوش	۲۱۴/۵
	مست (به گذشت) (یک بار)		و آن باده که در مصلحه عشق فروشد	۲۶۷/۲
۴۵۱/۱۰	مست فرس الوصال و به شعرنا		در مصلحه عشق نغم متران کرد	۴۲۷/۵
	مضرب (یک بار)		مصلحه ام (ام صمبر معمولی)	
۳۱۳/۶	بازش و طرزه تو به مضرب می ردم		به صدر مصلحه ام می باشد اکنون دوست	۱۶۳/۴
	مضطرب حال (یک بار)		مضطرب ها	
۹/۳	مضطرب حال مگردان من سرگردان را		پروسته صدر مضطربا بود مسکیم	۳۳۵/۳
	مطاع (یک بار)		مضطربوی (ی سبت) (یک بار)	
۲۸۷/۵	که من غلام مطیم نو پادشاه مطاع		جراع مضطربوی با شرار بولهی است	۱۵/۴
	مطوبوع ۳ بار		مستقول (یک بار)	
	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو		بود در رنگ حوادث هر آینه معمول	۳۰۰/۳
۲۸۲/۱	خوش		مصلی (۳ بار)	
۴۳۷/۳	در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت		کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلی را	۴/۲
	مطربعتر		سیم باد مصلی و آب رکن آباد	۹۷ ۹
۴۰۰/۴	مطربعتر نقش تو صورت بیست بار			

مطرب کجاست لافیه محصول دهد و علم	۲۴۲/۲	مطبوع شمایل (یکک بار)	
چو در دست است رودی خوش بگو مطرب سرودی		صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی	۲۴۷ ۷
خوش	۲۶۷/۲	مطرب (۲۷ بار)	
چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشم	۲۶۹/۶	حدیث از مطرب و می گو و زار دهر کمتر جو	۳/۵
بدیم و مطرب و ساقی همه اوست	۳۱۸/۷	مطرب بگو که کار جهان شد به کام و	۱۱/۱
به قول مطرب و ساقی به ختری دلفرونی	۳۲۲/۲	خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب	
مطرب برون بویی ساقی بده شرابی	۳۲۴/۲	نکنه گوی	۱۳/۷
مطرب نگاه دار همی ره که می روی	۳۷۰/۲	شاهد و مطرب به دست افشان و ستار	
<u>مطربا</u>		پایکوب	۱۴/۵
مطربا پرده بگردان و برون راه حصار	۱۳۸/۸	من از ورع می و مطرب بدیدمی رین ویش	۱۷/۶
مطربا مطرب اس است، غزل خوان و سرود	۱۶۰/۸	ولم ر پرده برون شد کنجایی ای مطرب	۲۶/۳
<u>مطربان</u>		چه سار بود که بنواخت خوش آن مطرب	۲۶/۹
تا مطربان ر شوق منت آگهی دهند	۹۱/۹	پاده و مطرب و گل حیده مهتاب و لی	۲۷/۷
به مطربان صبحی دهیم جامه چاک	۱۴۳/۲	مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع	۳۲/۶
<u>مطربم (م فیسر معنوی)</u>		مطرب عشق صحت بازار بویی دارد	۱۱۹/۱
پرده مطربم از دست برون خواهد برد	۳۹۹/۳	این مطرب از کجاست که در عراق ساخت	۱۲۹/۴
بر یک ماد مطرب		مزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق	۱۳۵/۳
مظلم (د وقت طلوع) (یکک بار)		شاش بی می و مطرب که زیر طای سپهر	۱۳۷/۲
سلام فیه حتی مطلع الصحر	۲۴۶/۱	چه راه می روند بر مطرب معام شاس	۱۴۱/۲
مصطفی (یکک بار)		به قول مطرب و ساقی برون رفتن که و پیگه	۱۴۲/۵
کار بد مصعب آن اسب که مطلق بکنیم	۳۷۱/۳	مطرب از گفته حافظ غزلی مست بهوان	۱۶۹/۸
مطیب (- پاک) (یکک بار)		خوفه ره می و مطرب شد و رنار بماند	۱۷۵/۵
رحاب شمه کرم مطیب راکی	۳۵۲/۶	مطرب پندار خود که کسی بی اصل سرود	۱۸۱/۷
مطیب (یکک بار)		مطلسایم و هوای می و مطرب داریم	۱۸۸ ۴
<u>مضیم (م شاه)</u>		مطرب از درد محبت عملی می پرداخت	۱۹۹/۶
که من غلام مضیم تو پادشاه مطاع	۲۸۷/۵	وجه می می خواهم و مطرب که می گوید	
مظفر		رسید	۲۲۵/۱
یکک یحیی بن مظفر		چه ره بود این که رد در پرده مطرب	۲۴۰/۵
مظفر قز (یکک بار)		ساقی شکردهای و مطرب شیرین سخن	۳۰۳/۲
مهباش مظفر از شجاع ملک دین مصور	۱۴۹/۱۰	مبادا حر حساب مطرب و می	۳۲۴ ۵
مظلم (- تاریک) (ایکک بار)		بر سر ترست من و می و مطرب بنشن	۳۲۸ ۴
سبل مصلم و الله هادی	۳۲۹/۸	گر ازین دست رند مطرب محلس ره خلق	۳۳۲/۹

مظلوم (۲ بار)	معالجت گردن (= درمان گردن) (یک بار)
<u>مظلومان</u>	<u>معالجت ... کن</u>
عدل سلطان گرهبرد حال مظلومان عشق ۲۲۵/۹	برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی ۱۰۹/۶
<u>مظلومی (ی مکره)</u>	<u>معانی</u>
مظلومی از شبی به در داور آمدی ۲۳۰/۷	مکتب بملا
مظلومه (یک بار)	معامل (یک بار)
شرمی از مظلومه خون میاوشش باد ۱۰۹/۳	که معامل به همه عیب بهان بیا بود ۱۹۹/۹
مظهور (۲ بار)	معاضه (۱۰ بار)
مظهور لطیف اول روشی چشم اهل ۲۸۸/۸	گو بهر این معاضه حسگین باش و شاد ۹۶/۳
<u>مظهورش (ش فسیح افعیه)</u>	که این معاضه تا صبحدم بخواهد ماند ۱۷۶/۷
مظهورش آیه طاعت درویشان است ۵۰ ۱۰	گفت درین معاضه کستر زبان کند ۱۹۳/۲
معنکه (= باتو) (یک بار)	خوبان درین معاضه نصیر می کند ۱۹۵/۶
حق نگه دار که من می روم الله معنک ۲۹۵/۱	به خنده گف کنی است با من این معاضه بود ۲۰۸/۶
معاش (۲ بار)	که این معاضه در عالم شباب رود ۲۱۶/۷
مراکه ار در نعمت ساز و برگ معاش ۳۳۲/۸	درین معاضه خاقل مشو که حیف خوری ۳۲۳/۵
<u>معاش</u>	یکی است توکی و تازی درین معاضه حافظ ۳۶۷/۷
دلا معاش چنان کن که گر بفرود پای ... ۱۱۸/۶	<u>معاضه -</u>
معاش (۶ بار)	اهل نظر معاضه با آفت کند ۱۹۱/۵
ولی معاش رندان آشنا می باش ۲۶۹/۷	<u>معاضه ای (ی مکره) -</u>
معاش دلهری شیرین و سخی گفتندی خوش ۲۸۳/۱	یکی معاضه ای وین دل شکسته بهر ۲۲/۳
اگر معاش مایی خوش پیش غمی ۳۶۲/۷	<u>معاضه گردن (= داد و ستد گردن) (۲ بار)</u>
<u>معاشیان</u>	<u>یکی معاضه</u>
معاشیان در حریف شانه باد آوید ۲۳۶/۱	یکی معاضه ای وین دل شکسته بهر ۲۳/۳
معاشیان گره و لب پار باز کنی ۲۳۹/۱	<u>معاضه ... کند</u>
<u>معاشی (ی مکره)</u>	اهل نظر معاضه با آشنا کنند ۱۹۱/۵
معاشی خوش و رودی بساز می خورم ۲۵۱/۳	<u>معانی</u>
معاش گردن (= زندگی کردن) (یک بار)	مکتب نصی
<u>معاش ... کن</u>	<u>معاینه (۲ بار)</u>
دلا معاش چنان کن که گر بفرود پای ۱۱۸/۶	جر دیده اش معاینه بیرون نهادم ۳۰۲/۵
معالجت (یک بار)	گر این معاینه در چشم ما بگو ۳۰۷/۵
<u>معالجت</u>	<u>معتبر (یک بار)</u>
برو معالجت خود کن ای نصیحتگوی ۱۰۹/۶	ای معتبر مزده ای مرا که دوشم آفتاب ۲۰۶/۶

۳۰/۶	زاهدان معذور داردم که ایمن بذهب است	معتبر (یکه بار)
۳۹/۸	گو خون سگر ویر که معذور ساندست	یارب مباد آنکه گدا مجبر شود
۱۵۴/۳	راهد فر راه به رندی میرد معذور است	مضرف (= اعتراف کننده) (۲ بار)
۳۳۱/۳	یکه ناسجده گنیم دلیرا معذور دار	له حمد معترف غایة النعم
۳۲۰/۳	معذور دارم که تو او را ندیده‌ای	به بدگفتی قدش سرو معترف گشتی
	<u>معدوم (م صبر معمرلی)</u>	معتقد (۳ بار)
۱۵/۲	گفتش مگدر زمانی گف معذورم بذیر	ما بستیم معتقد مرد خود پسند
۲۰۲/۸	رشته تیج اگر نگفت معذورم مدار	حاش که بی‌ام منقد طاعت خویش
	<u>معدوری (ی شامه)</u>	بدۀ معتقد و چاکر دولت خواهم
۳۳۳/۱	گر مرا عشق هست معدوری	<u>معتقدان</u>
	مخرج اینکه بار	حافظ در معتقدان است گرامی دارش
۱۶۷/۶	بر تخت حم که ناجش معراج آفتاب است	معتکف (یکه بار)
	معرض (یکه بار)	صبح امید که شد معکف پرده عیب
	<u>معرضی (ی مکره)</u>	معصبات در امور هر شایندی است (یکه بار)
۹۶/۳	در معرضی که تخت مسمان رود به باد	فی العشق معصبات بآیس پانورالی
	معزلت (۶ بار)	معجر (۲ بار)
۲۳۲/۵	راهل معرفت این مختصر دریغ مدار	جبهات معجر حس است، لیکن
۲۳۷/۳	معرفت نیست در این قوم حدایا مددی	معمر عسوی ات در لب شکر خا بود
۲۶۴/۸	حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی	معجزة (یکه بار)
۲۷۵/۹	شعر حافظ همه بی‌العرل معرفت است	دولت احمدی و معجزة سبحانی
۳۶۰/۹	گوهر معرفت اندور که با خود ببری	معجون (یکه بار)
۳۰۷/۶	هان بر در است لفظ ازیاب معرفت	طییب عشق شمع باده خور که این معجون
	بر یک بی معرفت	معدلة (= حل، داد) (یکه بار)
	معركة (یکه بار)	احمدالله علی معدلة السلطان
۲۰۹/۹	یشش به روز معركة کمتر مرالد بود	معدی (۳ بار)
	<u>معشوق (۲۰ بار)</u>	همچنان در عمل معدن وکان است که بود
۷۹/۲	گفت مارا حلوۀ معشوق در این کار داشت	شیراز معدی لب لعل است وکان حس
۸۱/۲	هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت	گر پر نوری ریت بر کان و معدن افتد
۱۱۸/۲	گرت خواست که معشوق ننگد پسان	معدود (یکه بار)
۱۲۱/۳	به حرره بی می و معشوق عمر می گذرد	که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود
۱۲۷/۱۰	ولی تو نال معشوق و حام می خواهی	معدور (۹ بار)
۱۳۵/۱۰	سخن در حاجت م و استغای معشوق است	ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا

و گرنه عاشق و معشوق را در دانا اند	۱۹۰ ۲	معقول (یک بار)
سایه معنوی اگر افتاد بر عاشق چه شد	۲۰۲ ۲	فکر معقول بر ما گنجل بی خار کجاست ۲۷/۸
نگروی آخر عسار می و معشوق بگیر	۲۱۷ ۳	معلّله (یک بار)
کس ندانست که سر لنگه معشوق کجاست	۲۳۵ ۵	معانی (ح معلّله)
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است	۲۳۹ ۵	یارب که جاودان باد این قدر و این معانی ۳۵۳/۹
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست	۲۶۰ ۹	بیر بکد ابرو المعانی
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست	۳۰۶ ۳	معلق (یک بار)
یک چمد سبب خدمت معشوق و می کم	۳۴۳ ۳	یکه آن به که بر من بحر معلق نکیم ۳۷۱/۲
میوس جز لب معشوق و جام می حافظ	۳۸۵ ۹	معموم (۳ بار)
این و شراب بی غش و معشوق و حای عذری	۴۵۳ ۹	می دهد هر کسش افسوس و معلوم شد ۶۸/۵
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود	۴۶۳ ۹	بست معلوم که در پرده اسرار چه کرد ۱۳۴/۵
ملاست گر چه در پاید میان عاشق و معشوق	۴۶۵ ۲	مرن به پای که معلوم بست شب او ۴۹۷/۵
سویش در پاید معشوق افکی	۴۶۹/۶	معنا (۸ بار)
از خدا حرم می و معشوق تنها مکی	۴۷۱/۶	که کس ننگشود و نگشاید به حکمت این معنا
معشوقه (۸ بار)		دام ۳/۵
معشوقه جان می گذرد بر بود و لیکر	۴۱۰ ۵	روغن معنی هیچ دانا در جهان آگاه بست ۷۲/۲
گل درو می در کعب و معشوقه به کام است	۴۷ ۱	درد که این معنا شرح و بیان ندارد ۱۲۲/۳
حافظ چنین می و معشوقه رسانی	۴۷/۱۱	کو به تأیید نظر حلّ معنا می کرد ۱۳۶/۳
معشوقه چون صاب ز روح برسی گفت	۱۹۱ ۳	عبد را رین معنی پرده بردار ۲۴۰/۳
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود	۲۰۱/۷	همی گفت این معنی با لویی ۳۷۳/۱
صرف شد عمر گرانساز به معشوقه و می	۲۲۲/۶	معنی (ای نکره)
ای که در کوچه معشوقه ما می گذری	۲۷۲/۵	بیر مطافه می خواهد معنایی دوش ۲۸۲/۶
که ازو خصم به دم آمد و معشوقه به کام	۳۰۴ ۲	وجود ما معنایی است حافظ ۴۹۸/۹
معشوقه باز (یک بار)		معمور (۳ بار)
یاس چه کرد دیدم معشوقه باز می	۳۹۲ ۲	هیبت ازین گوشه که معمور سادست ۴۹/۳
معشوقه پرست (یک بار)		طریرای معنی کتون شود معمور ۱۶۳/۵
سخت غیر مگر یاس معشوقه پرست	۴۸۱/۸	تا بد معمور باد این خانه کبریا کد درش ۳۸۲/۲
معصیت (یک بار)		معین (۲ بار)
که بست معصیت و رعد بی مثیل از	۳۹۷ ۶	یار نهضای از گیوی معبر درست ۶۱/۱
معطر (۲ بار)		خنک سیم معبر شامه دلخواه ۳۰۸/۱
تا معطر کم از لطف سیم تو شام	۲۴۲/۲	معوی (ای بست) (۲ بار)
هوای مجلس رو حانیان معطر کن	۳۸۹/۱	که سیر معوی و کج خاقانست بی ۲۶۳/۲

می خواند دوش درس مقامات معوی	۴۷۷، ۱	که ره از صومعه تا دیر معان بی همه بیست	۷۵/۸
معنی (۱۲ بار)		جو هم شدن به کوی معان آستین نشان	۸۷/۷
معنی آب زندگی و روضه ارم	۶۶ ۴	مشک حویش بر پیر معان بردم دوش	۱۳۶/۳
معنی لطف و رحمت پروردگار بیست	۶۶، ۷	حاج می معانه هم با معان تو با بد	۱۵۰/۲
کمال صورت و معنی راس و صفت پوست	۱۰۲ ۵	گفت بی معان به مذهب پیر معان کند	۱۹۳/۶
علاقش به روی دل در معنی هزار کرد	۱۲۹، ۶	ی گدی خدایه برجه که در دیر معان	۱۹۳/۸
به لفظ اندک و معنی بسیار	۲۴۰ ۸	تشویش وقت پیر معان می دهد باز	۱۹۵/۵
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو	۲۸۰ ۸	بیک پیر معان بی که جو ما بد معان	۱۹۹/۲
در آن دور بودم در معنی گشوده شد	۳۱۴ ۷	سرم خاکت ره پیر معان خواهد بود	۲۰۱/۱
به حاضر دار این معنی که با خدمت کجا		حلقه پیر معان از ازل در گردش است	۲۰۱/۲
گفتم	۴۶۳ ۵	دوب پیر معان بد که باقی سهل است	۲۴۵/۶
آمد به هیچ معنی رین حویتر مثالی	۴۵۵ ۲	ما که رندیم و گند دیر معان ما را پس	۲۶۲/۳
معانی		حریه در که پیر معان پناهت بی	۲۶۳/۴
که به هر کوی و رقی خواند معانی داس	۴۹ ۲	کر ما کن در که پیر معان شدم	۳۱۴/۷
چون صبح شد معانی گوی بهان توان رد	۱۵۰/۸	من از پیر معان مکت بد برم	۳۲۴/۶
در چه از پیر خود معنی معانی می کرد	۲۰۳ ۲	در غرامات معان گر گذر افتد بارم	۳۲۷/۱
پیر نکند بی معنی		چه کم گو معنی پیر معان بیوشم	۳۳۲/۸
معیشت (۲ بار)		کز جاکران پیر معان کسری سم	۳۳۵/۱
روانی و طای معیشت چه سربلند و چه پست	۲۰ ۴	حاج حساب پیر معان جای دولت است	۳۴۵/۸
ر بهر معیشت مکن اندیشه باطل	۲۹۸ ۹	در حراب معان نور خدا می بینم	۳۴۹/۱
معین (یک بار)		به برکت خدمت پیر معان بخواهم گفت	۳۵۰/۲
منم و عالم و این گوشه معین چشم	۳۳۱ ۳	حاج دیر معان اب حوال گاهم	۳۵۳/۵
مع (۴۰ بار)		پیر معان و نوبه ما گر قبول شد	۳۵۶/۳
معان		خوئی پیر معان دارم و قولی است قدیم	۴۶۰/۱
به می ساخته رنگین کن گوی پیر معان گوید	۱/۳	گره نه پیر معان در نه روی نگشاید	۴۷۲/۳
گجاست دیر معان و شراب ناب کجا	۲ ۲	حاج حساب پیر معان مأمن وفات	۴۹۸/۷
در غرامات معان ما پیر هم سرل شویم	۱۰ ۲	در سرای معان رفته بود و آب رده	۴۱۳/۱
که بخشش زلش در می معان اند حب	۱۷ ۹	د همه دیر معان بیست چو من شیدایی	۴۸۱/۱
در دیر معان امد دارم قدیمی در دست	۲۳ ۱	ر کوی معان رخ مگردان که آسما	۴۸۳/۳
از آستان پیر معان سر چرا کشم	۴۰/۴	معان (ام شامه)	
دعای پیر معان ورد صحگاه من است	۵۴ ۱	میرد پیر معان ر من مریج ای شیخ	۱۴۱/۸
گر پیر معان مرشد من شد چه نعاونت	۷۰، ۹	بده پیر معانم که ر جهلم مرغاند	۱۵۴/۲

معانی (م صبر معولی)	۵۳/۶	که معانی طریقتی گل و سرسب می است
ار آن به دیر معانی خریز می دارند	۲۶/۸	سردشها گر کند خوار معیان عم مطهر
معانی (یک بار)		معانی (۲ بار)
چنان بیست که ده بیست زیر دام معانی	۲۹۳/۵	بس در بسته به معانی دعا بکشاید
معانی (۲ بار)		فروشد معانی مشکل گشایی
جام می معانی هم با معانی توان رد	۱۵۰/۳	مفتوح (۱- گشایده) (یک بار)
شراب خانگی ام بس می معانی یار	۲۸۷/۲	فتح یا مفتوح الابواب
مغیجه (۸ بار)		مفتول (یک بار)
گرچین جلوه کند مغیجه باده فروش	۹/۳	سعد طرّه مفتول خود گره می رد
آمد امور کنان مغیجه باده فروش	۳۱۵/۲	مفتی (۵ بار)
معجگان		می ده که شیخ و حافظ و معنی و معنی
گر شود آنگه از اندیشه ما معجگان	۱۸۸/۹	معنی عقل درین مسأله لا بعقل بود
نا همه معجگان رلی دونا بکشاید	۱۹۷/۵	به خوب معنی عشق درست بیست بار
عداد معجگان راه افتاد زده	۳۱۳/۳	ساعت فرایه کنش شد و معنی پناه بوش
معجگان (م صبر معولی)		مهم کنی و عشق ری ای معنی رمان
خوای معجگانم در این و آن انداخته	۱۷/۳	مفوح (۲ بار)
مغیجه ای (ی نکره)		که آن مفوح باقوت در خزانه نوست
مغیجه ای می گذشت راجون دین و دل	۲۶۵/۳	دوی درد خود اکنون در آن مفوح حوی
مغیجه ای و هر طرف می ردام به جنگ و دد	۲۹۰/۶	مفوش (یک بار)
مفتنم (یک بار)		مفرشم (م صبر اصاحدا)
هر وقت خوشی که دست دهد مهم شمار	۶۶/۲	گیسوی جور گرد فشانده و مفرشم
مفروز (۲ بار)		مفلس (۹ بار)
ما از بروی در شده مفروز صد عرب	۱۹۵/۴	حاشی مفلس اگر قلب دلب کرد باز
مفروزی (ی شامه)		گر گوید می خواهم جر حافظ حاشی مفلس
ای که دایم به حویش مفروزی	۳۳۳/۱	چرا که حافظ اربن راه زهد و مفلس شد
مفروزی (ی مصدری) (یک بار)		که ای خمارکش مفلس شراب رده
مفروض و مال و دین و دین در سر مفروزی کرد	۱۳۵/۷	مفلسان
معلقه (یک بار)		یعنی ر مفلسان سخن کیسا میرم
رقم معلقه بر دفتر داش برسم	۲۷۱/۲	به فریاد حیار مفلسان ری
مفتی (یک بار)		مفلسیم (یم شامه)
تا بشنوی و صوت مفتی هوالمی	۴۷۰/۶	مفلسیم و هوای می و مفروب داریم
معیلان (۲ بار)		مفلس (م شامه)

۲۰۶/۳	در مقامات طریقت هرگاه کردیم سیر	۲۲۹/۵	می جوهری مفلسم ابرا میوشم
۲۷۷/۱	می خواهد دوش درس مقامات مصوی		<u>معنای (ی نکره)</u>
	<u>معاش (ش حسیب اصاحه)</u>	۵۵/۹	چو معنی که طلبکار گنج فاروی است
۲۸/۸	ایکه جر کصه معاش مد ار یاد لبث		<u>معنای (ی مصدری) (۲ بار)</u>
	<u>مذنی (ی نکره)</u>	۲۲۵/۲	بار علو و معنی صاحب است و می باید کتب
۱۰۵/۶	هیچم خبر از هیچ مقامی نرسنا	۲۸۰/۶	عشق است و معنی و جوانی و موهار
۲۶۵/۷	به مقامی رسیده ام که مهرس		<u>مقابل (یک بار)</u>
۲۷۵/۶	در مقامی که به یاد لب او می پوشند	۵۷/۲	مهادم آیه ها را مقابل رخ دوست
۲۳۹/۱	ای که در کوی حرمانت مقامی داری		<u>مقابل (یک بار)</u>
۲۲۹/۲	در مقامی که صداوت به فطیران بخشند	۲۰۸/۷	میان ماه و رخ یار می معامله بود
	بر یک حالی مقام		<u>مقال (ه گمان) (یک بار)</u>
	<u>مقامه شعاعی (یک بار)</u>	۲۹۶/۶	نصبت هماغه لبان مقام
۱۴۱/۲	چه راه می رند این مطرب مقام شمس		بر یک قال و معال
	<u>معالی</u>		<u>مقام (۲۵ بار)</u>
	یکت قال و معال	۱۵/۸	گفت حافظ آسایان در مقام حیرتند
	<u>مضی (۲ بار)</u>	۲۰/۵	مقام عیش بیشتر نمی شود بی رخ
۸۸/۹	مردن چون و چرا دم که بدست میل	۲۷/۷	هواره مرا کج خرامات مقام است
۲۹۸/۵	ای کاج که من بودم آن حدوی محل	۵۵/۴	شکب طرّه لبی مقام مسون است
	<u>مضول (۳ بار)</u>	۸۸/۵	من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب
۲۲۱/۸	مضول طبع مردم صاحب نظر شود	۱۱۰/۱	اگر تو گذری بر مقام با افتد
۳۰۰/۵	که طاعت من بیدل می شود مضول	۱۲۷/۳	مقام اصلی ما گوشه خرابات است
۲۳۰/۱۰	مضول طبع شاه سرپرور آمدی	۱۲۱/۲	گویند سنگ لبش شود در مقام حیر
	<u>مضدا (یک بار)</u>	۲۵۴/۷	درین مقام مجاری بحر پیاله مگیر
۳۶۵/۶	چون صوفیان به حالت و رقص مفتدا	۲۵۲/۱۱	در آن مقام که حافظ بر آورد آواز
	<u>مضول (یک بار)</u>	۲۶۰/۷	که در مقام رضا داش و از رضا مگیر
۴۰۰/۴	در آن صی که به تیغ خدمت شوم مضول	۲۹۲/۱	مقام اس و می بی عش و دلیق شهن
	<u>مضدا (یک بار)</u>	۲۲۹/۲	شاهداران طریقت به مقام مگسی
	<u>مندی (ی نکره)</u>	۲۶۰/۶	قدیم خیر قدوم نزلت خیر مقام
۲۲۶ ۷	که بیست خد روان را بر تو مقداری	۲۶۸/۲	من این مقام به دیباو آخرت ندهم
	<u>مضمر (یک بار)</u>	۲۸۲/۷	در آن مقام که خومان زغمزه بیج کشند
۴۰/۱۰	با پادشه بگری که روزی معذر است		<u>مقامات</u>
	<u>مضمن (یک بار)</u>	۱۰۵/۶	چندان که ردم لاف کرامات و مقامات

۱۸۵/۷	ره بر دیم به مقصود خود اندر شیراز	۴۴۳/۸	هزار جان مقدس سوخت زیر حیرت
۲۳۰/۶	به سعی خود نتوان برد ای به گوهر مقصود		مقدم (۵ بار)
۲۴۶/۹	روزگاری است که دل چهره مقصود ندید	۱۹۰۴	شادی محاسبان در قدم و مقدم نوست
۲۷۰/۶	ای آنکه ره به مشرب مقصود برده ای	۳۰۴۱	خیر مقدم چه حیر پارکها را که کدام
۲۲۵/۱۰	شاهد مقصود را در رخ خدای انداختی	۲۲۹/۲	بیا که لب و گهر در کنار مقدم تو
۳۲۶/۵	ناخونده نقش مقصود از کارگاه هستی	۴۰۰/۸	کو زاده ای و مقدم حد و حمال تو
۳۳۱/۲	دعای صبح و آه لب کلبه گنج مقصود است		مقدم (شش ضمیمه اضافه)
	عقله (۱۰ سیدی و ساهی چشم)	۳۸۲/۱	مقدمش یارب مبارکه باد بر سرو و سی
	(یک بار)		مقدم (یک بار)
۴۲۵/۱۱	بلغ انظاره یا معنه عینی بیی	۳۹/۲	چون صبر توان کرد که مقذور سادست
	مقدم (یک بار)		مقراض (یک بار)
۳۸۲/۴	باده خور هم مقخور و پند مقدم مپوش	۲۸۹/۳	رشته صبرم به مقراض خست بریده شد
	مقیم (۹ بار)		مقزور (یک بار)
۳۸/۸	بر در میکنده دیدم که معین افتادست	۴۰/۳	مشخص کرده ایم و مداوا مقزور است
۴۷/۷	تا گنج خست در دل ویرانه معین است		مقزور (یک بار)
۸۹/۹	دلم معین در توست حرمش می دار	۴۶۶/۱۰	هنه می بارد از این معین مقزور، بر حیر
۱۷۶/۳	کسی معین حرمم بخواند مانند		مقسم (یک بار)
۲۲۶/۳	معین سقلا ذکر است دل بدان امید	۲۹۸/۴	ساقط قلم شاه جهان مقسم وردی است
۲۳۱/۲	معین بر سر راضی شستم چون گرد		مقصود (۳ بار)
۲۴۳/۵	معین رلب تو شد دل که خوش موادی دید	۱۷۷/۲	ما به آن مقصد اطمینان توایم رسید
۳۶۰/۳	مآله تا شدم بر در میخانه مقیم	۲۵۰/۵	گرچه سرل بی خطرناک است و مقصد می بماند
	مقصود	۴۱۶/۳	که دراز است ره مقصد و می تو حرم
۴۰۶/۸	لیکن به جان و دل و مقصود حصرم		مقصر (یک بار)
	مکرم		مقصر (۱۰ شانه)
	مکرم مکرم	۴۵/۵	به تن مقصرم از دولت ملارست
	مکرم (یک بار)		مقصود (۱۳ بار)
۲۱۸/۶	مکرم می شید و محتاله می رود	۵۰/۱۰	روی مقصود که شامان به دعا می طلبید
	مکرم (ی صادری) (یک بار)	۵۳/۶	یارب ان کعبه مقصود مآشا که کیست
	مکرم -	۹۳/۷	در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
۱۸۶/۹	کان چشم مست شگ او بسیار مکرمی کند	۱۰۱/۲	دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
	مکرمی کردن (۱۰ مکر کردن) (یک بار)	۱۱۶/۲	چو عاشق می شدم مقصودم که بر دم گوهر مقصود
	مکرمی کند	۱۶۶/۲	مضای که در طلب گنج نامه مقصود

۱۸۶/۹	مکرور (بگ بار)	۲۴۵/۳	گشتم کتابی و مکرور می کنم
۱۰۶/۶	بر مکر نامکرور		
۳۶۶/۷	مکرزم (یکت بار)	۵۹/۷	رآنکه بخشایش پس روح مکرزم به اوست
۷۵/۱	مکرصت (۲ بار)		
۱۰۴/۱	مکرزم (بر مکرمت)	۲۱۹/۸	نوکر مکرزم اسلای عالمی دگری
۱۲۶/۲		۲۴۲/۶	مکرزم تو به آفاق می برد شاعر
۲۱۸/۴	مکرمن (یکت بار)		
۲۶۲/۷	برق شربت چو چس می جبه از مکرمن شب	۳۳۷/۴	مکر (۶۸ بار)
۲۹۸/۳	۱۵ مکر - مکره الا، میرار (۹ بار)		
۴۲۸/۶	لذخ مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ	۹۷/۱۰	شب تیره چون سر آدم ره پیچ پیچ رقص -
	مگر آه که عکس رویش به رهم چراغ دارد	۱۱۳/۳	مکره حال تو بر لوح مصر نتوان رد
۱۲۱/۸	مگر از مرد مگر دهنه بدادی ظلم	۳۶۱/۵	چون صفت را نتوان یافت مگر در دل شاد
	مگر از صفت را نتوان یافت مگر در دل شاد	۳۶۱/۸	مگر از صفت را نتوان یافت مگر در دل شاد
۱۶۳/۲	مگر تو از کرم حویلی بار من باشی	۳۴۸/۹	بدانی قدر و ثقت ای دل مگر رختی که در مانی
۲۶۴/۴	مگر اسباب بررگی همه آماده کنی	۳۷۲/۴	مگر از عشق پراکنده ورق ساده کنی
۳۷۸/۶	مگر تو برب آب می به هوس شبی -	۳۷۲/۶	ورده هر خسته که بسی همه از خود بیسی
۳۰۰/۲	مگر با فلک حقه دار کرد	۳۷۵/۱	مگر (۲۰ شاید) ممکن است، بلکه به احد
۲۴۷/۶	مگر از صفت را نتوان یافت مگر در دل شاد		
۳۸۲/۵	مگر (۷ بار)		
۱۲۹/۱	مگر از صفت را نتوان یافت مگر در دل شاد		
۱۶۶/۸	مگر از صفت را نتوان یافت مگر در دل شاد		
۲۵۱/۷	مگر از صفت را نتوان یافت مگر در دل شاد		
۲۷۳/۷	مگر از صفت را نتوان یافت مگر در دل شاد		
۲۷۶/۸	مگر از صفت را نتوان یافت مگر در دل شاد		
۳۱۸/۲	مگر از صفت را نتوان یافت مگر در دل شاد		
۳۲۶/۵	مگر از صفت را نتوان یافت مگر در دل شاد		

مگر تو شاه روی و لب عنایتان را -	خبر و جهتی کن جو حافظ نامگر -
۵۷/۵	۴۶۹/۶
که باد غلبه سای است و خاکت عیروست	حوش در پای معنوی افکنی
جو خانه بر خط فرمان او سر طاعت -	جوبها بستانم از دیده به داس که مگر -
۱۱۲/۲	۴۸۱/۴
بهدا دایم، مگر او به تیغ بردارد	برکتدارم بشانند سنی بالایی
۹۷/۸	۴۸۱/۶
مگر رسم به گنجی درین خراب آباد	سز این نکته مگر شمع برآرد به زبان
۱۲۰/۷	مگرش (اش) صبر معمولی
۱۲۵/۷	۱۸۳/۴
مگر رسم بیامی خطای را مرد	مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
۱۳۸/۴	۱۸۴/۵
دل به آئند صدایی که مگر در تو رسد	بارخواند مگرش نقش و شکاری نکند
۱۴۰/۴	۳۴۹/۷
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم	مگرش هم رسد رلف تو و میر کنم
رحمه ساری خوش می سازد مگر مردش	مگر ام صبر معمولی
۱۶۶/۸	۱۸۸/۸
سوخت	مگر چشم سیاه تو بهانوزد کار
۱۷۷/۲	۳۵۰
هم مگر پیش بهد لطف شما گامی چند	مگر (- گویی، گویند، پنداری، مثل
۱۸۲/۷	یکه) (۱۳ بار)
مگر دلالت این دولتش صا نکند	مگر گشایش حافظ درین خرابی بود -
۱۸۳/۸	۱۷/۹
که اجتناب از صهیبا مگر صعب کند	که سبشش اولش در می معان انداخت
نامگر همیشه صبا بار به کوی تو رسم	۷۰/۲
۲۱۳/۶	دوی نو مگر آینه لطف الهی است
۲۲۱/۴	۱۵/۶
کر دست هم خلاص من آید مگر شود	جمال دختر روز جور چشم فاسد مگر
مگر به روی دلاری بار ما، ورنی -	۹۷/۷
۲۳۳/۴	مگر که لاله بداند بیوایی دهر
به هیچوجه دیگر کار برسی آید	دهان تنگ شیرین مگر شهر سلیمان است
۲۳۴/۵	۱۱۷/۳
مگر یک دم بر آسایم رویا و شرو شورش	(حمامه به میخانه می رود حافظ -
۲۷۳/۶	۱۷۱/۸
جمال کعبه مگر حذر رهروان خواهد	مگر درستی رهبریا به خوش آمد
۲۷۶/۶	گلی بچید ز بستان آرزو حافظ -
۳۱۸/۲	۲۲۴/۱۱
مگر و میر مویی گیردم دست	مگر نسیم مرآت درین هوا خورد
۳۲۷/۸	فلک مگر چو سرم دید اسیر چیر خلق -
۳۴۰/۵	۲۹۱/۹
می کنم جهد که خود را مگر آسما فکرم	بیست گردن صبرم به ریسمان افراق
۳۶۰/۱۰	مگر دیوانه خواهم شد درین سردا که شب
۳۶۰/۱۰	تا روز
۳۶۱/۲	۳۶۸/۴
به گدایی ز در میکنده رادی طلیم	مدام خرقه حافظ به یاده در گرو است -
۳۶۹/۱۱	۳۹۷/۷
نه بر رسم مگر بی به مهشاه بریم	مگر ز خاکت خراباب بود طیت او
۳۰۵/۷	ندامم بوجه لغوی به طرف جویدار ازجیت -
۳۰۸/۴	۳۴۵/۶
مگر تو خلق کنی، ورنه بیست عذر گناه	مگر او بر همچون من خسی دارد شبانروزی
۴۶۰/۵	۳۷۷/۹
پیش از گلیم خویش مگر پاکشدای	سالی مگر و طبعه حافظ ریاده داد

در حلقه گل و مل خوش خواهد دوش بلبل ۵/۴	مگرش (ش صمیر اصاده به یاد)
باغ گل و مل خوش است، لیکن ۱۵۹/۵	مگرش خدمت دیرین من از یاد رفت ۴۶۰ ۴
ملاح (یکت یار)	۴ مگر (آباء در مقام ستمام انکاری
آر شد که باز مست ملاح بردمی ۴۴/۷	و خلاف انتظار) (۷ یار)
ملاحت (۴ یار)	هرور حسن اجازت مگر نداد ای گل -
حس به افغانی ملاحت جهان گروت ۸۷/۱	که پرستی یکی عندلیب شیدا را ۴/۴
کسی به حس و ملاحت به یار ما برسد ۱۵۲/۲	حانا مگرایی فاعده در شهر شما بیست ۷۰/۶
خزم شد فر ملاحت تو عهد دلبری ۲۸۶/۴	دلش بس تنگ می‌بسم مگر ساهر می‌گیرد ۱۴۵/۶
جو خسروان ملاحت به بندگان نارد ۴۴۸/۴	مگر آه سحرخیزان سوی گردون نغزدهد شد ۱۶۱/۲
ملازم (یکت یار)	به درمانم می‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم ۴۶۱/۲
ملازماں	گفت می‌خواهی مگر نا جوی حور راند
به ملازمان سلطان که رساند این دعا را ۶/۱	ز من ۴۹۴/۴
ملازمت (۲ یار)	تکت مگر لعل من نوبه نداری آردو ۴۰۶/۶
پس از ملازمت حبش و عشق مهر و یار ۳۸۹/۱	۵۵ (۵ امید آنکه چه خوب است
ملازمت (اب صمیر اصاده)	بهر است) (۳ یار)
به تن مقصوم از دولت ملازمت ۴۵/۵	و رقیب دیوسپرت به جدای خود پاهم
ملاط (یکت یار)	مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را ۶/۲
که مگر باره ملاط نه پیدا باشد ۱۵۴/۵	تو که مکارم اخلاق عالمی دگری -
ملال (۵ یار)	و فاد عهد من از محاطرت مگر برود ۲۱۹/۸
هر که تو شد و ملال انده عشقی نه حلال ۲۷۵/۸	تا مگر حربه نشانده لب جانان بر من -
ملال مصححنی می‌نمایم از جالان ۲۹۷/۷	بمالها لا شده‌ام بر در میخانه مقیم ۳۶۰/۴
که کسی به جد نماید و جان خویش ملال ۲۹۷/۷	مگس (۵ یار)
بی‌ناز برگشتن سر سودانی از ملال ۳۵۷/۶	محرم دار دلم کاین مگس قدر است ۱۱۹/۴
شرح بارمندی خود با ملال تو ۴۰۰/۱۰	ولی چگونه مگس از پی شکر برود ۲۱۹/۲
ملالی (ای مکره)	در محقر دست بر سرمی‌زند مگس
گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت ۸۳/۶	مگس ۲۶۱/۸
ملاط (۶ یار)	ای مگس حضرت سیمرخ به جولانگه سوس ۴۴۰/۵
ملاط خطا هم ر علم بی‌عمل است ۴۶/۴	مگس (ای مکره)
حافظ گروت ر بند حکیمان ملاط است ۹۶/۵	شاهبازی به شکار مگس می‌آید ۲۳۵/۸
از سر کوی تو هرگز به ملاط برود ۲۱۷/۱	مگس (ای مصدری) (یکت یار)
که می‌ملاط صد قطعه یکت بواله برآید ۲۴۰/۴	شاهبازان طریقت به مقام مگس ۴۴۶/۲
مده به خاطر باز که ملاط از من رود ۴۰۸/۷	مل (۲ یار)

ملاتنها

از سخن چنان ملاتنها پدید آمده ولی
علامت (۱۳ بار)

چه علامت بود آن را که چنین باده بخورد

دل و دهم شد و دلیر به علامت برخاست

عشوه می داد که در کوی علامت مروم

نار آید و برخاستم در بند علامت

برند بسی کسان علامت کشیده اند

ور بهاد در ره ما خار علامت را حد

و ناکنیم و علامت کنیم و خوش باشیم

گسم علامت آید گر گوشت گودم

که ای میر علامت و مشانه

مگدوان دور سلامت به علامت حافظ

ملامت

مکن به نامه سیاهی ملامت من است

حافظ مکن ملامت و نشان که در اول

ملامت (م) فیسبر معمولی

ملامت به حواس مکن که مرشد حشو

میر مکن لاملامه

علامت گودی (م) مگویدن (۳ بار)

ملامت ... مکن

ملامت به حواس مکن که مرشد حشو

مکن ملامت

حافظ مکن ملامت و نشان که در اول

مکن ... ملامت

مکن به نامه سیاهی ملامت من است

علامتگر (۳ بار)

ما کنعاییم و علامتگر بیکار کعباست

ای علامتگر خدا را رو بین آن دو بین

ای علامتگر خدا را آن هم ایرو بین

علامت گو (یک بار)

ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق

۴۶۵/۲

دوم عبور مکن بویستوار طوطی حق ای دل

۱۴۹/۱۳

ملاتنها

مکن مکن

ملات (۲ بار)

چنگ هفتاد و دو صب همه را عذر نه

برهان ملک و ملت بویستور بوالعالی

ملاتمن (۴ بار)

از جناب حضرت شام بس است این ملاتمن

ملاتمنی (م) مطلوب می

پتراف طریحا بکن با ملاتمنی

معدد شکل (یک بار)

کعباست صوفی دشال کیش معدد شکل

معدد شکل (یک بار)

مژ حق بر دوری شجده ملاتمنی

ملاتمن (۳ بار)

من این دلق ملاتمن و باحوالهم سوختن دوری

گرچه با دلق ملاتمن می گنگون عیب است

به دور دلق ملاتمن کشیده دارد

ای که در دلق ملاتمن طلی دوی حضور

ملات (malek) (م) جداوند پادشاه (۳ بار)

واحد شهر چو مهر مکن و شحه گزید

بجی بر مظفر مکن عالم عادل

ملوک

ملوک را چو ره خاکبوس این در بیست

ملوک (mol) (م) بررگی، پادشاهی، مملکت،

مطله (۲۸ بار)

تا برتر حرفه داور احوال ملک دانا

حافظ ایضا به ادب باش که سلطانی و

ملک

نالشکر حمت نکند ملک دل خراب

شهنشاه مظفر غر شجاع ملک و دین

مصور

دوم عبور مکن بویستور از طوطی حق ای دل

۱۴۹/۱۳

۱۹۴/۶	بر در میخانه جنی ای ملک تسبیح گوی	۱۵۷/۲	صد ملک سلیمان در زیر نگین باشد
۲۹۳/۴	چه دورخی چه بهشی چه آدمی چه ملک	۱۸۲/۳	رملک تاملکوتش صاحب بردارد
۲۹۵/۲	دگر خیر و بود حاصل تسبیح ملک	۱۹۸/۹	وریر ملک سلیمان حماد دین محمود
۳۱۰/۴	س ملک بودم و مردوس برین جایم بود	۲۰۶/۸	کار ملک و دین و نظم و انشاق
۳۰۱/۳	حوس بخور که هیچ ملک با چنان جمال	۲۵۸/۶	نژاده بود
۳۶۵/۵	ملک در سجده آدم ریس برین توتیت کرد	۲۷۱/۴	ملک این مروه دای که نباتی میکند
	<u>ملایک</u>	۲۷۸/۹	کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایش
۱۷۹/۱	دوش دیدم که ملایک در میخانه ردد	۲۸۵/۵	رمور مصلحت ملک خسروان دانند
۱۹۳/۹	گفت این دحاملایک صحت آسمان کنند	۲۸۵/۵	نه عمر خضر بماند به ملک اسکندر
	<u>ملکش (اش معموری)</u>	۳۵۱/۴	دخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
۳۱۳/۹	یا بیس ملکش دست در رکاب رده	۴۵۴/۱۱	برهان ملک و دین که ز دست و رانش
	<u>ملک الحاج (ملک بار)</u>	۴۵۵/۸	و آصف ملک سلیمان بر هم
۳۴۹/۲	حیره برین مفروش ای ملک الحاج که نو	۳۵۷/۴	ماملک حاجت نه به لشکر گرفته هم
	<u>ملکه العروشی (یک بار)</u>	۴۷۴/۱	پادشاهان ملک صیحه گویم
۲۷۹/۹	ی ملک العروش مرادش بده	۳۸۲/۷	جو بیار ملک را آب روان شمشیر نوست
	<u>ملکت (یک بار)</u>	۴۱۶/۶	به جان او که از ملک جهان به
۶۰/۷	ملکت عائش و گنج طرب	۴۲۵/۱۴	نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک
	<u>ملکوت (۳ بار)</u>		را
۲۸/۵	مسب بگدشی و از خلویان ملکوت	۴۴۳/۱۳	که ربه بخت و سرور ملک و دین سری
۱۷۹/۲	ساکنان حرم ستر و حفاف ملکوت	۴۵۳/۱۰	برهان ملک و ملت بنصره و الهامی
	<u>ملکوتش (ش همبر هموری)</u>	۴۷۹/۷	گسترش ملک نو از ماه بود ناماهی
۱۸۲/۴	ر ملک تاملکوتش صاحب بردارد	۴۸۰/۲	کلک تو مارک شاه بر ملک و دین گشاده
	<u>ملوک</u>	۴۸۰/۴	ملک آن توست و شام فرمای مرجه عوامی
	<u>ملک. ملک</u>		<u>ملکی (ی بکره)</u>
	<u>ملول (۱۱ بار)</u>	۳۶۷/۸	پا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر
۳۰۰/۷	که گشته ام و هم و خود روزگار ملول		اداریم
۳۴۲/۹	ر باده خوردن پنهان ملول شد حافظ	۲۵۸/۶	<u>املاک</u>
	که کرد عصون و بیرونش ملول ارحان		آتش از جگر جام در املاک امداد
۳۴۶/۴	<u>شیریم</u>		بیر نکت. الملک
۳۵۶/۶	بر معان و ثوبه مانگر ملول شد	۷۹/۷	<u>ملک malak</u> (ه مرشته) (۱۱ بار)
۳۸۴/۵	کاخ ملول گردی از دست و لب گردن	۱۴۸/۲	دگر تسبیح ملک در حلقه و دگر داشت
			خلوئی کرد رخت دید ملک هشی بداشت

۴۵۱/۱	الاهی من یوحنا ما الاهی	۴۰۳/۳	من که ملول گشتی در غصه قرشتگان
۴۵۱/۲	معاذ الله من کاس دهان	۴۹۵/۸	ملول از عسر و آسار بودن طریق کاروانی نیست
۴۵۱/۱۱	فکم بحر عین من سواقی		<u>ملولم (م شایسته)</u>
۴۵۲/۸	آری آثار محیای من محیا ک	۴۶/۳	له من زین عملی در جهان ملولم و بی
۴۵۳/۱	یا مسمأ یحاکنی درجاً من الاهی	۱۱۲/۵	و زهد خشک ملولم بیار باده ناب
۴۵۳/۸	ثم فاسی رجیماً أحمی من الزلال	۱۸۲/۶	و بخت خسته ملولم بود که بیداری
۴۵۳/۹	الملک قد ساهی من حده و حده		<u>ملولیم (یم شایسته)</u>
۴۵۴/۱۳	وعلم الله حسی من سواقی	۴۹۹/۲	که از سوال ملولیم و از جواب خجل
۴۶۰/۵	رایت من عصبات الحمن قباب ضیام		ملهم (یک بار)
	سک (۰ ارغ)	۴۱۲/۱۰	خرد که ملهم عیب است بهر گس شرف
۴۶۰/۷	حدث سکت و قد عرت و دلیاً کهلل		ملیح (یک بار)
	منه (۰ ارغ)	۲۸۲/۳	شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح
۴۱۶/۶	حتی بدوی منه کأماً من الکرامه		ملیک (۰ مالک، شاه) (یک بار)
	من اصول = کسی که (۷ بار)	۴۰۲/۳	إن اليهود عبد ملیک النبی دم
۱/۷	ملی ع نلق من نهوی روح الدیا و اهلها		ممالک
۲۹۶/۲	ما لسنی و من بدی سلم		سک سکت
۳۰۳/۶	من له یعلی داه دعب کیف پیام		مصدود (یک بار)
۴۱۶/۳	من عزب المجرب سکت به اندامه	۱۵۳/۶	طل صدود هم ولف نوام بر سر باد
۴۲۹/۳	آس انگری من حلق ملعی		ممکن (۲ بار)
۴۵۴/۲	عنی وادی الاراک و من علیها	۱۹۸/۶	و من به بود که در وی نه سکن است ملود
۴۶۰/۲	من الشیخ حتی الی معاد سلامی	۲۵۸/۳	این یک دو دم که و عده دبدار سکن است
	هی (۰ واحد وزن) (۲ بار)		هر سکت نامسک
	که یکت سوخت دو بان به حد من ور		مملکت (۲ بار)
۱۴۷/۷	می آورد	۲۱۰/۵	در مملکت حسن سر ناجوری رود
	می (ی مکره)		ممالک
۴۶۸/۱	دو یار بازگ و از باده کهن دو منی	۴۳۷/۷	د از ممالک خوبی چو آفتاب رود
	بر مکت یکتنی		مین (حرف جر - ا) (۱۶ بار)
	من (حسیر یون شخص مفرد) (۵۸۶ بار)	۵/۹	اشهی لنا و احلی من قله العدارا
	مت (ت صمیر معمولی)	۴۱۶/۱	اینی رأیت دهرآ من صبرک انصیامه
۶۷/۱	بنال بغل اگر با مت سر یاری است	۴۱۶/۶	حتی بدوی منه کأماً من الکرامه
۹۱/۹	تا مطربان رشوق مت آنگهی دهند	۴۲۲/۵	فلانمت و من الماء کل شیء حق
۲۹۵/۳	در سطوح مت بر هست شکی تحریر کنی	۴۴۶/۶	لمع البرق من الطور و آمنت به

۲۸۸/۲	حامد در همه جا آید که کجا شد متاع	۳۹۸/۱	در ماه اروان مت شرم باد رو
	صافق (یکت بار)	۳۳۱/۲	گوشه چشم رحایی به مت باز شد
۳۶۲/۵	در حرقه ازین پیش صافق خوان بود		منش (ش صمیر معقولی)
	صافق (یکت بار)	۱۳۹/۸	منش با حرقه پشیم چگونگی در کمد آدم
	نگ کرد به درویش صافق بر رگی	۱۸۶/۲	گفت منش فرموده ام تا با تو طرازی کند
۲۷۳/۵	بست	۲۱۰/۲	از جنگ منش اختر بد مهر به در مرد
	صافی (- حوب من) (یکت بار)	۲۷۵/۱	یارب آن موگل خندان که سپیدی به منش
۳۶۰/۸	صافق صافی و ما استظاب صافی	۲۷۵/۳	چشم دارم که سلامی برسانی ر منس
	صمیر (۳ بار)		منش (ش صمیر صافق به مهندس)
	و عطفان کباب حلقه در محراب و سر	۱۶۳/۵	که عطفان ابروی یار منش مهندس شد
۱۹۲/۱	می کند		منم (م شناسه)
۳۵۲/۱۰	که بین محطسم و مرکب سر سر گیر	۵۲/۱	منم که گوشه میخانه حافظه من است
۳۳۵/۷	بار و کوشه بر سر صر منم کم	۱۲۵/۱	طلب عشق منم باده حور که این معجون
	صمیر (یکت بار)	۲۳۵/۲	ر آتش وادی ایمن به منم خرم و من
	صمیر (ش صمیر اصنام)	۲۵۲/۱	منم که دیده به دیدار دوست کردم بار
۳۰/۹	نات با که صمیر افلاک بر ست	۳۱۹/۲	منم آن شاعر صابر که نه اصول صمیر
	منم (یکت بار)	۳۳۱/۳	منم - عالم و بر گوشه معنی چشم
۲۹/۷	منم بعد چه بود از خدمتی بعد که دوست	۲۳۲/۷	که با وجود تو کسی نشود ر منم که منم
	صمت (۱۵ بار)	۲۳۵/۱	کز چاکران پیر مقام کسری منم
۳۲/۷	ر شد که بار متب متاع بردمی	۲۳۸/۵	منم کز هایت حرمان نه نا آتم به با منم
۶۰/۲	گردم بر بار متب اوست	۲۸۵/۱	منم که شهرها شهرم به عشق و دریدن
۶۲/۸	صمت جدای را که بی ام شرمسار دوست	۲۸۵/۱	منم که دیده بیالوده ام به بد دیدن
۷۲/۱	صمت خاک درت بر بصری بست که صمت	۲۰۸/۲	منم که بی تو منم می ر منم و منم حبل
۷۲/۸	صمت چشم که بر و صمت خاک در دوست	۲۲۷/۲	تبه به منم کعبه دل بکده کرده
۷۲/۸	ر بر صمت و خاک دوی بست که صمت		منم (ی نکره)
۷۵/۲	صمت سدره و طوبی و بی سایه مکش	۲۹۲/۱	اگر چه موی نبات به چون منم برسد
۹۳/۲	بی مرد بود و صمت هر خدمتی که کردم	۳۶۸/۲	به رعد صبحی نویی یا به نسق صبحی منم
۱۲۸/۳	به دوی یار نظر کنی ر دیده صمت دار		صناعات (یکت بار)
	که یکت جوش دونان به صمت منم رر	۳۶۶/۲	چنگ صبحی به در پیر صناعات بریم
۱۲۷/۷	می آورد		صناعات
۲۶۲/۹	به صمت دگر و خو منم که در دو جهان		نکت - صرل
۳۲۳/۱	و نگر غیرم ربه صمت پذیرم		صناعات (یکت بار)

۲۵۰/۸	گریه مرل بی خطر باکت است و مقصد بی بهانه	۳۲۳/۶	من از پیر معان منت پدیرم
۲۵۸/۲	عاقبت مرل ما وادی خاموشان است	۳۲۵/۹	شد منت مواهب او طوق گردم
۲۶۱/۲	مرل سلمی که بادش هردم او را صد سلام	۳۸۰/۶	تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
۲۶۲/۲	دگر در مرل جانان سر مکن درویش		بیر مکن. المنته بی مرد و منت
۲۹۸/۸	خوش باش که ظالم بود راه به مرل		منتظر (۳ بار)
۳۰۲/۳	از بارگشت شاه درین طرفه مرل است	۲۶۶/۲	بوش و منتظر رحمت جدا می داند
۳۲۵/۷	هوی مرل بار آب رندگانی ماست		منتظر (ند شایه)
۳۳۷/۷	نخس مرل و روانه شیم چه کم	۳۳۹/۳	ای صبا سوختگان بر سو ره منتظر
۳۴۱/۵	ای نسیم مرل سلمی جدا را تا به کی		منتظر (یم شایه)
۳۵۱/۱	خزم آن دور گری مرل و روان بروم	۷۵/۶	بر لب بحر فنا منتظریم ای صافی
۳۵۲/۱	نگر ادبی مرل غربت به سوی خانه روم		صنعتی (یک بار)
۳۵۹/۲	رهرو مرل عشقیم و در سرحد عدم		منها
۳۶۳/۳	تا روی درین مرل و روانه بهادیم	۳۱۳/۲	بر منتهای منت خود کامران شدم
۳۷۸/۳	ماه و خورشید به مرل چو به امر تو رسید		مستقیم (یک بار)
۳۸۲/۶	فرست شمار صحبت گزاین دو راهه مرل	۳۱۰/۶	کوکب بطب عرا هیچ مستقیم شناخت
۳۱۲/۵	به طهارت گذران مرل بی روی و مکی		مصحفی (یک بار)
۳۳۷/۵	رفتی آسان بود بر و الف مرل باشی	۳۷۰/۵	خوش بگذران و نشو درین پیرو مصفی
۳۴۹/۳	نورده مرل لبی که سحر عاص در آن		صمد (۰ از و فنی که) (یک بار)
۳۵۳/۶	به هر مرل که روی آرد خدایا	۳۵۱/۱	سلمی مند حنت بالعراق
۳۶۳/۷	حد مرل بود در سر روحانی		مبول (۳۶ بار)
۳۶۵/۸	بکش دشواری مرل به یاد عهد آسانی		مرا در مرل جانان چه جای عیش چو هردم
	سازل	۱۶/۲	کافوش که شد منزل و مادرانگ خواب
۳۵۲/۲	ای منازل سلمی فاین سلساک	۲۷/۱	مرل آن به عاشق کش خیار کجاست
	منزلها	۳۱/۳	زین سل دمام که در این مرل خواب است
۱/۳	که سلساک بی خبر بود راه و رسم منزلها	۹۳/۹	کش صد هزار مرل بیش است در ندایت
	مرلی (ای مکره)	۱۲۳/۲	گوشه ابروی توست مرل جانم
۲۱۱/۲	چه دامگیر یارب مرلی بود	۱۳۰/۶	در بعد ماه کمان ابروی من مرل کود
	بیر مکن. مرمرل، هم مرل	۱۳۲/۳	برقی از مرل لبی بدرخشید سحر
	عمرنگه (۳ بار)	۱۶۵/۸	مرل حافظ کنون بارگه پادشاست
۱۶/۹	ای قصر دل افروز که مرلنگه انسی	۱۹۴/۹	خانه حالی کن دلا تا مرل سلطان شود
۵۳/۷	را آنکه منزلگه سلطان دل مسکین من است	۲۰۳/۱	یاد باد آنکه سر کوی توام مرل بود
۲۳۵/۵	کس عداست که مرلنگه معشوق کجاست	۲۳۲/۱	صبا ز مرل جانان گذر دروغ عدا

مرووی (یکه بار)

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای

مشور (یکه بار)

ی که منظور بزرگان حقیقت یبی

مصب (۲ بار)

حافظ این گوهر مظلوم که از طبع سبکست

مصور (۴ بار)

ما را به مع حل ترسان و می یار

مصوره رایت مصور بر ملک حاکم

مدرم مدحانی که منع عشق کند

مصوره از مراد آن که بر دارد بر درید

منع حواس و سرورش پیر می کند

میر بکت شاه مصور

مهاجیان همه گو منع من کید از عشق

مصور شاهمی (ی سبت) (یکه بار)

آن کس که مع ما و خوانات می کند

مصطفی (یکه بار)

معجم (م صمبر معمولی) -

مظفر آسمی و اسب باد و منطق طیر

معجم گیتی و عشق وی ای معنی دمان

مظفر (۱۰ بار)

معجم کردن (۱ باردانی) (۵ بار)

مظفر چشم من آستانه توست

معجم می کند

مظفر به چشم بیم خیال مظفر دوست

مهاجیان همه گو منع من کید از عشق

مظفر چشم مرا ابروی چنان طاق بود

معجم گیتی و عشق وی ای معنی دمان

مظفر دل نیست جای صحبت افشاد

معجم می کند

مظفر کاش شاه خوبان را نظر بر مظفر ندارم

معجم می کند

مظفر بیا بیا و نمایش طاق و مظفر کن

معجم می کند

مظفر گر برین مظفر پیش نفس بشی

آن کس که مع ما و خرابات می کند

وجه خدا اگر شودت مظفر نظر

معجم می کند

مظفری (ی بکره)

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

معجم می کند

مظفری از چمن مرهت درویشان است

۲۷/۵	هر سر موی مرا یا تو هزاران کار است	۲۴۰/۱	مبادا خالی ام شکر در منقار
۲۹/۱	بسم موی تو پیوند جان آنگه ماست	۲۰۲/۱	آفت حیوانش ر منقار بلاعب می چکد
۳۲/۱	رفت هزار دل به یکی تار مو بیست		<u>منقارش (ش صمیر آمده)</u>
	مویی است آن میان و بدالم که آن چه	۲۷۲/۴	این همه قول و عمل نهیه در معارش
۵۸/۶	موت		منقش (۲ بار)
۹۵/۱	بود آشفته همچون موی قزح	۱۵۵/۶	ای بسارح که به حرمه منقش باشد
۱۷۴/۷	هرار بکشد باز بکر و موی ایست	۳۲۱/۵	من رخ دره به حرمه منقش دارم
۲۰۴/۱	نادل شب سحر از سلسله موی تو بود		صنکر (۲ بار)
۲۱۶/۸	سواد ناله موی سیاه چون طی شد	۲۸۸/۳	چنگ در عمله آید که گم باشد مگر
۲۵۶/۴	بترش موی تا نموده بار		<u>صنکران</u>
۲۵۹/۴	از خط گنیم شبی موی براشک حش	۲۴۳/۵	صنکران را هم ازین می دوسه سحر بچش
۲۵۹/۴	می رند هر لحظه بینی مو بر اندام هنوز		صنور (۳ بار)
۲۹۲/۶	اگر چه موی میانست به چون می رسد	۲۵۴/۵	به این میاس که مجلس مژد است به تو
۳۲۷/۹	گر به هر موی سری بری حافظ باشد	۲۸۹/۷	تاشور گردد از دندارب دیوانم چرخ
۳۲۹/۱	می دوستدار روی خورش و موی دلکنم	۲۸۹/۱	ر در در آی و شبستان ما شور کن
۳۵۰/۶	شال موی میانش که دل در آن بسیم		صنوج (یک بار)
۳۵۷/۲	وین کارویار سته به یک مو نهاده ایم	۲۹۸/۸	دور ملکی یکسره بر صنوج خیل است
۳۹۳/۳	جان صد صاحب دل آهسته یک مویی		منی mona (= آروما)
	هر ناره موی حافظ در دست و لب شوخی		نک. مبه
۴۳۵/۸	است		منی mani (ای مصدری) (۳ بار)
۴۷۸/۶	کز آب هفت بحر به یک موی تو شود	۴۶۹/۴	کم دی از خویشتن لاف می
	<u>موی (ت ضمیر آمده)</u>	۴۷۰/۲	دو بحر مایی و می افتاده ام، بیار
	نرغشان تا فرو ریزد هزاران جان ر هر	۴۷۰/۲	می، تا خلاص بشدم از مایی و می
۹۴/۵	موی		موی (یک بار)
	<u>مویی (ای نکره)</u>	۴۴/۶	جام جهان ماست ضمیر منیر دوست
	مویی است آن میان و ندانم که آن چه		من یوید (= مزایده) (۲ بار)
۵۸/۶	موت	۱۹۱/۵	بی معرفت میانش که در می پرید عشق
۶۱/۶	به عالمی هر و شیم مویی از سر دوست	۳۴۵/۹	تورانشه خسته که در می پرید فصل
۶۶/۳	پیوند حرمه سته به مویی است هوش دار		منیه (= آورو، جواهرش) (یک بار)
۱۲۱/۱	شاهد آن بست که مویی و میانی دارد		می (ج مبه) (یک بار)
۳۱۸/۲	مگر رصیر مویی گیر دم دست	۲۹۶/۸	فی جمال الکمال نلت می

۲۷۲/۳	سای آن است که خون موج رند در دل لعل	۳۲۶/۲	در دست سرمویی اریں عمر دارم
	<u>رند موج</u>	۳۳۲/۳	گرم به هر سر مویی هزار جان بودی
۲۳۱/۷	سرشک من رند موج برکنار چو بحر		بر نکت. زده مو
	<u>موج می رند</u>		مواخید
۴۷۳/۵	ایں خون که موج می رند اندر جگر ترا		نکت. بیدار
	<u>موج می رندش (ش صیر امده به آب)</u>		مواخید کردن (عده کردن) (یک بار)
۲۸۵/۶	که موج می رندش آب موش در سریش		<u>مواخید ... کردی</u>
	موجود (یک بار)	۱۹ ۱	و آن مواخید که کردی مراد از یادش
۱۹۸/۱۰	هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود		موافق (یک بار)
	موجه (یک بار)	۲۵۱/۱۰	گر موافق لیسیر من رود تقدیر
۲۹/۲	حال چهار تا تو حقت موجه دست		مواخپ
	<u>مور (۵ بار)</u>		نکت. موجب
	بی غریب افتاده است آن مور حلق گرد		مواخپ (یک بار)
۱۵/۶	<u>رخ</u>	۳۸۲/۱۰	سابق می ده به قول مستشار مؤسس
۲۱/۲	کنز کوه کم است از کمر مور آجا		موج (۸ بار)
۲۴/۵	ریان موزه آصف دراز گشت و رواست	۱/۵	شب لاریکت دیم موج و گردایی چس هابل
	<u>مورش (ش صیر معمولی)</u>		ندانستم که این دریا چه موج خورشان
۲۷۳/۵	مناص به جان حشک نظرها بود با مورش	۱۱۶/۳	دارد
	<u>موری (ی مکرر)</u>	۲۹۱/۷	در موج شون بر در بحر بکرون فراز
۱۶۷/۶	هشت مگر که موری با این حمارب آمد	۳۲۰/۵	از موج سرشکم که رساند به کنارم
	موروث (یک بار)		<u>موروث</u>
۳۳۷/۷	حافظا علق برین خدایه موروث من است	۲۳۱ ۷	سرشک من رند موج برکنار چو بحر
	<u>مورون (۲ بار)</u>		جای آن است که خون موج رند در
۵۵/۵	مسی بگر که کلمات لطیف و مورون است	۲۷۲/۳	دل لعل
۲۴۱/۲	هندوای فرمای تا من طبع را مورون کنم	۲۸۵/۶	که موج می رندش آب موش در سریش
	<u>موسی (۳ بار)</u>	۴۷۳ ۵	پس خون که موج می رند اندر جگر ترا
۲۳۵/۳	موسی آجا به امید جیسی می آید		موجب (یک بار)
۴۶۶/۲	همچو موسی اریں گوی به صفت بریم	۲۲۰ ۵	چون صرهای دیگر موجب حرمان شود
۴۷۷/۲	جیسی یاکه آتش موسی نمود گل		موج خیر (یک بار)
	<u>موسم (۱۱ بار)</u>	۲۸۹, ۵	گر موج خیر حادثه سر یفلکت رند
۱۴/۲	موسم عیش است و دور سحر و عهد شباب		موج زدن (ع تلاطم پاشی) (۴ بار)
۲۲/۲	که موسم ورخ و روزگار پرمیر است		<u>موج رند</u>

۲۶۲/۶	دولت صحبت آن موس جان ما را بی	۸۴/۱	در ده قلع که موسم ناموس و نام رفت
۲۶۷/۱	نار آری و دل تنگ مر موس جان باش	۱۱۴/۴	رسید موسم آن کز طرب جو رنگی صفت
۲۹۳/۷	دعای اهل دلت باد موس دل پاکت	۱۱۹/۳	موسم عاشقی و کار به سیاد آمد
۳۲۰/۱	محبوب جان و موس قلب رنیده‌ای	۱۷۱/۱	که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
۳۸۴/۸	روی یاد توام موس در گوشه تنهایی	۲۹۴/۸	حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی
	<u>موسی (= موسی بی است)</u>	۳۴۳/۱	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
۴۵۲/۷	و ذکرک موسی می کل حال	۳۶۹/۷	بلالیم که در موسم گل خاموشیم
	<u>موهبت (۳ بار)</u>	۳۹۸/۲	آنگه عیان شود که رسد موسم درو
۴۰۶/۵	این موهبت رسید و میراث فخرتم		<u>موسبی (ی نکره)</u>
	<u>مواهب</u>	۱۳/۶	در چس موسی عجب باشد
۳۳۵/۹	شد حب مواهب او طوق گردم		موسوس (یک بار)
	<u>موسبی (ی نکره)</u>	۱۶۳/۹	که خاطرم به هراوان گنه موسوس شد
۴۵۸/۳	صحنش موهبتی داد و شدن انعامی		موعد (یک بار)
	<u>موهوم (یک بار)</u>	۲۷/۲	آتش طور کجا موعد دبدار کجا
۳۶۹/۶	می کشم از شمع لاله شرابی موهوم		موعظه (یک بار)
	<u>مویه (۲ بار)</u>	۲۳۹/۶	مست موعظه پیر صحبت این حرف است
۴۰۷/۷	مرع چمن به مویه من دوش می گریست		موقوف (یک بار)
	<u>مویه‌ها</u>	۱۵۴/۳	هنی کاری است که موقوف هدایت باشد
۳۲۵/۱	به مویه‌های هریانه نقشه پردارم		مولوی (یک بار)
	<u>موییدن (۲ بار)</u>	۴۷۷/۹	کاشفته گشت طرزه دستار مولوی
	<u>مویید</u>		مولیان (یک بار)
۲۵۶/۴	برش موی نا مویید بار	۴۶۱/۳	گر سیمش بوی جوی مولیان آید می
	<u>موییدیم</u>		موم (یک بار)
۳۷۳/۶	می سریم به شد و لقب سحر می موییم	۲۸۹/۲	کوه صبرم نرم شد چون موم در دست صفت
	<u>مویه (مصحف ماه) (۳۲ بار)</u>		مومبایی (ی سبت) (۲ بار)
۹/۴	ای که بر مه کشی از صبر من چون گمان	۱۰۹/۴	به مومبایی لطف توام شامی داد
۱۴/۶	باشد آن مه مشتری درهای حافظ را اگر	۳۸۳/۸	مخواهد و مسکین دلاں مومبایی
۲۳/۲	در محل صند او شکل مه تو پیدا		موس (۱۰ بار)
۲۷/۱	سرل آن به عاشق کشی عتار کجاست	۲۶/۱	که موس دم صبحم دعای دولت نوس
۲۹/۶	که سبزه‌ست که مشتاق روی چون به عاست	۳۸/۵	دل می از موس بوی تو ای موس جان
۳۰/۴	شهباز من که به آید در روی اوست	۱۶۳/۱	دل رنیده ما را رایی و موس شد
۴۸/۷	چنان گریست که سهد دید و مه دانست	۴۰۷/۳	بوی رفت تو جان موس جان است که بود

۸۵/۱	روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت	۵۳/۳	او مه روی تو و اشک چو پرویی می است
	مهتاب (۲ بار)	۵۷/۲	نظیر دوست ندیدم اگر چه ار مه و مهر
۲۱۳/۳	و دور یوسه بر رخ مهتاب می زدم	۸۶/۶	مهروروش که بر مه و خورشید می فروخت
	مهتابی (ای مکره)	۸۸/۴	فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست
	که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری	۱۳۰/۶	آه و فغان که از چشم حسود مه چرخ
۲۸۳/۵	بخوش	۱۹۳/۸	گفت آن زمان که مشتری و مه فران کند
	مه جبین (یکت بار)	۲۰۰/۷	باد باد آنکه مه من چو کله برستی
	به جان	۲۰۰/۷	در رکابش مه نو پیکر جهان پیدا بود
۲۹۵/۱	شراب لبش کش و روی مه چندان بین	۲۴۲/۷	گر ببسم که مه بوسم باد آید
	مهور (یکت بار)	۲۸۳/۳	که به جان حلقه بگوش است مه چاردهش
۳۹/۶	دور از دور آن خسته مهور سادست	۲۹۸/۴	بر روی مه افتاد که شد حل حاصل
	مهوری (ای مصدری) (۲ بار)	۳۴۰/۶	بند برنج بگشت ای مه خورشید کلاه
۳۴۰/۱	ی که مهوری علقه دوامی داری	۳۴۱/۷	ای مه صاحب فران از بنده حافظ یاد کنی
۴۸۳/۵	مشتاقی و مهوری دور از تو چنانم کرد	۳۷۷/۲	مه جلوه می نماید بر صبر خشک گردون
	مه چهره (یکت بار)	۳۸۹/۳	به بام نصر بر آید و چراغ مه بر کن
	به چهره ای (ای مکره)	۳۹۸/۶	شکل هلال هر سر مه می دهد نشان
۳۶/۶	بگیر طرا مه چهره ای و قشقه مغران	۳۹۹/۱	مزرع صبر فلک دیدم و داس مه نو
	مهد (یکت بار)	۳۹۹/۲	بیدنی راند که بردار مه و خورشید گرد
	حصاری دار نیلی زاکه مهد ماه در محکم	۳۹۹/۷	خرم مه به جوی سوزن پرویی به دو جو
۱۱۱/۴	دست	۴۰۴/۳	که باشد مه که مساند ز طاق آسمان ابرو
	مهدی (یکت بار)	۴۳۸/۳	نوگز خورشید و مه آینه داری
۲۳۷/۶	بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید	۴۵۴/۱۰	که گرد مه کشد خط هلالی
	مهر (moht) - آلتی از ظر یا سنگ و جر آن	۴۸۵/۶	وقت است که همچون مه تابان به در آیی
	که نام و عنوان شخصی را دارد (۱۰ بار)		مهنش (شصت و هفت)
۳۵/۶	در خزانه به مهر تو و نشانه دوست	۴۸۶/۱	مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهنش
۱۱۷/۳	دهان تنگ شربت مگر مهر سلیمان است		مهم (هم شده)
۱۵۶/۷	چو هیچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد	۳۷۳/۴	ماش آینه رخ چو مهم
۲۰۷/۱	خسته مهر بدان مهر و نشان است که بود		بیر یکت. ماه
۲۶۷/۵	ای درج محبت به همان مهر و نشان باش		قه mb (نشانه دهنی مهمی) (۲ بار)
۲۷۶/۳	و خون دیده ما بود مهر عرواش		گرمه دل باش و مه تمام چه خواهد بودن
۲۹۲/۸	که مهر خانم نعل تو هست همچو عقیق	۳۸۳/۲ (۲ بار)	
۳۰۷/۷	که به انوس و حیا مهر وفا بنکستم		مه پیکر (یکت بار)

مهر لب او بر در این حایه نهادیم	۳۹۶ ۴	گرچه ست اسنخون من کرد و مهر گرم و	
روح محبت بر مهر خود بست	۳۷۶/۲	دلف	۲۷۵/۴
بر نکت، سر به مهر، مهر پر لب رده		همچو شم می رود آتش مهر از استخوان	۳۷۵/۴
مهر (mehr) = محبت، دوستی (۴۱ بار)		کمر از دژ به ای پست مشو مهر بور	۳۸۰/۲
که وضع مهر و وفا نیست روی ربا را	۷ ۷	ر خط یار پیامور مهر با رخ خوب	۳۸۵/۵
ده روره مهر گردون حساب است و اصول	۵ ۳	نظم وفا و مهر درین کینه کشته رار	۳۹۸/۲
جاسم ر آتش مهر رخ جانانه بسوخت	۱۸ ۲	مهر رغب سوزش من خاک کد کرب بهشت من	۴۰۲/۲
دوش بوس و سر مهر چو پروانه سوخت	۱۸ ۶	مهر تو عکسی بر ما نمیکند	۴۱۰/۶
ر لوح سیه بیارست جش مهر تو سست	۲۶ ۲	هر کس از مهره مهر تو به جش مشغول	۴۱۲/۶
بی مهر رغب رور مرا نور نمائندیت	۳۹ ۱	بر مهر چرخ و شیوه و اعتماد بسست	۴۲۱/۵
بر بوی محم مهر که در دل بکارست	۹۲ ۶	بدر ر باره رس آخر کجا شد مهر فریدی	۴۳۱/۲
چو شمع صبحدم شد و مهر او روشن	۱۳۱/۵	که با مهر خدایی کینه داری	۴۳۸/۵
شم حر مهر مهر و مان طریقی بر منی گیرد	۱۴۵/۱	طبع مهر و وفادار من پسران می داری	۴۴۱/۸
مرا مهر به چشمان و سر بیرون بخواهد		رسم آری بر دل من کز مهر روی خوب	۴۵۵/۶
شد	۱۶۱/۱	مهرت (ت صمیر اصافه)	
محال من جسی سست که بهمان مهر او ورز	۱۶ ۶	دل از جواهر مهرت چو صفتی دارد	۴۰۰/۳
رخ مهر از سوسوزان بگرداند اگر دند	۱۸۹ ۵	مهرش (ت صمیر اصافه)	
دلم مهر تو بر بهر ما پیدا بود	۲۰۰/۱	نگردد مهرش از حاتم قراموش	۲۷۷/۵
دوستی و مهر بر یکت عهد و یکت جنان		بر نکت، بد مهر، بی مهری	
بود	۲۰۲/۵	مهر (mehr) = خویش (۶ بار)	
حکمه مهر بدان مهر و شان است که بود	۲۱۷/۱	طیر دوست ندیدم گرچه از به و مهر	۵۷/۲
هر کو نکاشت مهر و د خوس گلی مجید	۲۰۹/۶	چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون	
از کیمیای مهر تو در گشت روی من	۲۲۱/۷	چسب	۱۳۹/۲
واظ شهر چو مهر ملک و شعله گرید	۲۲۲ ۶	تو بد فتح و بشاوت به مهر و ماه رسید	۲۳۷/۱
من اگر مهر نگاری بگرم چه شود	۲۲۲ ۴	که در هوای رخت چون به مهر پیوستم	۲۰۸/۲
از ما بحر حکایت مهر و وفا مهر من	۲۲۶ ۷	ر دوستان تو آموخت در طریقت مهر	۴۰۸/۵
لکش مهر و وفا بسبب خدایا بدخش	۲۸۴ ۱	به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است	۴۳۳/۳
همچنان در آتش مهر تو خدایم چو شمع	۲۸۹/۳	مهر آیین ایک بار	
آتش مهر ترا حافظ صعب در سر گرفت	۲۸۹/۱۰	مهر: یسم (ام صمیر اصافه)	
چند به بار پرورم مهر تان سنگدل	۲۹۰/۵	که مکنار شود آینه مهر آیم	۳۴۷/۶
اورنگ کو گنج مهر کو بخش وفا و مهر کو	۳۳۰/۳	مهر (لور) (یکت بار)	
در دل بدم ره پس از این مهر تان ر	۳۶۴ ۴	بی حد مهر افروز خود نا نگردم رور خود	۳۳۶/۶

مهربان (۸ بار)	دلم جو مهر مهر و بان طریقی برمی گیرد	۱۳۵/۱
گنم مگر به گریه دلش مهربان کنم	حسن مهر و بان مجلس گرچه دل می برد و	۱۴۰/۶
شراب نعل و خای اس و یار مهربان ساقی	دین	۱۶۱/۵
کز فراق سوختم ای مهربان خریار رس	پس از ملازمت عیش و عشق مهر و بان	۲۸۹/۹
چه بودی اردل آن بار مهربان بودی	ادب و شرم تو خسرو مهر و بان کرد	۳۷۵/۳
به دل درخ که یکنه دژه مهربان بودی	بیر نک، ماعرو	۳۳۳/۳
که سهل باشد اگر بار مهربان داری	مهر و بان (یک بار)	۳۳۶/۸
<u>مهربانان</u>		
میان مهربانان کی توان گفت	گنم و مهر و بان رسم وفا یامور	۱۳۲/۷
شهریاران بود و خاکت مهربانان بن دیار	مهر و بان (ای مصدری) (یک بار)	۱۶۴/۴
بیر نک، نامهربان	مهر و بان تو با ما شهره آفاق بود	۲۰۶/۱
مهربانی (ای مصدری) (۲ بار)	مهر و بان (یک بار)	
مهربانی کی سر آمد شهر باران را چه شد	هر کس از مهر و بان مهر تو به عشق مشغول	۴۱۲/۶
و مهربانی جان طبع مهر حافظ	به میهن (یک بار)	۱۷۶/۹
مهر تو لب رده (یک بار)	فر کلاه خسروی رخسار مدینه ای تو	۴۰۲/۲
مهر بر لب رده بخون می خورد و خاموشم	مهندس (۳ بار)	۲۳۶/۱
مهر و بان (یک بار)	بج روی که درین مرحله مهلت داری	۷۵/۵
گر نه مهر و بان می در لب رود	مهندس (ای مصدری)	
نه رخ (یک بار)	در این خیال از بدهد عمر مهندس	۴۰۶/۹
ساقی جو بار مهر و بان و او اهل راز بود	مهندس (ای نکره)	۳۰۲/۷
مهر و بان (یک بار)	به مهندس که سپهرت دهد و راه مرو	۸۸/۷
حافظ از شوق رخ مهر و بان تو سوخت	مهندس (یک بار)	
مهر و بان (یک بار)	<u>مهندس</u>	
به طلبکاری این مهر و بان آمده ایم	ره بر حیم مگر بی به مهندسان بریم	۳۶۶/۱۱
مهر و بان (۱۰ بار)	مهندس (۳ بار)	
در راه جام و ساقی مهر و بان آمده ایم	کاین صید کاسه دو آخر بکشد مهندسان را	۹/۸
در راه جام و ساقی مهر و بان آمده ایم	جو مهندسان خرابانی به عزت باش یا زندان	۱۱۱/۲
بار مهر و بان مرا بر به من بار رسان	رو به هر چند که مهندسان حریر است ای دل	۳۵۸/۳
نکته ای دلکش بگویم خال آن مهر و بان	مهندس (۳ بار)	
وامور بر ساقی مهر و بان و جام می	که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد	۹۷/۲
حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و بان	که خان ابروی بار مش مهندس شد	۱۶۳/۵
مهر و بان	مهندس طکلی راه دیر شش مهندس	۲۹۳/۵

۲۱/۳	می بده تا دعوت آگهی از سزا	مهوش (۵ بار)	
۲۲/۷	خدا جام می و رلف گره گیر نگار	گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد	۱۵۵/۷
۲۳/۱	مساز می و می خورای از برگس مستی است	ر روی ساقی مهوش گلی بجای امروز	۲۲۶/۳
	می و حمصانه به جوش آمد و می باید	مهوش (ت صمیر انصاف)	
۲۵/۱ (۲ بار)	خواست	می نباید عکس می در رنگ روی مهرش	۱۵۱/۵
۳۰/۶	می خواهم گرد ترک لعل یار و جام می	مهوش (م شایه)	
۳۲/۴	ساقی به چند رنگ می اندر پاله ریخت	حالی اسیر عشق خوانان مهوشم	۲۲۹/۳
	و آب می که در آسمان حقیقت به محار	مهوشی (ی نکره)	
۳۱/۲	است	حرفی مهوشی ترکی قیاموش	۲۷۷/۲
	به بانگ چنگ محو می که محسب تیر	مهیا (۲ بار)	
۳۲/۱	است	ماده و مطرب و گل جسته مهیا، ولی	۲۷/۷
۳۵/۴	که می حرام ولی به رمال اوقاف است	عیش بی یار مهیا شود یار کجاست	۲۷/۷
۳۶/۱	صراحی می صاف و صیبه غزل است	مهمن (بک دار)	
	گل در بر و می در کف و معشوقه به کام	مهیا	
۳۷/۱	است	مهیا به رفیقان خود رسای باز	۳۲۵/۳
۳۷/۱۱	حافظ مشبب می و معشوقه زمانی	می (۲۶۱ بار)	
۳۸/۲	رفیق جام می اسرار خاطره داشت	به می مستاده رنگین کن گزیت پر معان گوید	۱/۳
۳۹/۱	صوحن از پرتو می راز بهای داشت	بده ساقی می باقی که در جنت مخواهی مانت	۳۰/۴
۳۹/۴	می پیار که نازد به گل باغ جهان	حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کتر حو	۳، ۵
۵۵/۲	رجام هم می لعلی که می خورم خون است	آیه سکندر جام می است سگر	۵ ۵
۶۵/۸	پیاز می که چو حافظ مدغم استظهار	تا بگری صغای می لعل خام را	۷ ۱
۶۶/۴	هر طرف جو پیار و می خوشگوار چیست	حافظ مرید جام می است ای صبا پر	۷ ۸
۷۳/۴	مارا به مع عقل مترسان و می پیار	ساحر می بر کف به تار پر	۸ ۲
۷۷/۵	به می همارت جان کن که این جهان خراب	حافظ می حور و رندی کن و خولن باش ولی	۹ ۱۰
۸۱/۳	گر طبع داری از آن جام مریض می لعل	پس نوشید دایماً می باب	۱۳/۳
۸۱/۷	ساقی می ده و کوتاه کن این گفت و شفت	از خیال لطف می مضاعفه جالاک طبع	۱۴/۴
۸۳/۵	در طریقت رجش خاطر باشد می پیار	می نباید عکس می در رنگ روی مهرش	۱۵/۵
۸۴/۴	می ده که عمر در سر سودای جام رفت	من از درد می و مطرب ندیدی رین پیش	۱۷/۶
۸۷/۶	آن روز عشق ساحر می خرمم بسوخت	کنون به آب می لعل خرقه می شویم	۱۷/۷
۸۷/۸	می حور که هر که آخر کار جهان پدید	که بخشش ارش در می میزان انداخت	۱۷/۹
	کان کن که پخته شد می چون از خواص	همچو لاله جگر می می و یسانه بسوخت	۱۸/۷
۸۷/۹	گرفت	ترک اصنافه دگو حافظ و می نوش دمی	۱۸/۹

صبر می به جام می رد و از غم کزان		صفت دان و می خور در گلستان	۱۵۸/۲
گرفت	۸۷/۱۰	لب از ترشح می پاک کن و بهر خدا	۱۶۲/۶
هم کهن به می سالخورده دفع کنید	۸۸/۸	رود به یک جرحه می عاقل و درانه شد	۱۶۵/۳
که تا براد و بشد جام می و کعب مهتد	۹۷/۷	لاکه بوی می خوش بشید از دم صبح	۱۷۰/۲
پایب که رمایی و می خراب شویم	۹۷/۸	سایه می بده و غم مخور از دشمن و	
و آنکه یک جرحه می از دست تواند		درست	۱۷۲/۶
دادن	۱۰۱/۲	حویان و استند از گرو می همه رحمت	۱۷۵/۲
عارف از عتدا می در طبع جام افشار	۱۰۷/۱	خرفه رهن می و مطرب شد و رنار پماند	۱۷۵/۵
بن همه عکس می و نقش مخالف که نمود	۱۰۷/۳	هر می لعل کر آن دست بلورین ستدم	۱۷۵/۶
رو اربهای می اکنون چو گل درج حذار	۱۱۶/۵	چون می از غم به سو رفت و گل افکند	
ما و می و زاهدان و هروی	۱۱۵/۲	خواب	۱۷۷/۳
که می با دیگری جورده است و سر بر من گور		عیب می حیفه چو گهی هوش بیرنگو	۱۷۷/۶
دارد	۱۱۶/۱۱	با وصل دوست یا می صافی دو کند	۱۸۱/۳
جام مینایی می سدره تنگدلی است	۱۲۴/۸	جان و غم در سر می و حافظ به عشق سوخت	۱۸۱/۸
به آب روش می عازلی طهارت کرد	۱۲۸/۱	و آنکه به یک پیمانه می با من و عباداری	
خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد	۱۲۸/۶	کند	۱۸۶/۲
به هرزه بی می و معشوق هیر می گذرد	۱۳۱/۳	کبک که من جو جام می جملہ دهن	
آیچه با خرقه راهد می انگوری کرد	۱۳۵/۶	می کند	۱۸۷/۸
مباش بی می و مطرب که در طاق سپهر	۱۳۷/۲	مستانیم و هو می و مطرب داریم	۱۸۸/۲
ولی تو تاب معشوق و جام می خوامی	۱۴۷/۱۰	می سو که حد گنده را خیال در حجاب	۱۹۱/۶
حاشی و می است گیرد	۱۴۲/۵	می ده که شیخ و حافظ و معنی و محتسب	۱۹۵/۹
از آنروی است یاران را صفاها با می لعلت	۱۴۵/۵	گسری چنگ بیزید به مرگ می ناب	۱۹۷/۵
رور در کتب هر کوش که می خوردن		دختر دامن ما حمله بشوید به می	۱۹۹/۳
روز	۱۴۶/۲	نار میخانه و می نام و میان خواهد بود	۲۰۱/۱
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب	۱۴۶/۵	هم می دیدم خون در دل و سر در گل	
راهد خنام که انکار می و جام کند	۱۴۶/۶	بود	۲۰۳/۵
پخته گردد چو نظر بر می خنام اندارد	۱۴۶/۶	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود	۲۰۹/۲
به می بفروش دلق ما کزین بهر می آورد	۱۴۷/۱	می همان ساعت که از می خواستم شد	
ز آن ساعت که جام می به دست او مشرف		توبه کار	۲۱۲/۲
شد	۱۴۹/۱۱	همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمان بود	۲۱۲/۳
جام می معانه هم با میان توان رد	۱۵۰/۲	سندان جام می از حانان گرانمایی بود	۲۱۲/۸
جام می و خون دل هر یک به کسی دادند	۱۵۷/۵	گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر	۲۱۷/۳

۲۷۴/۲	بیایور می که توان شد رهگر آسمان ایمن	۲۱۸/۲	می ده که نو عروس سخن حد حس داشت
۲۷۴/۳	کشد صید بهرامی پیمکی جام می بردار	۲۲۰/۳	حیوانی که بنوشد می و اسان شود
۲۷۴/۶	بیا تا در می صاحب راز دهر پندایم		عصم از خانه به در رفت و اگر می این
۲۷۵/۶	در مقامی که به یاد لب او می برشد	۲۲۲/۵	است
۲۷۸/۱	که دور شاه شجاع است می دلیر بوش	۲۲۲/۶	صرف شد عمر گراسایه به معشوقه و می
۲۷۹/۱	گفت پیشدند گنجه می بنوش		وجه می می خواهم و مطرب که می گوید
۲۷۹/۳	تا می لعل آوردش خون به حوش	۲۲۵/۱	رسید
۲۸۰/۳	در کش دیار و پرده نگه دار و می بوش		چمن خوش اسد و هوا دلکش است و می
۲۸۰/۵	ساقی بهار می رسد و وجه می بسازد	۲۲۶/۶	بی عشق
۲۸۱/۹	سایب می ده که زندیهای حافظ فهم گردد	۲۳۰/۱	چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید
۲۸۷/۲	شراب خانگی ام بس می دخانه بیار	۲۳۸/۷	با می به مانگنه چنگ نه امروز می خوریم
۲۹۲/۱	مقام ام و می بی عشق و رفیق شفیق	۲۴۰/۶	از این افروز که ساقی در می است
۲۹۸/۷	می موس و جهان پیش که از دلف کمند	۲۴۱/۱	ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار
	می خور که خانمی به به کعب است و	۲۴۱/۶	می خور به شعر بده که ربی دیگر دهد
۳۰۶/۵	خیار	۲۴۲/۳	ساعری می و کعب ناره حواسی به می آید
۳۰۹/۳	می مخور با دگران تا مخورم خون چگر	۲۴۲/۵	مسکون را هم ازین می دونه ساعری بهشت
۳۱۳/۷	می گفتم این سرود و می ناب می ردم	۲۴۸/۳	تاکی می صوح و شکر خواب باعداد
۳۱۴/۸	با جام می به کام دل دوستان شدم		می خور به مانگ چنگ و مسور عشق
۳۱۶/۵	می مخورم یا تو و دیگر هم دنیا مخورم	۲۴۹/۹	ورکسی
۳۲۱/۳	قل شعر شکرین و می بی عشق دارم	۲۵۱/۶	چولاله در قدحم زیر سایب می و مشک
۳۲۴/۵	بیاداجر حساب مطرب و می	۲۵۱/۹	می دو ساله و محبوب چارده ساله
۳۲۸/۳	بر سر تربت من یا می و مطرب بشین	۱۵۱/۱۰	بر آن سرم که نوشم می و گنه نکم
۳۲۹/۱	مدهوش چشم صمد و می صاف بی عشق	۲۵۵/۸	صوفی که بی تو توبه نمی کرد میود دوش
۳۲۹/۱	حقا که می می خورم اکنون و سرخوشم	۲۵۷/۳	بیار آن می گلرنگ مشکو جامی
۳۳۲/۱	گرچه از آتش دل چون خم می می جوشم	۲۶۰/۸	به می ردن بزم حول دور رستاخیر
۳۳۵/۲	ساهر نهی شد ر می صاف روشم	۲۶۲/۵	به صدر مصطفی بشین و ساعری می خوش
	با آنکه از وی غایم در می چو حافظ	۲۶۳/۶	که شبیه می لعل و ننی چو صاحت من
۳۳۶/۷	مایم	۲۶۶/۳	راهدار ما به سلاص بگذر کاین می لعل
۳۳۸/۲	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم	۲۶۹/۲	سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش
۳۴۲/۲	که می خورند سرهان و من نظاره کنم	۲۶۹/۳	چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
۳۴۳/۱	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	۲۷۰/۱	وین رعد تلخ را به می خوشگوار بخش
۳۴۳/۳	یکت جد بیرحمت معشوق و می کنم	۲۷۰/۲	نسیج و طبلسان به می و مگسار بخش

۲۴۳/۵	کمی بود در زمانه وفا جام می بیار	خرقه دهد و جام می گرچه به درخور	۲۰۳/۱۰	هم اند
۲۴۵/۵	باصبح به طرگفت حرام است می بخور	ساقی چراغ می به ره آفتاب دار	۲۰۵/۶	
۲۴۷/۲	شرمساز رخ ساقی و می رنگیم	آن می که در سبیل صومعی به جنبه برد	۲۰۷/۱۱	
۲۴۷/۲	جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم	می نوش و ترکند زرق و بهر خند بگو	۲۰۷/۱۲	
۲۴۸/۱	رجام وصل می نوشم و بلبل عیال گل چشم	که شود فصل بهار از می باب آلوده	۲۱۲/۸	
۲۴۸/۵	لست شکر به مستان داد و چشمت می به	از تاب آتش می برگرد عارضش حوی	۲۱۵/۶	
	می خواران	بهادم عقل داره بوشه در می	۲۱۸/۲	
۲۵۰/۱	دواش جر می چوب از عوان می بزم	بده کشنی می نا خوش بر آیم	۲۱۸/۸	
۲۵۲/۲	لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم	ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می	۲۲۱/۱	
۲۵۲/۲	در می جهان پر است و بت مگسار هم	و امروز بر ساقی مهروی و جام می	۲۲۱/۶	
۲۵۵/۹	عاشق از فامی نترسد می بیار	و آن می که خاد حسن و لطافت به ازخود	۲۲۱/۱۰	
۲۵۶/۶	چون لاله می مین و قدح در میان کار	به صوب بلبل و قمری اگر موشی می	۲۲۲/۱	
۲۶۰/۱	که حرام است می آسمان که به بار است ندیم	لبتی می بزم و در می کشم می	۲۲۳/۱	
۲۶۵/۲	گر هم خوریم خوش بود به که می خوریم	بده جام می و از جم مکن یاد	۲۲۳/۲	
۲۶۷/۱	بیا تا گل برافشانیم و می در ساهر انباشیم	بر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی	۲۲۴/۱	
۲۶۸/۲	ندر و فتوح صومعه در وجه می بزم	سهل است نفسی می در جنب ذوق صفتی	۲۲۶/۹	
۲۶۹/۲	چاره آن است که سخاوه به می جروشیم	بکته شیشه می و توش لبی و لب کشنی	۲۲۷/۹	
۲۶۹/۲	مارپی که به رویش می گلگون نوشم	می بی خش است پشاد و قتی خوش است		
۲۶۹/۵	گل به جوش آمد و از می بردیش آبی	دریاب	۲۲۵/۵	
۲۶۹/۶	چشم بد دور که بی مطرب و می مدحوشیم	نوش می که سبک روحی و لطیف مدام	۲۳۶/۵	
۲۷۱/۵	التماش به می صاف مرقف بکیم	خدا نا اگر می دوشینه داری	۲۳۸/۲	
۲۷۲/۹	بیاری که به فتوی حافظ اردل پاک	می صبح و شکر خواب صبحم تا چند	۲۳۲/۲	
۲۷۲/۵	گرچه با دلق منیع می گلگون عیب است	گر امتحان بکنی می حوری و خم بخوری	۲۳۳/۱۰	
۲۸۰/۵	بر جهان نکه مکن در قدحی می داری	ساهر می طلب که مفسوری	۲۳۳/۵	
۲۸۰/۸	ارمی لعل حکایت کن و شیرین دهان	ی دل آن دم که خراب می گلگون باشی	۲۳۹/۱	
۲۸۲/۱۰	حالی می ده به قول مستشار طریس	می می چنی و طرزه دلدار می کشنی	۲۵۰/۸	
۲۸۳/۱	خوشتر از مکر می و جام چه خواهد بودن	خود در رنده رود انداز و می نوش	۲۵۱/۳	
۲۸۵/۲	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن	می باقی بده تا مست و خوشدل	۲۵۱/۶	
۲۸۵/۹	میوس جز لب مصروف و جام می حافظ	می ده که گرچه گشتم نامه سیه عالم	۲۵۲/۲	
۲۸۸/۲	خورشید می در مشرق ساهر طلوع کوه	حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی	۲۵۳/۲	
۲۸۹/۵	تو کار خود مده از دست و می به ساهر کن	و بی دختر بی می عرق می باب اولی	۲۵۷/۱	
۲۹۰/۷	ساقی که سادت از می صافی نهی ماد			

می ای مکره

۲۸۳/۶	می در کاسه چشم است ساقی را سایبرد	۴۵۸/۶	ران می عشق کو او پخته شود هر خامی
۴۴۵/۴	می دارم چو جان صافی و صوفی می کند	۴۵۸/۷	آن سر می که شب و روز می صاف کشد
	می بر نکتہ پر می	۴۶۲/۶	به یک پیاله می صاف و صعب صبی
	می آلود (۲ بار)	۴۶۳/۸	سجده دجۀ بغداد و می ریحانی
۵/۱۲	صاف به خود پوشید این سرفه می آلود	۴۶۹/۵	دل به می درسد تا مردانه وار
۱۶۷/۳	هم پوش رنهار ای خرقه می آلود		در بحر مایی و می افتاده ام بیار-
	میان (۵۳ بار)	۴۷۰/۲	می تا خلاص بهشدم از مایی و می
	۱. میان (= میانه، وسط، داخل، بین) (۴۴ بار)	۴۷۰/۵	می ده که سربه گوش من آورد چنگ
۱۷/۵	صبا حکایت دلف تو در میان انداخت		و گفت
۸۴/۳	در میان جان و جهان ماحرایی رفت رفت	۴۷۰/۶	صافی به بی یازی رندان که می بده
۸۳/۴	چون میان هشیبان ناسرایی رفت رفت	۴۷۱/۶	از خدا جر می و معشوق نشا نکسی
۱۰۷/۱۱	در میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد	۴۷۶/۲	دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی
۱۲۶/۳	نعم از میان باد صبا کرد	۴۷۷/۳	تا حواصه می خورد به شرلهای پهلوی
۱۳۲/۷	میان مهربانان کی توان گفت		عمری است پادشاهاکر می نهی است
۱۶۱/۲	که در میان قول قول آشنا آورد	۴۸۰/۶۰	چشم
	میان گریه می خندم که چون شمع اندری	۴۸۱/۳	که دگر می بخورم بر رخ برم آرای
۱۳۵/۷	مجلس	۴۸۳/۵	می صوفی ادکل کما می مروشد
۱۵۴/۶	تا ترا خود و میان پا که صابت باد	۴۸۴/۱۲	در دایره میا خورین سگرم می ده
۱۶۴/۶	گوی غوص و کرامت در میان انگینده اند		می حواء و گل افشان کن از دهر چه
۱۷۹/۵	شکر آن را که میان من و او صلح افتاد	۴۸۶/۱	می جویی
۱۸۰/۷	درین میان گر بتوان به که کشاری گیرند		لب گیری و رخ بر می می برشی و گل
۲۰۰/۶	در میان من و نعل تو حکایتها بود	۴۸۶/۲	بوی
۲۰۸/۷	میان ماه و رخ یار من مقابله بود		می اش (ش صمیر اضافه به مشام)
۲۱۲/۸	مجلس اس و بهار و بحث شعر اندر میان	۸۴/۶	تا بوی از نسیم می اش در مشام رفت
۲۱۶/۹	سجده راه تویی حافظ از میان برخیز		می اش (ش صمیر معمولی)
۲۳۰/۷	چو تو میان چمن بوی آن کلاله بر آید	۲۳۴/۱۰	دلق حافظ به چه آورد به می اش رنگین
۲۳۶/۴	چو در میان سراد آورید دست امید		کی
۲۳۹/۵	میان عاشق و معشوق فرق بسیار است		می ام (م صمیر معمولی)
۲۵۹/۳	در میان پختگان عشق او خشم عور	۱۳۳/۵	ساقی جام می ام ده که نگارنده صیب
۲۶۰/۹	میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست	۲۸۷/۳	حدای را به می ام شست و شوی خرقه کبد
		۴۴۶/۱	ای پسر جام می ام ده که به پیری بر می
		۴۸۱/۸	کروی و جام می ام نیست به کس پردایی

۳۰۵/۴	به همین کار میان بسته و برخاسته ام	۲۶۰/۹	تو خود حساب خودی حافظ از میان بر خیز
۳۱۲/۵	صحت و مردها گفت و گمر سر میان	۲۷۴/۳	میان جعفر آباد و مصلی
۳۲۶/۳	میان نزاری و دارم عجب که هر ساعت	۲۸۹/۵	در میان آب و آتش همچنان سرگرم ترست
	<u>بیات (ت صمیر اصافه)</u>	۳۲۲/۴	چه مکرار بحث بدگویان میان انجمن دارم
۲۹۲/۶	گرچه موی بیات به چو می نرسد		به رفتی شهره شد حافظ میان همدمان
	<u>بیان (ش صمیر اصافه)</u>	۳۲۲/۱۰	لبکی
۳۵۰/۶	شان موی بیات که دل در آن بستم	۳۲۸/۳	پیشتر ز آنکه چو گردی ز میان بر خیزم
	<u>بیانی (ای بکره)</u>	۳۴۵/۳	تا در میان می کنده سر بر می کنم
۱۲۱/۱	شاهد آن بیست که مویی و میانی دارد	۳۵۰/۶	و من مهر می که خود در میان می بینم
	<u>میان داری (ای مصدری) (یکه بار)</u>	۳۵۶/۶	چون لاله می بین و قدح در میان کار
	<u>میان داری -</u>	۳۸۶/۶	دایم به لطف طبع شکاک از میان جان
۴۴۶/۳	میان مجمع خوبان کنی میان داری		مرازان گونه پیغام است و حاجب در میان
	<u>میان داری کردن (و رهبری کردن) (یکه بار)</u>	۴۰۴/۴	ابرو
	<u>کنی میان داری</u>	۴۱۲/۵	در میان تیغ به ما آخته ای بسی چه
۴۲۶/۴	میان مجمع خوبان کنی میان داری	۴۱۸/۵	بندی رآن میان طرفی کمروار
	<u>میانه (۸ بار)</u>	۴۲۵/۴	رآن میان پروانه را در اضطراب انداختی
۶۶/۸	تا در میانه خواسته کردگار چیست	۴۳۲/۷	چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی
۲۲۱/۴	باشد گرین خانه بکی کارگر شود	۴۳۴/۷	چو نقطه گمشد اندر میان دایره ای
۲۳۶/۴	ر عهد صحبت ما در میانه یاد آرید	۴۴۶/۳	میان مجمع خوبان کنی میان داری
۳۰۱/۴	گفت آن زمان که بود خان در میانه حایل	۴۶۵/۲	ملامب گو چه در یابد میان عاشق و معشوق
۴۴۲/۳	گر از میانه برم طرب کناره کنم	۴۶۷/۶	دلیله ای است نگار در آن میان که نودانی
۳۷۲/۵	نو خاتمه و خرباب در میانه بین		<u>- میان -</u>
۴۱۸/۵	گر خود را بسی در میانه	۸۷/۵	دوران چو نقطه حافظ در میان گرفت
۴۴۸/۳	نود در میانه خدود نگار می باشی	۱۵۵/۳	خوش بود گر محبت تحریه آید به میان
	<u>می پرست (۳ بار)</u>	۴۵۴/۵	نصیم از میان برد و سرشک از کنار هم
۴۲۵/۱۱	از عرب برگی مضور و لعل می پرست		<u>بیانم (م صمیر معمولی)</u>
	<u>می پرستان</u>	۲۷۳/۵	دوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد
۱۴/۵	عمرة ساقی و چشم می پرستان برده خواب		* ۲ میان (۷ کمر) (۹ بار)
۲۵۶/۲	شرمش از چشم می پرستان باد	۳۶/۳	میان او که خدا آمده است از هیچ
	<u>می پرستی (ای مصدری) (۲ بار)</u>		مویی است آن میان و ندانم که آن چه
۳۸۵/۲	به می پرستی از آن نقش خود بر آب ردم	۵۸/۶	موت
	<u>می پرستی -</u>	۲۴۱/۷	گر میان وی ام در کنار باز آید

۲۷۵/۷	هرضی و مال بر در میخانه شاید اندوخت	۲۶۹/۲	نگویست که همه ساله می پرستی کنی
۲۷۹/۱	هائمی از گوشه میخانه دوش		می پرستی کردن (= ریاضه روی کردن در می خواری) (یک بار)
۲۷۹/۲	پس خورد خام به میخانه بر		می پرستی کنی
	به عجب عمر شد حافظ، بیا با ما به		
۲۸۳/۷	میخانه	۲۶۹/۲	نگویست که همه ساله می پرستی کنی
۳۱۰/۷	تا قدم حلقه بگوش در میخانه عشق		مثالی (یک بار)
۳۱۲/۷	گرچه در بانی میخانه فراوان کردم	۲۰۲/۵	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میانی بود
۳۲۲/۷	آلا ای پیرفرانه مکن عیسم در میخانه		میخانه (۵۰ بار)
۳۲۶/۶	در مسجد و میخانه خیالت اگر آید	۹/۳	خاکروب در میخانه کنم مزگان با
۳۴۴/۱	روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم	۱۰/۱	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما
۳۴۷/۱	که کشم رخت به میخانه و خوش بسیم	۱۳/۵	در میخانه بسته اند دگر
۳۵۲/۲	بدر کردم که هم از راه به میخانه روم		چه گویند که به میخانه دوش مست و حراب
۳۵۳/۶	بر میخانه سحر جام جهان بیم داد	۳۷/۳	
۳۶۰/۳	سائها نا شده ام بر در میخانه مقیم	۳۸/۶	بر آستانه میخانه هر که یافت رهی
۳۶۱/۱	خیر لا از در میخانه گشادی طلبیم	۵۳/۱۰	مسم که گوشه میخانه خانقاه می است
۳۶۱/۹	خیر لا از در میخانه گشادی طلبیم	۷۲/۹	بر در میخانه رفتی کار پیکرنگان بود
۳۶۵/۱	بگذار تا در شارح میخانه بگذریم	۸۱/۲	هر که خاکد در میخانه به رخساره برفت
۳۶۶/۱۰	تا به میخانه پناه از همه آفات بریم	۹۲۸/۲	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
۳۶۷/۷	بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه	۱۳۷/۸	نگدی در میخانه طره اکسیری است
۳۷۳/۷	حافظم گفت که خاکد در میخانه سوی	۱۵۴/۵	لا به حایت ره میخانه بس دانستم
۳۸۳/۶	بر میخانه می خواند مقامی دوش	۱۶۵/۱	حافظ خلوت شمس دوش به میخانه شد
۳۹۷/۵	بر آستانه میخانه گر سری بیسی	۱۷۱/۸	ز خانقاه به میخانه می رود حافظ
۴۱۷/۹	خدا در سر حافظ هوای میخانه		بر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش
۴۶۲/۵	به آنکه بر در میخانه بر کنم علمی	۱۷۷/۸	
۴۷۳/۱۰	ره میخانه بیا تا برسم	۱۷۹/۱	دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
۴۷۹/۱	سحرمانت میخانه به دولت خواهی	۱۹۴/۶	بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
۴۷۹/۵	سرما و در میخانه که طرف بدوش	۱۹۷/۶	در میخانه ببینند خدا با هستند
	میخانه ام ام ضحیر ممولی	۲۰۱/۱	تا در میخانه و می نام و شان حواحد بود
۳۶۳/۲	در میخانه ام بگشا که هیچ از خانقاه نگشود	۲۲۸/۸	هر که به میخانه رفت بی خبر آید
	میخانه ام (م صیغه اصناف به غرض)	۲۴۷/۱	گر بود عمر به میخانه رسم باز دگر
۵۴/۳	هرضی و مسجد و میخانه ام وصال شمس	۲۵۵/۸	شکست عهد چون در میخانه دید باز
	میخانه نشین (یک بار)	۲۶۰/۷	بیا که هائمی میخانه دوش ما می گفت

۱۹۹/۱۰	حافظ دوام وصل میسر می شود	۳۰۷/۴	عاقبت چشم مدار ارمی میخانه نشین
۲۴۰/۷	به دور و در میسرست بی کار		می خوار (۳ بار)
۲۸۶/۷	ای حافظ فرمود میسر شدی مدام		می خواران
۲۹۲/۱	گرفت مدام میسر شود رخی تو بین		ست ارمی و می خواران در برگس مستش
۳۵۴/۱	دیدار شد میسر و بوس و کار هم	۲۳/۱	مست
	میعدا (یکت بار)		وقت گل خوش باد کز وی دلف می خواران
	بر عهد اچ میعدا	۳۴/۱	خوش است
۱۹/۱	و آن مواعد که کردی مرواد از یادت		لبت شکر به ستان داد و چشمت می به
	می فروش (۱۶ بار)	۳۴۸/۵	می خواران
۹۶/۱	دی بر می فروش که ذکرش به خبر باد		بیرنگ می خواره
۱۷۱/۱	میان بهت بر می فروش آمد		می خواره (۲ بار)
۱۸۹/۱	گر می فروش صاحب رندان روا کند	۴۷/۹	می خواره و سرگشته و رندیم و نظربار
۲۷۹/۶	روی من و خاکت در می فروش	۳۲۱/۲	عاشق و ردم و می خواره به او اریلند
۲۸۰/۳	گودال سوال صمعدم از بر می فروش		بیرنگ می خوار
۲۸۶/۱	کز شما پوشیده سود در بر می فروش		مندان (۳ بار)
۳۳۵/۲	مرگو به پس عاطف بر می فروش	۱۰۴/۱	ساحت کوب و مکان عرصه میدان فریاد
۳۹۰/۳	منت در این حمل طلب ارمی فروش کن	۱۶۴/۱	کس به میدان درمی آید سواران راجه شد
	می فروشان	۳۸۲/۶	شهواریا خوش به میدان آمدی گویی برن
	سود فروشان را به کوی می فروشان راه		میر (۵ بار)
۷۲/۹	ست	۱۶۴/۴	گدای شهرنگه کن که میر مجلس شد
۱۲۶/۱۰	شارت بر به کوی می فروشان	۱۶۶/۴	به لایه گفت شبی میر مجلس تو شوم
۳۱۸/۶	اگر گشتم دهای می فروشان	۲۶۱/۵	شیروان را آشنایی هاست با میر عس
۳۲۴/۸	قراری کرده ام با می فروشان	۲۷۰/۴	راهم شراب نعل ردای میر عاشقان
۳۷۹/۲	خوشا وقت قیای می فروشان		که پیش از پنج دوری بیت حکم میر
	می فروشانش (شصت و سه بار)	۳۴۵/۳	نوروری
۱۳۵/۴	که بر می فروشانش به جامی برمی گیرد		میراث (یکت بار)
۱۴۷/۲	به کوی می فروشانش به جامی برمی گیرند	۴۰۶/۵	این موهبت رسید و میراث فطرت
	می فروشم (ام صبر اضافه)		میراث خواره (یکت بار)
۳۱۸/۳	نگار می فروشم عشوه ای داد		میراث خوارگان
	ملاقات (یکت بار)	۳۲۲/۴	خزیه داری میراث خوارگان کفر است
۳۶۶/۳	همچو عوسی آرمی گوی به مقام بریم		میسر (۶ بار)
	میکنده (۲۸ بار)	۲۰/۵	مدام عیش میسر می شود بی رنج

۳۵۲/۷	مروغوش از میکرده با دوست به کاشانه روم	۱۲/۶	که بستد میکرده به شتاب
۳۵۳/۷	بامس راهش خیر و سوی میکرده آی	۲۸ ۸	بر در میکرده دیدم که مقیم افتادست
۳۶۱/۲	به گدایی ز در میکرده راندی طلبیم	۲۱/۱	المنه فک که در میکرده دارست
۳۸۵/۴	به یور میکرده گشم که چیست راه بهاب	۴۸/۱	به کوی میکرده هر سالگی که ره دانست
۳۸۵/۷	عنان به میکرده خواهم یافت زین محاسن	۱۱۲/۷	به عرم میکرده اکنون سر سفر دارد
۳۹۶/۱	بر در میکرده می کن گداری بهتر از این	۱۱۵/۲	در میکرده جو که حمام دارد
۴۰۵/۳	صوفی مرا به میکرده برد از طریق عشق	۱۲۷/۱	که خاک میکرده عشق را زیارت کرد
۴۱۳/۱۱	بیا به میکرده حافظ که بر تو هر صدم گم	۱۳۷/۱	که خاک میکرده کمال صبر توانی کرد
۴۱۴/۱	دوش رخس به در میکرده خواب آلوده	۱۶۳/۸	ز راه میکرده یاران عیان بگر داپد
۴۵۷/۱	چون پیر شدی حافظ از میکرده بیرون آ	۱۸۳/۳	که خاک میکرده ما عبیر چیست کند
۴۷۹/۴	بر در میکرده رندان لندار باشد	۱۹۰/۸	بیا به میکرده و چهره ارغوانی کن
	<u>میکرده ام (ام شناسه)</u>	۱۹۳/۵	گفتم هوای میکرده خم می بود ز دل
۴۳۲/۶	گدای میکرده ام اینکه وقت مشی بی	۱۹۹/۱	رونی میکرده از درس و دعای ما بود
	<u>میکرده ای (ای بکرده)</u>	۲۰۸/۱	به کوی میکرده یارب سحر چه شعله بود
۴۸۱/۹	مردو میکرده ای باد و می ترسایی	۲۰۹/۵	بر آستان میکرده خون می خورم مدام
	<u>میکرده ها</u>	۲۱۳/۵	گرم از میکرده هفت طلبم چیست مکن
۷۸/۷	سر صلبم من و خناب در میکرده ها	۲۱۵ ۷	حافظ به کوی میکرده دایم به صحن دی
۱۹۷/۱	باشد ای دل که در میکرده ها بگفتاید	۲۲۹/۳	خواهم شدن به میکرده گریان و داد خورده
۲۱۴/۴	سر رحمت به در میکرده ها برگردم	۲۳۸/۶	صد بار پیر میکرده این ماجر باشد
۳۶۲/۳	بیا که خرقه من گرچه رهن میکرده هاست	۲۴۷/۲	تا زم آب در میکرده بیکه باز دگر
	<u>میگزین (۳ بار)</u>	۲۵۷/۳	ز کوی میکرده برگشته ام ز راه خطا
۲۷۰/۲	نسب و طایفان به می و میگزین بخش	۲۵۷/۷	مرا به میکرده بر درغم شراب انداز
۳۵۴/۴	ورمی جهان پر است ویت میگزین هم	۲۷۸/۵	ز کوی میکرده دوشش به دوش می بردد
	<u>میگزینان</u>	۲۸۵/۴	به کوی میکرده گریان و سر فکنده روم
۱۴۹/۱۱	رمانه سافر شادی به یاد میگزینان رد	۲۹۳/۷	به راه میکرده حافظ خوش از جهان رفتی
۱۶۴/۸	کس ندارد دوق سسی میگزینان را چه شد	۳۲۵/۴	به کوی میکرده دیگر علم برافرازم
	<u>میگون (۳ بار)</u>	۳۲۶/۵	در میکرده زان کم بشود شور و گندرم
۵۹/۱	چشم میگون لب خندان رخ خرم با اوست	۳۲۷/۲	حارن مکرده فردا نکند در بام
۴۵۰/۴	هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست		عشق دردانه است و من عواص و دریا
	<u>میگوب ات (ضمیر اضافه)</u>	۳۴۸/۵	میکده
۵۵/۲	به یاد بمل تویی چشم مست میگوب	۳۴۵ ۴	تا دو میان میکرده سر بر می کنم
	<u>میل (۱۵ بار)</u>	۳۵۱/۶	تا در میکرده شادان و غری جوان بروم

۱۸۷/۱	سرو چمان من چرا میل چمن می کند	۶۳/۷	میل من سوی وصال و افسد او سوی فراق
	<u>می کند - میل</u>	۹۵/۸	اگر میل دل هر کس به جایی است
۳۹۷/۸	می کند دل ما میل رعد و توبه، ولی	۹۵/۸	بود میل دل من سوی قرح
	میمون (۳ بار)	۱۲۰/۷	ترک هست است مگر میل کیایی دارد
۱۹۸/۳	رین به اختر میمون و طالع مسعود	۱۲۲/۱	جان بی جمال چنان میل جهان ندارد
۲۷۰/۷	طلب سایه میمون میبایی بکنیم	۱۵۳/۳	اگر ت میل لب حوی و تماشا باشد
۳۷۸/۵	برو ای طایر میمون همایون آثار	۲۰۴/۹	حافظ از میل به بروی تو دارد، شاید
	میوه (۳ بار)	۳۲۱/۹	به میل لاله و سرین نه برگ مسرور دارم
۳۰/۱۱	کش میوه دلپذیر یوزار شهید و شکر است	۴۳۷/۹	لدم برون به اگر میل حسرت و جور داری
۱۳۰/۳	قره بلب من آن میوه دل پادشاه باد		<u>میل -</u>
	گر من از باغ تو بخت میوه بچشم چه	۱۵۳/۷	چشم از ناز به حافظ بکند میل، آری
۲۲۲/۱	سود	۱۸۷/۱	سرو چمان من چرا میل چمن می کند
	<u>میوه ها</u>	۲۵۲/۸	میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
۲۲۴/۹	[میوه های بهشتی چه دوق در یابد	۳۷۱/۱	ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم
	بیز بکشد شکرین میوه	۳۹۷/۸	نمی کند دل ما میل رعد و توبه، ولی
	میلا (۳ بار)		<u>میلا (م میسر اصافه)</u>
۱۳۶/۵	گفت آن دور که این گفتد میبا می کرد	۳۱۱/۱	ترا می بینم و بینم و بهادت می شود مردم
	پیش آمدن کان شفق سیر و طای میبا		میل کردن (= رنج کردن) (۵ بار)
۲۰۲/۶	بر کشند		<u>میل ... مکن</u>
۲۳۰/۳	منزل چنگ درین گفتد میبا حکم	۲۵۲/۸	میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
۳۸۳/۱۱	در دایره میبا حویین جگرم می ده		<u>نکند میل</u>
	میبایی (بی سبت) (۳ بار)	۱۵۳/۷	چشم از ناز به حافظ بکند میل، آری
۱۲۴/۸	حام میبایی می سز ره تنگدلی است		<u>میل - نکنیم</u>
۱۳۳/۶	آینه بر نقش رد یر دایره میبایی	۳۷۱/۱	ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم
۳۸۴/۱۱	تاجل کم این مشکل در ساهر میبایی		<u>میل ... می کند</u>

ن

۳۵۷/۱	وین دهر بی محی هرن می ناب اولی		نایمید (۲ بار)
۳۷۶/۲	دلی آلوده صوفی به می ناب بشوی باش (ش صمیر اضافه به کام)	۴۱/۳	نایمید از در رحمت مشو ای پادشاه پرست نایمیدم (م صمیر معمولی)
۸۲/۹	گنگنه ای که پادشاه به کام رف نایمید (۲ بار)	۷۸ ۵	نایمیدم مکن از سایه لطف ازل میر یک مومید
۳۶۵/۲	بید چشم نایب مخصوص اسرار پنهانی نایبایی (ی تکر)	۱۱۰/۷	نایمیدی (ی مصدوی) (یک بار) به نایمیدی اریں دورو برن خالی
۳۸۱/۷	بروند اهل نظر از یی نایبایی نایمید (یک بار)	۳۳۱/۶	نایمید (یک بار) دویم آن سایه هک که بر نایمید افکندی
۷۰۱/۳	وین دل سوخته پروانه نایمید بود نایمید اکراه (یک بار)	۲ ۳	نایمید (۹ بار) گنجاست دیر معان و شراب ناب کما
۳۱۸/۸	اریں دریای نایمید اکراه نایمید (یک بار)	۱۳۱۳	بس بنوشید دایم می ناب و دهد خشک مفلوم یار پادشاه ناب
۴/۳	و عشق داسام ما جمال یار مستغنی است نایمید (۱۰ بار)	۱۱۷ ۵ ۱۹۷/۵ ۳۱۳/۷	گیسوی چنگ بیزید به مرگ می ناب می گنتم این سرود و می ناب می روم
۱۷۱/۱	به قصد خون من در نایمید انداخت	۳۱۳ ۸	که شود فصل بهار از می ناب آلوده

۱۲۲/۴	طییم قصد جان ناتوان کرد	۲۶۳/۷	نار (۲ بار)
۲۶۳/۱	هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	۲۶۳/۲	نیک به مردم دادن دهد تمام مراد
۲۷۵/۵	چشم از آن دو چشم تو خسته شده است	۲۶۶/۳	رحمتی می کشم او مردم نادان که مهرس
۲۸۱/۸	و ناتوان	۳۱۲/۵	می گرم لب که چرا گوش به دادن کردم
۲۸۱/۸	که آخر کی شود این ناتوان به		نادانی (ی مصدری) (یک بار)
۲۳۶/۱	چه هم رحال صبیقان ناتوان داری	۲۱۲/۷	ندیسدی جان من برهان نادانی بود
	<u>ناتوانم (م صیغه محوّل)</u>		ندو (یک بار)
۱۴۲/۸	عصاف چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد		ندو
	<u>ناتوانم (م صیغه اصبه)</u>	۲۶۸/۸	به شوه نظر از مادران دوران باشی
۳۰۱/۳	گفتم که کی بهمش بر جان ناتوانم		ندرویش (یک بار)
۲۵۵/۶	شد شخص ناتوانم یار یک چون خلای		<u>ندرویشم (م شابه)</u>
	<u>ناتوانی (ی نکره)</u>	۲۳۳/۵	تا دین خوله نادانی که چه ندرویشم
۱۰۹/۵	که دست دادش و یاری ناتوانی داد		ندوه گفتو (یک بار)
	<u>ناتوانی (ی مصدری) (۲ بار)</u>	۵۲/۸	بار شیرین سخن مادره گفتار من است
	با ضعف و ناتوانی همچون سیم خوش		لندیشی (یک بار)
	باش	۲۵۱/۷	دروم خون شد از نادیدن دوست
	<u>ناتوانیها</u>		نادیده (۲ بار)
۱۱۷/۵	که دوران ناتوانیها بسی زبر زمین دارد	۲۶۳/۳	دیده نادیده به لیل تو ایمان آورد
	ناجس (۲ بار)		که هم نادیده می بین و هم نوشته
۲۴۹/۶	که از مصاحب ناجس احتراز کنید	۲۶۵/۱	می حواسی
۲۶۰/۷	روح را صحبت ناجس خلای است ایتم		نار
	<u>ناچار (۲ بار)</u>		یک گذار
۲۴۱/۹	ناچار باده نوش که از دست رفت کار		نار (۴۱ بار)
۲۲۹/۵	ظم این دل پرات خورد ناچار	۱۱/۳	چندان بود کرشمه و نار سهی لندان
	ناحق (یک بار)	۲۸/۶	مرو سرکش که به نار قد و قامت برخاست
۳۷۱/۱	ما نگوییم بد و میل به ناحق نکیم		کمر و نار و حاجب و دربان درین درگاه
	<u>ناحشود (یک بار)</u>	۷۲/۷	بست
۷۴/۱۷	خبر ازین نکته که حافظ ربوناحشود است	۷۹/۴	دو می گیرد بار و نارما با حسن دوست
	ناخلف (یک بار)	۱۰۲/۱	ست به نار طمان بازماند مباد
۲۹۰/۵	یاد پدر می کنده این پسران ناخلف	۱۲۰/۱	بار یا دلشدگان نار و ختایی دارد
	<u>ناخوانده (یک بار)</u>	۱۲۹/۳	دیگر به حنوه آمد و آخار باز کرد
۲۲۶/۵	ناخوانده نقش مسمود از کارگاه هستی	۱۵۳/۷	چشم از نار به حافظ نکند میل آری

۴۴۵/۷	ماز و کرشمه بر سر میر می کنم	۱۶۲/۲	آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
۴۱۹/۲	ساحنی ناز صرمای و بگردان حادث	۱۷۱/۱	که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
	بارت (ب ضمیر اضافه)	۲۱۴/۵	مارین بر وقت در چمن ناز بوست
۲۵۵/۲	فرخنده باد طمعت بارت که در ازل	۲۵۳/۴	که کرد برگش شوخش می به سرمه ناز
	نارها	۲۵۳/۳	بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز
۲۷۱/۶	نارها رآن لرگی ترکانه اش باید کشید		ای سرو مارحس که خوش می روی به بار
	نظر آوردن (- ناز کردن) (پیک بار)	۲۵۵/۱ (بار ۲)	
	نار آورد	۲۵۵/۱	عشای را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
	درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، نار	۲۵۵/۲	بریده اند، بر قد سروت های نار
۱۸۹/۷	آرد	۲۵۸/۳	ناز از سینه و سایه بر این خاک امدار
	نار پرور (مکت بار)	۲۸۲/۳	شیوه و در تو شیرین، خط و خال تو مدح
۲۹۳/۳	به خاک پای تو ای سرو ناز پرور من	۲۹۰/۵	چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل
	نار پرور (۲۷۲)	۳۰۹/۱	ناز بساد می تا سری بیادم
۱۵۵/۴	نار پرور تنعم برد راه به دوست	۳۵۷/۶	بی ناز برگش سر سودایی از ملال
۲۷۲/۶	نار پرور وصال است مجو آزارش	۳۸۶/۶	می پرورد به ناز تو در کنار حسن
	نار فرمودن (- ناز کردن) (۲ بار)	۳۹۵/۴	بیار اهل دل و ناز نازبان بین
	ناز ... می فرمود	۴۰۰/۳	در اوج ناز و مصتی ای آفتاب حسن
۱۶۲/۲	آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود	۴۱۳/۳	عروس بخت در آن حلقه با هوایان ناز
	نار صرمای	۴۱۵/۳	شمشاد خوش خرامش در نار پروریده
۴۱۹/۲	ساحنی ناز صرمای و بگردان حادث	۴۱۹/۳	که به هر حال برازنده ناز آمده ای
	نارک (۸ بار)	۴۲۱/۲	بگنر و کبر و ناز که دیده است روزگار
۴۳/۴	و که درد اندای چنین نازک	۴۶۱/۷	اهل کام و نار را در گوی رندی راه بس
۶۸/۵	که دل نازک تو مایل افسانه کیست	۴۷۵/۱۲	تو بدین نازکی و دلکشی ای مایه ناز
۱۲۳/۶	حون خود و حاشی نشین که آن دل نازک		ناز -
۴۴۱/۳	رزد روی می کنم رآن طبع نازک بی گنه		نار کم کن که در این باغ بسی چون تو
۴۹۲/۵	در بر محم خاطر نازک بر جاندار من	۸۱/۱	شکفت
۴۰۸/۷	بده به خاطر نازک دلالت از من رود	۱۶۲/۲	آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
۴۶۸/۱	دو یار نازک و از باده کهن دوسی		درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند نار
	نارکت (ب ضمیر اضافه)	۱۸۹/۷	آرد
۱۰۲/۱	و خود نارکت آورده گرد میاد	۱۹۴/۵	کاین همه نار از غلام ترک و اسیر می کنند
	نارکانه (پیک بار)	۲۳۹/۵	چو یار ناز بساید شمع نیاز کشید
۴۲۱/۴	خوش نارکانه می چمی ای شمع بویهار	۲۴۲/۶	که نار بر هلتک و حکم بر ستاره کم

۳۹۵/۲	میاز اهل دل و ناز نازینان یی	نازک بدن (یک بار)	۳۸۰/۵	شادی رهرو جیان خور و نازک بدنان
	<u>ناربی تر</u>	<u>نارک بدنان</u>		
۲۱۳/۵	ناربی تو ولادت در چمن ناز مرست	ناز کردن (= گرشه کردن) (۳ بار)		
	<u>ناریم (م شانه)</u>	<u>نار... کن</u>		
۱۲۶/۸	علام هشت آن ناریم	ناز کم کن که در این باغ بسی چون بر فلک	۸۱/۱	
	<u>ناربی (ای بکره)</u>	<u>ناز... کنم</u>		
۱۵/۲	خسته بر سحاب شاهی ناربی و چه غم	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم	۳۲۲/۶	
۳۶۹/۳	نارسی که به روش می گلگون نوشم	<u>ناز ... نمی کنم</u>		
۲۷۲/۵	بیاری عرصه کن بر ناربی	ناز و گرشه بر سر میر می کنم	۲۲۵/۷	
	<u>نار و گرشه کردن (= عشاری و دلربایی کردن) (یک بار)</u>	<u>نار... می کنند</u>		
	<u>ناز و گرشه ... نمی کنم</u>	کاین همه ناز از علام برکت و اسر		
۲۲۵/۷	ناز و گرشه بر سر میر می کنم	می کنند	۱۹۲/۵	
	<u>ناز پندی (۱۰ بار)</u>	<u>نازک طبع (یک بار)</u>		
	<u>نار</u>	<u>نازک طبعی (ای شانه)</u>		
۳۳۷/۶	به سرکشی خود ای سرو جو یار ناز	تو نازک طبعی و طافت بیاری	۳۷۹/۳	
	<u>نار</u>	<u>نازک صدا (یک بار)</u>		
۱۶۱/۹	به تنگ چشمی آن ترک نشکری نازم	ر دست شاهد نازک حنار حبس دم	۱۹۸/۵	
	<u>نار</u>	<u>نازکی (ای صمدی) (۳ بار)</u>		
۲۱۹/۳	پیش بالای تو نام چه به صلح و چه به	چه بگویم که ترا نازکی طبع لطیف	۱۳۲/۷	
	<u>نارک</u>	دلا چو پیرشده حسن و نازکی تا چه	۲۱۶/۷	
	<u>نارم</u>	حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار	۲۴۵/۹	
۱۱۷/۲	نارم دهر خود را که حسنن آن و این دارد	نو بدین نازکی و دلکشی ای مایه ناز	۳۷۵/۱۲	
	<u>نارم</u>	<u>ناز نمودن (= ناز کردن) (یک بار)</u>		
۱۳۵/۹	چه خوش صبد دلم کردی نارم چشم مست	<u>ناز نماید</u>		
۲۸۵/۶	نارم آن مژه شوح حاجت کش را	چو یار ناز نماید شما نیاز کنید	۲۳۹/۵	
	<u>نارم</u>	<u>نازین (۹ بار)</u>		
۲۹/۲	می یابور که ندارد به گل باغ جهان	ی نازین صم نو چه مذهب گرشه ای	۳۰/۲	
	<u>نارم</u>	هر آنکو خاطری مجموع و یاری نارین		
۳۲۸/۲	چو حسروان ملاحه به زندگان دارند	دارد	۱۱۷/۱	
	<u>می نارم</u>	<u>نارسان</u>		
۳۰۴/۸	سرو می نارم و خوش بسب خدا را بهرام	خرم آن کو نارینان بخت بر خوردند داشت	۷۹/۲	
	<u>می نارم</u>			

به شعر حافظ شیرازی می‌رقصد و می‌بارند ۲۳۶/۹ منطقه (یک بار)

ناساز (یک بار) زبان منطقه در وصف شوق مالال است ۵۷/۹

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست ۷۲/۸ فاطر (۲ بار)

ناصره (یک بار) مردم دیده‌ام هر به رخت ناظر هست ۷۱/۱

آنکه یوسف به در ناصره عروخته بود ۲۰۵/۷ ناظر روی تو صاحب نظراندا آری ۷۴/۲

فانیرا (۳۱ بار) فاطر جنم (یک بار)

کز غمگسار خود سخن ناسرا شید ۲۳۸/۲ خاک بر سوختی ناخوام را ۸/۲

ناسرایان نافه (۱۹ بار)

فا به گیسوی تو دست ناسرایان کم رسد ۲۰۲/۲ چو ماه بر دل مشکین من گره ندکی ۳۳/۵

ناسرایی (ای نگره) چو نافه بسی خون دلم در جگر افتاد ۱۰۶/۳

چون میان حسبتان ناسرایی رفت رفت ۸۴/۴ هر ماه که در دست سیم مهر افتاد ۱۰۶/۴

نافسته (یک بار) آن نافه مراد که می‌خواستیم ریخت ۲۰۹/۳

مظم هر گوهر ناسته که حافظ را بود ۲۰۰/۹ حامد چو نافه سو رفتن به دست نوب ۲۲۱/۱۰

ناسمجیده (یک بار) صفت مدار که همدرد نافه خنم ۳۳۲/۵

یکته ناسمجیده گنم دلرا معذور دار ۳۴۱/۳ کس ندیده است رشک حش و نافه چس ۳۲۹/۶

ناشاد (یک بار) حیرت از صحرای ابدج نافه مشکک نشی ۴۸۲/۸

ناشاد (م صبر معمولی) کاسها هوار نافه مشکین به بیم جو ۳۹۸/۳

هم اعمار معذور نامکی ناشاد ۴۰۹/۸ بی نغمه‌های نافه جبین خاک راه نو ۴۰۱/۱

ناشیدنه پند (یک بار) ای دم صبح حوش من نافه زلف یارکو ۴۰۶/۳

کشته عبرت نوشد حافظ ناشیده پند ۱۸۷/۹ ناول خون شده چون نافه خوشش باید ۴۰۶/۳

ناصح (۶ بار) خود ۴۲۶/۳

یارب روان ناصح ما از تو شاد باد ۹۸/۳ در آتش گام تو صد نافه مدرج است ۴۷۴/۳

هر آنچه ناصح مشفق مگویدت پدید ۲۵۱/۱ آن طره که هر حدش صد نافه چس دارد ۴۸۶/۷

برو ای ناصح و بر دردکشان مرده بگیر ۳۳۷/۳

ناصح به طبر گشت حرام است می‌معذور ۳۴۵/۵

ناصحان من که من ناصحان را غرق می‌نور و ناب ۲۶۱/۴

ناصح (م صبر معمولی) به بوی ناهای کاسر صبا و آن طره بگشاید ۱/۲

ناصح گفت که جرطم چه هر دارد ۳۲/۲

عشق ۳۹۶/۵

ناصواب (یک بار) چه جای دم رهن ناهای ناتاری است ۶۷/۲

که کس عباد و کردار ناصواب محمل ۲۹۹/۱

ناصه‌اش (ش صبر اضافه)

۵۱/۳	که ناله عاشر ر بند پای خویش است	ناگفته (یکت بار)	۹۹/۶
۱۷۱/۱	هوا مسیح من گشت و خاکت ناله گشای	ناگفته (۳ بار)	۱۲۹/۶
۱۷۲/۳	مزدگانی بده ای خلوتی ناله گشای	خال شهسواری پخت و شد ناگه دل	۱۳۰/۲
	ناله گشایی (ی مصدری) (۲ بار)	مسکین	۲۵۶/۱
	ناله گشایی (ی مصدری) -	ناگش (ش صبر اصفافه به این)	
۲۷۵/۳	به ادب ناله گشایی کن از آن رلف سیاه	ناگش سیل ف نش امل باطل کرد	۲۷۵/۳
۳۲۹/۳	خواهم از رلف بتان ناله گشایی کردی	ناگهم (م صبر اصفافه به گوش)	۳۲۹/۳
	ناله گشایی کردن (= عطراشایی کردن) (۲ بار)	آمد به گوش ناگهم آور بللی	۳۳۹/۳
	خواهم از رلف تنان ناله گشایی کردن	هر نکت، ناگه	
	ناله گشایی کن	ناگهن (یکت بار)	
۲۷۵/۳	به ادب ناله گشایی کن از آن رلف سیاه	ناگهان پرده بر انداخته ای یعنی چه	۳۶۰/۸
	ناقص (= نقص کننده، شکسته) (یکت بار)	نال (= بی میان نهی) (یکت بار)	۳۸۲/۵
	و آن دهیت بملد و صرب ناقص عهد	نالی (ی بکره)	۱۷۷/۹
	ناکام (۲ بار)	حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی است	۳۸۲/۸
	دانی آخر که به ناکام چه خواهد بود	نالان (یکت بار)	
	ناکامی (ی بکره)	دود آه سب نالان من	۱۷۷/۹
	کامگار نظری کن سوی ناکامی چند	ناله (۳۷ بار)	
	ناکامی (ی مصدری) (یکت بار)	آه آشوب و سور ناله شبگیر ما	۱۷۷/۹
	ای درد توام درمان در پس ناکامی	دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است	۱۷۷/۹
	ناکامی (یکت بار)	دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ	۱۷۷/۹
	ناکام (م شبانه)	حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی است	
۳۵۲/۳	ناکام نگر به شکایت سوی بیگانه روم	گمشتی در عین وصل این ناله و فریاد	۳۵۲/۳
	ناله (۳ بار)	چیت	
۸۹/۱	چه لطیف بود که ناگاه رشمه لعلت	قدح مگیر جو حافظ مگر به ناله چنگ	۸۹/۱
	کشیدم در برت ناگاه و شد در ناب	عالم از ناله عشاق مبادا خالی	۱۱۹/۲
۳۱۱/۲	گسویت	ناله قریادر من عاشق مسکین آمد	۱۷۲/۳
	ناگهم (م صبر معمولی)	رقص بر شعر خوش و ناله می خوش باشد	۱۸۰/۶
۳۵۳/۳	ترسم ای دوست که بادی پرد ناگهم	بنوش جام صیوحی به ناله دف و چنگ	۱۹۸/۲
	میرنک - ناگه	به ناله دف و بی در حروش و ولوله بود	۲۰۸/۲
	ناشوده نقاب (یکت بار)	آن دم که کار مرغ چمن آه و ناله بود	۲۰۹/۲
۲۲/۳	ناگشوده گل نقاب آهنگ رحمت ساز کرد	محصلم دوش بحر ناله شبگیر نبود	۲۱۳/۶

۲۱۸/۹	ناله ... کرد	خاموش مشو که کار تو از ناله می رود
۲۲۳/۷	ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد	حافظ رآه و ناله امانم نمی دهد
۲۳۶/۲	ناله ... نکرد	به وقت سرخوشی از راه ناله عشاق
۲۴۵/۹	ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد	برو از درگهش این ناله و فریاد ببر
۲۵۱/۳	ناله کن	که درد خویش بگویم به ناله بم و روبر
۲۸۷/۲	ناله کن بلبل که گلبنایک دل افکاران خوش	بیی که رفیق گشای می رود به ناله چنگ
۲۹۶/۹	است	ناله عاشقان خوش است بهال
۳۵۹/۲	ناله میکنی	سور دن، اشک روان، آه سحر، ناله شب
۳۹۰/۵	خموش حافظ و از جور یار ناله میکنی	ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
۴۳۳/۷	ناله میکنی	در پرده ناله حافظ برون کی افتادی
۴۴۶/۱۰	درویش میکنی ناله رستمشیر احتیاج	چه غم ر ناله و فریاد باغبان داری
	حافظ از فکر میکنی ناله که گر شعر این	ناله ...
۴۴۹/۸	است	هر ناله و فریاد که کردم مشدی
	ناله کن بلبل که گلبنایک دل افکاران خوش	است
۴۴۹/۱	ناله کن در غم تو ناله نشگیر کنم	همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم
	ناله و زاری کردن (۱) به زاری نالیدن	درویش میکنی ناله رستمشیر احتیاج
	(یکت بار)	از غم سحر میکنی ناله و فریاد که دوش
	ناله و زاری کردیم	خموش حافظ و از جور یار ناله میکنی
۸۵/۶	همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم	تا به کی در غم تو ناله نشگیر کنم
	ناله و فریاد کردن (۱) نالیدن از روی	حافظ از فکر میکنی ناله که گر شعر این
	حشم (۲) بار	است
	ناله و فریاد ... کردم	ناله ای (ی دیگر)
۱۶/۶	هر ناله و فریاد که کردم شبیدی	که هر مایه از ناله ای و آهی بیست
	ناله و فریاد	ناله ای می شوم کز غمی می آید
۲۳۵/۲	از غم سحر میکنی ناله و فریاد که دوش	ناله ها
	نالیدن (۸) بار	و ندر آن برگ و بوا خوش ناله های زار
	بنال	داشت
۲۶/۳	بنال همان که ازین پرده کار ما به نواست	چه ناله ها که رسید از دلم به خرگه ماه
۳۷/۱۰	بنال بلبل عاشق که جای فریاد است	ناله ها
۶۷/۱	بنال بلبل اگر راست سر یاری است	ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد
۲۹۶/۹	ناله عاشقان خوش است بنال	ناله کردن (۱) نالیدن (۷) بار
	بنال	

۳۶/۶	دلا مال ریبند و جور یار که یار	۶۷/۳	که مست جام فروزم و نام هشپاری است
۲۵۲/۲	جنگ بنوار و ساز در بود خود مال	۶۷/۵	که نام آن به لب لب و خط رنگاری است
۲۷۱/۲	ای دل اندر مند رلفش از پریشانی مال	۷۲/۹	از وجود قدری نام و نشان هست که حسب
۲۵۲/۲	مال ای دل که در ریحیر رلفش	۷۵/۹	نام حافظ رقم سگت پدر و بلی
	<u>بنالم</u>	۸۲/۱	دوده هرج که موسم ناموس و نام رفت
۹۰/۸	حاشا که من از جور و جغای تو بنالم	۹۶/۲	گنیم به باد می دهم ماده سگت و نام
۲۴۷/۸	هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت	۱۱۰/۷	بود که فرقه دولت به نام ما افتد
۳۵۳/۲	من نه آنم که به جور از تو بنالم حاشا	۱۶۶/۵	شد به رندی و دزدی کشیم نام و شد
	<u>بنالم</u>	۱۷۹/۳	فرقه کار به نام من دیوانه روند
۱۲۶/۶	من از بیگانگان دیگر بنالم	۲۰۱/۱	نار میخانه و می نام وسان خواهد بود
	<u>نالی</u>	۲۲۹/۷	هر جا که نام حافظ در انحصار برآید
۲۱۰/۷	حافظ چه نالی گز و مل خواهی	۲۴۵/۶	دیگری گو پرو و نام من از یاد ببر
	<u>بنالد</u>		نام من دفته است زوری بر لب جمان به
	در سحرگاهان حذر کن چون بناند این	۲۵۹/۵	سحر
۱۵/۷	فریب	۲۶۱/۹	نام حافظ گز برآید بر زبان کلک دوست
۱۹۱/۹	گوشنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار	۲۶۳/۶	ای دل به درد جو کن و نام در مهری
	<u>بنالم</u>	۳۱۳/۸	بر نام حسر و دولت احباب می ردم
۳۶۹/۲	چون ازین عتبه بنالم و چرا سر و شیم		لاله ساغر گز ترا گسست و بر ما نام
	<u>می نالی</u>	۳۲۸/۲	لس
۳۴۰/۶	از که می نالی و فریاد چرا می داری	۳۹۷/۸	به نام خواجہ نکوشم و قر دولت او
	<u>می نالد</u>	۴۴۲/۵	بگذر از نام و سگت خود حافظ
۴۹۶/۷	حافظ از در گوشه محراب می نالد رواست	۴۹۷/۲	رمال و لغت بیسی به نام من درمی
	نام (۳۸ بار)		
۷/۶	پیرانه سر یکس هنری سگت و نام را	۱۲۳/۲	عاشق سوخته دل نام تما ببرد
۸/۳	ما منی خواهیم سگت و نام را	۱۲۳/۵	و که صاحب نظری نام تماشا ببرد
۱۱/۸	گو نام ما زیاد به همنا چه می مری	۲۲۴/۸	که نام قد مصری برد ایضا
۱۱/۸	مخود آید آینه یاد باشد و نام ما	۳۶۶/۸	گر بدین فصل و کرم نام کرمات بریم
۴۷/۸	از سگت چه گویی که مرا نام و سگت است	۴۸۰/۱۴	حافظ جو پادشاهت گه گاه می برد نام
	و در نام چه می که مرا سگت و نام است		نام (م ضمیر اضافه)
۴۷/۸ (۲۱ بار)		۲۵۹/۵	دل را بوی جان می آید از نام شور
۶۳/۱	تا کنم جان از سر رحمت فدای نام دوست		نامی (ی نکره)
۶۶/۶	ناموس دیر راهب و نام صیبت هست	۳۴۹/۵	نامی از می طست او تو هر بیی چه شود

۳۵۸/۲	ناموس چند سائۀ احداث بیکنام	۳۲۹/۵	تویی امروز در این شهر که نامی داری
۳۶۶/۵	گوس ناموس نو ارکنگورۀ عرش ربم قائمه (۱۵ بار)	۳۷۳/۵	مروّت گرچه نامی می‌شان است میرنک، بدنام، دشنام، بیکنام، بیک می، بامبرد
۱۱۵/۲	صد بامۀ عرشداد و آن شاه سوازان		لام بودن (۵ دگر کردن، یاد کردن) (۵ بار)
۱۹۷/۴	نامۀ تعزیت دختر زر بویسید		نام...برد (مضارع)
۲۴۴/۲	نامۀ خوش خبر از عالم اسرار بیار		که نام قد مصری برد اینجا
۲۴۶/۱	شب قدر است و طی شد نامۀ صحر	۲۷۴/۸	نام...بریم
۲۶۷/۶	ای سبیل سرشک از عجب نامۀ روان باش		که بدین فصل و کرم نام کرامات بریم
۳۲۹/۴	در یکی نامۀ محال است که تحریر کنم	۳۶۶/۸	نام...برد (مضارع)
۳۴۳/۶	از نامۀ سیاه ترسم که روز حشر		عاشق سوخته دل نام سنا برد
۳۴۴/۶	با هفت لطف او صد از این نامۀ طی کنم حدیث آرزومندی که در این نامۀ لبت	۱۲۴/۲	بر که صاحب نظری نام نمائند برد
۳۴۶/۹	افتاد	۱۴۴/۵	می‌برد نام
۴۰۵/۴	این دوده بین که نامۀ من شد سیاه ازو		حافظ چو پادشاهت گه گاه می‌برد نام
۴۱۶/۱	از سوز دل بوختم بر دینک دوست نامۀ		نامحرم (۴ بار)
۴۲۱/۹	تا نامۀ سیاه بخلاص کیم طی	۱۴۸/۴	دست طبیب آمد و بر سینه نامحرم زد
۴۲۷/۱	آن خالیه خط گر سوی ما نامۀ نوشنی نامۀ ی (بی نکره)	۱۷۱/۷	چه جای صحبت نامحرم است عطش اس
۲۷۶/۳	برد صبح و خامه‌ای که برد به دوست	۲۸۶/۴	گوش نامحرم باشد جای پیغام سرور
۴۵۹/۷	به به نامۀ ای پیامی به به خامه‌ای سلامی میرنک، روزنامه، سوادنامه، مبدانامه، شهمه، طربنامه، گنج‌نامه قلمبرین (یکت بار)	۳۶۴/۴	با طبیب نامحرم حال درد بهایی
۸۸/۴	ضمان که آن مه نامهربان دشمن دوست قائمه سیاه (۳ بار)		نامساعدی (ی مصدری) (یکت بار)
۱۹۶/۲	من از چه عاشقم و رند و مست و نامۀ سیاه	۲۰۸/۴	(نامساعدی بخشن اندکی گله بود فاهکوز (یکت بار)
۳۵۹/۶	که به دیوان عمل نامۀ سیاه آمده‌ایم	۴۰/۷	کر هر کسی که می‌شوم نامکوز است
۴۵۲/۴	می‌ده که گر چه گشتم نامۀ سیاه عالم میرنک، سیاه‌نامه		لامهکن (یکت بار)
	نامۀ سیاهی (ی مصدری) (یکت بار)	۴۶۵/۹	نگر تا حلقۀ اقبال نامسکی سبحانی نامور (۲ بار)
۷۷/۶	مکی به نامۀ سواهی ملامت من مست نق (۲ بار)	۱۹/۶	طالع نامور و دولت مادرزادش
		۶۲/۱	این پیکت نامور که رسید از دیار دوست ناموس (۵ بار)
		۶۵/۶	ناموس دیر راهب و نام صلیب هست
		۸۴/۱	درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
		۱۹۵/۳	ناموس عشق و رونق عشق می‌برد

برو از خانه گردون به در و مان مطلب	۹/۸	بر بکت - مر بشت
نان حلال شیخ و آب حرام ما	۱۱/۵	بعض (بکت بار)
ناوکه (۷ بار)		بعض مرا که می دهد هیچ زندگی نشان ۳۷۵/۶
آنکه ناوکه بر دل من ریز چشمن می رند	۳۰/۷	بی (بکت بار)
بغا چون خبرهات ناوکه فشان	۱۰۰/۵	گرفت چو نوح بی صبر هب در خم طوفان ۳۳۰/۵
دل که از ناوکه مرگان تو در خون می گشت	۲۰۴/۲	نبید (بکت بار)
به سوی دیو محسن ناوکه شهاب اسار	۲۵۷/۸	رطبه گر برسد مصرفش گل است و بید ۲۲۴/۱
ناوکه غمره یبار و رس رها که من	۳۲۱/۶	تبیحه (بکت بار)
مزن به ناوکه دلدور مردم افکن چشم	۳۳۱/۷	تا از نیحه فلک و طور دور است ۳۵۴/۱۵
دن و ناوکه چشمت گونی داشتم، لیکن	۳۶۴/۱۰	نار (۱۴ بار)
ناولها (= ناولها، آن را به من بده) (بکت بار)		نار روی تو هر برگ گل که در چس
الا یا ایها الناسی ادر کاساً و ناولها	۱/۱	است ۵۷/۶
ناهد (۲ بار)		لو بهر نار خوش باشد ۱۵۹/۷
چنان گریست که ناهید دید و مه دان	۳۸/۷	مقل و جان گوهر حسنی به نار افشاند ۱۸۸/۹۰
خزل سرایی ناهید صبره ای برد	۲۵۳/۱۱	بیا که بعل و گهر در نار مقدم تو ۳۳۱/۲
نای (۲ بار)		نار خاکت و هب شد جان من، هر چند ۳۴۳/۴
به کام نار برساند مرا لیش چون نای	۳۶/۲	دور رشوق بر آرد ماهیان به نار ۳۸۲/۱۰
اژن به بانگ نای وی آرد به دل پهم وی	۱۸۶/۲	نار ۲
لبات (۳ بار)		رین شد قلب خویش که کردم نار دوست ۹۲/۲
بانات		عاشق معش اگر قلب دلب گره نار ۷۱/۳
نه به تنها حیوانات و بانات و جماد	۱۰۴ ۵	نار خاکله ره آن نگار خواهم کرد ۹۴۱/۲
بیانی (ی بکره)		گر نار قدم بار گرامی نکتم ۲۳۲/۵
حافظ چه طرفه شاخ سانی است کلک تو	۳۰/۱۱	کان میر بر کرشمه سانی کنم نار ۲۴۱/۳
کلک حافظ شکری میوه بیانی است		بر یاد دایه انور او آسمان به صبح -
چمن	۳۹۶/۷	جان می کند غذا و کواکب نار هم ۳۵۴/۱۴
لبانات		ناری (ی بکره)
نک، نات		بخورد خمی و تدبیر ناری میکند ۱۸۴/۲
ناتی (ی سبت) (بکت بار)		نار کردن (= ناکردن) (۶ بار)
دلریبان سانی همه ریزور بستند	۱۶۹/۶	کردم نار
بشتن (یک بار)		رین شد قلب خویش که کردم نار دوست ۶۲/۳
بشتم		کرد نار
من این دو حرف بشتم چنان که میر ندانست	۳۶۷ ۴	عاشق معش اگر قلب دلت کرد نار ۷۱/۴

نثار، خرم کرد		معنی موهظه پیر صحبت این حرف است ۲۲۹/۶
نثار خاکه ره آن نگار خرم کرد	۱۴۱/۲	معنی دور که دیدم رخ تو دل می گفت ۳۳۱/۵
کنم نثار		روزی معشوق چون دم رندی دیدم و عشق ۳۶۵/۲
کان میر بر کوشه ساقی کنم نثار	۲۴۱/۴	نخوت (۵ بار)
نثار... بکنم		ی تو انگر معروشی این همه نخوت که ترا ۵۰/۹
گر نثار قدم یار گرامی بکنم	۲۳۲/۵	معنی باد دی و شوکت خوار آخر شد ۱۶۲/۳
می کنند... نثار		حباب را چو قند باد معشوق اندر سر ۲۱۶/۵
بر باد رأی انور او آسمان به صبح -		دو تنگی حیرتم از نخوت رفیق ۲۲۱/۶
جان می کند خدا و کواکب نثار هم	۲۵۲/۱۴	معروشی به باغ ارم و نخوت شداد ۳۲۷/۶
نجات (۴ بار)		بدا (۳ بار)
دلا دلالت نصیرت کنم به راه نجات	۲۷۸/۶	بدای عشق تو دوشم در اندرون دادند ۲۶/۱۰
به پیر می کنده گفتم که چیست راه نجات	۳۸۵/۳	بدا -
نجاتم (م صحرای محمولی) -		هاتف عیب بدا داد که آری بکند ۱۸۳/۳
دوش وقت سحر از عقیه نجاتم دادند	۱۷۸/۱	ساقی بیا که عشق بدا می کند بلند ۲۳۸/۹
که زهد هم ایام نجاتم دادند	۱۷۸/۷	لدا دادی (۵ بار کردن) (۲ بار)
نجات دادی (۵ خلاصی دادن) (۲ بار)		بدا دار
نجات... دادند		هاتف عیب بدا داد که آری بکند ۱۸۳/۳
دوش وقت سحر از عقیه نجاتم دادند	۱۷۸/۱	بدا داد
که زهد هم ایام نجاتم دادند	۱۷۸/۷	بدای عشق تو دوشم در اندرون دادند ۲۶/۱۰
نجات (یک بار)		لدا کردن (۵ خطاب کردن) (یک بار)
بدرقه رخت شود هفت شعله معشوق	۲۹۰/۹	بدا می کند
معشوق (یک بار)		ساقی بیا که عشق بدا می کند بلند ۲۳۸/۹
که معشوق معشوق را تأثیر دهره و رحل است	۲۶/۶	لداست (۲ بار)
نصیب (یک بار)		که به در آخر صحبت به ندای برخاست ۲۸/۲
نصیبان		فردا که خدای خاک چه سود اشک ندامت ۹۰/۴
به خواری سگری منم نصیبان و		مهرکت، الندامة، الندم
نصیبان را	۱۱۷/۶	ندمت (۵ پیشان گشتی) (یک بار)
نصیب (۲ بار)		الآن قد ندمت و ما یجمع الندم ۳۰۲/۶
خافلان دیونه گردید از پی نصیب ما	۱۰/۵	ندیم (۶ بار)
رفیق بگشادی ز شمس ما باشد نصیب ما	۱۰/۷	به ندیم شاه ماند که به کف ایام دارد ۱۱۳/۷
نصیب (۴ بار)		همیشگی بیک کردار و ندیم بیکنام ۳۰۳/۲
حوادث به خیرایت کرد دور نصیب	۲۴/۴	بر صحرای و کتابم بود بار و ندیم ۳۴۷/۲

۱۰۱/۷	برگس مست نورس کن مردم دانش	۳۴۸/۶	که ما جام و قلع هر دم ندیم ماه و پرویم
۱۱۴/۴	رسید موسم آن کز طرب چو برگس مست		که حرام است می آبجاکه به یار مست
۱۱۵/۶	برگس همه شیوه های مسی	۳۶۰/۱	ندیم
۱۲۳/۸	شوخی برگس مگر که پیش تو بشکست	۴۱۸/۷	ندیم و عطر و ساقی همه اوست
۱۲۴/۶	نرم آن برگس لڑکانه به یصا برد		نذر (۵ بار)
۱۲۷/۶	فغان که برگس حشاش شیخ شهر امروز	۴۶۸/۲	نذر و فتوح صومعه در وجه می بهم
۱۴۲/۴	که با ما برگس او سرگران کرد	۴۶۲/۸	ر شاه نذر حیدر و موفق یآوری
۱۴۴/۲	وه ار آن برگس حادو که چه باری انگیخت		نذر -
۱۵۱/۴	من آن قرب که در برگس تو می بیم	۴۵۱/۶	نذر کردم گر ازین هم به در آیم روری
۱۵۴/۷	سرگرمی صفت برگس دها باشد	۴۵۲/۲	نذر کردم که هم در راه به میخانه روم
۱۶۰/۲	چشم برگس به شقایق نگران خواهد شد	۴۹۰/۸	یکت بوسه نذر حافظ پشمیه پوش کن
۱۶۳/۴	هدی عارض سوس و چشم برگس شد		نذر کردن (۱- آنچه شخص مرخود واجب
۱۶۵/۷	برگس ساقی بگوید آید امونگری		کند که احیام دهد به شرط چبری باندون
۱۷۵/۹	گلش یسار که چون چشم تو گردد برگس		شرط (۳ بار)
۱۹۰/۱	غلام برگس مست تو ناجداوند		نذر کردن
۱۹۲/۲	هر کجا آن شاح برگس بشکند	۴۵۱/۶	نذر کردم گر ازین هم به در آیم روری
۲۵۳/۴	که کرد برگس شوحش سیه به سرمد ناز	۴۵۲/۲	نذر کردم که هم در راه به میخانه روم
۲۵۶/۲	برگس صفت اگر بروید ناز		نذر کن
۲۶۶/۵	شیوه ی می کند آن برگس قشال که مهرس	۴۹۰/۸	یکت بوسه نذر حافظ پشمیه پوش کن
۲۷۱/۶	دارد رآر برگس تو کانه اش باید کشید		لو ریک بار)
۲۹۹/۵	دو ص برگس صفت از فکند سر در پیش	۴۲۴/۶	و پیش آهوی یں دشت شهر بر بادوید
۳۰۰/۲	فرع برده ر من آن دو برگس مکحول		برگس (۴۴ بار)
	لانه ماهر گبر و برگس مست و بر ما		به یکتا کوشه که برگس به خود فروشی
۳۲۸/۴	نام من	۱۷/۴	کرد
۳۵۸/۵	هم جان بدان دو برگس جادو مهوده ایم	۲۱/۵	بهر آب برگس مستانه که چشمنی مرصاد
۳۶۴/۱	به دور برگس مست سلامت را دعا گفتیم		مست از می و می خواران از برگس مستی
۳۷۲/۷	ر شوق برگس مست بند بالایی	۲۴/۱	مست
۳۸۷/۲	بگذا به شیوه برگس بر خواب مست را	۳۴/۲	زمانه تالفت برگس و قنای تو بست
۳۸۷/۲	دو رشک چشم برگس دغا به خواب کن	۴۸/۶	دلیم ر برگس ساقی امان بخوات به جان
۴۰۱/۲	برگس کوشه می برد از حد برون خرام	۵۲/۷	برگس او که طبیب دل بیمار من است
۴۲۵/۱۱	ر قربت برگس مغرور و لعل می یوست	۷۶/۵	غلام برگس حشاش آن مهی قدم
۴۲۶/۷	برگس تو با ما گوید رمور مسی	۹۵/۵	به یاد برگس جادوی قرح

۴۹/۶	بردیگه شد آن دم که رقیب و یگورید	۴۴۱/۶	برگس باغ نظر چون نوبی ای چشم و چراغ
۴۱۶/۶	ار سور دل مویشم بردیگه دوست نامه قول (یکت بار)	۴۸۱/۷	برگس ارلاف رد از شوق چشم و مریخ برگست (نصیر اصفا)
۱۵۰/۵	درویش را باشد بر سرای سلطان مرب (عرو آمدی) (یکت بار)	۱۱۶	کسی به دور برگست طوطی بیست رعایت برگشی (نصیر اصفا)
۴۶۰/۶	فصیح خیر قدوم ربیب خیر مقام نرول (یکت بار)	۲۲۲	برگشی عریده حوی و لشی افروس کاش
۳۰۰/۸	که صاحب دردل بگم فرارگاه درول برهت (یکت بار)	۳۵۷/۶	بی نار برگشی سر سودایی از ملال مورس دان (یکت بار)
۵۰/۳	مطری از چمن برهت درویشان است نرهنکه (یکت بار)	۱۹۲/۲	گلر حاشی دیده برگس و کند نوم (۲ بار)
۹۸۸/۱۰	گر به رهنکه ارواح بر دیوی نو یاد نرول یکت. شهنشاه نرول نرول (یکت بار)	۲۸۹/۲	کوه صبرم برم شد چون نوم در دست خمت
۱۰۲/۵	که قنبرت دزم و باصیب نرول حیات نسبت (۵ بار)	۴۳۹/۵	آفرین بر دل برم نو که در مهر خواب نرول (۳ بار)
۲/۲	چه سبب است به ریدی صلاح و نصی را نسبت --	۷۵/۷	مرد صدق من موخته دار مراد
۱۳۳/۴	سبب بار به هر بی سرو پا توان کرد	۲۸۹/۵	این دل را در نرول اشکبارم چو شمع نرول (م صبر اصفا)
۱۸۱/۵	نسبت میکن به هیر که ایها خدا کند که این سبب چرا کردیم داین بهتان چرا گیم	۴۰۸/۳	به یاد شخص نرول که عری حوی دل سب نرول (۵ بار)
۳۶۳/۴	نسبتش (نصیر اصفا) --	۳۴۱۰	با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است
۱۷/۴	در شرم آنکه به روی تو نسبت کردند نسبت کردی (۵ نسبت دادن) (۴ بار)	۶۶۶	ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
	نسبت... کرد	۲۸۷/۱	که نیست با کسم او بهر حال و حاد برع
۱۳۳/۴	سبب بار به هر بی سرو پا توان کرد نسبت... کردیم	۲۸۸/۶	عارفان بر سر این رشته بچوبد نزاع نزاع --
	که بن نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گیم	۲۸۵/۵	نزاع بر سر دنیای دوز میکن درویش نزاع کردن (۵ ستیزه کردن) (یکت بار)
۳۶۳/۴	نسبت... کردند		نزاع... میکن
		۲۸۵/۵	نزاع بر سر دنیای دوز میکن درویش نوم (۲ بار)
		۸۳	گرچه بدنامی است نزد عاقلان
		۴۵۹/۱	که بود به مرد شاعر دس گدا بیاسی نرولیکه (۲ بار)

۲۷/۱	ی سیم سحر آرمیگه یار کجاست	۱۷/۴	رشم آنکه به روی تو مستش کرده
۲۹/۱	سیم موی تو پیوند جان آگه ماست		<u>سبب مکنی</u>
۳۳/۳	سیم گل جو دل بدر پی هوای تو بس	۱۸۱ ۵	سبب مکن به عبر که اینها جدا کند
۳۸/۱	تا بر روی تو در دست سیم افتادست		<u>لستون (بک بار)</u>
۳۸/۵	حاکم داهی است که بزم پای سیم افتادست	۳۲۲, ۹	به میل لاله و سرین به برگ سترن دارم
۶۲/۷	کحل انوار می به من آرای سیم صبح		<u>لستون (۵ بار)</u>
۷۷/۱	کبر که می دهد از بوسان سیم بهشت	۳۸۱ ۲	لیکن این هست که این مسحه سیم افتادست
۸۱/۵	رف سفل به سیم سحر می آشت		که مانی مسحه می خواهد ربوک کند
۸۶/۶	تا بویی از سیم می آشت در شام رعب	۳۴۸ ۸	<u>صنکیم</u>
۹۳/۱	مد دم مت می دارد سیم عهد گیسوی	۳۶۱ ۷	تا بود مسحه عطری دل سودا رده را
۹۵/۷	سیم مشک ساری بخل کرد	۳۷۵ ۸	ترک طبع کن بها مسحه شریب بخور
۹۷/۹	سیم باد مقلی و آب رکن آباد		<u>مسحه ای (ی لکزه)</u>
۱۰۶/۴	هر ده که در دست سیم سحر افتاد		که جان را مسحه ای باشد و معش حال
۱۱۰/۸	سیم گلش جان در شام ما افتد	۹۳/۴	<u>حدوین</u>
۱۱۸/۸	به بدکار سیم مسانه د		<u>سری (۱۱ بار)</u>
۱۲۵/۷	مگر سیم پیامی حدی را بود	۱۵/۵	سیمو برگ از حوا بر مسحه سری غریب
۱۲۶/۵	خوش باد آن سیم صحنگاهی	۵۳/۶	که میلان طریفش گل و سرین من است
۱۳۷/۳	که خدش چو سیم سحر بوی کرد	۱۰۸/۱	آنکه رحسار از رنگ گل و سرین دد
۱۳۹/۵	او خود گذر به ما چو سیم سحر نکرد		چو سرین صد گل آرد بار و چون بد
۱۴۰/۳	و خود گذر به ما چو سیم سحر نکرد	۱۱۱ ۵	هزار آرد
۱۴۱/۶	که باد صبح سیم گره گشت آورد	۱۴۱ ۴	دندان گل و سرین به خیر و خوبی باد
۱۸۷/۷	چون ر سیم می شود ولف نمش پرشکن	۱۶۳/۳	قدای عازم سرین و چشم برگس شد
۲۲۴/۱۱	مگر سیم مرؤب در این چمن بوزید	۱۷۲/۷	گره اش بر سیم و سبیل و سرین آمد
۲۲۹/۶	آه سیم و هر دم گرد چمن بر آید	۲۰۲ ۱۰	دختر سرین و گل را ریب اوراق بود
۲۴۰/۲	سیم در سر گل بشکند کلالة سبل	۳۲۲/۹	به میل لاله و سرین به برگ سترن دارم
۲۴۰/۷	سیم وصل بر گریگردد به تربت حافظ		و آنکه هر گز گل و سرین به مدد رآش
۲۴۴/۴	سیم حکایت دل هست تا سیم سحر	۳۷۶/۶	<u>و روی</u>
۲۴۲/۲	سیم وصل ر مرغ سحر درج منار		<u>سری (ای شامه)</u>
۲۴۳/۳	تا معطر کم در لطف سیم نو شام	۳۷۵ ۸	که تو خوشتر رنگ و ناز تر از سری
۲۵۴/۸	مر از سیم سخن چمن چه طرف بزمدم		<u>سیم (۶۵ بار)</u>
۲۶۳/۱	سیم روضه شیراز بیک رخت بس	۶, ۵	خفته شد در این ابدم که سیم صحنگاهی
۲۷۰/۳	در حلقه چمن به سیم بهار بهشت	۱۳/۴	می ورد از چمن سیم بهشت

۳۱۵/۷	چو عجب بر سرم از کوی او گذشت نسیه	۲۹۶/۱	خوش حیر باشی ای سیم شمال
۳۱۹/۷	کو نسیه رهایی که کند بیدارم	۲۹۷/۱	بیا که بوی را میرم ای سیم شمال
۳۲۰/۸	ای مادر آن داده نسیه به من آور	۳۱۵/۶	رکوی یار یار ای سیم صبح جاری
۳۲۵/۷	صبا بیدار نسیه و خاکت شیرازم	۳۱۶/۳	ای سیم صحرای بدنگی من برسان
۳۲۶/۴	یار ای باد شبگیری نسیه رآن عرفیچیم	۳۴۱/۵	ای سیم سول سنی خدا را تا به کی
۳۷۸/۲	دل آورده ما را به نسیه بنوار	۳۶۰/۴	ای سیم صحرای یاد دهن عهد قدیم
	بیر نکت، خوش سیم	۳۶۰/۷	کز دم صبح عذبهایی و اهام سیم
	نسیه (یکت بار)		سیم عطر گردان را شکر در صحر
۷۷/۳	نه عارف است که نسیه خرید و نقد بهشت	۳۶۷/۳	نداریم
	نشاط (۲ بار)	۳۷۲/۱	که من سیم حیات از پیاله می جویم
۵۳/۱	هم این کار نشاط دل خمگی من است	۳۸۴/۴	که چون سیم با گل راز بهت گیس
۱۱۰/۲	حباب وار براندارم از نشاط کلاه	۳۹۲/۵	یارب کی آن صا بود کز سیم او
	شان (۲۹ بار)	۴۰۸/۱	خسکت سیم مصر شامه دلخواه
۳۷/۱۰	شان عهد و وفا یب در بستم گل		با صعب و نانوای هسچون سیم خوش
۵۸/۶	همچ است آن دهان که بیسم ارو شان	۳۲۶/۲	باش
۷۲/۶	کلندری طمرا نشان حسبه دست	۳۳۲/۴	بگفتی که چه ارده سیم طرّه دوست
۷۳/۳	فرست شمر طریقه رندی که این شان	۳۳۵/۶	زکوی یار می آید سیم باد نوروری
	از وجود قدری نام و بیان حسب که	۳۶۳/۱	ای سیم صحرای خاک در یار یار
۷۴/۹	حسب		چراغ افروز چشم ما سیم رلف جوان
۸۸/۳	شان یار سر کرده ار که برسم راحت	۳۶۵/۶	است
۱۲۲/۲	یا من خبر ندارم یا او شان بشود	۳۶۷/۱	سیم صبح سعادت بدان شان که بودای
۱۷۶/۹	که عش جور و شان منم نخواهد ماند		<u>سیمت (نث صمیر اضافه به دامن)</u>
۲۰۶/۱	تاریحابه و می نام و شان خواهد بود	۷۴/۴	تا به دامن مشید سیمت گردی
۲۰۷/۱	حسّه مهر بدان مهر و شان است که بود		<u>سیمت (نث صمیر اضافه)</u>
۲۶۷/۵	ای طرح محبت به همان مهر و شان باش	۱۳۵/۵	به شکفت ارگل طبع سیمت شکفت
۲۷۶/۷	شان بر صف دل از چه زبدهانش	۳۶۱/۳	کز نسیه بوی جوی مولیان آید شمس
۳۵۰/۵	شان اهل خدا عاشقی است بخود دار		<u>سیمت (م صمیر معنوی)</u>
۳۵۰/۵	که در شایخ شهر این شان می رسم	۵۲/۶	باغبان همچو سیم و در باغ مروان
۳۵۰/۶	شان موی میانش که دل در آن بستم		<u>سیمت (ی مکره)</u>
۳۹۲/۳	گفتم به دلق رقی بوشم شان عشق	۳۲/۲	تا هر کسی به بوی نسیه دهند جان
۳۲۶/۶	در مذهب طریقت خامی شان کمر است	۹۷/۲	در آن زمین که نسیه ورد و طرّه دوست
۳۳۲/۵	گرش شان امان از بد و مان بودی	۲۲۷/۵	گفتا خنک نسیه کز کوی دلیر آید

بازرب این بود و نشان را با خر خودشان شان ۱۹۳/۵	سیم صبح سعادت بدان شان که تودایی ۲۶۷/۱
<u>بشان</u>	<u>بشان به</u>
و قد سرو دلجویت مکن محروم چشم را	خوش می دهد نشان جمال و جلال یار ۶۲/۲
بدین سرچشمه اش نشان که خوش آبی روان	بعضی مرا که می دهد هیچ رزندگی شان ۳۷۵/۶
دارد ۱۱۶/۵	شکل جلال هر سر به می دهد شان ۳۹۸/۶
عبارت به نشان تا نظر توانی کرد ۱۳۷/۱	<u>شانم (م حسیر معنوی) -</u>
<u>شانم</u>	بخت ار دهان دوست شانم می دهد ۲۲۳/۱
به بخت گل شانم می چو سطلانی ۳۳۲/۵	یا هست و پرده دار شانم می دهد ۲۲۳/۳
<u>شانم</u>	<u>شانم (ی نکره)</u>
به راه است این که شانم برای خاک	آری آری سخن عشق شانم دارد ۱۲۱/۶
و نگداری ۳۱۱/۳	به هبه چکن شانم را آن دلستان بدیدم ۱۲۲/۲
<u>شانم</u>	یعنی از خاکت هر دوست شانی به من آر ۲۲۳/۲
سوی یو یار عبار هم چو بشنید بشاند ۱۸۹/۱	<u>شانم (ی نکره) -</u>
بر کنانم بشاند بهی بالایی ۳۸۱/۴	بنفشه دوش به گل گفت و خوش شانی داد ۱۰۹/۱
<u>می شاند (مبارم)</u>	به مویایی لطف توام شانی داد ۱۰۹/۳
به صخر مصطفی ام می شاند اکنون دوست ۱۱۳/۳	بیر بک. بی شان
۲۰ شاندن (۰ کاشی) (۵ بار)	نشان دادن (۰ نمایاندن) (مراع دادن) (۷ بار)
<u>شان</u>	<u>شان داد</u>
درخت دوستی بشان که کام دل به به بار	بنفشه دوش به گل گفت و خوش شانی داد ۱۰۹/۱
رد ۱۱۱/۱	به مویایی لطف توام شانی داد ۱۰۹/۳
تو درخت عدل شان بیع به سراهان بکن ۳۸۲/۷	<u>می دهد شان</u>
بیع بیکی بشان و ره تحقیق بجوی ۴۷۶/۵	خوش می دهد شان جمال و جلال یار ۶۲/۲
<u>شانم</u>	شکل جلال هر سر به می دهد شان ۳۹۸/۶
مگر به جای من سروی غیر دوست شانی ۴۶۴/۵	<u>می دهد شان</u>
<u>شانم</u>	بعضی مرا که می دهد هیچ رزندگی شان ۳۷۵/۶
بهاش شوق در خاطر چو بر خبرید بشاند ۱۸۹/۳	<u>شان... می دهد</u>
۳۰ شاندن (۰ خاموش کردن) (یکت بار)	بخت ار دهان دوست شانم می دهد ۲۲۳/۱
<u>شانم</u>	یا هست و پرده دار شانم می دهد ۲۲۳/۳
آتش دلگی به آب دیده شانم چو جمع ۲۸۹/۱۰	<u>نشاندن (۱۵ بار)</u>
۳۰ شاندن (۰ یکت بار)	۱۰ شاندن (۰ متعدی شستن) و ادار به
<u>شانم</u>	شستن کردن (۸ بار)
ماز شای حرارم ر آب دو دیده و بین ۳۷۵/۶	<u>شان</u>

۴۱۴/۱	شسته پیر و صلابی به شیخ و شاب رده	نشانه (۲ بار)	
	<u>شسته</u>	۲۵/۶	در خزانة به مهر تو و شانه توست
۳۶۵/۳	در خون دل شسته چو باقوت احمریم	۴۱۸/۴	که ای تیر ملامت را شانه
	<u>حراهم شست</u>		نشست (پنک بار)
۱۶۶/۵	پیام داد که خراهم شسته با ریدان	۴۸۲/۶	خوش به جای خروشن بود این نشست خسروی
	<u>شیں</u>		نشستن (۵۹ بار)
۱۲۳/۶	خون خور و خامش شیں که آن دل مارکند	۴۳۵/۸	مشکل توان شستن در یں دیار باری
۱۹۳/۴	پر گشتم صم پوست مشو با صمد شیں		<u>نشست</u>
۳۷۹/۱	خدا را کم شیں با حرفه پوشان		گفت بر هر حوائ که بشنم خدا رزائی
۴۴۵/۷	جدانش پادشهیست کتور تنهانشیں ای شمع	۲۰۲/۲	بود
۴۴۷/۳	من بگویم که کتور با که نشیں زچه بنوش		<u>نشستم</u>
	<u>نشستم</u>	۴۰۸/۴	به کنج عاقبت از پیر هیش نشستم
۲۶۲/۴	بشیں بر لب جوی و گذر صریبیں		<u>نشستم</u>
۲۶۳/۵	به صدر مصطبه بشیں و ساعری می نوش	۴۰۷/۴	در سر کوی تو از پای طلب نشستم
۳۲۸/۴	بر هر ترم من با می و مصرب نشیں		<u>نشست</u>
۴۶۵/۴	خدا را پنک غس بشیں گره بگشا ریشانی	۲۰۱/۸	هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست
	<u>نشست</u>	۱۷۴/۲	نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست
۲۸/۱	گفت دانا نشیں کر تو سلام بر خدای	۲۶۴/۴	بی چراغ جام در سلوت می بارم نشست
۴۷/۱۱	ساعت نشیں بی می و معشوقه زمانی	۲۸۰/۲	صوفی رکبج صومعه با پای خم نشست
۱۹۸/۳	به دور گل منطیں بی شراب و شاهه و پنگ		<u>نشست</u>
۳۷۹/۵	چو قسم کرده ای صبور منشین	۲۲/۲	بمشب دوش به بالیں می آمد نشست
	<u>نشستم</u>	۲۳/۴	شمع دل دسازان بنشست چو او بر خاست
۳۱۲/۱۱	گر به دیوان خزل صدر شستم چه صعب	۲۳ ۴	و افعان رطربازان بر خاست چو او بنشست
	<u>نشستم</u>	۲۸/۲	که شنیدی که درین برم دمی خوش بنشست
۲۲۲/۲	گر من سوخته پنک دم بشیم چه شود		<u>نشست</u>
۳۳۶/۲	مرادوری میاد آن دم که بی یاد تو نشیم	۲۱ ۵	زیر این طارم هر دود کسی خوش نشست
۳۴۷/۱	که کنیم رخت به میخانه و خوش بشیم	۷۹/۳	یار اگر نشست با ما ست حای اعتراضی
۳۴۸/۱	اگر بر جبرد از دستم که با دلدار بشیم		<u>نشستم</u>
	<u>نشستم</u>	۴۲۶/۸	کز سر کشی زمانی با ما می نشینی
۱۵۱/۱	ور از طلب بشیم به کینه بر خیزد		<u>نشست ام</u>
	<u>نشیں</u>	۲۳۱/۴	مقیم بر سر راهش نشستم چون گرد
۴/۵	چو یا حبیب شئی و باده پیمایی		<u>نشست</u>

چند بشی که خو جد کی به درآید	۷۲۸/۴	درگاه‌شین، راه‌شین، راه‌شین، سادره‌شین،
بر در مدرسه تا چند بشی حافظ	۳۹۱/۹	شب‌شین، صف‌شین، گوشه‌شین، صیخانه‌شین،
تا فضل و عقل یسی بی معرفت یسی	۴۲۶/۳	سکه در خون، هم‌شین
عجب از لطف تو ای گل که بشی با		نشسته تو خون (یک بار)
حار	۴۷۵/۵	رگ‌به مردم چشم نشسته در خون است ۵۵/۱
<u>بشینی</u>		شگفت (= عسی ندارد) (یک بار)
تو مگر بر لب آبی به هوس بشینی	۴۷۵/۱	بد لاین شگفت اگر با بکشت عین عروقت ۳۸۶/۸
مگر بر این منظر پیش نفسی بشی	۴۷۵/۹	شو و سوا (یک بار)
<u>نشینی</u>		شو و سایی (ای بکره) -
بهنر آن است که با مردم بد بشینی	۴۷۵/۱۰	تا در آن آب و هوا شو و سایی بکنیم ۴۷۰/۳
<u>بشید</u>		شو و ساکردن = رشد کردن، بزرگ شدن
دور بود گر بشید خسته و همگی غریب	۱۵/۸	(یک بار)
بشید بر لب جویی و مروی در کنار آرد	۱۱۱/۷	<u>شو و ساء بکنیم</u>
سیار شد روی بشید ریخت خویش	۲۸۶/۴	تا در آن آب و هوا شو و سایی بکنیم ۴۷۰/۳
تا بشید هر کس اکنون به جای خویش	۳۸۲/۲	بشید (۲ بار)
<u>بشیدند</u>		رومی حلقی چه هم دارد اولش و در
به نعل بشید به جلالت پرورد	۲۱۷/۵	که مرد ده پیدایش از بشید و هوار
عومی رعد به وجه خمار بشید	۳۷۲/۴	بشمن (۳ بار)
<u>بشید</u>		بشمن تونه این کنج صاحب آباد است ۳۷/۳
حافظ از بر صدر بشند و عالی هستی		بشمن صزل و روانه بشمن چه کم ۳۳۷/۷
است	۷۲/۱۱	<u>بشیم (= ضمیر اضافه)</u>
تا به دامن بشیند و صیت گردی	۷۴/۴	از یاد پرده‌اند هوای بشیم ۳۴۵/۵
تا بر دلش از عقبه عیاری بشید	۲۶۷/۶	نصاب ۲۱ بار
<u>بشیم</u>		نصاب حسن در حد کمال است ۳۲۳/۲
بر ره دوست بشیم و مرادی طلبیم	۳۶۱/۱	که صیاب دگران است نصاب در و بیم ۳۶۰/۹
<u>بشید</u>		نصرت
سمن رویان ضار هم چو بشیند بشاند	۱۸۹/۱	یک، بونصر
به عمری یک نفس با ما چو بشیند		نصرت (۲ بار)
برخیزند	۱۸۹/۲	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل ۲۹۸/۱
<u>می‌بشند</u>		گر بکردی نصرت دین شاه بهی از کرم ۲۰۶/۸
مکاره می‌بشد و محتاله می‌رود	۲۱۸/۱	نصرت‌الدین (یک بار)
میر بک، پرده‌شین، خرابات شین، حلوت‌شین،		نصرت‌الدین شاه بهی آنکه عصم بک را ۴۲۵/۱۴

۱۳۷/۵	به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد	۴۵۲/۹	ر وصف حس تو خاصه چگونگی مطلق رند
	نظر بر قرعۀ توفیق و بیس دولت شاه		نظاره nezara (- نظر، تماشا) (یک بار)
۱۴۹/۹	است		نظاره -
	حل نظر دو عالم در یکت نظر ببازند	۳۲۲/۲	که می خورند حریفان و من نظاره کنم
۱۵۰/۶ (۲ بار)			نظاره nazara (- تماشاگر) (۲ بار)
۱۶۰/۶	ر نظر تا شب عید رمضان خواهد شد		نظارگان
۱۷۶/۲	می ارچه در نظر یار خاکسار شدم	۲۱۶/۲	چو ماه نو ره نظارگان بیچاره
۱۸۳/۵	داده ام یار نظر را به تلوی پرواز	۳۵۷/۷	بر روی عید وصل چو نظارگان ماه
۱۹۱/۱	آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند		نظاره کردن (- تماشا کردن) (یک بار)
۱۹۱/۵	حل نظر معامله با آشنا کنند		نظاره کنم
۱۹۵/۶	عید آبرو به هم نظر می توان خرید	۳۴۲/۲	که می خورند حریفان و من نظاره کنم
۱۹۹/۲	کاین کسی گفت که در حلم نظر یسا بود		نظام (یک بار)
۲۱۹/۱	خوشا دلی که مدام از پی نظر برود	۱۱۵/۲	کاین رشته ارو نظام دارد
۲۱۹/۳	که قش حال توام هرگز از نظر برود		نظامی (یک بار)
۲۲۷/۲	گفتم که بر حباب راه نظر بیندم	۴۶۰/۱۰	که گاه نصف شبی می برد و نظم نظامی
۲۲۸/۵	ز نظر زخوری که در گذر آید		نظر (۹۳ بار)
۲۳۲/۲	کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدبر	۴/۲	به خلق و نصف توان کرد عید اهل نظر
	در گشای گاه نظر با دل خوشم جنگ	۲۱/۳	جان فدای دهب یاد که در باغ نظر
۲۳۲/۳	ست	۲۶/۵	رخ تو در نظر من چنین خوشی آراست
۲۵۸/۲	چشم آورده نظر بر رخ جانان سهر است	۲۹/۷	به صورت از نظر ما اگر چه منحوس است
۲۶۷/۷	گو در نظر آصف حبیب مکان باش	۲۹/۷	همیشه در نظر خاطر مژده ماست
۲۶۸/۸	به شیوه نظر از مادران دوران باش	۴۸/۸	خوش آن نظر که لب جام و روی سالی را
۲۷۸/۲	شد آنکه اهل نظر برکناره می رفتند	۳۹/۶	سنگ و گل را کند از بیس نظر لعل و جلق
۲۹۴/۸	مرا چنان که تویی هر نظر کجا بیند	۵۰/۲	فتح آن در نظر رحمت درویشان است
۲۹۹/۲	شدیم در نظر شیروان خواب حاصل	۸۲/۲	نارفت مرا از نظر آن نور جهان بین
۳۱۳/۲	اروی یار در نظر و خرقه سوخته	۱۰۰/۱	حیالش آفتاب هر نظر باد
۳۱۷/۶	به هر نظر ت ما حنوه می کند لیکن	۱۰۰/۸	ترا در حال مشافان نظر داد
۳۳۱/۱	دل از پی نظر آید به سوی زورن چشم	۱۰۱/۳	آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
۳۳۹/۵	در نظر قش رخ خوب تو تصویر کنم	۱۰۶/۲	در راه نظر مرغ دلم گشت هو گبیر
۳۴۵/۳	تضمین و درس اهل نظر یکت اشارت است	۱۱۴/۷	که جلوه نظر و شیوه کرم دارد
۳۴۹/۲	این همه از نظر نصف شب می رسم	۱۳۳/۸	نظر پاکت تواند رخ حمان دیدن
۳۹۱/۵	به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر	۱۴۶/۳	کو نه تأید نظر سلی معتما می کرد

۲۳۵/۳	که آب زندگی ام در نظری آید	چشم خود را گفتم آخر یکک نظر میرش	۳۹۳/۳
	<u>نظم (م صمیر معمولی)</u>	میر	
	و در بهر چه گویم مست با وی نظرم چون	دربار تا توانی اهل نظر مباراد	۳۹۵/۷
۲۳۶/۳	هست	برده در رخ بر فکندی یکک نظر در جلوه گاه	۳۹۵/۹
	<u>نظم (م صمیر معمولی)</u>	برگش باغ نظر چون لویی ای چشم و چراغ	۳۹۶/۶
۳۱۷/۳	که یکک نظر فکشی خود شکندی از نظرم	چو مستعد نظر هستی وصال محوی	۳۹۴/۲
	<u>نظم (م صمیر اصانه)</u>	آن را که دمی در نظر خویش برانی	۳۹۶/۷
	سبل خیر از نظرم و نگهداری بیست که	وجه خدا اگر شودت مظهر نظر	۳۷۸/۸
۷۴/۴	هست	برود اهل نظر از پی نایبانی	۳۸۱/۷
۲۳۲/۲	برق دولت که برفت از نظرم باز آید	<u>نظم</u>	
۳۱۳/۳	روی نگار در نظرم جلوه می سود	که به شکر پادشاهی در نظر مران گدا را	۶/۱
	<u>نظم</u>	عاشق که شد که یار به حاشش نظر نکرد	۹۴/۴
۲۷۲/۵	سپیدان با چنان حشمت مظهر بود با عورش	نظر به درد کشان از سر سعادت کرد	۱۲۷/۶
	<u>نظری (ای شایسته)</u>	به روی بار نظر کن و دیده منت دار	۱۷۸/۳
۳۳۳/۷	به در برابر چشمی به خایب از نظری	که در آینه نظر جر به صدا نتوان کرد	۹۴۴/۸
	<u>نظری (ای مکروه)</u>	به سز جام جم آنگه نظر توانی کرد	۱۴۷/۱
۷۴/۱	روش از پرتو دولت نظری بسب که هست	هار ره بنشان تا نظر توانی کرد	۱۳۷/۶
۲۱۰/۱	یاد باز آنگه بهات نظری با ما بود	صد لطف چشم داشتم او یکک نظر مکروه	۹۳۹/۱
۲۰۵/۵	که بهاش نظری با من دل سوخته بود	بغنه گردد چو نظر بر می خام اندازد	۱۶۶/۶
۲۰۸/۷	راخترم نظری سعد در ره است که دوش	که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند	۱۸۴/۲
۳۵۶/۵	کار از تو می رود نظری ای دلیل راه	دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد	۲۳۸/۵
	<u>نظری</u>	نظر بر این دل سرگشته خراب انداز	۲۵۷/۵
۱۲۰/۹	کی کند سوی دل خسته حافظ نظری	به رخ او نظر از آینه پاک انداز	۲۵۸/۳
۱۷۷/۹	کامگار از نظری کن سوی ماکامی چند	که یکک نظر فکشی خود شکندی از نظرم	۳۱۷/۳
۲۸۷/۵	به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت	کج دلم خوان گر نظر بر صمصا دختر کنم	۳۳۸/۳
۳۹۶/۱	می فکس بر صعب زندان نظری بهتر ازین	بود کان شاه حویان را نظر بر صفا اندازیم	۳۶۷/۵
۳۹۶/۳	گو در این مکته بفر ما نظری بهتر ازین	مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت	۳۸۱/۲
۳۵۹/۵	تو که کیسا عروشی نظری به قلب ماکس	<u>نظم</u>	
	بیر مکته بلند نظر، بی نظر، صاحب نظر،	کسی که حسن خط دوست در نظر	
	صاحب نظری، خایب از نظر، کوتاه نظر	دارد	
	نظر انداختن (= نگاه کردن، حساب کردن)	تا که قبول افتد و چه در نظر آید	۱۱۲/۱
	(۵ بار)	که آب زندگی ام در نظری آید	۲۲۸/۱
			۲۳۳/۲

نظر... انداخت

(۱۳ بار)

نظر کرد

حسب بگذشت و نظری بر من درویش انداخت ۳۸۰/۲

نظر... انداز

نظر به دودگش از سو حقارت کرد ۱۲۷/۶

که در آینه نظر هر به صدا توان کرد ۱۳۳/۸

نه سز جام جم آنگه نظر توانی کرد ۱۳۷/۱

سارده نشان تا نظر توانی کرد ۱۳۷/۲

نظر... اندازد

بخت گردد چه نظر بر می جام اندازد ۱۳۶/۶

نظر نکرد

عاشق که شد که بار به حالش نظر نکرد ۶۴/۴

مد لطف چشم دانستم او یکت نظر نکرد ۱۳۹/۱

نظر... اندازم

بود کان شاه خویار را نظر بر مظهر اندازم ۳۶۷/۵

نظرو باز (۵ بار)

دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد ۲۴۸/۵

حافظ چه شد از عاشق و رند است و نظربار ۳۱/۹

نظر کن

به روی بار نظر کن رنده منت دار ۱۲۸/۴

می خواره و سرگشته و رندیم و نظربار ۴۷/۹

صوبان حمله حرمند و نظرباز ولی ۱۰۷/۱۱

نظر باران

که مگارا نظری کن سوی ناکامی چند ۱۷۷/۹

به عاشقان نظری کن به شکر این نصبت ۲۸۷/۵

تو که کیسبام روشی نظری به قلب ما کن ۴۵۹/۵

و انداز از نظر باران بر خاست چو او بنشت ۲۳/۴

نظر دارم (۴ شصت)

عاشق و رند و نظربارم و می گویم فاش ۳۰۵/۲

نظر... کن

کج دلم خوان گر نظر بر صحنه دختر کنم ۳۳۸/۳

نظر بلای (ای مصدري) (۵ بار)

نظر کند

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند ۱۸۳/۲

در نظرباری ما به پسران حیراند ۱۸۸/۱

عاقبت را با نظرباری توان انداده بود ۲۰۶/۳

کند نظر

کی کند سوی دل خسته حافظ نظری ۱۲۰/۹

کمال و دلیری و حسن در نظرباری است ۲۶۸/۸

با چنین رنق و رخش یاد نظرباری حرام ۲۷۱/۳

دوستان عیب نظرباری حافظ مکید ۳۴۹/۷

نظم (۱۵ بار)

که بر نظم سر افشاند فلک عقد تریا را ۳/۹

حافظ چو آب لطف و نظم بر می چکد ۸۷/۱۱

بیا که چاره دوی حضور و نظم امور ۱۳۷/۵

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ ۱۵۸/۹

چو در حریر وجود است نظم من آری ۱۶۳/۱۰

که لطف نظم و سخن گفتش دری داند ۱۷۴/۱۰

نظم هر گوهر نامسته که حافظ را بود ۲۰۰/۹

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می نوشت ۲۰۶/۷

نظر فرمودن (- نظر کردن) (یک بار)

بهرما نظر

گو درین نکته بهرما نظری بهر ازین ۳۹۶/۳

نظر فکندن (- نظر کردن) (۲ بار)

می مکن... نظر

می فکس بر صف رندان نظری مهر ازین ۳۹۶/۱

نظر فکسی

که یکت نظر فکسی خود فکندی از نظم ۳۱۷/۳

نظر کردن (- نگاه کردن) (حایت کردن)

کار ملک و دین نظم و انسانی اجاده بود ۴۰۶/۸	نعم (۳ بار)
علم شد حافظ اندر نظم اشعار ۲۴۰/۱۱	چسب؟ طووس که در باغ بهیم افتادست ۳۸/۴
که شد در نظم خوشش لؤلؤ خوشاب حسن ۲۹۹/۹	بهیم هر دو جهان پیش عاشقان به دو جو ۲۵۱/۲
پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو ۳۱۶/۸	حافظ دیگر چه می‌طلبی از بهیم دهر ۴۵۰/۸
که یادگیر دو مصرع در من به نظم دری ۴۴۳/۱۲	نظر (۲ بار)
که گاه لطمه سبق می‌برد در نظم نظامی ۴۶۰/۱۰	بر گشت آن بت‌ترسانچه داده پرس ۱۱۹/۸
<u>نظمی (ی نکره)</u>	چون ملک در خورشاد است دهر نظر تو حافظ ۴۶۰/۱۰
نه هر کو نقش نظمی رد کلامش دلپذیر اند	فقعه (۸ بار)
بیر نک، هست نظم ۳۴۸/۷	سماح و خط کما بعضی ریاب کما ۲/۲
<u>نظیر (۲ بار)</u>	گوشت همه بر فول می و بعضی چنگ است ۳۷/۵
نظیر دوست ندیدم اگر چه از مد و مهر ۵۷/۲	بر کش ای مرغ سحر بعضی داودی بار ۱۷۰/۲
حافظ طبع برید که بیند نظیر تو ۲۸۶/۸	بوس شمع سالی به بعضی می و خود ۱۹۸/۲
بیر نک، بی نظیر	سحر که مرغ در آید به بعضی داود ۱۹۸/۷
نهره (۲ بار)	به صوت بعضی چنگ و چغانه یاد آرید ۲۳۶/۲
تا سراید گل بهره‌دار عواطف شد ۱۶۰/۳	<u>بعضی</u>
بعضی را بهره‌دار جامه‌داران می‌داری ۴۴۱/۳	بارب چه بعضی کرد صراحی که خون خم ۳۲/۵
<u>نعل (۳ بار)</u>	<u>بعضی‌ها</u>
در نعل مسند او شکل می‌پیدا ۲۳/۲	با بعضی‌های فتنش اندر گلو یسب ۳۲/۵
لاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است ۳۰/۳	<u>بعضی سوا (۲ بار)</u>
کز صر رلف و رخس نعل در آتش دارم ۴۲۱/۱	مرغ ریزد کند شود در چسبی بعضی سرای ۱۲۱/۹
<u>نعم (۵ چهارپایه) (یک بار)</u>	که مرغ بعضی سراسر خوش‌بوا آورد ۱۳۱/۳
<u>انعامی (ی نکره)</u>	<u>نعمه کردن (۱ - بعضی سرودن) (یک بار)</u>
چشم انعام مداوید ر انعامی چند ۱۷۲/۷	<u>بعضی کرد</u>
<u>نعمت (۵ بار)</u>	بارم چه بعضی کرد صراحی که خون خم ۳۲/۵
هستند فری نعمت حاجی قوام ما ۱۱/۱۰	<u>نقاع (یک بار)</u>
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت ۲۸۷/۵	که وجودی است عطا بخش کریم نقاع ۲۸۸/۷
چه باشد حق نعمت می‌گرام ۳۱۸/۱	<u>نفاق (۳ بار)</u>
به جان پیر خرابات و حق نعمت او ۳۹۷/۱	ما نه مردان ریایم و حریمان نفاق ۲۵/۵
<u>بمعنی (ی شده)</u>	نفاق و روق بخشند صفای دل حافظ ۱۳۱/۷
در اوج بار و نعمتی ای آفتاب حسن ۴۰۰/۳	هر که عافش دلی بیاید در نفاق اجاده بود ۲۰۶/۳
بیر نک، انعم	<u>نفاق</u>
	نکته، همه

نمحه (۲ بار)

نمحه‌ای (ی بکره)

یار نمحه‌ای از گیسوی مصر دوست

نمحات

شده‌ای از نمحات نفس یار یار

نفسی nafas (مسیح هوا، هوایی که در دم ردن داخل یا خارج ریه شود، دم) (۳۵ بار)

هر که قدر نفس باد بیانی داسب

نفس به بوی خوش مشکبار خو هم کرد

نفس باد صبا مشکبار خواهد شد

رعطر حور بهشت آن نفس برآید بوی

به صبری یکتا نفس با ما چو بشیند

بر خیرت

نفس بر آمد و کام ر بر نفس آید

از یار آفت نفس آشنا شید

شته‌ای از نمحات نفس یار یار

بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن

نفس

آفرین بر نفس دلکش و لطف معشن

همچو محرم بکت نفس مافی است با دیدار

نو

نفس نفس اگر ر باد شوم بویست (۲ بار، ۲۹۶/۳)

در آن نفس که به تیغ عیب شوم معقول

هر نفس ی بوی رحمت می‌ورد باد نفس

من که ملول گشتم از نفس فرشتگان

خدا و اینکه نفس بشین گره بگت ریشانی

نفسی

مسم که بی تو نفس می‌دم رهی حصبه

انفاس

آری آری طیب انفاس هوا دران طرش است

حسب حافظ و انفاس سحر خیران بود

که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

کز دم صبح مدد یابی و انفاس مسیم

نفس حبسی از لب لغت لطیفه ی

در ر بگشت یار به انفاس عبوی

نفس (ت صمیر اصافه)

آفرین بر صفت باد که خوش بردی بوی

نفس (ش صمیر اصافه)

ر هیوب صبا نفس در دهان گرفت

نفس (م صمیر اصافه به سر)

سور و شراب عشق تو آن نفس رود و سر

نفسی (ی بکره)

گو یار آن حوس که هورش نفس می‌آید

رور بر گم نفس و عدا دینار بده

به بوی گل نفس همدم صبا می‌باش

از لب خویش چو بی یکتا نفس نوارم

گو نفسی که روح دمی کم ایی اش روان

به مزده جان به صبا داد شمع در نفس

و چو صمیر نفسی من جان بگیرم

گر برین مقررش صی نفسی

سر بکت خوش نفس، خوش نفس، صبحان نفس

صبح نفس، مشکین صی، همص

نفس nafas (= هوی و هوس، روح) (۶ بار)

خاک بر سر نفس مالوحام را

در ره نفس کرو سبب ما مکده شد

اصول نفس حکایت بسی کند ساقی

مر گز بو بنگاری ای نفس جامع

هنر دار که گز و سوسه نفس کنی گوش

نفسی (نفسی من)

فما مطب نفس و ما استناب ممانی

نفسی زدن (= نفس کشیدن) (یکت بار)

نفس می‌رسد

مسم که بی تو نفس می‌دم رهی حصلت

نفع (۲ بار)

۲۸۸/۷	همو خبرو طلب او رفع جهان می طلسم	۷/۲۸۸	میر نکست بسته نقاب، مانگنوده نقاب
	<u>نعمی (ای نکره)</u>		<u>نقاش (۲۱ بار)</u>
۲۹۳/۱	ار آن گناه که نعمی رسد به هیرچه پاک	۱/۲۹۳	خیر تا بر کلکت آن نقاش جان دشمن کنیم
	<u>نعمی (یکه بار)</u>		۶۵۲/۱۰ بر آن نقاش قدرت آفرین باد
	<u>نعمی</u>		<u>نقد (۲۲ بار)</u>
۱۷۷/۶	نمی حکمت مکن از بهر دل عامی چند	۶/۱۷۷	در پیش مدد کوش که چون آهخور رسد
	<u>نعمی گویند (- انکار کردن) (یکه بار)</u>		۶/۲۵ می آن سیام که دهم نقد دل به هرنوعی
	<u>نعمی سبکی</u>		۳/۲۲ رین حد طلب خویش که کردم نثار دوس
۱۷۷/۶	نمی حکمت مکن از بهر دن عامی چند	۶/۱۷۷	مکش عیب که بر نقد روان قادر هست
	<u>نقاب (۲۰ بار)</u>		۳/۷۷ به عارف است که سیه خرید و نقد بهشت
۱۵/۶	که در نقاب رجاسی و پرده غشی است	۶/۱۵	حد دلی که بود مرا صرف داده شد
۱۰۷/۲	سلوهای کرد رخت روز اول بر نقاب	۲/۱۰۷	غشی است و داو اول بر نقد جان توان رد
۱۲۶/۲	نقاب گل کشید و رلف سبل	۲/۱۲۶	هزار نقد به بازار کایات آرند
۱۳۷/۳	گل مراد از آنگه نقاب بگشاید	۳/۱۳۷	حد صوفی به همه صافی بی غشی باشد
۱۲۷/۶	جمال بار ندارد نقاب و پرده، ولی	۶/۱۲۷	جان نقد محقر است حافظ
	چون می از بزم به سحر رخت و گل افکند		۵/۱۶۰ مایه نقد بها را که هیمان سواحد شد
	<u>نقاب</u>		۴/۲۶۱ جر نقد جان به دست ندارم شرب کو
۱۷۹/۷	کس چو حافظ بکشید از رخ اندیشه نقاب	۷/۱۷۹	حد بازار جهان بگر و آرد جهان
۱۹۱/۳	معشوقه چون نقاب و رخ بر می کشد	۳/۱۹۱	از دین پرش صومعه نقد طلب محوی
۲۱۶/۲	رید به گوشه ایرو و در نقاب رود	۲/۲۱۶	در یاب نقد و لغت و ر چون و چرا میرس
۲۲۴/۲	ندان نهاد به بلبل نقاب گل که کشید	۲/۲۲۴	من نقد روان در رهش از دیده شمارم
۲۳۷/۲	جمال بحث و روی ظفر نقاب انداخت	۲/۲۳۷	آمرش نقد است کسی را که در اینجا
۲۵۷/۶	و روی دختر گلچهر در نقاب انداز	۶/۲۵۷	نار خاک رهب نقد جان می، هر چند
۲۹۹/۹	از آن بهف رخ خویش در نقاب صدی	۹/۲۹۹	که بسب نقد روان را بر تو مقداری
۳۶۸/۳	مسئله اش نقاب و رخسار بر کشیم	۳/۳۶۸	نقد عصرت برود حصه دینی به گزاف
۳۸۷/۱	گلبرگ را و سبل مشکین نقاب کن	۱/۳۸۷	<u>نقد ها</u>
۴۰۴/۷	نو کافور دل می بندی نقاب و رلف و می نرم	۷/۴۰۴	معدا را بود آیا که بجاری گیرند
۴۲۲/۳	چو گل نقاب بر افکند و مرغ رد هوهر	۳/۴۲۲	<u>نقدی (ای نکره)</u>
۴۲۵/۱	ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی	۱/۴۲۵	بر طلب ما بسطی که نقدی است کم هیار
۴۲۵/۱۰	شاهد مقصود را در رخ نقاب انداختی	۱۰/۴۲۵	<u>نقش (۱۹ بار)</u>
	<u>نقابت (ب سپیر اصباح)</u>		۸/۱۷ بود رنگ دو عالم که نقی الفت بود
۱۶/۱	ای شاهد قدمی که کشد بند نقابت	۱/۱۶	و لوح سیه بیارست نقش مهر تو شست

۲۸۳/۳	خوش	۲۷/۴	هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد
۲۹۰/۷	بیسیرنه واحدان نقش بخوان و لافعل	۳۱/۳	تصویر جمال خط او نقش بر آب است
	من منوری و مستی به بدست من و	۴۰/۳	چون نقش هم در دور بیسی شراب حواء
۳۱۲/۶	حوت	۴۸/۵	رموز بهام جم از نقش حاکم و دانست
	نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم -	۵۸/۸	دارم عصب و نقش خیالتی که چون رعب
۳۱۳/۵	ارکارگاه دیدنی خراب می ردم		کاین همه نقش محب در گردش پرگار
۳۲۶/۳	اوردنگ کو، گنجهرکو، نقش و طامهرکو	۷۹/۵	داشت
۳۲۶/۶	نقش خیالی می کشم فال دوا می می ردم		که جان را اسفندی باشد و نقش حال
۳۳۹/۵	در نظر نقش روح خوب تو تصویر کنم	۹۴/۲	مدویت
۳۴۸/۷	به هر کو نقش نظمی رد کلاش دلپذیرند	۱۰۷/۲	این همه نقش در آینه او حام اتحاد
۳۵۶/۷	نقش خط محور که عیان لوح مدامم	۱۰۷/۳	این همه حکم می و نقش مخالف که سود
۳۶۸/۱	درین نقش رقی را خط بطلان به سر کشیم	۱۱۷/۳	که نقش حاتم لعاش جهان و رنگین دارد
۳۸۵/۲	به می برستی از آن نقش خود بر آب ردم	۱۱۹/۱	نقش هر رخم که رد راه به جایی دارد
۳۸۵/۲	که تا خراب کنم نقش خود پرستین	۱۲۰/۲	ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
۴۰۰/۳	مظهور و منقش و صورت بست بار	۱۲۸/۷	کذک مشاطه صحنش بکشد نقش مراد
۴۰۲/۱۰	به همه نقش می ردم از جهت رغبتی تو	۱۳۰/۲	در نقش سنگ خطره بازار اثر نکرد
۴۲۵/۲	حالی بزرگه من خود بر آب انداختی	۱۵۲/۵	هراد نقش بر آید رککک صبح و یکی
۴۲۵/۸	خواب میداران بستی و آنگه از من خیال	۱۵۲/۵	به دلپذیری نقش نگار ما رسد
۴۲۶/۵	باخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی	۱۵۵/۶	خط ساقی گر ازین گویه رند نقش بر آب
۴۳۶/۳	بیاض روی تو است نقش در حور و آنک	۱۵۹/۶	هر نقش نگار خوش باشد
۴۵۲/۲	تا خود چه نقش دارد این صورت خیالی	۱۶۱/۷	منوی ای دیده نقش خم رلوح سینه حافظ
۴۵۴/۷	چون بیست نقش دیوان در هیچ حال لایب		چه جای شکر و شکایت و نقش بیکه و بد
۴۷۲/۶	مگر از من پراکنده ورق ساده کی	۱۷۶/۳	است
۴۷۴/۳	چه خاصیت دهد نقش نگینی	۱۷۶/۹	که نقش جور و نشان منم نخواهد ماند
۴۷۶/۲	بوی بکرنگی از این نقش سی آید غیر	۱۸۳/۵	باز خواند مگرش نقش و شکاری نکند
	<u>نقش -</u>	۲۱۴/۵	خوشتر از نقش تو در عالم تصور بود
۱۵۹/۶	هر نقش که دست عقل بندد	۲۱۷/۷	بو که از لوح دلت نقش سهالت برود
	من می بستم که گیرم گوشه ای رآن چشم	۲۱۹/۳	که نقش خیال توام هرگز از نظر مرود
۲۰۶/۵	صت	۲۲۰/۱۰	حدیث جان مهرس از نقش دیوار
۲۲۴/۳	بر جبین نقش کن از خون دل من حالی	۲۲۸/۹	بمن نقش ماند از قلمت یادگار عمر
۲۸۲/۱	خیال بر خطی نقش بستم جایی	۲۵۱/۶	که نقش خیال نگارم می رود و صبر
	<u>نقش (ت صمیر اضافه)</u>		بود کز نقش ایام به دست افتد نگاری

۲۳۶/۹	ر نقش بد نصیاحت امید آن حافظ نقش ابتدای (ی مصدری) (یکت بار)	۴۰۶/۷	در لوح سینه نقش هرگز نگشت رایل نقش (ش صمیر صافه)
۳۶۸/۵	مبین در آینه جام نقش بندی غیب نقش کردن (= تصویر کردن) (یکت بار) نقش کنی		چو نقش دست داد اول رقم بر حاسب داران رد
۳۴۳/۴	بر جبین نقش کن از خون دل من حالی نقص (یکت بار)	۱۴۹/۷	نقش به حرام از خود صورتگر چنین باشد نقشها
۱۸۴/۲	کمال صدق محبت بیی به نقص گناه نقصان (یکت بار) نقصان (م ناسه)	۶۱۷/۷	چه نقشها که برانگیزیم و سود نداشت نقشها
۲۸۹/۶	با کمال عشق تو در جبین نقصانم چو شمع نقطه (۱۴ بار)	۴۲/۴	این نقشها بگر که چه خوش در کدو هست نقشی (ای بکره)
۳۸۱/۳	خطه دوده که در خطه جیم افتادست دوران چو خطه عاقسم در میان گرفت	۱۴۵/۲	که نقش در خیال ما این خوشتر می گیرد که غیر از راسی نقش درین جوهر می گیرد
۸۷/۵	مدار خطه پیش رحال پوست مرا عاطلان خطه پرگار وجودند ولی	۱۴۵/۵	که خوش نقش نمودی از خط بار نقش به باد عطف بر آب می روم
۱۷۴/۸	گنجم به خطه دهشت خود که برد راه دوران چو خطه ره به میام می دهد	۲۴۰/۲	هر دم از روی تو نقش مردم راه خیال نقش بر آب می روم از گریه حالیا
۱۹۲/۳	بر خطه دهان تو باشد مدار حسر خطه حال تو بر لوح صورتان رد	۳۶۳/۱	هر کس از مهره مهر تو به نقش مشمول بر یک بسیار نقش، بر نقش و نگار نقش باز (یکت بار)
۳۶۶/۵	این خطه سیاه که آمد مدار نور چو خطه حافظ سرگشته در میان بودی	۳۹۲/۱	بالا بلند نشود گر نقش بار من نقش بستی (= تصویر کردن، نگاشتن) (۳ بار)
۴۰۰/۹	چو خطه گفتش اندر میان دایره آی خطه عشق مردم به نو، هان مهر مکن		نقش بستم
۴۴۴/۷	در دایره فسمب ما نقطه تسلییم نقش (ش صمیر اضافی)	۴۲/۴	این نقشها بگر که چه خوش در کدو هست نقش بستهام
۴۴۹/۴	نقش از لعل نگار و نقش بر باقوب خدام نقش (ش صمیر اضافی)	۴۸۲/۱	خیال بر خطی نقش بستهام جایی نقش می بستم
۳۰۳/۴	نقش از لعل نگار و نقش بر باقوب خدام نقش (ش صمیر اضافی)		نقش می بستم که گیرم گوشه ای رآن چشم مست
۴۷۱/۵	نقش از لعل نگار و نقش بر باقوب خدام نقش (ش صمیر اضافی)	۲۰۶/۵	نقش... بندد هر نقش که دست عقل بندد نقش بعد (یکت بار)

- نوش و شیرین و سبکی خوردند (۲ بار)
- نوش شعر شکرین و می بیوش دارم ۳۲۱/۳
- نقلش (ش صمیر اضافه)
- نعلش از نعل نگار و نعلش از یاقوت خام ۴۰۳/۶
- نعل کردن (= حکایت کردن) (۲ بار)
- نعل... کردند
- نعل هر جو که از خلق گریست کردند ۴۷۱/۵
- نعل می کرد
- دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد ۲۰۲/۲
- نکته (۳۵ بار)
- نوسم این نکته به محقق ندانی دانست ۴۹/۳
- آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت ۵۲/۸
- با که این نکته توان گفت که آن سنگی دل ۵۹/۶
- هزار نکته درین کار و بار دلداری است ۶۷/۶
- که دهان تو بر آن نکته خوش استدلالی است ۶۹/۵
- هیر ازین نکته که حافظ رنو ماحشود است ۷۳/۱۲
- حاصلد چو که به نکته تواند بر آن گرفت ۸۷/۱۱
- هر سخن وقتی و هر نکته حکایت دارد ۱۲۱/۸
- مذمی گو لغز و نکته به حافظ معروض ۱۲۱/۱۰
- حل این نکته بدین فکر حلا توان کرد ۱۳۴/۶
- بک نکته ازین دهنو گفتم و حسب باشد ۱۵۷/۱
- هزار نکته باریکتر و موی ابحاس ۱۷۶/۷
- مباد کس که در این نکته شک و ریب کند ۱۸۳/۵
- حدیثم نکته هر معنی بود ۲۱۱/۷
- بس نکته خبر حسن نباید که ناکسی ۲۲۱/۸
- نکته روح فرا از دهن دوست بگو ۲۴۴/۲
- نکته سرسته چه گویی غموش ۲۷۹/۳
- هزار بار من این نکته کرده ام محقق ۲۹۲/۲
- حلاج بر سر دار این نکته خوش براید ۳۰۶/۴
- از لبات خودم این نکته خوش آمد که به جور ۳۰۷/۳
- نکته ناسمجده گفتم دلبر معذور دار ۳۳۱/۳
- گو درین نکته هر ما نظری بهتر اری ۳۹۶/۳
- گفت حافظ نمر و نکته به یاران معروض ۴۱۴/۹
- بشو این نکته که خود را و هم آورده کنی ۴۷۲/۱
- تا از درخت نکته نو عید بشوی ۴۷۷/۲
- سز این نکته مگر شمع بر آرد به زیان ۴۸۱/۶
- یازب به که شاید گفت این نکته که در عالم ۴۸۴/۶
- نکته ان (ث صمیر معزولی)
- یک نکته ات بگویم خود را میی و رستی ۴۲۶/۳
- نکته ای ای مکره
- بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد ۲۰۲/۲
- هر نکته ای که گفتم در وصف آن شایل ۴۰۱/۱
- گفتی تو سز عهد اول نکته ای مگو ۴۲۹/۷
- نکته ای هرگز شد عوث از دل دانی تو ۴۰۲/۵
- نکته ها
- نکته ها هست بسی معرم انوار کجاست ۲۷/۶
- غموش حافظ و این نکته های چون در سرخ ۴۵/۷
- نکته ها زحت و شکایت کس نکرد ۴۶۲/۶
- نکته دان (۶ بار)
- گر نکته دان شمی خوش بدین این حکایت ۹۳/۱
- گفت این حکایتی است که به نکته دان کنند ۱۹۴/۲
- مگو دیگر که حافظ نکته دان است ۲۱۱/۸
- در مکتب هم نو چنین نکته دان شدم ۴۶۴/۲
- نکته دانان
- بر مساف نکته دانان خود فروشی شرط نیست ۲۸۱/۸
- نکته دانی (ی مکره)
- نکته دانی بدله گو چون حافظ شیرین سخن ۴۰۴/۸
- نکته گوی (یک بار)
- خانه بی شورش و ساقی یار و مطرب نکته گوی ۱۴/۲
- نکو (۵ بار)
- بدم گفتی و غرسدم عاکن الله نکو گفتی ۳/۷

نگار (۲۲ بار)

- ۲۲/۷ خندهٔ خام می و رلف گره گیر نگار
۱۳۱/۲ خار خاک ره آن نگار خوانم کرد
۱۵۲/۵ به دلپذیری نقش نگار ما برسد
۱۵۹/۶ جر نقش نگار خوش بماند
۱۶۲/۵ همه در سایهٔ گیسوی نگار آخر شد
۱۶۳/۲ نگار من که به مکتب معرفت و خط نوشت
۱۶۶/۸ در آن هوس که شود آن نگار رام و شد
۲۳۱/۹ که همچو سرو به دست نگار باز آید
۲۴۹/۴ ما را نام نگار بود مایهٔ سرور
۲۹۲/۵ با که موند رلف نگار و خندا خام
۳۰۲/۶ نقش از لعل نگار و نقش از پانوت خام
۳۱۳/۳ روی نگار در مفرغ حلوه می شود
۳۳۰/۴ که دور رافه پیش نگار خود باشم
بعد ازین دست من و رلف چو رنجور
۳۵۲/۵ نگار
۳۵۴/۲ خامم به دست باشد و رلف نگار هم
۳۸۷/۵ حوی نشسته بشو و رلف نگار گیر
۴۰۶/۴ دست ردم به خون دل بهر خندا نگار کو
۴۱۷/۶ نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
۴۱۸/۴ نگار می فروشم عشقهای داد
۴۴۱/۴ شاهد آن به که پوشی تو چو از بهر نگار
۴۴۸/۵ گرب و دست بر آید نگار من باشی
۴۶۴/۱۳ گر تو فارغی از مایهٔ نگار سنگین دلی
نگارا
۶/۳ رغبهٔ تو بیدارش و فلف مکن نگارا
۱۶/۶ پیداست نگارا که بلند است جاست
۴۲۹/۶ نگارا در هم سودای عشقت
دقیقه ی است نگارا در آن میان که تو
دانی
۳۶۷/۶ نگارت (ب صمبر الفبا)
۱۷۲/۲ تا بیسی که نگارت به به آیین آمد

- ۵۷/۷ چرا که حال نگو در ضای حال نگو
۵۸/۹ بر بوی رلف دوست پریشانی ات نگو
۱۷۴/۴ و غای عهد نگو باشد از پیاموری
۴۳۷/۲ توان به دست تو دادن گرشی نگو داری
نکورویی (ی مصدری) (۲ بار)
۴۸۶/۵ چون شمع نکورویی بر رهگذر باد است
۴۸۶/۵ طرف هنری بر بند از شمع نکورویی
نکورکاری (ی مصدری) (یک بار)
نکورکاری -
بر جای بدکاری چو من یک دم نکورکاری
کند
۱۸۶/۱
نکورکاری کردن (ب یکی و بژ کردن) (یک بار)
نکورکاری کند
بر جای بدکاری چو من یک دم نکورکاری
کند
۱۸۶/۱
نکورویی (ی مصدری) (۲ بار)
که سر نکورویی اهل کرم نخواهد شد -
۱۷۶/۸
نکورویی -
که گفته اند نکورویی کن و در آب انداز
۲۵۷/۲
بر یک نکورویی
نکورویی کردن (ب حوس کردن) (یک بار)
نکورویی کنی
که گفته اند نکورویی کن و در آب انداز
۲۵۷/۲
نکبت (۶ بار)
فلای نکبت گیسوی بار خواهم کرد
۱۳۱/۴
چون گل از نکبت او خامهٔ قبا کن حافظ
۲۵۸/۹
بعد ازین شکفت اگر با نکبت خطی
حوش
۳۸۲/۸
صبا تو نکبت آن رلف مشکبورداری
۴۳۷/۱
نکبتی (ی نکره)
ای صبا نکبتی از کوی فلانی به من آر
۲۴۳/۱
ای صبا نکبتی از خاک ره بار یار
۲۴۴/۱

نگاه دار سر رشته تا نگه دارد	۱۱۸/۲	نگارم (م صبر احسانه)	
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد	۱۲۳/۳	شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو	۲۲/۲
چشم دریده ادب نگاه ندارد	۱۲۳/۸	نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون	
بارب تو این جوان دلاور نگاه دار	۱۲۹/۳	برخواست	۱۴۹/۳
بارب و چشم و خم و مانش نگاه دار	۲۴۱/۵	که نقش خال نگارم می رود و ضمیر	۲۵۱/۶
مکن به چشم حمارت نگاه در من صفت	۳۹۷/۶	گر دست دهد خاک کف پای نگارم	۳۶۰/۱
ملال را به کنار شمع کنید نگاه	۴۰۸/۳	دوستان از رانست می روند نگارم چون کنم	۳۶۱/۲
مطرب نگاه دار همین ره که می روی	۴۷۰/۴	نگاری (ی مکره)	
نگه من (ش صبر معمولی) -		بیست در شهر نگاری که دل ما ببرد	۱۲۳/۱
به اویس دلم نگاهش که مرا می داری	۴۴۰/۲	خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرد	۱۸۰/۶
نگاهی (ی مکره)		من اگر مهر نگاری بگیرم چه شود	۲۲۶/۴
که از شراب هروزش به کس نگاهی نیست	۷۶/۵	نگاری چنانکی شکی پرورش	۲۷۷/۲
نگاهی (ی مکره) -		بود کز نقش اتمام به دست افتد نگاری	
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی	۴۷۶/۵	خوش	۲۸۳/۳
بیز بکاه بگه		دل داده ام به یاری شوخی، کنشی، نگاری	۴۹۱/۵
نگاه داشتن (- معاصط کردن) (۸ بار)		به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم	۲۱۵/۱
نگاه دار		شهری است پر ظریف و در هر طرف نگاری	۴۳۵/۱
نگاه دار که فلان شهر صراف است	۴۵/۷	در دست کسی سستد زین خوش نگاری	۴۳۵/۴
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد	۱۱۸/۲	در کار رنگ روی نگاری می کنی	۴۷۳/۵
بارب تو این جوان دلاور نگاه دار	۱۲۹/۳	نگارستان (یک بار)	
بارب و چشم و خم و مانش نگاه دار	۲۴۱/۵	گر چه بود در نگارستان خط مشکین فریب	۱۵/۶
مطرب نگاه دار همین ره که می روی	۴۷۰/۴	نگارنده (یک بار)	
دار نگاه		سایا جام می ام ده که نگارنده حب	۱۴۴/۵
به اویس دلم نگاهش که مرا می داری	۴۴۰/۲	نگارین (یک بار)	
نگاه ندارد		نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان	
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد	۱۲۳/۳	ایرو	۴۰۴/۲
چشم دریده ادب نگاه ندارد	۱۲۳/۸	نگاشتن (یک بار)	
بیز بکاه بگه داشتن		بنگارم	
نگه کردن (مگرستن، نظر کردن) (۴ بار)		بر لوح بصر خط عباری بنگارم	۳۲۰/۱
مکن نگاه		نگاه (۱۲ بار)	
مکن به چشم حمارت نگاه در من صفت	۳۹۷/۶	نگاه	
کینه نگاه		نگاه دار که فلان شهر صراف است	۴۵/۷

هلال را به کنار شفق کنید نگاه	۴۰۸/۴	بگریز شوخی که چون باخلق صفت	۳۴۴/۸
نگاه کن		می کم	
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی	۴۷۲/۵	بگر به رنگ لاله و عزم شراب کن	۳۸۷/۵
بیر بخت بنگه کردن		بیری شمشیر بگر قوت بارو بین	۳۹۴/۸
نگران (۸ بار)		بگر	
شامگاهش بگران باش که سرخوش باشد	۱۵۵/۲	به خواری بگری ای منم صمیمان و صمیمان	
چشم مرغس به شقایق بگران سواحد شد	۱۶۰/۲	را	۱۱۷/۶
ای کیوتر بگران باش که شاهین آمد	۱۷۲/۵	بگرید	
نادم صبح قیامت بگران خواهد بود	۲۰۶/۶	دوستان حمام داده ام بپر دهانش بگرید	۳۹۳/۷
دلدار که گفتا به توام دل بگران است	۲۶۷/۴	بگری	
گو می رسم اینک به سلاص بگران باش	۲۶۷/۴	شیشه باری سرشکم بگری از چپ و راست	۲۷۵/۹
آن شد که چشم بد بگران بودی از کعبی	۳۵۴/۵	بگری	
رورنگاری است که ما را بگران می داری	۴۴۱/۱	ما بگری صغای می نعل نام را	۷/۱
بیر بخت دل بگران		که چو خوش بگری ای سرو روان این همه	
نگریسم (۳۰ بار)		بست	۷۵/۳
بگر		چون بیک بگری همه فرو بر می کنند	۱۹۵/۹
این بهشها بگر که چه خوش در کدو بست	۴۲/۴	ورنه چون بگری از دایره بیرون باشی	۴۴۹/۴
خطا بگر که دل آمد در وفای تو بست	۴۴/۹	بگر	
فرصت بگر که فتنه چو در عالم افکند	۸۷/۱۰	بگرد بگر به سرو اندر چمن	۸/۸
شوخی بگر که ویش تو شکست	۱۲۳/۸	بگری	
هفت بگر که موری با این حقارت آمد	۱۶۷/۶	با خاک کوی دوست به فردوس بگری	۳۶۵/۵
این سالکان بگر که چه با پر می کنند	۱۹۵/۵	می بگری	
بگر نا حظه اقبال نامسکی صمیمانی	۲۰۵/۹	چرا به گوشه چشمی به ما می بگری	۴۴۲/۶
دست قدرت بگر و منصب صاحب حامی	۳۷۹/۴	می بگرد	
بگر		ترک ما سوی کس نمی بگرد	۲۹۶/۷
آینه سکندر جام می است بگر	۵/۵	همی بگر	
بگر که از کعبه که کعبه می فرستد	۹۱/۱	کس این گوشه بیند که من همی بگر	۳۱۷/۶
به چمن حرام و بگر بر تحت گل که لاله	۱۱۳/۷	نگون (۲۱ بار)	
و ریزد رلف دوتا چون گذر کنی بگر	۱۹۰/۴	در خدمت قامت نگون باد	۱۰۳/۳
بگشای تریتم را بعد از وفات و بگر	۲۲۹/۲	رگرد جوان بگون عتک طبع نگران داشت	۲۴۰/۴
نقد بازار جهان بگر و آزاد جهان	۲۹۲/۵	نگه (۲۴ بار)	
وصع دوران بگر ساهر عشرت بر گیر	۲۸۸/۵	بگه	

نگه بد داشت	۱۰۶/۲	ای دیده نگه کن که بهرام که در افتاد
نگه نداشت دل ما و جای رحمت بیست ۱۱۸/۷	۱۱۸/۱	هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد
نگه دادر	۱۱۸/۱	خداش در همه حال از بلا نگه دارد
خداوندان نگه دارش که بر قلب سواران زد ۱۳۹/۶	۱۱۸/۲	نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
در چشم شوخی ای دل ایمان خود نگه دار ۱۶۷/۷	۱۱۸/۳	که آشنا سخن آشنا نگه دارد
فرصت عیش نگه دار و برن جامی چند ۱۷۷/۳	۱۱۸/۴	که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد
خداوندان دل و دهنم نگه دار ۲۴۰/۹	۱۱۸/۵	ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد
خداوندان ز آفتاب نگه دار ۲۴۰/۱۲	۱۱۸/۶	فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد
خداوندان نگه دار از روانی ۲۷۴/۱	۱۱۸/۷	نگه نداشت دل ما و جای رحمت بیست
درکش زبان و پرده نگه دار و می نوش ۲۸۰/۴	۱۱۸/۷	و دست بده چه خیر خدا نگه دارد
نگه دارش به فضل لایزالی ۳۵۴/۶	۱۱۸/۸	به یادگار نسیم صبا نگه دارد
نگه دارم	۱۳۹/۶	خداوندان نگه دارش که بر قلب سواران زد
من همان به که ارو بیگم نگه دارم دل ۲۸۴/۵	۱۶۳/۴	گدای شهر نگه کن که میر محلی شد
نگه دادر	۱۶۷/۳	در چشم شوخی ای دل ایمان خود نگه دار ۱۶۷/۷
هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد ۱۱۸/۱	۱۷۷/۳	فرصت عیش نگه دار و برن جامی چند
خداش در همه حال از بلا نگه دارد ۱۱۸/۱	۲۴۰/۹	خداوندان دل و دهنم نگه دار
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد ۱۱۸/۲	۲۴۰/۱۲	خداوندان ز آفتاب نگه دار
که آشنا سخن آشنا نگه دارد ۱۱۸/۳	۲۷۴/۵	نگه کردن به درویشان همان بر رگی بیست
که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد ۱۱۸/۴	۲۷۴/۱	خداوندان نگه دار از روانی
ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد ۱۱۸/۵	۲۸۰/۴	درکش زبان و پرده نگه دار و می نوش
فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد ۱۱۸/۶	۲۸۴/۵	من همان به که ارو بیگم نگه دارم دل
و دست بده چه خیر خدا نگه دارد ۱۱۸/۷	۳۵۴/۶	نگه دارش به فضل لایزالی
به یادگار نسیم صبا نگه دارد ۱۱۸/۸	۳۵۷/۲	چون عمر تیه کردم چندان که نگه کردم
نگه بد		نگهش (ش غصیر معمولی).
که بد و بیگم ندیده است و ندارد نگهش ۲۸۴/۵		که بد و بیگم ندیده است و ندارد نگهش
بیر نکته نگاه داشتن		بیر نکته نگاه
نگه کردن (به نگه کردن) (۴ بار)		نگهبان (۲ بار)
نگه کردن به درویشان صافی بر رگی بیست ۲۷۳/۵	۲۰۹/۶	در رهگذار باد نگهبان لاله بود
نگه کردم	۳۷۴/۵	ما نگهبان افسر و کلبه
چون عمر تیه کردم چندان که نگه کردم ۳۵۷/۲		نگهبان (یک بار)
نگه کنی	۲۹۵/۱	حق نگهبان که من می زوم الله ممکن
ای دیده نگه کن که بهرام که در افتاد ۱۰۶/۲		نگه داشتن (به نگاه داشتن) (۲۰ بار)

۱۶۳/۴	گدای شهر ننگه کن که حیر مجلس شد	۱۲۷/۴	مدار در خم آن پروان محرابی -
	بیر نکت. مگاه کردن	۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
	نگین (۶ بار)	۱۲۹/۸	خزه مشو که گریزه عابد مدار کرد
۱۱۷/۳	که نقش حاتم لعلش جهان دیر نگین دارد	۲۳۹/۷	برو سرده به فتوی من ساز کنید
۱۵۶/۲	من آن نگین سلیمان به هیچ ستانم		مدارم (م صمیر اصافه)
۱۵۷/۲	صد ملکت سلیمانم در زیر نگین باشد	۳۲۶/۳	مستان تو حواهم که گزارنده مدارم
	نگیم (م صمیر اصافه)		مدارم (م صمیر اصافه به یاد)
۲۲۲/۳	گر فتد عکس تو بر نعل نگیم چه شود	۱۶۹/۱	در مدارم خم ابروی تو با یاد آمد
	نگینی ای نکره)		مدار کردن (= مدار گزاردن) (۳ بار)
۳۶۸/۸	چین عزیر نگینی به دست اهرمی		مدار کرد
۳۷۳/۳	چه خاصیت دهد نقش نگینی	۱۲۹/۸	خزه مشو که گریزه عابد مدار کرد
	لفت (= نایل شدی، رسیدی) (یکت بار)		مدار کنید
۲۹۶/۸	لی جمال الکمال لفت می	۲۳۹/۷	برو سرده به فتوی من مدار کنید
	هم (۴ بار)		مدار کند
۱۳۰/۵	روی خاکم و دم چشم مرا خوار مدار		مدار در خم آن پروان محرابی -
۳۰۲/۵	جز دیده‌اش معایبه بیرون ندادم	۱۲۷/۴	کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
۶۰۹/۵	چشمی و صد دم جانم و صد آه		مداری ای سبت) (نکته بار)
	می ای نکره)	۳۲۶/۵	چون نیست مدار من آلوده سازی
۳۶۲/۹	به کشزار جگر تشنگان نداد می		مدار (یکت بار)
	بیر نکت. ششم	۱۳۲/۵	به جبر خاطر ما گوش کاین کلاه مدد
	مدار (۱۵ بار)		نموده (یکت بار)
۲۶/۸	از قیلا ابروی تو در جبین مدار است	۲۳۹/۷	برو سرده به فتوی من مدار کنید
۱۲۸/۳	خوشا مدار و یار کسی که از سر درد		نموده (یکت بار)
۱۵۳/۶	واحد و عجب و مدار و من و صنی و یار	۱۹۸/۸	کنون که لاله پراورخت آتش سرود
۲۵۲/۴	به قول منی شمعش در صفت نیست مدار		نکته (۲ بار)
۲۵۵/۷	بی طاق ابروی تو مدار مرا جوار	۲۹۵/۱	ای دل ریش مرا بر لب تو حق نکند
۳۲۵/۱	مدار شام خربار چو گریه آهارم		نمکی ای نکره)
۳۲۶/۵	چون نیست مدار من آلوده سازی	۱۱۵/۸	لعلت نمکی تمام دارد
۳۹۲/۷	محراب ابروی تو حضور مدار می		نمودن (۵۷ بار)
۳۹۲/۹	زاهد چو از مدار تو کاری نمی رود		۱. نمودن (= نشان دادن) (۳۶ بار)
۳۱۹/۵	کشته خمره خود راه مدار آمده‌ای	۶۳/۵	من می خواهم نمودن بیش ازین ابرام دوست
	مدار -		نمودم

۳۲۸/۵	حیر و بالا بسای بت شیرین حرکات	۱۸۸/۱	من جسم که نمودم دگر ایشان دانند
۳۳۳/۵	صفا دی بسای و بگذر بهر خدا	۳۴۹/۴	نقشه عشق نمودم به تو مان سپهر مکن
۳۴۳/۱	ارادت بی بسای تا سعادت بییری		<u>بنمودم</u>
۳۷۴/۱۰	ره میخانه بسای تا پیوسم	۱۱۹/۶	اشک خویش بنمودم به طایان گفتد
	<u>بنمودی</u>		<u>بنمودی</u>
۲۲۹/۳	بسای رو که خطمی واده شود و حیران	۶/۶	چه لیاقت است چنانکه به عاشقان بنمودی
۲۵۲/۱	روی بسای و مرا گو که رجای دل برگزیر	۲۴۰/۲	که خوش بختی بنمودی از خط یار
۳۰۴/۸	گل ز خط بردنم به کوم رخ بسای		<u>بنمود</u>
۳۴۹/۶	ناج شامی طلی گوهر دانی بسای	۱/۱	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها
	<u>بنمود</u>	۲۰/۶	اماسی تو به که در محکمی چو سنگ بنمود
۳۰۹/۳	نور شیرین بسای تا مکنی فرهادم	۳۲/۴	ایرو بنمود و جلوه گری کرد و رو بست
۳۸۰/۱۶	ربحش ریخت بسای باز آ به عذر خواهی	۱۰۷/۳	این همه مکنی می و نقش مخالف که بنمود
	<u>بنمود</u>	۳۰۱/۶	تحصیل عشق و رندی آسان بنمود اول
۳۳۵/۷	چون این گره گشایم وین ریش چون بسایم		<u>بنمود</u>
	<u>بنمود</u>	۳۸۳/۶	رخساره به کس بنمود آن شاهد هر جای
۲۷۳/۶	بسا تا در می صاف راز دهر بسایم		<u>بنمودند</u>
	<u>بنمود</u>	۲۲۸/۶	صالح و طالح مناع خویش بنمودند
۳۲۸/۶	ولیکن کی بسای روح به رندان		<u>بنمود</u>
	<u>بنمود</u>		بس آسان می بنمود اول هم دریا به بوی
	به شرط آنکه بسای به کج طبعان دل	۱۲۷/۵	بنمود
۲۷۳/۶	کوروش		<u>بنمود</u>
	<u>بنمود</u>	۲۰۷/۸	حافظ یار بسا قصه حرمایه چشم
۷۲/۳	تا چه بازی رخ بساید بدی خواهم داند		<u>بنمودی</u>
۱۵۰/۴	فد خمیده ما صفت بساید انا	۳۰۶/۶	بیرون شدی بسای ر ظلمات حیرتم
۲۱۲/۶	گر چه بی سامان بساید کار ما سهلش صبی		<u>بنمود</u>
۳۶۱/۹	کاش درین طوایف بساید هفت دریا غیبی	۶/۶	دل و جان هدای رویت بسای عدار ما را
	<u>بنمود</u>	۹۲/۳	محراب آبرویت بسای تا سحر گهی
۲۸۸/۲	بساید روح گیتی به هزاران انواع	۱۶۸/۴	یکدل بسای که در ره او
۳۰۴/۲	که باشد نه که بساید رطای آسان ایرو	۰۲۴۵	روی بسای و وجود خودم از یاد ببر
	<u>بنمود</u>		چهره بسای دلیرا تا جان پرافشام چو
۲۹۷/۷	که کسی به جد بنماید ر جان خویش ملال	۲۸۹/۸	شمع
	<u>بنمود</u>	۳۱۶/۵	راه خلونگه خالص بسای تا پس اری

۲۹۷/۷	ملال مصدحتی می نمایم از جلال	مویه ای ای بکره)
می نمایم		مویه ای رخ طای بار که دانسته
۱۷۲ ۴	گر طیره می نمایم و گر طعنه می رس	ننگ (۸ بار)
می نباید		پیرنه سر منک هری ننگ و نام را
۱۵/۵	می نباید عکس می در رنگ روی مپوشت	ما نمیر خواهیم ننگ و نام را
	دوی رنگی را به هر کس می نباید همچو	از ننگ چه گویی که مرا نام (ننگ است
۴۹۴/۲	گل	(۲ بار) ۴۷/۸
	بر ننگ، جهان، ماه، خدای ماه، خورشید، سای،	ور نام چه برسی که مرا ننگ و نام است
	عجب، سای، گیس، سای	گشم به یاد می دهم باده ننگ و نام
	نمودن (ه کردن (فعل همگرد)) (۱۱ بار)	که بید خبر در آن غریب که ننگ از
	مودن	خونه چینی دارد
	من می خواهم مودن پیش ترین ابرام دوست	بگذار از نام و ننگ خود محافظ
۹۴ ۵	مودم	نوشته (یک بار)
	که من به خویش مودم صید اهتمام و شد	که هم یادیده می یسی و هم نوشته
۱۶۹/۷	مودی	می خوانی
	ساقا نغمه سودی قدحیت بر می باد	فهلده (یک بار)
	مرد	خون خوری گر طلب دوی سهاد، کی
۴۷۷/۲	بسی بیا که آتش موسی مود گل	نو (۱۳ بار)
	می مود	در لعل سید او شکل مه بر پیدا
۴۱۳/۳	روی نگار در نظرم جلوه می مود	شیده از آن شدم که نگارم چو ماه نو
	سای	دل دبو به ما را به هر در کار می آورد
۴۵/۱	گرم سای و فرود آ که خانه توست	در رکاش مه بر پیکت جهان پیدا بود
	سای	جو ماه و ره مظارگان بیچاره
۱۶۹/۵	ای غروب هر از بخت شکایت حسای	حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
	بنمایم	هر دم آید غمی از تو به سارکدام
۱۳۴/۲	آینه می است من اندر طلبت بنمایم	فلک راسفد بشکالیم و طریقی او در اندریم
	ناید	کو هشوه ای (ابروی او تا چو ماه نو
۲۳۹/۵	چو یار نار سدید شد یار کبید	گفتا برون شدی به تماشای ماه نو
۴۸۰/۲	در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید	از سز اختران کهن سیر و ماه نو
	می نباید	مردح سیر فلک دیدم و داسی مه نو
۳۷۷/۲	مه جلوه می نباید بر سیر خشک گردون	هر گل و در گلرخی باد غمی کند، ولی
	نموده (یک بار)	عالمی دیگر باید ساخت و در بر آدمی

نوا ۹۱ بار

۱۰۰ نوا (= پرده موسیقی) (۵ بار)

نوا ی من به سحرگاه آه عنبرخواه من است ۵۳/۲

نوا و بانگ غزلهای حافظ از شیراز ۲۵۳/۷

رسد به دولت وصلت نوا ی من به اصول ۳۰۰/۱

نوا ی بلبلت ای گل کجا پسند اند ۳۳۷/۲

نوبی (ی نکره)

مغرب بون نوا بی ساقی بده شرابی ۳۲۶/۲

بیر نکت، خوشوا ساز و نوا

۲۰۰ نوا (= لوازم معاش، سرو سامان) (۳ بار)

بمال جان که ارس پرده کار ما نه توانست ۲۶/۲

و ندر آن برگ و نوا خوش ناله های در

داشت ۷۹/۱

برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماید ۳۹۰/۵

بیر نکت، بسوا

۳۰۰ نوا (= گروه، جمع) (یک بار)

جان هریر بخود نه نوا می فرستمت ۹۱/۶

نواختن (۷ بار)

۱۰۰ نواختن (= نوازش کردن) (۴ بار)

نواخت

این که پیرانه سرم صحبت یوسف نواخت ۳۱۲/۸

نواز

دل آرد ما را به سیمی نواز ۳۷۸/۲

نوازم (م صیغه معلول)

از لب حریف چه بی نکت نسی نوازم ۳۲۷/۶

نوازد

به پیم آشیان نوازد آشارا ۶/۵

بیر نکت، بنده نواز، بنده نوازی، دیوانه نواز

عشق نوازی، مسکین نواز

۲۰۰ نواختن (= ساز زدن) (۳ بار)

نواخت

چه ساز بود که نواخت نوش آن مطرب ۲۶/۹

نور

چنگ بنوار و ساز بر بود خود مثال ۲۵۲/۲

چنگی حزی و حامی بنوار یا نگردان ۳۷۷/۵

نوازش (یک بار)

رد لبرم که رساید نوازش فلسی ۳۹۲/۱

نوازش کن (یک بار)

رگس صفت نوازش کن مردم دارش ۱۰۱/۲

نوا سازی (ی مصدری) (یک بار)

بلبل به نوا سازی حافظ به دها گویی ۳۸۶/۸

نواله (۲ بار)

رورق ما رحوان کرم این نواله بود ۲۰۹/۵

که بی ملال صد عصفه یک نواله بر آید ۲۳۰/۳

نوا موخته (یک بار)

رعد زدن نوا موخته را می به دهی است ۳۳۳/۲

نواها (= دوری او) (یک بار)

الافی من نواها ما الافی ۳۵۱/۱

نوبت (۳ بار)

یا که نوبت بلداد و وقت تبریر است ۳۲/۷

دور محزون گذشت و نوبت ماس ۶۰/۶

هر کسی پنج روز نوبت اوست ۶۰/۶

بیر نکت، نوبه

نوبه (یک بار)

نوبه رعد و زدن گرامیان نگذشت ۲۵/۲

بیر نکت، نوبت

نوبهار (۷ بار)

به بوی آنکه رگم نوبهار باز آید ۲۳۱/۸

عشق است و مونس و جوان و نوبهار ۲۸۰/۶

ی روی ماه منظر تو نوبهار حسن ۳۸۶/۱

ی نوبهار ما رخ فرخنده فال تو ۳۰۰/۶

خوشی بازگانه می چمنی ای شاخ نوبهار ۳۲۱/۲

نوبهار است در آن گوش که خوشدل باشی ۳۳۷/۱

نوبهاری (ی نکره)

سال دیگر که دارد امید بویاری	۲۳۵/۵	سالک از نور هدایت طلبد راه به دوست	۲۱۷/۲
نوح (۶ بار)		نور ز خورشید حواء بو که بر آید	۲۲۸/۳
یاز مردان خدا بادش که در کشی نوح	۹/۶	در بحر وصل باشد و در ظلمت است نور	۲۴۹/۷
حافظ از دست مده صحبت این کشی نوح	۱۹/۷	محل نور تعالی است رای انور شاه	۲۷۸/۷
سروشک من که رطوفان نوح دست پرده	۲۴/۲	به خاکند پای تو سوگند و نور دیده حافظ	۳۱۵/۹
نگر تو نوح من صبر هست درغم طوفان		فروغ چشم و نور دل از آن ماه خشن دارم	۳۲۲/۲
۲۳۰/۵ چون ترا نوح اسب کشی بان و طوفان		در خرابات معان نور خدا می بینم	۳۴۹/۱
عم مجبور	۲۵۰/۵	ای نور چشم مستان در عین انتظارم	۳۷۷/۵
از آب دیده صد ره طوفان حرج دیدم	۲۰۱/۷	ستاره شب هجران نمی فشاند نور	۳۸۹/۳
نوحه (یک بار)		ای نور چشم من معنی هست و گوش کن	۳۹۰/۱
ندام نوحه قبری به طرف حویار از		این نقطه سیاه که آمد مدار نور	۴۰۰/۹
چیت	۲۴۵/۶	شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده	۴۱۳/۳
نوحاسته (۳ بار)		روزی گریخته ای کن ای نور هر دو دیده	۴۱۵/۸
صبردم مرغ چس با گل نوحاسته گف	۸۱/۶	ای من جدا مشو که توام نور دیده ای	۴۲۰/۱
نوحاسته ام (م شامه)		در کماندی (درم کناحکنی چو لعل نور	۴۲۳/۵
هائش روی جوانی خوش نوحاسته ام	۲۰۵/۱	ای نور دیده صلح به از جنگ و دوری	۴۴۲/۷
نوحاسته ام (م صبر معقولی)		کای نور چشم من بجز از گشته مدوری	۴۷۷/۸
بو که در بر کشد آن دفتر نوحاسته ام	۲۰۵/۶	گر نور عشق حق به دل و حالت او فتد	۴۷۸/۵
نودولت (یک بار)		از پای ناسرت همه نور خدا شود	۴۷۸/۷
نودولتان		درویدی چو نور دل پادشاهان	۴۸۳/۲
یارب من نودولتان را با سر خودشان		ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی	۴۸۰/۱
شان	۱۹۴/۵	بر اهرمن نباید انوار اسم اعظم	۴۸۰/۳
نودولتی (ی مصدوری) (یک بار)		نور (م شامه)	
کوس نودولتی از بام سعادت برم	۲۳۲/۷	گفتی بر خورشید که من چشمه نورم	۷۰/۱۰
نور (۳۲ بار)		نوری (ی نکره)	
صافی به نور باده برافروز جام ما	۱۱/۱	بود که پرتو نوری به بام ما افتد	۱۱۰/۳
بی مهر رجعت روز مرا نور منافست	۳۹/۱	این صبح بین که چه نوری در کجا می بینم	۳۴۹/۱
دور از رخ تو چشم مرا نور منافست	۳۹/۳	نورانی (ی سبت) (۲ بار)	
جمال دخنو در نور چشم ماست مگر	۱۵/۱	راکه کج اجل دل باید که نورانی بود	۲۱۲/۲
در برم حریفان اثر نور و صفا نیست	۷۰/۵	تا کند حافظ ازو دیده دل نورانی	۳۶۳/۱۰
تارمت مرا از نظر آن نور جهان بین	۸۲/۲	نورسته (یک بار)	
دلار نور ریاضت گر آگهی یابی	۱۳۷/۹		

۱۰۱/۱	صوفی فریاده به انداره خورد نوشتن باد	۲۸۴/۱	از پی آن گل نورسته دل ما باری
۱۰۱/۷	حور عاشق به قدح گر مخورد نوشتن باد		نوروری (ی سبب) (۳ بار)
	<u>نوشتن اش صبر صافه</u>	۲۲۵/۱	ابر آذاری برآمد باد نوروری ورید
۲۷۷/۷	لب نوشتن لب نوشتن لب نوشتن (۲ بار)	۲۴۵/۱	رکوی یار می آید سیم باد نوروری
	<u>نوشتن (م صبر معمولی)</u>		که پیش از هیچ روی نیست حکم میر
۳۷۹/۵	جو نوشتن داده ای رهم نوشتن	۲۴۵/۳	نوروری
	بیر مکتب پیاله نوشتن نوشتن		نوسفر (۲ بار)
	نوشتن (۲ بار)		<u>نوسفر (م شناسه)</u>
	<u>نوشتن</u>	۲۱۲/۳	که دراز است ره مقصد و من نوسفر
۳۹۰/۱	چون سحر و راست نوشتن نوشتن		<u>نوسفر (م صبر صافه)</u>
	<u>نوشتن</u>	۲۳۲/۷	گر بپیم که مه نوسفر مار آید
۳۷۹/۵	جو نوشتن داده ای رهم نوشتن		نوشتن (۲۰ بار)
	نوشتن (یک بار)	۷۴/۷	از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوشتن
۲۷۸/۴	به روی یار نوشتن و بادگ نوشتن	۹۹/۲	بادگ نوشتن شاد حوران باد باد
	نوشتن (۱۶ بار)	۱۷۱/۱	که موسم غرب و عیش و ناز و نوشتن آمد
	<u>نوشتن</u>	۲۲۷/۱	گفتم که نوشتن لغت ما را به آرزو گشت
۴۱۶/۱	از سوردل نوشتن بردیگ دوست نامه	۲۷۷/۷	لب نوشتن لب نوشتن لب نوشتن
	<u>نوشتن</u>		دهره در رقص آمد و بر طرمان می گشت
۱۷۷/۱	حسد حالی نوشتن و شد ایامی چند	۲۸۱/۳	نوشتن
	<u>نوشتن</u>	۲۸۵/۶	که موج می رندش آب نوشتن در سر پیش
۷۷/۶	که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشتن	۴۲۸/۲	و آب خضر و نوشتن دهاب کبابی
۱۳۸/۷	حافظ آن دور طریقه حلق تو نوشتن		<u>نوشتن</u>
	<u>نوشتن</u>	۲۲۴/۱۲	شراب نوشتن کن و جام زر به حافظ ده
۱۰۵/۱	نوشتن کلام و سلامی مرستاد	۲۷۰/۸	ساقی چو شاه نوشتن کند بادا صبح
۱۹۳/۴	نگار من که به مکتب رعب و خط نوشتن	۴۹۰/۱	چون سحر و راست نوشتن نوشتن
	<u>نوشتن</u>	۴۴۹/۷	ساحری نوشتن کن و جرعه بر افلاک افشان
۲۰۶/۷	حافظ آن سبب که این نظم پریشان می نوشتن	۴۶۹/۱	نوشتن کن جام شراب یک می
	<u>نوشتن</u>		<u>نوشتن (ت صبر معمولی)</u>
۸۷/۹	بر برگ گل به حور شاعری نوشته اند	۴۳۷/۵	به جرعه تو سرم مسد گشت نوشتن باد
۱۷۶/۸	برین رواق در جلد نوشته اند به رو		<u>نوشتن (ت صبر صافه)</u>
۴۲۲/۷	نوشتن بر این جقه الصاری	۴۱۵/۴	از شوق چشمه نوشتن چه نظرها که بناندم
	<u>نوشتن (م صبر معمولی)</u>		<u>نوشتن اش صبر معمولی</u>

۲۲/۹	آبچه از ریختن به پیانده ما نوشیدیم	۴۲۷/۱	آن خالیه خط مگر موی ما نماند نوشی
	<u>نوش</u>		<u>مخوامند نوشت</u>
۱۸/۹	لرک انصافه بگو حافظ و می نوش دمی	۷۸/۹	که گشته دیگری بر تو بخوامند نوشت
۴۲/۲	به عمل نوش که ایام تنه انگیز است		<u>نوشید</u>
۹۶/۱	گفتا شراب نوش و هم دل بر ریاد	۱۹۷/۴	نامه نگریت دختر در نوشید
۱۹۸/۵	شراب نوش و رها کی حدیث عاد و نمود		<u>نوشید</u>
۲۴۱/۹	ماچار باده نوش که از دست رخت کار	۴۰۶/۳	از دل بیایدش که نوشد گناه تو
۲۶۳/۵	به صدر مصطفی پیشین و ساعری می نوش	۴۸۰/۷	کلکت تو خوش نویسد در شان یار و غیار
۲۹۸/۷	می نوش و جهان پیش که از رخت کیمدت		<u>می نوشد</u>
۳۸۲/۱۰	مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش	۴۷۷/۹	دوران چو می نوشد بر عارضه عقلی خوش
۳۹۶/۹	می بگویم که صبح نوش و لب مائی بوس		بر نکند، سر نوشد، طهر بوس، نوشد
۴۰۷/۱۲	می نوش و ترک در دل ره بر خد بگو		نوشن navaṣṭan (نوردیدن) (نکند بار)
	باده نوش از جام عالم بین که درآورنگ		<u>نوشی</u>
۴۲۵/۱۰	چشم	۴۹۷/۱	گردون ورنه هستی ما در نوشی
۴۵۱/۴	خرد در رنده رود انداز و می نوش		نوشنه (نکند بار)
	<u>نوش</u>	۴۷۷/۶	بارب نوشد به از یار ما نگردان
۱۹۸/۲	نوش جام صوحی به ناله دف و چنگ		بر نکند، نوشد
۲۶۹/۳	نوش و منتظر رحمت خدا می باش		نوش کردی (ن آشامیدن) (ن بار)
۲۷۹/۱	گفت بیخشد گنه می نوش		<u>نوش کن</u>
۲۷۸/۱	که دور شاه شجاع است می دلیر نوش	۲۲۴/۱۲	شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده
۲۸۰/۴	درکش ریان و پرده نگه دار و می نوش	۴۹۰/۹	چون ماهریت پر است بوشان و نوش کن
۴۳۶/۵	نوش می که سبک روحی و لطیف مدام	۴۴۹/۷	ساقی نوش کن و جرحه بر افلاک نشان
۴۴۷/۳	من مگویم که کنون ما که مشین و چه نوش	۴۶۹/۱	نوش کن جام شراب یک می
۴۶۲/۷	گر معاشر مایی نوش بیش غمی		<u>نوش کند</u>
	<u>نوشید</u>	۲۷۰/۸	ساقی چو شاه نوش کند باده صوح
۱۳/۴	بس نوشید دایم می ناب		نوش لب (ن بار)
	<u>نوش</u>		<u>نوش لیان</u>
۳۴۸/۱	رجم وصل می نوشم ر باغ عیش گل چشم	۱۹۳/۷	گفتم راعل نوش لیان پیرا چه سود
	<u>نوش</u>		نوش لیبی (ن نکره)
۲۵۱/۱۰	بر آن حرم که نوشم می و گنه مکم	۴۲۷/۹	یک شیشه می و نوش لیب و لب کشی
۳۳۲/۸	من که خواهم که نوشم بحر بر دوازده خم		نوشیدن (ن بار)
	<u>نوشید</u>		<u>نوشیدیم</u>

۴۱۴/۹	آه ازین لطف به انواع جناب آلوده بو عروس (یک بار)	۴۸۶/۲	لب گیری و رخ بوسی می بوشی و گل بویی
۲۱۸/۲	می ده که بو عروس من معنی حدّ حسن یافت بوکت (۵ بار)	۱۳۶/۷	باده با محتسب شهر بوشی حافظ
۴۳/۶	از برای شرف به بوکت مژه ۸۹/۳	۴۲۲/۱	به صوت بلبل و قمری اگر بوشی می بوشد
۸۹/۲	به بوکت خامه رقم کرده ای سلام مرا ۳۲۲/۱	۴۷۱/۵	شاه اگر حوخته دندان به به حرمت بوشد بوشد
۳۲۸/۸	که مانی مسخه می خواند و بوکت کلکت مشکبیم بوگل (۲ بار)	۲۲۰/۲	حیوانی که بوشد می و اسنان شود کبکست حافظ تا بوشد باده بی آزار رود
۲۶۸/۳	بیا و بوگل این بلبل هرل خوان باش ۲۷۵/۱	۳۶۹/۳	نار بوسی که به رویش می گلگون بوشیم بوشیم
۱۸۶/۳	بومید نتوان بود ارو باشد که دلداری کند هان مشو بومید چون و الف ندای از سر ۲۵۰/۶	۲۷۸/۲	به روی یار بوشیم و بانگ بوشاوش بوشد
۴۹۹/۲	گفت ما این همه از ساقه بومید مشو ۴۵۳/۳	۲۷۵/۶	در مقامی که به باد لب او می بوشد بوشیم
۴۵۳/۳	بومید کی توان بود از لطف لایزالی بیرنگک نامبد نون (یک بار)	۳۳۲/۳	این قدر هست که گه گه قدسی می بوشم می بوشد
۱۰۳/۴	پیش الف قدت چو یون باد بوید (۴ بار)	۴۴۰/۴	سافر ما که حرمهای دگر می بوشد بیرنگک، باده بوش، پیاله بوش، جرعه بوش، جرعه بوشی
۱۴۳/۲	به این بوید که ماد سحرگهی آورد ۲۳۷/۱	۱۱۱/۶	بهر حال بوشین را که سالتش با قرار آرد لاله بوی می بوشین بشید او دم صبح
۲۱۳/۱۰	دوشم بوید داد حایت که حافظا ۳۹۷/۳	۱۷۰/۳	بوشیت (ت صمیر اضافه) کنون که چشمه قدت است لعل نوشیت
۹/۸	نه قدت (۵ ی می) (۱۵۲ بار) در آسمان به صحت گر به گنجه حافظ	۲۴۲/۴	نوشین لب (یک بار) بوشین لبان
۹/۷	هر کرا حواکجه آخر به که مثنی خاکه است حافظ نه علامی است که از خواجه گزید	۲۰۲/۳	یاد باد آن صحبت شبها که با بوشین لبان نوع (۲ بار)
۱۷/۸	زمانه طرح معشیت به این زمان انداخت آشنایی نه غریب است که دلسور من است	۲۸۸/۲	پیماید رخ گیشی به هزاران انواع

۱۲۵/۲	اگر به عقل به مستی فرو گشتد لنگر	۲۵/۵	ما به مردان ریایم و حریفان های
۱۲۷/۷	حدیث عشق زحافظ شو به بر واعظ	۲۵/۷	باده از خون روان است نه از خون شجاعت
	صنعت ممکن که هر که محبت نه پاک	۲۸/۲	که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست
۱۲۹/۶	باحث	۲۷/۴	شیش تو به این کنج محبت آباد است
۱۳۳/۶	مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست		و آن می که در آسمان طبیعت نه معار
	نه به هفت آب که رنگش به حد آتش	۶۱/۲	است
۱۳۵/۶	رود	۴۶/۳	به من روی صلی در جبهه ملولم و من
۱۵۳/۵	که دگر باره ملاقات به پیدا باشد	۴۹/۲	که نه هر که درونی خود معانی دانست
۱۵۵/۱	نقد صوفی به همه صافی بی عیش باشد	۵۴/۶	رهبان از در دولت به رسم و راه من است
۱۵۶/۱	نه من بسوزم و تو شمع انجمی باشد	۵۷/۴	به من سوختن این دیر رند سوزم و بس
	به وصل رساند و به وصل (۲ بار)	۵۷/۸	نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است
۱۶۸/۴	بر چهره به خال حیرت آمد	۶۷/۴	خیال رلف تو پختن به کار خامان است
۱۷۴/۱	به هر که چهره بر او رخت دلبری داد	۶۷/۵	که نام آن به لب لعل و خط رنگاری است
۱۷۴/۱	به هر که آینه سارو سکندری داد		جمال شخص به چشم است و روی و عارض و
۱۷۶/۲	به هر کسی که کلاه کعب نهاد و تند بست	۶۷/۶	خط
۱۷۶/۷	به هر که سر برآورد قلندری داد	۷۱/۹	سر پیوسته نو تنها به دل حافظ راست
۱۷۵/۲	شکر آورد که نه در پردا پندار رساند	۷۷/۳	به عارف است که سیه خرید و شد پخته
۱۷۷/۴	نقد آسمند با گلی به علاج دل ماست	۷۸/۳	به من از خلوت تقوی به در اجتنام و من
۱۸۱/۷	و آنکه نه این ترانه سراید خطا کند	۸۰/۴	با من همه هر آنکه نه خواری کشید ارد
۱۸۳/۲	کنال صدی محبت بین به نفس گناه	۸۱/۷	سبحن خلق نه آن است که آید به ریان
۱۹۰/۶	به من بر آن گل عارفی حزل سرایم و بس	۸۲/۷	احرام چه بدیم چو آن قبله به سجاست
	چون حسن عاقبت نه به رندی و راهدی	۸۸/۱	فران یار نه آن می کند که توان گفت
۱۹۱/۳	است	۹۲/۷	حافظ شراب و شاهد و رندی به وسیع پوست
۱۹۳/۶	گشم شراب و خرقه به آیین طهیب است	۱۰۳/۵	چشمی که به فتنه تو باشد
۱۹۶/۴	حما نه پیشه درویشی است و راهروی	۱۰۴/۵	به به تنها حیوانات و نباتات و جماد
۱۹۶/۴	یار باده که این سالکان نه مرد رهند	۱۰۷/۵	من ز مسعد به خرابات نه خود افتادم
۱۹۶/۷	به آن گروه که ازرق لباس و دل سبهد	۱۱۲/۶	ر باده هیبت اگر بیست این به من که ترا
۱۹۸/۶	ولی چه سود که در وی نه ممکن است خود		که نه خاطر پادشاه نه هوای باغ دارد
۲۱۰/۶	شها نه در در دل ما پرده بر افتاد	۱۱۳/۶	(۲ بار)
۲۱۲/۹	ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود	۱۱۴/۴	به هر درخت تحتل کند جفای خزان
	رندی آموز و کرم کن که نه چندان هر	۱۲۱/۵	نه سواری است که در دست صافی دارد
۲۲۰/۲	است	۱۲۵/۱	اگر نه باده هم دل و باد ما ببرد

حکایات شب معجون به آن شکایت حال	به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم
است ۲۳۰/۳	(۲ بار) ۳۱۵/۱
اگر نه در خم چوگان از رود سر می ۲۳۱/۵	به میل لاله و سحر نه مرگ سترن دارم
رائش وادی ایس نه سم خرم و پس ۲۳۵/۴	(۲ بار) ۳۲۲/۹
ما باده ریز خفته به امروز می کشیم ۲۳۸/۶	می نذر دیار حسیم نه از بلاد خرب
ما می به مانگ چنگ نه امروز می خوریم ۲۳۸/۷	چرا به در بی حرم دیار خود باشم ۳۳۰/۱
حربان را نه مر ماند و نه دستار (۲ بار) ۲۴۰/۶	چرا به خاکد مرکوی یار خود باشم ۳۳۰/۱
بار گویم نه در این رانعه حافظ تهاست ۲۴۷/۹	چو کار عمر به پیداست باری آن اولی ۳۳۰/۳
دریاب کار ما که به پیداست کار عمر ۲۴۸/۳	گرم به خود جگر می گرفت دامن چشم ۳۳۱/۵
گر اندکی به به غل و غنای خورده مگیر ۲۵۱/۴	چسب هس نه عزای چوس خوش المعانی
چشم آلوده نظر بر رخ جانان به رواست ۲۵۸/۴	است ۳۳۲/۶
نه آب سرد رند در سبلی به آتش نیر ۲۶۰/۴	می نه آن دیدم که ترک شعله و ساغر کنم ۳۳۸/۱
گر شما زانه پس این سود و ریای ما راس ۲۶۲/۵	می نه آنم کز ری این احسانه ها باور کنم ۳۳۸/۹
رود عشق نوازی به کار هر مرغی است ۲۶۸/۴	من نه آنم که دگر گوش به نرور کنم ۳۳۹/۷
که من بپروم این صحرا به بهرام است و	در محمودش بر می گویم نه طبیعت می کنم ۳۴۴/۳
به گوروش (۲ بار) ۲۷۴/۳	سم کز طبابت حرمان به با آنم به با هم
هر که نرسد ز ملال انده عشقش نه حلال ۲۷۵/۸	(۲ بار) ۳۴۸/۵
گر چه وصالش نه به کوشش دهد ۲۷۹/۵	رموز هستی و رمزی دمن بشنو نه از واعظ ۳۴۸/۶
رندی حافظ نه گناهی است صعب ۲۷۹/۷	نه هر کو غش نظمی رو کلامش دلپذیر افتد ۳۴۸/۷
گفتا به گفتی است سخن گر چه سحر می ۲۸۰/۴	و مدارق و حق گویی به کار هر کسی باشد ۳۴۸/۹
نه عمر حاضر بماند نه ملک اسکندر (۲ بار) ۲۸۵/۵	می نه آنم که به جور از تو بنالم حاشا ۳۵۲/۲
و حده از حد بشد و ما به دو دیدیم و	حاضر به دست گرفته دادن نه ریزگی
به بک (۲ بار) ۲۹۵/۴	است ۳۵۴/۶
من نه آنم که ریوی کشم از چرخ خلک ۲۹۵/۶	ما ملک حایت نه به لشکر گرفته ایم ۳۵۷/۴
چشم بسیار مرا خراب به درخور باشد ۳۰۴/۶	ما تحت حاکمیت به به بارو نهاده ایم ۳۵۷/۴
می خور که عاشقی نه به کسب است و	ما بدین در نه پی حلیت و جاه آمده ایم ۳۵۹/۱
اختیار ۳۰۶/۵	که حرام است می آنجا که نه یار است ندیم ۳۶۰/۱
به راه اسب این که بشانی مرا بر خاک ۳۰۶/۵	گفتن حست به خود شد دلفرو ۳۶۷/۵
و بگذاری ۳۱۱/۳	فردا اگر نه روضه رمزون به ما دهد ۳۶۸/۷
من به سر مول حلقه نه به خود پردم راه ۳۱۲/۲	حافظ به حد ماست چنین لاله ها زد ۳۶۸/۸
غش مستوری و مسمی نه به دست من و	شاه اگر جرعه زندان نه به حرمت نوشد ۳۷۱/۵
توس ۳۱۲/۶	مگرم نه پیر حقان در به روی بگشاید ۳۷۲/۳

۲۶۹/۲	به ماه می خور و به ماه پارسا می باش بیر بکت، به رواق لهان (۲ بار)	۴۷۳/۱	که من گشوده این ره نه به خود می بروم
۹۸/۷	حافظ نهاد بیگ تو کامت بر آورد نهادت (ب صمیر صافه)	۴۹۷/۲	بهشت اگر چه به جای گناهکاران است حرفه رهند و جام می مگر چه نه درخورد هستند
۷۸/۷	گر نهادت همه این است و همی بیگ نهاد بیر بکت، بیگانه نهاد، پاک نهاد، مست نهاد، بکت نهاد، سکو نهاد نهادن (۹۲ بار)	۴۰۳/۱۰	هر کس که گفت خاک ره او نه نوشت است
۱۵۰/۲	بر آستان حمان گر سر توان نهادن نهادم	۴۰۷/۵	آخر نه واهی که چه رفت ای صبا بگر
۵۷/۲	نهادم آینه ها را امثال روح دوست	۴۰۷/۷	نه سر رلف خود اول تو به دستم دادی ؟
۲۵۱/۵	به هرم سو به نهادم قدح رکف صد بار	۴۱۲/۳	مرا ر حال مو با حال خویش پروا نه
۲۹۱/۳	به راسان که نهادم بر آستان عراق	۴۱۷/۱	نه زارش می توانم گفت با کس
۳۱۱/۷	نهادم بر لب لب راو جهان و دل جدا کردم	۴۲۳/۱	به کسی را می توانم دید با وی
۳۳۱/۱	به راه باد نهادم چراغ روشن چشم	۴۲۳/۲	سها به صم کصه دل بنکده کرده
۳۱۸/۲	نهادم عقل داره نوشته آدمی نهادم	۴۲۷/۳	که حال ما به چسب بودی از چنان بودی
۵۳/۵	از آن زمان که بر این آستان نهادم روی	۴۳۲/۱	اگر نه دایره عشق راه پر بسنی
۱۳۹/۱	رو بر دهنش نهادم و بر من گلبر نکرد نهادی	۴۳۲/۷	اگر نه صدم مرغان صبح خوان بودی
۴۲۵/۶	گنج خلق خود نهادی در دل ویران ما نهاد	۴۳۳/۷	ای مگس حضرت میسرم نه حولا مگ
۱۲۹/۱	صوفی نهاد دام و سر حنه باز کرد	۴۴۰/۵	توب
۱۷۴/۲	به هر کسی که کله کج نهاد وقتد شست	۴۴۰/۵	مخلصان را به به وضع دیگران می دانی -
۱۹۸/۱	بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود	۴۴۱/۲	به در برابر چشمی به عادت از نظری
۲۹۴/۵	رلف دل در دوش صبا ر بند بر گردن نهاد نهاد	۴۴۳/۷ (۲ بار)	این را تعبیری نه و آن را بذلی
۹۷/۷	که تا براد و بشد جام می رکف نهاد	۴۵۶/۳	به به نامه ای پیامی نه به نامه ای سلامی
۱۱۲/۷	کسی که از در هوی قدم برون نهاد	۴۵۹/۷ (۲ بار)	و هر وی باید جهان سوری نه خامی بی غمی
۳۹۰/۳	بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق نهادیم	۴۶۳/۹	سر هاشی که نه خاک در معشوق بود
		۴۶۷/۲	به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی
		۴۷۴/۸	به همت را امید سربلندی
		۴۷۴/۸ (۲ بار)	نه درمان دلی نه درد دینی
		۴۷۴/۱۱	به حافظ را حضور درس و خلوت
		۴۷۴/۱۱	به دانشمند را علم الیقینی
			بیر بکت، ورنه، وهرنه، وگر نه نه noh (حدود) (بکت بار)

۳۵۸/۱	صبری نست تا به راه صبت رو نهاده‌ایم	۲۱۵/۳	بر خاک راه یار نهاده‌ایم روی خویش
	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار	۳۱۹/۵	به حد امید نهاده‌ایم درین باده پای
۳۵۸/۴	بر گوشه‌های آن خم ابرو نهاده‌ایم	۳۶۳/۱	ما حاصل خود در سر خمخانه نهاده‌ایم
۳۵۸/۵	هم دل بدان دو سبیل هندو نهاده‌ایم	۳۶۴/۱	محصول دعا در ره جانانه نهاده‌ایم
۳۵۸/۶	چندی بدان دو گوشه ابرو نهاده‌ایم	۳۶۴/۲	ین داغ که ما بر دل دیوانه نهاده‌ایم
	گفتی که حافظ دل سرگشته است کجاست -	۳۶۴/۴	مهر لبت ابرو درین خانه نهاده‌ایم
۳۵۸/۷	دو حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم	۳۶۴/۶	جان در سر این گوهر یکدانه نهاده‌ایم
	نهاده‌ایم		المه که چو ما بی دل و دین بود -
۳۵۷/۲	نهاده‌ایم باز جهان بر دل صعب	۳۶۴/۷	آن را که حر در پرور و حرانه نهاده‌ایم
	نه	۳۶۶/۷	جان نهاده‌ایم بر آتش دین خوش نفسی
۸/۲	سایر می بر کم نه تا بر		نهاده‌ایم
۸۲/۹	ای دوست به رسیدن حافظ قدمی نه	۳۶۶/۳	تا روی درین منزل ویرانه نهاده‌ایم
۱۳۷/۴	به حرم مرحله عشق پیش نه قدمی	۳۶۶/۵	بپادش ازین شیوه رشانه نهاده‌ایم
۱۶۰/۹	قدمی نه به وداعی که روان خواهد شد	۳۶۰/۱	گردن نهاده‌ایم المحکم نه
۲۷۰/۲	طامات و شطخ در ره آشک چنگ نه		نهاده‌ایم
	سیدی گو بر آتش نه که دارد کار و باری	۱۹۵/۷	قومی به جد و جهد نهاده‌ایم وصل دوست
۲۸۳/۳	خوش		نهاده‌ایم
۳۲۲/۸	نهار ازای وقت اسب زمانی دیده بر هم نه	۱۶۲/۲	نهاده‌ایم مگر او به تیغ بر دارد
۳۴۸/۲	لبم بر لب نه‌ای ساقی و بنان جان شیرین	۳۵۶/۶	این داغ بین که بر دل خویش نهاده‌ایم
۳۶۲/۷	دوام عشق و نعم نه شیوه عشق است	۳۵۷/۱	ما پیش خاک پای تو حد رو نهاده‌ایم
۳۱۸/۶	برو این دام بر مرغی دیگر نه	۳۵۷/۱	روی و روی خلق به یکسو نهاده‌ایم
۳۴۷/۹	قدم برون نه اگر میل جسد و جو داری	۳۵۷/۲	وین کار و بار بسته به یک مو نهاده‌ایم
	نه	۳۵۷/۳	در راه جام و ساقی مهر و نهاده‌ایم
۱۵۱/۷	بر آستانه تسبیح سر نه حافظ	۳۵۷/۴	ماتحت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم
۲۵۸/۳	نار از سرینه و سایه برین خاک انداز	۳۵۷/۶	همچون پنجه بر سر زانو نهاده‌ایم
۳۲۲/۲	دخترهای بنه از رنگ و بوی فصل بهار	۳۵۷/۸	در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم
۳۷۶/۶	در باب و نه گنجی از مایه بیکویی	۳۵۸/۱	روی و روی خلق به یکسو نهاده‌ایم
	نه	۳۵۸/۲	در راه جام و ساقی مهر و نهاده‌ایم
۱۷۹/۴	جنگ جناد و دو ملت همه را عدربنه	۳۵۸/۳	رحمیر و بند از خم گیسو نهاده‌ایم
۲۱۰/۵	عدری بنه ای دل که تو درویشی و او را		نهاده‌ایم
	نه	۳۵۷/۵	بپاد بر گرشه جادو نهاده‌ایم
۱۶۶/۷	به کوی عشق نه بر دلیل راه قدم	۳۵۷/۷	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم

۲۰۷/۶	رنگ خون دل ما را که بهان می کردی	بهم	۱۰۶/۱	و آن راز که در دل بهم به در افتاد
۲۵۳/۳	غم حبیب بهان به رخت و خوی رفیب	بهم	۸۱/۸	چه کند سوز هم عشق یارست بهم
۲۶۷/۱	وین سوخته را محرم اسرار بهان باش	بهم	۲۹۹/۹	و آن بهم روح خویش در نقاب صدف
۲۶۸/۳	بهان و چشم مکنبر چو آب حیوان باش	بهم	۲۱۵/۲	ما در درون سیه هوایی بهمه ایم
۲۳۲/۷	پردای بر سر صد حبیب بهان می پوشم	بهم	۶۵/۲	بری بهمه رخ و دیر در کوشه حس
۴۱۱/۲	که راز دوست از دشمن بهان به	بهم	۱۹۱/۲	دردم بهمه به و طیبان مدعی
	بهان (ت ضمیر معمولی)	بهمه (۲ بار)	۸۷/۲	وین آتش بهمه که در سیه من است
۲۰۰/۱	یاد باد آنکه بهات نظری با ما بود	بهم	۳۸۳/۳	که چون سیم با گل راز بهمه گشت
	بهانش (بی ضمیر معمولی)	بهم	۳۲۱/۱	در بهانمان عشق صبی خوش دارم
۲۰۵/۵	که بهانش نظری با من دل سوخته بود	بهم	۴۵۰/۲	اشک حرم شبین بهانمان مر
	بهانم (م ضمیر معمولی)	بهم	۴۹/۱	صومر از پرتو من راز بهانی داشت
۲۲۳/۱	دولت خبر و راز بهانم می دهد	بهم	۴۹/۷	مسبب بر در این عشق بهانی داشت
	لهانمانه (۲ بار)	بهم	۶۷/۵	نظمه ای است بهانی که عشق از آن حرم
۴۲۱/۱	در بهانمان عشق صبی خوش دارم	بهم	۴۲۲/۸	که من مایل خاموش بهانی صد سفر
۴۵۰/۲	اشک حرم شبین بهانمان مر	بهم	۳۳۴/۶	که سورهانست نهانی درون پرهم
	بهانی (ای بیت) (۵ بار)	بهم		لهایم (یک بار)
۴۹/۱	صومر از پرتو من راز بهانی داشت	بهم	۹۲/۹	بن راه را بهایت صورت کجا توان بست
۴۹/۷	مسبب بر در این عشق بهانی داشت	بهم		بیر بک به بهایت
۶۷/۵	نظمه ای است بهانی که عشق از آن حرم	بهم		به رواق (یک بار)
۴۲۲/۸	که من مایل خاموش بهانی صد سفر	بهم	۴۸/۱۰	بند مرته شاهی که نه رواق سپهر
۳۳۴/۶	که سورهانست نهانی درون پرهم	بهم		نهقن (۹ بار)
	لهایم (یک بار)	بهم	۲۷۸/۳	که در بهمن آن دیگ سیه می رود جوش
۹۲/۹	بن راه را بهایت صورت کجا توان بست	بهم	۳۷۶/۴	توان بهمت درد از طیبان
	بیر بک به بهایت	بهم		بهم (م ضمیر معمولی)
	به رواق (یک بار)	بهم	۶۲/۲	و در طیبان بهمن هوس است
۴۸/۱۰	بند مرته شاهی که نه رواق سپهر	بهم		به ای (بی ضمه)
	نهقن (۹ بار)	بهم		
۲۷۸/۳	که در بهمن آن دیگ سیه می رود جوش	بهم		
۳۷۶/۴	توان بهمت درد از طیبان	بهم		
	بهم (م ضمیر معمولی)	بهم		
۶۲/۲	و در طیبان بهمن هوس است	بهم		
	به ای (بی ضمه)	بهم		

۱۲۸/۳	خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد	۲۶/۱	سخن شناس نه‌ای دلیرا خطا ایست
۱۵۴/۶	رخد و عجب و سار و من و منی و نیاز		هان مشو بوسد چون و امان نه‌ای از سر
۱۸۲/۱	سار میبشید دهن صد بلا بکند	۲۵۰/۶	عجب
۱۸۹/۷	درین حضور چو مشتاقان پیر آرند	۲۸۰/۲	کمر از دره نه‌ای بست مشو مهر برور
۲۵۴/۲	که کیمبای مرده است خاکه کوی نیاز		نه‌ایم
۲۵۵/۱	هنگامی را به ناز تو هر لحظه صد نیاز	۲۸۰/۸	گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
۲۹۲/۹	هم مسی نشانه و راز و نیاز من		میر نکند نه وری و گری
۳۹۵/۳	ساز اهل دل و دار نارینان بین		نی (= نای، مرمار) (۱۷ مار)
۳۹۹/۲	چون به پریدن ارباب نیاز آمده‌ای	۳۷/۵	گویشم همه بر فوول بی و بنه چنگ است
۴۶۲/۱۱	حرار ده‌ای نی و پیر صمدی		خدا را محض ما را به فریاد دهن و می
	<u>نیاز</u>	۱۶۶/۴	بش
۲۳۹/۵	چو یار دار نماید شمع نیاز کند	۱۸۰/۶	رفص بر شمعش و ناله می خوش باشد
	<u>ساری ای بکره</u>	۱۸۹/۲	آون به بانگ نای وی آرند به دل بی‌دم وی
۴۷۴/۵	پازی هر صده کن بر ناری	۱۹۸/۲	پوس عجب ساقی به نغمه می و خود
	میر نکند بی سار بی پازی	۲۰۸/۶	به ماله دهن و می در خروش و ولوله بود
	<u>نیاز کردن (= پارسندی بودن) (یکت بار)</u>	۲۴۷/۶	هر زمان با دهن و می بر سر بازار دگر
	<u>نیاز کند</u>	۳۱۹/۴	ار می کلک همه قند و شکر می دارم
۲۳۹/۵	چو بار نال نماید شمع نیاز کند	۳۲۷/۴	ار لب خویش جو می یکت می سوازم
	<u>نیازمند (۲ بار)</u>	۳۴۲/۹	به بانگ بریط و می زارن آشکاره کنم
۱۰۲/۱	تست به ناز طیبیان نیازمند صباد	۳۴۳/۲	در کار بانگ بریط و آوار می کنم
۲۵۴/۲	نیازمند بلاگو رخ از عیار مشوی	۴۲۱/۱۱	استاده است سرو و کمر بسته است می
	<u>نیازمندی (ی مصدری) (یکت بار)</u>	۴۲۲/۴	به قول مطرب و ساقی به فتوی دهن و می
۴۱۰/۱۰	شرح پارسندی خود با ملال تو	۴۲۳/۱	حدیث بی‌زمان مشو از می
	<u>نیست (۵ بار)</u>	۴۶۲/۴	چرا به یکت می خندش می خورد آن کس
۶۹/۶	تست مهر مگردان که سازک فانی است	۴۶۲/۴	که کرد صد شکر اهلش از می طمی
۲۷۸/۷	چو قرب او طلبی در صفای تست کوش	۴۸۱/۹	بر در می‌کنده‌ای با دهن و می ترسایی
۳۹۵/۷	صفای تست پاکان و پاکدینان بین		<u>نیاز (۱۷ بار)</u>
۳۹۷/۵	مردن به پای که معلوم نیست تک او	۴۱/۱	و آند که مرا بر در او روی نیاز است
	<u>نیست</u>	۴۱/۳	در ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
۴۶۵/۵	ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیست کرد	۶۵/۸	به گریه محری و نیاز میبشید است
	<u>نیست کردن (= قصد کردن) (یکت بار)</u>	۷۹/۴	در می‌گیرد نیاز و ناز ما حسن دوست
	<u>نیست کرد</u>	۸۴/۷	رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

۳۵۵/۳	گفته خواهد شد به دستان بیر هم	ملک در سعده آدم زمین بوس تو تبت	
۳۵۵/۴	گفتند پیدا و پنهان بیر هم	کرد	۳۶۵، ۵
۳۵۵/۵	رفت و بشکست و پیمان بیر هم	بیرنگه (یک بار)	
۳۵۵/۶	بنکه بر گردون گردان بیر هم	بیرنگش (شصت و سه)	
۳۵۵/۷	نگردد اتمام صحران بیر هم	که گرد افروز و بیرنگش ملول از جان	
۳۵۵/۸	و آصف ملک سلیمان بیر هم	شهر هم	۳۶۶/۳
۳۵۵/۹	بنکه بر پر عوی سلطان بیر هم	بیر نکه، بر بیرنگ	
۳۶۵/۶	ما بیر هم به شیده دستی بر آوریم	غیر (۳۷ بار)	
۳۷۸/۳	بار مهروی مر بیر به من بار رسان	در خرابات معان ما بیر هم سرل شویم	۱۰/۲
۴۱۰/۲	تیس توی من بیر دهم	وز بود بیر چه شد مردم بی عیب گماشت	۲۵/۸
۴۲۱/۶	و مرود بیر سالی مهرودی و حام می	با محسبم عیب مگوید که او بر	۳۷/۱۰
۴۳۲/۳	به خواب بر می بزمش چه جای وصال	محسب بیر در این عیش بهای دانست	۴۹/۷
	مگر از بیر همچون من عیب دارد	پدرم بر بهشت اند از دست بهشت	۷۸/۶
۴۴۵/۶	شبانوری	همچش هر بود و خبر بیر هم بداشت	۸۰/۷
	بیمعی (ی مصدری) (یک بار)	من بر دل به مار دهم هر چه باد باد	۹۸/۱
۲۰/۶	که بیستی اسب مرا بهام هر کمال که حسب	کلک ما بر ربانی و پانی دارد	۱۲۱ ۱۰
	بیش (۳ بار)	تو بر باده به چنگ آرد و ره صحرانگیر	۱۴۱، ۳
۲۸۵/۶	که موح می رندش آب خوش در سرش	چنان معاند و چنین بر هم سوغد ماند	۱۷۶/۱
۳۶۲/۷	گر حاضر مایی موش بیش غمی	رفیق بر چس محترم نخواهد ماند	۱۷۶، ۲
	بشم (ام صبیح صبا به جان)	عیب می حمله بگفتی هوش بر نگو	۱۷۷ ۶
۳۳۳/۶	که رمزگان سیه بر دگ جان بر د بزم	حافظ از بر بداید که جیم چه شود	۲۲۲ ۷
	بیگن (۱۲ بار)	جامه ای در سکامی بر می باید درید	۲۲۵/۶
۷۵، ۹	حافظ رقم سگ پذیرفت ولی	کان بر بر کرشمه سانی کنم ماز	۲۴۱، ۴
۸۵/۲	گویی از صبح ما بیگ به تنگ آمده بود	حافظ چو رفت و روزه و گل بر می رود	۲۴۱/۹
۹۸/۷	حافظ نهاد بیگ و کامت بر آورد	اگر چه مست خرابی تو بر لطمی کن	۲۵۷، ۵
	چه جای سگر و شکایت رفتن بیگ و	جغشید بر دور معامدی رخت خویش	۲۸۶ ۷
۱۷۶/۴	به سگ	خوش بسوزر لعش ای شمع که اینک من بر	۳۰۵/۴
۱۹۵/۹	جواب سگ بگری همه فرور می کند	یک چند بر خدمت معشوق و می کنم	۴۴۳ ۲
۲۸۴، ۵	من همان به که ازو بیگ نگه دارم دل	در حضورش بر می گویم به حیت می کنم	۴۴۴، ۳
۲۸۴/۵	که بد و بیگ بدیده اسب و بدارد بگش	دودم از یار است و درمان بیر هم	۴۵۵ ۱
	خوش بود جان حافظ و عالی به سخت	دل هدای او شد و جان بیر هم	۴۵۵، ۱
۳۱۳/۸	بیگ	یار ما این دارد و آن بیر هم	۴۵۵ ۲

۹۸/۷	حاجه خدای مردم بیکونهاد باد	۲۸۹/۸	ازین مرز و حرقه بیک در تنگم
	تیکویی (ی مصدری) (۲ بار)	۳۱۰/۹	امید هست که رودت به سخت سک بسم
۳۸۶/۳	ماهی شافت همچو تو از برج تیکویی	۳۱۶/۱	چون بیک بدیدم به حقیقت به از آبی
۳۸۶/۶	دریاب و نه گنجی از مایه بیکویی		<u>بیکم (ام شاسه)</u>
	بیر بک، بکویی	۷۸/۲	من اگر بیکم و گر بد تو برو خود را کوش
	بیک (۳ بار)		بیکناخت (۲ بار)
۵/۳	بیک به جای یاران مرصه شمار یارا	۱۲/۷	ز آن خاک بیکناخت که شد رهگذار دوست
۱۹۹/۲	بیک بر معان بین که چو ما بدستان	۹۵/۳	سباهی بیکناخت است او که دایم
۳۷۶/۵	میخ بیک بشان و ره تحقیق بجوی		<u>بیکخواه (۳ بار)</u>
	بیل Oil (رود معروف در مصر) (بک بار)	۳۰۳/۵	صفت شیخان بیکخواه و پیشکاران نادان
۳۰۲/۶	در بیل هم قناد سپهرش به طنز گفت		<u>بیکخواهان</u>
	بیل neyl (= رسیدن به مقصود) (بک بار)	۳۵۱/۹	دمی با بیکخواهان متفق باش
۳۳۲/۸	بیل مراد بر حسب فکر و همت است		<u>بیکخواهت (ب ضمیر امیاه به شعر)</u>
	بیلی حصار (بک بار)	۲۹۳/۱	دلا زحیی شعر بخت بیکخواهت پس
۲۵۳/۱۲	وین بر کنده گند بیل حصار هم		نیکه سرانجام (بک بار)
	بیم (۷ بار)	۱۰۷/۷	کانکه شد کشته او بیک سرانجام افتاد
۱۵/۵	به بیم جو سفرم طای خانقاه و ریاض		بیک کردار (بک بار)
۶۷/۷	سفرزدان طریقت به بیم جو سفرم	۳۰۳/۲	همشین بیک کردار و ندیم سکام
۱۵۱/۳	وگر کم طلب بیم بوسه صد افسوس		بیکنام (۳ بار)
۱۹۵/۶	صد آبرو به بیم نظر می توان خرید	۳۰۳/۲	همشین بیک کردار و ندیم بیکام
۱۹۶/۸	هزار غرم طاعت به بیم جو عهد	۳۵۸/۲	ناموس چند ساله اسجد بیکام
۲۵۳/۶	به بیم بوسه دهایی شعر و اهل دلی		<u>بیکامی (ی نکره)</u>
۳۹۸/۳	کاسه هزار ناله مشکین به بیم جو	۳۳۶/۱	دست شمعیت هر رمان در بیکامی می رسم
	بیر بک، دو بیم	۳۵۹/۳	که به همت هریران برسم به سکامی
	بیمشب (۷ بار)		<u>بیکنامی (ی مصدری) (۳ بار)</u>
۲۲/۲	بیمشب دوش به بالین من آمد بنیست	۵/۸	در کوی بیکنامی ما را گذر ندادند
۱۹۹/۱۰	مر مکش حافظ ر آه بیمشب	۲۱۲/۷	بیکنامی شوامی ای دن یا بدن صحبت مدار
۲۴۷/۹	وورد بیمشب و درس صحگاه رسید	۲۲۵/۶	جامه ای در بیکنامی بر می باید درید
۲۵۷/۶	به بیمشب اگر ت آفتاب می باید	۲۸۳/۳	آنها به بیکنامی پیراهنی دریدن
۲۶۳/۸	دعای بیمشب و درس صحگاهت پس		بیکنهاد (بک بار)
	<u>بیمشی (ی نکره)</u>	۷۸/۷	گر نهادت همه این است (می بیکنهاد)
۱۸۲/۱	یار بیمشی دفع صد بلا بکند		بیکونهاد (بک بار)

۳۴۸/۸	من این مراد بیسم به خود که بیشی	بیوشیدن	۳۴۸/۸
۶۵/۸	نیمشبی (ی سبت) ۲ بار	ر من بیوش و دل در شاعدی بند	۱۵۸/۷
۶۴۳ ۶	به گریه سحری و یاز نیمشبی	بیوش	۳۸۳/۲
	به عدد نیمشبی کوش و گریه سحری	باده خور هم مخور و بند مقاد میوش	
	بیوشیدن ۵ بار	بیوشم	۳۳۲/۸
	بیوش	چه کم گر سخن به معان بیوشم	
۱۷۱ ۶	به گوش هوش بیوش از من و به عشرت کوش	بیوشم	۳۶۹/۱
		سخن اهل دل است این و به جان بیوشم	

و

۸۰/۶	مسکین برپه وادی و ره در حرم نداشت	و (حرف ربط و عطف) (۲۱۵۵ بار)	
۱۸۳/۶	شبان وادی یس گهی رسد به مراد	وا (= پارا ۲۱ بار)	
۲۳۵/۳	رأف وادی ایمن به سم خرم و بس	گره بند قای غنچه واکرد	۱۲۹/۲
۲۵۸/۲	عافت منزل ما وادی خاموشان است	<u>و</u>	
	برسه رو بر خاکه آن وادی و مشکین	که دور واقعه پا و امگیرم از سر خاک	۲۹۳/۳
۲۶۱/۱	کن مسمی	والق (۳ بار)	
۳۳۷/۶	چاره نیره شب وادی ایمن چه کنم	دلا رطعن حسودان مریخ و واتی باش	۱۵۲/۷
۳۶۶/۴	با تو آن عهد که در وادی ایمن بسم	خطاب آمد که واتی شو به الطاف	
۳۵۲/۲	علی و دی الاراک و من علیها	خداوندی	۳۳۱/۱
	وادیدن (= باز دیدن) (یک بار)	<u>واقعه (م شده)</u>	
	<u>وایسر</u>	به رحمت سر دلف تو واقعه و ره	۳۸۵/۸
۱۵۷/۳	شاید که جو وایسی، خبر تو درین باشد	واحب (۲ بار)	
	وازلون (۲ بار)	تعظیم تو بر جان و جرد واجب و لازم	۲۹۸/۳
۴۲/۶	مجوی عیش خوش از دور وازگون سپهر	که وعظ بی عملان واجب است بشنود	۳۸۵/۷
۳۷۷/۶	این قصه حبب شو از بخت وازگون	واخواست (یک بار)	
	واستند (یک بار)	حافظ به ادب باش که واخواست باشد	۱۰۵/۷
	<u>واستند</u>	وادی (۹ بار)	
۱۷۵/۳	صوچان و استند از گرو من همه رحمت	شب ناراست و ره وادی ایمن در پیش	۲۷/۲

۲۹۴/۳	که روز واقعه پا وا نگیرم از سر خاک	واسته	
۴۲۰/۴	که روز واقعه پیش نگار خود باشم	نک از واسطه	
۴۸۲/۶	به روز واقعه تابوت من رسو کنید	واصل (۲ بار)	
	واصف (۸ بار)	به وصل رساند و نه وصل	۱۶۸ ۳
	واصف شد کسی که چه گوی است و این	واصلی (= بر سر مر)	
۵۸/۴	چه کوست	و اصلنی علی رعم الاعادی	۴۲۹ ۲
۸۲/۲	کس و اصف ما نیست که از دیده چه هارفت	واصل (۱۵ بار)	
۹۷/۵	که و اصف است که چون رفت بخت حم بر باد	برو به کار خود ای و اصف این چه فریاد	
	مان مشو بومید چون و اصف به ای از سر	است	۳۶/۱
۲۵۰/۶	خوب	واصف شهنه شناس این عظمت گو مفرول	۵۳/۷
۳۷۳/۷	شاه منصور و اصف است که ما	ورنه لطف شیخ و و عطف گاه هبت و گاه	
۴۴۷/۵	رفش آسان بود از و اصف منزل باشی	بست	۷۲/۱۰
۴۵۴/۱۳	حدا و اصف که حافظ را حرص چست	حب حافظ گو مکن و اصف که رفت از خانه	۸۳/۷
	واضی (ی شانه)	حدیث هول قیامت که گشت و اصف شهر	۸۸/۲
۴۰۷/۷	آخر نه واضی که چه رفت ای صبا بگو	حدیث عشق و حافظ شو به از و اصف	۱۲۷/۷
	والا (یکت بار)	گر چه بر و اصف شهر این سخن آسان شود	۲۲۱/۱
۴۰۲/۱	تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو	و اصف شهر جو مهر مینک و شهنه گرد	۲۲۲/۳
	و ا (۲ بار)	حافظ آراسته کن مرم و مگر و اصف را	۲۵۲/۱۰
۶۳/۲	واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس	دور شو از برم ای و اصف و میهوده مگری	۴۲۹/۷
۲۲۹/۳	بسیای رو که خلقی واله شوند و حیران	و عطف ما بوی حق شد بشو کاین سخن	۴۴۴/۳
	و م (۲ بار)	رمور صستی و زیدی رمی بشو به از و عطف	۴۴۸/۶
۱۱۵/۶	از چشم خوشت به وام دارد	و اصف مکن نصیحت شوریدگان که ما	۴۶۵/۵
۳۷۳/۱۰	وام حافظ بگو که باز دهند	با شیخ و و اصف کسر شناسیم	۴۱۰/۴
	و ی یکک (اشاره به آیه ۵۱ سوره	واظان	
	نعم) یکت بار	واظان کاین جلوه در محراب و سر	
۲۳۹/۲	زان یکک بخواید و در فرار کنید	می کنند	۱۹۴/۱
	وای (۲ بار)	واقعه (۵ بار)	
۴۲۱/۵	ای وای بر کسی که شد ایمن و مگر وی	۱ واقعه (= اتفاق، پیشامد) (۲ بار)	
۴۲۲/۷	که هر که هنوز دبی خرید وای نه وی	باز گویم نه درین واقعه حافظ نه است	۴۴۷/۹
	وای وه (= یکبارگی) (یکت بار)	واقعه ای (ی نکره)	
۴۲۹/۴	که همچون مت بیو تن دل وای وه	حجیب و افعه ای و غریب حادثه ای است	۴۵۲/۳
	و یا (یکت بار)	۲ واقعه (= مرگ، موت، فوت) (۳ بار)	

۱۸۱/۱	وجه (۷ بار)	اورد گنه بخشد و دفع و بکند
	۱۰ وجه (۵ بار) (۳ بار)	وثاق
	وجه می می خواهم و مطرب که می گوید	نکته هم وثاق
۲۲۵/۱	ربید	وجود (یک بار)
۲۸۰/۵	ساقی بهار می رسد و وجه می نماند	برامل وجد و حال در های رهو بسب
۳۹۸/۲	بدر و قروح صومعه در وجه می بپیم	وجود (۱۸ بار)
۳۷۲/۲	خوس رسد به وجه خمار نشیند	از دست رفته بود وجود ضعیف می
	۲۵ وجه (۲ طریق) (۲ بار)	وجود نازکت آورده گرفت مباد
۲۳۶/۷	به وجه مرحمت ای ساکبان صدر حلال	حاجد از بهر تو آمد سوزی اقلب وجود
	وجهی (ای نکره)	خاک وجود ما را از آب باده گل کن
	هر کسی با شمع و خضارت بد و جوی	سر تا قدم وجود حافظ
۲۲۵/۲	عشق باغب	رزی بسا و وجود جودم از یاد ببر
	۳۰ وجه (۵ صورت) (چهره)	همسر گلرنگ طری بود وجود تو لطف
	(یک بار)	که با وجود تو کن سود رم که صم
۴۷۸/۸	وجه خدا اگر شودت منظر نظر	تا به اقلب وجود این همه راه آمده ایم
	وحشت (۲ بار)	صبا خاک و وجود ما بدان عالی حساب
۳۵۱/۳	دل از وحشت و بدان سکندر بگرفت	ایدار
	وحشت (ام صمیر معمولی)	وجود ما منتایی است حاجد
۹۳/۸	از هر طرف که دهم جر و حشتم بفروم	دست از من وجود چو مردان ره بشوی
	وحشی (ای سبت) (۳ بار)	- وجود -
۷۱/۳	سینه دام هس باد چو مرغ وحشی	کنون که در چمن آمد گل از عدم به
	که کن مرغان وحشی را ازین خوشت	وجود
۱۳۵/۹	سی گرد	وجودت (اب ضمیر اضافه)
۳۱۵/۳	که من چو آهوی وحشی و آدمی بر میدم	در سراپای وجود هری بست که بست
	وحشی صفت (یک بار)	وجودم (ام صمیر اضافه)
۱۰۵/۳	جوی می وحشی صفت عقل رعبه	از وجودم لذتی نام و شان هست که هست
	وحشی وضع (یک بار)	اول ز تحت و فوق وجودم غیر بود
	عیب دل کردم که وحشی وضع و هر جایی	وجودند (ند شده)
۳۹۴/۲	ماش	عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
	وداد (۵ دوستی، عشق) (یک بار)	وجودی (ای نکره)
۲۹۷/۱	شمع روح و داد و شمع برق وصال	که وجودی است عطا بخش کریم متاع
	بیر نکته الوداد	بیر نکته عزیز وجود

وداع (۵ بار)

۳۹/۳	هنگام وداع تو درس گریه که کردم
۲۸۷/۲	حریف باده رسید ای دقیق توبه وداع

وداعش (شصت و هفت بار)

۸۵/۶	کای دریا به وداعش رسیدیم و برقت
۱۹۰/۹	قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد

وداعی (ای نکره)

۱۳۸/۱	به وداعی دل غمیده ما شد نکرد
-------	------------------------------

وراء (۲ بار)

۲۸/۲	ورای طاعت دیوانگان و ما مطلب
۲۰۸/۳	ورای مدرسه و قال و لیل مسأله بود
۲۳۱/۳	ورای حد تقوی است شرح آرزومندی
۳۵۲/۹	که چون صفات الهی و رای ادراکی

ورد (۱۱ بار)

۵۳/۲	خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است
۵۳/۱	دعای پیر میان ورد صبحگاه من است
۱۵۵/۲	صوفی ماکه را ورد سحری هست شدی
۹۹۳/۹	گفتم دعای دولت او ورد حافظ است

۲۳۷/۹	را ورد بهشت و درس صبحگاه رسید
۲۶۲/۸	به هیچ ورد دیگر بهست حاجت ای حافظ
۲۷۸/۸	سحر لای جلالت مسار ورد صبحر
۳۰۹/۷	در من شبانه ورد سحرگاه

اوراد

۱۶۵/۷	حلقه اوراد ما محلی اضافه شد
-------	-----------------------------

وردت (ات شصت و هفت بار)

۲۵۰/۱۰	تک بود وردت دعا و درس قرآن جسم
--------	--------------------------------

وردی (ای نکره)

۱۱۵/۷	وردی است که صبح و شام دارد
-------	----------------------------

وردین (۱۱ بار)

۳۸۵/۱	هم که شهره شهرم به عشق و وردین
-------	--------------------------------

وردین

۹۰	ورق (۱۰ برگ درخت) (۴ بار)
----	---------------------------

ورید

۳۲/۷	حافظ هر آنکه عشق بورزد و وصل
------	------------------------------

ورد

۲۱۳/۷	حافظا عظم و ادب ورد گسه در مجلس
۳۲۲/۹	باله گیر و کرم ورد و الضمان علی

ورد

۲۸۰/۴	کسر از ذره ندای پست شو مهر برد
-------	--------------------------------

ورد

۳۴۸/۱	با ما ما مورد این گینه داری
-------	-----------------------------

ورد

۱۶۱/۶	معالم من حسن باشد که پنهان مهر او
-------	-----------------------------------

ورد

۲۵۲/۲	روندگان طریقت به ملا وردند
-------	----------------------------

ورد

۲۲۰/۵	عشق می وردم و امید که این فن شریف
-------	-----------------------------------

ورد

۳۶۷/۸	سحر دانی و خوش خوانی من و وردند در
-------	------------------------------------

ورد

۱۲۵/۲	چگونه کشتی اری و رفته بلا برد
۲۸۶/۱	بیرون کشید باید اری و رفته رخت خویش

ورد

۱۷/۶	من فروغ می و مطرب بدیدی دین پیش
۲۲/۲	که موسم و ریح و روزگار برهبر است

ورد

۹۰	ورق (۱۰ برگ درخت) (۴ بار)
----	---------------------------

۱۵۳/۵	ورنه مسوری ما تا به چه غایب باشد	۲۷۶/۴	زخانه از ورق گل مثال روی تو ساخت ورقش (شصت و هفت)
۱۸۸/۸	ورنه مسوری و صبی همه کی نتواند		حشمت میں و سلطنت گل که ببرد -
۲۰۲/۳	ورنه در کس رسیدیم که از کوی تو بود	۲۲۱/۸	فرآش باد هر ورقش را به بر می
۲۱۳/۱	ورنه هیچ از دل بی رحم تو نصیر بود		ورنها
۲۲۰/۳	ورنه هر سنگ و گلی لولا و مرجان شود	۵۷/۳	که چون شکنج ورقهای صیحه تو بر ترست
۲۳۲/۶	ورنه گر شود آه محرم باز آید		ورقش (ای بکره)
۲۵۲/۵	ورنه با گوشه رو و خرقه مادر سر گیر	۲۴۷/۴	در چمن هر ورقی دختر حالی دیگر است
۲۵۴/۵	هر صی کرشمه حسن است ورنه حاشی نیست		* ۲ ورق (= برگه کاغذ و کتاب) (۸ بار)
۲۶۱/۶	ورنه گوی عشق توان رد به چوگان هوس	۳۷۱/۲	سز حق بر ورق شعله ملحق نکیم
۲۷۲/۴	نیل از حبس گل آموخت محض ورنه بود	۳۷۶/۱	گردون ورق هستی مادر نوشی
۲۸۹/۹	ورنه از دودش جهانی را بسوزانم بهو شمع	۳۸۱/۳	تا صبا بر گل و نیل ورق حس تو بخواند
۳۰۹/۷	شمع هر صبح مشو ورنه بسوزی مارا	۳۷۲/۶	مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
۳۱۰/۹	ورنه این میل دعامم برد بیادم		اوراق
۳۳۴/۷	می اگر باده خورم ورنه چه کارم ما کس		شمر حافظ در زمان آدم اندر باغ خطه -
۳۶۰/۱۰	ورق آدم برد صرفه ز شیطانی رجیم	۴۰۲/۱۰	دختر سرری و گل داریب اوراق بود
۳۶۲/۳	ورنه ما تو ما سواها داشتیم	۱۵۸/۶	بشوی اوراق اگر همدوس مایی
۳۶۸/۵	حضرت کیم ورنه به حسرت کشندمان		ورقش (ای بکره)
۳۸۵/۸	به رحمت سر زلف تو واقفم، ورنه	۳۹/۲	که به هر کو ورقش خواند معانی دانست
۴۰۸/۴	مگر تو عفو کنی ورنه بیست حدر گناه	۴۶۲/۳	رمال و شب بیس به نام من ورقش
۴۴۹/۴	ورنه چون بگری از دایره بیرون مایی		ورنه (۳۲ بار)
۴۵۲/۱۲	تو می باید که باشی ورنه سهل است		ورنه طوفان حوادث برد بیادت
۴۷۵/۱	ورنه هر فتنه که بیسی همه از خود یشی	۱۹/۷	ورنه از حجاب ما دل مگرایی دانست
۴۸۱/۶	ورنه پروانه بدارد به حسن پروایی	۴۹/۸	ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
	بیر نکند ورنه و هر نه و گرنه و گری	۷۲/۸	ورنه نطف شمع و واضع گاه هست و گاه
	ورنی ۵ بار		بست
۵۴/۶	مگر به تیغ اسل خیمه بر کنم، ورنی	۷۲/۱۰	من ازین طالع شوریده به رجیم، ورنه
۲۴۳/۴	مگر به روی دلارای بار ما، ورنی	۷۴/۶	ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که
۲۴۴/۵	مگر به روی دلارای بار ما، ورنی		بست
	گوت باز کنه ورنی سخن این بود و	۷۴/۹	ورنه در مجلس رندش خبری نیست که بست
۳۶۳/۲	ما گنجیم	۷۴/۱۱	ورنه با صبی عمل باغ چنان این همه بست
۳۷۰/۶	مدد از خاطر رندان طلب ای دل، ورنی	۷۵/۴	ورنه اندیشه این کار فراموشش باد
	بیر نکند ورنه و هر نه و گرنه و گری	۱۰۱/۱	

۴۸۵/۲	هشدار که گز و سوسه نفس کسی گزوش	ورادت (یک بار)	ورادش (شصت و هفت بار)
	وسیه (یک بار)		
۱۱۰/۶	خیال دلم تو گشتا که جان وسیه مندر	۲۵۴/۱۱	برهان ملک و دین که ر دست و رارتش
	وصال (۳۲ بار)		ورای (یک بار)
۲/۳	بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال		ورایم (م صمیر ختم فعل)
۷/۵	همی طمع مدار وصال دوام را	۲۲۳/۳	کاسه محال یاد ورام نمی دهد
۳۴/۶	تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال		وریدن (۹ بار)
۵۴/۲	غرض ر مسجد و میخانه ام وصال شمس		ورید
۱۳/۷	میل من سوی وصال و قصد از سوی فراق	۲۲۵/۱	ابر اداری بر آمد باد نوروری ورید
۱۵۶/۳	روا مدار خدا با که در حرم وصال		ورید
۲۵۱/۷	وصال روی جوان عسلی دانه	۲۲۴/۱۱	مگر سیم مرآت درین چمن ورید
۲۷۲/۹	ماز پرورد وصال است مجو آردش		ورد
۲۹۱/۳	دریغ عقب هوسم که بر امید وصال	۶۷/۲	در آن زمین که سببی ورد و طرّه دوست
۲۹۱/۵	چگونه بار گنم بال در هوای وصال	۸۸/۱	گره به باد من گره بر مراد ورد
۲۹۴/۲	مرا آید وصال تو رنده می دارد		ورید
۲۹۶/۱	که به ما می رسد زمان وصال	۳۹۲/۵	یازد کی آن صبا برود کز سیم او
۲۹۷/۱	شمس روح رداد و شست بری وصال		می ورد
۲۹۷/۳	به فکر آنکه بر افکند برده روز وصال	۱۶۳/۳	می ورد از چمن سیم بهشت
۳۳۰/۳	رحمتش مرا برده وصال شوم	۲۱۸/۸	باد بهار می ورد از گلستان شاه
۳۴۹/۶	گر بمانم که وصال تو بدی دست دهد	۳۸۲/۴	هر نفس با یوی رحمت می ورد باد پس
۳۸۷/۸	حافظ وصال می طلبد از ره دعا	۳۰۶/۱	باد بهار می ورد باده خوشگوار کور
۴۰۰/۸	گو مژده ای ردمم حید وصال تو		وزیر (۴ بار)
۴۱۱/۱	وصال او دسر جاودان به	۱۹۸/۹	وزیر ملک سلیمان حیات دین مسود
۴۱۳/۸	وصال دولت بیدار ترست مدهد	۳۵۲/۷	حرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر
۴۲۲/۳	به خواب نیر سی پیش چه جای وصال		وریم (م صمیر معمولی)
۴۴۲/۲	چو مستعد نظر بیستی وصال معوی	۲۲۴/۱۱	فراغت بخشد از شاه و وریم
۴۵۴/۱۱	کجا باهم وصال چون تو شامی		وسه (یک بار)
۴۷۸/۱۰	گر در سرت هوای وصال است حافظ		ور وسه گمانکش گشت در ابروی او
	وصالت (م صمیر اخلاصه)	۲۳/۵	پوست
۴۲۴/۴	در عشوه وصال ما وصال حوایی		وسوسه (۳ بار)
	وصالتش (شصت و هفت بار)	۱۱۲/۶	دمی ر وسوسه عقل بی خبر دارد
۱۳۵/۳	حای آن است که در عقد وصالش گیرند	۳۹۰/۶	دره عشق و وسوسه اهرمن بسی است

وصف (شخصیات)		وصف (شخصیات)	
۱۰۳/۸	مر حلقه وصل تو برون باد	۸۲/۶	دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت
۱۱۲/۳	کسی نه وصل تو چون شمع یاغت پروانه	۸۵/۵	در گنگستان وصالش بجمیدیم و برفت
۱۶۸/۱	وصل تو کمال حیرت آمد	۱۵۰/۷	گر دولت وصالش خواهد دری گشودن
۱۶۸/۲	من عرق جان وصل کاخر	۲۷۳/۹	بکردی شکر ایام وصالش
۱۶۸/۳	نه وصل ببندد و نه واصل	۲۷۹/۵	گرچه وصالش نه به کوشش دهد
۱۷۶/۷	خمیسی شمر ای شمع وصل پروانه	وصال (ای بکره)	
۱۸۱/۳	یا وصل دوست یا می صافی دواکتد	۳۵۵/۳	هرگز به عمر دوری دوری شود وصالی
۱۸۴/۱	یا ز بار آمد ما وصل قرار ی بکند	بیر بک، الوصال	
۱۸۴/۸	یا وفا یا غیر وصل تو یا مرگ رقیب	وصف (۷ بار)	
۱۸۷/۳	دل به امید وصل تو هضم جان می شود	ربان ناطقه در وصف شوق مالال است	
۱۹۱/۱۰	حافظ دوام وصل میسر می شود	۵۷/۹	بعد ازین روی من و آینه وصف جمال
۱۹۵/۷	لومی به جد و جهد نهادند وصل دوست	۱۷۸/۳	وصف خورشید به شب پره افسی برسد
۲۳۰/۷	بسم وصل تو گر نگردد به قرب حافظ	۱۸۸/۷	هر بکته ای که گفتیم در وصف آن شمای
۲۳۲/۲	بسم وصل در مرغ سحر درج مدار	۲۰۶/۱۰	وصف رخ چو ماهی در پرده راست ماه
۲۳۹/۷	در بحر وصل باشد و در ظلمت است نور	۲۲۲/۲	ر وصف حسن و حافظ چنگونه طلق زلف
۲۸۹/۷	مروارید کن شبنم از وصل خود گردد گشت	اوصاف	
۳۱۶/۷	حافظ شاید اگر در طلب گوهر وصل	به صد هزار زبان بفتش در اوصاف است	
۳۲۸/۱	مژده وصل تو کو کز مرجان بر خیزم	وصل (۳۸ بار)	
۳۳۱/۶	به بوی مزده وصل تو تا سحر شب دوش	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما	
تا کی اندر دام وصل آرام ندروی		۱۱/۹	بسی از وصل نوازش بخت سحر باد به دست
خوش خرام		۲۱/۷	حافظ هر آنکه عشق نورید و وصل
۳۴۲/۲	رجام وصل من بوشم و بخت حین گل جیم	خواست	
۳۴۸/۱	چون سر آمد دولت شبهای وصل	۳۲/۷	دل به وصل گلی ای ببل سحر خوش باد
۳۵۵/۷	بر بوی عبد وصل چو نظارگان ماه	۳۵/۳	وصل تو اجل را و سرم دور همی داشت
۳۶۱/۲	باد راه حرم وصل مداریم مگر	۳۹/۵	دل به امید فراوان به وصل روی تو داشت
۳۶۵/۸	حافظ چو ره به کنگره کاج وصل بخت	۴۶/۵	من گدا و تمنای وصل او، شهادت
۴۱۰/۷	حافظ چه نالی گر وصل خواهی	۶۱/۴	لکن امید وصل توام من فریب هست
۴۲۷/۲	هر چند که طهران سر وصل بر آرد	۶۴/۲	گفتیش در عین وصل این ناله و فریاد
۴۳۶/۹	به وصل دوست گوت دست می دهد یکدم	چیت	
۴۴۲/۷	و بحر و وصل تو در خیرتم چه چاره کم	۷۹/۲	صبح به بوی وصل تو جان بار داد باد
۴۵۵/۷	حافظ مکن شکایت گر وصل در دست خواهی	۹۸/۶	روزی وصل دوستداران باد
۴۸۲/۸	هرای و وصل چه باشد رضای دوست طلب	۹۹/۱	

۲۸۴/۱۲	حافظ شب هجران شد بوی خوش وصلی آمد	وصو (۳ بار)
	<u>وصلت (تضمیر اصافه)</u>	
	چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده	احرام ظرف کعبه دل بی وصو بیست ۲۲/۷
	است	هر دم به خون دیده چه حاصل وصو ۲۵۵/۷
۲۹۱/۸		چو بیست
۳۰۰/۹	رسد به دولت وصلت بوی من به صول	<u>وصو</u>
۳۵۳/۲	حالی خیال وصلت خوش می دهد فریم	می همان دم که وصو ساختم از چشمه عشق ۲۱/۲
	<u>وصلم (مضمیر معمولی)</u>	وصو ساختن (۰ وضو گرفتن) (یک بار)
۴۰۵/۵	دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت	<u>وصو ساختم</u>
	<u>وصلی (ی نکره)</u>	می همان دم که وصو ساختم از چشمه عشق ۲۱/۲
۲۸۹/۹	در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست	وصلی (۷ بار)
	<u>وصله (یک بار)</u>	خوب را دل سرگشته با وصلی باشد ۱۵۶/۶
	<u>وصله نی (ش ضمیر معمولی)</u>	رآن مهر دراز خود عزم وصلی می کند ۱۸۷/۲
۲۴۹/۱	شبی خوش است بدین وصله اش دراز کنبد	من کر وطن مهر نگردم به عمر خوش ۳۰۶/۶
	<u>وصول (یک بار)</u>	زین مهر گر به ملاحت به وصلی بار رسم ۳۵۲/۲
۳۹۴/۱	گر به کوی تو باشد مرا محال وصول	حلال دلم ز گشای تو هست در آتش وصلی ۳۷۵/۵
	<u>وصح (۱۳ بار)</u>	به مرادش و فرمی به وصلی بار رسان ۳۷۸/۷
۴۰۷/۷	که وضع مهر و وفا بیست روی ریا را	<u>وصلش (ش ضمیر اصافه)</u>
۹۲/۷	حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تو	آنکه جوی وصلش دیده حافظ یارب ۳۷۸/۷
۲۷۲/۱	خوشا شیراز و وضع بی مثالش	<u>وظیفه (۶ بار)</u>
۲۸۸/۵	وضع دوران شکر مافر عشرت بر گیر	می دانند وظیفه، تقاضا چه حاجت است ۴۲/۸
۴۲۱/۱	مخلصان را به به وضع دگران می داری	وظیفه گر برسد مصرفش گل است و بید ۲۲۴/۱
۴۲۲/۹	ارین سپس می و عشقی و وضع بی خبری	حافظ وظیفه تو دعا گفتش است و بس ۲۴۸/۱۲
۴۲۳/۱۰	پیا که وضع جهان را چنان که می دیدم	ارو وظیفه و راد سر دروغ مدار ۲۲۲/۶
	<u>اوصاح</u>	ساقی مگر وظیفه حافظ ریاده داد ۴۷۷/۹
۱۵۲/۵	در دایره فصاحت اوصاح چنین باشد	<u>وظیفه</u>
۱۶۹/۲	بوی بهبود و اوصاح جهان می شنوم	به بومه کز دو لبست کرده ای وظیفه می ۴۴۸/۷
۲۸۷/۳	که من نمی شنوم بوی غیر ارین اوصاح	<u>وظیفه کردن (۰ معنی کردن مفری) (یک بار)</u>
۲۸۸/۵	که به هر حالتی این است بهین اوصاح	<u>کردای وظیفه</u>
۴۱۸/۳	در چشم من بیرون اوصاح گردون	به بومه کز دو لبست کرده ای وظیفه می ۴۴۸/۷
	<u>تایی سر و پا باشد اوصاح طلک رین</u>	<u>وعده (۵ بار)</u>
۴۵۷/۵	دست	دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت ۴۰/۵
	<u>بر نکند قتال وضع، وحشی وضع</u>	رور مرگم غمی وعده دیدار دیده ۲۴۵/۷

۱۵۲/۱	به حسن خلق و وفا کسی به یار ما مرشد	۲۴۸/۲	این یک در دم که وعده دیدن ممکن است
۱۷۰/۵	کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد		وعده از حد بشد و ما به در دیدیم و
۱۷۳/۲	دل در وفای صحبت رود گمان مبد	۲۹۵/۴	به یکت
۱۷۴/۳	وفای عهد نکو باشد از پیاموری		<u>وعده -</u>
۱۸۴/۸	به وفا یا خبر وصل تو یا مرگت رقیب	۱۴۱/۸	چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد
۲۰۴/۷	به وفای تو که بر تربت حافظ نگذر		بر نک. دروغ وعده
۲۱۹/۸	وفا و عهد من از مخاطرب مگر برود		وعده کردی (- وعده دادن) (یکت بار)
۲۲۷/۲	گسم در مهرورزان رسم وفا پیامور		<u>وعده کردی</u>
۲۳۳/۷	کمیه شرط وفا ترک شد سر بود حافظ	۱۴۱/۸	چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد
۲۳۸/۱۰	از گشتی زمانه که بوی وفا شید؟		و عهد (۶ بار)
۲۴۲/۴	به وفای تو که خاکت ره آن یار عرب	۲/۲	سماح وعظ کما معة رهاب کجا
۲۴۶/۶	وفا خواهی حفاکش باش حافظ	۱۶۰/۴	مجلس وعظ در است و زمان حواحد شد
۲۶۳/۷	از ما سر حکایت مهر و وفا مهرس	۳۸۵/۷	که وعظ بی عملان واجب است بشدن
۲۶۶/۲	کسی به امید وفا ترک دل و دین نکند		<u>وعظ (ت حبس مفعول)</u>
۲۶۹/۶	وفا محوی ر کس در سخن نمی شنوی	۳۳۷/۲	و عقلت آنگاه کند سود که قابل باشی
	گر چه از کوی وفا گشت به صد مرحله		<u>وعظی ای نکره</u>
۲۷۵/۲	دور	۳۵۸/۴	که نهادست به هر مجلس وعظی دایم
۲۷۵/۵	گو دلم حق وفا ما خط و خالت دارد		و غوغا (- و گره) (یکت بار)
۲۷۶/۳	برید صبح وفا نامه ای که برد به دوست	۳۲۹/۵	و غره او بی آیت شادی
۲۸۴/۱	بیکش مهر و وفا بست خدایا بدش		بر نک. وره، وره، ورم، و گره، و گرس
۲۸۹/۱	دروغای عشق تو مشهور و خوبانم چو ضح		وفا (۲۵ بار)
۳۰۷/۷	که به افسوس و حفا مهر وفا شکستم	۳۰۷	که وضع مهر و وفا بست روی ربار
۳۲۰/۶	امروز مکتش سر ر وفای من و اندیش	۳۲/۶	خطا نگر که دل امید در وفای تو بست
۳۳۶/۳	اورنگ کو گلچهر کو عشق وفا و مهر کو	۳۷/۱۰	شان عهد و وفا بست در نیشم گل
۳۴۳/۵	کمی بود در زمانه وفا جام می یار	۵۱/۷	مهور بر سر عهد و وفای خویش است
۳۹۵/۵	وفای صحبت یاران و همشنان بین	۵۲/۴	سده طالع خویشم که در این قسط وفا
۳۹۸/۲	بسم وفا و مهر درین کهنه کشته رار	۷۰/۲	گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا بست
۳۹۸/۷	حافظ جناب پیر معان مأمی و قاص	۷۷/۳	وفا محوی ر دشمن که پرتوی بدد
۴۱۵/۷	دیا و د ندارد ای یار برگریده	۹۱/۲	ریحایه آسمان وفا می فرست
۴۴۱/۸	ضمع مهر و وفا درین پسران می داری	۱۱۸/۱	هر آنکه جاسب اجل وفا بگه دارد
۴۵۹/۷	حبیب از وفای حسان که تقضی نمرود	۱۱۸/۴	که حق صاحب و عهد و وفا بگه دارد
	<u>وفا</u>	۱۲۶/۷	در از دلیر وفا چشم حفا کرد

۱۸۱/۴	گر سالکی به عهد امانت وفا کند	۱۲۶/۹	کمال دولت و دین برالوفا کرد
۴۸۵/۳	ون کشیم و ملامت کشیم و خوش باشیم	۱۸۱/۴	گر سالکی به عهد امانت وفا کند
۲۵۹/۴	گر اندکی به به رفتی رعایت غره مگیر	۲۸۵/۲	وفا کشیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
۲۵۹/۴	ولب (یکت بار)	۱۹۲/۸	وفا ب (ت صبر امانت)
۲۵/۲	رفت رندی و طرب کردن رندان برحاب		در وفات جان خود قربان کند
۲۲/۷	بنا که حوب بعداد و وفات قریب است		بر مکت. برالوفا، بیوفا، بیوفایی
	وقت گل خوش باد کز روی وقت می خواران	۲۲۹/۲	وفات (۲ بار)
۲۴/۱	خوش است		بگشای تربتم را بعد از وفات و پسر
۴۵/۶	چه وقت مدرسه و بحث کشم، کتاب است	۲۵۷/۷	ودنم (م صبر معمولی)
۴۹/۸	لعمری آسایش ما معصع وف لاید		مهل که دور وفاتم به خاک سپارد
۶۶/۲	هر وف خوش که دست دهد معتم شمار	۵۲/۶	وفادار (۳ بار)
۷۹/۷	وقت آن شیرین فلدور خوش که دراطوارسیر	۱۳۴/۱	عش آن لولی سرمست وفادار من است
۸۴/۲	وقت هر وف بیا تا فدا کنم		چون بشد دلبر و یا بار وفادار چه کرد
۸۹/۱۰	همیشه وف تو ای عیسی صب خوش باد	۱۲۶/۵	وفاداران
	صبا گر چاره داری، وقت وقت است		می خورید رمای هم وفاداران
۱۳۲/۶	(۲ بار)		وفاداری (ای مصدری) (۳ بار)
۱۳۸/۱	باد باد آنکه رحا وقت سحر باد نکرد	۲۴۸/۹	وفاداری و حق گویی به کار هر کسی باشد
۱۴۲/۱	صبا وقت سحر بوی و وفات یار می آورد		وفاداری -
	آن زمان وفات من صبح فروغ است که	۱۸۶/۱	آن کیست کز روی کرم به من وفاداری کند
۱۴۶/۵	شب		و آنکه به یکت پنهان می با من وفاداری
۱۶۷/۹	دریاست محسن او دریاب وقت درباب	۱۸۶/۲	کند
۱۶۷/۹	هم ای زبان کشیده وقت تجارت آمد		وفاداری کردن (- در دوستی ثابت قدم
۱۷۸/۱	دوش وف سحر از عطف معانم دادند		بود) (۲ بار)
۱۸۲/۶	به وقت فاطمه صبح یکت دعا بکند		وفاداری کند
۱۸۳/۷	چو باد وقت زمان شباب و شب کند	۱۸۶/۱	آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند
۱۹۴/۱۰	رف صبح از عرش می آمد خروشی عقل گفت	۱۸۶/۲	و آنکه به یکت پنهان می با من وفاداری کند
۱۹۵/۵	منویش وقت پیر معان می دهند باز		وفادار کردن (- به جا آوردن وعده و عهد) (۳ بار)
۲۰۸/۸	صان که وقت مرگت چه تنگ حوصله بود		و... کرد
۲۰۹/۷	بر طرف گفتیم گذر افتاد وقت صبح	۱۲۶/۹	وفادار خواجهگان شهر با من -
۲۱۰/۹	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود		کمال دولت و دین برالوفا کرد
			وفا کند

۴۸۴/۲	درباب ضعیفان را در وقت توانایی	۲۲۷ ۷	گفتا مگوی با کسی تا وقت آن برسد
۴۸۵/۶	وقت است که همچون نه نابان به در آیی	۲۳۶ ۲	به وقت سرخوشی از راه ماله عشاق
	<u>اوقات</u>	۲۶۴ ۸	درباب نقد و وقت و رجون و چرا مهری
	اوقات خوش آن بود که با دوست به سر	۲۷ ۵	یارب به وقت گل گنه بنده جو کوک
۲۹۰/۷	رفت	۲۸۳ ۲	الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی
۲۹۷/۳	حیف اوقات که بکسر به بطلب برود	۲۹۲ ۴	به مامی زر و فرصت شر خبیث و ف
۳۶۶/۹	بی محال که ازین حاصل اوقات بریم	۳۱۷ ۵	نفل خیال روی یونا وقت صیعدم
	<u>وقتی ی نکره</u>	۳۱۶ ۴	که فراموش مکن وقت دعای محرم
۸۹/۶	رجال ما دل آگه شود ولی وقتی	۳۳۲ ۹	شعر حافظ ببرد وقت سماع از خوشم
۱۲۹/۸	هر محس وقتی و هر نکته مکانی دارد	۳۳۳ ۷	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
۱۸۰/۶	خاصه وقتی که در آن دست نگاری گهره	۳۳۸/۲	بومه از می، وقت گل، دیوانه باشم گر کنم
۲۱۱/۱	مستمان مرا وقتی دبی بود	۳۴۲ ۶	گلدای میکده ام لیک وقت سلی یی
۲۱۱/۶	که وقتی کار دانی کاملی بود	۳۴۳/۲	در کسب و انتظار وقت فرصت می کنم
	می بی عشق است بشاب وقتی خوش است		اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع
۴۲۵/۵	درباب	۳۴۶/۸	بالم
	بدانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که	۳۴۷/۱	حالی مصدحت و ف در آن می بینم
۴۶۵/۷	درمانی	۳۵۰ ۳	چرا که طالع وقت آنچنان می بینم
	<u>وقت پرست (یک بار)</u>		درة حاکم و درکوی حرام وقت خوش
۲۰/۱	صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست	۳۵۳/۴	است
	<u>وقت شناس (یک بار)</u>	۳۶۶ ۹	قدر وقت از بشاید دل و کاری نکند
	<u>وقت شناس</u>	۳۶۹ ۱	دوستان وقت گل آن به که به حضرت کویشم
۴۶۲/۶	ییا که وقت شناسان دوگون برودند	۳۶۹ ۲	یست در کسی گرم و وقت طرب می گردد
	<u>وقت (۲ بار)</u>	۳۷۳/۶	می سرایم به شب و وقت مهر می جویم
۴۶۲/۳	رجال و فب بیسی به نام من درمی	۳۷۹/۲	خوشا وقت بجای می مروشان
	<u>دوب</u>	۴۴۹/۱	جم وقت خودی از دست به جامی داری
۴۵/۳	که می حرام ولی به رمال اوقات است	۴۴۳ ۷	که جام جم نکند سود وقت بی بصری
	<u>وقوف (۲ بار)</u>	۴۶۴/۱	وقت را خبیث دان آن قدر که بتوانی
۶۶/۲	کس را وقوف است که امحام کار چیست		ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که
۲۵۵/۶	دل کر طواف کعبه کویت وقوف یافت	۴۶۵ ۷	درمانی
	<u>وکیل (یک بار)</u>	۴۷۵ ۵	ظاهراً مصدحت وقت در آن می بیسی
۲۹۱/۸	سم وکیل قصا و دلم خندان فراق	۴۷۷ ۴	خوش وقت بوریای گلدایی و خراب ام
	<u>وگره (۹ بار)</u>	۴۸۴ ۱	دل بی تو به جای آمد وقت است که بار یی

۲۰/۸	هر گرفت ومانی ولی به خاکست نشست	۹۶/۴	ای خواجہ درد بیست و گمره طیب است
۲۷/۷	باده و مطرب و گل جملہ مہتاب است، ولی	۸۰/۳	بر من چهار بخت من آمد و گمره دار
۳۲/۶	ولی چه سود که سرور شد در رمای تویت	۱۷۴/۴	و گمره هر که تو بیستی سنگری داد
۳۵/۵	ولی خلاصہ جان خاکست آستانہ تویت	۱۹/۲	و گمره عاشق و معشوق وارد ارانند
۳۶/۵	اگر چه بستی عشقم خراب کرد، ولی	۲۰۷/۴	طالب لعل و گهر بیست و گمره خورشید
۴۵/۳	که من حرم وی به رمال اوقات است	۲۹۱/۱	و گمره شرح دهم با بر داستان عراق
۴۶/۵	ولی حل به ره عمر رهبر امل است	۲۹۴/۲	و گمره هر دم از حجر تویت بیم هلاکت
۵۰/۶	کران با به کران لشکر ظلم است، ولی	۳۱۸/۲	و گمره سر به شیدایی بر آرم
۵۸/۹	حاجه بد است حال پریشان تو، ولی	۳۳۰/۷	و گمره تا به ابد شرمسار خود باشم
۵۹/۲	گر چه شیرین دهان پادشاه است، ولی		بیر نکند وریه وری، وریه و گمره
۶۳/۵	من بگفتم شکی از شرح شوی خود، ولی		(گولہ ۲ بار)
۷۵/۹	م حافظ رقم بیک پدر است، ولی		همه آن است و گمره دی و جان این همه
۸۱/۲	گل بخندید که بر راست بر محبت، ولی	۷۵/۲	بیست
۸۳/۴	رحمن چندان ملائکہ پدید آمد، ولی		بهار عمر خواهد ای دل و گمره اس چس
۸۹/۶	رحمان عالم آگه شود، ولی و فی	۱۱۱/۵	هر سال
۱۰۷/۱۱	صرفان جملہ سرمد و مطربان، ولی		بیر نکند وریه وری، وریه و گمره
	شیوہ جور و پری خوب و لطیف است		ولا (۲ بار)
۱۲۱/۲	ولی	۲۶۰/۵	که هر ولای توام است هیچ دسار
۱۳۷/۶	جان بار بار در عجب و پرده، ولی	۳۲۸/۲	به ولای تو که گر بنده خویشم حواسی
۱۳۷/۱۰	ویس مراد لب مصوق و حرم می خواهی		ولایت (۳ بار)
	ویس می ریخت خون و ره بد و حجاز	۷۴/۴	کدام شجسته در ولایت ما هیچکاره بیست
۱۴۲/۳	می آورد	۹۳/۴	گوی و ولی شناسان رفتند ازین ولایت
۱۶۲/۷	ویس بختی می کردم که صوفی وار می آورد	۱۵۴/۴	پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد
۱۸۷/۵	پیش کمان برویش لاله عسی کم، ولی		و بو (حق اگر) (یک بار)
۱۸۸/۲	عالمان قطعه پرگار وجود، ولی	۲۴۶/۳	ولو آدیتی بالهمر و الهمر
	ولی چه سود که در وی نه ممکن است		ولوله (۲ بار)
۱۹۸/۹	خود	۲۰۸/۲	به ناله دی و می در غم و ولوله بود
۲۰۳/۷	خوش دوحید ولی دولت مستعمل بود	۲۵۷/۱	عریو و ولوله در جان سحر و شات اندر
	دل می خون به هم آورد ولی دیده		ولی (۵۹ بار)
۲۰۵/۹	بر بحث	۱/۱	که عین آسان سود دل ولی افتاد مشکله
۲۰۸/۳	در رکشہ سانی به شکر بود، ولی		حافظ می خور و رندی کن و خوش باش
۲۱۹/۲	ولی چگونه مکنس لری شکر بود	۹/۱۰	ولی

ولی شناس

۹۳/۳	گوی ولی شناسان رفتند ازین ولایت	۲۲۳/۶	شکر به صبر دست دهد حالت، ولی
	ولیک (یک بار)	۲۲۶/۷	جمله ای است عروس جهان، ولی هنر دار
۲۲۱/۲	آری شود ولیک به خون جگر شود	۲۲۳/۶	ولی چه سود مکی کارگر می آید
	ولیک (۱۱ بار)	۲۲۴/۴	ولی به بخت می امشب سحر می آید
۳۱/۵	معتوقه میان می گذرد بر تو، ولیک	۲۲۶/۶	سند دولت اگر چند سرکش است، ولی
۳۷/۳	در مذهب ما ماده حلال است، ولیک	۲۲۱/۲	دل بر گرفته بودم از ایام گل، ولی
۵۸/۳	گرچه پریوش است ولیک هرشته خوست	۲۵۱/۵	ولی کرشمه سالی می کند نصیر
۶۵/۱	ریان حبوش ولیک دهان پر از هری است	۲۵۵/۴	بروانه را رشع بود سور دل، ولی
۱۳۵/۱	رهر در می دهم بدش ولیک در می گیرد	۲۶۶/۵	گوشه گیرئی و سلامت موسم بود، ولی
۲۱۰/۸	خوش بود لب آب و گل و سیره ولیک	۲۶۹/۷	ولی معشر زندان آشنا می باش
	ولیکن خنده می آید برین باروی	۲۷۶/۴	ولی دشمن تو در صحنه کرد بهمان
۲۷۳/۷	بی دورش	۲۸۷/۶	به فیض سرخه حمام تو شه ایم، ولی
۳۸۴/۲	از جان طمع بریدن آسان بود ولیک	۲۹۷/۸	قبل عشق تو شد حافظ خرم، ولی
	سخت خوب است ولیکن قدری	۳۰۲/۵	می جست از محاب مل رحمتی، ولی
۳۹۶/۲	بهتر ازین	۳۲۶/۴	دلف تو مرا عمر دوار است ولی بیست
۴۱۱/۱۰	ولیک گفته حافظ از آن به	۳۳۵/۴	کالوده گشت جامه ولی پاکدامن
۴۲۸/۴	ولیک گئی ساین رخ به ریدن	۳۳۸/۹	دوش لبب عشوه ای می داد حافظ راه، ولی
	و ۱۰ بار	۳۵۵/۳	داستان در پرده می گرم، ولی
۴۳/۴	و که دردانه ای چنین باز کند	۳۶۶/۳	اشک آلوده ما گرچه روان است، ولی
۶۹/۴	و که در کار هرمان صحبت احمالی است		تو آتش گشتی ای حافظ ولی ما یار
	و از آن برگش حادو که چه باری	۳۶۳/۷	در بگریم
۱۳۳/۲	انگیزت	۳۸۱/۳	ولی دل را تو سان بردی از من
۱۳۴/۴	و که با خرم حبسون دل افکار چه کرد	۳۹۷/۸	می کند دل ما بل رعد و توبه، ولی
۱۸۷/۷	و که دلم چه باد آن عهد شکن می کند	۴۰۱/۲	صحن سری دیده به شستم ولی چه سود
۲۹۰/۳	و که درین خیال کج عمر هریر شد تلف	۴۰۶/۲	هر گل تو رنگرخی یاد می کند، ولی
۲۹۶/۷	و از این کبریا و شاه و حلال	۴۰۶/۶	مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو
۳۲۹/۶	بر کنار چمنش و که چه دامی داری	۴۱۳/۲	ولی رنوک کله چتر بر محاب زده
۳۳۶/۵	و که بس بی خبر ازین همه مانگ جرمی		خال موسیر تو خوش دانه عیشی است
۴۵۰/۶	و درین کمان که بر من بیمار می کشی	۴۲۹/۶	ولی
	و هم ۲ بار	۴۵۶/۶	بس گل شکفته می شود بر باغ را، ولی
۱۸۱/۶	و هم صعب رای مصولی چو کند	۴۶۷/۲	چنگ در پرده همین می دهلت بند، ولی
			ولی شناس (یک بار)

۳۲۵/۶	گنج مشی خود بهادی در دل ویران ما ویران سرا (یکت بار)	۳۵۵ ۲	در وهم بگنجد کاندرا تصور عقل اوهام
۱۶۷/۲	ویران سرائی دل را نگاه عمارت آمد ویرانه (۳ بار)	۱۰۷ ۲	این همه نقش در آئینه اوهام افتاد وی (صبر متصل سوم شخص معرد) (۲۳ بار)
۳۷/۷	تا گنج هست در دل ویرانه معین است		وی ام (م صبر اضافه به کنار)
۳۳۷/۷	بدرین منزل ویرانه بشیخ چه کنم		گر میان وی ام در کنار بار آید ویران (۳ بار)
۳۶۴/۳	و روی در این منزل ویرانه بهادیم ویروشتی (ای مبادی) (دین روشی) (یکت بار)	۲۳۱ ۷	که من این خانه به سودای تو ویران کردم خزیم آن دور گویی منزل ویران بروم
۳۲۹/۷	هر یکت ویروشتی در امان دی	۳۱۲ ۴	
		۳۵۱ ۱	



هادی (هک یار)	هالا (یک یار)
۴۲۹/۸ بیل عظیم و الله هادی هاروب (یک یار)	۴۰۴/۲ داک دهرای و هاب و نیک الامام هات (۲ یار)
۹۲/۴ گر بیدم شدن سوی هاروب بانی هلن (۱۰ یار)	۵ ۴ هاب الصبح هتوا با آنها السکارا و هات شمسه کرم مطلب راکی
۲۶/۴ سال هان که از این پرده کار ما به نواست هان ای ریان کشیده وقت سحار آمد	۲۵۲/۶ هالت (۸ یار) سافی یا که هات عسم به مزده گفت
۲۴۸/۴ هشتر گرد هان که گذشت اختیار عمر هان مشو بومید چون واطف به ای از ستر	۱۷۸/۶ هاتف آن رور به من مزده دین دولت داد ۱۸۴, ۳ هانف غیب ندا داد که آری بکند
۲۵۰/۶ غیب	۲۹۰/۷ بیا که هاتف میخانه دولش با من گفت
۳۹۰/۲ هان ی پسر که پیر شوی پند گوش کن	۲۷۸/۱ سحر ل هاتف غیم رسید مزده به گوش
۴۰۷/۶ هان بر در است قصه ارباب معرفت	۳۷۹/۱ سحر م هاتف میخانه به دولت خواهی
۴۲۱/۳ هشتر شو که مرغ چمن مست گشت، هان	هاتفم (م صبر اضافه به گوش)
۴۴۹/۴ مطه عشق بودم به تو هان مهو مکن	۱۷۱ ۴ که این سحر از هاتفم به گوش آمد
۴۷۱/۲ قصه این قوم خطر باشد هان تانکنی	هاتفی (ای بکره)
۳۷۸/۲ هان ای پسر بکوش که روزی پندر شوی	۲۷۹ ۱ هاتفی در گوشه میخانه دوش

هجران (۲۵ بار)	هاهنا (= ایجا) (یکه بار)
۳۹/۲ صبر است مرا چاره هجران بود، لیکن حال هجران تو چه تانی که چه مشکل	۲۹۹/۱ فصاحت هاهنا لسان مقال هایل (یکه بار)
۶۹/۱ حاللی است	شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هدیل ۱، ۵
۸۲/۵ از پای فتادیم چو آمد خم هجران	های و هو (یکه بار)
۸۸/۲ کتابی است که از روزگار هجران گشت	یر اهل وجد و حال درهای و حر بست ۲۲/۶
۱۶۰/۳ این تعاول که کشید از خم هجران بیل	هتوا (= پیدار شود) (یکه بار)
۱۶۲/۱ روز هجران و شب مرفت یار آخر شد	هات الصبح هتوا یا ایها الککارا ۵/۳
۱۹۲/۹ هشی خود در یوته هجران کسد آن کشیدم و تو ای آتش هجران که	هجو (۱۸ بار)
۲۱۴/۷ چو شمع	از دولت هجر تو کنون دور ماندست ۳۹/۵
۲۳۰/۳ حکایت شب هجران نه آن شکایت حال است	در هجر تو گر چشم مرا آب ساند ۳۹/۸
۲۴۹/۷ حافظ شکایت از خم هجران چه می کنی	هر کس که باشدش سر هجر ۱۰۳/۸
۲۶۱/۴ گواهی دادم از هجران که بیم پدیدس	از خم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ۲۳۵/۲
۲۷۱/۱ بر جفای خوار هجران صبر بیل بادهش	شب قدر است و طی شد نامه هجر ۲۴۶/۱
۲۸۹/۹ در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست	که من تاریک می بیم شب هجر ۲۴۶/۵
۲۹۱/۲ فری آتش هجران و همفران فراق	در هجر وصل باشد و در غلب است نور ۲۴۹/۷
۲۹۷/۳ حکایت شب هجران فرو گذاشته به	چرا حافظ چو می ترسیدی از هجر ۲۷۲/۹
۳۲۴/۴ که در دست شب هجران اسیرم	به دست هجر ندادی کسی عنان فراق ۲۹۹/۱۱
۳۵۵/۷ بگذرد ایام هجران بیز هم	و گرنه هر دم از هجر توست بیم هلاک ۲۹۴/۲
۳۷۰/۱ خم هجران ترا چاره از جایی نکنیم	سایه افکند حالیا شب هجر ۲۹۶/۵
۳۷۷/۱ هجران بلای ما شد یارب بلا مگردان	آیچه در مذت هجر تو کشیدم، مبهات ۳۳۹/۴
۳۸۹/۳ ستاره شب هجران نمی شانند نور	(هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم ۳۴۳/۷
۳۲۷/۲ هر چند که هجران لبر وصل بر آرد	در تیره شب هجر تو بجام به لب آمد ۳۸۵/۱
۳۴۰/۱ کز عکس روی او شب هجران سر آمدی	<u>هجرت (ت صبر معمولی)</u>
حافظ شب هجران شد، بوی خوش وصل	دین بیشتر بیاید از هجرت احتمالی ۳۵۵/۷
۳۸۴/۱۲ آمد	<u>هجرک (= هجر تو)</u>
<u>هجرائش (ش صبر اضافه)</u>	آنی رایب دهر آن هجرک القاصه ۳۱۶/۱
۲۷۶/۲ که دل چه می کشد از روزگار هجرانش	<u>هجرم (م صبر معمولی)</u>
<u>هجرانه (بد شبانه)</u>	از خوف هجرم (بیم کن اگر امید آن داری ۱۱۶/۹
۱۸۸/۵ عشقازان چنین مستحق هجرانند	<u>هجری (بی مکره)</u>
هجو (یکه بار)	دره هجری چشیدم که مهر من ۲۶۵/۱
	بیر نک، الهجر

- همو اگر گفت حسودئ و رفیقئ رعد ۳۷۱/۶ هرچه پیر و خسته دل و ناتوان شدم ۳۱۴/۱
- هدایت (۴ بار) ۳۳۶/۶ هرچه کان آرام دل دلم بسخت کام دل ۳۳۶/۶
- عشو کاری است که موقوف هدایت باشد ۱۵۴/۲ هرچه که همراهِ ثمر و صل بر آرد ۳۲۷/۲
- سالک از نور هدایت طلب راه به دوست ۲۱۷/۲ شاد حاکم رهب مدد جان من، هر چند ۳۳۴/۲
- یارب در ابر هدایت برسان یارانی ۳۲۸/۳ روزه هر چند که مهسان عزیز است ای دل ۳۵۸/۳
- از گوشه ای برون آی ی کوکب هدایت ۹۳/۷ * هر چند (= هر چند) (یک بار) ۳۱۶/۳
- هدف (یک بار) هرچه کارمودم از وی بود سودم ۳۱۶/۳
- کس نرده است در این کمان سیر مراد بر ۲۹۰/۲ هرچه (۲۹ بار)
- خدا ۲۹۰/۲ چهار یکپیر ردم یکسره بر هرچه که هست ۲۱/۲
- هدهدا (۴ بار) ر هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادم ۳۷/۲
- ای هدعد صبا به سبای منمنت ۹۱/۱ که هرچه صافی ما کرد صین الطاف است ۳۵/۵
- صبا به خوش خبری هدعد سلیمان است ۱۴۱/۵ که هرچه بر مرما می رود از ادب اوست ۵۷/۱
- هدعد خوش خبر در طرف صبا مار آمد ۱۷۰/۱ هرچه داریم در بس دولت اوست ۶۰/۷
- هددم (م صیر معمولی) در حق ما هرچه گوید جای هیچ انکراه نیست ۷۲/۱
- به تاج هددم او ره میر که باز سید ۱۹۹/۹ در طریقت هرچه پیش سالک آید خبر ۷۲/۲
- هدا (= این) (یک بار) اوست ۷۲/۲
- لیست دموع عینی هذا لنا الالام ۳۱۶/۲ هرکه خواهد گو یا و هرچه خواهد گو بگو ۷۲/۷
- هو (۲۲۱ بار) هرچه هست از قامت باسارین اندام ماست ۷۲/۸
- هو آینه (۲ بار) میاش در پی آزاد و هرچه خواهی کنی ۷۶/۶
- بود در رنگ حوادث هر آینه مصقول ۳۰۰/۲ که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت ۸۸/۳
- پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال ۳۰۲/۳ گفتا قول کن سخن و هرچه باد باد ۹۶/۲
- هو جایی (ی نسبت) (۴ بار) رویم بر صف و بدان و هرچه باد باد ۹۷/۱
- دلا میاش چس مرده گرد و هرجایی ۲۱۹/۳ من سیر دل به باد دهم هرچه باد باد ۹۸/۱
- عیب دل کردم که وحشی و صبح و هرجایی عیب دل کردم که وحشی و صبح و هرجایی ۱۰۳/۵
- میاش ۲۹۶/۲ که باس هرچه کرد آن آشنا کرد ۱۲۶/۶
- رحساره به کس سود آن شاهد هرجایی ۳۸۴/۶ پیر ما هرچه کند عین ولایت باشد ۱۵۴/۲
- هو چند (۱۰ بار) هرچه فرمان تو باشد آن کند ۱۹۲/۵
- * هر چند (= با آنکه، با وجودیکه) (۹ بار) گفتا به چشم هرچه تو گویی چنان کنند ۱۹۳/۱
- هر چند که ناید باز تیری که شد از شست ۲۳/۶ هرچه گویدیم به چشم کرمش ریا بود ۱۹۹/۲
- هر چند دورم از تو که دور از تو کسی مباد ۶۴/۲ در دین بود مرا هرچه ترا در دل بود ۲۰۳/۲
- هر چند بر دی آیم روی از درت تنام ۹۳/۲ جهان و هرچه دور هست سهل و مختصر است ۲۴۹/۵
- هر چند غرق سحر گناهم ر صد جهت ۲۰۶/۳ برو به هرچه تو داری بخور دریغ منظور ۲۹۳/۲

هرچه آغاز ندارد پدید آید انجام	۴۰۶/۳	هرکه فارتگری باد حرانی داشت	۴۹/۴
شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا	۴۱۶/۲	هرکه قدر نفس باد پمانی داشت	۴۹/۶
ای کجای هرچه رودتر از در درآمدی	۴۲۰/۲	هرکه دل بردن او دید و درانکار می است	۵۲/۲
ترا که هرچه مراد است در جهان داری	۴۳۶/۹	هرکه چون می دراول بک جرحه خورد از	
برو که هرچه مراد است در جهان داری	۴۳۶/۹	حام دوست	۶۳/۴
ملک آن توست و خانم فرمای هرچه		هرکه را در طنت هست او فاصر نیست	۷۱/۵
سرا می	۴۸۰/۳	هرکه خواهد گو یا و هرچه خواهد گو بگو	۷۲/۷
هوزه (۴ بار)		هرکه خاک در میخانه به رخساره رفت	۸۱/۴
فریاد حافظ این همه آخر به هرزه بست	۶۴/۲	می خورد که هرکه آخر کار جهان پدید	۸۷/۸
به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد	۱۳۹/۴	با درد کشن هرکه در افتاد بر افتاد	۱۰۶/۶
به هرزه طالب سیرم و کیبیا می باش	۲۶۹/۶	هرکه در دایره گردش ایام افتاد	۱۰۷/۶
ای دل به هرزه فاش و عصب و دست و لب	۲۲۸/۶	هرکه پیوست بدو عمر خودش کلاویں داد	۱۰۸/۵
هرزه گز (یک بار)		بد به پای خدح هرکه شش درم دارد	۱۱۴/۴
نادل هرزه گرد رفت به چپ رلف او	۱۸۷/۴	هرکه در این آستانه راه ندارد	۱۲۴/۹
دلا ماش چپ هرزه گرد و هرچایی	۲۹۹/۴	هرکه فاسک رود صرغه ز اعدا ببرد	۱۲۴/۹
هرزه گو (یک بار)		صفت مکی که هرکه محبت به پاکت باحت	۱۲۹/۶
چو گوش خوش به مرغان هرزه گو داری	۴۴۷/۴	هرکه اقار بدان حسن خداداد نکرد	۱۴۸/۷
هرک (۷ بار)		هرکه را با خط سبوت سر سودا باشد	۱۵۴/۱
که نه هرکو و رفی خواند معانی دانست	۴۹/۲	نا سیه روی شود هرکه درو عش باشد	۱۵۵/۳
هرکو نکند بهی رین کلکله محال انگیر	۱۵۷/۴	به هرکه چهره بر فروخت دلیری داند	۱۷۳/۱
هرکو نکاشت مهر و ر خوبی گلی مجید	۲۰۹/۶	نه هرکه آیه سارو سکندری داند	۱۷۳/۱
در ازل هرکو به فیض دولت ازرانی بود	۲۱۲/۱	و گریه هرکه فو بسی مستمگری داند	۱۷۴/۴
از سر کوی تو هرکو به علامت برود	۲۱۷/۱	به هرکه سر بر باشد قلندری داند	۱۷۴/۷
هرکو شهید گناه در قابل	۳۰۱/۱	هرکه شد محرم دل در محرم یار بماند	۱۷۵/۱
نه هرکو نقش نظمی رد کلامش دلپذیر		که هرکه بی هر افتد نظر به جیب کند	۱۸۳/۲
افتاد	۳۴۸/۷	نوع سزاست هرکه را درد محض نمی کند	۲۰۹
هرکه (۳۶ بار)		هرکه عاشق و ش بیامد در عای افتاده بود	۲۰۹
هرکه دید آن سرو سیم اندام را	۸/۸	هرکه را نیست ادب لایق صحبت بود	۲۱۴/۷
هرکه را خوابگاه آخر به که شش خاک است	۹/۷	سبل فست آب دیده و پر هرکه بگذرد	۲۱۵/۴
هرکه رنجور سر رلف پری روی تو دید	۱۸/۳	هرکه به میخانه رفت بی خبر آید	۲۲۸/۸
هرکه آمد به جهان شش خراسی دارد	۲۷/۳	بری خوش تو هرکه ر باد صبا شید	۲۴۸/۱
بر آستانه میخانه هرکه یافت رهی	۴۸/۲	اندیشه از معجز فایست هرکه را	۲۴۸/۶

۳۲/۱	راه هزار چاره گر از چارسو بیست	دوست گز بار شو و هر که جهان دشمن	
۳۷/۷	که این صحوره خروسی هزار داماد است	باش	۲۵۲/۷
۶۷/۶	هر که بکته درین کار و بار دلداری است	هر که چون لاله کاسه گردان بود	۲۵۶/۳
	چو سربین صد گلی آرد بار و چون لبین	هر که روی یاسمین و سعد سبیل بایست	۲۷۱/۳
۱۱۱/۵	هزار آرد	هر که این آب خورد رخسار به دریا فکش	۲۷۵/۷
۱۵۱/۶	هزار باری این طریقه تو برانگیرد	هر که نرسد ر ملال انده عشقش به حلال	۲۷۵/۸
۱۵۲/۴	هزار بعد به بازار گدایان آرد	هر که این عسرت نخواهد خوشدلی بر روی تبه	۲۰۲/۹
۱۵۲/۵	هزار عشق بر آید و کنگک صبح و یکی	رود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو	۲۰۲/۵
۱۶۶/۸	هزار جنبه برانگیخت محافظ از سر مکر	که هر که عشق دینی خرید وای به وی	۲۲۱/۷
۱۷۴/۷	هزار بکته باز بکتر و مو ایستادست	هر که مشهور جهان گشت به مشکین مکی	۲۲۶/۳
۱۹۶/۲	هزار شکر که یاران شهر بی گنهد	که هر که کعب فضا به گنج دیا داد	۲۶۸/۲
۱۹۶/۸	هزار خرمن طاعت به بیم جو نهند	هرگز (۱۳ بار)	
۲۰۸/۵	هزار ساحر چون سامریش در گله بود	هرگز میرود آنکه دلی رنده شد به سر	۱۱/۴
۲۳۰/۱	رباع عارضی سالی هزار لاله بر آید	مرا به کار جهان هرگز انتصاب مود	۲۶/۵
۲۳۳/۶	و شصت صدق گشادم هزار تیر دعا	هرگز بگفت مسکن مالوف یاد باد	۹۸/۳
۲۵۳/۱	هزار شکر که دادم به کام حوصله باز	همای گو ممکن سایه شرف هرگز	۱۵۶/۴
۲۶۰/۲	هزار حمله تقوی و سرفه پر هیز	در دلم بود که بی دوست باشم هرگز	۲/۳/۴
۲۶۰/۶	هر که تشنه در حکم پادشاه انگیز	که بعضی حال توام هرگز رنظر رود	۲۶۹/۳
۲۷۸/۲	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش	و ر لوح به جنت هرگز بگشت زاین	۳۰۱/۷
۲۸۵/۷	و آستین طیبیان هزار خون بچکند	که من این فلان به رفیان تو هرگز بیرم	۳۱۶/۲
۲۹۲/۲	هزار بار من این بکته کرده ام تصدیق	هرگز به پس محافظت پیر من فروش	۳۳۵/۲
۲۹۴/۱	هزار دشمنم از من کس قصد خلافت	هرگز منی شود و سر خود خبر مرا	۳۴۵/۴
۳۱۷/۵	هزار نغمه بیارد چو درد دل شرم	نکنه ای هرگز شد خوب از دل دانای تو	۳۰۲/۵
۳۵۰/۸	بر این دو دیده حیران من هزار احساس	هرگز به عمر دوری دوری شود وصالی	۳۵۵/۳
۳۹۸/۳	کاینجا هزار باقه مشکین به بیم جو	هرگز نبود شمع به دین لنگ دهانی	۳۰۶/۳
۴۱۴/۱۱	هزار صفت و دعا های مستجاب رده	و آنکه هرگز گلی و سربین ندمد ز آتش	
۴۱۷/۴	هزار جان گرامی فدای جانانه	و روی	۳۷۶/۶
۴۳۲/۴	گرم به هر سر مویی هزار جان بودی	هزار ((hazār (hezār))	
۴۴۳/۸	هزار جان مقدس بسوخت و بی خیرت	۱۰ هزار (= عددی صلی معادن ده	
۴۴۸/۱	هزار جهد نکردم که یار من باشی	بار صدا (۴۹ بار)	
۴۵۶/۷	درد هزار عیب و نذر و تنظیفی	هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست	۲۹/۳
۴۵۸/۲	به هزار باره بهر هزار پخته خامی	رفت هزار دل به یکی ناره مویست	۳۲/۱

هزاران

۲۵۹/۲	به هزار باره بهتر و هزار پخته خامی	۲۷/۵	هر سر موی مر با تو هزاران کار است
۲۳۰/۵	هزارساله (یکت یار) بلا نگرده و کام هزارساله برآید هست و نیست (یکت یار)	۶۳/۳	چون من درین دیار هزاران غریبه هست برافشای تا مرو ریود هزاران جان ر
	به هست و نیست مریدان صمیر و خوش	۹۴/۵	هر مویت
۲۰/۶	من باشی هستی (ای مصدری) (۱۰ یار)	۹۹/۳	از من ایشان را هزاران یاد باد که چون خورشید انجم سوزنها بر هزاران
۵/۱۰	کای کیمیای هستی لارون کند گدا را	۱۶۹/۱۲	رد
۳۶/۵	اساس هستی من رآن خراب آباد است	۱۶۳/۶	که خاطر من به هزاران گشته موسوس شد
۱۷۶/۴	که بر صحنه هستی رقم بخواند ماند	۱۶۷/۴	حرفی است از هزاران کاسر عبارت آمد
۱۸۸/۱۰	عمل و جان گوهر هستی به لار افشاند	۲۸۸/۲	بسیار روح گیتی به هزاران انواع
۲۵۰/۵	ای دل از سبیل فنا بنیاد هستی برگند	۳۳۶/۱	به مژگان سیه کردی هزاران رخته در دیم
۳۳۴/۷	بیا و هستی حافظ ر پیش از بودار	۳۳۶/۱	با کمر چشم سمارت هزاران دور بر چشم
۳۲۶/۵	با خوانده عشق مقصود از کارگاه هستی	۴۰۲/۵	در رسوم شرع و حکمت ۷ هزاران اختلاف
۳۲۷/۱	گردون و ورق هستی ما دروشنی		هزاران گونه پیام است و صاحب در میدان
۳۷۸/۹	بیاد هستی تو چو زور و در نبود	۴۰۴/۴	ابرو
	<u>هستی اش صمیر معمولی</u>	۴۱۳/۳	عروس بخت در آن حلقه یا هزاران ناز
۴۱۸/۲	ز شهر هستی فلش کردم روانه هش (سخت و خوش) (۴ یار)	۴۶۵/۳	که از هر رفته دشت هزاران بت بیعتی
	<u>هش</u>		<u>هزارانند (بد شاسه)</u>
		۱۹۰/۶	که حدیث تو از هر طرف هزارانند
۱۶/۷	دور است سر آب درین باده هش دار		<u>هزارت (ت صمیر معمولی)</u>
۲۲۶/۷	حمله ای است عروس جهان و لی هش دار	۶۴/۱	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
۳۲۸/۵	بد میدان مگو ای شیخ و هش دار		<u>هزارش (ش صمیر معمولی)</u>
۴۸۵/۲	هش دار که گر و سوسه عشق کنی گوش بریکت خوش هشت خلد (یکت یار)	۴۶۳/۳	نلای کز حبیب آید هزارش مرچها گفتیم بریکت دو هزاره صد هزاره هزاران هزار ۲٪ هزاره - موعی بلبل (۲ یار)
۴۶/۴	گدای کوی تو از هشت عکس مستی است هشتیم (یکت یار)	۱۵۹/۳	بی صورت هزار خوش باشد
	<u>هشتی (ش صمیر صباه)</u>		<u>هزاران</u>
۵۶/۵	که چرخ هشتی هفتم رمین است هشتن (۷ یار)	۱۶۴/۷	صدلیان را چه پیش آمد هزاران را چه شد هزاران هزار (یکت یار)
	<u>هشتن</u>	۹۷/۳	ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد هزار باره (یکت یار)

از دست چپ هشت سر راند تو حافظ	۴۲۷/۹	اگر مردم هشیاری ای مصیبتگری	۳۰۸/۵
<u>بهشت</u>		بهرنگ هوشار	
آدم بهشت روضه دارالسلام رد	۷/۴	هشیاری (ی مصدری) (۲ بار)	
به عارف است که سیه خرید و نقد بهشت	۷۷/۲	که هست جام هروریم و نام هشیاری است	۶۷/۳
<u>بهشت</u>		ارستی اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند	۱۸۶/۵
پدرم میر بهشت ابد از دست بهشت	۷۸/۶	هشبات	
<u>بهشتی (ماضی استمراری)</u>		یک حصه	
نقدیر چنین است چه کردی که بهشتی	۴۲۷/۹	همه = پشه (یک بار)	
<u>بهر</u>		هصبات (ج حصه)	
بحاله از طیر بردار و بهل قا ببرد	۱۲۴/۱۰	رایت من هصبات الحسی قباب خجام	۴۶۰/۵
<u>بهر</u>		هفت آب (یک بار)	
مهل که دور و فام به ساک سپارند	۲۵۷/۷	به به هفت آب که رنگش به حد آتش نرود	۱۲۵/۶
هش داشتی (۰ مراف بردن) (۳ بار)		هفت آسمان (یک بار)	
<u>هش دار</u>		گفت این دعا ملائیک هفت آسمان گند	۱۹۳/۹
دور است سر آب درین باده، هش دار	۱۶/۲	هفت اجزو (یک بار)	
جمله ای است عروس جهان، ولی هش دار	۲۲۶/۷	عشق زور سر و برنار که هفت اختر پای	۴۷۹/۴
بد برندان مگر ای شیخ و هش دار	۴۲۸/۵	هفت بحر (یک بار)	
هش دار که گر و سوسه من کنی گوش	۴۸۵/۳	کر آب هفت بحر به یک موی ترشوی	۴۷۸/۶
بهرنگ خوش داشتن		هفت پرده (یک بار)	
<u>هشیار (۱۰ بار)</u>		زان سوی هفت پرده به نازار می کشی	۴۵۰/۲
در حرا بات میرسد که هشیار که است	۲۷/۴	هفت خانه (یک بار)	
همه کس طالب یازد چه هشیار و چه هست	۷۸/۳	یا که پردا گلبر هفت خانه چشم	۲۹۷/۵
آه از آن هست که با مردم هشیار چه کرد	۱۳۳/۲	هفت دره (یک بار)	
که می رقصد با هم صب و هشیار	۲۴۰/۵	کاندرین طوفان نماید هفت دره شمس	۴۶۱/۹
هشیار گود هان که گذشت اخبار عمر	۲۴۸/۴	هفت کشور (یک بار)	
هشیار و عظیم که بر دست و پای دل	۴۵۸/۳	میش مکن که خال رخ هفت کشور است	۴۰/۸
هشیار شو که مرغ چمن هست گشت هان	۴۲۱/۳	هفت گنبد (یک بار)	
<u>هشیاران</u>		رس فقه هفت گنبد افلاک پر هشیار	۸۶/۷
گرچه هشیاران ندانند اخبار خود به کسی	۴۶۱/۷	هفتاد و دو (یک بار)	
<u>هشیارش (ش صبیح معمولی)</u>		جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به	۱۷۹/۴
به صبح دور بخواهند یافت هشیارش	۴۶/۷	هفتم (یک بار)	
<u>هشیاری (ی شامه)</u>		که چرخ هشتش هم رمین است	۵۶/۵

هفته (۲۱ بار)

ماهم این هفته شد از شهر و به چشم
سالی است

که گل تا هفته دیگر بیاشد

هفته ای (بی نکره)

که همچو دور با هفته ی بود محدود
هلاکت (۳ بار)

که بی دریغ رند و روزگار تیغ هلاکت

هزار دشمن از می کند قصد هلاکت

و گرنه هر دم از بحر نوبت بیم هلاکت
هلال (۱۰ بار)

دریای اخضر فلک و کشی هلال

هلال بکشد و ماه چارده داسب

او ر به چشم پاکت بوان دید چون هلال

هلال حید به دور طمح اشارت کرد

هلال حید به دور طمح اشارت کرد

شکل هلال، هر سمره می دهد نشان

کو هشوه ای ز ابروی همچون هلال نو

هلال ر به کنار شمع کیند نگاه

بعدت مکت و قدح صرت دالیا کهلال

هلالی (ی نکره)

شد شخص ناواقف باریکه چون هلالی

هلالی (ی سبب) (۵ بار)

دیوگاه است کزین حاتم هلالی مستم

رحمت می دیدم و بجای هلالی بار

می خوردم

هلالی شد تنم زین خم که با طعری

مشکبش

پارب چه در خود آمد گردش خط هلالی

که گرد مه کشد خط هلالی

هلاهل (یکت بار)

دردمندان ملا زهر هلاهل دارند

هم (۸۸ بار)

هماند (بد شامه)

خرقه رعد و جام می گرچه نه درخور

هماند ۲۰۳/۱۰

بیرکت درهم

هم آهوش (یکت بار)

تا هم آهوش که می باشد و همچنان کبست ۲۸/۲

همان (۱۸ بار)

من همان دم که دمو ساختم از چشمه عشق ۲۱/۲

همان حکایت دردور و موریاف است ۲۵/۶

من همان دور و فرهاد طبع بی دم ۱۰۸/۳

همان که ساهر رزین حور بهان گردید ۱۲۸/۲

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود ۲۰۱/۲

گرهر سخن اسرار همان است که بود ۲۰۷/۱

لاجرم چشم گهریار همان است که بود ۲۰۷/۲

بری رلف تو همان موس جان است که

بود ۲۰۷/۳

رائکه بیچاره همان دل بگراں است که بود ۲۰۷/۵

که درین چشمه همان آب روان است که

بود ۲۰۷/۸

من همان صاحب که از می خواستم شد

بود کار ۲۱۲/۲

همان رسید گر آس به روی گاه رسید ۲۳۷/۸

ی درج محبت به همان مهر و شان باش ۲۶۷/۵

من همان به که از او بیکه نگه دارم دل ۲۸۴/۵

چون شمع همان دم به دمی جان سپارم ۳۲۰/۲

من غلط معنوی که همان لوح ساده ایم ۳۵۶/۷

دستریج تو همان به که شود صبر به کام ۳۸۳/۵

همانیم (بی شامه)

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود ۲۰۱/۲

همانا (۲ بار)

همانا بی غلط باشد که خاصه درد تعصیم ۳۳۶/۹

۱۷۸/۷	هفت حافظ و انیس سحرخیزان بود	۳۴۹/۳	فکر دور است همانا که خطا می‌بیم
۱۹۱/۷	علام هفت دودی کشان بکوبنگم		همای (۱ بار)
۲۰۱/۳	بر سرترب ما چون گذری هفت خواه	۱۰۰/۲	همای دلف شاهین شهرش را
۲۱۲/۵	هفت عالی‌طلب حاتم مریض گوی مباحث	۱۱۰/۱	همای اوج سعادت به دام ما افتد
۲۱۳/۵	گر من از بیکده هفت طلب عیب بکنم	۱۵۱/۳	همای گو مشک سایه شرف هرگز
۲۱۳/۵	شیخ ما گفت که در صومعه هفت بود	۲۰۲/۴	سایه اندارد همای چتر گردون‌سای تو
۲۲۰/۸	دژ و نا بود هفت عالی حافظ		همایی (ی بکره)
۲۴۱/۲	کاری نکرد هفت پاکان روزه‌دار	۲۷۰/۷	طلب سایه میمون همایی بکنم
۲۹۰/۹	بدرفه رفت شود هفت شصت بسم		همایی چون بر عالی قدر حرص استخوان
۳۱۳/۲	بر منهای هفت خود کامران شدم	۳۳۱/۶	حیث است
۳۴۲/۳	ور ریمان ده اعتماد هفت می‌کم		همایون (۲ بار)
۳۶۲/۵	مادم هفت برو بگماشتیم	۵۵/۳	اگر طلوع کند طالبم همایون است
۳۷۴/۶	گو عیب شمار هفت ما	۲۱۳/۴	دولت از مرغ همایون طلب و سایه و
۳۷۴/۷	روی هفت به هر کجا که بهیم		همایون آثار (۲ بار)
۳۹۰/۳	هفت درس عمل طلب از می‌فروش کن	۷۲۲/۴	آفرای خانم جشید همایون آثار
۳۹۷/۲	بیار پاده که مستظهرم به هفت او	۳۷۸/۵	برو ای طایر میمون همایون آثار
	که این کند که تو گردی به ضعف هفت و		همایی ای سست (یکبار)
۴۱۳/۷	رای	۱۱۹/۴	نا هوا سواد تو شد عز همایی دارد
	ز عشق او چه می‌جویی دور هفت چه		هفت (۳۳ بار)
۴۴۱/۵	می‌بندی	۱۲/۱۶	گرچه دوریم ارباب طرف هفت دور هست
۴۴۱/۶	دریغ آن سایه هفت که بر نااهل ایکنندی	۱۹/۳	که دم و هفت ما کرد در بند آزادب
۴۴۲/۸	بیل مرد بر حسب فکر و هفت است	۲۷/۲	علام هشت آنم که بر جرخ کیود
۴۴۲/۱۱	به من هفت حافظ آمد هفت که باز	۵۰/۹	بر و ز در کم هفت درویشان است
۴۵۹/۳	که به هفت عزیزان برسم به بکنامی	۵۹/۵	لاحرم هفت پاکان دو عالم با اوست
۴۷۴/۸	به هفت را امید سر بندی	۶۰/۳	فکر هر کس به قدر هفت است
۴۸۵/۵	تا کی جو صبا بر تو گمارم دم هفت	۷۱/۵	هر که را در طلفت هفت او فاصریست
	هستم (ام صبر اصباح)		رهی هفت که حافظ راست کز دبی
۴۰۶/۷	ای خضر پی خجسته مدد ده به هشتم	۹۳/۷	و از عقی
۴۳۸/۶	گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از هشتم	۱۱۴/۳	علام هشت سروم که این قدم دارد
	هشتم (ام صبر اصباح به راه)	۱۲۶/۸	علام هشت آن ناریم
۴۱۶/۳	هشتم بدرفه راه کن ای طایر قدس	۱۶۷/۶	هشت مگر که موری با این حقارت آمد
	هشتی (ی بکره)	۱۷۴/۶	علام هشت آن رند عجب سورم

۲۱۴/۶	تا مگر همچو صبا باز به گوی تو رسم	۱۲/۱۲	ی شهشاه بلند اختر خدا را هفتی
۲۲۱/۹	که همچو سرو به دست نگار بار آید	۱۹۶/۹	جانب خلق بلند است هفتی حافظ
۲۲۵/۷	همچو حافظ عرب در ره عشق	۲۳۲/۸	هفتی تا به سلامت ردم بار آید
۲۲۹/۵	تو همچو باد بهاری گره گشایی باش	۲۸۳/۸	دل خسته من گرش هفتی هست
۲۸۰/۷	تا چند همچو شمع رها آوری کنی		هر رنگ بی هشت، عالی هفتی، گداهکت
۲۸۱/۵	با دل خویش لب خندان بیازر همچو جام		همچنان (۵ بار)
۲۸۲/۲	همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف	۲۰۷/۴	همچنان در عمل معدن و کان است که بود
۲۸۲/۲	همچو سرو چمن خلد سربای تو خوش	۲۰۷/۶	همچنان در لب لعل تو جان است که بود
	همچو صبح یک نفس باقی است با	۲۸۹/۳	همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع
۲۸۹/۸	دیده از تو	۲۸۹/۵	در میان آسواش همچنان سرگرم تو هست
۲۹۲/۸	که مهر خانم لعل تو هست همچو عقیق	۳۱۹/۱	همچنان چشم گشاد از گرش می دارم
۲۹۹/۸	و طبع حافظ و این شعر همچو آب خجل		همچو (- مثل) (۲۹ بار)
۳۰۵/۶	همچو حافظ به خوابات روم جامه لب	۱۲/۱۲	تا بوسم همچو گردون خاک از ایوان شما
۳۱۷/۱	تو همچو صحنی و من شمع خلوت محرم	۱۵/۵	همچو برگ از طغان بر صحنه نسیم عرب
۳۲۷/۴	همچو چنگ از به کناری مدعی گام دلم	۱۸/۷	همچو لاله جگر می می و پیمان سوخت
۳۲۷/۹	همچو وقت همه را در قدم اندازم	۳۸/۶	همچو گرد این ش خاک می تواند بر حاش
	صد گدای همچو خود را بعد ازین لارون		که همچو چشم صراحی دانه خور می
۳۳۱/۶	کم	۳۲/۲	است
۳۳۶/۴	همچو عروسی آری گوی به میقات پریم	۳۳/۷	همچو حافظ به رسم مدحان
۳۷۵/۴	همچو دم سی رود آتش مهر از استخوان	۵۲/۶	باغبان همچو صیقل در باغ مران
۳۸۱/۷	بر آید همچو دود از راه روزن	۵۵ ۵	دلم بگو که قدرت همچو سرو دلجوی است
۳۸۶/۳	ماهی شاد است همچو تو از برج نیکویی	۵۵/۷	کداز دامن من همچو رود صیقل است
	روی رنگین را به هر کس می باید همچو	۵۷/۸	که داند از اول همچو لاله خود دوست
۳۹۳/۲	گل	۶۱/۵	دل صوری ام همچو بید لردان است
۴۰۱/۵	از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو	۶۳/۶	واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس
۴۳۷/۸	که همچو گل همه آیین رنگ دیو داری	۸۴/۳	در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود
۴۵۲/۴	که همچو نخل که بر برگ گل چنگد پاک	۸۵/۶	همچو حافظ همه شب ناله و داری کردیم
۴۵۷/۶	از همچو تو دانداری دل بر نکم، آری	۱۲۲/۸	کس در جهان ندارد یک مدد همچو حافظ
۴۶۴/۸	جسی خاشکی باشد همچو لعل رقانی	۱۳۴/۵	حرم دل او که همچو حافظ
	به رعد همچو تویی پا به نسیم همچو	۱۶۶/۶	چه خون که در دلم افتاد همچو صاع و شد
۴۶۸/۴ (۲ بار)	می	۱۹۸/۳	که همچو دور با خنده ای بود محدود
۴۶۹/۴	سنگ میان شو در قدم من همچو ابر	۲۱۲ ۳	همچو گل بر خورف رنگ می سفیدی بود

همچو جم جرعه ناکش که ز سو دو	کی دهد دست این غرض یارب که همدستان
سپهان	شوند
۶۷۹/۲	۱۵۸/۱
بیر نکند، چو، همچون	همدم (۱۱۱ بار)
همچون (۱۱۱ بار)	سعادت همدم او گشت و دولت همیش
صبح دولت می دهد کو جام همچون آفتاب	دارد
۱۴/۱	۱۱۷/۱
به جاست ای ست شیرین من که همچون شمع	همدم گل نمی شود پادشاه من می کند
۵۱/۲	۱۸۷/۱
گر دهد دستم گشتم در دیده همچون تو نیا	دل به امید وصل تو همدم جان می شود
۶۳/۶	۱۸۷/۲
می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش	تا دهن جام مرادش همدم جان بود
۶۹/۳	۲۱۲/۱
بود آینه همچون موی قزح	به بوی گل صفت همدم جان می پاش
۹۵/۱	۲۶۹/۱
دو ناله فاسم همچون کسان	بیا و همدم جام سپهران دعا می پاش
۹۵/۶	۲۶۹/۲
از سر کفایت خود می گذرد همچون باد	مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
۱۶۰/۲	۳۰۳/۱
گرفت همچون لب گیرم در آغوش	اگر به همدم مرغان صبح بخوان بوی
۲۷۷/۲	۳۲۲/۷
بوی شیر از لب همچون شکرش می آید	همدم
۲۸۲/۲	
همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم	به ریدی شهره شد حافظ میان همدمان
۳۵۷/۱	
گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان	لکلی
۳۷۷/۲	۳۲۲/۱۱
همچون حجاب دیده به روی قند گشاید	نمی رسم از همدمان هیچ بر جای
۳۸۷/۷	۳۸۲/۳
کو عشقهای زانووی همچون هلال نور	همدمی ای نکره
۴۰۰/۷	
با ضلالت و ناتوانی همچون سیم حوش	دل و تنهایی به جان آمده خدا را همدمی
	۴۶۱/۱
باش	همراه (۳ بار)
۴۲۶/۲	
که همچون ست بیوش دل وای ره	کارم بدان رسید که همراه خود کنم
۴۲۹/۲	۹۸/۲
مگر او نیز همچون من غمی دارد	همراه عشق و همسایه جام باده یم
	۲۵۶/۱
شیانوری	همراه ام ضمیر اصانه
۴۴۵/۱	
و لب است که همچون مه نایان به در آیی	غریب من که بجز باد نیست همراه
۴۸۵/۶	۳۲۵/۶
بیر نکند، چو، همچون	همراه (۲ بار)
هم محاله (یک بار)	یا صبا همراه بهرست از رخت گدشته ای
	۱۲/۸
تا هم آغوش که می باشد و هم خانه کیست	بود همراه و هیزانوی قزح
۹۸/۲	۹۵/۲
همدرد (۲ بار)	بیر نکند، همراه
دلی همدرد و یاری مصلحت یم	هم رکیب (یک بار)
۲۱۱/۲	
حسب مدار که همدرد دانه ختم	رفیق خیل خیال و هم رکیب شکیب
۲۳۳/۵	۲۹۱/۲
همدوس (یک بار)	همراه (۸ بار)
بشوی اوردانی اگر همدوس مایی	حیان روی تو در هر طریق همراه
۱۵۸/۶	۲۹/۱
همدستان (یک بار)	که امید کرم همراه این محفل کرد
	۱۳۰/۳

آن سرکرده که عبد طافله دل همزه اوست ۲۷۲/۶	همزه کویک آصف دوزان بزم ۳۵۱/۹
	<u>همزهان</u>
پیاده می روم و همزهان سواران ۱۹۰/۷	ز همزهان به سر تاربان یاد آرید ۲۳۶/۶
ملول از همزهان برون طریق کاروانی نیست ۲۶۵/۸	<u>همزهی (ی بکره)</u>
کوه همزه که خیمه از این خاک برکم ۳۳۵/۷	بر دکنه همزه
	<u>همزهی (ی مصدری) (۲ بار)</u>
دهی رفتی که بستم به همزه آورد ۱۴۲/۴	قطع این مرحله بی همزهی خضر منک ۴۷۹/۶
	<u>همز الو (یک بار)</u>
بود همزه و همز الوی قرخ ۹۵/۳	<u>همز صاه (یک بار)</u>
	پدشاهی که به همز صاه گدایی دارد ۱۱۹/۵
	<u>هم صحبت (یک بار)</u>
هم صحبت بد حدایی حدایی ۲۸۲/۱۰	<u>هم صحبتی (ی مصدری) (یک بار)</u>
	من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد ۲۶۲/۲
	<u>هم هنان (یک بار)</u>
گر چه در طلبت هم هنان باد شالم ۳۱۵/۲	<u>هم قران (یک بار)</u>
	لری آتش حیران و هم قران فراق ۲۹۱/۲
	<u>همکار (یک بار)</u>
	<u>همکاران</u>
حدیث مذهبان و خیال همکاران ۳۵/۶	<u>هم مزل (یک بار)</u>
	در خرابات معان ما بر هم مزل شویم ۱۰/۲
	<u>همشین (۹ بار)</u>
ای غایب از نظر که شدی همشین دل ۹۱/۷	معادث همدم او گشت و دوت همشین دارد ۱۱۲/۱
بگویدش که سلطانی گدایی همشین دارد ۱۱۷/۹	گرت خواست که با خضر همشین باشی ۲۶۸/۳
	همشین بیک کردار و ندیم بیکام ۳۰۲/۲
الا ای همشین دل که یارادت برقت بر یاد ۲۴۶/۲	یاری همشین همه از هم جدا شدند ۳۰۱/۶
	<u>همشیدان</u>
چون میان همشیدان ناسزایی رفت رفت ۸۳/۴	و پای صحبت یاران و همشیدان بین ۳۹۵/۵
	<u>همسبی (۲ بار)</u>
عراز عشق و همسبی جام باده ایم ۲۵۶/۱	<u>همسبی (ی بکره)</u>
	کعبه است همسبی تا به شرح عرصه دهم ۲۷۶/۲
	<u>همواره (یک بار)</u>
همواره مرا کنج خرابات مقام است ۲۷/۷	<u>هم و لائق (یک بار)</u>
	در شکو خواب هم و لائق افتاده بود ۲۰۶/۶
	<u>همه (۱۳۸ بار)</u>
همه کارم رسو دگانی به بدنامی کشید آری ۱/۶	همه شب در این امیدم که بسیم صمیمگانی ۶/۵
	که در چس همه گلبانگ عاشقانه قوت ۳۵/۳
	صحبت همه عالم به گوش من باد است ۳۶/۲
	خمها همه در جوش و خروشند رمسی ۴۱/۲
	از وی همه مستی و خروار است و تکبر ۴۱/۳
	ورما همه بیچارگی و محروم و یار است ۴۱/۳
	بر دوخته ام دیده چو یار از همه عالم ۴۱/۷
	گوشت همه بر لول می و همه چنگ است ۴۷/۵
	چشم همه بر لعل لب و گردش جام است ۴۷/۵
	بحر از منی و باقی همه فانی دانست ۴۹/۵
	ی توانگر فروش این همه مغرور که ترا ۵۰/۹
	همه فرزندگی حضرت درویشان است ۵۰/۱۱
	همه عالم گواه عصمت اوست ۶۰/۴
	بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست ۶۲/۴

- غریب حافظ این همه آخر به هرزه بست ۶۴ ۷
 ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر ۶۹ ۴
 کاین همه رخم بهان هست و معال آهست ۷۲/۵
 چون راه گنج بر همه کس آشکاره بست ۷۴ ۳
 حاصل کار که کون و مکان این همه بست ۷۵ ۱
 باده پیشی آر که اسباب جهان این همه بست ۷۵/۱
 همه آن است و گری دل و جان این همه بست (۲ بن) ۷۵/۲
 که چو سحرش بنگری ی سرو روان این همه بست ۷۵ ۳
 وره با سعی و عمل حاصل این همه بست ۷۵/۴
 خوش بیامای زمانی که زمان این همه بست ۷۵ ۵
 هر صبی دان که رلب تا به دهان این همه بست ۷۵/۶
 ظاهرأ ساحت تقریر و بیان این همه بست ۷۵/۷
 که ره از صومعه تا دیر معان این همه بست ۷۵/۸
 پیش رندان رقم سود و ریان این همه بست ۷۵/۹
 چسب که از همه سو دام راه می رسم ۷۶/۸
 همه کس طالب پارید چه شباز و چه ست ۷۸/۴
 همه جا خانه عشق است چه صحنه کشت ۷۸/۲
 گر بهادت همه این است رهی بیک بهاد ۷۸ ۷
 در سرشت همه این است رهی خوب سرشت ۷۸/۷
 کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت ۷۹ ۵
 با این همه هر آنکه نه خواری کشید ارو ۸۰/۲
 عمری است که همرم همه در کار دهارم ۸۲/۶
 همجو حاصل همه شب ناله و داری کردیم ۸۵/۶
 بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت ۹۰/۸
 سلامت همه آفاق در سلامت پوست ۱۰۲/۲
 قد همه دلبران عالم ۱۰۳/۳
 این همه نقش در آینه او هام افتاد ۱۰۷/۲
 این همه حکم می و نقش مخالف که بود ۱۰۷/۳
 هیرث عشق ریان همه خاصان بیرد ۱۰۷/۳
 برگس همه شیوه های سنی ۱۱۵/۶
 حدش در همه حال از دلا بگه دارد ۱۱۸/۶
 در حبال این همه لببت به هوس می یازم ۱۲۴/۵
 همان که با همه کس عابانه باخت لبت ۱۲۵/۳
 که کار دیده همه از سر بصارت کرد ۱۲۸/۴
 دختری مست چسب کاین همه مستوری کرد ۱۳۵/۳
 هارغان را همه در شرب مدام ندارد ۱۴۶/۱
 عشق پیدا شد و آتش به همه عالم رد ۱۴۸/۴
 دیگران فرقه قسمت همه بر عشق ردد ۱۴۸/۵
 کر خست دیده مردم همه دریا باشد ۱۵۳/۳
 شد صوفی به همه صامی بی عشق باشد ۱۵۵/۶
 آن همه ناز و تنگم که خزان می فرمود ۱۶۲/۲
 همه در سایه گیوی نگار آخر شد ۱۶۲/۵
 مولی آن آلمانا همه بیگانه شد ۱۶۵/۲
 کان تحویل که تو دیدی همه بر باد آمد ۱۶۹/۲
 نظریان باتی همه زور بسته ۱۶۹/۶
 صوفیان واسطند از گرو می همه رخت ۱۷۵/۳
 چو پرده دار به شمشیر می زد همه را ۱۷۶/۳
 جنگ هتادو در ملت همه را خدر نه ۱۷۹/۲
 تا همه صومعه داران بی کاری گبرد ۱۸۰/۶
 مصلحت دید من آن است که یاران همه کار ۱۸۰/۲
 بازی چرخ یکی رین همه بازی بکند ۱۸۴/۸
 با همه خطب دامت آیدم از صبا عجب ۱۸۷/۶
 ساقی سیم ساق من گر همه درد می دهد ۱۸۷/۸
 ما همه بده و این قوم خداونداند ۱۸۸/۳
 ورنه مسوری و صبی همه کس نتواند ۱۸۸/۸
 کاین همه قلب و دهل در کار داور می کند ۱۹۴/۳
 کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کند ۱۹۴/۵

۲۴۹/۳	پن همه از نظر نظم شما می رسم	۱۹۵/۹	چون بیکت بگری همه تویر می کنند
۲۵۳/۹	با همه پادشهی نده نوزان شاهم	۱۹۷/۳	تا حریفان همه خون از مژه ها بگشاید
	گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال	۱۹۷/۵	تا همه معجبگان زلف دوتا بگشاید
۲۵۶/۷	جیت	۱۹۹/۹	که معامل به همه عیب بهان بیاید
۲۵۹/۲	تا به اطمین وجود این همه راه آمده ایم	۲۰۷/۳	از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
۲۶۵/۱	کر بهر حرمه ی همه محتاج این دریم	۲۱۰/۷	باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
۲۶۶/۳	تا همه خطوئیان خام صبحی گیرند	۲۱۵/۱	از دهنه خون دل همه بر روی مارود
۲۶۶/۶	همه بر حرف سرار بهر ماهات بریم		حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت
۲۶۶/۱۰	تا به میخانه پناه از همه اخات بریم	۲۱۷/۵	است
۲۸۰/۱	که به مژگان شکست طلب همه صفت شکنان	۲۱۸/۳	شکرشکی شوند همه طوطیان حد
۲۸۰/۲	گفته کای چشم و چراغ همه شهرن سخنان	۲۲۶/۲	جهانیاں همه گو مع می کند از عشق
۲۸۰/۳	نده می شو و بر خور و همه میم ثنان	۲۳۵/۱	خرم سوختگان را همه گو باد بهر
۲۸۰/۷	که شهیدان که اند این همه خوبین کسان	۲۷۲/۱	فکر بلبل همه آن سب که گل شد یارش
۳۸۲/۵	در همه شهادت ما شد داستان انجمن	۲۷۲/۲	دلربایی همه آن بهست که عاشق بکشد
۳۹۱/۳	برون خرام و بر گوی خوبی از همه کسی	۲۷۲/۳	این همه قول و فزل تمیبه در معارش
۳۹۹/۲	گفت با این همه از سابقه تو پید مشو	۲۷۵/۹	شعر حافظ همه بی المعول معرفت است
۴۰۱/۶	یاران همیش همه از هم جدا شدند		ای همه شکل تو مطلوب و همه جای تو
۴۰۳/۲	کلا سرحدل می کند شب همه شب دحای تو	۴۸۳/۱	حوش (۲ بار)
۴۰۳/۱۰	این همه نقش می رسم از بهت رعای تو	۲۸۸/۱	شیع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
۴۱۲/۲	سجین با همه در ساخته ای پمی چه	۲۸۸/۶	طره شاهد دمی همه بند است و فریب
۴۱۲/۶	حافظ با همه کج ساخته ای پمی چه	۲۹۳/۳	به مذهب همه کبر طریق است اسماک
۴۱۳/۲	سیو کشتان همه در بندگیست بسته کمر	۲۹۷/۳	نوان گندشت رجور رفیب در همه حال
۴۱۸/۷	ندیم و مطرب و سالی همه اوست	۲۹۹/۲	صلاح ما همه دام ره است و می رس بهت
۴۲۷/۸	که همچو گل همه آیس رنگ و بو داری	۳۱۹/۳	از می کلکت همه قند و شکر می دارم
۴۳۱/۳	همه را بهره زبان حانه دران می داری	۳۱۹/۸	پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب
۴۳۱/۹	گرچه رندی و غرابی گنه ماست همه	۳۱۹/۹	دول می گفت که حافظ همه روی اسب و رها
	و که که می بی خبر از این همه بانگ	۳۲۱/۲	وین همه منتعب از آن جور پرورش دارم
۴۳۶/۵	حرمی	۳۲۷/۹	همچو رفت همه را در قدم اندام
۴۳۷/۳	سیم باشد که رجال همه غافل باشی	۳۳۳/۳	رانکه دو کم خردی از همه عالم یشم
۴۴۹/۲	جشم دارم که به ساء از همه افروں باشی	۳۳۹/۳	گو محالی که یکایک همه تقریر کنم
۴۵۴/۳	همه جمعیت است آئینه حالی	۳۳۹/۶	دل و دین را همه در بازیم و تویر کنم
۴۶۳/۳	کاین همه معنی آورد شمل عالم جانی	۳۴۲/۲	مهرب گجاست تا همه معصوم رها و عدم

۴۷۲/۶	همنو (۱۲ بار)	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
۴۷۵/۱	ورر هندوی شمار ما سخایی رفت رفت	ورره هر فتنه که بیسی همه تو خود بیسی
۴۷۸/۷	بجو هندوی رنیش هیچکس نیست	تو پای ناسرت همه بور خدا شود
۴۸۱/۱	جو حافظ چاکر و هندوی خرخ	در همه دیر مغال نیست جو من شیدایی
۴۸۱/۱	دام داهم شکی طرزه هندوی تو بود	همه ساله (۲ بار)
۴۸۲/۷	رلب هندوی تو گنیم که دگر ره نبرد	رویت همه ساله لاله گون باد
۴۸۸/۵	ای کاج که من بودمی آن هندوی مقل	نگویست که همه ساله می پرستی کن
۴۹۲/۳	هندوی رلب بتی حلقه کند در گوشت	همیشه (۹ بار)
۴۹۸/۵	هم دل بدان دو سبل هندو نهاده ایم	کایما همیشه باد به دست است دم را
۴۹۳/۵	باهواخواهان رهرو حبهت هندو بیی	که آتشی که نبرد همیشه در دل ماست
۴۹۸/۳	معروش عطر عقل به هندوی رلب ما	همه در نظر خاطر مژه ماست
	هندوی (ت فسیر انصافه)	همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
	که جان را مسخه ای باشد و نقش خال	همه عرق در خون جگر باد
۴۹۳/۳	هندوی	حسن تو همیشه در عروں باد
	هندوش (ش فسیر انصافه)	جو آستانه بدین در همیشه سر دارد
۴/۱	به خال هندوش بخشم سیر کند و بهارا را	همیشه پیشه من حاشقی و رندی بود
	هم (۲۳ بار)	دلا همیشه مرن راه رلب دلبدان
۴۴/۱۰	حافظ تو خشم کن که هر خود بیان شود	همین (۸ بار)
۵۹/۵	روی خوب است و کمال هر و دامن پاک	ترا نصیب همین کرده است و این دادست
۶۵/۱	اگر چه عرض هر پیش یاری ادبی است	یکت نکته از این دفتر گفتم و همین باشد
۶۷/۷	نبای اطمن آن کنی که از هر عاری است	مسجالت من همین باشد کنه پنهان مهر او
۸۰/۷	هیچش هنر بود و خبر بر هم نداشت	وررم
	روز در کسب هر کوش که می خوردن	همین بی است موا صاحب صبر و کبر
۱۳۶/۳	روز	تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بی
۱۶۹/۵	ای عروسی هنر او بخت شکایت مسای	به همین کار میان بسته و برخاسته ام
۲۱۱/۵	هر بی عیب حرمال نیست، لیکن	چنگ در پرده همین می دمدمت بند و لی
۲۱۹/۳	که هیچ کار و پشت بدین هر برود	مطرب نگاه دار همین ره که می زنی
	رندی آمو و کرم کن که به چندان	هندجار (یکت بار)
۲۲۰/۲	هر است	دلی می ریخت خون و ره بدان هندار
۲۷۱/۵	راهرو گر صد هر دارد تو تکل بایدش	می آورد
۲۸۷/۷	هر نمی خرد انجام و هیراسم نیست	هند (یکت بار)
۳۰۵/۲	تا بدانی که به چندی هنر آراستهم	شکرشکن شوند همه طوطیان هند

۵۱/۷	هور در هر عهد و وفای خویش است	۳۹۹/۴	اربعون سار طلك رهري اهل هر است
۵۸/۷	راي بوي در شام دل من هنوز بوست	۳۷۱/۴	آسمان گشتی از باب هر می شکند
۶۴/۱	در صچه‌ای هور و صدت خدایب هست		ماصحم گفت که جر عم چه هنر دارد
۶۹/۳	می چکد شیر هور از لب منجور شکرش	۳۹۶/۵	عشق
۹۷/۶	و حیرت لب شیرین هور می بسم	۳۷۸/۱۰	نابد که خاکد درگاه اهل هر شوی
۱۶۲/۶	ماورم بیست رنده‌های ایام هور		<u>هرش (شصیر اضافه)</u>
۲۳۴/۲	درس خیال به هر شد زمان عمر و هنوز	۱۷۷/۶	هرت می جمعه جو گشتی هرش بر بگو
۲۵۹/۱	برآمد از تنای لب کام هور		<u>هرها</u>
۲۵۹/۱	بر امید جام نعب دردی آنام هور	۲۲۰/۵	چون هرهای دیگر موجب حرمش شود
	لاچه خواهد شد درین سود سراپام		<u>هری (ی نکرده)</u>
۲۵۹/۲	هور	۷۴/۱۱	در سراپای وجودت هری بیست که بیست
۲۵۹/۳	در میان پشنگان عشق او خامم هور	۳۹۶/۵	برو ی خواصه عاقل هری بهتر ازین
۲۵۹/۴	می رند هر لحظه بسی می براندم هنوز	۳۸۶/۵	طرف هری بریند از شمع بکو روی
۲۵۹/۵	اهل دل دایری جان می آید اوانام هنوز		<u>هری -</u>
۲۵۹/۶	می رود چون سده هر دم بر تو و باسم هنوز	۷/۶	پیرانه سر بکن هری نام و سنگ ن
۲۵۹/۷	جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز		سیر بکن بی هنر بی هری پر مهر
۲۵۹/۸	جان به ضمایش سپردم بیست آرامم هنوز		هور پرور (یکت بار)
۲۵۹/۹	آب سپوان می رود هر دم را قلامم هنوز	۳۳۰/۲۰	معبول طبع شاه هر پرور آمدی
۳۵۹/۴	شده‌ام شراب و بدنام و هور امیدوارم		هر گزونی (د قدرت بودن در کاره کارمهم
	<u>هورش (شصیر اضافه به نفس)</u>		کردن) (یکت بار)
۲۲۵/۶	گو بران خوش که هورش هسی می آید		<u>بکی هر</u>
	هو (۱۰۱) (۱۰۱)	۷/۶	پیرانه سر بکن هری سنگ و نام را
۲۳۹/۶	گوید ترا که ناده مخور گو هو الحور		هنگام (۶) بار
۳۷۰/۶	تا بشوی و صوت منلی هوالتی	۵/۱۰	هنگام نگدسی در جیش کوش و مستی
	هو (۱۰۱) (۱۱) بار	۳۹/۳	هنگام وداع تو ریس گریه که کردم
۸۱/۵	در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا	۱۹۹/۸	به هوش باش که هنگام باد استفا
۱۵۲/۶	که گردشان به هوای دیار ما برسد	۳۹۹/۱	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
۱۷۰/۲	که حلیان گل از باد هوا بار آمد		هور (۲۳) بار
۱۷۱/۲	هوا سیح هس گشت و خاکد ماه گشتای	۲۴/۷	شدم روست تو شیدای کوه و دشت و حور
۱۹۸/۷	چو گل موار شود بر هوا سلیمان وار	۲۱/۹	که روت عمر و دمامم هور پر رخواست
	چمن خوش است و هوا دلکش است و می	۲۶/۱۰	قصای سیه رشوقم هور پر رصداست
۲۲۶/۶	بی عش	۵۰/۸	گنج فارون که فرد می رود از قله هنوز

۳۱۰/۳	به هوای سرکوی تو بزم اریادم	۲۶۳/۴	هوای مسکنی مألوف و عهد یار قدیم
۳۶۶/۱۱	در بیابان هوا گم شدن آخر تاجد	۳۲۵/۷	هوای صرل یار آب رنگانی مایست
۳۹۷/۱	که بیست در سو ما جز هوای خدمت او	۳۳۵/۵	از یاد برده اند هوای شبسم
۴۰۸/۱	که در هوای تو بر حاست بامداد پگاه	۳۳۵/۷	آب و هوای پارس عجب سخته و دراست
۴۱۳/۳	در هوای لب شیرین پسران چند کنی	۳۷۰/۳	تا در آن آب و هوا بشو و سابی بکنیم
۴۱۷/۹	فتاد در سر حاضه هوای میخانه	۳۸۹/۱	هوای مجلس روحانیان محظّر کن
۴۳۶/۸	چند پرید به هوای تو در هر سو حاضه	۴۰۸/۵	سپیده دم که هوا چاکت رد شعار سپاه
۴۷۸/۱۰	گر در سرت هوای وصال است حافظا		<u>هوایی (ی نکره)</u>
	<u>هوایی (ی نکره)</u>	۲۲۷/۵	گفتم خوشا هوایی که باغ حسن خبرد
۱۱۲/۸	چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد		خوش هوایی است طرح میخشی خدایا
۲۱۵/۲	ما در درون سینه هوایی بهفته ایم	۳۶۹/۴	بهرست
۳۲۷/۸	به هوایی که مگر صید کند شهبازم		<u>هوا</u>
	بیر تک الهوی		هوا گرفت زمانی ولی به خاکت نشست
	<u>هواخواه (۵ بار)</u>	۲۰/۸	هوا (هوی) (۵ میل، آردو، بویه) (۲۸ بار)
۱۱۹/۲	تا هو خواه تو شد فر همایی دارد	۱۷/۷	هوای ملبیگانم در این و آن انداخت
۳۰۶/۱	بارآی سالی که هواخواه خلدیم	۲۶/۹	که رقت صبر و دمامم جور و ر هواست
۳۰۶/۶	در خلق دیدن تو هواخواه هریم	۳۰/۵	در هوای آن عرق ناهست هر روشن لب لب
۴۶۵/۱	هواخواه توام سنانا و می دانم که می دانی	۳۲/۳	بسم گل جو دل اندر پی هوای تو نشست
	<u>هواخواهان</u>	۹۵/۱	دل من در هوای روی فرخ
۳۹۳/۵	با هو خواهان رهرو حلق حد و بین	۱۱۳/۶	که به خاطر ممانا به هوای باغ دارد
	<u>هوادار (۳ بار)</u>	۱۱۸/۲	گرت هواست که معشوق نگسند پیمان
۱۷۲/۵	مرغ دل بار هوا دار کسان ابرویی است	۱۵۶/۶	هوای کوی تو از سر سی رود آری
	<u>هوادار</u>	۱۸۷/۳	سان به هوای کوی تو خدمت تن می کند
۴۴/۲	آری آری طیب القاس هوا داران خوش است	۱۸۸/۳	مفلسیم و هوای من و مطرب دارم
	هواداران کوش را چو جان خویشی	۱۹۳/۵	گفتم هوای میکنده هم می برد ز دل
۳۲۲/۱	دارم	۲۱۵/۲	بر باد اگر رود دل ما رآن هوا رود
	<u>هواداری (ی مصدری) (۵ بار)</u>	۲۶۵/۳	آنچنان در هوای خاکت درش
۲۸/۳	به هواداری آن عارض و قامت برخاست	۲۶۸/۳	گرت هواست که با خضر همسین باشی
۱۵۱/۲	وگر به رهگداری یکت دم از هواداری		گرت هواست که چون حم به سز غیب
۳۵۱/۳	به هواداری آن سر و خرامان بروم	۲۶۹/۲	رسی
۳۵۱/۷	به هواداری او دژ و صحت رقص گمان	۲۹۱/۵	چگونه باز کنم بلل در هوای وصال
۴۰۴/۸	اگرچه مرغ ریزک بود حافظ در هواداری	۳۰۸/۳	که در هوای رخت چون به مهر پیوستم

هوا گرفتن (= اوج گرفتن) (یکت بار)	حافظ که هوس می کندش جام جهان بین ۲۶۷/۷
<u>هواگرفت</u>	<u>هوسم (م صمیر مضمونی)</u>
به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی -	گوشه گیری و سلامت هوسم بود، ولی ۲۶۶/۵
هواگرفت رمایی ولی به خاکست نشست	<u>هوسی (ی بکره)</u>
هواگیر (یکت بار)	هر کسی آمده به طریق هوسی می آید ۲۲۵/۴
از راه نظر مرع دلم گشت هواگیر	هر یکت بر هوس
هوائی (ی سبت) (یکت بار)	<u>هوس کردن (= آردو کردن) (یکت بار)</u>
مرع سان از نفس خاکست هوائی گشتم	<u>هوس می کند</u>
هوس (۲۵ بار)	حافظ که هوس می کندش جام جهان بین ۲۶۷/۷
دل من از هوس بوی تو ای هوس جان	<u>هوسا که (یکت بار)</u>
حال دل ما تو گشتم هوس است	<u>هوسا کان</u>
خیر دل شلغتم هوس است	کاین هوسا کان دل و جان جای لشکر
در ریشان بهم هوس است	می کند ۱۹۴/۹
با تو تا دور حشتم هوس است	<u>هوساکی (ی مصدری) (یکت بار)</u>
در شب باز بهم هوس است	ریدی و هوسا کی در عهد شباب اولی ۴۵۷/۷
که سحر که شکستم هوس است	<u>هوش (۱۱ بار)</u>
خاک راه تو رفتم هوس است	از من اکنون طمع صبر و دل و هوش حذر ۱۶۹/۲
شهر رندانه گشتم هوس است	به گوش هوش تپوش از من به حشرت کوش ۱۷۱/۳
به بر رمان دل حافظ در آتش هوس است	مگر در مستی رعد رها به هوش آمد ۱۷۱/۸
در خیال این همه نیت به هوس می یازم	که گوش هوش به طعام اهل راز کنید ۲۴۹/۳
جان علوی هوس چاه ریختان تو داشت	برد از من فرار و طالت و هوش ۲۷۷/۱
در آن هوس که به مستی پیوسم آن لب نعل	خواهی که دلف بار کشی ترک هوش کن ۳۹۰/۳
در آن هوس که خود آن نگار رام و شد	چو گوش هوش به مرغان هر ره گو داری ۳۳۷/۴
من گدا هوس سرو قامتی دارم	<u>هوش -</u>
بدین هوس که بدین رهگذار یار آید	پوند سر بسته به حویی است هوش دار ۱۶/۳
ورنه گوی خلق توان رد به چوگان هوس	<u>هوش -</u>
لاجرم و آتش حرمان و هوس می جوشم	به هوش باش که هنگام باد استعد ۱۹۶/۶
مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو	<u>هوشم (م صمیر مضمونی) -</u>
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی	شعر حافظ ببرد و لب سماع از هوشم ۳۳۲/۹
مگر از آن آدمایی که بهشت هوس است	هر یکت، تیر هوش، هوش
تو مگر بر لب آبی به هوس بشی	<u>هوش داشتن (= مواظب بودن) (یکت بار)</u>
<u>هوس -</u>	<u>هوش دار</u>

پروید عمر بسته به مریی است هوش دار	۶۶/۳	در حق ما هر چه گوید حای هیچ اکراه
بیر بکند هوش داشت		بست
هوشمند (یک بار)		۷۲/۱
بر هوشمند مفسد نهاد دست عشق	۳۹۰/۳	۷۲/۴
هوشیار ۴۱ بار)		۷۳/۲
چه پستان و چه سلطان چه هوشیار چه ست	۲۰/۳	۷۴/۲
هوشیار حضور و ست غرور	۲۷۴/۳	کفرین به ام به جهان هیچ رسم و راهی
هوشیاران		بست
که چشم باده پیمایش مبلای هوشیاران رد	۱۴۹/۴	۷۶/۳
هوشیاران بد شناسه		۸۰/۱
حراب نادان لعل تو هوشیاران	۱۹۰/۱	۸۰/۴
بیر بکند هوشیار		هوشیاران
هول (۲ بار)		۸۱/۲
حدیث هول قیامت که گفت و عظم شهر	۸۸/۲	۹۳/۲
به می ر دل برم هول دور رستاخیز	۲۶۰/۸	۹۵/۲
هوهو (یک بار)		۹۶/۴
چو گل نقاب برافکنید و مرغ رد هوهو -	۴۲۲/۳	۹۷/۲
هویدا (یک بار)		۱۰۲/۲
جرش این بود که اسرار هویدا می کرد	۱۳۶/۶	۱۲۲/۲
هی (یک بار)		حاجب هیچ آشنا نگاه ندارد
یدار شو که خواب عدم درین است، می	۴۲۱/۳	۱۵۲/۳
هیأت (یک بار)		۱۵۶/۲
عجب علمی است علم هیأت عشق	۵۶/۵	۱۵۸/۸
هیچ (۷۳ بار)		عالم از شور و شر عشق حیر هیچ بداشت
یادل سگیت آه هیچ درگردد شی	۱۰/۳	۲۰۳/۳
به باد رفت و آرزو خواجه هیچ طرف ست	۲۰/۷	۲۱۴/۱
میان او که خدا آورده است از هیچ	۴۶/۳	هیچ لاجرم از حلقه رحیم بود
دقیقه ای است که هیچ آورده نگذاشت	۴۶/۳	۲۱۴/۲
به هیچ دور بخود یافت هوشیارش	۴۶/۷	۲۱۴/۸
از چاشنی شد مگو هیچ و رشکر	۴۷/۶	که بر هیچ کش حاجت تمسیر بود
هیچ است آن دهان که بیسم آرزو شان	۵۸/۶	۲۱۹/۴
در هیچ جری نیست که مری رعدا بست	۷۰/۹	خواجه داسب که من عاشقم و هیچ شد
		۲۲۲/۷
		۲۲۶/۶
		۲۲۹/۴
		۲۳۵/۴
		۲۳۸/۵
		۲۵۰/۸

هیچش (ش صبر معمولی)

- هیچش رخدا شرم و روی تو حیا بیست ۷۰/۴
 راهی است راه عشق که هیچش کناره بیست ۷۳/۱
 هیچش هر بود و خبر بر هم نداشت ۸۰/۷
 هم زمانه که هیچش کران نمی رسم ۳۵۰/۱

هیچش (ش صبر اصناف به گوهر)

- که هیچش لطف در گوهر باشد ۱۵۸/۹
هیچم (م صبر معمولی)
 هیچم خبر از هیچ مقامی مرستاد ۱۰۵/۶
 بر نکند به هیچ روی به هیچ وجه
 هیچ تو هیچ (یک بار)

- جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است ۲۹۲/۲
 هیچکاره (یک بار)

- کان شمع در ولایت ما هیچکاره بیست ۷۳/۴
 هیات ۹۱ (بار)

- هیات ازین گوشه که عبور نمایند ۴۹/۶
 می گد و تنهای وصل او هیات ۶۱/۴

- هیات که هیچ نور قانون شما رفت ۸۲/۸
 رلف چون خبر خامش که پیوسته هیات ۲۴۵/۳

- خیال حوصله بصر می پرده هیات ۲۸۵/۳
 رود به خواب دو چشم از خیال تو هیات ۲۹۲/۲

- آچه در مدّت صبر تو کشیدم، هیات ۳۳۹/۶
 سینه تنگ من و بار هم او هیات ۳۴۷/۸

- حاجرت کی رقم بعض پذیرد هیات ۳۷۲/۶
 هی هی (یک بار)

هی هی

- نه دست پیاله چه می کنی هی هی ۳۲۲/۳
 هی هی کردن (= ادای صوت می می)

یک بار

می کنی می می

- نه دست پیاله چه می کنی می می ۳۲۲/۳

- که جز ولای توام بیست هیچ دستاویر ۲۹۰/۵

- مبار عاشق و معشوق هیچ حایل بیست ۲۹۰/۹

- به هیچ درد دگر بیست حاجت ای حافظ ۲۹۳/۸

- پیگانه گرد و لفته هیچ آشنا مهرس ۲۹۳/۱

- هیچ آگهی ز عالم درویشی بود ۲۹۴/۴

- نازیده هیچ دیده و شبیده هیچ گوش

- (۲ بار) ۲۸۰/۸

- از حم ابروی توام هیچ گشایشی شد ۲۹۰/۴

- می ام رشاهد و ساقی به هیچ باب نعل ۲۹۹/۲

- به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول ۳۰۰/۶

- کوکب بهشت مرا هیچ مستم شناخت ۳۱۰/۶

- هیچ حافظ نکند در خم محراب ظنک ۳۱۲/۹

- در مبخانه ام بگشا که هیچ از خانه نگذرد ۳۶۳/۲

- بعض مرا که می دهد هیچ در رنگی شان ۳۷۵/۶

- نگردد هیچ کس با دوست دشمن ۳۸۱/۴

- حرم بخور که هیچ نمکد یا چان جمال ۴۰۹/۳

- زمانه هیچ بیشتر که باز ستاند ۴۲۲/۳

- ریں در دگر مراد ما را به هیچ مایی ۴۲۴/۴

- در آن شایل مطبوع هیچ تران گمت ۴۴۷/۳

- خدا یا هیچ عاقل را مبادا بهشت یاد دوری ۴۴۵/۴

- هیچ خوشدل پسندد که تو محزون بانی ۴۴۹/۸

- چون بیست نقش دوران در هیچ حال ثابت ۴۵۳/۷

- آید به هیچ می ریں خونر مثالی ۴۵۵/۲

- گشم چنانکه هیچ نمادم تعمیلی ۴۵۶/۵

- که هر مرغ و پرک افتد نغمت به هیچ دمی ۴۵۹/۴

- ای که در کشتن ما هیچ مدارا مکنی ۴۷۱/۱

- در دل مدار هیچ که دیگر بر شوی ۴۷۸/۹

- می رسم از همدمان هیچ بر جای ۴۸۳/۳

هیچت (ت صبر معمولی)

- و راده هیچت اگر هست یں نه پس که ترا ۱۱۲/۶

- بشو که بند پیران هیچت زبان ندارد ۱۲۲/۶

ی

۹۹/۳	از من ایشان را هزاران یاد باد	۳۵۲/۳	فی‌العشق مصیبات یاقین بالثوالبی ر	یلا حرف مدا (۶۹ بار)
۹۹/۴	کوششی آن حق‌گزاران یاد باد		باد (۱۱۳ بار)	یا (حرف ربط) (۲۷ بار)
۹۹/۵	رسنه رود و باغ‌کاران یاد باد			یالین (ه می‌آید) (یک بار)
۹۹/۶	ی درین درداران یاد باد			
	به یاد چشم تو خود ر حراب خواهم			
۱۳۱/۶	ساخت	۲/۴	بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال	
۱۳۸/۹	یاد باد آنکه رما وقت سفر یاد نکرد	۱۱/۸	خود آید آنکه یاد باشد رمام ما	
۱۴۹/۱۱	رمایه ماهر شادی به یاد میگززاران رد	۳۶/۷	کریں فسانه و الفون مراسی یاد است	
۱۹۸/۹	مخواه جام صبوحی به یاد آصعب عهد	۴۷/۶	که این حدیث ر پیر طریقتم یاد است	
۲۰۰/۱	یاد باد آنکه بهانت نظری با ما بود	۳۷/۸	که این لطیفه چشمم ر رهروی یاد است	
۲۰۰/۲	یاد باد آنکه چو چشمم به عتابم می‌گشت	۳۸/۸	آنکه هر کعبه معاش بد از یاد لب	
۲۰۰/۳	یاد باد آنکه صبوحی رده در مجلس اس	۵۵/۲	به یاد لعل تو بی چشم مست می‌گوت	
۲۰۰/۴	یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت	۹۵/۵	به یاد برگس جادوی قزخ	
۲۰۰/۵	یاد باد آنکه در آن برنگه خلق و ادب	۹۸/۴	هرگز نگفت مسکی مألوف یاد باد	
۲۰۰/۶	یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده ردی	۹۸/۵	خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چس	
۲۰۰/۷	یاد باد آنکه به من چو کله بریشی	۹۹/۱	روز وصل دوستداران یاد باد	
۲۰۰/۸	یاد باد آنکه خوابات نشین بودم و مست	۹۹/۱ (بار ۲)	یاد باد آن روزگاران یاد باد	
۲۰۰/۹	یاد باد آنکه به اصلاح شفا می‌شد راست	۹۹/۲	بامگش بوش شادخواران یاد باد	
۲۰۲/۳	یاد باد آن صحبت شبها که با بوشین لبان	۹۹/۳	مگر چه یاران خارند از یاد می	

۱۸۷/۷	و آنکه دلم چه یاد آن عهد شکنی می کند	۲۰۳/۱	یاد باد آنکه سرگزی بودم مهرل بود
۲۳۶/۱	مدرسان و حریف شبانه یاد آرید	۲۰۳/۵	دوش بر یاد حریفان به حرا بات شدم
۲۳۶/۱	حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید	۲۷۵/۶	در محاسنی که به یاد لب او می نوشند
۲۳۶/۲	به صوب بعله جنگت و چیده یاد آرید	۳۱۳/۱	نقشی به یاد خط تو بر آب می ردم
۲۳۶/۳	ر همدان به سرود و ترانه یاد آرید	۳۱۳/۲	جامی به یاد گوشه محراب می ردم
۲۳۶/۴	ر عهد مصیبت مادر میانه یاد آرید	۳۲۵/۲	به یاد یار و دمار آنچنان بگریم زار
۲۳۶/۵	ر بیولایی دور زمانه یاد آرید	۳۳۲/۷	چو عنقه بابت حندان به یاد محسن شاه
۲۳۶/۶	ر مهرهان به سر تازیانه یاد آرید	۳۳۶/۲	مرا روری ساد آن دم که بی یاد تو ششم
۲۳۶/۷	ر روی حاتم و بی آستان یاد آرید	۳۵۴/۱۴	بر یاد زای اور او آستان به صبح
۲۹۰/۵	یاد پدر می کند این پسران ناحلف	۳۵۵/۵	یاد باد آنکو به قصد خورن ما
۳۰۹/۷	یاد هر قوم مکن تا روی از یادم	۳۰۸/۳	به یاد شخصی برازم که حرف خورن دل است
۳۱۰/۵	چه کنم حرف دیگر یاد نداد اسنادم	۳۲۱/۹	در ده به یاد حاتم طی حمام یکت می
۳۱۴/۱	هر گه که یاد روی تو کردم حواش شدم	۳۳۰/۴	تا یاد محسن موی ما زهر آمدی
۳۳۱/۷	ای به صاحب طراش از بنده حافظ بد کنی	۳۳۰/۶	آن عهد ماد باد که از نام و در مرا
۳۳۴/۶	یاد دار ای دن که چندیست نصیب می کنم	۳۳۵/۶	هر بخت گرچه حامی بر ماد روی یاری
۳۳۸/۳	رحمن بنده یاد آورد که خدمتکار دیرم	۳۳۴/۵	به یاد سلطنت ارمایه به منزه حسن
۳۶۰/۴	ی سیم سحری یاد دهش عهد قدیم	۳۵۰/۴	هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست
۳۹۲/۴	صفت است باز و یاد حریفان می کند	۳۶۳/۷	گرچه دوریم به یاد تو قدح می گریم
۴۰۵/۹	روری خود که یاد کند پادشاه ازو	۴۶۵/۸	بکش دشواری مهرل به یاد عهد سانی
۴۰۶/۲	هر گل تو ر گریه یاد می کند، ولی	۴۸۴/۸	وی یاد نوام موس در گوشه تنهایی
۴۲۱/۷	یاد صبا ر عهد صبی یاد می دهد		یاد -
۴۲۴/۴	به حمام می و از جم مکن یاد	۴۷/۶	نصیحتی گنجه یاد گیر و در عمل آر
۴۲۸/۵	یاد آور ای صبا که مکرری حماسی	۸۹/۳	نگویم از من بدل به مهر کردی یاد
۴۴۴/۱۲	که یادگیر در مصرع و من به نظم دری	۹۷/۲	گره زدن بگشا و در مهر یاد مکن
	به پستان شو که از بلبل رموز عشق	۹۷/۳	ازین صافه هزاران هزار دارد یاد
۴۴۵/۸	گیری یاد	۱۳۸/۸	که به این ده باشد باز و رما یاد نکرد
۴۵۸/۷	بود آب که کند یاد و درد آشامی	۱۶۰/۱	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
	یاد -	۱۳۴/۶	چو یاد حاضی آن ماه خورگهی آورد
۴/۵	به یاد دار محشان یاد پیمارا	۱۶۹/۸	تا بگریم که ر عهد نظرم یاد آمد
۱۱/۸	گو نام ما ر یاد به عهد چه می بوی	۱۸۴/۷	چو یاد وقت زمان شبانه و شب کند
۳۷/۸	غم عهدی مخور و پند می میر از یاد	۱۸۵/۱	کلکت مشکین تو روری که رما یاد کند
۹۶/۶	گنجا شراب نوش و غم دل پیر و یاد	۱۸۷/۱	همدم گل می شود یاد سمن می کند

۱۲۵/۱	اگر نه باده غم دل را یاد ما ببرد	۱۲۵/۱	جو یاد حاضی آن ماه خرگهی آورد
۱۶۹/۱	در سازم خیم ایرونی تو به یاد آمد	۱۶۹/۱	یاد آور
۲۴۵/۱	روی بسا و وجود خودم از یاد ببر	۲۴۵/۱	و حال بنده یاد آور که خدمتکار دیریم
۲۴۵/۳	ای دل خام طبع این سخن از یاد ببر	۲۴۵/۳	یاد آور ای حسا که بکردی حمایتی
۲۴۵/۶	دیگری گو برو و نام من از یاد ببر	۲۴۵/۶	یاد آرید
۲۴۵/۵	از یاد برده اند هوای شبنم	۲۴۵/۵	معاشی و حرف شبانه یاد آرید
۳۳۶/۲	الا ای مستعین دل که یارانت برقت از یاد	۳۳۶/۲	حرف بدگی مخلصانه یاد آرید
۳۶۰/۴	مگرش خدمت دیرین من از یاد برعت	۳۶۰/۴	به صوت نغمه چنگ و چمانه یاد آرید
۳۸۴/۷	گویایی برقت حافظ از یاد شاه منصور	۳۸۴/۷	و عانسان به سرود و ترانه یاد آرید
۴۰۹/۷	شوق لب برد از یاد حافظ	۴۰۹/۷	دعوت صحبت مادر عیانه یاد آرید
۴۶۸/۵	که کس به یاد ندارد چنین عبادی	۴۶۸/۵	دیوهای دور زمانه یاد آرید
	- یادت (ت فیسیر اضافه) -		رهبران به سر نایاب یاد آرید
۱۹/۱	و آن مواعید که کردی مرواد در یاد	۱۹/۱	و روی حافظ و این آسان یاد آرید
	یادش (ش فیسیر معمولی)		یاد دادی (۳ بار)
۱۵۸/۱	اگر چه یادش از چاکر باشد	۱۵۸/۱	۱۰ یاد دادن (= آموختن) (یک بار)
	یادش (ش فیسیر اضافه)		یاد بداد
۱۳۰/۳	قره العین من آن میوه دل یادش باد	۱۳۰/۳	چه کنم حرف دیگر یاد بداد استادم
	- یادش (ش فیسیر اضافه) -		* ۲ یاد دادن (= یاد آوری کردن) (۲ بار)
۳۸۴/۷	یارب به یادش آور درویش پروریدن	۳۸۴/۷	یاد ده
	یادم (م فیسیر معمولی) -		ای مسم سحری یاد دهش عهد قدیم
۳۹۹/۱	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	۳۹۹/۱	یاد می دهد
	- یادم (م فیسیر اضافه) -		یاد صبا ر عهد صبی یاد می دهد
۴۰۹/۷	یاد هر قوم سخن تا روی از یادم	۴۰۹/۷	یاد داشتی (= به خاطر داشتن) (۲ بار)
۳۶۰/۴	به هوای سرکوی تو برقت از یادم	۳۶۰/۴	یاد دار
۴۵۱/۵	حوانی باز می آرد به یادم	۴۵۱/۵	یاد دار ای دل که چه جدیت صحبت
	یاد آمدن (= به خاطر آمدن) (۲ بار)		می کنم
	یاد آمد		دارد یاد
۱۶۹/۸	تا بگریم که ر عهد طریم یاد آمد	۱۶۹/۸	اوین صبا هزاران هزار دارد یاد
	یاد... آمد		یاد کردن (= به خاطر آوردن) (۱۸ بار)
۳۹۹/۱	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	۳۹۹/۱	یاد... کردم
	یاد آوردن (= به خاطر آوردن) (۱۱ بار)		هر گاه که یاد روی تو کردم جوان شدم
	یاد... آورد (ماضی)		کردی یاد

۲۴۸/۹	من نقش ماند از طبع یادگار عمر	۸۹/۳	مگویم از من بیدل به سهو کردی یاد
۴۳۷/۱	به یادگار بمانی که پری او داری		<u>یاد نکرد</u>
	<u>یاد نگاری (ی بکره)</u>	۱۳۸/۱	یاد باد آنکه رما وقت سحر یاد نکرد
۱۷۵/۸	یاد نگاری که در این گشت دژ رساند	۱۳۸/۸	که به این راه باشد باز و رما داد بکره
	<u>یاد نگارشی (- به خاطر سپردن، آموختن) (۳ بار)</u>		<u>یاد نکرد</u>
	<u>یاد نگیر</u>	۱۴۰/۱	یاد حرف شهر و رفیق سحر نکرد
۳۷/۶	صبحی گشت یادگیر و در صل آر		<u>یاد کنی</u>
۴۴۳/۱۲	که یادگیر دو مصرع در من به نظم دری	۲۴۱/۷	ی به صاحب قران در بنده حافظ یاد کنی
	<u>گیری یاد</u>		<u>یاد میکنی</u>
	به سان شو که در بلبل رموز عشق گیری	۹۷/۲	گره ردل بگشا و در سپهر یاد میکنی
۳۳۵/۸	یاد		<u>یاد... میکنی</u>
	یار (۲۰۸ بار)	۳۰۹/۷	یاد هر قوم میکنی تا روی از بادم
۳/۳	ز عشق با تمام ما جمال یار منمنی است		<u>مکنی یاد</u>
۵/۲	باشد که در بیم آن یار اشار	۴۲۲/۴	یاد حمام می و در حمام میکنی یاد
۹/۶	یار مردان خدا باش که در کشی روح		<u>یاد کند</u>
۱۱/۲	ما در پناه عکس روح یار دیده ایم	۱۸۵/۱	کلک مشکین بو رو روی که رما یاد کند
	حانه بی نشویش و صافی باز و مطرب	۲۰۵/۱	رو روی بود که یاد کند پادشاه ارو
۱۳/۲	بکته گوی		<u>یار کند</u>
۲۷/۱	ی سیم سحر آرمگه یار کعبه است	۱۸۳/۷	چو یاد رفت شباب و شیب کند
۲۷/۷ (۲ بار)	عیش بی یار مهتا نشود در کعبه است		<u>کند یاد</u>
۴۰/۶	من بخوام کرد ترک لعل یار و جام می	۴۵۸/۷	بود آبا که کند یاد در درد آشنایی
۴۴/۸	ی عاشق گد چو لک روح بخش یار		<u>یاد نمی کند</u>
۳۶/۶ (۲ بار)	دلا سال و بند و حور یار که یار	۱۸۷/۷	و به که دلم چه یاد آن عهد شکن نمی کند
۵۲/۱	من سهراب به خون تشنه لب یار من است		<u>یاد... نمی کند</u>
۵۲/۸	در شبین سخن نادره گفتار من است	۱۸۷/۱	همدم گل نمی شود یاد من نمی کند
۵۳/۳	یار من باش که ریب فلک و ریب دهر	۴۹۲/۳	صفت است یارو یاد حریفان نمی کند
۵۵/۹	ریحوردی طنب یار می کند حافظ		<u>یاد نمی کنند</u>
۶۰/۳	بو و طوبی و ما و قامت یار	۲۹۰/۵	یاد پدر می کنند این پسران ناحلف
۶۲/۲	خوش می دهد نشان جمال و جلال یار		<u>یاد همی کنند</u>
۶۴/۴	دانی که سد که یار به حاش نظر نکرد	۴۰۶/۲	هر گل بو رنگرخی یاد همی کنند، ولی
۶۵/۱	گر چه حرص هر پیش دار بی ادبی است		<u>یادگار (۴ بار)</u>
۷۷/۱	من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت	۱۱۸/۸	به یادگار سیم صبا بگه دورد

۱۵۹/۱	گل بی رخ یار خوش باشد	۷۹/۳	یار اگر ششست با ما بیست جای اعتراض
۱۵۹/۳	بایار شکر لب خوش اندام	۸۰/۱	دیدی که یار جر جر جور و سیم نداشت
۱۵۹/۵	بی صحبت یار خوش باشد	۸۰/۳	بر من جفا ر بخت من آمد و گریه یار
	شرباب دمل و حای امن و یار	۸۶/۱	ساقی بیا که یار و رخ برده برگرفت
۱۶۱/۵	مهریان ساقی	۸۸/۱	عراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
۱۶۲/۱	روز صحران و شب عرفت یار آخر شد	۸۸/۳	نشان یار صحر کرده از که برسم راست
۱۶۲/۶	نصه قطعه که در دولت یار آخر شد	۹۰/۲	حاکم ره آن یار صحر کرده بیاید
۱۶۳/۵	که طاق ابروی بارشش مهذب شد	۹۲/۱	ر آن یار دلتوازم شکری است باشکایت
۱۶۷/۳	این شرح بی نهایت کز حس یار گفتند	۹۸/۱	دشمن آگهی از یار صحر کرده داد یار
۱۷۵/۱	هر که شد محرم دل در حرم یار بسازد	۱۱۵/۳	تا یار سر کدام دارد
۱۷۶/۲	من از چه در نظر یار حاکم شدم	۱۲۳/۱	بهستم از یار شود رخصت از ایضا ببرد
۱۷۷/۷	ای گدایان خرامان خدا یار شماس	۱۲۴/۱۰	حافظ از جان طلبد خسرو عساف یار
۱۸۲/۲	غنا یار پر چهره عاصمانه بکش		بسوخت حافظ و کس سال او به یار
۱۸۲/۷	بسوخت حافظ دیویی به رلف به یار ببرد	۱۲۵/۷	بگفت
۱۸۴/۱	یار یار آید و با وصل فراری نکند	۱۲۸/۳	به روی یار نظر کن و دیده صفت دار
۱۸۸/۵	لا اله عشق و گنه از یار رهی لاف دروغ	۱۳۱/۱	چو یاد حرم سرکوی یار خواهم کرد
۱۹۲/۳	یار ما چون سارده آهادر سماج	۱۳۱/۳	ندای نکبت گیسوی یار خواهم کرد
۲۰۰/۳	سر من و یار بودیم و خدا با ما بود	۱۳۲/۷	که یار ما چنین گفت و چنان کرد
۲۰۲/۹	سر خوش امید یار و جامی بر کنار طاق بود	۱۳۳/۳	سبت یار به هر بی سر و پا توان کرد
۲۰۵/۷	یار فروش به دما که سی سرد نکرد	۱۳۴/۱	چون بشد دلیر و با یار وفادار چه کرد
۲۰۸/۷	میان ماه و رخ یار من مقابله بود	۱۳۴/۳	اشک من رنگ شفق یافت (بی مهری یار
۲۰۸/۸	دخان یار که در میان درد حافظ داشت	۱۳۴/۷	یار دیرینه ببید که با یار چه کرد (۲ بار)
۲۱۰/۱	آن یار کزو حایه ما حای پری بود	۱۳۶/۱	گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
۲۱۵/۳	بر خاک راه یار نهادیم روی خویش	۱۳۷/۱	حصال یار ندارد نقاب و پرده ولی
۲۲۶/۳	که حلقه ای در سر رلف یار بگشاید	۱۳۸/۸	که به این راه بشد یار و رما یاد نکرد
۲۳۱/۱	و می خسته زمانی که یار باز آید	۱۴۲/۱	حیا وقت سحر بویی در رلف یار می آورد
۲۳۲/۵	گوشتار قدم یار گزینی نکنم	۱۴۳/۳	تا یار مرا به شست گیرد
۲۳۴/۳	مگر به روی دلارای یار ما ورمی	۱۵۲/۱	به حسن خلق و وفا کس به یار ما مرسد
۲۳۴/۱	رخود برون شدم و یار درمی آید	۱۵۲/۲	کسی به حسن و ملاحظه به یار ما مرسد
۲۳۴/۵	مگر به روی دلارای یار ما ورمی	۱۵۲/۳	به یار یک جهت حق گزار ما مرسد
۲۳۵/۸	یار دارد سر آوردن حافظ باران		خوش است خلوت اگر بار یار من باشد
۲۳۸/۱	از یار آشنا منی آشنا شنید	(۲ بار) ۱۵۶/۱	

۳۱۷/۷	به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد	۲۳۹/۱	معاشران گرفتار ولف یار باز کنید
۳۲۵/۲	به یاد یار و دیار آسمان بگریم راز	۲۳۹/۵	چو یار دار نماید شب بیاز کنید
۳۲۵/۷	هوای حیرل یار آب رنگانی ماست	۲۳۹/۸	حوالش به لب یار دلنواز کنید
۳۳۰/۱	چرا به خاک سرکوی یار خود باشم	۲۴۰/۲	که خوش نقشی نمودی از خط یار
۳۳۲/۶	شعر عوسلر من ای ناد بدان یار رسان	۲۴۱/۱	ای صبا نکستی از خاک ره یار بدر
۳۳۷/۲	حر صراحی و کتیم بود یار و بدیم	۲۴۱/۳	شکه ای از نفعات نفس یار یار
۳۵۵/۱	دردم از یار است و درمان میر هم	۲۴۲/۲	به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز
۳۵۵/۲	یار ما این دارد و آب میر هم	۲۴۵/۹	حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار
۳۵۷/۵	تاسحر جسم یار چه بدی کند که ما	۲۴۷/۲	یار اگر رفت و حق صحبت دیرین شناخت
	که حرام است می آیم که به یار است	۲۴۷/۲	حاشا که روم من در پی یار دگر
۳۶۰/۱	بدیم	۲۴۹/۵	ما را شربخانه قصور است و یار حور
۳۶۰/۱۰	دام سخت است مگر یار شود لطف جدا	۲۵۲/۷	دوست گویا در شو و حرکت جهان دشمن باش
	نو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار		دل به رهیت می سپارد جان به چشم
۳۶۳/۷	در بگرفت	۲۶۱/۷	مست یار
۳۷۶/۲	ما درد پنهان با یار گفتم	۲۶۲/۶	یار با ماست چه حاجت که ریاضت ملیم
۳۷۷/۶	یارب نوشته بد از یار ما بگردان	۲۶۳/۲	هوای مسکن مالوف و عهد یار قدیم
۳۷۸/۲	یار مهروی مرا ببر به من باز رسان	۲۶۸/۹	خمش حافظ و از حور یار ناله مکن
۳۸۳/۱	دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن	۲۷۰/۲	حور مرا به چاه زندان یار بخش
۳۸۴/۵	بوسیدن لب یار آژول و دست نگهدار	۲۷۸/۲	به روی یار پوشیم و بانگ نوشاوش
۳۸۵/۵	و خط یار بهامور مهر بارخ خوب	۲۷۹/۱	گوش من و حلقه گیسوی یار
۳۹۰/۲	خواهی که رلف یار گشتی از که خوش کنی	۲۸۲/۸	یار دلدار من از قلب بدین سان شکند
۳۹۲/۲	مست است یار و یاد حریفان می کنند	۲۸۶/۲	کای دل تو شاد باش که آن یار غد خوی
۳۹۵/۲	گره را بروی مشکین می گشاید یار	۲۹۱/۱۰	و سور شوق دلم شد کیاب دور از یار
۴۰۵/۱	خط خدا را یار که بگرفت ماه ازو	۲۹۷/۲	چو یار بر سر صلح است و حذر می خواهد
۴۰۶/۲	ای دم صبح خوشی من با رلف یار کو	۲۹۹/۲	بود که یار بر بعد و ما به خلق کریم
۴۰۷/۲	با یار آشنا سخن آشنا بگو	۳۰۲/۷	ساقی چو یار به رخ و از اهل راز بود
۴۱۲/۷	حافظا در دل تنگت چو مرود آمد یار	۳۰۳/۱	غیر مقدم چه خبر یار کجا راه کجا
۴۱۵/۷	دبا وفا ندارد ای یار برگزیده	۳۰۸/۷	بسوخت حافظ و آن یار دلنواز بگفت
۴۲۸/۵	در آردوی خاک در یار سوختیم	۳۰۹/۸	یار بیگانه مشو تا سری از خویشم
۴۳۰/۲	لبیر چیست؟ یار سر کرده می رسد	۳۱۲/۲	ابروی یار در نظر و خرقه سوخته
۴۳۰/۶	مردم پیام یار و خط دلبر آمدی	۳۱۲/۶	من پیر سال و ماه می ام یار بی وفاست
۴۴۲/۱	چه بودی از دل آرد یار مهربان بودی	۳۱۵/۶	رکوی باز یار ای سسم صبح خیاری

۱۶۶/۱	باری اندر کس می‌بسم یاران و چه شد	مرد چوبخت می‌ای چشم صید یار	
	حق شناسان را چه حال افتاد یاران را	به خواب	۴۴۴/۳
۱۶۶/۱	چه شد	که سهل باشد اگر بار مهربان داری	۴۴۶/۸
۱۶۶/۴	شهر یاران بود و خاکت مهربانان این دیار	ای که بار لب و روح یار گذاری شب	
۱۶۶/۴	مهربانی کنی سرآمد شهر یاران را چه شد	و دور	۴۴۹/۲
	مصطفی دید من آن است که یاران همه	نگر از آن یار سر کرده پیانی داری	۴۴۹/۳
۱۸۰/۲	کار	و کوی یار می‌آید سیم باد و دروری	۴۴۵/۱
۱۹۶/۲	هر از شکر که یاران شهر بی‌گنبد	جدا شد یار شریعت کوی تنها شب	
۲۳۲/۴	خواهم اندر حبش رفت و به یاران عزیز	ای شمع	۴۴۵/۷
۲۳۵/۸	یار در در سر آوردن حافظ یاران	هر از جهد مگردم که یار من باشی	۴۴۸/۱
۲۴۱/۱	عید است و آخر گل و یاران در انتظار	مگر تو از کرم خوش یار من باشی	۴۴۸/۹
۲۶۲/۱	حار یاران چشم باری داشم	گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق	۴۵۶/۴
۲۹۵/۵	وهای صحبت یاران و همشای بین	یار من گر بخرامد به تماشای چمن	۴۵۸/۶
۲۹۸/۲	عاقل و حفظ جانب یاران خود مشو	بسی مانند که دور هرق یار سر آید	۴۶۰/۵
۳۰۱/۶	یاران همسین همه از هم جدا شدند	ای سیم سحری خاکت در یار بیار	۴۶۴/۱۰۱
۳۱۴/۹	گفت حافظ لعل و بکته به یاران مبروش	دو یار نارکت و از ناله کهن دومی	۴۶۸/۲
۴۱۵/۶	یاران چه چاره داریم با این دل رینده	ما را بکشت یار به انقاس حیوی	۴۷۷/۶
۴۲۵/۱	یاران صلاهی عشق است گر می‌کشد کاری	کذک تو خوش بویسد در شان یار و امیل	۴۸۰/۷
۴۵۱/۶	به یاران بر خاشاک صبر نافی	یارا	
	یاران (نصیر اصافه)	بیکی به جای یاران فرصت شمار یارا	۵/۴
۴۴۶/۲	الا ای همسین دل که یارانت برخت از یاد	یاران	
	یارش (نصیر اصافه)	بیکی به جای یاران فرصت شمار یارا	۵/۴
۲۱۰/۲	بیچاره ندانم که بارش سرفی بود	چیزت یاران طریقت بعد از این تدبیر ما	۱۰/۱
۲۷۲/۱	هکر بمن همه آن است که گل شد بارش	صحن بستان دوی بختی و صحبت یاران خوش	
	یارم (نصیر اصافه)	است	۴۴/۱
۵۲/۷	شریت قند و گلاب از لب یارم فرمود	دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران	۵۹/۴
	یارم (نصیر اصافه)	به ترک صحبت یاران خود چه آسان گشت	۸۸/۴
۲۳/۱	در دیر میان آمد یارم قدحی در دست	گرچه یاران فارغند از یاد من	۹۹/۳
۹۰/۱	یارم سبی سار که یارم به سلامت	او آن روی است یاران را صفاها با می	
۱۴۴/۱	یارم جو قدح به دست گیرد	لعلت	۱۴۵/۵
۱۴۹/۱	به دست مرحمت یارم در امیدواران رد	گره بگشود از گیسو و بردل‌های یاران رد	۱۴۹/۳
۳۱۹/۶	با که گویم که بگوید سخی با یارم	روداد منکده داران صان بگردانید	۱۶۳/۸

۲۹۹/۶	میام به یاری توفیق بر این جناب خصل	یارید (بد شمایه)	
۳۶۲/۱	ما را یاران چشم پاری داشتیم	همه کس طالب یارند چه هشار و چه مست	۷۸/۳
	یاری -	یاری (ی بکره)	
۱۰۹/۵	که دست دادش و یاری ناتوانی داد	هر آنکو خاطری محمود و یاری نازین	
	یاری دادن (= کمک کردن) (یک بار)	دارد	۱۱۷/۱
	یاری ... داد	کس می گوید که یاری داشت حق دوستی	۱۶۳/۳
۱۰۹/۵	که دست دادش و یاری ناتوانی داد	یگدارند و خیم طرّه یاری گیرند	۱۸۰/۲
	تاسمین (۲ بار)	چون می گدای بی شان مشکل بود	
۳۷/۱۱	کاتبام گل و یاسمن و عید صباست	یاری چنان	۱۸۶/۶
	یاسمنی (ی بکره)	دلی همدرد و یاری مصیبت بین	۲۱۱/۳
۳۶۸/۷	محبت که روی گلی هست و رنگ یاسمنی	کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری	
	بیر رنگ یاسمین	خوش	۲۸۳/۱
	یاسمین (یک بار)	دل دادام به یاری، سوخ، گشی، نگاری	۳۰۱/۵
۲۷۱/۳	هر که روی یاسمن و جعد سبیل بایندش	یاری است چو خوری و برای چو بهشی	۳۲۷/۳
	بیر میکند یاسمن	هر رنگ گرفته جامی بر باد روی یاری	۳۳۵/۶
	یافتن (۳۵ بار)	و آن را فدای طرّه یاری می کنی	۳۷۲/۴
	یافت	بیر رنگ بهشتیار، هشیار، هشپاری، هوشیار	
۳۸/۲	بر آستانه عیساکه هر که یافت رهی	نارمسن (۶ بار)	
۱۱۲/۴	کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه	یاربیا	
۱۱۵/۲	آبی که حشر حباب او یافت	و لوح سینه یارست غفل مهر تو شست	۲۴/۲
۱۳۴/۳	اشکها من رنگش یافت ز بی مهری یار	چه کند سور هم عشق یارست بهشت	۸۱/۸
۲۱۸/۲	می ده که بوخروس سخن حدّ حسن یافت	بیارد	
۲۵۵/۶	دل کز طواف کعبه کویت و طوف یافت	طوبی و قامت تو بیارد که دم رید	۱۷۳/۳
۳۶۱/۸	چون همت را توان یافت مگر در دل شاد	کس بیارد بر او دم ردن از هفت ما	۱۸۴/۴
۳۶۵/۷	از جرعه تو خاکت زمینی در و لعل یافت	معنی یارم	
	که در حسن تو چهری یافت بیش از طور	بی چراغ جام در خلوت معنی یارم نیست	۲۱۲/۴
۳۶۵/۵	انسانی	چون ترا در گذر باد معنی یارم دید	۳۱۹/۶
	- یافت	یاده (یک بار)	
۸۲/۶	دل گفت و حاشی به دعا یاروان یافت	ر سبیل و سمش ساز طوق و یاره کنم	۳۴۲/۵
	بیافت	یاری ای مصدري (۵ بار)	
۱۹/۵	شکر آورد که از این باد خردن رخه یافت	بال بلب اگر باست سر یاری است	۶۷/۱
۸۴/۹	دیگر مگو نصیحت حافظ که ره بیافت	یاری اندر کس می بینم یاران را چه شد	۱۶۴/۱

	خوابتر ر دل من هم تو جای یافت	۴۰۰/۸	<u>یابی</u>
۸/۹	<u>یافتی (ی استیاری)</u>		عاقبت روری یابی گام را
۲۲۸/۵	کی یافتی رفیق تو چندین محال ظلم	۴۳۰/۷	ترک گندی ممکن که گنج یابی
۲۷۸/۳	<u>خواهم یابد</u>		تاکیدیای عشق یابی و روشی
	رخ نو در دلم آمد مراد خواهم یافت	۵۷/۷	<u>یابد</u>
۲۲۹/۶	<u>بخواهی یافت</u>		بر بوی آنکه در باغ یابد جلا و رویت
	بده ساقی می باقی که در جنت بخواهی یافت	۳/۴	<u>یابد -</u>
۲/۵	<u>بخواهند یابد</u>		روری دوست دل دشمنان چه دریابد
۲۲۴/۹	به هیچ دور نخواهد یافت هشیارش	۴۶/۷	ر میوه های بهشتی چه دور دریابد
۴۶۵/۲	<u>یابد</u>		ملاطت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق
	زمان خوشدلی دریاب و ذریاب	۱۵۸/۲	<u>یابد</u>
۱۸۹/۵	دریاست معنی او دریاب وقت ذریاب	۱۶۷/۹	سر شک گوشت گیران را چو دریابد در یابد
	<u>- یابد</u>		<u>یابد</u>
۱۴/۳	راج چون لعل آشی دریاب		سر شک گوشت گیران را چو دریابد در یابد
۱۴۱/۲	چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب		<u>یا قوت (۱۱ بار)</u>
۱۵۸/۲	زمان خوشدلی دریاب و در یابد		که آن سرح یا قوت در خزانه دوست
۱۶۷/۹	دریاست مجلس او دریاب وقت ذریاب		در و یا قوت به نوک مزهات باید صفت
۲۴۸/۴	دریاب کارما که به پیداست کار عمر		یادباد آنکه چو یا قوت قدح خنده ردی
۲۶۶/۸	دریاب شد وقت و ر چون و چرا عمری		رند را آب صب یا قوت رقانی بود
	می بی غل است بهشتاب وقتی خوش است		یار ساهر یا قوت و در معنی حو شاب
۲۳۵/۵	دریاب		دلم از عشق یا قوت شکر خای نو خورش
۲۴۰/۲	نشسته بادیه را هم به دلالتی دریاب		مذنب از لعل نگار و نقش از یا قوت حمام
۲۸۶/۲	دریاب ضعیفان و در وقت توانایی		در خون دل نشسته چو یا قوت احمریم
۴۸۶/۶	دریاب و نه گنجی از مایه بیکویی		جوهر روح به یا قوت مذاب آلوده
	<u>یابی</u>		یا قوت جانفزایش از آب لطف راده
۱۵۷/۲	از لعل تو گر یابم انگشتری دیوار		یا قوت سرخ رو را بخشند رنگ گاهی
۴۰۰/۴	من شکسته بد حال زندگی یابم		یا قوری (ی مصدری) (۲ بار)
۴۳۶/۵	تا بو که یابم آگهی از سایه سرو سب		از شاه بدر خیر و ر تو جوی یا قوری
۴۵۴/۱۱	کجا یابم وصال چون بو شاهی		<u>یا قوری -</u>
	<u>یابند</u>		خوش کرد یا قوری فلک زور داوری
۱۳۷/۹	دلا ز نور ریاست گر آگهی یابی		یا قوری کردن (۰ مدد کردن) (یک بار)
۴۶۰/۷	کز دم صبح مدد یابی و انعام سب		<u>کرد یا قوری</u>

۴۴۷/۴	یمنی از حق جهان پاکدلی بگریسم	۴۴۶/۱	خوش کرد پادوی فلکت دور داوری
۴۷۷/۴	مروار را بر افشان یمنی به رسم سبیل		یاوه (یک بار)
۳۷۸/۲	یمنی از جان ر تن رفته به من بار رسان	۲۴/۵	که حواجه خانم جم یاوه کرد ویدر محبت
۳۸۷/۱	حس که رخ پیوس و جهانی خراب کن		یحاکی (ه شبیه است) (یک بار)
۴۹۱/۲	به داده ده سر و دسار عالمی یمنی	۴۵۳/۱	بندیس یاحاکی درجا من اللالی
۴۰۲/۶	طوطی خوش لهجه یمنی کلک لنگرهای نو		یحنی
۴۱۲/۱	ناگهان پرده برانداخته ای یمنی چه		نک شاه یحنی
۴۱۲/۱	سبب از خانه برون ناخته ای یمنی چه		یحنی بن مظفر (یک بار)
۴۱۲/۲	بجایی با همه در ساخته ای یمنی چه	۲۹۸/۱	یحنی بن مظفر ملکه عالم عادل
۴۱۲/۳	قدر این مرتبه شناسخته ای یمنی چه		ید (یک بار)
۴۱۲/۴	بارم ر پای درانداخته ای یمنی چه	۱۲۴/۷	سامری کیست که دست از ید بپا ببرد
۴۱۲/۵	در میان تیغ به ما آخته ای یمنی چه		یدوق (ه بچشد) (یک بار)
۴۱۲/۶	حالت با همه کج پاخته ای یمنی چه	۴۱۶/۱	حنی یدوق مه کاسا من الکرامه
۴۱۲/۷	عباده از غر برداخته ای یمنی چه		یرفو (یک بار)
۴۷۷/۲	یمنی پاکه آتش موسی نمود گل	۳۵۵/۱	بلکه از بر خوی سلطان بیر هم
	یها (۱ بار)		یز (یک بار)
۳/۴	جان برده صبر دل که ترکان خوان بصارا	۱۲/۱۱	ای صبا با ساکنان شهر برد ارمایگو
	چون وحده از آن توسب به صبا چه حاجت		پردان (یک بار)
۲۴/۵	است	۳۸۰/۹	مرد پردان شو و ایمن گذر از اهرنای
۱۲۴/۶	برسم آن ترگی توکانه به صبا ببرد		پرید
۳۰۳/۷	صبر ساقی به یمنای خرد آخته تیغ		نکنه من پرید
۳۷۷/۳	یمنای عقل و دین را بیرون حرام برصست		یسار (۲ بار)
۴۱۴/۶	رهد من بانو چه سجد که به یمنای دلم	۴۵۴/۱۱	ایام کان یمنی شد و در با سار هم
	یمنایی (ی سب) (یک بار)		یسارت (ت صبر اضافه)
۱۰۲/۴	ندین چمن چو در آید حرا یمنایی	۱۹۰/۳	که از یمنی و یسارت چه بی قرار است
	یقین (ه رو می آورد) (یک بار)		یشو (ه پیشر کند) (یک بار)
۳۰۴/۶	من به یقین داه دفع کیست بنام	۴۴۶/۸	شراطه طریقا یک یا علقسی
	یقین (یک بار)		یمنی (۱۹ بار)
۱۲۱/۷	در ره عشق شده کس به یمنی محرم راز	۷/۵	یمنی طمع مدار وصال دوم را
	بر یک عثم الیمیر	۲۱/۷	یمنی از وصل تویش نیست بحر یاد به دست
	یک ۸۸ بار	۲۴۳/۲	یمنی از خاکت در دوست شافی به من آر
۷/۵	در برم دور یک دو قدح درکش و برو	۲۶۴/۵	یمنی ر معلمان سخن کسما میرس

۲۱۴/۴	چون شای تو در صومعه بخت بر بود	۱۷/۴	به یک کرشمه که مرغی به خود فروشی کرد
۲۲۲/۱	گرمی از باغ تو بخت میوه بهیمن چه شود	۴۰/۷	یک لقمه بیش بسبب هم عشق و این محب
۲۲۲/۲	گرمی سوخته بخت دم بهیمن چه شود	۵۲/۵	فیض بخت شکر ربوی خوش عطّار من است
۲۲۶/۸	به بخت شکر تو دلخستهای پیداساید	۵۶/۱	زکارستان او بخت شکر این است
۲۳۰/۴	که بی ملالت صد غصه بخت بواله برآید		هر که چون من در ازل بخت جرعه خورد از جام
۲۳۸/۳	بارب کجاست محرم رازی که بخت رحمان	۶۴/۴	دوست
۲۴۷/۲	تارم آب دو مبلکه بخت مار دگر	۶۶/۵	مستور و مست هر دو چواری بخت قبیله اند
	این بخت دو دم که وعده دیدار صحنی	۱۰۱/۲	و آنکه بخت جرعه می از دست براند دادن
۲۴۸/۳	است	۱۰۷/۳	بخت فروغ رخ صافی اسب که در جام افتاد
۲۵۴/۳	به بخت دو قطره که انبار کردی ای دیده	۱۲۲/۸	کس در جهان ندیده بخت بنده همجو حافظ
	صاب بخت جرعه ده ران آب آتشگون	۱۳۹/۱	صد لطف چشم داشتیم او بخت نظر نکرد
۲۵۹/۳	که من		که بخت جوشت دو مان به صد من زد
۲۷۲/۱	مگر بخت دم براسایم و دیباو شرو شودش	۱۴۷/۷	می آرد
	همجو صحنم بخت نفس باقی است یا دیدار	۱۵۰/۶	اهل نظر دو عالم در بخت نظر پیارند
۲۸۹/۸	مر	۱۵۱/۲	و گر به رهگذری بخت دم از هواداری
	وعده از حد شد و ما به دو دیدیم و به	۱۵۷/۲	بخت بکنه ازین دگر گسیم و حسین باشند
۲۹۵/۴	بخت	۱۵۷/۵	جام می و خون دل هر یک به کسی دادند
۲۹۵/۷	ای رقیب از برای بخت دو قدم دور ترک	۱۶۵/۴	رود به بخت جرعه می عاقل و حراره شد
۲۹۸/۴	رود ازل از کدک تو بخت قطره سپاهی	۱۶۸/۴	بخت دل بسا که در ره او
۳۱۷/۳	که بخت نظر فکنی خود هکندی از نظرم	۱۷۳/۱	مستاقم از برای عدا بخت شکر پسند
۳۲۳/۵	به بخت جرعه جوانم کنی که پیرم	۱۸۲/۲	که بخت کرشمه تلاقی صد جما میکند
	آن دم که به بخت عدا دهم جان چو	۱۸۲/۶	به وقت فاتحه صبح بخت دعا میکند
۳۲۶/۴	صراحی		بر جای تذکری چو من بخت دم بکوکاری
۳۲۷/۴	از لب خویش چو من بخت نفس بنوارم	۱۸۶/۱	کند
	بازکش بخت دم همان ای ترک شهر آشوب		و آنگه به بخت پیمان می با من وفاداری
۳۳۸/۸	من	۱۸۶/۲	کند
۳۴۳/۴	بخت چند بر خدمت معشوق و من گم		به عمری بخت نفس با ما چو نشیند
۳۴۵/۳	تلقین و درس اهل نظر بخت اشارت است	۱۸۹/۴	برخیزند
۳۵۵/۴	هر دو عالم بخت فروغ روی اوست		دوستی و مهر بر بخت عهد و بخت میثاق
۳۵۷/۲	وین کار و بار بسته به بخت مو نهاده ایم	۲۰۲/۵ (بار ۲)	بود
۳۸۶/۵	بخت مرغ دل سانه بگشته شکار حسن	۲۰۶/۱	بخت دو جام دی سحر گه اتفاق افتاده بود
۳۸۹/۸	به بخت کرشمه صوفی گشتم قلندر کن	۲۰۹/۸	بخت بیست از آن معینه به از صد رساله بود

۲۶۶/۳	به یکی جرعه که آرد کشش در پی بست	۲۹۰/۸	یکت بوسه نذر حافظ پشمینه پرنش کن
۲۳۹/۴	در یکی نامه مهال است که تحریر کنم		چشم خود را گنجم آخر بکت نظر مبرش
	یکی از عمل می لافد یکی طعنا می یافد	۳۹۲ ۳	ببین
۳۶۷/۶ (۲ بار)		۳۹۴ ۲	جان صد صاحب آید اسف بکت مو ببین
	یکی است ترکی و لاری درس معامله	۴۲۵/۹	برده از رخ برفکنندی بکت نظر در جنوه گاه
۴۶۷/۷	حاجه	۴۲۶/۳	بکت نکتهات بگویم خود را میس و رسی
	میر بکت. بکایکت	۴۲۷/۶	بکت شبیه می و خوش لبی و لب کشتی
	یکتایکت (بکت بار)	۴۲۹/۷	هوت بکت وی روشنی از امادی
۳۳۹/۳	کو معالی که بکایکت همه تحریر کنم	۴۳۴/۳	به دل در بچ که بکت درّه مهریان بردی
	یکباره ایکت بار	۴۳۵/۹	هر یک گرفته جامی بر باد روی باری
۸/۷	کر دلم یکباره برد آردم را	۴۳۶/۹	به وصل دوست گرت دست می دهد بکت دم
	یکتا (بکت بار)	۴۴۲/۴	لا بکت دم از دم هم دسا به دربری
۶۸/۶	در بکنای که و گوهر بکدایا کست	۴۴۲/۷	بکت حرف صوبه به بگویم احارت است
	بکت جهت (بکت بار)	۴۴۸/۶	گر آهویی چو تو بکت دم شکار می باشی
۱۵۲/۳	به یار بکت صفت حق گزار می رسد	۴۵۵/۴	آن دم که مانو باشم بکت سال هست روری
	بکت نه (۵ بار)		و آن دم که بی تو باشم بکت لحظه هست
۶۸/۶	در بکنای که و گوهر بکدایا کست	۴۵۵/۴	سالی
۱۵۲/۳	تو خود ای گوهر بکدایا کمایی آخر	۴۶۲/۴	جرا به بکت می فندش می خرنه آن کس
۱۶۵/۶	ظرفا نازان ما گوهر بکدایا شد	۴۶۲/۶	به بکت پیاله می صاف و صحبت صبی
۱۷۳/۸	که قدر گوهر بکدایا گوهری داند	۴۶۳/۶	در پناه بکت اسم است حاتم سلمانی
۳۶۳/۶	جان در سراپ گوهر بکدایا نهادیم	۴۶۵/۴	خدا را بکت نفس پشیم گره بگشا و پیشانی
	بکدایا (بکت بار)	۴۷۱/۲	ریح ما را که توان برد به بکت گوش چشم
۱۰۶/۵	بس کنه دل رنده که بر بکدایا افتاد	۴۷۸/۶	بکت دم عریق بحر حده شو گمان مر
	بکدایا (بکت بار)	۴۷۸/۶	کز آب هست بحر به بکت موی فرشوی
۲۶۸/۷	لو شمع انجمنی بکزیان و بکدل شو		<u>یکی (ی بکره)</u>
	بکوتکه (۲ بار)	۴۲/۱	زلفت هزار دل به یکی ناره مویست
	<u>بکریگان</u>	۱۵۲/۴	بکی به سنگ صاحب چهار ما رسد
۷۲/۹	بر در میخانه رقص کار بکریگان بود	۱۵۲ ۵	هر از نقش بر آید ز کلک صبح و یکی
	<u>بکریگم (م شباه)</u>	۱۸۴ ۸	مازی چرخ یکی زین همه باری بکند
۱۹۶/۷	سلام هست دردی کشاں بکریگم	۲۱۳/۹	چون طهارت بود کعبه و بتخانه یکی است
	یکرنگی (ی مصدری) (بکت بار)	۲۲۱/۴	باشد گزین میانه یکی کارگر شود
۳۷۶/۲	جوی بکریگی ازین هس سی آید، خیر	۲۳۳/۶	ولی به سود یکی کارگر سی آید

یگزبان (یکت بار)	یگذا (یکت بار)
۲۶۸/۷ نو شمع اسجسی یگزبان و یگندل شو	۲۲۸/۳ صحت حگام قلعت شب یلداس
یکساله (یکت بار)	یمنانی (ی سبت) (۳ بار)
۲۶۸/۳ کاین طعل یکتبه ره یکساله می رود	۲۷۸/۳ دیده در طلب لعل یمنانی خون شد
یکسان (یکت بار)	۴۹/۶ هرکه قدر حسن باد یمنانی داست
۲۵۰/۲ دیم یگسان بیاند کار دوران غم محور	۸۵/۳ پس که ما فائمه و حرر یمنانی خودیم
یکسر (۴ بار)	یمنان (نام شهر) (۲ بار)
۷۸/۸ یکسراز کوی خرابات برد تا به بهشت	۳۷۸/۳ یارب آن کوکب رخشان به یمن بار رسان
نوگر خوامی که جاویدان جهان یکسر	۳۸۲/۳ هریمس با بوی رحمت می دردد باد پس
بیارایی	یمن (= بیکسسی، برگشت) (۹ بار)
دمی باقم به سر بردن جهان یکسری درود	۴۹/۶ سنگ و گل را کند از پس نظر لعل و طین
صفت اوقات که یکسر به بطالت برود	۶۰/۷ هرچه دارم و پس دولت نوسب
بیر نک. یکره	۱۴۹/۹ نظر بر فرجه نوبت و پس دولت شاه است
یکره (۲ بار)	۱۹۸/۱۰ بود که مجلس حافظ به یمن تربیش
چار تکبیر دم یکره بر هر چه که هست	۲۱۰/۱۰ از پس دعای شب و درس صبری بود
دور فلکی یکره بر صبح عدل است	۲۲۱/۷ آری به یمن لطف شایخا که زر شود
بیر نک. یکسر	۲۳۰/۱۱ به یمن دولت مصور شاهی
یکسو (۳ بار)	۳۳۵/۲ هرگز به یمن حافظ بر می عروش
روزه یکسو شد و عد آمد و دلها بر حاست	۴۴۳/۱۱ به یمن هفت حافظ امید هست که باز
دوی و ربای خلق به یکسو نهاده ایم	یمن (۲ بار)
دوی و ربای خلق به یکسو نهاده ایم	۱۹۰/۳ که از یمنی و یسار چه بی فراراند
یکشبه (۲ بار)	۴۵۴/۱۱ ایام گن یمنی شد و دریا یسار هم
حلال یکت و ماه چاره داست	یمنادی (= ندای می دهد) (یکت بار)
کاین طعل یکشبه ره یکساله می رود	۴۲۹/۱ و روحی کل یوم لی یمنادی
یکت فنا (یکت بار)	یمنام (= می خورند) (یکت بار)
که حظه بر من درویش یکت فنا آورد	۴۰۴/۶ من له یقبل داه دلف کیف یمنام
یکت منی (ی سبت) (۳ بار)	یوسف (۱۲ بار)
در ده به یاد حاتم طی حاتم یکت می	من از آب حسن روز افزون که یوسف داشت،
شوش کر جام شراب یکت می	دانستم
برگ صبح ساز و بده جام یکت می	۲۹/۳ هزار یوسف مصری خاده در چه است
یکون (= می شود) (یکت بار)	۲۰۵/۷ آنکه یوسف به روز داسره فروخته بود
لأن روحی قد طاب ان یکون فداک	۲۵۰/۱ یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم محور

۱۳۰/۷	چه کم بازی ایام مرا غافل کرد	۲۷۶/۷	شان یوسف دل از چه ریختدانش
۱۶۲/۶	۹ ورم بسبب ر بدعهدی ایام هنوز	۳۱۲/۸	این که پیرانه سرم صاحب یوسف مواحت
۱۷۲/۷	رسم بدعهدی ایام چو دیده ابر بهار		الا ای یوسف مصری که کردت سخط
۱۷۶/۱	رسید مرده که ایام غم جو اماند ماند	۳۳۱/۴	مشمول
۱۷۸/۷	که ر بند هم ایام محاتم دادند	۳۶۴/۷	یوسف خر بزم رفت ای برادران رحیمی
۲۴۱/۲	دن برگشته بودم از ایام گل دلی	۴۹۶/۱	گفتند حلائی که بویی یوسف نانی
۲۷۲/۹	نکردی شکر ایام وصالش	۴۹۸/۳	فروخت یوسف مصری به کنسیر نسبی
۲۸۷/۷	هر نسبی خورد ایام و عیرا یم بسبب	۴۸۵/۸	حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر وی
۳۴۰/۷	حافظا بکیه بر ایام جو سهواست و خطا		<u>یوسم (م ضمیر محمولی)</u>
۳۵۴/۱۱	آرم کان بچس شد و دریا بسار هم	۱۹۱/۷	پیراهنی که آید اردو بوی یوسم
۳۵۵/۷	بگذرد ایام هجران بر هم		یوم (۲۸ نار)
۳۸۳/۲	هم دل چند نون خورد که ایام میناند	۲۲۹/۱	و روحی کفی یوم لی بهادی
۳۸۳/۲	گور نه دل ناش و نه ایام چه خواهد بودن		<u>ایام</u>
۳۸۷/۴	ایام گل چو عصر به رفتن شاد کرد	۸/۱	خاکت بر سر کن عم ایام را
۴۴۹/۷	بهد و بهدار عم ایام سگوارون باشی	۱۶/۸	۷ دی به غلط صرف شد ایام شهاب
۴۵۱/۷	آلا بیا لایام انرا	۱۶/۹	پارو مشکاد اف ایام حرات
	<u>ایام (م ضمیر اضافه به دست)</u>	۱۹/۲	در شگفتی که درین مذاب ایام مرا
	بود کز نقش ایام به دست افتد نگاری	۳۱/۹	س طور حب لایم ایام شاد است
۴۸۲/۴	خوش	۴۲/۲	به عقل بوش که ایام ضمه بگیر است
	<u>ایامی (ی مکره)</u>	۴۷/۱۱	کایام گل و یاسمن و حد صام است
۱۷۷/۱	حسب حال می نوشی و شد ایامی چند	۱۰۷/۹	هر که در دایره گردش ایام افتاد
	بر مکتب الایام	۱۲۲/۷	احوال گنج فارون کایام داد بر باد



فهرست بسامدی کلمات در بخش اول

غزلیات حافظ

که (موصوف، ربط) (۲۱۹۲ بار)	سر (۳۴۱ بار)	گر قش (۱۵۵ بار)
و (حرف ربط و عطف)	رقش (۳۲۷ بار)	نه (n = ن می) (۱۵۲ بار)
(۲۱۵۵ بار)	دادن (۲۸۷ بار)	دوست (۱۴۲ بار)
بودن (۲۰۸۲ بار)	دیدن (۲۸۳ بار)	حاکم (۱۴۰ بار)
به (حرف اضافه)	و (ضمیر موصوف شخص مورد)	هنه (۱۳۸ بار)
(۱۵۵۳ بار)	(۲۷۴ بار)	داشتن (۱۳۴ بار)
ار (حرف اضافه) (۱۴۷۹ بار)	تا (حرف ربط) (۲۷۲ بار)	ره (۱۳۴ بار)
در (حرف اضافه) (۱۱۰۰ بار)	که (موصوف که) (۲۵۸ بار)	ب (۱۳۱ بار)
کردن (۱۰۴۸ بار)	گر (موصوف گر) (۲۶۲ بار)	در (ب باب) (۱۳۰ بار)
این (ضمیر اشاره به نزدیک)	می (۲۶۱ بار)	چنان (۱۲۹ بار)
(۸۲۰ بار)	چان (۲۳۵ بار)	کنیدن (۱۲۹ بار)
و (ضمیر موصوف شخص)	ردن (۲۳۱ بار)	اب (۱۲۴ بار)
مورد (۸۱۷ بار)	هش (۲۳۱ بار)	خدا (۱۲۳ بار)
و (موصوف ار) (۷۹۸ بار)	هر (۲۲۱ بار)	ره (۱۱۷ بار)
دن (۶۱۸ بار)	بشتم (۲۱۱ بار)	باد (۱۱۴ بار)
آن (ضمیر اشاره به دور)	خوش (۲۰۸ بار)	باد (۱۱۳ بار)
(۵۹۲ بار)	یلر (۲۰۸ بار)	رسیدن (۱۱۱ بار)
تن (ضمیر اول شخص مورد)	دست (۲۰۳ بار)	مردن (۱۱۰ بار)
(۵۸۶ بار)	اوردن (۱۹۹ بار)	دم dam (ب می) (۱۰۹ بار)
گفتن (۵۷۸ بار)	گل gol (مقابل جان) (۱۹۵ بار)	چون (ب مثل) حرف اضافه
سدن (۵۲۵ بار)	بودن (۱۹۱ بار)	(۱۰۷ بار)
ما (ضمیر اول شخص جمع)	هو (ب مثل) حرف اضافه	رخ (۱۰۷ بار)
(۴۸۶ بار)	(۱۸۵ بار)	س (۱۰۶ بار)
حافظ (۴۸۳ بار)	هم (۱۷۸ بار)	چون (۱۰۶ بار)
و (حرف اضافه) (۴۷۷ بار)	رف (۱۷۵ بار)	آنکه (۱۰۵ بار)
و (حرف نشانه) (۴۷۷ بار)	رو (۱۷۴ بار)	صبا (۱۰۴ بار)
داشتن (۴۶۰ بار)	خود (ضمیر مشترکه پیدا)	فناون (۱۰۳ بار)
آملن (۴۴۷ بار)	(۱۶۹ بار)	دیده (ب چشم، عین)
ای (حرف ندا) (۴۸۲ بار)	کار (۱۶۵ بار)	ر (۱۰۳ بار)
چه (صفت و ضمیر پرسشی)	چو (حرف ربط) (۱۶۴ بار)	رور (۱۰۲ بار)
(۳۵۱ بار)	جام (۱۶۲ بار)	کعب (۱۰۰ بار)
با (حرف اضافه) (۳۳۱ بار)	اگر (۱۶۰ بار)	مرا (ب می و را) (۱۰۰ بار)

خوردن (۹۸ بار)	دگر (۷۴ بار)	خره (۵۷ بار)
باده (۹۷ بار)	حال (۷۳ بار)	دوش - شب گذشته (۵۷ بار)
خواستن (۹۴ بار)	هیچ (۷۳ بار)	مرع (۵۷ بار)
نظر (۹۳ بار)	اندر (حرف اضافه) (۷۱ بار)	مودن (۵۷ بار)
بهادن (۹۳ بار)	پرسیدن (۷۰ بار)	بخت (۵۶ بار)
از (محقق اگر) (۹۱ بار)	پیش (۷۰ بار)	خاصی (۵۶ بار)
پیر (۸۸ بار)	چون (حرف ربط) (۶۹ بار)	عالم alam (= دنیا و مافیها) (۵۶ بار)
هم (۸۸ بار)	فقی (۶۹ بار)	گذشتی (۵۶ بار)
یکت ۸۸ بار	یا (حرف ندا) (۶۹ بار)	بد (= بد) حرف اضافه (۵۵ بار)
بد خشن (۸۷ بار)	حال (۶۸ بار)	نار آمدن (۵۵ بار)
مضی (۸۷ بار)	مگر (۶۸ بار)	گرچه (۵۵ بار)
شب (۸۷ بار)	تا (حرف اضافه) (۶۷ بار)	زمان (۵۴ بار)
گشتن (۸۷ بار)	رت (۶۷ بار)	دعا (۵۳ بار)
است (۸۷ بار)	ماندن (۶۶ بار)	شاه (۵۳ بار)
سگس hosen (= رمایی، خیال) (۸۵ بار)	وقت (۶۶ بار)	میان (۵۳ بار)
هم (۸۴ بار)	ماه (۶۵ بار)	رد (۵۲ بار)
آتش (۸۳ بار)	سیم (۶۵ بار)	آه (۵۱ بار)
پستی (۸۳ بار)	سرو (۶۴ بار)	دور (۵۱ بار)
بر (۸۳ بار)	کمی (= چه وقت؟) (۶۴ بار)	عهد (۵۱ بار)
صد (۸۱ بار)	دو (عدد) (۶۳ بار)	پا (۵۰ بار)
عاشق (۸۱ بار)	شراب (۶۳ بار)	حر (۵۰ بار)
کمی (۸۱ بار)	ایرو (۶۲ بار)	گشودن (۵۰ بار)
کوی (= کوی، محل) (۸۱ بار)	به beh (= بیکت، بهر) (۶۲ بار)	میخانه (۵۰ بار)
لعل (۸۱ بار)	چمن (۶۲ بار)	لیل (۴۹ بار)
شنیدن (۸۰ بار)	خریش (۵۹ بار)	دام (۴۹ بار)
نطف (۷۸ بار)	مواض (۵۹ بار)	کام (۴۹ بار)
جا (۷۷ بار)	شستن (۵۹ بار)	گوش (۴۹ بار)
شیع (۷۷ بار)	ولی (۵۹ بار)	مجلس (۴۹ بار)
بی (علامت نفی و سلب) (۷۶ بار)	درد dard (= وجع و آزارش و روان (۵۸ بار)	همچو (= مثل) (۴۹ بار)
دولت (۷۶ بار)	ظنک (۵۸ بار)	سحر sahar (= زمان پیش از صبح) (۴۸ بار)
	برده (۵۷ بار)	

جلیدن (۴۸ بار)	(۴۱ بار)	چنان (۳۶ بار)
می‌کده (۴۸ بار)	دار (۴۱ بار)	حراث (۳۶ بار)
و حبل (۴۸ بار)	بر آمدن (۴۰ بار)	خرابات (۳۶ بار)
آخر (۴۷ بار)	مع (۴۰ بار)	دین (۳۶ بار)
امید (۴۷ بار)	بایستن (۳۹ بار)	گم Kam (مقابل زیاد)
تر (= تو + را) (۴۶ بار)	برخاستن (۳۹ بار)	(۳۶ بار)
خاطر (۴۶ بار)	ساعز (۳۹ بار)	میرل (۳۶ بار)
خط (۴۶ بار)	عقل (۳۹ بار)	نوشیدن (۳۶ بار)
هرکه (۴۶ بار)	عیش (۳۹ بار)	شک (۳۵ بار)
اهل (۴۵ بار)	دور دور (= گردش، گردش)	بار (= قید) (۳۵ بار)
چسب (۴۵ بار)	جام و پانه (۳۸ بار)	حال (۳۵ بار)
گد (۴۵ بار)	سکمتی (۳۸ بار)	درویش (۳۵ بار)
وفا (۴۵ بار)	فضه (۳۸ بار)	رندی (ی مصدری) (۳۵ بار)
پافش (۴۵ بار)	مراد (۳۸ بار)	شاهد (۳۵ بار)
صحبت (۴۴ بار)	جسی (ی مصدری) (۳۸ بار)	شما (۳۵ بار)
قدح (۴۴ بار)	نام (۳۸ بار)	صوفی (۳۵ بار)
مرگش (۴۴ بار)	بختیش (۳۷ بار)	طلب (۳۵ بار)
بنده (۴۳ بار)	بی (۳۷ بار)	گوهر (۳۵ بار)
چرا (۴۳ بار)	چنگ (= آلت موسیقی)	نفس nafas (= نسیم هوا)
حواب (۴۳ بار)	(۳۷ بار)	هوایی که در دم رسد و داخل پا
خواندن (۴۳ بار)	حوب (۳۷ بار)	خارج شود (۳۵ بار)
ور (۴۳ بار)	دور دور (= مقابل مردمک)	نکته (۳۵ بار)
سز sciz (= کار پوشیده و	(۳۷ بار)	حدیث (۳۴ بار)
مطقی) (۴۳ بار)	راهد (۳۷ بار)	حلقه (۳۴ بار)
عیب (۴۳ بار)	شهر (۳۷ بار)	حیر (۳۴ بار)
هتت (۴۳ بار)	خفت a]ab (= شگفتی)	گنج (۳۴ بار)
سو (۴۲ بار)	نصبت (۳۷ بار)	عشق oslan (= مستمور)
صبح (۴۲ بار)	گوشه (۳۷ بار)	کردن (۳۳ بار)
نگار (۴۲ بار)	مغرب (۳۷ بار)	خورشید (۳۳ بار)
باغ (۴۱ بار)	ناله (۳۷ بار)	ریز (۳۳ بار)
چند (۴۱ بار)	بیر (۳۷ بار)	ساختن (۳۳ بار)
مهر mehr (= محبت، دوستی)	جانان (۳۶ بار)	شعر (۳۳ بار)

شکر šokr (= مېاس) (بار ۳۳)	شیوه (بار ۳۰)	فرستادن (بار ۲۷)
کو (= کجاست؟) (بار ۳۳)	حریف (بار ۴۰)	خرمودن (بار ۲۷)
لاله (بار ۳۴)	مگردستن (بار ۴۰)	شلک molk (= پردگی،
چیت (بار ۳۲)	انل (بار ۲۹)	پادشاهی، مملکت، سلفه)
خانه (بار ۳۲)	پهر (بار ۲۹)	(بار ۲۷)
دام (بار ۳۲)	ترک ټرک (= دها کردن)	مو (بار ۲۷)
لدم (بار ۳۲)	(بار ۲۹)	با (حرف ربط) (بار ۲۷)
گزم karam (= جوانمردی،	میر (بار ۲۹)	بلا (بار ۲۶)
پرمگواری) (بار ۳۲)	سپر (بار ۲۹)	ن (بار ۲۶)
نه mah (مخفف ماه) (بار ۳۲)	رلب (بار ۲۹)	جرعه (بار ۲۹)
مور (بار ۳۲)	شود (بار ۲۹)	جم (بار ۲۶)
ورده (بار ۳۲)	شان (بار ۲۹)	دويع (بار ۲۶)
وصال (بار ۳۲)	هرجه (بار ۲۹)	صبر (بار ۲۶)
آنها (بار ۳۱)	آفتاب (بار ۲۸)	طرز (بار ۲۶)
مت (بار ۳۱)	پرون (بار ۲۸)	کرشمه (بار ۲۶)
بد (بار ۳۱)	سپه (بار ۲۸)	مشکب (بار ۲۶)
حریف (بار ۳۱)	مریر (بار ۲۸)	خطوه (بار ۲۵)
حکایت (بار ۳۱)	علام (بار ۲۸)	خدمت (بار ۲۵)
شم xam (= پیچ و تاب)	صبره (بار ۲۸)	عاصی (بار ۲۵)
(بار ۳۱)	مروحتی (بار ۲۸)	گذر (بار ۲۵)
دیگر (بار ۳۱)	فریاد (بار ۲۸)	مقدم (بار ۲۵)
فراق (بار ۳۱)	فکر (بار ۲۸)	هجران (بار ۲۵)
چون (= چگونگی)	مکدن (بار ۲۸)	هوس (بار ۲۵)
(بار ۳۰)	کنار (بار ۲۸)	آشنا (بار ۲۴)
حاجت (بار ۳۰)	هوا (هوی) (= میل، آرزو)	اگرچه (بار ۲۴)
حق (بار ۳۰)	(بار ۲۸)	پر (= برد) (بار ۲۴)
دلیر (بار ۳۰)	یوم (بار ۲۸)	پاک (بار ۲۴)
رنگ (بار ۳۰)	بند (بار ۲۷)	پر pax (= آکنده) (بار ۲۴)
روان (بار ۳۰)	توبه (بار ۲۷)	حور (بار ۲۴)
ریان (بار ۳۰)	طرف ټراف (= جانب، صو)	خطا (بار ۲۴)
ساقی (بار ۳۰)	(بار ۲۷)	جواحه (بار ۲۴)
سایه (بار ۳۰)	غیر (بار ۲۷)	دهان (بار ۲۴)

رساندن (۲۴ بار)	گرداندن (معتدی گردیدن)	بار (= حمل) (۲۰ بار)
رورنگار (۲۳ بار)	(۲۳ بار)	بار (= دسته، مرتبه)
سندن (۲۴ بار)	لنکن (۲۳ بار)	(۲۰ بار)
سود (۲۴ بار)	ری (= حصار متصل سوم)	بهر (۲۰ بار)
طیب (۲۴ بار)	شخص مهره (۲۳ بار)	پناه (۲۰ بار)
فنج (۲۳ بار)	هر (۲۳ بار)	جوان (۲۰ بار)
قد (۲۳ بار)	مور (۲۳ بار)	رفیق (۲۰ بار)
کش košan (= به قتل)	چهره (۲۲ بار)	ریختن (۲۰ بار)
رساندن (۲۳ بار)	ره (۲۲ بار)	طبع (۲۰ بار)
گهسو (۲۴ بار)	سال (۲۲ بار)	عبث کردن (= سرزنش کردن)
مردم (۲۳ بار)	شخص (۲۲ بار)	(۲۰ بار)
مژده (۲۳ بار)	طرب (۲۲ بار)	حار (۲۰ بار)
نگه (۲۴ بار)	مدا (۲۲ بار)	گویی (۲۰ بار)
آمیچه (۲۳ بار)	معد (۲۲ بار)	محرم (۲۰ بار)
امروز (۲۳ بار)	آیه (۲۱ بار)	مژه (۲۰ بار)
بهار (۲۳ بار)	بلند (۲۱ بار)	مسکین (۲۰ بار)
ترسیدن (۲۳ بار)	ترک ۱۵۰۴۱ (۲۱ بار)	ممشوق (۲۰ بار)
تیغ (۲۳ بار)	حدا (۲۱ بار)	مغاب (۲۰ بار)
جمال (۲۳ بار)	چرخ (۲۱ بار)	نگه داشتن (= نگاه داشتن)
چراغ (۲۳ بار)	خفوت (۲۱ بار)	(۲۰ بار)
سردن (۲۳ بار)	حنده (۲۱ بار)	موش (۲۰ بار)
درب (۲۳ بار)	دراز (۲۱ بار)	آری (۱۹ بار)
سلامت (۲۳ بار)	شکر ۱۵۰۴۲ (= حصار شیرین که از چمن‌گیرند) (۲۱ بار)	ار بهر (= برای) (۱۹ بار)
سپاه (۲۳ بار)	قبا (= جامه‌ای که از سوی پیش	اکنون (۱۹ بار)
شیخ (۲۳ بار)	بار اسب) (۲۱ بار)	باحثن (۱۹ بار)
شیوین (= مقابل تلخ) (۲۳ بار)	کلکت (۲۱ بار)	بهشت (۱۹ بار)
طریق (۲۳ بار)	گناه (۲۱ بار)	یش (۱۹ بار)
طبع (۲۳ بار)	مدام (۲۱ بار)	پادشاه (۱۹ بار)
هشوه (۲۳ بار)	مدد (۲۱ بار)	حگر (۱۹ بار)
غصه (۲۳ بار)	نهان (۲۱ بار)	چاره (۱۹ بار)
مبض (۲۳ بار)	آموختن (۲۰ بار)	محرو (۱۹ بار)
کوشیدن (۲۳ بار)		دلدار (۱۹ بار)

دلق (۱۹ بار)	گریه (۱۸ بار)	باز (۱۷ بار)
دم زدن (۱۹ بار)	مدعی (۱۸ بار)	همچون (= مثل) (۱۷ بار)
سودا (۱۹ بار)	وجود (۱۸ بار)	آسمان (۱۶ بار)
شکایت (۱۹ بار)	همسر (۱۸ بار)	آلوده (۱۶ بار)
غرل (۱۹ بار)	همان (۱۸ بار)	الله (۱۶ بار)
غیب (۱۹ بار)	یاد کردن (= به خاطر آوردن)	بار بار (۱۶ بار)
کتون (۱۹ بار)	(۱۸ بار)	پرسیدن (۱۶ بار)
گدازش (۱۹ بار)	اصعب (۱۷ بار)	پند (۱۶ بار)
مردن (۱۹ بار)	اول (۱۷ بار)	تاج (۱۶ بار)
ماده (۱۹ بار)	پ (= حرف جر = به) (۱۷ بار)	تنگ (۱۶ بار)
پعی (۱۹ بار)	پانگ (۱۷ بار)	چه (= قید تساوی) (۱۶ بار)
افکندن (۱۸ بار)	بر آوردن (۱۷ بار)	حاصل (۱۶ بار)
اندیشه (۱۸ بار)	بریدن (۱۷ بار)	خور (۱۶ بار)
برگ (۱۸ بار)	بیاد (۱۷ بار)	خزم (۱۶ بار)
بند ba'd (= پس، سپس) (۱۸ بار)	پیام (۱۷ بار)	نصر (۱۶ بار)
پندگی (= مصدری) (۱۸ بار)	نات (۱۷ بار)	دختر (۱۶ بار)
بیرون (۱۸ بار)	جمعه (۱۷ بار)	دوا (۱۶ بار)
بسیار (۱۸ بار)	شم xam (= شش) (۱۷ بار)	روح (۱۶ بار)
پنهان (۱۸ بار)	دشمن (۱۷ بار)	سلیمان (۱۶ بار)
ترک کرده (= رها کردن)	دست (۱۷ بار)	شاد (۱۶ بار)
(۱۸ بار)	رآنگه (= زیر) (۱۷ بار)	شرح (۱۶ بار)
حکم (۱۸ بار)	زمانه (۱۷ بار)	شرم (۱۶ بار)
حمام (۱۸ بار)	سحر (۱۷ بار)	طالع (۱۶ بار)
خرمن (۱۸ بار)	صفا (۱۷ بار)	قنات (۱۶ بار)
حصله (۱۸ بار)	ضرب (۱۷ بار)	فصل (۱۶ بار)
در آمدن (۱۸ بار)	قدر yadgar, ۱۷ بار	یگرد gerd (= دور تا دور)
دیوانه (۱۸ بار)	قرار (۱۷ بار)	اطراف، حدوق (۱۶ بار)
سلطان (۱۸ بار)	کیست (۱۷ بار)	گردون (۱۶ بار)
صومعه (۱۸ بار)	محراب (۱۷ بار)	گروه (۱۶ بار)
طنبعت (۱۸ بار)	مشکل (۱۷ بار)	لاف (۱۶ بار)
قدر yadgar (۱۸ بار)	نای (= نای، نواز)	بین (= حرف جر = از) (۱۶ بار)
کف (۱۸ بار)	(۱۷ بار)	می فروش (۱۶ بار)

پوشتن neveſtan (= بشت)	قطره (۱۵ بار)	پرجمت (۱۴ بار)
(۱۶ بار)	قلب (۱۵ بار)	رقم (۱۴ بار)
هوا (= صفا) (۱۶ بار)	قول (۱۵ بار)	رحیم (۱۴ بار)
آستان (۱۵ بار)	کج (۱۵ بار)	رمی (۱۴ بار)
آنگه (۱۵ بار)	گراں (۱۵ بار)	سبل (۱۴ بار)
ار آں (= بدان سبب) (۱۵ بار)	گفتش (۱۵ بار)	سور (۱۴ بار)
پومه (۱۵ بار)	گوشی کردن (۱۵ بار)	طاق (۱۴ بار)
جو Jū (= رود کوچک)	محتسب (۱۵ بار)	عکس (۱۴ بار)
(۱۵ بار)	مدعب (۱۵ بار)	چم elu (= معرفت داشتن)
چشمه (۱۵ بار)	مک (۱۵ بار)	(۱۴ بار)
چدن (۱۵ بار)	میل (۱۵ بار)	فتاد (۱۴ بار)
حیرت (۱۵ بار)	نامه (۱۵ بار)	فته (۱۴ بار)
حار (۱۵ بار)	سادن (۱۵ بار)	فرصت (۱۴ بار)
خلی Xalg (= مردم، اسار)	نظم (۱۵ بار)	قلم (۱۴ بار)
(۱۵ بار)	سلا (۱۵ بار)	کلاه (۱۴ بار)
خوبی (ای مصدري) (۱۵ بار)	بی نه (= نه) (۱۵ بار)	کمان (۱۴ بار)
خوشتن (۱۵ بار)	و عط (۱۵ بار)	گردن (۱۴ بار)
دو dorr (۱۵ بار)	آدم (۱۴ بار)	لاف ردن (= خودستایی کردن)
دوران dāwran (= عهد)	آراد (۱۴ بار)	(۱۴ بار)
دوره (۱۵ بار)	به در آمدن (= بیرون آمدن)	مصیبت (۱۴ بار)
دهر (۱۵ بار)	۱۴ بار	مطر کردن (= نگاه کردن، عنایت)
دیر deyr (= صومعه) (۱۵ بار)	بیدار (۱۴ بار)	گردن (۱۴ بار)
رسم (۱۵ بار)	سحب (۱۴ بار)	بو (۱۴ بار)
ریا (۱۵ بار)	تدبیر (۱۴ بار)	هرگز (۱۴ بار)
شام (۱۵ بار)	تبدیل (۱۴ بار)	آورد (۱۴ بار)
صید (۱۵ بار)	حمله (۱۴ بار)	آیین (۱۴ بار)
ظایر (۱۵ بار)	چگونگی (۱۴ بار)	آینه (۱۴ بار)
عزم (۱۵ بار)	حصرت (۱۴ بار)	احیاء (۱۴ بار)
عمل (۱۵ بار)	خداان (۱۴ بار)	ارویدن (۱۴ بار)
عیرت (۱۵ بار)	رع (۱۴ بار)	مطاردن (۱۴ بار)
فشاندن (۱۵ بار)	دریاض (۱۴ بار)	نری (۱۴ بار)
قصا (۱۵ بار)	دگر (۱۴ بار)	بر (= کنار، آغوش) (۱۴ بار)

برم (۱۳ بار)	عارف (۱۳ بار)	رحمت و مرامت بسیار کشیدن
پادشه (۱۳ بار)	عاقبت (۱۳ بار)	(۱۲ بار)
پیشانی (۱۳ بار)	عین (= کاملاً مثلی، در حال)	داد (= عدل، انصاف) (۱۲ بار)
پیدا (۱۳ بار)	(۱۳ بار)	دانه (۱۲ بار)
پیگک (۱۳ بار)	فرقه (۱۳ بار)	دایره (۱۲ بار)
تقوی (۱۳ بار)	لفان (۱۳ بار)	درس (۱۲ بار)
توبه کردن (= بازگشت از گناه)	گنجر کردن (= گذشتن (۱۳ بار)	درون (۱۲ بار)
(۱۳ بار)	گنه (مصحف گنده) (۱۳ بار)	دریغ دشمن (= دروغ کردن)
جناب (۱۳ بار)	صحنیت (۱۳ بار)	(۱۲ بار)
چاه (۱۳ بار)	خرد (۱۳ بار)	دب (۱۲ بار)
حد (۱۳ بار)	مقصود (۱۳ بار)	دیار dīyār (ج. دار، خانه،
حرم (۱۳ بار)	ملاط (۱۳ بار)	شهر، سردمیں) (۱۲ بار)
حرم (۱۳ بار)	نثار (۱۳ بار)	داست (۱۲ بار)
حصور (۱۳ بار)	مطه (۱۳ بار)	راشدن (۱۲ بار)
خرد (۱۳ بار)	وصح (۱۳ بار)	رای (۱۲ بار)
خموشی (۱۳ بار)	آسان (۱۲ بار)	رحا (۱۲ بار)
دایم (۱۳ بار)	ادب (۱۲ بار)	ساز (۱۲ بار)
دست دادن (= حاصل شدن)	اصانه (۱۲ بار) —	سپهر (۱۲ بار)
(۱۳ بار)	ایمن Imen (= درمان)	سلام (۱۲ بار)
ربر (۱۳ بار)	(۱۲ بار)	مسئله (۱۲ بار)
ربحیدن (۱۳ بار)	ایجاد (۱۲ بار)	سوجن (۱۲ بار)
روا (۱۳ بار)	پرتو (۱۲ بار)	صل (۱۲ بار)
روشن (۱۳ بار)	پروانه (= یکت فرد از تیره)	شاب (۱۲ بار)
سرشکت (۱۳ بار)	پروانگان (۱۲ بار)	صراحی (۱۲ بار)
سم (۱۳ بار)	چکیدن (۱۲ بار)	هاقل (۱۲ بار)
سنگ (۱۳ بار)	چندان (۱۲ بار)	ف (= پس) (۱۲ بار)
شرط (۱۳ بار)	حبیب (۱۲ بار)	قرج (۱۲ بار)
شکستی (۱۳ بار)	حساب (۱۲ بار)	فروع (۱۲ بار)
صافی (۱۳ بار)	خصل (۱۲ بار)	قصر (۱۲ بار)
صورت (۱۳ بار)	خمبار xomār (= ملالت و درد)	کریم (۱۲ بار)
طلب کردن (= درخواستی)	سرهده ارشراپخو ری (۱۲ بار)	کشش (۱۲ بار)
(۱۳ بار)	نورن خوردن (= گناه از	کیب (۱۲ بار)

گشادن (۱۱ بار)	دود (۱۱ بار)	گُرد gard (= خاک برانگخته)
گلاب (۱۱ بار)	دهر (۱۱ بار)	(۱۲ بار)
گلستان (۱۱ بار)	دیندار (۱۱ بار)	گله gele (= اظهار دلشگی، شکایت) (۱۲ بار)
له (حرف جر) برای (= به) (۱۱ بار)	رخت (۱۱ بار)	معنی (۱۲ بار)
مشنای (۱۱ بار)	ریش (۱۱ بار)	نگاه (۱۲ بار)
ملک malak (= فرشته) (۱۱ بار)	سردن (۱۱ بار)	میک (۱۲ بار)
منزل (۱۱ بار)	سرگشته (۱۱ بار)	ورق (۱۲ بار)
موسم (۱۱ بار)	سعادت (۱۱ بار)	هدو (۱۲ بار)
شهر shahr (= آتشی از فلز یا سنگ و جر آن که نام و صواب شخصی را دارد) (۱۱ بار)	ساع (۱۱ بار)	یوسف (۱۲ بار)
سیرین (۱۱ بار)	سه (۱۱ بار)	آتش ردن (= سوزاندن) (۱۱ بار)
نمودن (= کردن فعل همگرد) (۱۱ بار)	ساد (ی مصدری) (۱۱ بار)	ایر (۱۱ بار)
ورد (۱۱ بار)	ساستی (۱۱ بار)	امیر (۱۱ بار)
وریدن (۱۱ بار)	شوخ (۱۱ بار)	امیر خوش (۱۱ بار)
وبیک (۱۱ بار)	شبه (۱۱ بار)	بام (۱۱ بار)
ممد (۱۱ بار)	شیوار (۱۱ بار)	برکشیدن (۱۱ بار)
هرش (۱۱ بار)	صاف (۱۱ بار)	برگرض (۱۱ بار)
یاد آوردن (= به خاطر آوردن) (۱۱ بار)	صیحدم (۱۱ بار)	بستان (۱۱ بار)
پاقرت (۱۱ بار)	طاعت (۱۱ بار)	پمسه (۱۱ بار)
آستانه (۱۰ بار)	طوفان (۱۱ بار)	پوشیدن (۱۱ بار)
آستین (۱۰ بار)	عذر (۱۱ بار)	پیمانه (۱۱ بار)
اید (۱۰ بار)	عمو (۱۱ بار)	ناخن (۱۱ بار)
اثر (۱۰ بار)	عنان (۱۱ بار)	چوگان (۱۱ بار)
از سر (= از روی، به طریق) (۱۰ بار)	عرق (۱۱ بار)	حسرت (۱۱ بار)
امی (۱۰ بار)	عصیت (۱۱ بار)	حیف (۱۱ بار)
انتظار (۱۰ بار)	فریب (۱۱ بار)	حیوان (۱۱ بار)
	قبول (۱۱ بار)	خاتم (۱۱ بار)
	کدام (۱۱ بار)	خرامیدن (۱۱ بار)
	کرامت (۱۱ بار)	خُنق xolg (= حوی، حلال) (۱۱ بار)
	گشته gشته (= مقبول) (۱۱ بار)	
	کعبه (۱۱ بار)	
	کمال (۱۱ بار)	

مهر (۱۰ بار)	سیم (۱۰ بار)	انگیزش (۱۰ بار)
ناتوان (۱۰ بار)	شاخ (۱۰ بار)	اولن (۱۰ بار)
داریدن (۱۰ بار)	شکایت کردن (= گنه کردن)	باقی (۱۰ بار)
وه (۱۰ بار)	(۱۰ بار)	بسته (۱۰ بار)
هان (۱۰ بار)	شمشیر (۱۰ بار)	به ... آمدن (= به گار یا حالتی آغاز کردن) (۱۰ بار)
هر چند (۱۰ بار)	شخص (۱۰ بار)	پیاپی (۱۰ بار)
هستی (ی مصدری) (۱۰ بار)	صم (۱۰ بار)	پری (۱۰ بار)
هشدار (۱۰ بار)	طرفه (۱۰ بار)	پس (۱۰ بار)
هلال (۱۰ بار)	عاشقی (ی مصدری) (۱۰ بار)	تمکا (۱۰ بار)
آوار (۹ بار)	حامیه (۱۰ بار)	تنها (۱۰ بار)
آهو (۹ بار)	حد (۱۰ بار)	جشنید (۱۰ بار)
ارچه (مخفف) (گرچه) (۹ بار)	خدا (۱۰ بار)	حو (۱۰ بار) (= گاهی در گذشته)
ارغوان (۹ بار)	صرد (۱۰ بار)	گدایان (۱۰ بار)
اسارت (۹ بار)	فا (۱۰ بار)	حوش (۱۰ بار)
اخی (۹ بار)	فی (= دی) (۱۰ بار)	حالتا (۱۰ بار)
باریدن (۹ بار)	قد (۱۰ بار)	حالی (۱۰ بار)
بار (= گسوده) (۹ بار)	کمر (۱۰ بار)	حسن (۱۰ بار)
باز رساندن (۹ بار)	کمند (۱۰ بار)	خندیدن (۱۰ بار)
پاکت (۹ بار)	گدایی (ی مصدری) (۱۰ بار)	درخت (۱۰ بار)
پرنی (۹ بار)	گذار (۱۰ بار)	دوب (۱۰ بار)
پیدن (۹ بار)	گیل ۸۴۰ = مخلوط آب و خاک (۱۰ بار)	دلکش (۱۰ بار)
بی دل (۹ بار)	خاکه (۱۰ بار)	رسم (۱۰ بار)
پیگانه (۹ بار)	گه (مخفف گاه) (۱۰ بار)	رمج (۱۰ بار)
برگزار (۹ بار)	لشکر (۱۰ بار)	رهرو (۱۰ بار)
تر (۹ بار)	ماجرا (۱۰ بار)	ربعدان (۱۰ بار)
تصییح (۹ بار)	مایه (۱۰ بار)	رنهار (۱۰ بار)
جان دادن (= مردن) (۹ بار)	مجان (۱۰ بار)	سالکت (۱۰ بار)
حاه (۹ بار)	مشام (۱۰ بار)	سان (۱۰ بار)
جهان بین (۹ بار)	مشکت (۱۰ بار)	سیب (۱۰ بار)
چشم داشش (= اسظار داشش) (۹ بار)	معامه (۱۰ بار)	سافلت (۱۰ بار)
(۹ بار)	منظر (۱۰ بار)	سهل (۱۰ بار)
چین (= تاب) (۹ بار)	موس (۱۰ بار)	

حادثه (۹ بار)	صعیب (۹ بار)	هیئات (۹ بار)
سحر (۹ بار)	طوطی (۹ بار)	یمن (yamen) = یمنی،
حریم (۹ بار)	عتاب (۹ بار)	برکت (۹ بار)
حسود (۹ بار)	عجب دانستی (= معجب کردن)	آگهی (ی مصدری) (۸ بار)
حلمت (۹ بار)	ع (۹ بار)	آهنگان (۸ بار)
حکیم (۹ بار)	عربه (۹ بار)	آپ (۸ بار)
عصم (۹ بار)	عشقراری (ی مصدری) (۹ بار)	آلا (= هان) (۸ بار)
درمان (۹ بار)	عود (۹ بار)	امبدوار (۸ بار)
دریدن (۹ بار)	هرور (۹ بار)	امدپشیدن (۸ بار)
دعا کردن (= بایش کردن)	غبط (۹ بار)	اسی (۸ بار)
(۹ بار)	قال (۹ بار)	اخری (۸ بار)
دوش (= شاه، کتف) (۹ بار)	قوم (۹ بار)	ماده فروش (۸ بار)
دی نکه (= دور گذشته) (۹ بار)	لادت (۹ بار)	بالا (۸ بار)
دون (۹ بار)	کسان ابرو (۹ بار)	بحث (۸ بار)
دخسار (۹ بار)	کورن (۹ بار)	برداشتن (۸ بار)
رنگین (۹ بار)	گُریدن gonadan (= انتخاب)	برکردن (۸ بار)
روحه (۹ بار)	کردن (۹ بار)	سیار (۸ بار)
راز (۹ بار)	گفته (۹ بار)	ثارت (۸ بار)
رمین (۹ بار)	روح (۹ بار)	بهر (۸ بار)
ریان (۹ بار)	محمون (۹ بار)	بی عش (۸ بار)
رپرکت (۹ بار)	مردور (۹ بار)	پختن (۸ بار)
سنگاده (۹ بار)	معس (۹ بار)	پدیرفتن (۸ بار)
سرمیدن (= به پایان رسیدن)	مقیم (۹ بار)	بسر (۸ بار)
(۹ بار)	ماب (۹ بار)	پستایدن (۸ بار)
سلمی (= نام یکی از هراس)	مارین (۹ بار)	پناه (۸ بار)
شعر عرب (۹ بار)	مر (۹ بار)	وینام (۸ بار)
سوخته (۹ بار)	بهمن (۹ بار)	ناره (۸ بار)
شکار (۹ بار)	وادی (۹ بار)	تحتل (۸ بار)
شکرانه (۹ بار)	ودیدن (۹ بار)	مکبه (۸ بار)
شمشاد (۹ بار)	وگرنه (۹ بار)	تمام (۸ بار)
صد هزار (۹ بار)	هشبن (۹ بار)	نوفیق (۸ بار)
صلاح (۹ بار)	همیشه (۹ بار)	حداد (۸ بار)

جرم (۸ بار)	سر (۸ بار)	لطیف (۸ بار)
خلوه کردن (= بیکت نمودن)	سروه (۸ بار)	مال (۸ بار)
(۸ بار)	سزا (۸ بار)	مرؤت (۸ بار)
جمع (۸ بار)	سور (۸ بار)	مشرقه (۸ بار)
جنگ (۸ بار)	سؤال (۸ بار)	معقا (۸ بار)
چاره کردن (= درمان کردن)	سير (سير) (= حرکت، گردش)	منهجه (۸ بار)
(۸ بار)	(۸ بار)	مکان (۸ بار)
چاک (۸ بار)	شیرین (= مشوقه خسرو و	موج (۸ بار)
چاکر (۸ بار)	فرهاد (۸ بار)	مهربان (۸ بار)
چندین (۸ بار)	صحرا (۸ بار)	میان (۸ بار)
حلال (۸ بار)	حسرت (۸ بار)	نارنگ (۸ بار)
حائضه (۸ بار)	طرف (طرف) (= کمربند) (۸ بار)	نابین (۸ بار)
سرایین (ی مصدری) (۸ بار)	طهارت (۸ بار)	نقشه (۸ بار)
خرامان (۸ بار)	طلب (۸ بار)	نگاه دیش (= محافظت کردن)
خران (۸ بار)	عری (۸ بار)	(۸ بار)
خطر (۸ بار)	عروس (۸ بار)	نگران (۸ بار)
حبس (۸ بار)	خایه (۸ بار)	نگ (۸ بار)
خند (۸ بار)	خیار (۸ بار)	وهم (۸ بار)
خوشدلی ای مصدری (۸ بار)	حایت (۸ بار)	هاتف (۸ بار)
راحت (۸ بار)	خردوس (۸ بار)	خسره (۸ بار)
رشک (۸ بار)	فرهاد (۸ بار)	همین (۸ بار)
رهن (۸ بار)	فازون (۸ بار)	آبرو (۷ بار)
رقص (۸ بار)	فرآن (۸ بار)	آرام (۷ بار)
روی و ریا (۸ بار)	فست (۸ بار)	اسایش (۷ بار)
رهگذر (۸ بار)	فص (۸ بار)	آف (۷ بار)
ورق (۸ بار)	گرشمه کردن (= ناز و خسره	آفرین (۷ بار)
زندگی (ی مصدری) (۸ بار)	کردن (۸ بار)	آنگه (۷ بار)
رود (۸ بار)	کندن (۸ بار)	آهنگ (۷ بار)
رهبر (۸ بار)	کوه (۸ بار)	اختر (۷ بار)
سحرگه (۸ بار)	گردش (۸ بار)	بموس (۷ بار)
سحری (ی سبت) (۸ بار)	گرو (۸ بار)	اصون (۷ بار)
سخت (۸ بار)	نگنگ (۸ بار)	امان (۷ بار)

انجمن (۷ بار)	حبل (۷ بار)	شباب (۷ بار)
انعام (en'ām) (= نعمت دادن)	دانا (۷ بار)	شماردن (۷ بار)
(۷ بار)	دحر (۷ بار)	صباح نظر (۷ بار)
ماران (۷ بار)	درکشیدن (۷ بار)	صبر کردن (= شکیبایی کردن)
برافروختن (۷ بار)	درگرختن (۷ بار)	(۷ بار)
برگندن (۷ بار)	درگه (۷ بار)	صوحی (ای مست) (۷ بار)
بدگی کردن (= اظهار خودپسندگی)	دبری (ای مصدری) (۷ بار)	مدا (۷ بار)
کردن (۷ بار)	دل بس (= محبت داشتن به)	مدق (۷ بار)
پروا (۷ بار)	کسی یا چیزی (۷ بار)	صلح (۷ بار)
پروانه (= اجاره، رخصت) (۷ بار)	دلیل (۷ بار)	صمیر (۷ بار)
پیشانی (ای مصدری) (۷ بار)	دماغ (۷ بار)	طوبی (۷ بار)
پوشاندن (۷ بار)	دهی (۷ بار)	عزت (۷ بار)
توبت (۷ بار)	دوام (۷ بار)	عی (= اوه حرف عر) (۷ بار)
نشه (۷ بار)	دیوان (۷ بار)	عندلیبه (۷ بار)
تقدیر (۷ بار)	یاد بردن (= یاد خاصه یافتن)	عال ردن (= عال گرفتن) (۷ بار)
بشم (۷ بار)	ره (۷ بار)	فدا کردن (= قربان کردن)
تیره (۷ بار)	ریاض (۷ بار)	(۷ بار)
حائب (۷ بار)	رر (۷ بار)	صص (۷ بار)
خاودان (۷ بار)	رطل (۷ بار)	دله (۷ بار)
جوهر (۷ بار)	روان (= روح و جان) (۷ بار)	قدس (۷ بار)
جویبار (۷ بار)	رووی (ای صبت) (۷ بار)	کاب (۷ بار)
چین (= نام کشور) (۷ بار)	رها (۷ بار)	کمر (۷ بار)
حجاب (۷ بار)	ریبا (۷ بار)	کعب (= پنهان شدن به قصد)
حقیقت (۷ بار)	ساعت (۷ بار)	دشمن یا حبیله (۷ بار)
حکایت کردن (= ذکر کردن)	سایوس (۷ بار)	کوته (۷ بار)
بل کردن (۷ بار)	سر (۷ بار)	گنگون (۷ بار)
حکمت (۷ بار)	سحر (sehr) (= جادو، افسون)	گله کردن (= شکایت کردن)
حیران (۷ بار)	۷ بار	(۷ بار)
خاکی (ای مست) (۷ بار)	مرغوش (۷ بار)	گوشه نشینی (۷ بار)
خدمت کردن (= کاری برای)	مرحمت (۷ بار)	محظه (۷ بار)
کسی انجام دادن (۷ بار)	مروش (۷ بار)	نصف کردن (= مهربانی کردن)
حوان (۷ بار)	مهر کرده (۷ بار)	(۷ بار)

مختوم (۷ بار)	ار یاد بردن (= فراموش کردن)	کردن (۶ بار)
مضمور (۷ بار)	(۶ بار)	تغاول (۶ بار)
مدرسه (۷ بار)	از یاد رفتن (= فراموش شدن)	تغیر (۶ بار)
مرحله (۷ بار)	(۶ بار)	نلع (۶ بار)
مرید (۷ بار)	استغما (۶ بار)	جانبانه (۶ بار)
مستوری (ی مصدری) (۷ بار)	امیر (۶ بار)	جستی Jastan (= سپیدن،
مسجد (۷ بار)	امشب (۶ بار)	پریدن) (۶ بار)
مسند (۷ بار)	انکار (۶ بار)	جلال (۶ بار)
مصطفی (۷ بار)	ایزد (۶ بار)	جنت (۶ بار)
مکر (۷ بار)	ایسن (۶ بار)	جهد (۶ بار)
من (کسی گه) (۷ بار)	ایران (۶ بار)	خاشا (۶ بار)
ماله کردن (= نالیدن) (۷ بار)	باب (۶ بار)	حالی (پید) (۶ بار)
ناوگ (۷ بار)	بادیه (۶ بار)	خاموش (۶ بار)
نشان دادن (= سایاندن، سراع	مارو (۶ بار)	خامنه (۶ بار)
دادن) (۷ بار)	باور (۶ بار)	مختلوعه (۶ بار)
نواختن (۷ بار)	بدنام (۶ بار)	مخروش (۶ بار)
نوبهار (۷ بار)	بر (= ثمر، میوه، ...)	داور (۶ بار)
نیم (۷ بار)	برانداختن (۶ بار)	در دین (۶ بار)
نیمشب (۷ بار)	برین (۶ بار)	دردی کش (۶ بار)
وجه (۷ بار)	بوستان (۶ بار)	درگاه (۶ بار)
وصف (۷ بار)	بریدن (۶ بار)	دست زدن (= لمس کردن،
وطن (۷ بار)	به دست آوردن (= تحصیل	القدم کردن) (۶ بار)
حرک (۷ بار)	کردن) (۶ بار)	دوتا (۶ بار)
هش (۷ بار)	بیخبر (۶ بار)	رحم کردن (= دلسوری کردن)
آدمی (ی سبت) (۶ بار)	بیش (۶ بار)	(۶ بار)
آزاده (۶ بار)	پدر (۶ بار)	روشن roshan (= رویدن)
آزار (۶ بار)	پرداختن (۶ بار)	(۶ بار)
آغوش (۶ بار)	پیرانه سر (۶ بار)	رفعی کنان (۶ بار)
آگاه (۶ بار)	پیمان (۶ بار)	روزی (۶ بار)
از برای (۶ بار)	پرستن (۶ بار)	ره بردن (= راه چیشی، یافتن
از دست دادن (= فاکد شدن، گم	تحریر (۶ بار)	راه) (۶ بار)
کردن) (۶ بار)	تدبیر کردن (= چاره اندیشی	رهزن (۶ بار)

رحمت (۶ بار)	علاج (۶ بار)	گروی زدن (= گوی باختن)
رنجم (۶ بار)	عنم <i>Enm</i> (= شام، درفش)	(۶ بار)
رنده (۶ بار)	(۶ بار)	گشتی (۶ بار)
سبو (۶ بار)	علی (حرف جر = به، بر)	ببی (۶ بار)
سپاردن (۶ بار)	(۶ بار)	محتاج (۶ بار)
ستاره (۶ بار)	عرقه (۶ بار)	مرحبا (۶ بار)
سورشی (۶ بار)	هشار (۶ بار)	صنانه (۶ بار)
سرکشیدن (= عصا کردن)	عسگی (۶ بار)	مصلحت (۶ بار)
(۶ بار)	فارع (۶ بار)	مباشر (۶ بار)
سعی (۶ بار)	فتح (۶ بار)	معرفت (۶ بار)
سواد (۶ بار)	فتوی (۶ بار)	ملالت (۶ بار)
سهو (۶ بار)	فراع (۶ بار)	میع (۶ بار)
شکسته (۶ بار)	رمان (۶ بار)	مهر <i>mehr</i> (= نورشید)
شمال (۶ بار)	صنانه (۶ بار)	(۶ بار)
شوکت (۶ بار)	صیر (۶ بار)	میسر (۶ بار)
شه (۶ بار)	ملال (۶ بار)	ماصح (۶ بار)
صباح (۶ بار)	فوی (۶ بار)	نثار کردن (= خدا کردن) (۶ بار)
صرف (۶ بار)	قدیم (۶ بار)	ندیم (۶ بار)
صلا (۶ بار)	کاسه (۶ بار)	نصیحت کردن (= پند دادن)
صواب (۶ بار)	کج (۶ بار)	(۶ بار)
صوت (۶ بار)	کب (۶ بار)	نفس <i>nafs</i> (= هوی و هوس)
طالب (۶ بار)	کوناه (۶ بار)	روح (۶ بار)
طامات (۶ بار)	کوکب (۶ بار)	مکته دین (۶ بار)
طلب (۶ بار)	گه (۶ بار)	نکبت (۶ بار)
طق (= نوردیدن، پیچیدن)	گرمش (۶ بار)	نگین (۶ بار)
(۶ بار)	گریدن <i>gazidean</i> (= به دندان	روح (۶ بار)
عام (۶ بار)	گرفتن، نگار گرفتن) (۶ بار)	وظیفه (۶ بار)
عدل (۶ بار)	گشاد (۶ بار)	وعد (۶ بار)
حدو (۶ بار)	گلزار (۶ بار)	همای (۶ بار)
حدار (۶ بار)	گم (۶ بار)	بارستی (۶ بار)
عرش (۶ بار)	گند (۶ بار)	بنما (۶ بار)
عرصه (۶ بار)	گونه (۶ بار)	آراستن (۵ بار)

آمودن (۵ بار)	به خوب رفتن (= جوییدن)	صلی به شخصی (۵ بار)
آیت (۵ بار)	(۵ بار)	حواله (۵ بار)
اجل (۵ بار)	بچهاره (۵ بار)	خاصی (۵ بار)
ارپی (= برای) (۵ بار)	بیم (۵ بار)	حرده (۵ بار)
ار دست شدن (= گم شدن)	پازسا (۵ بار)	حشت (۵ بار)
ناپود شدن (۵ بار)	پدید (۵ بار)	خلامی (۵ بار)
اسباب (۵ بار)	پرغیر (۵ بار)	خلوتگه (۵ بار)
اسم (۵ بار)	پشیمان (۵ بار)	حمامانه (۵ بار)
اشتیای (۵ بار)	پیری (ی مصدری) (۵ بار)	حوشدن (۵ بار)
اعتقاد (۵ بار)	لطم (۵ بار)	خوبی (۵ بار)
البال (۵ بار)	براه (۵ بار)	خیمه (۵ بار)
الهی (ی سبب) (۵ بار)	برک گمسی (= ترک کردن)	داوری (ی مصدری) (۵ بار)
امر (۵ بار)	(۵ بار)	در ... آمدن (= به کار یا حالتی رسیدن) (۵ بار)
امل (۵ بار)	برویر (۵ بار)	در ح [dor] (= حدود و قیاس) (۵ بار)
ندیشه کردن (= اندیشیدن)	تقصیر (۵ بار)	(۵ بار)
(۵ بار)	مکه کردن (= پشنگرم کردن)	در عیشیدن (۵ بار)
او تاد (۵ بار)	ا (۵ بار)	دو حور (۵ بار)
ایس (ayman) (= کوه طو)	بهر (۵ بار)	دودکشی (۵ بار)
(۵ بار)	لیات (۵ بار)	در دست (۵ بار)
ایسچس (۵ بار)	لواب (۵ بار)	درست (۵ بار)
بار (= میوه، ثمر) (۵ بار)	جان بردن (= بحداب پارس)	روپشی (ی مصدری) (۵ بار)
بار (= پریده ای شکاری)	(۵ بار)	دستار (۵ بار)
(۵ بار)	حیی (۵ بار)	دستان (۵ بار)
بار پرسیدن (۵ بار)	جده (۵ بار)	دفع (۵ بار)
باز گفتن (۵ بار)	جهد کردن (= کوشیدن) (۵ بار)	دفع کردن (= دور کردن) (۵ بار)
پاضان (۵ بار)	حالب (۵ بار)	دوا کردن (= درمان کردن)
پرافشاندن (۵ بار)	حومان (۵ بار)	(۵ بار)
بریش (۵ بار)	حساب (۵ بار)	دومی (ی مصدری) (۵ بار)
بریط (۵ بار)	حس (hass) (= ماره، شمار)	دون (۵ بار)
بهر (۵ بار)	قدر (۵ بار)	دیرینه (۵ بار)
پوس (۵ بار)	حوالت (۵ بار)	دیو (۵ بار)
بها (۵ بار)	حوالت کردن (= واگذاشتن کردن)	

دژ (۵ بار)	شریت (۵ بار)	عرص arz (= نشان دادن)
راهرو (۵ بار)	شرف (۵ بار)	(۵ بار)
روشته (۵ بار)	شرمسار (۵ بار)	عصر (۵ بار)
روضوان (۵ بار)	سکّ (۵ بار)	عصی (۵ بار)
رهم (۵ بار)	شکرخا (۵ بار)	عما (۵ بار)
رفعتان (۵ بار)	شعردن (۵ بار)	شّار ayyār (۵ بار)
رویره (۵ بار)	شسته (۵ بار)	عارب (۵ بار)
رهگذار (۵ بار)	شور (= هیجان، اضطراب)	عرص (۵ بار)
رآبرو (= بدان سبب) (۵ بار)	(۵ بار)	فانحه (۵ بار)
رفیقین (۵ بار)	شهره (۵ بار)	ماش (۵ بار)
دُغار (۵ بار)	شیر (= مایع سفید رنگ)	فرق (۵ بار)
رور (۵ بار)	(۵ بار)	فروختن (= مخفّف فروختن)
ساربان (۵ بار)	شیر (= نوعی از حیوان)	(۵ بار)
ساکس (۵ بار)	(۵ بار)	فرو گذاشتن (۵ بار)
سهر (۵ بار)	شیرین دهن (۵ بار)	فهم کردن (= فهمیدن) (۵ بار)
سپند (۵ بار)	شهرین سخن (۵ بار)	فد (= بدوسی) (۵ بار)
سئم (۵ بار)	صاحب (۵ بار)	فدسی (ی سب) (۵ بار)
سحاب (۵ بار)	صمیمگامی (ی سب) (۵ بار)	فصد کردن (= فرو کردن)
سوروش کردن (= ملامت کردن)	صرفه (۵ بار)	تَهگ کردن (۵ بار)
صحب (۵ بار)	صحب (۵ بار)	فناخت (۵ بار)
سورکش (۵ بار)	صغیر (۵ بار)	کارخانه (۵ بار)
سرودی (۵ بار)	صبح (۵ بار)	کاروان (۵ بار)
سمله (۵ بار)	صحت (۵ بار)	کار و بار (۵ بار)
سکندر (۵ بار)	صویر (۵ بار)	کام برآمدن (= حاصل شدن)
سیت (۵ بار)	صید کردن (= شکار کردن)	مراد (۵ بار)
سید چشم (۵ بار)	(۵ بار)	گیر (۵ بار)
شاهراه (۵ بار)	صفت (۵ بار)	کوان (۵ بار)
شاه شجاع (۵ بار)	طرف بستی (= طرف پرستی)	کنس (۵ بار)
شبرو (۵ بار)	(۵ بار)	کلام (۵ بار)
شگیر (۵ بار)	طهارت کردن (= پاک کردن)	کله kolah (= مخفّف کلاه)
شحه (۵ بار)	پیدپیدا (۵ بار)	(۵ بار)
شخص (۵ بار)	صهر (۵ بار)	کیخسرو (۵ بار)

گذاردیدن (۵ بار)	ناموس (۵ بار)	آهنگ ... کردن (= عزم ...)
گرومی (۵ بار)	مخوف (۵ بار)	کردن (۳ بار)
گریان (۵ بار)	مدر (۵ بار)	اثر کردن (= کارگر شدن) (۲ بار)
گریختن (۵ بار)	مراج (۵ بار)	اسر (۳ بار)
گوشه گیر (۵ بار)	مست (۵ بار)	بره (= وگرمه) (۲ بار)
گهر (۵ بار)	مسخه (۵ بار)	از دست بردن (= از هوش)
لحد (۵ بار)	نظر انداختن (= نگاه کردن)	بردن (۲ بار)
نصافت (۵ بار)	عناص گردن (۵ بار)	استخوان (۳ بار)
ماهی (۵ بار)	مظر بار (۵ بار)	عظم (۲ بار)
مبارک (۵ بار)	مظر باری (ی مصدری) (۵ بار)	انصاف (۲ بار)
محبوب (۵ بار)	محبت (۵ بار)	الت (۲ بار)
محرور (۵ بار)	نکور (۵ بار)	نقا (۲ بار)
محمود (۵ بار)	موش کردن (= آمیدن)	امام (۲ بار)
مختصر (۵ بار)	(۵ بار)	امد مس به (= امید پند)
مذار (۵ بار)	موک (۵ بار)	کردن به (۲ بار)
ممد دادن (= کمک کردن)	مهدی (ی صفت) (۵ بار)	مدوح (۲ بار)
(۵ بار)	متب (۵ بار)	اوج (۳ بار)
مرحم (۵ بار)	میوشدن (۵ بار)	اشان (۲ بار)
مستعی (۵ بار)	واقع (۵ بار)	مار دیدن (۲ بار)
مطالع (۵ بار)	ودع (۵ بار)	مال (۲ بار)
معی (۵ بار)	ورمی (۵ بار)	بالین (۳ بار)
مقدم (۵ بار)	وعد (۵ بار)	پخش (۳ بار)
مگس (۵ بار)	خلالی ی صفت (۵ بار)	بیشودن (۲ بار)
ملال (۵ بار)	همچین (۵ بار)	پادقه (۲ بار)
مع کردن (= بازداشتن) (۵ بار)	هوا خور (۵ بار)	مدعهدی (ی مصدری) (۲ بار)
مقار (۵ بار)	هوادر (ی مصدری) (۵ بار)	بدنامی (ی مصدری) (۲ بار)
مور (۵ بار)	یاری (ی مصدری) (۵ بار)	برادر (۲ بار)
مپوش (۵ بار)	یکدبه (۵ بار)	برهنگیچس (۲ بار)
میر (۵ بار)	آشپ (۲ بار)	پر شکستی (۲ بار)
میل کردن (= حب کردن) (۵ بار)	آشایی (ی مصدری) (۲ بار)	مرفروختن (۲ بار)
نام بردن (= ذکر نام کردن)	آشوب (۲ بار)	برهم ردن (= برپاشان کردن)
(۵ بار)	آمیچس (۲ بار)	(۲ بار)

برید (۴ بار)	پیمودن (۴ بار)	حشر (۴ بار)
برمگه (۴ بار)	پیوسته (۴ بار)	حقیر (۴ بار)
بعداد (۴ بار)	پیوند (۴ بار)	حلّ (۴ بار)
بهانه (۴ بار)	تار (۴ بار)	حاره (۴ بار)
به یاد دادن (= اردست دادن)	ته (۴ بار)	حازن (۴ بار)
(۴ بار)	نحارب (۴ بار)	نخامه (۴ بار)
به ... آوردن (= وادار به ...)	محقق (۴ بار)	خامگی (ی سبب) (۴ بار)
گردن (۴ بار)	ترشم (۴ بار)	صحت (۴ بار)
به باد رفتی (= اردست رفتی)	سلیم (۴ بار)	خدا داد (۴ بار)
(۴ بار)	قلعی (ی مصدری) (۴ بار)	خداوندگار (۴ بار)
بهشتی (ی سبب) (۴ بار)	لکم کردن (= دوست روزگار)	خریبه (۴ بار)
به فریاد ... رسیدن (= به یاری)	گدازاندن (۴ بار)	خروسی (ی سبب) (۴ بار)
کسی رفتی (۴ بار)	تهایی (ی مصدری) (۴ بار)	ختار xamdar (= پادشاه فروش)
به کعب آوردن (= به دست)	وانگر (۴ بار)	(۴ بار)
آوردن (۴ بار)	تیر گشاده (= تیر انداختن)	خوش آمدن (= مورد پسند قرار گرفتن) (۴ بار)
بیخ (۴ بار)	(۴ بار)	خوش خبر (۴ بار)
بید (۴ بار)	نیر (۴ بار)	خوش حرام (۴ بار)
بیداد (۴ بار)	نائی (۴ بار)	خوشگوار (۴ بار)
بی سامان (۴ بار)	حرم (۴ بار)	خون کسی را خوردن (= کسی را جان به سرکردن) (۴ بار)
بیجاری (ی مصدری) (۴ بار)	حزا (۴ بار)	خوی (۴ بار)
بیوفایی (ی مصدری) (۴ بار)	جست و جو (۴ بار)	داد خواه (۴ بار)
بر par (= آنچه بر تنی پرندگان روید) (۴ بار)	حمد (۴ بار)	داستان (۴ بار)
پرده دار (۴ بار)	حواب (۴ بار)	دست افشان (۴ بار)
پست (۴ بار)	جوامی (ی مصدری) (۴ بار)	دست گرجن (= یاری کردن)
پشمینه (۴ بار)	حبیب (۴ بار)	(۴ بار)
پنجایی (ی سبب) (۴ بار)	چایکده (۴ بار)	دعوی (۴ بار)
پویندن (۴ بار)	چسان (۴ بار)	دل افروز (۴ بار)
پوچیدن (۴ بار)	چنگ (= پیچ، دست) (۴ بار)	دلخواه (۴ بار)
پیرام (۴ بار)	چپر (۴ بار)	دستان (۴ بار)
پیش آمدن (= آنگاه افتادن)	حبطه (۴ بار)	دل گزین (= ملول شدن) (۴ بار)
(۴ بار)	حدر (۴ بار)	
	حرمت (۴ بار)	

دل بهادن (= دل بستن) (۴ بار)	سحرخیز (۴ بار)	صرفه بردن (= سود بردن)
دوستدار (۴ بار)	سراب (۴ بار)	پیش افتادن (۴ بار)
دی day (= دهمین ماه سال)	سرپرده (۴ بار)	صفت (۴ بار)
شمسی (۴ بار)	سرچه (۴ بار)	صورت بستن (= قش کردن، به
دیرین (۴ بار)	سرکشی (ی مصدری) (۴ بار)	نصّور درآوردن (۴ بار)
دیور (۴ بار)	سرمسل (۴ بار)	طاف (۴ بار)
رازدار (۴ بار)	سروری (ی مصدری) (۴ بار)	طنه (۴ بار)
رام (۴ بار)	سینه (۴ بار)	طنل (۴ بار)
رخشان (۴ بار)	سبب (۴ بار)	طغوغ (۴ بار)
رهبان (۴ بار)	سلطانی (ی مصدری)	طمع کردن (= امید بستن،
وسطنی (۴ بار)	(۴ بار)	خرمن ووریدن (۴ بار)
روان (۴ بار)	سنگدل (۴ بار)	طور (awr) (= نوع، حالت)
روحانی (ی صفت) (۴ بار)	سنگین دل (۴ بار)	(۴ بار)
رود (= جوی) (۴ بار)	سودآورده (۴ بار)	طوی (۴ بار)
رود دادن (= اسرار دخول دادن)	سود کردن (= جمع کردن، عاید،	صحب (۴ بار)
ر (۴ بار)	بردن (۴ بار)	عدم (۴ بار)
رهن (۴ بار)	سه (عدد) (۴ بار)	عداد (۴ بار)
رود (۴ بار)	شاهی (ی صفت) (۴ بار)	عربده (۴ بار)
رادن (۴ بار)	نسبه (۴ بار)	هرجه کردن (= ارائه کردن،
راری (ی مصدری) (۴ بار)	شم (۴ بار)	مشان دادن (۴ بار)
رآبجا (= چون) (۴ بار)	شرح دادن (= بیان کردن،	حرم کردن (= آهنگ کردن)
ر بهر (= برای) (۴ بار)	رو صبح دادن (۴ بار)	(۴ بار)
رلال (۴ بار)	شست (۴ بار)	حنوه دادن (= حنوه کردن)
رندان (۴ بار)	شعبده (۴ بار)	(۴ بار)
ریدگانی (ی مصدری) (۴ بار)	شعله (۴ بار)	عهد بستن (= پیمان بستن)
روال (۴ بار)	شکرخواب (۴ بار)	(۴ بار)
رهر (۴ بار)	شکل (۴ بار)	عبار (ayâr) (۴ بار)
ریادت (۴ بار)	شکج (۴ بار)	حسی (۴ بار)
ریادت (۴ بار)	شوریده (۴ بار)	حیسی دم (۴ بار)
ریور (۴ بار)	شهوور (۴ بار)	عیش کردن (= خوش گذراندن)
ژاله (۴ بار)	صحنه (۴ بار)	(۴ بار)
محمده (۴ بار)	صدف (۴ بار)	علامی (ی مصدری) (۴ بار)

مبدیده (۴ بار)	کوشش (۴ بار)	مشهور (۴ بار)
فانی (۴ بار)	کی (= پادشاه، عقبه هر یک از	مصر (۴ بار)
فترکت (۴ بار)	ساحان کنایه (۴ بار)	مصری (ی بست) (۴ بار)
فرار (= بالا) (۴ بار)	گداختن (۴ بار)	معتقد (۴ بار)
فراغت (۴ بار)	گذاشتن (= گذشتن،	ملاحت (۴ بار)
فرارانه (۴ بار)	فرود کردن (۴ بار)	مطلع (۴ بار)
فروج بحث (۴ بار)	گرفتار (۴ بار)	مصور (۴ بار)
فروانه (۴ بار)	گس (۴ بار)	مهم (۴ بار)
فرشه (۴ بار)	گفت و گو (۴ بار)	موج ردن (= تلاطم یعنی)
فکر کردن (= اندیشیدن)	گم‌نار (۴ بار)	(۴ بار)
(۴ بار)	گمان (۴ بار)	سنگار (۴ بار)
فلول کردن (= پذیرفتن)	گمراه (۴ بار)	میوه (۴ بار)
(۴ بار)	گم‌گشته (۴ بار)	مس (۴ بار)
قدم ردن (= رفتن، آهسته راه	گوش داشتن (۴ بار)	مارکی (ی مصدری) (۴ بار)
رفتن) (۴ بار)	لذت (۴ بار)	نامحرم (۴ بار)
قرار کردن (= عهد کردن)	لحمه (۴ بار)	بغات (۴ بار)
(۴ بار)	مادر (۴ بار)	مضت (۴ بار)
قرب (۴ بار)	ماهور (۴ بار)	سبت کردن (= ست دادن)
قرین (۴ بار)	ملا (۴ بار)	(۴ بار)
قزب qvvt (= رور) (۴ بار)	مناخ (۴ بار)	نصب (۴ بار)
قیاس (۴ بار)	مصور (۴ بار)	نصب‌نگار (۴ بار)
کاج (= کاشی) (۴ بار)	مجموع (۴ بار)	نشن پیش (= تصویر کردن،
کار ساز (۴ بار)	مجموعه (۴ بار)	نگاشتن) (۴ بار)
کارگاه (۴ بار)	مقبت (۴ بار)	نگه کردن (= نگاه کردن)
کاشانه (۴ بار)	محمل (۴ بار)	(۴ بار)
کاشتن (۴ بار)	محنت (۴ بار)	نم (۴ بار)
کامران (۴ بار)	مرته (۴ بار)	نومید (۴ بار)
کامنگار (۴ بار)	مرکت (۴ بار)	نوید (۴ بار)
کریا (۴ بار)	مسأله (۴ بار)	نهدل (۴ بار)
کفل (= هر) (۴ بار)	متور (۴ بار)	نیکام (۴ بار)
کنه (۴ بار)	مکن (۴ بار)	نیکامی (ی مصدری) (۴ بار)
کوثر (۴ بار)	مشکبار (۴ بار)	وراء (۴ بار)

هدایت (۴ بار)	اسناد (۳ بار)	بدخواه (۳ بار)
هدهد (۴ بار)	استغفر (۳ بار)	براجادن (۳ بار)
هرره (۴ بار)	اسکندر (۳ بار)	برافکندن (۳ بار)
هش (مخفف هوش) (۴ بار)	اشارت کردن (= نمودن چیزی به اشاره) (۴ بار)	برید دادن (= نابود کردن) (۴ بار)
هش داشتی (= مطالب بودن) (۴ بار)	اهیار (۳ بار)	برفکندن (۳ بار)
هنگام (۴ بار)	اهراخس (۳ بار)	برقع (۳ بار)
هوشیار (۴ بار)	افروندن (۳ بار)	برهان (۳ بار)
پادشگار (۴ بار)	الحمی (= محل حدیث شده، منظور خانه معنوق است) (۳ بار)	برنگ (۳ بار)
بکسر (۴ بار)	آرومندی (بی مصدری) (۳ بار)	بررگی (بی مصدری) (۳ بار)
آروندن (۴ بار)	الصوح (= شراب صحنگاهی) (۳ بار)	برمگه (۴ بار)
آشتی (۳ بار)	الشی (= عشی) (۴ بار)	بساط (۳ بار)
آشفتی (۴ بار)	إن (= مدرسی) (۴ بار)	بدر (دوری، جدایی) (۴ بار)
آشسته (۴ بار)	اسروون (۴ بار)	بفا (۴ بار)
آغار (۴ بار)	اندک (۴ بار)	بلاکش (۳ بار)
آن (= ملاحظت) (۴ بار)	اورنگ (۴ بار)	بخته رار (۴ بار)
آپ (= مالی) (۴ بار)	اهاار (۳ بار)	بیاد نهادن (= بیاد کردن) (۴ بار)
آج (۴ بار)	ایستادن (۴ بار)	بوسه ردن (= بوسیدن) (۴ بار)
آبک (۴ بار)	ایپک (۴ بار)	به جان آمدن (= به ستوه آمدن) (۴ بار)
آهن (۴ بار)	ماده پرست (۴ بار)	مارگاه (۴ بار)
اعارت (۴ بار)	بارگه (۴ بار)	به درپرد (= بیرون بردن) (۴ بار)
احرام (۴ بار)	بار آوردن (۴ بار)	به در رفتن (= بیرون رفتن) (۴ بار)
ادا (۴ بار)	بار حسنی (۴ بار)	بار دادن (۴ بار)
اهرک (۴ بار)	بار دادن (۴ بار)	باطل (۴ بار)
ارادت (۴ بار)	بامدد (۴ بار)	بامدد (۴ بار)
ارزانی (بی سبب) (۴ بار)	باورکردن (= محسوس و راست انگاشتن) (۴ بار)	به گوش آمدن (= به گوش رسیدن) (۴ بار)
ارخوانی (بی سبب) (۴ بار)	بجهدالله (۳ بار)	پیچودی (بی مصدری) (۴ بار)
ارم (۴ بار)		
ار دست رفتن (= نابود شدن) (۴ بار)		
اساسی (۴ بار)		

بی‌قرار (۳ بار)	ترکت - کردن (۱ رها - خس)	جشیدن (۳ بار)
بی‌بخت (۳ بار)	(۳ بار)	چگل (۳ بار)
پادشاهی (ی صبت) (۳ بار)	برکب (۳ بار)	چل (= چهل) (۳ بار)
پادسی (۳ بار)	شله لب (۳ بار)	چون و چرا (۳ بار)
پاره (۳ بار)	نصّور (۳ بار)	چه (مختّص چاه) (۳ بار)
پاکداس (۳ بار)	تعطیم ۳ بار	حاجب (۳ بار)
پایان (۳ بار)	نویلد (۳ بار)	حاکم (۳ بار)
پخته (۳ بار)	نصیر (۳ بار)	حاجب (۳ بار)
پرده در (۳ بار)	نصیر کردن (= نصیر دادن)	حجار (= پکی از دوازده مقام
پرده دریدن (= رسوا شدن)	(۳ بار)	موسیقی) (۳ بار)
قاش شدن اسوار (۳ بار)	نمرقه (۳ بار)	حدر کردن (= برهبر کردن)
پرمی (۳ بار)	نصیر (۳ بار)	(۳ بار)
پروای (۳ بار)	حفّ (۳ بار)	حرمی (۳ بار)
پرویش (۳ بار)	خریر کردن (= بیان کردن)	حرن (۳ بار)
پسته (۳ بار)	(۳ بار)	حری (۳ بار)
پشمینه پرس (۳ بار)	تشانگاه (۳ بار)	حدارت (۳ بار)
پشیمانی (ی مصدری) (۳ بار)	حلی چهاردن (= حردن) (۳ بار)	حق‌گزار (۳ بار)
پنج (۳ بار)	حان سیدی (= حلی سپاردن)	حقّه (۳ بار)
پنداشتن (۳ بار)	(۳ بار)	حلب (= هرود آمدن) (۳ بار)
پی بردن (= آگاه گشتن) (۳ بار)	خاویلد (۳ بار)	حلقه بگوشن (۳ بار)
پیرهن (۳ بار)	جَدّ jedd (= کوشش)	حز کردن (= گشودن مشکل) (۳ بار)
پیمان شکن (۳ بار)	پادشاری (۳ بار)	حصایت (۳ بار)
تأثیر (۳ بار)	حگرمور (۳ بار)	حواله کردن (= حواله کردن)
تب (۳ بار)	خویه گاه (۳ بار)	(۳ بار)
تحلی (۳ بار)	خویه گری (ی مصدری)	حب (۳ بار)
تعبیر (۳ بار)	(۳ بار)	حیله (۳ بار)
تحتل کردن (= برداشتن بار)	حصعت (۳ بار)	خاصه (۳ بار)
کشیدن (۳ بار)	حرد (۳ بار)	حاشی (۳ بار)
قدرو (۳ بار)	جهان سا (۳ بار)	خاور (۳ بار)
ترکت tark (= کلاه خود)	چارده (۳ بار)	ختم (۳ بار)
جشهایی از یک کلاه (۳ بار)	چالاکت (۳ بار)	خیم کردن (= به پایان بردن)
ترکانه (۳ بار)	چتر (۳ بار)	(۳ بار)

حجالت (۳ بار)	درخشان (۳ بار)	دو صد (۳ بار)
حد، داده (۳ بار)	دردانه (۳ بار)	دهقان (۳ بار)
خرقه پوش (۳ بار)	در دست افتادن (= به دست	دیشب (۳ بار)
خروشین (۳ بار)	آمدن) (۳ بار)	دنگ (۳ بار)
خرانه (۳ بار)	درد پوش (۳ بار)	راه شب (۳ بار)
خس (۳ بار)	در کار کردن (= به کار بردن	رايت (= پرچم، درفش)
خسته دل (۳ بار)	(۳ بار)	(۳ بار)
خسروی (ی است) (۳ بار)	دوم (۳ بار)	رحمت (۳ بار)
خیشک (۳ بار)	دري (ی است) (۳ بار)	رحاره (۳ بار)
خط پوش (۳ بار)	دست از ... داشتن (= دست از	رخه (۳ بار)
حلل (۳ بار)	مردن) (۳ بار)	رستن rastaan (= رهند)
خجوت شبی (۳ بار)	دست بردن (= بجنب گرفتن)	(۳ بار)
خنده رمان (۳ بار)	(۳ بار)	رحمت (۳ بار)
خو (۳ بار)	دنگیر (۳ بار)	رکن آید (۳ بار)
خواب آلوده (۳ بار)	دنگراره (۳ بار)	رئانی (ی است) (۳ بار)
خودین (۳ بار)	دلائل (۳ بار)	رمضان (۳ بار)
خودروشی (ی مصدری)	دل بر گزین (= دل بر گزیدن)	رمیده (۳ بار)
(۳ بار)	(۳ بار)	رود (= رودند) (۳ بار)
خوشاب (۳ بار)	دلبد (۳ بار)	رود (= سار) (۳ بار)
خوش لهنجه (۳ بار)	دلجوی (۳ بار)	روشی (ی مصدری) (۳ بار)
خوشه چسب (۳ بار)	دل حسنه (۳ بار)	روی آوردن (= بوجه کردن،
خو کرده (= حادث کردن) (۳ بار)	دلگیری (ی مصدری) (۳ بار)	پناه آوردن) (۳ بار)
خودابه (۳ بار)	دل سوخته (۳ بار)	روی نهادن (= رو نهادن)
خون افشان (۳ بار)	دل میه (۳ بار)	(۳ بار)
خوبین دل (۳ بار)	دلقرب (۳ بار)	رهبر (۳ بار)
خوی کرده (۳ بار)	دلن پوش (۳ بار)	ریحان (۳ بار)
دار (= چوبی که معرمان را از	دلوانز (۳ بار)	راغ (۳ بار)
آن آویزند) (۳ بار)	دایر (۳ بار)	ر دست بر آمدن (= خوانایی
دارالسلام (۳ بار)	ددم (۳ بار)	انجام کاری را داشتن) (۳ بار)
دره چش (۳ بار)	ددم (۳ بار)	ر دست رفتن (= نابود شدن،
دوبی افتادن (= بخت	دعبر (۳ بار)	هوت شدن) (۳ بار)
کردن) (۳ بار)	دوری (ی مصدری) (۳ بار)	رود (۳ بار)

و روی (= از سر، به طریق)	مشتی (۳ بار)	شهد (۳ بار)
(۳ بار)	سرکردن (= از محل خود به	شهر آشوب (۳ بار)
وژین (۳ بار)	حایی رفتن (۳ بار)	شهشاه (۳ بار)
و سر (= از روی) (۳ بار)	میلانی (ی سبت) (۳ بار)	شیرین کار (۳ بار)
و غی (۳ بار)	سرفندی (ی سبت) (۳ بار)	صاحب دل (۳ بار)
و نام (۳ بار)	مزال کردن (= پرسیدن)	صوری (ی مصدری) (۳ بار)
و مرجه (۳ بار)	۳، ۳ بار	صف (۳ بار)
و رخ (۳ بار)	مهی فک (۳ بار)	صفحه (۳ بار)
و ده فروش (۳ بار)	سیر Sef (= مقابل گرمه و	صحب کردن (= حبله کردن،
و یاد بردن (= فراموش کردن)	شبه) (۳ بار)	چاره ساختن (۳ بار)
(۳ بار)	شاهدار (۳ بار)	صهبا (۳ بار)
و پست (۳ بار)	شاه مصور (۳ بار)	صنان (۳ بار)
و پییدن (۳ بار)	ساحب (۳ بار)	طرف برسی (= بهره مند شدن،
و ساهه (۳ بار)	شایسته (۳ بار)	نایده برداشتن) (۳ بار)
و ساحل (۳ بار)	سپه رنده دفر (۳ بار)	طلوا (۳ بار)
و ساده (۳ بار)	سید کشی (۳ بار)	طوطی کردن (= برآمدن آفتاب
و ساز و مو (۳ بار)	سبک کردن (= شتافتن) (۳ بار)	و ستارگان) (۳ بار)
و ساعد (۳ بار)	شتر (۳ بار)	طواص (۳ بار)
و سالخورده (۳ بار)	شرب شفا (= آشامیدن،	طیره (۳ بار)
و سامری (ی سبت) (۳ بار)	۳ بار	طوق کردن (= درود دادن)
و سپا (۳ بار)	شرح (۳ بار)	۳، ۳ بار
و سبزه (۳ بار)	شریف (۳ بار)	طبت (۳ بار)
و سکنار (۳ بار)	شست و شوی (۳ بار)	طفر (۳ بار)
و ستریدن (۳ بار)	شعبده باز ۳، ۳	ظلم (۳ بار)
و سرانجام (۳ بار)	شعن (۳ بار)	عابد (۳ بار)
و سرمه (۳ بار)	شما (۳ بار)	عادت (۳ بار)
و سرفندی (ی مصدری) (۳ بار)	شعاب (۳ بار)	عاشق کش (۳ بار)
و سرخ (۳ بار)	سکری (۳ بار)	عاشق کشی (ی مصدری) (۳ بار)
و سرگران داشتن (= سرگران	شکن (۳ بار)	عاطف (۳ بار)
کردن) (۳ بار)	شکوه (۳ بار)	عجارت (۳ بار)
و سرگردان (۳ بار)	شمه (۳ بار)	عرجی GZ (= آبرو، شرف)
و سمیت (۳ بار)	شهادت (۳ بار)	(۳ بار)

عرصه داشتن (= عرصه کردن)	قاصی (۳ بار)	کهن (۳ بار)
اظهار کردن (۳ بار)	قاب (۲ بار)	کسه (۳ بار)
مصمت (۳ بار)	قال و قبل (۳ بار)	کین (۳ بار)
عمو کردن (= بخشودن) (۳ بار)	قا کردن (= پاره کردن، حمله)	کبه (۳ بار)
عهد (۲ بار)	(۲ بار)	گذران (۳ بار)
عماوت (۳ بار)	قدرت (۲ بار)	گرد ب (۳ بار)
عمیق (۲ بار)	قرمان (۲ بار)	گره گشا (۳ بار)
عسر (۳ بار)	قلندر (۳ بار)	گریه کردن (= گریستن) (۳ بار)
عبر نشان (۳ بار)	قیاس کردن (= سنجیدن)	گراودن (۳ بار)
عنای (ی مصدری) (۳ بار)	(۳ بار)	گش (= ریبا، خوش) (۳ بار)
عجب پرس (۲ بار)	کاج (۳ بار)	گشاش (۳ بار)
عارف کردن (= چهره کردن)	کاس (۳ بار)	عجب و شپ (۳ بار)
(۲ بار)	کام (۳ بار)	گلش (۳ بار)
عالمه (۳ بار)	کام یعنی (ی مصدری) (۳ بار)	گفرنگ (۳ بار)
عایب (۳ بار)	کاروس (۳ بار)	گلم (۳ بار)
عرب (۳ بار)	کتاب (۳ بار)	گمانش (۳ بار)
عزبت (۳ بار)	کریمه (۳ بار)	گمان بردن (= انگاشتن)
خریبی (ی مصدری) (۳ بار)	کرده (۳ بار)	صوّر کردن (۳ بار)
عزل خوان (۳ بار)	کرم کردن (= مرصع کردن)	گشده (۳ بار)
ظلم (۳ بار)	(۳ بار)	گواه (۳ بار)
غیرده (۳ بار)	کشف (۳ بار)	گویا (۳ بار)
خو عا (۳ بار)	کشور (۳ بار)	لا به (۳ بار)
حیث (۳ بار)	کلاه (۳ بار)	لاجرم (۳ بار)
فخر (۳ بار)	کلید (۳ بار)	لایق (۳ بار)
فراموش (۳ بار)	کمانخانه (۳ بار)	لولی (۳ بار)
فریفتن (۳ بار)	کمین گاه (۳ بار)	لیک (۳ بار)
فسق (۳ بار)	کمیگه (۳ بار)	ما (= آنچه) (۳ بار)
فسوس (۳ بار)	کناره (۳ بار)	مثل masa (= داستان، قصه)
فصا (۳ بار)	کدیت (۳ بار)	(۳ بار)
فقه (۳ بار)	کشف (۳ بار)	مثل mesl (= مانند) (۳ بار)
فیروزه (۳ بار)	کنگره (۳ بار)	معار (۳ بار)
قابل (۳ بار)	کوچه (۳ بار)	معروح (۳ بار)

مجمع (۳ بار)	ملائتگر (۳ بار)	حدائش (۳ بار)
مجمول (۳ بار)	مِلکَت mīlak (= خداوند)	مزار (۳ بار)
محرر (۳ بار)	پادشاه (۳ بار)	شیش (۳ بار)
مذار (۳ بار)	ملکوت (۳ بار)	نعل (۳ بار)
مداو (۳ بار)	میر (۳ بار)	نیم (۳ بار)
مذت (۳ بار)	مستمر (۳ بار)	ساق (۳ بار)
مدهوش (۳ بار)	میرنگه (۳ بار)	کفل kafil (= بیان، حکایت)
مدان (۳ بار)	مظود (۳ بار)	(۳ بار)
مرحوب (۳ بار)	مژد (۳ بار)	نگاه کردن (= بنگرستن، نظر
مردمی (ی مصدری) (۳ بار)	مَنی māni (ی مصدری)	کردن) (۳ بار)
مروض (۳ بار)	(۳ بار)	سار کردن (= سار گزاردن)
مزلع (۳ بار)	موسی (۳ بار)	(۳ بار)
مرد (۳ بار)	موجت (۳ بار)	بوسه (۳ بار)
مزدگانی (ی مصدری)	مهلت (۳ بار)	موجسته (۳ بار)
(۳ بار)	مهمان (۳ بار)	موروری (ی صفت) (۳ بار)
مستحق (۳ بار)	مهندس (۳ بار)	نوشین (۳ بار)
مسلمان (۳ بار)	می برست (۳ بار)	بیش (۳ بار)
مسیحا (۳ بار)	می بخواب (۳ بار)	مکحواه (۳ بار)
مشرق (۳ بار)	میدان (۳ بار)	بیکی (۳ بار)
مشعله (۳ بار)	میگون (۳ بار)	و لای (۳ بار)
مشغول (۳ بار)	میمون (۳ بار)	و حشی (ی صفت) (۳ بار)
مشوش (۳ بار)	میایی (ی صفت) (۳ بار)	وریر (۳ بار)
مصلی (۳ بار)	نادان (۳ بار)	وسوه (۳ بار)
مطبوع (۳ بار)	دار کردن (= گزشمه کردن)	و صو (۳ بار)
معدن (۳ بار)	(۳ بار)	و عذار (۳ بار)
معلوم (۳ بار)	ناصر (۳ بار)	وفاداری (ی مصدری)
معصور (۳ بار)	ما گاه (۳ بار)	(۳ بار)
مقبول (۳ بار)	ما گاه (۳ بار)	و کردن (= به جا آوردن و عده
مقصد (۳ بار)	نامه سیه (۳ بار)	و عهد) (۳ بار)
مکتب (۳ بار)	بیات (۳ بار)	ولایت (۳ بار)
ملاحت کردن (= بگره زدن)	بد (۳ بار)	و هم (۳ بار)
(۳ بار)	بدر کردن (= به پیشی عهده	ویران (۳ بار)

برابه (۳ بار)	بروم (۲ بار)	افزون (۲ بار)
بر جای (ی نسبت) (۳ بار)	احصاح (۲ بار)	احسوس گمان (۲ بار)
عنه (۳ بار)	احسان (۲ بار)	اصونگری (ی مصدری)
هلاک (۳ بار)	اخلاق (۲ بار)	(۲ بار)
هیرار (۳ بار)	ادا کردن (۲ پر راجع، بیان)	احسان (۲ بار)
همادار (۳ بار)	کردن (۲ بار)	اقرار (۲ بار)
پاد دادن (۳ بار)	ادیب (۲ بار)	اقرار کردن (۲ احترام کردن)
پادگرفتن (۲ به خاطر سپردن)	آری (۲ بسم) (۲ بار)	(۲ بار)
آموختن (۳ بار)	ار آتک (۲ ریز، ۲-۲)	الظیم (۲ بار)
یگم (۳ بار)	ار بر (۲ بار)	اکسیر (۲ بار)
هک می (ی نسبت) (۳ بار)	ار بر کردن (۲ به حاضر سپردن)	الامی (۲ ملاقات می کنم، تحتل)
یمانی (ی نسبت) (۳ بار)	(۲ بار)	می کنم (۲ بار)
آند (۲ بار)	ار دست داشتن (۲ به کار کردن)	النحا (۲ بار)
آحررمان (۲ بار)	اردست دادن (۲ بار)	النحا آوردن (۲ به پاد آوردن)
آراسته (۲ بار)	اروی (۲ بار)	(۲ بار)
آرامگه (۲ بار)	ار روی (۲ از سر به طریق)	النحاب کردن (۲ توجده و حمایت)
آزده (۲ بار)	(۲ بار)	کردن (۲ بار)
آرمودن (۲ بار)	ار دره بریدن (۲ از دره بردن)	التوالی (۲ پی در پی) (۲ بار)
آشمنگی (ی مصدری) (۲ بار)	(۲ بار)	السلامه (۲ سلامه) (۲ بار)
آشکاره (۲ بار)	ار دره رفتن (۲ گمره شدن)	الصبر (۲ صبر) (۲ بار)
آشیان (۲ بار)	(۲ بار)	الطب (۲ بار)
آشمنی (ی نسبت) (۲ بار)	ارلی (ی نسبت) (۲ بار)	المدام (۲ شراب) (۲ بار)
آغازیدن (۲ بار)	اسب (۲ بار)	المتة (۲ سیاست حقای را)
آفریدن (۲ بار)	استادن (۲ بار)	(۲ بار)
آلودن (۲ بار)	استنداره (۲ بار)	الوصد (۲ وصال) (۲ بار)
آمرزش (۲ بار)	استظهار (۲ بار)	الی (حرف جر) (۲ بار)
آنگاه (۲ بار)	اصنی (ی نسبت) (۲ بار)	انام (۲ بار)
آه کشیدن (۲ بر آوردن آه از)	اظهار (۲ بار)	امان دادن (۲ کمی در در)
سینه (۲ بار)	اعتراض (۲ بار)	حمایت گرفتن (۲ بار)
آینه دار (۲ بار)	اعتقد کردن (۲ محبت کردن)	امعان (۲ بار)
آینه دار (۲ بار)	(۲ بار)	تحتل کردن (۲ آرمودن)
أ (حرف ندا) (۲ بار)	افتاده (۲ بار)	(۲ بار)

ان (= گرا) (۲ بار)	برابر (۲ بار)	گشایدن (۲ بار)
انتظار کردن (= انتظار کشیدن)	برب (۲ بار)	یهود (۲ بار)
(۲ بار)	برعودختی (۲ بار)	بهان (۲ بار)
انجام (۲ بار)	برامیختن (۲ بار)	به مرکب ... گهفتی (= مرکب)
اندوه (۲ بار)	بر باد رفتن (= بر باد آمدن)	کردن (۲ بار)
آنده (مخفف آندوه) (۲ بار)	۲ بار	به حای (= در حق) (۲ بار)
اسان (۲ بار)	بر تافتن (= بمثل کردن) (۲ بار)	به چشم (= بالای چشم، سماع و طامع) (۲ بار)
انصاف (۲ بار)	برج (۲ بار)	
انکار کردن (= و ردن)	برجا (= مسخره، ثابت مانده)	به درافتادن (= بیرون افتادن)
پدیرفتی (۲ بار)	۲ بار	(۲ بار)
انگاشتن (۲ بار)	برحدو (۲ بار)	به در کردن (= بیرون کردن)
انور (۲ بار)	برشتن (۲ بار)	(۲ بار)
أبا (= حرف ندا) (۲ بار)	برگشتن (۲ بار)	به دست افتادن (= حاصل شدن) (۲ بار)
آنها (= ای) (۲ بار)	بصاحب (۲ بار)	
مار (= احماره، رخصت) (۲ بار)	بطلب (۲ بار)	به دست آمدن (= حاصل شدن) (۲ بار)
مار آورده (= به ثمر رساندن)	بلافت (۲ بار)	
(۲ بار)	پنکه (۲ بار)	به دست بودن (= آگاه و با خبر بودن) (۲ بار)
بارینک (۲ بار)	مئند بالا (۲ بار)	
بازاری (ی سب) (۲ بار)	سامبرد (= به نام آورد) (۲ بار)	به سر بردن (= رسیدگی کردن)
باز پوشاندن (۲ بار)	بده‌سوار (۲ بار)	(۲ بار)
بار رسیدن (۲ بار)	بیاد کردن (= شالوده نهادن)	به سر رفتن (۲ بار)
بارگشت (۲ بار)	۲ بار	به سر شدن (= به سر رفتن)
بازماندن (۲ بار)	مرا (= باید) (۲ بار)	(۲ بار)
بازی کردن (= سرگرم شدن به بازی) (۲ بار)	بری بردن (= حلیم ردن، نشان یافتن) (۲ بار)	به هیچوجه (۲ بار)
بالا بلند (۲ بار)	بهران (۲ بار)	بیاض (۲ بار)
بشکده (۲ بار)	بهاری (ی صبت) (۲ بار)	بی‌بیاد (۲ بار)
بخیل (۲ بار)	به مار آوردن (= نتیجه دادن)	بی‌پایان (۲ بار)
بدبین (۲ بار)	۲ بار	بی‌حرم (۲ بار)
بدنگو (۲ بار)	به برآمدن (= به ثمر رسیدن)	بی‌حاصل (۲ بار)
بدن (۲ بار)	(۲ بار)	بی‌حاصلی (ی مصدری) (۲ بار)
بدنه‌گو (۲ بار)	به برگشتیدن (= در محوش)	بی‌خار (۲ بار)

بیخبری (ی مصدری) (۲ بار)	پریچهره (۲ بار)	تربت (۲ بار)
بلندوی (ی مصدری) (۲ بار)	پردون (۲ بار)	بردام (۲ بار)
بی‌دریغ (۲ بار)	پری‌رو (۲ بار)	توساندن (۲ بار)
بیدی (۲ بار)	پشمین (۲ بار)	ترباک (۲ بار)
بی‌سروپا (۲ بار)	پناه بردن (= پناهیدن) (۲ بار)	تشریف (۲ بار)
بی‌سروسامان (۲ بار)	پهلوی (ی نسبت) (۲ بار)	تشویش (۲ بار)
بی‌عمل (۲ بار)	بی‌حسنت (۲ بار)	لصویر (۲ بار)
بی‌غم (۲ بار)	بی ... گرهش (= دیال کردن)	تعال (= پند) (۲ بار)
بیگرا (۲ بار)	کاری، (۲ بار)	تصیر (۲ بار)
بی‌مروت (۲ بار)	پیراستن (۲ بار)	تعیه (۲ بار)
بی‌مهرت (۲ بار)	پیشانی (۲ بار)	تعلی (۲ بار)
بیبا (۲ بار)	پیش بین (۲ بار)	تعلم (۲ بار)
بی‌شان (۲ بار)	پیشه (۲ بار)	نماز (= ۲ بار)
بی‌صبیب (۲ بار)	ناب‌درد (= نه بخشم)	تفریح (۲ بار)
بیوا (۲ بار)	درآوردن (۲ بار)	نقد کردن (= دلجویی کردن)
بی‌سازی (ی مصدری) (۲ بار)	ناب‌داشتن (= نودرد و رنج)	(۲ بار)
بی‌وفا (۲ بار)	بودن (۲ بار)	نفسیر کردن (= کوفته‌ی کردن)
پادش (۲ بار)	ناتاری (ی نسبت) (۲ بار)	(۲ بار)
پادشاهی (ی مصدری) (۲ بار)	ناخن (۲ بار)	تکبر (۲ بار)
بارسی (ی نسبت) (۲ بار)	تاره (۲ بار)	تکیه‌گاه (۲ بار)
پاسبان (۲ بار)	تاریک (۲ بار)	تکیه‌گه (۲ بار)
پاکت‌بها (۲ بار)	تاری (ی نسبت) (۲ بار)	تلف (۲ بار)
پای‌بند (۲ بار)	تازیانه (۲ بار)	تلقین (۲ بار)
پایه (۲ بار)	تبارک‌گداه (۲ بار)	تلاش کردن (= طر کردن)
پراشوب (۲ بار)	تقسیم (۲ بار)	(۲ بار)
پریش (۲ بار)	تجارت کردن (= سوداگری)	تنب کردن (= آردو کردن)
پرود (۲ بار)	کردن (۲ بار)	(۲ بار)
پروردن (۲ بار)	تحریر کردن (= آرمودن)	تند خو (۲ بار)
پروریدن (۲ بار)	(۲ بار)	تنگا (۲ بار)
پرور (۲ بار)	تحتل (۲ بار)	توانایی (ی مصدری) (۲ بار)
پرهمیز کردن (= دوری کردن)	تحت (۲ بار)	تویه‌کار (۲ بار)
(۲ بار)	تحمه (۲ بار)	تویا (۲ بار)

خاکدان (۲ بار)	چمانه (۲ بار)	توسید (۲ بار)
خاکسار (۲ بار)	چمن آرای (۲ بار)	توسیر (۲ بار)
خام طمع (۲ بار)	چمنن (۲ بار)	توقع (۲ بار)
خامی (ی مصدری) (۲ بار)	چمر (۲ بار)	توکل (۲ بار)
خان (۲ بار)	چینی (ی نسبت) (۲ بار)	تولا (۲ بار)
خجث (۲ بار)	خاتم (۲ بار)	ثبت (۲ بار)
خجسته (۲ بار)	خامی غوام (۲ بار)	ثمر (۲ بار)
خج می (ی نسبت) (۲ بار)	خاشق (= پناه بر خدا)	لنا (۲ بار)
خجمتکار (۲ بار)	خ (۲ بار)	خادوانه (۲ بار)
خجنگ (۲ بار)	خایل (۲ بار)	خان فسادن (= خان فدا کردن)
خج (۲ بار)	خج (۲ بار)	(۲ بار)
خجرات آباد (۲ بار)	خجی (= نا) (۲ بار)	خامی (ی نسبت) (۲ بار)
خجرات شبن (۲ بار)	خجمار (= نام شهر) (۲ بار)	خجایی (ی مصدری) (۲ بار)
خجراه (۲ بار)	خجره (۲ بار)	خجیده (۲ بار)
خجسند (۲ بار)	خج (۲ بار)	خجسم (۲ بار)
خجندار (۲ بار)	خجس (= طبق، و می)	خجوره سودن (= حلوه کردن)
خجطاب (۲ بار)	(۲ بار)	(۲ بار)
خجطاکردن (= اسباب کردن)	خجسد (۲ بار)	خجتاش (۲ بار)
(۲ بار)	خجس (= نام خاص)	خجیل (۲ بار)
خج افکار خج (۲ بار)	(۲ بار)	خجانبخت (۲ بار)
خجس (۲ بار)	خجس غروشی (ی مصدری)	خجوش ردن (= خوشیدن) (۲ بار)
خجکت (۲ بار)	(۲ بار)	خجوشیدن (۲ بار)
خججگی (ی مصدری)	خجض (۲ بار)	خجهانگیر (۲ بار)
(۲ بار)	خجساکت (= حمایت کند را)	خجهت (۲ بار)
خجوجه جلال الدین (۲ بار)	(۲ بار)	خجهون (۲ بار)
خجواری (ی مصدری) (۲ بار)	خجوری (۲ بار)	خجدار (۲ بار)
خجویروی (۲ بار)	خجوجه (۲ بار)	خجارده ساله (۲ بار)
خجودرو (۲ بار)	خجوض (۲ بار)	خجاکت ردن (= پاره کردن)
خجور (= خوشید) (۲ بار)	خججت (۲ بار)	(۲ بار)
خجوشبوی (۲ بار)	خجانب (۲ بار)	خجالاکمی (ی مصدری) (۲ بار)
خجوش خجوان (۲ بار)	خجاطریه ردن (= دل دادن)	خجسنی (ی مصدری) (۲ بار)
خجوش نسیم (۲ بار)	خجاشق شدن (۲ بار)	خجشم رخم (۲ بار)

خوبیار (۲ بار)	دعاگوی (۲ بار)	دات (۲ بار)
خوبیور (۲ بار)	دها (۲ بار)	دی سلم (= نام مکانی است)
خیال بستن (= تصور کردن)	دقیقه (۲ بار)	(۲ بار)
پیداشس (۲ بار)	دلارای (۲ بار)	راح (۲ بار)
وار (= خانه) (۲ بار)	دل افگار (۲ بار)	رستی (ی مصدری) (۲ بار)
دارا (نام خاص) (۲ بار)	دلال کردن (= رعایتی)	راه داشتن (= نشان داشتن)
دارا (= دارنده) (۲ بار)	کردن (۲ بار)	حارة ورود داشتن (۲ بار)
داماد (۲ بار)	دلپذیر (۲ بار)	واهرن (۲ بار)
د مگه (۲ بار)	دلجویی (ی مصدری) (۲ بار)	رأس (= دیدم) (۲ بار)
دانسته (۲ بار)	دلربایی (ی مصدری) (۲ بار)	رناط (۲ بار)
دانشمند (۲ بار)	دلسور (۲ بار)	زودن (۲ بار)
داو (۲ بار)	دلشده (۲ بار)	زوده (۲ بار)
دو بدن (= شمار کردن) (۲ بار)	دنگشت (۲ بار)	خج برشت (= نهفته سمر)
دخله (۲ بار)	دلشاد (۲ بار)	کردن بردن (۲ بار)
درواقع (۲ بار)	دلیری (ی مصدری) (۲ بار)	رحمت کشیدن (= رحمت)
درهانی (ی مصدری) (۲ بار)	دلیری کردن (= گستاخی کردن)	برشتن مردن (۲ بار)
دربرکشیدن (= درآغوش)	(۲ بار)	رج گرداندن (= اهراس کردن)
گرفتن (۲ بار)	دمار برآوردن (= حلاکت کردن) (۲ بار)	
دُرد dord (= آنچه در مایعات)	(۲ بار)	رحمه کردن (= خود کردن)
ته شین شود (۲ بار)	دسعة (= اشک) (۲ بار)	(۲ بار)
درماندن (۲ بار)	دسال (۲ بار)	رساله (۲ بار)
در نظر آمدن (= به نظر رسیدن)	دساله (۲ بار)	رعایت (۲ بار)
(۲ بار)	دسی (۲ بار)	رفتن roftan (= دویدن)
درو (۲ بار)	دوانیدن (۲ بار)	(۲ بار)
دروود (۲ بار)	دوختن (۲ بار)	رکاب (۲ بار)
دسب شستن (= قطع مبد کردن)	دوده (۲ بار)	رگی (۲ بار)
(۲ بار)	دو ساله (۲ بار)	رمیم (۲ بار)
دستکش (۲ بار)	دوست داشتن (= علاقه داشتن)	رمجانن (۲ بار)
دشب (۲ بار)	دشمن بودن (۲ بار)	رمدانه (۲ بار)
دشور (۲ بار)	دوین پرور (۲ بار)	روایت (۲ بار)
دشواری (ی مصدری) (۲ بار)	ده ظلمت عدد (۲ بار)	روح فزا (۲ بار)
دُخ (= رها کن) (۲ بار)	دی نک (= دینی) (۲ بار)	دورافزون (۲ بار)

دور (۲ بار)	دیر و دیر (۲ بار)	معله پرور (۲ بار)
روش (۲ بار)	ریب (۲ بار)	سنگه (۲ بار)
روی آوردن (= توشه کردن)	ریب (۲ بار)	سلطانی (ی سبت) (۳ بار)
پناه آوردن (۲ بار)	ریهار (۲ بار)	سلوک (۲ بار)
روی گرداندن (= اهراس)	ریح (۲ بار)	سم (۲ بار)
گردن (۲ بار)	ساحر ۲ بار	سمع (۲ بار)
رهاندن (۲ بار)	ساز کردن (= آماده کردن)	سمند (۲ بار)
ره به ... آورد (= رو آوردن)	سواخی (۲ بار)	سجده (۲ بار)
(۲ بار)	سامان (۲ بار)	سودایی (ی سبت) (۲ بار)
رهمون (۲ بار)	سایه بان (۲ بار)	سوزان (۲ بار)
ریایی (ی سبت) (۲ بار)	سکک (۲ بار)	سوزاندن (۲ بار)
رآن (= بدن سبت) (۲ بار)	سوکش (۲ بار)	سور و گذار (۲ بار)
راغدی ری مصدری (۲ بار)	سمگری (ی مصدری) (۲ بار)	سوهنگ (۲ بار)
ریان در کشیدن (= خاموش شدن) (۲ بار)	سجده کردن (= خم شدن برای تعظیم) (۲ بار)	سویدا (۲ بار)
رجاحی (ی سبت) (۲ بار)	سحرگاه (۲ بار)	سهی (۲ بار)
رجح بردن (= زیاد روی کردن) (۲ بار)	سحرگدان (۲ بار)	سهی بالا (۲ بار)
کردن (۲ بار)	سمن چین (۲ بار)	سهی سر (۲ بار)
ر دست شدن (= ر دست رفتن) (۲ بار)	سدره (۲ بار)	سیاهی (ی مصدری) (۲ بار)
سراپا (۲ بار)	سیر کردن (= گردیدن، گردش کردن) (۲ بار)	سیرب (۲ بار)
دروغشان (۲ بار)	سر آوردن (= به پایان رساندن)	سیرکردن (= گردیدن، گردش کردن) (۲ بار)
دورکش (۲ بار)	سر ۲ بار	سیلاب (۲ بار)
رشت (۲ بار)	سرخوشی (ی مصدری)	سیم اندام (۲ بار)
دکاه (۲ بار)	سر ۲ بار	سیمرخ (۲ بار)
رمره (۲ بار)	سر رشته (۲ بار)	شاب (۲ بار)
رنده رود (۲ بار)	سرشت (۲ بار)	شاهر (۲ بار)
رنگه (۲ بار)	سرگرفته (۲ بار)	شاس (۲ بار)
رنگاری (ی سبت) (۲ بار)	سرمه (۲ بار)	شأن (۲ بار)
ره ره حیی (۲ بار)	سروقه (۲ بار)	شانه (۲ بار)
زیارت کردن (= دیدار از جایی)	سراوَر (۲ بار)	شانه ردن (= شانه کردن)
یاکسی (۲ بار)	سریدن (۲ بار)	ر ۲ بار
دیرا (۲ بار)	سمد (۲ بار)	شدهوش (۲ بار)

شاه پیمپی (۲ بار)	شگت (۲ بار)	مربخانه (۲ بار)
شب جوان (۲ بار)	شگول (۳ بار)	مرب کردن (= شادی کردن)
شب غیر (۲ بار)	شوخی (ی مصدری) (۲ بار)	۲۱ بار
شبنان (۲ بار)	شه (۲ بار)	مرب (۲ بار)
شبیگری (ی نسبت) (۲ بار)	شهباز (۲ بار)	طمس (۲ بار)
شراب آلوده (۲ بار)	شیه (= چیر) (۲ بار)	طمیل (۲ بار)
شرابهخانه (۲ بار)	شیب (shyb) (= پیری) (۲ بار)	طبر (۲ بار)
شوار (۲ بار)	شیرگیر (۲ بار)	طور (tor) (نام خاص کوه)
شوم آمدن (= حجات کشیدن)	شیرین پسر (۲ بار)	(۲ بار)
(۲ بار)	شیطان (۲ بار)	طوبه (۲ بار)
شرهت (۲ بار)	صاحب فران (۲ بار)	طن (= لقب حاتم) (۲ بار)
شست و شوی کردن (= شستن)	صهوسی رده (۲ بار)	طن (۲ بار)
(۲ بار)	صبور (۲ بار)	طن بردن (= گمان کردن) (۲ بار)
شش (۲ بار)	صبی (۲ بار)	عشقانه (۲ بار)
شطح (۲ بار)	صحن (۲ بار)	عالم (alem) (= داننده) (۲ بار)
شعاع (۲ بار)	صحبه (۲ بار)	عالم آرا (۲ بار)
شعری (= می‌دانستم) (۲ بار)	صدارت (۲ بار)	عالی (۲ بار)
شمن (۲ بار)	صدقه (۲ بار)	عتاب کردن (= عشم گرفتن بر کسی) (۲ بار)
شعب (۲ بار)	صرب (= شدم) (۲ بار)	کسی (۲ بار)
شکار کردن (= صید کردن)	صرف کردن (= خرج کردن)	تحص (tosh) (= بکیر، نمودن)
۲ بار	(۲ بار)	(۲ بار)
شکر خنده (۲ بار)	صمد (۲ بار)	عجز (۲ بار)
شکر دهان ۲۱ بار	صورتگر (۲ بار)	عبد (۲ بار)
شکر کردن (= سپاس احسان)	صومعه دژ (۲ بار)	عذرخواه (۲ بار)
کسی را گمن (۲ بار)	صدام (۲ بار)	عذر نهان (= عذر آوردن، عذر پذیرفتن) (۲ بار)
شکر لب (۲ بار)	صیقل (۲ بار)	عراق (= نام کشور) (۲ بار)
شگست (۲ بار)	صایح (۲ بار)	عراقی (ی نسبت) (۲ بار)
شکپایی (ی مصدری) (۲ بار)	طارم (۲ بار)	عزمی کردن (= آشکار کردن، عزم داشتن) (۲ بار)
شنگم (۲ بار)	طاعت کردن (= عبادت کردن)	عزمه دادن (= ارائه کردن)
شمار (۲ بار)	(۲ بار)	(۲ بار)
شمده (۲ بار)	طاویه (۲ بار)	(۲ بار)
شمشاد (۲ بار)	طبیعت (۲ بار)	(۲ بار)

عشرت کردن (= شادی کردن)	هنگار (۲ بار)	فایح (۲ بار)
(۲ بار)	هیور (۲ بار)	فایح (۲ بار)
عشقوار (۲ بار)	هسته‌نگیر ۲ بار	قسی (= آتش گیراننده) (۲ بار)
عصا (۲ بار)	فر (۲ بار)	قتل (۲ بار)
عصابخشی (۲ بار)	فرار (= باز، پناه) (۲ بار)	قتیل (۲ بار)
عطرسای (۲ بار)	فرحام (۲ بار)	قسط (۲ بار)
عظم (۲ بار)	فرخ پی (۲ بار)	فرعه (۲ بار)
عظمت (۲ بار)	فرجنده (۲ بار)	فرعه ردن (= بایشکت بهره)
عفاکده (= جدا، بیعت یاد)	فرجنده فال (۲ بار)	کسی را میثی کردن (۲ بار)
(۲ بار)	فرقت (۲ بار)	لصب (۲ بار)
عفاکده (= جدا را بیعتیاد)	فرو آمدن (۲ بار)	لفطح (۲ بار)
(۲ بار)	فرو بسته (۲ بار)	لفطح کردن (= پیمودن، طلق)
عقب (۲ بار)	فرو آمدن (۲ بار)	کردن (۲ بار)
عصی (۲ بار)	فرو رفتن (۲ بار)	قلندری (ی مصدری) (۲ بار)
علاج کردن (= درمان کردن)	فرو ریختن (۲ بار)	فیری (YOMI) (برنده‌ای است)
(۲ بار)	فرو کشیدی (۲ بار)	(۲ بار)
هان تاقی (= بارگشتن) (۲ بار)	فریاد داشتن (= فریاد کردن)	فوقه (۲ بار)
عسرو (۲ بار)	(۲ بار)	فید (۲ بار)
عصر (۲ بار)	فریادرس (۲ بار)	کاردان (۲ بار)
هیروی (ی صبت) (۲ بار)	فریاد رسیدن (= مدد کردن)	کادگر (۲ بار)
هین (= چشمه دیده) (۲ بار)	(۲ بار)	کاجن (۲ بار)
طالیه سای (۲ بار)	فریب دادن (= فریختن) (۲ بار)	کافوکش (۲ بار)
عاب از نظر (۲ بار)	فرون (۲ بار)	کازی (ی مصدری) (۲ بار)
عصب (۲ بار)	فصل (۲ بار)	کی کل (۲ بار)
هزه (۲ بار)	فصول (۲ بار)	کامل (۲ بار)
هریق (۲ بار)	فکرت (۲ بار)	کاه (۲ بار)
هزاه (۲ بار)	فنگی (ی صبت) (۲ بار)	کابنه (۲ بار)
صفت (۲ بار)	ف (۲ بار)	کیکت (۲ بار)
عطف کردن (= اشتباه کردن)	فوت (۲ بار)	کیور (۲ بار)
(۲ بار)	فی لجمه (۲ بار)	کیود (۲ بار)
خلفه (۲ بار)	فادر (۲ بار)	کتاب (۲ بار)
صمغواری (ی مصدری) (۲ بار)	فاصد (۲ بار)	کجن (۲ بار)

گدامین (۲ بار)	گرانسایه (۲ بار)	لنزدن (۲ بار)
گشت (۲ بار)	گرم (۲ بار)	لنظ (۲ بار)
گشتن keštan (۰ کاشتن)	گرم‌رو (۲ بار)	لنمه (۲ بار)
(۲ بار)	گروه ردی (۰ ساختن گروه)	لنگر (۲ بار)
گشته kešta (۰ کاشته، پرداخت)	(۲ بار)	لژلژ (۲ بار)
شده (۲ بار)	گزیان (۲ بار)	لیت (۰ کاشی) (۲ بار)
گه‌بیت (۲ بار)	گزار (۲ بار)	لیل (۰ شب) (۲ بار)
کتلی (آبچه مزک در آجره)	گزید (۲ بار)	مالامال (۲ بار)
باشد (۲ بار)	گلبرگ (۲ بار)	مألوف (۲ بار)
گلاه داری (ی مصدری)	گلچهر (۲ بار)	مأم (۲ بار)
(۲ بار)	گلرخ (۲ بار)	ماه رخ (۲ بار)
گمانچه (۲ بار)	گناهکار (۲ بار)	ماه سپید (۲ بار)
گماندار (۲ بار)	گنج خانه (۲ بار)	مایل (۲ بار)
گمانگش (۲ بار)	گنجدر (۲ بار)	مای (ی مصدری) (۲ بار)
گم‌خو صند (۲ بار)	گنجه (۲ بار)	مهاجرات (۲ بار)
گمب (۰ گمبیر) (۲ بار)	گوشه گیری (ی مصدری)	می (۰ هرگاه) (۲ بار)
گمبه (۲ بار)	(۲ بار)	مثال (۲ بار)
گمان (۲ بار)	گهریار (۲ بار)	محفی (ی سبت) (۲ بار)
گنهای (ی سبت) (۲ بار)	گه‌گاه (۲ بار)	محل (۲ بار)
گفت (۲ بار)	گیاه (۲ بار)	محصول (۲ بار)
گفته آستین (۲ بار)	لامالی (۲ بار)	محرک (۲ بار)
گوزده‌گر (۲ بار)	لارم (۲ بار)	محل (۲ بار)
گوس (۲ بار)	لابدی (۲ بار)	محبط (۲ بار)
گوکبه (۲ بار)	لاه رار (۲ بار)	مخلص (۲ بار)
گهه (۲ بار)	لاه‌گون (۲ بار)	مشمودی (ی مصدری) (۲ بار)
گید (۲ بار)	لایوانی (ی سبت) (۲ بار)	مدحت (۲ بار)
گیده (۰ چگوبه) (۲ بار)	لردان (۲ بار)	مدد فرمودن (۰ مدد کردن)
گچ‌بگیری (ی مصدری) (۲ بار)	لسان (۰ دیان) (۲ بار)	(۲ بار)
گام (۲ بار)	لشکری (ی سبت) (۲ بار)	مداد (۲ بار)
گاه‌گاه (۲ بار)	لعبت (۲ بار)	مردمک (۲ بار)
گدایی (ی سبت) (۲ بار)	لعل فام (۲ بار)	مرشد (۲ بار)
گداوردی (۰ گداور کردن) (۲ بار)	لهر (۲ بار)	مروگر (۲ بار)

مزاج (۲ بار)	مکافات (۲ بار)	۵ چار (۲ بار)
مس (۲ بار)	مکثر (۲ بار)	ماده‌ده (۲ بار)
مساعده (۲ بار)	مکرمات ۲۱ ر.	مادرپرورد (۲ بار)
مستجاب (۲ بار)	مل (۲ بار)	مار فرمودن (= ناز کردن)
مستجابی (ی مصدری) (۲ بار)	ملازم (۲ بار)	(۲ بار)
مستت (۲ بار)	ملت (۲ بار)	ناظر (۲ بار)
مستوری (= نام یکی از بزرگترین ستارات منظومه شمسی) (۲ بار)	ملنس (۲ بار)	ناه گشایی (۲ بار)
مشرب (۲ بار)	مسکر (۲ بار)	ماه گشایی (ی مصدری)
مشرف (۲ بار)	مسلکت (۲ بار)	(۲ بار)
مشموع (۲ بار)	مئ (= واحد وزن) (۲ بار)	ماه گشایی کردن (= عطرافشایی کردن) (۲ بار)
مشکبو (۲ بار)	مصعب (۲ بار)	۵ کلام (۲ بار)
مظلوم (۲ بار)	مغش (۲ بار)	ماله و فریاد کردن (= نالیدن از روی درد) (۲ بار)
مظهر (۲ بار)	مکر (۲ بار)	نامور (۲ بار)
معاش (۲ بار)	مس یزد (= مریده) (۲ بار)	نان (۲ بار)
معامله کردن (= داد و ستد کردن) (۲ بار)	مورون (۲ بار)	ناحید (۲ بار)
معایبه (۲ بار)	مومهای (ی سبت) (۲ بار)	نای (۲ بار)
معترف (= اعتراف کننده) (۲ بار)	مویه (۲ بار)	نجات دادن (= خلاصی دادن) (۲ بار)
معصر (۲ بار)	مومیدن (۲ ر.)	نصیر (۲ بار)
معصر (۲ بار)	مومنه (طایفه دعای معنی)	مهراب (۲ بار)
معطر (۲ بار)	(۲ بار)	مهروری (ی مصدری) (۲ بار)
معبر (۲ بار)	معتاب (۲ بار)	مهرمانی (ی مصدری) (۲ بار)
معنوی (ی سبت) (۲ بار)	معتب (۲ بار)	مهیّا (۲ بار)
معشیت (۲ بار)	می آلود (۲ بار)	مهرم (۲ بار)
مغایه (۲ بار)	می پرستی (ی مصدری)	برد (۲ بار)
مغرور (۲ بار)	(۲ بار)	بردیک (۲ بار)
مغیلا (۲ بار)	می خواره (۲ بار)	شاهد (۲ بار)
مغناح (۲ بار)	نامبد (۲ بار)	شانه (۲ بار)
معزج (۲ بار)	نابینا (۲ بار)	شعب (۲ بار)
معنسی (ی مصدری) (۲ بار)	ناتوا (ی مصدری) (۲ بار)	نصاب (۲ بار)
مقبل (۲ بار)	ناجسی (۲ بار)	نصرت (۲ بار)
		نصیه (۲ بار)

نظاره nazara (= تماشاگر)	چارمند ۲ بار	همنس (۲ بار)
(۲ بار)	بکشت (۲ بار)	همسایه (۲ بار)
نظر هکدن (= نظر کردن)	بیکویی (ی مصدری : ۲ بار)	هو (= او : ۲ بار)
(۲ بار)	بیشی (ی نسبت) (۲ بار)	هول (۲ بار)
نظیر (۲ بار)	وا (= بار : ۲ بار)	پاد آمدن (= به خاطر آمدن)
نمره رمان (۲ بار)	و جب (۲ بار)	(۲ بار)
نمر (۲ بار)	واژگوب (۲ بار)	ید دانش (= به خاطر داشتن)
نمعه سرا (۲ بار)	واصل (۲ بار)	(۲ بار)
نمجه (۲ بار)	واله (۲ بار)	یاسمن (۲ بار)
نعم (۲ بار)	وام (۲ بار)	یاوری (ی مصدری) (۲ بار)
نقاش (۲ بار)	وای (۲ بار)	پسار (۲ بار)
نخل nax (= آنچه مد شراب)	و حش ۲ بار	پکرنگ (۲ بار)
از قسم برش و شیرین خوردن)	ورطه (۲ بار)	مکروه (۲ بار)
(۲ بار)	ورج (۲ بار)	یکشبه (۲ بار)
نقل کردن (= حکایت کردن)	و فاد (۲ بار)	یش yama (نام شهر : ۲ بار)
(۲ بار)	وفاداری کردن (= در دوستی با)	پسین (۲ بار)
نکودویی (ی مصدری)	ثابت قدم بودن (۲ بار)	آسپور (یک بار)
(۲ بار)	و فعی (۲ بار)	آمدار (یکبار)
نکویی (ی مصدری) (۲ بار)	و قوف (۲ بار)	آب رده (یک بار)
نگون (۲ بار)	و گرم (۲ بار)	آبگه (یک بار)
نگهبان (۲ بار)	ولا (۲ بار)	آت (= پیارم) (یک بار)
نمکه (۲ بار)	ولوله (۲ بار)	آشدر (یک بار)
نواله (۲ بار)	حات (= پیار) (۲ بار)	آتشکده (یک بار)
نوزانی (ی نسبت) (۲ بار)	هرآیه (۲ بار)	آتشگون (یک بار)
نوسر (۲ بار)	هرز bezār (عدد : ۲ بار)	آحت (یک بار)
نوشاندن (۲ بار)	هشیاری (ی مصدری : ۲ بار)	آحرالامره (یک بار)
نوش لب (۲ بار)	هسانه (۲ بار)	آخروت (یک بار)
نوع (۲ بار)	هسایون (۲ بار)	آدم صعب (یکبار)
نوگل (۲ بار)	هسایون آتار (۲ بار)	ادمی بچه (یک بار)
نهاد (۲ بار)	همدرد (۲ بار)	آداری (ی نسبت) (یک بار)
نهادخانه (۲ بار)	هسره (۲ بار)	آدیتی (= ادیت کنی مرا)
نهمته (۲ بار)	هسرمی (ی مصدری) (۲ بار)	(یک بار)

آرزومند، بگت بار)	آهش (بگت بار)	احیا کردن (= زنده کردن)
آرمیده (بگت بار)	آهسته (بگت بار)	(بگت بار)
آر (بگت بار)	آهن دل (بگت بار)	اختلاف (بگت بار)
آزادگی (ی مصدری)	آهو روش (بگت بار)	احیاء کردن (= برگردان)
(بگت بار)	آیه کردار (بگت بار)	(بگت بار)
آزار فرمودن (= آزار کردن)	آینه روی (بگت بار)	احصر (بگت بار)
(بگت بار)	اداع (بگت بار)	احلاص (بگت بار)
اساسی (ی مصدری) (بگت بار)	دروکمار بگت بار)	آذر (= نگر دان) (بگت بار)
آستین شدن (بگت بار)	دیرشم (بگت بار)	ادراکت کردن (= فهمیدن)
آسوده (بگت بار)	ایمن (بگت بار)	(بگت بار)
آسوده خاطر (بگت بار)	این (بگت بار)	آدمو (= دغا می کنم) (بگت بار)
آسیب (بگت بار)	ایمانک (بگت بار)	د (= هرگاه) (بگت بار)
آشسته حالی (ی مصدری) (بگت بار)	امت (= آمد) (بگت بار)	د (= هرگاه) (بگت بار)
بار)	نهاد (بگت بار)	اربعی (بگت بار)
آشکارا (بگت بار)	نسان (بگت بار)	درلوع (بگت بار)
آشیانه (بگت بار)	لغای (بگت بار)	دودپیشت (بگت بار)
آغاز کردن (= شروع کردن)	نقالتی (ی سب) (بگت بار)	اورالی داشتن (= بخشیدن)
(بگت بار)	اجباب (بگت بار)	(بگت بار)
آغاز صاحب (= آهاز کردن)	جتاب کردن (= دوری کردن)	ارسی (بگت بار)
(بگت بار)	بگت بار)	ارحمون (بگت بار)
آهش (بگت بار)	حزار (بگت بار)	ارعون سار (بگت بار)
آفریده (= مخلوق) (بگت بار)	حزار کردن (= پرهیز کردن)	ارسی گوی (= گوینده ارس)
آگاهی (ی مصدری) (بگت بار)	بگت بار)	(بگت بار)
آلودگی (ی مصدری)	احتمال (بگت بار)	از آلودی (= بدان سب)
(بگت بار)	احلی (= شیرین تر) (بگت بار)	(بگت بار)
آلوده داس (بگت بار)	احمد (= سبش می کنم)	از پای در آوردن (=
آماده (بگت بار)	(بگت بار)	فروافکنیدن) (بگت بار)
آمیخته باگل (بگت بار)	حمد (نام خاص) (بگت بار)	از پای درانداختن (= شکست
آمن (بگت بار)	حمدی (ی ست) (بگت بار)	دادن) (بگت بار)
آبست (= دیدم) (بگت بار)	حمر (بگت بار)	از پای شدن (= ضعیف و ناتوان
آسری (ی ست) (بگت بار)	حس (بگت بار)	گشتن) (بگت بار)
آزبجی (بگت بار)	حد (بگت بار)	از پای شستن (= آرام گرفتن،

قرار گرفتن (یک بار)	از طلب شمع (= دست کشیدن	اصول (= از اصطلاحات
از پرده برون افتادن (= فاش	از عذاب (یک بار)	موسیقی (یک بار)
شدن، بر ملا شدن (یک بار)	از میان رفتن (= مهمل شدن به	اصلاح (یک بار)
از پیش رفتن (= پیشرو	پایان آوردن (یک بار)	اصطراب (یک بار)
کردن (یک بار)	از نظر فکندن (= برادرش و	اطلس (یک بار)
از حایردن (= حال کسی را	اعتنا شدن چیزی یا کسی در	اظهار کردن (= ابراز کردن، بیان
دگرگون کردن (یک بار)	نظری (یک بار)	کردن (یک بار)
از جهت (= برای) (یک بار)	از واسطه (= از) (یک بار)	احتراس کردن (= خرده
از چه (= چرا) (یک بار)	از هوش بردن (= بیهوش	گرفتن (یک بار)
از به روی (= چرا) (یک بار)	کردن (یک بار)	اعراف (یک بار)
از حد بردن (= افراط کردن	أسأل، (= پرسیدن) (یک بار)	اعراف کردن (= افراد کردن)
در چیزی (یک بار)	أسامر (= هم صحبت شوم)	(یک بار)
از خویش بردن (= از حال	(یک بار)	اعتقاد (یک بار)
بردن (یک بار)	استعاضه کردن (= خبرجویی	اعلی (یک بار)
از خویش رفتن (= از حال	کردن (یک بار)	اعمی (یک بار)
برفتن (یک بار)	استدلال (یک بار)	اعتادگی (ی مصدری) (یک بار)
از دست بر آمدن (= از عهده	استر (یک بار)	افتان (یک بار)
بر آمدن (یک بار)	استماع (یک بار)	افتح (= باز کن) (یک بار)
از دست بر حاسی (= از عهده	استمداد (یک بار)	افتحار (یک بار)
بر آمدن (یک بار)	استمداد کردن (= کمک	افراساب (یک بار)
از دست نهادن (= غفلت کردن،	طلبیدن (یک بار)	افسرده (یک بار)
ترک کردن (یک بار)	استوار (یک بار)	افتا (یک بار)
از دل آمدن (= قادر بودن،	آستنی (= سیراب کن مرا)	افتا کردن (= آشکار کردن)
حاکم بر احساسات بودن)	(یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	اسلام (یک بار)	اهمی (یک بار)
از راه بردن (= منحرف	اسلام بهاء (یک بار)	اهیون (یک بار)
ساختن) (یک بار)	اشارب هر مردی (= اشارت	اقامت (یک بار)
از روی پوش (یک بار)	کردن (یک بار)	اکراه (یک بار)
از روی فام (یک بار)	اشکاران (یک بار)	الابواب (ج باباء در)
از روی لباس (یک بار)	اشهی (= لذت بردن) (یک بار)	(یک بار)
از ره خادان (= گمراه شدن، ره	اصطرب (= صبر می کند) (یک بار)	الاراک (= درخت سواکن)
گم کردن (یک بار)	اصمی (= ران مرا) (یک بار)	(یک بار)

الاطلال (ج. طلل، شان سرای ویرانه) (یک بار)	الزل (ج. طلل، شان سرای ویرانه) (یک بار)	اللال (ج. طلل، شان سرای ویرانه) (یک بار)
الاحادی (ج. حدو، دشمن) ریخت بار	الاحادی (ج. حدو، دشمن) ریخت بار	الاحادی (ج. حدو، دشمن) ریخت بار
الآن (= اینکه) (یک بار)	الآن (= اینکه) (یک بار)	الآن (= اینکه) (یک بار)
الانهار (ج. بهر، حوی) (یک بار)	الانهار (ج. بهر، حوی) (یک بار)	الانهار (ج. بهر، حوی) (یک بار)
الانعام (ج. یوم، رو) (یک بار)	الانعام (ج. یوم، رو) (یک بار)	الانعام (ج. یوم، رو) (یک بار)
البرق (= برق) (یک بار)	البرق (= برق) (یک بار)	البرق (= برق) (یک بار)
الشیر (= مژده آورنده) (یک بار)	الشیر (= مژده آورنده) (یک بار)	الشیر (= مژده آورنده) (یک بار)
النمر (= نعدرت) (یک بار)	النمر (= نعدرت) (یک بار)	النمر (= نعدرت) (یک بار)
التکامل (= اتمال، کمالی) (یک بار)	التکامل (= اتمال، کمالی) (یک بار)	التکامل (= اتمال، کمالی) (یک بار)
التلاقی (= ملاقات) (یک بار)	التلاقی (= ملاقات) (یک بار)	التلاقی (= ملاقات) (یک بار)
النوال (= پی دوری) (یک بار)	النوال (= پی دوری) (یک بار)	النوال (= پی دوری) (یک بار)
الحال (= حال) (یک بار)	الحال (= حال) (یک بار)	الحال (= حال) (یک بار)
الحیث (= منقوش، محسوب) (یک بار)	الحیث (= منقوش، محسوب) (یک بار)	الحیث (= منقوش، محسوب) (یک بار)
الحجر (= حج) (یک بار)	الحجر (= حج) (یک بار)	الحجر (= حج) (یک بار)
الحکم (= حکم از آن حداست) (یک بار)	الحکم (= حکم از آن حداست) (یک بار)	الحکم (= حکم از آن حداست) (یک بار)
الحصد (= ستایش حدای را) (یک بار)	الحصد (= ستایش حدای را) (یک بار)	الحصد (= ستایش حدای را) (یک بار)
الحضرات (= ریان) (یک بار)	الحضرات (= ریان) (یک بار)	الحضرات (= ریان) (یک بار)
الحضای (ج. غصه، خوی) سرشت (یک بار)	الحضای (ج. غصه، خوی) سرشت (یک بار)	الحضای (ج. غصه، خوی) سرشت (یک بار)
الذکر (= خانه) (یک بار)	الذکر (= خانه) (یک بار)	الذکر (= خانه) (یک بار)
الذیال (= دنیا) (یک بار)	الذیال (= دنیا) (یک بار)	الذیال (= دنیا) (یک بار)
الدواء (= درمان) (یک بار)	الدواء (= درمان) (یک بار)	الدواء (= درمان) (یک بار)
الربیع (= سود) (یک بار)	الربیع (= سود) (یک بار)	الربیع (= سود) (یک بار)
الرمال (ج. رمل، ش) لکنت (= داغ) (یک بار)	الرمال (ج. رمل، ش) لکنت (= داغ) (یک بار)	الرمال (ج. رمل، ش) لکنت (= داغ) (یک بار)

آه (هـ مر) (یک بار)	اویس (هـ رایس) (یک بار)	بارگذاشت (یک بار)
آینه (یک بار)	اویس (یک بار)	پاره ... انداختن (هـ وادار به)
آست (هـ تو) (یک بار)	اهتمام یک بار	کاری کردن (یک بار)
انتخاب (یک بار)	اهتمام نمودن (هـ اهتمام کردن)	بار چیدن (یک بار)
انتصاب (یک بار)	(یک بار)	بازخواست (یک بار)
انعام (یک بار)	احمال (یک بار)	بارخوردن (یک بار)
انتقام کردن (هـ انتقام کشیدن)	همه ... ترک کن (تر)	بارداشتن (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	بازوفتن (یک بار)
انجم سوز (یک بار)	ایام (یک بار)	بارستادن (یک بار)
اندازه (یک بار)	ایثار (یک بار)	بارکشیدن (یک بار)
اندام (یک بار)	بار کردن (هـ بدل کردن)	بارگذاشتن (یک بار)
بدر آمدن (هـ به کاری به)	عطا کردن (یک بار)	بارگرفتن (یک بار)
حالتی رسیدن (یک بار)	اندح (یک بار)	بارگشتن (یک بار)
اندول دل انداختن (هـ به گمان)	درا (یک بار)	بارشاندن (یک بار)
وادار کردن (یک بار)	اینگامی (ی سبت) (یک بار)	بار نمودن (یک بار)
اندوده (یک بار)	ایمان آوردن (هـ گردیدن)	بار داشتن (یک بار)
آنزل (هـ فرود آ) (یک بار)	(یک بار)	باریجه (یک بار)
انسانی (ی سبت) (یک بار)	آیین (هـ گنجینه) (یک بار)	بدر رفتن (هـ چیری)
انشا (یک بار)	با دب (یک بار)	پرداختن (یک بار)
امعمال (یک بار)	با آنکه (هـ با وجودیکه)	باطن (یک بار)
امعال دادن (هـ حجات دادن)	(یک بار)	باع کردن (یک بار)
(یک بار)	باملی (ی سبت) (یک بار)	باطن (یک بار)
انقلاب (یک بار)	بادام یک بار	باکی (هـ گریه) (یک بار)
بکرتی (هـ مکر می شوی مرد)	بادبان (یک بار)	مال (هـ حال، خاطر، دل)
(یک بار)	باد به دست بودن (هـ می حاصل)	(یک بار)
انگشت (یک بار)	بودن کار (یک بار)	بالتش (یک بار)
انگشتی (یک بار)	بادپیما (یک بار)	بالتش (یک بار)
نگشت سا (یک بار)	بده بر منی (ی معری) (یک بار)	بامداد (هـ) (یک بار)
انگور (یک بار)	بادیه پیمای (یک بار)	باور داشتن (هـ باور کردن)
انگوری (ی سبت) (یک بار)	بادیه موسی (یک بار)	(یک بار)
نیسی (یک بار)	باری (ی مکره) (هـ لا غل)	با یاد آمدن (هـ به یاد آمدن)
این (هـ ناله) (یک بار)	دب کم (یک بار)	(یک بار)

بوتن (= باید باشد) (یک بار)	بدمست (یک بار)	بریده زبان (یک بار)
بناب (= معبد) (یک بار)	بدمهر (یک بار)	برم آرز (یک بار)
بتخانه (یک بار)	برآورده (یک بار)	بزار (یک بار)
بیچه (یک بار)	برازیدن (یک بار)	بسانی (ی سبت) (یک بار)
بعث کردن (= گفتگو کردن)	برآوردن (یک بار)	بسته نقاب (یک بار)
درباره مطلق (یک بار)	برباد آمدن (= نابود شدن)	بسزا (یک بار)
بعل (یک بار)	(یک بار)	بسطامی (ی سب) (یک بار)
بعل کردن (= بختیدن)	برسط زبان (یک بار)	بسم الله (یک بار)
آمریدن (یک بار)	برجای (= در حق، درباره)	بسیار عشق (یک بار)
بهارا (یک بار)	(یک بار)	بشری (= بشاوت، مزده)
بخیار (یک بار)	برجس (یک بار)	ربک بار
بخرد (یک بار)	برچیدن (یک بار)	بصارت (یک بار)
بختاس (یک بار)	برخور (یک بار)	بط (یک بار)
بخشی امور (یک بار)	برخوردار (یک بار)	بطلان (یک بار)
بختنده (یک بار)	بردمیدن (یک بار)	بعلت (= دور شدن) (یک بار)
بخلور (یک بار)	بردوختن (یک بار)	بمید (یک بار)
بد اندیش (یک بار)	بر زبان برآمدن (= بر زبان)	بکر (یک بار)
بدایت (یک بار)	بگذشتن، بیان شدن (یک بار)	بگذشته (یک بار)
بدبخت (یک بار)	بر زبان بردن (= گفتن)	بگزیده (یک بار)
بدبختی (ی مصدری)	(یک بار)	بلاگردان (یک بار)
(یک بار)	بر شده (یک بار)	بلد (یک بار)
بدحال (یک بار)	برفشانیدن (یک بار)	بولعجب (یک بار)
بدخو (یک بار)	برکشیده (یک بار)	بولعجبی (ی مصدری)
بدرفه کردن (= مشامت کردن)	برگذاشتن (یک بار)	ربک بار
(یک بار)	برگزیدن (یک بار)	بلغ (= رسید) (یک بار)
بدروه (یک بار)	برگزیده (یک بار)	بسداسه (یک بار)
بدروود کردن (= وداع کردن)	برلب آمده (یک بار)	بند مرتبه (یک بار)
(یک بار)	برون آوردن (= بیرون کردن)	ببند نظر (یک بار)
بدکار (یک بار)	(یک بار)	بلورین (یک بار)
بدکردن (= بدی کردن)	برهمن (یک بار)	ببهری (ی مصدری)
(یک بار)	بری (= بی گناه، پاک) (یک بار)	بکله بار
بدگهر (یک بار)	بریده (یک بار)	ببی (یک بار)

بیم (یکت یار)	و تاب بودن (یکت یار)	بهرامی (ی بست) (یکت یار)
بی bon (به ریشه، بیخ)	به جا آوردن (= ادا کردن، عمل کردن) (یکت یار)	بهروزی (ی مصدری) (یکت یار)
بیکن (یکت یار)	به جان رسیدن (= به حد مرگ رسیدن) (یکت یار)	بهرو (یکت یار)
بیکن (یکت یار)	به جای آوردن (= به جا آوردن) (یکت یار)	بهرومند (یکت یار)
بنت العتب (یکت یار)	به چشم کردن (= دربرگرفتن) (یکت یار)	به ریان آمدن (= بر زبان جاری شدن) (یکت یار)
بنده پروزی (یکت یار)	به چنگ افتادن (= به دست آمدن) (یکت یار)	به ریان بر آوردن (= همس) (یکت یار)
بنده پروزی ای مصدری (یکت یار)	به چنگ آوردن (= به دست آوردن) (یکت یار)	به سر آمدن (یکت یار)
بنگاه (یکت یار)	به خاطر داشتن (= به یاد داشتن) (یکت یار)	به شک انداختن (= کسی را به شک و ادائش) (یکت یار)
بواسحاتی ای سبب (یکت یار)	به چه (= چرا) (یکت یار)	به فریاد آمدن (= فریاد کردن) (یکت یار)
بوالحمالی (یکت یار)	به خفا کردن (= به گور نهادن) (یکت یار)	بهمن (نام شطرنج) (یکت یار)
بوالود (یکت یار)	به خواب آمدن (= در خواب دیدن) (یکت یار)	بهمن (نام ماه) (یکت یار)
بوت (یکت یار)	به خواب کردن (= خواباندن) (یکت یار)	بهمنی ای بست (یکت یار)
بوربا (یکت یار)	به خوب شدن (= به دام آوردن) (یکت یار)	به میان آمدن (= مطرح شدن) (یکت یار)
بوربا ماف (یکت یار)	به خوب شدن (= به دام آوردن) (یکت یار)	به وجود آمدن (= هست شدن) (یکت یار)
بوسه ربای (یکت یار)	به در آوردن (= بیرون کشیدن) (یکت یار)	به هم آوردن (= گرد کردن) (یکت یار)
برلیمی (ی بست) (یکت یار)	به در آوردن (= بیرون کشیدن) (یکت یار)	جمع آوردن (یکت یار)
بوسهر (یکت یار)	به در آوردن (= بیرون کشیدن) (یکت یار)	به هم بردن (= پرتاب کردن) (یکت یار)
به آب برگشتن (= آب کشیدن)	به در آوردن (= بیرون کشیدن) (یکت یار)	به هم رفتن (= هم ریختن) (یکت یار)
حامه بری نظهر (یکت یار)	به در آوردن (= بیرون کشیدن) (یکت یار)	پرمشان کردن (یکت یار)
بهانه گرفتن (= ایراد گرفتن) (یکت یار)	به در آوردن (= بیرون کشیدن) (یکت یار)	به هوش بودن (= مراقب بودن) (یکت یار)
به بر گرفتن (= در آغوش گرفتن) (یکت یار)	به در آوردن (= بیرون کشیدن) (یکت یار)	به هیچ روی (یکت یار)
به پیش آمدن (= اتفاق افتادن) (یکت یار)	به در آوردن (= بیرون کشیدن) (یکت یار)	به یاد آوردن (= به خاطر آوردن) (یکت یار)
به پیمانہ ردن (= قالب گرفتن) (یکت یار)	به در آوردن (= بیرون کشیدن) (یکت یار)	به نام رخت (= در رنج و بیج) (یکت یار)

به یاد بار آوردن (مدریاره به)	بی حفاظ (یک بار)	بیضا (یک بار)
حاضر آوردن (یک بار)	بیسردی (بی مصدری)	بضه (یک بار)
به یاد داشتن (= به خاطر داشتن)	(یک بار)	بی طاقب (یک بار)
بهر (یک بار)	بی حصار (یک بار)	بی عدد (یک بار)
بهر (یک بار)	بی خواب (یک بار)	بی عملی (بی مصدری)
بی بحر (یک بار)	بی خواب و خور (یک بار)	(یک بار)
بی ادبی (بی مصدری)	بیحود (یک بار)	بی حمایت (یک بار)
(یک بار)	بیداد کردن (= شتم کردن)	بی حب (یک بار)
بی آدم (یک بار)	(یک بار)	بی فرص (یک بار)
بی اندام (یک بار)	بیدریخت (یک بار)	بی حفظ (یک بار)
بی انصافی (بی مصدری)	بی دومان (یک بار)	بی قانون (یک بار)
(یک بار)	بی دلی (بی مصدری) (یک بار)	بیکار (یک بار)
بان کردن (= اظهار کردن)	بی دبی (بی مصدری)	بی کسی (بی مصدری)
(یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
بی بدل (یک بار)	بی رحم (یک بار)	بی کمایب (یک بار)
بی بصری (بی مصدری)	بی رنگ (یک بار)	بی کله (یک بار)
و یک بار)	بیرون شد (= راه خروج)	بی کمر (یک بار)
بی پا و سر (یک بار)	(یک بار)	سگانه نهاد (یک بار)
بیب (یک بار)	بیرون کردن (= خارج کردن)	ببگاه (یک بار)
بیت المحرم (یک بار)	(یک بار)	بی گناه (یک بار)
بیت المحرن (یک بار)	بی روی و ریا (یک بار)	بی گناهی (بی مصدری)
بیت الغزل (یک بار)	بی ریا (یک بار)	(یک بار)
بی قوس (یک بار)	بیزار (یک بار)	بی گنه (یک بار)
بی تشویش (یک بار)	بی زبان (یک بار)	بیگ (یک بار)
بی لکلف (یک بار)	بی در و در (یک بار)	بی مثال (یک بار)
بی ثبات (یک بار)	بی در و (یک بار)	بی محل (یک بار)
بی جذایت (یک بار)	بی حبسی (بی مصدری)	بی مرد و شت (یک بار)
بیچارگی (بی مصدری)	(یک بار)	بی مصی (یک بار)
(یک بار)	بی سکون (یک بار)	بی مهری (بی مصدری)
بی حجاب (یک بار)	بی نعلت (یک بار)	(یک بار)
بی حد و شمار (یک بار)	بی شمار (یک بار)	بی نظر (یک بار)
بیحش (یک بار)	بی صبر و قرار (یک بار)	بی نظیر (یک بار)

پیش (= حدادش) (یک بار)	پاکیزه در (یک بار)	پرفش (یک بار)
بی بیار (یک بار)	پاکیزه سرشت یک بار	پرفش و نگار (یک بار)
بیوفایی کردن (= در دوستی	پامال (یک بار)	پر بیرنگ (یک بار)
غدر کردن) (یک بار)	پاوانگرفش (= پا پس کشیدن)	پرواز دادن (= به پرواز
بیهوده گو (یک بار)	(یک بار)	و ادانش) (یک بار)
بی همت (یک بار)	پاباب (یک بار)	پروردگار (یک بار)
بی همتا (یک بار)	پایوس (یک بار)	پرورش (یک بار)
بی همتی (ی مصدری)	پاندیر (یک بار)	پرورش دادن (= پروراندن)
(یک بار)	پای داشتی (= پایداری کردن)	(یک بار)
بیهوده (یک بار)	(یک بار)	پرورین (یک بار)
پاماری (یک بار)	پایکوب (یک بار)	پرور (یک بار)
پایرجا (یک بار)	پایمال (یک بار)	پرورس (یک بار)
پایرگرفش (= پامردس، نکار	پراکنده (یک بار)	پرهمس (یک بار)
خوردن) (یک بار)	پرامید (یک بار)	پری راده (یک بار)
پا به سنگ برآمدن (= گرفتار	پریچ و خم (یک بار)	پریش دل (یک بار)
پلاهی شدن) (یک بار)	پرمانی (ی مصدری) (یک بار)	پرستی (ی مصدری) (یک بار)
پاداش (یک بار)	پرجم (یک بار)	پست (یک بار)
پادشاه انگیز (یک بار)	پرچسار (یک بار)	پس (یک بار)
پادشاهی کردن (= سلطنت	پرچوب (یک بار)	پشت (یک بار)
کردن) (یک بار)	پرده پرشی (ی مصدری)	پشت کردن (= ترک کردن)
پادشاهی (ی مصدری)	(یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	پرده دری (ی مصدری)	پشگت (یک بار)
پاردم (یک بار)	(یک بار)	پگاه (یک بار)
پارسایی (ی مصدری) (یک بار)	پرده شیب (یک بار)	پاهیدن (یک بار)
پارسی گو (یک بار)	پرسیدن (یک بار)	پنج روزه (یک بار)
پاکباز (یک بار)	پرش کردن (= دحوی	پندار (یک بار)
پاکدل (یک بار)	پکردن (یک بار)	پور (یک بار)
پاکدین (یک بار)	پرسکر (یک بار)	پوشیده (یک بار)
پاکت سرشت (یک بار)	پوشکی (یک بار)	پوشیده (یک بار)
پاکوبان (یک بار)	پرحدا (یک بار)	پهلو (یک بار)
پاکی (ی مصدری) (یک بار)	پرختاب (یک بار)	پهن (یک بار)
پاکیزه (یک بار)	پرفته (یک بار)	پیاده (یک بار)

پاله و ساد بک (بار)	تاک (یک بار)	تخیل (یک بار)
پاله نوش (یک بار)	ناتل (یک بار)	تراپ (یک بار)
پیچ پیچ (یک بار)	ناتل کردن (= اندیشه کردن)	تراپ آلوده (یک بار)
پیرام (یک بار)	(یک بار)	تراپیدن (یک بار)
پیروی (یک بار)	تاب (یک بار)	ترجم کردن (= دل سوختن)
پیروی کردن (= متابعت کردن)	ناید (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	تده (یک بار)	ترداسی (ی مصدری) (یک بار)
پیر می چاک (یک بار)	ساحی (ی مصدری) (یک بار)	ترب (یک بار)
پیشکار (یک بار)	ساحی (= مهابت می کند)	ترساید (یک بار)
پیشکش (یک بار)	بک (بار)	ترس محنت خورده (یک بار)
پیشگاه (یک بار)	بذل (یک بار)	توسع (یک بار)
پیشین (یک بار)	تدیل (یک بار)	ترکی (ی بست) (یک بار)
پیر ماچار (یک بار)	تدیر (یک بار)	تر (= بو ارا) (یک بار)
پیمان ده (یک بار)	تشم کردن (= بخت کردن)	ترور کردن (= دورویی کردن)
پیمانه کش (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
پیمانه کسی (ی مصدری)	تق (یک بار)	تسلیل (یک بار)
(یک بار)	تجزد (یک بار)	تسلیم کردن (= واگذاشتن)
نابان (یک بار)	تجری (= حطری محسد) (یک بار)	(یک بار)
تاب آوردن (= طاقت آوردن)	تجریر کردن (= نوش)	تشیه (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	تشیه کردن (= ماند کردن)
نابادر (یک بار)	تجتر (یک بار)	(یک بار)
تابش (یک بار)	تجیر (یک بار)	تشیص (یک بار)
نایوب (یک بار)	تجیل (یک بار)	تشیص کردن (= تشویص)
تاییدن (یک بار)	تجیبی کردن (= رسیدگی)	تدرا (یک بار)
تاجدار (یک بار)	کردن (یک بار)	تصدیل (یک بار)
تاجوری (ی مصدری) (یک بار)	تجیبی (یک بار)	تصدیق کردن (= به دست داشتن)
تأخیر (یک بار)	تجین کردن (= کسی را محبو)	تصدیق (یک بار)
تارک (یک بار)	تاسس (یک بار)	تصویر کردن (= نقش کردن)
تاریکی (ی مصدری)	تخته بد (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	تخفیف (یک بار)	تخمیل (یک بار)
تاره جود (یک بار)	تخفیف کردن (= کم کردن)	تخمیل کردن (= شتاب کردن)
تاره گل (یک بار)	تسک کردن (یک بار)	(یک بار)

تحریت (یک بار)	تلف کردی (= بر باد دادن)	تنور (یک بار)
تصاف (= نامود باد، مرگت بر)	(یک بار)	تو بر تو (یک بار)
(یک بار)	تلقا (= برحوری، ملاقات کنی)	توبه شکن (یک بار)
تمایل (یک بار)	(یک بار)	توبه فرما (یک بار)
تعلیم دادن (= آموزش)	تلقین دادن (= تعلیم و دین)	توران شاه (یک بار)
(یک بار)	تفهیم کردن (یک بار)	توران شاهی (ی بس)
تعلیم کردن (= آموزش)	تفکک (= آن) (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	تداشاحنه (یک بار)	توران شه (یک بار)
تغایر (یک بار)	تغاضی (ی مصدری) (یک بار)	توس (یک بار)
تغرد (= لغنی می کنند)	تغدا (یک بار)	توغیر کردن (= سود بردن)
(یک بار)	تسکین (یک بار)	(یک بار)
تشم (= خیمت به دست)	تند (یک بار)	تهمت (یک بار)
پیآوری (یک بار)	تند باد (یک بار)	تهمت سداش (= تهمت دادن)
تغیر (یک بار)	تند حمله (یک بار)	(یک بار)
تغیر کردن (= سیر، گردش)	تند حوی (ی مصدری)	تهمس (یک بار)
کردن (یک بار)	(یک بار)	تهمت (یک بار)
تغریع (یک بار)	تندرسی (ی مصدری)	تهیب کنی (یک بار)
تغفل (یک بار)	(یک بار)	تهوی (= دوست می داری)
تغذیه نمودن (= تغذیه کردن)	تندروی (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	تتم نمودن (= تتمه کردن)	تیراندازی (ی مصدری)
تقاضا (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
تقصیر نمودن (= تقصیر کردن)	تنگ چشمی (ی مصدری)	تیره ری (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	تیره گون (یک بار)
تکفیر (یک بار)	تنگ حوصله (یک بار)	تیردو (یک بار)
تکفیر کردن (= کافر خواندن)	تنگ سو (یک بار)	تیردوش (یک بار)
(یک بار)	تنگدست (یک بار)	تیری (ی مصدری) (یک بار)
تکیه زدن (= تکیه دادن)	تنگدستی (ی مصدری)	تیمار (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	ثابت (یک بار)
تلاقی (یک بار)	تنگدل (یک بار)	ثابت قدم (یک بار)
تلامی کردن (= حیران کردن)	تنگدلی (ی مصدری) (یک بار)	تلقب (یک بار)
(یک بار)	تنگ دهایی (ی مصدری)	ثابت کردن (= پایداری کردن)
تلبیس (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)

لُرّیا (بَک بار)	حامل (بَک بار)	حالات (بَک بار)
لُلاجه (بَک بار)	حاحی (ی سب) (بَک بار)	حالاتی (ی سب) (بَک بار)
لُمن (بَک بار)	حای کردن (ه سرل گزیدن)	حلوه دادن (ه خود را بَک
لُمود (بَک بار)	بَک بار	بودن) (بَک بار)
لُناخون (بَک بار)	حبر (بَک بار)	حلوه گری کردن (ه دلبری
جادویی (ی مصدری) (بَک بار)	حَبَل (بَک بار)	کردن) (بَک بار)
جادویی کردن (ه سحر کردن)	حَدّ [hadd] (ه پدر بزرگ)	حماد (بَک بار)
(بَک بار)	بَک بار	حصاع (بَک بار)
جام (ه شیخ احمد جام)	حَدّ [hadd] (ه بعثت یکمختی)	هم مقدار (بَک بار)
(بَک بار)	(بَک بار)	جشد مکن (بَک بار)
جامع (بَک بار)	حدن (بَک بار)	جمع آوردن (ه جمع کردن)
جامه‌دران (بَک بار)	حدن کردن (ه بحث و مزاحه	(بَک بار)
جامه‌ده (بَک بار)	کردن) (بَک بار)	جمع کردن (ه گرد آوردن)
جان افرا (بَک بار)	حُزب (ه تخریب کرد)	(بَک بار)
جان افشان (بَک بار)	(بَک بار)	حبیبه (بَک بار)
جان افشان کردن (ه جان فدا	جر حشوش (بَک بار)	جازه (بَک بار)
کردن) (بَک بار)	جرعه نوشی (ی مصدری)	حایت (بَک بار)
جاسار (بَک بار)	(بَک بار)	جیات کردن (ه بره کردن
جان بخش (بَک بار)	حرم بخش (بَک بار)	(بَک بار)
جان نه لب آمدن (ه به سنوه	حرم پوش (بَک بار)	جب (بَک بار)
آمدن) (بَک بار)	حرم کردن (ه خطا کردن)	حبیدن (بَک بار)
جان بین (بَک بار)	(بَک بار)	حش (بَک بار)
جان دارو (بَک بار)	جری (ه جاری شد) (بَک بار)	حَه السأوی (بَک بار)
حامداری (ی مصدری)	حمر آباد (بَک بار)	جسی (بَک بار)
(بَک بار)	جها کردن (ه حلق کردن)	حزون (بَک بار)
جانسپار (بَک بار)	(بَک بار)	حبیه کش (بَک بار)
جانسور (بَک بار)	جهاکش (بَک بار)	جوار (بَک بار)
جانفرای (بَک بار)	جگر تشنه (بَک بار)	جورا (بَک بار)
جانفرایی (ی سب) (بَک بار)	جگر خون (بَک بار)	جوشان (بَک بار)
جاویت (ه ناهم جوابگوی	جگر گوشه (بَک بار)	حولان (بَک بار)
می‌کنند) (بَک بار)	حلا (بَک بار)	حولانگه (بَک بار)
جاویدان (بَک بار)	حلال الحق والذین (بَک بار)	جوهری (ی سب) (بَک بار)

جهالت (یک بار)	رسیدن (یک بار)	حسی (= کاهی است مرا)
جهان افروز (یک بار)	چشم فکندن (= مگر کردن)	(یک بار)
جهان بخشای (یک بار)	(یک بار)	حس شش (یک بار)
جهان پیم (یک بار)	چشم کردن (= نگاه کردن)	حس فروش (یک بار)
جهاندار (یک بار)	(یک بار)	حصار (یک بار)
جهان دیده (یک بار)	چشم بهار (= مرف بهار)	حظ (یک بار)
جهان‌سور (یک بار)	(یک بار)	حفاظ (یک بار)
جهانگیری (ی مصدری)	چشمه‌سار (یک بار)	حق‌شاس (یک بار)
(یک بار)	چکاندن (یک بار)	حق‌گوئی (ی مصدری)
جهانی (ی نسبت) (یک بار)	چند سانه (یک بار)	(یک بار)
جهل (یک بار)	چنگر حاسی (ی نسبت) (یک بار)	حق ناشاس (یک بار)
جیران (ج حار، همابه)	چنگی (ی نسبت) (یک بار)	حلقه‌دار (یک بار)
(یک بار)	چوگسی (ی نسبت) (یک بار)	حصبه‌س (یک بار)
حیم (یک بار)	حداب (= حدی خوش) (یک بار)	حکم کردن (= فرمان دادن)
چار تکبیر (اشاره به مدار حیت)	حارس (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	حامد (یک بار)	حکیمانه (یک بار)
چار تکبیر ردن (= ترک دنیا)	حاصر (یک بار)	حلاج (یک بار)
گشت (یک بار)	حال گردان (یک بار)	حلاوت (یک بار)
چادر ساختن (= چادر کردن)	حجاب ویر (یک بار)	حلی (ی نسبت) (یک بار)
(یک بار)	حبد (یک بار)	حلم (یک بار)
چاره گر (یک بار)	حتام (حقی ما = چه ولف)	حدکم (= فرق شد) (یک بار)
چاشمی (یک بار)	(یک بار)	حدامه (= گبوتر) (یک بار)
چاکری (ی مصدری)	حج (یک بار)	حساب کردن (= پشتیبانی)
(یک بار)	حجّت (یک بار)	کردن (یک بار)
چالاک طبع (یک بار)	حدجه (یک بار)	حمایل (یک بار)
چپ (یک بار)	حررت (یک بار)	حمد (= ستایش) (یک بار)
چراغ افروز (یک بار)	حرکت (یک بار)	حمل (یک بار)
چرخ ویر (یک بار)	حرم داشت (= احترام کردن)	حمل کردن (= تعبیر کردن)
چسب (یک بار)	(یک بار)	توجه کردن (یک بار)
چشاندن (یک بار)	حرم نسبی (یک بار)	حمله (یک بار)
چشم دویده (یک بار)	حسبه (= برای رعای خدا)	حمله آوردن (= حمله کردن)
چشم رسدن (= اثر نهد)	(یک بار)	(یک بار)

خرو (یک بار)	خوبد (یک بار)	خسروی (ی مصدری)
خوالت‌گاه (یک بار)	خودشناس (یک بار)	(یک بار)
خواله‌گاه (یک بار)	خداوندی (ی مصدری)	خسبی (یک بار)
خواله‌بین (یک بار)	ایک بار)	خشم (یک بار)
خوز سرشت (یک بار)	خداوندی (ی مبت)	خصلت (یک بار)
خوزوش (یک بار)	(یک بار)	خسومی (یک بار)
خوری سرشت (یک بار)	خداوندی کردن (= خردگاری)	خطاب‌خشی (یک بار)
خج (= رنده) (یک بار)	کردن (یک بار)	خطاب‌کردن (= رودر رو)
خج‌آمدن (= دریغ آمدن)	خدای ما (یک بار)	سخی گفتن (یک بار)
(یک بار)	خرابی کردن (= بی‌ثباتی کردن)	خطر کردن (= خود را به خطر)
خجی (= دمان) (یک بار)	خاشکب بودن (یک بار)	(یک بار)
خاتون (یک بار)	خراج (یک بار)	خطرناک (یک بار)
خامست (یک بار)	خراشدن (یک بار)	خه (یک بار)
خافانی (ی مبت) (یک بار)	خرح (یک بار)	خته بر صاحب شاهی
خاکبوس (یک بار)	خردپرور (یک بار)	(یک بار)
خاکبوسی (ی مصدری)	خودست (یک بار)	خلاصه (یک بار)
(یک بار)	خوسندی (ی مصدری)	خلاف (یک بار)
خاکروب (یک بار)	(یک بار)	خلاف آمد (یک بار)
خالص (یک بار)	خرفه‌پوشی (ی مصدری)	خلج (یک بار)
خاندان (یک بار)	(یک بار)	خلعت (یک بار)
خانداه (ی مبت) (یک بار)	خزگاه (یک بار)	خونسرا (یک بار)
خانه براندار (یک بار)	خزگه (یک بار)	خلوت‌گزیده (یک بار)
خانه پرور (یک بار)	خزگی (ی مبت) (یک بار)	خلود (یک بار)
خانه پرورد (یک بار)	خروج (یک بار)	خلوص (یک بار)
خانه خدا (یک بار)	خروشان (یک بار)	خسقة (یک بار)
خاوری (ی مبت) (یک بار)	خروش کردن (= خروشدن)	خمارکش (یک بار)
خبرث (یک بار)	(یک بار)	خمارین (یک بار)
خبر کردن (= آگاه کردن)	خراسی (ی مبت) (یک بار)	خمیری (یک بار)
(یک بار)	خرف (یک بار)	خم شکر (یک بار)
خبرگیر (یک بار)	خربنداری (ی مصدری)	خم شین (یک بار)
خجسته طلعت (یک بار)	(یک بار)	خموش کردن (= ماکت شدن)
خجسته لقا (یک بار)	خسیدن (یک بار)	(یک بار)

خون بالا (یکت بار)	خودکام (یکت بار)	خسیده (یکت بار)
خون در دل (یکت بار)	خودکامی (ای مصدری)	خسیده قامت (یکت بار)
خون دل (یکت بار)	(یکت بار)	خسیر (یکت بار)
خون شده (یکت بار)	خورشیدکلاه (یکت بار)	خسیر گزار (یکت بار)
خوشه‌ن (یکت بار)	خورشیدسای (یکت بار)	خندان لب (یکت بار)
خون گرفته (یکت بار)	خوشی آوار (یکت بار)	خنده آمدن (= خنده گرفتن)
خون گشته (یکت بار)	خوش آهنگ (یکت بار)	(یکت بار)
خوبن جگر (یکت بار)	خوش‌العیان (یکت بار)	خسنگ (یکت بار)
خوبین کس (یکت بار)	خوش‌امدام (یکت بار)	خواب‌آلود (یکت بار)
خوی کردن (= خرق کردن)	خوشباش (یکت بار)	خواب رده (یکت بار)
(یکت بار)	خوشاشی (ای مصدری)	خواسگ (یکت بار)
خیال‌انگیر (یکت بار)	(یکت بار)	خواب و خور (یکت بار)
حالی (ای سبب) (یکت بار)	خوش‌حیری (ای مصدری)	خواجهگی (ای سبب)
خیره (یکت بار)	(یکت بار)	(یکت بار)
خیزان (یکت بار)	خوشخو و (یکت بار)	خواسو (یکت بار)
ده (= دردی) (یکت بار)	خوش‌خوانی (ای مصدری)	خواجه قوام‌الدین (یکت بار)
دادگسری (ای مصدری)	(یکت بار)	خوار (یکت بار)
(یکت بار)	خوشخوی (یکت بار)	خوارزم (یکت بار)
داده (یکت بار)	خوشخویی (ای مصدری)	خوارزمی (ای سبب)
داراشکوه (یکت بار)	(یکت بار)	(یکت بار)
داس (یکت بار)	خوش‌رنگ (یکت بار)	خواسته (یکت بار)
داهیه (یکت بار)	خوش‌حلف (یکت بار)	خوب‌بهرشت (یکت بار)
داهدار (یکت بار)	خوش‌کلام (یکت بار)	خودبسی (ای مصدری)
دام افشاندن (= ترک کردن)	خوش‌نص (یکت بار)	(یکت بار)
عرض کردن (یکت بار)	خوش‌نمی (ای مصدری)	خودپرستی (ای مصدری)
دام در چپس (= داس)	(یکت بار)	(یکت بار)
افشاندن (یکت بار)	خوش‌نوا (یکت بار)	خودپسند (یکت بار)
دام‌فشان (= داس افشاندن)	خوشه‌ریک (یکت بار)	خودرایی (ای مصدری)
(یکت بار)	خوف (یکت بار)	(یکت بار)
دام‌کشان (یکت بار)	خوگر (یکت بار)	خودروی (ای مصدری)
دامگیر (یکت بار)	خوداب (یکت بار)	(یکت بار)
داوود (یکت بار)	خوسه (یکت بار)	خودفروش (یکت بار)

داوودی (ی بست)	درخواستی (یک بار)	در نظر داشتن (= در نظر گرفتن)
(یک بار)	درد آشام (یک بار)	(یک بار)
دبیر (یک بار)	درد آلود (یک بار)	درنگ (یک بار)
دخال کیش (یک بار)	درد کردن (= به درد آوردن)	دروغی (= در مورد بدن)
دخول (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
دژ darra (= خدای سرگت)	دردگشی (ی مصدری)	دروازه (یک بار)
دهد)	(یک بار)	درد (یک بار)
(یک بار)	در دل انداختن (= به فکر	دروع (یک بار)
در آ (= سرمه) (یک بار)	به اختصار) (یک بار)	دروع وعده (یک بار)
درار دستی (ی مصدری)	در دل داشتن (= اندیشیدن)	درهم (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	دریا دل (یک بار)
در آغوش کشیدن (= بغل	دردمندی (ی مصدری)	دزم (یک بار)
کردن) (یک بار)	(یک بار)	دست افشان کردن (= دفعیدن
در آغوش گرفتن (= بغل کردن)	دردی آشام (یک بار)	و شادی کردن) (یک بار)
(یک بار)	دردی آخر (یک بار)	دستان سرا (یک بار)
دروغکندن (یک بار)	دردی گشتی (ی مصدری)	دساور (یک بار)
در ... آوردهن (= به کار یا حالتی	دربک بار)	دست در ... داشتن (= باعث
و داشتن) (یک بار)	درماندن (یک بار)	کاری شدن) (یک بار)
دربار (یک بار)	درسب پیمان (یک بار)	دسرس (یک بار)
دربانی کردن (= پاییدن در)	درستی (ی مصدری)	دسترج (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	دست ر ... داشتن (= دست از
درباستن (یک بار)	در طبع افتادن (= حریفی	... بر داشتن) (یک بار)
درب گرفتن (= در آغوش	دندب) (یک بار)	دست در ... کردن (= دست
گرفتن) (یک بار)	در کار کشیدن (= وادیده کار	ریدن به ...) (یک بار)
درباه کردن (= حوا کردن،	کردن) (یک بار)	دستگه (یک بار)
بی اعتبار شمردن) (یک بار)	دردگه مشین (یک بار)	دحتوری (ی مصدری)
دربالانده شدن (= درباه کردن)	درگیر (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	دریگدشتن (یک بار)	دشمن دوست (یک بار)
درج dar (= گنجینه و	در ملل کردن (= چاره کردن)	دشمن گشتار (یک بار)
نوشن مطلبی) (یک بار)	(یک بار)	دشمنی (ی مصدری)
در خواب شدن (= به خواب	در میان گرفتن (= احاطه کردن)	(یک بار)
رفتن) (یک بار)	(یک بار)	دشام (یک بار)

دعاگوئی (ای مصدری)	دل‌دور (یکه بار)	دورخی (ی سبت) (یکه بار)
(یکه بار)	دل رنده (یکه بار)	دوست پرور (یکه بار)
دعوت (یکه بار)	دل شاد (یکه بار)	دوستگم (یکه بار)
دعوت فرمودن (= دعوت)	دلفروز (یکه بار)	دوشین (یکه بار)
کردن (یکه بار)	دلگشی (ای مصدری)	دوشیه (یکه بار)
دهوی کردن (= اذها کردن)	(یکه بار)	دولت‌پناه (یکه بار)
(یکه بار)	دل کور (یکه بار)	دولت‌خواه (یکه بار)
دُحیّت (= خواننده شرم)	دل گرمی (ای مصدری)	دولت‌خواهی (ای مصدری)
(یکه بار)	(یکه بار)	(یکه بار)
دغل (یکه بار)	دل نگران (یکه بار)	دولت سرا (یکه بار)
دقیق (یکه بار)	دل نگرسی (ای مصدری)	دولتی (ی سبت) (یکه بار)
دلارام (یکه بار)	(یکه بار)	دولتی طالع (یکه بار)
دل از دست داده (یکه بار)	دعار (یکه بار)	دوبیم (یکه بار)
دل آشوب (یکه بار)	دم در کشیدن (= حاضری گشتی)	دوهرار (یکه بار)
دل افتاده (یکه بار)	(یکه بار)	دویدن (یکه بار)
دلّاله (یکه بار)	دم سرد (یکه بار)	ده deh (= روستا) (یکه بار)
دلاور (یکه بار)	دن (یکه بار)	دهاق (= لبریز، سرشار)
دل باحتی (= دل از دست دادن)	دنب (= زمی) (یکه بار)	(یکه بار)
شیده شدن (یکه بار)	دهوی (ی سبت) (یکه بار)	ده روره (یکه بار)
دل بد کردن (= نگران شدن)	دوّار (یکه بار)	ده رها (یکه بار)
بدگمان شدن (یکه بار)	دوخته (یکه بار)	دیار dayyār (= باشده، کس)
دل بر کشیدن (= قطع مهر و دوستی) (یکه بار)	دو در (یکه بار)	(یکه بار)
دلیری کردن (= دربابی کردن)	دوران davarān (= چرخش)	دبجور (یکه بار)
(یکه بار)	(یکه بار)	دیده انداختن (= نظر افکندن)
دل‌پذیری (ای مصدری)	دوران کردن (= گردیدن)	(یکه بار)
(یکه بار)	چرخیدن (یکه بار)	دیده برداختن (= چشم بستن)
دل‌داری کردن (= دل‌وازی کردن) (یکه بار)	دو راهه (یکه بار)	(یکه بار)
کردن (یکه بار)	دور ردن (= دوران کردن)	دیده گه (یکه بار)
دل در بستی (= دل بستی)	(یکه بار)	دیر تَنگ (= زمان دور)
(یکه بار)	دوری کردن (= به عهد از کسی دور شدن) (یکه بار)	(یکه بار)
دل درد (یکه بار)	دورخ (یکه بار)	دیگرگون (یکه بار)

دیس پناه (یکت یار)	رایحه (= بوی، عطر)	ررق (یکت یار)
دب‌داری (ی مصدری)	یکت یار	رسالت (یکت یار)
(یکت یار)	رای ددن (= منوریت کردن)	رسانحیر (یکت یار)
دیوانه‌نوار (یکت یار)	نکت یار	رسنگار (یکت یار)
دیوسیرت (یکت یار)	ری کردن (= قصد کردن، حرم کردن)	رمنگاری (ی مصدری)
دانی (ی صفت) (یکت یار)	کردن (یکت یار)	(یکت یار)
داکت (= آن) (یکت یار)	ربیع (یکت یار)	رستم (یکت یار)
داکر (یکت یار)	ربیع (= بهار) (یکت یار)	رس (یکت یار)
دائیا (= خوب شده) (یکت یار)	رنب (یکت یار)	رشحه (یکت یار)
دخیره (یکت یار)	رحمت (یکت یار)	رصاددن (= حسود بودن، مواهب کردن) (یکت یار)
دژمه صفت (یکت یار)	رجیم (یکت یار)	رعایت کردن (= نگاهداشتن حق کسی) (یکت یار)
دلبل (یکت یار)	رحم آوردن (= رحم کردن)	رقار (یکت یار)
دنه (= غار، امامت) (یکت یار)	(یکت یار)	رقار (یکت یار)
دوالملال (یکت یار)	رحمت آوردن (= شمع)	رقار (یکت یار)
دوختون (یکت یار)	ورزیدن (یکت یار)	رقار (یکت یار)
دوی بخش (یکت یار)	رجعاً (= پادشاهی) (یکت یار)	رقار (یکت یار)
دی‌الاراک (= نام مکانی است)	رجیل (یکت یار)	رقار (یکت یار)
(یکت یار)	رحیم (یکت یار)	رقم کردن (= بوش)
دیبل (یکت یار)	رج برتافتن (= اهرامی کردن)	(یکت یار)
راست آمدن (= امکان داشت)	(یکت یار)	رکمانکم (= سواران شده)
(یکت یار)	رج ناهض (= اهرامی کردن)	(یکت یار)
راست کردن (= آماده کردن)	(یکت یار)	رگن (ی صفت) (یکت یار)
(یکت یار)	رجب و صعب (یکت یار)	رجن (یکت یار)
راضی (یکت یار)	رجساره بر فروخته	رمیده و غیرت (یکت یار)
راول (یکت یار)	یکت یار	رجور (یکت یار)
راهب (یکت یار)	رجش (یکت یار)	رجوری (ی مصدری)
راهبر (یکت یار)	رجصت (یکت یار)	(یکت یار)
راه دادن (= اجازه دخول دادن)	رجصه (یکت یار)	رجه (یکت یار)
راز کردن راه (یکت یار)	رجصه نمودن (= اجازه دادن)	رجه کردن (= خسته کردن)
راهروی (ی مصدری)	یکت یار	رجت کشیدن (یکت یار)
(یکت یار)	رد (یکت یار)	رنده (= نام درختی خوشبو)
راهگدار (یکت یار)	رذاتی (یکت یار)	رنک یار

راویه (یک بار)	(یک بار)	راندسور (یک بار)
راهن (یک بار)	روی ناه (= اعراض کردن)	راندی کردن (= حمل ریدانه
رمان آوری (ی مصدری)	(یک بار)	کردن) (یک بار)
(یک بار)	روی سوی ... دانش (= عزم	رنگ آمیز (یک بار)
رمان آوری کردن (= خوش	کاری دانش) (یک بار)	رنگ آمیزی (ی مصدری)
مبانی کردن) (یک بار)	روی کردن (= توجه کردن،	(یک بار)
رمان در ر (یک بار)	منوجه شدن) (یک بار)	روان بخش (یک بار)
رمان کشیده (یک بار)	ره آورد (یک بار)	روان بخشی (ی مصدری) (یک بار)
ریو (مضارع او بر)	ره موته (یک بار)	روانه (یک بار)
(یک بار)	ره کردن = ره سپردن	روایی (ی سبب) (یک بار)
ریو (= بالا) (یک بار)	(یک بار)	رویه (یک بار)
ریوای (= برای) (یک بار)	رهگداری وی سبب	رو به آوردن (= آحاد کردن
ریوحد (یک بار)	(یک بار)	... (یک بار)
ریود (یک بار)	ره برشته (یک بار)	روح القدس (یک بار)
ریویی (ی مصدری) (یک بار)	رهش (یک بار)	روح بخش (یک بار)
ریا فنادن (= فرموده شدن)	رهمون کردن (= رهشایی	روح فزایی (ی مصدری)
(یک بار)	کردن) (یک بار)	(یک بار)
ریوده برون انتادر (= دانش	رهویی (ی مصدری)	رورنامه (یک بار)
شدن، بر ملا شدن) (یک بار)	(یک بار)	روریه (یک بار)
ریی (= برای) (یک بار)	رهوموس کردن = رهشایی	روره دار (یک بار)
ریوش دانش (= انجام گرفتن)	کردن، (یک بار)	روشایی (ی مصدری)
(یک بار)	دهی (یک بار)	(یک بار)
رتی رفته (یک بار)	ری (یک بار)	روشنایی بخش (یک بار)
رجا بردن (= حال کسی را	ریاض (یک بار)	روشن دل (یک بار)
دگرگون کردن، خصمانی کردن)	ریب (یک بار)	روشن ری (یک بار)
(یک بار)	ریحانی (ی سبب) (یک بار)	روگرداندن (= اعراض کردن)
رجا رفتن (= از جفا در رهش،	ریوه (یک بار)	، (یک بار)
دگرگون شدن) (یک بار)	ریسان (یک بار)	روم (یک بار)
رجر (یک بار)	راد (= زیاد کردن) (یک بار)	رونده (یک بار)
رجگ رفتن (= فائد شدن، از	راکی (= پاکیزه) (یک بار)	روی (= فلز) (یک بار)
دست دادن) (یک بار)	رال (یک بار)	رویاری (یک بار)
رجه (= چر) (یک بار)	رامو (یک بار)	روی برافش (= روی تافتن)

ر چه روی (= چرا) (یک بار)	رآت (یک بار)	سارا (یک بار)
رحل (یک بار)	رلب آشفته (یک بار)	ساز و سوز (یک بار)
رحمت داشت (= رحمت)	رلیحا یک بار	ساز و بوا کردن (= برم)
دادن (یک بار)	رمان دادن (= مهفت دادن)	آراستی (یک بار)
رغم کش (یک بار)	ر یک بار	سافرگیر (یک بار)
ر دست بردن (= بیخود کردن)	رمژه (یک بار)	ساقی (یک بار)
از هوش بردن (یک بار)	رمس (مضطرب و مان)	ساقیه (= جوی، بهار) (یک بار)
ز دست خدایش (= در عهد)	(یک بار)	سایل (یک بار)
بر آمدن (یک بار)	رمین بوس (یک بار)	سایه پرور (یک بار)
ر دست دادن (= گیم کردن)	رن (یک بار)	سبت (= اسیر کرد) (یک بار)
در باخشی (یک بار)	رنده دل (یک بار)	سحانی (ای سست) (یک بار)
ر دست گذاشتن (= رها کردن)	رو (= دلب، نام خاص)	سیر خط (یک بار)
ر یک بار	رک یک بار	سیر خنگ (یک بار)
رواندوری (ای مصدري)	روزی (یک بار)	سبی (یک بار)
ر یک بار	رهادت کردن (= رها کردن)	سبک روح (یک بار)
ر راه او خادان (= منحرف شدن)	ر یک بار	سبک خدان (یک بار)
گمراه شدن (یک بار)	ریاده (یک بار)	سپاس (یک بار)
ر راه رفتن (= فریب خوردن)	ریز ونگه (یک بار)	سپاهی (ای صفت) (یک بار)
گمراه شدن (یک بار)	ریزان کردن (= سرور کردن)	سپس (یک بار)
رد بروی (ای مصدري) (یک بار)	(یک بار)	سپیده دم (یک بار)
رد دشتی (ای صفت) (یک بار)	ریان کشیده (یک بار)	ستر (یک بار)
رد دور (یک بار)	ریخته (یک بار)	متردن (یک بار)
ر ر کشیده (یک بار)	ریر چشمی (ای صفت)	سیره (یک بار)
ر ره افکندن (= گمراه کردن)	(یک بار)	سیره کردن (= مزاج کردن)
(یک بار)	ریزدست (یک بار)	(یک بار)
ر ره انداختن (= گمراه کردن)	ریزکی (ای مصدري) (یک بار)	سجده بردن (= سجده کردن)
(یک بار)	ریستی (یک بار)	سک یک بار
ر ره رفتن (= فریب خوردن)	زیده پرش (یک بار)	سجود (یک بار)
گمراه شدن (یک بار)	ساحری (ای مصدري)	سحر آفرین (یک بار)
ر ره مو (یک بار)	یک بار	سحر هرب (یک بار)
ز سر گرفتن (= آمار کردن)	ساده دلی (ای مصدري) (یک بار)	سحر کردن (= جادو کردن)
(سک یک بار)	بار	ر یک بار

سحرگهان (یک بار)	مهرماسی کردن (یک بار)	سر در گل (یک بار)
سحرگهی (ی صیغه) (یک بار)	سریر فلک ردن (= بالا رفتن)	سرورس (یک بار)
سحرا (یک بار)	(یک بار)	سرور (یک بار)
سخت کنایی (ی مصدری)	سریند (یک بار)	سوشن (یک بار)
(یک بار)	سره ره آوردن (= هدایت)	سرفار (یک بار)
سخت کوشی (یک بار)	کردن (یک بار)	سرفردی (ی مصدری)
سخت گزین (= کارها راه)	سره فلک کشیدن (= بالا رفتن)	(یک بار)
سختی تحت مراقبت قرار دادن)	رفتن (یک بار)	سرفکنده (یک بار)
(یک بار)	سره کوه و بیابان دادن (=)	سرگران کردن (= اظهار)
سختی (ی مصدری) (یک بار)	آواره کوه و پاد کردن)	ناخستودی کردن (یک بار)
سفر دمی (ی مصدری)	(یک بار)	سرگزینی (ی مصدری) (یک بار)
(یک بار)	سره مهر (یک بار)	سرگردانی (ی مصدری)
سحر سوا (یک بار)	سرهجه (یک بار)	(یک بار)
سحر شامی (یک بار)	سرپیچیدن (= اهرام کردن)	سرگرم (یک بار)
سحر شو (یک بار)	(یک بار)	سرگشتگی (ی مصدری)
سحر گزار (یک بار)	سرفاکی (= عرض کردن)	(یک بار)
سید (یک بار)	(یک بار)	سرمایه (یک بار)
سیدریش (یک بار)	سرجشمه (یک بار)	سرمه (یک بار)
سراسر (یک بار)	سرحه (یک بار)	سرسب (یک بار)
سرافرد (یک بار)	سرحفه (یک بار)	سروش (یک بار)
سرافشان (یک بار)	سرح رو (یک بار)	سرو بالا (یک بار)
سرآمد (یک بار)	سرخ گل (یک بار)	سروین (یک بار)
سرانداختن (= ترک دادن و	سرخود گزین (= از دیگران	سرور sorūr (= شادی)
جساندن سر او روی شور و	بریدن حرف گزیدن)	(یک بار)
حال) (یک بار)	(یک بار)	سرور sarvār (= رئیس، پیشوا)
سرایت (یک بار)	سرسی (ی مصدری)	(یک بار)
سرایت کردن (= اثر کردن)	(یک بار)	سروامت (یک بار)
(یک بار)	سرد (یک بار)	سروکار (یک بار)
سربار (یک بار)	سرد آوردن (= سرخود)	سریر (یک بار)
سر بر آوردن (= هضم کردن)	آوردن (یک بار)	سست سب (= یک بار)
(یک بار)	سر در کوه نهادن (= آواره کوه	سست نظم (یک بار)
سر بر تافتن (= سرپیچی کردن،	و بیابان شدن) (یک بار)	سست نهاد (یک بار)

سعاد (= نام یکی از خرایس)	سسر (یک بار)	سیراب (یک بار)
سحر حرف) (یک بار)	سمرقند (یک بار)	سپهک (= شمشیر نو)
سعادت پرتو (یک بار)	سمس بوی (یک بار)	(یک بار)
سعادت فروغ (یک بار)	سمس راز (یک بار)	سبل خیر (یک بار)
سعادتسید (یک بار)	سمس سای (یک بار)	سمیمر (یک بار)
سعی نابوده (یک بار)	سنگدلی (ی مصدری)	سهم بر (یک بار)
سعی نمودن (= سعی کردن)	(یک بار)	سیم ساق (یک بار)
(یک بار)	سنگ ساز (یک بار)	سیمین یا گروش (یک بار)
سفری (ی سبب) (یک بار)	سنگین (یک بار)	سیمین ساق (یک بار)
سفله طبع (یک بار)	سوادنامه (یک بار)	سپه چرده (یک بار)
سعود (یک بار)	سوخته خرمس (یک بار)	سپه روی (یک بار)
سفاک (= سیراب کند ترا)	سوخته دل (یک بار)	سپه کاسه (یک بار)
(یک بار)	سود بردن (= سود کردن)	ساداب (یک بار)
سفیم (یک بار)	سک (بار)	شادان (یک بار)
سکندروار (یک بار)	سردن (یک بار)	شادخوار (یک بار)
سکندری (ی مصدری)	سور (یک بار)	شادمار (یک بار)
(یک بار)	سوره (یک بار)	شارح (یک بار)
سلام کردن (درود گفتن)	سوری (یک بار)	شاهی (ی سبب) (یک بار)
(یک بار)	سورو ساز (یک بار)	شاکر (یک بار)
سالمشور (یک بار)	سوگند خوردن (= قسم)	شاکلی (= شاکلی است)
سلطان ابوالقوارس (یک بار)	سوردن (یک بار)	(یک بار)
سلطان اویس (یک بار)	سوگونر (یک بار)	شامگاه (یک بار)
سلطان خیرات دین (یک بار)	سها (یک بار)	سامی (ی سبب) (یک بار)
سلک (یک بار)	سهو کردن (= اشتباه کردن)	شاهانه (یک بار)
سلمان (یک بار)	سک (بار)	شاهرج (یک بار)
سلبیم (یک بار)	سهی قامت (یک بار)	شاهشاهی (ی سبب)
سلیمان وار (یک بار)	سپهک (یک بار)	(یک بار)
سلمی (مصدر سلمی)	سدوش (یک بار)	شاهشه (یک بار)
سلمابک (یک بار)	سپه دلی (ی مصدری)	شاهشیر (یک بار)
سماء (یک بار)	(یک بار)	شه نصرالدین (یک بار)
سماحت (یک بار)	سماهکار (یک بار)	شاهوار (یک بار)
سماه (یک بار)	سیاه نامه (یک بار)	شاهس شهر (یک بار)

شایبه (یکه بار)	شما دارم (= بهرود بخشیدن)	شک نمودن (= شک کردن)
شبان (= چوپان) (یکه بار)	(یکه بار)	(یکه بار)
شبانروی (ی سب)	شعاعث (یکه بار)	شکبه (یکه بار)
(یکه بار)	شکاری (ی سبت) (یکه بار)	شت (= دیدم) (یکه بار)
شب بره (یکه بار)	شکافش (یکه بار)	شمة (= خورشید) (یکه بار)
شب درد (یکه بار)	شکایت نمودن (= شکایت)	شیع غد (یکه بار)
شیرنگ (یکه بار)	کردن (یکه بار)	شمعی (ی سبت) (یکه بار)
شبه (یکه بار)	شکراهندن (یکه بار)	شمعت (= شیدم، استنمام)
شناختن (یکه بار)	شکرافشای (ی مصدری)	کردم (یکه بار)
شجاع (یکه بار)	(یکه بار)	شیم (یکه بار)
شعر (یکه بار)	شکرافشایی کردن (= شیری)	شناسا (یکه بار)
شحنه شناس (یکه بار)	سمعی کردن (یکه بار)	شفتن (یکه بار)
شداد (یکه بار)	شکریار (یکه بار)	شپده (یکه بار)
شده (= رفته) (یکه بار)	شکر ربری (ی مصدری)	شوح دیده (یکه بار)
شرابخواز (یکه بار)	(یکه بار)	شور (= سکنی) (یکه بار)
شرابخوازه (یکه بار)	شکوربری کردن (= شکرافشی)	شور بگر (یکه بار)
شراب جویده (یکه بار)	کردن، یک بار	شوریده صر (یکه بار)
شراب رده (یکه بار)	شکرستان (یکه بار)	شهر (یکه بار)
شرب Barb (= پارچه ای از)	شکرشکی (یکه بار)	شهر خویی (ی مصدری)
کنان بسیار مارک) (یکه بار)	شکرفروش (یکه بار)	(یکه بار)
شرب الیهود (یکه بار)	شکرستان (یکه بار)	سهریار (یکه بار)
شرطه (یکه بار)	شکرین پسته (یکه بار)	شهواری (ی مصدری)
شرمنده (یکه بار)	شکرین صبه (یکه بار)	(یکه بار)
شش جهمی (ی سب) (یکه بار)	شکست آوردن (= شکست)	شهاده (یکه بار)
شط (یکه بار)	دادن، پرورشیدن (یکه بار)	شهشه نژاد (یکه بار)
شطر (یکه بار)	شکستگی (ی مصدری) (یکه بار)	شلهی (ی سبت) (یکه بار)
شطالاج (یکه بار)	شکسته حال (یکه بار)	شهی (ی سبت) (یکه بار)
شعار (یکه بار)	شکسته دلی (ی مصدری)	شهید (یکه بار)
شعبان (یکه بار)	(یکه بار)	شب ila (= پایین، هرود)
شمشمه (یکه بار)	شکسته وار (یکه بار)	(یکه بار)
شعیب (یکه بار)	شک و ریب گردی (= نردید)	شید (یکه بار)
شماخانه (یکه بار)	کردن (یکه بار)	شیدایی (ی مصدری) (یکه بار)

شیدایی (ی نسبت) (یک بار)	صباح الحیر (یک بار)	صوف (یک بار)
شیرازی (ی صب) (یک بار)	صبح جوان (یک بار)	صوفی افکنی (یک بار)
شیردل (یک بار)	صبح مروع (یک بار)	صوفیانه (یک بار)
شیرین حرکات (یک بار)	صبحگاه (یک بار)	صوفی سوز (یک بار)
شیرین قلندر (یک بار)	صبحی (ی نسبت) (یک بار)	صوفی کش (یک بار)
شیرین لب (یک بار)	صبر حق کردن (= صوحی)	صوفی ویر (یک بار)
شیرینی (ی مصدری)	بوشیدن (یک بار)	صوفی دوش (یک بار)
(یک بار)	صحت دانش (= صعب)	صهیب (یک بار)
شبه بازی (ی مصدری)	کردن، همشپی کردن	صبت (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	صده (یک بار)
شیشه (یک بار)	صحت (یک بار)	ضرب (= ردن) (یک بار)
شبه کردن (= بار کردن، حبله	صداع (یک بار)	ضرورت (یک بار)
کردن) (یک بار)	صد شبه (یک بار)	صلاط (یک بار)
شبه گری (ی مصدری)	صدح (= دلف) (یک بار)	طاب (= ساد شد) (یک بار)
(یک بار)	صرافی در دست (یک بار)	طاعت بردن (= طاعت کردن)
صابر (یک بار)	صراط (یک بار)	انکه بار
صابری (ی مصدری) (یک بار)	صراف (یک بار)	طالت آوردن (= تحتل کردن)
صاحب اسرار (یک بار)	صرف (= دفع کند) (یک بار)	(یک بار)
صاحب جاه (یک بار)	صبر (یک بار)	طال (= زیاد شد) (یک بار)
صاحب حاجی (ی صب)	صفا کردن (= شادی کردن)	طالع (یک بار)
(یک بار)	بکرینگ شدن (یک بار)	طامع (یک بار)
صاحب خیر (یک بار)	صف ردن (= صف صاحب)	طودوس (یک بار)
صاحب عیار (یک بار)	(یک بار)	ظاهر (یک بار)
صاحب مرض (یک بار)	صف شکن (یک بار)	طیل (یک بار)
صاحب کمال (یک بار)	صف شین (یک بار)	طنله (یک بار)
صاحب نظری (ی نسبت)	صمی (یک بار)	طرار (یک بار)
(یک بار)	صلب (یک بار)	طراری (ی مصدری)
صادق (یک بار)	صمت (= پرده شد) (یک بار)	(یک بار)
صادقه (یک بار)	صمان (یک بار)	طراری کردن (= هتاری کردن)
صالح (یک بار)	صمپرست (یک بار)	کیسه‌بری کردن (یک بار)
صباپه (= ار اشتیاق) (یک بار)	صنوبر خردم (یک بار)	طراز (یک بار)
صباح (یک بار)	صنوبری (ی نسبت) (یک بار)	طریرا (یک بار)

طرباک (یک بار)	ظلم کردن (= شتم کردن)	عجب (یک بار)
طربانه (یک بار)	(یک بار)	عجب آمدن (= به شگفت
طرح انداختن (= بیان کردن)	ظہیر (یک بار)	آمدن) (یک بار)
(یک بار)	عابد قریب (یک بار)	عمور (یک بار)
طرح دوانداختن (= طرح	عاد (یک بار)	عموره (یک بار)
انداختن) (یک بار)	عادل (یک بار)	عدالت (یک بار)
طرر (یک بار)	عار (یک بار)	عدن (یک بار)
طری (یک بار)	عارضه (یک بار)	هدرخواهی (ی مصدری)
طریقه (یک بار)	عاری (یک بار)	(یک بار)
طعه ردن (= گناہ ردن)	عاریث (یک بار)	عراق (= نام دانشگاه موسیقی)
(یک بار)	عاشق وئی (یک بار)	(یک بار)
طغراکش (یک بار)	عاطر (یک بار)	عریده جوی (یک بار)
طغرا نویسی (یک بار)	عاقبت سود (یک بار)	عریده کردن (= بدجویی کردن،
طلای (یک بار)	عاقبت کش (یک بار)	بره ردن) (یک بار)
ملیکار (یک بار)	عاقبت اندیش (یک بار)	حربی (ی صب) (یک بار)
ملیکاری (ی مصدری)	حافلی (ی مصدری) (یک بار)	حرقچین (یک بار)
(یک بار)	عالم سود (یک بار)	خروج (یک بار)
ملسم (یک بار)	عالمگیر (یک بار)	حرّت داشتن (= احترام کردن)
طلل (یک بار)	عالی حداب (یک بار)	(یک بار)
طیسی (یک بار)	عالی قدر (یک بار)	هر و خود (یک بار)
طوطی صفت (یک بار)	عالی مدار (یک بار)	حسی (یک بار)
طوع (یک بار)	عالی مشرب (یک بار)	عشق نواری (ی مصدری)
طوف کردن (= گرد گردیدن)	عالی مقام (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	عالی هستی (ی مصدری) (یک بار)	طوء فرمودن (= عشوہ کردن)
طیب (یک بار)	عبدالصمد (یک بار)	(یک بار)
طیر (یک بار)	عبوس (یک بار)	عشوہ کردن (= ناز و دلربایی
طیلسان (یک بار)	عبیر (یک بار)	کردن) (یک بار)
ظالم (یک بار)	عبیرامشان (یک بار)	عشوہ گر (یک بار)
ظاہر پرست (یک بار)	عبیر امیر (یک بار)	عصیان (یک بار)
ظریف (یک بار)	عبیر علان (یک بار)	عصو (یک بار)
ظلی (یک بار)	عتاب و جور کردن (= سرریش	عطّار (یک بار)
ظلام (یک بار)	کردن) (یک بار)	عطارد (یک بار)

عطرگردان (یک بار)	حسی (ی سبت) (یک بار)	هرل‌سرای (ی مصدری)
عطب (یک بار)	حد (= برد) (یک بار)	(یک بار)
عظیم (یک بار)	حق قریب (یک بار)	غراییه (یک بار)
عفاف (یک بار)	مردن (یک بار)	مثاله (یک بار)
حفت (= محور و ناچرخ شد)	عروسی (یک بار)	صلی (یک بار)
(یک بار)	عهد شکن (یک بار)	صل ردن (= صل کرده) (یک بار)
عده (یک بار)	عبار بهادن (= آورش بهادن)	عش (یک بار)
عده فکندن (یک بار)	(یک بار)	خلامی کردن (= بندگی کردن)
عفل رمیده (یک بار)	عثاری کردن (= کارهای عثاران	(یک بار)
عینتی (ی سبت) (یک بار)	را اسعم دادن) (یک بار)	غلط دادن (= در ضلالت افتادن)
عینه (یک بار)	عین گمالت (= چشم زخم)	(یک بار)
علامت (یک بار)	(یک بار)	طلسمان (یک بار)
علم‌البقی (یک بار)	عاریگری (ی مصدری)	ضمحور (یک بار)
علوی (ی سبت) (یک بار)	یک بار	صموداری کردن (= دلسوری
علی‌المصروع (یک بار)	حالاً (یک بار)	کردن) (یک بار)
علی‌الصباح (یک بار)	عالبه سح (یک بار)	صماکه (یک بار)
علی‌رعم (یک بار)	عالبه سایب (ی مصدری)	صماکی (ی مصدری) (یک بار)
صاد (یک بار)	ایک بار)	صیب (یک بار)
صارت کردن (= آباد کردن)	حایانه (یک بار)	صیح (یک بار)
ریکت بار)	ضی (یک بار)	ضی (یک بار)
صماری دار (یک بار)	صرمی (= عشق مرا) (یک بار)	صوامی (یک بار)
صیدا (یک بار)	فرث (= گرت) (ث صمیر	صوطه (یک بار)
صمرکاهی (ی سبت) (یک بار)	صاعلی) (یک بار)	صوطه خوردن (= فرو رفتن
صان بوجیدن (= حن ناخ)	صره (یک بار)	در آب) (یک بار)
(یک بار)	صرو کردن (= تکیه ورزیدن)	صوفا کردن (= چاهو کردن)
صان کشیده (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
صان گسته (یک بار)	صربانه (یک بار)	صول (یک بار)
صب (یک بار)	صرو (یک بار)	صیب کردن (= در غیاب کسی
صبرشکن (یک بار)	صزا (یک بار)	بد گفتن) (یک بار)
صبری (ی سبت) (یک بار)	صرا کردن (= جنگ کردن)	صیب بمای (یک بار)
صبری (یک بار)	(یک بار)	صیرت آوردن (= رشک بردن)
صبرین بر (یک بار)	غزال (یک بار)	(یک بار)

فان (= فانی است) (یک بار)	فروردين (یک بار)	قاصر (یک بار)
فایض (یک بار)	فروش (یک بار)	قاعده (یک بار)
فتان (یک بار)	فروکش (یک بار)	قابه سبج (یک بار)
فجوح (یک بار)	فروکش کردن (= اعطای کردن)	قالب (یک بار)
فخری دادن (= رأی دادن فقه)	فرحانی (یک بار)	قال و مقال (یک بار)
فامفتی (یک بار)	فرودخانه (یک بار)	قانون (یک بار)
فرآوردن (یک بار)	فرودماندن (یک بار)	قابل (یک بار)
فرایش (یک بار)	فرهادکش (یک بار)	قبایوش (یک بار)
فرقی (ی سبب) (یک بار)	فریاد کردن (= بانگ و رعد)	قباد (یک بار)
فرامش (مخفف فراموش)	(یک بار)	قبلة (yobla (= پوسه) (یک بار)
(یک بار)	فرودون (یک بار)	قلمه (qalam (= چوبی که در دستار
فرامش کردن (= فراموش	فساد (یک بار)	روی بدان کنند) (یک بار)
کردن) (یک بار)	فسحت (یک بار)	قته (= قه) (یک بار)
فراموش کردن (= از خاطر	فوس (یک بار)	قینه (یک بار)
بردن) (یک بار)	فوس کردن (= استهزا کردن)	قتال (یک بار)
فرج (یک بار)	(یک بار)	قتال وضع (یک بار)
فرجنامه (یک بار)	فصاحت (یک بار)	قدمت (= آمدن) (یک بار)
فرجده پی (یک بار)	فصح (یک بار)	قدوم (= باز آمدن) (یک بار)
فرجده پیام (یک بار)	فصولی (ی مصدری)	قزاقه (یک بار)
فرزد (یک بار)	(یک بار)	قزاقه کش (یک بار)
فرزند (ی سبب) (یک بار)	فصیلت (یک بار)	قزاقه بستی (= عهد بستی)
فرسودن (یک بار)	فطرت (یک بار)	(یک بار)
فرشته سو (یک بار)	فصل (یک بار)	قزاقگاه (یک بار)
فرش (یک بار)	فغان کردن (= فریاد و راری	قزاق گزین (= آرام گزین)
فرقه (یک بار)	کردن) (یک بار)	(یک بار)
فرماندهی (ی مصدری)	فکر فرمودن (= فکر کردن)	قزاق (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	قزاق کردن (= یک جا شدن در
فرو آوردن (یک بار)	فلاطون (یک بار)	کوک از جمله حبس متبایه)
فرو بردن (یک بار)	فزادی (ی (= طلب من)	(یک بار)
فرو بستگی (ی مصدری)	(یک بار)	قزاق کردن (= جدا کردن)
(یک بار)	فهم (یک بار)	(یک بار)
فرو داشتن (یک بار)	فاننی (= فانی من) (یک بار)	قزاقه (یک بار)

قرض دار (یکت یار)	کار افتاده (یکت یار)	کمر گردن (= از رویند)
قسم (یکت یار)	کارستان (یکت یار)	(یکت یار)
سر (تولاهی) (یکت یار)	کار فرما (یکت یار)	کرام الکاتبین (= بزرگان)
فصاحت کردن (= ایهام دادن امری)	کار گه (یکت یار)	بویسندگان، دو مدیک ملازم
فوت شده (یکت یار)	کار ناکرده (یکت یار)	آدمی (یکت یار)
فهر (یکت یار)	کاروانی (ی مست) (یکت یار)	گرداز (یکت یار)
لف (= بدست) (یکت یار)	گاه گردان (یکت یار)	گردگار (یکت یار)
لف (یکت یار)	کاشکی (یکت یار)	کردی (ی سبب) (یکت یار)
فلأب (یکت یار)	کاعدین (یکت یار)	کرم KARM (= رز، ناکه)
فلأش (یکت یار)	کافردل (یکت یار)	(یکت یار)
قلب شناسی (ی مصدری)	کالبه (یکت یار)	کرم سودن (= کرم کردن)
(یکت یار)	کام بر آوردن (= حاصل کردن)	(یکت یار)
قلب و دهل کردن (= تقلب)	مرد و مصدب کسی (یکت یار)	کریمی (ی مصدری) (یکت یار)
کردن (یکت یار)	کامرایی (ی مصدری)	کساد (یکت یار)
فعل (یکت یار)	(یکت یار)	کسب کردن (= به دست)
قلم ردن (= سحر کردن، ناپدید)	کامرایی کردن (= خوشگذرانی)	آوردن (یکت یار)
کردن (یکت یار)	کردن (یکت یار)	کسری (یکت یار)
قلیل (یکت یار)	کامروا (یکت یار)	کسه (یکت یار)
قم (= بر حیر) (یکت یار)	کاوی (= کایس) (یکت یار)	کشاف (یکت یار)
قمر (یکت یار)	کاغل رو (یکت یار)	کشزار (یکت یار)
قمری yamini (ی سبب)	گاهی (ی سبب) (یکت یار)	گشته راز (یکت یار)
(یکت یار)	کبک خرم (یکت یار)	کشتی یار (یکت یار)
قند پرست (یکت یار)	کبر (یکت یار)	کشتی شکسته (یکت یار)
قوام الدین (یکت یار)	کعبت (= بوستم) (یکت یار)	کشش (یکت یار)
فوت افتاد (= هدا) (یکت یار)	کچ انداز (یکت یار)	کشف کردن (= آشکار کردن)
فوس (یکت یار)	کچ دن (یکت یار)	(یکت یار)
فوی (یکت یار)	کچ طبع (یکت یار)	کشیری (ی سبب) (یکت یار)
فهر (یکت یار)	کمل الفواهر (یکت یار)	کشیده (یکت یار)
فصیر (یکت یار)	کدو (یکت یار)	کشیده (یکت یار)
فیضت (یکت یار)	کدورت (یکت یار)	کفایت کردن (= مر عهده امری)
ک (= مثل) (یکت یار)	کز (= مکرر گردید) (یکت یار)	بر آمدن (یکت یار)
کاجکی (= کاشکی) (یکت یار)	کرا (= کر به) (یکت یار)	کف رنای (یکت یار)

کفس ساحتی (= کفس کردن)	کوهسار (یکت بار)	گردن بهادن (= مطیع شدن)
(یکت بار)	کوهگل (یکت بار)	(یکت بار)
کلاه گوشه (یکت بار)	کفس سر (یکت بار)	گردون سادی (یکت بار)
کلمه (یکت بار)	کتی (= د، ع) (یکت بار)	گردیدس (= گشس) (یکت بار)
کله kella (= خیمه ای یا پارچه)	کیمپادوش (یکت بار)	گردیدن (= شنس) (یکت بار)
کازک (یکت بار)	کینه داری (ی مصدری)	گرمابه (یکت بار)
کله گوشه (یکت بار)	(یکت بار)	گرمی (ی مصدری) (یکت بار)
کَم kam (= چه پس) (یکت بار)	گار (یکت بار)	گروه (یکت بار)
کم آزاری (ی مصدری)	گام ردن (= قدم ردن)	گروه افتادن (= مشکل شدن کار)
(یکت بار)	(یکت بار)	(یکت بار)
کم بهه (یکت بار)	گاو (یکت بار)	گروه بهه (یکت بار)
کم خردی (ی مصدری)	گذار (یکت بار)	گروه به باد زدن (= تکیه برامری)
(یکت بار)	گذارس (یکت بار)	غیرممکن کردن (یکت بار)
کمر ترکش (یکت بار)	گدا صمی (ی مصدری)	گروه هکندن (= گروه ردن، مشکل کردن امری) (یکت بار)
کمر واره (یکت بار)	(یکت بار)	گروه گیر (یکت بار)
کم حیار (یکت بار)	گدا هکته (یکت بار)	گروه (یکت بار)
کسم (= یکت بار)	گهر دادن (= احاطه هور دادن)	گروه آمدن (= به حاله گزیه آمدن) (یکت بار)
کس کردن (= بهادن شدن به	(یکت بار)	گزیه (یکت بار)
لصد ردن دشس) (یکت بار)	گدرگه (یکت بار)	گزیه (یکت بار)
کس گشودن (= کس کردن)	گواپار (یکت بار)	گسترده (یکت بار)
(یکت بار)	گواپار (یکت بار)	گشاده (یکت بار)
کنار گرفتن (= دوری گزیدن)	گوانحاسی (ی مصدری)	گشس (ی مصدری) (یکت بار)
(یکت بار)	(یکت بار)	گشت و شفت (یکت بار)
کناره کردن (= دوری گزیدن)	گوان حور (= یکت بار)	گل افشان (یکت بار)
(یکت بار)	گرانی (ی مصدری) (یکت بار)	گل افشان کردن (= گلریزان کردن) (یکت بار)
کنه (یکت بار)	گربه (یکت بار)	گل اندام (یکت بار)
کوناهی (ی مصدری)	گورد gurd (= دلیر، بهلولان)	گشیر (یکت بار)
(یکت بار)	(یکت بار)	گلدسته (یکت بار)
کوته نظر (یکت بار)	گورد آنود (یکت بار)	گلریر (یکت بار)
کوتهی (ی مصدری) (یکت بار)	گردان (یکت بار)	گلکشش (یکت بار)
کوری (ی مصدری) (یکت بار)	گردش کردن (= راه رفتن به	
کوده (یکت بار)	فصد حوشی) (یکت بار)	

گلزار (یک‌بار)	گه‌گه (یک‌بار)	بغلی (= کاش من) (یک‌بار)
گل نمودن (= گل کردن، مشتعل کردن) (یک‌بار)	گیتی‌سای (یک‌بار)	بغل‌گون (یک‌بار)
گلور (یک‌بار)	لا انصام (= بیست انصامی) (یک‌بار)	نعمه (یک‌بار)
گلّه gala (= رمة چارپایان) (یک‌بار)	لا به کردن (= نصرت و داری کردن) (یک‌بار)	سبع (= درخشد) (یک‌بار)
گمراهی (ی مصدری) (یک‌بار)	لا تخرودا (= حیرت‌شماریه) (یک‌بار)	نوحش‌الله (= عده خراب) (یک‌بار)
گم کردن (= از دست دادن، دانه شدن) (یک‌بار)	آزرا (یک‌بار)	لب (= دست) (یک‌بار)
گنج‌نامه (یک‌بار)	لا محف (= مرمی) (یک‌بار)	ما را سغهام (یک‌بار)
گندم (یک‌بار)	لا نقره (= حالی می‌ماند) (یک‌بار)	ما استطاب (= خوش می‌گردد) (یک‌بار)
گندمگون (یک‌بار)	لا قتل (= هیچ مگو) (یک‌بار)	مأثرة (= بکی) (یک‌بار)
گنجه‌کار (یک‌بار)	لاست (= میر) (یک‌بار)	مانطیب (= خوش می‌گردد) (یک‌بار)
گنه کردن (= بره کردن) (یک‌بار)	لا شیء (یک‌بار)	مانم زده (یک‌بار)
گوا (یک‌بار)	لاهر (یک‌بار)	ماجر کردن (= گله و شکایت کردن) (یک‌بار)
گوارا (یک‌بار)	لاک (یک‌بار)	مادر راد (یک‌بار)
گواهی (ی مصدری) (یک‌بار)	لاک صحت (یک‌بار)	مار (یک‌بار)
گور (یک‌بار)	لاک عدل (یک‌بار)	ماراها (= بدیدم) (یک‌بار)
گوش کشیده (یک‌بار)	لامع (یک‌بار)	ماشعرا (= دانستم) (یک‌بار)
گوش‌گذار (یک‌بار)	لاملامه (= مدون سرودش) (یک‌بار)	مآل (یک‌بار)
گوش‌گذار کردن (= سورا کردن) (یک‌بار)	لا پهل (= نادان) (یک‌بار)	مالک و قلاب (یک‌بار)
گوشه (یک‌بار)	لاست (یک‌بار)	مالی (ی نسبت) (یک‌بار)
گوشه چشمی به کسی کردن (= اندک عنایتی به کسی کردن) (یک‌بار)	لاست نیست (یک‌بار)	مالیدن (یک‌بار)
گوشه کنار (یک‌بار)	لاست نهی (یک‌بار)	ماسنی (یک‌بار)
گوه (مختلف گواه) (یک‌بار)	لاست شکرشکن (یک‌بار)	مانع (یک‌بار)
گوهری (ی نسبت) (یک‌بار)	لاست طبع فرمودن (= نصف کردن) (یک‌بار)	مابید (یک‌بار)
گوبا (یک‌بار)	لاست یک‌بار	ماسی (یک‌بار)
	لاست سودن (= تلف کردن) (یک‌بار)	ماواگه (یک‌بار)
	لاست یک‌بار	مدهاره (یک‌بار)
	لاست (یک‌بار)	مهر (یک‌بار)

ماه مطرب (یکت بار)	محض (یکت بار)	مژ (= تلخ است) (یکت بار)
ماه مظفر (یکت بار)	محض (یکت بار)	مرادبیش (یکت بار)
مایع (= سود سی دهند)	محض (یکت بار)	مرسان (یکت بار)
پکت بار	محض (یکت بار)	مرحمت کردن (= لطف کردن)
مبارکباد (یکت بار)	محکم (یکت بار)	(یکت بار)
مبارگی (ی مصدری)	محکمی (ی مصدری) (یکت بار)	مرد افکن (یکت بار)
(یکت بار)	محبت آباد (یکت بار)	مردانه وار (یکت بار)
مهاضات کردن (= مفر کردن)	محتاکت (= صورت و	مردم آزاری (ی مصدری)
(یکت بار)	(یکت بار)	(یکت بار)
میسما (= محل نشیمن، دهان)	محمای (= حیات خود را)	مردم افکن (یکت بار)
(یکت بار)	(یکت بار)	مردم دفر (یکت بار)
میی (یکت بار)	مخالف (یکت بار)	مردمی کردن (= مرؤت کردن)
میت (= من ترا) (یکت بار)	مخدره (یکت بار)	(یکت بار)
میتن (یکت بار)	مخدوم (یکت بار)	مرده (یکت بار)
میتهم (یکت بار)	محصی (یکت بار)	مرده دل (یکت بار)
ممازی (ی سبت) (یکت بار)	محصانه (یکت بار)	مرحمت (= پندیده)
مجزود (یکت بار)	مطلون (یکت بار)	(یکت بار)
مجلس آرا (یکت بار)	محضر (یکت بار)	مرحی (= چراگاه) (یکت بار)
مجلس امروز (یکت بار)	مداد (یکت بار)	مرغ سان (یکت بار)
مجسمه گردان (یکت بار)	مدارا کردن (= مرعی و ملاطمت	مرغول (یکت بار)
محابا (یکت بار)	کردن) (یکت بار)	مژقه (یکت بار)
محابا کردن (= پروا کردن)	مدوا کردن (= درمان کردن)	مرکب (یکت بار)
(یکت بار)	(یکت بار)	مروارید (یکت بار)
محاکا (یکت بار)	مدح (یکت بار)	مروّی (یکت بار)
محال ادبش (یکت بار)	مدد کردن (= یاری کردن)	مزیغ (یکت بار)
محتاله (یکت بار)	(یکت بار)	مریم (یکت بار)
محتشم (یکت بار)	مدرج (یکت بار)	مراد (یکت بار)
محتشمی (ی مصدری)	مدژم (یکت بار)	مروج (یکت بار)
(یکت بار)	مدعی (= چشم من) (یکت بار)	مروعه (یکت بار)
محبوب (یکت بار)	مدقت (یکت بار)	مروّجه (یکت بار)
محرایی (ی سبت) (یکت بار)	مدقت کردن (= مررضی کردن)	مژده فرمودن (= مزده دادن)
محرور (یکت بار)	(یکت بار)	(یکت بار)

معالجت (یک بار)	مشورت (یک بار)	مسا (یک بار)
معالجت کردن (= درمان کردن)	مشورت کردن (= رأی دادن)	مسأله‌آموز (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	مستشار (یک بار)
معامل (یک بار)	مشیت (یک بار)	مستظهر (یک بار)
معیّر (یک بار)	مصاحف (یک بار)	مستعمل (یک بار)
مصر (یک بار)	مصرع (یک بار)	مستعد (یک بار)
مستکف (یک بار)	مصرف (یک بار)	مستقیم (یک بار)
معصحات (= امور خوشایندی)	مصطفوی (ای سنت)	مستند (یک بار)
است (یک بار)	(یک بار)	مستوری کردن (= بهتان شدن)
معصره (یک بار)	مضفول (یک بار)	پرده‌نشینی کردن (یک بار)
محمون (یک بار)	مصنعه‌اندیشی (ای مصدری)	مشی کردن (= اظهار مشی)
معدله (= عدل، داد) (یک بار)	(یک بار)	کردن (یک بار)
معدود (یک بار)	مصلحت بی (یک بار)	معود (یک بار)
معراج (یک بار)	مصلحت‌بینی (ای مصدری)	مسکت (یک بار)
معرض (یک بار)	(یک بار)	مسکین‌نواز (یک بار)
ممرکه (یک بار)	مصلحت دید (یک بار)	مسکسی (ای مصدری)
ممشوقه‌نار (یک بار)	مصلحتی (ای سبت) (یک بار)	(یک بار)
ممشوقه پرست (یک بار)	مصعب (= گدشت) (یک بار)	مسندمردور (یک بار)
معصیت (یک بار)	مصراب (یک بار)	مسبحادم (یک بار)
مغفول (یک بار)	مضطرب حال (یک بار)	مسبحافضی (یک بار)
مغلاّه (یک بار)	مطام (یک بار)	مسبح دم (یک بار)
مغلق (یک بار)	مطوع شایل (یک بار)	مسبح نفس (یک بار)
معین (یک بار)	مطیع (= وقف مطوع) (یک بار)	مشتاقی (ای مصدری) (یک بار)
معاذک (یک بار)	مضای (یک بار)	مشری (= خریدار) (یک بار)
مغتم (یک بار)	مطلب (= پاک) (یک بار)	مشعله (یک بار)
مفروری (ای مصدری)	مطیع (یک بار)	مشکسای (یک بار)
(یک بار)	مظفر کز (یک بار)	مشک فشار (یک بار)
معیظه (یک بار)	مظم (= تاریک) (یک بار)	مشکل‌گشایی (ای مصدری)
مشی (یک بار)	مظنه (یک بار)	(یک بار)
مصحح (= گشاینده) (یک بار)	معک (= مانو) (یک بار)	مشکین ظال (یک بار)
معتول (یک بار)	معاش کردن (= رفدگی کردن)	مشکین نفسی (ای مصدری)
معرش (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)

مطاب (یک بار)	ملحد شکن (یک بار)	موافق (یک بار)
مصابله (یک بار)	میعین (یک بار)	مؤتمن (یک بار)
مقال (- گفتار) (یک بار)	ملک العجاج (یک بار)	موجب (یک بار)
مقام شناس (یک بار)	ملک العرش (یک بار)	موج خیر (یک بار)
مقنعا (یک بار)	ملکب (یک بار)	موجود (یک بار)
مطلول (یک بار)	ملهم (یک بار)	موجه (یک بار)
مقدار (یک بار)	مسیح (یک بار)	موروث (یک بار)
مقدّر (یک بار)	ملیک (- مالک، شاه)	موسمی (یک بار)
مقدم (یک بار)	(یک بار)	موعد (یک بار)
مقدور (یک بار)	مدود (یک بار)	موعظه (یک بار)
مقراض (یک بار)	مناجات (یک بار)	موقوف (یک بار)
مقرر (یک بار)	مناج (یک بار)	مولوی (یک بار)
مقرنس (یک بار)	ماس (یک بار)	مولیان (یک بار)
مصمم (یک بار)	منافی (یک بار)	موم (یک بار)
معتمد (یک بار)	مناسی (- حواسه من) (یک بار)	مورم (یک بار)
ملقه (- سبیدی و سیاهی چشم)	مسبح (یک بار)	مه پیکو (یک بار)
(یک بار)	مین بعد (یک بار)	مه جین (یک بار)
مسلک (یک بار)	سهمی (یک بار)	مهور (یک بار)
مگذاره (یک بار)	مستقم (یک بار)	مه چهره (یک بار)
مگذاری (ی مصدری)	مسحی (یک بار)	مهد (یک بار)
(یک بار)	مید (- روشنی که) (یک بار)	مهدی (یک بار)
مگذاری کردن (- مکر کردن)	مروی (یک بار)	مهر آیین (یک بار)
(یک بار)	مشور (یک بار)	مهر افروز (یک بار)
مکحول (یک بار)	مصور شاهی (ی سب)	مهر بر لب رده (یک بار)
مکور (یک بار)	(یک بار)	مهر پرور (یک بار)
مکرم (یک بار)	مطلق (یک بار)	مه رخ (یک بار)
مکمن (یک بار)	مظلوم (یک بار)	مهر فروغ (یک بار)
مگسی (ی مصدری) (یک بار)	مصحح (یک بار)	مهر گیاه (یک بار)
ملاح (یک بار)	میر (یک بار)	مهرور (یک بار)
ملارم (یک بار)	میه (- آرزو، خواست) (یک بار)	مهرورزی (ی مصدری)
ملالات (یک بار)	مواعید کردن (- وعده کردن)	(یک بار)
ملاط گور (یک بار)	(یک بار)	مهره (یک بار)

ماه‌سک (یک بار)	ماز پرور (یک بار)	مه سیم (یک بار)
ماه‌پریان (یک بار)	مازکانه (یک بار)	مهم (یک بار)
ماه سباهی (ی مصدری)	مازک بطور (یک بار)	مهین (یک بار)
(یک بار)	مازک طبع (یک بار)	میان داری (ی مصدری)
ماولها (= ماولها، آن را به من	مازک عذار (یک بار)	(یک بار)
بده) (یک بار)	ماز سرودن (= ماز کردن)	میان داری کردن (= رهبری
جانی (ی صفت) (یک بار)	(یک بار)	کردن) (یک بار)
شش (یک بار)	ماز و کرشمه کردن (= مکاری و	می پوستی کردن (= ریده روی
بسی (یک بار)	دلبایی) (یک بار)	کردن درمی خواری)
سی (یک بار)	ماساز (یک بار)	(یک بار)
سید (یک بار)	ماسره (یک بار)	مشاق (یک بار)
تسعه (یک بار)	ماسته (یک بار)	میخانه شش (یک بار)
صحب (یک بار)	ماسجده (یک بار)	میراث (یک بار)
محس (یک بار)	ماشاد (یک بار)	میراث حواره (یک بار)
صحب (یک بار)	ماشیده پند (یک بار)	میهاد (یک بار)
بدا کردن (= خطاب کردن)	ماصوب (یک بار)	معائن (یک بار)
(یک بار)	ماطفه (یک بار)	ماامیدی (ی مصدری) (یک بار)
بدمت (= پشیمان گشتی)	مافرحام (یک بار)	ماامل (یک بار)
(یک بار)	مالص (= خصی کنده، شکسته)	ماپروا (یک بار)
بر (یک بار)	دیک بار)	ماپدا گرانه (یک بار)
مرگس داس (یک بار)	ماکامی (ی مصدری) (یک بار)	ماانعام (یک بار)
مزاج کردن (= مشرب کردن)	ماکس (یک بار)	ماحق (یک بار)
(یک بار)	ماگشوده عقاب (یک بار)	ماحشود (یک بار)
مزل (یک بار)	ماگنجه (یک بار)	ماخلع (یک بار)
برلت (= فرو آمدی) (یک بار)	ماگهان (یک بار)	ماخوانده (یک بار)
برول (یک بار)	مال (= می میای تهن) (یک بار)	مادانی (ی مصدری) (یک بار)
برهت (یک بار)	مالان (یک بار)	مادر (یک بار)
برهنگه (یک بار)	ماله و رازی کردن (= به رازی	مادر ویش (یک بار)
ژند (یک بار)	مالینن (یک بار)	مادره گفتار (یک بار)
سترون (یک بار)	ماسعدی (ی مصدری)	مادیلن (یک بار)
سبه (یک بار)	(یک بار)	ماز آوردن (= ماز کردن)
شست (یک بار)	ماکز (یک بار)	(یک بار)

نشسته در خون (یکه بار)	نشی بار (یکه بار)	مر آموخته (یکه بار)
نشدگفت (= هیچی ندارد)	نشد به (یکه بار)	مروغا (= دوری او) (یکه بار)
(یکه بار)	نشد بندی (ی مصدری)	مویه (یکه بار)
نشو و بسا (یکه بار)	(یکه بار)	موجه (یکه بار)
نشو و نما کردن (= رشد کردن)	نشد کردن (= تصور کردن)	بود دولت (یکه بار)
نبرگ شدن (یکه بار)	نیکه مان	بودوشی (ی مصدری) (یکه بار)
نصرت‌الدین (یکه بار)	نقص (یکه بار)	مورسته (یکه بار)
نصرت کردن (= یاری دادن)	نقصان (یکه بار)	موشانوش (یکه بار)
(یکه مان)	نکته گوی (یکه مان)	نواشتن navastan (= آوردیدن)
نصبت کردن (= بهره دادن)	نکوکاری (ی مصدری)	(یکه مان)
(یکه مان)	(یکه مان)	موشه (یکه مان)
نطاق (یکه مان)	نکوکاری کردن (= سگی و	موشین ل (یکه مان)
نطق (= سخن گفتن) (یکه مان)	نر کردن (یکه مان)	موروس (یکه مان)
نفس (یکه مان)	نکوبی کردن (= خوی کردن)	مون (یکه مان)
نطق رهن (= سخن گفتن) (یکه مان)	(یکه مان)	به doht (عدد) (یکه مان)
نظاره nezara (= نظر، تماشا)	نگارسان (یکه مان)	مهاده (یکه مان)
(یکه مان)	نگارنده (یکه مان)	مهار (یکه مان)
نظاره کردن (= تماشا کردن)	نگارین (یکه مان)	مهابت (یکه مان)
(یکه مان)	نگاشتن (یکه مان)	به روانی (یکه مان)
نظام (یکه مان)	نگهدار (یکه مان)	مهاگو ا (یکه مان)
نظامی (یکه مان)	نص (= نایل شدی، رسیدی)	مهیپ (یکه مان)
نظر فرمودن (= نظر کردن)	(یکه مان)	میار کردن (= بارمندی نمودن)
(یکه مان)	نساری (ی صبت) (یکه مان)	(یکه مان)
نعم (= چهارپا) (یکه مان)	نصد (یکه مان)	سازمندی (ی مصدری)
نعمه کردن (= نعمه سرودن)	نسرده (یکه مان)	(یکه مان)
(یکه مان)	نسرود (یکه مان)	نشت کردن (= فصد کردن)
نفع (یکه مان)	نمونه (یکه مان)	(یکه مان)
نفس ردن (= نفس کشیدن)	نوشته (یکه مان)	نیرنگ (یکه مان)
(یکه مان)	نهاده (یکه مان)	بسنی (ی مصدری) (یکه مان)
نمی (یکه مان)	نورش (یکه مان)	نیکه سرانجام (یکه مان)
نمی کردن (= انکار کردن)	نوارش گن (یکه مان)	نیکه کردار (یکه مان)
(یکه مان)	نوسازی (ی مصدری) (یکه مان)	نیکه نهاد (یکه مان)

بیکو نهاد (یک بار)	وفق (یک بار)	همت‌دختر (یک بار)
بیل فلا (رود معروف در مصر)	ولت پرست (یک بار)	همت بحر (یک بار)
(یک بار)	ولت شاس (یک بار)	همت پرده (یک بار)
بیل (bey) (= رسیدن به مقصود)	وکیل (یک بار)	همت خانه (یک بار)
(یک بار)	ولو (= حتی اگر) (یک بار)	همت دریا (یک بار)
بینی حصار (یک بار)	ولنی شاس (یک بار)	همت کشور (یک بار)
واخواست (یک بار)	ولنک (یک بار)	همت گند (یک بار)
وادیدن (= باز دیدن) (یک بار)	ویران سرا (یک بار)	همتاد و دو (یک بار)
واستدن (یک بار)	وی روشنی (ی مصدری)	هضم (یک بار)
والا (یک بار)	(= بی‌روشی) (یک بار)	هلاهل (یک بار)
وان یکاد (یک بار)	هاله هان (یک بار)	هم آموش (یک بار)
وای ره (= یکبارگی)	هادی (= هدایت کننده است)	همایی (ی نسبت) (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	هم خانه (یک بار)
وہا (یک بار)	هاروت (یک بار)	همدرس (یک بار)
وحد (یک بار)	هاها (= اینجا) (یک بار)	همدستان (یک بار)
وحشی صفت (یک بار)	هابل (یک بار)	هم رکیب (یک بار)
وحشی و غیب (یک بار)	های و خر یک بار	همزانو (یک بار)
وداد (= دوستی، عشق)	هتوا (= مدار شوید) (یک بار)	همه (یک بار)
(یک بار)	همو (یک بار)	هم صحبت (یک بار)
ورارت (یک بار)	هدف (یک بار)	هم صحبتی (ی مصدری)
وران (یک بار)	هدا (= این) (یک بار)	(یک بار)
وسه (یک بار)	هرره گرد (یک بار)	هم عمان (یک بار)
وسیه (یک بار)	هرره گو (یک بار)	هم قران (یک بار)
وصله (یک بار)	هراران هزار (یک بار)	همکار (یک بار)
وصول (یک بار)	هرار باره (یک بار)	هم مبرل (یک بار)
وصو ساختن (= وضو گرفتن)	هران ساله (یک بار)	همواره (یک بار)
(یک بار)	هست و نیست (یک بار)	هم وفاق (یک بار)
وظیفه کردن (= معین کردن)	هشت خطه (یک بار)	همجار (یک بار)
مقرری (یک بار)	هشتم (یک بار)	هند (یک بار)
وعدہ کردن (= وعده دادن)	همبه (= پشته) (یک بار)	همرور (یک بار)
(یک بار)	همت آب یک بار	همر کردن (= خدمت نمودن در
وغره (= وگرنه) (یک بار)	همب آسمان یک بار	کار) (یک بار)

هواگرفش (= اوج گرفتن)	یابش (= می آید) (یک بار)	یغش (یک بار)
(یک بار)	پاره (یک بار)	یکایک (یک بار)
هواگیر (یک بار)	پاری دادن (= کسب کردن)	یکباره (یک بار)
هوپی (ی مبت) (یک بار)	(یک بار)	یک (یک بار)
هوس کردن (= آرزو کردن)	باسم (یک بار)	یک جهت (یک بار)
(یک بار)	پاوری کردن (= مدد کردن)	یکدگر (یک بار)
هوساک (یک بار)	(یک بار)	یکدل (یک بار)
هوساکی (ی مصدری)	پاوه (یک بار)	یکرنگی (ی مصدری)
(یک بار)	پهاکی (= شبیه است)	(یک بار)
هوش داشتن (= مو ظب بودن)	(یک بار)	یکریا (یک بار)
(یک بار)	پسین من مظهر (یک بار)	یکساله (یک بار)
هوشید (یک بار)	پد (یک بار)	یکسان (یک بار)
هو هو (یک بار)	پدو (= بپشد) (یک بار)	یک فدا (یک بار)
هویدا (یک بار)	پرهو (یک بار)	یکون (= می شود) (یک بار)
هی (یک بار)	پرد (یک بار)	پلد (یک بار)
هیأت (یک بار)	پردان (یک بار)	بنادی (= بدا می دهد)
هیج در هیج (یک بار)	پشر (= پشتر کند)	(یک بار)
هیچکاره (یک بار)	(یک بار)	پیام (= می خواند)
هی می (یک بار)	پساین (ی مبت) (یک بار)	(یک بار)
هی می کردن (= ادنی صوب	پتل (= روی آورد)	
هی می) (یک بار)	(یک بار)	

کتابخانه عمومی مسجد

بخش دوم

قصاید، مثنویات، قطعات
و رباعیات

آب (۱۵ بار)		* ۳ آب (۱۰ اشک) (۲ بار)	
۱. آب (۱۰ مایع شفاف) (۹ بار)		عدد پخش ر آب دیده حریف	
هر دانی که در دل دفتر بیاید است -		۱۰۳۷/۲۰	
دارد چو آب خایه نو بر سر روان		بر آب دو دیده و بر از آتشی دل	
۱۰۳۸/۱۳		۱۰۹۸/۱۰	
از جام شاه جرعه کش آب کوثرم		بخواهد رفت آب رنگانی	
۱۰۳۹/۳		۱۰۸۳/۳۷	
چو نالان آمدت آب روان ویش		گفتم دهست گنج رهی آب سیار	
۱۰۳۷/۲۰		۱۰۹۵/۲	
مرا بگذشت آب حوت از سر		آباد (یک بار)	
۱۰۳۹/۳-۱		به پنج شخص عجب ملک فارسی بود	
چو آب گشت به من حل حکایت		آباد	
مشکل		۱۰۶۵/۱	
به آب رزم و کوثر سید نتوان کرد		آب خورد (یک بار)	
۱۰۷۶/۲۵-۲		کی ترک آب خورد کند طبع جو گرم	
۱۰۸۱/۳۳-۳		آباد (یک بار)	
بر آب نطفه شرمش مدار بیسی		۱۰۳۹/۶	
۱۰۸۱/۳۶		گفتم که لب گشت رهی آب سات	
۱۰۹۵/۲		مانده مسک خاره در آب رلال	
۱۰۹۵/۲		بیر مکه، خوشابه، سیلاب	
۱۰۹۵/۲۱		آباد (ت غییر المیه)	
۱۰۹۵/۲۱		در حیرت لب آباد مردم	
۱۰۹۵/۲۱		آبتن (۳ بار)	
۲. آب (۱۰ می، شراب) (۲ بار)		بین قاجه زاید شب آبش است	
مستی به آب یکده دو عجب وضع بنده		۱۰۵۷/۵	
بیب		گویند شد آبش عیب است، عیب	
۱۰۴۰/۱۸		چون مرد ندید از که آبش شد	
۱۰۵۳/۱۹		۱۰۹۹/۱۱	
بیا سافی آن آب اندیشه دور		۱۰۹۹/۱۱	

آرام (یک بار)	آتش (۸ بار)
۱۰۵۰/۴ رمانی بر سرم آرام گیرند	چه آتش است که در مرغ صبح جوان
آرو (۲ بار)	گیرد
۱۰۴۵/۱۲	۱۰۳۵ ۱۲
آرو می بخشد و اسرار می دارد	و بری تیغ وی آتش به دودمان گیرد
۱۰۸۰/۳۲-۱	۱۰۳۶/۲۵
بگد	بدان تا کودکان آتش فرورند
۱۰۴۹/۲-۲	۱۰۳۹/۲-۲
آرو	پیاپی آن آتش تابناک
۱۰۵۳/۱۵	۱۰۵۳/۱۵
در آرو می بوس و کفایت مردم	بده تا بخوری در آتش کنم
۱۰۵۴/۲۲	۱۰۵۴/۲۲
آر (یک بار)	چون سورد دل که دلبر رو بر آتش
۱۰۸۸/۳۵-۱	می رند
بساط جود مورد و لباس آر بدور	بر آب دو دیده و پرور آتش دل
۱۰۹۸/۱۰	۱۰۸۹/۸
آراد (۲ بار)	آتشی (ی مکره)
۱۰۹۸/۱۰	۱۰۸۹/۸
آن لحظه دلت رحمت آراد شود	و گر بدخوان آتشی می رند
۱۰۵۷/۴	۱۰۵۷/۴
یک لحظه ر بند عقل آراد کنیم	آتش پرست (یک بار)
آزودن	چه آتش پرست و چه دیار پرست
۱۰۵۳/۱۶	۱۰۵۳/۱۶
بگد، دل آرد	آتش زدن (۵ سوزاندن) (یک بار)
۱۰۳۶/۱	آتشی ... می رند
آسانی (ی مصدری) (۲ بار)	و گر بدخوان آتشی می رند
۱۰۳۶/۱	۱۰۵۷/۴
از دلبره سوان لاف رد به آسانی	آخر (۲ بار)
۱۰۳۶/۴۰	۱۰۳۶/۴۰
شکسته باد گل دولت به آسانی	آخر می دل شکسته تاکی
۱۰۳۴/۸	۱۰۳۴/۸
سیر شکسته تر آسانی	آخرش (ش صبر الهامه)
آستان (یک بار)	لیکن صاحب آنکه آخرش خون دل
۱۰۸۶/۵	است
که گر برون هم از آستان خواجه	بر یک ریح الاخر
۱۰۸۶/۵	۱۰۸۶/۴۱-۲
لدم	آخور (یک بار)
آستین (یک بار)	پسته بر آخور او اسیر می جو می خورد
۱۰۸۶/۶	۱۰۸۶/۶
آستین	آدینه (یک بار)
۱۰۳۲/۱۹	۱۰۷۸/۲
که آستین به کریبان عالم آسانی	رور آدینه به حکم کردگار دوالس
۱۰۳۲/۱۹	۱۰۷۸/۲
آستین الحافله (۵ دست و به تیغ آن	آراستن (۲ بار)
۱۰۳۲/۱۹	۱۰۳۲/۱۹
آستین و به شانه بخشش و احسان به	می آراست
۱۰۳۲/۱۹	۱۰۳۲/۱۹
حرکت آوردن) (یک بار)	آینه به دست و روی خود می آراست
۱۰۳۵/۱۲	۱۰۳۵/۱۲
که آستین به کریبان عالم آسانی	بیارید
۱۰۵۸/۴	۱۰۵۸/۴
آسمان (۳ بار)	به آنکه در نظرم حاجان یارید
۱۰۵۸/۴	۱۰۵۸/۴
چه شعله ای است که در شمع آسمان	
گیرد	
۱۰۵۸/۴	
که از آسمان مزده صبر است	

که فاصبی به ارو آسان ندارد یاد	۱۰۶۵/۳	آغوش (یک بار)
معود بالله اگر سر بر آسمان مباد	۱۰۸۹/۳۹	آغوش
آسمانی (ی سبت) (یک بار)		یاران چو به هم دست در آغوش کنید
چسب رقت حکم آسمانی	۱۰۸۳/۳۷-۳	آفتابی
آشکار (یک بار)		یک افق
ای آشکار پیش دل هر چه کردگار	۱۰۳۰/۳۶	آفتاب (۳ بار)
آشنایی (ی مصدری) (۲ بار)		دارای دهر شاه شعاع آفتاب ملک
مر یا نوبت بسیار آشنایی	۱۰۴۵/۱	بو آفتاب ملکی و هر جا که می روی
که گویی خود بود دست آشنایی	۱۰۳۷/۱۹	ی آفتاب ملک که در حبیب هست
آشپان (۲ بار)		دو آفتاب بگردی سوس جام روی
آشپاکه بار هست از سازد آشن	۱۰۲۸/۸	آفرین (۲ بار)
مرغ رویش کو همای آشیان قدس		هر از آفرین بر می سرخ باد
بود	۱۰۳۴/۶	آفرین بر کلک نقاشی که داد
درین مفرس رنگاری آشیان گیرد	۱۰۳۴/۶	آفرینش (یک بار)
آشپاش (ش صمیر اصافه)		ای جهان و هر چه هست در آفرینش
که از مایه شان است آشپاش	۱۰۴۶/۱۲	در جهان
آصف (۲ بار)		آصف (۳ بار)
و گزیده حال بگویم به آصف نانی	۱۰۴۶/۱۰	چو بزم آنگه از سر عالم تمام
آصف عهد و وعده، حان جهان		آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی
نوران شاه	۱۰۶۱/۲-۱	آگهی (ی نشانه)
ای آصف رمانه و بهر خدا بگو	۱۰۷۱/۱۷-۲	آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی
به دست آصف صاحب عیار بایستی	۱۰۸۱/۳	آهنگن (۵۲ بار)
آغاز (۲ بار)		۱. آمدن (- معادل رخصت، دعاب) (۱۹ بار)
آغاز -		آمدی
به قول و غزل فقه آغاز کن	۱۰۵۸/۵	گنجم درین سرای و بهر چه آمدی
و آغاز پری نهاد پیمانۀ صبر	۱۱۰۹/۴۱	آمد
آغاز کردن (- شروع کردن) (یک بار)		که غلام لا ندومی فردا آمد
آغاز کن		آمدت (ب صمیر اصافه به پیش)
به قول و غزل فقه آغاز کن	۱۰۵۸/۵	چو نالان آمدت آب روان پیش
آغاز نهادن (- آغاز کردن) (یک بار)		آدم (ب صمیر جهرلی)
آغاز .. نهاد		چو این سر بوشت آدمم از دل
و آغاز پری نهاد پیمانۀ صبر	۱۱۰۹/۴۱	می آید

می آید و خلق شهر در پی	۱۰۴۳/۶	*۴. آمدن (- آوردن) (۷ بار)
<u>بیامده است</u>		<u>ب</u>
هر دانشی که در دل دفتر بیامده است	۱۰۲۸/۱۶	بیامدنی آن می که حال آورد
<u>آی</u>		
که تنگدل چه شیبی ریزده بیرون آی	۱۰۴۲/۲۹	بیامدنی آن می که عکس رخام
<u>یا</u>		
سالی یا که در مدد بخت کارساز	۱۰۳۹/۲	بیامدنی آن کیمبای خوج
بی تا جان یکدیگر بدانیم	۱۰۴۵/۱۳	بیامدنی آن آتلی ناساک
بیادامی به گر دانه داری	۱۰۴۶/۱۰	بیامدنی آن بکر مستور مست
بیاور نکست بن طلب امید	۱۰۴۷/۲۹	بیامدنی آن آب اندیشه سور
بیای طایر دولت بیاور مژده وصلی	۱۰۴۹/۲۹.۲	بیامدنی آن می که حور بهشت
برگیر شراب طربانگیر و بی	۱۱۰۸/۳۷	*۵. آمدن (۱۱ بار)
پنهان زرقب سلفه مشیر و بی	۱۱۰۸/۳۷	<u>آمدی</u>
بشو و من این نکته که بر حیز و بی	۱۱۰۹/۳۷	برآمدی و سرآمد شان علمانی
<u>آید</u>		<u>آمد</u>
فر دابه سر خاک تو آید دگری	۱۱۱۳/۶۱	سرگرم چه عرش آمد که بینی گلبانگ
<u>می آید</u>		فرآمدی و سرآمد شان طلسمانی
این گل ز بر همنسی می آید	۱۱۰۹/۴۰	آن بیوا بهشتی کآمد به دست ای
شادی به دلم ازو بسی می آید	۱۱۰۹/۴۰	جان
کز رنگ ویام بوی کسی می آید	۱۱۰۹/۴۰	رحمت شیر ذرآمد که والمروح
*۲. آمدن (- رسیدن) (۴ بار)		لغاص
<u>آید</u>		حواف درچه خوش آمد همه را در
مگر وقت وفا پروردن آمد	۱۰۴۶/۷	عهدت
<u>نیامد</u>		<u>- بیامد</u>
جر کوی تو رهگذر بیامد ما را	۱۰۹۴/۱	سرقتش تو در نظر بیامد ما را
<u>بیامدی (ی امنماری)</u>		حقا که به چشم در بیامد ما را
نوبت به تو بخود بیامدی از دگران	۱۱۱۴/۵۵	<u>آ</u>
<u>آید</u>		با دود درآ به بوی درمان
آید ووری که خواهی و توانی	۱۱۱۵/۶۲	بار آماز آکر انتظارت مردم (۲ بار) ۱۱۱۰/۴۴
*۳. آمدن (- شدن، گشتن) (یکبار بار)		<u>آی</u>
<u>آمد</u>		بار آی که جانم به جسات مگران
آمد حروف سال و خاتمی امید مورد	۱۰۷۰/۱۶.۳	—

۱۰۴۹/۲-۳	سپهر گیس که را باراست آنجا	۱۰۶۰/۲-۲	بازای که بی روی نو کی سر در دست
۱۰۴۹/۲-۳	تعالی الله چه استقامت آنجا	<u>- آیم</u>	
	حلاف بست که علم نظر در آنجا	۱۰۵۹/۱۶	به رقص آیم و خرقه باری کنم
۱۰۶۱/۲-۲	بست	<u>- آید</u>	
۱۰۶۹/۵	خارغان و آنجا شام عمل مشکین کرده اند	۱۰۵۶/۶	مگر خضر مارکده بی در آید
۱۰۷۴/۲-۳	در آنجا بهم کی سال و هفت	۱۰۴۶/۶	در پس هفتش این ره سر آید
	آنچمن (۲ بار)	<u>- آیم</u>	
۱۰۶۳/۶	دید آنچمن کرو و عمل الخیر لافوت	۱۱۰۵/۲۸	مارا نگه دارد که در آیم ر پای
۱۱۱۲/۵۱	تا یکه ر خاک آنچمن دیگریند	<u>- آید</u>	
	آنچه (۳ بار)	۱۰۹۲/۲	بر خاک تو چندان که نو ر خاک بر آید
	آنچه آن رلف سیاه و موی مشکین	<u>- آید</u>	
۱۰۶۹/۲	کرده اند	۱۰۹۲/۶	در خاک بر آید نو در خاک چوایی
۱۰۶۹/۳	قابل تمییز بود آنچه نمیش کرده اند	<u>- آیم</u>	
۱۰۸۴/۴	در سه سال آنچه پیدو عثم از جاده رسید	۱۰۸۶/۲	چو ر حانه حراجه به در سی آیم
۱۱۰۵/۲۷	کو صر و چه دل کسبه دلش می گوئی	آمده (یک بار)	
	آنکه (۲ بار)	۱۱۱۳/۵۶	در آمده و گذشته کم مدکم
۱۰۶۷/۶	هر آنکو چو حافظ می صاف خورد	آهرویدن (یک بار)	
۱۱۰۸/۳۳	دانی که که روشناس عشق است آنکو	<u>- بامرود</u>	
	آنکه (۱۴ بار)	۱۰۶۶/۷	خدای عز و جل حمله را بامرود
۱۰۲۸/۵	اعظم حلال دولت و دین آنکه رفتش	آی انصیر شاه به دور (۹۳ بار)	
	من اندر آنکه دم کب این مارک دم	<u>- آیم ام شایه</u>	
۱۰۳۵/۱۲		۱۰۵۶/۲۷	من آیم که چون جام گیرم به دست
۱۰۳۶/۲۵	چرخ رده محمود آنکه دشمن را	<u>- آیم (مضمیر معولی)</u>	
	آنکه پیش سوی سر بی و حل گوئی	۱۱۱۳/۵۶	تادی که پیش کرد در آیم کراه
۱۰۶۱/۲-۳	بود	<u>- آیم (ی شایه)</u>	
	اعظم لوازم دولت و دین آنکه	۱۰۴۲/۱۷	که در مسالک فکوت به برتر از آیم
۱۰۷۰/۱۶-۱	مردش	بیرنگ از آن، او آمروی، و آمروی، و آنکه،	
۱۰۷۲/۵	آنکه از شمشیر او خون می چکید	همان	
۱۰۷۲/۱۰	آنکه روشن بد جهان پیش بدو	آنجا (۸ بار)	
	حقیقت آنکه بیاید مراد و منصب و	۱۰۲۸/۸	آنجا که مار هت او سازد آشیان
۱۰۸۱/۳۴-۲	جاده	۱۰۳۳/۳۷	که غیر حرام می آنجا کند گواهی
۱۰۸۴/۳	و آنکه شد روز میرم چو شب ظلمانی	۱۰۴۹/۲-۱	بر جریل را آنجا بسوزد

۱۰۸۴/۲	صیبت سعودی و آواره شه سلفانی	آنکه ده با هفت و نیم آورد بی سودی	نکرد
	آوردن (۳۲ بار)	۱۰۸۵/۳	لیکن عجب آنکه آخرش خون دل
	* ۱ آوردن (- چیری ناکسی را از	۱۰۸۷ ۴۱-۲	است
	حایی به حایی رساندن) (۱۰ بار)		وردم خواهی آنکه را حافظ به رویش
	آورد (خاصی)	۱۰۸۸ ۴۳-۲	ناظر است
۱۰۷۷/۳	عاقبت آورد این سخن یا جبرئیل	۱۰۸۹/۴۱ ۳	به آنکه در نظرم حاجیان مارید
	بیاورد	۱۱۱۴/۶۰	ای آنکه به رخ در دل خبری خاری
۱۰۷۹/۲۹-۲	بیای طایر دولت پیاور مؤدیه وصلی		آنکه (۵ بار)
	بیاورد	۱۰۳۷/۳۶	بحسب پیگرد آنکه طریق آن گیرد
۱۰۳۱/۶	بار ماده رنگین که پیک حکایت راست		کند رحمت حق مرل او در
۱۰۳۳/۲	عروشی و یار خرجه می	۱۰۷۵/۳	و آنکه
۱۰۵۸/۹	ممنی از آن برده قشعی بیاورد	۱۰۹۳ ۵۹	وصال قوس و آنکه ریدگانی
۱۰۸۲/۳۶-۱	سالمه ماده که اکسیر حیات است بیاورد	۱۰۹۲ ۸	و آنکه سر چاه را به خنجر بگرفت
۱۱۱۱/۲۷	دیوانه شدم چهار و بر دسم به		آنگهش (از صمیم معمولی)
	بیاورد		پس آنگهش (کرم این قدر به لطیف
۱۰۳۳/۱	جربنده پیلر پیش مانی	۱۰۶۸/۱۳-۳	پرس
	آورد (مصارف)		آنگهش (یک بار)
۱۰۳۵/۱۹	بیامی آورد و بیاورد و در پیش جامی		از فرشته بازگویی آنگهش بخشی به دیو
	آورد	۱۰۷۹/۴۰-۲	آواز (۶ بار)
۱۰۴۰/۳۲	ور چیت آورد به درگاه خراج جان		بده تا بگویم به آوار بی
	* ۲ آوردن (- ارائه کردن، نشان	۱۰۵۲ ۳	نگر با خرمیان به آواز رود
	دادن (۲ بار)	۱۰۵۸/۳	چنان برکش آواز خساگری
	آورد (خاصی)	۱۰۵۸/۱۰	ممنی کهایی به آواز رود
	آنکه ده با هفت و نیم آورد بی سودی	۱۰۵۹/۱۳	آواز پر مرغ طرب می شوم
۱۰۸۵/۳	نکرد	۱۱۰۸/۳۶	آواز -
	بیاورد		به آیین خوش نغمه آوار ده
۱۰۳۹/۷	از گنج کسان دلیلی بیاورد	۱۰۵۸/۱۱	میر نکته خوش آوار
	* ۳ آوردن (- به وجود آوردن) (۳ بار)		آوار دادن (- صدا در دادن) (یک بار)
	آورد (مصارف)		آورد ده
۱۰۵۲/۱	بیامانی آن می که حال آورد		به آیین خوش نغمه آوار ده
۱۰۵۲/۱	کرامت عابد کمال آورد	۱۰۵۸/۱۱	آواره (یک بار)
	بیاورد (مصارف)		

۱۱۰۱/۱۸	در سبش آویختن از روی نیاز	۱۰۲۸/۱۳	گردون بیاورد چو تو اختر به صد قرن
	<u>آویز</u>		۴۴ - آوردن (۱۲ بار)
۱۱۰۱/۱۸	در عیش خوش آویز به در هم دراز		<u>- آورد (ماهی)</u>
	میرنگ، شکر آویز	۱۰۸۶/۲	پس از دو سال که بخت به خانه بار آورد
	آویزه (یک بار)	۱۱۰۰/۱۶	کوبیر چنگونه سردر آورد به در
۱۱۰۲/۲۰	آویزه دژ نظم حافظ بادش		<u>- آورد</u>
	آه (۲ بار)	۱۰۳۱/۵	به مستی رندان سری فرود آور
۱۰۶۴/۸-۵	صلوات از سبغ آن محرم آمد و ناله باد	۱۰۵۰/۷	ازین آنده بر آور شادی می
۱۱۰۴/۲۵	آه افزودن بوکه سنگ می بارد از	۱۰۵۸/۵	به صرب اصولم بر آور ر جای
	آهن (یک بار)		<u>- آرد</u>
۱۰۸۹/۳۷-۳	اگر دامن دیوانه سر و حسن کنی	۱۰۵۹/۱۳	به یاد آرد از آن خسرو می سرود
	آهنگ (یک بار)	۱۰۶۲/۵	پروان آرد از حروف قرب و طاعت
	سارچنگ، آهنگ هنرت، حسن مجلس، جای		لطمه ای به میان آرد و خوش بخشدش
۱۰۸۰/۴	رقص	۱۰۶۸/۱۳-۲	
	آهوا (۲ بار)		<u>آورد</u>
۱۰۳۵/۱	آلای آموی وحشی کهایی	۱۰۳۱/۲۴	تا دیده باش به گزلکت غریب بر آورد
۱۰۳۸/۳۰	به رآن آه که از مردم بفرست		<u>- آرد</u>
	آیت (یک بار)	۱۰۳۷/۲۴	چو من مامق کدک آرد به تحریر
	آبی (ی نکر)	۱۰۵۴/۲۴	بر آرد به هنرت سری دین مفاک
۱۰۷۴/۱	آینی در وفا و در مجلس		<u>- آوری -</u>
	آینه (یک بار)	۱۰۵۸/۱۰	که با عید چنگی به رقص آوری
۱۱۱۳/۵۷	عسری است نفس رویده و آینه		<u>- آری</u>
	آینه یک بار	۱۰۳۶/۱۲	نگفتا چون به دست آری بشاش
۱۰۵۴/۲۷	بینم در آن آینه هر چه هست	۱۰۵۰/۷	چنان کوشد بر آری روز روش
	آین (۳ بار)		<u>- آرد</u>
۱۰۵۸/۱۱	به آیین خوش بعه آوار ده	۱۰۳۶/۱۶	بیار من چه وزن آرد بدین ساز
	صورت خوبت نگارا خوش به آیین		<u>- آرد</u>
۱۰۶۸/۱۴-۱	بستاند	۱۰۸۸/۳۴-۱	سخن طعنه خدعه به زبان می آرد
۱۰۶۸/۱۴-۲	رنگ رنگین در دیار دیده آیین بستاند	۱۰۸۸/۳۴-۲	که سبهای محقو به میان می آرد
	میرنگ، بر آیین		میرنگ، زبان آرد
	آینه (یک بار)		آویختن (۲ بار)
۱۰۹۵/۳	آینه به دست و روی خود می آراست		<u>آویختن</u>

ابوباب		ا (۲۷ یا ۲) بار	
بکند، باب	۱۰۳۲/۱	آلم نان للاحصاب آن پشتموا	
ابوبصر (بکند بار)	۳۰۳۲/۲	آلم یا نهم انباء من بات چندهم	
در بر کامل ابوبصر خواجہ فتح اللہ	۱۰۸۰/۳۱-۲	اهدال	
اکتصاد (بکند بار)		بکند بدن	
رائعہ دیلا و اختلاص صور	۱۰۳۵/۱۱	ابر (۳ بار)	
آبی (۱۰ رسید) (بکند بار)	۱۰۲۸/۱۷	دست ترا به ابر که دارد شه کرد	
آبی موسم البروز و انحصرت الری	۱۰۲۹/۲۵	از کوه و ابر ساخته پازیر و سایه بان	
احوا	۱۰۳۷/۱۸	موافق گشته با ابر بهاران	
بکند حرم	۱۰۶۲/۲	چون ابر بهاران بروم راز بگرم	
حل (بکند بار)		ابرو (بکند بار)	
حواله چون برسد رود اجل بگوید	۱۰۸۸/۳	رحم پنهانم به ابروی کما بکش می روند	
در		ابریشم (بکند بار)	
احسبی (بکند بار)		ابریشمی (بی بگره)	
به عشوتی که در آن احسبی صبا	۱۰۸۸، ۴۵-۲	من علام مطربم کابریشمی خوش می روند	
دند	۱۰۶۸/۱۲-۱	آبی	
احدی (بی سبب) (بکند بار)		بکند بی	
ر حضرت احدی لا اله الا الله	۱۰۸۱/۳۳-۱	ایبکند (= پدرت) (بکند بار)	
حوال	۱۰۸۳ ۳۷-۴	لعمریک ایبکند الاقرطدان	

نکته. حال	آزاد (- آزاده کرده خواست) (یک بار)
اختر (۲ بار)	شاهان روا مدار که معمول من آزاد ۱۰۷۱/۱۷ ۵
گردون ساورد چو مو اختر به	آزادان (یک بار)
مید فراز	داده ملک همان آزاد به دست تو ۱۰۳۰/۳۷
با سیر اختر و فلکم داوری بی است	آزادان (یک بار)
بیر نکته. میسون اختر	نکته. رت
اختلاف (یک بار)	آزادان (یک بار)
ر اتحاد هیولا و اختلاف صور	دروغ کجاست رست رست و شرط ارتعاع ۱۰۳۵/۱۱
آنحضرت (- سیر شد) (یک بار)	۱۰۶۴/۸۰۳
آنی موسم النبور و آنحضرت الری	ارچه (۲ بار)
اخلاق (یک بار)	سرای طایفه مرد ارچه مع علم است ۱۰۶۱/۳ ۲
بر تو خواهم ر دست اخلاق	خواب ارچه خوش آمد همه را در
اخو (۲ بار)	عهدت ۱۰۹۵/۱
اخ (- برادری)	بیر نکته. اگرچه
وکل اخ مبارکه حو	اردوان، یک بار
اخو (- برادری)	تاج او من افسردار و اردوان ۱۰۲۸/۱۲
وکل بخ مبارکه اخو	آوردانی، می مصدری (۲ بار)
الحیو (نکته بار)	معروض = نقد بدین آردانی ۱۱۱۵/۶۲
ما نصف احبر شو خوش دیدی بد	بر باد بده حسرت بدین آردانی ۱۱۱۵/۶۲
ادا (نکته بار)	آوردانی (ی نسبت) (۲ بار)
ادا	چنین جیس متاعی به چون تو آردانی ۱۰۳۳/۳۷
آن کجاست تا به حضرت سلطان	ای حلال تو به انواع هر آردانی ۱۰۸۳/۱
ادا کند	آوردانده (یک بار)
ادا کردن (- به جا آوردن) (یک بار)	آردان روح که روح است بدان آورده ۱۱۰۵/۲۶
ادا کند	آوردان (۲ بار)
آن کجاست تا به حضرت سلطان	بیر
ادا کند	که یک حو میرد برای صبح ۱۰۵۳/۳
ادب (یک بار)	می آرد
یا صفا گلزار ادب می شوم	بی دلب دنیا به شوم می آرد ۱۱۰۹/۳۸
بیر نکته. با ادب	می لذت منشی اش الم می آرد ۱۱۰۹/۳۸
ار (محض اگر) (۸ بار)	این محض صفت دوره هم می آرد ۱۱۰۹/۳۸
بیر نکته. ارچه، اگر	آوردان (یک بار)

از روی (- از سر، به طریق) (۲ بار)	۱۰۳۴/۷	چو لاله کاسه سرین و ارغوان گیرد
آن سکه خصر خور کز روی		ارکان
سبکت روحی		نکت وکی
۱۰۷۵/۲۲-۱		
در سبکتش آویختم از روی بار		اوم (یکت بار)
۱۱-۱/۱۸		
لو میر (- از روی) (۳ بار)	۱۰۲۷/۱	شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
نو بودی آن دم صبح امید کرم مهر		از (حرفه اضافه) (۲۰۲ بار)
۱۰۳۳/۲۳		
کعبه است ساقی مهر روی من که از سرمهر		از آن (- بدان سبب) (۳ بار)
۱۰۲۵/۱۸		
همیشه باد جهانش به کام و از سرمصدق		سیاک راسخ از آن دور و شب سنان
۱۰۸۶/۸		
بیرنگه و سپ	۱۰۳۶/۳۰	گیرد
از کف هشتن (- از دست دادن) گذر		شکر کمال حلالت پس از رهاست یافت -
گذشتش (یکت بار)	۱۰۳۷/۳۹	بخت در شکر لنگ از آن مکان گیرد
از کف - بهشی		غم در دل ننگ من از آن است که نیست
دو دل چرا کنی در کف چرا بهشی	۱۰۹۸/۹	
۱۰۸۲/۳۵-۱		
نزل (۲ بار)		از آیم (هم شانه)
چو این سرنوشت آمدم در اول	۱۱۱۲/۵۱	ما با من و مشو که از آیم مهم
۱۰۶۷/۴		
ساقی می ده که با حکم ازل تدبیر بست	۱۱۰۹/۴	از آبروی (- بدان سبب) (یکت بار)
۱۰۶۹/۳		
از عیان بر خاصتن (- از میان رفتن)		پیوسته از آبروی کنم همدی اش
(یکت بار)		از بر (- از حفظ) (یکت بار)
از میان برخواست	۱۰۴۷/۲۵	چو معلوم است شرح از بر بخوابد
به شکر تهنه نکیر کرمیان برخواست		از برای (- برای) (یکت بار)
۱۰۳۴/۲۸		
از یاد رفتن (- غرض شدن) (یکت بار)		از برای مستفاد غیل و خیالت سردهان
برود از یاد	۱۰۶۸/۱۴-۲	
بارب که فصولها پرواد اریادش		از بهر (- برای) (یکت بار)
۱۱۰۲/۲۰		
سلس (یکت بار)	۱۰۲۰/۱۶-۱۵	از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
سلس او به ارباب استوار بایسی		بیرنگه از بهر
۱۰۸۱/۳۴-۳		
اسباب (۲ بار)		از دعوت بودن (- بیهوش کردن)
و لفضل اسباب بها یوتم		(یکت بار)
۱۰۴۳/۷		
دل من بردی و اسباب او	۱۰۶۷/۱	از دست برد (ماسبی)
۱۰۷۱/۱		
استاد (یکت بار)		مرا می دگر باره از دست برد
ستادش (شخصی اضافه)		از دست دادن (- گم کردن) (یکت بار)
چشم تو که سحر جابل است استادش	۱۰۴۶/۱۵	مده ... از دست
۱۱۰۲/۲۰		
		مده جام می و پای گل از دست

استخوان (۲ بار)		سال و ماه و سال و حال و اصل و	
۱۰۲۸/۱۵	بن نعمت نو مرسله در استخوان	۱۰۹۰/۵۰-۱	سل ریخت و ریخت
۱۰۳۷/۳۸	که مفر بفرم مقام اندر استخوان گیرد		اصل ثابت، سل باقی، تخت عالی،
	اسفر (یکت بار)	۱۰۹۰/۵۰-۲	محب دم
۱۰۸۴/۶	بسته بر آخور او استر می جو می خورد		اصول (= از اصطلاحات موسیقی معادل رنگت) (یکت بار)
۱۰۶۲/۳	قدم در نه گرت هست استطاعت		اصولم (= ضمیر معمولی)
	استضا (یکت بار)	۱۰۵۸/۵	به صرب اصولم بر آور و جای
۱۰۴۹/۲-۳	معانی الله چه استصاف است		اصوات (= پوشیده شده) (یکت بار)
	استوار (یکت بار)	۱۰۴۲/۴	حکمی (الدفع می مالمعوض) اصمرت
۱۰۸۱/۳۴-۳	اساس از به دین استوار بایستی		اطراف
	استحق		یکت. طرف
	یکت. بواسحق، شیخ ابواسحق		اطلس (یکت بار)
	اسلام (۲ بار)	۱۰۲۹/۲۶	فی اطلس مفرس رودود درنگر
۱۰۴۶/۲۳	حبال چهار اسلام شیخ ابواسحق		اهدأ
۱۰۶۵/۳	دگر عربی اسلام شیخ محمدالدین		یکت. حدو
	استعیل (یکت بار)		اهصا
	محمد دین سرور و سلطان فصاة		یکت. عضو
۱۰۷۵/۲۳-۱	استعیل		اعظم (۲ بار)
	اشکک (۲ بار)	۱۰۲۸/۵	اعظم جلال دولت و دین آنکه رجش
	راشکک رنگین در دیار دیده آید		عظم فرام دولت و دین آنکه بر درش
۱۰۶۸/۱۴-۲	سنه اند	۱۰۷۰/۱۶-۱	
	اشکی (ی بکره)		اقتادن (۳ بار)
۱۰۴۶/۱۷	سم اشکی و با خود گف و گویی		۱ = اقتادن (= مقطع، ریختن) (۲ بار)
	اصطبل (یکت بار)		اقتاده ام
۱۰۸۴/۵	گذر افتاد بر اصطبل شهم پهبانی	۱۰۵۲/۲	به من ده که بس بیدل اقتاده ام
	اصطهان (یکت بار)	۱۰۵۲/۲	ورین مردو بی حاصل اقتاده ام
۱۰۳۵/۲۰	گاهی هرای رند گاهی اصطهان گیرد		۲ = اقتادن (= پیش آمده، افاض اقتادن)
	اصل (۵ بار)		(۲ بار)
	ی معزا اصل عالی حور عرت از جور		اقتاد
۱۰۷۹/۳۰-۱	و حرمی	۱۰۸۴/۵	گذر افتاد بر اصطبل شهم پهبانی
۱۰۸۱/۳۴-۱	گدا اگر گهر پاکت داشتی در اصل		اخذ

برنگه، جان اهناسی، شکرآشانی	۱۰۴۰/۳۸	گرگوشیت افند پر داده‌ام به تیر
افند		برنگه، فتاد، اوجادون
بک، قل		افند (یک بار)
افن (۳ بار)	۱۱-۲/۳۱	گرهمچو من افند این دام شوی
فی و حکمی شوی رنگ گلستان بگیرد	۱۰۴۴/۲	افراخته (یک بار)
به نیل صبح و غمود افن جهان گیرد	۱۰۴۴/۵	شاهی که شد به هشتی افراخته زمان
دور		افراسیاب (یک بار)
حس آفاق گرفت و حس اطراف گشاد	۱۰۸۴/۲	که دیدست ایوان افراسیاب
افکند (۳ بار)	۱۰۵۳/۱۰	افروختن (یک بار)
می مکند (ماهی)		افروخت
بر بهش به می افکند شیر	۱۰۷۲/۸	چون تمام افروخت بادش دردمید
افکن		افروخته (یک بار)
سربسته دشن افکن ای شرخدا	۱۱۰۵/۲۸	ماهی که شد به طغش افروخته زمین
افکنم		افزاینده (یک بار)
آن مهر بر که افکنم آن دل که ما برم	۱۰۴۹/۸	ای از دو تنی عمر تو افزنده
برنگه، فکند		افزون (یک بار)
افلاک		افکار که بیش از این و افزون داری
بک، فکک	۱۱۱۴/۵۹	افسر (یک بار)
افعال (یک بار)	۱۰۶۸/۱۲	ناج تو خیر افسردار و اردوان
به افعال دارای دیهیم و سعت	۱۰۵۶/۱	افسوس (یک بار)
افیم (یک بار)	۱۱۰۳ ۲۵	افسوس که تیر جنگ می بارد ارو
سلطان نشان عرصه افیم سلطنت	۱۰۷۷/۴	افشا (یک بار)
اکراه (یک بار)		چو شمع هر که به اهنای دار شد مشعل
اکراه	۱۰۳۵/۱۷	
نادی که لش کرد در آیم اکراه	۱۱۱۳/۵۶	افشاندن (۳ بار)
اکراه کردن (رشت شردن) (یک بار)		افشاند (ماهی)
کرد ... اکراه	۱۰۸۴/۶	بره افشاند و به من گفت مرا می دانی
نادی که لش کرد در آیم اکراه	۱۱۱۴/۵۶	میشان
اکسیر (یک بار)		همچو گل برچمن ارمار میشان دانی
مالیا باده که کسیر سیات است بیار ۲-۳۶/۳۶	۱۰۸۴/۳۶-۳	
اکنون (۳ بار)		افشانی
واکسون مسرخت است و عسور شد عساورم	۱۰۳۲/۱۹	که آستین به کریمان عالم افشانی

۱۰۴۱/۲۵	هم اکنون راه شهر دوست گبرم	۱۰۵۰/۳	عسی الايام ان يربصن قوما كالدی	الايام (يك بار)
۱۰۶۳/۵	گفتم اکنون سخن خوش كه بگويد بامن	۱۰۶۳/۵	كانوا	كانوا
۱۰۹۱/۲	اکنون در صحبت من مخلص به جان رسيد	۱۰۹۱/۲	بیرنگك يوم	بیرنگك يوم
	بیرنگك كنون		البشر	البشر
	اگر (۱۷ بار)		يكند خبر البشر	يكند خبر البشر
	اگر (ت صدير معمولی)		النفات (يك بار)	النفات (يك بار)
۱۰۴۳/۱	صافی اگر ت هوای ماهی	۱۰۴۳/۱	کی باشد القاب به صید کومرم	۱۰۴۰/۱۷
۱۱۱۰/۲۲	از ماه به خورشید اگر ت هست امان	۱۱۱۰/۲۲	الخروج (ج، جرح و رحما) (يك بار)	الخروج (ج، جرح و رحما) (يك بار)
	بیرنگك ان گره و گریه		زمانه بیر درآمد كه والخروج فصامي	
	اگرچه (يك بار)		۱۰۹۰/۳۸-۲	۱۰۹۰/۳۸-۲
۱۰۴۷/۲۲	اگرچه خصم تو گستاخ من رود حالی	۱۰۴۷/۲۲	الخوامج (ج، جانحه و درپهنا) (يك بار)	الخوامج (ج، جانحه و درپهنا) (يك بار)
	بیرنگك ارجه		حكي (الدمع متى ما الخوامج) اضميرت	۱۰۴۲/۲
	الا (ه مان) (۲ بار)		العالمه (ه حاصه) (يك بار)	
۱۰۴۵/۱۱	الا ای آهوی وحشی كجایی	۱۰۴۵/۱۱	والعالمه المسكين فقر و معرم	۱۰۴۲/۹
۱۰۵۶/۵	الا ای همای صایون نظر	۱۰۵۶/۵	الحال	الحال
	إلا (ه بحر) (۳ بار)		يك حال، وصف الحال	
۱۰۸۱/۳۳	رحسرت احدى لاله الآله	۱۰۸۱/۳۳	فحصه	فحصه
۱۰۸۲/۳۷-۲	لصبر ابيك الآل فرقدان	۱۰۸۲/۳۷-۲	يك دی الحسه	يك دی الحسه
۱۱۱۳/۵۶	لا حول و لا قوة الا بالله	۱۱۱۳/۵۶	الحق	الحق
	الاحباب (ه مخلوقان) (يك بار)		يك ابا الحق، بهاء الحق والدين، حق	
۱۰۴۲/۱	ألم بأن الاحباب ان يترحموا	۱۰۴۲/۱	المحمد (يك بار)	المحمد (يك بار)
	الاخر		الحمدی ای مكره	
	يك آخر، ربيع الاخر		حافظ الحمدي همی خواهد بخوان	۱۰۹۲/۵۸
	الاسد		الحلان (ح الحل - دوست) (يك بار)	
	يك شبل لاسد		لكل من الحلان وجدو نعمة	۱۰۴۲/۹
	الاسی (ه حزن) (يك بار)		الخمر (ه شراب) (يك بار)	
۱۰۴۲/۲	وفي صدره نار الاسی يتفظم	۱۰۴۲/۲	ورق الخمر والندامی ترقموا	۱۰۴۲/۵
	الاطار (ح وطر - احتياج) (يك بار)		التغير (ه حزين) (۲ بار)	
۱۰۴۳/۹	شهور بها الاطار تقصی من الصا	۱۰۴۳/۹	برحم جزاك الله بالمير نعمم	۱۰۴۳/۸
	الأول		ديد آيضان كزو عمل الطبولاهوت	۱۰۶۳/۱
	يك اول، ربيع الاول		بیرنگك خبر	

۱۰۴۲/۷	و تحصل احباب بها يتوسم بريكت. فصل بقاصي (- قصه گز) (۲ بار)	الدمع (- اشك) (يك بار)	حكى (الدمع منى ماله مواج) اصبرت الدين
۱۰۹۰/۴۸-۱ (۲ بار)	به آن دليل كه القاص لا يبعث القاص انقدس يك. روح القدس، قدس القصه (يك بار)	يك. امين الدين، بهاء حق والدين، دين، شيخ مجد الدين، قوام الدين الذي (- آنكه) (يك بار)	عسى الامام ان يرجع قوما كآلدى كانوا
۱۱۰۸/۳۶	انقصه روايتى عجب من شوم بريكت قصه نظم يك. موى و النظم الكرام (يك بار)	الزوين (ج. ربوة = بلدى، به) (يك بار)	ننى موسم النيرور واحصرت الزوى الربيع (- بهارى) (يك بار)
۱۰۹۹/۸	خاكبان بن بهرند از جرحه كاس الكرام بريكت. كرم الله (۵ بار)	۱۰۴۳/۶	وهى شامنا حيش الربيع محرم بريكت. ربيع الست (۲ بار)
۱۰۴۳/۸	ترسم حزاك الله بالخير نظم	۱۰۴۰/۱۰	عهد الست من حسه يامنى شاه بود
۱۰۶۰/۲	ومن يتق الله يجعل له	۱۰۶۷/۶	شود ست وحدب ر جام الست السلطين (ج. سلطان) (يك بار)
۱۰۸۱/۳۳-۱	ر حصرت احدى لاله الا الله	۱۰۴۳/۸	وياس حلاكل السلطين مطوء بريكت. سلطان
۱۰۹۲/۵۶	عتم الله كه سخاى و تم شى سداد		العصا (- باد صبا) (يك بار)
۱۱۱۳/۵۶	لا حول ولا قوة الا بالله بريكت. المنه، تبارك الله، تعالى الله، حواجه فتح الله صفة الله به (يك بار)	۱۰۴۳/۶	شهور بها الاوطار تقصى من العبا العهد (- پيمان) (يك بار)
۱۱۰۹/۳۸	من لذت هستى ائس الم من اردو المسكين (- بيچاره) (يك بار)	۱۰۴۲/۱	و للافسين العهد ان يتدموا بريكت. عهد
۱۰۴۳/۹	ولمعاظ المسكين ضرور معرم بريكت. مسكين الهمة فله (يك بار)	۱۰۶۹/۳-۲	فان حفته بد و درماه مبركاف والى الفرقدان (- دو ستاره دما صبر)
۱۱۱۱/۳۹	المنه كه حايث باقى است بريكت. دوالس، مك المن	۱۰۸۳/۳۷-۴	لعمريك الا الفرقدان بريكت. فرقدان الفصل (- دشت) (يك بار)

نکته، دوالسین	آمد حروف سالی وفاتش امید خود ۱۰۷۰/۱۹-۳
انناقصین (= شکنندگان) (یک بار)	از چرخ به هر گونه هسی در امید ۱۱۰۰/۱۴
و لئانقصین العهد ان یثمدوا	امید من آن است به درگاه خدا ۱۱۰۸/۳۵
النیروز (= مرزور) (یک بار)	اسم م صمیر معنوی
آنی موسم النیروز و انصرت الرین	سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست ۱۰۴۴/۳۸
اله (یک بار)	امین الدین
ر حضرت احدی لاله الا اله	یک شیخ امین الدین
امام (یک بار)	آن (= اسکه) (۳ بار)
امام سنت و شیخ جماعت	آنم یار للاحباب آن پترحموا ۱۰۴۲/۹
امان (۳ بار)	و لئانقصین العهد ان یثمدوا ۱۰۴۲/۱
شرع از تسو در حساب و دیس در سو در	عی الا بام آن پر حقن فوما کالادی
امان	کما ۱۰۷۹/۲۹-۲
چنان رسد که امان از میان کوان گیرد	انناحق (یک بار)
از سایه به خورشید اگر ت هست امان	رموز سز انالحق چه داند آن طفل ۱۰۴۳/۳۰
امتحان (۲ بار)	انعام (ج یا = خیر) (یک بار)
از امتحان توانم را هر من آن دست	آنم یاتهم انباء من بات پندهم ۱۰۴۲/۲
که دورگار پرو حرف امتحان گیرد	انمانه (یک بار)
اجر (یک بار)	که ای مالک چه در امانه داری ۱۰۴۶/۱۰
چون قدرت صفت امرکز مکان گیرد	انتظار (یک بار)
امروز (۲ بار)	انتقارت (ت صمیر اماده)
به من پیام فرستاد دوسی امروز	بارا بارا کر انتقارت مردم ۱۱۱۰/۴۴
امروز به توبه خویش را دریاب	انحصن (یک بار)
امشب (یک بار)	مرور اهل عمام شمع جمع انحصن ۱۰۷۸/۲۷
امشب در شب میان خون حوادم صحت	انداختن (۲ بار)
اهل (یک بار)	نداجب
به یاح ملک و شاخ اهل به صبر دراز	دلها همه در چاه ریختن انداخت ۱۰۹۷/۸
امید (۸ بار)	اندارد
مویودی آن دم صبح امید کوز سر مهر	آن لقمه که صوفی را در معرف ۱۰۴۴/۴۳
و لطف عیب به سختی رخ از امید مناب	اندارد ۱۰۷۵ ۲۲ ۲
	بیرنگ، حکم انداز ۱۰۴۷/۲۸
پا و ر مکتب این صیب امید	اندو (۱۱ بار) ۱۰۴۷/۲۹
تا کسی آمد خود ندارد دگر ز کس	۱۰۷۰/۱۹-۳ اندر یو کشیدن (= در آغوش کشیدن) (یک بار)

اندر برگشت		انسانی (ی مصدری) (یک بار)
ساقیا دیوانه‌ای چون من کی اندر برگشت ۱۰۶۹/۷	چو جوهر ملکی در لباس انسانی ۱۰۳۶/۱۶	انصاف (یک بار)
اندر وین (یک بار)	دارد همه به پرده عیب اندرون نهان ۱۰۳۰/۳۶	انصاف شاه داد درین قضه دارم ۱۰۴۰/۱۹
اندر وختن (یک بار)	انگشتن (یک بار)	انگشتن (یک بار)
پند و ختم		یک
در سه سال آنچه پند و ختم از جاء وزیر ۱۰۸۳/۳	نگار که پیش این دافزون داری ۱۱۱۴/۵۹	انگشت (یک بار)
انده (یک بار)	گهی انگشت بر دندان گهی سر بر ۱۰۵۰/۷	انگشت (یک بار)
ازین انده بر آور شادی من	سر راو ۱۰۷۹/۲۹-۱	انگور (یک بار)
اندیشه (۳ بار)	انگور (یک بار)	انگور (یک بار)
گفنی که فرا نوم مدار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷	باریم دسی که انگور چند ۱۰۶۷/۳	انگشتن (۲ بار)
دل خوش کن و بر سر گمار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
یک قطره خون است و هزار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
اندیشه صور (یک بار)	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
یا سانی آن آب اندیشه سوز ۱۰۵۳/۱۹	چه گردد ما که بر انگشتی ز هستی من ۱۰۳۱/۴	انگشتن (۲ بار)
انس CNA (= مردم، مقابل حق) (۳ بار)	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
مهرش نهان چو روح در اعضای انس و ۱۰۴۸/۹۰	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
جان	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
عطیته‌ای است که در کار انس و جان ۱۰۳۷/۲۲	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
گبرد	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
ی جدای خاک که پایب جسم و جان و انس ۱۰۹۱/۵۱-۲	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
و جان	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
انسی (ی مکرر)		انگشتن (۲ بار)
که خرم است بدو حال انسی و جدی ۱۰۳۹/۱۱	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
انس ANAS (= گروهی که در یک جا مقیم باشند، ج. آناس، اسم خاص) (یک بار)	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
آن رسد گشت چشم و جوارح انس مسم ۱۰۷۰ ۱۷ ۳	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
انس ONS (= خوگرشی، مقابل وحشت)	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
ریک بار)	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
خاک بر سر باد جانی را که بود با تو ۱۰۹۱ ۵۰-۲	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)
انس	انگشتن (۲ بار)	انگشتن (۲ بار)

اوفتادن (یک بار)	ایشان (۲ بار)
<u>اوشاد</u>	
تا قصر رود تاحی و لره اوشاد	که ایشان یکدیگر را یادگارند
بیریک. افتادی، قتادی	۱۰۵۰/۵
<u>اؤل (۳ بار)</u>	خوش خوش برایشان بتران خورد به
صباح صبحه سادس ریح اؤل برد	۱۱۰۰/۱۶
اؤل ششم صحن و طبش روش	ایمن (۳ بار)
اؤل به وفا می وصالم درداد	۱۰۳۷/۳۵
بیریک. الاؤل	۱۰۴۵/۳
<u>اولی (۳ بار)</u>	عمل و دانش برد و شد لایمن از وی
<u>اولتر</u>	۱۰۷۳/۳
الام شباب است شراب اولتر	این (صبر اشاره به نزدیک) (۹۶ بار)
هر صرده ای مسب و خراب اولتر	بیریک چندین، همین
در جای خراب هم خراب اولتر	ایمجا (۴ بار)
<u>اهل (۳ بار)</u>	۱۰۵۰/۸
بر اهل فضل و ارباب براه	۱۰۵۴/۲۵
سرور اهل عسایم شمع جبع انجمن	جفت نند است ایمن عیش و عشرت
با اهل هر گوی گریبان نکش	۱۰۸۰/۳۶-۲
بیریک. نا اهل	کن به دوق
<u>ای (حرف ندا) (۴۸ بار)</u>	۱۰۸۶/۹
<u>ایا (۲ بار)</u>	اوتجهین (۲ بار)
ایا عظیم و غازی که هر که بنده توس	کار شاهان چنین باشد نوای
ایا محباً خود حلا بهره	۱۰۶۶/۱۰-۳
<u>ایام</u>	حافظ مریح
<u>یک. یوم</u>	۱۰۸۷/۶۲-۲
<u>ایره (یک بار)</u>	ایمکه (یک بار)
به طاعت قرب ایرد می توان یافت	۱۰۳۰/۲۳
	ایوان (۳ بار)
	۱۰۲۷/۴
	۱۰۵۳/۱۰
	۱۰۵

ب

۱۱۰۲/۲۰	چشم بر که سحر بابل است اسنادش	۱۰۳۲/۴	بد (حرف جر = به) (۶۱ بار)
	بایه (۵۰ مایه) (یک بار)		بیالت، لومی، پلمور، بنا حری
۱۰۳۲/۲	ایم یا بهم ایام من بات بهدم	۱۰۳۲/۷	ایا منعماً جوّد علنا بجرعة
	باتاج و گنج (یک بار)	۱۰۳۲/۸	ترکم جزاک الله بالخیر نعم
۱۰۵۳/۱۳	چه خوش گنج جمشید باتاج و گنج	۱۱۱۳/۵۶	لا حول ولا قوة الا بالله
	باج (یک بار)		بها (۵ در آن، بر سیله آن)
۱۰۳۰/۳۲	سال دگر و فیصوف از روم بج سر	۱۰۳۲/۶	شهوریه الاوطار تقصی من العبا
	باختی (یک بار)	۱۰۳۲/۷	والفصل اسباب بها بنوکم
	بم		به (۵ بار) (۱۷ بار)
۱۰۳۶/۹	جان در سر کار عشق بازم		با (حرف اصافه) (۲۷ بار)
	برنگنه، حایباز، شاهد بار، عشقاز		با ادب (یک بار)
	۵۷ (۱۳) بار،	۱۰۸۰، ۳	دوستداران دوستکامند و حریمان با ادب
	حکمتی روی چو باد در اطراف بزم		باب (یک بار)
۱۰۲۸/۶۰	ز بحر		ابواب
۱۰۳۲/۲۴	بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار	۱۱۰۸ ۳۵	کایواب سعادت همه مفتوح شود
۱۰۴۰/۱۶	برگشتی اگر نگذشتم چو باد صبح		بابل (یک بار)

نه تنها شد بران و قصرش به باد	۱۰۵۳/۱۲	بارید (یکت بار)
ای باد حدیث من بهاش می گوی	۱۱۰۷/۳۲	ر پرویز و از بارید باد کن
یا باد حدیثی از لبش می گوید	۱۱۰۸/۳۶	بارگاه (یکت بار)
در باغ چو شد باد صبا دایه گل	۱۱۱۰/۳۳	شکر خدا که بار درین اوج بارگاه
کان چویر که داری همه بر باد شود	۱۱۱۲/۵۲	باریدن (۳ بار)
بر باد نهاده ای بنای همه عمر	۱۱۱۳/۵۷	می بارد
بر باد کجا بود بنا پاییده	۱۱۱۴/۵۷	چشم که فسون و رنگ می بارد ازو
باد -		اشموس که تیر جنگ می بارد ازو
بر باد مده همو بدین اوردی	۱۱۱۵/۶۲	آه از دل تو که سنگ می بارد ازو
بادش (شیر صبر معمولی)		باز (۵ - دوباره) (۵ بار)
چون تمام افروخت بادش دردمند	۱۰۷۹/۳	شعاع از پی سلطان گل سهارد بار
بادم (م صبر معمولی) -		که بار ماه دگر می خوری پشیمانی
خاکت ره او شدم به بادم برداد	۱۰۹۸/۱۰	حاشی بده که بار به شادی روح شاه
بادهای (یکت بار)		شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
به بادبان صبا کله های صسانی	۱۰۳۲/۲۳	بازم (م صبر معمولی)
باده (۹ بار)		بارم لب او فکند در موسه ای
بیار باد و رنگی که پکت حکایت راست	۱۰۳۱/۶	باز (۵ پرده ای شکاری) (یکت بار)
بیر باد و یار پیش ما شمع	۱۰۴۳/۶	آسمان که باز حشمت او سازد آشیان
باد و صاف و دایمت در قلع و پیاله		بیرکت شاهباز شهاب
باد	۱۰۶۳/۸-۶	بازار (یکت بار)
ساقیا باد که اکسیر حیات است یار ۲-۱۰۸۲/۳۶		بر سر بازار جابباران هنادی می روند
چون باد و غم چه بایدت نوشیدن	۱۱۰۴/۲۳	بازار گیری (ی مصدری) (یکت بار)
چون گرم شود و باد و مارا رنگ و بی	۱۱۰۶/۳۰	مقصود این معامله بازار قیری است
ای بس که خراب باد و جام شوی	۱۱۰۷/۳۱	باز آهنگ (۵ بار)
آن بادا دیرینه دهقان پرورد	۱۱۰۸/۳۳	باز ۲
آن به که ز جام باد دل شاد کنیم	۱۱۱۳/۵۴	باز آمار آکز انتظار مردم (۲ بار) ۱۱۱۰/۳۳
باز (۵ - حمل) (۲ بار)		باز آری
که بار هم بر زمین دوخت پای	۱۰۵۸/۵	باز آری که جانم به جبال مکران است
باری (ی مکره)		۱۰۶۰/۲-۱
هر روز دلم به زیر باری دگر است	۱۰۹۷/۶	باز آری که دل در غم حمرن به فغان است
باز (۵ - احازه) (یکت بار)		باز آری که بسی روی تو ای سوز دو دیده
که بار در حرم گریبای ما ندهد	۱۰۸۹/۳۶-۷	۱۰۶۰/۲-۲

۱۰۵۲/۲۵	چو شد باغ روحانیان مسکرم	بار آوردن (یک بار)
	شد سوی باغ بهشت از دام این دار	بار آورد (ماصی)
۱۰۷۸/۳	معین	پس اردو سال که بخت به خانه بار آورد ۱۰۸۶/۲
	ر شاهراه سعادت به باغ رحوان رعت	بار پر سیدن (یک بار)
۱۰۸۰/۳۱-۲		بار پر سندن
۱۱۱۰/۴۳	در باغ چو شد باد صیاد اینه گل	تاریخ این حکایت گر از تو بار پر سندن ۱۰۸۲/۲
	بافتن (یک بار)	باز خواندن (یک بار)
	نشد	بازش خوان (اش صمیر معمولی)
۱۰۸۱/۲۳-۴	گسم بخت کسی ر که باشد سیاه	پادشاهار سر لعل و کرم بارش خوان ۱۰۶۳/۷
	بالی (۳ بار)	باز گرفتن (۳ بار)
	شد رفت به پایدن و حکایت بالی است	۱* باز گرفتن (۳ بار)
۱۱۱۱/۲۹		بازگیری
۱۱۱۱/۲۹	شکر تو نگفتم و شکایت بالی است	از هر شب بازگیری آنگهی بخشی به
۱۱۱۱/۳۹	نمک نه که عیادت بالی است	دیو ۱۰۷۹/۳۰-۲
	بالی (یک بار)	۲* باز گرفتن (۳ برداشتن) (۲ بار)
	مال ویری ندارم و این طره تر که	باز مگیر
۱۰۴۰/۱۲	لستن	لب باز مگیر یک زمان از لب جام ۱۱۰۳/۲۲
	بیرنگه. زردی مان	مگیر مار
	بالاشین (یک بار)	مگیر چشم خناب ر حال حافظ دار ۱۰۳۱/۱۰
۱۰۲۷/۳	مالاشین صد ایران لایکان	باز کشودن (یک بار)
	بالین (یک بار)	گشاید باز
۱۰۸۹/۱	پساکه نه و مهر باشدش بالین	بده تا به رویت گشاید باز ۱۰۵۲/۹
	باینگه (یک بار)	بازو (یک بار)
۱۰۳۹/۲ ۱	درین وادی نه بانگ سیل بشو	به عون قوت بازوی بندگان وریر ۱۰۸۶/۷
	بیرنگه. گلدانگ	باری
	۷۷ (۲ بار)	نکته. غرقه بازی
	بازر-	باز بچه (یک بار)
۱۰۹۷/۷	بازر یکی خد خود را برست	کنون که عمر به بازیچه رفت و
	بازرت (ت صمیر معمولی)	بی حاصل ۱۰۷۶/۲۵-۳
۱۰۳۹/۷	در باورث می شود بریده این حدیث	باغ (۶ بار)
	بازر کردن (۳ به پیش رسیدن) (یک بار)	همیشه نا به بهادران هوا به صفحه باغ ۱۰۳۴/۳۹
	و. یکی	به باغ حنک و شام ابل به عمر دراز ۱۰۳۴ ۴۰

۱۰۴۱/۲	بهر شکردهی مایه‌هاست خوبی را	۱۰۹۷/۷	باور نکنی خیال خود را هرست
۱۰۴۲/۲۲	بهر سیم صاست هدم جانی		باوفا (یکت بار)
	بحث (۲ بار)	۱۱۰۳/۲۳	یکت هدم باوفا ندیدم جر درد
دگسونه با توجه بحث است در سخن‌دانی			بایستی (۱۵ بار)
۱۰۴۳/۳۵			<u>بایستی (ای اشیراری)</u>
	سرای مدرسه و بحث هم و طاق و	۱۰۸۱/۳۴-۱	بر آب حظه شرمش مدار بایستی
۱۰۶۱/۳-۱	روان	۱۰۸۱/۴	به دست آصف صاحب خیار بایستی
	بهر (۳ بار)	۱۰۸۱/۳۴-۲	در او می رمی خوشگوار بایستی
	حکشی روان جو باد در اطراف بر	۱۰۸۱/۳۴-۳	اساس او به اریں اسوار بایستی
۱۰۲۸/۱۸	و بهر	۱۰۸۲/۵	به عمر مهنی او روزگار بایستی
۱۰۲۹/۱۸	ور دست بهر خود و در دهر داسان		<u>باید</u>
۱۰۲۹/۲۳	درجیب بهر خود توار دژه کمر است	۱۰۴۰/۳۸	ور بهشتیب باید در داده‌ام به کای
	بهر کف (یکت بار)	۱۱۱۱/۳۸	با عاریتی عاریتی باید رست
	<u>بهر کد</u>		<u>بایدت (ب ضمیر معمولی)</u>
۱۰۸۴/۱	خسروا، دادگرا، بهر کفا، شیر دلا	۱۱۰۴/۲۳	چون باده را هم چه بایدت خوشید
	بحث (۷ بار)		<u>بایدت (ب ضمیر اصاحه به محسوب)</u>
۱۰۴۹/۲	ساقی بیا که از مدد بخت کارسار	۱۰۶۰/۱-۲	چرا دیگری بایدت محسوب
۱۰۴۹/۳-۱	چرا بایست خود چندی شرم		می‌باید
۱۰۸۱/۳۳-۳	گلیم بخت کسی را که بافتد سیاه	۱۰۳۶/۱۱	ولی سیرع می باید شکارم
	سال وصال وصال و حال و اصل و	۱۱۰۹/۳۹	با می به کنار جوی می باید بود
۱۰۹۰/۵۰-۱	سل و بحث و بحث	۱۱۰۹/۳۹	ور حقه کناره جوی می باید بود
	اصل ثابت، سل باقی، لغت عالی،	۱۱۰۹/۳۹	خندان لب و ناره روی می باید بود
۱۰۹۰/۵۰-۲	بحث رام	۱۱۱۴/۵۹	چون شرمت هرگز نوش می ماند کرد
۱۱۰۶/۲۹	ای کاج که بخت سازگاری کردی		<u>همی باید</u>
	<u>بحث (ب ضمیر معمولی)</u>	۱۰۸۳/۳۷-۳	همی باید برید از خویش و پیوند
۱۰۸۶/۲	پس از دو سال که بخت به خانه بار آورد		بخت (۳ بار)
	بگرد (یکت بار)	۱۰۴۴/۹	سلطان صفت آن بت پرورش
	دل مه ای مرد بفرد بر سحای عمرو و		سام بت مس که مسه و دوش
۱۰۶۶/۱	رید	۱۰۸۷/۴۱-۱	خصل است
	<u>بخشش (۳ بار)</u>		<u>بتان</u>
۱۰۹۵/۹	که نام بیکت برید ارجهان به بخشش و داد	۱۰۳۵/۱۱	خرد و هر گل بو قش صدد بتان گیرد
۱۰۷۴/۱	آبنی در وفا و در بخشش		بهر (۲ بار)

بخش‌بیت (ت صمیر معمولی)		پدر (۲ بار)	
در بخش‌بیت باید روز دانه‌ام به کان	۱۰۳۰/۳۸	خوش لہجہ مورون حرکت پدر تمام	۱۰۹۰/۴۹-۱
بخشیدن (۸ بار)		پدری ای شامہ	
بخشش اش صمیر معمولی	۱۰۳۷/۲۰	نوبدری و شمس بر ترا بدہ شدست	۱۰۹۹/۵
مدد بخشش رآب دہدہ خویش	۱۰۷۴/۲	پدر (۲ بار)	
همسر کان کریم بر بخشش	۱۰۷۴/۲۱ ۳	چون پدرہ پدرہ این دہد و قطره قطره	۱۰۲۸/۱۷ (۲ بار)
هر که سنگ رند لبر بخشش	۱۰۷۴/۲	ن	
هر که بزد سرت گهر بخشش		بدلی (۲ بار)	
بخشش		حق در حشش می باید بدل	۱۰۷۷/۳
از فرشتہ بارگیری آنگهی بخشی به	۱۰۷۹/۳۰-۲	بدل	
بخشش		دگر بقہ ابدال شیع امین الدین	۱۰۶۵/۴
حد گنج شایگان کہ بخشی به رایگان	۱۰۲۹/۲۳	بخشست (یک بار)	
بخشست (ب صمیر معمولی)		ولی عاقل مباش از دهر بدست	۱۰۴۹/۱۵
مزار مال بقا بخشست مذایح می	۱۰۴۳/۳۷	بدن (یک بار)	
می بخشد		فردا کہ جلای از بدن قطع شود	۱۱۱۵/۶۳
آرزو می بخشد و اسرار می دارد بگاہ	۱۰۵۰/۴۲ ۱	بدنام (۲ بار)	
بر بیک جان بصلی، طرح بخش و ولایت بخش		به من ده کہ بدنام حواهم شدن	۱۰۵۳/۱۶
بخشور (یک بار)		با ما عشق و گریه بدنام نوی	۱۱۰۷/۳۱
بخشوری (ی مکرر)		بدلی (یک بار)	
بدہ تا بخشوری در آتش کنم	۱۰۵۲ ۲۲	طبع در لطفش می بند بدل	۱۰۷۷/۳
پد (۳ بار)		بر (حرف انصافہ) (۷۷ بار)	
توبیک و بد خود ہم از خود پیر می	۱۰۶۰/۱۰-۱	بر (- برد، آغوش) (۳ بار)	
حسود حواجہ ما را بگو کہ بد نیست	۱۰۸۸/۴۹-۱	کلیک کسوتہ ظرم بین کہ بری منحل شاه	۱۰۸۸/۴۴-۱
در عشق و توبیک و بد ندارم جریم	۱۱۰۳/۲۴	بر گل ز بر عشقی می آید	۱۱۰۹/۴۰
بدت (ت صمیر معمولی)		- بر -	
و گریه دور جهان حر بدت جرا		سافیا دیوانہ ای چون من کی اندریر کشد	۱۰۶۹/۷
بدند	۱۰۸۸ ۴۶-۱	بر (- بالا) (یک بار)	
بدخشان (یک بار)		بر	
گاہ بہ قدرت خارہ را لعل بدخشان		کہ دو سالک فکرت به برتر از آئی	۱۰۳۲/۱۷
ساختہ	۱۰۹۹/۵۲-۱	بر (- میوه، ثمر) (۳ بار)	

برآوردشس حواحد درود ریح میر	۱۰۸۹/۴۷-۵	برآوردشس (یکت مار)
خوش خوش بر ایشان بنواں خورد به		برآوردشس
رد	۱۱۰۰/۱۶	چه گرد ها که برآوردشس ر هسی می
نیم		برآوردشس (۵ بار)
ر عمر بر خورد آن کسی که در جمیع		برآوردشس
صیانت	۱۰۳۷/۳۶	درین اند برآوردشس می
یو (bar(r) (- خشکی، دشت، بیابان)		برآوردشس
(یکت بار)		به صوب اصولم برآوردشس جای
حکمتش روان چو باد در اطراف یو و		برآوردشس
بحر	۱۰۲۸/۱۰	ناده داشت به گزینک میرت برآوردشس
برآوردشس (یکت مار)		برآوردشس
برآوردشس (م ضمیر اضافه)		برآوردشس به ضرورت سری دین معاک
حورا سحر نهاد حسابی برآوردشس	۱۰۳۹/۱	برآوردشس
برآوردشس (م مصدری) (یکت بار)		چنان گو شب برآوردشس روز دوش
برآوردشس -		برآوردشس (یکت مار)
گل بانو برآوردشس کجا یارد کرد	۱۱۱۱/۴۶	گردون برای حبسه خورشید طکات
برآوردشس گردن (- همودیف بودن)		بریکت ار برای
(یکت بار)		برآوردشس (م تلف کردن) (یکت مار)
برآوردشس کرد		برآوردشس
گل بانو برآوردشس کجا یارد کرد	۱۱۱۱/۴۶	بر باد حده عمر بدین اوزانی
برآوردشس (۳ بار)		برآوردشس (۳ بار)
برآوردشس یا برآوردشس چنین کرد	۱۰۳۶/۱۴ (۲ بار)	برست
برآوردشس حواحد عادل طاب مشوا	۱۰۷۳/۱	برآوردشس که در میان چه برست کمر
برآوردشس (یکت بار)		برست مشاطه وار پیر یو گل
برآوردشس اصل و ارباب برآوردشس	۱۰۶۲/۵-۴	برآوردشس
برآوردشس (۳ بار)		فان در میان چه طرف برآوردشس
برآوردشس		برآوردشس (یکت بار)
برآوردشس و سرآمدشس ظلمانی	۱۰۴۳/۳۳	با شاهد شوح و شنگ و با بریط وی
برآوردشس		برج (یکت بار)
برآوردشس تو چندان که تواز خاک برآوردشس	۱۰۹۲/۲	مه برج درت شه کامران
برآوردشس		برآوردشس (۴ بار)
از خاک برآوردشس تو در خاک چوایی	۱۰۹۲/۱	برآوردشس

که برون رفت ازین عالم بی وضع و سقی ۱۰۷۵/۲۳-۲	به هم برزم دلم این گرگه پیر برسر (به علاوه، احاطه) (یکت بار) ۱۰۵۴/۲۰
که گر برون بهم از آستان خواجه قدم ۱۰۸۶/۵	چون مست شدم جام سما بر سر داد ۱۰۹۸/۱۰
در بستر عایبه برون خواهم خجست ۱۰۹۷/۷	بر فروختن (به پراخ و خشن) (یکت بار)
گستاخی ما در حد برون رفت، ولی ۱۱۱۱/۳۹	<u>بر فروختن</u>
<u>برون -</u>	هر به انجمنی چراغی بر فروخت ۱۰۷۶/۳
برون آزار حروف قرب و طاعت ۱۰۶۲/۵-۴	بول (یکت بار)
برون آوردن (به خارج کردن) (یکت بار)	در برق تیغ دی آتش به دودمان گیرد ۱۰۳۶/۲۵
<u>برون آرد</u>	بر فراز (یکت بار)
برون آزار حروف قرب و طاعت ۱۰۶۲/۵-۴	بادت اندر شهر بازی بر فراز و بر دوام ۱۰۹۰/۵۰-۹
بریدن (۳ بار)	بر کردن (به روشن کردن) (۲ بار)
<u>برید</u>	<u>بر کرده</u>
همی باید برید از خویش و پیوند ۱۰۸۲/۳۷-۲	شمع را بر کرده تا پروانه را بر سوخته ۱۰۹۹/۵۲-۲
<u>برید</u>	<u>بر می کند</u>
گرفتارن را بی سحر سحر بر می برد ۱۰۷۲/۷	مدانم چراغ که بر می کند ۱۰۵۷/۹
<u>برد</u>	بر کشیدن (۴ بار)
هر که بزد سرت گهر بخشش ۱۰۷۴/۴	۱۰. بر کشیدن (به بیرون کشیدن) (یکت بار)
بزرگه (یکت بار)	<u>بر کشد</u>
<u>بررگان</u>	چون جامه رفس بر کشد آن مشکین حال ۱۱۰۲/۲۱
روان بررگان رخ خود شاد کن ۱۰۵۸/۸	۲۰. بر کشیدن (به صدا را بلند کردن) (۲ بار)
بزرگی (بی مصدری) (یکت بار)	<u>بر کشن</u>
در بزرگی نمی روا باشد که شریفات را ۱۰۷۹/۴۰-۲	چنان بر کشن آواز خنیاگری ۱۰۵۸/۱۰
بوم (یکت بار)	<u>بر کشد</u>
من جرعه نوش برم تو بوم عوارسال ۱۰۳۹/۶	به یاد مجلس حسرو چو بر کشد مطرب ۱۰۳۵/۲۰
برنگاه (یکت بار)	بر کشیدن (یکت بار)
به برنگاه چس رو که خوش نماشایی	<u>بر کش</u>
است ۱۰۳۴/۷	گر بر کشم دل از تو و بردارم از تو مهر ۱۰۳۹/۸
بس (۹ بار)	برگرفتن (یکت بار)
به من ده که بس بیدل افتاده ام ۱۰۵۲/۲	<u>بر گزید</u>
آنکه ده با هفت و نیم آورد پس مودی	بر گیر شراب طرب انگیز ویا ۱۱۰۸/۳۷
نکرد ۱۰۸۵/۳	برون (۵ بار)
من رود علول گشتنی از هفتسان ۱۱۰۴/۲۵	

۱۰۶۸/۱۴-۴	سته اند	۱۱۰۷/۳۱	ای بس که خراب داده و جام شوی
	<u>سته اند</u>		<u>پا</u>
	مورب خوب نگارا خوش به آیین	۱۰۸۹/۱	پساکساکه مه و مهر باشدش بالین
۱۰۶۸/۱۴-۱	سته اند		پیش (ش همبراه صافه در زبان)
	گسویه سقش لب از جان شیرین	۱۰۳۵/۱۷	بش زمانه چو مفراس در زبان گیرد
۱۰۶۸/۱۴-۱	سته اند		بسی (ی نکره)
	مصلحت را نهستی بر مافه چین	۱۰۳۰/۱۹	با سیر اختر و فلکم داوری بی است
۱۰۶۸/۱۴-۳	سه اند	۱۰۵۰/۸	ز همرانت بسی دارم شکایت
	<u>سه اند</u>	۱۱۰۹/۲۰	شادی به دلم آرد بسی می آید
۱۰۳۴/۲	هوا و نکبت گل در چمن تن بندد		پساخت (۲ بار)
	<u>سه اند</u>	۱۰۲۷/۱	شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
۱۰۲۸/۱۵	بی نصرت تو عمر منهد در استخوان	۱۰۸۹/۸	بساط حور بورد و لاس آرد بر
	بر یک، بخت بد، دلند، کمرید		پستان (۲ بار)
	پسته (۳ بار)		پسک به طرف گلش و پستان همی
۱۰۶۵/۴	که پس همت او کارهای بسته گنجد	۱۰۳۰/۳۴	روی
	پسار (۴ بار)	۱۰۷۱/۲	کس رطب می خار آردین پستان مجید
۱۰۴۵/۱	موا با قوت بسیار آشنایی		بر نکته، بومندان
۱۰۶۳/۶	لایه بسیار نمودم که مرو سود داشت		بستر (۲ بار)
۱۱۰۱/۱۷	بر مردم رفت یک بسیار مگیر	۱۰۸۹/۱	به عاقبت رنگل و غنمت گرددش بستر
	سبط (یک بار)	۱۰۹۷/۷	ورست عاقبت برون خواهم جنت
۱۰۳۲/۱۵	همه بسط زمین رو بهد به ویرانی		پستی (۱۱ بار)
	بعد (۳ بار)		- دست
۱۰۲۹/۲۷	بعد از کبان به ملک سپیدان نداد کنی	۱۰۹۶/۴	پداست که در میان چه برست کمر
	در وصف نگه کن بعد از آن ما بعد	۱۰۹۶/۴	تا من میان چه طرف بر خواهم بسب
۱۰۸۸/۲۳-۲ (۲ بار)	من بعدی بخوان	۱۱۱۰/۳۳	برست مشاطه وار پیرایه گل
	<u>بعد هم (۵ بعد از ایشان)</u>		- میراست
۱۰۳۲/۲	آلم یا تهم اناء من مات بعد هم		نقش خوارم و خیال لب میخون
	<u>بعدی (۵ بعد از من)</u>	۱۰۶۲/۶-۳	می بست
	در وصف نگه کن بعد از آن ما بعد		<u>سته اند</u>
۱۰۸۸/۲۳-۲	من بعدی بخوان		واشک و رنگین در دیار دیده آیین
	بقا (۳ بار)	۱۰۶۸/۱۴-۲	سته اند
۱۰۲۹/۲۴	دولت گشاده رخت بقا بر کندلان		پا به گورد ماه تانار صفت پیروین

هر از سال بقایه شدت مذایح من	۱۰۳۳/۳۷	سای -
تانی فانی من حین بقاگردانی	۱۰۸۲/۳۶-۱	سای کار موافق به نام شاه نهاد
بقیه (یکه نار)		بنهاندن (= ساس نهادن) (یکه یار)
دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین	۱۰۶۵/۳	بنای - نهاد
بکرو ۳۱ یار		بنای کار موافق به نام شاه نهاد
بها سانی آن بکر مستورست	۱۰۵۴/۱۷	بند (۲) یار
دختر دگر بکرم من محرم مدحت تو شد	۱۰۶۴/۸ ۷	یارب آن روی است و در پیرامش بند
دکرمعی را چمن حسی حسیل	۱۰۷۷/۲	کلاه
صاحب جمال و مارکت و بکرو		یکه لحظه ر بند عقل آزاد کنم
لطیفه گوی	۱۰۹۱/۵۳-۲	بیرکت تخته بند دلسه کمر بند
بل (یکه بدر)		بندگی (یکه یار)
بل کر آن میر خیالی است که می پندارم	۱۰۹۲/۵۶	بندگی اش (ش همبر اضافه)
بلبل (۳ یار)		کمر به بندگی اش بسته چرخ میایی
بلبل و سرو و سمن و یاسمن و لاله		بند ۱۰۰ یار
وگل	۱۰۷۶/۲۴-۱	نر حافظان جهان کس چو بند جمع
بلبل اندر ناله و گل خندا خوش		بکرو
می رند	۱۰۸۸/۳۵-۱	ایا عظیم وفاری که هر که ندا نوب
ای بلبل اگر نگشته ای مست جیرا	۱۱۱۴/۶۸	ور باورث نمی شود از بنده این حدیث
بلبل (ی مکره)		صنی به آب یک دو صبت وضع بنده
مهر گهم چه خوش آمد که بلبل		بست
گلبنک	۱۰۳۳/۲۵	متفر شده از بنده گریوان می رفت
بلند (۲ یار)		رآنکه در حجت خدا بر بنده نویسد
چتری بلند بر سر سرگاه سریش دان	۱۰۲۹/۳۳	گناه
بلندتر		و بلری و شمس مرتزا بنده شده است
و گرنه پاهای عزب از آن بلند تراست	۱۰۳۶/۳۴	تا بنده تو شدست تابنده شده است
بن (مخفف این) (۲ یار)		بندگان
قوام دولت و دین محمد بن علی	۱۰۳۲/۱۲	با بندگان سهند سعادت به ریران
منصور بن مظفر حازی است سرور من	۱۰۴۰/۹	به خون قوت بازوی بندگان وریر
بنا (۳ یار)		بو (۵ یار)
بر باد کجاست بود بنا پاینده	۱۱۱۳/۵۷	۱۴ بو (= رایحه، بوی خوش) (۳ یار)
بنای		سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
بر باد نهاده ای بنای همه عمر	۱۱۱۳/۵۷	بوی تو می شلیم و بر باد روی تو

۱۱۰۹/۲۹	ور حقه کناره جوی می باید بود	۱۱۰۹/۴۰	کز رنگ ویام بوی کسی می آید
۱۱۰۹/۳۹	جدان لب و تاره روی می باید بود		بهرنگد. سلسیل بوی
	بد (محقق بود)		۲۵. بر (- امید آرزو) (۲ بار)
۱۰۲۹/۲۸	در هله بود غمل و در رنگ بدضمان	۱۰۳۳/۴	با درد در آ به بوی درمان
۱۰۹۹/۲-۲	ناب هفته بد و از ماه صحرکاف وانی		درین ظلمت سرا ناکی به بوی
۱۰۷۲/۱۰	آنکه روش بد جهان پیش بدو	۱۰۷۹/۲۹-۱	دوست بنشیم
	ساف هفته بد و از ماه رجای ح		پواسحق (یک بار)
۱۰۷۵/۲۳-۲	رور		خسرو روی زمین عوث رمان بواسحق
	بوده است	۱۰۷۶/۲۳-۲	
۱۰۳۷/۱۹	که گویی خود بیودست آشنایی		بودن (۲۰۰ بار)
	بودی (ی اسیراری)		بودم
۰۸۳/۳۷-۱	گرش بودی طرار جاودمی	۱۰۳۹/۶	من حرمه پوش یزم تو بودم هزارسال
۱۱۱۳/۵۵	در طبع جهان اگر وظایی بودی		بودی
	باشی	۱۰۲۹/۲۸	بودی درون گلش و از پردلان تو
۱۰۳۷/۳۲	تو شاد باش که گستاخی من چنان گیرد	۱۰۳۳/۳۳	تو بودی آن دم صبح امید کز سرمهر
	میش		بود
۱۰۴۶/۱۵	ولی حافظ میش از دهر بدست	۱۰۲۹/۲۸	در هله بود ظلم و در رنگ بد طاف
۱۰۷۳/۲۱-۳	کم میش از دهر بدست	۱۰۴۰/۱۰	عهد است من عهد ناعسی شاه بود
	باشم	۱۰۳۰/۱۶	من عشق سرو بود و به شوق صوبرم
۱۱۱۲/۵۳	چون دور به من رسد میشم بر جای	۱۰۵۲/۳	که جمشید کی بود و کاووس کی
	دند		آنکه میش سوی حق بیسی و حق گویی
۱۰۳۲/۱۸	صبر کنکه تو باشد سماع روحانی	۱۰۶۱/۳-۳	بود
۱۰۳۰/۱۲	کی باشد انصاف به صید کبوترم		به پنج شخص صاحب ملک طارم بود
	کارشاهان پنجین باشد تو ای حافظ	۱۰۶۵, ۱	آباد
۱۰۶۶/۱۰-۳	مرج		در پسین بود که پیوسته شد از سرو به
۱۰۶۸/۱۳-۱	به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد	۱۰۷۶/۲۳-۳	کل
	به بکنه ای که دلش را بدان رحما	۱۰۷۶/۲۵-۱	صباح جمعه سادس ربیع اول بود
۱۰۶۸/۱۳-۲	باشد		مرغ رو حش کو همای آشیان قدس
۱۰۶۸/۱۳-۳	که گر وظیفه خدا کنم روا باشد	۱۰۷۸-۳	بود
	دربورگی کی روا باشد که تشریفات	۱۰۹۰-۲۸-۱	و حرم عسکر حصار بود روری چند
۱۰۷۹/۳۰-۲	ر	۱۰۹۹-۱۱	هر پاک روی که بود تو دامن شد
	باشدش (ش صبر ایضا به پایی)	۱۱۰۹/۲۹	با می به کنار جوی می باید بود

۱۰۶۴/۸-۱	دزدگر نرافلک جبرعه کش پیاله باد دشمن دل سپید تو هرقه سون چو	۱۰۸۹/۱	ساکساکه ده و مهر باشدش بالین باشد
۱۰۶۴/۸-۱	لاله باد		جای اربین خوشتر باشد حافظ ساعر
۱۰۶۴/۸-۲	جان سبیم دولتش در شکی کلالة باد	۱۰۸۰/۵	بهجواه
۱۰۶۴/۸-۳	راهروان وهم را راه هزارساله باد		بود (مضارع)
۱۰۶۴/۸-۳	باده صاف دایمت در لاج و پیاله باد حادثت از صناع آن محرم آه و ناله	۱۰۲۸/۱۳	چون سایه از شای تو دولت بود دوان
۱۰۶۴/۸-۵	باد	۱۰۲۹/۲۲	چون دژه خضر بود گنج شایگان
	از لب جوان حشمت سهل ترس	۱۰۲۳/۲۹	حسانه شیوه دین پروری بود حاشا
۱۰۶۴/۸-۶	بواله باد	۱۰۳۶/۲۷	به جای خود بود از راه فیروان گیرد
	مهر چنان هروس را هم به کتب	۱۰۳۷/۳۷	چو وقت کار بود تیغ جانان گیرد
۱۰۶۴/۸-۷	حواله باد	۱۰۳۷/۳۱	چه غم بود به همه حال کوه لانت را
۱۰۶۷/۲	هزار آفرین بر می صرح باد	۱۰۴۰/۲۱	گر سر محبت تو بود شمع دیگرم
۱۰۷۱/۱۷-۴	با آن شهی که دولت از باد بر مرید	۱۰۶۴/۷-۲	مونس قرین رحمت خود کرد تا بود و در بود پوشیده و پنهان به دورخ
۱۰۸۶/۸	همسره باد مهانش به کام و ارسر صدق	۱۰۷۴/۳	در روید
	خاک بر سر باد جانی را که نبود با تو	۱۰۹۹/۱۲	مشتوفه چو بر مراد و رای تو بود
۱۰۹۱/۵۱-۲	اس	۱۱۰۴/۲۴	می بر لب سیرد خوشی بود پوشیدن
	باد	۱۱۰۵/۲۸	ناکی بود این گرگ ربایی بهمای
۱۰۸۵/۴	فرصت بادا که هست و بیم باده می کسی باد (با صبر معنوی)	۱۱۱۴/۵۷	بر باد کجا بود بنا پاینده
	بادت اندر شهر یاری برقرار و بردوام		بو (مستفاد بود)
۱۰۹۰/۵۰-۲	بادش (اش صبر معنوی)	۱۱۱۴/۵۱	تا بو که رخاک آید چنان انگیرد بود (مضارع)
۱۱۰۲/۲۰	آورده در نظم حافظ بادش	۱۰۲۸/۸	سیمرغ وهم را بود تو با عروج
	باد	۱۰۶۹/۴	قابل تعمیر بود آنچه نصیب کرده اند خاک بر سر باد حاشی را که نبود با تو
۱۰۴۱/۴	صاد هست سمندت که تیر می رانی	۱۰۹۱/۵۰-۲	انس
	هست	۱۱۰۰/۱۴	گفتند پس از سیاه رنگی بود
۱۰۳۱/۱	هزار نکته در این کار هست تا دانی		باد
۱۰۳۴/۲۸	سخن دواز کشیدم ولی امیدم هست	۱۰۳۳/۴۰	شکفته باد گل دولتش به آسمی
۱۰۴۶/۸	چشم هست یاد از پیر دانا	۱۰۳۷/۴۴	رمان هم تو پاینده باد کاین نعمت
۱۰۵۴/۲۷	بینم در آن آینه هر چه هست	۱۰۴۰/۱۹	انصاف شاه باد درین قضا داورم
۱۰۶۲/۳	قدم در نه گزشت هست استطاعت	۱۰۴۰/۲۱	نامم رکار نامه حقایق معو باد

چه برخواست که نور چراغ صبح دهد ۱۰۳۵/۱۴	نه طبق سپهر و آن فرجه سیم و در
چه شعله است که در شمع آسان گیرد ۱۰۳۵/۱۴	که هست ۱۰۶۶/۸. ۶
که دورنگار جور است و ناگهان گیرد ۱۰۳۵/۱۶	دختر در چند دوری هست کز ما گم
که حاست مافی مهری من که از سر	شدست ۱۰۷۳/۱۹. ۲
مهر ۱۰۳۵/۱۸	هست شمارخ و فسات شه مشکب کاکل
یا عصیم و غاری که هر که بداند نوست ۱۰۳۶/۲۸	۱۰۷۱/۲۶. ۱
مدام در پی طعن است بر خود و	ای جهان و هر چه هست از آفرینش در
عدوب ۱۰۳۶/۳۰	جهان ۱۰۹۱/۵۱. ۱
ارامشجان و ایام را عرص آن است ۱۰۳۶/۳۴	پنداشتمش که در میان چیری هست ۱۰۹۶/۳
و گزیده پایا عزت از آن بلندتر است ۱۰۳۶/۳۶	از مایه به خورشید اگر ت هست امان ۱۱۱۰/۴۳
عصکهای است که در کار اس و جان	اسب
گیرد ۱۰۳۷/۴۴	در حب بحر جود نوار دژه کمربست ۱۰۹۹/۲۴
پروانه سروهای حواسی است در سرم ۱۰۳۹/۳	ساقان شرق و غرب که در شرق و غرب
عنصور بن مظفر عازی است حرم ۱۰۴۰/۹	از است ۱۰۲۷/۲
گویی که قیغ نوست زبان مطبوع ۱۰۴۰/۱۵	خصیت که حاست در کف پای خودش
۲ میراجرو فلکم دآوری بس است ۱۰۴۰/۱۹	فکر ۱۰۳۰/۳۹
و اکنون فراغت است و خورشید	بهر شکردهی ماهه حاست خوبی را ۱۰۳۱/۷
خاوم ۱۰۴۱/۲۵	که گنجهاست در پی بی سری و سامانی ۱۰۴۱/۵
مقصود ازین معامله بارو تیری است ۱۰۴۱/۲۶	که خرم است بدو حال انسی و جانی ۱۰۴۱/۱۱
اسرار دل است در ره عشق ۱۰۴۲/۵	تو که صورت جسم ترا هیولایی است ۱۰۴۲/۱۶
مرا با نوست بسیار آشنایی ۱۰۴۵/۱	که در خم است شرابی چو لعل رتانی ۱۰۴۳/۲۶
که از مایی شدن است آشنایی ۱۰۴۶/۱۲	خنده کرامت و لغف است شرح یزدانی ۱۰۴۳/۲۹
جو معلوم است شرح از بر بخواید ۱۰۴۷/۲۵	طرسرای وزیر است سافیا مگذار ۱۰۴۴/۳۲
مقالات مصححگو همین است ۱۰۴۷/۲۶	طلب می کنی ارم من سخن جفا این است
که حکم انداز مهران در کپی است ۱۰۴۷/۲۶	۱۰۴۳/۳۵
فرح بخشی در این ترکیب پیدا است ۱۰۴۷/۲۸	و گزیده باتو چه بحث است در مهندسی ۱۰۴۳/۳۵
که مهر شعر بر و جان اجزاست ۱۰۴۷/۲۸	به برنگاه چمن رو که خوش تماشا می
که این ماه را چین جیب جور است ۱۰۴۸/۳۰	است ۱۰۴۴/۷
به آن آهو که از مردم جور است ۱۰۴۸/۳۰	چه حالت است که گل در سحر سایه
سخن گفتی که را یار است آجا ۱۰۴۹/۲. ۳	روی ۱۰۳۵/۱۳
لعلی الله چه استعانت آجا ۱۰۴۹/۲. ۳	چه آتشی است که در مرغ صبح جوان
همان مری است این جهان خراب ۱۰۵۳/۱۰	گیرد ۱۰۳۵ ۱۳

۱۰۸۶/۶	جنت خواجه حصار من است گرایجا	۱۰۵۳/۱۳	هیان مرحله است این بیابان دور
۱۰۸۷/۳۱ ۱	دو حریف را بظلم حافظ مریعل است	۱۰۵۶/۴	که تمکین اورنگ شاهی از اوست
۱۰۸۷/۳۱-۲	لیکن محبت آنکه آخرش خون دل	۱۰۵۶/۴	تن آسانی مرغ و ماهی از اوست
۱۰۸۷/۳۱-۲	است	۱۰۵۷/۵	مربوب جهان قصه روش است
۱۰۸۸/۳۲ ۲	وردام خوانی آنکه را حافظ به روشی	۱۰۵۷/۵	ببین تا چه راید شب آبتی است
۱۰۸۹/۷	ناظر است	۱۰۵۸/۴	مرا بر خدو حاجت فرحت است
۱۰۸۹/۷	به راحت اندر چاه است سر بهاده سحر	۱۰۵۸/۴	که از آسمان حُرده بصر است
۱۰۹۰/۲۹-۲	به جانب ایدر ره است ناچشیده محور	۱۰۶۰/۲-۱	بار آری که جانم به حملات نگران است
۱۰۹۰/۲۹-۲	در خط شیراز به نام است و نشان	۱۰۶۰/۲-۱	بار آری که دل در هم محبت به همان
۱۰۹۲/۱	ایام بهار است و گل و لاله و سرس	۱۰۶۰/۲-۲	است
۱۰۹۲/۵۶	بل نگر آن سر خیالی است که می پدارم	۱۰۶۱/۳-۲	سیلاب ز چشم من سرگشته روان است
۱۰۹۳/۵۹	وصال هست و انگه رندگانی	۱۰۶۱/۳-۲	سرای خاصی بود از چه صبح علم است
۱۰۹۵/۳	و صلم علمی رمی خیالی که تراست	۱۰۶۲/۸-۲	رلف سبزه پرچمت چشم و چراغ عالم
۱۰۹۶/۴	پیدا لب که در میان چه برست کمر	۱۰۶۲/۵۱	است
۱۰۹۷/۶	هو روز دلم به زور پاری دگر است	۱۰۶۲/۵۱	که کار خدایی نه کاری است خرد
۱۰۹۷/۶	در دیده من رهبر خاری دگر است	۱۰۶۸/۱۴-۳	کار رلف توست مشککه اشانی و نظارگان
۱۰۹۷/۶	بیرون و کفایت نو کاری دگر است	۱۰۶۸/۱۴-۳	یارب آن روی است و در پیرامش نه
۱۰۹۸/۹	هم در دل تنگ من او آن است که بیست	۱۰۶۸/۱۴ ۳	کلاه
۱۰۹۹/۱۱	گویند شب آبتی حب است حب	۱۰۶۹/۱	شکته ای از داستان عشق شورانگیر است
۱۱۰۰/۱۵	ایام شهاب است شراب اولین	۱۰۶۹/۱	دختری شکر دیر و تلخ و گلرنگ است
۱۱۰۰/۱۵	عالم همه سرسبز خراب است و بیاب	۱۰۷۳/۵	و است
۱۱۰۰/۱۶	مرگش که کله دار جهان است بین	۱۰۷۷/۱	حسن این نظم از بیان مستحق است
۱۱۰۲/۲۰	چشم نو که سحر بابل است استادش	۱۰۷۷/۴	معجز است این نظم یا سحر سلال
۱۱۰۳/۲۲	در جام جهان چون تلخ و شیرین به هم	۱۰۸۰/۳۲-۲	حسنت نقد است اینجا عشق و عشرت
۱۱۰۳/۲۲	است	۱۰۸۰/۳۲-۲	کن به دوق
۱۱۰۳/۲۴	سیراست لب ماغر از دور مدار	۱۰۸۱/۳۳ ۲	که ای هریر کسی را که خواری است
۱۱۰۵/۲۶	و آن راح که روح است بدان اورغده	۱۰۸۱/۳۳ ۲	صحب
۱۱۰۵/۲۷	یک قطره خون است و هزار اندیشه	۱۰۸۲/۳۶-۱	ساقیا باده که اکبر حباب است یار
۱۱۰۸/۳۳	دانی که که روشناس عشق است آبکو	۱۰۸۴/۳۱-۱	نام بت من که نه ز رویش حمل است
۱۱۰۸/۳۵	امید من آن است به درگاه خدا	۱۰۸۶/۳	که این طریقه به خودکامی است و خود بینی
۱۱۰۹/۳۹	این حدت عمر ما چون گل ده روز است		

بهرنگد، بستان	۱۱۱۱/۴۸	این بنگد کسی که در تنب عاریتی است
به beh (به خورنده، بیک) (۷ بار)	۱۱۱۱/۴۹	شب رفت به پادشاه و حکایت باقی است
بهمیر دل نگشایم به کس مرا آن به	۱۱۱۱/۴۹	شکر تو بگشیم و شکایت باقی است
که فاصبی به ابرو اسفان ندارد یاد	۱۱۱۱/۴۹	دامنه ده که عنایت باقی است
دور ازین بهتر نگردد ساقیا عشرت گزین	۱۱۱۲/۵۰	عبری است چنان کس گذرانی گذرد
اساسی تو به ابرو اسفان مایسی	۱۱۱۳/۵۷	عبری است نفس رومده و آید
آن به که در جام داده دل شاد کنیم		بست
بهر	۱۰۳۲/۲۲	بهر صمیم صبا بست همدم جدی
بهری هزار حاتم طی		بال و پری ندارم و طرفه ترکه
چه بهتر از آن کز تو کسی شاد شود	۱۰۴۰/۱۶	بست
به به (معرف اسانه) (۲۲۲ بار)		بستی به آب بیک دو صفت و صفت مدد
بک	۱۰۴۰/۱۸	بست
بک حلوا پ	۱۰۴۹/۳-۲	بدین حاتم مذاکره بست درخور
بهاده الحق والدین (بیک بار)	۱۰۵۶/۶	بیکه را گهر در صدف چون تو بست
بهاده الحق والدین طاب مقبره	۱۰۵۶/۶	فریدون و حم را صدف چون تو بست
بهار (۴ بار)		چه سود چون دل دانا و چشم بیا
بدان رسید و محی صمیم باد بهار	۱۰۶۱/۳-۹	بست
بقام بهار است و گل و لاله و سرسبز		حلاف بست که اعلم نظر در آجا
بهاران (۴ بار)	۱۰۶۱/۳-۲ (۲ بار)	بست
بینه ناله بهاران هوا به صفت باغ	۱۰۶۹/۳	ساقیا می ده که با حکم اول تدبیر بست
مواظف گشته با ابر بهاران		شهر زام و دهن زبای صید و قید بست
چون ابر بهاران بروم زار بگریم	۱۰۶۹/۶	
به ... آمدن (به عمل یا حالتی آغاز کردن) (بیک بار)	۱۰۸۱/۳۴ ۳	اگر برای بهار و سر غریبی بست
آیم	۱۰۹۸/۹	هم در دل تنگ من از آن است که بست
به دفع آیم و خرده بازی کنم		بزرگد، بپشت، خوشباش، کیفیت
به ... آوردن (به عمل یا حالتی واداشتن) (بیک بار)		بوس (بیک بار)
آوری	۱۱۱۰/۴۴	در آوری بوس و کنار مردم
که نایب چنگی به دفع آوری		بوسیدن
به باد بردادن (بیک بار)		بک، خاکبوس
به باد - برداد		بوسن (بیک بار)
	۱۰۳۶/۲۳	که ملکه در دلمش ریب بوسن گیرد

۱۰۹۸/۱۰	خاکت ره او شدم به بادم برداد	به سر برد	۱۰۹۲/۵۶	به سر رفت و به پایان رسید طومارم
	به پایان بردن (= به پایان رساندن)	(یکت بار)		بهشت ۱۵ بار
	به پایان برید		۱۰۵۴/۲۹	ساقانی آن می که حور بهشت
۱۰۹۹/۱۲	شیرین دهان عهد به پایان برند		۱۰۶۱/۴-۳	سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت
	به تحریر آوردن (= نوشتن) (یکت بار)		۱۰۷۸/۴	شد سوی باغ بهشت ارداد این دارم
	آرم به تحریر		۱۱-۵/۲۸	فنام بهشت و دورخ آن عده گشای
۱۰۴۷/۲۴	چو من مامک کلکت آرم به تحریر	بهشم (ام ضمیر مضمونی)		شاهامشتری و بهشم رسیده است
	به ترک ... دادن (= ترک کردن) (یکت بار)		۱۰۹۱/۵۳-۱	بهشتی (ی بست) (۲ بار)
	به ترک ... بدهد		۱۰۸۲/۲	سرخه اش فروخوان از میوه بهشتی
۱۰۸۹/۴۶-۳	به ترک حور جام جهان میا ندهد			آن میوه بهشتی گامد به دست ای جان
	به جان رسیدن (= به حد مرگ رسیدن)		۱۰۸۲/۳۵-۱	
	(یکت بار)			به میان آوردن (= مطرح کردن)
	به جان رسید			(۲ بار)
۱۰۹۱/۴	کنون رخصت من منلی به جان رسید			به میان آر
	به فر آمدن (= بیرون آمدن) (یکت بار)			نظمه ای به میان آر و خوش بهدانش
	به درسی آید		۱۰۶۸/۱۳-۲	
۱۰۸۶/۲	چرا ر خانه حواحه به درسی آیی			به میان می آرد
	به دست آمدن (= حاصل شدن)			که صدهای سحر به میان می آرد
	(یکت بار)		۱۰۸۸/۴۴-۲	به نام ... کردن (= به نام ... درآوردن)
	آمد به دست			(یکت بار)
	آن میوه بهشتی گامد به دست ای			کرد به نام
۱۰۸۲/۳۵-۱	جان			گردون چو گرد نظم فرما به نام شاه
	به دست آوردن (= تحصیل کردن) (یکت بار)		۱۰۴۰/۱۱	به یاد آوردن (= به خاطر آوردن)
	به دست آری			(یکت بار)
۱۰۴۶/۱۲	بگفتا چون به دست آری شانش			به یاد آر
	بهر			به یاد آر از آن خسرو می سرود
	نکت. از بهر و بهر		۱۰۵۹/۱۳	به یاد داشتن (= به خاطر داشتن)
	به زبان آوردن (= گفتن) (یکت بار)			(یکت بار)
	به زبان می آرد			ندارد به یاد
۱۰۸۸/۴۴-۱	محم طعنه دهد به زبان می آرد		۱۰۵۳/۱۲	که کسی دخیه برشی ندارد به یاد
	به سر رفتن (= گذشتن) (یکت بار)			

۱۰۵۶/۲۹	که در یسودی زار نتوان بهفت	پهین (یکت بار)
	پیدا (یکت بار)	۱۰۵۶/۱
۱۱۰۰/۱۴	در گردش دورگار می لرد جو پید	پهین میوه خسروانی درخت
	پسار (یکت بار)	په (- علامت نفی و سلب) (۱۲ بار)
	پیدار شو ای خواجه که خوش خوش	پیاپان (۲ بار)
۱۱۱۰/۳۱	بکشد	همان مرحله است این پیاپان دور
	پی دل (یکت بار)	۱۰۵۲/۱۳
۱۰۵۲/۲	به می ده که پی بی دل افتاده ام	۱۰۷۲/۸
	پی رحم (یکت بار)	در پیاپان نام او چون می شد
۱۰۴۷/۱۹	چنان پی رحم ده رحم جدایی	پیان (۲ بار)
	بیرون (۴ بار)	حسن این نظم از بیان مستمی است
	که شگدل چه شبی لیده بیرون	پیان -
۱۰۴۳/۲۶	ای	سوابق کرمات را بیان چگونه کنم
	فشی هر صورت که رد عشی دگر	۱۰۴۲/۲۱
۱۰۶۶/۱۰۰۲	هر دکن تمام	پی بهره (یکت بار)
۱۰۹۷/۶	بیرون ز کلمات نوکاری دگر است	پی بهره اند (ند ضامه)
	یست و دوم (یکت بار)	خاکیان پی بهره اند از جرعه کاس الکرام
۱۰۷۶/۲۴-۳	جمعه یست و دوم ماه ربیع الاول	۱۰۶۹/۸
	پی سروسامانی (ی مصدری)	یست (۲ بار)
	(یکت بار)	چو می رفت از جهان این شب
۱۰۴۱/۵	که گنجه است در پی سوس و سامانی	۱۰۶۲/۵-۲
	پیش (۳ بار)	پیش (ی نکره)
۱۰۸۲/۵	چو دورگار حز پی یک حریر پیش بداشت	پیش دو وصف الحال ما از گفته سعدی
۱۰۹۲/۵۶	علم الله که خیالی ر تم پیش رساند	۱۰۸۷/۲۲-۱
	پیش	بحران
۱۰۴۱/۲۳	ی عاشقان روی تو از دژه بیشتر	پیشجاره (یکت بار)
	پیشه صور (یکت بار)	پیشجاری (ی شامه)
۱۰۵۳/۱۹	که گر شیر شود شود پیشه سور	۱۰۵۰/۶
	یکس (۲ بار)	خداها جاره پیشجاری
۱۰۴۵/۲	دو تهاد دو سرگردان دو یکس	پی حاصل (۲ بار)
	یکسان	درین هردو پی حاصل افتاده ام
۱۰۴۵/۵	رمیق یکسان یار حریان	۱۰۵۲ ۲
		کتون که عمره باز بچه رسد و
		۱۰۷۶, ۲۵ ۳
		پی حاصل
		پیشخور (یکت بار)
		مستم کن و پیشخور اسوال جهان
		۱۱۰۸/۳۴
		یسودی (ی مصدری) (یکت بار)

مینا (یک بار)	مینا (یک بار)
چه سود چون دل دانا و چشم بیست	که دریا بی نشان است آفتاب ۱۰۴۶/۱۲
مینایی (ی مصدوری) (۲ س)	۱۰۶۱/۳ ۲
رند لاف بی بی اندر عدم	که برون رفت ازین عالم بی وضع
که ای نتیجه کلکت سواد مینایی	۱۰۵۳/۷ و سق ۱۰۸۶/۱ ۱۰۷۵/۲۳-۲

پ

پا (۸ بار)	* ۱ پا (= مقابل دست) (۶ بار)	* ۳ - پای - (یک بار)
فکن	خصمت کجاست در کف پای خودش	<u>- پای -</u>
به خاک پای عبوحی کنان که تا من	۱۰۴۰, ۴۹	ما را بگذارد که در آیم و پای
مست	۱۰۴۱/۷	پادشاه (۵ بار)
که بار غم بر زمین دوحه پای	۱-۵۸/۵	مخدو زمین پادشاه (زمان)
و آنکه در پای تو دارم سر		رحمان لا یبوء چو این پادشاه را
جان الفشانی	۱۰۸۳, ۳۹-۳	<u>پادشاه</u>
پایت (ت صبر اصافه)		پادشاه و سر رعب و کرم یارش خوان
ای لادای خاک پایت جسم و جان و		پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند
انس و جان	۱۰۹۱, ۵۱-۲	<u>پادشهی (ی بکره)</u>
پایی (ی بکره)		سخت پادشهی همچو از ولایت بخش
میرزا پای که در هم مشرد	۱۰۶۷, ۳	پارسایی (ی مصدری) (یک بار)
* ۲ پا (= پایی) (یک بار)		به منی دم پارسایی روم
مده بجام می و پای گل اردست	۱۰۳۶/۱۵	پایو (یک بار)
		ار کوه و ابر ساخته پایرو و سایه مان
		پاک (۳ بار)

۱۱۱۳/۵۷	بر باد کعبه بود بن پاینده	۱-۵۴/۲۴	می ام ده مگر گردم از عیب پاک
	پایه ۶ بار	۱-۸۱/۳۳	گدا اگر گهر پاک داشتنی در اصل ۱
۱۰۲۹/۱۸	با پایه جلال تو افلاک پایمال		<u>پاکت (ت ضمیر اصاده)</u>
۱۰۳۲/۱۷	کدام پایه معظیم نصب شاید کرد	۱۰۳۰/۲۵	حیصی رسد به خاطر پاکب رمان رمان
۱۰۳۶/۲۴	مخت پایه خود فرق فرقدان گیرد		پاکله رو ریکت بار
۱۰۳۶/۴۴	و گرنه پایه عزت از آن بلندتر است		<u>پاکه رویی (ی مکره)</u>
	پدید (یک بار)	۱-۹۹/۱۱	هر پاکه رویی که بود برداش شد
۱۰۷۰/۱۷	کز خود دور گشت شر گریه ها پدید ۱		پاکت معصی (یک بار)
	پدیو فنی		خوش لفظ و پاکت معصی و حور و و
	نکته دلپذیر	۱-۹۱/۵۳-۲	دلپذیر
	پور par (- آینه بر تن پرندگان روید)		پاکتی (ی مصدری) (یک بار)
	(۵ بار)	۱-۵۴/۲۴	به پاکتی او دل گواهی دهد
۱۰۳۰/۳۸	مگر کوشش افتد پرداخته ام به نیر		پایان (۳ بار)
۱۰۳۹/۲	هر جبریل را اسما بسوزند	۱۰۹۹/۵۱	به سر رفت و به پایان رسید طومارم
۱۰۹۱/۵۲-۲	شمع را بر کرده تا پروانه را بر سوخته		پایان -
۱۱۰۸/۳۶	آواز بر مرغ طرب می شوم	۱۰۹۹/۱۲	شیرین دهان عهد به پایان میرد
	<u>پری (ی مکره)</u>		شب رفت به پایان و حکایت بسالی است
	بال و پری ندارم و این طره لری که	۱۱۱۱/۳۹	
۱۰۴۰/۱۴	بست		پایداری (ی مصدری) (یک بار)
	سربک شهر		<u>پایداری -</u>
	پور por (- آگنده، انباشته) (۳ بار)	۱۱۰۶/۲۹	پری چو رکاب پایداری کردی
	سایا پیمانه پرکن رآکه صاحب		پایداری کردن (- مقاومت کردن)
۱۰۸۰/۳۲ ۱	محبست		(یک بار)
	بر آب دو دیده ویر از آتش دل		<u>پایداری کردی (ی استمراری)</u>
۱۰۹۸/۱۰ (۲ بار)		۱۱۰۶/۲۹	پری چو رکاب پایداری کردی
	پرتو ۲۰ بار		پایکه (یک بار)
۱۰۲۷/۱	از پرتو سعادت شاه جهان ستان		<u>پایگوش (ش ضمیر اصاده)</u>
۱۰۳۵/۱۴	چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد	۱۰۳۶/۳۱	کعبه پایگوش اوج کهکشانش گیرد
	پرتو (یک بار)		پایمال (یک بار)
	<u>پرجمت (ت ضمیر اصاده)</u>	۱۰۲۹/۱۸	با پایه جلال تو افلاک پایمال
	رافت سیاه پرجمت چشم و چراغ عالم		پاینده (۲ بار)
۱۰۶۴/۸-۲	است	۱۰۴۷/۴۴	رمان عمر تو پاینده باد کاین محبت

پرواخن	تاریخ این حکایت گز ارتو باربرصد	۱۰۸۲/۲
نکته، قزاقه پردان، کیسه پردار	پروکلر (یکت بار)	
پرودل (یکت بار)	مرا چو قطعه پروگار در میان بگیرد	۱۰۳۵/۱۵
پرولان	پروانه (یکت بار)	
پودی درون گلشن وار پرولان نو	شیخ را برگزیده لا پروانه را بر سوخته	۱۰۲۹/۲۸
پودود (یکت بار)	پروندن (۴ بار)	۱۰۹۱/۵۲-۲
که به گلشن شد و این گلشن پودود	مگر وقت وی پروندن آمد	۱۰۴۶/۷
بهشت	پرورد (نامی)	
پوده (۴ بار)	که جان خویش پرورد و داد عیش پداد	۱۰۶۵/۲
۱۰۶ پوده (- حساب) (۳ بار)	پرورد	
دارد عیش به پوده خب اندرون بهی	همچون لب خود مقام جان می پرورد	۱۰۳۰/۳۶
که تنگدل چه طبعی و پوده بیرون آی	پرورد (مبارک)	۱۰۴۳/۲۶
درون پوده گل طبعه بین که می سارد	برکان پرورد چو تو گوهر به هیچ فزون	۱۰۳۲/۳۱
بیرنکته، مرا پوده	بیرنکته حراست پرورد، دهان پرورد	۱۰۲۸/۱۴
۱۰۶ پوده (- نوا، راه) (یکت بار)	بیر پرورد، ملک پرورد	
مقتی از آن پوده بشی یار	پرورد (۲ بار)	۱۰۵۸/۹
پوده دار (یکت بار)	ای سازه سلطت سخن پرورد	۱۰۵۸/۹
بس ناچه گفت اردرون پوده دار	با قدرت لب دژ عدن پرورد	۱۰۵۸/۹
پروستیدن	پروستیدن (یکت بار)	
نکته آتش پرست، دیار پرست، خانه پرست	پروستیدن (۷ بار)	
پروین	چون بدیدی خصم خود می پرویند ۳-۱۸-۱۰۷۱	
مردی رکنده در حیرت برین	پروین (یکت بار)	۱۱۰۱/۱۹
اوصاف کرم رخواجه شیر برین	ر پروین و از یارید یاد کن	۱۱۰۱/۱۹
سرچشمه آن و ساقی کولر برین	پروین (نکته بار)	۱۱۰۲/۱۹
پروین	با به گرد ماه تابان عقد پروین	
تو مینک و بد خود هم از خود برین	ستاد	۱۰۶۸/۱-۱
پس آنگهش ر کرم این قدر به لطف	پروین (یکت بار)	
برین	پروین	۱۰۶۸/۱۳-۳
پروین	گویند کسانی که در می پرین	۱۱۱۲/۵۱
تو از بون و انعام می برین تصویر	پری (ی صدهری) (یکت بار)	۱۰۳۷/۲۴
پروین	و آغاز پری نهاد پسانه صبر	۱۱۰۹/۳۱

پریشانی (ای مصدري) (يك بار)	پریشانی (يك بار)
۱۰۳۱/۹	۱۰۷۳/۱
پروش (يك بار)	پس از پنجاه و نه سال از حیانتش
۱۰۴۳/۶	پنجه (يك بار)
پس (۷ بار)	از همیشه پنجه می انگیزد شیر
شگر کمال حلاوت پس از ریاضت	پیر بگند سر پنجه
یافت	پنداشتنی (۲ بار)
۱۰۳۷/۳۹	پنداشتنی (شصت و سه بار)
۱۰۴۵/۲	پنداشتنش که در میان چیزی هست
پس آنگهش زکرم این قدره لطیف	سر پندارم
۱۰۶۸/۱۳۰۴	پل کز آن میر خیالی است که می پندارم
۱۰۷۳/۱	پنهان (۳ بار)
پس از دو سال که بخت به خانه	در بود پوشیده و پنهان به دورخ در روید
دار آورد	۱۰۷۳/۶
۱۰۸۶/۲	پنهان ز رقیب سطر و یا
۱۱۰۰/۱۳	پنهان (م صمیر معمری)
۱۱۰۰/۱۸	رخم پنهان به ابروی گمانکش می رند
پسندیدن (يك بار)	پنهانی (ای سبت) (يك بار)
پسند	که زهر خرقه به رنگ داشت پنهانی
۱۰۴۱/۸	۱۰۸۳/۵
خسود خواصه سبا را بگسر که صد	گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
۱۰۸۸/۴۶-۱	پوشیدن (يك بار)
پسین (يك بار)	پوشانی
در پسین بود که پوسته شد از جرو به	که دبل صر بدین ماحرا پوشانی
۱۰۷۶/۲۴-۳	۱۰۳۴/۳۸
پشمینه پوش (يك بار)	پوشیدن
ماحوشها دیده ام از راهد پشمینه پوش	بگند پشمینه پوش
۱۰۸۸/۳۵-۲	پوشیده (يك بار)
پشمیانی (ای مصدري) (بگند بار)	در بود پوشیده و پنهان به دورخ برید
۱۰۳۳/۲۷	۱۰۷۳/۶
پنج ایک بار	پولاد (يك بار)
به پنج شخص حسب منکد فارسی بود	اگسر رآهنن ویسولاد مسور و حصص گسی
آباد	۱۰۸۹/۴۷-۳
پنجاه	پس (۵ بار)
ک. همد و پنجاه و چار	پس (۵ سال) (۵ بار)
	شعایق از پی سلطان گل سپارد باز
	۳۲/۲۳

۱۰۵۳/۱۱	کما دای پیران لشکرکش پیرانه سو (یکت بار)	۱۰۳۶/۳۰	مدام در پی طعن است بر خود و هدوت
۱۰۳۹/۲	پیرانه سر هوای جوانی است در سرم پیرایه (یکت بار)	۱۰۳۲/۶	می آید و خلق شهر در پی
۱۱۱۰/۲۳	برست مشاهده در پیرایه گل پیری (ای صدری) (یکت بار)	۱۱۱۰/۳۵	عصری ر پی مراد صایح دارم پی اش (ش غیبی اضافه)
۱۱۰۶/۲۹	پیری چو رکاب پایداری کردی پیش (۵ بار)	۱۰۳۵/۱۹	پیامی آورد از یار و در پی اش جامی پی (عصب) (یکت بار)
۱۰۳۰/۳۶	ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار حر مده دیار پیش مانش	۱۱۰۶/۳۰	چون گرم شود ر باده مارا رنگ و پی پیام (۳ بار)
۱۰۴۳/۱	دو دامت در کیم از پیش و از پس چو مالان آمدت آب روان پیش	۱۰۵۲/۳	به کیخسرو و هم فرستد پیام به من پیام فرستاد دوستی امروز
۱۰۴۷/۲۰	نگار که پیش اری و افروند داری پیشکار (یکت بار)	۱۰۸۶/۱	پیامی (ای نکره) پیامی آورد از یار و در پی اش جامی
۱۱۱۴/۵۹	پیشکار (یکت بار) پیشکارین	۱۰۳۵/۱۹	پیاله (۲ بار) دادگرا برا فلک جرعه کش پیاله ماد
۱۰۸۰/۳	پیشکارین یکدم رصف شبان بیکمواه پیشکش (یکت بار)	۱۰۶۴/۸-۱	بادا صایح در پیست در مدح و پیاله باد پیشچیدن (یکت بار)
۱۰۹۵/۳	پیشکش (ش غیبی معمولی) دستارچهای پیشکش کردم گفت پیشکش کردن (عده کردن) (یکت بار)	۱۱۱۱/۳۷	پیشچ آن می که چو رنجیر پیشچد بر خود پیدا (۲ بار)
۱۰۹۵/۳	پیشکش ... کردم دستارچهای پیشکش کردم گفت پیشگاه (یکت بار)	۱۰۴۷/۲۸	فرح بخشی درین ترکیب پیداست پیداست که در میان چه برست کمر
۱۰۸۵/۲	پیشینه (یکت بار) با چیس جاء و حلال از پیشگاه سخت	۱۰۴۶/۳	پیر (۴ بار) که پیر صومعه راه در میان گیرد من سالخورده پیر خرابات پرورم
۱۰۵۴/۹	صلایی به شاهان پیشینه رن پیشانی (ای سب) (یکت بار)	۱۰۴۶/۸	چنین هست یاد از پیر دانا به هم بردم دام این گورگ پیر
۱۰۳۴/۳۱	ر پیر دیده عصم تو لعل پیشانی پیمانه (۲ بار)	۱۰۵۴/۲۰	پیرامن (یکت بار) پیرامش (ش غیبی اضافه)
۱۰۸۰/۳۲-۱	مقابله پند پرکن ر آنکه صاحب محاسب	۱۰۶۸/۱۴-۲	یارب آن روی است و در پیرمش بند کلاه
			پیران (ع اسم خاص) (یکت بار)

دریمن بود که پیوسته شد از جرو	۱۱۰۹/۴۱	و آخر پری نهاد پیمانۀ عمر
به کل		پیوستن (یکت بار)
۱۰۷۶/۲۴-۴		- پیوند
۱۱۰۹/۴۰ پیوسته از آتروی کم عید می‌اش		یا مصعب اخیر شوهرش در پیوند
پیوند (یکت بار)	۱۰۸۷/۴۲-۱	پیوسته (۳ بار)
همی باید برید از خویش و پیوند		خلیل عادی پیوسته برخواست
۱۰۸۴/۴۷-۳	۱۰۷۴/۲۰-۳	

ت

تاجن (یک بار)	تا (حرف اضافه) (۲۹ بار)
تاجی (اصحی مشراری)	تا (= تار، سیم) (یک بار)
تا قصور و تاجی و لوده او فناد	تایی (ی سکره)
تاریخ (۶ بار)	به یکنمایی او که تایی برون
سال تاریخ و فانش طلب از عیل بهشت	بیر نک. دوتا
۱۰۶۱/۴-۳	لایان (یک بار)
بهین دستور تاریخ وفانش	تا به گورد مساه تابان حمله پروین
۱۰۶۲/۵-۴	سته بد
تاریخ این معامه رحمان لایوت	۱۰۶۸/۱۶-۴
۱۰۶۴/۷-۲	لایانک (یک بار)
سال تاریخ وفانش طلب از رحمت حل	یا سالی آن آتش تابان
۱۰۷۵/۳	لاینده (۲ بار)
هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل	۱۰۵۲/۱۵
۱۰۷۶/۲۴-۱	تا بلند تر شدست لاینده شدست
تاریخ این حکایت گراز تو باز پرسند	۱۰۹۶/۵
۱۰۸۲/۲	خورشید میروماه لاینده شدست
تاره روی (یک بار)	۱۰۹۶/۵
۱۱۰۹/۳۹	تاج (۲ بار)
تلمی (یک بار)	تاج تر هین افسردان واردوان
دوین و درد و تلمی کجا دهد سودی	۱۰۲۸/۱۲
۱۰۷۶/۲۵-۲	برجوخ علم ماهی و بر عرفی ملک تاج
تختن (یک بار)	۱۰۲۹/۱۹
	بیر نک. باناج و گنج، بیمتاج

توا (= تو + را) (۱۰ بار)	- متاب -	
توانه ساز (یک بار)	ر لطف عیب به منجی رخ او آمد	
چون به نوای مذهب رهبر شود بران	متاب	۱۰۴۷/۲۸
ساز	تاک (یک بار)	۱۰۶۴/۸-۵
ترجمه (= رجم کن) (یک بار)	ر تاک سرو می کن دیده بانی	۱۰۴۶/۱۳
ترجمه جبراک الله بالعیر قسم	تأیید (یک بار)	۱۰۴۳/۸
نوداهن (یک بار)	به من ده که گردم به تأیید جام	۱۰۵۳/۸
هر پاک روی که بود برداش شد	تبارک الله (یک بار)	۱۰۹۹/۱۱
تُرک ترک (= بعضی تاریک) (یک بار)	تبارک الله از آن کار ساز ریانی	۱۰۴۲/۲۱
کجا نبوده آن ترک عجم کشی	تور (= یک بار)	۱۰۵۳/۱۱
تُرک ترک (= واگذاشتن، رها کردن) (۳ بار)	تور افشاند و به من گفت مرا می دانی	۱۰۸۶/۶
ترک	تویز (یک بار)	
کی ترک آسودد کند طبع خوگرم	عاقبت شیراز و سریر و عراق	۱۰۷۲/۹
من ترک شراب کرده بودم دوسه ماه	تلق (یک بار)	۱۱۱۳/۵۶
ترک	توار یکم گل در چمن تقی پیدا	۱۰۴۴/۲
به ترک جوهر جام جهان رسا بدمد	تویز (یک بار)	
تورک کردن (= رها کردن) (۲ بار)	- سحر -	
ترک + کرده بودم	جوس ماهی کدک ارم به سحر	۱۰۴۷/۲۴
من ترک شراب کرده بودم دوسه ماه	تخت (۴ بار)	
ترک گد	تخت تو رشک مست جمشید و کیباد	۱۰۲۸/۱۲
کی ترک آسودد کند طبع خوگرم	به ایال دارای دهم رحمت	۱۰۵۶/۱
ترکیب اینکه بار	سال وصال وصال وصال واصل واصل و	
فرح بخشی درین ترکیب پیداست	تخت و تخت	۱۰۹۰/۵۰-۱
تُرکوا (= مترنم شدند) (یک بار)	اصل ثابت، سل باقی، تخت عالی،	
ورق العطر والندامی ترکوا	بخت رام	۱۰۹۰/۵۰-۲
تسخیر (یک بار)	تخته پد (یک بار)	
خبر اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی	دوایها چو تخته بند قسم	۱۰۵۶/۲۵
تشریفات (یک بار)	تخم (یک بار)	
دوربرگی روا باشد که تشریفات را	تخمی (ی نکره)	
تشمه (یک بار)	ورو تخمی که حاصل گشت کشتم	۱۰۴۷/۲۷
گر تشنه عیش حق به صدقی حافظ	تدیور (یک بار)	
تصرف (یک بار)	ساقا می ده که با حکم ارل تدیر بست	۱۰۶۹/۳

۱۰۶۸/۱۲-۴	که گر وظیفه تقاضاکنم روا باشد	۱۰۸۸/۲۶-۲	مکنک زمام تصرف به دست مانده
	<u>تقاضایی (بی بکره)</u>		تقصیف (یک بار)
۱۰۸۶/۶	کسی حق زند از حجت تقاضایی	۱۰۶۵/۵	دگر نهشته دانش عهد که در تصیف
	تقاضا کردن (= درخواست کردن) (یک بار)		تظاول (یک بار)
	<u>تقاضاکنم</u>		<u>تظاول -</u>
۱۰۶۸/۱۲-۴	که گر وظیفه تقاضاکنم روا باشد		این تظاول بی که با عتال مکنی
	تقصی (= برآورده می شود) (یک بار)	۱۰۶۹/۸	کرده اند
۱۰۴۲/۶	شهر و بها الاوتار تقصی من الصا		تظاول کردن (= ستم کردن) (یک بار)
	تکلف (یک بار)		<u>تظاول کرده اند</u>
۱۰۷۱/۱۸-۴	بی تکلف هر که دل در وی نهاد		این تظاول بی که با عتال مکنی
	تلخ (۳ بار)	۱۰۶۹/۸	کرده اند
	دختری شکر و تیر و تلخ و گلریگ است		تعالی الله (یک بار)
۱۰۷۳/۵	ومت	۱۰۴۹/۳	نعالی الله چه استعانت آما
	در جام جهان چو تلخ و شیرین به هم		تصیر (یک بار)
۱۱۰۳/۲۲	نسبت / /		هرچ تغییر بی دانش این خواب که
	<u>تلخیص معرر</u>	۱۰۸۴/۷	چست
	هر که آن تلسم دهد حلوا بها جانش		تعلیم (یک بار)
۱۰۷۳/۲	و هم	۱۰۳۲/۱۷	کدام پایه تعلیم نصب شاید کرد
	تلخیص (= ی صدری) (یک بار)		تعین (یک بار)
۱۰۳۷/۲۵	مدال جانش و تلخیص هم شود ایس		<u>تعین</u>
	تلخیص (۴ بار)	۱۰۶۹/۴	قابل تغییر بود آنچه تعین کرده اند
۱۰۵۳/۸	چو هم آگه از سر عالم تمام		تعین کردن (= مشخص کردن) (یک بار)
۱۰۷۱/۳	چون تمام افروخت بادش در دید		<u>تعین کرده اند</u>
۱۰۹۰/۴۹-۱	خوش لطفه مورو حرکت بدر تمام	۱۰۶۹/۳	قابل تغییر بود آنچه تعین کرده اند
۱۱۱۰/۴۲	وز ناله لای تمام دامن درکش		لغیم (= سود می بری) (یک بار)
	تلخیص (= ی نسبت) (یک بار)	۱۰۴۴/۸	ترجم حراک الله بالخیر نعم
	به برنگاه چس زد که خوش نمایی		تغییر (یک بار)
۱۰۴۳/۷	تب	۱۰۶۹/۳	قابل تغییر بود آنچه تعین کرده اند
	تلخیص (یک بار)		تصیر (یک بار)
۱۰۵۶/۳	که مکنی نورنگ شاهی از اوست	۱۰۴۷/۲۴	تو از بون و القیم می پرس تغییر
	تفصا (یک بار)		تقصا (۲ بار)
۱۰۹۳/۵۹	سای من از عمر و حواس		<u>تقصا -</u>

۱۰۵۳/۲۹	به صفتی توان در اجراء صفت	ن (۶ بار)	
۱۱۰۰/۱۶	خوبان جهان صید توان کرد به در	۱۰۸۲/۳۶-۱	تاثر خاص من عین بقا گردانی
	<u>بتر</u>	۱۱۰۲/۲۱	چون جامه رتن برگشت آن مشکین حال
۱۰۹۸/۹	بی قصه آن شمع چنگل بتوان گفت		<u>نبت ات صبر اصابه</u>
۱۰۹۸/۹	بی حال خود سوخته دل بتوان گفت		ایمن یک نفسی که در نبت صابری است
۱۰۹۸/۹	یک دوست که با او هم دل بتوان گفت	۱۱۱۱/۳۸	
۱۱۰۰/۱۶	خوش خوش پراشان بتوان خورد به در		<u>تم (م شناسه)</u>
۱۱۰۲/۲۱	دو صبه رنار کی دلش بتوان دید	۱۰۵۶/۲۵	در ایضا چرا بخت بد تم
	<u>بتوان</u>		<u>تم (م صبر اصابه)</u>
۱۰۳۱/۱	و دهری بتوان لاف زد به آسانی	۱۰۹۲/۵۶	عتم الله که خیالی و تم بیش نماید
۱۰۳۱/۲	به خانی بتوان زد دم طیبانی	۱۱۰۸/۳۵	یا ملک سم بی ملک روح شود
۱۰۵۳/۲۹	که در بیهودی راز بتوان بهمت		تن آسانی ای مصادری (یک بار)
۱۰۸۱/۳۳-۳	به آب و سرم و کوبر سید بتوان کرد	۱۰۵۶/۳	من آسانی مرغ و ماهی اروست
	<u>نترک</u>		ننگ (۲ بار حمل) (یک بار)
۱۱۱۵/۱۲	آید دوری که خواهی و بتوانی	۱۰۴۷/۳۹	مخت در شکن ننگ از آن مکار گیرد
	<u>یواند</u>		ننگ (۲ مقابل گشادا) (یک بار)
۱۰۴۷/۲۲	مگر خطر مبارک بی تواند		هم در دل ننگ من از آن است که
	<u>نترسم</u>	۱۰۹۸/۹	بست
۱۰۴۵/۳	مراد هم بهویم از توانم		ننگدل (یک بار)
	<u>می توان</u>	۱۰۴۳/۲۶	که ننگدل چه طبعی زده بیرون آی
۱۰۹۲/۵-۳	به طاعت قرب ابرد می توان یافت		تنها (۳ بار)
	<u>می توان</u>	۱۰۴۵/۲	دو تنها و دو سرگردان دو بیکی
۱۱۰۴/۲۲	با لشکر هم می توان کوشیدن	۱۰۴۷/۲۲ (۲ بار)	که این تنها بدان تنها رساند
	<u>لویه (یک بار)</u>	۱۰۵۳/۱۲	به تنها شد ایوان و قصرش به باد
۱۱۱۵/۶۲	امروز به توبه خویش را دریاب		قو (صبر دوم شخص مفرد) (۱۰۸ بار)
	<u>لور (یک بار)</u>		<u>توالد (بد شناسه)</u>
۱۰۵۳/۱۳	که گم شد درو لشکر سلم و نور	۱۰۸۵/۱	پادشاه لشکر توفیق همراه تواند
	<u>توران شاه (یک بار)</u>		<u>توامان (۲ بار)</u>
۱۰۶۱/۲-۱	آصف عهد و زمان جان جهان توران شاه	۱۰۲۸/۹	از یکدیگر جدا شود اجزای توامان
	<u>توسن (یک بار)</u>	۱۰۳۶/۲۸	ز دفع قدر کمیند توامان گیرد
۱۰۲۸/۵	دارد همیشه نوس ایام دیر وای		توانستن (۱۶ بار)
	<u>توفیق (۲ بار)</u>		<u>یوان</u>

داور رودی دسان بوجی و بصریش	۱۰۳۰/۳۸	گر گوشیت افتد بر دادام به تیر
دهاد	۱۰۶۶/۱۰۰۴	به تیر چرخ برد سله چوں کمان گیرد
پادشاه لشکر توجیو همراه تواند	۱۰۸۵/۱	ظاهراً از تیر مزگاش سذر کردن چه
توکل (یک بار)	۱۰۸۸/۳	سود
توکل -	۱۰۸۹/۲	چه فایده روزه با گنبد تیر فضا
رو توکل کن سی دمی که بوک کلک	۱۱۰۴/۲۵	افسوس که تیر جنگ می بارد ارو
من	۱۰۶۶/۱۰۰۱	لیو (یک بار)
توکل کردن (۱) کار خود به خدا حواله	۱۰۳۵/۱۲	که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
کردن (یک بار)		لیو (۲ بار)
توکل کن		۱۰ تیر (۱۰ مرتبه تند و سوزان) (یک بار)
رو توکل کن سی دمی که بوک کلک		دختری شیکرد بر و تلخ و گلرنگ است و
من	۱۰۶۶/۱۰۰۱	۱۰۷۳/۵
تهمت (۲ بار)		۲۰ تیر (۲۰ شتابان، رودا) (یک بار)
به شکر تهمت تکبیر گرمیان برخاست	۱۰۳۳/۲۸	بیاد خسته کمندت که بر می دانی
بهمتی (۱ بکره)		یونک، بارلوری
مصلحت را تهمتی بر نافه چیں		تبع (۷ بار)
بسته اند	۱۰۶۸/۱۴-۲	گر در خیال چرخ فند عکس بیج او
تهمت بستن (۱) تهمت ردی (یک بار)		به تبع صبح و همرد می جهان گیرد
تهمت بسته اند		در برق تبع وی آتش به دودمان گیرد
مصلحت را تهمتی بر نافه چیں		به اوج ماه رسد موج خون چو بیج
بسته اند	۱۰۶۸/۱۴-۳	کشد
تهمت (یک بار)		چو وقت کار بود تبع جان ستان گیرد
تهمت (۱) صبر معوی		گرمی که بیج بوست زبان سفورم
رسد ر چرخ عطارد هزار تهمت	۱۰۳۶/۲۹	چه صنعت ر مهر بانفاد تبع قدر
لیو (۵ بار)		

ث

۱۰۸۳/۲۶-۴	وصف آن ماده که در حسن بنفرد ثانی	لاهی (۲ مار)
۱۰۸۴/۷	تو یغرمای که در عجم بداری ثانی تورکا (یکت بار)	چه عم بود به همه حال گوه ثابت را اصل ثابت، سل یاقی، تخت عالی،
۱۰۴۰/۱۱	گردون چو کرد نظم ترکا به نام شاه نصر (یکت بار)	بخت رام ثانی (۳ بار)
۱۰۷۴/۲۱-۳	هر که سنگت رند نمر محش	و گره حال بگویم به آصف ثانی

ج

جای ۱۰۱ (پار)	چون دور به من رسد بیاشم برجای	۱۱۱۲/۵۳
* ۱. جا (= مکان، محل، موضع) (۳ پای)	ج. ۱. =	ج. ۱. =	
تو آفتاب ملکی و هر جا که می روی	۱۰۲۸/۱۳	به ضرب اصولم بر آورد جای	۱۰۵۸/۵
سارچنگ، آهنگ حضرت، صحن مجلس،		بریکت آمد، پنجاه کجا	
جای رفص	۱۰۸۰/۲	جادو (یکند بار)	
جای این خوشتر باشد حافظا ساهر		هیچ مژگان دراز و غمرا جادو نکرد	۱۰۶۹/۲
بخوان	۱۰۸۰/۵	حلم (۲۵ بار)	
درجای خراب هم خراب اولین	۱۱۰۰/۱۵	که خیر سام می آساکند گرانحالی	۱۰۳۳/۳۲
* ۲. جا (= مناسب، به موقع) (۲ بار)		چو شهسوار فلک بگردد به جام صوح	۱۰۳۴/۸
به جای خود بود از راه قیروان گیرد	۱۰۳۶/۲۷	چو جای جنگ بیند به جام یارد	
چو چای جنگل بیند به جام یارد دست		دست	۱۰۳۷/۳۷
	۱۰۳۷ ۳۷	لرحام شاه جرعه کش آب کوثرم	۱۰۳۹/۳
* ۳. جا (= در حوض، بدن) (۲ بار)		مده جام می و پای گل از دست	۱۰۴۶/۱۵
به جای سکندر پیمان سالها	۱۰۵۶/۷	یا سالی آن می که حکمش ر جام	۱۰۵۲/۲
به جای لوح سیمین برکنارش	۱۰۷۸، ۲۸-۲	مده سالی آن می کرو جام بیم	۱۰۵۳/۷
* ۴. جا (= برجا، برقرار) (یکند بار)		به من ده که گزدم به تأیید جام	۱۰۵۳/۸

- ۱۰۴۳/۱ سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
- ۱۰۴۳/۳ درگشای جان ندای یاسی
- ۱۰۴۳/۹ جان در سرکار عشق بازم
- ۱۰۴۷/۲۸ که مهر شعر مهر و جان احزاست
- ۱۰۴۷/۲۹ شام جان معطر ساز جایزد
- آصف عهد و رحمان جان جهان
- ۱۰۶۱/۲-۱ بوران شاه
- ۱۰۶۳/۴ من همی دیدم و ارکالیدم جان می رفت
- ۱۰۶۴/۸-۲ جان سیم دولتش در شکن کلاله باد
- ۱۰۶۵/۲ که جان خویش پرورد و داد عیش بداد
- ۱۰۶۸/۱۴-۱ گوشت نخل لب از جان شیرین بسته اند
- ۱۰۸۱/۳۳-۱ به گوش جان دمی صهی ندا در داد
- ۱۰۸۲/۳۵-۱ آن میوه بهشتی گامد به دست ای جان
- چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست
- ۱۰۸۳/۳۶-۲ ای خدای خاکد پایب جسم و جان و
- انس و جان
- ۱۰۹۱/۵۱-۲ عیون لب خود مدام جان می پرور
- ۱۱۰۸/۳۳ بر چهره جان چراغ شبها دارد
- جان -
- ۱۰۹۹/۱۲ صاحب نظران و عاشقی جان ببرد
- جان -
- ۱۰۹۱/۲ اکنون در صحبت من مطلق به جان رسید
- جانش (شصت و هفت)
- ۱۰۷۳/۲ هر که آن تلخ دهد حلوا بها جانش دهم
- جانش (شصت و هفت)
- ۱۰۴۷/۲۵ مطلق جانش و مطلق هم شود این
- جانم (مصرع)
- ۱۰۶۰/۲-۱ بازی که جانم به جلال مکران است
- جانی (مکر)
- خاک بر سر باد جانی را که بود با تو
- انس
- ۱۰۹۱/۵۰-۲
- ۱۰۵۳/۱۸ مرید می و جام خواهم شدن
- ۱۰۵۴/۲۷ من آنم که چون جام گیرم به دست
- ۱۰۶۷/۶ شود صب و وحدت و جام الفت
- کاین حریفان خدمت جام جهان بین
- کرده اند
- ۱۰۶۹/۳ و آفتاب بگردی طعوس جام روی
- ۱۰۸۱/۳۴-۲ به ترک جوهر جام جهان صا ندهد
- ۱۰۸۹/۲۶-۳ چون مست شدم جام جفا بر سر داد
- ۱۰۹۸/۱۰ لب باور بگیر یک زبان از لب جام
- ۱۱۰۳/۲۲ نا بسامی گام جهان از لب جام
- ۱۱۰۳/۲۲ در جام جهان پوئتح و شیرینی به هم است
- ۱۱۰۳/۲۲ این از لب یار حواء و آن از لب جام
- ۱۱۰۳/۲۲ ای بی که خراب باده و جام نوی
- ۱۱۰۴/۳۱ آن جام طرب شکار بردستم به
- ۱۱۱۱/۳۷ آن به که و جام باده دل شاد کنم
- ۱۱۱۳/۵۸ جامت (تفسیر اضافه)
- به جامت اندر دهر است ناچشده معرور
- ۱۰۸۹/۷ جامی (ای مکر)
- پایمی آورد از یار و در پی اش جامی
- ۱۰۴۵/۱۹ جامی بده که بار به شادی روی شاه
- ۱۰۴۹/۳ جامه (۲ بار)
- چون جامه ر نی بر کشد آن مشکین حال
- ۱۱۰۲/۲۱ جامه ای (ی مکر)
- جامه ای دارد رمل و محتاجی از حباب
- ۱۰۷۳/۲ جان (- روان) (۲۷ بار)
- وی طلعت تو جان جهان و جهان
- جان
- ۱۰۲۸/۱۱ (۲ بار)
- بی طلعت تو جان مگراید به کالد
- ۱۰۲۸/۱۵ در چشم فصل بوری و در جسم ملک
- جان
- ۱۰۲۹/۲۱ و ر چیت آورند به درگاه حواج جان
- ۱۰۳۰/۳۲

۱۱۱۹/۲۸	هرگز دیدی کسی که جاویدان رست	۱۰۸۰/۴	جان جانان دانه دل رلف ساقی دام راه
	بریکند جاودان		جان افشانی (ی مصدری) (یک بار)
	جده (۳ بار)		رآنکه در پای تو دارم سر جان
	حقت آنکه باید مراد و مصب و	۱۰۸۳/۳۶ ۳	افشانی
۱۰۸۱/۳۳.۲	جده		خداوند (یک بار)
۱۰۸۳/۲	دومه مال آنچه بپند و خیم ارجاه و در		ورس بجانب صیبت می فراید
۱۰۸۵/۲	باچین جاده و حلال از پیشگاه سلطان	۱۰۹۶/۵۵	جانباژ (یک بار)
	حسریل (یک بار)		جانباژان
۱۰۲۹/۲-۱	بر جبریل را آنجا بسوزند	۱۰۷۲/۱	بر سر بازار جانباژان سادی می رسد
	بریکند حیرتیل		جان مخلص (یک بار)
	حیرتیل (یک بار)	۱۰۶۹/۵	نکته‌ی جان بخش دارد خاک که گوی دلیرین
۱۰۷۷/۲	هائک آورد ای سخن یا جبریل		جان بودن (و رهاشدن) سعادت باطنی
	بریکند جبریل		(یک بار)
	جده (یک بار)		جان برید
۱۰۲۸/۹	بریکند یگر جدا شود اجرای تو امان	۱۰۹۹/۱۲	صاحب نظران عاشقی جان برید
	جده (ی مصدری) (یک بار)		حاجستان (یک بار)
۱۰۲۷/۱۹	چنان می رخسار رخسار جده	۱۰۳۷/۳۷	چروقت کار بود تیغ حاستان گیرد
	جده (یک بار)		جانی (ی نسبت) (یک بار)
	جده ها	۱۰۳۲/۲۲	بحر نسیم صبا بیست خدمت جانی
۱۰۳۳/۳۰	که صاحب شد از جده های سبحانی		جاودان (۳ بار)
	جده (۳ بار)	۱۰۳۰/۳۰	هم نام من به خدمت تو گشته جاودان
۱۰۳۳/۲	بروش و بار حریه می	۱۰۳۶/۱۲	رفیق خاک که درش صبر جاودان گیرد
۱۰۶۹/۸	ساکیان بی مهر باد از جده کاس الکرام	۱۱۱۵/۶۳	در ظلمت جهل جاودان درمانی
	جده		بریکند، جاویدان
۱۰۳۳/۷	ایا منما جود علینا بحر حریه		جاودانی (ی مصدری) (یک بار)
	جده کش (یک بار)	۱۰۸۳/۳۷-۱	گوش بودی طرار جاودانی
۱۰۳۹/۳	از حمام شاه جده کش آب کولرم		جاوید (یک بار)
۱۰۶۴/۸ ۱	دادگرا ترا ملک جده کش پیاله باد	۱۰۳۷/۲۹	شام جان معطر سار جاوید
	حریه نوش، یک بار		جاویدان (یک بار)
۱۰۳۹/۶	من جده نوش برم تو بودم هزار سال		
	حری (و گذشت) (یک بار)		
۱۰۳۲/۳	بیب قوم یمنون مساعری		

۱۰۹۱/۴	بحری	جز (۱۳ بار)	گر حر محنت تو بود شعل دیگرم	۱۰۴۰/۲۱
۱۰۴۵/۴	بحریم مراد هم بحریم از تو اسم	جز بادد مبار پیش مانی	۱۰۴۲/۱	
	می جریدش (ش صمیر معمولی)	مرا و حر مر چاره تو دانی	۱۰۵۰/۶	
۱۰۵۳/۱۵	که رودشت می جریدش (بر خاک)	که درین مررعه جز دانه خبرات		
	بیر یک کناره حوی	نکست	۱۰۶۱/۴۰۱	
	خسلی jastan (= جهیدن) (یک بار)	هر دروگر جزین سکه عزیز پیش نداشت	۱۰۸۲/۵	
	یمه	وگره دور جهان جز بدست جزا ندهد	۱۰۸۸/۳۶-۱	
۱۰۸۹/۶	رمانه گشت مادری بهمه اریں مادر	حرشش تو در نظر بیامد ما را	۱۰۹۴/۱	
	جسم (۳ بار)	حرکری تو درنگدر بیامد ما را	۱۰۹۴/۱	
۱۰۲۹/۳۱	در چشم فصل بوری و در جسم ملکه جان	من حاصل صبر خود ندارم جرعم	۱۱۰۳/۲۳	
۱۰۳۲/۱۶	ترا که صورت جسم ترا جیولایی است	در عشق و بیگانه وید ندارم جرعم	۱۱۰۳/۲۳	
	ای فدای خاک پایت جسم و جان و	یکم همدم ما وفا ندادم جر درد	۱۱۰۳/۲۳	
۱۰۹۱/۵۱-۲	انی و جان	یکم عریس همسنگ ندارم جرعم	۱۱۰۳/۲۳	
	حصانی (یک بار)	نگدار که جر به شادمانی گذرد	۱۱۱۲/۵۹	
۱۱۱۵/۶۳	ای فاطم اگر به مرکز حسانی	بیر یکد بهر		
	جما (۵ بار)	جز (۳ بار)		
۱۰۳۲/۲۵	طلب نمی کنی رمن سخن طایین است	وگره دور جهان جز بدست جزا ندهد	۱۰۸۸/۳۶-۱	
۱۰۳۳/۲۹	حما به شیوة دین پروری بود حاشا	جزایش (ش صمیر اصاده)		
۱۰۷۴/۲	هر که بهراشدت جگر به جما	جزیلی در رد و فرزند و جان و جان گیرد	۱۰۳۲/۳۲	
۱۰۹۸/۱۰	چون صب شدم خام حفا بر مرداد	جزا که (= جزا رعد را)		
۱۱۱۰/۴۲	ای دوست دل از جهای دشمن درکش	تو هم جزا که الله بالخیر تصم	۱۰۴۴/۸	
	جگر (یک بار)	جز (۲ بار)		
۱۰۷۴/۲	هر که بهراشدت جگر به جما	اجزاء		
	جلی	که مفر شعر معزو جان اجراست	۱۰۴۷/۲۸	
	نکد، جزو حل	از یکدیگر جدا شود اجزای تو آمان	۱۰۴۸/۹	
	جلال (۴ بار)	جزو (یک بار)		
۱۰۲۸/۵	اعظم جلال دولت و دین آینه رحمتش	در پسین بود که پیوسته شد از جزو به		
۱۰۲۹/۱۸	تا پایه جلال تو افلاک پایمال	کل	۱۰۷۶/۲۴-۳	
۱۰۸۴/۱	ای جلال تو به انواع هر اورانی	جستن jostan (= جستجو کردن) (۳ بار)		
۱۰۸۵/۲	با چنین حاه و جلال از پیشگاه سلطنت	بحری		
	جلوه (یک بار)	مرد یکت خویش خواش و کام دلی		

۱۰۳۳/۳۹	ز حاشیای جهان کسی چو بند جمع نکرد	۱۰۴۱/۲۹	بی جنوه می فروشم و بی جنوه می خرم (یک بار)
	جمع کردن (= فراهم آوردن) (یک بار)	۱۰۳۶/۳۹	فلک چو جلوه کنان بگردد سبب ترا
	جمع نکرد		جنوه گاه (یک بار)
۱۰۳۳/۳۹	ز حاشیای جهان کسی چو بند جمع نکرد	۱۰۳۲/۲۲	کفون که شاهد گل را به جنوه گاه چمن
	جمع (۲ بار)		جمع (۵ بار)
۱۰۷۶/۲۴-۳	جمعه یست و دوم ماه ربیع الاول	۱۰۵۲/۴	به کیخسرو و جم فرستد پیام
۱۰۷۶/۲۵-۱	صبح جمعه سادس ربیع ازل بود	۱۰۵۳/۷	بده سالی آن می کرد جام جم
	جمعه (۲ بار)	۱۰۵۳/۸	چو جم آگه از سر عالم تمام
۱۰۵۶/۴	ولی نعمت جمعه صاحب دلان	۱۰۵۶/۶	فریدون و جم را خلف چون تو بست
۱۰۶۶/۷	خدای عزوجل جمله را بافرود	۱۱۱۴/۵۹	ملک جم و دارا و فریدون داری
	بیرنگه سرجمه		بیرنگه جمشید
	جمع (یک بار)		جماعت (یک بار)
	در خبر کوخورد آن کسی که در جمع	۱۰۶۲/۵-۱	امام ست و شیخ جماعت
۱۰۳۷/۳۶	جماعت		جمال (۵ بار)
	جمال (یک بار)		ای صورت تو ملک جمال و جمال
۱۰۷۷/۲	بکر معنی را چنین جمعی حاصل	۱۰۲۸/۱۱ (۲ بار)	ملک
	حق (۴ بار)		مگر که می بخوری بر جمال گل
	مهرش بهان چو روح در اقصای انس و جان	۱۰۳۴/۲۷	یک ماه
۱۰۲۸/۱۰	عقده ای است که در کار انس و جان	۱۰۳۶/۲۳	جمال چهاره اسلام شیخ ابواسحق
۱۰۳۷/۳۴	گیرد		جمال (ت صمیر اضافه)
	ای فدای خاک پایت جسم و جان و	۱۰۶۰/۲ ۱	بازای که جام به جمالت بگزان
۱۰۹۱/۵۱-۲	انس و جان		است
	جان (ی نکره)		بیرنگه صاحب جمال
۱۰۴۱/۱۱	که خرم است بدو حال انس و جان		جمشید (۳ بار)
	جمال (۲ بار)	۱۰۲۸/۱۲	نشد تو رشک سمد جمشید و کیخسار
۱۰۸۶/۶	جمال خواجہ جبار من است گر ایضا	۱۰۵۲/۴	که جمشید کی بود و کادوس کی
	جام ام شاه	۱۰۵۳/۱۴	چه خوش گشت جمشید با تاج و گنج
۱۰۳۹/۵	ملوک این جام و مسکین این دم		بیرنگه جم
	بیرنگه صبح جمال		جمع (۲ بار)
		۱۰۷۸/۲۷-۱	سرور اهل عیالم شمع جمع انجم
			جمع -

۱۰۴۶/۱۱	حواش دند و گفتادام دارم	حنا	نک. حنت
	حوان (یک بار)		
۱۰۲۷/۱	شد عرصه ریس چو بساط برم جوان	حصب (۲ بار)	
	بیرنگ بوجوان	۱۰۲۹/۲۲	ای آفتاب ملکن که در حصب هشب
	جوانی (ای مصدری) (۳ بار)		در حصب بحر جود تو از دره کمتر
۱۰۲۹/۳	پیرانه سر هوای جوانی است در سرم	۱۰۲۹/۲۳	است
۱۰۸۳/۳۷-۱	دریا خطعت زور جوانی		حنت (۴ بار)
۱۰۹۳/۵۹	بمائی من ۱ عمر و جوانی		حنت نقد است ایضا حنی و حشر
	جوانی ام (ام صیغره اصافه به حنا)	۱۰۸۰/۳۲-۷	کن به دوق
۱۱۰۶/۲۹	از دست جوانی ام چو پرورد عل		رآنکه در حنت خدا پریده نویسد
	حود (۵ بار)	۱۰۸۰/۳۲-۷	گناه
			حنا
۱۰۲۹/۱۸	ور دست بحر حود تو در دهر دانستن		چمن و لعل هوا مکه بر حنا گیرد
۱۰۲۹/۲۳	در حب بحر حود تو از دره کسراست	۱۰۳۳/۲	
۱۰۳۲/۱۹	برآمد شکر آویر خواجگی گه جود	۱۰۳۵/۲۱	که روضه کرشم مکه بر حنا گیرد
۱۰۷۰/۱۶-۳	ناگس امید حود به دارد دگر ز کس		حنگ (۲ بار)
۱۰۷۰/۱۶-۳	آمد حروف سال وفانش امید جود	۱۰۳۷/۳۷	چو حای جنگ بید به جام باره دست
	جود (۱ بخش) (یک بار)	۱۱۰۶/۲۵	افسوس که تیر جنگ می بارد ازو
۱۰۳۳/۷	ایا منما جود حلسا بحرجه		حو لا (۱ رود کو چکن) (۳ بار)
	جور (۴ بار)	۱۰۸۳/۳۷-۲	درین حسرنا دردا کریں حوی
۱۰۷۰/۱۷-۱	کر حور دور گشت شتر گریه ها پدید	۱۱۰۹/۳۹	نامی به کنار حوی می باید بود
	ای مقر اصل عالی جوهرت از حور		جویی (ای نکره)
۱۰۶۹/۴۰-۱	و حرم	۱۰۴۶/۱۷	لب مرچشمه ای و طرف جویی
۱۰۸۹/۸	بساط حور مورد و لباس آر بدر		جو (۱ گیاهی از گندمان) (۵ بار)
۱۱۰۶/۲۹	با جود رمانه یار یاری کردی	۱۰۴۹/۲-۱	که صد من خون مظلومان به یک جو
	جورا (۲ بار)	۱۰۵۳/۱۴	که یک جو پرورد برای هیچ
۱۰۳۹/۱	جورا سحر بهاد حصابل بربرم		هر کو بخورد یک جو بر سیخ رند
	مهر را جور مکان و ده را خوشه	۱۰۷۵/۲۲-۱	می مرغ
۱۰۷۸/۲۷ ۲	و طری	۱۰۸۲/۱	بسته بر آخورد تو استر من جو می خورد
	جوشیدن (یک بار)	۱۱۰۶/۳۰	حنت بریم یک جو از حاتم طی
۱۱۰۳/۲۴	چون ناده رخم چه بایدت جوشیدن		جواب (۲ بار)
	جوهر (۳ بار)	۱۰۸۶/۳	حواب دادم و گفتم بدار معذورم
۱۰۳۲/۱۶	جو حوهر ملکی در لباس انسانی		حواش (ش صیغره معمولی)

۱۱۱۲/۵۰	دیهار که سرمایہ این ملک جهان	۱۰۸۹/۳۶-۳	به ترک جوهر جام جهان نما دهد
۱۱۱۳/۵۵	برحیر و صغور هم جهان گذران		<u>جوهرات اث صمیر اصافه</u>
۱۱۱۳/۵۵	بشین و جهان به شادکامی گذران		ای مقرر اصل عالی جوهرت از جوهر
۱۱۱۳/۵۵	در طبع جهان اگر دینی بودی	۱۰۷۹ ۳۰ ۱	و حرص
	<u>جهانش اثن صمیر اصافه به کام</u>		جهان (۲۷ بار)
	همیشه باد جهانش به کام و از سر		وی ظلمت نوحان جهان و جهان جان
۱۰۸۶/۸	مدی	۱۰۲۸/۱۱ (۲ بار)	
	<u>جهانمایی (ی مصدری) (یک بار)</u>		دحافظان جهان کس چو مدد صبح
۱۰۳۲/۱۳	وارسد که کنی دعوی جهانمایی	۱۰۳۲/۳۶	نگرد
	جهانمیں (۳ بار)		به بیج صبح و حمود افق جهان
	کای حیران خدمت جام جهانمیں	۱۰۳۶/۵	گیرد
۱۰۶۹/۲	کرده اند	۱۰۵۳/۱۰	همان مرل است این جهان خراب
	<u>جهان پیش تر صمیر اصافه</u>	۱۰۵۷/۵	غریب جهان لقب روشن است
۱۰۷۲/۱۰	آنکه روشن بد جهان پیش بدو		آصف عهد و زمان جان جهان
۱۰۷۲/۱۰	میل ذر چشم جهان بش کنید	۱۰۶۱/۲-۱	نوران شاه
	جهان متلن (یک بار)	۱۰۶۲/۵ ۲	چو می رفت از جهان این پیش می خواند
۱۰۲۷/۱	از بر تو صمدت شاه جهانستان	۱۰۶۵/۱۵	که نام نیک پیر از جهان به پیش و داد
	<u>جهان نفا (یک بار)</u>		به سال حمصد و شصت از جهان شد ناگاه
۱۰۸۹/۳۶-۳	به ترک جوهر جام جهان نما دهد	۱۰۸۰/۳۶-۱	
	جهد ایک بار	۱۰۸۱/۳۲ ۳	اگر سزای جهان را سرحرابی ست
	<u>جهد -</u>	۱۰۸۵/۱	غیر اگر بر صرم تحسیر جهان ده می کنی
۱۰۹۷/۶	می جهد همی کنم قصا می گوید	۱۰۸۸/۳۶-۱	و گرنه دور جهان جز مدت بجزا دهد
	جهد کردی (- کوشیدی) (یک بار)		ی جهان و هر چه هست از آمیزش در
	<u>جهد همی کنم</u>	۱۰۹۱/۵۱ ۱ (۲ بار)	جهان
۱۰۹۷/۶	می جهد همی کنم قصا می گوید	۱۱۰۰/۱۶	حومان جهان صید توان کرد به در
	جهل (یک بار)	۱۱۰۰/۱۶	برگس که کله در جهان است بین
۱۱۱۵/۶۲	در ظلمت جهان جاودان درمائی	۱۱۰۳/۲۲	تا بستانی کام جهان از لب جام
	حبیب (یک بار)		در جام جهان چونلخ و شیرین به هم
۱۰۴۸/۳۰	که این نافه ز چین جیب حور است	۱۱۰۳ ۲۲	است
	<u>جیحون (یک بار)</u>	۱۱۰۸ ۳۳	استم کن و بی خبر از احوال جهان
	ضش خوارم و خیال لب جیحون	۱۱۰۸ ۳۳	لامر جهن نگویست ای سره مرد
۱۰۶۲/۶-۳	می بست	۱۱۰۹ ۳۸	به طاعت هر روز ساله شادی جهان

ج

چاپ (یکه بار)	چاپ
در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست جاریست	نکت، مقصد و پسماء و چار، مقصد و نصب و چار
۱۰۳۷/۳۰	چاره (۳ بار)
چهار (یکه بار)	خدا یا چاره ایچا گامی
۱۰۵۰/۶	مرا و حر مرا چاره تو دانی
۱۰۵۰/۶	می شد آن کسی که چو از چاره من کسی
چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان	شاد خب
چرا (۱۱ بار)	۱۰۶۳/۳
چر به صد خم و صبر و سهر	چاره -
دیره شکل	گفتم من سودا زده را چاره بساز
۱۰۳۵/۱۵	۱۱۰۱/۱۸
۱۰۴۰/۱۱	چاره ساختن (- چاره کردن، یک بار)
۱۰۴۹/۱	چاره بساز
چرا با بخت خود چندین صبرم	گفتم من سودا زده را چاره بساز
۱۰۵۳/۲۵	۱۱۰۱/۱۸
در اینجا چر تخته بند تم	چاه (۳ بار)
۱۰۶۰/۱-۲	به راحت اندر چاه است سر بهاده مشو
چرا دیگری بایند محض	دلها همه در چاه ریختن انداخت
۱۰۸۲/۲۵-۱ (۲ بار)	۱۰۸۹/۷
بختی	۱۰۹۷/۸
چرا رحمت خود چه به در نی آیی	۱۰۹۷/۸
۱۰۸۶/۲	و آنگه مر چاه را به غیر نگرعت
۱۱۰۰/۱۳	

۱۱۱۴/۵۸	در چرخ کشیده ی چه در سرداری	۱۱۱۴/۶۰	ای بلیل اگر نگشته ای ست چرا
	<u>چرخش (ش) صمیر معمولی</u>		<u>چراغی (ی) شهابه</u>
۱۰۵۴/۳۰	و چرخش دهد رود ره ره درود	۱۰۹۲/۱	از خاک بر بند تو در خاک چراغی
	چشم (۱۶) بار		چراغ (۹) بار
	۱. چشم (= دیده، عین) (۷) بار	۱۰۳۴/۳	درد شرار چراغ سحرگهان گیرد
۱۰۴۰/۳۹	بار تو کجست بر سر چشم من شان	۱۰۳۵/۱۴	چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد
	چو چشم صفت خودش مانع گران	۱۰۳۶/۲۵	چرخ دیده محمود آنکه دهنش را
۱۰۳۵/۱۸	گیرد	۱۰۵۷/۴	ندانم چراغ که برمی کند
	سیلاب و چشم من سرگشته روان		رنگ سیاه پرچمت چشم و چراغ عالم
۱۰۶۰/۲-۴	است	۱۰۶۴/۸-۲	است
	رنگ سیاه پرچمت چشم و چراغ		ای مه چراغ معدلت چشم و چراغ
۱۰۶۴/۸-۲	عالم است	۱۰۶۴/۸-۴	عالمی
	ی مه چراغ معدلت چشم و چراغ		آن رسد گشت چشم و چرخش انس مست
۱۰۶۴/۸-۴	عالمی	۱۰۷۰/۱۷-۳	
	آن رسد گشت چشم و چرخش انس مست	۱۰۸۰/۳۳	بر چهار جهان چراغ شبها دارد
۱۰۷۰/۱۷-۳			<u>چراغی (ی) نکره</u>
۱۰۷۲/۱۰	من در چشم جهان پیش کشیده	۱۰۷۱/۳	هر به ایامی چراغی بر رخسار
	۲. چشم (= نگاه، نظر) (۷۱) بار		برنگ چشم و چراغ
	در چشم اصل نوری و در جسم منک		چراغ (نک) بار
۱۰۲۹/۲۱	حال		<u>چراغی (ی) نکره</u>
	چه سود چون دل دانا و چشم پیا	۱۰۴۵/۴	چراغی ندارد این و خوش
۱۰۶۱/۳-۱	بست		چرخ (۱۱) بار
۱۰۳۱/۱۰	مگیر چشم صابیت و حال حافظ باز	۱۰۲۸/۹	گور در خیال چراغ قدح عکس میخ او
۱۰۵۷/۱	من و منی و فتنه چشم بار	۱۰۲۹/۱۹	بر چراغ علم ماهی و بر روی ملک ناح
	چشم بر دور فلاح دارم و جان بر کف	۱۰۳۶/۲۶	به تیر چراغ برد حمله چون کمان گیرد
۱۰۸۳/۳۶-۲	دست	۱۰۴۶/۲۹	رسد و چراغ عطارد هزار نهیبست
۱۱۰۲/۲۰	چشم تو که سحر یابل است استادش		ای مه چراغ معدلت چشم و چراغ
	<u>جسم (ت) صمیر اصافه</u>	۱۰۶۴/۸-۴	عالمی
۱۱۰۴/۲۵	چشم که فسون و رنگ می بارد او	۱۰۸۱/۸	کمر به بندگی اش بسته چراغ سیاهی
	۳. چشم (= بار)	۱۰۸۹/۸	عناد چراغ بیبی و نهاد دهر نگر
	<u>چشم</u>	۱۱۰۰/۱۶	از چراغ به هر گونه همی دار امید
۱۰۳۱/۱۰	مگیر چشم صابیت و حال حافظ باز	۱۱۱۲/۵۴	این گردش چراغ را فراموش کنید

چشم -	چشم بازگشایی
چاکه به چشم دریا آمد عا را	چشم بازگشایی
چشم بازگشایی - چشم بشو، بی غشایی	چشم بازگشایی
کردن (یکت بار)	چشم بازگشایی
مگر چشم - بار	چشم بازگشایی
مگر چشم غایت از حال حافظ باز	چشم بازگشایی
چشمیدن (یکت بار)	چشم بازگشایی
چشمیدن	چشم بازگشایی
شاهین صفت چو طعمه چشمیدن و دست	چشم بازگشایی
شاه	چشم بازگشایی
نکت. ناچشمیده	چشم بازگشایی
چشمیدن (یکت بار)	چشم بازگشایی
چشمیدن	چشم بازگشایی
آنکه از شمشیر او خون می چکید	چشم بازگشایی
چگونه (۳ بار)	چشم بازگشایی
صواعق سلطنت را چگونه شرح دهم	چشم بازگشایی
حوایل کرم را بیان چگونه کنم	چشم بازگشایی
کو نیز چگونه سرد آورد به در	چشم بازگشایی
چشم (۵ بار)	چشم بازگشایی
کلون که شاهد گل را به جلوه گاه چشم	چشم بازگشایی
چمن و لطف هوا نکت بر جان گیرد	چشم بازگشایی
هوا و نکت گل در چشم تنق بندد	چشم بازگشایی
به بزمگاه چشم رو که خوش تماشا می	چشم بازگشایی
است	چشم بازگشایی
همچو گل بر چمن از ساز معنائ دامن	چشم بازگشایی
چمن (۱۰ بار)	چشم بازگشایی
چمن رسد که امان او میان کران گیرد	چشم بازگشایی
که موحهای چمن ظرم گون گیرد	چشم بازگشایی
نوشاد باشد که گستاخی اش چمن گیرد	چشم بازگشایی
چمن بی رحم ده رخم جدایی	چشم بازگشایی
چمن گزشت بر آری روز روشن	چشم بازگشایی
چمن برکش آواز غیاگری	چشم بازگشایی
مهر چمن هوس را هم به گفت حواله	چشم بازگشایی
باد	چشم بازگشایی
دوش در خواب چمن دید خیالم که	چشم بازگشایی
مهر	چشم بازگشایی
عمری است چمن کش گذرانی گذرد	چشم بازگشایی
رآن سان که بهیرد چمن بر خیرند	چشم بازگشایی
بر نکت آسپان	چشم بازگشایی
چمن (۵ بار)	چشم بازگشایی
حافظ و هم تو چند ناله	چشم بازگشایی
دختر روز چند روری هست کرم ما گم	چشم بازگشایی
شد	چشم بازگشایی
رحیم مکر حصار بود روری چند	چشم بازگشایی
تا چند کسی بر گل مردم خواری	چشم بازگشایی
تا چند و خاک دگران کوزه کنی	چشم بازگشایی
چندان (۲ بار)	چشم بازگشایی
بر خاک تو چندان که تو از خاک بر آیی	چشم بازگشایی
فراتر از آن طرف چندان که خواهی	چشم بازگشایی
چندین (۲ بار)	چشم بازگشایی
چهر به صفت خود چندین ستیرم	چشم بازگشایی
چندین عم حال و حسرت دیباچیت	چشم بازگشایی
چنگ (۲ بار)	چشم بازگشایی
وای چنگ بدان سان رد صلاهی صبح	چشم بازگشایی
منی ده و چنگ را سارده	چشم بازگشایی
ساز چنگ، آهنگ طهرت، صحن مجلس	چشم بازگشایی
حای رقص	چشم بازگشایی
چنگال (یکت بار)	چشم بازگشایی
چنگال فریدون و سر بوشروان	چشم بازگشایی
چنگی (ی نسبت) (یکت بار)	چشم بازگشایی
که ناهید چنگی به رقص آوری	چشم بازگشایی
چمن (۶ بار)	چشم بازگشایی
چمن غیس متاعی به چون تو از زانی	چشم بازگشایی

۱۱۰۸/۲۳	بر چهره جان خرغ شمشاد دارد	۱۰۴۶/۱۴	برادر با برادر کی چین کرد
	چیدن (۲ بار)	۱۰۷۷/۲	بگرمی یا چین جسمی چین
	چید	۱۰۸۳/۳	چین رفتت حکم آسمانی
۱۰۶۷/۳	باریم دستی که بگور چید	۱۰۸۵/۲	نا چین ماه و جلال از پیشگاه سلطنت
	چید		چیم (م ضمیر اضافه به یاد)
۱۰۷۱/۲	کس رطبه بی خار ارم من بچید	۱۰۴۶، ۸	چسم ه یاد او پر د نا
	چیز (۲ بار)		بر نکت. اینچین
۱۱۱۲/۵۲	ک چیر که دری همه بر باد شود		چو (حرف اضافه) (۲۷ بار)
	چیری (ی بکره)		بر نکت. چون، همچو، همچون
۱۰۹۶/۳	بد نشی که در مان چیری هست		چو (حرف ربط) (۲۷ بار)
	چیست (۳ بار)		بر نکت. چون
	هیج تعبیر نمی دانش این خوب که		چوگانی (ی سب) (یک بار)
۱۰۸۴/۷	چیست	۱۰۸۴/۷	همه برود به یک دم فلک چوگانی
۱۱۱۰/۴۵	در دور ملک چیست که مانع دارم		چون (حرف اضافه) (۱۱ بار)
۱۱۱۱/۴۸	چندین هم سال و صورت د چست		بر نکت. چو، چون، همچو
	چین (نام کنور) (۳ بار)		چون (حرف ربط) (۱۹ بار)
۱۰۴۰/۳۱	ر مصرنا به دلم در چین نا به قیروان		چون (چگونه) فید پرشی (۳ بار)
	صلاحت را نهشی برافه چین		چه (فید تساوی) (۲ بار)
۱۰۶۸/۱۴ ۲	بسته بد		چه (صفت و ضمیر پرشی) (۳۱ بار)
	چست (اب ضمیر معمولی)		چه (موصوف)
۱۰۴۰/۲۲	در جوب آورد به درگه سراج جان		نکت. آنچه، هرچه
	چین (= پیچ و تاب) (یک بار)		چهره (۳ بار)
۱۰۴۸/۳۰	که بی نافه ر چس جود است	۱۰۳۲، ۱۲	که می درخشندش از چهره قز بردای
		۱۰۴۶/۲۴	جمال چهره اسلام شیخ ابواسحق

کارشاهان ایچمیں باشد تو ای حافظ	۱۰۶۶/۱۰-۳
مریج	
هر آنکو چو حافظ می صاف خورد	۱۰۶۷/۶
گر بیایدش به سوی خانه حافظ برید	۱۰۷۴/۵
دو حرف ز نظم حافظ مرید است	۱۰۸۷/۳۱-۱
چون حافظ اگر شوی به رویش	
حرمند	۱۰۸۷/۳۲-۲
وردام خواهی آنکه را حافظ به رویش	
ناظر است	۱۰۸۸/۳۳-۲
رو داری حافظ حاجی محمد دم	
	۱۰۹۰/۳۹-۲
حافظ الحمیدی عسی خواهد بهوان	۱۰۹۳/۵۸
گفتم سخت گفت که حافظ حل	۱۰۹۵/۲
گرفته ایمن حق به حدی حافظ	۱۱۰۲/۱۹
آویزه در نظم حافظ بادش	۱۲۰۲/۲۰
<u>حافظ</u>	
حای الزین خوشتر باشد حافظا ماهر	
مطواه	۱۰۸۰/۵
<u>حافظان</u>	
(حافظان جهان کس چو بدد جمع	
نکرد	۱۰۳۳/۳۶
حال (۱۶۱ بار)	
مگیر چشم عنایت ر حال حافظ بار	۱۰۳۱/۱۰
و گویه حال بگویم به آصف ثانی	۱۰۳۱/۱۰
که حرم است بدو حال اسی و حانی	۱۰۳۱/۱۱
چه هم بود به همه حال کوه تاب را	۱۰۳۷/۴۱
بیا تا حال یکدیگر بدایم	۱۰۳۵/۲
بیا سانی آن می که حال آورد	۱۰۵۲/۱
سال وفال و مال و حال و اصل و سل و	
نعت و بیعت	۱۰۹۰/۵۰-۱
سال خرم، فال بیکو، مال وافر، جان	
خوش	۱۰۹۰/۵۰-۲
می حال خود سوخته دل بنوا گفت	۱۰۹۸/۹
<u>حاجم (م صمیم اضافه به درحرر)</u>	
بدین حالمدادوا بیست درحرر	۱۰۴۹/۲-۲
<u>حاجم (م صمیم اضافه)</u>	
فریانی که حال را بیست	۱۰۵۰/۳
<u>حون</u>	
ستم کن و بی خبر احوال جهان	۱۱۰۸/۴۴
<u>حونم (م صمیم اضافه)</u>	
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوال	۱۰۸۴/۳
<u>حایها</u>	
به دانادنی کشف کن حالها	۱۰۵۹/۷
برکت الحال	
حالت (۲ بار)	
چه حالت است که گل در سحر مباد	
روی /	۱۰۳۵/۱۳
رسمی زن که صوفی به حال رود	۱۰۵۹/۱۲
حالی (یک بار)	
اگرچه خصم تو گستاخ می رود حالی	۱۰۳۷/۴۲
حباب (۲ بار)	
حانه ای دارد رمل و میثاقی از حباب	۱۰۷۳/۳
لاریخ دل آن کسی که ماسد حباب	۱۰۹۹/۱۲
حبیبی (یک بار)	
<u>حبس</u>	
سروان را بی سبب می کرد حبس	۱۰۷۲/۷
حبس کردن (۰ رندانی کردن) (یک بار)	
<u>بی کرد حبس</u>	
سروان را بی سبب می کرد حبس	۱۰۷۲/۷
حبیه (یک بار)	
ان حقه خضرا خور کر روی	
سنگ روحی	۱۰۷۵/۲۲-۱
حبيب (یک بار)	
<u>حیدر</u>	

۱۰۲۵/۵	حروف	که خواهد شد بگوید ای حیباں
نک	نک حرف	حقیقت (یک بار)
۱۰۸۶/۶	حرف (۳ بار)	کسی نفس رند از حجت قاصدی
	حرف	حدّ (یک بار)
۱۱۱۱/۳۹	بگو با حریفان به آواز رود	گستاخی ما از حدّ برون رفته ولی
۱۰۵۸/۳	کای حریفان خدمت جنم جهان بین	حدیث (۳ بار)
۱۰۶۹/۴	کرده بد	و راورث نمی شود از منده این حدیث
۱۰۸۰/۴	دوستداران دوستکامد و حریفان ناادب	ای یاد حدیث من بهانی می گوئی
	حرف (یک بار)	حدیثی (ی نکره)
۱۰۳۶/۲۲	سکندری که مقیم حرم او چون خضر	یا یاد حدیثی از لیش می گوید
	حرف (یک بار)	حدو (یک بار)
۱۰۴۶/۱۴	برف و طبع خوشباشم خیز کرد	حدو -
	حسرت (۴ بار)	ظاهر از تیر مزگانیش حدو کردن چه سود
۱۰۸۸/۴	چو به صد هم و حسرت سپهر	حدو کردن (= دوری کردن) (یک بار)
۱۰۳۵/۱۵	دایره شکل	ظاهر از تیر مزگانیش حدو کردن چه سود
۱۱۱۰/۴۴	و حسرت لعل آید از مردم	حرف (یک بار)
۱۱۱۱/۴۸	چندین هم مال و حسرت دنیا چیست	مصور این مظهر خدای است حرد من
	حسرت	حرف (یک بار)
۱۰۸۴/۳۷-۲	دریغ، حسرت، درد، کربن حری	ای معز اصل عالی جوهرت از حور
	حسن (حسن، زیبایی، جمال) (۶ بار)	و حرم
۱۰۴۱/۲۴	بدا به من که منکر حسن رخ تو کیست	حرف (۴ بار)
۱۰۷۷/۱	حسن این نظم بریان مستغنی است	که روزگار برو حرف اصحاب گیرد
	وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی	دو حرف و نظم حافظ مریمعل است
۱۰۸۳/۴۶ ۴		حرف
۱۱۰۲/۴۰	آن دانه که حسن کرد در گوش وصال	برون آ از حروف قرب و طاعت
	حسن (شخصیت، ظاهر)	آمد حروف سال و عانی امید جود
۱۰۷۷/۳	حق در حسن نمی باید بدل	حرکت
	حسی (ی نکره)	نک. مورو حرکت
۱۰۷۷/۲	بکر حسی را چینی حسی حسی	حرم (یک بار)
	حسن (حسن، زیبایی، جمال) (یک بار)	که بار در حرم کبریای ما دمید
	صاحب صاحب قرآن خواجه قوام الدین	حرف (یک بار)
۱۰۷۸/۲۷-۱	حسن	چه کند سوخته از عایت حرم من می دلت

آنکه بیش سوی حق بیس و حق گوین	حسود (۲ بار)
۱۰۶۱/۴۰۳ بود	مدام در پی طمع است برحسود و
حقیر (یک بار)	عدوت
۱۰۲۹/۲۲ چو در آغوش خیر بود گنج شایگان	حسود حواجه مار بگو که بد نیست ۱-۴۶/۸۸
حقیر (۲ بار)	حشمت (۲ بار)
۱۰۳۵/۲۱ ورشته ای به خفت فروش عالم غیب	در دولت و حشمت مغلط
حسیت آنکه باید مراد و معنی و	حشمت (ت صبر اصافه)
۱۰۸۱/۳۳-۲ حد	از لب جوان حشمت سهل ترین بواله
حکایت (۶ بار)	۱۰۶۴/۸۰۶ یاد
۱۰۴۱/۶ یار بادا رنگین که یک حکایت رست	حصار (یک بار)
۱۰۵۰/۸ سی گند در ایما این حکایت	حصار بحر حد حصار من است گر ایما ۱-۸۶/۶
چو آب گشت به من حل حکایت مشکل	حصص (یک بار)
۱۰۷۶/۲۵ ۲	اگر راهی و پولاد سرد و حصص کنی ۲-۴۷/۸۹
۱۰۸۲/۲ تاریخ این حکایت گر بر تو پارسد	حضور (۲ بار)
شب کرم به پایان و حکایت بسای است	آن کهست تا به حضور سلطان
۱۱۱۱/۳۹	اداکه ۱-۱۷/۲۰
حکایتها	حضرت حدی لاله الاکاف ۱-۴۳/۸۱
آن حکایتها که در هر جا و شیرین کرده اند ۱-۶۹/۱	حق (۷ بار)
حکم (۳ بار)	که هر چه در من این خاندان دولت کرد ۲۳-۳۷/۱۰
۱۰۶۹/۳ سالیامی ده که با حکم ارل تدبیریب	کف رجعت حق منزل او دان و آنگه ۲-۷۵/۱۰
۱۰۷۸/۳ روز آدینه به حکم کردگار درالمن	سال نارنج و طاقش طلب از رحمت حق ۳-۷۵/۱۰
۱۰۸۳/۳۷-۳ جبر رخت حکم آسمانی	به حق صحبت خواجه قوام دین که
حکمت (ش صبر اصافه)	قدر ۵-۴۶/۸۹
۱۰۲۸/۱۰ حکم روی چو باد در اطراف بر رهبر	گرفتند عرص حق به صدای حافظ ۱۹-۲/۱۱
حکم انداز (یک بار)	حقا
۱۰۳۷/۲۶ که حکم انداز هجران در کمین است	حقا که به چشم دریامد ما را ۱-۹۵/۱۰
حکمت (۲ بار)	گفتم سخت گفت که حافظ حقا ۲-۹۵/۱۰
۱۰۵۳/۲۶ خرابم کن و گنج حکمت بی	بیرنگ الحق
که به حکمت فطره را گردانده لؤلؤ	حق بیسی (ی مصدری) (یک بار)
در صدق ۱-۵۲/۱۰۹۱	آنکه بیش سوی حق بیس و حق گوین
حکمی (ای سبت) (یک بار)	بود ۳-۳/۱۰۶۱
۱۰۳۳/۳۶ مصارف حکمی با کتاب قرآنی	حق گوین (ی مصدری) (یک بار)

حکمی (۱- حکایت کرد) (یک بار)	حمله کرد
حکمی (الدمع منی مالهواصح) المصرت ۱۰۴۲/۴	شیل الابد به حید دلم حمله کرد ومن ۱۰۴۱/۲۲
حل (یک بار)	حمیده محصال (یک بار)
چو اید گشت به من حل حکایت	حمده محصالی (ی بکره)
مشکل ۱۰۷۶/۲۵-۲	رهن حمیده محصالی که گاه فکر صواب ۱۰۳۷/۱۳
حلالی (یک بار)	حوادث
مفسر است این نظم یا سر حلال ۱۰۷۷/۴	یک حادثه
حلاوت (یک بار)	حوالت (یک بار)
شکر کمال حلاوت پس از ریاضت	به مسی و حلالی حواله رود ۱۰۵۹/۱۲
بافت ۱۰۳۷/۳۹	حواله (۲ بار)
حلم (یک بار)	مهر چاه عروس را هم به گفت حواله
از صدف یادگیر بکنه حلم ۱۰۷۴/۴	باد ۱۰۶۳/۸ ۷
خلواها (یک بار)	حواله چون برسد رود اصل بگوید
هر که آن نظم دهد خلواها جانش دهم ۱۰۷۳/۴	در ۱۰۸۹/۲۷-۲
حقال (یک بار)	حور (۲ بار)
حتال رمانه رخت از حایه سر ۱۱۱۰/۳۹	که این مانه ز چپ جیب حور است ۱۰۳۸/۳۰
حسایت (۲ بار)	یاسانی آن می که حور بهشت ۱۰۵۲/۲۹
شرح او تو در حسایت و دین از تو کز	حور و ش (یک بار)
امان ۱۰۲۹/۱۹	وصوال مرشت و حور و ش و
هم از تو در حسایت و عمل از تو	سبیل بوی ۱۰۹۱/۵۳ ۱
با شکوه ۱۰۲۹/۲۱	حول (۱- لونه بیرو) (یک بار)
حصایل (یک بار)	لا حول ولا قوا الا بالله ۱۱۱۳/۵۶
حور بحر بهاد حصایل برابر ۱۰۳۹/۱	حق (یک بار)
حمله (۳ بار)	در گشت جان ندای یا حق ۱۰۳۳/۳
که به یک حمله میباید می شکست ۱۰۷۲/۶	حیات (۳ بار)
حمله -	ساقیا باده که اکسیر حیات است
به تیر هرخ برد حمله چون گمان گیرد ۱۰۴۶/۲۹	پار ۱۰۸۲/۳۶-۱
شیل الابد به حید دلم حمله کرد ومن ۱۰۴۱/۲۲	گفتم دهب گفت رهنی آب حیات ۱۰۹۵/۲
حمله بردن (۱- حمله کردن) (یک بار)	حیانش (ش صبر اصباحه)
برد حمله (اصباحه)	پس از پناه و نه سال از حیانش ۱۰۷۳/۱
به تیر هرخ برد حمله چون گمان گیرد ۱۰۴۶/۲۹	حیث (۱- جایی که) (یک بار)
حمله می د، ۱- آهنگ صنگ کردن) (یک بار)	و برقه من حیث لایحسب ۱۰۶۰/۲

حیری (ی بکریه)	حیران (یکت بار)
حیری دگر به عربیة موزوی رسید ۱۰۷۰/۱۷۰۲	حیران و خصل برگس محمود زتو ۱۱۱۱/۴۶
حیوانی (ی مست) (یکت بار)	حیر (۲ بار)
که لاف می‌دند لطف روح حیوانی ۱۰۳۲/۲۴	این حیر گنج طعنه د وودم و فرید ۱۰۷۰/۱۷۰۳

خ

خاتم (یکت بار)	۵۵	خیر اگر بر مردم تسخیر جهان ره می کنی ۱۰۸۵/۱
خاصی (ای مکره)		
به خاصیت توان رد دم ملحمی	۱۰۳۱/۲	شور دم این نکته که بر خیر و بیا ۱۱۰۹/۳۷
خار (۴ بار)		بر خیزد و محور خم جهان گذران ۱۱۱۳/۵۵
کس رطب بی خار اوس بساں پیچید	۱۰۷۹/۲	حرید
راه طلیت و خار ضمه دارد	۱۱۰۷/۳۳	رآن سان که میبوند چنان بر حیرند ۱۱۱۲/۵۱
خاری (ای شباهه)		بیرنگ و سطر
ای آنکه به رخ در دل خیری جاری	۱۱۱۴/۶۰	خاصی (۲ بار)
خاری (ای مکره)		
در دیده من و همی جاری دگر است	۱۰۹۷/۶	ولی به سطح خاص خودم بسی خوانی ۱۰۳۳/۳۳
خاره (۲ بار)		حرمی
گه به قدرت خاره را نعل بدخشان		مقبول دل خواص و مشهور حوام ۱۰۹۰/۳۹-۱
ساخته	۱۰۹۱/۵۲-۱	خاطر (یکت بار)
مانده سنگ خاره در آب و لال	۱۱۰۶/۲۹	صعی رسد به خاطر پاکت زمان زمان ۱۰۳۰/۳۵
خاستن (۵ بار)		خاقان (۲ بار)
حاسب		
به شکر تهمت تکمیر کز میان بر حاسب	۱۰۳۳/۲۸	خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب ۱۰۲۷/۲
خیر		خاقان کامگار و شهشاه نوحوان ۱۰۲۸/۶

از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود ۱۰۷۰/۱۶	خاک (۱۷ بار)
خاکدان (یک بار)	۱* خاک (- برابر) (۱۰ بار)
که وقت صبح درین نیره خاکدان گیرد ۱۰۳۵/۱۲	به خاک پای صبحی کن که تا مس نیست
خاک (ای مس) (یک بار)	۱۰۳۱/۷
خاکب	درین خاک درش عمر جاودان گیرد ۱۰۳۶/۲۲
خاکیان بی بهره اند از حرم کائنات ۱۰۶۹/۸	که در دشت می خیزدش زیر خاک ۱۰۵۳/۱۵
خاک (یک بار)	نکته جان بخش دارد خاک کوی
خال جانان دانه دل، راب سانی دم راه ۱۰۸۰/۴	دلبران ۱۰۶۹/۵
بر مکنه مشکین حال	با آن وجود و آن عظم بر خاک
خالق (۲ بار)	رفت ۱۰۷۰/۱۶-۲
بو شاکری و خالق و خلق از تو شاکرند ۱۰۳۰/۳۴	خاک بر سر باد جانی را که بود با تو
کرده در طرقت طلب خالق کون و	اس ۱۰۹۱/۵۱ ۲
مکن ۱۰۹۱/۵۱ ۱	ای فدای خاک پایت جسم و جان و
خواجه (یک بار)	دس و جان ۱۰۹۱/۵۱-۲
دارد جو آب خانه تو بر سر زبان ۱۰۲۸/۱۶	ایام بهار است و گل و لاله و سرسبز
خلل (یک بار)	از خاک بر آید بو در خاک چربی ۱۰۹۲/۱
در نصیرهای قیصر و در خانه های خان ۱۰۲۹/۳۰	بر خاک تو چندان که تو از خاک
خکدای (یک بار)	برایی ۱۰۹۲/۲
که هر چه در حق این خاندان دولت کرد ۱۰۳۷/۲۲	خاک ره او شدم به مادم پردد ۱۰۹۸/۱۰
خان و خان (یک بار)	۲* خاک (- گور، مراد) (۵ بار)
خیمه اش در رن و سرور و خسان و ممان	بدانم که را خاک خواهد گرفت ۱۰۵۷/۳
گیرد ۱۰۳۷/۳۳	ایام بهار است و گل و لاله و سرسبز -
خانه (۵ بار)	از خاک بر آید بو در خاک چربی ۱۰۹۲/۱
گو بیایدش به سوی خانه حافظ بید ۱۰۷۳/۵	بر خاک تو چندان که بو از خاک
پس از دو سال که سخت به به خیمه	بر آید ۱۰۹۲/۲
بار آورد ۱۰۸۶/۲	تا بو که رخاک آید چنان انگیزد ۱۱۱۲/۵۱
چرا رخانه خواجه به در می آید ۱۰۸۶/۲	فرده به سر خاک تو آید دگری ۱۱۱۴/۶۱
حکال زمانه رحمت از خانه مهر ۱۱۱۰/۳۱	۳* خاک (- بدن خاک شده)
خواجه	(۲ بار)
در نصیرهای قیصر و در خانه های خان ۱۰۲۹/۳۰	تا چند رخاک دگران کوره کسی ۱۱۱۴/۶۱
بر مکنه میخانه	از خاک تو هم کوره کند کوره گری ۱۱۱۴/۶۱
خاور (یک بار)	خاکبوس (یک بار)

۱۰۲۷/۲	صاحبزاده خسرو و شاه خدایگان	خاوران (صیبر معنوی)	۱۰۴۱/۲۵	واکنش فراغت است رخورشید خاوران
۱۰۶۷/۵	خدایی (ای سبت) (یک بار)	خاوران (یک بار)	۱۰۳۳/۸	که چون به شعله مهر خاوران گیرد
۱۰۴۰/۳۰	هم کام من به خدمت تو گشته منتظم	خاوری (ای سبت) (یک بار)	۱۰۳۶/۲۷	خردم خاوری از شرم ری اور او
۱۰۴۰/۳۰	هم نام من به خدمت تو گشته خاوران	خبر		
	خدمت	یک. مارک خبر		
	کاین حریفان خدمت جام جهان بین	خجسته (یک بار)		
۱۰۶۹/۴	کرده اند	خجسته سروش مبارک خبر	۱۰۵۶/۵	خجسته نام (یک بار)
۱۰۸۵/۲	آگهی و خدمت دلای آگهی می کنی	دین حجت نام بر اعدا، مظفر	۱۰۴۰/۹	خجل ۲۱ بار
	خدمت کردن (کار برای کسی)	نام بت من که به رویش خصل		
	انجام دادن (۲ بار)	است	۱۰۸۱/۴۱-۱	
	خدمت ... کرده اند	حیران و خصل برگش مخمور از تو	۱۱۱۱/۴۱	خدا (۱۱ بار)
	کاین حریفان خدمت جام جهان بین	کامی که بخواسم ر خدا شد میترم	۱۰۴۹/۱۰	شکر خدا که بار درین اوج بارگاه
۱۰۶۹/۴	کرده اند	شکر خدا که بار درین اوج بارگاه	۱۰۴۰/۲۰	صلواتان صلواتان خدا را
	خدمت می کنی	خدا را عز و جل جمله ر بیامراد	۱۰۶۶/۷	ای آصف زمانه و بهر خدا بگو
۱۰۸۵/۲	آگهی و خدمت دلای آگهی می کنی	خدا را عز و جل جمله ر بیامراد	۱۰۷۱/۱۷-۴	خدا را عز و جل جمله ر بیامراد
	خدایو (یک بار)	خدا را عز و جل جمله ر بیامراد	۱۰۷۳/۲۰-۲	رآنکه در حجت خدا برنده نویسد
۱۰۵۶/۲	خدا بر زمین پادشاه زمان	گناه	۱۰۸۰/۳۲-۲	سرمه دشن افکن ای شهر خدای
	خراب (۷ بار)	امید من آن است نه درگاه خدا	۱۱۰۸/۳۵	خدا (ای صیبر معنوی)
۱۰۵۳/۱۰	همان منزل است این جهان خراب	که تا خداش بگه دارد از پرشانی	۱۰۴۱/۹	خدا یا
۱۱۰۰/۱۵	هر خمرده ای هست و خراب اولیتر			
	عالم همه سر به سر خراب است و			
۱۱۰۰/۱۵	یباب			
	در جای خراب هم خراب اولیتر			
۱۱۰۰/۱۵ (۲ بار)				
۱۱۰۷/۳۱	ای پس که خراب پاده و جام شوی			
	خراب (م صیبر معنوی)			
۱۰۵۴/۲۱	خرابم کن و گنج حکمت بین			
	خرابات (۲ بار)			
۱۰۴۳/۲	سجاده و عرقه در خرابات			
۱۰۵۳/۷	که اندر خرابات دارد شست			

۱۰۵۹/۱۲	به رفض آیم و خرقه باری کنم خرگاه (یک بار)	خرافات پروو (یک بار)	خرافات پروو (ام شاهه)
۱۰۲۹/۲۶	چندی بلند بر سر خرگاه خویش دان حزّم (۲ بار)	۱۰۳۰/۱۸	من سالخورده پیر خرافات پروو خرانی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۳۱/۱۱	که خرم است بدو حال انسی و جانی سال خرم، فال بکوه، مال وافر	۱۰۸۱/۳۴-۳	اگر سرای جهان را سرخرانی نیست خرّاج (یک بار)
۱۰۹۰/۵۰ ۲	حال خوش خرمهره (یک بار)	۱۰۳۰/۳۲	وز چیت آوردند به درگاه خرمج خان خراشیدن (یک بار)
۱۰۳۷/۲۳	و گوهریس و از خرمهره نگذر خویدن (یک بار)		بهراشد (ب) ضمیر اصباح به سرگر
	سر	۱۰۷۴/۲	هر که بهخراشدت جگر به حفا خرد (مصل، ادراک) (۳ بار)
۱۰۳۱/۲۶	سی جملوه سی خروشم و سی جملوه سی حرم خرینه ایک بار	۱۰۳۵/۱۱	خرد و هر گز بوجش صد پتان گیرد
۱۰۲۹/۲۷	این سار و این خورنه و بن لشکر گران خرینه (یک بار)	۱۰۳۷/۲۷	روان را با خرد درهم سرشم
۱۰۳۱/۲	سار خسته مسدود که تیر می رانی خرینه دل (یک بار)	۱۰۵۳/۲۲	مسام خرد را می خورن کم بیرنگ. بخر
	خرینه دلان	۱۰۶۷/۵	خرد (کوچک) (یک بار)
۱۱۰۱/۱۷	بر خسته دلان خورده به یکبار مگیر خرو (۶ بار)	۱۰۶۷/۵	که کار جدایی به کاری است خرد خورده (۲ بار)
۱۰۲۷/۲	صاحب قران خسرو و شاه خد بگان	۱۱۰۱/۱۷	برو زاهد خورده بر ما مگیر بر خسته دلان خورده به یکبار مگیر
۱۰۲۹/۲۰	ی خسرو صبح جنت رفیع قدر به یاد مجلس خسرو چو برکنند		خوصصه (یک بار)
۱۰۳۵/۲۰	مضرب	۱۰۸۷/۴۲-۲	چون حداف اگر شوی به رویش خرمند
۱۰۷۲/۵	شاه غازی خسرو گپس نشان خسرو روی رمی عوٹ رمان		خرقه (۲ بار)
۱۰۷۶/۲۴-۲	براستی	۱۰۳۱/۸	که در خرقه به رنار داشت پنهانی
	خسروا	۱۰۳۳/۲	سپاده و خرقه در خرافات خرقه بازی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۸۶/۱	خسروا دادگرا بحر کما شیر دلا خسروانی (۳ بار)		خرقه بازی
۱۰۵۶/۱	بهس میوه خسروانی درخت	۱۰۵۹/۱۳	به رفض آیم و خرقه باری کنم خرقه بازی کردن (جامه دریدن)
			صوفیان (یک بار)
			خرقه باری کنم

بگویی و برن خسروانی سرود	۱۰۵۸/۷	حقیقه (یک بار)
به یاد آزاد آن خسروانی سرود	۱۰۵۹/۱۳	در خطه شیراز به نام است و نشان ۱۰۹۰/۳۹ ۲
خسروی (ی مصدری) (۲ بار)		خفتن (۲ بار)
دم خسروی در گدایی رسم	۱۰۵۳/۲۸	خواهم خفت
بر سینه خسروی بهمانند	۱۰۶۶/۱۱-۳	امشب رحمت میان خون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷
خشت (یک بار)		در پسر عاقبت یرون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷
به عاقبت رگزی و خشت گردش بسر	۱۰۸۹/۹	تا دورگرد که بی تو چون خواهم خفت ۱۰۹۷/۷
خصال		خلاف (یک بار)
نک. خصل		خلاف پیوسته که علم نظر در آنجا
خصلت		بست ۱۰۹۹/۳-۲
نک. حیده خصال		خصلت (یک بار)
خضم (۵ بار)		درما خصلت دور جوانی ۱۰۸۳/۳۷-۱
ز بهر دیده خضم تو لعل پیکانی	۱۰۳۳/۳۹	خلف (یک بار)
اگرچه خضم تو گستاخ می رود حالی	۱۰۳۷/۳۲	فریدن و جم را خلف چون تو
چون بدیدی خضم خود می پرورید	۱۰۷۱/۱۸-۴	بست ۱۰۵۶/۹
مشو سخن خضم که پیش و مرد	۱۲۰۹/۳۷	خفلی (۲ بار)
خضم (تث تیسیر اضافه)		تو شاکری رخلیق و خلق از تو شاکرند ۱۰۳۰/۳۳
خضمت کجاست در کف پای خودش فکر	۱۰۳۰/۳۳	می آمد و خلق شهر در پی ۱۰۴۳/۶
خضر (۳ بار)		خلوت (۲ بار)
سکندری که خیم حرم او چون خضر	۱۰۳۶/۲۲	درون خلوت کز دمان عالم قدس ۱۰۳۲/۱۸
راهم مرن به وصف لال خضر که می	۱۰۳۹/۳	خلوتی (ی نکره)
مگر خضر مبارکتی در آید	۱۰۴۶/۹	به خلوتی که در آن اجنبی حیا باشد ۱۰۶۸/۱۳-۱
مگر خضر مبارکتی تواند	۱۰۳۷/۲۲	خلیل (یک بار)
خضرا (یک بار)		خلیل حدادش پیوسته برخوان ۱۰۷۷/۲۰ ۳
آن حقه خضرا خورک ز روی		خیم (xam) (= پیچ و تاب) (یک بار)
سبک روحی	۱۰۷۵/۲۲-۱	چه دهد اندر خیم این طای رنگین ۱۰۷۸/۲۸-۱
خطه (۲ بار)		خیم (xom) (= خست) (یک بار)
۱* خط (= نوعی خط) (یک بار)		که درجم است شرابی چون لعل رنگینی ۱۰۳۳/۲۶
هر از نقش نگارد ر خط ریحانی	۱۰۳۳/۳۹	بیر نک بیلی حم
۲* خط (= سبک بورسته پیران		خخار (xammar) (= باده فروش)
جوان) (یک بار)		(یک بار)
گرد خط او داس کونر بگرفت	۱۰۹۷/۸	درجم مگر خخار بود روزی چند ۱۰۹۰/۴۸-۱

به سرخواجه که ناآن ندی سنا می ۱۰۸۳/۳۶-۲	خجهرکش (یک بار)
چرا رخاانه خواجه به تو می آیی ۱۰۸۶/۲	خجهرکش (شصت بار)
که گر برون بهم از آستان خواجه قدم ۱۰۸۶/۵	کهجا شیده آن ترک که خجهرکش
حاب خواجه حصار من است گر اینجا ۱۰۸۶/۶	خجهرکش (یک بار)
خسود خواجه ما را بگو که پادشاه ۱۰۸۸/۴۶-۱	بهدانش (شصت بار)
اوصاف کرم و خواجه قبر بر ۱۱۰۱/۱۹	نظمه ای به میان آر و خوش بهدانش
بذار شوای خوشه که خوش خوش	۱۰۶۸/۱۳-۲
بکند ۱۱۱۰/۴۱	خجهرکش (یک بار)
ی خواجه کوره گر اگر عشقاری ۱۱۱۳/۵۸	خجهرکش لب و ناره روی می باید بود
خواجه فتح الله (یک بار)	خجهرکش (یک بار)
در کمال ابصر خواجه فتح الله ۱۰۸۰/۳۱-۲	بلبل اندر ناله و گل حنانه خوش
خواجه قوام الدین (یک بار)	می رند ۱۰۸۸/۴۵-۱
صاحب صاحب طراوت خواجه قوام الدین	خجهرکش (یک بار)
حسن ۱۰۷۸/۲۷-۱	خجهرکش
برنگه خواجه قوام دین	که به به طاعت او نارد و خجهر
خواجه قوام دین (یک بار)	برگل ۱۰۷۶/۱۳-۲
به حق صحبت خواجه قوام دین که	خجهرکش (ای مصدری) (یک بار)
خجهرکش ۱۰۸۹/۳۶-۵	چنان برکش آواز خجهرکش
برنگه خواجه قوام الدین	خواب (۳ بار)
خجهرکش (یک بار)	دوش در خواب چندان به خجهر
من خواهرم و خال لب سیحون	صحر ۱۰۸۴/۵
می ست ۱۰۶۲/۶-۳	میج تعبیر می دانیش این خواب که
خواری (ی مصدری) (۳ بار)	چیب ۱۰۸۳/۷
در حال کس رندان به خواری	خواب از چه خوش اند همه را در
سگرید ۱۰۶۹/۳	چند ۱۰۹۵/۱
که ای عزیز کسی را که خوری	خجهرکش (یک بار)
سب صیب ۱۰۸۱/۴۳-۲	نزارند شکر آویز خواجگی که جود
خواری -	خواجه (۱۱ بار)
تا چند کسی برگل مردم خواری ۱۱۱۳/۵۸	وریر شاه نشان خواجه رمین و زمان
خواری کردن (- پست شمردن) (یک بار)	به صبح خواجه رندان ای ندیم
کسی ... خواری	والت شناس ۱۰۶۸/۱۳-۱
تا چند کسی برگل مردم خواری ۱۱۱۳/۵۸	برادر خواجه عادل طالب متواء

خواستی (۷ بار)		بخوابید
<u>خواستم</u>		چو معلوم است شرح او بر بخوانید ۱۰۴۷/۲۵
کمی که خواستم و خدا شد مضمون ۱۰۴۹/۲	خواستم	برو خواستم و دختر خلاق ۱۰۷۶/۱
<u>خواست</u>		۲۰ خواندن ۱۰ خواندن ۵ حوث کردن (۲ بار)
حای ازین خوشتر باشد حافظ ساغر سحره ۱۰۸۰/۵	خواست	خواست (شش ضمیمه معنوی)
<u>خواستی</u>		و درنگ خویش خوانش و کام دلش
و در نام خواهی آنکه را حافظ به رویش	خواستی	بجوی ۱۰۹۱/۳
<u>خواستی</u>		بسی خواست
غرامت را آن طرف چندان که خواهی ۱۰۹۲/۵۵	خواستی	ولی به مجلس خاص مردم سی خوانی ۱۰۳۳/۲۳
آید زوری که خواهی و توانی ۱۱۱۵/۶۲	خواستی	میرنگد رند خوان، صبح خوان ۲۰ خواندن (۳ بار)
<u>همی بخود</u>		سوز
حافظ الحمیدی همی خواهد بخوان ۱۰۹۳/۵۸	همی بخود	پادشاه و سرلطم و کرم بارش خوان ۱۰۶۳/۷
میرنگد بیکسره	همی بخود	لیل خدایش پیوسته بر خوان ۱۰۷۶/۲۰۰۳
<u>خواهی</u>		سوزنده اش فرو خوان از جبهه بهشتی ۱۰۸۲/۲
یک خاص	خواهی	خوب (۳ بار)
<u>خوان (یک بار)</u>		خوان
ار لب خوان حشمت سهل ترین بواله	خوان	خوان جهان صید توان کرد به رو ۱۱۰۰/۱۶
باد ۱۰۶۶/۸-۶	خوان	خوبت (شش ضمیمه اضافی)
<u>خواندن (۱۱ بار)</u>		صورت خوبت بگارا خوش به آیس
۱۰۶۶/۸-۶	خواندن (۱۱ بار)	بسته اند ۱۰۶۸/۱۳ ۱
<u>می خواند (ماصی)</u>		سوزش (شش ضمیمه اضافی)
چو می رفت از جهان بر بیت	می خواند (ماصی)	مردم بگران به روی خویش ۱۰۶۳/۷
می خواند ۱۰۶۲/۵-۲	می خواند	خوبی (ای مصدری) (یک بار)
<u>بخوان</u>		سحر شکرده می مایه هاست خوبی را ۱۰۳۱/۲
بیتی دو وصف الحال ما از گنجه سعدی	بخوان	خود ۲۵ بار
بخوان ۱۰۸۷/۴۳-۱	بخوان	محبت پایه خود فرق فرندان گیرد ۱۰۳۶/۲۷
در صف نگه کن بعد از آن ما بعد	بخوان	به حای خود بود از راه فیروان گیرد ۱۰۳۶/۲۷
من بعدی بخوان ۱۰۸۸/۴۳-۲	من بعدی بخوان	که مشری سبق کار خود از آن گیرد ۱۰۴۶/۳۲
حافظ الحمیدی همی خواهد بخوان ۱۰۹۳/۵۸	حافظ الحمیدی همی خواهد بخوان	مم ناشکی و ناخود گفت و گوئی ۱۰۴۶/۱۷

که گوئی خود بودت آشایی	۱۰۲۷/۱۹	که این طریقه نه خودکامی است و
هرایا بخت خود چندی شرم	۱۰۴۹/۳۰-۱	خودرایی
که من از طالع خود می‌گیرم	۱۰۲۹/۳-۱	خود (۲ بار)
روان بزرگان و خود شاد کن	۱۰۵۸/۸	بر مروج خود کسی گویند دلیل
تو بیک وید خود هم از خود		ماهم که دختش دولتی خود بگرفت
پیرس	۱۰۶۰/۱-۱ (۲ بار)	خوردن (۱۳ بار)
موش قرین رحمت خود کرد تا بود	۱۰۶۲/۷ ۲	خورد (ماهی)
چون بدیدی جسم خود می‌پرورد	۱۰۷۱/۱۸-۳	هر آنکو چو حافظ می صاف خورد
آبیه به دست و روی خود می رسد	۱۰۹۵/۳	خوش خوش بر ایشان بتوان خورد
پاورنگنی خیال خود را معرفت	۱۰۹۷/۷	به در
می حال خود سوخته‌دن بتوان گفت	۱۰۹۸/۹	خورد (ماهی)
ماهی که نظیر خود ندارد به کمال	۱۱۰۲/۲۱	کس حاصل می بیش ازین دکان بخورد
من حاصل عمر خود ندارم جرعم	۱۱۰۳/۲۳	می خورد (ماهی)
همچون لب خود تمام جان می‌پرور	۱۱۰۵/۲۶	بسته بر خور او اسرم خو می خورد
آن می که چو رهبر پیچید بر خود	۱۱۰۱/۲۷	خورد
بودت به تو خود بهامدی از دیگران	۱۱۱۳/۵۵	آن جنة خفرا خود کر روی
خود		سکته روحی
رفت تا گردد سر خود بدان و هان حاضر		مستقیم
شویه	۱۰۷۳/۹-۲	به حمام بدر رهراست ناچشیده
خودش (ش صیبر معمولی)		مخور
خصمت کجاست در کف پای خودش		بر غیر و مخور هم جهنم گذران
فکن	۱۰۳۰/۳۹	بخوری
خودش (ش صیبر صاف)		مکن که می بخوری بر جمال گل پیک
چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد	۱۰۳۵/۱۸	یا
خودم (م صیبر معمولی)		دشمن و تو گر شاد نبود هم بخوری
بسی که مرکب به مراد خودم بران	۱۰۳۰/۳۷	- خورد (مصارف)
ولی به مجلس خاص خودم بسی حواسی		ر عو بر خورد آن کس که در جمع
	۱۰۳۳ ۳۶	صفت
خودرایی (ی مصدری) (یک بار)		بخورد (مصارف)
که این طریقه نه خودکامی است و		هر کو بخورد پیک خو بر سیخ رند
خودرایی	۱۰۸۶ ۳	سی مروج
خودکامی (ی مصدری) (یک بار)		- می خورم

خوش خوش پریشان بنویس خورد	۱۰۳۹/۱	حی علام شام و سوگند می خورد
۱۱۰۰/۱۶ (۲ بار)		<u>می خورد</u>
در عیش خوش آویز نه در عسر دراز	۱۰۴۳/۲۷	که بار ماه دگر می خوری پشیمانی
می بر لب سپهر خوش بود خوشیدن		بر مکت. آیمورده در حور، سالخورده
دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه		خورشید (۷ بار)
بیدار شو ای خواجه که خوش خوش	۱۰۲۷/۳	خوردند ملک پرور و سلطان دادگر
۱۱۱۰/۳۱ (۲ بار)	۱۰۲۹/۲۵	گردون برای خبیث خورشید فلک کت
<u>خوش</u>	۱۰۴۱/۲۵	بر من فساد سایه خورشید سلطنت
سحر گهم چه خوش آمد که بلبل		واکنون مذهب است و خورشید
۱۰۳۳/۲۵	۱۰۴۱/۲۵	خاورم
خواب ارچه خوش آمد همه را در	۱۰۴۶/۱۶	که خورشید شی شد که پر در
۱۰۹۵/۱	۱۰۹۶/۵	خورشید میر و ماه تاسه شده است
<u>خوش</u>	۱۱۱۰/۳۳	از ساه به خوردند اگر ت هست امان
جای اری خوشتر باشد حافظا ساهر		خورشید رخ (یک بار)
۱۰۸۰/۵		<u>خورشید رخی (ی مکره)</u>
خوشاب (یک بار)	۱۱۱۰/۳۳	خورشید رخی طلب کن و سایه گل
محبوب شمس گشت سوی خورش در		خوش (۲۰ بار)
۱۰۳۵/۹		به بر نگاه بدم رو که خوش ساشانی
خوش آمدن (- لآت بردن) پسندیدن	۱۰۴۴/۷	اسب
فعل ناگذر (۲ بار)	۱۰۴۵/۶	چراگاهی ندارد ایمن و خوش
<u>خوش آمد</u>	۱۰۵۳/۱۴	چه خوش گشت جمشید با تاج و گنج
سحر گهم چه خوش آمد که بلبل	۱۰۵۳/۲۲	مشام خورد را می خوش کنم
۱۰۳۳/۲۵	۱۰۶۳/۵	گنیم اکنون من خوش که بگوید با من
خواب ارچه خوش آمد همه را در		نطبه ای به میان از و خوش بخندانش
۱۰۹۵/۱	۱۰۶۸/۱۳-۲	
خوش آواز (یک بار)		صورت خوبت نگارا خوش به آیین
ای مطرب مجلس ببار آن سار	۱۰۶۸/۱۳-۱	بسته اند
خوش آواز را		بلبل اندر ناله و گل خنده خوش
۱۰۸۷/۳۳-۱	۱۰۸۸/۳۵-۱	می رند
خوشباش (یک بار)		من غلام مطربم کابرش می خوش می رند
<u>خوشباش (م ضمیر اضافه)</u>	۱۰۸۸/۳۵-۲	سال خرم، فال بیکو، مال وافر،
رفت و طبع خوشباش حزن کرد		حلال خوش
۱۰۳۹/۱۳	۱۰۹۰/۵۰-۲	
خوشگوار (یک بار)		

در او می رمی خوشگوار بایستی ۱۰۸۱/۴۶-۲	خوششان (یک بار)
خوشگوی (یک بار)	درین خوششان حرمه رستخیز ۱۰۵۷/۲
کان شکر لهجه خوشگوی سبندان	خوی xūy (- عادت، عیلت)
می رفت	یک مرسته خوی ۱۰۶۴/۵
خوش لفظ (یک بار)	خوی xūy (- مرق) (یک بار)
خوش لفظ و پاکه می و مورون و	ور شرم گرفته عارفش خوی ۱۰۴۲/۷
دلپذیر	خویش (ضمیر مشرکد) (۸ بار)
خوش لهجه (یک بار)	چیزی بلند بر سر خرگاه خویش دان ۱۰۲۹/۲۶
خوش لهجه مورون حرکت، بدر	که در دلی به هنر خویش را بگنجانی ۱۰۴۱/۳
سام	به نام طرّه دلپذیر خویش خیری کن ۱۰۴۱/۹
خوش نغمه (یک بار)	محیط شمس کشد سوی خویش در
به آیین خوش بعه آوار ده	خوشاب ۱۰۳۵/۹
خوشه (یک بار)	مدد بخشش ر آب دیدار خویش ۱۰۴۷/۱۰
مهر را جورا مکان و ماه را خوشه	که چنان خویش پرورد و داد خویش
وطن	پشاد / / ۱۰۶۵/۲
خوگو (یک بار)	بسیر خویش بگذاشتند و بگذاشتند ۱۰۶۶/۷
خوگرم (م ضمیر اضافه)	برده کن خویش خویش و کام دلش
کی ترک آن خورده کند طبع خوگرم	سوی / / ۱۰۹۱/۲
خون (۹ بار)	خویش (- خویشاوند) (یک بار)
به اوج ماه رسد موج خون چو تپ	همی باید برید از خویش و بیوت ۱۰۸۴/۳۷ ۳
کشد	خویشگی (یک بار)
که حد من خون مظلومان به پکت جور ۱۰۴۹/۲-۱	امروز به توبه خویشش را در باب
نو خون صراحی به ساغر بریز	خیال (۸ بار)
دشمن دل میاده تو غرقه خون چو لاله	گر در خیال چرخ شد عکس تیغ او ۱۰۲۸/۹
باد	ماور نکسی خیال خود را برست ۱۰۹۷/۷
آنکه از شمشیر او خون می چکید	جیب
بکن صجیب آنکه آخرش خون دل	عش خواردم و خیال لب صبحون
است	میست ۱۰۶۲/۶-۳
برینخت خون صراحی ولی به کنش	جباب (ت ضمیر اضافه)
او	از برای معدم جیل خیالت مردمان ۱۰۶۸/۱۴-۲
انگشپ (هست میان خون خواهم خفت	نجانب (م ضمیر اضافه)
یک قطره خون است و هزار اندیشه	دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر ۱۰۸۴/۵

نکته	خیالی ای نکرده
۱۰۶۱/۴-۱	و مسلم طلایی رهی خیالی که تراست ۱۰۹۵/۳
خمیرالمشور (یکت بار)	علم الله که خیالی از قسم بیش مانند ۱۰۹۲/۵۶
خمصد و پنهان و چهار در محبت	بل کز آن پیر خیالی است که می پندارم ۱۰۹۲/۵۶
۱۰۷۸/۲۷-۲	خیال هستن (= خیال کردن) (یکت بار)
خیبر گودی (= خوبی کردن)	خیال ... می بست
(یکت بار)	عشق خود را درم و حال لب حیوان
خیبر کن	می بست
به نام طرزه دلد سوبش حیری کن ۱۰۳۱/۹	خیبر (یکت بار) ۱۰۶۲/۶ ۳
خیبری (یکت بار)	مردی و کشنده در خیبر ارمی ۱۱۰۱/۱۹
ای آنکه به رخ در دل حیری خدای ۱۱۱۴/۹۰	خیبر (یکت بار)
حیل (یکت بار)	حیری ای نکرده
از برای مقدم خیل حالت مردمان ۱۰۶۸/۱۴-۱	به نام طرزه دلد سوبش حیری کر ۱۰۳۱/۹
خممه (۷ بار)	پیریک. الحیر
گردون برای خممه خورشید فلکات ۱۰۲۹/۲۵	مخبروات (یکت بار)
در دشت روم خممه ردی و خریز کوس ۱۰۲۹/۲۹	که درین مرده جردانه خبروات

د

۷۷/۲	آفرین کر کلک نقاشی که داد	داد (۳ بار)	
۱۰۹۸/۱۰	چون حسب شدم جام بها بر مرداد	۱۰۳۳/۲۸	بکوش کز گل و مل داد عیش بهمانی که نام بیک برده او جهان به محبتش
	<u>داد</u>		
۱۰۸۱/۳۳	به گوش جان رهی تسهی بها در داد	۱۰۶۵/۶	و داد
۱۰۹۸/۱۰	اول به و خامی وصالم در داد		<u>داد -</u>
۱۰۹۸/۱۰	خداک ره او شدم به بادم بر داد	۱۰۹۵/۲	که جان خویش پیرورد و داد عیش به داد
	<u>- به داد</u>		دادگرا (۳ بار)
۱۰۶۵/۲	که جان خویش پیرورد و داد عیش به داد	۱۰۳۷/۳	حور شیده ملک پرور و سلطان دادگرا
	<u>به داد</u>		<u>دادگرا</u>
۱۰۲۹/۲۷	بهدار گیان به ملک سلیمان نداد کسی	۱۰۶۳/۸	دادگرا برا ملک جرحه کش پاله بار
	شاه یروم دید و مدحش گفتم و هیچم	۱۰۸۴/۱	نخسرو دادگرا بهو کھا شیر دلا
۱۰۶۶/۱۰-۴	به داد		دادگستر (یکت بار)
	<u>به داد</u>	۱۰۳۷/۳	دارای دادگستر و کسرای کی شان
۱۰۳۰/۱۷	دادت ساقان طرب یکت دو ساغر دم		دادن (۵ بار)
	<u>به داد</u>		<u>دادم</u>
۱۰۳۰/۳۸	گر گوشیت نقد پرده دام به تیر	۱۰۸۶/۳	جواب دادم و گفتم بهار معدوم
۱۰۳۰/۳۸	ور بهشتیت باید بر داده ام به کان		<u>داد</u>
	<u>به داد (است)</u>	۱۰۳۶/۱۱	خواستش داد و گفتا دام دارم

چون بدره بدره این دهد و فطره فطره	۱۰۳۰/۳۷	داده فلک هتان ارادت به دست تو	ده
آن			
۱۰۲۸/۱۷			
چه پرواست که بورچرخ صبح دهد	۱۰۵۲/۲	به من ده که بس بیدل افتادام	ده
۱۰۳۵/۱۴			
که با گنج فارون دهد عمر بوج	۱۰۵۳/۸	به من ده که گردم به تأیید جام	ده
۱۰۵۲/۵			
بده سالی آن می که شاهی دهد	۱۰۵۳/۱۶	به من ده که در کیش رندان بسب	ده
۱۰۵۴/۲۴			
به پاکتی از دل گواهی دهد	۱۰۵۳/۱۸	به من ده که دلفام خواهم شد	ده
۱۰۵۴/۲۴			
ز چرخش دهد رود زهره درود	۱۰۵۴/۲۴	میام ده مگر گردم از عیب پاک	ده
۱۰۵۴/۳۰			
هر که آن تلخم دهد حلوانه جانش دهم	۱۰۵۴/۲۶	شرابم ده و روی دولت ببین	ده
۱۰۷۳/۴			
دریغ و درد و تأسف کجا دهد سودی	۱۰۶۹/۳	ساقی می ده که با حکم ازل تدبیر بسب	ده
۱۰۷۹/۲۵-۲			
دهدت (ت غیبی دهمی)	۱۰۵۸/۱۱	مفتی ده و چنگ ز سار ده	ده
۱۰۳۶/۳۲			
ملالنی که کشیدی سعادت دهدت	۱۰۵۸/۱۱	به آیین خوش طبعه آورده	ده
بدهد	۱۱۰۸/۳۴	درده که طرار عمر تو خواهم کرد	ده
و گسسته دور جهان جبر بسدات جبر			
بدهد	۱۰۳۹/۳	حاجی بده که نار به شادق روی شاه	ده
۱۰۸۸/۴۶-۱			
فلک رهام تصرف به دست ما بدهد	۱۰۵۲/۲	بده تا بگویم به آوار می	ده
۱۰۸۸/۴۶-۲			
که نار در حرم گیرای ما بدهد	۱۰۵۲/۶	بده تا به رویت گشاید بار	ده
۱۰۸۹/۴۶-۴			
بدهد	۱۰۵۳/۷	بده ساقی آن می کرر جام جم	ده
۱۰۸۹/۴۶-۳			
به ترک حور جام جهان سا بدهد	۱۰۵۴/۲۰	بده ناروم بر فلک شیرگیر	ده
۱۰۸۹/۴۶-۵			
در مهر مصلحت ما به این رضا ندهد	۱۰۵۴/۲۲	بده تا بحوری در آتش کنم	ده
دهاد	۱۰۵۴/۳۴	بده ساقی آن می که شاهی دهد	ده
دور روی رمان تو ببین و بصرشان			
دهاد	۱۰۴۶/۱۵	مده جام می و بای گل از دست	ده
۱۰۶۶/۱۰ ۳			
داد ... دادن (ه چنانکه باید و شاید	۱۱۱۵/۶۲	پرباد مده عمر بدین ارزانی	ده
از عهد کاری بر آمدن) (یک بار)			
داد ... بدهد			
که جان خویش پرورد و داد هیش	۱۰۷۳/۴	هر که آن تلخم دهد حلوانه جانش	دهم
بدهد			
۱۰۶۵/۲			
دار (یک بار)	۱۰۳۲/۲۰	صواعق سختت را چگونگی شرح دهم	دهم
۱۰۷۸/۴			
شد سوری باج بهب از دام این دارم می			
دارا (نام خاص) (۳ بار)	۱۰۸۳/۳۶-۲	به سرخواه که تا آن ندی لستاس	بدهد
دارای دادگستر و کسرای کی نشان			
۱۰۲۷/۳			

۱۱۰۴/۲۳	من حاصل عمر خود ندارم حرم	۱۰۲۸/۱۲	ناج نو عین افسر دارا و اردوان
۱۱۰۴/۲۳	در عشق و رینک و بد ندارم حرم	۱۱۱۶/۵۹	ملک جم و دار و فریدون داری
۱۱۰۳/۲۳	یکت موسی همسای ندارم حرم		داوا (- دارنده) (۲ بار)
	<u>داری</u>	۱۰۲۸/۶	دارای دهر شاه شجاع اکتاب ملکه
۱۰۴۶/۱۰	که ی مالک چه در ابانه داری	۱۰۵۶/۱	به اقبال داری دهم و کخت
۱۰۴۶/۱۰	بیا دای به گو دانه داری		(داستان ۳ بار)
۱۱۱۲/۵۲	کن چیر که داری همه برده شود	۱۰۲۹/۱۸	ور دست بحر جود نو در دهر دسان
۱۱۱۳/۵۸	در چرخ کشیده ی چه در سر داری	۱۰۶۹/۱	شبهه ای از داستان عشق شورانگیر ماس
۱۱۱۴/۵۹	گیرم که هزار گنج فارون داری	۱۰۹۲/۵۷	مور قنذ حمران و داستان مراق
۱۱۱۴/۵۹	ملک جم و دارا و فریدون داری		داشتن (۵۲ بار)
۱۱۱۳/۵۹	مگر که بیش آری و افرو داری		۱۰ داشت (- دارا بودن، مالک بودن)
	<u>نداری</u>		(۳۵ بار)
۱۰۸۲/۷	نو هرمای که در مهم نداری نای		<u>دست</u>
	<u>دارد</u>	۱۰۳۱/۸	که دیر خرقه به دگر داشت بهانی
۱۰۲۸/۵	دارد طینه موس اتمام ویران		<u>داشت</u>
۱۰۲۸/۱۶	در چه آب حانه تو بر سر داری	۱۰۶۴/۶	لامه سدر سودم که مرو سود مذهب
۱۰۵۷/۱	سرخه دارد دگر و دگرگاز		چو روزگار حریں یکت خریر پیش
	نکته ی جهان بخش دارد خاک کوی	۱۰۸۲/۵	داشت
۱۰۶۹/۵	دور		<u>داشتی (ی سترازی)</u>
۱۰۷۳/۳	حانه ای دارد رمل ویتاحی ارجاب	۱۰۸۱/۴	رمانه گریه زر قلب داشتی، کارش
۱۱۰۷/۳۳	ره طبیب و خمار طمها دارد	۱۰۸۱/۳۴-۱	گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل
۱۱۰۷/۳۳	کو راهروی که بین قدمها دارد		<u>همسای دار</u>
۱۱۰۸/۳۳	رجهره جان جراح شبها دارد	۱۱۰۰/۱۴	از چرخ به هرگونه همسای دار آمد
۱۱۱۱/۳۶	کو دور و مه دارد و مه نور از نو		<u>دارم</u>
	<u>ندارد</u>	۱۰۴۶/۱۱	حواشی داد و گفنا دام دارم
۱۰۴۵/۳	چرخ گاهی ندارد ایس و خوش	۱۰۵۰/۸	ر طهرات بسی دارم شکایت
۱۰۷۰/۱۶-۳	ناگس امید خود ندارد دگر رگس		و آنگاه در پای تو دارم سرجان احسانی
	وصف آق ماه که در حسن ندارد	۱۰۸۳/۳۶-۳	
۱۰۸۳/۳۶-۳	نای	۱۱۱۰/۴۵	شد دشمن من و ده که چه طالع دارم
۱۱۰۲/۲۱	حانه که نظیر خود ندارد به کمال		<u>ندارم</u>
	بریک آبدار، پرده دار، کله دار، وفاداری		بال و پری ندارم داین حرمه تر که
	۱۰ داشت (- کردن) (۶ بار)	۱۰۴۰/۱۴	بیب

<u>بدار</u>	جواب دادم و گفتم بدار معدوم	۱-۸۶/۴
<u>مدار</u>	سیر است لبثت ساغر از دور مدار	۱۱۰۳/۲۴
	گفتی که تو شوم مدار اندیشه	۱۱۰۵/۲۷
<u>دارم</u>	عمری ر بی مراد ضایع دارم	۱۱۱۰/۴۵
<u>دارد</u>	که اندر خرابات دارد بشت	۱۰۵۳/۱۷
<u>دارد همی</u>	دارد همی به پردا حب انزورن بهان	۱۰۴۰/۳۶
	* ۳ دانش (- دانش، جایز شمردن، انگاش) (۲ بار)	
<u>مدار</u>	شاه را روا مدار که معمول من اراد	۱۰۷۱/۱۷-۵
<u>دارم</u>	در دور فلک چیست که مانع دارم -	۱۱۱۰/۴۵
	* ۴ دانش (- بودن، هستی) (یکبار)	
<u>دارم</u>	چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست	۱۰۸۳/۳۹-۲
	* ۵ - داشتن (۸ بار)	
<u>- دار</u>	بردار دل از مادر دهر ای فرزند	۱۰۸۷/۴۲
<u>- دارم</u>	گر بر کنم دل از تو و بردارم از نو مهر	۱۰۴۹/۸
<u>- داری</u>	یادی و وفا و عهد دیری داری	۱۱۱۳/۶۰
<u>- دارد</u>	که تا غناش نگه دارد در پیشانی	۱۰۴۱/۹
<u>- ندارد</u>	که کسی دخمه پیرش ندارد به یاد	۱۰۵۳/۱۲
	که لابی به آرزو آسان ندارد یاد	۱۰۶۵/۱۴
<u>- دارند</u>	هریان را هر یان یاد دارند	۱۰۵۰/۵
<u>- می د</u>	آرزو می بخشد و اسرار می دارد نگاه	۱۰۸۰/۳۲-۱
	دام (۷ بار)	
	خواستش داد و گفتا دام دارم	۱۰۴۶/۱۱
	به هم نروزم دام این گرگ پر	۱۰۵۳/۲۰
	شد سوی رخ بهشت از دام این دارم من	۱۰۷۸/۴
	حال حمان دانة دل، ولعت مانی دام را د	۱۰۸۰/۴
	گر همچو من افتاده این دم شوی	۱۱۰۷/۳۱
	دامت (- صحر اصفافه به کسی)	
	دو داشت در کنس از پوش و از پس	۱۰۴۵/۲
	دامی (۱ بکر)	
	بیا دامی به گردانه داری	۱۰۴۶/۱۰
	دامن (۳ بار)	
	گرد سقا او دامن کوثر بگرفت	۱۰۹۷/۸
<u>دامی -</u>	همچو گسل سرچمن از ساز میشان دامن	
	ور باطلان تمام دامن درکش	۱۱۱۰/۴۲
	میر نکند برداس	
	دامن افشاندن (- گردیدن، اهرام کردن) (یک بار)	
	میباش دامن	
	همچو گل بر چمن ز باز میباش	
	دامن دو کشیده (- امض کردن) (یک بار)	
	دامنی در کش	
	ور باطلان	

۱۰۳۹/۱	هزار نکته درین کار هست نادانی	دامن کشان (یکت بار)	
۱۰۷۸/۲۸-۶	ولا دانی که این هرانه فرزند	ی که بر ما نگداری دامن کشان	۱۰۹۳/۵۸
	<u>دید</u>	دانا (۲ بار)	
۱۰۳۳/۳۰	و موز سوزنا الحی چه داند آن حافل	چشم هست یاد از پیر دانا	۱۰۴۶/۸
	<u>دیدیم</u>	چه سود چون دل دانا و چشم بیا	
۱۰۳۵/۳	بیا، جان بیکدیگر بدانیم	نیست	۱۰۶۱/۳-۶
	<u>بسی دانش اش صبر معمولی</u>	دانادانی (ی مصدری) (یکت بار)	
	هیچ تعبیر نمی دانمش این جواب که	به دانا دلی کشف کن حالها	۱۰۵۶/۷
۱۰۸۳/۷	<u>چرب</u>	دانستی (۱۸ بار)	
	<u>معمول</u>	۱۶ دانستی (۵ فسیدن، پی بردن، و قوف	
۱۰۸۳/۶	لره دهشاند و به من گفت مرا می دانی	دانش، در یافتن) (۵ بار)	
۱۱۰۱/۱۷	صومی و چو رسم رهروان می دانی	<u>بدانم</u>	
	۳۰ دانستن (۵ توانستی) (۳ بار)	ندانم که رانها که خواهد گرفت	۱۰۵۷/۳
	<u>دانم</u>	ندانم چرخ که بر می کند	۱۰۵۷/۴
۱۰۵۰/۶	مرا و هر مرا چاره بودانی	<u>دانی</u>	
	<u>نکته</u>	دانی که که روشناس عشق است؟	
۱۰۸۷/۲۲-۲	بی قلب مدانی اینچنین شادی	آنکر	۱۱۰۸/۳۳
	<u>ندانم</u>	<u>بسی دانی</u>	
۱۰۷۷/۵	کس نداند گفت رمزی رین خط	رو توکل کن بسی دانی که حرکت کنند	
	دش (۳ بار)	من	۱۰۶۶/۱۰۰۱
۱۰۶۵/۵	رگر شهنشه دانش همد که در تصیف	<u>بسی داند</u>	
	عین و دانش برد و شد تا این از وی	کس نمی داند که کارش از کجا خواهد	
۱۰۷۳/۳	<u>میرید</u>	گشاد	۱۰۶۶/۱۰۰۱
	<u>دشی ای بکره</u>	بیرنگه، سبزه، سبزه دانی	
۱۰۲۸/۱۶	هر دشی که در دل دختر پادشاه	* ۲ دانستی (۵ شایسته، تشخیص	
	دانه (۵ بار)	دادن) (۱۰ بار)	
۱۰۳۶/۱۰	بیا دانی به گر دانه داری	<u>دان</u>	
	که دین مروجه حردانه خیرات	چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان	۱۰۶۹/۲۶
۱۰۶۶/۳-۱	<u>مکتب</u>	کشف رحمت حق منزل او دان و آنگه	۱۰۷۵/۳
	یکت دژه و صد می یکت دانه و صد	<u>بدانید</u>	
۱۰۷۵/۲۲-۲	<u>میرع</u>	رهقان قدر بیکدیگر بدانید	۱۰۳۷/۲۵
۱۰۸۰/۴	خال جانان دانه دل رلف ساقی دم راه	<u>دید</u>	

زان داه که حسن کرد درگوش وصال ۱۱۰۴/۲۰ دخمه (یکت بار)

داور (۳ بار) که کس دخمه بیرش ندارد به یاد ۱۰۵۳/۱۲

وی داور عظیم مثال رقیع شای ۱۰۲۹/۲۰ جو (۷ باب) (۹ بار)

داور دوری رسال بوفیق و نصرتشای ۱۰۳۶/۷ ستاده بر در مسجدهام به درمائی

وهاد ۱۰۶۶/۱۰-۹ که بیر صومعه راه در میان گیرد ۱۰۳۴/۳

داورج (م صمبر اصافه) در کامرانج و صبر دراز ۱۰۵۲/۶

الصاب شاه یاد درین فقه داورج ۱۰۴۰/۱۹ حواله چون برسد رود اصل بگوید

داوری (ی مصدری) (۶ بار) در ۱۰۸۹/۳۷-۳

باسپراختر و فلکم داوری پی است ۱۰۶۰/۱۹ مردی و کسند در صبر پرس

رو داوری حافظ ساحی محمد درش (ش صمبر اصافه)

نام ۱۰۹۰/۳۹-۲ و بعضی خاکت دولی صبر حادوب

داوود (یکت بار) گیرد ۱۰۳۶/۲۲

داوود (م شایه) اعظم قوام دولت و دین آنکه پردیش

این حیر گشت طمعه داوودم و فرید ۱۰۷۴/۱۷-۲ ۱۰۷۰/۱۶-۱

دایره شکل (یکت بار) درم (م شایه)

چرا به جدم و حسرت سپهر مملو که این جناب و مسکین این درم ۱۰۳۹/۵

دایره شکل دری (ی نکره) ۱۰۳۵/۱۵

دایم (یکت بار) فری که بر تو گشایند در خواستگشا ۱۰۸۹/۳۷-۳

د پست (ت صمبر اصافه) در (حرف اصافه) (۱۵۱ بار)

بادا صاف دایست در قدح و بیاله باد ۱۰۶۴/۸-۳ در (حرف اصافه) (۶ بار)

دایه (۳ بار) محیط شمسی گشت سوی خورشید در

سپهر گشت دایه، گزیر ازین دایه ۱۰۸۹/۶ (۷ بار) ۱۰۳۵/۹ خورشید

در باغ چو شد باد صبا دایه گل ۱۱۱۰/۲۳ من نظم در چو انکم ار که کسرم

دختر (۳ بار) به مستی توان در اسرار مست ۱۰۵۴/۲۹

دختر فکر بگر من صبرم حدیث تو آویزا در نظم حافظ بادش ۱۱۰۲/۲۰

شد ۱۰۶۴/۸-۷ یا هوت لبست در حدن پرورده ۱۱۰۶/۲۶

دختر در داکه ضد عقل کاوین کرده اند ۱۰۶۹/۷ در (ی نکره)

دختر در چند دوری هست کرم گم کس یار و صبا در (ی نکره)

شدست ۱۰۷۳/۱۹ ۲ دراز (۶ بار) ۱۰۷۷/۵

دختری (ی نکره) سخن دراز کشیدم ولی ایلم هست ۱۰۳۴/۲۸

دختری شبرگرد نیر و تلخ و گنرنگ است به باغ ملک رشاخ امل به صبر دراز ۱۰۳۴/۳۰

دوست ۱۰۷۳/۵ در کامرانج و صبر دراز ۱۰۵۲/۶

هیچ مرگان دراز و غمره جادو نکرد	۱۰۶۹/۲	کشی می درخشش از چهره فرزدانی	۱۰۳۲/۱۲
درخشش سوش آویر نه در عمر دراز	۱۱۰۱/۱۸	درخور (یکت بار)	
نصه نکم دراز کوتاه نکم	۱۱۱۰/۲۲	بدین حال مدارا بیست درخور	۱۰۳۹/۳-۲
در آغوش کردن (- در آغوش کشیدن)		درد (۴ بار)	
(یکت بار)		با درد درآ به بوی درمان	۱۰۳۳/۴
در آغوش کبید		درج و درد و تاسف که خداحمد	
بازان چو به هم دست در آغوش کبید	۱۱۱۲/۵۴	سودی	۱۰۷۶/۲۵-۲
در آمدن (۵ بار)		یکت خمدم با وفا ندیدم جبر درد	۱۱۰۲/۲۲
درآمد		درد	
رمانه بر درآمد که والجروح		دنمدا حسرتا، دردا، کربن سوی	۱۰۸۴/۳۷-۲
فصاح	۱۰۹۰/۳۸-۲	در آمدن (۳ بار)	
دریامد		درد	
حقا که به چشم دریامد مارا	۱۰۹۵/۱	به گوش جان رهی مهبی نداد درداد	۱۰۸۱/۳۳-۱
درآ		اژدی به وها می وصالم درداد	۱۰۹۸/۱۰
با درد درآ به بوی درمان	۱۰۳۳/۲	درد	
درآید		درده که طرازی صبر بر خواهم کرد	۱۱۰۸/۳۴
مگر خضر مبارکه پی درآید	۱۰۳۶/۶	در کشیدن (یکت بار)	
در آسم		در رسید	
ما را نگدارد که در آیم تهای	۱۱۰۵/۲۸	جور تمام ابروخت بادش در رسید	۱۰۷۱/۳
در آوردن (یکت بار)		در رسیدن (یکت بار)	
در آورد (ماصی)		در رسید	
کو بر چنگونه سردر آورد به در	۱۱۰۰/۱۶	چون مسکوک کرد وفتش در رسید	۱۰۷۲/۹
در بانی (ی صدری) (یکت بار)		در رفتن (یکت بار)	
ستاده بر در میخانه ام به دریایی	۱۰۳۱/۷	در رسید	
در پیوستن (یکت بار)		در رسید	
در پیوند		در رسید	
با نصف اخیر شوهرش در پیوند	۱۰۸۷/۲۲-۱	در کشیدن (۳ بار)	
درخت (۲ بار)		در کشیدن (۲ بار)	
ببین میوه خسروانی درخت	۱۰۵۶/۱	در کش	
کم مباح از درخت سایه نکس	۱۰۷۳/۲۱-۳	ای دوست دل از جای دشمن درکش	۱۱۱۰/۳۲
در کشیدن (یکت بار)		با اهل هرگوی گریبان درکش	۱۱۱۰/۳۲
می درخشش (ش صمیر اصافه به چهره)		در کشیدن (۲- موشیدن، سرکشیدن) (یکت بار)	
		در کش	

۱۰۲۹/۲۸	بودی درون گلش و از پردلان بو	۱۱۱۰/۳۲	باروی مکر شراب روسی درکش
۱۰۳۲/۱۸	درون خلوت کزوبیان عالم قدس	۴۵	درکشدن (یک بار)
۱۰۳۳/۳۹	درون پرده گل عسجه بی که می سازد		<u>درکش</u>
۱۰۵۸/۹	بیس ناچه گفت از درون پرده دار	۱۱۱۰/۳۲	و از ناله لای تمام دس درکش
	درهم فشردن (= به هم فشار دادن)		درگاه (یک بار)
	(یک بار)	۱۱۰۸/۳۵	امید من آن است به درگاه خدا
	<u>درهم فشرد</u>		بیرنگ، درگاه
	بناریم دستی که انگور چید -		درگاه (یک بار)
۱۰۶۷/۳	مریزاد بایی که درهم فشرد	۱۰۳۰/۳۲	وار چیب آورد به درگاه حراح جان
	دریادل (یک بار)		بیرنگ، درگاه
۱۰۶۵/۶	دگر کرم چو حاسی قوم دریادل		درومان (یک بار)
	دن یالین (یک بار)	۱۰۳۲/۳	بادرد درآ به بوی درمان
	<u>دوباب</u>		درماندن (یک بار)
۱۱۱۵/۶۲	امروز به توبه خویشی را دریاب		<u>درمانی</u>
	فوییدن (۲ بار)	۱۱۱۵/۶۳	در خلعت سهل جاودان درمانی
	<u>میرد</u>		در نظر آمدن (= به نظر رسیدن) (یک بار)
۱۰۷۲/۹	گه به هوایی ننگاه می درید		<u>در نظر بیامد</u>
	<u>میر</u>	۱۰۹۳/۶	جرفش بر در نظر بیامد مارا
۱۰۸۹/۸	بساط حور ورد و باس آر بدر		درنگریستی (یک بار)
	دریخ (۳ بار)		<u>درنگرد</u>
	دریخ ورد و ناسف کجا دهد	۱۰۹۷/۷	تادرنگرد که بر من چو سواهم نصیب
۱۰۷۹/۲۵-۲	مودی		درنهادن (یک بار)
	<u>دریعا</u>		<u>درنه</u>
۱۰۸۳/۳۷-۱	دریعا خلعت روز جوانی	۱۰۶۲/۳	قدم درنه گرم هست استطاعت
۱۰۸۳/۳۷-۲	دریعا، حیرتا، دروا، گزین حوی		دروود (۲ بار)
	دست (۲۲ بار)	۱۰۵۵/۳۰	زچرخش دهد رود رهرو درود
۱۰۷۸/۱۷	دست ترا به ایو که بارد شب کرد		<u>دیودی (ای مکرده)</u>
۱۰۲۹/۱۸	دردسب بحر جود بو دردهر داستان	۱۰۵۸/۲	به باران رفته دیودی مرص
۱۰۴۰/۳۷	داده فلک جان ارادت به دست تو		دیوون (یک بار)
	چو جای جنگ ببند به جان یازد		<u>خواهد درود</u>
۱۰۳۷/۳۷	دسب	۱۰۸۹/۳۷-۵	بر تو دشمن خواهد درود ریج میر
۱۰۴۰/۱۲	شاهین صفت چو طعمه چشیدم ر دست شاه		دیون (۴ بار)

<u>دست در... کيد</u>	من آنم که چون حمام گيرم به دست ۱۰۵۶/۲۷
يارن چوپه هم دست در آهول کيد ۱۱۱۲/۵۲	به دست آصف صاحب عيار بايشي ۱۰۸۱/۶
<u>دستگير (يک بار)</u>	چشم بر دور فلح دارم و جان برکف
اگر نه گنج عطاي تو دستگير شود ۱۰۴۲/۱۵	دست ۱۰۸۴/۳۶-۲
<u>دستور (يک بار)</u>	فلک ردام تصرف به دست ما دهد ۱۰۸۸/۳۶-۲
بدین دستور تاريخ وعاشي ۱۰۶۲/۵-۴	آيينه به دست و روی خود مي آراست ۱۰۹۵/۳
<u>دشت (۳ بار)</u>	از دست جواني ام چو برود جان ۱۱۰۶/۲۹
از دشت روم رفت به صحرائ سينان ۱۰۲۹/۲۹	<u>دست -</u>
در دشت روم غيبه ردي و غريو کوس ۱۰۶۹/۲۹	من با کمر تو درميان کردم دست ۱۰۹۶/۳
که مي بسم که اين دشت دشوش ۱۰۴۵/۴	ياران چوپه هم دست در آغوش کيد ۱۱۱۲/۵۲
<u>دشمن (۸ بار)</u>	<u>دست</u>
چراغ ديدم محمود آنکه دشمن ن ۱۰۳۶/۲۵	نگهتا چون به دست آري شاش ۱۰۳۶/۱۲
دشمن دل مينه تو غرقه خون چو لاله	مده جام مي و پاک گل از دست ۱۰۳۶/۱۶
ماد / ۱۰۶۳/۸-۱	مرا مي دگر باره از دست برد ۱۰۶۷/۱
پرتو دشمن سواد درود ريج مير ۱۰۸۹/۴۷-۵	آن ... پيروي پيشي گ... امده به دست اي
مردوست که دم زد از وفاء دشمن شد ۱۰۹۹/۱۱	جان ۱۰۸۲/۳۵-۱
<u>سراجة دشمن فکن اي شير خدای</u> ۱۱۰۵/۲۸	<u>دست (۸۱ سيمبر اصانه)</u>
اي دوست دل از جهای دشمن درکش ۱۱۱۰/۴۲	آن حمام طرب شکار بردستم به ۱۱۶۱/۳۷
شد دشمن من وه که چه طالع دارم ۱۱۱۰/۳۵	و آن ساغر چون مگار بردستم نه ۱۱۱۱/۴۷
دشمن رتو گر شاد شود طم بخوري ۱۱۱۲/۵۲	ديوانه شدم بيار و بردستم نه ۱۱۱۱/۳۷
<u>دعوي (۲ بار)</u>	<u>دشني اي بکړه</u>
به کف ليلانه دعوي چو مار شيدايي ۱۰۸۶/۳	بنار هم دستي که انگور چيد ۱۰۶۷/۳
<u>دعوي -</u>	<u>دستارچه (يک بار)</u>
رازمد که کسي دعوي جهاباسي ۱۰۳۲/۱۲	<u>دستارچه اي (ي بکړه)</u>
دعوي کردن (۱۰ آقا کردن، لاف	دستارچه اي پيشکشش کردم، گنتر ۱۰۹۵/۳
ردن) (يک بار)	<u>دستبرد نمودن (۱۰ دستبرد زدن، دستبرد</u>
<u>کسي دعوي</u>	کردن) (يک بار)
رازمند که کسي دعوي جهاباسي ۱۰۳۲/۱۲	به مي کاج بسودمي دستبرد ۱۰۶۷/۱
دفا (يک بار)	<u>دست در ... کردن (۱۰ دست زدن به ...)</u>
معي دف و چنگ را مارده ۱۰۵۸/۱۱	(۲ بار)
<u>دفتري (۲ بار)</u>	<u>در ... کردم دست</u>
هر دانشي که در دل دهر بيايدست ۱۰۶۸/۱۶	من با کمر تو درميان کردم دست ۱۰۹۶/۳

۱۰۴۲/۵	اسرار دل است در ره عشق	۱۰۲۴/۱	بر تو خوانم و دفتر احلاق
۱۰۵۴/۲۲	به پاکی او دل گواهی دهد		دکان (یکدل باری)
۱۰۵۶/۴	خروج دل و دیده مقلان	۱۰۲۶/۲	کس عمل بی بیش اریں دنگان بخورد
	باری که دل در خم هجرت به فغان		دگر (۱۱ باری)
۱۰۶۰/۲-۱	است	۱۰۴۰/۲۲	سال دگر ز قیصرت از روم باج مر
	چه سود چون دل دانا و چشم بیابست	۱۰۴۳/۲۷	که باز ماه دگر می خوری پشیمانی
۱۰۶۱/۴-۱		۱۰۵۷/۱	سرفتنه دارد دگر روزگار
۱۰۸۰/۴	خاک جانان دانه دل رلف ساقی دام راه	۱۰۶۵/۳	دگر مرئی اسلام شیخ مجدالدین
	دل دل چسبناکستنی از کسم چسبناکستنی	۱۰۶۵/۴	دگر بنیه ابدال نسج امین الدین
۱۰۸۲/۲۵-۱		۱۰۶۵/۵	دگر شهنشه دامن عشق که در تصنیف
	لبنی صفت آنکه آخرش خون دل	۱۰۶۵/۶	دگر کریم جو حاجی قوام در بادل
۱۰۸۷/۴۱ ۲	است		نفس هر صورت که رد عشق دگر
	چون سورد دل که دلبر دو بر آتش	۱۰۶۶/۱۰-۲	بیرون خاد
۱۰۸۸/۴۵-۱	می رند	۱۰۷۰/۱۶-۲	ناکس امید خود مدارد دگر دکن
۱۰۹۰/۴۹-۱	مقبول دل خواص و مشهور عوام	۱۰۷۰/۱۷-۲	سجری دگر به مرصه سرودی رسید
۱۰۹۸/۹	هم در دل تنگ من از آن است که بیست	۱۰۹۷/۶-۱	هو رور دلم به ریز باری دگر است
۱۰۹۸/۹	یک دوست که با او هم دل بشوای گفت	۱۰۹۷/۶	در دیده من و حشر خاری دگر است
۱۰۹۸/۱۰	بر آب دو دیده و بر آتش دل	۱۰۹۷/۶-۲	بیرون رکعایت نوکاری دگر است
۱۰۹۹/۱۳	خارج دل آن کسی که مانند حجاب		دگران
۱۱۰۳/۲۵	آه از دل تو که سنگ من بارد ازو	۱۱۱۳/۵۵	بیت به تو خود ساندی از دگران
۱۱۰۵/۲۷	دل خوش کن و بر صبر گمارانندیشه	۱۱۱۳/۶۱	ناچند رخسار دگران کوره کنی
۱۱۰۵/۲۷	گو صبر و چه دل گنجینه دلش می گوئی		دگری (بی بکره)
۱۱۰۷/۳۲	سوردل من به صد ریانش می گوی	۱۱۱۳/۶۱	فرده به سر خاک تو آید دگری
۱۱۰۸/۳۵	یا کار به کام دل سبوح شود		برمنک، دینگر، یکدلگر، یکدلگر
۱۱۱۰/۴۲	ای دوست دل از حقایق دشمن درکش		دگر باره (یکدل باری)
۱۱۱۳/۵۴	آن به که رجاء باد دل خاد کنیم	۱۰۶۷/۱	مرا می دگر باره از دست برد
۱۱۱۴/۶۰	ای آنکه به رخ در دل خیری خاری		دل (۳۶ باری)
	دل	۱۰۲۸/۱۶	هر دانشی که در دل دفتر بیامدست
۱۰۴۹/۸	نگر بر کنم دل از تو بردارم از تو مهر	۱۰۳۵/۱۶	صمیم دل نگشایم به کس مرا آن به
	دل مه ای مرد بیخود بر سخای عمرو	۱۰۴۹/۸	آن مهر بر که افکنم آن دل کجایم
۱۰۶۶/۱	و رید		شمرم به یمن مدح تو صد ملک دل
۱۰۷۱/۱	دل من بردی و اسباب او	۱۰۴۰/۱۵	گشاد

بی تکلف هر که دل در وی نهاد	۱۰۷۱/۱۸-۳	دیر (۲ بار)
بردار دل از مادر دهر ای فرزند	۱۰۸۷/۲۲-۱	چون سوز دل که دلبر رو بر آتش می رند
دلا		۱۰۸۸/۳۵-۱
دلا دانی که این فرزانه فرزند	۱۰۷۸/۲۸-۱	دلبرین
دلت (ت ضمیر اضافه)		نکته جان بخش دارد خاک که کوی
ای آشکار پیش دلت مرچه کردگار	۱۰۳۰/۳۶	دیر
که از صفای ریاضت دلت شان گیرد	۱۰۳۶/۳۳	دل برداشتن (= قطع حلاقه کردن)
آن لحظه دلت روضت آراد شود	۱۱۱۲/۵۱	(یک بار)
دلش (ش ضمیر محولی)		برد بر دل
کز صبر و چه دل کاسه دلش		بردار دل از مادر دهر ای فرزند
می گوئی	۱۱۰۵/۲۷	دل بر کندن (= دل برداشتن) (یک بار)
دلش (ش ضمیر اضافه)		برگرم دل
بسه بکسه ای کسه دلش را بستن		گر برگرم دل از تو برادرم از تو مهر
رحم باشد	۱۰۶۸/۱۳-۲	دلبری (ای مصدری) (۲ بار)
مردی که خورش خوانش و کام دلی بسوی	۱۰۹۱/۳	دلبری متوان لاف زد به آسانی
در سینه را نازکی دلش بتوان دید	۱۱۰۲/۲۱	هزار سلطنت دلبری بدان بود
دلم (م ضمیر اضافه)		دلشد (یک بار)
شال لاسه به صید دلم حمله کرد و من	۱۰۳۱/۲۲	به نام طرّه دلبسته خویش خیری کن
که از دلم هم آن ماهروی شد دایم	۱۰۷۶/۲۵-۱	دلپذیر (یک بار)
هر روز دلم به زیر ماری دگر است	۱۰۹۷/۶	خوش لفظ و پاک معنی و مروت و
شادی به دلم از بوسی می آید	۱۱۰۹/۲۰	دهد بر
دلها		۱۰۹۱/۵۳-۲
آگهی و خدمت دلهای آگه می کسی	۱۰۸۵/۲	دل سپاه (یک بار)
دلها به در چاه زبندان انداخت	۱۰۹۷/۸	دشمن دل سپاه تو حرف خون چو
دلی (ای بکره)		لاکه باد
که در دلی به خنر خویش را بگنجانی	۱۰۳۱/۳	دلشکسته (یک بار)
ببرنگد، بیدل، پردل، شگدل، خسته دل،		آخر من دلشکسته لاکی
داندالی، دریادل، رند دل، سوخته دل،		دل نهادن (= دل ستر) (۳ بار)
شیردل، صبا حدل		دب - نهاد
دل آزرده (یک بار)		بی تکلف هر که دل در وی نهاد
سخت می گفت و دل آزرده و گریان		دب - نه
می رفت	۱۰۶۲/۶-۲	دل نه ای مرد بخرد بر سخای صبر
		۱۰۶۶/۱

دل مه پردی و اسباب او	۱۰۷۱/۷۸-۱	رد دم
دلیل (۳ بار)		به حانسی توان رد دم سلیمانی
برفروغ خور کسی گوید دلیل	۱۰۷۷/۱	دم رید
به آن دلیل که القاص لا یتخب		دم از سیر این دیر دیرینه زن
القاص	۱۰۹۰/۴۸-۱	دم ریم
دلیل (۱۱ نکره)		۹ مثنی دم پادشاهی ریم
از گفته کمال دلیل یاورم	۱۰۴۹/۷	دم حسودی درگاه بی ریم
دم (۱۱ بار)		دم کشیدن (- حس کشیدن) (یک بار)
نوبودی آن دم صبح امید کز سر مهر	۱۰۳۳/۲۲	دم ... بخواند کشید
مس اندر آن که دم گسست ایس مبارک دم		دم تو دوست بخواند کشید سخت
همه بر بود به یکت دم فلک چو گانی	۱۰۴۵/۱۲	مدم
مروش دم حد بدین آرزای	۱۰۸۴/۴	دهیدن (۲ بار)
دم -	۱۱۱۵/۶۲	دید
به حانسی توان رد دم سلیمانی	۱۰۴۱/۲\	چون تمام ابروخت پادش دردمید
دم از سیر این دیر دیرینه زن	۱۰۵۲/۹\	مدم
به مثنی دم پادشاهی ریم	۱۰۵۲/۲۸	مدم
دم حسودی در گدایی ریم	۱۰۵۴/۲۸	دمدان (یک بار)
دم تو دوست بخواند کشید سخت		گهی دنگشت بردندان گهی سر بر سر
مدم	۱۰۸۹/۴۷-۵	راو
خردوست که دم رد از وفاداش شد	۱۰۹۹/۱۱	دیا (۳ بار)
دیی (۱۱ نکره)		قوام دوت و دیامحمد بی حلی
مشام خرد را دی خوش کنم	۱۰۵۴/۲۲	بی دولت دیابه سم می آورد
بیر نک، دمام، سپه دم، مبارک دم،		چندی هم مال و حسرت دیابوست
همدم، همدی		دیابوست (یک بار)
دمادم (یک بار)		چه آتش پرست و چه دیابوست
حبابگر که دمادم چورید شاهد باز	۱۰۴۵/۱۰	دلیبی (یک بار)
دماغ (یک بار)		دل مه پردی و اسباب او
به سلی اش بشکافم دماغ سودایی	۱۰۸۶/۷	دو (عدد) (۱۴ بار)
دم ردن (- حس کشیدن) (۵ بار)		دادند سلیمان طرب یک دو ساهرم
دم رد		مثنی به آب یکت دو حب و صبح پده
خردوست که دم رد از وفاداش شد	۱۰۹۹/۱۱	ست
		۱۰۴۰/۱۸

دوتها و دوسرگردان دو یکس (۳ بار) ۱۰۳۵/۲	کر خود دور گشت شتر گریه ها پدید ۱۰۷۰/۱۷-۱۶
دو دامن در کعب از پیش و از پس ۱۰۳۵/۲	دور ازین بهتر نگردد سابق عشرت
دوین هر دو بی حاصل افتاده ام ۱۰۵۲/۲	گری ۱۰۸۰/۵
دو آبی که بی روی تو ای خورد و دیده ۱۰۶۰/۲ ۲	چشم بر دور قدح دارم و جان بر کعب
دو سال که بهشت به خانه بار آورد ۱۰۸۶/۲	دست ۱۰۸۳/۳۹-۲
دو حرف و نظم حافظ مرتجل است ۱۰۸۷/۳۱-۱	رگره دور جهان جز بدت چرا دهد ۱۰۸۸/۳۹-۱
دو و صفت الحال ما را گفته بعدی	در دور فلک چیست که نافع دارم ۱۱۱۰/۳۵
دو خوان ۱۰۸۷/۳۳ ۱	چون دور به من رسد شام بر جای ۱۱۱۲/۵۳
دو آب دو دیده و بر آتش دین ۱۰۹۸/۱۰	بر باد من این دور مرا بوش کنید ۱۱۱۲/۵۳
دو برک شرب کرده بودم دو سه ماه ۱۱۱۳/۵۶	دورخ (۲ بار)
دو اردو منی هر دو از افراسنه ۱۱۱۳/۵۷	در بود پوشیده و پنهان به دورخ دروید ۱۰۷۳/۲
دوام	لشام بهشت و دورخ آن عسده گشای ۱۱۰۵/۲۸
دو کد بر دوام	دوست (۹ بار)
دوای (یک بار)	هم اکنون راه شهر دوست گیرم ۱۰۵۰/۲
چون سایه از فضای تو دولت بود دوای ۱۰۲۸/۱۳	نهیدم گر به راه دوست میرم ۱۰۵۰/۲
دو تا به برمی تار که دارای دو نیم است	درین طلبت سرا ناکسی به بوی دوست
(یک بار)	بنیم ۱۰۷۹/۲۹-۱
دو تایی (ی بکره)	دم تو دوست نخواهد کشید سخت مدم
دو تن ملولم دو تایی من ۱۰۵۸/۱	۱۰۸۹/۳۷-۵
دوختی (یک بار)	یک دوست که با او هم دل بتوان گفت ۱۰۹۸/۹
دوخت	هر دوست که دم رد ارفادش شد ۱۰۹۹/۱۱
که باز هم بر زمین دوست پای ۱۰۸۵ ۵	ی دوست دل از جدای دشمن درکش ۱۱۱۰/۳۲
بهر یک در دور	با هر که بگم که برادوست شدم ۱۱۱۰/۳۵
دود	درسی (ی بکره)
یک پردود	به من پیام مرشد دوستی امروز ۱۰۸۶/۱
دودمان (یک بار)	دوستدار (۲ بار)
ر برق تیغ وی آس به دودمان گیرد ۱۰۳۱/۲۵	دوستداران
دور dūr (مقابل بردیک) (۲ بار)	به باد رخسار و دوستداران ۱۰۴۷/۱۸
همان مرحله است این بیابان دور ۱۰۵۳/۱۳	دوستداران دوستکامد و حریفان بالاد ۱۰۸۰/۳
سیر است لبست ساحر از او دور مدار ۱۱۰۳/۲۳	دوستکام (یک بار)
دور dāw (گردش) (۸ بار)	دوستکامد (بد شناسه)
همی بسم از دور گردون شگفت ۱۰۵۷/۳	دوستداران دوستکامد و حریفان بالاد ۱۰۸۰/۳

دوش (یک بار)	کسی که شکرشگر تو در دهان گیرد ۱۰۳۷/۲۵
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر ۱۰۸۶/۵	بزرگک دهن
دولت (۱۶ بار)	دهر ۵ بار
اعظم جلال دولت و دین آنکه رحمتش ۱۰۲۸/۵	فازای دهر شاه شجاع احباب ملک ۱۰۲۸/۶
چون سایه از فضای تو دولت بود دران ۱۰۲۸/۱۳	وز دست بحر جود تو در دهر داستان ۱۰۲۹/۱۸
دولت گشاده رحمت بقدر کندلان ۱۰۲۹/۲۴	ولی خاقل عباس از دهر بدست ۱۰۴۶/۱۵
تو شادمان به دولت و ملک از هر	بردار دل از مادر دهرای فرزند ۱۰۸۷/۴۲-۱
شادمان ۱۰۳۰/۲۳	عناد چرخ بین و بهاد دهر نگر ۱۰۸۹/۸
فرام دولت و دیبا محمدس علی ۱۰۳۲/۱۲	دهقان پرورد (یک بار)
طرار دولت بالی راهی رسید ۱۰۳۲/۱۴	آن بادا دیرینه دهقان پرورد ۱۱۰۸/۳۴
که هر چه در حق این حامدان	دهی (یک بار)
دولت کرد ۱۰۴۷/۴۳	دست (ت صبر اضافه)
شریم ده و روی دولت بین ۱۰۵۴/۲۶	گفتم دست گفت دهن آب حیات ۱۰۹۵/۲
به برج دولت شه کامران ۱۰۵۶/۲	بیرنگه، دهان، شکر دهن، شیرین دهن
در دولت و حشمت سفلد ۱۰۶۶/۱۹-۲	دی (یک بار)
اعظم فرام دولت و دین آنکه	مادی که لش کرد در آسم اکراه ۱۱۱۴/۵۶
بودرش ۱۰۷۰/۱۶ ۱	دیوار (یک بار)
با آن شهری که دولت او باد بر مرید ۱۰۷۱/۱۷ ۳	دانشک رنگی هر دهر دهنه آیین بساطد ۱۰۶۸/۱۴-۲
بهای طایر دولت بیاور مزدا و صلی ۱۰۷۹/۲۹-۲	دین (۳۰ بار)
بی دولت دیبا به حتم می آورد ۱۱۰۹/۳۸	۱۰۰۱ دین (۰۰ نگرینش، رؤیت کردن) (۸ بار)
دولت (ب صبر اضافه)	دید
شکسته باد گل دولت به آسانی ۱۰۳۴/۴۰	شاه بر دم دید و مدحش گفتم و هیچم
دولتش (ش صبر اضافه به کلاه)	بداد ۱۰۶۶-۱۰۰۳
جان سیم دولتش درشکر کلاه باد ۱۰۶۴/۸-۲	دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر ۱۰۸۴/۵
دوم	در سه راه بازگی دلش بتوان دید ۱۱۰۲/۲۱
نک، بیست و دوم	دید
ده (عدد) (۳ بار)	شاه هر مورم بدید و بی سخن صد لطف
آنکه ده با همت و دم آورد بی سودی	کرد ۱۰۶۶/۱۰۰۳
نکرد ۱۰۸۵/۳	دید (ب)
فرست بادا که حمت و بیم باده می کشی ۱۰۸۵/۴	همان مرل است این جهان حراب -
این مدّت عمر ما چون گل ده روز است ۱۱۰۹/۳۹	که دیده است ایران افراسیاب ۱۰۵۳/۱۰
دهان (یک بار)	عسی دیدم

۱۰۳۵/۴	که می‌بسم که این دشت مشوش ۳۵. دیدن (- یاخن، پیدا کردن) (۵ بار)	۱۰۶۳/۴	من همی دیدم و از کالبدم جان می‌رفت بسم
	ندیدم	۱۰۵۴/۲۷	بسم در آن آینه هر چه هست همی بسم
۱۱۰۳/۲۳	یکت همدم باو و ندیدم جر درد دید	۱۰۵۷/۳	همی بسم از دور گردون شگفت بیرنگت، جهان بی، حل بی
۱۱۱۱/۳۸	هرگز دیدی کسی که جاویدان زیست دید	۲۵. دیدن (- با دقت نگاه کردن، ملاحظه کردن) (۱۵ بار)	
۱۰۷۱/۱	و آنکه اروی کن وفاداری ندید بسم		دید
	چسوحای جنگ سینه به حمام یسار دیت ۱۰۳۷/۳۷		رحمان لا یبوت جو این پادشاه را -
	بسم دید	۱۰۶۳/۱	دید آسمان کزو عمل المیر لا یبوت دلا دانی که این فرانه فرزند -
۱۰۷۷/۳	طبع در نقش می‌بسم بدیل ۳۵. دیدن (- مباشرت کردن) (یکت بار)	۱۰۷۸/۲۸-۱	چه دید اندر خم این طای رنگین بسم
	دید		دید
۱۰۹۹/۱۱	چون مرد ندید ارکه آهش شد ۵۵. دیدن (- محفل کردن، کشیدن) (یکت بار)	۱۰۴۳/۳۱	درون پردا گل شجه بین که می‌سازد نو گوهر بین و ابرو مهره بگذر
	دیدم	۱۰۴۷/۲۳	این قضاوت بین که با عشاق مسکین کرده اند
۱۰۸۸/۴۵-۲	ساخته شهداده ام از راه پشمینه بر لب دیده (۹ بار)	۱۰۶۹/۸	کلک کو به نظرم بین که بر طرول شاه -
	دیدم		سحق طمعه خنده به زبان می‌آورد -
۱۰۳۳/۳۱	و بهر دیده خصم تو لعل ویکانی ۱۰۳۶/۲۵	۱۰۵۴/۲۶	شرابم ده و روی دولت بین خرابم کن و گنج حکمت بین
۱۰۴۷/۲۰	بده بخشش ز آب دیده خویش ۱۰۵۶/۴	۱۰۵۴/۲۶	بین تاجه راید شب آهش است بین تاجه گفت از درون پرده دار
۱۰۵۶/۴	فروغ دل و دیده مقلان ۱۰۸۹/۸	۱۰۵۶/۵	عناد چرخ بین و بهاد دهر بگر برگس که کله دار جهان است بین
۱۰۶۰/۲-۲	باز آئی که بی روی تو ای نور در دیده راشک رنگین در دیار دیده آیین ۱۰۶۸/۱۴-۲	۱۱۰۰/۱۶	خریبانی که حالم را ببیند می‌بسم
۱۰۹۷/۶	در دیده می تو عمر بخاری دگر است بسم	۱۰۵۰/۴	

۱۰۶۰/۱-۲	چرا دیگری بایدت مستحب میرنگ، دگر، یکدگر، یکدیگر دین (۵ بار)	۱۰۹۸/۱۰	پَر آب دو دیده و پَر از آتش دل دیده‌اش (شخصی صافه)
۱۰۲۸/۵	عظم جلال دولت و دین آنکه رفتش شرع از تو در حمایت و دین از تو	۱۰۴۱/۲۴	تا دیده‌اش به گرلنگ صبر بر آورم دیده‌بانی (ی مصدری) (یکت بار)
۱۰۲۹/۱۹	در امان اعظم قوام دولت و دین آنکه	۱۰۴۶/۱۳	رناتک مروجی کنی دیده‌بانی دیده‌بانی کردن (- مراقبت کردن)
۱۰۷۰/۱۱۶-۱	بر درش محل دین مرور و سلطان فصاه		(یکت بار) می کنی دیده‌بانی
۱۰۷۵/۲۳-۱	اسمعیل به حق صحت خواصه قوام دین که	۱۰۴۶/۱۴	رناتک مروجی کنی دیده‌بانی دیو (یکت بار)
۱۰۸۹/۴۶-۵	فادر میرنگ الدین، شو به قوام الدین، خواصه قوام دین	۱۰۵۳/۹	دم از سیرین دیر دیرینه در دیوی (ی مصدر) (یکت بار)
	دین پروری (ی مصدری) (یکت بار)	۱۱۱۴/۶۰	بادی روفاه عهد دیری داری دیوین (یکت بار)
۱۰۴۴/۲۹	حفا به شیوه دین پروری بود عاقل دیو (یکت بار)	۱۰۴۷/۲۱	نکرد آن مدام دهرین مدارا دیو ص (۳ بار)
	اگر نشه بازگیری آنگهی بدینی به	۱۰۵۳/۹	دم از سیر این دیر دیرینه در چون همی گفتمش آقا مومنی دیرینه
۱۰۷۹/۳۰-۲	دیو (۲ بار)	۱۰۶۲/۶-۲	مرد آن باده دیرینه دهان پرورد
۱۱۱۱/۴۷	دیوانه ندیم یار و بر دستم به دیوانه‌ای (ی نکره)	۱۱۰۸/۳۴	دیگو (۲ بار)
	ساقیا دیوانه‌ای چون من کنی اندر		دیگرم (م صبر معمولی)
۱۰۶۹/۷	بر کشد دیویم (یکت بار)	۱۰۶۰/۲۱	گر حرم محبت تو بود شعل دیگرم دیگری (ی نکره)
۱۰۵۶/۲	به اقبال دارای دیویم و تحت		

ذات (یک بار)	یک درّه و حدستی یک دایه رحمد
وی میرادات میمون اختوت از ورق	سرع
۱۰۷۹/۳۰ ۱	دواصص (یک بار)
و ربو	روز آدینه به حکم کردگار دواصص
درواه (یک بار)	۱۰۷۸/۳
درواه کاخ رشت راست از فرط	ذوق (یک بار)
ارشاق	جست نقد است اینجانبش و عشرت کن
درواه (۵ بار)	به دوق
۱۰۶۳/۸-۳	۱۰۸۰/۳۲-۲
چون درّه حیر بود گنج شایگان	ذی الحجه (یک بار)
۱۰۲۹/۲۲	به دور شبیه سادس رماه دی الحجه
۱۰۲۹/۲۳	۱۰۸۰/۳۱-۱
در جب بحر جودلو از درّه کمر است	ذی قعد (یک بار)
۱۰۴۱/۲۳	در نصف ماه دی قعد از عرصه
۱۰۴۱/۲۳	
ای عاشقان روی تو اردرّه بیشتر	
۱۰۴۱/۲۳	
مکنی رسم به وصل تو کردرّه کمتر	

ماهی که شش به سر و می ماند راست ۱۰۹۵/۲	راستی (یک بار)	۱۰۹۵/۲	د (۶۳ بار)	سیرینک، تواء مرا
عقد راحی و اتصال و صفاتی ۱۰۷۳/۲۰-۲	وام (یک بار)	۱۰۷۳/۲۰-۲	وام (یک بار)	وام (یک بار)
اصل ثابت میل مالی تحت عالی صفت	وام (یک بار)	۱۰۷۳/۲۰-۲	وام (یک بار)	وام (یک بار)
وام ۱۰۹۰/۵۰-۲	وام (یک بار)	۱۰۹۰/۵۰-۲	وام (یک بار)	وام (یک بار)
سماک رابع از آن دور و شب ستار	وام (یک بار)	۱۰۹۰/۵۰-۲	وام (یک بار)	وام (یک بار)
گیرد ۱۰۳۹/۳۰	وام (یک بار)	۱۰۳۹/۳۰	وام (یک بار)	وام (یک بار)
وان (۲ بار)	وام (یک بار)	۱۰۳۹/۳۰	وام (یک بار)	وام (یک بار)
دارد همیشه توس ایام ویران ۱۰۲۸/۵	وام (یک بار)	۱۰۲۸/۵	وام (یک بار)	وام (یک بار)
با مدگان سست سعادت به ویران ۱۰۳۰/۳۴	وام (یک بار)	۱۰۳۰/۳۴	وام (یک بار)	وام (یک بار)
واندن (۲ بار)	وام (یک بار)	۱۰۳۰/۳۴	وام (یک بار)	وام (یک بار)
بران	وام (یک بار)	۱۰۳۰/۳۴	وام (یک بار)	وام (یک بار)
جسی که مرکب به مراد خودم بران ۱۰۳۰/۳۷	وام (یک بار)	۱۰۳۰/۳۷	وام (یک بار)	وام (یک بار)
مختار	وام (یک بار)	۱۰۳۰/۳۷	وام (یک بار)	وام (یک بار)
مباد خست سبندت که تیر می وانی ۱۰۳۱/۴	وام (یک بار)	۱۰۳۱/۴	وام (یک بار)	وام (یک بار)
سیرینک، سضرانی، کامران، کامرانی	وام (یک بار)	۱۰۳۱/۴	وام (یک بار)	وام (یک بار)
وام (۹ بار)	وام (یک بار)	۱۰۳۱/۴	وام (یک بار)	وام (یک بار)

۱۰۶۸/۱۴-۳	بد کلاه	۱۰۳۴/۳	که پیر صومعه راه در معان گیرد
۱۱۰۶/۲۰	یارب که فسونها برواد بر پادشاه	۱۰۳۶/۲۷	به جای خورد بود از راه قیروان گیرد
	<u>باب</u>	۱۰۵۰/۳	هم اکنون راه شهر دوست گیرم
۱۰۶۲/۵-۲	بر من فصل و از باب براعت	۱۰۵۰/۳	شهیدم گر به راه دوست میرم
	رنگینی (یک بار)	۱۰۶۴/۸-۳	دروان وهم را راه هزار ساله بود
۱۰۴۲/۲۱	بارک الله بر آن کارساز رنگینی	۱۰۸۰/۳	حال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
	ریونی (۲ بار)	۱۱۰۷/۳۳	راه طلبت و غار غمها دارد
	<u>برود</u>		<u>راحت (ت ضمیر اضافه)</u>
۱۰۸۴/۴	منه بر بود به یک دم چنگ چو گنجی	۱۰۸۹/۷	به راحت اندر چاه اسب سر نهاده مسو
۱۱۰۶/۲۹	از دست جوانی ام جو بر بود حنان		<u>راحم (م ضمیر اضافه)</u>
	میر نکت، گر گنبدی	۱۰۳۹/۴	راحم من به وصف دلال خضر که من
	ربیع (یک بار)		میر نکت، ربه شاهراه، همراه، همراه
۱۰۷۶/۲۵-۱	صباح حنظل سادس ریح اول بود		راهرو (۲ بار)
	بریک الربیع		<u>راهروان</u>
	ربیع الاخر (یک بار)	۱۰۶۴/۸-۳	راهروان وهم را راه هزار ساله باد
۱۰۷۸/۲	سادس ماه ریح الاخر اندر بیم روز		<u>راهروی (ی نکره)</u>
	ربیع الاول (یک بار)	۱۱۰۷/۳۲	کو راهروی که این قدمها دارد
۱۰۷۶/۱۴-۳	حنظل بیست و دوم ماه ریح الاول		میر نکت، راهرو
	رتبت (یک بار)		راه زدن (- فریب دادن، گمراه کردن)
	<u>ربط (ت ضمیر اضافه)</u>		(یک بار)
	دووه کساح رتبتت راست و مضبوط از سعاع		<u>راه ... من</u>
۱۰۶۴/۸-۳		۱۰۳۹/۴	راحم من به وصف دلال خضر که من
	رحمت (یک بار)		وای (۲ بار)
	ماه حنظل بدو از ماه رجب	۱۰۳۶/۲۷	عروس خاوری از شرح وای انور او
۱۰۷۵/۲۳-۲	ی ح روز	۱۰۵۳/۱۱	کجا وای پیران لشکر کشی
	رحیم	۱۰۹۹/۱۲	معلوله چو بر مراد وای تو بود
	نکت بی رحیم		نیرنگت، خود را بی
	رحمان (۲ بار)		رایگان (یک بار)
۱۰۶۳/۱	رحمان لایموت چو این پادشاه را	۱۰۲۹/۲۳	مد گنج شایگان که بیخشی به رایگان
۱۰۶۴/۷-۲	تاریخ این معامله رحمان لایموت		و (۳ بار)
	رحمانی (ی سبت) (یک بار)	۱۰۶۶/۱۱-۲	من گفت سحر گهان که یارب
۱۱۱۵/۶۳	حاصل نکتی معرفت رحمانی		یارب آن روی است و در پیرامین

روز (۲ بار)	رحمت (۳ بار)
دختر را که نقد عقل گاوین کرده‌اند ۱۰۶۹/۷	رآنکه کار از نظر رحمت سلطان می‌رفت ۱۰۶۴/۶
دختر دو چند روری هب کز ماگم	موش فرین رحمت خود کرد تا بود ۱۰۶۴/۷
شدیت ۱۰۷۳/۱۹-۲	کنت رحمت حق مرل او دلن و آنگه ۱۰۷۵/۳
و ساندن (۳ بار)	سال تاریخ و عایش طلب از رحمت حق ۱۰۷۵/۳
رسان	رحیم (یکت بار)
به سمع خواحه رسان ای ندیم	رحیم منکر حشار بود روزی چند ۱۰۹۰/۳۸
رفت شاس ۱۰۶۸/۱۳-۹	رخ (۸ بار)
رسان	عصمت بهمنه رخ به سراپرده انت مقیم ۱۰۲۹/۲۴
شاه اگر به عرض رسانم سریر فصل ۱۰۳۹/۵	به شادی رخ آن یار مهربان گیرد ۱۰۳۵/۱۹
رسان	بسا به من که منکر حس رخ هر کس ۱۰۴۱/۲۳
که این تنها بدن سپا رساند ۱۰۴۷/۲۲	در آروی که از شعاع بود رخ تو ۱۰۹۶/۵
بر من که روری رسان	عشق رخ یار بر من راو منگیر ۱۱۰۱/۱۷
و ستغیر (یکت بار)	ای آنکه به رخ در دل خبری جاری ۱۱۱۳/۶۰
درین خوشان حرمه و ستغیر ۱۰۵۷/۲	رح -
رسم (یکت بار)	ز لطف عیب به سستی رخ از امید متاب ۱۰۳۷/۳۸
صوفی تو چو رسم رهروان دانی ۱۱۰۱/۱۷	رخش (شصت بار)
و سواپی (ای صدوری) (یکت بار)	ماهم که رخس دولسی خود مگرمت ۱۰۹۷/۸۵
معالم سوی زندان بود به سواپی ۱۰۸۶/۵	بیرمک خورشید رخ
و سندن (۱۱ بار)	رحمت (۲ بار)
۱۰ رسیدن (- تلاقی) بر خوردن	دولت گناده رخت بقا بر کشدان ۱۰۲۹/۲۴
یوسن کسی یا چیری به کسی یا	حتال رمانه رخت از خانه هر ۱۱۱۰/۲۱
چری (۹ بار)	رخ تلاقی (- سر پیچیدن) (یکت بار)
رسید	رح - متاب
به سر برمت و به پایان رسید طومارم ۱۰۹۲/۵۶	ز لطف عیب به سستی رخ از امید
رسیده است	متاب ۱۰۳۷/۳۸
شاه بیتری به ششم رسیده است ۱۰۹۱/۵۳-۱	رخیه (یکت بار)
رسم	رخه
من کی رسم به وصل تو کز دره کتم ۱۰۴۱/۲۳	بگویم و نکم رخنه در مسلمان ۱۰۳۱/۶
رمد	رخیه کردن (- نقود کردن) (یکت بار)
مبسی رمد به خاطر پاکه رمان رمان ۱۰۳۰/۳۵	نکتم رخنه
به نوح ماه رمد نوح چون چو بیخ کشد ۱۰۳۶/۲۹	بگویم و نکم رخنه در مسلمان ۱۰۳۱/۶

در آن مقام که سبل حوادث ارجح و راست -	۱۰۳۶/۲۹	رسد
چون رسد که امان از میان کران گیرد	۱۰۳۷/۴۰	رسد
چون دور به من رسد باشم برجای	۱۱۱۲/۵۳	رسد
چون رسد روز اجل بگوید در ۳	۱۰۸۹/۴۷	رسد
* ۲ رسد (۰ نابل آمدن، حصول) (۳ بار)		رسد
بدان رسید و سبی سیم باد بهار -		رسد
که لاف می رند از لطف روح جبرانی	۱۰۳۲/۲۴	رسد
حسری دیگر به حربه سروری رسد	۱۰۷۰/۱۷-۲	رسد
هزار مسکنت دلبری بدان رسد		رسد
که در دلی به هنر خویش را بگنجانی	۱۰۳۱/۳	رسد
* ۳ رسد (۰ شادستی، سریدن، در غور بودن) (۲ بار)		رسد
بر رسد که کنی دعوی سہانی	۱۰۳۲/۱۳	رسد
ترا رسد شکر آویر خواستگی که خود	۱۰۳۲/۱۹	رسد
* ۴ رسد (۲ بار)		رسد
چون مسخر کرد و رفتش در رسد	۱۰۷۲/۹	رسد
اکنون ر صحت من مطلق به جان رسد	۱۰۹۱/۴	رسد
ر شک (یک بار)		رسد
لخت تو رشک مسد جشید و کجباد	۱۰۲۸/۱۲	رسد
رضا (۲ بار)		رسد
بسه نکتہ ای که دلش ر بسدان رسد		رسد
باشد	۱۰۶۸/۱۳ ۲	رسد
در رسد		رسد
در بهر مصلحت ما به این رضا بسد	۱۰۸۹/۳۹-۵	رسد
رضا دادی (۰ قبول کردن، رضایت		رسد
دادن) (یک بار)		رسد
در بهر مصلحت ما به این رضا بسد	۱۰۸۹/۳۹-۵	رسد
رضا دادی (۰ قبول کردن، رضایت		رسد
دادن) (یک بار)		رسد
در بهر مصلحت ما به این رضا بسد	۱۰۸۹/۳۹-۵	رسد
رضا دادی (۰ قبول کردن، رضایت		رسد
دادن) (یک بار)		رسد

(یکت بار)	سخت می گفت و دل آزرده و گریان
<u>رفت</u>	می رفت
۱۰۶۲/۶ ۲	
کنون که صبره باریچه رفت و	یا حرازان گله از بسکه سلیمان می رفت
۱۰۶۲/۶ ۳	
۱۰۷۶/۲۵-۳	چه کند سوخته ارجایت حرمان می رفت
۱۰۷۶/۲۵-۳	۱۰۶۲/۷
۳* رفتن (= بیرون رفتن، دور شدن) (۳ بار)	<u>رد</u>
<u>می رفت</u>	دو توکل کن می دانی که بوک کلک
۱۰۶۲/۳	۱۰۶۶/۱۰-۹
<u>می رفت</u>	بد برنگاه چمن رو که خوش نشانی
۱۰۶۲/۳	۱۰۲۶/۷
درباره، خبرنامه، درگاه کزین جوی -	است
۱۰۸۳/۳۷-۲	رو داوری حافظ حاجی محمد نام
۱۰۸۳/۳۷-۲	۱۰۹۰/۲۹ ۲
<u>برود</u>	<u>برو</u>
۱۱۰۲/۲۰	برو راهدا خرده برما مگر
۶* رفتن (= سر دادن، صادر شدن،	۱۰۶۷/۵
مرنگ شدن) (یکت بار)	<u>مرو</u>
<u>میرفت</u>	چون همی گفتی ای موس دیرینه
لایه بسیار نمودم که مرو سود داشت -	مرو
۱۰۶۳/۶	۱۰۶۲/۶ ۳
۵* رفتن (= صادر شدن، حتم شدن،	۱۰۶۳/۶
پشامد کردن) (یکت بار)	مشو سخن خصم که پیش و مرو
۱۱۰۹/۳۷	۱۱۰۹/۳۷
<u>رفته است</u>	<u>روم</u>
۱۰۸۳/۳۷-۳	۱۰۵۴/۲۰
۹* رفتن (= رسیدن) (۳ بار)	<u>بروم</u>
۱۰۸۳/۳۷-۳	۱۰۹۲/۲
<u>رفت</u>	چون ابر بهاران بروم راز بگرم
شب رفت به پایان و حکایت باقی	<u>می روی</u>
۱۱۱۱/۴۹-۱	۱۰۲۸/۱۴
۱۱۱۱/۴۹-۱	
<u>رود</u>	تو آفتاب ملکی و هرجا که می روی
۱۰۵۹/۱۲	۱۰۲۸/۱۴
۱۰۵۹/۱۲	
۷* رفتن (= شدن) (یکت بار)	<u>می رود</u>
۱۱۱۱/۴۹-۱	۱۰۳۰/۲۴
۱۱۱۱/۴۹-۱	
۷* رفتن (= شدن) (یکت بار)	اگرچه خصم تو گستاخ می رود حالی -
۱۱۱۱/۴۹-۱	۱۰۳۷/۳۲
۱۱۱۱/۴۹-۱	
۷* رفتن (= شدن) (یکت بار)	<u>همی روی</u>
۱۱۱۱/۴۹-۱	۱۰۳۰/۲۴
۱۱۱۱/۴۹-۱	
۷* رفتن (= شدن) (یکت بار)	ایستد به طرف گلش و بتان
۱۱۱۱/۴۹-۱	۱۰۳۰/۲۴
۱۱۱۱/۴۹-۱	
۷* رفتن (= شدن) (یکت بار)	همی روی
۱۱۱۱/۴۹-۱	۱۰۳۰/۲۴
۱۱۱۱/۴۹-۱	
۷* رفتن (= شدن) (یکت بار)	میرنگ. راهرو، رهرو
۱۱۱۱/۴۹-۱	۱۰۳۰/۲۴
۱۱۱۱/۴۹-۱	
۷* رفتن (= شدن) (یکت بار)	۲* رفتن (= از میان رفتن، تمام شدن)
۱۱۱۱/۴۹-۱	۱۰۳۰/۲۴
۱۱۱۱/۴۹-۱	
۷* رفتن (= شدن) (یکت بار)	۲* رفتن (= از میان رفتن، تمام شدن)
۱۱۱۱/۴۹-۱	۱۰۳۰/۲۴
۱۱۱۱/۴۹-۱	
۷* رفتن (= شدن) (یکت بار)	۲* رفتن (= از میان رفتن، تمام شدن)
۱۱۱۱/۴۹-۱	۱۰۳۰/۲۴
۱۱۱۱/۴۹-۱	
۷* رفتن (= شدن) (یکت بار)	۲* رفتن (= از میان رفتن، تمام شدن)
۱۱۱۱/۴۹-۱	۱۰۳۰/۲۴
۱۱۱۱/۴۹-۱	

- برخت

به سر رفت و به پایان رسید طومارم ۱۰۹۲/۵۶
برخی چو رکاب پایداری کردی ۱۱۰۶/۲۹
وکی (یک بار)

- روید

ور بود پوشیده و پنهان به دورخ در ۱۰۷۴/۳
ارکان نیرو در جو تو گوهر به هیچ فن ۱۰۲۸/۱۴
رکب (یک بار)

رفته (۲ بار) ۱۰۵۸/۲
چو گرم شود ر ناده ما را رگ و بی ۱۱۰۶/۳۰
رقابی (یک بار)

رختگان

به یاد رختگان و دوستداران ۱۰۴۷/۱۸
که در خم است شرایین چو نعل رقابی ۱۰۳۴/۲۶
رهر (۲ بار)

رمری (ای بکر)

در رفع قدر کسرمه توان گبرد ۱۰۳۶/۲۸
کسی نداند گمب دمری بی خط ۱۰۷۷/۵
رمری (ای بکر)

رفعتی (شصت و هفت)

اعظم جلال دولت و دین آمله رفعتی ۱۰۲۸/۵
رور ستر انالحق چه داد آں خاقل ۱۰۳۴/۳۰
رور

رفیع شان (یک بار)

وی داور عظیم مثال رفیع شان ۱۰۲۹/۲۰
بر تو دشمن خواهد درود ریح مهر ۱۰۸۹/۴۷-۵
رفیع (یک بار)

ای خسرو صبح حساب رفیع قدر

۱۰۴۹/۲۰
رفیق (۲ بار)

رفیق (۲ بار)

رفیق ییکسان یار حریبان ۱۰۴۵/۵
کارشاهان پیچس باشد تو ای حافظ

رفیعان

رفیعان قدر یکدیگر بدادید ۱۰۴۷/۲۵
رید (۹ بار)

رقص (۳ بار)

که نامید چنگی به رقص آوری ۱۰۵۸/۱۰
صبا مگر که دمام چو رید شاهلباز ۱۰۳۵/۱۰
آن رسد گشت چشم و چوای انس مسم

به رقص آیم و حرقه باری کنم

۱۰۵۹/۱۴
بر مردم رند مکه سپارمگیر ۱۱۰۱/۱۷
ما عاشق و مست و رند و عالم سوزیم ۱۱۰۷/۳۱

ساز چنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس

جای رقص

۱۰۸۰/۴
و قق (= رفیق شد) (یک بار)

و رقص الحمر والنهمی تو نسوا

۱۰۴۲/۵
به هشیبی رندان سری فرود آور ۱۰۳۱/۵
به من ده که در کبلی رندان مست ۱۰۵۳/۱۶
در سمالین کاسه رندان به خواری

پنهان ز رفیع صفه مستبر و بیا

۱۱۰۸/۳۷
و کاب (یک بار)

مگرید

۱۰۶۹/۴

رندی (ای بکره)		رندی آن روی است و در پیرامش	
به لطفش گشت رندی ره‌نمایی	۱۰۴۶/۹	ند کلاه	۱۰۶۸/۱۳-۴
رندی مشتبه بر سر سجدۀ فصیح	۱۰۷۰/۱۷-۲	چون سوزد دل که دلبر رو بر آتش	
رندی (ای مصدوری) (یک بار)		می‌رند	۱۰۸۸/۴۵-۱
بشنوید ای ساکنان گوی رندی بشنوید	۱۰۷۲/۱	آینه به دست و روی خود می‌آزاسد	۱۰۹۵/۳
دنگه (۵ بار)		با روی بکوشانم روش درکش	۱۱۱۰/۴۲
۱* رنگ (= لون، گون) (۴ بار)		رویت (ت صمیر اصافه)	
حق و عکس شفق رنگ گلستان گیرد	۱۰۴۴/۲	بده تا به رویت گشایند باز	۱۰۵۲/۶
که از روی من رنگ ردی میرد	۱۰۶۷/۲	دویش (ش صمیر اصافه)	
با فریب رنگ این بلی ضم رنگارهام	۱۰۸۵/۳	نام ب من که به ز رویش حمل	
رنگی (ای بکره)		است	۱۰۸۴/۴۱-۱
گمست پس از سیاه رنگی بود	۱۱۰۰/۱۴	چون حافظ اگر شوی به رویش	
میرنگ. گبرنگ		خرسد	۱۰۸۷/۴۲-۲
۲* رنگ (= مکر، حبله) (یک بار)		ورام خواهی آنکه حافظ به رویش	
چشت که خون و رنگ من باردارو	۱۱۰۴/۲۵	ماطر سب	۱۰۸۸/۴۳-۲
دنگین ۳ بار		میرنگ. رآروی، ناره روی، رآروی،	
بیار بادا رنگین که یک حکایت داست	۱۰۴۱/۶	ماهری، مهری	
راشک رنگین در دیار دیده آید		۶۵ رو (= سطح، رویه، بالا)	
بسته‌اند	۱۰۶۸/۱۴-۲	(یک بار)	
چه دید اندر ضم این طاق رنگین	۱۰۷۸/۲۸-۱	روی	
رو (۱۹ بار)		خسرو روی زمین خورش زمان	
۱* رو (= چهره، صورت) (۱۷ بار)		براسحق	۱۰۷۶/۲۴-۲
شه سپهر چو زین سپر کشد در روی	۱۰۴۴/۵	۳* رو - (یک بار)	
چه حالت است که گل در سمر نماید		رو -	
روی	۱۰۳۵/۸۳	همه بیست زمین رو به به دیرانی	۱۰۳۲/۱۵
جامی بده که باز به شادق روی شاه	۱۰۳۹/۳	روا (۳ بار)	
بوی تو می‌شیدم ویر یاد روی تو	۱۰۴۰/۱۷	که گر و میبه قاضا کم روا نماید	۱۰۶۸/۱۳-۴
ای عاشقان روی تو از دژه بیشتر	۱۰۴۱/۲۴	دروزی کی روا باشد که تشریف	
مردم بگران به روی خویش	۱۰۴۴/۷	را	۱۰۷۹/۳۰-۲
شرابم ده و روی دولت بین	۱۰۵۶/۲۶	روا -	
بار آید که بی روی تو ای مرد دو دیده	۱۰۶۰/۲-۲	شاهاروا مدار که محمول من آزاد	۱۰۷۱/۱۷-۵
که از روی من رنگ ردی میرد	۱۰۶۷/۲	رواداشتن (= سایر شمردن) (یک بار)	

روایات		روایات	
۱۰۵۳/۳۰	و جرحش دهد رود رهبر درود	۱۰۷۱/۱۷-۵	شاهاروایدار که معمول من اراد
۱۰۵۸/۳	بگو با حریفان به آواز رود		روای (یکت بار)
۱۰۵۸/۷	منی نوایی به گلدانگ رود		سرای مدرسه و بحث علم و طاق و
۱۰۵۹/۱۳	منی گنجایی به آواز رود	۱۰۶۱ ۳-۱	روای
	رور (۱۳ بار)		روان (۵ جاری) (۳ بار)
	سماک و امح از آن روز و شب سال	۱۰۲۸/۱۰	حکمش روان چو باد در اطراف بزم بحر
۱۰۴۶/۳۰	گیرد	۱۰۴۷/۲۰	چو مالان آید آب روان پیش
۱۰۵۰/۷	چنان کرشمه بر آری رور روشن		سیلاب و چشم من سرگشته روان
۱۰۷۵/۲۳-۲	باف غنچه بدو از ماه رجب ی ح رور	۱۰۶۰/۲-۲	است
۱۰۷۸/۳	رور آید به حکم کردگار دوالس		روان (۵ جان) (۳ بار)
۱۰۸۰/۳۱-۱	به رور شبیه سادس و ماه دی الحکمه	۱۰۴۷/۲۷	روان را با خرد درهم سرشم
۱۰۸۳/۳۷-۱	دریما حطت رور سوای	۱۰۵۸/۸	روان بزرگان و خود شاد کن
۱۰۸۴/۳	و آنکه شد رور سیرم چو شب ظلمانی	۱۱۱۳/۵۴	وین عارشی روان ریدانی را
۱۰۹۷/۶	هر روز دگم به دیهاری دگراست		روایت (یکت بار)
۱۱۰۹/۳۹	این لذت هرما چو گل ده روز است		روای (ی مکره)
	روای (ی مکره)	۱۱۰۸/۳۶	لققه روایی عجب می نمود
۱۰۴۶/۹	که روری و هروی در سرزمینی		روح (۵ بار)
	دختر در چند روری عجب کر ما گم		مهرش بهان چو روح در اعصابی اس و
۱۰۷۳/۱۹-۲	شدت	۱۰۲۸/۱۰	جان
۱۰۹۰/۳۸-۱	رجیم منکر خلق بود روری چند	۱۰۴۲/۲۴	که لاف می رید از لطف روح حیوانی
۱۱۱۵/۶۲	آید روری که خواهی و خواهی	۱۱۰۵/۲۹	و آن راج که روح است بدان آورده
	بر بکشد بزم رور، هفت روره	۱۱۰۸/۳۵	یا ملک تم بی ملک روح شود
	روزگار (۷ بار)		روحش (ش صمیر اصافه)
۱۰۳۵/۱۶	که دورگار جوراست و مانگهان گیرد	۱۰۷۸/۴	مورخ روحش کوه های آشیان همدس بود
۱۰۴۶/۳۴	که دورگار برو حرف متحان گیرد		بر بکشد سبک روحی
۱۰۵۷/۱	سرفته دارد دگر دورگار		روح القدس (یکت بار)
۱۰۷۱/۵	گردد به دورگار تو قتال مایرید	۱۰۶۶/۱۱-۱	روح القدس آن سروش قرچ
۱۰۸۲/۵	چو دورگار حرمین یکت عزیریش نداشت		روحانی (۲ بار)
۱۰۸۲/۵	به خبر مهلتی از دورگار بایستی	۱۰۴۲/۱۸	صبر بکنک تو باشد سماع روحانی
۱۱۰۰/۱۴	وز گردش دورگار می نور چو بید		روحانیان
	روزی و زمان (یکت بار)	۱۰۵۴ ۲۵	چونش باغ روحانیان مسکرم

دور روزی رسانی توفیق و نصرتشان	۱۰۸۹/۴۷-۴	رخی که بر تو سایه ره هوا سپهر
دهار	۱۰۶۶/۱۰-۴	خاکه ره او شدم به پادم بردید
رو سیه (محقق و سیاه) (یک بار)		<u>رخی ای نکره</u>
آزمیای می دم این رو سیه سروده را	۱۰۸۸/۴۴-۲	رخی که بر تو سایه ره هوا سپهر
روشن (۵ بار)		بیرنگ، راه، همزه
چنان کز شب بر آوی زور روشن	۱۰۵۰/۷	۲۵ ره (= مضمه، مقام، پرده)
غریب جهان فقه روشن است	۱۰۵۷/۵	(یک بار)
آنکه روشن بد جهان پیش یلو	۱۰۷۲/۱۰	<u>رخی ای نکره</u>
اول ششم حبشی و فلش روشن	۱۰۸۷/۴۱-۲	رخی زن که صوفی به حالت رود
باروی بگو شراب روشن درکش	۱۱۱۰/۴۲	۳۵ ره - (یک بار)
روشناس (یک بار)		<u>رو -</u>
دانی که که روشناس مثل است آنکو	۱۱۰۸/۲۴	خبر اگر بر حرم تسخیر جهان ره می کنی
روشنی (ی مصدری) (یک بار)		دهرو (۲ بار)
ماهم که روشن روی خور بگرفت	۱۰۹۷/۸	<u>دهرو</u>
دو ضمه (۲ بار)		صوفی تو چه دم رهروان می دانی
که روضه کرمش نکته بر حنا گیرد	۱۰۳۵/۲۱	<u>دهروی (ی نکره)</u>
به سوی روضه رضوان سرگرد	۱۰۷۳/۲۰-۳	که دوری دهروی در سرزمینی
روم (۲ بار)		تیر نکته واهرو
در دشت روم حینه ردی و حیرت کوس	۱۰۲۹/۲۹	ده کون (= راه سپردن) (یک بار)
ار دشت روم رفت به صحرای جستان	۱۰۲۹/۲۹	<u>ره می کنی</u>
از صحرای روم و چین تا به فیروزان	۱۰۳۰/۳۱	خبر اگر بر حرم تسخیر جهان ره
سال دگر و بصرت از روم باج سر	۱۰۳۰/۳۲	می کنی
روینده (یک بار)		دهکندر (یک بار)
عسری است من روینده و آینه	۱۱۱۳/۵۷	جز کوی تو دهکندر یامد مار
رو نهادن (= آمار کردن به امری)		دهشین (یک بار)
(یک بار)		<u>دهشینی (ی نکره)</u>
<u>رو بهد</u>		به لطمش گفت رندی دهشینی
همه بسط زمین رو بهد به ویرانی	۱۰۴۲/۱۵	رخی (یک بار)
ده (۷ بار)		به گوش جان رخی سپیدی ندا در داد
۱۴ ره (= طریق) (۵ بار)		ریاضت (۲ بار)
اسرار دل است در ره عشق	۱۰۴۳/۵	که از صفای ریاضت دلت شان بگیرد
رمض هفتش این ره سو آید	۱۰۴۶/۶	شکر گسال خلوت پس از ریاضت یافت

۱۰۵۷/۲	نوحون صراحی به ساهر بریر	ریو (یک بار)
۱۰۶۷/۳	مریزاد پایی که درهم فشرد ریو (یک بار)	هزار نقش نگارده ر خط ریسمانی ریختن (۳ بار)
۱۰۷۹/۳۰-۹	ری میوا ذاب بیمون احطرت از دری و ریو	بر ریختن بر ریختن خون صراحی ولی به کشتن او

ز

ز آتروی (= ویرا) (یکت بار)	ز (مختلف از) (۱۰۵ بار)
۱۰۹۶/۵ ز آتروی که از شعاع نور رخ تو	زادن (یکت بار)
و آنکه (= ویرا که) (۵ بار)	زاید
۱۰۹۳/۶ ز آنکه کافر فخر و رحمت سلطان می رفت	زبیر تا چه زاید شب آسش است
۱۰۷۱/۱ ز آنکه از وی گس وفاداری ندید	زاد (۳ بار)
سایا پیمانده برکن ز آنکه صاحب	چون ابر بهاران بروم زار و گریه
۱۰۸۰/۳۲-۱ محبت	عشق رخ یار بر من زار و مگیر
ز آنکه در جنت جدا برینده شود	زاری (ی شبیه)
۱۰۸۰/۳۲-۲ گناه	هرگاه که در بنده ویری زاری
ز آنکه در بای تو دارم مرجان افشانی	زایح (۲ بار)
۱۰۸۳/۳۶-۳	به رخم زایح سه شاهباز و زین بال
ز (نو) (یکت بار)	شهبورای و رخ و بای صید و قید بست
گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر	زاهد (۳ بار)
۱۰۷۹/۲۹-۱ زانو	به هیچ زاهد ظاهر و ست نگذشتم
زایل (یکت بار)	زاساوشها
که از دم هم آن ماهروی شد زایل	دیده ام از
زین (۵ بار)	زاهد پشیمه پوش
۱۰۷۹/۲۵-۱	زاهد
دختر جو آب شامه تو بر سر دین	برو زاهد خورده بر ما مگیر
۱۰۲۸/۱۶	۱۰۶۷/۵

بشی رمانه جو مقراض در زبان گیرد	۱۰۳۵/۱۷	روانیدن (۵ بار)
گویی که بیخ نوست زبان مسحورم	۱۰۶۰/۱۵	رد
<u>زبان</u>		چنان بی رحم رد رحم جدایی
سختی طبعه عده نه زبان می آرد	۱-۸۸/۳۴	رب
ربالش (شخصیر معمولی)		ر می زن که صوفی به حالت رود
سور دل من به حد ربالش می گوی	۱۱۰۷/۳۲	صلایی به شهادت پیشینه زن
<u>زبان آور (یکت بار)</u>		رب
زبان آورش (شخصیر اصافه)		هر که مسکوت وند شیربخش
که ردی کلکت زبان آورش او شرح		می رند
مطلق	۱۰۷۵/۲۳-۱	رحم پنهان به ابروی گمانکش می رند
و یوحنا (یکت بار)		۳۰. ردن (= کشیدن، رسم کردن)
برق طارم ویرجند	۱۰۶۶/۱۱-۱	(یکت بار)
و بهر (= برای) (۵ بار)		ش
دبیر دینا حشم بولبل پیکانی	۱۰۳۳/۳۱	تقل هر صورت که رد بشی دگر بیرون
ای آصف رمانه (بهر خندایگو)	۱۰۷۱/۱۷-۴	فناد /
رهر مصلحت ماهه این رصا بدهد	۱۰۴۹/۴۶-۵	۳۰. وادن (= گفتار یا صدایی که
گفتم درین سرای رهر چه آمدی	۱۰۹۱/۳	به پانگ بلند ادا شود) (۴ بار)
گفتا رهر مجلس شاه مرسته عری	۱۰۹۱/۳	می رند
میرنک از بهر		سحرگرم چه خوش آمد که بدین گلنانگ -
ز پای در آمدن (= فرو افتادن)		به هیچه می ردد می گفت در سحرهای
هلاک شدن) (یکت بار)		زن
<u>در آیم زبانی</u>		صلایی به شهادت پیشینه زن
د را بگذاورد که در آیم زبانی	۱۱۰۵/۲۸	می رند
ز جای بر آوردن (= به تمرکز واداشتن)		نیل اندر ناله و گول خنده خوش
(یکت بار)		می رند
<u>بر آورد ز جای</u>		۱۰۸۸/۳۵-۱
به ضرب اصولم بر آورد ز جای	۱۰۵۸/۵	می رند
و خیم (۲ بار)		بر سر بازار جاسازان مادی می زنند
چنان بی رحم رد رحم جدایی	۱۰۴۷/۱۹	بریکت. سرورده، سودارده، شرم رده، غم رده
رحم پنهان به ابروی گمانکش می رند	۱۰۸۸/۳	۴۰. ردن (= برپاداشتن) (یکت بار)
ردن (۳۲ بار)		ردی (ماضی استمراری)
۱۰. ردن (= حربه ردن، آ...		دردشت دوم حربه ردی و فریو کومی
		۵۰. ردن (= بواسختن) (۶ بار)

برن	-رن
مفتی ملولم دونایی برن	۱۰۵۸/۱ دم از سیر این دیر دیرینه رن
۱۰۵۸/۱	۱۰۵۳/۹
به بکنایی او که نایی برن	-مرن
بگزی و برن خسروایی سرود	۱۰۵۸/۷ راهم مرن به وصف زلال خضرکه من
۱۰۵۸/۷	۱۰۲۹/۲
رند	-رسم
نوی چنگ بداسان رند صلاهی صبح	۱۰۲۴/۳ به هم بردم دام این گرگه پیر
۱۰۲۴/۳	۱۰۵۴/۲۰
گهی عراق رند گاهی اسمهان گیرد	۱۰۲۵/۲۰ به سنی دم پارسایی رسم
۱۰۲۵/۲۰	۱۰۵۴/۲۸
می رند	دم خسروی درگدایی رسم
۱۰۵۴/۲۸	
من غلام مطهرم کابریشی خوش	-ریت
می رند	۱۰۸۸/۴۵-۲ رند لاف پشایی اندر عدم
۱۰۸۸/۴۵-۲	۱۰۵۳/۷
۶۰۰ رن (۰۰ قطع کردن) (یک بار)	۱۰۸۶/۶ کسی من رند از صفت نامیایی
می رسم	-می رند
کلک کوه نظرم بین که بر طهرل شاه	که لاف می رند از لطف روح حیوانی
۱۰۲۲/۲۴	۱۰۲۲/۲۴
.....	وگر رند خوان آشنی می رند
۱۰۵۷/۲	۱۰۵۷/۲
ار میان می رسم ایس رو سیه مسروده	ز (۷ بار)
۱۰۸۸/۴۴-۲	۱۰۲۰/۳۸
۷۰۰ رن (۰۰ تناس یافتن، پاشیدن،	در پیشانی باید در داده ام به کان
فرو کردن) (یک بار)	نه طبع سپهر و آن فرقه سیم و زرکه
۱۰۶۳/۸-۹	۱۰۶۳/۸-۹
می رند	همه
چون سرود دل که دلرو بر آتش	هجرگان کریم رویشی
۱۰۸۸/۴۵-۱	۱۰۷۳/۲
می رند	زاده گویه در قلب دانی کارش
۱۰۸۸/۴۵-۱	۱۰۸۱/۴
رند	خونان جهان صید توان کرد به زر
هر کوی خورد یک جو برسیج رند	۱۱۰۰/۱۶
۱۰۷۵/۲۲-۱	۱۱۰۰/۱۶
می مرغ	خوش خوش بر ایشان بلوان خورد
۸۰۰ - رن (۱۳ بار)	به در
۱۰۷۵/۲۲-۱	۱۱۰۰/۱۶
-رد	که در دشت (یک بار)
د دلیری توان لاف رد به آسانی	۱۰۴۱/۱
۱۰۴۱/۱	۱۰۲۹/۳۰
به خاسی توان رد دم سلیمانی	که در دشت می حویدش ویر خاک
۱۰۴۱/۲	۱۰۵۳/۱۵
هر دوست که دم رد از وفا دشمن شد	زر دول (یک بار)
۱۰۹۹/۱۱	
-ردی	وین اطلس مفرس رودوز درنگار
که ردی کلک زبان آوردن از شرع	۱۰۲۹/۲۶
۱۰۷۵/۲۳-۱	۱۰۶۴/۲
طلی	زردی (می مصری) (یک بار)
	که از روی می رنگ ردی ببرد

حاجان جهان دله دل رلف سالی دام	(رلفشان (یکت بار)
راه ۱۰۸۰/۲	که تا به قیسه شمشیر زوشان گیرد ۱۰۳۵/۹
رلفم (م صمیر اصافه)	زوری (یکت بار)
همه که اسم بگیر و رلفم بگذار ۱۱۰۱/۱۸	وی میزد ذات میمون (حرف از ورق
رلفم (یکت بار)	و رو ۱۰۷۹/۳۰-۱
حکمت رلفم نصرت به دست مانده ۱۰۸۸/۳۶-۲	زورنگار (یکت بار)
رلفم (۱۰ بار)	وین اطلالی همس در دور زورنگار ۱۰۲۹/۲۶
شاهی که شد به هشتش افراشته رلفم ۱۰۲۸/۷	زوره (یکت بار)
همی رسد به خاطر پاکت رلفم رلفم	چه عابده زوره باگشاد تیر نصا ۱۰۸۹/۲
رلفم (۲ بار) ۱۰۳۰/۳۵	زوری (ی سبت) (یکت بار)
زور شاه نشان خواجه همی و رلفم ۱۰۳۱/۱۱	ور آستاب نکر دی غوس جسم روری
رلفم هر نو پاینده بادکابین محبت ۱۰۳۷/۲۲	۱۰۸۱/۳۴-۲
حدبو رلفم پادشاه رلفم ۱۰۵۶/۲	زورین (یکت بار)
آصف عهد و رلفم جان جهان	شه سپهر چو رزین سپر کشد در روری ۱۰۳۲/۵
نوران شاهر ۱۰۶۱/۲۰-۱	زورین بال (یکت بار)
خسرو روی رلفم خورش رلفم	به رلفم راج میه شاهر رزین بال ۱۰۴۳/۹
و سمن ۱۰۷۶/۲۲-۲	رلفم (از روی) (یکت بار)
لک باز مگر پیکه رلفم ارباب حرام ۱۱۰۳/۲۲	پادشاه و سر لطف و کرم مارش جوان ۱۰۶۳/۷
رلفم (ای مکره)	بر نکت اوسر
رلفم بر سر آرم گیرد ۱۰۵۰/۲	رلفم (یکت بار)
رلفم (۷ بار)	شهر راج و رلفم دیای صید و عهد سبت ۱۰۶۹/۶
بش رلفم چو مفرافش در ریان گیرد ۱۰۴۵/۱۷	لال (۲ بار)
ای آصف رلفم رلفم رلفم بگو ۱۰۷۱/۱۷-۳	رلفم مرن به وصف لال خسرکه می ۱۰۳۹/۲
رلفم گره و رلفم دانشی گارش ۱۰۸۱/۳	مانده سنگ خاره در آب لال ۱۱۰۶/۲۱
رلفم گشت مادر، به ارباب مادر ۱۰۸۹/۶	رلفم (۶ بار)
رلفم میور آمد که و الحروح	گهی لب گل و گه رلفم غمیران گیرد ۱۰۳۵/۱۰
عصا ۱۰۹۰/۲۸-۲	رلفم سیاه پر چمت چشم و چراغ عالم
ما جور رلفم یار یاری کردی ۱۱۰۶/۲۹	است ۱۰۶۲/۸-۲
حکایت رلفم رلفم از خانه مهر ۱۱۱۰/۳۱	کار رلفم توس مشک افشانی و
رلفم (یکت بار)	نظارگان ۱۰۶۸/۱۲-۳
به آب رلفم و کوثر سپید توان کرد ۱۰۸۱/۲۲-۲	آسپه آن رلفم ساه و موی مشکین
رلفم (۷ بار)	کرده اند ۱۰۶۹/۲

رنگار قام (یکت ۵)	۱۰۲۷/۱	شد عرصه زمین چو بساط ارم حواص
۱۰۸۵/۳	۱۱۲۸/۷	ماهی که شد به طاعتش افروخته زمین
رنگاری (ای سب)، (یکت ۵)	۱۰۳۱/۱۶	وریر شاه نشان سواحه زمین و دمان
۱۰۳۴/۶	۱۰۳۲/۱۵	همه بسط زمین رو بهد به ویرانی
دینار (۲ بار)	۱۰۵۶/۲	خدیو زمین پادشاه دمان
۱۱۱۲/۵۰	۱۰۵۸/۵	که بار هم بر زمین در حجاب پای
زود (۲ بار)	۱۰۳۶/۲۴-۲	خسرو روی زمین غوث دمان یونانی
حواله چون برسد رود حل بگوید		میرنگ. سوزمین
۱۰۸۹/۳۷-۳		زن (یکت ۵ بار)
۱۱۰۴/۲۵		جراث درون و فرید و خان و مان
زهر (یکت ۵ بار)	۱۰۳۷/۳۳	گهر
به جانت اندر و هرات دپشده		زقار (یکت ۵ بار)
۱۰۸۹/۷	۱۰۳۹/۸	که ریخته به رتار داشت پنهانی
زهر (۲ بار)		و جیور (یکت ۵ بار)
۱۰۵۲/۳۰	۱۱۱۱/۴۷	آن می که جو زمین پدید بر خود
چون به نای مدح دهره شود		دندان (یکت ۵ بار)
۱۰۶۴/۸-۵	۱۰۹۷/۸	دلها همه در چاه دندان بد صفت
زهر (۳ بار)		زندان (یکت ۵ بار)
رسم حیده حمالی که گاه فکر صواب	۱۰۸۶/۵	معالم سوی دندان بود به رسوایی
۱۰۳۲/۱۳		دندالی (ای سبت) (یکت ۵ بار)
۱۰۹۵/۲	۱۱۱۳/۵۴	وین خاریس زبان دندان را
۱۰۹۵/۲		زندان (یکت ۵ بار)
۱۰۹۵/۳	۱۰۵۷/۳	و گو دندان آتشی می رند
زهر (یکت ۵ بار)		دندان (۳ بار)
۱۰۳۶/۲۴	۱۰۸۴/۳۷-۲	بخواهد رفت آب دندانگی
دینا (یکت ۵ بار)	۱۰۹۳/۵۹	و حمال توست و آنگه دندانگی
شهر برع و دهر رسای صید و قید	۱۱۱۲/۵۰	گر بیک صفت دندانگی گردد
۱۰۶۹/۶		دندان دل (یکت ۵ بار)
زینبیل (یکت ۵ بار)		دندان (ای شباه)
همی رسید	۱۰۴۳/۳	گر دندان دلی شو و مستان
۱۰۳۲/۱۳		دنگ (یکت ۵ بار)
طرار دوت دانی تر همی رسید	۱۰۲۹/۲۸	دوحد بود عدلی و در دنگ بد صواب
دینا (یکت ۵ بار)		

دل به ای بود پیروز یوسفی عمرو و	رفت	۱۰۷۰/۱۶-۲
رید	۱۰۹۹/۱	۱۰۹۷/۶
ریز (۸ بار)		ریز (۱۰ شماره)
دارد همیشه موسی انجام ریز را	۱۰۲۸/۵	۱۱۱۴/۶۰
دولت گشاده رخت بقا ریز کند لای	۱۰۲۹/۲۴	سویکت پلزیو
با پندگهان مسند سعادت به ریز را	۱۰۳۰/۳۴	زیستن (۲ بار)
که ریز عرقه به رنار داشت پنهانی	۱۰۴۱/۸	ریست
که وردش می جویدش و بر خاک	۱۰۵۲/۱۵	۱۱۱۱/۴۸
با آن وجود و آن عظم ریز خاک		۱۱۱۱/۴۸
		۱۰۷۰/۱۶-۲
		۱۰۹۷/۶
		۱۱۱۴/۶۰
		۱۱۱۱/۴۸

س

میرنگ. قدح ساز، کارسار، گازساری	صافه (پکت بار)
۳۵. ساختن (= سازش کردن) (۲ بار)	مواظ
ساخته	مواظ کرمت را بیان چگونگی کم
گنج را فرموده تا با گنج ویران ساخته	صافتن (۱۱ بار)
۱۰۹۱/۵۲ ۲	۱. صافتن (= کردن) (۳ بار)
سارم	ساخته
۱۰۴۴/۹ بنشیم و با هم تو سارم	که به قدرت خاره را فعل و بد عشان
۴۵. ساختن (= خواستن) (۳ بار)	ساخته
۱۰۵۸/۴ مفتی ساز آن و آیین سرود	ساز
۱۰۸۷/۴۳-۱ ای مطرب محلی بساز آن ساز خوش آواز	مشام جان محطّر ساز جاوید
ساز	سازد
۱۰۵۴/۳۵ که حافظ چو صنانه سازد سرود	آنجا که بار خشت او سازد آشیان
میرنگ ترانه ساز	* ۲. ساختن (درست کردن) (۲ بار)
سادس (۳ بار)	ساخته
صباح جمعة سادس ربیع اول بود	از کوه و ابر ساخته پاییز و سایه بان
۱۰۷۶/۲۵-۱	می سازد
	درون پرده گلی خنجره بین که می سازد
	۱۰۴۳/۳۱

۱۰۵۷/۲	توخون صراحی به ساهر بیر	۱۰۷۸/۳	سادس ماه ربیع الآخر اندر بیم دور
	سای ازین خوشتر باشد حافظا ساهر	۱۰۸۰/۳۹-۱	به روز شنبه سادس ر ماه دی الحجه ۱۰۸۰
۱۰۸۰/۵	منوچه		ساز (۶ بار)
۱۱۰۴/۲۴	سیر است لبست ساغر او دور مدار		* ۱- ساز (۶- بمب، آهنگ، آلت
۱۱۱۱/۴۷	و آن ساهر چون نگار دستم نه		موسیقی) (۴۱ بار)
	ساهر (م ضمیر معمولی)	۱۰۴۹/۱۹	یار می چه وزن آرد بدین ساز
۱۰۴۰/۱۷	دادند ساقیان طرب یکدو ساهر		ساز چنگ، آهنگ، عشرت، صحن مجلس،
	ساقی (۲۱ بار)	۱۰۸۰/۴	سای رفص
	کجاست ساقی مهر روی می که از سر		ای مطرب مجلس بسا آن ساز خوش دل
۱۰۳۵/۱۸	مهر	۱۰۸۷/۴۳-۱	را
۱۰۳۹/۲	ساقی یاکه از مدد بخت کار ساز		* ۲- ساز (۶- سامان، قوشه) (یک بار)
۱۰۴۲/۱	ساقی اگر ت هوای ماهی	۱۰۲۹/۲۷	این ساز و بر حربه و این لشکر گران
۱۰۵۲/۱	یا ساقی آن می که حال آورد		* ۳- ساز (۲ بار)
۱۰۵۲/۳	یا ساقی آن می حکش ر جام		ساز
۱۰۵۲/۵	یا ساقی آن کیمای خوج	۱۰۵۸/۵	مغنی نوای طرب ساز کی
۱۰۵۴/۷	بده ساقی آن می کرو جام جم	۱۰۵۸/۱۱	مغنی دق و چنگ را ساز ده
۱۰۵۴/۱۵	یا ساقی آن آتش تاباک		ساز دادن (۶- بواغش) (یک بار)
۱۰۵۳/۱۷	یا ساقی آن مکر مسور مست		ساز ده
۱۰۵۳/۱۹	یا ساقی آن آت اندیشه سور	۱۰۵۸/۱۱	مغنی دق و چنگ را ساز ده
۱۰۵۴/۲۱	یا ساقی آن می که حور بهشت		ساز کردن (۶- بواغش) (یک بار)
۱۰۵۴/۲۴	بده ساقی آن می که شاهی دهد		ساز کی
	خال جانان دامه دل، رلف ساقی	۱۰۵۸/۵	مغنی نوای طرب ساز کی
۱۰۸۰/۴	دام راه		ساز گاری (یک بار)
۱۱۰۲/۱۹	سرچشمه آن رساقی کولر برس		ساز گاری -
	ساقی	۱۱۰۶/۲۹	ای کاج که بخت ساز گاری کردی
۱۰۳۴/۲۲	طرسرای وریاست ساقیا مگذار		ساز گاری کردن (۶- موافقت کردن)
۱۰۶۹/۳	ساقیا می ده که با حکم از دل قدیر بیست		(یک بار)
۱۰۶۹/۷	ساقیا دیوانه ای چون من کی اندر بر کشد		ساز گاری کردی (خاصی استمراری)
۱۰۸۰/۵	دور ازین بهتر نگردد ساقیا عشرت گزین	۱۱۰۶/۲۹	ای کاج که بخت ساز گاری کردی
	ساقیا پیسانه بر کی رآنکه صاحب		ساهر (۶ بار)
۱۰۸۰/۳۲-۱	مجلس		چو چشم مست خودش ساهر گران
۱۰۸۲/۳۶-۱	ساقیا پاده که اکسیر حیات است بیار	۱۰۳۵ ۱۸	مغیر

سابقان		نمای جنگ بدن سان رند صلاهی	
دادند سابقان طرب یک دوساخرم	۱۰۳۰/۱۷	صبح	۱۰۳۲/۲
ساکن (یکت بار)		می گو به بدان سان که ملاش گیرد	۱۱۰۷/۳۲
ساکنان		رآن سان که بمیرد چنان برحیرند	۱۱۱۲/۵۱
بشود ای ساکنان کوی رندی مشرب	۱۰۷۲/۱	سایه (۱ بار)	
سال (۱۶ بار)		چون سایه از قهای تو دوت بود	
سال دگر ر قیصرت از روم باج سر	۱۰۳۰/۳۲	دوان	۱۰۲۸/۱۳
هزارسال بها بخشید مدایح من	۱۰۳۲/۳۷	در سایه تو ملک خواست میسر	۱۰۴۰/۱۳
من حرمه نوش برم تو بودم هزارسال	۱۰۳۹/۶	برمن غدا سایه خورشید سلطنت	۱۰۴۱/۲۵
مثل تاریخ وفاتش طلب از من بهشت	۱۰۶۱/۴۰۳	ای سایه سبالت من پرورده	۱۱۰۳/۲۶
آمد حروف سال وفاتش امید حرم	۱۰۷۰/۱۶۰۳	اوسایه به خورشید اگر ت هست امان	۱۱۱۰/۳۳
پس از پناه وده سال در حیانتش	۱۰۷۳/۱	خورشید رخی طلب کن و سایه گل	۱۱۱۰/۳۳
ور آنجا هم کن سال وفاتش	۱۰۷۳/۷۰۰۳	سایه من (یکت بار)	
به سال همصد و شصت و چهار از		ارکوه و ابر ساخته پاریز و سایه بار	۱۰۲۹/۲۵
حجرت	۱۰۷۶/۲۵-۲	سایه فکن (یکت بار)	
سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق	۱۰۷۵/۳	کم سالش از درخت سایه من	۱۰۷۳/۲۱-۳
در سه سال آنچه بیند و ختم از حاه و زیر	۱۰۸۶/۳	سبب (یکت بار)	
پس از دو سال که سخت به حایه بار آورد	۱۰۸۶/۲	موران را بی سبب می کرد حس	۱۰۷۲/۷
سال وفات وصال وصال واصل وصال		سبحانی (ی سبب) (یکت بار)	
و تحت و بهت	۱۰۹۰/۵۰۰۱	که محدث شد از جدیه های سبحانی	۱۰۳۳/۳۰
سال غزم، طایر بیکو، مال وافر، حال		صبر (یکت بار)	
خوش	۱۰۹۰/۵۰۰۲	سراست لب ساهارو دور مدار	۱۱۰۳/۲۴
سالها		سمره (یکت بار)	
به جای سنگدر پیمان سالها	۱۰۵۶/۷	می بولب سیره خوش بود نوشیدن	۱۱۰۴/۲۴
بیرنگ. هزارساله، همب هزارساله		سنگه روحی (ای مصدوی) (یکت بار)	
سالخورده (یکت بار)		آن حبه خصر خور کر روی	
من سالخورده پیر خرابات پرورم	۱۰۵۰/۱۸	سنگ روحی	۱۰۷۵/۲۲-۱
سالک (یکت بار)		سپاردی (یکت بار)	
که ای سالک چه در انبانه داری	۱۰۴۶/۱۰	سپارد (مصارف)	
سامان		شقایق از بی سلطان گل سپارد باز	۱۰۳۲/۲۳
نکت، بی سرو سامان		سپاه (یکت بار)	
سان (۳ بار)		سپاهی (ی نکره)	

سپهر (۲ بار)	۱۰۷۲/۶	سپهر دن (یک بار)	۱۰۶۷/۴
شبه سپهر چو رزین سپرگشت در روی	۱۰۳۴/۵	فصای حوشته شاید سترد	۱۰۸۹/۲
چه منعمت رسیر باعداد تیغ قدر	۱۰۸۹/۲	سپهر (یک بار)	۱۱۰۹/۳۸
سپهر دن (یک بار)		می دولت دپ به ستم می آورد	۱۰۸۸/۳۶-۲
سپهر		سپهره (یک بار)	
رهی که بر تو نماید ره هو سپهر	۱۰۸۹/۳۷-۲	سپهره -	
سپهر (یک بار)		مکن سپهره که هرگز به فکر عمل	
که پیک چو بیرد سرای سپهر	۱۰۵۳/۱۴	فصول	
سپهر (۳ بار)		سپهره کردن (= سپردن، بجا بستن)	
شبه سپهر چو رزین سپرگشت در روی	۱۰۳۴/۵	کردن (یک بار)	
چرا به صد هم و حسرت سپهر		یک سپهره	
دایره شکل	۱۰۲۵/۱۵	مکن سپهره که هرگز به فکر عمل	
نه طبع سپهر و آن لریه سیم و زر که		فصول	۱۰۸۸/۳۶-۲
هست	۱۰۶۴/۸-۶	سپهریدن (۲ بار)	
سپهرگشت دایه، گریر ازین دایه	۱۰۸۹/۶	سپهر	
سپهر (۲ بار)		بهران (رقب سله ستر و بیا	۱۱۰۸/۳۷
به آب ورم و کوثر سید توان کرد	۱۰۸۹/۳۳-۲	سپهر	
پس موی سیاه ما چرا گشت سید	۱۱۰۰/۱۴	چرا با بخت خود چندین سیرم	۱۰۳۹/۳-۱
سپهره دم (یک بار)		سختاده (۲ بار)	
سپهره دم که صبا بوی لطف جان گیرد	۱۰۳۴/۱	سختاده و غرقه در حرا بابت	۱۰۳۳/۲
سنگان (یک بار)		ریدی شسته بر سر سختاده قطعا	۱۰۷۰/۱۷-۲
ساده		سجود (یک بار)	
ساده بر درمپخانه ام به دریانی	۱۰۳۱/۷	سجود -	
سنگان (۳ بار)		از بهر خاکبوس بودی سنگ سجود -	۱۰۷۰/۱۶-۱
بستانی		سجود نمودن (= سجود کردن) (یک بار)	
بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی	۱۰۳۴/۲۸	بودی .. سجود (ای استمراری)	
تا بستانی کام جهان از لب حام	۱۱۰۳/۲۲	ر بهر خاکبوس بودی فلک سجود -	۱۰۷۰/۱۶-۱
بستانی		سجور sahar (= رمان پیش از صبح) (۳ بار)	
به سرخواجه که تا آن ندهی بستانی	۱۰۸۲/۳۶-۲	چه حالت است که گل در سحر نماید	
بیز بک، جاستان، جهانستان،		روی	۱۰۳۵/۱۳
گیسی سنان		خودا سحر نهاد حمایتی پر ابرم	۱۰۳۹/۱

نقشه شاعره من شعر از فرط ملال	۱۰۶۲/۶-۱	گنجم اکنون سخن خوش که بگوید	
دوش در خواب چنان دیدم خاتم که		با من	۱۰۶۳/۵
سحر	۱۰۸۴/۵	شاه هر مورم ندید و بی سخن صد	
سحر (sehr) (= جادو) (۲ بار)		لطف کرد	۱۰۶۶/۱۰-۳
معمر است این نظم یا سحر حلال	۱۰۷۷/۴	گردان را بی سخن سر می برید	۱۰۷۲/۷
چشم نو که سحر بابل است استادش	۱۱۰۲/۲۰	هاتف آورد این سخن با جبریل	۱۰۷۷/۴
سحر که (یک بار)		سخن طعنه دهده به زبان می آورد	۱۰۸۸/۲۴-۱
سحر گنم (م صیغره معمولی)		مشو سخن خصم که مشی و مرو	۱۱۰۹/۳۷
سحر گنم چه خوش آمد که بللی		سخت (ب صیغره اصباحه)	
گلپازگ	۱۰۳۳/۲۵	گنم سخت گفت که حافظ حقا	۱۰۹۵/۲
سحر گها (۲ بار)		سجها	
در او شوارچراغ سحر گها گیرد	۱۰۲۳/۴	که سخنهای سحر به میان می آورد	۱۰۸۸/۲۴-۲
می گفت سحر گها که باز	۱۰۶۶/۱۱-۲	سخنی ای نکره	
سجها (یک بار)		می گو سخن و در میان می گوی	۱۱۰۷/۲۲
دل منه ای مرده بخود بر سخای عمرو		سجدها (یک بار)	
و رید	۱۰۶۶/۱	کان شکر لیس خورشیدی سجدها	
سخت (۲ بار)		می روت	۱۰۶۳/۵
سخت می گفت و دل آورده و گریان		سختدانی (ی مصدری) (یک بار)	
می رفت	۱۰۶۲/۶-۲	و گرنه با توجه بحث است در سختدانی	۱۰۳۳/۲۵
دم تو دوست بنواهد کشید سخت		سختوانی (یک بار)	
مدم	۱۰۸۹/۲۷-۵	به حجه می زد و می گفت در سختوانی	۱۰۳۳/۲۵
سختی (ی مصدری) (یک بار)		سختور (یک بار)	
و لطف غیب به سختی رخ از امید		سختورم (م صیغره اصباحه)	
مناب	۱۰۳۷/۳۸	گویی که تیغ لومست زبان سختورم	۱۰۴۰/۱۵
سخت (یک بار)		سو (۳۲ بار)	
سخت (ب صیغره اصباحه)		۱. سو (= انتهای حرفانی بدن) (۱۶ بار)	
صواعق سخت را چگونه شرح دهم	۱۰۳۲/۲۰	سائل دیگر و فیضت از روم باج سو	۱۰۴۰/۳۲
سختن (۱۲ بار)		مرا بگذشت آب فرات از سر	۱۰۳۹/۳-۱
طلب می کنی از من سخن جفا این		گردان را بی سخن سر می برید	۱۰۷۲/۷
است	۱۰۳۳/۲۵	فلک بر سر بهادش لوح سنگین	۱۰۷۸/۲۸-۲
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست	۱۰۳۳/۳۸	گهی نگشت بردندان گهی سو بر	
سخن گفتی که را یاز است آنها	۱۰۳۹/۳	سو زانو	۱۰۷۹/۲۹-۱

۱۱۱۴/۵۸	درجرج کشیده‌ای چه درجرداری	۱۰۸۲/۴۶-۲	به سرخواجه که تا آن ندی ستانی
	۴۴ سر - (۴ بار)	۱۰۸۹/۴۶ ۴	بعودبالله اگر سر برآسمان مباد
	سر -		حاکم بر سر باد حاسی را که بود بد تو
۱۰۴۲/۳۳	بر مدی و سرآمد شدن ظلمانی	۱۰۹۱/۵۰-۲	اسی
۱۰۴۶/۶	رسم عشق این ره سرآمد	۱۱۰۰/۱۶	کوه پیر چنگوله سردر آورد به زد
	رفت تا گبورد سرخود مان و مان	۱۱۱۴ ۵۸	چنگال مردون و سرخوشتوان
۱۰۷۲/۹-۲	حاضر شوید		سرت (ت صمیر اضافه)
	- سر -	۱۰۷۴/۴	هر که بزد سرت گهر بخشش
۱۰۹۲/۵۶	به سررفت و به پایان رسید طومارم		سرم (م صمیر اضافه)
	بریکت، ادس، بر سر ای سر و سامانی	۱۰۳۹/۳	پیرانه سرخوای جوانی است در سرم
	پیراه حوا رسره حربه سر	۱۰۳۰/۱۳	خبر از هوای سرل سبمخ در سرم
	بیت (SCEI) - (۶ بار)	۱۰۵۰ ۴	رمانی بر سرم آرام گیرند
۱۰۴۲/۳۰	رنور سر اما انوی چه داند آن عاقل		سری (ی بکره)
۱۰۵۳/۸	چو جم ناگه از سر عالم تمام	۱۰۳۱/۵	به همیشی دندان سری فرود آور
۱۱۰۸/۳۴	تا سر جهان بگویند ای سر، مرد	۱۰۵۴/۲۴	بر آرام به عشرت سری دین ملاکت
	سر -	۲۵ سر (حاندان، بالا، نوک) (۹ بار)	
۱۰۴۲/۵	اسرار دل است در ره عشق	۱۰۴۸/۱۶	دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
۱۰۵۴/۲۹	به عشقی توان در سر اسرار محبت	۱۰۴۹/۲۶	چتری بلند بر سر خرگاه حوش دان
	آرزو می بخشد و اسرار می دارد	۱۰۴۰/۳۹	یار تو کجاست بر سر چشم من نشان
۱۰۸۳/۲۴-۱	نگاه	۱۰۷۰/۱۷-۲	رنوی شسته بر سر سجادۀ قضا
	سرا (۵ بار)	۱۰۷۲/۱	بر سر بازار حبابان صادی می روند
۱۰۵۳/۱۴	که یکت جو برود سرای سبج		گهی انگشت پرده ان گهی سر بر
	سرای مدرسه و بحث علم و طاق و	۱۰۷۹/۲۹-۱	سر رانو
۱۰۶۱/۳-۱	روی	۱۰۹۷/۸	و آنگه سرجه را به صبر بگرفت
۱۰۶۱/۳-۱	سرای خاص یزد ارچه صنیع علم است	۱۰۹۹/۱۳	هم در سر میخانه سرانداز شود
۱۰۸۱/۳۴ ۳	گر سرای جهن را سرخوایی نیست	۱۱۱۴/۶۱	فرده به سر خاک تو آید دگری
۱۰۹۱/۳	گنیم درین سرای رهبر چه آمدی		۴ سر (۵ قصه، آهنگ، راه)
	بریکت طریقه‌ی، ظلمت سرا		(۵ بار)
	سر پرده (یکت بار)	۱۰۴۴ ۹	چان دوسر کار عشق بازم
	سر پرده ات (ب صمیر اضافه)	۱۰۵۷ ۱	سرفته داند دگر دور کار
۱۰۴۹/۲۴	حسنت نهفته رخ به سر پرده ات مقیم	۱۰۸۱/۳۴-۳	گر سرای جهان را سرخوایی نیست
	سر آمدن (۵ به پایان رسیدن) (۲ بار)	۱۰۸۲/۳۹-۴	رانکه در پای نوتارم سرچین بخشانی

سرآمد	سرشم
برآمدی و سرآمد لندن خلاصی	۱۰۳۳/۳۳ روان را باخرد درهم سرشم
سرآید	می سرشت
دریم هشتش این ره سرآید	۱۰۵۴/۲۱ حیرملایکت دران می سرشت
سوانداز (یکت بار)	سرگردان (یکت بار)
هم در سر میخانه سرانداز شود	۱۰۴۵/۲ دو تنها و دو سرگردان دو پیکس
سوره سر (یکت بار)	سرگشته (یکت بار)
عالم همه سر به سر خواب است و باد	۱۱۰۰/۱۵ سلات و چشم من سرگشته روان
سرپیچ (یکت بار)	است
سرپیچ دشمن افکن ای شیرخدا	۱۰۶۰/۲-۲ سرخایه (یکت بار)
سرچمله (یکت بار)	رهبار که سرمایه این ملک جهان
سرچمله اش (شصت و هفت سرپیچ)	سرپوش (یکت بار)
سرچشمه اش فرو خوان از سر و بهش	۱۰۶۷/۳ چو این سرپوش آمد بر ارل
سرچشمه (۲ بار)	سرپناه (یکت بار)
سرچشمه آن رسائی گولر بر من	۱۰۸۹/۷ به رعب اندر چاه است سرپناه مشو
سرچشمه ای (ی نکره)	سرو (۵ بار)
لب سرچشمه ای و طرف جویی	۱۰۴۰/۱۶ بی جنبی سرو بود و نه شون صنوبرم
سرخ (یکت بار)	۱۰۴۶/۱۳ چو آن سرخ سبب شد کاروانی
هزار آفرین بر من سرخ باد	۱۰۴۶/۱۳ رناتک سرو می کن دیده بانی
سرخود گرفت (۵ بار کردن دیگران)	بلبل و سرو و صحن یاسمن و لاله
به راه خود رفتن (یکت بار)	دگل
گیرد سرخود	۱۰۷۶/۲۳-۱ ماهی که قدمش به سرو می ماند راست
رفت تا گیرد سر خود، هان و هان حاضر	سرو (۵ بار)
شود	۱۰۷۳/۹-۲ که حافظ چو مسانه سازد سرو
سرو (یکت بار)	۱۰۵۸/۳ معنی سار آن و آیین سرو
از میان می روم این دو صبه سروده را	۱۰۵۸/۷ بگری و برن خسروانی سرو
سرو (یکت بار)	۱۰۵۹/۱۳ به باد آزار آن خسرو بی سرو
سرو (ی نکره)	سرو (ی نکره)
که روزی رهروی در سرو می	۱۰۵۸/۲ به حستان بود سروی فرست
سرشت	سرو (۳ بار)
نگد، رهبان سرشت	معدن دین سرو و سلطان قضا
سرشتن (۲ بار)	اسمعیل
	۱۰۷۵/۲۳-۱

سروران	سرور اهل عمام شمع جمع انجمن ۱۰۷۸/۲۷-۱	سعتن (۲ بار)
سروران را بی سبب می کرد حبس	۱۰۷۲/۷	به عینی خوان در اسرار صفت
سروری (ی مصدری) (۲ بار)		کس مارد صفت در ری فیل
گهی که بر ملک سروری عروج کند	۱۰۳۶/۲۴	سحر (یکت بار)
سجری دگر به مرتبه سروری رسیده	۱۰۷۰/۱۷-۲	سحر
سروش (۳ بار)		به سوی روضه رضوان سرکرد
فرشته ای به حقیقت سروش عالم غیب	۱۰۳۵/۲۱	سرگردن (- از محل خود به
حصه سروش مبارک حیر	۱۰۵۶، ۵	حای دور ره) (یکت بار)
روح القدس آن سروش فرخ	۱۰۶۱/۱۱-۱	سرکرد
سرهورد (یکت بار)		به سوی روضه رضوان سرکرد
تا سر جهان مگویت ای سرهورد	۱۱۰۸/۳۴	سره (یکت بار)
سویو (یکت بار)		پهان ژ ولب سعه منیر و بی
شاهان اگر به عرش رسانم سرور ص	۱۰۳۹/۵	سکندر (۲ بار)
سقوطه (- از نظر قدرت) (یکت بار)		به حای سکندر بدان سالها
و با من خلافت السلاطین سقوطه	۱۰۴۳/۸	سکندری (ی نکره)
سعادت (۵ بار)		سکندری که عظیم حرم او چون عصر
از پر تو سعادت شاه جهان ستار	۱۰۳۷/۲	سکندری (یکت بار)
با بلدگان، سبب سعادت به زیر ران	۱۰۳۰/۳۴	رضوان مرشد و جروش و
و شاهراه سعادت به نایع رضوان		سلیل یوی
رعب	۱۰۸۰/۳۱-۲	سلمان (۵ بار)
کابواب سعادت همه مفتوح شود	۱۱۰۸/۳۵	حورشید ملک پرور و سلطان دادگر
سعادت (ی نکره)		مهای اری سلطان گل سپارد باز
ملانی که کشیدی سعادت دهدت	۱۰۳۶/۳۲	را آنکه کار او نظر رحمت سلطان
سعدی (یکت بار)		می رفت
پتی دو وصف الحال ما ارگنه		آن کیت تا به حضرت سلطان ادا
سعدی بطوان	۱۰۸۷ ۴۳-۱	کند
صعی (یکت بار)		مجد دین سرور و سلطان فضا
بدان رسید رسمی سیم باد بهار	۱۰۴۲، ۲۴	اصمیل
سعالین (یکت بار)		برنک السلاطین
در سعالین کاسه زندان به خواری		سلطان صفت (یکت بار)
سنگرد	۱۰۶۹، ۴	سلطان صفت آن ست پرورش

سلطان شان (یک بار)	۱۰۲۷/۴	طکک چو جلوه کنان بگرد مسند ترا	۱۰۳۹/۳۱
سلطان شان عرصه اقلیم سلطنت		صمدت (ت ضمیر اصافه)	
صلحنت (۵ بار)		مباد حسته صمدت که تیر می زانی	۱۰۳۱/۴
سلطان شان عرصه اقلیم سلطنت	۱۰۲۷/۴	صافی (یک بار)	
هزار سلطنت دلیری بدان برسد	۱۰۳۱/۳	سناک رافع آرد روز و شب سان	
برمن فداد سایه خورشید سلطنت	۱۰۴۱/۲۵	گیرد	۱۰۳۹/۳۰
به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	۱۰۶۵/۱	سمل (۲ بار)	
یاجسیر حاد و حلال از پیشگاه سلطنت	۱۰۸۵/۲	سبکت (ت ضمیر اصافه)	
سلم (یک بار)		ی سایه سبکت سمن پرورده	۱۱۰۴/۲۶
که گم شد درو لشکر سلم و نور	۱۰۵۳/۱۳	سبکش (ت ضمیر اصافه)	
سلیمان (۲ بار)		در سبکش آرد سبکت او روی مبار	۱۱۰۱/۱۸
بعد از کنیان به ملک سلیمان دادا کنس	۱۰۲۹/۲۷	صمت (یک بار)	
بسا هزاران گله از مینک سلیمان می روف		امام سبت و شیخ صاعت	۱۰۶۲/۵-۱
	۱۰۶۲/۶-۳	سنگ (۳ بار)	
سلیمانی (ی مصدری) (یک بار)		مانده سنگ خاره در آب دلال	۱۱۰۲/۲۱
به خانسی سوان رد دم سلیمانی	۱۰۳۱/۲	آرد لودل نو که سنگ می بارد اردو	۱۱۰۴/۲۵
سماح (۲ بار)		سنگ (ت ضمیر معمولی)	
صبر کلک تو ماند سماح روحانی	۱۰۴۲/۱۸	هر که سنگت رد شربش	۱۰۷۴/۲۱-۳
حاصدات از سماح آرد، معمر او و ناله		سنگین (یک بار)	
باد	۱۰۶۴/۸-۵	کلک بر سر نهادش لوح سنگین	۱۰۷۸/۲۸-۲
سماکله (یک بار)		سو (۶ بار)	
سناک رافع از آن روز و شب سان		محیط شمس کشد سوی خویش در	
گیرد	۱۰۳۹/۳۰	خوشاب	۱۰۳۵/۹
سمع (یک بار)		آنگه مینش سوی حق بیسی و حق گوئی	
به سمع خواهجه رسان ای مردم		برد	۱۰۶۱/۳-۳
وقت شماس	۱۰۶۸/۱۳-۱	گریبایدش به سوی حایه حافظ برید	۱۰۷۳/۵
سمن (۲ بار)		به سوی روصه رسوان سمر کرد	۱۰۷۳/۲۰-۱
لیل و سرو و سمن یاسمن و لاله		شد سوی باغ بهشت اردام دین دارممن	۱۰۷۸/۴
و گل	۱۰۷۶/۲۴ ۱	معامله سوی زندان بود به رسوایی	۱۰۸۶/۵
ای سایه سبکت سمن پرورده	۱۱۰۴/۲۶	سوابق	
صمدت (۳ بار)		نکته سابقه	
مانندگان مسند سعادت به زیر زان	۱۰۳۰/۳۴	سوان (یک بار)	

که ای نتیجه کلکب سواد بیایی	۱۰۸۶/۱	<u>سود - نکرده</u>
سوار		آنکه ده باهت ویم آورد پس سودی
نک شهسوار		نکرد
سوختن (۴ بار)		سودی (یک بار)
<u>سرخه</u>		<u>ساید</u>
چه کند سوخته از عایت حرمان می رفت	۱۰۶۴/۷	سود یافت اگر سر بر آسمان ساید
شمع را برگزیده تا پروانه را		سور (یک بار)
پرسوخته	۱۰۹۱/۵۲ ۲	گر رآش ویزاد سور و حصص کنی
<u>سورد</u>		سور (یک بار)
چون سورد دل که دلیز رو برآش		سور دل من به صد زبانش می گوی
می رید	۱۰۸۸/۴۵ ۱	سوگند (یک بار)
<u>سورند</u>		<u>سرگند</u>
پر حیرین را آنجا بسورند	۱۰۳۹/۲-۱	بسی غلام شام و سوگند می خورم
بیرنگ، اندیشه سور، پینه سور، خام سور		سوگند خوردن (- قسم خوردن،
سوخته دل (یک بار)		سوگند یاد کردن) (یک بار)
می حال خود سوخته دل بتوان گفت	۱۰۹۸/۹	<u>سرگند می خورم</u>
سود (۵ بار)		بسی غلام شام و سوگند می خورم
چه سود چون دل داناو چشم بیا		سه (عدد) (۴ بار)
سب	۱۰۶۱، ۳۰۱	در سه سال آنچه بدو ختم از حاد و ریز
لایه بسیار سودم که مرو سود بداشت	۱۰۶۳/۶	من برک شراب کرده بودم دو سه ماه
ظاهر آفرینش گاش سحر کردن چه سود	۱۰۸۸/۳	سهل (یک بار)
<u>سودی (ی نکرده)</u>		<u>سهر خیز</u>
دریغ و درد و تاسی کیا دهد سودی	۱۰۷۶ ۲۵-۲	رلب جوان حشمت سهل برین نواله
<u>سودی (ی نکرده) -</u>		داد
آنکه ده باهت ویم آورد پس سودی		سهی (یک بار)
نکرد	۱۰۸۵، ۴	چو آن سرو سهی شد کاروانی
سودازده (یک بار)		سی (عدد) (یک بار)
گفتم من سودارده را چاره بسار	۱۱۰۱/۱۸	هر کو بخورد یک سو بر میخ رید سی
سودایی (ی سبت) (نک بار)		مرج
به سبلی اش بشکام دماغ سودایی	۱۰۸۶/۷	سیاه (۵ بار)
سود کردن (- دفع کردن، فایده بردن)		رفت سیاه بر چوب چشم و جوارح عالم
رنگ بار		س

۱۰۶۰/۲-۲	است	آبچه آن رلف سیاه و مری مشکین	
۱۱۰۹/۲۱	سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر	کرده اند	۱۰۶۹/۲
	سیلی (یکت بار)	گلیم بخت کسی را که داشتند سیاه	۱۰۸۹/۳۳-۳
	<u>سیلی شش صبر اصافه به دماغ</u>	گفتند پس از سیاه رنگی بود	۱۱۰۰/۱۳
۱۰۸۶/۷	به سیلی اش بشکافم دماغ سودایی	پس مری سیاه ما چرا گشت سید	۱۱۰۰/۱۴
	سیم (یکت بار)	بر یک دل سیاه به	
	نه طبع سپهر و آن فرعه سیم و زر	سیاهی (ی مصادری) (یکت بار)	
۱۰۶۳/۸-۶	که شب	نکال شب که کند در طالع سیاهی	
	سپهرغ (۴ بار)	مشکت	۱۰۳۳/۴
۱۰۲۸/۸	سپهرغ و هم را بود قوت عروج	سپهرغ (یکت بار)	
۱۰۴۰/۱۴	عیر از هوای مرل سپهرغ دوسرم	مرکز بطور دیکت سو بر سپهرغ دله سی	
۱۰۴۶/۱۱	دلی سپهرغ می باید شکارم	مرغ	۱۰۷۵/۲۲-۱
	بکت دزه و صد منی یک دانه و	سپهر (۲ بار)	
۱۰۷۵/۲۲-۲	صد سپهرغ	با سیر اختر و فلکم داوری بسی است	۱۰۴۰/۱۹
	سیمین (یکت بار)	دم از سیر این دیر دیرینه رو	۱۰۵۲/۹
۱۰۷۸/۲۸-۲	به جای لوح سبب بر کنارش	سپهرسان (یکت بار)	
	سینه (یکت بار)	از دشت روم رفت به صحرای سبستان	۱۰۲۹/۲۹
۱۱۰۲/۲۱	دوسته ز نالکی دلش یوان دهد	سپهر (۲ بار)	
	سینه (یکت بار)	در آن مقام که سپهر حوادث از چپ	
	به دهم راج سیه شاهیار رژی	و راست	۱۰۴۷/۲۰
۱۰۳۳/۶	بال	درین و دی به بانگ سپهر بشن	۱۰۴۹/۲-۱
	بریک روسیه، ساه	سیلاب (۲ بار)	
		سیلاب و چشم من سرگشته روان	

ش

۱۰۹۵/۲	شادی همه لطیفه گویان صلوات	شاح (یکت بار)	
۱۱۰۹/۳۸	به جنت هزار ساله شادی جهان	به باغ ملک و شاح مل به هم دراز	۱۰۲۳/۴۰
۱۱۰۹/۴۰	شادی به دلم، رو بسی می آید	شاد (۵ بار)	
	شاهره (یکت بار)	نو شاد باش که گستاخی اش چنان گیرد	۱۰۲۷/۴۴
۱۰۶۲/۶-۱	نوا شاهره ملن عشره افرط ملال	روان بر گان ز خود شاد کن	۹۰۵۸/۸
	شاکر (۲ بار)	دشمن و توگر شاد شود هم بخوری	۱۱۱۶/۵۲
	شاکر (بد شایه)	چه بهر از آن کز تو کسی شاد شود	۱۱۱۶/۵۶
۱۰۳۰/۳۳	موشاگری زبانی و خلق ارنو شاکر	آن به که ز جام داده دل شاد کنیم	۱۱۱۳/۵۴
	شاکری (ی شایه)	شادگامی (ی مصدری) (یکت بار)	
۱۰۳۰/۳۳	موشاگری زبانی و خلق ارنو شاکر	بشیش و جهان به شادگامی گذران	۱۱۱۳/۵۵
	شایه (۱- شای ما)	شادمان (۲ بار)	
۱۰۳۲/۶	رفی شایه شیش الربیع محرم	نور شادمان به دولت و منک ارنو	
	بریک. عظیم شای	شادمان (۲ بار) ۱۰۳۰/۳۴	
	شایه ۲۳۱ بار	شادمانی (ی مصدری) (یکت بار)	
۱۰۲۷/۱	یر تو سعادت شاه جهان بیان	میگذار که حر به شادمانی گذرد	۱۱۱۶/۵۰
۱۰۲۷/۲	صاحب قران خسرو و شاه خدایگان	شادی (ی مصدری) (۶ بار)	
۱۰۲۸/۶	دردی دهر شاه شجاع آفتاب منک	به شادی رخ آن یار بهر یار گیرد	۱۰۳۵/۱۹
۱۰۳۹/۳	جامی بده که بار به شادی روی شاه	جامی بده که بار به شادی روی شاه	۱۰۳۹/۳
۱۰۳۹/۴	نوحام شاه حرمه کش آب کوثر	زین بده بر آور شادی می	۱۰۵۰/۲

عهد الت من همه باهش شاه بود	۱۰۴۰/۱۰	درای دهر شاه شجاع آفتاب ملک	۱۰۲۸/۶
گرمون چو کرد نظم ثریا به نام شاه	۱۰۴۰/۱۱	شاهد (۲ بار)	
شاهین صفت چو طعنه چندم و		کنون که شاهد گل را به خطه گاه چمن	۱۰۲۲/۲۲
دست شاه	۱۰۴۰/۱۲	با شاهد شوخ و شنگ و بابر بطری	۱۱۰۶/۳۰
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ارشود	۱۰۴۰/۱۳	شاهد بلز (یک بار)	
انصاف شاه باد در این نقشه داورم	۱۰۴۰/۱۴	میا بگر که دما دم چو رند شاهد باز	۱۰۳۵/۱۰
به عهد سلطنت شاه شرح ابواسحق	۱۰۶۵/۱	شاهراه (۲ بار)	
بنای کار موافق به نام شاه نهاد	۱۰۶۵/۵	ور شاهراه خبر بدین عهد بگذردم	۱۰۴۰/۱۰
شاه یزدن دید و مدحش گفتم و		ر شاهراه سعادت به باغ رضوان رسد	۱۰۸۰/۳۱-۲
هیچم نداد	۱۰۶۶/۱۰۰۳	شاه نشان (یک بار)	
شاه هر مورم ندید و بی محلی صد		وریر شاه نشان خواسته زمین و زمان	۱۰۳۱/۱۱
لطف کرد	۱۰۶۶/۱۰۰۳	شاهی ای مصدری (یک بار)	
شاه هاری خسرو گسی شان	۱۰۷۲/۵	نده شاهی آن می که شاهی دهد	۱۰۵۳/۲۴
گفتار بهر محلی شاه فرشته خوی	۱۰۹۱/۳	شاهی ای سبت (یک بار)	
شاهها		که تمکین اورنگ شاهی از بوست	۱۰۵۶/۳
شاهها اگر به خوش رسام سرور		شاهین (یک بار)	
فصل	۱۰۳۹/۵	کاین کرامت همه شهباز و شاهین	
شاهها روا مدار که معقول می اراد	۱۰۷۱/۵	کردند	۱۰۶۹/۶
شاهها میری و بهشت رسید است	۱۰۹۱/۵۳-۱	شاهین صفت (یک بار)	
شاهان		شاهی صفت چو طعنه چندم ر دست شاه	۱۰۴۰/۱۲
صلایی به شاهان پیشه در	۱۰۵۳/۹	شایستن (۲ بار)	
کار شاهان هیچین باشد تو ای حاصد		شاید	
میرج	۱۰۶۶/۱۰۰۳	کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد	۱۰۳۲/۱۷
شاهم (م شاسه)		شاید	
پس هلام شاهم و سوگند می خورم	۱۰۳۹/۱	قصای نوشته شاید سزود	۱۰۶۷/۴
شاهی ای نگره		شایگان (۲ بار)	
شاهی که شد به هشت افراخته زمان	۱۰۲۸/۷	چون دره خضر بود گنج شایگان	۱۰۲۹/۲۲
میرنک توران شاه شهباز طهر شاه		مد گنج شایگان که بخش به رایگان	۱۰۲۹/۲۳
شاهباز (یک بار)		شب (۹ بار)	
به رهم راع سبه شاهباز رزین بال	۱۰۳۴/۶	مکال شب که کند در قدح میاهی مشک	۱۰۳۴/۴
میرنک شهباز		مکالک راع ار آن دور و شب سان	
شاه شجاع (یک بار)		گنبد	۱۰۳۶/۳۰

۱۰۷۳/۳	بمویب	۱۰۵۰/۷	چنان کر شب بر آری روز دوش
۱۰۷۸/۲	شد سوی باغ بهشت اردام این دارم	۱۰۵۷/۵	ببین تا چه زاید شب آبتی است
	شد	۱۰۸۲/۳	و آنکه شد روز میرم چو شب طلسمی
	به سال هفتاد و شصت از جهاد شد	۱۰۹۹/۱۱	گویند شب آبتی طیب است صاحب
۱۰۸۰/۳۱-۱	ماگه	۱۱۱۱/۴۹	شب رخت به پایان و حکایت مافی است
	میرشد		شبان
	می شد آن کسی که چو او چاره می کس	۱۰۳۳/۳۳	بر آمدی و سر آمد شبان طلسمی
۱۰۶۳/۶	شناخت		سبها
	شد	۱۱۰۸/۳۳	بر چهره جان چراغ شبها دارد
۱۰۸۹/۷	به راحت اندر چاه است سر نهاده شد		شباب (یکت بار)
	۲۵ شدن (= فعل اسادی) (۶۱ بار)	۱۱۰۰/۱۵	اقدام شب است شراب اولیتر
	شد		شبگرد (یکت بار)
۱۰۹۸/۱۰	چون مست شدم حمام حفا بر سر داد		دختری شگردد تیر و تلخ و گلریگ است
۱۰۹۸/۱۰	خاکت ره او شدم به بادم برداد	۱۰۷۳/۵	و دست
۱۱۱۰/۲۵	با هر که بگفتم که تورا دوست شدم		شمل الاسد (یکت بار)
۱۱۱۱/۲۷	دختره شدم بیار ویر دهنم به	۱۰۴۱/۲۲	شمل الاسد به صید دلم حمله کرد و من
	شد		شمنه (یکت بار)
۱۰۳۷/۱	شد حربه کربین ^۱ چو بساط ارم جوان	۱۰۲۸/۱۷	دست تراه ابر که یارده شبیه کرد
۱۰۲۸/۷	ماهی که شد به طلعتش الموحنه رمی		شترگره (یکت بار)
۱۰۲۸/۷	شامی که شد به همتش الموحنه رمان		شترگره ها
	چو شمع هر که به افشای راز شد	۱۰۷۰/۱۷-۱	کر جور دورگشت شترگره ها پدید
۱۰۳۵/۱۷	منقول		شجاع
۱۰۴۹/۲	کامی که خو شمن رخداد شد میفرم		نکت شاه شجاع
۱۰۴۶/۱۳	چو آن سرو سبب شد کار داس		شخص (یکت بار)
۱۰۴۶/۱۶	که خورشید می شد کیسه پرداز		به هیچ شخص صاحب ملک فارم بود
۱۰۵۳/۱۲	به تنها شد ایوان و قصرش به باد	۱۰۶۵ ۱	آباد
۱۰۵۳/۱۳	که گم شد درو لشکر مسلم ز نور		شدن (۶۷ بار)
۱۰۵۶/۲۵	چو شد باغ رو حانیان مسکن		۱۵ شدن (= رخت) (۶ بار)
	دختر فکریگر من محرم مدحت تو		شد
۱۰۶۳/۸-۷	شد		که به گلش شد و این گلش پردود
	درمیی بود که پیوسته شد از حرو	۱۰۶۱/۲	بهشت
۱۰۷۶/۲۳-۳	به کلی		هم و داندش بود و شد تا این از وی

که اردلم هم آن ماهروی شد زایل ۱۰۷۶/۲۵-۱	شوی
و آنکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی ۱۰۸۴/۳	چون حافظ اگر شوی به روش
هر دوست که دم زد ازود دشمن شد ۱۰۹۹/۱۱	خرسد
هر پاکت روی که بود مردمان شد ۱۰۹۹/۱۱	گر همچو من متاد این دم شوی
چون مرد ندید، او که آبش شد ۱۰۹۹/۱۱	ای پس که خراب باد و حام شوی
دریاع چو شد باد صبا دایا گل ۱۱۱۰/۴۳	یاما مشین و گرنه بدنام شوی
شد دشمن من ده که چه طالع دارم ۱۱۱۰/۴۵	شود
که معذب شد از جدبه های سبحانی ۱۰۳۳/۳۰	چون گرم شود و باد ما را رنگ دبی
فراموشم شد هرگز همانا ۱۰۴۶/۸	آن لحظه دلب دمعب آزاد شود
منتهر شده از بنده گریزان می رفت ۱۰۶۶/۶-۱	کال چیر که داری همه بر باد شود
دختر رو چند دوری هست کز ماگم	از کندگر جدا شود ابری تو آمان
شدت ۱۰۷۴/۱۹-۷	گر به گنج عطای تو دستگیر شود
تو بدوی و شمس مرا بنده شدت ۱۰۶۶/۵	مدای حاش و تلمی غم شود بیس
تا سده نو شدت ناپنده شدت (۱۱ مل) ۱۰۹۶/۵	ای شاه شیرگیر چه کم گردد از شود
خورشید میر و ما ناپنده شدت ۱۰۹۶/۵	که گر شیر موشد شود پنهان شود
خواهم شدن	چون به سوی مدحنت رهبر شود
به من ده که بدنام خواهم شدن ۱۰۵۴/۱۶	زانه بار
میرد می و جام خواهم شدن ۱۰۵۴/۱۸	شود صب و جدت و جام الیت
خواهد شد	چون ضجه گل فزانه بردار شود
که خواهد شد بگوید ای حیوان -	مرگی به هوای می قلع ساز شود
رفیق بیکسان بار خریبان ۱۰۴۵/۵	هم دوسر میخانه برانداز شود
شور	یا کار به کام دل معروح شود
بیدار شو ای خواجه که خوش خوش	یامنک تم بی ملک روح شود
بکشد ۱۱۱۰/۴۱	کتاب سعادت همه مفتوح شود
شیرید	دشمن رنو گرشاد شود غم بخوری
رفت تا گیرد سر خود هان و هان	چه بهر از آن کز تو کمی شاد شود
حاضر شوید ۱۰۷۳/۹-۲	فردا که خلاق از بدن تصع شود
شوم	می شود
گفتی که ترا شوم مدار اندیشه ۱۱۰۵/۲۷	ود باورث می شود از بنده این حدیث
	شواب (۶ مل)
	تمام شباب است شراب اولیر
	برگیر شراب طرمه انگیر دیب

۱۱۹۰/۳۶	باروی مگو شراب روش درکش	شهرزده (یک بار)
۱۱۱۴/۵۶	من ترک شراب کرده بودم دوسه ماه	ای شهرزده هجده مستور از تو
	شرابم (م صمیر معمولی)	ششم (یک بار)
۱۰۵۴/۲۶	شرابم ده و روی دولاب بیس	اؤل ششم حس و قلبش روشن
	شرابی (ی بکره)	شصت
۱۰۳۳/۲۶	که در خم است شرابی چولعل رنگی	بکت. همدون شصت. همدون شصت و چهار
	شرار (یک بار)	شعاع (یک بار)
۱۰۳۴/۴	درو شرار چو سحرگهان گیرد	ر آروی که از شعاع بوروخ تو
	شویت (یک بار)	شعر (۲ بار)
۱۱۱۴/۵۹	چون شریب مرگک نوش می باید کرد	که معشرع بر و جان اجرامت
	شرح (۲ بار)	شعر (م صمیر اصافه)
۱۰۳۷/۲۵	چو معلوم است شرح از بر بخواید	شعرم به پس منح توحه منکک دن گلداد
	شرح	شعشه (یک بار)
۱۰۳۲/۲۰	صواعق سقطت را چگونه شرح دهم	که چون به شعشه مهر خاوران گیرد
	شرح دهن (۱ بیان کردن، توضیح دادن)	شعه (یک بار)
	شرح دهم	شعشعی (ی بکره)
۱۰۳۶/۲۰	صواعق سقطت را چگونه شرح دهم	چه شعله ی است که در نسج آسمان
	شرح (۳ بار)	شعر (یک بار)
۱۰۲۹/۱۹	شرح از تو در حمایت و دین از تو در	شعر (یک بار)
۱۰۳۳/۲۹	هغه کرامت و لطف است شرح بردانی	شعر (یک بار)
	که ردی کلنک و مان آورش او شرح	شقایق (یک بار)
۱۰۷۵/۲۳-۱	مطلق	شعاب از پی سلطان گل سپارد بار
	شرق (۲ بار)	شکار (۲ بار)
	خافان غرب و شرق که در شرق و	گر لاهرم و گربه شکار همنرم
۱۰۳۷/۲ (۲ بار)	غرب اوست	شکارم (م صمیر اصافه)
	شوم (۳ بار)	ولی میبصر می باید شکارم
۱۰۳۹/۲۷	هروس خاوری از شوم دای انور او	میربکت. ضرب شکار
۱۰۳۳/۷	ور شوم گرفته عارضش خوی	شکافتن (یک بار)
	شومش (م صمیر معمولی)	شکافم
۱۰۸۱/۳۴-۱	بر آب نقه شومش مذار بایستی	به سیلی اش بشکافم دماغ سودایی

شکایت (۲ بار)	شکوه (یک بار)
۱۰۵۰/۸ در همراست سی دارم شکایت	عدم اربود رحایت و عمل اربو به شکوه ۱۰۲۹/۲۱
۱۱۱۶/۴۹ شکر نوبگنم و شکایت باقی است	شکفت (یک بار)
شکر šekar (عصیر شیری که از جعدر گیرند) (۲ بار)	همی یسم از دور نگر دون شکفت ۱۰۵۷/۳
شکر کمال حلاوت پی از ریاضت	شمس (۲ بار)
بانت ۱۰۳۷/۳۹	محببت شمس کشد سوی خوش در ۱۰۳۵/۹
کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد	خوشاب ۱۰۳۷/۳۵
شکر šokr (به سیاس) (۴ بار)	نوبد ری و شمس مر را بده شتاب ۱۰۹۶/۵
به شکر نهیب مکیر کوبان برخاست	شمشیر (۲ بار)
کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد	که تا به لبه شمشیر در نشان گیرد ۱۰۳۵/۹
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه	آنکه ر شمشیر او خون می چکد ۱۰۷۲/۵
شکر نوبگنم و شکایت باقی است	شمع (۵ بار)
شکر آویز (یک بار)	چه شعله ای است که در شمع آسان ۱۱۱۶/۴۹
نزارسد شکر آویز سو خگی که حرد	گیرد ۱۰۳۵/۱۴
شکر دهمی (ی مصدری) (یک بار)	چو شمع هر که به فتی دارند منقول ۱۰۳۵/۱۷
بهر شکر دهمی مایه هاست خونی را	سرور اهل عسایم شمع جمع انحص ۱۰۷۸/۲۷-۱
شکر لهجه (یک بار)	شمع را بر کرده تا پروانه را ۱۰۳۶/۲
کار شکر لهجه خوشگوی سلطان	پرسوخته ۱۰۹۱/۵۲-۲
می رفت ۱۰۶۳/۵	می لبه آن شمع چنگل تنون گفت ۱۰۹۸/۹
شکستن (یک بار)	شفه (یک بار)
می شکفت	شته ای (ی مکرر)
گه به یک حله سیاهی می شکفت	شته ی اردستان عشق شورانگیر ماست ۱۰۶۹/۱
شکفته	شماختن (یک بار)
یک دلشکسته	شماحت
شکفته (یک بار)	می شد آن کسی که چو او چاره من کس ۱۰۶۳/۳
شکفته باد گل دولت به آسانی	بهر نکند روشناس و غششاس ۱۰۳۴/۲۰
شکل	شمه (یک بار)
نکته دایره شکل	به دور شبه سادس رماه دی الحقه ۱۰۸۰/۳۱-۲
شکن (۲ بار)	شنگه (یک بار)
نصت در شکن شنگ از آن مکان گیرد ۱۰۳۷/۳۹	با شاهد شوخ و شنگ و باریط وی ۱۱۰۶/۳۰
جان سیم دولتش در شکن کلاه باد ۱۰۶۴/۸۰۲	شمیدن (۱۳ بار)

شوخ (یکه بار)	* ۱. شیدن (۰) ستاج کردن، گوشی کردن (۸ بار)	می شید
با شاهد شوخ و سنگ و با برید می شورانگیر (یک بار)	۱۰۷۲/۸	دریابان نام او چون می شید
شکته ای اوداسان حتی شورانگیر ماست شولی (یکه بار)	۱۰۳۴/۳۴	شیده ام که ز من یاد می کنی که گه
می حتی سرو بود و نه شوق صوبرم شوهر (یکه بار)	۱۰۴۳/۳	گر رده دلی شور مستان - در گلشن جان ندای پا حق
شهرش (شیر ضمیر اضافه)	۱۰۳۳/۵	شور
با نصف اسیر شوهرش در پیوند شه (۵ بار)	۱۰۳۹/۲-۱	درین وادی به بالنگ سین شو - که صد من خون مظلومان به یک
سه سپهر چو رزین سپر کند در روی سه مرج دولت شه کامران	۱۰۸۳/۵	می شوم
هست تاریخ وفات شه منکی کاکل شهم (م صیر اضافه به گذر)	۱۱۰۸/۳۶	آو ر بر سر طرب می شوم
گذر افتاد بر اصطبل شهم بهانی شهی ای نکره	۱۱۰۸/۳۶	یا نصفه گلزار ادب می شوم
به آن شهی که دولت نو ماد بر مرید شیرکنه شاه	۱۳۰۸/۳۶	الفقه روایتی محب می شوم می شود
شمار (یکه بار)	۱۰۴۰/۲۰	طاووس عرش می شود صیت شهرم ۲ شیدن (۰) بدیر حق، ناور
کایی کرمت هره شهر و شاهین کرده اله شمارک. شاهیار		کردن (۴ بار)
شهر (۳ بار)		یشو
شهر راع و رمی زیبای صید و قد	۱۱۰۹/۲۷	شور می این نکته که برخیز و بیا
شهر		مشو
شهرم (م ضمیر اضافه)	۱۱۰۹/۲۷	مشو سخن خصم که بشن و مرو
شاورس عرش می شود صیت شهرم شهر (۰) آبادی بزرگ به مناهای	۱۰۴۰/۲۰	بشور باد
شواران (۲ بار)		بر سر بازار جباباران منادی می رسد - بشورید ای ساکنان کوی رندی بشوید
می آید و حتی شهر در پی	۱۰۷۲/۱ (۲ بار)	
هم اکنون راه شهر دوست گورم شهر (۰) ماه (حدود می رود ماه قمری)	* ۲. شیدن (۰) جش کردن، بریدن (یکه بار)	می شیدم
شک (بار)	۱۰۴۰/۱۷	بوی تو می شیدم و تربت روی تو

دگر مرقی اسلام شیخ محمدالدین	۱۰۶۵/۳	شهر	
شیدایی (ای سب) (یک بار)	۱۰۴۳/۶	شهر بها الاوغار تقصی من الصبا	
به کم قبالة دعوی جو مار شیدایی	۱۰۸۶/۴	شهره (یک بار)	
شیده (یک بار)	۱۰۴۷/۲۳	رطری کان بگرد شهره بگرد	
کها شیده آن ترکته خضر کش	۱۰۵۳/۱۱	شهریاری (ای مصدری) (یک بار)	
شیر (۳ بار)	۱۰۹۰/۵۰-۱	بادش اندر شهریاری برقرار بودوام	
که گر شیر بو شد شود بیشه سور	۱۰۵۳/۱۹	شه سلطانی (ای سب) (یک بار)	
ارپیش پچه می اندک شیر	۱۰۷۲/۸	صیت مسعودی و آوازه شملطانی	
سرمیجه دشمن افکس ای شیر خدای	۱۱۰۵/۲۸	شهووار (یک بار)	
شوار (۲ بار)	۱۰۴۴/۸	جو شهورار فلک بگرد به حام صبور	
عافت شیرار و تبریر و حراق	۱۰۷۲/۹	شهنشاه (یک بار)	
در حطه شیراز به نام است و شان	۱۰۹۰/۳۹ ۳	حافان کامنگار و شهنشاه روحوان	
شیردل (یک بار)	۱۰۲۸/۶	بیرنک. شهنشاه	
شیردلا		شهنشاه (یک بار)	
حسرواد دادگرا، بحرکها، شیردلا	۱۰۸۴/۱	دگر شهنشاه دایش عطف که درنصیب	
شیرگیر (۲ بار)		بیرنک. شهنشاه	
ای شاه شیرگیر چه کم گردد بر شود	۱۰۴۰/۱۳	شهر	
بده تا روم بر فلک شیرگیر	۱۰۵۲/۲۰	نکت شهر	
شیرین (- شکرین) (۲ بار)		شهند (یک بار)	
گویا عشق لبست از جان شیرین بسته اند	۱۰۶۸/۱۴-۱	شهندم (م شناسه)	
درجام جویس چو تلخ و شیرین به هم است	۱۱۰۳/۲۲	شهندم گر به راه دوست حرم	
شیرین (- نام خاص) (یک بار)		شیء (یک بار)	
آن حکاکنها که از مرهاد و شیرین کرده اند	۱۰۶۹/۱	حر باده مار پیش ماشیء	
شیرین دهن (یک بار)		بیرنک. لاشیء	
شیرین دهنان		شیخ (یک بار)	
شیرین دهن عهد به پایان میرد	۱۰۹۹/۱۲	امام سب و شیخ جماعت	
شیشه (یک بار)		شیخ ابواسحق (۲ بار)	
کتبی و تراغتی و یک شیشه می	۱۱۰۶/۳۰	جمال چهره اسلام شیخ ابواسحق	
شیره (یک بار)		به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	
حانه شیره دین پروری بود حاشا	۱۰۳۳/۲۹	شیخ امین الدین (یک بار)	
		دگر هیله ابدال شیخ امین الدین	
		شیخ محمدالدین (یک بار)	

ص

صاحب (یک بار)	صاحب محبت	۱۰۸۰/۲۲-۱
صاحب صاحب قرآن عواجیه	صاحب نظر (یک بار)	
قوام الدین حسن	صاحب نظران	۱۰۷۸/۲۲-۱
صاحب جمال (یک بار)	صاحب نظران در مائمه جان میرد	۱۰۹۹/۱۲
صاحب جمال و نازک و نکر و	صاحبه (یک بار)	
لطیفه گوی	صراحی	۱۰۹۱/۵۳-۲
صاحب دلال (یک بار)	صو حق صاحب را چگونه شرح دهم	۱۰۳۲/۲۰
صاحب دلال	صاف (۲ بار)	
ولی نعمت جمعه صاحب دلالان	بده صاف د بیت در طرح و پاله ماد	۱۰۶۴/۸ ۴
صاحب عیار (یک بار)	هر آنکو چو حافظ می صاف خورد	۱۰۶۷/۶
به دست آصف صاحب عیار بایستی	صامت (۱۰ شخص ساکن) (یک بار)	۱۰۸۱ ۴
صاحب قرآن (۲ بار)	بی عیا من صاحب یکتم	۱۰۴۲/۴
صاحب قرآن خسرو و شاه حدایگان	صا ۱۱ بار	۱۰۲۷/۲
صاحب صاحب قرآن عواجیه	بهر نسیم صاحب همدام حاسی	۱۰۴۲/۲۲
قوام الدین حسن	به بدمان صبا کته های نماسی	۱۰۳۲/۲۳
صاحب مجلس (یک بار)	میده دم که صبا بوی لطف جان گیرد	۱۰۴۴/۱
صاحب مجلس (ب صمیر اصاحه)	صبا بگر که دمام چو ربه شاهد بار	۱۰۴۵/۱۰
ساقا پیمانه پر گری رآنکه	ب عیسی که در آن اجیبی صبا باشد	۱۰۶۸/۱۳۰ ۱

دریاع چو شد باد صبا دایه گل بیرنگ الصبا صباح (یک بار)	۱۱۱۰/۲۲	لر دشت رزم رمت به صحرای سیستان صحی (یک بار)	۱۰۲۹/۲۹
صبح جمعه سادس ریح اول بود صبح ۵ بار	۱۰۷۶/۲۵-۱	حای رفص صد ۹ بار	۱۰۸۰/۲
تو بودی آن دم صبح آمد کمر مهر به تیغ صبح و نمود حق جهان گیر که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد	۱۰۳۳/۲۲ ۱۰۳۴/۵ ۱۰۳۵/۱۲	گردون یاورد چو نو اختر به صد لزان خرد ر هر گل تو نقش صد بنان گیر چرا به صد هم و صورت سپهر دایره شکل	۱۰۲۸/۱۳ ۱۰۳۵/۱۱ ۱۰۳۵/۱۵
چه پر خست که نور چراغ صبح دهد برگشتی اگر بگذشتیم چو باد صبح صبح خوان (یک بار)	۱۰۳۵/۱۴ ۱۰۴۰/۱۶	شعرم به یمن صبح لرم صد ملک دن گشاد که صد من خون مفلومان به یک حو شاه هر مورم بدید وی من صد لطف	۱۰۳۵/۱۵ ۱۰۴۰/۱۵ ۱۰۴۹/۲
چو آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد صبر (۲ بار)	۱۰۴۵/۱۴	کرد یک دژه و صدستی یک دایه و صد سبوح مور دل من به صد دناش می گوی بیرنگ صد و پنجاه و چهار صد و شصت صد و شصت و چهار صد و ده (یک بار)	۱۰۶۶/۱۰-۲ ۱۰۷۵/۲۲-۲ ۱۱۰۷/۳۲
کار بر وی مراد صیغه الله می کنی صبوح (۲ بار)	۱۰۸۵/۳	و می صد و مارالاسی بتصرم صداف (۳ بار)	۱۰۴۲/۲
روای چنگ ندان سان رید صلا صبح چو شهسوار ظلم بگردد به جام صبح صبوحی کن (یک بار)	۱۰۴۲/۲ ۱۰۴۴/۸	ظلم را گیر و صدی چون تو نیست از صدی یاد گیر بکنایه که به حکمت قطره را گردیده لؤلؤ در صدی صدی (۲ بار)	۱۰۵۶/۶ ۱۰۷۴/۴ ۱۰۹۱/۵۲-۱
به حق صحبت خواجه قوم دین که لدر اکنون رحمت من منس به جان رسید صعرا (یک بار)	۱۰۸۹/۴۱-۵ ۱۰۹۱/۴	همیشه یاد جهانش به کام و از سر صدق صدی (ای شاه) گرفتند من حق به صدی حافظ صراحی (۲ بار) تو خور صراحی به سحر بریر	۱۰۸۶/۸ ۱۱۰۲/۱۹ ۱۰۵۷/۲

بربط خون صراحی ولی به گشت او	۱۰۹۰/۳۸-۲	شادی همه نعلبه گویان صیوت صویر اپک ۲۸	۱۰۹۵/۲
صویر (یک بار)		صویر (۴۰ صیر معولی)	
صیر کلک تو باند سباع روحانی	۱۰۳۲/۱۸	بی عشق سرو بود و نه شوق صویرم	۱۰۴۰/۱۶
صف (۲ بار)		صوب (یک بار)	
ی ملهسی که در صفت کزویان قدس	۱۰۳۰/۳۵	رهبی حیده خضالی که گناه مکر صواب	
در صفت نگه کن بعد از آن مابعد من بعدی			۱۰۳۲/۱۳
بخوان	۱۰۸۸/۴۳ ۲	صوامق	
صفا (یک بار)		یک صاحه	
که در صفا ریاضت دلت مشاں گیرد	۱۰۳۶/۳۴	صور	
صفاب		یک صورت	
یک صفت		صورت (۵ بار)	
صفت (۳ بار)		ی صورت صوطک جمال و جمال	
جو ذکر صفت امر کن فلکان گیرد	۱۰۳۶/۲۹	طک	۱۰۲۸ ۱۱
صفا		براکه صورت جسم فرا جولای است	۱۰۳۲/۱۶
رهم بر خورد آن کس که در صمیع		عش هر صورت که رد نشی دگر بیرون	
صفا	۱۰۳۷/۳۶	فاد	۱۰۶۶/۱۰-۲
صفاش (نص صیر صاحه)		صورت خوبت نگارا خوش به آیین	
حدای راضی راضی و صفاش	۱۰۷۳/۲۰-۲	بسته شد	۱۰۶۸/۱۳-۱
بریک سلطان صفت شاهین صفت		صور	
صفحه (یک بار)		ر بنه جولای و خنلای صور	۱۰۳۵/۱۱
همیشه تا به بهاران هوا به صفحه دح	۱۰۳۴/۲۹	صوفی (۳ بار)	
صفر (یک بار)		وهی دن که صوفی به حال رود	۱۰۵۹/۱۲
ناف حنه بد و از ماه صبر کاف و الف	۱۰۶۱ ۴ ۲	ر نعه که صوفی را در معرف	
صف نشین (یک بار)		به رد	۱۰۷۵/۲۲-۲
صفت شیان		صوفی نو چه رسم و غزلان می دانی	۱۱۰۱/۱۷
پیشکاران بیک نام و صفت صیان بیک خوا	۱۰۸۰ ۳	صومعه (یک بار)	
صلا (۲ بار)		که بر صومعه راه در میان گیرد	۱۰۳۴/۳
نوی چنگ بدان سان رید صلا صوح	۱۰۳۴ ۲	صیت (۲ بار)	
صلا بی ای نکره		صودس عرش می شود صبت شهرم	۱۰۴۰/۲۰
صلا بی به شامان پیشه دن	۱۰۵۳ ۹	صبت سهرودی و آواره شه ملهانی	۱۰۸۳/۲
صلوات (یک بار)		صید (۴ بار)	

۱۱۰۰/۱۶	خوبان جهان هید توان کرد به در	۱۰۴۰/۱۲	کی باشد انعام به هید کیو ترم
	هید کردن ۱ = شکار کردن (یک بار)		شیل الاسد به هید دلم حمله کرد
	<u>هید ... کرد</u>	۱۰۴۱/۲۲	و مس
۱۱۰۰/۱۶	خوبان جهان هید توان کرد به در	۱۰۶۹/۶	شهر دای وریای هید و قید یسب
			<u>هید ...</u>



ض

صمیر (یک بار)	صایع (یک بار)
صمیر دین بگشاییم به کس، مرا آن به ۱۰۳۵/۱۶	صیری دینی مراد صایع دارم ۱۱۱۰, ۲۵
صیمبران (یک بار)	ضولب (یک بار)
گهر بگل و گه دلف صبران بگرد ۱۰۳۵/۱۰	به صرب اصولم برآورد بر حای ۱۰۵۸/۵

ط

طاب (۰ پاکیزه باد) (۲۱ بار)	طایو (یکت بار)
بهاء الحق والقدس طاب منواه	۱۰۶۲/۵-۴
برادر خواجہ عادل طاب منواه	۱۰۷۴/۱
طارم (یکت بار)	
برقہ طارم و برجہ	۱۰۶۶/۱۱-۱
طاعت (۲ بار)	
به طاعت قرب ایرد می توان یافت	۱۰۶۲/۵
یون آرزجروف قرب و طاعت	۱۰۶۲/۵-۴
طاق (۲ بار)	
سرای مدرسه و بحث علم و طای و روان	۱۰۶۱/۳-۱
چه دید اندر خم این طای رنگین	۱۰۷۸/۲۸-۱
طالع (۲ بار)	
که من از طالع خود می گیرم	۱۰۴۹/۴-۱
شد دشمن من وه که چه طالع دارم	۱۱۱۰/۲۵
طاووس (یکت بار)	
طاووس عرش می شود عیبت شهرم	۱۰۴۰/۶۰
	دادند ساقیان طرب یکت دو ساقیم
	۱۰۴۰/۱۷
	۱۰۷۹/۲۹-۲
	۱۰۳۹/۶
	۱۰۳۶/۱۴
	۱۰۷۷/۳
	۱۱۱۳/۵۵
	۱۰۶۶/۸-۶
	۱۰۳۲/۱۳
	۱۰۸۳/۳۷-۱
	۱۱۰۸/۲۴

۱۰۴۱/۹	به نام طرّه دلبست خویش میری کن	۱۰۵۸/۵	معنی نوای طرب سارکنی
	طریق (یکت بار)	۱۱۰۸/۳۶	آواز بر مرغ طرب می شوم
۱۰۳۷/۳۶	حسب سبگرد آنگه طریق آن گیره		طرب انگیز (یکت بار)
	طریقه (یکت بار)	۱۱۰۸/۳۷	برگیز شراب طرب انگیز و بیا
	که این طریقه به خود گامی است و		طربسرای (یکت بار)
۱۰۸۶/۳	خودرایی	۱۰۳۳/۲۲	طربسرای وزیر است سابقا بنگدار
	طعمه (یکت بار)		طرب شکار (یکت بار)
	شاهین صفت چو طعمه چشمم و دست	۱۱۱۱/۳۷	آن حام طرب شکار بر دستم نه
۱۰۴۰/۱۲	شاه		طرد (یکت بار)
	طمن (یکت بار)		طردی (ی نکره)
	مدام درین طمن است بر خوسود و	۱۰۳۷/۲۳	و طردی کان نگرود شهره بنگدر
۱۰۳۶/۳۰	مدوب		طرف (تلفظ: - حاسب، سو) (۵ بار)
	طعمه (یکت بار)		اسکن به طرف گشتن وستان همی
۱۰۸۸/۲۴-۱	سختی طعمه هدفت به زبان می آورد	۱۰۳۰/۳۴	روی
	طغول شاه (یکت بار)	۱۰۴۶ ۱۷	بب سرچشمه ای و طرف جوئی
	گدگد گسوه طرم پس که بر طغول شاه		طرب (تلفظ: - حاسب، سو)
۱۰۸۸/۳۴-۱	طغول (یکت بار)	۱۰۹۲/۵۵	تراخت رآں طرف چندان که خواهی
	طیلب (ت صیر حاسب)		طرب
	کرده در طرب طعبلت خالق کون و	۱۰۲۸ ۱۰	حکمتش روان چو باد در اطراف بر و
۱۰۹۱/۵۱-۱	مکان	۱۰۸۴ ۲	همه آفاق گرفت و همه اطراف گشتاد
	طلب (۳ بار)		طوف (تلفظ: - کمینند) (یکت بار)
	صفت -		طوف -
۱۰۳۴/۳۵	غلب نمی کنی ارم من سخن، جفا ین	۱۰۹۱، ۳	نام من و بیان چه طرف بر خواهم بست
	صفت		طوف بویصمن (ب بهره مند شدن)
۱۱۱۰/۲۲	خورشید رخی طلب کن و سایه گل		(یکت بار)
	صفت (ت صیر اصنافه)		طوف بر خواهم بست
۱۱۰۷/۲۴	راه طلب و خار عمها دارد	۱۰۹۶ ۴	نام من ز میان چه طرف بر خواهم بست
	طلب کردن (درخواستن) (۲ بار)		طوفه (یکت بار)
	طب کن		طوفه
۱۱۱۰/۴۲	خورشید رخی طلب کن و سایه گل	۱۰۴۰ ۱۶	مان وبری مدارم وین طوفه تر که بست
	صفت نمی کنی		طرّه (یکت بار)

طلسمان اشیای قیمتی (اضافه)	طلب می‌کنی از من سخن جفا این
ماهی که شد به طغتش افروخته	آفت
۱۰۲۸/۷	طلسمان (۳ بار)
طلسمان (ی سبب) (یکت بار)	طلب
۱۰۳۲/۲۰	سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت ۳-۲/۱۰۶۱
مرد با الله اران فتنه‌های طوفانی	سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق ۳/۱۰۷۵
طومار (یکت بار)	طلسمان
طومار (مجموعه اضافه)	و سلم طلبی رهی خیالی که ترس
۱۰۹۲/۵۶	به سررفت و به پایان رسید طومارم
طلسمان (۲ بار)	طلسمان (۳ بار)
۱۰۴۳/۵	دی طلعت تو جان جهان و جهان
۱۱۰۶/۳۰	جان
مست برهم بگت جو از حاتم طین	۱۰۲۸/۱۱
طیبه (یکت بار)	۱۰۲۸/۱۵
۱۰۴۷/۷۹	بی تو بگفت این طلب امید
	که به به طلعت او دارد و خداد
	برگل
	۱۰۷۶/۲۶-۲

ظ

ظاهرأ (یک بار)	۱۰۸۸/۳	ظلمت، یکتک بار)	۱۰۸۶/۳
ظاهرأ از شیرمژگانگی حذرکردن چه سود	۱۰۸۸/۳	ظلمت، جهن خاوندان درمانی	۱۱۱۵/۶۳
ظاهرپرست (یک بار)		ظلمت سرا (یکتک بار)	
به هیچ راه ظاهرپرست نگذارم	۱۰۳۱ ۸	درین ظلمت سر ناکمی به بوی دوست	
ظلمانی (یک بار)			
برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی	۱۰۳۳/۳۳	سجیم	۱۰۷۹/۲۹-۱

ع

<u>عاشق</u>		<u>عادل (۲ بار)</u>	
۱۰۴۱/۲۲	ای عاشقان روی تو در دره بیستر	۱۰۷۳/۱	برادر خواجیه عادل طاب مشوا
<u>عشاق</u>		<u>عادلش (شصت و هفت)</u>	
۱۰۴۰/۲۱	نامم ز کارنامه عشقان محو باد	۱۰۷۴/۲۰ ۳	خلیل عادلش پیوسته بر حوا
	این کدول بین که با عشاق مسکین		هناهن (یک بار)
۱۰۶۹/۸	گرده اند		<u>عادلش (شصت و هفت)</u>
	عاشقی بی مصدری (یک بار)	۱۰۴۳/۷	ورشم گرفته عادلش خوی
۱۰۹۹/۱۲	صاحبمرا و عاشقی جان سرت		هاتف (یک بار)
	عاقبت (یک بار)		<u>عادلان</u>
۱۰۹۷/۷	و در بستر عاقبت برون خواهم سخت	۱۰۶۹/۵	هاتفان را با حاشام عقل مشکین کرده اند
	عاقبت (۳ بار)		هاتفی (ای سبت) (۳ بار)
۱۰۵۸/۴	مرا بر حد و عاقبت فرصت است		این یک کسی که دوست هادری است
۱۰۷۲/۹	عاقبت شیراز و بربر و عراق	۱۱۱۱/۴۸	
۱۰۸۹/۱	به عاقبت رگل و حبش گردوش بستر	۱۱۱۱/۴۸ (۲ بار)	با هادری هادری باید رست
	هاتم (۹ بار)	۱۱۱۴/۵۴	وین هادری روان رنداس با
۱۰۳۲/۱۶	که هکت مرد نام عالم فانی		عاشق (۴ بار)
۱۰۳۲/۱۸	درون خجوت کز وینا عالم قدس	۱۱۰۷/۳۱	عاشق و مت و رند و عالم سوریم

۱۱۰۸/۲۶	تلقه رویشی عجب می شوم عجبا (۱- عجب سب)	۱۰۳۲/۱۹	که آسین به گریه‌ان عالم افشانی رشته‌ای به صیبت فروش عالم
۱۰۴۲/۴	با عجا من صامت یتکم عدم (یک بار)	۱۰۳۵/۲۱	عجب
۱۰۵۳/۷	رند لاف بیبایی اندر عدم عدم (یک بار)	۱۰۵۳/۸	چو جم خنک در سز عالم تمام
۱۱۰۴/۲۶	با قوت لب دژ عدم پرورده عدم (۳ بار)	۱۰۶۴/۸-۲	رند سیاه پرچمت چشم و چراغ عالم است
۱۰۵۸/۴	مرا بر عدم عاقبت فرصت است عدم	۱۰۷۵/۲۳ ۲	که پروان رند این عالم بی وضع و ساق
۱۰۴۰/۹	دری محضه نام بر اعدا مقفوم عدم (ت صبر صانه)	۱۱۰۰/۱۵	عالم همه سر به سر خراب است و یاب
۱۰۳۶/۳۰	ند = دری طعن است بر خود و حدوت	۱۰۶۴/۸-۴	عالمی (ی شانه) ی مه چراغ معدلت چشم و چراغ عالمی
۱۰۳۵/۲۰	عراق (۱- نام دستگاه موسیقی) (یک بار) گاهی خوان رند گاهی اسمهان گیرد عراق (۱- نام شهر) (یک بار)	۱۱۰۷/۳۱	عالم سوریم (هم شانه) ما عاشق و مست و رند و عالم سوریم عالمی (۲ بار)
۱۰۷۲/۹	عاقبت شیراز و تبریز و عراق عروش (۲ بار)	۱۰۷۹/۳۰-۱	ی مژا اصل عالمی حور و اسود و حرمی
۱۰۴۹/۵	شاهان اگر به عروش رسانم سر بر فضل طاووس عروش می شود عجب شهرم عرصه (۴ بار)	۱۰۹۰/۵۰-۲	اصل ثابت میل باقی تعلق عالمی یکت رام عالم (یک بار)
۱۰۲۷/۱	شد عرصه زمین چو ساطع ارم خوان مظان نشان عرصه القوم سلطنت درین حوضان عرصه و سطحیر	۱۰۹۰/۴۹ ۱	عروج مقبول دل خواص و مشهور عوام همین (یک بار)
۱۰۷۰/۱۶-۲	در نصف ماه دی فط از عرصه وجود ۲-۱۶ عروج (۲ بار)	۱۰۵۲/۲۱	همین ملائک در آن می روش عجب (۵ بار)
۱۰۲۸/۸	سرخ و هم را بود قوت عروج عروج -	۱۰۶۵/۱	به پنج شخص عجب مکنک فارم بود آباد
۱۰۳۶/۲۴	گاهی که بر فلک سروری عروج کند عروج کردن (۱- بر آمدن) (یک بار)	۱۰۸۷/۴۱-۲	لیکن عجب آنکه آخرش خون دلی است
	هر در هر کند	۱۰۹۹/۱۱	گویند شب آیش عجب است عجب

گهی که بر فلک سووری خروج کند ۱۰۲۶/۲۴ عشق (۹ بار)

عروس (۲ بار)

عهد السب من همه با عشق شاه بود ۱۰۴۰/۱۰

من عشق سرو بود ز به شوق مصویرم ۱۰۴۰/۱۶

کوین مگر ر عشق لاشیء ۱۰۴۲/۴

اصرار دل است در ره عشق ۱۰۴۳/۵

حاجان در سرکار عشق مارم ۱۰۴۴/۹

شسته ای اردستان عشق شورانگیر مامت ۱۰۶۹/۳

عشق رخ یزیرمن زار منگیر ۱۱۰۱/۱۷

در عشق ز بیکت وید ندارم جز خم ۱۱۰۳/۲۳

دانی که که روشناس عشق است آنکو ۱۱۰۸/۴۳

عشعار (یکت بار)

عشعاران

نام تو بین عشقاران برود ۱۰۹۹/۱۲

عشوه (یکت بار)

من عشوه می فروشم و من عشوه می خرم ۱۰۶۱/۲۶

عصمت (یکت بار)

عصمت بهشته رخ به سرپرداخت منجم ۱۰۲۹/۲۴

عصه (یکت بار)

دگر شهنه دانش عصه که در نصیب ۱۰۶۵/۵

عصو (یکت بار)

عصا

مهرش بهان چو روح در اعصای انی

و جان ۱۰۲۸/۱۰

عطا (یکت بار)

اگر به گنج عطای تو دستگیر شود ۱۰۳۲/۱۵

عطارد (یکت بار)

رسد ز چرخ عطارد هر ره نیش ۱۰۴۶/۲۹

عطیه (یکت بار)

عطیه ی (ی نکره)

عطیه ی است که در کار انی و جان

گیرد ۱۰۳۷/۳۴

عظمت (یکت بار)

عروس خاوری از شرم ری اور او ۱۰۴۶/۲۷

مهر چنان عروس را هم به گفت حواله

باد ۱۰۶۶/۸-۷

عزت (یکت بار)

عزت (ب صبر اصافه)

و گرنه پایه عزت از آن بلندتر است ۱۰۴۶/۳۴

عوم (یکت بار)

حیرانگر بومر لسطیر جهان ره می کنی ۱۰۸۵/۱

عروجل (یکت بار)

حدای عز وجل حمله ز با مراد ۱۰۶۶/۷

عزیز (۲ بار)

که ای هریر کسی را که خواری است

عصیت ۱۰۸۱/۳۹-۷

چو روزگار جری بیکت هریر بیش

نداشت ۱۰۸۲/۵

عمل (یکت بار)

کس عمل بی بیش از این دکان بخورد ۱۰۷۱/۲

عسلی (به کاش) (یکت بار)

عسی الایام ان برجس فرما کاندی

کانرا ۱۰۷۹/۲۹-۷

مشاق

یکت عاشق

عشرت (۴ بار)

بر آدم به عشت سری زین معاکد ۱۰۵۴/۲۴

ساز چنگه آهنگ عشت، صحن مجلس،

حای رقص ۱۰۸۰/۳

دور ازین بهتر نگرده سابقا عشت گزین ۱۰۸۰/۵

- عشت -

جنت مفداست ایجا عشت و عشت کن

به دور ۱۰۸۰/۳۷-۲

عظمت (یکت بار)

علاق	بآن وجود و آن عظمت زیور خاک
۱۱۹۵/۶۳ فردا که علاق از بدن قطع شود	۱۰۷۰/۱۶-۲ رفت
علاق	عظیم (یک بار)
نک علاقه	یا عظیم وفاری که هر که بنده دوست
علم (- دانست) (یک بار)	عظیم مثال (یک بار)
۱۰۹۲/۵۶ علم الله که خیالی ز سم بیش ساند	۱۰۷۹/۲۰ وی داور عظیم مثال رفیع شان
علم (- دانش) (۵ بار)	عمو (یک بار)
۱۰۷۹/۱۹ بر چرخ علم حقی و بر فرق ملک تاج	۱۰۳۴/۳۸ که دبل عمو مدبر ماحرا پوشانی
۱۰۷۹/۲۱ علم از نو در حمایت و عقل از نو باشکوه	عقل (یک بار)
سوی مدرسه و بحث علم و طاق و	با به گردهام نایاب بعد پس روی
۱۰۶۱/۳۱ روی	۱۰۶۸/۱۴-۳ بسته اند
سرای فاضلی برد ارچه مع علم	عنده گشای (یک بار)
۱۰۶۱/۳۰۲ است	شام بهشت و دورخ آن عده گشای
علاقه است که علم نظر در آید	عقل (۷ بار)
۱۰۶۱/۳۰۲ است	علم از نو در حمایت و عقل از نو باشکوه
علمی (حرف حر - بر) (۲ بار)	۱۰۷۹/۲۱
۱۰۶۲/۳ علمی مرتج مهم فیموا و بر حوا	۱۰۶۹/۵ هاربان رأیما مقام عقل مشکین کرد ماه
علمی (- بر ماه)	۱۰۶۹/۷ دختر در را که بعد عمل کاوی کرده اند
۱۰۶۳/۷ یا محمدا حوز علیا بحر حه	عقل و دانش برد و شد نایاب از وی
علمی (اسم خاص) (یک بار)	هموید
۱۰۶۲/۱۲ فرام دولت و در محمد بن علی	۱۰۷۷/۳ عقل در حش می باید بدن
علمه (یک بار)	مکن مشره که هرگز به فکر عقل
علمیم	فصول
۱۰۷۸/۲۷-۱ سرور اهل علمیم شمع جمع انجم	۱۰۸۸/۴۶-۲ یک لحظه ز بند عقل آزاد کنیم
علمیم	عکس (۳ بار)
نک. علمه	گرد در خیال چرخ فتد عکس تبج او
عمر (۲۴ بار)	۱۰۳۴/۲ نق در عکس شفق رنگ گلستان گیرد
۱۰۳۴/۴۰ به باغ ملک و شاخ امل به عمر دراز	عکشی (شخصیر علمه)
ر فیض خاک و درش عمر حادان	۱۰۵۲/۴ بی سالی آن می که عکس در جام
۱۰۳۶/۲۲ گیرد	علا (- بالارفت) (یک بار)
ر عمر بر خورد آن کسی که در جمیع	۱۰۴۳/۸ و یاس علا کل السلاطین مطو
۱۰۳۷/۳۶ صفت	علاقه (یک بار)

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت	۱۰۴۷/۴۴	صبا (۲ بار)
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذردم	۱۰۴۰/۱۰	داده فلکک خان ارادت به دست تو
که با گنج قارون دهد عمر حرم	۱۰۵۲/۵	از دست جوانی ام چو بر بود عنان
در کامرانی و عمر در در	۱۰۵۲/۶	عصابت (۲ بار)
کنون که عمر به یاری چه رفت و		مگر چشم عصابت ر حال حافظ بار
بی حاصل	۱۰۷۶/۲۵-۳	المه الله که عصابت بالی است
به عمر مهستی از روزگار بایستی	۱۰۸۲/۵	عصب (یک بار)
نعم اینک الا فقر لادن	۱۰۸۳/۳۷ ۳	مستی به آب یک در عصب وضع بده
نمناکی من از عمر و جوانی	۱۰۹۳/۵۹	پست
در عیش خوش آویز نه در همر درار	۱۱۰۶/۱۸	عصو (یک بار)
من حاصل عمر خود ندارم جرغم	۱۱۰۳/۲۳	و آنکه سر چاه را به عمر بگرفت
درد که طراد عمر و خواهم کرد	۱۱۰۸/۴۳	عوام
این مدت عمر ما چو گل ده روز است	۱۱۰۹/۲۹	مک هم
سبلا بگرفت گرد ویر به عمر	۱۱۰۹/۳۹	عون (یک بار)
و آغار پری نهاد پیمان عمر	۱۱۰۹/۳۹	به عون قوت باروی بندگان وریر
حتال زمانه دخت از حانه عمر	۱۱۱۰/۳۱	عهد (۷ بار)
ای از در نفس عمر تو افزایند	۱۱۱۳/۵۷	۱۰ عهد (۵ زمان) (۳ بار)
بر باد نهاد ای نای حنه عمر	۱۱۱۳/۵۷	آصف عهد و زمان خان جهان
بر باد بده عمر بدین اوردانی	۱۱۱۵/۶۲	جوران شاه
عمری (ی نکره)		به عهد سلطنت شاه شیخ ابراهیم
عمری د بی مراد ضایع دارم	۱۱۱۰/۳۵	عهدت (ت ضمیر اصافه)
عمری است جهان کش گذرامی گذرد	۱۱۱۲/۵۰	خواب از چه خوش آمد همه را در
عمری است من رونده و آینده	۱۱۱۳/۵۷	عهدت
همرو (یک بار)		بر مک. العهد
دل منه ای مرد بخرد پر سخای عمر و		۲۰ عهد (۵ پیمان) (۳ بار)
و رید	۱۰۶۶/۱	عهد البت من همه با خلق شاه بود
عمل (یک بار)		وز شاهراه عمر بدین عهد بگذردم
دید آسمان کزو عمل الخیر لایموب	۱۰۶۳/۱	شیرین دهان عهد به پایان ببرد
همود (یک بار)		یادی رونا و عهد دبری داری؟
به تبع صبح و عود حق جهان گیرد	۱۰۳۳/۵	عیار
عبد (یک بار)		نک. صاحب عار
عبد چرخ بین و نهاد دهر نگر	۱۰۸۹/۸	عجب یک بار

۱۰۸۰/۳۲-۲	کس به دوق	۱۰۵۳/۲۶	می ام ده مگر گردم ارجیب پاک
	هیش و عشرت کردن (۱- خوشی		هیش (۵ بار)
	کردن) (یکت بار)	۱۰۳۳/۲۸	نکوش کزنگل و من داد عیش بسنایی
	<u>عیش و عشرت کن</u>	۱۰۴۳/۶	و می شاینا عیش الزیج معزوم
	حُت بد است بسجا عیش و عشرت		که جان خویش بهرورد و داد عیش
۱۰۸۰/۳۲-۲	کس به دوق	۱۰۶۵/۲	بداد
	عین (یکت بار)	۱۱۰۱/۱۸	در عیش خوش آویز نه در عصر دراز
۱۰۸۲/۳۶-۱	ناتر فانی می هیش بقاگردانی		<u>عیش</u>
			جنت بد است بسجا عیش و عشرت

غ

شازی (۲ بار)	غریبان	
مصورین مظهر غازی است سرور	۱۰۳۰/۹	رضی پیکان بار غریبان ۱۰۳۵/۵
شاه غازی خسرو گیتی ستان	۱۰۷۲/۵	غریبان را غریبان یار دارند (۲ بار) ۱۰۵۰/۵
خداال (۲ بار)		غریبان (بی نکره)
رموز سزا مال حق چه داند آن حافل	۱۰۳۲/۳۰	غریبان که حالم را بستند ۱۰۵۰/۴
ولی حافل مانی از دهر به صفت	۱۰۴۶/۱۵	غریبو (یک بار)
شایست (یک بار)		در دشت روم طینه ردی و غریو کوس ۱۰۲۹/۲۹
چه کند سوخته از شایست حرمان می رخت	۱۰۶۳/۷	غریو (یک بار)
فیبی (یک بار)		به قول و غریو فقه آغار کی ۱۰۵۸/۵
تاج تو عین اصرار و اردوان	۱۰۲۸/۱۲	غریو (یک بار)
غریب (۲ بار)		در غریب کناره خوی می باید بود ۱۱۰۹/۲۹
خالدان شری و غریب که در شرق و غرب اوست		غریب (یک بار)
غریب (۲ بار) ۱۰۲۷/۲		غریب (م شده)
غریب (یک بار)		غریب (م شده)
از امنجان تو ایام را غریب آن است	۱۰۳۶/۳۳	غریب (۲ بار) ۱۰۳۱/۲۲
غریب (یک بار)		غریب (۲ بار) ۱۰۳۹/۱
دشمن دل سیاه تو غریب خون چو لاله باد	۱۰۶۶/۸-۱	من غریب مظهریم کابری شمس خوش ۱۰۸۸/۳۵-۲
غریب (۳ بار)		می رند

۱۱۰۰/۱۵	هر عمرده‌ای مست و حراب اولتر	۱۰۲۹/۲۸	در هند بود غفل و در رنگ بدمان	۱۰۲۵/۱۵	به عیبه می‌رد و می‌گفت در سخنرانی
۱۰۶۹/۲	هیج مزگان دربار و غمره حاد و نکرد	۱۰۲۷/۳۵	مداق حاشی در تلمیح علم بود ایس	۱۰۲۳/۳۱	درون پرده گل عیبه بین که می‌سازد
	عیبه (۴ بار)	۱۰۲۷/۴۱	چه هم پرده همه حال کوه ثابت را	۱۰۹۹/۱۳	چون عیبه گل فراهم‌پرداز شود
		۱۰۲۴/۸	حافظ رخم تو چند نالد	۱۱۱۱/۲۶	ای شرم رده عیبه مستور از بر
	صودن (یک بار)	۱۰۲۴/۹	بشیم و با هم بر سارم		
	میرید		پارآی که دل درخم هجرت به دمان		
	عمل و داش برد و شد تا ایس در	۱۰۶۰/۲۰۱	است		
۱۰۷۳/۳	وی بنوبد	۱۰۷۶/۲۵-۱	که از دلم هم آن ماهروی شد ریل		
	عسی (یک بار)	۱۰۹۸/۹	هم در دل تنگ من ارآن است که بیست		
۱۰۴۶/۱۶	که بخورشید عسی شد کیسه پرداز	۱۰۹۸/۹	یک دوست که با او هم دل بنوان گشت		
	خوشت (یک بار)	۱۱۰۳/۲۳	من حاصل عمر خود ندارم جرطم		
	خسرو دلی و عسی خوشت همان بواسع	۱۱۰۳/۲۳	در عشق ریک ودا ندارم جرطم		
۱۰۷۶/۲۴-۲		۱۱۰۳/۲۳	یک موی همنس ندارم جرطم		
	عیب (۵ بار)	۱۱۰۳/۲۳	جون باده ر هم چه نابدت جوشیدن		
۱۰۳۰/۳۶	دارد عسی به پرده عیب اندرون بهان	۱۱۰۳/۲۳	با شکرطم نمی‌توان کوشیدن		
۱۰۲۵/۲۱	فرشته‌ای به عیب فروش عالم عیب	۱۱۰۹/۳۸	این محبت عیب ورده هم می‌آورد		
	ر نصف عیب به عسی رخ در امید	۱۱۱۱/۴۸	چندین هم مال و حضرت دیا چیست		
۱۰۴۷/۳۸	مناب	۱۱۱۲/۵۲	دشمن و نوگرشاد شود هم بخوری		
۱۰۸۳/۳	گفته باشد مگرت ملهم عیب احوالم	۱۱۱۲/۵۵	برحیر و مخور هم جهان گذران		
۱۰۹۹/۱۱	گویند شب آهسن عیب است عیب		عیب (ت صیرر اصافه)		
	غیور (۲ بار)	۱۰۹۷/۷	ایشب ر خدمت بیان جون خواهم خدمت		
۱۰۴۲/۳۲	که خبر جام می‌آید کند گراسانی		غمم (م خسیر اصافه به پای)		
۱۰۴۰/۱۴	هیراز هوای صول سیمرغ در سرم	۱۰۵۸/۵	که بارغم بر زمین دوخت پای		
	غیرت (یک بار)		غضا		
۱۰۴۱/۲۴	نا دیده‌اش به گزینک غیرت بر آورم	۱۱۰۷ ۳۳	راه طلبت ر حار غضا دارد		
	غیور (یک بار)		مختوم ۵۵ (یک بار)		
۱۰۳۵/۱۶	که روزگار غیور است و ناگهان گیرد		عمرده‌ای (ی مکره)		

ف

۱۰۳۲/۱۴	که هشت بر د نام عالم فانی	فـ (۳ بار)	۱۰۳۲/۳	قبائیت فرمی پعلیون بما حری
۱۰۸۶/۳۶-۱	ثانی فانی من عین پنا گردانی	فایده (یکت بار)	۱۰۳۲/۳	علی مرجع سهم فعموا و بر حوا
۱۰۸۹/۲	چه فایده ز روزه پاکشاد تیر فضا	فنادن (۳ بار)	۱۰۳۲/۳	یا صبیحا من صامت بتکنم
	۱۰ فنادن (۳۰ معکس شدن) (۲ بار)			فازم (یکت بار)
	فناد			به هیچ شخص عجب ملکت فارس بود
۱۰۴۱/۲۵	بر من فناد سایه غورشید سلطنت	۱۰۹۵/۱		آباد
	فند			فارغ (یکت بار)
۱۰۲۸/۹	گهر در خیال چرخ فند عکس لیخ او	۱۰۹۹/۱۳		فارغ دل آن کسی که مانند حباب
	۲۰ فنادن (۳۰ آمدن) (یکت بار)			فال (۳ بار)
	فناد			سال و فال و مال و حال و اصل و سن و سخت
	مقش هر صورت که رد مقشی دیگر	۱۰۹۰/۵۰-۱		و سخت
۱۰۶۶/۱۰-۲	بیرون فناد			سال خرم فال نیکو مال وافر حال
	بیر نکت. افتادن	۱۰۹۰/۵۰-۲		خوش
	فتح الله			عالم (۳ ضمیر اضافه)
	نکت. خر سه فتح الله	۱۰۴۶/۷		که عالم لاندی فردا آمد
				فانی (۲ بار)

۱۰۶۶/۱۱-۱	روح تقدس آن سروش فرخ	فتمه (۳ بار)	سرشته دارد دگر روزگار	۱-۵۷/۱
	فردا (۲ بار)		من و مستی و خفته و چشم یار	۱-۵۷/۱
۱۱۹۳/۶۱	فردا به سر خاک تو آید دگری		<u>خفته ها</u>	
۱۱۹۵/۶۳	فردا که علایق از بدن قطع شود		معدیه از آن خفته های طوفانی	۱-۳۲/۲۰
	فردا (به تنهایی) (یک بار)		فنون (یک بار)	
۱-۳۶/۷	که خاتم لائدری فردا آمد		بیا سالی آن کیمیا ی خورش	۱-۵۲/۵
	فردا (یک بار)		فردا (یک بار)	
۱۰۷۸/۲۸-۱	دلانی که این روزانه فرزند		ای فدای خاک که پایت جسم و جان و	
	فرزند (۳ بار)		اس و جان	۱-۹۱/۵۱-۲
	جراتش دور و فرزند و جان و جان		فر (یک بار)	
۱۰۳۷/۳۲	گیرد		که می درخشندش از چهره فرزندانی	۱۰۳۲/۱۲
۱۰۷۸/۲۸-۱	دلانی که این روزانه فرزند		فرانیت (۳ بار)	
۱۰۸۷/۳۲-۱	بر دل از مادر دهر ای فرزند		در سایه تو ملک فرات میسر	۱-۴۰/۱۳
	فرستادن (۵ بار)		واکنش فرات است و خوردنید خورم	۱-۴۱/۲۵
	<u>فرستادن</u>		فرات آن طرف چندان که خواهم	۱-۹۲/۵۵
۱۰۸۶/۱	به من پیام فرستاد دوسنی امروز		<u>فرانسی (ی مکره)</u>	
	<u>فرست</u>		کنش و فراموش و یک شش می	۱۰۶۶/۳۰
۱۰۵۸/۲	به حستان بود مرادی عرب		فرانی (یک بار)	
۱۰۵۸/۲	به باران رفته درودی فرست		فرانسی (یک بار)	
	<u>فرست</u>		فرانسی (یک بار)	
۱۰۹۷/۷	بازر یکی جان خود را فرست		فرانسی (یک بار)	
	<u>فرست</u>		فرانسی (یک بار)	
۱۰۵۲/۳	به کیخسرو و جم فرستد پیام		فرانسی (یک بار)	
	فرشته (۲ بار)		فرانسی (یک بار)	
	از فرشته باز گیری آنگهی بخشی		فرانسی (یک بار)	
۱۰۷۹/۳۰-۲	به دیو		فرانسی (یک بار)	
	<u>فرشته ای (ی مکره)</u>		فرانسی (یک بار)	
۱۰۴۵/۲۱	فرشته ای به حقیقت سروش عالم عیب		فرانسی (یک بار)	
	فرشته خوی (یک بار)		فرانسی (یک بار)	
۱۰۹۱/۳	گفتا بهر مجلس شاه فرشته خوی		فرانسی (یک بار)	
	فرصت (۲ بار)		فرانسی (یک بار)	
۱۰۵۸/۳	مرا بر حدو حقیقت فرصت است		فرانسی (یک بار)	

۱۰۴۹/۲-۲	بدان ناکودکان اتش هرورند	فرصت (ت خیر معمول)	فرصت بادا که هفت و نیم ماده می گسی
	بیر نک، افروجن	فرط (۲ بار)	
	فروخواندن (یک بار)		
	<u>فروخوان</u>		
۱۰۸۲/۲	سرجندهاش فروخوان از میده بهشتی	فرط شامره من سحر از فرط ملال	۱۰۶۲/۶-۱
	فرود آوردن (یک بار)	درود کساح رتسبت راست ر فسرط لرتساح	
	<u>فرود آور</u>		۱۰۶۴/۸-۳
		فرق (۲ بار)	
۱۰۳۱/۵	به هشتیسی زندان سری هرود آور	بر چرخ علم مامی و بر غری ملک ناح	۱۰۲۹/۱۹
	فرود (۲ بار)	محبت پایه خود غرق فرودان گیرد	۱۰۳۶/۲۴
۱۰۵۶/۳	فروع دل و دیده مصلان	فرقت (یک بار)	
۱۰۷۷/۱	بر فروغ خود کسی گوید دلیل	موا بگداشت آب فرط از سر	۱۰۴۹/۳-۱
	فرود (یک بار)	فرودان (یک بار)	
۱۰۶۹/۱	آن حکا بهاکه از فرهاد و شیرین کرده اند	محبت پایه خود غرق فرودان گیرد	۱۰۳۶/۲۴
	فریب (۳ بار)	بیر نک، الفرقدان	
۱۰۵۷/۵	فریب جهان فضا روش است	فرمودن (۲ بار)	
۱۰۸۵/۳	با فریب رنگه این مایی هم رنگار قام	<u>فرموده است</u>	
	فریب (یک بار)	گنج رالرموده کما با کج و سرش مگانه	
۱۰۷۰/۱۷-۳	این سیر گفت مطعه داوودم و فرید		۱۰۶۱/۵۲-۲
	فریدون (۳ بار)	<u>فرمای</u>	
۱۰۵۶/۶	فریدون و هم را خلف چون تو بست	تو فرمای که در هم بداری فانی	۱۰۸۶/۷
۱۱۱۴/۵۸	جنگال فریدون و سر بوشروان	فروختن (- معادل خریدن) (۳ بار)	
۱۱۱۴/۵۹	ملک جم و دارا و فریدون داری	<u>فروشی</u>	
	فرودن (۲ بار)	فروش و بیار خرعه می	۱۰۴۳/۲
	<u>فرب</u>	<u>فروش</u>	
۱۰۵۲/۱	کرامت فزاید کمال آورد	فروش دم نقد بدین از دانی	۱۱۱۵/۶۲
	<u>فرب</u>	<u>می فروش</u>	
۱۰۹۲/۵۵	ورین جانب محبت می فزاید	می جلوله می فروشم و می جلوله می خرم	
	فسوس (یک بار)		۱۰۴۱/۲۶
	<u>فسوس</u>	فروختن (مخفف فروختن) (۲ بار)	
۱۰۸۱/۳۴-۲	ور آتاب بکردی فسوس جام زری	<u>فروخت</u>	
	فسوس گزین (- ریشخند کردن)	هر به آتانی چرا می بفروخت	۱۰۷۱/۳
	(یک بار)	<u>فرورد</u>	

فهرست کردن (- تمهیدات) (یکت بار)	۱۱۱۰/۳۵	ور دور فلک چیست که باجم دارم
<u>فهرست کنی</u>		<u>افلاک</u>
۱۰۷۳/۲۰-۳	۱۰۲۹/۱۸	با پایه حلال تو افلاک پایمال
فهرست (حرف ح = در) (۲ بار)		<u>فلک (م ضمیر معمولی)</u>
۱۰۳۲/۲	۱۰۲۰/۱۹	با سیر استر و فلکم داوری پس است
۱۰۳۳/۶		فلک (یکت بار)
فهرست (۳ بار)		<u>فلکات (ب ضمیر آمده)</u>
فهرست خاک درش عمر جاودان	۱۰۲۹/۲۵	گردون بوی خیمه خورشید فلکات
۱۰۳۶/۲۲		فهرست (۲ بار)
۱۱۰۲/۱۹	۱۰۸۶/۷	تو پرمای که در فہم نداری فانی
<u>فهرست (ای مکرر)</u>		<u>فہم</u>
۱۰۳۰/۳۵	۱۰۷۳/۲۰-۳	ور آسما فہم کن سال وفانی

ق

۱۰۳۵/۹	که تا به قصه شمشیر روشن گیرد	قایل (یک بار)	۱۰۶۹/۳	لایل تغییر بود آنچه تمییز کرده اند
۱۰۶۶/۱۱-۱	قبه (یک بار)	قارون (۲ بار)	۱۰۵۲/۵	که با گنج قارون دهد عمروح
۱۰۷۷/۵	برقه طاروم و برج	قاصی (۲ بار)	۱۳۱۴/۵۹	گیرم که حرا گنج قارون داری
	قبیل (یک بار)			
	کس تبار و سخت دوی رین فل			
	قد (یک بار)			
	قدش (شعر اضافه)			
۱۰۹۵/۳	ماهی که قدش به سرو می ماند راست	قصرای قاصی یزد ارچه منیع علم است ۲	۱۰۶۱/۳	قاصی
	قدح (۳ بار)			
۱۰۴۴/۶	نکال شب که کند در قدح ساهی مشک	مسجد دینی سرور سلطان قضاة		
۱۰۶۴/۸-۳	باده صاف خایم در قدح و پیاله باد	اسمبل	۱۰۷۵/۲۳-۱	
	چشم پرور و قدح دارم و جان بر کف	قاضی ام (مجموعه اضافه به گذر)		
۱۰۸۳/۳۹-۲	دست	وکیل قاضی ام اندر گذر کنی کرده است	۱۰۸۶/۳	
	قدح ساز (یک بار)	قاضی (ی نکره)		
۱۰۹۹/۱۳	برگس به هوای می قدح ساز شود	که قاضی به درو آسمان ندارد باد	۱۰۶۵/۳	
	قدر yadar ۳ بار	قباد		
	* ۱ قدر = اندر و مقدار (۲ بار)	نکد کعباد		
	من آنگهش رکرم این قدر به لطف	قماله (یک بار)		
۱۰۶۸/۱۳-۳	مبوس	به کف قبالة دعوی جو مار شیدا می	۱۰۸۶/۳	
		قبصه (یک بار)		

۱۰۳۳/۳۶	نصایب حکیمی مآکتاب قرآنی (قرب ۲۱ بار)	۱۰۸۹/۲	چه صنعت و سپهرانقاد بیخ قدر ۲. قدر (= مریوشت) (یک بار)
۱۰۶۲/۵.۳	به طاعت قرب ابرو می توان یافت		به حق صاحب حواجه قوام دین که
۱۰۶۲/۵.۴	برون از حروف قرب و طاعت قرصه (یک بار)	۱۰۸۹, ۴۶-۵	قدر قدر / yadr (= ارزش و اعتبار، اندازه) (۲ بار)
۱۰۶۳/۸. ۱	که هست قون (یک بار)	۱۰۳۶/۲۸	و دفع قدر کمرید تو آمان گیرد
۱۰۲۸/۱۶	ارکان هرورد چو تو گوهریه هیچ قرن قرین (یک بار)	۱۰۳۷/۲۵	رویتان قدر یکدیگر بدانید
۱۰۶۳/۷-۲	موتش قرین رحمت خود کرد تا بود قتام (یک بار)		بیر یکک، رقیع قدر قدوت (یک بار)
۱۱۰۵/۲۸	قتام هست و دورخ آن مفده گشای قتاصی (یک بار)		نگه به قدرت بخاره را لعل بدخشان ساخته ۱۰۹۱/۵۲ ۱
	رمانه بر درآمد که و المروح قتاصی (۳ بار)	۱۰۳۰/۳۵	ای ملهسی که در صفت کزوبیان قدس
۱۰۹۰/۴۸ ۲	قتاصی قتصر (۳ بار)	۱۰۳۲/۱۸	درون خلوت کزوبیان عالم قدس
۱۰۲۹/۳۰	تا قصر زرد ناحی و لوره او متاد قصرش (شصت و سه بار)	۱۰۷۸/۴۱	مرع روشش کو همای آشیان قدس بود
۱۰۵۳/۱۲	به تنها شد ایوان و قصرش به باد قصره		بیر نکک، روح القدس قدم (۳ بار)
	در قصرهای قصر و در خانه های حان	۱۰۶۲/۳	قدم در نه گرب هست استطاعت
۱۰۲۹/۳۰	قظه (۶ بار)	۱۰۸۶/۵	که گر برون بهم از آستان خواجه قدم قدمش (شصت و سه بار)
۱۰۴۰/۱۹	انصاف شاه داد درین قظه داووم	۱۰۳۶/۲۳	که ملک در قدمش ریب بوستان گیرد قدمها
۱۰۵۷/۵	مرید جهان قظه روشن است	۱۱-۷/۳۳	کو راهروی که این قدمها دارد قراوه پردار (یک بار)
۱۰۵۸/۵	به قول و مرل قظه آحاد می	۱۰۹۹/۱۳	چون شعله گل قراوه پردار شود قراوه
۱۰۹۲/۵۷	هوو قظه صحران و دانستان فراق		یکک برقرار
۱۰۹۸/۹	بی قظه آن شمع چنگل بنواں گفت		قوان (یک بار)
۱۱۱۰/۳۴	قظه بکنم دربر کوتاه کنم بیر یکک القظه قصا (۴ بار)	۱۰۲۸/۱۴	گردون باورد چو تو اختر به صد قران بیر یکک، صاحب قران قرآنی (ی صبت) (یک بار)

قصای نوشته شاید سرد	۱۰۶۷/۴	قوام (۲ بار)
وردی شسته بر سر ستاده قصا	۱۰۷۰/۱۷ ۲	قوام دولت و دنیا محمد بن علی
چه فایده و روره ناگشاد قبر قصا	۱۰۸۹/۲	اعظم قوام دولت و دین آبه که
من جهد همی کنم قصا می گوید	۱۰۹۷/۶	بردرش
قصا		سیر نک. حاجی قوام: خواسته قوام دین:
نک. قاضی		سیر سده قوام الدین
قطره (۲ بار)		قوت (۳ بار)
چو بدرد بدرد این دهد و قطره قطره		سیرج وهم را بود قوت عروج
آن	۱۰۲۸ ۱۷ (بار ۲)	به خون قوت بازوی بهندگان درید
گه به حکمت قطره را گردانده		قوت
لؤلؤ در حیدف	۱۰۹۱ ۵۲-۱	لا حول ولا قوة الا بالله
بک قطره خون ست و هزار بدسه	۱۱۰۵/۲۷	سیر نک. قوت
قطع (یک بار)		قول (یک بار)
مرد، که خلائی از بدن قطع شود	۱۱۱۵/۶۴	به قول و عرف قصه آمار کن
لعد		قوام (۲ بار)
نک دی قعد		قومی (۱- قوام می)
لنا (یک بار)		نیایب قومی یمنون ساحری
چون سایه از قصای نو دولت بود دوان	۱۰۲۸/۱۲	قوماً (۲- قومی را)
قلب (۳ بار)		حسی الاقام ان برجس قوماً کالذی
۱۰ قلب (۱- دن) (۲ بار)		کاموا
رمانه گرنه رو قلب داشتنی کارش	۱۰۸۱/۴	قوه (یک بار)
بی قلب مدانی ایچمیں نقادی	۱۰۸۷/۳۲-۲	قوا شاعره من سحر بر حوط ملال
۲* قلب (۱- قلبی) (یک بار)		سیر نک. قوت
قلبش (شصت صبر صافه)		قید (یک بار)
اول ششم همی و قلبش روشن	۱۰۸۷/۴۱-۲	شهر زلف و رخ زیبای صید و لید بیست
قلبگاه (یک بار)		مفیروان (۲ بار)
قلبگامی (۱- بکره)		ارمصر تا به روم و چین تا به قیروان
گه به هویم قلبگامی می درید	۱۰۷۲/۶	به جای خود بود برواه قیروان گیرد
قلوم (یک بار)		لبصر (۲ بار)
که موجهای چنان لازم گران گیرد	۱۰۳۷/۴۱	در قصرهای لبصر و در خانه های خان
لبصر (یک بار)		لبصرت (۱- صبر معقولی)
و صاف کرم و منو حه قلب پر س	۱۱۰۱ ۱۹	سال دیگر و لبصرت از روم باج سر

ک

۱۰۳۷/۳۳	گیره	ک - (مصطفی که) (۴۰ بار)	
۱۰۳۴/۹	چاق در بر کار هشتی بادم	کش (ش صمیر مصطفی)	
	و اینکه کار از نظر رحمت سلطان	همری است چاق کش گذرانی گذره ۱۱۱۴/۵۰	
۱۰۶۳/۶	می روت	ک - (مثل) (یکت بار)	
۱۰۶۵/۵	بای کار موافق به نام شاه بهاد	حسی الایام ان بر حسی فوما کالندی	
	کار شاهان ایتیمین باشد تو ای حافظ	کانوا ۱۰۷۹/۲۹-۲	
۱۰۶۶/۱۰-۳	موج	کاج (ک کاش) (۲ بار)	
۱۰۶۷/۵	که کار جدایی نه کاری است حرد	نه می کاج سودمی دسبرد ۱۰۶۷/۱	
	کار ولف بوس ملک افشانی و	ای کاج که سخت سازگاری کردی ۱۱۰۶/۲۹	
۱۰۶۸/۱۳-۲	مقارگان	کاج (یکت بار)	
۱۰۸۵/۳	کار بر زنی مراد صبعه الله می کسی	درو کاج رقت راست (فرط ارتفاع	
۱۱۰۸/۳۵	یا کار به کام دل معروح شود	۱۰۶۶/۸۰۳	
	کارش (ش صمیر اصافه)	کار (۱۷ بار)	
	کسی نمی داند که کارش از کما	هزار مکه در این کار هست نادمی ۱۰۳۱/۱	
۱۰۶۶/۱۰-۱	خواهد گشتاد	که حقیری سنی کار خود در آن گیرد ۱۰۳۶/۲۲	
۱۰۸۱/۲	زمانه نگر نه از قلب داشتنی کارش	چو وقت کار بود نیخ جانستان گیرد ۱۰۳۷/۳۷	
	کارها	خطبه ای است که در کار اس و جان	

۱۰۶۳/۴	من همی دیدم و از کالبدم جان می رخت کلم ۶ بار	۱۰۶۵/۴	که پس حلت او کارهای بسته گشاد کاری (ی نکره)
۱۰۶۴/۴۰	هم کام من به خدمت تو گشته منظم	۱۰۶۷/۵	که کار خدایی نه کاری است مجرد
۱۰۸۶/۸	همیشه باد جهانش به کام و از سر صدق برد بخت خویش خوانش و کام دانش	۱۰۹۷/۶	بیرون رکبایت تو کاری دیگر است گاو ساز (۲ بار)
۱۰۹۱/۴	بحوی	۱۰۳۲/۲۱	بیار کداله از آن کار ساز دگانی
۱۱۰۳/۲۲	تا سانی کام جهان از لب جام	۱۰۳۹/۲	ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز
۱۱۰۸/۳۵	یا کار نه کام دل معروح شود کامی (ی نکره)		کار سازی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۳۹/۲	کمی که خوانم ر خدا شد بیشتر بر بخت خود کامی، دو سکام کامران (یک بار)	۱۰۵۹/۱۴	که تا وجد را کار سازی کنم کار سازی کردن (م بهیة اسباب و وسیله کردن) (یک بار)
۱۰۵۶/۲	به برج دولت شد کامران کامرانی (ی مصدری) (یک بار)		کار سازی کنم
۱۰۵۶/۶	دو کامرانی و عمر دراز کامنگار (یک بار)	۱۰۵۹/۱۴	که تا وجد را کار سازی کنم کار نامه (یک بار)
۱۰۲۸/۶	حدائن کامنگار و شهشاه جوان کامل (یک بار)	۱۰۳۰/۲۱	نامم ز کار نامه عشاق معر باد کاروانی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۸۰/۲۶-۲	در بر کامل ابو نصر خواجه فتح الله کان (۲ بار)	۱۰۳۶/۱۳	چو آن سروسهی شد کاروانی کامی (یک بار)
۱۰۳۰/۳۸	در بخششیت باید، زرد و دم به کان	۱۰۶۹/۸	خاکبان بی بهره اند از سرحه کأس الکرام کاسه (۲ بار)
۱۰۷۴/۲	همچو کان کریم در بخشش کانوا (م بردند) (یک بار)	۱۰۳۴/۷	چو لاله کاسه سرین و از هوای گیرد در سقایی کاسه رسان به خواری
	حسی الاکام ان بر جمن فوما کالیدی کاروا	۱۰۶۹/۳	میگرد کاف (یک بار)
۱۰۷۹/۲۹-۲	کاووس (یک بار)		ناف هفتاد و از ماء صغر کاف و نفا
۱۰۵۲/۳	که حبشید کی بود و کاووس کی کاوین (یک بار)	۱۰۶۱ ۳-۲	کاکل
۱۰۶۹/۷	دختر در را که نقد عمل کاوین کرده اند کبریا (یک بار)		نکت مشکین کاکل
۱۰۸۹/۲۶-۳	که بار در حرم کمرهای ما دهد کبوتر (یک بار)	۱۰۲۸/۱۵	کالبد (۲ بار) بی خدمت تو جان نگراید به کالبد کالبد (م ضمیر اضافه)

۱* کردن = انجام دادن، عمل کردن، کار کردن، (ا بار)	۱۰۴۰/۱۲	کیو ترم (م صغیر اضافه به اشعار)	کئی باشد اشعار به صد کیو ترم
کرد		کتاب (یک بار)	
که هرچه در حق این خاندان دولت	۱۰۳۳/۳۶	لطایف حکیمی با کتاب قرآنی	
کرد		کجا (۱۱ بار)	
۱۰۳۷/۳۳		خصمت کجاست در کف پای خودش	
۱۰۴۶/۱۳		فکر	
برادر با برادر کی چسبی کرد	۱۰۳۰/۳۹	کجاست ساقی مهری من که از سر مهر	
نکرد		آن مهر بر که انکم آن دل کجا برم	
هیچ مژگان دراز و عمده حادو نکرد	۱۰۳۵/۱۸	کجاری پیران بشکر کشش	
کرده اند	۱۰۴۹/۸	کجا شیده آن ترک حنجر کشش	
آنچه آن رلف سباه و موی مشکین	۱۰۵۳/۱۱	کس می داند که کارش از کجا خود	
کرده اند	۱۰۵۳/۱۱	مکشاد	
مکی		دریغ و درد و نأس کجا دهد سودی	
مکی که می بخوری بر حمال گل	۱۰۶۶/۱۰-۹	گل مانو برابری کجا یارد کرد	
یک ماه	۱۰۷۶/۲۵-۲	بر باد کجا بود ما پاسبان	
کند	۱۱۱۱/۳۶	کجایی (ی شبانه)	
چه کند سوخته از عیب حرمای می رفت	۱۱۱۳/۵۷	آلای آهوی وحشی کجایی	
مکشید		وحشی کجایی به آزار رود	
کار تو دلی مراد صبه اند می کنی	۱۰۳۵/۲۰	کدام (یک بار)	
فرست داد که صف و بیم پاده می کنی	۱۰۵۹/۱۳	کدام پایه تعظم صعب شاید کرد	
۲* کردن (= ساختن، درست کردن)		گواخت (۳ بار)	
(۲۴ بار)		عه کرامت و لطف است شرح پردای	
کرد		کرامت فزاید کمال آورد	
بر لب و طبع خوشاشم حزی کرد	۱۰۳۲/۱۷	کاین کرامت همه خیار و شاهین	
مولی فرین رحمت خود کرد تا بود	۱۰۳۳/۲۹	کرده اند	
چون مسخر کرد و قش در رسید	۱۰۵۲/۱	کوان (یک بار)	
به آب دمرم و گوشت سپید نتوان کرد	۱۰۶۹/۶	چنان رسد که امان از میان کوان گیرد	
دست تو به ایر که یارده شبیه کرد	۱۰۸۱/۳۳-۲	گردگار (۲ بار)	
کرده است	۱۰۲۸/۱۷	ای آشکار پیش دلت هرچه گردگار	
(است)		رود آدینه به حکم گردگار دوالس	
کرده در ظرب طعیت خالق کون و	۱۰۴۷/۳۰	کردن (۱۰۰ بار)	
مکان	۱۰۳۰/۳۶		
کرده اند	۱۰۷۸/۳		
آن حکم تنها که از مرهاد و شیرین کرده اند	۱۰۶۹/۱		

۱۰۳۴/۲	یکال شب که کند در قدح سیاهی مشک	۱۰۶۹/۵	خارهای ر آنجا شام عقل مشکین کرده اند
* ۴. کودن (- آوبختی) (یک بار)			کاین گرامت همه نهبار و شاهین
<u>کرد</u>		۱۰۶۹/۶	کرده اند
۱۰۶۹/۷	رآن دانه که حسن کرد در گوش و صیال	۱۰۶۹/۷	دختر در را که نهد عمل کاویں کرده اند
۱۱۰۲/۱۰			<u>خواهم کرد</u>
* ۵. - کودن (۹۵ بار)		۱۱۰۸/۳۴	در ده که طراز عمر نو خواهم کرد
<u>- کودن</u>			<u>کی</u>
۱۰۸۸/۳	منهرا از سیرمژگانش سدر کرد چه سود	۱۰۵۴/۲۶	خراب کی و گنج حکمت بیس
<u>- کردم</u>		۱۰۵۸/۸	روان بردگان و خود شد کی
۱۰۹۵/۳	دستار چه ای پیشکش کردم گشت		ساقا پیمانه پر کی را آنکه صاحب
۱۰۹۶/۴	من ماکسرو در میان کردم دست	۱۰۸۰/۳۲.۶	محلت
<u>کرد</u>		۱۱۰۵/۲۷	دل خوش کی و مرصع گمار اندیشه
۱۰۳۲/۱۷	کدام پایه لغضم نصب شاید کرد	۱۱۰۸/۳۴	هستم کی و بیخبر را سوال جهان
۱۰۳۰/۱۱	گردون چو کرد نظم لریا به دم شاه		<u>کنم</u>
۱۰۳۱/۲۲	شیل الابد به صید دلم حمله کرد و سی	۱۰۵۴/۲۲	منام خورد را دمی خوش کنم
	شاه هر مورم بدید و بی محض صد لطف	۹۱۱۰/۳۴	لقبه بکنم دراز کوتاه کنم
۱۰۶۶/۱۰۰۳	کرد		<u>بکنم</u>
۱۰۷۳/۲۰۰۱	به سوی روضه رخسار سفر کرد	۱۹۳۰/۳۴	لقبه بکنم دراز کوتاه کنم
۱۱۰۰/۱۶	خرابان جهان صید توان کرد به در		<u>کنی</u>
۱۱۱۱/۴۶	گل پا تو برابری کنجا یارد کرد		اگر ر آهی و بولد مور و حصص
۱۱۱۳/۵۶	نادی که لبش کرد در آم اکراه	۱۰۸۹/۴۷.۳	کنی
۱۱۱۴/۵۹	چون شربت مرگ خوش می باید کرد	۱۱۱۴/۶۱	تا چند ز خاک که دیگران کوره کنی
<u>- نکرد</u>			<u>کند</u>
	ر حفظان جهان کنی چو بدده جمع	۱۱۱۴/۶۱	از خاک تو هم کوره کند کوره گری
۱۰۴۲/۳۶	نکرد		<u>کنند</u>
۱۰۴۷/۲۱	نکرد آن عهدهم دبیر مندارا	۱۱۱۳/۵۴	آن به که ر جام باده دل شاد کنیم
	آنکه ده ماه ص و بیم آورد بی	۱۱۱۳/۵۴	یک لحظه ر بند عقل آزاد کنیم
۱۰۸۵/۴	سودی نکرد		* ۳. کودن (- داخل کردن، ریختن)
<u>- کردی (ی اسیری)</u>			(۲ بار)
۱۱۰۶/۲۹	ای کج که بخت سازگاری کردی		<u>کنم</u>
۱۱۰۶/۲۹	با جور دمانه بار باری کردی	۱۰۵۴/۲۲	بده تا بخوری در آتش کنم
۱۱۰۶/۲۹	پیری چو رکاب پایندوی کردی		<u>کند</u>

۱۰۸۸/۲	مکن منبره که هرگز به فکر عقل مفلول	۱۰۸۱/۳۳-۲	وز آفتاب نکردی سوس جام روی
۱۰۴۶/۳۳	ر تانک سرو می کن دیده بانی	۱۰۷۲/۷	سروان را بی سبب می کرد حبس
۱۱۱۲/۶۱	تکسیم به کوره گر که می کن نظری	۱۰۹۱/۵۲-۲	شع با بر کرده تابردانه ر پرموخته
۱۱۱۲/۵۳	یادان چو به هم دست در آغوش کنید	۱۰۸۶/۴	وکیل قاصی ام اندر گستر گیس کرده است
۱۱۱۲/۵۳	این گردش چرخ را فراموش کنید	۱۰۶۹/۳	قابل تغییر بود آنچه نهی کرده اند
۱۱۱۲/۵۳	بر یاد من این دور مراوش کند	۱۰۶۹/۳	کاین جریحان خدمت جدم جهان بین کرده اند
۱۰۳۲/۲۱	سواقی کرم را بیان چگونه کنم	۱۰۶۹/۳	این نظارل بین که با علقان مسکن کرده اند
۱۰۵۹/۱۴	که تا وجد را کارماری کنم	۱۰۶۹/۸	م کرده بودم
۱۰۵۹/۱۴	به رقص آیم و خرقه باری کنم	۱۱۱۳/۵۶-۳	من ترک شراب کرده بودم دوسه سال
۱۰۶۸/۱۳-۳	که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد	۱۰۳۱/۹	به نام طرزة دلیند حوش خیری کن
۱۱۰۹/۳۰	پوسنه در آروزی کنم خدمت می اش	۱۰۵۶/۷	به دانادلی کلمب کن حالها
۱۰۳۱/۶	بگویم و بکنم رجه در سلماس	۱۰۵۸/۵	مغنی نوای طرب سازگی
۱۰۴۰/۶۱	من نظم دژ چرا بکنم از که گنترم	۱۰۵۸/۵	به قول و قول فتنه آشکاری
۱۰۳۲/۱۳	تراشد که کنی دعوی جهانبانی	۱۰۵۸/۸	د پرویز و در بارید یادگی
۱۱۱۳/۵۸	تا چه کنی بر گل مردم خواری	۱۰۶۶/۱۰-۱	کلنک من
۱۰۴۷/۷	باور مکنی خیال خود را بهرست	۱۰۷۳/۲۰-۳	وز آسما لهم کن سال دغانش
۱۱۱۵/۶۳	حاصل بکنی معرفت رحمانی	۱۰۸۰/۳۲-۲	جنت بقدر است ایضا عیش و عشرت
۱۰۳۰/۳۱	آن کیست که به ملک کند با تو همسری	۱۰۸۸/۳۳-۲	کن به دوق
۱۰۳۳/۳۲	که عیرحام می آسما کند گرجانی	۱۱۱۰/۳۳	در صف بگه کن بهدار آن ماهی من
۱۰۳۶/۲۳	گهی که بر فلک سروری عروج کند	۱۰۷۰/۱۷-۱	معدی بخوان
۱۰۳۹/۶	کی ترک آه خورد کند طبع سوگرم	۱۱۱۳/۵۳	خورشید رخی طلب کن و سایه گل
۱۰۳۹/۶	آن کیست تا به حضرت سلطان ادا		مکن
۱۰۷۰/۱۷-۱	کند		
۱۱۱۳/۵۳	ور آمده و گذشته کم یاد کنیم		

۱۰۲۹/۲۷	محداران کسان به سنگ سبمن داد کس	۱۰۳۲/۳۴	شیدام که ر می یاد می کنی گد گد
۱۰۳۴/۳۶	ر حافظان جهل کس چو بدده جمع	۱۰۸۵/۱	حیر اگر بر هم سخیر جهان ره می کنی
۱۰۳۵/۱۶	صمیر دل بکشایم به کس، مرا آن به	۱۰۸۵/۲	آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی
۱۰۳۷/۳۶	رحم بر خورد آن کس که در جمع		
۱۰۵۳/۱۲	صداست	۱۰۴۳/۳۵	طلب می کنی در من سخن، خطا این است
۱۰۶۳/۲(۲)	که کس دحمه برش ندارد به یاد		
۱۰۶۶/۱۰۰۱	می شد آن کس که چو او چاره می کس	۱۰۵۷/۳	می کند
۱۰۷۰/۱۶-۳	سحاب		بدام چراغ که بر می کند
۱۰۷۱/۱	کس می داد که کارش از کجا خواهد		
۱۰۷۱/۲	گساد	۱۰۹۷/۶	همی کنم
۱۰۷۱/۲	ناکس امید خود ندارد دگر کس		من بجهل همی کنم فضا می گوید
۱۰۷۱/۲	رانکه از وی کس و نادری ندید		بیرنگ. جلوه کسان، صبحی کس
۱۰۷۱/۲	کس محفل بی بیش ازین دکان بخورد	۱۰۶۳/۷	کرم (۵ بار)
۱۰۷۱/۲	کس رطبه بی خار ازین ستان بجید		پادشاه از سر لطف و کرم بارش خوان
۱۰۷۷/۵	کس پلور دست دزی رین فیل	۱۰۶۸/۱۳-۳	پس آنگهش دگر این قدر به لطف
۱۰۷۷/۵	کس ندانید گفت و مری رین خط	۱۰۶۸/۱۳-۳	بیرس
	کسا	۱۰۶۸/۱۳-۳	اوصاف کرم و حواجه قنبر برس
۱۰۸۹/۱	با کسا که مه و مهر باشدش بالین	۱۰۶۸/۱۳-۳	کرم (ب ضمیر اضافه)
	کسانی (ی مکره)	۱۰۴۲/۲۱	سوان کرمه را بیان چگونگی کنم
۱۱۱۲/۵۱	گویند کسانی که ر می بره برید		کرمش (ش ضمیر اضافه)
	کسی (ی مکره)	۱۰۳۵/۲۱	که روضه کرمی نکته بر حنا گیرد
۱۰۴۷/۳۵	کسی که شکر شکر خود دهان گیرد		کرمی (۲ بار)
۱۰۴۷/۱	بر فروغ خود کسی گوید دلیل		کرمیان
	که ای عزیز کسی را که غوری است	۱۰۳۰/۳۵	ای منجمی که در صفت کرمیان قدس
۱۰۸۱/۳۳-۲	صحب	۱۰۳۲/۱۸	درون خلوت کرمیان عالم قدس
۱۰۸۱/۳۳-۳	گنیم بخت کسی را که بافتند سیاه		کرم (۳ بار)
۱۰۸۶/۱	کسی نفس دید از حقیقت فاضایی	۱۰۶۵/۱	دگر کریم چو حاجی قوم دریا دل
۱۰۹۹/۱۳	فارغ دل آن کسی که مانند حباب	۱۰۷۲/۲	همچو کان کریم رو بخشش
۱۱۰۹/۶۰	کرم و رنگ وی ام بوی کمی می آید		
۱۱۱۱/۳۸	هرگز دیدی کمی که جاودان رست	۱۰۴۲/۱۹	کرمیان
۱۱۱۲/۵۲	چه بهتر از آن کرم تو کسی شاد شود		که آتش به کرمیان عالم اعلی
			بیرنگ انکرام
			کس (۲۵ بار)

میر نک. پیکس	جها کشیدن (پک بار)
کسری (پک بار)	کشیدی
دارای دادگستر و کسرای کی شان	ملائلی که کشیدی سعادتی دهدت ۱۰۳۶/۲۲
کُشتن koštan (= قتل) (یک بار)	* ۳ کشیدن (= مالدن) (یک بار)
بر ریخت خون صراحی زلی به کشتن	کشید
او	میل در چشم جهان پیش کشید ۱۰۷۲/۱۰
کُشتن keštan (= کاشن) (۳ بار)	* ۶ کشیدن (= بردن، حمل کردن، گذاشتن) (۲ بار)
کنم	کشیدی
وردی مضمی که حامل گشت کُشتن	چنگال فریدون و سر لاشرون - ۱۰۴۷/۲۷
بکنی	در چرخ کشیده‌ای چه در سرداری ۱۱۱۴/۵۸
در دل چرا بکنی ارکف چرا	بکشد
بهنسی	سدارشوی خواجه که خوش خوش نکشد - ۱۰۸۲/۳۵
مکنت	حتال رماه رخت از خانه عمر ۱۱۱۰/۲۱
که در پی مرغی هر دانه خبرات	هر نک لشکر کش، دامن کشان
بکش	۱۰۶۶/۴۰
کشف (پک بار)	* ۵ کشیدن (= بیرون آوردن) (پک بار)
کشف -	کند
به دانادلی کشف کن حالها	بسه آرج مساه رسد موج حنون چو نسج ۱۰۳۶/۲۶
کشف کودی (= آشکار کردن) (پک بار)	کشد
کشف کن	میر نک. جهر کس، کمانکش
به دانادلی کشف کن حالها	* ۶ کشیدن (= پوشیدن)
کشیدن (۱۶ بار)	میر نک. جهره کش، در کشیدن
* ۱ کشیدن (= امتداد دادن، به روز	* ۷ کشیدن، ۸ بار)
کنار ردن، بردن، خط کردن) (۴ بار)	بخواهد کشید
کشیدم	دم تو در دست بخواهد کشید سحاب
سجی دراز کشیدم ولی امیدم هست	مدم ۱۰۸۹/۳۷-۵
کشد	- کش
شه سپهر چو رزین میر کشد در روی	چنان برکش آویز خیابگری ۱۰۵۸/۱۰
محیط شمس کشد سوی خویش در	ای دوست دل از جدای دشمن درکش ۱۱۱۰/۳۲
خوشاب	باروی بکو شرباب روش درکش ۱۱۱۰/۳۲
میر نک. پیشکش	ور نااهلان سام دامن درکش ۱۱۱۰/۳۲
* ۲ کشیدن (= تحمل کردن، کشد	

به یاد مجلس خسرو چو برگشتد مطرب ۱۰۳۵/۲۰	رو تو گئی کی می دای که بوئی کلنگ
ساقا دیوانه ای چون من کی اندر برگشتد ۱۰۶۹/۷	من ۱۰۶۶/۱۰۰۱
چون جامه رتی برگشتد آن مشکین حال ۱۱۰۲/۲۱	که ردی کلنگ ربار آورش بر شرع
کف (۵ بار)	حق ۱۰۷۵/۲۳-۱
عصبت کعبه است در کف پای خودش	نفس برگشتد عانی که داد ۱۰۷۷/۲
لکی ۱۰۴۰/۳۹	کلنگ کوله نظرم بی که بر طهر شاه ۱۰۸۸/۲۲-۱
چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف	کدنگت (ت صبر اصافه)
دست ۱۰۸۲/۳۶-۲	که ای شمع کلنگ سواد بیایی ۱۰۸۶/۱
به کف قبالة دعوی چو مادرشیدایی ۱۰۸۶/۳	کنه (یک بار)
- کف -	کنه ها
درد دل چرا نگشتی در کف چرا	به یادبان عیان کنه های بمانی ۱۰۴۲/۲۳
بهشی ۱۰۸۲/۲۵ ۱	کله دار (یک بار)
گفت (ت صبر اصافه)	رگی که کله دار جهان است بیبی ۱۱۰۰/۱۶
مهر چنان عروس را هم به کف حواله	کم (۶ بار)
باد ۱۰۶۴/۸-۲	ی شاه شبرگیر چه کم گردد از شود ۱۰۴۰/۱۳
مرکت. در کف	کم میاشی (۱) درخت سده فکی ۱۰۷۴/۲۱ ۳
کفایت (یک بار)	وژ آمده و گذشته کم یاد کنیم ۱۱۱۳/۵۶
بیرون رکفایت تو کاری دگراست ۱۰۹۷/۶	کمتر
کلی (۴ بار)	درخت با هر جود نوار دژه کمتر است ۱۰۲۹/۲۳
و هاس خلا کل السلاطین سفوة ۱۰۴۳/۸	کمترم (م شامه)
کل من الطلائع وحد و بعد ۱۰۴۲/۹	من نظم در چرا بکم ارکه کمترم ۱۰۴۰/۱۱
در پسین بود که پیوسته شد از جرو	من کی رسم به وصل تو کز دژه کمترم ۱۰۴۱/۲۳
به کل ۱۰۷۶/۲۶-۳	کمال (۱- کامل شدن) (۳ بار)
و کل اخ معارفه اخوه ۱۰۸۳ ۳۷-۳	سخر کمال حالات پس از ریاضت
کلاله (یک بار)	۱۰۳۷/۳۹
جان نسیم دوشش در شکنی کلاله باد ۱۰۶۴/۸-۲	کرامت فزاید کمال آورد ۱۰۵۲/۱
کلاله (یک بار)	ماهی که نظیر خود ندارد به کمال ۱۱۰۲/۲۱
یارب آن روی ست و در پیرامش	کمال (۱- اسم خاص) (یک بار)
ند کلاه ۱۰۶۸ ۱۴-۳	درخت کمال دلی یاورم ۱۰۲۹/۷
کلنگ (۷ بار)	کمال (یک بار)
صبر بر کلنگ تو باشد سماع روحانی ۱۰۳۲/۱۸	به خیر چرخ برد حمله چون کسان گیرد ۱۰۳۶/۲۶
چو من ماهی کلنگ آرم به تحریر ۱۰۴۷/۲۴	کمانکش (یک بار)

۱۱۰۶/۳۰	کنجی و فراخ و یک شیشه می	۱۰۸۸/۳	رخم پنهان به آبروی کناسکن می رند
	کندلان (kandolan) - عیبه بزرگ		کمر (۳ بار)
	(یک بار)	۱۰۸۶/۸	کمر به بندگی اش بسته چرخ میایی
۱۰۲۹/۲۴	دولت گشاده رخب با زیر کندلان	۱۰۹۶/۴	من با کمر تو در میان کردم دست
	کمدن (یک بار)	۱۰۹۶/۴	پیدا است که در میان چه برست کمر
	<u>کیم</u>		کمر پنهان (یک بار)
۱۰۲۹/۸	گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر	۱۰۳۶/۲۸	در رخ قدر کمر بند بوا مان گیره
	کیم (یک بار)		کمی (۳ بار)
۱۰۷۵/۳	کتب رحمت حق مرل او دین و آنگه	۱۰۴۵/۲	دو دامت در کسب ازیش و ازیس
	کن فلکان (یک بار)	۱۰۴۷/۲۶	که حکم انداز شعرا در کسب است
۱۰۳۶/۲۹	چو فکر است صفت امر کن فلکان گیره		<u>کسب</u>
	کمند (یک بار)	۱۰۸۶/۴	وکیل فاضل ام اندر گذر کسب کرده است
۱۱۰۱/۱۹	مردی ر کسده در خیر بوس		کسب کوش (۱) پنهان شدن به قصد رن
	کمون (۲ بار)		دشمن (یک بار)
	کمون که شام گل را به حلوه گاه		<u>کسب کرده است</u>
۱۰۳۲/۲۲	چس		وکیل فاضل ام اندر گذر کسب کرده است
	کمون که هر به بار پود رخت و	۲۰۸۶/۴	
۱۰۷۶/۲۵-۳	بی حاصل		کمیته (یک بار)
	بر یک اکون	۱۰۳۶/۳۱	کمیته پایگش اوج که کندان گیرد
	گو (- کماست؟) (۲ بار)		کنار (۳ بار)
۱۱۰۵/۲۷	کو صبر و چه دل کانچه دلش می گوئی		۱* کنار (- جانب، طرف) (یک بار)
۱۱۰۷/۳۳	کو باخروی که این قدمها دارد	۱۱۰۹/۳۹	با می به کنار جوی می باید بود
	کوله (یک بار)		۲* کنار (مرد، محل، آغوش) (۲ بار)
۱۱۱۰/۴۴	لقه حکم درار کوتاه کنم		<u>کنارت (ب صبر اضافه)</u>
	کوله بطور (یک بار)	۱۱۱۰/۴۴	در آبروی بوس و کنارت مردم
	<u>کوله بطور (ب صبر اضافه)</u>		<u>کنارش (ب صبر اضافه)</u>
۱۰۸۸/۴۴-۱	کنک کوله بطور بین که بر طرل شده	۱۰۷۸/۲۸-۲	به جای لوح سپید بر کنارش
	کولر (۳ بار)		کناره جوی (یک بار)
۱۰۸۱/۳۳-۳	به آب دهم و کولر سپید نتوان کرد	۱۱۰۹/۳۹	در غصه کناره جوی می باید بود
۱۰۹۷/۸	گرد خط او دامن کولر بگرفت		کلیج (۲ بار)
۱۱۰۲/۱۹	سرچشمه آن و ساقی کولر بوس	۱۰۹۱/۵۲-۲	کنج را فرموده با کنج ویران ساخته
	<u>کولر (ب شامه)</u>		<u>کنجی ای نکره</u>

۱۰۳۷/۲۱	چه خم بود به همه حال کوره ثابت را گوی (۳ بار)	۱۰۳۹/۳	ازحام شاه جرعه کش آب کوثرم کودک (یک بار)
	نکته جان بدش دند خاگ کوی		کودکان
۱۰۶۹/۵	دلبران	۱۰۳۹/۲ ۲	بدان تا کودکان آتش هرورد
۱۰۷۲/۱	بشوید ای ساکنان گوی رندی بشوید		کوره (۲ بار)
۱۰۹۴/۱	جرکوی تو دهگدر بیامد ما را که (موصول ربط) (۲۲۱ بار)	۱۱۱۴/۶۱	تا چند ر خاک دیگران کوره کنی
	بیرنگ آنگه، رآنگه، هرکه کهنشان (یک بار)	۱۱۱۴/۶۱	از خاک تو هم کوره کند کوره گری
۱۰۳۶/۳۱	کینه پانگش اوج کهنکشان گیرد کی (- چه ولف) (۱۱۱ بار)	۱۱۱۴/۵۸	ای خواجه کوره گر اگر هشیاری
۱۰۳۹/۶	کی ترکد آیمورد کند طبع خوگرم	۱۱۱۴/۶۱	گفتیم به کوره گر که می کی نظری
۱۰۴۱/۲۲	می کی رسم به وصل تو کرد زه کینم		کوره گری (بی بکره)
۱۰۴۴/۸	آخر من دشتکینه ناکی درین قلعت سر ناکی به بوی دوس	۱۱۱۴/۶۱	از خاک تو هم کوره کند کوره گری
۱۰۷۹/۲۹-۱	بشپا	۱۰۳۹/۲۹	در دشت بروم حیمه ردی و غریب کوس
	دیررگی کی روا باشد که تشریفات		کوشش (یک بار)
۱۰۷۹/۳۰-۲	را بدم		کوشش (یک بار)
۱۰۴۰/۱۲	کی باشد التماس به صد کبوترم		کوشش (یک بار)
۱۰۴۶/۱۴	برادر با برادر کی چسب کرد	۱۰۳۰/۳۸	گر کوشش اندد پردادام به دیر
۱۰۵۲/۲ (بار ۲)	که چسبید کی بود و کاروس کی (بار ۲)		کوشیدن (۲ بار)
	سایه دیوانه ای چون من کی اندر	۱۱۰۴/۲۴	با لشکر خم می توان کوشیدن
۱۰۶۹/۶۷	برکش		بکوش
۱۱۰۵/۲۸	ناکی بود این گرگدیمایی بنمای می (- شاه) (یک بار)	۱۰۳۳/۲۸	بکوش کز گل و گل داد عیش بستانی
	کی		کوفتن (یک بار)
۱۰۲۹/۲۷	بهارکیان به منک سلیمان بداد کی		بکورد
	کیشرو (یک بار)		حواله چون برسد رود اجل بگوید
۱۰۵۲/۳	به کیشرو و جم فرستد پیام کیست (۵ بار)	۱۰۸۹ ۴۷-۳	در
	آن کیست کو به ملک کند به تو		گون (۲ بار)
۱۰۳۰/۳۱	میری		کرده در طهرت طمیلت خالق کوب و
		۱۰۹۱، ۵۱-۱	مکان
			کوبی
		۱۰۳۳/۴	کوبی مگر رهنق لاشی
			کوه (۲ بار)
		۱۰۲۹/۲۵	از کوه و ابر ساخته پازیر وسایه مان

یارلوقیست بر سر چشم می نشان	۱۰۳۰/۳۹	کیش (یک بار)
من ندر آن که دم کیست بن مبارکند	به من ده که درکش رندان مست	۱۰۵۳/۱۶
دم	۱۰۳۵/۱۲	گفتند (یک بار)
بسیار به من که مکر حسی رخ بو کس	۱۰۴۱/۲۲	نخست بر رشک مدد جیشد و کینباد
آن کیست تا به حضرت سلطان ادا	کیمیا (یک بار)	
کنند	۱۰۴۰/۱۷	یا سانی آن کیمیای نوح
کیسه پر داز (یک بار)	کی نشان (یک بار)	
که حورشید می شد کیسه پر داز	۱۰۴۶/۱۶	دری داد گستر و کسرای کی نشان
		۱۰۴۷/۳

گ

گاه (۲ بار)

رهن حمده محضالی که گاه فکر صواب ۱۰۳۲/۱۳

هرگاه که در حقه ریزی رازی ۱۱۱۳/۶۰

گاهی (ای نکره)

گاهی عراقی رده گاهی اصمهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰

بیرنگه گه

گذا (یک بار)

گذا اگر گهر پاکه داشتی در حسن ۱۰۸۱/۳۲

گدایی (ای مصدری) (یک بار)

دم خسروی در گدایی رسم ۱۰۵۳/۲۸

گذاشتن (۵ بار)

* ۱ گذاشتن (= رها کردن، احاره

دادن) (۳ بار)

بگذار

گفتا که لب بگیر و رهن بگذار ۱۱۰۱ ۱۸

مگذار

طرسرای وزیر است ساقیا مگذار -

که غیر حرام می آید مگذار گرامی ۱۰۳۳ ۳۲

مگر یک نخست رده گانی گذرد -

مگذار که لجر به شادمانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

نگدار

نظام بهشته و عودخ آن عقده گنای -

مارا نگدارد که در آیم رهای ۱۱۰۵/۲۸

* ۲ نگداشتن (= باقی نگذاشتن) (یک بار)

بگذارند

نظر خویش بگذارند و بگذارند ۱۰۶۶/۷

گذر (۲ بار)

گذر افتاد بر اصطیل شهم پهنای ۱۰۸۶/۵

وکیل قاضی ام اندر گذر کمین کرده است ۱۰۸۶/۳

گذران (یک بار)

برخیز و مخطوط هم جهان گذران ۱۱۱۳/۵۵

گذرانند (۲ بار)

گذرین

بشبن و جهان به شادکامی گذران ۱۱۱۳/۵۵

گذراست

عمری است جهان کش گذرانی گذرد ۱۱۱۲/۵۰

گرفت (ت صیر معمولی)	گذشتن (۱۱ بار)
۱۰۶۲/۳ قدم در به گرفت هست استطاعت	* ۱ گذشتن (- رة شدن، گذر کردن،
گرفتن (ش صیر معمولی)	رفتن، تمام شدن) ۷ بار)
۱۰۸۳/۳۷-۱ گرفتن بودی طرار جادویی	<u>بگذشتم</u>
بیرونک اگر	برگشتی اگر بگذشتم چو باد صبح
مکوان (۳ بار)	<u>بگذشتم</u>
۱۰۲۹/۲۷ این سار داین حرمه وین لشکر گران	به هیچ راه طاهر دست بگذشتم
۱۰۳۵/۹۸ چو چشم مست خودش ساعر گران گیرد	<u>بگذشت</u>
۱۰۳۷/۶۱ که موحهای جهان ظلم گران گیرد	مرا بگذشت آب حرف از سر
موانعتی ای مصدری (یکت بار)	<u>بگذشتند</u>
<u>گرانجانی -</u>	ظفر خویش بگذاشت و بگذشید
۱۰۳۳/۳۲ که غیر جام می آساکند گرانجانی	<u>بگذردم</u>
موانعتی کوفت (- بد بخورد بودن،	در شاهراه عمر بدی عهد بگذردم
مضطرب بودن در معاشرت) (یکت بار)	<u>بگذری</u>
<u>کنند گرانجانی</u>	دی که بر ما بگذری دامی کشان
۱۰۳۲/۲۲ که غیر جام می آساکند گرانجانی	<u>گذرد</u>
مخرجه	همری است چنان کش گذرانی گذرد - ۱۱۱۲/۵۰
نکت شر گریه	بیر نکت و نگذر
مگرد gard (- خاکه برانگیخته)	* ۲ گذشتن (- چشم پوشی کردن،
ایکت بار)	مادهه گرفتن، رها کردن) (۳ بار)
<u>گردها</u>	<u>بگذر</u>
۱۰۳۱/۴ چه گردها که برانگیختنی ز هشتی من	بو گوهر بین و از خرمهره بگذر
مگرد gerd (- دور نادوره اطراف)	و طوری کان مگرد شهره بگذر
(۳ بار)	<u>گذرد</u>
یا به گرد ماه تانان بعد یزدین	مگذار که هر به شادمانی گذرد
۱۰۶۸/۱۴-۲ بسته اید	* ۳ گذشتن (- سپری شدن، طق شدن)
۱۰۹۷/۸ گرد بعد او دامن کوثر بگرفت	(یکت بار)
۱۱۰۹/۳۱ سیلاب گرفت مگرد ویزانه عمر	<u>گذرد</u>
مگرد آندین (۲ بار)	گرفت هست و رمدگانی گذرد
<u>گردانده</u>	گذشته (یکت بار)
که به حکمت فطره را گردانده لؤلؤ	در آمده و گذشته کم باد کیم
۱۰۹۱/۵۲-۱ در حدی	مگر (مصحف اگر) (۲۱ بار)

گرددانی	۱۰۸۲/۴۶-۱	چو وقت کار بود بیخ حاسان گیرد	۱۰۴۷/۳۷
تاس فانی من عین بقا گرددانی		بیر مکت. دستگیر	
بیر مکت. سرگردان		۲۵ گرفتنی (= اسیر کردن) (۲ بار)	
گودش (۲ بار)		خواهد گرفت	
روز گردش روزگار می‌لزد چو بید	۱۱۰۰/۱۴	بدانم که را خاکت خواهد گرفت	۱۰۵۷/۴
ای گردش چرخ را غموش کنبد	۱۱۱۶/۵۲	گیرد	
گودغان (یکت بار)		مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد	۱۰۳۵/۱۵
گردان را بی سخن سر می‌برد	۱۰۷۲/۷	که روزگار عبور است و مانگهان گیرد	۱۰۳۵/۱۶
گودون (۲ بار)		چو شمع هر که به افشای دار شد مشغول -	
گردون بیاورد چو نو اختر به صد قران	۱۰۲۸/۱۴	بش ومانه چو مراضی در زمان گیرد	۱۰۳۵/۱۷
گردون برای خصم خورشید فلکدات	۱۰۲۹/۲۵	۳ گرفتنی (= فرس کردن، شردن)	
گردون چو کرد نظم نرتا به نام شاه	۱۰۳۰/۱۱	(۲ بار)	
همی بیم اردور گردون شکست	۱۰۵۷/۳	گیرم	
گودیدن		گیرم که هر گنج فارون داری	۱۱۱۴/۵۹
مکت شگرد		گیرد	
گرفتنی (۱۷ بار)		بختی پای خود فرو مرقدن گیرد	۱۰۴۶/۲۴
* ۱. گرفتنی (= اخذ، متلدن) (۱۱ بار)		* ۲. گرفتنی (= التز کردن، ناسیر گداشتن)	
بگیر		کارگر شدن) (۳ بار)	
گفتا که لبم بگیر و رضم بگذار	۱۱۰۱/۱۸	گیرد	
گیرم		من اندر آنکه دم گشت من مبارکه دم -	
من آنم که چون جام گیرم به دست	۱۰۵۲/۲۷	که وقت صبح دین نیره خاکدان گیرد	۱۰۳۵/۱۲
گیرد		حراش در ری و فرزند و خان و مان گیرد	۱۰۳۷/۳۳
چو لاله کاسه سری و از خوان گیرد	۱۰۴۴/۷	عطیه‌ای است که در کنار اس و جان	
که ۵ به قصه شبیر درفشان گیرد	۱۰۳۵/۹	گیرد	۱۰۴۷/۴۴
گهی لب گل و گه رلف صبران گیرد	۱۰۳۵/۱۰	۵ گرفتنی (= خطای کسی را	
چو چشم دست خودش ماهر گران		گوشرد کردن) (۶ بار)	
گیرد	۱۰۳۵/۱۸	بگیر	
به شادی رخ آن یار مهربان گیرد	۱۰۳۵/۱۹	برو دامن حردو برما بگیر	۱۰۶۷/۵
به لیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد	۱۰۳۶/۲۶	بر حستدلان خورده یکبار بگیر	۱۱۰۱/۱۷
رفع قدر کمربند نو آمان گیرد	۱۰۳۶/۲۸	بر مردم رند نکته بسیار بگیر	۱۱۰۱/۱۷
سما که رافع از آن دور و شب سان		گیرد	
بگیرد	۱۰۳۶/۳۰	که روزگار برو معرف امتحان گیرد	۱۰۳۶/۳۴

چس و لطف هوا بکه بر جان گیرد	۱۰۳۳/۲	۱۰× گرفتن (- پند کردن،
که روضه کرشم بکنه بر جان گیرد	۱۰۳۵/۲۱	یاغن) (۱۰ بار)
۶× گرفتن (- مسط شدن، تسخیر کردن)		<u>بگرفت</u>
(۲ بار)		ماهم که دشت روشن خور بگرفت
<u>گرفت</u>		۱۰۹۷/۸
عبه آمان گرفت و همه اطراف گشاد	۱۰۸۶/۲	گرفت خط او دامن کوثر بگرفت
۱۰۹۷/۸		<u>بگیرد</u>
<u>بگیرد</u>		سیده دم که صبا بوی لطف سان گیرد
به مع صبح و نمود افق جهان گیرد	۱۰۳۳/۵	۱۰۳۳/۱
۷× گرفتن (- پوشاندن، فراگرفتن) (۵ بار)		اوس و عکس شمع رنگ گلستان گیرد
<u>گرفت</u>		۱۰۳۳/۲
سلاطین گرفت و برانده هور	۱۱۰۹/۳۱	خود و هر گل بو نقش صد شان گیرد
<u>بگرفت</u>		۱۰۳۵/۱۱
و اینکه بر چاه راه عبر بگرفت	۱۰۹۷/۸	و جیس خاکد درش عمر جاودان گیرد
<u>گرفته (است)</u>		۱۰۳۶/۲۲
و در شرم گرفته عارضش حوی	۱۰۳۳/۲۹	که منک در دشت ریب بوستان گیرد
<u>بگیرد</u>		۱۰۳۶/۲۳
چه عم بود به همه حال کوه ثابت را-		چو بگرفت صعب امر کن فکان گیرد
که موحهای جهان ظلم گران گیرد	۱۰۳۷/۳۲	۱۰۳۶/۲۹
می گو به بدان سان که ملاش گیرد	۱۱۰۷/۳۲	که از صفای ریاضت دلت شان گیرد
بر بکنه شنگیر		<u>بگیرد</u>
۸× گرفتن (- پیش گرفتن) (۵ بار)		برمانی بر سرم آرام گیرد
<u>بگیرد</u>		۱۰۵۰/۲
هم اکنون راه شهر دوست گیرم	۱۰۵۰/۲	۱۱× گرفتن (- جا گرفتن، قرار
<u>بگیرد</u>		گرفتن) (۶ بار)
که بر صومعه راه در میان گیرد	۱۰۳۳/۳	<u>گرفت</u>
گهی عراق رند گاهی اصفهان گیرد	۱۰۳۵/۲۰	دین مفرس رنگاری آشیان گیرد
به جای خود بود از راه فیروان گیرد	۱۰۳۶/۲۷	۱۰۳۳/۶
بخت بگردد آنکه طریق آن گیرد	۱۰۳۷/۳۶	کینه با بگش اوج کهکشان گیرد
۹× گرفتن (- برگردان،		۱۰۳۶/۳۱
اختیار کردن) (یک بار)		کسی که ننگر شکو تو در دهان گیرد
<u>بگیرد</u>		۱۰۳۷/۲۵
که صفی بی بی بوم رار بگیر	۱۱۰۱/۱۷	که عمر بر مقام اندر استخوان گیرد
۱۱× گرفتن (- مشعل شدن) (۵ بار)		۱۰۳۷/۳۸
اگر چه خصم تو گستاخ می رود حالی -		بخت در شکن تنگ از آن مکان گیرد
نو شاد باش که گستاخی اش چنان گیرد	۱۰۳۷/۳۲	۱۰۳۷/۳۹
که صفی بی بی کار خود را آن گیرد	۱۰۳۶/۳۲	چنان رسد که امان از سان کوان گیرد

گیرد

۱۰۳۴/۲	درو شرار جرع سرگهان گیرد	۱۱۱۰/۲۲	با اهل هرگویی گریبان بگشای
۱۰۳۴/۸	که چون به شعله مهر حاورن گیرد		گوشتن (۲ بار)
۱۰۳۵/۱۲	چه آتش است که در مرغ صبح حوان گیرد	۱۰۸۹/۶	سهرگشت دایه، گیر ازین دایه
۱۰۳۵/۱۳	چه شعله‌ای است که در شمع آسان گیرد		مهرگیر
۱۰۳۶/۲۵	ر بوق شمع وی آتش به دودمان گیرد	۱۰۴۹/۳ ۱	که می اوطالع خود می گیرم
	۱۲% - گرفتار (۵ بار)		گرویان (یک بار)

گیر

۱۰۷۶/۲	از صدف یادگیر مکتب علم		مهرگیر
۱۱۰۸/۳۷	برگیر شراب طرب انگور و بی	۱۰۹۲/۲	چون ابر بهارن بروم در بگیرم

مگیر

۱۱۰۳/۲۲	لب باز مگیر یک زمان ارباب جام	۱۰۴۱/۲۴	تا بدو آتش به گر لنگ حیرت بر آورم
---------	-------------------------------	---------	-----------------------------------

گیری

۱۰۷۹/۳۰ ۲	از فرشته بازگیری آنکه می معنی به دیر		مگیر
-----------	--------------------------------------	--	------

گیرد

۱۰۷۳, ۹ ۲	رفت تا گیرد سر خود هار و هار حاضر شود	۱۰۴۷/۴۲	اگر چه خصم تو گشتاخ می رود حالی
			گشتاخ (ی مصدری)، ۲ بار
		۱۱۱۱/۳۹	گشتاخ ما و جد برون رست، ولی

گشتاخ اشی اشی غنیمت معنوی

۱۰۵۴/۲۰	به هم بروم دام این گرگ پیر	۱۰۴۷/۴۲	نوشادمانش که گشتاخ اشی چنان گیرد
۱۱۰۵/۲۸	ماکی بود این گرگ ریایی بسای		گشاد و پند بار
	گرم (یک بار)	۱۰۸۹/۲	چه فایده ر رره با گشاد برفضا

گشادن (۵ بار)

گشاد

۱۰۲۸ ۵	می طلعت تو جان مگر اید به کالبد		شعرم به یمن طح بوضع مذکک دل
	مگر اید	۱۰۴۰/۱۵	گشاد
	گریان (یک بار)	۱۰۶۵/۴	که بس هکت اوکارهای سته گشاد
	سحب می گشت و دل آورده و گریان	۱۰۸۴/۲	طه آفانی گرفت و همه اطراف گشاد
۱۰۶۲ ۶-۲	می رفت		خوانده گشاد

کس می‌داند که کاری از کجا خواهد	۱۰۶۶/۱۰-۱	در طری کای نگردد شهره بگذرد	۱۰۶۷/۲۳
<u>گشاده</u>		<u>۱۰ گشتن (- گردیدن، دور زدن)</u>	
<u>گشاده</u>		(یک بار)	
دولت گشاده دخت بقا بر کند لال	۱۰۲۹/۲۲	دور لای بهر بگذرد سابقا عشرت	
<u>گشتن (۱۸ بار)</u>		گزی	۱۰۸۰/۵
<u>۱۰ گشت (- گفتن) (۱۷ بار)</u>		بیرنگه سرگشته	
<u>گشتی</u>		<u>گشودن (۵ بار)</u>	
بس رود ملول گشتی از همصان	۱۱۰۲/۲۵	<u>بگشای</u>	
<u>گشت</u>		با اهل هرگوی گریبان بگشای	۱۱۱۰/۲۲
وزو تلمی که حاصل گشت کنم	۱۰۲۷/۲۷	<u>مگشا</u>	
کز جور دور گشت شرگره ها بدید	۱۰۷۰/۱۷-۱	دری که بر تو گشاید در هوا مگشا	۱۰۸۹/۲۷-۲
چو آب گشت به من حل حکایت		<u>بگشایم</u>	
منکل	۱۰۷۶/۲۵-۲	ضمیر دل بگشایم به کس، مرا آن به	۱۰۳۵/۱۶
سپهر گشت دایه، گریز ارباب دایه	۱۰۸۹/۶	<u>گشاید</u>	
پس بوی سپاه ما، چو گشت سپید	۱۱۰۰/۱۳	دری که بر تو گشاید در هوا مگشا	۱۰۸۹/۲۷-۲
<u>گشت (اب ضمیر اضافه به مادر)</u>		<u>- گشاید</u>	
رمانه گشت مادر، بیجه من مادر	۱۰۸۹/۶	بده لای به رویت گشاید مار	۱۰۵۲/۶
<u>گشته</u>		بیرنگه خنده گشت	
هم کام من به خدمت تو گشته مستطم	۱۰۳۰/۳۰	<u>گشتن (۶۱ بار)</u>	
هم نام من به خدمت تو گشته جاودان	۱۰۳۰/۳۰	سخن گشتی که را یاراست آنجا	۱۰۳۹/۲ ۳
عواطف گشته با ابر بهاران	۱۰۳۷/۱۸	<u>گشتم</u>	
<u>نگشته ی</u>		گشتم اکنون سخن خوش که بگوید	
ای دلیل اگر نگشته ای صفت چرا	۱۱۱۳/۶۰	با من	۱۰۶۳/۵
<u>گردم</u>		شاه بدم دید و مدحش گشتم و	
به من ده که گردم به نایب حمام	۱۰۵۳/۸	هیچم بداد	۱۰۶۶/۱۰-۳
می‌ام ده مگر گردم از عیب پاک	۱۰۵۶/۲۲	جواب دادم و گشتم بدان معذورم	۱۰۸۹/۳
<u>گرد</u>		گشتم درین سرای در بهر چه آمدی	۱۰۹۱/۴
ای شاه شیرگیر چه کم گردد از شود	۱۰۳۰/۱۳	گشتم دهنش گشت رمی آب حیات	۱۰۹۵/۲
گردد به روزگار نو فغان مابرید	۱۰۷۱/۵	گشتم که لب گشت رمی آب حیات	۱۰۹۵/۲
<u>گرددش (ش ضمیر اضافه به بستر)</u>		گشتم سخت گشت که حافظ حقاً	۱۰۹۵/۲
به حافظ رگل و خشت گرددش بستر	۱۰۸۹/۱	گشتم من سودرده را چاره باز	۱۱۰۱/۱۸
<u>نگردد</u>		<u>بگشتم</u>	

۱۰۳۳/۷۵	به عهد می‌دد و می‌گفت در سحرانی	۱۱۹۰/۴۵	با هر که بگفتم که ترا دوست ندارم
	سخت می‌گفت و دل آزرده و گریان		<u>گفتنی</u>
۱۰۶۲/۶۰۲	می‌رفت	۱۱۰۵/۲۷	گفتی که ترا شوم مدار اندیشه
۱۰۶۶/۱۱۰۲	می‌گفت سحرگهان که یارب		<u>گفت</u>
	<u>همی گفتیش (ش صمیر معمولی)</u>	۱۰۴۶/۹	به لطفش گفت ریدی ره‌نمایی
	چون همی گفتیش ای موس درین	۱۰۵۳/۱۴	چه خوش گفت جشید با تاج و گنج
۱۰۶۲/۶۰۲	مرد	۱۰۵۸/۹	ببین نا چه گفت از درون پرده‌دار
	<u>گفته باشد</u>		آن رسد گفتم چشم و چراغ این مسم
	گفته باشد مگر ملهم عیب	۱۰۷۰/۱۷۰۳	
۱۰۸۴/۲	حوالم	۱۰۷۰/۱۷۰۳	این حیرگفت مطفه داوودم و فرید
	<u>بگر</u>	۱۰۷۷/۵	کس نداند گفت رمزی ریز مبط
۱۰۵۸/۲	بگر با سحرمان به آواز رود	۱۰۸۴/۶	نیزه افشاند و به می‌گفت مرا می‌دانی
۱۰۷۱/۱۷۰۳	بی آصف رسانه و بهرحدا بگو	۱۰۹۵/۲	گفتم دهنش گفت رهی آب حیات
۱۰۸۸/۴۶-۱	حدود خواجده ما را بگو که بد پسند	۱۰۹۵/۲	گفتم که لبش گفت رهی آب حیات
	<u>بگویی</u>	۱۰۹۵/۲	گفتم صلیت گفت که محافظ حفا
۱۰۵۸/۷	بگویی و برین خسروای سرود	۱۰۹۵/۳	دستارچه‌ای پیشکش کردم گفت
	<u>می‌گویی</u>	۱۰۹۸/۹	نی لفته آن نسج چنگل بتوان گفت
۱۱۰۷/۳۲	می‌گو نه بدان سان که ملاش گیرد	۱۰۹۸/۹	می‌حال خود سوخته دل بتوان گفت
۱۱۰۷/۳۲	می‌گو سخی و درمباش می‌گویی	۱۰۹۸/۹	یکدل دوست که با او هم دل بتوان گفت
	<u>می‌گویی</u>		<u>گفتا</u>
۱۱۰۷/۳۲	ی باد حدیث من بهایش می‌گویی	۱۰۴۶/۱۱	جوابش داد و گفتا دام دارم
۱۱۰۷/۳۲	سور دل من به حد رمانش می‌گویی	۱۰۹۱/۳	گفتا و بهر مجلس شاه فرشته خوی
۱۱۰۷/۳۲	می‌گو صخی و درمباش می‌گویی	۱۱۰۶/۱۸	گفتا که لبم بگیر و رسم بگذار
	<u>بگویند</u>		<u>بگفتا</u>
۱۰۴۵/۵	که خواهد شد بگویند ای حبیان	۱۰۴۶/۱۲	بگفتا چون به دست آری شانش
	<u>بگویند</u>		<u>گفتیم</u>
۱۰۳۱/۶	بگویم و بکنم رخنه در مسلمانی	۱۱۱۴/۶۱	گفتیم به کوره گر که می‌کن نظری
۱۰۳۱/۱۰	و گریه حال بگویم به آصف ثانی		<u>نگفتیم</u>
۱۰۵۲/۶	بده تا بگویم به آوازی	۱۱۱۱/۴۹	شکرتو نگفتم و شکایت باقی است
	<u>بگویم (ب صمیر معمولی)</u>		<u>گفتد</u>
۱۱۰۸/۳۴	نامر جهان بگوست ای سره‌مرد	۱۱۰۰/۱۴	گفتند پس از میاه رنگی بود
	<u>گویی</u>		<u>می‌گفت</u>

۱۰۳۳/۲۸	پکوش کرگل و مل داد عیش بستانی	۱۰۶۰/۱۵	گویی که تیغ نوست زبان سخنورم
۱۰۳۳/۳۱	درون پرد گل هجده بین که می سازد	۱۰۶۷/۱۹	که گویی خود بود دست آشنایی
۱۰۳۳/۲	هرگز نکشت گل در چمن تنق سدد		<u>گویا</u>
۱۰۳۴/۳۰	شکفته باد گل دولت به آسبی		گویا صفش لب ارحسار شبریں
۱۰۳۵/۱۰	گهی لب گل و گه رلف غیمران گیرد	۱۰۶۸/۱۶-۱	پسنداند
۱۰۳۵/۱۱	خرد و هر گل بوفش صد بتان گیرد		<u>گوید</u>
	چه حال است که گل در سحر نماید	۱۰۷۷/۱	بر فروغ خود کسی گوید دلیل
۱۰۳۵ ۱۳	روی		<u>بگوید</u>
۱۰۴۶/۱۵	منه جام می و پای گل از دست		گهم اکون سخن جوش که بگوید
	بلبل و سر و سس یاس و لاله	۱۰۶۳/۵	با می
۱۰۷۶/۲۳ ۱	و گل		<u>گوید</u>
	که به به طلع او نازد و خندد	۱۰۹۹/۱۱	گورینه شب آهش شب است صبح
۱۰۷۶/۲۴ ۲	بر گل	۱۱۱۲/۵۱	گوید کسانی که می پرورید
	همچو گل سرچشم از سارمیشان دامن		<u>می گوید</u>
۱۰۸۳/۳۶-۳		۱۱۰۵/۱۷	کو صبر و چه دل کانه دلش می گوید
	بلبل اندر مال و گل خنده شوش		<u>می گوید</u>
۱۰۸۸/۳۵ ۱	می رید	۱۰۹۷/۹	من عهد می کنم قصا می گوید
۱۰۹۲/۱	ایلم بهار است و گل و لاله و سرس	۱۱۰۸/۳۲	یا باد حدیثی از لش می گوید
۱۰۹۹/۱۳	چون هجده گل فراهه پردار شود		بیرنگ، حق گوئی، خوشگویی، گفت و گو،
۱۱۰۹/۳۹	این مدّت عمر ما چو گل ده روز است		لطیفه گوئی، مصححگو
۱۱۰۹/۴۰	این گل ز بر هم می آید		گفت و گو (یک بار)
۱۱۱۰/۳۴	دریاخ چو شد باد صبا دایه گل		<u>گفت و گوئی (ی بکره)</u>
۱۱۱۰/۴۳	برست مشاطه وار پیراه گل	۱۰۴۶/۱۷	هم اشکی و با خود گفت و گوئی
۱۱۱۰/۴۳	خورشید رحی طلب کن و سابه گل		گفته (۲ بار)
۱۱۱۱/۳۶	گل بانو برابری کنایه کرد	۱۰۴۹/۷	از گفته کنال دلیلی بیاورم
	گل گل (۱) منقوط خاک و آب (۲) بار		بیش دو وصف الحال ما از گفته سعدی
۱۰۸۹/۱	به حافظ ز گل و حنث گرددش بسر	۱۰۸۷/۳۳-۱	بخوان
۱۱۱۴/۵۸	ناچند کسی بر گل مردم خواری		گلی gol (۱) مناهل خارا (۲۳ بار)
	گلستان (۲) بار		کنون که شاهد گل را به سوره گاه
	سحر گهم چه خوش آمد که بللی گلبانگ	۱۰۳۲/۲۲	چمن
۱۰۳۳/۲۵	به هجده می رود و می گفت در سخنرانی	۱۰۳۲/۲۳	شغافین از بی سلطان گل سپارد بار
۱۰۵۸/۷	مشی توانی به گلبانگ رود	۱۰۳۳/۲۷	مکن که می بخوری بر حدال گل بک ماه

گلشن (یک بار)	۱۰۸۰/۲۲-۲	گ
که به گلشن شد و این گلشن پرورد		گلج (۸ بار)
بهشت	۱۰۶۱/۲	چون دژه حقیر بود گلج شایگان
گلوتنگ (یک بار)		صد گلج شایگان که بخشی به رایگان
دختری شهرگرد نیز و تلخ و گلوتنگ است		گره گلج عطای تو دستگیر شود
و دست	۱۰۷۳/۵	که با گلج قارون دهد صبر و صبر
گلزار (یک بار)		خرم کن و گلج حکمت بین
با نغمه گلزار ادب می شوم	۱۱۰۸/۳۶	گلج را فرموده تا با گلج ویران ساخته
گلستان (یک بار)		۱۰۹۱/۵۲-۲
افق و عکس شمع رنگ گلستان گیرد	۱۰۳۳/۲	گیرم که هزار گلج قارون داری
گلشن (۵ بار)		گنجها
بودی درون گلشن و از پردلان بر	۱۰۶۹/۲۸	که گنجهاست درسی بی سری و سامانی
ایک به طرف گلشن و میان		بریک، پاناج و گلج
همی روی	۱۰۳۰/۳۴	گنجها (۲ بار)
در گلشن جان ندای با حق	۱۰۳۳/۲	گنجها
که به گلشن شد و این گلشن پرورد		که در دلی به هر حریف را بگنجانی
بهشت	۱۰۶۱/۲	نسی گنج
گلشنی (ای بکره)		نسی گنج در انجمن این حکایت
بر گلشنی اگر بگذریم چه باد صبح	۱۰۳۰/۱۶	کوار
گله (یک بار)		یک خوشگوار
بازاران گله از ملک سلیمان می رفت	۱۰۶۲/۶-۳	گواهی (یک بار)
گلیم (یک بار)		به پاکت او دل گواهی دهد
گلیم بهشت کسی را که باشند سیاه	۱۰۸۱/۳۳-۳	گوش (۲ بار)
مهم (۲ بار)		به گوش جان رهی صهی ندا در داد
که گم شد درو لشکر سلم و تور	۱۰۵۳/۱۳	رآن دانه که حس کرد در گوش وصال
دختر در چند دوری هست کز ما		۱۱۰۲/۲۰
گم شد دست	۱۰۷۳/۱۹-۲	گونه ایک بار
گنجش (یک بار)		ر برخ به هر گونه همی دار آمد
گنجار		بریک، چگون
دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه	۱۱۰۵/۲۷	کوهن (۲ بار)
گناه (یک بار)		از کان پرورد چون کوهن به هیچ قرن
رآنکه در حقیقت خدا پرورنده نویسد		کوهن بین و از خرمهره بگذر

گهی ای نکره	بیز بک. گهر
گهی لب گل و گه رلف صبران گیرد ۱۰۳۵/۱۰	گوی (بک بار)
گهی عزان رند گاهی اصمهان گیرد ۱۰۳۵/۲۰	با اهل هر گوی گریبان بگشای -
گهی که بر فلک سروری عروج کند ۱۰۳۶/۲۴	در نااهلان تمام دامن درکش ۱۱۱۰/۴۲
گهی انگشت بردندان گهی سر بر سر	که (مخلف گاه) (۱۳ بار)
دانو ۱۰۷۹/۲۹ (۲ بار)	تو از رسد شکر آویز خو جگی گه خود ۱۰۳۲/۱۹
بیز بک. آنگه، در گه، سر گه، گاه	شبهه ام که رمن پادمی کنی گه گه
گهر (۳ بار)	۱۰۳۳/۳۴ (۲ بار)
فلک را گهر در صدف چون تو پس ۱۰۵۶/۶	گهی لب گل و گه رلف صبران گیرد ۱۰۳۵/۱۰
هر که بر دست گهر بخشش ۱۰۷۴/۴	گه به بک حمله سپاهی می شکست ۱۰۷۲/۶
گدا اگر گهر پاک داشتنی در اصل ۱۰۸۱/۳۴-۱	گه به هویی فلک گاهی می درید ۱۰۷۲/۶
بیز بک. گوهر	گه به قدرت سازه و اهل بدخشان
گمنی ستان (بک بار)	ساحته ۱۰۹۱/۵۲-۱
شاه خاری خسرو گبی ستان ۱۰۷۲/۵	گه به حکمت فطره را نگرداند، تو از
	در صدف ۱۰۹۱/۵۲-۱

ل

له (ه برای) ۶۱ بار	له (ه برای) ۶۱ بار	له (ه برای) ۶۱ بار	له (ه برای) ۶۱ بار
سم یان للاجبات أن یترحتوا	سم یان للاجبات أن یترحتوا	سم یان للاجبات أن یترحتوا	سم یان للاجبات أن یترحتوا
وللناقصین المهد أن یتندتوا	وللناقصین المهد أن یتندتوا	وللناقصین المهد أن یتندتوا	وللناقصین المهد أن یتندتوا
وللمصل ایجاب بها یتوسم	وللمصل ایجاب بها یتوسم	وللمصل ایجاب بها یتوسم	وللمصل ایجاب بها یتوسم
لکل من المملآن وجد وبعث	لکل من المملآن وجد وبعث	لکل من المملآن وجد وبعث	لکل من المملآن وجد وبعث
وللمحافظ السکین فقر وصرم	وللمحافظ السکین فقر وصرم	وللمحافظ السکین فقر وصرم	وللمحافظ السکین فقر وصرم
له (ه برای او)	له (ه برای او)	له (ه برای او)	له (ه برای او)
رس ینق الله یحمل له	رس ینق الله یحمل له	رس ینق الله یحمل له	رس ینق الله یحمل له
له (ه قسم به) (یک بار)	له (ه قسم به) (یک بار)	له (ه قسم به) (یک بار)	له (ه قسم به) (یک بار)
لصر ایک الا المرفدان	لصر ایک الا المرفدان	لصر ایک الا المرفدان	لصر ایک الا المرفدان
لا (ه بیعت) (۲ بار)	لا (ه بیعت) (۲ بار)	لا (ه بیعت) (۲ بار)	لا (ه بیعت) (۲ بار)
ز حضرت احدی لا اله الا الله	ز حضرت احدی لا اله الا الله	ز حضرت احدی لا اله الا الله	ز حضرت احدی لا اله الا الله
لا حول ولا قرة الا بالله	لا حول ولا قرة الا بالله	لا حول ولا قرة الا بالله	لا حول ولا قرة الا بالله
لا به (یک بار)	لا به (یک بار)	لا به (یک بار)	لا به (یک بار)
لا به -	لا به -	لا به -	لا به -
لا به بسیار سودم که مرو سود نداشت	لا به بسیار سودم که مرو سود نداشت	لا به بسیار سودم که مرو سود نداشت	لا به بسیار سودم که مرو سود نداشت
لا به نمودن (ه لایه کردن) (یک بار)	لا به نمودن (ه لایه کردن) (یک بار)	لا به نمودن (ه لایه کردن) (یک بار)	لا به نمودن (ه لایه کردن) (یک بار)
لا به ... سودم	لا به ... سودم	لا به ... سودم	لا به ... سودم
لا به بسیار نمودم که مرو سود نداشت	لا به بسیار نمودم که مرو سود نداشت	لا به بسیار نمودم که مرو سود نداشت	لا به بسیار نمودم که مرو سود نداشت
لا به نمودن (ه لایه کردن) (یک بار)	لا به نمودن (ه لایه کردن) (یک بار)	لا به نمودن (ه لایه کردن) (یک بار)	لا به نمودن (ه لایه کردن) (یک بار)
لا به ... سودم	لا به ... سودم	لا به ... سودم	لا به ... سودم

۱۱۰۴/۲۴	سیر است لست ساعر اردو دور مدار	۱۰۵۳/۷	دند لاف پیدایی اندر عدم
۱۱۰۴/۲۶	یا قوت لست دژ عدن پرورده		<u>لاف می رند</u>
	<u>بشیر (شصیر اصباحه)</u>	۱۰۲۲/۲۴	که لاف می رند از لطف روح حیوانی
۱۱۰۸/۳۶	با ناد حدیثی اولش می گوید		لاله (۴ بار)
۱۱۱۳/۵۶	تا دی که لبش کرد در آیم اگر اه	۱۰۳۶/۷	چو لاله کاسه سسری و رخوان گیرد
	<u>لبیم (م صمیر اصباحه)</u>		دشمن دل سیاه نو طرفه خون چو لاله
۱۱۰۱/۱۸	گفت که لبم بگیر و زلم بگندار	۱۰۶۴/۸-۶	باد
	میر نک. خدای لب		بلبل و سرو و سمن با سمن ولاله
	۲۰ لب (۵ کمان) (۷ بار)	۱۰۷۶/۲۴-۱	و گل
۱۰۳۵/۱۰	گهی لب گل و گه زلف صبران گیرد	۱۰۹۲/۱	ایام بهار است و گل ولاله و سسری
۱۰۳۶/۱۷	لب سر چشمه ای و طرف حوی		لاهنکان (یک بار)
	هنش خوارم و خن لب جحون	۱۰۲۷/۴	بالا شین مند ایوان لامکان
۱۰۶۲/۶-۳	می		لاصحت (۱- دوست می درد) (یک بار)
	اول جوان حشمت سهل ترین		به آن دلیل که القاص لا یحب القاص
۱۰۶۴/۸-۶	چو لاله باد	۱۰۹۰/۳۸-۱	
۱۱۰۳/۲۲	لب باز مگیر یکله زمان اول لب جام		لا یحسب (۱- گمان می کند) (یک بار)
۱۱۰۳/۲۲	این لب باز خواه و آن اول لب جام	۱۰۶۰/۲	و پرده می حب لا یحسب
۱۱۰۴/۲۴	می بولد سره خوش بود پوشدن		لا یعوت (۱- عوت می شود) (یک بار)
	لباس (۲ بار)	۱۰۶۳/۱	دید آسمان کرو حمل الحیر لا یعوت
۱۰۳۲/۱۶	چو جوهر ملکی در لباس انسانی		لا یعوت (۱- می میرد) (۲ بار)
۱۰۸۹/۸	ساق جور بود و لباس آری در	۱۰۶۳/۱	رحمان لا یعوت چو این پادشاه را
	لحظه (۲ بار)	۱۰۶۳/۷-۲	تاریخ این معامله رحمان لا یعوت
۱۱۱۲/۵۱	آن لحظه دلت رصحت آزاد شود		لب (۱۸ بار)
۱۱۱۳/۵۴	یک لحظه رهند حمل آزاد کیم		۱۰ (۱- بخش خارجی دهان) (۱۱ بار)
	لذت (یک بار)	۱۱۰۳/۲۲	لب باز مگیر یکله زمان لب جام
۱۱۰۹/۴۸	می لذت مستی اش اتم می آورد	۱۱۰۳/۲۲	این اول لب باز خواه و آن اول لب جام
	لرزه (یک بار)	۱۱۰۵/۲۹	همچون لب خود مدام حان می پرورد
	لرزه -	۱۱۱۳/۵۶	بازم لب او میکند در و سوسه ای
۱۰۲۹/۳۰	تا قصر ررد ناخنی و لرزه افشاد		<u>لبت (ب صمیر اصباحه)</u>
	لرزه افشاد (۱- شروع به لرزیدن		گویی با - نقش لب ارجاس شیرین
	کردن) (یک بار)	۱۰۶۸/۱۳-۱	بسته اند
	<u>لرزه افشاد</u>	۱۰۹۵/۲	گنجم که لبش گفت رهوی آب حیات

تا قصر رود ناحتی ولریه او تناد	۱۰۲۹/۳۰	<u>لطف کرد</u>
لوریدن (یکت بار)		شاه هرمودم ندید و بی سخن صد لطف
<u>می لور</u>		کرد
۱۰۶۶/۱۰۳		
ور گردش بود نگار می لور چو بید	۱۱۰۰/۱۴	لطفه (۲ بار)
<u>لشکو (۳ بار)</u>		<u>عنبه ای (بی بکره)</u>
این سارو این خزینه دایی لشکرگران	۱۰۲۹/۲۷	لطفه ای به میان آرد و خوش بختدش
که گم شد در اول لشکر سلم و نور	۱۰۵۳/۱۳	
پادشاهها لشکر بومی همراه تواند	۱۰۸۵/۱	<u>لطف</u>
با لشکر هم بی توان کوشیدن	۱۱۰۴/۲۴	لطف حکمی یا کتاب قرآنی
<u>لشکر کشی (یکت بار)</u>		لطفه گوی (۲ بار)
<u>لشکر کشش (شصت صمیر اصافه)</u>		صاحب جمال و مارکت و بکر و
کجا رای پیران لشکر کشش	۱۰۵۳/۱۱	صید گوی
<u>لطف</u>		<u>لطفه گوی</u>
یکت لطفه		شادی همه لطفه گویان صلاوات
<u>لطف (۱۰ بار)</u>		لعل (۵ بار)
که لاف می رید از لطف روح حیوانی	۱۰۳۲/۲۴	که در خم است شربی چو لعل رقانی
همه کرامت و لطف است شرح بردانی	۱۰۳۳/۲۹	ز بهر دیدن خضم تو لعل پیکانی
میپندم دم که صبا بری لطف جان گیرد	۱۰۳۴/۹	معافه ای دوزخ و لعل و بیستاجی ارحام
چس و لطف هوا بیکه بر جان گیرد	۱۰۳۴/۱	که به قدرت خاره و لعل بد حشاش
ر لطف خوب به صنعتی رخ در امید		صاحت
<u>مناب</u>	۱۰۳۷/۲۸	در حسرت لعل آید نوت مردم
پادشاهها در لطف و کرم بارش خزان	۱۰۶۳/۷	<u>بخت</u>
پس آنگهی ر کرم این قدر به لطف		یک خوش لطف
پیرس	۱۰۶۸/۱۳۳	بخت (یکت بار)
<u>لطف -</u>		آن لقمه که صوفی را در معرفت
شاه هرمودم ندید و بی سخن صد		بدر
<u>لطف کرد</u>	۱۰۶۶/۱۰۰۳	هم یا تهم (= به آنها برسد) (یکت بار)
<u>لطفش (شصت صمیر معمولی)</u>		شم یا تهم اسماء من بات بعد هم
به لطفش گفت رندی و دیشی	۱۰۳۶/۹	هم یا تهم (= وقت آن شده است)
<u>لطفش (شصت صمیر اصافه)</u>		(یکت بار)
طبع در لطفش بی بند بدیل	۱۰۷۷/۳	للم یا تهم للأحباب أن یترحقوا
<u>لطف کردن (= مهربانی کردن) (یکت بار)</u>		لوح (۲ بار)

۱۰۷۸/۲۸-۲	به جای لوح سیمین برکنارش	۱۰۷۸/۲۸-۲	بکده خوش لهجه
۱۰۷۸/۲۸-۲	فلک بر سر نهادش لوح سنگین	۱۰۷۸/۲۸-۲	لیست (۰ کاش) (بکده بار)
	لؤلؤ (بکده بار)		۱۰۷۲/۳
	نگه به حکمت قطره را نگر دانه لؤلؤ		۱۰۷۲/۳
۱۰۹۱/۵۷-۱	در جلد		۱۰۸۷/۷۱-۲
	لهجه		است

م

۱۱۱۱/۴۸	چندین عم مال و خسرت دیا چیست	ما (مسیر اول شخص جمع) (۲۳ بار)	۱۰۲۲/۴	فالیب قومى پهلون پمارى
	تالین	ما (۵ آنچه) (۴ بار)		
	مک پاپال		۱۰۳۲/۴	حکى (الذبح منى مال الحوامع) اصصرت
	هاندن (۵ بار)		۱۰۷۹/۵	گردد به دورگار نو قتال مايريد
۱۰۹۲/۵۶	هم الله که خيالى ر تم پيش مياند	دوصف بگه کن بعدو آن مابعد من بعدى		
	میان	پخوان	۱۰۸۸/۳۳-۲	ماجرأ (يکتا بار)
۱۰۵۶/۷	به جای سکندر زمان سالها	که ديل همو بدین ماجرا پيوشانى	۱۰۳۶/۳۸	مادر (۳ بار)
	ماني	برداردل از مادر دهر نای فرريد	۱۰۸۷/۲۲	زمانه گشت مادر، بچه زهي مادر (۲ بار) ۱۰۸۹
۱۱۱۵/۶۳	در ظلمت جهن حاودان درمانی	هار (يکتا بار)	۱۰۸۶	به کف فباله دعوى چومادر شيدايى
	بناار	مال (۳ بار)		
۱۰۶۶/۱۱-۳	بر حسنه خسروى مياناد	سال و قال و مال و حال و اصل و سل	۱۰۹۰/۵۰-۱	و نعت و بخت
	داسلتن (يکتا بار)	سال خرم، قال يکوى، مال و اهر، حال		
	مي مياند (مصارف)	خوش	۱۰۹۰/۵۰-۲	
۱۰۹۵/۳	ماهى که قدش به سرو مى ماند راست			
	مابعد (يکتا بار)			
۱۰۹۹/۱۳	فارع دل آن کسى که مابعد جواب			
	مابعد (يکتا بار)			
۱۱۰۲/۲۱	مانده سنگ خاره در آب دلال			

ماه (۱۸ بار)

۱۰۲۹/۱۹ بر چرخ علم ماهی و بر مرک ملک تاج
۱۰۴۷/۲۴ چوب ماهی کلک آرم به تحریر
۱۰۵۶/۳ بر آسانی مرغ و ماهی از اوست

ماه (یک بار)

۱۰۳۶/۲ بجز شکردهی ماه هاست خوس را
بر یکت سرمایه

مبارکدهی (۲ بار)

۱۰۴۶/۶ مگر خضر مبارکدهی در آید
۱۰۴۷/۲۲ مگر خضر مبارکدهی تواند
۱۰۵۶/۵ مبارکدهی غبر (یک بار)

خسته فروش مبارکدهی

۱۰۳۵/۱۲ مبارکدهی دم (یک بار)
من اندر آن که دم کبک من مبارکدهی
۱۰۴۷/۲۲ مبارکدهی (یک بار)

وی میرا ذات میمون احقر از رونق

۱۰۷۹/۳۰۰-۱ و بر و بر
۱۰۳۳/۲۷ مبارکدهی (یک بار)

مبارکدهی (یک بار)

۱۰۹۱/۵۳-۱ شاهامشیری و بهنم رسیده است
۱۰۳۳/۳۷ مبارکدهی (یک بار)

مبارکدهی (یک بار)

۱۰۶۲/۶-۱ چوب من منعی به چون تو اورانی
۱۰۷۹/۲۵-۱ مبارکدهی (یک بار)

مبارکدهی (یک بار)

۱۰۷۹/۲۵-۱ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۷۹/۲۵-۱ مبارکدهی (یک بار)

مبارکدهی (یک بار)

۱۰۷۹/۲۵-۱ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۷۹/۲۵-۱ مبارکدهی (یک بار)

۱۰ ماه (۱۰ فقره معنوفه همچون ماه (۹ بار)
به بوج ماه رسد بوج محروم بوج کند
۱۰۳۶/۲۶ به بوج ماه تابان بعد بروج

مبارکدهی (یک بار)

۱۰۶۸/۱۴-۲ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۷۸/۲۷-۲ مبارکدهی (یک بار)

مبارکدهی (یک بار)

۱۰۸۳/۳۶-۲ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۹۶/۵ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۹۷/۸ مبارکدهی (یک بار)

مبارکدهی (یک بار)

۱۰۲۸/۷ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۹۵/۳۱ مبارکدهی (یک بار)
۱۱۰۲/۲۱ مبارکدهی (یک بار)

مبارکدهی (یک بار)

۱۰۲۳/۲۷ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۳۳/۲۷ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۶۱/۳-۲ مبارکدهی (یک بار)

مبارکدهی (یک بار)

۱۰۷۰/۱۶-۲ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۷۵/۲۳-۲ مبارکدهی (یک بار)

مبارکدهی (یک بار)

۱۰۷۶/۲۴-۳ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۷۸/۳ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۸۰/۳۱ مبارکدهی (یک بار)

مبارکدهی (یک بار)

۱۱۱۳/۵۶ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۷۹/۲۵-۱ مبارکدهی (یک بار)
۱۰۷۹/۲۵-۱ مبارکدهی (یک بار)

۱۰۶۳/۸-۵	باد	مثالث meslas (یک بار)	
۱۰۶۳/۸-۷	دختر دگر بگرمین معرم مذمت نوشد	مثالث	
	معزّم (= تحریم شده است) (یک بار)	بر مثالی و مثالث بنوار ای مطرب	۱۰۸۳/۳۶-۴
۱۰۶۳/۶	و می شانتا عیش لربیع معزّم	مثالی masnā (یک بار)	
	معقر (یک بار)	مثالی	
۱۰۸۸/۴۴-۲	که معنهای معقر به میان می آرد	بر مثالی و مثالث بنوار ای مطرب	۱۰۸۳/۳۶-۴
	معقد (۳ بار)	مثواه (= منزل او، گور او) (۲ بار)	
۱۰۴۲/۱۲	قوام دولت و دنیا معقد بر علی	بهاء الحق والدین طاب مثواه	۱۰۶۲/۵ ۱
۱۰۶۶/۱۱-۳	مصور مظهر معقد	برادر خواجه عادل طاب مثواه	۱۰۷۳/۱
	رو داوری حافظ حاسی معقد	معقد (یک بار)	
۱۰۹۰/۳۹-۲	نام	معقد دهر سرور و سلطان قصاء	
	معمود (یک بار)	اسمعیل	۱۰۷۵/۲۳ ۱
۱۰۳۶/۲۵	جراح دیده معمود آنکه دشمن را	سیریکت شیخ محمدالدین	
	معین	معجروح (یک بار)	
	یک صحت	پاکار به کام دل معجروح شود	۱۱۴۸/۲۵
	معیت (۳ بار)	معلس (۵ بار)	
۱۱۰۹/۳۸	این صحت صفت روره خم می آرد	ولی به مجلس خاص خودم می خواستی	
۱۱۱۲/۵۱	آن لحظه وقت زمخت آزاد شود		۱۰۳۳/۳۳
	معین	به باد مجلس خسرو چور کشد مطرب	۱۰۳۵/۲۰
۱۰۷۸/۴	شد سوی باغ بهشت اودام این دهر معین	ساز چنگ، آهنگ، حلوت، صحن مجلس	
	معوی (یک بار)	جای رقص	۱۰۸۰/۳
۱۰۶۰/۲۱	نام زکارنامه هتالی معوی باد	ی مطرب مجلس ساز آن ساز	
	معیط (یک بار)	خوش آوار را	۱۰۸۷/۴۳-۱
	معیط شمس کشد سوی خویش در	گفتا ز بهر مجلس شاه مرشد خوئی	۱۰۹۱/۲
۱۰۳۵/۹	مهرشاد	پرنکله، صاحب مجلس	
	معقد (یک بار)	معیت (۲ بار)	
۱۰۶۶/۱۱-۲	در دولت و حشمت معقد	گر جر محبت تو بود شعل دیگرم	۱۰۴۰/۲۱
	معصور (یک بار)	ورین جانب محبت می خواند	۱۰۹۲/۵۵
۱۱۱۱/۴۶	حیران و حجل بر گیس معصور از تو	معیت (یک بار)	
	مدار (یک بار)	چرا دیگری بایدت معیت	۱۰۶۰/۱-۲
۱۰۸۱/۳۳-۱	بر آب خطه شرمش ملار بایستی	معزّم (۲ بار)	
	مدارا (۲ بار)	حسینامدت از مسماح آن معزّم آد و مساله	

بدین حال مدارا نیست درخور	۱۰۴۹/۳-۲	مدایحه (یکت بار)
<u>مدارا</u>		
نکرد آن همدم دیرین مدارا	۱۰۴۷/۲۱	هزارسال بقا بهشتت مدایح من
مدارا کردن (= سازگاری کردن)		مذاقی (یکت بار)
(یکت بار)		مدای جانش و تلخچ هم شود ایس
<u>نکرد ... مدارا</u>		هر (= شایسته معمول) (یکت بار)
نکرد آن همدم دیرین مدارا	۱۰۴۷/۲۱	تو بدری و شمس مر تو بدده شدست
مدام (۲ بار)		هوا (= من و را) (۱۰ بار)
مدام دیرین طعن است بر محسود و		هواد (۶ بار)
حدوت	۱۰۴۶/۳۰	یسی که مرکب به مراد خودم بران
عسجری است خود مدام حدوت می پرور	۱۱۰۵/۲۶	مراد هم بهویم از نوایم
مدایح		حقیقت آنکه ساهد مراد و مصب
یکت مدایحه		و حاء
مدایت (یکت بار)		کار بر و حق مراد صیغه الله می کسی
این مدایت عسراجو گل ده رور است	۱۱۰۹/۳۹	مطلوبه چو بر مراد و رای تو بود
مدح (۲ بار)		عسجری رای مراد ضایع دارم
شعرم به پس مدح تو صمد ملوک دل		هریق (یکت بار)
گشاد	۱۰۴۰/۱۵	دگر مرین اسلام شیخ صمدالدین
<u>مدحش (ش صبر معمولی)</u>		هر تله (یکت بار)
شاه پر دم دهد و مدحش گفتیم و هجیم		حیری دگر به مراد سروری رسبد
مداد	۱۰۶۶/۱۰-۳	هر قبح (= متاکنده) (یکت بار)
مدحمت (۲ بار)		علی مرتج منعم صبر و برحموا
دختر فکر بکر من محرم مدحمت نوشد	۱۰۶۶/۸-۷	هر تعجل (یکت بار)
<u>مدحمت (ب صبر اضافه)</u>		دو حرف و نظم حافظ مرسل است
چون به برای مدحمت ره ره شود		۱۰۸۷/۴۱-۱
ترانه سار	۱۰۶۶/۸-۵	مرحله (یکت بار)
مدد (۲ بار)		همان مرحله است این مایان دور
مناقی یاد که از مدد بخت کار سار	۱۰۴۹/۲	هر د (۲ بار)
مدد بهشتش رآب دیده خویش	۱۰۴۸/۴۰	دل به ای مرد بخرد بر سحای عمرو
مدد صه (یکت بار)		و رید
مرای مدرسه و بحث علم و طای و		چون مرد ندید از که آبتن شد
روای	۱۰۶۱/۳-۱	بر رنگ سره مرد

۱۱۱۵/۶۲	ای ناطق انگر به مرکز جسدی	مردم (۵ بار)
	مردم (یک بار)	۱۰۴۳/۷
۱۱۱۴/۵۹	چون شربت مرنگ نوش می‌نشد کرد	۱۰۴۸ ۳۰
	هر یک (یک بار)	۱۱۰۱/۱۷
۱۰۵۳/۱۸	مرد می‌وجام خواهم شدن	۱۱۱۴ ۵۸
	مرد (یک بار)	
	که درین مرده جبر دانه خبرت	۱۰۶۸/۱۳-۲
۱۰۶۱/۴-۱	بکت	مردن (۵ بار)
	مرد (یک بار)	
۱۰۷۱/۱۷-۲	ما آن نهی که دولت او باد بر مرید	۱۱۱۰/۴۴
	مژده (۲ بار)	۱۱۱۰/۴۴
۱۰۵۸/۲	که از آسمان مژده نصرت است	۱۱۱۰/۴۴
	بسیای طسایر دولت بسجاور مژده و مصلی	
۱۰۷۹/۲۹-۲		۱۰۵۰/۳
	مژگان (۲ بار)	
۱-۶۹/۲	هیچ مژگان آدرار و عسرا جادو نکرد	۱۱۱۲/۵۱
	مژگانش (شصت و هفت بار)	
۱۰۸۸/۲	ظواهر آرزو مژگانش حلز کردن چه بود	۱۱۰۶/۱۹
	مژگان	
	بکت مژگان	
	مست (۱۳ بار)	۱۰۳۵/۱۳
	به خاک پای صبحی کنان که نام	۱۰۵۶/۳
۱۰۳۱/۷	مست	
۱۰۴۵/۱۸	چون چشم مست خودش سالخورگان گیرد	۱۰۷۵/۲۲-۱
۱۰۵۳/۱۶	به من ده که در کیش رندان مست	
۱۰۵۳/۱۷	بیا سالی آن نکر مست	۱۰۷۸ ۴
۱۰۶۷/۹	شود مست و حدت و جام الت	۱۱۰۸/۳۶
	دختری شبنم گرد تبر و تلخ و گل رنگ	
۱۰۷۳/۵	مست و مست	
۱۰۹۸/۱۰	چون مست شدم جام چهار بر مرداد	
۱۱۰۰/۱۵	هر مرده ای مست و حراب اولتر	۱۰۳۰/۳۷
۱۱۰۷/۳۱	ما عاشق و مست و رند و عالم سوریم	
		مردم (یک بار)
		مردم بنگران به روی خویش
		نه رآن آهو که از مردم عبور است
		بر مردم رند بکت بسیار مگر
		لاچند گنی بر گل مردم خواری
		مردمان
		از برای مقدم خیل خهالت مردمان
		مردن (۵ بار)
		مردم
		در آرزوی بوس و کتارت مردم
		ور حضرت لعل آبدارت مردم
		بار آواز آواز انتظار مردم
		بکت
		شهدم گر به راه درست میرم
		بمیرند
		رآن مان که بمیرد چنان بر میرد
		مردی (بی مصدری) (یک بار)
		مردی رکنده در خیبر پرس
		موش (۵ بار)
		چه آتش است که در مرغ صبح جوان
		گیرد
		تن آسانی مرغ و ماهی از اوست
		هر کو بخورد بکت جو بر سبب رند
		سی مرغ
		مرغ روحانی کو همای آشیان قدس
		بود
		آواز بر مرغ طرب می‌شوم
		بیرنگ سبغ
		مردم (یک بار)
		مرگم (مست)
		همی که مرگم به مراد خودم بران
		مردم (یک بار)

۱۱۱۳/۶۰	ای پیل اگر گنگنه‌ای مست چرا	۱۱۱۳/۶۰	مسکین (۲ بار)
۱۰۲۹/۵	مسکن	۱۰۲۹/۵	مملوک این جام و مسکین این درم
۱۰۵۸/۲	به مسکن نوید سرودی فرست	۱۰۵۸/۲	این نظارل بین که با عشاق مسکین
۱۰۴۲/۳	گر دیده‌دلی شو و مسکن	۱۰۴۲/۳	کرده‌اند
	مستم (م صبر معمولی)		بریک مسکین
۱۱۰۸/۳۴	مستم کن و می خبر ز احوال جهان	۱۱۰۸/۳۴	مسکن یک بار
	بریک بدست		مسکن
	مستانه (یک بار)		که در مسکن فکر نه بر تو ز آبی
۱۰۳۲/۱۷	که حافظ چو مسکنه سارود سرود	۱۰۳۲/۱۷	مسکن (۲ بار)
	مستنی (یک بار)		مسکنان
۱۰۷۷/۱	حسن این نظم از بیان مستنی است	۱۰۷۷/۱	مسکنان مسکنان خدا را
	مسنور (۲ بار)		مسنوری (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۵۳/۱۷	یاساقی آی بکر مسنور مست	۱۰۵۳/۱۷	بگویم و بگویم در مسکنی
۱۱۱۹/۳۶	ای شرم رده عجب مسنور از مو	۱۱۱۹/۳۶	مسند (۳ بار)
	مستی (ی مصدری) (۷ بار)		بالا شمس مسند ایوان لامکان
	مستی به آب یکدو و حب و صبح		نعت بر رشک مسند جسته و گشاده
	مده یسب	۱۰۴۰/۱۸	بر مسند خسروی بهماناد
۱۰۵۴/۲۸	به می دم پارسایی رم	۱۰۵۴/۲۸	عشاقه‌وار (یک بار)
۱۰۵۶/۲۹	به می توان در اسرار صفت	۱۰۵۶/۲۹	برست عشاقه‌وار پیرایه گل
۱۰۵۷/۱	م و مستی و فتنه چشم یار	۱۰۵۷/۱	مشم (۳ بار)
۱۰۵۹/۱۷	به مستی و مملش حوال رود	۱۰۵۹/۱۷	مشم جان معطر ساز جاوید
	بکد دره و صد مستی بکد دانه و	۱۰۵۶/۲۲	مشم خرد را دمی خوش کنم
	صد سیمبرع	۱۰۷۵/۲۲	خارقان را آسا مشام جل مسکین کرده‌اند
	مستی‌اش (ش صبر اضافه)		مشتی (یک بار)
۱۱۰۹/۳۸	لی لذت مستی‌اش آلم می‌ارود	۱۰۳۶/۳۲	که مشتوی سنی کار خرد از آن گیرد
	مسفر (یک بار)		مشمول (یک بار)
۱۰۷۲/۹	چون مسفر گردد و فتنش در رسد	۱۰۷۲/۹	چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول
	مسعودی (ی سبت) (یک بار)		مشک (یک بار)
۱۰۸۴/۲	صبت مسعودی و آواز شه‌سپانی	۱۰۴۴/۳	مکال شب که کند در قلع سپاهی مشک
	مسکن (یک بار)		مشک افشانی (ی مصدری) (یک بار)
	مسکنم (م صبر اضافه)		کار دلم توست مشک افشانی و
۱۰۵۴/۲۵	چو شد باغ رو حانیان مسکنم	۱۰۶۸/۱۴-۳	مطارکن

مشکل (یکت بار)	منصورین مظفر هازی است حرر من	۱۰۴۰/۹
چرا آب گشت به من حل حکایت	منصور مظفر محمد	۱۰۶۶/۱۱ ۳
مشکل	مظفرم (م شامه)	
مشکین (۲ بار)	ورین غصه نام بر اعدا مظفرم	۱۰۴۰/۹
آنچه آن زلف سیاه و موی مشکین	مظفرم (یکت بار)	
گرفته اند	مظفرمان	
حازقان را آید مشدم عمل مشکین گرفته اند	که صد من خون مظفرمان به یکت حرر	۱۰۴۹/۲ ۱
مشکین حال (یکت بار)	معدل (یکت بار)	
چون جامه و تن برگزید آن مشکین	معامله (م صبر معمولی)	
حال	معامله موی رندان بود به رسوایی	۱۰۸۶/۵
مشکین کامل (یکت بار)	معامله (۲ بار)	
هت تاربخ و سات شبه مشکین تک کل	مقصود فزین معامله بازار تیری است	۱۰۴۱/۲۶
۱۰۷۶، ۲۴ ۱	تاریخ این معامله رحمان لایسوت	۱۰۶۴/۷۰۲
مشوشی (یکت بار)	معجز (یکت بار)	
که می رسم که این دنت مشوش	معجز ایستد این نظم با صبر حلال	۱۰۷۷/۳
مشهور (یکت بار)	معدلت (یکت بار)	
مقبول دل خواص و مشهور عوم	ای نه چرت معدلت چشم و چراغ	
معصر (یکت بار)	عالمی (م صبر)	۱۰۶۴/۸۰۳
ار مصرنا به روم و رچی نایه فیروان	معصور (یکت بار)	
مصلحت (۲ بار)	مذورم (م صبر معمولی)	
مصلحت را نهی بر ناله چمن	جواب دادم و گفتیم بدار معذورم	۱۰۸۶/۳
بسته اند	معز (یکت بار)	
و بهر مصلحت ما بدین رضا ندهد	ای معز اصل حالی حورب از حور	
مضطرب (۲ بار)	و حرمی	۱۰۷۹/۳۰ ۱
به یاد مجلس خسرو چو برکشه مضرب	معرفت (۲ بار)	
بر مقامی و مقام بنور ای مضرب	آن لقبه که صوفی و در معرفت	
ای مضرب مجلسی بسار آن سار	اینازد	۱۰۷۵/۲۲-۲
خوش آوار را	حاصل مکی معرفت رحمانی	۱۱۱۵/۶۳
مطربم (م شامه)	معشوق (یکت بار)	
من علام مطربم کارشمنی خوش	نایابی و معشوق از آنیم مقیم	۱۱۱۲/۵۱
می رید	معشوقه (یکت بار)	
مظفر (۳ بار)	معشوقه چو بر مراد و رای تو بود	۱۰۹۹/۱۲

شماره روانداز که معمول می اراد ۱۰۷۶/۱۷-۵	منظر (یک بار)	
مجلس (یک بار)	۱۰۳۷/۲۹	مقام جان منظر ساز جابید
اکتوں و صحبت من مجلس به جان		معلوم (یک بار)
۱۰۹۱/۲	۱۰۳۷/۲۵	چو معلوم است شرح از بر چخوانید
رسید		معمی (یک بار)
مقاله (یک بار)		
۱۰۳۷/۲۶	۱۰۷۷/۲	بگرمی و چس چسبی حسیل
مقالات مصححگو همین است		بیرنگ. پاک معی
مقام ۲ بار		صالح (یک بار)
		معان
۱۰۳۷/۳۸	۱۰۳۳/۳	که پیر صومعه راه در معان گیرد
در آن مقام که میل حوادث از چپ و		معاذ (یک بار)
۱۰۳۷/۴۰		
راست	۱۰۵۶/۲۲	برآرد ر عشرت سری رس معاک
مقبل (یک بار)		معلوم (= ربانی است) (یک بار)
میلار		وللمحافظ المسکین فقر و معرم
۱۰۵۶/۲	۱۰۳۳/۹	مادر (۳ بار)
فروع دل و دیده مصلان		
مقبول (یک بار)	۱۰۲۸/۱۵	بی نصیب بر مهر سدد در اسمعوان
۱۰۹۰/۴۹-۱	۱۰۳۷/۳۸	که مفر بر مقام اندر استخوان گیرد
مقبول (یک بار)	۱۰۳۷/۳۸	که مهر شمر بر و جان اسراست
۱۰۶۸/۱۴-۲	۱۰۳۷/۳۸	معمی (۷ بار)
از برای مقدم حیل حالت مردمان		
معرص (یک بار)	۱۰۵۸/۱	مثنی معلوم دو نایی بر
۱۰۳۵/۱۷	۱۰۵۸/۳	مثنی پسر آن بر آیین سرود
بشی رمانه چو معرص در زبان گیرد		مثنی نوای طرف ساز کی
مقرص (۲ بار)	۱۰۵۸/۵	مثنی نوایی به گلیانگ رود
۱۰۲۹/۲۶	۱۰۵۸/۷	مثنی از آن پرده نقش پیر
وین اطلس مقرص و ردور در نگار		مثنی دی و چنگ را ساز ده
۱۰۳۴/۶	۱۰۵۸/۹	مثنی کجایی به آوار رود
درین معرص و نگاری آشیان گیرد		مطارقه (= جدا شونده اوست)
مقصود (یک بار)	۱۰۵۸/۱۱	(یک بار)
۱۰۴۱/۲۶	۱۰۵۹/۱۳	وکلّ آخ مبارکه أسوه
مقصود از این معامله بار و تیری است		مفتوح (یک بار)
مقیم (۳ بار)	۱۰۸۳/۳۷-۴	
۱۰۲۹/۲۴		کابواب سعادت همه مفتوح شود
عصمت بهمت رخ به سر پرده ات معیم		مفتوح (یک بار)
سکندری که مقیم حرم او چون	۱۱۰۸/۳۵	
۱۰۳۶/۲۲		مفتوح (= شمار شده) (یک بار)
حصر		
۱۱۱۲/۵۱		
ما با می و معشوق از آیم مقیم		
مکان (۳ بار)		
۱۰۳۷/۳۹		
محسنه دو شکنی لنگ از آن سگاه گیرد		

۱۰۲۹/۲۷	بعد از کین به ملک سیمان داد کس	مهر را حورا مکان و ماه را خوشه	
۱۰۳۰/۲۱	آن گیسو که به ملک کند یا تو هسری	۱۰۷۸/۲۷ ۲	وطن
۱۰۴۰/۳۳	نوشادمان به دولت و ملک در نوشادمان		کرده در مطرب طمیت حلق کور
۱۰۴۴/۴۰	به باغ ملک رشخ امل به حمود در	۱۰۹۱/۵۱-۱	و مکان
۱۰۴۶/۲۴	که ملک در قدمش ریب بوستان گیرد		بیرنگه، لامکان
۱۰۴۰/۱۲	در سایه تو ملک عراحت میسر		شگر (۵ بار)
۱۰۴۰/۱۵	شعر به یمن مدح تو مملوکه دن گنادر	۱۰۴۶/۱	مگر حصر مبارکده بی در آید
۱۰۶۲/۶-۳	ما هزاران گله در ملک سیمان می رفت	۱۰۴۶/۲	مگروفت و پرورد آمد
	به پنج شخص عجب ملک فارس بود	۱۰۴۷/۲۲	مگر حصر مبارکده بی تواند
۱۰۶۵/۱	آباد	۱۰۵۴/۲۴	می ام ده مگر گردم ر عیب پاک
۱۱۰۸/۳۵	یاملک تم بی ملک روح شود		مگرب (ب صبر معمولی)
۱۱۱۲/۵۰	رهبار که سرمایه این ملک جهان	۱۰۸۴/۳	گنبد باشد مگرب ملهم عیب احوالم
۱۱۱۳/۵۹	ملک هم و دارا و فریدون داری		مل (یک بار)
	<u>ملکی (ی شاه)</u>	۱۰۴۳/۲۸	بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
۱۰۲۸/۱۲	بو آفتاب ملکی و هر جا که می روی		علا (۲ بار)
	ملک malak (ع فرشت) (۲ بار)	۱۰۶۲/۶-۱	نوا شاعره می سحر از مرده ملا
۱۱۰۸/۳۵	یاملک تم بی ملک روح شود		<u>ملالتش (ش صبر معمولی)</u>
	<u>ملالک</u>	۱۱۰۷/۲۲	می گو به بدان سان که ملالتش گیرد
۱۰۵۴/۲۱	عبیر ملالک در آن می سرشت		ملالت (یک بار)
	ملک پرور (۲ بار)		<u>ملالتی (ی نکره)</u>
۱۰۲۷/۳	خودشید ملک پرور و حلقان دادگر	۱۰۴۶/۲۲	ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت
	ملکی (ی سبب) (یک بار)		ملالک
۱۰۳۲/۱۶	جو جوهر ملکی در لیس انسانی		ملک ملک
	مول (۲ بار)		ملک milk (= کشور، پادشاهی،
۱۱۰۶/۲۵	پس رود مول گشتی از هسبان		بررگی) (۱۹ بار)
	<u>مول (م شاه)</u>	۱۰۶۸/۶	دازای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
۱۰۵۸/۱	ممنی مولم دوتایی یون		ای صورت تو ملک جمال و جمال
	مهم (۲ بار)	۱۰۲۸/۱۱ (۲ بار)	ملک
۱۰۸۴/۳	گنبد باشد مگرب ملهم غیب احوالم	۱۰۲۹/۱۹	بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج
	<u>مهمی (ی نکره)</u>		در چشم فصل بوری و در جسم ملک
۱۰۴۰/۲۵	ی ملهمی که در صف کرویشان قدس	۱۰۲۹/۲۱	ساح
	مملوکه (یک بار)	۱۰۲۹/۲۲	ای آفتاب ملک که در عیب همت

میلوتک این جنابم و مسکین یی درم	۱۰۳۹/۵	میرکت، البتة لله، ذوالسن
من men (۱) (ار) (۷) در		منتظم (یکت بار)
یا عجباً من صامت یتکلم	۱۰۴۲/۴	هم کم من به خدمت تو گشیه منتظم
شهور بهادار طار تقصی من الصا	۱۰۴۳/۶	مبجذب (یکت بار)
لکڑ من الخلال و جدو بعمه	۱۰۴۳/۹	که مبجذب شد از جدیه های سبحانی
ویرده من حث لا بهنصب	۱۰۶۰/۲	مغرول (۳) بار)
دوسه ننگه کن بعد از آن مایعد من		غیر از هوای مغرول مبروع در صرم
بعدی بموان	۱۰۸۸/۴۳۰۷	همان سون است این جهان حرام
مهم (۱) (ار) (پشان)		کتف رحمت حق مغرول او دن و آنگه
علی مریخ منهم لمعوا و برحسوا	۱۰۴۲/۳	ممنصب (یکت بار)
منی (۱) (ار) (۱)		حفت آنگه بیاید مراد و منصب و
حکمی (الدمع منی ما الموانع) انصرب	۱۰۴۲/۴	حاه
من man (۱) (کسی که) (۴) بار)		منصور (۲) بار)
الم یا نهم اباء من بات بعدهم	۱۰۴۲/۲	منصور بن مظفر عاری است حرر من
ویاس علاکل السلاطین سطوة	۱۰۴۳/۸	من منصور مظفر محمد
ومن یتق الله یجعل له	۱۰۶۰/۲	منها (۱) (مفشد) (یکت بار)
من man (دوسه معین) (یکت بار)		آیا معماً جوّد علنا بحرمه
که صد من خون مظفر مان به یکت حر	۱۰۴۹/۷	منصفت (یکت بار)
من man (صیر اول شخص جردا)		چه منصب و سیر بانفاد مع قدر
(۷۰) بار)		منکر (۲) بار)
منی (ش) (صیر مغرولی)		بما ۹ من که منکر حسن روح تو کیست
یاز تو کیست بر سر چشم منی نشان	۱۰۳۰/۳۹	رحیم منکر مختار بود روزی چند
من (م) (شامه)		منهی (یکت بار)
آن رسد گشت چشم و چهره منی منم		منهی (ای بکر)
	۱۰۷۰/۱۷-۳	به گوش جان دهنی منهی ندا در داد
منادی (یکت بار)		منیر (۲) بار)
بر سر بازار عابداران منادی می رسد	۱۰۷۲/۱	خورشید منیر و ماه ناسده شدست
منم (یکت بار)		منیر (م) (صیر اضافه)
سرای قاصی پرد از چه منبع علم		و آنکه شد روز منیر چو شب ظلمانی
است	۱۰۶۱/۳-۷	منم جناب (یکت بار)
منعت (یکت بار)		ای منیر و منم جناب رجع قدر
منعت منیرم یکت حر از حاتم ملی	۱۱۰۶/۳۰	موانق (یکت بار)

نام بت من که به درویش حمل	۱۰۴۷/۱۸	مواظی گشته با ایر بهاران
سب	۱۰۸۷/۴۱	مواظی (نام کتاب)
ساگسا که به و مهریانشش بالین	۱۰۸۹/۱	بنای کار مواظی به نام شاه بهاد
کو نور به دارد و به نور از		موت (یکت بار)
نو	۱۱۱۱/۴۹ (۲ بار)	موتش (شعر مسمر معمولی)
مهر mahr (- کایس، مهره) (یکت بار)	۱۰۶۶/۷-۲	موتش قرین رحمت خود کرد تا برد
مهرچان عروس را هم به کتب حواله		موج (۲ بار)
پاد	۱۰۶۶/۸-۷	به اوج ماه رسد موج خون چوتیغ کنند
مهر mehr (- معیشت، دوستی) (۵ بار)		موجها
نوجودی آن دم صبح امید کمر سر مهر	۱۰۳۳/۳۴	که موجهای چنان ظلم گران گیرد
کعبه است ساقی مهری من که از سرمهر	۱۰۳۵/۱۸	مورون (یکت بار)
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر	۱۰۳۹/۸	خوش لفظ و پاکد معنی و مودت و
آن مهر بر که افکند آن دل کسایم	۱۰۳۹/۸	دیده بر
مهرش (شعر صحر اصابه)		مورون حرکت (یکت بار)
مهرش بهان جو روح در اعضای		خوش لفظه مورون حرکت پدر
اس و جان	۱۰۲۸/۱۰	سام
مهر mehr (- حورشیده، آفتاب) (۳ بار)		موسم (یکت بار)
که چون به شعله مهر خاوران گیرد	۱۰۳۶/۸	اتی موسم التبرور وانصرت الری
مهر را حوزا مکان و ماه را حوشه		موتش (۲ بار)
رسم	۱۰۷۸/۲۷	چون همی گفتیش ای موسی دیرینه
ساگسا که به و مهریانشش بالین	۱۰۸۹/۱	مرو
مهریان (یکت بار)		یکت موسی همفکند ندارم جریم
به شادی رخ آن یار مهریان گیرد	۱۰۳۵/۱۹	موی (۲ بار)
مهری (یکت بار)		آنچه آن رلب سیاه و موی مشکین
کعبه است ساقی مهری من که از سرمهر	۱۰۳۵/۱۸	کرده اند
جربکت، ماهروی		پس موی سیاه ما چرا گشت صید
مهره		به (مغلف ماه) (۷ بار)
بکت، حر مهره		به برج دولت، شه کامران
مهت (یکت بار)		ای به جرخ معلت چشم و چراغ
مهری ای بکره		حالمی
به عسر مهری از دور نگار بایستی	۱۰۸۲/۵	که به به طلعت او نازد و بخندد
می (۲۵ بار)		برگل

از میان می‌زم این دو سیه سرزده را ۱۰۸۸/۴۴-۲	مکن که می بخوری بر حمال گل بخت
۱۰۹۶/۴ می با کمر تو در میان کردم دست	۱۰۴۴/۲۷ ماه
۱۰۹۶/۴ پنداشتی که در میان چیری هست	۱۰۴۴/۲۷ که هیرجام می آنجا کند گزاجانی
۱۰۹۷/۷ امشب رعت ساقی خون خواهم بخت	۱۰۴۴/۲ مبروش و بیار جرعه می
۱۰۹۹/۱۲ نام تو میان عشقاران برده	۱۰۴۶/۱۵ مده جام می و پای گل از دست
<u>میانش (ش صمیر اضافه)</u>	۱۰۵۲/۱ م ساقی آن می که حال آورد
۱۱۰۷/۳۴ می گو سبزی و در میانش می گوی	۱۰۵۲/۳ بد ساقی آن می که عکسش ر جام
۲۰ میان (- کسر) (۲ بار)	۱۰۵۲/۷ بده ساقی آن می کزو جام حم
۱۰۹۶/۴ پیداست که در میان چه بر بست کمر	۱۰۵۲/۸ مرید می و جام خواهم شدن
۱۰۹۹/۴ نامی ز میان چه طرف بر خو هم بست	۱۰۵۴/۲۱ بیا ساقی آن می که حور بهشت
۳۰ میان (- ۲ بار)	۱۰۵۴/۲۴ بده ساقی آن می که شامی دهد
<u>- میان -</u>	۱۰۶۷/۱ مرا می دگر باره از دست برد
به شکر تهست تکبیر کو میان بر حامت ۱۰۳۲/۲۸	۱۰۶۷/۱ به می کاج بسود می دستبرد
لطیفه ای به میان آر و خوش	۱۰۶۷/۱ هزار آفرین بر می سرخ باد
میخداش ۱۰۶۸/۱۴-۲	۱۰۶۷/۶ هزارگو چه حافظ می صاف خورد
که مسجدهای محقر به میان می آرد ۱۰۸۸/۴۴-۲	۱۰۶۹/۲ سابقا می ده که با حکم اول تدبیر بسب
میخدا (۲ بار)	۱۰۸۱/۴۴-۲ دور می د می خونگوار بایستی
هم در سر میخانه سر ایدار شود ۱۰۹۹/۱۳	۱۰۹۸/۱۵ دل به و می وصالم در داد
<u>میخدا (ام شامه برای ستاده)</u>	۱۰۹۹/۱۳ برگش به هوای می فلاح ساز شود
ستاده بر در میخانه ام به دریانی ۱۰۳۱/۷	۱۱۰۴/۲۴ می بر لب سیرد خوئی بود خوشیدن
میشر (۲ بار)	۱۱۰۶/۳۰ کنش و فراغت و یک شبته می
<u>میشرم (م صمیر معمولی)</u>	۱۱۰۹/۳۹ با می به کنار جوی می باید بود
گامی که خواستم رخدا شد میشرم ۱۰۴۹/۲	۱۱۱۱/۴۷ آن می که چو زنجیر پیچد بر خود
در سایه تو ملک فراغت میشرم ۱۰۶۰/۱۳	۱۱۱۲/۵۱ گویند کسانی که ر می بر هیرد
میل mey (= رغبت کردن، خواستن)	۱۱۱۲/۵۱ ما با می و عشق بر آنیم قسم
(۲ بار)	<u>می ام (م صمیر معمولی)</u>
ساقی قاریخ و لاش طلب ارمیل بهشت ۱۰۶۱/۴۰-۳	۱۰۵۶/۴۴ می ام ده مگر کردم از حبب پاک
<u>میانش (ش صمیر اضافه)</u>	میان (۱۳ بار)
آنکه ملش سوی می می و	۱۰ میان (- میانه، وسط، داخل)
حق گویی بود ۱۰۶۱/۴-۳	بین (۸ بار)
میل mill, آلت فوری باریک و بلند	مرا چو نقطه برگار در میان گیرد
(یک بار)	چنان رسد که امان ارمیان گران گیرد

۱۰۸۶/۸	کمرہ ندگی اش بسہ چرخ میانی صوبہ (۳ بار)	۱۰۷۲/۱۰	میل در چشم جہان پیش کشید میمون اختر (یک بار)
۱۰۵۶/۱	بہس صوبہ خسروانی درخت		میمون خنرت (اب صمیر صباغہ)
۱۰۸۲/۲	سرحندہ سن فرو جوان از صوبہ بہشی		وی میرا داد میمون اختر اب از ورق
	آن صوبہ بہشی گامہ بہ دست ی	۱۰۷۹/۳۰-۱	و دیو
۱۰۸۲/۳۵-۱	جان		صنایعی (ی سبت) (یک بار)

ن

نااهل (یکت بار)	نارد
نااهلان	که به به طلعت او نارد و عدد برگل ۲-۲۴/۱۰۷۶
ور نااهلان تمام داس درکنی	۱۱۱۰/۳۲
ناچشیده (یکت بار)	بازیم دستی که انگور چید
به جاست اندر رهاست ناچشیده سفور	۱۰۸۹/۷
ناخوشی (ی مصدری) (یکت بار)	ای ناطق اگر به مرکز حساس
ناخوشی ها	ناطو (یکت بار)
ناخوشی ها دیدم از راهد پشمینه پرش	ورنام سواهی آنکه را حیاظ به رویش
۱۰۸۸/۴۵-۲	ناظر است
نار (یکت بار)	نصف (۲ بار)
و فی صدره نارالاسی بتقرم	ناب حفته بد و ارماء صبرکاف و الی ۲-۶/۱۰۶۱
نار (یکت بار)	ناب حفته بد و ارماء رجب ی ح دور
مسجورگل برچمن از نازشیدن دامن	۱۰۸۴/۳۶-۳
نازک (یکت بار)	وز دور فلک چیست که نایع دارم
صاحب جمال و نازک و بکر و	ناله (۲ بار)
لطیفه گوی	که این ماه در چین حیب حور است
نازکی (ی مصدری) (یکت بار)	مصلحت را نهستی بر ناله چین
در سینه و مارکی دلش توان دید	۱۱۰۲/۲۱
نازیدن (۲ بار)	بسته اند
	۱۰۹۸/۱۴-۳
	ناکاه (یکت بار)

۱۰۴۰/۱۹	گردون چو کرد مظم لرکا به نام شاه	به سال هجری و شصت از جهان باشد	۱۰۸۰/۳۶	ناگاه
	نام (م صیر (صانه)			ناگهان (یکت بار)
۱۰۴۰/۲۱	نام و کارنامه هتای سوباد	که رودگار هوراست و ناگهان گیرد	۱۰۳۵/۱۶	نالان (یکت بار)
	بریکت، بدنام، حجه نام، یک نام	چونان آمدت آب روان پیش	۱۰۴۷/۲۰	ناله (۲ بار)
	نام یوش (۰ یاد کردن، ذکر کردن)			حامدت از سماع آن محرم ۱ و ناله
	برد نام (مضارم)		۱۰۶۴ ۸-۵	یاد
۱۰۳۲/۱۴	که هشتت برد نام عالم فانی	بلیل اندر ناله و نکل خنده خوش	۱۰۸۸، ۳۵-۶	میرد
	نام ... میرد			نالدین (یکت بار)
۱۰۹۹/۱۲	نام تو میان عشقاران میرد			نالد
	نمه			حافظ و هم نو چند نالد
	یکت کارنامه		۱۰۴۴/۸	بریکت نالان
	ناهدت (یکت بار)			نام (۱۳ بار)
۱۰۵۸/۱۰	که نالد چنگی به دفع آوری	هم نام من به خدمت تو گشته جاودان	۱۰۳۱/۹	به نام طرا دلید خویش خیری کن
	یاب (یکت بار)		۱۰۶۵/۵	یای کدر موافق به نام شاه نهاد
۱۰۹۵/۲	گندم که لب گشت رمی آب نبات	که نام یکت برد از جهان به بخشش	۱۰۶۵/۶	و داد
	نتیجه (یکت بار)		۱۰۷۲/۸	در بیابان نام ز چون می شید
۱۰۸۶/۱	که لب نتیجه کلکت مواد یسای	نام بد من که نه و روش حمل	۱۰۸۷/۴۱-۱	است
	بخشت ۳ بار			و در نام خواصی آنکه واحافظ به رویش
۱۰۳۶/۲۴	بخت پابه خود فرق فرودان گیرد		۱۰۸۸، ۳۳-۲	ماظر است
۱۰۴۷/۳۶	بخت بنگرد آنگه طریق آن گیرد			در خطه شبرار به نام است و نشان
۱۰۴۷/۳۹	بخت در شکن سنگ از آن مکان گیرد		۱۰۹۰ / ۴۹-۲	رو دآوری حافظ حاسی محکم نام
۱۰۶۵/۲	بخت پادشهی هسچو او ولایت بخش			نامت
	بدا (۲ بار)			که هشتت برد نام عالم فانی
	...			نام تو میان عشقاران میرد
۱۰۸۶/۳۳-۱	به گوش جان رمی صهی بدا در داد		۱۰۳۲/۱۴	که هشتت برد نام عالم فانی
	بدا		۱۰۹۹ ۱۲	نام تو میان عشقاران میرد
۱۰۴۳/۳	درگش جان بدای یا حق			نام ...
	بدا دو دادی (۰ صد کردن، بد دادن)			
	یکت بار			
	بد در داد			
۱۰۸۱/۳۳-۱	به گوش جان رمی صهی بدا در داد			

نوگس (۳ بار)	که ایدر خوبیات دارد شست	۱۰۵۳/۱۷
مرگس به هوای می قدح ساز شود	نشتن (۷ بار)	۱۰۹۹/۱۳
مرگس که کله دار جهان است بین	شسته (است)	۱۱۰۰/۱۶
حبران و خجل مرگس محصور از تو	رندی شسته بر سر سقاده قضا	۱۱۱۱/۲۶
نودبک (یکت بار)	شش	۱۰۷۰/۱۷-۲
نزدیکه عریض خویش و کام دلت بگری	شو سحی عصم که پیش و مرو	۱۱۰۹/۳۷
سیرین (۲ بار)	شش و جهان به شادکامی گذران	۱۱۱۳/۵۵
چو لاله کانه سیرین و ارغوان گیرد	شش	۱۰۳۴/۷
ایام بهار است و گل و لاله و سیرین	با ما منین و گزبه بد نام شوی	۱۰۹۲/۱
فسق (یکت بار)	شست	۱۱۰۷/۳۱
که مشری سق کار خود از آن گیرد	شتم و نهم تو سارم	۱۰۳۲/۹
سیریک بی وضع و سی	دوین ظمده سرا ناکی به بوی	۱۰۷۹/۲۹-۱
سل (۲ بار)	دوست سیم	۱۰۷۹/۲۹-۱
سال دهان دهان و جان و اصل و سل	شست	۱۰۳۲/۹
و تخت و تخت	که سگدل چه شش برده بیرون آی	۱۰۳۳/۲۶
اصل ثابت سل بانی نکت عالی بک رام	نیرنگ بالاشین، ره شین، صف شین،	۱۰۹۰/۵۰-۱
صیم (۳ بار)	هشینی	۱۰۹۰/۵۰-۲
بهر سیم صبا بست عیدم حانی	نکت (یکت بار)	۱۰۳۲/۲۲
بدان رسید رمی سیم باد بهار	نکت	۱۰۳۲/۲۳
حان سیم دولتش در شکن کلاله باد	کدام پادشاه تعظم صیم شاد کرد	۱۰۶۲/۸-۲
نشان (۳ بار)	صیم کردن (= گماشتن) (یکت بار)	۱۰۳۲/۱۷
که از صمای ریاضت دلت نشان	صیم کرد	۱۰۳۲/۱۷
گیرد	کدام پادشاه تعظم صیم شاد کرد	۱۰۳۲/۱۷
دوخته سیرین به نام است و نشان	صیر	۱۰۳۲/۱۷
شانش (شش صیر اصانه)	نکت ابو صیر	۱۰۹۰/۲۹-۲
یگفتا چون به دست آری شانش	نصرت (۲ بار)	۱۰۳۲/۱۲
سیریک، بی نشان، سلطان نشان،	که از آسمان مؤده نصرت است	۱۰۵۸/۴
شاه نشان، کی نشان	نصرتان (شان صیر معمولی)	۱۰۵۸/۴
مشادن (یکت بار)	داور ووری رسان بوق و نصرتان	۱۰۶۶/۱۰-۲
نشان	دهاد	۱۰۶۶/۱۰-۲
یارتو گیس بر چشم من نشان	نصرت (۲ بار)	۱۰۳۰/۲۹
شست (یکت بار)	دو صفت ماه شش بعد از عرسه و بعد	۱۰۷۰/۱۶-۲

۱۱۱۴/۶۱	گنیم به کوره گر که می کر نظری نظم ۶۰ بار	۱۰۸۷ ۲۲-۱	ناصر اخیر شوهرش در پیوند نصیب (یک بار) که ای غریب کسی را که خواری است نصیب
۱۰۴۰/۱۱	گردون چو کرد نظم قربا به دم شده	۱۰۸۱ ۳۳-۲	نصیب
۱۰۷۷/۱	حسن بن نظم ارباب مستی است		نصیب
۱۰۷۷/۴	مهر است این نظم یا بحر حلال	۱۰۴۷ ۲۶	معالات نصیب
۱۰۸۷/۴۱-۱	دو سرود و نظم حافظ مرچیل است		نظم (یک بار)
۱۱۰۲/۲۰	آورد از نظم حافظ مدتش نظم -	۱۰۷۰ ۱۷-۳	بن حیرت نظم داوودم و فرید نظم (یک بار)
۱۰۴۰/۱۱	من نظم در چرا یکم ار که گنیم نظم کوفت ۱-۹ رشته کشدن حواضر به شعر در آوردن (یک بار)		نظم - که روی کلک رسد آورش از شرع نظم
۱۰۴۰/۱۱	من نظم در چرا یکم ار که گنیم نظم (۲ بار)	۱۰۷۵/۲۳-۱	نظم (۲-۳ شعر گنیم) یک بار ردی نظم (ماصی اسرار)
۱۰۶۶/۷	صبر حوس بگذاشتد و بگذاشتد		که روی کلک و به آورش از شرع نظم
۱۱۰۲/۲۱	ما می که نظیر خود ندارد به کمال نظم (۱-۲) (یک بار)	۱۰۷۵ ۲۳-۱	نظم (یک بار)
۱۰۳۲/۲۳	به نادبان صبا کله های دعای نظم (۳ بار)		نظم (یک بار)
۱۰۲۸/۱۵	بی صفت تو مرصع در اسطر	۱۰۶۸/۱۴-۳	کار رلف نوبت مشک افشانی و نظم (۵ بار)
۱۰۳۷/۴۴	رمان صبر تو باید به نادکایی صفت نظم (۱-۲) (یک بار)		نظم (۵ بار)
۱۰۴۳/۹	نظم (۱-۲) (یک بار)	۱۰۶۱/۳-۲	نظم (۵ بار)
	نظم (۱-۲) (یک بار)	۱۰۶۳ ۶	نظم (۵ بار)
	نظم (۱-۲) (یک بار)		نظم (۵ بار)
۱۰۳۲/۲۰	نظم (۱-۲) (یک بار)		نظم (۵ بار)
۱۰۸۹ ۴۶-۴	نظم (۱-۲) (یک بار)		نظم (۵ بار)
۱۰۳۷/۳۸	نظم (۱-۲) (یک بار)		نظم (۵ بار)
۱۰۴۷ ۲۸	نظم (۱-۲) (یک بار)		نظم (۵ بار)

۱۰۸۰/۳۲-۲	کن به دوق	۱۱۱۳/۶۰	هرگاه که در نغمه ویری زاری بیرنگه، خوش بزمه نغاد (یک بار)
۱۱۱۵/۶۲	مردش دم خد بدین ارزانی نقش ۸ بار		
۱۰۳۴/۳۹	هزارش نگارد و خط ریحانی	۱۰۸۹/۲	چه صعب رسو بانعد بیم قدر نغمه (یک بار)
۱۰۳۵/۱۱	خرد و هرگل بو نقش صد بتان گیرد نقش هر صورت که رد نقش دیگر بیرون	۱۱۰۸/۳۶	با نغمه گلزار ادب می شوم نقش ۵ بار
۱۰۶۶/۱۰-۲	نقاد		
۱۰۹۴/۱	حرعش و درمظر بیامد ما را نقش -	۱۱۱۳/۵۷	ای اردو نفس عمر تو افزایده عمری است نفس رونده و ایمنده نفس -
۱۰۶۲/۶-۳	مسیب گویا نقش لب از جان شیرین	۱۰۸۶/۶	کسی نفس رید از حشمت تقاضایی صفت (ب صمیمت اضافه به ریدگانی گرنگ نسبت ریدگانی گذرد نفسی (ای بکره)
۱۰۶۸/۱۳-۱	ستاید نقش (ای بکره)	۱۱۱۲/۵۰	
۱۰۵۸/۹	مسی او آن پرده نفسی بیار نقش هر صورت که رد نقش دیگر	۱۱۱۱/۳۸	بن یک نفسی که درشت حارثی است بیرنگه، مسنس
۱۰۶۶/۱۰-۲	بیرون نقاد نقش بستن (۰ تصویر کردن، آفریدن) (یک بار)		نفس ریدی (= دم زدن، نفس کشیدن) (یک بار) نفس رید
	نقش ... ستاید گویا نقش لب از جان شیرین	۱۰۸۶/۶	کسی نفس رید از صفت تقاضایی نفور (یک بار)
۱۰۶۸/۱۳-۱	ستاید نقطه (۲ بار)	۱۰۳۸/۳۰	به رآن آهر که از مردم بهر است نقش (یک بار)
۱۰۳۵/۱۵	مرا چو خطه برگار در میان گیرد	۱۰۳۳/۳۷	چینی نفس عتافی به بیون تو ارزانی لقادی (ی مصدری) (یک بار)
۱۰۸۱/۳۴ ۱	بر آب خطه شرمش مدار تابستی نکال (یک بار)	۱۰۸۷/۳۲-۲	بی لب بدانی به چینی نقادی نقاشی (یک بار)
۱۰۳۴/۳	نکال شب که کند در فلاح سیاهی مشک نکته (۷ بار)		نقاشی (ای بکره)
۱۰۳۱/۱	هزار نکته درین کار هست نادانی	۱۰۷۷/۲	آخرین بر کلک نقاشی که داد نقد (۳ بار)
۱۰۳۳/۱	چمن دلفب هوا نکته بر جان گیرد		
۱۰۳۵/۲۱	که روضه کرمش نکته بر جان گیرد		دعای و واکه خد عمل کاوی کرده اند
۱۰۷۴/۳	از صدف یادگیر نکته حلم	۱۰۶۹/۷	
۱۱۰۱/۱۷	یوم مردم رند نکته بسیار مگیر		جنت نقد است اینجاست و عشرت

بشو و من این نکته که بر سر دیا	۱۱۰۹/۳۷	بر نکته دل بگران، دل بگرانی
<u>نکته ای (ی نکره)</u>		نگر بستان (۸ بار)
به نکته ای که دلش و بدن رها باشد	۱۰۶۸/۱۳-۲	<u>نگر</u>
نکو (یک بار)		مبا نگر که دمام چو رند شاهد باز
با روی نکو شراب روش درکش	۱۱۱۰/۳۲	کوبش نگر ز عشق لاشی
لکھت (۳ بار)		هاد چرخ بیی و نهاد دهر نگر
هو و نکته گل در چمن تنی بندد	۱۰۳۴/۲	<u>سگریه</u>
بیا و نکته این طب لب	۱۰۳۷/۲۹	دو مایل کاسه زندان به حواری سگریه
<u>نکته ای (ی نکره)</u>		- <u>نگرد</u>
نکته حان بعضی دارد خاک کوی		نادر نگرد که می تو چون خواهم خجست
دلبران	۱۰۶۹/۵	<u>نگرد</u>
نگار (۲ بار)		چو شهسوار فنک بگرد به جام صبح
و آن ساغر چون نگار بر دستم نه	۱۱۱۱/۳۷	لنک چو حلوه کتان بگرد سعاد فرا
<u>نگار</u>		نخست بگرد آنگه طریق آن گیرد
صورت حوت نگار حوش نه آیس		نگه (۲ بار)
بست اند	۱۰۶۸/۱۳-۱	<u>نگه</u>
نگاشتن (یک بار)		که تا حداش نگه دارد از پریشانی
<u>نگارد</u>		در صفت نگه کن بعد از آن ماسد من
هزار نقش نگارد رسط ویحانی	۱۰۳۳/۳۹	بعدی بخوان
بیرنگ درنگار		بیرنگه نگه
نگاه (یک بار)		نگه داشتن (۱۰ نگاه دانش) (یک بار)
<u>نگاه -</u>		<u>نگه دارد</u>
آردو می بخشد و اسرار می دارد نگاه	۱۰۸۰/۳۲-۱	که تا حداش نگه دارد از پریشانی
بیرنگه نگه		بیرنگه نگاه داشتن
نگاه داشتن (۱۰ حفظ کردن) (یک بار)		نگه کردی (۱۰ نظر کردن) (یک بار)
<u>می دازه نگاه</u>		<u>نگه کنی</u>
آردو می بخشد و اسرار می دارد نگاه	۱۰۸۰/۳۲-۱	در صفت نگه کن بعد از آن ماسد من
بیرنگه نگه دانش		بعدی بخوان
<u>نگران (۲ بار)</u>		هم (۲ بار)
مردم بگران به روی خویش	۱۰۳۴/۷	هم اشکی و یا خود گفت و گویی
مار آبی که جانم به حیات بگران		<u>می (ی نکره)</u>
است	۱۰۶۰/۲-۱	درو می و می خوشگوار بایستی

نمط (یک بار)	نوبت (یک بار)
کس نداده گفت برتری درین صفت	نوبت به تو خود بیامدی از دیگران
۱۰۷۷/۵	۱۱۱۳/۵۵
نمودن (۷ بار)	نوحوان (یک بار)
* ۱۰ نمودن (= کردن)	خاقان کاهنگار و شهبان بر جوان
یک، دستبرد نمودن، محدود نمودن، لانه نمودن	نوح (یک بار)
* ۲ نمودن (= نشان دادن) ۴ بار	که رنج قارون دهنده عمر نوح
سما	نور (۶ بار)
بسمایه من که مسکوح حسن رخ تو کبیت	چه پرواست که نور چراغ صبح دهد
۱۰۴۱/۲۴	۱۰۳۵/۱۴
بسمای	سزای که بی روی بوی بود دو دیده
۱۰۶۰/۲-۶	۱۰۹۶/۵
فاکی بود این گرگد ربابی، بسمای	رآوردی که از شعاع نور روح تو
۱۱۰۵/۲۸	۱۱۱۱/۲۶ (۲ بار)
ساید	کو بود ربه دورد و نه دور از تو
چه حالت است که گل در سحر ساید	پوری (ی شایه)
روى	در چشم فصل پوری و در جسم ملک جان
۱۰۳۵/۱۳	۱۰۲۹/۲۱
رهی که بر تو ساید ره خو مسیر	نوش (۲ بار)
۱۰۸۹/۴۷ ۲	نوش
نوا (۲ بار)	بر باد من بی دورمر جوس کند
۱۰۳۵/۱۱	۱۱۱۲/۵۳
خرد و هر گل بوقتش صد سال گیرد	چون شربت مرگد نوش می باید کرد
۲۰۳۵/۱۱	۱۱۱۴/۵۹
درده که طراز عمر تو خواهم کرد	نوشتن neveštan (= کثات کردن) (یک بار)
۱۱۰۸/۳۴	نوبت
نوا (۴ بار)	و اینکه در سخت جدا برنده مویسد
۱۰۳۴/۳	گاه
بوی چنگ بدان سان رند صلابی صوح	۱۰۸۰/۴۲-۶
۱۰۵۸/۵	میرنگ، مویشت
مفتی بوی طرب سازگی	نوشتن navaštan (= موردیدن)
چون به بوی مدحنت ره ره شود	یک بار
۱۰۶۴/۸ ۵	نواختن (یک بار)
نوا به سار	بنوار
نواهی (ی نکره)	بر ملاهی و مثال بنوار ای مطرب
معنی بر بی به گلبانگ رود	۱۰۸۳/۳۶-۴
۱۰۵۸/۷	میرنگ، دنوار
نواختن (یک بار)	نواکه (یک بار)
بنوار	از لب جوان حنمت سهار برین نواکه باد
بر ملاهی و مثال بنوار ای مطرب	۱۰۶۴/۸-۶
۱۰۸۳/۳۶-۴	نوشته (یک بار)
میرنگ، دنوار	نصای نوشته شاید سرد
نواکه (یک بار)	۱۰۶۷/۴
از لب جوان حنمت سهار برین نواکه باد	نوشروان (یک بار)
۱۰۶۴/۸-۶	چنگال مریدون و سر نوشروان
نواختن (یک بار)	۱۱۱۳/۵۸
مفتی ساز آن بر آیس سرود	نوش کردن (= نوشیدن) (۲ بار)
۱۰۵۸/۳	موس - کرد

۱۱۰۷/۳۲	مورگو به بدان ساز که ملاش گیرد	۱۱۱۴/۵۹	چون شرب مرگ نوش می باید کرد
۱۱۰۹/۳۸	به هفت هزار ساله شادی جهان		<u>نوش کنید</u>
	میرنگد و گریه	۱۱۱۲/۵۳	بر باد می این دور مرا نوش کنید
	نه boh (عدد) (یک بار)		نوشیدن (۲ بار)
	به ضی سهر و آن فرقه سیم و برکه	۱۱۰۴, ۲۳	می بولب سیره خوش بود موییدن
۱۰۶۳/۸-۶	حت		<u>بوشد</u>
	میرنگ، پشاه و به	۱۰۵۳/۱۹	که مگر شیر بوشد شود پیشه سوز
	بهد (یک بار)		میرنگ، جرمه نوش
۱۰۸۹/۸	عدد جرح بی و بهاد دهر نگار		نوش (یک بار)
	بهادن (۱۵ بار)		<u>انواع</u>
	<u>بهاد</u>	۱۰۸۴/۱	ای حلال تو به انواع هر از دانی
۱۰۳۹/۱	حورا سحر بهاد حبابی برابرم		لوتک (یک بار)
	<u>بهاد</u>		رو نوکل کس می دانی که نوک کلک
۱۰۶۵/۵	پنای کار مولف به نام شاه بهاد	۱۰۶۶/۱۰۰-۱	می
۱۰۷۱/۱۸ ۴	می تکلف هر که در روی بهاد		نون والقیم (یک بار)
۱۱۰۹/۳۱	و بهادر بی بهاد پسانه سحر	۱۰۴۷ ۲۴	نوادین و القلم می بر من سحر
	<u>به دشی آتش صمبر اصافه به سرا</u>		نوید (یک بار)
۱۰۷۸/۲۸ ۲	۱ خلکت مرم بهادش نوح سنگین	۱۰۵۸/۲	بهستان بوید سرودی مرست
	<u>بهادی</u>		نه نه (مقابل آری، مله) (۱۴ بار)
۱۱۱۳/۵۷	برادر بهاد ی بنای همه سحر	۱۰۳۱/۸	که زیر حرفه به تار دانت بهیسی
	<u>به</u>	۱۰۳۲/۱۵	اگر به گنج عطای تو دستگیر شود
۱۱۱۱/۳۷	آن حام ضرب شکار بر دسم نه	۱۰۳۲ ۱۷	که در مسالکت فکرت به بربر ر آبی
۱۱۱۱/۳۷	و آن سحر چون نگاه بر دسم به	۱۰۳۳ ۲۹	سجده به شوه دین پروری بود حاشا
۱۱۱۱/۳۷	دیو به شدم بیار و بر دسم به	۱۰۴۰, ۱۶	بی عشق سرو بود و به شوق صبورم
	<u>به</u>	۱۰۴۱/۲۲	مگر لاهرم و گریه شکار لاهرم
۱۰۶۲/۳	قدم دره گوت هست استیلاحت	۱۰۴۸, ۳۰	به رآن آهر که از مردم معیاست
	<u>به</u>	۱۰۵۳/۱۲	نه نه باشد یوان و فصرش به یاد
۱۰۴۶ ۱۰	بیا دمی به مگر دانه داری	۱۰۶۷ ۵	که کار حدیسی به کاری است حرد
	<u>به</u>	۱۰۸۱/۴	(مانه مگر نه رد لک دانشی کارش)
۱۰۷۱/۱	دن به بر دینی و امیاد او		که این طریقه به خود کانی است و
	<u>دل منه ای مرد بخرد یوسخای عمرو و</u>	۱۰۸۶/۳	<u>نخود دانی</u>
۱۰۶۶/۱	ریک	۱۱۰۱/۱۸	در عشق خوش آویز نه در سحر دواز

۱۰۴۶/۱۶	بیاز من چه وزن آرد بدین سار	۱۰۸۶/۵	که گز برون بهم از آستان خواسته قدم
۱۱۰۱/۱۸	در سبش آویختم از روی بیاز نیو (۴ بار)		
۱۰۹۰/۴۸-۲	دما که نیز درآمد که والبروح قصاص	۱۰۴۲/۱۵	حمه بسط زمین رو بهد به ویرانی
۱۰۹۲/۵۶	بل کر آن بر حیاتی است که می پندارم		بیرنگه، سر بهاده
۱۱۰۰/۱۶	گو بر چگونه سردر آورده به رو بیش (ش فسیر معمولی)		نهان (۳ بار)
۱۰۵۳/۱۲	که کسی دهنه بیش ندارد به یاد بیش (یک بار)	۱۰۲۸/۱۰	مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
۱۰۷۱/۲	کس عمل بی بیش ازین دکان بخورد بیک (۴ بار)	۱۰۳۰/۳۶	دارد همی به پرده عیب اندرون نهان
۱۰۶۰/۱	نوسک و بد خود هم از خود بهرم که نام بیک برده از جهان به بخشش	۱۱۰۷/۳۲	بهانش (ش فسیر معمولی) ای باد حدیث می بهانش می گوی لطفن (۲ بار)
۱۰۶۵/۶	و داد		
۱۱۰۳/۲۳	در حلق و بیک وید ندارم حرم بیکخواه (یک بار)	۱۰۵۳/۲۹	که در بیخودی زار توان بهمت
۱۰۸۰/۳	بشکاران بیکام و صف شبان بیکخواه بیکنام (یک بار)	۱۰۲۹/۲۲	حضرت بهده رخ به سر برده است طبع فهیپ (یک بار)
۱۰۸۰/۳	بشکاران بیکام و صف شبان بیکخواه بیکو (یک بار)		
۱۰۹۰/۵۰۰۲	سال حرم فال بیکومال والرحال حوش علی خم (یک بار)	۱۰۷۲/۸	از بهیش بهجه می افکند شیر می (۵)، (۷ بار)
۱۰۸۵/۳	با غریب رنگ این بلی خم رنگارام فیم	۱۰۴۰/۱۶	می عشق سرو بود و به شوق صوبرم می جلوه می درو شم و می عشوه می حرم
	نکته، هفت ویم فیضنج یکد بار بیماحی ای مکره	۱۰۴۱/۲۶ (۲ بار)	
۱۰۷۳/۳	جامه ای دارد بر لعل و بهستاحی از حساب فیم وور (یک بار)	۱۰۹۸/۹	می قصه آن شمع چنگل توان گفت نی حال خود سوخته دل بتوان گفت
۱۰۷۸/۳	سازش ماه ربیع الاخر اندر بیم زور	۱۰۹۸/۹	می لذت مستی اش اقم می آورد نی دولت دیبا به ستم می آورد
		۱۱۰۹/۳۸	فی DEY (۱ - عاریادی) (۲ بار)
		۱۰۵۲/۴	بده تا بگویم به آواز می
		۱۱۰۶/۳۰	به شاهد شوق و شنگ و با بربط و می
			لیاز (۲ بار)

۱۰۴۶/۱۶	ساز من چه وزن آورد بدین ساز وزن آوردن (۱) وزن دشت، سگبسی	و (حرف عطف و ربط) (۳۰۷ بار)	وادی (یک بار)
	دشت (یک بار)	۱۰۴۹ ۲ ۱	در این وادی به بانگ میل بشو
	وزن آورد		و افرو (یک بار)
۱۰۴۶/۱۶	ساز من چه وزن آورد بدین ساز وزیر (۵ بار)	-	سال خرم مال بیگومال و امر حال
		۱۰۹۰/۵۰-۲	حوش
۱۰۳۱/۱۱	در بر شاه شدن حوضه زمین و زمان		و جد (۲ بار)
۱۰۴۳/۳۲	هر سرای در بر است ساقی مگذار	۱۰۴۳/۹	لکل من الملائک و جد و حمة
۱۰۸۰/۳۱-۲	در بر کامل ابو نصر خواصه فتح الله در سه سال آنچه پند و حسم از جاء	۱۰۵۹/۱۳	که نا و حد را کنار ساری کم
۱۰۸۶/۳	دور		و حود (۲ بار)
۱۰۸۶/۷	به خون قرب ناری پندگان و بر	۱۰۷۰/۱۶-۲	با آن و حود و آن عظمت و بر خاکند
	وسوسه (یک بار)	۱۰۷۰، ۱۶-۲	در نصف ماه دی قند از حوضه و حود
	وسوسه ای (ی مکرر)		و حود (یک بار)
۱۱۱۳ ۵۶	بازم لب و نکند در وسوسه ای وصال (۳ بار)	۱۰۶۷/۶	شود صفت و حود و رجاء الت
۱۰۹۳/۵۹	وصال برست و آنگه ریدنگامی و آن دانه که حسن کرد در گوش وصال	۱۰۶۵/۱	و حشی (یک بار)
۱۱۰۲/۲۰			الا ی آهوی و حشی کمایی
			وزن (یک بار)
			وزن =

۱۰۹۹/۱۱	خردوست که دم رد اروپا دشتی شد	وصالم (م صمیر معمولی)	
۱۱۱۴/۶۰	بادی روفا و عهد دیری دیری؟	اول به وفای وصالم درداد	۱۰۹۸/۱۰
	وفایی ای بکره	وصف (۳ بار)	
۱۱۱۳/۵۵	در طبع جهان اگر وفایی بودی	راحم من به وصف دلال خضر که من	۱۰۳۹/۳
	میرنگ باد	وصف آن ماه که در حسن ندارد	
	ولات ۱۱ بار	ثانی	۱۰۸۳/۳۶-۴
۱۰۷۶/۲۴-۱	هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل	اوصاف	
	وفایی اس صمیر اصافه	اوصاف کرم رخو حه قیر برس	۱۱۰۱/۱۹
۱۰۶۱/۴-۳	سال تا بیخ وفایی طلب ارمیل بهشت	وصف الحال (یک بار)	
۱۰۶۲/۵-۴	بدین دستور تاریخ وفاتش	بیتی دو وصف الحال با او گفته سعدی	
۱۰۷۰/۱۹-۳	آمد حروف سال وفاتش امید خود	مخوان	۱۰۸۷/۳۳-۱
۱۰۷۴/۲۰-۲	ور آنجا مهم کن سال وفاتش	وصل (۴ بار)	
	سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت	من کی رسم به وصل تو کردم کنترم	۱۰۴۱/۲۳
۱۰۷۵/۳	حق	وصلم (م صمیر اصافه)	
	وفاداری ای مصدق (یک بار)	وصلم طلبی زهی خیالی که تراست	۱۰۹۵/۴
۱۰۷۱/۱	آنکه از وی کن وفاداری بدید	وصفتش (اس صمیر معمولی)	
	وفقی (یک بار)	به مستق وصلی حوالت رود	۱۰۵۹/۱۲
۱۰۸۵/۳	کار مزو فقی مراد صمیر اصافه می کنی	وصلی ای بکره	
	ولاز (یک بار)	بیا ای طایر دولت یاور مژده وصلی	۱۰۷۹/۲۹-۲
	ولاری ای بکره	وصح (یک بار)	
۱۰۳۹/۲۸	اباعظیم وفاری که هر که بنده دوست	مستی به آب یک دو صحت وضع بدو	
	وقت (۳ بار)	بست	۱۰۴۰/۱۸
	که وقت صبح درین تیره خاکدان	میرنگ بی وضع و سو	
۱۰۴۵/۱۲	گیرد	وطن (یک بار)	
۱۰۳۷/۳۷	چو وقت کار بود تیغ جاستان گیرد	مهر را حورا مکان و ماه را حوشه	
۱۰۴۶/۷	مگر وقت وفا پروردن آمد	وطن	۱۰۷۸/۲۷-۲
	وقتی (اس صمیر اصافه)	وظیفه (یک بار)	
۱۰۷۲/۹	چون مستخر کرده و بخش در رسد	که مگر وظیفه شفاف کنم روا باشد	۱۰۶۸/۱۳-۳
	وقت شمس (یک بار)	وفا (۱ بار)	
	به سبب خواجه رسان ی ندیم	مگر وقت وفا پروردن آمد	۱۰۴۶/۷
۱۰۹۸/۱۳-۱	وقت شمس	آینی در وفا و در پیشش	۱۰۷۴/۱
	وکیل (یک بار)	اول به وفای وصالم درداد	۱۰۹۸/۱۰

۱۰۸۶/۴	وکیل قاضی ام اسدگندر کمیس کرده است	۱۰۸۶/۴	وکیل قاضی ام اسدگندر کمیس کرده است
۱۰۳۱/۱۰	وگرنه حلال بگویم به آصف ثانی	۱۰۳۱/۱۰	وگرنه حلال بگویم به آصف ثانی
۱۰۳۳/۲۵	وگرنه باتو چه بحث است در سخنانی	۱۰۳۳/۲۵	وگرنه باتو چه بحث است در سخنانی
۱۰۳۶/۳۴	وگرنه بایده عزت از آن بلندتر است	۱۰۳۶/۳۴	وگرنه بایده عزت از آن بلندتر است
۱۰۸۸/۴۶-۱	وگرنه دور چندان جرئت حرا	۱۰۸۸/۴۶-۱	وگرنه دور چندان جرئت حرا
۱۱۰۷/۳۱	یاما مشی وگرنه بدنام شوی	۱۱۰۷/۳۱	یاما مشی وگرنه بدنام شوی
۱۰۶۵/۲	ولایت بخش (یک بار)	۱۰۶۵/۲	ولایت بخش (یک بار)
۱۰۳۳/۳۴	ولی به مجلس خاص خردم نمی خوانی	۱۰۳۳/۳۴	ولی به مجلس خاص خردم نمی خوانی
۱۰۳۳/۲۸	سحق دراز کشدم ولی امیدم هست	۱۰۳۳/۲۸	سحق دراز کشدم ولی امیدم هست
۱۰۳۶/۱۱	ولی سبوع می باید شکارم	۱۰۳۶/۱۱	ولی سبوع می باید شکارم
۱۰۳۶/۱۵	ولی خال میباش از دهر بدست	۱۰۳۶/۱۵	ولی خال میباش از دهر بدست
۱۰۹۰/۴۸-۲	بر ریخت بخون صراحتی ولی به کشش	۱۰۹۰/۴۸-۲	بر ریخت بخون صراحتی ولی به کشش
۱۱۱۱/۳۹	گشای ما را جد بیرون رست ولی	۱۱۱۱/۳۹	گشای ما را جد بیرون رست ولی
۱۰۵۶/۴	ولی نعمت (یک بار)	۱۰۵۶/۴	ولی نعمت (یک بار)
۱۰۴۲/۱۵	ولی نعمت جمله صاحبان	۱۰۴۲/۱۵	ولی نعمت جمله صاحبان

هاتف (یک بار)	۱۰۷۶/۲۵-۲	حیرت
هاتف آورد این سخن با حیریل ر	۱۰۷۷/۴	عصده و پناه و چار ر حیرت
هان (۲ بار)	۱۰۷۸/۲۷ ۲	حرالشیر
رحمت ناگیرد سرخود هان و جان حاضر		حسی (یک بار)
شوید	۱۰۷۳/۹-۲ (۲ بار)	اول ششم حسی و قلبش روشنی
هجرت (۲ بار)		هدهد (یک بار)
در دیدن من و حیرت بخاری دگر است	۱۰۹۷/۹	سخن طعنه هدهد به ریان می آورد
حسرت (ت صبر اضافه)		هر (۱۳ بار)
باز آید که دل در غم حیرت به صان		تو آفتاب ملکی و هر جا که می روی
است	۱۰۶۰/۲-۱	هر دانی که در دل دفتر پادشاه
هجرات (۳ بار)		خرد و هر گل بو نقش صد بتان گیرد
که حکم انداز هجرات در کسین است	۱۰۴۷/۲۶	ورس هر دو بی حاصل افتاده ام
حور نقه هجرات و داستان فرای	۱۰۹۲/۵۷	مشی هر صورت که رد بشی دگر
هجرات (ت صبر اضافه)		بیرون تناد
و هجرات پس دارم شکایت	۱۰۵۰/۸	هر آنکو چو حافظ می صاف بخورد
هجرت (۲ بار)		هر به آگاهی چرا می برود غمت
به سال عصمه و شعب و چار از		هر روز دلم نه زیر باری دگر است

هر دوست که دم زد از وفادار شدن	۱۰۹۹/۱۱	شده هر موم ندیده و بی سحر شد	۱۰۹۹/۱۱
هر پاک روی که بود برداش شد	۱۰۹۹/۱۱	هفت کرد	۱۰۹۹/۱۰-۳
از چرخ به هر گونه همی دار امید	۱۱۰۰/۱۳	هزار (۱۱ بار)	
هر غمخواره ای بسبب و غرابه اولس	۱۱۰۰/۱۵	هزار مکنه در این کار حسب مادی	۱۰۴۱/۱
هرگاه که در مصیبت ریزی زاری	۱۱۱۴/۶۰	هزار مکنیت دلبری بدان فرسد	۱۰۳۱/۳
هر چه (۳ بار)		هزار حال بقا به شدت مدایح می	۱۰۳۳/۳۷
ی آشکار پیش دلت هر چه کردگار	۱۰۴۰/۳۶	هزار نقش نگارد ز غط ریحانی	۱۰۴۴/۲۹
که هر چه در حق این خاندان دولت		رشد و چرخ قطره هزار تهیست	۱۰۳۶/۲۹
کرد	۱۰۳۷/۳۳	من جرمه نوش برم تو بدم هزار سال	۱۰۳۹/۶
بیم در آن آینه هر چه هست	۱۰۵۴/۲۷	بهر و هزار خانم ملی	۱۰۴۳/۵
ی جهان و هر چه هست از آفرینش		هر آفرین بر می سرخ شد	۱۰۶۷/۲
در جهان	۱۰۹۱/۵۱-۱	بک قطره خون است و هزار اندیشه	۱۱۰۵/۲۷
هر که (یک بار)		گیرم که هزار گنج فارون داری	۱۱۱۴/۵۹
هر که بمورد بک جو بوسه رخ زد		<u>هر روز</u>	
می مرغ	۱۰۷۵/۲۲-۱	پس هزاران گله در ملک سفیدان می رفت	
هر که (۸ بار)			۱۰۶۲/۶-۳
چون جمع هر که به افشای دار شد مشغول	۱۰۴۵/۱۷	هر مکنه هفت هزار ساله	
یا عظیم وقاری که هر که بدنا دوست	۱۰۴۶/۲۸	هزار مکنه (یک بار)	
بی تکلف هر که دل در وی نهاد	۱۰۷۱/۱۸-۳	را هر و ان و هم راه هزار ساله بود	۱۰۶۳/۸-۳
هر که آن تلمذ دهد حق بها جانش		هستی ای صدفی (یک بار)	
دوم	۱۰۷۳/۶	چه گرد ها که برانگیختی و هستی من	۱۰۴۱/۳
هر که بفراتشت جگر به جما	۱۰۷۴/۲	هشتن (۲ بار)	
هر که بزد سرت گهر بخشش	۱۰۷۴/۳	<u>هستی</u>	
هر که سنگت زند ثمر بخشش	۱۰۷۴/۲۱-۳	در دل چهره کنیستی از کسم	
با هر که بگفتم که ترا دوست شدم	۱۱۱۰/۲۵	هر بخشش	۱۰۸۲/۳۵ ۱
هر که (۳ بار)		<u>هفت</u>	
فرادوشم شد هر که همانا	۱۰۴۶/۸	که به گشت شد و این گلشن پردود	
مکن ستیره که هرگز به فکر حق		هفت	۱۰۹۱/۲
فضول	۱۰۸۸/۳۶ ۲	هشدار (یک بار)	
هر که دیدی کسی که جاویدان رست	۱۱۱۱ ۶۸	<u>هشباری (بی شبهه)</u>	
هر موم (یک بار)		ی خواجسته کوره گر اگر هشباری	۱۱۱۴/۵۸
هر موم (م صمیر معمولی)		هفت روزه (یک بار)	

۱۱۰۹/۳۸	این محبت هفت دروره هم می‌آورد	در حدم جهان چو طبع و شیرین به	هم است	۱۱۰۳/۲۲
	هفت و نیم (۲ بار)			
	آنکه ده باغب و نیم ورد پس سودی	باران چو به هم دست در آغوش کنیدی		۱۱۱۲/۵۳
۱۰۸۵/۶	نکرد	ار خاکت مو هم کوره کند کوره گری		۱۱۱۲/۶۱
۱۰۸۵/۶	فرصت یادا که هفت و نیم به ده می‌کنی	همان (۲ بار)		
	هفته (۲ بار)			
۱۰۶۱/۶-۲	ناف همه بد و از ماه صفر کاف و الف	همان سرل است این جهان خراب		۱۰۵۳/۱۰
۱۰۷۵/۲۳-۲	ناف هفت بد و از ماه رجب ی ح و ز	همان مرحله است این پیمان دور		۱۰۵۳/۱۳
	هفت هزار ساله (یک بار)	همانا یک بار		
۱۱۰۹/۳۸	به هفت هزار ساله شادی جهان	فراموشم شد هرگز همانا		۱۰۴۶/۸
	همصد و پنجاه و چهار (یک بار)	همای (۲ بار)		
	همصد و پنجاه و چهار از حضرت	الا ای های حسابون نظر		۱۰۵۶/۵
۱۰۷۸/۲۷-۲	غیر البشر	مرح روحش گو همای آشیان قدس بود		۱۰۷۸/۴
	همصد و شصت (یک بار)	همایون نظر (یک بار)		
	به سال همصد و شصت از جهان شد	الا ای های حسابون نظر		۱۰۵۶/۵
۱۰۸۰/۳۶-۱	یادگاه	هفت (۱ بار)		
	همصد و شصت و چهار (یک بار)	آبجاکه بار هفت او سار آشیان		۱۰۲۷/۸
	به سال همصد و شصت و چهار از	که پس هفت او کارهای بسته گشاد		۱۰۶۵/۴
	حیرت	هفت از حیرت است		
۱۰۷۶/۲۵-۲	هم (۱۴ بار)	ای آحاب ملک که در جیب هفت		۱۰۲۹/۲۲
	هم کام من به خدمت تو گشته منتظم	که هفت سرود نام عالم فانی		۱۰۳۲/۱۴
۱۰۴۰/۴۰	هم نام به خدمت تو گشته سعادان	هفتش (شصت و شصت)		
۱۰۴۰/۴۰	مراد هم بحریم ارتوا نیم	شاهی که شد به هفتش افراخته رمان		۱۰۲۸/۷
۱۰۴۵/۳	روان را با خرد درهم سرشتم	ر بس هفتش این ره سر آید		۱۰۳۶/۶
۱۰۴۷/۲۷	هم اکنون راه شهر دوست گیرم	همچو (۳ بار)		
۱۰۵۰/۴	به هم پریم دام این گرگ پیر	بخت پادشهی همچو او ولایت بهشت		۱۰۶۵/۲
۱۰۵۴/۲۰	تو یک و بد خود هم از خود پیر	همچو کان کریم زر بهشت		۱۰۷۴/۲
۱۰۶۰/۱-۱	مهر چنان عروس را هم به گفت	همچو گل سرچمن از ساز میشتان دامن		
	حواله داد	همچو (۳۹-۳)		۱۰۸۲/۳۹-۳
۱۰۶۴/۸-۷	مرزاد بایی که درهم فشرده	گر همچو من افتاده این دام شوی		۱۱-۷/۳۱
۱۰۶۷/۳	هم در صحرای خانه سرانداز شود	بیرنگ. همچو		
۱۰۹۹/۱۳	در جای خراب هم خراب اولتر	همچو (یک بار)		
۱۱۰۰/۱۵		همچو است خود مدام جان می‌پرور		۱۱۰۵/۲۶

<u>همسایان</u>		<u>بیربک همجو</u>	
۱۱۰۳/۲۵	بس رود ملول گشتی از همسایان	همدم (۳ بار)	
	<u>همسای (ی بکره)</u>	۱۰۴۲، ۲۲	مهر نسیم صبا بیست همدم جانی
۱۱۰۹/۳۰	این گل در بر همسای می آید	۱۰۴۷/۲۹	مکرر آن همدم دیرین مدارا
	هفته (۱۳ بار)	۱۱۰۳/۲۴	بک همدم باوفا بادیدم جز درد
۱۰۳۲/۱۵	همه بسط زمین روید به ویرانی	همدستی (ی مصدری) (یکت بار)	
۱۰۳۲/۲۹	همه گرامت و لطف است شرح بردانی	<u>همدمی -</u>	
۱۰۳۷/۳۹	چه غم بود به همه حال کوه ثابت را	۱۱۰۹، ۳۰	پیوسته در آبروی کنم همدمی اش
۱۰۳۰/۱۰	عهد الفت من همه با عشق شاه بود	همدمی کردن (= رفقت کردن)	
	همه آفتاب گروت و همه اطراف	(یکت بار)	
۱۰۸۳/۲ (۲ بار)	گسار	<u>کم همدمی</u>	
۱۰۸۶/۳	همه بر بود به یکت دم طنک چو گانی	۱۱۰۹/۴۰	پیوسته در آبروی کم همدمی اش
	حواص ارجه خوش آمد همه را در	همراه (یکت بار)	
۱۰۹۵/۱	مهدت	۱۰۸۵/۱	پادشاهان لکر تو لبی همراه براد
۱۰۹۵/۲	شادی همه لطیفه گویان صلوات	بیربک همراه	
۱۰۹۷/۸	دلها همه در آیه ریختن انداخت	همراه (یکت بار)	
	هاتم همه سر به سر غراب است و	کنسای گرامت همراه شهاب و ماهی	
۱۱۰۰/۱۵	بیاد سید	۱۰۶۹/۶	کرده اند
۱۱۰۸/۳۵	کایواب سعادت همه ممنوع شود	بیربک همراه	
۱۱۱۲/۵۲	کای چیرکه داری همه بر باد شود	همسری (ی مصدری) (یکت بار)	
۱۱۱۳/۵۷	بر باد نهاده ای بنای همه عمر	<u>همسری -</u>	
	همیشه (۳ بار)	آن گیسست کور به ملک کند با تو همسری	۱۰۳۰/۳۱
۱۰۲۸/۵	دارد همیشه خوش ایام ویران	همسری کردن (= برابری کردن) (یکت بار)	
۱۰۳۴/۳۹	همیشه تا به بهاران هوا به صحنه باغ	<u>کنند... همسری</u>	
۱۰۸۶/۸	همیشه باد جلدش به کام و از سر صدف	آن گیسست کور به ملک کند با تو همسری	۱۰۳۰/۳۱
	همچین (یکت بار)		
۱۰۴۷/۲۶	مذلات مصحگو همین است	همه صنان (یکت بار)	
	همد (یکت بار)	۳۱۵، ۲	اگرچه در طلب هم صنان بادشمالم
۱۰۲۹/۲۸	در همد بود خلل و در رنگ بد صنان	همیشینی (ی مصدری) (یکت بار)	
	مهر (۳ بار)	۱۰۳۱ ۵	به همیشینی رندان سری فرود آور
۱۰۳۱/۳	که در دلی به هر خویش را بگشای	همیش (۳ بار)	
۱۰۸۴/۱	ای جلال تو به انواع مهر ادرانی	۱۱۰۳، ۲۳	بک موس همش نثارم جر هم

با اهل هنرگوی گریبان بگشای	۱۱۱۰/۲۲	هیچ (۵ بار)
هسوز (پکت بار)		لرکان پرورد چو موگو هر به هیچ فزون ۱۰۲۸/۱۴
هسوز قصه هسوز و داستان هرات	۱۰۹۲/۵۷	به هیچ راهند ظاهر بر سب نگهشتم ۱۰۳۱/۸
هوا (۱۰ ضا) (۳ بار)		هیچ مزگان دراز و عمیره جادو نکرد ۱۰۶۹/۲
چمن رطاب هوا نکه بر جان گیرد	۱۰۳۴/۱	هیچ نمیرسی دانش این خواب که
هوار نکبت گل در چس تن پند	۱۰۳۴/۲	چیت ۱۰۸۴/۷
همیشه تا به بهاران هوا به صحنه باغ	۱۰۳۴/۳۹	هیچم (م غمیر صفیر ل)
هوا (هوی) = میل، آردو (۶ بار)		شاه یردم دید و مدحش گفتیم و
رهمی که بر نوساید ره هو مهر	۱۰۸۹/۳۷۰۴	هیچم بداد ۱۰۶۶/۱۰-۳
هوی (پکت بار)		هیولا (۲ بار)
هویی (ی نکره)		رانشاد هیولا و اختلاف صور ۱۰۴۵/۱۱
گه به هویی قشگاهی می درید	۱۰۷۲/۶	هیولایی (ی نکره)
هی (پکت بار)		تراکه صورت جسم ترا هیولایی
ساقی اگر ت هوای ما، هی	۱۰۴۴/۱	است ۱۰۴۲/۱۶

ی

۱۱۰۸/۳۶	با پلا سندی اربش می گوید	ی (یکت بار)	۱۰۷۵/۲۲-۲	بان هلقه بد وازمه وجب ی ح وور
	یاختن (بکت بار)	یا (۱-۷) (۷ بار)		
	یار چو جای جنگ بید به جام یار	یابیت تو می بلمون بهاسری	۱۰۴۱/۴	
۱۰۳۷/۳۷	دوب	یاحسباً من صامت بتکلم	۱۰۴۱/۴	
	یاد ۱۵ بار	درگشش جان مدای یاحق	۱۰۳۳/۴	
	به یاد صحنی نسرو چو برگشد	ویامن خلاک کل السلاطین مطوۃ	۱۰۳۴/۸	
۱۰۴۵/۲۰	مطرب	می گفت بهمرگهان که یارب	۱۰۶۶/۱۱-۲	
۱۰۴۰/۱۷	روی تو می شدم ویر باد روی تو	یارب آب روی است ودریوامش مند		
۱۰۴۶/۸	چشم هست یاد ازپیر دانا	کلاه	۱۰۶۸/۱۴ ۴	
۱۰۴۷/۱۸	به یاد رهنگان و دوستداران	یارب که قسوها پرواد دریادش	۱۱۰۲/۲۰	
۱۱۱۲/۵۳	بر یاد من این دور مرا خوش کنبد	یا (حرف ربط) (۷ بار)		
	یاد -	یا به گرد ماه تانان عهد پروین		
۱۰۳۳/۳۴	شبیه نام که ر من یاد می کنی گه گه	بسته اید	۱۰۶۸/۱۴-۴	
۱۰۵۰/۵	هرین را هرین یاد دارند	معصر است این نظم یا صحر جلال	۱۰۷۷/۴	
۱۰۵۸/۸	ر پرویز و لر یارید یادکی	هاتف آورد این سخن یا جبریل	۱۰۷۷ ۴	
۱۰۶۵/۳	که فاصبی به ارو آسمان ندارد یاد	یا کار به کام دل مجروح شود	۱۱۰۸/۳۵	
۱۰۷۴/۴	ار حصدف یادگیر نکته حلم	یا ملک تم می ملک روح شود	۱۱۰۸/۳۵	
۱۱۱۳/۵۴	ور آمده و گذشته کم ناد کنیم	یا صفا گلزار ادب می شوم	۱۱۰۸/۳۶	

۱۰۳۵/۱۹	به شادی رخ آں یار مهربان گیرد	- یاد -	
۱۰۴۵/۵	رهیق یکسان یار حریفان	که کس دشمنه بیرش ندارد به یاد	۱۰۵۳/۱۲
۱۰۵۷/۱	من و مستی و غنچه چشم یار	به یاد آرد آن حسروای سرود	۱۰۵۹/۱۳
۱۱۰۱/۱۷	عشق رخ یار بر من راز میگیرد	- یادش (شصت و هفده)	
۱۱۰۳/۲۲	این دلربا یارخواه و آن دلربا حجام	یارب که فسونها برو د ارمادش	۱۱۰۲/۲۰
۱۱۰۶/۲۹	با جور زمانه یار یاری کردی	یادی (ای بکره) -	
	باران	یادی روز و عهد دیری داری	۱۱۱۴/۶۰
۱۰۵۸ ۲	به یاران رفته درودی فرست	یاد داشتی (= به خاطر داشت)	
	باران چو به هم دست در آغوش	(۳ بار)	
۱۱۱۲/۵۳	کعبه	یاد داری	
	یاوا (یک بار)	یادی روز و عهد دیری داری	۱۱۱۴/۶۰
۱۰۴۹/۲-۳	سخن گفتی که را با دوست آشنا	ندارد یاد	
	یاوستن (۳ بار)	که قاصبی به ازو آسمان ندارد یاد	۱۰۶۵/۳
	بارد	یاد دارند	
۱۰۲۸/۱۷	دست ترا به ابر که یارد نه کرد	خربان را خربان یاد دارند	۱۰۵۰/۵
۱۱۱۱/۴۶	گل با نو بر ابری کجا یارد کرد	یاد کردن (= به خاطر آوردن)	
	ببارد	(۳ بار)	
۱۰۷۷/۵	گس مارد سمت دژی وین قیل	یاد کنی	
	یاری (ای مصدری) (یک بار)	و پرویز و از یارید یاد کنی	۱۰۵۸/۸
	باری -	یاد کنیم	
۱۱۰۶/۲۹	با جور زمانه یار یاری کردی	ور آمده و گذشته کم یاد کنیم	۱۱۱۴/۵۴
	یاری کردن (= کمک کردن)	یاد می کنی	
	(یک بار)	شده ام که ر من یاد می کنی که گه	۱۰۴۳/۴۳
	یاری کردی (خاصی استمراری)	یادگار (یک بار)	
۱۱۰۶/۲۹	با جور زمانه یار یاری کردی	یادگارند (بد شمایه)	
	پاسخن (یک بار)	که ایشان یکدیگر یادگارند	۱۰۵۰/۵
	بلبل و سرو و سن پامن و لاله	یادگرفتن (= آموختن) (یک بار)	
۱۰۷۶/۲۳ ۱	و گل	یادگیر	
	یافتن (۶ بار)	از صدف یادگیر نکته حدم	۱۰۷۴/۴
	پایت	یار (۱۰ بار)	
	شکو کمال خلوت پس در ریاضت	یارتو گیت بر سر چشم من نشان	۱۰۳۰/۳۹
۱۰۳۷/۳۹	یاد	یانی آورد ز یاد و در پیش حاسی	۱۰۳۵/۱۹

به طاعت قرب یرد می توان یابد	۵-۳ ۱۰۶۲	عی التایام آن بر حسن قوما کالادی	۲۹-۲ ۱۰۷۹
باب		کو	
مرور به توبه خویش را دریاب	۶۲/۱۱۱۵	یورقه (= دوری می دهد به او)	
یابیدش (شخص معمولی)		یک بار	
گر یابیدش به سوی خانه حافظ برید	۵/۱۰۷۳	و برقه می جفت لایحطب	۲/۱۰۶۰
یابد		برید (دیده می کشد می خواهد)	
حقیقت آنکه باید مراد و مصب		یک بار	
و جاه	۲/۱۰۸۱	گردد به دورگار تو فقال مایرید	۵/۱۰۷۱
یابی یابد		پود (۲ بار)	
عمل درخیش سی باید بدل	۳/۱۰۷۷	مری خاصی بود آنچه منع علم	
یا قلوب (یک بار)		ست	۲/۱۰۶۱
یا قوت لبث در حدس پرورده	۲۶/۱۱۰۴	بروم (مخبر معمولی)	
یاب (یک بار)		شاه مردم دید و مدحش گنم و	
عالم همه سر به سر حراب است و		هیچم بداد	۲-۱۰۶۶
باب	۱۵/۱۱۰۰	یودانی (ی سب) (۲ بار)	
دو حرموا (= رحم کند) (یک بار)		که می دوختند از بهر فر بردی	۱۲/۱۰۴۲
الم بان للاحاب ان یخرجوا	۱/۱۰۴۲	عده کرامت و لطف است شرع بردی	۲۹/۱۰۴۳
بتصرم (= شعله ور می شود) (یک بار)		یسوا (= پخشند) (یک بار)	
و می صادره نارا لاسی بتصرم	۲/۱۰۴۲	علی مریج مهم سموا و یخرجوا	۳/۱۰۴۲
یتقی (= بپرهیزد) (یک بار)		یصلون (= به اسد) (یک بار)	
و من یثقل یجمل له	۲/۱۰۶۰	و لبث قومی یصلون یماجرى	۳/۱۰۴۲
یتکلم (= حرف برد) (یک بار)		یعنی (۲ بار)	
و یا عجا می صامت یتکلم	۴/۱۰۴۲	یعنی که حرکت به مراد سودم بران	۲۷/۱۰۴۰
یتقدموا (= پیشان شود) (یک بار)		یعنی علام شهم و موگند می حورم	۱/۱۰۴۹
وللناقص العهد ان یقدمو	۱/۱۰۴۲	یک (۲۳ بار)	
ینوشم (= شتخته می شود) (یک بار)		بار داده رنگین که یک حکایت راست	۶/۱۰۴۱
و للفصل اسباب بها یلوشم	۷/۱۰۴۳	مکی که می بخوردی بر جسد گل یک	
یحمل (= می سارد) (یک بار)		ماه	۲۷/۱۰۳۳
و من یثقل یجمل له	۲/۱۰۶۰	دادند سابقا طرف یک دو ساخرم	۱۷/۱۰۴۰
یخرجوا (= رحم کند) (یک بار)		مستی به آب یک دو عیب وضع بنده	
علی مریج منهم فیعموا و یخرجو	۳/۱۰۴۲	بست	۱۷/۱۰۴۰
یخرج (= بر می گشتند) (یک بار)		که یک حو نبرد سرای سپج	۱۴/۱۰۵۳

یکدیگر (۲ بار)

چو دورگار جزئی بک هر بریش

۱۰۲۸/۹	از یکدیگر جدا شود اجرای نوا مان	۱۰۸۲/۵	مداشب
۱۰۵۰/۵	که ایشان یکدیگر یازگارند	۱۰۴۹/۲	که حد من خون معلومات به بک جو ۱
	بر بک دیگر، دیگر، یکدیگر	۱۰۷۲/۶	که به بک حمله می کشد
	یکدیگر (۲ بار)		هر کو محمود بک جو بر سیخ رند سی
۱۰۴۵/۲	یا تا حال یکدیگر مدایم	۱۰۷۵/۲۲-۱	مزع
۱۰۴۷/۲۵	رفیضان قدر یکدیگر بدانند		بک دژه و صدمسی، بک دانه و حد
	بر بک دیگر، دیگر، یکدیگر	۱۰۷۵/۲۲-۲	سزع (۲ بار)
	یعنی (۳ بار)	۱۰۸۶/۴	همه بر بود به بک دم فلک چو گاهی
	شعرم به پس مدح بو حد ملک دل	۱۰۹۸/۹	یک دوست که با او هم دل بتوان گفت
۱۰۳۰/۱۵	گشاد	۱۱۰۱/۱۷	بر خسته دلان خرده به یکبار بگیر
۱۰۴۶/۶	ر پس هفتش این ره سر آمد	۱۱۰۳/۲۲	لب باز بگیر بک زمان ارب جام
۱۰۶۵/۴	که پس هفت او که رهای میده گشاد	۱۱۰۳/۲۳	مک موس همس بدرم حزم
	یوم (۵ بار)	۱۱۰۳/۲۴	بک همدام ما و ما مدیدم جو درد
	ایام	۱۱۰۵/۲۷	بک فطرا خون است و هزار اندیشه
۱۰۲۸/۵	دارد همیشه توس ایام ریز ران	۱۱۰۶/۳۰	مک لیریم بک جو ارحاتم طی
۱۰۳۶/۳۳	ارامت تو ایام را عرض آن است		کنیم و طراعت و بک شیشه می
۱۰۹۲/۱	ایام بهار است و گل و لاله و معری		این بک نفسی که در تب عاری
۱۱۰۰/۱۵	ایام شبات است شراب اولیتر	۱۱۱۱/۳۸	است
	ایامی (۵ بار)	۱۱۱۲/۵۰	گریک بک (و رنگانی گدرد
۱۰۷۶/۴	هر به ایامی چو رخی بر فردست	۱۱۱۳/۵۲	بک لحظه ر بند عقل آزاد کسم
	بر بک، ایام		یکتایی (ای مصدوی) (بک مان)
		۱۰۵۸/۱	به یکتایی او که قایی برن

فهرست بسامدی کلمات در بخش دوم
قصاید، مثنویات، قطعات، رباعیات
حافظ

و (حرف عطف و ربط)	آوردن (۳۲ بار)	لب (۱۸ بار)
(۳۰۷ بار)	ردن (۳۲ بار)	ماه (۱۸ بار)
که (موصوف، ربط) (۲۷۱ بار)	چه (صفت و ضمیر پرسشی)	اگر (۱۷ بار)
به be (حرف اضافه) (۲۲۲ بار)	(۳۱ بار)	به (= به) (۱۷ بار)
از (حرف اضافه) (۲۰۲ بار)	دیدن (۳۰ بار)	حاکم (۱۷ بار)
بودن (۲۰۰ بار)	ک - (مخفف که) (۳۰ بار)	کار (۱۷ بار)
هر (حرف اضافه) (۱۵۱ بار)	حان (= روان) (۲۷ بار)	توانش (۱۶ بار)
و (ضمیر دوم شخص مفرد)	جهان (۲۷ بار)	چشم (۱۶ بار)
(۱۰۸ بار)	چو (حرف اضافه) (۲۷ بار)	حافظ (۱۶ بار)
کردن (۱۰۱ بار)	چو (حرف ربط) (۲۷ بار)	دگر (۱۶ بار)
این (ضمیر اشاره به مرد بیک)	جام (۲۵ بار)	دولت (۱۶ بار)
(۹۶ بار)	خود (۲۵ بار)	رسیدن (۱۶ بار)
آن (ضمیر اشاره به دور)	کس (۲۵ بار)	کسیدن (۱۶ بار)
(۹۳ بار)	می (۲۵ بار)	آب (۱۵ بار)
بر (حرف اضافه) (۷۷ بار)	هم (۲۴ بار)	بایستی (۱۵ بار)
من من (ضمیر اول شخص مفرد)	شاه (۲۴ بار)	بهادر (۱۵ بار)
مفرد (۷۰ بار)	گل گل (= مقابل خوار)	داد (۱۵ بار)
شدن (۶۷ بار)	(۲۳ بار)	آنکه (۱۴ بار)
گرفتگی (۶۷ بار)	ما (ضمیر اول شخص جمع)	بودن (۱۴ بار)
را (۶۳ بار)	(۲۳ بار)	حال (۱۴ بار)
گفتن (۶۱ بار)	یک (۲۳ بار)	دو (عدد) (۱۴ بار)
آمدن (۵۲ بار)	دست (۲۲ بار)	سال (۱۴ بار)
داشتن (۵۲ بار)	ساقی (۲۱ بار)	فلک (۱۴ بار)
دادن (۵۱ بار)	هم (۲۱ بار)	نه نه (= مقابل آری) (۱۴ بار)
ای (حرف ندا) (۴۸ بار)	گر (مخفف اگر) (۲۱ بار)	هم (۱۴ بار)
با (حرف اضافه) (۴۷ بار)	خوش (۲۰ بار)	همه (۱۴ بار)
او (ضمیر مؤنث شخص مفرد)	چون (حرف ربط) (۱۹ بار)	داد (۱۴ بار)
(۴۶ بار)	رو (۱۹ بار)	جر (۱۳ بار)
دل (۴۶ بار)	ملک ملک (کشور، پادشاهی)	خوردن (۱۳ بار)
نا (حرف اضافه) (۳۹ بار)	(۱۹ بار)	رود (۱۳ بار)
رفتگی (۳۶ بار)	داستی (۱۸ بار)	شدن (۱۳ بار)
سر (۳۴ بار)	گشتی (۱۸ بار)	گه (مخفف گاه) (۱۳ بار)

است (۱۳ بار)	خون (۹ بار)	تیغ (۷ بار)
میان (۱۳ بار)	در (= باب) (۹ بار)	حق (۷ بار)
نام (۱۳ بار)	دوست (۹ بار)	حرب (۷ بار)
هر (۱۳ بار)	دیده (۹ بار)	خواستش (۷ بار)
بی (علامت نفی و سلب)	راه (۹ بار)	خوشید (۷ بار)
(۱۲ بار)	رند (۹ بار)	دام (۷ بار)
سفن (۱۲ بار)	شب (۹ بار)	رورگار (۷ بار)
انداز (۱۱ بار)	صد (۹ بار)	ره (۷ بار)
بستن (۱۱ بار)	عالم (۹ بار)	رد (۷ بار)
چرا (۱۱ بار)	عشق (۹ بار)	رمانه (۷ بار)
چرخ (۱۱ بار)	آتش (۸ بار)	رمین (۷ بار)
چون (حرف اضافه) (۱۱ بار)	آسما (۸ بار)	عقل (۷ بار)
خدا (۱۱ بار)	او (مصحف اگر) (۸ بار)	عهد (۷ بار)
خواجه (۱۱ بار)	امید (۸ بار)	کلکت (۷ بار)
خواستن (۱۱ بار)	مخند (۸ بار)	می (ی مصدری) (۷ بار)
دم (۱۱ بار)	پا (۸ بار)	مفی (۷ بار)
ساختن (۱۱ بار)	خوبش (صمیمی مشترک)	من men (= از) (۷ بار)
کجا (۱۱ بار)	(۸ بار)	نه (مخفف نه) (۷ بار)
کی (= چه وقت؟) (۱۱ بار)	خیال (۸ بار)	شستن (۷ بار)
گذشت (۱۱ بار)	دشمن (۸ بار)	نکته (۷ بار)
هزار (۱۱ بار)	دور daz (= گردش) (۸ بار)	سودن (۷ بار)
منده (۱۰ بار)	روغ (۸ بار)	من lah (= نه) (۷ بار)
ترا (= تو + را) (۱۰ بار)	زیر (۸ بار)	یا (= ای) (۷ بار)
خا (۱۰ بار)	گنج (۸ بار)	یا (حرف ربط) (۷ بار)
چهار (۱۰ بار)	عش (۸ بار)	آواز (۶ بار)
زمان (۱۰ بار)	نگریستن (۸ بار)	به (حرف جر = به) (۶ بار)
لطف (۱۰ بار)	هرکه (۸ بار)	ناخ (۶ بار)
مر (= من و را) (۱۰ بار)	بخت (۷ بار)	ناریخ (۶ بار)
پار (۱۰ بار)	به beh (= خود، بیک)	تن (۶ بار)
باده (۹ بار)	(۷ بار)	چین (۶ بار)
من (۹ بار)	پرسیدن (۷ بار)	حسن hosn (= زیبایی)
چراغ (۹ بار)	پس (۷ بار)	جمال (۶ بار)

حکایت (۶ بار)	برون (۵ بار)	رهبر (= برای) (۵ بار)
خسرو (۶ بار)	یو (۵ بار)	سرا (۵ بار)
دُرّ (dorr) (۶ بار)	بهشت (۵ بار)	سرو (۵ بار)
دواز (۶ بار)	پادشاه (۵ بار)	سرود (۵ بار)
رقص (۶ بار)	پَر (par) (آبچه برقی پرندگان)	سعادت (۵ بار)
ساز (۶ بار)	روپدا (۵ بار)	سلطان (۵ بار)
ساهر (۶ بار)	بی (= دیال) (۵ بار)	سلطنت (۵ بار)
سایه (۶ بار)	پیش (۵ بار)	سود (۵ بار)
سَرّ (sarr) (= داز) (۶ بار)	بیر (۵ بار)	سیاه (۵ بار)
سو (۶ بار)	سفا (۵ بار)	شاه (۵ بار)
شادی (ای مصدری) (۶ بار)	جیم (۵ بار)	شمع (۵ بار)
شراب (۶ بار)	جسّال (۵ بار)	شه (۵ بار)
صبا (۶ بار)	جو (jow) (= گیاهی ارغندمیان)	صح (۵ بار)
لقبه (۶ بار)	(۵ بار)	صورت (۵ بار)
کم (۶ بار)	سود (۵ بار)	طرف (arf) (= جانب، سو،
کم (۶ بار)	چمن (۵ بار)	(۵ بار)
له (= مران) (۶ بار)	بجد (۵ بار)	عجب (۵ بار)
مراد (۶ بار)	حانس (۵ بار)	حلم (= دانش) (۵ بار)
نظم (۶ بار)	خانه (۵ بار)	عینی (۵ بار)
نور (۶ بار)	خضم (۵ بار)	عجب (۵ بار)
وفا (۶ بار)	دانه (۵ بار)	لوتندان (۵ بار)
وحدات (۶ بار)	درآمدن (۵ بار)	کرم (۵ بار)
ولی (۶ بار)	دم ردن (= حس کشیدن)	کف (۵ بار)
هست (۶ بار)	(۵ بار)	کیست (۵ بار)
هو (= میل، آرزو) (۶ بار)	دهر (۵ بار)	گدائش (۵ بار)
یافتن (۶ بار)	دیی (۵ بار)	گشادن (۵ بار)
آنگه (۵ بار)	دژ (۵ بار)	گشودن (۵ بار)
اصل (۵ بار)	ریگ (۵ بار)	گلش (۵ بار)
الله (۵ بار)	روح (۵ بار)	نعل (۵ بار)
باز (= دوباره) (۵ بار)	روشن (۵ بار)	ماندن (۵ بار)
ماز آمدن (۵ بار)	رآنکه (= ریزکه، ۵ بار)	مجلس (۵ بار)
برآوردن (۵ بار)	ویان (۵ بار)	مردم (۵ بار)

مردن (۵ بار)	پروردن (۴ بار)	شکر šakr (= سپاس) (۴ بار)
مرغ (۵ بار)	پیر (۴ بار)	صید (۴ بار)
مگر (۵ بار)	نعت (۴ بار)	ضیع (۴ بار)
مهر mehr (= محبت، دوستی)	نعام (۴ بار)	طلب (۴ بار)
۵ بار	نهاد (۴ بار)	خاریتی (ی نسبت) (۴ بار)
نظر (۵ بار)	خلای (۴ بار)	عاشق (۴ بار)
نفس (۵ بار)	حنّ (۴ بار)	عرصه (۴ بار)
ودیر (۵ بار)	حنّت (۴ بار)	عشوت (۴ بار)
دگر به (۵ بار)	خوئی (ی مصدری) (۴ بار)	هرب (۴ بار)
وی (۵ بار)	خود (۴ بار)	صیحه (۴ بار)
هیچ (۵ بار)	جواره (۴ بار)	فراغت (۴ بار)
پرم (۵ بار)	حرف (۴ بار)	فامی (۴ بار)
آسمان (۴ بار)	حسرت (۴ بار)	قدم (۴ بار)
آشنان (۴ بار)	حکم (۴ بار)	قصه (۴ بار)
آصف (۴ بار)	خار (۴ بار) 𐭪𐭫𐭮𐭥	لفظه (۴ بار)
آفتاب (۴ بار)	خدمت (۴ بار)	کئی (۴ بار)
آینه (۴ بار)	حضور (۴ بار)	کوتر (۴ بار)
بر (۴ بار)	دسر (۴ بار)	گاه (۴ بار)
رویدن (۴ بار)	درد (۴ بار)	گردون (۴ بار)
از آن (= بدان نسبت) (۴ بار)	درکشیدن (۴ بار)	لاله (۴ بار)
افرادن (۴ بار)	درون (۴ بار)	لشکر (۴ بار)
اکنون (۴ بار)	راست (۴ بار)	ما (= آنچه) (۴ بار)
اسن sn (= مردم، مقابل حنّ)	رت (۴ بار)	مطرب (۴ بار)
(۴ بار)	رحمت (۴ بار)	محبت (۴ بار)
دبید (۴ بار)	رود (= آلت موسیقی) (۴ بار)	مرو (۴ بار)
بد (۴ بار)	روم (۴ بار)	بر (۴ بار)
برخاستن (۴ بار)	رهن (۴ بار)	وصل (۴ بار)
بعد (۴ بار)	سپهر (۴ بار)	وقت (۴ بار)
بکر (۴ بار)	شکر šahr (= زمان پیش از صبح) (۴ بار)	خرجه (۴ بار)
بلبل (۴ بار)	صیحه (۴ بار)	خسچو (۴ بار)
پایه (۴ بار)	موختن (۴ بار)	آبش (۴ بار)
پرده (۴ بار)	سپهر (۴ بار)	سنگه (۴ بار)

آیین (۳ بار)	بهاران (۳ بار)	چسب (۳ بار)
از سر (= از روی) (۳ بار)	بیرون (۳ بار)	چین (نام کشور) (۳ بار)
آشناندن (۳ بار)	بیش (۳ بار)	حاصل (۳ بار)
آهی (۳ بار)	پاکت (۳ بار)	جدیت (۳ بار)
آلکسندر (۳ بار)	پایان (۳ بار)	حریف (۳ بار)
آلای (= بجز) (۳ بار)	پُر por (= آگنده، آبانه)	حمله (۳ بار)
امان (۳ بار)	(۳ بار)	صفا (۳ بار)
آن (= بسکه) (۳ بار)	پنهان (۳ بار)	خرد xerad (= عقل، ادراک)
اندیشه (۳ بار)	پیام (۳ بار)	(۳ بار)
اوج (۳ بار)	پیوسته (۳ بار)	خسروانی (۳ بار)
آزل (۳ بار)	تُرک tark (= واگداشت)	خصی (۳ بار)
اولی (۳ بار)	(۳ بار)	خواب (۳ بار)
اهل (۳ بار)	جمع (۳ بار)	سوار (بی مصدری) (۳ بار)
ایس (۳ بار)	نای (۳ بار)	حوب (۳ بار)
ایوان (۳ بار)	خار و دین (۳ بار)	داد (۳ بار)
باریدن (۳ بار)	جاء (۳ بار)	دارگر (۳ بار)
بارگرفتن (۳ بار)	جرعه (۳ بار)	دارا (نام شخص) (۳ بار)
بافی (۳ بار)	جز (۳ بار)	داستان (۳ بار)
بت (۳ بار)	جُش Jostan (= جیحون)	دام (۳ بار)
بهر (۳ بار)	کردن (۳ بار)	دانش (۳ بار)
بخش (۳ بار)	جسم (۳ بار)	داور (۳ بار)
بر (= مرد، آشوش) (۳ بار)	حشید (۳ بار)	دایه (۳ بار)
بر (= میوه، ثمر) (۳ بار)	جو لال (= رود کوچک)	ردادن (۳ بار)
برادر (۳ بار)	(۳ بار)	دوین (۳ بار)
برآمدن (۳ بار)	جوهر (۳ بار)	دشت (۳ بار)
برپشتن (۳ بار)	جهان بین (۳ بار)	دل نهادن (= دل بستن)
برکشیدن (۳ بار)	چاه (۳ بار)	(۳ بار)
بریدن (۳ بار)	چگونه (۳ بار)	دلیل (۳ بار)
بسه (۳ بار)	چنگ (۳ بار)	دنیا (۳ بار)
بسیار (۳ بار)	چون (= چگونه)	ده (عدد) (۳ بار)
بقا (۳ بار)	(۳ بار)	دیرینه (۳ بار)
بها (۳ بار)	چهره (۳ بار)	ری (۳ بار)

رساندن (۳ بار)	فغان (۳ بار)	مال (۳ بار)
رفعی (۳ بار)	فته (۳ بار)	ماهی (۳ بار)
رنگی (۳ بار)	فرود (۳ بار)	محتله (۳ بار)
روا (۳ بار)	فروختن (= مقابل خریدن)	محنت (۳ بار)
روان (= جاری) (۳ بار)	(۳ بار)	مسند (۳ بار)
روان (= جان) (۳ بار)	فریدون (۳ بار)	مشام (۳ بار)
ریختن (۳ بار)	فصل (۳ بار)	مظفر (۳ بار)
راز (۳ بار)	حکمر (۳ بار)	مهر (۳ بار)
راهه (۳ بار)	بیمیں (۳ بار)	مقیم (۳ بار)
رندگانی (۳ بار)	فدح (۳ بار)	مکان (۳ بار)
سدهس (۳ بار)	قدر yadar (۳ بار)	من man (- کسی که) (۳ بار)
سان (۳ بار)	فدسی (۳ بار)	منزل (۳ بار)
سندن (۳ بار)	فصر (۳ بار)	مهر mehr (= خورشید)
سرور (۳ بار)	قلب (۳ بار)	(۳ بار)
سروشی (۳ بار)	قوت (۳ بار)	سپوه (۳ بار)
سمند (۳ بار)	کرم (۳ بار)	رگس (۳ بار)
سنگی (۳ بار)	کرم (۳ بار)	سبیم (۳ بار)
شرح (۳ بار)	یکس kedtan (= کاشی)	شان (۳ بار)
شرم (۳ بار)	(۳ بار)	صحت (۳ بار)
شیر (۳ بار)	کمان (= کامل شدن) (۳ بار)	نقد (۳ بار)
صدف (۳ بار)	کمر (۳ بار)	نکته (۳ بار)
صفت (۳ بار)	کمین (۳ بار)	پهان (۳ بار)
صوفی (۳ بار)	کمار (۳ بار)	بیکت (۳ بار)
طرار (۳ بار)	کورده گر (۳ بار)	وصال (۳ بار)
طرب (۳ بار)	گوی (۳ بار)	وصف (۳ بار)
طلب (۳ بار)	گران (۳ بار)	هیران (۳ بار)
طلبیدن (۳ بار)	گرد gerd (= صرف) (۳ بار)	هرگر (۳ بار)
حاجت (۳ بار)	گهر (۳ بار)	هندم (۳ بار)
هندو (۳ بار)	لاف (۳ بار)	حصص (۳ بار)
هکس (۳ بار)	لاف ردن (= ادعای گزاف)	همیشه (۳ بار)
ه (= پس) (۳ بار)	کردن (۳ بار)	هر (۳ بار)
فال (۳ بار)	مادر (۳ بار)	هوا (= فضا) (۳ بار)

یاد داشتی (= به خاطر	لا (= هار) (۲ بار)	بیابان (۲ بار)
داشتی) (۳ بار)	الخير (= خویی) (۲ بار)	بیان (۲ بار)
یاد کردن (= به خاطر	سب (۲ بار)	سب (۲ بار)
آوردن) (۳ بار)	نفاص (= قصه گو) (۲ بار)	بی حاصل (۲ بار)
یاد رفتن (۳ بار)	مجان (۲ بار)	بکسی (۲ بار)
پس (۳ بار)	مروور (۲ بار)	بایی (ی مصدری) (۲ بار)
آخر (۲ بار)	انفاص (۲ بار)	پایده (۲ بار)
آراس (۲ بار)	نگینش (۲ بار)	پرو (۲ بار)
آرو (۲ بار)	پ (۲ بار)	پرورده (۲ بار)
آزاد (۲ بار)	بشان (۲ بار)	پداشش (۲ بار)
آسانی (ی مصدری) (۲ بار)	ایچس (۲ بار)	پاله (۲ بار)
آشایی (ی مصدری) (۲ بار)	بار (= حمل) (۲ بار)	پدا (۲ بار)
اچار (۲ بار)	تاو (۲ بار)	پسانه (۲ بار)
آفرس (۲ بار)	سحر (۲ بار)	ناپنده (۲ بار)
آچمن (۲ بار)	بحث (۲ بار)	قاج (۲ بار)
انگ (۲ بار)	بدو (۲ بار)	ترک کردن (= رها کردن)
آوبختن (۲ بار)	پدره (۲ بار)	پ (۲ بار)
آو (۲ بار)	بدل (۳ بار)	مصاص (۲ بار)
آهو (۲ بار)	بدنام (۲ بار)	بو آمان (۲ بار)
آ (= آیا) (۲ بار)	برداشت (۲ بار)	توفیق (۲ بار)
احتر (۲ بار)	بر کردن (= روشن کردن)	بهت (۲ بار)
احو (۲ بار)	پ (۲ بار)	پیر (۲ بار)
ارچه (۲ بار)	سقط (۲ بار)	ثابت (۲ بار)
ارزانی (ی مصدری) (۲ بار)	سنان (۲ بار)	حاجه (۲ بار)
ارزانی (ی سبب) (۲ بار)	سر (۲ بار)	حره (۲ بار)
ار روی (= به طریق) (۲ بار)	پند (۲ بار)	جمع (۲ بار)
ازل (۲ بار)	پن (مصحف ایر) (۲ بار)	حصه (۲ بار)
اسباب (۲ بار)	پدا (۲ بار)	حمه (۲ بار)
اسخون (۲ بار)	پدار (۲ بار)	جناب (۲ بار)
اسلام (۲ بار)	بهشتی (ی سبب) (۲ بار)	حب (۲ بار)
اشک (۲ بار)	به میان آوردن (= مطرح کردن)	جنگد (۲ بار)
اعظم (۲ بار)	پ (۲ بار)	جواب (۲ بار)

جورا (۲ بار)	حلق (۲ بار)	رصوان (۲ بار)
چندان (۲ بار)	حلویت (۲ بار)	رفته (۲ بار)
چندین (۲ بار)	حور (۲ بار)	ربیع (۲ بار)
چه (فید مساوی) (۲ بار)	حوش آمدن (= لذت بردن)	رمر (۲ بار)
چیدن (۲ بار)	(۲ بار)	روحانی (۲ بار)
چپر (۲ بار)	خیمه (۲ بار)	روحه (۲ بار)
حدم (۲ بار)	دارا (= دارنده) (۲ بار)	رویهادن (= عذر کردن به)
حاجی (۲ بار)	دانا (۲ بار)	امری (۲ بار)
حالت (۲ بار)	دوری (ای مصدری) (۲ بار)	رهرو (۲ بار)
حباب (۲ بار)	دوخت (۲ بار)	ریاضت (۲ بار)
حصود (۲ بار)	دروغ (۲ بار)	واع (۲ بار)
حشمت (۲ بار)	دریدن (۲ بار)	رخم (۲ بار)
حصرت (۲ بار)	دعوی (۲ بار)	رلال (۲ بار)
حقیقت (۲ بار)	دور (۲ بار)	رهبار (۲ بار)
حکمت (۲ بار)	دلیر (۲ بار)	رود (۲ بار)
حمایت (۲ بار)	دلیری (ای مصدری) (۲ بار)	رهرو (۲ بار)
حواله (۲ بار)	دعیدن (۲ بار)	ریش (۲ بار)
حور (۲ بار)	دورنگ (= تبدیل نزدیکی)	سیر (۲ بار)
حیر (۲ بار)	(۲ بار)	سپید (۲ بار)
خاره (۲ بار)	دورخ (۲ بار)	شیریدن (۲ بار)
خاص (۲ بار)	دوستدار (۲ بار)	ستاده (۲ بار)
خالان (۲ بار)	دیگر (۲ بار)	یجر = idhar = جادو (۲ بار)
خالق (۲ بار)	دیوانه (۲ بار)	سحرگهان (۲ بار)
حصن (۲ بار)	وار (۲ بار)	سحب (۲ بار)
خدمت کردن (= کاری برای)	ران (۲ بار)	سرآمدن (= به پایان رسیدن)
کسی انعام دادن (۲ بار)	واندن (۲ بار)	(۲ بار)
خرابات (۲ بار)	راهرو (۲ بار)	سرچشمه (۲ بار)
خرده (۲ بار)	ریودن (۲ بار)	سرخس (۲ بار)
خرقه (۲ بار)	رحبان (۲ بار)	سروری (ای مصدری) (۲ بار)
خزم (۲ بار)	رحب (۲ بار)	حفتن (۲ بار)
خسروی (ای مصدری) (۲ بار)	ور (۲ بار)	سکندر (۲ بار)
خط (۲ بار)	رصد (۲ بار)	سلیمان (۲ بار)

سماع (۲ بار)	صراحی (۲ بار)	فوی (۲ بار)
سمن (۲ بار)	صفت (۲ بار)	فرمودن (۲ بار)
سسل (۲ بار)	صلا (۲ بار)	خروغش (مخفف افروغش)
سه (عدد) (۲ بار)	صیت (۲ بار)	(۲ بار)
سپر (۲ بار)	صاف (ه پاکیزه باد)	فروع (۲ بار)
سبل (۲ بار)	(۲ بار)	فرب (۲ بار)
سیلاب (۲ بار)	صاف (۲ بار)	فروتن (۲ بار)
شادمان (۲ بار)	صان (۲ بار)	صون (۲ بار)
شاکر (۲ بار)	طایع (۲ بار)	صان، صا (۲ بار)
شاهد (۲ بار)	طلب کردن (ه درخواست)	فکرت (۲ بار)
شاهره (۲ بار)	(۲ بار)	فکندن (۲ بار)
شایستی (۲ بار)	طنق (۲ بار)	فهم (۲ بار)
شایگان (۲ بار)	حدقل (۲ بار)	فی (حرف جر ه ذر) (۲ بار)
شرح (۲ بار)	حالی (۲ بار)	لارون (۲ بار)
شرق (۲ بار)	عرش (۲ بار)	قرب (۲ بار)
شهر (۲ بار)	خروج (۲ بار)	قوام (۲ بار)
شکار (۲ بار)	خروس (۲ بار)	قوم (۲ بار)
شکایت (۲ بار)	خیز (۲ بار)	فیروان (۲ بار)
شکن (۲ بار)	حنی (حرف جر ه بر) (۲ بار)	قبصر (۲ بار)
شمس (۲ بار)	حان (۲ بار)	کاج (ه کاشی) (۲ بار)
ششیر (۲ بار)	صایت (۲ بار)	کار ساز (۲ بار)
شهر (۲ بار)	خاری (۲ بار)	کاسه (۲ بار)
شبح انواسحق (۲ بار)	عاطل (۲ بار)	کالد (۲ بار)
شیراز (۲ بار)	عرب (۲ بار)	کان (۲ بار)
شیرگیر (۲ بار)	علام (۲ بار)	کردگار (۲ بار)
شیرین (ه شکرین) (۲ بار)	عبر (۲ بار)	کزدی (۲ بار)
صاحب قران (۲ بار)	داس (۲ بار)	کج (۲ بار)
صاف (۲ بار)	فرمودن (۲ بار)	کنون (۲ بار)
صبر (۲ بار)	فرد، (۲ بار)	کو (ه کحاصب) (۲ بار)
صروح (۲ بار)	فرشته (۲ بار)	کوره (۲ بار)
صحت (۲ بار)	فرست (۲ بار)	کوشیدن (۲ بار)
صدق (۲ بار)	فرد (۲ بار)	کون (۲ بار)

کوه (۲ بار)	مدد (۲ بار)	مام بردن (= ذکر نام کردن)
گلدن ۲۱ بار	مرد (۲ بار)	۲۱ بار
گذردیدن (۲ بار)	مژده (۲ بار)	مدا (۲ بار)
گرداندن (۲ بار)	مژگان (۲ بار)	سرس (۲ بار)
گردش (۲ بار)	مستور (۲ بار)	سل ۲۱ بار
گشایش (۲ بار)	مسکین (۲ بار)	نصرت (۲ بار)
گستاسی (ای مصدری) (۲ بار)	مسلمان (۲ بار)	نصف (۲ بار)
گفته (۲ بار)	مشکین (۲ بار)	نظیر (۲ بار)
گل گل (= مخلوط خاک و	مصلحت (۲ بار)	معودنامه (۲ بار)
آب) ۲۱ بار	معامه (۲ بار)	نمر (۲ بار)
گلپانگ (۲ بار)	معرفت (۲ بار)	نقطه (۲ بار)
گم (۲ بار)	معام ۲ بار	نگار (۲ بار)
گنجانیدن ۲۱ بار	معرس (۲ بار)	نگران (۲ بار)
گوس (۲ بار)	ملال (۲ بار)	نگه (۲ بار)
گوهر (۲ بار)	ملک malk (= مرسته)	نیم (۲ بار)
لا (= لیست) (۲ بار)	(۲ بار)	نو (۲ بار)
لاپوت (= منی میرد)	ملک پرور (۲ بار)	نوشی (۲ بار)
ر ۲ بار	ملول (۲ بار)	نوش کردن (= نوشیدن) (۲ بار)
لباس (۲ بار)	ملهم (۲ بار)	نوشیدن (۲ بار)
لحظه (۲ بار)	مصور (۲ بار)	نهنس (۲ بار)
لطفه (۲ بار)	میکر (۲ بار)	نی ncy (= سازبادی) (۲ بار)
لطفیه گوی (۲ بار)	میر (۲ بار)	نیر (۲ بار)
لوح (۲ بار)	موج (۲ بار)	وحد (۲ بار)
مبارکتی (۲ بار)	موس (۲ بار)	وجود (۲ بار)
ملوای (= سرل او، گور او)	موی ۲ بار	وهم ۲ بار
(۲ بار)	مخانه (۲ بار)	هان (۲ بار)
مخشت (۲ بار)	مبشر (۲ بار)	هجر (۲ بار)
محررم (۲ بار)	میل mcy (= رعب) (۲ بار)	هجرت (۲ بار)
مدار (۲ بار)	مدردن (۲ بار)	خشن (۲ بار)
مدام (۲ بار)	ناف (۲ بار)	هصب ویم ۲ بار
مدح (۲ بار)	ماده ۲ بار	مده ۲ بار
مدحت (۲ بار)	ماله (۲ بار)	همان (۲ بار)

امداد (یک بار)	آمرودن (یک بار)	همای (۲ بار)
ارغماح (یک بار)	آنگهی (یک بار)	میولا (۲ بار)
اردوان (یک بار)	آوردادن (= بدادن)	برد (۲ بار)
اریده (یک بار)	ایک بار	یردانی (ی سب)
ارغوان (یک بار)	اوازه (یک بار)	(۲ بار)
ارم (یک بار)	آبروه (یک بار)	یخی (۲ بار)
ار آبروی (= بدان سب)	آهن (یک بار)	یکدیگر (۲ بار)
(یک بار)	آهنگ (یک بار)	یکدیگر (۲ بار)
از بر (= از حفظ) (یک بار)	آه (یک بار)	آداد (یک بار)
از برای (= برای) (یک بار)	آینده (یک بار)	آیسورد (یک بار)
از مهر (= برای) (یک بار)	آینه (یک بار)	آیدار (یک بار)
از دست بردن (= بپوش کردن) (یک بار)	آینه (یک بار)	آتش پرست (یک بار)
از دست دادن (= گم کردن) (یک بار)	آبرو (یک بار)	آتش ردن (= سوزاندن) (یک بار)
از گف هشت (= از دست دادن) (یک بار)	آبریشم (یک بار)	آخور (یک بار)
(یک بار)	بیکه (= بدوشت) (یک بار)	آدمه (یک بار)
از کف هشت (= از دست دادن) (یک بار)	آبرو (یک بار)	آرام (یک بار)
از میان برخاستن (= از میان رفتن) (یک بار)	آینه (یک بار)	آز (یک بار)
از یاد رفتن (= فراموش شدن) (یک بار)	آفتاب (یک بار)	آسان (یک بار)
اساس (یک بار)	آفتاب (یک بار)	آستین (یک بار)
اسناد (یک بار)	آفتاب (یک بار)	آستین (یک بار)
ستر (یک بار)	آفتاب (یک بار)	آستین (یک بار)
استیاضت (یک بار)	آفتاب (یک بار)	آستین (یک بار)
استغ (یک بار)	آفتاب (یک بار)	آستین (یک بار)
استود (یک بار)	آفتاب (یک بار)	آستین (یک بار)
استعل (یک بار)	آفتاب (یک بار)	آستین (یک بار)
اصف (یک بار)	آفتاب (یک بار)	آستین (یک بار)
اصفهان (یک بار)	آفتاب (یک بار)	آستین (یک بار)
اصول (= از اصطلاحات موسیقی) (یک بار)	آفتاب (یک بار)	آستین (یک بار)

انصرفت (= پوشیده شده)	الحمد (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	الخلل ح الخلل = دوس	انسانه (یک بار)
اطلس (یک بار)	(یک بار)	انتظار (یک بار)
فتاده (یک بار)	البحر (= شراب) (یک بار)	انحصار (یک بار)
افراخته (یک بار)	الدمع (= اشک) (یک بار)	اندربرگشتن (= در آغوش
افراسیاب (یک بار)	الذی (= آنکه) (یک بار)	کشیدن) (یک بار)
افروختن (یک بار)	الربی (ج. ربوة = طندی، تپه)	اندروی (یک بار)
افروخته (یک بار)	(یک بار)	اندوختن (یک بار)
افزوده (یک بار)	الرمح (= بهاری) (یک بار)	انده (یک بار)
افزون (یک بار)	السلطنین (ج سلطان)	اندیشه سور (یک بار)
اصغر (یک بار)	(یک بار)	آنس anas (= گروهی که
افسوس (یک بار)	الصبا (= باد صبا) (یک بار)	در یک حمامیم باشد)
افشا (یک بار)	العهد (= پیمان) (یک بار)	(یک بار)
افان (یک بار)	الف (یک بار)	آنس anis (= خوگره)
افطم (یک بار)	الفرطین (= دو ستاره)	(یک بار)
اکراه (یک بار)	هـ اصغر (یک بار)	ایسانی (= مصدوی) (یک بار)
اکراه کردن (= رشتن شمردن)	الفصل (= فصلی) (یک بار)	اصناف (یک بار)
(یک بار)	الغش (= شکره) (یک بار)	ایگانشی (یک بار)
اکسیر (یک بار)	الکرام (یک بار)	ایگشت (یک بار)
اگرچه (یک بار)	الم (یک بار)	ایگور (یک بار)
الاحباب (= معشوقان)	المسکین (= بیچاره) (یک بار)	ایور (یک بار)
(یک بار)	السهله (= یک بار)	اورینگ (یک بار)
الاسی (= حزن) (یک بار)	الناقص (= شکستگی)	اوئادون (یک بار)
الاولعار (ج رطله = حباج)	(یک بار)	ایرد (یک بار)
(یک بار)	البرور (= پرور) (یک بار)	ایکت (یک بار)
الایام (یک بار)	اله (یک بار)	یا ادب (یک بار)
الانفات (یک بار)	اسام (یک بار)	ماب (یک بار)
الاعروج (ج جرح = زخم)	امر (یک بار)	بایل (یک بار)
(یک بار)	حلب (یک بار)	مات (= ماند) (یک بار)
الحوائح (ج جاحه = دوپهن)	امل (یک بار)	باتاج و گنج (یک بار)
(یک بار)	امالحنی (یک بار)	مأج (یک بار)
الحافظ (= حافظ) (یک بار)	انباء (ج. مأ = خبر)	یاختر (یک بار)

بادبان (یکت یار)	بَر (bar(r) = حشک، دشب،	بر سگاه (یکت یار)
بار (= حاره)	بیمار (یکت یار)	سبط (یکت یار)
(یکت یار)	برابر (یکت یار)	نقیه (یکت یار)
بارید (یکت یار)	بربری (ی مصدری) (یکت یار)	بل (یکت یار)
بارگاه (یکت یار)	بر بوی کردن (= همردیف)	بنا نهادن (= اساس نهادن)
بار (= پرده‌ای شکاری)	بودن (یکت یار)	(یکت یار)
(یکت یار)	بواغت (یکت یار)	ندگی (یکت یار)
بارار (یکت یار)	برگشتن (یکت یار)	بواسحق (یکت یار)
باراد تیری (ی مصدری)	بری (یکت یار)	بوس (یکت یار)
(یکت یار)	بر باد دادن (= تلف کردن)	بوشان (یکت یار)
باز آوردن (یکت یار)	(یکت یار)	بهاء‌السن و لذتین (یکت یار)
باز پرسیدن (یکت یار)	بربط (یکت یار)	به ... آمدن (= به عمل یا حالتی)
بازخواستن (یکت یار)	برج (یکت یار)	آباد کرد. ا (یکت یار)
بارگشودن (یکت یار)	برخواستن (یکت یار)	به آوردن (= به عمل)
بارو (یکت یار)	برخوردن (= بهر دست آمدن)	به حالتی واداشتن (یکت یار)
بارسجه (یکت یار)	(یکت یار)	به باد بردادن (یکت یار)
بارسن (یکت یار)	بردادن (یکت یار)	به پایان بردن (= به پایان)
بال (یکت یار)	بر دوام (یکت یار)	رساندن (یکت یار)
بالاشین (یکت یار)	برردن (یکت یار)	به تحریر آوردن (= نوشتن)
بالین (یکت یار)	بر سر (= به علاوه، اضافه)	(یکت یار)
بارنگ (یکت یار)	بار (یکت یار)	به ترک ... نهادن (= ترک کردن)
باور کردن (= به یقین رسیدن)	بر فروختن (= بر فروش)	(یکت یار)
(یکت یار)	(یکت یار)	به جان رسیدن (= به حد مرگ)
بانوا (یکت یار)	بوی (یکت یار)	رمدن (یکت یار)
ببهر گف (یکت یار)	برقرار (یکت یار)	به در آمدن (= بیرون آمدن)
ببخر (یکت یار)	برگشتن (یکت یار)	(یکت یار)
ببغور (یکت یار)	برگوشن (یکت یار)	به دست آمدن (= حاصل)
بدحشان (یکت یار)	بروز آوردن (= خارج کردن)	شدن (یکت یار)
بدصفت (یکت یار)	(یکت یار)	به دست آوردن (= تحصیل)
بدن (یکت یار)	بررنگ (یکت یار)	کردن (یکت یار)
بدیل (یکت یار)	بررگی (ی مصدری) (یکت یار)	به رهای آوردن (= گشتن)
بر (= بالا) (یکت یار)	برم (یکت یار)	(یکت یار)

به سر رفتن (= گذشتن)	پاکي (ی مصدری) (یک بار)	پوشیده (یک بار)
به یکت بار	پامداوی (ی مصدری)	پولاد (یک بار)
به نام کردن (= به نام ...)	(یکت بار)	پی (= عصب) (یکت بار)
در آوردن (یکت بار)	پایداری کردن (= مصدوم)	پیچیدن (یکت بار)
به یاد آوردن (= به خاطر آوردن) (یکت بار)	کردن (یکت بار)	پیرامن (یکت بار)
به یاد داشتن (= به خاطر داشتن) (یکت بار)	پایگه (یکت بار)	پیران (= اسم خاص) (یکت بار)
داشن (یکت بار)	پایمال (یکت بار)	پیرانه سر (یکت بار)
بهین (یکت بار)	پدید (یکت بار)	پیرایه (یکت بار)
بدن کردن (= اظهار کردن)	پرچم (یکت بار)	پیری ای مصدری (یکت بار)
(یکت بار)	پُرودن (یکت بار)	پیشکار (یکت بار)
بی بهره (یکت بار)	پُروده دار (یکت بار)	پشکنی (یکت بار)
بیچاره (یکت بار)	پرگار (یکت بار)	پشکنی کردن (= هدیه کردن)
بیمبر (یکت بار)	پروانه (یکت بار)	(یکت بار)
بیمودی (ی مصدری)	پروریدن (یکت بار)	پشگه (یکت بار)
(یکت بار)	پرور (یکت بار)	پشیه (یکت بار)
بید (یکت بار)	پروین (یکت بار)	پیکانی (ی مست) (یکت بار)
بیدار (یکت بار)	پرچس (یکت بار)	پوشن (یکت بار)
بی دل (یکت بار)	پُری (ی مصدری) (یکت بار)	پوند (یکت بار)
بی رحم (یکت بار)	پریشی (ی مصدری)	نا (= نام، اسم) (یکت بار)
پیست و دَوم (یکت بار)	(یکت بار)	نابان (یکت بار)
بی سروسامانی (ی مصدری)	پربوش (یکت بار)	تاماکن (یکت بار)
(یکت بار)	پسندیدن (یکت بار)	تاجن (یکت بار)
پیشه سور (یکت بار)	پسین (یکت بار)	تازه روی (یکت بار)
بنا (یکت بار)	پشیه پوش (یکت بار)	نأسف (یکت بار)
بی نشان (یکت بار)	پشیمانی (ی مصدری)	تافن (یکت بار)
بی وضع و نسق (یکت بار)	(یکت بار)	تاکن (یکت بار)
پارسایی (ی مصدری)	پنج (یکت بار)	تأیید (یکت بار)
(یکت بار)	پنده و نه (یکت بار)	مبارک الله (یکت بار)
پادیر (یکت بار)	پنجه (یکت بار)	نمره (یکت بار)
پاکت رو (یکت بار)	پنهانی (ی سب) (یکت بار)	سریر (یکت بار)
پاکت معنی (یکت بار)	پوشاندن (یکت بار)	تنق (یکت بار)
		محریر (یکت بار)

مخه بند (یک بار)	یک بار	جان بخش (یک بار)
مخم (یک بار)	نکلف (یک بار)	جان بود ، به حساب آمدن
ندیر (یک بار)	نلخی (= ی مصدری)	ایک بار
نرانه سار (یک بار)	(یک بار)	حاسبی (یک بار)
نرحم (= رحم کن (یک بار)	نماشایی (ی سب) (یک بار)	هانی (ی سب) (یک بار)
نرداس (یک بار)	نسکس (یک بار)	حدودسی (ی مصدری)
نُرتک (York) (= قیصن قاربکن)	نصا (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	نر قسانی (ی مصدری)	خاوید (یک بار)
ترکیب ، یک بار	یک بار	خاویدین (یک بار)
نرتمو (= مرتب شده)	سگ (= باره حمل) (یک بار)	جبریل (یک بار)
(یک بار)	سگ (= مقام گشاد)	جبریل (یک بار)
نسخیر (یک بار)	یک بار	حدا (یک بار)
نشرعاب (یک بار)	سنگدل (یک بار)	حد بی (ی مصدری)
نشه (یک بار)	نر به (یک بار)	(یک بار)
نصرت (یک بار)	نور (یک بار)	حده (یک بار)
نصیب (یک بار)	نورانی شاه (یک بار)	حرمه کش (یک بار)
نظرون (یک بار)	نوس (یک بار)	حرمه خوش (یک بار)
نظرونی کردن ، مسم کردن	نوگل (یک بار)	حرنی (= گدش) (یک بار)
(یک بار)	نوگل کردن (= کار خود به	حرو (یک بار)
نعمانی الله (یک بار)	خدا حواله کردن) (یک بار)	حسن Jastan (= جهنم)
نعبیر (یک بار)	نهبستن (= نهشت کردن)	(یک بار)
نعتظیم (یک بار)	یک بار	حسبایی (یک بار)
نعین (یک بار)	نهبست (یک بار)	حگر (یک بار)
نعبیر کردن (= مشخص کردن)	نیره (یک بار)	جلوه (یک بار)
(یک بار)	نرتا (یک بار)	جنوه کنان (یک بار)
نعم (= سود می‌بری)	نمر (یک بار)	جلوه گاه (یک بار)
(یک بار)	نهاد (یک بار)	جماعت (یک بار)
نعبیر (یک بار)	حانان (یک بار)	جمع کردن (= فراهم آوردن)
نفسیر (یک بار)	جان افشایی (ی مصدری)	(یک بار)
نم کردن (= درخواست)	(یک بار)	جمع (یک بار)
دن (یک بار)	حدا (یک بار)	جمیل (یک بار)
نمی (= بر ورده می‌شود)	حدا ساز (یک بار)	حوان (یک بار)

خود (= بخش) (یک بار)	آوردن (یک بار)	حل (یک بار)
خوشیدن (یک بار)	حاضر (یک بار)	حلال (یک بار)
جهانبانی (ی مصدری)	حالی (یک بار)	حلاوت (یک بار)
(یک بار)	حس (یک بار)	حتم (یک بار)
جهان سنان (یک بار)	حس کردن (= رندانی کردن)	حلوان (یک بار)
جهان بنا (یک بار)	(یک بار)	حقال (یک بار)
جهد (یک بار)	حبه (یک بار)	حصایل (یک بار)
جهد کردن (= کوشیدن)	حب (یک بار)	حمه بردن (= حمله کردن)
(یک بار)	حش (یک بار)	(یک بار)
جهل (یک بار)	حد (یک بار)	حمله کردن (= آماجگ جنگ)
حب (یک بار)	حدر (یک بار)	کردن (یک بار)
حیووی (یک بار)	حدر کردن (= دوری کردن)	حسده حاصل (یک بار)
جاره ساختن (= چاره کردن)	(یک بار)	حوالت (یک بار)
(یک بار)	حرر (یک بار)	حوروش (یک بار)
چپ (یک بار)	حرم (یک بار)	حول (= قوه، نیرو) (یک بار)
چن (یک بار)	حرم (یک بار)	حق (یک بار)
چراگاه (یک بار)	حرمان (یک بار)	حیث (یک بار)
چشم بازگرفتن (= بی حدی)	حرم (یک بار)	حیران (یک بار)
کردن (یک بار)	حری (یک بار)	حیوانی (یک بار)
چندن (یک بار)	حش (hason) (= نام خاص)	خانم (یک بار)
چکیدن (یک بار)	(یک بار)	حاطر (یک بار)
چنگال (یک بار)	حصار (یک بار)	خاکبوس (یک بار)
چنگی (ی نسبت) (یک بار)	حصن (یک بار)	خاکد ن (یک بار)
چوگانی (ی نسبت) (یک بار)	حق یس (ی مصدری)	حاکمی (ی نسبت) (یک بار)
چون (= بیچ و تاب)	(یک بار)	حال (یک بار)
(یک بار)	حق گوین (ی مصدری)	حامد (یک بار)
ح (یک بار)	(یک بار)	خان (یک بار)
حاجی قوام (یک بار)	حضر (یک بار)	خاندان (یک بار)
حادثه (یک بار)	حکم ابدان (یک بار)	حان ومان (یک بار)
حاسب (یک بار)	حکمی (ی نسبت) (یک بار)	خاور (یک بار)
حاشا (یک بار)	حکی (= حکایت کردن)	خاوران (یک بار)
حاصل کردن (= به دست)	(یک بار)	خاوری (ی نسبت) (یک بار)

خویش (یک بار)	یک بار	خجسته (یک بار)
خوگر (یک بار)	خجتر (xajtar = پادشاه فروش)	خجسته نام (یک بار)
خویشان (یک بار)	یک بار	خداایگان (یک بار)
خوی xuy (= عرق)	خجرتکش (یک بار)	خدایی (ی سب) (یک بار)
پنک بار	خجاندن (یک بار)	خدیو (یک بار)
خویش (= خورشاوند)	خندان لب (یک بار)	خوابات پرور (یک بار)
(یک بار)	خنده (یک بار)	خوایی (ی مصدری) (یک بار)
خویشش (یک بار)	خجیدن (یک بار)	خراح (یک بار)
خیال بسی (= خیال کردن)	خیالگری (ی مصدری)	خوشیدن (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	خُرد xord (= کوفتن)
خبر (یک بار)	خواجهگی (یک بار)	(یک بار)
خبر (یک بار)	خواجه فتح ده (یک بار)	خرسند (یک بار)
خبرات (یک بار)	خواجه قوام‌الدین (یک بار)	خرفه ناری (ی مصدری)
خبرالسر (یک بار)	خواجه قوام دین (یک بار)	(یک بار)
خبر کردن (= خوابی کردن)	خوارم (یک بار)	خرفه ناری کردن (= جامه
(یک بار)	خواری کردن (= پسته سوزن)	دریدن) (یک بار)
خجری (یک بار)	(یک بار)	خزگاه (یک بار)
خیل (یک بار)	خوان (یک بار)	خزهره (یک بار)
دادگسر (یک بار)	خویش (ی مصدری) (یک بار)	خزیدن (یک بار)
داد ... دادن (= حق جبری را	خودزایی (ی مصدری)	خزیه (یک بار)
ادا کردن) (یک بار)	(یک بار)	خسته (یک بار)
دار (یک بار)	خودگامی (ی مصدری)	خسته دل (یک بار)
دام افشاندن (= اعراض	(یک بار)	خشت (یک بار)
کردن) (یک بار)	خورشید رخ (یک بار)	خسرا (یک بار)
دام درکشیدن (= امری	خورشاپ (یک بار)	خطله (یک بار)
کردن) (یک بار)	خوش آواز (یک بار)	خلاف (یک بار)
دام کشان (یک بار)	خوشباش (یک بار)	خلمت (یک بار)
دانادلی (ی مصدری)	خوشگوار (یک بار)	خلف (یک بار)
(یک بار)	خوشگوی (یک بار)	خلیل (یک بار)
دوود (یک بار)	خوش لفظ (یک بار)	خُم xam (= بیج و ناب)
دیره شکل (یک بار)	خوش لقمه (یک بار)	(یک بار)
دایم (یک بار)	خوش معمه (یک بار)	خُم xom (= حسه)

دعبه (یک بار)	دهوی کردن (= اقمه کردن)	دیار (یک بار)
در آغوش کردن (= در آغوش کشیدن) (یک بار)	دو (یک بار)	دیده‌بانی (ی مصدری)
در آوردن (یک بار)	دو (یک بار)	دیده‌بانی کردن (= مراقبت کردن) (یک بار)
در بالی (ی مصدری) (یک بار)	دوگانه (یک بار)	دیر (یک بار)
درپوشی (یک بار)	دل آورده (یک بار)	دیری (ی صفت) (یک بار)
درختیدن (یک بار)	دل برداشتن (= قطع علاقه کردن) (یک بار)	دیرین (یک بار)
درخورد (یک بار)	دل برکندن (= دل برداشتن) (یک بار)	دین‌پروری (ی مصدری)
دردمیدن (یک بار)	دل (یک بار)	دیو (یک بار)
در رسیدن (یک بار)	دلبد (یک بار)	دیهم (یک بار)
در رختی (یک بار)	دلپذیر (یک بار)	دلت (یک بار)
در گاه (یک بار)	دل سپاه (یک بار)	درواه (یک بار)
در گه (یک بار)	دلشکسته (یک بار)	دوالمس (یک بار)
درمان (یک بار)	دمادم (یک بار)	دوق (یک بار)
درماندن (یک بار)	دمع (یک بار)	دی‌الحبه (یک بار)
در نظر آمدن (= به نظر رسیدن) (یک بار)	دم کشیدن (= حس کشیدن) (یک بار)	دی لعد (یک بار)
درنگریستن (یک بار)	دندان (یک بار)	دجل (یک بار)
در نهادن (یک بار)	دبیر صفت (یک بار)	راج (یک بار)
دروازن (یک بار)	دینی (یک بار)	راحی (یک بار)
درهم فشردن (= به هم فشار دادن) (یک بار)	دوان (یک بار)	رم (یک بار)
در یاد (یک بار)	دونا (= نوعی تار که دارای دو سیم است) (یک بار)	رامح (یک بار)
در یافتن (یک بار)	دو حس (یک بار)	راه رزن (= هریب دادن، گمراه کردن) (یک بار)
دستارچه (یک بار)	دودمان (یک بار)	رایگان (یک بار)
دستبرد سودن (= دستبرد زدن) (یک بار)	دوستکام (یک بار)	ریانی (یک بار)
دست در کردن (= دست زدن به ...)	دوش (یک بار)	ربیع (یک بار)
دستگیر (یک بار)	دهان (یک بار)	ربیع‌الآخر (یک بار)
دستور (یک بار)	دهقان پرورد (یک بار)	ربیع‌الاول (یک بار)
	دهی (یک بار)	رتبت (یک بار)
	دی (یک بار)	رحب (یک بار)

رحبانی (ی صفت) (یک بار)	رواق (یک بار)	رزمگار (یک بار)
رحیم (یک بار)	رویت (یک بار)	رره (یک بار)
رخ ماهی (= سرچیدن)	روح القدس (یک بار)	ری (ی صفت) (یک بار)
(یک بار)	روزی رسان (یک بار)	رژیم (یک بار)
رخنه (یک بار)	رو سیه (مخفف رومیاه)	رژیم نال (یک بار)
رخنه کردن (= نمود کردن) (یک بار)	(یک بار)	رسم (= از روی) (یک بار)
رسم (یک بار)	روشاس (یک بار)	رهن (یک بار)
رسمبر (یک بار)	روشی (ی مصدری)	رمام (یک بار)
رسم (یک بار)	(یک بار)	رعم (یک بار)
رسمایی (ی مصدری)	رویده (یک بار)	رن (یک بار)
(یک بار)	ره کردن (= راه سپردن)	رنار (یک بار)
رشک (یک بار)	رک بار	رسمبر (یک بار)
رصادیدن (= قبول کردن)	رهگذر (یک بار)	رسمدان (= ن - م)
(یک بار)	رهشیر (یک بار)	رندان (یک بار)
رصوان سرشت (یک بار)	رهی (یک بار)	رندانی (ی صفت) (یک بار)
رطب (یک بار)	ریحانی (ی صفت) (یک بار)	رند جوان (یک بار)
رعم (یک بار)	ریو (یک بار)	رنده دن (یک بار)
رعم (یک بار)	روادن (یک بار)	رنگ (یک بار)
رصب (یک بار)	روبروی (= روبرو) (یک بار)	رنگارغام (یک بار)
روبع شال (یک بار)	راو (یک بار)	رنگاری (ی صفت) (یک بار)
روبع قدر (یک بار)	ربلی (یک بار)	رهر (یک بار)
رفق (= رفیق شد) (یک بار)	ردن تور (یک بار)	رب (یک بار)
رفب (یک بار)	ررحمد (یک بار)	ریا (یک بار)
رکاب (یک بار)	رپی در آمدن (= فرو افتادن)	ریدن (یک بار)
رکی (یک بار)	(یک بار)	ریک (یک بار)
رگن (یک بار)	رجای بر آوردن (یک بار)	سایقه (یک بار)
رگانی (یک بار)	ررد (یک بار)	سازدادن (= موافقت) (یک بار)
رج (یک بار)	رودش (یک بار)	سازکردن (= موافقت)
رمحد (یک بار)	رد دور (یک بار)	(یک بار)
رمدی (ی مصدری) (یک بار)	رددی (ی مصدری) (یک بار)	سازگاری (یک بار)
روداشتن (= جابر نمودن)	ررفشان (یک بار)	سازگاری نمودن (= موافقت)
(یک بار)	ردنی (یک بار)	کردن (یک بار)

ساک (یکت بار)	دیک بار	سایبانی (یکت بار)
سالخورده (یکت بار)	ساحری (یکت بار)	ساک (یکت بار)
سالک (یکت بار)	ساحو (یکت بار)	ساح (یکت بار)
سایه بار (یکت بار)	سایه ویکت بار	سان (یکت بار)
سایه یکی (یکت بار)	سایه دار (یکت بار)	سب (یکت بار)
سبب (یکت بار)	سره سر (یکت بار)	سبکی (یکت بار)
سبحانی (ای هست)	سرمه ویکت بار	سواد (یکت بار)
(یکت بار)	سرمه ویکت بار	سوحه دل (یکت بار)
سیر (یکت بار)	سرح ایکت بار	سودارده (یکت بار)
سیره (یکت بار)	سرخود گزین ده به راه	سودایی (ای هست)
سنگ روحی (ای مصدری)	سود رفتی (یکت بار)	سود کردن (به فایده بردن)
(یکت بار)	سورده (یکت بار)	(یکت بار)
سپاردن (یکت بار)	سورمن (یکت بار)	سورن ایکت بار
سپاه (یکت بار)	سورگردن (یکت بار)	سور (یکت بار)
سپودن (یکت بار)	سورگشته (یکت بار)	سور (یکت بار)
سپیج (یکت بار)	سورمان (یکت بار)	سورگند (یکت بار)
سپیده دم (یکت بار)	سورنوشت (یکت بار)	سورگند خوردن (به قسم)
ستاد (یکت بار)	سورپنده (یکت بار)	سورده (یکت بار)
سفر کردن (یکت بار)	سره مرد (یکت بار)	سهل (یکت بار)
سم (یکت بار)	سریر (یکت بار)	سهی (یکت بار)
ستیره (یکت بار)	سطره (یکت بار)	سی (عدد) (یکت بار)
ستیزه کردن (به ستیزیدن)	سعدی (یکت بار)	سیاهی (ای مصدری) (یکت بار)
(یکت بار)	سمی (یکت بار)	سیخ (یکت بار)
سجود (یکت بار)	سعالین (یکت بار)	سندان (یکت بار)
سجود نمودن (به سجود کردن)	سهر ویکت بار	سیلی (یکت بار)
(یکت بار)	سمر کردن (به او محفل خود به)	سیم (یکت بار)
سمرگه (یکت بار)	سای دوری رفتی (یکت بار)	سیمین (یکت بار)
سحا (یکت بار)	سمه (یکت بار)	سینه (یکت بار)
سحی (ای مصدری) (یکت بار)	سحیل بوی (یکت بار)	سبه (یکت بار)
سخط (یکت بار)	سخط صفت (یکت بار)	شاح (یکت بار)
سختن (یکت بار)	سختن نشان (یکت بار)	شادکامی (ای مصدری)
سختن (ای مصدری)	سدم (یکت بار)	(یکت بار)

شادمانی (ی مصدری)	شکرده‌ی (ی مصدری)	شیردل (یک بار)
(یک بار)	شک بار	شیرین (= نام خاص)
شاعره (یک بار)	شکرپیمه (یک بار)	(یک بار)
شان (یک بار)	سکنتی (یک بار)	شیرین دهی (یک بار)
شاهدار (یک بار)	سکینه (یک بار)	شیشه (یک بار)
شاه شعاع (یک بار)	شکوه (یک بار)	شیره (یک بار)
شاهد باز (یک بار)	شکفت (یک بار)	صاحب (یک بار)
شاه نشان (یک بار)	شته (یک بار)	صاحب جمال (یک بار)
ساقی (ی مصدری) (یک بار)	ساحی (یک بار)	صاحب دل (یک بار)
شاهی (ی هست) (یک بار)	شبه (یک بار)	صاحب دیار (یک بار)
شاهوی (یک بار)	شگت (یک بار)	صاحب محبتی (یک بار)
شاهین صفت (یک بار)	شرح (یک بار)	صاحب نظر (یک بار)
شاد (یک بار)	شورانگیر (یک بار)	صاعده (یک بار)
شیگرد (یک بار)	شوق (یک بار)	صامت (یک بار)
شل الاسد (یک بار)	شهر و یکبار	صداخ (یک بار)
شبه (یک بار)	سهباز (یک بار)	صبح جوان (یک بار)
شترگربه (یک بار)	شهر (= ماه) (یک بار)	صبغ الله (یک بار)
شخص (یک بار)	شهره (یک بار)	صبریحی کن (یک بار)
شرار (یک بار)	شهرباری (ی مصدری)	صبرا (یک بار)
شریب (یک بار)	(یک بار)	صحنی (یک بار)
شرح دادن (= توضیح دادن)	شه سلطان (ی هست)	صدرة (= سینه او) (یک بار)
(یک بار)	شک بار	صریر (یک بار)
شورمده (یک بار)	شهورار (یک بار)	صدا (یک بار)
ششم (یک بار)	شهشاه (یک بار)	صعده (یک بار)
شعاع (یک بار)	شهشه (یک بار)	صفر (یک بار)
شعشه (یک بار)	شهید (یک بار)	صف‌بین (یک بار)
شعله (یک بار)	شمه (یک بار)	صوات (یک بار)
شعل (یک بار)	شیخ (یک بار)	صویر (یک بار)
شعق (یک بار)	شیخ امین‌الدینی (یک بار)	صواب (یک بار)
شقایق (یک بار)	شیخ محمدالدین (یک بار)	صومعه (یک بار)
شکاکش (یک بار)	شیده‌ای (ی هست) (یک بار)	صید کردن (= شکار کردن)
شکر آویز (یک بار)	شیده (یک بار)	(یک بار)

صایع (یک بار)	ضلمت سرا (یک بار)	صبر (یک بار)
صوب (یک بار)	صاوهی (یک بار)	عبد (یک بار)
ضمیر (یک بار)	عارف (یک بار)	عقدہ گشای (یک بار)
صیبران (یک بار)	عاشق (ی مصدری)	علا (= بالادست) (یک بار)
طرم (یک بار)	(یک بار)	حلافه (یک بار)
طاووس (یک بار)	عاقبت (یک بار)	علم (= دانست) (یک بار)
طایر (یک بار)	عالم سور (یک بار)	عی (اسم خاص) (یک بار)
طبی (یک بار)	عام (یک بار)	عصابه (یک بار)
طوب انگیز (یک بار)	عبر یک بار	عمرو (یک بار)
طرسرای (یک بار)	عدم (یک بار)	عجل (یک بار)
طرب شکار (یک بار)	عذر (یک بار)	عمود (یک بار)
طرز (یک بار)	عرو (= نام دستگاه موسیقی)	عداد (یک بار)
طرف (tarf) (= کمربند)	(یک بار)	عصب (یک بار)
(یک بار)	عرو (= نام شهر) (یک بار)	عصر (یک بار)
طرب بریش (= بهره مند شدن)	عروج کردن (= برآمدن)	عرو (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	عصب (یک بار)
طرفه (یک بار)	عز، یک بار	عش و عشب
طزه (یک بار)	عزم (یک بار)	کردن (یک بار)
طریق (یک بار)	عزوجل (یک بار)	عین (یک بار)
طریقہ (یک بار)	عجل (یک بار)	حایت (یک بار)
طعمه (یک بار)	عی (= کاش) (یک بار)	عین (یک بار)
طعن (یک بار)	عشقبار (یک بار)	غرض (یک بار)
طعمه (یک بار)	عشوہ (یک بار)	غرقه (یک بار)
طغرل شاه (یک بار)	عصمت (یک بار)	عربو (یک بار)
طغیل (یک بار)	عصد (یک بار)	غرو (یک بار)
طوغانی (ی نسبت) (یک بار)	عصر (یک بار)	عقدہ (یک بار)
طو مار (یک بار)	عط (یک بار)	عصفر (یک بار)
طیب (یک بار)	عطارد (یک بار)	عامل (یک بار)
ظاہرآ (یک بار)	عطبه (یک بار)	صمرده (یک بار)
ظاہرپرست (یک بار)	عطسب (یک بار)	غمره (یک بار)
ظلمانی (یک بار)	عظم (یک بار)	عنودن (یک بار)
ظلمت (یک بار)	عصم مثال (یک بار)	ضی (یک بار)

کسبید (یکت بار)	کردن (یکت بار)	لایه نمودن (= لایه کردن)
کسین کردن (= پنهان شدن به)	گردد gard (= خاک برانگشته)	(یکت بار)
لصدا ردن (یکت بار)	(یکت بار)	لاندربی (= مواخرو میگردان)
کمبیه (یکت بار)	گردنان دیکت بار)	(یکت بار)
کناره جوی (یکت بار)	گرگ (یکت بار)	لاش (یکت بار)
کندلان kundulan (= خیمه)	گرگ رنایی (ی مصدری)	لاغر (یکت بار)
بررگد (یکت بار)	(یکت بار)	لامکان (یکت بار)
کندن (یکت بار)	گرم (یکت بار)	لابعت (= دوست می دارد)
کف (یکت بار)	گرویدن (یکت بار)	(یکت بار)
کس مکان (یکت بار)	گریان (یکت بار)	لابحتب (= گریان می کند)
کنده (یکت بار)	گریان (یکت بار)	(یکت بار)
کوتاه (یکت بار)	گرمون (یکت بار)	لابوب (= فوت می شود)
کوته نظر (یکت بار)	گریستن (یکت بار)	(یکت بار)
کودک (یکت بار)	گرلک (یکت بار)	لذت (یکت بار)
کورس (یکت بار)	گردن (یکت بار)	لرره (یکت بار)
کوشش (یکت بار)	گستاح (یکت بار)	لرره ارتدادن (= شروع به)
کم فن (یکت بار)	گناه (یکت بار)	لریدن کردن (یکت بار)
کهکشان (یکت بار)	گمت وگو (یکت بار)	لریدن (یکت بار)
کی (= شاه، (یکت بار)	گلنص (یکت بار)	لشکرکش (یکت بار)
کنسرو (یکت بار)	گلرنگ (یکت بار)	لطف کردن (= مهربانی کردن)
کبسه پرداز (یکت بار)	گلزار (یکت بار)	(یکت بار)
کیش (یکت بار)	گلستان (یکت بار)	لقمه (یکت بار)
کیقباد (یکت بار)	گله (یکت بار)	لم یأتهم (= به آنها رسید)
کیمیا (یکت بار)	گلیم (یکت بار)	(یکت بار)
کی شان (یکت بار)	گمشناس (یکت بار)	لم یأ (= وقت آن نشده است)
گدا (یکت بار)	گناه (یکت بار)	(یکت بار)
گدایی (ی مصدری) (یکت بار)	گواهی (یکت بار)	لؤلؤ (یکت بار)
گدرا (یکت بار)	گونه (یکت بار)	لیت (= کاش) (یکت بار)
گدشته (یکت بار)	گوی (یکت بار)	لشک (یکت بار)
گرا نعامی (ی مصدری)	گیتی شدن (یکت بار)	ماجره (یکت بار)
ویکت بار)	ل (= قسم به) (یکت بار)	مار (یکت بار)
گراسمانی کردن (= باد بر خورود)	لامه (یکت بار)	ماستی (یکت بار)

مانند (یک بار)	مربیع (یک بار)	مشهور (یک بار)
ماسده (یک بار)	مرتبه (یک بار)	مصر (یک بار)
ماهروی (یک بار)	مرتج (= تمثیل کسیده)	مظنوم (یک بار)
مادیه (یک بار)	(یک بار)	معامل (یک بار)
مبارکت خیر (یک بار)	مرئوس (یک بار)	معصر (یک بار)
مبارک دم (یک بار)	مرحله (یک بار)	معدلت (یک بار)
میرزا (یک بار)	مردی (ی مصدری) (یک بار)	معدور (یک بار)
مشر (یک بار)	مرکب (یک بار)	محرّ (یک بار)
مشیخ (یک بار)	مرکز (یک بار)	ممنون (یک بار)
متفکر (یک بار)	مرگ (یک بار)	ممنوفه (یک بار)
مثالث masalas (یک بار)	مرید (یک بار)	ممنظر (یک بار)
مشی masna (یک بار)	مررعه (یک بار)	معلوم (یک بار)
(یک بار)	مرید (یک بار)	معی (یک بار)
مسجد (یک بار)	مستانه (یک بار)	مع (یک بار)
مخروج (یک بار)	مشمی (یک بار)	مداکت (یک بار)
مخسب (یک بار)	مسفر (یک بار)	مفرغ (= ربانی است)
مخزم (= تحریم شده است)	مسخودی (ی سب)	(یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	معارف (= جدا شونده از سب)
مسفر (یک بار)	مسکر (یک بار)	میکد بار
محبوب (یک بار)	مسکک (یک بار)	معنوح (یک بار)
معو (یک بار)	مسلمانی (ی مصدری)	مغول (یک بار)
محبط (یک بار)	مک بار	معس (یک بار)
مخلّد (یک بار)	مشاطه وار (یک بار)	معاله (یک بار)
مخمر (یک بار)	مشتری (یک بار)	مفل (یک بار)
مدار (یک بار)	مشغول (یک بار)	مغول (یک بار)
مدارا کردن (= سازگاری کردن)	مشکک (یک بار)	مقدم (یک بار)
(یک بار)	مشکک اشامی (ی مصدری)	مقراض (یک بار)
مدّت (یک بار)	مک بار	مقصود (یک بار)
مدرسه (یک بار)	مشکل (یک بار)	من (یک بار)
مدیحه (یک بار)	مشکی خنل (یک بار)	ملالت (یک بار)
مدانی (یک بار)	مشکی کاکل (یک بار)	مدکی (ی سب)
مر (= مشانه معصوم) (یک بار)	مشوئش (یک بار)	(یک بار)

منسلوک (یک بار)	نار (یک بار)	نظم کردن (= به رشته کشیدن)
من man (وزنی معین)	نار (یک بار)	(یک بار)
(یک بار)	نازک (یک بار)	معانی (ی نسبت) (یک بار)
منادی (یک بار)	نازکی (ی مصدری) (یک بار)	نغمه (یک بار)
منع (یک بار)	ناطق (یک بار)	نفاذ (یک بار)
منت (یک بار)	ناظر (یک بار)	نقحه (یک بار)
منتظم (یک بار)	نافع (یک بار)	نفس زدن (= نفس کشیدن)
منجذب (یک بار)	ناگاه (یک بار)	(یک بار)
منصب (یک بار)	ناگهان (یک بار)	نفور (یک بار)
منصفاً (= بخشوده)	نالان (یک بار)	نفس (یک بار)
(یک بار)	نالیدن (یک بار)	نقادی (ی مصدری) (یک بار)
منفعت (یک بار)	ناعید (یک بار)	نقاش (یک بار)
منهی (یک بار)	نات (یک بار)	نقش بستن (= تصویر کردن)
منیع جناب (یک بار)	نتیجه (یک بار)	(یک بار)
موافق (یک بار)	نذا در دادن (= عطا کردن)	نکال (یک بار)
موت (یک بار)	(یک بار)	نکو (یک بار)
موزون (یک بار)	نزدیک (یک بار)	نگاشتن (یک بار)
موزون حرکت (یک بار)	نسق (یک بار)	نگاه (یک بار)
موسم (یک بار)	نشاندن (یک بار)	نگاه داشتن (= حفظ کردن)
مهر maher (= کابینه)	نشست (یک بار)	(یک بار)
مهریه (یک بار)	نصب (یک بار)	نگه داشتن (= نگاه داشتن)
مهریان (یک بار)	نصب کردن (= گماشتن)	(یک بار)
مهروی (یک بار)	(یک بار)	نگه کردن (= نظر کردن)
مهلت (یک بار)	نصب (یک بار)	(یک بار)
میل mill (آلت فلزی باریک)	نصبگو (یک بار)	نمط (یک بار)
وبلند (یک بار)	نطفه (یک بار)	نواختن (یک بار)
میمون امتر (یک بار)	نطق (یک بار)	نواله (یک بار)
مینایی (ی نسبت) (یک بار)	نطق زدن (= سخن گفتن)	نوآیین (یک بار)
نااهل (یک بار)	(یک بار)	نوبت (یک بار)
ناچشمیده (یک بار)	نظاره (یک بار)	نوجوان (یک بار)
ناخوشی (ی مصدری)	نظر کردن (= نگاه کردن)	نوح (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	نوشتن nevestan (یک بار)

نوشتن navāšīan (یک بار)	وقار (یک بار)	همره (یک بار)
نوشته (یک بار)	وقت شناسی (یک بار)	همسری (ی مصدری)
نوشروان (یک بار)	وکیل (یک بار)	(یک بار)
نوع (یک بار)	ولایت بخش (یک بار)	همسری کردن (= برابری)
نوک (یک بار)	ولی نعمت (یک بار)	کردن (یک بار)
نون والقلم (یک بار)	وہ (یک بار)	هم‌نمان (یک بار)
نوید (یک بار)	ویران (یک بار)	همنشینی (ی مصدری)
نُه noh (عدد) (یک بار)	ویرانه (یک بار)	(یک بار)
نهاد (یک بار)	ویرانی (ی مصدری)	همین (یک بار)
نهییب (یک بار)	(یک بار)	هند (یک بار)
نیش (یک بار)	هاتف (یک بار)	هنوز (یک بار)
نیکنخواه (یک بار)	همجی (یک بار)	هوی (یک بار)
نیکنام (یک بار)	مدهد (یک بار)	هی (یک بار)
نیکو (یک بار)	هرک (یک بار)	ی (یک بار)
نیلی غم (یک بار)	هرهوز (یک بار)	باشش (یک بار)
نیستاج یک بار)	هزارساله (یک بار)	بادگار (یک بار)
نیم‌روز (یک بار)	هینی (ی مصدری) (یک بار)	بادگرفتن (= آموختن)
وادی (یک بار)	هلبار (یک بار)	(یک بار)
واقر (یک بار)	هفت روزه (یک بار)	یازا (یک بار)
وحدت (یک بار)	هفت هزار ساله (یک بار)	یاری (ی مصدری) (یک بار)
وحشی (یک بار)	هفصد و پنجاه و چار (یک بار)	یاری کردن (= کمک کردن)
وزن (یک بار)	هفصد و شصت (یک بار)	(یک بار)
وزن آوردن (= وزن داشتن)	هفصد و شصت و چار	یاسمن (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	یافوت (یک بار)
وسوسه (یک بار)	همانا (یک بار)	یباب (یک بار)
وصف الحال (یک بار)	مناجرت نظر (یک بار)	یترحموا (= رحم کنند)
وضع (یک بار)	همچون (یک بار)	(یک بار)
وطن (یک بار)	همدمی (ی مصدری)	بنضم (= شعله‌ور می‌شود)
وظیفه (یک بار)	(یک بار)	(یک بار)
وفا‌داری (ی مصدری)	همدمی کردن (= وفات کردن)	یتق (= بپرهیزد) (یک بار)
(یک بار)	(یک بار)	یتکلم (= حرف بزند)
وفق (یک بار)	همراه (یک بار)	(یک بار)

می خواهد (یک بار)	(یک بار)	پندخوا (= پشیمان شوند)
یعنوا (= میخشد) (یک بار)	یرجمن (= برمی گشتند)	(یک بار)
یعلمون (= بدانند) (یک بار)	(یک بار)	یتوشم (= شناخته می شود)
یکتایی (ی مصدری) (یک بار)	برزقه (= روزی می دهد)	(یک بار)
	به او (یک بار)	یجعل (= می سازد) (یک بار)
	یرید (= اراده می کند)	یرحموا (= رحم کنند)



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

A CONCORDANCE TO THE POEMS OF HAFIS

Based on the Critical Edition by
P. N. Khanlari, Ph. D.



Compiled by:

M. Seddighian, Ph. D.

With the Collaboration of:

A. Mirabedini, Ph. D.

Second Revised Edition

Tehran, 1999

